عا
اوداده جهان نما رسی
م یا هو طیبی

ورقه
٨٥١

٤٦١٦

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم وخاقاننا المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
صحيحا شرعيا لمن طالع واستنسخ العالم وعلم [illegible]
[illegible] الفقير [illegible] شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

يؤتي الحكمة من يشاء

بسم الله الرحمن الرحيم وبه الثقة

الحمد لله رب العالمين والحمد للشاكرين والصلوة على النبي محمد وآله اجمعين
چون تقدیر ایزد چنان بود که جمع کننده این کتاب بنده دعاگوی خداوند خداوندشاه
الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام جلال
المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عمادة الدولة فخر الامة تاج المعالی [illegible] واعلی قدره
وکلمته ونضر الوجه [illegible] قصد خدمت او کرد و بخدمت این خداوند نیکبخت شد اندر
سال پانصد وچهار از هجرت از خوشی هوا و آبادانی ولایت بدید و سیرت و سیاست
وعدل این خداوند بشناخت وایمنی که اندر ولایت هست از هیبت و سیاست
وعدل او و فر [illegible] انجا مقام اختیار کرد و اندر سایهٔ عدل و دولت او بیاسود و

ومن يؤت الحكمة

فقد أوتي خيرا كثيرا

و بنعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود پدید آمد واجب
دانست خود نعمت شناختن وشکران گزاردن ورسم خدمت بجای آوردن تا ثمرهٔ
علمی که مدت از عمر خویش اندر آن صرف کرده است اندر مقام اثبات این خداوند
نشر کردن بدین نیت کرد این کتاب تمام از بهر خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیرهٔ خوارزمشاهی
نام کرد تا نام چون نان منفعت او بهمه کس برسد و نام این خداوند [illegible] معروف
گردد و نیم چون خوب نامی او اندر جهان دیر بماند و [illegible] ساخت تا برکت
دولت او و منفعت او بهمه کس برسد و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله تعالی
اما باید دانست که هوای این ولایت شمالیست و چنین هوا خوشتر و گوارنده تر
باشد و هر آدمی که ازین هوا نفس کند دل و دماغ او قوی تر باشد و چنین هوا خوشتر

وما يذكر إلا أولوا الألباب

وصافی تر باشد و بیشتر خلق را بسازد و خاصیتها او درست تر و بیم چنین جانوران دیگر بیش
دورتر باشد و گوشت ایشان خوشتر و آب این ولایت آب جیحون است و آنجا آبها ستوده
است و عفونت کمتر پذیرد و چندانکه زمین که ازین آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده تر
باشد و زمین این ولایت اغلب شوره دارد و بدین سبب پوسیدن کمتر پذیرد و چندانکه زیان
کمتر باشد و نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد و لیکن با این همه خیرات اتفاقها نا موافق
بسیار است یکی از آنجمله است که مولد این درستی و تازگی بسبب بخاری پلید بهای که اندر
شهر است هوا شهر ناخوش و زیان کار میشود و دیگر آنکه خورده نبهای بپوسانند و پس میخورند
چون ترینه و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن و ماهی خشک و تازه و گوشت بسیار میخورند
و اندر زمستان خربزها فسرده نیم خام میخورند و بعضی ازین چیزها تری بگذاشته باشد
و چون بمدتی کشته ازین بتر میخورند و بدین سبب بیماریها مشکل و اماسها بسیار می باشد
و بسبب صحبتی بسیار و سرما نگاه و نزله بسیار باشد و این مردمان نزله و زکام را آسان شنا
سند و اندر فصل بهار که هوا گرم می آید و مادها اندرین فزون کرده و بگذارد و اندر سیلان آید
نزله نشسته و دردها افزوده آید بیماریها و اماسها لهاتی تا کرن میباشد چون بنده دعاگوی جمع
کننده این کتاب اسمعیل بن الحسین بن محمد بن احمد الجرجانی الحسینی حال این ولایت بدید
و حاجتمندی اهل ولایت بعلم طب بشناخت و چون اندر مدت مقام خویش این خداوند
اندر مجلس علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر میبود اندر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند
ملکه شنیدی که بسیار بودی که آن ائمه غافل باشند و اگر وقتی اندر مسئله سوالی فرمودی مشکلی
فرمودی که هر کسی از عهده جواب آن بیرون نتوانستی آمدن و این معنی گواهی دهد بر شرف
نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و حالی عاقل و خاطر روشن و فهم تیز و فرهنگ درست و ذهن دانست
و فطنت تمام جهد کرد تا این خدمت شایستگی که بر خلقی محکمی عرض توان کرد و خوان
این خداوند را بشاید و اگرچه این خدمت را بپارسی ساخته آمده است لفظهای تازی که معروف
و مشهور و مردمان دانند و تازی گفتن سبکتر باشد آن لفظ هم تازی گفته آمده است تا از تکلف
دورتر باشد و برنامها روان تر ان شاء الله و ازین لفظها بیشتری را تازی گفته اند تا
هیچکس پوشیده نماند و هر کتابی که اندر هر علمی نوشته کرده اند فایده و خاصیتی
دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنکه قصد کرده آمده است اندر هر بابی آنچه
طبیب را بباید دانست از علم و عمل تمامی یاد کرده آید و معلوم است که بدین شرح هیچ
کتابی موجود نیست که طبیب بدان کتاب از کتابها دیگر مستغنی گردد یا اندر هر عرضی

و مقصودی بکتابها دیگر باز نگردد و از هر جز بتجربت مراد او حاصل نشود و این کتاب
چنان جمع کرده آمده است که طبیب اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و
بسبب بازگشتن بکتابها بسیار خاطر پراکنده نشود و خادم دعاگوی اندرین روزگار
که طب همی خواند و کتابها طب همی نگریست بسیار تمنا کردی که کتابی یافتی که آنچه از
طب بباید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و بدین نسق هیچ کتاب نیافت پس برکات
دولت این خداوند آنچه تمنا کرده بود تقدیر کرد تا ساخته شد و غرض خادم دعاگوی اندر
ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل کرده و چنین یادگار
ازین دعاگوی خادم اندر دولت و بماند تا خوش تمنا و گزارده شود و فضلا روزگار که
این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها برابر کنند فرقی که میان این کتاب و کتابهای دیگر است
بشناسند و گواهی دهند که این جمع تمام است و انصاف چنانکه این کتاب اندرین کتاب
داده شده است و طریق رسیدن بمقصود بر ممکنان کوتاه کرده و بدانچه اندرین خطبه
وعده داده است وفا کرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

كتاب نخستین

اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چیزهای و چگونگی او
و شناختن مایها و خلطها و مزاجها و احوال و مادتها و تشریح اندامها و یاد کردن قوتها
اندامها ان شاء الله تعالی وحده

كتاب دوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اغراض و اسباب آن و از
شناختن حالها که از هر چه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط از جمله
شناختن اغراض باشد و جمله اندرین کتاب باشد ان شاء الله

كتاب سیوم

اندر شناختن تن درستی و هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر
خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطرها و اسفرهم و بکار داشتن
روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و فصد و حجامت و دیوجه و حقنه و شیاف
و تدبیر اغراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن و تدبیر حالها که اندرین تدبیر
آید و تدبیر امتلا نشانها بیماری باشد که خواهد بودن و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر
پیران و تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب باشد و اندر ادویه و غیرها ان شاء الله تعالی اندر انواع
زهرها و پازهرها

كتاب چهارم

اندر استخراج
مرض بنبض شناختن هر بیماری که کدام بیمار است و شناختن نبض و بحران و شناختن حال

فهرست کتاب نخستین اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن
ماهیتها و مزاجها و خلطها و عادتها آن و تشریح اندامها و قوت اندامها گفتار
نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن حالها ماهیتها
باب اول اندر یاد کردن حد طب بباید دانست که
طب صناعتیست که طبیب اندر حالهای تن مردم درستی و بیماری او نگاه کند
تا چون مردم تندرست باشد بصناعت طب تن درستی بروی نگاه دارد و چون
بیمار گردد بتدبیرهای صواب و بر اعتدال تندرستی باز جای آورد چندانکه ممکن گردد
و تندرستی نگاه داشتن چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیانکار و بیماری را دور
میکنند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای بیماری و تن درستی و از شناختن
این چیزها را جزوی علمی گویند و هیچ چاره نیست از آنچه بداند که تندرستی
چگونه نگاه می باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند چند است
و چگونه بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هر گاه که طبیب خواهد
که جزو علمی از علم طب بداند باید که هر چه اندر تن مردم طبیعی است بشناسد
و هر چه نا طبیعی است بشناسد و چیزهای طبیعی مردم چهار گونه است اول چیز
که تن مردم بدان برپای است و آن شش چیز است یکی مایه چیزها ارکان است که تن
مردم را از آن فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و اندامها یکسان از اندامها نیست که با
هر پاره از آن که بگیری هم آن نام و هم آن صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان و گوشت
و پوست و غیر آن چه مثلاً گوشت سر هم آن صفت دارد که گوشت پای و استخوان و پوست
و رنگ و پی و گوشت و پوست فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و نام و صفت و فراخ انواع هریکی
دیگر است مثلاً از دست یکی جزو انگشت است و دیگر ناخن و سه دیگر کف و چهارم ساعد و نام
هر یکی بکار هر یکی دیگر است بدین سبب این اندامها را یکسان گفته آمد و آن دیگر را اندامها
دیگر پیوسته و نا یکسان این را بسیط گویند و نیز آن را گویند و این را مرکب گویند و اعضا
آلاتیه نیز گویند و سیوم اخلاط است چون رطوبت و خون و صفرا و سودا و چهارم
روح است چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک در جای خویش
گفته شود پنجم طبعهاست و مزاجها اینجا بجز و که گفتیم ششم قوتهاست چون قوة

هابت

حس و حرکت و قوت دیگر چون جاذبه و ماسکه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
و دافعه گویند دوم چهار چیز است یکی حال اعتدال تن مردم است چون مزاج اصلی که بر آن
زاده باشد دوم حالها و اندر سالها عمر سیوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خو
کردن با چیزها که گویند سیوم حالها و چیزها است که بیرون تن او است و حالها شهرها و
خانها گویند چهارم حالها تن درستی است که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان و مزاج
و اخلاط و مزاج روحها همچنان باشد که هر اندامی از اندامها چون قوت معده و جگر و غیر
آن همه کارهای خویش میکنند تمامی و اسبابی است چیزهای طبیعی و هرگاه که
این چیزها یکی بگردد تن حال اعتدال شود که باید حال نا طبیعی باشد و با تن درستی و باید
دانست که هر کاری را سببی است و سبب نزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن
چیز باشد و آنگه بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببها آنست که سبب
درستی است خاصه و بعضی سبب بیماری است خاصه و بعضی آنست که هرگاه که
چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه
که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها چنین جنس است و طبیبان از
اسباب ستّه گویند یکی هوا است دوم طعام و شراب و داروها و سازها دست کار
سیوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون کردن
چیزها از تن و با آمدن چون طبع را اجابت کنند یا نکنند و عرق کردن یا ناید و چیزی
که از سر اندرون بینی پالاید یا نپالاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی چون شادی و غمها
و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامی چیزها که طبیب را باید دانست تا جزوی
علمی دانسته آید و جزو عملی آنست که باید که طبیب چه نگاه دارد و چگونگی نگاه باید
داشت و از آن چیزها چه نگاه و کی و چگونه نگاه باید داشت از بهر آن که مقصود از علم طب
آن وقت حاصل گردد که طبیب این همه دانسته باشد باب دوم
اندر یاد کردن منفعت طب اگر کسی سخن نشنیدی باید دانست که تن مردم چیزی است که
ترکیب کرده اند از ماده و صورت و ماده چهار چیز متضاد فراهم آورده اند چهار مایه یکبار دیگر
ناسازنده و ناآمیخته یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا شوند فعل و طبع و
جایگاه هر یک دیگر باشد از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب
ناسازندگی که مایها که ماده او از آن فراهم آورده باشند ناچار تباه شونده است و سبب
آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویای آن جایگاه

خویش اند و کوشنده اند تا از دیگر مایها جدا شوند و بجایگاه خویش پیوندند و صورت قوتیست
که همیشه کوشا است تا با این ماده بماند و این پیوند که مایها با هم افتاده است گسسته
نشود تا هم بر این حال که هست بماند لکن کار صورت کار بیشتر بجهد و کوشش با کاری که
بطبع باشد برابر نیاید و از بهر آنست که این صورت همیشه مایها را بر حال صلح و پیوستگی
نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتاده است و ایزد است که تن مردم را اندر میان هوا
و سرما و گرما باید بود و با آب و آتش و خاک سروکار می باید داشت و غذاهای گوناگون همی
باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت و این همه سببها است که
از بیرون تن کار را از حال بحال همی گرداند و بدان می شود اسبابها تباه کننده که از آن بیرون است
تن را از آن فراهم آورده اند چنانچه یاد کرده شد لاجرم کوشیدن صورت را اندر نگاه
داشتن این پیوند اثری نیست پس صورت چیزی باید که این صورت را یاری دهد اندر نگاه
یا قوت او تمامتر باشد و علم طب آنست که الله تعالی از راه فضل آشنا است و هرگاه که اندر وی
تفکر کرده باشند که نبی از آن اتفاق بیفتند که قوت صورت با تدبیر طبیعی یار شود این
پیوند میان مایها این تن بتقدیر ایزد تبارک و تعالی دیرتر بماند و این تن بیک حال تر و تازه
باشد و اگر بیمار شود از بیماری بسلامت نزدیک شود تن درست آید باذن الله تعالی باب
سیوم اندر گفتار نخستین اندر شناختن مایها چهار گانه باید دانست که تن مردم و دیگر
جانوران و هر چه از جانوران بهم فراهم آورده است و آمیخته سرشته از آتش و هوا و آب و خاک
و ماده و همه هستیها که زیر فلک است این چهار مایه است و این چهار مایه را ارکان
گویند و عناصر گویند و هر یک از این چهار جسمی است یکسان و هر جزوی از وی بخلاف جزوی
دیگر نیست لیکن هر جزوی که از وی دو نیم آید همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر
جزوها و آمیختن همه چیزها از این مایها بکمی بیشی است و هر چیزی دیگر از یکدیگر جدا نیست
بکم بیشی این مایها است چنانکه چیزی را که مایه آتشی در وی بیشتر باشد گویند گرم و خشک
است و چیزی که مایه هوا در وی بیشتر است گویند سرد و تر است و چیزی را که مایه خشکی
بیشتر باشد گویند سرد و خشک است و این همه چهار ضد یکدیگر اند و با یکدیگر نا
آمیخته و ناسازنده اند ایزد تعالی این چهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلح
نهاد تا مدتی که معلوم او است و سازگاری پدید آورد و سبب این سازگاری و آمیختگی
اندر هیچ مایه که آمیخته شده از طبیعت یکسان نمانده است و قوتها شکسته شده است
چنانچه هیچ یک را از این چهار کاری نتوانند یافت و باید دانست که این چهار

مایه و سبک است و دو گران و گرانی آبست و خاک و سبک آتش و هوا اما زمین جسمی است یکسان
جایگاه او فرود همه است و ایزد تعالی بطبع آرام داد اگر پاره‌ای از وی بزور از جای خویش بیرون آرند
بطبع باز بجای شود و معنی گرانی او اینست بدین سبب گرانتر از همه آمدست و فرود از همه اوست
و طبع او سرد و خشک است و منفعت او در هستی آن تن را از هستی پای داری باشد و بر آن
نهاد کنند همانا آب جسمی است یکسان جایگاه او آنست که گرداگرد همه روی زمین اندر آمده
باشد و بعضی از آن گر بپوشانند از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکتر بدین جای آنست
که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او اندر آمده لیکن بسببی است که پاره‌ای از زمین از آب برهنه
کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست لیکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده
شود تا سخن تمام تر داشته تر باشد و بباید دانست که آن سبب عنایت ایزد سبحانه و
تعالی که پاره‌ای از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت
دوم آنست که این جای که از آب برهنه کرد بیشتر از سوی شمال باشد و باشندگان وی قوی تر
تن درست تر باشند و عنایت سدیگر آنست که چون این جای از آب برهنه کرد علم ازل را زمین
نقشه بود که باشندگان این زمین را از آب چاره نباشد و در زمین جایگاه آب
و جایگاه زمین یکی کرد و ابر را در روی برافکند کرد تا همه جای باندازه برهنه همه باشندگان
زمین را از آب بهره می باشد پس اینجا که طبیعت آب است آب سبکتر از زمین است و جای
او بالای زمین است و سبکی از آب شسته شده است و بفهم جای آب و زمین یکی کرده است و
گرانی و سبکی هر دو یکسان کرده که نه این و نه آن از آن گران تر آید و نه از زمین سبکتر نماید یا هر دو
بهم آمیخته می باشد از بهر صلاح جانوران را تبارک الله احسن الخالقین ۵ و طبع آب سرد
و تر است و خاصیت او آنست که او را آسان از هم برافکند توان کرد و آسان بیکجا گردان کرد
و همه نهادها و نگارها را آسانی پذیرد لیکن نگاه ندارد و بر آن نهاد بماند و منفعت
هستی او اندر هر چیزی آنست که مادتها را آسانی تر و ذی بهر نهادی که خواهند بتوان نهاد
و فرمان بردار باشد اندر آن از بهر آنکه چیزی تر اگر چه از نهاد زود پذیرنده باشد از او
چنانکه چیزی خشک نهاد دیر پذیرد و دیر از نهاد نگردد پس ایزد تبارک و تعالی
بحکمت و عنایت اندر آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب
پذیرنده هر نهادی گردد و دیر از وی نشود و بپیوستگی در وی بماند و در آب بسبب
آمیختگی تر داری و ایستادگی پدید آید تا چون جسمی بنهادی بنهند بر آن نهاد دیر بماند
و هوا جسمی است یکسان و جایگاه وی آنست که برتر از آب باشد و فروتر از آتش و بدین

گفتند که هوا سبکتر از آنست و گرانتر از آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت هستی او
اندر هر چیزی آنست که چیزها لطیف و سبک باشد و گشادگی میان جزوها هر یکی
پدید آید و آنچه سوختنی و برافروختنی را شاید بسبب گشادگی جزوها او زودتر بر افروزد
سوال گویند اگر هوا تر است چرا چیزها تر که اندر میان هواست تر نشود
آنست که تر چیزی را گویند که باسانی برافکند جواب چنانکه از آب تر شود
شود و از هم جدا کرد و باسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و نقش بگذارد
چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیف تر و فرمان بردارتر است نه
بینی که هوا چگونه آسان زود آواز سخن گوی متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل
حروف پذیرد و اندر آب این لطایف نیست لیکن گوییم تری هوا فزون از تری آب
است درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ تر از قوام هواست
و قوام غلیظ باید تا آلودگی لختی با آن بماند بینی که اگر کسی انگشت بروغن فرو برد آلودگی
اندر روغن فزون از آلودگی آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظ تر از قوام آبست و از
اینجا معلوم گردد که سبب تر کردن آب آنست که قوام او غلیظ تر از قوام هواست
و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب تر ناکردن هوا آنست که قوام او لطیف است
و بر هر چه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگردد و آتش جسمی است یکسان و بالای همه
است و سبکتر از همه از بهر آنکه جایگاه وی زیر فلک ماه است و این روی که سبکی
ما است و غایت سبکی وابست و طبع او گرم و خشک است و منفعت هستی
او اندر همه چیزها آنست که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و بگذرد و بسته شود
و نفوذ او جزوها هوا اندر همه چیزها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو شکسته
گردد و از طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختگی شود بتقدیر العزیز العلیم و از بهر آنکه
کار نبات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست همه کارهای نبات بدین
چهار معنی حاصل است که دانستیم که از کار نبات جز این چهار نیست و بباید دانست که
سردی زمین کمتر از سردی آب است و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه
که یاد کرده شد مایه نخستین است بر اندامها یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است و تن مردم و تن دیگر جانوران را و مایه دوم از اندامها یکسانست و اندر
معنی اندامها یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاکی بیشتر است و اندر خون
و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشتر است و اندر روح مایه هوا و اندر

استخوان مایه خشکی بیشتر است از آنست که اندر گوشت بیشتر از آنست که اندر مغز
و هم چنین دیگر اندامها یکسان نه چون هر مایه باندازهٔ دیگر است و اعتدال او نیز دیگر
هر اندامی دیگر است و بباید دانست که آتش دشمن آب را از بهر آنکه گرمی و خشکی ضد
اوست و دشمن زمین است نه دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی تنها ضد اوست و همچنین دشمن
هواست نه دشمنی تمام از بهر آنکه خشکی تنها ضد اوست و هوا دشمن زمین است دشمنی
تمام از بهر آنکه گرمی و تری ضد اوست و دشمن آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنکه تری
تنها ضد اوست و هم چنین دشمن آبست نه دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی تنها ضد اوست
و گرمی و سردی همه فعل کننده اند و گرمی قوی تر است و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان
بپاشنده اند و تری زودتر پاشد از بهر آنکه گرمی بی اندکار کردن اندر هر چیزی قوی تر است
و تری اندر پاشیدن زودتر باشد و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن اندامها
و نباتها اندر گرمی و تری باشد و لیکن معلوم گردد که اندر هر یک از این مایها قوت فعل
کننده و قوت فعل پذیرنده و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون
سردی اثر کند تری پدید آید و چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و چون تری
اثر کند سردی پدید آید و سردی از تری زودتر از آن پدید آید که از خشکی از بهر آنکه این
مایها از اندامها یکسان نه هر مایه باندازه دیگر است مزاج هر اندامی اندر گونه دیگر هست و گرمی
و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی جزوها و پیوستگی آن و نرمی و سختی آن هر یک
از گونه دیگر هست از بهر آنکه زادن آدمی از آب مادر و پدر هست و از هر دو آب خون پدید
پدید آید و خون از غذا خیزد و هر غذا از نبات یا از حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات
یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه از مایه چهار ارکانست و از هر مایه بنیاد
باندازه دیگر است و هر نباتی در اقلیمی و هر جایگاهی بطبع و مزاج آن جایگاه دارد و غذا
که از نبات خیزد و هر خونی که از غذا خیزد و هر آبی که از آن مرد و زن که از خون ایشان خیزد
و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک بطبع و مزاجی دیگر باشد بدین سبب حالها و طبعها
و مزاجهای ایشان اندر خوی و مزاج مادر و پدر باشد این قدر دانستن که طبیب را از حال مردم
و حالهای ایشان بباید دانست والله اعلم

گفتار دوم اندر شناختن مزاج

باب نخستین از گفتار دوم اندر یاد کردن آنکه مزاج

چیست و چگونه پدید آید بباید دانست که هر جسمی که فرو سوی کرهٔ ماهتاب است آمیخته و
سرشته است از چهار مایه که آن را ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را

کیفیتی است و کیفیت بپارسی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها و صورتها را طبیعت گویند و
نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر همه مایها یکسان است و هر چهار
بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک گو هر
خویش اندر یکدیگر اثر کنند اگر یک غلبه کند و قوی تر آید این را که غلبه و قوت او را بوده
است کاین گویند و آن را که غلبه بر وی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با
یکدیگر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد آن را استحا لت
گویند و اگر بدین استحالت گوهر هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آن را مزاج
گویند و از چهار کیفیت که یکی گرم است و دوم سرد و سیوم خشک و چهارم تر دو
کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیگر هم با هم یکی قوی تر آید و یکی ضعیفتر
مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشد و دو کیفیت دیگر که یکی معتدل
و یکی قوی تر آید و یکی ضعیفتر مزاج را بدین کیفیت ضعیفتر باز خوانند چنانکه اگر گرمی
و سردی معتدل آید و اگر خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشک است و اگر تری بر
خشکی غلبه دارد گویند مزاج تر است و اگر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی
غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع
مزاجها مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج معتدل است که یاد کرده آمد و فرق این معرفت
از بهر آنکه کسی از این چهار نیست و هر گاه که هیچ دو کیفیت با یکدیگر برابر نباشد لیکن
دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و گرم و تر
و سرد و خشک و سرد و تر و فروتر از این ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاج پنجم صورت
نبندد و حساب کنند که اندر یک مزاج یک کیفیت اندر یک حال غالب باشد و هم مغلوب
و این محال است از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد و تر با مزاجی باشد خشک و تر
و ممکن است که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر چهار برابر آیند و کیفیتی
راست پدید آید که آن را معتدل راستینی گویند لیکن اندر مزاجها نگاه کرده شود یکی مزاج
تر است و یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی
قسمت عقلی معتدل راستینی باشد و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزای
ارکان اندر وی راست تر است و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این را اعتدال اندر جهان
موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی اعتدال تمامی نخست هر اندامی است از هر کیفیتی و این
چنان باشد که هر اندامی از اندامها یکسان چندانکه او را بکار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی

بافته باشد و مزاج که او را شاید بدید آمده از بهر آنکه هر اندامی را از اندامها یکسان
مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاجی اندامی بگردد و بدان جنبد که مزاج اندامی دیگر گردد
اعتدال او را باطل شود چنانکه اگر مثلاً مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد یا مزاج جگر
گیرد اعتدال استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن باطل شود از بهر آنکه اعتدال
تن مردم از آنست که اندامها او هریک بر مزاج و اعتدال خاص خویش باشد چنانکه اندر اخر این باب
یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را اندرین حدی است که هرگاه که بدان حد باشد معتدل
باشد و اگر از آن حد بگذرد بیشتر یا بازپس تر افتد اعتدال او باطل شود و اعتدال اندامها که
برین گونه ساخته شده است غایتی نیز گشت آفریدگار تبارک و تعالی یا مزاجی اندامی گرم
و خشک چون دل یا مزاجی اندام سرد و تر چون دماغ یاد کرده شد و برابری کنند همگی هر مزاجی را که
معتدل باشد نه معتدل را نسبتی لکن اعتدال که آن تن بدان درست باشد و بباید دانست که
هم چنانکه هر اندامی را مزاجی خاص است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاص است و از چندین هزار
خلق که خدای تعالی آفریده است هرگز دو مزاج راست نبوده است و نباشد نه بینی که
از چندین هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را بالا و پهنا و نوا یا سیما و توانائی و گر
دلاوری و بددلی و کم خوردنی و بسیار خوردنی و فربهی و لاغری و خوبی و زشتی و زیرکی و نادانی
و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نمانند و بر افزودنی این همه بسبب بر افزودنی
مزاجهاست و از آثار کمال رحمت و قدرت آفریدگار تبارک و تعالی است تا هر کسی دوست و
دشمن خویش و بیگانه و آشنا و فرزند را از دیگری شناسد و تا مثلاً اخی که جعفر باشد احمد را
نشناسد تبارک و تعالی و هو ارحم الراحمین و هم چنین مردمان هر اقلیم را و هر هوایی را
مزاجی و اعتدالی خاص است مثلاً مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی است که بدان
تن درست باشند و اگر هندو را مزاج بگردد و مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد
و بیمار گردد و اگر صقلابی مزاج هندو شود هم چنین باشد و معتدل یا نامعتدل از
هشت روی قیاس توان کرد یکی آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج دیگر
موجودات کائن و فاسد قیاس کنند مزاج معتدل مزاج مردم باشد دوم آنکه شخصی را
از انواع انسان هم با انواع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست بباید دانست که اعتدال
مزاج مردم را عرضی است فراخ یعنی با افزودنی است فراخا مردمان بسیار است و این بر
افزودنی را دو طرف است و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج
مردی بیرون شود و بر حال زندگی نماند و این دو طرف را بی شک میانه باشد و این

میانه بقیاس با آنچه میل با طرف دارد معتدل باشد و آنچه میل با طرف دارد به
بقیاس با این میانه معتدل نباشد و سیوم آنکه صنفی را بقیاس با اصناف این نوع
قیاس کنند هم چنانکه اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است
لکن این عرضی که بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند بی شک دو
طرف و اوسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با طرفین معتدل تر از هر دو
باشد چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس کنند اندر اشخاص
هم چنان دو طرف و وسط باشد این وسط این صنف بقیاس با اطراف این صنف معتد
تر باشد پنجم آنکه شخصی را با صنفی و با شخصی یا صنفی و با شخصی از صنف او قیاس کنند
مزاج این شخص بقیاس با او معتدل باشد و بقیاس با شخصی دیگر معتدل نباشد
از بهر آنکه هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاص است چنانکه یاد کرده آمده است ششم
آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر نوع خویش معتدل باشد بقیاس
با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدال استخوان آنست که سرد و خشک باشد و خشکی
او بیش از خشکی همه اندامها باشد این مزاج استخوان اندر نوع خویش معتدل باشد و بقیاس
با شخصی دیگر معتدل نباشد از بهر آنکه هر شخصی مزاجی و اعتدالی خاص است چنانکه
یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر نوع خویش
معتدل باشد بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد و چنانکه اعتدال استخوان است
که سرد و خشک باشد و خشکی او بیش از خشکی همه اندامها باشد این مزاج استخوان
اندر نوع خویش معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد و هم چنین
اعتدال دماغ که سرد و تر باشد تری او بیشتر از تری همه اندامها باشد این مزاج اندر نوع
دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد هفتم آنکه شخصی باشد مزاج
اندامها او بر تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر قیاس کنند مزاج او
معتدل تر باشد هشتم آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمده است معتدل
ترین صنفی باشد و اندر معتدل ترین روزگاری از روزگار عمر چنانکه اندر باب مزاج
سالها عمر یاد کرده آید و بباید دانست که هرگاه که مزاج انواع جمادات و نبات و
حیوان را هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل تر باشد و هرگاه که اصناف مردم را
با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل تر باشند بشرط آنکه مزاج مسکن
ایشان بسببی از اسباب بنگردد چون کوه و دریا و جز آن و از جمله مردمان اقلیم

چهارم و از اشخاص مردمان معتدل‌ترین شخصی است معتدل‌ترین صنفی و از
اندامهای مردم پوست از بهر آنکه پوست با اعتدال نزدیکتر است و از همه پوست
کف دست فراز و پوست سر انگشتان و از جمله پوست سر انگشتان و پوست سر انگشت
مسبحه که با اعتدال نزدیکتر است از بهر آنکه پوست جسمی است از لیف عصبها
و از رودها باریک بافته از حرارت رگها و حرارت خون و سردی لیف عصبها از یکدیگر
معتدل گشته است و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آید بدین سبب ممکن است که
مردم اگر سرد و گرم که بیازماید چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب نباشد از لمس آن آگاهی
نیابد و چنانکه بسیار باشد که مردم جراحتی دارد یا ریشی نازک زده باشد و در وقت
خواب از آن جراحت یا از ریش یا از سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده کرده دود را
حال خبر ندارد و نیز از آن روی که تری بیابد و خون سرد شود از بهر جراحت خون و حرارت
آنچه از جراحت و از ریش گشاده شود مزاج تن مردم دارد از تن مردم حس لمس چیزی
که مزاج او دارد نیابد و یا گرمتر یا سردتر از آن نوعی نباشد از لمس او خبر نباشد آفریدگار
تبارک و تعالی پوست مردم را با اعتدال نزدیک کرد تا دستور او باشد بدید
آوردن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسیار و از بهر اینست که مردم گرمی و سردی
و درشتی و نرمی چیزها را بکف دست آزماید خاصه سر انگشتان از بهر آنکه این
پاره از تن مردم و این پوست او معتدلتر است و چون حاکی است که به همه سوی میل
نکند تا هر چیزی را که بسوی او میل کند زود بشناسد و حکم کند که آن چگونه
است و از اعتدال بگشته است و از عنایت برگشته که آفریدگار عز سبحانه و تعالی
تا چون گرمی و سردی هوا بپوست او رسد خویشتن را از آن نگاه دارد و تدبیر
آن بسازد و چون اندامهای مردم را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد
پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف جرمی است نرمتر از استخوان و سختتر از عصب و بر
سر شانه دست و بر همه پهلوها پیداتر باشد پس رباط پس وتر پس عشا پس عصب پس
نخاع پس دماغ و شرح این نامها اندر گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن عضوها
گفته آید ان شاء الله ۵ و چون اندامها و اخلاط تن را با سر انگشت قیاس کنند
نخست بلغم است پس دماغ پس فربهی پس گوشت کرده و چون اندامهای خشک را با
آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس
عشا پس رگ پس عصبها حرکت خرد لیکن است و هرگاه که نهاد و پیوندها مرکب

چون دست و پای و غیر آن درست باشد قوت همه اندامها کارها آن تمام آید
و هرگاه که نهاد یا مزاجی که گردد بدان اندازه خللی در قوة و در کار آن اندام پدید آید
و نهاد اندامها و مرکبات وقت درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد
از اینجا بتوان دانست که نزدیک بیننده و درست اندامی او تمامی کارها اندامی را سبب
تندرستی است که مزاج اندامها یکسان همه معتدل باشد با اعتدال خاصه که هر
یک را هست و هر جا از آن اعتدال بگردد همه سستی و نقصان و بیماری باشد ۵

باب دوم اندر شناختن مزاج سالها شناختن

مرگ طبیعی عمر مردم بر چهار بخش است یک بخش روزگار رشد و بالیدن و فزودن
است و این تا کما بیش پانزده و شانزده باشد و دوم روزگار رسیدگی و فارکیت
و این تا مدت سی سال باشد و در این مدت فزودن و بالیدن تمام شود پس از آن
دو روزگاری اندک است که بدان تمام شد که روزگار هنوز چون روزگار جوانی باشد و سیوم
روزگار کهلی را میانسالی و موی خوانند و در این روزگار بیماری از آن بیشتر باشد
و اندرین روزگار سستی قوتها پدید آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد
و فضیلت عمر پیری است که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان
تمامی شصت سال برسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله ایشان و عمر
ایشان بصد و بیست سال برسد باذن الله عز و جل ۵ اما مزاج تن مردم اندر سالها
طفلی و کودکی و تا رسیدگی تا نزدیک بلوغ گرم و تر باشد و از نزدیک
سالها برسد تری کمتر می‌شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر سالهای جوانی چون اندر
روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوان باشد همان گرمیست که
اندر طفلی و کودکی بوده باشد لیکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری آن
گرمی چنانکه هست ننماید و چون بسالهای جوانی رسد تریها بعضی خرج شده باشد
گرمی فزونی نماید و با آنکه چنین نماید مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها
باشد لکن قیاس با کودکی گرم و خشک باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری مادرزادی
فزونی باشد و نیز مزاج پیری گرم باشد و اندر روی تری مادرزادی سخت کم باشد
و از پس سی و شش سالگی که روزگار پیری رسد باقی گرمی و تری همچنان کم شود تا آخر
عمر این کار همیدون از پس سی و پنج سالگی ضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی تریست
چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است چون روغن کم می‌شود فروغ چراغ کم می‌شود همچنین

چنین بسبب آنکه تریها اصلی لختی هوا میبشانند ولختی گرمی اصلی خرج میکنند
چنانکه فروغ چراغ لختی روغن را بخورد وکارها که مردم کنند می گدازند وخرج میشود
ولختی باندیشها وغمها خرج میشود ولختی بنیاد بها تحلیل می پذیرد وهوا کنده میشود
واین حالها پیوسته می باشد وازغذا اندک اندک بجای باز نشود هرچند روزگار بر
می آید گواریدن طعام کمتر میشود وچون گواریدن کمتر باشد بدل آن خرج شده باشد
حاصل نشود وبجایگاه باز نشود لیکن تری غریب بسیار شود وتر گردیده میشود تا بکمال آن
تنشی که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بطبع غریب باشد واین تنش هم از روی آنکه
این تری ضد آن تنش است بطبع آن افروکشد وفرو میراند وبدین سبب واجب کند که
تن مردم همیشه بازدارد ونماند وآخر عمر وآن مرگ که طبیبان مرگ طبیعی گویند

باب سیوم اندر شناختن مزاج اصلی

هرگاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی بخشکی گراید این تن همه سالها عمر با جوانی ماند واگر این مزاج
بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها با پیران ماند وهرتنی چون در عمر بدان سال که
رسد که مزاج او اندران سالها مانند مزاج اصلی باشد حال او بدان سال نکوشود وهر بیماری
که ابتدا از بهر آنکه دو مزاج اینگونه بیک تن گرد آیند تا از اعتدال بیرون شود چنانکه مثلا
مزاج اصلی گرم وخشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید وبجوانی رسد بدرجا شود
از بهر آنکه مزاج جوانی هم گرم وخشک باشد وهرگاه که دو مزاج گرم وخشک بیکبار بر
تنی پدید آید آن تن از اعتدال سخت دور میشود وهرتنی که در عمر بدان سال رسد
که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سالها نیکو حال تر باشد چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی
سرد وتر باشد چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنکه مزاج اصلی سالها جوانی گرم
وخشک باشد که ضد سردی وتری است واگر همچنان مزاج اصلی گرم وتر باشد اندر سالها
کهلی نیک حال تر باشد از بهر آنکه مزاج سالها کهلی بقیاس با مزاج سالها جوانی سرد وخشک
باشد بدین سبب معتدل گردد

باب چهارم اندر شناختن مزاج مردان وزنان

مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم وخشک
است وبدین سبب قوتها مردان اندر همه کارها فزونتر باشد وهرگاه که مزاج گرم وتر باشد
کارها قوت طبیعی تمامتر آید وقوت طبیعی پروردن وبالیدن وغذا پذیرفتن را کار بندد
واین قوتها اندر هر دو از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالها طفلی وکودکی گرم وتر باشد وایشان
اندرین سالها بهتر پرورند وبیشتر بالند ومزاج دختران اندر سالها جوانی گرم وتر باشد

که ایشان اندر سالها جوانی بیشتر بالند واندر همه سالها کارها قوت حیوانی
وقوت نفسانی از مردان بیشتر آید قوت حیوانی وقوت حواس وقوت حرکت که آنها
گویند وقوتها اندر دل خیزد وقوت نفسانی قوت حس وحرکت وقوة تفکر وتدبیر را گویند
واین قوت از دماغ خیزد ومزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد وتر باشد وبدین
سبب قوت حیوانی ونفسانی از مردان بازپس تر باشد ورگها ایشان باریکتر باشد
ومسام ایشان بسته تر وگوشت اندامها ایشان نرم نشسته تر وفعل اکثر بدین سبب
مایها خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید وکمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود وهم از آن
بسبب آنکه مزاج ایشان کمتر وگرم تر وخشک تر است قوت حیوانی ونفسانی ایشان
قوی تر است ورگها ایشان فراخ تر ومسام ایشان گشاده تر وکارهای ایشان بهتر و
درست تر آید وتن سخت تر باشد وخلطها خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید وتحلیل
بیشتر خرج شود

باب پنجم اندر شناختن مزاج فربهی ولاغری

نشانها مردم فربه باشد یا لاغر یا معتدل میان
فربهی ولاغری وفربهی از اندامها اکنده تر است وگوشت آن سخت تر وفربهی دیگر
هست که بدان سختی واکندگی نیست ما فربهی از دو گونه باشد یکی آنچنان که گوشت
باشد ودیگر آنچه بسیاری پیه آگنده باشد بیه مزاج او سرد وتر باشد ولاغری
هم از دو گونه باشد یکی از کم گوشتی باشد ودیگر از کم پیهی اما آن تن که گوشت او
کمتر باشد از آنکه گوشت کمتر باشد سردی وخشکی غلبه دارد وفربهی که مادرزاد
باشد سردی وتری بر مزاج او غلبه دارد ورگها در تن او باریک باشد وخون اندر آن
اندک باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتوان کردن وهم چنین کسی را که مزاج او گرم باشد
پیه بر تن او کمتر باشد ورگها بر تن او فراخ تر باشد وخون دروی بسیار باشد وبر گرسنگی
صبر نتواند کردن از بهر آنکه حرارت خون بسبب مزاج خلا او کند وچون غذا نمی یابد اگر طعام
دیر تر یابد صبر تواند کردن که اندامها او اکنده باشد وکسی که از رنج یا از غم پیه او گداخته
شده باشد ورگها او باریک مانده باشد چون اندک باشد بر گرسنگی صبر نتواند کردن از آن
بهر آنکه اندامها او اکنده باشد وگوشت او سخت ومزاج او بسردی میل دارد یا بخشکی
یا بهر دو وکسی که گوشت او نرم باشد وسخت واکنده نباشد باید که بر مزاج او غلبه دارد
تا تری یا هر دو وتنها معتدل آن گوشت بیش از پیه باشد ومزاج معتدل باشد
وگوشت اندر سختی ونرمی معتدل بود والله اعلم

باب ششم

اندر عادتها هرگاه که بسیار یا اندک اندک کرده شود یا غذا بسیار یا اندک
اندک خورده شود آن گاه وران غذا عادت کرده تا بسیار شدها بسبب عادت کردن
چیزی چنان شود که آن عادت وی را چون مزاج اصلی گردد با آنکه عادت همچون مزاج
اصلی گردد بدان جای که اگر کاری بد یا غذایی بد عادت کند زیان ندارد و زیان دارد
آن مرا این تر داد بوی تر و گرمی بنیاید و غذاها و کارها نیک چون عادت شود منفعت آن
روشن بدید آید و عادت کردن چیزها بد زیان دارد و دست بداشتن عادت اینها که زیان
دارد که عادت است و عادت کردن چیزها نیک سود دارد و دست بداشتن از آن عادت
زیان دارد و هم چنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشوار و خطر باشد عادت نیز
یکبار بگردانیدن دشوار باشد لیکن اگر نیز را حاجت افتد که عادت بگردانیدن هیچ باید
گردانیدن اندک اندک تا هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد آن هم تبدیل هیچ اندک اندک بعد ازها
و کارها که ضد آن باشد بباید کرد داشتن و کارها و حرکتها که مردم را از آن مانندگی مدبر باشد
باشدها و سندها که هاییچ هم چنین کارها که جاشها و فرقها اندر آن بکار باید داشتن چون تحصیل
بنشستن و خواندن و جوق دوختنها و دن و ساختن جمادات که مردم را عادت کرده و نیز اگر
یکی را اندر مزاج و قوتها و اندامها اثر است طبیب را از نیز هیچ غافل نباید بودن اندر
تدبیرها کاندر رستن بدان نگاه دارد تا علاج آن بکند **باب هفتم**
اندر شناختن نشانها مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی مزاج معتدل و نا
معتدل از تن مردی معلوم کرده یکی آنکه دست بر اندامها بنهند اگر سخت گرم باشد بی
سببی معلوم بود که مزاج گرم است و اگر سرد باشد سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدل
است دوم آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج
تر است و سردی و تری برابر یکدیگر هست اگر بیشتر است سردی و تری غلبه دارد و اگر
گوشت بیشتر است تری بر سردی غلبه دارد انجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان
تری مزاج است و پیه اندک نشان تری مزاج است و هرگاه که گوشت و پوست هر دو باشد
نشان گرمی و خشکی مزاج است و ماده پیه فربهی بر خون است و اندر مزاج سرد فسرده شود
و بدین سبب بر اندامها گرم پیه نباشد چون دل و جگر و لجه باشد از اندامها سرخ باشد
چون شش باشد که بر گوشتی که مزاج آن بمیل سردی دارد فسرده شود بدین سبب بر اندامها
گرم پیه نباشد چون دل خاصه بر گوشت زبان و گوشت دیگر جا نیز از آن مانند و چهارم
اندر موی نگاه کنند و موی نشان دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و تنگی

دوم از رنگ سیوم از جعدی و داستی اگر بسیار است و کثیف مزاج گرم است و اگر
اندک است و باریک مزاج سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است مزاج معتدل است
و اگر جعد است و نرم و بر شکسته مزاج خشک است و اگر راست است و نا شکسته
مزاج تر است و اگر در هر دو نوع معتدل است مزاج معتدل است و اگر سیاه است
مزاج گرم است و اگر سرخ است با اشقر مزاج معتدل است و اگر رنگ سرخی میل
بسفیدی دارد و بزردی مزاج سرد است و تحقیق اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر
سرخ است مزاج گرم است و اگر سفید است مزاج سرد است و اگر نیز ماست و گرفته
سردی بیک غالب است و اگر سیاه است مزاج گرم است و خشک و هرگاه که مزاج
اندامها با یکدیگر برابر است و سینه تهی و کتفها فراخ و ستخوان عظیم بود و لاغری و عضلها
بیوا و گوشت سخت و زنگی که میل بسیاهی دارد با سرخی و بسیار موی و لاغری این
همه نشان سردی و تری است و اگر میان این و آن باشد معتدل است **باب**
هشتم اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است **فصل**
نخستین اندر شناختن مزاج دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و بشکل طبیعی
باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمد و با بزرگی سر گردن سطبر باشد و سینه پهن و
استخوانها مهره پشت قوی باشد چنانکه دماغ نیک باشد و مردم زیرک باشد و چیزها
زود دریابد و کارها و اندیشها همه صواب و درست باشد و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ
اندر وی بر آن شکل تمام باشد و اگر زیادت و نیز انبوهی باشد حالها بد باشد و اگر با بزرگی سر
و سینه و مهره پشت بدین صفت نباشد که گفته آمده است حال او بد باشد و اما نشا
نشناختن مزاجها **دماغ مزاج معتدل** نخست بشناختن باید **دماغ گرم**
تنگ رگی و رنگ چشم سرخی گراید و رگها چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر زودتر از آنکه
که از مادر بزاید فرود آید و رنگ موی با رنگ سرخ باشد یا رنگ سیاه باشد
و اگر سخت گرم نباشد تنگ موی سخت اشقر باشد و هر سال که بر آید سرخی میگراید
با بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع شود خاصه که از حرارت غلبه دارد و خداوند
دماغ گرم را از هوای گرم و آفتاب و طعام و شراب گرم سردرد خیزد و خواب او سبک باشد
دماغ سرد موی سر او راست باشد و نا شکسته و رنگ او بزردی گراید و از
هوای سرد رنجور شود و از سر و تن ها همی بالا آید و زکام و نزله بسیار باشد و رگ چشم
هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و بوشیده و خواب تمام آید **دماغ خشک**

اندر وی هیچ تری پیدا نیاید و حاسّها تیز باشد چنانکه از همه بویها و بوی طعام اندر رود
اندر یابد و خواب اندک باشد و موی سر زود بر آید و کثیف باشد و بجعدی میل
دارد و زود اصلع شود **دماغ تر** حاسّها کند باشد و از دماغ تریها بسیار پالاید
و خواب گران باشد **دماغ گرم و خشک** از دماغ هیچ تری پیدا نیاید و حاسّها تیز
باشد و خواب سخت اندک باشد و موی جعد و سیاه باشد و زود بر آید
و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون و زود اصلع شود **دماغ گرم و تر** تریها که از
دماغ پالاید بقوام و برنگ اثر خشکی دارد و رنگ روی خوب باشد و روشنی رگها
چشم آشکارا باشد و بیند و موی سر ناشکسته باشد و با کم شکنی باشد با سرخی گراید
و از چیزهای گرم سر او گرانی کند و با از زن تریها زیادت کرده تا بدین حال باشد
اندر کودکی و فتوری از اعتدال بدور نباشد و هر گاه که از اعتدال بدور باشد با آشوب و زکام
و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماری سر بسیار افتد و تری بسیار پالاید و بیدار
کمتر توانند بودن و اگر خواهند که بخسپند خوابی خوش نخسپند و خوابهای آشوریده
بسیار بینند و حاسّها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت پیداتر باشد
و اگر تری غلبه دارد نشانهای تری پیداتر باشد **دماغ سرد و خشک** رنگ روی تیره
باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و اندکی سکسکه باشد و اندر جوانی حاسّها تیز باشد
لیکن زود به پیری پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ روی بزردی گراید و زود سپید
شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر هم چنانست **اندر مزاج دماغ** سرد
گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر هم و سخت ظاهر باشد **فصل**
دوم اندر شناختن مزاجهای چشم چشم گرم حرکتهای او تیز و زود باشد و رگها پیدا باشد
و رنگ او بسرخی گراید **چشم سرد** هر گاه که بر خلاف این باشد سرد باشد چشم خشک
کوچک باشد و اشک و رمص نباشد و حرکت او سبک باشد و درد چشم کمتر باشد و رگها
چشم باریک باشد چشم گرم و تر بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد
فصل سیم اندر شناختن مزاجهای دل دل گرم نبض او و نفس او عظیم
باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کردن کار دارد و هیچ کسلانی نکند
و اگر سخت گرم باشد شتاب زده و متهور باشد و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد
و بر سینه و بر حوالی آن موی بسیار باشد و اگر پهنی سینه سر کوچک باشد و بر رو
نشانی درستست بر آنکه مزاج دل سردست و هر گاه سینه و سر هر دو اندر خردی

بیک دیگر باشد مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند با گرمی دل اثر گرمی پیدا
دل سرد نبض و ضعیف و متفاوت باشد و نفس بیجبان باشد و مرد بد دل
باشد و اندر کارها کسلان باشد و سینه از موی برهنه باشد و هر گاه که دل سرد
باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم باشد و با سردی دل برابری کند **دل
خشک** نبض صلب باشد و مرد آهسته و با آهستگی گراید و چون خشم گیرد دشخوار
ساکن شود و لجوج باشد و همه تن خشک باشد و تری جگر با خشکی دل برابری کند
دل تر نبض نرم باشد و سرد و انگاری زود متغیر شود و زود ساکن شود و همه
تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند **دل گرم و خشک** نبض صلب
باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد
و مرد اندر کارها سبک باشد و جلد و لجوج و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هر گاه
که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک باشد نفس اندر عظیمی و اندر سرعت و تواتر
از حد بیرون باشد **دل گرم و تر** نبض و نفس هر دو عظیم و سریع
و متواتر نباشد سبکی و چابکی اندر کارها آن مزاج گرم و خشک و کمتر باشد و زود
خشم گیرد و زود ساکن شود **دل سرد و تر** نبض نرم باشد و نرم باشد و مرد بد
دل و کسلان و بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج دشمن دارد **دل سرد و خشک**
نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل و بر سینه موی باشد و کسلانی بدان
اندازه نباشد و اندر وی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه
آن با وی بماند **فصل چهارم** اندر شناختن مزاجهای جگر **جگر گرم**
گفته ایم که رگها که از جگر رسته است آورده گویند هر گاه که مزاج جگر گرم باشد
آورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد
اگر دل سرد با وی برابری نکند اندر سالهای کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه
بر نیمه راست موی بسیار باشد **جگر سرد** آورده تنگ باشد و بلغم و رطوبت
اندر وی بسیار باشد و خون سرد باشد اگر دل گرم با وی برابری نکند و بر شکم هیچ
موی نباشد **جگر گرم و خشک** موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ
و اندک باشد و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه جگرها و فراخیها و اندر کهلی
سودا بیشی باشد و آورده فراخ باشد و صلب و همه اندامها هم چنین باشد و بباید
دانست که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد و دل با گرمی جگر برابری تواند

تواند کرد لیکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد **جگر خشک** خون او غلیظ باشد
و اندک باشد و اوورده صلب و تر و خشک باشد **جگر تر** خون بسیار تر و اوورده
نرم تر باشد و همه اندامها نیز نرم باشد اگر دل در خشکی برابری نکند **جگر گرم**
و تر خون این مزاج از همه خونی مزاجها زیادت تر است و موی کمتر از مزاج گرم و خشک
باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و نرم باشد و کیموسهای بد بسیار تولد
کنند و بسیار بیماریهای بد باشد و هرگاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسهای بد کمتر
باشد **جگر سرد و تر** حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و با رطوبت آمیخته
باشد و اوورده باریک و اندامها سرد اگر حرارت دل غلبه نکند **جگر سرد و خشک** خون
اندک تولد کند و اوورده باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد
باشد لیکن حرارت دل غلبه نکند **فصل پنجم اندر شناختن مزاجها**
معده معده گرم گوارنده طعام فزون از آرزوی باشد و طعامها که اندر معده ها
زود گوارد و اندر معده بسوزد و دودناک شود و باشد که درد سر کند **معده سرد**
آرزوی طعام فزون از گوارنده باشد و طعام ترش باشد و آروغ ترش بر آید و طعامها
سرد آرزو کند و آن بهتر تواند خوردن و از آن رنجور شود **معده تر** تشنگی اندک
باشد و چیزها تر آرزو کند **معده خشک** تشنگی بسیار باشد و اندکی آب او را
کفایت باشد و اگر آب بسیار خورد روی گران کرد و خوردنیها خشک آرزو کند
و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی
چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند که گر بر آن روزگاری بر آید و مزاج عرضی چون
مزاج اصلی گردد آرزوی چیزی مانند آن آرزو کند **فصل ششم اندر**
مزاجها خصیتین و اوعیه منی خصیه گرم خداوند خصیها گرم را بر روزها و بر
زهار و حوالی آن بسیار موی باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید
خصیه سرد حوالی آن برخلاف این باشد **خصیه تر** بسیار منی باشد **خصیه**
خشک منی سخت غلیظ و زود خواب بیند و بر جماع حریص گردد و بسیار
فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن بسیار موی باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه
بیشتر آید لیکن زود از کار باز ماند و اگر بر خویشتن الحاح کند زیان دارد **خصیه گرم و تر**
منی بسیار باشد و قوام آن تنک باشد و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج
گرم و خشک باشد لیکن جماع بسیار کردن نیرا کمتر زیان دارد و موی بر حوالی زهار او موی

باندازه باشد **خصیه سرد و تر** دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص
نباشد و منی رقیق و بسیار باشد و حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند دختر آید
و دختر زاید **گفتار سیوم** اندر شناختن خلطها **باب**
اول **اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است** خلط رطوبتی است تر و روان
و جایگاه طبیعی او را رگها است و اندامها که میان تهی باشد چون معده و جگر و سپرز
و زهره و این خلط از غذا خیزد و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد آنچه نیک باشد
آنست که در تن مردم افزاید و بدل آن تریها که خرج میشود باشد و آنچه بد باشد
آنست که بدین کار نشاید و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد و خلطها
چهار گونه است خون است و بلغم و صفرا و سودا **باب دوم**
[illegible] طبع خون گرم است و تر و هر خوردنی که خورده
شود آن غذا کند که خون شود و غذا را شبیه خون است و خوردنیها غذا از
بهر آن کویند که اندر تن مردم خون خواهد شد و با اندامها خواهد رسید و تن از آن پرورده
خواهد شد و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری دارد و این اندر
جگر باشد و اندر رگها که از جگر رسته است و تازی آن را اوورده گویند و گونه دوم
سرخ باشد و در رقت آن تنک و گرم تر و روان تر از آن باشد و این اندر دل باشد و در رگها
که از دل رسته است بدین سبب گرم تر باشد و تازی این رگها را شریان گویند و بیک دگر
گویند و خون طبیعی اندر تنکی و سطبری معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوش
بوی باشد و چنین خون اندر دل معتدل حرارت و از غذا معتدل و اندر سالها کودکی
بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از سبب حرکتها معتدل و از سبب شادیها و منفعت خون
است که تن را پرورش دهد و اندامها را لذت بیفزاید و اندر زمستان و سالها پیری
تن را گرم دارد و از حرارت او قوتها طبیعی و حیوانی زنده باشد تا هر قوتی کار خویش تمام
بکند و پوست را روشن کند و رنگ روی سرخ دارد و خون نا طبیعی دو گونه است یکی آن
باشد که مزاج او بد باشد چنانکه گرم و تر یا سرد و تر چنانکه چیزی با وی بیامیزد و دوم
آنکه صفرایی فزونی یا سودایی فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد آنگاه تباه کند
بدین سبب رنگ و بوی و مزاج او بگردد اگر با صفرا آمیخته شود تلخ باشد و تنک
و روشن و اگر سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و سطبر و اگر بلغم آمیخته شود
با مزه شیرین کمتر شده باشد و سطبر تر باشد از خون طبیعی و کم رنگ تر از خون

خونها باشد و اگر حرارت ضعیفتر باشد ترش باشد و تنک و بوی ترش دهد

باب سیوم اندر شناختن حالهای بلغم

بلغم دو گونه است طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی غذاییست خام که حرارت و قوت
مقصّره او را کامل نکرده است و این بلغم بر آن بود که خون گردد حرارت اصلی و قوت هاضمه
یعنی قوت گوارنده قوی تر کرد بگوارد و غذا گردد از بهر آنکه خونیست تمام ناپخته رنگ
او سپید باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون تر و
سرد باشد و بقیاس با تن مردم نیز سرد باشد و ایزد تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی
خاصه پدید نکرد چنانکه صفرا و سودا کرده است و اندر همه تن مردم او را پراکنده بگذاشت
همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی مادهٔ است خون و تن را بدان حاجتها ضرورة
است از چند گونه یکی آنکه تا هر گاه که بشی افتند که غذا با اندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک
هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوتهای هر اندامی دست روی
بدان آرند و آنرا بپزند تمام و بگوارند و این حاجت که یاد کرده آمد نه بصفرا هست و
نه بسودا و هیچ یک بدین کار نشایند از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته
و قوت هاضمه ایشانرا از تمامی پختگی باز پس نتواند آورد و دیگر باره پختن و گوارند لیکن این
بلغم اندر وی پختگی خامی هنوز هست و قوتها هضمه آنرا تمام تواند پخت و حاجت دوم آنست
که باید که خوی این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذا کردن مزاج اندامها
و تر باشد چون بدان شایسته غذا کرد و حاجت سیوم آنست که بندگاهها را که حرکت
بسیار باشد تر می دارد تا بسبب حرارت که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید و معده
بلغم معدن است و هر گاه که حرارت معده کمتر باشد قوت هاضمه سخت ضعیف باشد
بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد و روزگار زمستان و مردم نیز حرکت
و ریاضت کمتر کنند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک
و آنرا مائی گویند و دیگر سطبر است و آنرا مخاطی گویند و سدیگر هم چنین که گفته شد لیکن خامتر است
و آنرا زجاجی گویند چه مانند شیشه است و آنرا جصّی گویند و جصّی از بهر آن شود که
اندر بندگاهها دیر بماند و اجزاء لطیف تر از وی بیرون خروج شود باقی جصّی بماند و تر ه
هر یکی بسببی دیگر نیز گردد اما آنچه ترش تر است که حرارتی اندک اندر وی اثر کند و او را بجوشاند
پس ترش کند همچون آب میوه ها و شیره که از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق برای آن
و کسانی که بر تنهای ایشان تری غلبه دارد و مزاج ایشان گرم نباشد بدین سبب بوی ترشی

دهد و باشد که حرارتی قوی اندر وی کار کند و چیزی سوخته با وی بیامیزد و او را شور
کند و اندامها و ریه بدین سبب شور شود و آنکه سطبر باشد اگر سبب سطبری خامی
باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر سبب دیر ماندن سطبر شود و صفرای سوخته از وی
بیامیزد و در وی کار کند مزهٔ او تلخ باشد و اگر سودا با وی بیامیزد مزهٔ او ترش باشد و باشد
که دهان تر و ازهم کشند و اگر همچنان خالط بماند سرد تر از دماغ باشد و عسر تر باشد ۵ ۵

باب چهارم اندر شناختن حالهای صفرا

صفرا دو گونه است طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی خلطیست گرم تر و سبک تر از خون تا زیرکه
او کفک خونست و رنگ خالص زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزهٔ او تلخ است و تولد او
اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد از بهر دو کار یکی آنکه
اگرچه خون خلطی است روان صفرا روان تر از وی است و اندر همه تن مردم رگهای تنگ و رگهای باریک
بسیار است این بار صفرا با وی برود تا خون بسبب این تیزی بدان رگهای باریک و رگهای
تنگ برود و به همه اندامها برسد دوم آنکه تا اندامی از اعضاء است که بهره تمامتر از صفرا با
خون آمیخته غذا او شود و آن شش است که تازی آنرا ریه خوانند و غذا او بهره تمامتر از صفرا
است که می باید که او سبک باشد و میان او آگنده نباشد و اندر وی گشادگیها بسیار باید
که باشد چنین تی بود و این سبکی و این گشادگیها بسیار اندر وی و زود از وی جنبیدن از
تن تواند بود که غذا او خون صفرایی باشد اما شرح آنکه چرا سبک و گشاده و زود حرکت می باید
اندر جای خویش گفته شود و این بهره دیگر از صفرا که با خون بر رگها بیرون رود از جگر جدا است
با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر وی جمع گرد می شود از بهر دو کار یکی آنکه تا همگی صفرا
با خون اندر تن پراکنده نشود که اگر همه صفرا با خون اندر همه تن برفتی اندامها که بباید که غذا
آن صفرا باشد از آن غذا بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه تشنه
مردمان اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هر گاه که آن راه که میان جگر و زهره بسته
شود و آن صفرا که نمی یابد که بزهره اندر شود و آن صفرا که می باید که بزهره اندر شود
با خون بهمه تن اندر رود و پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر میشود
با خون اندر همه تن رود و هر گاه که آن صفرا فزونتر رسد بمقدار عمر اندر و تدبیر علاج آن کنند
هر چه فتح مردم بمیرد دوم آنکه تا صفرا که اندر زهره گرد میشود بهری از وی بروده ها
فرو می آید و رودها را از بلغم اسطبر و از خلطها می شویند و تیزی عضلها و معده را
خبر دهد تا مردم بحاجت برخیزد و هر گاه که این راه که میان زهره و روده است گم

درازی و خرد و نوعی که کدو دانه گویند اندر روده‌ها تولد کنند و نیز نوعی که قولنج بدید آید از
بهر آنکه صفرا بر روده فرو نتواند آمدن نرسیدی که این هر دو خلط اعنی قولنج تولد کرم اندر روده‌ها
کسی را افتد که مزاج او اصل بسردی دارد و مزاج تری و تولد صفرا کمتر باشد از بهر آن کار [illegible] ایزد تعالی
خبر این منفعت کسی را افتد که مزاج او اندر خلط صفرا نهاد تا تن مردم [illegible] بسلامت
باشد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم
باشد خاصه اندر تابستان مردم جوان که کارها با رنج کنند و چیزها گرم و خشک خورند و این
صفرا طبیعی آن باشد که با رگها با خون اندر رگها برود و باندامها رسد و اندر بماند اندر زهره
شود و باز از آن بروده‌ها فرو آید طبیعی باشد و هرچه کمتر از این یا بیشتر از این باشد بیماری
و صفرای ناطبیعی باشد و هم چنین باشد اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون شود و دیگر با وی بیامیزد
ناطبیعی گردد و حالها او دگرگون شود یک حال آن است که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او زردی
با روشن تر آید و حرارت او نیز کمتر شود و هرگاه که آن خون تمام نشده باشد زرد سرخ با وی بیامیزد و طبیب
آنرا مرار گویند و این ناطبیعی باشد و بدان گرمی نباشد که صفرای او خالص باشد هرگاه که بلغم
سطبر با وی بیامیزد و رنگ او بزردی با بازش گراید و حرارت او نیز کمتر شود و هرگاه که از خون تمام
نشده باشد رنگ او سرخ باشد و هم سطبر گردد همچون زرده خایه مرغ و طبیبان آن را مخی گویند
و مخ را ذی المح گویند زرده خایه را گویند اما نوع چهارم نوعی صفراست که تولد آن اندر معده‌ها کرم
باشد و رنگ سبز باشد چنانکه طبیبان آنرا کراثی گویند یا نعنعی یا اسفاناخی گویند [illegible]
اندر معده بماند که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی را دو گونه دیگر از صفرا بسوزد و رنگ
و طبع زنگار باشد طبیبان آنرا زنگاری گویند و تیزترین صفراها این باشد و طبع زهر دارد
و کشنده باشد و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه آن صفرا را سودایی گویند
سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و بکف کرد او بنکرد و زمین را بخراشاند و هرجای که بچکد بسوزد
و بخراشد و با این همه زنگاری از این تیز و تیزتر باشد و حال این نوع و حال زنگاری همچون حال [illegible]
باشد که بسوزد و انگشت گردد هرگاه که خون نیم سوخته شود هنوز تری با آن مانده باشد
انگشت شود و چون تمام سوخته شود هیچ تری اندر وی نماند خاکستر سفید شود و صفرای
زنگاری بیشتر از سیاهی اندر [illegible] باشد با رنگ زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد
باب پنجم اندر شناختن سودا سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی
اما طبیعی درد خون است و بدین سبب سطبری و تیرگی [illegible] و طبع او زمین
است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او [illegible] ترشی و فراهم کشیدی

تولد او از جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره‌ای از وی با خون اندر رگها برود از
بهر دو کار یکی آنکه بهری اندامها است که اعتدال او از آن است که غذاء او خونی باشد که بهری
تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوان است و دوم آنکه خون بدو قوی گردد تا
هرگاه که با اندامها رسد و غذا گردد تباه اندامها بر جای بماند و چنانکه در باب سیوم از
گفتار نخستین گفته آمده است که هستی زمین اندر [illegible] از بهر پیوستگی تن باید
باشد و در آن نهاد که هستی بماند و سودا طبع زمین دارد منفعت او این است که خون
بدو قوی گردد تا از وی غذا خیزد که نهاد اندامها بر جای دارد و آن دیگر که با خون بر رگها
بیرون نشود همچنانکه صفرا خزینه است که اندر وی گرد آید و سودا را خزینه اسپرز است که
برابر جگر نهاده و از سپرز است تا اندر وی گرد آید از بهر دو کار یکی آنکه تا همگی سودا
با خون اندر تن پراکنده نشود که اگر همگی سودا با خون آمیخته پراکنده شدی اندامها
[illegible] که غذا از سودا باشد از اعتدال برگشتی و جنبش شهوت مردمان [illegible] علت
یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که راهی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه
[illegible] بسته شود تا بدین سبب با خون همه تن تیره باشد و اندر بعضی [illegible] سبب مردم
سیاه شود و اگر [illegible] هر وقت که سودا اندر وی [illegible] بدماغ رسد
ماخولیا باز آید تا باشد و نیز هر وقت که بدل رسد بکشد و دوم آنکه [illegible] که
سودا از سپرز [illegible] که میان هر دو است تا سر معده را قوی کنند و [illegible]
و آرزوی غذا پدید آید [illegible] و این سودا ناطبیعی باشد که خون قوی
کند و [illegible] و با خون برود و اندامها از وی نصیب خویش برایند و بهری بسپرز
آید تا [illegible] کار خویش بکند و هرچه از این فزونی یا کمتر باشد بیماری و ناطبیعی باشد
و تولد [illegible] اندر [illegible] خریف بیشتر باشد که [illegible] و اندر [illegible]
و اندر غم و از غذا سرد و خشک خاصه که کارها با رنج کنند و چون پیران و چون کسانی که
اندیشه بسیار کنند اندر [illegible] رگها [illegible] سیاه باشد و چون سیاه که [illegible]
سودا [illegible] میان هر دو [illegible] پیدا آید که [illegible] بیرون کنند [illegible]
و [illegible] طبیعی خلط دیگر گردد باب ششم
اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و هر یکی اندر چگونه باشد
و اندر [illegible] آن چگونگی آن جدا شود و چگونه بیرون آید بباید دانست که
طعامها چون خورده شود معده اندر [illegible] حرارت معده آن را بکوارد و آب که از طعام

خورده شود با آن بیامیزد و بحرارت معده او را بگوارد تمام پخته شود و چون کشکابی گردد
که آن را کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان گواریدن نخستین گویند و حرارت
معده اندرین گواریدن تنها بسنده نباشد لیکن حرارت اندامها دیگر که معده را
نهاده است اندر آن یاری دهد چون جگر که از روی راست است و حرارت او یاری
باشد و از سوی چپ از حرارت شریانها که اندر سپرز است و از بالا از جانب حرارتی
که از دل بدو همی رسد و از پیش از عضلهای شکم از این همه سوها یاری باشد تا تمام
پخته شود و کیلوس گردد چون تمام شد از هر چه از کیلوس پخته تر است و لطیف تر
بخویش کشد و نهاد جگر چنان است که بگروهی راست او بر جانب راست معده نهاده
است و گروهی اندر وی آمده و این گروهی را بجای انگشتی دانند با اندازه گردی معده از سوی
را جانب مقعر گویند و دیگر سوی را بجای هم بر آن اندازه برآمده است و این سوی را
محدب گویند و از زهره و جانب جگر دو رگ بزرگ رسته است و اندر جگر پراکنده شده
بر سان بیخها و این بیخها هر دو بهم پیوسته است جا یکجا از زهره و گذرها است که اندر
یکدیگر گشاده تا هر چه از جانب مقعر بجگر اندر شود بدین رگها بگذرد و بدان رگ که
از جانب محدب رسته است بیرون آید و آن رگ را که از جانب مقعر رسته است
باب گویند و از بهر آن جگر هم این رگ را که از دیگر رسته است و این رگ را بیونانی
ماساریقا گویند و بعضی از آن رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی بروده ها که
زیر لا تر است پیوسته است و جگر از رگها آنچه لطیف تر است از کیلوس بخویشتن میکشد
و حق تعالی و کیلوس چون بجگر آمد اندر این رگها که بیخ او آن رگ بزرگ است پراکنده
شود نام جنبانی باشد که همگی کیلوس با همگی جگر آمیخته شده باشد و حرارت جگر
همه کیلوس بجگر رسید و از آن حرارت بختنی و گواریدن یافته و این را گواریدن دوم
گویند چون تمام پخته شود بدان رگ دیگر که از جانب محدب رسته است بیرون
آید و این رگ نیز بسیار رگها دیگر از وی رسته است از بیرون جگر و این رگها را اندازی
آورده گویند و یکی را ورید گویند و بدین رگها اندر همه تن بگذرد و همه اندامها که
و همه را غذا دهد و این کیلوس اندر جگر سه بهر بود بهری کف شود و این صفرا باشد و
بهری دردی شود و این سودا باشد و بهری خلطی صافی بالوده بماند و آن خون باشد هر گاه
که جگر گرم و تر باشد کف او بیشتر آید و گرم تر و آن را صفرای سوخته گویند و اگر بغایت
سوختگی رسد آن را سودا گویند و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندر برآمدن کیلوس

که آن را هضم دوم گویند تقصیری افتد چیزی بماند که خامی گوارد آن بلغم باشد و از
اینجا معلوم کرده که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد و سودا که باری
تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که جگر میل دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت
گرم باشد صفرای سوخته تولد کند و آن را سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد
بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد باشد بلغمی فسرده تولد کند و آن را هم سودا گویند و از
مزاج سرد و خشک بسبب تمام ناگواریدن طعام رطوبتی ناطبیعی تولد کند چنانکه اندر
بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم شیرازه معده باشد مانند
نفوذها بالا و اندر جگر نیاید باشد و صفرا و سودا بیشتری اندر جگر باشد و نیاید اندر
معده باشد و اندر رگها بیش باشد و بباید دانست که طعام را از معده بجگر اندر
شدن و بدان رگها باریک که اندر جگر است گذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و
کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی که تر که بجای آب باشد بر لغزیدن کار
تنها باشد و ایزد تعالی تشنگی که آفریده است تا مردم پس از طعام آب خوردن حاجت افتد
و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روان گردد و بدان
رگها باریک اندر شود و تمام شود و چون گرده و روان گردد و بدان رگها باریک اندر
شود و تمام شود و چون گرده و روان رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است
بر آید و آن رگ را بتازی الطالع من الکبد گویند پس بدان آب حاجتمندی نباشد و آب
از وی جدا کرده باشد که خون و بدان دو رگ که از این دو رگ بزرگ رسته است و بهر دو کوه تن
پیوسته فرو بالا آید و گرده آن را بخود کشد بقوت کشنده که آفریدگار تبارک و تعالی
اندر وی نهاده است از بهر دو کار یکی آنکه تا گرده او را از آن اندکی خون که با آن آب کرده رسد
غذا یابد دوم تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و بباید دانست
که خون را بهر خلطی را که با خون بر رگها اندر شود آنجا بختنی و گواریدنی دیگر است و آن را
گواریدن سیوم گویند چون باندامها رسد بهر اندامی گواریدنی دیگر هست آن را گواریدن
چهارم گویند و اندر هر اندامی گواریدن چیزی تا تمام ناگوارده بماند اما آنچه گواریدن
نخستین بماند که اندر معده باشد و بروده ها فرود آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند
بیشتر آب باشد که آن گواریدن را نشاید و جز از بهر آن همی ماند تا طعام اندر معده
باشد و آن گواریدن را نشاید و بسوزد و کیلوس کرده و اگر آب با طعام نیامیزد و اندر بعضی
معده ها ببوسیدن هم چنانکه اندر دیگی گوشت و دیگر چیزها اندر کنند و بحکم آب اندر آن
نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد پس هر گاه که طعام با آب پخته شود و اندر جگر آید

و تمام تر پخته شود و از جانب جگر برآمد و تمام‌تر پخته شود و از جانب جگر برآمد
باب حاجت تمام طلب فزونی باشد و قوت کشیدن آن اندک کرده است آن را آنجا که جدا
کنند و به خود پیش کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و آن فزونیها که از بدن بخار
گویند و آن هرچه فزونی غلیظ‌تر باشد ناخن و موی گردد و لطیف‌تر مادهٔ منی گردد و لطیف‌تر از
مشام بیرون شود و آن را نتوان دید و مسام آن گشادگیها باشد که اندر پوست
مردم است که موی از وی برآمده است ۰ و بباید دانست که این همه خلطها که یاد
کرده شد همه با خون اندر رگها آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد و به قوت داروها از
هر یک را از یکدیگر جدا کنند و بیرون آرند و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروها جداگانه
آفریده است تا طبیب بهر یک از این داروها آن خلط را که خواهد جدا کند و از تن بیرون
آرد و اگر این همه خلطها یکبار فزون شود رگ فرماید زدن تا آن خلط لختی با خون بیرون
آید و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن بکار می‌آید و تن بدان برپای است که یک خلط
یا دو خلط فزونتر شود یا نقصان شود آن را لختی کم باید کرد و از یکدیگر خلطها جدا کردن چنانکه
اندر کتاب حفظ الصحة است اندر تدبیر استفراغ داروی مسهل یاد کرده آید ان شاء الله
تعالی **گفتار دوم** اندر شناختن اندامها و این گفتار پنج جزو است **جزو**
نخستین اندر شناختن استخوانها و عضروفها و آن جزو ده باب است **باب**
نخستین اندر شناختن استخوانها و عضروفها هر کجا که اندام مطلق گویند
اندامهای مرکب خواهند چون سر و گردن و دست و پای و پشت و سینه و شکم و غیر آن و این
اندامها را از اندامهای یکسان ساخته‌اند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده
شده است و اندامهای یکسان استخوان است و گوشت و پوست و غیر آن آفریدگار تبارک
و تعالی از جمله استخوانها را صلب‌تر آفرید از بهر آنکه بنیاد تن استخوان است و راستی و استواری و اندامها یکسان
پدا شدن همچون حصار و پشتیبانگاه دارنده اندامها که اندر میان او نهاده است و نگهبان
آن را بارها نهاده آفرید از هم جدا و سبب آن یکی آنکه اگر یکبارها بودی و آسیبی رسیدی شکسته
شدی همه تن را بودی و چون بارها جدا است اگر اندامی را آفتی رسد همگی آن اندام را هم
نیست لیکن آن یک پاره است و دیگر پارها از آن اندام به سلامت است و دوم تا اندامها را حرکتها
باشد از هر سویی و همه اندامها در هم پیوسته کرده شد گشادها و هم چنانکه خواهد چیزی را
جایی بدارند و بهر جایی که باشند آفریدگار تبارک و تعالی هر استخوانی و اندامی را با استخوان
قوی‌تر و اندامی دیگر با نسبت تا اندامها از همدیگر دور نشوند و همچنین همه پارها اندامها
بتربیه بندگشادها عجب اندر هم پیوسته کرد و همه بندگشادها استوار کرد تا بند

بندگشادها منفعت جدا بودن اندامها و جدا بودن پارها باید بند و استوار کردن
که منفعت پیوستگی بدان حاصل می‌باشد و هر اندامی را از بهر معنی که حاجت است جداگا نه
حرکت می‌بایستی دادن استخوانها بهری کوچک‌تر است و بهری بزرگ و آن بزرگها بهری
میان تهی است و بهری نه و آنچه میان تهی است بهری را تهی فراخ‌تر است و بهری تنگ
تر و آنکه تهی فراخ‌تر است بهری آن است که آن بهر استواری بر سرها آن از نوعی طبیعت تر
با پیه پر نهاده است پیوند کرده و بهری را آن پیوند نکرده است که حاجت نبود و تهی کردن
بهری استخوانها از بهر آن است تا سبک‌تر باشد و حرکت بدو آسان‌تر تواند بود
و اکنون که از بهر استواری بیش از سبکی بایست نیز هرکجا که استواری بایست هیچ
تهی نیست و هرکجا که سبکی بیشتر از استواری بایست تهی بیشتر است هر جایی آنچ
بایست به اندازهٔ حاجت آفریده است و هر استخوانی که میان تهی است پر مغز است و
معنی را یکی تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی نماند و بعضی استخوانها متحرک
و متخلخل‌تر است یعنی پیوستگی اجزاء آن محکم نیست و این استخوانها شکل تواند
بود که میان او تهی بینایست کرد ۰ و بباید دانست که این بندها که یاد کرده شد دو گونه
است یکی بندهاست که بند و حرکتها تمام باشد و این را بندگشاد راستینی گویند
و دوم بندهاست که بند و حرکت نباشد اما بندگشاد راستینی است سه گونه است
یکی آن است که اندر سر یک استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیگر مهره‌ای است به اندازهٔ
آن مغاکی است و آن مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی می‌گردد و حرکت حاصل
می‌باشد و دوم آنکه این مغاک ژرف نیست و مهرهٔ دیگر استخوان هم به اندازهٔ این مغاک است
و هرکجا که مغاک ژرف نیست مهرهٔ دیگر استخوان هم بر کناره مغاک استخوانها خرد
پیوند کرده شده است و بر سر دندانها استخوانکها کرد آن مهره که اندر مغاک
نهاده است اندر آید و از آنکه در افتد چنانکه دندانها انگشتری نگین را نگاه دارد
و این استخوانها خود نشانی العظام السمسمانیه گویند و سیوم آنکه سر استخوانها
پیکدیگر اندر نشانده است چنانکه مهرها گردن و پشت و آن استخوانها که بر سر
مغاک نیست و آنکه بر سر مغاکست مهره است هرچه صلب‌تر است همین سر که مغاک
در وی است و همان سر که مهره است هر دو را اصل آن استخوان رستنست و هرچه ضعیف
تر حرارت او قوی‌تر است و کار او سخت‌تر است و حمل با و بیشتر است و بار او گران
تر و با استخوانی دیگر از نوعی صلب‌تر با وی پیوند کرده شده است تا بوقت حرکتها

سخت و احتیاط که استخوانها را این پیوندها هم بر سر و تن است و هم بر سر و بر فرود تن چنانکه
استخوانهاء ساقها را و استخوانهاء رانها و استخوان ساعد بر سوی تن را و بهری بر سر فرود تن است
تنها چنانکه استخوان بازوها و این بارها پیوندی که راخی گویند و طبیبان آن شد
کنارها دیگرگونه دارند که حرکت نباشد و هم سه گونه است یکی چنانکه کنارها او
دو استخوان باریک دندانها بیرون آمده است بر سان دندانه و آن دندانها در هم نشانده
شده است بر رسم انگشتان که گرانی نخستها را به کناره را در هم نشانند و بدو فرو برند و چون
درزی می‌نماید چنانکه درزها استخوانهاء سر است و دوم چنانکه استخوانها از سوی بهم
باز نهاده باشند و بر هم دوسانیده چنانکه استخوانهاء ساق و استخوانهاء ساعد سیوم
چنانست که استخوانی را یک سر چون بیخی باشد و آن بیخ در استخوانها دیگر نشانده هم
چنانکه تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم پیوندها خواهد بایست از بهر
حرکتها را و هر سر استخوانی عضروفی بیافرید و عضروف چیزی سفید تر از استخوان
و سخت تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزها نرم چون عصب
و عضله با استخوان سد بیخ باشد تا بهر آسیبی عصبها و عضلها از استخوان کوفته
نشود و اندامی را که حرکت او تمام تر و بیشتر است بر سر استخوان اندام عضروفی بر نهاد
و بهر افرید چنانکه بر سر شانها و دست تا بتواند خفتن تا حرکت بیشتر باید و هم از
شکستن نباشد و بهری اندامها که بیرون تر است چون گوش و بینی از عضروف آفرید
که اگر استخوان بودی بهر سببی شکسته شدی و بر گوش خفتن دشوار بودی و دیگر تا
نوبها و آوازها به سبب افتادن هر دو بسته بودی نرا و از نسبت امنی تر بوی یافتن
و گوش می‌باید که چون بادبانی ایستاده باشد هرگاه که هوا از قوه آواز سخن گوی
جنبد و موج کند بیشتر تواند گرفتن آوازها شنودن و این منفعت نیاز گوشت حاصل
آید و نه از پوست و ممکن اند روی گوش است پیچیده است تا آن هوا اندر روی می گردد
و راه آن تا بدماغ دراز تر باشد تا قوت بادها و آوازها سخت که بدماغ رسد شکسته باشد
والله اعلم باب دوم از جزو ششم از کتاب چهارم
اندر شناختن استخوانهاء سر آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوانها آفرید تا
سلاح باشد که آفتها از دماغ باز دارد و شکل آن گرد آفرید یکی آنکه تا آفتها کمتر پذیرد
چه دور ترین شکلی از آفتها شکل گرد است و دوم آنکه مغز که می‌باید که اندر آن وی
باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که یکی گرد باشد با محیط هر دو یکی خط گرد اگر هر دو

بیک اندازه باشد و یکی گرد باشد و دیگر چهار سوی یا پنج سوی یا شکلی دیگر اندر میان شکل
گرد بیش از آن چیز گیرد که اندر میان شکلی دیگر و گردی سر بدان ماند که آن موم شکلی گرد کنند
و بعد از آن انگشت بر پهلوی آن اندکی فرو کنند تا بهر دو پهلو ها اندر نشیند و درازی و اندکی
پیشتر کرده این شکل را مسفط گویند و شکل سر این چنین طبیعی است و شکلها دیگر باشد
لیکن طبیعی نباشد اما آنچ طبیعی است بر دو گونه است یکی در رویش سر است بر این نوع
که کنار کلاه است که بر وی نشیند آن را درز اکلیلی گویند بر این شکل است ودرزی
دیگر است اندر ... بر رو بر حرف دال ماند و از نوشتن یونان بحرف لام ماند بدین
ن شکل و طبیبان این درز را لامی گویند و درزی دیگر است که از میان درز اکلیلی تا زمیان
سر می رود تا زاویه درز لامی سهمی گویند و سفودی نیز گویند و بر این شکل شود
استخوانی را از استخوان سر جدا است و این دو استخوان که یک حد آن سوی پیش درز اکلیلی
است و از سوی پس درز لامی است و از سوی بالا درز سهمی هر چند از بالا فرو فرستر باریکتر
میشود تا چون پوستی شود و پوست را قشر گویند چون بدین حد رسد این استخوان
را اندر برابر پیوسته گرد و مانند درزی بدید آید و آن را درز قشری گویند و این درز
بر گوش گذرد و مانند درزی پدید آید بر آسانی در زمینی بر این شکل شود ابو علی سینا
میگوید که این درز را قشری از بهر آن گوید که این درز با استخوان فرو نشسته نیست لیکن بدان ماند
که آن یکی کرد بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد چنانچه در سوی
نزدیک است و جای پاره دیگر است چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی است و شکل او نیم
دایره است و حد او از سوی بالا درز اکلیلی است و از سوی زیر درزی است که بر جای ابرو
ش گذرد و بهر دو کناره اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پاره دیگر است که سوراخ گوش
اندر وی است و این هر دو پاره سخت تر از پارها دیگر است بدین سبب هر دو را العظمان
الحجریان گویند که حد این از سوی بالا درز قشری است و اندر زیر درزی است اندر کناره درز لامی
بپاید و بکناره درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پاره دیگر که سوراخ گوش اندر وی است
مثلث نزدیکتر است و پاره چهارم از پس سر است حد او از سوی بالا درز لامی است و از زیر او
درزی است که آن حد سر از حد استخوان وتدی پدید آید و استخوان وتدی استخوانی است
که قاعده دماغ است و همه استخوانها سر بر وی نهاده است و بدو پیوسته است از آنجا معلوم
کرده که از استخوانها سر است خاصه شش پاره است و استخوان وتدی که هفتم است
جمال سر است آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را بدین چندین پاره استخوان از بهر آن آفرید

تا اگر آفتی رسد عام نباشد چنانکه اندر حال استخوانها دیگر معلوم شده است و دوم تا بخارها
بدین درزها راه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند و سیوم تا از غشاء دماغ چیزها بدین
درزها بیرون آید و بدان غشاء دیگر پیوندد که بالای کاسهٔ سر است تا این غشا اندرونی [illegible]
دارد و اندر دماغ برداشته تا گرانی دماغ نباشد چهارم تا عصبها که بیخ بن دماغ درزها
بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود و استخوان وتدی که قاعدهٔ دماغ بر وی نشسته صلبتر
و از دیگر پارها ستبرتر است بهر منفعت را یکی آنکه بنیاد و پای دیگرها باید که محکم تر باشد و دوم آنکه
رابی که اندر هوا از کام بدهن فرو فرود آید اندرین استخوان است و فضلها که از دماغ بپالاید بدین
راه فرو فرود آید اندرین اسفنج است و فضلها که اندر دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت الهی
واجب آمد که وی صلبتر باشد تا این فضلها او را تباه نکند و سیوم آنکه اگر زخمی از سوی
پیش آسیبی خواهد رسید چشم دیده باشد پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان
صلبتر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و بهر جانبی از جای دماغ دو پاره استخوان است
صلب تا این عصب که از دماغ بیرون آمده است و بعضله صدغ پیوسته پوشیده دارد
و بترتیب نهاده است یکی با استخوان پیشانی پیوسته و دیگر بهر بنا لابرو و این هر دو پاره را
زوج گویند و زوج بتازی جفت باشد و صدغ کلالک باشد عدد این استخوانها یازده
است **باب سیوم** از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر
یاد کردن استخوانها که آنها را اندر تشریح فکها بر سوین و فرو سوین فک را بتازی [illegible] گویند
و بمروضه نیز گویند و استخوان فک برسوین درزهاست مشترک او را یاد کردن هر دو نوع جدا و
پدید باید و تشریح او معلوم کردند اما حد او از سوی بالا درزیست مشترک و آن را یاد کردن حد
او پدید آید که مشترک است او را با استخوان وتدی که اندر دندانها بر جایگاه دندانها از سوی
راست و چپ درزیست که تا انگوشه پیدا آید و این درز مشترکست او را با استخوانها وتدی که
از بر دندانها اسیا بست و اما درزها که خاصهٔ او درزیست که از میان دو ابرو فرو فرود آید
تا میان دو دندان پیشین و باندرون دهان تا اندر شود و کام را بدو نیم کند و دو درز دیگر است
که هم از میان دو ابرو فرو فرود آید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و این دو درز [illegible]
دور مسلوک تا میان دندانها رسد که از آنجا پیش دندان گویند و دندانها که آن را رباعیات گویند
پیش دندانها از رباعیات جدا کنند و رباعیات چهار دندانست که از پیش دندانها
بیشتر است و از هر دو سوی دو دندانست یکی زبرین و یکی زیرین از این سه درز که یاد کرده
آمد دو استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث قاعدهٔ این دو مثلث نزدیک دندانها است

لیکن پیش آنکه بر ده دندانها رسد دو درزی از بینی پیش آید و بزیر ده دندانها بگذرد نزدیک
سوراخ بینی قاعده مثلثها ازین درز پدید آید و از هر یک درزی ازین دو درز بینی یکی درزی بیرون
بکشد تا بر ده دندانها و از هر قاعده این دو مثلث و از باقی هر سه درز و اندر زده دندانها
دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره را نزدیک درز میانگین دو زاویه است و قاعده نزدیک
پیش دندان زاویه حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره
استخوان و این درزها که یاد کرده آمد بدین صورت و اندر زیر فک خاصه درزی دیگر است که
آنجا بپیوندد اینجا که درز مشترک است میان فک و میان استخوان وتدی پیدا آمده است تا ازو
فرو دین از چشم خانه و آنجا سه شاخ گشته یکی از آن گرد چشم خانه بر گردد و بدان درز
پیوندد که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم اندر کنج چشم خانه اندر شود و بدو
و هم بدان درز پیوندد و شاخ سیوم هم چشم خانه اندر شود و بزیر [illegible] بگذرد و [illegible]
و هم بدان درز پیوندد ازین درزها معلوم گردد که حد استخوانهای فک چهار پاره است بدین
تفصیل که هر جانبی سه پاره است دو استخوان دو درزی و هر چهار است که اندر زده آمد اینها اسیا
بر است و این هر دو پاره بزرگتر و دو پاره است که بینی بر آن نهاده است و اندر هر یکی
کند و نیست از بینی بسوی دهان و این هر دو خوردتر و دو پاره است که دندانها
پیشین و رباعیات بوی نشانده است و دو پاره استخوان اصل بینی است و اما فک
فرو سوین دو پاره است و درز میان او ظاهر نیست و پیوندگاه او [illegible] و زیر ده دندانها
زیرین بر وی نهاده است و شکل او سخت ظاهر است و عدد استخوانهای فک شانزده
است **باب چهارم از گفتار نخستین اندر تشریح**
دندانها دندانها سی و دو است شانزده بر سوین و شانزده فرو سوین است و ازین
جمله چهار دندان پیشین است دو زبرین و دو زیرین و آن را رباعیات گویند و این هشت
دندان پهن است و سران باریکتر است چنانکه خوردنیها ببرد و از پس رباعیات چهار
دندان دیگر است و سرهای آن تیز است دو زبرین و دو زیرین از هر سوی یکی خوردنیها
را بشکند از این سبب [illegible] کوشند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت دندان
دیگر است چهار زبرین [illegible] از هر سوی دو و همه گرد است و سرهای آن پهن است و درشت
این دندانها را اسیا گویند و بتازی طواحن گویند و اضراس گویند و از پس اضراس چهار دندان
دیگر است دو زبرین دو زیرین از هر سویی یکی از این خورد دندان گویند از پس رسند که
بر آید این جمله سی و دو باشد و بعضی مردمان را این چهار دندان نباشد یا از دیر بر نیاید

وآن برنا آمدن اندر خود هیچ نقصان نباشد و دندانها پیش را رباعیات و پیش دندان
را بیخ یک شاخ است و بیخ فرو پیوسته دو شاخ وان دندانهای بازپسین را که خرد دندان
گویند بعضی را سه باشد که بیخ چهار شاخ باشد و هیچ استخوان را حس نباشد مگر استخوان
دندان که حس سرما و گرما بیابد و سرد از گرم جدا کند آفریدگار تبارک و تعالی بیخ دندانها بر
سر بن از بهر آن زیادت کرد که همه او بجنبد و سر بکوبند تا از خاییدن و شکستن چیزها سخت
بیم افتادن نباشد

باب پنجم از گفتار دوم اندر تشریح مهرهای گردن و مهرهای پشت و مهرهای نشستنگاه

عدد همه مهرها سی است و پنج
بخش است نخستین مهرهای گردن است و عدد آن هفت است و دوم مهرهای پشت است
و عدد آن دوازده است و سیوم مهرهای کمرگاه است و بتازی آنجایگاه قطن گویند و حقو
گویند و عدد آن پنج است [illegible] گویند و چهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است
و عجز را بزبان پارسی سرین گویند و پنجم مهرهای نشستنگاه مردمان بر آن باشد و بتازی
عصعص گویند عدد آن سه است و این سه مهره نرمتر از استخوان است و باشد
غضروف است آفریدگار تبارک و تعالی حکمتی مهرها از بهر چهار چیز منفعت آفرید یکی آنک تا
این مهرها را بنیاد محکم باشد تن مردم را همه استخوانها و اندامها مگر بدان پیوسته باشد
و دوم تا مردم گردن و پشت را از هر سوی تواند بجنبد و گرداگرد خود تواند گردید
و سیوم تا این مهرها سپری باشد اندامها شریف را نازک را که بدین اندر پیش آن نهاده است و از
بهر آن کار این مهرها بتانها و خارها کرده است استوار کرد تا هیچ آسیب بدین مهرها هم
نرسد و آن خارها را بتازی شناسن گویند و چهارم تا نخاع اندر میان این مهرها فرود آید
و اندر وی پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و رگ نخاع آن رگی سپید است که میان
مهرهای گردن و پشت فرود آمده است و بباید دانست که چون حکمت واجب کرد
که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی است نرم نازک
و آلت حس و حرکت عصب است و عصب را که حرکت واجب کرد صلبتر باشد و عصبی صلب
از دماغ نرم نباشد و نخاع را از دماغ قویتر آفرید و عصبها از نخاع قویتر و از نخاع سه
منفعت حاصل است یکی آنکه نخاع اندر میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از هم
کشیدی و بشولیدی و مضرتها از اندازه بگذشتی و دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ
رسته بودی عصبها که واجب بودی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی
گنجیدی و چون بدان بزرگی بودی که بر گردن گران آمدی و بر اندام بودی و سیوم

انکه اگر

آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که باندامها پیوسته است که از دماغ
دور است تا آن عصبها از دماغ بدان اندام رسیدی بیم گسستن و بیم آفتها دیگر بودی
و قوت او اندر رسیدن بدان اندامها پیوسته است که از دماغ دور است تا آن عصب
دماغ بدان اندام رسیدی بیم آفتها دیگر بودی و قوت او اندر رسیدن بدان اندامها سخت ضعیف
شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان این مهرها از دماغ فرود آورد چون
جوی آب که از چشمه بیرون آید و از جوی بهر زمینی که باشد شاخی برند همچنین از نخاع
برابر هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب بیرون آید یکی از راست و یکی از چپ و بدان تا
اندامها پیوسته کرد تا راه عصب تا اندامها نزدیک باشد و قوت آن تمامتر آید و بیم آفتها
نباشد و همچنانکه سر چشمه ها فراختر باشد آفریدگار تبارک و تعالی راه نخاع که اندر مهرهای نخستین
است مهرها کرده فراختر آفرید تا نخاع بزرگتر باشد و همچنین بتدریج تا باخر رسد و همچنا
که بیخها اندر زمین بر بالاء درخت ستبرتر شود و سر او باریکتر آفریدگار تبارک و تعالی مهرهای فرودین را بزرگتر
آفرید و محکمتر و هرچه بالاتر است کوچکتر و سبکتر و چون مهرهای گردن خردتر و سبکتر و که نخاع
که اندر وی است فراختر و این هر دو سبب ضعیفی باشد آفریدگار تبارک و تعالی این مهرها صلبتر
از دیگر مهرها کرد تا هر دو سبب را اندر یافته باشد و خارها که بر پشت این مهرها کوچکتر تا از
خوردن باشد و چون این مهرها کوچک باشند که باشد که جنبانیدن آن بزرگتر کرد و جناح
دو استخوان است که از پهلوها بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر
آن گویند که همچون دو بال مرغ است که باز کرده باشد و گوهر خارها که این مهرها را [illegible]
جناح آمد یافت و چون بیشتر منفعت کردن اندر حرکتها او بود و بند کشادها از مهرها او بدان
محکمی کرد که بند کشادهای مهرهای دیگر تا همه حرکتها او باسانی باشد و از بهر آن را که عضلها که
عصبها بسیار گرد آن بند آمده است شایسته که بند کشادها خوشتر باشد از بهر آنکه این
عضلها و عصبهای گوناگون محکم است که این بند کشادها در راه عصبها که از نخاع بیرون
آید و با اندامها پیوسته مشترک است اندر میان دو مهره و این از بهر آنست که این راه با چهار اندر بن
مهرها جای باشد هر راهی که اندر سر مهره بودی چون بند بودی که اندر روی کشاده
شدی و بدان سبب این مهره ضعیف آمدی و بنیاد ترکیب این مهرها سست و استواری او
بدان سست و نه شایسته که سببهای ضعیف را اندر وی راه باشد پس آفریدگار تبارک
و تعالی هر جا که با احتیاط حاجت بود این راه را شرکت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت
که این راه عصب بر کناره دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشند تا یکی نیمه بر کناره یک

مهره افکندن میان نیم دایره دیگر افکنند تا چون هر دو کناره مهره بهم باز نهاده باشد
دایره درست که دایره تمام باشد پدید آید و اندر مهره نیم زخم پیش نباشد تا
ضعیف نگردد و این خاصیت مهرهای گردن است ۵ و مهره دیگر شایست که
این راه عصب یک نیمه از سوی کشاده بیشتر او بود که [illegible] جنبیدن عدل
و حکمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره اندر کشادن این راه
تا مهره باندازه قوت مصلحت او نهاد و این راه میان این دو مهره [illegible] کشاد چنانکه
اندازه نیم دایره که هر یکی افکند و نیم دایره دیگر بر شریک او تا هر دو دایره تمام حاصل شود
و بر هیچ مهره چیزی نرود و این خاصیت نه مهرهاست از مهرهاست و این کاهیدن
راه عصبها خاص آن است که نصیب بیشتر بر مهره هر بر تر است و کمتر بر مهره
فرود بر [illegible] تدریج نصیب بخار بر تر است و [illegible] نصیب بخار فروتر است تا
کاهد تا مهره دوم رسید دایره تمام بر کناره آن افکند و این از بهر آنست که مهرها که بر
تر است بر سر مهرها است که فروتر است و مهره که باره دیگری بر وی باشد باید که اندر وی فروتر
باشد پس تدریج نصیب مهرها فرودین از این راه همی کاهد تا هیچ باز کشیده آن
نقصان این راه اندر [illegible] نشده باشد ۵ و اما مهرهای فرودین مهره دوم است و این
دو مهره است از مهرهاست و سه مهرهای قطن و سه مهرهای عجز است این را اندر هر یک
[illegible] شرکت از بهر آنکه نخاع هر چند فروتر میآید باریکتر میشود بسبب آنکه عصبها از وی می
شکافد و شاخ می برود بجاها و چون نخاع باریکتر شود این راه او که اندر میان مهرها است
تنگ تر باید [illegible] باشد و چون این راه تنگ تر شود مهره قوی تر [illegible] و سبب
دیگر آنکه چون راه نخاع تنگ تر شود استخوان مهره ستبرتر باید که باشد تا هیچ جای خالی
نماند دوم آنکه مهرها [illegible] سبب قوت او بیشتر باشد و چون قوت او
بیشتر [illegible] حرکت [illegible] اندر [illegible] عصب [illegible] باشد مهره [illegible] را
از مهرها [illegible] خاصیتهاست که دیگر مهرها نیست یکی آنست که اندر وی دو [illegible] است
نه شرکت هر دو بر نیمه بالا از سوی [illegible] و دوم آنکه [illegible] که مهرهاست بر [illegible]
او نیست و سیوم آنکه [illegible] نیست و این همه از بهر آنست که این مهره چون پنهان کرده
است و اندر میان عضلها و عصبها [illegible] و استوار کرده [illegible] و بباید دانست که این
حرکتها سه گونه است پیش [illegible] حرکت باز کردن است از سوی راست و چپ و دوم
خمیدن از سوی راست و چپ و سیوم حرکت خمیدن از سوی پس و پیش اما حرکت

باز

بازکردن و خمیدن از سوی راست و چپ بیند کشاده مهره نخستین است [illegible]
و این بند کشاده بدو استخوانست که [illegible] سر بیرون داشتن [illegible]
و [illegible] که اندر سر مهره نخستین است و هر استخوانی که اندر [illegible] است و برباطی
بسته و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ بیند کشاده مهره دوم است و استخوانی از
سر مهره دوم برآمده است از سوی پیش بر سان دندانی و اندر مهره نخستین نشسته
و برباطی بسته شده و پنج مهره که بماند از مهرهای گردن سرهای استخوانها همه مهرها در هم
نشسته است و برباطی محکم در هم پیوسته و منفعت مهرهای گردن [illegible] که اندر ها
نفس [illegible] گویند و گذرگاه این نفس که او را [illegible] مری گویند هر دو
اندر وی نهاده است و استوار [illegible] که از سوی پشت [illegible] است و گذرها
نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن و هرگاه که حرکت کند
از سوی پیش با سوی پس مهره نخستین تا سر حرکت کند و هرگاه که از سوی راست و چپ خمیده
مهره دوم پیش و نخستین هر دو چون یک مهره شوند و حرکت مهره دوم کند و از پشت
[illegible] مهره است که بر پشت آن خارها [illegible] بر سوی راست جناحی است و نیم
بر سوی چپ جناحی و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه می بایست که
این مهره بمهره نخستین از مهرهای قطن پیوسته است و بدان مانند باشد و بند کشاده
مهرهای قطن استوار تر از بندهای دیگر مهرهاست بسبب آنکه بار مهره دیگر بر وی نهاده است
وان مهرها [illegible] استوار [illegible] است از اطبا [illegible] الزوائد
العصبیه گویند و بندهای مهرهای بدان باشد این مهره دوازدهم [illegible] بدان خواسته بود
[illegible] زواید پیشتر بایست و [illegible] که اندر جناح [illegible] خواسته شدن اندرین زواید
و اندرین [illegible] آن جای جناح باشد و [illegible] زواید اندر [illegible] و استخوانها
پهلوها بدین دوازده مهره پیوسته است و کناره جناح [illegible] مهره دوازدهم پیوسته
و [illegible] مهره هفتم [illegible] خارهای [illegible] است [illegible]
[illegible] است اما از بهر آنکه دل اندر [illegible] او نهاده است تا [illegible] باشد دل را محکم
و سر [illegible] این خارها همه بسوی زیر خمیده است مگر خارهای مهره دهم که هیچ خمیدگی ندارند
و راست ایستاده و مهرهای دیگر که فروتر است سر خارهای آن بسوی بالا [illegible] چنانکه
گویی آن خارها که بر مهرهای [illegible] نشسته [illegible] این خار مهره دهم [illegible] و این خار [illegible] مهره
اندر میان راست ایستاده است و این مهره میانگین است نه اندر وی شمار لکن از وی

ستد

جها

نمودن بالا است   و بباید دانست که فرو آمدن عدد مهره‌های پشت از این دوازده یا کمتر
آمدن نادر باشد و فرو آمدن نادرتر باشد و مهره‌ها قطن بزرگتر است و بندهاء آن محکم‌تر است
از همهٔ مهره‌ها که بر بالاء اوست و خلعها بیشتر است و استخوان تهی‌تر بی‌ین مهره‌ها پیوسته
است و مهره‌ها عجز سه است لیکن سخت‌تر باید اینها اندر هم نشسته است و استوار پیوسته
و خلعها آن سخت‌تر است و آن استواری آن بندها تا یک استخوان ماند و بر وی حیاجهاء
آمده و سفیدها گشت و دو استخوان تهی‌گاه بدان سفیدها اندر نهاد است و پیوسته بر اطرافها و هرگاه
که استخوان عجز را بپزند چنانکه بندها از هم جدا شود مهره‌ها توان شناخت و راه‌ها
عصبها که اندر مهره‌ها است بر پهلوها بر هم است از هر یکی و از اندرون مهره‌ها عجز یکی از سوی
شکم است و یکی از سوی پشت تا بدین کشادگی آن موضع با عصبها زحمت نکنند و بنیاد این
مهره‌ها عجز است و با همه بر یک است و اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهره‌ها
خار نیست و بر پهلو جناح نیست و راه عصبها اندر وی نیز گشته هم چنانکه اندر مهره‌ها گردن
و از این مهره سیوم پایانی نخاع ماند محی فرو بیرون آمده است و آن عصبی است مرد *عصبها*
دیگر هم جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ **باب**
ششم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شرح پهلو استخوانهای پهلو هم چون صندوقی *استخوانها*
است و حریزی استوار اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست و چهار است
از هر سوی دوازده پاره و از جمله چهارده پاره آن است که آن را پهلوهاء سینه است گویند
از هر سوی هفت پاره و درازتر است از دیگر پاره‌ها و از هر یک با مهره‌ای از مهره‌های پشت
پیوسته است همه نیم کشادگی که آنجا است و سر هر یک استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته
تا دل که معدن حرارت است و شش که آلت نفس است اندر میان
باشد و از همه سوی اندر استواری باشد و این هفت پهلو که از هر سوی که هفت یک
پاره‌ها بیش باشند از جهة سوی‌ها درازتر است و سه که زیر است هر یک تنها بنحو از آن
کوتاه‌تر است و سه دیگر که فرود آنست هم چنین است تا سرهمه پهلوها هم چون پاره آنست
از جای می‌آید این پهلوها آنجا است که میانه‌گاه هر یک فرودتر است و یا بر سوی
سینه بر آمده و بدان پیوسته است و منفعت این نهاده است که میان و فراخ تر
باشند اندامها که اندر میان اوست حرکت تواند کردن و فشرده نباشند و ده پهلوها
دیگر که باقی است از هر سوی پنج پاره طبیبان آن را خلف الاضلاع گویند یعنی پهلوهاء
پشت و نهاد این چنانست که هر یک اندر دیگر کوتاه‌تر است و بن آن با مهره‌ها پشت پیوسته

است

و سر آن بغشا که حجاب را است پیوسته است و بر سر هر یک از این پهلوها غضروفی هست
تا پیوستن استخوان بغشا و گوشت حجاب بند پیچ باشد چنانکه اندر باب تشریح گفته
آمده است و این پهلوها هم چون سپر پشت از سوی پشت اندامها را که اندر شکم است و پیش این
پهلوها نهاده است تا از آن جانب که دیدار چشم بر وی می‌افتد آفتها باز می‌دارند و از سوی
پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پشت بیش است و آفتی
که از پیش خواهد رسید بدست باز توان داشت و منفعت نا پیوستن سرها پهلو یکدیگر
بیشتر است از بهر آنکه اگر سر چهار پهلو بهم پیوسته بودی و پیش شکم با استخوانها استوار کرده
بودی هرگاه که معده از طعام پر شدی یا بادی اندر شکم بجنبیدی آن استخوان همه
احشا را فرو گرفته و اندر هم فشرده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار
بودی و منفعت آنکه پهلوها جنبیدنی بار است آنست که اگر آفتی رسیدی بیکبار پیش ترسند
ست چنانکه معلوم شد ست دیگر را هرگاه که مردم با نفس باز کشند عضلها که اندر میان پهلوها
کشیده شود و جایگاه فراخ تر شود والله اعلم **باب هفتم از جزو نخستین**
از گفتار دوم اندر شرح استخوانهای سینه استخوانهای سینه هفت پاره است تا
عدد پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه هم چون
منفعت پهلوها است تا حرکتی اندک در آن هنگام نفس باز کشیدن همی باید کردن نتوانند
که جنبیدن همی باید که بندها استخوان سینه هم چون منفعت پهلوها است استوار باشد
و با استواری بندها این حرکت نتوانست کرد آفریدگار تبارک و تعالی این استخوانها نرم تر
آفرید و بغضروفها پیوسته کرد تا این حرکت که می‌باید تواند کرد و اندر زیر استخوانهای سینه
ن غضروفی پیوسته است پهن آن را خنجری گویند از بهر آنکه با سر خنجر ماند و این غضروف چون
سپری است سر معده را طبیبان فم معده گویند و آن فم معده حسی دارد قوی است و جایگاهی
نازک است ایزد تبارک و تعالی این غضروف سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد
باب هشتم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شرح چنبر گردن
چنبر گردن را ترقوه گویند و آن دو پاره استخوان است که ناهموار و خمیده است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ بر سر استخوان سینه نهاده است و هر پاره را یک سر بر
استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است و کرد تر و آن دیگر باریک‌تر می‌شود و هموار تر است و چون
بجایگاه پیوند کتف رسد پهن‌تر شود و لختی استوار شود و بدان می‌ماند که سر این
استخوان فراهم رسیده است و پشت خمیده گی این سوی بالا است و شکل سوی پیش دارند

واندرین چنبر گردن گذرگاه رگهاست که بسر میشود و گذر عصبها که از دماغ فرو می‌آید
و این استخوان را حکیمان از بهر این چنبرگی گویند و از بهر این گذرگاه که اندر او است باب

نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح کتف

استخوان کتف را بتازی کتف گویند و تشریح او آنست که اندر شانها نهاده جانور را دو
بند است اما نهاد او چنانست که سر پهن سوی گردن است و سوی دیگر این جایگاه است
که بتازی راس المنکب گویند و بپارسی بعضی شهرهای خراسان سفت گویند و بدین سر مغاکی
است که قعر او نیک فرو رفته است و سر استخوان بازو مهره است که اندران مغاک نشسته
است و از وضع مهره و این مغاک بند گشادی کردن این بدین سر است و بر گرداگرد لب
این مغاک استخوان خرد است که او را بتازی الحظام السمانیه گویند از بهر این معنی اندر
باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کتف بهر سوی پیوندها است میان عضو ضعیف
نهی که بند و پیوسته است و میان آنجه رباطا این سوی که بند گشاد سر بازوی و پشت برد و
کنار مغاک که مهره بازو اندرو نهاده است دو استخوان کتف بیرون خاسته است چون دو منقار
خرد یکی سوی بالا است و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالا است طبیبان آنرا منقار الغراب
گویند و سر این منقار رباطی رسته است که بحنجر کردن پیوسته و استوار شده و این
پیوند بسته که نگذارد که بازو سوی بالا بر شود و از جای خویش بیفتد و از آن منقار
دیگر که سوی زیر است رباطی دیگر رسته و بهر بازوی پیوسته و استوار شده و این
پیوند بسته که نگذارد که سر بازوی و استخوان کتف فروتر آید و از جای خویش بیفتد و آن
موضع را که از کتف با حنجر کردن پیوسته است قلة الکتف گویند و بعضی از اصحاب
تشریح چنین گفته اند که قلة الکتف استخوانی سیوم است جز کتف و جز چنبر گردن
و گویند این استخوان سیوم جز مردم را هیچ حیوان دیگر نیست و بر پشت کتف استخوانی
دراز است از سر بازو سر کتف چون شکل مثلثی ایستاده این استخوان کتف را بجای
خارها است که بر پشت مهرها است تا کتف را بدین صلاحی باشد که آسیبها بازدارد و این
استخوان را طبیبان حزة الکتف گویند یعنی خار کتف و این از بهر آن گویند که هر چه
بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد ایزد تعالی کتف را بهر دو منفعت آفریده یکی
آنکه تا استخوان بازو بدان پیوسته باشد تا حرکتها و کارهای دست از هر سوی تمام باشد
و اگر کتف نبودی استخوان بازو با پهلوها سینه پیوسته بودی و حرکتها تمام نبودی
و دست فراخ نتوانستی کرد و نتوانستندی کشاد و دوم تا دل را و شش را بر بالا

بهلو سیری دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل شریفترین همه اندامهاست و در
حق او احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دیده بایست که
افتهار اکه دوی باروی بوذ به بیند و از سوی چپ این دیدار نیک بدین سبب اقتضا
کرد که این سیری که دل راهست دو تو باشد باب دهم از جزو

نخستین از گفتار چهارم در تشریح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب
تشریح چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوانست بدین تفصیل
استخوان بازو بصورت یکی است و تحقیق دو پاره است یکی اصلت و بزرگتر
و کیان بر سر او پیوندست چنانچه شرح داده شود و استخوان ساعد دو پاره است
و تحقیق پنج پاره است و اصلت و بزرگتر و بر سر و بن ساعد بر سوی نرم و
پاره پیوندست بر سر یکی و بن یکی و بر بن ساعد فرو سوی بن یکباره جمله پنج پاره
است و سر فرو سوی تن این دلکو بیم بر رسغ پیوسته است از بهر آنکه از سر دو زیر است
لیکن از بن سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک رسغ است و از این دو پاره یکی که سوی
ابهام است گویند و بپارسی ابهام را انگشت بزرگ گویند و دیگر را که سوی انگشت خرد است
نها کرسوع گویند و استخوانهای رسغ هشت پاره است و رسغ بپارسی خرده گویند و استخوانهای
پشت دست چهار است و آنرا بتازی مشط گویند و استخوانهای انگشتان پانزده
پاره است هر انگشتی سه پاره است و این استخوان انگشتان بتازی سلامیات گویند
اما استخوان بازو استخوانیست چون نایژه میان آن بر مغز و مجوف است و خم او سوی
بیرون است و سر زبرین بکتف پیوسته است استخوانی گرد چون مهره پیوسته
است و این مهره را و از آن مغاک که در سر کتف است بند گشادی خوش بدید آمده است
و آنرا برباطها استوار کرده زیرین سر او دو مهره است هم از نفس او و بعضی از او خفی
یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و این استخوانی که سوی اندرون است باریکتر
و درازتر است آنرا با هیچ استخوان دیگر پیوند نیست و گفته ایم استخوانهای ساعد
دو پاره است و پهلوها هر دو بهم باز نهاده و استوار کرده یکی را که از او سر انگشت خرد
است و آنرا زند الاسفل گویند یعنی ساعد فرو زیرین و دیگر را که از او سوی ابهام
است الزند الاعلی گویند و اندر سر ساعد بر زبرین مغاکی است و مهره بیرونی
که بر آخر سوی استخوان بازو است و اندرین مغاک نهاده است و از آن مهره که اندرین
مغاک نشست کشادی خوش بدید آمده و آنرا برباطها استوار کرده و بجنبد و گردد

دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند گشاده باشد و اندر میان هر دو استخوان
که با یکدیگر پیوسته است مانند آن که بر کرانه‌ها را گذری زیرین باشد
و زبرین بر روی گذر زند اینجا بگاه هم چنان گذریست و بگوه زبان باریکی گرد باشد
و اینجا بگاه که این گذر تمام شده بر آخر او هر سوی مغاکیست یکی زبرترین و خردتر است
و از سوی پیش است و یکی دیگر از سوی پس است و فروترست و بزرگترست و زبر درون
این مغاک که بزرگتر و این بهم و آنکه بآخر این گذر پیوسته است باندام نشیب و بدان
مانند که راست فرو بریده باشند و میانگاه زبرین ساعد فرودین بر شکل این گذرست
که گفته آمد و باندازه او اندر وی نشسته است و بر روی همی گذر زند و بند گشاده تر
شدن ساعد فرودین بر شکل این گذرست که گفته آمد و باندازه او اندر وی
نشسته است و بر روی همی گذر زند و بند گشاده باز شدن ساعد و فرو آمدن بدین
گذرگاه هست و بدین سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد
و منفعت شکل او است که ساعد چون باز میشود بیکبار از سر ساعد که اندرین
گذر میکند بدین مغاک رسد اندر وی نشیند و کناره مغاک که گفتیم گرد بر اندام
نیست ساعد را از باز شدن باز دارد و چون فراز می آید دیگر کناره اندر مغاک
دیگر نشیند و ساعد را از فراز آمدن باز دارد و بقراط این مغاک را اعینه خوانند
و بزبان فارسی آستانه در باشد و منفعت این گفتیم که استخوان بازو خمیده است
و پشت خم از سوی بیرونست که اگر برین شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل
گیرد و نگاه دارد چنین که اکنون می گیرد نتوانستی گرفت و همچنین چیزها اندر کنار
گرفتن دشوار بودی و دستها را از وی بیکدیگر آوردن دشوار بودی و دستها را از وی
بیکدیگر آوردن برین گونه نبودی این جای استواری نبودی و هر دو استخوانهای ساعد را
پهلو بهم بازنهاده است و پیوسته شده و استخوان زبرین باریکترست و دیگر سطبرتر
و میانگاه هر دو باریکترست از بهر آنکه بر میانگاه باریک نبودی دست سنگین بودی
و سطبر و نه باندام بودی و سر و بن هر دو استخوان سطبر است از بهر آنکه بر سر و بن آن
در بند و گشاده است که بدان هر دو بند و گشاد حرکتها و کارها سخت باید کرد و عضله
اینجا نهاده نیست و بسبب بند و گشاد خاصیت که از سر و بن از پاطها بیا بر روید
و از استواری از دو سوی پیش بدین سبب سر و بن هر دو استخوان تر یاک بایست که باشد
و استخوان ساعد راست است و ساعد بر سر بنه اندک مایه میلی دارد سوی پیش و بدین

سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانتر باشد و استخوانهای خرد
هشت پاره است بدو رده نهاده بوده نخستین که بر ساعد نهاده است سه
پاره است و رده دوم چهار پاره است پاره هشتم فقایه عصبی است که بکف
دست پیوسته است و این استخوانها صلب است و اکنده و هیچ را میان نیست و بند
هاد گشادها با یکدیگر استوار است از بهر آنکه حرکتها بدست می باید کردن و اگر بند
از چنین استوار نبودی بهر روزی که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی
و چیزی که مردم بدست گرفتی استوار نتوانستی داشت و سر استخوانهای رده نخستین
باریکترست و پیوستن از یکدیگر استوارتر و سر دیگر که بر رده دیگر پیوسته است پهنتر
و پیوند آن و پیوند با رهانیده دوم اندک خوشتر است اما از بهر آن پهن است تا
پیوستن برده دوم که چهار پاره است باندام تر آید و اما خوشی پیوندها از بن و
بندها رده دوم است که ملخیدن فراز هم نتوانند آمد که چون چیزی بدست
بگیرند گرد او اندر نتوانند آمد و اگر خواهند که اندکی آب بردارند بر نتوانند داشت
و این همه استخوانها اندر هر یکی اندک مایه خمیدست و پشت خم سوی پشت دست
است و شکم و سوی کف از بهر آنکه تا قعر کف تمامتر آید و چون می بایست که کف
چنین مقعر باشد نمی شایست چنانکه این استخوانهای کف دست تمام کرده تا هم
استواری بندها برجای باشد و هم قعر کف تمام و خرده او با ساعد و بند گشاد نشا
یکی بزرگتر از بهر آنکه سر ایشان نهرسه اندر استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاک
که مشترکست میان هر دو و حرکت هر دو بدین شکل است استخوانی که از سر ساعد
فروترین از سوی انگشت خرد درفزوده آمده است و اندر استخوانهای که سیوم گرازین پیوسته
نهاده و حرکت پیچیدن خرده از سوی پیش و پس بدین باشد و میان خرده و
انگشتان چهار پاره استخوانست که آن را مشط گویند و این استخوانها با خرده بند گشادی
ست است و حرکتها انگشتان بدانست و سر استخوانی که بخرده پیوسته است از یکدیگر دور
از بهر آنکه وی هم بدین پیوسته است فیلان خرده چنین نهاده است و انگشتان
پراکنده است و هر یکی از این استخوانها مشط ان بوی که کهاست قعر کف است همچون
فقر استخوان خرده چنین نهاده است و انگشتان پراکنده است و هر یکی از این استخوانها
مشط بوی که کها است قعر کف است همچون فقر استخوان خرده و چهار انگشت
بدین چهار استخوان پیوسته است و انگشت نر با خرده پیوسته است و هر انگشتی

سه پاره استخوانست وهر پاره همچنین استخوانها مشط وخرده قم کف دارند وهر یک
را اندیگر پاره یکترست وخورده تر تا سر انگشت لطیف تر باشد وناخنها از بهر سه
کار است یکی تا خوشتر برافکارند وچیزها بدان بهتر بتوانند ودوم تا چیزها خرد بسر انگشتان
بتوانند داشت وسیوم تا کارها که بسر انگشت باید کرد سر انگشت سوده نشود واین
کار تمام آید واگر ناخن نبودی چیزها خرد از زمین بر نتوانستی داشت وگوشت سر
انگشت اندر همه کارها بهتر بشدی وضعیف بودی واز بهر آنکه ناخن اندر کارها
سوده میشود ایزد تعالی تبارک اینده آفرید تا ناقص شود نرم آفرید تا شکسته
نشود والله اعلم

باب نهم اندر تشریح استخوان تهیگاه

استخوانها چنانکه اندر باب پنجم داده آمد است دو پاره استخوان پیوسته است
یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وهر دو بزرگست واین استخوانها تا جای
خاصه نشستن است آن موضع که بزرگتر است وتهی تر است عظم الخاصره گویند
والحرقفه نیز گویند وآنچه فروتر است وآن سوی پیش است آن را عظم الورک گویند
یعنی استخوان سرین وآنچه سوی پیش است وپاره یکتر است ودروی سوراخست
آن را عظم العانة گویند وبعضی استخوانها زهار پیوسته است سرها هر دو یکدیگر
آنجاست که زهار است وآنچه تهیگاه است ونوشته تر است واندروی [illegible]
مغاکی بزرگست آن را حق الفخذ گویند یعنی حقه ران ومثانه واندر مردان ورا
برین دو استخوانست

باب دهم از جزو نخستین از کتاب چهارم در تشریح

اندر بهرپایی هیچ پاره استخوانست بدین تفصیل نخستین
پاره از استخوانها استخوان رانست ویکپاره است دوم استخوانها ساقست
و دو پاره است وبر سر زانو که پیوندگاه ران است با ساق یکپاره استخوانست
آن را الرضفه گویند وپارسی کرده پای زانو گویند واستخوان شتالنگ یکپاره است
وپاشنه یکپاره است وسینه کف پای یکپاره است وآن را عظم الزورقی گویند
وخرده پای چهار پاره است واستخوانها پای که تنها آن مشط گویند پنج پاره است
واستخوان انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره
است این عدد اندرین موضع است واگر اندرین خنفقت شمرده آید سی وچهار
پاره استخوان [illegible] ازبهر آنکه برسرین استخوان ساق اندر عصب تر پیوند کرده است چنانچه
اندر باب نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است بر جمله پیوند اندرین جمله

باشد چنانچه اندر جمله استخوانها دست شمرده آمد بس جمله سی وچهار ده باشد
واما استخوانها سر نکرا استخوان ران است وخمیده اندکی ونشیب خم سوی پیش است
وخمیده میل سوی بیرون دارد ومیل سر زانو سوی درون دارند وعضلها وعصبها
ورگها اندر شکم این خم نهاده است واگر برین شکل نبودی عصبها ورگها وعضلها
بیرون نهاده بودی ومرد برپای نشسته کردن نتوانستی نشست وزانو بر زمین
نتوانستی نشست ورفتن زشت ودشوار بودی که برپای ایستاده باشد وپایها
ازهم باز نهاده تواند رفت از بهر آنکه اگر این خم نبودی وزانو میل سوی درون نداشتی
زانوها از هم دور بودندی برسان زانوهای ستوران ورفتن همچنان بودی که اندر
پای کرد نشستنی وقدم راو عضلها اندر شکم ران جای نبودی واندر نشستن بر
سر پای عضلها ران وعضلها ساق بهم کنج بودی واندر نشستن بر زانو همچنین
بودی وسر این استخوان ران اندکی بر آمده است چون گردنی ومیل سوی درون
دارد وبرین گردن مهره بزرگ پیوسته است واندران مغاک نهاده که آن را
حقه ران گویند واین مهره ومغاک بند گشاده ی حاصل شده وحرکت
رفتن دران بدین بند گشاده است وفرخ تر بین کردن که این مهره بروی نشسته
است دو استخوانک ازوی بر داشته است وآنچه سوی بیرون است بزرگ
است وبرین سر که بساق پیوسته است دو مهره است واین استخوان آنجا که
نزدیک این دو مهره است که میهند وپهن تر است واستخوان ساق دو پاره
است یکی بزرگتر وستبرتر است واستخوان ساق دیگر باریکتر وکوتاه
تر واین دوم تا تا بسر نرسیده است وهر دو سر او به پهلوی این بزرگتر است و
پیوسته واستوار شده ومیانگاه همه جداست از یکدیگر وبر سر استخوان بزرگ
استخوانی دیگر صلب تر پیوند کرده است واندروی دو مغاک ساخته
وان دو مهره که بر استخوان رانست اندرین دو مغاک نهاده وبند گشاده
زانو بیست واز میان دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرم تر
واز عصب صلب تر واندر میان دو مهره که اندر میان دو مغاک نشیند وآن را
رنجه واین بند گشاده برباط استوار شده واین استخوان که بر موضع شتالنگ
بند است بیشتری مردمان گمان برده اند که آن شتالنگ است وآن غلط
است از بهر آنکه شتالنگ نتوان دید ودست بدان نرسد وآنچه می بیند آن

نشستن

کنز

پیوندست که گفته ایم که بر آخر ساق است و لخته بیرون است لیکن آن پیوندست
و زیرین دو نا نقره بیت و اشتالنگ اندران نقرها نهاده است که چون پهنی و اندرون آن
تهیست نقره نیست و سر هردو استخوان اندران نقره نهاده است و از زیر با طرف دیگر خرد
پشتی که از احرکت اندک باشد لیکن ازان موضع فراتر و با تر نشود و این پهنی صلب
است و خشک چون استخوانیست که بعض رو فروتر دیگر است و منفعت بزرگ در وی
آنست که هرگاه که مرد مر برابر نشیند و هرگاه که برخیزد و هرگاه که معلق نشیند
با همه تن بر بند کشاده باشد و اگر این پهنی بر این شکل بر سر این بند کشاده نبودی
اندر نشستگاه و خاستنها از بیم شکستن افتادی و اگر پهنیِ صلب و خشک نبودی سر این
استخوانها بر کرفتی و از آسیبها بزودی شکسته شدی و استخوان ساق نیز
خمی دارد و نشیب خم از سوی پیش است و لختی ازان خم میل سوی بیرون دارد و این
سو که تقدیم پیوستنست لختی سوی زند زبرین دارد و منفعتها شکل ساق و منفعتها
شکل ران یکیست و از درازای این بهمان و نقلها پدید آمدی که از راستی آنجا یاد
گفته آمد و اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده است و بندکشاد ساق با قدم
بدوست و از سر ساق از آن موضع که اشتالنگ اندروی نهاده است بدوست
و از سر ساق و این موضع که اشتالنگ و سر استخوان بیرون آمده است چون دو دندانه
و اندر پاشنه دو نقاهست این دو سر نقاها نشسته و بزرگترین استخوانی اندر قدم استخوان المدزاند و
پاشنه است و شکل او سوی بن و هردو پهلو گردست این جایگاه که بر زمین نهند
میل به پهنی دارد تا راست بتواند ایستاد و از سوی زبر سوی ساق بر افتاده
است و از برابر اشتالنگ اندر وی نکدنشست تا کف پای تهی باشد از بهر کاری را
که گفته آید و ازین سوی که برابر انگشت بزرگست با اخاکیر سید که از پاشنه تا
انگشت بر میان نکاه استخوانی می ماند کانه او بدان استخوان پیوستست و آن
استخوان طبیبان نیز رسانند کرده اند و تازی اورا العظم الزورقی گویند از بهر آنک
شش پهلو طرف و بر ساق کعبستی و استخوانی دیگرست که اورا زورقی گویند
از سوی بیرون باشتالنگ پیوسته است و پشته اندر زیر او نهاده است و حدود او
از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زورقی نشسته است تا استوار باشد
و از سوی پیش با استخوانی خورده پیوسته است چنانکه گفته شد و گروهی
از اصحاب تشریح این استخوانها نزدیک از جمله استخوانها خرد شمرند و گروهی که

از اصحاب تشریح استخوانی جداگانه شمرند و آن استخوانها خرد با آنجا ده است
هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و خورده پای یک رده است مگر
خلاف خرده دست از بهر آنکه حرکتها و کارها کمترست و اگرچه کارها پای کمترست
بسیار دو غفتها ست که بر زمینها نا هموار و بر بامها بر نردبانها باید رفت و اندر
زیر کف چیزها که از زمین برداشته باشند اندر باید چون سنگها و کلوخها
کرد و با ناهموار نیس لغزیدن کار تنها زلک و تعالی این بندکشادها و این استخوانها زورقی
مقعر کرد تا کف پای از سوی زیر رفتن تهی گردد و از زمین برداشته تا اندر
رفتن پایها را سبک از زمین بر توانند کرد و بتوانند دوید تبارک الله احسن الخالقین
عدد جمله استخوانها تن مردم از روی صورت دویست و چهل و هشت پاره است
بی استخوان لامی که اندر حنجره است و بی استخوان خورد که آنرا السمسانی گویند و شرح
استخوان لامی با استخوان حنجره اندر جایگاه خود یاد کرده آید ان شاء الله و اگرچه عدد اصلی تها
هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است اندرین آخر دیگر باره بتفصیل گفته
آید استخوانها سر پانزده پاره است و بند بر اصحه معزرا پوشیده است و تنها آنرا
الشافوخ گویند دو پاره است و استخوانها لامی و اکلیلی و سهمی و گرّی چهار
هر یکی را بدیگر پیوسته است و چهار پاره دیگر دیوارهاست و یکپاره استخوان قندی
است و چهار پاره استخوان زوجی جمله این جمله پانزده باشد استخوانها زبرین
و زیرین شانزده است و دندانها سی و دو پاره است و گتفها دو پاره است چنبرها
گردن دو پاره است کتفها دو پاره است و استخوانها سر کتفها را بعضی از اصحاب
التشریح از زوایا الکتف گویند دو پاره است استخوانها اصلی اندر هر دو دست
شصت پاره است بیرون آنها که پیوندی اندر هر دو دست شصت پاره
پاره یکی بازو و دو ساعد هشت خرده و چهار مشط با هفده انگشتان استخوانها
پهلو بیست و چهار پاره از هر سوی دوازده پاره استخوان سینه هفت پاره استخوانها
تهیگاه دو پاره استخوانهای پای بیرون از آنها پیوندی شصت پاره است و با رها
دانها چهار پاره ساقها دو سبنی زانوها و دو اشتالنگ و دو پاشنه و دو زورقی
هشت خرده ده مشط بیست و هشت استخوان انگشتان و گروهی از اصحاب چنین
الفخذ را دو پاره شمرند جداگانه و گروهی خو الفخذ را که بیان شمرده اند شانزده پاره بیوندی
است اندر هر دو دست و هشت اندر هر دو پای جمله دویست و شصت پاره گرد دو هو

اعلم **جزو دوم از کفتار چهارم اندر شناختن عضلها باب**
نخستین از جزو چهارم اندر یاد کردن تشریح وانچه بدان پیوسته است اصل عضله
عصب است وعصب به پارسی پی کویند واین سه نوع است هر نوعی را بنامی دیگر
طبیبان نامی است یک نوع انست که از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفت دماغ
است وانرا عصب کویند ودوم انست که از استخوانها رسته است وانرا رباط کویند وسوم
انست که از عضله رسته است وانرا وتر کویند وهرجا که اندرین کتاب نام عصب
ورباط ووتر کفته اید باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم کردد وچون
محل قوت تفکر وتمییز وبیادکار دماغ است وآغاز حرکتهای اختیاری از نوعی تمییز است
که میانجی عصبها باندامها جنبان فرو داید ودماغ عضوی نرم است بغایت نرمی
ونازکی وعصبها که از وی رسته است نرمی ونازکی بذو نزدیک است ومحکم نیست که
میانجی این عصبها نا قلت اندامها توانستی جنبید از بهر انک ایزد تبارک وتعالی بلطف
تدبیر هرجا بحرکتها حاجت است از بهر آن حرکت عضله آفریده وعصب را با رباط
برامیخته وآخر عضله را بدان اندام پیوسته تا میانجی عصب قوت تمییز که آنجا رسیده
بکشد وبقوت رباط ووتر حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز العلیم وبباید دانست که
این رباط که یاد کرده شد بعضی انست که استخوانها کشاده باید است وبعضی انست
که از کنار استخوان برسته کشیده شده است وراست بیامده وبیان او
بمیان لحمی را است بذرفته ولحمی برسان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و
میان لیفها کوشت آکنده شده واین موضع که کوشت آکنده شده است عضله
کویند ودیکر باره لیفها از کوشت بیرون آمده است وبهم باز آمده وبا آن لحمی راست
بذرفته ویکی کشته وبرهم پیچیده شده این موضع را که کوشت بیرون آمده است وتر
کویند واین وتر با استخوانی پیوسته است وغشا اندروی عضله کشیده است و
حرکت همه اندامها بدین عضله باشد هرکاه که قوت مردم بقوت جمله بر حرکتی کند
وخواهد که عضوی را بسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو است بسوی باز
نشیند وکوتاه شود تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد وهرکاه
که خواهد که دور کند دراز کردد وبا آن عضوها بجای خویش باز شود وهر عضله که
باندازه آن عضو است که حرکت آن عضو بدوست اکر عضوی بزرک تر است عضله بزرک
تر است واکر کوچک عضله نیز کوچک است وغشا جزوی است از عصب ورباط بافته

برسان حریر بر روی اندامها دیکر چون دل وجکر وسپرز وحجاب واندرون شکم
بر همه پهلوها برسان اسپرزی اندر کشیده است وصفاق نوعی از غشا است لیکن
قوی تر است **باب دوم** از جزو دوم از کفتار چهارم **اندر**
شناختن عضلها که حرکت اندامها از وی باشد انچه متحرک است از اندامها
روی پیشانی است وپلک چشم ورخسارها ولبها وفک زیرین وجمله عضلها این
اندامها چهل ودو است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضله رخسار دو عضلها
خاصه لب عضلها بینی دو عضلها چشم پلک چشم بیست وچهار هر چشم را دوازده
عضلها فک زیرین دوازده واندرین باب جمله را شرح داده اید ان شا الله تعالی اما
عضله پیشانی عضله ایست باریک وپهن اندر زیر پوست پیشانی است وباوی
امیخته است چنانکه پوست روی جدا نتواند کرد وحرکت پوست پیشانی وحرکت ابروها ن
بدوست واندر روی خر وخواباننده بلکه چشم وبرداشتن آن یاری دهد وپیوستن
این عضله بدین اندامها بی قدر است از بهر انکه ان اندامها استخوان نیست وعضله
رخساره دو است از هر سوی یکی وبعضی از حرکتها لب هم بدین دو عضله است واین
هر دو عضله پهن است وبدین نام معروفست وهر دو را بتازی العضلتان العریضتان ن
کویند وهریک را چهار رباط است که این چهار از استخوان رسته است که از وی دو راست
یک رباط از چنبر کردن بر رسته است وآخر او بکوشها هر دو لب پیوسته است وهرجا
که این شاخ تشنج کند بویب بر کشد ورباط دوم هم از چنبر کردن رسته است وآخر
او بکوشها هر دو لب او سوی چپ آمده است وبکوشه دهن پیوسته پیوسته واین که از
سوی چپ رسته است آخر او سوی راست آمده است وبکوشه دهان پیوسته
هرکاه که این هر دو شاخ تشنج کنند دهن بهم فراز اید تنک ولبها بیرون جهد
برسان سر خرطوم که دشنه او بکشند ورباط سیوم از دو استخوان رسته که هم
از سوی راست بیامده است وهم از ین سوی بکوشه هر دو لب پیوسته وان شاخ
که از سوی چپ رسته است هم از سوی چپ بیامده است وبکوشه هر دو لب
پیوسته هرکاه که هر دو شاخ تشنج کنند لبها را از هم باز کشند برسان انکی که
بخندند وهرکاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از هر یک سوی کشد ورباط چهارم
از نخاع مهره کردن رسته است یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ واندر
هر دو بکذشته است ولخا ورخسار پیوسته وحرکت رخسار بدین شاخ باشد

ولخی از زیر استخوان سینه
این رباط که از سوی راست
رسته است صح

وحرکت انیم بر داشتن لب و برهم نهادن بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوشه
گوش نتوانند جنبانید بسبب آنکه این شاخ بگوش سخت نزدیک باشد تا بدان پیوسته
باشد و لبها را بیرون از این چهار عضله خاصه است از این چهار دو از بالا فرود
آمده است و بکناره لب زیرین پیوسته است و تمامت حرکتها لب بدین چهار عضله
است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که از آن یکدیگر نتوان شناخت
و جدا نتوان کرد چون عضلها دیگر از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرم است و استخوان و عضروف
اندر میان نیست که بسبب آن عضله را قوتی باشد و بسبب وتر سر عضله بدان بند این
و عضلها بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتها کنارها بینی بدان
است و از کنارها در رسته است و با عضله کنارها آمیخته است و وتر او بعضروف
بینی پیوسته است و عضلها چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر چشمی دوازده
عضله و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم و پلک چشم پلک زیرین نیست و عضلها
خاصه پلک چشم سه است یکی عضله از کناره سکره چشم رسته است از سوی بالا
و وتر و میانگاه پلک چشم پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله باشد
و دو عضله دیگر است اندر دو گوشه چشم زیر روی چشم سکره و این هر دو با یکدیگر
از آن مختلف است و وتر هر دو برآمده است و هم میانگاه پلک زیرین پیوسته
است و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هرگاه که هر دو عضله تشنج
کنند چشم را تمام فرو خوابانند و هرگاه که یکی را آفتی برسد چشم تمام فرو خسبد
و آن گوشه که آفت از آن سوی رسیده باشد گشاده بماند و عضله دیگر که زیر عصب چشم
که عصب مجوف نگاه دارند تا بوقت آنکه مردم چشم بچیزی دارند و نیک اندران
نگاه دارند و بگذارند که عصب مجوف نگاه دارند تا بوقت آنکه مردم بر چیزی دارند که
نیک اندران نگاه دارند و بگذارند که عصب سست شود و چشم بیرون جهد و
چگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود بسبب آنکه این عضله بر
شکل عضلها دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته اند نه عضله است و بدین
سبب اند در عدد عضلها چشم و پلک چشم همی افتد و اندر جوامع جالینوس عضلها
چشم همی باید و عضلها خاصه چشم شش است از این شش عضله گرد اگرد چشم
همی اند از یکی برین گوشه که سوی گوش است و دیگر بران گوشه که سوی بینی
است یکی زبر و یکی زیر هر یکی چشم را سوی خویش جنبانند و دو عضله دیگر است

بوریب نهاده که چشم را بگردانند و فک زیرین را سه حرکت است یکی حرکت باز
کردن دهن دوم حرکت فراز کردن سیوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن
مدد عضله است که از استخوان بنا گوش در رسته است و گذار او بر گردنست و وتر
او بر زنخدان پیوسته است هرگاه که فراز کردن این عضله تشنج کند فک را
فرو کشد و دهن گشاده شود و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و از این
چهار عضله دو عضله را صدغ گویند و این هر دو عضله که فراز عضلها دیگر است
و باز کنر از بهر آنکه از دماغ رسته است و بدو نزدیکست و دماغ معلوم گشته است که
عضویست بغایت نرمی و نازکی از بهر آنکه این عضله چنین نرم و نازکست که
و دماغ بدین نزدیکست خطر بسبب که بند و رسد بدماغ باز دهند و بیم خطرها بزرگ
باشد آفریدگار تبارک و تعالی از آن استخوان که بموضع صدغ پیوسته است مانند را
زوج گویند دهلیزی خواستست چون اوجی و این عضله در زیر او پنهان کرده
تا از آسیبها دور باشد و وتر این عضله فرود آمده است و بکناره فک پیوسته
هرگاه که این عضله تشنج کنند فک را بر کشند دهن فراز شود بسبب آنکه این
عضله چنین نازکست و حرکت بر کشیدن را قوت فزون باید و بقوت این
عضله کار برنیاید آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله دو عضله دیگر
از زیر نوی دهان بیافرید از هر سوئی یکی و عضلها این عضله قوی تر آفرید تا
یاریگری تمامتر باشد و حرکتها خاییدن و اگر وهمی گفته اند که دو عضله دیگر است از
هر سوی یکی و شکل این عضله سه سوی است یک سر او باستخوان رخسار
پیوسته است و یک سر بفک زیرین و یک سر بنزدیک استخوان زوج آفریدگار تبارک
و تعالی این عضله را برین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سه سرها این
عضله فک را حرکتی باشد از گونه دیگر تا این حرکت خاییدن حاصل آید
و گروهی دیگر گفته اند که این عضله شش است و از هر سوئی عضله سه بر
شکل مثلث نهاده است و اندر جوامع آمده که عضلها فک زیرین دوا نده
است و دوازده از وقت باشد که این عضلها بر راه تشریح شمار کنند و ما
این عدد برین قول کردیم تا با عددی که اندر جوامع جالینوس آمده است
راست باشد و بباید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین
جنبد مگر تمساح را که او فک زبرین بجنباند و اندیشه که همه را فک زیرین

چند حکمت است یکی آنست که فک زبرین بزرگتر است و سنگینتر است و چیزی
که کوچکتر و سبکتر است جنبیدن او سزاوارتر باشد و دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان
بودی پیوند سر با گردن محکم نماندی و این پیوند می بایست که محکم باشد
و سیوم آنکه فک زبرین جایگاه دو عضو شریف است و جایگاه دو دیگر نیز از این
هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه آنست یکی چشم است که
سکره چشم از جمله استخوانهای اوست و چشم را که آلت بینایی است اندر وی نهاده
است و دوم استخوان بینی که از جمله استخوانهای اوست و در راه بینی که آلت بویایی
است اندر وی است و آن دو عضو شریف نیز که او جایگاه ایشان پیوسته است یکی
استخوان بنا گوش است که راه شنوایی اندر وی است و دوم استخوان کاسه سر است
که موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمیز و محل حفظ
و اصل همه حاسها اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی که دماغ را و این عضوها را
همی جنبانیدی حاسها شوریده شدی و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانها
بزرگ بودی و فک زیرین از همه دور است و از جنبانیدن وی هیچ مضرت نیست پس
از روی حکمت اولیتر آن بود که فک زیرین جنبد و لیکن گفته آمد که فک زبرین جایگاه
دو عضو شریف است دماغ را و حاسه شنوایی را و گفتیم که شرف دماغ معلوم است
اما شرف شنوایی و بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم از مادر چون جدا شود
فضیلت مردم مردم را از آن است و راه دانش آموختن شنوایی است و مردم را اگر آلت
شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و نادان بماند و از بهر اینست که هر که از مادر کر زاید
سخن نتواند آموخت و نداند گفت و لال بماند و از نابینایی و نابویایی این نباشد
و بباید دانست که مردم را فک زبرین سبکتر است و کوچکتر و سبکتر از فکها همه جانوران
و فک همه جانوران سنگینتر و بزرگ از بهر آنکه منفعت نخستین آن حرکت خاییدن
خوردنیهاست مردم همه لطیف است و نازک و میوها رسیده و گوشتها پخته لاجرم
حاجت نیامد که فک زبرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دندانها استخوانها
شکنند و بعضی بهایم‌اند که علف این نباتها و گیاه ... آن خورند لاجرم ایشان را
را حاجت بود بدانک فک زبرین بزرگ باشد [illegible] تبارک و تعالی همه جانوران را
بجمله بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله رب العالمین

باب سیوم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عظمها سر و گردن

حرکتها سر و گردن سه گونه است یکی حرکتیست سر را خاصه بی حرکت مهره
گردن و دوم حرکتیست بشرکت با مهره گردن و سیوم حرکتیست خاصه سوی قفا
و حرکت گردانیدن گردن و سر سوی راست و چپ و عضلها این حرکتها سی و دو
عضله است که حرکت سر سوی پیش بدان باشد اندر این جمله عضلها حرکتها
خاصه سر هشتده است و از هشتده چهار عضله است که حرکت سر از پیش بدان
باشد و دو از سوی راست و دو از سوی چپ و رباطها و عضلها از استخوان
جنبر گردن و از استخوان سینه رسته است و نیز او با استخوان بنا گوش پیوسته و هر چند
که برابر انداز است عضلها یکدیگر نزدیک نهاده است و پیوسته گشته تا
گروهی گفته‌اند که دو عضله اند و سبب آنکه آن زوج عضله که بسوی نهاد ... یکی
را سر بر و نسلخ است گروهی گفته اند سه عضله است و اندر جوامع جالینوس است
که دو است اگر این عضلها را سه جفت شمارند و اندر این کتاب عدد عضلها
بدین قول گرفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید هر گاه که عضلها یکبار تشنج گیرد سر
سوی کنی و هر گاه که عضلها یک سوی تشنج کند سر سوی آن عضله گراید و این نیز
گراییدنی باشد بر سان آنکه کسی یک چشم باشد و خواهد که بدان یک چشم اندر چیزی
نگاه کند و چهار جفت دیگر است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و نیز
این عضلها با استخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر از آن جایگاه که سر را رباط
جفت نخستین که از خار مهره دوم رسته است و از مهرها گردن و نیز با هر یک
بر آمده است و با استخوان پس سر پیوسته است و رباط جفت دوم از پهلوها
مهره نخستین رسته است و بجانب بر آمده است و با استخوان سر پیوسته و این
جفت دوم زیر این جفت نخستین بر آمده است هر گاه که این چهار عضله تشنج
کنند سر را سوی قفا باز کشند و هر گاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند
سر را اندک مایه سوی خویش کشد و جفت سیوم زیر این هفت [illegible] است
و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از پهلوی مهره نخستین رسته است
و بوریب بر آمده و بجایگاه آخر استخوان پیوسته چنانکه سر هر دو عضله بهم
باز رسیده است هر گاه که یک عضله از این دو تشنج کند سر را بوریب سوی
قفا باز کشد چنین که گراییدن سر سوی کتف باشد و جفت چهارم را
رباطها از خار مهره دوم رسته است و بوریب بر آمده است و بپهلوی مهره

نخستین اینجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته و رباط
جفت دوم نیز پیوسته است و سبب این جفت چهارم بر خلاف جفت سوم
است تا هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند گردن که از جفت سوم بود
باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله دیگر است که میل خاصه
سر سوی راست و چپ بدان است و از این چهار دو سوی پیش نهاده است و یکی
بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پس است از مهره دوم با کر استخوان
سر پیوسته است و دو که از سوی قفا است از مهره نخستین با استخوان سر پیوسته
است و هرگاه که هر دو عضله پیش تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد
یاری دهد و هرگاه که هر چهار عضله یکسان حرکت کنند سر را راست بدارند
و هرگاه که این چهار عضله یکی تشنج کند سر سوی آن عضله گراید که او در تشنج بود
و اما عضلها حرکتها مشترک دو است و از این جمله دو عضله است سر را با گردن سوی پیش
آرند و اندر زیر مری نهاده اند که گذرگاه طعام و شراب گویند و مهره نخستین
و دوم پیوسته است هرگاه که این سر تشنج کند که سوی دیگر است که سر را با
گردن بگرداند و جفت نخستین نیز بر همه است و شکل او مثلث است و قاعده
مثلث سوی استخوان اخر سر است و تمامی مثلث بگردن فرو آمده است و این
سه جفت کی باقیست یک جفت نزدیک مهره گردن نهاده است از سوی یکی
و دوم نزدیک نخاع مهره نهاده است از سوی یکی و سیوم اندر میان این هر دو
جفت نهاده است و حرکت کردن این سر و گردن و حرکت باز پس از تشنج این
چهار جفت باشد و عضلها خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست
و دو سوی چپ و هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی از این چهار تشنج کند
گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که سوی راست است تشنج کند گردن
بسوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله که از سوی چپ است تشنج کند گردن
بسوی چپ میل کند و هرگاه که چهار عضله راست بایستند گردن راست بایستد
بباید دانست که بندگشاد سر را بر گردن و بندگشاد بیخ مهره را از مهرها کردن
که متحرکست بدو حاجت بود و هر دو ضد یکدیگرند یکی زیادت احتیاط اندر
استواری کردن این بندگشادها و دوم سستی این بندگشادها اما حاجت بزیادت
احتیاط اندر استواری کردن است و این بندگشادها از بهر آن بود تا قاعده دماغ

بر جای خویش باشد و بسبب سستی بندها فراز نیز و باز پس نیز نشود و بر نخود فرو نیز نبا
تا جایهای شوریده تباه نشود تا عصبها که از دماغ و از نخاع رسته است بسبب سستی
بندها و بر است و فرود آمدن مهرها کشیده نشود و بیم آفتها که از آن تولد کند
نباشد و حاجت بسستی این بندگشادها از بهر آن بود که تا سر و گردن را حرکتها
گوناگون بسیار باشد و لیکن باشد فعل چشم و گوش که دو دیده بانند مردم را
چشم جز سوی پیش نبیند و گوش از دو سوی بیش نشنود و دیده بان می باید که
از همه سوی چیزها را بداند آفریدگار تبارک و تعالی این بندگشادها بر یکدیگر استوار نکرد
و استواری با آن عضلها و رباطها ساخت که گرد این بندگشادها برآمده است و بدان
پیوسته و بر وی پیچیده شده و او را استواری گرفته تا هر دو حاجت برآمده باشد
یکی که بندها بدین عضلها استوار باشد و انجام کردن بر یکدیگر مستغنی کرده
و دوم تا چون بندها بر هم انجام کرده باشد مردم سر و گردن تواند گردانید تا این
دیده بان را از همه سوی خبر باشد تا همچنان باشد که دیدن چشم و شنوائی گوش
از همه سوی هست ذلک تقدیر العزیز العلیم **باب پنجم اندر شناختن**
حنجره و غضروف لا اسم و عضلهای غضروف لا اسم و آلت آواز
آلت آواز حنجره است و از سه غضروف است یکی غضروفیست که او را اندر زیر
زنخدان بر حلق بر همی توان دید و بانگشت بتوان یافت و او را ترسی گویند
از بهر آنکه بشکل سپر است و زیر این غضروف او مغیر است بر سان در قفاء غار زبان
و اصل او با اصل زفان پیوسته است و بوقت فراهم آمدن حنجره سر سوی مری
آرد و بر سر او نشیند تا خوردنیها بر نای او بگذرد و دو غضروف دیگر یکی را
باز نهاده است برابر در قفا و بگردن پیوسته است و آن دوم را نامی نیست و او
را الذی لا اسم له خوانند و بوقت فراهم آمدن حنجره سر سوی بن زفان
آید و سیوم غضروف است چون تکنه که بر سر چیزی نهند و بدین سبب یکی را
کوبند و طرجهالی گویند نوعیست از تکانها و میان این و الذی لا اسم له
و بندگشادیست بر این گونه اندر و مکی و مفاصل و انراین الذی لا اسم له
گویند دو زیادت دیگر بیرون داشتست باندازه این و مفاصل هر دو زیادت اندر
هر دو مغاک نشسته و رباطها او را استوار ببسته اند و این مکینه بدین بندگشاد حرکت
میکنند و بعضرف در فی رسید و فراهم آمدن و باز شدن حنجره از فراهم آمدن

در فی و الذی لا اسم له باشند و دور شدن هر دو از یکدیگر و هنگام خاموشی
و هنگام طعام خوردن حنجره بهم فراز آمده است و یکی بر سر دیگر و الذی لا اسم له
چون تکیه نهاده است تا طعام بر پشت او بگذرد و بر راه طعام فرو شود از بهر آنکه
حلقوم که راه دم زدن و آواز است اندر پیش نهاده است و مری که راه طعام و شراب
است از پس او نهاده است و طعام و شراب بر پشت متکی بباید گذشت تا بمری
فرو رود و هرگاه که مردم از طعام خوردن اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است قوت
دافعه تا آن جنبش که آن چیز بر سر برآید و براندازد از بهر آنکه هرچه بدین راه فرو رود
و بر آکندن عیبیست که بگذرد مگر که هم از این راه باز برآید و آفریدگار تبارک و تعالی این
متکی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد
و اندر پیش حنجره استخوانکی است که آنرا طبیبان عظم لامی گویند از بهر آنکه
اندر نبشتن بر مثال لامی ماند بدین شکل و منفعت این استخوان
آنست که رباطها عضلهای حنجره از وی رسته است و این استخوان را شش عضله
خاصه است جز از عضلهای حنجره و از جمله این شش عضله دو از فک زیرین برآمده است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ لامی پیوسته تا او را از سوی فک را
بر داشته میدارند و دو عضله دیگر از زیر زنخدان بیامده است و اندر زیر زبان بر رفته
است و کناره این هر دو استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کناره
را هم از سوی فک بر داشته میدارند و دو عضله دیگر از کناره استخوان بناگوش
بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این هر دو
استخوان پیوسته تا آنگاه که برتر و فروتر آید و اما حنجره را باز کنند و ده عضله
است که حنجره را فراهم آرند و از جمله عضلها که حنجره را باز کنند دو عضله از
عضله لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی
پیوسته است هرگاه که دو عضله تشنج کنند او را از آن دو غضروف دیگر دور
کنند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگر است که الذی لا اسم له را نیز دیگر متکی
کشند تا حنجره فراختر شود و از جمله این چهار دو عضله است که از سوی پس نهاده
است تا او را باز پس کشند و دو عضله دیگر از دو جانب یاری دهند اندر جنبانیدن
این غضروف تا حنجره تمامتر باز شود و از جمله دو عضله که حنجره را فراهم آرند دو
عضله است از غضروف عظم لامی و بیامده است و بغضروفی دیگر پیوسته است

هرگاه که هر دو عضله تشنج کنند درقی و الذی لا اسم له را فراهم آرند و چهار عضله
دیگر هست بیکدیگر پیوسته است بکناره غضروف درقی را بکناره الذی لا اسم له
بیک فراهم کنند تا حنجره از زیر تنگ شود و چون اولیتر آن بود که عضله که حنجره
را فراهم آرد تا اندرون حنجره باشد تا هرگاه که تشنج کنند درقی را و الذی لا اسم له
سوی خویش کشند آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید زیر اندرون حلقوم
کوچکتر از عضلها دیگر و قوی تر از همه اما کوچکی از بهر آن تا زیر اندرون حلقوم تنگ
شود و قوت از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدن جمع برند و خویشتن فرو گیرند
نتوانند و این عضله که این کار کند و سست کار خویش نتوانند کرد چنانکه مردم هرگاه که بر
چیزی بگذرند که بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرند و دم نزنند تا هوای ناخوش بحلق
فرو نرود و دو عضله دیگر اندرون این غضروف مکبی بیافرید تا مکبی را هم چنین فرو
گرفته دارند تبارک الله احسن الخالقین

باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای حلقوم

عضلهای حلقوم چهار است از هر سوی دو
عضله از استخوان سینه بر آمده است و با استخوان لامی و بر حلقوم پیوسته کار
این هر چهار آنست که عضلها حنجره را فرو گرفته دارند تا هرگاه که مردم آواز بلند
کند چندان باز نشود که قوت آواز برود و نگاه دارند تا سر حلق برتر و فروتر نشود و دو
عضله دیگر هست خاصه حلقوم را که الفنا نغ گویند بر کناره حلقوم نهاده است
تا طعام را که منفذ و راه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهند تا آسانتر و نرمتر فرو
رود تا باز دم زدن زحمت نکند جمله شش عضله است

باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای زبان

عضلهای زبان نه است و از
جمله آن دو عضله از کناره استخوان بناگوش برسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و بهر دو پهلو زبان پیوسته است و این هر دو عضله پهن است و حرکت زبان
بهر دو سوی دهان بدین هر دو باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان سوی
آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی رسته است اندر او و این دو عضله دراز
است و میان زبان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس رفتن بدین
دو عضله باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلو عظم لامی رسته است از همه زیر یکی از سوی
راست بیامده است و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان دو عضله پهن زبان
پیوسته است و حرکت گرد بدن زبان اندر گرد دهان بدین دو عضله باشد هرگاه

که یک عضله تشنج کند زبان را بو ریب سوی خویش کشد و از حرکت و درین حرکت
کردن نیابد و دو عضله دیگر از کنارهٔ استخوان فک زیرین رسته از سر راست اندر زیر
این همه عضلها اندر آمده است و انتها اندر زیر زفان گسترده شده است و حرکت
دو گشتن زبان بدین دو عضله باشد و یک عضله دیگر هست که او را هم از عضلها
زفان شمرده‌اند و هم از عضلها استخوان لامی رسته است که این زبان سوی لامی و از دو کامی
لامی را اندکی سوی زبان آرد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شناختن عضلها حرکت کردن

عضلها کتف سه نوع است یکی عضلها
خاصه حرکت او را دوم عضلها است مشترک میان بازو و میان کتف و سیوم
عضلها است خاصه عضلها حرکت بازو اما آنچ خاصهٔ حرکت کتف راست
دوازده عضله است شش از جهت حرکت کتف جیب از جملهٔ این شش عضله و دو
از پس کردن اندر آمده است بو ریب یکی به حرکت کتف پیوسته است و تا سر کتف
برسیده است و تا جنبر گردن اندر آمده است و با خر کتف پیوسته و عضله سیوم
از مهرهٔ نخستین از مهرها گردن رسته است و به حرکت کتف پیوسته است و عضله
چهارم از استخوان لامی پیوسته است و بپهلو بالای کتف پیوسته است نزدیک به
کتف بر زبر آید برابر کتف کوش بسوی گردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از هر دو
ارک خار که بر مهرها پشت است رسته است و زیر کتف پیوسته است سر تا سر
هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند کتف را بسوی خویش کشد و هرگاه که عضله پنجم
حرکت کند کتف با آنکه بسوی پس باز کشیده است ده باشد میل او سوی زیر باشد
و هرگاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگر هست
میان بازو و میان کتف و این عضله از مهرهٔ قطن رسته است و بر آمده است و بپهلو
زیرین کتف و این پیوسته است تا بسر کتف حرکتها این عضله کتف را سوی خویش
کشد و لختی میل بسوی جا من که باشد و با بازو و این لختی حرکت باشد بسوی
نشیب و این عضله را با عضلها حرکت بازو یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هشتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شناختن عضلهای دست

از حرکتها دست نخست حرکت بیک تا ذ کتف است که حرکت بازو بدان است و این
حرکتها بیست و شش عضله است از هر سوی سیزده و از جملهٔ این سیزده یکی عضله آن
زیر پستان رسته است و از استخوان سینه بر آمده است و بر استخوان بازو پیوسته است از

سوی پیش نزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان باشد اندر وی نهاده است و حرکت
نزدیک نشیب آمدن بازو بسینه چنانکه میل او سوی زیر باشد بدین عضله است و کتف
را لختی بسوی خویش کشد و عضله دوم از استخوان سینه رسته است و با سر استخوان
بازو پیوسته است از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که
میل او سوی بالا باشد بدین عضله است و عضله سیوم عضله بزرگ است دو تو
یعنی چون دو عضله است که بر سر یکدیگر افتد نهاده باشد و از جملهٔ استخوان سینه رسته
است و با استخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته
است هرگاه که لیفها زبرین بالایین حرکت کند بازو بسوی سینه آید چنین که میل او
سوی بالا باشد و هرگاه که لیفها زیرین حرکت کند بازو بسوی سینه آید راست
و این عضله اگر گویند که دو عضله است شاید گفت عضله چهارم و پنجم دو عضله
است که از تهی گاه رسته است و از پهلو پشت بر آمده است و از این دو یکی بزرگ است و از
استخوان تهی گاه رسته است و دیگر از کتف و از پوست تهی گاه رسته است و وتر هر دو
با استخوان بازو پیوسته است زیر دون تر از دیگرها و بزرگتر از عضله که از استخوان بر آمده
است و فروتر از این عضله که یاد کرده آمد پیوسته است و هرگاه که عضله بزرگ تشنج کند
بازو را سوی پهلو پشت باز کشد و عضلهٔ دیگر چون بازرسد این عضله [illegible] و پنج عضله
دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته و از جملهٔ پنج یک عضله از کنارهٔ زیرین
کتف تا خر کتف گوشت اوست و وتر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی
بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را برافرازد و میل او سوی بیرون باشد
و عضله دیگر هم زیرین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار
هر دو یکیست و دو عضله دیگر هست یکی آنست که گوشت سوی زند زیرین و حرکت
باز گشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کنارهٔ زیرین کتف رسته است و وتر
او با استخوان بازو پیوسته است بر بالا و وتر آن عضله بزرگ که از استخوان و بازو را
بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون اینست ده عضله است که یاد کرده آمد
و عضلهٔ بازو هم عضله است که پیشتر گوشت کتف از گوشت اوست و از
جنبر گردن رسته است و از خرک کتف بر آمده است تا سر کتف و گرد وی اندر آمده
و وتر او نزدیک پیوندگاه وتر عضله بزرگ که از سینه بر آمده اندکی زیر تر رسته
است که عضله است تا بازو را است بر دارد و عضله دوازدهم است کوچک
لند زیر یک کتف نهاده کار او آنست که بازو را بر دارد و بازداشتگی و درازد اگر

آن عضله دو تو را که از سینه برآمده است یک عضله شمارند سزد داشت و گروهی
گفته اند که یازده عضله بیش نیست از بهر آنکه آن عضله دو تو را یکی شمرند و این عضله
دوازدهم را سیزده عضله یا دهم شمرند و قول جالینوس این است که این عضلها سیزده است
و از بهر حرکتها بازو و حرکتها ساعد است و حرکتها او جهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن
بپهلو و دوم حرکت دور شدن از وی و سیوم حرکت اندر گذشتن سوی زاند زبرین
جهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون و این حرکتها را هشت عضله است و از جمله
ده عضله است که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کنند اندر هر دستی پنج عضله
و ازین پنج عضله در استخوان بازو نهاده است و این پنج عضله دو عضله است که ساعد
را نزدیک بازو آرد و هر دو صلیب از یکدیگر بگذشته اند بر شکل حرف جا اندر نوشتن
یونانیان برین شکلست X و ازین هر دو عضله یکی بزرگتر است و او را دو
سر است یکی سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی زبرین و سر دوم از لب زبرین
آورسته است از آن فروفی که او را منقار الغراب گویند و این عضله ازین موضع بیامده است
و بر روی استخوان بازو آمده است و بگذشته و بجانب زند زبرین اندر آمده و با آخر استخوان
زبر ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش و کار این عضله اینست که ساعد
را نزدیک بازو آرد و میل با سوی زند زبرین باشد تا انگشتان سوی زند زبرین با حرکت
کتف برسد تا حجامت گاه و بزرگ عضله دوم نیز کوچکتر است و از سر استخوان بازو رسته است
و این عضله را نیز دو سر است و رباط او از لطافت نتوان شناختن و ازین دو سر یکی از
نیل استخوان بازو رسته است این عضله بیامده است و بر روی استخوان بازو بگذشته
و با استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هرگاه که این عضله
تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان
بدین سر بازو باز رسد و هرگاه که هر دو عضله تشنج کنند ساعد راست نزدیک بازو آید
و بهیچ سوی میل نکند و عضلها که ساعد را از بازو دور کنند سه عضله است و ازین
سه عضله دو عضله بچون عضلها نزدیک اندر یکدیگر بگذشته است صلیب وار و یک
عضله بزرگتر است و رباط او پهلو برین کتف رسته است و از زیر استخوان بازو بگذشته
اندر آمده است و بگوشه زند زبرین استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد
هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی زند زبرین
باشد و عضله دوم از زیر استخوان بازو رسته است و بگوشه بیرونی استخوان ساعد
پیوسته است از سوی پشت ساعد و هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور

شود و بهیچ سوی میل نکند و اندر زیر این دو عضله عضله دیگر هست هرگاه که
او تنها حرکت کند ساعد را بجنباند جنبانیدنی راست که بهیچ سوی میل نکند و اگر
میل کند اندک مایه باشد و سوی اندرون باشد و خواجه علی سینا اندر کتاب
قانون گوید بدان ماند که این عضله سیوم باز ایستد از عضله دوم که ساعد را نزدیک
بازو آرد و عضلها که ساعد را اندر گردانند و باز گردانند هشت عضله است در هر دستی
جهار عضله و بر ساعد نهاده است و ازین جهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده
است یکی از کناره زند الاسفل رسته است و بر زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه
و کار این هر دو عضله است که ساعد را از سوی پیش اندر گردانند و دو عضله بر پشت
ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و برآمده است چگونه بیرونی ساعد
پیوسته و عضله دیگر از استخوان بازو رسته است و برآمده است و صلیب وار این عضله
نخستین بگذشته است و بکناره اندرونی ساعد پیوسته است کار این هر دو آنست که
ساعد را باز گردانند و بیرون ازین هشت عضله که یاد کرده شد و پیش و شش عضله
دیگر بر ساعد نهاده است بر هر یکی سزده عضله نهاده است و زیر او سخن لطیف
است و اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان گسترده شده است تا کف را و
انگشتان را حس دهد و نگذارد که بر کف و بر انگشتان موی برآید و بعضی حرکت انگشتان — و باقی عضلها که آن بهر حرکت است بعضی از حرکت خود
هم و اکنون یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را هر یکی نامی است تازی
و نام هر یک اندر تشریح عضلها بسیار یاد باید کرد و هر بار که این نامها پارسی گفتن
دراز باشد نخست نام هر یک تازی گفته اند تا چون در میان سخن این نامها تازی شنوند
و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها اینست خورده دست الرسغ استخوان — تنها
پشت دست المشط انگشت نر الابهام انگشت اندر پهلوی وی المسبحة والسبابه
نیز گویند و میانگین الوسطی انگشت اندر پهلوی او ست البنصر انگشت خورده الخنصر از
جمله این سی و نه عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده است و از این
نه عضله یکی بر میانگاه پشت ساعد نهاده است و از استخوان بازو رسته است اندر گوشه
بیرونی و از جهار دو بر جاسته است و بچهار انگشت پیوسته است و هرگاه که این
عضله تشنج کند این جهار انگشت گشاده شود و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله
نخستین رسته است و از وی دو وتر برخاسته است یکی بخنصر پیوسته است و دیگر
ببنصر و هرگاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر را
بیکدیگر پیوسته است چنانکه گوئی هر دو یک عضله است یکی از زند الاسفل
رسته است و از وی وتر برخاسته است یکی انگشت میانگین را فرو کشد و دیگر

مسبّحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر
بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است و از حرکت این عضله خرده بسوی پشت
اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بهم پیوسته است و یکی از میانگاه
زند الاسفل رسته است و با ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است و با استخوان
نخستین از استخوان خرده پیوسته اندر برابر ابهام هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند
خرده باز شود و کف گشاده گردد و با گشادگی اندکی بروی اندر کشیده باشد و هرگاه که
عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هرگاه که عضله دومین تنها
حرکت کند خرده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی
بیرونی و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است و فرو آید و دو شاخ است و هر دو
شاخ بمیانگاه استخوانهای پشت دست بنزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلیب‌وار
از بر یکدیگر بگذشته اند آنکه از سوی مسبحه آمده است بسوی وسطی پیوسته است و آنکه از
سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است و هرگاه که این عضله تشنج کند خرده
را بگشاید و هرگاه که راست شود چنانکه از تشنج او باز رسته است فراز آید و اصحاب التشریح
اندرین عدد عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف کرده اند گروهی گفته اند هشت
عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنبانند یک عضله
شمرده اند و دو عضله دیگر را که فرو یک عضله اند و کار ایشان باستخوان خرده پیوسته است
بنزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر آنکه از این چهار
عضله که اینجا دو عضله شمرند یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند و گروهی گفته
اند که ده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله فرق کرده اند و چهار عضله شمرده اند
جالینوس اندر بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول او نه شمرده
اند این عضلها ده شمرده اند عضلها هر دو دست صد و شش عضله اند و اگر اندرین عدد
اندر کتابی دیگر یافته شود خلافها همه بیان گفته اند تا معلوم گردد که این خلاف از کجاست
و بر شکم ساعد هفت عضله است و این عضله یک عضله حاصل است نخست تشریح آن
گفته آمده است و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد است و این نیز گفته آمده است بماند
چهار عضله از این چهار یک عضله بزرگ است بر میانگاه ساعد نهاده است و رباط او
از هر دو استخوان ساعد [illegible] و از وی پنج وتر برخاسته است و به پنج انگشت پیوسته
یک وتر که با ابهام پیوسته است بند گشاد دومین و سیومین ابهام را فراز کند و چهار
دیگر بند گشاد دومین و سیومین را از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگر خرده
نزدیک بالای این عضله نهاده است و رباط او هم از استخوان رسته است از آخر استخوان بازو

و اندر زند الاسفل از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی از وی با انگشتی پیوسته است و این
چهار انگشت را حرکت بند گشاد بدین عضله باشد و دو عضله دیگر است یکی از
آخر استخوان بازو رسته است و با استخوانها مشط پیوسته است از سوی پیش نزدیک خنصر
و بنصر و عضله دیگر از استخوان بازو رسته است از سوی زند زیرین و وتر وی با استخوان مشط
پیوسته است هم از سوی پیش نزدیک ابهام هرگاه که این دو عضله دومین تشنج
کنند دست را اندکی بسوی پیش اندر گردانند و اگر هر دو عضله تشنج کنند بیکبار دست را
تمام اندر گردانند و اگر هر دو عضله و فراز کردن و باز گردانیدن کف هم بدین دو عضله
باشد و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله
بدوازده از این جمله هفت عضله اندر زده بالاین است و از این هفت چهار عضله
چهار عضله چهار انگشت را بسوی ابهام آرد و عضله پنجم ابهام را بسوی مسبحه آرد
و دو عضله بر دو کناره کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند دیگری خنصر
را و یازده عضله اندر زده زیرین است از این یازده هشت بند گشاد نخستین را
از ابهام بجنبانند و بند گشاد دوم را بر این انگشتان بجنبانند عضله دست اینست که یاد کرده
شد. باب نهم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر عضلهاء دم
از جزو دوم اندر شناختن دم زدن که عضلها دم زدن سه نوع است یک نوع سینه

سینه را و پهلوها را بجنبانند

را بر افرازد تا اندرون سینه فراخ شود و اندامها دم زدن اندر وی گشاده گردد و هوا خوش
و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطه گویند و دوم نوع سینه را و اندامها
دم زدن را فراهم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دود ناک شده را بیرون
کند و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع سیوم عضلهاست که اندر میان پهلوها
است و این عضلها بسط و قبض هر دو کنند اما عضلها باسط دوازده است از سوی
راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله و از جمله دوازده عضله حجاب و حجاب
گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده است و آلتهای دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده هر چه آلت
دم زدن است بر بالا حجابست و آن را شکم زبرین گویند و هر چه غذاست اندر زیر
حجاب نهاده است و آن را شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب نهاده است اندر
آخر این باب تمام ان شاء الله تعالی و دو عضله دیگر از نخستین گردن رسته است و بپهلو
نخستین پیوسته است کار این دو عضله آنست که پهلو را بسوی خویش کشند و
عضلها که اندر میان پهلوهاست هر یک از پهلو را بجنبانند و بر کشند که زیر او است
و دو عضله دیگر است هر یک دو سوی از سوی بالا گردن پیوسته است که از مهره

دوم رسته است از مهرها گردن و فرود آمده است تا پهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه
و دو عضله اندر فرغرفت نهاده است اندر هر کتفی یکی از مهرهٔ نخستین رسته است از مهرها
گردن و فرود آمده و تا زان پهلوی نخستین و دومین از پهلوهای پشت پیوسته است و دو
عضله دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی از مهرهٔ هفتم از مهرهای
گردن و مهرهٔ نخستین و دومین از مهرهای سینه و به هر یک پهلوی سینه پیوسته است و
عضلهای قابضه هشت عضله است از هر سوی چهار عضله و از آن جمله دو عضله
نزدیک مهرهای پشت است اندر درازنای پهلوها زیرین که آن را پهلوی سینه گویند و دو
دیگر است که بر هر دو جانب استخوانها سینه نهاده اند اندر درازای سینه از نزدیک چنبر
گردن تا غضروف خنجری پیوسته است و هم این عضله بعضله دراز که بر شکم نهاده است
پیوسته است و چهار عضله دیگر است که این عضلها یاری دهند از هر سوی دو عضله
اینست عضلهای قابضه و حجاب را اندر قبض سینه فعلی است نه بقصد لکن هرگاه
که او حرکت بسط باز آید گشادگی که از حرکت او بوده باشد فراهم آید و اما عضلها
که بسط و قبض هر دو بکنند عضلهاست که اندر میان پهلوهاست و چون دانسته
آمده است که عدد پهلوها از هر سو دوازده است بضرورت جایگاه عضلها که اندر
میان پهلوهاست از هر سو یازده یازده باشد پس از هر سوی یازده عضله واجب
باشد لکن این عضلها هم دو توست و یک تو زیرین روی است و دیگر بیرونی همه دوگانه
است و نهاد این عضلها اندر نهاد مخالف یکدیگرند و همه بوریب نهاده است صلیب وار
و این فعلها این لیفها نیز مخالف یکدیگر است از بهر که بعضی لیفها بسط کنند و بعضی قبض کنند
و هرگاه که این لیفها باسطه اندر کار خویش باشند لیفهای قابضه بیکار باشند و هرگاه که قابضه
اندر کار باشند باسطه بیکار باشند از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک لیف عضله
دیگر است پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و هم این خلاف بعینه میان
سرو این عضلها نیز هست از بهر آنکه این لیفها این عضلها اندر نزدیک پشت است
حرکت بر خلاف حرکتها میکنند که نزدیک سرهای پهلوهاست چه لیفها عضلها بیرونی
هر چه نزدیک مهرهٔ پشت است بسط کنند و مهرها عضلها اندرونی هر چه نزدیک لیفها
مهرهٔ پشت است قبض کنند و لیفها هم این عضلها هر چه نزدیک سرها پهلوهاست
بسط کنند و کار لیفها سرهای پهلو و لیفها این پهلو مخالف یکدیگر است و دانسته آمد
که هر عضلهٔ این پهلوی دیگر است و عضلها سر پهلوی دیگر نیز واجب کند که اندر
میان هر دو پهلو چهار عضله است تا عدد عضلها پهلوها هشتاد و هشت کرده

عضله — هشت

و عدد عضلهای باسطه دوازده است و عدد عضلهای قابضه هشت است و جمله صد و
باشد و بباید دانست که شریفترین عضله از عضلها دم زدن حجاب است از بهر آنکه بی قصد
و تکلف که اندر میان خواب و بیداری و حالها غشی و بیهوشی هست و حرکت او هست و قوی
ترین عضلها هم او است از بهر آنکه از همه بزرگتر است و از نیرو آن دو عصبه که اندر وی
است از بهر آنکه تا منفعت این حجاب را آن کسی که نیکو تر باشد فرید کار ایزد تبارک و تعالی اندرون
شکم را بدین حجاب دو بخش کرد و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا جدا کرد و او را اندر میان
هر دو بداشت تا بخار اندامهای غذا باندامهای دم زدن که بر بالا حجاب است نرسد و اگر این حجاب
اندر میان نبودی بخار اندامها غذا و بخار ثقلها باندامها دم زدن بر آمدی و نفخ بیرون
شدی و عیش ناخوش بودی و منفعت دیگر آنکه چون قبض کند ثقل را و بچه را که اندر شکم مادر را
باشد یاری دهد به بیرون آمدن و حجاب بر آن پهلو زیرین رسته است و بر استای سرها
پهلو بر آمده است و گرد شکم اندر آمده چون کمان که هم پای بهفتند بر سان دایره و هرگاه که کمتر شود
و سینه را و پهلوها را بر کشد و این حجاب عضلهاست عجب خلقت همه عضلها از بهر آنکه
عضلی که بعضله پیوسته است هم بر آن عضله از نخاع بر آمده است و نیز پیوسته و این عصب
که به حجاب پیوسته است و از مهرهٔ گردن راست فرود آمده است تا به سر حجاب و او قیمت
کشیده گردد و آنجا که گوشت او سپری شده است عصب است و غشا چون رداء بر وی
گرد کرده و میان دایره بند کرده و سر این حجاب بدین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب
است که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضله که عضله را بجنباند و هر عضله
که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر آن عضو باشد که وی خواهد جنباند پس
واجب کرد که سر او مرکز دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد و اگر این چون دام
عصب نیابدی مرکز دور بود و فرود آمدن اندر میان سینه چون متعلق خا
بود او ایزد تبارک و تعالی این عضله را بدان غشا که سینه را باید و پخش کرده است
پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا به وی اعتماد کرده است تا معلق نباشد چون
حاجت حیوة بحرکت حجاب ضروری بود واجب کرد که اندر فرود آمدن این حجاب که
عصب که بدین حجاب پیوند احتیاطی تمام کرده شود و او را از چند اصل مددها
داده و بند و پیوسته تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگر اصلها سلامت باشد
تا حرکت او گسسته نگردد و همچون می باشد که حرکت او با استواری باشد
عصب او بایست که قوی تر باشد او ایزد تبارک و تعالی این عصب را از سه
اصل بیرون آورد یکی اصل از عصب چهارم که از میان مهرهٔ سیوم و چهارم

کشیده شود خم او

ست

بیرون آمدست از نخاع برسان رشتها عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری
تمامتر و اصل سیوم از عصب ششم و هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که
یاد کرده آمد و فرود آورد تا بر حجاب تا هر که اندرین معنی تامل کند حکمت آفریدگار را اندر
آفرینش جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست که اندر عدد این
عضلها اشکال هست اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضلها همچنین و همچنین بیچ
این و جمله عضلها پانصد و هفت است و این تفصیل صد و هشتاست و عجب آنست که
می گوید که همه عضلها چون است و چند است و اندرین میان هیچ فرقی و صنف نکرده
است تا کم آید یا بیش و خواجه ابو القسم بن ابی صادق نیشابوری رحمه الله که جلد فناخوان است
و کتابی کردست در شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضا جالینوس نام کرده و
استقصاها بلیغ کرده است و او نیز اندر کتاب خویش میگوید که اندامها را عضله از جفت است
اندر عدد عضلها آن فرقی نمی آرد و میگوید همانا که آن از ناسخ افتادست تا تخیه
اصحاب تشریح اندر عدد این عضلها تفصیل میگویند که عضله باسطه شش جفت
است و ناصبه چهار جفت است و آنچ اندر میان مهرهاست چهل و چهار جفت است
و چون باتفاق همگنان تفصیل اینست و هم باتفاق همگنان عضلها جفت است برابر
یکدیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست اولیتر آنست که اعتما[د]
بعدد جفت است و آن صد و هشتاد است و عدد حجاب جمله صد و ده باشد

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر تشریح عضلهاء پشت

عضلهاء پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم
دهد و دوم آنکه سوی پیش خم دهد و هر حرکتها که پشت را زین دو نوع حاصل آید اما
عضلها که پشت را سوی قفا خم دهند دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و هر دو عضله را خاصه پشت گویند و این هر دو سه عضله فراهم آمده است
از بهر آنکه از مهره تا مهرهای پشت را شاخی پیامده است مگر از مهره نخستین و مهره
پشت بیست و چهار است و این هر شاخی سه عضله است و همه عضلها بهم پیوسته
است و این عضلها همه بوریب نهاده است و هرگاه که این عضله تشنج کند پشت
بسوی او گراید و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند پشت بسوی قفا گراید و
عضلها که پشت را سوی پیش خم دهد چهار است و ازین چهار دو عضله آنست
که اندر زیر مری نهاده است و سر زیرین از مهره دوم و نخستین از مهرهای گردن
پیوسته است هرگاه که این عضله سر زیرین تشنج کند پنج مهره را از مهرهای

سینه سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگرست هر دو از مهره دهم و یازدهم از مهرهای
پشت فرو سوی آمده هرگاه که این هر دو عضله تشنج کند بر پشت را سوی پیش خم
دهد و عضلها که پشت را سوی قفا دهد چهل و شش است هر سوئی بیست و سه
عضله است که سوی پیش خم دهد و جمله چهل و هشت باشد

باب دهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای شکم

عضلها شکم هشت است و از هشت دو عضله بر سوی شکم کشیده است و راست فرو آمده
اندر درازا شکم اندر نزدیک عضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضله دیگرست
اندر زیر این بر روی غشا کشیده و اندر پهنا شکم نهاده و چهار عضله دیگرست بر زبر
این چهار که گفته آمد بود و سوی شکم کشیده از هر سوی دو عضله بوریب بر روی یکدیگر
نهاده است یک عضله سر وی به پهلوست و بن سوی زهار و دیگر را سر سوی عضروف
خنجری است و بن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم هم چنین و اندرین عضلها منفعت
است یکی آنست که بوقت حاجت شکم را بفشارند تا ثقل و بول بیرون آید و زنان را
بوقت زادن یاری دهند و این فعل بیشتر آن عضله کنند که از پهنا نهادست و دوم
آنکه حجاب را یاری دهند بوقت دم زدن و باد اندر چیزی دمیدن و سیوم معده را
گرم دارند تا طعام بهتر گوارد و روده ها را نیز گرم دارند تا ثقل اندر روده بسته نشود

باب یازدهم اندر شناختن عضلهای قضیب

عضلها قضیب چهار است و ازین چهار دو عضله بر دو سوی قضیب نهادست
بوقت جماع این هر دو کشیده شود تا مجرای منی فراخ تر گردد و آسان بیرون آید و دو
عضله دیگر از استخوان زهار رسته است و به بن قضیب پیوسته است بوریب هرگاه
که این دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه که تمامتر
کشیده شود قضیب بسوی زهار میل کند و عضلهاء مثانه مردان چهار است
از هر سوی دو عضله است یکی از بهر آنکه خایه مردان آویخته است چنان بایست
تا او را بر جای خویش نگاه دارد و از آن زنان زیر رحم نهاده است و او بحقیقت نیست
دو عضله که فایده این بود و بر دهانه مثانه یک عضله و لیفهای او از پهنا کرد این دهنه
آمده است و او را فراهم گرفتست تا مردم بول باز می تواند تا آن وقت باختیار بیرون آید
و آن لیفها سست شود و دهنه مثانه گشاده شود و عضلهاء شکم نیز یاری دهد
تا فضله را بقوت بیرون کنند و عضلهاء مقعد چهار است یکی عضله گوشت مقعد
است که او را سرج گویند و با پوست نخستین همچون گوشت لنگ است این عضله آنست
که مقعد را یعنی آب روده را فراز کشد و بوقت حاجت ثقل را بیرون کند و عضله دیگر

هم بر لب این روده نهاده است بر نزدیکان عضله نخستین که بر زیر او نشسته است و همچنان
پیوسته است و دو عضله دیگر بر پیچ نهاده است و بر زبر این عضله جنبش کار این هر دو
عضله است که مقعد را بر جای خویش باز برد و هر گاه که این هر دو عضله سست شوند مقعد
بیرون آید **باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن**

عضلهای پای

اندامهای پای را است و این ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت ران است و این
حرکت به بندگشاد است که میان سرین است و ران و این بندگشاد نیست و دو عضله
است اندر سرین یازده پنج عضله است که فرود آمدن ران از شکم و سینه بدان باشد
و این حرکت را انبساط گویند و این عضلها را عضلات باسطه گویند و چهار عضله است که
بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و این
عضلها را عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت کردن ران بدو باشد
و از جمله پنج عضله باسطه یک عضله بزرگ است که سرین گسترده است و او را سه رباط است
از بهر آنکه از سه جای رسته است و دو وتر است و رباطها یکی از استخوان سرین رسته است و یکی
از تهیگاه و یکی از عصعص و این سه شاخ دو گوشت نازکتر است و یکی مانند غشا است
و هر دو وتر از سوی پس استخوان و نزد ران پیوسته است هر گاه که یک تشنج کند ران راست فرود
آید و عضله دوم از همگی استخوان تهیگاه رسته است از سوی پس فرود آمده است و با استخوان
ران بدان فروجی که بر زیر مهرهٔ سر ران اندر است پیوسته از سوی بیرون پیوستگی همچنان
باشد که لختی فرود آمده است از سوی پیش هر گاه که این عضلها تشنج کنند ران فرود آید
است و میل بسوی زند زیرین باشد و عضله سیوم همچون عضله دوم است و همچنان
رسته است و پیوسته پیوستگی لختی باشد بیشتر که فرود آمده است و از حرکت او همان
حرکت باشد لیکن فرو آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضله چهارم همچنان
رسته است و پیوسته همچنان حرکت کند و همان میل و عضله پنجم عضله ایست از همه
عضلهای بزرگتر و بر استخوان سرین و استخوان ران گسترده است از سوی پس و از سوی
اندرون تهیگاه پوشیده است و با استخوان تهیگاه گسترده است و این عضله را چهار
فعل است از بهر آنکه و بر لیفها است و از چهار جای رسته است یکی سر او از استخوان تهیگاه
رسته است از آن فروجی که از وی برداشته است و از حرکت این لختی سر ران بر زبر
آید و سر سیوم هم از این استخوان رسته است که از سرین رسته است و از حرکت این سر ران
فرود آید راست و از جمله پنج عضلها قابضه چهار است و از این چهار عضله نخستین
از دو جای رسته است یکی از سر استخوان تهیگاه و دیگر از مهرهٔ قطن و وتر او یکی است و با استخوان
ران پیوسته است بدان فروجی که زیر مهرهٔ سر ران است و از حرکت این عضله ران لختی

بر سوی تر آید و میل بسوی زند زیرین باشد و عضله سیوم درپسا بر درازتر از هر دو است و عضله
دوم از استخوان تهیگاه رسته است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او نیز ران بر زبر
آید و میل او سوی زند زیرین باشد و عضله سیوم درپسا بر درازتر از هر دو است و هم از استخوان
تهیگاه رسته است و فرود آمده است تا بزانو هم عضله دوم باندکی و رباط و فعل او هم چون
فعل عضله دوم است و عضله چهارم از سر استخوان تهیگاه رسته است و وتر او فرود آمده است
و وتر از تهیگاه زانو اندر گذشته است و هر دو بر پیچ فرود آمده است و سر بر او ده و هم
پیوسته و مهرهٔ بزرگ که بر سر استخوان ران است پیوسته است سوی زند زیرین هر کدام عضله
که حرکت کند ران بسوی وی میل کند و بباید دانست که اندر عدد این عضلها نیز
اشکال است خواجه ابو القسم بن ابی صادق النیشابوری رحمة الله علیه اندر کتاب خویش
میگوید که جالینوس اندر کتاب علل تشریح اشتباه کرده و عضله پنجم کرد شتن از عضلها
باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است میگوید یعنی جالینوس این عضله اندر بعضی
تنها جانوران باشد که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لیکن چنین همگی از
یک عضله باشد و فعلها گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی این نشانها
عضلها را هر یکی را عضله شمارد روا باشد که گوید این عضلها یازده است و روا باشد که
گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این سخن خواجه ابو القسم میگوید از
جالینوس و نیز اندر جوامع جالینوس همی بینم که از جمله عضلها قابضه عضله یاد می کنند به
موضع عضله سیوم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است میگوید که عضله ایست
که از قاعدهٔ استخوان سرین رسته است و نزدیک از سپری یکی آید و استخوانی فروجی که چنبر
که اندر زیر سر مهرهٔ ران است پیوسته است و از حرکت او اندکی ران بر آید و میل
بسیار کند سوی زند زیرین و اندر شما این عضله را با چند عضله دیگر رسته پیوسته
یابند لیکن عضلها اندر پس ظاهر گاه باشد که با یک عضله یابند گاه باشد
یا دو عضله یابند و از بهر این است که روا است که گویند عضلهای ران یازده یا دوازده
یا سیزده و این سخن اندر جوامع جالینوس نیازی بدین عدد چیان نیست و علی الجمله
اندر عدد این عضلها سخن مضطرب است و جالینوس را از کتابها تشریح تعلق دارد
سه کتاب معروف است یکی کتاب تشریح الاعضا دوم کتاب علل تشریح الاعضا
و سیوم کتاب منافع الاعضا و اندرین هر سه کتاب اندر عدد این عضلها
با یکدیگر برابر نتوانستیم کرد و بباید دانست که تشریح عضلها چنین مشکلتر باشد
از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض اینبار گفتن این سخنها

است تا اگر کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد مخالف این که اندرین کتاب
یاد کرده آمده است بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرت است و بداند که خلاف اندرین باب
کجا ست و چند است چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلها بیست و نه
است از بهر آنکه سیزده و از بهر این بیست و شش همی آید و عضله پنجم را سه عضله شمارد
چنانکه اگر ابو القسم از وی حکایت کرده است و این عضله دیگر را که من حکایت کردم که بند
موضع عضله ثالث وصف میکند هم سه عضله شمرده اند تا بیست و شش آمده است
و بباید دانست که چه اندر عدد این عضلها بعضی اندامها دیگر اضطرابی هست و فایده شناختن
عضلها بر جا ست و اندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه
فایده شناختن عضلها آنست که اگر در حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنجی
یا سستی یا لرزیدنی یا کشیدنی طبیب داند که اندام از کدام موضع است و بکدام عضله
است و علاجی که آن را باید کرد بموضع آن فرماید کردن و چون موضع عضله و آغاز حرکت
معلوم باشد اگر اندر عدد خلافیست هیچ زیان ندارد و از بهر حرکت دادن پای سوی پس
نهاده است سه عضله بپاشنه پیوسته است و این سه دو از سر زیرین ران رسته است
و هر دو بهم پیوسته است و گوشت شکم ساق پیشینی آنست و از هر دو عضله
یک وتر بر خاسته است و بپاشنه پیوسته و قوی باشد و آنست و کار او آنست که قدم را سوی
پس باز کشد چنانکه میل او سوی بیرون باشد و بدین کشیدن و بقوت این وتر
قدم بر زمین باستد و عضله سیوم از سر قصبه بیرونی ساق رسته است و زیر او چون
زیر یا ذنکا است و او را وتری ظاهر هم با این دو عضله فرود آمده است تا بدیک
پیوندگاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله همچون یاری است این دو عضله
نخستین را و هرگاه که این دو عضله را آفت رسد پای آنگاه بقوت کی چند دیگر عضلها
بسلامت باشد یا دو عضله نخستین بسلامت باشد مردم نتوانند ایستاد و
نتوانند رفت و سه عضله دیگر است که قدم را و انگشتان زیر فرو کشد و این سه
یک عضله از سر قصبه بیرونی ساق رسته است و از هر سه این بزرگتر است و او را وتری
است بزرگ و بدو بخش گشته و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته است
و تا زیر قدم اندر آمده است و یک شاخ بخش گشاد نخستین و دوم بن خنصر و سیوم بن
انگشت وسطی و بنصر پیوسته است و بخش دوم بند گشاد نخستین و دوم بن
خنصر و مسبحه پیوسته است این هر دو وتر این چهار انگشت را زیر فرو کشد و
عضله دوم از سر زیر قصبه رسته است از فروتر زانو و این عضله کوچکتر است چند

نیمه نخستین باشد و وتر او نیز باریکی است و بدو بخش است یک بخش به بند
گشاد نخستین و سیوم بن خنصر پیوسته است و دیگر به بند گشاد نخستین
و سیوم بن مسبحه و هر دو وتر هر دو انگشت را زیر فرو کشند و از سر این هر دو وتر لختی
فرو تر بمانده است و هر دو فرو تر یکی گشته است و به بند گشاد ابهام پیوسته است
او را بدین سبب آن را فرو کشد و عضله سیوم از سر قصبه زبرین ساق رسته است و
میان هر دو قصبه فرود آمده است و وتر او با استخوان خرد بپیوسته است و فرو
تر از ابهام انگشت این عضله قدم فرو خواباند و نیز این عضله جزوی به بند گشاد
نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را زیر برآرد چنانکه اصل او سوی اندرون باشد
و عضله هفتم از استخوان ران رسته است و بدان عضله که وتر او پی پاشنه است
پیوسته است برابر شکم ساق از وی چند گشته است و وتر او فرود آمده است
و اندر کف پای گسترده باشد تا چون اسپری باشد که نظام و نهاد استخوانهای خرد
و مشط و انگشتان را نگاه دارد   و بباید دانست که متقدمان اصحاب تشریح
این هفت عضله که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله آنکه
از وی یک وتر بر خاسته است که پی پاشنه است و گفته اند که یک شاخ از آن وتر اندر
کف پای گسترده است و عضله سیوم آنکه زیر او چون زیر یا ذنکا است و چهارم
آنکه انگشت وسطی و بنصر را زیر فرو کشد و پنجم آنکه ابهام را و مسبحه را خم دهد چنانکه
اندر کتاب منافع الاعضا شش عضله یاد کرده است و این عضلها را زیر یا ذنکان
است و آنکه وتر او اندر کف پای گسترده شده است یک عضله شمرده اند پس اندر
میان سخن گفته است که توان گفت که این دو عضله است   و اندر مقالت ششم از
کتاب علل التشریح گفته است که عضله که وتر او پی پاشنه است از بیرون پاشنه و تری
از وی بر خاسته است و عضله شده و باز وتر آن اندر کف پای گسترده شده این
سخن دلالت میکند بر آنکه این عضله است بسر خویش و این از جمله عضلهایست که
زیر یا ذنکا نست   و اندر کتاب تشریح عضلها میگوید که این عضله که وتر او
اندر کف پای گسترده شده است عضله ایست که از استخوان ران رسته است از
سوی بیرون و از جمله آن کف که پی و وتر وی باشد است جدا است و این تفاوت
اندر کتاب جالینوس از بهر آنست که بعضی بیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح ماهر
شده بوده و اعتماد بر قول اخیرین باشد و هم او میگوید که این عضله هفت است
این جمله باید که معلوم باشد و از هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله

بزرگتر است و از سر قصبه زند زیرین یعنی ساق رسته است و هم پهلوی آن قصبه فرود آمده
است و وتر او قوی است و نزدیک ابهام پیوسته است و آن حرکت او پای بر زبر آمدن
و عضله دوم از این قصبه رسته است و هم پهلوی دیگر عضله نهاده است و وتر او با ابهام
پیوسته است اندر دراز و کار این عضله هم کار عضله دوم است و عضله چهارم
از سر بیرونی قصبه ساق رسته است از سوی زند زیرین که قصبه زند زبرین پیوسته
است و اندر میان عضلها فرود آمده است و از وی چهار وتر برخاسته است که چهار انگشت را
بر زبر آرند و عضله پنجم هم از این مهره قصبه رسته است و وتر او با ابهام پیوسته است و
ابهام را فرو کشند و عضله ششم هم از این قصبه رسته است و عضله باریک است و وتر
او فرود آمده است و بر خنصر پیوسته هرگاه که این عضله و عضله نخستین از این هفت
حرکت کند قدم بر زبر آید و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل
کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش
عضله و از این جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و آن حرکت این پنج عضله
همه انگشتان را حرکت بسوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای
نهاده است نزدیک استخوانهای شطرنج مشط پنج عضله از این پنج انگشت را سوی
اندرون خم آرند و عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فروتر کشند و چهار عضله دیگر
است نزدیک استخوانهای خورده نهاده است بندگشاد نخستین را از چهار انگشت
بر زبر فرود آرد و ده عضله که بماند اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است هرگاه
که هر دو عضله حرکت کنند بندگشاد نخستین بسوی زیر میل کند و هرگاه که
یک عضله تشنج کند انگشت سوی آن عضله میل کند این است عضلهای پای و عدد
این چون عضلهای حرکت رانها است و بیست و شش عضله شمرده اند و عضلهای حرکت
ساق هر دو . عضله حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است بیست و هشت عضله
که اندر زیر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده اند صد و بیست و چهار
عضله باشد و اندر جوامع جالینوس نبشته اند که جمله عدد این عضلها پانصد و بیست
و نه عضله است و ابوالقاسم بن ابی صادق از اصحاب میگوید که بعضی متقدمان
چند عضله را دو بار شمرده اند و چند عضله زیادت گفته اند و عدد عضله را دو
بار شمرده اند و بدین سبب پانصد و هژده است و اندرین کتاب این عضلها را که دو بار
شمرده اند و اندر زیادت گفته اند همه بشرح داده آمده است جزو سیوم از کتاب چهارم
اندر شناختن عصبها باب نخستین اندر یاد کردن عصب و منفعت آن

ببايد دانست که حیوان از نبات و جماد از دو چیز جدا شده است یکی حس و دیگر حرکت
اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ مر این هر دو را چون چشمه ایست که آب
از وی بهمه زمین میرسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران این راهها که آنها می
سازند و جویها میکنند تا آب از چشمه بر ترتیبها ارزند در هر جوی هر زمینی جوی
بعضی بزرگتر و بعضی خوردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است بیافریده است
از بهر آنکه آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها برویانیده است از بهر اندامها را می
عصبی در خورد او و او بمیانجی عصبها قوت حرکت و حس بهمه اندامها رسانیده است
و چون مصلحت نبود که همه عصبها که همه اندامها بیوند از دماغ رسته باشد آن
قدر که مصلحت بود از دماغ برویانید و از بهر اندامها که دورتر است بر سان رودی بزرگ
که از چشمه بردارند و از آن رودها شاخها بر دارند و از آن شاخها آب بمحلها دور برند
آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ برویانیده است پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی
بیرون آورد و بدان اندام بیوسته تا حس و حرکت بمیانجی آن عصبها بآن اندامها
میرسد باذن الله و حسن تدبیره و چون عصبها حس و حرکت از بهر آنست که اندام
را بمیانجی آن از هر چه بدو رسد نفرت آفریدند تا از هر چه اثر بد پذیرد اندام را آزردگی خبر
دهند و چون عصبها حرکت از بهر جنبانیدن اندامها است از قویتر و صلبتر آفریدند تا
از کار خویش عاجز نیاید و عصبها هفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و با اندامها پیوسته مگر یک عصب با زمین
که آن فرد است باب دوم از جزو سیوم از کتاب چهارم اندر شناختن
عصبها که از دماغ رسته که از دماغ رسته است هفت جفت است و پیش از شرح
هر جفتی یاد کردن ببايد دانست که این عصبها را گذرها است که هر یک بدان گذر از
دماغ بیرون آمده است و این گذرها را بتازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین
باب هر کجا ثقبه نبشته خواهد آمد باید که معلوم باشد جفت نخستین از پیش
دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است چون دو سر پستان و حس
بوییدن بدان باشد و ایشان را بتازی حلمتی الثدی گویند از ایشان یکی هر یکی عصبی بچشم
آمده است مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناسند و عصب مجوف
گویند و تهی و چندانست که در زیر با یک دیگر بگذرند و آن عصب که از سوی راست
رسته است بسوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست
آمده است و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته است چنانچه تهی هر دو و از
هم گشاده شود پیشتر تجویف یعنی فراخ تر نبید آید و این تجویف بجمع نور نام

کنیم باز دو عصب از هم جدا شده اند و بدو شاخ گشته اندرین شکل ونیمه
از سوی راست آمده است هم بسوی راست بازگشته است و بچشم راست اندر آمده
وانچه از سوی چپ برآمده بسوی چپ بازگشته و بچشم چپ اندر آمده و هر دو را رگها
فراخ تر شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع بصر است اندر آمده این قول جالینوس است
و درست اینست و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ
بچشم راست اما این شکل که یاد کرده شد و این مجمع نور را چند منفعت است نخستین
آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم همی آید اگر چشم را آفتی رسد اندرین
مجمع نور گرد شود و جمله بدیگر چشم رود و نور آن چشم درست و قوی تر گردد تا
چشم آفت رسیده ضایع نشود و بینایی کم نشود و از بهر اینست که هر گاه که یک چشم
فراز کنند چشم دیگر قوی تر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراخ تر گردد منفعت دوم
آنست که هر دو چشم را یک موضع باشد که هر چه دیده باشد آنجا باز رساند تا یکی
صورت دو دیده نشود و ننماید و آن موضع که از چیزها آنجا باز رساند مجمع نور است
نه بینی که هر گاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر بسبب برآمدن حدقه هر دو عصب نیز
برافروخته شود و بیننده احول گردد و یک چیز دو بیند و این از بهر آنست که هر دو عصب
که از مجمع نور اندر گذشته است از راستا یکدیگر گشته باشد و چیز بمجمع نور بازرسد
همچنان باشد که از دو جا همی آید که چون یک عصب از جای بلندتر چیز همی آرد و عصب
دیگر از جای فروتر ناید بدین سبب یک چیز را دو چیز نماید و چون این عصبها را این
افروختگی نیفتد هر دو عصب خبر یک صورت از دو راه راست اندر یک حال بمجمع
نور بازآرند و اندرین مجمع نور هر دو خبر یک صورت نماید اندرین زمان منفعت و
سیوم آنست که راه عصب مجوف ارامیده تا حدقه دور است و چون اندر میانه
هر دو یکدیگر پیوندند بر یکدیگر اعتماد کنند چنانکه دو مرد دو دست یکدیگر بگیرند
قوی تر گردند و این مجمع نور این عصبها را مبدا دوم است نزدیک حدقه تا
بسبب دوری راه بیم بریدن و فرو آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع نور نبودی همیشه
عصبها را از هر نظری بازگردیدن بیم آن بودی که از راستا یکدیگر بگردیدندی و بیننده
چیزها را یکی صورت را دو صورت دیدندی و منفعت چهارم آنست که این مجمع نور چون
نور را مبدا دوم است نزدیک بچشم تا قوی تر باشد و بصر تمام تر باشد هم چنانکه از
نهر و چشمه بزرگ که از چشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اگر آن آب بدان زمین
آرند و میان پیکان بسیار بشود و بعضی آب یابد و بعضی نیابد چون نزدیک زمین آب
گیری سازند و آب اندر وی جمع کنند و هر گاه که آب گیری بر آب شود راه آب بگشایند

تا زمین یکبار سیراب گردد و این آبگیر آب را چون مبدا دوم باشد و آب از وی نیرو و
آید و این مجمع دوم را نور بصر هم چنان که مبدا دوم است ذلک تقدیر اللطیف
الخبیر . جفت دوم از بهر جنبش دستها است و هر یکی را ثقبه ایست اندر
سکره چشم و بدان ثقبه اندر آمده است و اندر وی بشش شاخ هر شاخی بعضله
و بعضله چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها میرساند و جفت سیوم را از کنارها
میانگاه دماغ رستنست چنانکه یک نیمه دماغ اندر پیش او است و نیمه دیگر از دماغ
پس رستنست با جفت چهارم آمیخته شده است و با از وی جدا شده و بچهار شاخ
گشتنست یک شاخ او را بیرون آمدن از تجویف دماغ یعنی کاسه سر جایی اندر
آمدن عرق سباتی اندر زیر دون تجویف یکی است و شاخ عرق سباتی بجایگاه
خویش گفته آید و این را اندر استخوان حجر نیست و این شاخ چون بیرون آید بگردن
فرود آید تا از حجاب اندر گذرد و بر احشا که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخ
دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و این شاخ شاخیست که از جفت پنجم است
پیوسته گردد و شاخ سیوم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و سه بخش گردد یک
بخش بسوی گوشه چشم گراید که بسوی گوش است و بعضله صدغ پیوندد و بعضله
خاییدن و با بروهای پیشانی و پلک چشم و بخش دوم بسوی گوشه چشم اندکی که بسوی
بینی است و بدانجایگاه که ثقبه ایست که این عصب بدان ثقبه فرو رود و باندرون
بینی فرود آید او نیز آنجا بدو بخش شود و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش
دوم اندر منفذی که از بهر او و شاخ تند شده است اندر رخسار و استخوان فرود آید
و اندر دندانهای فک بالایین و اندر گوشتهای بن دندان پراکنده شود و بخش سیوم بسوی بیرون
گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین پراکنده شود و شاخ چهارم
اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشتری
اندر وی و اندر طبقه زبان گسترده شود و حاسه ذوق بدو رسانند یعنی
شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین پراکنده شود و جفت
چهارم از پس جفت سیوم رستنست و هم اندرون تجویف با جفت سیوم آمیخته
گردد و با از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسه ذوق بدو رساند و جفت پنجم
مضاعف است یعنی دو پوست و گروهی گفته اند هر فردی بدو شاخ میشود و یک
شاخ از غشا که زیر بعد گوش است پراکنده شده است و حس شنیدن بدو

میرساند و شاخ دوم اندر ثقبه بپیچیده که اندر استخوان حجریست اندر آمده است و این
ثقبه را اعور گویند یعنی کور گویند از بهر آن پیچیده کی راه سخت پیچیده است و این
پیچیدگی از بهر آنست که تا راه این عصب اندر وی دراز باشد و میگردد تا بمکان
باشد که از مبدأ دور آمده است تا اندر دوری راه عصب صلبتر میشود و چون
بیرون آید با عصب جفت سیوم آمیخته شود بیشتر از وی بسوی رخسار رسد
و بعضله پهن که بر روی نهادست پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و لختی
بماند با آن عصب گردد که از جفت سیوم بعضله صدغ می پیوندد و بباید دانست
که حاسه سمع اندر عصب از بهر آن نهادست که می باید که او بیرون باشد و بهوا نزدیک
تا سمع حاصل آید و بسبب بسودن هوا مر این عصب را واجب کرد که وی صلبتر باشد
و بدین سبب این عصب از بیشتر باز پسین دماغ رسته است که باشد و جفت ششم از پس
جفت پنجم رسته است و پیوسته است بوی بغشاها و رباطها تا گوئی هر دو یک عصب
است و چون از وی جدا شد سه بخش گشته و هر سه بخش اندر ثقبه که در
آخر درز لامیست بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و بیخ دندان زبان پیوسته
است تا با جفت هفتم یار باشد واندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضله کتف
آمده است و بیشتری از وی بعضله پهن که بر کتف است پیوسته و بخش سیوم اندر ثقبه
که عرق سباتی از وی بر آید فرو رفته و باحشا پیوسته واندر راه بحنجره پیوسته از وی چند
شاخ برخاسته است و بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون از حنجره اندر
گذشته است و بسینه فرو شده است چند شاخ دیگر از وی برخاسته است و باز
گشته و ببالا بر آمده است و بعضی از وی که عضلها طرجهالی فرو خایند پیوسته و
این شاخها را بدین سبب العصبة الراجعة گویند و بعضی از این شاخها اندر شش و دل
و مری و رگها و شریانها و غضبه و شش پراکنده شده است و باقی فرو رفته است
و از حجاب اندر گذشته و با آن شاخ که پیش از این گفته آمده است که از جفت سیوم
با حشا فرو آید بیامیخته است و با حشا پیوسته و جفت هفتم از پس دماغ رسته
است از آن موضع که از پس نخاع است و بچند بخش گشته است و بیشتری
اندر عضله زبان پراکنده شده است و اندکی بعضلها پیوسته است که میان
غضروف درقی و عظم لامی مشترکست والله اعلم باب سیوم از
از جزو سیوم از گفتار دوم اندر شناختن عصبها که از نخاع رستنست و از

مهرهای گردن بیرون آمده عصبها که از مهرهای گردن بیرون آمده است هشت جفت
است جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده است چنانکه اندر
تشریح این مهره یاد کرده آمده است و اندر عضلها سر پراکنده شده است و قوت
میرسانند و این عصب باریکست از بهر آنکه احتیاط این بود که ثقبه تنگ باشد
چنانکه معلوم شد است جفت دوم از ثقبه که میان مهره نخستین است و
مهره دوم است بیرون آمده است و بو ریب بر آمده است که سوی قفا و بسوی پیش
باز گشته است و بر پوست بیرون گوش و حوالی سر بر رسیدی و باقی بعضلها
پس گردن و بعضله پهن پیوسته است و قوت حرکت میرسانند و جفت
سیوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیوم است بیرون آمده است و بو ریب بیرون
بر آمده است که سوی قفا و بسوی پیش باز گشته است و بر پوست بیرون گوش
و حوالی آن پراکنده شد است از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و همه حوالی
سر بر نرسیدی و باقی بعضلهای پس گردن و بعضله پهن پیوسته است و قوت حرکت
میرسانند و جفت سیوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیوم است بیرون
آمده است و هر فردی بدو بخش گشته یک بخش اندر عضلها که حرکت بجنبانیدن
گردن بدان است پیوسته است و از آن موضع بر آمده است و بخارها مهره
گردن پیوسته است و رباطها بسوی خویش با گوش باز گشته است و از آنجا
حوالی پراکنده شده است و اندر رباط بگوش پیوسته است تا گوش بتواند
جنبانید و بخش دوم سوی رخسار آمده است و اندر عضله پهن و عضله
صدغ پراکنده شده است و اندر رباط بعضله گوش نیز رسیده است و قوت حرکت
بدان جایگاه میرساند و جفت چهارم از ثقبه که میان مهره سیوم و چهارم
است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده است یک بخش که بزرگتر است
بسوی قفا آمده است و اندر زیر عضله اندر آمده فیما بین خارهای مهرها
رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است بعضی از این شاخها
بعضلها که مشترکست میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرو آمده است
و بعضلها که حرکت مهرها است بدان است پیوسته و بخش دوم که کوچکتر است
سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده است و جفت پنجم از ثقبه که
میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و بدو بخش شده یک بخش بزرگتر

و دیگر کوچکتر و هم بر این نشان بخشها جفت چهاردهم یک بخش سوی پیش آمده است
و دیگر سوی پس رفته و آنکه کوچکتر است نزدیک کتف آمده است و اندر عضلها
کتف پراکنده شده و بخش دیگر هم شاخ شده یک شاخ بعضله پهن که بر خیار است
پیوسته و بعضلها سر کردن را که سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخها جفت ششم
و هفتم فرهم و ندو بحجاب پیوندد اندر جوامع جالینوس شرح این جفت بدین تفصیل
نیامده که یاد کرده شده و خواجه ابو علی سینا اندر قانون همی آرد که این عصب
بدو بخش است بخش خردتر سوی پیش آمده است و بعضله رخسار و بعضلها که
سر کردن را سوی پیش آرد پیوسته است و بخش دوم نیز بدو شاخ شده است
یک شاخ با شاخها جفت ششم و هفتم آمیخته است و فرو فرود آمده است و بحجاب
پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش نخستین اند و بجانب کتف آمده
و نیمه زیرین کتف پیوسته و ابو القسم اندر شرح کتاب جالینوس میگوید که هر فردی
بدو بخش شده یک بخش بسوی قفا آمده و اندر عضلها سر کردن و پوست پراکنده
شده و بخش دوم بدو شاخ شده است یکی سوی پیش آمده است و با عضله ای چهار
عضلها که سر کردن را از سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچکتر است اندر
میان این شاخ و آن بخش اندر آمده است و نیمه زیرین کتف پیوسته و اندر
عضله کتف پراکنده شده و چیزی که از این عصب یافته است با شاخهای
جفت چهارم و سیوم آمیخته شده است و فرو فرود آمده و بحجاب پیوسته و اندر روی
پراکنده شده جفت ششم و هفتم و هشتم هرسه نزدیک از یکدیگر رسته است
و هرسه نیک بهم آمیخته است و بن شاخها زده و از بن هر دو فردی شاخی بعضله
سرکردن و حجاب آمده است و اندرین عضله پراکنده شده است مگر از جفت
هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیده است و از هر فردی عصبی
جدا شده است و از مهره نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است شاخی نیز
آمده است و هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و بیامده
و بفعل کتف اندر آمده و از آنجا بزیر دست اندر آمده و بیازو و ساعد و کف دست
آمده و پراکنده شده و آنچه بکف دست آمده است از جفت ششم است و شرح
این هرسه اندر جوامع جالینوس روشن تر است و بیرون حمله همچنین می آید که آنچه
در کتابها دیگر است از نزد و بیست تا اگر خلاف باشد در یک عند همه یاد کرده

شده باشد **باب چهارم از جزو سیوم از گفتار چهارم**
اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهره پشت بیرون آمده است
عصبها که از مهره پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت اول
که از میان ثقبه مهره نخستین و دوم بیرون آمده است و هر فردی بدو
بخش شده یک بخش که بزرگتر است اندر عضلها که اندر میان پهلوها است
اندر عضله پشت پراکنده شده و بخش دیگر ببالای پهلو رفته است و جفت هشتم
از مهره گردن بیرون آمده است پیوسته و با وی یکی شده و بساعد دست رسیده
چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیوم
است بیرون آمده است و جفت سیوم که از ثقبه که میان مهره سیوم و چهارم
است بیرون آمده است و جفت پنجم از ثقبه که میان مهره هفتم و هشتم
بیرون آمده است و جفت هشتم از ثقبه که میان مهره هشتم و نهم است بیرون
آمده است و جفت نهم و دهم بیرون آمده است و جفت دهم از میان مهره
دهم و یازدهم بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان مهره یازدهم و دوازدهم
بیرون آمده است اما جفت دوم بدو بخش شده و یک بخش او به پوست بازو رسیده
و فروتر حتی انگشتان رسیده و بخش دوم از هر فردی یازده جفت که یافته است آمیخته
شده است و شاخها گشته و بعضی اندر آمده است و اندر عضلها پشت ساعد آمیخته
شده و بعضی اندر عضلها کتف و بعضی اندر عضلها پشت بازو و بعضی اندر
عضلها میان پهلو و بعضی اندر عضلها که بر روی پهلو است پراکنده شده و قوت
و حرکت بدیشان داده و هرچه از مهرها پهلوها زیرین بیرون آمده است که از پهلوها
گشته گوینده اندر عضلها که اندر میان پهلوها است و اندرین عضلها که شکم
پراکنده شده است و شاخها از رگها و شریانها آورده بدین عصبها پیوسته
است و بدین ثقبها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بنخاع پیوسته
و قوت حیوة و حس بوی میرساند تبارک الله و تعالی **باب پنجم اندر شناختن**
عصبها که از مهره پسینه بیرون آمده است عصبها که از مهرها عجز
و عصعص بیرون شده است شش جفت است و یک فرد و از این جمله سه
جفت از مهرها عجز بیرون آمده است جفت نخستین با آن عصبها که پیا ف
فرود آمده است آمیخته شده است و هم اندر آن عضلها پراکنده و باقی سه

سه جفت از مهرهای عصعص بیرون آمده است و جمله اندر عضلهای قضیب و اندر
نفس قضیب که اندر عضلهای مثانه و مقعده و اندر عضلهای که استخوان عجز رسته است
پراکنده است جمله عددها عصبهای نخاع بیست و هشت جفت است و یک فرد

جزو چهارم از گفتار دوم اندر شناختن رگها که از جگر رسته است

باب نخستین اندر شناختن رگهاء که

و آنرا آورده گویند
از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب رسته است و
اجوف گویند و این رگ که او را باب گویند زیر دو تجویف پنج شاخ شده است و اندر
جوامع جالینوس همی آید که هر بخشی پنج بخش شده است و یکی بکنارها چون رسیده
است و این جایگاه که این باب ساریقا گو بیرون آید بهشت بخش شده است و
هر بخشی رگیست از این هشت رگ دو رگ کوچکتر است و شش بزرگتر و این دو رگ
کوچکتر یکی بر روده که او را اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی می کشد و
تشریح روده ها بجایگاه خویش گفته آید و یک دوم اندر زیر معده پراکنده شده است تا
هر غذا که آنجا باید کشیده و آن شش دیگر که گفته آمد یک رگ از نزدیک باب معده ها
بر آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده از هر سوی راست تا این ظاهر را غذا
دهد از بهر آنکه باطن معده خود آنجا در وی است و غذا همی یابد و تشریح معده
بجایگاه خویش گفته آید و درستی آنکه یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب سپرز
آمده است تا و را غذا دهد و انجه سپرز را اندر آمده است تا و را غذا دهد و اندر
راه یک شاخ از وی بر خاسته است و بجانب چپ معده آمده و اندر ظاهر معده
پراکنده شده است تا و را غذا دهد و انجه بسپرز اندر آمده است و بدو بخش
شده است و یک بخش بسوی زیر فرو رفته لختی بسوی بالا بر آمده است بدو
شاخ شده یک شاخ بر ظاهر که خون شریان و وریدی شود شرح این
شریان و وریدی اندر جایگاه خویش گفته آید و بخش دوم گرد دل اندر گشته است و اندر
زندون دل رفته و اندر وی پراکنده شده باریک باریک باندازه خویش غذا بوی
میرساند و بخش سیوم بسوی چپ دل میل کرده است و بسوی مهرهای پشت از
مهره پنجم آمده است و بر وی تکیه کرده و بسیار اندر رهشت از پهلوها فرو سوی از
پهلوها کبینه اندر عضلها آن پراکنده شده است تا غذا میرساند و بخش چهارم
از دل بر کشنده است و اندر حنجره شاخها با یک دیگر زده چون موی و اندر غشای بن

غشا که سینه را اید و بخش کرده است و اندر گوشت نرم که آنجاست پراکنده شده و باقی
صعبی کردن آمده است و از وی دو شاخ بیرون آمده است و هر یک بوریب بخنبر
گردن رسیده و لختی که اندر وی باندست از پیوند باز کرده آید اما این دو شاخ هر یکی
نو بدو شاخ شده است و هر دو شاخ با استخوانها سینه فرود آمده است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و تا بعضی وقت خنجری رسیده است و این شاخها اندر دو شاخهاء
ف با یک دیگر پیوند آمده است بعضی اندر عضلها میان پهلوها پراکنده شده است و انچه بعضی
خنجری رسیده است لختی پراکنده شده است و باقی از آنجا باز گشته است و بر بالا آمده و لختی
شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدانست پراکنده شده است و بعضی فرود اندرست
و اندر عضله راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و دو شاخ که از بخش چهارم
است بدو پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و جانب پهلوی از پهلوها
سینه را غذا میدهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا میدهد و بخش سیوم بسوی گردن
آمده است و اندر عضلها گردن پراکنده شده است و غذا میدهد و بخش چهارم اندر
کنز شق مهره پس برشته اندر مهره های گردن اندر آمده است و اندر نبض شده است و بخش پنجم
است و بسر هر دو بغل رسته آمده است و بجا شاخ شده است یک شاخ اندر عضله
که بر سینه نهاده است و کتف را بجنبانند و پراکنده شده است و شاخ سیوم بزرگتر است
و بر بازو بکشیده است و اندر دست پراکنده شده این رگ را ابطی گویند و انچه بمانده است
از بخش چهارم از اصل نخستین که بر چهار بخش است و گفته ایم که از دو باز کرده
شده است از حنجره کردن بکردن آمده است و پیش آنکه دو رگ شود هر یک بدو بخش شده
ج و از این دو بخش یکی بیرون تر است و او را وداج ظاهر گویند و دیگر اندرونی تر او را وداج
باطن گویند و بیشتر وداج رگ جان گویند و این وداج ظاهر که گفته آمد هنوز اصل
وداج است آنجا که از حنجره کردن بیا آمده است و بدو بخش شده است یکی بخش
اندکی بسوی میل نموده است و بان پیچان بسوی پس اندک میل نموده و بخش دوم میل
هم بسوی پیش نموده است و اندکی بسوی زیر فرا گرا پیده باز بسوی بالا بر آمده است
نخستین و گرد حنجره کردن بر گشته و از حنجره بر آمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر قفا و با بخش
که باز او است آمیخته شده و اکنون تمام او وداج مینمود که آمیخته شده است و پیش
از آنکه با این بار آمیخته شود از وی شاخهای بسیار برخاسته است با یک دیگر بعضی
را از بان یکی نتوان دید که چون تار عنکبوت است و از این شاخها دو جفت رگ برخاسته

است یک جفت سوی پهنا گرفتست و آنجا که استخوان چنبر گردن سر سپیدی کو اندر آورده اید
این جفت رگ بنی اندر زیر این سر سپیدی کو اندر آورده و پیوسته است و از این جفت سه
رگ حاصل آمده است بیرون تا شاخها با یک کو اندر توان دید و از این سه رگ یکی بر روی کتف
کشیده شده است و او را کتفی گویند و قیفال ازوی است و دو گانه دیگر از هر دو سوی کتفی
تا نزدیک بازوی بیامده است و اندران موضع پراکنده شده و رگ دیگر تا نزدیک سر بازو
بیامده است و اندران موضع پراکنده شده و این ودج که یاد کرده شد پس از آنکه بهر دو
بخش آمیخته شده اند باز بدو بخش شده است یک بخش از اندرون تر شده است و از وی
شاخهای چند برخاستست اندر فک بالایین پراکنده شده و شاخهای دیگر برنگیر از نیم
برخاستست و فک زیرین آمده و اندر وی پراکنده شده و از این هر دو گونه شاخها که یاد کرده
آمد شاخها اندر گرداگرد زبان و اندر عضلها آن حوالی پراکنده شده است و اما ودج باطن
همچنین مری نهادست و از وی برکشنست و اندر داد شاخها اندر مری برخاستست و با شاخها
که از ودج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده است و جمله اندر مری و حنجره و عضلها
اندر وی پراکنده شده است و آخر آن نزدیک درز لامی تا نمهر جای کردن پراکنده
شده است و از وی رگهای باریک چون موی نزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و بیشتر شده
و اندر غشا که بر قحف دماغ است پوشیده است پراکنده شده و لختی بدین درزهای قحف
فرو رفته و لیخ نماندست تا آخر درز لامی آمده است و قحف اندر آمده و از وی شاخها
اندر غشاء دماغ پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا
کرانه غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ تر است و این الغشاء الثخین گویند
و الصفیق نیز گویند پس بدین درزهای قحف بیرون آمده است و غشا قحف پیوسته و او را
در آمیخته و از شاخها که زیر درون قحف است لختی بغشا و زیر درون پیوسته است
و این غشا اندر وی را الغشاء الرقیق گویند و او را غذا دهد و پس اندر دماغ پراکنده شود
و این غشا را با غشا نخستین پیوسته کند و اندر زیر جایی که میان بخش نخستین
دماغ است کشادگی است که چون اندر وی گرد آید آن را معصره گویند و آخر همه شاخها
بهمه حوالی این معصره آمده است و بیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخها هم آمیخته
شده است و رگها بزرگتر شده از بهر آنکه حاجتست برگهای بزرگتر که خون را از معصره
بگذارد پس رگها نزدیک بخش نخستین آمده است از دماغ و بیشتر آنها که آنجاست
آمیخته شده و از همه غشاله از الشبکة المشتبهه گویند یاد کرده شده است و تشریح دماغ

بجایگاه یاد کرده شود

باب دوم اندر شناختن رگهای دست

رگها که بدست اندر آمده است دو است یکی رگ قیفال ازوی است و دیگر ابطی است
اما قیفال بیان تو اندر آمده است و از وی شاخها برخاستست و اندر عضلها که اندر پوست
بازو پراکنده شده است بیشه شاخ رسیده یکی حبل الذراع است بر ظاهر زند الاعلی
نهادست پس بسوی بیرون میل کردست تا نزدیک زند الاسفل آمده است و باخر
خرده گاه پراکنده شده است و بخش دوم بمیانه فرو آمده است و یک شاخ از ابطی با وی
آمیخته شده است و یک رگ شده و آن اکحل است و بخش سیوم فروتر آمده است و یک
شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو شاخها زده
بعضی اندر عضلها بازو پراکنده شده است و بعضی بساعد رسیده است و اصل ابطی
چون بنزدیک بندگاه ساعد رسیدست بدو شاخ شده است یک بخش در وی فرو رفته
است پیوسته شدست و اندکی با وی رفتست پس از آن هم جدا شده اند یکی بسوی زیر درون
میل کردست و بر رفتست تا با انگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت وسطی رسیده
است و لختی از وی هم اندر حوالی انگشتان دیگر پراکنده شده است و بخش دوم
بنزدیک ساعد بچهار شاخ شده است یکی شاخ بیامدست بساعد آنجا که نزدیک خرده
دستست پراکنده شده است و بخرده نزدیک رسیده است و شاخ دوم هم اندر ساعد
برتر از شاخ نخستین پراکنده شده است و شاخ سیوم اندر میانه ساعد پراکنده
شده است و شاخ چهارم شاخی بزرگست و بظاهر آمده است و یک شاخ او با یک و یک
شاخ او با قیفال بیامیخته شده است و پیوسته است و رگ اکحل اوست و باقی او با
سلیق است اما اکحل از میانه گاه سر ساعد آغاز کردست و سر او میل بسوی زیر درون
دارد و بوریب بر آمده است و بسوی زند الاعلی میل کردست و همچنان بوریب بیرون
رفتست و بدو شاخ شده است بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکناره
زند الاعلی آمده است و برسغ اندر آمده است و اندر قفا انگشت ابهام و اندر ابهام و مسبحه
پراکنده شده است و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل آمده است و بسه شاخ شده است
یک شاخ میان انگشتان وسطی و مسبحه آمده است و آمیخته شده است بیک رگ
گشته و شاخ دوم اندر وسطی و بنصر آمده است و آن اسلم است و شاخ سیوم
نزدیک خنصر و بنصر آمده است و آخر این همه شاخها اندر انگشتان پراکنده شدست

باب سیوم اندر شناختن بخش دوم از اجوف

بخش دوم از اجوف

بسوی زهار فرود آمده است و آنجا که اجوف از جگر بر آمده است و به دو بخش شده است و یک
شاخ سوی بالا بر آمده است و آن یاد کرده شد و این بخش دوم روی سوی گرده است و بسوی
پشت میل کرده و از وی شاخها باریک چون موی بیرون آمده است و تعلق کرده است
و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ و هر دو شاخ را
طالعین گویند و هر دو بگرده پیوسته است یکی بگردهٔ چپ و دیگر بگردهٔ راست و گرده از این
رگها آب را باندکی خون که غذای او و حوالی او را باید بخویشتن کشد و آن خون غذا کرده
شود و آب سوی مثانه رود و ازین دو رگ که سوی گردهٔ چپ آمده است شاخ برخاسته است
و مردان و زنان بخصیهٔ چپ آمده است و از پس او دو شاخ دیگر برخاسته است و یکی بخصیهٔ
راست آمده و یکی بجانب چپ و باقی بخصیه گفته آمده است همچنین پشت آمده است و بسوی
تکیه کرده پس سوی پشت فرو نهاده است نزدیک هر مهره شاخی از وی برخاسته است و بدان
مهره اندر آمده و شاخهای دیگر اندر عضلها که نزدیک مهرهاست پراکنده شده و شاخهای
دیگر برخاسته است و بسوی تهیگاه و عضلهای شکم آمده است و چون بآخر مهرهای پشت رسیده
است و به دو بخش شده یکی سوی چپ و یکی سوی راست و هر یکی بران فرود آمده است
و پیش از آنکه بدان رسد هر یکی ده شاخ برخاسته است یک شاخ بر عضلها که حوالی کمرگاه است
پراکنده شده است و شاخ سیوم اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده
شده است و شاخها هم اندر ظاهر سرین و مغابن پراکنده شده است و شاخ پنجم
زنان را اندر گردن رحم و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و مردان را اندر قضیب
و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و این رگهای مردان قوی‌تر ست از بهر قضیب
و زنان را این رگها از رحم سوی بالا بر آمده است و به پستانها پیوسته و مشارکت رحم
بدین رگهاست و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان زهار است پراکنده شده است
و آخر این رگها با آخر رگها که از سینه فرود آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شده است
پیوسته . و اندر جوامع جالینوس چنین یابد که مشارکت رحم با پستانها بدین شاخ هفتم
است و این رگها را بزبان یونانی اپیغاسطریا گویند و تفسیر او یونانی ذات الراسین باشد
باشد یعنی بدو سر و شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمده است و اندر وی پراکنده
شده است و شاخ نهم باندرون از عضلهای ران پراکنده شده است و شاخ دهم
اندر مغوله ران اندر آمده است از سوی بیرون تهیگاه آمده است و بآخر رگها که از زیر
پستان فرود آمده است پیوسته و بعضی ازین رگها اندر عضله خصیه پراکنده شده

است و آنچه بران اندر آمده است یک شاخ اندر عضله که پیش ران نهاده است
آمده است و شاخ دیگر بعضلهٔ زیرین ران آمده است بسوی اندرون و اندر باطن
او پراکنده شده است و شاخهای بسیار هم اندر باطن پراکنده شده است و باقی
چون بآخر بندگاه زانو رسیده است و شاخها بسیار زدیگر جمله بخش شده است
بخش بیرونی بر قصبهٔ کوچک ساق فرود آمده است تا بندگاه شتالنگ و بخش
دوم میان اندر میان بندگاه زانو فرود آمده است و از وی شاخها اندر عضلهای
شکم ساق پراکنده شده است و باقی بدو شاخ شده است و یکی زیر درون ساق
پنهان شده است و دوم میان هر دو قصبه فرود آمده است و تا بن دو یک قدم
رسیده است و بخش سیوم زاندرون است و بساق فرود آمده است تا آنجا که
از گوشت برهنه شده است و بسوی اندرون فرود آمده است و میل بسوی پیش
دارد و آن را صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی است و بچهار شاخ شده است و
دو شاخ از سوی بیرون بقدم اندر آمده است و دو سوی زیر درون و اندر قدم
پراکنده شده است و از دو شاخ بیرونی یک حوالی خنصر پراکنده شده است و دوم
شاخ بیرونی از بخش زیر اندرونی که یاد کرده آمده است آمیخته شده است و اندر
قدم پراکنده شده است باذن الله عز و جل **جزو پنجم** از گفتار چهارم
کلی اندر تشریح شریانها **باب نخستین اندر یاد کردن شریان بطریق**
اندر رگ دو تجویف است اما اندرون دل دو جایگاه تهی است یکی سوی راست و یکی
از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ بر آمده است یکی بزرگتر و دیگر کوچکتر و آن
شریان است و خاصیت شریان است که او دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده
و لیکن این رگ کوچکتر خاصیت این نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند
و طبقه اندرون از شریان صلبتر است و از بهر آنست که حرارت غریزی و روح
از این رگها بهمه تن رسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر حکمت واجب
بود که لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که رسانندهٔ این هر دو است بهمه تن
دو تو آفرید تا استوارتر باشد از بهر آنکه روح را اندر رگها حرکتیست قوی و سبب
حرکت نخست بطبقه اندرونی باشد و بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی
این طبقه زیر درونی را صلبتر آفرید تا قوت حرکت روح پای دارد و این شریانها
را از تجویف چپ رویانید از بهر آنکه تجویف راست بجگر نزدیکتر است و این

واین جمله را نفس‌گذار کشیدن آن مشغول کرد و شریان را ازین جمله دیگر نوبا نبیند تا هر یکی
کاری بزرگ می‌کنند که قوام تن اندر آن هر دو کار بسته است **باب دوم**
اندر شناختن شریان که او را وریدی گویند این شریان وریدی اندر دل بسوی
شش آمده است واندر وی پراکنده شده است و این هر دو کار یکی آنکه تا خون لطیف که
غذا او را شاید بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل باز رساند و بدینجا از بهر تا
واین شریان یک طبقه است از بهر آنکه می‌بایست که او نرم‌تر باشد تا خون که اندر وی
است از وی می‌تراود و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر بشش
می‌رساند و از بهر آن می‌بایست که شش عضوی نیست که او را هیچ سکون نیست پیوسته
متحرک است و پیوستگی حرکت او از جهت دو کار بزرگ است که اندر زندگی مردم و نیز همه
جانوران مهم‌تر از آن هیچ کار نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن
میکشند و معتدل میکرد اندر و بدل میرساند تا از آن نسیم که بدو میرساند راحت
همی یابد و حرارت غریزی بر می‌فروزد همچنان که کسی آتشی آهسته را اندر دمد تا بر
افروزد و دوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته
و دودناک شده باشد از وی بیرون کند و عضوی را که او هیچ سکون نباشد
و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد خونی که غذا او کرده
باید که اندر اندامها دیگر پخته شده باشد و تمام تمامت پختگی رسیده تا او را دیگر بار
آن خون را نباید پخت تا از این کار باز نماند و دیگر که عضوی پیوسته متحرک باشد
اندر وی پخته نشود پس آفریدگار تبارک و تعالی این شریان را نرم آفرید و حرکت انبساط
و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذا او است پخته شد اندر دل پخته میشود
پس بدین راه بوی میرسد و بحرارت فروغ آن وی بدل میرسد این خون زود غذا او
شود و نیم خام ایشان درازاد و منفعت میرساند اندر دل نیز که آفات بدو می
رسد یکی آنکه غذا بهمه اندامها میرسد و اندامها آن را تمام بتراند تا از آن غذا باید
و غذا خویشتن که اندر دل پخته میشود و از راه رگ بوی میرساند و دوم آنکه حرارت
فزون که دل بوی میفرستند تمام پخته میشود و زود غذا او میکرد تا همچنان نکه
او نفس سوخته از دل بیرون میکنند و نسیم تازه بوی میرساند دل نیز در پخته و مشغولی
غذا برآید از وی برمیدارد و غذا پخته بوی میرساند تا دل اندر معامله
اندامها نگاه داشته شده باشد بفضل الله **باب سیوم اندر شناختن**

شریان بزرگ این شریان بزرگ ارسطاطالیس او را وطی نام کرده است و آنجا که از
دل برآمده است دو شاخ از وی برخاسته است یک شاخ که بزرگتر است گرد دل اندر گشته
واندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل اندر آمده و اندر وی پراکنده
شده است و دیگر بسوی بالا برآمده است والله اعلم **باب چهارم اندر**
شناختن شریان که بسوی بالا برآمده است این شریان که بسوی بالا برآمده است
بدو بخش شده است و یکی بزرگتر بسوی سینه آمده است و بوریب بنیمه راست و دیگر
بسوی سینه آمده است بوریب بنیمه چپ آمده است و هر یکی شاخ شده است دو
شاخ را شریان سباتی گویند بسوی راست آمده است و دیگر بسوی چپ هر یکی بنزدیک
دو رگ زند زبرین رسیده است که اندر باب تشریح آورده که یاد کرده آمده است و همچنانکه
و رگها پراکنده شده است سباتیها نیز پراکنده شده است چنانکه یاد کرده آید شاخ
سیوم اندر استخوانها سینه و پهلوها سینه و اندر اجزا گردن جنبش و اندر شش و مهره
و مهرها گردن بالاتر پراکنده شده است و از آنجا بر کتف آمده است و با اندامها دست
آمده و بخش دوم بسوی کتف دست آمده است و همچنانکه شاخ سیوم از بخش نخستین پراکنده
شده است **باب پنجم اندر شناختن شریان سباتی** این شریان
سباتی چون بگردن رسیده است بدو بخش شده است یک بخش بسوی پیش آمده است
و دیگر بسوی قفا رفته و آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ شده است یک شاخ زیر زبان
رفته است واندر عضلها زبان که روی بادن دهن است پراکنده شده است و شاخ
دوم بر ظاهر برآمده است و اندر پیش گوش و عضلها صدغ اندر آمده است و لختی شاخها
از وی اندر زنخ و این عضلها مانده و باقی شاخها بسیار گشته است و بمیان سر برآمده
است پیوسته‌ها دگرها که اندر سوی چپ آمده است پیوسته شده است و اندر یکدیگر
گشاده و این بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده است و یک شاخ کمتر است
از وی برآمده است و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که اندر استخوان حجر است
اندر آمده است و شاخهای بسیار برده و شبکه اندر آمده لا بد که شبکه از شاخهای او تمام
شده است و آخر شاخهای او با آخر شاخها ورید که بدماغ فرود آمده است پیوسته شده
است و دهنها بهم و اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای
شریان و وریدی میشود و شاخها وریدی غذا از شاخها شریان میفرستد بدین سبب
توانند شد و نهاده شاخها تر و شاخها وریدی بر شوند هر که غذا

شاخهای شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که پیش او بایستی بدین غذا ازان نیکو رسیدی
و دفع بیکردی و ازین شاخها ان غذا بی مهره ماندی و خشک شدی و مضرت او بحوالی او رسیدی
و اندرین شبکه که اندر زیر دماغ است نهاده میان استخوان و میان غشا صلب تا چون
شریان ختنی اندروی بکند تا مزاج دماغ بکرد پس بتدریج بدماغ بر شود تا رسیدن خون
شریان بدماغ که مخالف اوست بیکبار نباشد **باب ششم اندر**
شناختن شریان که بسوی زیر امده است اما شریان بزرگ که بزیر فرود امده است نخست
بدان امده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهرها برابر دل است و بموضع
نشستن اینجا نسب و جایکه میان شریان و استخوان رسید اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاسته
است و اندر سینه پراکنده شده است و پیچان برابر هر دو مهره از مهرهای پشت شاخی
از وی برخاسته است و هر دو بجانب اندر امده است و بسوی راست و چپ اندر وی پراکنده شده
است و از شریان دو شریان دیگر از وی برخاسته است هر یکی شاخها بسیار زده و اندر معده و
جگر و سپرز پراکنده شده است و یک شاخ دیگر از وی برخاسته است و اندر رودها باریک
و روده قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر از وی برخاسته است یکی کوچکتر
بکرده چپ امده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است و دو شریان که باقی
است یکی بدین کرده امده است و دیگر بدان کرده تا کرده مقداری آب که اندر خون
شریان باشد از وی بمکد چه بسیار باشد که بدین معنی حاجتمند شوند
و از معده و از امعا غذا نه بس خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته است و یکی
بدین خصیه امده و دیگر بدان خصیه و انکه بخصیه چپ امده است همیشه یک شاخ
شریان کرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان خصیه چپ ابتدا ناچار از
کرده چپ امده باشد بنا بر انکه این شریان خصیه راست امده باشد شاخی از کرده
راست با وی آمیخته باشد و پس از آن شاخهای راست از اصل شریان برخاسته است و اندر
رگهای که حوالی روده است که اورا الامعاء المستقیم گویند و اندر روده پنی و اندر مهرها
که برابر است و اندر نخاع اندر رفته است و اندر رگهای تهی گاه پراکنده شده است و یک
شاخ ازین شاخها دیگر بر شاخ شده است و بهر خصیه امده است و دو شاخ
دیگر هم ازین جمله بفرج زنان و خردان امده است و با شاخها وریدی که همراه اوست
بدو شاخ شده بشکل حرف لام یونانی و هر دو بران فرود امده است و پیش ازان که
بران رسد اندر راه هر یکی شاخی برخاسته است و بمثانه امده است یکی از سوی راست

ویکی از سوی چپ و هر دو سر با هم آورده اند و سر این هر دو شاخ که اندر کودکان که اندر
شکم مادر باشند بند ناف باشد و اندر دیگران پوشیده شده باشد و اصلها پیدا باشد
و از هر یکی شاخی برخاسته است و اندر عضله که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده
است و باقی بران و بفرج زنان امده است و اصل شریان از ران بسوی قدم فرود
امده است و نخست اندر ران بدو بخش شده است یکی بسوی پی وی فرود امده است
و یکی بسوی زیر زانو و اندر زانو هم میل بسوی پی وی دارد و هر دو بخش اندر زیر ورید
با شاخها پراکنده شده است **باب هفتم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر**
شناختن رگهای شریان که با ورید امده است از شریانها بعضی با ورید
نرفته است اندر تن مردم و بعضی تنها نرفته است و انچه تنها رفته است دو شریان است که از
جگر بناف امده است و شاخهای شریان و ورید است و شریان بزرگ که اندر برابر پنج مهره
است از مهرهای پشت و شریانی که به سینه امده است و انکه بسوی بغل گذشته است امده
است و شریانهای پستانها انجا که اندر شبکه برابر پراکنده شده است و شریانی که بجانب
اندر امده است و انچه بکتف امده است و شاخهای او و انچه بمعده و جگر و سپرز و رودها
امده است و انچه از عضله شکم فرو امده است و انکه بنزدیک شکم فرود امده است و انکه
بنزدیک سرین استخوان امده است و انچه با ورید رفته است شریانهایی است که اندر
اندامهای ظاهر رفته است و همه اندر پهلوی ورید است و با آن بود تا ورید از شریان قوت حرارت و روح
میگیرد و شریان از ورید غذایی یابد بتقدیر العزیز العلیم **گفتار پنجم**
اندر شناختن اندامهای مرکب چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده امد
اولیتر ان بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر ان یاد کرده شود که هر گاه که مقصود ازین کتاب
تشریح جویند غرض او بیکجا حاصل شود بمشیة الله عز و جل و این اندامهای مرکب را
طبیبان الاعضاء الآلیه گویند از بهر انکه هر عضوی الت کاریست **باب نخستین**
اندر یاد کردن اجزای سر و تشریح دماغ اجزاء ذاتی آن سر موی است پس پوست
پس گوشت پس دماغ پس غشا دماغ صلب پس غشا تنک که انرا سمحاق گویند پس کاسه سر
دماغ و تجویفهای آن است پس غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر آنجا است دوم
از جمله ها که ازین گفتار یاد کرده امده است پس استخوانی که قاعده دماغ است و اما
تشریح دماغ بباید دانست که دماغ مردم از پیش تا پس از درازا بدو بخش نهاده است
و هر بخشی را بخشها و تجویفها جداست و هر دو بخش مماس یکدیگرند و جدا بی هر بخشی

اندر بن دماغ ظاهر است و منفعت این بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد
آن آفت جملگی دماغ را نباشد چنانکه اندر بابها گذشته معلوم شده است و مزاج دماغ
سرد و تر است از بهر آنست که سبب حرکتها و عصبها که ازو رسته‌اند و بسبب حرارتها
که از حرکتها تولد گیرند فرو نخیزند و باز کرده شد محل جانستها که با دراک محسوسات پیوسته
اثرها می‌پذیرند و مستقل میشود و محل قوتها مخیله و مفکره و مذکره که پیوسته اندر
حرکت است بسبب پیوستگی اشتغال و حرکت چون تند و مستقل نشود و تمام مدد
روح که پیوسته از دل که معدن حرارت است بدماغ بر میشود اندر وی که اندر دماغ
پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تر از بهر آنست که تا بسبب
این حرکتها خشکی اندر وی پدید نیاید و چربیست و نرم اما چرب از بهر آنست که عصبها
که از وی رسته است علک نباشد و علکی نباشد اندر شهر من بجال گویند و بنجال جی
باشد که از کشیدن نشکند و کشیده و نرم است از بهر آنکه تا نفوذ محسوسات را
ادراک کنند و اثرها آن بزودی اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرمتر است از
بهر آنکه عصبها حس بیشتری از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین
صلب‌تر است از بهر آنکه عصبها که حرکت بیشتری از وی رسته‌اند و مبدا عصبها
حرکت بیشتری از وی قوی‌تر باید که باشند و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی
لطیف تعبیه کرده است جزو نرم از جزو صلب جدا باشد تا رگها که بدماغ فرود آید اعتماد
بدین حجاب و اندر جزو پسین دماغ معصره است و معصره تجویفیست بر سان برکه خون از
آورده بدماغ اندر این تجویف اندر وی گرد آید و با مزاج دماغ گردد و از آنجا شاخها گرده
از آورده و خون اندر آن شاخها مکنونه و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ مانند گردد
و اندر ورد و رگ جمع شود بجای یاد کرده آید و از پیش دماغ هم چون سر پستان دو فزونی
آمده است و از اطبیان تنادری الحلمتان الثدیان گویند و حاسه بوی بدین فزونی
حلمتان باشد و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق‌تر است و مماس قحف
است با هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را
حرکت انبساط و انقباض است لا بد اندر حال انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که
جوهر دماغ زیاده شود و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیاده
شود و جوهر دماغ مماس قحف گردد آفریدگار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب
ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازک است با قحف استخوان صلب و درشت مماس

نگردد و آن آسیب ازو دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را
و هم ملاقات قحف را نشاید یعنی حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات را
شاید صلب‌تر باشد و آن هر دو غشا با آنکه نگاهبان دماغ اند چون تکیه گاهی اند که چون
بس عشک و تعلق و شرابین که بدماغ اندر آید است هر دو و چون مشیمه اند رگها بر نهاد
خویش راست بدارد و غشاء صلب که مماس قحف است بغشاء رقیق که اندر زیر او است
نهاده و افتاده نیست و گرانی بر وی نیست لیکن از وی جداست و از او و اندر دماغ
رگهاست که از راه درز قحف فرود آمده است و اندر هر دو غشا گذشته و بپوستن هر دو
غشا بیکدیگر بدین جایها که درزها رگهاست و از غشا صفیق شاخها رسته است و شکر
غشا قحف بدان شاخها است تا گرانی او از دیگر برداشته غشا بود و باقی این شاخها
از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشا بافته شده است و آنرا
قحف پوشیده و اندر درازای دماغ سه تجویفست که طبیبان آنرا بطون دماغ گویند
و هر یک اندر پهنای دو بخش است از بهر آنکه جوهر دماغ اندر درازا دو بخش است چنانکه
یاد کرده آمده است و تجویف پیشین یاری دهد اندر آنکه مردم از راه بینی هوا را
بر کشد و بکشد و فضله دماغ از وی بعطسه بیرون آید و روح حساسه از وی باعضا
بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو برسد تا قوت حافظه اندر وی پدید
آید و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچکتر و بازپسین از هر دو کوچکتر بیند د بیج
تا بیندایی که نخاع از وی رسته است و دنباله اوست و تجویف میانین چون منفذیست
که از تجویف پیشین بتجویف بازپسین میرود چون نهری بسته میان هر دو و هوا
را که اندر میان این تجویفهاست طبیبان روح گویند و اجرای روح گویند تجویف
پیشین تا اجرای روح که اندر تجویف روح بازپسین است پیوسته و جمله محسوسها
که ادراک افتد از جزو پیشین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صور تجویفها
که باز اندر جزو بازپسین بجزو پیشین باز آید بدین سبب همه تجویف اندر هم گشاده
است و شکل این تجویف میانه کرده است و اسمای وجود انجی است و بدین سبب
او را انجی گویند و مجمع البطنین نیز گویند از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو
پیشین است اندر دماغ و محل یاد داشتن از جزو بازپسین رسد بدین سبب تجویف
میانین شایسته محل تفکر آمد تا هر چه از حس بستاند تمیز کند و تجربه حفظ سازد
و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد و بمحل حس باز دهد و هر گاه که اندر جزوی از اجزاء

دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی
محل کدام قوت است و کار هر جزوی چیست و غشاء رقیق که مماس دماغ است نیز بر دماغ افتاده
نیست و او راوی از آن است و جمله دماغ را چون غلاف نیست تا آنجا که آخر دماغ است و نزدیک
درز لامی است و امّا جرم دماغ هر جزوی به تدریج صلب‌تر است و صلابت او از غشا سخت‌تر
کرده است و امّا شکنها که بر جرم دماغ است بر سان چینها که پاره پاره بر هم نهاده است
و بر هم تافته و طبیبان آن را ترید گویند و این ترید از بهر آنست که تا تدریج تقسیم انجامد که
اندر تجویفها کند می‌کند و جفته می‌شود این ترید نیز کند بیابد چه و نعا باشد که روح
فزون از اندازه تجویف دماغ گرد در چنانکه کیلوس از رگها جگر پراکنده شود مستحیل گردد
و مزاج و رنگ جگر گیرد و میان جزو پیشین دماغ بزرگتر آن جزو میانین و باز پسین است و
میان جزوها میانین و باز پسین اندر زیر هر دو بخش گاه دو رگ بزرگ است که گرد شاخها
شود و غشاء مسمی از شاخها هر دو بافته شود اندر زیر دماغ و این هر دو رگ آنست که پیشتر
آنجا که سخن مختصر رفته است گفته‌ام که شرح هر دو رگ از پس یاد کرده آید و از جهة آنک
تا شاخها را تکیه‌گاهی باشد بر آن اعتماد کنند گوشت پاره از جنس غدد اندر میان شاخها
نهاده شده است تا هر جا که خالی باشد پاره از آن غدد اندر آن میان جای تکیه شاخها
بر آن اعتماد کنند بر نهاد آن بماند و این غدد بر شکل نهاد شاخهاست و چون اصل این
شاخها این دو رگ است که نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخها زده است و به تدریج شاخها
فراخ باز می‌شود و پراکنده شده و شکل بازنشده که بهم اکنده‌گی که تا جا رماند صنوبری
سر این نزدیک اصل رگها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهایت حشیمه است و اجزاء
دماغ که گرد... تجویف میانین اندر آمده است بر شکل خود پس دراز کند و گاهی بهم
باز نشیند این اجزاء دماغ این هر دو حرکت می‌کنند و معنی شکل کز می اندر وی اینست که بدین
او راد و ند می‌گویند و هرگاه که آن دو ده خویش را دراز کنند تجویف او دراز گردد و تنگ
شود و او را حرکت انقباض گویند و هرگاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه گردد و
گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند و اندرون تجویف سقفی و ذا ابرسیت
از غشا که استر دماغ است تا اجزاء جزو باز پسین دماغ و سقف این دو تجویف بر وی و قاعده
نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آنست که هر دو گاهی مماس یکدیگر
توانند شد که هرگاه که دو ده حرکت انقباض کنند تجویف تنگ شود و هرگاه که حرکت
انبساط کنند تجویف گشاده شود و این رانها را طبیبان الیتان گویند و اندرین

رانها

رانها نیز ورید نیست لکن یکپاره است تا حرکت انقباض و انبساط قوی‌تر باشد و بسته
شدن و گشاده شدن تجویف بحرکتها آن محکم بود و تمام بقوة رود و بسبب نیز ورید واجب
کند اندرین دو حرکت نیفتد چه حرکت جوی که چند پاره شد چون حرکت چیزی
نباشد که یکپاره باشد و این چندین احتیاط که تا این حرکتها قوی‌تر باشد از بهر آنست که تا
قوت دافعه دماغ دفع فضله بحرکت انقباض تواند کرد پس آفریدگار تبارک و تعالی بسبب
نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندر آن حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعه دماغ بقوت
تمام فضلها از دماغ دفع کند بعون الله و بیرون آمدن فضلها از دماغ سه مجری است
یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک جوی که مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین
و دوم اندر جزو میانین و دوم آنک و جزو میانین و جزو باز پسین را مجری ظاهر نیست
تا از بهر دو کار یکی آنکه جرم او کوچکتر است و او را جزو میانین را یک جزو مجری تمام است
و دوم آنکه بعضی از فضلها او بجانب دماغ نخاع دفع شود و هر دو مجری آنجا که آغاز
است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که غشا رقیق است بیکدیگر پیوندد
و یک منفذ شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد می‌کند فراختر است و اجزاء او
تنگ‌تر است و بشکل قمع و بعضی آن را قمع گویند که مستنقع نیز گویند و چون این منفذ اندر
غشا صلب بگذرد اندر غده گشاده شود بر شکل که میان غشاء صلب و میان مجری گاه
نهاده است و غده سوراخ مجری و مهره هیچ خللی نیست و این مهره بگذرد با استخوان
مشبک که آن را مصفاه گویند پس با کوته فرود آید و او را کام بیرون آید و مجری سوم
آن دو فروتنیست که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سر پستانها و طبیبان
آن را الحلمتان گویند و اندر زیر او استخوانیست بر میانه با کوته و منفذ او اندر بینی گشاده
است و این استخوانها مصفاه گویند و بعضی فضلها دماغ بدین راه فرو پالاید و تمامت
و تمامست اندر شرح بینی یاد کرده آید باب ... دوم از اندام

تشریح چشم اجزای چشم هفت است و عصب و طبقات و رطوبات و
عضلات و کورده و شرائین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آن عصب
مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده
آمده است و غشاها نیز دو است یکی غشاء صلب است و دیگر غشاء رقیق است و هر
عصبی که از دماغ و نخاع رسته است بدین دو غشا پوشیده است و غشاء صلب
مماس استخوان است و غشاء رقیق مماس عصب است و رطوبتها سه است زجاجیه

وجلیدیه وبیضیه واندر عدد طبقات خلافست بقول جالینوس هفتاست اول
طبقه صلبه است ودوم مشیمیه وسیوم شبکیه وچهارم عنکبوتیه وپنجم
عنبیه وششم قرنیه وهفتم ملتحمه وعضلات نه است وتشریح او بتشریح آورده ایم
اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است اما عصب مجوف از دماغ بیرون آید تا بچشم
اندر آید غلیظتر شود وسر او فراختر شود تا درکرد رطوبتهای چشم اندر آید ورطوبت میانی
رطوبت جلیدیه بیاست وجلیدیه از بهر آن گویند که صافیست وروشن وقرار دهم همچون یخ
وبردیه نیز گویند وبپارسی ژاله یا گویند وشکل او گردست بر سان ژاله وتعاذ کردی
اندکی پهنی گراید تا اشباح دیدنیها اندر وی بزرگتر افتد وتا دیدنیها که چیزی را از
وی بضیعی تمامتر باشد ونیشاور کردی بد دانی ونیزی گراید تا اندر عصب مجوف گرد
از رطوبتها اندر آمده است پیوند آمده است وپیش او اندر این رطوبت جلیدیه رطوبتی
دیگر است صافی وقوام او غلیظ همچون قوام آبگینه گداخته وبدین سبب او را رطوبت
زجاجیه گویند ورنگ او سرخ است اما صافی از بهر آنست که غذا رطوبت جلیدیه از
وی است وسرخ از بهر آنست که از خون آمده است وگفته اند که شکل رطوبت زجاجی
جلیدیه گرد است وهرگاه که گرد کرد چیزی خلطها توهم کنند آن خلطها دایرها
باشد وقطره بزرگتر است بر میان که باشد وبدان دایره بدو نیمه را است راست شود
این رطوبت زجاجیه را از سوی پشت او از بهر آنست که از عصب آید که اندماغ همی
آید بمیانجی طبقه شبکیه واندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سفیده خایه
مرغ وبدین سبب آنرا رطوبت بیضیه گویند واندر پیش او از بهر آنست که تا تابش آفتاب
وچیزهای سخت وفرو رخنه یکبار جلیدیه نیفتند وهمچون سپری باشد تا عکس چیزی
چیزها بتدریج بوی رسد رطوبتهای چشم واما از طبقها نخستین طبقه اینست که از
کناره غشا صلب رستست وگرد طبقه مشیمیه که وصف کرده آید اندر آمده است
این طبقه الطبقة الصلبة گویند والطبقة الصفیفة نیز گویند وگروهی این را
طبقه مشیمیه واورا غشا گویند بدین سبب طبقات چشم عشرا است ودر طبقه
دوم طبقه مشیمیه است وازکناره غشا رقیق رسته است واز جرم این غشا واندر
رگها کاندر وی است بافته شدست وازا مشیمیه از بهر آن گویند که همچنانکه بچه
در شکم مادر اندر مشیمیه باشد طبقه سیوم او را شبکیه گویند ولیکن شبکیه گرد او
اندر آمده است اندر میان این طبقه سیوم شبکه است واین طبقه غذا بشبکه

می رساند وشبکیه آن آن نصیب خویش برمیدارد وباقی را صافی تر میکند وبجلیدیه
میرساند وطبقه سیوم شبکیه است وازکناره عصب مجوف رستست وگرد رطوبت
زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد منتهی
است میان زجاجیه وبیضیه وشبکیه را بپارسی دام گویند واین طبقه را شبکیه از
بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجیه وجلیدیه اندر آمده است واین شکل فروگرفته
وطبقه چهارم از کناره شبکیه رستست وشاخها او سخت باریکست وبر شکل خانه
عنکبوت بافته شدست وازوی صفاییی لطیف تولد کرده بدین سبب اورا عنکبوتی
گویند وشاخها یکی از طبقه مشیمیه این عنکبوت امیخته شده است واین عنکبوت
آماجیست میان رطوبت جلیدیه وبیضیه پنجم ازکناره مشیمیه رستست سوی پیش چشم
است وازوی صفای لطیف تولد کرده است ورنگ آن صفات آسمان گونست وآسمان
گون از بهر دو منفعتست یکی آنکه تا نور بصر را اندروی جمع شود واندرنگها هیچ معتدلتر
ونور بصر را موافق تر از وی نیست از بهر آنکه سفیدی نور بصر را پراکنده کند وسیاهی ویرا
فراهم آرد ورنگ آسمان گون بحکم آنکه معتدلست نور بصر را باعتدال جمع کند دوم آنکه
تا در زمان آنچیزها روشن از وی معتدل شود وغلیظی از بهر آنست تا لون میانجی باشد
میان رطوبتها ومیان طبقه صلبه که اندر پیش اوست واز طبقه قرنیه غذا از این صفات
آسمان گونه واین صفات طبقه عنبیه گویند از بهر آنکه اندر میان او برابر دیدار ثقبه
است بر سان ثقبه انگور که دنباله او بکنند تا نور بصر را از عصب مجوف رطوبت
جلیدیه بگذرد واز این ثقبه بیرون تابد وهرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل
گردد وزنبوروف این طبقه جهار است از بهر سه کار یکی آنکه این جا مماس رطوبت بیضیه
است دوم تا بگذارد که این رطوبت بیضیه سیلان نکند وسیوم آنکه تا آب اندر چشم
آید درست کاربوقت قدح آن آب را اندر زیر ان محل بنشاند نکند واین حمل نکنانند که آن
آب دیگر باز پیش ثقبه عنبیه باز آید ودوی بیرون این طبقه صلب است خاصه
گردا گرد ثقبه از بهر دو کار یکی دوی او مماس طبقه قرنیه است ودوم آنکه تا کنارها
ثقبه راست باشند وثقبه گشاده بماند چه اگر سست ونرم بودی ثقبه بر حال خویش
نماندی وخفیفت آنست که این طبقه دو تو است یک توی زند روی نرمتر است
وبا حلست ودیگر که بیرون است نرمتر است واندر ثقبه عنبیه رطوبتست
ودوچی بدین سبب است بوقت آنکه مرد مریک نخ یکبت موضع ثقبه پژمرده

شود و طبقهٔ ششم طبقه ایست که اندر کنارها عنبیه صلب رسته است که طبقه نخستین
از سوی پشت اوست و یاد کرده آمده است و این که طبقه ششم شفاف است شفاف
چنین باشد که از بیرون او انجه از اندرون باشد بتوانند دید و از بیرون انجه اندرون
او بود بتوانند دید و صلب است و صافی بر سان سر ناخن است اما شفاف و صافی از
بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست که جملهٔ اجزای چشم را استوار
دارد و موضع جبهه را پوشیده است از بهر آنکه شفاف است جایها نغزا است از بهر آنکه
تا اگر یک نور افتی رسد دیگر نورها سلامت باشد و طبقه هفتم طبقه ایست از
گوشتی سفید چرب و با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته این طبقه ملتحمه
گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا از رگهاء آن طبقه یابند که
از وی رسته است و تشریح رگها و عضلها و شریانها اندر تشریح اندامها یکبار یاد کرده آمده
است هر یک غذا از رگها آن طبقه یابد که از وی رسته است اما شرح رنگها چشم باید
دانست که رنگهای چشم چهار است الکحل و الازرق و الاشهل و الاشقر و اسباب الکحل نخست اسباب
سیاه چشمی هفت است نخستین و دومین اندکی روح باصره است تا بزرگی او از بهر آنکه
عصب مجوف را ... بر راست و نور باصره آن نور را گویند و نور این عصب که طبقها
چشم باید و همه را پر نور کند هرگاه که نور رخشان نباشد که طبقها چشم را پر کند
و بزرگ آن غلبه کند بزرگ طبقه عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید
و سیوم و چهارم باکوچکی رطوبت بیضیه باشد تا آنکه زند و در تر نهاده باشد
از بهر آنکه این رطوبت هم چون آبیست که دیدنیها اندر وی پدید آید نیز هرگاه که کوچکتر
باشد و بازپس تر باشد صفا چشم کمتر باشد و اکحل نماید و سبب پنجم و ششم بسیاری
رطوبت بیضی باشد با تیرگی او از بهر آنکه تا این رطوبت اندر پیش جلیدیه نیست و هرگاه که
بسیار تر باشد یا سخت صافی نباشد روشنی و صفای جلیدیه فرو گیرد و چشم اکحل
نماید و سبب هفتم طبقه عنبیه است از بهر آنکه دیگر طبقه اند بعضی چشمها اکحل باشد
و اندر بعضی اسمانگونی و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیه او سیاه باشد و سیاهیها
ازرق ضد این باشد و رطوبت جلیدیه بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت
بیضی و صافی باندازه باشد چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سیاهیها اکحل باشد
چشم اشهل باشد و هرگاه که اسباب اکحل فزون تر باشد اشهل باشد

باب سیوم اندر تشریح گوش

گوش صدفیست از غضروف و عصب و گوشت

بر سان باذیانی بر داشته تا هوا که از قوة آوازها متحرک شود اندرین صدف جمع
شود و طنین کنند و سوراخ گوش که اندر استخوان حجر است پیچیده و گرد است تا
راه آوازها و بادها سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز باشد و قوة آن اندر درازی
و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جوبه ایست و سوراخ در
وی گشاده است و هوا اندرین جوبه ایستاده است و عصب حس شنوایی بر روی این
جوبه گسترده است و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است
و اندرین عصب اندک مایه صلابت است تا قوة هوا و آواز که بوی رسد بجوید
نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف رطوبت جلیدیه است اندر چشم
و هم چنانکه همه اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایده سوراخ
گوش همچون فایده ثقبه ایست از عنبیه و فایده غضروف اندر آخر باب نخستین از
گفتار دوم یاد کرده آمده است

باب چهارم اندر تشریح بینی

تشریح بینی اندر تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم کرده شد و تشریح این همه
هر یک اندرین گفتار بجایگاه خویش یاد کرده آمده است و بینی آلت دو کار است یکی بوییدن
و دیگر آوازها صافی کردن و نیمه بالایین او استخوانست و نیمه زیرین غضروفست و اما
مجری بینی تا عصبها که اندر آخر باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است گشاده
است و اندر غشاء برابر این مصفاه منفذ هست که بوییدنی منفذ بدماغ رسد
و حس بوییدن بدان منفذ در افزونی است چون سر پستان که پیش دماغ بیرون آمده است
و طبیبان از الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده
است و آواز بدین دو منفذ صافی شود نه بینی که هرگاه که مردم را زکام و نزله افتد
بسبب رطوبتها که بدین منفذها فرو می آید آواز گرفته شود هم چنان از بینی اندکی
چشم منفذی گشاده است و بدان منفذ طعم سرمه بزبان برسد و الله اعلم

باب پنجم اندر تشریح زفان از گفتار پنجم

زفان گوشتی است
نرم و سفید و اندر وی رگها و شریانهاست باریک و بسیار و از خون او سرخی اندر وی
پدید آمده است و اندرین زفان گوشتی است که آنرا بتازی اللحم الغددی گویند و طبیبان
المولدة اللعاب گویند از بهر آنکه لعاب و آب دهان از وی خیزد و اندرین زفان دو
منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانکه میل بدین منفذها اندر شود و
لعاب و آب دهن از این دو منفذ بیرون آید و تری زفان از وی خیزد و غشاء زفان

مری و معده پیوسته است و اندر بن زبان دو رگ بزرگ است سبز و از هر دو رگ رگها
بسیار خیزد و هم اندر زبان پراکنده شود و زفان بند و شاخ است لکن از بهر آنکه اندر
غلاف است بصورت یکی مینماید و غلاف او هم بند و عصب است و بر میانگاه پوست او
بر راستای درازی همی درزیست و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زفان ظاهر است خاصه
زبان مار از بهر اینست که گدایان و حیلت گران بیابگاه زبان خویش آنجا که درزگاه هست بشکافند
و کالبدی از سرب بدو اندر نهند تا جراحت درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت
آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زبان ایشان کافران بشکافته اند و کالبدی
از سرب بدو اندر نهند تا جراحت درست شود و دیگر تا شهادت نتوانند گفت و چون
آهن بیرون گیرند راستای زبان بجای خویش باز شود و نیز اندر حرکت و نیز اندر حس او
هیچ خللی نباشد از بهر اینست که زبان بند و شاخ است و مادهٔ حس او از آنی است کشیده
و زبان آلتی است که بیاری لب و دندان و کام آواز میشکنند و بیکسلند و حرفها میشوند
هم بیرون اندر محل حس طعمها او است اندر وی منفعت سیوم است و آن اینست که
او چون مجرفه است که خوردنیها را که مردم میخاید اندر زیر دندانها میگرداند تا تمام
خاییده شود و حرکت و حس او را عضلها و عصبهاست و اندر تشریح آنها یاد کرده شده
است و الله اعلم

باب ششم از گفتار پنجم اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبه و شش و حجاب
هر یکی را یاری هست اندر آن اما یاری حجاب اینست که ماده باواز فرستد و عضلها سینه ماده
را بحلق رسانند و آواز کننده عضلها حنجره است که مادهٔ آواز را اندر وی راکه اندر قصبه
شش باشد آواز کنند و لهاة او تعریف حنجره را بر وجه خویش پیدا کند تا آواز باندازه
و آراسته باشد و حنک همچون قبه ایست که آوازها اندر وی زیاده نماید و زبان و دندانها
بدندان آورد فرو حرفها و شش آب دنست و ثقبهٔ بینی را اندر آراستن و خوش کردن آواز
حرفها سبب کشادگی ثقبهٔ بینی بنودی همگی هوا که مادهٔ آواز است اندر دهن پدید
آید آوردن حرفها درست کردی نه بینی که کسی که بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی
بسته شود آواز چگونه گران باشد و ثقبه بر مثال ثقبهٔ نای مطربان است و بر مثال
ثقبهٔ بینی کرده اند تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون شود و آواز نای را درست کند
اما اجزای حنجره و غضروفهاست و عصبهاست و عضلها و عظم لامی و تشریح
اندرین گفتار در آخر باب لامی دوم از جزو سیوم یاد کرده آمده است و تشریح حجاب

و عضلها سینه اندرین گفتار اندر باب نهم از جزو دوم یاد کرده آمده است و اما رطوبتی
که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایدهٔ این رطوبت آنست که
حنجره را تر میدارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز از بهر تری رطوبت باشد نه بینی که هرگاه
که کسی را تبی پدید آمد و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتوا ند
گفت و اندر خشکی هوا گفتیم همچنین باشد و حلق تر نکند و از بهر آنها نیز فایده
چربی و لزوجت این رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت
غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجرای طعام و شراب و مجرای
نفس اندر روست و از زفان و غلصمه و لهاة اندر حلق است اما لهاة گوشتی است
که بر سر حنجره آویخته است و از این شهر ملازه گویند و منفعتها آن یکی آنست که
گفته آمده است که تصرف حنجره را که اندر وی آواز کند بر خویشتن نگاه دارد تا
آواز باندازه و آراسته باشد و دوم آنست که هوای سرد را باز دارد تا سردی یکبار
بشش برسد و گردها را هم چنین از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن آن
آواز را و شش را زیان دارد و از زبان دو پاره گوشت است عصبنا گشته و سبب است
که بدین زبان اند و سوی زفان برداشته اند چون دو گوشه در راه طعام و شراب
که بدین زبان اند که بهری فرو رود اندر میان هر دو است و از وجه که بدان نام تذکره
هر دو اصل گوشها مردم است و منفعت این لوزتین آنست که هوا را که بحلق
فرو خواهد شدن لختی باز دارد تا حرکت انبساط دل و آلتها دم زدن هوا بسیار
یکبار فرو نبرد تا منفذ یکبار گرفته نشود از بهر آنکه همچنانکه اگر طعام و شراب
تنفس بی فرو رود بحلق اندر بماند و مردم از آن رنج بینند و خطرناک باشد از
بسیاری که یکبار فرو برد بمان رنجست و بمانند آن هلاک بتنقیه و غلصمه گوشتیست
مانند صفاقی اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر قصبهٔ حلق نهاده هم
از بهر آنکه تا اگر وقتی هوا سرد ناگاه یکبار فرو برد و بشش نرسد تعالی الله عز و جل

باب هفتم از گفتار پنجم اندر تشریح قصبهٔ حلق و شش

قصبهٔ حلق
آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم از او نفس همی کند و باز همی دهد
منفذ او فراخ است و از غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره استوار
کرده و از هر یکی تا بدیگری رباطی استوار کرده و از هر یک بدیگری اندک مایه
فرجه است و غشا بر بعضی از غضروفها گسترده است و بدو پیوسته است

واین عضروفها

روزی که منفذ طعام و شراب است از بر او نهاده ست و بر استای او و بیخ بر شش کل
بنیم دایره است یعنی نیمه مری باشد و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ تر
شود حلقه عضروفهای وی را زحمت نکند و لحمی از عضروفها رید و بخش است و اندر
هر بخش از شش بخشها بسیار کشتنست و عضروفها این بخشها عدد دایرها درست
است که پیوسته گذشته باشد و فراهم نیفتد چون غشا و صفاق و مانند آن
تا هوا فرو میرود و بر می آید و تا از صلابت عضروف باری باشد اندر قوة آواز و
منفعت لحمه این قصبه از طبقها ست و رباطها پیوسته است و غشا بر وی
کشیده نیست است که بوقت دم زدن و فراخ شدن و کشیده تر تواند بود و هم چنانکه
بوقت طعام فرو بردن غشا قصبه که مماس مری است جای مری باز گذارد تا مری
فراخ تر شود و طعام فرو رود و مری نیز بوقت دم زدن حتی غشا و قصبه که مماس
اوست باز گذارد تا فراخ تر شود و هوا بسیار فرو رود و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن
هر دو اندر یک حال نباشد و غشا که زیر رون قصبه است صلبتر از بهر آنست که تا ما نیها
تیز که بنزله فرود آید از آن نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیار شاخها قصبه که اندر شش
پراکنده شده است آنست که این شاخها و جرم شش نیز محکم تر می گوشت و تخلخل
او همچون خزینها است مر فرخی هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هرگاه که
هوا خواهد که آواز نی دراز تر کشد یا شراب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی نا
خوش یا بسبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا که اندر تجویف نهاده است اندر تن خزانه معده
باشد یعنی اماده باشد و بر روح دل رسد تا روح اندر دل سوزد و هلاک شود از نهر آمر
روح را آنجان نیست که قومی گمان برده اند که هوا روح لکن همچنان که آب که مردم
بخورند مرکب غذا شود و از آن اندر رگها باریک تر کند را اندر همه تن رساند هوا نیز مرکب
تن روح باشد تا وی را بهمه تن برساند و اجزا شش قصبها ست که اندر وی پراگنده
شده است و شاخها و رید شرایی و شاخها شریان وریدی و گوشتی متخلخل سپیدی
که اندر غشا که اندر وی کشیده است جمله او پنج بخش است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راست است سه بخش است و آنچه از سوی چپ
است دو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و فضله سینه که از سوی
چپ است لختی دل بخویشتن مشغول کردست و فضا سینه سوی راست فارغ تر است
بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزونه آمده است از بهر فرو کار دیگی آنکه تا جای

٥٤

خالی نماند دوم تا بخش سیوم را انکیه کاهی باشد دلك اجوف را که بر بالا بیمی آید
و اندرین فضا مسکن زد و منفعت غشا آنست که او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم
و متخلخل او نیز خلا باز نشود و دوم آنکه این غشا و براسینی سپید هند و تشریح شریان
وریدی اندرین کهنا الذباب دوم از جز وجهها نیز یاد کرده آمده است و فضا سینه
بدو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشا بیست و هیچ بخش اندر یکدیگر هیچ راه نیست
از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت آنکه فضا سینه بدو بخش است آنست
که اگر بخشی را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش
و آلتها که اندر فضا سینه است بدین غشا یکدیگر پیوسته است باب هشتم
از کتاب پنجم اندر تشریح دل اجزای دل گوشت است و عصب و غشا
و عضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفها و آنچه اندر تجویفهاست اما
گوشت او سخت غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفها گوشت اوست
که از دراز او پهنا او بوریب نهاده ست و شکل او صنوبری است و طرف تیز دل که اصل
اوست سوی بالا است و شریانها که از این طرف رسته ست و رباطها او بر جایگاه خویش
میدارد و بدین طرف پیوسته است و عضروف او قوی تر از دیگر عضروفها ست و هم اندر این
طرفها ست که بنیاد دل اوست و منفعت عضروف آنست که بر بنیاد دل استوار باشد
و غشا او صلبتر هیچ عضوی دیگر غشا با این صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی عزیز
شریف است و این غشا وی را سپری است تا آفتها و اسیبها بوی نرسد و غشا از وی جدا
است از بهر دو کار یکی آنکه اگر آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد
و بدو نرسد ه و دوم آنکه تا حرکت انبساط اندر وی هنرمند نشود و اندر دل سه تجویف
است دو بزرگتر و سیوم آنکه اندر میان هر دو است کوچکتر است و جالینوس آنرا
دهلیز گوید و منفذ گوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و
فاعلی تجویف راست فروتر است تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد و شریانها از سوی
چپ رسته است از بهر آنکه از سوی راست بجذب غذا مشغول است و اندر تجویف راست
خونی غلیظ است از بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذای وی خونی غلیظ تر باشد
و اندر تجویف چپ خونی رقیق است از بهر آنکه با روح آمیخته است و تجویف
راست بزرگتر است تا غذا بسیار اندر وی آمده باشد و گوشت آن جانب لطیف
تر است از بهر آنکه خون غلیظ تر آید از وی و گوشت این که حوالی تجویف چپ است

غلیظ‌تر است و صلب‌تر از بهر آنکه خونی که اندر وی است رقیق‌تر است و گرم‌تر و با
روح آمیخته است و حکمت الهی اقتضا کرد که گوشت آن جانب غلیظ‌تر باشد تا خون
از وی بیرون آید و بتحلیل بیرون نشود و بر طرف بزرگتر کردار اندر آمدن هوا که نسیم هوا
از آن سوی آید و پاره گوشت عصبانی که رسته است همچون دو پاره ذکر بر شکل دو گوش
هرگاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آید تا نسیم هوا که گرفته باشد بر دل
اندر شود و هرگاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش بهم باز شود و راست بایستد تا نسیم
هوا بیشتر گیرند و دل اندر میان گاه فضا سینه از بهر آن است که استوارترین جای اندر تن
مردم است و اولیتر بدان است تا حرارت او بهر طرفی برسد و اندکی میل بسوی چپ دارد
از بهر دو کار یکی آنکه در معدن حرارت است و نزدیک جگر است و معدن تولد خون است
و اندر جانب راست است حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد
تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود و دوم آنکه تا رگ اجوف که
از جگر بسوی دل همی آید گذرگاه او فراخ‌تر باشد و سیوم آنکه سپرز اندر جانب چپ
باشد و خزینه سودا است و سرد است حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدان جانب بیشتر
رسد تا سپرز را از وی نصیب حرارت باشد و معتدل و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد
دلیرتر و قوی‌تر باشد مگر حیوانی که حرارت او کمتر باشد آنگاه که هر چند دل او بزرگ
باشد بددل باشد چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر
باشد ولکن اغلب آن است که دل هر حیوانی دلیر باشد دل او بزرگتر باشد و اگر گوشت
دل و غشاء او صلب است از بهر آنکه عضوی شریف است و ریش مهلک‌تر است و هیچ
عضوی از وی شریف‌تر نیست هیچ المی نشاید و از بهر این است و اگر هر حیوانی که بکشند
درون دل او آفت کمتر باشد و اندر اندامها افتد بسیار باشد و اندر دل بعضی حیوان
که بزرگ اندام‌تر است استخوانی یافته است خاصه اندر گاو بزرگ لیکن آن استخوان
باشد که بغضروف ماند و اغلب اندر دل میل بلند باشد نرم‌تر و صلب‌تر باشد از بهر
آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح دل است قوة زندگانی او بدین حد است
که اگر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون گیرند تا دیرگاه از وی حرکت همی‌توانند
دید

باب سیوم اندر تشریح مری و معده

اجرام مری گوشت است و غشاء و رگها که غذا دهنده ایشان است و حرارت و قوت حیوانی بدو
رسانند و عصبها که قوت حس بدو رسانند اما غشا یکی زندرون است و یکی بیرون

و لیف غشاء اندرونی اندر درازا است و کار قوت جاذبه بدین لیف درازا باشد و لیفها
غشاء بیرونی از پهنا است و کار قوت دافعه بدین لیفها باشد و فرو بردن طعام بدین لیفها هر دو
غشا باشد و فعل قوت دو غشا خاصه که این قوت یعنی قوت کردن فعل ایشان است و
مری بر استای مهره‌های گردن فرود آمده است و دو عصب که از دماغ فرود آمده است
بازی همراه او آمده است تا نزدیک حجاب رسیده است و رباطها بدو پیوسته است استوار
گشته و این رباطهای مری را و هر دو عصب را که همراه او است هر یک جداگانه نگاه همی
دارد تا هرگاه که مردم طعام فرو برد و مری فراخ‌تر شود و رگها را که اندر حجاب همراه او
باشد زحمت نکند و نفشارند تا هرگاه که معده از طعام سنگین شود عصبها که همراه او است
فرو نکشد و آنجا که از حجاب اندر گذرد چندانکه بسوی راست میل کرده باشد بسوی چپ
میل کند و این آنجا گاه باشد که از مهره دوم اندر گذشته باشد برابر مهره یازدهم
و دوازدهم پس تنید تنگ فراخ‌تر شود و آنجا گاه باشد که معده بمری پیوسته
است و از وی رسته است لیکن مری از گوشت و غشا که زندرون و بیرون او است رقیق‌
تر است و عصب چون که حرکت آورد و شرائین هر یک منفرد از حاجت است چنانکه
اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است و معده از عصب و گوشت کمتر است و غشا
که زندرون معده است از سوی غشاء مری و غشاء زندرون دهان است پیوسته است
بلکه همه یک غشا است و بدین سبب که اندر دهان قوت هاضمه است تو بینی که هرچه مردم
بخایند اندر حال مزه و طعم آن دیگر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمل
نهند دمل زودتر رسد و اگر گندم پخته بر نهند آن اثر نکند و از سوی زیر غشاء زندرون‌ها
پیوسته است لیکن غشا که زندرون مری است قوی‌تر است و مری فراخ‌تر از معده است
از بهر آنکه طعام که بر مری گذرد خام و ناگوارده و غلیظ باشد و آنچه بمعده فرود آید پخته
و گوارده و رقیق فرود آید و جرم معده دو طبقه است و لیفها طبقه زندرون بعضی
از درازا است از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفها درازا است و نخستین کار معده
جذب است و زندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد ملاقی او باشد تا
جذب بهتر تواند کرد و بعضی لیفها این طبقه بوریب نهاده است و قوت ماسکه اندر
لیفها مورب است و اولیتر آن بود که آلت ماسکه با آلت جذب آمیخته باشد تا هرچه
قوت جاذبه جذب کند ماسکه آن را بنشاند و نگاه دارد و لیفها طبقه بیرونی از
پهنا است از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیفها پهنا است و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون‌
تر باشد از بهر آنکه باز پسین کار معده دفع است و اندر مری هیچ لیف مورب نیست

از بهر آنکه امساک کار او نیست و شکل معده گرد است و منفعت گردی معلوم گشته
است و لیکن آنکه از سوی مهرها نیست است بهمتی گراید تا ملاقات او با مهرها پیوسته دائم
نباشد و طبقه بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرمتر باشد و هضم
بهتر کند از بهر آنکه قعر او معده از همسایگی دل و جگر که او را گرمی دارند دور است و شاخی
از عصب حس به فم معده آمده است و اندرو گشتی بتغ شده تا حس نقصان غذا بداند
الت رو نجند و نسد آفریدگار تبارک و تعالی دیگر اجزای معده و هیچ اندام را دیگر این
حس نداد از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده کفایت بود چه معده تقاضای غذا دهضم
انهضه تن کند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانکه فم معده می یابد بیافتندی مردم روز
دا بهمه روز رنجی رسیدی و همه اندامها گرسنگان اندر سوزش و خارش بودی و هیچکس را
طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام باز پس افتادی و رگی بزرگ از جگر بسوی معده
آمده است آنجا که محدب تر است و اندر دیوارهای معده شاخها باریک زده و بر روی گسترده
هم چنین شریانی از دل بیامده است و بدین رگ پیوسته است و شاخهای او با شاخهای این
رگ آمیخته و اصل ثرب از آن بافته شده است و آن شاخها صافی که یاد کرده اندر و رطوبت
جرب و لزج بند و مرسید است برگشته و ظاهر معده و رودها و ما ساریقا و دیگر احشا
بدین ثوب پوشیده شده است و آن را گرم میدارد از بهر آنکه بیه رطوبتی چرب است و رطوبت
جرب و لزج بند و مرسید است برگشته و ظاهر معده و رودها و ما ساریقا و دیگر احشا
بدین ثوب پوشیده شده است و او را گرم میدارد از بهر آنکه بیه رطوبتی چرب است و رطوبت
جرب حرارت بهتر نگاه دارد و شاخهای وریدی شریانی که اصل ثرب است حرارت روح
و جوهر حرارت او را مدد میکنند و از سوی راست جگر گرد بلک نیمه معده اندر آمده است
و از سوی چپ سپرز زیر قعر معده گسترده شده است و از سوی بالا که جایگاه دل است
و از پیش ثرب است از نیست رگی بزرگ و شریانی بزرگ بدریای صلب فرو آمده است
و حرارت هر دو هم بصلب و هم بقعر معده میرسد تا هم جایگاه بطلب غذا متقاضی
همه اندامهاست و هضم طعام خدمت همه اندامها میکند این همه اندامها او را حرارت
خویش یاری دهند کار او تمامتر و پیاپی لایی ثرب غشای قوی تر است و از اصفاق گویند
و از سوی بالا از حجاب دستیاست و گرد همه اندرون شکم گسترده است و از سوی زیر
اندر زیر مثانه اندر آمده است و اینجا دو منفذ تنگ باندازه آنکه رگها و رطوبتها که بخایه
مردم پیوسته است اندروی گذر یابند و هر گاه که بسبب فراختر گردد روده بدان
منفذ فرو آید و فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و از این صفاق این سوی بالا است

غلیظتر است و شاخها باریک از شریان صفاق با شریانی و وریدی که اصل ثرب است آمیخته
است و ثرب از این سه بافته است و رودها را از این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش
نگاه میدارد و اندر آخر منفذی اندر روده اثنا عشری گشاده است و این منفذ را بواب گویند
و این بواب از مجری مری تنگ تر است از بهر آنکه طعام گواریده و با آب آمیخته بدو فرو آید و تا
طعام هضم نشود فرا این بواب فراهم آمده باشد و چون هضم تمام شد بواب گشاده شود و آن
موضع که آخر مری است و اول معده است که طعام از معده بمری اندر شود فم معده است
و گروهی فواد گویند و نام دل بروی نهند

باب سیوم اندر تشریح جگر

جگر عضویست که کیلوس اندرو خون شود و اندر ماساریقا اندک مایه از حال خویش
بگردد از بهر آنکه اندروی نیز قوتیست مانند قوت جگر همچنانکه اندر رودها قوتیست مانند
قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمده است و غذا دادنش خون است و
جگر گوشتی سرخ است مانند خونی که بسته شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ عصبی نیست
و رگها که از آن آورده گویند از جگر رسته است و تشریح آن اندر این کتاب اندر باب نخستین از جزو
چهارم یاد کرده آمده است و جگر کیلوس را از معده و رودها میکشد و آلت او اندر کشاد
کیلوس شاخهای ماساریقاست که از جانب مقعر رسته است و این ماساریقا را باب گویند
و کیلوس اندر جگر پخته شود و غذا دادنی نشود و غذا دادنی خون است و هر گه که کیلوس
تمام شود جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت و اندر فرستادن آن رگهاست که از جانب
محدب رسته است و آن را از جانب جذبه که از رگ یکلینی پیوسته است انجام دهند
و ثفل خون که صفراست از جانب مقعر منفذی که آن را آلا تنبت بزهره فرستند و دردی
خون که سوداست از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته است و غشای از عصب
اندر وی پوشیده است از بهر دو کار یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا پوشیده
نبودی از المها و آماسها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگاهی نیافتی و علتی بروی بماندی از بهر
آنکه چون مردم حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول نگشتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی
این غشا اندر وی پوشیده تا حس الم و ورم بیابد و دوم آنکه با گوشت جگر و رگها که اندر جگر
پراکنده شده است اندرین غشا بر شکل و نهاد بمانند و سوم آنکه جگر بدین غشا با غشا معده
و روده پیوسته است و همچنین با آخر حکم حجاب پیوسته است و برباطها باریک و به بلوها
پشت پیوسته است و اندر جگر تجویف فراخ نیست که کیلوس که از معده بوی اندر آید
اندر آن تجویف جمع شود لیکن اندر همه رگهای او پراکنده است و کیلوس بدان رگها اندر
آید تا همچنان باشد که همه اجزا کیلوس مراعی اجزا جگر شده است تا قوت و حرارت جگر همه

اجزاء کیلوس را از حال بگرداند و خون گرداند و آن جگر یکی بدل پیوسته است و گروهی گفته اند که این
بلا از دل رسته است و جگر پیوسته بر حال هست پیوستگی دل با جگر بدین رگ است که غشاء
این رگ را غشاء این جگر پیوسته است و عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و بسبب باریکی
این عصب معده را با جگر بیماری شرکت نباشد مگر بسبب المی قوی که از جگر بدو بیاید و بر جگر
فرو نهاده است از وی بیرون آمده بر سان انگشتان و بدین سبب فرو نهادگی معده اندر اندر
چنانکه کسی چیزی یکسان بگیرد و این فرو نهادها را زوائد گویند و اندر بعضی مردمان
چهار باشد و اندر بعضی پنج زهره بر بزرگترین پاره از این زوائد نهاده است و بدو پیوسته است
و اندر بعضی مردمان بسبب جگر مماس پهلوها نیست و اندر بعضی مردمان نیست و بیماریها
شرکت جگر را با حجاب و با پهلوها باندازه مماس هر دو باشد **باب یازدهم**
اندر تشریح زهره زهره کیسه ایست از عصب و از لیفها و درازنای و پهنای و ژرفی
یافته و آن جگر او بحقه و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده است و صفرا اندر آن منفذ
اندر وی شده است و منفذی دیگر از زهره بروده اثنا عشری اندر گشاده است و لختی
صفرا فروتر بروده ها بدین منفذ فرود آید از بهر آنکه کاری را که اندر باب چهارم از گفتار
سیوم یاد کرده آمده است و اندرین بیشترین مردمان اندر زهره اند و منفذ بیش نیست
و اندر بعضی منفذی کوچک اندر زهره از قعر معده گشاده است و لختی صفرا فروتر بدین منفذ
بمعده اندر آید و حیثا باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد
که اندر بروده اثنا عشری گشاده است و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید که بروده و این معده
از صفرا بیخ باشد و مزه طلخ بدهان باز دهد و هضم او نیک نباشد و این جمله بیماریها
که او را سوء هضم الاعضاء الآلیه گویند و شرح اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده
آید و هر گاه که صفرا زهره جذب نکند یا اگر جذب کند فرو نیارد و دفع شود آفتها پدید آید
و اگر جذب نکند اماس گیرد و اگر عفن شود تبها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه اعضا بول
دفع کند ریگ و سنگ مثانه تولد کند و اگر دفع بعضوی دیگر افتد جمره و نمله اندر آن عضو
تولد کند و اگر اندر آن پاهستگی تولد کند **باب دوازدهم اندر**
تشریح سپرز سپرز عضوی است که در وی خون غلیظ خلط سودا است بدو
و گوشت او متخلخل است با خلط غلیظ سودا که اندر میان اجزای او تولد کرده باشد و در گوهر او
اندر وی حیثا داشته است تا جذب آن حرارت بدو رسد که برودت سودا بدو برابری کند و از اهضم
کند و غشا اندر وی کشیده است تا گوشت او شکل خویش نگاه دارد تا هر گاه که اندر وی اماسی پدید
آید و غشا کشیده شود حس الم نیابد و این غشا از صفاق رسته است و تشریح این صفاق

اندر آخر باب نهم اندرین جزو یاد کرده آمده است و بسبب این صفاق سپرز با حجاب
شرکت نیست از بهر آنکه غشاء حجاب هم بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل
زبان نیست و موضع او سوی چپ معده است و بیشتر از وی اندر زیر معده است و اندکی
بظاهر او بر آمده است و آن بکنار او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده است
و طبیبان این را گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت او اندر
دفع سودا بسوی این منفذ است و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان
منفذ بزهره اندر آید و از باطن سپرز منفذی دیگر از معده گشاده است و لختی سودا
فروتر بدین منفذ بمعده برآید و فم معده را بخارد چنانکه اندر باب پنجم از گفتار دوم
یاد کرده آمده است و جانب محدب سپرز سوی پهلوهای چپ است و بر باطنها اندک
بغشاء پهلوها پیوسته است و از جانب مقعر غشاء او بر باطنها بیشتر بغشا پیوسته است
و هر گاه که سپرز سودا جذب نکند اندرین مردم بیماریها سودائی تولد کند چون قوبا و
داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق اسود و برص اسود و هر گاه که فروتر دفع نکند
سپرز اماس گیرد و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه بفم معده نرسد و از سودا
او را تنبیه کردی و بمعده نرسد و هر گاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی پدید
آید و هر گاه که سودا اندرین باشد و عفونت بدان راه یابد و اندکی باشد غثیان آید و هر گاه
که سودا ترش از معده فرود آید سودائی تولد کند و هلاک شود **باب**
سیزدهم اندر تشریح روده ها روده آلت دفع فضلات است آفریدگار تبارک و تعالی
این آلت را شش نوع آفرید هر نوعی را منفعتی دیگر که یاد کرده آمده است چون انواع
آن بسیار بود آن را نام نهاد نوع نخستین را روده اثنا عشری است و دوم صائم
و سیوم روده که مخصوص است بنام او را اعور گویند چهارم اعور پنجم قولون
ششم معاء مستقیم اما روده اثنا عشری بقعر معده پیوسته است و دهان او را که
اندر معده گشاده است بواب گویند و هم چنانکه معده از بهر جذب است این روده
از بهر دفع است و بدین سبب لیفهای او همه از پهنا است و تنگتر از معده است از بهر آنکه
طعامی که بوی فرود آید گوارده و نیک و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که
فراخ باشد تا بجهت آنکه اتفاق افتد و طعام بدان سبب چیزی بزرگ آید گرانی
طعام این بواب را باز نتواند گشادن تا گوارده فرود نتواند آمدن و این روده فرود
آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچی نیست احوال او از بهر آنکه دیگر خالی نباشد

و با دفع آسانتر باشد و اثنا عشری از بهر آن گویند که در هر تنی بدرازی دوازده انگشت او
باشد که از پهنا بهم باز نهند و معا صایم یعنی روده دارو بند بر اثنا عشری پیوسته است
و از بهر آن گویند که از ثقل همیشه خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد از بهر آنکه دو کار را
یکی آنک رگهاء ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر روده ها پیوسته است بیشتری بدو پیوسته است
و لطیف غذا و اشایند اندر وی میکشند و بجگر می برند دوم آنکه زهره که صفرا اندر وی بروده فرو ریزد
اید روده ها را از ثقل بشوید و آن را دفع کند اندرین روده کشاده است و صفرا بدو رسد
و چون تیز و رسد صفرا خالص باشد و تیز تر باشد و او را زود تر بشوید و بدین سبب این
روده همیشه از ثقل خالی باشد و اندر حال بیماری تنگ تر باشد و فراهم تر آید و امعاء دقاق
یعنی روده باریک که یاد کرده آمده است پیوسته و این روده ایست دراز و پیچیده و روده
نهاده او و را دو منفعت است یکی آنست که تا ثقل اندرو فرو آید اندر درازای روده ها و بهمی
گرد و در بماند تا هرچه از ثقل غذا باشد شاخهاء ماساریقا بر روده ها پیوسته است
او بکشند دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و بدین درازی نبودی ثقل راست فرو آمدی
و زود بیرون شدی و اندر ثقل غذا اثر نیابد با ثقل رفتی و بدان سبب مردم را زود بغذا
حاجت آمدی و هرگاه که طعام خورد بزودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و بحاجت
رفتن بدیگر مهمات و مصالح نرسیدی و کار وی بهیچ کار بنام خوردن و برخاستن بودی و این
سه نوع روده امعاء دقاق گویند و گوهر این روده ها لطیف تر است و رقیق تر از بهر آنکه روده ها
ثقل بدین روده ها فرو آید هنوز لطیف کیلوس کرده غذا را باشد آفریدگار تبارک و تعالی
این روده ها را رقیق تر آفرید تا لطافت دیگر اعضا بدان تمامتر رسد و باقی غذا که اندر آن
است گوارده شود و از بهر آنکه این روده ها حرارت بیشتر یابد رقیق تر است و بر ظاهر او
پیه نیست و زند روده اعور و طوبتی است لزج شبه لعابی با مخاطی غلیظ تا جرم ها
ازاء نخراشد و از پس این نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر است از امعاء غلاظ گویند یعنی
روده ها ستبر و کلوچه کیلوس که غذا را شاید بدین روده ها کمتر فرو آید از آن خالی باشد
و در کار ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا از وی جذب کنند و ازین نوعها نخستین
روده است از اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که او را یک منفذ بیش نیست
و آنچه بدو اندر شود بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه ایست که از سوی راست
نهاده است و اندکی میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی آنست که این کیسه
فرو د ثقل را چون خزینه باشد تا مردم را زود زود بر باید خاست و دوم آنکه این کیسه

شاید پیدا آید

چون مبدا دیگر است روده ها دیگر را که فرود او است و نسبت او با دیگر روده ها همچون
نسبت معده است با همه روده ها از بهر آنکه او چون معده دیگر است و چیزی که اندر معده
نگوارده باشد اندر وی بماند بحرارت جگر تمام بگوارد و اولیتر آن بود که میل او بسوی راست
باشد تا اندر جگر تمام بنور رسد از جگر این روده را یک منفذ کفایتست از بهر آنکه دهان
او چون پهلو افتاده است تا هرچه از وی بیاید بیرون از آن منفذ بیرون آید و اندر رقیق
بیشتر این روده باشد که کیسه خایه فرو د آید از بهر آنکه او بهیچ رباط پیوسته نیست
از پس او روده قولون است و این روده ایست غلیظ و با اعور پیوسته است و آنجا که از وی
درگذشت بسوی راست میل کرده است چندانکه جگر نزدیک است و زیر سینه بسوی چپ
باز آمده است و میل فرو بسوی او کرده است و تا نزدیک مقعده آن جایگاه آمده است باز
بسوی راست بازگشتست برابر مهره پشت قطن میل هم فرو بسوی دارد و آنجا که بسوی چپ
میکشد چون به نزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب است که دوم
حالها نگذارد که باد اندر روده ها با سانی بیرون آید و حاجت افتد که بدین سبب بدینت
بمالند تا بیرون توانند آمد و منفعت این همان است که منفعت روده اعور است و آفریدگار
تبارک و تعالی این روده را اندر زیر اعور نهاد تا آنچه از آن تمام اعور تمام نا پخته
بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهاء ماساریقا آن را بکشند و تا جگر رود
تا این حیوان آنچه غذا را شاید بهره تمام برداشته باشد و از آن قوت یافته و هیچ
ضایع نشود و نام قولنج از این روده مشتق است و از پس او معاء مستقیم است یعنی
روده راست و این روده فراخ است و راست بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخ تر از دیگر
است بفراخی معده و بعضی لیفهاء این روده لیف جاذبه است تا از دیگر روده ها جذب
تواند کرد و همسایه خویش را یاری که تواند که خاصه قولون را که زیر او است و بدین چند
است که یاد کرده آمد آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر این لیفها جاذبه بیافریده
است تا ثقل را بقوت دفع کنند و جذب نماید و او را از دیگر روده ها فراختر آفرید تا
هرگاه که مردم را حاجت خواهد بود و سببی پیش آید که او را از برخاستن باز دارد ثقل
را جایگاهی باشد که اندر وی جمع شود تا در حال برنباید خاست و منفعت دیگر آنست
تا غایت ثقل اندر وی جمع شود تا هرگاه که بحاجت برخیزد بیکبار تمام پاک شوند و دفع
آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثقل بسیار را دفع دشوار باشد از بهر آنکه
معلوم است که چیزی بسیار که بگرانی خویش بزیر آید و چیزی اندک نه و بیرون آرند

كي

روده بیه است تا حرارت اندر وی نگاه دارد تا او را همچون قوابه باشد که از بیرون همه
رودها را بر باطنها تا مهرها در پشت بپیوسته‌اند که هر یک را بجای خویش بماند سست
و همه دو تو است تا ای بخار ثقل قوی‌تر باشد تا اگر یک تو را آفتی رسد دیگر بسلامت باشد
و ثقل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرد اندر کرمها کنند و دانه تولد کنند در اعور
و تشریح عضلها که بر او خرمعا مستقیم است اندر باب سوم اندر جزو دوم یاد کرده شده است

باب چهارم اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و شکل هر یک چون دایره است که بیشتر محدب است و مانند
بعضی از دایره است سوی مهره پشت و هر یکی را از باطن بر موضع خویش استوار کننده
و هر گرده را با جگر بپیوند است بر که و آب که از جگر بیرون آید از خون جدا شود و اندر بزرگ
بسوی گرده آید و کار گرده است که این آب را بخویشتن کشد و نیز دیگر طبیبان زجنانست که
این رگ از گرده رسته است و نیز دیگر جگر آمده است و بدان رگ بزرگ که از حدبه رسته است
پیوسته است و آب را بخود و بگرده آرد و این گره این را عنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده
و این دو شیشه از بهر آن کار کرده این باشد که آب از خون جدا کند و بخود کشد اولیتر آن
باشد که این رگ که الف اوست جزو عاتقی باشد و نیز دیگر گروهی دیگر چنان است که این
رگ از آن رگ بزرگ رسته است و نیز جنبک گرده آمده و بدو پیوسته و این گروه این هر دو رگ را
که بدین دو رگ آمده است الطالعین گویند و بهر دو قول الف جدا کردن آب از خون
از هر دو رگ است و اندرین رگها بگذرد و بگرده آید و تشریح این رگها اندر باب چهارم یاد
کرده آمده است   و همچنین از هر گرده رگی بپیوسته رسته و نیز در یک مثانه آمده است
و بدو پیوسته و بدین رگ آب را بمثانه فرستند و این رگها را طبیبان برابخ گویند یعنی
موریها و جنسها از عصب اندر وی کشیده است تا او را حس دهد از بهر آنکه گوشت او را
حس نیست لیکن بسبب این عصب که غشاء اوست حس یابد و اگر گوشت او را
حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که آب بدو می‌آید تا آخر بودی و از آنگاه نتوانستی
داشت بدین سبب مردم همیشه از تقطیر البول و از سوزش کرده شافی بابیح بودی
آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که آب بوی
رسد رنجه باشد تا آن آب را چندان نگاه تواند داشت که اندر وی پخته شود
بسبب تیزی و سردی مزاج گرده تیزی آن آب شکسته شود و چون بمثانه رسد
مثانه را نسوزد و مثانه از آنگاه دارد تا مردم بتوانند که آب تا خفتن یا خفتن بخویشتن

کند و گوشت سخت و کلند است و تا حرارت رقیق اندر وی گذر نیابد و گرده دو بهره
است که تن مردم اگرچه یک تن است بحکم آنکه بیشتر اندامها دوگانه است و استخوان و عصبها
و عضلها که رگها و شریانها و دماغ هم بدو قسمت راست بعضی سوی راست و بعضی
سوی چپ همچون دو تن است بدین سبب واجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از یک
جانب کار خویش میکنند و اگر یکی بودی بیرون کی چند هر دو بایستی تا تمامی کار خویش
توانستی کرد و جایگاه او بر میان مهرها پشت بودی و روده و معده و رودها مزاحمت
کردی و مردم بر پشت راحت نتوانستی داد و هرگاه که خصم داری گرده بدرد آمدی و اگر سوی
راست بودی حجم بکایند چند حجم هر دو بودی یا جگر و با روده اعور زحمت کردی و از
هر سوی که قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی بود و بجانب گرده میل کردی
و گرده راست برتر از گرده چپ است از بهر دو کار یکی آنکه تا بجگر نزدیکتر باشد و بکار خویش
قیام کند و دیگر تا موضع روده اعور فراخ کرد از بهر آنکه این روده ایست که گاه که تهی
باشد و گاهی پر ضرورت جای او فراختر باشد بدین سبب واجب است جز اینکه سود
و سوداد در دخوت است و سفیدان فروتر تواند بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده
است پس واجب شد که موضع سپرز برابر جگر فروتر باشد تا سپرز و قولون را از وی هیچ
زحمت نباشد و بباید دانست که آثار رحمت و حکمت خداوند کار تبارک و تعالی یکی آنست
که اندر تن مردم و دیگر جانوران گرده آفریده است و از آن قوت جدا کردن آب از خون اندر آنی
داشت تا او را بخود بکشند و بمثانه میفرستند و مثانه به بیرون دفع میکند از بهر
آنکه آب غذا نیست لیکن مرکب غذا است و فایده آب آنست که طعام اندر معده باشد
بدو پخته شود و کیلوس گردد و بصحبت او از ماساریقا و رگها باریک که اندر جگر است بگذرد
و از جگر بیرون آید و از آن پس آب را حاجتمندی نباشد و جگر آب را با دیگر خون جاذبه آید و رگ
را که از گرده بجگر پیوسته است از خون جدا کند و این هر دو رگ آب بگزید و بگرده آرند
و گرده آن را بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر دفع کردن و کشیدن این آب را گرده و قوت
او نبود غذا با آب آمیخته باندامها رسیدی و مردم همیشه مستسقی بودی و از بهر آنکه
شریفتر این همه اندامها دل است و تشریح هم از بهر آنکه خدمت دل میکنند و همانا بدو
اوست اندامی شریف است و غذا هر دو صافی‌تر و پخته‌تر از اندامهای غذا اندامها باید
بلکه چنان باید که دیگر اندامها از پختن آن بر داشته باشند تا دل را و شش را بپختن غذا
گوارند بسیار مشغول نباید بود بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین

هر دو عضو غذا رسانند از جگر بسوی گرده فرود آیند و بر گرده بگذرانند و باز بیالا بر آورند
و اندرین هر دو عضو پراکنده گردد از بهر دو کار یکی آنکه تا گرده این غذا را بتنک بپالایند و آنرا
تمامی از وی جدا کنند و دوم تا اندر او پیچیده فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و بر درآ
آماسها و ریشها کرده بوی دهان ناخوش کرده و بیماری دل و غشی و الهادم زدن باز دهد
و بسیار باشد که بجا رسد بیماری کاندر پیش کرده می آید بدل بر شود و خفقان و غشی
آرد و ابو الحسن الترنجی اندر مقالاتی که در علاج بیماریها کرده و مثانه حکایه میکند که
بزرگی از امرا دیلم آماس کرده بود پیدا آمد بسبب رنجی که اندر حرب بدو رسیده بود و میگوید
من بعلاج مشغول شدم و او پرهیزی صادق بکرد و آن آماس بپخت و از راه بول خون و ریم
همی پالود و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود بس اتفاق افتاد که او را سفری بایست رفت
و دیگر باره کرد او رنجور شد و کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آمد و بوی دهان ناخوش شد
و شش تباه گشت و اندر آن هلاک شد **باب پنجم**

اندر تشریح مثانه اندر تشریح مثانه آلتی که دفع بول است و کیسه ایست از صفاق
و این صفاق را استوی هست از عصب و این استوار عصبها دافعه و جاذبه و ماسکه با قوت است
این استوار جذب بول و امساک آن و دفع آن هر سه بکند و صفاق که از بیرون نشسته است
تا هرگاه که مثانه پر آب شود و طرف کشیده شود این صفاق تویی زند رون رنگ را از عصب
است نگاه دارد تا مدرز و رفته رفته باز نشود و این تویی زند رونی از عصب از بهر آنست که تا
مثانه حس تیزی آب بداند تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد چه اگر مثانه حس تیزی
آب این حس نبودی ابرا دفع نکردی و تیزی آن او را بخراشیدی و ریش کردی و مثانه را از
بهر آنکه بایست که آب مردم بخورد بمقداری بسیار باشد گرده آن را انتقار بی از خون
جدا میکند بصبر و دفعت خنور وی بایست که آب منعقد می از خون جدا می کند اندر وی
جمع شود تا بیکبار باختیار مردم دفع شود و آن خنور مثانه است و اگر مثانه نبودی
آنرا چاره نبودی یکی آنکه گرده بزرگ بایستی که تا آب اندر تجویف او گرد شدی
و این ممکن نبودی و اندر خور چاره نبودی یکی آنکه گرده بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف
او گرد شدی و این ممکن نبودی از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده ها جای نبودی و دوم
آنکه آب و خون جدا می شود تنها دفع بایستی کردن و همیشه مردم بتقطیر بول
مبتلا بودی ایزد تعالی کار مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ آفرید یکی آنکه
تا گرده بزرگ نباید تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود و دوم بتقطیر البول مبتلا نباشد

هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت بر خود بشناسد
تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه شکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو
یک کرده که از او آبراه گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن باز گردد و مثانه اندر آن و چنان
ببسته که اینجا را که مثانه رسیده است راه آب راست اندر مثانه گشاده است لیکن جرم صفاق
دو منفذ گشاده است پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بر درازای مثانه
تا آخر او که نزدیک شدن هر دو آب است و آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر تویی زیرین
گشاده است و آنجا مثانه اندر شود و این منفذ عاست پوشیده از بهر آنکه زیر رویین مثانه پر
غشای کوچک بر زبر این منفذ پیوسته است و بر روی منفذ چون نهنته است و هرگاه که آب مثانه
اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشا دور کند و هر چند مثانه پرتر شود راه بیش باز گشتن آب
بسته تر میشود و دو سبب یکی آنکه چون مثانه پر شود کشیده شود و هر چند کشیده تر شود
و دوم آنکه این غشا بر روی منفذ گرفته شود تا ممکن باشد که یک قطره آب باز پس گردد
و مثانه را گردنی هست که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان سه خم
است و اندر مثانه گردن زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول
بنان زودی پاک نشوند که زنان و تشریح عضلها مثانه اندر یاد کرد جایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب ششم از گفتار پنجم اندر تشریح خایه و قضیب

خایه آلت تولید منی است و منی از خون تولد کند که از همه اندامها باید فرو رسد
و اندر وی پخته شود و راه این خون شاخها رگها و شریانها مجری که اندر وی گذاشته پیوسته است
تا هرگاه که یک رگ که نزدیک این مجری که اندر وی پیوند تجاویف باشد که رگها ایشان یکدیگر را شده
بدین سبب است که هر مردی را که خصی کنند اندر قوت که پیش از خصی کردن بوده باشد
کمتر شود و رفتن و حرکت او همچون زنان باشد و حرکت ایشان و جرم خایه از همه سپید است و رنگ
او سپید است همچون گوشت پستان و خون اندر وی برنگ او باز آید و سپید گردد و سبب
سپید شدن منی و منی اسپید است و آن از مجری که دهنهای رگها و شریانها بدو پیوسته است اندر
صفاق است که با استخوان زهار پیوسته است و مورپها که منفذ است از غشای رگها و شریانها
است که بخایه پیوسته است و مجری منی اگرچه همراه خایه است و خایه آنکه بدو پیوسته
نیست و نوع جرم آن نه نوع جرم خایه است و همچون مویی است که میان این خایه و این
قضیب نهاده و بتازی این موی را اوعیه منی گویند و لختی از بن اوعیه همراه خایه
است لختی فراختر است با لختی تنگ تر بنده است و دیگر باره فراختر شده است چنا

مجد

تجویف محسوس تافته بدین جا آمده است و بر برشده است و این اوعیه از نزدیک خایه گذشته
بیا الابر آمده است پس بسوی مثانه میل کرده است و بقضیب اندر آمده و اندر زیر مجری بول
است و اما قضیب عضویست که از رباطها و عصبها و شریانها اندر وی لختی گوشتست
و اصل او از رباطیست که از مهره‌ها رسته است و اندر رباط تجویفهاء بسیار است هرگاه که
آن تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که برخاسته نباشد و تجویفها فراهم آمده
باشد و اندر زیر این رباط شاخها شریانست بیش از آنکه بعضوی که از این مقدار باشد و
عصبها از مهرها عجز آمده است و اگرچه با او سخت آمیخته نیست بدو پیوسته است و این
عصبها از نوع رباط است و آن را حس نیست و اندر قضیب سه مجریست یکی مجری بولست
و دیگر مجری منی سه دیگر مجری وذی و آن آبی باشد مانند لعاب که بعضی مردان از این بول
اندک اندک آید و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس از عصب نخاعست و اصل
آن از دماغ است و غذا او از جگر آید و آرزوی مباشرت جگر و گرده کنند و اصل همه دلست و
عضلها که قضیب و خایه را اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب سیزدهم اندر تشریح رحم

رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است همچنانکه قضیب نرینه
آلت است و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه است لکن قضیب و خایه آلتیست
تمام بیرون آمده است و رحم آلتیست ناقص و زندرون و گویی که رحم آلت نرینه است باز
گردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسهٔ خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنکه
قضیب مرکب الدینست گردن رحم را و از جوف غلافیست مر قضیب را و گویی که هر دو باندازه
یکدیگر است و لیکن باندازه یکدیگر نباید از بهر آنکه شهوتشان تولد کنند و شرح این در علاج یاد کرده
آید خایه ماده همچون خایه نرینه است و لیکن خایه نرینه بزرگتر است و گردتر است و لختی بدراز
میل دارد و بیرون است و هر دو اندر یک کیسه است و از آن ماده کوچکتر و گرد نیست که بپهن
میل دارد و ملزوق است و بر هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر دو یکی غشاء جداگانه
کشیده است و از یکدیگر جداست و همچنانکه نرینه را میان خایه و میان قضیب
منفذی نهاده است دراز بر مثال موری از او عینها المنی گویند ماده را نیز همین اوعیه
هست لیکن آن از نرینه بجانب بالا برآمده است و اندر وی فرو آمده گوشه خم گرفته است بر مجری
قضیب اندر آمده است ماده را این اوعیه از خایه سوی میل نهی کا کرده است بر ستان
دو سر و همچون سر خمیده است و سر تنگ سوی نهی کا است از روی سوی گردن رحم است
تا منی از وی بر رحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست بدارند

و گوهر رحم چیزی سپیدتر و بی‌حس مانند عصب و از بهر آنکه گوهر او از عصبی
است که او را حس نیست هرچند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر میشود رحم باندازهٔ او
فراخ باز میشود و از آن رنجور نمیشود و هرگاه که از حمل فارغ شود فراهم آید و از عصب دماغی
اندکی با وی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آنست که بدان قدر است و اگر از آن عصبها
بیشتر بودی مشارکت قوی‌تر بودی و رحم با رسیدن و بیشتر کو حکیم از مثانه باشد چون
وقت حیض اندر رحم آید چند مثانه او شود و هرگاه که برآید رحم فراختی از منا به
گردد و اندر وقت حمل پنهان فراهم آید و وقت زادن فراخ گشاده شود و شکل رحم همچون
شکل مثانه است و قعر او فراخ‌تر است و زندرون آن لیفا و طوقیست از عصب و بر
میانه کا طوقی دیگر است هم از عصب و آن را بوقلس گویند اندرون رحم جهان در و بیشتر همچون
سر پستان دو سوی راست و دو سوی چپ و بن آن پهن‌تر است و سر آن تنگ‌تر و قولس
گویند این حرقها بر سان بواسیر است و رحم اندر معا مستقیم و مثانه نهاده است و میان
سوی مهره پشت است و رحم اندر پیش او است و مثانه اندر پیش رحم است و هر سه برباطها
در هم پیوسته است و اصل رحم رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان نهاد
استوار است و رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است
و این فزونی گردن مثانه است و درازای رحم از نزدیک ناف تا نزدیک منفذ
فرج و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن از شش کم نباشد و از یازده
انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه است و بسبب بسیاری جماع
نیز دراز شود و درازی رحم بدین مقدار باشد و بسیار باشد که آخر رحم تا برونها بالا بنی
برسد و رحم دو تو است و اندرون تو زیرین رگها بسیار است و دهنها رگها هر یک
چون مغاکیست و آن را نقر الرحم گویند و غذا بچه از آنجا بدو رسد و توی بیرونین چون
غلافیست و آن را یک تجویف است و توی اندرونی دو تجویف است چنانکه گویی دو
رحم است و هر دو را گردن یکی است و بدین سبب دو بچه بیک شکم زایند و اندر شکم
دیگر جانوران تنها بعدد پستانها باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند و اندر کتب آورده اند
که اندر یونان زنی را پستان بچه بود و پنج بچه در شکم آورده بود و این نادر باشد و توی زیرین
از لیفها جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هرگاه که وقت حیض آید رحم سطبر شود
چنانکه گویی فربه تر شده است و هرگاه که پاک شود چون تر مرده باشد فراهم تر آید و بوقت
جماع جرم رحم نزدیک گردن رحم آید بسبب آرزومندی طبیعی که او را بجذب منی هست
و گردن رحم چون عضله است و تجویف او تجویف است بر هم نهاده و بدان سبب دراز تر

تولد شد و اندر وی نیم است و هر چند فربه تر باشد نیم او کمتر باشد و بطبیعت عضوی
گرانه طی اندر حال حیات جنین باشد و اندرون گرد تکلّف رحم غشا باریک است از آنکه نخست یاد کرد
ناقه و دو و شتری است گفتار سیم اندر یاد کردن قوتها باب
نخستین اندر شناختن قوتها که چند است اندامها مردم را قوتها است و فعلها و هر یک
بیکدیگر نتوانند شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و قوتها به سه جنس طبیعی
و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است
جنس اول قوت طبیعی دوم قوت حیوانی سیوم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین
گفته اند که این قوتها را اندامی خاص است که هر یک معدن قوتی دیگر است و اندامها را از
اعضای رئیسه گویند و قوت طبیعی دو نوع است یکی نوع غاذی کار او آنست که اندر غذا تصرف
کند و تن را بغذا می پرورد اندر چند که ممکن بود و معدن این قوت جگر است و معدن دوم غاذی
او آنست که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بتواند و فرزند شاید تولد کند و معدن این
قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندر تن هم رگهاست که از جگر رسته است و اندر
همه تن پراکنده شده است و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آنست که قوت زندگی و قوت
حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است بهمه تن میرساند و نیز این قوت بدماغ رسد و اندر وی
پذیرای حس و حرکت شود و از وی بهمه تن میرسد و معدن این قوت دل است و آلت او شریانهاست
که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و ارسطاطالیس میگوید که معدن این
قوتها دل است و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن
او دماغ است و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه
تن پراکنده شده است و ارسطاطالیس میگوید که معدن این قوتها دل است لیکن فعلها او
اندر اندامها دیگر پدید آید همچنانکه طبیبان میگویند معدن حس دماغ است لیکن دیدن
و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و حدیث
اینست که ارسطاطالیس میگوید باب دوم از گفتار سیم اندر یاد
کردن قوت طبیعی قوتهای طبیعی بعضی جاذبه است و بعضی مخدومه یعنی آنست که
کار او بهر قوتها دیگر کنند که بقای شخص بدان است و این دو نوع است یکی قوت غاذیه گویند
و دوم قوت نامیه و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند است که بقای نوع بدان است
و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر قوت مصوره اما قوت غاذیه یعنی قوت
پرورندن قوتیست که غذا را از حال خود بگرداند و همانند اندامها کند تا بعوض هر یکی از
اجزاء تحلیل پذیرفته باشد باز نشیند و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتیست که غذا را اندر

اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که باید ببالد و فزونی اندر درازای و پهنا او پدید
آید تا چند بکه خواهد بالیدن ببالد و تمام شود و این بالیدن و فزودن را بتازی نشو گویند
و قوت غاذیه و قوت نامیه خدمت کنند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش را
بکند و غاذیه گاهی غذا راست برابر انجه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت
از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن باز رساند و گاهی که زیادت باز رساند نشو نماید و لیکن
از بهر آنکه تشخّص شده باشد تمام اگرچه زیادت باز رساند نشو تمام نباشد و لیکن
فربهی باشد و هر گاه که کمتر باز رساند ذبول پدید آید یعنی کاهش و هر گاه که برابر انجه
تحلیل پذیرفته باشد و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن
خونست که تولد آن از جگر باشد و دوم آنکه غذا باندامها پیوسته کند و سیوم آنکه چون
باندامها پیوسته کرده باشد او را مانند اندامها کند و چهار قوت اندر زیر قوت این غاذیه است
و کار هر چهار بباید تا سه نوع کار او تمام آید و این چهار قوت یکی قوت جاذبه است یعنی
کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگاه دارد و سیوم هاضمه است
یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند و چهارم دافعه است یعنی قوتی که فضول را از آن بیرون
کند و هر اندامی از اندامها که هست این چهار قوت است جاذبه آنچه بابت او باشد از غذا
بجوید یعنی کشد و ماسکه او را نگاه دارد چندانکه هاضمه او را بگرداند و دافعه فضولی را
از تن بیرون کند و هر گاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کنند کارهای قوت غاذیه
هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذاست و آن خون است و خون
باشد که از کار تقصیری افتد و تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت هاضمه معده که طعام
را نتواند گردانیدن و کیلوس چنانکه باید نتواند کرد و قوت هاضمه جگر که کیلوس را نتواند کردانیدن ببند
و کیلوس چنانکه باید نتواند کردانیدن و خونی چنانکه باید نتواند کرد و این هر دو کار از تن
دو اندام کاری عام است از بهر همه اندامها و سیوم آن قوت جاذبه یک اندام از اندامها
که غذا بدو نمیرسد و بدین سبب علتی پدید آید که آن را بزبان یونانی اطروفیا گویند
و بتازی علة العدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا که باندامها رسیده باشد
بپیوندد و کار این پیوستن و چسپیدن را استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار از قوت
مغیره باشد و دافعه از بهر آنکه اندرین علت اصل مدد غذا هست و باندامها رسید
لیکن پیوستن و مانندن گشتن نیست و بیرون کردن نیست و نوع سیوم غذاها
باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند هر گاه که درین کار خللی افتد علت نوی

و برص پدید آید و این همه از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنکه درین علت غذا هست و به
اندامها میپیوندد لیکن مانند کننده است و بباید دانست که نشو و نما فزودن اندامها
و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند
و فرو خفتن و بالیدن که بپذیرد همه در اندامهای او همی فراخ و اندر فزودن و بالیدن اندامها باشد
و هم اندر درازی و پهنا او باشد و هم اندر ستبری او و این جز عنایت الهی نیست که طبیعت
را این قوت دادست تا اجسام طبیعت را بدین قوت می پرورد نه بینی که صناع دنیا
هرگاه که پارهٔ زر یا سیم را خواهند که بزرگتر کنند آن را بسیار بکوبند تا درازتر و پهن تر شود
ولیکن ستبری او کمتر بشود و هیچ صانع را قوت نیست که فزودن اندر چیزی از همه سوی
پدید آرد و جز طبیعت نیست که بعنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد و هم
چنین بباید دانست که قوتها جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمده است
قوتهای چهار کیفیت می باید تا کار ایشان تمام باشد یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی
و رای بعضی متقدمان چنان است که قوت جاذبه را گرمی و خشکی و قوت ماسکه را سردی
و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس چنان است که این
رای باطل است از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید
میگوید که قوت جاذبه که جذب کند گرمی و خشکی کند و قوت ماسکه امساک گرمی و خشکی کند لکن
ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آن است که جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را
حاجت بگرمی بیش از آن است تا جاذبه جذب تواند کرد و هاضمه را و دافعه را حاجت
بتری است و گرمی ولکن هاضمه را بگرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت بتری بیش است
و تلخیص این رایها آن است که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد نه بعضی را از بهر آنکه
کار گرمی آن است که همه قوتها را بکار دارد چه او ضد همه قوتهاست و از بهر آنکه کار همه
قوتها جنبانیدن غذا تمام نشود و این اندر قوت جاذبه و دافعه سخت پیداست و اندر
هم قوت هاضمه که آن را مغیره گویند کار او آن است که هر چه غلیظ تر است از غذا آن را
لطیف کند تا جزوها او جدا کند و با چیزی که لطیف تر است بیامیزد و اگر غذا لطیف تر
و رقیق تر باشد آن را با غذا غلیظ تر بیامیزد و قوام دهد و این همه کارها گرمی جنبانند
غذا راست شود و ماسکه که غذا را آنگاه دارد که او جز جنبانیدن لیفهاش گرم بود ترتیب
نهادست آن لیفها را جنبانیدن و گرمی غذا اندر آید تا او را نگاه دارد و سردی کیفیتی است
که عضو را جذب کند یعنی که حس را بیفسرد و قوت را بیازرد و از همه حرکتها باز دارد الا آنکه

که اندر ماسکه او را فعلی نیست لیکن بعرض او آن است که چون لیفها و رتیب که آلت ماسکه است
گرد غذا اندر آید اندک اندک تا به سردی دارد همی یاری دهد تا آن لیفها بر آن هیئت
بایستند و این فعلی نیست که اندر فعل ماسکه اندر آید لکن آلت او را بر هیئت نگاه
دارد و آلت دافعه بیش از سردی یاریست هم بعرض و او آن است که سردی که بادها را از
تحلیل باز دارد و باز اندر بیرون کردن فروشها یار باشند و نیز لیفها را که آنجا نهاده است
و آلت دافعه است که از او آسیب گیرد و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که
جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون کردن
است و این هر دو کار بقوت تمام شود لکن خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید و تری
بیشتر بکار باید و سردی و خشکی هیچ نباید از اینجا که معلوم گردد که ماسکه را خشکی
بیشتر بکار آید از بهر آنکه مدت حرکت لیفها او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید
و مدت بماندن لیفها او بر هیئت بسیار سخت دراز است و خشکی از بهر هیئت باید
و از بهر آنکه تری بر مزاج الطف است چنانکه اندر سفتن طبیعی است و دوم از بهر ضرورت
خلاست چنانکه اندر جذب طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذب است چنانکه
اندر آب درد و غیر آن ظاهر است و سیوم بقوت حرارت است چنانکه فروغ بلیته
روغن را جذب همی کند و نزدیک اهل تحقیق این تری هم از بهر ضرورت خلاست
یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوت جاذبه حرارت باشد جذب قویتر و تمامتر
باشد و دافعه را خشکی باید لیکن کمتر از آن باشد که جاذبه و ماسکه و جاذبه را کمتر از آن
باید که ماسکه را اما قوت مولده از جنس دوم از قوتهاست مخدومه که اندر اول این باب یاد
کرده آمده است دو نوع است یک نوع قوتیست که آب فرزند از آن باشد اندر مردان
و زنان فی الجمله اندر داء نر و ماده پدید آید و نوع دوم مزاجها و اندامها که اندر منی
است پدید آید و جدا کند تا مزاج اندامها یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها
و رگها و شریانها و جز آن هر یک جای خویش بگیرد تا هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد
آن اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آمده است و این مغیره دوم گویند و هرگاه که
قوت مغیره بدان جزو رسد از منی که مزاج گرم تر است و گرمی و تری از تری است
گوشت و دل پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید و
هرگاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد
که مزاج خشک است و خشکی اندکی باشد عصب و رباط و شریانها و عروق و غشا
پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی فزون از همه باشد استخوان پدید

بدید آید و کار مغیرهٔ دوم همچنین و هم برین قیاس باشد الّا آنکه از کار مغیرهٔ نخستین
این اندامها پدید همی آید پس آنکه بتوّد و از کار مغیرهٔ دوم که غذا بدین اندامها پیوند دهد مانند
شود و قوّة مصوّره قوتیست که از وی اندامها و شکلها بر آن و اکندگی و تهی و خردی و بزرگی
آن پدید آید بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی از این جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت
غاذیه اگر آن قوتها مخدوم است وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوّة نامیه کند
و قوّة نامیه از وی وجهی خادمه است از بهر آنکه خادمه و نامیه هر دو خدمت مولّده
کنند و مولّده نیز خدمت قوّة مصوّره کند و این همه قوتها مادتها را استعداد همی کنند تا
مصوّره کار خویش اندر وی پدید آرد پس از این قوتها قوّة مصوّره مخدومه و قوتهای
جاذبه و ماسکه و دافعه هر چند خادمه اند لیکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و ما[سکه]
از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او کنند و از جمله
قوتهای طبیعی سه قوت است که معلوم است که کار ایشان چند گاه باشد و که از کار
باز ایستد و از این قوت سه مولّده است و دوم قوّة مصوّره که اندر منی است هر گاه که کار
هر دو انجه یاد کرده آمده است تمام شود از کار باز ایستند و کار ایشان اندر فرزندی و
مر بچها اندر ستی روز تمام شود و اگر بدان کمی باشد این مدة کار مولّده است و کار
مصوّره مدة بسیار نیابد از بهر آنکه هر گاه که مادتها و مرادای شکلها اندر مادتها
پدید آمد مصوّره اندر ساعت کار خویش بکند باذن الله تعالی و بباید دانست که
کارهای طبیعت کارها اتفاقی نبوده و بیهوده نیست لیکن غایت آن بود خواست که طبیعت
را و این قوتها که یاد کرده آمده است بدانست و از راه اشتست و قوتها بر نهاده است
که این کار دیر تنفّع راست می رانند و دلیل بر آنکه این قوتها هست آنست که چون
نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو برآید و لذت هر دو حاصل گردد و نر و ماده
ایشان کار جز شهوة رانند قصدی و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشهٔ آن نه و تا آب ایشان
کجا شود و از آن چیزی حاصل گردد اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر آنکه کار ایشان دست
که بغایت این ذی آن آبها در رحم نگرفتی و نگاه داشتی ان آب ضایع شدی و اگر نه قوت
جاذبه استی که خون با اندازه و شایسته او جذب میکند غذا از کجا یافتی و چگونه
پرورده شدی و اگر نه قوة مدبّره استی که این قوت بدین کار دارد تا غذا را بدین اندازه
جذب کند بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب
کردی پرورده نشدی یا بودی که غذا غلیظتر جذب کردی و شایسته نیامدی یا بودی
که غذا غلیظتر جذب کردی و بند و پیوسته نشدی و مانده بگسستی و اگر نه قوتی که آن را

مغیرهٔ اولی گویند از یک منی یکسان چندین اندامها چون دل و دماغ و استخوان
و عصب و عروق و شرایین چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوّره استی که تدبیر قوت
مدبّره شکلها اندامها و تهی و پری و خوردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید می آرد از
یک منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آید و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگر نامیه
چه واجب کردی که طعام غذا او شدی و اندر رحم بیالیدی و بزرگتر شدی تبارک
الله احسن الخالقین است و دلیل بر آنکه قوتها هست آنست که هر طعام و شراب و هر دارو
که خورده شود نخست طبیعت مردم و قوتها اندامها او بر آن مستولی گردد و آنرا
از حال بگرداند و آن از طبیعت مردم و از قوتها اندامها او منفعل شود پس گرمی و سردی
آن در تن پدید آید از اینجا معلوم گردد که طعام مراغذا گردانید و دارو در کار آرید و به
موضع رسانید و منفعت آن پدید آرد نیز طبیعت مردم است و قوتها اندامها نیز که
هر گاه که قوت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند نه نیز از طعام غذا یابند
و نه دارو منفعت کند و از بهر اینست که مثلا اعتزوت از حرارت مردم مرده گوشت
بر نیابد و سقمونیا مرده را اسهال نکند و بباید دانست که منی اندر رحم حاصل گردد آنرا
تا زی نطفه گویند و چون روزی چند برآید همچنانکه خمیر مایه را ساعتی بنهند بر وی
خمیر چون بوسنی پدید آید نخست نیز از نبات آن بر روی نطفه هم بر آن سان بوسنی پدید
آید و آنرا غشا گویند و چون چند روز برآید چون گوشتی گردد و پس از آن و بر او مضغه
گویند و علقه نیز گویند و چون شکل اندامها و خطها پدید آید و بر او جنین گویند و چون حس
و حرکت پدید آید حیوان گویند **باب سیوم اندر یاد کردن قوت حیوانی**
نخست بباید دانست که مردم را تا زنده است دل را و شریانها را که از وی رسته است
دو حرکتست یکی حرکت انبساط گویند و دوم حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط
حرکتیست که دل و شریانها بسوی بیرون بجنبند و حرکت انقباض حرکتیست که بسوی
خویش بجنبند و فراهم آیند و قوة حیوانی که هر دو حرکت بدو باشد و بهر اندامی که این
قوت برسد او را اندر برای حس و حرکت کنند و حرکتها خشمناک و ترسناکی بدین قوت
باز خوانند از بهر آنکه روح را اندر حال خشمناکی حرکت انبساط است و اندر حال
ترسناکی حرکت انقباض است نه بینی که روی اندر حال حرکت ترس حرکت انقباض
زرد شود و بباید دانست که همچنانکه لطیف ترین جزوی از خون اندر دل روح
شود و قیاس روح با خون همچون قیاس خون است با طعام پس همچنانکه خون از لطافت

طعام پدید آید هرگاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوتی گردد و بدان قوت همه
اندامها پذیرای قوت نفسانی تمام توان کرد و روح و اندامها نفسانی برای قوت نشوند
تا نخست آن قوة نباشد و اگر قوت نفسانی از عضوی برخیزد آن قوة برخاسته باشد
عضو زنده باشد نه بینی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و اگر قوة
نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوة برخاسته باشد تباه شود پس پدید آمد
که اندر عضو مفلوج قوتیست که زندگی اندر وی نگاه میدارد تا هرگاه که علت
زایل گردد حس و حرکت باز یابد و اندر حال مفلوج بسبب آنکه آن قوت با وی باشد آن
شایسته و برآورده قبول حس و حرکت اختیاری باشد و این قوة غاذیه نیست از بهر آنکه
اگر قوة غاذیه عضوی را برآورده قبول حس و حرکت گردانیدی بایستی که نبات را
حس و حرکت اختیاری بودی پس پدید آید که آن قوتی دیگر است و هرگاه که مزاج
شایسته قبول او باشد اندر وی پدید آید و این قوة را قوة حیوانی گویند و هرگاه که
روح پدید آمد قبول حس و حرکت اختیاری نخستین قوتیست که اندر وی پدید آید
پس روح پدید آمد پذیرای قوت روح نفس گردد که قوتها از وی جنبد الا آنست که
فعلها و قوتها اول حال از روح پدید آید معنا آنکه نزدیک حکیمان از قوة نفسانی که
محل دماغ است حاستها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از دماغ که اندر دماغ محل
حاستها برسد چون چشم و گوش و بینی و زفان و غیر آن و هرگاه که جزوی از روح اندر
تجویف دماغ حاصل آید و از بخار مزاجی پدید آید که شایسته آن گردد که فعلها آن
قوة نخستین یعنی قوت حیوانی که اندر وی پدید آید و لختی اندر دل باشد نخستین
و لختی اندر اعضا باشد نخستین هر جزوی از آن عضو چیزی پذیرد و از آنجا فعل قوة
او پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ مزاجی دیگر نشود شایسته
قبول قوت نفسانی که مبدا حس و حرکت است نگردد اگر چه از مزاج نخستین که
قوت حیوانی است قبول کرده است و هم چنین اندر جگر و دیگر اندامها بهر جنسی را از
افعال نزدیک طبیبان نفسی دیگر است و نفسی نیست که همه قوتها از وی پدید آید
لیکن مجموع همه را نفس گویند و اگر چه روح بمزاج نخستین قوة نخستین قبول کند
کرده است و یافته تنها بدین قوتها دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر عضوی او را مزاجی
خاصه پدید نیاید و اطبا گفته اند که قوت حیوانی با آنکه مخصوص است اندامها را شایسته
قبول حیوة گردانیدن آغاز رسانیدن روح بهمه اعضا از وی است و آغاز حرکت انبساط

و انقباض از وی است تا ابتدای که قوت حیوانی ینبساط همه تن با زندگی اندامها را فعل پذیر
میکنند یعنی پذیرای زندگی و این معنی را انبساطی انفعال گویند و نفیاس با جنبیدن
اندامها شریانها و دم زدن اندامها که دو کار اند که بی ارادت تا کار خویش میکنند و این معنی را فعل
گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه او بی قصد او پدید آید و از وجهی
قوة نفسانی ماند از بهر آنکه کارها و حرکتها متفاوت پدید آید چون حرکت انبساط و انقباض
الا آنست که فیلسوف هرگاه که گوید نفس ارضی معنی آن خواهد که قوتها است و آغاز قوتها
و حرکتها گوناگون از وی است پس این قوت حیوانی و لیکن بر این مذهب قوة نفسانی آنرا گویند
با ارادت و قصد از وی باشد این قوت نفسانی نباشد بلکه قوة طبیعی باشد لیکن دیگر او برتر از
قوة باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کنند
از بهر بقا شخص تا ابد نیز بقا نوع و نوع این قوة را طبیعت نشاید گفت لیکن جنس سیوم باشد
و تقدیر این همه بر فیلسوف است و بر طبیب نیست

باب چهارم از گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها نفسانی

قوت نفسانی دو نوع است یکی قوة حس است
و دوم قوة حرکت قوة حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم حس آگاهی
و شناسندگی و ادراک گویند باطنی حس ظاهر پنجست حس دیدن و حس شنیدن و حس چشیدن
و حس بوییدن و شناختی آنرا لمس گویند و حس آگاهی یافتن و آن شناسندگی و ادراک گویند و گروهی
گفته اند حس ظاهر هشتست از بهر آنکه پس از شناختن که این هشت کیفیت یعنی
گرمی و سردی و درشتی و نرمی هر یکی را قوتی دیگر در یابد لیکن قوتها هر چهار با یکدیگر آمده اند و
در بوینده مهم پنجست و حس باطن پنجست آنرا قوة حیوانی گویند و این قوتیست که
صورة چیزها را یا معنی آن اندر یابد چنانکه گویند صورة گرگ و رنگ و شکل و اندام بیند
و از صورة او که معنی دشمنی و دوستی محسوس نیست در یابد و این حس باطن نیز پنج است
یکی حس که مشترک است و بلغت یونانی اورا قوت بنطاسیا گویند و دوم قوة خیال است
مخیله و نزدیک طبیبان این هر دو قوة یکیست و نزدیک حکما هر یک قوتی دیگر است اما حس
مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندر یابد این قوة آنرا نگاه دارد و این نوع غایب او را
باز داند چنانکه گوییم دیگر باره آنرا ادراک میکنند و معنی این هر دو قوة تجویف نخستین
است از دماغ لیکن نیمه پیشین از این تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین معدن قوة
مخیله است و طبیبان اندر وی بینی آنکه حس مشترک و قوة مخیله که از آنگاه مبداند دیگر
از آن توان کرد از بهر آنکه آب را قوة همه نقشها است و قوة نگاه داشتن نیست و سیوم قوت

جهی

ن

که آنرا مفکره گویند و معدن او یک نیمه تجویف پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق
میان قوت مفکره و متخیله آنست که متخیله صورتهاییست که از حس مشترک بدو رسیده باشد
تصرف کند و گاهی بعضی از صورتهای مشترک است دیده باشد تا بعضی با بعضی اندر صورتهٔ
دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبها عجب کند مثلا چون مردمی که سر گاو دارد و مرغی که دو تن
پیل دارد مانند این ترکیبها گوناگون و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد از هم فرو گشاید و آنرا
تخیل کند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این قوت متخیله دیگر جانوران را بجای تفکر
است و ایشانرا مفکره نیست و متخیله ایشان هم ضعیفست و علوی نهاده محسوسات را جدا ن
نگاه ندارد که متخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت وهم آنست که گوسفند
و حیوان بدین قوت حکم کنند که گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که تعهد کند دوست
و از وی نباید گریخت و دشمنی گرگ و دوستی بچه محسوس نیست لکن این قوت از شخصی محسوس
که معنی نامحسوس بشناسد چنانکه دشمنی گرگ بشناسد و مردم بسیار جایگاه این قوت
نگاه دارند و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانین دماغ و بعضی مردمان این قوت را
متخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت اخیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد
و این قوت شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد و چون اندکی قوت نهانست گفته آید و کارهای
اندر نام خلاف نیست و طبیب را از راه طب با حقیقت این معنی کار نیست لیکن طبیب را قوتها
بباید شناخت تا اگر اندر کار یکی از قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو مشغول گردد که
معدن اوست و قوت پنجم قوت حافظه است و ذاکره نیز گویند و نیمه پسین آن تجویف است
و بازپسین از دماغ و چون نیز ابیت صورتها چیزها را که حس مشترک است بنزد حفظ کند
باشد و اما حرکت قوتیست که پس روی وهم کند و گفته ام که وهم آن چیزها محسوس معنی نا
محسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سود مند است و فلان زیان مند است هرگاه که وهم
این حکم بکند آنگه نفس قصد جستن سود مند و دور کردن زیان مند پدید آید و قوت محرکه
اندر حال عضلها را و وترها را بجنباند گاهی بر آن گونه که سود مند را بجویند و گاهی بدان
گونه که زیان مند را دور کنند تا از آن بگریزند و دور شوند و معدن این قوت نیمه پسین است
از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که بعضلها پیوسته است و گفته اند که اندر عضلهاست
و از عصب بعضله رسنده است و آنرا بجنباند

باب پنجم از گفتار ششم
اندر یاد کردن فعلها اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود

نخستین فعل معده
است اندر ربودن طعام و این فعل بدو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه
طبیعی بکار آید و قوت حس معده تا هرگاه که قوت جاذبه لیفهای که ایشان چیزی که جذب
کنند بجنبانند و قوت حس از آن حرکت او خبر یابد شهوت طعام جنبید و نیز هرگاه که خلط سودا
از سپرز بفم معده رسد شهوت تنبیه کند و بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر گفتار
سیوم اندر شناختن حالها سود ابنی شرح کرده آمده است و دلیل بر آنکه کار بدین دو قوت تمام
شود آنست که این قدر سود اگر یاد کرده آمده است نبسته شود و از آن چیزی که بفم معده
نرسد اگر چه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام
که خابیده شود بکند و طعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی
و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفهاست که اندر آن نهاده است و کار قوت اختیاری
بعضله حلقوم است و هرگاه که آلت نکند چیزی فرو بردن دشخوار باشد نه بینی
که مرده ناخوش باشد و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار میکند چون قوت جاذبه طبیعی از آن
میگویند فرو بردن دشخوار باشد و اگر چه آلت جذب معده لیفهای دراز است اندر معده
لیفها دیگر است از پهنا تا ایجز لیف دراز جذب کند لیف پهنای از آن دفع میکند
و بر دفع مدد دهد پس چون نیک نگاه کرده آید این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت
لیفهای دراز دوم قوت لیفهای پهنا و سیوم قوت عضله حلقوم که آلت قوت اختیاری است
و بدین سبب است که قی کردن و چیزی که از معده برآوردن دشخوارتر است از آنکه چیزی
فرو بردن بسه قوت است و بر آوردن بدو قوت یکی قوت لیفهای پهنا و دوم قوت اختیاری
اندرین کار ضعیف تر است از آنکه اندر فرو بردن کار طبیعی نیست و بر طبیعت قهر
کردنست اگر وقتی که خلطی بزاید در معده باشد و معده را بر نجاند آن قوت قوت دافعه
معده بشناسد و آنرا گاهی بدهد بقی دفع کند و گاهی برون دهد فرو برد و گه شتی غذا اندر
رگها بدو قوت تمام شود یکی قوت دافعه این عضو که از وی بیرون شود و دیگر قوت جاذبه
آن قوت عضو که بوی رود و بیرون دفتن تفل اندر رودها و بول اندر مثانه رها هم بدین قوت
باشد و بعضی فعلها باشد که بقوتی و کیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوت دافعه را
یاری کنند بر آنکه خلطی را بفسرد و بی یعنی آن بازایستد و آن یاری بدان توان کرد که خلط
بسردی غلیظ گردد و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود
و جذب نشود و گرمی بر خلاف این باشد مخلط را دقیق کند و مسام را گشاده کند
و بقوت آن جذب تمام تر باشد و گاهی و ضرورت خلاهم و بجستن خلطی دقیق جذب
کنند بیل بجهد غلیظ تر باشد و قوت جاذبه طبیعی اندر عضوی آن خلط جذب کند بیل بجهد

غلیظتر باشد و قوت جاذبه طبیعی از هر عضوی آن خلط جذب کند که غذا او را شاید و بباید
دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر از آن است که اندر جگر از بهر آنکه روزگار
پختن و گواریدن طعام اندر معده درازتر است و مدت درازترین کار قوت ماسکه را اندر
رحم است از بهر آنکه بچه بیشترها تمام شود و هم چنانکه اندر معده بوقت طعام خوردن
قوت جاذبه کار کند بقوت گواریدن ماسکه و مغیره کار کنند و چون گوارده شد دافعه
کار کند اندر رحم بقوت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روز نگاه داشتن ماسکه و مغیره
کار کنند و چون تمام شود دافعه کار کند و اینجا در باب پختن انجرخ چهارم گفته آمده
است یک ره از نزدیک باب صاحب معده بر آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده
انسوی راست تا ظاهر او را فلد هد از بهر آنکه باطن معده خود خزانه اندروی است غذا
همی باید این فصل چنانکه اندر بیشتر کتابها آورده اند یاد کرده آمد لیکن تحقیق آنست که
کیلوس که از معده بیرون آید بجگر آید بحکم پخته شود و اندر جگر تمام پخته شود و خون
گردد تا کیلوس خون نگردد غذا هیچ عضوی نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا
را شایدی بدان حاجت نبودی که جگر او را خون کند و چند عضو دیگر را خدمت جگر بایستی
کرد چنانکه بحث بپختن خدمتی اینست که معده طعام را کیلوس کند تر بنوعی فرستند و دوم
زهره است که او را صفرا ستاند و سیوم سپرز است که سودای غلیظ از وی بستاند و چهارم
گرده است که آب از وی بستاند تا غذا پاکیزه شود و همه اندامها بقوت جاذبه و ماسکه
و مغیره و دافعه که هر را هست کار خویش میکنند مگر معده و جگر که این هر دو کار همه
تن کنند و هیچ کار خویش نکنند نه بینی که معده بقوت جاذبه کیلوس را جذب کند
و ماسکه نگاه دارد و مغیره او را خون گرداند و دافعه خون را بهمه تن و اندامها فرستد
پس تحقیق آنست که معده را و جگر را این قوتها هر یکی دو نوع است چنین که بعد هشت
قوت باشد یکی قوت جاذبه که معده که غذا را از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم
جاذبه خاصه او که غذا را از کبد جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوع است
یکی نوع آنست که از بهر همه تن طعام نگاه دارد تا کیلوس کرده شود و نوع دوم ماسکه خاصه
او که غذا نگاه دارد تا ماندتر کرده شود و قوت مغیره دو نوع است یکی آنست که طعام را کیلوس
کند از بهر همه تن نوع دوم مغیره است خاصه او که غذا را که از جگر بدو رسد لایق را مانند
معده کند و قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد
و نوع دوم دافعه خاصه او است که ثفلها را دفع کند و حال جگر هم بر این قیاس و هم چنین

از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضاء دیگر را بیش از کار خویش کاری دیگر
نیست و بباید دانست که کار همه اندامها بعضی مرکب است از قوت حسی و طبیعی و بعضی
طبیعی مجرد است اما آنکه کار او مرکب است از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنکه
هر گاه که معده حس گرسنگی بیابد لیفهاء جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی در خورد خویش
نه بینی که هر گاه که مردم چیزی بخورد که آرزو کرده باشد گویی که معده او را برباید و بخود
گوارد و بوقت بدهر گاه که حس گرانی آن بیابد دافعه بجنبد و کار خود بکند بطبع
و رحم بر این قیاس هر گاه که مباشرت بیابد لیفهاء جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند
تمام شود حس گرانی بیابد دافعه بدفع مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجرد است همه
است و کرده و سبب آن است همه اندامها یکسان است این اندامها اگر گرسنه شوند بعضی
حاجتمند گردند ببدل آنچه از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی نیابد لیکن قوتها
بوقت حاجت حرکت کار خود بطبع کنند و بطبع چیزی در خورد بجویند مثلا استخوان
تا خلطی سرد و خشک نیابد که مزاج او شاید جذب نکند و گوشت خلطی گرم و تر تا نیابد
که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها بر این قیاس و زهره همچنین حرارة صفرا جذب
نکنند تا اندکی خون که غذا او را شاید و کرم حرارت جذب نکنند تا اثر که خون که در وی
سه گونه ماده جذب کرده باشد بفعل خود بکار برند و مادها آنجا که باید خرج میکنند
بطبع و آنکه کار او مرکب است از اختیاری و طبیعی است که راه طعام و شراب او است
نه بینی که مردم اندر روزگارها گرم که تشنگی بر ایشان غلبه کرده باشد و بسبب اندرونی
باشد که آب خوردن مصلحت نباشد و آب سرد غرغره کنند تا از آنجا که تکلف اندک
بمعده فرو رود اگر چه قوت عضلها همه اندامها جاذبه کار خود نیز خاسته باشد و آنکه
کار او اختیاری باشد مجرد است عضلها همه اندامها است و متقدمان دفع مثانه و دفع
معاء مستقیم را اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو عضله است هر گاه که عضلها
اندامها یاد کرده شود آن نیز اندران جمله آید و کار ماسکه معده آن وقت تمام شود که
معده گرد طعام اندر آید و از او نیک بگیرد چنانکه هیچ جزو معده از طعام دور نباشد
میان معده و طعام هیچ تهی نباشد و هر گاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خویش تمام
کند اگر چه طعام اندک باشد معده او را نیک بگیرد و لیفها و رنجی که آلت و سپس بران
بر بجنبد تا میان معده و طعام جایها تهی ماند و بادها و قراقر اندر معده پدید
آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکه رحم هم بر این قیاس باشد هر گاه که لیفهاء ماسکه
گرد آمدن نتابد و او را نیک نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوة دافعه رحم آن وقت تمام

باشد که قوم بهم را بگشاید و فرزند بود یک قوم بهم آرد رفق کند کار بها معده
هم برین قیاس باشد و چیزی که اندر معده مدتی بماند تا بگوارد تر از بهر آن بماند که آن
چیزی غلیظ است چون کباب و عکس آن تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی
و چیزی اسفیدبا زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید تند از بهر آن بیرون آید
که آن چیزی رقیق است تا اگر غلیظ بودی بیرون نیامدی تا بگوارد از بهر آن بماند که قوت
ماسکه از آنگاه باید خسیدا که معده کار خویش بکند تا بینی که چیزها غلیظ دیر رقیق
هر یکی بحق بماند هر یک بوقت خویش از معده بیرون شود از معده آنجا معلوم کرد
که اندر معده قوت ماسکه است که چیزها رقیق را حق نگاه دارد و قوت دافعه
است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوة مغیره است که هر دو بگوارد والسلام
تمام شد کتاب نخستین و از پس این کتاب دوم ابتدا کردن شناختن حالهای
مردم اندر درستی و بیماری و انواع و اغراض و اسباب آن و شناختن نبض و تفرقه
شناختن نبض و هرچه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفس و بول و غایط
از جمله شناختن اعراض باشد و جمله کتاب دوم بیاید ان شاء الله
تعالی

المجلد الثاني

گفتار دوم از جزو خوارزمشاهی اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری و اعراض و بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال هر چه از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه از جمله احوال باشد و این کتاب ده گفتار است بعون الله و منّه و توفیقه گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن تن درستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است اول اندر شناختن تن درستی و بیماری و اجناس آن ب اندر شناختن تن درستی و بیماری و اجناس آن ج اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کنند د اندر شناختن بیماریهاء که اندامها مزاجی ه اندر شناختن بیماریها که اندامهاء مرکب افتند و اندر شناختن بیماریها که تفرق الاتصال گویند ز اندر شناختن احوال اماسها ح اندر شناختن حالها که از جمله بیماریها شمرند ط اندر شناختن بیماریهاء منسوب ی اندر شناختن حالها بیماریها یا اندر شناختن بیماریها که نازه کردد بسبب یب اندر شناختن بیماریها و زایل شدن بیماریها دیگر باشد انتقال کردن و بیماریها دیگر شود و حالی بیماری که به شود گفتار دوم اندر شناختن اعراض و این گفتار دوازده باب است الف اندر شناختن اعراض بر طریق کلی ب اندر آنکه هر که خواهد که از احوال ظاهر احوال باطن بشناسد نخست باید که تشریح کوهر اندامها بکسان و ترکیب اندامهاء مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک ساخته باشد ج اندر شناختن بیماریها و نشان شرکت بیماری اصل د اندر شناختن نشانها امتلا ه اندر شناختن نشانهاء غلبه خون و بیماریهای خونی و اندر شناختن نشانهاء بلغم و بیماریها بلغمی ز اندر شناختن غلبه صفرا و بیماریهاء صفرا ح اندر شناختن غلبه سودا و بیماریهاء سودائی ط اندر شناختن نشانها معده و بیماریهاء معده ی اندر شناختن بیماریها یا اندر شناختن نشانها آنچه ظاهر از آماسها و باطن یب اندر شناختن نشان تفرق الاتصال گفتار سیوم اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و دو باب است اندر شناختن نبض که چیست الف اندر منفعت نبض ب اندر حالها نبض چرا زیرا ساعد باید جست ج اندر آنکه نبض چگونه باید جست ه اندر آنکه حرکت نبض چگونه باید جست و اندر آنکه حرکت نبض از چند چیز است ز اندر آنکه انواع نبضها چند است ح اندر یاد کردن انواع نبضها مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه کردد ط اندر شناختن اسباب نبض ی اندر شناختن تغیر نبض یا اندر شناختن نبضها مختلف یب اندر نبض مردان و زنان و شناختن سبب تمیز اسباب ماسکه و شناختن هر یک که بر چه نشانی دهد یج اندر نبض سالها عمر ید اندر نبض مزاجها کرید یه اندر شناختن نبض لاغر یو اندر شناختن نبض مردم فربه و لاغر یز اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلها سال و هر شهری از شهرها سرد و گرم یح اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری یط اندر شناختن نبض بسبب ریاضت ک اندر شناختن نبض بسبب طعام و شراب کا اندر شناختن نبض و تغیر آن بسبب گرمابه کب اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماس کج اندر تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی گفتار چهارم اندر شناختن حالها نوعی دم زدن و این گفتار پنج باب است الف اندر منفعت دم زدن گویند ب اندر شناختن سبب دم زدن ج اندر شناختن دم زدن بسیط ناطبیعی د اندر شناختن سببها دم زدن مرکب ناطبیعی ه اندر شناختن نشانهاء دم زدن از حرکتها گفتار پنجم اندر شناختن احوال آب و طبیبان آنرا تفرقه گویند و دلیل نیز گویند و تفسیره بول گویند و این گفتار بیست و هشت باب است الف اندر آنکه دلیل بر چه نشان دهد ب اندر آنکه نشان دادن یک بر چه جهت ج اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید د اندر آنکه آب کی باید گرفت ه اندر آنکه اندر آب چگونه باید نگاه کرد و شیشه چگونه باید داشت و اندر شناختن رنگهای آب مردم ز اندر آنکه طبیب از نگاه کردن اندر آب ح اندر شناختن رنگها آب و چیزها که طبیب را بدان نیاز ماند چند چیز چوید تا غرض حاصل شود ط اندر شناختن معالجه تن مردم از رسیدن آب ی اندر شناختن تن مردم از زردی آب یا اندر شناختن حالهاء تن از سرخی آب یب اندر شناختن حالهاء تن از

سیاهی آب ید اندر شناختن حالهای تن مردم از آب مختلف و رنگهای مرکب یه اندر
شناختن حالهای تن از قوام آب یو اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی بول
هفدهم اندر شناختن حالهای تن از کفک بول هشتدهم اندر شناختن رسوب نوزدهم
اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد بیستم اندر شناختن تن از رسوبها طبیعی
بیست و یکم اندر حالهای تن از بسیاری و اندکی رسوب بیست و دوم اندر حالهای تن از رنگهای رسوبها
بیست و سوم اندر شناختن حالها از قوام رسوب بیست و چهارم اندر حالهای تن از جایگاه رسوب
در شیشه ب ه اندر حالهای تن در دوری بدی نامدن رسوب ب و اندر شناختن حالها
تن از بوی بول ب ز اندر شناختن حالهای بول سالها ب ح اندر فرق میان بول
مردان و زنان ب ط اندر حالهای بیماریها و بنیط گفتار دهم اندر شناختن
حالهای تن مردم از جانب طبع و این گفتار یازده باب است باب اول اندر علامه
حالهای تن مردم اندر اجابت باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم باب سیوم اندر
شناختن حالهای تن بسوء مزاج از چیزهای که بیرون آید از بسیاری و اندکی اجابت طبع از تری ثفل
باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از خشکی ثفل باب پنجم اندر شناختن حالها از رنگ
ثفل مفرح سیک باب ششم اندر شناختن حالها از بیرون آمدن ثفل باب هفتم اندر شناختن
حالها از بوی ثفل انجری و لزجی باب هشتم اندر شناختن حالها از بیرون آمدن ثفل با باد
باب نهم اندر شناختن حالها از بوی ثفل بطن باب دهم اندر شناختن حالها
تن از کفک ثفل باب یازدهم اندر شناختن قول بقراط من کان فی شبابه فاذا
شاخ لینا بطنه فان کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه گفتار
هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از عرق و این گفتار پنج باب است باب اول
اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند باب دوم اندر شناختن حالها از بسیاری
اندکی عرق باب سیوم اندر شناختن حالها از رنگ و بوی طعم و عرق باب چهارم اندر شناختن
حالها از گرمی و سردی عرق باب پنجم اندر شناختن حالها از قوام عرق گفتار هشتم
اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که از سینه سفله آید و نشانی آن را نفث گویند
و سفله را سفال گویند شش باب است باب اول اندر آنکه علاج نفث از چند گونه بیند
باب دوم اندر حالهای تن از بسیاری و اندکی نفث باب سیوم اندر شناختن حالها
تن از رنگها نفث باب چهارم اندر حالهای تن از بوی طعم و نفث باب پنجم اندر
حالهای تن از قوام و شکل نفث باب ششم اندر حالهای تن از وقت بر آمدن آسانی و دشواری

از ثقل مفرح سیک

نفث گفتار نهم اندر شناختن سببها از حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است
جزو نخستین اندر یاد کردن سببها یعنی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه باب است
اول اندر شناختن اسباب اجناس دوم اندر سببها که تن مردم گرم کند سیوم اندر سببها که
تن مردم سرد کند چهارم اندر سببها که تن را تری کند پنجم اندر سببها که خشکی فزاید ششم
اندر سببها که شکل اندامها تباه کند هفتم اندر سببها که سده آرد هشتم اندر سببها که منفذ گشاده
را بر کند نهم اندر شناختن اسباب بزرگی دهم اندر سببها که اندامها از جایگاه برود یازدهم
اندر شناختن حرکتها طبیعی دوازدهم اندر شناختن سببها که تفرق اتصال کند و از یکدیگر دور
کند سیزدهم اندر شناختن سببها آماس چهاردهم اندر شناختن سببها درد پانزدهم اندر شناختن
انواع المها و دردها شانزدهم اندر شناختن ادراک و لذت هفدهم اندر شناختن حالهای نا طبیعی
و نام و سبب هر یک جدا گانه و سبب لذت که از خارش تولد کند یا از درد تولد کند هشتدهم
اندر شناختن حالهای طبیعی نوزدهم اندر شناختن حالهای نا طبیعی بیستم اندر سببها تخمه و امتلا
نا طبیعی که از حرکتها تولد کند و که از بادها تولد کند بیست و یکم اندر شناختن ضعیفی اندامها بیست و دوم
اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند و سببها که بر عکس این باشد جزو دوم اندر شناختن
حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید خواه بیماری و طبیب را شناختن آن واجب باشد و این جزو
بیست و یک باب است اول اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد و سبب بیرون جستن آب را
دوم اندر سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن سیوم اندر آنکه بچه که هفت ماه
زاید تن درست و بقا یابد و بچه هشت ماه زاید بقا نیابد چهارم اندر شناختن نری و سبب
مادگی پنجم اندر شناختن تولد شیر و پوست ششم اندر سبب درازی و کوتاهی قامتها هفتم
اندر شناختن سبب سوراخها و درزها هشتم اندر شناختن سبب دندان افتادن در هفت
سالگی نهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی دهم اندر سبب فرقی اندامها
چه اندر بزرگی و چه اندر ... یازدهم اندر شناختن سبب اندامها نقصان دوازدهم اندر سبب بر آمدن
موی و ناخن سیزدهم اندر سبب دو فرزند یا سه بیک شکم زادن چهاردهم اندر شناختن زیستن اندامها
پانزدهم اندر سبب خواب دیدن شانزدهم اندر شناختن طعمها هفدهم اندر شناختن بویها
و گندها هژدهم اندر سبب گریه و خنده نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم بیستم اندر
شناختن سبب خشم و خجلی بیست و یکم اندر شناختن سبب تشنگی و بددلی جزو سیوم اندر شناختن
سببهای مرگ و این جزو سه باب است اول اندر شناختن زندگی و سبب مرگ دوم اندر شناختن

مرگ ضروری دهم اندر شناختن مرگ مفاجات گفتار اول اندر شناختن تن
درستی و بیماری و اجناس مطلق و انواع بیماریهای آن باب اول
اندر شناختن تن درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان و معتدل باشد اعتدالی
خاصه که هر یکی راهست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمد
و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و تمام باشد و بان عدد و اندازه و بدان شکل باشد که باید
و اتصال بهم پیوسته باشد یا بهم دور باید دور باشد تا که فعل و منفعت اندامها تمام بی آفت و
تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تن درستی مطلق اینست واجب کند که تن درستی مطلق یک
جنس باشد هر مزاج و ترکیب که از این بگذرد بیماری باشد یا حالی که بحال بیماران ماند و این حالی
حالی نا طبیعی باشد اندر تن و مردم از آن حال اندر کار و فعل یک قوت از قوتها اندامها یا اندر
بیشتر اندامها آفتی واجب کرده و بدانکه آن حال یا مزاج ناطبیعی باشد یا ترکیب و یا حد ناطبیعی
معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامها و چون
یکسان و معتدل نباشد و این را سوء المزاج اندامها یکسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضا البسیطه
گویند و دوم آنکه ترکیب اندامها مرکب درست و بر شکل و عدد طبیعی نباشد این را اندامهای مرکب گویند
و سوء المزاج الاعضا المرکبه گویند و سوء المزاج الاعضا الآلیه نیز گویند و سیوم جزوها اندامها که پیوسته
نباشد یا پیوستگی آن گسسته شود و از این تازی تفرق الاتصال گویند و اندرین هر سه جنس فعل و
منفعت اندامها ناقص باشد و با آفت باب دوم اندر شناختن فرق میان
مرض و سبب شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند اما سبب چیزی که نخست
وی باشد و از بودن وی اندر تن حالی بد پدید آید و عرض حالی باشد نا طبیعی که از بیماریها
تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض هر دو حال ناخواست و عرض که اندر تن همه مرید بد آید و هر حالی
تو که بتر آید از سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببها است و سبب بیماریها پیدا است
و عرض را سبب بیماری مطلق است آنجا که عرض طبع بیماری باشد مثال آن اندر تن عفونت
باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تن نبض مختلف کرده و مرض تب باشد و عرض نبض اختلاف
نبض مثال دیگر هرگاه که خلطی سنگ اندر مثانه تولد کند و مجری بول ببندد شود عسر البول پدید آید
و مرض بسته شدن مجری باشد و این بیماری اندامها مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض
عسر البول باشد مثال دیگر هرگاه که خلطی گرم تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط
آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته شود و اجزاء آن از هم دور شود

و بدان سبب دردها پدید آید و مرض ریشی است و آن را تفرق الاتصال گویند و سبب خلطی
و عرض درد است و از شناختن عرضها بیماریها توان شناخت و از شناختن بیماری سببها
بتوان شناخت و عرض را طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت گویند و آنجا که بیمار در وی
نگاه کند و بیمار را بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه نا طبیعیست
و همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر زایل کردن کار نخستین که
بیماری زایل کند لکن در علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هرگاه که سبب
زایل شود بیماری زایل شود بباید دانست که هر سکونی و فتوری که اندر کار عضوی
پدید آید مرض باشد از بهر آنکه اندر قوتها اندامها اندر حال تن درستی همیشه فعل خویش
بر تمام کند نه بینی که اندر خواب همه قوتها نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی
اوقات آنها از کار خویش باز ایستند و مردم خفته آند و آن وقتها خواب بینند و بیماریها شد
و اندر قوتها طبیعی قوة جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه
چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند چون هاضمه
کار خویش کرد ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند
و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتر همان چنان ساکن بوند که اندر کار قوت مغیره
هیچ فتوری نباشد و چنان نیست از بهر آنکه این قوتها اندر بعضی وقتها ساکن گردد
و سکون این قوتها اندر جانوران ظاهرتر باشد که پنهان شوند و مدتی هیچ غذا طلب
نکنند و شک نیست که اندر آن مدت مغیره ایشان هیچ کاری نکند اگرچه اندر کار ایشان
این قوتها سکونی و فتوری افتد نتوان گفت که این سکون مرض است لکن چون فعل
عضوی فایت ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید که ساکن باشد و سکون او بسبب حاجتی
باشد آن را که گویند آفتی است اندر فعل عضوی پدید آمده است بسبب بیماری لیکن ساکن
شدن قوت عضو از فعل یا انحطاط خویش یکی از عرضهاست مرض نیست چنانکه ناگواریدن
طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز از یکروی
مرض باشد و هم آن چیز از یکروی دیگر سبب بود بعینه چنانکه سده که اندر منفذی افتد
و بسبب آن آماس منفجر شود و این سده از آن روی منفذی که گشاینده باید که بود
بسته شده است مرض است و از آن روی که بر تبع او آفت متغیر شده است سبب است که
بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد
که سبب خود مرض گردد چنانکه صداع که سبب تبع تب باشد و یک چیز بقیاس با احوال

بجانب دماغ میل کند

خویش و بقیاس و حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی بدید آید هم
مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس بیماری
سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیفی معده مثلا یا اسهال
که از پس وی بدید آید سبب باشد و چنانکه صداع صعب که عرض تب باشد چون محکم گردد
مرض شود و سبب بعضی صحیحی صداع ماده و بسبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی
سبب بیماری عضو دیگر شود بسبب شرکتی که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند
که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا بعلاج
بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هرگاه که سبب زایل شد بیماری
عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضو بسبب مشارکت عضو دیگر از هفت گونه باشد یکی
آنکه دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشد یا یکدیگر پیوسته باشند و سبب این پیوستگی که هر دو
با یکدیگر مشارکت باشند چنانکه معده با دماغ مشارکت و هر دو را شاخهاست از عصب دماغ
بمعده آمده است از شاخها جفت سیوم و شتم چنانکه اندر جایگاه نخستین در کتاب اول
یاد کرده آمده است بدین سبب دماغ و معده بشرکت یکدیگر بیمار شوند و بر بیتی که هرگاه که
مردم حس بوی خوش یابند اندر معده تقزز عنی و منش کشتن باد بند آید و هم بسبب این مشارکت
است که هرگاه آب سرد خورند حس آن اندر دماغ بیابند و دوم آنکه کوهر عضوی که اندر ذات
خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر رود که گذر بر وی دارد و این عضو ضعیف
کوهر باشد و بشرکت این عضو دیگر بیمار شود چنانکه عددها که اندرین رانهاست از بهر آنکه کوهر
اوست و ماده بدیر است از مادتها که از بالا بسوی پای همی آید و بر وی همی گذرد بهره تمام
قبول کند و بدان سبب اماس گیرد و درد خیزد سیوم آنکه دو عضو یکدیگر نزدیک باشد
و یکی اندر زیر دیگر نهاده باشد و مادتها که از عضو بالائین فرود آید بعضو زیرین بالائین
و عضو زیرین بدین سبب بیمار گردد چنانکه شش اندر سینه نهاده است و ماده نزله
اندر دماغ بدو فرو بالاید و بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید و چهارم
آنکه دو عضو باشد همسایه یکدیگر و یکی ضعیف تر باشد و این عضو ضعیف فضله عضو دیگر
قبول کند چنانکه بغل دست فضله دل را و عدد بن ران فضله جگر قبول کند پنجم آنکه
از دو عضو یکی از عضو دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیاری یا بماده که از
عضو نخستین بدو میرسد هرگاه که اندرین عضو سیدا افتد بدید آید و از یاری
دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل او ذنست و سبب فعل او

بجایست هرگاه که اندرین عضو و حجاب آفتی افتد مضرت آن اندر دم زدن بدید آید چنانکه
حنجره که فعل آواز کردن است و مادهٔ آواز هواست که از حرکت سینه بحنجره رسد هرگاه که اندر
سینه آفتی افتد هوا او را دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند و آواز باطل گردد ششم آنکه
از دو عضو یکی خادم باشد و یکی مخدوم و خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانکه دماغ و
عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب بدید آید هفتم آنکه عضو را
مشارکتی باشد و میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیوم مشارکت افتد چنانکه
دماغ را با جگر مشارکت است برگها که از جگر برکرده آید و غذا برسانند و جگر باز کرده می آید و
غذا میرسانند و منفذها که از کرده بجگر پیوسته است و آب را از خون جدا میکند و بقوت جاذبه
از جگر برکرده بجاذبه و میانجی جگر دماغ را با کرده مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت بر
عضو نخستین وبال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود
و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارها از معده بر دماغ میشود و آفت دماغ زیادت می
شود

باب سیوم اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی

بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامها یکسان است که از مادتها گرم
و تر و سرد و خشک و نرم فراهم آورده شده است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده شد و مزاج
اندامها یکسان از آمیختن گرم و سرد و خشک و تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاج
از اعتدال یا چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شدن مزاج از اعتدال یا چنان باشد که
اندر یک کیفیت بیرون شوند چنانکه یا گرمتر شود از معتدل یا سردتر یا تر و تر یا سرد و خشک
یا گرم و تر این سوء المزاج مرکب گویند و بیرون از این هفت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست
از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و خشک و تر ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع
است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده و سوء المزاج ساذج
گویند و با ماده سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج مفرد
بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب
بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است
مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا
مثال سوء المزاج سرد بی ماده چون آنست که از باد شمال سرد و باد زمهریر تولد کند مثال
سوء المزاج سرد با ماده بیماری فالج است مثال سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و سستی
و بنا بری تر هیچ گویند مثال سوء المزاج تر با ماده استسقا لحمی بود مثال سوء المزاج
خشک بی ماده تشنج که از پس استفراغها بدید آید مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان

بد بید اید و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تن درست باشد و هرگاه که نا طبیعی باشد
سبب بیماری باشد و هرگاه که خلطی فزونتر یا کمتر شود کیفیت قوی گردد یا ضعیفتر شود
سبب بیماری باشد از بهر انکه خلط هرگاه که فزونتر شود یا کیفیت او قوی گردد فزون
آن کیفیت از بیرون با دیگر اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت
ان ضعیفتر شود صفرا ان خلط غلبه کند و مستولی گردد و حال روح بر خلاف حال
اخلاطست از بهر انکه فزون او سبب بیماری نباشد جز کوهر او ضد تن درستی نیست لیکن هرگاه
که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری شود و این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده
امد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر عضوی باشد هرگاه که سوء المزاج سرد بر
دماغ مستولی گردد سکته تولد کند از بهر انکه حس و حرکت اندر تن عضوان همه را باطل کند
بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج همه تن با ان دهد و حال تن غریزی مرده
شود و باشد که سوء المزاج سرد ساذه بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون
انگشتان دست و پای که سرما یابد و تباه شود و هرگاه که سوء المزاج گرم ساذه بر روح که اندر
تجویف دل باشد مستولی گردد تب یکروزه تولد کند و تباه نی ان تن حمی یوم
گویند و بباید دانست که سوء المزاج گرم که اندر خون بدید اید تب دموی تولد کند و از عفونت
خون هم تب دموی تولد کند لکن از سوء المزاجی که اندر دیگر عضوها و خلطها بدید اید هیچ تولد
نکند تا عفونت اندر خلط بدید نیاید و دیگر خلطها را خراب نیست که خون را نباشد و آن انست که
دیگر خلطها اندر تجاذیب عروق باشد و هم از بیرون تجاذیب باشد و هرگاه که عفونت بدید
اید تب تولد کند و خون جز اندر تجاذیب عروق نباشد و تب دموی هم از کیفیت فوق خون
تولد کند و هم از عفونت او باشد که انواع سوء المزاج مفرد باشد یا مرکب یک نوع اندر همه تن یا اندر
یک عضو بدید اید و ان سوء المزاج را گویند تا از اعتدال بجنبان دور شود که فعل ان عضو متغیر
و تباه شود و مضرت ان بدید اید بس هرگاه که بدین حد رسد درجه نخستین باشد از سوء المزاج و حد
اخرین وان باشد که بدان حد رسد که طبیعت عضوی بگرداند و از مزاج و اعتدال خاص او بسر
برکند و تباه شود

باب جهارم اندر شناختن انواع بیماری

که در اندامها مرکب افتد بدانکه این بیماری هشت گونه است اول انست که در شکل اندامها
افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل ان اندام با خلل باشد چنانکه اندر کوع استخوان
باید که راست باشد همچون استخوان بازو و ران و بیلو تا انجه راست باشد کوژ باشد و انجه خرد
باید بزرگ باشد و انجه بزرگ باید خرد باشد و انجه گرد باید بهن باشد بس هرگاه که اندامها از انجه
باید بگردد از شکل طبیعی گشته باشد و خلل در افعال اندام بدید اید دوم انست که از جهت مقدار

و حجمها افتد و منفذی که تنگ تر باید فراختر شود چون علت انتشار و سبل اندر چشمها افتد
و دوالی که اندر رگها با بیها افتد و منفذی که فراختر باید تنگتر شود چون خناق که راه دم زدن
و راه طعام و شراب را تنگ کند چون تعقبه که در عنبیه افتد از چشم و رگها چشم و در سدها
که پدید افتد سیوم انست که از جهة خالی شدن یا تجویف بعضی اندامها مجوف شود چون
تجویف دل که هنگام تری از خون خالی شود و مردم بدان سبب بمفاجات بمیرد و نیز بسکته
لغت مفرط همچنین از روح خالی شود چهارم انست که از جهة خردی و بزرگی اندامها
افتد چون بزرگ افتد و سخن درست باشد سخن درست نتواند گفت چون زفتان زنان
و خایه مردان و چون گوشتی که در گوشه چشم باشد اگر بزرگ همی اید و چون داء الفیل و انچ
علتیست که قضیب مرد سخت بزرگ می شود و مردی را این علت افتاد و همه اندام او بزرگ
شد چنانچه از حرکت باز ماند و بسیاری نتوانست خورد و علت ذبول علتیست که بنازی
گداز نیز و گاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت اندر زنان یا اندر چشم افتد پنجم علتیست
که از عدد افتد چون دندانی و انگشتانی که زیادة باشد یا غدد یا عددی که اندر پوست بدید
اید و انرا سلعه گویند و ناخنه که بر چشم افتد که انرا ظفره گویند و چون سنگ که اندر گرده
و مثانه تولد کند و چون ثولول که در عضوی بدید اید و ثولول بیرون کشنده گویند و چون
گوشت فزونی که در اندرون بینی روید و چون علت لاغر که اندر فرغانه و بعضی از نواحی
خوارزم همی باشد و چون عرق مدنی که اندر روزگار ما در بیشتر شهرها خراسان همی باشد
و انچه از جهة نقصان عدد باشد چون دندانی و انگشتی یا غیران باشد یا دستی اندست
دیگر یا چشمی از چشمی دیگر جدا شده تر شود اندامی متناسب نباشد ششم انست که از
درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد سطح معده که درشتتر باشد نرم شود و طعام از
وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زبر درشتی باشد و فضله لزج و نرم چون ومی بالا اید بدان ان
سبب سطح استخوان املس شود و ماده که از وی گوشت روید بر سطح ان استخوان چنگ
در زنک نتواند کرد که سغبرها انرا بفوت و مضبوطه گوشت کرد اند لیکن روزی از وی بلغزد
بضرورة ان استخوان بباید برید تا ان ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد واقتی که
از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه شش باشد که درشت گردد
وبدین سبب متغیر شود هفتم انست که از جهت بیرون امدن عضوی افتد که از
جای خویش بیفتد چون بند و کنار عضوی و چون روده که بکیسه خایه فرود اید این
علت را فتق گویند و عنبیه که از طبقه‌ها چشم بسبب قرحه بر طبقه قرنیه افتد بدوی

پیوسته اند و این علت را طبیبان موسرج گویند چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه کژ از نهاد طبیعی بگردد هشتم آنست که از جهت آنکه اندر عضوی بد پدید آید و تصرف آن بعضوی دیگر رسد و این از دو گونه باشد یکی آنکه عضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تری شود و سستی گیرد و حرکت آن عضو باخلال و نظام شود چون دست و پای مفلوج و چون بجمله مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد چون تشنج و امتلا و استفراغ که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند و دوم بیماری باشد که اندر بعضی اندامها بحرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه اندر باب دوم یاد کرده است

باب پنجم اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند

بدانکه تفرق الاتصال بیست گونه است اما آنچه از پوست فرو نگذرد و آنرا بتازی خدش گویند و سحج نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت گویند و هر جایگاهی که در آن جراحت ریم پدید آید آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن بود که موضع جراحت سوء المزاجی که از آن الم پدید آید کند ضعیف شده باشد و غذا بدو هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت درگذرد و با استخوان رسد آنرا شق گویند و اگر استخوان بدو پاره شود و باشد که خورد شود و یا اندر او شکافها پدید شود و اندر عروق و عصب نیز همچنین اندر او شکافها شود و یکی شکاف باشد که هم شق گویند و اگر شکافها بسیار باشد آنرا صدع گویند و اگر خورد شده باشد اورا رض گویند و آنچه استخوان بدو پاره شود آنرا کسر گویند و تفرق الاتصال عصب که از پهنا افتد بتر گویند و هر چه از پهنا نیمه کند جز گویند و هر چه اندر درازی عضله افتد و شکافها بسیار پدید آرد و غایر باشد یعنی که دور فرو رفته باشد ذرع گویند و هر چه شکافها بسیار باشد و غایر باشد شدخ گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال اندر درازی رگ افتد و آنرا صدع گویند و باشد که سر رگی گشاده شود و آنرا شق گویند و اگر در پهنا افتد و اندر فضائی که در حوالی او باشد گرد آید و هرگاه که دست بر نهند بجای باز شود آنرا ام الدم گویند و تفرق الاتصال که اندر غشا افتد آنرا فتق گویند و آنچه عضوی از عضوی دور کند چنانکه بند و گشاده عضوی از جای بیفتد آنرا خلع گویند و اگر عصب از جای شود آنرا فک گویند و تفرق الاتصال که در منفذها و مجریها باشد و منفذی فراختر شود و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست شود و آنچه اندر عضو غذا و بدل استعمال و غذا و نیز سوء القنیه افتد و ریشها باتیکی هر چه دیرتر بهتر شود و خورده شود و اندر کتاب معالجات تفرق الاتصال بشرح گفته شود

باب ششم اندر شناختن اماسها

بدانکه اماس بیماریهاییست مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ اماسی نباشد که نه از ماده و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ اماس نباشد که نه از ماده و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ اماس نباشد الا شکل نهاد و مقدار عضو بگرداند از بهر آنکه عضو از اماس بزرگتر و سطبرتر شود و شکل بگردد و هیچ اماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده اجزا را از یکدیگر بکشد و دور کند خویشتن را اندر میان اجزا جای کند بدین سبب گفتیم که اماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و اماس بیشتر اندر اندامها مردم افتد و گروهی گمان کرده اند که اندامی که بغایت نرم باشد اماس نتواند بود از بهر آنکه از روی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمان باطل است از بهر آنکه اندر بعضی پیه دماغ که نرمی بغایت دارد و هم استخوان که سختی بغایت دارد هر دو اماس پذیرند نه بینی که هر دو غذا پذیرند و ببالند و فربه شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند و هیچ مانعی نیست که فضله بدیشان رسد و اماس کند و اگر دندان فضلهٔ اخلاط قبول نکردی و آن فضلها اندر رگهای او نیافتی و اندر حجم او تغیر ندیدی دندانها زرد و سیاه و سبز و کبود نشدی و خورده نگشتی و شکستن که رنگها ناطبیعی است و از فضلهٔ اخلاط است که اندر حجم چشم دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته شده است پس مانع نیست از آنکه وقتی این قبول مقداری بیشتر نفوذ یابد و اماس تولد کند خاصه که دندان عضویست که همیشه می ساید و سفید و هموار و با بدید آمدن را و بالیدن از بهر آنست که هر دندانی که برابر دندانی که در برابر اوست می ساید و هر دو سوده می شوند نه بینی که دندانی که اندر او افتاده باشد بسبب آنکه هم همی ساید دراز تر گردد از دیگر دندانها و چون درست شد که دندان همیشه می بالد معلوم است که بالیدن جز بقبول غذا نیست و معلوم است که بصحبت غذا فضول اخلاط نیز همی پذیرد و بدین سبب اماس هم بدین طریق بس دور نباشد خاصه که همی بینند که دندانی همی درد خیزد و مردم حس در آن همی یابد از حس بسبب عصبی که نرم است که با گوهرها او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی چنینها بدین عصب یابد و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان بحرکت این شریان نیست بل عضوی که حس حرکت شریانی بدو میرسد با دیگر همی یابد و از آن بی طاقت میشود چگونه منکر توان شد که اندر رگها او نیز هست که سبب آن ماده را قبول کند و بسبب قبول ماده اماس گیرد و هر اماسی که اندر عضوی پدید آید و سبب آن ماده بد باشد از عضوی که در بالای اوست فرود آید آنرا نزله گویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک برابر باشد و آمیخته شود بدان سبب آن ماده بد پدید آید و هرگاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج

شود و خلط بند اندر تن بماند بدی آن بدید اید و باشد که دفع نتواند کرد و بدین سبب یکسر
و ماند کی بدید اید مثال ـــ ذنی کم اندر تن او خلط نیک امیخته باشد و بچه را ستر هند
با اخلاط نیک بیات تخرج میشود و خلط بد اندر تن او می ماند بدی این بدید اید و طبیعت
او را دفع کند و بر تن ان زن کود و خارش و بثرها بدید اید یا مردی که در تن او اخلاطی باشد
امیخته نیک با بدان اندر تن او بماند و طبیعت او را دفع کند و از دفع طبیعت بر تن او
اماس و بثرها بدید اید و بثرها بحقیقت اماس است لیکن بثره اماس خرد است و اماس بثره
بزرگ است و مادتها که از اماس تولد کند شش نوع است چهار اخلاط است چون صفرا
و سودا و بلغم و خون و دو دیگر باد و اب و همه اماسی کرم باشد یا سرد و نتوان گفت که اماس
کرم با خون باشد یا صفرا لیکن بعضی بسبب عفونت ماده کرم شود و این در کتاب معالجات
بجایگاه هر گفته شود ان شاء الله و طبیبان هر اماسی که از خون صرف باشد حمره گویند
و اما صفرا خالص اندر پوست بیرونی باشد و ابخر از صفرا سوخته باشد انرا شرا گویند و جمره
انرا گویند که اندر پوست و گوشت باشد و انچه مرکب باشد از صفرا و خون شکرند اگر خون بصفرا
غلبه دارد حمره فلغمونی گویند و هر گاه که اماس با دیر کنند خراج گویند و اگر اماس کرم اندر
جایگاهی بپوست اندر انجا پوشیده باشد چون گوشتی که اندر بن گوش است و انکه در
بن ران است و ماده ان سخت بد باشد انرا طاعون گویند و هر اماسی که از بلغم رقیق بود
نرم و سفید بود و انچه از بلغم غلیظ بود صلب و سنگین باشد و انچه صلب و تیره باشد بکها
او سطبر باشد و بر خاسته باشد و اندکی حرارت دهد و ضربان کند انرا سرطان گویند
و از سرطان اندر همه اماسها قوی بد بود و خنازیر اندر حوالی گردن و ران باشد و صلب بود
و سلعه از گوشت جدا باشد و جنبان باشد که انرا بسر انگشتان بتوان کردن و فرق
میان سرطان و خنازیر و سلعه انست که اماس صلب ساکن باشد و حس عضو را
باطل کند یا کم کند و بی درد باشد و سرطان با درد باشد و بیخها و شاخها دارد و
سرطان دنبه اند که بس ازدرتی گوشت عضو مرده شود و حس او برود و خراج اندر
بغل دست باشد انرا غرو سک گویند و خراجی که دو یا سه سو باخ بود انرا شهدی گویند
و رطوبتی مانند عسل ازان بالاید و هر اماسی کرم که زود پخته شود و سر کند و بازنشیند
و رنگ او بکردد بس قرحه فراخ میشود انرا آکله گویند و بیادسی انرا خوره گویند و اماسی صلب
که اندر زیر ناخن باشد انرا دلخس گویند و قرحه که از بثرها باشد که بهم پیوسته باشد و صدید
از وی همی بالاید انرا ریش بلخی گویند و این بلخی را برباط رهبان که نزدیک کوماد است

بسیار تولد کند و او را در انجا سناکی گویند و بلخ و نواحی ان انرا بند کرندکی گویند و هر
اماسی که چون ابله پر اب باشد اسر ابشا ذی نفط گویند و بثرها خرد که حوالی ان سرخ باشد
و اماس که اندکی باشد و ریش کردد و فراخ باز میشود و بیشتر اندر پشت دست بدید اید
و خاریدن او همچون گزیدن موری بود انرا نمله گویند و بثرها خرد دیسنا سپید باشد و اندر
حوالی ان اندکی اماس سرخ و سوزان باشد آنرا النبهر من کاورسه گویند و البهر من کبیره گویند
و بثرها که بدید اید و زود خشک شود و دیته سیاه یا سبز بدید اید و حوالی ان سرخ باشد
و سخت سوزان و کرم باشد انرا انش فارسی گویند و اماسی که سخت کرم و خلیده باشد
همچون خار که انرا بخلد انرا شوکه گویند و ان سخت بد باشد و بکیند و قرحه که کهن شود و بپا
او تهی شود و باشد که از و رطوبتی بالاید و باشد که کمتر بالاید و لبهای قرحه سطبر و سفید بود
و انرا ناصور گویند و اماسها بر اکنده که ناگاه بر تن بدید اید و سرخ باشد و بعضی باشد که
سخت سرخ باشد و با خارش و سوزش سخت باشد انرا شری گویند و اماسها سرخ بعضی باشد
که اول بدید اید و صلب باشد و بعضی اخر صلب شود خاصه اماسی خونی باشد و گاه
باشد که بلغمی نیز صلب شود و اماسها زمستانی بیشتر بلغمی بود و اماسهای کرم نیز که اندر
زمستان بدید اید میل بسفیدی دارد و اماسها بعدد که انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی غلیظ
و تر است و بعضی رقیق تر و اماس بلغمی بعضی صلب تر باشد و بعضی نرمتر باشد و انچ صلب
باشد و اسیار باشد که بلغم رقیق که مایه تولد باشد که اندر میان لیفهای عصبها فرود
اید و بحجر اید و اندر حوالی ان جمع شود و لغا بماند و بلطف ان تحلیل بذیرد و باقی صلب
شود مانند لاغری بدید اید و انچه اندر حوالی اکاجمع شود خوان نرم باشد انست و اماسها که
چون استسقا و چون قبل الما باشد و اماس بادی دو گونه باشد یکی را نفخ گویند و نفخ با اجزا
عضو امیخته باشد و دوم نفخی باشد که پوست عضو را انظر بخاید و بثرها چند گونه باشد
بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از سودا و خون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون
مبا میر فنا البیاـ والله اعلم **باب هفتم** اندر شناختن حالها
که انرا از بیماری شمرند بیرون ازین بیماریها که اندر باب گذشته یاد کرده امده است حالهاء
دیگر هست که بر ظاهر تن مردم بدید اید و انرا از جمله بیماریها شمرند و انچها بخبل است که
اندر روی بدید اید کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و بریدن و سرها موی چند شاخ
شدن و از رنگ خویشتن گشتن و زود سفید شدن چون داء الثعلب و داء الحیه و دوم انست
اندر پوست و رنگ پوست بدید اید و پوست ازان خراشیده شود چون بیرونی کستانی ی

قوبا گویند و گنده‌مند که بتازی ثؤلول گویند و درشتی پوست که بتازی الحصف گویند و چهارم
آنهاست که اندر بچه پدید آید چون فربهی بافراط و لاغری بافراط والله اعلم

باب هشتم

اندر شناختن بیماریها منسوب. بیماریهای منسوب شش است یکی بیماریهاست که
که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندر آن عضو باشد چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات
الجنب و ذات الریه و مانند آن دوم بیماریهاست که بسبب ماندگی چیزی بدان چیز باز خوانند
چون داء الفیل و داء الاسد و ذو الحیه و سرطان و مانند آن سیوم بیماریهاست که باعراض باز
خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماریهاست که بشهرها باز خوانند که
در آن شهر بیشتر باشد چون بلخیه و عرق مدنی ششم بیماریهاست که بحیوانی باز خوانند که
آن حیوان بیشتر باشد چون داء الاسد و داء الثعلب یا بیماری که نشان آن حیوانی باشد چون
ذو الحیه و یا حیوانی که چهره مردم چون چهره او شود ذو الاسد

باب نهم

اندر شناختن حالهای بیماریها باید دانست که بیماریها را چهار نوع است و هر یکی را وقتی
و حالی است و طبیب از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست یکی آغاز بیماریست آغاز
از آن ساعت شمرند که بیماری ظاهر گردد چنانکه بیمار اندر تن شکستگی و ضعیفی یابد
پس نیز پدید آید و آن ضعیفی و شکستگی که از پیش بوده باشد از آن شمرند از روزگار بیماری غرض
از درست کردن روز بیماری شناختن روز بحران است دوم حال فزودن روز بیماریست
و تا مادام که بیماری همی فزاید چنانکه هر ساعت یا هر روز گرانتر میشود یا هر نوبتی بیشتر میشود مدت
فزودن تب حرارت را و فزودن اماس را جمله روزگار فزودن بیماری شمرند سیوم حال انتهاست
رسیدن بیماریست و آن را وقتها انتها گویند و این چنان باشد که تب و اعراض آن هر روز قوی‌تر
اندر نباشد و چهارم حال نقصان بیماریست که از این وقت انحطاط گویند و بیمار را از خطر ایمنی باشد
و همه امید سلامت باشد مگر خطائی یا خطری در زند بیرون شود و بدان سبب نکس افتد
یا بیماری دیگر پدید آید و بباید دانست که هر بیماری که اندر خورد سال و مزاج و عمر باشد خطر او
کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم جوان بیماری گرم صفراوی پدید آید
از بهر آنکه سببی عظیم نباید تا اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولد کند و هر بیماری که اندر
خورد سال و فصل و مزاج و عمر و هوای شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مردم پیر را اندر فصل زمستان
اندر شهر سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه هر بیماری که افتد چنان باشد که اندر فصل زمستان و شهر سرد
و مردم پیر همه ضد بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد و سبب آن عظیم باشد و خطرناک باشد

انحطاط

باب دهم

اندر شناختن بیماریها که مردم از یکدیگر میراث برند و در
فرزندان میراث برند و بیماریها که مردم از یکدیگر گیرند بدانکه بیماریها که از پدران میراث بپسران
پدید آید شش بیماریست ۱ سبل ۲ و نقرس ۳ برص ۴ جذام ۵ کلی ۶ اصلع و علی الجمله هر عضوی
که از پدر ضعیف باشد از فرزندان همان عضو ضعیف باشد و آنچه از یکدیگر گیرند خاصه اگر
خانها تنگ باشد و بجایها اندر هوا خانها کمتر گشته شود هم شش بیماریست ۱ سبل ۲ برص
۳ جذام ۴ آبله ۵ درد چشم خاصه که اندر چشم دردمند نگاه کنند ۶ نشم (?) تبها و با والله اعلم

باب یازدهم

اندر بیماریهائی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماری
چون نقرس و داء الحیه و داء الفیل و وجع المفاصل سخت هرگاه که مصروع را از این بیماریها
یکی پدید آید ماده از دماغ فرو داورد و علتهای دماغی زایل کند از بهر آنکه صرع از بیماریهائی
دماغیست و ماده آن اندر دماغ باشد پس هرگاه که یکی از این بیماریها پدید آید ماده از
دماغ فرو آورد و علت دماغی زایل شود و هر علتی که ماده آن استفراغ کند هم بر این قیاس
باشد و درد چشم با اسهال [illegible] زایل شود از بهر آنکه با اسهال خلط بد از تن بیرون آید
و ماده نیز استفراغ کند و مردم اصلع را دوالی نباشد و هرگاه که دوالی پدید آید موی سر
بر آید از بهر آنکه سبب باطل شدن موی سبب خلطهای بد باشد که بیخ موی را تباه کند
و اصلعی پدید آید و داء الثعلب و داء الحیه پس هرگاه که خلطها از سر فرو ناید و دوالی تولد
کند موی سر بر آید هرگاه که [illegible] اسهال صفرا
پدید آید کری زایل شود و هرگاه که کسی را تب گوش کر شود اگر از بینی خون آید یا اسهال
پدید آید کری زایل شود و سبب انتقال و استفراغ ماده شود و اگر چند او را اسهال
مزمن (?) افتد اسهال زایل شود و اگر کسی را درد سری صعب باشد و از بینی
یا از گوش او ریم آید یا آب زرد درد سر و گوش زایل شود بسبب انتقال ماده مالیخولیا و
دیوانگی و بواسیر و دوالی زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد
اندر دماغ پس چون سر کشیده فرو سو نشیب از دماغ فرو آید هر دو علت بسبب انتقال ماده
زایل شود و مردم نقرس خصی را کمتر باشد و اصلع نشوند و زنان را نقرس نباشد مگر بیش
از هنگام آنکه حیض باز ایستد و غذاها ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید
از بهر آنکه تن ایشان از حیض از ماده‌ها پاک میشود چون هنگام حیض باز ایستد ما
ده اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع نباشد خصی آنست که
مزاج او همچون مزاج زنان شود و نقرس هم بدین سبب باشد لیکن همچنانکه زن اگر غذا
ناموافق بی ترتیب خورد وی را نقرس پدید شود و اگر خصی مجامعت کند وی را نیز پدید آید

بینی

دنها

و نقرس علتی است که بسبب ضعیفی پای افتد همچنانک صرع علتی است که بسبب دماغ افتد
لکن اگر چه پای یا دماغ ضعیف باشد تا ماده بد اندر تن گرد شود و اندر رگها روان نشود بجانب
پای یا بجانب دماغ روی ننهد نه صرع تولد کند و نه نقرس و جالینوس میگوید با آنکه خصی
با نقرس ندیدم و کودک با نقرس هرگز ندیدیم و اگر کودکی نقرس افتد نقرس وانجه وضع مفاصل
باشد اندر زانو و دیگر بندها و سبب آن غذاها و نبیذها و ناگواریدن طعام باشد و چون
معلوم است که خصی را نقرس نباشد لکن مجامعت را اندر نقرس اثری قوی است و درد جگر
صعب نیز زایل شود اما آنچه از سده باشد بی تب نباشد و آنچه از باد غلیظ شود درد
صعب و خلنده باشد و آن باد بحرارت تب گرم شکسته شود و هر گاه که سرها پهلو درد کند
و ماهی نباشد آن درد بتب زایل شود و حال همچنین باشد که اندر درد جگر یاد کرده آمد
و نقرس و دوالی و وجع المفاصل بتب ربع زایل شود و تشنج و امثال این بتب گرم زایل شود
و نقرس و وجع المفاصل آن باشد که اندر رطوبتها خام و غلیظ رسوب پیدا تولد کند و گرمی تب
یا از رطوبت رسوب باشد یا از اخلاط سودایی باشد و نیز تب ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلایی
همچنین باشد از بهر آنکه تشنج حرارت تب گرم زایل شود و یکباره و هر گاه که جزان باشد بر وان
بد پدید نه فواق امتلایی عطسه زایل شود از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم
از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر شرح حالها او را حرکتی قوی باشد تا آن رطوبت بجنباند
و از جای بکند و حرکت عطسه حرکتی قوی است و هر کس که او را روغن ترش بسیار باشد بدین سبب
و بر او ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده تیز باشد و اندر معده کسی که
او را آروغ ترش بسیار باشد خلط کم و نیز تولد نکند و اندر تن او ماده گرم و تیز کمتر باشد
پس بدین سبب او را ذات الجنب نباشد باب دوازدهم
اندر شناختن بیماریها که هر گاه که از حال بگردد بیماری دیگر شود بدانکه هر گاه که ذات الجنب
ذات الریه گردد و حالت قرانیطس و لیثرغس گردد و حال بیمار نیز بیشود اما اندر ذات الجنب
که ذات الریه گردد حال بیمار نیز از بهر آن شود که ماده نهایی بیمار اندر موضع خویش بکجند
و فزون ایذ ذات الریه نیز تولد کند و چون حال آن باشد شک نیست که حال بیمار نیز بشود
از بهر آنکه ذات الجنب بر جای باشد و ذات الریه با وی یار گردد و ذات الریه هرگز ذات
الجنب نگردد از بهر آنکه ذات الریه چون صعب نباشد ماده آن بیغال بوالید و آنچه صعب
باشد بشل آنکه ماده بعضوی دیگر اشتغال کند بیمار هلاک شود و اما قرانیطس بیمار
گرم گویند و لیثرغس گردد حال از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس حلیل پذیرفته باشد

و ماده کثیف ماند و تحلیل آن دشوار باشد و هر گاه که بیمار را تب محرق اغشه پدید آید
هذیان و سخنان پریشان گویند و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند هر گاه که اختلاط
ذهن پدید آید آن تب زایل شود از آنست که ماده محرق اندر عروق باشد و هر گاه که از عروق
انتقال کند بعصبها باز آید و رعشه تولد کند و آن عصبها همه در سبب دماغ است و ماده که
بعصبها باز آید رعشه تولد کند و قوت آن باصل آن فرو رسد هذیان تولد کند و تب زایل شود
بسبب انتقال ماده لیکن اندر علتی صعب تر افتاده باشد گفتار دوم اندر
شناختن اعراض و علامات و آن باب نخستین
اندر شناختن اعراض بر طریق کلی بباید دانست که همچنانکه از سببها حالها اندر تن مردم تازه
گردد و آنرا امراض گویند و از امراض نیز حالها تازه گردد و آنرا اعراض گویند و این اعراض بقیاس با
امراض اعراض گویند و بقیاس با آنکه طبیب از این اعراض نشانها جوید از شناختن حالها بیماری
علامات گویند از بهر آنکه اعراض نشانها تن مردم است و از نشانها بعضی نشان تن درستی است
و بعضی نشان بیماری اما آنچه نشان تن درستی است خوبی و درستی و هیئت اندامها و تمامی
فعل هر یک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد و آن فعلها اختیاری اند و حالها
و فعلها توهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند از هر عضوی بیرون ساند افعال او و حالها و قوتها او
باز جویند هر چه بر حال طبیعی باشد نشان تن درستی باشد و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری
باشد پس بیماری بدید آید و عرض آن سه نشان دهد هر یکی از حالی یکی از حال گذشته و دوم از حال
حاضر و سیوم از حال آینده و آنچه از حال گذشته نشان دهد اگر طبیب را خبر دهد از آن حال
بیمار را بر طبیب و بر صناعت او اعتماد افتد از بهر آنکه چون داند که آنچه از حال گذشته بود در
بود و داند که آنچه از آینده گوید درست باشد و نشانی که از حال حاضر خبر دهد با نمایند و دو چیز
حال فایده بیرون خواهد منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گوید منفعت آن دو گونه باشد یکی آنکه
استادی طبیب ظاهر گردد و دوم آنکه ندبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند
و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف گردد
دلالت تب کند و بعضی آن باشد که دلالت کند بر آنکه ماده اندر کدام عضو است چنانکه نبض
منشاری اندر بیماری بر سینه دلالت کند بر آنکه آماس اندر شش است و چنانکه نبض منشاری
دلالت کند بر آنکه آماس اندر غشاست و حجاب و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند و
بعضی بر کری و زودی حرکتها و نوبتها دلالت کند و بعضی در سلامتی و بعضی بر خطرناکی
بیماری دلالت کند چنانکه اندر ذات الجنب رود و سعله رطوبتی نفث بر آنکه ذلیل

عبها
سلامت باشد و اگر دیرتر آغاز کند پدید شود و خام برآید و خطرناک بود و اندر تبها عرق آید تنها
هم برین قیاس باشد و از اعراض بعضی باشد که بیماری لازم باشد و با آن پدید آید و با آن زایل شود
چنانکه سعال و نبض منشاری و درد خلیدن و تب که اندر ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود
و بعضی باشد که اگر لازم نباشد چنانکه مثلا درد سر و تب حمی و بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی
درد سر و از اعراض بعضی باشد که از پس تب پدید آید و این سه نوع است یکی نشان بحران است دوم
نشان نضج سیوم نشان مرگ و از اعراض اندر بیماریهای حاده ظاهر شود و از اعراض بعضی آنست که
حس بصر اندر یابد و بعضی حس سمع و بعضی حس شم و بعضی حس ذوق و بعضی حس لمس و آنها که
بر پوست چون رنگ برص و بهق و رنگ بثرها و ریشها و رنگ یرقانی و چون حرکت و سکون و انچه از
جنس حرکت است چون حرکت تشنج است و حرکت اختلاج و رعشه و حرکت تمطی و اما حرکت تمطی
و تثاوب اما تمطی دست و پای بهم بر کشیدن و دراز کردن است و تثاوب دهان باز کردن
و کشیدن که گویند چنانکه مردم خواب آلود و ملول کند و اختلاج جستن اندامها و رعشه لرزیدن
دست و پای و سر باشد و تشنج هم با نامند و کوتاه شدن عضلها باشد و انچه از جنس سکون بود
غشی است و سکته و انچه بحس سمع اندر یابد چون قراقر بادها باشد که اندر شکم تولد کند و آواز
ارونج و آواز سعال و آواز مصروع و انچه از جنس سکون چون غشی است و سکته و انچه بحس لمس اندر
یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی اندامها و سردی و گرمی اندامها
و انچه بحس شم اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول و بوی دهان و انچه بحس ذوق اندر
یابند چون مزه دهان است که بیمار حکایت کند و بباید دانست که بعضی حرکتهای نفس اصل
طبیعت است چون حرکت فواق که هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که آن را دفع کند
و نتواند کردن طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارضی
طبیعت است چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که اندر وی رعشه و تشنج پدید آید طبیعت
اصلی آن عضو باطل گشته باشد و مزاجی و طبیعتی عارضی تولد کند و فواق خشک از جمله تشنج
است و بحقیقت فواق نیست و بعضی فعل است که طبیعت را و فعل فضله اختیاری را اندر
وی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر سعال و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ
بهرگاه اندر روده ها که امعا مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی و سوزشی باشد
اگر حرکت اختیاری او دفع نکند حرکت طبیعی درست کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و فعل
اختیاری را اندر وی هیچ بهره نباشد و حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است و اختلاف بعضی از
بهر آنست که یکی قویتر است و یکی ضعیفتر و بعضی حرکت اندامهای بسیار باید تا تمام شود و بعضی

بحرکت یک اندام تمام شود و بعضی خطرناکتر است و بعضی کمتر خطر دارد و بعضی معاونت
چیزی غریب باشد و بعضی مخالفت از جهة فاعلست و بعضی از جهة ماده است اما انچه
از بهر اختلاف از بهر آنست که بعضی قویتر است و بعضی ضعیفتر است چون حرکت اختلاج
از بهر آنکه حرکت سعال قویتر است و انچه از اختلاف از بهر آنست که بعضی بحرکت اندامهای
بسیار تمام شود و بعضی بحرکتهای اندامهای کمتر چون حرکت عطسه است و حرکت سعال
از بهر آنکه عطسه بحرکت اندام دم زدن و حرکت اجزای سر تمام شود و حرکت سعال بحرکت
اندام دم زدن تمام شود و انچه اختلاف است بسبب خطرناکی و کم خطری است چون
حرکت فواق خشک است و حرکت سعال و فواق خشک خطرناکست و حرکت سعال بدان خطر ناکی
نیست و انچه اختلاف است بسبب معاونت است حرکت مثانه و شرج است اندر بیرون
کردن بول و براز که بمعاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت سعال بمعاونت هوا تمام
شود و انچه اختلاف از جهة فاعلست که چون حرکت سعال است که فاعل آن اجزای
سینه و حنجره است فی که فاعل آن اجزای معده و مری است و انچه اختلاف از سبب ماده است
و حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنکه ماده سعال خلط رطوبت است و ماده اختلاج باد
است و بیرون ازین اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهر است بر احوال باطن نشانی
دهد چون سرخی رخسار نشان ریش شش است که آن را سل گویند و چون کوژی ناخنهای انگشتان
نشان کوژی جگر است و اندر شکسته شدن ناخن که نشان بیماری دل است والله اعلم

باب دوم اندر آنکه طبیب چون خواهد که از اعراض ظاهر
احوال احوال باطن پدید آید باید که تشریح و گوهر اندامها یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و
منافعت و بکو و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته تا آن
عرض وی را حاصل شود از بهر آنکه تشریح و فعل اندامها نداند اگر مثلا اندر جانب راست
آماسی بیند در شکم نتواند دانست که آماس اندر شکم است یا اندر عضله شکم و هرگاه که
تشریح داند و شکل آماس ببیند حکم کند اندر آماسی که در جگر است یا اندر کدام عضو است
از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی است بر شکل جگر و شکل آماس عضله در شکم دراز باشد
بر شکل و نهاد آن عضله و هم چنین اگر ماده اندر روده گرفتار شود از شناختن خاصیت
رودها معلوم تواند کرد که اندر کدام روده است از بهر آنکه خاصیت روده صایم آنست که
همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت روده اعور و روده قولون آنست که
ثفل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر در قولون افتد و از شناختن گوهر اندامها معلوم تواند
کرد که انچه با سعال یا اندر بول بیرون آید و انچه با سعال برآید از کدام عضو است تا هرگاه

که بیند که سعالها کهن حلقها عضروفی کوچک می بر آید حکم کند که این حلقها از شش می بر آید
و عصبها شش خورده شده است و اگر اسهال زیرش بیرون آید و تپانی از قشور الف قرحه
گویند و پشتو مردمان تپانی خشک ریشه گویند هرگاه که طبیب این پارها پوست بیند که
شند داند که قرحه اندر روده فرود بن است و هرگاه که خورده بیند و باریک یابد حکم کند که
قرحه اندر روده‌های بالایین است و اگر خلاطه بی قشور بیند حکم کند که ماده روده تیز بر روده‌ها
گذشته است و می گذرد و روده‌ها را همی زند و اگر بیند که اندر روده ریگ سرخ یا چیزی چون گوشت
پاره بیند حکم کند که اندر گرده همی باید و اگر ریگ سپید باشد و خلاط خرد بیند همی باید حکم کند که
هر دو اندر مثانه همی آید و این موضع در دستد بیماریها کز سبب شرکت اندامها افتد نتوان شناخت از
شناختن قوتها و فعلهای اندامها اگر در فعلی از فعلها اندامها اماهی بدید آید حکم تواند کرد که
بیماری اندر کدام عضو است و این همه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و غرض از یاد کردن
این مثالها آنست که معلوم شود از اعراض هر نشانی یاد کردن این مثالها آنست که حالها باطن
چگونه باید جست **باب سیوم** اندر شناختن نشانهای بیماریها
به شرکت بیماری اصلی باید که این نشانها از آنجا همی باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که
از شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل آن بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که
بسبب مشارکت بیمار بیست و بیماریها که بشرکت اندامهای دیگر افتد اندر گفتار نخستین از این
کتاب یاد کرده آمده است و اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه
کنند که نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آمده است تا بشناسند که اصل
بیماری اندر کدام عضو است و بیماری عضو دیگر بسبب آن عضو است و بعلاج بیماری عضو
نخستین مشغول گردند تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه کنند تا الم کدام عضو است که لازم
است و کدام فاتر که گاهی که فاتر شود و گاهی فروتر شود و گاهی قوی‌تر شود تا بدین طریق
بشناسند که الم لازم است کدام است و کدام اصلی است و دیگر شرکتی است یا الم اندر نوبه
الم هر دو نگاه کنند تا نخست نوبت کدام عضو حرکت کند تا بشناسند که آنچه حرکت نوبت او
نخست است اصلی است و دیگر شرکتی است لیکن وقت باشد که تا این همه نامها اندر فرق
کردن میان بیماری اصلی و میان بیماری شرکتی غلط افتد از بهر آنکه بسیار باشد
که بیماری اصلی که از اول بدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهلتر بوده باشد و بیمار
از آن غافل بوده باشد و از آن بیماری بیخبر بوده باشد بس چون روزگار بر آید آن شرکت آن
عضو اندر عضوی دیگر مشارکت تا کار بیماری شرکتی و عارضی بدید آید و الم و رنج این عارضی
ظاهرتر باشد و بیماران بیماریها اصلی شکایت نکنند و نشانها آن ندانند داد و بیماری

اصلی را عارضی شناسند و عارضی را اصلی و طبیب را از این جایگاه علم تشریح بشناسد کت
اندامها با یکدیگر و علم آنکه فعل و قوت و خاصیت هر محلی و هر عضوی چیست و چه کار باید کرد
تا آفتها و خللها که اندر فعل و قوت هر عضوی دیگر باشد چون بیماریهای سر که اندر پیشتر
و فتنها بشرکت دماغ کمتر باشد و علامتها و فرقها اصلی و عارضی که اندر باب هفتم از گفتار
نخستین یاد کرده آمده است **باب چهارم** اندر نشانها امتلا
بدانکه نشانها امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و بوشیدن رگها و
سرخ شدن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و سرخی چشم و اندر خواب نبرداشتن که
چیزی گران بر داشتن یا براه نمی تواند رفت و نمی تواند جنبید و گرانی سر و بازدوی طعام
باطل شدن و اشتها فندزی و تمطی و تثاؤب و خون آمدن از بینی و از تن آنکام و ندانها اما
سبب ملولی و تمطی و تثاؤب حرارتی باشد غریب و دیگر گرانی طبیعت و گرد
آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سوداوی که اندر
مفاصل باشد و تن را گران و سست کند و بباید دانست که امتلا دو گونه باشد یکی آنست که
اخلاط و آن و لج اندر تن فزون از آن گردد و رگها و گذرها اخلاط و آن و لج همه پر شود و هم
از این امتلا اندر حرکتی از خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بکسلد یا خلطی گذرها تنفس یا گلو
و هم خناق و صرع و سکته باشد و هرگاه که نشانهای امتلا پدید آید صواب آن باشد که
بشناسند و رگ بزنند و دارو بخورند و طعام و شراب کمتر خورند و دوم چنان باشد که اگر چه
اخلاط فزونی نباشند آن قدر که باشد بد و تباه شده باشد و این نوع را امتلا بحسب القوه
گویند از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوت مردم قهر کند و قوت هاضمه را از بر آیند آن بعلاج
آوردن عاجز آید و هرگاه که این امتلا پدید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد کنند و اندر
این امتلا گرانی و کسلانی و آمدن طعام باطل کند لیکن رگها بروی سرخ نباشد و اگر
حرکتی کرده شود زود ماندگی بدید آید و خوابهای آشفته بیند و نبض ضعیف باشد و لیکن
و عرق کننده باشد و هرگاه که هنگام حرکت کند بنداد که اندامهای او ریش است نشان آنست
که اخلاط او تباه شده است و هرگاه که اندر گرمابه رود از هوای گرمابه مرتعش شود و بر آید اندر تن
او فضله کرمناک دردناک باشد و در آفتاب نشستن همان سر با یابد و هرگاه که یک خلط فزونی
گیرد و دیگر خلط با اندازه او باشد گویند که فلان خلط غلبه کرده است و علامت غلبه خلط
یاد کرده شود **باب پنجم** اندر شناختن غلبه خون و بیماریها
که از آن تولد کند نشان غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و چشم و تمطی و تثاؤب

وعفونت دهن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر و سرخی دهان و سرخی روی و زبان پدید آید
و بثورها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و بن دندان و مقعد و اندر خواب چیزها سرخ دیدن
و خون را بخواب آلوده دیدن و خاریدن جای نیشتر رگ و حجامت این همه نشان غلبه خون است
و فصل تابستان و تن گوشت آکنده و بسیار خوردن شیرینی این همه نشانها غلبه خون است والله
اعلم **باب ششم** اندر شناختن نشانها بلغم نشان بلغم غلبه سپیدی
رنگ روی باشد و نبض کوچک و نرم و متفاوت و نرمی و سردی ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها
و بسیاری آب دهان و سطبری آن و بکم گواریدن طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر
خواب چیزها سپید دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن و لیکن اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد
و آن تشنگی با آب سرد بنشیند و خواب برد لیکن خوش نخسبد و فصل و سالهای کودکی و پیری
و تن فربه نمناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و تتماج و جغرات و ترید بسیار و مانند
این نشان غلبه بلغم است و صناعت را و عادت را و مسکن را اندر غلبه اخلاط درستی و
تحقیق که رنگ آب با زیره ماند و تن او اکنده باشد و اندام او با آلت ایشان سرخ نشود و گرم نگردد در تن او
خلط خام غلبه باشد و هرگاه که از پس طعام مزه دهان او ترش گردد اندر تن او بلغم ترشی یا شور
غلبه باشد **باب هفتم** اندر غلبه صفرا و بیماریها صفراوی نشانه زردی
روی و زبان و چشم و خشکی دهان و تلخی و تشنگی بسیار و خوش آمدن شب و خشکی
بامداد و نبض سریع و عظیم و بول ناری و دقیق و اندر خواب چیزها زرد دیدن و آتشها دیدن
و پندارد که اندر گرمابه است یا در آفتاب و فصل تابستان و سالها جوانی و مزاج گرم و خوردن
چیزهای تیز و گرم و خوردن تازه این نشان غلبه صفراست لکن که مسکنها ایشان با یکدیگر گرم شود و
پوست خشک باشد و چشم او تر نمی شود از اخلاط صفرا رقیق باشد و تیزیهای بد برد و تلخ شود
باب هشتم اندر نشانها غلبه سودا و بیماریها آن علامتهای
سودا اگر بی طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول سبزی و سپیدی گراید و اندوه
ناک بودن و خلق حسن و انده چینی و گمانها بد و بدمنش بودن از همه چیزها و کارها و سخن
تمسخر و بزرگ ... نبض سخت و بد آمدن بوی سیاه و اندر خواب چیزها ترسناک و دودها دیدن
و فصل خزان و سالها کهولت و پیری و غذاهای سودا انگیز خوردن چون گوشت قدید و گوشت گاو
و گوشت صید نشانها سودا است خاصه اگر مرد بسیار موی و اشقر و سطبر استخوان باشد و مردم
و خشک اندام بیشتر ایشان سودائی باشند والله اعلم **باب نهم**
اندر نشانها که بیماریها از آن تولد کند هرگاه که در بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندر

عضوی باشد خاصه اگر اندر دیگر اندامها نشان امتلا و گرانی باشد خاصه اگر استفراغ از عادت
طبیعی کمتر باشد و هرگاه که سستی اندر عضوی افتد که چاره نیست از آنکه ماده اندر وی بگذرد
و بعضوی دیگر شود چون جگر که اندر رگها منفذ وی او سستی افتد چاره نیست که ماده اندر وی
بگذرند و بعضوی دیگر شود الا ماده ملازمی شدن و دیر بماند و با سانی از وی بیاید بدین سبب
طرفیده شود و گرانی و الم طرفیده که تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن باشد که
از آماس تولد کند و فرق میان آماس و سده آنست که آماس اول آغاز کند با تب باشد و
بی تب و اندر از تب تولد کند و نشانها سده ظاهر گردد و تب از پس تر تولد کند و سده‌ها
که اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لیکن با گذشتن خون در رگها و نارسیدن آن با اندامها ظاهر
گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه اندر رگها باریک کند نیاید و بظاهر تن نرسد و خداوند
سده بدین سبب زرد روی باشد **باب دهم** اندر نشانها بیماریها
بادی بیماریها بادی آنچه اندر اندامها باشد که او را حس است همه با درد باشد و هر چند حس
اندام قوی تر درد صعبتر و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزای گوشت و پوست
و اندامها باشد و همه را از یکدیگر اندر بگسلد و الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر آن باد اندر
میان اجزائی باشد که از احس نیست چون استخوان و گوشت غددی درد کمتر باشد و باشد که
هیچ درد از آن تولد نکند مگر استخوان شکسته و گوشت و غضروف را که بدان پیوسته باشد
جلد و از خلیدن آن دردی تولد کند و نشان باد آن باشد که دردها اندر تن از جای بجای معضله را
شود و رونده باشد و رگها و اگر ماده اندر میان گوشت و پوست و عضلها باشد و اختلاج
کند و اگر اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درستی آنست اگر چه درد صعب باشد و عضو
طرفیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانکه اندر اخلاط باشد و بیماری باد با وارتیوان
دانست چنانکه استسقا طبلی و اینگونه بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل
دهد و طرفیدگی باند از چنانکه تشنگی باد را اندر بدمد و دست اندر شکم بیمار زنند و سبز
را که باز دارد از دست بروی مالند قراقر کند و بعضی و لمس هر بیان دانست چنانکه هرگاه که دست
بر نهند در زیر دست پراکنده شود و هرگاه که دست نیز بردارد و اندر پوستها زیر دست حس
لمس را جز باشد که انگشت بر رطوبتی فرو نمیرود و ماده اندر زیر انگشت بجا بماند و اگر طرفیدن
باشد و با انگشت باز گوشد و بحس لمس فرق نتوان کرد و چیزی که از ماده برکنده باشد هو اعلم
باب یازدهم اندر نشانهای ظاهر و باطن و لمسهای
آن اما آماسها ظاهر و باطن بیشتر ... بتوان دید و اما آماس باطن اگر گرم باشد نشان آن تب گرانی

باشد در موضع اماس واگر تب در عضوی با حس باشد و با درد و سوزنده باشد هرگاه که اماس
و المی وافتی که اندر عضوی باشد اندر فعل و گفتار آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشته است اما
نشان اماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندران عضو که اماس همی باید کرد تب
هم باید بی درد و اگر باد در گرانی نشانها غلبه سودا ظاهر شود و موضع اماس چون سنگ باشد و تب
کم باشد و خطر باشد که زود بنشیند و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه اماسها اندر احشا باشد
آنست که گوشت عضلها شکم فرو گدازد و پوست شکم لاغر شود و هرگاه که اماس پخته گردد و خراج
گردد و درد صعب و تب سوزان شود و زبان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع اماس
زیادت شود و بسیار باشد که اندر حالت زود لاغر شود و چشمها تنگ باز دو و اندر شود و هرگاه
که خراج پخته شود و ریم گرد آید حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن شود و آنجا که
درد بودی خارش پدید آید و ملمس نرم نماید و گرانی موضع زیادت شود و هرگاه که سر کند اندر
حال تب لرز گیرد بسبب سوزندگی ریم پس کم شود و نبض بسبب استفراغ عریض و ضعیف شود
و بسبب تب مختلف و متفاوت شود و چون ریم کرده باشد ماده بطریقی دیگر دفع شود یا بنفث
یا بطریق ثفل و بغیر آن باشد که از پس نشانهای سر کردن تب زایل گردد و دم زدن آسان
شود و قوت باز آید و با زبطریقی راستا راست تر و نزدیکتر دفع شود و بسیار باشد که اندر
اندامها اماسها باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هرگاه که از عضوی شریف بعضوی
خسیس بر شود حال بیمار نیک شود چنانکه ماده اماس دماغی را پیش گوش فرود آید و اگر
از عضوی خسیس بعضوی شریف باز گردد حال بیمار بتر شود چنانک ذات الجنب و ذات
الریه شود تا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید و ماده اماس و باز گشتن اماسها باطن علامه
است اما اگر بسوی بالا باز گردد دم تنگ و دشوار باشد و اندر حوالی سینه سوزش پدید
و اندر کرد اگر بحجاب گردد گرانی تولد کند و معده سر آید و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید
شود و اگر ماده بر دماغ شود سخت خطرناک باشد و اگر در پیش گوش آید استخلاص پدید
آید و خوف از پیش امن گردد اندران حال و اندرون اماسها احشا سخت تنگ باشد و اگر ماده
بسوی زیرین فرود آید اندر شراسیف گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف پهلوها را گویند

باب دوازدهم اندر نشانها تفرق الاتصال تفرق الاتصال

اگر ظاهر باشد بمشاهده توان دید و اگر در باطن باشد علامتهای آن در دخلیه باشد
و گاه گاه چنان نماید که آن موضع همی بسنبد خاصه اگر بادرد باشد و تب کم باشد و اندر ریش
حالها خلطی بیرون آید و اگر تفرق الاتصال اندر اعضا دم زدن باشد یعنی با بنفث

خون بر آید و چون اندر امعا و دیگر احشا باشد یا با درار بول خون بیرون آید و بسیار
باشد که بدین طریقها چیزی بیرون آید بنا بدانکه اندر فضایی که اندر احشا باشد گرد
آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از اماس باشد که پخته شود و سر کند که بدین طریقها بیرون
آید و هرگاه که نشانها اماس و نشانها پختگی پدید آمده باشد پس ریم و خون پالوده گردد و تب
و درد و گرانی موضع زایل شود و راحت پدید آید و نشان پختگی و سر کردن پدید آمده نباشد و ریم
و خون آمدن گیرد و تب و درد زیادت گردد و بیرون آمدن و بند و گشادها رفتن همچون تفرق
الاتصال باشد

باب نبض اندر شناختن حرکت شریانها را گویند و هر نبضی از
دو حرکت دارد و سکون یک حرکت حرکت انبساط است و یک سکون سکونی که از پس انقباض
باشد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز از آن جا
بجانب مخالف باز گردد و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه پیکدیگر پیوستن دو
حرکت مخالف یکدیگر محال باشد و چاره نیست که میان گشتن حرکت اول و آغاز حرکت دوم
سکونی افتد اگرچه محسوس نباشد و حرکت انبساط باز ستدن شریانها را گویند و حرکت انقباض
فراهم آمدن را گویند و حرکت انبساط همیشه بانگشت اندر توان یافت مگر وقتی که مردم بغایت
ضعیف و بد حال باشد و حرکت انقباض بدشواری اندر توان یافت بنزدیک بسیار طبیبان
چنانست که اندر نتوان یافت لیکن بسیار تدرست آنست که اندر تن نرم پوست و کم گوشت اندر
توان یافت خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطی اگرچه غالب آنست که دشوار اندر توان
یافت خاصه اگر نبض هیچ گونه سرعت تواتر باشد اما نبض قوی بسبب قوة حرکت اندر توان یافت
و اندر نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت یک بانگشت و میان باز گشتن
او و اندر نبض بطی نیز بسبب صلابت فرق توان کرد ٥ و جالینوس گوید که مدتی دراز اندرون
یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل کردم تا حس آن اندکی بیافتم و بعد از آن نیکا اندر یافتم
بسیار دیگر از علم نبض بر من گشاده شد و بدین دانستم که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد
و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر پیشتر و پستر نباشد لکن همچنانکه هرگاه که
اصل درخت بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت شریانها با حرکت دل برابر باشد از بهر آنکه شریانها
شاخهاست که از دل رسته است هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حالی فرونه
باشد شریانی که بدین جراحت یا بدین دمل نزدیک باشد حرکت پیشتر و پستر شود تا از حرکت دل دیگر
شریانها کند بسبب آن عارضه و شریانها عضوها دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد و حرکت
ایشان با حرکت دل برابر باشد و دیگر بدین حرکت دل و شریان آن عضو که آن عارضه اندروی است

دلیلست برآنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت خویش ایشان با حرکت دل برابر
تبع است و حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندروی عارضی افتد
مخالف حرکت شریانها نیست و چون حرکت این شریان زودتر و بعد بشره پیشود دانستیم که حرکت
این شریان بطبع اوست و گروهی پنداشته‌اند که حرکت شریانها بدو جزو است یعنی هرگاه که
دل روح را بیرون بشریانها فرستد شریان برخیزد و بجنبند و هرگاه که هر دو بجنبش باز ارد
شریان تهی شود و ساکن گردد و گفته‌اند که حرکت شریان بحرکت این قدرست که بند و هیچ لیدی و بیکون
بسبب حرکت که اندر بازمیکرد بز بطبع خویش است و دلیل بر این آنست که بسبب یاد کرده آمد
که حرکت شریان یک عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانها دیگر اعضا میشود والله اعلم

باب دوم از گفتار سیوم اندر شناختن منفعت نبض

نبض از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه و هر چهار با یکدیگر ناساز
اند و از یکدیگر گریزانند و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده بسبب ناسازندگی مایه‌ها
و اثر کردن از یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گداز است و حرارت او
و رطوبت او را بخار میگرداند و خرج میکنند و هوا گرداگرد او نیز اثر میکند پس همیشه تن مردم
بدین سببها میکاهد و بجز بالاید بالودنی پیدا و ناپیدا اما پیدا است چون بول و براز و عرق
و مخاط و تنخ و گوش و بینی و شیخ همه تن و بالودن همه موی و ناخن و ابخره تن ناپیداست و
بخارها که از بن مویها که مسام گویند خرج میشود بدین سبب تنها همه جانوران حاجتمند است
بنیاد آوردن بدل حاجت اندر تن بدل غذا باشد پس هرگاه که تن کثیف چندین بالایش و کاهش
باشد روح لطیف بنحو اولیتر که بدین سببها که از وی بالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد
و ویرا باقتی بدلان شکیباتر باشد و از وجهی دیگر بدانکه هرگاه که چنان افتد که ازین کثیف
این بالایش و کاهش که یاد کرده آمد کمتر باشد و اخلاط فزونی اندر تن گرد آید و حاجت مردم
بریاضت و گرمابه و جز آن از بهر آنست که تن از این اخلاط فزونی پاک شود و همچنانکه تن مردم
حاجتست که از خلطهای فزونی پاک شود روح را نیز حاجتست که بخارهای دودناک سوخته و
سوخته از وی جدا شود و همچنانکه آب غذا را از تن روان کنند و فضلها از تن بشوید و بیرون
برد هوا غذا روح را بدو رساند و فضلها از وی بیرون کند پس منفعت نبض اینست که
بحرکت انبساط نسیم هوای خنک و تازه و پاکیزه برابر اندرون دل رساند و بحرکت انقباض هوای گرم
دودناک سوخته را از دل بیرون کند همچنانکه آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا باز اندر دم
اندر کشند و هرگاه که فراهم آورد هوا بیرون کند دل و شریانها بحرکت انبساط هوا اندر کشند

و خنکی و غذا روح از دود جدا کنند و بیرون کنند تا روح صافی و معتدل باشد این
دو منفعت بزرگ یکی اندر افزودن هوا تا آن مر روح را چنان نیست که قومی گمان برده‌اند
که هوا روح گردد لکن همچنانکه آب که مردم میخورند مرکب غذا گردد تا غذا اندر رگها باریک
بگذراند و بهمه تن رساند اگرچه این معنی اندر باب هفتم از نوع ششم از گفتار چهارم از کتاب
نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز واجب بود که باز گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی
رسیدن هوا تا آن بدل و سبب دودناک هوا تا اندرون دل اندر باب پنجم از نوع پنجم از گفتار
چهارم اندر تشریح شریان یاد آمده است این باب را با این فصل بباید خواند و دل بمثل
چون شریان همه تن است و یک شریان بمثل چون دل یک عضو است و همچنانکه روح را که
اندر دلست حاجتست بدم زدن از راه مسام و گشادگیها که اندر تخلخل گوشت است و آن جمله
چیزها که از تن درستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است که درست و بی شبهت باشد
از بهر آنکه اول دل جز این دو صید قوت حیوانی و حرارت غریزی دلست و تن بقوت حیوانی زنده
است و بقوت حرارت غریزی گرم است و قوت حیوانی بهمه تن نتواند رسید مگر بقوت حرارت
غریزی و اندامها هیچ قوت از یکدیگر از قوتها بدنی و نفسانی قبول نتواند کرد مگر بقوت حیوانی
پس آن دو قوتست یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام تن و قوام همه قوتها و قوتهاست
و صلاح و فساد تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد و اندر مزاج دل بسته است بدین سبب حالها
همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد از بهر آنکه دل عضویست که از همه حاسها دورست و
و فعلها شریانها که از وی رسته است بعضی بحس لمس اندر توان یافت و حالها شریان اندر یافتن
حالهای دلست اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دلست و اینجا طبیب را احوال دل
دریافتن بلیغ است اول آنکه هر دل شناسند دوم صورت او سیوم فعل او چهارم آنچه اندر تجویف
اوست بشناسند اما گوهر دل جسمی است که از نهاد چهار ارکان فراهم آورده اند و صورت او
قوت حیوانیست و نام دل بهر دو افتد و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون و روح است
این چهار چیز تا که از دل بدانند از شریانها نیز بباید دانست و از بهر آنکه قوت و فعل دل و آنچه
اندر تجویف دلست میانجی باندامها رسد و هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته آید
حال دل که سبب نخستین است و قوام تن بحقیقت شناخته شود و چون خواهیم که حالها
دل و شریانها بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریانها را آلت نام نهیم و خون و روح
را و آنچه در تجویف دل و شریانست نام کنیم و حرکت دل و حرکت شریان را نبض نام کنیم و از فاعل
قوت و ضعف جوییم و از آلت سردی و گرمی و تری و سختی جوییم و از آنچه اندر تجویف دل و شریان

است بسیاری واندکی جویم و از دعا نبوذی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار حرکت
و سکون و کوتاهی آن جویم و هرگاه که این چیزها بحقیقت شناخته شوذ احوال تن و سببها قوام آن
بحقیقت شناخته آیذ و منفعتها نبض اینست که یاذ کرده آمد

باب سیوم

اندر آنکه چرا حالها نبض از شریان ساعد جویند از بهر آنکه از پنج چیز است یکی آنکه ساعد زوذ بتوان
نموذ دوم مردم از بیرون داشتن ساعد و نموذن آن شرم ندارند سیوم آنکه این شریان برابر
دل است و راستا راست چهارم آنکه این شریان از بخار [illegible] چنان بگوشت اندر رسته نیست
که دیگر شریانها پنجم آنکه این شریان از بخار [illegible] شریان صدع بدین سببها این
شریان اختیار کردند و حالها که از این شریان جویند درست نماید

باب چهارم

اندر آنکه نبض چگونه باید جست نبض بچهار انگشت باید جست سبابه و وسطی
و بنصر و خنصر ساعد را بدین [illegible] باید جست از بهر آنکه بر روی اندر گرد افتد حرکت شریان
عریض و برافراشته تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر بنشسته باز کرده
دراز تر نماید و عریض و کمتر نماید و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد کار
با رنج و بر چیزی اعتماد کرده نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را سر انگشتان
باید جست و سرهای انگشتان بر سر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را بانگشت سبک
باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق باید جست از بهر آنکه قوه
ضعیف او چنانکه [illegible] شریان پوستی که بر روی شریان است و آن دفع کردن انگشت بر پوست
نهاده است عاجز باشد و نبض پدید نیاید و نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافت
و انگشت طبیب لطیف باید و سر انگشتان نهد بر شریان و نیک نگاه کند و اندیشه انگاه
ایجاد اندر انگشت بر شریان نهاده باید داشت و یک یک نوع که از انواع نبض که از و هم صورت
بسته باشد بجوید تا حقیقت نبض آن شخص اندر توان یافتن و انگشت بر شریان آن وقت
باید نهاد که مردم از خشم و شاذی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از پس رنج و ریاضت
و گرمابه و خواب بافراط و بی خوابی بافراط و از پس سیری و گرسنگی حال نبض حقیقی درست
ننماید و بباید دانست که همچنانکه مزاج مردمان متفاوت است نبض نیز متفاوت است
از بهر آنکه هر شخصی درخور مزاج و سخنه او باشد و حرکتها بدنی و نفسانی و حرکتها شریان را
را نگردانند پس نبض اندر حالی باید جست که مردم از همه حرکتها و حالها خالی باشد باید
که طبیب نبض آن شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد بسیار دست بر نهاده باشد و
نبضها از پس حرکتها و حالها آزموده باشد و عادت نبض او اندر حالی شناخته تا اگر وقتی

۸۲

عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم توانند کرد و حال درست بتوان دانست
و همه انواع نبض قیاس با نبض معتدل باید کرد با سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن بدید
آید

باب پنجم

اندر آنکه نبض چند جنس است نبض اینجا
که ظاهر قول طبیب است اند ده جنس است یکی مقدار حرکت دوم سرعت و ابطا سیوم توا نز
تر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی ششم گرمی و سردی رگ هفتم
پری و تهی رگ هشتم استوار و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوار
اختلاف و بی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت و سکون اگرچه بظاهر قول اجناس
نبض این ده جنس است که یاذ کرده آمد محققان گفته اند که نه جنس بیشتر نیست از بهر آنکه جنس
نهم که جنس نظام است و بی نظامی بحقیقت نوعیست اندر زیر نوع هفتم که جنس استوار
و اختلاف است و اجناس نبض را بر وجهی دیگر قسمت کنند بر این گونه گفته اند اجناس
نبض پنج است یک جنس را حرکت رگ گویند و این دو نوع است و اندر زیر هر نوعی از نوعها
بسیار نوعهاست نوعی را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت رگ
و نبض طویل و عریض و قصیر و ضیق و عظیم و صغیر و معتدل و اجناس ترکیب این انواع
تولد کنند از این جمله است نوع دوم چگونگی حرکت رگ جویند و نبض سریع و بطی و متواتر
و نبض متفاوت و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض موزون از این جمله باشد و جنس دوم
از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض
قوی متواتر و متفاوت پدید آید و جنس سیوم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض
ضعیف و قوی پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان
و جنس پنجم از آنچه اندر شریان است جویند و آن از پری و تهی رگ جویند و پدید آید

باب ششم

اندر شناختن و یاذ کردن انواع نبضها آنچه
از مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست از بهر آنکه جسم این سه اندازه بیش نیست و دراز
[illegible] را طویل گویند و پهنا را عریض و افراشتگی را عمیق بدین سبب انواع نبض بسیط که در
زیر این نه است سه نوع اند در درازا رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طویل
را حرکتی باشد که از یک انگشت بگذرد و معتدل باشد میان این و آن را معتدل اندر
درازا گویند و نوع دیگر اندر پهنا یک پدید آید و آنرا عریض و ضیق و معتدل باشد عریض
[illegible] باشد که از حرکت سطر آن رگ یعنی از پهنا انگشت بسیار تر از آن جز باشد که اندر
نبضها دیگر و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر پهنا گویند از جهات [illegible]

بصلابت شود یا از صلبی بنرمی شود یا از پس پری تهی گردد یا از پس تهی پر شود لکن یکی
باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر بابها دیگر که یاد کرده امدست
همچنین و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض
و زمان سکون که از پس حرکت و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه
متناسب باشد و این نبض موزون دو نوع است یکی انکه اگر چه زمان حرکت و سکون
مناسب باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد او را ذی الوزن گویند و مستقیم الوزن
نیز گویند و ایچنان باشد که وزن نبض کودک و نبض وزن جوان و وزن نبض هر یکی اندر
خور عمر او باشد و پس نیز معلوم گردد که نبض هر عمری چگونه باشد و اما وزن نبض بد
سه گونه باشد یکی را ابتادی شعر گویند و ایچنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن
جوان باشد یا نبض وزن جوان چون وزن نبض پیر باشد و دوم را مباین الوزن گویند
یعنی از وزن دور و ایچنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد سوم
را خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و ایچنان باشد که نه نبض جوان ماند و نه نبض کودک
نبض پیر و ان ناموزون و بدنی گویند

باب هفتم

از گفتار سوم اندر یاد کردن انواع نبضها مختلف که هر یکی را نامیست خاصه و فرق
میان نبضها که بر یکدیگر مشتبه گردد و نبضها مختلف که انرا نامها خاص است.
سیزده است یکی ذنب الفار است و این دو گونه باشد و هم اندر نبضها بسیار باشد
و هم اندر یک نبض باشد اما انچ اندر نبضها بسیار باشد چنان باشد که نخست نبضی
قوی یا عظیم یا سریع اغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود چنانکه گوئی
مخروطیست و از دو حال بیرون نباشد یا بحدی رسد که نتوان یافت و انرا ذنب
ذنب منقضی گویند یا بحدی رسد که بتوان یافت و انجا بسر شود و از انجا دیگر
باز اغاز کند و بتدریج قویتر یا عظیمتر یا سریعتر میشود هم بر سان مخروط و اندر یک
نبض از دو حال بیرون نباشد یا هم بدانجا اغاز او بوده است از قوة یا از عظیمی یا از
سریعی باز اید و هر چه ذنب الراجع گویند و انچ بدانچ اغاز بوده است از قوة و عظم باز اید
انرا تام الرجوع گویند و انچ بکمتر باز اید ناقص الرجوع گویند و انچ اندر یک نبض باشد چنان
باشد که انگشت خنصر و بنصر قوی باشد و بتدریج بنصر ضعیفتر باشد همچنین وسطی و
مسبحه با نیز بدین نسق باز اید و دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که اندر قوة
یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا تواتر نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر عظیمی

زیادت میشود بر سبیل مخروط یا بحدی رسد که انجا باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود
و این همچون دو ذنب الفار باشد که هر دو بطرف بن زکه یکدیگر پیوسته باشد سیوم نبض منقطع
است اندر یک نبض باشد و این چنان باشد که مثلا حرکت انبساط نزدیک انگشت وسطی
بگسلد و انگشت سبابه تمامت ان حرکت اندریابد چهارم نبض غزالیست هم اندر یک نبض
باشد و همچون نبض منقطع باشد بعینه لکن تمامت او قویتر یا سریعتر از اغاز باشد حاصل
این معنی انست که میان حرکت نخستین که اغاز است و حرکت دوم که تمامت است سکونی
باشد پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم اندر یک نبض باشد و چنان باشد که منقطع
شود و اندک مایه باز گردد پس باز اید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام بوده
نباشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت انست که میان حرکت نخستین و دوم چندان
زمانی نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این نبض و نبض غزالی انست که
اندر این نبض حرکت دوم ضعیفتر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قویتر
باشد ششم مختلف القرع است و این نبضی باشد که اغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و اخر
او قوی یا اغاز او قوی و اخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد
و انجا اخر او قویتر بود بهتر و اندر بلندی و افکندگی مختلف حرکت او اندر درازا و پهنا بر سان
موج باشد چنانکه یک نبض چند اجزا از پس یکدیگر همی اید و این از پس گرمابه و شراب خوردن
بسیار و اندر اخر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه باشد و اگر بدید اید نشان عرق
باشد هشتم نبض دودیست و این نبضی باشد که موجی ماند لکن این صغیرتر باشد و متواتر
همچون حرکت دود . و هم اندر یک نبض باشد و چنان باشد که سریعست و سریع نباشد
و دلیل سقوط قوة باشد نهم نبض نملی و این از نبض دودی متواترتر و صغیرتر از دودی باشد و افتاده
تر باشد نه نبض طفل ماند که نو زاده باشد و نبض بالغان هنگام ضعیفی و بیطاقتی
و نزدیک حرکت مرگ نملی باشد و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعیفی
اندر یک نبض بدید نیاید دهم منشاریست و این نبضی است که موجی ماند از انکه اجزای
رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی ناهموار باشد و فرق میان هر دو انست که منشاری صلب
و متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر ان گویند که اجزاء رگ اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار با
و سبب او اماسی گرم باشد که نبض بعضی ریخته شده باشد و بعضی بسبب نم پخته اندر بعضی اجزا
رگ نرمی بدید اید و اندر بعضی صلبی و سبب اماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر
باشد بسبب اماس که اندر غشای صلب عصبانی باشد یازدهم نبض متخلخلست و این دو گونه
باشد یکی انکه انجا که حرکت کوش دارند سکونی افتد و این نشان قوة سقوط باشد و دوم انکه انجا که

سکون کوتاه باشد حرکتی افتد و این نشان بازماندن قوت باشد و نشان سختی حاجت و از دیگر
انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی نیست و اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده باشد و
نبض ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف اندر نبض باشد یعنی اندر نهاد رگ و ملتوی
نبضی باشد که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده‌تر باشد و این همه انواع اندر بیماریهای خشک پدید
آید و نبضی دیگر است که اندر بیماریهای خشک باشد چون دق و ذبول آنرا ثابت گویند این نبضی
باشد باریک و صلب و کشیده اگرچه مختلف باشد از بهر آنکه از اعراض بیماریهای خشک است و اندر
موضع یاد کرده آمد سی و دوم نبض مرتعش است این نبضی باشد که رگ پنداری مرکبها که همی جنبد از آن
باشد و نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار رسته است انواع نبضها
مختلف که آنرا نامهای خاصه است باب هشتم اندر یاد کردن

اسباب نبض

اسباب نبض اصلی بحقیقت سه چیز است و تا آن نباشد نبض
نباشد و این سه گونه است یکی دل است و شریانها و آنرا آلت گویند دوم قوه حیوانیست و آنرا
فاعل گویند سیوم اندر آوردن هوا تازه و خشک است و بیرون کردن هوا گرم و دود ناک شده
و حرارت غریزی بدین هوا تازه و افروختن و صافی کردن و این را حاجت گویند این اسباب ماسکه
بدین سبب نبض است و اسباب نبض سه جنس است یکی اسبابیست طبیعی و ملازم و آنرا
نزی و مادی و سالها عمر و فصلها سال و سخن است دوم اسبابی ناطبیعی و اینها بیماریهاست
و اسباب و اعراض آن اسبابیست میان این و آن و آنرا اسباب المتوسط گویند و از طعام
و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای مسکن و کرمابه و اعراض
نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسط نیز گویند و متوسط از بهر آن گویند
که هرگاه که آنرا چنان بکار دارند که باید و چندان که باید و بدان وقت که آن باید سبب بیماری
باشد باب نهم اندر از گفتار سوم اندر شناختن تغیر نبض
بسبب تغیر اسباب ماسکه باید دانست که تغیر انبساط آن قدر باشد یا عظیم یا صغیر بسبب
حاجت باشد توانایی قوه و طاقت آلت یعنی نرمی رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید
واگرچه فاعل حرکت قوه است و توانایی قوه برجای باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت
آلت حاصل آید و همچنین اگرچه آلت مطاوع باشد توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت
تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیارتر یا کمتر معتدل شود یا آلت نرمتر یا صلبتر
از معتدل باشد قوه برجای خویش بماند از بهر آنکه این حالها ناطبیعی باشد و برحالهای
ناطبیعی قوت برحال خویش نباشد و حال قوه و حال آلت از نبض توان دانست پس هرگاه که
نبض برحال طبیعی نباشد عظیم تر باشد یا ضعیفتر یا سریعتر یا بطی تر یا برحال دیگر و سبب

سبب آن یا فزونی یا کمی حاجت نباشد از بهر آنکه اسباب ماسکه چون این نیست
و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارة است که سبب آن بهوا تازه و خنک
حاجت است بیشتر باشد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طعامی و شرابی نبی
گرم یا داروی گرم یا حرارتی که نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم
نقصان روح است که بسبب آن قوه ضعیف شود یا مرد رنجی کشد یا دردی که روح را
تحلیل کند و قوه را ضعیف کند یا لذتها یا افراط که روح را از افراط آن تحلیل پذیرد جنس
سوم بسیاری بخارها و خاریت که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت تبها
و بیماریها تولد کند و بسیاری مادتها که بر سوخته و امثال سهام و ریشها که اندر شش و بعضی یکی
دل پدید آید این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه
از سرعت نبض توان دانست هرگاه که حرکت انقباض سریع تر باشد روزگار سکون که از پس
حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کردن هوا گرم و دودناک
شده بیشتر باشد هرگاه که حرکت انبساط دورتر باشد روزگار سکون که از پس حرکت انقباض
کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بنسیم هوا تازه بیشتر است و هرگاه که هر دو حرکت
سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن نقصان روح است و حاجت بمدد
روح بیشتر است و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارت عارضی باشد چون خشم و ریاضت
و گرمابه و مانند آن و میان فزونی حاجت که بسبب حرارت ثابت شود چون حرارت تب
و سوء المزاج گرم و مانند آن دو وجه معلوم از بهر آنکه هر تغیری که بسبب حرارتی عارضی باشد
پس آن بیک ساعت بحال طبیعی باز آید هرچه بسبب حرارة ثابت شود یا سبب برجای
باشد نبض متغیر و ناطبیعی باشد وجه دوم بسبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود
و بسبب حرارتی ثابت قوة ضعیف شود از این مقدمات معلوم گردد که هرگاه اسباب
ماسکه و حال بیمار تن باعتدال باشد نبض باعتدال باشد و نبض معتدل آن باشد که
حرکت انبساط و انقباض هر دو و سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمعتدل و روزگار [illegible]
باشد و هرگاه که حرارت ضعیف باشد نبض ضعیفتر از معتدل بود و هرگاه که قوة قوی باشد
نبض قوی تر از معتدل باشد و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل و ستوده تواند بود
از جنس قوت که هرچه قوی تر باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم
شده است که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هرگاه که با بسیاری حاجت نرم باشد نبض
سریع باشد و قوة آنچه از عظیمی بتوان کرد بسرعت تدارک کند تا آنچه از عظیمی مقصود باشد

بسرعت تمام شود وهرگاه که آلت صلبتر باشد چنانکه اندر سرعت مطاوعت نکند نبض
شود از بهر آنکه قوة کوشد تا آن تدارک که بسرعت همی تواند کرد بتواتر تمام کند و روزگار سکون
اندر حرکت فزاید وهرگاه که قوة قوی باشد وحاجت بسیار و آلت قوی باشد اندر عظمی
فزاید واگر حاجت بیشتر باشد یا عظیمی بسرعت اندر فزاید تا آن حاجت عظیم تمام نمیشود از عظیم
و سریع تمام شود واگر بسرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظیم و سریع متواتر کار بر آید
واگر حاجت بیش از آن باشد که بدین هر سه کار بر آید قوة را چاره دیگر نیست و حال دیگر اند د
فرو دن ممکن نیست بدین هر سه میکوشد تا عاجز آید و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و سه نوع
دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ بدید آید و این نبض مشرف و محقق و معتدل باشد و مشرف نبضی
باشد که بلند بر آید و فراشته باشد و این را شاهق نیز گویند و منخفض شود بسبب و افتاده
باشد بخلاف شاهق و معتدل میان این آن باشد و این معتدل اندر بالا گویند جالینوس
همی گوید که هرگاه که این سه نوع ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است
حاصل آید بر این ترتیب نخستین نبض طویل و عریض افتاده و عمیق یعنی بلند پهن و افراشته
و این را عظیم گویند سیوم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی
و تنگی معتدل پنجم نبض طویل و افراشتگی و تنگی ششم نبض طویل و تنگ و اندر افتادگی و افراشتگی
معتدل نهم نبض طویل و افتاده و تنگ دهم کوتاهی نبض و افراشتگی و پهنی و افتادگی معتدل
یازدهم نبض کوتاه و معتدل دوازدهم کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم نبض کوتاه و افراشته در
پهنی و تنگی و افراشتگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و افتادگی و افراشتگی
معتدل پانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل شانزدهم نبض کوتاه
و تنگ و افراشته و اندر بلندی معتدل هفدهم نبض کوتاه و افتاده و این را صغیر گویند
نوزدهم نبض پهن افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیستم نبض پهن افراشته و اندر
درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و یکم نبض پهن و افتاده و اندر
درازی و کوتاهی معتدل و بیست و دوم نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل
بیست و سیوم نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی معتدل اندر افراشتگی و افتادگی
و این را نیز معتدل گویند مطلق بیست و چهارم نبض تنگ و افراشتگی و افتادگی و اندر
درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل بیست پنجم نبض تنگ و افراشته و درازی و کوتاهی
معتدل بیست و ششم نبض تنگی و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و هفتم نبض تنگ
و افتاده اندر درازی و کوتاهی معتدل و آنچه از قوت مصادمت رگ جویند یعنی از قوة

زخم رگ بر انگشت سه نوع است یکی نبضی قویست و این نبضی قویست که اندر حرکت انبساط
بانگشت باز کوشد دوم نبض ضعیف است بر خلاف نبض قوی سیوم معتدل است میان
این و آن و هر جنس که او را دو طرف و میانه باشد میانه بسنده تر باشد مگر این جنس که
هرچه بطرف برتری باشد بسنده تر باشد یعنی هرچه قویتر باشد بهتر باشد و آنچه از
زمان حرکت رگ جویند سه نوع است یکی نبض سریع است و آن حرکتیست که اندر زمان اندک
اندک تمام شود دوم نبض بطی است و بر خلاف سریع باشد سیوم میان این و آن باشد
و آنچه از قوام آلت جویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوع است یکی نبض نرم است
و ایدون باشد که انگشت که بآسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط باندک
قوت انگشت او را دفع کند و فرو نشاند دوم نبض صلبست و بر خلاف این باشد سیوم
میان این و آن باشد بباید که نبض قوی و مشتبه گردد و فرق میان هر دو آن باشد
که انگشت اندر نبض صلب نشیند و قوة او نیز از قوة حرکت باشد و قوت و حرکت آن
انگشت را دفع کند و بقوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد
و صلابت نیز بنماید و نیز باشد که نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آمد
مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگرچه رگ نرم باشد کشیده
باشد همچون زه کمان و پیچیده جدا از قوة انگشت فرو نشیند و صلب اگرچه با انگشت باز
کوشد از قوة انگشت اندکی فرو نشیند فرق دیگر آنست که ممکن باشد که نبض صلب
عرضی دارد و متواتر دقیق باشد و آنچه از حال پری و تهی رگ جویند سه نوع است یکی
نبضی است که بانگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و اندر وی رطوبتیست این را نبض
پر گویند و ممتلی گویند دوم نبض تهی است و بر خلاف ممتلی باشد سوم میان این و آن
باشد و آنچه از زمان سکون رگ جویند رگ جویند سه نوع است یکی متواتر است و این
نبضی است که روزگار سکونی که اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت آید سخت اندک
باشد و بدین سبب دو زخم دو حرکت انبساطی خواستیم از بهر آنکه حرکت انقباض دشخوار
اندر توان یافت بس اگر اندر یافته شود اعتبار بدان سکون باشد که اندر میان حرکت انبساط
و انقباض افتد و این نبض را متدارک نیز گویند دوم نبض متفاوتست بر خلاف متواتر
باشد روزگار این سکون که یاد کرده آمد دراز تر باشد سیوم میان این و آن باشد و بسیار
باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه
باشد و باشد که سریع مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست

که کوتاهی زمان حرکت اندر نبض صغیر بسبب کوتاهی مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت
باشد و آنچه از استوا و اختلاف گویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است لکن حقیقت
آنست که سه نوع است چنانکه یاد کرده آمده است اما نبض مستوی نبضی باشد که از پس یک
نبضها مانند همه انواع با یکدیگر و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی باشد که نبضهای
از پس یکدیگر مانند یکدیگر نمانند مثلا بزرگی که چون یکدیگر باشد که لکن به تری نباشد
این را گویند مستوی به بزرگی مختلف است به تری و تحقیق سخن اندر نبض مستوی و مختلف
آن نخواست که اندر باب نخستین گفته آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت
کند از بهر حاجت خویش چنانکه گفته آمد که هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی
یا علتی حرارتی رسد فزوده باشد حرکت شریانهای آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دل
و دیگر شریانها باشد پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف
حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنکه حال این جزو خلاف
آن جزو دیگر باشد و هم چنانکه این حال اندر طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق
تجربت نیز درست است پس اختلاف دو گونه باشد یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر
یک نبض و این چنان باشد که اندر یک نبض یک انگشت یا انگشت دیگر حرکت رگ بکرد در
و از پس یا دیگر نهفت و از اختلاف است که اندر انگشت چنانکه زخم نیم انگشت مخالف
زخم نیم باشد بدین سبب نبض مخالف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم نیمه پسین
مخالف پیشین باشد همه با نیمها دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت
باشد سیوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه اندر استوا و اختلاف گویند
چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که آنچه از نظام و بی نظام
باشد نوعیست که اندر زیر این باب یعنی نوعیست از مختلف از بهر آنکه این نظام
نظام اختلافست و این دو گونه است یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام باشد
یعنی اختلاف هم بر آن سان باز می آید مثلا اندر میان نبض راست یک نبض مخالف اندر
افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد و هر یک اندر باب دیگر مخالف باشد لکن بر
یک نسق باز می آید او را مخالف با نظام گویند و اگر هم بر آن نسق باز نیاید و اندر هر نبضی بگردد
نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر قوت
ضعف و اندر سرعت و بطو یا اندر تفاوت تواتر یا اندر سختی و نرمی رگ و هرگاه که همه نبضها
یا اجزای نبضی اندر یابی از این بابها مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد

و اگر از پنج نبض یک نبض بگردد و از بابی دیگر شود و باز یک نبض بگجزو از بابی دیگر آید
و دیگرها باشد مانند یکدیگر گویند مستوی اند فلان باب چنانکه گویند مستوی اندر قوت
یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید او را مخالف مطلق گویند
و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو نبض مخالف آید یا اجزای یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو و
گویند مختلف آید فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد و یکی که حکیم
سیوم کوچکتر از دوم همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد که کوچکی و از آنجا باز شود
این را متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه
مثلا از سریعتر آغاز کند و سرعت کمتر میکند تا بحدی باز آید از بطو آغاز کند و کم میکند
و بتدریج سریعتر میشود تا بحدی رسد و از آنجا باز میشود و اگر هم بر آن نسق که آمده باشد
باز شود و اگر هم بر آن نسق که آمده باشد پس باز شود و اگر هم بر آن نسق که آمده باشد باز
شود مختلف منتظم باشد و لکن اندر میان خلاف کند نامنتظم شود و نبض متصل که یاد
کرده آمده است هرگاه که باز خواهد شد با آن نبض بزرگتر باز شود لکن با آن گونه باشد
و این را عاید گویند یعنی باز آینده از کوچکتر و اختلاف که اندر اجزای یک نبض باشد شش
نوع است یکی اندر نهاد رگ باشد و این نبض اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلا جزوی را
اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد و دیگر جزو میل بسوی چپ دارد تا بیک جزو سو
بسوی بالا دارد و دیگر جزو میل بسوی زیر دارد و دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان
باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر سیوم اندر تفاوت و تواتر
و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و دیگر متفاوت چهارم اندر
تقدم و تاخر حرکت و این چنان باشد که جزوی که باب است که نخست حرکت کند یا انگشت
یا پس تر کند یا بر خلاف آن کند پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی رگ این
همه اختلافها که یاد کرده آمد ممکن است که باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار در توان
یافت و هنگام که اختلاف طبع اندر بین مدت افتد و دشوار افتد که طبیب محسوس بیاب
کردنست منفعت آن یا بزرگ باشد و حال خاطر معلوم گردد و این چنان باشد که
شریان نبض حاصل آید و آنچه اندر مدت درازا اختلاف کند طبیب را حال حاضر او
معلوم نگردد و بباید دانست که ممکن نیست که شریان که اندر تن عاجز آید تا حاجت نکو
شود و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب باشد از عظیمی بکاهد
و بدان مقدار که عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس بسبب نبض سریع بسیاری
حاجتست و صغیری قوت یا صلبی آلت و اگر قوت ضعیف تر باشد و آلت صلب و حاجت

برحال خویش باشد نبض متواتر شود پس سبب این تواتر بسیاری حاجت قوة را توانایی
بدید اید پس سبب نبض متفاوت یکی حاجتست وقوی پس ضعیف نه واین چنان باشد
که بسبب یکی حاجت سرعت وتواتر بر کنز شود وبسبب نیم توانایی قوة بدان مقدار که ممکن گردد
وعظیمی در افزاید وچون بسبب تفاوت زیادة گردد بطی شود از بهر آنکه متفاوت وبطی از
یک جنس است وفرق میان هر دو یکی وبیشی سکونست که اندر حرکت انقباض باشد چه اندر
متفاوت درنگ این سکون کمتر باشد واندر بطی بیشتر واگر ما یکی حاجت ضعیف قوت
وصلبی آلت فزون تر شود نبض صغیر گردد پس بسبب نبض صغیره باشد یکی حاجت یا ضعف
قوة وصلابت آلت وهرگاه که هر سه سبب یکجا باشد نبض سخت صغیر باشد وهرگاه
که یک سبب بیش نباشد وفرق میان هر یکی پیداست از بهر آنکه اگر بسبب صغیر صلبی آلت
باشد نبض یا صغیر ضعیف نباشد وبدان قضیبی افتاد کی نباشد که بسبب ضعیفی
قوت باشد واینجا بسبب کمی حاجت باشد هم ضعیف باشد ونبضی که بسبب صلبی آلت
صغیر باشد اثر آن نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر آنکه آلت مطاوع حرکت
انبساط نیست واینجا که سبب کمی حاجتست آلت مطاوع است وما بقی نیست واگر قوت
وحاجت هم بر آن حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد وصلابت آلت با آن یار شود
قوت آنچ اینجا اندر عظیمی همی کوشید عاجز آید وبسرعت باز گردد واگر قوت حاجت هم
بر آن حال باشد وآلت مطاوع باشد بعظیمی باز گردد وبدان مقدار که تواند واسباب
نبض صلب یا خشکی باشد که از تبها گرم تولد کند از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت
اندامها بتحلیل خرج شود یا غلبهٔ سردی باشد که رطوبتها را بفزاید بسبب خوردن داروها
سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرما سرد رفتن یا کشیده شدن رگ یا اماسها
عظیم وصلب که اندر احشا پدید آید تا تدبیرها خشکی بنماید چون کمی غذا وبیخوابی
ونا یافتن گرمابه ونیز بیک بحران نبض صلب گردد وبسبب آنکه طبیعت با ماده سکونتد
واتر ابدا نقابت که دفع خواهد کرد میکشد مگر آن بحرانی که بعرق خواهد بود که آنجا نبض گرم
گردد وبیک نشان از نشانها عرق نرمی نبض باشد چنانکه اندر باب آن نبض موجی یاد کرده
آمده است واسباب صغیفی نبض سببها نوع خوانند باشد طبیعی وناطبیعی
اما طبیعی چون غذاها تر وشراب وگرمابه وناطبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چو
استسقا ولیتر غس وفالج وسبات وغیران واسباب بدین اندر قوت نبض اندر بیماریها
نفخ مادهٔ بیماری باشد بحران جرب وزایل شدن سوالمزاج واندنقی دستی اسبابها ان
خشمی باشد باندازه وطعام وشراب بکیفیت وکمیت معتدل ودریاضت معتدل

وضعیفی نبض را سببها ست که قوة را ضعیف کند چون گرسنگی وبیخوابی وتشنگی و
استفراغ افراط وحرکتها سخت ودردها بیماری صعب خاصه درد اندامها که درد وبیماری
غشی آرد واسباب نبض طویل اسباب نظم نبض عظیم است لکن با آن تمانی باشد از پهنی
وبلندی باز دارد اما اینجا از پهنی باز دارد وسبب است یکی است اصلی ودیگر عرضی
صلابت آلت باشد وعرضی گوشت بسیار باشد واگنده کی فربهی که رگ اندر میان
آن حرکت پهنا باز ماند وآنچ از بلندی باز دارد گوشت وپوستست که بر روی رگ نها
است ورگ را از بلندی برآمدن باز دارد وسبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلت
است ودیگر پهنی رگ است که طبقه بالایین بر طبقهٔ زیرین افتاده باشد وبدان
سبب پهنا رگ فزون آمد وسبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر باشد هو اعلم

باب دهم اندر شناختن نبضها مختلف که هر یک برچه نشان دهد

هر سوالمزاج که اندر دل وشریانها پدید آید وفعل وقوة نبض را بگرداند وامتلا
وسُدَه واعراض نفسانی که با فراط باشد وهر چه قوت از آن گران بار شود فعل قوت را
بگرداند ونبض بدان سبب مختلف گردد وحالها مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید وهر یک
اندر قوت اثری دیگر کند ونبض بدان سبب مختلف گردد واگر این سببها قوی تر باشد
اختلاف اندر یک نبض افتد واگر ضعیفتر باشد اندر نبضها بسیار افتد وبیجنبش هرگاه
که قوة گران بار تر شود نبضها خارج ناطبیعی بیشتر افتد وهرگاه که قوت آسوده تر باشد
کمتر افتد واگر قوت قوی باشد نبض مختلف بسبب آن گرانی باری طبیعت باشد چه
از طعام وشراب وچه از اخلاط بد واختلاف نبض که با ضعف قوة باشد سبب آن گوید
طبیعت باشد با علت وهرگاه که قوت قوی باشد ونبض مختلف گردد واستفراغ
زایل شود واینجا از گرانی طعام وشراب باشد چون معده سبکتر شود زایل شود واگر
اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف دایم باشد وبخفقان انجامد ونبض خفقانی
شود وحالها وسببها مختلف که یکبار بر مردم پدید آید ونبض بدان سبب مختلف
چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد وهر یک قوت را بدان اندر که حرکتها دگرگون د
آن احوال باشد وانبضها مختلف که اندر باب نهم وصف کرده آمده است یکی نبض الفار
سبب آن ضعف قوت باشد وچنان باشد که قوة جمله ساقط نباشد وبدان قدر که توانا
داند جهد همی کند تا آن مقدار حرکت که ممکن گردد کرده باشد واین تکلیف بر قوت
آن حاجت آمده باشد تا قوت بدین جهد آغاز حرکتی قویتر کند وآنچ از آن برنج افتد

و تدريج آسوده گردد يعني اندر هر حركتي از آن جهد كمتر ميكند بدين سبب تدريج
ضعيف شود تا منقطع گردد و بسبب حركت اولين باب است و حركتها مباين و سبب
حركت اخرين نسبت مخروط دارد و سبب مخروط جهد قوة است كه باول كند تدريج
آسوده گردد پس ذنب الفار نشان دهد از آنچه قوت لختي هست نشان دادن نبض
نابت بر ضعف قوت بيش از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع ذنب الفار الذنب
الراجع قويتر باشد و ذنب الفار كه اندر ديگر نبض باشد سخت بد باشد و نشان آن قوت
سخت ضعيف بود و نبض مسلي چون ذنب الفار است كه هر دو طرف بر نكته بديگر پيوسته
باشد و چون ذنب الفار نشاني دهد كه قوت لختي هست واجب كند كه مسلي نشاني دهد
كه قوت دو بار بخيزد است از بهر آنكه سبب مسلي قوتيست كه اگرچه ضعيف باشد روي بفزودن
دارد تا بغايتي رسد كه فزون از آن نتواند و چون بدان غايت رسيد يكبار ضعيف شود
لكن تدريجي آسايد تا بحد نخستين باز آيد پس فضيلت مسلي بر ذنب الفار آنست كه
ذنب الفار آغاز توانايي كند و در حال ضعيف اندر بماند و مسلي از ضعيفي روي بقوت
نهد و سيفزايد تا بغايت توانايي رسد و چون بغايت توانايي رسيد در حال ضعيف نشود
ليكن بتدريج آسوده گردد تا بحد نخستين باز آيد پس قوت مسلي دو بار چند قوت
ذنب الفار باشد و سبب فزودن و حركت بر اين شكل و اين ترتيب فزودن حاجت فزودني
بترتيب و تدريج و چون بغايت رسيد تا تدريج كاهيدن گيرد بدين نبض مسلي از آنجا
كه نشان فزوني قوت است فاضلتر از ذنب الفار است و از آنجا كه نشان فزودن قوت است
نشاني دهد كه حرارت نيز فزون است پس بيايد ديد كه اگر مرض از آن جنس است كه فزودن
حرارت مصلحت است نشان دادن مسلي بر خيره فزودن آن نشان دهد كه ذنب الفار
است و اگر از آن جنس نيست اندر مسلي قوت فزون است و حاجت فزون اندر ذنب الفار
قوت كم است و حاجت كم و هر دو با طبيعت و فساد و صلاح حال مرض تعلق بدين بعلاج
دارد و سبب ذوالفرعتين و سبب غرابي بسياري حاجت و توانايي قوت و صلابت آلت
باشد و اين چنان باشد كه قوت كوشد كه رگ را باندازه حاجت بجنباند و بسبب صلابت
آلت آن حركت يكبار نتواند كرد اندر ميان بايستد ايستادني اندك و ديگر باره حركت كند
چنانكه يك حركت تمام بدو نوع كرده باشد و اندر ميان اين دو دفعت حركت انقباض نباشد
و اين هر دو نوع يعني ذوالفرعتين و غرابي و در آن فزوني حاجت باشد از بهر آنكه اندر غرابي
حركت دوم يا سريع باشد يا قوي تر حاجت دلالتها و فزون از دلالت ذوالفرعتين باشد نبض

مختلف الفرع دليل كوشيدن طبيعت كه علت همي كوشد و آنچه اجزاي او قوي تر باشد
سبب آن فزوني حاجت باشد بسبب نبض منشاري و سبب نبض منقطع و سبب نبض
ذوالفترة سقوط قوت باشد و اين چنان باشد كه قوت حركت آغاز كند و زود مانده
شود يا ناگاه عارضي از اعراض نفساني بدو بيايد كه نفس و طبيعت بدان مشغول
شود و بدان سبب نبض فروگسلد و سبب نبض مرتعش توانايي قوت و كوشيدن او با
علت و بسياري حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجي ضعيفي قوت باشد
بدان سبب حركت انبساط بيك دفعت نتواند كرد جزو جزو را همي جنباند از پهنا و درازا
او باشد يعني كه قوت سخت ضعيف باشد ليكن بسبب نرمي آلت موجي شود از بهر جزوي
نرم يك بار حركت نپذيرد و سبب نبض دودي و نملي غايت ضعيفي قوت باشد و اين
نبضي باشد مركب از نبض بطي و متواتر و مختلف و بطو و تواتر و اختلاف هر يك اندر جزو
ديگر باشد از بهر آنكه قوت بر آن توانا نباشد كه آلت را يكبار دفع كند و بجنباند
و سبب نبض ناموزون حاجت باشد و كوشش طبيعت و گران باري قوة اما اگر ناموزون
اندر نقصان زمان و سكون افتد سبب آن زيادت ضعف يا عدم حاجت باشد و نقصان
زمان حركت كه بسبب سرعت انبساط باشد اينست باب
يازدهم اندر نبض مردمان نبض مردمان بقياس با نبض زنان قويتر و عظيم تر باشد از بهر آنكه
مزاج گرمتر است و اندام ايشان قويتر و معلوم شد كه سبب عظيمي نبض حاجت است پس
چون مزاج گرمتر باشد حاجت بيشتر باشد و از بهر آنكه بسبب حاجت نبض عظيم باشد و عظيمي
را درنگي فزوني تر بايد بدين سبب نبض مردان بطي تر از نبض زنان باشد و بدين سبب
نبضها متفاوت باشد باب دوازدهم اندر نبض اطفال
عجمي نبض كودكان سريع باشد و متواتر و اندر عظيمي ميانه باشد و سرعت و تواتر
آنست كه قوت ايشان باشد و حاجت بسيار و سبب بسياري حاجت بسياري بخار
است كه اندر تن ايشان باشد و سبب بسياري بخار تري و پيوستگي هضم باشد و هرگاه
كه توانايي قوة ميانه باشد و حاجت بسياري باشد نبض سريع يا متواتر باشد چنانكه
اندر توانايي قوت باشد و سبب آنكه اندر قوة عظيمي ميانه باشد آنست كه قوة كودك
چون قوة پير ضعيف نگشته است و از قوة جوان هم كمتر نيست لكن بسبب تري و
نارسيدگي توانايي قوة او تمام نباشد و بيايد دانست كه نبض كودك بقياس با تن او
عظيم باشد بسبب نرمي آلت و بسياري حاجت و بقياس با نبض بالغ عظيم نباشد لكن

سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحدی رسد که نزدیکتر شود عظیم‌تر از نبض رسیدکان
باشد و نبض رسیدکان قوی‌تر از نبض ایشان باشد و نبض جوان چون بغایت جوانی رسد
سخت قوی باشد و اگر عظیم باشد سخت عظیم باشد و سبب آنکه سخت قوی باشد آنست که
که نیروها کمتر شده باشد و هم اندامها سخت شده قوة و توانایی تمام یافته نبض کهل صغیرتر از
نبض جوان باشد و بطی‌تر و اندر عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آنست که
قوت بدان تمامی باشد که حاجت نیز کمتر باشد و نبض پیر صغیرتر و متفاوت باشد و باشد که
بسبب رطوبتها غریب نرم باشد

باب سیزدهم

اندر شناختن مزاج کرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و رکها نرم نبض قوی باشد و اندر مزاج
کرم نا طبیعی اگر رک نرم باشد و قوة توانایی نبض عظیم باشد و اگر اندر قوة ضعیفی باشد
یا رکها نرم نباشد نبض نکوده چنانکه اندر بابها کذشته معلوم شده است و هر چند مزاج
نا طبیعی‌تر باشد قوت ضعیف‌تر باشد و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت باشد یا بطی
هر یکی باندازه مزاج و اندر خورد صلبی و نرمی رک و ضعیفی که از سوء المزاج کرم تولد کند نبض
مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالها دقیق باشد
و صلب نیز اگر قوت توانا باشد و حاجت باشد ذو الفرعتین باشد یا منشنج یا مرتعش چنانکه
اندر بابها کذشته معلوم شده است حالها ترکیب می باید کرد و بسیار باشد که یک مجتمع مزاج
یک نیمه سرد باشد و یک نیمه کرم همچون نبض محرور باشد و نبض نیمه سرد همچون مرد سرد مزاج باشد
از اینجا نیز معلوم کردد که حرکت انقباض و انبساط رک بر سبیل ندرجار نیست لکن و بیند
شریانی بطبع خویش و در خورد حال خویش حرکت کنند چنانکه اندر آخر باب نخستین یاد
کرده آمده است

باب چهاردهم

نبض آبستنی اندر
عظیمی و سریعی و متواتری فراوان از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و اندر قوت
قوت چیزی نیفزاید و بکاهد مگر باندازه اعیا که از کرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی
و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنکه حاجت از بهر دو تن باشد
از بهر آنکه فرزند آنکه بار وی اندر نسیم هوا مشارکست

باب پانزدهم

اندر نبض فربهی و لاغری نبض مردم لاغر تر عظیمی و بطی‌تر از
نبض مردم فربه باشد و سبب عظیمی آنست که اندر حرکت رک اندر در لاغر از آنها مانعی نیست
و بروی رک نیز کوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت آید و بدین سبب عظیم شود و بطی از
آنکه مسافت حرکت اندر وی دراز و پهنا فزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب
آنکه سخت قوی نباشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال سبب نقصان قوة باشد نیز قوت
مردم لاغر بدان اندازه که مزاج از اعتدال بیرون باشد و نبض مردم فربه صغیرتر و ضعیفتر
و سریع‌تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر آنکه ضدی مزاج لکن هر کاه که فربهی از کوشت باشد
سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد که اسباب صغیری و ضدی
مزاج عظیمی باشد و سبب سریعی آنست که حاجت چندان نیست که قوة را اندر عظیمی
باید کوشید و سرعت بعوض عظیمی باشد و سبب ضعیفی ضعیفی مزاج است از بهر آنکه مزاج
کرم بطبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است

باب شانزدهم

اندر شناختن نبض هر فصلی و شهری نبض اندر فصل بهار و اندر شهرها معتدل
باشد و اندر قوة زیادت باشد بسبب اعتدال هوا و اندر شهرها معتدل نیز چنین باشد
و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سرعت و تواتر از بسیاری
حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت حرارت افراط کرمی هوا باشد و سبب صغیری
بسیاری و ضعیفی تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرها کرم همچنین باشد
و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی کراید بسبب کردیدن هوا که کاهی
کرم کردد و کاهی سرد و هم بدین سبب بضعیفی کراید علی الجمله فصل همچون ضد طبیعت
بزرک که از بهر آنکه حرارت درین فصل ضعیف باشد و خشکی مستولی‌تر کردد و این
سبب قوی است بر ضعیفی نبض را و اندر شهرها که هوا از تغیر باشد همچنین باشد
و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی
هوا لکن نبض محرور که از حرارت ایشان با سردی هوا یار کشته قوی‌تر کردد بسبب آنکه
حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت کیرد و اندر شهرهای سرد هم چنین
باشد و طبع فصل بهار با اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنکه اندر اول بهار نیز بهاری
بیماری کمتر شده باشد و خشکی اندر هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان
همچون طبع اول تابستان باشد و طبع اول زمستان همچون طبع آخر زمستان باشد
و اندر فصل اول و آخر هر فصل نبض اندر خور طبع آن روزگار باشد والله اعلم

باب هفدهم اندر شناختن تغیر نبض

نبض مرد خفته
نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی
اندر خواب بقعر تن باز کردد و بهضم طعام و بر انیدن فضلها مشغول کردد و سبب مشغولی

بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد و بدین سبب حرارت به بیرون میل کند
و بسبب کمی کردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و بطی و ضعیف شود و چون اندر خواب
طعام گوارید شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد
نبض عظیم و قوی و بطی شود و اگر مردم اندر خواب دیر ماند و فزون از اندازه که بایست خسپد
نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنکه فضلها طعام که غذا شاید
تن مردم بماند و چون روح و حرارت غریزی چون خفته گردد از بهر آنکه از آن تحلیلها و شغلها
محسوس و نامحسوس بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها اندر تن
بماند و گرانبار شود و نبض بدین سبب صغیرتر گردد و هر گاه که مردم بخسپد و اندر معده
و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند و از آن مدد قوت یابد و مزاج بدان
سبب بجانب سردی گراید و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد و بیداری را همچنین
احکامها خفلتست هر گاه که مردم بطبع بیدار شود نبض بتدریج عظیم و سریع و اندر حال
ضعیف شود پس ضعیف و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه این بیداری طبیعی
نباشد پس تا جا باند نبض حرکتها مختلف و ارتعاش پدید آید لکن بر آن حال دیر نماند
و پس از ساعتی بحال طبیعی باز آید باب هژدهم اندر تغیر
نبض و ریاضت هر گاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر میشود و اندر
آخر ریاضت سریع و متواتر شود و هر گاه که از بهر آنکه اندر ریاضت حرارت می افزاید و قوت
قوی تر میشود و هر گاه که ریاضت را از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و فراخ ضعیف و سریع
شود از بهر آنکه اندر ریاضت حرارت قوی گردد و بر افروزد و مسام گشاده شود و حرارت تحلیل
پیوسته شود و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت
سخت ضعیف شود و نبض سخت متواتر شود پس حتی و دودی شود اما متواتر از بهر آن
شود که قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته باشد باب
نوزدهم اندر تغیر طعام و شراب طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک
یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوت فرو گیرد و گرانبار کند و نبض بدان سبب مختلف
و بی نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم و قوت سبکبار گردد و اگر باندازه
این معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و سریع و متواتر شود
و تا قوت حرارت برجای باشد نبض هم برین حال بماند و اگر سخت اندک باشد قوت و عظیمی

باندازه آن باشد و آن قوت فرو ماند از بهر آنکه ماده روز گوارند و هر گاه که طعام طبع بکمی و بیشی
معتدل داند و طبیعت بدان مستولی گردد و او را هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر
آنچه خورده باشد طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم بود حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم
تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوت ضعیف شود و
بسبب حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و از طعام خورده شود با مزاج
سازنده آید نبض قوی بود و عظیم تر شود و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد که مزاج
او را موافق آید و نبض قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورده شود سوء المزاج
سرد تولد کند و قوت ضعیف شود بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی
شود و شراب اگر بسیار خورده شود نبض بدان مختلف و بی نظام شود اختلاف و بی
نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام کند از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد چنانکه در
زمستان از هوا سرد شده یا بتکلف سرد شده باشد حکم آن همچون غذاها سرد باشد و تغیر
نبض او از مزاج اصلی باشد لکن چون اندر تن گرم شده باشد آن تغیر زایل شود و تغیر
نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذرنده باشد و اگر شراب گرم باشد یا بتکلیف
گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نباشد و حکم آن همچون غذاها گرم
باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه گفته آمد و آب را از بهر آنکه
غذا را نیک کند و اندر رگها باریک و گذرها تنگ بگذراند و باندامها رساند فعل او اندر
فزودن قوت او همچون فعل شراب باشد و از بهر آنکه آب تن را گرم نکند از وی حاجت فزون
نگردد و نبض اگر چه باوی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی طعام
باشد باب بیستم اندر شناختن نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر
آب سرد و گرم نبض از آب گرم عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت
غریزی از حرارت آن باول قوت گیرد پس اگر گرما بافراط رود قوت و حرارت بدان سبب تحلیل
پذیرد نبض ضعیف و صغیر و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن سرد کند مسام را سد
و حرارت بر اندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر شود و بر ظاهر تن میل کند
نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود و این همه تا آنگه فزاینده باشد نبض را صلب کند
و آنچه گرمی فزاینده نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض ضعیف و صغیر شود
باب بیست و یکم اندر تغیر نبض بسبب دردها تغیر نبض بسبب
دردها یا از تحصیل دردی باشد یا از کاری مدت آن یا بسبب آنکه درد اندر عضوی رئیس

باشد اما اندر آغاز دردها نبض کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوت دافعه بدفع
آن برخیزد و کارها همه تو تنها بقوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی جنبیده
و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد ضعیف شود نبض بسبب
ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود و هرچند که مدت درد بیشتر باشد تغیر
نبض قوی تر و بیشتر باشد و هرگاه که درد بغایت صعب رسد قوت ساقط شود و نبض بدان
سبب بغایت شود و باطل شود

باب بیست و دوم اندر تغیر نبض

بسبب اماسها اماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بسبب عظیمی و کوچکی آن بسبب آنکه
اندر عضو شریف باشد از وی تب تولد کند و نبض همه رگها بسبب تب متغیر شود دوم
آنکه اماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضو شریف نباشد و از وی تب تولد نکند و نبض
همه رگها از وی متغیر شود و سبب این تغیر اماس مجرد نباشد لکن بسبب درد باشد
که از جمله اعراض اماس باشد ٥ و بباید دانست که تغیر نبض بسبب اماس از پنج وجه باشد
یکی آنکه اندر هر نوعی از انواع اماس تغیر نبض بر حال دگر باشد دوم آنکه اندر مدت اماس هر وقتی
نشان دیگر باشد سیوم آنکه بسبب مقدار اماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب هوا اندامی
که اندر وی باشد نشان دگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت و بسبب حس اندامها که اماس اندر
وی باشد نشانی دگر باشد اما تغیر نبض که بسبب انواع اماسها باشد چنان بود که اگر اماس
گرم بود نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر و هرچند رگ صلب تر باشد منشاری ظاهرتر
باشد و اگر اماس نرم باشد نبض موجی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاج اندر وی ظاهرتر
شود و بسبب بسیاری ماده و بسیاری باشد که سرعت و تواتر کمتر شود و بسبب تنگی یا کم
شدن حرارت و تغیر که اندر مدت اماس اوایل شدن نبض عظیم و قوی تر و سریعتر و متواتر باشد
هم چنان باشد اندر ابتدا دردها و اندر فزودن اماس عظیمی و سرعت و تواتر زیادت باشد
از بهر آنکه درد زیادت شود و اندر وقت لرزیدن وقت صلبی رگ زیادت شود و چون
بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن فزونتر شود و لختی ضعیف کرده از بهر آنکه قوت نیز
ضعیف باشد و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه حاجت زیادت شود و قوت کمتر هرگاه
که مدت اماس دراز گردد و اماس سخت گردد نبض صلب و دقیق و ضعیف سریع و متواتر
شود و اگر درازی مدت فزونتر شود سرعت زایل شود و بطی گردد و هرگاه که اماس پخته شود
سر گشاید و بگشاید و علت اندر نقصان افتد و قوت باز آمدن ساند و نبض قوی تر شود و تغیر
که بسبب مقدار اماس باشد چنان بود هرگاه که اماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد

و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیری که بسبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که
اماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و روده و قولون و مثانه و غشاء که اندر
پهلو پوشیده شده است نبض صلب تر و منشاری تر باشد و اگر اندر عضوی باشد که اندر
وی رگهاوش یا نهاد بسیار باشد نبض عظیم و مختلف باشد و اگر اندر عضوی شریانهای
بسیار باشد چون شش و سپرز عظیم و مختلف تر باشد و رگها دیگر که ایرا آورده کوشند
بسیار تر باشد چون جگر عظیمی و اختلاف چندان باشد و تغیری که بسبب طبیعت جنس
عضو چنان باشد که هرگاه اماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض همچون نبض غشی
نبست خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصبی است و معده عصبانی
و بدین سبب هر دو حساس توانند و از درد آگاهی بیشتر باشد و اگر اماس شش باشد نبض هم
چون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب اماس شش مردم کوفته شود و هوای
تازه اندر نتواند آورد که اگر اماسی اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند بول شود
از بهر آنکه چون جگر اماسیده باشد کیموس را غذا نتواند کرد بول تولد کند هو اعلم واحکم

باب بیست و سیوم اندر تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی و لذت

و اندوه و ترس و خشم گویند اما خشم از بهر آنکه روح قوت حرارت غریزی را جنباند نبض
عظیم و سریع و بلند و متواتر کند و اگر خشم با حجاب آمیخته شود تا مردم از خشم تکلف
فرو می نشاند نبض مختلف گردد از بهر آنکه احوال مختلف باشد و لذت و شادی از بهر
هر دو روح را بر فوق تر از خشم جنباند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود و سرعت
و تواتر هم چندان نباشد و بیشتر سود انبساط ظاهر گرداند و اندوه روح فرو نشاند و ضعیف کند و
حرارت زیاد دوست باز کرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که ناگاه
باشد نبض را سریع و لرزان و بی نظام و مختلف کند و اگر ناگاهان نباشد نبض را
همچون نبض اندوه مند کند

گفتار چهارم اندر شناختن تن مردم از حال دم زدن

باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن

اصل قوتها دم زدن مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب
نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است و این قوتها او را جمله بنو گویند
و کار روح حیوانیست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی به همه تن میرساند و راه دم
زدن و آلت آن قصبه حلق است و حنجره و شش و حرارت غریزی بدین هوا فرو دمد
و معتدل و صافی شود چنانکه اندر تشریح شریان و ورید و تشریح شش اندر کتاب

نخستین یاد کرده آمد است پس منفعتها دم زدن سه جنس است فاعل است آلت حاجت
اما فاعل قوت حیوانیست و آلت قصبه حلق است و حنجره و شش و حجاب و عضلها سینه
و عضلها که اندر میان پهلوها سینه است و حاجت اندر آوردن هوا تازه است و بیرون کردن
هوا دردناک هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس طبیعی و معتدل باشد و اگر
یک سبب یا دو سبب از حال طبیعی بگردد نفس همچنان بگردد و ناطبیعی شود یا عظیم شود یا
صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که ازین انواع مرکب باشد و چون انواع این
اسباب دانسته آید آنگه نوعی بر حالی ناطبیعی که از آن حال تولد کند تا بی توان یافت
و چون انواع و اسباب این نشانها دانسته آید انواع مرکب و نشانها هم بدان طریق دانسته
آید و هرگاه که سوء المزاج گرم از تب و غیر آن نفس ناطبیعی باشد دلیل آن باشد که التهاب
تن و اندامها اندرونی چون معده و جگر و سببی از سبب لامست و اندر تب عصبها هیچ
آماس و دردی و جراحتی ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساقط
نیست و دم زدن ناطبیعی دلیل صعبی بیماری و درد و آماس و حرارت اندرونی اندامها
باب سیوم اندر شناختن سببها دم زدن بسیط ناطبیعی باشد اندر
باب دم زدن گفته ایم سببها دم زدن است که فاعل و آلت و حاجت پس هرگاه که فاعل
ضعیف شود و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد دوم دم زدن صغیر باشد از بهر آنکه فاعل
از آن نامی فعل ضعیف آید و اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیف
فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت کرده و اگر فاعل ضعیف تر
شود صغیرتر شود و تواتر زیادت کرده و اگر حاجت زیادت باشد از بهر آنکه فاعل آنچه
در عظمی بتوان فرو برد بسرعت تلافی کند و اگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی نتواند
کرد تا نفس بغایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزونتر ازین چاره نیست و بهیچ نوعی
دیگر تلافی نتوان کرد و اگر حاجت کمتر ازین باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس
متفاوت باشد نفس صغیر شود یا سریع باشد و سریعی و صغیری باندازه تا فرمان بردار
ازین باشد نفس متواتر باشد و همچنین تا بغایت متواتر رسد و بباید دانست که سبب
نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه اگر چه قوت
قوی باشد چون حاجت چنانکه همچنین اگر چه باشد فاعل آلت را باندازه فرمان بردا ری
و اندازه حاجت قوه خویش اندازه فرمان بردا ری آلت نتواند جنبانید و اگر چه آلت
فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم

باب دوم اندر سببهای دم زدن و نشانهای آن ... (حاشیه)

شد که نفس عظیم نفس را سبب سه است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان بردا ری
آلت و صغیری را که یک سبب کفایت است از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگر
چه فاعل قوی تر باشد آلت را باندازه حاجت بجنباند و چون فاعل ضعیف باشد
و آلت و حاجت اگر چه بسیار باشد فاعل آلت را باندازه فرمان خویش نتواند جنبا نید
پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و عظیمی را هر سه سبب بکار
باید و بباید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف
نباشد و آلت نیز فرمان بردار نباشد و اگر چه حاجت بهوا تازه اندر آوردن فرو
از بیرون کردن هوای دود ناک باشد نفس متواتر از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط
و حرکت انقباض باشد از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت است اندر یک
مسافت پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر
شود از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقبا ض
باشد کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت به بیرون کردن
هوا گرم و دود ناک شدن فزونتر از حاجت به بیرون کردن اندر آوردن هوا تازه باشد
حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض و تواتر اندر سکون که از پس حرکت
باشد باب چهارم اندر دم زدن مرکب ناطبیعی سبب دم زدن
متواتر و ضعیف تر آن باشد اندر التهاب دم زدن تا اندر اندامی که باشد اندر التهاب دم زدن
و آنها که بدان پیوسته باشد یا نقصان دوحی باشد نفس کم و بنا شد و سبب نفس سرد
فرو مردن حرارت دل باشد و این نشانی سخت بد باشد و سبب نفس متفاوت که
اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد و فرو مردن یعنی کاهی از خویشتن و سبب نفس متواتر
صغیر تواند که حاجت او فرو مردن حرارت باشد و سبب منقطع شدن نفس آنکه بیشه
که حرکت انبساط بدو دفعت تمام شود و حرکت انقباض نیز بدو دفعت تمام شود سبب
تشنج عضلها سینه سردی عصبها باشد و اندر تب که نفس منقطع نباشد و قوت بر
جای باشد سبب آن صلابت آلت باشد و غلبه کردن خشکی و این اندر تبها محرقه و بیماریها
حاده افتد و خداوند خناق از جنبانیدن هوا تازه اندر آوردن که او را کفایت باشد عاجز آید
ازین دم زدن کوتاه تر کردد نشان اندر مدتی دراز باشد و سبب آن تنگیها کذرها باشد
و بدان سبب متواتر شود و هرگاه که سریع و متفاوت شود نشان زایل شدن علت باشد
و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو مانند فرو ایستادنی ظاهر محسوس

ض

بدان پیوسته

وهوا بدشخواری تواند گرفت و بدشخواری تواند گرفت و بدشخواری بیرون تواند داد و دم
زدن خداوند ضیق النفس هم چنین باشد و سبب دم زدن خداوند ضیق النفس و دم زدن
کند و یا از تب دندانها باشد یا خلطی عفن اندر اندامها دم زدن بناشد باب

پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکت سینه

هرگاه که دم زدن سینه بقوی
کند برافرازد از سه حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان بدیله آمدن
خناق یا نشان آن که اندر سینه و شش خلطی بد است چون دم و ماننده آن از بهر آنکه
دم زدن مردم را اندر حال تن درستی بدین گونه وقتی باشد که اندر تخبا از حرکتی قوی مانده
شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و آلت نفس طبیعی جز حجاب و پیمه فرو سوی تن سینه
نجنبانند و باشد که اندر علتها انتها دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه اندر دم
زدن بسوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی گذرها باشد و آن مقدار هوا تازه باید و
دل می رسد که کفایت نباشد و هرگاه که مردم تن درست باشد جز حجاب و پیمه فرو سوی
سینه حرکت نکند هرگاه که حرکتی سخت کند یا تبی گرم گیرد عضلها که اندر میان پهلوها است
بجنبانند و با ضعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند لکن هوا بدان اندازه
نتواند کشید و بیرون کردن هوا نه با هستگی بی نفخ باشد و سبب دم زدنی که سینه بجملگی افرا
شود یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت هرگاه که از این سببها دو سبب جمع شود
بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی
نفس آهسته و بی نفخ و بی تواتر باشد و کنارها سینه بجنبند و نشان تنگی گذرها دم زدن بی
نفخ و بی تواتر باشد و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه برافراشته شود لکن نفس
گرم نباشد و بی نفخ باشد و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و سبب ضعیفی قوت
نفس بی نفخ باشد و بیم باشد که خناق تولد کند

گفتار پنجم در شناختن آب و طیسا

آب را تفسره گویند و دلیل نیز گویند

باب اول در شناختن

دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج از حال اندامها و از حال گوارنده طعام
اندر معده و از حال کیلوس اندر جگر و از فضلها و مادتها که اندر تن باشد و حالهاء مادتها
اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت

باب دوم از گفتار پنجم در نشان دادن دلیل

که این حالها چیست

بباید دانست که هضم سه است یکی اندر معده
دوم اندر جگر سیوم اندر اندامها اما گوارنده معده است که قوت معده طعام را کیلوس کند
یعنی ساختن آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد و گوارنده جگر است که قوت جگر
کیلوس را از حال کیلوس بگرداند و قوت غذا دهد یعنی خون گرداند و گوارنده اندامها است
که هرگاه خون با اندامها رسد از حال خون بگردد و صورت گوهر اندام گیرد و بدان بپیوندد شود
بباید دانست که حالهاء اندامها بسبب چندی و چگونگی که غذا بدان رسد بگردد یعنی سبب
قوام تن از آنجا که حاجتمندی تن است بغذا قوت جگر است و هرگاه که طبیب حال هضم که
اندر جگر است معلوم کند حال غذا که اندامها را رسد و حال فضلها که از خون جدا شود و
حال همه تن معلوم کند و این حالها از دلیل بتوان دانست از بهر آنکه کیلوس از جانب مقعر
جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد کند از آنجا که از خون جدا شود آب
که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک شود و آنجا بیشتری آب از وی جدا شود
و خون با لختی آب که با وی باشد برگها اندر آید و با اندامها شود و آن آب که از خون جدا گشته
بود اندر منفذی که او را الجوف گویند بگذرد اندر رگ و مثانی در رنگ کند حینئذ نگمان مقدار
خون که با آن خون باشد از وی جدا شود و غذا کرده شود و آب از زهره و کرده و مثانه آید اسند
دو منفذ که آن را برابخ گویند اندر میانه مانند مردم از آن نفوت اختیاری بیرون کند بدین
سبب این آب بر ضعیفی باشد که حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد کند
و حال صفرا و سودا که با خون تولد کنند از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است و هرگاه که از یکدیگر
جدا شوند از هر یکی چیزی و اثری اندر آب بماند بدین سبب از آنکه داشتی اندر آب حال جگر
و هضم او و حالها اخلاط معلوم شود و همچنین از بهر آنکه اندر رگها با خون بگذرند چنانکه یاد
کرده آمد هم از آن راه باز گردد و بگردد و مثانه آید بدین سبب گفتند که دلیل از همه حالها تن
و از حال هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها که بر وی بگذرد و آن اخلاط که اندر رگها باشد
و با اندامها رسد نشان دهد و بباید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از حال اخلاط
و مادتها که اندر رگها باشد و باید که ظاهرتر و قوی‌تر است و نشان دادن او از حال بیماریها
سینه و دماغ و اوجاع المفاصل و سینه بر وی ضعیف‌تر باشد

باب سیوم

از گفتار پنجم اندر نکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه
باید و آن را چگونه باید داشت آب که بر طبیب عرضه کنند باید که همه اندر شیشه باشد و
شیشه بزرگ و سپید و صلب داشته باید اما بزرگ آنکه تا آب همه اندر وی گنجد و باید که بر شکل
مثانه باشد و همگی آب در شیشه از بهر آنکه باید که اینج اندر اول و آخر بوده بیرون آید اندر وی
باشد و صافی و شسته از بهر آن باید که تا آب بدو همه بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده
باشد و آب را از هوا و باد سرد و گرما و آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه

باد گرم و آفتاب اندر او بسوزاند و رسوب رقیق بگدازد و هوای سرد اندر او بفزاید باب
چهارم اندر آنکه آب کی باید گرفت آب که بر طبیب عرض کنند نخست آب باید که مردم
از پس آنکه تمامترین خوابی کرده باشد بخواهد ریخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی
خورده و آب که بر گرسنگی گیرند یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بیخوابی یا از پس جماع بر او اعتماد نباشد
از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب از آن جهت
بگردد که هر گاه که خورده شود حرارت غریزی بدان مشغول گردد بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود
و باشد که علت گرم باشد دلیل از این سبب سفید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی
و رنج اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان
سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بیخوابی آب سفید شود یا کم رنگ تر شود از بهر آنکه
حرارت تحلیل کند لیکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب بیخوابی
نیک هضم نشود و غذای خام تولد آب از غذای خام ... باشد و تیرگی و حجابی با وی بدید آید
و از پس داروی قی و از پس مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد باب
پنجم اندر شناختن آنکه چیزها که بخورند رنگ آب بگرداند چنانکه حنا و صبر و زعفران
آب را زرد کند و تره‌ها سبز کند و انجیر خوردن ... بسیار ... و شراب بسیار آب را کبود کند
و اگر شراب سفید بود و اگر سرخ و خلط سیاه رنگ باشد آب بر رنگ او نزدیک گردد و شراب کهن
و سرخ آب را زرد کند و از بر نهادن حنا آب رنگین شود و انگارش نیز رنگ آب بگرداند و رنگ
آب بگردد از آن عضو که ... میگذارد چون حیض و نفاس رنگ آب بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو
با آب آمیخته شود و اینجا گفتیم که آب بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که از پس خواب
تمام خواهند ریخت از بهر آنکه گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد و بر اندامها رسد
و از هر خلطی چیزی با وی آمیخته باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد آمد و بباید دانست که
از پس شش ساعت بر رنگ آب اعتماد نشاید کرد و بوعلی گفته که آب یک ساعت معتدل باید
نهاد تا ثفل او جدا شود و لیکن رسوب خواهد کرد بکند پس بر طبیب عرضه باید کرد و بر
آب کهنه کان اعتماد نباشد باب ششم اندر آنکه آب چگونه
باید نگاه کرد آب اندر روشنایی نور باید دیدن آنکه شعاع آفتاب بر سایه افتاده است که
بسبب روشنایی شیشه اندر آب چون ابر گونه نماید بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب
دور باید داشت و پیش از آنکه طبیب اندر آفتاب آب نگاه کند شیشه را نهاده باید تا بجنبد
و ثفل او شوریده و پراکنده نشود و از فرازگاه ... نشود و شیشه که بر طبیب

عرضه میکنند بدست چپ باید داد باب هفتم
اندر فرق میان بول مردم و میان بول چیزها که طبیبان عرضه کنند با امتحان هر چیز چون
آب مردم باشد که اندر شیشه کنند ماء العسل و آب کاه و آب زعفران و غیر آن هر چند که نزدیکتر
آرند صافی‌تر نماید و هر چند دورتر کنند غلیظ‌تر نماید و آب مردم بر خلاف این باشد و
سکنگبین و ماء العسل هر گاه که شیشه بر بالا دارند اندرین شیشه بماند عسل را آلوده که
باشد و در میان شیشه چون ابر گونه چیزی نماید و آب کاه را ثقلی باشد اندر جانب
شیشه و ثقل بول اندر میانگاه باشد و از هندام و حرکت که ثقل آسوده و ایستاده باشد
و حرکت نکند و اینجا اندر آب مردم باشد متحرکی باشد و فرق میان آب مردم و آب دیگر
جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته شود آب خر سخت تیره
باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو گداخته و تیره و غلیظ آب اسب
صافی‌تر از آب خر باشد و اندر شیشه ابر گونه‌تر باشد نیمه بالایین صافی‌تر باشد و نیمه زیرین
تیره‌تر باشد آب شتر زرد باشد و اندکی زند و اندر میان شیشه ... چیزی نماید
و کفک نباشد آب گوسفند سفید باشد و بزردی گراید و با آب مردم نزدیک باشد لکن
آب گوسفند را ... نباشد و ثقل او همچون ثقل روغن باشد تا همچون روغن با آهو
با آب گوسفند ماند و او را هیچ قوام و ثقل نباشد و صافی‌تر از آب گوسفند باشد والله
اعلم باب هشتم اندر آنکه طبیب اندر نگاه داشتن آب نگاه
کردن آب چند چیز چه باید طبیب از آب هفت چیز گوید و جوید یکی رنگ دوم قوام سیوم
روشنی و تیرگی چهارم بسیاری و اندکی پنجم ثفل که آن را رسوب گویند ششم بوی هفتم کفک
اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام وسطی و ثخانت و تنکی آب را گویند و حال روشنی و تیرگی
که نه حال قوام باشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزها غلیظ هست که
روشن است و قوت بینایی بدو بگذرد و اگر اندر میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آن را
ببینند چون سپیده خایه مرغ چون روغن ... روشن و بسیار چیزها تنک هست که قوت
بینایی اندر وی گذر نیابد و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتواند دید
چون آبهای تیره و بباید دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب چیزی که هر آب با وی آمیخته
باشد و رنگ آن چیز آب را از حال عادی بگرداند و از قوت بینایی بدان سبب اندر وی
گذر نیابد باب نهم از گفتار پنجم اندر شناختن عددها
رنگهای آب رنگهای اصلی هر آب مردم را چهار جنس است سفید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه

اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و اندرین هر جنسی انواع بسیار است اما جنس
سپید چهار نوع است نخستین سفید است همچون آب صافی دوم همچون تفلع سیوم همچون
منی چهارم چون شیری باشد که برنگ شیر آب تر دیکتر باشد و جنس زرد شش نوع است نخستین
کاهی است و بتازی تبنی گویند دوم ترنجی است سیوم زرد ترنجی است چهارم نارنجی است
پنجم نار دانیست ششم زعفرانیست و جنس سرخ چهار نوع است نخستین زرد زیت گلگون
دوم سرخ تر از گلگون است سیوم سرخ بغایت است و چهارم سرخ تیره که بسیاهی زند
چنانکه اندر علت برقان باشد دیگر سیاه مطلق است و اندر بعضی انواع رنگها که یاد کرده آمد
کاهش بسیار افتند و من اندر مرد علیل بیماری دیدم که رنگ سیاه اندروی آغاز کرده بود
از زردی بسیار بی زدن محکم نشده بود رنگی بود که ماننده نخودی تر روشن و لیکن مردم هنوز
قوت آمدن و رفتن و برخاستن و نشستن داشت و ضعیف نشده نبود و بیماری دراز گشته
از بس هفته شنیدم که آن بیمار بهرمان یافت و آن رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز حرکت
حرارت غریزی بوده است رنگها مرکب بسیار است و باشد که ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد
و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن چهار خلط افتد بدین سبب هر رنگی
مرکب را نامی جداگانه نیست و اجناس را نامی جداگانه است اجزا است و اسما نکوتر و زیتی را نی
رنگی باشد که زرد و سبز گراید و کتر اینست و نیلی و غسالی و ابها بدین نکتت اینست عدد انها
و رنگها

باب دهم

اندر شناختن حالهای مردم
از سفیدی آب اسباب سفیدی آب ده است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم
بسیاری بلغم سیوم گداختن پیه چهارم ریش مثانه پنجم بسیاری رطوبت خام ششم
بحران بیماریهای بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج
سرد ساذج دهم گرده و غلبه تشنگی و بسیار بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس
گویند اما آنچه سبب سپیدی او برآمدن حرارت و صفرا باشد بر سر دماغ نشان او آنست
که اندر آب رسوب اندک یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که
سپیدی خالص نباشد و باشد که خالص باشد و آن نیز باشد علی الجمله سپیدی شدن
دلیل بسبب حرارت برآمدن حرارت و صفرا بر سر بخت هر که بر دماغ شود و هر گاه که اختلاط
عقل پدید آید و بول سپید نماید بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت هم اندر دماغ
است و ماده بیماری اندر دماغ فرو نماید و هر گاه که اندر تبها صفراوی آب سفید باشد و
دماغ بسلامت باشد نشان آن باشد که ماده میل بسوی روده‌ها کرده است بسبب گذشتن

خلط صفرا بروده‌ها توقع اسهال صفراوی هیچ باید کرد و هر گاه که اندر ابتداء شوصه
و ذات الجنب روده‌ها را بسیار آب سفیدی باشد و با آن بیخوابی باشد نشان اختلاط
عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد
کند و بیشتر از این معلوم گشته است که هر گاه حرارت بسیار باشد و دلیل سپید باشد
نشان برآمدن حرارت باشد بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سده تا بدان آب
بروده‌ها بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان آفت دماغ باشد سبب
اشتراک دماغ و حجاب او و سده نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد انهادم
زدن را اگر در میان عرق بسیار کند یا حقنه از بینی روان شود نشان سلامت
باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرد و آنرا بعرق و رعاف دفع کرد و اما سبب بسیاری
بلغم سفید شود و رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ باشد و سپیدی او همچون
سپیدی تفلع این از جمله بیماریها بلغمی باشد چون سکته و فالج و هر گاه که مدت
دراز آب برین رنگ و قوام بماند از بیماریها بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استطلع
ماده باشد بطریق ادرار بول و نشان سلامت و آنچه سبب آن گداختن پیه باشد با
سپیدی چرب باشد و بوی بد بشنود و اگر از چنین آب بنت آید نشان بد بود آمدن دق
باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که اندرین گداختن پیه اسهال
و ضعیفی روده‌ها تولد کند و آنچه سبب ریش مثانه و آلتهای بول باشد سفیدی آب
آب همچون سپیدی تفلع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر
اندر چنین آب ریم نباشد با نشان بسیاری بلغم خام و نشان امساک مثانه باشد
و آنچه نشان سنگ مثانه بود بن قضیب باشد بسوزد یا بخارد و آنچه سبب آن بحران
بیماریهای بلغمی باشد سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثقل
او مقداری تمام باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام
او سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق
باشد از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اخلاط که با آب بیرون خواهد آمد بدان گذرها
نتوان گذشت آنجا بماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد
و آنچه سبب او سوء المزاج باشد همچون آب ساذج باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس
باشد همچنین صافی باشد سخت صافی باشد همچون آب ساده و بباید دانست که
هر گاه که بیماری بحران کرده باشد و آب زود سفید شود نشان نکس و باز آمدن بیماری

و تنها باشد و آب سپید بود با قوامی تیره‌تر از آب تفتی باشد و اندر بیماریها که مزاج رنگین تبه
آن سپیدی باشد و اگر نخستین روز که تب آید آب اندر تبها حاده و بول سپید باشد
بسر غلیظ تیره شود و بر آن سپیدی مانند بود همچون آب ساده و اندر دماغ هیچ علامتی
بد نباشد دلیل آن باشد که باخر این بیماری اندر زیر حجاب اماسی و جراحتی تولد کند از
بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او با اماس و خراج باشد از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد
باشد خراج اندر بیمنه دیر کند خاصه اندر اندامی باشد که الم باشد و اگر اندر اندامی جز از
اندامها که آلت بول است آماسی باشد آب بیمار سپید و بی رنگ باشد از بهر آنکه حرارت
بدان اندام میل داند و از بهر اینست که اندر تبها که از چنین اماس تولد کند آب سپید بود
خاصه اندر تبی که از اماس بن ران تولد کند و آب سپید تر و رقیق‌تر که بر سر آن همچون ابر
ثفلی باشد کفک ناک و بد باشد و خطرناک از بهر آنکه زردی نشان حرارتی باشد اضطراب
است و اگر این کفک بر زردی زند خطرناک‌تر باشد از بهر آنکه زردی نشان حرارتی باشد که
بر دماغ میشود و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه این خون
گشادن بحران باشد و اگر آب مرطوب سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد که مزاج او
چنان واجب کند

باب یازدهم اندر شناختن

حالهای مردم از زردی بول از انواع آب زرد نخستین کاهیست و دلیل وامید که صفرا و مزاج
باشد و دلیل آنکه مزاج معتدل است و ترنجی و هم دلیل اعتدال باشد و اندکی میل بگرمی دارد
و اگر ترنجی بقوام و رقیق باشد رنگ او دلیل بحبلی باشد و قوام او دلیل خامی باشد بدین سبب
از یکروی دلیل است بر آنکه طبیعت روی بهضم آورده است و از یکروی دلیل است که
هنوز خامی و ناگواریدن فاترا است و آب نارنجی و رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیعت
بر اثر او قیام کند که زود اندر روی ثفلی بر سان ابری یا دستوری پسند پک بدید آید هرگاه
که رنگی فروتر از ترنجی باشد دلیل غلبهٔ صفرا و حرارت باشد محمد زکریا گوید بسیار بیماریها
حاده دیدیم که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند و بیمار پیش از روز
چهارم هم هلاک شد و میگوید که مرا تجربت بسیار معلوم شده است که اندر آب زرد را
حرارت بیش از آنست که اندر آب سرخ و هر چند زردتر باشد گرم‌تر باشد پس اشقر بغایت
گرمی باشد و هرگاه که از ناری سرخ‌تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کند کمتر شود از بهر آنکه
اندر اصل سرخ را اجزای تری و زمینی بیش از آن باید که زردی را و زردی را اجزای هوائی
بیش از آن باید که سرخ را این جای معلوم کردند که اشقر ناری از همه رنگها گرم‌تر است و میگوید

که من در بیمارستان گرم گشته که بغایت گرمی و خشکی باشد بتری محتاج باشد و هرگاه که
آب اشقر ناری بی رسوب باشد حال بیمار بد باشد و بباید دانست که مردم تن
درست را از کار بسیار و رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبهٔ صفرا باشد

باب دوازدهم اندر شناختن حالهای مردم از

سیاهی لب همچنانک اندر بیماریها که آب سپید بود سببها که یاد کرده آمد اندر بیماری
های سرد نیز آب سرخ گردد سببها که اندر این باب یاد کرده آید و آن چهار سبب است
یکی درد صعب شود جگر از رنج او گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود
دوم سده است که اندر منفذ افتد که از آن منفذ صفرا با معا شود و بسبب سده
صفرا از آن راه بر راه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و این سده قولنج سده
تولد کند سیوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت از جدا کردن آب از خون جدا نکه
اندر استسقا سرد باشد و اندر بیشتری بیماریها جگر هم بدین سبب آب همچون
خسالهٔ گوشت شود یعنی همچون آبی که از آن گوشت شسته باشند جدا شود چهارم سده که
اندر رگها افتد و بدان رطوبتها اندر رگها باز مانند و عفونت پذیرند و از حال بگردند
و رنگین شود آب بدان سبب سرخ گردد لیکن آب روشن نباشد و بیرون از این
چهار سبب دیگر است که آب را سرخ کند یکی قوت دوم ضعیفی سیوم ضعیفی کرده
پس جمله سببها آب را سرخ کنند شش است و بدین تفصیل که یاد کرده شد بباید دانست
که آب سرخ سلیم‌تر از آب زرد باشد از بهر آنکه سرخی دلیل غلبهٔ خون باشد و خون
بهترین خلطی اندر تن دلیل آن باشد که حرارت افراط نیست هرگه حرارت افراط بودی
چون صفرا شدی و آب بزردی میل کردی و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل باشد که
طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون آمیخته است دفع میکند و نمیگذارد که عفن
گردد لیکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه اگر چه آب رقیق اگر چه سرخ باشد دلیل
خامی باشد و مدتی باید که پخته باشد و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوار
تر باشد و مدتی باشد که پخته شود و اگر اندر آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی
نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و
بسیار است و طبیعت عاجز است و با آن ماده بر نمی‌آید و اگر اندر روی رسوب
سپید باشد که ماده دموی است و طبیعت اندامی و نیز میکند می برآید و امید سلا
متی باشد و آب سرخ صفرایی ساکن باشد با سلامت و اگر صفرا قوت حادث بود

واگر نشان نشان سلامت باشد دلیل کند بحران زود خواهد بود محمد زکریا گوید
آب سرخ وغلیظ که اندروی ثفل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند واگر
امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند ورسوب نکند وبیم برتی بماند خطرناک باشد
ونشان آن باشد که جگر ضعیف است واندروی ماهی گرم است واگر اندر تب محرقه
وامراض حاده آب خوناب باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبهٔ خون وقوت حرارت
باشد واندر حال بیرون نباشد باقی بیفتد دل برشود ونفس فروگیرد وبکشد تا ماده بر
دماغ شود ومجویفها دماغ برکند وگذرها قوت محرکه از دماغ بهمه تن میرسد ببندد وحرکت
اختیاری ودم زدن باطل باشد وبکشد واگر اندر امراض حاده آب سرخ وغلیظ وبلغو ش
بوی باشد ومنقطع آید خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی با این صفتها دلیل قوت حرارت
باشد وغلیظی دلیل اضطراب باشد ودلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده است وعلت
میکوشد ومنقطع دلیل خامی وغلیظی ماده باشد وبوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل
رنجی کرده ومثانه باشد از بهر آنکه طبیعت با ازاحل است بیاید وشور بر سپ شود بیمار
بر خطر بماند وهیچ نشان نضج بدید نیاید وعلامتها دیگر همه علامت سلامت باشد
وقوت بر جای بماند وهیچ نشان آن نباشد که اندر اعضای بیمار خراجی اندر حوالی جگر
تولد کند از بهر آنکه بحران بیماریها که نضج آن عسر باشد بخراج باشد وبا آماسها از
بهر آنکه ماده غلیظ باشد وقوت نیز بسبب درازی بیماری ضعیف تر شود ماده را
دفع کلی نتواند کرد از فرو سوی مجاب کند وآماس کند یا خراج باشد که بعضو فروتر
از حوالی جگر دفع کند وطبیبان بحرانها را که برین سان باشد بحران انتقال گویند
وهمچنین هرگاه که مردم تن درست را مدتی بول رقیق وصافی باشد واندر عضوی
المی پدید آید نشان آن باشد که اندر عضو بیماری آماسی تولد کند خاصه اندر کرده
وهرگاه که بول از آن حال بگردد وقوی وغلیظ شود از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ
نشود اندر تن گرانی همی یابد وظاهر پوست از آن حال بگردد وهمی خارد ونشان آن باشد
که بر ظاهر تن بثرهای بسیار پدید آید چون آبله وغیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده
خام باشد وسبب خارش تیزی وشوری ماده باشد وهرگاه که نضج پدید آید واندر راه بول
بیاید لابد واجب کند که ماده بسوی گرده میل کند وآماسی تولد کند اندر گرده ممکن شود
که بسبب تیزی وشوری بظاهر پوست میل کند وبثرها چون آبله وگر وغیر آن تولد کند
وباشد که تیزی بول رقیق اندر حال تن درستی نشان ضعیفی قوت وسردی مزاج باشد

چون حال بحران لکن اندر بیماریها گاهی که نشان خامی ماده باشد وگاهی نشان سده
واندر امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد چنانکه اندر بول سپید یاد کرده آمد
واما بول زرد ورقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کرده است وزردی اثر نضج است
وهنوز اندر قوام اثر نکرده است اگر بر آن حال بماند وقوام نگردد وغلیظ نشود نشان آن
است که نضج دیرتر خواهد بود اما نشان آن بود که قوت چندان پای دارد که نضج تمام
شود وبدین سبب سخت بد باشد وخرد اذن بول ناری رقیق از نضج بیشتر از خرد
واذن بول زرد باشد لکن رقت اندر زهره ونشان خامی بود محمد زکریا گوید که
بول زرد نشان خامی باشد که رقیق باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزا صفرا باشد
با آب نه از پختگی ماده واگر پختگی ماده بودی با زردی قوام بودی پس باید که طبیب
پختگی آن ماده از قوام معتدل بود نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ ورقیق هر دو
نشان خامی باشد نه بینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود وپختگی خلط
رقیق آن باشد که غلیظ تر شود پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ وبدین سبب
است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی ماده یا ضعیفی طبیعت
باشد وهرگز ندیده اند که اندر سرسام بول رقیق شود وزرد برود که بیمار خلاص یابد
ومحمد زکریا گوید که اندر امراض حاده بیماری را که بول اشقر وناری باشد فصد نباید
کرد از بهر آنکه صفرا تیزه تر شود وتب گرمی بیمار را حاجت بفصد آن وقت باشد که
بول سرخ وغلیظ باشد وبول سرخ وغلیظ ورقیق از مردم تن درست از سه حال خیزد
یکی کم خوردن طعام وشراب ودوم رنج ریاضت سیوم خشم از بیماری چیزدها
از آنکه زیندرون تن حرارتی بسیار است چنانکه اندر تبها عفن باشد وهرگاه که اندر
بول رقیق اجزا پراکنده بینند زرد وسرخ نشان حرارتی قوی باشد که اندر ان
رنج تولد کرده باشد واگر ثفلی باشد که بر شکل سبوس مثانه سلامت باشد نشان
بلغم سوخته بود محمد زکریا گوید ممکن نیست که بول سرخ ورقیق باشد از بهر آنکه سرخی از
خون باشد وتا قوت هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند وهرگاه که قوت هاضمه قوی
باشد کار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود وپختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر
شود ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه یا از آمیختن سودا باشد یا بول
یا باطل شدن حرارت که اخلاط را سوزد واین هر سه سبب غلیظی آب باشد نشان آن
باشد که اندر تن رطوبت بسیاری است هرگاه که اندر بول رقیق نه اندر قوت عادت

باشد نشان درد سر و درد چشم وضیق النفس و درد سفتها باشد و سفت را اتهم من
دوش کویند و بتازی مرکب کویند و هرکاه که بول از پس انکه سرخ بوده باشد رقیق شود
نشان ان باشد که بیماری دراز خواهد کشید و هرکاه که بول کاهی و صافی باشد و کاه
تیره بیمار سخت خطرناک باشد و دانا زیرا که نشان آن باشد خلطها بعضی پخته
میشود و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهدتست و بر غلبه خلط مستولی نیست و هرکاه که
اندر بیماریها از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس باشد و هرکاه که از پس انکه اندر
بول اثری پختکی پدید اید و مدتی بران حال براید و اندر بیمار بهتری پدید نباشد
نشان ان باشد که بیماری یک نوع نیست و هرکاه که بول رقیق سپید باشد نشان
درازی بیماری باشد زیرا که رقت نشان خامی باشد و سپیدی نشان بد حالی
هرکاه که اندر تبها و بیماریها حاده بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زود زود اید
و با ان درد سر و کودن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر انکه رقت و درد سر نشان
آن باشد که ماده بر دماغ میشود لکن خطر کمتر باشد از بهر انکه تقطیر البول نه ماده باشد
و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد از بهر انکه ایشان را عادت بر رفتست که ماندها
بیماری ایشان از راه بول بطمث پالوده کردد • محمد زکریا کوید اندر کتاب حاوی
همی ابتدا که بول سیاه و سرخ و رقیق باشد تامل باید که ان رنگ یا از بیماری آسیب دیگر
باشد سخت بد باشد خاصه اکر فزون از آب باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی
المی باشد یا اندر وقت حادث اید و بول رقیق برنگ نیکو باشد بد نباشد لکن نشان
آن باشد که بیماری دراز کشد و بول رقیق همچون آب که با آن اندر کرگاه زردی باشد
واندر سافها پای ضعیفی نشان ان باشد که اندر کرده اماسی سخت صلب و هرکاه
که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد
و هرکاه که روز هفدهم رقیق شود نشان ان باشد که اکر به بیستم بحران کند تمام کند
و هرکاه که مرد مانند خویشتن کرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نباشد و بول رقیق
بسیار باشد دلیل حیز بوده از بهر انکه کرانی و نکس و سقط شهوت دلیل امتلا باشد
و بسیاری بول اکرچه رقیق باشد نشان پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که اندر
بول رقیق هیچ رسوب نباشد از بهر انکه رسوب اجزا غلیظ و پخته باشد که از آب جدا
شود و اندر بول رقیق جز غلیظ و پخته نباشد بدین سبب اندر بول رقیق رسوب
چشم نباید داشت و اسباب بول غلیظ ده است یکی پخته شدن ماده دوم قوت

حرارت که اندر ماده غلیظ بر اثر کند و از اینرا اند سیوم بحران و دفع شدن فضله و پاک
شدن تن چهارم پخته شدن اماسی یا ریشی که اندر مجاری البول باشد پنجم
ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب
که اندر تن پدید اید بسبب آن هفتم کداز تن هشتم بسیاری غذا و رباضت ناکردن
نهم کشادن شدن دهم تولد سنک اندر کرده و مثانه اما انچه سبب ان پخته شدن
ماده باشد نشان توانایی قوت و دفع ماده باشد و بهتران باشد که یکبارکی تمام ری
بسیار و نامعتدل بیاید و بقوام معتدل باشد و بیمار بر عقب ان راحت یابد و اکر بحد
اندک اندک اید دلیل ضعف قوت باشد و بسیاری خلط باشد و سود تمام ن
باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود • و اما انچه اول غلیظ با رسوب
باشد سودمند نباشد از بهر انکه قوام تیرکی باشد نه قوام راستین باشد و بمقدار
نیز بسیار نباشد و این تیرکی دلیل بسیاری ماده باشد دلیل انکه ماده اندر طریق
نضج است لکن هنوز تمامی نضج نرسیدست و مثال تیرکی بول همچون مثال تیرکی
شیره انکور باشد که اندر جوش اید از بهر انکه جوشیدن شیره طریق پختن بکمال رسید نست
نه بینی که چون تمام پخته نشود از جوش باز ایستد و تیرکی از آب جدا شود و باذها از
وی برود اندر آب و قوامی معتدل پدید اید پس غلیظ انجا که دلیل نیست که ماده اندر
طریق نضجست و دلیل خیر باشد و انجا که نیم خامیست بد باشد و اعتماد بر حال بیمار
باشد اکر با غلیظی بول بیمار بهتر میشود سبب غلیظی اغاز نضج است و اکر هیچ بهتری
پدید نیاید سبب غلیظی و بسیاری ماده و ضعیفی قوت است و نضج تمام دیر خواهد
بود یا نخواهد بود سبب ان حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ تولد کند چنانک
باشد که بقراط میکوید هرکه را بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران نشان ان باشد
که وی را درد سر است یا خواهد بود جالینوس میکوید که این از بهر انست که هرکاه که
حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن باذها و بخارها تولد کند و بدماغ
بر شود درد سر اید بول تیره که از پس یکساعت صافی نشود رسوب نکند نشان حرارتی
عظیم است غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی
طبیعت از برای ماده بر اینکه ان و انچه سبب ان بحران باشد اکر اندر وقت بحران تیره
شود نشان ان باشد که بحران بد خواهد بود از بهر انکه دلیل کند که اضطرابی هست طبیعت
اندر مجاهدتست و نضج نیک نمیتواند کرد و خطرناک باشد که عاجز کردد و هرکاه که اندر ابتدا

بیماری تیره باشد و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد
و اگر رقیق و صافی نیست همی پالاید و غلیظ اندر تن همی ماند و هرگاه که اندر تبها لازم که غلبه
خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر بول
یا اندر حوالی المحاست و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ گردد اختلاط
عقل بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبها گرم بول اندر روز بیستم غلیظ و سرخ شود
نشان آن باشد که بحران نخواهد بود و اگر بود باشد از پس چهلم روز باشد و هرگاه که
اندر وقت بحران اندر بیماریهای سودائی چون درد سپرز و تبها مختلط بول تیره شود
و اخلاط با بول آمیخته شود نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج
بحران باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود فرق میان خلط خام و ریم آنست
که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد و اگر سبب آن تحلل آماس و سر گرده شدن ریش
باشد از حالها گذشته و اجزای غریب که با بول همی پالاید و از بول معلوم توان کرد که
آماس یا قرحه اندر کدام عضو است و حالها گذشته و اجزای غریب که با بول همی پالاید
و از بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است و حالها گذشته چنان
باشد که پیش از آن علامتها آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تب و درد گرانی
و ماننده آن هرگاه که نخست چون غساله گوشت باشد پس تیره شود آماس یا قرحه اندر
جانب محدب جگر است و اگر جانب طبع همچون غساله نبود باشد که آماس اندر جانب
مقعر جگر بوده باشد و هرگاه که نخست ضیق النفس یا سلفه خشک یا اندر سینه دردی
خلیده بوده باشد پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد و قرحه سرا اندر شریان
بزرگ گشاده شود و اگر رسوب ریم نشان تحلل دارد نشان سلامت باشد و هرگاه
که بول با غلیظی قیرگی بسیار بیرون زند و اندر پهلو حجاب المی باشد آماس اندر سینه باشد
و پیشتر برین آماس جای الم نگاه باید کرد اگر آنست که سوی ناف باشد اندر معده یا سپرز
و پیشتر اندر جگر باشد و اگر الم اندر سوی ناف باشد اندر حوالی آن باشد و اگر الم
اندر کمرگاه و تهیگاه باشد آماس اندر گرده باشد و اگر سبب ضعیفی قوت و باطل
شدن حرارت باشد اگر چه حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بتر شود و منقطع بول
اندک باشد و رسوب او ناهموار و ریم فرده باشد و اگر سبب آن اضطراب و مجاهده طبیعت
باشد کو متر شود و منقطع بول بیشتر باشد و اگر سبب آن گدازش تن باشد رسوب
رنگ آن عضو افتد و علامت آن آنست که بول پیش از یک ساعت بنشیند و غلیظ گردد و لزج

سبب او بسیاری غذا و ریاضت ناکردن است بول همچون ریم باشد یا همچون درد آب
و این نیک باشد از بهر آنکه فضله خام همی بپالاید و تن پاک میشود و اگر سبب آن گشادن
سده باشد از پس راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او بر بول بماند و اگر سبب
تولد سنگ و ریگ باشد رسوب بسیار کند و این تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد و اگر
گرانی اندر تهیگاه و کمرگاه باشد و الم بران و ساق فرو بماند سنگ و ریگ اندر مثانه و گرده
باشد و اگر قضیب همی خارد یا درد کند و اندر زهار گرانی باشد سنگ اندر زهار باشد
و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و زود صافی
شود و ترتیب آنکه صافی بیرون آید پس تیره شود و اگر تیره بیرون آید هم چنان باشد میان
این واق باشد اما آنکه تیره بیرون آید و همچنان باشد که میان این وان باشد که هنوز
اضطرابی هست لکن سده و آنست که زود زایل شود و اگر همچنان تیره بماند بدی حال
بیمار باشد و بمعنی اضطراب و اگر صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که
علت هنوز حرکت تمام نکرده باشد و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود و اضطراب حرکت
زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد ماند و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون
آید و تیره نشود از همه بتر باشد از بهر آنکه تیره بیرون آید بطریق نضج است و اگر
روشن بیرون آید و تیره نشود نزدیکست که اندر طریق نضج سخت دور باشد و نشان
عاجزی و ضعیفی طبیعت باشد و بول غلیظ و سفید نشان بسیاری رطوبت باشد
و بول غلیظ سرخ نشان بسیاری غلبه خون و تبها لازم باشد و بول سیاه اندر حال
حجرهد یکی آنکه اخلاط سوخته شده باشد دوم آنکه تن از ماده سودائی پاک میشود چنانکه
اندر آخر تبها ربع و دیگر بیماریها باشد سودائی و بول غلیظ و سرخ و باد درد معده و خارش
آید دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد بول تیز همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط
تباه شده است بول غلیظ و سرخ اندر تبها لازم دلیل درازی علت باشد و هرگاه که با درد
گرده بول تیره و لزج باشد همچون سرشیر دلیل آن باشد که علت زیادت خواهد شد
و هرگاه که اندر تب چهارم که بشانی تب ربع گویند بول تیره باشد و اندر وی ثفل پراکنده
باشد علامت خیر باشد از بهر آنکه غلیظی و ثفل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی ثفل
از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته و بعضی هنوز ناپخته و روی بتمامی دارد و هرگاه که
بول غلیظ و سرخ باشد و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که اندر جگر آماسی است و هرگاه
که در بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد

ومخطناکی بود   وهرگاه که بول درست وغلیظ باشد با آن تکبری وصرلحی بود مقدمهٔ
تب بسیار باشد که تب تولد نکند وتن بدان پاک شود **باب سیزدهم**
اندر شناختن حالها تو مرد از سیاهی بول   اسباب سیاهی دلیل چهار است یکی غایت
حرارت وسوختن ماده باشد دوم غایت سردی علت سیوم فرو مردن حرارت غریزی چهارم
بحران ودفع اخلاط سوداوی اما آنچه سبب غایت علت وسوختن ماده باشد از بس تبها
سوزان سیاه شود   ونخست زرد بوده باشد یا سرخ وثقل آن مستوی وملس نباشد
لیکن پراکنده بود وسفیدی او سخت سیاه نباشد لکن پراکنده بود وسفیدی او سخت سیاه
نباشد لکن بسرخی وزعفرانی زند آنچه سردی وعلت سرد باشد نخست سبز بوده باشد
یا سفیدی یا رنگی که فته که روی وثقل او اندک بهم باز آمده باشد وبدان ماند که خشک
است یا فسرده وسیاهی آن خالص باشد وفرق دیگر آنست که از غایت گرمی وسوختگی
سیاه شود وبوی تیز وناخوش باشد وآنچه بسبب غایت سردی سیاه شود وبوی ندارد
اگر باشد سخت ضعیف باشد وآنچه سبب آن فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر
بیمار هیچ قوت نمانده باشد وآنچه سبب آن بحران باشد اندر لختهای سوداوی وعلت
سپرز بود ودیگر نشست وگرده ورحم ولختها سرطمث باشد وقوام او بغلیظی گراید وتیره
شود ورلعنت یابد   بباید دانست که از بولها سیاه بتر آن باشد که بر سیاهی بماند
وهم چنین اگر بول سیاه باشد سخت بد باشد وآنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن
باشد ورسوب سیاه معلق بهتر از آن باشد که اندر بن شیشه باشد وآنچه بر سر آب آید
اسید وار بتر از آن معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیکست واحوال وقرار
گاه این ضد احوال وقرارگاه آن باشد پس از آن باشد که چنانک رسوب نیک آنچه دربن
شیشه اسید وار ترمعلق باشد ومعلق اسید وار بتر از آن باشد که بر سر آب ایستد رسوب
سیاه بر خلاف آن باشد محمد زکریا میگوید که بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز
بول ایشان سیاه بود پس نیکو شدند هم هلاک شدند هرچند بول سیاه واندک تر باشد
حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریها حاده از بهر آنکه دلیل بسیاری رطوبت باشد وهم
چنین هرچند غلیظ تر باشد بتر باشد واگر قوت ضعیف باشد زود هلاک شود وبول سیاه
بتر از آن باشد که اندر ابتداء بیماری بدید آید وآنچه اندر بیماریها باشد پیش از پس
بحران باشد وبباید دانست که هرگاه که امراض حاده بر سر بول سیاه ثقلی باشد چون ابری
سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی گرم است وبیمار زود هلاک شود واگر اندر ام

حاده ثقل معلق باشد وبوی آب تیز وقوام غلیظ باشد دلیل درد سر وهذیان
باشد وان بهر آنکه ثقل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ نشود وبعرق بار دماغ
تحلیل افتد وهرگاه که بول خداوند تشنج وعرق بسیار سیاه شود وبوی آن تیز
نباشد سخت بد باشد از بهر آنکه هرگاه که بول تیز نبود دلیل نقصان حرارت
باشد واندرین حال دلیل آن باشد که حرارت غریزی بیکبار رفتست وحرارت
عرق اندرین حال آن باشد که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل باشد
واندرین حال تحلیل حاجت نیست پس سبب عرق جز ضعیفی ومقهوری نیست
وهرگاه که اندر بحران بول سیاه ولطیف باشد وثقل او پراکنده ومعلق باشد وبیمار
را خواب نیاید وگوش او گران شود دلیل آن باشد که خون از بینی گشاده شود از بهر آنکه تب
بحران او خون باشد وسیاهی بول نشان قوت وسوختگی ماده باشد بر دماغ وبیخوابی   سبب
واگر بر سبب این اضطراب وبر شدن ماده بر دماغ بیخوابی باشد وخون از بینی
گشادن از بهر آن باشد که ماده طبیعت ماده را بسوی نزدیکتر همی دفع کند چون
ماده بر شونده است راه نزدیکتر مجری بینی ست هرگاه که بول سیاه ورقیق باشد
پس اشقر وغلیظ شود وازان راحتی نباشد دلیل آن باشد که اندر جگر سده باشد   جبیت
از بهر آنکه بگردیدن آب دلیل نقصان حرارت غریزی باشد ودلیل نضج باشد واز
نضج واز پس نقصان حرارت غریب باید که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت
نیابد دلیل آن باشد که اندر جگر فضله است غلیظ سبب سده واگر سبب این فضله
نیز باشد خارج کرد وبول سیاه واندر ذات الجنب وضیق النفس دلیل مرگ باشد
وبول رقیق بسیاهی زند دلیل درازی بیماری ودلیل بدحالی باشد از بهر آنکه رقیقی
دلیل خامی باشد وسیاهی دلیل نقصان غریزیت وهرگاه که اندر یرقان بول از
سرخی بسیاهی رسد وغلیظ وتیره باشد بیمار زود درست شود از بهر آنکه دلیل آن
باشد که سده گشاده شده است وبیمار زود خلاص یابد واخلاط باب میرود وهرگاه
که بول خداوند سپرز سیاه یا رقیق باشد وثقل او اندک باشد سخت بد باشد
از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد وسیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعیفی قوه
وهزیمت او ورقیقی وکم ثقلی دلیل سده باشد   روفس گوید بول سیاه اندر
بیماریها کودک وبیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد واندر امراض حاده
بد باشد   بوعلی سینا گوید هرگاه که حرارت غالب باشد بول سیاه اندر علتها

کرده و مثانه بد باشد و هرگاه که اندر علتها کرده و مثانه بول سیاه باشد و بها د
با کمل باشد یا بیم بد باشد از بهر انکه اندر علتها کرده و مثانه بول سیاه باشد و
بسیاهی بول اندرین علت دلیل غایت حرارت باشد که مدد ایشان حرارت اصلی کرده
باشد بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل غلبهٔ حرارت غریب باشد و روغن کرید
بول تن درست مدتی سیاه باشد و دلیل آن باشد که اندر گرده سنگ تولد کرده
است و بول زنان بسبب امیختن طمث با آب سیاه کردد هرگاه که سیاهی بول ایشان
ازین سبب باشد و بول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان مانند که الوان
امیختنست و این بد باشد و بباید دانست که بدترین ابی از مردان و زنان سیاه است
و بول طبیعی غلیظ و سفید باشد و بول جوانان زرد باشد و هرچه برخلاف طبیعی بود
بد باشد و بول سیاه و زنگاری انبس تعب دلیل آن باشد که بسبب تعب رطوبت
خرج شده باشد و حرارت غلبه کرده است و بیم تشنج باشد و هرگاه که حرارت قوی نباشد
دلیل سیاه باشد و اگر بعث قوی باشد زنگاری باشد

باب چهاردهم

اندر شناختن حالها از رنگهای مختلف و رنگهای مرکب اخلاط امرست
دوازده است یکی سبز دوم اسمانگون سیوم زیتی چهارم بیدگون پنجم نیلگون ششم سرخ
لعلگون هفتم انکه رنگ شراب بد باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم
برنگ شراب دوازدهم بحر آب باشد اما اب سبز نشان ان باشد که بیماری از تاکید بود
و بلغمیست از بهر انکه سبزی از ترکیب اخلاط و زردی تولد کنند در جمله بول سبز متقدم
بول سیاه باشد و هرگاه که بول کودک سبز باشد نشان تشنج باشد و بکشد و بول
اسمانگون دلیل آن باشد که او را زهر داده اند اگر در بول ثفلی باشد امید خلاص باشد
و چون ثفل نباشد دلیل هلاک بود و صهوب اسمانگون دلیل غلبه سردی باشد
و بول زیتی که برنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و هذیان و خطر مرگ
باشد از بهر انکه دلیل آن باشد که بیمار بسبب سودای تب همی گدازد و دماغ او خشک
میشود و بسبب این گدازش و این اندیشها محترق باشد و رسوب که برنگ روغن است
باشد نشان بیماری سل بود و بیم دلیل گدازش باشد و چربی که بر سر بول باشد
دلیل گداختن پیه گرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندک گداختن پیه گرده چربی
بول بسیار باشد و ناگاه بدید آید و نشان حرارت کرده با آن باشد و اندک گداختن
پیه همه تن چربی اندکی باشد و اندک بدید آید و نشان بقراطیس الملح کرم با آن باشد

و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانهٔ عنکبوت پدید آید دلیل همه تن باشد
و هر بولی که اندر وی چربی باشد زیتی گویند و این بول زیتی سه گونه است یکی انکه برنگ روغن
زیت باشد و این اندر بیماری سل باشد خاصه اندر اول بیماری دوم انکه بقوام روغن
زیت ماند و اندر بیمار بیماریها کرده و اخر بیماری سل باشد و از وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده اند
هم سه نوع یکی انکه در بن شیشه ثفلی چرب چون روغن زیت نشسته باشد دوم انکه بر
اب ایستاده باشد سیوم انکه اندر شیشه همگی از بول روغن باشد و جالینوس اندر
ابتداء بیماری میگوید که روغن بر سر آب بول بسیار دیده ام لیکن انکه همه روغن باشد ندیده ام
و نیز روغن اندر میان بول دیده ام از بهر انکه ممکن نیست که با آب جز بر سر آب باشد
و انکه همگی بول ندیده ام از بهر انکه ممکن نیست در قوام و رنگ همچون روغن زیت نباشد
و این گونه بسیار دیده ام و از آن خون هیچ ندیده ام و ضعف نباشد از بهر انکه نشان
نزدیکی نضج باشد و میگوید که هرگاه که بول بینی اگر کمان بری که حال بداست و بیم دور
نباشد لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر انکه ممکن باشد که از گداختن پیه باشد
و این هلاک نکند و گداختن گوشت هلاک کند از بهر انکه حرارت قوی باشد و محمد زکریا
گوید که بول چرب از گداختن گوشت باشد و هلاک کند هرگاه که بول از اول بسیاهی
زیتی باشد نشان نهضت بیمار باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد و هرگاه
که روز چهارم بول زیتی شود بیمار روز ششم بمیرد بول نیلگون که بتازی ادکن گویند
هرگاه که اندر شوصه بول نیلگون باشد یا بنفش یا خون باشد و شوریده باشد بد
باشد از بهر انکه نشان خاموشی افراط حرارت غریب باشد و سرخ و لعلگون این رنگ را خون
میگویند که حکم او چون نیلگون نهاده است بول نیلگون که بتازی ثیلی گویند حکم او
همچون حکم نیلگون باشد و بول که همچون شیر باشد بکشد بول زنگاری نشان نضج
باشد بول ازرق بول زن ابستنی اندر اول ابستنی باز رنگ اید و در اخر سرخی
و هرگاه که بول ابستنی مجنبانند و تیره شود نشان آنست که آخر ابستنی است و اگر
تیره نشود هنوز اول است بول برنگ شراب یا برنگ خوناب بد باشد و بسیار باشد
که بول زن ابستنی برنگ شراب یا برنگ خوناب بد باشد و اگر کسی اندر احشا الم باشد
و بول برنگ شراب باشد بد باشد یا برنگ خوناب محمد زکریا گوید بول فستقی پسری
بقوام کشکاب دیده ام لکن بعضی سرخ بود و بعضی سرخی کمتر بود میگویند مردی چند
روز ما الجبن دادم بکوزاب او همچون شیر دیدم و هرگاه که هرچند روز بول زنگی کر

دارد نشان آن باشد که اندر تن خلطها گوناگون است

باب پانزدهم

اندر شناختن حالهای تن و از قوام بول. قوام بول دو گونه است یکی قوام راستینی است
و آن آن است که حال بیرون بیند یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل میان این و آن. دوم قوام
است که از آمیختن اجزای اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد یا بدین سبب غلیظی نماید و این نیز
اندر حال بیرون نباشد یا تیره باشد یا صافی یا آلوده یا معتدل میان این و آن و فرق در باب
هشتم از این گفتار یاد کرده آمده است. اما اسباب بول رقیق هشت است یکی ناگواریدن
و ناآمیختن مادتها که چه اندر تن درستی و چه اندر بیماری. دوم سده. سیوم ضعیفی کرده و
سفیدها آن و بدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد بخویشتن نتواند کشید یا اگر کشید
دفع نتواند کرد. چهارم آب خوردن بسیار. پنجم مزاج سرد و خشک. ششم ضعیفی حرارت
و خامی ماده خاصه اندر امراض حاده. هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف اندر آب
تا بدان سبب که خورده شود و همچنان بیرون آید. هشتم تولد سنگ اندر کرده و مثانه نیز
دانست که آب که اندر رگها بگذرد همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال او همچون حال
تخمه و بعد باشد که اندر وی طعام نگوارد و هرگاه که آب صافی و سفید زود بیرون آید علت
سلس البول است حال آنها که اندرین علت قوه ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشند
یا باطل شده باشد و این دو نوع بول باشد و از طرف نضج و از تن گذشتن بول که نیم خام
باشد لیکن بیرون آمدن او بدان زودی نباشد از بهر آنکه اینجا قوت مغیره ضعیف باشد
تنها و اندر سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد و حال بیمار در خورد حال
قوه باشد. و از بول کودک بدترین بول رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه
کودک را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثفل بسیار باشد و سبب تولد رطوبت خام
که اندر تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن بی ترتیب و هر چه از طبیعی دور باشد بد
باشد خاصه اندر امراض حاده و همچنان بماند بی آنکه مدتی همچنان رقیق باشد و اگر
آب سرخ باشد و طبع خشک باشد و مدتی برین حال بماند و هیچ اندامی الم نباشد نشان
بیماری سل باشد و سرخی آب نشان حرارت باشد و طبع خشک نشان آن باشد که اندر
تن تری کمتر است و اگر مردم تن درست را دلیل سرخ و غلیظ و خشک باشد و اندر سر و اندام
گرانی همی آید نشان آن باشد که اندر تن فضولی بسیار است و عفن میشود و اگر اندر
تبها گرم و تبهای مرکب که آن را الحمیات المختلفة گویند رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه
رسوب تمام باشد دلیل سلامت و نابرشدن بیماری بود از بهر آنکه دلیل استفراغ

ماده و پاک شدن تن باشد و اگر در حمیات تنها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند
یا اندکی کند دلیل آن باشد که ماده پاک نشود و خطر آن باشد که عفن شود و علت
دراز گردد و نکس افکند و اگر اندر بیماریها خون آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد
نشان خامی ماده باشد لیکن اندر امراض حاده آب سرخ اندک باشد و رسوب بد
باشد حال بیمار بد باشد و اگر خلط و تب دائم زایل شود و آب سرخ بماند دلیل
آنست که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب سرخ باشد و غلیظ
نشان غلبه خون باشد و اگر با ضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ و تیره باشد
پس غلیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب نکند یعنی اندر شیشه ننشیند و بالا
صافی باشد دلیل نضج باشد بدین سبب امید سلامت بود از بهر آنکه رسوب
نمیکند و نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است بدین سبب بیماری دراز شود از بهر آنکه
سبب بیماری تعصب و ریخ بوده باشد اگر بحرانی کند بعرق کند و اگر آب سرخ از سرخی
بسیاهی زند و لختی بسیاهی گراید یا بتیرگی زند دلیل ابتدای یرقان باشد از بهر آنکه
بول چنین علامت آن باشد که زرد صفرا اندر آن تکدر بود و بسته شده و این بول جامه
رنگین کند و هر بول که چنین بود خداوند یرقان باشد جامه را رنگین نکند و اگر اندر یرقان
مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل باشد که سده قوی است و خطر باشد که باستسقا کشد
و اگر آب خداوند درد سپرز سرخ گردد دلیل سلامت باشد و اگر آب مردم را گاه خون
باز گردد دلیل آن باشد که اندر گرده او رگی گسسته شده است یا شکافته و اینجا از نوع
بالا از خون تازه نباشد و گاه گاه بباشد لکن تدریج بدید آید و متغیر باشد و اگر خداوند وتند
تقطیر البول اندر زیر ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه شود دلیل آن بود
که اندر مثانه و حوالی او ورمی است و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت یا بلند افتادن
از جایی آب مردم خون گردد و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و اندر شیشه زود اخلاط
از آب جدا گردد و بیماری بدحال و لاغر همی شود دلیل آن باشد که منفذها گرده فراخ
شده است و آب سرخ اندر استسقا سخت بد باشد و اما شناختن سرخی آب اندر معلوم
روز بحران است که آب روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود
بحران روز هشتم کند و اگر روز هشتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر روز یازدهم
سرخ شود بحران روز چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر بیستم
سرخ شود بحران روز چهلم کند

باب شانزدهم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از بسیاری اندک بول بسیاری اسباب بول دو است
یکی گداز شدن تن دوم برون ریختن خلطها بد از تن و فرق میان هر دو آنست که گداز شدن
باشد قوت را ضعیف کند و آنچه از برون ریختن خلطها بد باشد هرچ و زیادت باشد و هرگاه که
بول بسیار باشد عرق بسیار باشد و تب ساکن شود نیک باشد از بهر آنکه نشان
کاهش رطوبت باشد دوم نشیج خشک باشد و دلیل برون ریختن آن از تن و هرگاه که مردم
قولنج را بول بسیار آید و غلیظ باشد و با سافی بیرون آید از قولنج ایمن گردد و هرگاه که
بول مردم مستسقی و کم رنج بسیار باشد و رنگین سودمند باشد خاصه بول خداوند سبز
و خداوند نقرس و وجع خاصه که اندر وی رسوب بسیار و لزج باشد و هرگاه که اندک
و سپید باشد بد باشد و بیم استسقا باشد و هر بولی که بدرنگ باشد هرچند بیشتر
باشد بهتر باشد و هرگاه که اندر تبهاء حاده گاهی بول کمتر و گاهی بیشتر و گاهی باز ایستد
دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل مجاهدت طبیعت و درازی بیماری
و تقطیر بول اندر بیماریهاء حاده خاصه که بیم آنست که بیرون آید سخت بد باشد و دلیل
آن باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد و اگر تب ساکن
باشد نشان سلامت باشد و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک سیاه
با درد و سر و گردن اندر تبهاء حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کم
شدن رطوبت باشد و بیم آن باشد که عقل زایل شود و اندرین حال زنان بتر باشد چنانکه
اندر جهارم یاد کرده آمده است و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل
بسیار و یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که اندر تبها لازم بول اندک باشد و اندر تیرگاه
گرانی و اندر ساق و پای ضعفی باشد دلیل آن باشد که اندر گرده اماسی صلب است که
بول اندک غلیظ و رقیق باشد اندر تبهاء حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک
سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک رقیق سرخ اندر حمیات حاده بد باشد
خاصه که اندر وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد و هرگاه که
اندر یرقان بول اندک و رقیق و سرخ باشد دلیل سده ها قوی باشد اندر جگر و خطر بود از
یرقان با استسقا ادا کند و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد والله اعلم

باب هفدهم اندر شناختن حالهاء تن مردم از کفک بول

سبب کفک اندر بول غلبه بادها اندر تن که لختی باد با آب بیرون آید و اندر بول اصحاب
تمدد و اصحاب استسقاء طبلی کفک بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول کفدار بود یا سیاه

و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان بود و بزرگی تبشها بول و کفک دلیل لزجی خلط
باشد و اندر بیماریها کرده دلیل تیزی خلط باشد و اندر بیماریها کرده دلیل لزجی خلط
بد باشد و دلیل سردی بود و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد هرگاه
که کفک بول همچون شبنم باشد و سفیدی که بزردی گراید علت اندر شش باشد بر
هرگاه که همچون کفک دریا باشد و بول سرخ بود دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد

باب هشتدهم اندر شناختن رسوب رسوب

راستینی ثفل باشد که اندر بول بود و با بول آمیخته نباشد اگرچه اندرین شیشه
نشسته باشد رسوب گویند و بعضی بسبب تحقیق رسوب آنرا گویند که اندرین شیشه
باشد و آنچه بر سر بول بایستد سحابه گویند و غمامه و طافی نیز گویند و اگر سخت رقیق
و لطیف باشد ضبابه گویند و آنچه در میان آب و خود او بخته باشد معلق گویند
و بباید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی از آن وجه که ریم
چیزیست که طبیعت کوشیده است که آنرا اندر خون گرداند و بدان سبب لختی از آن گشته
و تمام نشده است لیکن ناطبیعی محض نیست و دوم از آن وجه که اخلاط اندر عرق تباه
گردد و عفن شود تباه گشتن آن همچون تباه گشتن ماده ریشها و اماسها بد باشد و هم
چنانکه اندر ریشها ریم سفید و هموار و بی نبا شد نشان قوت طبیعت و پختن ماده بیمار
باشد و همچنانک میان ریم سپید و ریم تباه گنده و ناهموار درجها بسیار است میان
رسوب سفید و پخته و هموار و تباه و گنده و ناهموار درجها بسیار است و بدی و نیکی
هر یکی باندازه دوری و نزدیکی بدو بعد پختگی سفیدی و همواری باشد بدین سبب است که
رسوب نیک علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شد و بیماری نهایت رسید که درد
ریشها از روز صعبتر باشد که نهایت رسد و نهایت ریش آن روز باشد که پخته شود چو
پخته شد بترکد درد ساکن شود و حال بیمار همچنین باشد از بهر آنکه صعبترین روزی
از روزها بیماری آن روز باشد که بیمار بنهایت رسد چون نهایت رسید اگر قوت
قوی باشد اندر حال از پختگی و دست یافتن طبیعت بر علت اندر بول پدید آید آن
رسوب باشد از بهر آنکه رسوب فضله ایست که اگر حال تن درست بودی بایستی که در
طبیعت آنرا تمام پخته و گوارنده و غذای تن کرده بودی و جالینوس گوید که رسوب فضله
ایست که از پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت بپختن آن رسیده است از بهر آن گفت که
طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا نتواند خون کرد اینجا بکار آید و بدین سبب است

که بیمار را تدبیر لطیف فرماید از بهر آنکه تن درست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام
پخته و گوارنده شود جمله خون گردد و اندر بول او رسوب نباشد مگر اندر بول فربه و متنعم
و بسیار غذا و کم ریاضت   و ممکن نباشد که اندر بول شخصی چنین اندر حال تن درستی
باشد بباید دانست که اندر تبها لازم و ثابت خاصه اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ
علامت دیگر از علامتها پختگی اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه هرگاه که اندر بول رسوب نبود
علامت ناپختگی ماده باشد همچنانکه تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته
نباشد و چون ماده بیمار پخته نباشد حال آن همچون حال ماده ریش باشد و اگر
پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت تباهی اندر عروق قوی گردد و بدل
رسد همچنانکه سبب ناپختگی و سرباز کردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود اندر
بیماری تیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ و قوت حیوانی باشد پس اندر تبهای
حاده جز بر رسوب اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود و رسوب
نکند همچنانکه ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند لیکن اندر بول مردم لاغر
بیش از غمامه چیزی نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده اندر تن لاغری پخته شود
و بیماری زایل گردد و لیکن اندر بول رسوب کند و آنچه باشد بیش از غمامه نباشد لکن
غمامه سپید و هموار و املس ماند و اندر حال تن درستی غمامه نادر باشد و بباید
دانست که غرض طبیب از تامل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت حال بود
و نشانها حالها بیماری از آن هفت حال جویند یکی اندر جوهر رسوب نگاه داشتن دوم
کمی و بیشی آن سیوم غلیظی و رقیقی چهارم رنگ آن پنجم قرارگاه آن اندر زیر
ششم وقت بدید آمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن با آب **باب نوزدهم**
اندر شناختن حالهای مردم از رسوب طبیعی خراطی همچون پارهای پوست باشد
و بزرگ و سرخ باشد یا سپید و هر دو از آنها بول باشد اما آنچه سپید باشد از مثانه
باشد و سبب آن یا جرب مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از گرده آید و بعضی
باشد که رنگ او تیره باشد یا ازرقی یعنی نیلگون و همچون دسمه باشد و این از گداز
اندامهای اصلی باشد و بتر انواع رسوب این باشد و خراطی سرخ یا سپید بسیار
باشد که زیان کار نباشد لکن گرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان گفته‌اند
که دیدیم مردمانی را که دارو داده بودند و اندر بول ایشان پارها پوست همی آمد
همچون پوست نرم که زیر پوست خایه مرغ باشد و اگر آنرا بمالیدی در آب حل

شدی و رنگ آب از رنگ این سرخ شدی و خلاص یافتند غالب که جگر از خراطی
باشد لکن سطبر و سطبرتر باشد و سپید بود و سبب آن جرب مثانه بود و بعضی که سبب
آن گدازش اعضاء اصلی باشد ازرقی باشد و قوت ضعیف و حرارت غریب قوی
و حرارت و گدازش اندامها قوی‌تر باشد و گهی بزرگتر از خراطی باشد و سرخ باشد
یا از جگر آید یا از گرده و آنچه از جگر آید یا خون باشد که در جگر سوخته شده باشد
و نازک بود و اگر بمالند اجزای آن با آسانی از هم جدا شود   و آنچه از گرده آید همچون
گوشت پارها باشد و این هم جدا نشود از بهر آنکه اجزا پارهای آن پیوسته‌تر باشد و
بیشتری بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد
سویقی بزرگتر از خراطی باشد و شکل پارهای آن مختلف باشد و سبب آن یا
سوختن خون تازه یا گدازش گوشت باشد یا لختی بزرگتر و لختی کوچکتر بود
از بهر آنکه اجزا گوشت آنچه تازه‌تر باشد نخست آن گدازد و زود آب شود و از قوت
حرارت خشک شود همچون سویق یعنی همچون پست   و بباید دانست که اجزای
موم نخست بیش گدازد که تر تر و نازکتر بود پس بیش که صلب‌تر باشد پس گوشتی که
نازک و صاف‌تر باشد گدازش و گدازش اعضا اصلی باشد و با وی پارها پهن باشد
و ناری صفایح گویند و این نشان سویقی باشد و صفایح از جرب مثانه باشد و فرق
میان هر دو دانستن که آنچه از جرب مثانه بود گنده باشد و آنچه سرخ بود از این جمله بود
که یاد کرده شد   و معلوم شد که این نوع سویقی و صفایحی آنچه از گرده و مثانه باشد
سخت بد باشد   و هرگاه که سویقی همچون دانهای ارزن باشد سخت بد باشد سبب
آن گدازش و ریزش رگها باشد و آنچه همچون سبوس سرها باشد از گدازش و ریزش
استخوانها باشد سپید و سنگی باشد یا اعنی محمد زکریا گوید که من هرگز این رسوب
ندیده‌ام و نزدیک من چنان است که این خطا گفته‌اند و این خود نباشد از بهر آنکه
گوهر استخوانها نگدازد گوشت دل بگداختن اولیتر از هر دو باشد و چون حرارت
بدان حد رسد که گوشت دل را بگدازد مرگ بیمار پیش از گدازش گوشت دل باشد
جالینوس گوید هر بیماری که رسوب او سویقی باشد بیشتر هلاک شوند و آنچه سلامت
باشد بیماری دراز کشد رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد و گوشت را سنتی نباشد
از بهر آنکه گوشت اندامها گدازش یا مجری قضیب بیرون آید و درست اندر راه کم می
آید بر گردد تا به مثانه رسد و بیرون آید و از گرده باشد رسوب دسمی یعنی چرب و
نشان گدازش پیه و فربهی گدازش گوشت باشد گاه باشد که رنگ او همچون آب در باشد

واگر بسیار باشد وازاب جدا باشد از حوالی کرده باشد اگر اندک تر باشد وبا آب امیخته
باشد از اندامی دورتر باشد رسوب مدتی دیر باشد ونشان بر کردن قرحه باشد خام
اندر مجری بول وفرق میان این بول ورطوبت خام معلوم است از بهر انکه دیر کنده باشد
وبا ساعتی ازو بهم جدا شود وبهم باز اید وبسیار باشد که دیر با آب امیخته باشد ونیز از سبب
رنگ آب سپید همچون شیر باشد وقوام او غلیظ باشد ورسوب مخاطی غلیظ وسپید
باشد وسبب رطوبت مخاطی چهار گونه باشد یکی خلط خام اندر تن دوم خام اندر مجری
بول باشد سیوم سردی مزاج چهارم بحران عرق النسا ووجع المفاصل اما نشان
بحران ان باشد که بیمار از پس ان راحتی یابد وبسیار باشد که رسوب مخاطی لطیف
باشد ونیک رنده که رسوبی نیکست وچنان نباشد بدین سبب طبیب را تامل باید
کرد تا هرچه ازین نوع بود اندر وقت فتح بیند بدان غره نشود رسوب شعری بعضی
سپید باشد وبعضی سرخ تولدان رطوبتی باشد که بران شکل شده باشد وحرارت
اندران اثر کرده باشد وخلقی که دانسته گفته اند تولدان اندر کرده باشد وگفته اند
اندر جرمها تنک وباریک تولد کند وبسیار باشد که درازی بدو سبب باشد جالینوس
میگوید از ان هیچ باک نباشد ورسوب رملی بعضی سرخ باشد وبعضی سپید ورمل را
بیاری ریگ گویند ورمل اندر بول با علامت تولد سنگ باشد اندر گرده ومثانه یا
علامت ریزیدن باشد وانچه سرخ باشد از گرده اید وانچه سپید باشد از مثانه اید
رسوب رمادی دلالت کند بر سه چیز یکی بلغمی که مدتی اندر عضوی باشد وسبب بر
ماندن رنگ او بگردد واجزای او همچون اجزای خاکستر گشته شود دوم ریم که حال ان
حال این بلغم باشد که یاد کرده امد با حرارتی کاورا بسوزد تا بدین حال شود رسوب
دموی یعنی سرخی که با خون باشد وهرگاه که با خون با بول نیک امیخته باشد نشان
ضعیفی جگر بود وانچه نیک امیخته نباشد نشان ان باشد که جراحتی باشد اندر
مثانه ومجری بول اگر بول جدا باشد وخون جدا نشان ان باشد که جراحت اندر
مثانه است واندر کتاب معالجات اندر بول دم سرخ وعلاج این گفته اید وهرگاه که
اندر بول خداوند سبزه پارها خون بیند باشد سبزها وبدان باک شود وبباید دانست
که اندر علتها مثانه خون بسیار نیاید از بهر انکه رگها مثانه سخت باریکست واندک است
رسوب که همچون پارهای خمیر باشد دلیل ضعیفی معده وناگواریدن طعام باشد
وبسیار باشد که سبب ان بسیار خوردن شیر وپنیر باشد **باب بیستم**
اندر شناختن حالها ان مردم از سیاهی رسوب واندکی بسیاری رسو

از بس نضج وبسیاران که بول تفیز بوده باشد دلیل زایل شدن وخلاص یافتن زود از
بیماری بود وهرگاه که اندر بول بیماری وپیش از نضج رسوب بسیار وغلیظ باشد ونشان
غلیظی وبسیاری ماده بود ودرازی ماده بیماری باشد لکن اگر رسوب سپید باشد
امیدوارتر بود واگر سرخ بود بیماری درازتر باشد واگر رنگی دیگر باشد خطرناک باشد اندر
بول زنان رنگ کمتر باشد ورسوب بسیارتر وبسیاری رسوب اندر تنها مرمن دلیل سلامت
ودلیل برآختن ماده باشد وهرگاه که رسوب نیک وبسیار تر از ان باشد که بدان
تن مخصوص لایق تر باشد دلیل ان بود که اندر تن فضله بسیار است باستفراغ حاجت است
باب بیست ویکم اندر شناختن حالهاء مردم
از رنگها رسوب غمامه سیاه وتعلق سیاه ورسوب سیاه همه یا دلیل افراط حرارت
باشد یا دلیل فرومردن طبیعت وافراط برودت ودلالت بسیاری رسوب بر بدی حال
سخت قویست مگر انچه بسبب بحرانها بیماریها سوداوی باشد وفرق انست که از ان
راحتی یابد وبهتر شود واگر رسوب سیاه باشد وآب سیاه نباشد بتر از ان باشد
که هردو سیاه باشد ورسوب سیاه بتر از تعلق باشد محمد زکریا اندر تاکید این
میگوید این معنی نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فروتر است نشان دادن
سیاهی غمامه است ومیگوید که غمامه سیاه اندر بول بیمار نشان بدی حال باشد از
بهر انکه غمامه نشان برشدن ماده باشد بدماغ ورسوب سبزی متقدم رسوب سیاه
باشد وانچه اندر بیماریها بدید اید سخت بد باشد ورسوب اسمانگون نشان سردی
مزاج باشد ورسوب سرخ نشان غلبه خون ونشان تخمه وناگواریدن غذا وخامی ماده
باشد بدین سبب نشان درازی باشد لکن بسیار با سلامت باشد وهرگاه که رسوب
سرخ اندر بول غلیظ باشد نشان ان باشد که بیماری گرم است ورسوب زیتی نشان سل
باشد ورسوب زرد نشان بسیاری صفرا باشد وغلبه حرارت وبدی بیماری ورسوب
سپید که اندر وقت نضج باشد وقوام او معتدل باشد نشان سلامت باشد اندر باب هفدهم
یاد کرده امده است **باب بیست ودوم** اندر شناختن حالها
تن مردم از قوام رسوب رسوب نیک هرچه هموارتر وقوام او معتدل تر باشد واملس تر
بود ورسوب بد هرچه ناهموارتر وپراکنده تر ونامعتدل تر باشد وبصلاح نزدیکتر هموار
واملس بود **باب بیست وسوم** اندر شناختن حالهاء مردم از قرار
گاه رسوب در بن شیشه گفته ایم قرارگاه رسوب یا در بن شیشه باشد یا متعلق باشد
یا بر سر آب باشد پس بباید دانست که سپید باشد پخته تر وبهتر از غمامه باشد واز رسوبها

بهتر از آن باشد که حلها آن سوی بن شیشه و حملها را تباریسی کثیفه گویند و اگر حلها
سوی بالا دارند بد باشد و نشان آن باشد که علت دیر خواهد بجنبد و دیر خواهد
پختن و دیر خواهد کشیدن یا نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه حلها چون حلها سوی
بالا دارند نشان حرارت و دوری نهادن ماده باشد بسته نیز بود و رسوبها خام و بد بر
خلاف این باشد پس بر قیاس غمامه بد باشند و اگر بود هم از خطر متعلق باشد و متعلق کم
خطرتر از رسوب باشد و طبیبان پیشین از بهر این گفته‌اند اندر بیماری سوداوی و بلغمی هر چند
رسوب اندر آب فروتر باشد بهتر باشد و هر چه بر سوی برتر باشد بتر باشد و اندر بیماریها
سودا و صفرا بضد این باشد یعنی هر چه فروسوی تر باشد و هر چه بر سوی تر بود بهتر بود
از بهر آنکه ماده بلغمی سوداوی سنگین تر باشد و فروتر باشد پس هرگاه که طبیعت بیمار
و طبیعت ماده بیماری بگرداند و برتر آید نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن ٥
باشد که ماده را برآینده است و سبکتر شود و ماده صفراوی سبک و گرم و آشفته شده با
و میل او بسوی بالا باشد و هرگاه که میل او فروسوی باشد نشان قوت طبیعت باکی
علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب
ماده بلغمی و سوداوی بسبب فزونی حرارت غریب یا بسبب بادها میل سوی بالا کند
بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب بادها میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد
و آنچه بسبب حرارت میل سوی بالا کند از تب و دیگر نشانها خالی نباشد و آنچه
بسبب فزونی حرارت بسیار که بول غلیظ بود و رسوب اگر چه پخته و متمیز باشد بسبب
غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک باشد هم برین قیاس بسیار باشد که بول رقیق
باشد و رسوب اگر چه خام باشد بسبب رقیقی بول اندر بن شیشه نشیند پس باید که
طبیب این بشناسد و گوش بدین بازدارد و هرگاه که رسوب دسمی کتافی باشد یا متعلق
و هم چون تار عنکبوت باشد یا بر هم نشسته باشد همچون زلالی سخت بد باشد
و زلالی را بتازی زلیبیا گویند و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه پدید آید و طبیب
آن را نشناسد و از ابتدا نضج باشد و هرگاه که از پس غمامه رسوب پدید آید بد باشد و
رسوب متعلق و ناهموار باشد و رسوب سرخ که اندر بن شیشه نشیند هر دو نشان آن
باشد که ماده هنوز خام است لکن اندر طریق نضج است و هرگاه که از پس رسوب بحران
رسوب غمامه باشد اختلاط عقل بود و هرگاه که اندر بول ثفلی یابند و اندر یکجانب
نشسته جمع شده نشان بسیاری ماده باشد یا اندر شکم بالا باشد یا اندر میان آب
باشد یا اندر شکم باشد و اگر این ثفل میل بسیاری دارد بادها سوداوی باشد و اگر

ارغنی باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون با آن غلبه دارد **باب**
بیست و چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب
پدید آمدن رسوب و سپیدی و ناهمواری آن علامتی درست است از پخته شدن
ماده و دیری علامت خامی و ضعف طبیعت است و هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ
پدید آید بحران اندر هفتم باشد و اگر با دستیقن پدید آید بحران اندر هفتم باشد و اگر چهاردهم
یا اندر بیست و یکم باشد و اگر روز چهارم رسوبی سرخ پدید آید دلیل آن باشد که بحران
خواهد بود زیرا اندر روز ششم رسوبی و اگر در روز ششم رسوبی هموار سفید پدید
آید دلیل آن باشد که روز هشتم بحران خواهد بود و اگر غمامه با ثفلی متعلق اندر
اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران بخراج خواهد بود و اما
شناختن حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب اندر آب چنان باشد که اندر
بول زیتی و بول خونی یاد کرده آمده است **باب**
بیست و پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم و بیماری از بوی بول طبیبان
پیشین گفته‌اند که هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تن درست نباشد و هرگاه
که بول بیمار هیچ بوی ندارد دلیل آن باشد که مزاج سرد است و حس یا نباشد که
بوی ناکردن بول اندر بیماری حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد
و هرگاه که علامتها نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد که اندر گذرها
بول قرحه است یا جرب و علامت دیگر از علامتها جرب قرحه با آن باشد و اگر
این علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیماری اندر عفونت پذیرفتن
و هرگاه که بول تن درست سخت گنده باشد بیم آن باشد که بیمار خواهد شد و اگر
بیمار نشود و بول همچنان گنده باشد ماده بیماریها از تن او بیرون آمده میشود
و گند بول اندر تبها حاده بی آنکه اندر گذرها بول قرحه باشد یا جرب دلیل
صعب علت باشد و بوی تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر اندر امراض حاده
و اندر رنجها باقی باشد در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چه تن را
گرم کند بوی بول تیز کند و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تیز باشد و این
بوی تیز را بتازی حریف گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت
غریب بر اخلاط مستولی شده است و از عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده
باشد و بوی ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت

عزیزی و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتها سودا با آن باشد دلیل
غلبهٔ سودا باشد بوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حرارت غریب اندر
رطوبتی اثر همی کند و تباه می‌گرداند چنانکه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد
و هرگاه که بوی بول شیرینی دهد دلیل غلبهٔ خون باشد و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی
غلبهٔ صفرا باشد و بولی که سخت گنده باشد دلیل صفرا باشد و هرگه که اندر بیماریهای
سرها اندر تشنج بول گنده و تیره باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد
و هرگه که اندر تب بول سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل بود و دلیل مرگ
باشد و هرگه که اندر تبها حادّه بول گنده بوده باشد پس یکبار بول بگرداند حال بیمار
بهتر نباشد دلیل آن کند که قوت نماند و طبیعت از کار بازایستاده باشد

باب بیست و ششم از گفتار دهم اندر شناختن حالهای تن

مردم از حال بول اندر سالها عمر بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن بر رنگ
شیر باشد و بول کودکان که طفل بزرگ‌تر باشد غلیظ‌تر باشد و یاد کرده آمده است و بول
کودک در جمله اعتماد نباشد از بهر آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد و در رسوب آن آب چندان
نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره باشد و صفرا در تن او ضعیف باشد بدین سبب
بول رنگین نشود و هرگه که بر سر بول سحابه باشد مضطرب و پراکنده بباید دانست که آن
بول کودکان است و بول مردم کهل میل سپیدی و تنکی دارد و باشد نیز که بسبب
فضولی غلیظ باشد و بول مردم پیر بول سپید باشد بسبب سردی مزاج و صبا نیز
و تنها در سبب بسیاری فضول غلیظ باشد و اندر وقتها که همه بندی از سنگ بسیار
خالی نباشد و هرگاه که بول تیز و سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد

باب بیست و هفتم اندر شناختن فرق بول مردان

و زنان بول زنان همه حال تیره‌تر و سپیدتر و بی‌رونق‌تر از بول مردان باشد و سطحی
بی‌رونق و رنگی باشد گرفته‌تر در افشان از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیار
تر باشد و هضم ضعیف‌تر و منفذها که بدان فضول دفع کنند گشاده‌تر شود و
پالودن فضول از تن ایشان از منفذ بول بسیارتر از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج
او سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد ستبری بول زنان پدید نباشد و فرق
میان بول زنان و بول مردان است که بول مرد هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل
سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب

آمیخته‌تر باشد و جدا نشود و اگر جنبش تیره شود تیرگی میل بفرو سوی کند و اندر شرح
حالها بر سر بول زنان کفک باشد و هرگاه که با مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی باشد
همچون رشتهٔ دیبم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابی باشد و
پشتری برنگ همچون آب نخود باشد و با آب پالیچه و زردی آن با زرقی زند و برحال
باشد که اندر آب چیزی همچون دانهٔ پنبه برمی‌آید و فرو می‌شود و اندر اول آبستنی
ازرقی نیز ظاهر شود و اندر آخر برخی گویند خاصه اگر در جنبانیدن تیره شود درست
گردد که آخر آبستنی است از بهر آنکه اندر اول آبستنی تیره نشود و گفته‌اند که هرگاه
که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه بول را روی بپوشیده دارد پسر خواهد زاد
و اگر غمامه بر یک جانب باشد دختر خواهد زاد اگر غمامه املس نباشد لکن همچون
دانه‌ها دانه باشد لیکن دلیل غلبهٔ بادها باشد و گفته‌اند که بول زن آبستن که دو
ماهه باشد یا سه ماهه صافی باشد و رقیق پس از آن رقیقی تیره‌تر باشد و بر
سر بول کفکی اندک باشد مانند جزئی چوب و از پس چهار ماهه تا پنج ماهه
سرخ گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بیفتد
و هرگاه که تیرگی بسیار گردد و درین شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن
با رنج باشد و بیم باشد که هلاک شود

باب بیست و هشتم

اندر شناختن حالها که یاد کرده باشد یا بهاگذاشته اگر چه اندر بابها گذشته همهٔ
انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذب‌تر که ثمرهٔ بابها گذشته
همهٔ احوال و انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذب‌تر که ثمرهٔ
بابها گذشته یاد کرده آید بباید دانست که اندر حمی یوم یعنی تب یک‌روزه حال
بول از مانندگی بول تن درستان دور نباشد مگر اندر حمی یوم که سبب آن
طعامهای گرم باشد یا بدان سبب که تیره گون باشد و اندر بول خداوند بول
حمی یوم زرد و رقیق باشد و اگر سحابه باشد مضطرب باشد و اگر اندر حمی یوم
تیرگی اندر میان شیشه باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد مطبقه گردد بول
تب صفراوی زرد باشد و قوام اندر میان شیشه باشد که حمی یوم تب غب
خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد و ثقل میل سوی بن شیشه دارد و آن
علامت خیر باشد و اگر بول غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد
بیماری دراز گردد و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ غلیظ و تیره باشد بیماری

دراز باشد و اگر نبود باشد بیماری زود کند و هرگاه که میل برنجی دارد زود تر کند
بول دمی صافی باشد و اگر اندکی تیرگی گراید و در وعاء چرب باشد بول یرقان
سرخ باشد و بسیار بی رنگ و کفک هم رنگ او باشد بول خداوند سپرز سیاه با
و بخت تیره باشد و بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند
درد سر سفید باشد اندکی بزردی زند بول خداوند سعال نزد و رقیق و صافی
باشد و باشد که اندر وی رسوب سفید باشد بول درد دبیت و درد مفاصل
سفید و غلیظ باشد و اندر تن شیشه ثفلی سپید همچون پنبه باز کرده باشد
و این جمله آنست که اندر بیشتر حالها بر این گونه باشد و بحد از این بگذارند و بکرد علا
و حالها آن اندر بابها گذشته باز کرده آمده است **گفتار ششم** اندر حالها
تن مردم از اجابت طبع **باب نخستین** اندر آنکه نشان
حالهای تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند از ده حال جویند یکی از بسیاری
و اندکی دوم از قوام او سیوم از صورت و شکل آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ
آن ششم از بوی آن هفتم از گمان آن هشتم از سبکی و گرانی نهم از جنبش آن دهم
از بیرون آمدن آن با بادی یا بی باد **باب دوم**
از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع
و از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر یا برابر
باشد بدان قدر باشد که باید هرگاه که بدان قدر باشد که باید نشان قوت
آلتهای غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن بود که ثفل و طعام
اندر قولون و دیگر رودها باز می ماند و نشان ضعیفی قوت دافعه باشد و بباید
دانست که ثفل طعام فضله است که تن را بدان حاجت نیست لیکن بیشک باز
ماندن آن اندر رودها زیان کار باشد و اسباب اندکی که اجابت طبع است
یکی سده باشد که اندر مجری صفرا افتد که بر رودها فرود آید و رودها از ثفل و از
بلغم لزج بشوید و بر رودهٔ مستقیم فرود آید و فضله معده را بگیرد و گاهی هست
نامی مر حاجت برخیزد و اگر اندر مجری سده افتد قولنج پدید آید دوم تولد
کرمهاست که اندر رودها تولد کنند و ثفل را که بدانجا رسد بر بایند سیوم جگر اندر
کشیدن کیلوس بخویشتن و از او خون کرداندن و هرگاه که اجابت طبع و مقدار
ثفل فزون از آن باشد که باید قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد نشا

آن باشد که فضله از تن برون دهد و فزونی آید تا طبیعت از آنکه اندر معده بلغم بسیار
است و اگر ثفل نبود باشد نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا غالب است و اگر
ثفل سپید باشد نشان آن باشد که جگر سرد است و اگر همچون آب تیره باشد یعنی
غساله نشان آن باشد که ضعیف جگر است و اگر ثفل بارها خون سیاه باشد نشا ن
آن باشد که تولد سودا اندر تن فزون از آن است که اندر سپرز گنجد که خانه آنست
یا نشان ضعیفی سپرز باشد که آن را بخویشتن نمیتواند کشید و اگر اندر او چیزی
لزج باشد که بر وی رودها نشان آن باشد که خلطی تیز بر رودها میگذرد و آن را
می زداید و آن رطوبت لزج را طبیبان صهوج رودها گویند آفریدگار تبارک
و تعالی رودها را بدان قوی کرده است تا هر خلطی تیز که بر وی بگذرد گوهر رودها را
زیان نکند و نیز تا آن نزود بنشیند همچنانکه مردم کرابها را و حوضها را بصهوج
قوی کنند تا تری آب اندر وی صهوج زند یعنی تر نشود و بباید دانست که غذا
لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل کمتر باشد و غذای غلیظ که از وی تولد
کند خون کمتر تواند بود سبک غذا کمتر تواند داد لابد ثفل آن بیشتر باشد و غذاها که
میان این و آن باشد ثفل آن باندازه آن باشد پس هرگاه که ثفل بیشتر یا کمتر باشد این
معنی طلب باید کرد **باب سیوم** از گفتار ششم اندر
شناختن حالهای تن مردم از تری ثفل و قوام ثفل از آنجا که از گونه بیرون نباشد یا تر
باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت
و تری کیلوس است اندر جگر نمیشود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر
و ضعیفی رگها که آن را ماساریقا گویند و ماجری آن از فرید ن و کشیدن تریها
سوی خویش دوم خوف سده که اندر این رگها افتاده باشد سیوم بد گواریدن طعا ٢
از بهر سه سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن
عاجز آید دوم آنکه خلطی معده اندر آید که طعام را تا گوارنده دفع کند اگر چه طعام
باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز آید سیوم آنکه نزلها از دماغ فرود می آید
و با ثفل آمیخته باشد و این همه از رنگ ثفل معلوم توان کرد هرگاه که ثفل هم رنگ غذا
باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هرگاه که رنگی دگر دارد دلیل
آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل با ثفل آمیخته شود چنانکه اندر باب
پنجم باز کرده شود **باب چهارم** اندر شناختن حالها
تن مردم از خشکی ثفل اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتها تو بیت که سبب

سبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شوند دوم بسیاری ادرار بول
سیوم بسیاری عرق چهارم حرارتی قوی که اندر اندامها غذا افتد و رطوبتها
نشف کند پنجم غذاها خوردن خشک ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل اندر
امعا چنانکه اندر باب دوم یاد آمده است و هرگاه که ثفل بعضی سخت خشک باشد
و بعضی نرم و تر سبب آن صدیدی گرم باشد که از جگر بر رودها فرود آید و از غایت
گرمی رودها را بسوزاند که چندان درنگ ندهد که با ثفل آمیخته شود و هرگاه که قوام
ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام هموار گوارنده است و بدین سبب است که
همواری قوام ثفل ناطبیعی دلیل قویست بدانکه قوه هاضمه قویست و کار خویش تمام
میکند و لکن همواری قوام ثفل ناطبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که
تن همی گدازد و هیچ چیزی از ثفل ناطبیعی خالی نیست انجه و گداز شدن تن و بباید
دانست که بهترین ثفلی آن باشد که قوام و هموار و بی سنده باشد و بقوام باشد باسانی
بیرون آید و مقعد را نسوزد و لختی بزردی گراید و ناخوش بوی نباشد و بوقت
عادت آید و معتدل آید

باب پنجم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از رنگ ثفل ثفلی که بزردی گراید و قوام ثفل معتدل
باشد و سخت گنده نباشد ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک گوارد
و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد و اگر این زردی ثفل اندر اول
بیماری باشد نشان برداختن صفرا باشد و اگر این در آخر بیماری باشد نشان بردا حبس
صفرا باشد اندر تن و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده
نباشد که ثفل بدان رنگ کرده باشد نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که
سبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری باشد با امعا و سپیدی ثفل نشان
ناگواریدن باشد هرگاه که سپیدی ثفل نشان سده و ازان شده یرقان تولد کند
و هرگاه که سخت ریم آید بر ثفل علامت ریم سر کردن دنبل باشد و هرگاه که سخت
ریم آید بر ثفل علامت آن باشد که دبیله اندر رودها فرود آمدن است و هرگاه که ثفل
سخت آید پس ریم آید نشان آن باشد که اندر رودها ریش است و هرگاه که
ثفل آمیخته باشد و بر میان رودها باشد و بسیاری ثفل مردم تن درست همچون
صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن بود و تن بدان پاک شود و
سیاهی ثفل همچون سیاهی ثفل بول باشد و اندر اول بیماری نیکو باشد از بهر آنکه نشا
ن باشد که اندر جگر آفتی عظیم است و آن آفت یا حرارتی عظیم باشد که اخلاط را

اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودایی اندر جگر عفن میشود همچنانکه طعام
اندر معده تباه شود و ازان خلطها بد تولد کند هم اندر جگر این تباه شود از آنکه
جگر ضعیف باشد و آنرا از جگر بخویشتن نتواند کشید یا این حال سبب سیاهی گردد
و رنگ او همچون رنگ خون سیاه باشد و فرق میان ثفل سودایی و خون سیاه آن
باشد که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ او بروشن باشد و مقعد را
بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی بر جوشد و هرگاه که آن ثفل سودا اندر
آخر بیماری سودایی باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه ماده پخته شده باشد
و طبیعت از وی دفع میکند و اما در جمله هرگاه که ثفل سودایی صرف باشد سخت
خطرناک باشد از بهر آنکه بیرون آمدن سودا اصلی نشان غایت سوختگی و نیست
شدن رطوبت باشد و بسیار باشد که سیاهی ثفل بسبب طعام باشد که رنگ او
سیاه باشد یا بسبب شرابی که سودا دفع کند

باب ششم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از ثفل منفوخ و سبک ثفل منفوخ همچون سرگین گاو
باشد نشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک که بر سر آب بایستد هم نشان غلبه باد ها
باشد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد

باب هفتم

اندر شناختن حالها از بوی ثفل هرگاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که
خورده بود پاکیزه و خوشبوی باشد و چیزی دیگر با آن نبوده باشد که بوی ثفل را نا
خوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط عفن
بسیار باشد و هرگاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج باشد و فزونی
بلغم ترش باشد

باب هشتم از گفتار ششم اندر شناختن

حالها از کفک ثفل کفک از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط بجوشاند
همچنانکه آتش دیگ را بجوشاند دوم از بادها که اندر تن باشد و با اخلاط آمیخته
باشد چنانکه روز باد سخت دریا موج کند و کفک برآورد

باب نهم

اندر شناختن حالها از بیرون آمدن باد با ثفل هرگاه که ثفل با باد از بیرون آید دلیل
آن باشد که بادی غلیظ با او بیست و هرگاه که آواز با بانگ باشد همچون آواز در دلیل
آن باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است و هرگاه که جگر و منفذها او کیلوس را
جذب کمتر کند ثفل بسیار تر باشد و بیکبار با او قوی بیرون آید و باشد که قوت
دافعه قوی باشد و ثفل را با باد دفع کند و اندر شکم بادی نباشد و هرگاه که معده سد

باشد اندر وی هیچ باذ تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که انجا که حرارت نباشد
هیچ بخار تولد کند و هرگاه که سده سخت گرم باشد بخارها لطیف کند و تحلیل
کند و باذ و بخار و باذها را نیکند و هرگاه که حرارت باندازه باشد و رطوبت را تحلیل
کند و بخارها را برانگیزد و باذ را تولد کند از بهر آنکه حرارت قوی نباشد ان بخارها لطیف
نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معده گرم نباشد و سرد نیز نباشد باذها تولد
کند و هرگاه که آن باذها ببالا براید آروغ باشد هرگاه که فرو سوی گراید و باواز
جنبیده بیرون اید دلیل ان باشد که سبب تولد باذها حرارت ضعیف و رطوبت
بسیار و غلیظ است و هر که باواز صافی بیرون اید دلیل ان باشد که باذ غلیظ است
با رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که باذ در شکم بماند شکم براوذ و هرگاه که جنبد قراقر
تولد کند و هرگاه که قراقر باریک باشد دلیل ان باشد که باذ اندر رودها باریکست و
غلیظ نیست و هرگاه که قراقر غلیظ باشد دلیل ان باشد که باذ اندر رودها غلیظ است
و با رطوبت نیست و هرگاه که اواز با قبقبه نباشد و گران باشد دلیل ان باشد که ثقل
با رطوبت تنها است

باب دهم از گفتار ششم

اندر شناختن حالها از چربی و لزجی ثقل چرب باشد و چرب و بسیار خورده نباشد
دلیل گذازش اندامها باشد و ثقل لزج نیز دلیل گذازش باشد لیکن ثقل چرب دلیل
گذازش پیه باشد و لزج دلیل گذازش اندامها باشد نگاه باید کرد از رنگ و بوی
و قوام و چربی و لزجی و باذ نا کی که از جهت طعام و شراب است یا نه از جهت طعام
و شراب ان دور نیز باشد سبب ان اندر تن باشد و هرگاه که ثقل رنگها گوناگون باشد
دلیل ان باشد که اندر تن اخلاط گوناگونست بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد

باب یازدهم از گفتار ششم اندر شناختن قول بقراط

بقراط گوید هر کرا در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری خشک شود و هر کرا اندر جوانی
طبع خشک بوذ اندر پیری نرم شود تحقیق این بر سبیل جمله انست که جوانی ضد پیریست
و همه حالها جوانی اندر پیری برخلاف این باشد که اندر جوانی بوده باشد و حال نرمی
و خشکی هم برین قیاس باشد و اما بر سبیل تفصیل بباید دانست که سبب خشکی
طبع انست که کیلوس از معده بجگر بسیار دنزاید و سبب نرمی انکه کمتر اید و سبب نرمی
طبع پس انکه اندر جوانی خشک بوده باشد انست که کیلوس از معده او بجگر کمتر اید
اسباب کمتر امدن کیلوس از معده بجگر چهار است یکی قوت شهوت طعام که از سردی

معده تولد کند چنانکه اندر جایگاه خویش گفته اید ان شا الله و چون شهوت طعام
فزون باشد بدان طعام فزون از ان خورده شود که تن را بدان حاجت باشد
و چون جگر انرا بخویشتن نکشد از ان جای بماند که فزونی برده فروذ اید هرگاه
گرانی بکمال بپیوسته گردد طبع نرم باشد سبب دوم انکه کیلوس زود تر از انکه جگر
مقدار حاجت از وی کشیده گیرد برده فرود اید بسبب زودی جگر از بهر انکه جگر
بسبب سو المزاج ضعیف شود و بقدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و الجذب
کند بدین و درنگ کند و سبب سیوم ضعیفی قوت ماسکه و سبب این ضعیفی
و نرمی احشا باشد و سبب چهارم قوت دفع دافعه پس هر کرا اندر جوانی طبع
نرم بوده باشد و سبب طبع نرم او قوت اشتهوت طعام بوده باشد که از سردی معده
تولد کرده باشد چون پیر شود سردی معده زیادة شود و بدان حد شود که شهوت
طعام باطل شود و خورد و خورد او بقیاس با حاجت تن او کمتر شود و قوت طبیعت کیلوس
بقدر حاجت از معده بجگر اند و بکار برد و بدین سبب ثقل کمتر اید و طبع او خشک
شود و هر کرا سبب تولد بسیاری صفرا و فزون امدن ان برده دفع کردن کیلوس
را زودتر از ان که جگر انرا جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود حال ان بضد ان
گردد از بهر انکه اندر پیری کمتر تولد کند و هر کرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم شود
بنگرند اگر با این رطوبت که طبع او دایمی نرم دارد سردی زیادت شود ماسکه او برآن
ضعف بماند از بهر انکه هرگاه که مزاج اندر رطوبت با اطراف شود ضعف مستولی گردد
و افعال قوتها باطل شود و اگر معده او طبع بگرمی داشتست چون پیر شود ماسکه
او قوی باشد از بهر انکه مزاج معده اندر اصل تر بوده است و اگر تر نبوذی ماسکه
ضعیف نبوذی و اگر اندر پیری اگر چه حرارت کمتر شد مزاج اندر سردی با فراط نشد
لکن معتدل شد چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمام تر گردد و هر کرا نرمی
طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون پیر شود قوتها همه ضعیف شود دافعه نیز
دفع کمتر تواند کرد بدین سبب معلوم شد که هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد
اندر پیری طبع خشک شود حال طبیعی که اندر جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری
خشک شود برخلاف این باشد از بهر انکه سبب نرم گشتن طبیعی که خشک بوده باشد
انست که کیلوس از معده بجگر بسیار نزاید و اسباب بسیار نزامدن کیلوس از معده
بجگر هم چهار است ضد آن دیگر است که اسباب کمتر امدن نست یکی نقصان شهوت

طعام است که اندر معده و از گرمی او تولد کند و اندر نقصان شهوت که پیرانرا باشد
یا آن یاد شود بدان سبب زودتر از آن که مقدار حاجت خورده شود سیر شوند و
آن سیری که راستینی نباشد لکن مقدار نماند کی باشد چنانکه کسی کاری میکند
آن کار تمام ناکرده تمام ناکرده مانده شود پس از آنکه مقدار نوی که از آن مقدار غذا
خشنی و بس چیزی از جذب جگر بازدارد نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز اندر
جوانی اندر معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانکه یاد
کرده آمد اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند سبب
دوم آنکه جگر بسیار در نوشود سبب جگر جذب کند و نیز چندان بماند که فرود
فرود آید بدین سبب طبع خشک تر شود سبب آنکه هرگاه که مزاج معده جوان
خشک باشد و سردی اندر بشرها لها تبع خشکی باشد چنانکه معلوم است و حال
او چنان باشد که گفته یاد کرده آمده است چون پیر شود ممکن باشد که بر آن حال
بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جگر دافعه است از بهر آنکه اندر
پیری همه قوتها ضعیفتر باشد **گفتار هشتم** اندر شناختن حالها عرق

باب اول اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند

بباید دانست که غذا اندر رگهای باریک نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر به
صحبت لختی آب و لختی صفرا که آب آنرا روان کند و صفرا بقوت تیزی و گرمی آنرا بگذارد تا بند
و چون غذا باندامها رسد بیشتری از آب بازگردد و بگذرد تا بول باز آید و با غذا بماند
و با وی اندر رگها بیرون تراید و باندامها بپیوندد آنچه غذا صفرا ... باشد اندر
اندامها فرو آید و آنچ آب باشد لختی بخار گردد و بتحلیل از مسام خارج شود آنرا
نتواند دید و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید و بدین سبب
است که هر تنی که اندر وی خلطی فرو تر باشد عرق او بوی و مزه آن خلط دهد
و لختی دیگر که فضله آن از مسام بیرون آید و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید
آید از بهر این گفته‌اند که عرق از حال خون و از حال هضم غذا و حال فضلها که اندر
اندامها باشد خبر دهد و نشانها حالها تن از عرق از هشت حال جویند یکی
از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سیوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی
و سردی هفتم از فرقت بیرون آمدن هشتم از حال بیمار تا از پس لختی باید باند

باب دوم اندر شناختن حالها از بسیاری

و فرق اندر و اند که عرق اسباب بسیار و عرق بجنس یکی بسیاری رطوبت دوم
رقیقی سیوم گشادگی مسام چهارم قوة دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه
علی الجمله عرق چون بسیار آید قوت را ضعیف کند لکن بسیاری عرق که از
قوت دافعه باشد که فضله را از تن بدان حاجت نیست و بودن آن اندر تن
و بال است دفع میکند سودمند باشد و آنچه سبب آن بسیاری ضعیفی قوة
ماسکه باشد سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضله و الحق از آن تن مستغنی شود
نگاه ندارد لیکن رطوبتها غریزی را نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع دافعه باشد
و از بهر امتلا باشد و سودمند باشد آنست که آنچه دفع دافعه باشد اندر بیماریها
خاصه آنچه اندر بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد
زیان دارد و نیز امتلا باشد و هرگاه که تن درست بسیار عرق کند و سستی ظاهر
نباشد که از بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غذا فزون از آن می
خورد که تن او برتابد و هرگاه که اندر تن فضله بسیار است باستفراغ حاجت
است و بسیاری عرق اندر بیماریها اندرون گاه بیماری نشان خلط باشد
و بسیاری عرق با اسهال یا با درار بول یا باستفراغی دیگر از استفراغها سخت
بد باشد و اسباب اندکی عرق چهار است یکی اندکی رطوبت دوم
غلیظی یا خامی ماده سیوم بستگی مسام چهارم ضعیفی قوة ماسکه دافعه
با غلیظی و خامی ماده باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید نشان
آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد و اگر عرق سرد
باشد سخت بد باشد و نشان نا امیدی باشد خاصه در بیماریهای حاده محرقه
و اسباب عرق طبیعی سه است یکی دفع قوة دافعه چنانکه عرق بحران باشد اندر
روز بحران دوم حرکت چنانکه وقت ریاضت باشد سیوم هوا گرم چنانکه اندر
تابستان و اندر گرمابه باشد و عرق ناطبیعی بجنس یکی گداز اندامها دوم
ضعیفی قوت ماسکه سیوم ریاضت قوی چهارم گرمها بافراط پنجم نشان صعبی
بیماری و این عرق آن باشد که اندر روز بحران آید و این اسباب عرق ناطبیعی از بهر
آن گفته‌اند که این همه رطوبتها طبیعی را خرج کند و آنچه از افراط امتلا باشد
هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه قوة دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری
قوی باشد آن بار نتواند کشید و نتواند برتابید و آنچه نه اندر روز بحران باشد

همچنین باشد. بباید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و بعضی کمتر نشان آن
باشد که ماده بیماری اندر آن اندام است که عرق از وی آید یا اندر آن اندام بیشتر است
از بهر آنکه براندن فضله از موضع ماده تواند بود و چون ماده اندر همه تن باشد عرق
از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بدحالی
باشد از بهر آنکه نشان آنست که ماده بسیار است و خام است و هم اندر سر و بر است
و طبیعت عاجز است

باب سیوم اندر شناختن حالها

تن مردم از رنگ و بوی عرق و طعم آن. بوی عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و سپید
نشان بلغم باشد و عرق شوخگن و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه
رگها ضعیف باشد عرق همچون خوناب باشد و سخت بد باشد و غذا قبول نکند عرق
خون باشد ترشی بوی عرق نشان بلغم باشد و تیزی بوی نشان خلط صفرا باشد
و گنده عرق نشان اخلاط باشد و طعم تلخی عرق نشان سودا باشد والله اعلم

باب چهارم اندر شناختن حالها گرمی و سردی

عرق سرد اندر تبهای حاده نشان آن باشد که اندر تن رطوبت خام بسیار است و از
خامی و بسیاری بدان حد است که حرارت غریزی او را نتواند براند و روزگار
دراز باید تا این رطوبت پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف
کنند که ماده بدین خامی پخته شود و اندر تبهای آهسته ممکن است که که مهلت دهد
و از آن نتواند بدین سبب عرق سرد اندر تبهای حاده بتر از آن باشد که اندر تبهای آهسته
و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیددارتر و به سلامت‌تر از عرق سرد باشد والله اعلم

باب پنجم اندر شناختن حالها از قوام عرق

عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده
باشد و نشان درازی بیماری بود از بهر آنکه روزگار دراز باید تا ماده غلیظ پخته
شود

باب گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که
برهد از سینه برآید و آنرا بتازی نفث گویند و سرفه را بتازی سعال گویند

باب نخستین اندر شناختن حالهای تن مردمان

از حال نفث و آن از هشت گونه بود یکی از بسیاری و اندکی دوم رنگ سیوم قوام
چهارم بوی پنجم طعم ششم برآمدن با آسانی و دشواری هفتم از حجم و طعم هشتم
او وقت برآمدن آن

باب دوم اندر بسیاری و اندکی نفث

بباید دانست که نفث رطوبتی پخته را گویند که اندر نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب
به سعال برآید اما بسیاری نفث نشان پختگی ماده باشد و بنهایت رسیدن بیماری
لیکن چون نفث اندک همی باشد نشان آن باشد که طبیعت آغاز براندن علت کرده
است و بیماری از ابتدا در گذشته است و هنوز اندر فزودن است و نفث با اعتدال
نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شد و نفث نابودن نشان خامی و بی‌قوتی باشد

باب سیوم اندر رنگها نفث سپیدی نفث یا

نشان خامی یا نشان آنکه ماده نزله بلغمیست و فرق نفث که خام اندر اول بیماری
باشد و بدشواری برآید و دیگر که اندر روزهای نضج باشد و آسان برآید و بیمار از آن
راحت یابد نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافتن رگی اندر
حوالی حنجره و حلق و شش و آلتهای دم زدن و الوذکی نفث سپید نشان غایت سردی
و باطل شدن حرارت غریزی باشد و نفث سیاه نیز همچنین و فرق میان این
و آن علامتها گرمی و سردی باشد

باب چهارم

نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد و شیرینی
نفث یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خویش و فرق میان
هر دو برنگ باشد و بی‌طعمی نفث هم نشان بلغم معتدل و نفث شور نشان آن
باشد که حرارت اندر رطوبتها اثر کرده است و عفونت رطوبت غالب است و نفث که
از شوری اندر گذشته باشد نشان غلبه حرارت باشد و ترشی نشان آن باشد که
حرارت کمتر است و نشان طعم نشان عفونت باشد

باب پنجم

از گفتار هشتم اندر قوام و شکل نفث رقیقی نشان خامی ماده و نشان آن ماتند که
ماده غلیظ است و اندر قصبهای شش حرارتی عظیم است و بقراط گوید که نفث از
کسی که او را تب نباشد نشان کاهلی و میگوید هرگاه که با نفث تب باشد
و اندک مایه علامتی از علامتها اختلاط عقل پدید آید

باب ششم

اندر وقت برآمدن نفث با آسانی و دشواری آن هرگاه که اندر نزله و ذات الریه
و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبیعت
و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشواری آن نشان خامی و ضعیفی قوت
و درازی بیماری باشد و دیری و دشواری و بهترین نفثها سپید و هموار و قوام
معتدل باشد و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت با آسانی برآید و از اول
بیماری بس دور نباشد و بترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار باشد و با سعال

سخت بدشخواری برآید و رنگ او سیاه و یا کبود یا سرد یا سبز باشد و بوی ناخوش دارد

گفتار نهم اندر شناختن سببها حالهاء تن مردم و این گفتار سه
جزو است **جزو اول** اندر شناختن سببهای عارضی بر طریق کلی **باب**
اول اندر شناختن اجناس سببها اندر باب نخستین از کتاب نخستین که یاد کرده آمده
است که هر کاری را سببی است و سبب اندر کتاب طب چیزی را گویند که نخست آن
چیز باشد و از بودن آن در تن مردم حالی نو پدید آید و از جمله سببها آنست که هرگاه
که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی بود و هرگاه که
بر خلاف این بود سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروره
است و مردم را از آن نتواند بود و طبیبان این را اسباب الستة گویند یکی هوا است
دوم خوردنیها و آشامیدنی سیوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون
پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی این سببها و احوال آن اندر کتاب
سیوم که کتاب حفظ الصحة است یاد کرده آید ان شاء الله و انواع سببها سه
است یکی سببهاست که از بیرون تن باشد و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد
اندر تن حالی نو پدید آید چنانکه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی
گرم خوردن چون فلفل و سیر و غیر آن سبب گردد تب را و چون زخمی که بر سر افتد
سبب فرو آمدن اندر سر و چشم یا سبب آماس گردد دوم سببهاست که زاندرون
تن باشد و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد میانجی سبب سیوم حالی نو
پدید آید این سببها نخستین را اسباب سابقه گویند و دوم را اسباب واصله گویند
مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب واصله آنکه بسبب امتلا گشادها بسته
شود و سده تولد کند و اخلاط اندر تن تنفس نیابد و سده سبب تب گردد طبیب
باید که نخست اسباب واصله باز جوید از بهر آنکه هرگاه که اسباب واصله برداند مرض
آن زائل شود و اسباب سابقه نیز باز جویند از بهر آنکه هرگاه که اسباب واصله بردارد
و هرگاه که اندر سببها بیماریها بسبب اسباب بادید نه بی و علاج نیاید کرد اینجا اگر
اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت را نیز گز باید کرد و نبا
گذاشت که زود بسته شود و باشد که اندر آب بسبب پدید آمدن حالی گردد چون
خون خوردن بلبل و فرو بردن سردی را و باشد که تعرض سبب گردد چنانکه کسی در آب سرد
شود و مسام از سردی بسته شود و پوست او کثیف گردد و حرارت اندرون تن
بیفزاید چنانکه سقمونیا خورند و ماده صفرا از تن بیرون کنند تا بدان سبب تن او بیرون
آید و تعرض سبب خشکی باشد و هر سببی که حاصل گردد و اندر تن اثر کند لیکن
تا پدید آمدن سبب اگر تن مستعد پذیرفتن نباشد و سبب و اضداد آن در تنگ
نباشد که از وی اثری تواند آمدن هیچ حال اندر تن بدید نیاید و بسیار
باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببهای چنین اسباب واصله
باشد و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد
و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر برود و بعضی هست که اگر
سبب برخیزد اثر و مرض بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده با
و تن از وی اثری تمام پذیرفته بود **باب دوم**
اندر شناختن سببها که تن مردم را گرم کند و این یازده نوع است یکی خوردنیها
معتدل چه از غذا و چه از دارو و دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها
سیوم مالیدن معتدل چه با ضمادها و داروها و روغنها مالیدن و محجمه
برنهادن ششم هوا معتدل هفتم خواب معتدل و بیداری معتدل هشتم
خشم نهم شادی دهم سرما و غسل کردن بآبها که پوست را درست کند و مسام
را بر بندد و بدان حرارت اندرون تن تمامتر یازدهم عفونت لکن حرارتی که
از عفونت زاید غریب و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نباشد
و سوزانیدن تن نباشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارتی از ناطبیعی کند
و اثر آن بحال دیگر داند و مزاج آن رطوبت را از جوهر غلیظ جدا کند و دقیق بخار
کرداند و بتحلیل خرج شود و باقی غلیظ تر شود و گرم کردن مطلق چنان
باشد که رطوبت بر حال خویش باشد و لختی گرمی پدید آید باشد والله اعلم
باب سیوم از گفتار نهم اندر شناختن
سببها که تن مردم را سرد کنند و آن هجده نوع است یکی حرکت با افراط است از بهر آنکه
حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون با افراط از بهر آنکه حرارت بر او نه
افروزد تا هم بدان سبب چنان فرو مرد سیوم طعام و شراب با افراط
از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند چهارم نا یافتن غذا از بهر آنکه
مادهٔ حرارت غریزی گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای سرد
ششم هوا سخت گرم و ضمادها گرم و غسل بآبها گرم چون آب گوگرد از بهر آنکه

این هم سبب بسیاری تحلیل باشد و گاه که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید خشکی
سبب کشتن مادهٔ حرارت غریزی را باشد هفتم بسته شدن مسام بسبب افراط
سرما و غسل کردن بآبها که معدنی رگها باشد از بهر آنکه چون مسام بسته شود
حرارت دم نتواند زد و بر نتواند فروخت و نظام تن نتواند رسید چون حرارت
بر نتواند فروخت و فرو کشته شود بیم آن باشد که فرو میرد هشتم ضمادها و طلاها
سرد بکار داشتن چه ابخره بطبع سرد باشد و چه ابخره بقوت سرد باشد نهم استفراغها
بافراط و بسیاری جماع ازین جمله باشد از بهر آنکه مادهٔ حرارت کشته شود و روح
نیز بر تبع استفراغها برو خنک شود دهم سده از بهر آنکه گذرگاه حرارت غریزی
بسته شود و بستن عضوها که سخت بر بندد ازین جمله باشد یازدهم اندوه عظیم
از بهر آنکه حرارت را فرو نشاند دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت را بپراکند
سیزدهم لذت عظیم باشد چون جماع و غیر آن از بهر آن سبب چهاردهم ضعفها
که سردی فزاید پانزدهم تمامی خلطها

باب چهارم

اندر شناختن حالهای تن بسببها که چیزی و این یازده نوع است یکی حرکت ناگوارش
از بهر آنکه حرارت بر افروزد و رطوبتها فرو فی تحلیل نماید دوم بسیار خفتن از
بهر آن سبب سوم باز ایستادن استفراغها از بهر آنکه هرگاه که صفرا اکثر باشد و طی تنها
کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا ششم غذاها نرم و میوهها تر
بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل نهم هوائی که میل بسردی دارد و ضمادها
سرد که مسام را بر بندد و رطوبت زیادتی تن باز دارد و هم هوا که میل بگرمی
معتدل دارد و ضمادها معتدل از بهر آنکه رطوبتها را بجنباند و تحلیل کند یازدهم
اندوه و شادی معتدل

باب پنجم

اندر شناختن سببها
که خشکی فزاید و این یازده نوع است یک حرکت بافراط از بهر آنکه حرارت برافروزد
و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند دوم بیخوابی بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها
از تن پرداخته شود چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری مدد نیابد و آنچه حاصل
باید هضم شود پنجم غذا و داروها خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله
حرکتها نفسانی حرارت را بر افروزد و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرما بافراط
که بعضوی رسد و آنرا بسبب سوء المزاج از غذا گشتن بخویشتن باز دارد هشتم

غسل با بهاء قابض نهم سدّه از بهر آنکه رطوبت را بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام
کردن بسیار اندر گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار آرد و رطوبتها را بگدازد والله اعلم

باب ششم

اندر سببها که شکل اندامها را تبه
کند و آن ده نوع است یکی آنکه قوت مغیّره نطفه یا قوت مصوّره ضعیف
باشد و کار خویش چنانکه باید تمام نتواند کرد دوم آنکه اندر وقت زادن سستی
افتد و شکل اندامی تباه شود سیوم آنکه اندر عهد پروردن کودک شستن و
بستن و برداشتن و فرو نهادن اتفاق افتد از تقصیر مادر و دایه چهارم افتادن
و زخمی رسیدن پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استسقا
و سل ششم فربهی مفرط هفتم لاغری مفرط هشتم آماسها نهم رستن جراحتها نه
بر آن گونه که باید دهم آنکه نهاد عضوی بر جایگاه باشد و آنرا امراض الوضع گویند

باب هفتم

اندر شناختن سببها سده و این ده
نوع است یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه اندر مجری بول
افتد و راه بول بسته شود دوم ثقل بسیار و غلیظ که اندر روده جمع شود
یا خشک شود سیوم آنکه ماده فسرده شود چون خون اندر مثانه یا جراحت یا
اندر مجری بول یا در منفذی دیگر بسته شود چهارم آنکه اندر منفذی از
منفذها قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت بپیوسته گردد تا گوشت فزونی
بروید و منفذ از بدان سبب تنگ شود یا بسته شود پنجم آنکه اندر منفذی
از چون ثولول و غیر آن بروید ششم آنکه اندر پهلو آماس افتد و منفذ را
فراهم فشارد هفتم داروی قابض بکار داشته باشد که منفذ را تنگ کند و فراهم
آرد و غسل کردن بابهاء قابض و آب سرد که مسام را بر بندد و تا یافتن گرمابه
و گرم اندر شدن و درشت گشتن پوست بسبب غبارها و خشکی و آفتاب
ظاهرتر ازین نوع باشد هشتم آنکه داروها قابض بکار داشته آید که منفذ
را تنگ کند و عضو را بر بندد تا بدان سبب منفذها بسته شود نهم آنکه قوت
ماسکه قوی باشد و لیفهائی که آلت او است شکل فراهم آرد دهم سرمای سخت
و از بهر این است که اندر زمستان سدّه بسیارتر افتد از بهر آنکه سرما رگها و منفذها
را فراهم آرد و فضلها اندر تن بیشتر افتد

باب هشتم

اندر بخور بخشیدن از گفتار نهم اندر شناختن سببها که منفذها گشاده ترکند

وفراخ تر گشتن واین چهار نوع است یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف‌تر از آن افتد باشد
بدان سبب ضعیف‌تر شود دوم داروها گشاینده سده را بگشاید سیوم داروها
که رگها که اندامها نرم کند مثلا واین داروی گرم وتر باشد چهارم فعلیست که مردم کنند
ومسام ورگها گشاده شود واین فعل است که مردم باز میکشد وخون بیشتر را از روی
گیرد **باب نهم** اندر شناختن اسباب درشتی
وان شش نوع است یکی چیزها اندابنده است که بقوت زدودن اخلاط غلیظ را
فراهم برد چون سرکه وانگبین دوم چیزها تحلیل کننده چون کفک دریا وغیر آن تحلیلها
تیز چهارم چیزها قابض پنجم داروها سرد وهوا سرد ششم غبار نزدیک والله اعلم
باب دهم اندر گفتار نهم اندر شناختن اسباب
نرمی وان دو نوع است یکی چیزها الزج چون مسکه وروغن وکتیرا ومانند آن دوم
چیزها محلل که تحلیل آن لطیف بود واغلب آن بود که ماده غلیظ ودرشت را که درشتی
کند وروشنی از وی ببرد چون شکوفه آید ومانند آن **باب یازدهم**
از جزو بیستم از گفتار نهم اندر شناختن عصب وان چهار نوع است یکی کشیده
شدن عصب ورباط دوم حرکت سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد ولذا را
حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود وعضو اندر آن حال بر نهاد طبیعی ایستاده
نباشد چنانکه کسی را حرکتی اتفاق افتد وپای او بگردد سیوم رطوبتی لزج
که عضو را از جای بجنباند چهارم ماده بد که گوهر باطنی یا گوهر عصبی تباه
کند چنانکه اندر علت جذام افتد **باب دوازدهم**
اندر شناختن حرکتها ناطبیعی وان شش نوع است یکی خشک است چنانکه
فواق وتشنج خشک که از بس استفراغها قوی بدید آید دوم فضله که اندر وی
تشنج امتلائی بدید آید سوم سده که راه قوت بگیرد وقوت را از عضو باز دارد
بسبب نارسیدن قوت رعشه اندر آن عضو پدید آید چهارم فضله سرد که
سردی آن عضلها را بگیراند واین حرکت را نافض گویند یعنی تب لرزه پنجم
فضله تیز سوزاننده که تیزی آن عضلها را لختی بلرزاند واین حرکت را اقشعرار
گویند سیوم آنکه اندر عضوی فضله بلغمی باشد وحرارت غریزی یا ضعیف باشد
یا سده قوت را از رسیدن کند ودر بیرون آمدن جوید واختلاج پدید آید
واگر این فضله لطیف تر یا کمتر باشد بخار گردد ومردم اندامها را باز زدن سازد

را تمطی گویند واگر این فضله بسیارتر وغلیظ تر باشد واندر همه اندامها باشد
مانندگی پدید آید واگر این فضله اندک مایه حرکتی میکند اختلاج اندکی پدید
آید واگر سخت متحرک باشد نافض پدید آید **باب سیزدهم**
از گفتار نهم اندر شناختن تفرق الاتصال وان دو جنس باشد یکی انتها بیرون
است چون شکستن وکوفته شدن وجراحت دوم انتهای زیر درونی است وان
پنج نوع است یکی ماده تیز وسوزنده که هر کجا که بگذرد یا بنزدیکی بگذرد آن موضع را
بخراشد وبسوزد دوم رطوبتی باشد که عضو را نرم کند وفرو برد وبازپس نرم بود
سیوم خشکی که پوست را درشت کند وبطرقاند چهارم امتلا بادی که هر کجا
که باد حرکت کند بدرد یا خلیدنی اندر آن موضع پدید آید پنجم بسیاری
خلطی باشد اندر عضوی که خود را اندر میان اجزای عضوی جای کند
باب چهاردهم از گفتار نهم اندر شناختن سببها
اماس وان دو جنس است یکی ماده دوم هیئت عضو اما آنچه از جهت ماده
باشد فزونی ماده ناطبیعی باشد اندر عضوی وآنچه از جهت هیئت عضو باشد
ده نوع است یکی آنکه عضوی ضعیف وفضله پذیر باشد چون پوست که همه
انتها وفضلها روی بدو دارد وبدو را است چون عرق وشوخ وبخارها
که بمسام بیرون آید وازانبوه آن دیده بخار دخانی که ماده دموی باشد چون
ماده دموی بیخها وریشها دوم آنکه گوهر عضو ضعیف ونرم ومتخلخل باشد
وبدان سبب پذیرای فضلها باشد چون گوشت گردن که از بس گوش باشد وچون
بغل دست وبیغوله ران سیوم آنکه عضوی باشد که ماده را منفذها بدان
منفذها بدر آید وفراختر از منفذها باشد که ماده از آن منفذها بیرون
شود بدان سبب ماده اندر وی بیشتر جمع شود چهارم آنکه عضوی باشد که
اندر زیر دیگر عضوها نهاده باشد پنجم آنکه عضوی کوچک باشد که اندر وی
گنج آن ماده تنها نباشد که روی بدو دارد ششم آنکه عضوی ضعیف باشد یا
آفتی بدو رسیده باشد بدان سبب از هضم غذا کند واندر عاجز باشد هفتم
آنکه زخمی اندر عضوی آید وبدان سبب ماده اندر وی محتقن شود هشتم
آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد وبدان سبب ماده تنها بیشتر جذب
کند واین کی می‌مراین را ازدو بیرون نباشد ناطبیعی باشد چنانکه گوهر گو

شت

است و باکی نباشد که از چوبی یا از زدی یا از ضمادی گرم از غذا و داروی گرم تولد
کرده باشد دهم عضوی شکسته شود و درجیز بسبب درد آماس تولد کند گروهی
گمان برده اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که استخوان و دندان آماس
پذیرد از بهر آنکه دندان و استخوان نشو و نما دارند

باب پانزدهم

اندر شناختن سببها درد بدانکه درد چه را گفتن است و سبب درد اندر تن دو
جنس است یکی تغیر مزاج که بیکبار ناگاه متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند
دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که گوهر عضوی
را مزاجی خاصه متمکن است و هرگاه که آن مزاج متمکن بیکبار دیگر گردد و تحقیق این بر
فیلسوف باشد لیکن این قدر بباید دانست که تفرق الاتصال باشد و تفرق الاتصال
اندر بسیطی متصل هموار نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست که سبب
سوء المزاج است نه تفرق الاتصال و بسیار باشد که درد زیادت کند و حرارت
بجنبد و بسبب درد و بسبب جنبیدن حرارت ماده درد بدان موضع منتشر
افتد و بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارش بماند
و آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیبان جاهل بمنع آن مشغول شوند و درد بیفزایند

باب شانزدهم

اندر شناختن انواع المها انواع او پانزده
است یکی خارش است دوم الم است که گویی چیزی درشت بدان موضع میرسد سوم
الم است خلنده و بتازی ناخس گویند چهارم آن موضع را بی فشارد
و بتازی ضاغط گویند پنجم گویی آن عضو را از هم میکشند و بتازی ممدد گویند ششم
گویی آن موضع از هم جدا میشود و بتازی گویند و هفتم گویی آن موضع میکشند
و بتازی مکسر گویند هشتم گویی صفیحی اندر آن موضع اید و بتازی مرخی گویند
نهم گویی آن موضع می سنبند و بتازی ثاقب گویند دهم گویی حوالی لون اندر می
سپوزند و بتازی مسلی گویند یازدهم گویی آن موضع خسته اند و بتازی خدر
گویند دوازدهم الم باشد که می زند و بتازی ضربانی گویند سیزدهم الم باشد با گرانی
و بتازی ثقیل گویند چهاردهم انواع ماندگی است و بتازی اعیا گویند پانزدهم الم
سوزاننده باشد و بتازی لذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز
که بتازی حریف گویند و خارشی که از خلط حریف تولد کند سوزان تر باشد
که از خلط شور تولد کند و سبب گزیدن خلطی تیز یا چیزی درشت همچون ریگ

کرده
که اندر کرده تولد کند و آن هیچ نبایدش و اندر مجری بول بگذرد و سبب الم ناخس تفرق
الاتصال باشد بسبب ماده فرونی که غذا عضوی را از هم باز میشود و بسیار
باشد که الم ناخس و انواع المها اندر تمکن انواع هموار باشد و بعضی نرم تر از بهر آن
باشد که حس عضو یکسان نباشد و سبب الم ممدد بادی بسیار باشد یا بادی
بسیار که گرد عضو اندر ماند و جایگاه تنگ شود سبب الم منتفخ ماده باشد
که اندر میان اجزاء عضله و میان گوشت و غشاء او باشد و غشاء او عضلها را از هم
باز کشد و سبب الم مکسر ماده یا بادی باشد میان استخوان و غشاء او یا سرما که بدین
غشا رسد و آن را فراهم فشارد و الم آن باستخوان رسد سبب الم رخو ماده باشد
که اندر گوشت عضله گرد آمده باشد و بر تن و عصب فرسنده باشد و این الم باشد
نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی نرم است که اجزاء اندامها گوشت عضله
نرم است سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ یا بادی غلیظ که اندر عضوی گرد
آید چون روده قولون و سبب الم مسلی همین باشد و سبب سردی مزاج باشد یا
سرده که گذر روح حساس که اندر عضو آید بر بندد و سبب الم ضربانی آماسی گرم
باشد یا سرد یا صلب یا نرم لیکن اندر نزدیکی او شریانها باشد بسبب حرکت شریان
الم آماس ضربانی شود سبب الم ثقیل آماسی باشد اندر عضوی که گوهر او را حس
نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال بدین سبب آماسی باشد و معالیق او
کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی باشد اندر عضوی حساس که ضعیفی
حلت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه سرطان اندر معده بود و بسیار
حسی گرانی همی یابد ناگاه و مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضو
سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسان عضو پدید آمد آن
این مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی درد باشد و سوء المزاج مختلف است یاد
کرده آید و دیگر سوء المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگا هی
نباشد و مزاجی باشد که تن بدیع ممکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون
مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آگاهی نباشد از بهر آنکه حس
را آلتی که اندک اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد که ضد او
و حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر اینست که خداوند
تب دق از حرارت تب کف خویش حس آن نیابد که خداوند تب غب یابد با آنکه

حرارت تب دق محکم شده باشد بتدریج و اندر گوهر اندامها اصلی قرار گرفته و حرارت
و حرارت تب غب حرارتی باشد غریب و ضد ناگاه با اندامها رسد که مزاج اصلی
آن برجای باشد و چون تب گسارنده شود مزاج غریب باطل شود و مزاج اصلی بحال
سلامت باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر آنکه حرارت غب حرارتی غریب
است و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی و برجای است و یکبار ناگاه بدو میرسد بدینجهت اید
و اثر الم ظاهر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن بدید نیاید
نه بینی که هرگاه که مردم تن درست باشد اندر گرمابه شود اگر اندر حال از خانه نخستین
آب نیم گرم بیکبار اندر تن او ازان حس گرما بیابد از بهر آنکه گرمتر از پوست اوست و ناگاه
بدو رسیده است و چون یکساعت اندر خانهٔ دوم توقف کند با حرارت گرمابه و آب گرم
خو کند پوست او گرمتر از آب نخستین شود اگر هم ازان آب ناگاه لختی بر وی فرو ریزند
پوست او ازان بلرزد و حس سرما یابد از بهر آنکه مخالف پوست و ناگاه بدو میرسد
چون این معلوم شد بباید دانست که اگر سبب حس الم سوء المزاج مختلف است هر سوء
المزاج که مختلف باشد سبب حس الم نیست لیکن سبب بذات سوء المزاج گرم است
و سوء المزاج تر اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب نیست و سوء المزاج خشک سبب حس الم نه از
آنست که بسبب آنکه مزاج خشک عضو را فراهم کند اندر کنارهٔ عضو تفرق الاتصال
باشد حاصل شود و حس الم یافته شود آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد و
تعرض از مزاج خشک نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق
الاتصال است و جز آن سبب دیگر نیست و میگویند حس الم از مزاج گرم و سرد هم
بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد
و سردی اجزای تن را فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی دیگر نزدیکتر آید بضرورت از
جزوی دیگر دور شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد
و از محسوسات که آنها را ناخوش یابد میگویند سبب این ناخوشی تفرق الاتصال خیزد
شود و سبب ناخوشی مزه سیاهی مفرط اندر حس بصر از بهر آن مزه تفتیت بود و جمع
اجزا جسم که تفرق الاتصال او لوازم است و حس ذوق با تلخی و شوری هم بسبب
تفرق الاتصال ناخوش آید و عفونت بسبب بعض ناخوشیها نیاید بی آنکه تفرق الاتصال
از لوازم فضل است و اندر حس بوی همچنین گویند و اندر حس سمع نیز هم این گویند الم سمع
از آوازها قوی بتفرق الاتصال با الام حس الم بباید و سبب الم اعیا را انواع آن اندر با

نخستین دوم یاد کرده آمده است **باب هفدهم** اندر شناختن ادراک
الم و لذت و شناختن لذت اما ادراک الم ادراک حالی منافی است که از خارش تولد کند
یعنی حالی که تن مردم را بیازارد و ادراک لذت ادراک حال ملایم است یعنی حالی که تن
موافق آید و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه و یکبار بتن مردم رسد و خارش الم آنست
که از خلط تیز یا شور تولد کند و چون خویشتن را بخارند مسام گشاده شود و خلط تحلیل
کند بسبب تحلیل الم زایل میشود و تحلیل که از خاریدن افتد یکبار باشد بدین سبب
بسبب تحلیل آن الم زایل میشود و تحلیل خلط شور یا خلط تیز حالی ملایم است و ادراک
لذت از خارش ادراک آن حال ملایم است **باب هشتدهم**
اندر شناختن حالها ناطبیعی که از درد تولد کنند دردهای صعب قوت را ببرد
و اندامها را از کار خویش باز دارد و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند و عضو دردمند
سخت گرم شدن گیرد بسبب جمع شدن ماده و باز بسبب و هزیمت درد شدن گیرد
باب نوزدهم از حالهای ناطبیعی که حرکتها تولد
کنند و آن چهار است برافروختن حرارت و نضج و تحلیل اخلاط و قوت اندامها و احوال
ناطبیعی هم چهار است انواع اعیا و دردها و تمدد و درد منفسخ و تحلیل بافراط بسبب
افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند **باب بیستم**
اندر شناختن حالها ناطبیعی که از بادها تولد کنند باد اندر بعضی اندامی باشد چون
معده و اندر روده دردها مانند گزی و قراقر تولد کند چنانکه اندر قولنج ریحی باشد و باد اندر
میان طبقها و لیفها اندامی باشد و چون در بندها و دردها ثاقب تولد یا اندر
میان لیفها عضلها یا اندر میان گوشت عضلها و غشاء او باشد و دردها هم بگو
درخورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و درخورد سختی و نرمی
اندام **باب بیست و یکم** از گفتار نهم اندر شناختن سببهای تخمه
و امتلا و آن دو جنس است یکی سببهاست بیرونی و دیگر سببهاست اندرونی چهار
نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن تری فراهم آید
که تن را بدان حاجت نباشد و قوتها هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلاها
حاصل شود دوم بسیار بدفعی اندر گرمابه یا از پس یا از پیش طعام و بدان سبب که
تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل گردد سیوم سببها که
تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغها نابودن چهارم ترتیب بد اندر

طعام خوردن و سببها ازین رونی سه نوع است یکی ضعیفی هاضمه دوم ضعیفی قوت دافعه
با قوی بودن قوت ماسکه سیوم بزرگها و کژیها فضله

باب بیست و دوم اندر شناختن سبب ضعیف شدن اندامها و آن پنج نوع است

یکی آنکه گوهر عضو و جرم عضو ضعیف شود دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف
شود و بر تبع آن قوت نیز ضعیف شود سیوم آنکه قوت خود ضعیف شود بر طبع جبلی
دیگر چهارم آنکه آفرینش گوهر عضو باریک و نازک و ضعیف باشد پنجم آنکه اندر عضوی
مرضی باشد از امراض ترکیب اما ضعیف مطلق بعضی ضعف را سستی آن است که. ان
پیوستگی عصبها عضوی سست از بهر آنکه فعلها الثها خوانده طبیعی است و جرم آنچه
اختیاری است همه بقوت عصبها و لیفها است و شکافتگی و پیوستگی و نهادن آن
چنانچه اندر تشریح گفته‌اند که قوت جاذبه اندر لیفهای عصبهاست که اندر درازا نهاده است
و قوت ماسکه که اندر لیفها که بوریب نهاده است و قوت دافعه اندر لیفها که
از پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاده است و اند دیگر یافته که بافتگی
این لیفهاست را سستی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه باشد که از
بسیاری شستن و داشتن شبشله شود و سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوء المزاج
محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را سرد و باطل کند تا هم عضو همچون
خفته شود و بتازی اثر خدر گویند و سوء المزاج خشک و گرم نیز عضو را ضعیف کند
از بهر آنکه مزاج روح و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را و اسام کند
و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی
تولد کند و هرگاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد و سده کند و گذر قوتها بر بندد
بدان سبب اندامها ضعیف کند و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء
المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغ قوی که بر تبع روح تحلیل پذیرد و انواعی
دیگر هر کدام که اسباب ضعیف شمرده آید دوازده است یکی سوء المزاج دوم تباهی هوا
سیوم تباهی آب چهارم غذاها پنجم اسباب بد که سبب آن بصحیح آید چون گونها نالو
و بخارها ایشاذه و تباه شدن دودها و بخارها زهرناک که اندر هوا آمیخته
شود چهارم استفراغها مفرط که بشاذن آب اندر علتها استسقا و بیکبار بسیار
بیرون کردن و دنبله بزرگ شکافتن و بسیار بیکبار بیرون کردن و ریاضت
مفرط و عرق آمدن با فراط و بحران مجمله استفراغها باشد هشتم از انواع تبها آنها که

هم مزاج بگرداند و هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و ناخوردن دهم آنکه ضعف عضوی
سبب ضعف همه تن گردد چنانکه ضعف معده از بهر آنکه غذا و نه فم معده سخت
بحس باشد و از آنک مایه سستی دل و دماغ اوان خالی بگردد یازدهم آنکه تخصص بیماری
بسیار کشد بدان سبب ضعیف شود دوازدهم آنکه از آفرینش اندامی ضعیف‌تر و نازکتر
باشد که چون دماغ و جز آن سبب فضله دیگر اندامها که قوی‌ترند قبول کند و اگر تر
است که ایزد تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهاد و سبب آن کی
و نرمی همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی و دماغ آن را دفع نتوانستی کرد و قوتهای
او همه تباه بودی و همه افعال دماغی باقی بودی تبارک و تعالی   والله اعلم

باب بیست و سیوم اندر شناختن اندامها که از بیرون

اثر کنند و سببها که بر عکس این باشد بباید دانست که چیزهاست که از بیرون تن
بمجرد ملاقات اندر تن بوست اثر کنند و اگر بخورند اثر نکنند و اثر کردن آن از
بیرون شش سبب است یکی آنکه اندر وی قوتیست گذرنده بدان قوت جزوها
لطیف مسام اندر نفوذ و اثر کند دوم آنکه اندامها نیز قوت جاذبه از بخود کشند
سیوم آنکه قوت گذرنده آن چیز و قوت جاذبه اندامها بهم بود و باز شود تا اثر آن پدید
آید چهارم آنکه آن چیز نا طبیعی باشد قوی‌تر که تن مردم را از حال بگرداند و چون
ضمادها که بفعل یا سرد بفعل که اندر تن اثر گرمی و سردی کند پنجم چون ضمادها
که بقوت گرم باشد یا سرد و حرارت غریزی را قوت او بفعل آرد ششم آنکه بخاصیت
اثر کنند و چیزهای دیگر که بخوردن اثر کنند و پوست را بسوزد و ریش کند چون سیر
و پیاز و مانند آن و این پنج سبب دیگر است خاصه تو یکی آنکه هرگاه که آن را بخورند
قوت آن چیز بدان نماید که اثر فعل خویش تواند کرد از بهر آنکه قوت هاضمه اندر حال قوت
او شکستن گیرد پیش از آنکه از فعل خویش کشد دوم آنکه چیزی خورده شود و مردم
آن را تنها نخورند لیکن با نان و گوشت و جز آن خورند و بزیند روغن مرغ را آمیخته شود
و چون آمیخته باشد اثر آن پدید آید سیوم آنکه چون چیزها بخورند آن چیز با رطوبة
دهان و رطوبتها معا سرشته شود و قوت او بدان شکسته شود چهارم آنکه
چون از او افساد کنند و بر یک موضع نباشد لیکن میگذرد و چیزها که از وی آید اثر نکند ند
بود که چیزی را باشد که بر یک موضع باشد پنجم آنکه چون خورده شود قوت طبیعی آن حال
تصرف کردن گیرد اندر وی و اندر اجزای آن هر چه هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع

کنند وان بخار لخویش بکرد اند واما انجه بیرون اثر نکند وبخوردن اثر کند چون اسفیذ
وما نند آن سبب انست که وی چیزی غلیظ است واجزای او را قوت گذشتن در مسام
نیست واگر چون وی بکنند چون نتواند کرد و بقعر پوست منفذ روح نتواند رسید اندر
وی لطافت وتیزی وسوزانی نیست لکن چون خورده شود بقعر تن رسد از بهر آنکه گوهر
او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی اثر نتواند کرد چنین ها دیگر کنند و پنج جوی
از وی هضم نتواند کرد بدین سبب بحال خویش بماند واثر خویش بدید آید **جزو دوم**
از گفتار نهم اندر شناختن اسباب حالها و تدبیرها که بر مردم بدید آید و جز از بیماریها
وطبیب را از شناختن آن چاره نیست **باب اول**
از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب لذت که اندر جماع باشد و سبب بیرون جستن
آب از مرد هر عضوی که بجای گرم و نرم رسد باید از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای
کسی را مردم بدست نرم بمالد و بسینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد قضیب
عضوی عصبانیست و حس ان قویست لاجرم از بسودن او لذت بیشتر آید که عصبها
ایزدی بدان پیوسته است چنانکه اندر کتاب معالجات اندر زندبیکا یاد کرده آید انشا
الله و بباید دانست که بسبب حرکت جماع حرارت بجنبد و حرارت که جنبنده باشد
وان بادی که قضیب را بر انگیزاند با غذا جمله دو باز شوند و آب مردم را بیرون انداز د
همچون زراقد تبارک الله **باب دوم** اندر شناختن
سبب باز ایستادن زن از حیض اندر آبستنی و سبب زادن وان انست که انچه حیض خواهد
بود ما بالود از جهت غذا فرزند بکار آید همچون سرگین که تخم را بکار آید تا او را غذا دهد
از بهر انکه تن درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت واندازه بر وقد واخلاط
بد از تن ایشان بدان طریق برداخته شود هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد
قیاس است که فرزند اندر بیشتر حالها تن درست و خوش خوی باشد و امت لنکه
باشد از بهر آنکه رحم از ماده تهی باید شوند مدد فرزند بپرورش از غذا پاکیزه تر بوده باشد
وهرگاه که فرزند بزرگتر شود وان غذا اندر رحم بجای نیابد و او را بسنده نباشد از بهر طلب غذا
بجنبند ورگها و پیوندها که بر روی رحم پیوسته باشد بگسلد وهرگاه که پیوندها گسسته
شد نتواند بود راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و زادن اینست بدانکه هرگاه که
نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراهم آید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند وانرا
چون کفکی کند چنانکه آب که آتش اندر وی کار کند و بجوشد و کفک بر آرد وپس از ان

بخته شود وخون گردد و نام این بخشش اول آنست که هرگاه که نطفه گوشت گشت بقوت
دم زدن مادر برا ورده شود وبدان قوت اندر وی گذرها بدید آید و حال این گو شت
همچون حال جوزه باشد که از جای برآید مادر او را هست بقوت دم زدن بپرورد
تا گذرها غذا گشاده شود پس غذا دهد پس میانگاه آن گوشت شکافته شود
وجای آن ناف بدید آید و دیگر از وی بیرون آید و بر سه بر سوی رحم استوار
شود واز آنجا غذا کشد همچنانکه تخم اندر زمین افتد و میان او شکافته شود و بیخی
از وی بیرون آید و بزمین اندر استوار شود واز آنجا غذا کشد سبب باز ایستادن حیض
اینست پس از آن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها بیدا اید همچنانکه درخت که از
تخم بر آید بپرورده شود وشاخ زند باب دوم از گفتار پنجم بیاید خواند تا این حال
معلوم شود **باب سوم** از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب
آنکه بچه هفت ماهه زاید تن درست و قوی باشد و بقا یابد وانچه هشت ماهه زاید
یا مرده زاید یا زود بمیرد . و بباید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد تازی
جنین گویند و نطفه اندر کما پیش چهل روز جنین گردد واز پس هفتاد روز بجنبد
وانچه اندر چهل و پنج روز جنین گردد واز پس نود روز بجنبد هرگاه که مدت جنبیدن
مضاعف کرده یعنی دو بار کرده جنین اندر شکم مادر بجنبد و روزگار جنبیدن
بر قیاس روزگار بحران باشد هرگاه که مدت جنبیدن بی سه باره کرده بیرون آید
بر موجب این حساب واجب کند وانچه اندر مدت هفتاد روز جنبید نزدیک آید
وده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد لکن اندرین حساب کم و بیشی بیا افتد
وبیشتر آید مدت نیم سال تمام شود از بهر آنکه جنین اندر شکم مادر همچون میوه است
بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم بود و پیوند ها او بر درخت استوار
باشد تا غذا یابد و بپروهند و پرورده میشود چون بخته شد آن محکمی زایل شود چنا نکه
با سانی باز توان کرد و باندک مایه حرکتی از درخت جدا شود حال جنین همچنین
است پیوند او با رحم سخت محکم شود وغذا همی کشد و پرورده همی شود چون تمام شد
پیوندها سست گردد تا بدان حرکت تواند بود که او از رحم جدا شود و بیرون تواند آمد
وآن اندر مدت نیم سال شمسی باشد آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران
باشد همچون بحران تری چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سیوم از کتاب چهارم یاد کرده
آمد است **باب چهارم** از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن

سبب نری و مادگی هرگاه که مزاج نطفه مادر و پدر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه که
سرد باشد مادینه آید از بهر آنکه چیزهای گرم قوی‌تر از چیزهای سرد است و بدین است که
نرینه قوی‌تر از مادینه است از بهر آنکه مزاج مادینه تر و ضعیف‌تر است فرزند مادینه
زودتر رسد و زودتر از کار ماند هم چنانکه درخت ضعیف زودتر بر آید و زودتر تباه
شود **باب پنجم** اندر تولد مشیمه و پوست هرگاه که طبیعت
جنین را بپرورد و هر چه ماده آن کثیف‌تر باشد و گوهر او نشاید وا زوی جدا کند
و آن را از سوی بیرون غلاف آن چیز کند چنانکه گوز و بادام را کند تولد مشیمه بر این
مثال باشد و هم چنین چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون
بفسرد و پوست تولد کند همچون نان که اندر تنور پخته شود بیرون وی چون [?]
بر بندد **باب ششم** اندر شناختن سبب درازی و کوتا
بالا هرگاه که رحم دراز باشد فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بگرمی و تری باشد فرزند
دراز بالا آید از بهر آنکه حرارت بر شونده است و تری را بخویشتن کشد هم چنانکه درختی
بر زمین نرم روید غذا تمام یابد و بالا کند و اگر در میان سنگ روید غذا نیابد و بالا
نتواند کرد **باب هفتم** اندر شناختن سوراخها و درزها
چون اندامها بفرمان خدای تعالی آمیخته شد طبیعت هر اندامی واجب کرد که هر یکی را راهی
باشد که از آنجا از وی تحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و با اصل خویش پیوندد
و هم چنین هر یکی را می باشد که از آنجا از وی تحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و هر یکی
و هر یکی آلتی است که کار او بدان آلت ظاهرتر باشد و چون جایگاه مایه ناری برتر بای
است و جایگاه آبی و زمینی فروتر آفریدگار تبارک و تعالی درها کاسته سر و مسام هم از
بهر تحلیل بخار دخانی بدید آید و آلت بینایی از بهر طبیعت ناری بدید آورد و آلت
شنوایی و بویایی از بهر طبیعت هوائی و منفذها فروسوی از بهر کثافت طبیعت آبی
و زمینی تا هر یک را منفذی باشد در خورد بهر طبیعت او **باب**
هشتم اندر شناختن سبب فتادن دندان به هفت سالگی از بهر آنکه اول که دندان
بدید آید مایه آن مایه‌ای ماندگی و ضعیفی و تر بود اندامها طفل باشد و چون اندامها
قوی‌تر یابد و مایه فربه‌تر گردد دندان نخستین بدین مایه که می فزاید اندر وقت خوردن آن
بدارد همه عمر خدمت تمام کند و همه چیزهای غلیظ و خشک را بی‌خاید و بشکند بدین
سبب طبیعت بفرمان تبارک و تعالی دندان نخستین بیرون اندازد و دیگری قوی‌تر بر بند

باب نهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی اندر کتاب
نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید و بدو چیز بخارها
تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون می شود و آنچه لطیف‌تر باشد هیچ در رنگ نکند
و پدید نباشد و آنچه کثیف‌تر باشد اندر مسام بماند و موی گردد و بیالاید و اندر
حال کودکی موی روی از بهر آن نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنکه اندر
سالهای کودکی تری فزون‌تر باشد و بشوید یعنی پوست بیرونی لطیف‌تر باشد آن
قدر بخار باشد که بتحلیل خرج شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی اندر گذرد
و مایه تری کمتر شود و حرارت بر افروخته گردد و مایه دخانی زیادت شود بتدریج [?]
کثیف‌تر شده باشد دخان اندر وی باز ماند و موی گردد و کسی را که در کودکی
خصی کنند مزاج همچنان تر بماند و حرارت فرو میرد و بخار دخانی کمتر تولد کند
و آنچه تولد کند از تری او باز ماند از بهر آنکه پوست او کثیف نشود بدین سبب
موی روی نروید و زنان را هم بدین سبب نروید و دلیل بر این است که هرگاه
که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازک‌تر و تر گردد و بباید دانست
که اگر چه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را بر این داشته است که این کارها از وی
پدید می آید کار دکاری یکسان باشد و اگر عنایت ایزدی طبیعت را آنجا که
کار او نشاید از کاری باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید مر کار طبیعت را
جمله اجزای روی همچنان است و عارضین همان لکن چون عنایت هست طبیعت
را دستوری نیست که کاری بر آوردن جز بر عارضین کند تا شکوه و جمال زیادت کند
باب دهم اندر شناختن اندامها [?] اندر غذ د
وجه اندر پذیری این سببها سه عدد نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت
چون مایه یافت از ضایع نگذارد دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع قوی‌تر باشد
و این چنان باشد که قوت حرارت غریزی فزون از آن رسد که بدیگری و سبب فزو
حرارت قوت جاذبه قوی‌تر شود از بهر آنکه جذب بقوت حرارت باشد سیوم
آنکه عضوی را اندامها [?] یاری دهند تا قوت جاذبه او بیش قوی‌تر شود
و ماده بیشتر جذب کند تا این سبب جهارم سبب بزرگ شدن عضو باشد
سبب فزونی غذا نباشد و آن سبب دیگر هم سبب فزونی غذا باشد و هم رگی
عضو **باب یازدهم** اندر سبب شناختن نقصان

نی
ا

وابن سبب چهار نوع است یکی نقصان ماده دوم ضعیفی قوت جاذبه سیوم
آفتی از آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن چهارم آفتها که
زندرون افتد چنانکه عضوی عفن شود یا خورده شود **باب**
دوازدهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی و ناخن بباید دانست که طبیعت
همیشه ماده‌ها فزونی تند بیچ بیرون میکند تا که هر اندامها پاک باشد بر موضعی
که خنک تر استخوان پوست بیرون کند ماده موی است و آنچه بکنارها انگشتان
بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده
است **باب سیزدهم** اندر شناختن آنکه فرزند دو
یا سه بیک شکم زاید آب مردم بدو سه دفعه بجهد و هرگاه که دفعه نخستین بجهد
اندر رحم افتد فرزند یکی زاید و اگر دفعه دوم نیز در افتد دو زاید و اگر سیوم
نیز در افتد سه زاید گروهی گفته اند که اندر رحم زاویهاست جدا جدا هرگاه
که آب اندران زاویها افتد فرزند گردد تا اندر چند زاویه افتد
باب چهاردهم اندر شناختن سبب آنکه اندر یافتن طعمها
چیست و هر چه بپوست دهان ترا بساید و اندر وی اثر کند و هرگاه که چیزی بساید
که آن چیز دو آسانی بیابد داند که شیرین است و آنچه پوست دهان را فراهم
کشد داند که شکوکست یعنی عفص و آنچه پوست دهان را بگزاید داند که ترش
است و آنچه بسوزاند داند که تیز است یعنی حریف و آنچه از این هیچ نکند داند که
تفه است **باب پنجدهم** اندر شناختن اسباب بوی کند
وان آنست که اجزاء لطیف اجزاها بویی با آنکه با هوا می آمیزد و مردم آن هوا بدم زدن
در کشد و آن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ او رسد و بوی چیزها که مردود نرسد
از بهر آنکه کرمی برشونده است و با هوا آمیزنده است **باب شانزدهم**
اندر شناختن و دریافتن و بازیدن اندامها معلوم است که هر اندامی که بجنبد
اندر یک کار با بر یک حال بماند بجز شود و از آن کار و از آن حال سیر آید بازیدن
ستاند و این بازیدن را بتازی تمطی گویند و تمطی راحت جستن عصبهاست
و هرگاه که مردم خواب آلود شوند عصبهای دهان و سینه بازیدن گیرد از بهر آنکه
دماغ از کار رسیدن چانها مانده شود و آسایش جوید **باب هفدهم**
اندر شناختن خواب و بازیدن اندامها بخاری نرم و معتدل بدماغ برآید و آن نیز

هم چنانکه کسی را آسایش خواب بازیدن اندامها چون تن خویشتن دراز کند دماغ
نیز گشته تیره تر شود بسبب زیادت تری و نرمی از بهر آنکه مبدأ عصبها دماغ است
عصبهای خویشتن بکشند بدان سبب همه اندامها اندر خواب سست شود و از بهر
اینست که چون مردم طعام بخورد بخواب میل کند و چون گرسنه شود خواب نیز
چون گرسنه را اندر معده چیزی نباشد که بخار تری آن بدماغ برآید و هرگاه که مردم
مانده شود و رنجی کشد حرارت اندرونی زیادت شود تن او بر افروزد و تریها را بخار
کرداند و بر دماغ برآرد و بخواب اندر شود از بهر آنکه حاجتمندی طبیعت است
با آسایش از بهر آنکه مردم رنجور مانده را خواب تازه کند و آسایش دهد و وقت
خواب شب است از بهر آنکه شب خنک تر از روز است و هرگاه که هوا خنک
شود حرارت زیادت روی هر چیزی باز دارد و از حرارت تریها را بخار کند
و بدماغ برآرد **باب هشدهم** اندر شناختن گریه و خنده
هرگاه که کاری بد بباید از عادت و نهاد حقیقت بیرون باشد با حالی
افتد که شهوت را از آن بهره باشد و بطبع خوش آید خون و روح که مرکب
همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبها
سینه و دل بیازند و سدها که آن گشاده شود از تازیدن آن عصبها شکل
خنده بروی پدید آید و از گشادن سدها آن اندامها حرکات خنده از
دهان بوی ظاهر گردد و هرگاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد
و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن پدید
آید و بسبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر که را دماغ تر باشد
بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان و مغلوبان والله اعلم
باب نوزدهم اندر شناختن شادی و غم
هرگاه که حالی پدید که مردم بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل
کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال نزدیکتر شود و آن را بیشتر ادراک کند و از بهر
اینست که از شادی رخسارها بر افروزد و اگر شادی از حد بیرون شود
مردم بفجا بمیرد از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی از خویشتن
بیرون فکند و دل تهی شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از
از ظاهر تن باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد و از بهر

اینست که رخسار غمگن زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد گردد و اگر غم از حد بیرون
شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت همه بدل باز گردد و دل فراهم آید و حرارت اندر
دل بازداشته و فرو گرفته شود و فرو میرد   هرگاه که آتش فرو گیرند و نگذارند که فروغ
برآرند و فرو پژمرده و بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و بیم بنادر و بیان کمتر از آن
باشد که از شادی باشد و بیان آن از بهر آنکه حرکت روح بسبب بیم و اندوه بسوی درون
است و آن حرکت یکبار باشد و آن آهسته باشد **باب بیستم**
اندر شناختن خشم و خجلی هرگاه که حال نو گردد که مردم را از آن ننگ
آید و حرارت بیرون آید از بهر آنکه نفس که گوهر مردم است خواهد که آن حال را
دور کند و از بهر اینست که اندر حال رگها گردن پر شود و روی و چشمها سرخ شود
و هرگاه که اندر عصبها رطوبت بیشتر باشد و حرارت رطوبتها را سبک گرداند
و بجنباند اندامها لرزیدن گیرد   و هرگاه که حال نو گردد از آن شرم دارد بعد تقاضی خوا
که نشان آن شرم پوشیده بدین سبب خواهد که نظام ترتیب کند تا آن حال
باز دارد شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد
باب بیست یکم اندر سبب بد دلی و دلیری و جوانمردی
و بخیلی و آهستگی و سبکساری هرگاه که دل او بزرگ و خون او بسیار باشد مرد
دلیر باشد و هرگاه که فضای دل بزرگ و خون او اندک بود بد دل باشد هرگاه
که فضای دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشد
و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هرگاه که گرم باشد سبکسار باشد
مردم اندرین حالها بر اعتدال باشد **جزو سیوم** اندر شناختن سبب
مرگ **باب اول** شناختن سبب زندگی و سبب مرگ
سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل بهمه تن میرسد چنانکه
اندر خانه آتش برافروزند و همه خانه از آن حرارت لطیف اندر هوا خانه پراکنده
شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانیست و شرح
این قوت از باب سیوم از گفتار پنجم یاد کرده آمده است و بعضی زندگی آنست که
حیوان را دراکه محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها میکند و مرگ
باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی باشد و باطل شدن قوت حیوانی
و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دل است از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج

بر عضوی مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و خون دل بفسرد چنانکه هرگاه که سموم
المزاج اندر صحرا باد سرد سرما بر مردم مستولی گردد هلاک کند و هرگاه سوء المزاج
خشک مفرط شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود روح گسسته شود و هرگاه که
سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت
باشد و بباید دانست که اندر امراض مزمن تب دق مفرط شود و اندامها بدل شود و بدان
سبب بیماری دراز باشد هو اعلم **باب دوم** اندر سبب
شناختن مرگ ضروری بباید دانست که مرگ ضروری نیست که او را بهیچ علاج باز
توان داشت از بهر ترکیب تن مردم ترکیبی است بر پای داشتنها و همانا تحلیل پذیر
و تباه شونده است ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان
داشت تا همیشه بدل آنچه تحلیل از تن او خرج میشود هم چندان و هم چنان باز
توان آورد پس چون او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمیتوان داشت و بدل آنچ
تحلیل از تن خرج میشود باز نمیتوان آورد بضرورت مدد پای داری او گسسته شود
و اگرچه در باب دوم از گفتار نخستین حال مددها و حال ترکیب تن مردم که
یاد کرده آمده است از باز گفتن آن فصل بدین جای پس درازی نفرمایند بباید
دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده چیزهاست
فراز آورده از چهار ارکان با یکدیگر ناسازنده و ناآمیخته بطبع هرگاه که چهار باید
از یکدیگر جدا باشند بفعل و طبع و جایگاه هر یک جدا باشد و اگر باشند از یکدیگر گریزان
باشند و یکدیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مایهها تباه شونده
است ناچار بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف دیگر است همیشه هر مایه جویان
جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایهها جدا شود و گاه گاه حاصل خویش
پیوندد و صورت قوتیست که همیشه کوشاست با این پیوندها و آمیزش که مایهها با هم
افتاده است گسسته نشود لکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و مایهها
بطبع از یکدیگر گشادگی و گریزی همی جویند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری
که بطبع باشد برابر نباشد و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه بپای دار
نیست و کاری دیگر افتادست که تن مردم همیشه بپای دار نیست و کاری دیگر
افتادست که تن آنست که تن مردم را همیشه اندر میان هوا سرد و گرم بباید بود
و آب و خاک و آتش و باد سرکاری همی باید داشت و غذا گوناگون همی باید خورد

تن درست باشد و غذا همی تمام یابد و استفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار
گردد و رگها و منفذها و تجویفها پر شود خناق قلبی تولد کند و مرد مفاجا
بمیرد و بدن او بلمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده
باشد و این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و اندر حال
مستی بخسپد خاصه که فصد و استفراغهای دیگر اتفاق بیفتد بقراط از
بحران گفته که مردم تن درست تا بدان که بغایت فربه باشند خطر است
از بهر آنکه بحرکت و ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود
و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد از بهر آنکه ممکن نیست که این
بر این یک حال بماند پس بضرورت هر تغیری که افتد بحالی که بتر گردد و بدین
سبب واجب است که هرگاه که تن ممتلی شود استفراغ کردن بزودی تا امتلا
زایل گردد و حال تن بقبول غذا باز گردد نه بحال بتر و اندر آخر این فصل بگوید
استفراغ بافراط نیز خطر است و بدین حرف هم امتلا و هم ابادانی میخواهد که
یاد کرده آمد لیکن استفراغی باندازه قوت هر تنی باید و غذا بافراط نیز خطر است
قسطا بن لوقا گوید من دیدم مردی که برخاست تا نعلین در پوشد بروی
اندر یک پای در پوشید و فرو بود تا دیگری در پوشد اندر فرو بودن بیفتاد
و بمرد والسلام ٥ تمام شد کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی
والحمد لله علی سوابغ الآلاء وصلواته علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین و سلم تسلیما

و حرکت و سکون همی باید کرد و این غذاها و حرکتها که بی باندازه اتفاق افتد گاهی
کمتر باشد و شادی و غم و اندیشه نیز همی باید کشید و هر این جمله سببها تباه کننده است
که آن بیرون تن را از حال بگردانند و با سببها تباه کننده که زنده بودن اوست یعنی که
مایه‌ها پایان میشود بدین دو طریق مایه زندگانی او بضرورت گسسته میشود و اندر
آخر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که مردم اندر سالهای جوانی معتدل
تر از همه سالهای عمر باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری
گرم باشد از بهر آنکه اندر کودکی تری مادرزادی فزون باشد و اندر جوانی سخت
اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه از پس سی و پنج سال تری کمتر
میشود تا چون بروزگار کهلی رسد تری و گرمی بسیار کمتر شده باشد و از پس
شصت سالگی پیری باشد و باقی تری و گرمی مادرزادی کمتر میشود و همچنان
تا هیچ نباشد و این کاهیدن گرمی و تری بضرورت است از بهر آنکه میان گرمی
و تری است چنانکه میان فروغ چراغ و روغن است هرگاه که روغن کمتر میشود فروغ
کمتر میشود پس بحقیقت سبب آنکه تری مادرزادی کمتر میشود آنست که هوا می‌ستانند و لختی را
گرمی مادرزادی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ را و لختی بحرکتها و باکارها که
مردم کنند می‌کاهد و خرج میشود این خرجها پیوسته می‌باشد و از غذا بدل
آن باز جای نمی‌شود از بهر آنکه هر چند روزگار بر آید طعام کمتر گوارد و چون گوارش
کمتر باشد بدل آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لکن تری غریب سرد و تر
جمع شود تا یکبار آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار
باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد آن حرارت است که تن
مردم همیشه بپای دار باشد و زنده بماند و طبیبان این مرگ را مرگ طبیعی گویند

باب سیوم اندر شناختن سبب مرگ مفاجات

سبب مرگ مفاجات بیرون آمدن روح باشد از دل یکبار چنانکه اندر شادی
مفرط یاد کرده آمده است یا سرد شدن خون دل باشد چنانکه امتلا باد و دم یاد
کرده آمده است هرگاه که خون در تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر
شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد روح بیرون گریزد و حرارت فرو
میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و تجویف هر اندامی که اوراست تجویف است اندر بیند که
و قوت با یکدیگر برابر باشد و یکی از دیگر ضعیفتر نباشد تا انفصال دیگر بدو شود و مردم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین کتاب سیوم
از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این کتاب چهارده گفتار است و بخواهند
وی بسیار است و آن بهر آنکه تا مطالعه کردن آسان باشد این کتاب را بدو بخش کرده آمد و هر بخش هفت
گفتار را اما گفتارهای بخش اول اول در شناختن نیک و بد مولود و حال مسکنهاست و دوم در شناختن نیکی
و بدی آبهاست و تدبیر نگاه داشتن آن سیوم در شناختن نیکی و بدی غذاها و تدبیر آن چهارم در
شناختن نیکی و بدی شرابها پنجم در تدبیر خواب و بیداری ششم در تدبیر حرکت و سکون هفتم در
تدبیر کسوت و عطرها و استفراغ و نگاه داشتن روغنها گفتار نخستین از بخش اول در شناختن هوا
و مسکن و تدبیر حالها و این گفتار چهارده باب است باب اول در یاد کردن حاجت مردم
و دیگر جانوران باب دوم در یاد کردن کیفیت و منفعت هوا باب سیوم
در هوا نیک و بد و هوا معتدل باب چهارم در شناختن فصلهای سال باب
پنجم در شناختن فصل سال باب ششم در شناختن خاصیت و فعل هر هوا را
باب هفتم اندر حال فصلهای سال که و بیماریها که اندر هر فصلی باشد باب نهم
اندر یاد کردن تبها مردم که اندر سالها که فصلهای آن مخالف افتد باب دهم
در تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی باب یازدهم در شناختن تغیر هوا
سببها طبیعی آسمانی و زمینی باب دوازدهم در شناختن تغیر هوا سببها نه طبیعی
باب سیزدهم در شناختن جایها تا مردم اندر هر هوایی و هر مسکنی باب
چهاردهم اندر تدبیر مسکنها و خوی گفتار دوم در شناختن حال آبها و این گفتار
هفت باب است باب اول در شناختن جاهای آب باب دوم اندر
طبعها و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن باب سیوم در شناختن آبها نیک
باب چهارم در آزمودن آب باب پنجم در تدبیر و صلاح
آوردن آبها باب ششم در تدبیر خوردن آبها باب هفتم
در تدبیر گرمابه و نشستن در آبها و نگاه داشتن آن گفتار سیوم اندر شناختن غذاها و تدبیر آن

و این گفتار دو جزو است جزو اول اندر شناختن غذاها و انواع و احوال آن و این
جزو بیست و چهار باب است باب اول اندر شناختن حاجتمندی مردم و دیگر
جانوران به غذا باب دوم اندر شناختن غذا باب سیوم
اندر آنکه چرا غذاها بعضی از آن گرم گویند و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و این که غذاها
اندر تن مردم از غذا چگونه پدید آید باب چهارم در شناختن غذای نیک
باب پنجم در شناختن غذای بد باب ششم در شناختن
غذاهای میانه باب هفتم در شناختن غذاهای لطیف باب
هشتم در شناختن غذاهای غلیظ باب نهم در غذاها که زود
گوارد باب دهم در شناختن غذاها بسیار فضول و کم فضول
باب یازدهم در شناختن غذاها که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد یعنی که
بهره بیشتر گیرد باب دوازدهم اندر شناختن غذاها که تن مردم از آن غذا کمتر
یابد باب سیزدهم اندر شناختن غذاهای گرم باب چهاردهم در غذاهای
خشک باب پانزدهم در شناختن غذاهای تر باب شانزدهم در شناختن
غذاهای سرد باب هفدهم در غذاها که سده بگشاید باب
هژدهم در غذاها که سده آرند باب نوزدهم در غذاها که طبع نرم کنند
باب بیستم در غذاها که طبع خشک کنند باب بیست و یکم در غذاها که
معده زود تباه گردد باب بیست و دوم در غذاها بادناک باب بیست
و سیوم در غذاها که معده را زیانی دارد باب بیست و چهارم
در تدبیر بهار غذا خوردن جزو دوم از گفتار سیوم اندر به صلاح آوردن آنچه
به صلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و فعل و خاصیت هر یک و این جزو سیزده باب است
باب اول در طبع و فعل و خاصیت حبوب باب دوم در
خاصیت و منفعت و مضرت گوشتها جانوران از هر اندام و به صلاح آوردن آنچه به صلاح
باید آورد باب سیوم در شناختن منفعت آنها و باز داشتن مضرت آن باب
چهارم اندر شناختن منفعت و مضرت کامها و ریچارها و آنچه بدین ماند و دفع مضرت
آن باب پنجم در منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن
باب هفتم در منفعت و مضرت روغنها و دفع مضرت آن باب
هشتم در شناختن شراب و نفع و ضرر آن و احوال آن و این گفتار هشده باب است
باب نهم در یاد کردن غرض خردمندان از خوردن شراب باب دهم
در شناختن منفعتهای شراب باب یازدهم در آنکه هیچ طعامی و شرابی بجای

بخش اول از کتاب سیوم از ذخیره خوارزمشاهی گفتار نخستین اندر شناختن حال هوا و مسکن و تدبیر
آن و این گفتار چهارده باب است باب اول در شناختن حاجتمندی مردم
و بیشتر جانوران بهوا بباید دانست که هوا مایه‌ایست از جمله مایه‌ها که جان مردم
و دیگر جانوران بدان سرشته است پس هوا یکی اصل است مردم را با آنکه یک اصل از
جمله شش سبب است که طبیبان آن را اسباب ضروریه گویند یعنی سببی که مردم را

از بیرون او که بتن نزدیک تر است و با او ملازم تر و اندر وی اثر کننده تر و تن او بدان محتاج تر
و با او خو کرده تر از همه آنها از بهر آنکه قوام تن مردم سه قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این
قوتها بهمه تن مردم برسند و هر یکی کار خویش نتواند کرد مگر بمیانجی روح و ماده روح هوا
است مردم آن را بنفس همی کشد بدین سبب چیزها که بیرون تن است هواست که مردم نزدیک ترست
و بیرون و اندرون رسنده تر و هوا جسمی است طبیعی و او کیفیتی است فاعل و اثر کنند
و از آن گرمی است و کیفیتی دیگر هست منفعل و اثر پذیرنده و آن تریست و بدین سبب هم
در تن اثر کنند و هم از چیزها دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و بدان اثرها که از چیزها
دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کنند و از تن چاره نیست باب دوم
در بازکردن کیفیت و منفعت هوا بدانکه این هوا در گرد ما اندر آمده است بنفس با
با تن و روح و حرارت غریزی سخت سود است و هر گاه که مردم از بنفس کشیدن هوا
غریزی رسد و با روح بیامیزد و تیز کند گرم گردد و اگر از وی جدا نشود و با وی
بماند روح از اعتدال بماند و سوخته گردد و هر گاه که به دیگر نفس آن هوا گرم گشته بیرون
شود و هوایی تازه بجای او که غریزی رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد و تلخی بیرون
رساند و نگذارد که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگ است و این منفعت
از هوای تازه است از بهر آنکه هر گاه که هوا بحرارت غریزی پیوسته گرم شد و با وی بماند
منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا بر روح را [illegible]
مر تن را بس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آن است [illegible]
این هوا که در گرد ما آمده است بنفس با روح و حرارت غریزی سخت سود است و آنست
که هر گاه که گرما اندر دلها و گرم [illegible] خنکی از هوا بیابیم و سبب آنکه تا هوا
را اجتذاب کنیم خنکی از هوا بیابیم آنست که این هوا را که مسام پوست ما رسد یعنی این
هوا که بما پیوسته است هر گاه که ساکن باشد اندر وقت سکون از پوست ما حرارتی
پذیرفته باشد و کیفیت پوست ما گرفته باشد و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند
یکدیگر شده باشند و حس و لمس را از چیزی که مانند باشد چیز نیابد و بهره و چون که هوا
بجنبد آن هوا که مماس پوست باشد و کیفیت پذیرفته باشد و هوای تازه مماس گردد
پوست از هوای تازه کیفیت آن چیز یابد باب سیوم در هوا و اسباب
و هوای معتدل اگرچه هوا را کیفیتی خاصه است که آن گرمی و تریست و این هوا که
گرد تن مردم اندر آمده است [illegible] هوای خالص نیست لیکن آمیخته است بخارها و
دودها و گردها و غیر آن و از کیفیتی دیگر همی یابد و هم چنین اندر هر فصلی از فصلهاء
سال از کیفیت هر چیزی خاصه خویش گرم گردد و کیفیت آن فصل گیرد و نیز اندر باشد

که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماری
گردد و هوای نیک هوایی صافی که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد چون بخار
دریاها و آبها و خندقها و بیشه‌ها و نیستانها و زمینها که بزبان خوارزم ناف گویند و بخار
پالیزها چون کرنب و گندنا و سیر و باقلا و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخنها و دودها
و گردها و غبار و عفونتها و در میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای ایستاده که بلند
نباشند و گذر باد نباشد و زمین بر درختها و زیانکارتر درختان چون انجیر و گوز و بید انجیر و از سوی
شمال گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوا نیک باشد و سبب تندرستی باشد و هر هوا
برخلاف این باشد سبب بیماریها باشد پس طبیب را کم و بیش این چیزها را باید دید
و در خوردن حال که همی بیند بر هوای هر جای حکم باید کرد و هوایی را که غلیظ باشد و هر
بامداد ناخوشتر و بعضها تیره و گرفته باشد چنانکه مردم نفس خوش نتوانند زدن آن هوا نیک
نباشد و هوایی که نمناک باشد و با آفتاب بلند نتابد بوی نیفتد چون آفتاب بر افتد
گرم شود و چون آفتاب فرو شود خنک شود آن هوا و زمین نیک نباشد پس اگر وقتی
هوا بیش شود و اندر هوا بوی بد آید یا باد یا بخارهای بد از جایی برخیزد آن وقت هوا بد
که اندر میان دیوارها و بنیان بنا گرفته باشد بهتر از هوای گرمی که باشد و هوای معتدل آن هوایی
باشد که اندر تابستان مردم از سختی گرما فرو نشکند و از سختی سرما بیخ بسته نباشد و هوایی
که زود از آفتاب گرم شود چون آفتاب فرو شود زود سرد شود و سخت لطیف باشد
و لطیف برخلاف این باشد غلیظ باشد

باب چهارم

در شناختن فصلهای سال بدانکه هر فصلی از فصلهای سال منجمان از جایی گفته اند و طبیبان
جدی گفته اند و میان هر دو تفاوتی نیست از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هر فصلی از روز
باشد که آفتاب به یکی رسد از برجهای انقلاب و این برجها حمل است و سرطان و میزان
و جدی هرگاه که آفتاب باول حمل رسد اول بهار باشد تا باول سرطان که تابستان است
تا باول میزان رسد که آن خزان است و تا باول جدی رسد که زمستان است تا باول حمل
دیگر بار و مردمان صحرانشین چون عرب و ترک این فصلها بر حدی دیگر نهاده اند اما فصل
بهار را همچون منجمان اندر آفتاب است باول حمل نهاده اند و هرگاه که ثریا برآید از حمل تابستان
شمارند و هرگاه که شعری یمانی طلوع کند غایت گرما و وقت رسیدن میوه‌ها باشد
و هرگاه که سماک رامح برآید اول خزان باشد و هرگاه که ثریا غایب شود اول زمستان باشد
و طبیبان بهار آن روزگاری گویند که در شهرها اعتدال آید اندر آن روزگار سرمایی نباشد
که بجامه گرم و آتش حاجت باشد و گرمایی نباشد که بجامه خنک و باد خنک حاجت آید
و روزگار شکوفه و آنچه کشت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و بعد این روزگار

گشاده

قریب پنجاه روز باشد و علی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار پیشتر از آن باشد که آفتاب
باول حمل آید یا پیشتر بروزی چند تا نیمه ثور از جمله بهار شمرده بود بگرمستان باشد و فصل
خزان هم برین قیاس باشد که آفتاب باول میزان آید پس تر بروزی چند تا نیمه عقرب
از آن جمله خزان شمرده بود بگرمستان باشد و اندر بعضی شهرها این فصلها پیشتر یا پس تر افتد

باب پنجم

در شناختن طبع فصلهای سال باید دانست که فصل
بهار معتدل ترین فصلهاست و طبعش هم در سرما و هم در گرما و هم در تری و هم در خشکی
از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بنقطه حمل آید و از راستای سرهای کسان زمین ما سخت دور
نباشد و سخت نزدیک نباشد لیکن هر نقطه را اعتدال باشد و بدان سبب هوا نیز
گرم میشود و سرمای زمستان تحلیل می‌پذیرد تا چون یک نیمه از یکدیگر غایت اعتدال
باشد و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هرگاه که آفتاب ببرج سرطان آید غایت نزدیکی او بود
و هوا گرم گشته تریها را خشک کرده اند تا چون فصل با خر رسد هوا غایت خشکی باشد و فصل
خزان سبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس یکسان باشد که
اندر بهار که آفتاب باول حمل آید طبع فصل اندر گرما و سرما معتدل باشد و اندر تری
و خشکی معتدل نبود از بهر آنکه آفتاب تابستان هوا را خشک کرده باشد و اسباب
تری را هیچ بدید نیامده باشد و باید دانست که حال سردی بدیر رفتن مزاجها چون
حال تری بدیر رفتن نیست از بهر آنکه همه مزاجها سردی زودتر از آن بپذیرد که تری بپذیرد
و حال تری بدیر رفتن مزاج از سردی چون حال خشکی بدیر رفتن است از گرمی از بهر آنکه مزاجها
از چیزهای گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد چنانکه سردی تری
بدید آید که بسیار باشد که از گرمی اندک مایه تری بدید آید و از سردی اندک هیچ تری بدید
نیاید از بهر آنکه گرمی اندک مایه بخاری برانگیزد و تحلیل نتواند کرد و بدین سبب تری اندک
آید و از سرمای اندک پوست کثیف نشود و تری منحصر گردد یعنی از تحلیل باز ایستد
بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر این است که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه
تری زمستان اندر فصل بهار بگرمی بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان
از سرمای خزانی معتدل نشود و فصل زمستان سبب آنکه آفتاب باول جدی آید و از راستای
سر بغایت دوری بود هوا سرد بود و سبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و باید دانست
که هوای خشک هوایی باشد که از سختی گرما بطبع آتش شده باشد که دودها بسبب
با وی آمیخته باشد یا هوایی باشد که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب
شده باشد و هوای بهار هواییست که تریها فرو نهد و زمستان لختی از وی با تحلیل پذیرفته
باشد و گرم شده و باقی بگرمای بهاری معتدل شده بود و هوای خزانی بدان قدر که اندر

خزان باشد تری نه بغایت تر بینی که اگر گرمابهٔ خشک و گرمابهٔ تر بگیری و گرمابهٔ خشک اندر هوای
سرد باز نکنند و گرمابهٔ تر اندر هوای خشک باز کنند زودتر از آن خشک شود که گرمابهٔ خشک زیرا
که گرمابهٔ خشک اندر هوای سرد تر شود و سببی دیگر هست که و آن آنست که تری اندر هوا مدتی
بماند بعددی که اندر وی میرسد و خشکی را هیچ مددی نبود و مدد تری هوا آنست که جدا نکه
عمارت زمین است آنجا که هوا گرم باشد سردی آن بقیاس با تن مردم اندک است و هیچ حال
سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نکند بلکه اندر همه جایها بقوت آفتاب و ستارگان
تحلیل همی باشد هر گاهی که مدد کمتر می‌شود تحلیل پیوسته کرده و زود خشکی بدید آید
و اندر فصل تحلیل فزون از آن بخار باشد از بهر آنکه بخار را دو سبب باید یکی حرارتی اندک
و دوم حرارتی قوی اندر اندرون زمین تا چیزی که لطیف‌تر باشد بظاهر زمین بر آید و در
زمستان زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک باشد لاجرم فزون‌تر باشد و
تحلیل فزون از تولد بخار بود و اندر فصل بهار تری بحکم آنکه حرارت زمینی اندک باشد و حرارت
روی زمین فزون‌تر باشد و تحلیل فزون از تولد بخار بود بدین سبب فصل بهار اندر تری
و خشکی معتدل نباشد همچنان که اندر گرمی و سردی معتدل است با آنکه کسی گوید که اول
بهار تری میل دارد و از اعتدال الخلقی دورتر باشد از صواب دور نیست لیکن ترجیح دوری
خزان است اندر خشکی اگر کسی حکم کند که اندر فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم صواب
است از بهر آنکه نیمهٔ روزها خزان بگرمای تابستان نزدیکست چه هوای خزانی آمیخته خشکی
باشد و هوای خشک زود گرم شود و بامدادها فصل خزان و شبها آن سخت خشک باشد
سبب دوری آفتاب و سبب آنکه هوا خشک متخلخل باشد و خشکی شب اندر وی اثر
کند و فصل بهار بر خلاف این بود و روزها و از شبها برتری بیا دیگر نباشد از بهر آنکه
هواهایی از آفتاب بخار نخشک و متخلخل شده باشد که هوا خزانی و سرما و گرما اندر وی
اثر نکند خاصه که اندر هوای خزانی کنند و سوال کرده اند که چون گفتی که هوا خشک
گرم و تر باشد و هوا خزان خشک است باید که شبها خزانی و شبهای بهاری سردتر باشد
جواب گفته اند که هوا خزانی چون متخلخل باشد هوا متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد
و آب هم چنین باشد نه بینی که هر گاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند آن آب زودتر
سرد شود از آبی که گرم نکرده باشد از بهر آنکه چون گرم گشت متخلخل گردد و چون متخلخل
گردد سرما و گرما در وی زودتر اثر کند و سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن
مردم از سرمای بهاری چندان رنج نباشد که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما
بگرمی اندر آیند و با سرما خو کرده باشند و اندر خزان از گرما بسرما اندر آیند لاجرم حس
سرما بیشتر باشد **باب پنجم در شناختن طبع و مزاج سالها** بباید دانست که

که هوایی که معتدل باشد تن مردم را سود دارد و تن مردم بیمار هوایی نافع بود که ضد مزاج
بیمار باشد لیکن از بهر آنکه هوایی که ضد مزاج بیمار باشد بیمار را هم چنان باشد که دارو را
اما هوا چون دایم گردد چون هوا تابستان خاصه اندر ولایتها گرم تن را لاغر کند و رنگ روی
را زرد کند و تشنگی آرد و شهوة طعام را کمتر کند و دل را کاهل کند و چون دل گرم شود گرمی به همه
تن باز دهد و گرم کند و اگر اندر تن رطوبتها باشد یعنی فزونی و نابکاری باشد آنرا عفن کند
و عفونت مایه تب گردد و اخلاط در تن بسوزاند و بدین سبب ریشها و بثرها و خارش آرند
و بیماریها با تب آرد و درد سر آرد و قوتها را ضعیف کند و حاسها را کند کند و خواب آرد
و مسام را گشاده کند و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و بسبب مسام گشادن عرق
بسیار آرد و بول اندک باشد و از بینی و جراحتها خون بسیار آید و حیض زیاده آید و اسهال
و خون بسیار ریز باشد و شهوة طعام کمتر کند و دل را گرم کند و خون دل گرم شود گرمی
به همه تن باز دهد و همه تن را گرم کند و اندر تنی که رطوبتها و خلطها فزونی باشد آنرا عفن
کند یعنی پوسیده کند و پوسیدن خلطها آن باشد که تباه شوند و مایه تب
گردد و هیچ حال هوای گرم را هیچ تن درست را سود ندارد لیکن آن کسان را که بیماری
باشد سود دارد چون فالج و لقوه و تشنج که از تری باشد و هم چنین کسانی که خواهند
که تن ایشان گرم شود و مسام ایشان گشاده گردد و رطوبت کمتر شود و سود دارد
از سختی که هوای گرم بمردم رسد از بهر آنکه چون در ظاهر تن گشته و رنگ پوست سیاه
شود لیکن اگر پیوسته گرم تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوا سرد مردم را تن
درست را موافق‌تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام
را ببندد و بدین سبب حرارت در اندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین
سبب شهوة طعام را قوی‌تر باشد و حاسها صافی کند و بیماریها از بیماری‌ها که گرم
بر هاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود و بدین
سبب ریشها و آماسها تولد نکند و سبب آنکه رطوبتها بعرق تحلیل نباشد رطوبتها
اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و از بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد
طبع کمتر آید و سردی معده را قوام قناعت و معا مستقیم هم چنین است که معده را
بگیرد و با او مساعدت کند تا ثقل برادفع شود و تری که اندر ثقل باشد بمجری بول میل
کند تا ادرار بول بیشتر باشد و اندر نگاهداشتن تن درستی اندر هوای سرد احتیاط
از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نباشد و بیماری زکام و نزله اندر هوای سرد باشد و از
نزله و سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب و گرگ‌او و تر له بود و آنها فزود
آید و اسهال تولد کند و همچنین اندر هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی

اندر اندرون بماند و اگر رطوبتها زمستان سخت بسیار باشد و کیفیت آن بلغمی بود
رسد حرارت را فرو میرانند و رگها عصبها را زیان دارند و بحکم آنکه منشأ ایشان عصب است
نقطه البول و حصر البول پدید آید و سوء مزاجی اندرین نگاه دارند و مردم لاغر و خشک مزاج
را سود دارند و پوست را نرم و درویش کنند و صافی و لیکن کیموس بلغمی اندرتن گرد آید و هوا
خشک صافی باشد و کیموس صفرا اندرتن بسیار گردد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند
و حواس را کند کرده اند و مردم را کسلان کرده اند و فعلها را و همه قوتها را سست کرده اند و هوای
نرم مردم را تنگدل کرده اند و نفس اندر وی و در هوای غلیظ تلخوش و دشوار باشد از
بهر آنکه بخارها و دودها با هوای نرم آمیخته باشد و هوای غلیظ اگر چیزی با وی آمیخته
گوهر او خود غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشوار توان گرفت و نشاید که اندرو نشیند
و درختان نباشد و زمانی که تری هواها گرم تر باشد خاصه که باد اندر وی کند ر
ندارد از بهر آنکه زود عفن گردد همچنانکه آب ایستاده چون مدتی برآید عفن گردد و نیز هوا که
اندر هوا سرد تولد کند سهل تر از آن تبها باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کنند از بهر آنکه
اندر هوای گرم و تر تبها بسیار تر و دراز تر باشد و اندر هوای گرم و خشک کم تر باشد لیکن مردم
گرم تر باشد و اندر هوای گرم و نرم در جسم و تبها اندر وی و بیرون در تن بسیار باشد
و کسانی که ریاضت و حرکت کمتر کنند اخلاط اندر تن ایشان بسیار گردد باب
ششم در شناختن فصلها سال که از مزاج خاصه خویش بگردد اندر باب پنجم از
از گفتار دوم از کتاب نخستین گفته ایم که هر ابتدایی از ابتداهای فصلها مردم مزاجی است خاصه و
اعتدالی خاصه هر فصلی از آن است که فصل خزان اندر گرمی و سردی با اعتدال باشد
بنظر نزدیک و منفصل اند و اندر تری و خشکی با اعتدال نزدیک تر باشد چنانکه اندر باب پنجم
ازین گفتار یاد کرده آمد و اندر فصل خزان باید که گرما و نیاز نکند و باد و باران نباشد و فصل
زمستان باید که بی باران نباشد و لیکن باشد از آن هم و از حد بیرون نباشد و فصل
بهار باید که معتدل باشد و اندر وی نیک باران باشد و باران بیش نباشد و اندر فصل تابستان
باید که خشکی و باران نباشد و گرما از حد بیرون نباشد و بادها خوش آید و هر سالی که بدین
گونه باشد اندران سال بیماریها اندک باشد و آنچه باشد بسلامت باشد و هر سالی که همه
فصلها باران مانند یکدیگر باشد شدت اندر همه فصلها باران بسیار آید یا هیچ فصل
باران نباید یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد باشد بیماریها دراز
بسیار باشد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریها پدید آید که بدان فصل ماند و مزاج آن فصل دارد
پس چون همه سال بر یک مزاج باشد ناچار اندران سال بیماریها دراز باشد و هر گاه که
زمستان زود آغاز کند بیماریها زمستان زود آغاز کند و هر گاه که تابستان زود آغاز کند

بیماریهای تابستان نیز زود پدید آید و هر بیماری که اندرین فصل باشد چون فصل دیگر
بیماری از آن حال که باشد بگردد از بهر آنکه گردیدن فصلها اثری بزرگ کند و هر گاه که فصلی
دراز تر کشد بیماری آن فصل دراز باشد و هر گاه که هوا اندر یک روز چند گونه بگردد سخت
بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصه خود بگردد و هر دو
ضد یکدیگر باشد و هر دو با فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته باشد موافق هر دو را اندازه
خویش بیرون نشود چنانکه زمستان مثلا گرم با تر باشد و از پس زمستان بهاری سرد با
آن سال بد باشد و مزاجها موافق را معتدل باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان در یابد
و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد و بهار با رطوبت باشد خشکی زمستان را با اعتدال
باز آرد مگر که آن بهار باران و تری دراز کشد و سبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتها زیاد
گردد و هر آن سالی که یک فصل او از مزاج خاصه خویش بگردد بیماریها اندر آن سال کمتر
باشد از آنکه اندر سالی که دو فصل با سه فصل او بگردد و اگر فصل دوم بضد فصل نخستین
گردد و تفصیل آن اندر باب چنانکه یاد کرده آمد است بد باشد و اگر فصل دوم با آن فصل
نخستین باشد بیماری قوی باشد باب هفتم در شناختن فصل
و خاصیت فصلها سال و بیماری که در هر فصلی باشد بدانکه هر فصلی از فصلها سال
که بر مزاج خاصه خویش کند ز خاصیتی است و همه فصلها آخر فصلها که بیک نحو اول
فصل که از پس وی آید مزاج ایشان بیکدیگر نزدیک باشد و حالها بیماریها که از پس مزاج بدین
آمده باشد همچنان بماند اما فصل بهار هر گاه که بر مزاج خویش گذرد معتدل ترین فصلها
و طبع خون و روح دارد و رنگ و پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را بظاهر بدن
کشد کشیدنی با اعتدال و گرمی او بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان
و اندرین فصل بیماریها دیرینه تازه شود از بهر آنکه اخلاطی که بسبب سرمای زمستان اندر
تن فسرده باشد و قرار گرفته باشد بگدازد و روان گردد و بدان سبب است که اندرین فصل
مالیخولیا پدید آید و کسی را که اندر زمستان بطعام و شراب افراط کرده باشد و ریاضت
نکرده اخلاط اندر تن او گرد آمده باشد اندرین فصلها بیماریها باشد که از آن اخلاط تولد کند
پدید آید و هر گاه که فصل بهار دراز باشد و با اعتدال گردد بیماریها دنبال تابستان کمتر باشد
اما بیماریهای بهاری اسهال خون است و خون از بینی آمدن و ماخولیا و آماسها و دملها و خناق
و بیشتر خناقهای بهاری کشنده باشد و شکافتن رگها بسبب اسهال خون و برآمدن ن
خون از گلو و برفه و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین بیماریها یکی بوده باشد اندرین
فصل زیادت گردد خاصه بیماری سل و سبب آنکه اندرین تن رطوبتها بجنبد
بیم سکته و قولنج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی بر

افراط باشد و چیزها که گرم اند درین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریها
برگ زدن و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار کودکان را موافق تر باشد
و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بر سیری
و تری حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم اشتها باشد از بهر طعام بدگوارد و کیلوس خام از معده
بیرون شود و بسبب آنکه میوه ها کمتر باشد و خوردنها موافق سبب قوت سرما حرارت
غریزی در اندرون تن بماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و نیکوتر گوارد
و صحیح فصلی سوداوی را از فصل زمستان شکسته تر نیست سبب تری که اندرین فصل
زیادت شود بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها در تن بیشتر
گرد آید و حاجت بچیزها که رطوبت ببرد بیشتر باشد و بیماریهای زمستان بیشتر از بلغم باشد
و اثر آن روزگار دیر کند هوای خریفی بکند زکامها آغاز کند و از آن جمله درد گلو و سل و ذات الجنب
و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار باشد و درد سر نیز بسیار باشد و صرع
و سکته نیز بسیار باشد و حال بیماران اندر زمستان بتر باشد و بجوانان سازگار باشد
و اندر زمستان رسوب بیشتر در بول باشد که اندر تابستان بفصل تابستان اخلاط را
بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و صفرا بسیار تولد کند و خون
و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل
پذیرفته و آنچه غلیظ تر مانده و بیماریها اندر تابستان زود ترک کند از بهر آنکه اگر قوت
بیمار بر جای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری را دور گرداند و اگر قوت ضعیف
باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار قوت ضعیف تر شود و زود هلاک شود و
هر چند که تابستان گرم تر و خشک تر باشد بیماریها زودتر گذرند و اگر گرم و تر باشد
بیماریها دراز تر باشد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان باران ناک
باشد بعضی با ستسقا کشند و برخی بزلق الامعا و ریش روده‌ها بسبب آنکه خلطها تیز آنجا فرود
آید و بیماریهای تابستان بیشتر تب غب باشد و تب مطبقه و محرقه و تعب کوفتگی و درد
چشم بسیار باشد اگر خاصه که باد کمتر آید و محرقه و ریشها که مانند آن باشد بسیار تولد
کند و اگر چنانکه تابستان طبع بیمار دارد تبها بحران کمی و درستی نباشد و بحرانها بیشتر
بعرق باشد که بحوی که از بینی برود و اگر تابستان گرم باشد آبله و حصبه بسیار باشد
که این حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان تر و اگر تابستان
چون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله و لقوه تولد کند چون سرفه و سل
و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را
و زنان را بهتر باشد و زیان ندارد و مردم صفراوی را بسبب خشکی درد سر تولد کند

و تبها گرم و سوداوی و بیماریها سوداوی تولد کند بسبب آنکه سودا سوخته تحلیل
کمتر پذیرد و اندر تن ماند و فصل خزان فصلی است که اندروی بیماریها بسیار باشد بسبب
گردیدن هوا گرما نیم روز و خشکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوه ها و تباه شدن
خلطها از بسیار خوردن میوه ها از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده باشد
و خزان از پس در آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و خلط غلیظ مانده باشد
و هر گاه که طبیعت جهد کند و خلطی بپزاند و خواهد که دفع کند خشکی تیرماهی
آنرا باز دارد و کار طبیعت تمام نشود و بدین سبب بیماریها سخت تر باشد و اندر خزان
تولد خون کمتر کند از بهر آنکه مزاج این فصل ضد مزاج خون است و لیکن صفرا و سودا
غلبه دارد و دبیلها بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفراوی تابستانی اندر تن باشد و
خلطهای دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ‌تر در تن مانده و مزاج فصل مزاج
سوداوی بود و اول خزان بیماریهای تابستانی زنده تر باشد و آخر او بیشتر زیان کار باشد و بیماری
خزانی آن باشد که مثل قوبا است که بپارسی بریون گویند و سرطان و اماسهای سرطانی
و اوجاع مفاصل و درد پشت و درد رانها و تبهای مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر
البول از بهر آنکه مثانه گاهی گرم همی شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار نیز آن
تقطیر البول باشد و زلق الامعا بسیار باشد از بهر آنکه سرما خرابی اخلاط رقیق را
باندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که آنرا ایلاوس گویند بسیار باشد
و سکته بسیار افتد و اندر خزان خناق و ذبحه صفراوی افتد و اندر بهار بلغمی کرم اندر
شکم بسیار تولد کند بسبب آنکه میوه ها بسیار خورده باشند و هضم نیک نشود و اگر
خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد و بیشتر
فصلها خداوند سل را فصل خزان باشد و اگر کسی را پیش از خزان بوده باشد و نشانها
نیک پدید نیامده باشد اندر خزان آشکارا گردد و هم چنین خداوند دق بدترین فصلها
بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق بدان ماند چون ضمانی است که بیماریها
تابستانی را تمام کنند و بهترین خزان آن باشد که اندروی بارانها باشد و بدترین آن
باشد که هیچ باران نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد همه کار در رسد
مگر کسانی که هوا مخالف ضد مزاج ایشان و بیماری ایشان را که مزاج بیماری ایشان ضد
هوا مخالف باشد سخت سود دارد و این مخالف شدن هوا ایشان را بجای دارو باشد

باب دهم اندر یاد کردن تن مردم اندر سالها که فصلها
آن مخالف افتد باید دانست که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم و بارنده از پس او
بهاری شمالی باشد یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن بچه بیفکنند و اگر بچه بزایند

بیشتر بمیرند و آنچه بماند همه غشی بیماریها که بوده و دیگر مردمان را درد چشم و نزله بسیار
باشد و اسهال خونی نیز باشد خاصه پیران را نزله بیشتر باشد و ماده نزله بعضی فرود
آید و باشد که بسبب شوصه هلاک گردند از بهر آنکه ماده بسیار باشد و بسبب بسیاری
ماده گذرهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن بیشتر ضعیف بچه بیفکنند
آنست که مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر ایشان زیادت
گردد و فراخ و مسام گشاده باشد چون زمستان شمالی از فراخ زمستان اندر آید سرما اندر
تن ایشان بیکبار گذر یابد و بسبب گشادگی مسام بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو
رسد و هم اندر شکم بمیرد یا بسبب زیادتی رطوبت یا بهر سببی بیفکنند و آنچه تن درست زاید
بسبب گرمای اندرونی که بهوا سرد اندر یابد ناگاه سوا بدو رسند و بمیرد و لاغر بماند بیمارناک
باشد و از بهر آنکه اندر زمستان جنوبی دماغها را از رطوبت ممتلی باشد و بهار شمالی
آن تن را باشد دماغ را سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام ماند از بهر آنکه زمستان
گرم بوده باشد رطوبتها تنک باشد و هرگاه که این رطوبت بچشم فرود آید درد چشم تولد
کند و اگر اندک اندک بیمار بقعر دماغ افتد و آنچه تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان
و این بهار تابستان جنوبی گرم باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه
مرگ پیران و این بیماریها سحج و قروح امعاء و تب غب و مرگ بسیار باشد و این
جمله تفسیر قول بقراط که میگوید و اگر زمستان شمالی خشک بوده باشد و اندر بهار باران
بسیار آید و هوا گرم باشد اندر تابستان تبها گرم باشد و درد چشم و اسهال باشد
خونی خاصه زنان و کودکان را و کسانی که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی و زنی که
از بیماری سلامت یابد با آخر اندر تب ربع افتد و بانب ربع درد سپرز پدید آید و جگر
ضعیف شود و در استسقا افتد و پیران را و کسانی که مزاج پیران دارند سازنده
تر باشد و گرمی و تری بهار تولد کند چه همه تبها اندر زمستان مرده باشد و گرمی و تری
بهار تولد کند چه همه تبها و عفونت با اخلاط ایشان ترو نزله باشد و این بیماریها
بیشتر تولد کند پس اگر اندر تابستان وقت بر آمدن شعری باران آید و بادها
آمیخته باشد و خلطها انگیخته و سرایدو صفرا کمتر تولد کند و بیماریها سلامت
یکند زد و اندر خزان بیماریها کمتر باشد اندرین فصل ایشان را بیماری کمتر باشد و اگر بوقت
بر آمدن شعری بادهای شمال و باران نباشد گرمی تابستان با گرمی و تری بهار یار شود بیماری
و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار باشد از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط
در تن تباه کرده اند و بجوشانیده و هر که ازین طبقه از گرما بجهد بیشتر اندر تب ربع
افتند و با استسقا کشد از بهر آنکه اخلاط عفن گشته باشد و بیشتر سوخته بسبب

گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر پیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی
جگر باشد و سپرز و سبب هر دو یکی باشد و استسقا نیز از ضعیفی جگر و سپرز و طبع سده
هر دو عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراط است که میگوید اذا کان الشتاء شمالیا
عدیما للمطر وکان الربیع مطیرا جنوبیا عرض الصیف حمیات حادة ورمد واختلاف دم
اکثر ذلک فی النساء والصبیان ومن کان مزاجه رطبیا وهم بقراط میگوید که اذا کان
الطلوع الشعری العبور مطر مع البرد وکان هبوب الریح الشمالیة علی العادة فان تلک
الامراض یکون هادئة والخریف یکون صحیحا وان لم یکن لذلک لم یؤمن علی من کان رطب
المزاج من النساء والصبیان الموت فاما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه بأس وان لم یکن
کذلک فلا یؤمن علی من افلت منه اولئک من الموت ان یقع فی الحمی الربع ومنها الاستسقا و بقراط
میگوید که قلة المطر صحیح لابدان من کثرة المطر یعنی سال خشک کم باران درستتر از سال باران
باشد از بهر آنکه تری باران بسبب زیادت شدن رطوبتها باشد در تن مردم و ماده رطوبت
رود و عفونت پذیرد و بیماری بسیار از وی تولد کند و بقراط میگوید که هرگاه که باران بسیار
بیماریها بیشتر اسهال و صرع و سکته و تبهای دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان نباشد بد
رطوبتها خام اندر دماغ و احشا بماند و منافذ در آن باشد تا پخته شود و بدین سبب اگر عفونت
پذیرد سبب تب گردد و تبها و بیماریها دراز افتد و آنچه ازین رطوبتها بتجویف دماغ میل
کند صرع و سکته آرد و آنچه بحلق فرود آید خناق و ذبحه آرد و آنچه بمعده و روده ها فرود
آید اسهال گردد و اگر زمستان سرد و بارنده باشد بشود تابستان تا آخر بسیار باشد و اکی
تابستان گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باد گرفتن حیض بسیار باشد
و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا تر شود و نبات و درختان خشک و تباه شود
و گوشت جانوران که ازین نبات خورند مردم را زیان دارد و هرگاه که تابستان گرم و خشک
باشد و اندر خزان هوا گرم باشد و باران بسیار آید و مردم زیان دارد و هرگاه که تابستان گرم
و خشک باشد مردم اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد
از بهر آنکه اندر خریف دماغ از رطوبتها فرو خشک گردد و چون سرما زمستان اندر آید هر چه
اندر دماغ بماند از آن رطوبتها درد سر آرد و هر چه از راه بینی فرود آید زکام آرد و هر چه بسینه
و شش فرود آید نزله و سودا آرد و سرفه و لیکن کسی را که سینه او تنگ باشد رطوبتش بسینه فرود
آید و بسیار باشد که سل آرد و این همه شرح سخن بقراط است و اگر خزان سرد و خشک بود
زنان و کودکان را و همه مرطوبان را سود دارد و لیکن مردم سوداوی را درد چشم و خشکی و تبها
تیز و سودا پدید آید از بهر آنکه هر چه لطیفتر باشد از خلط بحرارت تابستان و خشکی بر
دماغ شود و وسواس سودا پدید آرد و آنچه عفن گردد تبها تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارد

وخزان سرد وخشک بود درد سر وزکام ونزله وسل بسیار باشد واگر تابستان وخزان هر دو
خشک وشمالی باشد حال مرطوبان به باشد وبعضی مردمان درد چشم وتبها نبود ومالیخولیا
پدید آید وبقراط از بهر اینکه گفت اذا کان الخریف شمالیا کان الموافق لاصحاب الرطوبة وللنساء
والصبیان واما الذین یغلب علیهم المرار فیحدث بهم رمد وحمیات حادة وسیلان السوداء
واگر تابستان وخزان هر دو جنوبی باشد اندر زمستان تبها وبیماریهای عفونی بسیار باشد

باب دهم در تدبیر نگاه داشتن تندرستی در هر فصلی

بدانکه چون
که طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد تدبیر نگاه داشتن تندرستی اندر هر فصلی دیگر باشد
اما در فصل بهار تن را از اخلاطی که در زمستان گرد آمده باشد پاک باید کرد بیش از آنکه گرمای
بهار در آید ولطیف گرداند ومتخلخل کند ویکبار از وجه اندامها بکنارها ازان بر کند ورگ زدن اندرین
فصل اولیتر ازان باشد که اندر فصلهای دیگر ومضرت مباشرت نیز درین فصل کمتر وطعامها
لطیفتر وسبکتر باید خورد ومعده را از طعام پر نباید کرد وچیزها گرم کمتر باید خورد
وشرابها خشک چون شراب غوره وشراب انار وسکنجبین نگاه باید داشت وریاضت معتدل
باید کرد وطعامها تلخ وشور نباید خورد واسفیدباها معتدل نگاه باید داشت چون مزوّره
وکل ونبا هسفرهم اسفناخ ومثلث کافوری والخلخه معتدل نگاه باید داشت از کسوتها
کرباس تر وحریر وسنجاب وقاقم باید پوشید **فصل تابستان** غذا کمتر باید خورد وورزش
کمتر باید کرد ومضرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد وبدین سبب مباشرت کمتر باید
کرد وبرزنی تر باید کرد ولباس باید کرد واندر خانه معتدل باید نشست وبیخ بید ونیلوفر
وگلاب وصندل وکافور حاضر باید داشت واگر کسی را حاجت افتد اندرین فصل باید
کرد ومسهل قوی نشاید خورد واز شراب گل وآب سداب وشراب میوها وبنفشه وهلیله
زرد وخیار چنبر وشیرخشت اندر نشاید گذشت وکتان دبیقی باید پوشید وکرباس نرم کازر شسته
که بتن باز نگیرد وشرابها خشک وغذا اترش اندرین فصل بیشتر باید خورد وحال پیران ومردمان
سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد **فصل خزان** از گرمای نیم روز وخنکی بامداد حذر باید
کرد وسر را پوشیده می باید داشت وجایگاهی که سرد باشد نباید خفت وبآب سرد غسل نباید
کرد ومباشرت دیرادیر باید کرد وبر امتلا نباید خفت واخلاط بد افزون کمتر باید کرد تا در زمستان
فربه شود وبیشتر مردم را اولیتر آن باشد که اندرین فصل دارو خورند وخوردنی را دفع کنند
واخلاط را بخصانند وقی نیز فرمایند کردن وبسیار نباشد که قی اندرین فصل سبب تولد تب
گردد وغذاها گرم وتر واسفیدباها باید خورد وفربه ونمک سود وطعامها شور ونیز نباید
خورد ومیوها بسیار نباید خورد وکسوتها بسیار باید پوشید واز عطرها الخلخه معتدل
وغالیه نگاه باید داشت که از بویها درین فصل زکام تولد کند وشرابها اندرین فصل

[illegible]

زکام تولد کند وشراب اندرین فصل موافق تر ازان باشد که در بهار ومردم محرور را
وخشک مزاج را شراب ممزوج باید خورد واز شربتها گلشکر وشراب بوزیدان ومفرحهای
معتدل نگاه باید داشت **فصل زمستان** ریاضتهای قوی باید کرد وطعامها
تمامتر باید خورد وقلیه خشک واسفیدباها وگوشت بریان ومطجنه وکباب وقلیه وابکامه
باید خورد وابزارهای گرم چون دارچینی باید کرد وغذاها که از وی رطوبت فزاید نشاید خورد
واگر باستفراغ حاجت افتد داروی مسهل خوردن بهتر از قی کردن است ورگ زدن واز شربتها
دواء المسک ومفرح گرم ومعتدل وگلشکر وگلانگبین وهلیله پرورده وزنجبیل پرورده
وانوشدارو واطریفل بزرگ وسه بکار باید داشت ومردم کهل وسرد مزاج را مثرودیطوس وتریاق
بزرگ ساختن باید واز عطرها عود وشلث مشک وترنج زرگر ومانند این واز کسوتها کرباس
نرم وشسته باید پوشید که بتن باز نگیرد وتن را گرم دارد وخزها وپوستینها روباه وسمور
وپوستین بره باید پوشید وپنبه نرم گرم وسبک باشد ولیکن روباه را وپوستین را جداگانه شه
خاصیت وطبع جامها وعطرها واسفیدباها در آخر این کتاب یاد کرده آید

باب یازدهم اندر شناختن تغیر هوا وسببهای طبیعی آسمانی وزمینی

بدانکه تغیرها واسباب
آن هشت نوع است بعضی آسمانی وبعضی زمینی وبعضی مشترک بعضی در سبب یکی زمینی
ویکی آسمانی هر دو سبب تغیر هوا یک ناحیت شوند اما آنچه آسمانی است دو است یکی
دوری ویکی نزدیکی آفتاب باشد در سمت الرأس چنانکه اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده
آمده است ودوم آنکه گاهی که شعاع ستاره یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب باز شود وگاهی نی
وبدین سبب فصلهای سال از طبع خود وهوا از قرینش را حال بگرداند وهرگاه که این
شعاعها نبودی هفته هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی وبدین سبب فصل
سال از طبع خویش بگردد وهرگاه که این شعاع بر شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب
عنصر آتش انجنیر خود وهوا را وزمین را چنانکه باید بتفساند وفصل سال بر طبع خویش باشد
وآنچه مشترک است یکی است وآن عرض شهرهاست وپنج باقی زمینی است یکی بلندی
ونشیبی زمینها دوم نزدیکی ومثلا یکی کوه سیوم نزدیکی بحیرها یکی دریاها چهارم گذر بادها
پنجم خاکها اما تغیری که سبب شعاع ستارگان باشد چنان است که هرگاه که شعاع
ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد وقوت یابد عنصر آتش گسترده شود ولختی
انجنیر هوا یعنی انجای هوا بگیرد وهوا را وزمین را بتفساند وبدین سبب فصل سال
از طبع خویش بگردد وگرمتر شود وهرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع
آفتاب عنصر آتش را انجنیر خویش بجنباند وهوا وزمین چنان نتفساند شود بدین سبب
فصل سال بر طبع خویش باشد وتغیری که سبب عرض شهرهاست آنکه هر شهری که سمت الرأس

ان مدار برج سرطان است اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تا بینان آن شهر گرم
تر از تابستان شهرها باشد که از سمت الرأس دو نقطه دورتر باشد و هر چه دورتر باشد
گرما اندر وی کمتر باشد تا آنجا که خط استوا است که با اعتدال تر نزدیکتر است زمستان از بهر آنکه سبب
اسمانی که هوا ایشان را گرم کند نزدیکی آفتاب است که هرگاه که آفتاب در برج استوا باشد
روزی چند بر سمت الرأس ایشان گذرد و برج استوا حمل است و میزان و اثر کند استوا ن
چندان نیست ولیکن مداومت کند او را و اثر بیشتر است در تشنی که گرما وقت نماز دیگر
زیادت تر از گرما چاشتگاه است و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان
باشد لیکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرم تر شود و از بهر
اینست که هرگاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرم تر از آن باشد تا
که اندر اول سرطان سمت الرأس نزدیکتر است لیکن بسبب مداومت چون با آخر سرطان
رسد هوا گرم تر باشد و هم چنین هرگاه که آفتاب که از اول سرطان که غایت میل
اوست بگذرد مثلا بیست نقطه از غایت که میل اوست دور شود هوا بسیار
گرم تر از آن باشد که آفتاب باول سرطان رسیده نباشد و دوری او همچون غایت
میل هم بیست درجه باشد و از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی اندر گرم کردن هوا
چندان نیست که اثر مداومت تابش است و شهرها که خط استوا سمت الرأس نزدیک
است آفتاب بر سمت الرأس ایشان درنگ کمتر کند و زود دور شود پس هر شهری
که تمامت میل نزدیکتر گرمترین شهرها است و از پس این شهرها که از آن دورتر باشد
واما سرما اندر شهرها که اندر مدار سر برج سرطان دور است قوی تر باشد و تغیری که بسبب
بلندی و پستی زمین است مناسبت کند آن شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرم تر
باشد و هر چه زمین بلندتر خنک تر از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و
بدین سبب گرما زیادت شود و زمینی که بلند باشد شعاع پراکنده شود و بادها بروی
گذر کنند و گرما کم باشد و تغیری که بسبب کوه باشد دو نوع است بعضی آنست که بکوه
پیوسته باشد و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده است بعضی چنانکه با کوه
دارند و بکوه نزدیکست اما آنچه اندر دامن کوه است و آنچه بر کوه است حکم آن چون بلندی
و پستی زمین است بعضی که یاد کرده شد و شهرها که کوه بدان نزدیکست حال آن دگر باشد
و آنچنان باشد که مثلا شهری باشد که کوه از طرف شمال او باشد و آفتاب برین کوه
باشد و عکس آن شهرها باز تابد و هوا را سخت گرم کند و اگر چه این شهر شمالی باشد و
چنین که کوه را سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید بر کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید
و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق باشد که ما گفتیم باشد از بهر آنکه تفسیدن

بندن

آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعتی دورتر میشود و عکس تفسیدن
وی بشهرها نتابد و اگر کوه سوی مغرب باشد بخلاف این باشد چه از اول روز آفتاب بر آید و هر ساعتی
نزدیکتر میشود هوا گرم تر میگردد و اگر شهرها باشد که اندر بادهای شمالی او بسته باشد و جنوبی
گشاده هوا او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه بادی از بادها گشاده باشد اندر
آن باد اندر آن جای به قوت باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذر تنگ راه یابد قوت و تیزی اندر
کشیدن اندر آمدن و اندر آن گذر پیوسته گردد و معتدل ترین شهری که نزدیک کوه باشد که سوی مشرق
و سوی شمالی او راه گشاده باشد و سوی جنوب و مغرب بسته و تغیری که بسبب دریا باشد چنانست
که هرگاه که دریا سوی شمالی شهر باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد سبب آنکه باد شمال او سرد باشد
و چون بدریا گذر کند سردی دیگر اندر وی نهند و اگر دریا سوی جنوب باشد هوای آن شهر غلیظ باشد
از بهر آنکه باد جنوب خود غلیظ باشد و چون بر روی دریا گذرد بخار دریا با وی آمیخته شود غلیظ
تر گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا میتابد و
تحلیل می کند و بخار بسیار می انگیزد و هوا تر می کند و اگر دریا سوی مغرب بود این هوا اندکی کمتر
باشد از بهر آنکه بخارها منتشر کرد باد الیکن اندر جمله همسایگی دریا تر کند و شهری که بخار دریا
بدو میرسد و گذر بادها گشاده باشد اندر آن شهر عفونت نباشد و هوا درست باشد و اگر کوهی
در راه آن باد باشد هوا زود عفونت پذیرد و بوافق بادی که عفونت باز دارد باد شمال است پس از آن
مشرقی پس مغربی و زیان کارترین جنوبی باشد و تغیری که بسبب بادها باشد سخت بسیار افتد
که بادها چهار است چنانکه ناحیتهای زمین چهار است و سبب آنکه چرا بادها چهار است و چرا ناحیت زمین
چهار است و چرا بادها بعدد ناحیت زمین است از علم طب نیست اما باید که ناحیتهای زمین مشرق
است و مغرب و جنوب و شمال و بادها یکی صبا است و آن از ناحیت مشرق آید دوم دبور است و از
ناحیت مغرب آید سیوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید اندر دست راست مشرق چهارم
شمال است و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها گرم و تر باشد
اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آن باشد که
مدار دریاها آنجانب جنوبیست از بهر آنکه آفتاب از جانب جنوبی گرم کرده است آن دریا تحلیل دریا
کند و بخار بسیار بر کند و آن بخارها با بادها آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد
شمال سرد و خشک باشد اما سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و آبها فسرده گذرند و جانب
شمال بسبب دوری آفتاب از سمت الرأس سرد است و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها
و آبها روان نیست و آن بخارها که اندر جانب جنوبیست اندر جانب شمال نیست پس باد شمال
قیاس با باد جنوب خشک است و هرگاه که باد جنوب آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاطی
که حرارت باد جنوب گداخته باشد باد شمال آن را بفسراند و مجلوع سینه و روده‌ها و عصبها

وزود آید و بیماریهای زمستانی یاد کرده شده است تولد کند و هر چه اندر هوا گرم و هوا سرد
یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد شمالی همانست و بادهای شرقی اندر گرمی و سردی معتدل
باشند و خشکتر از باد مغربی باشند از بهر آنکه اندر شمال و مشرق دریاها و بخارها کمتر است از
بهر آنکه اندر جنوب عمارة زمین کمتر است و بیشتر در جانب شمال است بدین سبب باد شرقی
با باد مغربی خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول شب باشد و باد مغربی بیشتر اندر
آخر روز این بدین سبب باد مغربی از آفتاب کمتر تحلیل پذیرد و از بهر آنست که باد مغربی
سردتر باشد از باد شرقی و تری بیشتر دارد اگرچه هر دو بقیاس با بادهای جنوبی و شمالی معتدل
باشند و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه آفتاب اندر
وی کار نکرده باشد بدین سبب خشکی در وی نباشد و بادی که اندر آخر روز آید و اول شب ضد
آن باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ باشد از بهر آنکه اندر وی
کار کرده نباشد و آنکه در آخر روز آید و اول شب ضد آن باشد و بباید دانست که حال
بادها اندر بعضی از شهرها بگردد بسببها گوناگون چنانکه هرگاه که اندر یکی شهری در جانب
جنوب کوهی باشد که بروی برف بسیار افتد و باد جنوب که برین شهرها از آن کوه گذرد سرد و تر
باشد و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک شود و سبب آن که بر بیابانها گرم سوخته گذشته
باشد و بخارهای دودناک که از زمین بر خیزد با وی باشد و آتشها و چیزهای نمناک که بسبب اندر هوا
بپیوندد از آن بخار باشد و هرگاه که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد برافروزد و آتش گیرد
و آنچه لطیف تر باشد از وی ضعیف پذیرد و جدا شود و آنچه فروسوی گراید و باقی فروغ آتش با وی
باشد باد سموم آن باشد و بهر چه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگرچه مبدء ماده همه بادها
از زمین است مبدء حرکتها از بالاست و این در علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم طب است
و تغیری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و آن را اینا زمینی طین حر
گویند و آن میل بتری و نرمی دارد و بعضی ریگناک و خشک و درشت باشد و بعضی با گرمست
باشکست و آن سرد و خشک باشد و بعضی شورناک است و آن گرم و خشک باشد و بعضی زمینی
باشد که آب از وی می تراود و آن سرد و تر باشد و بعضی سنگلاخ سخت است و اندر گرمی و سردی را
معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنها است چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر
آن اما بخار از معدن نفط بر آید گرم و نرم باشد و بخار از معدن گوگرد گرم و خشک باشد و بخار
از معدن گوگرد آید که در آهن بسرد و خشک باشد و بخار از معدن مس آید تر باشد و نزدیک
است **باب سیوم اندر شناختن هوا که تغیر شود بسببها نه طبیعی**
بدانکه تباهی و تغیر که اندر هوا افتد بشاید بسبب آن دو گونه باشد یکی آنکه گوهر تغیر شود دوم
آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنچه گوهر او متغیر گردد و تباه شود از او وبا گویند و از جهان

باشد که گوهر هوا عفن گردد چنانکه آب اندر حوضها بماند و عفن گردد و هوا خالص و آب
خالص هرگز عفن نگردد لیکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ما اندر است
است هیچ دو خالص نیست و اما که با خاک آمیخته است و با معدنها آمیخته است
و هوا که با بخارها و گردها و دودها آمیخته است و سبب آنکه غلبه آب را و هوا را است این را
آب گویند و این را هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آن را وبا گویند و جایها و بالجمله که
حالها را یاد کرده آید یاد کنیم انشاء الله و آنکه کیفیت هوا بگردد چنان باشد که اندر
تابستان هوا گرم و خشک بغایت شود یا اندر زمستان سرد بغایت شود چنانکه نباتها
و درختان و جانوران هلاک کند **باب سیزدهم در شناختن حال مردم**
اندر هر هوایی و مسکنی بدانکه حال اهل مسکنها که بسیار بیرون از آنکه گویند و مسکنی که
هوا آن سخت گرم باشد مردمان او سیاه پوست و مجعد موی و بد دل باشند و طعام
بد گوارند و پوست ایشان نرم باشد سبب آنکه تحلیل بسیار باشد و رطوبتهای غریزی زود
کمتر شود و بتحلیل زود نرم شود **حال مسکنهای سرد** مردمان مسکنهای سرد قوی
و دلیر باشند و معده هاشان قوی باشد و طعام نیک گوارند و اگر مسکنی سرد و تر
باشد مردم سفید پوست و فربه باشند و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی
باریک باشد و بندها و اندامها از گوشت پیدا نباشد **حال مسکنهای تر** نیکو
رنگ و نازک پوست و نرم باشند و اندر کارها زود سست شوند و تابستان و زمستان
معتدل باشد و بیماریها و اسهال و بواسیر و صرع و تبها بسیار باشد و بوی دهان و بینی
و بن دهان ریش شدن و اسهال خون نیز بسیار باشد **حال مسکنهای خشک** مردمان
مسکنها خشک خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این مسکنها زمستان
سرد باشد و تابستان گرم و لب بسیار بطرقد **حال اهل مسکنهای درنشیب** مردمان
مسکنها که در نشیب باشد درد چشم باشد و آماس جگر و اسهال شوخ و هوا بد باشد
حال اهل مسکنهای کوه باشد هوای این مسکن اندر تابستان کم باشد و اندر
زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند پیها
و اندامهای ایشان پیدا باشد و اندر خشکی غلبه دارد و بدخوی و تکبر و جنگجوی باشد
و صفحهم لخوب کنند و بسیار خواب نباشند **حال اهل مسکنهای کوهی برفناک** هوا
مسکنها که چنین همچون هوای زمستان باشد و تا در کوه برف باشد بادها سرد و خوش
آید و چون برف برخیزد آن گاه کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد **ذکر مسکنهای کنار
دریا** مسکنها که بر کنار دریا باشد گرما و سرما آن سخت قوی نباشد سبب تری
هوا و اگر دریا سوی شمال باشد چنانکه مسکن نشیب تر و دریا نزدیک باشد معتدل

و مردم زیرین بیشتر بغلیان کرده شوند
جنبش اندر میان کالبد کمتر شود

تر باشد و اگر دریا بسوی جنوب باشد بر خلاف این باشد و باقی حال مسکنهای دریا از باب
دوم از این گفتار باید خواند **حال مسکنهای شمالی** حال این همچون حال هوای سرد و فصل زمستان
باشد و طعام نیک گوارند و مردم را عمر دراز بیشتر باشد و بیماریها زمستان چون زکام
و نزله و نفخه بدان ماند بیشتر افتد و چون اندر زمینی بیشتر افتد سبب آنکه مسام بسته
باشد و تحلیل کمتر پذیرد خون و بدان سبب رگی گشاده شود و صرع نباشد سبب آنکه اهل
این مسکن را حرارت غریزی و اندامها اندرونی قوی باشد و اگر شخصی صرع پدید آید سخت
قوی باشد از بهر آنکه اندر بینی سخت قوی بد بیاید و جراحتها و ریشها زود درست شود
که خون ایشان تنک باشد و سبب هوا بی نباشد که گوشت جراحتها و ریشها سست کند
و سبب آنکه حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان قوی باشد و خوی دلیران دارند
و زنان ایشان بیشتری از حیض پاک باشد از بهر آنکه اندر ایام حیض سرخی تمام نه بینند
بسبب آنکه رگها و کشادها ایشان تنگ باشد و گروهی گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال
زنان ترک بر خلاف این باشد که گفته اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با سببها کز زنان
بدان سبب کمتر زایند برابری کنند بسبب آنکه سردی هوا گشادها و رگها و اندامها ایشان فراهم
گرفته باشد و زادن ایشان دشوار باشد و شیر ایشان کمتر باشد و آنچ باشد غلیظ
باشد و از بن زادن بیماریها و بسیار و گران بسیار افتد سبب آنکه اندر زادن بیشتر و بسیار
قوت کنند و باشد که در حالت قوت کردن رگی ان بسته بگسلد و بدان سبب کرا زنید
آید و سبب را علتی است که خایه بر آب شود و طبیبان آن علت را قیله الماء گویند و ادره
الماء گویند و این علت بسیار افتد و چون بزرگ شوند این علت زایل گردد و دختران را
بسیار باشد تا آب در شکم و رحم بسیار افتد و چون بزرگ شوند بر خیزد و درد حشم اندکی باشد
و نفخه باشد قوی باشد و دیگر حالها از باب دوم باید خواند **حال اهل مسکنهای جنوبی** حال
این مسکنها چون حال مسکنهای گرم باشد چون تابستان و بیماریها تابستان باشند و
در این مسکنها گرم باشد و قوی بسبب آنکه طعام نیک نگوارند و دماغ ضعیف شده و درد
چشم و بواسیر باشد و بیماریها بسبب آنکه مادتها آن را لاغر و صعبتها فرو ناید و فالج بسیار
افتد و تنها و بیماریها دراز بسیار باشد و تهانی کمتر افتد بسبب آنکه طبعها بیرون نشده
باشد و سلها بیشتر افتد **حال اهل مسکنها که مشرقی و مغربی است** حال این مسکن همچون حال
بادها مشرق و مغرب باشد که یاد کرده آمد **حال مسکنها که از یک طرف کوه باشد**
و از یک طرف دریا هوای این مسکن تر باشد از بهر آنکه بادی بخارها دریا نزدیک کوه
آرد و کوه بماند پس بخارها آنجا بسیار گردد و بارانها بسیار آید اگر زمین این مسکن خشکی
باشد یا سنگ باشد زیان بسیار نباشد و اگر زمینی سست و تر باشد هوا بد باشد و اگر

و اگر زمینی و اندرو شیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و هوا زمین و شمالی و باد بیمار
بسیار باشد بر جمله هوای زمینی که سنگ باشد درست تر از هوای تر باشد و هوای زمینی
بیابانی خشک و درست باشد و هوای دریا تر باشد و هوای کوه درست باشد و هوای زمینها
هامون نرم و خوش باشد و هوای بیشه و جایی که آب بسیار باشد و بخارات و جانوران
بسیار تولد کنند و عفن و زیان کار باشد **باب سیم از گفتار دوم در تدبیر**
مسکنها جزوی و مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هر گاه که
مردم اندر شهرها مقام کنند که نهاد و هوای آن بد باشد و نهاد خانه بر شکلی نیک نهاد با
مخرج هوا کمتر باشد و این چنان باشد که اشنا شخانه بلند کنند و شستنها و جایها را
سوی مشرق کنند و در و نهاد خانه فراخ کنند و بعضی از طرف مشرق گشایند و بعضی
بسوی شمال و چنان سازند که بامداد که آفتاب بر آید اندر خانها و شستنها اندر تابد و هوا را
لطیف گرداند و این هفت باب است **گفتار سیم در شناختن ابها باب**
اول در شناختن حاجتمندی به آب بدانکه رکنی است از ارکان مخصوص بدانچه
مردم را و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجت است و این حاجت از بهر آنست که آب غذا نیست
چه هیچ جسم بسیط غذا را نشاید و غذا گردد و لیکن بسبب حاجتمندی بآب آنست که رسد
بدین سبب از هوا گرم تر است و هیچ رکن از ارکان این خاصیت نیست **باب**
دوم اندر شناختن طبیعت و خاصیت آبها و منفعتها و مضرت آن آب خالص سرد
و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا سردی عرضی بپذیرد اگر چیزی
گرم آن چیزی گرم باوی بیامیزد و باشد که بسبب سردی هوا سردی عرضی بپذیرد یا آنکه چیزی
سرد باوی بیامیزد و هر گاه آب خشکی نپذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد گران و قت که تقریر و هم
گوهر آب تری زیادت نپذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد که هر گز آب از آب تر گردد و فعل
و خاصیت آب تری کردن است و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب زمینی کند که باوی بیامیزد
یا بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هر گز اندر آب نیامیزد و اندر چیزی با آب جرکیفیت
نرسد لیکن بچیزها رسیتی و هوا بیخ بسیار بیامیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که هوا بیخ از بهر آنکه
همیشه آب در زمین بود و هوا را با آب جز مماسکی نیست پس از بهر آنچه با آب بیامیزد زمینی
بیش باشد و تا بیر آفتاب و ستارگان میانجی هوا با آب رسد از بهر آنکه تا هوا گرم یا گرم
نشود سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری و چون از هوا ابها کند از بهر آنکه بر
بوده نباشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته نباشد و باران زمستانی بهتر و با خاصیت تر
باشد از باران تابستانی از بهر آنکه در زمستان آفتاب بیش ضعیف باشد و بخار
دود ناک بلوغیا بهارها نبود وقت آن نباشد که تا هوا را بیامیزد بسبب عفونت

آبها این جنسها باشد و باران تا بتابی بدان خالصی نباشد از بهر آنکه بخارها غلیظ
و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باد بهاری سبا تابی و آن باشد و بارانی که با
رعد و برق باشد لطیف‌تر باشد و آنچه با باد باشد و با خاک و غبار با وی آمیخته
باشد بر خلاف این باشد و زودتر عفن گردد و آب باران اگرچه نیک باشد زود عفن
گردد از بهر آنکه سخت لطیف باشد و چیزی که لطیف باشد زودتر اثر پذیرد و چون
عفن شد اگر مردم آنرا بخورند اخلاط تباه شود و اگر پیش از آنکه عفن شود آنرا بپزند
دیر عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آبها باز دارد و آن آب آواز و سینه را درشت کند
و آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ گداخته از بهر آنکه اندر برف بخارها و دودها و
غبارها باشد و یخ را لطافت شده باشد و چون بگداخته بحال خود باز نشود و آن
بهر آنست که چون منعقد شد آب بنفس خود بگدازد آن منعقد باز نیاید و میان آب یخ
و آب برف تفاوت بسیار نباشد و اگر هضم و ... هضم و صلاح آید و یخ را که آب ...
فسرده شود و برف که بر زمین پاک افتاده باشد فرق نیست میان آنکه او را در آب
افکنند یا آب را بیرون بدان سرد کنند و هضم و جگر را فوائد ندارد و عصبها و پیها را زیان
دارد و آب معدنها چون معدن آهن و مس و گوگرد و نفط و زاگ و زرنیخ هر یکی طبع آن
معدن دارد آب معدن آهن همه اندامها را سود دارد خاصه معده را و گرده را و بادها بشکند
بدو فتد [?] بکنند کام دهان و چشم را که رطوبت
و سپرز را بگدازاند
از همه معدنها بهتر
غلبه دارد و کوفتی را که از وی ... سود دارد
آنست و آب معدن سیم بدو نزدیک است آب معدن گوگرد بهق را و برص را و آماس و ریشها
و سپرزها و درد اندامها را خشک و گرده و مثانه را و درد چشم را سود دارد خاصه که
اندر وی نشینند و محروران را زیان دارد آب معدن نفط مرطوبان را موافق باشد
و محروران را زیان دارد و بسیار نامدن حیض باز دارد و طبع را خشک کند و باشد
که از وی قولنج تولد کند و زنان را که بچه افکنند بچه را در شکم ایشان نگاه دارد
و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا بیماریها عصب چون فالج و لرزیدن
و نقرس و درد سر را که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و اگر با آماس پستان طلا
کنند سود دارد و دماغ را بد باشد و اخلاط را سر براند و بدین سبب نشاید که سر را به آب
دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را لاغر کنند و اسهال آرد و با آخر طبع را خشک
کنند اما خشکی کردن طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها که از سردی و تری
بود سود دارد و اگر آب شور بخورند اشتها شور کنند و ... بدین فعل کنند و استخوانهای
شکسته را که بسته باشد سخت کنند و نقرس را و فالج را و درد مل و ریشها را سود

دارد و آب شور بخوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال
آرد و آب سرد ... سنگ و گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده آرد
و تشنه را از آب سیر نکند و تن را لاغر کند و باشد که با استسقا و دق کشد و آب
سرد باعتدال همه تندرستان را سود دارد و معده محرور را سخت موافق باشد و هم
معده را قوی کند و طعام بگوارد و بخار اندر دماغ باز دارد و نگذارد که خون را تباه کند
و عفونتها دفع کند و در بیماریها گرم سود دارد لیکن اگر می باید که خلطی پخته شود
زیان دارد و این را که سخت سرد باشد عصبها را و کسانی را که آماس اندرونی و دنبلی
باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند و ... طبیعی
و حیوانی ضعیف کند و ... او زود بدماغ و عصب رسد و آبی که ... کنند
اگر نیم گرم بود منش کشند اند و معده را ضعیف کند و اگر گرمتر باشد بادهای سرد بشکند
و باشد که قولنج را بگشاید و ماخولیا و درد چشم را ... و آماس گوش را
و نزله را و بیماریها و سینه را سود دارد و ادرار کند و حیض ... و دردها را ...
و در جمله آنرا که آب گرم سود دارد و دیگر بیرون بس از آن سود دارد که از اندرون و آب چشمه
از اندرون سود بیش دارد که از بیرون و آب چاه و کاریز ... با آب ... صحرایی بد
باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز در زمین بازداشته باشد مدتی دراز با ... باشد
و خالی نباشد از آنکه عفونتی پذیرفته باشد و ... و حرکت ... بیرون آمدن
نباشد لیکن بحیلت و صناعت بیرون آورده باشند و اندر معده دیر بماند و گرانی
و نفخ کننده و اگر ... آب کاریز ... کرده سخت بد باشد و ریشها بوده از وی تولد
کنند و آبهایی که از زمین بتراود ... از همه آبی بتر باشد و آب چاه و کاریز ...
باشد از بهر آنکه هر ساعت از آب چاه و کاریز چیزی ... باشد و آب تازه ...
بدین سبب که حرکت او پیوسته باشد و آب تراویده را حرکت ... و ...
و نه از قوم و حرکت ... لیکن ... ماده ... با زمین سخت آمیخته باشد
و تا زمین عفن و تباه نشود آب از وی نتواند تراوید بدین سبب گفته که آب تراویده
بدتر از همه آبها است و آب ایستاده خاصه آنکه در میان درختان و ... ایستاده
باشد خاصه که آفتاب بروی نتابد باشد سخت بد باشد و بدین سبب که لطیف او
تحلیل پذیرفته باشد و کثیف او مانده و سبب ایستادگی چیزها و دیگر آنکه این آب
در زمستان بسبب برف سرد شود و بلغم فراهم آید و اندر تابستان از آفتاب گرم شود و بدین
سبب لطف او تحلیل پذیرفته شود و سبب ایستادگی زمین و چیزها که با وی آمیخته
باشد ... آبها سبز و بد رنگ شود و جگر ضعیف گردد و همه اعضا را زیان دارد

و دست و پای و گردن را باریک کند و تشنگی فزاید و باشد که استسقا آرد و باشد که
ذات الریه و نفث الدم آرد و دیوانگی آرد و بواسیر آرد و کودک را اندر شکم بزرگ کند و علتی
که زنان را باشد که آن را بجاکوبند آن علتها بتابد و هر چیزی که بر ترشید تباه بشود و بر سنگ
شود و پیران را بسبب آنکه رطوبت غریزی کمتر باشد تباه بجز نفع آرد و مردم صفراوی
و خداوند تب را سخت زیان دارد و هر آبی که رنگی یا طعمی غریب دارد نیک نباشد
و آن آبها که غلیظ را بآرد یا از گلی یا از چیزی دیگر بسیار و یا بپیچد و آنکه اندر وی بوجه یا کرمهای
دیگر تولد کند و آنکه شبانها بماند اندر میان او و برامنه باشد والله اعلم باب
سیوم اندر گردش حال آب حال آب هر جایی دیگر باشد از بهر آنکه کوهها بیگر گردد از بهر آنکه
چشمهها با وی بیامیزد و بر زمین مختلف گذرد و از کیفیت رفتن جاها اما او بگرفته اما
گزیده ترین آب آب چشمه باشد و هر چشمه لیکن چشمه که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید
و هیچ غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ رنگی و طعمی و بوی نباشد و آنجا از سنگ بیرون آید
و برسنگ گذرد عفونت کمتر پذیرفته باشد و این آب طبیبان درست کرده‌اند و آنچه از
زمین پاکیزه برآید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین آب را پالاید و اگر
چیزی از وی آمیخته باشد از وی بپالاید و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرایی رود
و آفتاب بروی تابد و باد بروی رسد و اگر آب جبار باشد و بر صحرا رود و عفونت رود و
چیزی که با وی آمیخته باشد جبار آب آن چیز را بالطبع خویش بگرداند و اگر به طرف
مشرق رود سخت نیک باشد خاصه که از راه دور برآید و از بن گذشته آنکه روی سوی شمال
دارد و آنکه روی بمغرب دارد یا بجنوب نیک نباشد و با این شرطها از بلندی فرود آید
گزیده ترین همه آبها باشد و آبها آن آبها ده که بسیار باشد و زود سرد شود و زود گرم شود
و اندر زمستان سرد تر از آبهای دیگر باشد و اندر تابستان گرم تر و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه
اندرین باب پزند زود پخته شود و آب رود نیل را ستوده اند از بهر آنکه سخت بسیار رفتست و از
دور می‌آید و بوی ندارد و بر زمینها نیل می‌کند و از طرف جنوب بشمال می‌آید و آب
جیحون ستوده اند و بسیار است و از دور می‌آید و روی بطرف شمال دارد باب
چهارم اندر آزمودن آبها بدانکه طریق آزمودن آبها از چند روی است از رنگ و بوی و از
طعم و از روشنی و تیرگی و آنکه دور روشن گردد یا دیر و آنکه چیزی اندر وی بپزند زود
پخته شود یا دیر و آنکه زود سرد شود یا دیر و از سبکی و گرانی آنست که پیمانه را آب
پر کنند و بر کشند و همان پیمانه از آبی دیگر پر کنند و بر کشند و دستوری دیگر آنست که دو
خرقه یا دو پنبه هر دو بیک وزن تر کنند و اندر آب نهند تا خشک شود و هر دو را باز کنند
آنچه سبکتر آید زودتر خشک شود سبکتر باشد باب پنجم

اندر تدبیر بصلاح آوردن آبها از تدبیرها که آبها را بصلاح باز آرد و تباهی از آن بکند
و مضرت آن باز دارد یکی آنست که بسیار بپالایند بخرقههای دو توی پاکیزه یا اندر سفالها
تر کنند تا از وی بتراود و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه بهم برزنند نیک بر طریق آنکه
سپیک مسکه خواهند گرفت بر پشته پالایند و دیگر آنکه بپزند بشر آبها بد
باید پختن که بصلاح بازآید خاصه که با خاک پاکیزه بپزند و اگر این خاک خاک شهر خود
باشد بهتر باشد و اگر آبها پیه پاکیزه یا پشم پاکیزه بپزند و بپزند و آن پیه را بیفشارند
آب پالوده شود و نیک باشد و تدبیر چهارم آب مصعد کنند و بچکانند بر طریق
گلاب گران و تدبیر پنجم آنکه دو قدح بپهلوی یکدیگر بنهند و یکی را پر آب کنند و دیگر تهی را
بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند و یک سر فتیله اندر قدح بر نهند که پر باشد و دیگر اندر
قدح تهی بنهند آب پاکیزه پالوده از آن قدح بقدح تهی پالاید و اگر در آب غلیظی باشد
باشد چون بپزند نیک شود و اگر با شراب خورند او را لطیف کند و آب شور را با سکنگبین
باید خورد و اگر چیزی قابض چون موردانه و خرنوب و ترغرور اندر وی افکنند مضرت
او را دفع کند و آب زاک با چیزی باید خورد و تریاق همه آبهای مختلف پیازست و آب
زاک با چیزها باید خورد که طبع نرم دارد و آب تلخ با چیزهای چرب و شیرین باید خورد و آب
تیره با شیر باید خورد و میوههای خشک باید خورد چون سیب و آبی و بیولج و از ترها
کوک تا مضرت آن کمتر باشد و اگر میوهها نباشد رب آبی و رب سیب و شراب آن میوهها
بکار باید و جایگاهی که آب اندک باشد و روز تابستان باشد اگر آب را با اندکی سرکه
بیامیزند تشنگی بنشاند و آب اندک باید خورد باب ششم اندر تدبیر
آب خوردن بر سر طعام آب بسیار نباید خوردن نیک نباشد صواب
آن باشد که صبر کنند تا لختی طعام از معده فرو شود پس آب خورند و اگر کسی صبر نتواند
کرد اندکی آب سرد خورد و هر چه سردتر باشد بهتر باشد و آب معده گرم را چون کار شیخی
باشد و اگر اینجای هوای خشک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوبان را سود دارد
و محروران را زیان دارد و آب چاه و آب رود بهم بر آمیخته نباید خورد و آب خوردن
از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه برآید سخت زیان دارد و اگر کسی را آب خوردن
بر ریق صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزد زیان ندارد و اگر زمستان باشد با آب
گرم بیامیزد و آب خوردن در شب زیان دارد خاصه که حاجت صادق نباشد لیکن
محروران را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد اندکی صبر باید کرد و اگر
جای بنباشد آب را لختی در دهان نگاه باید داشت پس فرو بردن اندک اندک باید خورد دن

و آب را بیکبار نریزند و بیکبار بمعده فرو نباید ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن
باشد که لختی صبر کند تا بر آن تشنگی بنشیند که طبیعت آن ماده در خواب بپزاند و تحلیل
کند و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد مگر محرور را که او را بوقت
حاجت بر تشنگی صبر نتواند کرد و آب سرد تشنگی غالب را در حال بنشاند ولیکن اگر
بخسبد سردی و تری آن بقعر تن رسد و تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاذب آب خورده
میشود هر ساعت تشنگی زیادت کرده از بهر آنکه آن تشنگی که می باید مدد می یابد و قوی تر میشود

باب هفتم اندر تدبیر آنکه در تن تری فزاید

ببايد دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری افزوده شود هیچ چیزی
چون اندر آب نشستن نیست از جمله آنکه اندر آب زن نشیند یا اندر گرمابها بماند و آب گرمابه
و آب زن صافی و خوش باید و گرمی و سردی اندر خور مزاج مردم و خورد فصل سال باید
و منفعت آب زن بیشتر اندر فصل تابستان بود که هوا گرم و مزاجها گرم و خشک و از پس
ریاضت است که تن مردم تری و گرمی لطیف بیابد و بدین سبب اندر فصل بهار و پیش از آن
نباید بود که پوست از آب ترشود و نرم تر و منفخ تر گردد و تر بودن از آن که عرق آمدن و تحلیل
آغاز کند بیرون باید آمدن تا آن گرمی و برکت و تری با وی بماند و مردم را فکر فند و مردم
لاغر را گرمابه خوش که آب او خوش باشد و گرمابه و آب هر دو باید که سخت گرم نباشد و اگر در
آب نیم گرم نشستن سود دارد و تری کند و گوشت با اندامها افزاید و شرح و صفتها آن اندر
کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده آید و هر آبی که اندر آن نشینند آب خوش یا از آب
دریا یا از آب داروی که از بهر حاجتی اندر وی پخته باشد هر یک را اندر تن مردم از تری اثری
عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهمه تن برسد و بمسام اندر میشود و کسی را که حرارت
آفتاب سوخته باشد رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سود دارد و بهتر
از خوردن است ولیکن سردی را باندازه باید که تن را اندران خوش آید و دستها را
با آب سرد شستن زیان دارد و اما سهار را که خواهند که گرم شود یا ماده را سخت
کنند داغ کردن باندازه باید و تری آب بمسام اندر نشود و بتن نرسد و این یکی
کمتر جایز باشد حرارت نفزاید ولیکن تری فزاید و اگر بسیار بکار دارند تری و سردی
فزاید دو سبب یکی از بهر آنکه اگرچه گرمی دارد بطبع سرد است و با خود تری آورد
که بمسام فرو رفته باشد تری فزاید و دوم از بهر آنکه طبع آب تر است و حرارت
عرضی اندر عارضی است و چون اثری بسیار کرد حرارت عارضی باطل شود و نیز بها حرارت
غریزی را ضعیف کند و سردی فزاید و تشنگی بسیار در گرمابه و غشیان آرد

و غشی آرد بسبب آنکه دل را گرم کند و کسی را که اندر تن خلطها خلط باشد هر آینه که
در گرمابه شود حرارت گرمابه آن را بجنباند و از عضوی بعضوی دیگر میل آرد و هرگاه که اندر تن
خلطی خام باشد یعنی غذا تمام ناگوارده حرارت گرمابه اثر اینها اندر تمام بگوارد و تحلیل
کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه درنگ بسیار کنند حرارت غریزی را بیفزاید
و گرمابه بی آب خشکی فزاید چون بکار دارند خداوند استسقا و رطوبت را سود دارد و اگر
در گرمابه چندان درنگ کنند که عرق بسیار آید همه خشکی فزاید و اگر چندان باشد که
عرق کند حرارت غریزی را بجنباند و تن از تری اندر تحلیل و تری فزاید و اگر بی آب اندر
گرمابه بسیار درنگ کنند تا عرق بسیار آید تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد و اگر
طعام خورده اندر گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذا بظاهر تن کشد لیکن بیم باشد که
سده تولد کند اگر محرور است سکنجبین بکار باید داشت و اگر مرطوب است والا فلفل خورد
تا از سده ایمن شود و اگر از پس آن اندر شوند که طعام گوارده باشد و هنوز گرسنگی پدید نیامده
باشد قوت فزاید و تن را فربه کند و مردم صفراوی را گرمابه صفرا بسوزاند و احتیاط آنست که پیش
از آنکه بگرمابه روند اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کنند و بخورند یا اندر آب میوه یا اندر
گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکنند و اندر جامه گرم نشوند و محرور و مرطوب را چون از گرمابه
بیرون آیند هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و جز آن نشاید خورد و اندر گرمابه از بهر آنکه
مسام را گشاده باشد و رگها را نرم کرده و شربت زود بگذرد و سردی آن باعضا رئیسه رسد و
اعضا را ضعیف کند و خاصه زیان دارد و استسقا و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود
و باستسقا کشد و هیچ شربت گرم نیز نشاید خورد از بهر آنکه حرارت آن زود باعضا
رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه بخاصه اندر هوای سرد بتدریج و به
احتیاط سر و تن پوشیده بیرون آیند و با نبت و جراحت و لباس اندر گرمابه نشاید
و منفعتهای گرمابه آنست که خواب خوش آرد و مسام را گشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را
بگدازد و فضلها را بظاهر تن کشد و فربه کند و اینها را باز دارد و ماندگی ببرد و مضرتهای او
آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند و ضعف آرد و ماده‌های ساکن را بجنباند و بکار دارد
و از عضوی بعضوی ضعیف تر اندازد و اما سهاره ها تولد کند و اندر آب سرد نشستن
روا نیست مگر کسی که همه تدبیرها او اندران صواب و استقصا باشد والا زیان دارد
و کودکان را و مردم لاغر را و پیر را زیان دارد نشاید و از پس جماع و از پس ... و از پس هیضه
و خواب نا یافتن و طعام ناگوارده نشاید و غرض اندر آب سرد نشستن آن باشد
که کسی را ریاضتی کرده باشد و حرارت اندر تن او بجنبیده باشد و خواهد که حرارت
زیادت کرده با او بماند و تحلیل و خرج نشود و پوست و اندامها او سخت شود اندر

آب سرد نشینند تا آن منفعت بیابند لیکن جز مردم جوان و تن درست را نشاید که قوی اندام
باشد و کسی را که فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و همه قوتها او قوی باشد نشاید نشستن
اندر آب سرد اندر گرم ترین روزی و گرم ترین وقتی از روز و یکبارگی باید که خویشتن اندر آب زند
تا یکبارگی همه اندامها برسد و سردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن گزان نباشد
سخت و درنگ بسیار نکنند و پیش از آن از آب برآید که سرمای آب او را بلرزاند و چون از آب
برآید بنگرند که تن زود گرم شود و نیرو بخویشتن بازآید و معلوم گردد که درنگ باندازه داشت
کرده است و اگر دیر برنگ بازآید بار دیگر زودتر برآید و نیز نشستن اندر آب رفتن چنین باید
که نخست اندامها را بمالند و اندکی روغن اندر مالند پس حرکتی با اعتدال بکنند و حرکت اندر
ریاضت اندکی سبکتر از آن کنند که عادت او است و از پس ریاضت زود خویشتن را اندر آب زند
چنانکه گفته آمد و دیگر بار او را بمالند سخت تمامتر از مالیدن اول و اگر سرما از مالیدن دوم یکبار د
دیگر اندر آب جهد زود برآید و آن روز طعام زیادت خورد و شراب اندکتر خورد چند روز بدین
ترتیب تا غرض حاصل آید ان شاء الله تعالی **گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر تدبیر طعام و شراب**
و احوال آن و این گفتار بر پنج جزو است **جزو اول** اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن

باب اول اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا از بهر آنکه
تن آدمی و دیگر جانوران مرکبست از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگر اند و با یکدیگر نازنده
و بالضد و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده چنانکه اندر باب
اول از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و بدین سبب تن مردم همیشه
اندر گدازش و کاهش است از بهر آنکه حرارت تن او رطوبت او را بخار میگرداند و تحلیل و خرج
میکند و هوا که گرد او در آمده است و نیز اثر میکند و حرکتهای بدنی و نفسانی اثر میکند
لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش باشد و بدین سبب حاجتمند گردد بباز آوردن عوض
اجزا تن که کاهیده و تحلیل و خرج شده باشد و گرسنگی آن باشد که تن را بدین عوض حاجت
آید و این عوض غذا باشد **باب دوم** از جزو نخستین از گفتار سیوم اندر
شناختن غذا بباید دانست که آنچه خورند تنها پیش از آنکه خورده شود و بگوارد و خون
گردد غذا گویند بر طریق مجاز از بهر آنکه تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته شود
از معده بجگر اندر نشاید و اندر جگر خون نگردد و معنی غذا اینست که آنچه مردم را بخورند
و اندر معده پخته شود و اندر جگر خون گردد و از جگر برگها اندر آید و بهر اندامی از اندامها
نصیبی برساند و مانند آن شود و بعوض آنچه از تحلیل خرج شده باشد بنشاند و تن
او بدان بر قوام خود بماند و کیفیتها او را بنتیجه اعتدال مزاج او سبب تبکر(?) گرداند چنانکه
نان و گوشت آن را غذا گویند و هرچه کیفیتها اندام مردم را بگرداند و مانند اندام او نشود

آن را دارو گویند چون هلیله و زنجبیل و غیر آن و هرچه کیفیتها مردم کمتر از آن بگرداند
که دارو و بیشتر از آن باندامها مانند شود که غذا آن را دوا گویند چون پودنه و کوک و
کدو و شبت و غیر آن و بباید دانست که اندر گوهر هر چون که غذا را استیلایی است گرمی
و تری غلبه دارد و بدین سبب واجب کند که هر چه از غذا گویند گرمی و تری غلبه
دارد و بدین سبب واجب کند که گوهر چه مردم زودتر تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر کجا
که آن تحلیل پذیرد غذائی تمامتر بباید تا عوض آنچه خرج شده باشد بنشاند و هرچه
تن مردم را غذا دهد باندازه و تری و گرمی دهد که در وی باشد و هیچ خوردنی نیست که
اندر وی از گرمی و تری بهره نیست لیکن بسبب آنکه کیفیت هر یکی دیگر گونه است بعضی را
سرد و گرم گویند و بعضی سرد و خشک و بعضی گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوت هاضمه
را اندر هر طعامی که مقدار گرمی و تری که در وی باشد تا بعضی بقوت غریزی اندر گرم
چندانکه تواند بلطوخ شود و باندامها شود و بدان مانند شود و باقی که قوت معده او را
نتواند گوارانید نقل کند و قوت دافعه او را بیرون فرستد **باب**
سیوم اندر شناختن مزاج طعامها که کدام سرد یا گرم است و این کیفیتها اندر
مردم چگونه پدید آید بدانکه هرگاه که طبیب گوید که عسل یا فلفل گرم است و یا کوک
سرد است نه آن خواهد که گرمی و سردی او بلمس توان یافت لیکن آن خواهد که بقوت
گرمتر یا سردتر از تن مردم است یعنی هرگاه که مردم عسل یا کوک بخورند حرارت آن اندر
کار کند و آن را از حال بگرداند آن کیفیت که عسل یا کوک راست آن اندر تن مردم پدید
آید و تا نخست حرارت مردم او را اندر خورده باشد کار نکند یا آنجا حرارت او قوی تا
از حال او بی بگردد کیفیت او پدید نیاید و بباید دانست که هرچه مردم بخورند
حال از دو بیرون نباشد یا آن باشد که حرارت تن او از حال خویش بگرداند و تن او را
از حال خویش نگرداند و اگر بگرداند بحال طبیعی بگرداند و یا آن باشد که حرارت
تن مردم او را از حال خود بگرداند و تن او را از حال خود بگرداند اما آنچه حرارت تن مردم
از حال خویش بگرداند و تن او را از حال خود نگرداند دو گونه باشد یا آن باشد که
تن او پیوسته گردد و مانند شود یا آن باشد که تن او پیوسته نشود و مانند
نگردد اما آنچه تن او پیوسته گردد و مانند شود غذاست و آنچه مانند نشود
داروهای سودمند معتدل است و آنچه حرارت مردم از حال خویش بگرداند و تن او نیز
بگرداند بر دو گونه هم یا حرارت تن او بار نگرداند و تن مردم بحال خویش بماند و دوم آن
باشد که حرارت تن مردم از حال خویش بگرداند و او را بگرداند و آنچه از نوع اول
باشد آن باشد که تن مردم پیوسته شود و مانند شود یا آن باشد که بدو پیوسته

شود و ماننده نکرده حلاوی مطلق باشد و لیکن از نوع دوم است یعنی لختی از حرارت
تن مردم بپزد و او را از حال بگرداند زهر مطلق نیست و بباید دانست که آنچه گفتیم که از
حرارت تن مردم بگردد و از حال بحالی نشود و حال تن مردم را بگرداند زهر مطلق
است و بدین آن خواستیم که زهر از حرارت وی کار نکند و کار او بدین بنیاد لیکن
از خواهیم که طبیعت و قوت او بگردد و آن قوت او مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی
را طبیعت گرم است و طبیعت او خاصیت و یاری دهد اندر تحلیل کردن روح بجوشانیدن
افعی و بیش و بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت او خام است و او را یاری دهد اندر ضعیف
کردن روح و بیفسرانیدن و بمیرانیدن چون زهر کژدم و بباید دانستن که میان غذا و دارو فرق که
اندر میان هست از آنست که غذا منقاد طبع مردم است و از قوت طبع او منفعل شود
و قوت طبع مردم بدان مستولی گردد و او را هضم کند و از آن غذا گیرد و دارو را منقاد طبع
مردم نیست و قوت های او بدان مستولی نیست لیکن طبع مردم را منقاد است که از آن منفعل
شود و بدین سبب است که فعل غذا آنچه که در کیفیتی بیک درجه باشد و چند درجه مردم
کمتر از دارو بود که بیک درجه باشد از بهر آنکه دارو بقیاس با تن مردم و با طبیعت مردم فاعل
است و طبیعت مردم از دارو منفعل و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل است و بدین
سبب است که غذا معتدل که برابر تن مردم تندرست است و اگر بیماری بدان غذا کنند
از بهر آنکه غذا از تن مردم منفعل شود پس هر گاه که مزاج صحیح بود و غذا منفعل شود صحت
فزاید و هر گاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه که اندر تن بیماری بود و
بقراط بدین سبب میگوید البدن الذی غیر نقی کلما غذوته انما تزیده شرا و طبیبان نیکو می
گویند الغذاء یزید فی القوة و یزید فی المرض و قلة الغذاء ینقص من القوة و ینقص من المرض
و بباید دانست که غذاها با خود کار تن مردم را لختی با حال خود بگرداند و گرداینده طبیعی
را این چنان باشد که اگرچه غذایی سرد باشد چون کند و گوارد لختی تن مردم را گرم کند از بهر
آنکه اول همه غذاها خون گردد تا غذای اعضا تشبه شود و کیفیت خون گرم است و غرض
طبیب از آنچه گوید که دارو یا زهر تن مردم را از حال خویش بگرداند گرداینده طبیعی که از غذا
حاصل آید نیست لیکن گرداینده است که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت
آن بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذاهای دوائی با خاصه گرم است
چون سیر بخسپد از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هر چه سرد
چون کوک و جز چنین بخسپد از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید
و هر گاه که گوهر غذاهای دوائی و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود
بیشتر از او کمی باشد بسبب آنکه خون گشته باشد لیکن از طبیعت اصلی که هر یکی

را است لختی اندران خون که از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب اگرچه طبیعت
خون گرم است میان خونی که از کدو تولد کند و میان خونی که از سیر تولد کند فرق
بسیار است **باب چهارم** در شناختن غذاهای نیک بدانکه هر غذایی که قوی
و بیشتر که بیماری نظر ندارد تن مردم را غذای پاکیزه دهند چون گوشت مرغ و مرغ
بچه و بزغاله و زیربا و سفیدبا که از گوشتها سازند و نان گرم سبوس برگرفته که از گندم
پاکیزه اسپانی پاک نیک پخته باشد و نیکو پخته باشد و ماهی تازه کوچک اندام
که بر سنگ ماوا داشته باشد اندر آب پاکیزه و خایه مرغ نیم برشته و شیر تازه که
از زادن او مدتی گذشته بود و در آشامیدن دوغ شیرینه باشد و شراب ریحانی صافی
خوش بوی خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین خمر غذایی
فربه تر حاصل شود و نیک باشد **باب پنجم** در شناختن غذاهایی که اندران سبوس
بسیار باشد یا از گندم کوفته سبوس یا آرد که نیک پخته باشد و گوشت بز و گوشت
گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغابی و سیر و همه
حیوانات را سودا افزاید و گوشت گاو کوهی و گوشت میش و مغز همه حیوانات و اشکنه
و دود و بد و زهومت ناک باشد و خایه مرغ نیک بریان کرده و شیر خلطی غلیظ فزاید و گا
همچنین بزرگ بلغم فزاید و شیر کرده سودا افزاید و افزود تمام تا سینه و جیاید بادنگ
خلطها خام فزاید و کدو و خربزه اندر معده تباه گردد و هیضه آرد و غذا اینچنین همه لیکن
کند و مردم کم دهد و فضله از وی بسیار گردد **باب ششم** اندر شناختن
غذاهای میانه نان خشکار و گوشت گوسفند بخته و انگور سبز و انجیر و خشک و از
نرها کوک و کشته که بتازی هندبا گویند و چغندر **باب هفتم در شناختن**
غذاهای لطیف بدانکه غذاهای لطیف سه گونه باشد یکی آنست که از وی خونی صافی تنک
حاصل شود و آن مغزان است که از گندم شسته برند و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی نان خرد
و کدو و ماش مقشر و این غذاها را کسی شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی
او ضعیف شده باشد چنانکه کسی را که از بیماری بفرسوده باشد یا کسی که خواهد که اندر
تن او خلطی بسیار جمع شود تا احتیاط کند و ستده نیفتد و دوم چیزها است که طعم بقوة
گرمی و تیزی طعم خون را گرم و باریک کند آنرا لطیف گویند و آن چون پیاز است و ترب
و شلغم خام و گندنا و این چیزها را چون بپزند معنی لطیفی از وی برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد
که معنی لطافت این چیزها بماند باید آب آن بکار دارند یا خام آن بخورند و بر اثر آن قی کنند
و سیوم آنکه از وی خونی لطیف خیزد و خونی که اندر تن مردم باشد لطیف کند و آن آن
چیزها که گرم باشد یکی از آن شوربا باشد و شیرینی چون عسل و انجیر و خرما و بسته بلطافت

نزدیک بود از آنکه اول گفته شد لیکن این لطیف کننده‌تر باشد و کشکاب یعنی سشن
و از وی خون لطیف تولد کردن سیم اندرین درجه باشد لیکن خون را گرم نکند و دوم آن باشد
که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون لعینبر و سیر و کندنا و کرفس و سعتر و پودنه و سداب
و شبت و ترب و گزرها و کبر و شراب زرد صافی و هر آنچه که بلغم را ببرد و سدها بگشاید
و این نوع بسیار باشد و بکار داشتن باید داشت و سیوم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف
کند بقوت شوری چون آبکامه و ماهی شور و جغندر و با لجبن و یعنی لطافت این دیگر
باشد یعنی لطافت چیزها که بحکم تیزی مزه لطافت نمایند و لیکن این نوع معده را و قوت
را هلاک کند و طبع را نرم کند و چهارم آن باشد که لطافت بحکم ترشی باشد چون سرکه
و سکنگبین و ترنج و انار و ریباس این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد اما بود نه
و سعتر و کرم لیکن خشک شود از غذا بیرون شود و از جمله داروها باشد **باب سیم**
اندر شناختن غذاها که غلیظ از بهر غذا آنچه خشک باشد یا صلب یا دوسکی غلیظ
باشد و دوسکی بتازی ترنج گویند و صلب بتازی سخت گویند و عدس و باقلی و برنج کرده
و خرما قسب و شاه بلوط و گوشت خرگوش لطیف باشد از بهر خشکی و جگر خانه مرغ بریان
کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از پختن بسته کرده و خشک شود و گوشت
شتر و گوشت بز و گوشت گاو و آنکه دو فوه غلیظ باشد بسبب سختی و گوشت بز [illegible]
پخته غلیظ باشد و نان کاک دروی آن غلیظ باشد بسبب آنکه با تنور خشک شده باشد
و اندر وی آرد تیم غلیظ باشد بسبب آنکه ترنج باشد و نان فطیر و اندرون روغن سرشته غلیظ
باشد و مغز جانوران و قلیه و کاه و سماروغ که بتازی الفطر گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی
بزرگ و ترنج هم غلیظ باشد و پنیر خشک هم غلیظ باشد بسبب آنکه خشکی و سردی و سختی
و ترنج باشد و ترنجی و سختی هر دو دروی باشد و گوشت کبوتر بسیار بفضول بلند و کنجد
گرم باشد و غلیظ باشد و شراب شیرین و سیاه غلیظ باشد **باب [illegible]**
اندر شناختن غذاها نودکوار و غذاها که در شستن و بلغم مزه و خشک و سخت و بسیار
دیر بود باشد و سخت سرد یا گرم باشد و نرم گوارد و هر چه کی را خوش آید و هر چه زودتر
گوارد چون آرزو کند و گوشت مرغ کوانه تر از گوشت چهار پایان است و هر چه در باب
غذاهای لطیف یاد کرده آمده است هم زودگوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون
نر و گاو و حیوان وحشی گوشت لطیف باشد ولیکن مزاج او غیر باشد پیش از آن تری او باشد زود
گردد زودگوارتر از آن باشد از حیوان و آن حیوان که جوان باشد زودتر از پیر باشد و چربه‌ها
منخلخل یعنی سخت کننده باشد زودتر گوارد آنچه سختی کند باشد بدین سبب گوشت
از فندق زودگوارتر باشد و هر چه نرم‌تر باشد و زود توان خایید زود گوارتر باشد و بدین

سبب است

سبب است که کدو و کشته زودگوارتر از طرخون و کرفس باشد و بلمه پیش از گوشت جانوران
چون گردن و سینه و دست بهتر از تنه بسبب باشد و زودگوارتر است و تنه را پس زود
گوارتر و بهتر است از تنه جانب بلند و گوشت پشت زودگوارتر باشد از دیگر جای گوشت
لیکن را پیش از بیشتر ماند کوبند **باب دهم** در شناختن غذاهای
فضول بسیار همچون سینه مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و آلات شکم ایشان و همه
بچگان شیرخواره باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که
مزاج او تر باشد همه با زهومت و با فضول باشد و با الهام مرغان و باجه و گردن همه جانوران
و هر جانوری که ماوای او در کوه و صحرا باشد خاصه که بسیار دود و زهومت و فضول او کمتر
باشد **باب یازدهم** اندر شناختن غذاهایی که تن مردم از آن بیشتر غذا یابد
چند طعامها غلیظ کنی را که بگوارد تن او را از آن غذا بیشتر یابد و هر چه زهومت تر و کم
فضول‌تر باشد تن مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهایی که گوارد اندر باب نهم یاد کرده
آمده است تن مردم را بسیار غذا دهند **باب دوازدهم** در شناختن
غذاها که تن مردم از آن کمتر غذا یابد همه طعامها لطیف و هر چه خشکی یا تری بروی غلبه
دارد و هر چه بسیار فضول و زهومت تن مردم از آن غذا کمتر یابد **باب سیزدهم**
اندر شناختن غذاهای گرم نخود آب بروغن نست با روغن تازه خاصه که با سعتر باشد
و اسفیدباج یا گوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که با ابزارها باشد چون
زیره و کرویا و سداب و فلفل و سعتر و دارچینی و گوشت نرازی بریان کرده بروغن [illegible]
بروغن [illegible] و از شیرینها میوه تر باشد و عسل و انجیر بدین ماند **باب چهاردهم**
در شناختن غذاهای خشک چیزها بریان کرده چون گوشت مطبخته و قلیه و ابکامه
و سرکه چون سیر و پیاز و سداب و سعتر و [illegible] و کرفها و حرفها که از آنکامه و سرکه [illegible]
سازند و نخود آب و خردل و [illegible] و نعناع و طرخون و [illegible] از هلیون گوشت مرغان دشتی
چون تیهو و کبک و گنجشک و [illegible] این همه خشک باشد **باب پانزدهم**
در شناختن غذاهای تر چون برنج هندی و خیار و توت و آلو و باقلی تر و عناب تر و بادام
تر و کشکاب و هر چه از آب بر بزید و همه تن مردم را تری دهند و گوشت همه جانوران که
خرد باشد و مزورها که از ماش و پوست کنده سازند خاصه که با کدو و کنو و اسفاناخ و روغن
بادام سازند و شیر تر و نان سیده که اندر آب یخ تر کنند و حلواها که از شکر و بادام و خشخاش
سازند و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و گوشت آنچه که از پهلو و پشت ماده بزغاله سازند
و جانوران اهلی ترتر از جانوران وحشی باشد **باب شانزدهم** در شناختن غذا

سرد و هرچه ترش باشد و هرچه سکوک است همه سرد است و سکوک را اندر تازی عفص خوانند
اما سکوک سرد باشد و غلیظ باشد و شرابش سرد باشد و لطیف و شراب سطبه و سکوک
گرم حرارت تر از شراب بهار دیگر باشد بر کهنه باشد سرد باشد و غلیظ باشد و کوک و کشته
و سیب و انار ترش و امرود و جینی و خیار و خربزهٔ هندی و هرچه اندر باب گذشته یاد
کرده آمد همه سرد باشد و مردم محرور را شاید

باب هفدهم

در شناختن غذاها که سده بگشاید خربزه و مویز شیرین و حلبه و باقلی و کشکاب
و کبر بیخ کبر سده را بگشاید و انگبین نیز اشتها خوردن معده و روده را بشوید و سده جگر را
بگشاید و سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما سیر
نخند و خام اندر تنی باشد انجیر تر و خشک سده جگر را بگشاید و پاک کند و بادام
تلخ سده جگر و سپرز و سده که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و سپند سده
جگر بگشاید و پاک کند و جگر را قوی کند و ملاب که از عسل کنند خلطها لطیف کند و شش
را پاک کند و سکنجبین خلطها لطیف دارد و سینه را پاک کند و سینه و سده و سپرز را
بگشاید و شراب نبید صافی رگها را پاک کند و شراب تیز خلط سطبر و غلیظ نیز پاک کند
و لطیف کند

باب هژدهم

اندر شناختن غذاها که سده آرد همه شیرینها
و شیرها که آب اندر جگر و سپرز سده کند و چیزها لطیف کنند خورند چون بود نرگسی
و سنغز و قلقل سده را بگشاید و خرما و کلیجه و هرچه از گندم سازند چون نان و شراب و
شیرینی همه سده کنند و جگر و سپرز را زیان

باب نوزدهم

در شناختن
غذاها که طبع را نرم کند آب عدس و آب کرنب و شوربا خروس پیر با چغندر و شوربا آب نان
و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و گوز تر و آلو تر و آلو که اندر جلاب تر کنند و شراب نو و کهن
و شراب حلبه با انگبین و تیتون که با سرکه خورند و با آنکه معده را قوی کند بر دفع کردن
طعام

باب بیستم

در غذاها که طبع را خشک کند آبی و امرود و واقحه
نار بی زهره کوبند و خرما قسب و سنجد که به تازی غبیرا گویند و قلیه تا دانگ
خاصه که نخست نا آرد انگ بریان کرده باشند و کاو و سرابی همه طبع را خشک کند و عدس
هرگاه که او را دو سه کرت در آب بجوشانند و آب او را فرو ریزند و دیگر بار آب تازه
می‌کنند تا سیوم آب او بریزند و او را با آب تا رنگ با آب زرشک طفیشل کنند
طبع را خشک کند و جو بریان بیغا بریان کرده کنند و کرنب را که همچنین بریزند
طبع را خشک کند و خاصه مرغ را که با سرکه با آب سماق بجوشانند همین فعل کنند
و اندر علاج اسهال الصفراوی که سبب آن بسیاری تولد صفرا بود و در معده سرکه و سماق نخست

موافق باشد و دوغ ترش سنگ تاب هم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر
بمعده میآید زرشک و سماق موافق تر بود

باب بیست و یکم

در شناختن غذاها که زود در معده تباه شود زردالو و آلو و توت و خربزه و کدو و اگر
اندر معده دیر بماند و خلطی بد از آن تولد کند تباه شود زود و اگر از بهر آنست که آن
چیزها نباشد تا پیش خوردن از آن نبود اندر معده فرو رود و انار شیرین اندر معده کم زود
صفرا گردد

باب بیست و دوم

در شناختن غذاها که نفخ و باد آرد باقلی و عدس
و لوبیا و ماش و نخود با پوست باد ناک باشد و اگر این همه را بی پوست بکنند و بریان کنند باد
کمتر کنند و فقاع و انگدان و انگرد باد انگیزد و شراب شیرین و انگبین صافی ناکرده باد ناک
باشد و انجیر نیز بادناک باشد و شلغم و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم نیم جوش
باشد

باب بیست و سیوم

در شناختن غذاها که معده را زیان دارد چنانکه
بسبب قوت بوی نفس که تیزی در وی است معده را زیان دارد و شلغم و برگ چغندر و اسفاناخ
بسبب تری چون حلبه و کنجد و پسته و روغن گاو و بسبب تری چون جرم معده را زیان دارد
بسبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و ولیکن در معده گرم زود صفرا گردد و زیان دارد
و انگبین معده را بگیرد و تشنگی را بیاورد و مغزهای جانوران همه بد باشد و تیزی سبب
اورا بود نیز و سعتر و نخود باید خورد و خربزه تشنگی آرد و اگر اندر معده تباه گردد
از وی خلطی بد خیزد و شراب نو بد باشد

باب بیست و چهارم

در تدبیر غذا
خوردن باید که بر شهوت صادق خورند و هرگاه که شهوت صادق پدید آید در طعام خوردن
تاخیر نکنند و چنان باید که چون دست از طعام باز دارد هنوز آرزوی طعام باشد چه آرزوی
بسوی یکساعت برود و بعد از خوردن بیاکه معده را سنگین کند پس اگر روزی این چنین اتفاق
افتد باید که دو روز دیگر بسیار نخسپد اندر جایی که هوای آنجا معتدل باشد و اگر خواب نیاید
بسیار بیشتر برود با آهستگی و اندکی شراب صرف بخورند و باید که اندر خوردنیها ترتیب نگاه
دارند و چیزهایی که نازکتر و لطیف تر و دیرتر باشد بیشتر را بخورند از بهر آنکه طعام نازک
و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بر بالای طعام غلیظ ناگوارنده بماند
و گذر نیابد و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کرد اند و نشاید که چیزهای المغزیه نخست
خورند الا کسی را که طبع بعادت سخت خشک باشد و از پس طعام هم نشاید خورد و از
پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد چون ماهی تازه و خربزه و مانند آن از بهر آنکه
زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذاها بنه بگوارد و اعضا نشاید کرد
از بهر آنکه بروزگار ازان خلطها بد گرد آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد
و کسی با آن خو کرده باشد و بخوردن آن عادت دارند آن کس را آن غذا بهتر آید که غذا

باشد که اندر وی هیچ مضرتی نباشد و با آن خو کرده باشند و اگر بسیار و کم باشند که وی را
غذایی اگر چه نیک باشد زیان دارد از آن تخمه از آن غذا بوی هر بار باید کرد و بدترین خوردنیها آنست
که چند گونه طعام مختلف اندر یک نوبت خورند و مدت دراز در نگاه دارند اندر غذا خوردن
سخت بد باشد و بدترین نوعها اندر طعام خوردن آن باشد که اندر روز دو بار طعام
خورند یک روز بامداد و شبانگاه و یک روز نماز پیشین و هر کو یک روز دو بار طعام خوردن عادت
دارد اگر یکبار از آن باز ایستد ضعیف شود و اگر یکبار را عادت دارد و دو بار خورد هم ضعیف
شود و کسلانی آرد و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند و مر او را اولی تر
چیزی اندک بباید خورد و بهتر آن باشد که لقمه چند با شراب غوره یا با شراب انار ترش بخورند
پس بگرمابه روند و ریاضت و حرکت کنند و طعام باید که پراکنده خورند و چنین مردم را ناشتا
باشند که گرسنه شوند صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام خورند طعام اندر معده او تباه
شود و در حال تدبیر آن باید کرد که طبع نرم کنند و معده از آن پاک کنند به آب گرم با شراب
آلو یا بچیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران گردد یا
بسبب حرکتی طعام اندر معده او بشورد باید که در حال قی کند و اگر ممکن نگردد آب گرم بخورد
یا افزون دارد و خویشتن را در خواب کند و اگر بر این کار بر نیاید مردم محرور باشد طبع
را با طریفل کوچک نرم کند یا بطبیخ هلیله و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بکمونی و نزی
نرم کند و غذاهای لطیف تن درستی را بهتر دارد و لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ باید
که بر گرسنگی و تشنگی خورند و باید که حاجت بسیار نخورند و میوه‌ها خون را آنجا گنده کند
و بدین سبب هر گاه که حرارتی بمردم رسد خون او بجوشد و بعضی میوه‌ها نیز اگر چه اندر ناشتا
محرور را وقت باشد که سود دارد و لیکن خون از وی جدا شود که زود عفونت پذیرد و بدین
سبب است که از بسیار خوردن میوه‌ها تبها تولد کند و تبها که از میوه‌ها تولد کند
بریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک عفونت را ببرد و گوشت روی را
تباه کند و غذاهای چرب مردم را کاهلی آرد و شهوت طعام را ببرد و غذاهای شور جسم
را زیان دارد و غذاهای ترش سستی و کسلانی آرد و ترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود
پدید آید و شور و با غذایی نیکست و مضرت نان کسی را که نگوارد بیشتر از مضرت گوشت باشد
که نگوارد و بسیار غذاهاست که اندر یکدیگر نشاید خورد و اندر یک نوبت چون دوغ با
و غوره با انار نشاید خورد و نمک سود و کامها و شیر تر و شیر را هیچ میوه تر نشاید خورد و
سکبا با غوره با و با ماهی شور و گوشت نمک سود نشاید خورد و گوشت نیک و بهار و سبزی و
خرد با یکجا نشاید خورد و گوشت نمک سود با سرکه نشاید خورد و سرکه در ...
نشاید داشت و شیر و بسیار با یکجا نشاید خورد و انگبین و خربزه اندر یک نوبت نشاید

خورند و از پس هیچ میوه آب یخ نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور بر آرند اگر نرم شده
نشاید خورد و فندق و بادام با یکجا نشاید خورد و هر کس که با لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن
نباشند و بسیار خوردن بیاد کلف و سرکشتی پدید آید و چیزها شور خوردن از بهر فصد و حجامت
که و بهو نید باید **جزو دوم از گفتار سیوم** اندر بصلاح آوردن اغذیه و اصلاح
باید آورد از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر یکی **باب اول**
اندر طبع و مزاج و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و بصلاح باز آوردن آن
گندم گرم است در درجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست و تن مردم را بیش از دیگر حبوب غذا
دهد بسبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند دفع مضرت و بصلاح آوردن هر گونه نان با نانها
دانسته که نان سپید دیر تر از نان خشکار زیر اندر معده و نفخ بیش از آن کند و اندر معده
و سنگ گرده تولد کند و مخلوطان و وجع المفاصل را و کسانی را که از ماده‌ها بلغم باشد و مردم
قولنجی را زیان دارد و اصلاح او آنست که خمیر او بیشتر کنند و نمک اندر کنند و کسانی را که از این
نان بخورند سکنجبین بعدی بکار دارند و کسی را که از سنگ گرده و مثانه ایمن نباشد این
سفوف بکار دارند مغز تخم خیار ده درم و حب القلقل و بادام تلخ و دو قو از هر یکی دو درم
برابر هم هر بامداد سه درم بخورند و از پس او آبی که بر شبت و شادروان(؟) جوشانیده باشند
بخورند اما مردم محرور را آب تخم خیار و خیار بادرنگ بخورند و لب باقلی اسپیدان سنگ
گرده را بگذارد و کسی را که از بادها و تخمه پیچ باشد از پس این نان میوه نشاید خورد و دفع مضرت
او بکمونی و شراب کهن باید کرد و اندر وی تنها سداب و سیر و سعتر بکار باید داشت و بیشتر
اسفند با بیاشامند و اندر غذاها انگامه و زیتون و نمک بیشتر بکار دارند و اندر ماء العسل
فانیذ و انجیر نهاده، بشو از طعام قولنجی را و مرطوب را بکار باید داشت نان خشکار را زود تر هضم
شود سبب چند و گر و خارش و بواسیر و بیماریهای سوداوی تولد کند و این مضرتها باندازه
سبوس باشد و آنچه با کنه‌تر باشد مضرت او کمتر بود از بهر آنکه تن مردم از آن غذا کمتر یابد
و مردم را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد و نان کی و دنکرودی را سپید و این نان با سپید باها
و شیربها و شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد و از این چیزها شور و بیشتر چند
باید کرد **نان فطیر** بادناک باشد و قولنجی را زیان دارد و سده را و سنگ گرده و مثانه
از وی تولد کند و دفع مضرت او همچون نان میده باشد **نان کاک** غلیظ باشد
و میان او قولنج باشد و اعرابا نمک و انگدان و پودنه خورند و غذا کمتر دهد و دفع مضرت او
همچون نان میده باشد و نان تابه بختنی نانی بد باشد و دیر از معده بیرون آید و بدان
لختی بوره اندر باید کرد و اگر قولنجی باشد بشراب کهن با کمونی بباید شکست **نان کاج** سخت
بد باشد و روی وی خاکستر گرفته باشد و میان او خام و قولنج باشد و دفع مضرت او

همچنین نان کاک و نان تابه باشد نان جو سرد و خشک است بدرجه اول و شوینده است
و غذا کمتر از نان گندم دهد و بادناک باشد و نان جو زود از معده فرود آید و بدین
سبب طبع را نرم کند و بسبب جو نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندکی دهد
و بسبب را باشکر باید خورد و جو را کشک باید کرد تا نفخ کمتر کند و نان او پیوسته خوردن
تن مردم را سرد کند دفع مضرت او با سفیذباها و کوارشها و حلواها با انگبین و با نبیذ باید کی دوغ کشک
که از جو باکیزه بزنند نیک شوینده باشد و اگر اندکی نمک با او افکنند کوارنده باشد و اگر بر یک
سکره جو بیخته سکره آب کنند و بپزند تا به شکره با او باید نیک باشد باقلا نر سرد
و بادناک و خشک باشد زهر دو بخار بر سر دهند و سودا انگیز کند و قوت مفکره را زیان
دارد و خوابهاء بد آرد چون بپزند با ذنبه کنی و بهتر آن بود که پوستش باز کنند و با سرکه بپزند
و با روغن و سعتر و زیره خورند و اگر خام خورند هم با سعتر و زیره باید خوردن و دهان از پس آن بباید
شستن و آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی نیز باشد و بادناک و همه مضرت
باقلا دروی باشد و کسی که از باد رنج باشد بخید نوالذ نان با سرکه بباید خورد یا انار ترش یا عنبر
نخود کرم و تر است بیک درجه و تره او امتحنه است از شوربی و شیرین بیخ و بقوت شیرین بیخ
طبع را نرم کند و بقوت شوربی ادرار کند و غذا او بیش از غذا با قلی است و النهایه بول را زیانی
دارد و بدین سبب و را با روغن تنیبا باید خورد و نمک اندکی باید کرد از بهر آنکه بادش کمتر باشد
و او را با شبت و زیره بزند و اگر با شبت و زیره بزنند با بود شوا اندر آب او را قویتر کنند و با روغن
و انکامه و سعتر و زیره خورند نخود سیاه داروست و سرخ کمتر از سفید است کاورس
و ارزن کرم است بیک درجه و دیر کوارد و طبع را خشک کند و ادرار کند پوست او
بکنند و بشیر ازان بزنند و با مسکه و روغن باذام خورند عدس اندکی مجهول سردی معتدلست
و در خشکی بدرجه دوم است و بادناک و سودا انگیز است و بول را اندک کند و خون حیض را زیان دارد
بدین سبب از وی بیماریها سوداوی تولد کند و خون غلیظ را تولد کند و معده را بد باشد
و چشم را تاریک کند و قوت باه را ببرد و اگر با پوست بزنند و آب او بخورند طبع را نرم کند و او
ماسویه گوید که اندر پوست عدس نیز دست بدین سبب بکی می بستن کنند و اگر پوست
کنده بزنند و آب او بریزند چنانکه اندر باب بیستم اندر نوع مختنین از بن کتابها ذکر کرد این
است طبع را بانجا اند و از بهر آن دو کار بخورند و باید دیر هر سنداب و اندکی فلفل باید خورد
و اگر نفخ آن نخستین مکوی با وی بباید خورد لوبیا کرم و تر است بدرجه اول از وی خونی غلیظ
خیزد و بادناکست و دیر کوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند و اندکی سر را خشکی اندر دو تن کن
کند و خوابها بد نماید و لوبیا سرخ کرم و تر است و ادرار بیش کند و بهتر از سفید باشد و او را
با سنداب و سرکه باید خورد و لوبیا نرم بپزند و پس پوست باز کنند و با زیت و انکامه خورند با سرکه

و خردل و سنداب ماش سرد و خشک است بدرجه اول و احوال او با احوال باقلی نزدیک
است و غذا کمتر از باقلی دهد و دیرتر از وی کوارد و مرطوب را با زیره و کرویا خورند
و محرور با روغن باذام و کشنیز خشک باترو پوست کنده باید خورد تا باد کمتر کند و اگر
پوست کنده را نخست بریان کنند پس بپزند و آنچه بریزند طبع را خشک کند برنج
کرم است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم و غذا تر کمتر از گندم و بیشتر از دیگر حبوب دهد
و دیرتر از گندم کوارد و طبع را خشک کند و او را بشیر تازه باید پخت و چون بپزند با روغن
باذام و شکر باید خورد یا با گوشت تازه فربه بپزند و اگر با سبوس با آب بپزند هم نیک باشد
و با مسکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان که از برنج اند غذا اندک تر دهد از نان
گندم و لیکن دیرتر گوارد و از معده دیر بیرون شود و او را با نمک و چیزهاء شور خورند و با چیزها
گرم باید خورد و با هیچ ترشی نشاید خوردن کنجد کرم است و تر بدرجه اول
و دیر گوار است بغایت معده را بد باشد و ضعیف کند و از وی خلطی غلیظ لنج
تولد کند و بوی دهان را ناخوش کند و تن را انبیا رغذا دهد و چرب و پوست کنده او
گوارنده تر باشد و نیم بریان کم زیان تر باشد و خام را با انگبین باید خورد و از پس او قدری
انکامه بباید خورد شهدانه تخم قنب است کرم و خشک است بدرجه دوم و خشکی
فزون تر است و او را از کی بخور بدرستی آنکه خود دیر کوارد و معده را زیان دارد و اگر بروغن او را
بکوبش اندر رحکا نشد درد گوش کهن را سود دارد و بریان کرده معده را کمتر زیان دارد و دفع
مضرت او بسکنجبین کنند و اگر عصاره او در بینی چکانند بادها را تحلیل کند تخم
خشخاش سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم و لیکن سیاه باشد سرد است
تا بدرجه سوم و شیرینی او افیون است اما سفید خواب آرد و دیر کوارد و اگر پوست او
اندر آب بزنند و بر سر ریزند خوابها بد و شراب او معروفست خداوند نزله را سود دارد
و اگر با انگبین خورند سینه را بارد کند تخم کتان کرم است بدرجه اول و اندر تری
و خشکی معتدلست و دیر کوارست و معده را زیان دارد و غذا اندک دهد و لیکن منی را
زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او بزردک بدفع مضرت کنجد
و آرد او سینه را پاک کند و اگر کسی را ختها سفید باشد او را با سیر بکوبند و بعسل بسرشند
و ضماد کنند بر کلف و بیش با زاید و این منفعت او است خاصه باب دوم
اندر خوردنها که از میوه ها باشد و طبع و مزاج و منفعت و مضرت آن کو شهها و باد
داشتن مضرت ان و مصلح آن و ذکر آنچه بصلاح باید آورد بباید دانست که گوشت طعامی
قوی است و از وی خونی قوی و درست خیزد و پیوسته گوشت خوردن تن مردم توانا و درشت
قوی را نشاید خورد و کسانی که حرکت و ریاضت بسیار کنند و کاهلان را باتیخ کنند باید خورد از بهر

انکه تن مردم ازو غذا بسیار یابد و کسی را که کار و ریاضت کمتر کند نشاید خورد زیرا که
بیماریهای امتلائی تولد کند از آن و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر نوعی
چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی بگردد و حال گوشت هر اندامی همچنین دیگر باشد و
گوشت جانوران دشتی و وحشی در جمله خشکتر باشد از گوشت جانوران اهلی و گوشت
جانوران جوان تری بیش از آن دهد که گوشت جانوران پیر خاصه آنچه نوزاده نزدیک
باشد تری بیش باشد چون بره و بزغاله و مرغ جوجه و گوساله و هر گوشتی که تری بیش
دهد غذا بیش دهد و فضول بیش باشد و سرخ غذا بیشتر دهد و دیرتر از معده فرود
آید و سفیدی کمتر غذا دهد و زودتر از معده فرود آید و گوشت مرغ که سرخی و سفیدی
بهم باشد اندر تر آب معتدل است سرخی خاصه میان عضله سبکتر باشد و هر گوشتی
که به استخوان نزدیکتر باشد خوشتر و گوارنده تر باشد و کم فضول تر باشد و هر اندامی که
حرکت او بیشتر باشد و پیه گوشت او کمتر باشد غذا کمتر دهد چون بال جگر **گوشت**
گوسفند غذایی تمام دهد تن مردم را گرم دارد تر از بهر آنکه از وی خون قوی خیزد
و خلل و بدل تن مزاج معتدل را او اندر شهرهاء سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح
او از بهر مردم گرمی دار سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و انار دان و دوغ و کشک جو با
خاصه اندر شهرها گرم و در فصل تابستان مردم گوشت خواره را ریاضت کار باید
داشت از جزو نخستین ازین کتاب در باب نهم یاد کرده آمده است در اینجا بباید خواند
گوشت بز بس ستوده است و بز گشن سخت بد باشد و هرگاه که مصروع خبکو
بز گشن بخورد بیفتد و هر کس که گوشت بز بسیار خورد بیم صرع باشد و در جمله گوشت بز
غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند و گرمی او کمتر باشد بز فربه باید چون بخته شود خلط
مزاج بد او گرم را اندر شهرها گرم بد باشد و اگر فربه و جوان و بخته و بزغاله بهتر باشد
خاصه اندر تابستان مردم سرد مزاج را موافق نباشد و بادها تولد کند و طبع را قبل
کند و تن را لاغر کند و اصلاح او بخود دوبار زرشلغ و گزر کنند و اسفند باها کنند و
شراب ریحانی و شیر بر غرم باشد و محرور را شراب تفتی و سفید باخوره گوسفند و سبوس را
انار و آب و لیمو بدین ماند **گوشت گاو** از وی غذا تمام خیزد کسی را که بگوارد خون غلیظ
و سودایی تولد کند و نشاید مگر کسانی که کارها سخت کنند یا رنج و کسی که جز کار نتواند
کرد پیوسته گوشت گاو خورد و علتهاء سر چون سرطان و دوالی و بیماریها که از
خون سودایی بود پدید آید و دفع مضرت یابها السودایی باشد و تدبیرها گرم
سودایی موافق بود و گاو نر بهتر چون باید و گوساله سخت نیکو باشد و از آن زبان
اند و ماننده کنند و بیش از کشتن بخند دو روز او را آب زیادتر دهند و اندامها بیش اورکی

بپزند و ابزارها اندکنند و اگر گوشت گاو اندر شوربی بپزند یکی که اندر وی آب همی
جوشانند اندر آن آب بیاویزند و یک ساعت اندر آب نخود و شبت و نمک و پودینه اندر
افکنده باشد و سر تنور گرفته تا بخار آن آب بر نشود و لطیف گردد پس آنچه خواهند
بپزند اصلاح او باشد و همه گوشتها سر تنور گرفته تا بخار از آن آب بر نشود و لطیف گردد
و همه گوشتها سخت همچنین باید کرد و سکبا گوشت گاو که از خربوا بالاید مردم محرور را سود
دارد و مرطوب را سیر و شلغم و انگدان باید خورد و انجیل و شراب قوی خورند **گوشت**
اشتر گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و کسانی که بیماریها سرد باشد چون درد پشت
و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و او را با نخود و شبت وابزارها پزند و لخود لخورند
و مردم محرور را بسرکه و اسکنه و سرکه کبر و سرکه اشترغار خورند و اشتر جوان باید و عرابی
و سرخ موی و خراسانی و اشتر علفی و بختی نیک نباشد و او را همچنانکه گوشت گاو گفته اند
ساعتی بر زبر آب جوشانند جوشان بیاویزند تا لطیف شود **گوشت آهو** از صیدها
آهو بهتر است و گوشت او خوشتر و گوارنده تر و سبکتر و نفیاسی با گوشت گوسفند و بز
آهو خشک است مرطوب را شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را بدان مداومت نشاید کرد
که خشکی و لاغری فزاید و اصلاح او آنست که بروغن گاو یا بروغن سپید پخته تا نرم بریان کنند
و کشنیز خشک بر کنند و کسی را که از سردی و بادها سرد رنج باشد او را بروغن گردکان
بریان کنند یا بروغن زیت یا بلسو بهتر از بریان کرده باشد که بریان کنند طبع را خشک
کند و قولنج را شاید خورد و بسرکه شاید پخت از بهر آنکه هر چه بسرکه پزند غذا کمتر دهد
گوشت خرگوش گوشت او بد است و سودایی و از گوشت او خون سودایی خیزد و
اصلاح او همچون اصلاح گوشت آهو است و پختن با آب نمک و روغن گاو و سپیدبا زیرباي
افکنی شود و اگر بر زبر آب جوشنده بیاویزند چنانکه گوشت گاو گفته آمد نیک باشد
و اگر در تنوری بخار آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک شود و اگر مغز گردکان نوش با
بلبل بخورد بخورند لوزینه ان اندامها سود دارد **گوشت خرگور** گرم باشد و غلیظ خون را
گرم کند و شوربای او که بخورند نخود و شبت باید پخت و دارچینی و زنجبیل دروی
باید کرد و کسی را که از بادها در رنج باشد و درد مفاصل را سود دارد و همچنین اگر با
بپزند بروغن زیت یا بروغن گوز بریان کنند سود دارد و مردم گرمی دار را نشاید و کسی را
که خوردن آن بسیار اتفاق افتد یا اندکی انیس و غذاهای سرد و تر بکار دارد و اگر نخورد تا
در معده گرانی پدید آید و طبع بدشواری اجابت کند گوارشهائی مسهل بکار باید داشت
چون تمر هندی یا زی و حب الاقاویه و معجون الافاویه و جمله در علاج قولنج گفته آید ان
شاء الله **گوشت [illegible]** این گوشت گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و از وی خون

سودا ایجی خیزد و مردم لطیف طبع را نشاید و اصلاح او همچون اصلاح گوشت غلیظ باشد
چون گاو و اشتر گوشت گاو کوهی غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد کند و لحم آن اندر زمستان
صید کرده باشد و آب بسیار زیاده باشد و لحم تو صید کرده باشد و آب بسیار یافته
باشد و مدتی بمانده باشد نصید او نشاید خورد و باشد که خوردن او مردم را زیان دارد
و اصلاح او آنست که بپزند لیکه محرا شود با روغن بسیار و اگر کسی بریان خواهد او را در تنور
آب بریان کنند و اگر قلیه خواهند نخست آب بریزند پس بروغن شیرج یا زیت بریان کنند گوشت
بز کوهی و میش کوهی به نغز نزدیک باشد گوشت بط و مرغ آبی غلیظ باشد و بسیار
فضول و زهومت ناک و لیکن جای در آب پاکیزه دارد بهتر باشد و اصلاح او آنست که
که او را بسرکه و سداب و بوده نیز بپزند و اگر با سفیدبا بپزند نخست یخنی در آب بپزند شاید
و آن آب بریزند یکه و باز با زهومت او برود و پس بپزند چنانچه خواهند با غوره و شبت کنند یا
دارچینی و اگر بریان کنند [illegible] آب بسیار بریزند [illegible] آبی دیگر بریان
کنند بهتر باشد [illegible] و لطیف [illegible] گوشت او نیکو باشد گوشت
کلنگ همچون گوشت بط باشد غلیظ لیکن کم فضول [illegible] همچنان یخنی پخته باید بس که
و سداب و کرفس و اسفیدباج گوشت کبوتر بچه کم باشد [illegible] کم کنند و مردم گرم مزاج را
نشاید خورد لیکن از معده زودتر از مرغ خانگی بیرون آید و شوربا و نخود و شبت
پخته باشد طبع را نرم کند و مردم سرد مزاج را [illegible] را سود دارد [illegible] و قوی
کند و فربه کند و باه را زیاده کند و دماغ را زیان دارد خاصه که بریان کرده باشند و اگر بشیر
خورده شود [illegible] از دماغ باز دارد و مردم گرم مزاج با سکبا یا آب غوره و سماق باید خورد گوشت
کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی و مرغابی [illegible] گرم و خشک باشد و گوشت او مردم
سرد و تر را نیکو باشد [illegible] و گوشت این مرغان اندر زمستان موافق
تر باشد و اصلاح او همچون اصلاح کبوتر باشد با یخنی شوربا و نخود و شبت و سداب
[illegible] بسیار از بهر مردمان سرد [illegible] مصوص
باید کرد گوشت چرز که [illegible] گویند گرم و خشک [illegible] سردی بریان
کرده با شوربا یا روغن زیت یا روغن گوز [illegible]
گنجشک دشتی و گوشت مرغ خانگی [illegible] گرم و خشک باشد [illegible] باه را زیاده
کنند خاصه که گوشت ایشان و زرده خایه نیم برشته کنند [illegible] دشتی بهتر است
و مرغکی هست که او را [illegible] گویند [illegible] گوشت او طبع را خشک [illegible]
کنند و از گنجشکان هرچه فربه تر باشد [illegible]
و عادت ندارند [illegible] نشاید خوردن و گوشت ایشان زهومت بسیار دارد

ناخوش

ناخوش دارد و سخت زیان کار باشد گوشت مرغابی که [illegible] السود گویند این نوع
مرغان از این شهرها [illegible] گویند گوشت ایشان بد باشد از بهر آنکه ملخ و حشرات دیگر بسیار
میخورند و اگر فربه باشد غذا بسیار دهد و اصلاح او بروغن بسیار باشد گوشت
تیهو و دراج و تذرو همه را نیک باشد و اندر فصل خریف نیکوتر و فربه تر و نازکتر باشد
و بهترین و سبکترین همه تیهو باشد و از همه غذا نیک خیزد لیکن مردم تندرست را
اعتماد بر این گوشتها نشاید کرد و مردم محرور را این همه بسرکه پخته یا مصوص باید خورد
و مرطوب را بروغن زیت بریان کرده و مردم قولنجی را بشوربا کرده خورند با روغن بادام
و [illegible] خورند گوشت قطا این مرغ دو نوع است یکی بزرگ و یکی خرد و گوشت
هر دو سخت گرم تر باشد و از وی سودا تولد کند بسبب خشکی و استسقا سود دارد
و اصلاح او همچون گوشت کبوتر دشتی و فاخته باشد گوشت سمانه از نوع گوشت
سمانه بیم باشد که تشنج [illegible] پدید آید بهر دو چیز یکی آنکه سمانه [illegible]
در کوهها [illegible] گوشت مرغ خانگی
تن غذای نیک دهد و فربه کند [illegible] و هرچه فربه کرده باشند [illegible]
کنند [illegible] تر باشد [illegible]
پاکیزه و لطیف خیزد و آب [illegible] زیادت کند خاصه مغز [illegible] مردم [illegible] تمام دهد
[illegible] عقل [illegible] و مردم سرد مزاج را [illegible] نشاید
کرده بسیار باشد که قولنج آرد خاصه اگر [illegible] خورند چون [illegible] و از بهر این
گفته اند که مرغ خانگی [illegible] نشاید پخت و شوربای او طبع را نرم کند خاصه که
فربه باشد [illegible] بادام خورند و نخود و شبت [illegible] تمام اندر آن کنند و شوربای خروس
پیر قولنج را بگشاید و گوشت خروس که هنوز [illegible] باشد و گوشت ماکیان که هنوز
خایه ننهاده باشد لطیف باشد و دماغ را زیادت کند و [illegible]
و گوشت ماکیان چون [illegible] حرارت معده را ساکن کند خاصیت مرغ خایه خانگی و [illegible]
[illegible] خایه بط و مرغ [illegible] زهومت ناک باشد و خایه گنجشک [illegible]
[illegible] باه را زیادت کند و خایه دیگر مرغان شهرها [illegible]
نیست خوردن اما از سفیده خایه مرغ [illegible] و از زردی [illegible] که غذا
بیشتر دهد و نیم برشته [illegible] زودتر [illegible] و تمام بسته گران تر باشد
[illegible] و سفیده را با [illegible] باید خورد و نمک و با سرکه نشاید خوردن
که [illegible] با سرکه باید خورد [illegible] گوشت قدید
و نمک سود اما نمک سود گرم و خشک باشد بسبب نمک [illegible]

که بروی کرده باشند گرمتر باشند و نارسیده گرم نباشند و پختگی نیک سود نباشد و قدید
که توابل او کشنیز خشک کرده باشند و اگر گوشت تازه را نخست یک شب در سرکه نهند بعد دیگر
روز توابل اندران کنند بدان خشکی نباشد و زودتر گوارد و غذاهاء این گوشتها بقیاس
با گوشت تازه اندکی باشد و قولنجی را زیان دارد بخار زدن و بسیار خوردن این گوشتها گرم حادث
آرد و خون را سودایی کند خاصه اگر انگوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استسقا
و تپی باشد سود دارد از بهر آنکه تری و ناختگی ارد خاصه اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی
آرد و اگر توابل کرده باشد ادرار کند و اگر قدید را نخست اندر سرکه تر کنند یک شبانروز پس
بپزند و با سرکه بخورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای باشد اصلاح قدید آن است که او را
اندر آب نهند یک شبانروز تا … و ابجرها … بپزند چون اسفاناخ و چغندر و مانند
آن و پیه تازه که با وی بپزند یا روغن بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو تازه تا مضرت
خشکی از وی برود و از پس او شراب شیرین خورند و اندکی قدید با کاک و اینگاه که تشنگی
… او باطل کند ولیکن اندکی باید خورد که از خوردن قدید تشنگی خیزد و سکنگبین
او تشنگی نشاند و اگر حلق … از آن خوش میشود و خشک میشود و حرارتی … باشد
جلاب او خشکی باطل کند و اسفیدبا … با روغن بادام و مغز … خشکی قدید
باز دارد و سر بریان و سرکه … و غذا بیشتر از سر بز دهد و سر آهو از
هر دو سر سبکتر است و خشکتر باشد و در جمله غذایی قوی است تن را فربه کند و کسانی که
بگوارند غذایی سبک دهد و باه را زیادت کند و قولنجی را و کسانی که نیک نگوارند نشاید
خورد و بهترین سرها سر بزغاله و سر اسب و گوشت … از بهر آنکه از حرکت
بسیار نر باشد سبکتر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم خوبتر باشد و زودتر فرو دهد که
گوشت زبان هم سبک باشد و مغز سر سرد باشد و معده را بیالاید و او را با سعتر و خردل
و اینگاه و نمک باید خورد و چشم را با نمک … خورند و قولنج از آن تولد کند و پوست …
و لب غلیظ باشد … نشاید خورد و سر بریان … نشاید خورد تا گرم نباشد نشاید
خورد و اندر … نشاید خورد و هرگاه که … خورد یا بسیار خورند بعد از یک
ساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و معده را بیقرار کند و باشد که از آن گرانی … چند
گونه کند و پوست ببندد … و تا سه ساعت از … آب نشاید خورد
خاصه آبی که سخت سرد باشد و اگر چاره نباشد اندک اندک خورند و جرعه جرعه خورند
و شراب خوردن از پس او تن را ممتلی کرده اند اگر سیر خورند و ساعتی بر آید و بخسبند و …
با … صواب باشد و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و بروند و آب بر …
حاجت خورند و اگر … ساعت طبع اجابت کند نشان آنست که تمام بگوارید

بادنجان اما … اجابت نکند … و اگر شهوت طعام باشد لختی اینگاه با نان بخورد
و اگر نباشد مغدای شکر با آب … بخورد و آب … بحاجت خورند تا طبع اجابت
کند پس اگر طبع اجابت نکند مغدا دیگر … اینگاه بخورند با مغدا … مسهل
و اگر خواهد شیافی از بوره … و حنظل بر دارد از قولنجی که از وی تولد کند برهد
پاچه غذایی اندک دهد و خوی لزج از آن تولد کند و کسی را که استخوانی شکسته
باشد و بسته باشد سود دارد و اگر بسیار خورند از آن بیم باشد که قولنج کند هرگاه
که او با سرکه و انگدان بپزند اصلاح او آن باشد و از مضرت قولنج ایمن کردند اشکنبه
و روده دیر گوارد و زهومت ناک باشد و غذاء او بقیاس بگوشت اندک باشد و
اصلاح او با سرکه و کرفس و پودنه تر باشد و کرویا و زیره و انجدان و بسیار خوردن آن بلغم
فزاید و از روده ها … و از پس او گوارشها مسهل باید خورد و اگر با اسفیدبا خورد
با … و گوسفند جوان بباید پخت و روده با اسفیدبا نیک نباشد و اسفید
او به پیاز و کندنا و نخود و شبت و دارچینی و پلپل … کنند یا بروغن گوز … اصلاح
آید و نقانق که از روده ها سازند اصلاح او هم بدارچینی و فلفل و پیاز کنند تا سازگار
باشد و … جگر از وی خلطی غلیظ خیزد و لیکن بد نباشد و جگر بره و بزغاله
بد باشد و جگر بط و جگر مرغ اهلی از همه جگرها جانوران … باشد و جگر بز خاصه که
جگر بز کشتی باشد از جهت محرور بسرکه و انگبین و … و کشنیز قلیه کنند جگر بره را
و جگر بز هرگاه که مصروع بخورند بیفتند ولیکن شب کوری را ببرد و جگر گرگ کسی را که
درد جگر … کنند سود دارد سپرز غذایی بد سودایی دهد گرده دیر گوارد و
زهومت ناک باشد از بهر آنکه گذر بول بروی است و اصلاح وی بدارچینی و فلفل
باشد دل گوشتی سخت دیرگوار باشد و غذایی او نیک نباشد تا … اصلاح
او به پیه و آبکامه و روغن زیت باشد شش قدری غذایی اندک دهد و دیر گوارد
اصلاح او آنست که او را در سرکه نهند بعد از سه ساعت باشد و بسیار خوردن پیه
بلغم فزاید و پیه بط … از پیه دیگر جانوران باشد و لطیف باشد و پیه خروس را
… است از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه اشتر گرم باشد و کوهان او را
… سود دارد و پیه گاو تری بسیار دارد و پیه بز قابض تر است سوزش روده ها را
سود دارد و پیه مرغ دشتی سوختگی زبان را سود دارد و پیه جانوران تری کمتر دهد و پیه
در جمله گرم کننده است و نرم است و … است و هر که پیه بسیار خورد …
بلغم … باید کرد و اصلاح او به نمک باشد و بزیره و کرویا و انگدان …
مغز همه جانوران خشک باشد و مغز اطراف چرب‌تر از مغز استخوان و کم فضول‌تر

از مغز بهتر باشد و غذا او بیشتر و بهتر باشد و قوت تن و قوت باه را بیفزاید و رنگ پوست زیادت کند و بهترین مغزها مغز گاو کوهی باشد پس گاو اهلی پس مغز بز پس گوسفند پس مغز مرغان لطیف‌تر باشد **پستان و خایه** غذایی که از خایه همه جانوران باشد کمتر از غذای ایشان باشد و بدگوار باشد و غذا پستان بهتر از غذا خایه بود و از پستان تری فزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد و اگر کسی را یکوار غذای بسیار دهد و خایه خروس فربه نیک باشد و باه را بیفزاید **گوشت بره** و بزغاله بسبب تری که هست زود [illegible] باشد غذایی اندک دهد لزج و حال این همچون حال پاچه باشد و پوست اندرونی سنگدان مرغ را لختک کند و اگر بسایند و با شراب بخورند درد معده را سود دارد **گوشت ماهی** هر ماهی که کوچک باشد گوشت او نازک‌تر باشد و لزج نباشد و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد و مأوای او اندر آب پاکیزه باشد یا بر سنگ ریزه و گوشت او لطیف‌تر و زودتر و خوش‌تر باشد از بهر آنکه چون سخت فربه نباشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد آنست که پلیدیها که اندر پایان جوی باشد که از شهرها بیرون آید کمتر یابند بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی باشد و هر چه بزرگ‌تر باشد غذا بیش دهد ولیکن خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگین باشد از بهر آنکه پلیدیها که در پایان جوی باشد بیشتر یابند بدان سبب فربه شوند و ماهی خورده و مردم گرمی دار را سود دارد و خداوندان معده سرد را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را بروغن گوز یا زیت بریان کنند بفلفل و نمک با وی بیامیزند و از پس خوردن آن زنجبیل پرورده و شراب صرف اندکی بخورند و بر تشنگی صبر کنند خشک نمک کرده و بریان کرده بر معده سبکتر از آن باشد که بروغن بریان کنند و ماهی شور خالی نباشد از آنکه بوی بلغمی زجاجی تولد کند لیکن بلغم شور تولد کند و آن بلغم شور که خارش پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باید که با ستقفا کشد از بهر آنکه تشنگی آرد و ادرار نکند اصلاح او یکی آنست که او را در سرکه درنهند دو [illegible] آنکه بروغن بریان کنند و از پس وی نبیذ یا عسل خورند تا [illegible] آید و مردم گرمی دار را سکنجبین خورند و هر ماهی که در میان برف یا یخ نگاه دارند تا آن بماند و تباه شود و گوشت او تباه نشود و گوشت او نازک شود و از گوشتها گوشت دنبال لطیف‌تر باشد و گوشت میانه از بهر آنکه حرکات ماهی در آن باشد و گوشتی که نزدیک پرهای او باشد هم بدین سبب لطیف باشد و گوشت پهلو و ناف غلیظ‌تر باشد و سر او بسیار چرب باشد بدین سبب دیر گوارد و ماهی دریا خوش‌تر و پاکیزه‌تر باشد و غذا آن بهتر باشد و زود گوارد از بهر آنکه در میان دریا ریاضت بسیار کنند و آنچه بکناره دریا باشد هم نیک باشد خاصه که بر سنگ مأوی دارند و آنچه از دریا برودهای آب خوش درآید لطیف‌تر باشد از بهر آنکه بقوت پیش آب بازآید

و ریاضت قوی کند و ماهیابه طبع را خوش کند و گرانی طعامهای چرب را از معده ببرد لیکن اندوی اندکی بکار دارند و مردم گرمی دار را آن به که با سرکه بخورند و سردی دار را با صعتر و روغن گوز خورند

شورباها

باب سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت و بازداشتن مضرت سکباها مردم گرمی دار را سود دارد و مرطوب را بسبب آنکه رطوبت را تقطیع کند یعنی ببرد هم سود دارد و مردم سودایی را و قولنجی و عصبها و هر عضوی را که از عصب است چون معده و رحم و مثانه و گرده زیان دارد و اگر کسی را درد روده و مثانه ریگی باشد و اتفاق افتد که سکبا بخورد تا زیرا و حلوای شکر و نشاسته با روغن بادام خورد و خشخاش گل ارمنی و صمغ عربی خورد پس از آن حلوا خورد و خداوند سرفه و مری روده‌ها و درد پشت و زانو و مانند این زیان دارد و از بهر مرطوب صالح او آنست که چاشنی آن انگبین کنند و اندکی انگژد در آن افکنند و کزبره و کرویا و قرنفل و شراب و کرفس و پودنه بسیر خوش کنند و لختی انجدان در آن بپزند و زعفران تمام اندر آن کنند و از بهر محرور را چاشنی شکر کنند و از تره‌ها کاشنی و کرفس **اسفیدباها** مطلق شوربا است و غذایی نیکست مزاجهای معتدل را و مردمان تن درست را سازد و بصلاح حاجت نباید مگر مردم محرور را خاصه که اندرون گرما گرم خورند و اصلاح او آنست که از پس او آب سرد خورند و مقداری آب غوره یا چیزی ترش که بدان ساکن شود دیگر اسفیدباها گرم و تر باشد بحکم ابزارها که اندر کرده باشند چون دارچینی و فلفل و زیره و مردم صفرایی و خونی مزاج را نشاید خورد و بروزگار سرد موافق‌تر باشد و اصلاح او ترشی و آب سرد باشد **دوغباها و جغرات** غذا بسیار دهد و دیر گوارد و جگر کسی را که معده او گرم باشد نشاید خورد تا بشتاب نباید خورد و مردم قولنجی را و کسی که اباذ در پیچ بود و اصلاح او سیرداب و پودنه تر و روغن زیت بود و حلوا را با انگبین و یا نبیذ صرف وی و زنجبیل پرورده و کوفتی و مانند آن و نشاید که تری در وی پدید آید و بر اثنا بپاید خورد و گوشت مرغ و بره در وی باید پخت و روغن گاو در آن بباید کرد **ترف با ترینه‌ها** هر دو چون دوغباها باشد و اصلاح او همچنان باید کرد که غذای دوغبا بهتر از غذا ترف با است و چون از خورده باشد میوه‌های تر و فقاع را نشاید خورد **زیرباها** بقیاس با دوغبا باشد و غذا کمتر دهد از بهر آنکه لطیف است و صفرا را بنشاند و رطوبت ببرد و مردم گرمی دار را موافق باشد ولیکن معده ضعیف را نشاید و از بهر او با ترشی او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند در خوردن حال چون مصطکی و [illegible] و اگر

معده سخت گرم باشد معده را با انار و آبی و سماق قوت دهد **غوره با** مردم گرمی را
موافق باشد و اندر تابستان بیشتر باید خورد و کسی را که قولنج باشد یا از باد پیچ باشد و از
پس و پیش او میوه‌ها ترش نشاید خورد **انار با و سماق** هر دو سکبه گرم زود بگیرند و صفرا را
بنشانند و طبع را خشک کنند و اگر مردم سردی دار را خورند اصلاح او با اسفیدباها خورند و
حلوای انگبینی و شراب قوی و معجون گرم و سماق با و انار با معده را بیفزاید خورده با ماسته
و طبع را بیشتر خشک‌تر کند و زرشک با یک کم را موافق‌تر بود و خورده با مزاج ترسازنده تر بود
و خداوند سرفه و درد سینه را از آن نشاید خوردن **زیک با و آلو با** هر دو صفرا نشانی را تنک
بود طبع را نرم کند و بدیگر معنیها نیک بود و بدیگر ترشها خداوندان سلفه را از ترشها ابرا
موافق‌تر بود خاصه که با اسفناخ و مغز بادام اصلاح کنند **قلیه اسکامه و قلیه کبک** هر دو غذا
معتدل است و بیشتر مزاجها را اندر هر فصلی موافق بود و از بهر مردم مرطوب آلو با سداب
و سعتر و کرویا و بوذنه اصلاح کنند و از پس او جبنهای موافق نشد خوش تحلوای انگبین و
باید و معجون گرم **قلیه خشک و مطجنه** هر دو غذا نیکو قوی است و مرطوبان را موافق‌تر خاصه
که دارچینی بر کنند و زیره و محرور را اصلاح ببرکم و آب غوره کنند **زیربا و کشمشی** هر دو غذا
قوی است و از نفخ خالی نیست و سیل یکرمی دارند **و قنبیطی** خاید کوبت را تا نازی کوبت
کوبند خون سودایی تولد کند و کرنب طبع نرم دارد و شراب خوارکان را بر پیمانی شراب
یاری دهد تا شراب را بسیار کند و خمار را شوینده نماید و هر دو سخت نشاید خوردن و حرب
آن سکنجبین و شراب صافی پاک باید داشت **لفتی** باد کند و غذا نیکو دهد و باه را قوی
دارد و چشم را روشن دارد و سینه را نرم کند و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنج را زیان دارد
و دفع مضرت او سکنجبین کند **کشنیز** و اسفاناخ نوعی سازند کرده و شباهت را سود دارد و
قولنجی را بهتر از لفتی بود و عدس نفخ کند و سودا افزاید و چشم تاریک کند و دفع مضرت او سداب
و عسل و زعفران باشد و شراب صافی **هریسه** قوت بسیار دهد و فربه کند و کسی که اندر کرده
و مثانه سنگ افتد و اندر جگر سده افتد زیان دارد اصلاح او به گوشت کهنه با گوشت مرغ
سازند و سیر از وی دور دارند و شبت اندر آن نهند تا آن را لطیف کرداند و مزه و بوی او خوش کند
و بلک گرم و انگامه خورند و فلفل و دارچینی و سکه بسیار کنند و روغن گاو از نمک بپرهیزند و
مرطوب از پس او زنجبیل پرورده و سفرجلی خورند و محرور از پس پنج ساعت سبیبه ساذه
خورد بی فلفل **بریان** غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و معده قوی را نشاید و چون
گوشت با اسفیدی خورند تا زودتر از رودها بیرون آید و اگر گوشت نخست بکوبند در سرکه

بنهند پس آنگه بریان کنند زودتر و لطیف‌تر باشد و غذا کمتر دهد **کباب**
دیر گوارد و اندر معده دیر بماند و خاصیت کباب آنست که اگر آب او بمزند زود غذا کرد د
و اگر نخست اندر سرکه بنهند و پس کباب کنند زودتر گوارد و از پس کباب و بریان زود
آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب صرف قوی خورند نیک قوت یابد و کباب غلیظ‌تر
از بریانی بود **باب چهارم** از جزو دوم از گفتار سیوم اندر
شناختن منفعت و مضرت پوالدها و افشردنها و دفع مضرت آن
فرد هلام عادت خبازان یعنی که هر چه از گوشت بر نخاله کنند آن را فرد گویند و هر چه از گوشت
گوساله کنند آن را هلام گویند و انگدان در افکنند بدین سبب هلام غلیظ‌تر فرد باشد و هلام
سردی بیم نباشد بسبب انگدان و فرد کسی را گویند که جگر گرم باشد موافق باشد و خون صفرا
بنشانند و مضرت هر دو چون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او چون دفع مضرت آن و
مصوص بدین نزدیک باشد مگر آنکه بورنجه سازند و جلاب و سیر در افکنند و مردم
گرمی دار باید که مصوص از مرغ خانگی و انند و بد بلج و بیتوج سازند و بعوض سیر آب کشنه
و طرخون کنند و سیر نکنند **کامه کبی** معده را بد باشد و خشکی آرد و گرمی فزاید لیکن
لختی از رطوبت ببرد و شهوت طعام بجنباند و فضل طعام اندر رودها و معده فرو دارد و
کامه تنها نشوربا این فعل کند و پوست نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه لختی
از آن اصلاح باز آرد **کبر سرکه** سپرز را بکدازد و محرور را موافق باشد و سده بکشاید و مرطوب
نیز بد نباشد از بهر آنکه لختی رطوبت ببرد **پیاز سرکه** آنچه کهنه باشد بخار بد به سر برسد
و شهوت طعام بجنباند و سرکه او بهتر از پیاز باشد **سیر سرکه** از هر دو بهتر از بهر آنکه سرکه او — مردم سرد مزاج را موافق بو **اشترغاز**
لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار بماند **بیخ انگدان** مرطوب را نیک باشد و با
نیز نیک باشد و صرع را نیز نیک باشد **خیار سرکه** حرارت را و تشنگی را مردم گرمی دار
را بنشاند و اگر اندر معده دیر بماند باشد از پس او قلیها و اسفیدباها خورند و طعامهای
غلیظ چون دوغبا و ترفبا و عدسبا نخورند **شلغم سرکه** غلیظ باشد و خردل
آن را لطیف کند و با آب که با او نخالند باید گویند همین معنی دارد هر دو بس نیک نباشد
و آنکی شهوت بجنبانند و سده بکشاید و طبع را فرو دارد و معده را قوی کند و لختی
تشنگی آرد و سرکه تشنگی را باطل کند **ابکامه** که از آرد جو کنند یا از نان
جو کنند گرم و خشک است بدرجه دوم بلغم لزج از فم معده بزداید و شهوت را بجنباند
و کسی را که اندر رودها رطوبتی باشد که از وی کرمها تولد کند آن را بزداید و نگذارد که کرم تولد

ور شبها عرق که اندر احشا باشد بنشوید و موافق باشد و لختی خشکی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند
تشنگی بنشاند و منفعت بر جای باشد **ماهی‌آبه** اندر گرمی و خشکی دور از اسکباجه است
و معده را نرم کند و دودها بر دارد و شهوت بجنباند و خداوندان درد زانو سود دارد **ثمابه**
که از نان کنند اگر سود باشد تشنگی آرد و عادت حیض روان کند که او را عمل بجا کنند تا
زود بناء نشوه در تابستان حرارت بنشاند و محرور را سود دارد و مرطوب را وجع مفاصل و صنعف
عصبانی آرد **بزماورد** در خراسان نواله گویند قولنج و کسی را که از باد نیخ دارد زیان دارد
و طعامی سنگین است و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند چون گوشت نخاله و بره و
خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند و با سرکه و انکامه خورند و مرد احشا
معتدل بهتر باشد و با انکامه و سرکه اشترغاز خورند و مردم گرم مزاج سینه مرغ و مصوص و زرده
خایه و کوک و کشنیز و اندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه خورند **باب پنجم اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و پنیر**
و لخته و آنچه از وی کنند به سی‌وم
بدین ماننده و دفع مضرت آن بباید دانستن که شیر اندر سردی و تری فرود از معتدل است و گرمی و تکرار گرمی
نرم مردم است و او مرکب است از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر و خر بیشتر است و بدین
سبب گویند که این هر دو شیر لطیف‌تر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندرین باب
معتدل است و آبی که اندر شیر است لطیف و زداینده است و اندر وی هیچ تری نیست و سرد
است و پنیر سرد است و روغن گرم و تر است و هوا نیست و قیاس واجب می‌کند که گوهر لطیف
گرم از آنکه گوهر غلیظ است و آب لطیف‌تر از روغن است لیکن به سبب آنکه گوهر غلیظ‌تر چرب‌تر
است واجب شد که حرارت روغن قوی‌تر و سوزنده‌تر باشد از بهر چربی ماده حرارت
و بالو سازنده‌ و از بهر این گفته‌اند که شیر گوسفند گرم‌تر از دیگر شیرها است به سبب آنکه شیر او بیشتر
است و شیر گاو گرم‌تر است به سبب آنکه روغنش بیشتر است و شیر بز میانه این و آن است از بهر آنکه
روغن او کمتر از روغن گاو است و شیر او کمتر از شیر گوسفند است و حال شیرها از جایگاه بگردد
و اندر فصلهای سال بگردد و همه شیرها از آن گاه که بچه زاده بود غلیظ باشد و تولد شیر از خون گرم گشته
پخته و رسیده باشد و هر گاه که این خون به پستان میرسد قوت مغیره او برنگ و طبع خون
باز می‌آید از برای آنکه گوشتی است سفید و نرم و مزاج او مایل به سردی دارد و دیگر
و روغن می‌گویند که شیر مرطوب را و بلغمانی را از بهر آن زیان دارد که شیر به سردی میل دارد و
مزاج ایشان از دو گونه به مزاج خود باز رساند چنانکه باید و سبب آنکه باید که حرارت
ایشان ضعیف باشد و مزاج آنکه به مزاج خون باز رسیده باشد و غذا کرده **گزیدن**

شیر بباید دانست که بهترین شیرها شیر زنان است از بهر آنکه زنان تندرست‌تر است
و غذا دهنده‌تر و همه شیر که از پستان تولد می‌کند سود مند است و اگر دراز ساعت
که بد و شد اندر حال بخورند و از بهر اینست که بیماری که از شیر خوردن باید او را حاجت
آید که خود را بنزدیک بالای سر حیوان آورند و در حال که بدوشند بخورند از بهر آنکه شیر از
تازگی و لطافت که هست اندر حال خود بگردد و شیر سفید باید و خوش بوی و خوش طعم
چنانکه قطره آب بر ناخن بایستد و شیری که رقیق‌تر باشد یا غلیظ‌تر یا ترش‌تر یا زرد یا
ناخوش بوی نشاید خورد و هر حیوانی که شیر او نیکو دارند باید که تندرست باشد و
تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و چنین ایشان نیک باشند تا حمل و زادن
زادن افکنده شیر غلیظ و تیره باشد و شیر حیوان تمام رسیده نیک بلند و از آن حیوان
اندک سال تری بیشتر دارد و از آن بی‌تری کمتر دارد و حیوانی که او را ریاضت و تاختن
کمتر باشد شیر او غلیظ‌تر باشد و حیوان که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف‌تر باشد و زود
تر گوارد و از بهر اینست که بعضی می‌گویند که شیر اسب به جود شیری تر است از بهر آنکه ریاضت
بیشتر کنند و آب کمتر خورند و علف او بیشتر از بنا نقاخوش مرغ باشد و شیر حیوان گوهی
بهتر است که نوی کوهزاد تنه و شیر حیوان اهلی خاصه که نخاره و سبوس خورند گرانتر و غلیظ
تر باشد و حیوان چرانی بهتر باشد و شیر حیوانی که اندر مرغزار چرا کند خوشتر باشد و با
طبع مردم خوشتر باشد شیر حیوانی که مزه آبستنی مردم راست باشد و از بهر این گویند
که شیر گاو موافق‌تر است و شیر گاو از وی ضعیف‌تر باشد و شیر حیوان سپید موی قوی‌تر بود
و بر تر از آن حال بگردد و شیرهای که تری بیشتر آرد رقیق‌تر باشد و شیر حیوان سفید موی
ضعیف‌تر باشد و شیر بهاری تری بیشتر دارد و رقیق‌تر باشد و شیر تابستانی غلیظ‌تر و چرب‌تر بود
و شیر زمستانی رقیق‌تر باشد از همه شیرها و شیر و روغن کمتر دارد و بدین همه اندر معده دیر‌تر ماند
و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زود تر از معده فرو گذرد و شیر اسب اندکی روغنی
و کم شیری به جود شیر اشتر است و جالینوس گوید که شیری که بد باشد مضرت او بدان ماند
و بلاد حدالت که همه اخلاط مردم را خراب و فنا کند و بسکونه سر دیدیم که کودکی شیر
مادر او بد بود و همه تن آن کودک را جرب گرفت **خاصیت شیرها** بباید دانست که
هر که شیر خورد سه طعام مخالف یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه آب زود بگذرد و
و اسهال کند و پنیر او در روده‌ها و معده‌ها بماند دیرگاه و روغن معده را به الایید و
هر گاه که شیر خورد شود قوت آب که اسهال کننده است و قوت پنیر او که ضد او است

هر یک کار خویش کردن گیرند و با یکدیگر باز کوشند روغن با قوت آب یار شود اندر رودها
بجنبش و باد فراز آید بدین سبب کار ندان باز آید که اگر معده پاک و تن درست باشد و تن
ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر بود تا آب بخورد و باد فراز آمدن شود
و قوت آب که اسهال خواست کرد از کار بکند و معده از آن بکند تا آید و اگر در معده صفرا بود
آن شیر در حال صفرا گردد و غلبه صفرا پدید آید و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد
و تن ریاضت نیافته باشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود تا نفخ بالا آرد یا هیضه
کند و تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد نه غذا در حال خود بگردد و دود ناک شود و اگر معده
سرد باشد ترش گردد و عصبها با تریاق ندارد و اندر معده مردم مخموریه ببندد و منی شود
و مردم بیقرار شود و کند **منفعت** شیر زنان کسی را که شش وی ریش کشته باشد اگر
سل آرد کرد ریش بزرگ شود از پستان بمکد یا اندر حال که بیرون شد بخورد سود دارد و گرما
کند و اندر چشم چکانند سرخی که اندر چشم باشد سود دارد و همه شیرهای تازه را باد
زهر هر دارو نوها آید است چون دو اینج و خربق و غیر آن و شیرها و خاصه باد زهر تخم نیکست
که هیچ نیز باز آید و کسی که مرداسنگ داده باشد باد زهر است و اگر شیر زنان در روغن
گل و بسته خایه مرغ برزنند و بر چشم نهند درد چشم نشاند و سود دارد و ماده درد
را بنوارد و کسی را که در رشاندن ریشی یا سوزشی باشد بقضیب و بر رحم چکانند یا کسی که اندر اوته
کوبید سود دارد و کسی را که در رودها زیرین ریشی یا سوزشی بود یا پیشی نهند و دار رودها که آن
کار را بشاید با یک کباب و روغن گل حقنه کنند سود دارد و مضمضه و غرغره کردن
بشیر تازه اماسها که در گرد اندرها و بن زبان پدید آید و خناق سود دارد و اگر کشته بشیر تازه
بپزند آب بیشت مردان و شیر زنان زیادت کند و سرفه و سل را سود دارد و کسی را اصافی کند
و تشنگی بنشاند و دشواری آب تلخی سود دارد و اگر جماع کرده باشد سود دارد و شیر
اشتر بسبب حرارتی و سودی که اندر وی بود سده جگر بگشاید و بهق ببرد و استسقا سود
دارد و شیر اسب بسبب گرمی و خشکی حیض که باز گرفته باشد بگشاید و طبع را نرم
کند و شیر خر بیماری دق و سرفه و بیماری سل را سود دارد و رنگ روی صافی کند و فربه
کند شیر گوسفند بیحت تنگی نفس و سرفه و ماننده آن سود دارد و رنگ روی صافی کند و فربه
کند و اگر با شکر خورند سود مند تر باشد و اگر شیر را با کیج و ماننده آن از غذاها غلیظ بپزند
بادها کمتر کند لیکن سده در جگر و سنگ در کرده و مثانه بود و نزول کند و حجاب خود در
شیر شیر و بهق و برص پدید آید و اگر شیر اشتر که این علت بدید نیاید و طبع را نرم کند

و همه شیرها عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش اماس باشد زیان دارد و دندانها
و خداوند درد سر را زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد و کسی که قولنج و درد پهلو و کسی که
از باد بریخ باشد زیان دارد و خداوند تب را زیان دارد و خشکی و خارش کسی را که باشد
ببرد و کسی که جماع بسیار کند و کسی که بر روی جیها دارد سود دارد و مردم جوان را در فصل
بهار و مواقف تر باشد و مردم سرد مزاج و پیران اندر فصل تابستان و شیر جوشانیده و سنگ تافته
کرده یا آهن تافته کرده اسهال باز دارد و مقدار خوردن آن از پنجاه درم تا هشتاد درم شکر
باید و شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند مقدار صد درم تا دویست درم باید خورد
و اگر بگوارد مقدار سی درم یا بیست درم باید خورد و اگر از بهر استسقا خورند علف اشتر
اگر فتی یا بادیان باید و اگر کرفس یا بادیان یافت نشود از شیر او بپیمایند و چون شیر خر
و اگر نیک بگوارد هشتاد درم باید از شیر و اگر روغن دوغ تا کف بر آید روی چند
چند دست بدارند و اگر ترش گردد مقداری شربت کنند و علف این خر که شیر او خورند
کشته باید داد و کشنیز تر و کوک و برگ کاهو و اگر کسی را امید هند که از گل خوردن می آید
علف وی جو باید داد و کشنیز خشک یا گل ارمنی و اگر این جا بود جبا باید زنگ و آب کند و این
از بهر یک جرعه وی و شیر بز جرعه وی در حال که بیرون شد هم بادرم بزنند و اندر شیشه کنند
و اندر یک هفته و این سیر کنند و آتش آهسته بر افروزند تا بجوشد چند بار آب برود و شیر بماند
کسی را که گرمی و خشکی باشد سود دارد و قوت تمام دهد و همه شیرها با شکر سود مند بود
و اگر شیر از بهر و بر صلب خورند که از اندرون بود با روغن بیدانجیر یا با روغن بادام تلخ
یا بادام شیرین **دفع مضرت شیر** هر کسی که شیر خورده باشد از پس او هیچ طعام نخورد
و شراب نشاید نخورد تا آن وقت که شیر نیک بگوارد از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته
شود او را تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کار سخت از پس و نشاید کردن از بهر آنکه هر چه
که از پس طعام بمردم رسد آن طعام ترش کند و جز بر گرسنگی را شیر نشاید خوردن
از بهر آنکه اگر بر سر طعام نهاد دیگر خورده شود با آن تباه ببرد و تباه شود و دشوار گوارد
و اگر شیر با نمک یا با عسل یا با شکر خورند نگذارند که اندر معده ببندد و اگر بجوشانند
و اندر جوشیدن عسل با وی بیامیزند بهتر بود و شسل آن غذا باید که مرد شیر خوش تر
کند و نمک هم چنین باندازه باید کرد مگر کسی که خواهد که طبع را نرم کند نمک بیشتر کند
و از پس آنکه شیر خورده باشد مضمضه کردن بشراب یا بسرکه یا سکنگبین را
لیکن مضرت او از دندانها باز دارد و اگر فرط و طرانیث که در آهن

که بنانی خبث الحدید کوبند و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یک ساعت بگذارند پس
بپالایند کسی را که از خوردن شیر اسهال باشد و بادها تولد کند سود دارد دوغ
سرد است بدرجه دوم و خشک است در اول و اسماعیل که شیر بی قنابه باشد اندکی مسل
بکی می دارد و چون ترش شود سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند و او را بپالایند تنها
دق سود دارد و اگر دوغ بپزند و آهن گرم کرده اندر وی همی افکنند تا آب او کم شود و
با سعتر سوده اسهال الخولجی و صفرایی باز دارد و اگر آن گاو که دوغ از بهر اسهال بکار برند گرنج
دهند و ارزن و جو نیم پخته نیک بود و معده معتدل دوغ ترش تواند گوارید و جو معده
و جگر گرم نشاید و مردم مرطوب با دوغ زیت و سداب و سپر و کرفس و پودنه و برگ
ترنج باید خورد **جغرات و شیر** گوهر او غلیظ باشد در او قولنج و وجع المفاصل
زیان دارد و اصلاح او معجون دوغ است **پنیر تر** دیر گوارد و خوش تر باشد مردم مرطوب را
و قولنجی را زیان دارد و هر چه نرم تر باشد و منخل بهتر باشد و اگر با عسل خورند زیان نکند
داغ و شیر تر با ماش گرم که اندر چشم پدید آید ضماد کنند سود دارد و پنیر خشک بریان کنند
طبع را خشک کند و پنیر تر سخت پخته بود و پنیر کهن کرده بدین سبب تشنگی آرد و دیر گوارد
گوارد خیا که چیزها غلیظ که با چیزها تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد پنیر را ان
هیچ اصلاح نه پذیرد لیکن تباه کرده و اندر وی هیچ حرمتیست که معده را زیان دارد و دن د
معده اقولند و قولنج آرد و سنگ کرده و مثانه پدید آرد لیکن از پس طعام اگر اندکی بکیرد دهن سنگ
بخورند دهان را خوش کنند و معده را قوت دهد و ماسکه را یاری دهد تا گوارد کردن طعام م
و بهتر گوارد **قله** مرطوبان را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی خلطی غلیظ تولد کند
اصلاح او عسل باشد یا **روغن گاو** اما سهال را ببرد و نرم کند و بیماریها شش و سینه
سود دارد و عصبها را نرم کند و معده را ضعیف کند و کرده را گرم کند و بادها بپرد آب
و باد بهر همه زهرها است **مسکه** طبع را نرم کند و اگر با عسل در بن دندانها بمالند
دندان باسانی برآید و از درد که ایشان را در وقت دندان برآمدن کند بپرد و اگر تن را بدان
طلی کنند پوست را نرم کند و فربه کند و اگر شیاف کنند بر پنج بمالند تا هضم ده شود
اماسها سخت که از تنج و درد و باشد سود دارد و اگر حقنه کنند هم سود دارد و بر جایگاه
گزیدن افعی نهند سود دارد و در وقت قابض بود و نرم باشد اندر ورمهای چشم بکار
دارند و مادرها که خشم همی آید باز دارد و سینه و شش سود دارد و ماده نزله را بپزد
و ذات الجنب را سود دارد **حبین** سرد و خشک است بدرجه دوم معده را زیان

دارد و اگر بشیاف کنند طبع نرم دارد والله اعلم **باب**
ششم از گفتار دوم از جزو سیوم **شناختن منفعت و مضرت تره** و آنچه
بدان ماند کشنه تبا زیج هند با کویند بوستانی بود و دشتی باشد و دشتی را تره
خشقوق کویند سرد و تر است بدرجه او اگر خشک کنند خشک بود و سردی و تری بستانی
بیشتر از دشتی بود ماسویه کوید که سرد است بدرجه اول و خشک است در میانه درجه
نخستین و طرخشقوق سرد است بآخر درجه طرخ تر باشد و بهتر باشد از بهر انکه سده ها
زودتر بگشاید و اندر تابستان تلخ تر گردد و میل بگرمی کند لیکن چندانکه از اثر تری
و هندبها را بگشاید و بر نقرس گرم و بر چشم ضماد کنند سود دارد و شیر کشنه دشتی را
سفیده چشم را ببرد و اگر برد ضماد کنند خفقان گرم را نافع است و معده و جگر گرم
سود دارد و کشنه دشتی بهتر از بوستانی است و منش کشتی باین ندارد و صفرا بنشاند
و کسی را که تپ لرزه آب از دهان رود هر بامداد برگی چند با اندکی نمک در سنب بخورند سود
دارد سود دارد **کرفس** کوهی و دشتی و بوستانی باشد بعضی هست که اندر کنار
آب روید و تخم کرفس کوهی که در کوهستان روید فطراسالیون کویند بزرگ کرفس که کوهی بود
قطراسالیون الصخر برسنک رسته بود فطراسالیون است و رومی قوی تر باشد گرم
است در یک درجه و خشک است در دو درجه ابن ماسویه کوید که گرم است بآخر درجه دوم
و خشک است بمیانه بوستانی بادها را بشکند و سده بگشاید و حیض و بول براند بهتر باشد
از بهر انکه بیشتر هاچون بی ورند سردی و تری ان زیادت شود و اگر تره گرم باشد گرمی ان شکسته
شود و خاصیت کرفس انست که هرکه مصروع باشد و بخورد علت او را نجنباند ماسی
کویند که تخم او قوی تر باشد اندرین باب و پوست بیخ او از تخم او قوی تر باشد و اگر زنی کودکی
را شیر می دهد کرفس بسیار نخورد زود بود که کودک را صرع افتد و اگر کسی را کرفس خورده
باشد و کژدم بگزد رنج او عظیم باشد و اگر کرفس با کوک خورند معتدل گردد و کرفس
دشتی زیان ندارد **کندنا** شامیست و نبطی و دشتی نبطی گرم است بسه درجه
و خشک است بدو درجه و دشتی گرم تر و خشک تر و نبطی کاری تر و کندنا دیر گوارد و خوابهای بد
نماید و دندانها و گوشت بن دندانها را زیان دارد و اگر با کشکاب بپزند و آن کشکاب را با عسل
بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد و اماس شش را سود دارد و دود تخم
کندنا و دود تخم مورد انرا بکوبند و بقطران بسرشند و دندانها دود کنند کرم از بن دندانها
بیرون آرد و درد بنشاند و کندنا معده را بد بود از بهر انکه دیر گوارد و کرده و مثانه ریش را زیان
دارد و حیض بیارد و ادرار البول و بواسیر سود دارد و قوت باه زیاده کند و تری که از

نخستین اندروی تولد کند وخداوندان قولنج بلغمی را سود دارد وطبع را نرم کند محرور را دفع
مضرت او بکوک وکشنه کند **کشنیز** اندروی تلخی وسکونجی ولطافتی هست
گفته اند که سرد است بدرجه اول وخشک است بدرجه دوم ابن جریج گوید بدرجه سیوم
وجالینوس گوید میل بگرمی دارد وبوعلی گوید که این گرمی از جوهر لطیفست که زود تحلیل
پذیرد وبایستی که از خوردن او سردی تولد کردی وجالینوس از این که میگوید که گرم است
معاینه کرده است وروفس گفته که سرد است وجالینوس میگوید که چون خشنیز را
تحلیل میکنند چگونه توان گفت که سرد است بوعلی سینا گوید که جوهر را سود دارد وحتی گرم
جوهر را سود ندارد وباز میگویند که تحلیل کردن او خشنیز را بسبب لطافتی که از او عرض کند
تا خشنیز را تحلیل کند وسردی او چنان عوض نتوان کردن اگر آب او با شیر در چشم نهند ضربان را
ودرد را بنشاند وبغایت صداع گرم را سود دارد وخون از بینی باز دارد ودود سنگ کشنیز خشک
با بستان الجل سرمه را اگر با خون باشد سود دارد وبسیار خوردن او داع دل زایل کناد و
مضمضه با آب او دمیدن که دهان ببرد وبریان کرده قی باز دارد وطبع را خشک کند ومعده
گرم را سود دارد ومنی را خشک کند وقوت باه را زایل گرداند وچهار وقیه از آب او غرق کند ویرا
دارد **کدو** سرد وتر است بدرجه دوم وغذا او بهتر باشد از غذا همه ترها وزود گوارد
وبا چیزهای مخالف خوردن سود دارد ومضرت او باندازد اگر در میان خواب خورند از خوردن او
تشنگی ها مستی باز دارد وتشنگی وحرارت معده را سود دارد وسوختگی که از آفتاب باشد
سود دارد وبا سرکه یرقان را سود دارد وشهوت طعام آرد واگر آب او با روغن گرم کنند سود دارد
وتخم او منی را خشک کند وشهوت جماع بنشاند وحصاة الم باز دارد وخواب آرد وبسیار
خوردن او چشم را تاریک کند وناشسته بغیر باشد وهمه ترها را شسته بهتر باشد ومضرت
بسیار خوردن کدو جیحون قی کند وبآب بادیان ترنجبین اندر چکانند تا چشم تاریک
نشود واگر کسی اندر سینه خلطی غلیظ باشد ونمکی نقوع باشد از پیا خوردن کدو بیم خناق
باشد ودفع مضرت او بمعجون دوقو وماء العسل کنند **نعناع** گرم وخشک است بدرجه دوم
ومعده را گرم کند وطعام بگوارد وقی بلغم باز دارد وفواق بنشاند وکرم را که اندر شکم تولد
کند بکشد وشراب با نارجان یرقان را سود دارد وهیضه را ساکن کند وقوت باه را زیاده کند
وگزیدن سگ دیوانه را سود دارد ومحرور را با سرکه خورند **طرخون** ظاهر آنست که گرم وخشک است
درسیم واندروی قوتیست که حس را تباه کند وطبیبان کندی حس را خدر گویند وبدین سبب
گفته اند که سرد است وگفته اند که عاقرقرحا بیخ بری طرخون کوهی است ودمیدن که دهان را سود
دارد ودرد گلو را آرد ودیر گوارد وشهوت جماع را بجنباند اگر بر کشنیز جذا کنند وبا کاهو خورند

ومحرور با کوک خورند وکشنه با سرکه **کیکیز** واورا بتازی جرجیر گویند گرم است در سیم
ودر اول تن را گرم کند وطعام را بگوارد ونفخ کند وقوت باه را زیاده کند ودرد سر آرد وکوک وکشنه
وبرگ خرفه این مضرت باز دارد ودشتی ادرار کند وبوسینا گوید طبع را نرم کند وآب او کلف
ومنش را بشوید خاصه که با زهره گاو بیامیزند وطلی کنند **برگ چکندر** چیزی گرم کیست واندر
وی قوتیست مانند قوت بوره وبدین قوت لطیف کننده است وسدها را بگشاید ودست
وپای را که از سرما بطرقد وبسوخته شده باشد او بشوید سود دارد واگر او را با سرکه یا با خردل یا به
اینکامه بخورند سده را بگشاید وطبع را نرم کند وبیخ او بلغم فزاید وبادناک باشد ودر جمله معده
را نیک نیست **سداب بری** گرم وخشک است در سیم وخشک در سیم رطوبتها را ببرد وبادها را بشکند
وزهار را پاک کند وطعام بگوارد وشهوت طعام بیفزاید ومعده را قوی کند وسپرز را سود دارد
وقولنج ومرطوب موافق باشد وحیض زنان را بیارد وباشد که بچه مرده بیفکند ودود او زهر را
سود دارد وچشم را تاریک کند ابن ماسویه گوید که چشم را قوت کند وحدت بصر را تیز کند وهر دو
قول درست است از بهر آنکه بسبب گرمی وخشکی درد سر آرد ومحرور را چشم تاریک کند ابن ماسویه
گوید که چشم را قوت کند وحدت بصر را تیز کند وهر دو قول درست است از بهر آنکه سبب گرمی
وخشکی درد سر آرد ومحرور را چشم تاریک کند ومرطوب را سود دارد ومنی را خشک کند وشهوت جماع
ببرد **حسینی** ابن رازی گفته که صاحب الحبید نوشته است وبشیراز حسینی گویند
نبات خوشبوی گرم است ولطیف کننده ونرد بکیفیت تریاک سموم را نیک باشد ودفع
مضرت او با سرکه وکوک وسنتمها باشد ونوعی هست که او را زنجبیل سگ گویند وبرگ بیجون برگ
بید است لختی از آن کمتر از آن سلحها او سرخ باشد وطعم او بیحون زنجبیل است طعام را بگوارد
وبادها را بشکند **اسفناج** سرد است بدرجه دوم واندر وی قوتیست زداینده وشوینده سینه را
سود دارد وطبع را نرم کند وتشنگی را بنشاند وشهوت طعام را ضعیف کند وبا بکامه خورند
تا زودتر از معده فرود آید ومرطوب را از پس آن کوارش تریه ومانند آن خورند وقطف وبرنج
وبقل الیمانیه همه را سرد وتر است ونرم است **خرفه** سرد است بدرجه سیم وتر است در دوم
تشنگی را بنشاند ودر وی قبضی است بدین سبب خون ونفث وقی خون را باز
دارد وسوزش آب تاختن را ببرد واز بیم گندمی برلک او بخورند سود دارد اما سویه گوید که
شهوت جماع ببرد وخاصیت وآب او حب القرع ببرد واما مشهرها گرم را ودرد سر که با صفرا بود ساکن کند
شبت گرم وخشک است درسیم بادهای غلیظ را بشکند وشیر زنان را بیفزاید وطبع را نرم
کند جرم او معده را بد باشد ومنفعت او در آنست که او را بجوشانند تا قوت وی او بستاند

پس اورا بیرون اندازد و خاصیت او باین است که ماندگی را ببرد و خواب آرد و فواق را که از امتلا
باشد ببرد بخاصیت **حلبه** چیزی معرکیست گرم و خشک در اول و رطوبتی است که غریب بود و
بوی دهان را ناخوش کند و دنبلها و اماسها که بلغمی بود ببرد و نرم کند خوردن و ضماد کردن و نشستن
اندر آبی که حلبه اندرو پخته باشند درد رحم را سود دارد و با آب خرما که با انجیر یا با عسل بپزند وبیاشامند
سینه را پاک کند و اورا صافی کند و سرفه کهن ببرد و تنگی نفس که از رطوبت باشد سود دارد و طبع را
بجنباند و خلطی که اندر روده‌ها باشد دفع کند لیکن غذا و معده زیان دارد و چون بسیار بخورند
و منش کشنده و درد سر آرد و اورا بول کند و حیض بگشاید لیکن بوی بول را ناخوش کند و اگر او را
بپزند و آب او اندر چشم کنند طرفه را سود دارد و اگر سر را باب بشویند سبوسه و [illegible] را
تر پاک کند و موی را جعد کند و روغن حلبه صلابت رحم را سود دارد و اگر او را بپزند
و با سرکه بخورند معده را [illegible] دردها [illegible] باشد و برگ او نافع تر از تخم اوست و دفع مضرت
او بسرکه و ابکامه باید کرد **حب باذرنجبویه** گرم و خشک است در سیم و بیماریهای بلغمی را سود دارد و
را سود دارد و بوی دهان را خوش کند و سده دماغ را بگشاید و مفرح است خفقان را سود دارد و
طعام بگوارد و فواق بنشاند **بلنجمشک** گرم و خشک است و در تقویت دل دادن قوی تر از باذرنجبویه
است و اندر طعام گوارانیدن و قوت کردن جگر داروی او نیست و سده دماغ بگشاید خوردن و
بوئیدن و [illegible] سود دارد و دفع مضرت او بسرکه کنند **باذرنجبویه** گرم است بدرجه دوم و خشک است 	بادروج
بدرجه اول زود عفن شود بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و او زود خلط بد تولد کند و
بسیار خوردن او چشم تاریک کند و معده را زیان دارد و تخم او سود دارد عسر البول را و اگر آب
او اندر بینی چکانند [illegible] و اگر آب او بمالند و بجوشانند و تخم او اندر [illegible]
سود دارد **بلنجمشک** در باب [illegible] منفعت و مضرت او در حرف که تخم اوست یاد کرده 	اسفندان
شد از بهر آنکه تخم او قوی تر است و برگ او معده را زیان ندارد **باب هفتم**
در منفعت و مضرت ترهها و بقول ترب گرم و تر است بدرجه اول و تخم او گرم است در دوم
و تخم او قوی تر است پس پوست پس برگ و گوشت او [illegible] و تخم او قی انگیزد و اگر تخم او با سکنجبین
طلا کنند کلف را [illegible] رنگها را ببرد و پاک کند و بهق ببرد و با سرکه [illegible] و تخم او زیان
دارد و اگر آب او بچشم چکانند [illegible] سود دارد و معده را بد
باشد و اگر پس از طعام بخورند طعام را نرم کند و پیش از طعام خوردن نفخ معده [illegible] اند
خاصه اگر با پوست او با سکنجبین بخورند و آب برگ او سده جگر را بگشاید و استسقا را
سود دارد و سنگ و ریگ مثانه را پاک کند و اگر [illegible] ترب [illegible] دم بمیرد و اگر کمی

که ترب خورده باشد گزدم بزند بسیار زیان ندارد **شلغم** گرم است بدرجه دوم و تر است
در اول و بادناک است و از او خلط تولد کند سینه را نرم کند و [illegible] را و گرده را نرم کند و اگر با گوشت
بپزند غذا بسیار دهد و منی را زیاده کند لیکن در معده دیر بماند و اگر بجوشانند و با بکامه
یا با سرکه و سداب یا با کرفس یا با خردل و زیره خورند تا لطیف شود و پخته و خام چشم را سود دارد
کرنب گرم و خشک است بدرجه اول و آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند
بیخ خاصه و اگر آب او بیفزاید و دو کرت آب تازه کنند و تمام بپزند و آن آب دیگر هم بریزند
و باقی احوال او اندر باب ابها گفته آمده است **راسن** چیزی معرکیست گرم و خشک است در دوم
و اندرو لختی تری و نمی است تن را نرم کند و درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد و سده
بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند و مفرح است و لیکن از معده دیر بماند
و صداع آرد و بسیار خوردن او خون را تباه کند و منی را خشک کند **حکیند** احوال او در باب
گذشته یاد کرده آمده است **بیان** گرم است در سیم و تر است در دوم و در تیزی و [illegible]
اندر وی تلخی است و هرچه دراز تر باشد تیز تر باشد و سیاه تیز تر از سپید باشد و آب
وی لطیف تر از وی است و در جمله بادناک است و درد سر آرد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ
است و از تخم او خلط غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او خرد را زیان
دارد و بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض براند و اگر با نمک و سداب بر گزیدگی سگ دیوانه
نهند سود دارد **سیر** گرم و خشک است در سیم و اول چهارم و سیر دشتی گرم و تر است بدرجه
چهارم و اندر او تریاقی است بخاصیت و آنست که تن را گرم کند و [illegible] عوض تریاق ماند و تشنگی
بنشاند و خون را رقیق کند و [illegible] را سخت کند و مضرت آب مخالف باز دارد و بخار و مضرت
او کمتر از بخار و مضرت پیاز باشد و بادها را بشکند و قولنج و [illegible] را زیان دارد و معده را
گرم کند و سده بگشاید و گزیدن گزدم [illegible] نوع باشد سود دارد و کرم را اگر اندر شکم
باشند بکشند و در [illegible] العلق گویند اگر با آب بحلق کسی [illegible] باشد بیاندازد و اگر بپزند
ضعف باه را سود دارد و [illegible] و سبله را بگشاید و اگر بر [illegible] ریش کند و خاکستر
او [illegible] با برگها [illegible] ریش کنند [illegible] سود دارد از بهر آنکه خشکی [illegible] باشد
و سرفه دیرینه را سود دارد و طبیبان سوال کنند که چرا سیر و پیاز و خردل و فلفل و مانند این
اگر بر پوست بیرون نهند ریش کند و چون بخورند معده را ریش نکند جواب از قبل
آنکه [illegible] شود و چون در رودها [illegible] گوارنده است او را از حال بگرداند
بگرداند [illegible] از بهر آنست که [illegible] و بر دنبل نهند [illegible] و اگر بکوبند و بریزند

اثر نکند از بهر آنکه آن قوه از قوه خایه جدا شد و طعم و بوی بحال دیگر شود و چون از دهان بمعده
فرو رود قوت هر زمان اندر وی اثر میکند و میگوارد و از رطوبت معده و بگواریدن او این جرمها
شکسته میشود و از دهان بفم معده میرسد و از فم معده بقعر معده میرسد و بس بجای خود میماند
و پس از آنکه او معده خود اثر کند قوه او شکسته شده و لیکن بر پوست پی و فی نفسه بماند
موضع بماند بدین سبب اندر باطن اثر نتواند کردن و اندر ظاهر اثر تواند کرد کزر
گرم است در دوم و تر است در اول و بادناک است و دیرگوار باه را قوت دهد تخم او اندر این باب
قوی تر باشد و ادرار کند و بشکافد قولنج را زیانی است باه را قوت بیشتر کند و حیض را بیاورد

باب هشتم در شناختن مضرت و منفعت نباتها دشتی که مردم
این خوردن عادت دارند دیباج سرد و خشک است در سیم آب او بچشم اندر چکانند بینایی
او سود دارد و حرارت بنشاند و اسهال الصفراوی باز کند و طاعون را و آبله را و حصبه را و
تبهای وبائی را سود دارد حماض بشهر ما ترشو گویند سرد و خشک است در سیم صفرا را
بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام که از گرمی بود زایل شده باشد باز آرد برغشت
گرم است در اول و تر است اندر دوم و رطوبتها بلغمی و ... را سود دارد و اگر آب بیخ
او در بینی چکانند رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد و آب او طبع را نرم کند و سده جگر و
سپرز بگشاید و سینه پاک کند و معده را تنک بود و اگر برگ زیتون بجای او ضماد کنند سود
دارد برغشت گرم و خشک است در سیم بادها را بشکند و معده را از رطوبتها پاک کند
و مردم محرور را ... که درد سر آرد و نبات زد و دفع مضرت او از دماغ بچیزی کنند که بخار
از دماغ باز دارد و با ترشیها خورند هلیون او را مارچوبه گویند جالینوس میگوید معتدلست
و دیگران میگویند که میل بگرمی دارد گرده را و باه زیادت کند و مثانه را گرم کند و تقطیر البول که
از سردی باشد سود دارد و درد پشت و عرق النسا که از سردی باشد سود دارد و سده جگر و
گرده را بگشاید و منی بیفزاید از دو نوع باه بیفزاید کنگر او را بتازی الحرشف گویند بعضی
گفته اند که معتدلست در گرمی و سردی و تر است در سیم و بعضی گفته اند که گرم و خشک است
در سیم و بعضی گفته اند گرم و تر است و ابو علی میگوید که او چند نوع است و هر نوعی از آن طبیعتی
دارد و در دستانیست که ادرار کند و بول ناخوش بوی بیارد و بدین سبب عرق را خوش بوی کند
محمد زکریا گوید که سینه را پاک کند و ضیق النفس سود دارد و قوت باه زیادة کند و طبع را
نرم کند و بلغم بیاورد و اگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر آب او بشویند موی را سرابه
برآرد و صمغ او را کنگرزد گویند یکدرم سنگ با دو درم سنگ او با آب گرم بخورند قی

آرد

آرد و بلغمها را برآورد و مخمور را سود دارد و دفع مضرت او بسکنجبین کنند و غذاها ترش کاه
این را بکار کمی گویند سرد است بدرجه دوم و تر است و او را معده را بد است و بهیا بخوردن
او قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماریهای بلغمی را و اصلاح او آنست که او را بروغن
زیت یا نمک اندر شکم بریان کنند یا کباب کنند یا با ابزارها گرم خورند چون ابکامه
و نمک و سعتر و پیلپل و انجبین بخورد و بدین ابزارها حاجت نباشد جز آنکه او را بنمک آب
بجوشانند و بریان کرده با نمک خورند قطر او را سماروغ گویند و چند نوع است یکی
قطر است و دیگر غوشنه و دیگر کشنیج اما قطر علی الخصوص نزدیک است بزهرها کشنده و از خوردن
او خناق تولد کند و لیز رمعده بدان حد گران کرده که غش آرد و دست و پای او سرد کند باشد
که هیضه سخت تولد کند از وی و دوری بهتر خاصه آنچه نزدیک سوراخ جانوری دشتی باشد
و بیا بود که از جانور گزیدن روی بدید باشد و هر چه از این نوع باشد کشنده است و آنچه
سفید و پاکیزه باشد از ... و دیر بود و اینجا صلها ... نکند و دفع مضرت او
همچون دفع مضرت کماة است با کوارش مسهل بکار باید داشت اما بجوشیده که مضرت تر بود
از بهر آنکه اندر وی قوتی است مانند قوت بوره و هرگاه که او را بپزند آن قوة از وی برود
و جرم او غلیظ ماند و اصلاح او با بکامه و فلفل و مانند آن بود و کشنیج نیز که مضرت تر
است اثر و اصلاح او هم بدین ابزارها باشد بادیان تر و خشک و گرم است در سیم
و خشک در اول ... تر باشد سده را بگشاید و ادرار بکند و رطوبتها را بگدازد و بادها را بشکند
و اگر او را و آب او اندر چشم کشند چشم را روشن کند راب بیابانی کا گویند و اهل
نیشابور خوردن آن عادت دارند و باز رود صمغ او ... گرم است در سیم و خشک است هم در
بیماریها بلغمی را و دردهای با طوب را سود دارد و سرفه کهن و ضیق النفس را که بلغمی باشد سود
دارد و نیکو باشد مصروع را بیدار کرد اند و درد دندان کرم خورده را سود دارد خبازی
بعضی گفته اند که خبازی ملوخیا دشتی است اما ملوخیای بوستانی باشد و دیگر گفته
اند که نوعی خبازی است که بعضی نزدیکست سرد و تر است در او و بعضی گفته اند که بوستانی
گرم و خشک است خواجه ابو علی سینا گوید که این قول بولس است و میگوید که ما دانا که این بقله
الیهود را گفته باشد از بهر آنکه بقلة الیهود را ملوخیا گویند و خبازی نرم است
و لطیف تر از ملوخیاست و غلیظ تر از ... است و دشتی لطیف تر است و خشک تر و طبیخ
خبازی بطبع نافع است اندر ... اما سهال گرم ... ان قلاع را پدید برگ او با موم
زیتون بر سوختگی آتش ضماد کنند سود دارد باب نهم در شناختن

منفعت اندر شناختن منفعت و مضرت ابزار دیگیها که زیره گرم است بدرجهٔ سیم
و خشک در سیم بادها را بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد
کند و سدهٔ جگر بگشاید و نفس انتصاب را و حصر البول را و تقطیر البول را و گزیدن جنبندگان
زیانکار را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا راست ننشیند نفس
نتواند زد و عصارهٔ او در چشم کشند چشم را روشن کند و جراحتهای تازه را چون زیره کوفته
بر نهند خون باز دارد و گوشت برویاند و اگر بخایند و اندر بینی دمند خون باز دارد
و اگر بکوبند و حمول سازند حیض را باز دارد و اگر با روغن زیت و انگبین با موم روغن و اندر باقلی
بر آماس خایه نهند آماس را ببرد و محرور را دفع مضرت او سرکه کنند کرویا و سعتر گرم
و خشک است در سیم بادها را بشکند و طعام بگوارد و رطوبتها بگذارند و لطیف کند و تری
معده را سود دارد و طعام بگوارد و ادرار کند و حیض را بیارد و تاریکی چشم را که از
رطوبت باشد سود دارد و خوردن و ضماد کردن دردهای سرین را سود دارد و با سرکه کوفتنها
را لطیف کند پودنهٔ دشتی گرم و خشک است در سیم سدهٔ جگر بگشاید و معده را و جگر را گرم
کند و حیض و شبها بلغمی را ببرد و کرم بکشد سود دارد و تاریکی چشم که از رطوبت بود حیض
بیاورد و رطوبتها از دماغ فرود آرد و مفرح است دل را قوت دهد و جنبندگان زیانکار
را سود دارد و تاریکی چشم که از رطوبت بود سود دارد و اگر بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد
پلپل گرم و خشک است در سیم و سفید قوی تر از سیاه است و دار پلپل شکوفهٔ پلپل است
خشکی او کمتر از فلفل است خشکی و کمتر از پلپل است خشک است در سیم و گرم در سیم و هر سه بادهای غلیظ
را بشکنند و رطوبتهای غلیظ که اندر سینه و همه اندامها باشد لطیف و مستأصل کنند و
عصبها و عضلها را گرم کند و فلفل سپید معده را سود دارد و سیاه بادها را بهتر بشکند
و اخلاط را از دماغ برآرد و بدین سبب مصروع را شاید خورد و بعضی طبیبان گفته اند
که پلپل سیاه تمام رسیده است و خشک شده و قوت تیزی رفته و فلفل سپید قوت تیزی
مانده است و بدان خشکی نیست پودنهٔ نهری گرم و خشک است در سیم حب القرع را بکشد و باد
زهر گزیدن رتیلا است و دردمی که از سردی بود سود دارد و زکام را باز دارد و باز گرفتن
حیض را و بول را بگشاید و اگر او را بر کرم بیوند زکام را باز دارد و بدان سرکه مضمضه
کنند درد دندان که کهنه گشته باشد سود دارد قرنفل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک
در سیم اندر وی رطوبتی است بدین سبب هرگاه که کهن گردد خورده شود و تن را گرم کند و گرمی او
پای دار تر از گرمی فلفل باشد بسبب رطوبت فضلی که اندر وی هست و پروردهٔ او با انگبین

حفظ را بیفزاید و رطوبتی که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم که از
رطوبت باشد سود دارد و قوة باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و اندر میان و
گزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و قوی کند و بوی دهان را خوش کند و قولنج و درد
گرده را سود دارد و قوة باه را زیادت کند زنجبیل گرم است در سیم و خشک در دوم قابض است
و نرم کننده است احشا را سود دارد و بادها را تحلیل کند و سده را بگشاید و عفونتها را به
صلاح آورد و بهیچ خلط یاری ندهد و خوردن آن رنگ روی را نیکو کند و نیکی حوابی را
تیره کند و اگر اندر شراب بکسی دهند زود مست شود و خاصیت او کم خوردن و بوییدن
درد سر آرد و بطلی درد سر البوذ اند و بیماریها چشم را سود دارد و هرگاه که بچشم اندر
کشند چشم را بزداید و مفرح است دل را قوت دهد و منش کشنی از آرد و شهوة طعام را بیفزاید
و اندر وی قوتی تریاقیست که معده را و جگر را قوی کند و قوة باه را زیادت کند و با موم روغن
صلابت تخم را و دنبلها را سود دارد و سده سنگ دم را از نشادر بکشد سرکه
سرکه مرکبست و اندر وی قوتی تیزی و گرم و قوتی سرد هرگاه که بر تند سردی او کمتر شود
و اندر وی خشکست و سوداویان را زیان دارد و بقوة تیزی اخلاط را لطیف گرداند
و بلغمها را بزداید و بقوة سردی صفرا بنشاند و قوة باد را بنشاند و دنبلها بلید بگذارند
که بهتر باز شود و عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف
کند و بوی او درد سر گرم را باز دارد خاصه با گلاب و روغن گل معدهٔ گرم و تر را موافق باشد
و شهوة طعام را بیفزاید و هضم یاری دهد و رنج را زیان دارد حرمل تخم اسفندان
است و طبیبان از الحبة المشادة گویند گرم و خشک است باول درجهٔ چهارم سوزاننده
است و لطیف کننده و بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و پیله که اندر احشا باشد
بگشاید و حب القرع را بکشد و اندر رحمها از بهر عرق النسا بکار دارند و مادهٔ خون را
بیاورد و سود دارد خوردن و استنجا کردن تن را سود دارد خاصه که با انگبین یا سرکه ضماد کنند
و سبوس را بگذارند و با آب محکم همه دملها را ضماد کنند و برساند و بگشاید و خوردن و طلی کردن
او موی سر را که بسبب تری و غرفجی نباشد نگاه دارد و بسبب سوزانی معده را زیان
دارد و اندکی از وی شهوت طعام را ببرد و حیض بیاورد و ادرار کند و بچه را از شکم بیرون
افکند و مقدار او درم سنگ بریان کرده و تا گوینده استطلاق بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درم
سنگ کوفته نخود آرد و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل گزیدن جنبندگان
زیانکار را سود دارد و دیگر ادویه انجدان ترهاست و این قوت ندارند و لیکن هم گرم و خشک باشند

ولادرار کند و حرقت البول اند و بعضی ازین خصلتها از وی حاصل ارد **خردل** تخمی سپید
است و کرده تخم نوعی از اسفند است و نزدیک ما ازرا اسفندان کرده کویند کرم و خشکست
بدرجه سیوم و زدا ایندهاست بهق را بدان طلی کنند ببرد و تبهاء بلغمی را و همه دردها را کم از
باذ و امتلاء رطوبت باشد سود دارد و باذهاء غلیظ را بشکند و خابیدن او زبان سبکی را
زبان دارد **انجدان** بیابانی انکدان کویند واند و کونه است کرم و خشکست بدرجه
سیوم و جع المفاصل سود دارد و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندام ناخوش
کند و دیلها ء ظاهر و باطن را سود دارد و بیخ او دوذ کوارتر است از اشتر غاذ اکر صا و بزر در معده
دیر بماند او زاو بیخ او راد رمیمها کنند خنازیر را سود دارد و معده را کم کند و طعام بکوارد
و شهوت طعام بدید آید و مثانه را زیان دارد و اشترغاز به و نزدیکست تب چهارم را سود دارد
حلتیت خوش کننده است و صمغ انجدان است کرم و تر است بدرجه چهارم و بیابانی
انکره کویند وان دو کونه است حلتیت کشنده و انکشت کننده هم کویند اکر با سرکه و ملبسل
بدار الثعلب طلی کنند سود دارد و کنده سواحل و کلیا یکان و شهرها سرد اندر غذاها ترش
اندکی حلتیت خوش بکار دارند و رنگ روی را برافروزاند و خون بنشاند اندر شکم تحلیل
کند و دملها ظاهر و باطن سود دارد و اگر برقوبا طلی کنند با سرکه سود دارد و با پیاز انار خورند
کوفتکی عصبها و عضلها سود دارد و دو دانکی با وزن مثقالی اندر موم بجنند و فرو خورند
از بهر فالج و تمدد و شراب و بید و سذاب و سرکه بجوشند سود دارد و اگر او را اندر آب حل کنند
و بدان آب غرغره کنند بوجع اگر از کلو برآوند و اگر با انده خانه مرغ بجوشند سرفه کهنه را
سود دارد و قوت باه را زیاده کند و قرح امعا را سود دارد و اگر بر کزیدن سک دیوانه
طلی کنند سود دارد و بر کزیدن کژدم و رتیلا خوردن و طلی کردن سود دارد لیکن حلتیت
و انکدان سپاه محرور را هیچ وجه نشاید خوردن و معتدل المزاج را اگر در سرمای قوی اندکی
حلتیت اندر شبها آرد و کند دفع مضرت آن ترشی بکند و درد سری که از آن تولد کند
بکلاب و کافور دفع و مضرت آن باید کردن و منفد اند و درد سنگ بنفشا بتواند بر منسان
کسی را که عرق سخن بود بدهند آن مثال از آن خلاص یابد **نمک** کرم و خشکست بدرجه
دوم و هرچه تلخ است کرم تر است و زداینده و داغ کننده ریشها بد را نکذارد که بهن بار
شود و اگر با روغن بر عضلها طلی کنند ماندکی را ببرد و اگر کرم کنند هر جا که بنهند باذها را
بشکنند و اگر با روغن زیت بر سوختکی آتش طلی کنند نکذارد که بر دمد و مردم لاغر که
کنند باید خورد و دفع مضرت او بکوشت بزغاله و مغز استخوانها و حلوا و شکر توان کرد و رفع

بادام **کبیکج** کشنده خشکست اندر باب ترها کفته آمد **نانخواه** کرم و خشکست بدرجه سیوم
و خوردن و طلی کردن او رنگ روی را زرد کند و باذ را بشکند و بینند و آب او بر زخم کژدم برنهند
درد را بنشاند و خوردن کزیدن جمند کانیر زبان کار را سود دارد و اگر با شراب بخورند عسر البول
را سود دارد و ادرار کند و کرده را و مثانه را از ریک و سنگ پاک کند **باد**
رنجبویه اند رشناختن منفعت **و مضرت میوه‌ها** تر رطب کرم و تر است در
اول و از وی خونی غلیظ خیزد و کسی را که جگر کرم باشد خناق و درد سر و درد چشم بسیار
باشد و سخت زیان دارد در دندانها و کوشت بن دندان تباه کند و اندر جگر و سپرز سده را
پدید آید و رطب بیابانی کونه است هرچند غلیظ تر است از خلطها از وی شر اید
و هرچه شیرین تر است کرم تر است محرور را دفع مضرت او سکنجبین کند یا با انار ترش یا آب
غوره و دهان از پس او بسرکه و کلاب بشویند و مضمضه کنند چند بار و کسی را که لخناق بی
باشد و مزاج را معتدل باشد تغیر کند و منی را زیادت کند و طبع را نرم کند و معده را نیک
نباشد و دیر کوارد و محرور را دفع مضرت او بغوره و دندان پاک کنند **انگور** کرم و تر است
در او کرمی و بادناکی بیشتر باشد و انجه نیک رسیده باشد از وی خونی نیک خیزد و فربه کند
و طبع را نرم دارد و انجه روزی چند اونک کرده باشد نفخ کمتر کند و کسی که اندر روده‌ها از
باذ اند نفخ باشد حذر باید کردن تا پوست او بیخ خورده نشود و با نان بخورند از بهر آنکه اگر
با نان خورند پوست از وی جدا نتواند کرد و انگور نیم رسیده ترش باشد و باذناک و کسی را
که قولنج بیابا باشد انگور نشاید خورد و محرور دفع مضرت او با انار یا سکنجبین کند و قولنجی
افتیمون و کموفی با نبیذ خورد **میبختج** اندکی کرم تر از انگور باشد از بهر آنکه با آتش کز نشته
باشد و آب از وی نفته باشد براینده است سینه را پالاید کند و اندر شراب خشخاش بادی
اند پاک کردن سینه از دست و درد سینه و مثانه را سود کند **غوره** سرد و خشکست
آب غوره مردم صفراوی سود دارد و مردم سرد مزاج و مردم قولنجی نشاید و دفع مضرت او در
باب اغذیه یاد کرده آمد **لبلاب** کرم و خشکست بدرجه اول و زود از معده فرو دود و طبع
را کرم کند و نرم کند و مثانه را پاک کند و تن مردم از آن غذا بیشتر یابد که اندر دیگر میوه‌ها و غذای
او نیک باشد خاصه خالی نباشد و محرور و در آنجا تب ارد و تشنگی ارد و اخلاط را بسوزاند و تباه
کند و بدین سبب است که از زبیبا خوردن او تبها تولد کند و دفع مضرت او بمعجون دفع مضرت
رطب است **زردالو** سرد و تر است دیر معده را نیک نباشد از حال خویش بکردد و تباه
شود و مرطوب را اندوغ ترش ارد و مردم کرم مزاج موافق تر باشد و صفرا ساکن کند و خشکی

اورا اکر بجوشانند باب تشنکی بنشاند وبوی دهان ناخوش که از کرمی بود زایل کند ودوغ مغز او
کرم وخشکست بواسیر را سود دارد خوردن وطلی کردن وکمی را که انبار ها در یخ باشد بهتر آن بود که بنشاند
خورد وهرکه بسیار خورده باشد انکوری ومصطکی وانیسون خورند یا معجون زنفدادبقون واز
بس او آب یخ نشاید خورد وهرکه بسیار خورده باشد انبهر دفع مضرت او نوعی استفراغ
بباید کردن بمطبوخ هلیله وبعد از استفراغ جند عناب باذیان وشکر خورند تا ترشی که از وی
اند رخون حاصل شده باشد بادرار پاک شود وآنها که از افراط تری تولد کند خلاص یابند
ومحرور را این تری از تن بعرق وریاضت پاک کند واز بس میوه های ترم چنین باید کرد که از بس
همه میوه های ترم چنین باید کرد که از بس میوه های تر تری را در خون حاصل کرده که سبب تبها بود
چنانکه درباب بازپسین از نوع ششم درباب ازین کفتنا یاد کرده آمده است **الو شفتالو**
وشفتالو نیک هرچه سرد است درم وتر ندردا وتری او انحال بکردد وتباه شود ولیکن تمام رسیده
باشد معده کرم را باید نباشد وبوی دهان که از کرمی معده باشد خوش کند واز پس او یخ را
نشاید خوردن واز پس هیچ طعامی وشرابی نشاید خورد از میوه ها ودفع مضرت او معجون
دفع مضرت زرد الو باید کرد وکفته اند که قوت باه را زیادت کند وبوعلی میکوید که مما نا
که این قوت باه خداوند مزاج کرم وخشک باشد درد کوش وشقیقه را سود دارد واکر زود نزار
معده بیرون شود از که شفتالو وشفتالو نیک وطبع را نرم کند وقدید او قبض کند که اکر او را
وزرد الو اسهال کنند وهرکاه که اسهال آید بیا بد اب کرم همی باید خورد تا معده را وامعا را ابشوید
بس ند بی باز کرفتن اسهال باید کرد وشفتالو نیک هرچه خوش بوی تر است دل کرم را سود
دارد وبخاصیت دل را صافی کند **الو بخارا** سرد است باول درجه وتر است باخر دوم درجه
شیرین تر باشد اسهال کند وهرچه ترش باشد سرد تر باشد وغلیظ باشد واسهال نکند وتشنکی
وصفرا بنشاند وشیرین معده را نیک نباشد ومحروری که معده او ضعیف باشد دفع مضرت او
بکلشکر کنند ونوعی از الو خرد باشد که در مرو انرا الو حقینق کویند ونیشابور بهبک سبی
کویند ونوعی دیکر از او در شام قراصیا کویند همه صفرا وتشنکی را بنشاند ولیکن بکیر نزدیک
وبا اسهال قوی تر است وبیشتر اند همه بیش از همه است وترش وشیرین او طبع را نرم کند وهمه
باد ناک باشد **سیب** سرد وتر است بدرجه اول وسیب ترش اند سرد تر باول درجه
دوم است وسیب سکو خشک باشد ومعده را سرد باشد وانوعی خلطی سرد تولد کند
ودر بجمله سبب دل را قوة کند ودر معده اکرچه دیر کوارد از وی قوتی بود وطبع را خشک
کند وباد ناک باشد ومحرور را از نوعی چیزی نباشد خاصه نیم خام که بخورند دوغی کویند

سبب دل را قوت کند ودر معده اکرچه دیر کوارد از وی قوتی باشد وطبع را خشک کند وباد ناك
باشد ومحرور را از وی مضرتی نباشد خاصه نیم خام که بخورند دوغی کویند که سبب ترش فرا نی
ومرطوب دفع مضرت او شراب قوی ویکوانشها کنند **امرود** سرد وخشکست دامرود ترش لطیف
تر باشد وسرد تر وسکوک غلیظ تر باشد وخلطی که از امرود خیزد بدان خلطی بود که از سیب خیزد در
جمله امرود باد ناک باشد ودیر از معده فرو کذرد وقولنجی را سخت زیان دارد ونیم رسیده سخت
باشد وازپس او آب یخ نشاید خوردن وهیچ طعام غلیظ وترش ودفع مضرت او بشراب کهن کنند
ویکوانشها مسهل وزنجبیل پرورده ومرقا سفید باو کوشت ناخوردن وامرود تمام نا رسیده محرور را
سود دارد وتشنکی ومنش کشتن را بنشاند خاصه امرود نجیبی وخرابادی **ابی** سرد است
باخر درجه اول وخشک باول درجه دوم واکر خاکستر جوب او بشوید همچون توتیا باشد وابی بریان
کرده سبکتر وسود مند تر باشد وبریان کردن او چنین باشد که او را بتراشند ومیان او پاک
کنند وبجای کاه دانه عسل اندر وی کنند یا شکر کوفته بهم باد بسفته وخمیر اندر بکیرند واندر زیر
خاکستر کرم نهند طبع را خشک کند وابی شیرین چنانکه طبع را خشک نکنند که ابی ترش وابی
اورم باشد سینه وحلق را نرم کند ونکذارد که فضلها باندام فرو اید ابی تشنکی بنشاند وقی
را باز دارد ومخمور را سود دارد ومعده را قوی کند وادرار کند وبسیار خوردن ابی عصبها
را رنجه کند ودر غذا وعرق بازدارد واکر از پس طعام خورند طبع را اجابت کنند تا بدان حد که
اکر بسیار خورند طعام ناکوارده بیرون اید **انار** شیرین کرم وتر ومعتدل است
وحلق را نیک باشد وتن را نوعی غذا دهد تو بدین بدرد وحلق تشنکی اید وانار معده کرم کند
صفرا کرده در حلق باد ناکست لیکن باد او زود تر تحلیل پذیرد وانار ترش سرد وخشکست
وقابض ولطیف معده وجکر کرم سود دارد وشهوة طعام زیادة کند وتشنکی جماع ببرد
وصفرا وتشنکی بنشاند ومردم سرد مزاج را سخت زیان دارد ودفع مضرت او بزنجبیل پرورده
وسفیدباها با توابل ومحرور که بیوستند شراب خورد هیچ ثقلی به از انار ترش وابی نیست
توت شیرین کرم باشد وباد ناک ومعده را تباه کند وبد سرانه محرور را دفع
مضرت او بسکنکبین کنند وتوت که ازا توت کویند صفرا بنشاند ومعده را بدان توت
شیرین باشد وطبع را نرم کند والبته ترش باشد سرد وتر است ودر وی قبضی باشد وخام
ان بجای سماق باشد ودبیدکی دهان را سود دارد ومرطوب را دفع مضرت او بکوارش ونکی
کنند واز پس او هیچ ترشی نخورند **خرنوب** تر است درم وسرد یا باندازه طعم او ست
کاهد وظاهر انجه شیرین باشد سردی او کمتر باشد وچون معتدلی باشد لیکن تمام

رسیده باشد لطیف باشد و زود بگذرد و سده بگشاید و ادرار کند و زداینده باشد
و تخم او زداینده تر از گوشت او است و پوست او مردم را پاک کند خاصه تخم او کلف را و بهق را
و سبوسه سر را ببرد و اگر پوست او بر پیشانی نهند ماده که از سر بچشم فرو آید باز دارد و
اگر نیم خام باشد غلیظ باشد خربزه بالجمله هر خلطی که اندر تن بیابد بار صفرا شود و فی الجمله خاصه
تخم او مقدار دو درم با شراب فی رانک بخیسانند و تر بگیرند و نیم بخشند هر روز و زداینده است
کرده و مثانه را پاک کند و کمی که از سنگ کرده و مثانه زود ریزد باشد خربزه بنان بخورند خاصه
بنان فطیر یا با نان نیشکر بخورند یا با روغن سرشته و بعد از وی طعام نشاید خورد از بهر آنکه خربزه
خلطها غلیظ زود بگرداند و مثانه بزند و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هر چه شیرین تر و پخته
تر باشد زودتر صفرا گردد خاصه که در بر بیند بگوشت و سنگ هم خشک شود و با آنکه خاصیت او
آنست که زودتر بر رگها اندر شود و بکشد و از وی تبهای صفراوی تولد کنند و محمد زکریا گوید
که ابن ماسویه خطا گفته است که از پس خربزه شرابها و کوارشها باید خورد از بهر آنکه از خربزه بجهت
آن اجتناب باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که او را بشرابها و کوارشها گرم تر
کنند تا زودتر شود و زودتر برگها اندر شود و بهتر آن باشد که احتیاط اندر آن باشد
که صفرا نگردد و تدبیر چنان کنند که پیش از آنکه صفرا گردد و از معده بزیر شود سکنجبین
و جرکی اهسته او را دفع کنند و لیکن از پس خوردن آن بخسبند بر پهلو راست تا زودتر
فرو گذرد و طبع زودتر اجابت کند و اگر دیرتر اجابت کند چون خورده باشد سکبا خورند تا
بگذارد و بگذارد که صفرا گردد و هر گاه که راستینی خورده شود و بر اثر او جینی خورده شود
او را دفع کند و بگذارد خاصه اگر بر آن بخسبند هیچ درنگ نکند اندر رگها تبی صفراوی تولد
کنند الا که این شخص سرد مزاج باشد تا از تب خلاص یابد و این سخن یحیی بن ماسویه تاویل
نتواند کرد بنا بعضی گویند که اندر خربزها گفته است واجب کردی که تفصیل بدادی و فرق
میان ترش و شیرین یاد کردی و خربزه ترش اگر چه صفرا نگردد هم از پس او کوارش و شراب گرم
نباید خورد الا کسانی که سرد مزاج باشند خربزه هندی اندر سردی و تری از خربزه فروتر است
و از وی رطوبتی نفخ تولد کند و نفخ چیزی باشد که او را مزه نباشد و آنچه شیرین باشد از
وی رطوبتی عذب تولد کند و رطوبتها چنین تیزیهای خون را و صفرا را تسکین کند و تیزیها
محرقه و تب غب را بهر گاه که اندر جگر و اندر رگها اندک مایه صفرا طبیعی باشد
بجنبش رطوبتها حاجتمندی بیشتر باشد تا مزاج و اندکی صفرا نگردد اندر وی غلبه کند
از بهر آنکه سبب اندکی صفرا و ضعیفی تن هر وقت سهل نتوان خوردن تا از صفرا اندکی یابد

بدین سبب اندر مزاجها سرد و خشک خربزه هندو بغایت سودمند باشد بلی بسبب
تازگی خربزه هندو و بسبب گرمی معده و جگر تبها باشد که مستحیل شود بعینه
از حال خویش بگردد و زود تباه باشد و صداع اندر آورد و لیکن اندر وی از عروق بگذرد
تن را گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسانی که از پس خربزه هندو بر خلاف
واجب با حرارتی که توقع نباشد بدین جای نباشد از آنکه اندکی آب غوره یا آب
انار ترش یا وی بیامیزند تا مستحیل نشود و این اعراض پدید نیاید و اعتقاد قیفه باید
دانست که این ترشیها که از پس خربزه هندو خورده شود خالی نباشد از آنکه نفعی آرد
و از آنکه تیزی ترشیها رطوبت را بتیزی لطیف کند و کسانی که رطوبت خربزه هندو
حاجت باشد فایده آن رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنکه این فایده رطوبت اندر
قوام او است و هر گاه که قوام او لطیف شد فایده او باطل باشد و این نیکنایی است و
طبیب را متحیر کند اگر کسان برد که سردی و تری زیانکار است و علاج بگرداند و یکی می باز دارد
خطا است و اگر هم برین بایستد و بگذارد تا همین درد سر می باشد خطاست پس اینجا
تامل باید کرد و بباید دانست که بسیار چیزها سودمند می باشد که یک شخص را بعینه زیان ن
دارد اگر چه از روی قیاس و از اینجا که کیفیت این چیز و کیفیت مزاج این شخص باشد واجب
کند این چیز وی را سود دارد لیکن بسبب خاصیتی که آن مزاج را اندر حال با چیزی باشد
سود ندارد الا بل که زیان دارد پس صلاح آن باشد که دست از آن یکبار باز دارد و بر
چیزی دیگر بار گردند مثلا شخصی که این حال که یاد کرده شد حال او است بعینه او را
بخربزه هندو و تری آن حاجت است و هر گاه که بخورد این اعراض اندر وی همی پدید آید
تدبیر وی آن باشد که بعوض چیزی بخورد که کیفیتی قویتر دارد و بدان نازکی نباشد
یا قوامی بهتر دارد و با آن مزاج منافرت نتواند و آن چون امرود چینی باشد پس اگر از
بهر آرزو خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باشد که او را پیش از طعام خوردن
تا بر سر طعام نفخ نکند و بزودی تن را از وی بهره تری بیابد و بر اثر او زود طعام خورد تا پیش
از آنکه مستحیل شود طعام موافق او را مدد دهد تا مزاج این شخص او را تباه بودن نتواند
کرد و اندر وی آن اثر نتواند کرد که بیشتر نباید کشید کاکنج سرد و خشک است در دوم و قوتی
است که عنب الثعلب نیکو تعقل کرده از حرارت باشد سود دارد و یرقان را و سوختن مثانه
را و ریشها را که اندر مثانه و گرده ها بول بد بپالاید سود دارد عنب الثعلب سرد و خشک
در دوم جگر گرم را و آماسها گرم را که اندر جگر و اندامهای دیگر باشد سود دارد و سده جگر را

بگشاید وضماد او اماسها را سناکی کرداند وعصارهٔ او درد را حیض باز دارد ومجمه منفعتها
که کنج اندر یافته شود وعنب الثعلب نیز گونه است یکی مخدر است ویافتون تر دیگ
ودیگر نیخت بد است وانجله تعرها کنند است ومهتر اوانست که برکش سبز باشد
وثمره اش زرد دوانند وی قبضی است وبدین قوت افراط حیض باز دارد وچون از برگ او
حمول سازند کدو سرد وتر است ددم زود بگوارد وتن مردم از وی غذایی نیک یابد
وهرگاه که با گوشت بپزند زودتر بگوارد وغذای او بهتر باشد تشنگی را بنشاند وطبع را نرم
کند وهرگاه که بپزند لطیفه شود وحرارت را تسکین بهتر کند وزودتر گوارد ومرطوب را
وقولنج را زیان دارد ودفع مضرت او بسفرجل وخردل وابکامه وداجبنی کنند بادنجان
جینی همه کس دانند رومادی است تیز وبرنده وسوزنده خون را بسوزاند وسودا بیخ
کنند ودهان را بد بو کند ومادتی عذب واندک مادهٔ شیرینی دارد وغذای نیک نیست ق
منش کشتنی باز دارند وسر هیثم را بد باشد وانجیبا رخوردن او بواسیر وقوبا وبیماریها
جگر وسپرز پدید آید وهرگاه که او را اندر نمک آب بجوشند پس بروغن تازه یا بروغن بادام
بریان کنند بیشتر مضرتهای او زایل شود واندرو انجه خواهند بکار دارند مضرتهای او کمتر باشد
واگر اندر سرکه بنهند واچار کنند اندکی بگوارد وشهوت طعام بجنباند وصفرا بنشاند عناب
تر سرد وتر است درا ولذت خشکی معتدل است واندکی تیزی که ابن ماسویه گوید که گرم وتر است
بد هضم او معده را بد است ودیر گوارد دو گروهی گفته اند که گرده را ومثانه را سود دارد
وسرفه را سود دارد وسینه را نرم کند وتیزی خون را بنشاند بسبب آنکه لزج است وخون را
غلیظ کند وبسبب غلیظی تیزی او کمتر شود وساکن گردد وجالینوس گوید که مزاند رعناب را
اندر حفظ صحت وازالت مرض هیچ اثر ندیدم واو دیر بگوارد با فتنه وخشکی همه بیموده
باشد زعرور اندر خراسان انجه گویند که سرد وخشک است وقابض او فم وغذا زیرا میوه ها است
بول را باز دارد وصفرا بنشاند وآب سرد وبیضه ترشیها ومیوه ها با وی زیان دارد وقولنج را تیزی
همه چیزها است ودفع مضرت او با عسل یا با سفید با ها جوب یا باتوابل یا بگوارشها مسهل
کنند آلبالو اندر شهر گرگان وطبرستان از اطاق داند گویند انجه شیرین ورسیده باشد
گرم باشد ودرا معده را بد باشد وباد ناک باشد وطبع را خشک کند ودرد سرایند ودفع
مضرت او بشکر وشراب وگوارشها مسهل کنند زیتون انجه بنمک پرورده باشد معده را
قوت دهد وشهوت طعام را بیدار دارد واگر بکوبند وبر سوختگی آتش ضماد کنند نگذارد که
بر دمد ودبن بلید را پاک کند واگر زیتون سیاه را دود کنند خداوند ربو فتنگی نفس را سود

١٦١

سعال را سکیل باشد واسهال باز دارد
وبیخ دهان را بفروش کنند تنبیه بیشتر او

دارد وانجه بنمک وسرکه پرورده باشد خداوند عرق النسا بدان حقنه کنند سود
دارد واگر برگ زیتون اندر آب غوره بپزند تا چون انگبین شود دندان را که خورده باشد
طلی کنند بدان بیوفتند وبرگ زیتون قلاع را سود دارد واگر بسوزند بجای توتیا باشد
چشم را واگر با عسل بخسند وانگبین الوده کنند بس بسوزند اما عصارهٔ برگ زیتون ماده
را که از دماغ بچشم فرود آید باز دارد حب الاس تخم مورد است بگرگان وطبرستان او را
مورد دانه گویند وطبع او همچون طبع مورد است بجای که هش یاد کرده اید اما این مورد دانه
گرم وخشک است بدرجه اول گوشت او سرد وتریش او سرد وخشک است بدرجه دوم وتخم او گرم و
خشک است بدرجه دوم گوشت او بگوارد وازوی خلط بلغمی اید ودفع مضرت او بعسل کنند
واولیتر که او را بعسل خورند واندکی پوست با وی بخورند تا طبع او اجابت نکند واز بر او
هیچ طعام نخورند وپوست او طعام بگوارد وقی ومتر کشتن بنشاند ومعده را قوی
کند مفرح است وتشنگی او حرارت وتشنگی بنشاند وبرقیا وکلف طلی کنند سود دارد
واگر بچشم اشکنند زردی برقان را ببرد ومردم سرد مزاج را نشاید خوردن وتخم او باذرهٔ سینه
وبرزخم کژدم برنهند سود دارد وبواسیر را سود دارد موز طبع وحال او همچون خرما
شیرین است طبع را نرم کند ولیکن از بسیار خوردن سده تولد کند وصفرا وبلغم فزاید
سینه وحلق را نرم ومعده را بد باشد واز وی حبصه را تولد کند سود دارد واد را کند
ومنی را زیادت کند ومحرور دفع او بسکنجبین کنند وانار ترش ومانند آن بن کاسرد
وخشک است دراصفرا بنشاند ومعده گرم را سود دارد واماسها را سود اگر از وی سده تولد کند
بر اماسها گرم وبر زخمها برنهند نگذارد که اماسها زیادت کنند وصفرا بنشاند ومعده را
دباغت کند وتشنگی ومنش صفراوی بنشاند وشهوت طعام را بیدار دارد بسبب ترشی وطبع
را خشک کند وبسیار دادن حیض باز دارد واگر بآب مضمضه کنند بیخ دندان را سخت کرداند
واگر بر شکم ومعده را ضماد کنند فرود آمدن صفرا از روده ها باز دارد زرشک سرد وخشک است
دربم طبع را خشک کند وتشنگی بنشاند واسهال خون وصفرا باز دارد واماسهای گرم برنهند
سود دارد باب سیم در شناختن منفعت ومضرت
میوه های خشک ودفع مضرت آن خرما منفعت ومضرت آن همچون رطب باشد وقوتش از آن
باشد زبیب حرارت آن قوتش از انگور باشد واندروی معتدل باشد سینه را وحلق
را نیک باشد ولو از ضناق کند وجگر فربه کند ومعده وسپرز را بیابد واندروی مضرتی
نیست محرور را از بس او اناردانه ترش با انگبین وسکنجبین خورند کشمش بیدو نزدیکست
اندکی نفخ کند انجیر خشک درد پشت را وتقطیر البول را سود دارد وگرده را پاک

باز دارد سماق سرد
وتر است وخشک در
سیم قابض است وسبب
قوت قبض باشد که دم

کند قوة باه را زیادت کند وطبع را نرم کند وخلطها از مثانه بیرون آرد وبدین سبب
شبش اندر پوست پدید آید ودفع مضرت او بکاهو وحرفه بسیار اوردن کنند وخوردن
را بوده وآرد ونخود با ترشان بشویند واگر پالوده خورند با دهارا اشکنند قولنجی را سود
دارد ومحرور را دفع مضرت او با انار وسکنگبین کنند وازوی مسهل سازند وقولنج را بگشاید
وبرین گویند انجیر خشک که فربه باشد بگیرند وپوست او دور کنند وبر صد درم آب مقدار ده
درم سنگ تیر انجیر خام بر افکنند وصد درم سنگ گوز نغز وپوست باز کرده بکوبند تا
نیک سرشته شود چنانکه هیچ چیز جدا نباشد نگاه دارند وبوقت حاجت بناشتا مقدار ده
درم سنگ بخورند وثفل از ان بیرون آید وقولنج را منع کند خاصه اگر پنج درم سنگ برگ سداب
خشک با وی یار کنند واگر بنهند مانع گردد ورم را سود دارد **کوز** گرم است بدرجه دوم وخشک
بدرجه اول وگوز تر طبع را نرم کند ودیر گوارد لیکن از معده صفرا بیرون آرد واگر بوره نو خورد
فی ارد وزبان را تسکین کند ودرد دندان وگوز تر اگر آب پوست او بفشارند وبدان غرغره کنند
خناق را باز دارد وگوز خشک دهان را ریش ماند ومغز جیبا حرارت او تسکین کند وگوز هر چند
که کهن تر باشد تیز تر باشد ودفع مضرت او باشد که مغز را با سپوس بپالیزند وبریان کنند
وبا نیز نرم کنند وبدست بمالند وبیاذ بر دهند واگر گوز با انجیر وسداب بهم بکوبند
پازهر باشد **باذام** گرم است در از درجه اول سینه وشش وجگر وسپرز را ولوکرده
را پاک کند ومثانه را وکرم را وریش روده را سود دارد لیکن دیر گوارد وباذام تر کم وخشک تلخ
درم خلط غلیظ را که اندر معده وشش وجگر باشد پاک کند وسنگ گرده را نیز پاک کند
وحصر البول را سود دارد **پسته** در سردی وگرمی معتدلست سده جگر را بگشاید وگرده
را نیک باشد ودهان بدیماند وحلق را درشت کند غرغره بجلاب آنرا درشتی ببرد
بندق سرد است در او وغلیظ است وغذا دهنده است وبر معده دیر بماند ومحرور را شکم
پیچی تر ومرطوب با عسل واگر بسیار خورده شود گرانی کند وسفرجلی مسهل را دفع کنند
حبة الخضرا بپارسی ونیو گویند گرم است درم وخشک است درد اگر ونبی گفته اند که چون درخت
او کهن گردد وبزرگ شود انرا الضرو گویند ادرار کند وسپرز را سود دارد ورطوبت لزج را بکند
ولقوه وفالج را سود دارد وصمغ او را صمغ البطم گویند تیز ومحلل است ودرد اندر اگر مثقال
باعسل یا با جلاب لعوق کنند وبخورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند
وچون بیران بکار دارند طبع را نرم کند وگرده را پاک کند وقوة باه را زیادت کند
واندر مرهمها بکار دارند اما سپرز را سخت کند وگرده را پاک کند وقوة باه را زیادت کند این سخت
ماسویه گوید که حبة الخضرا بخاصیت شهوت طعام را ببرد **حب الصنوبر** ایکاد نفع

انرا حلغوزه گویند معتدلست وبکی می گرایند وتزی وحب الصنوبر الصغار گرم وخشکست بدرجه
دوم اما حلغوزه نرلینه است واندروی اندک مایه سورانی است واندر آب تر کنند سوزانی
ازوی بشود فربه کنند واست مفلوج را سود دارد ورطوبتها که اندر سینه باشد پاک کند ونیز
واو را بشراب شیرین بپزند بلغمی که اندر شش تولد کند پاک کند اگر با افسنتین رومی بر معده وی
کند با انکه او خود بر گوارد محرور با شکر خورد ومرطوب را با عسل تا بهتر گوارد وبلغم را لطیف ند
کند ومثانه را لیز دارند ومحرور دفع مضرت او با تخم خرفه کنند وباب انار **عناب** خشک سینه
را نرم کند ومعده را نیک نباشد وخون را ساکن کند بر آن طریق که اندر عناب تر یاد کرده شد وی
بسیار خوردن نفخ کند وقوة باه را زیان دارد اگر محرور بنهاند طریق که اندر عناب تر یاد کرده
شد وبسیار خوردن نفخ کند وقوت باه را زیادت کند ومحرور اندر شراب نقل کنند صواب
باشد **الوخشک** دانه او اندر دهان نگاه داشتن تشنگی بنشاند وابجد اندر الوتر گفته اند
اندر خشک همان باشد **سیب** وامرود وانار قند بدانکه هر چه اندر معده دیر بیرون شود
وانهمه خلطی غلیظ تولد کند وطبع را خشک کند وجلاب وماء العسل انرا زود بیرون آرند
کیفیت باه بوی دهان ناخوشتر کند وگوشت بن دندان تباه کند وبسیار خوردن او بر
معده گران شود ودفع مضرت او با بکاهو کنند ومیان دندان ازان پاک کنند **کوز هندو**
گرم است درم وتر در اول درد پشت را ودرد سرین را سود دارد واز معده دیر بگذرد و
شکم وغابند او را دفع کنند پیران ومرطوبان را سود دارد ومحرور را دفع مضرت او ن
بآب انار ترش وسکنگبین کنند وپوست مغزوی نکو انخوانده ازوی بباید کوارید وترانشد
کل خوردنی خوردنی بهترین کلها که مردم خورند کلی باشد که زود بگذارد وبدهان اندر
نماند ولزج نباشد وبوی ناک نباشد وچنین کلی را اگر بکل برند واز پس طعام مقدار یک
درم سنگ بخورند گرانی طعام های چرب از سر معده ببرد وتیزی باندازد وهر کلی که بدین صفت
نباشد سخت زیان کار بود سده اند وسنگ وریگ اند نکرده ومثانه تولد کنند وکسانی را که
از سده وسنگ وریگ رنج باشد هیچ کلی را نشاید خوردن وکسانی را که رنگهای ایشان
باریک باشد وسده در جگر بسیار باشد نشت که تن ضعیف باشد ورنگ روی ایشان زرد
باشد وبسبزی گراید ویرا به هیچ حال گل نشاید خورد وهم چنین کسانی را که از سنگ وریگ
گرده ومثانه در رنج باشد نشاید خورد ونیز دیگر دوتا از بهر انکه جز حادثه زخوردن از تن گل
سده اند وسنگ وریگ گرده ومثانه در رنج باشد نشاید واگر ارزو کند اندکی بخشند وروز
دوم سکنگبین بروری باید خورد با شراب افسنتین با عفرا به هیچ حال الروز که گل خورده باشد

هیچ چیز که ادرار کند نشاید خورد و دیگر روز از بهر آنکه چیزها ماند دخوردن از این که گسسته آید و سنگ و ریگ
تولد کند

باب دوازدهم اندر شناختن منفعت آن

و مضرت شربتها و دفع مضرتهای آن شکر بر دانسته گی با انگبین نزدیکست و اندر گرمی و تری
معتدلست و هر چه کهنه تر باشد خشک تر باشد و بی شکر نیم بطبع شکر است و اندر نرمی و بی
فزون از شکر است و لیکن شکر بدرجه اوست سینه را نرم کند و معده را تنک باشد که معده که
اندر وی صفرا تولد کند از بهر آنکه بر وی زود صفرا گردد **عسل** گرم و خشکست در دوم و نیمی
از عسل است که لذت بنهاده بیرون کنند و اصل و بخاری است که بهوا بر شود و بیزد و منجمد
شود و عوام گرد و ببست فرود آید و مکر انگبین او را بر گرد از بهر غذا خوردن و نفس او را اندر آن اثری هست
و لیکن هست از عسل که اندر بهرها فرود آید و زیان کار باشد و آن دریاها و جراحتهای بلید را پاک
کند و پیران و مرطوبان را سود دارد و محرور را دفع مضرت او سکنگبین و حماض و رب لیمو و ترنج
و انار ترش کند **فالوذج** انجد از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر بود و سینه را نرم
کند و غذای بسیار دهد و معده را نیک نباشد و محرور را دفع مضرت او دو گرده باید
سکنگبین ساده یا سکنگبین که از تخم کشنیز کرده باشند تا از سده که از آن تولد کند ایمن
باشد و انجد از انگبین و روغن گوز کنند محرور را نشاید بهیچ حال **فانید** گرم و ترست
در اول خاصیت خاینه سفید غلیظتر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند
الخبیص بهار دهی آن فرشته گویند در معده بهتر از فالوذج باشد بسبب آنکه لزوجت
او کمتر باشد و محرور را دفع مضرت فالوذج کند **قطایف** انجد از فانید و کنه مغز و مغز گوز
کنند گرم باشد و دهان بنماند و از نان او سده تولد کند لیکن زود فرو آید و انجد از شکر و مغز
بادام کنند محرور را موافق تر باشد و انجد از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند دفع مضرت او
دیگر سکنگبین کنند و آب انار ترش **شهد** و کلیچه نان او فطیر باشد و از وی سده
تولد کند و حرارت انجد از شکر و مغز بادام کنند معتدل باشد و انجد از شکر و مغز گوز کنند سخت
گرم باشد و انجد از خرما و گوز اندر وی باشد دفع مضرت او معجون گوز خرما باشد **شکر پنیره**
که از شکر پاکی کنند معتدل باشد و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها اینست و محرور را
دفع مضرت او عیبوها و سینه کند **باب سیزدهم** از جزو دوم
از کتاب سیوم از گفتار سیوم **در شناختن منفعت روغنها** روغن گوز طبع گوز دارد و بمعده
و کرده را تنک باشد خداوندان اسهال بلغمی از روغنها این را موافق تر باشد **روغن زیت**
انجد از زیتون سبز کنند سرد و خشک است بدرجه اول معده را دباغت کند و اثر انتفاخ

گویند خداوندان اسهال را نیک بود و انجد از زیتون رسیده کنند گرم است و معتدلست و این را باری
زیت رکابی گویند و آن را مقصود کنند خوشتر و معتدلتر باشد و انجد کهن گردد و تیزتر شود
گرم باشد بقوت روغن ترب و روغن شونیز و روغن سپندانجیر **روغن بادام** معتدلست سرفه
را سود دارد و خداوندان اسهال را زیان دارد و اگر مغز بادام با مغز فندق بکوبند و روغن هر دو بکشند
خداوندان اسهال را بهتر از روغن بادام خالص باشد و اگر با مغزها بلوط بکوبند و روغن آن بکشند
بهتر باشد **روغن کنجد** غلیظست خداوندان را می معتدلست معده را تنک باشد
اگر او مغسول کنند لطیفتر باشد و منفعت او بروغن بادام نزدیکست **روغن گوز** هندو
از روغن گاو لطیفتر و معده را زیان دارد اگر کهن شود درد پشت و درد زانو را سود دارد اما
روغن پسته لطیفتر از روغن کنجد باشد و از روغن گاو و جگر او کرده را سود دارد سده
را بگشاید و معده را ضعیف کند **شستن روغنها** یکمن روغن را یکمن آب نمک بیامیزند
و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود پس غک از وی جدا کنند و دیگر باره آب بیامیزند و بجوشانند
همچنان اگر حاجت بیماری شوید که معده او ضعیف باشد آنجی بسته جو و اندکی سعتر
و قند اندر وی بجوشند پس پالایند والله اعلم **گفتار چهارم از کتاب سیوم**
اندر شناختن حال الشراب و منفعت و مضرتهای آن **باب اول در شناختن**
شناختن غرض شراب بباید دانست که مقصود خردمندان از شراب دو چیز است یکی شادی روان دوم
منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تن درستی بس باید که تن مردم مرکب است یکی جرم و دیگر نفس
و این نفس را سه قوت است یکی را قوت شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذتهاست و گرد آوردن شهوت
و معدن او جگر است و دوم قوت حیوانیست و کار او روی عز و جاه و بر پاست و ظفر و غلبه
و کینه کشیدن باشد و معدن او دلست و سیوم قوت انسانیست و او را قوت ناطقه گویند
و قصد او همه اندر طلب علم و حکمتست و صواب خرد بودن و از کارهای زشت باز داشتن
باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغست و شریفترین همه اینست و خسیس ترین
همه شهوانی است از بهر آنکه لذتهای این جهان جوید و از زشتی و بدنامی هیچ اندیشه نکند و قوت
حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده و بدین سبب این قوت را متوسط
است که میان قوت انسانی و شهوانی باشد از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی تر باشد غلبه
او را باشد و قوت حیوانی متابع او باشد و اگر شهوانی قوی تر باشد بر انسانی غلبه دارد
قوت حیوانی متابع شهوانی گردد بر قهر کردن بر انسانی و با قوت انسانی قهر کردن
بر شهوانی پس چون زهر قوی را کاری مخالف بر یکدیگر است و هر قوتی را کار خواهد که

آنکه بخورش باز ماند یقین بهر باز نتوان داشت و خردمند همیشه از بدی و زشتی می پرهیزد و قصد
آن میکند که همه کارهای او صواب باشد و آن باشد که خردمندان فرموده اند باشند لاجرم
همیشه قوت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر میکند از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین
دو کار مانده است یکی قهر کردن قوت شهوانی و دیگر قصد کردن بکارهای صواب و آن کارهای
آخرت اندیشیدن بروی رنجی عظیم است و چیزی را صبر و بسنت که او را ازین رنج و اندیشه
آسایش دهند و حکیمان جهان بجستند تا چیست که خردمندان بکار داشتن آن ازین آسایش
حاصل شود هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آید مگر شراب انگوری از بهر
این غرض شراب کردن و بکار داشتن فرموده اند تا قوت انسانی را بکار داشتن رنج و آسایش
یابد و قوت حیوانی و قوت انسانی از قهر قوت انسانی آسایش یابد هر دو بوجهی صواب
حاصل آید از بهر آنکه نظام عمارت جهان که بهر وقتی چنانکه صواب باشد و چندانکه صواب باشد
بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر همگنان یکبار این قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند
نزدیک باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل شود

باب — در منفعت شراب

شراب روفس میگوید که شراب حرارت غریزی بیفزاید و طعام را هضم کند و خلطها را معتدل
در تن معتدل کند و خون را پاکیزه و صافی کند و رنگ روی مردم نیکو کند و تا جهان را فربه کند و
صفرا که با خون آمیخته باشد باز دارد بیارد و بلغم خام فرو دارد و بگشاید و قوت روح مردم را
زیادت گرداند و خون را در تن گوشت گرداند و تن درستی نگاه دارد و رگها را از خلطهای بد بشوید
و شهوت کلبی را ببرد و قولنج بادی را بگشاید و غذا را زود هضم کند و باطراف تن رساند و جالینوس
گوید که باد بغل را منکند و رگها را فراخ گرداند و غذا بهمه تن برساند و سدها بگشاید و خلطهای
غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون کند و خواب خوش آرد و بقراط گوید که شراب هیچ خلط
خام فرو در تن مردم دست باز ندارد تا بگشاید و بیرون نیارد و شراب نفس را شادی دهد
و روح را تازه کند و دل را قوی کند و اندر علاج بیماریهای که مرویها بربرها آیند داذن و سقور
ندوس گوید که با این منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد و خاصه زهرهای سرد چون افیون
و شوکران و شراب قوی گرم دم زده را سود دارد و خداوند مالنخولیا و خداوندان عشق را بکار آید
و منفعتها این کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد از آن باز ایستد سودا و اندیشها
و ضرهای بسیاری پدید آید هضم او تباه شود و مزاج او سرد شود و تن لاغر شود و خلطها
که بسبب شراب خوردن بعرق و پیشاب شدن از طبع و پاکی کردن از تن بیرون رود اندر تن او
بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند

باب — سوم اندر آنکه

هیچ طعامی و شرابی نیست که بجای او شراب مسکر باشد بدانکه منفعت بزرگ
اندر شراب انگوری منسکند است که مزاج او و حرارت او مناسب حرارت غریزی
است که تن مردم بنیاد زنده است و همه منفعت او از آن است که اندر خم بجوشد و پخته
شود و آب او بجای دمی برخیزد و ثفل غلیظ و اجزای ارضی او جدا بنشیند و در بیخ خم می
نشیند و گوهر صافی می ماند و تری غریبی با وی باشد و جزوی غلیظ که از او تلخی یا
خشکی تولد کند یا بر معده گرانی کند و اگرچه شیره میوها دیگر و چیزها که از شیره ما سازند
کنند چون سیبها عنب و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع میوه اصل
خویش دارد یا کمتر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر و یا بادناکتر و هیچ درجه
نیست و هیچ پاکیزگی نگردد و جزوهای ارضی و مائی از هیچ شیره تمامی جدا نشود چنانکه
از شیره انگوری شود و هر چند شراب انگوری و دیگر شرابها کهنتر شود تیزتر شود و تیزتر شود
و بادناکی آن برود و شراب کهنه تر کند و کهنی او از تناسب حرارت غریزی اندر گذرد و بلند
تا حرارتی که از وی تولد کند بحرارت تب ماننده باشد و خشکی زیادت کند از آن
مضرتهای دیگر تولد شود و بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست

باب ٤ — در مضرتهای شراب

بدانکه منفعت در شراب آنگاه باشد که باندازه بکار برند
و اگر بی اندازه بکار برند با منفعت مضرت باشد از بهر آنکه منفعت او آن است که قوه دهد و بر افزاید
حرارت غریزی را
پس هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنکه حرارت غریزی چون
غذای موافق باشد گاهی غذا پذیرد قوی باشد که غذای او باندازه قوت او باشد و چون غذا
او از اندازه بگذرد قوت هاضمه او را هضم نتواند کرد و قوت غاذیه اندر وی تصرف نتواند کرد
ناچار غذا پذیرنده ضعیف شود و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول
آکنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و دفع حرارت غریزی آن را دفع نتواند کرد
پدید سبب خلطهای بد پدید آید اندر تن و پراکنده شود خاصه اندر اندامهای شریف چون
جگر و معده و دماغ اسقلیبیادس که استاد طبیبان است گوید که از شراب بسیار خوردن
وسواس و اندیشها و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموشکاری و تیرگی چشم تباه
شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و سراسیمگی پدید آید و این جمله بیماریهای دماغ باشد
که از افراط شراب پدید آید اما بیماریهای دیگر چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج
و سرسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سر و درد دندان و اماسها و کرم و حرک
مفاجات پدید آید و بباید دانست که شراب گرم و تر است و ماده بخار تری باشد
فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر طبع شراب حاصل است و هر گاه که مردم شراب

بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف گردد و سردی و تری اندر تن زیادت گردد و شراب
بخارها را بر انگیزاند و بر دماغ رساند و دماغ خود بطبع سرد و تر است بسبب بسیار شراب
حرارت غریزی ضعیف شده باشد و آن بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف هم نتواند
کرد لاجرم آن بخارها سرد و تر اندر راهها که حس و حرکت از دماغ بدان راهها که بهمه تن همی
آید باشد و آن راهها بسته گردد و علتها که بدان منسوبست پدید آید چون سکته
و صرع و غشی آن و اگر بخار سرد و خشک باشد ماخولیا و ترسیدن و دیوانگی آرد و اگر کسی را
دل و دماغ گرم مزاج اندامها باشد اتفاق افتد که شراب کهنه ناجوشیده خورد و بخار گرم و
خشک بر دماغ بر آید بیماریهای صفراوی چون سرسام و هذیان و بیخوابی و دیوانگی آرد و اگر
بخار گرم و تر باشد بیماریها بی خوابی و اماسهای گرم و تبها گرم سوزنده تولد کنند و بباید
دانست که مردم بجان زنده باشند و جان هوائی لطیفست آتشی و معدن او اندر حفره
جانوران در دلست و از آنجا رود دل دو [illegible] فراخ یکی بسوی راستست و یکی بطرف چپ
و طبیبان آن را بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن خانه این هوای لطیفست یاد کرده اند
و لختی خون و اندر هوای راست بیشتر است و خون کمتر و در چپ هوا کمتر و خون بیشتر و مردم
بدین هوا و بدین خون زنده اند که اندر دلست و اندر شریانها که از دل رسته است و رگها که از
جگر رسته است و میان جگر و میان بطن راست دل رگی است بزرگ که خون از آن رگ بسوی
دل رود پس از بطن راست بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دور گشت یکی آنکه خون که
غذا از وی پذیرد تا بها رود و دوم آنکه پوستیست تنک که بتازی آن را ریه گویند و هوا از
ریه بدین رگ سوی دل آید بوقت دم زدن و بخارهای گرم و دود تا که هم بدین رگ از
دل بیرون آید پس هرگاه که مرد شراب خورد و شراب چیزی است که زود با خون بیامیزد بلوی
یکی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب پر شود و اندر دو بطن دل که یاد
کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خون پر شود و هرگاه که این دو بطن پر شود هوای لطیف
که اندر وی باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید و آن هوا جانست پس هرگاه که بیرون آید
اندر حال بمیرد و یکی از سببهای مرگ مفاجات که اندر شراب خوردن افتد اینست و لیکن بسیار
دیده اند و اما علتها که از جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب
او را گرمتر کند پس بیماریهای گرم از آن پدید آید و تبها سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد
اندر اصل و شراب بسیار خورده شود حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را
همه هضم نتواند کرد و بدین سبب فضلها گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید
و یک سبب از سببها استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب از منفعت او بیشتر باشد از بهر آنکه

منفعت او را حدی معلوم است و مضرتهای او را نهایت نیست و بسیار باشد که شراب
حرارت غریزی را کمتر کند خاصه اگر مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد نیز
و [illegible] دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی کمتر کند و از اعتدال بیرون رود و دوم آنکه
رطوبت اصلی بگدازاند و خلل بتن برد بدین سبب مردم محرور شراب دیر بدیر شاید خورد
و ممزوج باید خورد اندک اندک **باب پنجم در آنکه شراب کرا باید**
خورد و کرا نشاید خورد بدانکه طبع شراب گرم و تر است و شراب خواره یا کودک باشد
یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک در بیشتر احوال طبع گرم باشد و گرمی شراب اندر گرمی و تری
او زیادت کند و بدین سبب از اعتدال بیرون شود و اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی
گراید او را اندکی شراب زیان ندارد و جالینوس میگوید که بهیچ حال کودک را شراب
نشاید خورد و افلاطون میگوید که شراب بر کودک حرام است و شراب بر کودک چون
آتش است بر دو رخت و هم افلاطون گوید که کودک بهیچ حال شراب نباید خورد تا هژده
ساله نباشد چه بر آتش کودکی آتشی افروخته بود که سبب سوختن وی گردد و چون از
هژده سالگی اندر گذرد باندازه باید خوردن و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد و از
مستی و جاهای بزرگ حذر باید کردن و اما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد و اندر
بیشتر سالها صفرا بر ایشان غالب باشد و شراب ایشان را سبب بیماری باشد و مردم
کهل را شراب موافق باشد از بهر آنکه شراب و برا مضرت نباشد که کودک را و مردم جوان را
از بهر آنکه مزاج کهل سخت گرم نباشد و اگر کهل بود که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد
و مردم پیر را طبع سخت سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر و موافق ترین چیزی مردم
پیر را شراب است اگر باندازه خورند و بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبع دیگر
است و طبع شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه
خون با افراط نباشد سود دارد و اخلاطی که در فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند
و باد را با حیلت طبع بیرون آید و در آخر فصل بهار و اندر تابستان و اول فصل خزان شراب
خوردن موافق باشد خاصه شراب کهنه اگر مردم شراب محرور باشد سخت زیان دارد
پس اگر خورده شود ممزوج باید کردن با آب سرد و جامه ها خنک باید و غذا ترشیها موافق باید
خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورند و اینکه گراید [illegible]
سود دارد لیکن شراب امسال [illegible] و هرکه شراب خوردن عادت نکرده باشد هر گاه
که بخورد درد سر آرد و اگر محرور باشد سر گشتن و اگر مرطوب باشد قی و منش گشتن آرد و بگویم که

شود از بهر آنکه شراب غذا دهنده است که بدارو ماند و چون در معده شود نخست قوت او
بر تن غلبه کند پس قوة تن او را هضم کند و چون این را خواهد کرد باید که طعام بموافق خورده آید
و یکنفس بیاسایند تا کرانی طعام از معده فرو کند و لختی کمتر شود و باید که از همه رنجها بدنی و
نفسانی آسوده باشد و خوشدل باشد و نخست شراب صافی تر و خوشتر خورد و آب ممزوج کند
تا طعم شراب شکسته شود و تا معده او را قبول کند اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد
و اگر مردم مرطوب باشد اندک اندک از آب بکاهد و شراب می افزاید تا بیخ و اندر شراب خوردن
شتاب نکوید و حرکت بسیار نکند تا مستی بناگه بیرون نیاید و آغاز دیگر باره خوردن نکند

باب ششم اندر شناختن نشاط که اندر حال شراب خوردن پدید

آید مثل نشاط و سرکشتن و جز آن سبب نشاط دو چیز است یکی نفس و دیگر تن انچه از نفس باشد
چنان باشد که شراب خرد را بپوشاند و قوة عقل کمتر کند و قوة شهوة بیفزاید و چون خرد پوشیده
شود مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شوند و هر چه کنند باک ندارند و
هر که قوة شهوة قوی تر شود و خرد مقهور کرداند و از کارها خوبی باز دارد تا مردم بطبع بهایم
کردد و آن اثرها نشاط نخست زدن دست باشد و شعر خواندن و بازی کردن بد بنا باید و لختی
تا کرد فی بود بکنند تا طبع بهمکی رسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار بسیاری و اندکی شراب
باشد بمقدار مستی و اما انچه از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل
شود و دل گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگستراند تا مردم اندر حال شراب خوردن سخن گوی
شود و دلیرتر گردد و بیشتر خندد و بیشتر حرکت کند اما سبب سرکشتن آنست که حرارت شراب
و حرارت جگر بخار از معده بر انگیزاند و طبع بخار آنست که حرارت شراب هر گاه که راه بدهند
و راه یابند آهنگ بالا کنند پس چون از معده بر آیند و آهنگ دماغ کنند از بهر آنکه شکل کرده است
این بخار اندر سر کردان شود و بسبب گردیدن بخار روح باصره را با بخار آمیخته شود و با وی
بگردد بدین سبب مردم هر چه بینند چنان پندارند که آن چیز میگردد و احوال در انگیزد و پیوند اندر
تشریح عصبهای چشم یاد کرده آمده است و مستان را اندر این حال بیفتند بدان یکی را دو بینند و
سبب آنکه بسیار چیزها بینند آنست که هر گاه که بخارها که اندر سر باشند کردان شوند و روح
باصره نیز با آن بخارها کردان شود چشم را دو حال پدید آید یکی آنکه چنان پندارد که هر چه برابر
چشم اوست میگردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنکه فرقی نیست میان
آنکه یک چیزی برابر چشم باشد میگردد و میان آنکه روح باصره میگردد و چیز اندر هر دو چیزها
برابری چیزها روح باصره و برابری چیزها که زود زود زایل میشود و هر گاه که برابری زود

زایل میشود یک چیز اندر یک لحظه بسیار برابر روح باصره می افتد و هر گاه که یک چیز بسیار باز
برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها بنماید چنین که اگر بر شیب سپهری نقطه نشان کرده شود
و آن سپهر را نیک بگردانند آن نقطه چنان نماید که خطیست بر شیب آن سپهر و این از بهر آن باشد
که آن نقطه زود زود برابر روح باصره آید و از آن در یک لحظه بسیار برابر خویش بیند تا چنان
شود که آن یک نقطه خط نماید و خط نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشند و هر گاه که
نقطه را لختی بیند یک نقطه را بسیار نقطها دیده باشد و اما سبب آنکه زبان مست اندر آویزد
آنست که مست را اندامها سست کردد و سبب آنکه بخار شراب دماغ را پر شده و حرکت و
حس او همه از دماغ است و بسیاری عصبها پس چون دماغ از بخارها پوشیده کردد و عصبها از
گرمی و تری شراب نرم شود و قوة بردارنده و جنبانند ضعیف شود و اگر چه مردم سخن را بقوة
ناطقه گوید لیکن با آلت زفان تمام شود و زفان عضویست متخلخل و بخار بدین زیره است
پر و خوی و بدین سبب از تری شراب سخن نتواند گفتن از ضعف زبان سخن را بکار دارند و سبب
آنکه مست جماع نتواند کرد آنست که می باید که اندر وقت جماع حرارت اندامهای جماع بیشتر بود
از همه اندامهای دیگر و اندامها سست و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف تن دوم آنکه اندامها
سست باشند سیوم آنکه باید که اندر وقت جماع رگها از غذا نکو آگنده و پر باشند و ممتلی تر
باشند و سبب آنکه مست را جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت شراب هر گاه که جماع کنند حرارت
بسیار بیابد کریم آن باشد که حرارت همه از تن بیرون شود و مخاطره باشد که سکته افتد
خاصه که اندر زن فضول بسیار کرد آمده باشد و فرزندی که از مست تولد شود زشت روی
باشد و بیمارناک و زشت خوی و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد و ناپخته و با فضول
آمیخته باشد **باب هفتم در شناختن مستی که چند است**

سخن اندر شراب انگوری بیشتر از بهر آنکه اقالیم ما بیشتر شراب انگوری کنند و انگوری کنند
و انگوری مرکبست از چهار چیز یک بهره از وی سرد و خشک بطبع زمین و بهری دیگر سرد و تر و
بطبع آب و سدیگر گرم و تر بطبع هوا و بهر چهارم گرم و خشک طبع آتش و بنیاد تن گرمی و سردی
انگور شیرینی و ترشی باشد هر چه شیرین تر گرمتر و هر گاه که انگور را بکوبند و عصیر از آن بیرون
کنند و پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد از وی جدا شود و عصیر که اندر وی
گرمی و تری بیشتر باشد بماند و هر گاه که عصیر اندر خم کرده شود چیزهای که اندر وی باشد
آهنگ بالا کنند و اجزاء زمینی که اندر وی مانده باشد آهنگ زمین زیر کند و چو جوشیدن
عصیر آن نیست که این اجزا از هم جدا میشود و جزو وی آتشی کف شود و زمینی دردی شود و هوا

وآبی اندر میان بماند و از بهر آنکه عنصر را جزو آتشی از خاک بیشتر است حرارتی که اندر جرم وهوایی
و آبی بماند بیشتر باشد و همچنین تا مدت چهار ماه حرارت او رطوبت کمتر کند تا چون کهن گردد
گرمی و خشکی او بیش از گرمی و خشکی و تری باشد از اینجا معلوم است که شراب گرم و تر است و معده
و جگر مردم گرم و تر است و چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم
و تر از وی بر انگیزانند و این بخارها بلطافت گرمی اندر رگها بگذرد و آهنگ بالا کند چون بدماغ
رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند و بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرکت رگ
بسیار تر بباید و هرگاه که ماده این بخارها ممتلی تر گردد مستی و سستی اندامها پدید آید و از پوشیده
دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی پدید آید و لیکن هر که بدین درجه رسد اگر بجنبد
و دیگر شراب نخورد این بخارها از بهر آنکه لطیف است پراکنده و هشیار شود و کسی که دماغ سخت تر
یا ضعیف باشد زودتر مست شود و حکماء هند چنین گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش
یافتن باشد از اندیشها و غمهای این جهانی و آن جهانی و نشاط و شادی فزودن با
دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تازه رویی و دلیری و خوش آمدن
سماع و خوش خویی حاصل شدن و اثر راستی او گوید و این چهار مستی فزوده است و مستی
و هرگاه که از این حد اندر گذرد این همه منفعتها باطل کرد و حرکتهای بدنی و نفسانی همه مضطرب
شود و رقص و سرود و بازی کردن با کهتران و رنجیدن حاضران آغاز نهد و این حال غایت مستی
دوم باشد و همه مضرتهای شراب که یاد کرده آمده است از این مستی حاصل شود و هرگاه که از این
بر اید بگذرد مستی سیوم باشد و از آن سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجات و مخاطرهای بزرگ
واقع شود و بعضی از اطبا اندر یکماه روا داشته اند از بهر آنکه این مستی اعضا را و ارواح را
اندر رطوبی بکبار آسایشی تمام حاصل آید و لیکن بدین آسایش هضم تمام حاصل آید و خلطهای خام
و بر اینکه پخته شود و فضلها از تن پاک شود

باب هشتم اندر شناختن سبب آنکه زود مست شوند

مزاج گرم باشد و جگر و دماغ گرم باشد زودتر مست
کنند و مستی انگیز با ندارند و اگر مزاج معتدل باشد و جگر و معده و دماغ خرد باشد
و رگها تنگ انگیز شراب بسیار نتوانند خورد و زود مست شود و اگر جگر و دماغ او ضعیف
باشد و باید که مایه شراب مست شود و شراب و مستی را بر تابد ندارند و سبب دیگر اندر
زود مست شدن و دیر مست شدن از نفس شراب باشد و از قوت شراب و شراب کهن دیر مست
کند لیکن مستی از نفس شراب باشد و از قوت دیر دارد و سبب دیر مست شدن اندکی تری بود
و سبب دیر مست ماندن قوت شراب باشد و شراب خام زودتر مست کند از کهنه شراب جوشیده

و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر بگوارد و شراب گرم زودتر مست کند از شراب سرد و شرابی
که اندر وی ابزارها باشد چون قرنفل و جوزبوا و زعفران زودتر مست کند از بهر آنکه گرمی و لطافت
شراب خوردن زودتر مست کند و بسیار آفتها آرد چون سرسامی و دیوانگی و تشنج و غیر آن

باب نهم اندر آنکه بعضی به ضرورت شراب باید خورد

هر شخصی که معده او سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش
آید بر آید و هرگاه که آب خورد معده و شکم او باد گیرد و طعام اندر معده گرانی کند و دیر بماند
او را به ضرورت شراب باید خورد

باب دهم اندر آنکه بعضی مردمان هرگاه که شراب خام بزرگ خورند دیر مست شوند

و سبب آن بود که معده
و جگر گرم نباشد و حرارت معده از برودتی که شراب بسیار خورده شود بیکبار بخارها را
نتواند انگیختن و حال همچنان باشد که هیزم بر آتش نهند و فوج هیزم از قوت آتش بیشتر بود
پس آن آتش آن هیزم را نتواند سوختن بر هر شخصی که معده او گرم نباشد حال او با جام
بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد و هیزم بسیار و هرگاه که بجام بزرگ خورند دیر مست
شوند و چون مست شوند دیر هشیار شوند و هرگاه که این شخص بجام خورد معده و جگر
او از آن شراب بخارها بر انگیزانند و دماغ او پر شود و زود مست شود

باب یازدهم اندر شناختن آنکه مردی شراب بسیار خورد و بجنبد بسلامت و وقت برخاستن مرده باشد

یک سبب در باب مضرت شراب یاد کرده آمده است بتفریح و مختصر آنست که
شراب چیزی لطیف است و زود اندر رگها بگذرد و خون گردد و رگها از آن پر شود و هوا در
رگها جای نماند و اخر باشد جای خویش شراب باز گذارد و بیرون شود پس اگر بیرون و بلند
گرسنگی پر شود تا نتواند نفس زدن و آنست که هوا فرو نتواند شد تا و بر نتواند آمدن
هرگاه که حال چنین باشد در حال بمیرد

باب دوازدهم در شناختن خمار و تدبیر آن

هرگاه که قوت غریزی و قوتها همه ضعیف باشد طعام و شراب
اندر معده نیک هضم نباشد و فضله ناگوارنده اندر تن بماند آن فضله شراب را خمار گویند
و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سیوم ضعف سوء
المزاجی که قوتها بدان ضعیف شود چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب این همه اسباب
ناگوارندگی شراب است و هرگاه که شراب ناگوارنده اندر معده باشد و با رطوبت آمیخته شود
گرانی سر و تن آرد و هرگاه که با صفرا آمیخته گردد منش گشتن و تاسه آرد و اگر با خون آمیخته
شود مردم در نشاط و طرب آید و چون سبب خمار فضله ناگوارنده است علاج آن بود

بد و جگر باشد یا باستفراغ یا بفوت کردن نا قوت هاضمه ازین حصلد مانع باشد هضم شود
و مرد باشد که مدة خمار ایشان بیش از یکساعت نباشد و بکره زباشد و سه روز تر باشد
و هر که دماغ او تیز و ضعیف باشد خمار او بیشتر دارد و کسی که مزاج او سردتر باشد خمار او دیرتر
کشاید و کسی که خمار او از سه روز درگذرد یا خمار چیزی دیگر آمیخته باشد علاج خمار یاد کرده شود

باب سیزدهم اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بسیار

خورد و دیر مست شود پیش از شراب حرکت بسیار نباید کردن و در آفتاب و گرمابه شراب
نباید خوردن و بسیار نباید گفتن و اگر بامداد شراب آشامیدن خواهد موافق باشد و چاشتگه
و غذا سماق و عدس و کواج(?) و غوره با موافق باشد و شراب خوردن بر چیزهای ترش نیک نباشد
از بهر آنکه شراب دیر در معده بماند و بخار نکند و طبع سخت شود و ادرار باز دارند و چون خواهد
که دیر مست شود او را ادرار باید بر اسفیدباها چرب اولیتر و گفته اند که روغن گاو و بادام
شرابست و قوت شراب از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهایی که اندر تو ابل باشد نشاید
خوردن مگر کم باشد و نیز چیزهایی که اندر وی نرم باشد و چون تشنه شود و کاسها کم و نوی(?)
گرم نشاید نوشیدن و از نوی تا خوردن حذر باید کرد و هر که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ خورد دیر
مست شود و این از بهر آنست که او معده و دماغ را قوت کند و اذوار کند و معجونی که از
طباشیر ساخته اند از نسخه این کار بادام تلخ و تخم کرنب و بادام شیرین و بوده و جو بریان و
سداب خشک نیک باشد و نمک نفطی بکوبند و گلاب و جلاب بطبی(?) معجون کنند و پیش از
شراب سه درم بخورند لیکن محرور را نشاید خوردن

باب چهاردهم

در تدبیر آنکه دوستی شراب کمتر شود و اگر کسی مست باشد زود هشیار شود بدانکه علاج شراب
از روی عقل اولیتر است که مردم را خود قوی کنند تا نفس شهوانی را کارها زشت باز دارند
و اما ارسطوطالیس خاصیت گفته اند که اگر کسی مقدار یک رطل زیت بدهند و بگویند که این آب چیست
شراب دشمن گردد و اگر چند روز شراب بر کوسنگی نان اندر شراب آغشته شود شراب را دشمن شود
و اگر مگس بگیرند و بسایند و خشک کنند و اندر شراب کنند تا بخورند دشمن شود شراب را و مست
را سرکه با آب بیامیزند و بدهند هشیار شود و بر موضع ترش سرد کنند و بدهند هم چنین قی دهد(?)
محرور را که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خمار یاد کرده شود بکار دارند و بوی شراب
راکثیرتر و خشک و سعد و تخم بادیان هر کدام که بخایند ببرد

باب پانزدهم

در شناختن حالها انواع شراب رقیق تنک غذا کمتر دهد و زود
و زود از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود

نشاطی پدید آورد و باز گذارد شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده بیرون
شود و بدماغ بیشتر رسد و نشاط بیشتر آورد و مستی دیرتر باز گذارد شراب معتدل
فعل او میانه و با اعتدال باشد شراب سفید سخت کم نباشد مثانه را و گرده را بولها پاک کند
و محرور را موافق باشد شراب زرد که تیزتر از سفید باشد و لعل رنگ که تیزتر از زرد و باشد
هرچند بسرخی بیشتر گرمی بیشتر و کسی را که در معده و امعا بلغم باشد سود دارد شراب ارغوانی
رنگ که تیزتر از همه شرابها باشد شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی کمتر از ارغوانی رنگ باشد شراب
ضعیف بوی ضعیف باشد و دیر در معده بماند و محرور را نشاید شراب خوشبوی دماغ را
زیان دارد و خلطهای بد اندر تن کرد از شرابی که تیز او پیدا نباشد ضعیف باشد محرور را نشاید
شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیرتر از معده بماند و جگر را سده آرد و سیر را و مردم لاغر را فربه
کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده آرد و بر و سینه را نرم کند شراب تلخ طعام بگوارد
و اخلاط بلغمی لطیف کند و بیرون آورد و سده بگشاید و تن را گرم کند محرور را درد سر آورد
و مرطوب را شاید شراب تیز قوی‌تر از تلخ باشد با ذهاب کند شراب کلو(?) که معده را قوی کند
و طبع را خشک کند و بول بسیار راند و غذا کمتر دهد و شرابی که لون او سرخ باشد و قوام
او سطبر باشد غذا را بسیار دهد و زود خون گردد و فربه کند و شراب سیاه همچنین فعل
کند و شراب انگوری کهنه قوی‌تر باشد و شرابی که از انگور سرد سیری کنند یا از زمین سنگ آمیز
ب کنند قوی‌تر باشد و زمینی که نبیسا(?) را آب باشد نیز قوی باشد و مزاجها گرم را سود دارد و برا
با اختلاف طبایع و جای و هوا بگردد و شراب در تن نو بهتر باشد و آب شراب را ناخوشبوی کند
و سبب بیماریها گردد شراب خام زود مست کند و زود بگذارد و خمار او سبکتر باشد نشاط
بیشتر آید و غذایی معتدل دهد و خون را صافی کند و دل و تن را قوت دهد و فسادی که از
پیوسته خوردن او تولد کند زودتر توان یافت لیکن دماغ را تر کند و بوی دهان
ناخوش کند شراب جوشیده دو گونه باشد یکی شیرین و یکی طلخ(?) و طلخ گرمتر و خشکتر باشد
و لطیفتر و زود باطراف رسد و خوشبوی‌تر باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگذارد
ن و خمار او گرانتر باشد و نشاط او همچون نشاط خام باشد و اندر زمستان کسی را که سردی را بر وی
غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهد و دهان را ناخوش کند چنانکه خام
کند و اما جوشیده شیرین دیر گوارد و غذای بسیار دهد و مزاج را گرم کند و اندر خون نیز قرار ندارد(?)
و خون را سطبر کند و بر و سینه نیک باشد و طبع را نرم کند و اندر جگر سده آرد و سپرز را
بزرگ کند و شاید که استسقا آرد و باشد که اندر گرده و دهانه سنگ و ریگ تولد کند

وبسیار خوردن این شراب هیچکس را نشاید شراب کهن تری اندر وی بیشتر از کمی باشد و اندر معده نفخ آرد و دیرتر گوارد و دماغ را تر کند و خوابهای شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد و خداوند مزاج گرم و خشک سود دارد شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجهٔ سیوم و بدارو نزدیکتر باشد و معده را سود دارد و طعام بگوارد و مرطوبان را سود دارد و بادها را بشکند و طعام و بلغم فسرده را و خام بگدازد و باد را بجانب طبع بیرون آرد شراب صرف بی آب خداوند فالج را و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و جگر و امعا افتد سود دارد و مردم لاغر و محرور را زیان دارد و شراب ممزوج کسی که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و ملهابه جز مبادا و جذ ... و دردسر و سل سود دارد و اندر تابستان ممزوج بیشتر مزاجها را موافق تر از صرف باشد و در شراب مویزی خشکی بیشتر از آن باشد که در شراب انگوری و گرمی کمتر دهد و غذا کمتر از آن دهد که اما میوهٔ رسیده باندکی باشد و کسی که مزاج او بسردی گراید نشاید خورد که در معده باد افکند و زود با سودا آمیزد و اگر شراب مویزی مثلث کنند یا بجوشند قوی تر و گرمتر گردد و اگر دوشاب با شراب مویزی یار کنند طبع را زود نرم کند و نفخ زیادت کند و کسی را که در معده و امعاء او رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر کرده و اگر انگبین با مویز یار کنند که بهتر باشد و ادرار بول کند بیشتر و گرده و مثانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر باشد و اگر آب مویز و آب گزر و انگبین یار کنند که بهتر بود و نفخ آرد و آن آب ... را نرم کند و ثقل را از معده و امعا بیرون آرد و سپیدی اندک باشد و لیکن تشنگی آرد و اندر جگر شده آرد و با سودا آمیزد و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذا بیشی قوی دهد و فربه کند و شپش را اندر پوست پدید آرد و این شراب سخت سود ندارد مگر گاه گاه بوطر نو معالجهٔ قولنج را سود دارد و شراب که از کریج و گاورس و ارزن کنند و مانند آن را شراب نگویند و از آن نفع منفعت نباید مگر تری دماغ و گرانی سر و شپش ازین جمله باشد

باب شانزدهم اندر تدبیر شراب کردن

بباید دانست که از همه انواع شراب انگوری موافق تر و مضرتهای او کمتر و منفعتهای او بیشتر و انگور باید رسیده تر باشد و شیرین تر و شراب او قوی تر باشد و بهتر باشد و انگور باید که آب رود خورده باشد و شراب کار ترو هر گاه که عصیر انگور تیخ کنند آب شیرین نکنند و اندر خم افکنند و لسان الثور اندر جو فرسته اندر آن افکنند و بگذارند تا بجوشد و هر گاه که سر خم بگل خواهند گرفت بارها آب ... از وی بر دارند و لسان الثور اندر وی بگدازند نشاط در آن شراب بیشتر باشد و سودمند تر باشد خاصه مردم سودایی را و اگر برگ مورد نخست در زیر خم دود کنند و پس عصیر اندر کنند خوشبوی برآید و اگر مورد اندر کنند تا نیم کوفته کنند

و اندر ... مفدا و صد من عصیر آن دو من در افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده قوی کند و هر گاه که اندر فراب خواهند کرد نخست باده گلاب اندر فراب کنند تا همه اندر وی آن فراب بر شود و سر آن فراب سخت کنند و بنهند تا آن تری گلاب اندر وی خشک کند پس شراب اندر کنند و سر فراب بگل سخت کنند خوشبوی و نافع تر باشد

باب هفدهم در مجلسهای شراب خوردن

بدانکه هوای مجلس شراب معتدل باید که اگر بخنکی گراید شاید از آنکه مردم اندر آن هوا دیرتر مست شوند و زودتر هشیار گردند و حرارت شراب شکسته تر باشد و خوشبوی تر و باید از میوها چون سیب و آبی و گلاب و آنچه بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید و هر که آنجا نشیند بوی عود را کمتر باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها را نشاید که نظارهٔ آن اندر حال مستی دهشت آورد و تحیر آرد و گویند که اندر زیر صحرا نشستن و زیر آسمان موافق تر از آنکه اندر خانه و چون اندر صحرا نشسته باشند در آفتاب و بر کنار آب نشاید نشستن اگر چنین باشد در خانه اولی تر باشد

باب هژدهم اندر شناختن حالهای شرابها که تندرستان و بیماران بیشتر بکار دارند

چون جلاب و سکنجبین و غیر آن جلاب معده را و سینه را درشتی و سوختن مثانه را سود دارد و آواز را صافی کند و هر جا که بتری حاجت آید سود دارد و خداوند اسهال و بواسیر را زیان دارد و ماء العسل جز مردم مرطوب را نشاید خورد و خداوند بیماریهای که از رطوبت تولد کند بکار نشاید برد خاصه اگر افاویه اندر کرده باشد سکنجبین صفرا را بنشاند خاصه اگر افاویه اندر کرده باشند و خاصه که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و روده رطوبتی باشد آن را ببرد و با خابت طبع بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سده بگشاید خاصه که بزوری باشد لیکن بزوری تسکین صفرا کند چنانکه ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری بهتر باشد و در تسکین صفرا ساده بهتر و اگر بزوری از تخم کشوث و بیخ کشوث و گلاب و شکر سازند سخت نافع بود و با این همه معده و رحم را و عصبها را زیان دارد خاصه معده سرد را سخت زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد و منفعت ... و تقطیر البول را زیان دارد و فقاع اما خداوند معدهٔ ضعیف را و خداوند نقرس را و وجع المفاصل را و خداوند زکام و نزله را و خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد و معده را و عصبها را سخت بد باشد بوعلی سینا اندر قانون آورده است که یکی را دیدم که از علاج دستها کار در تراشیدی و بر روی نقشها کردی و یکشب اندر فقاع نهادی بامداد

خیار نرم شده بودی که هر نفسی که خواستی بروی به آسانی بکردی پس هرگاه که علاج فقاع
نرم نمی‌شود بباید دانست که معده را از وی چگونه شود لیکن اگر مردم محرور را از فقاع نشکیبد
از بهر او میویز با شکر اندر آب کنند سه من میویز و یک من شکر و بگذارند تا بجوشد پس پالایند و آب
انار دانه با آب انار ترش یا آب بی ترش با وی بیامیزند بدان اندازه که اندر باید چون خواهند که
میل بشربتی کند ترشی کمتر کنند و اگر میل به ترشی دارد سداب و بوی ترنج طرخون و اندکی سنبل
و مصطکی خوش کنند و اگر میل بشربتی دارد بدارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش
کنند هر یکی چندانکه بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد و خوش آید و آنچه مرطوب تبرید نی
صواب است و بجای شکر انگبین بهتر و آنچه محرور و ضعیف معده سنبل زیادت کنند و اگر مردم
محرور خواهند که بدین فقاع طبع را نرم کنند بجای شکر ترنجبین دهند و بجای نار دانه آب
زرد آلو و ماسور [?] گویند که فقاع که بر سر طعام خورده باشند طعام را در معده خام کرداند و تباه
کند پس اولیتر آن باشد که ناشتا خورند تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع
که از اندر جو و سداب و سنبل و فلفل و کرفس کنند خصیها را زیان دارد و سخت بد باشد
لیکن خاصیت فقاع است که خداوند جذام سود دارد و اگر از قرص گشنیز و انار دانه اندر فقاع
مطر [?] چون فقاع نشانند و شکرش چاشنی کنند محرور را زیان نباشد **گفتار پنجم** اندر
تدبیر خواب و بیداری و منفعت و مضرت آن

باب اول

در شناختن خواب که چیست و از چه شود و از کجا پدید آید بدان که هرگاه که نفسانی دست
از بخشش حسها که از طریق حاسها پدید می‌رسد باز دارد و از کار فرمودن حاسها بر آساید
و حاسها از کار بیکار ماند که از کاهلی و فرو ایستند مردم بخسبند و احوال خواب
این باشد و خواب اندر رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب و نرم چون ابر پدید آید
که کثافت آن نور آفتاب را بپوشاند و از زمین باز دارد پس هرگاه که این رطوبت به دماغ
رسد و کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن اندر آن باز دارد
خواب پدید آید پس هرگاه که این رطوبت بدین صفت باشد و باندازه و معتدل باشد
خواب نیز معتدل باشد و خوش و سبب بیخوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش
که مردم از آن آسایش نباشد همه از آن نقصان صلاح و فساد این رطوبت باشد
و بیخوابی را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و خشم و غران و این
سببها سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفسانیست و حرکت نفس حاسها را از
ساکن شدن باز دارد و سبات و غرق شدن خواب نیست لیکن آفتی است حاسها را

از فرمان برداری نفس و نفس را کار فرمودن آن باز داشتن و شرح آن در جای خود گفته آید

باب دوم اندر حاجتمندی به خواب بدان که حقیقت

خواب است که خواب مانندترین چیزی است بسکون و بیداری مانندترین چیزی
است بحرکت و از حرکت دائم تحلیل بسیار پیوسته باشد از بهر آنکه حرکت حرارت
غریزی را برافروزاند و تن را گرم کند و اخلاط را گرم کند و لطیفترین چیزی اندر تن مردم
روحست و هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و سبب لطافت تحلیل
پذیرد روح که لطیفتر است و همه تن را تحلیل میکند و تحلیل پذیرد واجب کند که اندر
حرکت تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده و سست کند
و حس و اندیشه و رای او همیشه ضعیف باشد و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم در
حال بیداری که مانندترین چیزی است بحرکت اگر چه حرکت نکند و ایستاده باشد یا
نشسته یا بر شکل دیگر بیداری که مانند او را ایم بدان شکل آنگاه مبدا آید نه بینی که مردم نشسته
هرگاه که بخسبند بیفتند پس حال مردم ساکن را حال آن سبب میان خفتن و نخفتن هرگاه
که این حال پیوسته شود حال او حال آن باشد که پیوسته متحرک گردد و مضرتهای او پدید
آید و هرگاه که لختی خواب یابد روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنکه
هضم تمامتر و بیشتر باشد و بدین سبب همه قوتها قوی‌تر گردد و هضم اندر خواب از بهر آنکه
تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز باشد یکی اثر کننده باشد و یکی اثر پذیرنده و هر دو ساکن
باشند اثر کننده بهتر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت
غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر
و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاسها تیزتر باشد و اندیشها صواب‌تر
و رای روشنتر و قوتها آسوده‌تر و قویتر باشد و نیز چنانکه از حرکت پیوسته مردم بر حال درستی
نماند از سکون پیوسته هم بر حال درستی نماند و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه باشد
پس حال خواب و بیداری همچنین است که هر یکی را وقتی و اندازه است و حاجتمندی به هر یکی
ضرورتست

باب سوم در شناختن منفعتها

و مضرتهای خواب و بیداری خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی از
اندرون تن باز دارد و بگذارد که تحلیل پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتهای
بیماری هم اندر خواب پخته شود از بهر آنکه حرارت غریزی از اندرون تن باز داشته شود
است که مردم خفته را اندامهای بیرونی سرما بیشتر یابد و بر جامه و پوشیدنی حاجت بیشتر

از بیداری باشد و خواب مانند کی دا بیرد و استفراغ عنها با فراط باز دارند مگر عرق که عرق اندر خواب بیشتر
پیشتر آید از بهر آنکه حرارت غریزی بر مادتها مستولی کردد و آنرا که بتراند بس عرق لمزف اندر خواب
و سبب تمامی هضم باشد نه بسبب استفراغ و هر که اندر خواب حرکت بسیار کند و آنرا سببی ظاهر نبود
نباشد نشان آنست که طعام زیادت از آن خورده شود که قوت او برتابد و خواب تن را بهره بزرگی
دهد از بهر آنکه هضم تمامتر باشد و تن غذا بیشتر یابد و تن بهر تحلیل بذیرد بدین سبب تن اندر خواب
بهره بزرگی بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل بیرا سخت سود دارد و تری که اندر
تن بکار باید بریشان نکاه دارد از بهر آغا زبدید آمدن خواب از دماغ است و قوتهای دماغی اندر
خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از دیگر اندامها باشد و بدین سبب است که
بیخوابی که مزاج دماغ تباه کنند و مردم ضجر و ملول و سراسیمه کنند و اندیشه و رای تباه کند و هر
که خوابی با اعتدال یابد و از خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملال باشد و عقل و دانش
او صافی تر باشد و حاسها او در ستر و قوة حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنکه حال تن
اینست و هر گاه که خواب بافراط بود در خواب انحلالی بر اسباید و خفتن جیبا و مرطوب را مزاج
مزاج را زیان دارد و قوتها سست کند و سر را سکین کند و رطوبت بیفزاید و بیخوابی بر هضم
و بر اندامها زیان دارد و استفراغ و تحلیل بیاد کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی
و صفرا بود بیداید خاصه خشکی مزاج را بیشتر زیان دارد و هر گاه که حاجت باشد که
خلطی بپزد بیخوابی سود دارد و اندر تبها که آماس شکم تولد کرده باشد خواب زیان دارد
از بهر آنکه مادتها و حرارتها در خواب باندرون باز گردد و آماس زیادت شود و در همه تبها
هم چنین اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه مادتها و حرارت در خواب باندرون باز گردد و باقی
ماده را بپزد و هر گاه که خواب او اندرین غلبه دارد خواب او سودمندتر باشد اندر بیماری
صفرایی خاصه مردم نحیف را و هر گاه که بیماری از خواب راحت نیابد خطر باک باشد و هر گاه
که مردم تن درست از خواب بسیار آید و اندر خواب چیزها بیند بی سببی ظاهر چون تشنگی
و ماندگی مقدمه بیماری باشد و بیماری آشان تن درستی باشد و خواب نامد از پیش تشنگی
حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذایی خشیده شود سخت زیان دارد و تن را سست کند
و سرد کرداند و تکسر و ماندگی آرد و خشکی فزاید و هر گاه که در تن خلطها بد باشد چون بهار شود
نماید و خواب روز بیماریها بلغمی و ترله آرد و رنگ روی را تباه کند و سپر رد تن زرد کرداند
و کسل آرد و شهوة طعام را ضعیف کند و بر کرسنگی خفتن قوت را ساقط کند و لاغری
آرد و حرارت غریزی ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد چون
غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی را که ماده او ست خرج کند و
هر گاه که ماده او خرج شود ناچار ضعیف کردد و خواب او بعوض خواب شب باشد
و کسی که خفتن بروز عادت کرده باشد یکبار آن را باز نباید داشت **باب**
چهارم در تدبیر کسی که خواب کمتر آید جالینوس میکوید که من هر شب نفیلهٔ خویش
از کوک و آنرا با نزارها خوش کنم تا کوک خواب اندر آمد و جیبی سردی کوک باز دارند و ابن
ند بی نیکوست کسی را که خواب نمی آید و اگر بخفت اندکی مایه شود و آب نیم کرم بر سر ریخ
خواب خوش تر آید و ما لیدن بسیار دها و انها اهسته بیوستن چون آواز آب و تاریکی
خواب آرد و کسی را که خواب نمی آید چون شب درآید و بر انکذارند که تکیه زند و بپاساید
و چشم بر هم نهد و در پیش او بسیار نشینند و با وی سخن کویند و او را نشسته میدارند
تا مانده شود پس بیکبار از پیش او دور شوند و خاموش باشند و روشنایی ببرند و
او را بحوا بانند و اطراف او بهر نیدند ساعتی چنانچه از آن رنجور شود پس بیکبار بهیند و
بکشایند و او را بحوابانند زود در خواب رود **باب پنجم**
در شناختن آنکه چگونه باید خفت اول یکساعت بر پهلوی راست باید خفت
پس بپهلوی چپ بازگشتن و بروی اندر خفتن طعام بهتر گوارد و بر قفا باز خفتن
اندامها آسایش بهتر یابد لکن بسیار بر این شکل خفتن بیماریها تولد کند چون فالج
و سکته و کابوس از بهر آنکه اخلاط از راه بینی و کام بجانب قفا باز گردد و بعضی
فرو آید و بیشتر آن بود که طعام از سر معده تکذرد و اگر باد ی جنبید تحلیل نپذیرد
باب ششم از گفتار ششم در تدبیر حرکت و سکون **باب**
نخستین اندر شناختن حرکت حاجتمندی تن درستان بحرکت و ریاضت
و منفعت آن از بهر آنکه حرارت غریزی که از دل بهمه تن میرسد از بسیار آن
همی بپزد و ضعیف همی شود و اندک اندک بتحلیل خرج میشود پس آنچه خرج
شده باشد عوض باز می باید و مدد همی باید کرد و تا زه همی باید داشتن و مدد او
از حرارتی تواند بود که و هر حرارتی که از بیرون تن باندرون تن میرسد همه حرارتها
غریب است و از آن که هر حرارت نیست و مددی که حرارت را شاید هم آنکار کوهر او
باید و آن جز از حرارت حرکت اندامها نتواند بود از بهر آنکه هر گاه که مردم حرکت کنند
اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی بر افروزاند و تازه شود و هم از کوهر خویش
مدد یابد و این حرکت را ریاضت کنند و بر ریاضت دو گونه باشد یکی حرکت همه اندامها

باشد چنانکه کسی پیاده رود و یا بر ستوری نشیند و براند او را ریاضت کلی خوانند و دوم
حرکت اندامی باشد که او را بر ریاضت حاجت باشد و این ریاضت جزوی گویند و تفصیل او
یاد کرده آید بموضع خویش و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی تازه کرد
و طعام بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و قوتها قوی گردد و فضلها بگوارد
از بهر آنکه مردم حاجتمند غذا اند و هیچ طعامی نیست که همگی آن غذا گردد لابد از هر طعامی
در گوارید فضله بماند است و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضله را دفع کند حاجت است
یا بجهت طبیعت طبیب را یاری دهد تا آن فضله را تمامت دفع کند پس اگر طبیعت این
یاری نیابد چاره نیست از آنکه فضلها که اندر تن گرد آید مضرتها تولد کند از بهر آنکه اگر فضله
از حال خویش بگردد عفونت پذیرد و تبها عفونی از آن تولد کند مثلا اگر در تن فضله
گرم باشد یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرمتر شود یا فضله سرد ترشود
از آن فضله گرم تب پدید آید و از فضله سرد سوء مزاج سرد پدید آید و اگر این فضله یکی از
جای خود بجنباند و بعضوی دیگر اید اماسی تولد کند و بخار آن بدماغ رسد و مزاج دماغ تبه
کند و اگر این اتفاقها نیفتد بیشک از گرد آمدن امتلا پدید آید و بضرورت امتلا
کم باید کرد و تن را از فضلها پاک باید کردن و بیرون کردن فضلها بداروها تواند بود و در هر داروی
از نوعی مضرت باشد و خالی نیست که از تنگ داروی طبیعت قهر کند و با آنکه فضله بیرون
آید از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح نیز خرجها افتد و اعضاء رئیسه بدان سبب ضعیف
شود و اگر دارو بکار ندارند امتلا و فضلها در تن بماند و مضرتهای بزرگ حاصل کند و تن
پیوسته دارو بکار نشاید برد که مضرتهای آن پیوسته گردد پس هیچ چیز نیست که نگذارد
که فضله در تن گرد آید و تن را دور برد از آن پاک کند جز ریاضت پس حاجتمند مردم بر ریاضت
حاجت ضروری است

باب دوم اندر شناختن آنکه

ریاضت چند و چگونه وکی باید کرد و وقت ریاضت معین نیست لیکن هر گاه که هضم سیوم
تمام شد مردم خواب تمام یافت و روده و مثانه از ثقل و آب تهی شد وقت ریاضت آنگاه
باشد که مضرت ریاضتی که بنا هنگام کنند آنست که اگر معده و جگر از غذا خالی شده باشد
خلطی خام ناگوارید در تن پراکنده شود و از آن سددها تولد کند و هرگاه که ریاضت کنند
و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت آن تحلیل تواند کرد حرارتی که از حرکت ریاضت
تولد کند آن خلطها را بگدازاند و گرم شود و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگداخت
از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و اماس کند بدین سبب اندر حین حال سکون اولیتر باشد

از بهر آنکه ریاضت بیشتر از فضله بکوشد تا غذاء نیک گوارد که تمام اندامها بماند تحلیل
نکنند پس چون فضله اندر تن بیشتر تیکوتر باشد یا غلیظتر باشد ریاضت از تحلیل تر
بد برد و مضرت بیشتر از منفعت بود و صواب آن بود که تن را از فضلها پاک کنند و بیشتر بود که
تنی ممتلی با اثر باشد از خلطهای بد یا او را بر ریاضت قوی اتفاق افتد آن قوت اخلاط را
ریاضت در حرکت آرد و خلط از آسیب که اندر حرکت آمد بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد
بدین سبب که دهانهای رگها بیشتر شود و رگها در وی بسته شود و بفجات غیر گردد و با آنکه
غش کند و انچه یاد کرده شد ریاضتی باشد که در امتلا کنند اما مضرت ریاضتی که بر تشنگی
کنند آنست که حرارت ریاضت رطوبت اصلی بگدازد و اگر مزاج غریزی فزون ور باد آن
باشد که تحلیل پذیرد و سردی و خشکی تولد کند و قوت برود و اگر مزاج گرم و خشک و صفرا بی
باشد مضرتهای آن عظیم باشد و هم چنان که ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را
تازه کند و اندامها را قوت دهد ریاضت بافراط و نابهنگام حرارت غریزی تحلیل کند
و قوتها ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هر گاه که رنگ روی برافروزد و نشاط
حرکت می باشد و رگها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت
است و هرگاه که اعضاء را ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تمام شد و چون ریاضت از
بهر فضله بکوشد کنند حد او آنست که وجه بر یک در ریاضت آنست که مزاج ریاضت
کننده میبنگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفراییست ریاضت کمتر از آن کنند و اگر
مزاج گرم و تر است تا بدین حد باید رسانید و بتر حد فرونتر و حرکت ریاضت نخستین ابتدا
آهسته باید و بتدریج حرکتها سهتر میکنند تا بغایتی که قوة ریاضت کننده قوی تر جا حیث
باشد اندر تمام ریاضت فرودن صواب تر از آنکه اندر وقت ریاضت از بهر آنکه پیدا ر
باشد که از ریاضتها قوی یکی بکسلد و بیشتر از نکه آغاز ریاضت کند نخست دست
و پای و پشت ریاضت کنند بمالند مالیدنی معتدل بخرقه درشت یا بدست بر
روغن عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تا زه عضلهای او جرب کنند و باهستگی
می مالند پس عضلها با روغن بنفشه رید یعنی شاد دنی معتدل لخمید که قوت مالیدن تن
و تری روغن بعضلها رسد پس بر ریاضت مشغول گردد و این مالیدن طبیبان استعلا
گویند از بهر آنکه حرارت غریزی نخستین بجنباند و مسام گشاده کرد اند و فضلها را بر
سوی پوست کشند تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تن را باید که عضلهای او سخت
باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورد و بنی که عضلهای او درازم باشد و غذاء

غلیظ نخورده باشد او را بدین مالیدن حاجت نباشد و چون از ریاضت باز ایستد یک را به
رنج و درخانه میان بنشیند و آب نیم گرم خوش چنانکه پوست او را خوش آید بکار دارد
و لختی بکرباس ملند نرم و آهسته و اندر میان تر مالیدن دست و پای و عضلها اندامها باشد
و بیارامد تنگ نفس باز گشتند و لختی فرو کند نفس را تا باقی فضول که حرکت باشد در ریاضت
و کم تلخیص شده باشد تمام بیرون آید و بتحلیل خرج شود و اگر این مالیدن نیم بر وعو باشد
صواب باشد و این مالیدن طبیبان را استرداد گویند و این مالیدن دوم را هم
باشد که عضلهاء او سخت باشد و غذای قوی خورده باشد و تنی که عضلهاء او کم باشد
و غذای غلیظ نخورده باشد او را بدین مالیدن حاجت بیشتر بود ریاضت کرده حاجت بود
و بچندین استقصا حاجت نباشد و در ریاضت مالیدن یکی از آن دو کفایت باشد و گرم
تابستان ریاضت در خانه کنند که هوا خوش و صافی باشد و در زمستان در خانه که هوای
آن گرم کرده باشند

باب سیوم در ریاضتها

جزوی بدانکه هر عضوی را ریاضتی خاصه باشد و اندر ریاضتها پای بهترین پیاده
رفتن است و ریاضت دست کار بها کردن و سنگ انداختن و زوبین و غیر آن و ریاضت
سینه آوازهای بلند و چیزی خواندن خیلی بلند تا دود سر تولد نکند و ملال نگیرد
و دفع را صافی کند و حاسها تیز کند و عقل و هش و همه قوتها را سود دارد و نفس
باز کشیدن و لختی فرو کشیدن و لختی فرو گرفتن همه سینه را ریاضت تن و ریاضت
باشد و آواز بلند بر داشتن و دراز کشیدن بیک نفس خطر باشد و خط تا نیک
خواندن و باریک خواندن گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش را آوازها که اندر
داشتن ریاضت شنوایی باشد و با نغم آباشد و با نغم با نباتی بر چه گویند ناقه
و کسی را که قوت او ضعیف بود و پیران و خداوندان شوصه و ذات الجنب را سود
و کسی را اگر این حرکت برفق باشد خواب آید و باقی بیماریها سرها چون نسیان و غفلت
زایل کند و شهوت را جنبانید و خداوند نقرس را که ره را و تبها بلغمی را و شرط الغب را
سود دارد و ماده تبها را تحلیل کند یا تحلیل خرج نشود و نشستن بر گردون و فراهم
از این نوع باشد لیکن حرکت کردن قوی تر باشد و اخلاط را بهتر جنباند و تحلیل بیشتر
کند و اگر بر گردون دوشی باز پس کرده باشد تا یکی چشم را سود دارد و بصر قوی تر شود
و نشستن بر کشتی و زورق خاصه چنانکه کناره نزدیک باشد مجذوم را نیک بود و خدا
و خداوند معده سرد را سود دارد خاصه اگر منش گشتن آید و قی کند و اندرا و همچنین دو کس

نیک بکرود و کسی کوشیدن تا خوش تر از بعد که بنشاند ریاضت بیشتر باشد و شنوا اندر
ریاضت دست و بازو باشد و سینه و پشت و چوگان زدن ریاضتی قوی است و خوشتر
معلق کردن و با بها جنبانیدن ریاضتی قوی است والله اعلم

باب پنجم در ماندگیها

اندر ماندگی که از ریاضتها تولد کند ماندگی نوع یک
منقبض ماندگی بسه نوع است قروحی و تمددی و مقعدی و دیگر ضربی که گفته اند که آن را
قشفی گویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از بسیطی ازین سبها
تولد کند اما قروحی ماندگی باشد و اگر دست بر وی نهند الم حرکتی کند همچنان الم یابد
و باشد که این الم اندر ظاهر پوست باشد و باشد که اندر اندرون تن باشد و سبب این
فضله باشد گرم تیز تیز بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی باشد قوی که اندامها از آن گرم
شود و گوشت و پیه مردم از آن بگدازد و هر گاه که این فضله اندر بسیار و اکنده شود ماندگی
قروحی پدید آید و اگر فضله بسیار تر باشد سرما اندر پشت پدید آید و اگر سخت بسیار باشد
لرزه و تب بسیار باشد و بسیار بود که پدید آید و اگر سبب این ماندگی ریاضت اندر
آب زن نشستن و مالیدن بسیار برفق بروغن گشاینده چون روغن شبت و روغن
بابونه و روغن بنفشه و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ ختمی الجمار سود دارد و گرمابه
که سخت گرم نباشد و آب خوش باشد سود دارد و اگر بیخ چند بیان کنند و اثر این روغن
گنجد اندر شبت کنند و شبیه اندر تر آب کنند و بجوشانند روغن او را مالیدن
مسام را بگشاید و آن ماده را تحلیل خرج کند و اگر معلوم کرده که اندر تن خلطی بسیار
است تا بسوی ریاضت تنقیه نزدیک غذاها لطیف اتفاق افتد اسهال حاصل
شده تدارک بکرسنگی باید کردن و اگر استفراغی کنند نیم صواب باشد و آب زن و گرمابه
و روغن مالیدن نیم بر آن صفت که یاد کرده آمد روز دوم غذا سکر و الله کز یکباره خورد
مرغ با آب غوره و بطو ماننده آن و روز سیوم چون قلیه کدو و مرغ و ماش و اسفناخ
بکشک جو و ماننده آن و اما ماندگی تمددی آن باشد که مرد پندارد که اندامهای او کوفته
است و حرارت اندر بنی و کشیدگی که اندامها باشد اندر اندامها بیابد و حرکت دشخوار
تواند کرد خاصه که از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضله باشد که اندر عضله
مانده باشد و آن دو گونه باشد یکی فضله باشد نزدیک بندی و سوزانی و دوم ماده باشد
بادی و فرق میان این هر دو آنست که اعضه اندر باشد که لختی نکند و اگر از فضله ذکر
باشد که الم اندر تن باشد و بسیار باشد که بسبب آنکه مردم خواب تمام یافته باشد

ازین نوع ماندگی بد بتدبیر واین سهل باشد و اگر هانکه خواب تمام یابد این نوع بد بتدبیر باید
و سخت بد باشد و علاج هم بتحلیل باشد و بسیار در آبزن نشستن آب گرم و تن را بروغنهای نرم چرب کردن و
گرم و روغنها که اندر فرو حی یاد کرده آمد است بکار داشتن هم بر آنکه گرم و معتدل هر حرکتی
و هم از آن نوع که اندر علاج قرحی یاد کرده آمد است و باشد که این ریاضت هم ماندگی
تحلیل کند و هم آن ماندگی را که از ریاضت بد پدید آمده باشد چنانکه شناسند از آنکه استفراغی
کند و اگر نهاده این ماندگی بادی باشد دبیر و گرم بادی بیفکند و خوردنی   و ماندگی ورمی
و این نوع ماندگی گرمی کرم باشد و رگها و عصبها ممتلی باشد و از دست بنهادن و برو درد رنج
یابد چنانکه عضو گوئی آماسیده باشد و اندر اندامها کشیدگی یابد و آن از امتلا باشد
و سبب آن بحران باشد که سببها ماندگی است و علاج آن آنچه کار تمام شود امتلا را
باستفراغ و کم خوردن زایل کند و حرارت بنرمیها خنک و تسکین کنند و کشیدگی عصبها
را بگرمابه بر آب گرم زدن و روغنها نرم کنند و روغن بنفشه یا دیگر روغنها اعتدال بود
و اندامها سود دارد اما ماندگی خشکی یعنی ماندگی که از خشکی باشد و اینجا بود که گرم
پدید آید که اندر اندامها او خشکی بد پدید آمده باشد و سبب این دو گونه باشد یکی آنکه
تن خلطی فرو خشکی بوده باشد از اول و دیگر ریاضتی که ریاضتی و بعضی اتفاق افتد که عرق
بسیار کند با خشکی تولد کند دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن اندر آن
هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها از این سببها تولد کند و ریاضت نیز
و هوا گرم و روغنها اندکی با تب و علاج آن هم با آب زدن و آب نیم گرم و بگرمابه اندر رفتن و روغنها
بنفشه با روغنها دیگر و شربت و کشکاب و برنج و طعام مشغول باشد که اندر
پالیده بود اندک تر صواب باشد و غذا مزوره کشکاب جو و قلیه کدو و مرغ
و اسفناج و ماء اللحم و کبابه مرغ نیم برشته و اگر قوت و فصل و سخت موافق
بود اندر آب سرد نشستن صواب بود و اینجا آنکه از گرمابه با آب بر آید
بیکبار اندر آب سرد نشستن
و تحلیل کنند باشد و بر ماندن در آب سرد خطرناک باشد و
ماندگیها که اندر انواع ماندگیها یاد کرده آمد و هر شکل هیچ ماندگی مگر که اندر
عضلها شکم و شکل باشد که اندر اندامها دیگر باشد آن وقت اگر خشکی
لختی بمالند روا باشد و روغن معده و اگر که
بعد طاعت لختی بمالند و کنند بر علت زی

معتدل بکار برند و حال و همه ماندگیها یکروزه بیارامانید اگر دیگرها به شوخ در حال
سرما بیشتر بر آید و هم اندر حال بیرون آید و باستفراغ و گرد آمدن فراخ مشغول باشد و هرگاه
که معلوم باشد که اندر تن خلطی خام است نخست علاج ماندگی کنند یا انواع زایل کنند پس
بنوابیدن خلط واستفراغ مشغول شوند و اگر آن خلط سخت حیسا باشد از ریاضت باز
دارند و از فصد هم بازدارند از بهر آنکه چون بیرون آید و خلط خام اندر تن بماند و چیزها
سخت گرم نشاید خوردن از بهر آنکه سهل خلط را رقیق کنند و اندر تن پراکنده کنند
و تن بیدار کردن سود دارد و اثر آنکه سختی خلط بد باید شراب رقیق سود دارد
و خلط را تمام پزانند و ادرار کند

باب پنجم

اندر ماندگیها که نه از ریاضت بد بتدبیر بیرون که ماندگی فرو حی بد پدید آید
بی آنکه ریاضتی اتفاق افتاده باشد نخست باید دانستن که تا اندر عروق خلطی
هست و نشان او آنست که بول ناخوش بوی باشد و عادت او لذت تولد خلطها اندر
عروق او بدان گواهی دهد و اگر این نشان نباشد عروق پاک باشد و علاج آن قدر
که در باب گذشته یاد کرده آمده است تمام باشد و اگر این خلطها اندر عروق باشد ریا ضت
نباشد و البته خواب و آسایش جویند و غذا باز گیرند و هر شب اندامها معتدل و ام خوش
سود دارد و اگر در گرمابه سرما بیشتر اند نشاید چنانکه در باب گذشته معلوم گشته است
و شربت سکنجبین خاصه بزوری و اگر خلط خام غلیظ باشد و کشکاب بادکنک جو
و نخود هرد و نیم آب نیم و اگر خلط سخت خام باشد و غلیظ اندکی تخم بادیان باید تکی
فلفل اندر کشکاب بپزند و اگر غذا بدین کشکاب قناعت کنند سخت نیک باشد
و اگر بکشکاب قناعت نکنند شوربا بمرغ و نخود و شبت اندر پخته و دارچینی بلی
و مرغ بکشک جو پخته و اندرو دارچینی و اندکی فلفل و شراب سپید صافی خلط
را بپزاند و عروق بادرار کند و اگر خون غلبه دارد فصد کنند و اگر اخلاطی دیگر غلبه
باشد استفراغ آن خلط کنند و با این تدبیرها قوت را نگاه میدارند و اگر با این تدبیرها
خواب بنا شد سخت باشد و هرگاه که یکروز طعام خورند اثر زایل کنند و اگر بعضی
و تب باشد و بدین تدبیرها زایل شود بد باشد از بهر آنکه
بیوستکی و تب آن مقدمه بیماری باشد و علاج علاج انواع ماندگیها است
که یاد کرده آمد

گفتار هشتم

اندر تدبیر صواب و شناختن منفعت و مضرت آنها و عطرها و سفرها و روغنها که بکار دارند

باب ششم

در کسوت بدانکه هر جامهٔ که مردم بپوشند نخست جامه از تن او گرم شود پس او را گرم
کند و جامه که فروتر از آن گرمی کند که آن مردم با ضعیف باشد آن را گرم گویند چون جامهای
خز و قز و پوستینها و لیکن گرمی کمتر از آن کند که مردم یافته باشد او را خنک گویند چون
کتان و توزی و کرباس و پشمینه میان این و آن و کرباس نرم بهترین جامهاست و که نزار چرکن
و جامه شسته و نرم شده گرمتر از جامه کازری کرده باشد از بهر آنکه جامه نرم شده تن باد
نگیرد و جامه کازری کرده باد نگیرد و پیوسته جامه کتان و جامه درشت تن را لاغر کند
و پوست را سخت کرداند و جامه نرم بر خلاف این باشد و هر جامهٔ که حال دارند و زبر دارند
جامهٔ زمستانی بود و هر غوزی پشت و کرده را گرم کند و پوستین سمور سینه و جگر و کرده را
گرم کند و پوست بره بدو نزدیک بود و روباه گرمتر از سمور باشد و سمور گرمتر از خز اصل
باشد و حواصل گرمتر از خز کوبش باشد و بازینبش پوستینها اند که بسنجاب است و
قاقم باشد **باب ... و عطر اندرانکه** درشناختن
عطرها و منفعت و مضرت آن مشک اینجا معروفست انواع مشک هشت نوع است
چینی و تبتی و طوسی و خطایی و خرخیزی و بحری و قنمیری و نپالی و تبتی نرم م
چینی گویند که بهترین مشکها چینی و تبتی است لکن بهترین تبتی است و تبتا در افتد
و وزن نافه او کا بیش پنج درم و وزن پوست او نیم درم تا چهار دانگ باشد و بوی
او هیچ موی نباشد و او را کافوری پوشند و نتوانند سوخت از بهر آنکه قوت بوی او خوشتر
از بینی بکشایند و هر عطری دیگر که از وی مثقالی بکار باید از وی دنکی کفایت است
و سوده او همچون زعفران باشد و نافه تبتی نیز اندکی موی و لطیف باشد و وزن نافه
او پنج درم باشد و لختی مشک او شیافی باشد و لیکن نافه تر باشد و وزن
باشد ... سیاه باشد و لیکن سخت نافه باشد برخی زنند و گروهی گفته اند که
چون از تبتی گذشت بیکر قنمیری باشد و چینی فروتر از قنمیری باشد و بوی چینی
پایدار نباشد و سخت سیاه باشد و شیافی او بیشتر باشد بر خلاف تبتی درست
است که یاد کرده آمد و نوعی دیگر طوسی گویند میان او و تبتی فرقی نباشد
الا آنکه موی نافه او سفید باشد و لختی باشد که بر زردی زند نافه او هشت درم
تا ده درم و نپالی بیشتر بخارا برند مشکی اصلی است و خیبانی زنند و شیافی او لیکن
باشد و هر چه از تبتی یک مثقال باید از این نیمه کفایت باشد و خطایی مشکی است
مانند ختنی الا آنکه نافه او تنگتر باشد و بجند او مانند تبتی باشد لیکن بقوت او

نباشد و بهمتی نیمه قیمت تبتی باشد و خرخیزی معروفست اندر عطرها که بکار دارند نیک
نباشد و منفعت او دهن بدر قوت و بوی او باشد و زود سوده شود و قنمیری اندر
کانها کمتر بکار آید از بهر آنکه چون بسایند همه پوست باشد و وزن او ده درم باشد
و مشکها پدید آید و خوشبوی کنند و همه شیافی باشد و بی تمیز باشد و چون خواهند
که مشک را پیدا نمایند سوزنی بسیر فرو کنند بیرون آرند و فرو برند اگر بوی سیر باطل شود
نیک باشد و الا نه و اگر مشک بخایند و باب دهان تر کنند و اندر حریر زرد کنند و بفشارند
اگر زهر بیرون آید مشک نماید مغشوش باشد و طبع مشک گرم و خشک است و بعضی
گفته اند که لطیف کننده است و دماغ و دل را قوت دهد و خداوند غشی سود دارد
و اندر بعضی داروهای چشم بکار برند و محرور را درد سر آرد و زیان دارد والله اعلم
کافور انواع بسیار است و بهترین او قیصوری است و ریاحی و هر دو
سفید باشد و بعضی سربری گویند و این هر سه کافور باشد و بعضی گویند که کافور
یک جنس است و لیکن بهترین ریاحی است و در میان پاره پوست درخت کافور
باشد و معدن کافور گویند و لیکن سربری گویند بیرون زنند نوع چهارم سخت
سفید نیست لیکن نیکو نیست با اغبرد و هر چه بکار دارند بوی غلیظ دارد دو نوع
دیگر را لوسی گویند ٥ و معدن کافور در بیشهای بزرگست که بیشتر درختان کافور
و صندل باشد و تابستان در آن بیشها مار بسیار باشد که از گرمی هوا اندر آن
بیشها گریخته باشند و بر آن درختان ما واگرفته و مردم آنجا نتوانند رسیدن
و بار زمستان اندر تابستان با تیر و کمان نزدیک بیشه روند و از بالاها تیر بر آن درخت
اندازند و هر یکی بر تیر خویش اثر دید در درختی بدان درخت او را باشد و بعضی تیرها
اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی از درخت صنوبر لحیا بکر حتای تر
فرو بوده و زردی او کرده باشد و چنین میگویند که کافور را از درخت بیرون می
کنند شوخگن باشد و بیشتر نیکو تن با رز کانات او و ریشه و شیر با ره که در آن
ساعت در شیر باشد و بارها کافور را اندر افکنند و بیست می مالند نرم نرم
پس بغربال کنند تا شیر بیرون دهد و کافور بماند و بیز بر طرف سفید شود از ماین
کافور است که او را در آفتاب نهند اگر بگدازد نه کافور باشد و اگر نه مغشوش است طبع او
سرد و خشک است کافور خوردن او زیان باز دارد و اگر با آب مورد اندر بینی چکانند معده
را قوت کند و مروی وار زیان دارد و دل و دماغ گرم را سخت سود دارد و اندر داروها

اسهال صفرا بی کشتی باز دارد و دندان وها جشم بکار ایند و همچو انچه اند و کفته اند که
کافور در عطرها از چون نمک باشد اندر دیک از بهر انکه کافور در همه عطرها غلبه دارد و دیکی
بو بهاء انها بکرداند **عود** انواع بسیار است و بهترین او هندی است که بر آتش
بکدازد همچون موم بس قیماری که کمتر از هندی بود و بوی او بهندی نزدیک باشد
لیکن بوی هندی پای دارتر باشد لیکن بدان بوی نباشد و چند نوع دیکر چون قاقلی
و قرنفلی و سنطانی و طلوانی و همه بیکدیکر نزدیک باشد و از ما بهترین عود با انتزا است
و طبع او کرم و خشک است و اندروی قبضی است اسهال که از سردی باشد باز دارد و همه
اعضا را قوت کند خاصه معده را و رطوبتها بخورد عفونت ... بیرون برد و بادها را
بشکند و درد پهلو را زایل کند و دل و دماغ را سود دارد و سده جکر را بکشاید **عنبر**
خبر چنین است که در قعر دریا روید همچون کیاه که در بیابان روید و ... کان و بعضی
شهرها شام این کیاه بسیار است خوانند بر بای هشتم از جزو دوم این کتاب یاد کرده
امد اما عنبر از بن بن رود و نخل روید بدانند و اندر این وقت بادی عظیم جهد دریا
جنانست که در شوریدن که قعر دریا بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر دریا بر کنده
شود و بر سر آب بایستد و کروهی کفته اند که عنبر جشمها یی است که اندر دریا چون
آن جشمه بیرون اید و بر سر آب بایستد همچون روغن و هوا سرد او را افسرده کند و سبب
انکه اندروی خنک برستک بابند و برستک را خطاف کویند انست که جون بر سر آب
افتد و افتاب اندروی تابد نرم شود و برستوک بروی بنشیند و جنکل در وی فرو
برد و برستو اندر وی بماند و بروی بماند و این قوم که میکویند که عنبر جشمه است میکویند
سبب انکه اندر وی خنک و منقار مرغ باشد انست که جون نفسرده باشد او را بکنار
دریا برد و کرم بر وی کرد اید مرغان فرود ایند تا از کرمها بر جینند و منقار و جنکل
ایشان اندر وی بماند و باشد که اندر وی ریک بسیار بود و او را جون بکار برند بکدازند
و صافی کنند و بکار برند و سبب ریک اندر وی انست که جون بر سر اب افتد موج
او را بجنبد و ریک اندر وی نشاند و خشک شود و قومی دیکر باد او را بکرداند
و باب اندر افکند با موجی براند و او را آب دیکر اندر کنند و ریک با وی بماند و انواع
عنبر بهترین شحری است و زمین شحر میان لوبهای و عدن است که اندر کوه این زمین
روید و عنبر بدین ساحل بیابند و نوعی عنبر است که او را قاقلی کویند سفید جرب باشد
و نوعی دیکر است که سلاهطی کویند از شهر سلاهط و اندر ساحل زنکستان عنبری است

سیاه و زهومت ناک و بعضی است که ماهی او را فرو برد و باز بیرون اندازد و بوی ماهی
کیرد و طبع او کرم و خشک است و لطیف است و بیماریهای سرد دماغ را سود دارد
کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را درشت کند و نفخ باز دارد و طبع را
خشک کند و احشا را سود دارد **نمک** اندر باب ابزارها دیکر یاد کرده امده است
نمک ... سرد و خشک است بدرجه ... معده و نفس ... و اماسهای کرم را سود
دارد و صمغ سرد است ... **زعفران** کرم است و محلل و منضج علتها است و دیگر
را سود دارد موی را قوت دهد و بینیها را سود دارد **لاذن** کرم است و او بادهای
صد... همچو دیباجی اندر عطرها و دخنها بکار اید و کویند که از جنس صدف است
و از احراز هند و سنان است انجا که سنبل روید و بعضی از قلزم ارند و بعضی بالی باشد
و بعضی را مکی کویند و از حبشه ارند و بعضی با کوشت باشد و کوشت از وی باک کنند
و بهترین بحرینی است بس نزدیک که انجا اند بوی او لطیف کننده است ...
صرع را و خفقان را و اختناق رحم را سود دارد **اشنه** ... سفید
بهترینست و سیاه بد باشد کرم است کروهی کفته اند که سرد است و خشک و فرود از سردی
سردی است که اندر شراب کنند ... و اکر در شرابی افکنند ... معده و جکر
را که ضعیف باشد سود دارد و قی باز دارد و نفخ بشکند و اکر ... کنند ...
کند و اکر در آب بیزند ... و اختناق رحم را ... نشانند سود
دارد و او را کویند ... بکار برند **باب ... جواهر**
اندر ... منفعت و مضرت اسفرمها **بهار کاوچشم** کویند کرم و خشک است و
اماسهای سخت را نرم کند و بوی او بادها که اندر دماغ باشد بر کند **الخوان** نوعی
از کاوچشم است و میان او زرد باشد و کنارهای او سفید است کرم است و لطیف کننده
و سده را بکشاید و حیض و بول را روان کند و بوی او خواب اندر آرد و رکها ...
را بکشاید و عرق اندر ... معده ... **بنفشه** سرد است ... اماسها
کرم را بکشاید و ... درد سر کرم را و خشک را سود دارد و سوزش ...
... لطیف است و میل بکرمی دارد و معتدل است روغن او عصبها را سود دارد
شاهسفرم سرد و تر است ... و خواب اندر آرد ... دماغ را بنشاند
و اندر فصل خریف بوی او زکام آرد **یاسمن** میل بکرمی دارد **نرکس** معتدل است
بوی او دماغ را سود دارد و روغن او عصبها را سود دارد و بیخ او جراحتهای عظیم

را بو باشد و نیم بسوزند و اگر بسیار از او بخورند قی آرند و اگر بر داء الثعلب مالند موی بر آرد
کاکنج مرکب است از چند گوهر و هر گوهری را قوتی است مخالف دیگر و قابض است
و تلخ است سردی او غلبه دارد و بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا
بود زایل کند و خندان و بتد دماغ گرم و تر را عطسه آرد و معده را و جگر را سود دارد و اگر
با موم بپزند ریشهای مقعد را سود دارد **نسرین** نوعیست که از گل حیض را بگشاید
و آماس و درد چشم را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند
لطیف باشد و خداوند معده را سخت نیک باشد و موافق باشد **نمام** گرم است
و خشک لطیف و محلل و موافق با مثانه است و پیچیدن شکم را زایل کند و حیض آرد
و اسهال کند و سده را که اندر سپرز بود بگشاید و خداوند لیثرغس را و نسیان را سود
دارد **نیلوفر** بچون بنفشه است لیکن بوی و قوت او سردی را زیادتر خاصه بیخ
او و تخم او **سوسن** سفید و گرم است و خشک اگر برگ او در شراب بپزند و با آماسهای
بلغمی بنهند تحلیل کند و اگر بیخ او بسایند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد و بهق
و ریشهای سر را سود دارد و اگر گل او بر روغن بپزند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم
بکار دارند و دل را قوت دهد و سوسن آسمان گون ایرسا گویند بیخ او از بیخ سوسن سفید
گرم تر است و زداینده تر حیض را بگشاید و کوفتگی عضله سود دارد و سینه و ریش و شش را
از ریم پاک کند و خداوند اختلاج و لرزیدن و سرگشتن و درد پهلو سود دارد و
آذرگون معروف است گرم و خشک است و چون در سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا
کنند سود دارد و اندرون نوشداروهای پادزهر است در گزیدن جنبندگان را نافع است
آزاددرخت درختی است که معروف بشهرها درخت طلیله گویند و در طبرستان
کنار و بگکان زهر بر ریش گویند بوی سنت او شکوفه را بگشاید آب برگ او موی را دراز
گرداند و شپش را بکشد اگر عصاره برگ او با عسل بخورند با همه زهرها بکوشد و میوه
درخت او بد است و زهر است و معده را و همه اعضا را بد است و بد باشد
لطیف است و بگرمی و خشکی میل دارد و دماغ تر و عصبها را سود دارد و اگر او را بکوبند
و بر کلف مالند کلف را ببرد **موردی** مرکب است از چند گوهر و هر گوهری مخالف
دیگر گوهر است تلخ است و قابض است و روی رطوبتی لطیف است و گرمی و خشکی اندکی
دارد و سردی و خشکی غلبه دارد و هر چند ترکیب او بچندین گوهر باشد ترکیب او محکم نیست
از بهر آنکه تلخ او یکسان نباشد و هر قوتی از وی فعلی جداگانه کند گل و مورد و کشنیز

این هر چهار این نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین سبب اند بهر چهار منفعت گوناگون
است و مورد دماغ را قوی کند و تخم او کمتر از برگ او ستانها را خون را باز دارد و معده را
سود دارد و گرم است و خشک و بعضی گفته اند که سرد و تر است اما آنکه سرد گوید سرد و قابض
است و در روی قوتی تحلیل کننده است و رطوبت را تحلیل کند و گویند سرد از برگ قوی تر نیست
معصفر معتدل است اگر او را بسایند بر بواسیر زنند و ریشهای دهان را سود دارد
شقایق لاله گویند گرم و خشک است اگر آب او در بینی چکانند دماغ را تر کند و اگر بخایند
خواب آرد و اگر طلی کنند بر بواسیر پاک کند و اگر بکوبند و شیاف سازند حیض بگشاید و اگر
بنهند و اگر بخورند شیر بسیار کند **مرو** در شهرها عنبر بن گویند بوی او در میان شراب
خوردن زود مست کند **لفاح** بوی او خواب آرد کسی را که حاجت باشد که جراحتی را
علاج کنند بیخ او اندر آب یا در شراب بپزند دردها و آماسها را سود دارد و اگر او را بوی شد
و آب او بدهند در خواب شود و علاج او کرده شود **خطمی** معتدل است و محلل
و شوخ از پوست پاک کند **مرزنگوش** گرم و خشک است سده دماغ را بگشاید و صداع
بلغمی بادناکی ببرد **قیصوم** گرم است و خشک و لطیف کننده است جالینوس گوید
شکوفه او را افسنتین لطیف کننده تر است و گشاینده است سرما گرم کند و اگر بر که
بنوشند خداوند قراطیس سود دارد **باب روغنها**
در رنج آختن حال بکار داشتن روغنها روغن بادام گرم و لطیف است عصبها را سود دارد
و اگر بینی بر روغن و چرب کنند و بر دارند رطوبت خام فرود آورد روغن سوسن گرم است و
محلل عصبها و درد رحم را سود دارد و درد گوش سود دارد که از سردی باشد روغن
نرگس معتدل است و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه را و درد عصبها را سود دارد روغن
خیری معتدل است در بیشتر علاجها سود دارد و عصبها را سود دارد روغن مرزنگوش
گرم و لطیف است بادها که در سر باشد تحلیل کند و سده دماغ بگشاید روغن قسط درد
نافها را و سستی عصبها را که از سردی باشد سود دارد روغن مصطکی گرم است و
قابض است آماس گوشت بن دندانها را و آماس زهدان را و ضعیف معده را که از سردی باشد
سود دارد روغن سداب سستی عصبها را و ضعیف مثانه را و درد گرده و درد نشست را
و درد پهلو را که از سردی باشد سود دارد روغن افسنتین سستی معده را که از سردی
بود سود دارد روغن بنفشه خنک و لطیف است خشکی و حرارت زایل کند روغن
نیلوفر خنکتر از روغن بنفشه است خواب آرد درد سر که از گرمی و خشکی باشد

زایل کند روغن سوده موی را قوی کند و دماغ قوی را سود دارد روغن بابونه گرم
و محلل است تب لرزه را سود دارد و ماندگی ببرد روغن شبث همچنین روغن گل خود
و مالیدن او دیشها ظاهر سود دارد و سوزش بروذها و مثانه تر و درد سر که از گرمی باشد
زایل کند و تمام شد بخش دوم از کتاب سیوم بحمد الله و منّه و سپاس بخشنده

بسم الله الرحمن الرحیم بخش دوم از کتاب سیوم از کتاب ذخیرهٔ
خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتار است
گفتار نخستین اندر تدبیر استفراغ و تن درستی و پرداختن تن از خلطهاء
بد که سبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزو است جزو اول در شناختن اصلها
کلی که اندر استفراغها بباید دانست و این هفت باب است باب
اول در یاد کردن اصلها که در تدبیر فصد و اسهال و قی بباید دانست باب دوم
در باز گردانیدن مادها از عضوی بعضوی دیگر باب سیوم
در انواع استفراغ که نخست کدام باید کرد باب چهارم
در شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که از آن باز دارد باب
پنجم در شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند باب
ششم اندر شناختن حالها سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن در آنکه
پرداختن تن را از فضلها باب هفتم در آنکه استفراغها چگونه
باز توان داشت جزو دوم در آنکه پرداختن تن را از فضلها باب اول
در حاجتمندی تن و نشان قی کردن باب دوم
در منفعت و مضرت قی کردن باب سیوم
در آنکه قی کرا شاید کرد و کرا نشاید باب چهارم
در تدبیر قی کردن باب پنجم در آنکه قی چگونه
و چند باید کرد باب ششم اندر نشانها که سود
و زیان قی پیدا شود باب هفتم در تدارک حالهای بد
که بعد از قی پیدا شود باب هشتم در یاد کردن نهای داروی

قی و چگونگی عمل آن باب نهم در آنکه داروی قی
چگونه بکار باید داشت باب دهم در صلاح آوردن داروی
قی باب یازدهم در یاد کردن عدد داروهای قی کردن
تا معلوم شود که چگونه بکار باید داشت جزو سیوم در پرداختن تن بداروهای
مسهل و این هشت باب است باب اول اندر یاد کردن اصلهای
کلی در نگاه داشتن داروهای مسهل باب دوم
در آنکه داروها مسهل کرا شاید و کرا نشاید باب سیوم
در آنکه داروی قوی کرا شاید و کرا نشاید باب چهارم
در تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو بکار باید داشت باب چهارم
در آنکه دارو کی باید خورد باب پنجم در تدبیر
اهل تخم و کسانی که دارو دشوار خورند باب ششم
در آنکه اسهال کی باز باید داشت باب هفتم
در تدارک حالها که از پس استفراغ بدید آید جز از افراط استفراغ باب هشتم
در تدبیر کسی که دارو خورد و استفراغ نباشد باب دهم
در باز داشتن داروها از افراط کردن باب یازدهم در آنکه دارو
خورد و استفراغ نباشد باب دوازدهم در شناختن هر یک از
داروها که چه فعل کنند باب سیزدهم در شناختن فرق میان
داروی مسهل و داروی ملیّن باب چهاردهم در آنکه دارو چگونه باید
آمیخت باب پانزدهم در شناختن داروهای معروف که بیشتر
بکار دارند و منفعت و مضرت آن و مقدار بترتیب ا ب ت ث باب
شانزدهم در یاد کردن سبب ساختن ماء الجبن و شناختن خاصیت و چگونگی
ساختن آن جزو چهارم در تدبیر فصد و حجامت و پرداختن تن از خون
و این جزو سی و پنج باب است باب اول در فضیلت فصد کردن
باب دوم در فضیلت خون و یاد کردن حاجتمندی و در بیرون
کردن از تن باب سیوم در سبب آنکه تا چه فصد واجب کند در آن
باب چهارم در یاد کردن اصلها که اندر حال فصد بکار باید داشت
باب پنجم در نشانهای بسیاری خون در تن باب ششم

دریاذ کردن نشانهای تباهی خون بعد از آنکه تباه شود باب هفتم در
شناختن حالهای خون بعد از آنکه بیرون کنند باب هشتم
دریاذ کردن تباهی خون دنن باب نهم دریاذ کردن رنگ خون هر مزاجی
و هر سالی از سالهای عمر باب دهم در آنکه رخصت در فصد
کی شاید و از کی نشاید داد باب یازدهم دریاذ کردن سببها که حاجت
افکند بفصد و خون بیرون کردن چند نکه غشی افتد باب دوازدهم
در آنکه اندر حال فصد قوت چگونه نگاه باید داشت و چون و چند بیرون باید کردن خون تا
باب سیزدهم در آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت
باب چهاردهم در سببها که از فصد باز دارند باب پانزدهم
دریاذ کردن خون آنکه دو دفعه یا سه دفعه بیرون باید کردن باب شانزدهم
در آنکه چگونه خون را بجانبی میل بیکند و از آن جانب چگونه باز توان گردانید باب هفدهم
در زدن رگی که رگ زنند باب هژدهم در شناختن آنکه رگ در
بیماری رگ زنند باب نوزدهم دریاذ کردن مضرتها که از بسیاری رگ
زدن و خون بیرون کردن تولد کند باب بیستم دریاذ کردن مضرتها
که از بسیار بیرون کردن خون با حاجتمندی بوان باب بیست و یکم
در شناختن رگها که بزنند و شریانها بگشایند وصل کنند و ببرند و داغ کنند و منفعت آن رگها
باب بیست و دوم در شناختن رگها و حالات که فصاد از شناختن آن
چاره نیست باب بیست و سیوم در شناختن آنکه فصاد را نیشتر چگونه باید
زد و شریان را چگونه باید برید و چگونه آنرا نگاه باید داشت باب بیست و چهارم
در آنکه رگ چگونه باید زد و چگونه داغ باید کرد باب بیست و پنجم در تدارک خطاها
که در فصد افتد باب بیست و ششم دریاذ کردن تعلیم فصد کردن باب
بیست و هفتم در فضیلت حجامت کردن باب بیست و هشتم دریاذ کردن تفضیل
حجامت از فصد باب بیست و نهم در آنکه حجامت کی باید کردن
باب سیم در آنکه حجامت کرا باید کردن باب سی و یکم
دریاذ کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی باب سی و دوم دریاذ
کردن که هر شخصی را چگونه باید زدن باب سی و سیوم در تدبیر کسی که حجامت خواهد کردن
باب سی و چهارم در آنکه شیشه بر نهند و تیغ نزنند از بهر چه باشد

باب سی و پنجم در آنکه فرا گذاشتن زلو بعضوی و تدبیر بیماری
العلق گویند جزو پنجم در تدبیر استفراغ جزوی و این ده باب است
باب اول در تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروها که درین باب
بکار آید باب دوم در تدبیر ادرار عرق و یاد کردن داروها که اندرین باب
بکار آید باب سیوم در تدبیر باز داشتن عرق باب
چهارم در تدبیر آوردن خلط خام باب پنجم در تدبیر آوردن لعاب
باب ششم در تدبیر بیماریها که روده را پاک کنند باب
هفتم در تدبیر حقنه باب هشتم در صفت محقنه
باب نهم در تدبیر استفراغ بطلی باب دهم
در تدبیر جماع گفتار ششم در تدبیر مزاجها که او را سوء المزاج گویند و
شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تندرستی و این گفتار چهار باب است
باب اول در آنکه سوء المزاج چیست و از کجاست باب
دوم در آنکه شناختن بدترین سوء المزاج کدام است باب سیوم
اندر آنکه از هر سوء المزاج چه تولد کند باب چهارم در آنکه در هر مزاجی تندرستی
نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کردن جزو هفتم در تدبیر اعراض نفسانی
و این شش باب است باب اول در آنکه اعراض چیست و اینجا بچه مراد است
باب دوم دریاذ کردن اثر اعراض نفسانی در تن مردم باب
دوم دریاذ کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق اجمال باب
سیوم در منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل باب
چهارم در تدبیر منفعت گرفتن از اعراض نفسانی و دفع کردن آنچه
مضرت است باب پنجم در شناختن اعراض نفسانی که
اندر تن مردم اثر کند فراخ تر بود و در نفس اثر کند باب ششم در تدبیر حالها
که در تن مردم بدید آید و سبب آن از نفس است تا بیماری که خواهد بود و این گفتار چهار
باب است باب اول در شناختن حالها که اندر سر و روی
بدید آید باب دوم اندر حالها که در تن بدید آید باب سیوم
در حالها که اندر معده و جگر بدید آید باب چهارم در حالها که در اسافل
بدید آید گفتار نهم اندر تدبیر پروردن کودک و این هشت باب است

باب اول در بریدن ناف طفلان و شستن و مانند آن
و خوابانیدن بچه باب دوم در تدبیر شیر دادن باب
سوم در اختیار دایه کردن باب چهارم در نیکی و بدی و اندکی و بسیاری شیر
باب پنجم در تدبیر شیر باز گرفتن باب ششم در علاج
بر آمدن دندان و تدبیر آن باب هفتم در علاج بیماریها که بچه را واقع شود
باب هشتم در تدبیر پروردن بچه بعد از شیر خوارگی گفتار
دهم در تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است باب اول
در شناختن مزاج پیران و تدبیر آن باب دوم در تدبیر غذاهای پیران و نرم
داشتن طبع ایشان باب سوم در تدبیر شراب پیران باب
چهارم در تدبیر سستی که پیران را افتد باب پنجم در تدبیر شستن
اندامهای پیران و بوی خوش کردن گفتار یازدهم در تدبیر مسافران و این هفت
باب است باب اول در تدبیر سفر بر طریق جمله باب دوم
در تدبیر مسافری که در گرما سفر کنند باب سوم در تدبیر مسافری که در سرما
سفر کنند و تدبیر سرما زده باب چهارم در نگاه داشتن رنگ روی باب
پنجم در تدبیر باز داشتن مضرتهای آب غریب باب ششم در تدبیر
پیاده رفتن و مانده شدن مسافران باب هفتم در تدبیر مسافران دریا
گفتار اول اندر تدبیر استفراغ و بر داشتن تن از خلطهای بد و فزونی آن و این پنج باب
است باب نخستین و اول در شناختن اصلی کلی اندر فصد و اسهال و قی بباید دانستن که
وان هفت باب است باب اول در یاد کردن اصلها که در
فصد و اسهال و قی بباید داشت بقراط میگوید که هر گاه که تن درست داروی مسهل
یا داروی قی خورد و برا زو غشی افتد و بقراط دیگر گوید که کسی که غذا بخوردن عادت دارد
و برا ز دارو خوردن غشی افتد و بکار داشتن دارو مردم تن درست را دشخوار باشد و زیان
داشتن دارو مردم تن درست را از بهر آن بود که کار هر دارویی آنست که خلطی که بدان
مخصوص است از وی بستاند و طبیعت بیرون آورد پس هر گاه که این خلط نیابد با خون
و گوشت بکوشد تا چیزی از وی بستاند و کسی که غذای بد خوردن عادت داشته باشد
و از آن غذاها فضلها بد اندر تن گرد آمده باشد هر گاه که داروی آن فضله را بجنباند
بدی آن اندر تن پدید آید و بخار آن بدل و دماغ رسد همچنانکه کسی چیزی ساکن بجنباند

و کیفیت و پختگی اخلاط اندر تن بهای بیماریها همچون حال دملها و ورمهاست که هیچ ورم
تا پخته نشود شکافتن و جراحت نشاید کرد پس بیماریها نیز همچنین باشد که پختگی او
جای اخلاط را نگاه دارند و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ نشاید کرد
چون فصد و حجامت و اخلاط نشاید جنبانید مگر که ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر
از بهر آنکه خون و خلط در حرکت باشد و میل بسوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال
صواب نباشد از بهر آنکه اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که در نوبتها بشر
بیمار را قی افتد و بدین سبب قی موافق تر باشد و بسیار باشد که داروی قی اسهال آرد
خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا دارو بر که هنگی خورده آید یا بیمار قی کردن
عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف بود
و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طبع دارو سخت بلخونی باشد و هر استفراغی
که فزونی از اعتدال باشد سخت زیان دارد اگر چه خلط آن باشد که تن را از آن پاک
باید کرد چنانکه اگر خداوند استسقا آب بسیار یکبار بیرون کنند یا از اخراج ریم
یکبار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و بیمار هلاک شود از بهر آنکه اخلاط
در تن و بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته باشد و اگر چه بد باشد قوام
تن او بدان باشد پس یکبار چون بیرون کرده شود روح نیز با آن خلط خرج شود و قوت
ساقط گردد و اندر بیماریها صعب چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا و جذام و چون
و نقرسها و چون سرطان به قوی استفراغها است و ماده بیماریها را داروی مسهل از
جای بر نتواند و بیرون نتواند کرد و استفراغها بسیار چون قی و اسهال مکرر کم کنند بمراد
یا دو بار هر بار داروی مسهل یا داروی قی که بخورند از بهر احتیاط تا نزاید و ملک باشد و
نظر تا و از این تدبیر نیز پیش از منفعت باشد از بهر آنکه جمله [illegible] ضعیف شود
قند بیرون عادت کرده باشد و بباید دانست که بدست طبیب میزانی درست نیست
که بدان میزان بحقیقت معلوم تواند کرد که مزاج بیمار را از اخلاط چند بیرون شده است
و نه نیز آنست که بحقیقت معلوم کرده که ماده با طبیعی چند فرو شده است و می باید
کرد و جمله مقدار داروی مسهل نگاه باید داشت تا مقدار افزونی این ماده یکبار بگردد
و با اعتدال باز آید پس چون میزانی حقیقی بدست نیست و خرد ها مرتبتی دو غرض را هیچ
نیست احتیاط آنست که طبیب از روی قیاس و از یافتن اسباب علامات بیماریهای
تام کنند و تقریب تخمین معلوم کنند که مزاج تا بحد اعتدال بیرون شده است و چه

نقصان خلط ناطبیعی اندر تن بسیار فرو گذشتن تا از بهر استفراغ آن خلط داروئی بکار باید برد
که تعلق بدان خلط دارد و بمقدار کمتر از آن بکار دارند که واجب کند و از داروها که مزاج را تکرار [illegible]
داروئی بکار دارند که مزاج آن یکسان و بطرفی دیگر باز نگردد [illegible] چیزی بکار دارند که ضد آن
بکار دارند که قوت مزاج غریب را بشکند و بمقدار اندکی دیگر [illegible] و اعتماد در کم کردن خلط
ناطبیعی و بمقدار باز آوردن مزاج غریب بر دو وجه باشد یکی بر آنکه داروها [illegible] بار
دهند تا برفق و تدریج ماده را کم شود و مزاج باعتدال باز آید و دوم آنکه هر گاه که طبیب ماده
بیماری که از قوت وی بر بیمار رنجی است [illegible] طبیعت را [illegible] سبب [illegible] شود
و باقی دفع کنند و باری باز نتوانند کوشید و در یکدیگر [illegible] اعتماد بر آن کنند که [illegible]
[illegible] مزاج غریب [illegible] طبیعت قوت میگیرد و اثر سود مندی [illegible]
شود [illegible] مزاج را باعتدال باز آرند و احتیاط از بهر آن باشد که هر گاه که دارو
مسهل یا داروی قی داده شد کار از دست طبیب شد و اگر استفراغ بیش از آن کند که
باید طبیب را بعد از آن کار [illegible] باز نتواند داشت مگر [illegible] داروی بیشتر
[illegible] باشد [illegible] احتیاط آنست که کمتر از آن بکار دارند که قیاس واجب کند تا اگر حاجت
افتد معاودت توان کرد و بباید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بخلاف
یکدیگر است مثلا اگر در معده رطوبتها بسیار باشد استفراغ بقی موافق تر و اگر چه صفرا با
[illegible] استفراغ آن باسهال [illegible] و اگر صفرا [illegible] شود [illegible] و طبع
صفرا آنست که [illegible] بسوی بالا کند [illegible] استفراغ آن بقی سهلتر است بسبب [illegible]
میل بسوی نشیب کند استفراغ او باسهال اولیتر و هر گاه که خلط اندر همه تن پراکنده کند
[illegible] استفراغ از همه جای باید کرد [illegible] باسهال [illegible]
و ماده صفرا [illegible] استفراغ باید کرد و هر گاه که ماده اندر
عضوی باشد که نفع از همه تن را سود [illegible] باشد چون معده و جگر حاجت افتد که استفراغ
کنند [illegible] استفراغ قوت آن عضو نگاه باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروها [illegible]
محلل که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت و استفراغ برفق باید کرد [illegible]
اندک اندک استفراغ می باید کرد [illegible] و با داروها که از بهر تحلیل ماده
از عضو [illegible] از بهر استفراغ آن خلط باشد دارویی که آن عضو را سود دارد بباید
آمیخت تا قوت او نگاه دارد تا هر گاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده
و امعا و از عضو ماده را تشرب نکرده باشد یعنی اندر خویشتن نکشیده باشد [illegible]

[illegible] باشد آن ماده را یکبار استفراغ باید کرد تا داروئی دیگر که از بهر استفراغ بسازند تا
داروی آن عضو سود دارد بباید آمیخت تا قوت او نگاه دارد و هر گاه که عضو ماده را
تشرب کرده باشد استفراغ آن برفق و بکرات باید کرد

باب دوم

در باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی هر گاه که ماده این بر خلاف عادت طبیعی
روی بعضوی آورد آنرا باز گردانیدن از دو کوتر باشد یکی آنکه ماده از آن عضو
بجانب مخالف بعضوی دورتر باز گردانیم و از راه عضو دوم بیرون آریم مثال آن
موی [illegible] که او را از کام و دهان [illegible] که او را از بو اسیر [illegible]
[illegible] که از کام و دهان [illegible] اگر خواهیم که آنرا از جانب مخالف بعضوی دیگر ادم تدبیر آن
کنیم که آنرا بجانب بینی باز گردانیم و اگر خواهیم بعضوی دورتر باز گردانیم از اندامهای
زیرین رگی بگشاییم و [illegible] اگر خواهیم بعضوی دیگر باز گردانیم از راه [illegible]
حیض باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز گردانیم از اندامها این بر خلاف دو قطر
بجوییم لیکن اگر اندر یک قطر ساییم برابر باشد و قطر را خطی گویند که در درازی دراز تر
از آن خط نتواند بود پس اگر مثلا ماده این اندر تن از جانب روی ببالا نهاده است او را
بسوی فرو سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو از سوی چپ باز نگردانیم از بهر آنکه این خلاف
اندر دو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرو سوی دیگر از سوی راست بسوی چپ و این
نیک نباشد و هر گاه که این ماده اندر رستنی اندر جانب راست باشد و خواهیم که آنرا بجانب
چپ باز گردانیم نیک نبود اگر جانب مخالف چون دست راست است یا دست چپ
فصد از دست چپ کنیم تا ماده را از راست بچپ باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر یک
قطر است و برابر است و اگر ماده اندر سوی جانب چپ راست آنرا بجانب چپ بر باز نگردا
بنیم
لیکن هم از سوی جانب راست فرو سوی کشیم و اگر در پای راست ماده باشد و بفصد حاجت
باشد فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ باشد فصد از دست چپ کنیم تا برابر تو
و خلاف اندر یک قطر باشد و هر گاه که ماده روی بعضوی نهد هر چند زودتر از آن باز باید کرد
دانند
و بجانب مخالف باز باید کشید تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن دشوار نگردد و ماده که
اندر حرکت بود روی بعضوی نهد باز گردانیدن آن ماده از آن عضو آنگه سود مند تر باشد
که تن ممتلی نباشد اندر باز گردانیدن تا ماده را با ماده دیگر که اندر آن عضو باشد [illegible]
ند
و ماده تهار دیگر که اندر میان آن عضو و آن عضو باشد هم اندر جنبیدن آید و از آن [illegible]
دیگر تولد کند پس هر گاه که حال این باشد باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیک [illegible]

باید بهر وجه ماده که اندر عضوی باشد از عضوی شریف باز تا باید گردانید و نیز بعضوی که
حس او قوی تر باشد و نیز بعضوی که قوت او ضعیف باشد و هرگاه که طبیب خواهد که ماده
از عضوی باز دارد نخست دردها را ساکن باید کرد از بهر آنکه دردها ماده را بسوی خویش کشند
و اگر طبیب خواهد که ماده باز گرداند مزاحمت باز گردانیدن مزاحمت افتد و هیچ منفعت نباشد
و هرگاه که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده را سهل باشد و بسیار باشد که باز گردانیدن
ماده از عضوی که روی بوی دارد نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز
گردانیدن ماده از چند گونه باشد یکی آنکه عضوی دیگر که برابر او است سخت بر بندند
چنانکه الم بوی برسد تا بسبب الم بسوی او باز گردد یا بشیشهٔ حجامت برابر او بر نهند
یا داروی گرم بر نهند یا مثلا اگر دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت
کنند یا چیزی گران بر دارند یا اندر سر ماده است یا اندر چشم بر سر و چشم داروها که دردها را
بنشاند بر نهند و پای را سخت بمالند یا اندر آب گرم نهند یا بر شکم نهاده تیرند تا ماده
از بالا فرو دارند و بپالایند و بباید دانست که مادتها که ماده که اندر تن و کشادها باشد از باز
گردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد از بهر آنکه ماده را کهنه گویند که ماده کهنه باشد و تن
سبب مادتها بسیار باشد و داروی مسهل هم از بالای مادتها فرو سوی بر کنند و نیز
از دو هرگاه که مادتها اندر تن فرو گرفته باشد اسهال سخت سودمند باشد و جمله تن را
پاک کنند و داروی قی مادتها را از فرو سوی تن بر آرند و دردها فرو سوی را سود دارد و هرگاه
که ماده فرو سوی میل دارد قی صواب تر و هرگاه که بسوی بالا میل کند شیافها و حقنها
بهتر و هرگاه که ماده روی بمعده دارد یا بسینه پایها و دستها را سخت بباید بست تا
باطراف باز گردد و ادرار بول را و عرق را باز نتوان داشت و عرق را یا ادرار بول و اسهال را باز
نتوان داشت **باب سیوم** اندر انواع استفراغها که
نخست الم باید کرد هرگاه که خداوند بیماری بسند بذر باشد و اگر باسهال اگر نیز قی حاجت
باشد لیکن بگرمابه و بریاضت و مالیدن از جمله استفراغها مستغنی گردد و اگر باسهال یا
بقی حاجت بمسهل که کفایت باشد و اگر وقتی اندر تر اوس شخص امتلائی پدید آید آن امتلا
از خلطی بد نباشد از بهر آنکه غذا نیک و ترتیب نیک حاصل افتد نخست فصد باید کرد
و نیز چنین هرگاه که اخلاط بلغمی با لون انبخته باشد نخست فصد اولیتر لیکن هرگاه که
بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کنند بلغم غلیظ تر و سرد تر شود و درین
حال نخست داروی مسهل صواب باشد و اگر اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر باشد نخست

فصد اولیتر لیکن هرگاه که بلغم سخت لزج باید کرد پس اسهال و هرگاه که یک خلط
بارد و فرو تر گرفته باشد نخست آن فرو ترن باسهال اکنون باید کرد پس فصد کردن و لیکن
تنهای اسهال آن قی صواب تر و مردم کم گوشت و لاغر را قی صواب تر از آن که اسهال از بهر آنکه
صفرا بر وی غلبه دارد و صفرا قوت بسوی بالا کند بطبع بدین سبب قی موافق تر باشد
و مردم فربه مسهل صواب تر از قی باشد اگر بسببی مرد لاغر را حاجت افتد بمسهلی
او را مسهلی اندر زمستان صواب تر باشد و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب تر باشد
و هرگاه که همه تن ممتلی باشد که نیز اندر دیمه بالا فضول بیشتر باشد و اسهال باید
کرد و امتلا الحنق کمتر کردن آن بر تر نید بر قی کردن از بهر آنکه اندرین حال همه تن ممتلی بود
و فضول در دیمه بالا بیشتر باشد اگر زندیبی قی کنند فضول بیشتر گردد و مضرت
حاصل آید یکی آنکه معضله بسیار بیک بار تسفند هاکه پی بوند نتوانند و هم نوع
که خناق تولد کنند دوم آنکه اگر چه قی استفراغی است فضله دیگر اندامها روی سوی بالا
نهند و معده گذرگاه فضول گردد و مضرت آن بدماغ دهند و هرگاه که نخست پیدا روی
مسهل الحتی فضول کمتر گردد و قوت اخلاط بد و شکستن شود و مضرت کمتر باشد و
طبیعت بر دفع آن توانا تر و هرگاه که همه تن ممتلی و فضول در دیمه سبب بیشتر باشد
نخست قی کنند مثلا ابدا روی نی سبک از غذا دوها قی کمتر باید کرد پس تر نید پی مسهل کردن
از بهر آنکه داروی مسهل خلطها از بالا فرو تر از آن فرو خوارد و همه استفراغها از بهر امتلا
بد نباید لیکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی باشد بسبب خلطی بد لیکن بسبب نیکی
که او از خلطی بد باشد بضرورت باستفراغ حاجت آید و بسیار باشد که تن را باستفراغ
حاجت افتد و سببی نشاید که از آن استفراغ باز دارد در چنین حال اندیشیم کم خوردن
و کم خفتن باید کرد و تراویح را غذاها و شربتها اندک لطیف و موافق بصلاح آوردن
و نیز پی لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد باشد از بهر آنکه هرگاه که اخلاط از تن
بتحلیل خرج شود بدل آن غذا معروف باشد باید خون کمتر تولد کنند و این حال
بجای فصد باشد لیکن غذای لطیف بجای استفراغ باشد از بهر آنکه گوشت
قوت طبیعت بلغمها را بیرون آرند و هضم کنند و خون کرد اند یا دقیق کرد اند و بتحلیل
خرج شود لیکن غذاها لطیف و معتدل باید و اندر بهار دست کشیدن باید لش
و هرگاه که فصد ضرورتی نباشد و غرض جز از کم خوردن امتلا نباشد پیدا روی
مسهل الختی امتلا اکنون کردن اولیتر از فصد باشد از بهر آنکه خون بهتر از اخلاط

است و بهتر بود لخوج کمتر باید کردن و هرگاه که فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق بود
در حال رگ ببایدبست و اگر امتلائی باشد کمتر کردن بداروی مسهل صواب‌تر باشد
و بباید دانست که امتلائی دو نوع عفونت تولد کند و آن امتلا که بحسب الکیفیه بود
شکافتن رگی تولد کند و هرگاه که مادتها روی بعضوی نهد و دردی و اماس پی
تولد کند و هرگاه که امتلا بحسب الکمیته باشد و تدبیر غذا و ترتیب آن نیکو بوده
باشد و بیماری قوت هنوز تب بند نکرده باشد فصد صواب‌تر باشد و هرگاه که بخلاف
این باشد اسهال صواب‌تر باشد و هرگاه که مرد محتمی بوده باشد فصد باید کرد
و تن او را باستفراغ او گرمابه و تنها کنند و ریاضت کفایت باشد و هرگاه که معلوم
گردد که غلبه خون غلیظ سودائی است اگر فصد کنند روا باشد لیکن استفراغ را
بداروی مسهل اولی‌تر باشد و هرگاه که غلبه خلطی خام باشد هم صواب‌تر آن باشد که
بداروی مسهل استفراغ آن کنند زود تر آنکه مرضی مزمن تولد کند و بفصد مشغول
نباشد و هرگاه که با غلبه خلط خام تب کیی دا استفراغ بیشتر تبهای موافق چنانکه
مشاهده واجب کند

باب چهارم در شناختن حالها

که استفراغ واجب کند بدانکه ده حالت طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ
صوابست و آن ده حال اینست امتلا و قوت و مزاج و سحنه و سالهای عمر و فصل
آن سال و حال هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت [illegible] شخص [illegible] آنکه
او استفراغ خواهند کرد استفراغی بوده است و [illegible] هرگاه که این ده حال دلالت
کنند طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صوابست یا نه از بهر آنکه هرگاه که رگهای او
خالی باشد و اندر تن امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد و هرگاه که قوتهای طبیعی
و حیوانی و نفسانی یکی ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت کنند بر آن که صواب
استفراغ و وقتها باشد که اگر چه قوت حس و حرکت ضعیف شده باشد چون حالهای دیگر
صواب نباشد و تضعیف آن قوت دلالت نکند چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج
و استفراغ باز دارند و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صواب و بخافت و نحافت [illegible]
یعنی کشادگی [illegible] مسام و نازکی پوست آن استفراغ باز دارند از بهر آنکه بیم باشد
که قوت تحلیل پذیرد و از بهر آنست که طبیب مردم نحیف صفرائی مزاج را بترتیب
و تسکین کند و [illegible] سرد تر که از آن خون سبک تولد کند تا بنیه مزاج و تصلح
آید و باشد که قوت او بیفزاید و استفراغ تواند کرد و از بهر آنست که طبیب مردم

کم خورش را تا نتوانند از استفراغ باز دارند و فربهی مفرط از استفراغ باز دارند از بهر آنکه
سردی بروی غلبه کند و هرگاه که نوعی از انواع استفراغ اثر کند خالی شود گوشت او
رگها را بیم باشد و فضلها فشرده تن با حشا فرستد و بیم باشد که چون رگها بیم نشا[illegible]
رگها را فرو گیرد و [illegible] کنند و شخص را نوعی از استفراغ اتفاق افتد دارو نشاید خورد
و چون مزاج او را حادث چنان باشد که از دارو بگریزد و از اسهال بعوید تا تشنجی
پدید آید دارو نشاید داد و هر که عمر او کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید
کرد و اندر فصل گرما و سرما سرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم
باشد استفراغ و دارو نشاید خورد از بهر آنکه دارو رگها گرم باشد و تن مردم آنجا گرمی هوا
و گرمی دارو برنتابد و در آنجا قوت ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و گرما مادها را
بسوی ظاهر کشد و دارو مادها را بسوی اندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد
و هیچ فایده نباشد لاجرم مضرتها تولد کند و در شهرها که استفراغ حاجت کمتر
آید و در شهرهای شمالی که سخت سرد باشد استفراغ دشوار بود و [illegible] کردن [illegible]
و شخصی که استفراغ حاجت ندارد و [illegible] نشاید [illegible] بیند و استفراغ نشاید کرد مگر
که دیگر حالها دلالت کند بر صواب آن و اهل صناعت [illegible] چون حمال و [illegible]
و غیر آن از استفراغ باز دارند و شخصی که او را نوعی استفراغ عادت بوده باشد چون
از آن باز ایستد بیماری تولد کند چنانکه شخصی را بواسیر سرخی رفتن عادت بوده باشد
خون باز ایستد وسواس و مالیخولیا پدید آید و شخصی که فضلهای دماغ از راه گوش [illegible]
چون باز ایستد علتها وا پدید آید و این ده قاعده دستور طبیب باشد در اجازت
استفراغ

باب پنجم در حالها که استفراغ واجب کند

هرگاه
که طبیب معلوم شد که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست که طبیعت او را
باصلاح باز تواند آورد و هم چنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلطها بسیار است
و طبیعت دفع آن بتمام نتواند کرد او را زود استفراغ باید کرد و جالینوس می
گوید که هرگاه که در بیماریهای حاد بفصد یا باسهال حاجت افتد بیمار را تا آخر
الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده شود یا اسهال کرده شود و محمد زکریا گوید که
قول جالینوس دلالت میکند بر آنکه اندر بیماریهای حاد فصد و اسهال زود باید داد
از بهر آنکه در منتهی اندر بیماری از ابتدا با سهال رسد ما الشعیر از بیمار دیر توان داشت
و این مدت کمتر از چهار روز باشد و معتدل تر چهارده روز و اما جالینوس میگوید که

بیمار پخته نشود تا استفراغ پخته نشود نباید کرد این سخن در بیماریها مزمنه بلغم خام حال
باید کرد که هر چند بلغم پخته تر شده باشد از بهر آنکه خون خلطی پخته باشد و صفرا و
سودا هر دو از حد پختگی و از حد خود اندر گذشته باشد اندرین سه خلط باستظهار
پختگی حاجت نیست   و جالینوس گوید که هرگاه که لرزه که نشانی بحران گویند و افضل
نیز گویند از مادهٔ صفراوی باشد نشان شفا اول اندر استفراغ است   و هرگاه که از بلغم
خام باشد اگر سخت دشوار نباشد صبر نباید کرد پس استفراغ کردن و اگر دشوار
باشد سخت حتی که اکثر باید کرد پس باقی بیرون آید تا شفا حاصل آید و در کتاب حیل البر
میگوید که هرگاه که خلط اندر سینه و شش و ضعفه شش باشد دفع استفراغ باید کردن
و هم میگوید که در بیماریها حاده استفراغ به شراب آب آلو باید کردن با اندکی سقمونیا که در
آب دوغ افکنند از بهر آنکه اندکی سقمونیا اندر وی بد بنیاید و گفته اند که دوغ
بپالایند و مسکه پاک از وی جدا کنند و جائی خنک بنهند تا بحد سطبر تر باشد از وی
بنشیند و بحد سطبر تر باشد و بحد شکر تر باشد بپالایند آن آب تنک را آب گویند
و هم جالینوس گوید که داروها که زود اسهال کنند و از تن بیرون آید اندر تن مستحیل نشود
و هرگاه که دارو خلط بد را باسهال بیرون آرد اگرچه گرم باشد او را سرد گشته بعرض گویند
چون سقمونیا که اگرچه طبع او گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت
آن از تن زایل کند سرد گشته بعرض باشد و داروها که اندر آن گرمی و سردی قوی باشد او را
باشد که اندر تن دیر بماند تا اسهال کند   و میگویند که بسیار بیماریها اندر [illegible]
هلیله زرد و سقمونیا استفراغ کرده ایم و از پس آن تب معاودت نکرده است و اگر
نوبتی معاودت کرده ضعیف بوده است و میگویند اندر بیماریها حاده تا بحران وقت باید
کرد که علامتها پدید آید و اعتماد کنند که از پس استفراغ راحتی خواهد یافت و بقراط
میگوید که هرگاه که بیماری هنوز در ابتدا باشد استفراغ صواب باشد و چون بانتها
رسید نشاید جنبانید   و جالینوس گفته که ابقراط از بهر آن گفته که استفراغ که اندر اول
بیماری کرده شود ماده کمتر کند و بر طبیعت آسانی بود و هرگاه که بیماری بانتها
رسید طبیعت اندر پختن مادهٔ بیماری پخته باشد و بتر آنست با فی مشغول
باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندرین
باب منفعت باشد لابد که با مضرت شود و هرگاه که اندرین علامتها امتلا پدید آید
چون گرانی اندامها و ضعف بود در جگر و سپرز و پهلو و گرانی سر و معده و تشنگی و تپش گشتن

وطعام آرزو نابودن و خفیف شدن رگها اندر بعضی اندامها باستفراغ تاخیر باید کرد
و بقی یا بفصد یا باسهال یا بما البدن و گرمابه و ریاضت یا بادرار البول یا بعرق کرد
یا بدارو و ضمادها غلیظ بیرون آوردن و هرگاه که خلط اندر تن بدان حال رسد که از وی
دردها تولد کند استفراغ واجب کنند و هرگاه که جراحتها و کشیدگی که ازان امتلا تولد
کند نباشد ممکن گردد که بما البدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود

باب ششم

در شناختن سود و زیان استفراغها که سود داشتن استفراغها و
زیان داشتن آن هرگاه که باسهال یا بقی لونها گوناگون اندفعات است که تن از خلط
گوناگون پاک میشود خاصه اگر تن ازان سبکی همی یابد و ضعیفی نیابد و هرگاه که
باسهال چیزی کند باسبابها یا چرب بیرون آید نشان زیان داشتن است و هرگاه که
بقی یا باسهال بیرون آید ازان نوع که طبیب قصد آن داشته است که ازان بیرون آید و
ضعیفی تولد میکند و لیکن سبکی همی یابد و آن نشان سود مندی باشد که اسهال یا قی بذات
خویش افتد نه بقصد طبیب و حال هم چنین باشد هم نشان سود مندی است و خواب
که بعد از اسهال و قی باشد نشان آنست که تن از خلط بد پاک شده است و طبع آسایش
یافته است   و خلط غلیظ که با رقیق که بیرون باشد از معده دردها آید

باب هفتم

اندر انواع استفراغها که چگونه باز
توان داشت بباید دانست که طریق باز داشتن استفراغها هشت نوع است یکی آنکه
ماده را که استفراغ می افتد ازان راه که روی نهاده است باز گردانند و بجای
دیگر کشند دوم ماده را که از جایی باز گردانند جایی دیگر استفراغ کنند سیوم آنکه
هم ازین راه که استفراغ می افتد تمامتر استفراغ کنند چهارم آنکه بداروها سرد باز
دارند پنجم آنکه بداروها قابض باز دارند ششم آنکه بداروها نرم باز دارند هفتم آنکه
بداروها داغ کننده باز دارند هشتم آنکه به بستن عضو باز دارند اما باز گردانیدن
استفراغ دو طریق باز داشتن ماده چنان باشد که مثلا حیض چیزی بیرون شود بسوی
پستانها نهند تا خون بدان جانب باز گردد و باز داشتن طریق باز گردانیدن ماده
بعضوی دیگر و ازان عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ با
سلیق بزنند و از بهر [illegible] افراط اسهال یا قی باز دارند و قی
را باسهال باز دارند و [illegible] باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ
و هم ازان راه و هم بآن راه چنان باشد که هرگاه که معده هضم میکنند و از روی مادهٔ

باشد که سستی گرفتن و بنفخ میل کند و جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و از ماده هم تنقیه آید
و معده را از آن پاک شود   و هم چنین اندر معده و روده خلطی باشد که هر دو سر
و لغزنده کرده باشد و بدان سبب طعام اندر معده و روده درنگ نکند و بلغزد و زود
بیرون آید و معده و روده از آن بیرون آمدن قبض پاک کنند تا معده و امعا درشت گردد
و قوی شود و طعام را نگاه دارد و بگوارد و اینها را باز دارد اما بجز بداروهای سرد باز
دارند چنان باشد که خلطی گرم سخت باشد و میل بالا نیز نهد و داروهای سرد اورا
باز دارند تا اگر قوام دهد و تحلیل کرده آید و مکیفها او را اکنده فراهم آیند تا سیل المالح گرم
زایل شود و اما بجز بداروهای معرّبه باز دارند چنان باشد که خلطی را بیرون آید حرکت
امدن باشد و بر روده ها گذشته و رطوبتها بسوی روده ها اندر ده باشد و بر بیرون
باشد و روده را بعضد کرده و بدان سبب حس تیزی تقشر یا روده دفع میکند و
بکار بسته اند و اما است بجز داروها معویه بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاها
لزج چون ماجینا و بروی روده ها باسند بجای آن رطوبتها که بتیزی تقشر از وی باز دا
و این گذارد این خلط تیزی با بسته و او را قوام دهد و از حرکت باز ایستد و اما بجز بدار و ها
داغ کنند باز دارند که چنان باشد که اندر لحم با اندرونی و نرم تر باشد و داروی داغ
بدان جای رسانند که خشک و ریشه بر آید و استفراغ باز ایستد و خشک ریشه تو بتی باشد
خشک که بر ریشها بنهند و لیکن از خشک ریشه تر مضرتی هست و آن است که هر گاه که
بیفتد تر گشتن شود پس هر گاه که خواهند که خشک ریشه پایدار باشد بادا و و داغ کنند
و داروی قابض بسیار بنهند تا سر هر چند فراهم آید و هم داغ کرده شود و اما بجز بر طرف تو
بستن عضو باز دارند چنان باشد که فصاد مثلاً اندر فصد پاسلیق خطا کند
و نیش بشریان رساند باز و را بنبندند تا رگها را فروگیرد و خون نکند و بیرون شاید دیگر
کرده شود یا موضع رگ را ابدا و گلانو و پشم خرگوش به بندند و شرح این اندر
باب فصد یاد کرده شود   و بباید دانست که هر گاه که استفراغ خون بسبب گشاده
شدن شریانهای رگها باشد بدان روی قابض باز ایستد و هر گاه که از حقنه باشد موضع
خون بداروها نداشته باشد که گشتند لبها داروها گوشت رویانند بر نهند و این
اصلها هر یک بجای خویش است که اندر باب استفراغها بباید دانست و شرح
هر یک بموضع خویش گفته آید انشاء الله تع جزو دوم از گفتار نخستین از
بخش دوم از کتاب سیوم اندر استفراغها کردن تنقیه و انچه اندرین معنی او را بباید دانست

باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تن درستان
بتنقیه باید دانست که هر روز طعامی که در معده بگوارد لختی اگر چه دو روی بار بماند
هر چه غلیظ تر باشد و لزج تر لختی اندر میان معده بماند و بدین سبب هر چند گاه حاجت
افتد که معده را هر چند روز از آن الودگی پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندر وی
رطوبت بسیار باشد و بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم رطوبت حایل باشد
و معده را از ماسیدن طعام باز دارد و بدین سبب حرارت معده بطعام تر نرسد و طعام
نگوارد و سبب ناگواریدن طعام رطوبت زیادت گردد و حاجت پاک کردن زیادت
باشد   بباید دانست که خدای تعالی تدبیری مصلحت تن مرد مرحبا ن ساخته است که
بیوسته لختی صفرا از جگر همی بالا آید اندر کذری که میان جگر افریده است از بهر این کار
تا صفرا و بلغم را در روده ها شوید و پیرون اید و بر روده ها زیرین فرود آید و بعضها شرح یلج
رسد و عصب را بتیزی صفرا آگاهی باید که حاجت همی بر باید جست و معده اگر چه بلغمها
اندر وی تولد کند افریدگار تبارک و تعالی همانند این کذری از جگر بسوی معده گشاده است
تا هر بر از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر هم چنانکه لختی صفرا از جگر بروده فرو همی بالا آید لختی
بمعده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج و تشنگی بودی و طعام در معده فرا نیافتی و هضم
بنبودی و از وی تن را از غذا بهره نیافتی بدین سبب افریدگار تعالی مانند این کذری از جگر
بسوی معده گشاده است تا هر بر از آن بلغمها بشوید شستن و پاک کردن معده را از بلغم
فرو فی نفوة اختیار یعنی باز گذاشت تا مردم از آن بو فت حاجت بطریق قی دفع میکند بدین
سبب هر یک چند مردم تن درست را حاجت افتد که معده را تنقیه پاک کنند تا تن درست و
اسوده باشد   باب دوم   در شناختن منفعت
و منفعت قی بقراط گوید که استفراغ قی بسنده بدوام از بهر آنکه رنج کرده را و بمرد داروها را
و فرو سوی اسهل اند و ائد علی الحلل استفراغ فی استفراغ قوی تست خاصه که خلط بلغمی باشد در
نیمهٔ زیرین تن از گرد ه با نقدیم و اندر دبر ابها لم صحیح استفراغ قوی نیز ازان فی نشیت و از منفعتها قی
است که معده را از خلط پاک کند و گرانی را اندر سر و دماغ باشد ببرد و چشم روشن کند و او
بس آنک طعام بهتر گوارد و معده را آرزو طعام باز اید و دردهای پیچیدنا از روی گرد چیزها
تیز و ترش بسود بیرون در ما سعال و صرع که از معده خیزد و بیماری لوزتین و سنگ و پای دا
و فالج را و ضیق النفس و نقرس را و ماخولیا سود دارد و جذام را علاج قوی بیت و همه علتهای
مزمن مردم را قوی تر کند و کسی را که از خوردن داروی مسهل بسنده کشته و تباسه خیزد اگر بیش

اندر این سه روز قی کند و اول این بیخ بیاشند و مضرتها قی انست که اگر افراط کنند
معده را ضعیف کند و اخلاط را اندر وی بجنباند روی خود و سینه را و آلتهای دم زدن را
و چشم و دندان و درد سر و بیشتر رگ معده و جگر و دیگر اندامها را زیان دارد و باشد
که انفجار قی که بسته رسد بسیار باشد که نیکوکاری و رگ دیمان باشند که عادت دارند
که طعام بسیار خورند و باز قی کنند از آن بیماریها بسیار تولد کند

باب سیوم

اندر قی که کرا شاید و کرا نشاید کرد و بباید دانست که هر کرا
دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه درد می باشد قی نشاید کرد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که
اندر سینه رگی بکشاید یا ماده زوی به دماغ و سینه آید و هر که راسته تنگ و لاغر بود
و گردن باریک و دراز بود قی ورا نشاید کرد از بهر آنکه قی کردن بر وی دشوار باشد و مخاطره باشد
که در بیماری سل افتد و آماس در سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق تر از
قی باشد و مردم لاغر را قی موافق تر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا بر وی غلبه دارد و محمد زکریا
گوید مردم لاغر را به قی حاجت نباشد لیکن اولیتر آن باشد که غذاها نخورند تا از وی معده
نیک تولید کند و از بهر آنکه معده ضعیف باشد اسهال از قی صوابتر باشد
و زنان آبستن قی نشاید کرد از بهر آنکه ضغطها بر ایشان باشد و از قی اندر زنان ایشان
اضطرابی پدید آید و هر که قی بسیار کند و منش کشیدن او را بجهد از جهد نتوان داشت
و هر که قی کردن عادت ندارد یا دشوار باشد او را قی کردن و به افراط خطر باشد و هر که
را سینه تهی باشد و عضلها شکم قوی باشد و برا قی سود دارد و اما از باشد اگر کند زود
نباشد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای سخت قی نشاید کرد

باب چهارم

اندر تدبیر قی کردن بدانکه تدبیر سهل در قی کردن انست که نخست صبر
کند و حرکتی کند که تن او گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده گردد و اگر
خلط غلیظ باشد در گرمابه نشیند از بهر آنکه گرمابه اخلاط را لطیف کند و اگر خلط رقیق بود
قوام او معتدل باید کردن و رقیق اخلاط غلیظ و لزج از بهر آنکه بسیار باشد که سبب دشواری
قی و رقیقی خلط باشد و از طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود
و گونا گون باید تا معده او را زود هضم نتواند کرد از بهر آنکه معده چون طعام یک گونه باشد و از انکار
دارد و دشوار بازدهد و طعامهای گوناگون دشوار بپزد و چون طعام خورده شود لختی
درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با آن طعام بیامیزد و با وی بیرون آید و هر که از بهر قی
خورده شراب خورده تا او ...شراب ابی سخن منقد ماست ... ترنجبین یا قند

امده است که هر کاه که بر ... شراب بسیار خورد منش معده کند شود و انخورد
شراب بسیار روغن قی و دارو که با آن خورند آگاهی نیابد نشنانند قی بازمانده است و دیا
بوده که اندر میان شراب که هنوز تمام شراب باقیست بتفاریقها ناخوش بکند و خوردن را
فروتر داشته است اگر خواهد که قی کند این ساعت اسانتر بوده است و هر کرا قی بسیار
باشد یا عادة نکرده باشد پیش از آن چند روز غذاها چرب و شیرین باید خورد و هیچ
ریاضت نباید کرد تا معده باری نهد و قی کرده شود و غذا که اندر تن مانده نیکو باشد
و اگر این شخص که ویرا قی دشوار باشد چند روز پیش از قی هر روز یکی و قید دوغ تازه با یکی و
شراب قوی بیامیزد و بخورد و در گرمابه شود و اندامها بروغن بنفشه یا بادام چرب کند
صواب باشد و مردم لاغر اساعت که قی خواهد کرد صواب انست که بگرمابه روغن و باب
نیم گرم که شبیل گرمی دارد غسل کنند تا رگها نرم شود و اخلاط بگدازد و از پس گرمابه بر
هفت اندام شراب بخورد و اسفیدباج چرب و چند طعام گونا گون خورد سیر چرب و یق
و هیچ نخوردن نخود شراب بیاراید و بسیار کوش باید خوردن و در اخر شراب سوسنه تر دکان
بخورد تا مراد حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی در گرمابه صواب باشد تا هیچ آفت نیاید
و هر که که از قی فارغ شود تشنگی بشراب سبب بباید نشاند و سکنجبین و جلاب
مشغول نباید بود و اگر شخص قی نخواهد باشد بوی خوش می باید بویید و دست و پای
او باید مالید و سیب یا آبی باید خورد تا دارو اندر معده او چندان بماند که خلط را انجا
و بیارد

باب پنجم

در آنکه قی چند و چگونه و کی
باید کرد بدانکه فصل تابستان اولیتر و کسی را که قی دشوار باید امتحان باشد ... بیحی
تولد کند چون تابستان قی نشاید کردن از بهر آنکه در تابستان اخلاط که رقیق باشد و حی
سوی بالا کند و بدین سبب قی اندر تابستان اسانتر باشد و بعد از فصد تا سه روز قی بد
نشاید کرد خاصه اگر چشم معده ضعیف باشد و مرطوبر اینقدر قی اندرین کار افتد
باشد که از ریاضت خواهد اسود تا اخلاط اندر حرکت نباشد که لاغر باشد و پیش از
از طعام باید تا داروی قی رطوبتها را بکند و تا معده خالی باشد و طعام و شراب با
اخلاط نحمت نکند و بیم آن نباشد که گذرها که از یاری خلط و خناق تولد کند تا اگر
بی طعام و شراب نتواند ماهی شور ترب و آب نیم گرم که شبث و لوبیا جوشانیده
باکوفته و لختی نمک اندر وی بخته باشد با سکنجبین عسلی امیخته بکار دارد و قی کردن
بدا دوها فی در آخر فصل بهار و اول فصل خزان نباید کرد و مردم محرور بهتر بی قی

ان وقت بلسند که اسوخته باشد واید که ما ید با آب نیم کرم غسل کرده باشد و روغن مالیده
و کشکاب با روغن بادام خورده و از پس کشکاب نیم ساعت لختی ماهی تازه خورده و
اندر حال قی کردن شربتی سکنگبین با آب کرم آمیخته اما آنکه خیند باید بقراط میکوید که اندر
یکماه قی باید کرد دو روز از پی یکدیگر تا خلطی که اندر روز نخست تنجای جنبیده باشد و بر نیامده
باشد روز دوم برآید و هر که این ترتیب نگاه دارد مرضهای تن درستی یا باشیم و کروهی کفته
اند که اندر دو ماه یکبار قی باید کرد و کروهی کفته اند که در یکماه دو بار قی باید کردن و هر دو
دو روز از پی یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کرد بیاید دانست که هر کرا قی اد بهر پاکی معده کند
او را هیچ دارو قی بنباید خورد و اندر قی کردن قوت بسیار نباید کردن از بهر آنکه دارو ها
و قوت کردن اخلاط را بمعده آورد و او را هر آنکه پیش از طعام شربتی سکنگبین خورد و غذایی
که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب و آنار یا بچیزی مشغول نباید بود و اکر
حاجت آید لختی آب شبت با سکنکبین عسلی بخورد تا آسانتر برآید و اکر از بهر بیماری
دیگر خواهد خورد هر دو چشم را بعصابه ببندند و بعضا بد بر بندند و اکر بعوض بغاد و دو
خریطه بدوزند و بر مرا نه کشند و بر چشم نهند و بر بندند اولیتر و باقی قی نشود چشم
بکشاید و چون فارغ شود چشم و روی را با آب سرد بشوید و سکنکبین با ما العسل مضمضه
کنند و دهان را بشوید و نشد بحال قی کردن راست نشسته و اکر ایستاده باشد بهتر باشد
تا اخلاط راست برآید و بر هیچ حال بپهلو و بهلو تکیه نکند و چون دهان را بشسته باشد
لختی کلشکر با اطریفل کوچک یا لختی مصطکی با آب سیب یا شراب سیب بخورند و انجو فی
طعام و شراب نخورد و دور در کرما به شود و چون تن را بخواباند و بخوابد بهتر و ... و اکر جای
بناشد و بعد از حاجت آید طعامی خورند که زود کوارد و در معده بسیار نماند و طعم او خوش
باشد و اندکی خورد. باب ششم در سوء مندی و
نیمان مندی قی و نشانهای آن نشان سوء مندی قی آنست که مردم اندر برای دلخوشتر
سبکی یابد و آرزو طعام بهتر باشد و نبض و نفس او با اعتدال باشد و قی تنها بار قویتر
شود و اندر ابتدا منش گشتن چیزی و بشتن دیگر آواز باشد که سر معده لختی بجوشد خاصه
اکر دارو قوی باشد چون خربق و حراق و نخست از دهان لعاب آمدن گیرد پس بلغم بسیار
برآید پس تنها بس خلطی بفتن برآید و سوزش معده هنوز بهاقی باشد و چو از نشانی قی
باشته آید و باشد که طبع نیز اجابت کند و از پس قی سه چهار نوبت آن سوزش معده و دو
فناسه زایل کند و نشان زیان داشتن قی آنست که چیزی تمام برنیاید و چشمها برجهید

و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و فواق پدید آید و چون این حالها پدید آید
و از او ترسیا بد مردم هلاک شود فی الحال حقنه باید کرد با آب نیم کرم یا آب و روغنها
که قوت تریاق دارد چون روغن سوسن و جهد کنند که با قی برآید تا اختناق این شود اما
فواق از بهر آن پدید آید که خلطها از معده آمده باشد و معده را قوت آن
نباشد که آن را دفع کند و بیرون خاستن چشم و تیزی و سرخی نشان آن
باشد که خلطی تند و کرم بدماغ برآمده باشد و تیزی که اندام ها را افتد حاجت باشد
خرج شده باشد و اجابت خلطی که تباه باشد از پس قی نشان آن باشد که خلطهای
ناکوارنده سوی زیر دفع افتاده باشد و بیرون آمده هو اعلم باب
هفتم در تدارک حالهایی که بعد از قی پدید آید بدانکه از دارو های
قی خربق سخت قویست و هرگاه که قی دیرتر باشد شورش معده و ناسه عظیم پدید
آید تدارک آن آب کرم با روغن زیت یا روغن کنجد باید کرد هر ساعت شربت آب
کرم و روغن می باید داد تا قی برآید و آن سوزش که ساکن کرده و باشد که طبع اجابت
کند و معده و دست و پای کرم می باید کرد تا منش گشتن زیادت کرده و تمام برآید
و اکر دیر برآید و سوزش معده و ناسه ضعیف شود در کرمابه روند و مرغ چرب کنند
بیاینی بقرا الوذه کنند و فرو کنند تا مراد حاصل کرده و بسیار باشد که داروی قی تمام
کنند تا مواد حاصل کرده و بسیار باشد که داروی قی تمام کنند و از پس آن دردی در
زیر پس و بهلو پدید آید و اندر حی کشد پس آب کرم و روغن بهم بزنند و اسفنج با
پنبه بدان تر می کنند و بدان موضع می نهند و باشد که از پس قی سوزش عظیم پدید آید
پس اسفنج با چوب بیاشامند تا سوزش را بنشاند و آن موضع را موم روغنی که از
روغن بنفشه و خیری که بهم آمیخته کرده باشند همی مالند و باشد که فواق پدید آید
و او را باندک اندک آب کرم خوردن و عطسه آوردن زایل کنند و بسیار باشد که
از پس قی بیماری را سرد تولد کند چون کزاز و تشنج و باطل شدن آواز بیمار آن بود
که اطراف را به بندند و سداب و قنطوریون الحار هر دو یکجا یا یکی از ین هر دو در روغن
زیت بجوشانند و کرم در معده می نهند و آب کرم با عسل میدهند و ضماد تشنج از تن
روغن نیم کرم در کوش چکانند و باشد که اندر قی خناق پدید آید این نیز بیان بود
که با پایها را به بندند و حقنه تیز بکار بدارند و باشد که از پس قی خون برآید
شیر تازه دهند تا قوت داروها را باز دارد و اندر همه اعراض نیز شیر تازه سخت سود

باشد و اگر اندکی شراب باشیر بیامیزند منفعت زودتر پدید آید و هر حیلتی که
ممکن گردد بباید کوشید تا از پس قی مرد را خوابانند و بر معده ضمادها بر می نهند
و هر چند که افراط می کنند شیر تازه و شراب تازه و شراب می دهند و هرگاه که خون از بری
بر آمده باشد باز ایستد و خواهند که نواحی سینه را از آن خونی که بر آمده باشد پاک کنند
اندک اندک سکنگبین سرد کرده می باید داد و برگ خرفه و آب آن بدهند با گل ارمنی
که خون باز دارد ٥ و ببایدت دانست که آنچه بقی بر آید بیشتر بلغم باشد و صفرا کمتر بر آید
و بعد از بلغم بر آید و سودا بعد از صفرا بر آید و هر شخصی بطریق قی سودا بر نیاید مگر
از شخصی که پیوسته شراب خورده باشد و جگر او گرم باشد و سپرز او بزرگ باشد
یا بقی باشد که حیض او بسته باشد و هرگاه که شخصی را ترش از برش بر آید و پیش از آن
او را این عادت نبوده باشد اثر و زغذا کمتر باید خورد و پیش از آن او را این عادت
نبوده باشد اثر و زغذا کمتر باید خورد و پیش از آنکه غذا خورد گلاب گرم کرده خورد
و اگر اندکی معده او سرد شده باشد لختی گلشکر خورد یا کمونی یا مبیه اندکی بخورد
و شخصی که سودا بسیار می باشد سرکه را کم کند

باب هشتم در شناختن داروهای قی و چگونگی فعلهای آن

بدانکه داروهای قی اندر
کشیدن اخلاط بسوی خویش همچون قوة داروی مسهل است لیکن میان هر دو فرق است
یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است چنانکه معلوم است و دوم آنکه
داروی مسهل اخلاط را از بن بر جنبانند و بر کنند و بر آرند ٥ و طبیبان را از بهر قی چنین داروها
گزیده اند تا قوة دافعه معده و قوة دافعه اندامها دو یار گردند و خلطها را بر خلاف
دفع همه اندامها از جای بجنبانند و از راه دفع اندامها چنان است که همه دفع بسوی فرو
کنند پس از بهر این کار حاجت بنود از آنکه داروی قی گویند که کشیدن او و دفع همه اندامها
باشد و زودتر کار کنند و قوی تر باشد ٥ و ببایدت دانست که داروی قی بهر بدی حاجت
بعضی چنانست که اخلاط غلیظ لزج را از تفرق از اندامها دور براند و آن نخود سفید
است و انبوه از بیخ الاهنک و از بیران کندش و تخم شبیم و مانند بون و جوزالقی و رفع
بمانی و آنچه بدو به قوة نزدیکست چون نمک هندی و بوره و تخم ترب و تخم شبت و ترب
که اندر سکنگبین آغشته باشد و خردل و آنچه قوة نزدیکست و خلطهائی را لطیف کند
و بر قی بیارد چون کنگر و تخم سرمق و طبیخ سرمق و خربزه و تخم او و آب لوبیا و بیخ سوسن
و چیزهائی که بپزند و آب او با سکنگبین خورند و کشکابی که کنند تا اندر و پخته باشد

و فقاع گرم با آب شبت با آب انگبین خاصه پس از آنکه از گرمابه بیرون آمده
باشد و بیاز نرگس که با ماهی تازه و طعام دیگر خورند و این دارو که فرو نوشته است و
داروی اخلاط را از معده و اندامها نزدیکتر بیرون آرد و خلط لطیف تر و بلغم پخته آرد

باب نهم در آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت

قویترین داروهای قی خربق سفید است و خوردن آن با خطر است از بهر
آنکه اگر در تن خلط بسیار نباشد و آنکار خویش خواهد که تمام کند خفگی و تشنج خشک
پدید آید و اگر در وی خلطها بسیار باشد بیم آن باشد که خناق کند از بهر آنکه
خلط بسیار بیکبار بسوی معده کشد و چون بیکبار بیرون نتواند آمدن خناق
تولد کند پس تا ضرورتی نباشد خربق بکار نباید داشت و کسی باید داد که
او را قی بدشواری آید و سخت فربه نباشد و اندر تن او فضول بسیار نباشد و جای
او قی ضروری باشد و نتوانند داروهای دیگر بکار برند ٥ و ببایدت دانست که
سکنگبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ تر باشد ترب
بتراشند دو درم و اندر سکنگبین عسلی غرغره کنند و اندکی نمک سوده با بوره بر وی بر
کنند و یک شب بنهند و بامدادان ترب بر تو بخورند و آب شبت با سکنگبین پس از
غذا بیکساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنگبین عسلی که از سرکه بربری
کرده باشند بیرون آورد از و بیاز رطوبتی که طبقات معده را خورده باشد
و بیاز نرگس دو عدد یا سه عدد که با طعام بخورند باسانی قی آرد و سه درم تخم
ترب با ماء العسل نیم گرم قی کرده آید و کنگر زدنم جنبس و روغن بادام با آب نیم
گرم بهم نرمند و میویزج با عجم دانه یا بیست یک دانه با آب شبت و جوزالقی
دو درم نیم تخم بتن و تخم خیار و بیخ خیار کوهی ده درم با آب شبت یا با سکنگبین و پاک
کردن معده تن در زمستان را خربزه و خیار و بادرنگ و تخم ترب و تخم شبت و مانند
آن کفایه باشد و اندر بیماریها مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا و جوزالقی و
خیار اهنک و خربق و مانند آن حاجت افتد و سه درم بوره اندر نیم آب گرم حل
کرده قوی باشد و حاشا و فودنج نهری و مغز تخم کاکبان و ترب و شبت اگر در
آب بجوشانند قی آرد و روغن سوسن با آب نیم گرم قوی باشد و تخم کدو و تخم
خیار و تخم بادرنج و حکندم و حلغوزه و شلغم و حلبه و انجدان و لبلاب و شراب بیرون
و لوبیا و کندس و جوزماثل و عرطنیثا و کرم دانه این همه داروها قی است و
عرطنیثا بپارسی قلا گویند و کلیم شونیز گویند و صفت داروهای مرکب را

بکذرند تخم سرمق ده درم کنکرزد سه درم بوره نان یکدرم کندش یکدرم همه را بکوبند
شربتی سه درم یا دو درم قی آرد و سکنکبین عسلی اندر شبث و کندم و لوبیا
صفت دیگر نمک هندی و نرهند سه و بوره ارمنی از هر یکی یکدرم شربتی نیم درم
با سکنکبین و طبیخ شبث بدهند قوی باشد و سودا بر اندازد و دیگر تخم سرمق چهار
درم و تخم کنکرزد دو مثقال و جوز القی یک مثقال بکوبند و با طبیخ شبث بدهند
و دیگر کنکرزد و جوز القی و تخم ترب از هر یکی یک درم با ماء العسل نیم گرم بدهند دیگر
تخم ترب و تخم شبث و تخم سرمق و تخم کنکر و کنکرزد و جوز القی و نمک نبطی و بوره نان
راستا راست همه را بکوبند و با سکنکبین بسرشند و شربتی نیم وقیه با طبیخ شبث
و تخم سرمق سه درم و بوره نان نیم درم با سکنکبین عسلی و به آب نیم گرم بدهند
و پوست خربزه خشک بکوبند و به آب نیم گرم بدهند و آب برگ خیار کوفته
و فشارده با سکنکبین نیم گرم بدهند و تخم سرمق ناکوفته و پوست خربزه خشک اندر
آب بپزند و بدهند و دیگر بیخ خربزه و بیخ خیار بپزند و بپالایند و با سکنکبین
بدهند و دیگر تخم سرمق ده درم و کنکر پنج درم و کنکر و کندش یک درم و بوره
ارمنی چهار دانگ و بوره نان دو درم همه را به آب کنکر تر بسرشند و اقراص کنند و اگر
آب کنکر نیابند به آب سرمق و آب خطمی و آب خیار بسرشند و شربتی سه درم با
سکنکبین و طبیخ شبث

باب دهم

اندر بصلاح آوردن هر چه قوی‌تر است اندر داروهای قی جلاهنک نیم درم با یک درم بلغم
و سودا بر آرد تقویت و تدبیر اصلاح او آنست که او را نیک بکوبند تا نرم و غربیل بناب و چهار
وقیه آب باقلی و دو وقیه روغن ناردین با وی بخورند و کنکرزد داروی قوی است و آن
صمغ کنکر است و خطرناک است و صلاح تدبیر او آنست که او را نیک بکوبند و بحریر به
بیزند و با سه عدد زرده تخم مرغ بسرشند و بخورند و از پس او شربتی کشکاب تنک نیم گرم
بخورند و خربق سخت قوی است و خطرناک است بر ریق نباید خورد و پس از آنکه بامداد طعام
اجابت کرده باشند و رودها از ثقل پرداخته شده و اگر بر ریق ممکن نگردد طعامی
لطیف مقداری اندک بخورند و حسوا از آرد گندم و جو زود روغن تازه بسازند و خربق
را درشت بکوبند و با آن حسو بخورند و اگر خربق را با ترب اندر نشانند و یکشبانروز
بگذارند پس ترب را تازه کنند و بپزند و آن آب بخورند صواب‌تر باشد و اگر خربق را
با قطر و تن بیامیزند خناق بکنند و از پس او هر ساعت ماء العسل و شیر تازه میخورند و اگر بیخ
خربق اندر مقداری سه من آب باران تر کنند سه روز و بپزند تا دو بهر آب برود و

بپالایند و مقداری یکمن با رب باران تر کنند سه روز و بپزند انگبین صافی در آن
افکنند و بجوشانند و بقوام عسل باز آرند و مقداری یک کفچه از آن با آب نیم گرم بخورند ند
استفراغی قوی کند و با سلامت باشد و اگر او را درشت بکوبند و با کشکاب
بخورند استفراغی تمام کند و هم با سلامت باشد و اگر بنک بیابند بعد از آنکه
رنجه دارند و اگر بیخ مثقالی از و سه روز در آب باران تر کنند پس بپالایند و نیم
گرم بخورند استفراغی تمام کند گروهی گفته اند پنج درم و این خلاف اندر آن است که اندر
کتابها پنج درم گفته اند و نزدیک گروهی درمی را مثقالی میگویند والله اعلم

باب یازدهم در باز کردن عدد مزاج داروها

قی بعضی گفته اند از جنس طعام و شراب است و بعضی داروهای راستین است اما آنچه
از جنس طعام و شراب است آنست پنیست خربزه و بیخ خربزه و ترب و شبث و چغندر و لوبیا
و قطف و شلغم و تخم کاکیات و دوغ کالبان و حلبه و شراب شیرین و فقاع گرم و
سکنکبین عسلی گرم و کشکاب با سکنکبین و ماهی شور و از این جمله بعضی است
که قی آرد و بعضی یاری دهد لذر قی و فراخ طبع و منفعت و مضرت دیگر طعامها
و شرابها و آنچه داروی راستین است اینست خربق سفید و جلاهنک و کندش
و میویزج و عرطنیثا و جاسوس دقع و کنکرزد و جوز القی و جوز ماثل و پیاز نرکس و
بوره و تخم مازریون و تخم شبرم و روغن سوسن اما خربق سفید بیخ و شاخهای او
باریک است مانند پوست چوب پوسیده و سیکست و پوست خطمی ماند
و نیلفتر از خربق سیاه هست و نبات لسان الحمل لیکن کوتاه‌تر و رنگ نبات
او سرخ‌تر است و بلندی ساق او چهار انگشت است هم باز نهاده و میان
ساق او تهی است و او را بیخ بسیار است و اندر پایه کوه و زمین سخت روید
و هنگام درودن غله گرد کنند و او را بکوبند و با آبنت بیامیزند با عسل بسرشند
موش را بکشند و خوک را و سلک دانه است و او را بدین سبب قاتل الکلب گویند
اگر او را بکوبند بوش عطسه آرد و جلاهنک گفته اند تربد نند است و تخم
تربد نرد پوست و بیخ اوست و اندر سند روید و هندی بهتر باشد مانند توت دری
و نعل او مانند نعل خربق است و جالینوس از این دارو اندر کتاب قانون همی
آید و پیشتر از این میگوید که بطبع ففوعی هم چون جلاهنک است و جوز ماثل از نهرست
و آن تخمی گوز نیست و اندر میان وی تخمهاست و بیرون وی خارهاست غلیظ و کوتاه ٥
و تخم او هم چون تخم ترنج است و بو تند و تلخ مسک کننده است و بخورانند و یکدرم

در حال بکشد و دشمن دل است و استفراغ او چون جوز القی است و بکار داشتن او
خطر است و تریاق خاصه ترمس جوز القی ترش مبتلی او باشد و کشته شدن تخم معروف
گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم تا بدیك در درجهٔ چهارم پوست و ریش کند اسک
بهق را و برص را و کرم را بکشد و طلی کنند و پاک کند و عطسه آرد و شوخ از گوش
براند و بلغم غلیظ بکشد و کنکر بد و سنغ کنکر است و در باب هفتم از نوع دوم از گفتار
سیوم از بخش نخستین ازین کتاب یاد آمده است و میویزج گرم و خشک است درجهٔ سیم
و دانهای سیاه است چند نخودی مانند بادهٔ موم که پهلوهای او را با انگشت فرو
فشرده باشند تیز است و سوزاننده است شپش را بکشد خاصه که با زیت با وی یار
کنند و اگر بر داء الثعلب طلی کنند موی بر آید و اگر بخایند رطوبت دماغ بلغاب
بیارد از دهان و اگر در سرکه بجوشانند نافع بود درد دندان را و نیز گوشت بن دندان را سود کند
و مثانه را زیان کند و اگر اندکی از وی بخورند که اصلاح او باشد چون زردهٔ خایهٔ مرغ
و کشکاب و روغن بادام فایده کند و مثانه را پاک کند و غوطینا بیخ سپید است و
بپارسی قلاد گویند استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد و بپارسی بیخ نرگس گویند
اخلاط را بسوی خود کشد و هرچه اندامها را جراحت کند مانند خار بیرون
آرد خاصه با عسل و آرد بهق را و کلف را ببرد خاصه که با سرکه طلی کنند و داء الثعلب
بدو مالند موی بر آرد و گوشت و گرسنه ریشهای عسر را بپالاید و شوخ از ریشهای پلید
عسر را بپالاید و شوخ از ریشها پلید را پاک کند و عصبها را که بن و ضماد کنند سود
دارد و تخم مازریون و تخم شبرم اندر داروهای مسهل یاد کرده آید و روغن سوسن منفعت
و مضرت روغنها اندر بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است جزو
سیوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر بیرون آوردن تدبیرها و داروها
مسهل و آنچه درین معنی بباید دانست باب نخستین
اندر یاد کردن اصلها کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل و هر یک مخصوص است به
استفراغ یک خلط لکن داروهای مسهل استفراغ بیش از آن کنند که استفراغ آن خلط
که بدان مخصوص اند نه بینی که هرکه داروی مسهل خورد نخست آنکه نزدیکتر اندر انگشت او
فراخ کرده و این فراخ گشتن اکثر بیان زیان باشد که داروی استفراغ بیش از
آن استفراغ خلط مخصوص کرده است و از بهر آنست که خداوند تب دق اگر داروی
مسهل خورد هلاک شود و ازین سبب است که مردم حکیم اندر گرما و اندر شهرها
گرم داروی مسهل نشاید داد از بهر احتیاط تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال

و اندر حال این شخص که دارو خواهند داد اندر حال هوا و اندر حال فصل و اندر حال شهر
نیک نگاه کند از بهر آنکه بسیار حالها اتفاق افتد که شخصی اندر این سال سود دارد و داروی
دیگر که اندر سالهای دیگر سود داشته زیان دارد و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است
که هرکه داروی مسهل خورد هلاک شود و سبب آنکه داروی اندر سالی شخصی را سود دارد و همان
دارو اندر سالی دیگر همان شخص را زیان دارد آن باشد که مثلا مزاج این شخص گرم و تر است
و مزاج فصل سال هم چنان گرم و تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ سقمونیا و تربد
و مانند آن کرده شود و اخلاط گرم و تر از خویشتن بر انداخته آید از بهر آنکه اندر باب پنجم از نوع
نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است اگرچه بر طبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا
پاک کند و حرارت از تن زایل کند او را سود کننده بعرض گویند پس هرگاه که سقمونیا حرارت
صفرا ببرد مادهٔ رطوبت کمتر کند سودمندی دارو اندرین سال بدین شخص پدید آید
و هرگاه که اتفاق کند که همان شخص اندر سال دیگر مزاج گرم و خشک باشد و آن قوم که اندر سال
پیشین بیرون او غلبه داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک افتد استفراغ
کردن همان باشد تا او را اندر هوا آید باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم
اندرین سال قوت دل و نیز اندر تن نگاه باید داشت شربتها خنک و مفرحهای خنک باید
خورد و آسایش باید گزید و انگبین و عرق آوردن و از کارها با رنج دور باید بود و اگر کسی که او را
نیز این پیشها باید کرد و خلاف این کند داروی مسهل خورد که قوت را تحلیل کند استفراغ پیش
زیان کار باشد و بیم هلاک باشد و طبیب باید که همیشه با داروهای مسهل چیزی با خویش بوی
که فم معده را قوت دهند و معده را و از فم معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره
و انیسون و بوذنه و زنجبیل و سنبل و زعفران تا بیامیزد تا اصلاح دارو کرده باشد و دیگر روز دو
داروی مسهل نباید داد که دارو کار کند از بهر آنکه هرگاه که دو مسهل خورده شود بیم آن بود
که افراط کند و اندر یافتن دشوار باشد و باشد که خلط بسیار بجنباند و اندر رگذرها افتد
و زحمت و سدها و آماسها تولد کند و این مضرت بزرگ باشد و بسیار باشد که سبب
تقصیر دارو تنگی گذرها رگها باشد که اندام فرهخش چنان آمده باشد یا بسبب مزاج یا
بسبب علتی تنگ شده باشد کار دارو با تقصیر و بد شواری باشد نخست اخلاط
رقیق باید کرد و سدها باید گشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط پاک باید کرد
و مزاج بدو ماء الاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندر حقنه حال موافق باشد
و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشت و هرگاه که حاجت افتد که
استفراغ کرده شود و مزاج بدل کرده و اگر چیزی بدست باید که هم و کار بکند تخفیف باید

داشت چنانکه اندر تب صفرا و تب محرقه آب آلو هم طبع نرم کند و هم حرارت ساکن کند
و داروهای مسهل دیگر بکار باید داشت و داروها که مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت
و هرگاه که طبیب را بهر خلطی که اندر دماغ باشد حجتی سازد آن خلط را نرم‌تر کرد باید کرد
تا اندر معده دیر بماند و قوت او بدماغ برسد و بر دماغ و معده را پاک کند و هرگاه که خلط اندر
اطراف باشد و اندر پیه و گشاده و جهاد خرد باید کرد تا زود بگذارد و قوت دارو باطراف رسد
و هرگاه که اخلاط پخته نباشد مضرت داروی مسهل بزرگ باشد و اگر استفراغ کنند بی
فایده باشد از بهر دو کار یکی آنکه اخلاط خام اندر همه تن پراگنده شود و با اخلاط دیگر آمیخته
شود و استفراغ لت بدتر و بدین سبب خلطهای بد و مزاجهای بد بر تن مستولی گردد و دوم
آنکه دارو از هرچه لطیف‌تر باید از خلط بیرون آرد باستفراغ و اخلاط غلیظ بجای بگذارد و
بیماری وی عسرتر گردد اندر بیشتر بیماریها و استفراغها عنایت طبیب بنضج بیشتر باید
و پاک کردن آن اندر بیماریهای مزمن

باب دوم

اندر آنکه داروی مسهل که را نشاید داد و که را نشاید داد و سببهای که داروی مسهل باز دارد
سیزده است یکی ضعف قوت دوم امتلاء خونی سیوم کودکی چهارم پیری پنجم گرما ششم سرما
سرد سخت هفتم ضعیفی دل نهم کم گوشتی عضلها شکم دهم لاغری مفرط یازدهم ترم رنجی
و باریکی تن دوازدهم ضعیفی رودها سیزدهم الثغی و الثغ کسی را گویند که حرف سین نتواند
گفتن و بجای سین ثا گوید اما با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و با امتلا
خونی هیچ فایده ندارد و کودک را هیچ حال نشاید از بهر آنکه او را هنگام پروردن و بالیدن
باشد نه هنگام ماده بیرون کردن لیکن اگر ضرورتی باشد از آب میوه و مانند آن دستور باشد
گذشت و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت غریزی کم باشد داشت و داروی مسهل
قوت پیری تباه کند و ماده تری را کمتر کند و حرارت را تحلیل کند مگر بضرورت سخت نشاید
و اندر این احتیاط تمام باید کرد و اندر گرما سخت ضعف آورد و افراط کند اندر سرما سخت مردم
اخلاط فسرده باشد و اجابت بدشواری کند و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده
دارو دادن دشوار باشد بسبب آنکه معده دارو را قبول نکند و ضعف زیادت کند و
باشد که خشک ترا اما کم گوشتی اعضا و شکم را نشاید ضعیفی احشا باشد و لاغری مفرط از
استفراغ باز دارد از بهر آنکه استفراغ و مرلاختی فزاید و هم باشد که اندر دق افتد و طبیعت
مردم سخت لاغر ضعیف باشد و استفراغ بر نتابد و تن ایشان اخلاط را بکار نیاید
و خلطها اندک که اندر تن بکار آید بکنند و بیرون کنند و مضرت آن بزرگ باشد و کسی
را که رودها ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر آنکه رودها ضعیف مسهل بیابند و از داروی

مسهل قوت اسهال گیرد و بر آن هیات بماند و تدارک آن دشوار باشد و مردم الثغ را داروی
مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی سبب پیوسته گشتن لبها گردد و اندر نتوان یافت
و سبب الثغی است که مردم اندر بیرون آوردن بعضی حرفها از زبان برکام زدن را ن
اعتماد باید کردن تا حرف درست آید و هرگاه که زبان و عصبها ضعیف باشند مردم از اعتماد آن
که باید بکار نتواند داشت و نه بر آن اعتمادها چنان که باید کرد تواند کرد و سبب ضعیفی
زبان الثغ رطوبت زبان و رطوبت عصبهای او باشد و حال زبان او اندر بیرون آوردن
حرفها همچون حال طفلانی باشد اندر هر وقتی و همچنانکه طفل بسبب نرمی عصبهای او
زبان آنگاه نتواند داشت و اعتمادها چنان که باید کرد نتواند کرد و نرمی عصبهای او از تری
دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرو می‌آید
و فرو بالیدن آن فضلها بمعده سبب اسهال مزمن باشد پس هرگاه که شخص را طبع مستعد
اسهال مزمن باشد یعنی بر آن ده و ماده اسهالهای مزمن باشد چاره نباشد از آنکه هرگاه
که داروی مسهل خورد اسهال بر وی دراز گردد و اندر یافتن دشوار باید داشت که او را
بدارو مسهل حاجت است و اخلاط میل بسوی فرو سو دارد

باب سیوم

اندر آنکه داروی قوی که را حاجت افتد و که را حاجت نیفتد سه گروه مردم
داروی قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهای گرم را اندر شهرهای گرم از بهر آنکه فضول
اندر شهرهای گرم از تن ایشان بسبب هوای گرم تحلیل و خرج می‌شود و باستفراغ قوی
حاجت نباشد دوم مردم خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد و ایشان را داروی های نرم
چون فلوس خیار چنبر و شیرخشت و شراب انار اسهال بفتر و تمام کند از داروهای قوی
اند محمد زکریا میگوید این جنس تجربه درست یافتم و قولنجهای خشک بدین طریق
گشاده شد و سیوم کسی که دارو خوردن عادت نباشد و مر او را داروی قوی نشاید دادن
و سه گروه مردم دیگر را بداروی قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد را اندر شهرها
ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت دارو ضعیف کند و از کار باز دارد دوم مردمان را که ایشان
ایستاده خورند از بهر آنکه احشای ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد در تن ایشان بسیار
باشد و سیوم خداوند سینه ترا داروی قوی باید از بهر آنکه این معنی را والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر و سیوم اندر تدبیرها
که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد بباید دانست که پیش از دارو و پس از دارو پرهیز درست
باید کرد و طعامها و شرابها که کیموس بد تولد کنند دور باید داشت و هر چه معده را و جگر را

درودها را زیان دارد و قوتها آنرا ضعیف کند نشاید جنبید و از گرسنگی و بیرون و اندرنخ
و از هرچه قوة را ضعیف کند یا حال تن را بگرداند گرداند تن قوی از آن دور باید بود و با آن
و برابر آن دارو نشاید خورد و اخلاط را اندر تن بیرون خواهی کرد چنان که در رگها و گذرها باسانی
گذرد جالینوس میگوید که بقراط این گفته است که هرگاه که طبیب این غافل باشد بپیچیدن
رودها و تاسه و غشی و مشک کشیدن تولد کند و نبض ضعیف از بهر آنکه هرگاه که طبع خشک
باشد و اخلاط غلیظ باشد و سدها گشاده نباشد طبیعت از دارو اندر جهد و رنج افتد
و اعراض و خانها بد تولد کند آن ساعت که مردم دارو خورد باید که طعام تمام گوارنده باشد
و معده و جگر از آن تهی گشته باشد و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و بغل خشکی بیرون آمده
باشد تا گذر اخلاط گشاده باشد و اگر حاجت افتد بغل خشک را بحقنه نرم بیرون باید کرد
و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده گرم مزاج را بدارو مسهل حاجت افتد او را
پیش از دارو یکساعت شربتی گلاب با آب انار ترش و شیرین با اندکی شکر یا جو لطیف بباید
خورد پس دارو خورد و هرگاه که دارو خورده باشد معده را و قدلها را گرم باید داشتن خفتن
طبع مردم از نزد دارو ساکن شود پس حرکت اندک اندک باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آب
و گاه گاه آب گرم جرعه جرعه می باید خورد چندانکه قوت دارو نشکند و دارو را بیرون آرد
و هرگاه که حاجت آید بدانکه اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام بباید خورد تا قوت دارو بشکند
و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس خب آب گرم خوردن روا باشد از بهر آنکه وبرا
بگذارد و عمل او پدید آرد خاصه اگر تقصیری میکند و از پس آنکه کارها تمام کرده باشد
هم آب گرم باید خوردن تا معده را و رودها را از باقی خلط بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید
خورد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند نذرد بکند و بدین سبب رودها
کار نکند و از پس آنکه دارو خورده باشد اندر حال حرکت نباید کرد ولکن ساکن باید بود
چنانکه طبع مردم اندر دارو اثر کند و آنرا گرم کند از بهر آنکه طبع مردم اندر اثر نکند و دارو گرم
نکند ماند و کار خویش نکند و از پس آنکه دارو خورده باشد داروهای نرم ضعیف چون نیلوفر
خیار چنبر بنفشه و مانند آن حرکت کمتر و آهسته تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هرگاه که
دارو قوی تر باشد حرکت مردم آنرا قوت دهد تا کار تمام کند و هرگاه که استفراغ تمام باشد
استفراغ بدان باقی نباشد و هرگاه که بجنبد فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد و فساد در کار
تمام نکند هیچ طعام و شراب نباید خورد و پس اگر معده گرم باشد و صفرا بمعده اندر خواهد آمد
یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد و یا روزه بسیار داشته باشد و از تأخیر طعام و شراب مضرتی خواهد

بود پیش از آنکه دارو اندر کار آید اندک مایه نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوة
مردم بجای بماند و قوت دارو شکسته نشود و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار
نشاید کرد و هر کرا بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد پس مسهل
دادن اگر اخلاط سخت سرد باشد نخست مسهل باید داد و هر کرا طبیب داروی مسهل گرم
خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خون را بشربتها و داروها خنک باعتدال باز آورد
تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد کند از بهر آنکه داروها گرم خون را گرم کند و هرگاه که خون گرم
شود ببینها ضعیف بجوشد و همچون آتش برافروزد و اگر نه آن باشد که قوة اسهال دارو گردن
داروها مسهل نیرومند از قوت گرم کردن است و اخلاط گرم را تند از آن بیرون آرد که تن را گرم
کند و خود را باخلاط بیرون آرد هیچکس که دارو خوردی از مضرة گرم کردن تن سلامت نیافتی
اما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال گرداند
و پیش از آن ساعت که دارو خورد اگر در گرمابه رود بسبب گرمابه زایل شود و پس دارو خورد
و از پس گرمابه اندر گرمابه نرود تا دارو کار خویش تمام نکند مگر اندر زمستان که اندر خانه
خفتن اندر شود از بهر آنکه حرارت خانه خفتن نباشد که اخلاط را بظاهر تن کشد علی الجمله (جندان)
هر جایگاه دارو خوار که زمستان اندکی میل بگرمی دارد چندانکه عرق و تاسه نیارد و هرگاه
که دارو تن را پاک کرده باشد نه دو روز یا چهار روز پیوسته اندک اندک آمده باشد دارو را از
کار باز دارند و اگر کسی دارو خورد و اندر حال بخسبد روا باشد و اگر از پس دارو ضعیف بخسبد
دارو هضم شود و کار نکند و هرگاه که دارو در حرکت آید با ذوق قرار کند و اجابت نکند
سبب آن ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نمی‌تواند کرد معده را بچیزی قابض چون سیب
و شراب و انار و گلشکر قوتی باید کرد تا قوة گیرد و دفع کند و بباید دانستن که طبع گرم کردن
پیش از دارو روز پیر صواب است مگر کسی را که احشا ضعیف دارد و مستعد آن باشد
که از پس مدتی اندر اسهال ماند و برا طبع نرم نشاید کرد تا سبب اسهال نگردد و اگر از
بهر او با داروی مسهل داروی از داروهای بیامیزد تا قوة هر دو دارو با یکدیگر باز کوشد
و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد و علی الجمله بهیچ حال از اسهال بسته دورضوا
باشد و تاسه و تمییز گشتن باز دارد اما چون از دارو بیرون آید خویشتن را از رنجها و از
همه آسیبها که ضعیفی آرد یا حالی از حال بگرداند گرداند باید قوی و از همه استفراغها
نگاه باید داشت مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن بگرداند ایستد
قوی جماعت خویش را از آن نگاه باید داشت و غذاها لطیف و سبک زود گوار و موافق
مزاج باید خورد و از این نوع نیز بسیار نباید خورد و هیچ غذا که سخت ترش باشد یا سخت

بترین یا بتخت شود و یا ازین نوع چیز بسیار نباید خورد مثلا غذا که بیخ سرد کرده باشند
یا غذا ایجا که عادة چنان باشد که آنرا گرم خورند بسردی نشاید خورد و غذا بیها که عادت
چنان باشد که انرا بسردی خورند چون فسردها و مصوص هم نشاید خورد از بهر انکه
اخلاط اندر کذشتن دارد و کذشتن اخلاط از بازکوشیدن باز دارد و از دفع کردن خلط
رنجور شده باشد ازین نوع هیچ بر نشاید از بهر انکه داروها مسهل هم از اعتدال بیرونست
و هم از طبع مردم دور است و جز از بهر ضرورة و از بهر خلطی که مضرة او بیش مضرة دارو باشد
نشاید خورد پس چون حال این باشد همه رفق و مدارا و آسایش باید و غذاها اندک و
اندک باشد تا فضلهای ریزنده بجای باز نشوند و هر کاه که مردم بسلامت از دارو فارغ
شود اکر مرطوب است تخم کتان با حب الرشاد و منعدل بود و مردم اندر جلاب کرم نخورند
و مردم دیکران اسبغول و شکر خورند و اکر مزاجی سردی غلبه دارد حب الرشاد
بروغن بریان کرده چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اکر داروخوار محرور و صفراوی باشد اسبغول
اندر جلاب کرم خورند و اکر خشکی و حرارة غلبه کرده باشد اسبغول بروغن بنفشه یا
بروغن کدو چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اکر مزاج معتدل باشد بعوض اسبغول اندر جلاب
کرم تخم شاهسفرم کنند و مردم معتدل را و خشک مزاج را اکر کشکاب پس از دارو بتخت
نافع باشد از بهر انکه کشکاب لطیف را از دارو بشوید و خشکی دارو را زایل کند و بسیار باشد
کدار پس انکه فارغ شوند بوی دارو اندر معده ساکن باشد سیب جو با شکر معده را از آن
پاک کنند و اکر کسی را از قوت دارو روده ها خراشیده باشد و بد باید بیخ کل ارمنی اندر آب
انار شیرین کنند و بخورند و اکر با اسبغول بریان کرده خورند یا با تخم شاهسفرم بریان کرده
خورند روا باشد و شراب خورد تا پس از دارو بسیار بیاشامد و بیم باشد که اضطرابی و قی
تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد اندر کهها سست شود و خویشتن را باک
نباید داشت پس لخلخه از آب سیب و آب بهی و تر و کافور و اندر دما اندر بکساعت
صبر کنند و بیرون اید و مرطوب خویشتن را بسعد و پوست ترنج کوفته اندر خوشتن
بشوید و دارو خوار را اکر روز اندر کرمابه باید رفت اکر اندر کرمابه و آب کرم اندر نیاید
نشان آنست که آن باقی خلط بتحلیل پاک میشود و اکر لازم نباشد و فاسد بد نباید
دیرها بیرون شود **باب پنجم** اندر آنکه دارو
مسهل چکونه باید خورد اندر زمستان مطبوخ کرم باید خورد خاصه اکر مزاج دارو خوار سرد
باشد و حب نیز اندر جلاب کرم یا اندر آب کرم باید خورد و هر حبی که با مطبوخ دهند باید که
از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب چنان باید که اسهال صفرا کند

چنان باید که اسهال سودا کند و با مطبوخ شد کان چنان باید که اسهال بلغم کند
اندر ماغ و این معلوم است **باب ششم** اندر آنکه قوة
دارو خوار چکونه نکاه باید داشت اندر قوة دارو خوار نکاه باید کرد و بباید دانست کد اخلاط
و استفراغ می باید کرد انکیت یا بسیار اکر خلط بسیار باشد و قوی بهیچ حال دارویی
قوی که تن را یکبار پاک کند نشاید داد لکن استفراغ آن بداروهای سبکتر لطیف و بارها
بسیار کند میان هر استفراغی باید که تا بدیکر استفراغ غذاها لطیف باید داد تا قوة
جی فزاید و بعوض خلط بد که باستفراغ نخستین که شده باشد خلط نیک بجای او
باز میشود و هر کاه که قوة قوی باشد و خلط بد بسیار باشد بداروها قوی بیکبار
استفراغ باید کرد و هر کاه که قوة ضعیف باشد و خلط اندک باشد بشرابی لطیف
استفراغ باید کرد تا دارویی سبک با قوة حلی باید **باب**
هفتم اندر انکه دارو کی باید خورد روزکار موافق دارو خوردن بهار است و خزان
لکن بهار روی بتابستان دارد اخلاط بکدازد و بیطاهر تر کشد و بهر تحلیل کند
و بیشتر مردمانرا اندر فصل بهار داروهای سبکتر باید خورد تا ماده تنها لختی کمتر شود و
باقی اعتماد فند بر صواب و ریاضت و مالش کرمابه و هوا تابستان باید کرد تا بتحلیل
خرج بیرون شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر زمستان میل بسوی اندرون
تن کند و هوا آن تحلیل که در تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و میوها تابستان مردم
بخزان بسیار نخورند و اندر تن کیموس بد کرد آید و چون زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندام
و نبد کشادها بماند و بفسرد و بدین سبب اولیتر بود روزکاری بدارو خوردن روزکار خزان
است تا پیش از زمستان کیموس بد اندر تن پاک شود و تابستان روزکاری است که تن
مردم باکرمی هوا و تیزی داروها بر نتابد از بهر انست که بیشتر کسانی که اندر تابستان دارویی
قوی خورند تب اید و دیکر که اندر تابستان عرق بیشتر اید و تحلیل بیشتر باشد و انهرد و ضعف
تولد کند و اکر بدارو استفراغ کنند ضعف زیادة شود و سدیکر انکه اندر تابستان هوا خلطها
بسوی ظاهر تن کشد همچون کرمابه و دارو که خورده شود کار او انست که اخلاط را باندرون
کشد بسوی خویش یا بامعا بیرون کند بدین سبب میان هوا و دارو کاری بد پدید آید مانند
منازعت پس استفراغ بدشواری و کم منفعت باشد و بباید دانست که هر کاه که اندر اخر
فصل بهار با مادة شعری برابید بدرنکاه دارو خوردن کذشته باشد و هر کاه که اول اندر
فصل الموافق بضرورت دارو باید خورد بفصل زمستان اولیتر از تابستان باشد و اندر
زمستان مسهل روزی باید خورد که باد جنوب اید که هوا خوش باشد و اندر تابستان

کد اخلاط

بشب باید خورد که باذ شمال آید

باب هشتم

اندر تدبیر اهل شغم و کسانی که دارو نتوانند خورد اهل شغم را و کسانی را که اندام و گردن باشد
علاج ایشان بغذاها و دواها باید کرد و بکم خوردن و بطلی و شیاف سهل تر که بدین کار
برنیاید سهل باید داد نخست پنبه بعطر آلوده اندر بینی نهند و کخوطر چون بجایید
با کخ و دهان کند بشود و مزه دارو نیابد و آنکه انکه دارو خورند شود سداب و بوده نه
و کرفس و اینجی و گل خراسانی و سرکه و گلاب برچکانند می بویند و اگر از منش کشتن ایمن نباشد
بازوها به بندند و چیزی قابض چون آبی و گل بشویند و انکی بخورند دفع کنند و حیلتها که اندر
دارو دادن بکار آید یکی آنست که انکبین بقوام آرند با شکر و دارو حب سازند و اندر
انکبین بقوام آورده بجنبند و اندر آن حال که حب اندر انکبین بجنبد دست بآب تر می کنند
تا انکبین باریک نتواند کرد و بدست اندر حلق دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید و اگر آب
با جلاب اندر دهان گیرند و اندر حلق نگاه دارند و فرو برند و حب را اندر میان آب اندازند
و بیکبار فرو برند هیچ طعام دارو پدید نیاید و هر کاه که شخصی باشد که بدین حیلتها هم
نتواند خوردن اگر محرور باشد او را بدین نوع استفراغ باید کرد و دو نوع ترش بستانند و جایگاهی
بنهند یکشب و بامداد آن زرد برآورده باشند و آنچه غلیظ تر باشد جدا شده باشد
که اندرین نشسته و آنرا تازی طبیبان لباب گویند تشنگی و حرارت ساکن کند
و هم اگر مقداری تمام بخورند طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندروی حل کنند
و بامداد آن جلاب بخورند طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طعم دارو پیدا نشود و بیشتر مردم
این جلاب و اثر که بی سقمونیا طبع اجابت کنند و اگر کسی این شربتها خواهد و بحب را غبتر
باشد و تنگ جرعه سقمونیا و جزوی شکر با ترنجبین بالزم اندر هاون افکنند و یک قطره آب برچکانند
چندانکه هر دو را بر هم حل کنند و یک ساعت بگذارند تا هوای آب کمتر شود پس از آن حبها کوچک
سازند و بدهند و اگر کسی شربتی خواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر آب آبی ترش کند
و چندان بنهند که تری کمتر شود تا حب تواند کرد و چون خشک کنند بدهند نیک
چندانکه نتوان دانست که سقمونیا چند داد است و از برای اهل شغم رب هلیله و رب ترنجبین
بدهند تا لطیف تر باشد اما رب هلیله بدین گونه سازند مثلا هلیله زرد بستانند
و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند و اندر آفتاب نهند و هر روز چند بار دانها
بجنبانند تا آب رنگین شود پس آن آب اندر روی آن جدا کنند و اگر خواهند دیگر باره
آب اندر کنند و بنهند تا باقی قوت و رنگ و طعم هلیله بستاند چندانکه هلیله را طعم نماند پس آبها
همه جمع کنند و در ظرفها پاکیزه کنند و تمام بپالایند و از خاک کرد نگاه دارند و بنجر قیها

باریک بپوشانند و اندر آفتاب بنهند و هر روز بشورانند تا یکباره نشود و یکسان
شود و اندر آفتاب می دارند تا چون عسل شود پس جمع کنند و بنهند تا خشک شود
چیزی باشد مانند شراب رب هلیله باشد و همه قوة باشد اندکی از آن چندان کار
کنند که بسیاری هلیله نکند و هر هفت که بکار باید داشت از آن بستانند و حب کنند مقدار
سه بغذا اسهال تمام کند و اگر اندکی سقمونیا با آن ترکیب کنند قوی تر باشد و هم بدین طریق
از ترنجبین رب ترنجبین توان کرد ۵ و محمد زکریا می گوید من رب ترنجبین کردم قوة او بقوة سقمونیا
نزدیک بود با فایده بیشتر شد و دادم اسهال قوی کرد و قوة دارو بداد و همچنین رب شحم
حنظل و رب حنظل کردم هم بدین طریق با مغز بادام و کثیرا و شکر بسرشتم و بدادم قی غم و کرا
دارو کمتر بودی و باسهال بلغم و درد سر و چشم سود داشت و از افتیمون و سقمونیا و حبها دیگر هم
بدین طریق حب و رب توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کند لیکن نشود
نباشد مگر یکبار و از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه کشکاب کیلوس است و جگر او را زود بجو
کشد اندر همه معده زمانی اندک نزدیک باشد و تنها بیابند و اخلاط را جوشش کنند و او خود
بجگر اندر نشود و خاصیت سقمونیا اینست که اندر معده درنگ بسیار نکند و استفراغ زود تمام
کنند و این بهترین خاصیتی است خاصه خداوندان را از بهر آنکه هیچ مضرتی اندر تب چون
منش کشتن و تاسه نیست از بهر آنکه منش کشتن قوة را ساقط کند و هر چه بیشتر معده درنگ بسیار
کند منش کشتن و تاسه و قوة بدین سبب ساقط شود و سبب منش کشتن و تاسه گرد
آمدن خلطهای صفراوی باشد اندر فم معده و گرد آمدن خلطها اندر فم معده بدیری درنگ دارو
باشد و کشیدن خلطها از جاها هر گاه که دارو اندر معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را زود بجود
کشد و دفع کند خاصیتی سخت نیکو بود بر شخصی که قوة او ضعیف باشد و جگر او گرم باشد
استفراغ سقمونیا با آب آبی ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره و ترنجی ترنج و آب انار
ترش و آب سماق و آب تمرهندی و آب خارخسک می باید داد و آب تخم خرفه با سکنجبین تر کرده می باید خورد
تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن کرد و شخصی را که معده ضعیف باشد و تهوع ساقط سقمونیا
با رب آبی باید داد و خداوند جگر گرم اندر دو نوع باید داد چنانکه یاد کرده آمد و صاحب یرقان اندر
ماء الجبن باید داد و مضرت سقمونیا اینست و خداوند منش کشتن با شراب انار ترش یا با شراب
لیمو یا با شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا اینست که شهوة ساقط کند و جگر را گرم کند
لیموی با سکنجبین سفرجلی دهند هر دو مضرت را باطل کند و این تدبیری نیکوست و تدبیری نیکوتر
آسان تر آنست که مقدار دانگی یا بیشتر از سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آب ترش و ترنجی یا بیهی

بان کنند وبدهند مضرت سقمونیا باطل کنند وبیخ فرو دارو ندهند واگر نخست بتفاریق
دو درم بلیله زرد پوست نیم کوفته اندر صد درم آب بجوشانند تا بپنجاه درم باز آید وبپالایند
پس این قدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندروی حل کنند وشکر سوده اندر افکنند تا شربتی
شود نیلوفری یا سیب یا نه کرده اندروی نهند یکشب وآبی سیب خلال از آن بر دارند
ومی خورند صفرا ورطوبت لختی استفراغ کند وآب انار ترش وشیرین که با تخم او بکوبند وبفشارند
وشکر بر افکنند ومسهل لطیف کننده است لیکن کسی که اندر سینه وحلق درشتی باشد
مسهلی لطیف کزین گرم نکنند وشهوت ساقط نکنند سقمونیا یکدرم مغز تخم خیار ومغز تخم کدو
از هر یک پنج درم رب سوس یکدرم ترنگبین چند یکباره دانه بشوند وبا آتش نرم بجوشانند
تا بقوام جلاب شود تخمها وسقمونیا دروی حل کنند وبسرشند این جمله دوازده شربت سبک
باشد وشش شربت معتدل باشد حبی مسهل که در تنها خونی وصفرایی توان داد گل سرخ
پنج درم کثیرا ورب السوس ونشاسته از هر یکی سه درم ترنجبین ده درم صندل سفید دو درم
ونیم کافور باندازه حرارت اندرین جمله نیم درم وکمتر بود یکی سقمونیا شربتی چهار درم شربتی
یکدرم حبی دیگر اندر تنها صفرایی توان داد گل سرخ وطباشیر از هر یکی نیم درم حصارم
دو دانگ یکدرم سقمونیا دانگی صندل سفید دانگی کافور اگر حاجت باشد بشیره تخم طوجی
وکثیرا بجوی یا آبی کشند حب کنند جمله یک شربت باشد صفت گوارش مسهل رب
سیب سه درم ترنجبین یکدرم ونیم سقمونیا بشیرین نیم درم مصطکی نیم درم خام نیم درم
این جمله سه شربت باشد طبع نرم کند ومعده قوی کند صفت ماطف مسهل ترنجبین
کز لخته با تقوام آورده نیم من سقمونیا شوی یکمثقال اندر ها بشکند با آتش نرم تا لطف کنند
وسپیده خایه مرغ بر افکنند مقدار یک اوقیه شربتی سبک باشد واگر معده ضعیف باشد
ترنجبین بگلاب وآب آبی گدازند واگر ترش خواهند با آب غوره گدازند صفت مطبوخ
مسهل خشک وترنجبین که صفرا وسودا دارد بنفشه خشک بیخ سوس تراشیده نیم کوفته
ده درم اندر یک من آب تر کنند یکشب پس با آتش نرم بجوشانند تا بنیمه باز آید وبپالایند و
بیست درم ترنجبین اندروی حل کنند وبپالایند یک شربت باشد صفت
لعوق خیار چنبر فلوس خیار چنبر حل کنند وبپالایند وبا آتش نرم بجوشند تا بقوام انگبین آید
واگر نخست قدری ترنجبین با وی حل کنند صواب باشد واگر لختی بنفشه سوده اندروی
بسرشند نرمتر باشد مسهلی که تن درست در وقت تندرستی از بهر نگاه داشتن تندرستی
هر شبی شاید که بکار دارند بگیرند صمغ حبة الخضرا که طبیبان آن را علک البطم گویند وحبه

الخضرا

الخضرا یا بیخی سویز گویند وصمغ او مقدار یک درم تا دو درم با قدری جو ودو دانگ بوره
با چهار دانگ بیامیزند وبخورند طبع اجابت کند ومسهل دیگر از بهر مردم تن درست مغز تخم عصفر
چهار درم افتیمون نیم درم مغز بادام چهار درم بکوبند وبسرشند مسهل دیگر لطیف مصطکی
دیگر لطیف مصطکی یک درم یا یکمثقال شکر عسکری دو مثقال هر دو را بسایند ووقت
خواب با آب سرد بخورند وبخسپند بامداد طبع نرم کند ومعده را سود دارد واگر بیش از طعام
ده انجیر خشک بخورند طبع را نرم کند وتباه نشود وگفته اند تا بیش از طعام طبع را نرم کند
ومحمد زکریا گوید که خایه مرغ نیم برشت پیش از طعام طبع را نرم کند واشنا بیدن روغن
تفل خشک را دفع کند باب هفتم اندر آنکه
اسهال کجا باز باید داشت هرگاه که استفراغ تمام کرد وتشنگی پدید آید وقت باز داشتن اسهال
آمد وهرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو کار بسیار کند هنوز نباید ترسید
وباز نباید داشت وبباید دانست که تشنگی از بسیار اندیه پدید آمد همه را سبب استفراغ
نباشد وبعضی گرمی وخشکی معده وجگر باشد وبعضی را سبب گرمی وتری باشد وبعضی
را سبب حرکت خلط صفرا از هر کجا که تشنگی پدید آید این اسباب نگاه باید کرد وهرگاه
که تشنگی سخت شد واسهال باز ایستاد واجب بود سبب آن استفراغ باشد در حال اندیه
باز داشتن باید کردن وهرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد واستفراغ
دیگر آغاز کرد در حال باز باید داشت مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده باشد استفراغ
صفرا کرد واسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشت که افراط می کند پس اگر از استفراغ صفرا
وبلغم گذرد با استفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد وهرگاه که کار با استفراغ خون
رسد خطرناک باشد واگر در باب هفتم از کتاب نخستین سبب خطرناکی یاد
کرده آمده است اندرین موضع یاد کرده آمد اسهالی اندرین موضع باز گفتن باید که شرح
این بدین موضع لایق است بباید دانست که هرگاه که دارویی خورده شود که تعلق
با استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند واگر هنوز قوت دارو مانده باشد
خلطی دیگر که نیکتر باشد که بدو تعلق دارد ونخست استفراغ سودا کند پس استفراغ
بلغم واگر دارویست که تعلق با استفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ
بلغم پس استفراغ سودا واگرچه خفت از بلغم سودا بقوت تر است آفریدگار تبارک وتعالی اندر
طبیعت مردم این نوبت نهاده است که خون را نگاه دارد وبدیر بیرون دهد از بهر آنکه
حاجت بدان بیشتر است وغذا وراستی است تن بدو بر پاست هرگاه که دارو

قوت طبیعت را ضعیف کند و بر وی ستم کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد
بدین سبب نگاه داشتن قوت را در استفراغها مهمتر از استفراغ باید داشت از بهر آنکه
هرگاه که با استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شود
مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت آن اخلاط باشد که استفراغ می باید کرد مثلا هرگاه که
ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشت اگر چه آن خلط هنوز بسیار مانده
باشد و هرگاه که ضعف نمی آرد استفراغ تمام باید کرد

باب دهم اندر تدارک حالها دیگر که بدارو خوردن پدید آید بجز از افراط استفراغ

هرگاه که دارو مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید اسپغول اندر روغن
گل و آب سرد بزنند و بدهند افراط به نبیذ و داروها که عطسه آرد به بینی دارند تا
عطسه آید و هرگاه که سوزش و حرارة پدید آید لعاب اسپغول با لعاب دانه آبی با روغن
گل یا با روغن بادام یا روغن مغز تخم کدو بهم بزنند و هر ساعت بخورد و هرگاه که اندر
رنجها از آن تولد کند و پدید آید هم بدین لعابها و روغنها و مسکه و روغن
دهن الحک گویند تسکین کنند و پس از آنکه این لعابها خورده باشد اندکی سرکه با آب
گرم آمیخته باشد بخورد و ریوند چینی داروی تربیت هرگاه که از وی رنجی پدید آید
رب آبی و رب سیب بخورد و به آب سرد غسل میکنند و بر سر او همی ریزند و از قوت
سوزش و تاسه صعب و تشنگی پدید آید و روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و
گلاب سرد کرده و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی باید داد و آب انار و آب سیب
و شوربای مرغ فربه سود دارد و افراط فرفیون کشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گل
ارمنی باز توان داشت و صندل و گلاب و کافور می باید بوئید و هرگاه که از پس دارو
قی و خون براند شراب انگور یا بیز باز نمیباید چنانکه بیرون بر زود نرم باشد و بخورد تا مضرت
دارو زایل گردد و پیاز بر سرکه پرورده منشی گشتن که از داروها تولد کند باز دارد

باب یازدهم اندر باز داشتن افراط

داروها هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی اسهال کند دستها از بن بغل و پایها
از بن ران بطانها یا بنوارهای باریک بباید پیچید و بپیچند و آغاز پیچیدن از بن بغل و از بن
ران باید کرد و فرود می آمدن تا عرق کند تا آب گرم در زیر دامن او باید نهاد خاصه
از سوی پشت و از زیر جنب فرو داشتن و سر آن جنب بیرون با انجا آب بنه و بکوند
و عرق گشاده شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار

با طباشیر باید داد و آب آبی و آب سیب و آب مورد تر اندک اندک همی باید مالید
و کافور و گلاب و صندل همی باید بوئید و اگر از بهر افراط اسهال تمادی سازند
پست جو و آب آبی و آب سیب و آب مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و غیر
آن بر معده نهند سخت صواب باشد و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه
هوای گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط بر بند رفتن تن باز گرداند
و اسهال زیاده شود و لقمه چند نان اندر انار ترش شکنند و بدهند و از
پس آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری تر کنند و کفی چند بخورند و پست
جو و تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد و حب الوشا داند دو نوع بدوغ یا بخو
تا سطبر شود مرطوب سود دارد و شیر تازه جوشانیده چنانکه حرارت آب ناکی او کمتر شود
دارد از بهر آنکه قوت و تری دارد و از روده ها باز دارد لیکن حرارت بافراط که باشی تولد
کند شیر نشاید داد و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسپغول بریان کرده و صمغ عربی
بریان کرده و گل ارمنی هر سه بروغن گل چرب کنند و برآب آبی یا رب سیب یا بر
شراب سیب بسرشند و اندر باز داشتن تیزی داروها مسکه و روغن گاو سخت
نافع بود جالینوس میگوید مردی را سقمونیا داده بودند استفراغ تمام کرد و از پس آن
دردی و سوزشی اندر روده ها او پدید آمد و هم چنین نوبتی بنهاد و هرچند
درد و سوزش معاودت کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی اندر حال آن مرد نگاه کردم
مردی قولنجی بود و بسبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود ضعیف شده
بود و سقمونیا خورده او را بخراشیده بود و فضله که اندر تن او بود روده ها را بسبب
خراشیدگی نیرو دیده بود و روی آنجا نهاده و هرچند روزی چند آن فضله گرد شد
که روده را برنجانیدی و آن فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او از خندروس و نان
و از آن ساختند لختی آن رنج کمتر شد پس از آن شیر سماق فرمودم تا روده ها او قوی کند
و نان در شراب قابض همین فرمودم و آن میوه ها قبض فرمودم اندر مدتی اندک آن رنج
تمامی زایل شد و آن غرور دراز باشد و خندروس جو برهنه باشد او را جو رومی گویند

باب دوازدهم اندر تدبیر کسی که دارو خورد

و کار نکند هرگاه که دارو خورد و کار نکند ناف پیچیدن و سرگشتن و صداع و تاسه
و خوی بیشتر بار تن پدید آید هرگاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد
یا شیاف بباید کرد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی ناسوده با آب گرم بخورد تا تمام

معده را قوت دهد و دارو را دفع کند و بسیاری باشد که چیزی قابض چون آب
وسیب بیوند هم معده قوی کند و منش کشتن باز دارد و دارو را بقعر معده فرو آرد
و استفراغ کند جالینوس میگوید مردی سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ
استفراغ نکرد پس اندر معده بیش آن یافت که معده او تنگ میشود و سیخها رد
فکونا و زرد شد بفرمودم تا کرد و سبب آن بود که دارو اندر فم معده بود و
خلط را انجا میکشید و این میوها قابض فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و
هرگاه که این تدبیرها سود ندارد چشمها بیرون خیزد و دارو حرکت بر سوی بالا کند
و چیزی بر نیاید جز آنکه در حال فصد کند هیچ تدبیر دیگر نباشد و نیز اگر چه آن
حالها نیاید چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد نکند اگر بد ونیا
سه روز از پس دارو خوردن باشد صواب باشد از بهر آنکه بیم آن باشد که اخلاط
حرکت کند و بعضی از اعضا ریش شود و بسیار باشد که دارو یا مسهل برانند کار
آید شربتی که دارو را رقیق ترکند یا اخلاط را چون ماء العسل گرم یا گرم با نمک انیسون
نکنند و شور کرده دارو را اندکی دارد و هرگاه که دارو از معده فرو کذارد و اندر دو ها
بماند و اجابت نکند هم چنین تدبیرها دفع باید کرد و نشان آنکه او را از معده فرو
گذرد آنست که در معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نباشد و اروغی که بوی
دارو دهد بر نیاید و هرگاه که بماء العسل و آب شود بر نیاید تدبیر کار حقنه و شیاف
باید کرد و هرگاه که دارو از معده فرو نشود و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد
رنجها پدید آید تدبیری باید کرد چنانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود او

باب سیزدهم اندر آنکه دارو خلطها را که استفراغ

کند و خویشتن را کشد و چگونه دفع دارو مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید
جرم دارو در رگها و اندر تن ایشان پراکنده نمیشود بموضع خلط رسد اگر قوت دارو
در تن بگردد و بموضع خلط رسد و او را بکشد و آنچه خون جدا کند هم بدین طریق قی
که از معده و جگر برفتست و بدان موضع رسید است باز نگرداند و خلطها از رگها می
گزینند و باز می آید و باز می آید تا بجگر باز آید و از جگر بدان رگ که او را باب گویند بیرون
آید و برود ده اثنا عشری و برود ه صایم باز آید هر گاه که بانجا رسد قوت دافعه اندر حرکت
آید و او را بسوی فرو سوی دفع کند و کم اتفاق که بمعده بر آید و هرگاه که بمعده بر آید بر
طریق قی دفع افتد و سبب آنکه بمعده بر آید جرم داروی مسهل بود از معده بیرون شود

و برودتها فزوده اید و طبیعت حبشه می ستاند تا دارو اثرها بی نزدیک تر آسانتر دفع
کند و معده خلط که از پس بیاید طبیعت را بی جنبانند تا دفع آن بی کند اگر چه هنوز
دارو بعضی اندک اندر معده باز مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را بسوی خویش
کشد قوت دافعه طبیعت او را بیلز است بعد که خلط را انکیزد که بمعده باز اید اورا
بطریقی نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که مردم تن درست باشد و قوتها بجای خود
باشد و معده قوی باشد اما اگر معده ضعیف باشد و از قوتها بر تقصیر باشد
و اخلاط بعضی بمعده در آید و بهر دو طریق دفع میشود طریق جذب و دفع دارو بدین
گونه باید دانست مثلا این دارو ملکه از معده دور است هر گاه که دارو بمعده
اندر آید قوت دارو بدین رسد قوة مقناطیسی بدان موضع رسد که خلط است و او را از
موضع خویش بجنباند و بکشد و بدان کند چنانکه اندر وقت است بهر و بلک معده باز
داده چنانکه یاد کرده آمده است و قوت دافعه او را دفع کند و بدان ماند که قوت دافعه
در کمین نشسته است تا هرگاه که قوت دارو خلط را بدین موضع باز آرد قوت دافعه او
کمین باز آید و او را بدان راه که آن نزدیکتر دفع خلط و نقل ساختنه اند دفع کند بس هرگاه که اخلاط
اند و جماع و حجر و قضیه ... باشد قوت دارو او را بمعده فرو کشند و قوت معده او را به
طریق امعا دفع کند و دارو قی را مدد کشند و اخلاط بسوی خویش هم بدین طریق باشد لکن
اندر دفع او بر خلاف است از بهر آنکه دارو قی بر قوت امعا غلبه کند و خلط را بمعده بر کشد
و قوت دافعه معده او را بطریق معده نزدیکتر و آسانتر دفع کند و بنی بمعنا اندازد دلیل بر
درستی آنکه گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمیشود بموضع خلط نمیرسد لکن قوت دارو
میرسد آنست که دارو ... بصورت نبید نکند و زرد نکند و اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد
و مقداری اندکی که وزن او را با وزن خلطی که از یک عضو بجنباند هیچ نسبت نتوان نشناخت
که انجا یکچند بیار ده بکرباره اجزای او هم باز آید و با اخلاط او باز بیرون آید و صورت وی
چنان باشد که بدان ... شحم خطی حذرند و اندر همه تن او پراکنده شود و هر عضوی که از
یک جو سنگ بموضع نکو ... بود که بیک جو دارو مکن اخلاط را جنباند و بکشد و بیار دو
و بباید دانست که چنانکه بیرون امدن خلط را اندک رهاند رگها حاجت است رسیدن
قوت دارو بموضع خلط بدان حاجت نیست از بهر آنکه قوت دارو جسم نیست و او را ست که
بر گوشت و بر پوست و بر عصب و استخوان و اعضا بگذرد و بموضع رسد و کار خویش بکند نه
بینی که ضماد ها که از بیرون بکار میدارند قوت او چگونه بر بندد و ... جایه ان چگونه

ظاهر نیکو دارد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نمی دارد از اینجا معلوم کرده که قوت
داروها است که از اینجا از بیرون اعضا بموضع خلط میرسد نه جرم دارو والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر اختلاف

داروی مسهل که هر یکی چه فعل می کند بباید دانست که قوتهای داروها مختلف است
قوت بعضی آنست که یک خلط از خون جدا کند و از عضوی بکشد و بیرون آرد چون تربد بلغم را
و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که دو خلط را بکشد چون صبر
صفرا را و بلغم را و قوت بعضی آنست که سه خلط بکشد چون شحم حنظل بلغم را و صفرا را
و سودا را و هر دارو که بیش از یک خلط نه کشد اندر کار او متفاوت باشد از بهر آنکه خلط
غاریقون فزون از آن اسهال کند که سودا و سودا افزون از آن اسهال کند که صفرا و بدین
طریق معلوم کرده که هر دارو که یک خلط اسهال کند و برای یک قوت بیش نیست و اگر چنین
بودی اندر فعل او تفاوت نبودی همچنانکه بعضی داروها است که بعضی مخصوص تر است
و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون حنظل که استفراغ بیشتر از عصبها کند و سورنجان
از مفاصل و همچنین بعضی داروی مخصوص بدان که یک عضو بیشتر زیان دارد چون سقمونیا
جگر را و ... دل را و سورنجان معده را و شحم حنظل روده ها را که استفراغ بلغم کند بسیار است
چون تربد و غاریقون و شحم حنظل و هر یک بلغمی دیگر استفراغ کند بروجهی دیگر و از عضوی
دیگر بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر بوجهی دیگر سود دارد و چیزی دیگر بوجهی دیگر زیان دارد
و فعلهای دارو مختلف حالهای تن دیگر دارد و وقتی باشد که داروی مخصوص سود دارد و همان دارو
وقت باشد که همان مخصوص را زیان دارد بسبب آنکه حالهای مردم اندر هر وقتی یکسان
نباشد و حالهای تن مردم جمله نتوان شمرد و ضبط نتوان کرد مگر الجمله حالهای طبیعی و
نا طبیعی چون مزاج اصلی و سالها عمر و فصل سال و حال صفرا و حال سودا چنانکه اگر محرور
شحم حنظل خورد استفراغ او با فراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوا گرم
باشد و نهاده ... باشد و هر که بخواب ... و دارو قوی خوردن عادت نکرده باشد
اسهال روی و کنجالها بد بدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد ... و این فعل داروی
بحسب استعداد و حال او بکرده

باب پنجم

اندر فرق میان داروی مسهل و داروی ملین و داروها قابض و معرفت ... چون هلیله
و تخم انار ... و زیان چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غاریقون ... است
و لزج چون گلاب و سپستان و هر سه نوع ... است چون ترنجبین و ... و خیار چنبر ...

چون بوره و نمک ... است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این
طعمها نیست لکن بقوتی دیگر است از بهر آنکه بسیار چیزها که این طعمها دارد و هیچ استفراغ نکند
و طبیبان ... داروهای تیز را مسهل نگویند(?) چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد
و مانند آن از بهر آنکه داروهای قابض و لزج و تیز ... شود و استفراغ اندک کند و ...
معده و روده و آنچه بدین تیزی نیست استفراغ نکند پس مسهل ... داروها تیز است لکن
آن بقوت تیزی نیست لکن بقوتی دیگر است و تیزی آن قوت را داروی یاری دهد تا زود ...
و بهمه تن رسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آید بدین سبب داروهای مسهل داروها
تیز گویند دیگر داروهای ملین گویند از بهر آنکه داروها تیز خلط را ... بکند و تن
از خلطها که اندر اندامها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند و هر گاه که او را چنین
حاجت و ضرورتی ... که باید بکار دارد و مضرتی عظیم کند و از بهر این است که داروهای
مسهل را با ... باید کرد و مقدار وزن از بهر ... باید کرد و باید ...
و اصلاح آن بباید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی داروهای مسهل
را از جمله زهرها شمرند چون شیر ... شبرم و حب الملوک و مازریون و ... و غیر آن از بهر
استفراغ این داروها با فراط باشد و مضرت قوت اندامهای بزرگ را ... باید که
طبیب بهیچ وجه آن را بکار ندارد

باب ششم

اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید آمیخت از بهر آمیختن داروهای مسهل ... دقیقه بکار باید
داشت از بهر آنکه هر دقیقه درین باب اصلی بزرگ است و هر گاه که طبیب از این اصلها غافل
باشد منفعت دارو مضرت کرده یکی آنست که بداند که داروهای مسهل معده را زیان دارد
و بدین سبب داروهای خوشبوی که او را قوت کند با داروی مسهل بیامیزد تا مضرت
مسهل از معده باز دارد و ... را که اندر همه اندامها است قوت کند و مسهل را یاری
دهد دوم آنکه با داروی مسهل داروی که ... بکار برند از بهر آنکه داروی که
او را نکند مسهل کند و او کار با ندارد و ... کند سیوم آنکه داروی مسهل بیخته ...
نسازند از بهر آنکه معده از سبب ... و نزدیکی بطبیعت غذا ... قبول کند و هضم کند
چهارم آنکه هر گاه که داروها بهم آمیخته شود و هر دارو ... کار ... کنند و قوت داروی ...
و ممکن باشد که داروئی ... کار از کار فارغ شود دیگر هنوز اندر کار ... باشد چون اندر کار
آید قوت او تنها ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا ... هر یک باندازه خویش
باشد و نیک آمیخته و سرشته باشد تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید ... که

بباید داروها است که اثر او بجگر نیز بکار باید داشت تا او را یاری دهد و زود تر اندر کار آید چنانکه
زنجبیل و ترنبد را یاری دهد و اندر کار آرد ششم داروهای قابض چون هلیله استفراغ او بعسر دفع
باشد باید دارو در ترکیب او بیفزایند تا بزودی بکار پس اضداد ترکیب نکنند که نخست داروهای قابض
عصر کنند و داروی ترنج خلط را بسل و لغزانید تا کرد از بهر آنکه داروها قابض کنند تا تعفن ترنک
کرده باشند و خلطی را که داروی ترنج بیرون آرد اندرکنند تلخ باشند و خطرات باشد که اندر
عضوی خلطی بماند و ورمی پوشیده تولد کند لیکن چنان باید که نخست داروی لغزاننده
خلط را لغزانیده کرده پس داروی قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام هفتم
داروئی که از بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارند از بهر شخصی که از مضرت داروی نرسد چنان
یکی قولنج کنند و از بهر شخصی که او را بضرورت بدان دارو حاجت باشد که ضعیف دارد
که طبع او از آن منصرف نباشد چند وزن آن اندک و ضرورت بکنند تا فعل او باطل نشود
هشتم آنکه داروها که اندر مطبوخ کنند لختی شود و ثفلی بماند وزن او مقدار شربتی از وی
باید که از بهر آنکه عملی او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد و چون ممکن نیست
و لختی بپزد ماند و داروئی که او را ثفل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود و خورده
خواهند شد وزن آن مضاعف باید کرد تا ثفل برود و قوت آن مقدار شربتی برابر
آید مثلاً شخصی را که از هلیله ده درم دهند اندر مطبوخ از بهر او شش درم باید
کمتر نخواهد درم بدین قیاس می باید قیاس می باید کرد و نبید اگر اندر حب کنند مثلاً پنج درم
باید و اگر اندر مطبوخ ترنبد ده درم باید دیگر داروها بدین قیاس نهم آنکه چون سه دارو
ترکیب خواهند کرد یا چهار دارو از آن هر یک را وزنی خاصه او که نتیجه او هست باید
کرد مثلاً ترنبد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد هلیله بکلیم ترنبد چهار درم
غاریقون سه درم صبر چهار درم دیگر داروها بدین قیاس تا همه یک شربت معتدل ساخته
شود

باب هفتم اندر ...

شناختن طبع و خاصیت و منفعت و مضرت داروهای مسهل معروف که بیشتر بکار دارند
و مقدار شربت بر ترتیب ا ب ت ث

الف

افسنتین بیخ گونه است
خراسانی و نبطی و خراسانی و رومی ما نبطی خوشبوی تر است و تلخ تر و برگ و تخم او مانند تر
و حرارت او کمتر است و او را اندر ... بحقیقی نیست و بهتر ... طرسوسی است
مکانی همچون برگ سعتر است و باره باره است همچون کرم کرم و قابض تر است
و بعضی طبیبان او را طبیعت ... می گویند از بهر آنکه جلد ... است و بعضی گشوده ...

گویند طبع او گرم است بدرجه اول و خشکی بدرجه دوم و بعضی گفته اند بدرجه سوم و قوت عصاره
او کمتر از نبات او است و عصاره او قوی تر باشد دیسقوریدوس گوید فعل عصاره
او همچون فعل برگ او است لیکن عصاره او معده را زیان دارد و درد سر آرد بوعلی سینا
گوید نبات او معده را زیان دارد جالینوس گوید اندر وی حرارتیست قوی و تلخی و قبضی
است و گرم کننده و ترانیده و قوت دهنده و خشک کننده خلط صفرا را از معده فرود آورد
و با اسهال پاک کند و نیز صفرا را که اندر عروق باشد پاک کند و بادرار بول بیرون آورد
و هر گاه که اندر معده و سینه و شش رطوبتی بیشتر باشد منفعت او پدید نباید
بسبب ... و قبض و خشکی که اندر وی است و بدین سبب است که طبیخ ترنبد
و افسنتین نیز ترنبد نشاید که باشد که ترنبد قبض او باز دارد و رطوبت باسهال پاک کند
و نگذارد که خشکی و رطوبت اندر معده خشک کند و طبیخ او با ترنبد رطوبت معده را
پاک کند و با آنکه معده را از خلط صفراوی پاک کند و سده که اندر منفذها باشد
که میان معده و جگر است بگشاید و معده را که در وی خلط صفراوی نباشد زیان دارد
جالینوس گوید جماعتی از طبیبان پیشینه هرگاه در معده ایشان خشکی بود با افسنتین
علاج کردند و بکشتند و اندر کتاب حیلة البرء می گوید که من کرومی که معده ایشان
ضعیف بود و گرم بود با آب سه علاج کردم و از افسنتین باز داشتم سودمند بود اما
منفعتهای افسنتین یکی آنست که اگر شراب خولنجان و شراب ... طبیخ او بخورد از آن
خمار باز دارد ... و طبیخ او با سنبل ... نفخ که ... بشکند و درد معده
و درد شکم باز دارد علی الجمله طبیخ او و شراب او معده را قوی کند و ادرار کند بول علت ...
جگر را و گرده را و یرقان سود دارد و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و درد ها
و بادها که اندر پهلو باشد سود دارد و کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشد
و با ... حیض ... و ... پاک کند و بدین سبب استسقا
را ... و داء الثعلب سود دارد با عسل بسرشند و ... حیض
بگشاید و با عسل و نطرون بزنند درون کام طلی کنند خناق که اندرون حلق باشد سود
دارد و با آب ... ماشری را ... و بخار طبیخ او درد گوش را سود دارد
و با ... بخورند ... باز دارد و ورم ... باز دارد و با عسل بسرشند اثرها کبود
و ... که بر حوالی چشم ... و با موم روغن بسرشند و بر معده و جگر ... ضماد
کنند سود دارد و با سرکه بخورند خناق که از خوردن سماروغ تولد کند بگشاید شربتی از و

اندا کر بنوشند پنج درم واکر جوشیده خورند ده درم بدل او انجبار قوة معده و وزن او بعا ریقون
و نیم وزن او هلیله زرد و اما انکه سنبل و از بهر کرم شکم معده و شبیه زهیست افیمون
تخمها او شاخها باریک و شکسته است و طعم او تیز است کرومی کفته اند قیره رومی است
دیقوریدوس کوید تخم و شکوفه او نباتی است که شبیه ماند و ساق او قوی تر از ساق سعتر
است و سر شاخ او مانند کیاست چون بوی شیرین او است که سبز تر و تیزتر باشد و از
جزیره اقریطیا آرند المقدسی آورده جالینوس کوید کرم و خشک است تا به درجه
چنین کوید کرم است تا به درجه و خشک به درجه آخر بخستین اسهال سودا کند و چنان
این هاالیجو اما صرع و تشنج سود دارد و سیکنید بادها و مردم کهل پیر را سود دارد و مردم
دل زهان دارنده و فی و نیاسه و شکی بازکیرد و خوف تنگی آرنده است شربتی اندر مطبوخ از ده درم
تا چهار درم و منتها بدری مسک باده درم اصلاح او است که با روغن بادام شربتی بارو
بنفشه سخت نرم بکوبند و اندر بخند شیرتیماد بخوید کرهی کفته اند شربتی آنجم از
ده درم تا سه درم و اندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم بخستیتر اد و خرقه فراخ ببندند و هر کاه
که مطبوخ با جی بخشش رسند و بر اندر افکنند و در وسه جوش بدهند و از آتش برد آرند بس
آن خرقه با هستکی بمالند و بفشارند محمد زکریا اندر کتاب حاوی کوید هر که خواهد که
سودای بسیار استفراغ کند شش مثقال افیمون بطبانید و با اوقیه سکنکبین بخورد
کندی مردی را که بسیار امینه کی بود این علاج کردم تمام و به شد یوسف العاصری
کوید شش درم افیمون با یک اوقیه سکنکبین و وقیه آب بدهند سود الخالص برانند
اسطوخودوس نباتی است و بر سر او شاخهای دو شنبه است چنانکه بر سر او اندر حوناند
و برک او از برک چود دراز تر باشد و اندر روی شاخهای او اهم باشد بعنی جا کاه و رنکتم چنانکه اندرو
رنکی او اندر چیسیلاد ارد ابن ماسویه کوید او را تلخی است و او را چون بدست مالند بوی
کافور دهد طعم او تلخ و تیز است و کرم است به درجه اول و خشک به درجه دوم مرکب است از کوهر
ارضی و ناری و بقوت با تیک بسده مکشاید و تحلیل کننده است و لطیف کننده است تفوتهای
عفونتها باز دارد و بیحت اندامها زنند و تریاق دهد اسقوریدوس کوید طبیخ او درد سینه
را سود دارد چنانکه رفتا با ذهاغریب را بکشند و درد پهلو و سینه را سود دارد و اندر معجونها
ببرد که اندر عصبه باشد سود کند نیز برن دارو بعنی است مصروع را و العاقرقرحا و سکنجبین سود داد
و مالیخولیا سود دارد و اندر بیماریها سر و صرع و صفرا به و سکنجبین و مثل کرمی از درم جنانکه افیتمون
اسهال بلغم و سودا کند جالینوس می کوید که او سهل است محمد زکریا کوید هر که دماغ اصحابنا مند

از رخها از آب افتادنی با غران دو درم اسطوخودوس با آب او با شراب بدهند خلاص
یابد **امله** معروف است و آنچه اندر شیر اغشته باشد بهتر بود و از شیر آمله
کوبند از اتم انده موضع خویش اندر شیر اغارند تا قبض او کمتر شود بهترین آن بود که هندی
کویند اندر وی حرارتی است و طبیبان کویند که سرد است بو علی سینا کوید تا که
اندر وی اندک خشکی است و عصبها را سود مند است و چشم را قوة دهد و معده را
بیرواند و رطوبتها که بدهان فراز اید ببرد و قی و تشنکی بنشاند و دل را قوة دهد و فهم
و حفظ زیاده کند و خداوند بواسیر را سود دارد و نزدیک کرومی چنان است که
او خشک است لیکن بر معده طبع را نرم کند و اندر بیشتر فعلها مانند هلیله کابلی است
و هلیله سیاه **اشق** صمغ اشترغار است و او را بتازی بارزق الذهب کویند از بهر آنکه
بر کاغذ ها و بر ابرها بیشتر کاری بروی کنند کرم است تا آخر درجه دوم و خشک به درجه اول
بهترین آن باشد که کرپسانید بوی او همچون خون بوی کننده است اماسها سخت را
خوک و تمددها را ببرد و ضماد کنند جراحتها بد را سود دارد کوشت بلبند را بخورد
و کوشت پاکیزه بر و یاند دردها نی کاه و دردها عرق النسا و دردها که بلغمی را
خوردن و ضماد کردن سود دارد با عسل و قطران دو هی که نفث کوبند خلطها که اندر
بند کشاذها سخت شده باشد نرم کند با عسل با با کشکاب لعوق کنند تنکی نفس را
و دمادم را و خناق بلغمی را سود دارد و ریشها که اندر حجاب افتد سود دارد و با کنند
و بسرکه حل کنند و بر جکر و سپرز سخت ضماد کنند سود دارد و یک درم اندر سرکه حل
کنند و بخورند اماس سپرز را تحلیل کند استسقا را سود دارد و ادرار بول کند
تا بدان حد که خون از راه بول بیرون آید این کفتنا و هم این دیقوریدوس است کو یی
کفته اند انجاه دارو های مسهل است بلغم لزج را که ز بداب بیاید هم بخوردن و هم
بضماد کردن بیاید با آب حل کنند و بچشم اندر کشند جرب را و تیرکی چشم را سود دارد
داند طبری میکوید حب القرع را بکشد و بول را و حیض را بیارد و رطوبتها اسهال
کند دیقوریدوس میکوید که بچه مرده را از شکم بیرون آورد شربتی از او
یک مثقال یا نیم مثقال اندر مطبوخ حل کنند بدل او شوخ خانه مکس انکبین است
اطروبب در بعضی کتابها عذر وت نوشتند جرب است و اندر طلی است بهترین
آن باشد که بابندی زنند هر چه بتب از درخت ترابد یا اندر سایه باشد سفید

باشد و هرچه در آفتاب باشد سرخ باشد همه صمغها از آب و آفتاب سرخ شود
کروعی گویند گرم است به سه درجه و خشک به درجه اول از جریج گوید سخت گرم است
بوسیدن جراحتها بخورند و درد چشم سود دارد خاصه اگر چیزی اندر چشم افتاده باشد تا
از همه انواع بیرون آرد و اندرین هیچ دارو بجای او نیست خاصه اگر او را با نشاسته
و شکر بیامیزند و او را بشرحه بیرون دیده درد چشم که ماده آن از دماغ فرو می‌آید و مر ضد را
سود دارد بیوار الطبع نرم کند و طبع جوارش تر نرم کند و بلغم خام را از سر فرو نشاند
اندر مرهمها ریگ را بنهند و بند آورد و تحلیل کند مر جراحتها و ریشها را خشک کند بجای آنکه بسوزاند
و ذوذ درست کند بیشیا و خوردن او مردم را اصلاح کند عسل یا لوذه بالاتر رفت سود
دارد عسل با انزروت سوده اندر گوش اندر نهند گوش را ذوذ پاک کند
و درست کند. **الو** سرد است باول درجه دوم و گفته‌اند درجه دوم صمغ او با عسل یا با شکر
برقرابا گوذکان طلی کنند سود دارد از بهر آنکه لطیف کننده است و ترنیده و دو ... آگی
خام قبضی است برگ او بخایند و ... مضمضه کنند ... کام و ... فرو می‌آید
بازدارد و اگر نیز صقل ... کنند و شیرین معده را نیک نباشد و لیکن شیرین اسهال کند

حرف الباء بسفایج چوبی است اغبر بسیار بیخ و ... کرانه ...
دارد و بوستان ... او را ... باشد بسیار ... بدین سبب گویند یعنی ...
ابو معاذ گوید ... گرم ... ماند ... دخان ... گویند
یعنی اگر بکوش اندر شود ... که گویند ... است که ... خطا
میگوید ... باشد و ... اندرون او را
بزرگی ... اما آن باشد که طعم او از ... عذب است ... اندک ...
اندک ... طعم ... دارد گرم است به درجه ... و خشک به درجه سوم و خاصیت او آنست که
نفخ را ... کند و ... بلغم و سودا ... آبی کنند ... اگر ... بول ...
سود دارد و اندر ... او را ... و اگر عصبی ... باشد او را
بکوبند و ضماد کنند سود دارد ... دو درم است ... مطبوخ چهار درم و اگر کسی
او را بی دارو خورد ... با آب ... باید ... طبیخ باید خورد و
گفته اند که او را اندک ... باید ... شراب ... با آب ... هر گاه که
با داروی دیگر بیامیزند بدین ... باشد ... افتیمون ... نیم وزن او دیگر

هندی درختی است که بناحیه بهاهه و جمله باشد و این درخت را دانه
است ... مستعفی گویند از بهر آنکه پیسته ماند لیکن پیسته
را دو پهلو است و او را سه پهلو است و مغز پیسته بد و بان است و او بکیان است ... سپید
است و نخست ... و گرم است به درجه ... و خشک است به درجه ... و روغن او قبضی خالی
نیست و مغز او و روغن او ... است اندر مرهمها کنند ... سخت ... کند
را سود دارد و نرم کند و هر گاه که ... بکار دارند ... و ریشها را که در سر بود
سود دارد و کلف و ... را ... سود دارد ... او درشتی پوست و
خارش را ببرد و اگر روغن او با روغن ... بکوبند ... درد گوش ... که
در گوش ... اگر او را بکوبند یا با نان یا ... ضماد کنند سپرز
... و ... از مغز او با انگبین اگر بخورند بلغم خام را اسهال سازد
و اگر ... بروغن ... کنند ... بلغم خام بیارد **جالینوس** گوید که
او را اندر علاج جگر و سپرز باسرکه باید خورد و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنکه
سرکه او را ... معده نیک نباشد ... و ... اعصاب ... اندر
... گوید مغز او ... گوشت ... دندانها را سخت کند و ... و ریشها
را ... و ... سنگ ... باشد و نیم وزن او ... باشد و ... یک وزن
او ... گویند **بورق** نوع ... از بهر آنکه اندروی
قبضی نیست ... بورقها ... باشد ... و نفخ ... و اسفید
... و قیاس ... با دیگر بورقها ... قیاس بوره است **جالینوس** گوید
... بوره ... میان بوره ... است ... از بهر آنکه ... بیخ
... نیست و بسیار است که بوره ... بر ... نهند و بریان کنند ... بوره
... گویند و ... لطیف‌تر است ...
و گرم و خشک است با خر درجه ۳ و خاصیت او ... و ... و تحلیل کردن
است بادها ... و ... معده ... را ... بوره تا
باشد با آب نمک یا در طبیخ سداب و نمک بخورند ... شکم ... بادها
و کرم شکم را بکشد و ... گرم ... اندر شکم ... و بیش
آتش ... کرم را بکشد همه بورقها خاصه ... را اگر ... بخورند ...
تولد کند ... خربا ... خوک ... بریند ... نهند سود دارد

وکسی را که دارویی خورده باشد با آب بدهند سود دارد و اگر بالعسل انگبین بخورند مضرت
خون کاو سرد را بیان کرده اند و معده را نیز باشد و فایده خاصه افرنجی که با انگبین بپوشد
و موی بدان بشویند سبوسه را ببرد و آوازها که اندر گوش همی آید شوخ گوش را پاک
کند و کرانی گوش را ببرد و ریشها سطبر را باریک کند ماسرجویه گوید با سرکه بشاید
و طلی کنند کرهای کهن را ببرد ابن ماسویه گوید خارش را ببرد از بهر آنکه تریاب که خارش
از وی باشد تحلیل کند و ضماد او قوت کند از بهر آنکه طعام بگوارد و لیکن بسیار خوردن او
رنگ روی زرد کند و سیاه کند **بنفشه** سرد است بدرجه اول ابن ماسویه گوید که
سرد است بدرجه اول و تر است بدرجه دوم اما اماسهای گرم را بنشاند و بیندن تری تحلیل
کند و محرور را نفوب سردی را سود دارد و صداع گرم را بنشاند و برک او تنها بر اماسها
گرم نهند سود دارد و درد چشم را بنشاند و لعوقها سکر برورده باشد سعال گرم و خشک
را سود دارد و سینه را نرم کند و شراب او ذات الجنب و درد گرده گرم را سود دارد و
طبع را نرم کرد اند و بنفشه خشک اسهال صفرا کند و بعضی گفته اند که اسهال از سبب
لزوجت کند و چنان نیست لیکن اثر دفع اسهال کننده است از تری که طبع او تری است
و زبان را بسوزاند و معده را سست بناشد و خشک ناسه کند و شربتی سه درم با چهار
درم است با دو مثقال با دو شکر با آب گرم **بلیله** ماسرجویه گوید که طبع او به
آمله نزدیک است و گروهی گفته اند که فعل او همچون هلیله زرد است و فعل امله
فعل هلیله کابلی است سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قبض است تری
و سستی معده را ببرد و پیچ دادن معده را نیز اینده نیست اندر گروهی گفته اند که
طبع را خشک کند و گروهی گفته اند که نرم کند و ظاهر اینست که نرم کند امعاء منقی
را و معده را سود دارد **برنگ کابلی** دو نوع است یکی خرد تر است و بزرگتر که بدست
تقولن ما البدن و دیگر بزرگتر است و محمود است خورد بهتر است گرم و خشک است رطوبتها
را از مفاصل بکند و کرمهای شکم خاصه کدو دانه را با اسهال بیارد و او را نوشته باز
کرده و کوفته خورند **بخور مریم** گرم و خشک است در دوم است سده جگر را که اندر
معده است بگشاید و حیض تر که بسته باشد بگشاید و بچه بیندازد و شکم بگشاده و کرم
را بیرون کند و اگر بر ناف مالند یا از وی حمول سازند اسهال کند **بزر قطونا** بزر قطونا
سرد و تر است بدرجه دوم ابن جریج گوید که سرد است بدرجه سیم و از غایت سردی نزدیک
نزدیکست و اگر با سرکه و روغن گل ضماد کنند اماسها و درد و وجع المفاصل و درد سر گرم را

سود دارد و لعاب او با روغن گل صفرا و تشنگی را بنشاند و درشتی سینه را سود دارد
بریان کرده با روغن گل چرب کرده اسهال صفراوی را باز دارد و خام اندر جلاب
ترند تا لعاب کند و روغن بنفشه بر چکانند طبع نرم کند از برک او قلیه سازند
اسهال خون باز دارد و بر آماسهای گرم ضماد سازند تحلیل کند و بجای کشنیز ببندند
برسیاوشان نباتی است که بر لب جویهای آب و حوضها و اندرون چاهها روید
و برک او مانند کشنیز تر است و مانندها را بر رغبی و سپاهی زنند و آنرا شعر الجن نیز
گویند از بهر آنکه ساق او مانند موی خوک است و قوت او نزدیک بود داور را تخم نیست جالینوس
گوید که او در سردی و گرمی معتدل است و بوعلی سینا گوید که اندکی بگرمی و خشکی
گراید از بهر آنکه لطیف کننده است و تحلیل کننده و سده بگشاید و اندر وی اندکی قبض
است خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه کنند بیرون شود بوعلی
گوید که طبخ او شش را پاک کند و ضیق النفس و درد سپرز را سود دارد و اگر با شراب
انگوری بخورند سنگ که در جسد کانرا بگذارد ماده را سود دارد و ادرار کند و حیض
و نفاس بیارد و سنگ گرده را بریزاند و ریشهای بد را بدو ضماد کنند سود دارد و خنازیر
را بگدازند ابن ماسویه گوید که مسهل است **ت** چوبیست بهترین او آنست که سپید
و میان تهی و صمغ دار و اندر سطبری میانگی معتدل باشد و در وقت سودن طعم او
تیز باشد و دندانرا بسوزاند و انچه خورده شود باشد ابن ماسویه گوید که گرم و خشکست
بدرجه سیوم و گروهی گفته اند که مزاج او همچون مزاج سقمونیا است مگر آنکه او را
اسهال بلغم کند و جرم او بلغم بیارد و اندک خلط سوخته بیارد و مطبوخ او خلطهای
صفراوی بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد و بوعلی سینا گوید که تربد بلغم رقیق آرد و هرگاه که
او را تحلیل دهند و مانند آن با چیزی تیز قوت دهند بلغم خام را بیاورد و بتنها بلغم غلیظ
نتواند آوردن مگر آنکه آنرا اندر معده یا در امعا یابد و بعضی گفته اند که تربد را کرد اورده
که او را قوت دهند با وی یار باشد بلغم بمعده برد و دفع نتواند کرد و بدان سبب مضرت
بسیار کند خاصه دماغ را بسبب مشارکت معده با دماغ و تحلیل از وی برخیزد و هرگاه
که اندر معجون بکار دارند تنک بکوبند و نرم بسایند و هرگاه که بر سر دارند مطبوخ کنند
بدان ترتیب بباید سود و بروغن بادام چرب باید کرد تا اندر معده اندر نباید و بزد طبریک
که بهترین دارویی اندر داروهای مسهل است و هندویان اندر همه کتابها برین اتفاق
کرده اند و ورا اندر حیض و اندر همه شرابها خورند **ترنجبین** معتدل است و اندکی

زبر
حرف التاء تربد

بکوبی کرا بد نجا بندهٔ است و نرم کننده سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و درد کلی و درد
پهلو و تشنگی را بنشاند و اسهال صفرا کند بخاصیت **حرف الخا** خاوشیر گرم و خشکست
بدرجهٔ سیوم بادها را تحلیل کند و خداوند عرق النسا و اوجاع المفاصل و نقرس را
سود دارد و ماندگی ببرد و سرفه و درد کلی و درد پهلو که از سردی بود سود دارد و قولنج
را بگشاید و رطوبت خام بار اسهال دفع کند و خداوند اختناق رحم را و صلابت رحم را
سود دارد و بول و طمث فرود آورد و صلابت طحال را و خوردن و ضماد کردن سود دارد
حرف الحا حب النیل کاکیان هند بست ابن جریح الراهب گوید که سرد و
خشکست بدرجهٔ اول بوعلی سینا گوید که درست آنست که گرم و خشک بدرجهٔ
اول بهق و برص سفید را ببرد منش کشنی فاسد آورد و اسهال آرد و خلط غلیظ
سرد را برکند و کرم شکم را بکشد و دانه را بیاراید **حب الرشاد** تخم سپند است
و آن چند نوعست بعضی خرد ست و انرا حرف گویند و اندر طبها در گرم سپندست
بکار دارند و بعضی درشت بر شکل تخم شاهسفرم و حب الرشاد انرا گویند
گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم معده را و جگر را گرم کند و آماس سرد را ببرد خاصه
که با انگبین ضماد کنند و اندکی آرد و شهوة طعام آرد بسبب نیرو معده را نیک باشد
چهار درم کوفته با نیم درم با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه بیار آورد
عرق النسا را سود دارد بریان کرده مثقال دو و نیم درم بادهای درد و بها را بشکند و قولنج
را سود دارد مقدار دو درم بخورند اسهال بازگیرد خام اندر حسوها که از بهر سینه
و ضیق النفس سازند بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت
پاک کند و بعضی گفته اند که بوسیله کرم اندر باطن باشد بیرون آید با سرکه را اندر طلی
بکار دارند سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را که همی بریزد نگاه دارد و گریزد
حب الضلع حبه‌ایست کاد زبان کابد را سود دارد بعضی گفته اند و تدابیر بکو برند تر و تازه
باشد ماده نرم و لطیف و تر لطیف باشد و بهترین او سفید باشد و نرم و تازه
سیاه و صلب باشد بد باشد با زود نشود و سبزی با کاه زوی نشود باز نباید کرد
از بهر آنکه هرچه خام دانند زبان کار باشد بعضی نفخها و ناسره و منش کشی آرد و
ضیق النفس و عرق سر را دارد و باشد که هلاک کند و او را وقت غالب ببندند نزدیک باشد
باید کرد و گروهی گفته اند که هرگاه که ثریا با اول شب بر آید وقت رسیدن و بافتن کردن
او باشد و تخمی که از وی بیرون کنند بعد از سه ماه ضعیف شود و بهتر آن باشد که

بوقت حاجت بیرون کنند و پوست تخم او زیان دارد و اصلاح او بکتیرا و نشاسته
کنند و کتیرا او لیتر از بهر آنکه هم مضرت او را بنماند و هم او را با سهال باز دارد و باری هد
وصمغ او را آن کل زیان دارد و اگر درجها مسهل بکار دارند بهترین اصلاح حاجت ایبه و برلج او
اندر معجونات و اپارجات اصلاح نباید کرد و او را اندر مطبوخ بکار ندارند از بهر آنکه
اندر گرما ناسره و پیچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نتواند کرد از بهر آنکه هوا
گرم اخلاط را انبساط هزیمت کند و اندر هوای سرد استفراغ ایشان دارد و از سعفد خون
اند و طبع او گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم و گویند که سرد و فراست بوعلی گوید دماغ
را پاک کند و بلغم غلیظ را ببرد ها و عصبها بی وزن اورد و اسهال صفرا بر کند و اسهال
او سینه را پاک کرداند و قولنج را که از بلغم و رطوبات و بادها باشد سود دارد و باشد
که از وی اسهال بخرفی تولد کند و نقرس را و عرق النسا و پیمار بیها و گرده و مثانه را
سود دارد هرگاه که او را نرم بسایند بر دردها اندر باشد و دردها را بخراشد و هرگاه
که اندر حب کنند اگر جهار بر ترکرده باشند و خشک شده باشد اندر معده بماند
چند انکه حب بکنانند بدین سبب اسهال با فراط کند و او را بیخ او را اندر سرکه
بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و اگر بروغن زیت
بجوشانند و آن روغن اندر گوش چکانند آواز ها که اندر گوش باشد ببرد و آن آوازرا
طنین خوانند گویند و دوی بیخ کوشید و اگر بدین روغن بر دندان بر مالند برکشیدن
دندان آسان بود و بیخ او کسی که کرا در درم را تخت سود دارد **محمد زکریا گوید که**
از مردی اعرابی شنیدم که لسعر مار گزیدم بگویید برجهار جای بکدیم بیخ حنظل او را بداد م
درحال ساکن شد و گروهی گفته اند که ما لیدن بر آن موضع سود دارد و اگر بر گ
او نعیم اند روفت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی باسقف
کند **وحسین بن الخمر گوید** که اندر دارو های مسهل اندر اسهال سودا هیچ دارو با
منفعت تر از برگ او ندیدم و منفعت آن اندر کار او غافل بوده اند و منها و دوا بیا زه وجم
اندر مالیخولیا و صرع و وسواس و داغ القلب و داء الحیة و جذام سخت سود دهد با قلم
و جذام را بدان حال که بران حال که بود بداشت و زیادت نشد و باشد که فی بر آید و
سود دهد با فتیم و جذام را بدان حال که بود بداشت و گروهی گفته اند که برگ و بار او اما
بنزلند و انزا برافکنده کنند و بر جذام و داء الفیل سود دارد **حلتیت** داروی هندیست
مانند سوبنجان سفید است گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم نقرس را و درد اندامها را سود

داند بلغم و خام و کرم کشد دانه را با سپستان بپالاید حلبه اندر ترها یاد کرده آمده است
حرمل تخم هرازاسپند است جالینوس گوید که گرم است بدرجه سیوم لطیف کننده
است و اخلاط غلیظ را بگدازاند و باد را از بیرون آرد و دیسقوریدوس گوید که او را
با عسل و شراب و زهره مرغ و زهره کبک بسایند و در چشم کنند ضعیفی چشم را سود دارد
جون با آب باذیان بسایند ضعیفی چشم را سود دارد و در بند و کشادها طلا کنند سود
دارد خوردن و طلی کردن و قولنج و حیض را بگشاید و ادرار کند و اندکی از وی دارو مسهل
را یاری دهد که اندر روغن کتان بجوشانند و آن روغن را گرم کنند و اندر قضیب و جهار
و حوالی آن مالند قوت باه را زیادت کند تا اگر کسی از زن دوشیزه عاجز باشد مراد حاصل
شود و یا اگر در روغن یاسمین یا اندر روغن سوسن بجوشانند قوی تر باشد جز ارمنی
سنگیست نزدیک سنگ لاجورد لیکن لاجورد صافی تر و رنگین تر است و نرم تر و رنگ
امیخ است معده را زیان باشد و او را بشویند پس بکار دارند از بهر آنکه ناشسته قی
آرد و اسهال صفرا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا برین اقتصار کنند و دست از
خربق سیاه بداشتند از بهر آنکه این بی مضرت باشد حبة الخضرا در میوهای خشک یاد
کرده آمده است حرف الخا خیار چنبر بهتر آن باشد که تازه از قصب بیرون
کنند تر است و اندر گرمی و سردی معتدل است و تحلیل کننده است و ملین است
معده را و رودها را از صفرا و از رطوبتها پاک کرداند و تف را خشکی شده را دفع کند
و نزدیک اندر استفراغ رطوبت وی را یاری دهد و قولنج را بگشاید و با خرما هندی
استفراغ صفرا کند و خناق و تدنب را سود دارد با آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب
غرغره کنند خناق بگشاید و اگر همچنین بر مفاصل را که از گرمی و سردی معتدل است
و تحلیل کننده است و ملین است و معده را و رودها را از صفرا و از رطوبتها پاک
کرداند و تف را خشک شده را دفع کند و نزدیک اندر استفراغ رطوبت وی را یاری
دهد و قولنج را بگشاید و با خرما هندی استفراغ صفرا کند و خناق و تدنب را
سود دارد با آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را بگشاید
و اگر همچنین بر مفاصل را که از گرمی بود و بر نقرس و اورام جگر را سود دارد و اگر ورمها
و نقرس گرم طلا کنند سود دارد و استفراغ از وی بیخ باشد تا بدان حد که ایمن
را وقت ضرورت بدو استفراغ توان کرد خرما هندی سرد و خشک است بدرجه سیوم
تشنگی را بنشاند که اندرونها تولد کنند و قی را باز دارد و معده گرم را قوت دهد و غثی

و اندرونها که با ضعف و با غثی باشد سود دارد خاصه اگر با جانب طبع حاجت بود
و استفراغ سودا سود کند و محمد زکریا گوید که خرما هندی را غذا نیست باشد که
بدل رو ماند و خوردنی از وی باندازه باید و کودکان را باندازه و بعوض آن آلو باید داد
و زنان را و مردم خصی را نشاید مگر اندکی و هر کرا درد معده و قولنج بجد دارد نشاید
داد اگرچه قولنج از حرارت باشد از بهر آنکه صفرا و حرارت رودها او را زبون کرده
باشند و همچنین مردی که درد مثانه باشد و زنی را که درد رحم باشد و
خداوندان حال ایشان و علتهای دماغی را چون صرع و فالج و لقوه و سرسام سرد را و خداوند
ماخولیا و کسی را که طعام اندر معده او ترش شود و کسی را که عصبهای او ضعیف بود
و کسی را که شکم و طبع نرم باشد باز دارد اجابت گشت خرما هندی نشاید داد و مردم
سفیه بود تخت و اندکی جو بخت با افتاب تو داد مکر اندکی و سکوید که شربتی مقدار
جبل درم باز آید و اندر بعضی که مقدار را باز آید و اندر بعضی که مقدار آن یک رطل بغداد
باشد بکدرم صبر و شیر درم خرما هندی پاک کرده فرموده است و این از شصت درم
باز آید و بو حامد گوید اندر قرابادین خویش که شربتی از ده درم تا پانزده درم فرموده
و اندر کتاب اصلاح الادویة المسهله گوید که مقدار خوردنی از آب شهادا و مقدار
نیم رطل بغدادی فرموده خروع بیدانجیر معروف است گرم و تر است و
دیسقوریدوس گوید که تخم او سه دانه پاک کنند و بسایند و بخورند با استفراغ
کنش و بلغم و آب پاک کند و باشد که قی آرد از بهر آنکه معده را ضعیف و نرم کند و
گروهی گفته اند که استفراغ بلغم کند و قولنج را بگشاید و اسهال آورد اوجاع مفاصل را سود
دارد و مقدار خوردن از ده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه و اگر تخم او را بکوبند
و برکت ده و کلف طلی کنند هر دو را ببرد و خلطها بگدازاند و لطیف کند و اندامها
را قوت دهد و مسیحی گوید که تخم او و روغن او محلل است عصبها را نرم کند
و اسهال کند بلغم را و علتها را که از سردی بود سود دارد و روغن او اندر مرهمها
بکار دارند و فعل و قوت مرهم زیادت کنند و اگر ریشهای تر را که بر سر باشد و اماسها را
که اندر مقعد باشد و انقلاب رحم را و انضمام آن را سود دارد و خوردن او کرم شکم
را بکشد و جالینوس گوید که برگ او تحلیل کند و جلا کند لیکن تخم او قوی تر است
و دیسقوریدوس گوید که برگ او بر اماسهای پستان که اندر وقت نفاس تولد کنند
ضماد کنند سود دارد جالینوس گوید که روغن او بخت مانند است بروغن

تربت وکهن قوی‌تر است وبدل تربت تا نو کهن بکار آید **خربق سیاه** برک نبات
او مانند برک خیار است وساق او کوتاه است ورنک ساق او سفید است وانچه از وی
بکار آید بیخ اوست وهمچون سر پیاز است وبیخها باریک شاخ زده رنک بیرون
آن سیاه است واندرون او اغبر است ومیان تهی است واندروی مانند خانهٔ عنکبوت
چیز هست وهرکاه که بشکنند مانند کردی یا دودی از وی بیرون آید واندک تلخی
دارد وبهتر آن باشد که سخت باریک وسخت سطبر نباشد وسخت تازه نباشد
وسخت کهنه نباشد ودرو درشتی باشد وطعم او تند باشد وزبان را بکزد وشاخهای
او را باب ترکنند وبنهند تا نم بکیرد پس پوست او را بتراشند وان پوست اندرون را به
خشک کنند وبسایند وبپزند وبا آن بکار دارند یا فطراسالیون ویا دوقو
خربق سفید بدرجه سیوم تحلیل است ولطیف کننده وجلا قوی کند وکوشت
مرده را بخورد وخاصیت او آنست که مزاج بکرداند وبیخ او همچو این بهار کند وبسیار
کمتر باشد که خربق سفید بخورند اتبهرقی واو از فی باشد ونیز اسهال ولکن فایده فی
واسهال بیاید ومردم قوی ترکیب وجلد بخورند ... وجوان را موافق‌تر
باشد ومردم ضعیف را نشاید ووقت خوردن آن میانه نیسان باشد یا تشرین ونیز
از خوردن آن یک هفته از طعامهاء غلیظ پرهیز باید کرد وخاصیت ... باید جست و
از وی که خربق خواهد خورد پیشانکاه فی بباید کرد که با معده ... استفراغ او را صرع
وماخولیا را وشقیقهٔ مزمن وفالج ودرد مفاصل سرد را سود دارد وسودا وخلطهای بد
که با خون آمیخته از خون جدا کند ونیز را پاک کند تا ... پوست را نیز پاک کند وبدن
قوهٔ بهق وبرص را زایل کرداند واکر در سرکه بجوشانند ودندان سرکه مضمضه کنند درد دندان
ببرد وقوت شنوایی را زیادة کند واصلاح او آنست که او را اندر شراب انکوری یا اندر
سکنکبین ... کنند وتر کنند ومدت بکذارند یا با چیزی خورند که او را زود تر بکذارد
تا آن شراب با سکنکبین یا کشکابی یا که انکشک جو پخته باشند وعدس بامیخته
وبخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که او را زود تر بکذارد ومعده را قوت دهد
ونزودی وی را اندر کار دارند اما انجد زود بکذارد ومعده را قوت دهد چون بوذنه
جوبیاری وسعتر وفطراسالیون ودوقو باشد وانجد زود در کار آید چون سقمونیا باشد
مرزنجوش نباتی دشتی است واو را شاخ بلند نیست وشاخهای بسیار است
ازین کله وبر سر هر شاخی یک قطر برکیست همچون برک خطمی کرد لیکن کوچکتر از برک

خطمی است نوعی از ملوخیا است اما دشتی را تحلیل است ونرم کننده است ونوعی بستانی
آنکه آب بیشتر یابد ضعیف‌تر باشد وتخم هم وقوی‌تر از برک باشد وملوخیا الشجر
از هر دو تحلیل کننده‌تر است بولس کوید که خبازی دشتی که با آفتاب همی کردد قوی کرم
وخشک وپاک کننده است وبدیغورس کفته است که هرکاه که او را بپزند وبخورند اسهال کند
وبلغم خام کشی را بیاورد وباشد که او اسهال با خلاط خون کند واکر تخم او بتری بکوبند وبر
نمله ضماد کنند خشک کند واندر برک او وشاخهای او قوتی است که تحلیل کند وقبض
کند وخشکی کند تا آنکه بسوزانند وپیخ قوت طبیخ او در ابرستکی آتش کند سود دارد
وآماسهای کرم را نیز سود دارد وآن بهر دمیدکی دهان وریشهای بن دندان چون بخایند
سود دارد وچون با داروی ... بکار دارند سود دارد وابن ماسویه کوید که خبازی
سرد وتر است خاصه بوستانی ومعده را تر دارد باشد وبخایند وریشهای کرده را سود دارد
ودیسقوریدوس کوید که اکر برک او بخایند وبا اندکی نمک بر ناصور نهند پاک کند
وکوشت بانزوباید وآن بهر ... نمک خواهند نمک کنند واکر
برک او با بول مردم بشایند تا چون مرهم شود وبر ریشها سرکه تر بالا بنهند ضماد کنند پاک
کنند وسبوسه نیز پاک کند اکر برک او با زیتون بکوبند وبر سوختکی آتش کنند ونیز
سود دارد واندر طبیخ او نشستن صلابة رحم را زایل کند وچون طبیخ او را حقنه کنند
سوزش مقعد ورحم وسوزش روده‌ها را زایل کند شاخهای برک او با بیخ او چون بپزند
وبخورند مضرة داروهای زیان کار وزهرها را نفی براند وکزندکی زنبور را سود دارد
وبرک او نیک بکوبند وبا روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود واکر بر زخم زنبور ضماد
کنند درد نجم او اندر زنی پراکنده نشود وکروهی کفته اند که بوستانی معده را بد است و
وسدهٔ جکر را بکشاید **حرف** ... وان سه نوعیست صینی وهندی وسکزی
اما چینی بزرکتر است همچون پسته وهندی وسکزی بزرکتر وانچینی کوچکتر وسکزی
کوچکتر است چون تخم سپندان است سرخ ونقطهای سیاه وبعضی هندی اغبر است
ونرودی کراید وخاصیت وی آنست که ... تا بپیست شود واندر موضع
خویش ونرم ماند وبهترین او چینی است پس هندی وسکزی بد است ودر اندر
کارایی وناسه وپیچیدن روده‌ها تولد کند وپوست او با هم باز باید کرد از بهر آنکه
اکر بلب رسد رنک لب بی دو سفید کند همچون برص وپوست او باز کنند ومغز او را
بشکافند از میان او همانند زبانی باریک بیرون آید وآنرا بباید انداختن وطبع او

زي

کرمی بغایت است اخلاط یابسها را پاک کند و سودا و بلغم از مفاصل بیاورد و سیاهی موی
نگاه دارد و اورا با داروهای مسهل خورند و خوبتر آن بود که با حب و تیمست و
کتیرا آنی باشد که دلیری کند و مقدار دو دانگ بدهند لیکن کسی را شاید داد که مزاجی
و ترکیبی قوی دارد و استفراغ مفرط باید که اصلاح او با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند
و سرشند و اگر با داروهای مسهل خورند با تربد و افسنتین و حب النیل باید داد
با داروی نیکو اندر طریفون باشد نشاید داد و مجرب اندر امراض سرد و شهر سرد را شاید
و او **حرف الذال** ذبیب جالینوس گوید که سرگین او در گشادن قولنج فعلی عجیب
است و بسیار خداوندان قولنج را بدان فعلی عجیب است و علاج کنند و کرده اند
و خلاص یافته اند و دیگر نشان باز نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده
است و اورا اندر قولنجها که نه اماس بوده است بکار باید و خاصیتی واثقست که
اورا اندر خرقه کنند و بر میان شکم بر نهند کاسته شد تر قولنج را باز دارد و باید که همان
از شکم گوسفندی باشد که او را کاکل دوده باشد و اگر آن بدست نیاید باید
که دوالی از پوست گاو کوهی بدست آرند بعوض آن خرقه اندر پاره پوست گاو
کوهی کنند و محمد زکریا گوید که من تعویذ بهتی بکردم و مقداری سرگین گرگ اندر
وی کردم و آن بمقدار باقلا بود و بر خداوند قولنج بستم تا بیارامید از سفقت
آن عجایبها را دیدم و آن سرگین را سفید باید و بحجر برخاره یا بر سنگ یا بر چیزی که
از زمین بر داند افکنده باشد و اندر سرگین او پارهای استخوان خاییده باشد آن
استخوان را بسایند هم سود دارد با اندکی نمک و پلپل اندر شرابی تغذیه کنند و بدهند
حرف الرا رنه فندق هندیست و گرم و خشک است اگر بسرکه بسایند و بر خنازیر
طلی کنند بگدازد و خوردن او بادها را که اندر پشت و تهیگاه باشد بشکند و چند
روز بباید خورد شربتی مقدار یک جوز بستی عصبها را سود دارد و محمد زکریا
گوید که شنیده ام که مصدوعی بالفوع بود و این دارو بسوزند و در بینی او چکانند
از آن جانب که لقوه بود و یک قطره از آن جانب که درست بود از بینی او رطوبت
بسیار بیامد و هر روز دو قطره بچکید تا سه روز نیک شد و از بهر شقیقه
و صداع مزمن و صدر و دیوانگی و ماخولیا هم بر بینی گونه بکار دارند سود دارد
و اگر پوست وی بشوند و دود کنند با کودکان را سود دارند و اگر با سرکه بخایند اندر کشند
اخولی را ببرد و منفعتهاء او اندر اطلها کنجون منفعت خربق سیاه است و اصلاح

۲-۲

همان است و خوردن تمام از وی سه کرمه و کرمه شش قیراط است اندر شراب انگوری
شیرین می باید شرب سکنجبین با قطر اسالیون و دوقو و سقوفیا و باب خرنوب
با این باب بیاید بنخوانند و زراوند گویند که تیز است و پوست ظاهر او بسایند
و اندر بینی چکانند از آن جانب که درد باشد و بر موضع گزیدن طلی کنند سود دارد
و اگر با آب بسایند و دندان را بدین آلوده کنند و حمول سازند و حیض را بگشاید و بچه
مرده را بگشاید **حرف الزا** زراوند سه نوع است دراز است و مدحرج
است بعضی کرد و خشک است در درجه سیم جالینوس گوید که قوتهاء مدحرج اندر
بابها با قوتها که طویل برابر است جز آنکه مدحرج بقوت لطیف کردن قوی تر است بدین
سبب هرجا که حاجت بگرمی و جلا بیشتر باشد طویل نافع تر باشد و هرکجا حاجت
بلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافع بود و دیسقوریدوس گوید منفعت طویل
اندر شکستن بادها و گداختن چیزهاء غلیظ که اندر جگر باشد بیشتر است بدین سبب
اریباسوس گوید طویل ریشها تر را موافق تر است و اندر موضع ریشها که گوشت او
خورده شده باشد گوشت برویاند ماسرجویه گوید که اگر طویل را بسرکه بسایند
و بر ریشهای کهن کنند سود دارد و رطوبتها که در بن دندانها باشد و درد دندان سود
دارد و دیسقوریدوس گوید اگر یکدرم طویل اندر شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند
مضرت زهرها و داروها باز دارد و هرگاه که او را با مر و پلپل بخورند نفسا را آنچه
که اندر بالک گرفته باشد پاک کند و حیض بگشاید و بچه مرده بیرون آرد و اگر حمول سازند
همین فعل کند و اما مدحرج با آب بسایند و بخورند موافق [illegible] که بتازی را
نافض گویند و سستی عضلها را و درد پهلو را و اما نسیی بدا و دمامیل را سود دارد و اگر
ضماد کنند پیکانها و خارها را و پوست استخوان را که حاجت باشد بیرون آورد و ریشها
بدنها پاک کند و هرگاه که او را با برسا بیامیزد ریشهای بد کهن را پاک کند و دندان را
بزداید جالینوس گوید که او را بسایند و با آب بخورند دردها را که از باد غلیظ باشد
صرع را و نقرس را سود دارد اریباسوس گوید که همه دردها را و مدحرج و فتح و تفتک
سود دارند قایی گوید که گوش را صافی کند و سینه را پاک کند و اگر با عسل اندر
گوش کنند شرح گوش را پاک کند و قوة شنوائی بیفزاید زیاده کند و اگر با پلپل بکار دارند
فضول از دماغ پاک کند و بکند نم اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک کند و مضرت
گزندگی عقرب باز دارد خاصه طویل و طویل و مدحرج هر دو را اندر داروهای گرمی بکار

ج

زند

ابد وبحث نافع باشد وبدل مسحج بوزن او وزرنباد است وسنك وزن او كتيرا
ونيم وزن او وقسط وبدل طويل وزن او وزرنباد ونيم وزن او ببليله **زوفا** بنا نبيت
كه چون انرا با عسل بخورند كيموس غليظ را بلغمي اسهال كند وحب القرع را بالك
كرداند واكر با انجير بخورند طبع او نرم كرداند واكر بكوبند وبا روغن كاو بخورند
طبع را نرم كند وروفس كويد كه استفراغ بلغم خام كند وديكر منفعتهاي ان اندر موضع
خويش كفته اند انشا الله عز وجل **حرف السين** سقمونيا طبيبان اورا محموده
كويند واين دو كونه باشد ديسقوريدوس كويد كه نبات او يك اصل است وازوي شاخهاي
بسيار برزده است بلندي او سه كز است تا چهار كز وبر ظاهر او نزديك دوسته وبر
برك او وبر اصل او همچون زغبي است وزغب ان موي مرغ بچكان را كويند كه از خايه برارند وبرنك
ايشان باشد وبرك او سه سوي است همچون برك لبلاب وسپيد او سپيد است وكرد و
سطبري او چون خايك وسپيد است واندر وي شيري است چون شاخ او را بازنند وبو
او تيز باشد وباشد كه ان شير را با يا وبشكافند از يك پهلو وكرد اكرد مغاكي كنند واندران
مغاك برك كوز را بكسترند وشير از وي چكيدن كيرد واندرين مغاك برين برك كوز كرد
ميشود وپس بكذارند تا خشك شود وبردارند وبهترين او مغاكي است واو را انطاكي بدين
سبب كويند وشامي وفلسطيني وجرمغاني والخيد بدين ماند والحداز كوكامرو ديكر
جايها ارند وشامي وا ليسيو كيامي كه از اعشر كويند بيارد كرسنه غشي كنند وكرسنه
دانه ايست همچون ملك اصلاح سقمونيا انست كه انرا مشوي كنند يعني بريان كنند وبريان
كردن انچنان بايد كه سيبي بدو نيمه كنند يك نيمه بزرگتر از يك نيمه ودانه از ميان او پاك
كنند وانكه سقمونيا اندر ميان نيمه بزرگتر كنند وهر دو نيم باز نهند ودر خمير كيرند
وبر بر اتش نهند ونكاه دارند تا نيمه بالا كمتر باشند وبكذارند تا خمير پخته شود واز
اتش بيرون اورند وبكذارند تا سرد شود وانخمير بيرون كنند وسقمونيا بردارند
واندر ابي بنرم برين كونه بريان كنند واب ابي خود اصلاح اوست وباشد كه اصلاح
او با نبسو ودوغو كنند وبا روغن بادام چرب كنند وسقمونيا بردارند واندر ابي
بنرم برين كونه بريان كنند واب ابي خود اصلاح اوست وباشد كه اصلاح كه اصلاح
او با نبسو ونع فو كنند با روغن بادام چرب كنند ومحمد زكريا كويد هليله زرد و
صبر بكار دارند كه اصلاح او باشد وببايد دانست كه قوت او كه بريان كنند زود باطل
شود وقوت خام او تا سه سال بماند بلكه چهار سال وبارها بزرگ وسپيد بايد

كزند همچون بادها صدف وناكسك ودير نهد والجيد اندر اب زود حل شود وابوجون
شبي كنند طبع او كرم وخشكست بدرجه سيم وكرمي بيشتر از خشكيست وشربتي نيم
دنك تا سه تسو بخورند واكر بجد بر بخورند سقمونيا اسهال كند واكر بيخ او بسركه
بسايند وبپزند تا ابد چو پير شند وبر عرق النسا ضماد كنند سود دارد واكر سقمونيا
با عسل وروغن زيت بپزند وبر سر نهند درد سر را كه كهن باشد ببرد ابن ماسويه
كويد كه سقمونيا معده وجكر را بد است شهوت طعام را ببرد وكروهي كفته اند كه
منش كشتن وتشنكي ارد ورودها را زيان دارد واكر با نبيد با نيشم از ان حمول سازند
بچه را در شكم بكشد وبيرون ارد واكر افزون از مقدار وعجب خورند بخشند طبع
باز كيرد وعرق سرد ومنش كشتن ارد وبر اسهال بافراط كند وحال سقمونيا بحسب
حال هر شهري بكردد واندر شهرها سرد وشمال بيشتر زيان بايد كه اندر شهرها سعند
وابن ماسويه كويد كه اندكي از وي ادرار كند واسهال نكند واكر با صبر خورند اين فعل كند
كنند واكر بر بهق وبرص وكلف طلي كنند نافع بود وخوردن وطلي كردن درعقرب
كزيدن سود دارد **سكبينج** بپارسي سغسني كويند صمغي است وكروهي كويند كه با
زهره كه سبخل شود وبهترين اصفهاني است انكه بيرون او سپيد زند وشكند اندرون
او بسي خي زند زود اندر اب حل شود وبا او با زود غش كنند كرم است بدرجه سوم وخشكست
بدرجه دوم وتحليل ولطيف كننده است وبادها را شكننده است وكرم كننده و
زداينده وديسقوريدوس كويد كه فالج را ووجع را ووهنك عضلها را سود دارد ودرد
سر كه از سردي وبادها باشد زايل كند ودرد سينه وپهلوها وسعال كهن را سود دارد
وخلطهاي غليظ كه اندر سينه باشد بكشد ومفاصل چهار دانك ونيم اندر اب سداب
بشويند صيق النفس را سود دارد وفالج را كه كردن از سوي پشت مي كشد سود دارد
وخفتن دست وپاي كه حس وحركت از وي ستده باشد سود دارد وحقنه كردن قولنج
را بكشايد وچون بسايند وبر سطري يك جرم وبر شعر طلي كنند سود دارد واكر در
سركه حل كنند وببويند اختناق رحم را سود دارد وبادها را بشكند وسنك كرده و
مثانه را بكذاند وبافصد كه تباه زخت سرد كويند زايل كند وقوة مردي زياده كند
وجكر را سود دارد ومردي سعده ودم ورودها را سود دارد وحيض را بكشايد وادرار
كند واب بند وتا بيها وبواسير را سود دارد واز بهر صرع حل كنند ودر بيني افكند
سود دارد **سنا مكي** بپارسي از باديه برارند كرم وخشكست بدرجه اول

رونا

اسهال صفرا و سودا کند و قوت او بقعر تن رسد و بدین سبب دردهاء مفاصل را
و عرق النسا را سود دارد **سورنجان** بیخ نباتیست که او را شکوفه ایست و آن را
شکفتکی بد نباید و او اندر برابر آفتاب بر روی بالاها و کوهها نیکفد و برک او بر زمین
کسترده و بهترین او آنست که اندرون و بیرون او سفید بود و آنچه بسرخی و سیاهی زند
بد باشد ابن ماسرجویه گوید که سرخ و سیاه زهر قاتلست و ابن ماسویه گوید که
مشتری طبیبان همی گویند که گرم و خشکست بدرجه سیم اسکندر گوید که سردست
ولیکن بغایت سردی نیست و اگر بغایت سردی بودی اسهال نکردی و از بهر آنست که
و بر اندردها با زیره و بلبل خورند و گروهی گفته‌اند که اندر سپیدی حرارتیست که اندک
و دیگر انواع گرم بغایتست و محمد زکریا گوید که اگر گرم بغایت بودی و
ریشها را بسوزانیدی و اندر سوزانک کی نیز زیانست مر بدنها و لیکن معده را بد
است و طبیبان خوردن او ستوده نیست انبهار که خون نبیا بخورده شود عضله
را سخت کند و بدین سبب است که هر باری که خورده شود بدینی تری و نرمی مفاصل
باشد و ضماد کردن نقرس را و همه دردها را سود دارد و قوت مردی زیادت کند از بهر
آنکه اندر وی رطوبتی فضولیست خاصه اگر با زنجبیل و پودنه خورند جراحتهاء کهن را
خشک کند جرم او طبیع مهلست و خوردن او یک مثقال است با شکر و داروها دیگر
نیم مثقال و بدل او اندر اوجاع مفاصل بوزن او برک حنا و نیم وزن او برک حنا
و مغل ازرقست **سستنان** معتدلست سینه را نرم کند و خشکی را بنشاند و طبع
فرود آرد **حرف الشین** شیح حنظل اندر حرف حا یاد کرده آمده است **ایضا**
نباتیست بهترین او نرم و تازه و طلخ باشد و سرد است بدرجه اول و خشکست بدرجه
دوم و طلخی او را واجب میکند که اندر وی حرارتی باشد و تخم او قویتر است خوردن او
صافی کند و صفرا را از معده و خلطها سوخته را از تن پاک کند بدین قوة
بداست پوست اندرونی از گرم و خارش پاک کند بقوة قبضی که اندر وی است معده
را پاک و قوی کند و گروهی گفته‌اند که بقوة طلخی سده را بگشاید و خوردنی که
از آب او بفشارند نیم تری نیم رطل با نبیذ از نادو بهر یک رطل تا ده درم شکر و اندر
مطبوخ خشک و از بیخ درم تا ده درم و خشک او سوده کرده با شکر سفوف کنند از سه درم
تا هفت درم و اگر نیم چند او وی هلیله زرد با وی بسا میزند با آب هلیله خورند
سخت سود مند بود **شاه ترم** نباتیست که اندر بوستانها روید و اندر میان

کشته زانها را و دانا فی باشد داست و برساق او رعبی است و بهترین او آنست
که رنک او بسرخی کراید و بوزن سبک باشد و تنق و نازک باشد و پاره‌ها پوست
پیچیده ماند و آنچه خلط است بزرک تیره کرفته باشد و سرخی کمتر دارد چون ریمانها
اندر وی بازاید سخت بد باشد تا سه و پیچیدن روده‌ها و عرق سهر بدید آید و انجاز
آرد با ریس ازید نیم بد باشد طبع او گرم است بدرجه ۲ و خشکست بدرجه ۳
و شیر او اندر گرمی و خشکی بدرجه ۴ است اندر وی قبضی و تیزی است و سرها را بکشاید
و این بو نکتیین مضر نیست و بدین سبب طبیبان دست ازو بداشته‌اند و نوعی ازو
هیچ وجه بکار نباید داشت و معده را و جگر را زیان دارد و اگر او را اصلاح کنند او
ضعیف شود و اسهال او باطل شود و اندر کتاب کامل الصناعة گوید که اندر شیر او
هیچ خیر نیست اندر تخم او آب زرد و رطوبتها غلیظ که اندر بندها باشد و خلط سودایی
با اسهال بیرون کرد و قولنج بکشاید و بوعلی سینا گوید که طبیبان ستبغ را بکار
داشته‌اند و دیگران چون مضرتها او را دیده‌اند دست ازو بداشته‌اند از بهر
آنکه اسهال کند و اصلاح او آنست که او را تا کوفته در شیر کاو نهند یک شبانروز و هر
شبی تازه میکنند تا بتر او ضعیف کند و قوة اسهال از وی بدو ثلث و زایل کند و اگر
چاره نباشد جرم او با انیسون و تخم بادیان و زیره و هلیله باید خورد و اگر اندر کتابها
با این داروها دستوری می دهد اولیتر است که بدین دستوری دلیری نکنند از بهر آنکه
مضرت او اندر تیزی اوست و این داروها تیزی زیادت کنند و طبیبی که با این داروها
دستوری دهد از بهر آنکه این داروها را معده قوت دهد و مضرت او از معده باز
دارد این جانب نکاه داشت و از جانب تیزی زیادت شود نکاه نکرده است پس
اولیتر آنکه با این دارو دلیری نکنند و هیچ وجه نکاه ندارند و اگر از بهر استسقا خورند
او را اندر آب کشته و آب عنب الثعلب سه شبانروز تر باید کرد و هر دو آب بدل
کردن پس خشک باید کردن و باندکی نمک هندی و نرید و هلیله زرد جب باید
کردن و خوردنی از دو دانک تا چهار دانک و مقدار دو درم از وی زهر قاتل است
صبر اقشر نباتیست و آن سه نوع است اسقوطری و عربی **حرف الضاد**
و سمجانی و از هر سه اسقوطری بهتر است و آب او همچون آب زعفران باشد و بوی
او همچون بوی روغن کاو باشد و نازک و بریده و روشن باشد نفس اندر وی مشد بر رنک
جگر شود و اعرابی را اندر وی صفتها کمتر از اسقوطری باشد و سمجانی بدبو کنده
و سیاه باشد و اسقوطری هر گاه که کهن کرد سیاه شود و تازی الوا گوید و پس آبی

قنت

علوا گویند و نبات او شکوفه است نیکو همچون شکوفهٔ سوسن لیکن برهای او غلیظ
تر و بزرگتر و آب دارتر از برگ سوسن است و بهتر آنست و اندکی میل بپیشتر دارد
و برگ او بدو نیم کنند و اندر جرخشت افکنند و بپای بکوبند و آب او اندر تغارها
کنند و خنبها کنند و بآفتاب بنهند تا سطبر شود و خشک شود و غش او را با صمغ
اقاقیا کنند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم جالینوس گوید که استفراغ سودا کند و صفرا
و دیسقوریدوس میگوید که اگر یک درم و نیم با آب گرم بخورند اسهال کند و معده را پاک
کند و مقدار دو درم خون آنکه بر امتلا بازدارد و حفظ و تدبیر قرابادین خانه دارد و اگر
با عسل مصفی خورند اسهال بلغم و صفرا کند و مقدار سه درم استفراغ تمام کند
و اگر او را با داروهای مسهل بیامیزند مضرت داروها از تن بازدارد و بر جراحتهای نان
و ریشها نهند درست کند خاصه ریشی که بر فرج زنان و مردان باشد و قرحه و جرب را
سود دارد و با سرکه و روغن بر سر طلا کنند درد سرها را بنشاند و اگر با شراب انگوری بیامیزند
و موی را بدان بشویند ریزیدن موی بازدارد و بباید دانست که قوت صبر نغزتر
برسند و چون معده و روده استفراغها نکنند و بشربتی از و بیشتر کنند باشد که قوت او
بحکم رسد و اگر اقاقیا و صبر با وی بیامیزند قوی تر شود و دیسقوریدوس گوید اندر طب قدیم
آورده اند که اسهال نیکو کند و ماخولیا سود دارد هر کس که سه روز هر روز یک مثقال
بخورد و سه روز فرو گذارد تا معاودت کند و سه روز دیگر بخورد کرها کهن را ببرد
ماسرجویه گوید که بلغم را از سر فرود آورد و سدها بگشاید و سدهٔ جگر بگشاید فادرسیس
گوید که معده را نیکو کند و دباغت کند و بادها را ببرد و خاطر را تیز کند و عقل را
روشن کند و درد بندها را و نقرس را سود دارد و معده را که بلغم و صفرا بیسی باشد بهترین
داروی صبر است و باشد که بیکروز زحیرها زایل گرداند و شهوت طعام که باطل شده باشد
بازآرد و آرزوها را انتباه کند که بد باشد چون ارزن و گل و مانندان ببرد و صبر مصطکی
و گل سرخ و مقل بصلاح آرند و حب کنند و بامداد و شبانگاه حبی چند بخورند طبع را
نرم گرداند و طعام را انتباه کند و اندر بعضی کتابهای محدث دیدم که جالینوس حکایت
کرده است که صبر نباید خورد الا پس از آنکه طعام از معده بیرون شود از بهر آنکه اگر با طعام
بیامیزد طعام را انتباه کند و اندر فصل گرما گرم و سرما سرد نشاید خورد از بهر آنکه مقعد
را و بواسیر را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را مغسول کنند بدین طریق صبر سقوطری
یک رطل بغدادی بکوبند و ببیزند و نگاه دارند و امشتیدن روغنی ده استار و مصطکی
و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم

جمله را نیم کوفته کنند و اندر دو من آب بپزند تا بنیمه بازآید و بپالایند و داروها را
بدست بمالند و بشویند تا جمله اندر وی مالیده شود پس بنهند تا بنشیند پس
آن آب که بر سر او بماند بریزند و سه درم زعفران با وی بیامیزند این صبر مغسول باشد
این صبر را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با داروها خورند روا باشد و از بهر مردم محرور
را با آب کشته بشویند بدین گونه کشته را بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و صبر را
بکوبند و ببیزند و بدان آب کشته اندر بمالند و بشویند و بنهند تا بنشیند و آب از
وی بریزند و دیگر باره آب کشته تازه کنند و بمالند و بشویند و بنشانند و آب بریزند
سه کرت برین سان بشویند پس گلاب اندر کنند و بمالند و بنهند تا خشک شود محرور را
سخت موافق بود و قوت صبر مغسول زود از وی برود و قوت اسهال تیز ضعیف باشد
و ناشسته اسهال بیش کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر آنست که اندر معده دیر بماند
و قوت لطیف کننده از وی برود و بر دماغ شود و گروهی گفته اند که اخلاط ضعیف کند
فرود آورد و معده را پاک کند و چون معده پاک باشد بخار زاید از معده بر دماغ نشود و
دماغ پاک شود و گروهی گفته اند که سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آن است که
معده را با دماغ شرکتی است بعصبی که از دماغ بمعده آمده است چنانکه اندر تشریح عصب
یاد کرده آمده است **صابون** ریش کننده است و عفن کننده است و قولنج را بگشاید
و خلط خام باسهال بیاورد **حرف الغین** داروی مسهل معروف نیست
غاریقون غاریقون داروی رومی است و از درختها بیرون کنند و در
فکی تر و تازه باشد و نشان او آنست که نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و اگر نه
باشد اناثی بود سخت زرد و سخت باشد و دشوار مالیده شود و زبان کار باشد طعمش
نخست شیرین گونه باشد پس تلخی پدید آید و بآخر تیزی پدید کند و اندر و قبض اندکست
و گرم و خشک است و گروهی گفته اند که گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و جالینوس گوید که
تحلیل کننده است و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سده ها که اندر جگر و شش و گرده باشد
بگشاید و یرقان را زایل کند و دماغ را پاک کند مصروع را سود دارد دیسقوریدوس گوید که
رنج شش بود ما دام با شراب انگوری شیرین خورد را سود دارد و حمی ربع را از بهر این کار یک درم
و از بهر اماس سپرز و عرق النسا و وجع المفاصل سه ابولوس با سکنگبین سود دارد و خوردنی
از بهر این کار سه قیراط اند بجلاب استفراغ اخلاط غلیظ دارد چون سودا و بلغم و داروها
دیگر بدو تمام کنند و نفع تر رسانند مادار کنند و حیض بسته را بگشاید و شربتی از بهر این

کار بکار دم و تبهای سرد ناقض را که از بلغم زجاجی تولد کنند و تبهای کهن را که از خلطها
غلیظ تولد کنند زایل کند و مضرت زهرها را باز دارد و با آن قوة زهرها را باز کوشد و برابری کند
و از بهر تبها شربتی بیش از در زنوبة یک مثقال اندر شراب انکوری و از بهر دفع مضرتها را
و زهرها را نیم حبیق بر کیرند کی کژدم ضماد کنند سود دارد و نیز کویند که [illegible] بکیرد بیم
خورد درد کرده و بجکر و رحم را و عرق البول را و همه اماسهاء اندرونی را که در شکم باشد او را به
تبها بخاید و فرو برد نافع بود و با خاییده را درد معده و اروغ ببرد **حرف الفا** فرفیون
آن صمغی است که قوة او سه سال با جایها سال بیش نماند و چون کهن شود اندر وی بس خورند
و اندر وی غش دشوار حل شود و تازه برخلاف این باشد و او را بصمغ عنزروت غش کنند
تازه و صافی و زرد و اجبر بوی و طعم تیز تر باشد اجبر بکار دارید او را انکاه نتوان داشت تا
بهر انکه خورده شود و بسته شود با قلی پوست کنده با وی بیامیزند او را و قوة او را نکاه
دارد   جالینوس کوید که لطیف کننده و سوزاننده است و از انکرم کرم تر است با انکه کفته
اند که هیچ صمغی کرم کننده تر از انکرد نیست فرفیون را لیسانیده و اندر روغن کنند اندامهاء
سقلوج را و ضد بیدان بمالند سود دارد و اکر بچشم اندر کشند از اجلا کند لیکن چشم را نیک
بسوزاند و همه روز سوزش اندر چشم بماند بدین سبب او را با عسل باید کشید یا اندر
شیاف باید کشید و اکر با داروهای مسهل که اندر افاویه باشد بیامیزند بلغم را از عصبها
و بندها بکند و بدین سبب است که لقوه را و فالج را و عرق النسا را سود دارد و خوکرده
کرم کند و قولنج سرد را بکشاید و کروهی کفته اند که هر کاه که کسی جانوری زهردار که زهر او
سرد باشد بکزد پوست سر او بشکافند چنانکه قحف سر او بدید آید و لختی فرفیون را
اندران کنند و باز دوزند مضرت آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد و خوردنی آن از نیم
تخمه و دانکی فروتر ازین نشاید خورد از بهر انکه تاسه و غش و عرق سرد آرد و معده فرو
کیرد و او را سخت نیک نشاید سود و اصلاح او بصمغ اعرابی است مردم محرور و خون آوری
را نشاید داد و البته سه درم ازان زهر قاتل است اندر سه روز معده را و روده‌ها را و روی
را ریش کند و بکشد **فقیط الاسود** داروی است که او را عوطینا کویند و کروهی کفته
اند بخور مریم است و اندر حرف با یاد کرده آمده است **حرف القاف** قنطوریون
دو نوع است غلیظ و دقیق و اندر آخر فصل بهار روید و آن نباتی غلیظ بزرک است
همچون خار پشت شاخهای سفید و دراز است و سرخ و سبز و نبات دقیق چون خون
دشتی و همچون جبو نیا بیقون است و برک او همچون برک سذاب است کرم و خشک است بدرجه

سیوم جالینوس کوید که اندر بیخ قنطوریون غلیظ طعمهای کوناکون است و بدین سبب
فعلهای کوناکون کند تیز است و قابض است و شیرینی اندکی دارد بقوت تیزی حیض را
بکشاید و بچه را بکشد و بیفکند و بقوت قبض جراحتها را درست کند و برای این حوی را
انکلو باز دارد و بدین سبب قوة سستی و کوفتکی عضلها را و فسخ و هتک که بتازی کویند
سود دارد و ضیق النفس را و سرفه کهن را سود دارد از بهر انکه اندرین علتها بدو کار حاجت
است یکی انکه خلطها را از عضوها بیاورند و دوم انکه عضو را قوی کند بقوة قبض
باشد و اخلاط بقوة تیزی باشد و عضو را قوی کردن بقوة قبض باشد و منفعت داد وی
تیز آن و غفت بد باید که تیزی او حاصل نباشد چه اکر تیزی حاصل باشد سرد ادو را
چنان باید که لختی شیر بیخ با طلخی اندر نهد با شیر بیخ و تیزی نرم و معتدل کند آن
بهر انکه شیر بیخ معتدل است و طلخی قوة تیزی را لختی را با شکرداند با اعتدال حاصل
میشود و اندرین دارو لختی شیرینی است و قبض است و تیز نیست بدین سبب منفعت
او بسیار است و طبع او کرم و خشک است بدرجه دوم و او را تیزی بکوبند و اب او بکشند
و انرا بسایه یا بنزدیک افتاب بنهند تا خشک شود بدید اخضر بکار دارند و اما قنطو ربون
ریون دقیق را منفعت اندر شاخ و برک و شکوفه است و اندر بیخ او هیچ منفعت نیست و
طلخی اندرو بیشتر است بدین سبب خشک کننده است و او را تری بکوبند و بر
جراحتها تازه و کهن نهند تا بعد کوشت بر وی باند و درست کند و اکر خشکی بکوبند
و اندر ریشها خشک کند و بکار دارند از بهر ناصورها و ریشها که بکوشت فرو رفته
باشد و بیادنها که بعضی کی هیچ بیدا ندارند   و دیسقوریدوس کوید که اکر کوشت را
با آن یاره کنند و با قنطوریون بپزند پارهاء کوشت فراهم آرند   و جالینوس کوید که
بهترین دارو اندرین منفعتها که یاد کردم داروی باشد که اندر وی خشکی و قبض
باشد و سوزش نباشد از بهر انکه اندر قنطوریون و عصاره او این قوتها هست و این
منفعتها ازو حاصل آید   و دیسقوریدوس کوید که عصاره او با عسل در چشم کشند
و اکر از وی حمول سازند جنینی که بسته باشد بکشاید و بچه بیفکند و خوردن او درد
عصبها را سود دارد   ابن ماسویه کوید که بلغم لزج را و کرمی را که در روده‌ها باشد با اسهال
بیارند و اندر حقنه‌ها بکار دارند و عرق النسا را و کوفتکی عصبها را سود دارد و اکر لختی
بیارند نشان افراط استفراغ باشد اکر اندرین علت نشان سودمندی باشد و کروهی
کفته اند که اکر او را [illegible] با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد و اسهال او قوی باشد

وآب استسقا را باسهال بیرون آرد و درد دم اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی
باشد سود دارد و بر آمدن خون از گلو باز دارد جالینوس گوید خوردن و ضماد کردن او از
سده جگر را بگشاید و سختی سپرز را ببرد و قولنج بگشاید و مقدار او دو درم پخته در شکم
و درد جگر ببرد قثاء الحمار ایزد ادوانه رکتابها طب بدین نام یاد کرده اند و غوشا زی
اورا علقم خوانند و از نبات نی معروف است بیخ او و افشرده او بکار آید و اندر اخر تابستان رسیده
باشد و گروهی گفته اند افشرده و برگ او بکیست گرم و خشک است بدرجه بد رجه سیوم لطیف
کننده و جلا کننده و تحلیل کننده است بیخ او بکوبید و آب او بکشند و ضمادی کنند
و بمالا بند و اندر عضاره برجا کنند گرم تقوام آرند و اندر سایه خشک کنند و از سیوم
او بنیم برین طریق افشرده کنند و افشرده او سفید و املس و سبک باشد و یکسال اینگ
باشد و دیسقوریدوس گوید که اگر افشرده او اندر گوش چکانند درد گوش ببرد و اگر
برو غن سرشته تا نحل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقه را که کهن باشد ببرد و برقان را
یعنی زردی سفیده چشم ببرد و ماده بسیار از دماغ فرود آید و با روغن زیت کهن یا زهره
گاو بکام و زبان را اندر مالند خناق را و بلغم را بگشاید و بیخ او بسرکه بپزند و بر نقرس
ضماد کنند سود دارد و بیخ او بسرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و همی مضرت
را سود دارد و معده را زیان دارد ٥ و بباید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمها
که علما نکرده اند ترجمه آن و همچنان بزبان یونانی همی آید و بیشتر داروها که بدو وزن
است که ترجمه نا کرده بگذاشته اند و متوخران تکلف کرده اند و ترجمه آن جستند اند
لیکن مقدار آن اختلاف کرده اند و اندر کتابهم بزبان یونانی همی آرند دوا بولوس نیم
کسوبای از جمله است یکی او بولوس قیراط باشد بر قیراطی جها رجو هس و
دوا بولوس نیم هفت قیراط و دو جو باشد و اگر جو حساب کنند سی جو باشد و نود
سکه دو دانگ و نیم باشد سنگ سیم و کسوبای بما نداست و هم وزنی و انجه سیا ند
است هشتاد درم و انجه وزن است هشت قیراط است و اندر آخر کتاب تقسیم یاد
کرده اید ان شاء الله تعالی و اگر نیم رطل بغدادی از بیخ او بسایند و اندر دو قسط
شراب انگوری کنند و هر سه روز سه اثولوس که یک و قیمت نیم باشد بوزن نمکه به
سنگ زر هفت مثقال و نیم باشد و اسنک فرزند ده درم و حبها ر دانگ باشد و گروهی
گفته اند که استفراغ عصاره او هم باسهال باشد و هم بقی باشد و بلغم را پاک کند
و باشد که باسهال یا بقی خون آرد و استفراغ کردن بدین عضا و تنگی نفس را سود

سود دارد و اصلاح او انست که او را باده هم سنگ او نمک بیامیزند و حب
کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم می خورند ٥ و محمد زکریا گوید که مقداری سرمه
با وی بیامیزند چندانکه رنگ او بگردد گویند اصلاح او باشد ٥ و اگر کسی خواهد که باین
عصاره قی کند و بمقداری اندر نمک آب گدازند و پر مرغی بدین آب او و حوالی آن را
بدین نمک آب آگوده کنند ٥ و اگر کسی را قی دشوار باشد این عصاره از روغن زیت
با روغن سوسن و هم برین گونه بکار دارند و کسی را که بدو قی خواهند کرد نشاید
خفتن تا فارغ شود و هرگاه که در قی افراط کنند شراب انگوری با روغن ناردین با روغن
کنجد تازه بدهند در حال ارمیده شود و اگر هنوز بقرار با نیاید بست جو اندر آب
سرد و سرکه بدهند در حال آرمیده شود و اگر بیهوشی افتد تخم خرفه باشد تا
ساکن شود و عصاره او حیض بسته را بگشاید و بچه را بکشد و اندر حقنها بکار
دارند بلغم خام بیا ورد و باشد که افراط کند قرطم که حکما نراست و کالبا
بن گویند و بشهر من کاجیره گویند و او دو نوع است بوستانی و صحرایی صحرایی
گرم است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم و بوستانی گرم است بدرجه اول و
خشک است بدرجه دوم و خاصیت او انست که اگر بکوبند و با شیر تازه بیامیزند شیر را
ببندد و شیر بسته بگشاید و آب او بی شیر که بدو بسته شود ٥ و گویند که کیموس سوخته
را بیارد و دیسقوریدوس گوید که مغز تخم او بکوبند و اندر ماء العسل یا اندر شوربای
مرغ بخورند اسهال کند ولیکن معده را بد باشد مغز تخم او یک خشط و قسط
بزبان یونانی یک رطل بغدادی باشد و انطالیقی یک رطل و نیم باشد اینبون و تطر
از هر یکی دو درم انجره خشک سه هلد همه را بکوبند و با انگبین سرشته پس هر یکی چند
گوزی بخورند اسهال کند و گوزی اندر او نزدیک گروهی از اهل یونان نه درم باشد
و نزدیک گروهی شش درم و اگر مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و از
وی با لطف سازند بعسل و پیش از طعام مقدار دوازده درم بخورند تا بیست درم
طبع را نرم کند و مغز تخم او که هنوز تازه باشد بکوبند با ده درم آب بیاید که اندر آب
گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد ٥ ماسرجویه گوید که طبع را نرم کند
و باد ها را بشکند و منی را زیادت کند ٥ و دیسقوریدوس گوید که مغز کالبان دشتی
با تخم او هنوز هر دو با اندکی نبیذ بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند درد زخم
عقرب را بنشاند و گروهی گفته اند که اگر تخم با ذبان دشتی را کرم زده درد ها کند

درد بنشاند و چون سبوس آرد درد باز آرد قنبیل تخمی معروف است مانند
ریگ نسنج گرم و خشک است بدرجهٔ دوم کرم کدو دانه را و کرمهای دراز را که اندر شکم
باشد بکشد و با اسهال بیاورند باقلا پیدا نیست مانند اشنان گرم است بدرجهٔ
اول و اندکی خشک و گروهی گفته اند که اندر گرمی معتدل است و اندر وی خشکی است و نیز
و اندک مایه قبضی است مستسقی محرور را نافع است و آب او با اسهال باد درد را
و خوردنی از آب او با جوشیده سبک رطل بغدادی با ده و نیم پاده درم شکر سفید یا
سرخ حرف کاف کماشیر احوال او همچون احوال جواشیر است ولیکن او
از آن بقوت تر است گرم و خشک است بدرجهٔ سیم گدازنده و گشاینده است و ادرار کند
و حیض بسته بگشاید ماسرجویه گوید که گرم است بدرجهٔ سیم و اندر اسهال آب
هیچ جای او نیست کمدانه محمد زکریا گوید که این دارو را ستوده اند و زنان
بکار دارند رحم را گرم کند و اسهال آب کنند و فی اندرون تن را از کشتی زرد با اسهال پاک
کند حرف لام لاذن درد گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ سیم جلا کننده
است و اندر وی قبضی است و اندکی سوزاننده و ریش کننده است قرح چشم را
نیکو کند و برویاند از بهر خاصیت او است که اخلاط که بد باشد بزایاند و برنزاید
و نگذارد که از تن برویند پاک کند و اندر این باب هیچ دارو بجای او نیست و خداوند
دنابیل را سود دارد خوردن و حمول کردن و حیض را بگشاید و سودا را و خلطهای
غلیظ که با خون آمیخته باشد با اسهال از تن پاک کند و درد گرده را سود دارد و خوردنی
از وی نیم درم تا یکدرم لبلاب نباتی معروفست و معروف است که خشکی
و گرمی گرابد و گروهی گفته اند که سرد است و گروهی گفته اند که گرم و تر است و لذع روی
لزوجتی است و جالینوس گوید که گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیم و اندر درجهٔ
اول اندر وی تلخی است و عفوصتی است و عفوصت را دهان فراهم کشیدن
باشد صفرا سوخته را با اسهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید حب لبلاب
بزرگ که او را حبل المساکین گویند یعنی رسن درویشان مرکبست از گوهر زمینی و قابض
و گروهی آبی نرم و گروهی آتشی تیز و چیزی بتن را بتازی حریف گویند و این معنی هر جا
که گفته می آید تا فراموش نشود و چیزی نوشته نماند پس هرگاه که این لبلاب خشک
شود گوهر آب از وی جدا شود اما برگ تر اندر شراب بپزند و بر جراحتها نهند درست
کنند و اگر بکوبند و از وی روغن گل و موم ضماد کنند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد

و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند درد گوش را که از گرمی باشد زایل کند
و ریشهای گوش را سود دارد و اگر برگ او بسرکه بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد
و اگر آب او با روغن گل اندر گوش بفشارند خداوند استسقا را از آب پاک کند بی رنجی
و اگر آب او را بپزند اسهال کمتر کنند و لیکن این بکشاید سده صعبتر باشد و
خوردنی سبک رطل بغدادی یا نیم رطل یا بیست درم با انگبین سفید یا سرخ و شکر اندر
اسهال بازی بیشتر دهند و اگر با بیست درم فلوس خیار چنبر اندر آن آب او حل کنند
قولنج گرم را بگشاید و اماسها را که اندر احشا باشد و جگر گرم را سود دارد و اگر با تربد
ترکیب کنند قولنج بلغمی را زایل کند و بگشاید ارسیاسوس گوید که افشرهٔ لبلاب اندر
بینی چکانند دماغ را پاک کرداند و مادتهائی که بگوش فرو می آید باز دارد و درد سر
کهن را ببرد و گروهی گفته اند که سینه و شش را پاک کند و گرما و دما دما ببرد
جالینوس گوید شکوفه او را بسایند و با موم روغن طلی کنند سوختگی آتش را بهترین
داروئیست وجوری گوید که لبلاب سرد و تر است خداوند تب گرم را سود دارد و
جالینوس گوید که شیر لبلاب بزرگ را شپش را بکشد و موی را بسترد بدانکه درو
قوتی سوزاننده است و آنچه اندر ختها بیرون آید که از آن سنگ درخت گویند
اندر وی قوتی سوزاننده باشد نهانی حرف میم مازریون از جمله
نباتهاست که از آن شبی باشد و بتازی بنوع گویند مازریون دو نوع است یکی
بزرگ برگ تر است و آنچه بزرگ برگ تر است رقیق تر است و آنچه خرد تر است غلیظ
تر و نوعی هست که بیابانی تر بود و آن زهر قاتل است بهترین او آنست که
برگ او همچون برگ زیتون است و آنچه برگ او خرد است و جید است نباتست و
درخت بر برگ بزرگ دیگر است و درخت برگ دیگر چنان نیست که گروهی گمان
برده اند که هر دو از یک درخت است گرم و خشک و بدرجهٔ سیم تیز است و پاک
کننده است و دیسقوریدوس گوید که همهٔ انواع او را بکوبند و با عسل بر بون
ن نهند و ریشهای بد را ببرد و طلی کنند پاک کند و اگر با فلفل و موم بکوبند و بر دندان
دردمند نهند سود دارد و اگر بسرکه بپزند و سرکه گرم اندر دهان گیرند و مضمضه
ع کنند درد بنشاند و خوردن او خلطها بلغمی و سوداوی و آب استسقا استفراغ
کند و اصلاح ناکرده افراط کند و ناسه عظیم آرد و دودها را ببرد و باشد که فی الحال
و پیران و مرطوبان را نیک باشد و مردم جوان و محرور را نشاید خورد اصلاح او آنست

اورا نا کوفته اندر سرکه تر کنند دو روز و آن سرکه بریزند و دیگر باره با سرکه تازه کنند
پس از سرکه بیرون آورند و به آب خوش بشویند سه بار و اندر سایه خشک کنند پس سخت
نرم بکوبند و اینچه اندر تو بین گفته آمده است اندرین بجای آرند پس بروغن بادام چرب
کنند یا بروغن بنفشه و بداروها بیامیزند و خوردنی آن اصلاح کرده بود و تنک با نیم درم
مردم تشنج را نشاید خورد و اندر فصل بهار و خزان باید داد   و گفته اند که وقتی برگ
ماذریون اندر آب نهند و تفه آب بجوشند تا یک نیمه از آن برود و بدست بمالند و بپالایند و یک
و قند و روغن بادام با این آب بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
این تدبیر نوعی از اصلاح اوست و داروهایی که با او بکار دارند بدین نوع چرب
کنند و گفته اند که شش درم اصلاح کرده اندر یک درم و نیم آب بجوشند تا نیمه باز آید
و بپالایند و آن آب بخورند حب القرع را پاک کند و بوزن نود درم زهر است و رطوبتها جگر را
خشک کند ماهودانه این دارو را حب الملوک گویند و بپارسی شهدانه گویند و
برگ او بر شکل ماهی خرد است و اندر درازی یک انگشت است و بر درخت او سه دانه
است گرم و خشک است بدرجه سیم جالینوس گوید که گروهی گفته اند که حب الملوک از جمله
یتوعات است از بهر آنکه او را شیر است و اسهال آرد و همچون اسهال است لیکن فرق آنست که
قوة اسهال این درخت اندر دانه اوست و این دانه را شیر نیست   و دیسقوریدوس گوید
که هفت دانه تا هشت دانه ازو بخایند و نیم خاییده فرو برند و از پس او آب سرد خورند
اسهال بلغم و کیموسهای زرد سبکند و بکوبند و شیر او اسهال همچون شیر یتوعات کند
و برگ او با مرغ خانگی اندر شوربا بپزند و آن شوربا را بخورند اسهال کنند   و اگر با قطعی از
اسفاناخ بپزند و خروس کهن بشوربا بخورند قولنج را بگشاید و بیشتر خوردنی از وی باید تا
درم تا بیست درم باشد و استفراغ او درد بندها و نقرس و عرق النسا و استسقا را
سود دارد و لیکن معده را نیک نباشد اگر مقدار یک خوردن از وی با مصطکی و کل سرخ
و مصطکی بکوبند و مقدار هر سه شکر با او بخورند مضرتها او از معده باز دارد محمد زکریا
گوید کسی که معده او ضعیف باشد مغز دانه او درست باید فرو برد و نباید خایید
ماهی زهره تا نبینی همچون شیر است لیکن این درازتر است و رنگ او عنبری گون است
و برودتی گراید و گروهی گفته که آن از جمله یتوعات است و ماهی زهره پوست بیخ او است
و او را شکوفه بسیار است زرد و چون نبات او را اندر آب افکنند ماهیان اندر آن بی ضعف
ماوی دارند ضعیف شوند و بر سر آب آیند و ماهی زهره از بهر این کار گویند یعنی زهر ماهی

و پوست بیخ وی اندر داروهای مسهل بکار دارند و اخلاط غلیظ لزج بپالاید نقرس را و درد
بندها را و درد پشت را سود دارد و بادها را باز کند   حرف النون   نمک گرم و خشک است
بدرجه سیم و هر چه تلخ تر گرم تر بولس گوید که اندر نمک خشکی و قبضی قوی باشد و بدین
سبب تنهای عفونت را نیست کند و باقی را از عفونت قبض نگاه دارد   و گوشت نمک سود
بدین سبب پوسیده نشود   و دیسقوریدوس گوید که اگر با عسل و روغن زیت ضماد
کنند سود دارد و دنبلها را بپزاند و تحلیل کند با پونه کوهی چون ضماد کنند و اماس
بلغمی را زود بپزاند خاصه اماسی که در بن گوش بود   و در بعضی جایها بعوض خمیر روغن
کاوی بکار برند   و در بعضی انگبین همه نافع است و اگر با سکنجبین خورند بقمه تافنوتا
و بیماری باز دارد   و اگر با تخم کتان بر گزیدن عقرب بنهند سود دارد و پودنه کوهی و انگبین
بر گزیدن افعی ضماد کنند نافع است و با زوفا و انگبین ضماد کنند بر گزیدن ماری که او را حیة
المقرنه گویند یعنی مار با سرو و با سرکه و انگبین بر گزیدن حیوانی که او را چهل و چهار
پای گویند ضماد کنند سود دارد و با آرد و انگبین بر جاییکه زنبور گزیده باشد ضماد
کنند سود دارد   و اگر با روغن زیت طلی کنند ماندگی ببرد و اگر با سرکه و روغن زیت
نزدیک آتش طلی کنند خارش را ببرد خاصه خارشی که از بلغم بود و سودا و اگر با سرکه
و انگبین بر کام و حوالی زبان طلی کنند خناق را بگشاید و با عسل اماس بن دندان را و بلا
را که تازی لهات گویند سود دارد و این داروها اگر بجای آب دریا بکار دارند و اگر
با پیه گوسپند طلی کنند بثرها سر را سود دارد و اندامهای را قوی کند همه نوعها نمک
خاصه نمک اندرانی بن دندانها سخت کند و با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر چشم
خانه بدید آید از زخمی و غیر آن ببرد و مقدار معتدل رنگ روی را نیکو کند و بینی
کردن یاری دهد خاصه نمک نفطی و دید معده را و سپرز را سود دارد و ثقل طعام را دفع
کند و اسهال بلغم سودا کند و نمک تلخ نیز اسهال سودا کند و اندرانی بلغم خام را و
سودا را دفع کند و همه نمکها داروی مسهل را یاری دهد و برد قمع رطوبتها لزج را
و سودا را دفع کند و داروها دو دو از قعر معده بر آرد و دفع کند   نخاس سوخته روی
سوخته است اندر وی قبضی است و تبی و نگذارد که ریشهای بد بهیب باز شود و گوشت
فزونی را ببرد و سوخته مغسول جراحتها را برویاند و اندر داروهای چشم بکار دارند
بینایی را قوة دهد و اندر داروهای مسهل استفراغ آب کند و اگر با کامه ماله قی آرد
و یکمثقال و نیم آب را پاک کند بیخ   حرف الواو   ورد درم گل نار و مجلس

اجابت کنند وکابلی خشک را اسهال نکند لیکن ده درم معده را قوت دهد و مضرت داروها
ی مسهل از معده باز دارد **حرف الها** هلیله انواع است زرد است وسیاه و دیگر
کابلیست اما زرد خام است وکابلی پخته وسیاه تمام رسیده و هلیله که انجینی ارند باریک
وسبک باشد و بهتر ان باشد که سبکتر بود و فربه تر باشد و زرد باشد واندکی بسبزی زند
وسخت باشد وکابلی بهتر ان باشد که اندر اب نشیند و فربه باشد واندکی بسرخی زند
وهلیله زرد جینی بهتر ان باشد که همچون منقار مرغ خمی دارد و هلیله سرد است بدرجه اول
وخشک بدرجه دوم وگفته اند که زرد گرم تر از سیاه است و همه صفرا بشکند و جذام سود دارد
اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و معده را بیراند و قوت کند و اندر داروها
چشم بکار دارند و استرخاء چشم را ببرد واب دویدن از چشم باز دارد و سیاه خفقان
را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند بیسر و بواسیر را سود دارد وکابلی استفراغ سودا
کند و بلغم واندک مایه منش کشتن آرد و زریها ی معده را بخویشتن اندر کشد و بدین
سبب استسقا را سود دارد و فعل هلیله جینی اندرین همه بابها ضعیفست وگفته اند
هلیله کابلی تبهای کهن را ببرد و حفظ را و عقل و حاستها را سود دارد و خداوند درد سر
و خداوند قولنج را سود دارد و هلیله هندی وکابلی بریان کرده بروغن زیت شکم را
با زگیرد و شربتی از کابلی اندر مطبوخ او از پنج درم تا دوازده درم بکوفند و در ... است
حرف الیا یتبطافیلون هنانی که انرا سیر تیز است که شکم براند ازان نوع
گویند و انچه معروف تر انست ازین بناتها هفت است اول عشر و شبرم و لاعیه و
عرطنیثا و ماهودانه و مازریون و یتبطاطیون وان یتبطاطیون را پنج برگ گویند و هفت
بداست و در خوردن ان خطر است لابل زهر است و یتوع ان نیز نباتی دیگر هست که انرا
شیر هست وان نیز از جمله یتوع شمرند و یکی را ازان العلا گویند و دیگر لبلاب بزرگ
و سم حرف بیاباتی و چهارم نباتی است که انرا سمسم گویند مانند خرفه و برگ او گرد است
و پنجم نباتیست که اورا سرمی گویند و برگ او چون سرو است و بلند و شاخهای او بیک بند
و ششم همچون برگ مورد است خرد تر و هفتم نباتیست همچون خشخاش است و از جمله یتوعات
شبرم معروف است و در حرف شین یاد کرده اید و لاعیه را نیز قوی است ابو علی سینا
گوید که یکدرم شیر لاعیه این تریاق فراوی و بوسنجی است گرم و خشک است بدرجه ع
و دیگرها گرم است و خشک اند درجه سوم ... و شیر لاعیه ریش کند اسهال نکند واگر او را
در ابدانی که ماهی باشد اندر افکنند ماهیان ضعیف شوند تا بمیرند بر سر آب افتند

وشیر لاعیه ثولول را بکند وموی را بسترد خاصه اگر بدو اب طلی کنند از بهر این کار
تا پوست ریش نکند اندر موم روغن ریشهای عفن را که بد باشد طلی کنند پاک کند و بر بوترا
نکند و دیسقوریدوس گوید که شیر او سه قطره بر انجیر چکانند و بکنند وبخورند اسهال
کند واگر بر سبت یا بریان چکانند همچنین اسهال کند علی الحد او لا فالص فی سیج جیر
نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند واگر بر عسل چکانند و با موم خالص بسرشند
وبخورند خورد تی سه قطره یا چهار قطره واگر شاخها بنوع بوز بر سفالی بریان کنند
وبسایند و با سبت اندر اب کنند وبخورند اسهال کند وشاخهای خشک او
ضعیف باشد **باب هشتم** اندر ریختن آب
که بتازی ماء الجبن گویند وشناختن سبب ساختن ان و یاد کردن خاصیت
و فضیلت ان وچگونگی ساختن ان از بهر انکه ماء الجبن گویند وان داروهای لطیف
است وان از بهر این همه داروها غرضهای خواب بنیاراست و بعضی اندر یاد کردن
احوال انشسیا راست واحوال او اندر باب جدا گانه یاد کرده اید تا دانسته تمام داده
شود و بان یافتن و برجوشیدن اسان بود واز بهر انکه ماء الجبن از شیر باید ساختن
نخست احوال شیر یاد کرده شود واگر چه اندر بخش نخستین ازین کتاب الحقیا ذ
احوال شیر یاد کرده امده است تمام انجا یاد کرده شود واگر حق ... باز گفته
اید ازان قدر بهمچند ان بکار اید بقراط میگوید که نقصان حرارت شیر از حرارت
خون بهم چندانست که نقصان حرارت گوشت عذری از حرارت جگر از بهر انکه گو شت
عذری گوشتی است سفید بی خون جگر گوشتی گرم است و معدن تولد خونست
جالینوس اندر شیر حرارتی نرم است و حرارت او کمتر از حرارت خون نیست باندک
مایه از بهر انکه خون اندر گرمی و سردی معتدلست و صفرا گرم است و از گرمی ان
حد اعتدال اندر گذشته است همچنانکه بلغم از سردی از حد اعتدال اندر گذشته
است و حرارت شیر را حرارتی باشد میان حرارت شیر و خون و سردی بلغم لیکن بخون
نزدیکتر است و از بلغم دورتر و همه اطبا گفته اند که تولد خون شیر از کیموس است پخته و
گوارنده و بتمامی رسیده و خون گشته و اندر رگها گذشته و بدین عضو که اندر و تولد کند
امده از بهر این عضو گوشت سفید است و بسردی گراینده است و قوة طبیعی
این عضو و آن همه عضوها است که بخیر تبدو رسید و از ماده تها غذا ... که از انجا ...
بکرد اند و مانند خویش کند جانی نیست از کدام عضو لحمی که بدو میرسند انتقال

تمامی و پختگی اخلاط بجای و طبع خویش باز دارند تا خون اندر وی شیر گردد و حال
منی نیز همچنین است و اگر شیر و منی اخلاط بحال خامی باز آمده است و طبع آن
عضو را گرفته و آن حال خونی باز بتر افتاده هرگاه که از آن عضو بعضوی دیگر شود اندر
وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت اثر او کرمانه ترغدی و بحال پختگی و تمامی و رنگ
خون باز آید و مردم مرطوب را شیر از بهر این زیان دارد که حرارت او را از حال پختگی باز
نتواند رسانید و بباید دانست که شیر و منی هر دو اندر عضوی از آن عضو خویش فضله
اند از بهر آنکه هرگاه که قوت مغیره کیموس از حال خویش بگردانید و از آن بغایت مانندگی خود را
باز دارد آن کیموس غذا آن عضو گردد و بند و پیوند و لیکن هنوز بغایت مانندگی او نرسیده
باشد کیموسی باشد قریب نزدیک بطبع او چنانکه باشد که خون اندر جگر و رطوبت کفک
مالک اندر مثانه و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت آبناک اندر زبان و شیر اندر پستان
و منی اندر جای خویش از بهر یکی منفعت برافرید که ذریات یکی تعالی از بهر منفعتی و مصلحتی
چنانکه اندر کتاب نخستین منفعت هر یک بجای خویش یاد کرده آمده است و اما سبب
ساختن ماء الجبن آنست که پیشینگان تامل کرده اند اندر حال داروها و حال تن مردم
و حال خلطهای غلیظ و لزج و سوخته که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر رگها و کشادها
سخت شده باشد و باطراف رسیده و اندی دردها و اماسها پدید آید باشد و می
آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست و گوشت
مانده و بثرها و خارش تولد کند و دانند که برسیدن داروها معتدل بران موضع و
بر کندن آن ماده از آن موضع دشوار باشد و داروها که قوت بظاهر تن رسد تا بمقدار
بسیار داروها بکار داشتن داروهایی قوی خطرها باشد و احتیاط کردن و از بهر
علتها دارو جستن که اندر وی پنج خصلت است یکی آنکه فعل او بر خلاف فعل داروها
باشد که سهل کنند از بهر آنکه فعل داروی مسهل آنست که اندر معده ایستد و قوت او
بکند و موضع بیماری و ماده رسد و خلط را بقوت تیزی بکشد و چون از چنین دارو قوت
سخت قوی نباشد دست با دارویی بایستد که خلط از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت
آن از جگر بسلامت بموضع دیگر تواند رسانید و بگذرند که گوهر او بجای گذرندگی قوت و تیزی
داروها کو باشد و دوم آنکه قوت او رقیق باید تا برگها بگذرد و سیوم آنکه دارو جرمی
باشد تا قوت جرمی او خلطهای غلیظ را نرم کند و چهارم آنکه اندر وی اندک مایه تیزی باشد
تا فضله غلیظ را ببرد و بکند و پنجم آنکه اندر وی قوت اسهال کننده است تا خلطها را

باسهال بیرون آید اندر حال داروی مفرد نگاه کردند و بعضی نباتی بودند خشکی
بر وی غالب بود چون افسنتین و افتیمون و شبطرج و تربد و حنظل و خربق و
بعضی معدنی بودند و تیزی بر آن غالب بود چون سقمونیا و بادروابشق و بعضی که
اندر وی بود و حرارت او بیشتر و فروغ او قوی تر و زودتر بود چون نفط و گوگرد و شیر
و بعضی صمغ درختان بود و مفردها معتدل اسهال نکنند مصطکی و کثیرا
و علک الانباط و چون حال داروهای مفرد بر این جمله یافتند اندر حال داروهای مرکب نگاه
کردند بیافتند که این خلطها اندر وی نتوان یافت مگر تریاق فاروق که اگر آن قدر
که اندر وی بتوان خورد اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند یکبار نتواند خورد
و نه نیز پیوسته بکار نشاید داشت و چون بجد جستند اندر شیر یافتند از بهر آنکه
شیر آب است و روغن است و پنیر است و هرگاه که بصنعت پنیر از وی جدا کنند و آب
و روغن بماند و قوت روغن نرم کننده است و براننده و قوت آب اسهال کننده و لطیف
کننده و انجه عرض بود در این دو چیز بوده است درست اندر وی نزدیک و از این خصلتها
اندر وی خصلتی لطیف تر یافتند و آن آنست که فضله که اندر وی بماند اندر وی
رنجی تولد نکند و رنجها پیدا شد و تشویش اندر افراط نکند چنانکه داروهای
دیگر لیکن اگر چیزی بماند غذا گردد و بباید دانست که آب اندر شیر خر و شیر شتر
بیشتر است بدین سبب لطیف تر و شوینده تر و رواننده تر است و اندر شیر
گاو روغن بیشتر است بدین سبب گرمتر است و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است
بدین سبب سردتر و غلیظ تر است و شیر بز اندر این بابها معتدل است از بهر آنکه
روغن اندر شیر بز کمتر است از شیر گاو و پنیرش کمتر از شیر گوسفند و آبش کمتر از آن است
که اندر شیر خر و شیر شتر و بهترین شیری از بهر آب شیر بز سرخ است که چرا گاهها
و تن درست و تمام گوشت که چهل روز از وقت زادن او گذشته باشد از بهر آنکه
هر حیوانی که بزاید تا چهل روز شیر او غلیظ بود و بهتر آن باشد که یکبار یا دو بار
بیش از آن زاییده باشد و شیر بز لاغر هیچ کار را نشاید و اگر بز سرخ نباشد
رنگی دیگر روا باشد لیکن شرطها دیگر نگاه باید داشت چنانکه او را بسته بدارند
و آب و علف مناسب مزاج و علت شخص باید داد چنانکه اگر از بهر گر و خارش بود
علف او شاهتره دهند بیشتر و اگر از بهر افراط حرارت سنگ کوک و کاسنی نیز و اسفاناخ
بیشتر دهند و اگر از بهر سده است کرفس و کشنه و بادیان نیز دهند و اگر صنعت این بیمار

ضعیف باشد بوذنه و کوهی و برک سبب و نزابی دارو و شاخهای ذرستی پزند دهند
و اگر مزاج سوداوی بوذ لبلاب و مکمنشک سبوذ دهند و خمیر سناء مکی با جو پیاز پزند
و اندر همه انواع جو پزند و مید دهند و اگر مقدار جو بخوریدوی دهند چنانکه بکوبیدو نشانه
لواریدن اندر باشد که نشاط خوید و سرکتین و معتدل باشد و لیس نرم باشد و علف
کمتر باشد و سرکیزا و خشک باشد شیر غلیظ و اندک باشد و اما ساختن ماء الجبن
بدین کونه باید که شیر تازه بستانند و اندر پاتیله سنکین بجوشانند و بچوب بید
همی جوشانند تا بجوشد بعد از آن بیست درم سکنکبین ساده و ده درم آب غوره
سرد کرده بروی باشد بدست و از آتش بردارند و بنهند تا به بندد و نیم از وی
جدا شود و آن آب که از شیر جدا شود اندر وی حکانند و اندر خرقه دو تو آن شربتی
باشد از بهر تسکین حرارت ساده و اگر آب تخم خرفه بدین ماء الجبن بکشند و نیم
درم طباشیر و دانکی صندل سوده وحبه کافور اندر شربت بدهند تسکین غایت
کند و اگر ده درم هلیله زرد و سوده تا سیه درم بروغن بادام چرب کرده با شکر سنو
بیامیزند و ماء الجبن می دهند این سفوف دیگر بدهند و اما شد هلیله زرد دو
درم و صبر سقوطری یک درم کل سرخ و کثیرا از هر یکی دانکی و نیم سقمونیا شرح
افتیمون نیم دانک و اگر این سفوف را حب کنند از بهر کسی که سفوف نتواند خورد
روا باشد خداوند کر و خارش را این سفوف دهند هلیله زرد و سیاه و کابلی
از هر یکی یک درم افتیمون درمی و نیم افسنتین یک درم صبر و غاریقون از هر یکی نیم درم
ملح نفطی دانکی و نیم از این جمله یک شبه یا دو بهر بدهند و بعضی از طبیبان حکایت
کرده اند که این سفوف بیشتر ساخت و ده درم بداذن نافع بوذ خداوندان درد
جگر را و خداوند سده را و ماء الجبن با آب کشنده و سا هترج دهند با آب لبلاب
و از بهر خداوند ماخولیا و برص خداوند صرع و خداوند داء الفیل و ماء الجبن بدین
کونه سازند شیر تازه بگیرند و مقدار دانکی پنیر مایه که بتازی انفحه گویند اندر
وی حل کنند و بجوشند تا شیر بسته شود و لیس مقدار دو دانک نمک سفید بروی افکنند
و آنرا بپزند بکارد و اندر خرقه دو تو حکانند تا مقداری شکر و در میان روزها
این سفوف بدهند هلیله زرد و کابلی و سیاه از هر یکی یک درم افتیمون و اسطوخودوس
و لسان الثور از هر یک دانکی و نیم و اگر بیماری صعب تر باشد ماء الجبن بدین کونه
سازند نخست سکنکبین بزوری سازند بدین نسخت افتیمون ده درم و اندر

خرقه بندند چنان که رسم است و بنجه درم برگ بادرنجبویه و سه درم تخم بادرنجبویه
و پنجه درم لسان الثور و بسفایج نیم کوفته نیم درم جمله در یکمن سرکه و یکمن آب تر کنند
و بامداد خرقه افتیمون از وی بردارند و جمله را بپزند تا مقداری از وی برود و باز خرقه
افتیمون اندرو افکنند تا جوشی سبک بر او بزد و از سر آتش بردارند و از این سکنکبین سی
درم در وی باشند و بنهند تا ببندد و آب از وی بچکانند و بنهند و هر روز شربت
ماء الجبن با یک درم ایارج لوغاذیا بدهند یک درم ایارج ارکاغانیس و از بهر خداوند
کشی و بلغم بدین کونه سازند شیر تازه بگیرند و دانکی پنیر مایه و ده درم مغز تخم
کالیان کوفته و بیخته اندر وی حل کنند و بنهند تا شیر بسته شود لیس بکار برند
و نیم درم نمک نفطی سوده بر وی افکنند و بچکانند و اگر سخت صافی نباید بجوشانند
و سه درم سکنکبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر بار بچکانند و با این سفوف بدهند
هلیله کابلی دو درم افتیمون یک درم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و بادیان از
هر یکی نیم درم نمک نفطی دانکی و نیم ماء الجبن از نخست بسیار نشاید داذ از سی درم
آغاز باید کرد و می فزاید تا هفتاد درم باندازه آنکه بکوارد تا صد درم بدو سه
دفعت بدهند و بیمار اندر میان هر شربتی لختی برود و حرکت کند و جالینوس
گوید که ماء الجبن که از تخم کالیان کنند اسهال کند و اگر نمک بر افکنند اسهال
قوی تر کند و میگوید که کسی را که اسهال حاجت آید اندر تابستان و گرما و گرم روان
مضرت داروها ترسند ایشان را ماء الجبن بباید ترسید و محمد زکریا گوید که سفوفها
و داروهای مسهل با ماء الجبن باختیار و استقصا باید داد و مقدار آن باز باید کرد
که اگر در اسهال افراط کند خطر باشد

نوع چهارم

از کتاب نخستین از
بخش دوم از کتاب سیوم اندر زنند بی فصد و بر داختن تن از فضلها خون

باب نخستین

اندر فضیلت فصد

بدانکه فضیلت فصد آنست که هرگاه که همه اخلاط یکبار زیادت کند بفصد
از هر خلطی چیزی کمتر شود از بهر آنکه همه مرکب همه اخلاط خون است بدین سبب
هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن کمتر شود و بدین سبب که فصد استفراغ کلیت
ابدان حالی که همه اخلاط از تن یکبار زیادت کردد و هیچ استفراغ از فصد بهتر نیست
و بهترین فضیلت فصد آنست که خون رگ گشاذه شود رنگ خون و قوام بیرون
جستن از تن و قوام او بنگرند و احوال او بدانند و استفراغ چندان کنند که خواهند

ومصلحت بستن چون کار نخوردن نیست که هرگاه که اندر کار آید در حال باز نتوان
داشت تا اگر ضعیفان باید که استفراغ نکنند و روزه مدید باید کردن خطر باشد بدین سبب
ضعیفت هیچ استفراغ بدین نرسد

باب دوم

اندر فصد و حجامت اندر فضیلت خون و هنگام بیرون کردن آن بحاجتمندی بباید
دانست که خون اندر تن مردم شش فضیلت بزرگ دارد از بهر آنکه اندر وی اندر رویش
منفعتهاست که در هیچ خلط دیگر نیست یکی آنست که غذا را سپیتی و مدد پرورش تن
و بازیافتن آنچه بتحلیل خرج میشود از خونست چنانکه اندر باب دوم از گفتار سیوم
از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و دوم آنکه همه تن را از خون حرارت طبیعی
باید چراغ حرارت غریزی که دل همی یابد سیوم آنکه اگر چه قوام دل و مدد فزودن حرارت
غریزی اندر دل از خون نیست مرکب حرارت غریزی و قوت حیوانی از خون است و مدد
رسیدن آن بهمه تن از خونست و بدین سبب است که هرگاه که خون لختی بیشتر بیرون
کرده شود نبض بگردد و ضعیف شود و سقوط قوت شود و غشی تولد کند چهارم
آنکه معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته است و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل
از وی بسیار باشد و بسیاری تحلیل حاجت بباز آوردن بدل آن که از وی بتحلیل
رفته و خرج میشود بیشتر از حاجت دیگر اندامها است و بدین سبب رگی بزرگ از جگر
بدو پیوسته است و سبب اینست که دورتر از دیگر اندامها از غذا دهنده نصیبی تمامتر
از آن رگ از جگر بدو رسد و بتحریف او از آن پر شود و از خون مرکب قوت حیوانی بود و از
دل اندر شریانها بیرون شود و قوت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود پنجم آنکه
خون بالکه قوت حیوانی را بهمه اندامها میرساند و گرمی دارد و بخار آن بهمه اندامها اثر
میدهد و نرم میدارد تا همه حرکتها باسانی حاصل همی شود ششم آنکه پوست مردم
را رنگین و تازه و با رونق دارد پس معلوم شد که خون بهتر کثیرتر سبیلیست در
قوام تن و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او را بدو شرطاست یکی آنکه مقدار
او چندان باشد که باید و کیفیت او چنان باشد که باید و هرگاه که بدین دو شرط
باشد بهیچ حال خون از تن بیرون کردن نشاید و هرگاه که بیشتر گردد یا کیفیت او
بگردد این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال
ناطبیعی واجب است و گروهی گفته اند که این هر دو حال ناطبیعی را بحال طبیعی
باز توان آوردن بی آنکه خون از تن بیرون کنند و گفته اند که سبب فزونی خون

از بسیار خوردن غذا باشد و هرگاه که غذا کمتر خورده شود قوت غاذیه فزونی
را خرج کند و مقدار او باعتدال باز آید و بیرون کردن او حاجت نباشد و اگر ترسند
که بسبب کم کردن غذا خون گرم شود باید که غذاهای خنک اندک خورند تا هم اندر
مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید و این تدبیر صوابست لیکن تمام نیست از بهر
آنکه این تدبیر مهلت دهد کار دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر
آفتی بزرگ تولد کند پس بضرورت اندر چنین حال از نشتر دست افتی ایمن نتوان بود
و هرچه تدبیر نکا باید داشت هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن
مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون بمقدار بسیار گردد و کیفیت او بد شود اگر لختی
خون کمتر شود غالبیت باقی شکسته شود و باقی را زود باعتدال باز توان آورد
و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد بی آنکه کیفیت او بد شود و هم باشد که
مهلت ندهند تا اثر تدبیر مقدار معتدل باز آرند اندر حال لختی بیرون نکنند
آنکس هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر درست آنست که هرگاه که خون در تن
بمقدار معتدل باشد و کیفیت نه معتدل باشد از آنکه دارند و هیچ بیرون
نکنند و هرگاه که از مقدار معتدل زیاده گردد و کیفیت او بد شود اگر ایمن باشد
که مهلت دهند تا بتدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال باز آید بدان
مشغول شود و اگر ایمن نباشد بجز بیرون کردن فزونی و بصلاح باز آوردن باقی
هیچ روی نباشد و بباید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمده است
سببی سیوم که بیرون کردن خون واجب کند میل کردن خونست بعضوی به
سبب زخمی یا افتادنی یا بحران یا رعاف که خون از بینی گشاده شود و بدین جانب میل
کند یا چنانکه خون حیض پیوسته اندر تن گیرد اندر تن حالها خون از بهر همه معنی
را بیرون کنند یکی آنکه تا مقداری خون کمتر کنند و دوم آنکه تا خون بدان لختی کمتر شود
و باقی را باعتدال باز آوردن آسانتر بود یا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز
گردانند از بهر آنکه این سبب خون از تن بیرون بباید کرد و باین سببها و اصلها که
اندر فصد کردن بباید دانست و نگاه داشتن نگاه باید داشت چنانکه بعد از این
یاد کرده آید و بباید دانست که خداوند بیماریهای خونی را چون عرق النسا و نقرس
و اوجاع مفاصل و خناق و خون فجران چون درد چشم و اما علامتها شکم و کسی که
بواسیر خون اندر عادت شده باشد و بازایستد و زنی که او را حیض بسته شود پیش

اندر هنگام این همه را از بهر یاد کرده‌اند تا خون رگ آن عضو که میل بدو کرده بود اگر
چه بیرون کردن خون حاجت ضروری نباشد و خداوند بواسیر را که خون بیرون
آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود رنگ روی دلالت نکند بر آنکه خون
بیرون کردن واجبست از بهر آنکه رنگ روی این گروه یا سپید باشد یا تیره یا
سبز یا رنگی تیره گرفته و کسانی را که احشا گرفته و ضعیف باشد و فراخ کرم باشد این
هر سه گروه صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند و اندر علتهای
سوداوی اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند صواب باشد لیکن نگاه باید کرد
تا اندرین خون شریانی غددی می باشد و زبل نیز نگاه باید کرد و بهترین نشانی اندرین
خداوند علت سوداوی آن بیست که اندر همه اندامها ممددی می یابد والله اعلم بالصواب

باب سیوم اندر یاد کردن نشانها که تاخیر کنند اندر حال فصد کنند

اگر مردم خون اوّلای انهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها
و درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از نوبت حرکت از بهر یک چندی فصد
کنند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت پدید آمد اندر حرکت فصد نشاید کردن
از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطهای بد خام را اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر
رگها روان کرد و مضرت آن بزرگ باشد و هر گاه که ابتدای روزگار آن درد کند یا تو
خشکی بد بدان نکرد اگر بفصد حاجت باشد و مانعی نباشد فصد کنند و هر گاه
که علامتهای امتلا اندر تن پدید آید بفصد کردن تعجیل نشاید کرد تا معلوم
شود که امتلای خون است یا نه از بهر آنکه نه هر امتلایی فصد واجب کند لیکن
بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز خام باشد و اندر حال فصد کردن
قوت را ساکن کند و ماده برحال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز واجب
کند و قوت بیمار را با آخر وفا نکند و هر بیماری که اندر و بحرانهای ظاهر نتواند بودن
و بیماری لختی خواهد کشید اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد
لیکن اگر ممکن گردد تسریب بعضی تسکین کند نه بیش و اگر ممکن نگردد اندکی خون
بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحرانها تواند کرد
و اگر بفصد دیگر حاجت افتد توان کرد و اگر کسی اندر زمستان بسبب فصد نا کردن
تکسری پدید آید فصد باید کردن و حایض و آبستن فصد نشاید کردن مگر بضرورتی
بزرگ که واجب کند که خون را از جانبی باز گردانند و با آن حال قوت نگاه باید کرد

و اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی باشد و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل را انجا
بازک و خطرناک داند چندانکه اگر مثلا رعافی با فراطی باشد یا خون نفث از جایی
باز باید گردانیدن بفصد بباید دانست که هر گاه اندر تن او خون اندکی باشد و خلط
بد بسیار باشد هر گاه که فصد کنند خون نیک خرج شود و خلطهای بد بجای آن بازاید
و هر گاه که در تن او خون اندکی باشد بد باشد میل بعضوی شریف دارد و بر اندک اندک
فصدی باید و بغذاهای نیک قوت او نگاه داشتن و بدل آن خون که بفصدها خرج
میشود خون نیک باز می آید تا بچندین کرت خون او نیک شود بی آنکه خون و قوت
او ضعیف شود و اگر در تن آن کس خلطهای صفراوی باشد نخست بقی و بمسهل لطیف
صفرا کمتر باید کرد تا تسکین باید کردن و اگر خلطها غلیظ باشد بتدبیر لطیف کننده
مشغول باید بود چون گرمابه و ریاضت و سکنجبین که اندر وی زوفا و حاشا پخته
باشد

باب چهارم

اندر یاد کردن فصل
که اندر حال فصد کردن نگاه باید داشت هر گاه که فصد واجب شود نخست اندر
حالها تن را نگاه باید داشت تا آن کس را فصد می باید کرد یا نه یا اگر فصد کند احتمال
آن تواند کرد یا نه و آن حالها سالهای عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوای شهر و فربهی
و لاغری تن و قوت معده و ضعیفی آن و هر گاه که فصد واجب گردد و از تن حالها مانعی
نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ می باید گشاد و کی باید گشاد و خون چه
مقدار و بچند کرت بیرون باید کرد از بهر آنکه فصد هم اندر حفظ صحت است و
نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی قوی است و بباید دانست که فصد با سستی نبضی
لختی بشولاند و اندک مایه بی آرام کند و هر گاه که فصد دیر کنند حرارت آن دیر بسته
شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد ماده‌ها از جانب
رگها کشد و اندر انواع قولنج بفصد حاجت کمتر آید مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس
رودها باشد و اگر فصد کرده شود برنگ خون نگاه باید کرد اگر سپیدی زند فی
الحال ببایذ بست و همیشه اندران باید کوشید که فصد بسبب حرکت صفراوی یا سبب
غلیظی و خامی خلط نکردد

باب پنجم

اندر یاد
کردن نشانهای بسیاری خون در تن نشان بسیاری خون در تن هفت نوع است
نخست سرخی رنگ روی دوم سپیدی و پری رگها سیوم عظیمی نبض چهارم حس
گرانی و ماندگی اندر همه اندامها پنجم حس حرارتی اندر همه اندامها ششم سستی و [illegible]

حرکت هفتم اندر وی تا بود نه هر گاه که ازین نشانها بعضی اندر یک عضو پدید
آید و اگر میل بجانب معده دارد و منش گشتن و آروغها چیزها پدید آید و اندر وی
طعام بر رود غرض که نشانی که خاصه آن عضو باشد با آن پدید آید پس میل خون را
بدان عضو باشد چنانکه اگر میل خون بجانب سر باشد حرکت شریانهای سر قوی
گردد و ضربان اندر سر پدید آید و اگر بجانب جگر دارد سوزش اندر جگر پدید آید و اگر
میل بجانب سینه دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و بعضی مردمان باشند
که از بسیاری خون خنده بر ایشان غالب باشد و طعم دهان شیرین شود و بعضی
سرگران شوند و اندر چشم و روی خارش پدید آید

باب ششم

اندر باز کردن نشانها تباهی خون در تن نشانهای تباهی خون در تن از سه چیز جویند
یکی از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی بگردد دوم از عظمی نبض سیوم حس المرء از بهر آنکه
هر گاه که خون تباه شود اندر تن بیشتر علتها باشد چون المرابض اما رنگ روی اندر بیشتر
حالها بگردد لیکن هر گاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ روی
بسپیدی گراید و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی
گراید و تیرگی و اگر از جهت بزری صفرا بود اندر تن المر بیشتر باشد و هر جا که دست
بر نهند المر پدید آید و کوفتگی بر آید استفراغ کرده نشود بنی لازم تولد کند و باشد که
بثرها و آماسها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نیفتند بخار
تباهی و کندان بدل رسد و هلاک کند

باب هفتم

اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه از تن بیرون کنند شناختن حالهای خون پس از آنکه
از تن بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از قوام آن سیوم از بوی
آن چهارم از آنکه یکساعت شرط است که خون در وی باشد بپوشند تا بنگرند
تا حال آن چگونه باشد و گروهی طعم نیز یاد کرده اند لیکن چون از رنگ و بوی و قوام
احوال آن معلوم گردد با یاد کردن فروغی باشد اما خون معتدل درست رنگ
و قوام معتدل باشد و خوشبوی باشد و خون صفراوی رقیق تر از خون معتدل
باشد و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی او تیز
باشد و دیر بفسرد و بطعم تلخ باشد و خون بلغمی از رنگ که بیرون آید رقیق تر باشد
و سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی غلیظ دهد و اگر عفونت
پذیرفته باشد و بوی ناخوش دهد پس از یکساعت آبی رقیق بر سر او پدید آید

و بدان ماند که نشاسته با آب معصفر بیامیزند و خون سوداوی سیاه و غلیظ
و ناخوشبوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندر وی کنند
و بجای باشد رشته رشته شود چون لیف و از وی آبی کبود جدا شود و هر گاه که
این استفراغ خون سوخته شود قوام او غلیظ و بوی او ناخوش بود والله اعلم

باب هشتم

اندر یاد کردن سببها که خون
تباه کنند سببهایی را که خون تباه کرداند سه نوع است یکی تدبیرها بد و غذاها
و چیزهای گرم و تیز و بیراه بسیار است خوردن ترها و افراطهای دیگر بود و انجذ بدا
مانند و شرابها کهن دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهای جوانی و جوانی و
تابستان سیوم تباه گشتن خون سبب تغیر نظام عضلها سالها و سبب بینا
بارها و بادها و بخارها

باب نهم

اندر باز کردن
رنگهای خون هر مزاجی و هر سالی از سالها عمر و مزاج مردم صفراوی گرم و خشک بود
و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم سوداوی سرد و خشک باشد و خون او
سیاه و تیره باشد از بهر آنکه رطوبت مرطوب سرد و تر باشد و بسی خیر و کمتر از سرخی
مردم خون افزای باشد از بهر آنکه غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند
و اما در سالها عمر بباید دانست که هر سنی از سن چهارگانه هر گونه باشد چنانکه
خون کودک ضعیف باشد و رقیق رنگ باشد و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون
کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد والله اعلم

باب دهم

اندر باز کردن که رخصت
فصد کرا شاید داد و کرا نشاید داد بدانکه هر که رگهاء او ظاهر بود و فراخ تر و برتن
او موی بیشتر و رنگ او بسرخی و سیاهی باخردگی گراید و بسیار گوشت باشد و پیه
نباشد و گوشت او سخت باشد و برا رخصت فصد توان داد خاصه اندر
سالهای جوانی و کهلی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب بپیوسته خورد
و کسی را که بثره و دملها بر آید و اما کودک را تا چهارده سالگی نرسد رخصت دا
نشاید از بهر آنکه مسامهای کودکان گرم و تر باشد بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل
بسیار باشد و چهارده ساله را نیز حال سختی نگاه باید کرد و اگر لاغر و صفراوی
باشد یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده سال را رخصت
داده اند و پیران را فصد نشاید کرد و پیشینگان پس از هفتاد سالگی فصد فرموده

اندا حجامت اندر پشت قولها پس از شصت سالگی نشاید کرد ولیکن اطفال در
شش سالگی فرموده اند اما حجامت اندر پشت قولها پس از شصت سالگی نشاید کرد
و گروهی پیش ازان رخصت داده اند ولیکن اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال
از بهر آنکه بسیار کس باشد که بهفتاد سالگی رسیده باشد و فصد فرموده اند
و اعتماد بر قوة فرموده اند نه بر سال از بهر آنکه بسیار کس باشد که هفتاد سالگی
رسیده باشد و خون در تن ایشان بسیار باشد و اندامها و قوتها او قوی باشد و هر که
را معده و جگر ضعیف باشد و اطعام او را دشوار گوارد و طبع او شکسته و قوة
او ضعیف باشد و کسانی را که خطران باشد که از پس فصد بیماریها تولد نشاید
کرد و مردم مرطوب را که رگهای ایشان باریک باشد و نرم اندر فصد احتیاط تمام باید
کرد. **باب یازدهم** اندر یاد کردن سببها
که خاصیت افکند بفصد و خون بیرون کردن چنانکه غشی افتد اندر بیماریها
خون که ایمنی نباشد که مهلت دهد یا بفصدی و خون بیرون کردنی باید تا
و بند بیرهای دیگر علاج کرده اند چون خناق و گشادن خون از بینی و اندر بیماری محرقه و
دردها سخت که از غلبه خون باشد واجب کرده فصد کردن و خون بیرون کردن
چنانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوة باید کردن که اگر قوة ضعیف باشد بدل
غشی مرگ بود یا در غشی تامل نکنی که ضعیفست یا غلبه خون **باب
دوازدهم** اندر حال فصد که چگونه قوت را نگاه دارد و خون را چند بیرون باید
کرد اندر همه حالها اعتماد بر حال دل و قوة باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان دانستن بدین
سبب طریق نگاه داشتن قوة اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض
دارد تا هرگاه که اثر نبض پدید آید اندر حال بربندد و اندر رگ و قوام خون نگاه باید کرد
تا که کمتر شود و هرگاه که سبب فصد نباشد ن خون باشد تا رنگ و قوام او نگردد
نباید بست مگر که اندر نبض اثری ضعیفی پدید آید اندر حال بباید بست اگر چه هنوز
قدر حاجت از خون بیرون کرده نباشد چه باقی را از پس آنکه قوة بیرون توان
کرد و هرگاه که سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوة آمدن او کمتر نشود نباید بست
و اگر اندر نبض اثر ضعف پدید آید بباید بست و اگر اندر نبض اثری پدید آید جالینوس
گوید که هرگاه که سبب فصد ماهی گرم باشد اندر عضوی و آن رگ کشاید یکی بود
که از بهر آن عضو باشد که گشاید صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون نگردد باز

نکرند

نگیرند از بهر آنکه هر خونی که بسبب آماس اندر عضوی بماند خون طبیعی نباشد و بقراط
از بهر آن فرموده است که اندر بیماریها که از بهر خون سوخته باشد تا سیاه کشاید
تا رنگ خون نگردد باز نگیرند و سبب یکی تولد ضعف است دوم آنکه آماس قوی باشد
و رنگ خون دیر بگردد و بیم باشد که ضعیف شود و ضعیف تولد کند باز باید گرفت
از بهر آنکه آماسی که سخت گرم باشد خون اندر موضع باز دارد و بدشواری بیرون دادد
و جالینوس گوید که مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری بیان نتوان کرد چه حدی
نتوان نهاد طبیب مجرب مشاهده تقدیر آن توان کرد و میگوید که من بسیار کس را
مقدار شش رطل خون بیرون کردم و بیم آن بود که ضعف تولد کرد والله اعلم واحکم
باب سیزدهم اندر آنکه قوة مردم چگونه
توان داشت تا غشی نیفتد بباید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم
محرور مزاج لاغر را که اندر معده او صفرا تولد کند دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد
و مسامها او گشاده باشد سیوم کسی را که فم معده او قوی باشد چهارم کسی را که فم
معده او ضعیف باشد اندر حال خون آمدن ضعیف باشد و غشی افتد بلکه مگر که خون
بسیار بیرون کنند و غشی از بهر آن افتد که رگ بسته باشد و قی کردن پیش
از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی سود دارد و غشی را زایل کند و قوة باز دارد
تدبیر سبب اندر حال فصد نافه مشک و دوا المشک و پر مرغ یا چیزی که بدان قی
توان افکند حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد پر مرغ را فرو کنند و قی افکنند و
نافه مشک را ببویانند و دوا المشک حل کنند بگلاب یا اندر آب انار و لختی ازینک
اندر دهان افکنند و حلق و حلقوم بمالند و هر کرا خواهد که خود را از غشی نگاه دارد
پیش از فصد شربتی از شراب انار ترش او را بدهند یا دانه انار ترش و شربتی بگلاب
ترکرده لختی بدهند یا لقمه چند نان اندر رب سیب ترش یا رب آبی ترش
زنند و بخورند و اگر محرور نباشد بود نه بامیبه که عود و مشک قوی کرده باشد
با جلابی که اندر وی خبث افاویه باشد تخمه شربتی بدهند و او را پشت بار
خوابانند پس فصد کنند و هم بر آن شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و بعد
از فصد یک ساعت ماء اللحم یا زرده خایه نیم برشت باید از بهر آنکه معده را بسبب فصد
لختی ضعیف شود یا شوربا لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد لیکن اندکی
باید و اگر کسی را عادت بود که هر نوبت فصد کردن غشی افتد سبب آن ضعف
دل بود ترک کردن اولیتر بود. **باب چهاردهم** اندر با

کردن سببها که از فصد باز دارد بیست و یکست یکی تب
است دوم دلیل رقیق بادی سیوم لزوجت بدن سرها صعب که تنادی ناقض گویند
چهارم مزاج سرد پنجم شهرهای سرد ششم دردهای صعب هفتم گرمابه هشتم جماع نهم
کودکی و ناوسیدگی دهم پیری یازدهم لاغری بافراط دوازدهم فربهی بافراط سیزدهم
بازکی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی روی
و کم خونی شانزدهم بیماری دراز هفدهم گرسنگی معده که تهی باشد هجدهم تخمه و پری
معده از طعام نوزدهم تیزی حس فم معده بیستم ضعیفی فم معده بیست و یکم
تولد صفرا اندر معده اما سبب بازداشتن تب و دلیل رقیق و بادی بباید دانست
که اندر تبهای صفرایی که آن تبی سوزان باشد نه اندر اول نوبت و نه اندر نهایت نوبت
و نه اندر روز نوبت بهیچ حال فصد نشاید بهر سه جهت یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر
حال تب اخلاط اندر حرکت آمده باشد و بحرکت فصد حرکت آن زیادت شود و
شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنکه خشکی و رطوبت که اندر تن بکار آید
تا فوق صفرا باز دارد بفصد آن رطوبت خرج شود و صفرا در تن قوی تر گردد سیوم
آنکه خشکی خون که مایه قوت است بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که
تشنج با آن باشد اگر بفصد حاجت باشد نشاید کرد از بهر آنکه تشنج تهی آرد
و عرق آورد و قوت بدان سبب ساقط شود و اندر تبها که عفونت باشد اگر فصد کنند
خون اندکی بیرون باید کرد باقی نگاه باید داشت تا سبب آن تقویت تب تحلیل
پذیرد و دفع شود و اگر تب عفونت باشد همه احوالی که در کتاب علاج تب گفته
آید نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه باید کرد و اگر رقیق و بادی باشد و اثر کند خشکی
و فرو هر چند شدن روی زود بدید آید بهیچ وجه فصد نشاید کرد و پس اگر
دلیل قوی باشد و برنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار برحال صحت
باشد و کلاینها باشد فصد روا باشد و اما سبب بازداشتن لزوجت بدن
سرها صعب و فصد از دو وجه است یکی است که اگر سبب این سرها
خلطی خام بلغمی باشد پس قوت خون اندر تن بکار آید تا با فوق سردی باز کند
و او را بتواند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت کرده دوم آنکه
اگر سبب صفرا باشد و سبب ضعیفی چنانکه اندر علاج تب معلوم کرده
فصد سبب فزونی صفرا و سبب ضعف قوت باشد و سبب بازداشتن مزاج
سرد است که خون اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان حاجتمند

باشد و یا حاجتمندی فصد کردن خطا باشد و سبب بازداشتن شهرها
سرد است که اندرین شهرها خون در تن سخت در بایست که اندامهای اندرون
گرم باشد و وطن بهماندن نختسه شود و با این حال فصد هیچ سود ندارد و سبب
بازداشتن دردهای صعب است که درد اخلاط را بسوی خود کشد و فصد خلط
را بسوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد سبب منازعت و مخالفت از در کشیدن
گردد و تن شوریده شود و ماده ناطبیعی بسوی بیرون کشیده شود و ضعف آید
و بی فایده باشد و صواب آن باشد که نخست درد را زایل کند پس فصد کند و
سبب بازداشتن گرمابه آن است که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام بگشاید و سبب گشاده شدن ن
مسام تحلیل بسیار کرده شود و حرارت غریزی با او بسیار آید و با این حال فصد
خطا باشد بلی اگر کسی را بفصد حاجت باشد و در فصل زمستان باشد اندر
گرمابه رود و آن قدر بیشتر درنگ نکند که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر شود تا
از آن که مسام او گشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندر کو بباشد آنگه فصد
کند روا باشد و سبب بازداشتن جماع سخت ظاهر است و سبب بازداشتن کودک
اندر باب بهم ازین نوع یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن پیری است که اندر
تن پیران خون کمتر تولد کند و رطوبت غلیظ و دو زو بیشتر تولد کند بدین سبب
فصد زیان دارد پس اگر پیری باشد که قوت او قوی و رگهای او پر خون باشد و رنگ
روی او سرخ باشد و عضلهای او گنده باشد اگر بوقت حاجت فصد کند روا
باشد و سبب بازداشتن لاغری بافراط است که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر
حالها گرم و صفراوی باشد و با غلبه صفرا خون را با احتیاط نگاه باید کرد و ن
و سبب بازداشتن فربهی بافراط است که مزاج مردم فربه سخت بسوی سردی گراید
و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون سخت در بایست باشد و سبب باز
داشتن بازکی گوشت و گشادگی مسام است که اندر سبب بازداشتن گرمابه
یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن سپیدی گوشت و نرمی است که اندر
فربهی یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن سپیدی و زردی روی و کم
خونی است که اندر سبب لاغری بافراط یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن
بیماریهای دراز آن است که هر گاه که بیماری دراز باشد و بر هر استفراغ و اتفاق
افتاده باشد و تولد خون کمتر بوده باشد اگر فصد کند قوت او ساقط شود و سبب

تخمه وتری معده است که بسبب تخمه تنها ضعیف شده باشد و سبب فصد
تنها ضعیفتر بود و قوتها همه فضلها ناگوارنده چنانکه باید هضم نتواند کردن
واگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلها خام را بعروق اندر آید و
سبب بازداشتن معده نهی و گرسنگی است که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوة
و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطهای دیگر گوارنده تر باشد بجنبد
و تر شوریده شوند و مضرت ان بزرگ باشد و سبب بازداشتن قوة حس فم معده
و ضعیفی آن و توانائی صفرا اندر معده است که فصد با این حالها سبب غشی باشد
چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده امده است واما علامت قوة حس معده انست که
از خوردن چیزها ترش سخت رنجور شود و علامت ضعیفی فم معده انست که
اندر وی طعم کمتر بود و اندر وی حالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی
دهان است و منش گشتن پیوسته

باب یازدهم

اندر یاد کردن منفعت آن که خون را بدو دفعه یا سه دفعه بیرون کنند بدانک
مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه لختی خون از همه تن یا از عضوی کمتر کنند دوم
آنکه خون را یا ماده با او میل بعضوی کرده باشد و خواهند که باز گردانند
بجانب مخالف با آن آورند و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق
بیشتر باشد و منفعت آن دو نوع است یکی آنکه کار طبیعت انست که همیشه
مشغول شد تا خون را و خلط بد را بصلاح تواند آورد و آن نشاید الا بقوت که تواند
دفع کردن و هرگاه که خون با خلطی دیگر از همه رگها بیکبار اندر عضوی مانع باشد
و بر طبیعت گران شده باشد باید که طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعة
طبی راست تر و بزرگتر بیند اندر رگی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده
بدان عضو نزدیکتر و آسان تر بیند باید بگشاید تا طبیعت ان خلط را دفع کند
و طبیب را باید که هرگاهی که خون را که مرکب همه اخلاط است لختی بیرون آرد طبیب
را رگ بگذارد و ببندد و یکساعت بداند تا طبیعت جهد خویش بکند تا باقی خلطهای
او بزد و آنرا از موضع خویش بکند و بموضع فصد جمع کرداند تا باز دوم رگ باشد
باقی خلط بیشتر و زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و خلط بجانب
مخالف یعنی باز آوردن خون را بجانب دیگر تمامتر باشد از بهر دفع و جذب هر دو
با یکدیگر بهم بر مثال آنکه فراش خانه را بگوید تا خشت آبی نزند و خشتها تمام اندرو آن آب

تیره را بچاه فرو کنند پس راه آب ببندد و لختی آب دیگر بکشند و نشیب خشتها
با سر چاه باشد و آب بسر چاه آید و فراش آن آب را بیش باز می برد و خشت می مالد
تا باقی تیرگی خشتها با آب بسر چاه جمع شود پس راه آب بگشاید تا باقی تیرگی
بچاه فرو برد و خشت پاکیزه بماند و هر چند این صفت بیشتر کنند خشت
پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بد و یا سه کرت با پیشتر هم بدین مثال
تن را پاک کرده اند و جالینوس از بهر این گفته است که هرگاه که مقصود از
فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جانبی بجانبی دیگر و دیگر آنکه هر چند خون
را بتفاریق و بدفعتهای بسیار از تن بیرون کنند مقصود نیستی و تمامتر
حاصل اید و منفعت دوم آنکه قوة بر جای بماند و منفعت تولد نکند جالینوس
گوید ان قدر خون که بیرون خواهند کرد بیشترین بدفعه نخستین بیرون
کنند از بهر آنکه بسیار باشد که بدفعه دوم غشی افتد و صواب تر آن باشد که
۴ اندر میان هر دو دفعه شربتی بدهند و احتیاط ان بکنند چنانکه در باب دوازده
یاد امده است و هرگاه که قوت قوی باشد اگر دو روزگار میان دفعه نخستین و دفعه
دومین بیشتر باشد شاید و تمامتر یکساعت باشد و اگر ضعیفی باشد روزگار
میان هر دو دفعه بیشتر باشد و اگر مقصود از فصد باز گردانیدن ماده بلند از
جانبی بجانبی دیگر کمترین یک روز باید که در میان افتد و جالینوس گوید که
هرگاه که مقصود اندر فصد دوم باز گردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر دفعه
دوم بعد از دو روز فاضلتر باشد   از این در مشو حکایت کرده اند که وی گفته
است که میان دومین و سیومین هیچ عطر نباید بوئید و اگر کسی را سستی باشد
که هم در روز اول سر رگ باز کشاید رگ را بو دیب باید زد و اگر پس از یکساعت باز خون
خواهند نهیا باید زد و اگر کسی را سر رگ خون زود بسته شود خرقه را بروغن زیت
و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و بستن و اگر بیشتر بروغن زیت
فرو برد و بستن و ببندد و ولیکن نه صواب بود هم درد بگیرد کند و هم سر رگ دیر بسته شود
را و خواب اندر میان دفعه اول و دومین نیک نباشد از بهر آنکه اندر خواب مادها
باندرون باز گردد و منفعت دفعه دومین باطل شود و سر رگ نیز زود بسته
شود پس هرگاهی که خواهند که خون را بتفاریق بیرون کنند باید که سر رگ فراخ
بگشایند بشرط آنکه نگاه نکند سطبر باشد از بهر آنکه رگ باریک بود دیب و از بهنا

فراخ نتوان کشود و هر کاهی که بدفعه دومین خون دشوار بیرون آید رگ را شاید
فشاردن و نشاید پیچید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته باشد آنرا بسر نیشتر دور
باید کرد و اگر آن موضع بکشایند و بر وی با زیر نرم فرو برند صواب باشد و اگر سر رگ
آماسیده باشد هم چنین باید کردن از بهر آنکه تا خون برآید و آماس را فرو نشاند
بر نرم باقی و نرم باید زد و اگر اندر رگ باسلیق باد اندر افتد از بهر دفعه ثانی
نشاید کشادن و غاده را بگلاب و آب سرکه نرم باید کردن و آنرا بر سر رگ نهادن
و بستن و رگی دیگر با آنجانبی دیگر باید زد

باب شانزدهم

اندر آنکه خون را اگر بجانبی میل می کند آنرا چگونه از آن جانب باز توان گردانید و هر گاه
که خواهند که خون را از آن جانبی که بدو میل کند باز گردانند بجانب مخالف باید
کشید و طریق این دو است یکی آنکه بجانبی کشند که برابر آن جانب باشد که بدو میل
میکند یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانبی برابر آن چنان
باشد که اگر بدست راست میل باشد رگ پیشانی زنند و اگر بجانب پیش سر میل کند
بر قفا و پس سر حجامت کنند و لیکن از عضوی بعضوی برابر آن کنند اگر بدست راست
میل دارد از دست چپ رگ زنند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ زنند
و طریق دوم آنکه اگر بعضوی کشند که بر سوی بالا و فرو سوی آن باشد و بر استای او
باشد چنانکه از بهر خون اندک از بینی بر فرو سوی سر بهلو بسر بهلوها محجمه بر
نهند و از بهر افراط حیض محجمه بر فرو سوی محجمه بر پستان و حجام را گویند و فرو سر
بهلوها را ثدی الشراسیف گویند و راستای عضو چنان باشد و اگر خون از
بینی راست همی آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از چپ همی آید بر جانب چپ
نهند و از بهر درد چشم و خناق و آماسها که اندر حلق تولد کند همچنین کنند
و اگر چشم راست درد کند و اگر خناق در جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف
از جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر در جانب چپ
باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر رگ زنند اندر کرده چپ بد نباید از دست
چپ رگ زنند و اگر اندر کرده راست بد نباید از دست راست رگ زنند و از
علتهای جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسلیم چپ زنند و بباید دانست
که با ذکر دانستن خون اندر ابتدا میل کردن او شاید و اما چون تمام میل کرد
و قرار گرفت رگی را باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد و بدو متصلتر و خون

از وی بیشتر آید چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسلیم چپ و از بهر
گرده و مثانه رگهایی که از پای زنند چنانکه نابض و صافن که ماده از جانبی
بجانبی باز باید گردانید و اگر کسی را صورت بندد که بدین از خواسته اند که هر گاه
که ماده بسوی دست راست میل کند آنرا از پای چپ باید کشید از بهر آنکه
نه برابر راست آن عضو باشد دشوار لیکن بدان آن خواسته اند که اگر ماده اندر دست
راست باشد از دست چپ رگ زنند یا اگر در کرده راست باشد از باسلیق
راست نزنند یا رگی از رگهای پای راست نزنند و اگر ماده را بجانب راست
میل داده آنرا بجانب چپ سر باز نشاید گردانید لیکن آنرا اندر فرو باید کشید
و بدست راست باید یا از پای راست بکشند و هر گاه که بسبب میل ماده اندر
عضوی درد صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد و پس بباید گردانیدن
ماده مشغول باید شدن تا زحمت بیفزاید چنانکه اندر باب سیوم از این نوع
یاد کرده آمده است و هر گاه که ماده حرکت کند بقهر باز نتوان گردانید و الحاح
نشاید کرد از بهر آنکه آن ماده بسبب الحاح رقیق تر شود و میل بیشتر کند
و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا گذر آن عضوی
شریف نباشد و بیمار باشد بجهد باز گردانیدن ماده تا بیمار بتعب زایل کند و
با استفراغ حاجت نباشد و بستن و مالیدن و داروهای نیز بر نهادن را لئی
رسانیدن بعضوی که بر استای آن عضو باشد ماده را بسوی خویش کشد
و آن عضو معلوم گردانند

باب هفدهم

اندر تدبیر
کسی را که رگ زنند محرور را اندر تابستان رگ بروزی زنند که هوا خوش باشد
و اندر ساعت نخستین باید از روز یا ساعت دوم و اسلیقی باید کرد بد
اندر آن روز و پیش از رگ زدن و پس از رگ زدن هیچ نباید که بد فسد و آن
روز که رگ زنند روز دیگر طعام و سبکتر خورند و چیزی خورند که صفرا را
بنشاند چون زیره با و غوره با و مانند آن مگر اندر حلق و سینه درشتی باشد
شوربای مرغ و خایه مرغ نیم برشت خورند و از پس رگ زدن ماسها لود و اندر جماع و بیخوابی
و رنج و از پس آنکه از گواریدن طعام و از پس هیضه و اندر پس هیچ کاری که تن را گرم کند
و یا سبب آن تغیر مزاج باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورتی باشد میان
فصد و میان این کارها سه روز یا دو روز کم نشاید چه بیش از فصد و چه پس
از فصد بدین سبب است که از پس فصد برا صنت و گرما که عرض اندر نشاید

واگر از پس فصد یکساعت نخفتد یا نخفتند باشد تا آسایش یابد صواب باشد
لیکن خفتن نشاید از بهر آنکه پس از فصد کسلانی و شکستگی اعضا آرد و باشد که
اختلاط افتد و ضعف آرد و نیز هر که رگ زده باشد اگرچه تخمه کند کوشش بود و دارد
از بهر آنکه بسیار باشد که سبب را خون بگشاید و منفعت آید و بیم هلاک باشد
و هرگاه که کسی را بعد از فصد اتفاق کاری افتد که سبب آن ضعف و غشی اوفتد
اندر حال ماء اللحم و شراب قوی بمجانی تدارک باید کرد و بوی بویهای خوش و اگر ماء اللحم
با شراب و میبه مشک بوی دهند صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش روی او را
بشکافند تا بوی بوی رسد و مرغی پاک کنند و او را با استخوان و لختی گوشت بزغاله
بکوبند و او را با آب سیب یا آبی ترش مزه بپزند و چون پخته شود لختی شراب
ریحانی اندر کنند و بدار چینی و زیره و نعناع و کشنیز خشک خوش کنند و شوربا
و ترید با آن بدهند و حوالی شاهفرنم و صندل و گلاب و میوهای خوش بنهند
و گرم و تیر باشد کنیزکی نارسیده نزدیک باشد و بفرمایند تا پشت او را در کنار
گیرد تا حرارت او را فرو زد و فرح بدو باز آید ٥ و گروهی گفته اند که بوی بنفشه
اندر حال ضعف و غشی خوش و ارزان دانند و اگر که رگ را از نو نشاید گشاد و باشد
که آماس تولد کند و بزرگ شود و جاده سخت بر باید نهاد ٥ و هیچ عطر و لخلخه
که بعضی مردمان عادت دارند نباید نهاد لما لیت و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید
گذاشت که نهاده بر وی خشک شود لیکن هر ساعت بگلاب سرد کرده تر کردن
و باز بستن تا جراحت سخت نشود و اندر گرمابه نروند و شراب نخورند و هیچ کار صعب
با رنج نکنند و اما مردم مرطوب را پیش از فصد یکساعت باید و ساعتی ختنی ریا
باید کرد تا حرارت برافروزد و اخلاط مرطوبتها لختی گشاده تر شود هو اعلم

باب هشتم در شناختن آنکه اندر بیمار

کرا رگ باید زد جالینوس گوید که اندر رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزها بیمار
نباید کرد چنانکه گفته اند که دورترین حدی در رگ زدن اندر بیماری روز
سیوم است و گفته اند که شناخت حال بیمار و سلامت و خطر اندران معلوم
باید کرد و گروهی دورترین حدی چهارم نهاده اند و اما پس از این دو حد هرگاه
که تب گشاده باشد روا داشته اند و میگویند که مر هرگاه که علت قوی یا بیم
و قوت بر جای بینم و از فصل سال و از مزاج بیمار و از سن و مانعی نباشد رگ فرمایم
زدن اگر پس از بیست روز باشد و اندر تبها رگ را از پس گسستن تب باید زد

یا بعد از شکستن قوت آن که آخر نوبت تب باشد و اندر وقت سختی نوبت تب
و اندر وقت بری از طعام و تا گوارید کی آن رگ را نشاید زد مگر که طبیب را معلوم
باشد که اگر در رگ زدن تاخیر کند خطر باشد همچون سختی ضیق النفس باشد
و خفقان و خناق سخت که رنگ روی و چشم او سرخ گشته باشد و رگها بر خاسته
و شکسته که رنگ روی سرخ باشد یا سیاه شود و خون اندر آن زیبی یا از عضوی
دیگر چنانکه باز نتوان داشت اندر چنین حالها هرگاه که باشد شب یا روز
اندر حال رگ باید زدن و این آن وقت باشد که مهلت بر ذبیحران باشد که رگ
بامداد بعد از ساعت دوم یا سیوم زنند از بهر آنکه وقت سلطنت خون آن وقت
باشد و دیگر بعد از گواریدن طعام باید زد و بعد از برد لختی شدن روزها از ثقل
طعام و هرگاه که خون مبتلا را سوی عضوی کند که در آن عضو هنوز خون جمع نشده
باشد بباید شناخت و بجنسه که باید زد تا از آن راه باز گردد از بهر آنکه اگر خون
جمع شود باز بیرون آوردن دشخوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی فصل بهار است
خاصه کسی را که بیماری از بهر نگاه داشتن تن درستی لیکن رگ زدن مرطوب را اندر
آخر بهار صواب تر و رگ زدن معتدل المزاج اندر میانه بهار و رگ زدن محرور را اندر
اول بهار بعضی از دانندگان عرق النسا را رگ پای اندر حزیران باید زدن که آفتاب در سرطان
آید

باب نوزدهم اندر شناختن مضرتها

که از افراط خون بیرون کردن تولد کند از افراط کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و
استسقا و شهوة طعام نشود و اثر پیری زود پدید آید و مردم شکسته شود و معده
و دل و جگر را ضعیف کرده اند و قوتها نیز ضعیف گشته قوة حیوانی ضعیف شود
پس قوة طبیعی و هرگاه که قوت ضعیف شود خلطهای نیم طوبتهای خام اندر تن تولد
کند و جمع شود و بیم و رعشه و فالج و شکستگی باشد و معده و دل و جگر را ضعیف
گرداند تدارک ضعیفی بماء اللحم توان کرد که بشراب ساخته باشد و بوی مشک و عطر های
مشکین و هرگاه که خون سودائی شود حاجت افتد بفصد کردن بسیار بهر بار که رگ
زنند آسایش یابد ولیکن در حال بیمی خطرها و بیماریهای صعب تولد شود چون فالج
و سکته و مصلحت آن باشد که تدبیرهای دیگر کنند و چون از آن خلط سودائی پاک
گردانند و هرگاه که اندر تن او خلطهای بسیار باشد هرگاه که رگ زنند خلطها اندر
تن او بجنبند و اندر رگهای او روان گردد پس حاجتمند شود برگ زدن متواتر و اولیتر

ان باشد که بنگرند تن او که کدام خلط فزون است تن را از آن خلط بداروها سهل
پاک کنند **باب بیستم** اندر شناختن مضرتها
خون که حاجت افتد و بیرون نکنند مضرتها خون را از بیرون ناکردن خون که حاجت
افتد تولد دملهای بزرگ و آماسهای خونی و تبهای لازمه و سرسام و آبله و طاعون
و خون برآمدن از گلو و سکته و خناق و جذام و مردن مفاجات **باب**
بیست و یکم در شناختن رگها که زنند و شریانها که بگشایند و سل کنند و ببرند
و داغ کنند و موضع هر یک و منفعت آن بدانکه رگها و شریانها که زنند چهل و هفت
است و از این جمله دوازده رگ اند هر دو دست است و اصل آن دوازده دو رگ است
یکی قیفال و دیگر باسلیق و آن ده رگ باقی مرکب است از این دو رگ همچون شاخها
این دو اصل اند و از ده رگها باسلیق است اندر هر دستی دو باشد و یکی را باسلیق
ماذیان گویند و دیگر را باسلیق ابطی گویند و دو رگ بزرگ اند که از جگر برآمده اند
یکی اصل باسلیق است و یکی اصل قیفال لیکن قیفال بر کرانه تر است و باسلیق بر
میان تر است و بدل نزدیکتر است و از جگر تا حنجر گردن برآمده است وانجا بدو
بخش گشته است یکی بدست راست و دیگر بدست چپ برآمده است لیکن هر
بخشی از آنکه بدست برآید بدو بخش دیگر شود یکی بزرگتر و دیگری کهتر و بخش کوچکتر
بسر اندر آمده است و بدماغ فرو رفته است و چون فرشی شده است او را باز جمع
شده است و از دماغ فرود آمده و بسینه و کتف فرود آمده و پراکنده شد و بخشی
بزرگ که بدست اندر آمده است اندر بغل دست یکی باسلیق ماذیان است و یکی
باسلیق ابطی و از هر یکی شاخی بسینه و دل و شش و حوالی آن اندر آمده است و بهم
معده و شرب و حجاب اندر آمده است تا نزدیک سرچ و ساق و قدم فرو آمده است
و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب را
چون ذات الجنب و شوصه و همه دردها و سرین و زانو و ساق را و قدم را سود دارد
و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او از جگر برآمده است و رگی سخت بزرگ است
و باندامهای شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب اندر لغت
یونان پادشاه بزرگ را باسلیق گویند و از بهر پیوستگی این رگ اندامهای شریف
او را باسلیق نام کرده اند که اندر تن بجای پادشاه بزرگ است و او را چنین شناخته
اند و باسلیق ابطی را از بهر این بدین نام گفتند که اندر بغل دست پدید آید و ابط

بتازی بغل گویند و دو رگ دیگر که قیفال است اندر هر دستی یکی و این قیفال
دوم است که از جگر بسوی بالا برآمده است تا حنجر گردن و آنجا بدو بخش شده
است یکی کوچکتر و دیگر بزرگتر از آنجا به پیش گردن اندر آمده است و بسر برآمده
است و بدماغ اندر آمده است و اندر زیر دماغ چون فرش گسترده شده است
و اندر جایهای دماغ پراکنده شده است و غذای بد و بیدی و تمام و با جمجمه
شده است و نیم بر انسان که باسلیق فرو آمده است و اندر بعضی مردمان
فرو آمدن او پوشیده‌تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضله افتاده باشد و اندر
بعضی ظاهرتر باشد از بهر آنکه بر روی عضله افتاده باشد و بعضی از اصحاب
تشریح گفته اند که ودجان از هر دو شاخ باسلیق است که بسر بر می برآید و قیفال
از بر فرود آید و بدین سبب گفته اند که وداج غلیظ باسلیق است از بهر آنکه چون
پوشیده فرو آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب
گردن بهر دو دست فرو آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال
گویند و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه ذراع نهاده است و
فصد قیفال در علتهای سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب سود
دارد و رگی دیگر که اکحل گویند اندر هر دستی یکی باشد و این اکحل مرکب است از
قیفال و باسلیق آنجا که هر دو از سر فرو آمدن از سر بنزدیک حنجر گردن میرسند
از بهر دو شاخ برخاسته است از هر یکی و اندر هم پیوسته شده است
و آمیخته گشته است و یک رگ شده است که اکحل گویند آنرا که از هر دو پیوند
گوهر تولد کرده است و بدست اندر آمده است و اندر میان قیفال و باسلیق
بگذشته و تا خورده دست و پشت دست و انگشتان رسیده است و
اندر لغت یونان چیزهای آمیخته اکحل گویند و مرسن نیز گویند و این رگ اکحل
از بهر آن نیز گفتند که از قیفال و باسلیق آمیخته شده است و گروهی گفته
اند که اکحل از بهر آن گویند که از سیاهی خون که اندر وی است رنگ او کحلی است
و از بهر آنکه رگی بزرگ است و از دو رگ بزرگ خون ستانند و فصد اکحل علتهای
همه تن را سود دارد و امتلا از سر تا به پای کم کند و دو رگ دیگر که اسلیم است
و برای جالینوس است که اسلیم از دنبال باسلیق ماذیان است و گروهی دیگر
گفته اند که دنبال باسلیق ابطی است و بعضی او را گفته اند که شاخی از

باسلیق و شاخی از اکحل آمیخته است و هر دو یک رگ میشوند و اسیلم آنست که
بسبز پیوسته است و گفته اند که این رگ اسیلم از تصغیر از بهر آن گفته اند که
از دنبال باسلیق ابطی است و ابطی را که عرق اسیلم گویند بعضی رگ باسلامت
نزو تصغیر این باشد و انکه گویند باسلامنز و با رسی اسیلم اینست و باسلیق ابطی
را باسلامت از بهر این گفته اند که اندر زیر او شریان نیست و اندر زیر باسلیق با دیان
شریان است و گفته اند که باسلیق اندر دست سه شاخ میشود یکی اندر کف دست
بدید اید دوم بر پشت دست بدید اید میان انگشت ابهامین و انگشت دیگر که از
سوی انگشت کوچکست بدید اید و سیوم انکه میان انگشتان کوچک و انگشت دیگر
بدید اید و هم بر پشت دست و گفته اند که اسیلم آنست که چون اسیلم از دست راست
بگشایند درد جگر را سود دارد و بعضی دیگر گفته اند که از فصد این رگ اندر علت
ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده و در دها منفعت و بواسیر را سود دارد
و دیگر رگ دیگر که انرا حبل الذراع گویند و اندر بیشترین مردمان باسلیق و اندر بعضی باسلیق
با اکحل آمیخته است و ان حبل الذراع است و بر زند اعلی نهاده است در
نزدیک خردگاه دست و اگر چه میگویند که او باسلیقی است و منفعت فصد او
همچون منفعت فصد قیفال است و قیاس بر خلاف این کنند و مکو این خلاف
از هوای ناسخ افتاده است و این دوازده رگ است که یاد کرده آمده است و این
دوازده از رگهاست که از جگر رسته است و بیرون از این اندر دست دو رگ دیگر
هست از رگها که از دل رسته است و بیرون از این و انرا شریان گویند و بیشتر اندر
جمله شریانها یاد کرده اید و اما رگهای پای شش رگست معروف اندر پای
سه رگ و این رگها را دو رگ صافن گویند یکی در پای راست و دیگر در چپ و
جایگاه بدید امدن و گشادن ان نزدیک شتالنگست زند رون و از بالای
تن فرو می اید تا در نیمه بالاست باریک است و چون فرو سوی تن اید سطبر شود و
صافن چنین را گویند که باسلامت باشد و ان را اصلی استوار باشد از بهر انکه
نه اندر زیر او و نه اندر پهلوی او شریان نیست و فصد او سهل و باسلامت است و او را
صافن گفته اند و اصل او باسلیق مانند است و منفعت فصد او انست که خون را
از نیمه بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر بستگی حیض بگشایند و از بهر ریشها
قضیب و انثیین بفصد او زایل شود باذن خدای عز و جل و دو رگ دیگر است که

آنرا عرق النسا گویند و طبیبان او را عرق از بهر قوام گویند و نام او النسا است
و قیاس را واجب کند که منفعت فصد صافن و فصد النسا یکی بر نزدیک
باشد لیکن بوجه تجربه پدید امده است که منفعت فصد این رگ اندر زایل
شدن درد عرق النسا بیشتر است سبب انکه بر اشتای موضع درد بیشتر و بر
و منفعت صافن اندر علتهای دیگر که یاد کرده امده است بیشتر است سبب انکه
بر اشتای انهاست و دو رگ دیگر مابض است که یکی اندر پای راست و دیگر اندر
پای چپ و ان اندر زیر زانوهاست و اصل او بنزدیک بقراط باسلیق است
و رای جالینوس و غیر او انست که شاخها که اندر دنبال رگها فراهم امده است و یک
رگ شده است و از بهر این سبب فصد او درد احشا را و درد پشت را زایل کند
باذن الله عز و جل و هر دو عصب را که در زیر زانو است مابضان و این رگ را بنام
این عصب یاد کرده اند بسبب نزدیکی با این عصب و ان منفعت فصد این رگها
اندر گشادن حیض و زایل کردن درد مقعد و درد بواسیر و درد رحم کرده و اما سها
کهن که اندر گرد مثانه باشد بیشتر از منفعت صافنست و شاخی از صافن بر
سرین با سینه پدید اید و گروهی از ان برند و منفعت او منفعت صافن نزدیک
است از بهر انکه شاخی است از وی این شش رگست که یاد کرده امده است و
باید دانست که فصد رگهای پای اندر علتهای ماده که بجانب بالا میل دارد و در
علتهای سوداوی سود مند است و لیکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوت
بیشتر از اثر رگهای دست باشد و اما رگهای سر و گردن هفده است یکی شاخی
باشد از باسلیق که اندر پیشانی فرو امده است و اندر بعضی مردمان چون پیشانی
فرو اید جمله بر پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بیک جانب پیشانی از میان میل
دارد و اندر بعضی بدو شاخ شود یکی بسوی راست شود و یکی بسوی چپ
و اندر بعضی به سه شاخ شود یکی بسوی راست شود و یکی بچپ و منفعت او
انست که گرانی سر خاصه کسلانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن را سود دارد
باذن الله عز و جل و دو رگ دیگر در میان سر است و انرا عرق الیافوخ گویند
و اندر نزدیکی او دو شریان است و عرق الیافوخ از بهر شقیقه و ریشها سر
زنند و ان از شاخهای قیفال است و دو رگ دیگر است که بر پس سر نزدیک
نقره قفا و نقره مغاک را پس سر و گردن گویند و فصد این علت مدر و صداع

کهن را زایل کند و سدر و علتی باشد که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود
و ضعف اندر وی آید و سرگشتگی پدید آید و زود بگذرد   و دو رگ دیگر از پس گوش است
یکی از سوی راست و دیگر از چپ و آن شاخهای قیفال است و نزدیک گروهی از طرف
دو شاخ است و آنرا الناشطان گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ گرهی
پدید آمده است بسان نشوطه و نشوطه بتازی گرهی گویند که زود و آسان گشاده
شود و آن پیوند گره حلقه باشد همچون دوم که مردمان بر شلوار نهند و این گره و آن
گرهها بر سر پیران و لاغران سخت ظاهر نماید و اندر بعضی از مردمان از هر سوی سه
شاخ است و هر سه یکی ظاهر است و جایگاه فصد او آنجا باشد که بر سر گوش پیوسته
است و بسیار آید و اندر بعضی مردمان عقد از سر انگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی
بالاتر از این باشد و منفعت فصد او باز داشتن فرود آمدن آب است در چشم
و باز داشتن بخارها باشد از سر و زایل کردن بخار و ریشها و بسر و دو رگ دیگر
کرد رگهای سر است از هر سوی یکی و آن از شاخهای قیفال است اندر پس گوشیان
و پیش گوش پدید آید و آنجایگاه فرو آید و اندر زیر زبان بد پدید آید و این رگ را
اندر موضع صدغ از بهر باز داشتن مادتها زنند از چشم و از بهر شقیقه   و
صداع کهن و یک رگ دیگر است اندر سر بینی و شاخی از قیفالست و موضع فصد
او آنجایگاه است که انگشت بر سر بینی بنهند و شکافی اندر وی بتوان یافت و اندر
بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد چنانکه انگشت بر ننهند بتوان دید و از وی
خونی اندک آید و فصد آن از بهر کلف و سرخی رنگ روی زنند و از بهر بواسیر و بثرها
و خارشها که اندر بینی پدید آید و بحجامت نماند و از بهر آنکه خون بسبب این فصد
بدین جانب میل کند و بیرون نیاید مضرت بیش از منفعت کرد و دو رگ
دیگر را اندر روی بینی است و هم از شاخهای قیفالست و فصد ایشان بینی
و صداع و درد چشم کهن را سود دارد و رگی دیگر اندر زیر زبان است هر دو ظاهر
و سطبر و بر فصد او گرانی زبان که از خون بود و ریشهارا که اندر دهان پدید
آید و درد گلو و خناق را که بر سر گلو و گردن پدید آید و غرب را که اندر گوشه
چشم پدید آید سود دارد و ابو الحسین رحمه گوید که رگی است در زیر عنفقه
موی را گویند که اندر زیر لب زیرین بر آید و منفعت فصد او آنست که کسی را
که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رگ دیگر که وداج است یکی از

سوی راست گردن و دیگر از طرف چپ و این دو رگ شاخهای باسلیق است که
بر سر می آید و آن نزدیک حلق است اندر پس شریان و فصد هر دو رگ اندر خناق
و ضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سینه و اندر ابتدا
جذام که آواز او گرفته شده بود و بینی او فرو نشسته بود و سبب شده بود این مرد را
و این هر دو رگ را بزد و خونش برنگ سوسن آسمانگون بود که بیرون می آمد و با آن
خون همچون ریگ درشتی همی آمد و بفرمودم تا خون بسیار از او بیرون کردند و آن
مرد را غشی افتاد و هفتاد و دو ساعت اندر آن غشی بماند و بعد از آن بهوش باز
می آمد و باز غش می افتاد پس بهوش باز آمد و از بینی او قطره چند خون زرد با
گندی و ناخوش بوی بچکید و بعد از آن غش زایل شد و از بینی مدتی غایب شد چون
باز آمد آواز او گشاده بود و بینی او بلند شده بود و راست شده و اندر پهلوی وداج
دو رگ دیگرست یکی از سوی راست و دیگر از چپ و آنرا الناسطان گویند یعنی
وداج سطبرتر است و بعیر وداج دو رگ دیگر هست که آنرا نشاید زد از بهر آنکه هیچ
فرق نیست در میان آنکه این بزنند و در میان آنکه حلق ببرند و دو رگ دیگر هست
گوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چپ و هر دو شاخهای قیفالست
و منفعت او آنست که نگذارد که ظفره زیادت شود و موی که اندر چشم بر آید باز دارد
و ماده ناسور که اندر گوشه چشم بر آید بریده شود و جرب پلک چشم را و شب کوری
را و صداع را زایل کند باذن الله عز و جل   و اما شریانهایی را که ایشان را بگشایند و ببرند
و داغ کنند دوازده است و این دوازده دو شریان صدغ است یکی از طرف راست
و یکی از چپ که آنرا ببرند و سل کنند و داغ کنند از بهر باز داشتن مادتها که
از فرو آمدن چشم از بهر علت انتشار و دو دیگر که آن شریانها پس گوش اندر یکی
از سوی راست و یکی دیگر از چپ و فصد آن از بهر باز داشتن آمدن آب و ماده که
چشم کنند و از بهر صداع و دوار که از بخارها کرد تولد کنند و دردهایی را که اندر
میان هر دو کتف و اندر بن زبان و بن گردن پدید آید سود دارد و بریدن آن از خطرها
خالی نباشد و جراحت آن در بسته شود و بریدن و داغ کردن صواب گفته اند
که این شریانها با اوعیه منی پیوسته است و حرارت روح بدو میرساند و هرگاه
که آنرا ببرند اندر مرد نقصان مردی پدید آید و بقراط گوید که مردمان سقلاب
که فحل باز کردند و فرزند را بر جای عنایت ضعف کنند این شریانهای او را

ببرند تا قوت جماع از وی برنخیزد و بدو تبرک کنند و گویند دعای او مستجاب شد
و جالینوس این را منکر است و دو دیگر شریان با فوج است و این شریان را ببرند و ببرند
شریان نیز گویند و داغ نیز کنند و بریدن او بسبب سختی پوست سخت دشخوار بود
و بریدن او ماده آب سیلان مجرب از چشم باز دارد و درد شقیقه کهن را زایل کند و خطف
چشم سود دارد و دو دیگر شریان زیر زبان است و هم پهلو هر دو رگ که پیشتر یاد کرده
آمده است بدید آید و آنرا ببرند و داغ نیز کنند از بهر علتی که آنرا ضفدع گویند و دو دیگر
که اندرین زبان بدید آید سود دارد و چهار دیگر شریانها است اندر دو دستی
دو شریان یکی بر پشت دست و دیگر اندر کف دست اما آنچه بر پشت دست است
میان انگشت مسبحه و ابهام نهاده است و بریدن او دردهای کهن که اندر جگر و حجاب
باشد زایل کند جالینوس اندر جگر درد دردی بود و علاج میکرد و هیچ فایده نمیدید
تا در خواب دید که او را فرمودند که این دو شریان از بیرون دست ببر چون ببرید
از آن شفا یافت و ابوالحسن زیجی را مقالتی است اندرین فصد و میگوید که شریانی
دیگر است اندر کف دست هم اندر میان انگشت مسبحه و ابهام در آنجا که اصل ابهام
است بدید آید و منفعت او همچون منفعت شریان دیگر است و گفته اند که بریدن
او درد پهلو و درد سپرز را سود دارد و ابوالحسن میگوید که بریدن او درد ما
را و درد پهلو و درد سپرز و درد الید الکف را سود دارد و میگوید جالینوس این
درد بود و فصد کرد و داروها خورد و پرهیز کرد و غذا بر نشد و سکل نهر رفت و دعا کرد
و نذر کرد و در آنجا بخفت در خواب دید که او را فرمودند که این شریان ببر چون بیدار
شد این شریان را ببرید شفا یافت و جمله این رگها و شریانها که یاد کرده شد
چهل و هشت است بیرون از این رگها که اندر دست و پای و سر و گردن است که یاد
کرده آمد و اندر بعضی کتابها دو رگ دیگر که بر هر دو پهلو و شکم نهاده است و دیگر یاد کرده اند یکی بر جانب راست بر زبر جگر نهاده
بر جانب چپ بر زبر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز ببرند سود دارد و
آنرا بر جگر نهاده است از بهر علت استسقا ببرند سود دارد و بباید دانستن که
که اندرون هر کدام رگی از این رگها که یاد کرده آمد هر گاه که بوقت حاجت زنند اندر
تن سبکی و راحت بدید آید و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها اصل از
دو رگ است که از جگر رسته است لیکن شفای آن عضو پدید آید و خون از جگر کشیده
شود از بهر آنکه همه رگها اصل ازین دو رگ دارند که از جگر رسته است لیکن شفا

آن عضو که بیمار اندر وی باشد بدان زودی که اندر ران چشم دارند نباشد از
بهر آنکه مدتی باید که تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کنند و از آن عضو خون
بدین رگ باز آید که زده اند بدین سبب شفای آن عضو چنانکه بزودی چشم دارند
ظاهر نشود و هر گاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بدو پیوسته است با برابر او
یا برابر اینای اوست چون بزند و خون فرو نیاید از وبرد لخته شود و بزودی شفا بدید
آید اینست منفعت شناختن این رگها و این بزرگ منفعتی باشد و ابوالحسن
زیجی گوید که اگر سوال کنند که چرا تأمل کنند بسبب صداع دایم از فرود آمدن آب
بچشم و از علت انتشار باید ترسید و شریان صدغ از بهر باز داشتن این علت چرا
باید برید جواب دهیم و گوییم هر فضله که اندر شریان گرد آید سختتر از فضله غذای آن
رگ کند و بعضی از فضله او زده باشد از بهر آنکه شاخهای او برده و شاخهای تن بابها
پیوسته است از بهر آنکه این شاخهای این باریک است و گذرهای آن تنگتر است و
فضلها که از آورده بشریانها رسد کمتر باشد و هر ماده که اندر شریان جمع شود فعل
آن دشخوار باشد و اندر وی بماند و بسبب قوت دل حرارتی که اندر شریانها است بخار ها
آن فضله بدماغ بر آید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخهای شریانهای
صدغ است و بخارها و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا بماند و شریانهای
چشم آغشته شود و نرم و زبون تر شود و ماده نیاورد و تر و پشتنی پدید بر نجوی
آغشته شود فراختر شود و علت انتشار پدید آید و با آن آب اندر چشم اندر آید
و چون حال چنین باشد حکما دانستند بیقین گویند که شریانها از فضلها پاک کردن
دشوار است و محال باشد پس بریدن شریانها و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن
فضلها را کند نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن شدی فصد کردندی
لیکن چون ممکن نشد بریدن و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریانها که با ورد
پیوسته است و منفذها که در هم گشاده خلاف نیست و این اندر کتاب نخستین
اندر باب پنجم از نوع پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمده است و اگر شریانها با ورده
پیوسته نبودی بسبب حرکت شریانها هوای تا آن که خون اندر آورده است بر سیدی
و زود بودی که خون آورده عفن شدی و جالینوس هیچ شکل کرده است اندر کم
شریانها با ورده پیوسته است و این خلاف کرو بی از پس جالینوس کرده اند و اما طریق
بیرون کردن فضلها از شریانهای آن جز آن نیست که هم بدان طریق که شریان

اندر آمده است بیرون آرند و انرا جرا که نخست از شریان نهاید دل باز آید و از دل بدان رگ
که از جگر بکرده فرو آمده است و نزدیک دل بر آمده است و بند و پیوسته است و غذای
رساند و فرود آید و بجگر باز آید و نزدیک دل بر آمده است و بند و پیوسته است و از
جگر بفصد رگهای دیگر خرج شود و طریقی دیگر نیست والله اعلم بالصواب

باب بیست و دوم اندر شناختن جاها رگها که فصا

را از شناختن آن چاره نباشد فصاد را باید که نخست انگشت بر رگ بر نهند تا تامل
کند تا کوهر رگ بشناسد و نهاد آن بشناسد از بهر آنکه بسیار باشد که کوهر رگ
عصبانی است یا عشا یا صفاقی باشد که شریانی یا عصبی در زیر رگ یا هم
پهلوی آن باشد یا بجای رگ شریانی پدید آید و این را طبیبان آمد فی الموضع
گویند اما آنکه نشان آنکه کوهر او عصبانی است آنست که اندر زیر انگشت همچون
پوست دباغت کرده باشد که نرم باشد و انگشت در وی فرو نشیند و صفاقی همچون
پوست دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت
شناختن کوهر رگ آنست که اگر عصبانی باشد نخست انرا نرم کنند بنجار
آب گرم و ریختن آب گرم بسیار بر روی تا پس رگ زنند و اگر عشا باشد بازبه
نیزد و رگ را با بهام خویش فرو گیرد تا بسبب آن نرمی از نهاد بگردد پس فصد
کنند و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار بمالند و انگشت مسبحه و وسطی بر وی بجنبند
تا گرم شود و نرم تر گردد پس فصد کنند و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار بمالند
و اگر اندر فصد توقف کنند و رگی دیگر جوید اولیتر بود و شناختن نهاد رگ آنست
که اگر امن باشد که انجا شریانست یا عصبی همچون نگاه کنند شریانی یا بنجا که
اندر پیش یاد کرده شد که در بیشتر مردمان زیر اکحل و قیفال شریانیست و بسیار در
افتد که انجا شریانی یابند و ابوالحسن التونجی میگوید که من در بغداد دیدم
که مردی رگ اکحل خواست زد و چون تر زد خون با زبا بسیار دو مرد هلاک شد
و ضمان بود و اجر فصاد اکحل بند است شریان بود که بجای اکحل نهاده بود و
اکحل پوشیده تر بود پس والی فرمود تا فصاد را قصاص کنند و قاضی فرمود
که او را قصاص نباید کرد از بهر آنکه این همچون کشتنی بخطاست از بهر آنکه
اوایل گفته اند و عادت بوده است که بجایگاه اکحل شریان باشد و این فتی
است اندر نهاد رگ و کشتنی خطاست پس بفرمود تا عاقلهٔ او را دیت

بدازند و هو اعلم

باب بیست و سیوم

اندر شناختن کم بیش فصاد را چگونه باید و انرا چگونه باید زد حسین فصاد
میگوید که نیم درم کم نشو چی باشد و ان از پولاد نرم باید ساخت و آب
دادن انرا آبی باید که از استه خرما حکا بیده باشد چون آب خواهند داد
بگیرند انرا از نخست آهن و روی انرا نرم بتغا بنت باید کنند و اگر باره نمد با کرده
رنگ نا کرده تو بگیرند و بدین آب که یاد کرده آمد تر کنند و مبضع اندر میان آن
نمد بگیرند تا آب بخورد چون دانند که آب تمام خورد دیگر باره او را هم بر
آهن گرم بنهند و زود تر از ان بر دارند و بدان گرمی نکنند که بار نخست کرده
باشند و پس او را بر روغن زیت خرد زنند یکبار یا دو بار و پس این مبضع را بر سنگی نرم
بمالند و بار نخست برین سنگ باره خاکستر کرکس تر کنند و مبضع را بمالند
تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سبک باید که اگر سنگین باشد بیش از ان فرو رود
که فصاد خواهد و مبضع را سکون باید داشت و استاد فصادان باشد که بعد
از آنکه بکار بشناخته باشد مبضع را نگاه نتوان داشت و انرا هر روز و از پس هر
فصدی تعهد کنند و از آب نگاه دارند و نیک خشک کنند تا زنگار نگیرد و اندر
زمستان بر روغن زیت چرب کرده دارند و لیف پوده و اندر میان خرقهٔ مرغزی
نهند تا هوای سرد اندر وی اثر نکند و درشت نشود و در وقت آنکه بکار
خواهند داشت انرا بنفس گرم کنند تا نرم شود و بیم شکستن نباشد و شکل
مبضع هر یکی دیگرسان باشد چنانکه مبضع را سلیقی مرغوبی باید که پشت
او بلند بود و سر او در پیش داده و زبانهٔ او پهن بر مبضع بسیار در انباید
تا اگر زیادت فرو رود اندر سوی رگ بیرون نتواند شد و سر مبضع بالا
بر آید از بهر آنکه مبضعی که خمیده است راست فرو نرود و اگر چه زیادت بر آید
سر وی بالا بر آید و زبانه هیچ مبضع دراز نسازند از بهر آنکه او را دو عیب بود
یکی آنکه سر رگ بشکافد دوم آنکه اگر خواهند که رگ فراخ تر گشاید مبضع را
دور فرو باید برد و بیم باشد که از دیگر روی رگ بگذرد و شریانی یا عصبی را
بخسته بیازاید و مضرتهای عظیم تولد کنند و سیوم آنکه اگر فصاد کم رگی
را مغلق و پوشیده بود نتواند زد و مبضع هم آنکه بیم باشد که نگشند و شکل
مبضع اکحل میان بغدادی و مصری باید و زبانهٔ او پهن باید و شکل مبضع قیفال

نعلاذی باید وبرهاندا ودراست باید وموضع پیشانی بر شکل فاس باشد یعنی بر شکل تبر
واندر دماحس جختر یادشاه یونان رگ پیشانی زد وموضع نه بر شکل فاس وموضع
خطا افتاد ووتر عضله که بر پلک چشم را برداند ببرید وچشم را فراز کرده بماند
وبدین سبب دست فصّاد ببریدند باب **بیست وچهارم**
اندر آنکه هر رگی را چگونه باید زد وشریانها را چگونه باید برید وچگونه داغ باید کرد بدانکه
قیفال واکحل وباسلیق را آنجا که موضع رگ زدن است جهار انگشت برتر باید بست
وازبهر آنکه در نشیب باسلیق را آنجا که موضع شریان است اندر مغتب رگ زدن اورا
از موضع خویش بکشیو باید وبا ویب بباید زد وبا انبهنا واندر از نباید زد واکران ادرار
زنند باد کنود واندر بعضی مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد وهر کاه که فصّاد
یکی را بیافت وشناخت ایمن شود وباشد که بموضع دیگر بر شریان رسد وبدین سبب
واجبست که از هر دو جانب رگ نگاه کنند وچون از هر دو جانب شریان باشد
از آن رگ بدارند ورگی دیگر بجویند تا این خطا نیفتد واندر بیشتر وقتها چون باسلیق
را بسته بند باد کرد وباشد که آن باد از باسلیق باشد وباشد که از شریان باشد و
بر هر حال که باشد که بباید گشاد وآن باد را باستکی بمالیدن بمردی باز نشستن واکر دیگر
بار هم باز کنود صواب باشد که اورا بکذارند واز باسلیق ابطی زنند وهر رگی را که به
نیند ندو واندرین رگ مانند عدسی وباخودی نا هموار بباید گشاد چنانکه در باسلیق
گفته آمد وبابستن وبابند بدآمدن ناهموار بها هیچ رگی نباید زد وفصد باذبان
باسلیق را هر چند که ساعد فروتر آید باسلامت تر باشد واندر فصد باسلیق خر
از خطر شریان خطرها دیگر است وبسبب عصب وغشا وعضله که اندر زیر آن
باسلیق را بعد از آن که تامل کرده باشد وافتی بنیاید اولیتر آن باشد که اورا
بپشت مبضع زنند وموضع از بالا فرو فرود آورند برسانند آن که بجایش بجا م
زنند تا با سلامت باشد وهر کاه که باسلیق ابطی خواهند زد نخست انکشتان
بر موضع رگ باید مالید وآب گرم باید ریخت بسیار وبسیار بستن وگره بر رگ باید
افکند ورگ راست باید داشت چنانکه تا وی بغل قایمه باشد وچون رگ بدید
آید آن رگ را با بهام خویش فرو کیرد ودو کل از بالا فرو کشاید یعنی که مبضع را از
بالا برگ فرو برد تا خوف ایشان بیرون آید واکحل را نیز با احتیاط باید زد وپیوده
باید زد از بهر آنکه اندر زیر عصبی است وما بدنی پیوده آن عصبی ایم که بنا زی

میکوید ونیسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد بدین سبب اورا
از دراز باید زدن ونیز باشد که اندر دو روی رگ عصبی باشد باریک وکوشش بدان باید
باید داشت تا مبضع بدو نرسد که دست خدر شود وهر که را رگ قوی تر وظاهر تر
باشد این عصب نیز پیدا تر واکر مبضع بدین سبب بر آید مضرت آن بزرگتر وهر کاه که
این خطا بیفتد بباید گذاشت که جراحت رگ بسته شود وعلاج آن علاج جراحتها
عصبها باشد وبهیچ حال چون صندل وکلاب بدو نشاید رسانید لیکن بمدد دست
را وکرد اکر جراحت را بروغن کرم کرده چرب باید کرد وروغن سوسن وروغن یاسمین
ومانند آن سخت نیکو بود اندرین باب وقیفال را بورب باید زد یا از پهنا ربوده
باید زد وکوشش باید داشت تا مبضع اندر کودی رگ بیرون نرود وبکر انه عضله عینا
وعصب نرسد وبرنیاید وکزاز تولد نکند وهر کاه که این خطا افتاد وکزاز تولد کرد میانه
کاه عصله ببرید باید کرد تا مرد خلاص یابد لیکن حرکت دست باطل کردد واندر فصد
اسلیم صاعد لا بباید بست واو را بوریب باید زد یا از دراز باید زد ودست اندر
آب کرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد خون براید وبعد از آن دست از آب
بر آوردن ودست بکشادن وسر رگ ببستن ومردم مرطوب را نشاید که رگ زود بر آید
از بهر آنکه جراحت او زود بسته شود ومردم خشک مزاج را زود تر بسته شود لیکن
صواب آن باشد که زود باز نکشند تا سر جراحت کره نشود وسر ببندد ورگ نسا
را از وی نرم اندر کردن مرد باید کرد وبآب اندر دادن تا از نقاس فصد کردن نوبت
ویا از پهنا واز دراز نشاید زد ورکها کردن که ودلج کویند همچنین از اوی نرم در
کردن کنند وبآب دهند وبفرمایند تا او معلق بر سر پای نشینند واعتماد بر
پای کنند واز اوی کرد خویش اندر ازد تا هم بر آن شکل بماند ونخست بر این شکل
بماند ونخست بر این شکل نشینند بر آزار اندر کردن کنند وبآب اندر دهند بر رفق
چنانکه از هر دو سوی کردن چهار رگ بدید آید از هر دو سوی دو رگ یکی سطبر
تر وآن ودلج است ودیگر باریکتر وآن وشیا طست جز ودلج را نشاید زد و
بعضی از اطبا صواب آن دیده اند که نخست ودلج از جنب بزنند وبعد از هفت
روز بکذارند بعد از آن ودلج راست زنند تا قوت او را نکاه داشته باشد وکروهی
که بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو را بیک وقت بزنند وهر کاه که خون بقدر
حاجت بر آمد تا بر از او باز کنند اندر حال خون باز ایستد ومرد را بر پای

کیرند و بفرمایند تا گامی چند برود و اگر خون اندر حال باز نایستد رفاده بر نهند و
ببندند محکم و اگر مرد را غشی افتد باک ندارند و بوی خوش او را ببویانند و گلاب بسیار
بر سر و روی او افشانند و غذا مرغ و تیهو باید دهند و دیگر روز بفرمایند تا شانها بستند بند
و گرد آگرد او اچ سوی بینی است بدست خویش کشند و مرد را بفرمایند تا گلوی خویش
را بفشارد چندانکه روی سرخ شود و رگها برخیزند و فصاد گوشه اندام تا سر مبضع بر
گوشت عضله که اندر گوشه چشم است نزند لیکن اندر گوشه چشم رگ پدید
آید پس سر مبضع بدان جایگه فرو برد و خون بسیار برود و هرگاه که خواهند که خون
باز دارند بفرمایند تا دست از گلو بدارد و اگر هنوز چیزی می تراود لختی زیره و نمک
بخایند و اندر آن جایگاه نهند و رگ سر بینی را بفرمایند تا همچنان گلو بفشارد و سر بینی
دو عضروف است و موضع اندر میان هر دو عضروف برابر بلندترین موضعی از آن
شکاف فرو برد چندانکه درازی رگ اندر موضع است و رگ سوراخ بینی او را اندکی
کند تا جایگه گوشت است رگ پدید آید و فصاد و بوسان نیش حجام اندر حجامت
این رگ را بر پشت مبضع بزند و رگهای پس گوش از بس شریانها است که از پس گوش
موضع صدغ فرو آمده است و فصد این همچون بریدن شریان است و فصاد
از آن نهفتا نند و اندر وی خطری نباشد و مسیحی میگوید که این رگ را نفاس
می باید زد و از نهفتن باید زد رگهای صدغ را بفرمایند تا گلو بفشارند تا رگها برخیزد
و فصاد رگ را با ابهام بگیرد و بجانب دیگر کشد و بزند چنانچه بخواهد و هرگاه
که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر باز نایستد رگی را ببرید یا داغ باید کرد و
رگهای میان سر بفرمایند تا موی او بردارند و سر او نیک بمالند و آب گرم گرم بسیار
بر ریزند و بر سر هر دو پای نشیند معلق و گلو بفشارند تا رگها پدید آید
و اندر پهلوی این هر دو رگ دو شریان است هرگاه که فصاد این دو رگ را نشناسد
از این موضع مرغزی از ایشان بزنند و ربوده زنند و چون گلو بگشاید خون باز ایستد
و رگهای زیر زبان بر دو گونه زنند یکی آنکه بفرمایند تا زبان را اندر نو ببرند و بدندان
نگاه دارد و گلوی خویش بفشارند و فصاد رگ را ببیند و اندر درازی فصد کند
جدا کرده از پهنا کند خون دیر باز ایستد و دوم آنکه فصاد سر زبان او بگیرد و با کنج
بکشد و بر بالا دارد تا رگ بر بینند و اندازد و هرگاه که گلو بگشاید خون باز
ایستد و اگر صبی کند نیز که خار پوست و مازو مضمضه کند و یخ اندر دهان

کیرد و نگاه میدارد و با نوبها و ساقها ببندد و رگ صافن بر بالای شتالنگ
ساق ببندند و بفرمایند تا قدم بر و فشارند و بفرمایند تا گامی چند برود و گرو بی
از بند دو زیر پای او بنهند و بفرمایند تا قدم بر و فشارند تا رگ پدید آید و از صافن
دو شاخ برخاسته است و اصل او که بزرگتر است اندر میان پشت و شاخهای
او از هر دو سو بیست و اصل را باید زد اگر خواهند از بالا زنند و اگر خواهند از زیر زنند
و عرق النسا را شاخهای بسیار است و شاخی از بن قفال بدو پیوسته است و
فصاد را باید که داند این و بستن آن چنان باید که دستاری دراز بگیرند و دیگر
اندر میان او ببندند و دستار همچنین بر ران و ساقهای او می پیچند و می پیچند
سخت تا برود بک پشتالنگ و بفرمایند تا چند بار فرو نشیند و برخیزد و بر سر
ختی پای بفشارد تا این پای برین قدری بلندتر باشد پس فصاد را بر پشت
پای خنصر و بنصر بجوید اگر چنانکه بیافت از خطا ایمن شد و رگ بزند و اگر نیافت
در پس پشتالنگ بجوید از جانب بیرون تا عرق النسا و شاخهای او پدید آید
و نشان عرق النسا است که چون پدید آید بر وی چند گره باشد و او را از درازا
زنند از بهر آنکه اندر هر دو سوی او عصبها است و اگر مبضع بعصب باز آید پای
او سست شود و رگ مابض از سر پای تا ساق بر بندند و ران نیز ببندند سخت
و چند گام برود و چند بار برخیزد و بنشیند تا رگ پدید آید و بزنند اما سل شریان
نخست پوست بشکافند و رگ پدید آرند و آهنی است که آن را سلاله گویند
آهنی باشد همچون سر او ... لبنه و کند و میان او چند خط برداشته و سر آن سلاله
را اندر زیر رگ کنند و رگ اندر میان دو خط از بن خطها افکنند که بر وی است و
آغاز پیچیدن از جانب روی بجانب گوش کنند و همچنان بر آن نسق می پیچند تا رگ
بگسلد و بعله حال از جانب گوش گسلد و اگر رگ نیز نبرد اگر خواهند هر دو سر رگ را
نیز داغ کنند و اگر خواهند داغ بکنند تا هر دو سر رگ پیش باز نشیند و سر اندر کشند و امروز
این طریق نمیکنند و بریدن آن اهل بغداد و اهل بصره هر اندر آن طریقی دیگر است
اهل بغداد پوست را بشکافند و رگ را بر دارند و آلتی باشند که آن را فراشه
گویند آهنی است که سر او پهن است این آلت دوم را بر رگ نهند و بر آن آلت دیگر
اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر است که سر او خم دارد همچون سر کلیدی
کردهار باشد و آن را مکواه گویند و بدان مکواه هر دو سر رگها را داغ کنند تا خون باز

لختی پهن و آهنی که

ابستند و امروز این طریق نمی کنند و اهل مصر رگ بجویند و با پوست نصف آن
بردارند و سوزنی تا رشته اندر پس آن رگ فرو برند و بدیگر سوی بیرون آورند و رگ
را اندران رشته ببندند و آلتی دارند که سر او همچون سر مسماری بهتی وان مکواه گویند
و موضع رشته را داغ کنند و چون موضع چنین که مکواه بر رشته نا بسوزد و پوست
و رگ بسوزد و رشته بدین طریق می کنند و اندرین خطری است از بهر آنکه اگر رشته
داغ نیشا وند کردن کی بماند و میان طریق اهل بغداد و اهل مصر طریقی است و بی
خطر است و آن است که پوست را بشکافند و رگ را بدید آرند و فراهته اند ز
زیر رگ کنند و بردارند و نا بوینه داغ کنند که خون بریده شود و هر شریان که خواهند
برید و داغ خواهند کرد طریق بریدن و داغ کردن اینست و هر شریان را که ببرند سر آن
کشند و خون بایستد پس آنگه داغ کنند و همچنان شریانی را کنند که خامی باشد که
نبریدن توان و نه ناکردن پس پوست بشکافند و شریانی بدید آید و سوزنی با
ابریشمی اندر زیر او کنند و بدیگر جانب برند و شریان را بدین ابریشم ببندند و کره
کنند و ابریشم سر بیرون بگذارند و هر پنج روز بیان نماند و ابریشم بکشند و باهستگی
برکشند اگر ابریشم برآید دانند که شریان بریده شد و اگر بیش از بر آمدن ابریشم
و نشت از آن خون برآید داغ کردن واجب گردد

باب بیست و نهم

اندر آنکه خطا که اندر فصد افتد بدانکه هرگاه که سر موضع بعضا عصب رسد
که اندر پهلوی رگ یا اندر پیش او باشد کزاز پدید آید و سست اما بی کی ذات بهر آنکه هر عصبی
دو غشا پوشیده است وسیله عصب و غشا دماغ است بدین سبب از رسیدن
نیش بموضع بعضا کزاز تولد کند و چون این خطا افتد علاج او آن باشد که دهن تن او را
چنبند ها از روغن بنفشه مجرب دارند و بولان اماس بزرا کفلونا با آب کشنیز تر ضماد
کنند و اگر صندل سرخ و صندل سفید و شیاف مامیثا با آن بیامیزند روا باشد و
نشان به بودن آن بود که اماس فرو نشیند و نشان بتری آن باشد که اماس صلب تر شود
و تیز تر شود و هرگاه که نشان بتری پدید آید اگر بر فصد اعتماد باشد و غفلت بوجای باشد
بعضدان را که خلاف سرسام گویند نمی گویند از پای او رگ صافن بباید گشاد و یا
دیگر از دست رگ زنند و اگر جراحت فراخ باشد و اگر تنگ باشد جراحت فراخ
باید کرد و نرفادها بر نهادن جنانکه مرهم را دفع کند و غوز نکنند و اگر فصاد رگ
تنگ زده باشد و خون اندر زیر رگ باز گرفته باشد و موضع رگ کبود شود تا ازکار

زایل شود بدان دست هیچ قوت نکنند و هرگاه که کبودی کمتر میشود و بزردی بیکراید
نشان سلامت است و هرگاه که دیگر روز کبود تر و سیاه تر شود از پای صافن بباید
زد یا از دیگر دست رگ زدن و آن موضع را شیاف مامیثا و بزر قطونا و آب کشنیز تر
ضماد کنند و هرگاه که جراحت بر شریان افتد در حال سر رگ بباید گرفت و بازوها را
ببستن و دست او بر بالشی بلند نهادن تا خون بدانجا میل نکند و بایستی که در برابر آن
دست باشد بستن محکم و هرگاه که از بستن پای در رنج باشد بگشاید چندانکه او
آسایش یابد و باز ببندد و داروها که بر موضع رگ نهاده باشند باز نگیرند تا خشک
نشود و معلوم شود که جراحت محکم بسته است نگشاید و اگر با این همه تدبیرها خون
همچنان قوت بیرون آمدن میکند از دست دیگر رگ باسلیق بگشایند یا اکحل و اگر بدین نیز
ساکن نشود تدبیر جز آن نباشد که شریان را ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت
بر شریان افتاده باشد آنست که حرکت خون جستنی حرکتی باشد با نظام همچون
حرکت نبض و اندر حال حرکت نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریان
ضعیف تر باشد و اشقر باشد و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز خون اف اف
بتوان شنید **اما داروئی که بر جراحت نهند اینست** دم الاخوین
وصمغ اعرابی دو جزو و انزروت و شب یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و صبر
و کندر هر یکی جزوی صمغ اعرابی دو جزو همه را بکوبند و ببیزند و نگاه دارند و
بوقت حاجت سپیده خایه مرغ بسرشند و آنرا بابیه خرگوش و تیز نرم یا طانه
عنکبوت با چیزی نرم پاکیزه بر جراحت نهند و بر بندند و این دارو را لازوقی گویند
و جالینوس میگوید هیچ دارو بهتر از داروی کندر نیست و صفت آن **اینست**
کندر صافی گزیده بگیرند و بکوبند همچون غباری کنند و با سپیده خایه مرغ بسرشند
و با موی خرگوش بر جراحت نهند و دستار بر نهند و کرد و اگر جراحت بدین دارو اندر گیرد
و داروهای دیگر که جراحت را لعبو نماند و رام کنند اگرچه در حال سود دارد عاقبت
آن محمود نباشد از بهر آنکه این داروها بر سر جراحت فراختر شود و دیگر بار خون گشاده ذه
شود و این داروها را که از بن باشد و بنهای عفص را و خونه را موافق تر باشد
و داروهای سوزاننده چون آهک است و زرنیخ و زنگار و سنجار و کوکرد و این
انجابر این داروها بکار باید و داروهای قابض چون مازو و اقاقیا و غیر آن با
وی بباید آمیخت و با داروهائی که با سوزانندگی قابض اند بباید کز...چون

زاک و قلقطار و گفته اند که هرگاه که بر جراحت شریان داروها بر نهاده شد
چنین چون پوست بسته شد چون پوست گوزی بباید ساخت از سرب تا از
از زیر باز برداری و نهادن و محکم بستن و بعد از ده روز بباید گشاد برفق و اگر
خون ساکن شده باشد باز ببندند و هر روزی می بندند و باز می گشایند
که جراحت بپیوندد شریان و آن وقت سخت گردد که جراحت بر شریان بزرگ
افتاده باشد و بریدن آن چنین باشد که پوست جراحت بشکافند ببرند تا با
ابریشم ببندند و با ابریشم ببندند و شریان را نصفی بر دارند و از گوشت
جدا کنند و هر دو جانب جراحت بشکافند ببرند و با ابریشم ببندند خاصه این
جانب که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت
باشد از بهر آنکه اندکی جانب مدد نمی باشد و احتیاط آنست که از
هر دو جانب بسته شود و رگ را اندر میان هر دو ببند کنند و برید هم کنند
اندر حال خون باز ایستد و سبب باز ایستادن خون آنست که بر سر رگ گوشت
رسته باشد و جراحت شریان بسته شده باشد و از آن گوشت که بر سر جراحت
چون بثره بدید آید نرم و نازک چون گوزی خرد نیز باز کند و اگر گوش بند و دارند
حس حرکت خون اندر میان این بثره بتوان یافت و این بثره را طبیبان بیت
الدم گویند از بهر آنکه پر از خون باشد و هرگاه که این بثره را جراحتی رسد خون آید
بگیرد و خطرناک باشد و صواب آن باشد که این بثره را با گاز نرم دارند و همیشه
داروهای قابض بر می نهند تا سخت میشود و جالینوس گوید که شنیدم
که جوانی این حال بیفتاد و بیت الدم بدید آمد کسی او را فرمود که برف بر وی همی نه
و بپوشید برف بر وی می نهاد پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد و از
حرکت خون که اندروی همی شنیدندی و گر باز شنیدند و درست شد و دیگر
جالینوس گوید که بسیار طبیبان چنان گمان برند که جراحت شریان بسته نشود
بسبب سختی جرم و من بسیار جراحتها دیدم که بسته شد خاصه اندر اندامها
نرم و هر جا که سخت اندام نبود دیدم که بسته شده و دیدم که طبیبان مردی
روستایی را فصد کردند شریانی را بگشادند و ندانستند که شریان است و من حاضر بودم
و دیدم که خون شریانست فصاد را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و داروی
کندر که وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم ببستم و هر روز فرمودم که رگ باز

مکن تا چهار روز و بسیج کار مکن و بخصوص تا مگشای و دیگر فرمودم تا اندر این چهار
روز نرم زاده را بگلاب تر میکرد و بر سر جراحت می نهاد تا جراحت گرم نشود و روز چهارم
که در پیش من آمد رگش بگشادم و درست شده بود و دیگر باره داروی نهادم و ببستم
و چند روز دیگر باز گشادم جراحت بسته شده تمام و بیت الدم بدید نیامد و هم
جالینوس گوید که هر کس که او را بیت الدم بدید آمد از جراحت شریانی که اندر زیر
باسلیق است و هرگاه که جراحت شریان اندر دهان افتد سبب بیماری زاک سرخ
زاج و پوست انار از هر یکی جزوی کوفته و بیخته بر جراحت می کنند و لختی اندر دهان می
گیرند و ساعتی باز میدارند تا باز ایستد و اگر باز نه ایستد داغ کنند و بباید دانستن که
اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد و شریانهای سر هم چنین از بهر آنکه این شریانها
شاخهای شریانی است و باریک و از دل دور است و نگون نیست بدین سبب فصد
این شریانها خطر نباشد

باب بیست و ششم

اندر تعلیم فصد و رگ زدن بباید دانست که رگ زدن نخست بر برگ کنب آموزند
پس بکشت بنهند تا پژمرده شوند و دیگر روز که این کس را که خواهند آموخت
مبضع بدست کنند و بر رگهای آن فرو برد از جانب روی برگ می گشاید بر سان آنکه
فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن
رگ بداند پس دست بر رگ مرغ راست کند و رگ ایشان اندر زیر بالها و پرهای
ایشان بدید آید و پرها از رگ دور بکنند و فصد میکند تا دست راست کند
و مقدار گشادن رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن و بر آوردن و چگونگی
گشادن رگ بداند پس دست بر رگ بره و بزغاله راست کنند و رگهای
ایشان اندر گوش بدید آید و چون دست بر آن راست کنند و دلیر شوند برگ گل
بگیرند هفت عدد بر هم نهند و بگویند تا بسر مبضع یک برگ یا بیشتر بر دارند تا
دست نیکو کند و بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود بعد از آن فرمایند
تا مردم را رگ زنند و نخست استاد مدتی دست آموزنده بگیرد تا بداند که مبضع
بر رگ هر کسی در خورد سطبری و باریکی پوست او فرو برد چرا که مردم فربه باشند
شعر مبضع جمله فرو باید برد و اگر میانه باشند دو بهر فرو باید برد و اگر لاغر باشند
نیمی فرو باید برد و برین قیاس میکنند والله اعلم

باب بیست هفتم فصل

اندر فضیلت حجامت که پیشینگان چون دانستند که بعضی از مردمان را اندر

از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر هر ماهی از شهرها حاجت باشد
بیرون کردن فضله از خون از تن و اندر دانستن اندر فصلها و سال و اندر ماهها و سالها
عمر و اندر فصد نشاید کرد لیکن تدبیر حجامت کردند تا بوقت حاجت بعوض فصد
بکار برند بدین سبب حجامت را فضیلتی بیرون از این پنج فضیلت دیگر است
یکی آنست که خون حجامت از رگهای خرد و شاخهای باریک اندکی اندر پوست و گوشت
پراکنده است بدین سبب قوة را ضعیف نکند چنانکه فصد کند و با آنکه قوة را
ضعیف نکند تن را سبک گرداند و امتلا کم کند دوم آنکه هر که حجامت بر نیمهٔ سوی
تن کند ایمن شود از آنکه مادتها بفرو سوی تن فرود آید سیوم آنکه بر هر عضوی که
حجامت کنند آن عضو را پاک کند چهارم آنکه تا خون حجامت از جوهر روح خرج
شود و با خون فصد بسیار خرج شود پنجم آنکه اگر آنجایگاه کنند از اعضای رئیسه
هیچ استفراغی نکنند **باب بیست و هشتم** اندر یاد کرده
مقدار حجامت نقصان از فصد حجامت بیشتری خونی باشد که نیاز کی شده
شده باشد و گوشت گشته باشد و بتکلف مزیدن و فشاندن از گوشت
جدا میشود بدین سبب از حجامت خونی صافی تر و رقیق تر آید نه خلاف
فصد و موضع حجامت سبب ضعف شود **باب بیست و نهم**
اندر آنکه حجامت کی باید کرد تا اندر تن نشان بسیاری خون پدید نیاید حجامت
نباید کرد و عادت کردن که هر ماه حجامت کنند نیک نباشد و اندر اول ماه
که حرکت اخلاط کرده نباشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت
نباید کرد لیکن اندر میانهٔ ماه باید کرد که وقت غلبهٔ نور ماه باشد و وقت
جنبیدن و فزودن اخلاط چنانکه اندر جویها که بند و جوی را سست بنداشت
ابن ماسویه گوید و انجالینوس حکایت می‌کند که او نهی کرده است حجامت کردن
اندر روزگار غلبهٔ نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا اندر نور ماه آغاز
نقصان کند و چون شانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر آنکه چون در روزگار
غلبهٔ ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبند و بجانب پوست میل کنند و رگهای باریک
و شاخهای رگها پر شود اندر تن و وقت آنجا خون نیک و صافی بیشتر اندر
آید و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه روی بنقصان کند خون و صافی روی باز
نشستن کند و ساکن هنوز نشده باشد و اخلاط با خون حرکت نکرده باشد سبب

غلیظی

غلیظی باز پس ماند بدان زودی خون باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب از
حجامت اندر نقصان ماه خلط بد بیشتر آید و هم چنین از حجامت نهی کرده است
کسی را که اماسی را بدید آید و نداند که بخواهد پخت و سر خواهد کرد از بهر آنکه خون
لطیف که اماسها بدان پخته شود و سر کند بحجامت بیرون آید و ماده و اماس
خام بماند و عسر گردد و طبیعت ضایع گردد و اگر اماس سرخ باشد و طبیب داند
که آن را با بد برآید و آن ماده را آنجا باید آسند حجامت روا باشد و بقراط گفتی
در حجامت ساعت دوم باشد یا سیوم از روز و از پس گرمابه حجامت نشاید
کرد مگر کسی که خون او غلیظ باشد و بعد از آنکه از گرمابه برآید و یک ساعت برآساید پس
حجامت کنند **باب سی‌ام** اندر آنکه حجامت
کرا باید کرد طفلان تا وقت آن نرسد که از شیر بطعام باز آید حجامت نشاید
و آن از پس دو سال باشد لیکن اگر از پیش دو سال علتی خونی پدید آید یا باشیر
طعامها نیز داده باشد ضرورت گردد اما سببی که واجب کند نه پیش از دو
سال و نه پس از دو سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر گوشت غلبه کند
والله اعلم **باب سی و یکم** اندر یاد کردن منفعت
و مضرت الحجامت بدانکه هر عضوی جای حجامت است سر را نخست از میان دو ابرو
بدینسان کنند از جایگه بینی برسد از پس آن حجامت کنند و منفعت او
آنست که بیماریهای چشم را چون سبل و جرب باز دارد و بثرها و علت دوار
و گرانی سر و تن را و سبوسه و جذام را و درد گرده را و اماسهای تحایه را باز دارد
و مضرت او آنست که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری
تولد کند و کسی را که بیم فرود آمدن آب باشد زیان دارد او را اسهل کنند از بهر آنکه به
استفراغ خون سردی و تری دماغ مستولی شود بر کسی و در نزدیک این موضع شریانی
بزرگ است و احتیاط باید کرد تا نیشتر بر شریان نیفتد که خون شریان بزرگ دشخوار
باز ایستد و اگر باز ایستد اندر خود موضع و فهم و بعضی مضرتی بزرگ تولد کنند
و حجامت پس سر این موضع را بتازی النقره را گویند از بر سوی قفا باشد
بچهار انگشت گرانی سر و چشم را و جرب را و سبل و صلاق و رمد را که بتازی
وردینج گویند سود دارد و درد گوش و اماس را سود دارد لیکن از نخستینها
که پیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته‌اند که حجامت پس سر بجای فصد قیفال

باشد لیکن جهد باید کرد تا دست فروتر اندازد تا این موضع قوت حافظه دورتر باشد
و فراموشکاری بیارد و حجامت بر کردن و این موضع را بتازی اخذعین گویند بو خضا
گوید که سر و چشم را سبک کند و بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنکه ماده را از
شش و جگر و سینه و جگر بر کشد محمد زکریا گوید که سر و چشم را سبک کند و درد دندان
و دردهای گوش و ریش بینی و درد گلو سود دارد و باشد که اندر وی با بها نافع تر بود از فصد
و گروهی گفته اند که باشد که اندر وی رعشه تولد کند و حجامت زیر زنخدان ریشهای
دهان و قلاع و فساد گوشت بن دندان و درد گلو سود دارد و سر را پاک کند و بجای
فصد چهار رگ باشد و حجامت بر سر مهرهای پشت و این موضع را بتازی
کاهل گویند بجای فصد اکحل باشد و خفقان خونی و درد گلو را و درد سفتها را
که بتازی المنکبین گویند سود دارد و صواب آن باشد که حجام دست بالا تر
دارد تا معده بنفشد و معده را ضعیف نکند و این حجامت اگر بهر فرو خون
از گلو آمدن گیرد دست فروتر باید داشت و حجامت بر پهلوان انگاه کنند که
شد از مرد دست بر سفت راست برآرد و انگشتان بر زیر کتف فرو رساند و دست
راست بدان موضع نهد که انگشت دست چپ او بر سیده باشد فرو دا است
و فرود آن حجامت کنند و این موضع از سوی راست بگوشه جگر نزدیک است
و اگر از طرف راست کنند آماس و حرارت جگر را سود دارد و حجامت بر همه
یعنی فرود کمرگاه باشد که بتازی قطن گویند خون آمدن را از بواسیر باز دارد
و آماس مقعده و درد مقعده را و بسیاری رفتن خون حیض را و حرارت گرده
را و سوزش آب تاختن را و کسی که آب او خون باشد و آماس خایه را که گرم بود
و خارش فرج زنان را و کشادن او ماده آنها و جرب را که بر حوالی آن باشد سود
دارد و گفته اند که خارش پشت را و بادها را که اندر مثانه افتد و نقرس را و داء
الفیل را سود دارد و هرگاه که این حجامت بوقت حاجت کنند قوت مردی را هیچ
زیان نکند لیکن اگر نه بوقت و اندازه کنند گرده را ضعیف کند و قوت مردی
را زیان دارد و حجامت بر روی ران جهت ریشت باز جنبد و هرد و ران ها بهم
باز نهند و حجام را موضعی اختیار کند و شیشه بر نهد و بسیار باز بر بیمارد
انجمن خارش جا سعکر و ریشهای ران ها را سود دارد و حیض بسته بکشاید
و حجامت بر پشت ران آماس نشستگاه که بتازی الیتان گویند سود دارد

و حجامت زانو را شیشه بر بالای زانو که کنارهٔ ران است بر نهند اماسها و درد
کرانیی زانو را سود دارد و حجامت ساق یک بهلست بر زیر از شتالنگ و چهار
انگشت فروتر از زانو بر جانب وحشی و بیرون بظاهر ساق کنند و مجمر بر نهند
و انگس را بر بها پیچند تا تحسنت اند که ماید رود و اب گرم بسیار بر ساقها بریزد و چون
اندکی بها بپرسوف ابن الحنی بباید و برود و بر سر کرسی نشیند و حجام بالا بایند کسی نوبت
شیشه بر دارد بس بیارند و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد و موضع را و بالخولیا
را و جرب را و قوت باه را و خارش را و تاریکی چشم را و دوار و عرق النسا را سود دارد
و حیض بسته بکشاید و افلاطون گوید که این بجای فصد باسلیق باشد و بوحنا
و ما هویه گوید که بجای فصد صافن است و مابض باشد لیکن ضعف آرد
و باشد که غشی آرد و حجامت کرده دست کرو خارش را سود دارد و حجامت
سفت چپ سپرز را و تب چهارم را و بیماریهای سودایی را سود دارد
باب ششم در اندر شناختن که شخصی را
چگونه باید آورد بباید است که دو کس را نیک باید آورد و نیش از پوست بگوشت
باید رسانید نیک تا خون تمام برآید و کسی را که علامتهای بسیاری خون بر روی
ظاهر باشد و دیگر کسی که خون او غلیظ بود و دو کس را نیک نشاید نزدیک آنکه
اندر غش خون کم باشد و دیگر که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده او سخت
غلیظ باشد بدو گونه نیش باید زد از بهر آنکه نخست ماده رقیق انجا کشیده
شود و انچه غلیظ تر بود بعد از آن کشیده شود و از نیش اول خون و ماده رقیق
آید و از زدن دوم ماده غلیظ تر آید و کسی دیگر را که ماده سودایی غلیظ تر از این
باشد سه گونه نیش باید زد و حجام را باید که نگاه کند که اگر رگهای انگس ممتلی
باید و گوشت مرد نرم و لطیف پیش از بر نهادن شیشه روغن بکار دارد چنانک
عادة است که بر موضع حجاب نخستین روغن مالیدن از بهر آنکه پوست نرم تر شود
و خون بسیار آید و افراط روغن اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ نخست روغن
بمالد با نخست بار شیشه بر نهد و سخت نیک نشاید مزید و بر جایگاه حجامت
بسیار نشاید داشت تا ماده یکبار لطیف بیکبار انجا کشیده شود از بهر آنکه ماده
لطیف زود تر حرکت کند لیکن نفوذ تر بود اندر تا اخلاط غلیظ تر بنده پیچ
حرکت می کند و انجا کشیده را میشود تا انگاه که ببیند که جای حجامت سرخ

شود و ماده بسیار جمع شود پس خون را باندازهٔ قوت و بقدر حاجت بیرون کنند
و افراط نکنند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد شود و استسقا تولد
کند و رنگ روی زرد شود و تن مردی زیان دارد و بهق و برص و نار فارسی تولد
کند

باب سی و سوم اندر زدن نیش که

حجامت کنند از پس حجامت سلفی بباید آسود و صبر کردن تا نیشها که اندر حجامتگاه
مانده باشد تحلیل برود از بهر آنکه اگر صبر نکنند و زود بشویند حجامتگاه سبب نیشها
که در آنجا بمانده است ریش کرده و مرهم صفر لیبی پس آنکه از حجامت فارغ شوند آب
انار با کشته و سرکه و کوک خورند و مرطوب مزاج تریاق با مثرودیطوس یا دواء المسک
خورند و اگر خون غلیظ و سوداوی باشد و تریاق پیش از حجامت خورند تا خون رقیق شود
و آسانتر بیرون آید و اگر خون معتدل باشد تریاق اندر میان حجامت خورند تا دل
را قوت کند و دیگر تدبیرها چنان کنند که اندر باب فصد یاد کرده آمده است

باب سی و چهارم اندر شناختن کشیده برنهادن

و نیش نزدن از بهر چه کنند شیشه نهادن بی نیش از جهت دو گونه بکار دارند یکی
با آتش و یکی بی آتش آنچه بی آتش بر نهند از بهر شش منفعت است یکی آنکه ماده را که روی
بعضوی نهاده باشد و میل همی کند آن ماده را از آن جانب باز گرداند چنانکه اندر افراط
حیض بر زیر پستان شیشه بر نهند و بمکند و کسی را که از بینی خون آید بافراط از عضله
شکم اندر زیر سر پهلوها شیشه بر نهند تا ماده را باز گرداند و میل از جای بیرون افتاده
باشد بجای باز شود چنانکه کسی را که پهلو شکسته و اندر نشسته باشد شیشه بر نهند
تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده اندر بیضه خایه افتاده باشد
و فرو افتاده باشد بجای باز شود از آن جانب که فرو افتاده باشد بر آن جانب شیشه بر
نهند تا بجای باز شود و سیوم آنکه علتی که از اندرون باشد شیشه بر نهادن بیرون آرند
چهارم آنکه عضوی که حرکت از وی رفته است و حرکت نمی کند نخست شیشه بر سفت
پس بر عضو با نوبت نهند نهند پس بر عضو نهند و بردارند و باز هم بر ساعد نهند نزدیک خود یا همچنین
و روزی دو صبر کنند کنند از ران تا ساق و زانو بقدم فرو آید پنجم آنکه ماده را از عضوی بیرون نکنند چنانکه
پس بر ساعد نهند اگر کسی را اندر عضوی ناسوری باشد و چیزی همی بالاید شیشه بر نهند تا
بیکبار بیرون آرند پس مرهم باسلیقون بروغن گل چرب کنند و بر فتیله کنند و بدو
رسانند و اندر نهند نخست تن را پاک باید کرد پس بکار داشتن حجامت اگر تن خلطی

باشد بدان موضع کشیده شود و مضرتی بزرگ باشد و ششم ماده را که اندر
قعر عضوی باشد و از وی بیرون کشند بظاهر چنانکه رطوبتی که اندر فرج مادینه
باشد و بوقت صحبت بیرون آید آن رطوبت را بشیشه پاک کنند و پس از آنکه
تن او را از ترتیبهای فرج پاک کرده باشد و آنچه با آتش باید نهاد از برای دو منفعت
است یکی آنکه خواهند که دردی بنشانند چنانکه اندر قولنج بکار دارند و درد بنشاند
و درد زحیر که زنان را در وقت حیض باشد خاصه نو رسیده را بشیشه درد را
بنشاند و درد عرق النسا همچنین دوم آنکه عضوی را گرم کنند و بادی را بشکنند
چنانکه معده سرد را که با آتش بنهند بشکنند نخست روغن بان را یا روغن ناردین یا
روغن مصطکی اندر مالند پس شیشه بر دارند و بنهند و دو ساعت بدارند و بر نهاد
شیشه با آتش چنین باشد که قدحی بگیرند باندازهٔ آن عضو که خواهند آنجا اندر دو
زنند قدح را آب پر کنند و پاره پنبه بر آتش کنند و بر قدح باز نهند و آتش اندر زنند
و قدح بدان موضع نهند

باب سی و پنجم

اندر زلو و گذاشتن زلو را که بعضوی دیگر چگونه فرو گذارند بدانکه زلو را بتازی العلق
گویند و اهل خراسان آن را دیوچه گویند و هندوان گویند که این هندوان بعضی
زیان کار و بعضی هلاک اند و بعضی بی گزند گزیدن آن آماسها و ریشها و غشی و سستی
گشتن اندامها و خون آمدن بی حد و مانند این مضرتها تولد کند و احتیاط
است که او را اندر آب گذارند تا شکل و رنگ او پیدا آید تا از آن نوع پیدا شود که
زیان کار است و بهتر آن باشد که از آب پاکیزه گیرند و اگر از آبی گیرند که در وی ضفدع
بود و بر سر آب سبزی ایستاده باشد هم روا باشد و ضفدع را بپارسی غوک
گویند و آن سبزی را بتازی طحلب و شکل او همچون دنبال موش باشد باریک و گردنی
سرخ و سرش کوچک و پشت سبز و آنچه آن را بباید گیرند رنگ او کحلی باشد یا سیاه
و یا بر پشت او خطها لاجوردی باشد مانند نوعی از وزغ و او را یک شبانروز بدارند
تا هر چه اندر شکم او باشد قی کند پس لختی خون مرغ یا خون بره بریزند تا آن اندکی
بخورد پس بردارند و پاک کنند و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس
دیوچه را فراز گذارند و اگر دیر فرو شود آن موضع را بخون آلوده کنند تا بکلی بدو
شود و اگر خواهند که باز افتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر کیان سوخته یا پشم سوخته
یا اسفنج سوخته بروی افشانند و بر جایگاه گزیدن او را مرهم بریزند تا باز افتد و اگر

بازافتد آن موضع را ببسته برنهند و ببندد و اگر شیشه نتوان نهاد با انگشت بمالند
و باب گرم بشویند تا خون پالوده آید و از آن زایل شود و اگر خون دیر باز ایستد مازوی
سوده با گرد سفال نو با شب یمانی سوده بر جراحت او کنند و منفعت او اندر بیشتر
بیماریها باشد که بر پوست افتد چون ریش بلخی و قوبا و سعفه و بثرات و نخست تن
را پاک باید کرد بفصد و مسهل پس بوجه فرو گذاشتن تا منفعت آن پدید آید

جزو دوم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر
استفراغها و این جزو ده باب است **باب اول**

اندر تدبیر ادرار بول بدانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده
شود از او سه هضم است هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم
سیوم اندر اندامها است و اندر هر هضمی فضله بماند که قوت هضم آن را تمام هضم نکرده
باشد تا ضا نکند اندر باب شناختن کتاب نخستین بشرح یاد کرده آمده است و اندر
تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع آن فضلها واجب است و هر فضله را طریقی است و تدبیر آن
یاد کرده شد و دفع فضله دوم یاد داده بود که در بول اندر ادرار بول باشد از بهر آنکه این فضله
اندر عروق باشد و هر گاه که اندکی باشد باز داروها که ادرار کند دفع شود و اگر بسیار
باشد بداروها که آن فضله را اندر عروق از خون جدا کنند و باسهال دفع کند حاجت
آید و منفعت ادرار بول ... حاجت باشد و بزرگ است درد بندها و درد پشت
و گرانی را و کسلانی را و استسقا را و بیشترین بیماریها را که از تری باشد زایل کند و
افراط کردن اندر آن ادرار زیان دارد از بهر آنکه اگر افراط آن حاجت کرده شود بیم باشد
که گذرهاء بول و مثانه تر ریش کرداند و تشنگی و علت دیابیطس و دق و گدازش تن
تولد کند و داروها که اندرین باب بکار آید چرانی نبشت خربزه است و تخم او و تخم خیار
و تخم خاص خفوز سیاه آن و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و شونیز و کره و پوست بیخ کبر
و سداب و راشن و [illegible] و باذ اطریلال و غار و خاصیت و مضرت این
همه اندر بابها اندر بابهای نوع دوم از گفتار سیوم از جزو نخستین اندر کتاب سیم
یاد کرده آمده است و هفتمین و شیساوشان و زراوند طویل و دروفانی خشک اندر
باب هفدهم از جزو سیم از گفتار نخستین [illegible] دوم است یاد کرده آمده
است و الجعد در اینجا یاد باید کرد [illegible] دوقو و [illegible] و قطراسالیون
و ابیشون کردمانا و فقط و سنبل و اسارون و مشکطرامشیع اما [illegible] دو گونه است

اعرابی

اعرابی و مرغرادی والعرافی سنج و بوی ناک و گرم و خشک باشد بدرجه دوم مرغرادی
سردی گراید و اشهر و فتنی است و بیخ او فایض تر است و شکوفه او [illegible]
گویند گرم کننده است اندر جمله دردها بیرون شکم را سود دارد و گشاینده و
لطیف کننده است احشا سرد را گرم کند و سده جگر بگشاید و یرقان و استسقا را
سود دارد و سپرز سود دارد و ادرار کند و کرم را قوی کرداند **تخوان** اندر بخش
نخستین و در باب اسفرغها یاد کرده آمده است **ابهل** گرم و خشک است بدرجه دوم تحلیل
کننده است ریشهای پلید را پاک کند و حیض بسته بگشاید و خوردن و حمول کردن او
و دود کردن بچه مرده را بیرون آرد و بول را خون کند و فالج را و سستی که در عصبها بود او
سود دارد **دارشیشعان** مرکبست از گوهری زمینی و گوهری هوائی است طبع او ریشهای
پلید را پاک کند و چون بدان مضمضه کنند درد دهان بنشاند و خوردن و حمول کردن او
حیض بسته بگشاید و بچه را بیاورد و خوردن او ادرار کند و حصر البول را زایل کند و بادها
بشکند **حب البلسان** گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط لطیف گرداند و معده و دماغ
را پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند و ضیق النفس و درد
پهلو را سود دارد **دوقو** تخم گزر دشتی است و گرم و خشک است بدرجه دوم اماس جگر
و سپرز را بگدازاند و سده بگشاید و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده بیرون آرد
و گزیدن سگ دیوانه و زخم کژدم سود دارد **خطیبا با** گرم است بدرجه دوم و خشک است در دوم
اماس جگر و سپرز را نیک بود و سده بگشاید و خون روان کند **سنبالیوس** [illegible]
رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم رطوبتها را فرو را بگدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی
نفس سود دارد و بادها بشکند و درد رحم را زایل کند و ادرار بول کند و عسر البول را زایل کند
و درد گرده سرد را زایل کند **سلیخه** گرم و خشک است در سیم معده و جگر را قوت دهد و حیض
بسته بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و چشم را تیزبین کند **سنبل**
دو سنبل است یکی سنبل عصافیر گویند ماننده خوشه ایست از لیف نارگیل و خوش بوی
و دوم ناردین گویند و آن گرم و خشک است در سیم دماغ را پاک کند و سینه پاک کند و نزله باز
دارد و خفقان را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را و اماس رحم را سود دارد و ادرار
بول کند و خون رفتن حیض را از رحم باز دارد **وج** گرم و خشک است در سیم اخلاط غلیظ
را لطیف کند و سختی سپرز را بگدازاند و ادرار بول کند و بادها را زایل کند **شکطرامشیع**
گرم و خشک است در سیم لطیف است خوردن و حمول ساختن او بچه را بیفکند و حیض بسته

بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت. فوه اگر با سرکه بسایند و بر بهق سپید و بر بهق
طلی کنند سود دارد و اگر با زرنیخ جبنی اندر شراب بدهند کسی که از جای بیفتاده باشد سود
دارد و حیض بسته بگشاید و باشد که بول با خون کند. فراسیون اثر آن کند تا گویند گرم
است در سیم سده ها بگشاید و سپرز بگشاید و سینه و شش را پاک کند و حیض بسته
بگشاید و ادرار بکند. فرنجمانا گرم و خشک است در سیم بادها بشکند و سده ها بگشاید
و اخلاط غلیظ بگدازد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند. قسط گرم و خشک است
بادها را بشکند و سده بگشاید و اخلاط لطیف کننده است و روغن وی سستی
و عصبها را سود دارد و اگر بیماری خواهند که ماده اش بنظام کشد سود دارد و
حیض آرد و ادرار بول کند بقوت و حب القرع بکشد. فطراسالیون گرم و مثانه و رحم
را پاک کند و حیض بیاورد و ادرار کند. کمافیطوس گرم است در دوم و خشک در
سیم سده احشا را بگشاید و یرقان را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند. کمایید
سده احشا بگشاید و گرده را پاک کند و ادرار کند بقوت. کمادریوس گرم و خشک
در سیم گرمی بیشتر از خشکی سده بگشاید و اخلاط بگشاید و یرقان سود دارد سپرز را و ماس
سپرز را و استسقا را پاک کند و ادرار کند بقوت.

باب دوم

اندر تدبیر ادرار عرق آوردن بدانکه عرق فضله هضم سیوم است طریق دفع آن
کردنها شکسته و از مسام گویند از بهر آنکه هضم سیوم اندر رگهای اندامها باشد
و بسبب هر اندامی از غذا که بدو رسیده باشد قوت مغیره آن را هضم کرده باشد تا اندامها
را ساخته و مانند کرده و آن غذا که با اندامها رسد فضله بماند که قوت مغیره آن را هضم
نکرده باشد و بعضی از آن فضله بخار گردد و بتحلیل خرج شود و آن را نتوان دید و بعضی
شوخ گردد و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید بدین سبب است که اندر تدبیر
حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها و تدبیر خوی آمدن باید کرد و هرگاه که می خواهند
خوی کنند سبکی و راحت یابند و اندر هوای گرم چون هوای گرمابه و رفتن اندر هوای
گرم و حرکت تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت اندرون تن را گرم کند
و فضله بگدازاند و هوای گرم آن را بیرون کشد و داروهای گرم لطیف کننده تیز گرم
کنند وی آرد لیکن اندر تدبیرها حفظ صحت از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید
داشت و حرکت و ریاضت اندر آن کفایت باشد از بهر آنکه اگر تیز باشد بود اندر وی
گرم لطیف کننده تبها تولد کند و خوی بسیار آرد و تن را خشک و لاغر کند و نو

را درشت کند و رطوبتهای اصلی را بگدازند و تحلیل کنند و هرگاه که اندر تن
فضله باشد میل او بسوی پوست کند اما چون سده بلغمی خواهند که خوی
آید بهوای گرمابه باید آورد یا بهوای خانه که با آتش گرم کرده باشند و گرمی آفتاب
نشاید از بهر آنکه ایمن نتوان بود که از حرارت آفتاب نشاید از بهر آنکه ایمن نتوان
بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبتی عفونتی تولد کند و از حرارت آتش نیز عفونت
تولد کند و هرگاه که فضله بسیار باشد اگر زوفا یا بلبل یا عاقرقرحا یا بابونه ارمنی
کوبند با روغن بابونه و اندر گرمابه طلی کنند عرق بسیار آرد و استسقا را سود
دارد و گرانی و کسلانی را از تن ببرد و گرمابه خشک نیز مرطوبان را سود دارد و گرانی و
گرمابه خشک گرمابه خشک باشد که آب اندر آنجا نباشد و اندر گرمابه چندان نشانند م
کنند که خوی تمام بیاید بیرون و اندر تن سبکی یافته شود و خوی خنک کنند
و بهوای خوش برند تیز بیرون آید و دیگر گرم نیز نافع باشد چنانکه اندر باب چهارم
از گفتار ششم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است و اندر تبها گرم خوی
بخار آب گرم و خوش باید آورد بر این گونه آب گرم خوش کنند و اندر بر دامن بیمار
نهند از طرف پشت و ازاری در گرد او در آرند تا بخار به بالا بر نیاید و مسام گشاده ذه
شود و خوی روان کند و خوی از سوی پشت بیشتر آید و از سوی سینه بیشتر از آن
آید که از شکم و از سر بیشتر از آن آید که از همه تن آید و از آب گرم خوی بیشتر آید
از آنکه از هوای گرم و خوی را هر چند روزی پاک کنند بیشتر آید و اگر پاک نکنند
باز بسته شود و باب گرم داشتن خوی آرد و سرد کردن باز دارد و آب گرم کردن خوی آرد
و سرکه اگر چه سرد است خوی آرد و اگر روغن حب الغار طلی کنند عرق آرد بسیار و
روغن سوسن و روغن بابونه خوی آرد و اگر خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب
را با روغن طلی کنند خوی آرد و داروها که اندرین باب بکار آید اینست زیره و
افیثمون و مشکطرامشیع و شونیز و سلیخه و قسط و تخم سداب سیسالیوس و زراوند
طویل و مقل الیهود و تخم کرفس و انگژد و فلفل و ابکامه خاصیت طبع و فرانج این همه
یاد کرده آمده است و ایدر انجا باید کرد اینست نطرون و عاقرقرحا و بورق الاخره
اما نطرون گروهی گفته اند که بورق ارمنی است و گروهی گفته اند که سنگیست که
بر روزگار چون آهک میشود و او را اندر داروها که از بیرون بکار دارند چون داروها

کردن داروها که اخلاط را از پوست بیرون کند بکار باید داشت و بباید خورد
و آب با رو غرغره بیت برسانند پس طلی کنند پیش آتش با ذراریح کنند و فالج را سود
دارد عاقرقرحا گرم و خشک است خاییدن او رطوبتها را از بن دندان بیرون
کنند و اگر او را بکوبند و با روغن زیت بجوشانند و طلی کنند خوی اندر تن
را که بنا زنی نافض گویند سود دارد و زایل کنند و اندامی که خفته باشد سود دارد
بزرالانجره گرم است باول درجه و خشک در دوم **باب سیوم**
اندر تدبیر باز داشتن خوی تدبیر باز داشتن خوی آنست که بابها را خشک میکنند
و سرد دارند و جامه سبک باشند و آسایش طلبند و مقام در خانه سازند که هوای آن
خانه معتدل بود و خوش بوی باشد و این شربت بکار دارند کشنیز خشک و سماق پاک کرده
و کرنج سپید کرده و بشسته از هر یکی دو درم اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمی آید و
بپالایند و مقدار سی درم از آن بخورند و این طلی بکار دارند آبی با سیب پاک کرده
یکی با هر و از هر یکی بیمری گل سرخ پنجاه درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا بنیمی باز
آید و بپالایند و روغن مقدار پنجاه درم در آب کنند و هم بپزند و با آتش نرم بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند این روغن اندر همه اعضا طلی کنند **باب چهارم**
اندر تدبیر آوردن مخاط یعنی رطوبتی غلیظ که از سر راه بینی فرود آید و آنرا مخاط
گویند و آنرا مدتی از دماغ پاک شود و بیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظ تولد
کند چون صرع و سکته و مانند آن دفع شود و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را و
کسانی که اندر دماغ ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن این مخاط باید کرد
بعطسه آوردن و سر را بطبیخ بابونه و پودنه کوهی و مانند آن داشتن و کندش
و فلفل و خربق سیاه و عرطنیثا همه را بسایند و ببویند و عطسه و مخاط بسیار
فرود آرد و عرطنیثا اکلیل شوی را گویند و گروهی گفته‌اند و بعضی بخور مریم
گویند **باب پنجم** اندر تدبیر لعاب آوردن از کام
و زبان آب دهان گویند و آب و لعاب آن غلیظی باشد که از کام و بن زبان و
بن دندانها فراهم آید و آمدن آن دماغ را و گوشت و گوش و معده را و حلق را
سود دارد و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر که بحلق لعاب از آن برود
خاصه اندر فصل زمستان و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها

اندر دماغ بیشتر گرد آید پس عاقرقرحا و میویزج و مانند آن چیزها در تن خاییدن
لعاب بپالاید و غرغره اندر خانه گرم باید کرد یا اندر گرمابه و غرغره کردن
بسرکه بیزی با سکامه و ایارج فیقرا و خوردن سکامه رطوبت را ببرد و لعاب
بپالاید و اخلاط اندر جای گرم گداخته شود مثل حمام و لعاب بیشتر آید
و چون که از حمام بیرون آید بهتر باشد **باب ششم**
در تدبیر شیافها که دردها را پاک کنند باید دانستن که فضیلت شیاف از بهر
پاک کردن تن از خلطهای فرودین سخت ضعیف است از بهر آنکه شیاف بر
خلطها و گذرهای غذا گذر نمیکنند تا آنرا با خویشتن فرود آرند و هر ماده را که بدو
نزدیک باشد نتوانند او بدو اگرچه شیاف از داروهای قوی سازند از آن اندر
حد نباشد که از قعر تن یا از دماغ فضله ستاند که تمامترین منفعت او اندر درد
پشت و کمرگاه و درد سرین و حوالی آن باشد از بهر آنکه خصی خردی و بزرگی
شیاف در خورد او باید ساخت و همچنین از بهر مقصودی در خورد آن
باید ساخت و داروها که اندر شیافها بکار دارند بیخ کوتاه است یکی داروها
خشک است و کوفتنی باشد چون بوره و نمک و برگ سداب و برگ پودنه کوهی
خشک و زیره و بنفشه و شحم حنظل و سقمونیا و مرزنجوش و عصاره قثاء الحمار
و دوم صمغها است که آنرا حل باید کرد چون مقل و سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت
سوم رطوبتها است که داروهای خشک بدان حل کنند پس بسرشند و صمغها نیز
در وی بسرشند و حل کنند چون آب کامه و آب کنند تا و طبیخ حلبه و آب
و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیر انجیر و شیر ... و چهار چیزهاست که همه داروها
بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده و ترنجبین و تخم داروهاست که آنرا
ناکوفته و حل ناکرده بکار نهند و آنرا این شکل و اندازه شیاف تر است چون صابون
و ریوند چینی و تربد و انواع داروها که اندر شیاف بکار دارند اینست و صبر را
بهیچ وجه اندر شیاف و اندر حقنه بکار نشاید برد و هرگاه که شیاف خواهند
ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد و اندر خوردن آن داروها جمع کردن اگر چه
کوفتنی باشند بکوفتن و اگر حاجت باشد که آنرا برطوبتی از آن رطوبتها که یاد کرده
آمد تر کنند نخست بدان تر باید کرد چنین بدان الوده کنند پس با انگبین
یا با نبیذ بسرشند و اگر حاجت نباشد بدان رطوبتها بسرشند و آنچه خواهند

ازبا ببند و انگبین و نیز بجنبانند و اگر حاجت باشد که از صمغها با داروها کوفته بیامیزند
صمغ را اول اندر رطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمده است حل کنند و داروها که
خشک بود و بیخته شده و اگر خواهند صابون نیز تراشند و فرا شد با داروها بیامیزند
پس بیزند و شیاف کنند روا باشد و چنین را نیز بجنبانند و اگر خشک رحبی
را نیز حل کنند و داروها را اندر و بس شده نیز باشد و گروهی تخت را با اندازه شیاف
بتوان ساخت و بکار برد لختی رطوبت آن بعوده فرو دارند

باب چهارم

اندر تدبیر حقنه هم از این نوع داروی شیاف باشد لیکن فعل حقنه قوی‌تر باشد از
بهر آنکه حقنه مقدار بیشتر باشد و روده تر باشد و گرم‌تر باشد و نفوذ نیز بجایگاه رسد
و خلط را از بالا فرو کشد و کسی که طبع خشک باشد و مانعی باشد که او بدان سبب داروی
مسهل نتوان داد چون ضعیفی معده و بدیلمتی عثیان و ضعف بسبب داروها
خوردن خاصه که امعاء او ثقل را دفع نکند چنانکه باید و عوض اندر داروی مسهل
تمام حاصل نشود چنانکه او را توضیق بحال کردن نیز هیچ علاجی بهتر از حقنه نباشد
و کسی را که بر سر نحبی امتلاء باشد یا اندر دماغ او اماس باشد حقنه سخت سودمند
باشد از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نفرستد چنانکه داروهای
مسهل بکاه باشد که داروی حقنه تا معده بر شود اندر پیشتر وقتها با بر و دهای باریک
بر شود بدین سبب بهیچ حال بر ریق حقنه نباید کرد و شرطی که معده قوی دهد نباید
داد تا داروها را از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع کرده
باشد بیمار نفس باز خسبد و سر بر بالشی نهند چنانکه گردن و سینه او افراشته باشد
و سرین او نیز بر بالشی باشد و حقنه از لعابها و شیرها که کشکاب سازند از بهر سوزش
رودها و ریش آن طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر هیچ حقنه افیون و لب کشیتین نزدیک
کرد از بهر آنکه از وی خدر و سستی تولد کند و باشد که از وی کارهای صعب پدید آید
و بیمار هلاک شود و اندر کتاب معالجات حقنها گفته آید و یاد کرده آید ان شاء الله

باب هشتم

اندر شناختن صفت محقنه
بدانکه محقنه آلت حقنه کردن است و حقنه داروی که بپزند و بیامیزند و اندر
آلت کنند و بمقعد بیمار فرو برند و این آلت انبانچه باشد لطیف و پاره‌ای از سیم یا از
مس یا از گوهری دیگر بر وی ساخته و یک سر این فراخ‌تر اندر دهن انبانچه ساخته و اندرو
ببندند و استوار کرده و از اندرون نالین اندر این بیرون جنبش باشد ثلث و ثلثان و میانا

هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر او چنانکه اگر چیزی اندر یکی بخش بگذرند بخش دیگری
تهی باشد و سر بخش کوچک از این جانب که از اندرون انبانچه باشد بطبقه هم از گوهر
نایژه بسته و بخام کرده تا اندر دارو و رنه باد هیچ بدو فرو نرود از بهر آنکه این بخش از بهر
بیرون آمدن باد است و هم اندر این بخش کوچک نوله بر نایژه استوار کرده باشد
بیرون از لب انبانچه سوراخی ساخته باشند تا باد از وی بیرون تواند کردن و این ساعت
که نایژه اندر کار باشد چنین سازند و این سوراخ که یاد کرده آمد اندر بیرون باشد و سوی
بالا باشد تا راه بیرون آمدن آن باد بر بالا راه داده باشد تا دارو اندر رفتن فرو
گذاشتن دهانه او را بگیرد تا راه گشاده ماند از بهر آنکه سبب بازگشتن داروی حقنه
و نفوذ بیرون آمدن و درد را باد نماند هم چنین نفوذ حاجت برخاستن نی آنکه مراد
حاصل شود باد باشد

باب نهم

اندر تدبیر استفراغ
محمد زکریا گوید که از طلاها که بر شکم مالند و طبع را نرم کنند موم روغنی باشد
که روغن بید انجیر و موم نهند و دردی روغن زیت و شحم خانه مکس انگبین سازند
و عصاره قثاء الحمار با زهره بز و سقمونیا با شحم حنظل با زهره گاو و این همه با یکی از این
همه یا دو یا بیشتر بدین موم روغن بسرشند و طلی کنند استفراغی تمام حاصل آید
و اندر کناش اسکندر همی آید که هر گاه که خداوند تب را طبع خشک باشد یا از اندرون
شکم اماسی سخت باشد و بدان سبب طبع را باز گرفته شود روغن تازه را باب
بپزند و بسیار از آن باهستگی اندر ناف و شکم و پهلوهای او بمالند طبع را گشاده
شود

باب دهم

اندر تدبیر جماع اگرچه در کتاب
معالجات یاد کرده آمده لیکن بحکم آنکه جماع نوعی از استفراغها چون ست منفعت
و مضرت آن اینجا یکباره او را اثر آن بهر جماع با آنکه استفراغ منی و سبب از جمله سببهاست
که هر گاه که چنانکه باشد باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تندرستی
باشد و هر گاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که اوعیه
منی پر شود طبیعت بدفع آن محتاج گردد اگر اتفاق افتد که مردم از آن با طبق مجامعت
دفع کند استفراغی طبیعی باشد و اگر اتفاق نیفتد و باشد که طبیعت از راه د
خواب دفع کند و مردم بدان سبب در خویشتن نشاط و فرح یابد و اندیشهای
بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نیفتد
و طبیعت از دفع این باز ماند اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع

خویش گرم شود و گرمی بر اندامهای دیگر دهد و هر اندامی گرمی باندام دیگر دهد تا بدل
رسد و بدین سبب تنها تولد کند و باشد که بخاران بدماغ برآید و ماخولیا و وسواس
و تیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سرگشتن تولد کند و هیچ طعام آرزو نکند
و جالینوس گوید که اندر کتاب حفظ الصحة می گوید که مزاج منی گرم و تر است از
بهر آنکه اندر وی اجزای بادی و هوایی بیشتر است و تولد او از خون صافی تر و پخته تر است
و آن خونیست که مزاج او و اندامهای اصلی شود و بدین سبب که هر گاه که مردم بر خویشتن
الحاح کند و جماع بیش از طاقت کند تن او سرد شود و بدین سبب که هر گاه که مردم
بر خویشتن الحاح کند و جماع بیش از طاقت کند تن او سرد شود و قوت او ضعیف
گردد و شکستگی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی تولد کند و
دلیل بر آنکه منی از خونیست که غذای اندامهای اصلی شود آنست که اگر چه مردم اندر جماع
اسراف کند جمله منی که از وی جدا گردد بمقدار پنجاه درم نرسد ولیکن چون فصد
کنند دویست درم خون از وی یکبار از وی جدا کنند و این چندین خون که یکبار
بیرون کنند اندر وی چندان ضعف تولد نکند که از جماع تولد کند این دلیلست بر
آنکه این پنجاه درم بهتر خونهاست و سبب آنکه مردم از جماع بسیار ضعیف شود آنست
که او عنیمه منی بود و بار بار بسیار که جماع کند منی برد لخته گردد و اگر از پس آن الحاح
کند طبیعت ماده پخته تر و خالص تر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل بر این
آنست که اگر الحاح بسیار کنند خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذا کرده اندامها را
و هر گاه که آن غذا از تن ستده شد مدتی دراز باید تا آن خون طعام خون گردد و باز
با بجا رسد و غذا گردد بدین سبب قوت ساقط گردد و بیماریهای ناخوش تولد کند
و از جماع کردن بر معده تهی نشاید و بعد از ریاضت ... نشاید و بعد از ... نشاید
نشاید و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک
کند و آرزوی طعام را ببرد و باشد که غشی آید یا تشنج خشک اندر فی الحال از پس
هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی و افراط و بیخوابی و مانند آن سخت زیان   از طعام
دارد و بر سر سیری و پری معده و شراب اگر درد پیدا آید و استسقا تولد کند
هیچ عجب نباشد و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن سرما بنشت بر آید
تا بنگ ... یا بالای جماع اندر اندامها پیخ باشد یا بوی ناخوش از تن جماع کننده
پدید آید آن باشد که اندر تن او خلطهای بد نیست و بسبب حرکت جماع آن اخلاط

حرکت میکند بر این کس را غسل بکهفته از جماع دور باید بود و غذاهای نیک
باید خورد و تن او را از خلط پاک باید کرد و از پس پاک کردن همه تن را اندر تدبیرهای موافق
باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و بباید دانست که هر خداوند مزاج
گرم و تر را در کار جماع قوی باشد و مضرت آن بروی کمتر بود و پدید نیاید و خداوند
مزاج گرم و خشک را هم قوی باشد لکن از خشکی زود تر اندر کار ضعیف باشد و حرارت
اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و اندامها پیر نماید خداوند
مزاج سرد و خشک را هم ضعیف باشد و مضرت آن اندر وی زود تر اثر کند و قوت
او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانها اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است

گفتار دوم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر مزاجها که از سوء المزاج
گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج چیست و تدبیر نگاه داشتن تن
درستی بروی و این گفتار هجده باب است **باب اول**

اندر آنکه سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء
المزاج مختلف بباید دانست که تن درستی را پهنایی عظیمست و از او دو طرفست
طرفی بالاتر و طرفی نشیب تر و ستوده و غایت تن درستی باشد و قوتهای اندامها
و فعلها اندر خورد هم باشند و بحد غایت تمامی باشد و چنان باید و طرف باز پسین
تن درستی است ناستوده اندر میان این طرف تن درستی هاست با تفاوت بسیار
اما تن درستی ها که بطرف کمال نزدیکتر باشد کمتر توان یافت و آنچه بغایت کمال
باشد اندر هم سر است اندر هیچ شخص هم موجود نیست و اگر اتفاق افتد که اندر
شخصی سالی از سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از
بهر آنکه عمر یکی زنده است و احوال گردنده و تدبیرها متغیر کننده و شک نیست که این
است دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هر چه از وسط بطرف کمال میل دارد
از جمله تن درستیهاست و آنچه از طرف باز پسین میل دارد از جمله نا تن درستی هاست
که تدبیر نگاه داشتن تن درستی است سخت حاجتمندی باشد و اگر چه این تن
درستی ها سخت ستوده نیست همدا از جمله تن درستی سخت حاجتمند باشد
و از جمله تن درستی ها ستم ترند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها اندامها ضرری قوی بیند اما   ستد
مزاجی   مزاج ها از آن بیشتر از این نوع است لیکن اگر چه مزاجی باشد که از وسط بجانب باد
لیستی و سخت نزدیک باشد اندر اول آنچه بیماری باشد و مزاج و میل کردن خالی
نباشد از آنکه مزاج شخص اندر همه عمر بجانبی میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب

تری با بحاث خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج اندامهای مخالف یکدیگر
باشند که گرمتر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرمتر باشد و بعضی که خشکتر باید
تر تر باشد و بعضی که تر تر باید خشک تر باشد یا بعکس تر باید تر تر از آن باشد که باید
یا بعکس خشک باید خشکتر از آن باشد که باید یا بعکس گرم باید گرمتر از آن باشد که باید یا بعکس
باید سردتر از آن باید که باشد و این را سوء المزاج مختلف گویند **باب دوم**
در شناختن که سوء المزاج بدکدام است بدانکه سوء المزاج ثابت هیچ بتر از مزاج سرد نیست
و خشک از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج خشک مختلف
بتر هر شخصی که مزاج اعضاء رئیسه او بیک جانب مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج جگر
گرم باید و سرد باشد و مزاج دماغ تر باید و خشک باشد این شخص بدحال تر از همه
اشخاص باشد از بهر آنکه زودتر اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که تر در اعضاء رئیسه
افتد سهلتر باشد **باب سوم** اندر آنکه هر سوء
المزاجی چه تولد کند بدانکه چون سوء المزاج گرم باشد همیشه گرمی و تری را می گدازد و
کمتر می‌کند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد و تریها خرج نشود
و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد حضرت اندر
سالها کودکی پدید آید لیکن اندر جوانی و پیری خشکی غالب کند و بدان سبب اندر
پیری سردی مزاج غالب شود از بهر آنکه مدد حرارت رطوبت معتدل است بسبب غالب
شدن سوء المزاج مرد فضلها گرد آید در تن و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی
بدحال باشد و اندر نهایت جوانی و کهلی و پیری تن درست باشد و هرگاه که
سوء المزاج تر باشد و در سردی و گرمی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر تن نیکو بود
نیکو حال و تن درست باشد خاصه اندر سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج تر باشد
و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص بغایت تن درست باشد و دندان
و موی زود برآید و زود اندر سخن و حرکت و رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد
گرمی و خشکی بروی غلبه کند **باب چهارم**
اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد پس هرگاه که بسبب
سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند بدان سبب صفراوی بیماریها صفراوی
زود تولد کند و تدبیر نگاه داشتن تن درستی او آن باشد که بشکوند تا اخلاط
صفراوی را بجد طریقی استفراغ می باشد اگر بهتر آن باشد که استفراغ آن با ثقل باشد
و او را چنانکه طبع را نرم دارند هر بامداد شربتی از آب میوه‌ها یا شراب آلو و مانند

آنا

آن شربتی بخورد تا دفع شود بیش بیش و علاج دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب
معده میل دارد چند روز تا آب نیم گرم همی باید کرد و او را بریاضت آهسته کنند
و او را بروغن بنفشه بمالند اندر گرمابه و سخت بمالند و در طعام و شراب و همه
تدبیرهای او افراط نباید و اندر هر حادثی قرار بدین چون تیغ و در ریاضت قوی و از
خشم و از نشستن و گشتن در آفتاب خود را نگاه داشتن اگر ممکن گردد هر روز دوبار
در گرمابه رود که معتدل باشد یکی نوبت بامداد که از خواب برخیزد و یکی از پس آنکه
طعام خورده باشد لیکن نگاه باید کرد تا سبب آنکه طعام اندر گرمابه میشود
اندر جگر هیچ گرانی و دردی باید یا نه اگر یابد بامداد که از خواب برخیزد و طعام
گوارنده باشد پیش از آنکه اندر گرمابه رود شربتهای گشاینده که سده را بگشاید
باید خورد چون سکنجبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب الصبر و از
غذاهای غلیظ پرهیز کنند و گرانی شخصی باشد که بتعهد خویش تواند رسید و
تدبیر آن کنند که مزاج بگرداند و اگر نتواند رسید تدبیرها بموافق مزاج و عادت نگاه بش
نگاه دارند و غذا و تدبیر مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام و پس
از طعام بریاضت اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده
آمد اسپ و شربتها که ادرار بول کند بکار دارند و غرغره که لعاب از سر فرود آرد
بکار دارند و از تدبیرها که تری و گرمی فزاید دور باشند و مزاج سرد و خشک بترین
مزاجها است از بهر آنکه هر چه مردم را اندر پیری پدید آید اندرین مزاج با اول کودکی
و جوانی موجود باشد و تدبیرها که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندرین
مزاج سودمند باشد و غذا و تدبیر مزاج اندر بیشتر سالها لاغر و خشک اندام باشند
و سبب این مزاج بیشتر حالها قوت غاذیه او دشوار که غذا با اندامها رساند تا نفع
باشد چنانکه او را سخت بمالند تا اندامها او سرخ شود پس اندر گرمابه شود و زود
بیرون آید و همه اندامها بروغن بمالند و پس طعام خورند و طعامهای او گرم و تر
باید و غذا و تدبیر مزاج سرد و تر اندر همه حالها فربه و سپید و ناک باشد و او را ریاضت
بسیار بسیار باید کرد و خویشتن بریاضت گرم باید کرد و فرمودن تا پیش از
ریاضت او را بمالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده آمد اسپ و شربتها
لطیف کننده بکار دارند و غذاها هر چه از نوعی تری کمتر تولد کنند چون قلیه‌ها خشک
بابزارهای چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و داروچینی و بخوابیدن و آسایش کمتر

طلبند و شخصی که از بهر خطایی که اندر تدبیر او افتد زود بیمار شود تدبیرهای
او نیک گوش باید داشت و شخصی که بنادر بیمار شود او را عادت خوش بباید کرد
و بباید دانست که هر شخصی را که بیماری او بسیار افتد سبب آن امتلا باشد یا
سبب خلطی بد اندر تن او اگر سبب امتلا باشد هر وقت که در خود امتلایی بیند
باستفراغ مشغول شود و از پس طعام و شراب باندازه خورد که از آن امتلا نخیزد
و گوهر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند از بهر طعام و شراب باندازه خوردن
هم امتلا نباید بباید و هم اخلاطهای خام تولد کند و این شخص را گرمابه و ریاضت
و مالیدن سودمندتر بود پیش از گرمابه باشد پس اگر با آنکه مقدار طعام و شراب او
باندازه باشد و گوهر او نیک باشد هنوز امتلای پدید آید طعام و شراب باید کمتر از آن
باید کرد که طعام باید که غذا کمتر دهد و اگر بیماری سبب خلطی بد باشد نگاه کند
تولد تا کدام خلط است که تولد می کند همه تدبیرها ضد آن خلط کند و از هر چه آن خلط کند
پرهیز کند و عادت این شخص بباید دانست که صلاح و فساد آن نگاه بباید کرد
و اگر مصلحت آن باشد که آن عادت بگردانند بباید گردانید و طبع او تبه داشتن علاجی
عام است خاصه کسانی که اندر تن ایشان خلطهای بد تولد کند خاصه کسانی که طبع
ایشان پیوسته خشک باشد و از طعام و شراب هر چه طبع نرم کننده تر باشد نخست
باید خورد و شراب او مسهل بیشتر باید که باشد تا طبع را نرم تر کند و انجیرهای
قابض پرهیز کند مگر کسی که با خشکی طبع هم معده ضعیف باشد و برا انجیرهایی که اندر
وی قبض باشد چاره نباشد لیکن قابض پس از طعامهای نرم باید خورد و هر گاه که شخصی
باشد که صفرا بمعده او فرود همی آید و بخارات آن بدماغ او برآید هر بامداد اندکی نان با شراب
انار یا ریب سیب ترش یا ریب آبی ترش یا شراب ترشک بخورند و ریاضت کند و آهسته
ترک کند پس اندر گرمابه شود و در مالیدن هنگام کنند یا اندر وی هیچ دردی و گرانی
باید با آن اگر می باید تدبیر کنند از سنفه (?) حکم مشغول شود و شربتهای گشاینده بکار
دارند چنانکه بیشتر یاد کرده آمده و اگر اندر سر گرانی همی باید پیش از طعام و بعد از طعام
لختی بر وی آب انار ترش بیش از طعام بیشتر و شتاب تر باید و بعد از طعام نرم نرم و
آهسته نرم نرم غرغره اندر گرمابه بکار دارند گاه گاه ایارج فیقرا بشب بکار دارند
چنانکه پیش از این یاد کرده شد وقت خواب و اگر شخصی باشد که اندر تن او خلطها
غلیظ تولد کند همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و شربتهای او چون سکنگبین

ساذه و بزوری و عسلی و معجون فلافلی باید و هر گاه که طعام در معده گرانی شود
و زود فرود نگذرد و طبع اجابت کند از مضرت آن برهند و اگر اندر معده و جگر و روده ها
بماند تدبیر دفع آن باید کرد بچیزی که طبع نرم کند بی رنجی و اسهالی چون تکوی (?) نیم
که بوره اندر وی همه اخلاط دیگر باشد و اگر انجیر پستی خشک و تخم معصفر و مقدار دی
افتیمون هر سه بیک جا یک گاه بکوبند و بخورند و طبع اجابت کند و اگر این شخص قی کردن ن
آسان باشد پیش از طعام شربتی دو سه بخورند و قدری شیرینی و قی کنند و دستان (?)
طعامهای که اندر معده او تباه شود کشیده دارند و اگر شخصی را مزاج و دماغ بد باشد
و اندر سر او عصبها تولد کند مضرتها و بهمه تن برسند و او را بتعهد دماغ مشغول و گرمابه
خوش آب و غرغره اندر گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب او و دن سود دارد و این تدبیرها که یاد
کرده آمده است و استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی را اندر درد سر
رنج باشد و سبب آن گرمی شرابها باشد که اندر سر او رسد مزاوران شرابها بکی بباید
برید و اگر سبب درد سر از قوت حس عصبها باشد که از دماغ معده پیوسته است پس
جهد آن کنند که اندر معده صفرا باز ندارد و هر بامداد اندکی نان با شراب انار یا با ریب سیب
یا با ریب آبی ترش بخورند چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است و بهر هفته ایارج فیقرا
بکار دارند و بعد از آن معده را اندر تابستان بروغن گل چرب کنند و اندر زمستان بروغن
ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی چرب می کنند و اگر شخصی باشد که معده او
گرم باشد و از بهر آن خلط او خلط رقیق بمعده او فرود آید و طعام و شراب او سرد کننده
باید و در تابستان سرد کننده تر باید و در زمستان معتدل و اگر شخصی باشد که مزاج
معده او گرم باشد و از بهر او خلطهای سرد تولد کند و فرود آید تا معده او سرد باشد و از
بهر او خلطهای گرم فرود همی آید تا تدبیر او دشخوار باشد و اگر هر دو معده گرم و خلطهای
سرد دشخوارتر باشد و اگر این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتوان لد
کرد نه بقی و نه باستفراغ و نه باسهال مزاج او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سر حال
این شخص چنان باشد که گوارش زنیره (?) و معجون فلافلی سودمند باشد و اگر طبع این
کس خشک باشد اندر گوارش زنیره بوره برابر بلیل کنند و اگر نرم باشد حب نیم و ...
کنند و اندر شقیقه سرد و ... اندر خلط بلغمی از ایارج فیقرا و فلافلی و قوذنج موافق
باشد و دیگر تدبیرها التخریزین (?) لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنگبین
نافع بود و اندر تدبیر شخصی که هم معده او ضعیف باشد و او را منش کشش کند طبع

او خشک باشد واو را غذاهای تر کنند باید داد واز هر غذا چیزی که معده را قوی کند
بخورند وچون آبی وامرود که اندروی قبضی باشد وترش نباشد واندر تدبیر شخصی که
اندر کرده او خشکی وریکی تولد کند اگر مزاج انکس معتدل وخشک اندام بود غذاهای
معتدل وموافق تر باید وشربت او سکنجبین وشیر خواب باقلی وغذا ماهی تازه خورند و
گوشت مرغان دشتی چون تذرو ودراج وتیهو وکبک وهمانند وگوشت مرغ خانگی
وبزغاله واگر شخصی فربه وگوشتناک باشد همه تدبیرهاء او لطیف کنند
باید واندر تدبیر شخصی که چشم وگوش او از امدن ماده از دماغ ضعیف شود
وسبب ضعیفی ماده پیشش می پذیرد عطسه آوردن بداروهائی چون کندش
وسنبل وعرطنیثا ومانند آن ومخاط آوردن هم بدین طریق ولعاب آوردن بغرغره
سخت نافع باشد اما چشم را بسرمها که قوة چشم میدهد استعمال کنند تا ماده را
قبول نکند واگر سرمه برکناره برک چشم باید کشید وبچشم اندر نشاید کرد از بهر گوش
شیاف مامیثا بسایند وسوده آن نیم گرم کنند وبگوش اندر چکانند وماشیافی که از
سنبل وزعفران ومامیثا وگل سرخ سازند برین گوش بکار دارند وروغن ناردین ونعناع که
اندر آن بابونه وبنفشه جوش کرده باشند سود دارد واگر شخصی باشد که هر یکچندی اندر عضوی
از اعضاهای او بیماری را تبیت پدید اید سبب آن یا امتلای همه تن
باشد یا سبب ضعیفی عضو ماده قوة بیشتر بر آن عضو می کشد تا آن عضو چنانکه یکی
گردد یا اندر عضوی از اعضاء رئیسه ماده گرد اید اندر وی بماند یا از عضوی بعضوی
دیگر ضعیف تر باشد یا اندر براو نهاده باشد ضعیف شود تدبیر نگاه داشتن تن
درستی وباز داشتن بیماری از آن عضو آنست که سبب آن بجویند وماده مرضی را از
تن بیرون کنند وآن عضو را قوة دهند بداروها وغذاها وطلاها که موافق آن حال باشد
واندر تدبیر شخصی که آب منی او بسیار تولد کند وبدان سبب بمباشرت او را حاجت
اید واز بسبب مباشرت معده او ضعیف شود غذاهای خشک که اندروی اب کمتر اید
موافق باشد واندر غذاها که سداب ترتیب کار دارند وغذاهای گرم وتر باشد اب
مردی قرار اید دست کوتاه کنند ومرکاه وحوالی آن موم روغنی که از روغن گل سازند
یا روغن آبی یا روغن بنفشه کرده باشند واگر بالای موم روغن اب عنب الثعلب
یا آب حی عالم یا آب کوک یا لعاب اسبغول بیامیزند قوی باشد وچیزهای که مردم تر ازیش
باشد پرهیز کنند چون لفلح وخشخاش ناکرده نیز بنا کنند واگر بخند از سبب برنیت

نبید ند ره باشد وهر گاه که مباشرت کنند آن روز ماء اللحم خورد واگر حاجت اید که
آن روز که ماء اللحم خورند سه زرده خایه در افکنند وگوشت بزغاله وشوربای مرغ
نیک باشد وتدبیر صواب واسایش کنند وبفرمایند تا او را باز ادی درشت بمالند
تا اندامهای او سرخ شود واگر بخنی روغن یاسمین بکار دارند سودمند باشد واین
تدبیر هم انروز کنند که مباشرت کرده باشند ودیگر روزها تدبیر تولد منی آب کنند

گفتار سیوم اندر تدبیر اعراض نفسانی واین گفتار شش بابست

باب نخستین اندر بیان اعراض نفسانی که چیست واز

کجا پدید اید بباید دانستن که قوام تن مردم اندر دلست وازقوة حیوانی که اندر
وی است واین قوتی باشد اثر پذیرنده از کارها که در بیرون مردم است از هر چه
او را پیش آید واز پیش آمدن آن او را موافق اید واثر نیک پذیرد وازهر چه موافق
نباید اثر بد پذیرفتن او آنست که از حالی که از پیش از آن بوده باشد بگردد وبحال
دیگر شود اعراض نفسانی اثر پذیرفتن او آنست که این قوة را وگردیدن حال او را
گویند چون شادی وغم وخشم ولذة وترس ایمنی وخجلی واندیشه وامید والخ
بدین ماند بباید دانست که اعراض نفسانی مزاج اندامهای مردم ومزاج اخلاط
وارواح روح او وفعلها وقوتها واندامهای او همه بگرداند گردیدنی باندازه موافق آمدن
وتا امدن کارهای او را پیش اید

باب دوم

اندر یاد کردن قوة اثر اعراض نفسانی در تن مردم بدانکه اثر اعراض نفسانی در تن مردم
از اثر طعام وشراب است که خورده شود وقوی تر از اثر خواب وبیداری وحرکت و
سکون ودیگر افعال واحوال مردی است از بهر آنکه از طعام وشراب ودیگر داروها که
مردم را اتفاق افتد که بخورند هیچ قوی تر واثر کننده تر از زهر نیست ومنتر زهرها
که اتفاق افتد که بخورند یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن مردم قرار بگیرد وحرارت قوت
معده وجگر اندر ان زهر اثر نکند مضرت ان پدید نیاید واعراض نفسانی اندر حال
بی هیچ اثر نکند نه بینی که اندیشه که بر خاطر بگذرد وسخنها وچیزهای خوش و
ناخوش اندر حال اثر کند بی هیچ مهلت واثر اعراض نفسانی که اندر تن با تفاوت بود
واز هر یکی اثر باندازه دیگر ودر خورد قوت کار باشد واز بیم با تفاوت باشد از
بهر انکه اگر قوت حیوانی ضعیف شود وترد کارها دیده وازموده باشد اثر آن اندر
مرد بیشتر باشد وسبب انکه بعضی مردمان از شادی عظیم یا از اندوه عظیم که ناگاه

افتد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم عیب آنست که جاذبه سخت قوی باشد
و ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف باشد و هم مردی کارها دیده آزموده نباشد

باب سیوم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله

بباید دانستن مر طبیب را حجت که منفعت
و مضرت اعراض نفسانی بداند و بحقیقت بشناسد از بهر آنک شناختن این ضدین
حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصلی بزرگست اندر نگاه داشتن تن درستی و باز
داشتن بیماری از بهر آنک بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید
کرد و منفعت آن بباید جست چون شادی معتدل تا قوتها باشند بدان سبب
قوی تر شوند و بیماریها را دفع کنند بدین سبب است که طبیب را مردم بیمار را همه سخنی
بر وفق فرمایند و همه کارها بر مراد او فرمایند و دلخوشی بیمار را باید جست و گویند که ما را اندر
بیماریها چیزهای عجب فرمایند و از هیبت دبیرستان و معلم ایمن باید داشت تا دل
ایشان شاد شود و قوتهای ایشان بیماریها را دفع کنند و توانند کرد و بسیار باشد که
دفع مضرت اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب آن قوتها که ضعیف شده باشد قوی تر
شود و مزاجی که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماریها زایل گردد والله
اعلم

باب چهارم اندر یاد کردن اعراض نفسانی

بر طریق تفصیل بباید دانست که اعراض نفسانی اندر تن مردم از
دو گونه اثر باشد یکی آنک بعضی آنست که اندامها و اخلاط را و ارواح را گرم کند و اندر
حرکت آرد دوم آنک بعضی اندامها و اخلاط را و ارواح را سرد کند و آن حرکت فرو نشاند
و اندیشه کارها و اما آنچ گرم کند و در حرکت آرد همچون خشم است و شادی است و
لذتست و امید است و اندیشه کارهاست هم و آنچ سرد کننده است اندوه است
و ترس است و آنچ بدان ماند و گرم کردن خشم گرم تر از گرم کردن شادیست و دیگر
اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه است و خشم با افراط را
باشد اندر بیشتر مزاجها سود دارد خاصه که مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند
و اندوه و ترس اندر حال تن درستی همگنان را زیان دارد لیکن سرطانی مزاج اندر بعضی
مزاجها که بغایت گرمی باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت
اندر باشد سود دارد و باعتدال باز آید و چشمهای ظلم ساکن شود و رعونت و سبکباری
که از شادی با فراط پدید آید هم بدان ساکن شود و منفعت خون معتدل است که

که خون را بگستراند اندر تن و قوت روح را و حرارت را بظاهر رساند اما آنچ گرم کند
و اندر حرکت آرد خشم با فراط صفرا را بشوراند و اندر تن و قوت روح را و حرارت
را بظاهر رساند اما آنچ گرم کند و اندر حرکت آرد خشم با فراط صفرا بشوراند و اندر
تن بگستراند و رنگ روی زرد کند بدین سبب مردم محرور و صفراوی را زیان دارد و مر م
مرطوب را و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رنگ روی
برفته و قوتها او ساقط شده باشد خشم با فراط او را سود دارد و لذت و شادی
با اعتدال باشد و حرارت غریزی را برافروزاند و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم تر کند
و تن را فربه کند و قوتها را قوی کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن را از طعام بهره
بهتر یابد و رنگ روی زرد کند بدین سبب مردم محرور و صفراوی را زیان دارد
و مردم مرطوب را و سرد مزاج را و کسی که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او
پژمرده شده باشد و رنگ روی برفته و قوتها او ساقط شده باشد خشم با فراط او را
سود دارد و لذت و شادی با اعتدال باشد و حرارت غریزی را برافروزاند و اندر همه
تن بگستراند و مزاج را گرم تر کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی کند و بدین سبب طعام
بهتر گوارد و تن از طعام بهره بهتر یابد و رنگ روی تازه و با رونق شود و آنچ فضلها
بیماریها را از تن دفع شود و بر مردم شادکام اثر بدی پدید نیاید و اندوه و ترس خون را
و حرارت غریزی را بقعر تن باز گرداند و مزاج را سرد و خشک گرداند و مردم را بحال
پیری رساند و بدین سبب رنگ روی را و تازگی و رونق ببرد و همه قوتها را ضعیف
کند و بدین ضعیفی قوتهای بیماری مستولی گردد و نخالت حرارت را و خون را
بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گذارد و تحلیل کند و بدین
سبب است که بخشم روی را سرخ گرداند و خوی روان گردد و از بهر آنکه حرارت
لختی تحلیل پذیرد و رطوبت لختی گداخته شود و تلخی روی را زرد گرداند و باندازه تحلیل
حرارت مزاج را سرد کند و بسبب گداختن رطوبت اندکی منفعت رسیدن را
باشد و ایمن شدن از کاری همچون منفعت شادی معتدلست و مضرت امید همچو
مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیماری اندر علتی عظیم باشد ناگاه امید بدی
رسد آن بیماری بروی سبک شود و خلاص یابد و باشد که از کاری ترسان باشد و آن
کار ناگاه بد و رسد و بیماری عظیم تر گردد و خالی بودن از اندیشه کارها هم کندی
خاطر آورد و حرارت و قوتها را ضعیف کند و رنگ روی را بگرداند و دردها و بیماریها
را زیادت کند چنانک اندیشه کارها هم و همت بدان آورد تن مردم را از بیماریها
و دردها غافل کند و بسیار باشد که دردها و بیماریها را زایل کند و بدین سبب

ضعف آرد م

است که سفر کردن و شهرها و چیزهای عجب دیدن اندر بیماریهای کهن و عشق نیز نیک بود
باشد و عشق از جمله اعراض نفسانی است بر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ
باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندی اورا بهتر از خشم نیست و آن اندیشه کارهای
مهم که اندران لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیز زیان کارتر از بیکاری و فراغت اندوهی
و ایمنی نیست و سفرها و شهرها و چیزها غریب و عجیب دیدن و مشغولی کارها هم عشق
را باطل کند باذن الله

باب پنجم اندر تدبیر حاصل کردن لذت نافع است

از اعراض نفسانی و دفع مضرت لذت مضرت است و طبیبان
این را طب روحانی گویند و بباید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل
کردن منفعت لذت نافع است و دفع کردن مضرت لذت زیان کار است اما لذت نافع است
و دفع کردن لذت زیان کار است بدست آورده اند و شناخته اما لذت نافع مثل
شادی و لذت از بهر آنک هر دو مناسب و موافق است و طبع روح دارند و مزاج تن را گرم
و تر کنند و لذت زیان کار است اندوه و ترس است و طریق حاصل کردن و منفعت آن و دفع
مضرت این دو است یکی آنست که گویند که اعراض نفسانی اندرین مردم چه اثر کند از ان ضد
آن علاج کنند چنانکه خشم را که حرارت برافروزاند از اخست شنوانیدن عذرها و سخنها
خوب و حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی را که با
ایشان انس باشد علاج کنند و با این تدبیرها شربتهای خنک دهند و در حال خشم
برده سبک شود یا از بهر تسکین یا برده شاید تا خشم ساکن شود و ترس و اندوه که
حرارت او را فرو نشاند و مزاج را سرد و خشک کند علاج با نبیذهای قوی و سماع و آوازها
بلند و مجلس دلگشای و نرد و شطرنج و شراب و مفرحها گرم کنند و خوشتن و نشاندن
و خواندن و شنیدن قصه‌ها و داستانها مشغول کنند و از بهر کودکان و زنان و کسانی
که ضعیف دل تر باشند شعبده و سماع و بازیهای عجب اگر حاضر کنند تا از آن لذتی
و طربی بیابند و ایشان را بدان مشغول بدارند و هر کسی را آنگاه باید کرد تا دیدن او چیزی خوب
تر آید و بطبع او چه چیز خوشتر و پسندیده‌تر باید از بهر نگاه داشتن تن و حاصل کردن
خرسندی جهد باید کرد تا از چیزها بدست آرند و خویشتن را بدان مشغول می
دارند و از آن برخورداری جویند تا از آن بهره شادی و لذت بدو میرسد و منفعت
شادی و لذت یافتن می شود چنانکه فقها بر مناظره فقه و لذت سخن راندن و بر مخالف
رای خود چیره شدن حاصل می کنند و صوفیان خویشتن را در سماع چنان مشغول می
کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال اینست که گویند که فلان خوش
گشت و این همه از بهر آنست که مردم را از لذتی و دلخوشی چاره نیست و طریق دوم

است که بر مردم قدر خویش بزرگ دارند و همت بلند دارند و بتکلف در هر چه
پیش آید از شادی و لذت و از اندوه و ترس خویشتن داری کنند و اندران حادثه
بچشم حقارت بنگرند و قدر آن حادثه کمتر از آن نهند که نشاید که بدان لختی تغیری بروی
پدید آید ظاهر کنند و از دوست و دشمن پنهان دارند تا بدین طریق با تنگ و بد
روزگار خوی کنند تا حوادث نفسانی بروی اثر کند

باب ششم اندر آنکه اعراض نفسانی اندر تن اثر کند مزاج تن نیز در جوهری اثر کند

اگر نه نزدیک طبیبان چنان است که همچنانکه اعراض نفسانی مزاجها و حالهای تن را
بگردانند مزاج تن نیز حالهای نفس بگرداند لیکن از بهر آنک نفس بر تن سلطانست
تغییر حالهای تن بسبب تغییر حالهای نفس قوی‌تر باشد بسبب تغییر حالهای تن ضعیفتر باشد
و آن بهر آن نیست که گرم و تر گشتن مزاج تن بسبب تغییر حالها شادی نفس فزون از شاد
گشتن نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج تن هم چنین سرد و خشک گشتن مزاج
تن بسبب اندوهمندی نفس و فزونی از اندوهمندی شدن نفس باشد بسبب سردی
و خشکی مزاج تن

گفتار چهارم در شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید

و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و این
گفتار چهار باب است

باب اول در شناختن حالها

که اندر سر و روی پدید آید پس هرگاه که این حالها
اندر مردم تن درست پدید آید اندر تن درستی که عادت بوده باشد بباید دانست
که پدید آمدن نشانهای بیماری است که خواهد بود از بهر آنک نگاه داشتن تن
درستی نکند بدفع آن مشغول باید بود پیش از آنکه محکم گردد و بیماری پدید آید
اما آنچ اندر سر و روی پدید آید نه حالست یکی اختلاج است که هرگاه که اندر
چشم و روی افتد بیم آن باشد که لقوه خواهد پدید آمدن و اگر اندر عضوی دیگر
افتد بیم آن باشد که اندران عضو تشنج پدید آید دوم خفتن دست و پای است
که هرگاه که بی سببی گرده یا سیاه افتد بیم فالج باشد سیوم سرخ شدن چشم و روی
و همیشه روان شدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنایی خاصه از آفتاب هرگاه
که این حالها پیوسته گردد بیم علت سرسام باشد چهارم کابوس است و سر گشتن
پیوسته و سر گشتن پیوسته و از پیوستگی هر دو بیم پدید آمدن صرع باشد پنجم اندوه
مندی با خوی بد دل باشد و از همه کارها نومیدی نماید بیم علت مالیخولیا باشد
ششم هرگاه که در پیش دیدار چشم چیزی چون پشه یا چون دودی می نماید بیم فرود

امدن آب باشد هفتم هرگاه که دید شبیفه صعب با صداعی پیوسته پدید آید
بیم علت انتشار باشد یا بیم فرود امدن آب هشتم تنی که جامه‌ها و کسلانی اندر تن کند
ولنجلدی ... اندامها یا نشان امتلا هرگاه که این حالها پیوسته گردد بیم سکته باشد
نهم تیبسیادی زکام و نزله است هرگاه که بسیار افتد بیم علت سل و ذات الریه باشد

باب دوم اندر شناختن حالها که اندر تن همه پدید آید

واجب اندر همه تن پدید آید پانزده حالست یکی آنکه پیوسته
از همه تن خون بسیار آید و این بر دو حاله دلالت کند یکی بر امتلا و بیم از بیماریها است
باشد دوم بر زفتن شدن اخلاط و آن از ضعف قوة تولد کند و اگر این عرق کنده
باشد روغنا از اثر آن بیم از بیماریهای عفونی پدید آید سیوم امتلای مفرط است و آن
دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته دوم بر امدن خون از گلو و بینی و من در خوارزم
خواجه‌ای دیدم که همسایه من بودی بامداد برو در آمدم نزدیک من در آمدی و گفت که بباغ
بیرون همی خواهم رفتن و فصل بهار بود و نبض او بسودم و دست بر نبض نهادم و گفتم که
برو فصد کن و استفراغی بکن پس بیرون شد و گفت که امروز از دست است بعد از نماز
فصد کنم چون بمسجد جامع باز آمد بیش گشتن بر وی پدید آمد و فقاع خواست و
یکدم فقاع بخشید و قی خون آمد و قی خون بسیار بر انداخت و در حال هلاک شد
سیوم هرگاه که طبع اجابت کند و ناخوش بوی و ثقل فزون از عادت باشد نشان
تخمه و ناگواریدن غذا باشد چهارم هرگاه که سخت کند باشد و بیم تبهای
عفونی باشد پنجم سقوط شهوة و الم و تکسر و اندکی ماندگی یافتن بی سببی ظاهر
نشان امتلا و مقدار بیماری باشد تدبیر فصد و مسهل باید کرد تا غذا کمتر باید کرد
ششم سقوط شهوة و مبش گشتن و تولد بادها اندر شکم مقدمه قولنج باشد
هفتم شهوة طعام زیادة گشتن سرد گشتن فم معده باشد تا آنک رطوبتی ترش که
اندر فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده بند ... برود ... و زنجبیل
پرورده و شراب صرف تدارک کند و رطوبت ترش را بقی پاک کند و یا بایج
فیقرا هشتم سقوط شهوة بی تولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد شراب
غوره شراب انار و تمر هندی موافق باشد و ضماد صندل و گلاب و کافور و گلاب
بر معده نهادن صواب باشد نهم آرزو کردن چیزهای ترش نشان تولد ماده غلیظ
بود اندر معده بسرکه و اشترغار و ترب آنرا تابل کنند و نیم آرزوی چیزهای تیز
نشان تولد صفرا باشد و سکنجبین و شراب غوره زایل شود و مزاجی گرمی تیز چشم

و روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز هرگاه که این حالها پدید آید بیم جذام باشد
یازدهم بسیادی دملها مقدمه خراجی بزرگ باشد دوازدهم بسیادی غددها که
بر تن پدید آید نشان تعقد شده علة عضد باشد سیزدهم بهق سفید مقدمه
برص باشد چهاردهم هرگاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم مفاجا
و هلاک باشد تدبیر مراعات قوة دل باید کرد

باب سیوم اندر شناختن حالها که اندر حوالی جگر افتد

آنچه اندر حوالی جگر افتد سه
حالست یکی گرانیست که اندر همه راست پدید آید و آنجا که پهلو و پشت است
و این گرانی خلطی باشد و یا ممدد باشد و نشان آن باشد که اندر جانب محدب
جگر علتی است دوم سفیدی ثقل و اندکی نشان سده باشد و مقدمه یرقان
سیوم اماس پشت چشم و دست و پای نشان ضعیفی جگر باشد و مقدمه
استسقا

باب چهارم اندر شناختن حالها که اندر اسافل افتد

آنچه اندر اسافل افتد چهار حال است یکی گرانی و کشیدگی تهیگاه و گرگاه
با تغیر حال بول نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم باشد که اندر رودها سحج
افتد سیوم سوزش آب تاختن نشان حرکت خلطی تیز باشد بیم باشد که
اندر مثانه ریشها تولد کند چهارم خاریدن مقعد که نه سبب کرم خورده باشد
نشان پدید آمدن بواسیر باشد و تدبیر باز داشتن بیماریها که اندرین گفتار
یاد کرده آمده است نشان پدید آمدن آنست که اندر کتاب معالجات هر یک
اندر باب علاج آن یاد کرده آید ان شاء الله

گفتار پنجم اندر پروردن طفلان

و این گفتار هشت باب است

باب اول اندر بریدن ناف و سیدن ...

و مالیدن و لفافه بستن بچه بچه که از مادر
جدا شود در حال مقدار چهار انگشت برتر از ناف او ببرند و ناف او ببندند به
لطیف از ابریشم نرم تافته یا فتیلی بیانه ببندند تا بستن خوش تا درد نکند و نکو
بروغن زیت چرب کنند و بر ناف او بنهند و گفته اند که زرد چوبه و دم الاخوین و انزروت
و ... و مور ... از هر یکی دانگی راست بکوبند و بر ناف او پراکنند آذبها ایک
نه هوا و نه بچیز درشت بر پوست او سخت نرم و آسوده نباشد که همه چیزها
او را درشت آید از هوا سرما باید و بخشنده ... باید کرد که پوست او سخت
شود تا جامه و خرقه او درشتی نکند و بهترین تدبیری اندرین باب است که او را
بنمک آبی رقیق گرم کرده چنانکه پوست او را خوش آید بشویند و بگذارند که آب

چشم وبینی ودهان وگوشها ورسد واگر اندرین نمک آب اندکی شاذنه وسماق
وقسط وحلبه پخته باشند همه با انجر اتفاق افتد بهتر باشد وبر اثر آن بآب نیم گرم
خوش بشویند واگر پوست او سخت آلوده باشد ونشستن بحسبن پاک نشود
یکبار دیگر هم بدین نمک آب بشویند واز هوا سرد نگاه دارند وهر روز بینی او پاک کنند
بآهستگی ودستها وپای وبند وگشادهای او بکشند وگرد اگرد کردن او واندر تا
ران او برگ مورد سوده وبرگ گل اندر پاشند وبانگشت خرد مقعد او را دغدغه کنند
تا گشاده شود واگر ثقلی باشد دفع کنند وهر وقت که او را بخواهند بست اندامهای
او را هر یک بدان شکل که باید راست کنند بآهستگی وچشم او را بچیزی پاک کنند
ومثانه را انگشت بر نهند تا اگر بولی باشد بیرون آید واو را اندر جایی خوابانند
که سخت روشن نباشد وهر بامداد که دانند که شبی ... باشد او را بآب
گرم خوش بشویند پس بروغن چرب کنند وتن او را تا چهار ماه بروغن تازه چرب کنند و
مادینه را تا دو ماه بروغن بنفشه وهر وقت که بخوابانند گهواره او را بآهستگی همی جنبانند
وبالحانی خوش وآوازی حزین او را در خواب کنند

باب دوم

دوم اندر شیر دادن اگر سببی نباشد که شیر مادر تباه شده باشد هیچ
شیر او را سودمندتر از شیر مادر نباشد لیکن حکما بیشتر چند نگذارند که مادر از بهر زادن
واز سوء المزاج که از آن تولد کرده باشد برآساید اگر کسی او را شیر دهد روا باشد مادر
تا آن روز که شیر خواهد داد هر روز شیر خود ندهد شیر خود بدوشد وبریزد اندک روز
دو بار یا سه بار شیر دهند او را نخست اندک دهند تا بتدریج شیر خوردن اندر آید وپیش
از شیر دادن یک قطره انگبین با جلاب اندر دهان او چکانند خاصه بامداد نخستین
وگروهی گفته‌اند که ... نیکو سوده با روغن شیر پخته تا نه دهند وهر بار که شیر دهند
نخست دو گرت سر پستان بمالند وشیر بیرون کنند پس سر پستان اندر دهان بچه
نهند خاصه بامداد وخاصه اگر شیر نیک نباشد ودیگری بدست نیاید وپستانها
اندک اندک همی فشارند تا او را اندر مزیدن یاری باشد تا از رنج مزیدن کام وحلق
او دردمند نشود وگر ... اندک ماند پیش از آنکه شیر دهند سود دارد وهرگاه که
خواب تمام یافته باشد وشیر گوارده باشد گهواره او را خفتی بجنبانند ... او را
بیرون کنند وبشویند وبروغن بمالند وگاه اندر گهواره نهند وشیر دهند وهر بگاهی
اندکی بجنبانند لیکن جنبانیدن نخست خوشتر وبعد بیشتر جنبانیدن ...
آهسته نرم تا انگیختن بجای ریاضت باشد وفضلها اندر تن او دفع شود

وشیر دو سال بیش ندهند

باب سیوم در اختیار دایه

عمر دایه باید که اندر میان بیست وپنج سالگی تا سی وپنج سالگی باشد ونیکو رنگ وفراخ
سینه وخردمند ونیکوخوی باشد واندر فربهی ولاغری میانه بود وان گوشت باید ...
... ونشان اندر بزرگی وخردی ونرمی وسختی معتدل باید واز زادن او تا بوقت دایگی
چهل روز یا دو ماه یا بیشتر گذشته باید وفرزند او نرینه باید وبجد او افکنده نباید وتمام
شیر معتدل باید چنانک قطره او بر ناخن بایستد وسخت غلیظ نباید وشیر او خوشبوی
وسپید وخوش طعم باید وسخت رقیق نباید واندر روزگار دایگی از جماع دور باید بود از بهر
آنک بسبب جماع ولذت او ماده آن شیر بحرم (?) میل کند وشیر او تباه وشوریده شود وطفل
را اگر آن شیر بخورد اولیتر بود واگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر باید کرد

باب چهارم در نگه داشتن تندرستی دایه

شیر دهنده دایه
هر بامداد بآب گرم خوش غسل کند واگر اندر گرمابه رود بهتر باشد وچون از گرمابه
برآید دست وپای وپشت او بمالند مالیدنی معتدل وخوردنی او طعامی باید که
از وی خونی نیک خیزد اما اگر شیر غلیظ باشد از بهر او سکنگبین بزوری بسازند واز
... هر بامداد شربتی از آن بخورند وهرچند روز تخمی ماهی شود بخورند
با اندکی ... واگر با آب وسکنگبین قی تواند کرد قی کند واگر مزاج دایه گرم باشد شربتی
از سکنگبین ساده بخورد وشراب رقیق سود دارد واگر سکنگبین وشراب بهم آمیخته
بود که بخورد صواب بود واگر شیر رقیق باشد غذاء غلیظ خورد چون هریسه وگوشت
گوساله وکشک با گندم شیر پخته واگر شیر اندک باشد ومزاج گرم باشد غذاها سرد وتر
خورد و... ودر تجربت که شیر را زیادت کند کشک گندم وکشک جو همانا
با یک درم تخم بادیان وسه درم تخم خشخاش سپید بیشتر از آن خورد پخته واگر پخته
آس کرده اندر شراب بشویند وبپالایند واز آن شراب بخورند شیر را زیادت کند واگر مقدار
یک ... روغن گاو با شراب بیامیزند وبخورند همین فعل کند وتخم گزر وتخم بادیان وتخم
شبت وگندنا هم درین باب نیک باشد واگر شیر ناخوش بوی باشد شراب ریحانی خورند
و... بپارسی ... وهرچه بوی عرق خوشتر کند بوی دهان نیز خوش کند و
معجون انوشدارو اندرین باب سودمند باشد واندر قرابادین گفته شود واگر زنی باشد
که شیر او بسیار باشد وخواهد که باز ایستد آرد گندم وآرد باقلا بسرشند وبر پستان
ضماد کنند ومرداسنگ با روغن گل بسایند وطلی کنند واگر سخت محرور باشد بلعاب

اسغول طلی کنند و با بچه بره با عدس و اندکی زیره بپزند و بخورند شیر کم خورند شود و هر وقت
که از ین طلاها چیزی بکار نخواهند داشت نخست پستانرا از شیر تهی کنند تا اندر وی بسته
شود و ریش نکوید زیره و سداب پستین باز گیرند **باب پنجم اندر**
تدبیر بچه از شیر باز کرفتن در زمستان نشاید مگر بسبب ضرورتی و چون باز گیرند هر ساعت
آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و چیزها که تشنگی بنشاند باید داد و بهترین فصلی در وی
کار بهار است پس خرما و نان و نشاستا و نخست حسو نیک و ترید شیر کرده و خایه مرغ نیم برشت
با شراب پخته بدهند و بی آنکه از شیر باز گیرند بدین چیزها یاد کرده اند و بیشینه در علاج که بسینه
بچه مرغ خانگی خو کنند تا بیند بیچ بدیگر غذاها اندر آرند **باب**
ششم در علاج دندان بر آمدن چون دندان بر آمدن آغاز کند چیزهائی
که بسیار باید خایید ندهند تا ماده دندان تحلیل و خرج نشود و گوشت بن دندانها را
بر آمدن آغاز کنند و مغز خرگوش با پیه مرغ می باید مالید تا نرم تر شود و دندان باسانی بر آید
و روغن بنفشه با آب نیم گرم بهم بزنند و سر و گردن بدان تر می کنند و قطره روغن بنفشه
نیم گرم اندر گوش چکانند گاه گاه و گوید کاتوا انفاق چنان افتد که اندر وقت دندان
اسهال و درد چشم و آماس گوشت بن دندان و خارش گوش و آماس گلو پدید آید و هر یک
را در باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله **باب هشتم**
در علاج بیماریی که بچه را افتد نخست در حال دایه و در حال شیر نیک بنگرند
اگر سبب از حال دایه باشد یا بدی شیر نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج بچه مشغول
و بقراط اندر کتاب فصول می گوید که آماس بن دندان انگشت بر و بنهند و روغن بنفشه با
روغن زیت با روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین بهم بزنند و طلا کنند و اسهال که
هر گاه که در وقت بر آمدن دندان اسهال کند بعلاج آن مشغول نباید بود و اگر از حد
بگذرد زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کنند و بر شکم بچه فرو بندند یا کاورس پوست کنند
و با سرکه بپزند و بر شکم او ضماد کنند یا زیره و گل سرخ بکوبند و با سرکه بسرشند و طلی کنند و اگر
حاجت آید مقدار نیم دانگ یا دانگی پنیره یا پنیر خرگوش اندر آب سرد حل کنند و بدهند و آن
روز شیر ندهند از بهر آنکه ممکن گردد که بسبب شیر ماده شیر اندر معده او بسته شود و عوض
شیر خایه مرغ نیم برشت بدهند و اگر از نشت یا از مغز نان حسو سازند صواب باشد
و هر گاه که طبع او سخت شود زهره گاو بر ناف او طلی کنند و شکم او با آب گرم و روغن تازه
بهم آمیخته بمالند یا هستکی و شیافی از شکر و نمک بنهند و مرکب موش شیافی سودمند است

اندرین باب و تشنج پیش از این گفتار افتد اگر طبع خشک باشد هنگام دندان بر آوردن
نیز افتد اندامها او را بر روغن شبت یا روغن سوسن نیم گرم چرب کنند و تدبیر نرم کردن طبع
نیز باید کرد و اگر کان افتد که از خشکی است روغن بنفشه نیم گرم بسر او می کنند اندامهای او
بدان چرب می کنند سرخ و زرد کاه آب گرم بسیار در بینی او می کنند و کشنیز و مغز بادام
بکوبند و بجلاب بسرشند و اندک اندک می دهند و اگر مرطوب باشد انگشت با هستکی
بر بن زفان او بنهند تا قی کند خرغره او تخم کتان بکوبند و بسرشند بعسل و اندک اندک
می دهند و ماء العسل نیم گرم قطره قطره اندر دهان او می چکانند و بن گوش او بروغن
زیت چرب کنند و بکوشند تا قی کند عطسه یا درمج خشک بسایند و در بینی دمند
و دیگر که دهان او سپید گردد باشد سرخ و سپید و سیاه و سرخ و بنفشه و گل سرخ
و کشنیز خشک سوده کفایت باشد و اگر سماق و گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی جزوی
زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن صافی بسرشند و طلی کنند و اگر شراب
خرنوب بشویند و اندکی او را بدهند سود دارد و شراب غوره سخت سودمند بود و از
عدس و طباشیر و کشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان او پر اکنند و شیر
ندهند و بعوض شیر او را حسو دهند از کشکاب و روغن بادام و اگر سعتر بود باب کامه
بشویند و ماء العسل موافق بود یا کلنار یا انار پوست و سماق و ورد جوید از هر یکی شش درم
مازو جها ده درم شب یمانی دو درم جمله بسایند و بر کنند و بچه را بر دست سر در پیش داشته
میل زنند تا لعاب او بدهان او بیرون رود و بحلق او فرو برود یا انار دود و گل سرخ از هر یکی
جزوی زعفران نیم جزو با موم روغن بسرشند و طلی کنند سودمند بود و اگر بعوض موم روغن
عسل کنند صواب بود و اگر سیاه باشد خلاص کمتر یابند و هلاک کمتر باشد تر با آب
عنب الثعلب و آب کشنیز تر با موم روغن اندر دهان بچکانند تا چون مرهم شود و طلی
کنند و اگر اثر ریشها بر زفان و بن دندان و بن دهان بماند تمامی شود بسوزند و خاکستر
آن بر وی کنند یا لوذن ببیند یا از گوش اندکی شب یمانی با زعفران و نطرون بگیرند و با
شراب انگوری و انگبین بهم آمیخته بسرشند و بلبنه از پشم بدان تر کنند و نیم گرم کنند
و بگوش اندر نهند و اگر شب یمانی تنها بشراب عفص یعنی بخراجی که دهان فراهم کنند
بسایند و بلبنه بدان تر کنند و اندر گوش نهند نافع بود و اگر با آمدن تری گوش درد کند
شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و این کتاب معالجات در علاج درد
چشم یاد کرده آید و روغن گل نیم گرم اندر چکانند و اگر درد از باد باشد حمص و سعتر و

و ابهل و نمک طبرزد اندر روغن جوشانند و اندر چکانند و تشنگی این علتی است که
زنان آن را تشنگی خوانند و آن آماس باشد گرم که اندر غشا مغز پدید آید و نشان علت آنست که
جایگاه مغز و نشنه تر شود و دیده بچشم و حلق فرو می آید و چشم و جمله تن سرد شود
گذروی ترتر باشد و تیمار باب عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب کشنیز تر و روغن گل و قطره
سرکه بهم ترنند و بر سر او می نهند و اگر این چیزها نیابند سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بهم
ترنند و ضماد کنند و سپیدهٔ اندر چشم آب عنب الثعلب در کشند و بر خاستن چشم خایه
حضض را بشیر بسایند و بر پشت چشم او طلی کنند و با بونه اندر آب بپزند و سر و چشم او
بدان بشویند سطبری پلک چشم علتی باشد که کنارهای چشم و پلک چشم او سطبر شود
هم آب عنب الثعلب می کشند تا اشک شود بچکانند تا آب گرم و روغن زیت و اندکی نمک
هم ترنند و اندر بمش آنرا کا و کنند و بر شکم او بنهند بچکانند تا شکم و بیرون خاستن ناف
نا الخواه بسایند و با سپیدهٔ خایهٔ مرغ ترنند و طلی کنند اماس ناف مرد اسنگ و اسفیداج و
حضض و شیاف ماميثا با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند گرم شکم اگر کرم دراز باشد
بر شکم ضماد کنند افسنتین رومی و برگ کابلی و زهرهٔ گاو و تخم حنظل بر نهند روا باشد و برگ
الوکه ثنای الخوخ گویند و اگر اندک تشنج با خرما هندی بدهند روا باشد و اگر آن تشنج
باشیر بیامیزند و بدهند روا باشد و برگ الو که ثنای الخوخ گویند و مغز استخوان او بکوبند
و شیاف سازند و سنفطیساه جرب کنند و بنهند بیرون آمدن مقعد مازو و بادبوست
و موید و گلنار و عشب یمانی اندر آب بپزند و بچه را اندر وی نشانند تا نفع بود زحیر از
سرما نیم بکوبند و بر وغن گاو و کمی بسرشند و اندر آب سرد حل کنند و بدهند و یک دانه
سپید رسنت شیاف کنند و با کودکان سعتر و چند بید ستر و زیره را شیاف است مقدار
سه حبه بدهند صعیفی معدهٔ شراب ميبه بدهند با آب ابی یا الحتی ترنفل
و اندکی سک قوابق را وزن حبه چند بید استر اندر آب تمام حل کنند و بدهند علاج
زحیر که یاد کرده آمد سود دارد فی الفنا ذن پوست بیرونی که بر سفال بسته باشد بسایند
و اندر آب سیب بدهند و نیم دنک ترنفل سوده با آب ثبت بدهند و شراب بودند شراب
انار سود دارد و اگر حاجت آید از رسک فصد و گل سرخ و عود خام و اقاقیا ضمادی سازند
و بر معدهٔ او نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی پودنهٔ دشتی اندر شراب نعنع بدهند بخواب
اندر چی پوست خشخاش و تخم کوک با شکر بکوبند و روغن کدو و روغن بنفشه بر سر او می نهند
روغن کوک نیز اندرین باب سودمند است و دایه را این چیزها بدهند و قلیه از کوک

سا اند و ترسیدن اندر خواب دایه را غذاها لطیف بدهند و بچه را انیز ؟ زنکه
شیر داده باشد یک ساعت بیند بدارند تا الحتی اندر معدهٔ او فرو گذرد بس بخوابانند
و بامداد یک انگشت انگبین اندر دهان او کنند با اندکی زیره و سعتر و مرزنگوش
اندر کنند و بچه را معجون عنابی با اصغر بیدم اندکی بدهند سود دارد و دبشهای ترها
مورد و گل سرخ و شاخهای کز با برگ او و اوداخ اندر آب بپزند و او را بدان آب بشویند
فر و ابخره ریتی کرد ذمره اسنک و اسفیداج بر روغن گل بسایند و طلی کنند بنفشه و نیلو
و کشک جو و کد و اندر آب بپزند و او را در آن آب نشانند و بدان آب بشویند و روغن
ازوی دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله دهند و بچه را آن آب انار و کشکاب بدهند
و اگر حاجت آید کافور با آن یار کنند و آب برگ خرفه و طباشیر دهند و اگر حاجت آید
آب برگ خرفه و آب تاک تر و روغن گل بر سبستن معدهٔ او می نهند و اگر حاجت آید
که حرکت کند تی بر کوبند و آب آن بفشانند و میان سر او بدان آب تر کنند و او را بجامه
بپوشند تا عرق کند **باب هشتم در تدبیر**
پرورش بچه بعد از شیر چون وقت سخن گفتن آید با او سخنهای خوش
مداد گویند و چیزها که بیند که بر زبان سبکتر آید او را بیاموزند و اگر دیر در سخن آید او را هر با
یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند با الحتی عکر و سعتر و در پیش دارند تا لعاب
او برود و اندر غذاهای او زیره و سعتر بکار دارند و ابخره بدین مانند و غذاهای غلیظ
او را کم دهند و خوی و عادت او را گوش دارند و از هر چه او را خوش آید از پیش او بر دارند
تا خوش خوی گردد و با او همی سازند تا او بی آسازنده شود و او را از خشم و اندوه نگاه
دارند و نگذارند که در تم دوی باشد تا تن درست بماند از بهر آنکه هم چنانکه بسبب
خوی بد خوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج تن بگردد چنانکه از گفتار سیوم در
تدبیر اعراض نفسانی گفته شود و نگذارند که طعام بسیار خورد و ؟ او
طعام بسیار بنهند و اندکی دهند تا چشم او برخود و دل او سیر شود و آب تبرد
و طعامهای غلیظ از وی دور کنند تا در گرما او سکی تولد نکند و هر چند ؟
الحتی تخم خیره و الحتی تخم خبازی و اندکی تخم بادیان با شکر بکوبند و بدهند تا بخورد
و بامداد که از خواب برخیزد بگذارند تا الحتی بازی بکند بس اندکی طعام بخورد
و با بازی او را مشغول کنند که هیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب ندهند و جز
با آب گرم اندر نشویند و آب سرد از وی دور دارند از بهر آنکه آب سرد اندامهای او را
از بالیدن باز دارد **گفتار ششم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب**

باب اول در یاد کردن مزاج پیران
و تدبیر ایشان مزاج پیران سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید
آید و در بعضی دیرتر پدید آید بسبب مزاجهاء اصلی و بسبب تدبیرها موافق و نا
موافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماری که حادث شود و بسبب صنعتها
که مردم کنند پس هرگاه که مزاج اصلی گرمتر باشد و قوی‌تر و تدبیرهای او موافق
اتفاق افتد و اعراض نفسانی درخورد مزاج پیش آید و بیماری کمتر حادث شود
مزاج پیری دیرتر پدید آید تدبیرهای او همه موافق باید کرد و اما اعراض نفسانی که اندر
مزاج پیران اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خود را از آن نگاه باید داشت و آنچ ضد مزاج
پیران باشد چون شادی و خوشی بباید جست فی الجمله این تدبیرها گرم کننده
باید و باکی نیست تری افزاینده باید بدین سبب هر چه گرم و تر است چون گرمابه و شراب
صرف و مالیدن باعتدال و روغنهای گرم خوش چون روغن یاسمین و روغن سوسن
و غیر آن و عطرها معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و در زنگ کردن همه سود دارد
و موافق باشد و اندر معده و امعاء او خلطها بسیار گرد آید و تدبیر دفع شغل
باید شد بطریق ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع بار یا دستنب بامداد و بر نشستن
اسب و رفتن سخت نافع باشد لیکن چنان نباید که مانده شود و بیش از آن ماند که
از ریاضت باز باید ایستاد و هوای بد و بخارها و دودها و بویهای ناخوش اندر
پیران بیشتر اثر کند خویشتن نگاه باید داشت و دور باید بود والله اعلم

باب دوم در تدبیر غذا پیران و نرم داشتن طبع ایشان
بدانک مردم پیر غذا یکبار نشاید خورد لیکن بتفاریق باید خورد
و هر باری اندکی باید خورد و اگر کسی را طبع احتمال کند روا باشد و طعام تمامتر انگاه
باید خورد که از حمام بیرون آید و طعام خورده در گرمابه نشاید رفت خاصه کسی که
آزموده باشد بیماریها که از سده تولد کند گشاده بیرون آید و غذا آنچ صفیف غلیظ
که سودا و بلغم فزاید نشاید خورد و طعامها تر چون آبکامه و مانند آن نشاید
خورد مگر وقتی که در تن او رطوبتهای فزونی گرد آمده باشد بر سبیل علاج
سود دارد و گرسنگی سخت زیان دارد و برا قلیه کشند تا با آبکامه و روغن زیت بر کرده
پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب و آب نمک بپزند
و با روغن زیت بپزند و آبکامه بخورند و مقدار پنج درم سباستان یا دستنبویه برگ
کرنب بپزند و بپالایند و مقدار یک مثقال بادوشت مغز تخم معصفر کوفته اندرو

بخورشانند

بخورشانند و بخورند هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار یک درم بادورد و درم علک البطم
طبع را و طبع پیران را نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون بنمک پرورده پیش از طعام
اندرین باب سود دارد و حبها را و حبها در درم افتیمون با دانه خیار انجیر خشک بکوبند
نیک با الختی تخم معصفر بخورند اجابتی تمام کند و انجیر خشک از این چیزها که یاد کرده
آمد هر وقت چیزی دیگر خورند و بیک چیز خوی نکنند و اندر غذا چغندر و کرفس
بکار دارند و از میوها ناشتا انجیر موافق باشد و زنجبیل بمعجون موافق باشد
پیران معتاد که تن او را گرم کنند و خشکی نکنند و تا بتوانند فصد نکنند مگر بضرورتی
سخت

باب سیوم در تدبیر شراب پیران
شراب کهن باید و رنگین تا هم تن را گرم کند و هم ادرار کند و شراب رقیق سفید نشاید
خورد مگر وقتی که تشنگی بغایت دارد و شراب شیرین باد کند و زیان دارد و بسیار خوردن
شراب دماغ را و عصبها را ضعیف کند و باشد که اندر معده ایشان ترش گردد و سخت
زیان دارد و اندک خوردن نشاط آرد و طعام بگوارد و فضلهای از تن دفع کند والله اعلم

باب چهارم در سده که در پیران افتد
هرگاه که سده در جگر باشد معجون فلافلی یا فودنجی یا اثاناسیا یا امروسیا ایج خاصه
باشد اندکی بخورند و بهتر بر جیبی مردم پیر را تریاق بزرگ باشد خاصه بسبب
سده و هر وقت که ازین معجونها چیزی بکار برده باشد و تن را بگرمابه برد و روغن
مالیدن و غذا گرم و تر بتعهد کنند و ماء اللحم و شوربای گندم و مانند آن و اگر سده
اندر شش و اعضاء دم زدن باشد تدفا و لعوق سپستان و سکنجبین عنصلی اندر شش ها بکار
دارند و شراب زوفا سخت موافق باشد و بوییدن شفا اندرین باب نافع است

باب پنجم در تدبیر شستن پیران و بوی خوش کردن
چون تن خویش را شسته باشد و بشویند بر کف و بکوبند و با شراب ریحان بسرشند
و خویشتن را بدان بمالند و بشویند و اگر قسط و ابهل و عرق نخود و سادج هندی
هم برین گونه موافق باشد و سر و زبان خویشتن را با آرد باقلا و گوشت خرنوب و دانه
خرنوب کوفته بسرشند نافع باشد

گفتار هفتم اندر تدبیر مسافران

باب اول در تدبیر سفر بر طریق جمله
مردم مسافر اندر سفر بیخوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و غذاها بخلاف عادت و از
رفتن و بر ستور نشستن و رنجی دیدن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنکه بسفر بیرون

بیرون شود هر چه داند که ان برد که او را اندر راه پیش خواهد آمد و با آن خوی باید
کرد و تن را بدان راست باید نهاد مثلاً اگر وقت گرما باشد بروزها اندر خانه و جای
گرم نشیند و ترک ابخره عادت دارد از شعر کند و سرما هم چنین تا بهوای صحرا خو کرده شود
و از طعامها که اندر سفر خواهد خورد بخورد و چیزی خورد که گوهر او بنگ باشد و تا تن را
پاک نکنند بفصد یا بداروی مسهل بسفر بیرون نشود و چون بیرون شود تدریج وقت
که ممکن باشد بر نشیند لیکن وقت طعام خوردن و وقت فرو آمدن بمنزل بار افکند
فنا وقت برنشستن طعام گوارنده باشد پس اگر کسی بوقت برنشستن طعام حاجت آید
اندک چیزی خورد تا در راه نشسته شود سه درم تخم خرفه بکوبند و با سرکه اندر شربت
و بخورند اندر حال تشنگی بنشاند و اگر تخم خرفه نیابند آب سرکه بیامیزند و بخورند و اندر
راه سخن کمتر گویند خشک شود باب دوم

در تدبیر مسافر که در سفر کند باید که سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر گرما صعب باشد
سینه را بلعاب اسبغول و آب برگ خرفه تر می کند و هر وقت که بر خواهد نشست بخت
شربتی از سبب جو و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند و اندکی اندر معده او قرار گیرد
پس برنشیند و اندر منزل روغن بنفشه و روغن کدو بکار دارند و اگر باد سموم آید بینی و دهان
بسته دارد و بدان دشواری صبر کند و بخت لختی پیازه بدوغ ترش اندر آغشته بخورد
و آن دوغ بیاشامد و روغن کدو و روغن مغز بادام در بینی برکشند و اگر کسی باد سموم بزند
آب سرد بسیار بر وی باید ریخت و روغن کدو و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او باید
کرد پس بغوریاتند تا آب سرد اندر رود و ساعتی صبر کند و خود را نشوید و از غذا
اگر بد سبب اندر تو خشک سازند و هر گاه که ساکن شود ماهی و شراب ممزوج
سود دارد و اگر تشنگی کند مضمضه کند بآب سرد و اگر چاره نباشد غرغره ممزوج د
و اگر تب نباشد سیر سخت نافع باشد و اگر تب بکرونه باشد دوغ ترش سخت موافق
باشد باب سیوم در تدبیر مسافر در سرما

چون در راه سرما باشد چون فرود آید زود در پیش آتش نرود لیکن بتدریج
خود را جامه گرم باید کرد و اگر سرما اندر وی کار کرده باشد از نکه خود را بغذ بجامه
گرم کند و با آتش شتاب نکند و دست و پای بروغن زیت گرم کرده یا بروغن
فرفیون را با روغن قسط گرم کرده چرب کنند و اندر خورد بسیار سیر و روغن کاو
بسیار نکنند و اگر لختی روغن کاو بخورد و شراب دو سه جام صرف بخورد سود دارد

و اندر سرما سرد باد که باد سرد اندر معده خالی نشاید داشت و در غذایی که سیر
بسیار باشد سود دارد و بعوض آب شراب خورند و صبر کنند تا در معده او قرار
گیرد و پس برنشیند و سرماندیده انگرد یک درم و شراب نیم من حل کنند و بدهند سود
دارد و در هنگام برنشستن در پیش آتش نشاید نشست و موزه و پای تابه باید که
پای اندر نتوان گنجید و اگر بخست پای را بروغن فرفیون چرب کنند یا شیر یا قطران
گرم کنند و لختی بر موزه نهند و بکاغذ اندر گیرند پس پای تا بدر بپیچند و موزه فرو کنند
و از سرما سلامت یابد و قطران بهتر از سیر باشد و اگر کسی را پای سرما ترنجد شلغم اندر
آب بجوشند یا شبث یا کرنب یا انجیر یا بابونه و پای اندر آن آب نهند و سودمند
ترین چیزی آنست که پای را در آب برف نهند یا پای در برف کنند تا سرما از وی
بیرون آید و در پیش آتش نشاید رفت اندر و پای را می باید مالید و می باید جنبانید
و روغن فرفیون می باید مالید و اگر پای رنگ بگرداند اندر آب گرم نهادن تا چون
تمام برود و خون بایستد پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر رنگ
بسیاهی زند و بینی سیاه شود نشان پوسیدگی باشد چاره آن کنند جدا کنند هیچ سود ندارد

باب چهارم در تدبیر نگاه داشتن رنگ روی

چیزی لنج بر روی طلی کنند چون لعاب اسبغول و سپیده خایه مرغ و کتیرا حل
کرده و بآب صمغ کنا لخند تا گرما آفتاب و باد پوست روی نترسد باب
پنجم در تدبیر باز داشتن مضرت آبها

بباید بسرکه و سیبی
بسرکه مضرت آبها باز دارد و کوک نیز اندرین باب نافع است و بهتر آن باشد که
مسافر از آب شهر خود باره باز خورد و نگاه دارد و بهر آب که رسد باره بیامیزد و اگر
خاک شهر خود نیز باره در آن آب افکند و نیک بزنند و صبر کنند تا باز نشیند و صافی
هم صواب باشد و جکانیدن و مصعد کردن یا اندر سفال نو کردن تا از وی بتراید
و ممزوج کردن با شراب مضرت آبها باز دارد و سیب و میوها نیز اندرین باب سود کنند
بند و مشوربا با سرکه باید خورد یا با سکنگبین و اگر حب الآس و زعرور تواند افکند و نهند
تا قوت آن بگیرد صواب باشد و مضرت آب معدنی و آلها شراب و چیزها که طبع نرم
کنند زایل شود و مضرت آب تلخ چیزها چرب و شیرین باز دارد و اگر با جلاب خورند
و غذا بخود آب موافق باشد و آب ایستاده هیچ کر می نشاید خورد و مضرت آن را
میوهای خشک باز دارد چون آبی و سیب و دیولج باز دارد این میوها و مضرت آبها

ند

بند

غلیظ ونبیذ سپید باز دارند **باب ششم در تدبیر پیاده**
رفتن وماندہ شدن مردمانی که پیاده رفتن عادت دارند وقوة دارند تند بی حاجت
نباشند لیکن مردمانی که قوت آن ندارند وعادت کرده نباشند وبضرورت بر کوهی یا
بر بلندی باید رفت وصواب آنست که عصایی سبک بدست گیرند وآهسته روند
وهر گاه که دانند که مانده می‌شوند پیش از آن بنشینند وبیاسایند وباز برخیزند وآهسته می
روند وعضلهای پای بروغن بنفشه یا بروغن بابونه بمالند واز نبیذها وغذاها غلیظ
پرهیز کنند تا سلامت یابند **باب هفتم در تدبیر سفر دریا**
باید که کیماوس را چون تدبیر دیگر مسافران کند ودر کشتی منش کشتی واقع شود وقی را
بد بنا آید چون قی آغاز کند باز نباید داشت تا تمام بر آید وبعد ساکن کند وخو ذلا
بیاز آمد واگر جبا بجد افراط افتد وضعف کرد باز داشتن صواب باشد بچیزی ها که معده
را قوی کند وبخار از دماغ باز دارد خاصه که بابونه خورند واگر شراب بودند وشراب انار
وسیبها با خوشبینی دارند صواب باشد تمام شد بخش دوم از کتاب سیوم
از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله ومنه
وتوفیقه بالخیر

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وعلیه نتوکل وفیه نرغب کتاب چهارم بباید دانست که اندرین کتاب چهارم بیان کردن استخراج المرض خواهد بود یعنی شناختن هر بیماری که کدام بیماری است وهم چنین شناختن نضج واحوال آن یاد کردن بحرانها که چیست وشناختن انچه حال بیمار چگونه بود از جهة دانستن بحرانها واین را طبیبان تقدمة المعرفة گویند واین چهار گفتار است وابواب هر گفتار اینست

گفتار اول اندر بیان کردن چگونگی بیرون آوردن انچه بیماری کدام بیماری است واین گفتار سه باب است باب اول اندر شناختن انچه بر طبیب واجب است واین گفتار سه باب است که بشناسند که هر بیماری را کدام بیماری است ویاد کردن طریق شناختن آن باب دوم اندر شناختن جنس نوع خاص وفصل وعرض باب سوم اندر شناختن طبیب جنس ونوع وفصل وعرض بیماری چگونه باز جوید وبر بیمار چگونه واقف شوند

گفتار دوم اندر بیان کردن احوال نضج واین گفتار پنج باب است باب اول اندر شناختن آنکه نضج خود چیست باب دوم اندر شناختن حالها نضج ومنفعت آن باب سیم اندر شناختن انچه طبیب را همیشه اثر نضج می باید جست ولکن که اثر آن بدید می آید اعتماد بر قوت باید کرد باب چهارم اندر شناختن فرق میان نضج ونضج تمام باب پنجم اندر بیماری وبیان کردن حقیقت بحران واین گفتار ده باب است

گفتار سیوم اندر آنکه بحران چیست وچند است وشناختن روزهای بحران باب اول اندر شناختن وقت بحران وچگونگی نیک وبد آن باب دوم اندر شناختن روز بحران باب سیوم اندر شناختن روزها خبر دهنده از روزهای بحران واین روزها را طبیبان ایام الانذار گویند باب چهارم اندر شناختن بحرانها که اندر وقت خویش بکردد بد پیش تن باین برافتند باب پنجم اندر شناختن روزها بحران باب ششم اندر شناختن آنکه بحران هر بیماری چگونه باشد باب هفتم اندر شناختن روزها بحران مشکل گردد باب هشتم اندر شناختن علامتها بحران برطریق کلی باب نهم اندر شناختن علامتهای بحران برطریق جزوی

گفتار چهارم اندر بیان کردن تقدمة المعرفة واین گفتار هفت باب است باب اول اندر شناختن حالها چون بدید آید دلیل آن باشد که بیمار از آن بیماری خلاص خواهد یافت باب دوم اندر شناختن حالها که بیمار را بدید آید وخوف باشد باب سیوم اندر شناختن نشانها بیماری که کدام قوی تر است واعتماد برکدام بیشتر بود باب چهارم اندر شناختن بیماری دراز که آخرش امید وار بود باب پنجم اندر شناختن نشانها که بر مردم تن درست بدید آید ونشانی دهد که بیماری خواهد بود باب ششم اندر شناختن نشانها سبب مرگ باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبتها هر تبی که خواهد آمد

گفتار پنجم اندر بیان کردن چگونگی بیرون آوردن انچه هر بیماری کدام بیماری است واین گفتار سه باب است

باب اول اندر شناختن انچه بر طبیب واجب است که بشناسد که بیماری کدام بیماریست وطریق شناختن آن بباید دانست که غرض از علم طب دو کار است یکی نگاه داشتن تن درستی بر تن درستان ودوم زایل کردن بیماری از بیماران واندر هر دو طبیب را چاره نیست از انچه حاجتمند گردد بدانچه تن درستی وبیماری هر دو بشناسد واگر چه اندر نگاه داشتن تن درستی بشناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجتست از بهر آنکه تا نشناسد که هر بیماری کدام بیماریست تدبیر زایل کردن آن نتوان کردن وطریق شناختن بیماری آنست که جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض بشناسد وجنس را قسمت کند ونوعها را آوردن که در زیر او باشد یک یک بجوید وبدست آورد وفصل هر نوعی یعنی انچه آن نوع از آن دیگر جدا شود بشناسد ونوع باز بیند بدست از دو نگاه میکند تا هیچ نوع اندر میان فرق بگذارد تا هرگاه که خواهد که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض آن بیماری زود بتوان شناختن وبر حقیقت آن واقف تواند شد وتدبیر زایل کردن تواند کردن واز خطا ایمن باشد

باب دوم اندر شناختن جنس ونوع وفصل

وعرض و خاصه بدانكه جنس بر دو گونه گويند يكي جنس الاجناس است كه در زير
او جنسهاي بسيار باشد چون جسم كه در زير او جماد و نبات و حيوان اند و اين را
جنس الاعلي نيز گويند و اعلي از بهر آن گويند كه عام است يعني نام جسم هم بر جماد و هم بر
نبات و هم بر حيوان افتد بدين سبب جنس الاعلي و جنس الاجناس باشد و جماد و نبات
و حيوان جنس انواع باشند و هم جنس اعلي است هر يك بقياس ديگر كه در زير هر يكي
چون حيوان كه در زير مردم و اسب و ديگر جانوران هر يكي نوعي باشد از زير او پس جنس
نام است كه بر چيزها افتد و معني او ديگر جدا باشد چون نام مردم كه بر زيد و عمرو و
افتد و زيد و عمرو نوع يكي اند و بشخص و عدد از يكديگر جدا اند و فصل خاص تر از
نوع است و نامي است كلي و ذاتي كه بر نوع افتد هر نوعي بدان نام از يكديگر جدا شوند
چون ناطق مردم را از يكديگر جدا اند از ديگر جانوران بدان جدا باشد و خاصه چنانكه
اسبان از ديگر جانوران بدان جدا باشد خاص تر است از فصل و اسب نابيست كلي
نه ذاتي چون عرضي چون ضاحك و كاتب مردم و عرض عام معني است نه ذاتي و اندر
بسيار چيزها كه نوع مخالف يكديگر باشد موجود بود چون سپيدي در برف و در شير
و در عنبر ان چون سياهي در غراب و در حبر و غير آن اين جمله بايد كه طبيب را معلوم بود
تا مراد صواب افتد **باب سوم** اندر شناختن اين جمله
طبيب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بيماري چگونه بايد ٢ ببايد دانست كه
طريق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بيماريها آن است كه طبيب جنس
اعلي بشناسد و آن بيماري است كه همه انواع و اجناس بيماريها در زير آن در آيد و گويد كه
علاج بيماري ضد آن بايد كرد پس انواع كه در زير جنس اعلي باشد باز جويد و هر يك
را بفصل ذاتي از ديگر جدا كند بدين طريق جنس خاص تر بدست آيد و علاج خاص
تر كرده شد گويد اين بيماري گرم است و علاج او بسردي بايد كرد يا بيماري نرم است و
علاج او بگرمي بايد كرد پس نوع بيماري بدست آيد و بفصل ذاتي از ديگر انواع
جدا كند گويد اين بيماري از عفونت خلطي است مثلا و علاج خاص تر كرده شد و گويد
ماده عفونت از تن بيرون بايد كرد پس نوع خاص تر بجويد و بفصل ذاتي آن را جدا كند
اين بيماري از عفونت فلان خلط است مثلا و علاج خاص تر كرده شد گويد فلان خلط
از تن بيرون بايد كرد مثلا اين بيماري را تب غب خالص است جنس اعلي بيماري است
و جنس خاص تر آن است كه اين بيماري گرم است علاج او بسردي بايد كرد و نوع او

آنست كه اين بيماري تبي است كه سبب آن عفونت ماده است علاج او استفراغ
آن ماده بايد كرد و نوع خاص تر كه نوع باز جستني است كه گويد كه اين بيماري گرم است
سبب او عفونت صفراست و علاج او استفراغ صفراست و تسكين حرارت و فصل
نوع آنست كه اين بيماري تب غب است و خاصه او آنست كه غب خالص است
تا بدين طريق بدست آيد كه اين بيماري سخت گرم است و سبب او عفونت صفراست
و علاج او استفراغ صفراء خالص نيست تسكين حرارت مثال ديگر جنس اعلي
بيماري است و جنس خاص تر آن است كه اين بيماري گرم است و در زير بيماري گرم درد
سر گرم و غير آن اندر آيد و اندر زير آن بيماري گرم و اماسهاي گرم و درد سر گرم و غير آن
اندر آيد و اندر زير آن بيماري گرم و اماسهاي گرم و درد سر گرم و غير آن اندر آيد
و هر دو زير هر نوعي انواع بسيار دارد چنانكه در زير تب غب گرم خالصه و غير
خالصه و تب يكروزه و تب دق اندر آيد و در زير هر نوعي نوعي ديگر اندر آيد چنانكه
اندر زير تب غب خالصه غير خالصه و شطر الغب و در زير بيماري راستين و دق
شيخي اندر آيد و هر نوعي را فصلي و ذاتيست گويند آن نوع از ديگر نوع جدا شود
چنانكه فصل ذاتي غب خالصه كه ديگر روز هيچ اثر تب نباشد و فصل ذاتي شطر
الغب آنست كه يكروز تبي سخت قوي باشد و ديگر روز هم تبي ظاهر باشد ليكن ضعيف
تر باشد خاصه خالي باشد كه يك نوع را باشد و روا بود كه گاهي باشد و گاهي نباشد
لكن هر گاهي كه باشد جز آن نوع نباشد و چون طلخي دهان اندر تب صفرا باشد
و عرض خالي باشد كه بر تبع بيماري پديد آيد چون درد سر و بيخوابي كه از تب تولد
كند بهر گاه كه طبيب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بيماري بر ترتيب باز جويد
زود بر بيماري واقف شود و هر گاه كه از اين ترتيب غافل بود ممكن نيست كه بر بيماري واقف
بود **گفتار دوم** اندر بيان كردن انضاج نضج حميت و احوالها آن
و اين گفتار پنج باب است **باب اول** اندر شناختن انضاج نضج حميت
و چگونه باشد ببايد دانست كه نضج پخته شدن ماده بيماري است ليكن نضج از دو گونه
باشد يكي نضج راستين است و اين نضجيست ستوده و اميد وار دوم نضجيست
نا ستوده ليكن از بهر آنكه اندر هر دو بيماري كه از حال بگرداند هر دو را نضج گويند اما نضج راستين
آنست كه قوت طبيعت و ماده بيماري درست بايد و چيره گردد و آن را ساختن آن كردن تواند
كه طبيعت دفع تواند كردن و دفع نضج ناستوده چيزي كه علت باشد بقوت بعضي

وعاجز آمدن از قوت او و نرسانیدن و بصلاح آوردن مادهٔ بیماری و بدان سبب
عفونت اندر مادهٔ بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن و پوسیدن ماده باشد
مثال آن هر گاه که ذات الجنب سعال نفثی بر آید و اگر با آتش بر افکند بوی آن تلخ تر
نبود نشان نضج راستینی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد و رقیق و رنگ کبود باشد یا
سیاه یا سبزی گراید اگر با آتش بر افکند بوی ناخوش دهد نشان آن باشد که ماده
تباه شود و پوسیده باشد و اگر چنان باشد که هیچ نفث نبود و هیچ اثر نضج پدید
آمده نبود **باب دوم** اندر شناختن حالها
نضج و منفعت آن بباید دانست که هر خوفی و خطری که در بیماری باشد بیش از
پدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن
نضج باشد چون اثر نضج پدید آمد بیماری اندر انحطاط افتد یعنی نقصان گرفتن و بیمار
از خطر بیرون آمد از بهر آنکه از پس نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که در و باشد هیچ خطر
نباشد مگر تخلیطی و خطایی که افتد و بباید دانست که حال خنازیر و تب اندرین
همچون حال عضوی باشد که در او آماس بود که پخته خواهد بود و سر خواهد کرد همچنانکه
درد آماس از روز که پخته و سر کردن آغاز نهد اندر آن روزها تب که هر تر آید و چون
پخته شد و اثر پختگی پدید آمد تبها آهسته تر گردد بدین سبب گفته آمده است
که غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آن حال تب و حال ماده
که در رگی بود هم چون آماسی است که پخته خواهد شد تا در آماس ریم سفید و هموار
و معتدل تولد نکند پخته شده نباشد اندر تب نیز شیشه رسوب سفید
و هموار پدید نیاید مادهٔ تب اندر رگها پخته شده نبود و بباید دانست که
از پس نضج ایمنی از خطر بیماری تمامی بیرون آید اگر خطا کرده شود و درازی و گونا گونی
بیماری باندازهٔ زودی و دیری نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری
زودتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر راستینی
پدید آید بدان مقدار اندر بیماری او سستی پدید آید و اگر چه بیماری صعب
باشد و بان نشانها پدید بود و هر گاه که یک نشان از نشانها نضج پدید آید بدان مقدار
اندر بیماری نقصان پدید آید و هر که نشان نضج راستینی با نشانهای خطر یکجای
نبود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگر چه نضج سلامت
است نا بودن نضج نشان هلاک بودن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها بود که در از کرد

و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک از بیماری بیرون می آید لکن اعتماد بر
قوت باشد اگر قوت بر جای باشد امید وار باشد و اگر پدید آمدن نضج قوت ضعیف
باشد سخت بد بود **باب سوم** اندر شناختن آنکه
طبیب را همیشه اثر نضج همی باید جست و چون اثر پیدا نیاید اعتماد بر قوت کند
بباید دانست که بر طبیب واجب است که اثر نضج همی جوید از بهر دو کار یکی آنکه
چون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوت طبیعت بر مادهٔ بیماری چیره گشت و طبیعت قوت
گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری تواند کرد اندر باب یاری کردن
مصلحت باشد و اگر اثر آن پیدا نیاید و قوت بر جای بود و طبیعت و قوت چیره را
اندر نرسانیدن ماده یاری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف بود و هیچ اثر نضج
ظاهر نشود که آن رنج نمی شاید کردن تا ایشان را غایت فضل طبیعت معلوم شود
و حمل نسبت نکند **باب چهارم** اندر شناختن
آنکه اثر نضج چگونه باشد و آنجا طلب باید کرد بباید دانست که نضج اندر
مادهٔ بیماری تواند بودن طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است
اثر نضج از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریها اندامهای دم زدن اندر حال
نفث نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و
آماسهای دماغ چون نکام و سرسام و مانند آن اندر حال تریها که باز کام و بینی فرود
آید نگاه کند و اندر بیماریهای چشم اندر حال رمص نگاه کنند و اندر تبها اندر
رسوب و بول نگاه کنند از بهر آنکه مادهٔ تبهای عفونی بیشتر اندر رگها باشد تا اگر
هیچ رسوب نه بینند و رنگ و قوام بول تر بینند اندکی هنوز اثر نضج پدید نیست
و اگر رنگ و قوام آنا چند در اول بیماری بوده باشد بگردد مثلاً اگر سفید بوده
باشد با سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر بن شیشه رسوب
کند اندکی بر نضج باشد و اگر با یک و قوام بول از حال بگردد قوامی و رنگی شود
نباشد و داند که اثر عفونت و نشان نضج بد است و احوال بول بیش از این در کتاب
دوم یاد کرده آمده است و هر گاه که باشد آماسی در عضوی بود اثر نضج هم در
بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب
نباید کرد هر گاه که در بیماران نفث پخته تنگ باز نیاید از دو حال نشان
نشان دهد یکی بر پختگی ماده و دوم بر آن قوت است که اگر بسیار بود اگر چه

ماده پخته بود بسبب ضعیفی قوت نفث بسیار دیر باشد و بیماریها که اندر
فلج خشک افتد هم نضج ماده اندر وی دشوارتر باشد و هم استفراغ وی عسرتر
باشد و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که نفث بر جای باشد
و هنگام نضج هیچ نفث نباشد   و در بیماریهای جگر و سپرز و معده و امعا
خشکی طبع باشد و اندر همه خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی پوست
و درد چشم پدید آید از خشکی چشم باشد   و همچنین اندر علت سرسام و زکام
و خشکی مجری بینی و نابالیدن تربها و آماسهای سختی و ریش موضع و نابالیدن
ریم باشد آنجا حاجت خیا نکد گفتنا اندان شاء الله

باب بیست پنجم

اندر شناختن فرق میان نضج ناقص و میان نضج تمام بباید دانست
که هرگاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام از بینی و از کام ترابی رقیق تیز
پالودن گیرد آغاز نضج بود   و اگر بر آن بایستد نضجی ناقص بود و هرگاه که قوام او
معتدل گردد نضج راستینی است   و اندر بیماریهای سینه هرگاه که نفث رقیق آغاز
کند نضج باشد و اگر هم بر آن باز ایستد نضجی ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد
و باسانی برآید نضج راستینی بود و هرگاه که آن ریشها را اندر آب رقیق بسیار بود
و پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل
گردد و نضجی ناقص بود تمامی نضج ریم سفید و هموار باشد و معتدل بود و نشان
خامی نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست   اما نشان خامی
آنست که هرچند بول سفیدتر و رقیقتر بود از نضج دورتر باشد و هرگاه که
از پس آنکه سفید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آنکه رقیق بوده باشد تیره
گردد و هم بر آن بماند و رسوب نکند تا بقوام رقیق باشد و برنگ ناری بود این همه
حال آغاز نضج باشد و وجه دوم اندر شیشه بر سر نشان آب تا در میان آب رسوبی
هم چون ابری سفید و هموار پدید آید از نشان نضج ناقص بود و وجه سیوم آنکه
رسوبی هموار سفید اندر آب در بن شیشه پدید آید این نضج راستینی باشد
و هرگاه که نضج ناقص بود بحران هم ناقص باشد بحران هم ناقص آید و هرگاه که نضج تمام
باشد بحران تمام آید و از بهر نضج ناقص بحران تمام گوش نشاید داشت   و بباید دانست
که هوای سرد که نضج را باز پس تر افکند و غذاها و شربتها معتدل اندر نضج یاری دهد
و در فصل تابستان و حال سالها جوانی و شهرهای گرم نضج زودتر تمامتر باشد و تمام تر با
شد

وهرگاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو تباه شود و با مزاج ماده بد
یکسان بود حلت نمکی شود و قوة عضو از برانیدن آن عاجز آید و هرگاه که اندر
تب غب خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج راستینی پدید آید آن تب بیش
از سه نوبت نیاید و اگر نضج ناقص بود هفت نوبت

گفتار سیوم

اندر شناختن و بیان کردن آنچه بحران چه باشد و این گفتار ده باب است

باب اول

اندر شناختن آنچه
بحران چیست و آن چند نوع است بباید دانست که بحران اندر زبان یونان را
لغتی است مشتق از چیره گشتن خصمی که با خصمی بداوری پیش قاضی روند و یک
خصم بر دیگری چیره گردد هم چنانکه هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار
برند و هر یک بدرست کردن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی درستی یک
خصم بر دیگر پیش قاضی روشن گردد و چون درست گشت اندر حال حکم کند بر آن
پس ماده بیماری و طبیعت همچنین است اندر تن بیمار هم بر آن نشان مدتی
با یکدیگر همی کوشند تا اندر آن ماده ماده پخته گردد و طبیعت چیره گردد اندر
حال نشان چیرگی طبیعت پدید شود یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد
اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس بدین که بحران گردیدن حال بیماری
بود از حالی بحالی دیگر یا بهتری یا بتری گردیدن حال بیمار بتر است یکی
آنکه یکبار طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی شود و حال بیمار یکبار بگردد
و بیمار هلاک شود این را بحران بد گویند و آن هر دو در بیماریهای ماده بود سیوم
آنکه طبیعت اندک اندک همی قوة بیگرد و ماده بیماری را برانند و دفع میکند
و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را بتمامی دفع کند و بیمار سلامت یابد این را
تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد و
بتدریج ضعیف میشود و ماده مستولی میگردد تا پس از مدتی تمام عجز طبیعت
ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش گویند از بهر آنکه ابتدا سها
میکاهد و رطوبتها بتحلیل خرج میشود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر میگردد
تا سپری شود و آن هر دو در بیماری دراز باشد که طبیبان آن را مزمن گویند و پنجم
آنکه حال بیماری بگردد و گردیدنی تمام نگردد یعنی بحران مرکب باشد و آخر سلامت
باشد و این چنان باشد که نخست بحران کند سره و لکن ناقص و باقی در بیست

دیگر تمام شود و بسلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهاء نیک بود. ششم بحران
مرکب باشد نخست بحرانی کند بد ناتمام و از پس آن قوت اندک اندک ضعیف
میشود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد و این هر دو
اندر بیماریها باشد که نه از بیماریهاء حاده بود و نه از جمله بیماریها مزمن و بحران تمام
و قوی بیکبار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و
حالهاء بیمناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و نیم‌فایق خواهد بود اضطرا
کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با مادهٔ بیماری و گفته
اند مثلا کوشیدن طبیعت با مادهٔ بیماری و اضطرابی که از آن پدید آید
هم چون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن همچنین
و طبیعت هم چون پادشاه و هر و ولایت و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت
افتد نشانها سختی جنگ در ولایت پدید آید چون نعره سپاه‌داران و غبار و خلیدن
خون و مانند آن و هرگاه که این نشانها پدید آید و جنگ سخت شود و در حال ظفر
گروهی و هزیمت دیگر گروه ظاهر گردد و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار
ظفر یابد و دشمن یکبارگی از ولایت بیرون کند یا دشمن ظفر یابد و والی را از
ولایت بیرون کند تا چنان باشد که پادشاه تو ولایت یکبار دست یابد و دشمن را لختی
دور کند و دشمن بار دوم و سیوم رجعت کند و با آخر هزیمت شود و چنان باشد که
دشمن آن پادشاه و ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سیوم جهد کند و با آخر هزیمت شود
ولایت بدشمن باز گذارد پس از این مثال معلوم باید کردن که طبیعت بیمار با ماده هم برین
سان کوشد و حال او از دو بیرون نباشد تا طبیعت قوی باشد و بیماری را یکبار از
اعضاء رئیسه و از همه تن دفع کند این را بحران تمام گویند تا طبیعت قوی نباشد و بیماری
اندر اعضاء رئیسه دور کند و با اعضاء دیگر و از اطراف دور نتواند کرد این را بحران
انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی بود که شهر تختگاه دارد و تولی بدشمن باز
گذارد و بحران انتقال بسیار گونه بود سستی بیرقان و الناس و خراج بثرها باشد و
بسیاری باشد که بحران انتقال پدید آید و طاعون و نمله و فارسی و آبله و خوره و خنا
و جرب و بریون و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد
پشت و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود و بسیار باشد که نشانی
پدید آید که معلوم باشد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و در آن عضو بصرتی بزرگ

خواهد بود و چون این نشان پدید آید قوة آن عضو نگاه باید داشت ماده
را بجانبی دیگر باز باید گردانید و طریق باز گردانیدن ماده آن عضوی بعضوی دیگر
در کتاب سیوم یاد کرده آمده است و توقع بحران تمام از قوت قوی تر خلط گرم و رقیق
باید کردن و اگر قوة قوی نباشد و خلط غلیظ بود بحران انتقال توقع باید کرد و هر
که ماده [?] باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیق نبود لکن گرم باشد
بحران برعاف کند یا با درار بول یا با سهال یا بقی و بحران بیماریهاء سینه از چشم
آید و [?] که از گوش بالا آید و بحران بیماریهاء سینه بنفث باشد و گشادن
خون از بواسیر اندر بسیاری بیماریها بحران نیک باشد خاصه کسی را که عادت بوده
بوده باشد و معلوم خویش باید کرد که بهترین بحرانها که اتفاق افتد و تمامتری
بحرانها یکی رعاف باشد و دیگر اسهال باشد و دیگر قی باشد و دیگر ادرار بول بود
و دیگر عرق باشد هو اعلم

باب دوم

اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن جمله. بباید دانست که اندر باب
نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار
حالست و هر حالی وقتی هست معلوم باید کرد نخستین حال پدید آمدن بیماریست
و طبیبان ابتداء المرض گویند و دوم زیادت گرفتن است و وقت تزاید گویند و سیوم
حال بنهایت رسیدن بیماریست و طبیبان وقت انتها گویند و چهارم حال نقصان
بیماریست و طبیبان وقت انحطاط گویند و بحران تمام جز در وقت انتها نباشد
اما مرگ هم در وقت انتها و هم در وقت ابتدا و هرگز در وقت انحطاط نه بحران
باشد و نه مرگ و هر وقتی بحرانی که بیش از وقت انتها باشد یا ناقص بود و اگر بد
باشد اندران بحران بد حال و بی آرام باشد و آنچه در وقت انتها باشد تمام بود
و از دو بیرون نباشد یا ماده بیماری بنهایت پختگی رسیده باشد و یکبار دفع
کند یا ماده بیماری بنهایت قوت رسیده باشد و طبیعت را ربودن گرفته و یکبار
بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک گردد. و بباید دانست که هرگاه که چون
حرکت بحران اندر روزها بود که عادة رفته است که طبیعت اندران روزها
اندر حرکت اندران بحران امیدوار بود و اگر بیش از آن در حرکت آید حرکتی ضرور
باشد و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت
را گرانبار کرده است تا او را باضطراب آورد و از بهر اینست که هرگاه که نشانها

بحران نشانی دهند را بحران مثلا روز چهارم خواهد بود پس حرکت آن روز تیزتر بود آید اندر روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بودن ناقص خواهد بودن و از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را با اضطراب آورده است هم بدین سبب باشد که اندر بیماریها با سلامت بحران دیرتر بود و بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت آراسته بود و ماده بیماری او را با اضطراب نمی آورد لاجرم ساکن تواند بودن و صبر تواند کردن تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریهای بد زودتر حرکت کند علی الجمله بحران پیش از وقت افتد یا بسبب قوت بیماری یا بسبب بیرونی طبیعت را هنگام بجنبانند چون خوردن طعامی یا شرابی نه بوقت و نه باندازه حاجت و نیز بخورد فرارج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنکه بیمار آن وقت بحران را بجنبانند و هم آنکه جهه حرکت آنرا بگردانند چنانکه اگر بیمار از کاری بترسد که خواهد بود بحران باسهال باز گردد یا بقی یا بادرار بول باز گردد و اگر شاد شود بعرق باز گردد و بباید دانست که نه اندر وقت گشاده شدن تب بحران باشد و نه اندر آن وقت که تب شکسته شده باشد و مگر پیدا رواند وقت گشادن و نه اندر آن وقت که تب شکسته شده بود و مگر پیدا بود اندر وقت گشادن تب بیاد در تب باشد و از کار علامتی اندر روزگار خویش دو بار دیده است و جالینوس یکبار و اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندرین روزگار و بحساب در سن هفتم بوده باشد هرگاه که اندر روزی که اندر روی بحران نیک چشم دارد علامتی پدید آید سخت بد باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که اندر اول ساکن باشد و بعد از آن مضطرب گردد

باب سیوم اندر شناختن روزهای بحران

بباید دانست که روزگار بیمار بعضی روزگار بحران باشد و آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که خبر دهند که بحران خواهد بود و آنرا ایام الاندار یا ایام البحران گویند و بعضی روزها باشد که درین میان روزها کند نه که آنرا ایام الواقعه فیما بینها گویند اما روزگار بحران بعضی روزها باشد که در میان این روزگار کند بحران بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی خبر از روزگار بحران نیک دهند و بعضی خبر از روز بحران بد دهند و روزگارها که در روی بحرانها باشد نیک باید تمام یا ناقص جمله بیست و پنج روز است روز سیوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پنجدهم و شانزدهم و هفدهم و هشتدهم

و نوزدهم و بیستم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز نخستین را و روز دوم را از جمله بحران شمرند از بهر آنکه همه تغیرهاء بیماری را بحران نام کرده اند از بهر آنکه تب یکروزه حمی الیوم گویند روز دوم بگردد و بیماری بکند به گذشتن از احد از روزها بحرانی شمرند گفتند اندر چهلم روز بیماری را بحران بنا شد که بتحلیل کند یا آنکه بقراط میگوید اندر شصت و هشتاد و در صد و بیست بحران باشد ° و همچنین میگوید که بحرانها بیماریها گوید که آن پس از چهلم روز باشد از بهر آنکه روز چهلم در بیماریهای مزمن روز بحران روز نخستین است و در بیماریهای حاده روز بحران بازپسین است و اگر از پس چهلم روز بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و اگر از پس هفت ماه بحران نکند از پس هفت سال چشم باید داشت و اگر سخت مزمن بود از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه در چهارده سالگی مردم بگردد و گردیدن تمام خاصه زنان که ایشان درین وقت حیض بینند و اخلاط فاسد از تن ایشان بدانکه پاک شود و الجمله درین وقت بحران نکند از آن بیماری خلاص کمتر یابد ° و بباید دانست که بهترین روزها بحران روز هفتم باشد از بهر آنکه بیشترین بحرانها که اندرین روزها باشد تمام بی خطر بود و با استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد تغیری ظاهر که دلیل بد پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبیعت یا بحالی که اندر فهم و حس بیمار پدید آید و هرگاه که این حالها در روز چهارم بد پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم راست از جمله روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگر حالها روز چهارم بد بوده باشد بیمار از پس هفت روز دیگر بمیرد از اندر روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که روز چهارم حالی بد پدید آید و روز ششم بمیرد و استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای خوب پدید آید و بیمار روز ششم بحران حرکت کند لکن اگرچه روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطراب و اگر استفراغ کند یا غشی و سقوط قوت باشد و نبض بماند و اگر در خواب شود خوابی بود که با سکته ماند و حس و ادراک باطل گردد بدان سبب که روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحرانی که روز ششم باشد

ناقص بود و تمکین باشد ۰ جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل و رحیم مانند کرده
است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد آن حق را زودتر و تمامتر گزارد و اگر
گناهی کنند عقوبت نکند و اگر ملامتی و ادبی هرچه سبکتر و آسانتر و روز ششم را به
پادشاهی ظالم بی رحم مانند کرده است اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد
غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند ۰ و از وجهی دیگر بدی بحران روز ششم
سببی دیگر هست و آن آنست که در بیماریها صعب روز دوم شکسته تر اندر و سخت
باشد و روز چهاردهم شکسته تر از روز دوم باشد و نوبتهای تب روز جفت قوی
تر باشد و این بیماریها از جمله بیماریهاء مزمنه باشد لیکن بسبب بیماری و بدی
ماده هم چون بیماری حاده باشد و حرکتهاء آن زودتر بود و بسیار بود که روز دوم
هنوز قوة بر جای باشد و روز چهاردهم هنوز لختی مانده باشد تا بمیرد لکن بیشتر
روز ششم میرند از بهر آنکه روز دوم هنوز قوة بر جای باشد و روز چهاردهم هنوز لختی
مانده باشد روز ششم ضعیف شده باشد تا علت با نتوان کوشیدن و با
صعبی نوبت پای نتوان داشت و روز هشتم و روز دهم بروز ششم نزدیکست
و اندرین هر دو روز بحران نادر باشد و اگر بود سخت ظاهر نباشد و لکن باید که
باشد یا ناقص و بر آن اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست که از بحران این هر دو
روز خبر دهد چنانکه روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و یازدهم
و نوزدهم بدین هر دو نزدیکست و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوة بروز هفتم
نزدیک است و فروتر از روز چهاردهم اندر روز نهم پس یازدهم پس بیستم و فروتر از
روز چهاردهم و روز سیوم و هشتدهم و در روز بیستم و بیست و یکم بحران بسیار باشد
و هژدهم از آن خبر دهد لکن بقوت بحران این روز کمتر از قوت بحران بیستم باشد چنانکه
قوة بحران بیست و هشتم بسیار نکو است از قوة بحران بیست و هفتم باشد و روز سی
و چهارم از روزهای بحرانست و بحران او را قوی باشد لکن بحران روز چهلم قویتر از بحران
او باشد و روزها که بعد فروتر از این روزهاست که یاد کرده آمد روز بیست و چهارم
است و روز سی و یکم فروتر از این هر دو روز سی و هفتم است و این روز نزدیکست
بروزها که در وی بحران نباشد و این روز بیست و دوم است و بیست و سیوم و بیست
و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سیوم و دوم و سی و سیوم و
سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم ۰ و بباید دانست که بحرانها و حرکتها

صعب و قوی با روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم بدان نزدیک
است و روزها که از پس ششم باشد قوت هر روزی که پس تر باشد بتدریج
کمتر میشود تا تمام چهلم و محصول این سخن آنست که بحرانهای صعب تا روز
بیستم باشد ساکن تر و آهسته تر باشد ۰ و بقراط روزها که از پس چهلم
باشد هیچ روز را روز بحران نشمرد جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از
بهر آنکه قوت بحرانها بیست گانی یا صد و بیست روز باشد لکن کمتر اتفاق
افتد و نادر باشد و حرکة آن قوی باشد ۰ و بباید دانست که بحرانها بعضی چهار
گانیست و بعضی هفت گانی و بعضی بیست گانی یعنی بعضی بحرانها هر چهار روزی
بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی ۰ اما قوت بحرانها چهار
گانی تا روز بیستم قوی تر باشد و از پس آن قوت ضعیف شود و لیکن از آن
بیرون نشود که از جمله روزها خبر دهنده بود و قوت بحرانها هفت گانی تا چهل
روز باشد و از پس چهلم و زان نیز ضعیف شود و قوت بحرانها بیست گانی تا صد
و بیست روز تا هفت ماه یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از
پس یکسال و بحران هم در بیماریها حاده اندر روزها طاق باشد و بدین سبب
است که بحران تب غب با روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که در چهاردهم
و اندر بیماریها روز نوبتها همچون عدد روز بحران باشد یعنی هفت روز غب هم
روز نوبت تب محرقه باشد و اندر بیماریها مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد
روزهاء بیماریهاء حاده باشد ۰ مثلا اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت
نوبت غب باشد و دو روزها خبر دهنده از بحران بیماریها مزمنه هم برین قیاس
روزها خبر دهنده از روزها بحرانها بیماریها حاده باشد و این بحرانها بیماریها
مزمنه نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد هم چنانکه در بیماریهای حاده افتد چنانکه
پیش ازین اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده آمده است و این شجره ساخته
آمد با ترتیب و قوة روزهاء بحران بر خوانندگان کتاب زودتر و آسان ظاهر گردد
ان شاء الله

باب چهارم اندر ترتیب

شجره که از بهر روزها بحران نهاده شد روز اول و دوم و سیوم بسیار باشد
که بیماریها و تبها که بغایت گرم باشد اندرین روزها بحران کند روز چهارم و پنجم
اندرین روز بحرانها نیک بسیار بکند روز ششم اندرین روزها بحران کند نیک

بسیار کند روز ششم اندرین روزها بحران کند روز چهارم و پنجم اندرین روز
بحرانها نیک بسیار کند روز ششم اندرین روزها بحران کند نیک کمتر کند
و اگر اتفاق افتد با رنج و خطر و نکس بود روز هفتم ضد روز ششم بود از بهر
آنکه در وی بحرانها نیک و تمام و بی رنج بود روز هشتم روز بحران است و اگر
بنادر بحران افتد نیک باشد روز نهم روز بحران است و حکم او چون روز سیوم و پنجم بود
و خبر دهنده بود از یازدهم چون روز سیم و پنجم و نهم است و خبر دهنده است از
روزهای چهاردهم و روز دهم و یازدهم این روز هم چون دهم و هشتم است و روز سیزدهم
در خبر او میانه است نه از جمله روزهای بحرانی که خشم دارند و نه از جمله روزهاست
که در وی بحرانها نباشد روز چهاردهم روز بحران است و از پس هفتم هیچ روز بقوت
این روز نیست روز پانزدهم اندرین روزها بحران کمتر کند و اگر بود بحرانی نیک
نباشد روز شانزدهم همچون روز دهم و هشتم است روز هفدهم روز بحران
است و حکم او همچون روز نهم است و از بیست و یکم خبر دهنده است روز هژدهم
اندرین روزها بحران کمتر از آن بود که در هفدهم و اگر باشد نیک نباشد روز نوزدهم
و نوزدهم اندرین بحران کمتر باشد و اگر بحران بود بد باشد روز بیستم روز بحران است
و از پس چهاردهم که گذشته هیچ روز بقوت این روز نیست بیکم روز بحران است
لکن اندر روز بیستم بیشتر از آن افتد اندرین روز روز بیست و دوم روز بحران
نیست و روز بیست و سیوم روز بحران نیست و روز بیست و چهارم روز بحران
است و از پس روز بیستم هیچ روز بقوت این روز نیست و روز بیست و پنجم روز
بحران نیست روز بیست و ششم روز بحران نیست روز هفتم روز بحران است
و از پس بیست و چهارم که گذشته هیچ روز بقوت این روز نیست و هشتم روز بحران
نیست روز سیوم روز بحران نیست روز سیوم روز بحران نیست روز سی و یکم
روز بحران است روز سی و دوم روز بحران نیست روز سی و چهارم روز بحران
است و از پس ازین اندر ضعیف‌تر از این باشد روز سی و پنجم روز بحران نیست
روز سی و ششم روز بحران است روز سی و هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم
روز بحران نیست روز چهلم روز بحران نیست و هر بحرانی که از پس این روز باشد
ضعیف باشد

باب پنجم اندر شناختن روزها

خبر دهنده از روز بحران روزهایی باشد که اندر آن روز اثری از اثرها دست یافتن

طبیعت بر ماده بیماری یا اثری یا از اثرهای عاجزی طبیعت از براستیدن ماده
و آن از دفع آن ظاهر گردد و اثرها دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرها براستیدن
آن و اثرهای عاجزی طبیعت از براستیدن ماده و آن از دفع آن ظاهر گردد و اثرهای
دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرهای براستیدن آن و اثرهای عاجزی طبیعت جمله
پیش ازین یاد کرده آمده است روزها که این اثرها در وی پدید آید پیشتازی آن را
ایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است که بحران
کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بر آن یا عاجز
آمدن طبیعت از آن براستیدن ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزها
باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری پدید آید و ایام
بحران روزها باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او بر او یا عجز طبیعت
و قوت بیماری ظاهر گردد و هم چنانکه هرگاه که دو لشکر مخالف روی بخراب کردن
یکدیگر آرند نخست نعره بر آید و غبار بر خیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته
گردد و ظفر و هزیمت از پس بر آید اندر بیماریها هم چنانکه اندر ایام انذار اندرین
بیماریست کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت
ماده پدید آید یا استفراغی ناقص آغاز کند یا خرقی اندک یا حالی که در تن حشم
پدید می آید یا صداعی یا تنگی نفس یا تاسه پدید آید یا علامت اندر روزها
بحران باشد یا اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اندرین باب نیز یاد کرده آید
بحران بود مثلا هرگاه که در بیماری حاده اثر نضج پدید آید علامت آن روز
چهارم باشد و اگر بیماری سخت کهر و سریع الحرکه بود بحران روز سیوم بود و اگر آهسته
تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود بیماری کم بود بحران روز
هفتم بود و اگر آهسته‌تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود نشانها
پدید آید بحران روز ششم بود و اگر روز انذار هفتم بود بحران اندر یازدهم بود و یا
در چهاردهم و روز دیر و دیری بحسب گرمی و آهستگی ماده باشد و اگر روز یازدهم
سه حال جمع شود یکی آنکه نوبت تب زود تر آغاز کند دوم آنکه تب عظیم‌تر باشد
سیوم آنکه اثری از اثرها نضج پدید آید بحران روز هفدهم باشد یا در هژدهم یا در
بیستم باشد یا در بیست و یکم و بیشتر در بیستم باشد هم چنانکه روز چهاردهم
بر روز هفتم کند و روز یازدهم آشکارا بر روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بر روز

بپنجم یا بیست و یکم کنند و روز هژدهم انذار بروز بیست و یکم کنند و بسیار باشد
که اثر نضج در هفدهم بدید اید ضعیف باشد بحران از بیست درگذرد و بچهل روز
برسد و روز بیستم انذار بروز چهلم کنند تا ان روزها که اندر میانه افتند و بناذی
اولوا الایام الواقعة فی الوسط گویم ان چون روز سیوم است که بروز پنجم انذار کنند هرگاه
که نشانها روز سیوم پدید اید و ناقص باشد و بحران ششم افتد و روز پنجم بروز
نهم انذار کنند و اگر نشانها روز پنجم بروز نهم انذار کند و اگر روز پنجم پدید بود بحران
روز هشتم پدید بود و اگر دیگر روز اندر همان نشانها که روز انذار بوده باشد هم چنین بود نشانها
نشان کوئی و زودی حرکت بیماری بود

باب ششم

اندر شناختن روزهاء بحران بباید دانست که دوران بحرانهاء اصلی اندر روزها
باشد که هرچند عدد ان مضاعف شود اخر ان روزها بحرانی بیرون نباشد
روزها اصلی سه است یکی روز چهار کانیست و دوم هفت کانیست و سیوم
دو ربیست کانیست و بیست کانی تمام از چهار کانی بود اما حساب مضاعف
شدن دورها یعنی پیوستن دورها بر یکدیگر بر دو وجه باشد یکی پیوستن
انصالی و دوم پیوستن انفصالی و پیوستن چنان باشد که اندر میان دو ریک
مشترک باشد یعنی یک نیمه از روز از حساب روز نخستین و دیگر نیمه از حساب دور
دوم و اندر دورها چهار کانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر روز نخستین است
و آخر روز دوم باشد و چون روز چهارم اغاز کنند روز دوم باشد آخر روز هفتم باشد
از بهر آنکه چون ورا ان اغاز را با روزها روز دوم بشمار روز چهارم کم دور است روز
هفتم بود و دور سیوم از دور دوم منفصل بود یعنی جدا باشد و پیوستن این دور
بر سبیل اشتراک نباشد یعنی که روز هفتم میان دو دور دوم و سیوم مشترک باشد بدین
سبب بحران سیوم روزها یازدهم باشد از بهر آنکه اغاز دور سیوم روز هشتم باشد
و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی بدین گونه بود و پیوستن
دور چهارم بدور سیوم پیوستن انصالی بود و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین
سبب بحران در چهاردهم باشد از بهر آنکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که
پیوستن دور پنجم بدور چهارم انصالی بود بحران اندر هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم
چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم انصالی بود بحران
در هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی

باشد بحران در هشتم بود و هرگاه که پیوستن دور ششم بروز پنجم انصالی باشد
بحران در بیستم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم از روز هفدهم روز بیستم بود و بحران باشد
که در بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هشتم بدور هفتم انصالی باشد و
بحران در بیست و هفتم باشد تا بسی و هفتم انفصالی باشد و دو دهم از بسی و یکم
تا بسی و چهارم انصالی باشد و بحران در بیست و هفتم بود و دهم یازدهم از بسی و چهل دم
تا بسی و هفتم انفصالی باشد و دهم دوازدهم از بسی و هفتم تا چهلم انصالی بود
و اما بحرانها هفت کانی بباید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل
باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم
و هفت سیوم بهفت دوم متصل باشد و بحران روز بیست و یکم باشد از بهر انکه
روز چهاردهم میان بحران دوم و سیوم مشترک است بدین سبب هر بیست روزی
سه روز افتد نخستین و دوم منفصل باشد یا دوم منفصل باشد تا تمام چهل روز
و از چهل روز تا شصت روز تا هشتاد روز تا صد و بیست و همچنین بباید
دانست که بحرانها بر گردش ماه قسمت کرده اند از بهر انکه هرگاه که دور متغیر شود
و زود حرکت کند بماه منسوب کنند و چون ماه را حرکت است اندکلا له بکارها
که سر حرکت ستارگان دیگر منسوب کرده نیست از بهر انکه بدین عالم نزدیکتر از
دیگر ستارگان است و اثرهاء ماه بیشتر ان وقت پدید اید که ماه از نقطه اجتماع
با چهل و پنج درجه بنیمه تربیع باشد از بهر انکه جمله فلک را سیصد و شصت درجه
قسمت کرده اند چهل و پنج درجه هشت فلک باشد و نود درجه تربیع تمام بود
و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر انکه نیمه فلک بود اندر برابر نقطه اجتماع افتد
و بباید دانست که نیمه تربیع روز چهارم باشد و اثران سخت قوی نباشد و تربیع
تمام روز هفتم بود و اثران قوی باشد و قوی و تربیع و نیمه ان تربیع روز چهاردهم بود
و اثران قوی تر از اثر روز هفتم بود و حال ضد ان گردد که بوده باشد و روز هفدهم
از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از نقطه مقابله
نیمه تربیع بود و از نقطه اجتماع تربیع و نیم تربیع باشد روز بیستم از نقطه مقابله نود
و سی درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد روز بیست
و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از
نقطه اجتماع نیمه تربیع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ما بدین جای نهاده ایم و ان

شکلها بدین بدید می آید اندر کارها که بماه منسوب باشد اثرها بدید آید و از بهر
آنکه بیماریهای حاده انجمله کارهاست که روز دیگر گردد که ماه از آن موضع دور اغاز نماید
بود و باشد بدرجات تثلیث و تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله دور میشود بدر
اندازه آن تغیر بدید می آید و نور او می افزاید و بسیار هست اگر بیماری سخت کم باشد
بحران اندر تثلیث و تربیع کنند و اگر آهسته تر بود اندر تربیع تمام کنند یا در مقابله این را
بیانی دیگر هست   و آن آنست که گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و
سیک روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده
باشد و چون ایام اجتماع ازین مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم باشد و ایام
اجتماع دو روز و نیم و سیک روزی گویند که ماه ناپدید شود و اندر نور آفتاب بود و اگر
در مدت بیست و شش و نیم را که ماه را می توان دید و بیست و شش روز که گردش ماه است
اندر فلک بروج هر و جدا جدا قسمت کنند هفتها گردش ماه اندر فلک بروج و از
تر از هفتها روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار قسمت بکنند
هر هفته شش روز و نیم و هشت روزی ازین روی بحران بروز بیستم اولیتر از آن بود
که بروز بیست و یکم و اندر بیماریهای دراز که آنرا امراض مزمنه گویند بحرانها قیاس
با گردش آفتاب و اگر مرض تر قیاس تر باشد با گردش زحل اما اگر بحران قیاس
با گردش آفتاب بود شش ماه هم چون هفتها ده روز باشد از بهر آنکه آفتاب صد و هشتاد
درجه که نیمه فلک است بشش ماه ببرد و زحل بچهارده سال و ماه بچهارده روز و
قیاس بحرانها چهارگانی که یاد کرده آمده است با گردش آفتاب هم برین مثال بود
و بباید دانست که میان طبیبان که روزهای بحران با چهارده روز هیچ خلافی نیست
و از پس چهارده روز خلاف کرده اند   اما بقراط میگوید که روز هفدهم روز بحران
است و خبر دهنده است بحران بیستم و از کتابهای دیگران میگویند روز بیستی
دوم بحران است و خبر دهنده است بحران بیستم و از کتابهای دیگران میگویند
روز بیستم بحران است و خبر دهنده است بحران بیست و یکم از بهر آنکه وی
روزهای بحران هفت کانی هفت ماه تمام شمرده است و همچنین بیست و هشتم
و بیست و هفتم فضل داند و گروهی چهل و پنج را چهل و هفت را انجمله روزهای
بحران شمرده   و بقراط اندر تجربه یافتست اندر مقالت نخستین از ابیدیمیا یاد
کرده است و میگوید اندر بایی که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیماران بحران روز

هفدهم کرد بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد
و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخستین
روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد
و روز سیوم که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را نخستین بحران روز
پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس کرد و سه روز دیگر تب آمد و بحران
کرد و جمله هفده روز بود و بعضی را بحران روز نخستین روز ششم کرد و شش روز
تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز
که روز هفدهم است و دو روز بیستم روز بیستم گویند و بعضی بیماران روز هفتم بحران
کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران
کرد و بعضی را هم چنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد
و روز هفدهم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهار
نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد   و میگوید هر بیماری را که روز بیستم لرزه آمد
روز چهلم بحران کرد و میگوید که روز هژدهم اولیتر از هفدهم بود و واجب کند
که روزها که از طبقه هژدهم قوی تر بودی و روزها که از طبقه هفدهم است ضعیف
تر بودی   و بقراط روز هفدهم را با روز هشتدهم قیاس کرده است و روز بیستم
را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم با بیست و پنجم و بیست و هفتم با بیست
و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهل را با چهل و دو
این همه با یکدیگر قیاس کرده است و تجربتها که دیده است حکایت کرده است
چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است و میگوید بدین تجربتها پدید آمد
که روز هفدهم اولیتر بحران و درستتر از روز هشتم است و میگوید زنی افراطس
را روز چهاردهم اندر گرما بصفرا کرده و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته
شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقه هفدهم است و میگوید بیمارانی بودند
که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست اندر
دورهای بیست کانی بود و بیماران دیگر بودند که بحران ایشان در بیست و چهارم
بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و همه تمام بود   و میگویند اگر دورهای هفت
کانی هفتها تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد
و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم پس پدید آمد که روزها که از طبقه هشتدهم

قوی‌تر است با آنکه روز هفدهم و روزها که از طبقهٔ او مناسب او بتجربه یافت و حکایت کرد روز هشتدهم را و روزها که از طبقهٔ اوست بنیافت و حکایت نکرد از بهر آنکه اندر روزها که از طبقهٔ هشتدهم باشد بحرانی که از وی حکایت کردن شاید بدید که در روزی که از روزها که از طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافت یا فرمان یافت مگر یک زن را که در روزی از آن روزها که در طبقهٔ هشتدهم باشد فرمان یافت و بسیار بیماری را دید مر که اندر روزها که در طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافت و بسیار دید که در هفدهم و در روزها که از طبقهٔ اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم برسند و بیستم فرمان یافتند و اندر چهارم و هفتم نیز دید که فرمان یافتند ٥ و بباید دانست که بسیار باشد که نکس در روز بحران افتد و حرکت او بیماری بنکس باز آمده باشد اندر روزها که بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود و هر روزی از آن روزها را بیماری حادث باشد که حادث میشود یعنی که پدید می‌آید لکن بسبب پیوستگی روزها بیکدیگر بیماری دراز نماید و نه آن بود که آن در خلط افتند که بیماری قرین است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کنند و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کنند ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کنند و بیماری حادث باشد این اصلها که یاد کرده آمده است طبیب باید که نیک معلوم خود کردانیده باشد

باب ششم

اندر یاد کردن بحرانها که از وقت خویش بگردد به پیشتر یا پس‌تر افتد بباید دانست که سببها که بحران را از روزها بحرانی را بگردانند به پیشتر یا پس‌تر افکنند چهار نوع است یکی حال که محرک بیماری بیمار است و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او سیوم سببهای عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی وقت و ناموافق و چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن بر جای باشد و سببهای دیگر سخت قوی نباشد بحران بر وقت خویش کند و پیشتر و پس‌تر شفقتند روزها که بحران بی وقت در و اید الایام الواقعة فی الوسط و از روز سیم و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهاردهم هرگاه که از وقت خویش بگردد روز هفتم یا روز یازدهم و این روزها که از الایام الواقعة فی الوسط گویند روز نهم قوی‌تر بود پس سیوم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم نیز بحران باشد لکن بد باشد چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است

و هرگاه که بیماری سلیم و بی خطر باشد و عارضی پیش آید که بحران را از وقت خویش باز پس‌تر افکند و بیماری دراز تر شود و بسیار باشد که بیماری بی خطر باشد لکن اندر بیماری حالها بیم‌ناک پدید آید اگر در آن بیماری عارضی قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند و عاقبت آن بد بود و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریها با سلامت عارضها قوی بیفزاید بیمار خطرناک شود و کشد از بهر آنکه عارض قوی تن درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند این دقایقها را نیک فهم باید کردن و دستور ساختن

باب هفتم

اندر شناختن آنچه بحران هر بیماری چه وقت باشد و چگونه باشد بباید دانست که مدت بیماری گرم هفت روز بود و روز هفتم بحران باشد و آنچه بدان کوتاه باشد مدت چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه از هفتم نیز بود مدت آن بیست و چهار روز باشد یا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر روزها جفت کم‌تر شود بد باشد و بسیار بود و بسیار که روز ششم هلاک شود و روز چهاردهم از آن خبر دهد و حالی از جایگاه پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام گرم فرهاییدان بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنکه بحران روز سیم و چهارم قوی کرد و بحران هفت روز نکنند و بحران بیماریهای تابستان قریب‌تر است که اندر زمستان زایل شود و زمستانی قریب‌تر اند تا تابستان زایل شود چنانکه چه بحرانها بیماری گرم است که اندر چهارده روز بکند رد و بباید دانست که بحران تبها محرقه و غب یا بعرق باشد یا بقی و یا باسهال و بحران محرقهٔ خالص برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر یا بعرق بود یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب چهارم یا بعرق باشد یا باسهال و اگر در جانب مجذوب باشد یا بعرق باشد یا با ادرار بول و بحران بیماری سر بیشتر محاط باشد یا بد معده یا برص و بحران بیماری سینه بنفث بود

باب هشتم

اندر شناختن روزهای بحران که شکل کردد بباید دانست که بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام کرده و بعضی طبیبان گفته‌اند که نگاه باید کرد تا نشانهای بحران در کدام روزها قوی‌تر و بیشتر بود آن روز را بحران باید شمرد و بعضی گفته‌اند که روز میانین را روز بحران باید شمرد بشرط آنکه نشانهای بحران روز میانین قوی‌تر باشد و نیز نگویند تا آنجا این سه روز کدام روز است که روز بحران است

آن روز را بحرانی باید شمرد مثالش آن شب هفتم عرق آغاز کند و روز هفتم
و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرند اگرچه تب روز هشتم زایل شود
و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز و دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد
تب روز چهاردهم زایل شود روز بحران روز چهاردهم شمرند از بهر دو چیز را شمرند یکی
آنکه دفعهای چهاردهم قوی‌تر از دو روز از روز سیزدهم است و دوم آنکه در دو روز دو چیز حاصل
است یکی عرق دوم گسستن تب و بباید دانست که از روزها خبردهنده
که ایام انذار کرده باشد یعنی خبر داده بود و حکم کنند که بحران روز هفتم راست
و بباید دانست که روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کنند که بحران روز چهاردهم است
و بباید دانست که چون ماده قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره بود همه بحرانها
بنظام و بوقت خویش باشد هرگاه که قوت ضعیف باشد با سببی از سببها که در
باب ششم یاد کرده آمده است پیش این علت طبیعت را از حرکت باز نظام بازدارد
و بحرانها از وقت خویش بگرداند چون طبیعت را نخست معلوم شده باشد که روز
بحران درست روز هفتم است روز چهارم از وی خبردهنده است و چهاردهم
مناسب هفتم است و یازدهم از وی خبر دهد داند که هفت روز را که پدید بخش
کند اندر نیمه روز چهارم افتد و داند که آخر در روز هفتم خواهد بود خبردهنده
است و بخش کردن به هفته دوم هم برین مثال بود و روز بخش کردن روز یازدهم
از چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک او درست گردد که هفت روز که آن دوری
تمام هست و داند که حال در نیمه هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه در آخر هفته
خواهد بود از بهر آنکه بعد میانه یعنی دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان بود
و بباید دانست که بیماریهای گرم که روز نخست بحران کند روز چهارم بحران کند
و آنچه در هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که در چهاردهم بحران
نکند لکن علامتهای بحران پدید آید اندر هفدهم کند و هم برین ترتیب گذرد
مثالش آن هرگاه که در بیماریهای حاده روز نخستین کمتر نضج اندر دلیل بد پدید آید
نشانهای بد چیزی ظاهر نگردد بحران روز چهاردهم تا اندر نگذرد و اگر روز نخستین
نشانهای بد بود و خطرناک بد پدید آید بیمار در روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از
نشانهای نیک باید پدید آید ممکن گردد که روز چهارم بحران کند لکن اگر
نشان درازی بیماری پدید آید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را برین

قیاس باید کرد و ممکن نیست که اندر بحران اول بیماری بتوان دانست که درازی
بیماری تا چه حد بتواند بود و خواهد بود لکن زینهین بتوان دانستن و فایده
شناختن بیماری و درازی آن آنست که معلوم گردد تا تدبیر بیماری چگونه باید
کردن یعنی شربت و غذا چه خورد و بچه اندازه باید داد و هرگاه که حقیقت
بیماری معلوم گردد بیرون از آنچه پیدا آید که بحران کدام روز خواهد بود بتوان
شناخت که در روزگار کدام ساعتی خواهد بود و طریق شناختن این است
که بنگرد که در کدام ساعت از روز گرمتر میشود و بیمار ضعیفتر میگردد
حکم کند که بحران در آن ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری را اندر آن ساعت
که آغاز تب سهاسر پدید آید و دشوار گرم شود و نزدیک او بگردد و در بر تنگ
باز آید و منظول و ضعیف تر شود و ستانی یعنی غنودنی که نه خواب خوش بود
و نیز ناخوشی با آن ماند از این نشانی از نشانها پدید آید پیدا آید که مرگ بیمار اندر
آغاز نوبت تب خواهد بودن و اگر نشانها پدید یعنی بیهوشی و هذیان یعنی
سخن پراکنده گفتن و ناسه و ضعف قنا یکی چشم و حرارت با افراط در میانه
تب که بوقت اشتها و نیعاتر رسیدن گرمی تب پدید آید پیدا آید که مرگ اندر اشتها
تب خواهد بودن و اگر نشانهای بد چون عرق سرد ناهموار تا بر سر و گردن و سینه
و ضعیفی نبض اندر حرکت تب پدید آید پیدا آید که مرگ اندر آن وقت خواهد
بودن لاشک فی ذلک وعلی الجمله بباید دانست که مرگ اندر آن ساعت باشد که
بیماری و نوبت بیماری صعبتر و دشوارتر اندر یکی وقت گردد **باب**
نهم اندر علامتهای بحران بر وجه کلی بباید دانست که نشانهای بحران
بعضی است که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار اندر آن بحران است اما نشانها
نخستین چند گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماریست دوم نشانهای پختگی
ماده که در بول و براز و نفث پدید آید سیوم نبض عظیم و سریع و چهارم زودتر
جنبانیدن نوبتهای تب که بتوان دیدن پنجم ساکن شدن تبی که لازم باشد
این نشانها همه دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و سخت دیر نخواهد بود
اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج است یکی
بی آرامی بیمار است و گردیدن در بستر از جای نخستین دیگر صداع صعب است
یعنی درد سر سیوم سبانست دیگر بیهوشی و سخنهای پراکنده و دیگر کندی

خاشها و غافلی و دیگر خیالها پیش چشم آمدن و دیگر گریستن بی
دوار گویند و دیگر آوازها در گوش افتادن که آن را طنین و دوی
نیز گویند و دیگر آب از چشم آمدن بی گریستن و دیگر سرخی چشم و درد چشم و دیگر
خیالها دیدن تاریک و تیره و دیگر سرخ شدن و تیره شدن و تنگ شدن نفس یا گاه
در دل کردن و کوش و دیگر عضلها و شکم بسوی سینه کشیده شدن و دیگر لب فروسوین
اختلاج کردن یعنی جستن و جنبیدن لب که گوشت لب لخت لخت و دیگر سوزش معده
و درد پیشانی و دیگر پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم و دیگر لرز سخت که
تبانی ناقض گویند و دیگر شوریدن بول و دیگر باز گرفتن طبع و دیگر تشنگی صعب
و دیگر بگردیدن نبض از حال خویش و دیگر درد اندامها پدید آمدن و بر انسان که کمی
مانده شود و دیگر باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد چون سرخی که
از بواسیر بالاید و از طریق حیض از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده میل بجانبی
دیگر برده است و از این نشانها که یاد کرده آمد هر چه اندر شب پدید آید از بهر
آنکه طبیعت چون شب در آید از همه کارهای خویش باز ایستد و مادام تواند به
علت مشغول شود و کاری صعب باشد تا طبیب را از آن آگهی شود و از کارهای خویش
باز دارد و بباید دانست که هرگاه که مادهٔ بیماری خون باشد و بسوی بالا دارد بحران
بیماری برعاف باشد و رعاف کشادن خون بود از بینی و هرگاه که مادهٔ صفرا
باشد بحران بقی بیشتر باشد لیکن اگر بیماری پیش چشم خیالهای سرخ می بیند
برعاف بود و رعاف عظیم که مردم از آن بترسد مادهٔ بیماریهای بد از بیخ بر کند
و روز عافیت پدید آید و هرگاه که در وقت بحران بیهوشی و درد سر صعب و سرخی
چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل جانب
دل یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند بیشترین بحرانها
بعرق باشد و بدیگر چیزها که در باب نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است
چون حکه و خارش و بثور و آبله و سرخان و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد
که ماده بجهة بالا میل کند و بحران برعاف خواهد بود یا بقی لکن چاره نباشد
از آنجه ماده بر اعضاء شریفه گذر کند چون اندامهای دم زدن و دماغ بدان سبب
تنگی نفس و [illegible] و بیهوشی تولد کند و بحران با سلامت باشد و باشد که نیز
اگرچه ماده میل بعضوی شریف کند و هیچ نشانی از نشانها پدید نیاید از بهر آنکه

هیچ عضوی را طریقیست که فضله را بدان طریق دفع کنند چنانکه طریق دفع معده
بقی بود یا اسهال و طریق دفع جگر یا گرده مثانه است یا بزهار و طریق دفع دماغ
برعاف است یا بدمعه و هر بحرانی را نشانیست که طبیب بدان نشانها شنا سد
که بحران کدام نوع خواهد بودن و بسیار باشد که یک نشان بود و چند نشانی دهد
چنانکه طپیدن دل گاهی نشان دهد که ماده بقی معده بجای آید و گاهی نشان دهد
که ماده میل بجانبی دارد لیکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشان دهد از آنجه
نفع ماده میل بجانبی دارد بکدام طریق و بر چه وجه خواهد بود چنانکه درد سر صعب
و سرخی بر آکنده و تنگی نفس و بر کشیدن عضلها شکم سوی بالا این همه نشانها
است که ماده میل بسوی بالا دارد لیکن نشانی دیگر باید خاصتر تا بتوان دانست
که دفع کدام طریق خواهد بود چون خاریدن بینی و خلطهای سرخ دیدن پیش چشم
برعاف را و اختلاج لب فروسوین را و خشکی طبع در وقت بحران بود و چند نشان
دهد یکی آنکه ماده میل بسوی بالا دارد و بحران ما بقی باشد یا برعاف یا بدمعه
فمانند آن و دوم آنکه بحران یا بعرق باشد یا بادرار یا بنوعی از انواع استفراغ و از
نوع مرض باز توان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانکه آماس جگر
در جانب محدب باشد بحرانش یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار البول و اگر در جانب
مقعر باشد یا باسهال بود یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و بیش
از عرق بلرزانیدن و آن لرزه را تبانی ناقض گویند و بقی و اسهال نیز باشد بحران
تبهای غب بیشتر بقی باشد یا باسهال و بحران سرسام کردن یا برعاف باشد
یا بعرق بسیار و بحران تبهای بلغمی که مادهٔ آن بلغم باشد و بحران سرسام سرد که آن را
الیثرغس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیمار از چند گونه
بحران کند چنانکه تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس عرق
بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این چنین باشد دو نشان از نشانهای بحران
در یکجای پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنانکه باشد که بیمار هم عرق کند و هم
قی و بسیار باشد که بیماریهای زبان افتادن بحبحران تمام باشد و بدان خلاص
یابند و بباید دانست که واجب نیست که هر وقت نشانی از نشانهای آن پدید
آید اثر آن بحران باشد لیکن بسیار بود که بحران دیرتر کشد یعنی که نه هر وقت که
بیمار عرق کند یا قی کند یا صداع زیادت شود سخن بر آکنده کند یا نفس تنگ شود

یا نشانی بد پدید آید و بر اثر آن بحران کند و نشانها بحران بعضی نشان آمدن بحران
باشد و بس و بعضی نشان آن بود که بحران بکدام طریق خواهد بودن مفسد یا بحران
باشد اما پنج نشان آمدن بحران باشد بس تنگی نفس است و سخن بر اکندن و درد سر
و تاریکی چشم و لب جنبیدن و از بحران باشد آغاز کردن عرق و آغاز کردن رعاف
و آغاز کردن اجابت طبع یا بادرار البول و نشانهای بحران بخلاف نشانها نضج باشد
از بهر آنکه نشانها بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بودن نیک باشد و نشان
نضج همیشه نشانی بدهد که بحران نخواهد بود از بهر آنکه پیدا باشد که ماده
نضج شود و بیماری بتحلیل زایل گردد و بحران نکند و هرگاه که اندر نشانهای بحران
اندر نشانست پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد که بیماری بغایت صعب
است و بیمار سخت برخطر است و هرگاه که نشان بحران پدید آید و بر اثر آن بحران
نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ بود یا نشان آن باشد که بحران باز گشته
است و بقراط اندر کتاب خود میگوید که هرگاه که این نشانها در روز خویش
پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران بدشواری
خواهد بود و هم چنین بقراط میگوید بر نشانهایی که اکنون بر طریق واجب پدید
آید اعتماد نباید بود هم چنین از نشانها آنکه بر طریقی آمد نباید ترسید و نشانی دیگر
یا آن جنس در بستر نباید نشان قوت توان کرد میان آنکه بر طریق واجب باشد
و آنکه نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد و این چنان باشد که بقراط گوید
که نشانهای نضج نشانی دهد از آنچ بحران زود درست خواهد بود و هرگاه که
نضج پدید نیاید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آنست که بحران نخواهد بود
یا نشان درد ها یا نشان درازی بیماری باشد یا نشان آن باشد که اگر چه بیماری بهتر
شود پس نکس افتد و هرگاه که این نکته بر وی پوشیده باشد فرق نتوان کرد
میان نشانها بحران و نشانها مرگ و حکایت این معنی را بقراط بتازی بدین
عبارة کرده اند لا ینبغی ان یثق بدلالات حسنة لیست علی الطریق الواجب ان
یطلب علامة صحیحة تعرف بها ما یعرض علی الطریق الواجب و بین ما یعرض علی خلاف ذلک
العلامة انما هی مما قال بقراط ان بدل النضج یدل علی سرعة البحران و صحته فاما
الاشیاء التی لم تنضج فتدل اما علی انه لا یکون بحران و اما علی الاوجاع و اما علی الطول
المرض و اما علی الموت و اما علی عوده من المرض و من لم یحسن هذا فهو لا یحسن ان یمیز بعد

تمیز

تمیز

النفس و الفصد بان اولا علی التلف و بینهما اذا ای لا علی ان البحران قد حضر و بسیار
دیده اند که نشانها هم بانک بدید آمده است مثلا نبض باطل شده است
یا عرق که آغاز کرده بود باز ایستاده و پیش از آن بحرانی نیک و تمام کرده است و این آن
وقت باشد که طبیعت یکبار دست از همه کارها بداشته و هم بدفع بیماری کوشد
و بدان بیماری مشغول شود و ممکن باشد که چیره شود و ماده را دفع کند و ممکن باشد
نیز که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و بیماری عظیم نباشد طبیعت یکبار
دست از همه کارها باز دارد یعنی بعلت آید و چون بیماری سخت عظیم باشد
اگر طبیعت سخت عاجز آید عجب نباشد که هرگاه که نشانهای بحران پیوسته
گردد چون مثلا روز سوم و چهارم نشانهای آن پدید آید که بیماری زود خواهد
گذشت و بحران زود خواهد بودن و نیکی و بدی بحران نشانهای دیگر توان دانست
که آن پدید آید خاصه اگر نوبت تب زود تر آید و خاصه اگر نبض یکبار متغیر شود بد
باشد و بباید دانست که خشکی همه اندامها و لرزش تن اندر همه بیماری نشان
آن باشد که بحران نخواهد بود از بهر آنک بیماریهای خشک کشنده باشد چون دق
یا بحران چون بیماریهای سوداوی و نبض بلند دلیلی مشترکست اندر انواع بحرانهای
استفراغی و لیکن نبض عظیم دلیل کند که ماده بانده و تن میل کند و بحران یا بقی
ی یا باسهال باشد فی الجمله هرگاه که طبیعت قوة دارد و بحران خواهد کرد نبض از بلند
یعنی شهوتی خالی نباشد و پیش از آنکه طبیعت قوت داند تا قوت بیاید نبض پست
و فسرده باشد این جمله اقسامها که یاد کرده شد علامتها و نشانی است کلی

باب دهم اندر شناختن بحران بر وجه جزوی

بباید دانست که نشانهای میل ماده بسوی بالا هفت است یکی پدید
آمدن درد سر است از بهر آنک تا ماده قصد سوی بالا نکند درد سر تولد نکند و دیگر
ع باشد که بحران بقی خواهد بودن و غثیان صداعی پدید آید از بهر آنکه معده را بدماغ
مشارکت است چنانکه در کتاب دوم یاد کرده آمده است و نشان دیگر سر گشتن است
و گرانی که در هر دو صدغ پدید آید نشان سیوم آنکه در گوشها آوازها پدید آید و دیگر
آنک گوشها یکبار کر شود تا که چنانک هیچ نشنود دیگر آنکه پیش از این نشانها که
یاد کرده آمد تنگی نفس و گرانی گوش بود و باشد یا بی نشانها هم باشد و نشان
دیگر آنک سرخ باشد بباید دانست که این نشانها را تفصیل است و آن آنست

که هرگاه که چون با این نشانها چشم خیره شود و لب فرو سوین اختلاج کند و آب از
دهان بیرون رود و با این منش گشتن باشد یا فم معده درد کند و دل طپد و نفس سست
و متواتر باشد یا خاصه لرزه که انرا نافض گویند بدین باید نشان ان باشد که بحران بقی
خواهد بود خاصه اگر تب صفراوی باشد و اندران حال روی بیمار دیده شود از بهر انکه در
بیشتر وقتها که قی خواهد افتاد در و رنگ روی تیره شود و این نشانها در کودکان
نشان تشنج باشد از بهر انکه عضلها و عصبها ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی
که ایشان را اندر رحم عارضه باشد نشان درد رحم باشد و اندر بحران نشان
بیالکندن مادهٔ باشد اندر تن و سبب بیماریهای گوناگون باشد از بهر انکه قوت
ایشان ضعیف باشد و هرگاه که بیمار پیش چشم خطها سرخ بیند و چشم
سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و بینی بلند و سیاع سرخ شود و بینی
خاریدن گیرد و رگهای سر و گردن بار کند نشان ان باشد که رعاف خواهد بود خاصه
اگر مادهٔ بیماری خون بود و عمر که از سی سال یا حوالی ان باشد و یا مادهٔ صفراوی
تیز یا باشد که بحران برعاف کند و نشان که خطها و خیالها زرد و رنگ آتشی
پیش چشم بیاید و این نشانها بیشتر در تبها محرقه صفراوی اید و سوا یا فتح در
در روز بحران و خشکی پوست هم و از جمله نشانهای رعاف است بشرط انکه نشانها
سلامت باشد و هر دو نشان مرکب باشد و بد باشد اما از نشانهای اخر
برعاف مخصوص است که ... و اب چشم و طنین و کوی گوش و برکشیدن
جانب سینه سوی بالا ... المی و ... خاصه قی مخصوص است تنگی نفس است
و برکشیدگی سرها که پهلو سوی بالا و درد معده و ... خاصه نشان قی و نشان
رعاف است و ضد این نشان قی است شعاعها و خطها و خیالها سرخ پیش چشم
دیدن و روی سرخ شدن اما اختلاج فرو سوین نشان قی است خاصه و خاریدن
بینی نشان رعاف است خاصه و هرگاه که بحران برعاف باشد نشانها همه نشانها
سلامت باشد لیکن رعاف ضعیف باشد و حاجت اید که طبیعت را یاری
دهند تا بحران تمامتر گردد و بقراط میگوید که اب گرم بسیار بر سر همی باید ریخت و سر
گرم داشتن و اگر رعاف بافراط باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و حجامت بر پهلوها
باید نهاد و بباید دانست که بهترین رعافی است که از ان جانب باشد که مادهٔ
بیماری در وی باشد اما نشانهای میل ماده فرو سوی ضد نشانها میل ماده

بود

بود سوی بالا و دیگر انکه بیمار اندر فرو سوی تن المی یا حرارتی قوی یابد و شغولها
آن سرفها جنبش کند اما نشانها میل ماده بطریق عرق ده است یکی
گرمی است بول دوم خشکی طبع سیوم سرخی ظاهر پوست دیگر گرم شدن تن
تن دیگر بجای گرم و تن که از تن همی برخیزد دیگر نبض نرم و موجی دیگر بول آن قدر که
باشد رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر در روزهای دم رنگین شود روز هفتم غلیظ گردد
و دیگر هر جا که دست بر تن او نهند هر چند دست میدارند پوست که اندر
زیر دست او باشد گرمتر میشود دیگر انکه هرگاه که بیمار را لرزه سخت گیرد
و تب گرم بغایت شود و نشانها همه نشانها سلامت باشد دلیل ان بود که
بحران که بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیره و اندک باشد
دیگر بیمار در آب زدن و تدبیر غسل بخواب بیند   و ببایدانست که رنگین شدن
بول نقصان میل ماده باشد بجانب و هرگاه که ماده بول میل کند استفراغ
یا بعرق باشد یا بادرار بول و تفصیل این یاد کرده امد و اندر بحران عرق چاره نیست
از انکه تب سخت گرم باشد و قوت قوی بود   و سببهای بسیاری عرق نخست
یکی بسیاری ماده باشد و دیگر رقیقی ماده یعنی تنکی ماده و دیگر قوة دافعه
و دیگر قوت دافعه و دیگر اندامها و گشادن مسام و عرق را هرچند بیشتر پاک کند
بیشتر اید و از ان عضو که ماده اندر وی بیشتر باشد و هر عضوی که مسام او بسته
باشد یا اندر وی ماده نباشد هیچ عرق نکند   و بدین سبب است که ان پهلو
که بیمار بر وی خسپد عرق نکند از بهر انکه مسام او فراهم فرده باشد و از سوی
پشت عرق بیشتر اید که از سینه و شکم و از نیمه بر سر عرق بیشتر اید که از نیمه فرو
سوی و در خواب بیشتر اید که در بیداری از بهر انکه در خواب حرارت غریزی در
اخلاط تصرف بیشتر کند و نفس عظیم بود و ماده ها را بسوی ظاهر جنبانند اما
نشانها میل ماده بر طریق بول هفت است یکی سوزش سر قضیب با گرانی در مثانه
و بسیار باشد که در مثانه گرانی پدید اید و سوزش سر قضیب نباشد یا سوزش سر قضیب
و گرانی مثانه هر دو نشان باشد و دیگر غلبه کردن آب تاختن بر بیمار فزون از
عادت و دیگر غلیظی بول و دیگر پدید امدن رسوب و دیگر خشکی طبع و دیگر کم
امدن عرق این نشانها درست کنند و ببایددانست که بحران بر طریق بول در

زمستان بیشتر از آن باشد که در فصل دیگر و اما بحران بطریق بول در زمستان بیشتر
از آن باشد که بطریق دیگر و اما نشانها میل ماده بطریق اسهال هشت است
یکی سبکی غایط گرانی و پیچیدن بیماید در معده خاصه در زیر ناف و دیگر آواز باد
و قراقر و دیگر برآمدن شکم و حوالی ناف از نفخ و دیگر تغیر نبض صغیر و یا قوت صلابت و دیگر
آنکه در حشو وقتها عادت بیمار بحران باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها
کمتر افتند و دیگر آنکه بیمار در تشنها صفرا آب سرخ بسیار نخورد و بول سفید و رقیق
باشد و دیگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل آن بود که اسهال کند و سبب
اسهال هیچ تولد کند از بهر آنکه هرگاه که ماده صفرا بطریق بول یا بطریق عرق میل
نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کردن و دیگر آنکه بول بیمار نیکوتر از عادت
کردن نشان آن بود که اسهال خواهد کردن اما نشانها میل ماده بطریق حیض دو است
یکی آنکه بیمار دردی نیز باشد و هیچ نشان از نشانهای بحران دیگر ظاهر نشود دیگر آنکه
در کمرگاه و شکم گرانی و درد پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و
بحران بحیض خواهد بودن خاصه اگر وقت عادت نزدیک آمده باشد اما نشانها میل
ماده بطریق مقعده و کشادن رگها او پنج است یکی آنکه عادت بیمار رفته باشد
بنابخ او در آن رگها کشاده کردن و سرخی بالا آید و دیگر آنکه تخت در مقعده دردی
و گرانی یابد و دیگر پشت و کمرگاه درد کند و دیگر نبض تعطیلی و قوت دارد و دیگر آنکه
از نشانها بحران دیگر که ظاهر نشود اما نشانهای بحران انتقال هفت است یکی قوت
تب باشد دیگر آنکه بودن هیچ نوع از انواع استفراغها دیگر آمدن اثر نضج و دیگر آنکه
اثر نضج پدید نیاید و بیماری مهادریک اندام دردی باشد لازم دیگر آنکه نشانها
بد و خطرناک هیچ نباشد حران نابودن نضج و دیگر قوت قوی باشد و دیگر آنکه نبض
با انتظام باشد و کم قوت نباشد اما نشانهای آنکه انتقال بکدام جانب خواهد بود
حرارت یکی آنست که در آن عضو که ماده بدان عضو انتقال خواهد بود چهار است یکی
آنست که در آن عضو که ماده بدان انتقال خواهد کردن دردی پدید آید
و دیگر آنکه رگها آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد و دیگر آنکه عضو گرم شود و دیگر آنکه
از اندامها بیمار اندکی ضعیفتر باشد یا رنجی کشیده باشد یا ماده رفته بود که در آن
اندام دردی پدید آید آن اندام اولیتر باشد تا بنابخ ماده انتقال بدو کند از دیگر اندامها

و بباید دانست که از درد خاستن سر پهلوها و کشیدن آن نتوان دانست که ماده
انتقال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد از بهر آنک این نشانها مشترک
همه انواع سببهای ماده را و اساسی و اما سبب و مخرج انتقالی بیشتری در بیماریها
افتد که میل بسردی دارند اندر فصل زمستان و سالها کهولت اما در بیماری
سرد و در فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل و از نضج
باز دارد از بهر آنکه نه تحلیل پذیرد و نه نضج چون مدتی برآمدن و طبیعت خواهد
که آن را دفع کند بعضوی فرستد و لابد بخراجی تولد کند و در سالها کهولت از
بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز آید بدین سبب چاره نباشد از
آنچه از عضوی بعضوی نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا
بسیاری و دیگر آنکه قوت سخت قوی نباشد اخلاط را که علت را از اعضا رئیسه
دفع کند و بدان قوة نباشد که یکبار از تن بیرون کند و این هر دو مناسب آن بهر آنکه
حال قوة اندر سالها کهولت برین جمله باشد که یاد کرده آمده است و بسیار باشد
که علامتهای بحران انتقال پدید آید و مر آن را استفراغها قوی اتفاق افتد
خاصه اول بولی سفید و بسیار نماده انتقال کند اما نشان آنکه بیماری که حادث
باشد بیماری دیگر شود آنست که مثلا هرگاه که بینند که بیماری دیگر دارد و نشانها
بحران خراجی نشانها بحران بطریق خراج باشد چهار است یکی آنست که مدتی دراز
بول بیماری رقیق و مائی باشد و دیگر آنکه قوت قوی باشد و دیگر آنکه نشانهای دیگر
همه نشانها سلامت باشد و دیگر آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانها بحران انتقال
پدید آید و بباید دانست که هر عضوی که در بیماری عرق بیشتر کند انتقال بدان
عضو کردن بیشتر باید دانست و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل اند که بحران
انتقالی باشد که هر دو سبب بحران انتقال باشد و خراجها که تولد کند دیر
پخته شود خاصه اگر بیماری باشد و هرگاه که در وقت زیادة تب بول بسیار
آید نشان آن باشد که اندر عضوی دردی تولد کند و بیماریها که هیچ
بحران ظاهر نکند و از بیست روز اندر گذرند و ناگاه در عضوی المی پدید آید گوش
باید داشت که روزی از روزها بحران در آن عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد که
نشان خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد و بسیار باشد که نشانها خراج

باشد و طبیب کوش بدان دارد بسا اتفاق افتد که آب ناخن غلیظ کند و بول
سفید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هرگاه که در تب اعیای اندر روز چهارم
بحرانی از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نکرد کوشها باید داشت که بحران بر عارضی
کند بس اگر روزگار دراز گذرد کوش باید داشت که در مفاصل رنجها دیده بود
خراجی تولد کند یا در کوشت نازک که در زیر بنخدان باشد از بهر آنکه رنج گر مفاصل
رسد ماده را آنجا کشد و حرارت تب ماده را بسوی بالا آرد و کوشت سست
که در زیر بنخدان بود بسبب سستی و نرمی ماده را قبول کند و خراجی آنجا
تولد کند و خراج بیما بیمار مرض بیشتر اندر اندامها فروسو بر افتد و بیشتر باشد
که بحران ذات الجنب و ذات الریه بخراجی باشد که در مفاصل پدید آید هر خراجی
که پدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از سه حال بیرون نباشد یا عظیم تر از نخست بود
باز آید یا بیماری نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیفتر باشد یا
رنجی و دردی کشیده باشد و بهترین خراجی آن باشد که از پس نضج پدید آید و از تن
برخاسته بود و از اعضا رئیسه دور باشد و صلب نشود از بهر آنکه از اماس صلب
الم بسیار باید کشید تا گداخته شود یا مگر و اگر بموضع خراج باشد و ماده در وی
گنج باید تر از آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر آنکه چون ماده اندر بیاید
بموضع تنگ شنج باز گردد همچنان باشد که طبیب جاهل ماده بد را که از عضوی
شریف بعضوی خسیس بر آمده باشد بعلاج باز گرداند تا ماده بسبب حرکت
باز آمدن و باز گشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بدترین خراجها آن باشد
که بر اندرون تن دارد نشانهای بحران که تشنج کند دو گونه است یکی آنست که
هرگاه که کودک طفل را طبع خشک باشد و در خواب بسیار ترسد و بسیار گرید رنگ
او سرخ یا سبز یا تیره شود نشان آن باشد که تشنج خواهد کرد و هر چند کودک
کوچکتر باشد تشنج زودتر افتد از بهر آنکه عصبها او ضعیفتر باشد و این تا مدت
نه سال بود دیگر آنکه هرگاه که مرد مرجوان اندر بیماری چشم او احول شود و زود دندانها
بر هم می زند و گردن و روی کوژ کند و دندان خایند نشان آن باشد که تشنج کند و بسیار
بود که زنگ کردن و گرانی سر باشد و تب دراز گردد هرگاه که با آن اماسی گرم پدید
آید حال را دو بیرون نباشد یا تشنج کند یا قی و بخاری و اما نشانهای آنکه اگر

نافض

نافض گویند بستهای حاده نشانهای همه نشان سلامت باشد و بول اندک
بود نشان آن باشد که قولنج خواهد شد و بحران بدان خواهد بود گذشته و اگر
سبب اندکی بول اسهال کهن باشد نافض کوشها باید داشت و هرگاه که نافض
آید بر اثر او عرق آید و هر چند نافض قوی تر باشد و عرق بسیارتر بود چه
بیماری حاده نافض مقدمه عرق باشد اما نشانهای بحران نیک نه است
یکی نضج تمام دوم آنکه بحران در روزی افتد از روزها آنک بحرانی باشد خاصه روزی
سنی که قوت آن تمامتر باشد بحران در وی ستوده تر و دیگر آنک روزی که قوت آن اغا
باشد از روزهای بحران و آنکار که مناسب آن روز باشد و انذار کرده باشد و دیگر
باستفراغ آنکه بحران باندک باشد نه باسهال و خراج دیگر آنک باستفراغ خلطی باید که ماده
بیماری باشد و دیگر آنکه استفراغ بدان طریق باشد که لایق آن بیمار باشد
چنانک اندر محرقه بحران بطریق رعاف باشد و در غب بطریق قی یا عرق و دیگر
آنکه استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت و دیگر آنکه
استفراغ بدان بیمار را از پس آن راحت باید و دیگر آنکه قوت بر جای باشد و نبض
نیکو باشد چنانکه باید و بباید دانست که چون نبض و قوت در وقت
پدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان باید که باشد خاصه اگر در آن
وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن بود باشد اعتماد باید کردن که بحران
نیک خواهد بود و تمام آن وقت خواهد بود که از پس نضج بحران راحتی یکی اندر
بیمار پدید آید و هرگاه که اخلاط بیمار نیک باشد و از نضج زود پدید آید از خطر
ایمن باید بود و هر چند علامت قوت بحران ظاهرتر گردد ایمن تر می باید بود
از بهر آنکه نشان آن باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار باشد که
م نشانهای بیمناک یعنی نشانهای قوت بحران پدید می آید و نبض قوی تر و با نظام
تر می گردد جالینوس بحرانها [illegible] است میگویند هرگاه که
در بیماریهای گرم صفراوی نوبتها هر شبی بدو ساعت باز پس تر می افتد دیگر
نشانها از روز نخستین یا شب باید هم بر نسق راست باشد و روز باید هم
دهم در بول غمامه پدید آید و پیش از آن ستوده باشد امید قوی گردد که رنجهای
بحران کنند و در گذرد و باشد که از رنجها [illegible] اندر کنند و بسیار باشد که روز
سیزدهم تب بعد تر آید و حالهای صعب پدید آید بدین سبب او مید

بحران قوی تر کردد پس اکر در شب چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس قوی
با آن حال برابر شود و در بیمار سبکی پدید آید و همه روز عرق باشد کرم و شامل
و پیوسته باشد و همواره شامل عرقی کویند که از همه تن آید از سر تا پای و شب آنکاه
تب بکسلاند و بیمار یکبارکی از تب بیرون آید میکویند که این بحران بحرانی درست
باشد و از نکس ایمن باشد از بهر آنک روز چهاردهم هم از روزهای روز ستوده است
و همه نشانها نیک از پیش پدید آمده است و روز یازدهم اثر نضج پدید آورده است
و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرزه بوده است و روز چهاردهم
عرق شامل بوده است واجب کند که کویند این بحران ظاهر است از بهر آنکه دروی
نشانی بیم ناک نبوده است کویند بحرانی با سلامت است از بهر آنک اثر نضج
اثر نمانده کویند بحرانی تمام است و نیک است و فضیلت بحرانی که در روز ستوده
بود از روزهای بحران که چون روزها که یاد کرده آمده است تا بدان جایکاه است که
اکر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد هم بدین ترتیب و هم برین حال باشد لیکن بحران
یا زبون تر افتد و روز بحران هم کنند بدان تمامی نباشد که بحران روز دهم باشد بکمال از روز
باشد اکر بیمار هیچ خطا کند نکس افتد و اکر درین نیمه محمود رستی کمتر و یا زبون تر ازین
باشد که یاد کرده آمد لیکن بحران روز چهاردهم باشد چنین بعضا تر و بهتر از بحران
روز یازدهم باشد اما نشانهای بحرانها بر خلاف بحران نیک باشد از بهر آنک بحران
بد پیش از نضج و پیش از وقت بنهایت رسیدن بیماری که آن را انتها کویند پدید
آید و نیز اندر روزی از روزهای بحران چنین نبض صغیر و ضعیف باشد و باید دانست
که بحران که پیش از نضج و پیش از نشانهای آن نشانها جنبد و استفراغ کند از بسیاری
ماده و ماخوذی قوت باشد بدان استفراغ عرض نتواند شدن چنانکه اکر بیمار
درخود سبکی بیند پی آنکه استفراغی باشد بدان غره نباید شدن از بهر آنکه ساکنی
و غلیظی ماده باشد نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده بجنبد شود و تا
ماده بجنبد شد قوت ضعیف شده باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتهای آنکه
پیش از آن نشانها بدید آید خطرناک باشد لکن تا قوت برجای باشد حکم نشاید کردن
و دلیل این بیماری نشاید داشت از بهر آنک اکر هیچ نشان بد پدید نیاید چون قوت
ضعیف شد از همه بیشی باشد از بهر آنکه همیشه اعتماد بر قوت باشد و نشانها که
بنهایت بدی باشد دلیل مرک بود لیکن اکر قوت قوی باشد بیماری دراز کردد پس

مرگ

مرک آید و اکر قوت ضعیف باشد مرک زودتر آید و بسیار باشد که نشانها بد در
روزهای بد ظاهر کردد پس ناکاه قوت دست یابد یا بحرانی و بحرانی نیک یا بحرانی
انتقال کند بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب باشد که هرکاه که سختی و هیبت
چشم و روی و رنک او بد بیند بخست احوال آن شخص بدید آید یا از سببی از
اسباب ماده هست چون بیداری و بیخ و ریاضت و اسهال و تفکر و غیر آن یا اکر رنک
زبان بیمار دیکرکون کرده و در شب باید باز دارند که هیچ چیز خورده است کز این بعلت
آن بوده است یا بسبب این حال بیمار نیست اکر از سببی از اسباب بیماری باشد
زود باصلاح آید و اکر بسبب بیماری ضعف قوت باشد سخت بد باشد گفتار

اندر بیان کردن تقدمة المعرفه در بحران و این گفتار پنج باب است

باب اول در شناختن نشانهای سلامت

و خلاص یافتن بیمار باید دانست که نشان سلامت جستن و خلاص یافتن
بیمار از بیماری اند وجه جوید نخستین از قوت طبیعت دیکر از قوت دماغ دیکر از
سختی و هیبت رنک روی دیکر از نبض و احوال آن دیکر از احوال بحران دیکر از حال اندام مها
اندرون شکم دیکر از اجابت طبع دیکر از ادرار بول دیکر از نفث الحجتی دلیل سلامت
از قوت طبیعت از نبض وجه بود یکی آنک بر پهلو تواند خفتن و خود بر تواند خواست
و خویشتن از پهلو در دیکر پهلو تواند کشتن و چون بر پهلو خسپد بران شکل باید بود
مستلقی یعنی به پشت بازخسپد و پشت بران خسپد که تن درستی عادت داشته
است دیکر آنک بیمار در شب بخسپد و باید که بیمار پیدا کرده در خویشتن بهتری
و سبکی بیند و دیکر آنکه هرکاه که خرد بیمار شوریده شود و سخنهای پراکنده کوید
و هر چیزی را چنانک باید نداند اکر بخسپد و از خواب بیدار شود بهوش باز آید نشان
سلامت باشد دلیل آن بود که طبیعت ماده را قهر کند و نیرو اند لیکن معلوم باید
کد معلوم کردن که هوش برجای بودن بیمار از جز در بیماری سرسام نشان سلامت نیا شد
از بهر آنکه در سد و دق و امثال آن یا دم زدن بسیار هوش برجای باشد و دیکر دم زدن
طبیعی و نبض قوی هر دو دلیل ترکت بر قوت طبیعت و دیکر آنکه بیمار دی بر شرایط
پرهیز و علاج بجای آید و بیهوش پرهیزی نکند و بیمار بر یک ابتداء حال ایستا ذ.
باشد و زیادت نشود دلیل آن باشد که بیمار سلیم بود و قوت برجای باشد و علاج
زودتر کند و انکاه با نشانها ابتدا وادی مرض قوی باشد ابتدا قوی کردد دلیل

آن بود که نوذ بحال تن درستی باز نگردد اما جستن نشان سلامت از قوت دماغ
اندو وجه باشد یکی آنک اگر بیمار دیاهوش باشد و بشب خواب می یابد دلیل سلامت
دماغ باشد و دیگر عطسه از پس انتهاء سرسام و تبهاء حاده دلیل آن باشد که
دماغ قوی است و فضله را دفع میکند و اما جستن نشان سلامت از سحنه
و هیبت و رنگ روی است که نگاه کنند اگر سحنه و هیبت و رنگ روی طبیعی
باشد و از حال خویش بگردیده باشد دلیل سلامت بود و از حال خویش بگردیدن
چنان باشد که گوشت رخسار بگدازد و فرو گدازد و سر بینی و روی باریک گردد
باریک شود یا بر نگ اندر شود و اگر سبب گداختن گوشت روی و رخسار د
بیداری و بیخوابی یا نایافتن غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغها هیچ باک
نباشد بحال طبیعی زود باز آید و اگر شخصی را روی و رگهای گردن و چشم بسبب
فزونی طعام و شراب و بسبب مستی و ممتلی منتفخ گردد هم بد نباشد پس اگر سبب
گداختن گوشت رخساره و بینی و باریکی روی اندر حال یکی باشد یا فزونی حرارة
گوشت رخساره و بینی را فرو گدازد یا ضعیفی حرارت غریزی تا بدان سبب
نضج و خون کردن نتواند کردن و باطراف نتواند رسانیدن و بدین سبب چهره
از حال خویش بگردد و از بهر آنک گوهر استخوان صلب است استخوان روی بر حال
خویش بماند و گوشت بسبب حرارت بگدازد و بینی تیز گردد اما جستن سلامت
اندر تب که حرارت تب اندر همه تن هموار باشد و عضوی کمتر از عضوی نباشد
نشان سلامت بود از بهر آنک دلیل آن باشد که اندامها اندرون شکم بسلامت
است و آماسی و المی نیست و هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزها
بحران لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن باشد از بهر آنک تبهای مطبقه اندر
روزی از روزهای بحران لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن باشد از بهر آنک
تبهای مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد که اندر اندرون رگها باشد و لرزه نشان
بیرون آمدن خلط عفن باشد از رگها و پاک شدن تن از آن ماده بدین سبب
دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب غب را بر بینی
و لب بثرها پدید آید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثرها را تازی
تبخالات گویند و تفسیر بلغت تب کشاده شود از بهر آنکه اخلاط حرارت
تب بگدازد و تب چهارم که بتازی ربع گویند خداوند صرع را و خداوند تشنج

را سود مند باشد اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعاء سرد را تب اندر سوء
المزاج سرد زایل گردد و آن عضو بحال سلامت باز آید اما جستن نشان سلامت
از بحران باید که گفته آمد و سیوم که در بحران و علامتها آن نیک تامل کند که همه حالها
بحران از آن معلوم گردد اما النجح هرگاه که خداوند صداع قوی را از راه بینی در
روزی از روزها بحران رطوبتی خام ناگوارید با لون کیمود یا رعافی پدید آید نشان ن
سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه که در تبهای گرم روز هفتم یا
روزی از روزها بحران یرقان پدید آید دلیل آن بود که طبیعت قوت یافت ماده
صفرا دفع میکند از ظاهر تن و هرگاه که روزی از روزها بحران اندر اجابت طبع
یا در قی کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را دفع میکند
و ادرار بول اندر بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده بود اگر خداوند ذات الریه
را بر پای خراجی پدید آید و الحد بیسر فیر برانداز نشان پختگی داند دلیل آن باشد
که ماده انتقال کرد و طبیعت آنرا باطراف دفع میکند و همچنین اگر خداوند ذات
الجنب را اندر بن گوش یا در حوالی سینه و سر پهلوها ریشی پدید آید دلیل بحران انتقا ل
باشد و سلامت بود ولیکن آن ریشها بسبب بدی ماده ناصور گردد و اگر
خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید بدان زایل شود و بی
دنیم که در عرق که خداوند ماخولیا را بر پای عرق مدینی پدید آید و مالیخولیا بدان
زایل شود و عرق مدینی بعضی مردمان آنرا رشته گویند و اگر خداوند بحد را بر سینه
آماسی و سرخی پدید آید و باز درون باز گردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را
بظاهر دفع میکند هم چنین اگر بظاهر حلق و زبان آماسی پدید آید دلیل خلاص
باشد و اگر خداوند سرفه کهن را در رخ آماسی پدید آید سعال زایل شود از بهر آنک اندا مها
دم زدن مشارک اندامها تولد قرحه آنست و اگر خداوند داء الثعلب و داء الحیة
پدید آید علت نقرس و علت داء الثعلب زایل شود و همچنین اگر خداوند درد کرده
و درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال ماده باشد و علت
بدان زایل شود و اگر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نباشد و بثرها و کورها ریش و بیرون
پدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را بظاهر دفع میکند و اگر خداوند
فواق امتلائی عطسه پدید آید فواق را زایل کند از بهر آنکه حرکتی قوی باید تا آن
ماده غلیظ را که فواق از آن تولد میکند کم کرده اند و تحلیل کند عطسه حرکتیست

کرانی یعنی از تو تولد کنند اما نشان حسن سلامت از شناختن حال اندامها اندرون
شکم هرگاه که بیماری گوشت شکم و فربهی که از تن درستی بوده باشد بر جای مانده بود
هیچ در ندیده و اماسی نباشد دلیل آن بود که اشتهاء غذا قوی و سلامت است و هرگاه
که بیمار را شهوت غذا می باشد و آنچ بخورد میگوارد دلیل سلامت معده و جگر و جملهٔ آلتها
غذا باشد و دلیل سلامتی و قوت مادهٔ مدبره باشد اما حسن نشان سلامت
اندر اجابت طبع هرگاه که بیماری را بسبب تب گرم گوش کر شود اگر اسهال صفرا اتفاق
افتد از بهر آنکه کری بسبب برآمدن خلط صفرا تولد کند پس چون آن با اسهال بیرون
آید کری زایل شود هم چنین اگر خداوند درد چشم اسهال اتفاق افتد هم بدین سبب
درد چشم با اسهال صفرا زایل شود و ممکن باشد که خداوند اسهال صفرا گوش کر شود
و اسهال باز ایستد از بهر آنکه مادهٔ صفرا و بسوی بالا کرده باشد اگر قوام ثفل معتدل
بود و رنگ آن سخت گرم و زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت هاضمه قوی است و
معده و احشا با سلامت است و اگر خداوند استسقا را اسهال یعنی اتفاق افتد
و رطوبتی آبناک از وی برود مادهٔ استسقا باشد که دفع میشود و بیمار خلاص
یابد اما حسن نشان سلامت اندر ادرار بول هرگاه که بول نضج باشد و در
میان شیشه چون ابری سفید که غمامه گویند آویخته باشد و سحابه
نیز گویند و میل ثفلهای آن بسوی قعر و سوی باشد دلیل سلامت بود از بهر آنک
نشان آن باشد که مادهٔ بیماری یعنی اندر دماغ نگرداننده است و قوی خواهد آمدن
و این ثفلها که یاد کرده آمد خل گویند و بهترین باشد که ثفل سفید و رسیده نشان
از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت ماده بپزانیده است و بباید دانست که زشتی
بول یعنی بدی رنگ و قوام و رسوب بول همه در علتها باشد لیکن نیکویی بول همیشه
دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه در همهٔ علتها دماغ و رنگ بول نیکو بینی و سحابه
معلق با طایی(؟) دلیل سلامت نباشد و اما اندر تبها و اماسها جگر و سپرز و دیگر
احشا دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد در کتابها که بتازی تصنیف
کرده اند بدین عبارت آورده اند قالوا ردائة البول فی کل علة ردی و حسنه و جودته
لیس بدال علی السلامة الا فی الحمیات و اورام الاحشاء و علل الکبد و الا فی علل
الدماغ و القلب فلا بد لجودته علی الخیر و از هر استفراغی که اتفاق افتد سبب شد(؟)
آن بود که اندر نضج بود و آن خلط آید که مادهٔ بیماری بسبب وی بیمار و از پس استفراغ

سبکتر و براحت تر شود و اما حسن نشان سلامت اندر نفث بر انداختن
رطوبتها را که خداوند سرفه بر اندازد نفث گویند اگر خداوند ذات الجنب و ذات
الریه رطوبتی سفید بر اندازد و هر روز غلیظ تر میشود و باسانی می اندازد چون
غلیظ تر شود رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد نباشد و بوی او ناخوش نباشد
دلیل نضج و دلیل سلامتی باشد و اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را ریش
گشاده شود یعنی ریشی که در شش یا در غشای حجاب تولد کند و ریمی سفید
و هموار که بی آلودگی می اندازد و تب گشاده تر شود و از وی طعامها بدینا بد
نشان سلامت باشد و اگر خداوند ذات الریه را ابرپای(؟) خراجی بدید آید و لیکن
لیس بود فرو اندازد پخته بود دلیل سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت ماده را
با اطراف افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را در بن گوش یا در حوالی سینه
یا در سرها پهلو که از ابتدای شراسیف گویند ریشی پدید آید بباید دانست که
نشان سلامت باشد لکن معلوم خود باید کرد تا بیند که آن ریشها بسبب ناکوی
و بدی ماده ناصواب کرده

باب دوم

در شناختن حالها که بر بیمار پدید آید و دلیل خطر است

بباید دانست که چگونه است از بهر آنکه علامتها بد بسیار است و واجبست که هر علامت
بد که در هر اندامی پدید آید یک بیک شرح یاد کرده و آن علامتها که بد پدید آید
بعضی قوی تر باشد و بعضی ضعیف تر و بعضی میانه بقراط در جمله هر علامتی که
قوی تر است دلیل است که بیمار هیچ حال خلاص نخواهد یافت از این سبب
عبارت یاد کرده اند یا گویند هلاک کننده است یا گویند بمرگ نزدیک است و هر
علامتی که ضعیف تر است دلیل است که اگر با آن علامتی از علامتها نیکو را با
امید وار باشد که خلاص یابد گویند بد است و نکوهیده و هر علامتی که میانه است
دلیل آنست که اگر علامتی نیک با آن باشد و بیمار هلاک گویند سخت بد و نکوهیده
است و هرگاه که از علامتها بد دو یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن نباشد
دلیل هلاک باشد و علامت نیک در جمله حالها است که قوت بر جای باشد این
علامتها از حال و جها و چه پدید آید یکی از سحنه و چهره و رنگ روی و دیگر از اندر
سر و علامت دیگر از حال گوش و علامت دیگر از حال دندانها و علامت دیگر از حال
دم زدن و علامت دیگر از حال ذوق و مجری طعام و علامت دیگر از حال فم معده

وعلامت دیکر از حال هیبت خفتن وعلامت دیکر از هیبت پوست وعلامت
دیکر هیبت شکم وشراسیف وعلامت دیکر از نفخ وعلامت دیکر از قضیب
وانثیین وعلامت دیکر از نجم وعلامت دیکر از خواب وبیداری وعلامت دیکر
از اطراف وعلامت دیکر از دردها وعلامت دیکر از تشنکی وشهوت طعام وعلامت
دیکر از نوم واندیشها وعلامت دیکر از وهم واندیشها وعلامت دیکر از حرکتها وعلامت
دیکر از تناوب وتمطی وعلامت دیکر از آماسها وبثرها وعلامت دیکر از یرقان وعلامت
دیکر از لرزه که تب نایبه(?) ناقص کویند وعلامت دیکر از استفراغ وعلامت دیکر از عرق
وعلامت دیکر از رعاف وعلامت دیکر از جانب طبع وبادها که بیرون اید وعلامت
دیکر از اندکی وبسیاری بول وعلامت دیکر از رقیقی بول وعلامت دیکر از غلیظی
وتیرکی بول وعلامت دیکر از سیاهی بول وعلامت دیکر از سرخی بول وعلامت دیکر
از رسوب وعلامتها دیکر از حالهای کوناکون که در بول پدید اید وعلامت دیکر
از نفس وعلامت دیکر از نفث وعلامت دیکر از انواع بیماری وعلامت دیکر از
حالها کوناکون که در بیماری پدید آید اما نشانها که از چهره ورنک روی باید جست
چنانست که هرکاه که چهره ورنک روی باید جست چنان است که هرکاه که چهره
ورنک روی بیمار برنک تن درستان نباشد بد باشد خصوصا اگر چشم دور اندر
شود وبینی باریک کردد وبناکوش فرو نشیند وکوش سرد شود ونرمه کوش هم
باز نشیند یا کرد ذ وپیشانی کشیده شود ورنک روی تیره وکرفته وبی رونق
ومانند کرد شده باشد یا سیاه شود یا سبز یا علامت مرک باشد وبباید دانست وحرارت
که سبب بکردیدن چهره ورنک روی قوت دو چیز باشد بیماری وقوت فروتنی ودوم
ضعیفی حرارت غریزی اما اگر سبب بکردیدن چهره ورنک روی وقوت بیماری وحرارت
فراوانی باشد چهره بیمار زود بکردد ورنک روی بیکبار تیره شود وبی رونق وکوشت
نقصان وبینی فرو کدازد از بهر آنکه تب سخت کرم باشد واخلاط رقیق باشد وقوة
ماسکه ضعیف باشد وپیوسته رطوبت غریزی میکدازد وبخار میکردد وبمسام
بیرون میشود وروح نیز بصحبت آن تحلیل می پذیرد تا رطوبت نیست شود
وچشم از بهر آنکه کرم ترو تر نیز از دیکر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر کدازد
وتحلیل بیشتر پذیرد ودور تر افتد وعضله بناکوش نیز هم بسبب تری ونرمی
زود بکدازد وبناکوش فرو نشیند وکوشت پیشانی اندکست وسبب تری ونرمی

خوشند وپوست بر استخوان کشیده شود از بهر آنکه روح ورطوبتها تحلیل بسیار
پذیرد ورونق رنک روی برود وکردآلود شود واز بهر آنکه کوهر استخوان صلب است
وکداز نپذیرد استخوانهای او ظاهر شود واکر فصل سال ومزاج بیمار وسال
عمر وصنعت هم معاون باشد این سببها را وشود بیمار بمرک نزدیک شود واکر سبب
بکردیدن چهره ورنک روی ضعیفی حرارت غریزی باشد ورنک روی سبز شود
یا سیاه کردد وبی رونق کردد وکردآلود کردد وپوست پیشانی بر استخوان خشک
شود وکوشها سرد شود ونرمه کوش هم باز نشیند واستخوانها روی پدید اید وبینی
باریک شود وباشد که سیاه شود وبناکوش اندر نشیند ودور اندر شود این همه
ضعیفی حرارت غریزی ودلیل کمی روح وخون وبازنشستن باشد بابدین سبب رنک
روی کردد وبی رونق شود وکوشت روی وبینی وکوشت عضله بناکوش هم بسبب
نارسیدن روح وخون بدو هر دو هم باز نشیند وروی لاغر وبینی باریک شود وبینی
وبناکوش بدین سبب در نشیند واز بهر آنکه کوشتها از عضله وقف است وکوهر عضو ف
سرد وتر وغلیظ تر از کوشت وروح اندر وی کمتر است واز معدن چون روح دور
تر است زود سرد شود ونرمه کوش بسبب آنکه نرم وتر است زود بفسرد وهم باز
نشیند ویا کردیده شود وچشم از بهر آنکه اندر وی وجع انبیا است وکوهر وی
کرم وتر است بسبب ضعف حرارت ونارسیدن قدر حاجت بغذیه فسرده
وفسرده شود ودور اندر افتد وپوست پیشانی از بهر آنکه از معدن خون وروح
دور است ودر زیر او اندکست کوشت زود بفسرد وپوست بر استخوان کشیده شود این
علامتها بیشتر در آخر بیماریها ممکن بود پدید اید وبسبب لاغر شدن تن در مدت بیماری
وضعیف شدن قوتها وسبب نقصان روح وخون وبسیار باشد که این علامتها
بسبب بیخوابی ودرد ورنج واندیشه وغم وغذا نایافتن ومانند آن پدید اید وپیدا ن
خطرناکی نبود که بسبب بیماری پدید آید وهرکاه لاغری ولاغری که اندر یکشب بسبب بیخوا نی
ودرد ورنج وغذا نا یافتن پدید اید هم اندر یکشب بجای باز اید اما نشانهای درد سر اینچنین
چنانست که اگر با درد سر صعب ودایم اندر تبهای سخت کرم علامتی دیکر از علامتها بد
با آن نباشد وروز هفتم رعاف باید داشت واکر از هفتم درکذرد رعاف
نکند کوش باید داشت که از کوش پالایش ریم پالاید واکر شصت روز بکذرد وریم
پالوده نباشد ممکن کردد که روز بیستم رعاف کند وبیشتر آن باشد که از کوش پالاید

بینی و هم بالا آید یا بر حوالی کردن خراجی تولد کنند و اگر با درد سر صداع دوکانه و بشای
گرانی کنند امید بی خاف قوی کردن خاصه اگر عمر بیمار کم از سی و پنج سال باشد و اگر
در جمله در حد چهل سالگی بود ورم کنند و بیشتر کسی را اندر بینیها و بیمار بخار روز چهارم
و پنجم درد سر صعب کرده در روز ششم یا روز یازدهم ساکن شوند و این اندر تب غب بیشتر
باشند   اما نشانها که از حس و خیال باید جست چنانست که چون بیمار چیزی دید نبود
و نبیند و آن شنید اوازها و از دیدن رنگهای قوی و از بویها کراهیت نماید و
روشنایی نتواند دید دلیل ضعیفی روح نفسانی و دلیل ورم و حرارت قوت
حساسه باشد و بقراط این را هلاک کننده گویند و اگر تاریکی دوست دارد کشنده
گویند و بدان خطرناکی نباشد   و هر گاه که خداوند صداع و سرسام و ذات الریه
دستها پیش چشم میدارند برسان کسی که پشه یا مگسی خواهد گرفت یا دست بر جامه
می مالد برسان آنکه کسی پر بر جامه بگیرد یا دست بر دیوار میزند یا گاه اندر دیوار بیرون ن
میکنند این همه بقراط را کشنده گوید از بهر آنکه این جنبانیدن دست بسبب خیالها
است که در پیش چشم می آید و این خیالها خلطها بد نماید که در دماغ باشد و هر گاه که
بچشم بیمار خیال شخص سیاه درشت و منکر مینماید که قصد بچه داشتن و زدن
و کشتن او دارد بقراط این را بد گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که در دماغ خلطی سوخته است
سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است و هر گاه که بیمار در وقت نوبت چنان پندارد
که برف مینموید و ... یا زدهم بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد بر تن او غلبه
دارد   اما نشانها که از هیبت چشم باید جست چنانست که هر گاه که بیمار چشم
بر هم نهاده سفیدی چشم او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده باشد دلیل
ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدانست و پیچیدگی و بلک چشم دلیل
تشنج باشد یا دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که پلک چشم را فرو خواباند اگر علامتی
دیگر از علامتهای بد با این باشد بقراط میگوید این کشنده است و هر گاه که یک چشم از
دیگر خردتر شود دلیل مرگ بود یعنی قوة چشم مرده شود و سرخی چشم دلیل بسیاری
خلط باشد اندر دماغ و بسیار بود که بسبب اماس گرم که در دماغ باشد چشم سرخ
شود این همه را سخت بد گویند و تیرگی رنگ چشم را همچنین بد گویند و سرخی چشم که
رنگ بنفش میل دارد هم سخت بد باشد و مرگ نزدیک بود از بهر آنکه دلیل باطل شدن
حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام دلیل دیوانگی بود

خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشه عضله چشم باید داشت   اما
نخستین را علاج نیست بدین سبب آنرا هلاک کننده گویند و بیرون جستن چشم
اندر بیماریها حاده بی آنکه رمدی باشد یا آنکه بیمار قی کرده باشد دلیل آن بود که
ماده بسیار بچشم فرود آمده است یا آنکه تولد دماغ اماسی هست و اشک بجستن
چشم بی قصد گریستن و بی خواست بیمار دلیل علامت بحران بود اندر وقت بحران
خاصه اگر یک چشم زرد و علامتی نیک با آن یار باشد بد نباشد و ضعیفی
قوة ماسکه دماغ باشد در بیماریها حاده اگر سبب رمد نباشد بد نباشد و دلیل
عجز قوت مدبره باشد از هضم اخلاط بد و رسیدگی که چه اندک باشد و در مرض خشک بد
بود   و هر گاه که بر دیده بیمار اگر چه چشم گشاده دارد چیزی مانند خانه عنکبوت
پدید آید و بر کنارهٔ پلک چشم گرد میشود و مرض میگردد دلیل نزدیک آمدن مرگ بود
و چشم گشاده داشتن بیمار بخفتن که اگر انگشت نزدیک چشم باز برند چشم بر هم نزند
و کشیده شود و هم چنین فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن یا از ضعیف کشنده
شود و واشدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد و اگر از تشنج
عضله چشم افتاده بود و تنها اندر دماغ آفتی دیگر نبود سهلتر باشد و نشان بی
آفتی دماغ آنست که هوش بر جای باشد   و گفته اند که هر گاه که در زیر چشم
نها بیمار بثره خرد عدسی پدید آید و بیمار پیشین آن تعب کند روز دهم بمیرد   اما نشا
که از حال بینی باید جست چنانست که گوش شدن بینی و پهن شدن بد باشد
و دلیل مرگ بود از بهر آنکه سبب آن تشنج عصبها باشد و هر گاه که بیمار دم
زدن هم اندر یا بینی کند بد باشد و هر گاه که بیمار در بینی بوی مشک یابد یا بوی دوای
کافور یا بوی گل یا گرده که بینی بازی ظن گویند بد باشد   و هم چنین چکیدن آب زرد
از بینی اندر تبهای حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد و عطسه نا آمدن از بوی
تیزها که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس باشد و نشان مرگ باشد و هر گاه
که بیمار انگشتان به بینی بر میکند یا انگشت که بینی پاک کنند و اندران استقصا کند
بی سببی بد باشد و آب آمدن از بینی بد بود   و اما نشانها که از احوال گوش باید
جست چنانست که هر گاه که نرمه گوش خشک گردد و صدف گوش هم فراز آید بد
باشد و درد گوش اندر تبهای حاده کشنده باشد از بهر آنکه دلیل اماس گرم باشد یا
اندر عصب شنوایی بود اگر ریش گردد و بگشاید و درد بنشاند انخاطی بیرون
آمدن این مردم کهل و پیر باشد اما جوان از بهر آنکه حس او قوی باشد بیش از آنکه ریش



پخته شود و بگشاید از بیخ ببرد   اما نشانها که از احوال دندان باید جست
چنانست که برهم زدن دندان برسان کسی که چیزی خورد بد باشد و خاییدن دندان
در تب گرم اگر عادت نبوده باشد نشان مرگ بود از بهر آنک سبب آن تشنج عضلها
بناگوش باشد و پیدا باشد که عضلهای بناگوش در اصل آفرینش آفتی رسیده باشد
و بدان سبب دندانها خاییدن عادت کرده و از بهر آنست که عادت بیمار نگه باید داشت
و آنچه عادتی باشد از جمله نشانها بد نباشد و پیدا باشد که دندان خاییدن دلیل
دیوانگی باشد و اگر نخست دیوانگی بوده باشد و دندان خاییدن از پس آن پدید
آید دلیل مرگ باشد و گفته‌اند که هرگاه که اندر تبهای گرم رطوبتی لزج بر دندانها باشد
نیک نباشد از بهر آنک دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد و سیه شدن دندانها
بد بود   اما نشانها که از دهان و زبان باید جست چنانست که سیاه شدن زبان
اندر تبهای حاده بد بود و خشک شدن زبان و دهان نیک نباشد و هرگاه که
زبان خشک شود و در وقت اشتها بیماری درشت شود پس سیاه گردد کشنده است
خاصه اگر در روز چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک تامل کند که چیزی خورده
است که زبان خشک شود و در وقت اشتها بیماری درشت شود پس سیاه گردد
کشنده است خاصه اگر در روز چهارم سیاه شود   و طبیب باید که نیک تامل
کند که چیزی خورده است که زبان رنگ آن چیز گرفته است یا نه   و تا خلط گرم نباشد
و قوة آن فضل بالا اندر و زبان رنگ آن نگیرد و دهان گشاده ماندن در بیماری حاده
باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان فراز هم کرد و کژ شده کشیدن لب در
بیماریهای حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلها باشد لکن اگر اصل آفرینش چنان نبوده
باشد بد باشد و دلیل تشنج عضلها باشد لکن اگر اصل آفرینش چنان نبوده باشد
بد بود   و طرفیدن لبها اندر تب گرم دلیل ضعیفی حرارت باشد و کوتاه شدن
لبها و سرد شدن هر دو بد باشد و گفته‌اند که هرگاه که بر زبان بثره باشد چند نخودی
با آنکه تخم کدو پدید آید دلیل آن باشد که مجری طعام یا سر معده ریشی و بثرها بسیار است
و هرگاه که این بیمار چیزی نمی‌آرزو کند مرگ بد و نزدیک بود   اما نشانها که از دم زدن
باید جست چنانست که دم زدن متواتر بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی حرارت
باشد و دم زدن عظیم متقارب سخت بد باشد از بهر آنک اختلاط عقل است و دم
زدن سرد در بیماریهای حاده بد بود از بهر آنکه دلیل فرو مردن حرارت غریزی باشد و تنگی
و دشواری دم زدن سبب آماس باشد که در نواحی سینه باشد سخت بد بود و دم زدن

گسسته که تا دم زدن گوید گویندگان ما نه سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل آن
باشد که در عضلهای سینه آفتی هست و دم زدن گشته بد باشد و دلیل آن بود که
در اندامها دم زدن عفونتی باشد و هرگاه که در بیماری حاده کار به آخر رسد و مرگ
نزدیک شود و در میان دم زدن باد سرد میکشند و این باد سرد را تنازع تنفس الصعدا
گویند   اما نشانها که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید جست چنانست که
هرگاه که بیماری را گاه اندر روز بحران خناق پدید آید بد باشد و اگر در خناق کفک
بر آید سهلتر باشد از بهر آنک بشارت باشد که هرگاه که حدت خناق کفک
بر آید نمیرد و بقراط میگوید هرگرا خناق صعب گردد تا بدان که غشی پدید
آید سبب یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزا
رطوبت را بسبب قوت حرارت خرد شود و با باد محکم بیامیزد و از آن آمیزش هر دو   حرکت و صعبی
تبهای خرد پدید آید چنانک اندر دریا بسبب قوت و حرکت موجهای باد با آب آمیخته
شود کفک پدید آید در دهان آن مصروع بسبب رطوبت و سختی حرکت صرع و در دهان
آن خوک بیابانی که خشم گیرد چون بیاید بسبب قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت
طلق آمیزد کفک پدید آید و اگر کسی را گمان افتد که کفک از معده بر آید غلط است از
بهر آنکه معده بی قی و بی تهوع هیچ بر نیاید لیکن کفک بخاریست که از شش بر آید
و بدین سبب که یاد کرده آمد کفک شود پس هرگاه که در خناق کفک برآید بیمار هلاک
شود از بهر آنک دل همیشه حاجتمند باشد بدانک هوای سوخته و دود ناک
کشنده از خود بدم زدن بیرون کند و آماس خناق راه دم زدن بسته باشد
و شش بجهدی چندانکه تواند هوای دود ناک از خود دفع میکند و متواتر بی رطو   بند
که در وی باشد با آب هوا آمیخته میکند و اندکی مایه نسیم تازه از بیرون اندر می
کشد لیکن بسبب آنکه سخت اندک باشد سبب آن باشد که دل از آن نسیم
تازه راحت نیابد و بسبب حرارت دل از رطوبت اندکی که اندر شش باشد بر
جوشد و بسبب جهد کردن قوه شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندک
کشیدن نسیم تازه تولد کند و چون حال این باشد دلیل مرگ بود هم چنین گوش
کشتن کردن و چیزی مجری طعام فرو باشد بد باشد دلیل تشنج خشک بود و هرگاه
که بیمار آب فرو نتواند بردن و آنچه کوشد که فرو برد مجری بینی بیرون آید نیک نباشد   بشد
و پیدا باشد که بسبب فرو ماندن چیزی مجری طعام بیرون باشد که در حنجره
و حلق پدید آید بد بود از بهر آنک نسیم تازه اندر نتواند کشید چنانکه باید

ست

وحلق فرود شود و بیمار بمیرد هرگاه که خداوند تب محرقه را درد صعب باشد و نارا
بنشیند و گردن راست نکند دم تواتر زدن و ترکردن و سینه آماسی و سرخی بدید آید
روز چهارم یا پیشتر بمیرد از بهر آنک آماس زود بیرون خنجره باشد و نیز آن سبب
مجری دم زدن بسته باشد اما آماس و سرخی بر گردن و سینه بدید آید سزاوار باشد
که بیمار سلامت یابد مگر آماس یکبار باندرون باز گردد از بهر آنک دلیل آن باشد
که علت بخنجره باز گشته است و بیمار بمیرد پس اگر آماس و سرخی در روز بحران بنشیند و
باز گردد و بر ظاهر تن خراجی بدید آید و بیمار قی کند و دم براند دلیل سلامت باشد
و اگر سرخی و آماس باز گردد و خراجی بدید نیاید و در خفقان ساکن شود یا دلیل
مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده بنشش فرو رفت چنانست که فواق اندر امراض
حاده بدید آید خاصه اگر از پس اسهال بدید آید از بهر آنک دلیل تشنج مری و فم معده
باشد و سوزش و حرارت صعب اندر فم معده خفقان و فم معده یا لحرارت تب
بد باشد اما نشانهایی که از هیئت خفتن باید جست چنانست که هرگاه که بیمار اندر
بستر از جانب پای بنشیب فرو میشود دلیل مرگ بود از بهر آنک دلیل آن باشد که
قوت کرم مرا بر نهاد طبیعی نگه نتوان داشت و هرگاه که بیمار بر پهلو که خسپد
بنشیب باز می افتد و هیئت عادت او در تن درستی چنان بود باشد بد بود
از بهر آنک سبب نشیب یا افتادن سستی حرارتست یکی خبیبا ذی خلط در احشا دوم
خشکی اعضا سوم ضعیفی قوة عضلهای تن و نشانه دوم فربهی و لاغری اندر تن
آب فرو نشست از بهر آنک بسیار باشد که تن لاغر بود و احشا از رطوبت تر باشد
و بسیار باشد که تن لاغر باشد که قوت عضلها ضعیف کرده و تن فربه باشد
و فرق تعلق آنها دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادات نیز نگه باید کردن اگر
تن درستی بپشت خفتن عادت نیز نگاه باید کردن اگر تن درستی بپشت خفتن
عادت داشته است بد نباشد فی الجمله بپشت باز خفتن بد باشد از بهر آنکه مردم
تن درست بسبب حرارت کی یا بسبب رنجی دیگر بپشت باز نخسبد و هرگاه که بیمار
پایها برهنه کند و چون دست بر نهند گرم نباشد و دستها و پایها ناهموار می اندازد
و خود بپشت باز می افتد بد باشد دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشا و ناسه عظیم باشد
و پایها از ضعیفی ناسه و عظیمی حرارت احشا برهنه میکند و خنکی هوا می جوید و تجمی
که در تن درستی بر شکم خفتن عادت داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم خسپد
بد باشد دلیل آن باشد که در احشا آفتی هست یا عقل شوریده است و هرگاه

که بیمار از بس اشتها ات از بس تری می جهد و می نشیند و دست می بچیزی آویزد علا مت
مرگ باشد از بهر آنکه بیمار باید که در وقت اشتها ساکن گردد پس چون بر خلاف باشد
بد باشد خاصه اگر در علت ذات الریه باشد از بهر آنکه هرگاه که دندانها های دم
زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسپد و نفس تنگ شود و چون راست نشیند
و بنشیند نفس آسان تواند زدن و تنها و خلوت خواستن و روی در دیوار کردن
نیک نباشد اما نشانها که از پوست باید جست چنان است که خشک شدن
پوست بر اندامها چنانک اگر انگشت بگیرند و بکشند زود باز جای نشود بد باشد
و بر خاستن بخار گرم از پوست و دم زدن سرد بد باشد دلیل مرگ بود که حرارت
دل مانده نیست اما نشانهایی که از احوال شکم و شراسیف باید جست چنانست
که هرگاه که در بیماریهای حاده باد اندر شکم افتد و هضم نباشد خاصه اگر با این حالها
اسهال باشد نشان مرگ بود و اگر پس از بیماری بثرها بهق بثره رنگ بدید آید نشان
مرگ باشد و هرگاه که عضلهای شکم چون باد بر نباشد دلیل آن باشد که اندرون آماس بسی
هست اگر سر پهلوها و عضلهای شکم خاصه از ناف باز بالا لاغر شود بد بود از بهر
آنکه فربهی عضلهای شکم آتشهای غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال با لاغری
گوشت شکم خطر باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی امعا بود و ضعیفی امعا از اسهال
مضرتها بزرگ تولد کند و بقراط اندرین معنی گوید کل ان لا یجود کل مرض ان یکون
ما یلی السرة والثنة له ثخن و متی کان رقیقا جدا منهوکا فذلک ردی و اذا کان
کذلک فالاسهال معه خطر و اما نشانها که از مقعد باید جست چنانست که
بیرون آمدن مقعد بدانت خویش اندر تبهای حاده بد باشد اما نشانها که از قضیب
باید جست چنانست که ترم کشتن خایه و اماسیدن آن اندر بیماری حاده بد
باشد و بر بالا کشیدن خایه هم و باز نشستن قضیب دلیل مرگ قوت غریزی باشد
یا دلیل دردی صعب بود و احتلام اندر اول بیماری بود و اندر آخر بیماری ستوده
تر بود اما نشانها که از رحم باید جست که بیرون آمدن فرج بود و رحم و بیماری
حاده باشد هم چنین احتناق رحم در بیماری مذموم بود اما نشانها که از اطراف
باید جست چنانست که سرد شدن دست و پای در تب که بر تنک نباشد
در بیماریها قرمنی سهلتر باشد اما در تبهای حاده که بر یک حال دلیل مرگ بود
یکی آماس عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سیوم آنکه غشی خواهد افتاد و قوة ضعیف
خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر خواهد شد و در دل تب اطراف

باشد که در دماغ ماده سوخته سودا نیست و دماغ نیز سوخته است و سخن پراکنده
و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای بینی آهستگی و ساکنی دیگر اندامها کننده باشند و اما
نشانها که از شهوت طعام و تشنگی باید جستن چنانست که هرگاه که در بیماری تیزی شهوت
طعام یکبار بشود بد باشد لکن در بیماریهای حاده بدان بدی نباشد فی الجمله سبب نا بوذن
شهوت طعام یا خلطی باشد بد اندر معده و یا که افرده شدت قوت نفسانی و هرگاه که
در تبهای حاده محرق تشنگی باطل شود بد باشد خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل موت قوه
نفسانی باشد   اما نشانها که از وهم بیمار باید جستن چنانست که هرگاه که بیمار از مرگ
سخت ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته سودا با حد اندر
دماغ اما نشانها که از حرکت مرگ باید جست چنانست که بی آرامی مکیب نبود و دلیل برآمدن
بخارها بد باشد بر دماغ و در غشیه که سبب آن بحران نباشد بد بود اما نشانها که از ان نفاد
و نطی باید جستن بیاید دانست که سبب تفاوت و نطی انست که طبیعت عضلها سینه
و عضلها دیگر اندامها بجنباند یا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده
بود بدین جنبانیدن حاجت نباشد لیکن چون بجنبانیدن عضلها حاجت اید دلیل
آن بود که فضله بسیار بدین سبب بد باشد پس اگر سبب این حرکت بصلاح آمدن مزاج
باشد بیماری سبکی و آسانی باید سخت بد نباشد و دلیل آن بود که طبیعت بسبب
بسیاری ماده و ضعیفی قوه فضله را دفع نتواند کرد مگر بجنبانیدن عضلهای و اما نشانها که
از بثرها و ریشها باید جستن چنانست که اگر بر تن بیمار بثری کهن باشد هرگاه که رنگ
آن بگردد و سبز یا سیاه شود بد باشد دلیل نزدیک امدن مرگ بود از بهر انکه چون مرگ
نزدیک اید اندام آفت رسیده بیش از اندامهای دیگر بمیرد بسبب انکه حرارت غریزی در
وی ضعیف تر بود و اگر در بیماریها ماده بر تن بثرها خرد بیرون اید و پس برآید بد باشد
از بهر انکه ماده آن در بیرون پخته کرده پس اگر بثرها بزرگتر شود سهل تر باشد زود تر پخته شود
و بثرها سیاه چند نخود که در تبها ماده در تن بد بد آید بد باشد و اگر این بثرها بیک
بجنبند روز دوم دوم بمیرد و گفته اند که اگر بر زانوها بیمار ابله سیاه برآید چند دانه انگور
و گرد اگرد او سرخ بود بیمار روز دیگر بمیرد و اگر دیبا ابتدا کند از پس پنجاه روز عرق کند سرد و بمیرد
و اگر بر زیر گردن او بثره چند تخم سپید بیرون اید پس خشک زیره سفید بسیار و بیمار حریصها
کمتر از نخود یا درد سخت بدید اید و اگر ابی و غنودنی باشد روز چهارم بمیرد و اگر با این
حال طبع خشک باشد بعلت سرسام بمیرد و هرگاه که خداوند ذات الجنب و خلاف

سرد نشود و گرم نگردد دلیل آن باشد که درون تن آماسی هست و چون بسبب
آماس ثقیل باشد درون کرده است و دلیل آن باشد که بیمار هلاک شود و اگر در تنک
انگشتان و ناخنان نگردد و بکبودی و سبزی میل کند یا بسرخی و بنفشی تیز باشد از
بهر انکه کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تیزی خلط
و غلبه خون باشد و سیاهی هم چنین بد باشد و اگر با سردی اطراف و گرد بر زبان
ناخنان و انگشتان علامتها دیگر نباشد عجب نباشد که بیمار سلامت یابد و بیمار
بحار بجی زایل گردد یا اطراف عفن شود و بیوفتد از بهر انکه باشد که از دفع طبیعت
بود و ماده اشتغال کرده باشد   و سوختن و گرمی اطراف ظاهر تن و سردی باطن دلیل
مرگ بود و گرانی یافتن بیمار در خود با علامت بد دلیل ضعیفی قوه و نزدیکی مرگ باشد
و تشنج اطراف از پس اسهال کننده بود و هم چنین گزاز و هذیان و تب گرم دلیل مرگ
باشد   اما نشانها که از خواب باید جست و بیداری چنانست که خفتن روز و بیداری
شب علامت نیکی باشد از بهر انکه بر خلاف کار طبیعتست لکن اگر عادت بیمار
بدین در تندرستی چنان بوده باشد بد نباشد   و خواب نایافتن نه شب و نه روز
نکو باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد و بهترین خوابی که بیمار برو بخسبد
خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض بد بود و ضعیفی باشد و دلیل تری
دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی باشد و بسیار بود که بیمار از خواب بیدار شود دندی نکرده
کرده باشد علامت مرگ بود از بهر انکه حرارت غریزی اندر خواب بعمق تن باز گردد و بهضم
غذا و نضج ماده نتواند آورد مشغول شود و چون ماده قوی باشد و حرارت ضعیف بود و
حرارت مقهور و ماده بیمار قوی تر شود و حال بیمار بتر باشد و اما نشانی که از دردها
باید جست چنانست که اگر خداوند تب گرم در احشا دردی صعب باشد بد بود
یا دلیل حرارتی عظیم یا دلیل اماسی عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد و اگر در اندامهای ازاندامها
دردی صعب بود ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد   و اما نشانها که از آواز و سخن
بیمار باید جستن چنانست که آواز ضعیف و سخن بی نظام دلیل آفت عقل بود و بد باشد
از بهر انکه دلیل ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و خاموش بودن و سخن هیچ نا گفتن
بد باشد از بهر انکه سبب آن چهار چیز باشد نخستین وسواس دوم سستی عضلها
زبان و حنجره سیوم آفت تشنج عضلها زبان چهارم آفت قوت تخیل که مبدا سخن گفتن
است و بسیار گفتن بیهوده و تیزی کردن بد باشد دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ باشد
خاصه کسی که سخن بوده باشد و هم چنین نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل



ذات الریه در نواحی پای خراجی بر آید و نفث خام و اندک بد شخواری باشد و دبول رسوبی
بسته پید نشود دلیل آن باشد که خراج کهن شود از بهر آنکه ماده بد باشد و اگر آن بدی نماند
و نضج پیدا آید و اگر خراج باز گردد و نفث بی ماده بد باشد و اگر از آن بدی نماید و نضج نیاید
الی لازم باشد و نفث بر حال خویش باشد خام و اندک و دشوار دلیل آن باشد که ماده
بموضع نخستین باز گشته است و عقل بشوریده است و بیمار در بیم بمیرد و اما نشانها
که از اماس باید جست چنانست که هر گاه که در پیهای بزرگ ارتبان رسد که سغوها آن
و اطراف آماس کنند بتر از آن باشند که بسبب اماس که از ماده عفن تولد کند نفث آید
اگر چه از همه بد باشد اماسها که در گوش پیدا آید و پخته نشود بد باشد و اگر از پس
آن استفراغی تمام حاصل نیاید هم بد باشد و بباید دانست که اگر چه خراجی
یا اماس پخته شود لیکن چون دیگر اخلاط در تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود
نباشد و بسیار باشد که اتفاق افتد که پخته خراجی بشود و گمان برند که بیماری
در انحطاط افتد و بیمار از پس آن هلاک گردد و هر اماسی و بثوره که ظاهر شود باز درون
گردد بد باشد لیکن اگر طبیعت قوی کند و آن را دفع کرده باشد و باز بیرون افکند دلیل
قوی طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار باشد که شخصی را عادت باشد که بثرها
او پنهان شود چون عادت باشد باندرون باز گشتن بثرها بد نباشد اما
نشانها که از یرقان باید جست چنانست که بحران یرقانی از روز بیش و هفتم بیش نباشد
و هر یرقانی که بیش از هفت روز پیدا آید و اسهال اتفاق افتد بدان بدی نباشد
و اگر از پس هفتم افتد اگر در تن بیمار سبکی حاصل شود علامتی دیگر از علامتهای
نیک با آن باشد هم نیک بود و نشان بدی یرقان آنست که اسهال اندک صفرایی
همی باشد هم نیک بود و نشان بدی یرقان آنست که چیزی سوخته کفک ناک همی
آید و زمینی از آن بر هیچ شد اما اگر از پس یرقان اسهالی تمام یا عرقی تمام بود بد نباشد
و دلیل آن بود که قوت قوی است اما نشانها که از لرزه باید جست چنانست که
هر گاه که مدتی دراز لرزه همی آید چنانکه گرم همی نگردد و قوت ضعیف باشد کشنده بود
و اگر تن قوی بر جای باشد لیکن تب گسسته شود هم نیک بود و نشان آن باشد که اولا
استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی باشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغ اتفاق
نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع آن خلط عاجز است و اگر بیماری در میانه
بیماری یک لرزه بگیرد و مفید نباشد حکم نتوان کردن که سبب آن ضعف قوت است

باعث آن اما نشانها که از استفراغ باید جست چنانست که هر گاه که چون آن خلط
استفراغ افتد که سبب بیماری باشد نیک بود و اگر استفراغ با سهال خون ادا کند
با امعا در بند شود بد باشد و اگر استفراغ اندک از عرق یا از رعاف با غیر دلیل آن بود
که طبیعت میکوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر با این علتها دیگر بد باشد نزدیکی
مرگ باشد و اگر علامتهای دیگر نیک باشد دلیل درازی بیماری باشد اما نشانها که
از عرق بود لیکن اگر سبب آن عرق گرمی هوا و جامه بسیاری بود آنها باشد بدی آن کمتر باشد
و اگر از پس عرق فراسایند نیک نباشد از بهر آنکه فراسای دلیل آن باشد که خلط در تن
پراکنده میشود و تن بدان عرق پاک نمیشود لیکن هر خلطی که حرارت آن شکسته
شده باشد یا رطوبتها تحلیل می پذیرد و ماده بسیار است بدان عرق سیری نتواند
شدن و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر حرارت سرد کردن نیابد بد
باشد لیکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل غلبی باشد و اگر با این عرق حرا
تب عظیم باشد نشان آن بود که مرگ بر نزدیک است و بباید دانست که سبب
سردی عرق باشد که حرارت غریزی ضعیف شده بود و رطوبتها از آنگاه نمی توانند است
و نمی توانند نگاه داشتن لیکن حرارت غریزی آن را بخار میگرداند و حرارت آن بهر آن که
غریب است از آن بخار جدا میشود و بخار سرد بیرون می اندازد اگر عرق باغاز کند
و زود گسسته شود بدان باشد دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خامی ماده باشد و عرق
بسیار که تب اندر آن گسسته نشود و بیمار از آن سبکتر نشود بد باشد و دلیل بسیاری
ماده باشد و ضعیفی طبیعت و عرقی که از پس بیماری زیادت شود سخت بد باشد
اگر چه از بیمار تن آید اما نشانها که از رعاف باید جست رعاف اندک بد باشد
و رعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر آنکه دلیل آن بود که در دماغ طاعونیست و
طاعون آماسی باشد خونی که در روی تباه شده بود و اگر این رعاف در روز بحران بود
از دو بیرون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز گردد و بحرانها با رنج خلاص
یابد و رعاف سرخ و در رفتن اندک بود که باشد و بحرانی که در روز جفت آید دلیل بحری
بحران باشد و اگر رعاف صفراوی یا سبز آید بد باشد و دلیل آن باشد که صفرا
تیز شد و دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانید اما نشانها که از عطسه
جویند چنانست که عطسه که بوقت انتهای بیماری باشد نیک بود و هرچه در
اول بیماری باشد یا علامت زکام بود یا علامت خلطی سوزانیده بود اما نشانها که

اما اجابت طبع چون خناست که اگر اجابت سیاه و سبز و گنده باشد و حرب در بیمار
پدید آید نشان مرگ بود از بهر آنک سیاهی دلیل سوختن اخلاط باشد و سبزی
دلیل صفرا زنگاری باشد و گندگی دلیل صعبی عفونت بود و چربی دلیل صعبی
حرارت که گداختن پیه اندامها باشد و اجابت صفرا در اول بیماری نیک باشد و اندر وقت
انتها دلیل آن بود که تن پاک میشود و اگر استفراغ بسیار کرده شود و بیمار از آن راحتی
نیابد دلیل آن بود که خلطها همه صفرا گشته است و شهوت طعام باطل شود و اجابت
رقیق همچون آب سپید یا سخت زرد یا کفک ناک بد باشد و از بهر آنک رقیقی دلیل
ناگواریدن طعام باشد و سپیدی دلیل آن باشد که ماده صفرا با معا فرو نمی آید
و اندر تن پراگنده میشود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد دلیل آن باشد که صفرای
بسیار بر معده فرود می آید ممکن بود که روده ها مجروح شود و ریش کند و کفک ناکی را سبب
دو چیز بود یکی آنک باد رطوبت و ثقل سخت کرده و کفک ناکی می جوشد چنانکه باز رود
که باد کفک آنجا برآرد دوم قوت حرارت چنانکه از قوت حرارت بجوشد و کفک کند
و اگر سپید و هموار و اندک و لزج باشد بارد و اندک لزج باشد دلیل گداختن پیه
اندامها بود و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را می گدازد سخت قویست و بسیار
باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد و گداخته در معا بماند و عفن شده بیرون
آید و این بتر باشد و اگر اجابت زرد بر زمین پهن میشود بسیار ردی بود خصوصا در تبها محرقه
اگر گفتارها ایچ بر زمین پهن میشود رقیق میشود دلیل آن بود که صدید سوزان از
جگر فرو می آید و ثقل را دفع میکند و اگر اندر وی پوستها باشد هم چون پوست باقلی
در همه بیماریها کشنده بود و اگر ایچ اجابت افتد هم چون صدید باشد بد باشد و قوت
ضعیف بود نشان مرگ بود و رنگهای گوناگون دلیل آن باشد که در تن خلطها گوناگون
بسیار است و بدین سبب دلیل بسیاری و درازی بیماری باشد و اگر شخصی را اسهال
خون قدیم باشد و آرزو طعام از وی برود بد باشد از بهر آنک اسهال خون از خراشیدن
امعا باشد و سبب قد برگشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیدگی امعا
بود و آفت آن به معده رسیده باشد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر
از پس اسهال خونی پدید آید دلیل آن بود که در امعا ریشی هست کرم و عظیم اگر خداوند
اسهال پاره گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که
امعا ریش بوده است ریش عفن شده است و اگر اجابت اندک اندک متواتر خاصه اگر

خلط سوزان باشد و دلیل آن باشد که بیمار را هر ساعت بباید و اگر اسهال
صفرا ناگاه اسهال خون پدید آید نباشد و دلیل آن بود که امعا بسبب تیزی
و سوزانی صفرا خراشیده است و اجابت سیاه که بی سببی ظاهر پدید آید چه با تب
و چه بی تب بترین علامتها باشد چون اگر بعد بار انسینه پدید نباشد از بهر آنکه دلیل
آن بود که طبیعت قویست و خلطی از تن دفع کند و نفث و بول سیاه هم چنین
بد باشد از بهر آنک سیاهی دلیل تباهی و سوختگی خلط باشد و هر بیماری که در آغاز
آن یا بعضی با آن اسهال سودا بیرون آید بد باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلط سودا
و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد بود از بهر آنکه قوت ضعیف با بسیاری خلط
سودا بیرون آید بماند از بهر آنکه بیمار لاغر و بی قوت گشته باشد و استفراغ سودا دلیل
مرگ باشد و اگر بیماری حاده بود یا مزمن بیمار روز دیگر بمیرد از بهر آنک سبب این
استفراغ دفع قوت نباشد لکن ضعف قوت ماسکه باشد و اگر خداوند تب محرقه را
طبع خشک شود بد باشد از بهر آنکه حرارت به دماغ برآید و بیرون آمدن باد با آواز که
که آن کاملو نباشد بد بود از بهر آنک باختیار او نبود دلیل در وی سخت باشد
و اگر بی اختیار او بود دلیل آفت عقل بود و اما نشانها که از آفت بول خیزد
چنانست که اگر تبها حاده گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گرد
بد باشد از بهر آنکه سبب دو چیز شود یکی آنک طبیعت در جهد عظیم باشد
گاهی که دست طبیعت را باشد و گاهی دست علت را بود و دوم آنکه ماده
غلیظ و عسر بود و نضج بدشواری پذیرد پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی
و عسری خلط بوده باشد و اما بول رقیق و بیماری ماده بسبب دو چیز باشد یکی
عاجزی طبیعت از پختن ماده و از برای برگردن با آن و دوم برآمدن حرارت بخار
دماغ و بدین سبب عقل تافته باشد از بهر آنکه اگر بول همچنان رقیق بماند و
عقل تافته شود دلیل هلاک شدن باشد از بهر آنکه حرارت در دماغ متمکن
شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنان رقیق بماند و عقل بسلامت
باشد نشانها سلامت پدید آید از بهر آنکه دلیل آن باشد که بر حوالی آن سبب
یا بر اسافل خراجی پدید آید از بهر آنکه سبب بیماری دراز خلطی غلیظ است و عسر
و چون طبیعت بدین غلط دست یابد او را بصلاح نتواند آورد و با اسافل اندام
بباید دانست که بول سپید در تبها حاده دلیل آن باشد که ماده روی از جهت

رگها و از جهت التهاب بول بگوئیم اینست ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند
و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بجانب احشا میل کند اما سی تولد کند
اگر با این علامتها نیک پدید آید ممکن بود که بحران نیکو کند یا باسهال و علامت هر دو
معلوم است و اگر بحران باین ها الخطرات باشد که سبح کند یعنی معاینه خراشد و اگر بول
سفید و رقیق اندر نهایت حاده غلیظ یا تیره شود و همچنان سفید بماند دلیل تشنج
و دلیل مرگ باشد و هرگاه که بول کودک رقیق باشد بد بود از بهر آنک بول طبیعی
از کودک غلیظ باشد و اندر وی بسبب آنک قوت مغیره کودک قوی باشد و ماده تنها
باینک بواید رسوب سیما نباشد لیل اگر مدتی دراز رقیق بماند دلیل مرگ باشد
از بهر آنک ضد حال طبیعی باشد اگر بر سر بول رقیق کفک باشد و در زمان اوجوی
ابری زرد ایستاده بود خطرناک باشد از بهر آنک دلیل اضطراب عظیم و حرارتی
قوی باشد اندر علت ذیابیطس بول رقیق باشد و سفید همچون آب و روده
بیرون آید و تشنگی دایم بود و در بیشتر حالها بسبب سفیدی و رقیقی بول
یا خامی خلط بود باشد که ماده را باز دارد از آنکه بحران تمام کند ... اما نشانها که از
بول غلیظ و تیره باید جست چنان است که تیرگی بول دلیل ماده غلیظ باشد یا
دلیل عاجزی طبیعت از تراشیدن بود اگر بول تیره بیشتر از وقت بحران صافی شود
نیک نباشد و دلیل آن بود که ماده در تن می ماند و طبیعت از دفع آن عاجز است
و بول غلیظ و سوزنده صافی نشود و اگر نهشته رسوب نکند و اگر صافی شود رسوب
اندکی باشد دلیل آن بود که حرارت غریب سخت قوی است اخلاط را سخت در
جوش می آرد و حرارت غریزی ضعیف است و از نضج عاجز اما از نشانها که از بول
سیاه باید جست آنست که هرگاه که چون در نوبت حاده بول سیاه باشد حکم باید
کرد که بیمار بخواهد مرد پس اگر قوت قوی باشد نشان آن بود که اخلاط بد را دفع
میکند و نشان دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایشی یابد هم چنین هرگاه که از تنی
پوشیدگان اندر ایام عذر یا خون حیض خلطهای بد از تن بیرون آید ... باشد و از آن
راحت یابد و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان با سلامت نزدیک تر بود و بول سیاه
هر چه کمتر بود بتر باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر مانده است یا
قوت التهاب بول ضعیف است و بول را خضیب نتواند کرد این نشانها مرگ باشد
و اگر بول سیاه با اندکی غلیظ باشد که طبیعت از تراشیدن ماده و معتقد کردن

وازدف

و از دفع کردن عاجز است اگر در ابتدای حاده بول سیاه و رقیق باشد و در وی رسوبی
معلق باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن باشد که صداع خواهد بودن و بهترین
حالی آن باشد که رعاف سیاه بود و اگر بول سیاه تیره باشد و در میان وی ثفلی
ثقلی معلق باشد که رشته و هم باز آمده و اندر زیر سر پهلو ماسی بود و پهلوها
کشیده بود و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ بود از بهر آنک این کشیدگی پهلو
دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف باشد و بول رقیق که میل بسیاهی دارد
دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیق نشان خامی باشد و سیاهی بدی باشد
و گفته اند که هرگاه که خداوند بول سیاه و غلیظ را طعام لطیف آرزو کند دلیل
نزدیکی مرگ بود و هرگاه که بول سیاه و رقیق و غلیظ و اشقر شود و بیمار راحتی
نیابد دلیل آن بود که در جگر علتی هست و دلیل یرقان باشد از بهر آنکه هرگاه که
بول سیاه و رقیق باشد و اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنک
علت بپختن میشود و نشان این آن باشد که بیمار راحتی می یابد پس اگر نقصان
حرارت نباشد و بیمار هیچ راحت نیابد دلیل آن بود که ماده اندر جگر می ماند
بسبب سده و زود آماس گرم پدید آید اما نشانها که از بول سرخ باید جست
آنست که هرگاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامتها نیک بود آن باشد که
بحران زود خواهد بود و اگر علامتهای بد باشد دلیل آن بود که بیمار زود خواهد
مردن و بهترین حالها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری بود
از بهر آنک ماده عزیز بود سبک و رقیق بماند و پخته نباشد ... عزیز ماده باشد
و بول سرخ رقیق دلیل قوت حرارت باشد اگر بول سرخ و رقیق اندکی و ... آید
و کنده باشد خطرناک باشد از بهر آنک دلیل اضطراب طبیعی حرارت و عاجزی
طبیعت باشد و اگر بسیار آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه در
نهایت مرکب صحوتابر در بیماری حاده کشنده باشد از بهر آنک دلیل بسیاری و گرمی
خون باشد و بیم باشد که خون بر جوشد و تجویفهای دماغ پر شود و سکته تولد کند
یا تجویفهای دل پر شود و خناق قلبی تولد کند و اگر بول سرخ بود و رسوبهم سرخ
باشد دلیل خامی خلط و درازی بیماری بود خاصه اگر لختی به تیرگی گراید و سرخ
و سرخ نمانده باشد و اگر بول اشقر در نهایت حاده سفید یا سیاه شود بد بود از
بهر آنک سفیدی دلیل آن باشد که ماده بجانب دماغ باشد و سیاهی دلیل

آن بود که ماده بجانب دماغ میل کرده است و سیاهی دلیل آن بود که ماده خشک
شده است یا حرارت غریزی مرده شده است   اما نشانها که از رسوب باید جست
آنست که ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که در بن شیشه بود یا ثفلی سیاه که بر
آب ماند و میل بزیر شیشه دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنک سبب ثفل که در
بن شیشه باشد و هیچ معلق باشد و میل بزیر شیشه دارد دلیل آن باشد که
علت قوی باشد و بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام و رنگها مختلف
باشد بد باشد از بهر آنک دلیل خلطها گوناگون باشد و هموادی رسوب و بیرنگی
آن بهتر از سپیدی آن باشد و بسیار باشد که بیمار چون رسوب او سرخ و هموار و سپید
باشد سلامت یابد و دیگر که رسوب او سپید و درشت و ناهموار باشد هلاک
شود از بهر آنکه قوام خوب بر سلامت دلالت کند و رنگ خوب باشد   از
بهر آنک خلط ناهموار دفع نبود بر آن خلط درشت و ناهموار باید بود و رسوب سپید
چون کفک بد باشد از بهر آنک سبب سپیدی و کفک ناکی آمیخته شدن باد
باشد با وی ناطبیعی است و رسوبی که چون بجنبانند و نیک بجنبانند و بیکبار بر آید
سراو باریک شود بهتر از رسوبی بود که روی او آلوده و پهن و فسرده باشد و هرگاه
که بول رقیق و بی رسوب بوده بود لیکن از اول بیماری غلیظ و با رسوب بود بد
بود از بهر آنک دلیل بسیاری خلط بود و دلیل نضج بود و رسوب باید که پس از آن
پدید آید که بول رقیق و بی ثفل بوده باشد تا بر نضج دلالت کند و بول رنگین که
در وی رسوب نبود دلیل نضج خبر نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که سبب حرارتی
یا زردی یا سبب کم یافتن غذا رنگین شود و رسوب سرخ اندر تبهای محرقه دلیل
بسیاری خون باشد و دلیل آنک ماده دیرتر خواهد پختن و با آن تاسه عظیم
باشد و اگر چهل روز بحران بود دلیل درازی بیماری بود و امید نبود که اندر
شصت روز بحران کند و اگر بیماریهای حاده رسوب معلق و سرخ بود و میل سوی
بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن بود که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز برآن
حال بماند سخت بد بود و بیمار بر خطر باشد و اگر بول آبستدیح قوام همی گیرد و رسوب
میل سوی زیر کند و سپید می شود دلیل سلامت بود   و اگر اندر تب حاده رسوب
را بجا بماند همچون پارها لحم شود و نشان نضج پدید آمده بود دلیل آن باشد
که اندامها سبک کند و اگر نشان نضج پدید آمده بود و تب همی آید دلالت آن بر حال

کرده باشد و اگر در تب حاده اندر رسوب پوست پارها پدید آید ناچیزی همچون
سبوس و نشان نضج پدید نیامده بود بد بود از بهر آنک ریزش عصبها و رگها و
استخوانها باشد و اگر تب نبود ریزش مثانه باشد و هیچ اندر مثانه بود الم مثانه بر آن
دلالت کند   اما نشانها که از حال گوناگون باید جست که اندر بول پدید آید آنست
که بول دهنی چرب باشد و آن بولی باشد که برنگ و قوام همچون روغن بود بد باشد
لیکن نشانها دیگر نیک باشد باکی نبود و اگر رسوب زیتی بود سخت بد بود و دلیل
هلاک باشد و زیتی رنگی بود که اندر زردی بسبزی گراید   و بقراط می گوید که اگر بول
با رسوب زیتی از پس بول با رسوب سیاه پدید آید دلیل خیر باشد و بول زیتی
آن بتر باشد که در آغاز بیماری باشد و اگر نشانها دیگر بد باشد و در روز چهارم بول دهنی
زیتی شود خطر باشد که بیمار روز ششم بمیرد   و اگر در بیماریهای حاده نشانها نیک که
در بول باشد یکبار بگردد و علامتها پدید آید مرگ بیمار نزدیک باشد دلیل آن باشد
که قوت یکبار ساقط شد و بسیار باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد از بهر آنکه
دلیل تولد خشکی باشد بسبب قوت حرارت   و اگر در تبهای حاده در بول پارها خون
فسرده باشد بد بود خاصه اگر زبان خشک می شود و اگر رنگ زبان تیره سیاه باشد
بتر باشد و اگر بول رقیق و اشقر اندر آید و آنها بگردد و غلیظ شود و تیره بماند همچون بول
خران و بخواست بیماری ورنج همی آید و بیخوابی و بیقراری باشد دلیل آن بود که تشنج
خواهد کردن از بهر آنک سبب رقیقی و اشقری جز غلبه صفرا نباشد و سبب غلیظی
و تیرگی جز اضطراب نباشد   و گفته اند که اگر علت عرق النسا که بابت باشد و اندک
باشد بد باشد   اما نشانها که از گندگی بول باید جست آنست که بول گنده نشان
عفونت باشد و اگر با گندگی غلیظ باشد بتر بود از بهر آنک دلیل غلیظی خلط و عاجزی
طبیعت بود   اما نشانها که از کف باید جست آنست که کف کردن صفرا دلیل ضعیفی حرارت
باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سطبر و گرانی آنهمه و بتر باشد از بهر آنک
دلیل سوختگی صفرا باشد   و سرخ و تیره رنگ بد باشد و رنگ ابری و سیاه از همه بتر بود
خاصه اگر اندر تب تیز باشد و در وقت بمیرد و اگر قوت ماده باشد از پس دو روز بمیرد و اگر
این همه رنگها بر آید بیمار بمیرد و هر رنگی که بر آید اگر کندتر باشد نشان بدی قوی
تر باشد از بهر آنکه دلیل عفونت باشد و شرط آنست که تامل کند تا رنج فی الرنج خورده
هست یا نه و علی الجمله هر چند که کف صرف تر و خلطی خالص تر باشد بتر باشد و

وعادتی خلطی باشد آنها که سفید اما نشانها که از نفث باید جست آنست که در علتها
نفث یعنی رطوبتی که بسرفه برآید سرخ یا زرد باشد و با آب دهان آمیخته نباشد
و اسهال سخت برآید بد باشد از بهر آنکه حال نفث صرف همچون حال قی صرف بود و سخت
سعال دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کوشیدن طبیعت تا آن را دفع کند و عاجز آمدن
از دفع آن و سبزی و کفک ناک تیز از زهر و باشد و سیاه از همه بتر باشد و هر نفثی که درد
سینه بدان زایل شود از هر رنگی که باشد بد بود خاصه سیاه از بهر آنکه دلیل آن باشد
که طبیعت ماده را بتمامی دفع نتواند کردن و بصلاح نتواند آوردن و اگر در علت سل
نفث اندکی باشد و بدشخواری برآید بد باشد و بزودی نکشند از بهر آنکه دلیل ضعیفی
قوت و خامی خلط باشد و اگر نفث باشد و باسانی برآید و از آن بدی نباشد و اگر بیمار
دم زدن نتواند زدن تا راست ننشیند و نفث هیچ نباشد دلیل آن باشد که در
سینه اماسی عظیم است و قوت ضعیف است زود بکشد و اگر در ذات الریه بفصد
و اسهال و نفث و ضماد تسکین نشود نشان آن باشد که شش ریش خواهد گشت و ریم
خواهد کرد و هرگاه که ریم کرد اگر هنوز ماده صفرا غلبه دارد گاهی نفث ریم برآید
و گاهی رطوبتی زرد صفراوی دلیل عاجزی طبیعت باشد و اگر شخصی در آغاز علت
یا در روز هفتم ریم برآید دلیل آن باشد که روز چهاردهم بمیرد پس اگر نشانها از نشانهای
خیر بد نماید ممکن باشد که روز هفتم یا روز بیستم بماند در خود قوت و اگر قوت ضعیف
بود ممکن باشد که روز نهم یا روز یازدهم بمیرد و بباید دانست که در علت ذات الجنب
و ذات الریه مردم کهل و پیر بیشتر میرند و علتها دیگر که در سینه افتد جوانان بیشتر میرند
از بهر آنکه در ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را نفث تواند کردن و قوت پیران ضعیف
باشد و ماده پاک نشود و قوت جوانان قوی‌تر باشد و پاک تواند کردن و در اماسها دیگر
که در حوالی سینه باشد بسبب آنکه حرارت خون افزونی باشد تب اماسها را تیزتر تواند
کند و حرارت تب اندامهای اصلی را باز دهد و تریها را بگدازاند و قوت را ساقط کند
و پیران از حرارت تب این رنجها نرسد بدین سبب این بیماریها با سلامت‌تر از جوانان
باشد و هرگاه که خداوند سل نفث بنشستند دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد
و هرگاه که ریم در سینه بماند شش را بخورد و فساد آن بدل باز دهد و اما نشانها که از
بیماریها باید جست آنست که هر بیماری که از پس بیماری اگرچه صعب‌تر از بیماری دل
باشد یا در عضوی شریف‌تر باشد بد بود و هرگاه که بیماری هرچه باید کرد از پرهیز

و علاج می کنند و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب بود و بیماری پرخطر باشد و اگر
درد سر صعب دایم علامتی صعب از علامتهای بد باید لا محاله دلیل مرگ باشد از
بهر آنکه درد سر دایم دلیل اماس غشاء دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی
قوت باشد و اگر علامتی بد نباشد بیماری بر عاقبت زایل شود با بحران و بر عاقبت جوانان
را باشد و روز سیوم باشد و اگر با ذیبس تر افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل باشد
یا پیر باشد علت سرسام یا درد سر و گردن و گرانی سر دلیل آن باشد که اندر گرد
افتد و قی زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه درد سر بر اندرین صفرا باشد بر
دماغ و سبب گزار اینکه درد سر برآمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب گداز از تک خشکی
درد دماغ و درد نزدیکی مرگ باشد بسبب ضعیفی باشد بعد از آنکه بعد علت قی ریمی
دماغ بود و اگر قوت ضعیف باشد اندر حالی که قی کراثی بد باید بمیرد و اگر قوت قوی
باشد سه روز بماند پس بمیرد و اگر کسی را سر بر چمی افتد و عقل شوریده شود دلیل
آن بود که آفتی بدماغ او رسیده است و اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده
شود خراشاید بد باید باشد دلیل آن بود که دماغ از بخار شراب کم شده است
و ممتلی گشته و خراشا دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو گرفته
است و بیم آنست که بمیرد و اگر مستی ناگاه سکته افتد و تشنج بدید آید بمیرد پس اگر
در حال او را تب گرم آید تشنج و سکته گشاده شود از بهر آنکه سکته آنگاه افتد که دماغ
و عصبها پر شود و حرارت لطافت ماده شراب ملذ از آید و لطیف کند و اگر ماده
سخت غلیظ باشد و حرارت تب آن را لطیف نتواند کردن و اگر شخصی تن درست
ناگاه او را درد سر خیزد پس در سکته افتد و دم زدن او با غرغره باشد در مدت هفت روز
بمیرد و بقراط می گوید اگر سکته قوی باشد ممکن نبود که برهد و اگر ضعیف باشد
آسان آسان برهد از بهر آنکه سکته از جمله بیماریها حاده است که چهار روز یا هفت روز
بیش نماند از بهر آنکه ماده در عضوی شریف باشد و عضو شریف در بیماریهای
صعب بیشتر از مدت صبر نتواند کرد و هرگاه که ذات الجنب و ذات الریه گردد بد باشد
و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و از جهت شش باز می دهد
و اگر ذات الجنب موضع ماده بیخی سیاه شود مرگ نزدیک باشد و دلیل آن باشد
که فساد ماده بظاهر پیرهن داده و اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه اسهال
بدید آید بد باشد خاصه که پیش از روز هفتم بود از بهر آنکه ماده آن هر دو علت

باسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود و قوة ضعیف ماده بنفث
پاک نتواند کردن و اسهالی که پیش از روز هفتم پدید آید دلیل ان باشد که طبیعت از
نضج ماده عاجز است و سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه است واکر اندر بیماری
سل نیز اسهال پدید آید بد باشد و نیز ناف کشتن زکام در ذات الجنب و ذات
الریه بد باشد از بهر انک ممکن باشد که مادهٔ زکام بسینه فرود ریزد زیادت کردد واکر
شخصی را در سینه ریم باشد و دلع کند و ریمی مانند دردی پدید آید زود بمیرد از بهر
انکه دلیل آن باشد که ماده نتوانست پخت و بیرون انداختن ممانع است و همچنین باز
ایستادن اسهال سبز و سیاه و کنده بی انکه ماده تمام بیرون انداخته بود بد باشد از بهر انکه
خوف ماده بدان اندرون بماند باندامها باز کردد و بناسی باندامها برسند که شریف باشند
و بکشد   واکر در بیماری سل عقل شوریده شود بد باشد از بهر انک در سل شوریدکی
عقل عرضی غریب باشد و درد سر و ریختن موی در بیماری سل نشان نزدیک آمدن مرک
باشد از بهر انک دلیل ان باشد که رطوبت اصلی نیست شد و قوت ماسکه ضعیف
کشت و عرق سرد در بیماری سل بد بود از بهر انکه کداختن و تحلیل رطوبت باشد و هرکاه
که شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار بود و خفقان بود از بهر انک دلیل ان باشد که
مادهٔ بد بنواحی دل میرسد و چون این عارض بسیار کردد ضعف دل زیادت
شود و هلاکت عزیزی ناکاه فرو میرد و هم چنین خفقان دایم دلیل مرک مفاجات بود
بدین سبب استسقا کر از پس بیماری حاده افتد و با تب باشد مرک نزدیک بود از
بهر انکه سبب استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوة مدبره باشد و علاج ان بچیزها
کرم باید کردن و علاج تب بچیزها خنک چرا که خنکی در سبب استسقا را زیادت کند
و کرمی در سبب تب را زیادت کند و سرفه در استسقا سخت بد باشد خاصه کر سبب
سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اکر سببی جز این سهلتر باشد و اسهال صفرا
در استسقا نیک باشد از بهر انک سبب استسقا ماده سرد باشد و چون ماده کرم از ان
جدا شود علت استسقا زیادت شود و بکشد واکر شخصی را استسقا کیرد بیشترها
بی رکی بر آب باشد که بر غشا جگر پدید آید و این بثره را بتازی نفاخات کویند هرکاه
که این نفاخات در فضای شکم کشاده شود و زرداب کردی بالا بر صفاق
و ثرب ریخته شود و فضای شکم پر از زرداب شود و هردو عفن و تخورده کردد بیمار
بمیرد و فواق و قی در علت قولنج بد بود واکر با وی تشنج پدید آید نشان مرک باشد

از بهر انک

از بهر انک سبب فواق و قی در قولنج صعوبت قولنج باشد که منفذ رودها بسته شود
و طبیعت را ثفل الجری طبیعی دفع نتواند کرد و بمعده براند و قی آغاز کند و معده را
برنجاند و بخار بر دماغ دهد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد واکر خداوند تقطیر را
قولنج که با ایلاوس معروفست پدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مکر که تب آید و ادرار کند
بسیار و خداوند کتاب کامل الصناعه می کوید که این معنی اندر تفسیر مقاله ششم از فصول
بقراط یافتم و جالینوس سبب این نتوانست دانست و انکار کرد و کفت این سخن بقرا
نیست   واکر شخصی را تب باشد و با ان دردی باشد تنفسها اندر سینه تنگ که
آن درد بحجاب دماغ بر آید عقل شوریده شود بسبب انکه حجاب را با دماغ مشارکت است
پس اکر ان نشانها نیک نشانی پدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را براند و انرا سوی
بیم کند و هر بیماری که در خورد طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک بود
و بی و پیچیدن ناف و شوریده شدن عقل کشنده باشد و ناهمواری حرارت تب
اندر پوست و رک و اندامی مخالف دیکر اندام و قی و اسهال کوناکون بد باشد و دلیل ان
بود که در تن خلطهای کوناکون است و طبیعت را با همه برابری باید کردن و هیچ حال
نتواند کردن   واکر شخصی عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان زرد یا سبز
شود و زبان اماس کند و بر تن بثرها غریب بر اید مرک نزدیک باشد و اکر در تب
سرهای پهلو اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی ناهموار پدید آید کوش باید داشت
که حال بد بدین بیمار باز کردد از بهر انکه دلیل ان باشد که در موضع اختلاج آماس
و نفخی هست   واکر شخصی را که اندر بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود
و غشی افتد مرک نزدیک باشد و چهار ساعت بیش نماند واکر خداوند تب محرقه
ناکاه راحتی یابد بی انک بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی یا که بثرهای
موافق تسکین کرده باشد یا از هوایی بهوایی دیکر رفته باشد و نبض که سریع بوده
بود آهسته شود حکم توان کردن که زود بمیرد واکر شخصی را تب آید و ناکاه در
طبیدن کیرد و طبع بی سببی خشک کردد نشان ان باشد که زود بمیرد و اکر بول
صفرایی باشد و بیشتران اسفید بوده باشد و بر سر ان بول کفکی باشد از بن چون
سیاه برود بد باشد   اما نشانها بد که از طبیبان یاد کرده اید و قیاس بدان
دشوار است ولیکن انست که هرکاه که بر رها کردن که بتازی ان را حصف کویند بر آید
بیمار را شیرینی آرزو کند و جایی دیکر کفته اند که چیزهای ترش آرزو کند روز هشتم بمیرد
واکر بر صدغ چپ بثرهای سرخ و صلیب بر آید و خارشی صعب در کردن پدید آید

روز چهارم بمیرد و اگر بیمار را شش چند عدسی در زیر چشم بر آید و شیرینی آرزو کند
روز نهم بمیرد و اگر شخصی را بینی که ماسها و پیهای هم بدید آید و عقل زایل شود و اگر
شخصی را بر روی یا بر تن دملی پدید آید و درد نکند و چون دمل ظاهر شود بینی بخارش
آید روز اول یا سیوم بمیرد و اگر شخصی را بر سر زانو بثره چند مانند انگوری بر آید و گرد اگرد
آن سیاه شود روز نهم بمیرد و نشان مرگ الوان بود که عرق سرد کند والله اعلم

باب سیوم اندر شناختن آنک کدام نشانها قوی تر باشد و اعتماد بر نشانها که کدام بیشتر باشد

بباید دانست که دلالت
رنگ چشم بر غلبه خلط نشانی قوی است از بهر آنک چشم صافی است و رنگ هر خلطی که باوی
بیامیزد زود پدید آید و دلالت رنگ زبان اگرچه معتمد است هم قوی است از بهر آنکه در
رگهای بزرگ است و گوهر او سست و متخلخل است همچون اسفنج و هر ماده که باشد زود
قبول کند و رنگ آن گیرد و اگر زبان خشک و درشت باشد دلیل آن بود که در سر معده
و جگر و اماسی گرمی هست و اگر سفید باشد دلیل بر سردی معده و جگر است و دلیل
آنکه در سر بلغم بسیار نیست و نیز باشد که دلیل بی رغبتی باشد و دلیل آرزوها بس
قوی نیست از برای آنکه گاه باشد که چیزی موافق خلط آرزو کند و گاهی چیزی ضد
آن آرزو کند و دلالت بول قوی است از بهر آنکه اخلاط در عروق باشد و آب آن عروق
بمثانه اندر آید و بدین سبب دلالت قوام او دلالتی قوی باشد بر آنکه اندر کدام خلط
بیشتر است و خوابها که دلالت کند بر خلطها خاصه که مدت خوابها که از یک نوع بیند
و اندر آن با چیزی اندیشه و هیچ سخن بر فتنه تو دحبا نکرد بدین با رانها و برفها و سرماهای
دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتشها و گرما و سوزش دلیل غلبه صفرا و دیدن
بوستانها ملایم و غلطیدن دلیل خون بود و دیدن دود و تاریکی و خرابی و دیدن
چیزها ناک دلیل غلبه سودا کند

باب چهارم اندر شناختن نشانها و علامتهای بیماریهای دراز

بباید دانست
که نشان بیماری دراز ده است یکی غلبه خلط دوم ضعیفی معده سیوم پدید
آمدن اثر نضج و تمادی چهارم پدید نا آمدن رسوب در بول خاصه اگر بیماری سخت
گرم باشد پنجم نبضی عظیم و روی بیمار زرد ناک ششم پدید آمدن نشانها بحرانها
پیش از نضج و ضعف قوت تا آنکه علامتها دیگر پدید باشد هفتم آنکه علامتها صعبی
بحران پدید آید و منفعت و مضرت هیچ پدید نیاید بیماری لهستی یا تیز باشد هشتم
اختلاط بسیار افتادن خاصه در اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم رسوب سرخ

که تا چهل روز سرخ باشد و نشان درازی بیماری بود بیماری و بحران گوش بباید دانست
فی الجمله حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج و حال و حرکتها بیماری و اوقات نهایت بیماری
طبیب باید که نگاه میدارد و بر حسب آنکه حکم میکند بدرازی و کوتاهی بیماری بحسب
مشاهده قیاس میکند

باب پنجم اندر شناختن نشانها بر تن در نشان پدید آید و نشان دهد که بیمار خواهد بود

بباید دانست که هرگاه که
خفقان تنهم برهد مرتن در سست بپیوسته کرد بیم آن باشد که مفاجا بمیرد و تدبیر
آن باید کردن که دل را قوت دهد و قوت طبیعت نگاه دارد و هرگاه که دوار و کابوس
پیوسته گردد بیم بود که صرع یا سکته ادا کند تدبیر پاک کردن دماغ باید کردن از
رطوبتها غلیظ و هرگاه که در عضو اندامها اختلاج پدید آید بیم تشنج و سکته باشد و تدبیر
استفراغ بلغم باید کردن و هرگاه که یک نیمه روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد
دماغ را از بلغم غلیظ پاک باید کردن و هرگاه که حاسها کند شود و حرکتها گرانی نوا ند
کردن و اندامها خدری شود بیم فالج بود تن را از بلغم همه پاک باید کردن و هرگاه که چشم
و روی سرخ می شود و آب از چشم می شود و روشنایی دیدن خوش نیاید و چشم
از آن بگیرد بیم سرسام باشد تدبیر فصد باید کردن و تدبیر اسهال و هرگاه که بی سببی
ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی یابد و مستوحش میشود بیم مالیخولیا باشد تن و دماغ
از اخلاط سوخته پاک باید کردن و هرگاه که روی سرخ ممتلی گردد و بسرخی تیره گی
میل کند بیم جذام بود تن را از اخلاط تند پاک کردن که تن مردم گران شود و رگها
ممتلی باشد بیم انصداع عرقی باشد یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجا بود تدبیر فصد
و اسهال باید کردن و هرگاه که در روی و پشت چشم و دل اطراف تهیج پدید آید
بیم استسقا باشد و جگر را تعهد باید کردن و هرگاه که بول و براز سخت گنده باشد
نشان عفونت و بیم تب باشد و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کردن ٥ و بباید دانست
که گنده بول قوی تر باشد از نشان عفونت از گنده براز و هرگاه که مردم در خویشتن گرانی
و ماندگی می ماند و با آن شهوت طعام ساقط شود بیم تب و بیماری بود و هرگاه که
عادت طبیعی و ناطبیعی از حال معهود بگردد بیم بیماری باشد عادتها طبیعی چون
غذا و شهوت جماع و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر
آن و عادتها ناطبیعی و آب رفتن از بینی و دهان و قی و خون بواسیر و غیر آن که از این
عادتها یکی بگردد یاد و نشان بیماری بود و هرگاه که صداع با شقیقه پیوسته گردد
بیم آن نشان دهد و لمرتب آب باشد و هرگاه که خیالی چون تحنند شود یا چون نقطه سیاه

لست

نشن چشم پدید آید و چشم خیره می‌شود بیم فرو آمدن آب باشد چنانک باید کردن چنانکه
یاد کرده آید و هرگاه که در پهلو راست گرانی و خلیدنی همی باشد نشان آفتی بود در جگر
و هرگاه که گرانی در پشت و تهیگاه می‌یابد و حال بول از عادت بگردد آفت اندر گرده باشد
و هرگاه که طبع اجابت نکند و ثقل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و بیم
یرقان بود و هرگاه که سوزش آب تاختن پیوسته گردد بیم ریگ مثانه بود و هرگاه که اسهال
مقعد را بسوزد بیم سحج باشد و هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی می‌باشد و در
شکم نفخ رنجه می‌دارد و اطراف درد می‌کند بیم قولنج باشد و خارش مقعد اگر بسبب کرم
خورد نباشد و هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد و بسیاری دملها مقدمه دبیله
یا سلعه بزرگ باشد و قوبا بسیار مقدمه برص سیاه باشد و بهق مقدمه برص سپید
باشد و الله اعلم

باب ششم اندر شناختن سببهای مرگ

اندر شناختن آن بباید دانست که اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل
و دیگر تحلیل پذیرفتن قوت و دیگر فرو مردن حرارت غریزی اما مزاج دل را تباه کند و قوة
را تحلیل کردن آن چیزها چند است یکی دردی صعب و دوم مزاج گشتن مفرط سیوم مزاجی
غریب چون مزاج زهر و بسته گشتن راه دم زدن چنانکه خداوند سرسام یعنی خداوند بیماری بزرگ سینه
بیشتر بسبب بسته شدن راه دم زدن میرند و بدین سبب است که اندر علت نکران د
که بیمار پشت باز خسپد و بینی تا حلق خشک شود آن بهر آنکه چون پشت باز خسپند سینه
شدن دم زدن پدید آید و حلق خشک گردد سبب مرگ باشد و بیم چنین از طرف حرارت غریزی

باب هفتم اندر شناختن وقت مرگ اندر نوبتهای تب

بباید دانست که هرگاه که هر بیماری که در ابتدا نوبت تب با
در وقت زیادت شدن تب میرد بیشتر یا در تنها میرد که سبب آن آماسی باشد در اعضا
اندرونی و در آن وقت ماده فرو ریختن روی بدان موضع نهد و آماس زیادت شود یا در بیماریها
صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن هزیمت کند خاصه اگر قوت
ضعیف باشد حال الطبیعت با ماده همچون آفتی لذکی باشد که در هزیمت بسیار فرو میرد یا
همچون کسی که او را گلو فشارند و اندر وقت ابتدا تب همی میرد بسبب آنکه طبیعت از ماده
بیماری ستوه شود یا در وقت انحطاط نوبت تب می‌میرد لکن در وقت انحطاط
میرند یکی بسبب بحرانی غایت که اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا عرقی
عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و بحرانی عرق را لازج
کند لیس بیم و تحقیق آنست که این انحطاط انحطاطی بر وزن باشد و حرارت غریزی

تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام برفته بدان ماند که نوبت تب اندر
انحطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط راستین قوت نها نیز شود و حرارت غریزی
را بر افروزد و نفس قوی و با نظام شود اما الدلائل بسیار باشد که در وقت انحطاط بمیرند
و بیشتر اندر آن وقت عرق سرد ناهموار کنند یا از سینه و سر کردن تنها و بیماریها حاده
صعب که کشنده باشد آن روز بمیرد که در بیماریها سلیم بحران نیک خواهد بود و در
بیماریها و تبها محرقه و ابخ بدان ماند اندر وقت ابتدا تب میرند و نشان مرگ آن
بود که عقل شوریده شود و تاسه صعب خیزد یا غنودن و ضعف پدید آید پس
در بینی و چشم تاریک شود و دل درد خیزد و بیماری از آن گیرد و در تبها بلغمی اندر اول
نوبت تب میرند و نشان مرگ آن بود که سرما دراز گردد و تن گرم نشود و نبض
ضعیف و متفاوت بماند چون کسلانی و ستان پیچد گردد در جامه مرگ بیمار ساعت
باشد اندر روز و از وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بروی صعبتر باشد و لکه
در ابتدا نوبت باشد یا در وقت تب ابتدا یا در وقت انتهاء اگر چنان باشد که علا منتهای
نها اندر چنین وقتها که نشان زشت یاد کرده آمد پدید آید کمتر باید ترسیدن و اگر آن
باشد که اتفاق چنان افتد که این علامتها که یاد کرده آمده است در این وقتها پدید
آید حکم چنان باید کرد از روی قیاس طبی که بخواهد مردن و العلم عند الله تبارک و تعالی لی
وما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر تمام شد جزو [illegible] الکتاب بحمد

المجلد الخامس

بباید دانست که اندرین کتاب پنجم اجناس و حمیات و انواع و اسباب و علامات و
معالجات آن یاد کرده میشود و این گفتار بر چهار باب است **باب اول**
اندر اول اندر یاد کردن اینکه تب چیست **باب دوم** اندر یاد کردن
آنکه تبها چند جنس است **باب سیوم** اندر آنکه تب چگونه گیرد و چون گشاید
باب چهارم اندر آنکه کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند
گفتار دوم اندر بیان کردن حمی یوم و احوال و علامات و معالجات آن و این گفتار بیست
و هفت باب است **باب اول** اندر احوال و یاد کردن احوال تب یوم **باب**
دوم اندر یاد کردن اسباب حمی یوم **باب سیوم** اندر یاد کردن علا[مت]

حمی یوم باب چهارم اندر یاد کردن سببها که حمی یوم بدان کنند باب
پنجم اندر علامتها که بدان بتوان دانست که حمی یوم گیرد و یا بچیزی دیگر بشود باب
ششم اندر معالجات حمی یوم بر وجه کلی باب هفتم اندر آنکه حمی
یوم چند نوع است باب هشتم اندر آنکه حمی یوم که از غم و اندیشه تولد کند
باب نهم در آنکه حمی یوم که از خشم تولد کند باب دهم
اندر آنکه حمی یوم که از بیخوابی تولد کند باب یازدهم اندر آنکه حمی یوم از
بسیاری خواب و آسایش تولد کند باب دوازدهم اندر آنکه حمی یوم از شادی
تولد کند باب سیزدهم اندر آنکه حمی یوم از ترس تولد کند باب
چهاردهم اندر آنکه حمی یوم از رنج تولد کند باب پانزدهم اندر آنکه حمی یوم که
از استفراغ تولد کند باب شانزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند باب
هفدهم اندر حمی یوم که از اماس تولد کند باب هجدهم اندر حمی یوم که
از غشی تولد کند باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند باب
بیستم اندر حمی که از تشنگی تولد کند باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده
تولد کند باب بیست و دوم اندر حمی یوم که سبب آن سست شدن تن بشرع و
شدن مسام باشد [illegible] باب بیست و سوم اندر حمی یوم که سبب
آن غسل کردن بآبهای قابض باب بیست و چهارم اندر حمی یوم که سبب حرارت گرمابه
یا حرارت آفتاب باشد باب بیست و پنجم اندر حمی یوم که سبب آن از خوردن
طعامها و داروهای گرم باشد از هر جنس باب بیست و ششم اندر حمی یوم که
از شراب تولد کند باب بیست و هفتم اندر حمی که از بسیاری خوردن طعامها تولد کند
و از ناگواریدن آن والله اعلم گفتار سیوم اندر بیان کردن تبهای عفونی
و این گفتار سه جزو است جزو نخستین در عفونة و اسباب و علامات آن
و سبب شناختن اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج باب است باب اول
اندر یاد کردن اسباب عفونت باب دوم اندر اختلاف نوبتهای تب
در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی باب سیوم اندر مادهٔ صفرا و سودا
اگرچه هر چند که گشت در مزاج عفونت پذیرنده است باب چهارم اندر
یاد کردن تبهای عفونی و علامتهای کلی تبها عفونی را باب پنجم
اندر یاد کردن سرمایی که بیمار بوقت قشعریره یابد که آنرا نافض گویند جزو دوم
اندر شناختن تدبیر کلی اندر علاج تبهای عفونی و از تدبیر کردن استفراغها

و تدبیر دادن طعام و شراب و تدبیر کردن خواب و بیداری و این جزو ده باب است
باب اول اندر یاد کردن اصلها و قانونها که در علاج
این تبها بکار باید داشت باب دوم اندر یاد کردن آب سرد
باب سیوم اندر تدبیر کردن جلاب و سکنجبین و ماء العسل
باب چهارم اندر تدبیر کردن کشکاب باب پنجم
اندر تدبیر کردن غذاها و نگاه داشتن قوت باب ششم اندر یاد کردن تدبیر
خمر باب هفتم اندر یاد کردن تدبیر خواب باب هشتم
اندر یاد کردن تدبیر استفراغها باب نهم اندر یاد کردن تدبیر ضمادها
باب دهم اندر یاد کردن تدبیر گرمابه جزو سیوم اندر
شناختن تبهای عفونی و علامات و معالجات هر یکی بشرح تمام و این جزو دوازده
باب است باب اول اندر یاد کردن تبهای عفونی باب دوم
اندر یاد کردن تب غب خالص و معالجات آن باب سیوم اندر تب مطبقه
و معالجات آن باب چهارم اندر تب شطر الغب و معالجات آن
گویند باب پنجم اندر تبها بلغمی و معالجات آن باب ششم
اندر تبها بلغمی لازمه و معالجات آن باب هفتم اندر تبها که از اندرون
سرد باشند و بیرون گرم بر عکس این و معالجات آن باب هشتم اندر تب ربع
و معالجات آن باب نهم اندر یاد کردن تبهای خمس و سدس و
معالجات آن گفتار چهارم اندر یاد کردن تبها و تبهای دقی و تبها و با اسباب
و علامات و معالجات آن و این گفتار چهار باب است باب اول اندر
یاد کردن تب دق و علاج آن باب دوم اندر تب دق پیران و معالجات
آن باب سیوم اندر تبها که بر تبع اماسها پدید آید و علاج آن باب چهارم
اندر تبها و با و علامات و معالجات آن گفتار پنجم اندر بیان کردن آبله و حصبه و تبهای حصبه
آن و احوال و علامات و معالجات آن و این گفتار سیزده باب است باب اول
اندر اسباب آبله و حصبه و کابی آن باب دوم اندر مزاجها که مستعد
آبله و حصبه بود و شناختن عضوها که اندر وی پدید آید باب سیوم اندر
یاد کردن علامتها آبله و حصبه باب چهارم اندر شناختن نشانهای سلامت
و نشانهای خطر باب پنجم اندر احتیاط از آبله بر تن باید و اگر بر آید کمتر
بود باب ششم اندر آنکه یاری دهند طبیعت را تا آبله با حصبه

نطاهر تن بیرون افکند باب هفتم اندر تدبیر باز داشتن آبله از چشم و بیرون حلق
باب هشتم اندر تدبیر معاونت اندر تراییدن آبله باب نهم اندر
تدبیر خشک کردن آبله باب دهم اندر تدبیر خشک ریشه آبله
باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب خاصه صاحب آبله و حصبه
باب دوازدهم اندر تدبیر استفراغها ایشان باب سیزدهم اندر تدبیر
نگاه داشتن کردن و زایل کردن نشان آبله گفتار و ششم اندر بیان کردن نکس یا فراز نکس و تدبیرها
ایشان و این گفتار پنج باب است باب اول اندر احوال و چگونگی نکس تا
باب دوم اندر نشانها نکس گویند باب سیوم اندر احوال ناقه
باب چهارم اندر تدبیر ناقه از نکس باب پنجم اندر تدبیر طعام
و شراب ناقه گفتار اول اندر بیان کردن آنکه تب چیست و این گفتار چهار باب است
باب اول اندر بیان کردن آنکه تب چیست بباید
دانستن که تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و بمیانجی خون و روح در رگها
بگذرد و در همه تن پراکنده گردد و همه تن را گرم کند و برافروزاند فروزیدنی که مضرت آن
اندر فعلهای طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ
جنس حرارت است و دیگر لفظها فصلهای ذاتیست که حد تب بدان تمام شود و بباید
دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتها
بی میانجی چیزی دیگر در افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت تب همچنین که میانجی
چیزی دیگر در افعال الطبیعی مضرت نکند هم چنانکه آب گرم فرواید مضرت آن در
بیناییی بی میانجی چیزی دیگر پدید نیاید حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد
رسد که در افعال الطبیعی مضرت خواهد کرد سبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید
آید همچون عفونت و تب از بهر آنکه عفونت سبب است و مضرت او بمیانجی چیزی
دیگر پدید آید و میانجی حرارتیست که از وی تولد کند و افعال الطبیعی که مضرت تب اندر
بدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن آن و برخاستن و نشستن و رفتن
و خفتن و جماع کردن و مانند آن باب دوم اندر یاد
کردن آنکه تن را چند جنس است بباید دانست که تن مردم چیزیست مرکب و مایه ترکیب
آن سه جنس است نخستین اندامهاء اصلیست که بنیاد تن بر آنست چون استخوانها
و پیها و رگها و جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که در رگها و تجویفها تن است
چون بلغم و خون و صفرا و سودا که اینرا اخلاط گویند و جنس سیوم روح طبیعی و حیوانی

و نفسانی است و بخارها که در همه تن پراکنده است پیشکان این ترکیب را بر
گرمابه ترکیب کرده اند و استخوانها و رگها و پیها که اندامها اصلیست که بنیاد تن بر آنست
بجای دیوارها و بجای سنگها و خشت گرمابه نهاده اند و خون را و مغز را که اندر رگها
و استخوانهاست و اخلاط دیگر را که در رگها و تجویفهاء تن است بجای آب نهاده اند
که در حوضها گرمابه است و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی را و بخارها را که اندر همه
تن است بجای گرمابه نهاده اند و هرگاه که حرارت تب در اندامها اصلی آویزد همچنان هوای
باشد که حرارت آتش که در دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد و این جنس را تب دق
گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط آویزد پس از اندامها اصلی باز دهد
همچنان باشد که آب گرم که اندر آبزنها گرمابه باشد و سنگ و خشت و دیوارها گرمابه
باشد از آن گرم شود و این جنس را تب خلطی گویند و هرگاه که اندر روح و بخارها آویزد
و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که در خانه آتش کنند و هوای خانه گرم
شود و دیوار خانه را گرم کند این جنس را تب یکروزه گویند و بتازی حمی یوم گویند اما
یکروزه از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح اثر کند این جنس را تب
یکروزه گویند و روح سخت لطیف است تب اندر وی بسیاری درنگ نتواند کرد تا
در روز تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز گردد یکشبانروز بیش نماند بدین سبب اجناس
تب بیش از سه نباید که یاد کرده شد یکی را تب دق گویند و از وجهی دیگر گفته اند
که تب دو جنس است یکی بسیط و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده از یک خلط
باشد و مرکب تبی را گویند که ماده از دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است
نخستین تبی است که بعلت خویش بیمار باشد و دوم تبی است که عرض دردی یا عرض
اماسی یا عرض دیگر باشد و سیوم تبی است که آهسته تر و لرزان تر باشد آرام تر و تندخوا
و پنجم تبی است است که هر روز بگیرد و ششم تبی است که یک شب بگیرد و هفتم تبهاست که
سهل گذرد و هشتم تبهاست که صعب گذرد و با اعراض منکر باشد و نهم تبهاست که
لازم باشد و نگشاید و آنرا مطبقه گویند و دهم تبهاست که لازم نباشد و بتازی
مفتره گویند و حده تبر گویند و سیزدهم تبی است که باندک مایه فواشا باشد که
بتازی قشعریره گویند این نوع که یاد کرده آمد انواع کلیست و در زیر هر نوعی انواع بسیار
است و تفصیل آن در بابها آینده یاد کرده آید ان شاء الله ٥ اما تبها خلطی که از عفونت
اخلاط یعنی از گنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط
چهار است یکی بلغم دوم صفرا سیوم خون چهارم سودا لیکن از بهر آنکه این عفونت اخلاط

از دو حال بیرون نباشد یا از اندرون رگها عفن گردد یا از بیرون رگها بدین سبب
انواع این تبها هشت گردد چهارم انکه اخلاط از اندرون رگها عفن گردد و چهار انکه
از بیرون رگها عفن گردد اما اگر این تبها را که با یکدیگر ترکیب افتد انواع ان بسیار
شود و این چنان باشد که یک تب را با تبی دیگر ترکیب افتد یا با دو نوبت دیگر یا بیشتر
مرکب شود و نیز هر یکی از این تبها در حد حد باشد چنانکه بعضی سوزان باشد و بعضی
اهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب شود و گاهی آهسته به
آهسته مرکب شود و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزان و گاهی مطبقه با
مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره و وقت گسارندن ان نوبتها این
باشد یا بیمار پیوسته در تب باشد و چنان نماید که یک تب است که نوبت او لازم
است و هر گاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته برجای باشد
و فرق میان انکه یکی از دیگری ضعیفتر است بضعیفی و سهلی اعراض پدید اید و هر گاه که
مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آن زیاده
اید و هر وقت که بگسارد اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه برجای بماند و تبها
که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون عروق عفن افتد ابر گویند یعنی گردنده که
نوبتی نگه میدارد و بیدو و بیا زاید و نایبه گویند یعنی تبها که بنوبت اید و مفتره نیز
گویند یعنی می گسارد و باز می اید چنانکه اگر خلطی بلغمی و اگر خلطی سوداوی باشد یکروز
تب آید و دو روز نیاید و این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود
یک روز اهسته تر آید و این را تب شطر الغب گویند و اما انچ از خلطی تولد کند که
در عروق عفن گردد انرا مطبقه گویند و لازمه نیز گویند و این تبی باشد که بگسارد
و اگر این خلط عفن گردد خون باشد هم از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد
یا بیرون از عروق و حال خود اندر عروق از دو گونه بود یا کم شود و بجوشد یعنی انکه
عفن گردد و تب را که ازین خون تولد کند سونوخس گویند یا کم شود و عفن
گردد و این را از سه گونه بود یکی انک اندکی خون عفن گردد و بیشتر درست باشد
دوم انکه یکی نیمه درست بود و یکی نیمه عفن گردد را انشا راست و سوم یکی انکه بیشتر
عفن گردد و کمتر درست باشد و تب را که از خون تولد کند محرقه گویند یعنی سوزنده
و هر گاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از کم شدن خون یا از
عفونت او تولد کند همه مطبقه باشد و انواع تب بنوذ چه انچ در عروق کم شود
یا عفن گردد و چه انچ بیرون از عروق و انچ بیرون از عروق عفن گردد سبب آن

اما بسی خونی تولد کند در اندامها که زیر درون شکم است چون معده و جگر و سپرز
و نیز هر و روده‌ها و چون شش و حجاب و عصبها و عضلها و انچ نوع تب از جمله این تبها بود
که بذات خویش بیماری نباشد لکن غرض بیماری دیگر باشد و تدبیر آن پدید آید
ج تر بینی که علاج هر تبی ضد مزاج ان تب باشد و علاج ان تب علاج آماس و علاج
ان عضو باشد که اماس در وی است و تفصیل علاج و شرح هر یک اندر جای خویش
یاد کرده آید و اسباب عفونت هم چنین یاد کرده شود باب

سیوم اندر یاد کردن انک تب چگونه گیرد و چگونه گسارده شود

بباید دانست که هر گاه که مادهٔ از وجهی اندر تن گرد اید و حرارت غریزی عاجز اید از انک
انرا بگوارد و بصلاح آرد و بسبب فرو نی بخار ان مادهٔ روح در شریانها غلیظ گردد
و بد شود و کذر نتواند کردن و دم بدشواری تواند زدن حرارت ان بدل باز دهد
و از دل بشریانها باز اید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید از بهر انک هر سو المزاج
گرم که در عضوی پدید آید شریانها آن عضو را و شریانها عضوی که بدان نزدیک باشد
و روح را که در ان شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر انکه
شریانها اندر دل رسنده است و بدو پیوسته و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت
فراهم شدن دل فراهم ایند و بسته شوند تا خون روح که در شریانها فراهم اید
بی و راه باز کردن خون بروح بدل بسته شود بیش از انکه این راه بسته گردد مقدار
اندک از انچ در شریانها و سو المزاج پذیرفته بدل باز گردد بدین سبب روح که در دل
باشد از حرارت غریب و از سو المزاج قبول کند و با هم میانجی شریانها اندر همه تن
پراکنده شود فی الجمله می باید که بخار گردد و تحلیل پذیرد چون بفضول باز گردد خون
را گرم کند و حرارت را بهوای دل که روح است برساند و گرم کند و اندر دل و در شریانها
پراکنده گردد اند و به همه تن رسد تب پدید اید و اگر تن از خلطهای بد پاک شود تب
یکروزه بود و اگر در تن خلطی بد باشد حرارت در ان خلط اویزد و تبی که بدان خلط
باز خواند تولد کند بدین سبب دل هم چنانک مبداء حرارت غریزیست که در دل
بر افروزد و اندر دل میانجی روح و خون که در شریانها ست اندر همه تن پراکنده شود
تب بدید اید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید اید بباید دانست که
هر گاه که تعفن باز گشته باشد و دل را و هوای دل که روح است و خون را گرم کرده و در
هم گسسته باشد و منبسط ظاهر گردد بگذارد و بخاری لطیف و صافی گردد و بر افروزد
و بعلت منبسط اهر تن کند و تحلیل پذیرد تب گساریده شود بر اینست که یاد کرده آمد

وکسانیکه تب این بود وتنها که بنوبت گیرد وسبب اختلاف نوبتها اندر صعبی وآهستگی ودرازی وکوتاهی بجای خویش یاد کرده آید ان شاء الله   اما سببهاء تب دو جنس است یکی سببهاء بیرونی ودیگر سببهاء اندرونی اما سببهاء بیرونی هفت نوع است یکی عفونت هوا است ودوم بخارها که با هوا آمیخته شود وسیوم آنکه مردم در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش چندان بنشیند که دل ودماغ گرم شود چهارم آنکه اندر آبی بنشیند یا آلات بجوشند چون آبها معدن زاک وشب مسامرا ببندد وپوست را کثیف کند وحرارت و بخارها که باید که بتحلیل خرج شود باندرون تن باز گردد واگر خورنده بکیفیت زیانی دارد پنجم آنکه بناهنگام در آب نشیند اگر چه آب نیک باشد ششم آنکه بناگاه یکبار حرکتی فرماید قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان حرکتها وریاضتها اتفاق نیفتاده باشد وعادت نکرده باشد وبر خویش الحاح کردن بدرجاع هم ازین نوع باشد هفتم بیخوابی واندیشه وانده بسیار ورنج بدین ماند   اما سببها که از اندرون باشد هم هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن ازبهر آنکه هر خلطی که عفن گردد گرم شود وتب آرد ودوم غلبه صفرا وخون بی آنکه عفن شود وسیوم آماسها وریشها که بر تن پدید آید چهارم اثر قوت وهم خویش در خود چنانکه کسی می ترسد که بیمار شود ودر وهم گیرد که بیمار خواهد شد تا بدان وهم بیمار شود وپنجم باز ایستادن استفراغی که عادت گرفته باشد چون حبس خون بواسیر وطمث وادرار بول ونزله واستفراغ منی وآنچ بدین ماند وششم غذاها وداروها که تیز درخور مزاج باشد حرارتی غریب اندر تن برافروزد وبر حرارت غریزی قهر کند یا حرارت غریزی را فروگیرد تا برنتواند فروخت چنانک هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد تا برنتواند فروخت وتخم ازین جمله باشد تا رطوبت اصلی را بر حال خویش باشد حرارت غذا با حرارت دارو خارج روح را از اعتدال بازبرد وهفتم تا با فتی مقدار کفایت از طعام وشراب نیابد ان سبب اخلاط تن واندامها گرم شود از بهر آنک چون حرارت غریزی ماده بیابد که می تواند ومی گوارد روی با اخلاط اصلی آرد و اخلاط را واندامها را گرم کند وبباید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی که از گواریدن وبصلاح آوردن آنچ در تن گرد آید از خلط فزونی پنج چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی وفزونی خلط سیوم غایت تنایی خلط چهارم بازگشتن بخار خلط نفعوزتی پنجم برافروختن حرارت غریب در آن خلط بسببی از اسباب

باب سیوم وچهارم اندر یاد کردن آنک تب اندر کدام مزاج زودتر وبیشتر تولد کنند

بباید دانست که تب در مزاج گرم وتر زودتر وبیشتر تولد کند که در مزاجها دیگر خاصه که تری فزون از گرمی باشد وخداوندان این مزاج را عرق وبول وبراز گنده باشد وازین مزاج گذشته اندر مزاج گرم وخشک تب یکروزه بسیار آید وبسیار باشد که این تب بگردد ومحرقه شود یا دق گردد وازین هر دو مزاج گذشته در مزاجی که گرمی غلبه دارد وتری وخشکی برابر باشد تبهای یکروزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید واگر از آن بگردد عفونتی شود وازین نیز گذشته در مزاجی که گرمی وسردی برابر باشد وتری غلبه دارد تبهای عفونتی بیشتر آید ودر مزاج سرد وخشک تب کمتر تولد کند خاصه تبی که حمی یوم گویند

گفتار دوم اندر بیان کردن حمی یوم

واسباب ومعالجات آن واین گفتار بیست وهفت باب است

باب اول اندر حمی یوم

بباید دانست که پیش ازین یاد کرده آمده است که هرگاه که چون حرارت اندر روح واندر بخارها وبرد وخلطها واندامها از آن گرم شود تب یکروزه از آن تولد کند نیم چنانکه اتفقی که در بخا برگشته بود بخار گرم شود ومادام یکروزه در مدت وقتها بیست وچهار ساعت بود ممکن است که زود زود بگشاید ودشوار باشد که از بیست وچهار ساعت که یک شبانروز است درگذرد وچهل ساعت وهشت ساعت که دو شبانروز است بدارد وباشد نیز که درگذرد وهفتاد ودو ساعت که سه شبانروز است بدارد   وجالینوس می گوید که ممکن است که پنج شبانروز یا شش شبانروز بدارد واین تبی خونی باشد که گرم شده باشد وعفن باشد وسبب این بسته شدن دهنها گذرهای شریانها باشد یا بسته شدن مسام بود واغلب آن باشد که هرگاه که چون تب یکروزه از سه شب گذرد ودر گذر این یکروزه گردیده بود وجنسی دیگر شده وبگردیدن تب چنان باشد که حرارت از روح با اخلاط تن یا با اندامهای اصلی در آویزد وتب یکروزه شناختن دشوار است وعلاج آسان وابتداء دق دشوار توان یافت وشناختن آن مشکل باشد وعلاج آن آسان است اما تب یکروزه در مزاج گرم خشک زودتر پدید آید واگر در علاج غلط افتد مضرت در خداوندان مزاج گرم وخشک بیشتر باشد وزودتر تب دق یا تب غب یا ان گردد از بهر آنک خداوندان مزاج گرم وخشک از گرسنگی وبیخوابی ورنج ریاضت واز اعراض نفسانی تب یکروزه پدید آید واگر اندک تیزی تب دق یا غب از کند وا ز مزاج گرم تب عفونتی یاد کرده

باب دوم اندر یاد کردن حمیات اسباب حمی یوم

بباید دانست که اسباب حمی یوم وآن دیگر تبها یکسانی است وجمله چهل ونه نوع است هفت از آنجمله بیرونی بیست وهفت دیگر از اسبا

اندرو نی چنانکه پیش چی تمام این سببها چهارده کانه اندرونی و بیرونی یاد کرده اید
ان شآء الله تعالی **باب سیوم اندر یاد کردن علامتهای حمی یوم**
بباید دانست که علامتهای حمی یوم هشت نوع است یکی آنکه اسباب آن واصله باشد
سابقه نباشد و دوم آنکه اندر پیشتر تا زین نبضها لرزه که از ابتدای نافض کنند نباشد
و اطراف سرد نشود و ممکن است که در بعضی انواع اینک بباید فرا شا کنند از بهر آنکه بخاری گرم
حاصل باشد که پوست را بگزد و نا فرا شا پدید آید و نافض نباشد از انکه سبب آن
انتشار بخار باشد و سیوم آنکه مقدار آن کسلانی و تکسیر و غنودن کمتر باشد
و چهارم آنکه نبض مختلف صغیر نشود لیکن میل بعظیمی و تواتر نهاده و اگر مختلف شود
اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام شود سبب آن حالی دیگر باشد که نبض
بسبب غایت سردی هوا یا بسببی از سببها که خشکی فزاید چون حرارت آفتاب
و رنج و ریاضت بافراط و گرسنگی و بیخوابی و غم و انواع استفراغ باشد ممکن بود که حرارت
انبساط نبض سریع تر باشد و بیم سریع تر از طبیعی نباشد الا آنکه دراز بهر آنکه حاجت
بسیار نباشد و آن قدر که باشد از جهت هوای تازه باشد یا از جهت بیرون کردن
بخار نباشد از بهر آنکه درین بخارها اندک تر باشد و حرارت بیشتر از بخار بود و اگر حال نبض
مشکل گردد در احوال دم زدن نگه باید داشت و پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد
لکن حرارتی باشد بیحو حرارتی که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضتی
معتدل تولد کند و ششم آنکه روز نخستین اندر اول نضج باشد یعنی قوام بول معتدل
باشد و در وی رسوبی باشد متعلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز
بر جای و معتدل باشد و هر گاه که طبیعت روز نخستین این هر دو نشان یافت
حکم باید کرد که تب یک روزه است یا آنکه هر دو نیکو نباشد حکم نشاید کردن
که تب یک روزه نیست از بهر آنکه ممکن گردد که تب یک روزه است و سبب تغیر بول
و نبض حالی دیگر باشد که از پیش تب بوده باشد و هفتم آنکه از ابتدا این تب گرم
و آهسته باشد و بوقت گذار برآید و بیش اندو ساعت نباشد و ابتدا نها وانتها او
اعراض منکر نباشد حرارت او از اندازه بیرون نباشد و با وی درد تدلیها که مر او را
باخوذ نباشد و اگر صداعی باد ریحی دیگر بود چون بکشاید زایل شود و گساردن
او بعرقی خوش بوی پاکیزه مانند باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم تنوع این
علامت هفتم از علامتها خاصه تر است و هشتم آنکه خداوند این تب را اندر گرما
فرستند تا معلوم گردد که حمی یوم است یا نه و این بدان معلوم گردد که این تب عفونیست

بفرماید تا اندر حال تب توقفی باز گردد و هیچ درنگی نکند و اگر هیچ فرا شا پدید معلوم است
که تب یکروزه است و با آنکه ممکن گردد که تب یکروزه است و درنگ کردن در گرما
اخلاط ساکن را بشورانند و بدان سبب تب یکروزه تب عفونی شود و اگر در گرمابه
درنگ نکردی تب همان یکی بودی پس صواب در چنین حال این باشد که از گرمابه رفتن
بدین قناعت کنند که بیان نماید تا تب از کدام جنس است تب عفونیست یا تب
یوم و بهیچ وجه در گرمابه درنگ نکنند **باب چهارم اندر یاد کردن سببها که تب یکروزه بدان سبب دراز گردد** و تب دیگر شود بباید دانست
که یکروزه بودن تب یکروزه و جنسی دیگر شدن در خور اخلاط و احوال تن باشد تا
خلط کدام خلط است و استعداد آن چگونه است و در خور سببهای دیگر باشد که
با احوال و اخلاط تن یار شوند آن خطاها که در تدبیر و علاج کرده شوند چنانکه
اندر حال این تب واجب کنند که خداوند تب را غذا دهند طبیب غلط کند و غذا — ع
باز گیرد حال آن تب یکروزه و جنسی دیگر شود اگر لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب یکروزه
در وی بسبب باز فتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفرا باشد تب غب شود
یا تب محرقه و اگر تن گوشت ناک و خون افزای باشد چون او گرم شود و بند و مطبقه
شود و باشد که خون عفن گردد و تب عفونی شود و اگر حال تب واجب کند که
بشوید تا گرم کند و بعد از آن مسام گشاده گردد و چنین حال اگر طبیعت از آن غافل
باشد و تنقیه نکرده بود حرارت از اندرون تن در اخلاط فرو تن او برسد و ایشان را عفن کند — ند
لاجرم تب عفونی پدید آید **باب پنجم اندر یاد کردن علامتها که تب یکروزه دیگر شود یا دانستن آن بدان توان** بدان توان دانست بباید دانست که هر گاه که تب گسارده
شود و هیچ عرق نکند و اگر عرق کند باقی تب در تن و رگها مانده باشد و منع انحطا — ط
تب دراز باشد و تغیری می کشاید و صداعی که بوده باشد زایل نشود نشان آن
باشد که حمی یوم دیگر بود و جنسی دیگر شد پس اگر تب با تنها گرم باشد و باقی حرارت تب
در همه تن هموار و آهسته بود و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهر تر گردد و نبض متواتر
و با نظام باشد لیکن بصلبی و صغیری گراید بباید دانست که حمی یوم دق شد
و اگر چشم و روی و رگها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم تر با افزوده و بباید
دانست که حرارت در خون آویخت و گرم کرد و حمی یوم سونوخس شد یعنی مطبقه
متوی و اگر فرا بدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و ترند و تر بیو تذی تب

گران نرشود و درنجها زیادت گردد باید دانست که حمی یوم بکرّ دیگر و عفونی شود
فی الجمله هرگاه که حمی یوم نگردد در وقت نوبت انتها که اول آغاز باخر رسیدن تب
بود یا در وقت انحطاط که تب سبکتر میشود از علامات ازعلامات تنها دیگر لاجرم
بد نباید

باب ششم اندر یاد کردن معالجات حمی یوم بر وجهی کلی

باید دانست که از بهر آنکه مدار علاج همه بیماریها غذا دادن و
نادادن است و آب سرد خوردن و ناخوردن و دستوری دادن و نادادن و استفراغ
کردن و در گرمابه رفتن در علاج این تب تدبیر آن کارها بیند باید کردن اما
غذا را باید دانست که هیچکس را از خداوندان حمی از غذا باز نشاید داشت مگر کسی
را که سبب تب او تخمه باشد و دیگر از اغذا لطیف و زود گوار باید داد که از خلط
نیک تولد کند خاصه مردم صفراوی را و کسی را که در ابتداء تب قرشا یافته باشد اگر
در همه آغاز تب باشد تولد چند نان در آب زده یا در گلاب یا در آب انار یا در شراب
ممزوج بباید داد و شراب ممزوج زود گوارتر باشد و اگر سبب تب ریاضت و رنج
و نایافتن غذا بوده باشد آسایش باید کرد و اگر سبب سده و بسته شدن
مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقها درشت باید
شیما مختلف باید فرمود بر سر دیگرمابه باید فرستاد تا اخلاط لطیف گردد و مسام
گشاده شود و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا در آخر نوبت باید دادن
یعنی در وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نباید داشت از بهر آنکه قوت
بر جای باشد از مضرت آب سرد بباید ترسید و بباید دانست که آب سرد در درآ
یوم و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجیست پس اگر در احشا ضعفی
باشد و تب سرد می باشد اندکی آخر نوبت باید داد و هیچکس را در این تب یعنی
حمی یوم استفراغ نشاید فرمود مگر سه کس را یکی آنکه سبب تب او امتلا سده ابتدائی
بود و دیگر آنکه سبب کثافت بشره و سببی مسام باشد و اندرون او ممتلی بود و دیگر
خداوند تخمه و گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع بود از بهر آنکه چهار منفعت است
یکی تری که اندامها را کسب کنند دوم گشاده شدن مسام و سیوم عرق آمدن و چهارم
آنکه بسیار نیکه گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل
پذیرفته اندامها بسبب لکنتری آب کسب کرده باشد خشک شود و آسایش یابد
و پیش ازین گفته‌ایم که اگر اندر گرمابه پدید آید که تب عفونیست در حال ازیلی

باز باید گشت اما اگر سبب تنگی مسام باشد و کثافت بشره بود گرمابه سودمند
ترین چیزی است و خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد لکن اگر زکام
از گرمابه بود و نه ماده سخت گرم و دقیق بود روا باشد و خداوند تخمه را نیز اندر آخر که
طعام هضم شده باشد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره باشد لکن اندر هوای
گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن سودمند بود چنانکه پیش ازین یاد کرده آمده‌ایم اندر این
باب و اگر آب بسیار نگاه دارد و اندر آب زن نشیند تحلیل نغذ و تمامتر باشد
و اگر آب اندک باید بر خلاف این باشد و خشکی فزاینده بود

باب هفتم اندر یاد کردن حمی یوم که چند نوع است

بباید دانست که حمی یوم سه
نوع است یکی منسوب است باحوال نفس دوم منسوب است باحوال تن سیوم منسوب
است باحوالی که از بیرون تن باشد و اندر هر نوعی انواع بسیار است اما آنچه
باحوال نفس منسوب است تبهاییست که از غم و وهم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند
و آنچه باحوال تن منسوب است تبهاییست که از رنج و ریاضت و از استفراغها و دردها
و اماسها و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و سده تولد کنند و آنچه بحالهای بیرون منسوب
است تبهاییست که از آفتاب و سرما و غسل کردن بآب معدنها چون معدن زاک
و گوگرد و کثافت بشره تولد کنند

باب هشتم اندر یاد کردن حمی یوم که از غم و اندوه بود

و اندیشه تولد کند بباید دانست که غم و وهم
دو حالست بر خلاف یکدیگر اندر حمی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف آنست که
غم حالیست نفس را هرگاه که مردم را چیزی که در بایست او باشد از دست بشود یا از آن
باز ماند و بدان نرسد یا کاری بیند که نخواهد و او را ناخوش آید و آنکس را از آن باز نتواند
داشت و بر آن ملامت و مکافات نتواند کردن غمگین شود و قوت حرارت غریزی
بدان سبب باندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و وهم حالیست
نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام کرده و همه همت خویش را بدان آنچند دیگر
بند ای که حواسها او را بدان کار احرارت غریزی بر حی فرو زد و دل او بر هیچ شده روح
بدان گرم شود و حمی یوم تولد کند پس از بهر آنکه حرکت روح اندر غم بسوی اندرون
است و اندر وهم بسوی بیرون هردو مخالف یکدیگر اند و سبب دیگر مطلوب حداوند
غم یا از دست برفتن بود و اندر یافتن آن منعذر بود یا عاجز باشد از یافتن آن مطلوب ب
خداوند وهم عاجز هنوز نباشد و اگر چه از این رنج توان یافت تا ممکن نباشد و وجه مانندگی
هردو بیکدیگر آنست که هردو طلب کاریست که حاضر نیست و اندیشه حالیست میان

این و آن از بهر آنک اندیشه کاهی از چند کاری باشد که حاضر بود و کاهی از چند کاری که
خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند آنست که چشم دور برانده
شود و مچون فرو خوابانیده شود و رنگ روی سپید نیز باشد تو شود و نبض صغیر و
بود و بعد نادری بود و بوی آن تیز باشد این همه از بهر آنک طبیعت اندکار ها که غم اندر کردن آن
باشد و حرارت غریزی و روح بدان سبب میل باندرون میدارند از بهر آنک طبیعت مر آن را
مراد باشد و نبض نیز بدین سبب میل بقطعی دارد و اگر از بهر کاری که غم آرد با تو میل آرد و
نشانها بر خلاف این باشد اما علامات حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم برین باشد
اگر اندیشه اندر کاری باشد که شادی آرد چشم حرکت میل بسوی بیرون دارد و نبض
عظیم بود و اگر از بهر کاریست که غم و ترس آرد چشم میل بسوی اندرون دارد و نبض صغیر
بود و اگر اندر کاریست که پسندیده شده بود چون مکارم الاخلاق و رزیدن و علم
خواندن و آموختن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال الاعتدال بود معالجات باید
دانست که حمی یوم از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی
دلست و آنچه از وهم و اندیشه تولد کند در روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی
دماغ است بدین سبب در علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت بدل باید بیشتر
باید کرد و در علاج آنکه از وهم و تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها
و اسفرغمها و روغنها خوش بکار می باید داشت و هر یک را لایطالعه کتبها و شنیدن
و خواندن سمرها و افسانها و نظارها که مردم را از اندیشه خویش فراز بود مشغول باید
کردن چندانکه خداوند غم حمی یوم غم را محو کا بیها خنده ناک و بازیها عجیب و الحان
طرب فزای دلخوش باید کرد و بخندانیدن و خداوند حمی یوم و همی را و حمی یوم فکری را
اگر وهم و تفکر از بهر کاری خنده باشد هم چنین بنادرها خنده ناک و بازیهای عجب و الحان
خوش و مانند آن مشغول باید کرد و اگر تفکر از بهر کاری باشد که شادی فزاید کاهی
سخنها امید و ار کاهی بسخنهای شرع و دینی و آخرتی مشغول می باید کرد در حال هر یک
بضد آن حال تدبیر باید کرد و خداوند حمی یوم را گرمابه و آبزن و مالیدن
اندک و نرم باید فرمود از بهر آنکه مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی را
فزاید و غذاها لطیف باید کرد و روغنی فزای باید داد چون گوشت بزغاله و جوزه
مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه خرد و نقلیه کدو و نقلیه خیار
و اسفاناخ و ماش بوست کنده و کشک جو و دوغ تازه با قوت و این غذاها بنفشه
اندک اندک باید داد تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود

روغن بنفشه و روغن نیلوفر یا روغن بیخ کدو در تن مالد ما لیدنی برفق و اگر
روغن بنفشه و روغن نیلوفر یا روغن بیخ کدو در همه تن مالد مالیدنی برفق و اگر
شراب خواهد شراب رقیق ممزوج باید داد و آب بسیار باید نهاد چنانکه بیمار نیم
بود و بر بستر نرم باید خوابانید و عطرها و اسفرغمها تر و خشک بوییده می باید نهاد
چون گلاب مغسول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب و صندل و اندک کافور بجنبه
روز چنین باید کرد تا این کردند که حمی یوم با حمی دیگر انتقال نکرد

باب سیم

اندر حمی یوم که از خشم تولد کند

باید دانست که از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را
بجنباند و بر فروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد و حمی یوم تولد
کند علامتها یکی آنست که چشم سرخ شود و بیرون خاسته باشد و رنگ روی نیز سرخ
شود و در بشره و خصوصا گوشت روی و رگهای گردن دمیده و بر خاسته شود و اگر
خشم از کاری باشد که وهمی و هراسی با وی باشد رنگ روی زرد گردد و لبها باشد
گردست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعیفی طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم از آن
بگدازد و بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد و
معالجات نخست بدفع و مدارا و عذرها و سخنها خشم او دور باید کرد و بحکایتها
خنده ناک و بازیهای طرفه و سماع آهسته و آوازهای نرم مشغول باید داشت و چون حرارت
تب در اختلاط افتد در گرمابه خوش که سخت گرم نباشد در شود و در آبزن معتدل
نشیند و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه احتمال کند چون از آبزن بر آید
اندکی گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می بویند و بر سینه می نهند و شربت
آب انار ترش و شربت سرد کرده میخورند یا شراب غوره باشد آب سیب ترش یا
شراب ریواج یا شراب لیمو و غذاها از ترها سرد و تر باید ساخت چون کوک و کشته
و اسفاناخ و کدو و مغز خیار دو مزوره از غوره و ریواج و ترشی ترنج و ماهی نان مصوص
کرده خورند و از شراب دور باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم بیفزاید و غذا بر اسانترو خوب

باب چهارم اندر یاد کردن حمی یوم که از بیخوابی تولد کند

بباید دانست که هرگاه که مردم را بیخوابی بافراط اتفاق افتد چشمها دمیده در
شود بسبب تحلیل روح و بر چشم و روی تهیج پدید آید یعنی پشت چشم بر آید تا
و گوشت روی همچنین دمیده شود بسبب بخارهای خام که از نا گواریدن طعام تولد کنند
و بول تیره شود بسبب نا گواریدن طعام و رنگ روی بزردی گراید هم بدین سبب و گسستگی
و کاهلی اندر اندامها پدید آید بسبب بیخوری و نا آسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد

کند و بول تیره شود بدین سبب و تکبیری ولعیا در اندامها پدید آید بسبب بخودی
ناشسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند   معالجات آنست که حیلتها کنند
تا در خواب شود و اگر خواب نمی‌برد تطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو
نیم کوفته و پوست خشخاش و امثال اینها بر سر او می‌ریزند و در طاس کنند و روغن بنفشه با
روغن کدو در شربت بر وی بچکانند و بر سر بجای آن ریزند و دارند و آوازی نرم کنند تا خواب
بر کنند و نگه دارند بدین غذا چیزها او را نخوابانند و چون در انحطاط افتد در گرمابه روند و آب
خوش نیم گرم بسیار متواتر بر سر او می‌ریزند و اگر در آبزن نشینند بهتر باشد   اما نبود بر اندام
تا هیچ عرق نکنند و چون از گرمابه بیرون آید غذای لطیف سبک اندک بباید خورد و
شراب اگر ممزوج کند و اندک بخورد سودمند بود   اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند اندک
از بهر آن باید که تا صداع نیاید و معلوم باید کرد ایشان که فایده شراب آنست که طعام
نیکو بگوارد و از جماع دور بود که مضرت آن بزرگ است والله اعلم

باب یازدهم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

بباید دانست که بیداری
مر روح را همچنان تحریک کنند غرق و از بهر آنست که بیداری تعجیل نیست که روح حیوانی
حرکتهای اندامها را بر حسب اختیار در روح نفسانی بر نظام همی دارند بدین حرکتها و بخار
فرو بخیزد و روح جدا می‌شود پس هرگاه که مردم بسیار بخسپد و ریاضت که عادت داشته
باشد دست بدارد بخارهای فرو بخیزد در روح بماند و تحلیل نیابد روح بدان سبب
گرم شود و حمی یوم تولد کند و علامت این تب آن باشد یعنی هرگاه که معلوم
کرده که این کس بسیار خفته است و ریاضت معتاد دست بداشته است بباید دانست
که این تب از بسیاری خفتن و ریاضت ناکردن خاسته است و نشان دیگر آنست که
نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد   معالجات علاج آن گرمابه و عرق آوردن
و آب گرم معتدل بکار داشتن و مالیدن تن بدستها مختلف و غذا هم از آن نوع که
دیگر تبها یاد کرده آمده است ولیکن سخت اندک و شراب نخورد از بهر آنکه شراب سبب
زیادتی بخارها باشد

باب دوازدهم اندر یاد کردن حمی یوم

که از شادی تولد کند و علامات آن هم چون حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیبت
خشم که بر خلاف آن باشد هم چنانکه اثر خشم در خشم بتوان دید اثر شادی هم در چشم
بتوان دید و تواتر در نبض این شخص کمتر باشد   معالجات علاج این تب همچون علاج
حمی یوم عصبی است چنانکه یاد کرده شد

باب سیزدهم اندر یاد کردن حمی یوم که از ترس تولد کند

بباید دانست که همچنانکه از غم حمی یوم
تولد کند از ترس نیز هم بدان طریق تولد کند از بهر آنکه بهروی و حال روح را
باشد و نیز بازگردد از بهر آنکه طبیعت از ترس و غم گریزان باشد و علامت این
چون علامت حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دید
چنانکه اثر غم و نبض این مختلف تر از نبض آن باشد   معالجات علاج او
هم چون علاج حمی یوم آنست که از غم تولد کند و او را از ترس ایمن کنند و بشارت
دهند و داوری شراب سودمند بود والله اعلم

باب چهاردهم اندر یاد کردن حمی یوم که از رنج تولد کند

بباید دانست که هرگاه که رنجی بر مردم
رسد که حرارت غریزی برافروزد و روح را گرم کنند و از گرم شدن حمی یوم تولد
کند علامات یکی آنست که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب تبی کند تا ذها
کمتر از دیگر جایها باشد و در اندامها دردی و ماندگی همی یابد و پوست خشک بود
و در آخر تب عرق اندک کند و ممکن که از بن سعال خشک پدید آید و نبض صغیر
باشد و میل بصلابتی دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیز باشد و بسبب تحلیل
رقیق باشد   معالجات علاج آسایش و خواب باشد چندانکه ممکن بود و بوقت
انحطاط در گرمابه روند و جایی معتدل بنشینند بیاسایند و اگر در آبزن معتدل
نشینند سودمند بود و چون بیرون آید تری آب به پنبه از خود برداند و همه اندام
را بروغن بنفشه یا روغن نیلوفر چرب کنند و اندامها او بدستها مخالف بمالند
مالیدنی نرم تا اندامها او نرم شود و تری که از آب یافته باشد از وی بماند پس
دیگر باره در آبزن شود و چون برآید آب به پنبه برداند و باز اندامها او بروغن چرب
کنند و بمالند و اندامهاش نرم شود و تری آب در وی بماند و نگذارند که هیچ عرق کند
و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود غذا اندک خورند و از جمله میوه‌ها آنچه سرد و تر
موافق باشد و شراب ممزوج خورند و اگر شراب خوردن عادت ندارند جلابی که
از گلاب کرده باشند بخورند و بر بستر نرم نشینند و جامه نرم پوشند و از جماع و هر چه
که خشکی کند دور باشند

باب پانزدهم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

بباید دانست که بسیار کس باشد که از بس اسهال که دارد
کار کرد حمی یوم تولد از بهر آنکه داروی اخلاط تیز را بجنباند و بشوراند و داروی نیز
بسبب حرکت اخلاط حرکتها بیرون باشد که همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد
کند و باشد نیز که حرارت دارو هاء ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم
گردد و از پس فصد نیز بسبب آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود با فی خون

کرم تر بود و صفرا چیره شود و بخارها دخانی گردد و حمی یوم تولد کند معالجات
اما آنکه اندر روزها تولد کند نخست طبع را نرم باید کرد بتدبیرها که پیش ازین
در کتاب سیوم یاد کرده آمده است و غذا دهند که قوت و نرمی فزاید و ماء اللحم
سخت سود دارد باشد **صفت** ماء اللحم که اندرین جایگاه بکار آید بگیرند
گوشت نازک پشت مازوی گوسفند که آنساعت کشته باشند و کباب تر کنند
و تنک و فربهی از وی دور کنند و این کباب را در پاتیله سنگین کنند و مقدار پنج درم
آب سیب ترش بر وی افکنند و عصاره در گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت
گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آب از وی بکفچه بردارند و دیگر باره همچنین کباب
و آب سیب بر افکنند و بگذارند تا پایافی قوت و آب گوشت از گوشت جدا شود و رنگ
گوشت سفید گون شود باقی آب از وی بردارند و جمله را دیگر باره در پاتیله کنند
و اندکی آب کوک و آب کشنیز تر و آب کدو تر و اندکی نمک سخت اندک در افکنند و جوشی
بدهند تا پخته تر شود و لختی صمغ اعرابی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده
در افکنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آب میوه اندکی
شراب ریحانی قوت زیادت دهند و بر معده ضمادی گرم بر نهند چنانکه گرم بود از
بهر آنک هرچه نیم گرم بود ستبری گیرد و اگر این ضماد بیشتر باشد بر روغن مصطکی یا
روغن سنبل تر کرده سخت نافع بود و اگر تب سخت گرم بود و تشنگی همی آید بر دل و جگر
ضمادها خشک بر نهند و دیگر و ذکرها برو آب زر بکار دارند و غذاها سرد و تر سبک
دهند و علاج آنچه از پس فصد تولد کند هم چنین بود لیکن چیزها که طبع باز کردن صواب
بود **باب شانزدهم اندر یاد کردن حمی یوم که از درد تولد کند**
ببایذ دانست که درد سر و درد گوش و درد چشم و درد دندان و درد اندام
و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که بپیچد شود یا بشکند چون قوی باشد حرارت را
بجنباند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند معالجات نخست بعلاج
آن عضو زایل کردن آن درد مشغول باید شدن از بهر آنکه سبب تب اندر درد باشد و تب
عرض آن بود و چون سبب زایل شود عرض زایل شود پس اگر عرض زایل گردد و هنوز از تب
لختی مانده باشد علاج او همچون علاج حمی یوم بعینه باید کردن چنانکه معلوم است
باب هفدهم اندر یاد کردن حمی یوم که از آماس تولد کند
ببایذ دانست که در بیغوله ران و بغل و بن گوش اماسها پدید
آید و حمی یوم از آن تولد کند سبب پدید آمدن اماس که درین جایها دو است یکی آنکه درین

جایها که تنگ آن هست که اگر فضله بر وی بگذرد لختی آنجا بماند از بهر آنکه تنگ جا است و فراخی
ندارد و سبب دوم آنست که گوشت آنجایها نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند
و بخود بپذیرد و در خود جای دهد پس هرگاه که مثلاً بر ساق یا بر قدم قرحه یا رنجی پدید
آید طبیعت بدفع آن برخیزد و روی بدان موضع نهد و از بهر آنکه مرکب
طبیعی خون و روح است ناچار بدان جایگاه میل کنند و گذر آن برین گوشت نازک
باشد و برین بندگاه که در وی فراخی است لختی بگذرد و لختی آنجا بماند و از ماندن
اماس تولد کند و اگر درد و ریش پیشین بماند هم آنجا بسبب درماندن عفونت پذیرد
و گرم شود و بخار آن تمامی به شریانها به دل باز آید و حمی یوم تولد کند و در زیر بغل
هم برین طریق پدید آید لکن نخست تب پدید آید پس اماس تولد کند و ببایذ
دانست که آن تب حمی یوم نیست و سبب آن اماس فضله باشد که در تن هست
و حرارت تب آنرا بجنبانیده است و بگداخته و بجوشانیده بدین جایگاه ریخته
و کار این دراز تر و مشکل تر است **علامات** علامت این تب آنست که درین
حالها اماسی پدید آید و تب از پس اماس پدید شود و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد
و بسبب حرارت و اماس لختی متصل تر گراید از بهر آنکه رگ کشیده باشد **معالجات**
نخست فصد باید کردن از رگی که فصد آن مر این را موافق باشد پس طبع نرم باید کردن
و ماده آماس باسهال از تن پاک باید کردن و غذا اندکی باید خورد و بعلاج مشغول
باید شدن چنانکه گفته شود ان شاء الله اما نخست ضمادها سرد قوی کننده بر
باید نهاد تا آن موضع را قوی گرداند و ماده را باز پس گرداند و از آن موضع باز دارد
و در بکار داشتن این ضمادها افراط نشاید کرد تا ماده خام بماند و دل و جگر و معده را
به شربتهای خنک قوی کردن تا چون ضماد قوی و مرهم بر اماس نهند و بخاران بسوی
دل باز نگردد و این شربتها چون شراب انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج
و آب میوها باشد و کشکاب و اسبغول و شکر بر موافق باشد و آسایش باید کرد تا
آن وقت که ماده اماس بتحلیل خرج شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود تا اجزاء
آن اندر عفن گردانیدن یاری ندهد والله اعلم **باب هیجدهم**
اندر یاد کردن حمی یوم که از غشی تولد کند ببایذ دانست که حمی
که بسبب غشی روح را حرکت اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی
یوم تولد کند **معالجات** آنست که آن علاجها او هیچ نباشد و لیکن نبض
در غشی مختلف باشد گاهی که سردی غلبه کند نبض باطل شود و گاهی که حرارت برافروزد

سریع شود و در بیشتر احوال نبض خسته و اندر غشی چون نبض خداوند ذبول بود صلب و دوری **معالجات** نخست بگلاب سرد کرده بر سینه و روی او زنند و او را باید کردن و بخورها سوختن و بویها خوش بویانیدن و آنچ در باب غشی یاد کرده شود بکار داشتن و غذا نعنع بانید آذ و ماء اللحم با زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشته و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوه را زود بجای باز آرد و در آن وقت از حرارت تب باکی نباید داشت چون از غشی برون آید و قوت او بیکبارگی باز آید علاج تشرینها و غذاها سرد و تر باید کرد

باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند بباید دانست که وقت باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنک آن غذا ها نیابد که آنرا هضم کند روی با خلاط آرد از بهر آنکه طبیعت او را کار فرموده است بدین سبب بخارها تیز شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند علامة این تب آن باشد که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود **معالجات** در آبزن باید نشست و چون از آبزن برآید روغن در مالد و غذا حسو باید انکشک جو و اسفاناخ با کوک و حسو سرد و تر باید و کذلک خوردن تا چون این حسو هضم شود بتدریج شوربا و اسفیدبا و کوفته بیجوشد

باب بیستم اندر یاد کردن حمی یوم که از تشنگی تولد کند بباید دانست که هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند از تشنگی اولیتر باشد که حمی یوم انگیزد از بهر بخارها که از نایافتن آب و ناگذاشتن طعام تولد کند گرم تر و سوزان تر بود اندک اندک آب سرد می مزد و مضمضه و غرغره می کند پس بتدریج جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت میوه ها خصوصا آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود چینی می خورد و اگر تواند که در آب سرد غسل کند نافع بود پس خواب و آسایش کند و غذا آنچ خورد سرد و تر باید کم باشد

باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده تولد کند بباید دانست که اسباب سده شش نوع است یکی آنکه مردم گرمابه بیاید و پوست درشت شود و دوم آنکه گرد بسیار بر بشره او نشیند و مسام را ببندد سیوم آنکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آنکه در آبهای قابض چون آب معدن زاک و شبت و آب سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره او را بسوزاند و مسام او بدان سبب بسته گردد ششم آنکه سرها باریک از آن رگها که در معده تو بر کنده است همچون لیف و جهها کندها آن بسته شود و آنچ گویند که حمی یوم سده است این تب را گویند که ازین نوع تولد کند و سبب این سده با غلیظی و لزجی خلط باشد

و بسیار با تب آماسی که در عضوی بدید آید و گندها تنگ کند یا گوشتی فزونی بروید چون ثولول و مانند آن و سبب تولد تب سده است که تحلیل کمتر باشد و بخارها در تن بجای خویش نگاه بماند و خون جای دیگر باید در تن بخار و نیفدم نتواند گذشت باید بسبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لکن تب عفونی باشد که آنرا سونوخس گویند از بهر آنکه در بیشتر حالها بخار خون عذب باشد یعنی خوش لیکن اگر حد غذا در گذرد و گرم شود و تیز گردد حمی یوم جنسی دیگر شود عفونی گردد و در همهٔ انواع حمی یوم بیم آن باشد که بدق باز گردد و اندرین نوع بیم نباشد از بهر آنکه ماده بسیار نباشد و این تب را دشوار توان دانست از بهر آنکه مانند تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار بود تب سه شبانروز بدارد و اگر گرم تر باشد روز ترکساند مگر آنک ببندند بی خطائی رود و ممکن باشد که این تب حمی یوم گشاند زود باز معاودت کند و همچون تبها نوبت شود از بهر آنک همچنان که سده که سبب تب است بر جای باشد و نشان آنکه این تب بگردید و عفونی شد است که قراشا کند و بلرزاند **معالجات** این تب است که قراشا کند و بلرزاند علامت این تب است که هیچ سببی از اسباب واصله ظاهر نباشد و نبض گرد که نبض تب دارد خاصه آنکه در آخر نوبت هیچ عرق نکند تمام اندک و بر تبها در هر کار که طبیب با این حال نشانها امتلا باید حکم کند که حمی یوم سده است خاصه در شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آنکه سبب سده امتلا است نشانهای امتلا چون سرخی روی و پر خاستن رگها و مانند آن پیدا شود و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانها امتلا هیچ نبود **علامات** از بهر آنکه علاج این تب گشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ بود یک نوع است علاج این تب چه از امتلا سده تولد کند و چه از خلط غلیظ تولد کند و فرق در علاج هر دو بیش از آن نیست که اگر سبب تب سده امتلا باشد نخست فصد کنند و اگر امتلا با فراط باشد از پس فصد استفراغ کنند بمسهلها که در خورد ماده امتلا باشد و اگر امتلا سخت با فراط باشد طبع را با آب میوه و سکنجبین ساده نرم کنند پس بند بی گشادن سده مشغول شوند تا استفراغ نکنند بندبی سده شغول

بیاید شد از بهر آنکه این نشان بود اگر نخست بتدبیر سده مشغول شود
اخلاط دیگر که در رگها باشد هیجان کند و بسبب بسیاری و غلیظی در دهنهای رگها
تنگ و باریک کند بماند و آنچ باز کرده سدها قوی تر کند و بسبب عفونتی تولد کند
و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اگر نخست بفصد و استفراغ
مشغول کرده و فصد ها فرو و دخانی اندوی بیرون کند قوت تب و ماده آن
بریده شود و ایمن کرده از آنچ تب عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون
کنند چنانکه بیم بود که غشی افتد لکن بشرط آنکه سال و عمر و سحنه و قوت و فصد
سال و عمر و سحنه و قوت و فصد بیم بود که غشی افتد لیکن اثر آن باشد اند و در تب
حاجت بفصد بیشتر باشد اما تدبیر گشادن سده آنست که هر وقت که تب کم در انحطاط
افتد یکبار در گرمابه رود و آب فاتر بسیار بر روی ریزد و در آبزن نشیند و بسیار
درنگ کند و روی بشره را با آرد جو و آرد باقلا و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته
و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالد و بدان بشوید و اگر سال و قوت هر دو
قوی بود نوره و آهک کوفته و بیخته بعسل بسرشند و بآب حل کنند و بشره بدان بمالند
و بشویند و اگر اثر تب معاودت می کند و نوبتی پدید آید و نوبتها سخت قوی باشد
بحسب آن سلامت بیش از آنکه وقت نوبت باشد در گرمابه رود و در آبزن نشیند چون
از گرمابه بیرون آید در مسلخ بخسبد تا عرق کند و این تدبیری خوب است در علاج
این تب و بدین تدبیر از تب مطبقه خلاص یابد و سدها زود بعفونت راه نیابد
لطیف کننده و گشاینده باید گشاد چون سکنجبین ساده و بزوری و آب کشنی و آب
بادیان و کشکاب و تخم بادیان با پوست و بیخ او و پوست بیخ کرفس در وی پخته و آب
افسنتین و غذا هم آنچه باید که تخم بادیانه در وی پخته باشد و سبوس گندم و آب
با روغن بادام و خلطهای غلیظ را هم بدین تدبیر لطیف کردن و سببها که سده ظاهر
و باطن انوی تولد کند انچ بیش باز باید داشت و مالیدن بسیار در گرمابه بروغن
بنفشه و غیر آن نافع بود و جالینوس میگوید اگر خداوند این تب را طبیب جاهل
افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم حادث کرده از بهر آنک
باز گرفتن غذا در این تب اخلاط را تیز کرداند و هر گاه که این تب از پس سه روز بگشاید
نشان آن بود که عفونی گشته اگر بگشاید و باز معاودت کند معاودت هم بدان

گرمی و سختی کند که نخست بوده باشد یا کم تر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی
گشته و دراز خواهد کشید و علاج آن علاج تبهای عفونی باشد پس اگر معاودت نه
بدان گرمی کند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد هم این علاج و تدبیر که گفته شد
می کنند تا باقی سدها گشاده شود

باب بیست و دوم اندر یاد کردن حمی یوم که از سبب آن سدد

و کثیف شدن بشره باشد از سرما باید دانست
که علامت این تب از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم باشد از سرما زدگی دوم از لمس بشره
سیوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اگر از سرما رسیده باشد ظاهر
بود و حال بشره چنان باشد که چون دست بر وی نهند حرارت تب بس ظاهر نبود لکن
چون ساعتی دست بر وی نهاده دارند حرارت تب بشره دست را گرم کند و مسام
بدان سبب اندکی گشاده شود و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد حرارت تب
ظاهر گردد و حرارت آن موضع کمتر شود و حال نبض آنست که حرارت غریزی میل به
اندرون کرده باشد و تحلیل نتوانست بود و قوت بر جای بود و نبض بدان سبب ضعیف
نباشد لیکن بسبب حاجت سرعت کند و در بعضی حالها مختلف گردد لکن اختلاف
بس ظاهر نباشد مگر کسی که سرما اثری تمام کرده باشد مضرت قوی گشته باید ن
سبب مختلف و ضعیف باشد و نیز صلابت گیرد و چشمها بسبب تحلیل نابود ن
دور فرو رفته نباشد و بول ممکن باشد که سپید گردد بسبب آنکه حرارت غریزی
سیل باندرون داده و انجه می باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند **معالجات**
نخست در خانه گرم باید خفت و جامه نرم گرم باید پوشید تا عرق کند پس اخر نوبت
در گرمابه رود و بسیار ننشیند و آب بر خود نکند تا عرق بکند پس و بر اینها لند تا اندکی
نرم تا مسام گشاده شود و بابونه و مرزنجوش و شبت در آب ریزند و خود را بدان آب
بشویند و از آن آب بر اندامهای او میچکانند و می ریزند پس اندامهای او بروغن شبت
یا بروغن بابونه یا بروغن خسط یا بروغن سوسن چرب کنند و بمالند و این تب که
یاد کرده آمد نگاه دارند هر یک از این یک دو و چون از گرمابه بیرون آید باید که بپوشد
بیرون آید و یکساعت در مسلخ بنشیند یا بخسبد بعد از آن غذای لطیف بکار برد
چون زیرباج و طیهوج بریان کرده یا نخود آب پخته و ترنج و مرزنجوش می بویند و اگر دانند
که مسام بیشتری گشاده شد و شراب آرزو کند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد
و اگر دانند که مسام بیشتری بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط
را بجنبانید و بخار انگیزاند و مسام را نتواند گشادن مضرت آن بیشتر و منفعت باشد
اولیتر آن باشد که ترک کند

باب بیست و سیوم

کردن لیس در همه بیماریها رفق باید کردن و علاج و ترتیب هر یک در خورد
قوت بیمار و فصل سال باید کردن تا از خطا دور بود و ر باشد والله اعلم

باب بیست و چهارم اندر یاد کردن حمی یوم که

که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد بباید دانست که
بسیار باشد که مردم در گرمابه گرم بیشتر توقف کنند یا نزدیک آتش یا آفتاب
بنشینند دماغ گرم شود و هوای گرمابه و هوایی که آن آفتاب از نزدیک آتش گرم
شده باشد از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بجایهای شریانها اندر بخوی براکنده
شود و حمی یوم تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر اثر کند خاصه اگر در تن فضله
باشد بحرارت آفتاب بگدازد و بخارات زود بدماغ رود و درد سر آرد و اثر گرمابه
و آتش بیشتر اندر دل باشد **علامات** علامت این تب چهار نوع است
یکی آنکه معلوم شود که از این سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و آتش و نشستن
و رفتن در آفتاب و نزدیکی آتش یکی اتفاق افتد دوم آنکه درد سر گرمتر از دیگر
اندامها باشد سیوم آنکه چشم سرخ بود و شعاع و روشنایی نخواهد چهارم
ظاهر تن گرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست است که
تشنگی بدان اندازه نکند که تبهای دیگر کنند که بدان گرمی باشد این خاصیت تبی
است که از حرارت آفتاب تولد کند اما تبی که از گرمابه و پیش آفتاب تولد
کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم گرداند **معالجات** لخلخه سازند از ده درم
سرکه و بیست درم گلاب و روغن گل و بر سر برف و یخ سرد کنند و خرقها کتان
بدان تر می کنند و بر سینه و سر می نهند و می بویند و صندل سفید و کافور اندر
این لخلخه کنند و می بویند و بر سینه می نهند و بنفشه و نیلوفر و کافور
و شاهسپرم سرد کرده می بویاند و خیار باذرنگ اندر میان برف و یخ کنند و
بشکنند و آن را ببویند و آب گرم اندر نهند و بمالند و اندر آب بابونه و اذخر و
بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسپرم سرد کرده می بویاند و با آب گرم اندر نهند و بما لند
و اندرین آب بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسپرم و شکوفه بید بسیار بجوشانند
اند پخته باشد سودمند بود و نافع تر باشد و خانه را پاکیزه بشویند و
سرد تر کنند و یخ بسیار و بنفشه و صندل و کافور و شاهسپرم بنهند و می
بویند و اندر آن خانه شوند و خویشتن را جامه نرم بپوشند و بخسپند و ساکن
بنشینند و طعام باز ایستد تا باشد که عرق کنند و آب سرد بسیار

لند

اندر یاد کردن حمی یوم که از غسل کردن با بهای قابض باشد بباید دانست که علامتهای این تب
هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم شود که در حقیقت آبی نشسته است و خویشتن را
بدان آب شسته دوم از پیشه سیوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول
اما در آب نشستن علامتی درست است از بهر آنکه سبب خود است که حال این تب همچون دست
کسی باشد که در آب مازو یا در آب انار پوست کار کرده باشد و دست درو داشته
و نبض نزدیک بود بنبض آنکه پیش از این یاد کرده آمده باشد که صغیرتر و سریعتر شود از
بهر آنکه مسام او بسته تر و پوست او درهم کشیده تر باشد سبب صغیری و تنگی جای
و سبب سریعی و بسیاری حاجت باشد و چشمها دور فرو رفته باشد هم بدان سبب که در
باب گذشته یاد کرده شده است و بول در بیشتر حالها سفید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت
بسبب بسیاری بخارها که اندرون تن باشد باز ماند و هضم آن مشغول گردد و ممکن بود
که بسبب تنگی مسام رطوبتها در تن بعرق بیرون آید و لیکن هوا آن را بیرون کشد تا
بدین سبب بول بسیار شود **معالجات** بباید دانست که علاج این تب نزدیک باشد
بعلاج باب گذشته و صواب آن باشد که بیمار ترتیب نگاه دارد لیکن نخست در گرمابه
رود و یک ساعت در هوای گرمابه صبر کند پس بر سر آب زن نشیند و در آن آبی باید که
باشد که مرزنجوش و شبث و بابونه و اکلیل ملک و قیصوم در وی پخته باشند و کم کرده
تا پوست او بخار این آب نرم و تر شود و مسام گشاده گردد و عرق کنند و بخارها که
اندر درون تن باز گرفته باشد و ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار
کرده باشد اندامها را بروغن چرب کنند چون روغن حب الغار و روغن شبث و روغن
مرزنجوش و روغن بابونه و تدبیر غذا در این تب لطیفتر از آن باشد که در تبها دیگر
یاد کرده آمد و اینجا بکار برد طعامی نرمتر و معتدل باید چون حسو از نخود و برنج و دیگ
پخته و توابل آن شبث و زیره و سعتر و دارچینی و آبکامه و روغن شیره نان و ماش
و اسفاناج نیز موافق باشد و از بهر آنکه این تب یکنان بیک هفته بر این ترتیب گذارند
و بدین کی نه غذاها قناعت کنند و اهرن میگوید که در این تب و در همه بیماریها
تدبیر علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار باید کرد چنانکه بقراط میگوید
علاج الاشیاء بضدها ان علاج من حرارة فی الشتاء بالاشیاء الباردة عرفت
ان هوالشتاء احد ما یعالج به یؤذی لکن واذا عالجت من البرد فی الزمان الصیف عرفت
ان الحر احد ما یعالج به فرفق وعالج المریض بقدر ما تری من کثرته وقلته یعنی
هر بیماری را علاج در خورد فصل سال باید کرد و اگر بیماری گرم است و روزگار
زمستان است بباید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاجها که تو خواهی

نخورند که آب بسیار معده را سست کند لیکن شراب تمام بخورند که آب خیار کدو دل
خوش کرده اند و از شیرینیها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریباج
و شراب ترنج و لب انار ترش و شیرین سرد کرده و اندکی روغن گل بر سر چکانیدن میخورند
تا تشنگی و درد سر بنشانند و کشکاب سرد کرده با شکر یا سپیدبا شکر دهند سودمند
بود و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شوند و اگر چه از کام و تن له
اثری باشد باک ندارند و در گرمابه درنگ نکنند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریزند
تا تری کند و تب بتحلیل بگشاید و اندر خانه گرم و هوای آن دور باشد و اگر اندر
ابزن فاتر نشیند سودمند بود و خداوند این تب را آب زدن و گرمابه حاجت
بیشتر از آن باشد که بروغن مالیدن و اگر اندر ابزن بنفشه و نیلوفر و خطمی بابونه
پخته باشد سودمند بود و اگر هیچ اثر تب کام باشد روغن ازوی دور دارند و اگر
نباشد سر او را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند و طعام او نان سپید
اندر آب یخ ترکرده یا با امرود کند و ماش و یا خل زیت یا با مغز خیار و خیار بادرنگ
و کوک و برخرفه باید خورد و فی الجمله غذا باید که میل بسردی دارد و بعد از غذا طلب
خواب کنند تا تب افتد و مقیمه والله اعلم **باب بیست و پنجم**
در یاد کردن حمی یوم که سبب آن طعام و داروی گرم باشد بباید دانست که چنانکه
اندر حمی یوم که از گرمابه و حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح
نفسانی بود اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و تیزی آتش تولد کند دل گرم شود و تب
اندر روح حیوانی بود و اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد
علامات علامت آن است که اندر جانب جگر حرارتی زیادت یابد
و تشنگی غلبه کند و دهان خشک شود و چشم و رخسار سرخ بود و نبض بسیار باشد
که صلح کند معالجات نخست تدبیر ادرار بول باید کرد شربتهای سکنجبین و دوغ
آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم خربزه با سکنجبین ساده و اگر طبع
را نرم کردن و شیرخشت و خرمای هندی با آب انار ترش و شیرین یا شیرخشت خوردن
و خرنوب سرد کرده و شراب خرنوب و مغز خیار و خیار بادرنگ و لعاب اسبغول
هر نوبت بکار بردن بغایت سودمند بود و تدبیرهای دیگر چنانکه اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است بکار برند نافع تر افتد **باب بیست و ششم**
اندر یاد کردن حمی یوم که از شراب تولد کند بباید دانست که از
شراب خوردن بسیار با تفاق باشد که حمی یوم تولد کند و علامت آن سبب است

که معالجات علاج این تب علاج خمار باشد و لب انار و شراب غوره سرد کرده
سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سودمند بود و اگر درد
سر بود طبع را با آب میوه نرم باید کرد یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب در
انحطاط افتد در گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر روی ریزند و غذا
زیرباج و طیهوج و چوزه مرغ خانگی با آب غوره یا با ناردانه یا با زرشک باید داد
والله اعلم **باب بیست و هفتم اندر یاد کردن حمی یوم**
که از بسیاری خوردن طعام و نا گواریدن آن تولد کند بباید دانست
که بسیار باشد که مردم طعام بسیار باشد که مردم طعام بسیار خورند و
نگوارند و آروغها ناخوش بر می آید و این آروغ اندو گونه بود یکی آنک دودناک
باشد و گنده چنانکه طعامی که دود بدان رسیده باشد و از آن تباه کرده و بتازی
آروغ را جشا گویند و طبیبان این آروغ دودناک را جشاء دخانی گویند و سبب
آن گرمی معده باشد که در وی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامها گرم
و صفراوی خورده باشد یا طعامی لطیف که زود بسوزد و بخار صفرا گردد
و روح را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترش
دهد یا روغن ترش باشد تب نادر افتد و اگر تب آید ضعیف و نمکن گردد
که سبب از بسیار خوردن و نا گواریدن طعام باشد بیشتر کسی را که این
که از پس طعامهای بسیار و نا گواریده حرکت و ریاضت کند یا در آفتاب مقام
کند یا در گرمابه شود بدین سبب بخارهای گرم در تن وی بسیار گردد و
روح را گرم کند خاصه اگر فضله صفراوی باشد و بشره مردم و مسام بسته
شود **علامات** این تب آن است که اعراض او همچون اعراض تب مطبقه
باشد چشمها و رخسارها سرخ بود و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم
باشد و این تب سخت بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت بانجامد
و هم حمی یوم گویند و جنسی دیگر نشود و نشان این آن باشد که نبض او همچون
نبض تندرستان باشد و بول بسبب نا گواریدن طعام سپید باشد و ممکن بود
که بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارها گوهر رنگین شود و هر وقت
که بوی آروغ تن درستان شود زایل شدن تب باشد **معالجات**
اگر طبع نرم باشد و استفراغی که باشد جز طعام فاسد نیست هیچ حاجت بعلاج
آن مشغول نتوان بود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه می خورد تا معده و امعا را ناپاکی

طعام فاسد بشویند وپاک کردانند وچون تب در انحطاط افتد در گرمابه شوند
واگر بسبب استفراغ ضعفی باشد که ظاهر گشته باشد از گرمابه دور شوند واگر ضعفی
نباشد در گرمابه روند وزود بیرون آیند وچون از گرمابه بیرون آید معده را
قوت دهند بکلشکی یا بسیبه ساده یا سکنجبین سفرجلی وآبی ترش قابض بپیشانند
وآب سیب ترش قابض وروغن بهم با وی برند وبا آتش نرم بجوشانند تا آب برود
وروغن بماند وپشم با آن بدین روغن چرب کنند وبفشارند تا روغن از وی برود وانرا
گرم کنند وبر سر معده برنهند وببندند واگر از صندل سرخ واقاقیا وسنبل واکلیل
وعصاره لحیة التیس وآب مورد وآب سلخ درضمادی بسازند وبر سر معده بنهند
وببندند نافع بود پس اگر با استفراغی که میباشد خلطهای دیگر می آید وقوت
ضعیف میشود از گرمابه تا یک هفته باید داشتن وسفوف حب الرمان باید داد که سفوفها
همه گفته اند چون سماقیه وزرشکیه وغوره با انار با والخ بدین ماند وشربتها چون
شراب لیمو وشراب غوره وشراب انار وشراب زرشک باید داد وقی برو آسان کنند
وبفشارند تا روغن از وی بیرون آید وانرا گرم بر سر معده نهند وسخت گرم باید
از بهر آنکه هرچه نیم گرم باشد معده را ضعیف کند وهر وقت که این روغنها گرم
کنند بیم در میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود ومیبا باشد که بضماد قوی نزاد
ضماد همیشه حاجت آید واگر خداوند این تب بعد آنکه طبع او دو سه مجلس اجابت
کرده باشد اتفاق افتد که قصد کند اسهال وی نپیوسند کن دو یعنی اسهال که از
جگر باشد وطعام او هرچه زودتر گوارد وسبکتر چون ماهی تازه که سبک وگوارنده
باشد واین ماهی را بصماصی کوبند وسنب جو در آب انار ریزند وترش پاک
که خمیر او بشوکه کرده باشد با کعک بغدادی در آب انار ترش خورد وپیش از غذا
نخست شربتی از شراب آبی ترش یا سیبه ساده بخورد واگر بسهو غذا انرا
بگوارش معده را قوت دهند اندکی تا طعام بگوارد وسده بگشاید لیکن این
گوارش پس از آن توان داد که تب باز گشاده شود وهیچ حرارت او باقی
نباشد وچیزها خوشبوی خنک بویند واگر در تابستان باشد در خانه خنک
باید نشستن پس اگر طبع خشک باشد که دشوارتر بود تدبیر طبع نرم باید کردن
تا تامل کردن که در معده هیچ باقی طعام هست یا نه اگر باشد نخست قی باید کردن
پس طبع نرم کردن واگر قی دشوار باشد مشغول نباید بود وتدبیر گواریدن

طعام

طعام ودفع آن باید کردن بحب الافاویه ومعجون الراحه یا کمونی اگر در وی بود.
ودو خیدان باشد که در نخست است واگر ثقل در امعا فروتر باشد دفع آن
بشیافها وحقنها باید کردن واگر در امعا سوزشی وحرارتی می باشد حقنه
نرم می باید کردن از عناب وبنفشه وکشک جو نیم کوفته وروغن وپیه بط وپیه
مرغ خانگی واگر در رودها بادی فرا باشد حقنه باید کردن که در وی تخم کرفس
وبابونه وزیره ونعنع باشد وهر کسی را که طعام خورند که خوردن آن عادت
ندارد یا طعامی غلیظ تر باشد یا بسیار خورده وبدان سبب ورا تب آید و
انحطاط گشادن تب نباید کردن لیکن تدبیر گواریدن وبدفع آن مشغول
باید بودن از بهر آنک این تب چون تب مطبقه چند روز بپیوسته باشد وبباید
دانست که اگر طعام گرم بوده باشد ومزاج گرم است طبع را بماء الفواکه نرم
باید کردن وبماء الرمانین با شیرخشت وطعام اگر سرد بوده باشد ومزاج
سرد باشد طبع را بکمونی وحب الافاویه ومعجون الراحه نرم باید کردن
روغن افسنتین که در این باب بکار آید بگیرند زبیب وافسنتین که در این باب بکار
رومی ودر قدحی کنند وقدح در پاتیله آب نهند وبجوشانند تا روغن قوه
افسنتین بستانند وروغن ناردین وروغن مصطکی در روغن در معالجت معده
یاد کرده شد صفت الافاویه بگیرند فلفل ودار فلفل ودارچینی وقرنفل
وزنجبیل ومصطکی ونارمشک از هر یکی راستا راست بکوبند وبیختن کنند وبعد
از آن که بیخته باشد از جمله مقدار ده درم بکوبند وسقمونیا ده درم وشکر طبرزد زد
ده درم ولعاب ببوذانه حل کنند با گلاب وحبها سازند هر یک نخودی یک حب
بخورند یک مجلس اجابت بود طعام بگوارد وبادها بشکند صفت
معجون الراحه بگیرند مصطکی وقرنفل وزنجبیل وبلیله وداربلبله وجوز بوا از هر یکی
برابر جمله بکوبند وبیزند وازجمله ده درم بگیرند وده درم سقمونیا بر وی نهند و
جلاب سازند انابی شیرین وشکر عسکری بقوام تمام آورده وبعد از آن دارو
بدان جلاب بسرشند وشربتی از آن جمله دو درم بکار برند واگر ضعیفی باشد
شربت باید که یک درم بکار دارند گفتار سیوم اندر یاد کردن تبهای
عفونی که چگونه باشد وان گفتار سه جزو است جزو اول اندر
عفونت چیست وعلامات تبهای آن وان چون پنج باب است باب
نخستین اندر یاد کردن اسباب عفونت بباید دانست که اسباب

بباید دانست که اسباب عفونت سه نوع است یکی خوردنیها ست از بهر آنک در
بعضی از نیست که گوهر او بیداست و زود در معده تباه گردد و گنده شود و بعضی طعامها
نازک و لطیف است اگرچه گوهر نیک باشد بسبب نازکی زود متغیر شود و تباه
گردد چون شیر و ماست دان و بعضی میوهای و اینها که است و نیز که قوام خون را
رقیق کند تا بدان سبب باید که حرارت تیز شود و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیها
است که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی از آن تباه گرداند چون خیار
و خیار بادرنگ و شفتالو و غیر آن و بعضی خوردنیها باشد که ترکیب آن بد
ساخته باشد یا دیر پختن سوخته شده باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد
یا بنا وقت و نه بر ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد و نوع
دوم سده است و سبب سده تقصیر حرارت غریزی باشد و این چنان باشد
که حرارت غریزی باشد و بدان ضعیفی نباشد که غذا او خلط و کسد را بکلی
و در وی هیچ اثر نکند لیکن نضج با تمام دهد و بدان سبب رطوبتهای فرو تولد
کند و این رطوبتها بسبب ناپختگی و نیم خامی و غلیظی در گذرها تاریک در ماند
و بر سده تولد کند و عفونت اخلاط را هیچ سبب قوی تر از سده نیست از بهر آنکه
سده راه دم زدن اخلاط بسته باشد و نوع سیوم هوای بد است چون هواء شهرها
و آبهاء ایستاده و عفن شده و ماده عفن اندر وی سرایت کنند یا در سمّ تر باشد
یا در عضوی که بسبب حرارت غریب یا بسبب دردی کمتر باشد یا بسبب ضعیفی
و نازکی عضو در وی گرد آمده باشد و آنجا عفن شده از جمله اسبابها عفونت یکی
باشد

باب دیگر اندر یاد کردن سبب اختلاف نوبتهاء تب

در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی بباید دانست که اخلاط چون
عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد
کند که او را سونوخس گویند و این تبی سخت گرم با خطر باشد از بهر آنکه لازم باشد
و هیچ نگسلد و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا که تب غب تولد کند و این تب
سلیم تر باشد از بهر آنک بیمار یک روز در تب باشد و دیگر روز آسایش یابد و نوبتهاء او
کوتاه تر از نوبت دیگر تبها از بهر آنک ماده صفرا لطیف تر از مادتهاست زود پخته
شود و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم در بیشتر وقتها تب نائبه تولد کند یعنی
تبی که هر روز می آید بنوبت و نوبت این تب دراز تر باشد از بهر آنک خلط بلغمی غلیظ
و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجور تر و پر خطر تر

باشد

باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب خالی نباشد و آسوده نباشد و اندر وقت تبی که بگساید
از باقی تب و خشکی آن خالی نباشد و از عفونت سودا در بیشتر وقتها تب ربع
تولد کند و این تب سلیم تر از تب بلغمی باشد از بهر آنکه دو روز از تب آسوده بود
و سده او دراز بود از بهر آنکه خلط سودا غلیظ ترین خلط است و بدین سبب
دیر پخته شود و تحلیل دشوار پذیرد و پیش از این یاد کرده آمده است که جمله اخلاط
و خون نیز هم درون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها پس هرگاه که
بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و سببی دیگر بود چون ورمی در عضوی
از اعضا اندرون که بخار عفونت از این عضو بدل می رسد از هر خلطی که این تبها
تولد کند که یاد کرده آمد و هر یک بنوبت همی آید و می گساید مگر تب بلغمی اگرچه
بگساید تن از باقی آن خالی نباشد لیکن این باقی ظاهر نبود و پوشیده تر
باشد و اگر اندرون رگها پذیرفته باشد عفونت همه تبها لازم باشد و هیچ
نگساید لکن گاهی گرم شود و گاهی آهسته تر و نشان باز آمدن تبها است که
گرمتر شود و نشان گساریدن است که آهسته تر گردد و اگر عفونت خلط به
اندرون همه رگها اندر رسیده بود یا در رگها که بدل نزدیکتر رسیده باشد تو تنها
تب این را نشان بد باید نباشد لیکن تبی لازم دایم بود از بهر آنک ممکن نگردد که اندر
دو نوبت یا سه نوبت ماده عفونت تمامی تحلیل پذیرد لیکن از بهر آنک رگها یکدیگر
و شریانها پیوسته است و آنچه از اندرون رگها باشد بجملگی یکدیگر پیوسته باشد
پس چاره نباشد از بهر آنکه هر جزوی از یکدیگر عفونت می پذیرد و مستحیل میشود
بسبب آنکه بخار عفونت بدل میرسد و حرارت عفنی از دل بمیانجی شریانها
باندرون تن پراکنده میشود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تبها که از عفونت خلط
تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد گسارنده باشد می گسارد و باز می
آید از بهر آنکه ماده همه در یک موضع نباشد لیکن اندک اندک بدان موضع
که در وی عفونت میشود گرد می آید و مدت گساریدن که در میان دو نوبت افتد مدت
گرد آمدن خلط است هر جزوی از آن ماده که بدان موضع میرسد و بدان خلط
عفن که در وی نیست می پیوندد مستحیل میشود و اندک اندک عفونت می پذیرد و از
بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت عفونی که منتشر شود لابد هم بسبب این حرارت لطیف
میشود و تحلیل همی پذیرد تا بخار او بدل رسد و از دل بمیانجی این حرارت لطیف میشود

و تحلیل می پذیرد و هیچ بیشتر یا تنها همهٔ تن باز آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز
هم بسبب حرارت تب برافروخته و هیچ تحلیل تواند کرد تا این ماده تحلیل کند و بر اثر باقی
آن میرود تا هیچ تحلیل تواند کردن از باقیها نیز تحلیل کند چون بدان موضع رسد که موضع
آن خلط دیری است از آن سبب بسیاری یا سبب غلیظی و لزج تحلیل نتواند کردن
لکن چون انحراف از موضع آمده باشد تحلیل کردن تب گسارنده شود از بهر انکه رگها
از آن ماده خالی شده و اگر بقیتی مانده است نه بکیفیتی چنان باشد که سبب دائمی
تب شود و نیز بکیفیت ضد آن باشد بدین سبب گسارنده شود تا آن وقت که
دیگر باره گرده شود نوبت باز آید و سبب باز آمدن نوبت اینست که ماده گرد می آید و
تحلیل میشود و ماده در اکرکه بدان عضو نزدیک است و مستعد قبول استحاله بود ما
خود می کنند اما سبب منقطع شدن تو تنها در تب انست که این ماده بعضی تحلیل
می پذیرد و بعضی سوخته میشود یا چون ماده اصلی سپری شود و ماده که مستعد
قبول استحاله است بماند تب منقطع شود و هرگاه که اتفاق افتد که خون بعضو
میل کند و چندان جمع شود که اماس کند سبب عفونت گردد از بهر انکه منفذها
آن عضو بسبب اماس بسته شود و بدان سبب خوف در وی باز داشته شود و نسیم
هوا که مردم بدم زدن می کشد چندانکه حاجت آن موضع باشد بدو نرسد و بدان سبب
عفونت پذیرد و حرارت عفونی در آن عضو تولد میکند و بخار آن عفونت بر
عضوی که بدو پیوسته است باز دهد هم چنین از عضوی بعضوی باز میدهد تا بدل
باز رسد و از دل بهمه تن بشریانها بهمهٔ تن باز آید و تب لازم شود تا آن وقت که
اماس پخته شود و مادهٔ عفن از وی بپالاید اما سبب اختلاف دورها
تب سه نوع است یکی زودی و دیری و جمع شدن خلط در آن موضع که
عفونت اندر وی می پذیرد دوم کمی و بیشی ماده سیوم غلیظی غلط ماده و رقیقی
بدین سبب است که تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روز گیرد از بهر انکه بلغم زودتر
جمع شود و بسیار تر از دیگر خلطها باشد و عفونت زودتر از خلطها دیگر پذیرد به
سبب تری لیکن تحلیل پذیرد برفتی و گسارنده تب بحسب کمی و بیشی ماده بحسب
قوام آن باشد که اگر ماده غلیظ و لزج باشد تب لازم تر باشد و نوبتها درازتر و اگر
رقیق تر سبکتر گردد زودتر گسارند لکن در همه حالها رگها از باقی تب دشوار پاک شود
و تب سودائی بنوبت ربع از بهر آن آید که مدت تن از همه خلطها کمتر باشد و دیرتر جمع
شود و عفونت دیر پذیرد از بهر انکه سرد و خشک است و تحلیل پذیر رفتی و گسارنده
تب هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد لیکن بهر صفت که باشد
بدین سبب زود تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر انکه مادهٔ رگها آن
باقی ماده تب پاک شود و تب صفرائی بنوبت غب آید از بهر انکه صفرا در زودتر جمع شدن
و تری او بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو لطیفتر و رقیق تر زبی
باشد بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودائی باشد علی الجمله سبب درازی
نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سیوم ضعیفی
قوت حرارت غریزی چهارم بسطکی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت
ضد آن باشد پس هرگاه که همه سببها کوتاهی جمع شود تب سخت کوتاه باشد
و هرگاه که همه سببها درازی جمع شود تب سخت دراز باشد و بباید دانست که
بیرون تب سخت گرم کمتر آید از بهر انک مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گوشت بر تن
ایشان کمتر باشد و نوبتها مرکب از صفرا و بلغم از بهر انکه شطر الغب باشد که تا
ماده تب صفرائی تحلیل همی پذیرد مادهٔ بلغمی بدان موضع که صفرا در وی عفونت
می پذیرد یا بموضعی دیگر یا چون نوبت صفرا بگسارند بلغمی آغاز کنند و هم چنین بلغمی
بگسارند و صفرا آغاز می کنند و روزی نوبت این بود و روزی نوبت آن برین موجب
چون ماده این و آن یعنی ماده صفرا و ماده بلغم که شطر الغب از آن خیزد هر دو ماده
سپری شود تب منقطع گردد

باب سیوم اندر یاد کردن انچه مادهٔ صفرا و سودا که هر دو خشک اند عفونت نپذیرند

باید دانست که این حالت
بدان می ماند که گوهری را شبهت افتاده است که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت
نپذیرند خصوصا سودا که سرد و خشک است بطلان این شبهت انست که بدانی تا
صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف است از بهر انکه اگر چه مزاج صفرا گرم و خشک است
و مزاج سودا سرد و خشک است صورت هر دو تر است از بهر انکه اگر چه می دانیم که مزاج هر دو
خشک است می بینیم که هر دو همچون آب روان اند و قوام یکی رقیق تر از قوام آن دیگر
است نه بینی که اگر کسی سوال کند که حد صفرا چیست جواب انست که گوییم
رطوبتی است قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گوید که حد سودا چیست
گوییم رطوبتی است قوام او غلیظ مزاج او سرد و خشک طعم او ترش اصل او اندرین باب انست

که بدانی که تا هرچه بصورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرتر چون
برگ مورد تر و برگ گل و مانند تر و غیر آن و هرگاه که بر هم پوشیده شوند و هوا در میان آن او
را باید بسبب تری حرارت غریب در وی تولد کنند و متغیر شوند و هوا استنشاق کرده
اما معلوم باید کرد که البته عفونت پذیر نباشد هم بصورت و هم بمزاج خشک باید که باشد
تا بسبب تری رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک و آهک و غیر آن

باب چهارم اندر یاد کردن علامتهای تب عفونتی بر وجه کلی

بباید دانست که
از علامتهای تب عفونتی یکی خاصه تر است آنست که او را سببی از اسباب واصله
نباشد لیکن اسباب آن سابقه باشد و پیش از حدوث تب شبها بی‌خوابی و بی‌آرامی
و گرم شدن تن چون گرمی تب و ماسه کردن تن از این پهلو بدان پهلو می باشد و بروز
در خویشتن فروماندگی و کسالتی همی یابد و دست و پای و همه اندام میکشد و گاه باشد
گاه گاه نفس تنگ میشود و درد دهان و سر و پهلو که از ابتدای تب شراسیف گویند کشیده شود و
سرگران باشد و گاه باشد که ... و صداع می جهد و گاه باشد که میل کشیدن و بسیاری
آب دهان و بینی و گاه باشد که بول و کندگی او معتاد گردد و نبض و تواتر نبض با این
علامتها یار باشد هرگاه که این علامتها پدید آید و تدبیر آن کرده نشود تب عفونتی پدید
آید برأثر آن و ضعف اندر و رنگ روی زرد شود و هرگاه که نبض فشاده شود
علامت آغاز تب و فشادگی نبض فاتر و صغیر و سریع و مختلف شود و اندر میانه
نبضها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و در جمله اندر نبض و نفس و حرکت انقباض سرعت
باشد از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب
شود خاصه اگر در عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب بود اگر
ورم صلب نباشد که آب سرد خورده شود تا بدان سبب نبض صلب گردد یا سببی
دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته آمده است صلب گردد از اختلاف نبض اندر وقت
تزاید تب و اندر وقت ابتداء آن جمله علامتهای خاصه است تبهای عفونتی را اگر
اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشاده
و سریع نشود چنین که یاد کرده آمد بباید دانست که تب عفونتی نیست اما حمی
یوم است و از علامتهای تب عفونتی دیگر آنست که نوبت نخستین عرق نکند و
روزگار تزاید تب و تزاید بیماری متشابه نبود و مدت تزاید دراز بود و تمام ام

نبض اندر عظیمی همی فزاید هنوز مدت تزاید دراز بود و بیشتر تبهای عفونتی با درد سر و تشنگی
باشد و زبان سیاه شود خاصه نزدیک انتها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت
با علت مضطرب باشد و بوقت اندر آغاز بیماری خام باشد یا پختگی داند نشاید نبض
ضعیف و اندک باشد و ممکن بود که نخست گرم بود و اندر تبهای مفترة یعنی تبهایی
که می گشاید و نوبت باز می آید نخست قراشا کنند یا لرزه قوی کنند که او را طبیبان نا
گویند و بوقت گشادن تن عرق کنند یا بر بشره تری پدید آید و سبب قراشا و لرزه

فصل پنج

حال بود یکی تیزی و سوزانی خلط که عضوها را بگیرد و بسوزاند دوم عاجزی و ضعیفی
حرارت غریزی بود سیوم سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت باطن بعمق
تن از جهت آنکه ماده زنده روی باشد و فرق میان آنک سبب قراشا و لرزه تیزی و سوزانی
خلط باشد بیمار با آنکه سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندامها او میزنند و اگر دست
بروی نهند در آن حال گرم باشد و سبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و اگر بسبب
خلط باشد بیمار ماند که تن او در میان برف نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم
نباشد اما قراشا او را گویند که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و قشعریره نیز
گویند و نافض نیز گویند لیکن فرقی هست میان نافض و قشعریره و آن آنست که
قشعریره بیش از آن باشد که بظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکتها اختیار
هیچ نباشد چون لرزیدن اندامها و بر هم زدن دندانها و نافض حالی باشد که بیمار
اندامهای خود را از حرکت بی مراد فرو نتواند داشتن و همه اندامها جنبان باشد که
ببالاید که استخوانها از هم گشاده می شود و سبب ضعیفی لرزانیدن نافض آنست که قوة
دافعه قوی تر از لرزانیدن نافض باشد و بسیار بود که سرما قوی باشد و با وی لرزه نبود
چنانکه در تب بلغمی و تب ربع بود و سبب آن دو چیز بود یکی آنکه ماده سوزان نبود
دوم آنکه قوت دافعه عضوها قوی نباشد و آنرا که سبب سردی خلط بود حمی سرد
گویند و بیماری تب سرد گوییم و سبب آنکه تبها که در آغاز سرما کنند و بعرق گشاده آید آنست
که حرارت تب اگرچه غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آنکه همه
رطوبتها که در عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار بود و در
آغاز تبها لازم قراشا و سرما نباشد از سبب ضعیفی قوت یا بسبب میل کردن
حرارت بجهت ماده تا بدان سبب در آغاز تب اطراف سرد شوند و این علامتی
نیک نباشد که در بعضی تبها قشعریره یا لرزه مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب بود
از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن بود که تب منقطع

کردد مکر بحران اشتغال که همچنانکه در کتاب چهارم در باب بحران یاد کرده آمده است
وهرگاه که در ذات الجنب و غیر آن از پس آنکه ورم ساکن شود تبی همی آید و معلوم شود که
خون باید کردن که مادهٔ ورم هنوز هست وهرجا که الم باشد ماده میل بدان موضع دارد
واسباب عفونت وعلامتهاش گفته آمد **باب پنجم اندر یاد کردن سرما**
قشعریره و نافض که بیماران را افتد از سرماهی باید بباید دانست که
سبب اندرین است که هرگاه که خلط سرد اندر تن ساکن بود تن با وی الفت گیرد
و بمجاورت آن عادة کند و حس سردی آن بازنشود هم چنان که در کتاب سیوم یاد
کرده آمده است که سبب آنکه اندر تابستانها هوا گرم را نجنبانیم اگر مزاج هوا که مماس
با روح و حرارت غریزی ماست سخت سرد است خنکی و بیابیم اینست که این هوا که مماس
پوست ماست چون ساکن شود در مدت سکون آن را او پوست ماست چون ساکن
شود در مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته
و هوا و پوست هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند بود
بآن خوی کرده بود حرارت نباشد همچون سوء المزاج متفق که پیش از این یاد کرده
آمده است و هرگاه که هوا بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوا
تازه که مماس پوست نبوده است مماس گردد کیفیت هوا تازه محسوس شود همچون
سوء المزاج مختلف هم درین باب که اشارة کرده آمد یاد کرده شده است همچنین
با خلط سرد در موضع خویش ساکن باشد آن موضع که با وی عادت کرده باشد
کیفیت آن محسوس نشود لیکن چون حرارت غریب او را بجنباند و در تن پراکنده
کند اعضای دیگر که آن عادت نکرده باشد کیفیت آن بیابد همچون کسی که در
گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد حرارت رطوبت آن آب سرد بجنبد و بگدازد
و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت که از حرارت
غریب جنبانیده هم از آن حرارت عفونت پذیرفتن گیرد تا هرگاه که چون این قدر جنبید
جمله عفن شود و گرم گردد و اما این رطوبت که او را حرارت غریب جنبانید هم از این
حرارت عفونت پذیرفتن گیرد تا هرگاه که چون این قدر بجنبید جمله عفن شود و گرم
گردد تب گرم پدید آید اینست سبب سرما که در مقدمهٔ تب پدید آید بسیار
باشد که سبب پراکنده شدن بلغم زجاجی در تن پدید آید و بلرزاند تب گرم
تولد کند و ماده که سبب اعیا باشد اگر بسیار باشد و هنوز عفونت نیافته
باشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که

که مردم طعام خورد و حرارت میل بسوی اندرون کند تا بهضم مشغول شود
ظاهر تن سرد بماند بدان سبب سرما و لرزیدن پدید آید و هم چنین بسیار بود که
حرارت بسبب ورمی که در باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد ماند ند
بدان سبب بلرزد و سرما پدید آید و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل
شدن بیماری بود و این چنان بود که نخست اثر نضج پدید آمده باشد و نافض در
روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال این باشد نشان دست یافتن
طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده اگر بخلاف این باشد بباید دانستن که
سبب بسیاری خلط است و ضعف قوت طبیعت و گاه باشد که نافض نشان مرگ بود
و آن آن وقت باشد که مردم از پس بیماری دراز علامتهای خشکی و پس ضعیف قوة
و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزاند **جزو دوم اندر نشان معالجات**
تبهای عفونی بر وجهی کلی و تدبیر استفراغ و تدبیر غذا و حمام و آب خوردن . باب نخست
باب اول اندر یاد کردن اصلها و قانونها که اندر
و قانونها که اندر معالجات این تبها بکار باید داشت بباید دانست که طبیب را
در معالجت این تبها قصد سه کار باید کردن یکی آنکه گرمی و خشکی تب را تدبیرها
سود و تر [illegible] کند و بدان تسکین دهد دوم قوت بیمار نگاه دارد نگاه داشتنی تمام
سیوم آنکه بنگرد که اگر ماده بسیار است تخفیف کم کند و اگر ماده خام است نضج دهد
و آن چنان باشد که اگر ماده غلیظ بود آن را بچیزی معتدل کند و ترقیق کند اند
و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط اندیشه تسکین آن باز دارد
و پراکندن و ترقیق کردن آن مهم تر باشد اگرچه چیزهای پراکننده و ترقیق کننده میل
بگرمی دارد لابد که خود هم گرم باشد و چیزهایی که اخلاط را گرم کنند هم گرم باشد طبیب
در چنین جای نگاه کند تا کدام مهم تر است پراکندن یا کم کردن ماده یا تسکین
تب کردن یا قوة نگاه داشتن بدانچه مهم تر باشد مشغول گردد و در بیشتر حالها
احتیاط آنست که بسکنجبین قناعت کند و اگر ماده کم بی باید کرد پس از آن تنقیه کند
و اغذیه را لطیف کند و هرگاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیب بسبب غایت گرمی
تب از خون دادن رخصت نیابد که جز بتعدیل مزاج و تسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول
باید بودن بچیزی که در چنین جایگاه لایق باشد چون سکنجبین غلیظ با آب کشکاب
با فروج یا کشک یا [illegible] تا نه خورد چون کشکاب سرکه پخته با آب غوره
با آب انار ترش یا آب زرشک و تسکین حرارت در آن حال بقرص کافور و مانند آن کنند

از بهر آنک مضرت آنکه بیش از آنکه ماده کمتر کنند بزرگ باشد و ماده را بیفزایند و خام‌تر کنند و بیماری دراز کنند و هرگاه که بینند که خفتی قوت بجای باز آمد و حرارت ساکن‌تر شد بتدبیر ماده مشغول گردد و مراعات جانب تب و جانب قوت مهمل نگذارند و اصلی بزرگتر اندر علاج آنست که بنگرند اگر مثلا اگر مزاج طبیعی یعنی مزاج تندرستی سرد است و بیماری گرم افتاده است دانند که آن مزاج طبیعی دور افتاده است علاج بضد آن و دور خویش آنرا کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری که افتد از مزاج طبیعی سرد دور افتاده باشد علاج سهلتر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیماری نگاه باید کرد چنانکه در باب پنجم از این جزو یاد کرده اید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد بباید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه اگر مثلا مردی جوان را در ولایتی چون زد در فصل تابستان تب گرم آید بباید دانست که آن تب از مزاج و عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال دور نیست سبب سخت قوی نیست و اگر مردی که مزاج او مرطوبی باشد در ولایتی شمال در فصل زمستان در تبی گرم افتد و بیماری گرم افتد بباید دانست که از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قویست علاج آن بضد آن باید کرد و هرگاه که با تب درد سر باشد بعلاج تب مشغول باید بودن لیکن وقت باشد که بسبب ضعیفی درد نوبت در انتز گردد و یکنز شود و علاج درد سر و علاج تب برابر باید داشت و درد سر را بحیزها نوبتی ساکن کردن و هرگاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود البته کشکاب نشاید داد نخست بحقنه نرم علاج باید کردن و شور با خروس پیر می باید داد تا هم قوت بر جای دارد و هم طبع را بگشاید و اگر بکشکاب حاجت آید کشکاب تغیق باید داد با روغن تام و هرگاه که بول برنگ سرخ شد در تب دلالت کند که آتش بجگر و جوالی آن آماسی هست خوی سکنکبین نشاید داد و کشکاب تغیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول باید شد و خداوند تب گرم را تا بستان در حجره خانه و سرداب خفتن نشاید از بهر آنک اندر حجره و جای ظاهر تن خنک شود و حرارت باندرون تن باز گردد و لیکن آن باشد که تن بجامه پوشیده دارند و هوای خنک خانه کنند تا هوایی که نفس بیگرد خنک بود و هیچ بیمار در اول بیماری اقراصها که از بهر تب خورند چون قرص کافور و قرص کافور و قرص کم نشاید داد بنگر بعد از نضج ماده و بعد از استفراغ

باب دوم

اندر باز کردن تب با آب سرد که در تبها دهند بباید دانست

بباید دانست که خداوند تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت لیکن چون ماده خام و غلیظ باشد و بترسند که غلیظ و خام‌تر گردد باز باید داشت و اگر خلط رقیق و صفرا باشد آب سرد بهترین چیزی است از بهر آنک نضج صفرا که قوام او معتدل شود و آب سرد او را قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لیکن اگر در معده یا در جگر ضعیفی باشد یا در اندامی از اندامهای اندرونی آماسی باشد یا در عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده باشد چنانکه مردمان گرمسیری سخت لاغر باشد خون اندک باشد آب سرد نشاید داد از بهر آنک حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیادت شود و بیم فواق و تشنج باشد در جمله نخست نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا تب و غلیظ باشد لیکن نضج یافته باشد و تن گوشت ناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا از آماس سلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندترین علاجهاست اگر برخلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار بوده که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بهر وجه که ممکن باشد دفع کنند یا بعرق یا با دار بول یا باسهال و بیمار رها یافته باید و هرگاه که طبیب در تبهای محرقه داند که حرارت ساده است اگر آب سرد بیک دفعه بسیار بیمار دهد چنانکه بیمار را فرو گیرد و رنگ او سبز گردد حرارت فرو نشیند و تب گسسته شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعیفی جگر و معده یا آماس اندر امعا از اندامها اندرونی یا غیر آن لیکن طبیب می ترسد که اگر بیمار را از آب سرد باز دارد تب دبولی شود دستوری داد باب سرد خوردن اولیتر بود از باز داشتن از بهر آنک مانعی خامی خلط یا آماس باشد ندیدن آن سهلتر از آن تب دبولی باشد لیکن در چنین حال آب سخت سرد نباید داد و اگر با سکنجبین یا با جلاب ممزوج کنند مضرت آن در غلیظ کردن ماده و در صلب کردن آماس کمتر باشد بباید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که ماده لایق نباشد آنست که مسام را بربندد و باشد که بدان سبب نوبتی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قویتر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب باشد اندر بسیاری خوردن آب سرد مضرتها بسیار باشد خاصه اگر در تن خلطی خام بود از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف باشد اندر فعل آن عضو خلل آید و دم زدن بچیزی بجری طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و بر عشه و تشنج و ضعیفی کرده شود و مثانه و ضعیفی امعا و قولنج تولد کند و هرگاه که بسیار از آب سرد که خورده شود در معده دیر بماند و قراقر کند و طعام را که در معده دیر بماند تباه کند و چون از

معده فرو رود اندر استفراغ صفرا دیر بماند تباه کند و بجگر دیر رسد بدین سبب بدین
سبب تشنگی تواند نشاند و ادرار بول تواند کرد از بهر آنکه در معده دیر بماند
خشکی او بجگر و گرده نرسد تا تشنگی تواند نشاند و اگر بجگر دیر رسد تا بدین
سبب ادرار بول تواند کرد و اگر چنان باشد که کسی صبر نتوان کرد با سکنجبین یا جلاب
باید داد تا زودتر از معده فرو رود و در تبها که پیوسته این اندر آغاز نوبت دهند
و کسی را که در تن درستی از آب سرد مضرت بود اندر بیماری لا محاله که بیشتر باشد

باب سیوم اندر یاد کردن تدبیر سکنجبین وماء العسل

و غیر آن بباید دانست که سکنجبین شرابیست که مرکب است از سرکه و عسل
و یا از سرکه و شکر و گلاب و جمله ترکیبیست سخت نیکو است از بهر آنکه سرکه بطبع
سرد و خشکست و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت او در عصبها و اندامهاست که آن
عصبانیست چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنک عصب سرد است و سبب
سردی او آنست که اندر وی خون نیست بدین سبب همه سردیها او را زیان دارد خاصه
با سردی تیز و لطیف بود هیچ جزوی از وی نماند که مضرت سرکه بدو نرسد و منفعت او
آنست که صفرا را قهر کند و قوت آن بشکند و مضرت عسل آنست که فرج را گرم کند و صفرا
را تیز کند و منفعت او آنست که بادها را بشکند و رطوبتی که سخت غلیظ بود و
لزج باشد لطیف گرداند پس او را با سکنجبین سازند مضرت عسل از سرکه شکسته
شود و مضرت سرکه بعسل شکسته شود منفعت هر دو با منفعت آب حاصل آید
و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبتها را که
از نفس سخت و بدشواری بر آید پس باسانی بر اندازد و سده اندامها اندرونی
بگشاید و خلط رقیق را نیز با ادرار البول از رگها بیرون آید و گاه باشد که طبع را لین کند
و معدها لکن اندکی باید که بس تیز نباشد و با این منفعتها مضرت نباشد از بهر آنکه
سکنجبین ترش اثری قوی کند و اگر چه منفعت اینجا که مضرت کند عظیم باشد و هر که
از سکنجبین ترش بر وی منفعت نیاید علامت آنست که علت با خطر است و ماده
نضج نپذیرفتست و از خامی و غلیظی بدان حد است که سکنجبین از لطیف نتواند
کردن غلیظتر سکند از بهر آنکه هر چه لطیف تر است از وی جدا می شود بتحلیل
و باقی لزج تر می شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد سکنجبین رطوبت لزج
را لطیف کند و ناگاه از ابر قدر بر اندازد باسانی و گذرهای دم زدن پاک کند و اگر
قوت ضعیف باشد رطوبت را بر قدر نتواند انداخت خناق کند پس بر طبیب را

جبلیست که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه
کنند تا ماده نضج پذیرفتست و در بیمار امید خلاص هست یا نه اگر امیدی
بینند و روزگار زمستان باشد سکنجبین معتدل دهند هم گرم تا اخلاط غلیظ را
بتواند و لطیف گرداند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزند تا تشنگی بنشاند
و قوت تب را بشکند و حرارت تب را ساکن کند و سدهای اندرونی بگشاید
و نیز یخ در وی دهند تا اخلاط را لطیف تواند کردن و بگذارد که لعاب دهان
بیمار لزج شود بدین سبب در تبهای محرقه و مطبقه و غب و سکنجبین معتدل
با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق بود و در تبهای بلغمی سکنجبین بزوری یا
سکنجبین که از سرکه عنصل باشد یا از سرکه گرم سازند موافق باشد و فعل بزوری
قوی تر از ساده باشد در برانیدن و لطیف کردن و سده گشادن و بباید دانست
که در سکنجبین ترش دو مضرت است یکی آنکه خداوند سرفه را زیان دارد و دوم
آنکه سبب زحیر بود و اگر در تن صفرا با خلطی شور تیز باشد اثر زحیر آید
و با معا فرود آید و گذر آن بر امعا سبب زحیر گردد خصوصا اگر امعا ضعیف باشد بدین
سبب سکنجبین معتدل دادن صوابتر باشد تا از این مضرتها ایمن تر باشد اما جلاب
اینجا که خشکی غلبه دارد نیکو پیش از گشکاب دهند پس در مزاج خشک بعوض سکنجبین
جلاب باید کرد و در تبهای حاده اگر قوت قوی باشد و نشان آنکه انتها روز بحران خواهد
بود پیدا باشد جز از جلاب چیزی دیگر نباید داد و اگر صفرا گرد دهند آن آب در
وی بیامیزند که غلبه آب بود تا صفرا بشکند و تشنگی بنشاند و این جلاب بر تن گرم تر
از آب بهتر باشد از بهر آنکه زودتر فرو گذرد اما اگر آب کمتر باشد طبع را نرم کند و جلاب
پخته بی ترشی باشد و ماء العسل هم چنین باشد و اینجا که ترسند که ماء العسل
در معده صفرا گردد با آب بسیار بباید آمیخت چنانکه آب ماء العسل را غلبه کند تا
تشنگی بماند و اگر در نواحی گرده خلطی باشد با ادرار البول بیرون آید و اگر در نواحی
سینه و شش رطوبتی باشد باسانی بر اندازد در بر انداختن رطوبت سکنجبین
قوی تر از وی باشد از بهر آنکه سکنجبین گذرنده تر و لطیف کننده تر و تند کننده تر
است و هر گاه که خلط غلیظ و لزج در نواحی سینه گرد آید و علاج گذرنده و لطیف
کننده باید کرد تا قوت او اندر عضلها که اندر پهلوها و غشاها و حجابها
اندرونی است بتواند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل
بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ باشد لطیف کند مردم مرطوب را و سرد

وسرد مزاج را سودمندتر باشد از ماء العسل و بباید دانست که اگر درد اندامها زند روی جگر
و سپرز را ماس صلب با ورم باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آنکه جگر و سپرز از بسبب شیرینی
زود جذب کنند و سرهای رگها بقیاس این جذب با جذب طبیعی تنگ اند از بهر آنک
جذب طبیعی و سببی یار شوند و فزون آید از آن جذب قند که در آن رگها تواند یافت و
سکنگبین بدین سبب ساخته اند تا قوت شیرینی بسرکه شکسته شود و جگر و سپرز
را اندر جذب آن چندان شوق نباشد و تا بقوت سرکه ماده زودتر لطیف تر گردد
و سده گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف مردم تن درست را یک نوبت یا
دو نوبت صفرا کفک ناک بر انگیزاند و بباید دانست که رنگ اسهال صفرا باری باشد
و اگر بروی کفک بودی و زایل شدی و بول صفرا هم نادی باشد و اگر بر روی کفک باشد
سبب آن حرارت باشد بافراط با تنگی گذرها بول و اضطراب بادها باشد که در گذرها
تنگ بازمانده و بسیار بود که خداوند گدازش و کاهش که از آن نادی بول گوید اجابت
طبع صفرائی باشد و فایده این سخن درین موضع آنست که هرگاه که طبیب ازین نوع
استفراغها بیند ماء العسل بدهد اما در تبها و بای این استفراغ صفرا بسیار باشد و هرچند
استفراغ می باشد حرارت و تاسه زیادت میشود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن
است که نوده را بخراشد و بسیج تولد کند و هر ماء العسل شاید داد و هر جلاب و هر سکنگبین
لیکن آب سرد بغایت باید داد و ماء العسل از پس کشکاب نیک نباشد از بهر آنکه ماء العسل
نضج کشکاب اندر معده دیرتر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که
بسبب دیر ماندن اندر امعاء صفرا گردد و کشکاب را تباه گرداند لیکن صواب آن باشد که
ماء العسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرو گذارد و راه کشکاب گشاده کند اما اگر
بیمار را طبع و حرارت بافراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل آب خرما هندی با
جلاب دهند

باب چهارم اندر یاد کردن تدبیر و ساختن کشکاب بر وجه کلی

بباید دانست که طبیبان
ما تقدم کشکاب را در علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج مردم بیمار به قصد
آن باید کردن و در تبها نجرفه و مطبقه و تبهای حب حرارت غریزی نادی بود و ماده
تبهای عفونی بعضی سوخته و نضج باید رفته باشد و بعضی خام بود تدبیر دفع آنچه
سوخته باشد و تدبیر نضج آنچه خام بود هر دو بهم باید کرد و قوت بیمار در این بیماری نیز
نگه باید داشت و قوت نیز بی مزاج بدل کردن و نیکو داشتن سپر بنها خشکست و آنچه قوه
را نگه دارد چیزی غذایست و معده بیمار تشنه و غذا محتمل نشاید داد از بهر آنکه طبیب

نسبه کان مشغول کرده باشد یکی بهضم شربت دوم بهضم غذا سیوم بنضج ماده
و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که حرارت تب از تن گداخته و تحلیل کرده باشد
بدو باز باید رسانید از بهر این کارها شربتی حسته که این منفعتها از وی یافته شود
و هیچ بجای کشکاب نیافتند از آن اختیار کردند و بقراط اندر ستایش کشکاب میگوید
ستوده است و اندر وی لزوجتی است با نرمی و پیوستگی یعنی همواری قوام و نرمی او
معتدلست و در معده فرو نمی شود و نفخ نکند از بهر آنکه اندر پختن چندانکه روی که
خواست کردن کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده از بهر آنکه طبع او سردست و تشنگی
بنشاند و از بهر آنکه نرم است و قوام او هموار است ماده را معتدل کند و نیز اندرون در
سینها را نرم کند و از بهر آنکه سرد و تر است با گرمی و خشکی تب برابری کند و از بهر آنکه
تمام پخته باشد زود هضم شود و قوت نگاه داشتن را غذا دهد و از بهر آنکه لغز ندع
است زود اندر رگها بگذرد و رگها را بشوید و هیچ آکندگی از وی در رگها نماند
از بهر آنکه با لزوجت لغزنده است و ترداننده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از
بهر آنک از چیزی لزج لغزنده کم آید نبینی که چیزهای دیگر هست که بقوام کشکا ب
توان ساخت و از هیچ جز این خاصیت نیاید چون آنچه گفتم که اگرچه از نقوام
کشکاب ارند لزوجت نرمی و ناهمواری قوام لیکن ترانیدن و زدودن نبود و اندر
وی در رگها آکندگی بسیار بماند و خایه مرغ نیم برشت را همین لزوجت و نرمی هست
لیکن بر فم معده درنگ بسیار کند و براندن نیست و از فم معده گوارنده فرو دود
از بهر آنک فعل فم معده آرزو و حیلتی است آرزو حیلتی است فعل گواریدن نداند
و از بهر آنکه بر فم معده درنگ بسیار کند غشیان آرد پس از این جمله معلوم گردد
که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب راست خاصه و بیرون از این گفته اند
که کشکاب را دو خاصیت دیگر هست یکی آنکه قوت او یکسانست و در وی قوتها
متضاد نیست چنانکه در بعضی خوردنیها دیگر هست چون عدس مثلا که در
وی قوتها متضاد هست جرم او قبض کننده است و آب او اسهال کننده پس
از بهر آنک قوت او یکسانست غذا که او دهد بغایت نیکی باشد و قوت فزاید و دیگر
سبب است که مردمانی چون خواهند که قوت ایشان قوی باشد و در تن ایشان
خلط بد تولد نکند چون کشتی گیران و مانند ایشان بامداد نان بی نان خورش
و بی گوشت خورند و شبانگاه گوشت بی نان خورند تا در غذا ایشان قوتهای
مختلف نباشد و اگر اندر کاری قوة کنند اندر تن ایشان خلط بد نباشد که سبب
و سبب ضعف و بیماری شود چون طبیبان در کشکاب این قوت یافتند

ازان خنیا کردند واما خاصیت دوم انست که تن را غذا دهد وقوت را نگاه دارد این
همه خاصیتها که یاد کرده امد از وی بجملگی یافته شود نه بینی که منفعتها کشکاب یک
یک ازین اثرها دیگر یافته میشود چنانک از غرض تسکین حرارت ولطیف کردن
ماده را این غرض از سکنکبین یافته شود واگر عوض ان باشد که تن نیهرم نری یابد
جلاب نرمی فرود کشکاب کند واگر عوض قوام دادن خلط رقیق باشد ازآب
این عوض یافته شود لیکن منفعت غذا دادن وقوت نگاه داشتن یا دیگر منفعتها
هم حرارت کشکاب یافته نشود وانهر ایست که تدبیر بغایت لطافت باید چیز کشکاب
ندهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذا مشغول نکرده باشد چون این جمله معلوم
شد بباید دانست که هر گاه که کشکاب در معده جمع شد منفعت باطل کند
وسبب اضطراب گردد ازبهر آنکه هر گاه که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف بد بد
اید وطبیعت در هضم وتصرف کردن دران متحیر شود خاصیت بما ردا ذو قوت
مختلف خر اضطراب تولد نکند وهضم نیک ممکن نباشد وبدترین چیزی با کشکاب
در معده سکنکبین باشد ازبهر آنکه کشکاب را تنبا کند وجوهری خوام او باطل گرداند
واو را هضم یافته اند رمعده بیرون برد پس صواب ان باشد که چون کشکاب خواهند
دادن از کشکاب یک دو ساعت بیشتر سکنکبین دهند تا خلط را لطیف کند و
مستعد دفع طبیعت گرداند ومعده را درشت کند وسبیها ارمیغ را از کار باز دارد
یا ازمعده بیرون برد وانبهر انک سکنکبین را در معده فرود ارد ویک ساعت درنک
نباشد چون ازپس دو ساعت کشکاب خورده شود مستعد هضم باشد ازانک
قبول کنند وزود هضم گرداند تخلطی که سکنکبین ان را لطیف کرده باشد تزنید
ودفع کند وگذرها اخلاط را پاک گرداند وگاه باشد که دفع کند بادرار بول وگاه
باشد که بعرق کند واگر ازپس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنکبین خورند هرچه
کشکاب ان را معتدل کرده باشد ونضج داده زود دفع شود ومنفعت سردی وتری
که از کشکاب حاصل امده باشد بهمه تن برساند وترتیب کشکاب چنان باید که کشکاب
رقیق باشد ورقیق باید داد وتزو یک انها کشکاب بانکرهد واگر چیزی حاجت اید
بجلاب یا سکنکبین قناعت کنند وانجا که حاجت باشد قوت نگاه دارند وکشکاب
غلیظ دهند پس در اخلاط کشکاب با ثقل وبعضی با کشک وانجا که دردی یا اماسی یا
از امراض صعب عرض باشد بعوض کشکاب جلاب یا سکنکبین دهند واگر چنانک
باشد که معده نفطبع اجابت نکرده باشد وثقل اندر امعا مانده بود کشکاب نشاید
داد ازبهر آنکه کشکاب کند تباید وامتلا زیادت کرده وبادها ونفخها زیادت کرده

وبدان سبب دردی عظیم تولد کند ودم زدن متواتر شود وبسبب حرکت تواتر آلهتنا
دم زدن گرم شود وخشکی وتشنگی تولد کند صواب ان باشد که نخست بحقنه یا شیاف
طبع نرم کنند پس کشکاب دهند واگر تخمی را کشکاب در معده ترش می شود واو را
بکشکاب حاجت است وبرای کشکاب رقیق دهند واندکی بیخ کرفس اندروی ترنجد واگر
چیزی قوی تر باید اندکی بلیل یا ان با دکند خاصه اگر ماده سخت گرم باشد یا انکبین
مصفی دهند واگر کشکاب در معده بجوش ونفخ کند اندر کتابها قدیم که جوصیلی بوده
است اورده اند که کشکاب را اندکی خمیر ممزوج باید کرد وبباید دانست که کشکاب
که نیک پخته نباشد نه غذا را شاید ونه علاج را اما پختن کشکاب چنان باید که یک پیمانه
کشک جو باشد وبیست پیمانه آب وانرا می پزند تا به پنج پیمانه باز اید وانچه رقیق تر باشد
ازوی بپالایند وکشکاب رقیق که یاد کرده امد اینست این باشد تن را که غذا دهد لیکن
تری بیشتر کند وماده را بهتر براند ورگها را پاک تر کند وسردی با اعتدال ده هضم زود نر
هضم شود ودیگر ترش کرده وکشکاب اینجا که باید دانست که بیماری ساکن نبود و
عرضی خطرناک ودردی صعب نباشد ونه بفصد ونه باسهال حاجت نباشد که
مهلت بنود طبیب باید که این قانونها را نیک نگاه دارد وبحسب مشاهدت تصرف
میکند باب پنجم اندر بیان کردن تدبیر غذا بیمار
ونگاه داشتن قوت بباید دانست که هرگاه که طبیب خواهد که قوت
بیمار نگاه دارد انچیزی غذا چاره نباشد نخست ده چیز نگاه باید داشت یکی
طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سیوم قوت بیماری چهارم عادت بیمار پنجم سخن
ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببها که از
غذا دادن باز دهد اما انچه تعلق بطبیعت بیمار دارد انست که حال بیمار اندر تیزی
واشفتگی واهستگی ومیانگی بکرهد ازبهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته وتیز وگذرنده
باشد وماده آن سخت متحرک باشد واین را بتازی حاده گویند وبعضی آهسته باشد
ودیر گذرنده وتازی مزمنه گویند وبعضی میان این وان باشد وتدبیر غذا دادن طبیعت
بیماری ودرجه درجه ان اندر اشفتگی واهستگی کردن وحال درجات بیمار انست که بعضی
بغایت تیز است وبتازی فی الغایة الحدة گویند واین بیماری در روز دوم یا سیوم
یا چهارم باشد وپنجم بحران کند وبگذرد وبعضی حاده مطلق است واین بیماری باشد
که اندر روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم بحران کند وبگذرد وبعضی اهسته تر ازین
باشد اما اندر بیماری که فی الغایة الحدة باشد وبیند که قوت قویست وتا بوقت
انتها بر جای تواند ماند طبیعت از غذا سبک باز دارند وهیچ غذا که اندر بعضی وقت

کثافت باشد مشغول نکنند لیکن یکبارگی غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مستولی
گردد و وی بماده بیماری ارد و انرا بپزاند و دفع کند و این چنان باشد که بیمار را جز آنچه
جلاب شکر عسکری با آب بسیار ندهند که رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد و
این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی اللطافة نیز گویند و اگر مزاج
بیمار با فضل باشد سخت کم باشد برا او این جلاب اندکی سکنجبین ساده معتدل با آب یا
بگلاب بسیار آمیخته دهند تا خود بعوض جلاب سکنجبین دهند لیکن بر سکنجبین
اقتصار کردن نباید کردن تا از سحج ایمن باشد از بهر آنکه سحج اندر بیماریها حاده مخوف
باشد و اندر بیماریها که حاده مطلق باشد و از آن نوع که روز هفتم بحران کند از روز
اول کشکاب رقیق باید داد یا اندکی جلاب یا ماء شراب بنفشه باید داد و اگر صفرا سخت
غالب باشد آب انار ترش و شیرین همی باید داد مکرر تا روز ششم که جلاب نیز کشکاب
باید داد و آب انار اندک باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد و اگر
تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده همی باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطا
گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندر این میان بحران کند هر روز
دو بار کشکاب غلیظ باید داد با نقل او و اگر شهوت قوی دارد و این را تدبیر لطیف
مطلق گویند و هرچند بیمار آهسته تر بود تدبیر غلیظ تر باید کردن و آب مرغ و اطراف
طیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خوردن و زرده خایه مرغ نیم برشت همی باید داد
و این اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندر تن درستی تدبیر لطیف گویند و بقراط اندر
تدبیر لطیف میگوید الذین یأتی منتهی مرضهم بدیا فینبغی ان یدبروا بالتدبیر اللطیف
بدیا والذین یتأخر منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم غلیظا ثم ینقص من غلظه
قلیلا و کلما قرب منتهی المرض و فی وقت منتهاه بمقدار ما یبقی قوة المریض علیه و ینبغی
ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة و هم اندرین معنی میگوید
اجود التدبیر الذی فی الامراض التی فی الغایة القصوی و اذا کان المرض حادا جدا فان الاوجاع
التی فی الغایة القصوی و اذا کان المرض حادا جدا فان الاوجاع التی فی الغایة القصوی
یاتی فیه بدیا و یجب ضرورة ان یستعمل فیه تدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة
فاذا لم یکن کذلک لکن یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من هذا فینبغی ان یکون الانحطاط
علی حسب لین المرض و نقصانه عن الغایة القصوی و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک
یجب الضرورة ان یستعمل التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافة و اندر
بیماریها تدبیر لطیف نشاید کردن از بهر آنکه تدبیر لطیف قوة را بوقت انتها بپای ندارد
لیکن چنان باید که اول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف کنند تا بوقت انتها تدبیر

لطیف

لطیف باز آورده باشند تا قوت بسلامت برجای بماند و چون قوت انتها باشد
حلت بطبیعت باز گذارند و قوت بر وی مسلط کنند و بهیچ غذا مشغول نگردانند
تا طبیعت کار خویش بکند از بهر آنکه قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری
چون شهر و طبیب با بیمار همچون مسافر بسر هم چنانکه مسافر توشه باندازه سفر سازد
و اگر سفر کوتاه باشد توشه کم سازد و اگر دراز باشد کمتر سازد و اگر دراز باشد بیشتر
سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه مسافت بریده شود توشه بسر نشود طبیب
نیز اندر طبیعت بیمار نگه کند اگر بیند که بیماری حاده گذرنده است و قوت قویست
از اول غذا باز گیرد و جز بنگه داشتن قوه مشغول نباشد و هم چون مسافری که
مسافت سفر او کوتاه است اندیشه توشه کمتر کند و اگر داند که بیماری دراز است اندر
اول بیماری قوه نگاه دارد و تدبیر در خورد آن میسازد و چیزها غذا دهند میدهد
و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت انتها نشود همچون مسافری
که انتهای سفر او دراز باشد توشه نگه میدارد تا پیش از آنکه توشه کمی نکند و هیچ
تعلق با تفاقات بیماری دارد و کیفیت بیمار را بدین سبب اندر اول بیماریها که
تدبیر کرد ایشان و بخضت باشد که چیزی غذا داده شود چنان باید که نخست
تدبیر مایل بتغلیظ دارد و بتدریج لطیف میگرداند تا بوقت انتها بغایت لطافت
باز آورده باشد چنانکه یاد کرده آمد تا یکبارگی تدبیر برخلاف عادت کرده آید تا
تا قوت ضعیف نشود و اصلی دیگر آنست که نه در وقت نوبت تنها عفونی و نه نزدیک
او و نه در نزدیک نوبت هیچ چیز که بغذا ماند نشاید داد از بهر آنکه هرچه ازین نوع بود و
سبب گرانی و درازی نوبت باشد و منفذها اخلاط و منفذ دم زدن تنگ کند
و در آن خطری بزرگ باشد و آنچه تعلق بقوة بیمار دارد آنست که بدانی که تدبیر
اگر چه قوت را زیادت کند و بیمار را مدد باشد و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف
کند مدد بیماری را کم کند و هر غذا که گوهر او سبک باشد و باندازه حاجت خورند قوه
نگاه دارد و این را که بیماری غذا خورد که گوهر او سبک و باندازه باشد تدبیر معتدل
گویند و در بیماری تیز وقت حاجت نیست لیکن در بیماری مزمنه بدان حاجت است
که تدبیر معتدل قوه نگاه دارد و در بیماریهای حاده با قوت ضعیف شدن قوت
گیرد طبیعت ماده را پخته باشد دفع کرد و هنوز قوت ماده بجای باشد

سبب است که اندر بیماریهای مزمنه هرچند اعراض بیمار صعبتر میشود تدبیر لطیف
ترمیکشود می باید کرد تا قوت اشتها بجانب لطافت بازآورده باشد تا به هیچ حال علت
مشغول نباشد طریق دیگر اندر نگاه داشتن قوت است که بنگرند اگر بیماری با سده
از غذا نایافتن یا استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ
باید کردن لیکن بمقدار اندک بتفاریق باید کردن و اگر قوت ضعیف و بیماری از
امتلا باشد یا اگر قوت قوی از تهی شکم باشد تدبیر معتدل باید کرد و هرگاه که قوی
و بیمار حاده باشد تدبیری باید کردن که میل بغلیظی دارد لیکن اندک اندک
و بتفاریق باید کردن و اگر قوت قوی باشد و اشتها در خواهد بود تدبیر معتدل معتدل
باید کردن و بیکبار باید کرد و اگر قوت قوی باشد و اشتها نزدیک بود تدبیر لطیف
و پراکنده باید کرد و بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاءهم فی
مرة واحدة وبعضهم فی مرتین ویجعل ما یعطونه منه اکثر او اقل وینبغی ان یعطی
الوقت الحاضر منه والسن حظ من هذا والبلد والعادة و اندر تدبیرها
صواب است که اندر نگاه داشتن قوت باید کوشید تا در داشتن بیمار سست و
مرادها اندادن و رضا جستن و او را از هوا بهوای موافقتر بردن و از جای
بجایی خوشتر او بردن و دوستان او را پیش او حاضر داشتن و چیزها و امیدها
و بشارتی دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت گیرد و فایدها دهد و بقراط
از بهر این گفته است ینبغی لك ان لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان یکون
ما یفعله المریض ومن یحضره کذلك والاشیاء التی من خارج و آنچه تعلق بعادت بیمار
دارد بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذای بیکبار بازنگیرند اندر ابتداء
نوبت و اندر وقت تزاید نیز اندر وقت انتها و نیز اندر امراض حاده از بهر آنک غذا از وی
باز گرفتن خطاست و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر معده صفرا و قوت ضعیف باشد
بیم باشد که زود هلاك شود و اگر قوی باشد بیم باشد که کاهش و گدازش در تن او پدید
آید و بتازی ذبول گویند و سبب غشی آن باشد که صفراء سوزان بمعده اندر آید و
فم معده را بگزد و بسوزد و قوت ببرد و بسیار دیگر باشد که تن قوی و بگوشت آکنده
بود و هرگاه که غذا نیابد لاغر و ضعیف شود غذا از وی باز گرفتن خطر باشد
و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی باشد بی غذا صبر نتواند کرد و اگر سخت

صفرا

ضعیف باشد چون غذا باز گیرند بمرد او گرسنه شود و بسیار دیگر باشد که
هرگاه که غذا دیرتر یابد فم معده او بدرد آید و بسیار دیگر معده سر او بیدرد آید او را
آب کشکاب رقیق کفایت بود و اگر حاجت باشد مقداری آب انار با جو از پس
کشکاب بدهند تا فم معده را قوت دهد و بقراط از بهر این گفت التدبیر البالغ فی
اللطافة عسر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة والتدبیر الذی یبلغ فیه الغایة
القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة واذا لم یحتمله المریض عسر مذموم و اگر
عادت بیمار کم خوردن بود غذا باز باید گرفت و اندکی کشکاب رقیق یا آب انار
و مانند آن باید داد از بهر آنک در بیماری غذا بروی گران گردد و قوت او بدان سبب
ضعیف گردد و بیم بود که هلاك شود و آنچه تعلق ببشره دارد آنست که بنگرند اگر
بشره نازك و متحلل باشد غذا باز نگیرند و در خورد طبیعت بیمار تدبیر میکنند
و قوت نگاه میدارند و اگر بشره درشت بود مسام بسته باشد تدبیر لطیف
کنند چنانک طبیعت بیماری واجب کند و آنچه تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند
کز آن طعامها که او را موافق و سودمند بود کدام آرزو کند و اگر آنچه سودمند تر
اختیار کند نعمت داند و اگر چیزی آرزو کند که کم سودمندتر باشد و آنچه سودمند
تر بود نخواهد آن می باید داد که آرزو کند از بهر آنک طبع او را بهتر قبول کند و زود تر
گوارد و بدین سبب قوت بیش یابد و بباید دانست که در بیشتر حالها شهوت
بیکبارگی رمیده شود و قوت ساقط گردد و اگر بعوض آنکه آرزو کند چیزی دیگر دهند که
سودمند تر باشد لیکن طبع بیمار آرزو بدان نگراید و چیزی سودمند در معده بیمار
چنانک باید نباشد چنانکه قوت را از آن هیچ بهره نباشد لیکن خلطی بد تولد کند
و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر باشد و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر
آن باشد که طبیب متابعت آرزو کند و آنچه داند که آرزو کرد سخت زیان کار نیست
یا زیان آن را بچیزی دیگر تلافی توان یافت یا از آن نوع که آرزو کرد چیزی که توان ساخت بسا زند
و آرزو را باندازه دهند و بنگرند تا مضرت اندر رضا یعنی آرزو کردن بیشتر است یا در آرزو
بازداشتن و طبیعت و شهوت تقویت کردن این معنی را پیش از ساختن تدبیر معالجه آن
میروند و آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرند اگر نوبتهای تب بر یک
نظام باشد و قرار او باز برافتد نزدیک وقت نوبت و نیز از پیش از آن بیش ساعت نتوانند داد ن

وتا آن وقت که تب پاک نگشاید تدبیر غذا نشاید کرد پس اگر صبر چندان نتواند کرد
غذا نصیر باید کرد که حرارت تب در انحطاط افتد و آثار آن باطراف فرود آید و عرق
و تسکین حرارت پاک شود و بقراط می‌گوید اذا کانت الحمی ادوارا فامنع من الغذا فی
اوقات نوبتها وان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت انحطاط تا وقت تکرار تب
عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک باشد و اگر تب از تبهای مطبقه لازم
باشد اندران وقت که کم تر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنکه هر گاه که حرارت غریب
یعنی حرارت معده و احشا کم کند غذا هضم نشود لیکن ماده تب گردد و بیماری
دراز تر شود و بقراط این معنی انجا می‌گوید که اذا کانت الحمی لازمة لا دوارها فلا
ینبغی فی اوقاتها الا انفصال و اگر تب گردان و نوبتها بی نظام باشد غذا بوقت عادت
باید داد یا هر وقت که آرزو کند آن وقت باید داد و اما آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست
که بنگرند اگر فصل تابستان باشد بیمار غذا بیش از آن خواهد که کم شود بعضی باید
داشت از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد و آنچه خورند بفعل سرع باید
تا طبع از آن بهتر قبول کند و اگر در وقتی دیگر خواهند باید کوشید تا بدان وقت باز
افکند و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیم روز دهند که حرارت غریزی در آن وقت
در زمستان آن وقت قوی تر باشد و لکن آنچه خورند بفعل کم باید و بباید دانست که
در تابستان غذا بیشتر و بتفاریق باید داد لیکن که هر آن سبکتر و لطیف تر باید اما
بیشتر از بهر آن باید که در تابستان مسام گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و بتفاریق از
بهر آن باید که تحلیل بتفاریق باشد و بدل آنچه خرج شود هم بتفاریق باز باید
آوردن و نیز اگر غذا بسیار بیکبار بخورد طبیعت گران شود و هضم آن وفا نتواند کرد
و در زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد بدل ما یتحلل باز باید آورد
از بهر آنک حرارت غریزی در زمستان میل باندرون دارد و هضم بهتر باشد و بدین سبب
آنچه خورند بیکبار باید که بخورند تا طبیعت هضم آن وفا تواند کرد و فصل خریف
بهترین فصلهاست در وقت بیرون نگاه داشتن قوت و تدبیر برانیدن علت برفق باید کرد
و بدین سبب تدبیر معتدل بتفاریق باید فصل بهار اگرچه فصل اعتدالست لکن
از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط تن جنبنده و متکیف اند و زیادت شود غذا اندک تر
و دیرا دیر تر آن باید که در زمستان تا امتلاء پدید نیاید و بقراط می‌گوید اصعب ما یکون

احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف والخریف واسهل ما یکون احتماله علیها
فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع بدین سبب تبیع از فصل بهار نمی‌خواهد با بهاری
که بفصل زمستان ماند یا طبع زمستان دارد و آنچه تعلق بسال عمر بیمار دارد آنست
که بنگرند اگر بیمار کودک است غذا باز گیرند از بهر آنکه هضم کودک بسبب فزونی حرارت
او بهتر باشد و گوهر اندامهاء او نزونده باشد پس باز گرفتن غذا سبب ضعف
قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن از بهر آنکه اگرچه پیر
را یافتن غذا بسیار بهتر تواند کردن از کودک و باز یافتن غذا بدو آنکه صرف نمی‌شد
که بکودک می‌شد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت او فرو کرد و میراند
هم چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو میراند و حال مردم جوان و کهل اندرین باب
میان کودکان و پیران باشد و بقراط می‌گوید ما کان من الابدان فی النشو فالحار
الغریزی فیهم علی الاکثر ما یکون و یحتاج الی الوقود اکثر ما یحتاج الیه فان لم یتناول
ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه ونقص واما فی الشیوخ فان الحار الغریزی قلیل
فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی الیسیر لان حرارتهم یطفیها الکثیر
ومن قبل هذا ایضا لیس یکون الحمی فی المشایخ حادة کما یکون فی الشیوخ وذلک لان
ابدانهم باردة و آنچه تعلق بعادت دارد که بعادت غذا دادن باز دارند آنست که بنگرند
اگر بعادت وقت غذا یا روزها نقلی باشد تا آن وقت انحطاط فرو برود و روزها
از آن نقل خالی نشود غذا نشاید داد و موافق ترین غذا خورانیدن تب را غذا تر باشد
خاصه کودکان از بهر آنکه مزاج کم تر باشد هم مانند مزاج ایشان و هم ضد مزاج تب
باشد و اگر باستفراغ بیمار حاجت دارد باید که بداروی مسهل یا بقی یا حقنه یا باستعمال
یا بفصد آنچه طبیب مشاهد صواب بیند استفراغ نکنند غذا نشاید داد

باب ششم اندر تدبیر خوردنی از برای مداوات

بر وجه ملوک بباید دانست که اندر روزگار پیغمبران
گذشته علیهم السلام خمر مباح بوده است و امروز که حرام است در شریعت نبوی صلوات
الله علیه با آنکه هم در شریعت علی سبیل التداوی بقدر معین مباح و اثر بعضی
با دخانها دارند و طبیب را که در خدمت پادشاهان باشد چاره نباشد از
آنکه بشناسد تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان میل کند تدبیر آن بداند کرد از بهر آنکه طبیعت

مانند دم بعضی بیماریها احتراز فرموده اند و تدبیر آن در کتابها یاد کرده اند اینها تمامی کتاب و تمامی بیماریها آنچه مانند منافعت ایشان اندرین موضع یاد نکردانم بباید دانست که همه انواع خمر در همه بیماریها زیان دارد و خمر شراب سفید رقیق صافی که تنک و قوام او با آب نزدیک باشد و بوی او تیز نبود اگر از وی شراب باب ممزوج کرده در بیماریهای بلغمی و تب ربع و غب غیر خالص بیاشامند روا دارند حرارت غریزی و قوت را مدد دهد و باقی خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار البول کند و خواب آرد و بیمار در خواب آسایش یابد تمام و در آخر ذات الریه و ذات الجنب که ورم پخته باشد و طبیعت بدفع آن برخاسته باشد و تب ساکن شده سودمند باشد قوت را یاری دهد تا خلط با آب صافی برآید و شراب شیرین از بهر آنکه بیشتر غلیظ باشد سده آرد خداوند تب صفراوی و خون زیان دارد لکن آنچه بطعم و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سودمند آید و گذرهای دم زدن را پاک گرداند لیکن غلیظ و لزج را دفع نتواند کردن از بهر آنکه خلط لزج را قوتی نبود و زداینده باید تا پاک تواند کرد و ماء العسل و سکنجبین معتدل و کشکاب درین باب از بهر این کار گزیده اند اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوا که مردم از او بدم زدن همی گیرند با وی در گذرهای دم زدن در نتواند گذشتن و آن گذرها بار نتواند بود و آنچه سخت رقیق بود بیش از آنکه منفعت او پدید آید بخار گردد و با هوا که بدم زدن بیرون کنند خرج شود و آنجا که نفث بدشواری برآید شراب علاج نشاید کردن و شراب قابض رودها را قوی کند و اسهال الصفراوی را بول باز دارد و خداوند صداع را که هیچ گونه درد سر گرانی بود شراب سخت زیان دارد و شراب طلخ رقیق خداوند معده سرد را و ضعیف را سودمند بود لکن مردم صفراوی را سخت زیان دارد والله اعلم

باب هفتم در یاد کردن تدبیر خواب بیماران

بباید دانست که نشاید البته که بیمار در آغاز تب بخسبد خاصه اگر در مقدمه تب قرار با لرزه باشد از بهر آنکه حرارت در حال بجانب اندرون تحویل کند و از نوجیه سرما زیادت کند و تب دراز شود و لاشک چنین است که هر که بخسبد ظاهر تن او سرد شود و اما نزدیک انحطاط تب بخوابد باشد نوبتی

که سودمند بود اما در وقت انتها لاشک زیان کند والله اعلم

باب هشتم اندر یاد کردن استفراغ بیماران

بباید دانست که هر گاه که طبیب خواهد که بیمار را عرق یا استفراغ فرماید سخت باید نگاه باید کرد یکی وقت نوبت تب دوم قوت بیمار سیوم مزاج بیمار چهارم سحنه بیمار پنجم آنکه بداند که ماده خلط است کدام خلط است ششم حال پختگی و خامی ماده هفتم آنکه ماده میل بکدام جانب دارد هشتم سال و عمر بیمار نهم هوا دهم و مسکن بیمار یازدهم فصل سال دوازدهم عادت بیمار اما آنچه تعلق بوقت نوبت دارد آنست که نیکو بداند تا تب است که نوبتی گرفت همی آید روز نوبت هیچ استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه روز نوبت روز حرکت ماده بیماریست و چون ماده در حرکت باشد بطریق استفراغ اخلاط را بجنبانند اضطراب زیادت گردد اگر ضرورت است و با استفراغ حاجت افتد توقف باید کرد و اگر تبی لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد تا در شبانروز آن وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون میباید کرد بیکبار بیرون کنند تا تن بیکبار پاک گردد و اگر قوت قوی نباشد و ضعیف باشد استفراغ نشاید کردن لیکن مزاج را بشربتها خشک باعتدال باز باید آورد تا هر وقت که مزاج باعتدال باز آید قوت بر تن باز آید بسر استفراغ رفت باید و اگر قوت سخت ضعیف باشد استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت برجای بماند و در میان هر استفراغی چندان باید کرد که آن خلط بعضی پخته شود و قوت باستفراغ نخستین کمتر شده باشد و اندران مدت بجای باز آمده باشد و هر گاه که استفراغ بفصد باید کرد احتیاط در نضج واجب نیست چنانکه در استفراغ خلطهای دیگر از بهر آنکه اگر در فصد تاخیر کنند باشد که قوت ضعیف شود و ناکرده بماند و هم چنین که در آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغ کنند اگرچه اخلاط خام بود و نزدیکی وقت انتها هیچ خلط را نشاید بجنبانید تا نضج ظاهر شود و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش میکند بطبیعت باز باید گذاشت و اگر در کار طبیعت هیچ دفعی نمیکند

نکه

طبیب را اندیرا استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد داد چنانکه حال واجب کند
و بباید دانست که هر استفراغ که بضرورة کنند و نه در وقت خویش کنند از بهر آن
کنند تا بیشتر اخلاط بجنبند و روی بعضوی نهند تا اخلاط خفقان کرده
باشند که بیمار را بضرورت نه در وقت خویش مثلا در وقت انتها که بیرون
و تنها غذا دادن است غذا دهند تا قوت ساقط نشود پس اگر دیگر بار به بحران مراجعه
کند لابد با استفراغی مشغول باید شد و اما تعلق بمزاج بیمار دارد انست که بنگرند
اگر مزاج گرم است و بیماری گرم استفراغ بتمرهای هندی و شیرخشت و بنفشه
و مانند این کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ کنند بهلیله
و شاهترج و مانند آن کنند روا بود و اما تعلق بسخنه بیمار دارد انست که بنگرند
اگر بیمار کوشت آلود و تن آبادان باشد و بسیار خلط است که تا استفراغ کردن
دلیرتر باشند و اگر خشک و لاغر است شعیب المزاج مشغول باید شدن و ان استفراغ
بازداند و اما تعلق بماده بیمار دارد انست که نگاه کنند اگر ماده بیمار خون است با
خون با این برابر است فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد
و اندر فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون کشکاب با شیرخشت
نرم کنند یا شراب بنفشه و شراب آلو و انچنان باید که مقصود درین حال طبع نرم
کردن بود یا استفراغی کلی و اولیتر آن بود که حقنه سبک سازند از روغن بنفشه
و آب برگ چغندر گرفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه در آغاز بیماری
صوابتر باشد از بهر آنکه نزدیکی وقت انتها قوت ضعیف بود و اگر بول تیره و مانند بول
فصد نشاید کردن از بهر آنکه بیم بود که صفرا تیزتر شود و از بهر آنکه طبع نرم کرده باشد
تدبیر ادرار بول کنند بسکنگبین که در وی تخم کرفس بود و مانند آن چیزی بخته باشد
بس تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن کنند بچیزی که سخت گرم نباشد چون
روغن بابونه با شراب بسبند با آب نیم گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد این تمریخ
و تبطیل نشاید کردن و تمریخ روغن مالیدن را گویند و هر چه بر عضوی بریزند
یا بر جگا بندند از انطول گویند و بر بخشند و بر جگا بندند را تبطیل گویند و در وقت
استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون میشود بیماری هست یا نه و اگر قوت قوی
است و ماده بیماری است چندانکه حاجت است که کم شود رها باید کرد تا بیرون

شود و اگر نه آنست که استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت
ضعیف نگردد و بسیار باشد که استفراغی کنند که ماده غلیظ و لزج باشد و قوت سخت
قوی نبود و طبیب را حاجت اید که استفراغی کند که مسهلی قوی کند که فعل او
اندک باشد تا قوت دارو خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعلی استفراغ
بسیار نکند تا ضعف نیارد و اندرین حال مسهلی قوی باید داد یا مسهلی باید داد
ازین گونه بگیرند تربد نیم درم سقمونیا یک تسوج با هفت درم گلشکر سرشته
یا غاریقون و سقمونیا نیم درم قیاس سرشته و اگر این دارو با عصاره گل تازه
یا با شراب گل خورند روا باشد و اما تعلق بخامی و پختگی ماده دارد انست که هر
گاه این اصلها که یاد کرده امد در ابتدا بیماری بکار بسته باشد بدانکه ماده بیرون آید مشغول
نباید بود و تا اندرین خلط بسیار ببینند و تا آن نباشد که خلطی بجنبد و روی
بعضوی شریف نهد بیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کردن و هر استفراغی که پیش
از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده تخفیف کمتر شود و طبیب را سبکباری باشد
تا بر باقی ماده بتواند برآید و هر استفراغی که از بهر پاکی تن کنند از بهر ظاهر شدن
نشانهای نضج باید کرد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد
بیامیزد و استفراغ با رنج اضطراب باشد و گروهی گفته اند که مقصود اثر ابیند آن
خلط است که خلط رقیق شود از بهر آنکه خلاط صفراوی رقیق باشد گفته
اند که آن را برابر شدن حاجت نیست و این پنداشت خطاست از بهر آنکه مقصود
طبیب از برابر شدن حاجت نضج خلط آنست که خلطی را قوتی بدهد
تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق کنند تا قوام آن معتدل شود تا هر دو
مستعد دفع طبیعت شوند تربیتی که دو تب صفراوی روز نخست در بول
هیچ رسوب نباشد و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز ماده
بیماری نیست که پخته شده است پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی
که رقیقتر بول وی رسوب نیابد از پختگی بودی پس چون دیدیم که سبب آنچه روز
نخست طبیب رسوب از آب جدا میتواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه
نزدیک انتها رسوب ظاهر میشود انست که ماده بیماری پخته شدن آغاز
باطل باشد و بیم از آنجا معلوم گردد که طبیب هرگاه که استفراغ کند بیم باشد که

اخلاط بجنبد و خلط رقیق با غلیظ آمیخته شود و اضطراب تولد کند و با
شد
که هیچ استفراغ نفرمایند روا باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ در تن بماند
و عسرتر و غلیظتر شود اما اگر در تن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه بافراط
آنرا هایج گویند اگر استفراغ کنند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان بسیاری
و جنبانی اخلاط آنست که خلط در تن بیمار از جای بجای میگردد و بیمار بیقرار
باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت بر آمدن ندهد یا
ترسد که بیماری سرسام شود یا در عضوی آماس تولد کند و در چنین حال
اگر هیچ حال از نضج پدید نیامده باشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک
باشد و طبیب بر آمدن آن از جایی بجایی میگردد و چون طبیعت از طبیب
طریق دفع آن یابد رفع آن واجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن شود که
راحتی بیمار پدید آید و آنچه تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده
میل سوی معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر قی چیزی دهند که از عادت دور
نباشد و سکنجبین و آب نیم گرم قناعت کنند و اگر میل سوی روده‌ها دارد
استفراغ باسهال کنند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ بادرار
بول کنند و اگر بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال اولیتر بود اما باید داروها مانند
که جگر را موافق باشد و اگر با معا تعلق و سوی پیش دارد استفراغ بحقنه باید ف
کند و نشان این میلها هر یک در موضع خویش گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچ
تعلق بسال عمر بیمار و بهوا و مسکن و شهر او دارد آنست که بنگرند اگر بیمار
جوانست یا کهل و شهر او شهری معتدل است و فصل سال بهارست یا
خزان استفراغ که حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر
گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال
تابستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغ
بتمامی نفرمایند و برفق کنند و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر
بیمار داروی مسهل خوردن عادت داشته است و خواهد که مسهل خورد طبیب
مسهلی که بدان حاجت باشد بفرماید و اگر عادت نداشته است در مسهل
دادن احتیاط کند و اگر عادت قی کردن داشته است و قی کردن عادت

نداشته است استفراغ بقی فرماید که عادت داشته است از بهر آنکه منفعت
دران بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق بیشتر باشد آسانتر باشد و اندر
فصد نیز عادت نگاه باید داشت و اگر بیمار فصد کردن عادت داشته است
فصد می باید کردن و خون چندان که بیرون باید کردن بیرون کنند و اگر ن
عادت نداشته است فصد نمی باید کردن فصد نکنند و لکن خون کمتر از آن بیرون
کنند که می باید کردن یا برخلاف عادت بر طبیعت حملی کرده نباشد و آنچ
تعلق بفصل سال دارد آنست که در تابستان کمتر مسهل و با احتیاط تر فرمایند
و آنچه فرمایند در ساعتی فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی‌تر باشد
و در زمستان نیز مسهل کمتر فرمایند و اگر ضرورت باشد وقت چاشتگاه
یا نزدیک نیم روز فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی در تن پراکنده‌تر با شد
اما داروها که اندر تبها که استفراغ بدان توان کردن از این نوع باید کردن
از این نوع باید کرد که درین موضع یاد کرده می آید اندر حمی جوانی گرم و تبهای
صفراوی استفراغ بآب خرما هندی و شیرخشت باید کردن یا بآب انار ترش
شیرخشت و یا بآب لبلاب و شیرخشت و اندکی خیارچنبر و اگر سقمونیا حاجت افتد
اندکی درین آبها حل کنند و اگر در جلاب یا در آب آلو حل کنند و نیز شیرخشت
و غیر آن بدهند روا باشد از بهر آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت
او اندر تن پدید نیامده باشد که او را استفراغ کند و تن از ماده صفراوی
پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه درین باب نافع باشد و بغایت
سودمند بود اما حب بنفشه بدین نسخه باید که بگیرند بنفشه یک مثقال
سقمونیا نیم دانگ تا دانگی و اگر خواهند که معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی
کنند کتیرا نیم مثقال در آب سیب یا آب گلاب حل کنند و بنفشه و سقمونیا
بدان بسرشند و حب کنند و اگر مراعات معده قوی باید نیم دانگ بود نیز
با وی یار کنند صفت حبی مسهل که حرارت را تسکین کند بگیرند کشنیز خشک
و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ یا نیم درم و کافور از یک جو تا یک طسوج
سقمونیا نیم دانگ کتیرا دانگی حب کنند چنانکه دم است این حب جو جو ن
را که حرارت بروی غالب باشد شاید داد صفت حبی دیگر بدین وجه

بگیرند یکی بند شیرخشت با ترنجبین انچ باشد ده درم آب سیب و آب
آبی شیرین از هر یکی ده درم اینها بر شیرخشت نهند تا بگدازد و بر آتش نرم از آن بقوام
آرند و یک درم سقمونیا و دو دانگ کافور با آن مقدار که حال واجب کند در وی
بسرشند بوقتی که از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده باشد سقمونیا و کافور
با آن بیامیزند این جمله شش شربت باشد معتدل و اگر ده درم جلاب و بیست
درم آب آلو با آب خرما هندی بگیرند و دانگی سقمونیا در وی حل کنند مسهلی
تمام بود و کسی را که منش گشتن و قی رنجه دارد سقمونیا در آب انار یا در آب سیب
یا در آبی حل کنند و بدهند و اگر تنها بر بالای آن بهر حال گرم خواهند داد یک روز سقمونیا
در ماء الجبن حل کنند صواب بود صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را
ساکن گرداند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی پنج درم و رب السوس
یک درم و نیم ترنجبین با شیرخشت بیست درم در آب آبی بگدازند و بقوام آرند
و یک درم سقمونیا اخلاط در وی بسرشند این جمله شش شربت باشد صفت
قرص طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت را ساکن گرداند
بگیرند طباشیر و عصاره زرشک از هر یکی یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ و کثیرا از هر یکی
دانگی جمله را با آب کشنیز بسرشند و اگر خواهند حب کنند و اگر خواهند جمله را با دو درم
شکر طبرزد با آب کشنیز بسرشند یا با آب عنب الثعلب یا با آب کاکنج قرص کنند
و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت بدست بمالند و بدهند صفت
حبی که دنبها کند و درشتی سینه را شاید بگیرند بنفشه یک مثقال
شیرخشت یک مثقال هر دو را بعسل خیار چنبر بسرشند چنانکه حب توان کرد تا
و آنرا که حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند بفرمایند تا بیمار هر شب پنج درم
شیرخشت بخورد بغایت نافع باشد و هم چنین یک درم بنفشه سوده و یک درم شکر
سپید همین فعل کند باب نهم اندر یاد کردن ضمادهای بیماران
بیماران بباید دانست که بعضی بیماران را در حالت تبها حاجتمند باشند که
جگر و دل را مراعات بیشتر باید کرد و نگاه داشتن در وقتی که صواب باشد ضمادی
سرد و تر بر جگر نهند یا خرقه بگلاب سرد کرده بر نهند این معنی جز وقتی که معده
از طعام خالی باشد نشاید کرد و محمد زکریا رحمه الله علیه میگوید که هرگاه که در تب

حاده طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد تدبیرها سرد و تر باید کردن و همچنین
میگوید که من در چنین حالها ضمادی تر و سرد بر جگر بیمار نهادم طبع او اجابت
کرد و مفید افتاد باب دهم اندر تدبیر رفتن
گرمابه بیماران بباید دانست که آنچه از گرمابه باز دارد پنج است
یکی ضعیفی قوت از بهر آنکه گرمابه تحلیل کننده است و قوت را ضعیف کند و قوت
ساقط کند دوم قی و منش گشتن از بهر آنکه بسبب منش گشتن فم معده ضعیف
باشد و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت باشد و بیم باشد که غشی معده
تولد کند سیوم چون اندر ازبینی بافراط شود و بدین سبب است که طبیب
چشم دارد که بیماری را ازبینی خون آید و اگر می آید و خواهد که تمامتر آید و برا
گرمابه فرماید چهارم اسهال خلطی که میشاید بدان طریق آن قدر استفراغ
میکند لیکن از بهر آنکه گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط بجانب مخالف باز کشد آن خلط
بدین سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد پنجم خشکی طبع است از بهر
آنکه هیچکس را که در امعا ثقلی باشد در گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثقل خالی
نشود و بباید دانست که منفعتهای گرمابه سه نوع است یکی نضج دوم تحلیل
سیوم ترطیب و خداوند تب و بیماریها صفرا که ماده بیماری صفرا محض
باشد اگر در عضوی اماسی نباشد پس از آنکه طبیب استفراغ کرده باشد
گرمابه نافع باشد صفرا را تحلیل کند و بر نضج یاری دهد و ترطیب کند
و خداوند تب مجرد را که ماده تب او بلغم شور باشد و زیان دارد از بهر آنکه
چون بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنانک
صفرا پذیرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب پس از نضج و استفراغ شوند
باشد بر نضج یاری خلط را یاری دهند و دردها را بنشانند و پوست را
نرم گردانند و مفاصل و عصبها و گذرها را نرم زدن را نرم کند و بدان سبب
دم زدن و رطوبت برانداختن آسانتر شود و هر بیماری که در تن درستی گرمابه
دوست دارد اگر در بیماری گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ و برای گرمابه
بازنشاید داشت این منفعتها است که بنضج و تحلیل تعلق دارد و آنجا
که از گرمابه مقصود ترطیب باشد چنان باید که اگر بر تن شوخ بسیار نباشد
و از خارش رنجی نباشد بشوخ برداشتن و خاریدن روزگار ببرد و بدان

سد

مشغول باشد از بهر آنکه بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید و اولیتر آن باشد
که آب خوش نیم گرم بر روی می ریزند بسیار و در خانه معتدل خوش هوا نشیند
یا در آبزن معتدل روند و زود از آب بیرون آید و پایها ایشان نیم تری آب از اندام
بر دارند و همه تن بر روغن نیم گرم کرده چرب کنند تا مسام بگشاید و فضلها
که باقی باشد از تحلیل کند و پوست رگها و عضلها را نرم کند و تری آب
اندرو نگه دارد و از روغن گرم کرده این منفعتها یافته نشود و فراتولد کند
و چون از گرمابه بیرون خواهند آمد تن بیرون آید سر و تن بپوشند ه
باشد تا باد خنک و اثر سرما بدو نرسد فی الجمله گرمابه معنی عجیب است در تحلیل
بعضی مادۂ غلیظ و لطیف ظاهرتر و در آخر اگر در زمستان سرد باستفراغ از حالت
ضرورت حاجتمند باشد طبیب فرماید که دیگر ماء بر شربت خورند خصوصا اگر
مادۂ بیماری خلط خام و غلیظ باشد اما در جمله بیماری رخصت نیست

جزو سیوم اندر شناختن تبهای صفراوی

بباید دانست که تبهای صفراوی سه
نوع است و معالجات هریک بشرح و تفصیل بیاید و این جزو دوازده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن انواع تبها عفونی صفراوی

بباید دانست که تبهای صفراوی سه نوع است یکی تب
غب است که یکروز آید و یکروز نیاید و مادۂ این تب صفراوی خالص باشد و بدین
سبب این تب را غب خالصه گویند دوم غب لازمه است و مادۂ این صفرا باشد
که با رطوبت امیخته باشد امیختنی محکم و غلبه صفرا دارد لیکن از محکمی که امیخته
باشد فصل هریک جداگانه بدید نتواند آمدن و بحس انبیا افته نشود و از بهر آنکه
مادۂ تب صفرا و رطوبت باشد و رطوبت بدشواری تحلیل پذیرد و حرارت صفرا و
در رطوبت امیخته باشد و این را عرضی فراخ است یعنی در زیر این نوع انواع بسیار
است و بسیار اندر اید انجا که صفرا غالب تر باشد تب تیزتر و اشفته تر باشد
و اعراض و صعبتر باشد و نوبت تر کند و از انجمه گویند و حاده نیز گویند و انجا که رطوبت
غالب باشد تب نرمتر و لازم تر و حصر تر باشد و این را غب خالصه گویند گاه
باشد که این نوع تب مدتی درازتر تا نزدیک شش ماه بکشد و گاه باشد که
این تبها در آخر سر بزرگ شود و نفخ در چشم و روی پدید آید یعنی چون
اماسیده شود و گوشت و پوست بیمار نرم و آهسته گردد و بتازی انرا ترهل گویند

و سیوم تبی است که یکروز نوبت او گرمتر و اشفته تر باشد و یکروز آهسته تر و مادۂ
این تب هم صفرا و هم رطوبت باشد و لیکن بهم امیخته و یکی گشته لیکن اندکی جدا باشد
و بدین سبب هریک جداگانه پدید آید انروز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرمتر آید
و انروز که نوبت حرارت و رطوبت باشد تب نرمتر آید و این تب را شطر الغب گویند
و بباید دانست که تا مادۂ تب غب غیر خالصه میل بجانب پوست و گوشت دارد
و بدین سبب است که اندر آخر تب عرق بیشتر آید و فراشا و لرز اندر اندام او بدان ماند که
پوست را بسوزنها همی زنند و مادۂ تب غیر خالصه اندر رگها باشد بدین سبب
است که مدت تب آن درازتر باشد لیکن در رگها که بنزدیک دل است کمتر باشد و مادۂ
تب محرقه در رگهای او که در حوالی فم معده است و رگهای جگر بسیار باشد و بدین
سبب که اعراض آن صعبتر و آشفته تر باشد

باب دوم اندر یاد کردن تب غب خالصه و معالجه

بباید دانست که علامت
تب غب خالصه ده است که انرا از غیر خالصه بتوان دانست یکی فراشا و لرز که
اندر آغاز تب باشد و چگونگی آن دوم حرارت تب سیوم حال بول چهارم حال نبض
پنجم حال عرق که در آخر تب باشد ششم احوال نوبتها تب از درازی و کوتاهی
هفتم عدد نوبتها تب هشتم حال تزاید تب نهم اعراض تب دهم استفراغها این ده
علامت خاصه است و بیرون از این حالهاست که از بدن بیمار بیابد آنها سنجن
فصل سال و عمر بیمار و شهر و سخنه و عادت و صنعت او و بیماریها که در سالی بیشتر
افتد و تدبیرها که گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندرین احوال نیز نگاه
باید کردن تا شهادتها و علامتها دیگر قوی تر شود اما انچ از فراشا و لرز
دانسته شود دانست که در آغاز تب سرما بپشت برآید هم چنانک کسی که مانده
باشد آب گرم بر روی زنند سرما بپشت او برآید هم چنانک سبب این آن باشد
که حرارت ناری بجنبد و اندک مایه رطوبتی را که باید بگدازد و بفضلها رساند
تا جهت او یافته شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت
بر اثر آن بفضلها رسد و اندامها بسوزاند تا بدان سبب ماند که پوست و عضلها
بیمار بسوزنها همی زنند و هم بدین سبب است که این سرما سخت قوی باشد
لیکن بسیار زمان قوی تر شود و بیک بار زائد از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون
کند انجا که ماده است روی بدان آرد و این لرزه و سرما ندید ساکن گردد و بعد

ان سخت دار نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت نخست و دوم
لرز و سرما قوی‌تر باشد و هرچند روز گذرد می‌باید آهسته‌تر می‌شود بخلاف لرزهای تبهای
دیگر چون تب ربع گردد روز نخستین تب لرز ضعیف‌تر باشد و هرچند روز گذرد می‌آید
قوی‌تر می‌شود از بهر آنکه تب ربع کیموس سودا که بر عضوها بر می‌آید قوی‌تر می‌شود و نخست
خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت یافته نباشد و هرچند روز گذرد بر می‌آید
نضج می‌یابد و لطیف‌تر می‌شود و آنچ از وی بر عضوها ریزد بسیار و گزنده‌تر باشد بدین
سبب لرز قوی‌تر شود و نبض نیز هم بدین سبب قوی‌تر شود و گاه باشد که در
تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه ماده که بر عضوها بجنبد شود بسیار و تیز و سردتر باشد
لیکن فرق این لرز و آن لرز بلغمی صفراوی است که در لرز صفراوی طعم دهان تلخ
باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که بهر گاه که چون ماده تبها ربع و بلغمی
بشود و لطیف گردد و طعم دهان اندکی تلخی گیرد و آنچ از حرکت تب دانسته شود
است که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزانتر از همه تبها باشد
و آنجا که دست بر نهند تیزی تب دست را بسوزاند لیکن چون زمانی دراز دست
بدان موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده صفرا سخت
لطیف باشد حرارت دست محرارت تب آن را لطیف‌تر و تحلیل پذیرتر کند
و بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود و آنچ از بول نبض و نادری بود و رقیق باشد و اگر
قوامی از دیس غلیظ نباشد و سیاه نباشد که در روز اول و سیوم اثر نضج در وی
پدید آید و بیشتری اندر چهارم و هفتم پدید آید و آنچ از نبض دانسته شود است
که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آنکه هنوز حرارت
تب اندر تن پراکنده نشده باشد و حاجت عزیزی نیز مسارایاند و نی دارد از بهر آنکه
کوشیدن تا ماده تب زودتر از آن برگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما قوی‌تر از آن
باید که خلط صفرا لطیف و سبکست و قوه را از وی چندان ماندگی و گرانی
نباشد که از خلط دیگر بود از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم
زدن و هوای تازه در آوردن بیشتر باشد و عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد
که خاصیت تبهای عفونی است که نبض مختلف شود لیکن اختلاف نبض تب صفرا
آن است و سخت قوی نباشد از بهر آنکه ماده صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را
فرو گیرد و بدان گران باری نکند که ماده دیگر کند و اما آنچ از حال عرق دانسته شود

است که کسانی که تب غب خالصه بعرق باشد و بسیار تر از آن باشد
که در تبهای دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف‌تر و رقیق‌تر از همه خلطهاست هرگاه
که در تب آب خورده شود در پوست او بخاری تر پدید آید چنانکه گویی عرق
خواهد کرد   و آنچ از احوال تبها دانسته شود است که در بیشتر حالها درازی تب
غب هفت ساعت باشد و کمتر چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت و آنچ
بر دوازده ساعت بر افزاید تا بچهارده و بیست ساعت برسد تب غب خالصه
نباشد و چون نوبت تب درازترین دوازده ساعت باشد سی و شش ساعت
آسوده بود و بدین سبب است که این تب با سلامت‌تر از تبهای دیگر است و آنچ
از عدد نوبتها دانسته شود است که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب را غلطی
نیوفتد نوبتهای غب خالصه هفت نوبت بیش نباشد چنانکه هفت نوبت
در چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت بیش نیاید
و بعرق یا بقی صفرا یا بالحتمام صفرا بگذرد و آنچ از تزاید تبها دانسته شود
است که تزاید آن بعضی فرو دن آن راست باشد و تزاید غب خالصه دیگر
تبها نیست نباشد و آنچ از اعراض تب معلوم گردد است که درین تب بیخوابی
و بیقراری و تشنگی و ضجرت و ملالت و مانند این چیزها بباشد و آنجا که
صداعی باشد درد سر هیچ گرانی نباشد از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد گرانی
نکند و بباید دانست که بلغم را در نوبت غب خالصه مرکب اندر آید و
که نوبت آسایش این تب باشد نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر روز در تب
باشد بدین سبب هر گاه که طبیب علامتهای آن تب از نوبت جوید دیگر علامتها
نگاه نکند در غلط افتد پس اعتماد بر علامتها دیگر باید کرد که گفته آمد و آنچ
از استفراغها دانسته شود است که استفراغ صفرا یا بقی یا باسهال یا بعرق یا
بادرار بول صفرا باشد پس هر گاه که بینند که قی یا اسهال صفرا باشد یا عرق
بسیار می‌کنند و ادرار بول صفرایی باشد معلوم گردد که ماده صفرا خالص است
و تب غب خالصه بود معالجت بباید دانست که سبب تب عفونی
دو چیزست یکی گرد آمدن تب عفن اندر تن مردم کی می و تنها بی فراخ
که از عفونت تولد کند پس طریق علاجها این تبها است که تدبیر آن کرده شود
خلط و تن بیمار اعتدال باز آورد و تن فراخ با یکدیگر برابر کند لیکن در تب غب از بهر آنکه

حرارت قوی‌تر باشد و ماده لطیف‌تر و سکنه حاجت نبود بتدبیر مزاج تباه و محرورانرا حرارت غریب بیشتر ازان باشد که بکم کردن ماده لیکن اولیتر آن بود که با تدبیر مزاج اندیشه کم کردن ماده غافل نباشد و موافق‌ترین آب انار ترش و شیرین که با شحم او بفشارند و با اندکی شکر سپید دهند تا حرارت را تسکین می‌کند و هم بقوت شحم طبع را نرم همی دارد و آب آلو با شکر و آب خرما هندی با اندکی خیار چنبر و ترنجبین الوان دیگر با سکنگبین سرد کرده و شراب بنفشه مقدار پنجاه درم بنفشه پرورده و گلاب شسته و بالوده و مقدار دو درم اسبغول با شراب آلو این شربتها است که حرارت غریب را بنشاند و طبع را نرم کند لیکن اگر تب صداع و تاسه باشد حقنه نرم بحسب کردن طبع اولیتر باشد

صفت حقنه نرم بگیرند بنفشه و خطمی و سبوس گندم هر یکی ده درم عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو سی درم انگبین پنجاه درم سبوس در خرقه کنند و اندر آب بمالند و شیرا و بکشند و خطمی و عناب و کشک جو اندر پنجاه درم آب بجوشانند تا یکمن آب بماند و بپالایند و مقدار پنجاه درم یا ده استار ازین مطبوخ بستانند و سی درم شکر سرخ اندرو گدازند و پنج درم آبکامه با وی بیامیزند و حقنه کنند

صفت حقنه دیگر بگیرند بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه هر یکی ده درم انجیر پنج عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یک مشت اصل السوس نیم کوفته ده درم برگ چغندر ده عدد جمله در چهار من آب بپزند تا یکمن بماند و بپالایند و مقدار ده استار ازوی بگیرند و ده درم لعاب اسبغول و ده درم روغن بنفشه با وی بیامیزند و دو درم بوره اندروی حل کنند و بکار دارند و اگر پنج درم آبکامه با وی بیامیزند تمامتر باشد و اگر قوت مساعد باشد تا نخست طبع نرم نکنند کشکاب و چیزی از غذا نشاید داد و قانون طبع کردن و غذا دادن و قوت نگاه و کشکاب دادن را در بابها گذشته یاد کرده آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت کند تدبیر طبع گشادن حاجت نباشد و می‌باید دانست که بعضی طبیبان را گفته اند در تب دارویی که در وی گرمی و درشتی باشد نشاید دادن از بهر آنکه این نتوان بود که محرق گردد یا برسام باز گردد لکن هلیله بحی میل دارد بباید و محمد بن زکریا الرازی رحمة الله علیه گوید اگر قوت مساعد باشد و تب حب خالصه باشد بیست درم هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده نرم باید کرد و بدست بمالند

و بالوده و هشت درم ترنجبین در وی حل کرده و در روز آسایش یعنی آن روز که تب نباشد وقت سحر بدادن و هم چنین میگوید دنگی و نیم سقمونیا در جلاب که با آب آمیخته باشد حل باید کردن و بدادن هم در روز آسایش تمامتر یکبار از خلط صفرا پاک کند و اندرین شربت تب باز نیاید و اگر باز آید از خلط صفرا پاک کند و اندرین تب ضعیف باشد و هم چنین میگوید اگر فصل تابستان باشد اهل شهر یا ضعیف بود مرتبا نگاه ده درم خرما هندی و بیست عدد آلو سیاه فربه در یک من آب بباید پخت تا نیک پخته شود و بدست بمالند و ده درم شکر اندروی گدازند و بدادن تا بران بخسبند و بامداد پیش از برآمدن آفتاب کشکاب دادن و بیماران که اهل شهر الو پخته بدست بمالیدن دشوار توانند خوردن اولیتر آن باشد که از بامداد آلو را بکار بیارند و خرما هندی با وی در آب گرم ترکنند و شبانگاه صافی بپالایند آنکه بمالند و شکر درو گدازند و بدهند خوشتر و لطیف‌تر باشد و گروهی گفته اند که اگر در ابتدا بیماری روزگار دراز آید و حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز دو استار ترنجبین اندر آب حل کنند و بدادن و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرما هندی در آب گرم حل کنند هر شب و بامداد بپالایند و ده درم شیرخشت یا ترنجبین در آب سرد کرده کسی را که بتدبیرها لطیف حاجت بود بجای کشکاب باشد و اولیتر آنست که در تبها گرم دست از ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد بپی خرما هندی و آب آلو بند هند بعوض آن انجاده درم ترنجبین خواهند داد هفت درم شیرخشت دهند فی الجمله ترنجبین را در تب صفرای چیزی ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرما هندی نشاید داد از بهر آنکه این نتوان بود که صفرا گردد و اگر در تب دهان خشک میشود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شربتی تری فرا آید باید داد چون جلاب خام و آب آلو و آب خرما هندی و آب برگ خرفه و آب تخم آلو و لعاب اسبغول با شکر و اگر دهان خشک نمیشود پیش از کشکاب سکنجبین دهند چنانکه در بابها گذشته یاد کرده آمده است و اگر بیمار کشکاب نخواهد داد آب کدو و آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد و آب تخمها دادن نافع بود از بهر آنکه ادرار البول اندرین تب موافق باشد و اندرین تبها اصل آنست که روز نوبت تب چیزی تخم خرفه سکنجبین

باب خرما هندی وشکر با آب خربزه هندی با آب غوره وشکر آمیخته با آب انار ترش
وشیرین وامثال این شکر دیگر بدهند واگر حرارت سخت قوی باشد درین شربتها قدری
طباشیر سوده در کنند تا نافع افتد فی الجمله درین روز هر چه ممکن شود غذا باید چون
کشکاب وغیر آن دور دارند وامتداد تب بیش از آنکه ازین روز بیمار آسوده باشد
اگر آب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر در معده وجگر ماده نباشد چون ضعف
وآماسی وخلط نضج پدید آورده باشد وجز درین تب آب سرد نشاید تا دوم چیز
در ابتدای بیماری اندر چیزهای سرد دادن افراط نشاید کرد الا آنجا که ترسند تا تب
محرقه نشود از افراط حرارت وچنان باید که بوقت نوبت معده از طعام وشراب
خالی باشد وروز آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورند وپس از آن بدو ساعت
کشکاب خورند واز پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین شربتی دیگر سخت موافق
باشد واز پس آن دو ساعت دیگر مزوره کدو واسفاناخ ومزوره ماش
مقشر با طفشیل یا از ماش مقشر با آب غوره با مزوره سماق کوک سرکه ومغز بادام
وشکر ساخته اولیتر آن باشد که مزوره کدو وآب غوره بزنند یا از پس آن بچیزی
ترش دهان خوش کنند از بهر آنکه کدو سخت نافع است واگر در معده هیچ گونه صفرا
باشد کدو وتخیل سفوف وصفرا کرده وحلوا تب بر وی مغز بادام با نشیره مغز بادام
ومغز خیار تواند که کوک موافق بود ومزوره زرشک والکو ونیمو مغز بادام وشکر
موافق باشد وشبانگاه که بخواهد خفت شربتی آب غوره با شکر وطباشیر با آب
انار با آب تخم خرفه با لعاب اسبغول بخورند وبران بخسبند واگر در وقت نوبت
بیش از تمام باشد بامداد شربتی کشکاب رقیق صواب بود وآنگه که تب رها
کند شربتی سکنجبین دهند موافق باشد وپای در آب گرم نهادن ومالیدن
خاصه در آخر تب یا از پس آنکه تب رها کند شربتی سکنجبین دهند موافق
باشد باقی حرارت را از تن کشند وسکنجبین که بعد از نوبت پنجم وششم
خورند بزوری باید برین صفت بگیرند تخم خیار وخیار بادرنگ وتخم خربزه از
هر یکی مقدار بیست درم مغز کشنی ده درم تخم کشنی تا در بیست درم سرکه وسی درم
آب بجوشانند تا نیمه باز آید وبپالایند وثفل تخمها با این مقدار سرکه وسی استار
شکر جلاب حل کنند وکفک برگیرند پس آن جلاب را با این سرکه بر هم افکنند وثفل
تخمها دور کنند وسکنجبین سازند وانبهر آنکه عدد نوبتها این تب هفت باشد

واین

واین هفت نوبت تب چهارده روز باید نگاه باید کردن اگر آب بیمار
غلیظ بود از طبیب غلطی برفته است از پس نوبت پنجم غذا کمتر وسبکتر باید
کردن واز پس نوبت ششم روز آسایش است از وی روز سیزدهم باشد این
روز غذا باید کرد وبکشکاب با آب انار قناعت کردن تا نوبت هفتم
بحران کند تمام وبگذرد وچون وقت بحران آید وماده پخته باشد اگر
طبیب کار خویش کرده باشد وماده دفع کرده فبها واگر نه تدبیر دفع
آن باید کردن که ماده بکدام جانب میل دارد اگر منش گشتنی می باشد وقی
می افتد تدبیر دفع آن بقی باید کردن واگر در امعا نفخی وقراقری وپیچیدنی
وگرانی همی باشد واسهال تمام نمیکند تدبیر دفع آن باسهال باید کردن
واگر بول می باشد وادرار تمام نمیکند طبیب را باید دفع آن بچیزها که ادرار
کنند یاری باید دادن واگر بر پوست بخاری تزید پدید آید وعرق تمام نمیکند
دفع آن بعرق کردن باید آورد وبر خلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کردن
از بهر آنکه خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده پیدا نه
استفراغ ودفع آن باسهال باید کرد واگر بیمار اکثر روز هفتم گرمابه خواهد
روا باشد واگر چه نشانها نضج پدید نیامده باشد از بهر آنکه ماده این تب
لطیف باشد وتحلیل باسانی پذیرد خاصه اگر هر روز در گرمابه رفته وعادت داره
واز پس پدید آمدن نضج واز پس استفراغ گرمابه بهترین علاجیست لیکن در روزکار
آسایش باید ودر روز نوبت نشاید ومنفعتهای گرمابه وتدبیر آن پیش
ازین یاد کرده آمده است اگر بیماری باشد که بشراب میل دارد از پس پدید آمدن
نضج واز پس استفراغ هرگاه که از گرمابه بیرون آید وبر آساید چون غذا بخورد واز
غذا بر آساید شراب ممزوج رقیق که یک بهر شراب باشد ودو بهر آب مقدار
نیمن باز خورد وخویشتن را نیک نگاه دارد تا عرق تمام بیاید وباقی خلط بگدازد
وپس اگر تشنگی ودرد سر وگرانی سر وچشم پدید باشد البته شراب نشاید دادن
وتدبیر شراب پیش ازین یاد کرده آمده است واگر پس از نوبتها درد حرارتی مانده
باشد سکنجبین بزوری که وصف کرده آمده است می باید دادن واگر حاجت
آید که اندکی بیخ کرفس درین سکنجبین باید پخت بنوشند وبباید دانست که
علاج غب لازمه همچون علاج غب خالص است لکن در غب لازم برایند ن

خلط بیشتر ازان باید کردن که در غب خالصه و بخرها سخت سرد و ازین دلیری
نشاید کردن و پیش از آنکه نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کردن و در
گرمابه نشاید رفتن و آن اولی تر که حقنه نرم با آب میوها و شراب بنفشه طبع
نرم کنند و از غذاهای غلیظ پرهیز باید کرد و از خوابها نشاید جنبانید والله اعلم **باب**

سیوم اندر یاد کردن تب غب غیر خالصه و تدبیر کردن معالجات و مداوات بر سبیل قانون حکما

بباید دانست که علامتهای تب غب غیر خالصه نه اند نوع است یکی آنکه مدت سرما و لرزه دراز تر از مدت سرما غب خالصه باشد و چنان نباشد که لرزه باشد دوم آنکه وقت نوبت بر نظام نباشد و فرود آن مناسب نباشد سیوم عدد نوبتها از حدی معلوم نیست چنانکه حد غب خالصه هفت است و بهر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد و جالینوس می گوید جوانی را دیدم که او را شش ماه تب غب غیر خالصه می آمد و مصنف کتاب کامل الصناعه میگوید که بیماری دیدم که او را در آخر تابستان این تب آمد و تا بفصل بهار درین بیماری بماند تا آنکه علاج صواب می یافت چهارم آنکه اندر سر گرانی باشد پنجم آنکه نوبت تب سخت دراز کشد و باشد که بیست و چهار ساعت یا سی ساعت در تب باشد ششم آنکه روزگار آسایش دراز باشد چنانکه چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و ربع نباشد هفتم آنکه نضج دیرتر باشد هشتم آنکه عرق دیرتر آید کمتر از غب خالصه باشد نهم آنکه تشنه و قوت گداخته نشود دهم آنکه نبض در آغاز تب ضعیف و صغیر باشد و بول رنگین و غلیظ باشد و گاه باشد که سبب گرانی سر و بر رفتن ماده بر دماغ بول کم رنگ یا سفید باشد یازدهم آنکه نبض در آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و بآخر مختلف باشد و در عظیمی و قوت چندان نباشد که در غب خالصه باشد معالجات بباید دانست که دوری این تب از غب خالصه باندازه درازی نوبت تب باشد بدان مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد و علاج باندازه دوری او بگردد اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگرداند و اگر دورتر باشد بیشتر بگرداند و اگر دلیل خلط غلیظ و رنگین باشد نخست فصد اولیتر باشد و در بیشتر احوال چون فصد کرده شد از حقنه مستغنی گردد

واگر

واگر قصد اتفاق نیوفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربت چاره نباشد و حقنه سودمندتر بود و درین تب حقنه از بابونه و خشک و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر باشد و سپستان و خیار چنبر و روغن شیرخشت و اگر بوره باید ساخت قوی تر باشد و فایدها که پیش ازین یاد کرده آمده است بکار باید داشت تا انجام معلوم گردد که درین بیماری نخست طعامها غلیظ و تر باید داد و بتدریج لطیف باید کرد چنانکه یاد کرده آمده است و بکار باید داشت و بشربتها و غذاهای سرد چندان دلیری نشاید کرد که در غب خالصه شاید کرد اگر هرچند روزی طعامی که فی الحال شاید بخوردن نمی کنند سخت سودمند بود و اسهال را توقف باید کردن تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد سهل معتدل باید داد و در کشکاب چیزها نوازند لطیف کننده باید بختی چون نخود و تخم بادیان و سقرو روغن و فاوه بود نه و سنبل ده نخود مزاج و کشکاب از کشک جو و نخود نیم سخت سودمند بود و معتدل باشد و اگر دلیل و رنگین و نبض سریع باشد بامداد کشکاب ساده با شکر باید داد و از پس آن بچند ساعت سکنگبین با آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب و غذا نخورد هردو بار باید گرفتن و بر سکنگبین قناعت کردن و اگر ممکن نباشد اندکی کشکاب با شکر خورد یا سویق با روغن بادام و شکر یا اندکی نشاسته گندم با آب سرد و شکر و روز آسایش نیمرو با عون با آب انار یا نخود بدراج و طیهوج و جوجه مرغ خانگی و هرچند بیمار اشتها تر دیگر میشود غذا لطیف تر می باید داد و روز آسایش ساکن باید بودن و حرکت و ریاضت نشاید کردن از بهر آنکه حرکت طبیعت را انگیزد تا خلط باز دارد و خلط را بگدازد و بد باشد بیامیزد و در تن پراکنده کند و بیماری بدین سبب دراز تر گردد و اگر ساکن باشد خلط عفن بجای خویش آرامیده بود و لطیف برو مستولی گردد و بپزاند و دفع کند اما آنچه در نضج یاری دهد سکنگبین با گلشکر در آب گرم بسرشته بمالند و اندکی تخم بادیان بآن یاری نجوشانند و بپالایند و سرکه برافکنند و سکنگبین سازند شرابی لطیف تر باشد و چون اثر نضج پدید آمده بود با هستکی تدبیر استفراغ باید کرد و چیزی که درین وقت بدین استفراغ کنند گلشکر گداخته است با سکنجبین پخته با قدری خیار چنبر در وی حل کرده یا اندکی ترنجبین ترکیب کردن و شراب افسنتین

تند

مسهلی موافق است معده را دباغت کند و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد
نکند از بهر آنکه افسنتین سه قوت سودمند است یکی قوت قبض که معده را قوی کند
و دوم قوتی لطیف لطیف کننده و گشاینده سده بگشاید و رطوبت را لطیف
گرداند و گندهای اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند و سیوم قوتی که صفرا را جذب
کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که رطوبت اگر گرم کند تا عفن نشود لیکن
نشانها نضج ببینند پیدا افسنتین نشاید دادن از بهر آنکه بقوت قبض که در وی
است ماده را صلب کند و خامی زیادت شود صفت شراب افسنتین
رومی پنج درم ترنجبین سفید تراشیده نیم کوفته دو درم سنبل یک درم گل سرخ پانزده
درم در سه من آب بجوشانند تا بیک من بازآید و بپالایند و هر بامداد مقدار چهار درم
باده درم شکر یا یک درم صبر بخورد صفت نسخه دیگر بگیرند افسنتین رومی
هفت درم مصطکی و اذخر ساذج هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ
از هر یکی دو درم زعفران نیم درم جمله را در دو من آب بجوشانند تا بنیمه بازآید و
بپالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنجبین برافکنند و بقوام آرند و بعضی نسخها
چنین است که یک درم پنج بادیان و یک درم بیخ کرفس و نیم درم انیسون و نیم درم نانخواه
یا بادیان و نیم درم اسارون و یک درم بوزیدان ذکر کرده اید و قرص بنفشه در این بیماری
مسهلی با منفعت صفت قرص بنفشه بگیرند بنفشه ده درم تربد سفید
یک درم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله کوفته و بیخته با پنج درم شکر سرخ در آب
گرم بخورند و تا اثر نضج ظاهر نباشد این مسهل نشاید دادن صفت نسخه
دیگر بگیرند تربد و بنفشه و رب السوس و سقمونیا هم بدین وزن نسخه پیشین
و دانگی بوزیدان یا انیسون زیادت کنند و دانگی کثیرا کوفته با آب کرفس یا آب کشنی
یا بگلاب حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند و بکار برند نافع بود
صفت مطبوخی که شیخ ابو علی سینا ترکیب کرده است بگیرند
غافت و افسنتین و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم تخم خربزه و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ
و تخم کرفس از هر یکی پنج درم تربد سفید نیم کوفته یک درم خیار چنبر یک استار مویز
دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد انجیر ده عدد جلنجبین پنجاه درم
جمله را بپزند چنانکه رسم است و نیم درم سقمونیا صندل بمالند و این مطبوخ ترکیب کنند
و بخورند این مطبوخ سخت موافق است لیکن چنین دانم که بیشت درم تخم کرفس در وی

بیارست

بیبارست و ظن من بر خطای ناسخ افتاده است و اگر بجای آن برنگ اندیشد بلیغ
کرده باشد دو درم یا پنج درم تمام باشد و همچنین آب لبلاب با تربد و بسفایج
و شکر یا مندوس خیار چنبر مسهلی لطیف است و نیم درم تربد و یک طسوج
سقمونیا با نیم درم غاریقون و یک طسوج سقمونیا با هفت درم گلشکر تر
یا با عصاره گل تازه و پنج درم شکر با شراب الو بخورند مسهلی قوی باشد اما
فعل آن اینک باشد خلط غلیظ لختی دفع کند و انجا استفراغ اقراص طباشیر باشد
و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که باقراص غافت حاجت آید
بباید داد صفت اقراص طباشیر که در آخر تبها صفرا سودمند
بود بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کدو و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ
و تخم کدو از هر یک سه درم پاک کرده و رب السوس دو درم ترنجبین پاک کرده ده درم
قرص کنند خیار چنبر دسم است هر قرصی یک مثقال صفت نسخه دیگر بگیرند
طباشیر و گل سرخ و صمغ و کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار بادرنگ و تخم خرفه و اصل
السوس از هر یک هشت درم زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور یک درم
بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال اندر تبها که با تشنگی
و سرفه بود سودمند بود صفت قرص الورد اندر تبهای غب غیر خالصه
که صفرا و رطوبت غلبه دارند چهار درم قرص کنند هر یکی مثقالی صفت
نسخه دیگر اندر تبها غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشند نافع بود بگیرند
گل سرخ ده درم مصطکی یک درم سنبل دو درم تخم کشنی پنج درم شربتی یک مثقال
صفت قرص بنفشه اگر با تب سرفه باشد و طبع خشک باشد سودمند
بود بگیرند بنفشه ده درم تخم خشخاش و تخم کشنی و مغز تخم خیار از هر یکی پنج درم
هر بامداد یک مثقال با جلاب بخورند و گاه باشد که حاجت آید چهار درم سقمونیا
و هفت درم تربد زیادت کنند و شربت دو درم کنند صفت قرص
غافت در آخر تبهای کهن سودمند بود و خداوند یرقان را و درد جگر را سودمند
بود بگیرند عصاره غافت پنج درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر سه
درم ترنجبین ده درم شربتی یک مثقال صفت قرص مازریون در غب
خالصه و غیر خالصه که با تشنگی و درد سر بود و طبع خشک باشد سودمند بود
بگیرند مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشد پس خشک کرده و آبدجو و هلیله

زرد و شکر طبرزد از هر یکی را راست راست شربت بمثقالی دهند **صفت**
اقراص القرظ در تبها که با اسهال باشد سودمند بود بگیرند قرظ و طراثیث و بلوط
و حب الآس و بزر الحماض راستا راست شربت یکمثقال دهند **صفت**
اقراص انبرباریس در تبها که با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد سودمند بود
بگیرند عصارهٔ انبرباریس که بپارسی زرشک گویند چهار درم گل سرخ دوازده درم
عصارهٔ غافث و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران
و تخم خرفه از هر یکی دو درم لک و ریوند چینی سنبل از هر یکی یک درم کافور نیم درم ترنجبین
چهار درم ترنجبین در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی یکمثقال
و شربتی یک قرص بود **صفت** نسخهٔ دیگر در تبها که با آماس معده و جگر باشد نافع
باشد بگیرند انبرباریس پاک کرده از دانه و حب السوس و گل سرخ مغز تخم خیار و مغز تخم خرپزه
از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درم ریواس کوفته
گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم هندبا از هر یکی سه
درم طباشیر یک درم و نیم ترنجبین شش درم قرصها سازند هر قرصی یکمثقال و بسیار
باشد که خلط عصر باشد و حاجت آید بسر و پهلوها و معده را ضمادی برنهادن که
گرم کند و خلط را بپراند و معده را قوت دهد **صفت** ضمادی بگیرند سه
درم لاذن اندر روغن سوسن و روغن گل بگدازند از هر یکی پنج درم گل سرخ و دو درم
رامک و دو درم مصطکی همه بکوبند و بدین لاذن گداخته بسرشند و هر کجا که
خالی باشد برنهند و اگر دو درم دارچینی و دو درم اشنه زیادت کنند قوی‌تر
باشد و گرمابه اندر اول بیماری دارد رطوبت خام بگدازد و بدان موضع ببرد که در وی
همی عفونت پذیرد و بدین سبب مادهٔ عفونت زیادت کرده و خلطی که لطیف‌تر
باشد او را بتحلیل خرج کند و باقی کثیف‌تر شود و در آخر بیماری که اخلاط پخته
باشد و استفراغ کرده سود سودمند بود و اگر در پوست خارش و بثرها پدید آید
بابونه و اکلیل الملک و مانند آن در آب بپزند و خویشتن بدان بشویند بغایت نافع
بود و چیزها که ادرار بول کند از پس بدید آمدن نشان نضج تمام سودمند بود و بهترین
چیزها درین باب سکنجبین بزوری بود **باب**
چهارم اندر باز کردن تبهای محرقه و معالجات آن بباید دانست
که علامت محرقه دو گونه بود هر دو تبی لازم و اگر یکسان آید تفرطاهر شود یک نوع

با مادهٔ صفرا سوخته باشد که اندرون رگها بهمه تن عفونت پذیرفته باشد و دوم
رگهاء که نزدیک دل یا نزدیک معده و جگر عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شود که در رگها
عروق یا اندر حوالی دل عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق
باشد که با صفرا سوخته آمیخته گردد و پس از اینجا که حقیقت است مادهٔ نوع ٢
هم از تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور و عفونت کند و اعراض این تب ضعیف‌تر
از اعراض غب خالصه باشد و این از آن تب محرقه کمتر است از بهر آنکه حرارت ایشان
سخت قوی نباشد و صفرا در تن ایشان بسیار شود و اگر پیری را تب محرقه آید
خلاص بدشواری یابد از بهر دو چیز یکی آنکه قوت پیر ضعیف باشد دوم آنکه
سبب سخت قوی نباشد قوت او با سبب برابری نتواند کردن و کودکان را
و جوانان بسیار تب آید و محرقه کودکان را سهل‌تر آید از بهر آنکه مزاج کودک تری
دارد و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات پدید آید تا حالی که بتلذ ماند
از بهر آنکه حرارت تب بخارها ترید ماغ برآرد و اگر شیرخواره اندرین تب شیر
بخواهند آنچه بر زود در معدهٔ او ترش گردد بقراط میگوید هر بیماری که در تب محرقه
رعشه پدید آید و اگر سخن پریشان گفتن گیرد رعشه زایل گردد و طبیبان گفته‌اند
سبب زایل رعشه درین حال آنست که تا دماغ بغایت گرم نشود سخن پریشان نه
نگوید پس از بهر آنکه دماغ که مبدء عصبهاست گرم شود عصبها نیز گرم شود و رعشه
زایل گردد و علامات تب محرقه را از تبها دیگر به پنج علامت توان شناخت
یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد بدان سبب
تشنگی زایل شود از بهر آنکه تشنگی درین باب از بهر خشکی شش باشد و حرکت
سعال رطوبتها بلطف‌تر فرو بخشیده شود از گوشت نرم که نزدیک اوست دوم
آنکه در ابتدا این تب قراشا و سرما نباشد و هیچ عرق نکند الا نزدیکی بحران و روز
بحران هم اندر ابتدا قراشا کند و هم اندر آخر عرق کند و سیوم آنکه زبان را سیاه کند
یا زرد یا درشت و سیاهی زبان تر باشد و درشتی سهل‌تر بود و زردی میانه باشد
چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه غب قوی‌تر باشد و رنگ
روی زرد از سرخی و رگها بدان تری نباشد که در مطبقه باشد از بهر آنکه بحران او
بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق و بباید دانست که نکس درین بیماری
کمتر افتد و اگر افتد سبک‌تر از نکسها دیگر بود **معالجات** علاج این بیجون

علاج عطش خالص است لیکن از بهر آنکه درین تب باطن سوزانتر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت جهار کونه است هوای خانه خنک کردن و شربتها و غذاها خنک دادن و رطوبتها و ضمادهای خنک بر سینه و سر و جگر نهادن اما تدبیر هوای خانه آنست که اندر تابستان بادزنها بیاویزند و باهستگی فرو کشند و برف و یخ بسیار بنهند و شاخهای بید شسته کرده بستر بنهند و میوهٔ بسیار چون سیب و آبی ازان میوها بلکافند و کلاب و کافور و اندکی صندل سوده بر میوها و برید بیخی بپرند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر تواند کردن حاضر کنند و بستر بیمار از فرش طبری سازند و اگر خانه باشد که در وی کنده آب تواند بود و دیوار نیکل با کثیره اندوده باشد و بعوض کاه اندران گل بنبه کرده سخت نیک باشد و کلاب و سرکه بر دیوارها میریزند تا بوی گل سپید هند سخت نیک باشد و بستر بیمار در تختی باشد که بر وی آب سبکند زند و از شربتها سکنگبین که از شیرهٔ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کشنیز ساخته باشند با آب اکو یا آب خرمای هندی سخت موافق باشد لیکن اگر طبع نرم بود نادادن و سبست چو اولیتر باشد و اگر طبع بیشا تاران نباشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می‌کند چیزی که نرمی طبع زیادت کند نباید داد و بند بی باز داشتن نباید کرد و شراب ریواج و شراب انار و شراب لیمو و غوراب ترنج با کلاب می باید داد هر ساعت و شراب صندل سخت موافق باشد و آب خربزه هندی و آب خیار زنوش و آب کدو با اندکی آب غوره می باید داد با اندکی شکر یا با سکنگبین ساده همه روز این شربتها اندک اندک می باید داد و می‌چشانند و هر گاه که اثر نضج پدید آید و حرارت تب و اعراض آن بر حال خویش باشد سحرگاه قرص کافور با سکنگبین ساده باید دادن و وقت برآمدن آفتاب کشکاب سرد کرده خورد و اگر در معده و جگر و دیگر اندامها اندرونی ضعیفی و آماسی و دردی نباشد آب سرد سخت نافع بود فی الجمله اندر آب سرد و کشکاب سرد داد تا انتظار نضج باید کردن و فائده آن آب سرد دادن بشرایط آن یاد کرده آمده است

صفت شراب صندل

صندل اسفید بوهان کرده بنجاه درم یک شبانروز اندر پنج استار آب سرکه و آب غوره نیم جنین بیخ استار اندر نیم آب فرغار کنند پس بجوشانند تا بنیمه باز آید بعد بمالند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی ده درم با آب یخ و اگر کسی را سرفه باشد این شراب آن بهر او بی سرکه و آب غوره کنند و اگر دسیا باشند که بیمار را سبب

بسبب برآمدن بخارها بر دماغ از خواب بیفتد غافل شود و اگر چه تشنه آب نخورد و هر گاه که این غفلت بینند هر ساعت جو عذاب دهد دهان وی می باید نجنبت تا حلق او خشک نشود و اگر حاجت باشد لعاب اسبغول با جلاب خام یا با آب انار می باید داد و دانه آلو که لختی گوشت او باشد دهان بزد اندر تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد بعض گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار میکنند تشنگی را بنشاند و مانع ان گام فتوره و سعال باشد یا سرگرانی باید دلیل برآمدن بخار باشد بر دماغ با این موانع هیچ نشاید کردن و زیانکارترین چیزی با این موانع بر سر نهادن آنست که تب بر سر دو شنه از بهر آنکه بیم بود که سرسام تولد کند لکن اگر بخار که بر دماغ بر آمده باشد بخار صفرا باشد بعضها سرد و شیر هم سودمند بود و فرق میان بخار صفرا و بخارها آنست که بخار صفرا را خواب نباشد و بینی خشک بود و بخار منفذ بینی تر دارد و سرگرانتر باشد و خفتنی و بسیاری با آن نباشد اگر درین حال بینی و روی سرخ باشد خون از بینی آید سخت نیک باشد و اگر نه تدبیر آن باید کرد که ماده را بجانب پایها فرو کشند و بسیار باشد که سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش اندر کشکاب بجوشند تا گرمی و خشکی تب برابری کند و بخواباند از بهر آنکه اندر خواب تری کشکاب و خشکی دیگر شربتها بقعر تن رسد و تشنگی زایل شود و اگر بیمار بپشت با تحفش عادت دارد تکلیف کنند تا عادت بگرداند از بهر حفظ بر این شکل دهان خشک کرداند و بیمار تشنه شود

صفت حبی که تشنگی بنشاند آنست که مغز خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و رب السوس با اصل السوس و ترنجبین راستاراست بکوبند و ببیزند و بلعاب دانه ترنج با لعاب اسبغول حل کنند و حب در دهان میدارند تا تشنگی بنشاند

صفت اقراص طباشیری که تشنگی بنشاند طباشیر پنج درم کثیرا و صمغ و نشاسته از هر یکی سه درم رب السوس هفت درم تخم خرفه و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم خیار شیرین از هر یکی چهار درم قرص کنند بلعاب اسبغول چنانکه بیست قرص آمد از هر بار باید فرمودن تا لختی در دهن بدارد ام دردها کیرد و ساعتی بدارد و بر نیزد و زبان یا خلالی یا عصای درشت بمالند با کوزه تا بجای نخ درشتی از وی برخیزد و بر اثر آن اندکی لعاب اسبغول با جلاب بباید آمیخت و بیشتر روز سینه وی بخرفها کان و توزی بکلاب و صندل اغشته

آغشته می دارند و بر می نهند لکن نگاه باید کردن تا بوقت آن بیمار عرق خواهد
کردن از بن خرفها هیچ بند و بر نهند و بشو او خشک نکند تا الحقیقه کی خواسته بودن
باز نکردد و بیماری دراز نکردد اگرچه درین تب درازی بیماری با سلامت تر از
تیزی تب بود   و محمد زکریا میگوید سحرگاه آب اگر باید داد و بامداد انگشتام
و نیم دوز آب خیار و خربزه هندی و وقت خواب لعاب اسبغول و در فرو نشاندن
حرارت هیچ تقصیری نباید کرد که گفته‌اند که مبالغت کردن اندر فرو نشاندن حرارت
بحران باز پس افکند مشغول نباید بودن که من هر دو طریق آزموده‌ام طریق فرو نشاندن
حرارت بی خطرتر و با سلامت تر یافتم   و طریقی دیگر که دست در شکستن حرارت
آهسته تر دارند طریقیست که بیمار و اید ست علت بار داده باشد تا سوزانی تب
دماغ او بریان کند و معده او را بسوزد و عصبها او در هم کشد و لقوه خشک تولد
کند و بسیار باشد که بسبب تشنج خشک که در عصبها و عضلها پدید آید ضیق
النفس تولد کند سبب فراخ کردن او بموم روغن که از روغن بنفشه سازند تجربه باید
داشتن و اگر در موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته بیخته بسرشند سخت موافق
باشد و کدو تراشیده و برگ خرفه کوفته بر روغن گل بر سینه و کردن ضماد کنند و
تدبیر غذا هم چنانکه در غب خالصه یاد کرده آمده است می باید کردن و اگر بیمار
غذا نخواهد یا مانعی بود در دو ده کشکاب باید داد   دوم آنکه قوت تب اندکی
بود که قوت ساکن تر شود و روزی که تب صعب تر و سوزانتر باشد کشکاب با آلوی
باید داد تا هر بیماری تبهیج نباید دمجاشید تا در صعبی تب معده او از شربتی
خشک و چیزی که بغذا مانند خالی نباشد   و جالینوس درین تب و در وقت صعبی
تب طعام فرموده است تا بیم قوت نفتن نباشد   و اگر بیمار را شهوت طعام
نباشد بنگرند اگر در فم معده خلطی باشد بمعده و القی پاک کنند و اگر معده ضعیف
باشد معده را قوت دهند بچیزی که در خورد مزاج باشد و طعامها خوش بوی که
شهوت طعام را بجنباند دهش بمی آرند چون مرغ که در سرکه پرورده باشند و در تنور بریان
کرده پیش او نهند کاهندونان خالی گرم بیو باشند و سرکه مصوص و خیار شاندو بوی
جو که بآب تر کرده باشد بساشند و اگر بیماری را شهوت کلبی پدید آید ترنجبین
و مغز کدو و مغز خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام بدو دهند   و باید دانست
که بسیار بود که بسبب صفرا تیز شود و تب سوزان کرداند بدین سبب نخستین اندر دلیل

نگاه باید کرد اگر قوام آب غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد باید باید فرمود و اگر
برخلاف این باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ بمسهل پیش ازین در بحرو دوم
ازین گفتار یاد کرده آمد برباید خواند و اگر طبع گشاده باشد و بیمار زکرفتن حاجت
آید اقراص طباشیر ممسک باید داد با جلاب و سکنگبین و دور باید داشت

صفت اقراص طباشیر ممسک بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درم و نیم
تخم خرفه و تخم کشنیز از هر یکی سه درم تخم کدو و تخم خیار از هر یکی یک درم کافور دانگی
نیم زعفران دو دانگ شربتی دو درم باشد با کشکاب که از نشاسته جو پزند با گل
قرصی مقدار یک درم و صمغ اعرابی سودمند بود   و اگر درین کشکاب مقدار
پنج درم حب الآس بیم کوفته و آبی پاره کرده در ریزند قوی تر بود و شراب ابی و شراب
ریواج موافق و سفوف الطین بدین تب سودمند بود بگیرند اسبغول بریان
و گل قندی و طباشیر از هر یکی دو درم صمغ عربی یک درم و اگر اسهال خونی باشد
اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین و ربوند چینی زیادت کنند و سفوف
با شراب دهند یا با آب سماق یا با آب برگ سماق یا با آب برگ خرفه یا با آب برگ
خرفه و آب برگ حماض و بخلاف مزورها انار دانه و مزوره زرشک و برگ خرفه و برگ
حماض اندر پزند و کفک در آبی و آب سیب و آب سماق نیک باشد و هرگاه که
تب در اختلاط افتد کرمابه نیم گرم و آب نیم گرم که بسیار بسر برریزند روا باشد
و اگر تب از آن نوع از آن نوع باشد که از آن لخم شور تولد کند که بیمار در نخورد تب
باشد   و محمد زکریا رازی میگوید که اگر این تب در آخر بیماری تولد کند [illegible]
چنانک بقراط می گوید بیمار خلاص یابد و اگر سرما نکند و قوت قوی باشد بیمار در خطر
باشد و اگر قوت ضعیف باشد بیمار هلاک شود   و بباید دانست که چون ماده
تب در حوالی فم معده باشد منش گشتن و تباسه قوی باشد و قی کثر کند و اگر
قوی فرماید کردن سکنگبین با آب نیم گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد
یا طبعها معده از آن در نخورد بود ایارج فیقرا که صبر آن مغسول باشد سخت فرمند
بود با حب صبر بباید دادن تا استفراغی کند و از پس آن انار دانه ترش و شیر بنا
دادن تا حرارت ایارج را تلافی کند پس اگر قی همی بود و از افراط آن ضعف همی
گیرد شراب انار که در وی پودنه پخته باشد و آب سیب ترش با ابی کم پوست
بیرون نشسته اندر وی جوشانیده باشند آن باز دارد و اگر بر معده ضمادی از صندل

وگلاب و آب سیب و آب مورد و آب بید با اندکی کافور و دارمک بر نهند صواب
باشد و اگر آب انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند و شراب با سرکه
بسرشند و بر معده نهند روا باشد و اگر نفی با اسیود ابرایند اسفنجی بسرکه تر کنند و
بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق یا بر خاف و بهیج استفراغ بحرانی
باول باز نشاید داشت لیکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشتن اما تدبیر
باز داشتن عرق آنست که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش کرد اندر جای تنگ
باز کرده آمده است و عرق از وی پاک می کنند و مورد بیشتر می آید و اگر بگذارند
و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید آب برگ مورد تر و آب آبی بر وغن
گل جوشانند تا آبها برود و روغن بماند این روغن در پشت و مفاصل او همی مالند
و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر آبی پاک کرده
در آب بترند و مقدار چهار یک وزن آب غوره بر افکنند و بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند و اگر مازو نیم کوفته در آب بترند تا این اخلاط قوی تر باشد و برگ مورد
و گلنار و گل سوده همچون غبار بر وی همی پراکنند و اگر افراط از حد بگذرد لعاب اسبغول
و لعاب دانه آبی را با آب صمغ بیامیزند و طلا کنند و گر اطراف اندر برف و یخ کوفته
نهند روا باشد اما تدبیر باز داشتن رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی می نهند و
بلند تر کنند خرقه تر کرده در بینی می نهند یا قطره انار ... در بینی او می چکانند و من
دیدم که بهیچ تدبیر باز نتوانستم داشت از آن دست فصد فرمودم و مقدار یک بست درم
خون بیرون کرده مرد در حال باز ایستاد و بسیار باشد که اندر تب بسبب بر آمدن
بخاری بر دماغ سباتی پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار بیدار می کنند و با وی آواز
بلند با او سخن می گویند و با بها و آواز تا بقدم بر بندند و دست بر گرا و را از ال
الم خبر نباشد و اگر مانعی نباشد شیافی لطیف بر نهند تا طبع بگشاید و بر مهره
گردن بر میان دو کتف شیشه حجامت بر نهند و حجامت کنند و بسیار باشد
که عطسه دادن بگیرد و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت نیز ضعیف گردد
تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و بینی بیمار همی باید مالید و فرمود تا تکلیف
کنند و روغن می آید و گردن و اطراف او بنک می مالند خاصه بر روغن بنفشه نیم گرم
اندر گوش او چکانند صواب باشد و خرقها و ازارها و جهتها کرده بر بس کردن
می نهند و داروی و دوا خوانند و بسیار بود که هر وقت که تب گرم خواهد شد

صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آید در حال آب سرد بر روی و سینه او می باید زد
و گلاب و صندل و کافور بویا باید داد و باد بیزند کشیدن و معده و شکم او بمالیدن
و اطراف بستن تا ماده فرو رود و گاه باشد که تا حاجت آید که بینی بیمار بگیرند
یک زمان اندک و دست بر دهان او نهند تا حرارت باشد و تب باز گردد و فروتر بر
انگیزانند و سکنگبین با آب گرم بحلق فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل شود
یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا قی باز گردد و اگر این ممکن نگردد مقدار
سه درم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق وی ریزند و در حال که بهوش باز آید
سیب و انار دانه دهند و گر این عادت داشته باشد پیش از وقت که شده
چند لقمه نان با کبه در آب غوره یا در آب انار ترش یا در آب لیمو بدهند بغایت
مفید باشد باب [illegible] اندر یاد کردن تب
مطبقه و معالجت بباید دانست که علامت تب مطبقه دو نوع
است یکی آنکه خون گرم کند و بجوشد و یکی آنکه در خون جوهر سفرایند قوت شود
بقراط این نوع دوم را سونوخس گویند یعنی تب لازم اما سبب گرم شدن خون
در بیشتر حالها یا سده باشد یا سببی قوی از سببهای حمی یوم این تب بغایت میان
حمی یوم و حمیات عفونی تر این است و فرق میان آن یعنی حمی یوم است که
سبب این تب عفونت خلطی نیست و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است
پس معلوم شد که این تب انحلال خویش بکرد یا عفونی شود یا دق و بباید دانست
که هرگاه که مردم را از [illegible] و استفراغها که عادت وقت باشد باز ماند بسببی
یا بالجمله خویش باز ایستد و در طعام و شراب بر عادت همی رود اندر تن و رگهای او بر و
امتلا و سده امتلایی پدید آید و هر وقت که تا کار بسیار بحرکتی و یا صنعتی قوی کند
خون در تن او بجنبد و بسبب سده و امتلا دم نتواند زد و گرم شود و بجوشد و سبب
تب گردد و سببهای سده تولد کند و در کتاب دوم یاد کرده آمده است بیش از تب
در کتاب اثناتی کرده شد و سبب نوع دیگر است که خون در رگها یا بیرون
رگها عفن گردد و سبب عفن شدن چون بسیار خوردن میوه های تر بود تا خون
بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد
و این تب تبی لازم باشد و هیچ نکسا دم و کسا رندن او تا بحران نیک باشد یا بیم ک
و در بحران این تب سه است یکی آنک ضعیف باشد و اندک اندک آهسته تر می شود

وایرن دلیتنا ارنی الزاید فی الصعوبة گویند و علاج این مشکل باشد و بحران این در بیشتر
حالها روز هفتم باشد و سیوم انکه از اول تا آخر بریک حال باشد و این را ولیتنا ارنی
الواقف گویند و حال این در مشکلی علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد که
هفت روز بریک حال و بریک درجه بماند بوذ و گاه باشد که مطبقه بگردد و بسرسام
شود یا محرقه باشد که سبب آید و حصبه شود و گاه باشد که سبب بسیار دی
علاجها سرد لیترغش کردد علامتها اندرین تبها سه گونه باشد نگاه باید کرد یکی
علامت سونوخس دیگر علامتهای عفونت سدیکی سونوخس و نوعی دیگر کسنی اما
علامتها سونوخس پنج است یکی انکه تبی لازم باشد و بالا زمی تب رنگ روی و چشم
سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سرگها که عادت بوده باشد و بینی خارش
کیرد و آب از چشم همی اید دوم انکه تب بدان سوزان نباشد که تب محرقه و تب
خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی و بیجون گرمی اندام کسی باشد که
از گرمابه بیرون اید بگرمی و تری و خوشی گراید سیوم انکه بسیار باشد که حلق و کام
و لوزتین آماس کیرد و دم بدشواری تواند زدن او بدم زدن ضایق و ضیق التنفس
ماند و بعضی طبیبان این تب را الحمی الربویه گویند و بپارسی دشواری دم زدن
را ربو گویند و سبب این ربو آن باشد که بیشتر خون در جگر و حوالی آن باشد و آنجا
گرم شود و بجوشد و بخارها آن همه در سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند
چهارم انکه نبض بسبب گرمی عظیم و قوی و ممتلی باشد و سبب سریع و متواتر باشد
از بهر آنکه امتلاء خونی باشد و عفونت ندارد و در اختلاف بدان درجه نبود که
در محرقه و تب خالصه پنجم انکه دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر
گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی برنگ خون گرم باشد و علامت تب مطبقه
که از عفونت خون تولد کند سه نوع است یکی انکه گرمی از سونوخس بود و اعراض
او قوی بتب محرقه ماند دوم انکه نبض سخت مختلف باشد سیوم انکه دلیل تیره
و نا خوش بوی باشد و علامت بکردیدن سونوخس آنست که هرگاه که سونوخس
بگردد و عفونتی را محرقه یا سرسام علامتها بگردد و علامت دوم تب بدید آید
و بباید دانست که هرگاه که در روز سیوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر
شود روز هفتم اثر نضج بحران نباشد و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج بر
علامت بحران بدید نباشد علامت درازی بیماری خلط خام یا خون ابتخته شده

باشد

باشد و آنجا که خلط خام ابتخته نباشد ممکن باشد که در تبها هم بحران کند
و تبها بیشتر کودکان را افتد از چهار سالگی تا دوازده سالگی و در فصل بهار بیشتر
باشد و کسانی را که گوشت آلوده و فراخ رگ باشد بیشتر باشد خاصه که گوشت
و شراب خورده بوده هرگاه که درین تب شتاب بدید آید و شکم باد کرد و چون
دست برنهند او را تطبیل کند و بیماری را لازم باشد و برنیز یعنی گردد دو از
اجابت طبع هیچ آسایش نیابد برتن او خشک زبونی سبز و بیند بد بدید علامه
مرگ بود معالجات درین سونوخس اگر وقت مساعد باشد در فصد کردن
باسلیق بباید شتافت و خون تمام برداشتن و اگر فصل سال موافق فصد
باشد و عمر بیمار دستوری دهد چندان خون بباید داشت که بیمار بحد غشی
رسد تا غشی افتد از بهر آنکه نزد غشی حرارت تب بیکبار زایل گردد و فصد از
روز نخست و دوم و سیوم باز پس نشاید افکند و انتظار نضج نباید کردن
از بهر آنکه خون پخته نباشد و بسیار باشد که از پس غشی یا قی افتد یا عرق
کند یا اسهال صفرا بسیار باشد که فصد و آب سرد از بسیار علاجها مستغنی
کند و جالینوس می گوید آنجا که فصد و حجامت مانع باشد اگر در احشا آفتی
باشد علاج با آب سرد کنیم و اگر در احشا آفتی باشد که آسان در نتوانیم یافت
تا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم با آب سرد کنیم و بعد از آن که
قوت قوی باشد بگشادن سده و کم کردن داروها خنک بکار داریم و محمد
زکریا الرازی می گوید که بسیار باشد که درین تبها جاده با آب سرد دهند تب در حال
ساکن شود و بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز یا بیشتر بماند
و تا رعاف بدید نیاید و تا عرق نکند زایل نشود و سبب این آن باشد
که طبیعت اندر بهتنا بحران بوده باشد و بسبب آب سرد از آن باز مانده باشد
و تاخیر افتاده پس بر طبیب واجب است که نیک تامل کند تا هیچ علامت
بحران بیند باید که بیند در آب سرد تلخ کند و اگر نه دلیل و آب سرد می
دهد از بهر آنکه خطر در آب سرد بیش از آن نباشد که بیماری دراز تر شود و اگر
است و اگر نه دهند خطر آن بزرگ باشد چنانکه در علاج تب محرقه یاد کرده آمده
و بعضی طبیبان گفته اند که درین تب استفراغ همچنان کنیم که در تب محرقه
و هم بدین داروها کنیم و اگر با این تخمه باشد با طعام دشخوار میگوید توقف

کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم و جالینوس میگوید که هرگاه که در تب خون
فصد کرده باشد ممکن نیست که تب تبی دیگر شود بدین سبب در تب
هیچ علاجی نافع تر از فصد کردن نیست خاصه چندانک بحد غشی رسد
واگر قوت چندان نبود که غشی احتمال کند خون بدو دفعه بیرون کنیم و هم
جالینوس میگوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنکه
فصد کرده نشود رعافی یا عرقی اتفاق افتد بیم باشد که مفاجا بمیرد یا
بیماری سرسام گردد تا تب عفونی شود از بهر آنکه طبیعت خون را که بسیار
گرم شده است از سیل کردن بعضوی و بدان عفونت نگاه داشتن تواند کردن در جمله
هرگاه که در فصد تاخیر کرده شود بیم باشد که ابواب علاج باطل شود از بهر آنکه
در تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم کردن و کم کردن
امتلا با فصد توان کردن یا باسهال یا بادرار البول و اندرین تاخیر فصد حرارت
خود زیادت کند قوی تر گردد و قوت بدان سبب ضعیف گردد و با ضعف
قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هم حرارت زیادت کنند و تسکین
حرارت او بچیزهای سرد نتوان کرد و سرد بها سده زیادت کند و امتلا نیز
بسبب سده و بازماندن بخارها باندرون تن زیادت کند و امتلا نیز بسبب
وبدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطا بزرگ است و هرگاه که
طبیب بر بیمار رسد تدبیر فصد باید کردن اگر بیمار از پس هفت روز یا ده روز
باشد و بدان التفات نباید کردن که چند روز گذشت خاصه که علامتها
امتلا بر جای باشد و قوت مساعد بود و اگر قوة و فصل سال و سالها عمر بیمار
و شهر عادت او بعضی موافق فصد باشد نیز فصد اولیتر باشد لیکن چون تنقیه
بیرون باید کردن و در روز کار تب و نزدیک انتها فصد نشاید کردن خصوصا
در اختلاط و بسیار کسان اندرین تب بفصد کم توقف کرده اند هلاک شده
اند از بهر آنکه قوت در وقت بیماری و در انتها و اختلاط آنگ مساعدت نکند
که در اول کنند بدین سبب طبیب را با ضعف قوت در فصد کردن دلیری
نشاید کردن اگرچه همه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باشد لیکن
قوت ضعیف باشد در اول بیماری هم فصد نشاید کردن و اگر قوت قوی
باشد و دیگر اسباب موافق نباشد اعتماد بر قوت باید کردن و فصد یا حجامت

فرمودن و هرگاه که قوت مساعد مصر نا موافق و دیگر اسباب سهل بود و بیماد
خلاص یابد و در حال فصد و بیمار خلاص یابد و در حال فصد کردن در خون
نگاه باید کردن اگر رقیق و ابناک باشد یا صفراییی باشد شراب عناب و انار
و طباشیر و مانند ان قوام باید داد و اگر غلیظ باشد سکنگبین ساده و بزوری لطیف
باید کردن تا تحلیل تمام بپذیرد و بیشتر از فصد آب انار ترش باید داد یا آب خرما هندی
با شراب غوره و سکنگبین و مانند آن یا آب انار ترش با ترنجبین یا آب لیمو یا جلاب و شراب ب
ریواج یا آب ریواج یا شکر سخت موافق بود و اگر فصل تابستان بود این شربتها هم
سرد کرده باید داد جز شراب ریواج که آن را بی یخ دادن صوابتر آن بود از بهر آنکه
سردی آن و سردی برف و یخ معده را بیم بجاند و در حال غشی کنند و کما فرض
و آب غوره و آب لیمو ما لیذه دهند یا مانند آن چیزی و آن روز که فصد کنند غذا
از آن نوع باید داد که در باب غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر قوت ضعیف
باشد مزوره بطیهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد کردن
و نگاه باید کردن که بیمار رحاده است یا حادهٔ مطلقست یا انجمله بیمار بجاست
که باهستگی کند اگر حاده بغایت باشد و قوت قوی باشد شربت جلاب و آب
انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت قوی باشد بامداد شربتی
سکنگبین باعنزان بدهند و اگر انبس دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل
درم یا ده درم شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنگبین با بسد
و شبانگاه لعاب اسغول با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه این شراب دهند
که وصف کرده آید صواب بود صفت شراب بگیرند آلو سیاه درست
بی عدد خرما هندی ده استار هر دو را در دو من آب بپزند تا یکی باز آید و بیا لاید
صافی کرده استار نار ترش و شیرین ده استار آب ترنج یا آب لیمو یا آن بیامیزند
و بپزند تا بنیمه باز آید و صد درم شکر طبرزد و پنجاه درم گلاب بر افکنند و بقوام
آرند هر شب مقدار پنج ده درم تا بیست درم تخم خرفه سوده بخورند و اگر حرارت
و تشنگی قوی باشد نیم درم طباشیر سوده و اندکی لعاب اسغول با وی بیامیزند
و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن بود روزی دو بار کشکاب
دهند و اگر طبع اندوبار کشکاب نفوذ کرده باید و مرکفک شود با آب سیب و
شکر دهند یا سبت جو یا سبت گندم با آب گرم شسته اند و آب سرد کنند و با شکر

بدهند یا خل آن زرشک با روغن بادام وشکر ومغز خیار وخیار بادرنگ وکافور قرص دهند
واگر بیماری از بیماریها باشد که آهسته کند و بحران روز بیستم یا روز بیست وچهارم
یا بیست وهفتم کند پس از شربت بدو ساعت کشکاب دهند و پس از نیم روز از فرودها
کردن غب خالصه یاد کرده آمده است چیزی که خواهند بدهند واگر حاجت باشد
که طبع نرم کنند آب انار ترش وشیرین با تخم فرفره شکر برنهند موافق باشد آب خرمای
هندی وشیرخشت وفلوس خیار چنبر وخرمای هندی وترنجبین شیاف سازند
از خطمی و بوره وشکر سرخ یا از ترنجبین یا بنفشه واندکی سقمونیا وشکر یا حقنه نرم
کنند واگر اندر احشا ورمی باشد بیخ درم فلوس خیار چنبر وسی درم ترنجبین وده
عدد عناب وده عدد آلو سیاه جمله در یک من ونیم آب بجوشانند تا دو بهر برود ویک بهر
بماند و بپالایند و بنهند وفلوس خیار چنبر در آب کشنیز حل کرده وبپالوده هر بامداد
موافق باشد وکشکاب با انار ترش وشیرین دهند وشب اسبغول وشکر در آب انار
دهند ودر موضع ورم از اول صندل مقاصیر وصندل سرخ وگل ارمنی وآب کشنیز وآب عنب الثعلب
وآب کشنیز تر می نهند و با آخر صبر وزعفران با آب کشنیز تر می نهند یا برگ خطمی واندکی
اسبغول در آب عنب الثعلب وآب کشنیز بر می نهند ودر فصد تا حتی نکنند
صفت ضمادی که درین موضع سودمند بود موم اسفید با
روغن گل یا روغن بنفشه وعصاره کشنیز وعصاره کشنیز تر وعصاره سماق تر و
ساق برگ خرفه وقطره سرکه بهم بر زنند و بر خرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع
نهند واگر آماس در جگر یا معده یا در معده بود چاره نباشد از چیزی قوی کنند با آن
چیزها آمیخته چون مصطکی وایا آبی واندکی سنبل واگر فصل تابستان باشد ضمادها
سرد کنند برنهند اگر زمستان باشد نیم گرم کرده برنهند واندرین تبها این قانونها
نگاه باید داشت که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند واگر طبع خشک
باشد نخست شربت طبع نرم کنند پس کشکاب وطعام نیز پس از آن دهند که
طبع نرم کنند واگر در احشا دردی باشد تا درد زایل نشود نیز کشکاب دهند ونه
غذا اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد وتب تیز وسوزان باشد همچون
تب محرقه پیوسته عبث کرده بشود واعراض قوی تر بدید می آید هم اول روز آن باشد
که نخست فصد کنند لیکن اندرین فصد اعتماد بر قوت باید کردن واز قانونها که پیش
ازین یاد کرده آمده است غافل نشاید بود واندر تسکین بر موجب قانون واندازه‌ها

باید کرد وهر بامداد بیست درم آب کدو تر بریان کرده با ده درم جلاب ونیم درم طباشیر
دهند واگر حرارت وتشنگی سخت قوی باشد آب کدو وقرص کافور دهند ونیز
از آن بدو ساعت کشکاب رقیق با آب انار آمیخته وشبانگاه آب خیار ترش
با جلاب آمیخته یا آب خرمای هندی یا شراب بنفشه یا این شراب که درین باب
وصف کرده آمده است تخم خرفه وطباشیر با وی بیاویزند وهوای خانه خنک
کرده باشند بیمار را جامه بپوشند تا بسبب خنکی خانه حرارت باندرون
تن باز نگردد ودل گرم نشود وهوای خانه خویش بدم زدن می گردد وراحت نسیم
آن بدل می رساند وبنفشه ونیلوفر وصندل وگلاب وکافور می بویند واوانیها
بلند ونخجها از وی دور دارند ونزدیک بحران بر غایتی که یاد کرده آمده است
بند بیر لطیف باز گردد وآب انار یا سیب با جلاب دهند وهرگاه که نزدیکی
بحران علامت بدید آید که بحران بعرق خواهد بودن بیمار را از خانه خنک بجای آن
معتدل باید برد تا بحران باز نگردد یا ناقص نشود واگر از پس بحران در رگها باقی
از ماده تب مانده بود وتحلیل آن حاجت افتد آب کشنیز کوفته وفشارده
مجوشانیده وصافی کرده با آب کشوث مقدار بیست درم با یک وقیه سکنگبین
ساده بدهند سه روز یا پنج روز واگر طبع خشک باشد آب آلو کشته وترنجبین
الوذ کشته دهند تا باقی را بر خون از تن باز بگیرند وگاه باشد که حاجت افتد
مسهلی بدین گونه بسازند صفت آن بگیرند آلو سیاه وعناب
از هر یکی بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست
درم خرمای هندی بیست درم گل سرخ هفت درم بنفشه چهار درم سنای
مکی هفت درم شاهترج ده درم تخم خرفه وتخم کشوث از هر یکی چهار درم
تخم بادیان وانیسون از هر یکی دو درم هلیله زرد مقشر بجمله درم جمله در سه
من آب جوش سبک بدهند پس در شیشه فراخ سر کنند وروز در آفتاب
وشب در جایگاه گرم می نهند از پس سه روز هر بامداد چهل درم با بیست درم
سکنگبین وده درم شراب بنفشه دهند نافع بود ان شاء الله تعالی
باب ششم اندر یاد کردن تب
شطر الغب ومعالجات آن باید دانست که شطر الغب تبی است که
از ترکیب صفرا وبلغم تولد کند وبهم آمیزش هر یکی با حدتی که از هر یکی کدام

بیشتر یا کمتر باشد و چگونگی اثر آن بهر گاهی بلغم غلیظ‌تر و عسرتر یا صفرا مرکب شود
و گاهی بلغم رقیق‌تر و اثر آن کمتر و گاهی محکم ترکیب باشد و هر دو تب یکبار حرکت
کنند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده اندرون رگها باشد
و عفونت بلغم بیرون و گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا اندرون رگها
بود و عفونت بلغم بیرون و گاهی عفونت بلغم اندرون رگها باشد و عفونت
صفرا بیرون و بدین سبب گاهی تب صفرا لازم‌تر باشد و گاهی تب بلغمی و گاهی
هر دو لازم باشد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بر اثر او در حرکت
آید چنانک هر دو در یک روز بر اثر یکدیگر حرکت کنند و گاهی هر دو یکبار حرکت
کنند بدین سبب تبها که از یک نوع کنند دشوار توان دانست و فرق دشوار توان
کردن و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش پدید آرد بدین سبب علامتها
هر یک ظاهر باشد و کمتر دیدن محسوس و گاهی یک ماده بیشتر بود و گاهی هر دو
بسیار باشد بدین سبب گاه اثر یکی ظاهر شود و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر
این تفاوت که یاد کرده شد تبهای مرکب را نام خاص است که شطر الغب است
و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی ماده صفرا را عسرتر کند بدان سبب
نوبتها صفرا را درازتر کند و بحران دیرتر کند و گاه باشد که ماده صفرا ماده بلغم را
لطیف کند و زودتر نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای بلغمی سبکتر شود و بحران زودتر
کند لیکن بهر حال که باشد تبهای مرکب عسرتر و دیرگذارتر باشد تا گاه باشد که شطر
الغب مدت دو ماه بیشتر بماند و بسیار باشد که شطر الغب حادث شود و باشد که
دق شود و باشد که بیمار مزمن شود و شخصی که در تن تولد صفرا بسیار باشد و عفونت
زودتر پذیرد و ریاضت عادت دارد و اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرها رطوبت
بسیار باشد و هرگاه که ریاضت و تدبیرها کم کنند و بر دست گیرد بیمار گردد و او هم
شطر الغب باشد و حال کودک که از سالها کودکی بسالها تزعزع جوانی رسد
همچون حال شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد
بسیار از ریاضت باز ایستد و تدبیرها تری فزاینده بر دست گیرد بدین سبب در بیشتر
حالها بیماریهای هر دو شطر الغب باشد علامت ظاهرترین آنست که یک روز دراز
تر و آهسته‌تر بود و دیگر روز سبکتر باشد لیکن گرمتر و آشفته‌تر باشد و بسیار باشد
که در یک نوبت دو یا سه بار سرما و لرزه آید از بهر آنکه هنوز یک نوبت خویش تمام

داشته نباشد نوبت تب دیگر اندر آید تا اندر میانه تب هر دو هم باز گوشند بدان
سبب حرارت روی در موضع ماده دارند و ظاهر تن سرما یابد مثلا صفرا که گداخته
تر شود و در رطوبت را بگدازد و بر عضلها برود و بلرزاند تا بلغم غلیظ بتری صفرا کمتر کند
و آن را غلیظ کرده اند و غالب بلغم بد بیاید فواشا تولد کند و بدین سبب بسیار باشد
که بیمار پندارد که تب رسید و از سرما و فواشا بیاساید یکبار یا دو بار دیگر فواشا کند و
این نوبت دراز باشد از بهر آنکه در میانه این تب سبب باز گوشیدن ماده‌ها شود و
علامت وی آن باشد که هیچ نداند اول تب و نه در میانه فواشا نکند و اگر کند ضعیف
باشد و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم بود نوبتها دراز
تر باشد و فواشا و لرزه ضعیف‌تر و نبض فشرده‌تر و اطراف زودتر سرد شود و دیرتر گرم
گردد و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه‌تر بود و اطراف او زودتر گرم کند و تشنگی
زیادت شود و عرق زیادت کند سرما و لرزه قوی‌تر باشد و دهان تلخ‌تر و اگر صفرا و بلغم
هر دو برابر باشد اعراض هر دو برابر آید فی الجمله در تب شطر الغب عرق کمتر کند

صفت طریق صواب آن بود که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر فی ادرار
البول کند و مسلم گشادن طریقی که آسانتر باشد فرمودن اندر تدبیر تسکین حرارت کند
و استفراغ قوی از پس نضج کنند و از چیزها که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد آب
لبلاب است و اگر ماده بلغمی بیشتر باشد یا جلنجبین دهند و اگر صفرا بیشتر باشد با
ترنجبین دهند یا شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیار شنبر در آب خرما
هندی یا مقداری ترید و بلغم برابر باشد و شربتها از آن نوع که در عنب عنبر حالصیر یاد
کرده آمده است و جالینوس میگوید که شکاب با اندکی فلفل و قند بی‌غلیظ کرده شود
بپوشند بر آن نشاید گرفتن و از بس گفته اند از آن نباید گشت در جمله در تب تدبیر
غلیظ چنانکه در تب ربع کنند نشاید کردن نخست مزورها بهتر چنانکه بباید داد
لیکن تا ترسد که قوت ضعیف شود مزوره مرغ باید داد و بهترین تدبیری که در علاج
این تب آنست که در ابتدا بیماری خاصه در ابتداء نوبتها نفرها باید سکنجبین
و آب گرم تر بسیار باید داد و اگر یاسانی بر آید به غنیمت دارند که ماده تب را لطیف
کند و با معا فرو برد و اینجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی باید داد که او را لطیف کند
چون سکنجبین ساده یا بزوری و یا آب ترب و سکنجبین غرغره کنند یک شب و
بامداد ترب و سکنجبین بدهند بر انگیختن تنه بخم تر و شبت در آب جوشانیده

در این تب نافع بود و بعضی طبیبان متقدم گفته‌اند که این آنجا جالینوس سهوی بزرگست
از بهر آنکه غافل بوده است از آنکه بلغم تر لزج تر و زاید و کشکاب رطوبت را زیادت کند
و تب بلغمی چیزتر کند و دیرتر گوارد من میگویم که این اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر آنکه
در بیماریها مرکب هیچ صواب تر از آن نیست که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی
باشد در این منفعت تصرف کند و قوت حرارت را بجانب ماده فرستد تا ماده را
لطیف می‌کند و قوت خنکی را بجانب دل می‌فرستد تا دل را و روح را آسوده میدارد
و با حرارت تب برابری کند و آنجا که طبیعت قوی نباشد و این تصرف نتواند کردن هر چه
کنند سود ندارد همچنین کسی که این اعتراض کند میگوید اولیتر آن بودی که بعوض فلفل
چیزی زیاده مقطع لطیف‌تر بودی چون کرفس و شبت مگر نداند که اندکی فلفل در کشکاب
گرمی نباشد و کشکاب حرارت را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر
جدا اندک باشد از لطیف کردن گرفتن بیان بیوفتند و در این باب گلشکر و سکنجبین بزوری
و سکری و سکنجبین ساده عسلی و شراب غوره عسلی و نعناع و صبر در آب کاسنی
و بادیان موافق باشد وقتی که دادن سکنجبین در آب گرم یا در آب تب صواب باشد
و ادرار بود که آب نخود و آب تخمها که شبت آن یا آب بادیان کشته باشند و بداروها
معتدل باید کردن چون ریم عرقها و مدلد اران جمله در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و غذا
هم بدان ترتیب که در وقت خالص یاد کرد راست و روزی که تب قوی تر باشد مزوره باب
غوره و آب انار ترش یا سماق و نیمرها ذامرنا بریم روزی که تب آهسته باشد تیهو و
تذرو و چوزه و مرغ خانگی بریان کرده یزیرباج و غوره با اسفاناخ کرده و در طعامها
نخود و شبت و سعتر و ابکامه و مانند آن بکار باید برد روز یکی کند از هر یکی در نخود غلبه صفرا
و تب بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم بدان ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت در جمله در
علاج این تب باب علاج غب خالص مطالعه باید کرد **صفت** حب سهل که از
بس نضج شاید داد بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ
مقل دانگی حل کنند حب بکرند هم است **صفت** حبی دیگر که در آخر تبها کهن سود دارد
هر شب دو درم مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره غافث و عصاره افسنتین
و گل سرخ از هر یکی یک درم زعفران نیم درم جمله با آب کشنیز بسرشند و حب کنند و در بعضی
نسخها بعوض هلیله زرد صبر اسقوطری کرده اند و اگر عصاره غافث و عصاره افسنتین
بدست نیاید غافث و افسنتین عوض کنند **صفت** قرص گل که در آخر تبها

کهن سودمند بود گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی چهار درم ترنجبین سه درم سنبل و
افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درم شربتی دو درم **صفت** قرص
گل که در تبها گرم باید داد بگیرند گل سرخ شش درم بزر الحماض و صمغ عربی از هر یکی چهار
درم نشاسته و زرشک پاک کرده با عصاره او و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو درم کثیرا و ز عفران
و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یک درم کافور دانگی شربتی دو درم **صفت**
قرص دیگر که در تبها که با سعال باشد و با سلها یاد داده بگیرند سنبل و عود و زعفران از هر یکی
سه درم عصاره زرشک دو درم ریوند چینی و گل سرخ از آن گونه که تمام شکفته باشد
و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و کهربا از هر یکی پنج درم تخم خرفه بریان کرده شش درم
گل ارمنی هفت درم شربتی دو درم و نیم نافع بود ان شاء الله تعالی **باب**
هفتم اندر یاد کردن تبهای بلغمی و معالجات آن بباید دانست که هر گاه
که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت در وی پدید آید و گرم شود و سبب
تب بلغمی گردد و عفونت یا اندرون رگها باشد یا بیرون رگها آنچه بیرون رگها باشد در
دماغ و معده و جایهای خالی بود که در تن هست و آنچه اندرون رگها باشد سرها و
فراشا نکند از بهر آنکه از جای خویش بیرون نمی آید و بر عضلها ریخته نمیشود و بباید دانست
که بلغم طبیعی رطوبتیست با قوام و سفید و بی طعم مزاج و صورت او سرد و تر است و
طعم بلغم ناطبیعی یا شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او از شوری
بتلخی گراید و این را بتازی بورقی گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته
گردد و او را بتازی بلغم زجاجی گویند **صفت** آن از هفت چیز باید جست
یکی از سرما و گرمای تب و چگونگی آن دوم از عرق سیوم از تشنگی چهارم از بول پنجم
از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که در این تب بیشتر باشد و بباید دانست که هر نوعی
از این رطوبتها که یاد کرده آمد علامتها دیگر گون است اما آنچه از سرما و گرمای تب و چگونگی
آن باید جست آنست که هر گاه که سبب تب رطوبتی زجاجی باشد قوی تر و باینده تر از
همه باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نشود نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اطراف سرد
شود تا بدان که بگویند که اندامها در میان برف است و بدشواری گرم شود و با گرم شدن
هم همان سرما معاودت می کند از بهر آنکه ماده سخت غلیظ باشد و سبب سرما اندرین
صاحب تب بلغمی که اندر راه عفونت پذیرفتن باشد و عفونت همی پذیرد و سبب تب بلغمی
باشد که عفونت پذیرفته بود و از بهر آنکه عفونت نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند بلی

ترش بود و زجاجی از عفونت این دو نوع دیرتر پدید آید و سرماها صعب و لرزها قوی‌تر بود
از تبها باشد و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول بیماری و آغاز تب قراشا
کنند لیکن سرمای آن اندازه نباشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدت تب برآید سرما قوی
تر بود و اگر چه باندازهٔ سرمای زجاجی نباشد و سرمای بلغم شیرین کمتر بود نخست بدان گرمی
نماید لیکن چون یک زمان دست بر یکجای بدارد گرمتر شود چنانکه گویی چیزی گرم از
قعر تن همی آید بظاهر میرسد و هیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب صفرا
باشد و بیشتر حالها مدت این تبها هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت
باشد و باک بکشاید و بیشتر از حال عرق آمدن باید جست آنست که از بهر آنکه ماده
بلغمیست گاه گاه بخاری زیر پوست پدید آید چنانکه پندارند که عرق خواهد کرد
لیکن از بهر آنکه ماده پس غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند سهو بباشد و بیشتر
از حال تشنگی باید جست که درین تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد
و باخر متواتر شود و سخت مختلف باشد و بیشتر از حال بول باید جست آنست که در
ابتدای تبها بلغمی و غثی پیدا افتد از بهر آنکه تب بلغمی هیچ حال [illegible]
م معده و ضعف نباشد و بدان سبب شهوت باطل شود و طعم دهان تلخ یا ترش
باشد بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غثی تولد کند از بهر آنکه ماده این
بلغم است و گوهر گرم و تر است تب سرماد آن با گرانی غنودن باشد و حسیا باشد
که تهیگاها نفخ کند و باشد که سبب تب ترک شود اندر علاج این تبها **معالجات**
بر قانونها که در باب گذشته یاد کرده آمده است باز باید جست و از بهر آنکه ماده این
تبها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خورد ماده شان باید
کردن و آنجا که ماده بلغم شیرین باشد داروها بکار باید داشت که در لطیف کردن معتدل
باشد و گاهی باشد که چیزی خنک بدان بباید آمیخت چون گلنگبین و سکنجبین ساده
سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش باشد یا زجاجی داروهای قوی‌تر لطیف کننده
و گرمتر باید فرمود چون فلافلی و کمونی و مانند آن اما اصل اندر علاج تمام اول آنست که
اندر اول بیماری چیزها قی لطیف کند تا نرمی طبع باندازهٔ اعتدال دوم قی فرمودن
سیوم ادرار بول کردن با داروهای لطیف کننده معتدل و آنجا که چون ببینند که ماده
غلیظ نیست و اندر گشت و نشانها پیدا خواهد بود سه روز اول گشکاب دهند و اگر ببینند
که ماده غلیظست اندر اول بیماری غذا باز گیرند لیکن تدبیر غذا معتدل باید کرد تا اگر

بودن و بر گرسنگی خفتن و ریاضت کردن درین تبها اگر بیم ضعف قوت نباشد
سودمند بود و نیز اگر ضعفی پدید آید بغذا دادن توان یافت از بهر آنکه تبها
بلغمی مهلت دهند بر خلاف حاده که مهلت ندهند و آنجا که در اول بیماری در
تدبیر طعام بر طاقت رفته است و تدبیر غلیظ کرده شود بپیوستن بر آن نشاید
رفتن و از پس یک هفته از آن بباید گشت درین جلد درین تب تدبیر غلیظ
چنانکه در تب ربع کنند نشاید کردن نخست مزورهٔ تبها چنانکه باید
ی داد پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود مزورهٔ مرغ باید داد و نیز تدبیر
در علاج این تب آنست که در ابتدای بیماری خاصه در ابتدای نوبتهای تب قی
فرمایند بسکنجبین و آب گرم بسیار باید داد و بیشتر باشانی بر این تغیّمت
بر آنکه ماده تب را غلیظ کنند و با محافق ببرد و آنجا که ماده غلیظ باشد اول
چیزی باید داد که او را لطیف کند چون سکنجبین ساده یا بزوری و فی باب
ترب و سکنجبین قی ناکند یکشب و بامداد ترب و سکنجبین بدهند پس از
یکساعت ترب و تخم ترب و شبت در آب بجوشانند و بپالایند و آب با سکنجبین
بزوری بیامیزند و بدهند نیک باشد و آنجا که منش گشتن باشد و قی تکلیف
لد قی همی افتند خاصه در ابتدای تب تا بیم باشد که ضعف قوت یا خشکی تن
کند باز نشاید داشت و اولیتر آن باشد که قی از پس یکهفته فرمایند تا دو ز
هفتم گذشته باشد و بیم آن نبود که معده را برنجانند و اما پس معده تولد کنند و اگر
شخصی را قی دشخوار باشد قی نشاید فرمود و در تدبیر لطیف کردن ماده
بهترین شربتی گلشکر است در آب گرم گداخته و از پس یکهفته بچیزی لطیف کننده
ترجاجت ابتدا در آب که گلشکر خواهند گداخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس
بجوشانند لطیف‌تر شود و سکنجبین بزوری و سکنجبین ساده و ماء العسل
که در وی قوت ذوفا باشد لطیف کننده است و بیوجبا سرابیون هم بر این است
تا هفته نه تر کند و بادیان و مانند آن نشاید داد و هم چنین میگوید از پس
یکهفته صواب است و بافایده و اگر چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد
و ادرار بول کند حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت روز شاید
داد تا هم با سرماهای تب برابری کند و هم تشنگی بلغم تا پاک کند و جمله اندرین تبها
بلغمی عنایت تدبیر معده بیشتر باید کرد و گلشکر با اندکی عود و انیسون و مصطکی

خایشدن در این باب سخت نافع است صفت ضمادی که فم معده را
قوت کند بگیرند سه درم لادن دو درم گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی پنج درم
زعفران یک درم جمله را بکوبند با آب مرزنجوش یا با آب سیب سبز سرشته بر فم
معده نهند کم کرده و تدبیر بر داشتن طبع در ابتدا انگلشکر مسهل باید کرد
خاصه اگر قوت قوی باشد ده درم گلشکر در هفتاد درم آب لبلاب باده عدد
فلوس خیار چنبر ده درم فانیذ اندر آب لبلاب صواب تر باشد و اسهال بلغم کنند
برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه با بنفشه پرورده و با بنفشه
خشک سوده با شکر اندر آب لبلاب با مقداری شیرخشت در آب لبلاب باده
درم گلشکر با سی درم ترنجبین حل کرده صواب باشد و بباید دانست که در این
تدبیرها و شربتها افراط و الحاح نشاید کرد و خرما هندی و آلو و مانند آن نشاید
داد صفت مسهلی که طبع را برفق بر دارد و معده را قوت دهد و چون
از بیماری بکه مشغول گردد اگر حرارتی نضج پدید نیامده باشد شاید دادن بگیرند
تربد و مصطکی و زنجبیل از هر یکی ده درم شکر طبرزد سی درم از این جمله یک مثقال
بدهند و اگر طبع نرم باشد هر روز دو نوبت اجابت کند بدین سبب حاجت
نباشد و هر شب که این شربت خورند بامداد پنج درم گلشکر بخورند و بعد از آن دو
درم گلنگبین عسلی بخورند و آنجا که حرارتی باشد کشکاب حاجت بود در کشکاب
اندکی بیخ بادیان و بیخ کرفس اندر برند و نخست گلشکر خورند و پس کشکاب آنجا
که حرارتی ظاهر نباشد کشکاب نباید داد مدتی سه روز که اول بیماری بود
هر بامداد سی درم سکنگبین ساده باید داد با اندکی آب و از پس سه روز هر بامداد
نخست مقدار هفت گلشکر باید داد و از پس دو ساعت بیست درم سکنگبین
با اندکی آب و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد گلشکر سحرگاه باید داد و بامداد که
آفتاب بر آید بیست درم سکنگبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلیظ و رنگین
باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنگبین بزوری و قرص الورد باید
داد و اما مالیدن اندامها بروغن و نیز روغن در تب سودمند باشد و نافع تر
آن باشد که در تبها دیگر در ابتدای بیماری و آنجا که در تن خلطی کرده بود مالیدن
بروغن احشا ضعیف کند و هر گاه که بیمار مالیدن آرزو کند حال قوت و حال
سرما و حال تب و لرز نگاه باید کردن و اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم

بنود
تبها نیک می لرزانند مالیدن سخت بروغنها لطیف گشتن سخت نافع بود
و اگر بر خلاف این باشد روغن و مالش قوی نشاید کرد و اگر قوت و تب میانه
میانه باشد روغن معتدل باید و گفته اند که مالیدن بروغن زیت و حنا ندر
عنکبوت سودمند بود و آنجا که سرما و لرز سخت قوی نباشد شراب سعتر و شراب
مرزنجوش سودمند بود صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و
زنجبیل و گل سرخ و پودنه و گشنیز خشک از هر یکی سه درم مویز منقی دانه بیرون
کرده بیست عدد جمله را در بیست و دو درم شکر آب بپزند تا دو بهره برود و یک
بهره بماند بپالایند و پیش از وقت نوبت یک ساعت مقدار سی درم بخورند گرم
گرم کرده نافع بود صفت شراب مرزنجوش بگیرند مرزنجوش و اذخر و بیا
و عاقرقرحا و تخم کرفس از هر یکی پنج درم جمله را همچون شراب سعتر بپزند و بیاشامند
که اندر وقت طعام تا وقت نوبت شش ساعت باید که در میان افتد و کمترین
چهار ساعت و طعام نخود آب خورند و زیره با و حل زیت بیکرد و بود تر و طرخون
و کرویا و اگر مزوری سازند که زیره که حکیند و اسفاناخ و نخود و ابکامه باشد صواب
بود و ابزارها زیره و سعتر و زیره و کرویا و دارچینی بوده باشد صواب بود
و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی بریان کرده خورند
و آن هر چه تری فزاید چون ترها و میوهای تر و ماهی تازه و جز آن پرهیز کنند و از آب
سرد سخت زیان دارد و هر گاه که اثر نضج پدید آید مسهلات از این نوع باید کرد
صفت حبی که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یکی
چهار دانگ حب النیل یک درم نمک نفطی دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانک یک شربت
باب کرفس صفت حبی دیگر بگیرند تربد و مغز تخم معصفر از هر یکی یک درم
غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی دانگی و نیم و مقل
دانگی حب کنند چنانکه رسم است هر هفته از این نوع یک بار باید داد و در میان هفته
قی باید کرد اگر زمان و قوت مساعدت کند صفت ماء الاصول که
اندر تبها مدتها اثر نضج سودمند بود و ادرار البول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان
و بیخ اذخر و برسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مشت و مصطکی و تخم کرفس از هر یکی
ده درم جمله اندر یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم گرم
کنند و ده درم گلشکر در وی گدازند و بپالایند و بدهند صفت مسهلی

که تن از مادهٔ بلغمی پاک کند از ترکیب محمد زکریا بگیرند ایارج فیقرا نیم درم تربد
یک درم شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درم عصارهٔ افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی
جمله بکوبند و بسکنکبین عسلی بسرشند و بخورند و اگر ماده سخت غلیظ و بغایت سرد
باشد از پس آنکه استفراغ قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند و اگر مزمن
باشد و بیمار پیر یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روز دو دانگ یا نیم درم تریاق
و مثرودیطوس یا شجرنیا یا تریاق اربعه شربتی بدهند در آب بادیان یا در آب آنچه که در
وی زبیب و اسارون و حاشا پخته باشند و در زنان و کسانی که جوانی و مزاج گرم ازین معجونها
هیچ ندهند لیکن بر بزوری و بر سکنکبین بزوری قناعت کنند و کلنگبین و قرص
گل دهند صفت ما الاصول که درین تب سودمند بود بیخ کرفس
بیخ بادیان بیخ کبر از هر یکی ده درم انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم غافث افسنتین
و شکاعی و بادروج از هر یکی پنج درم فنطوریون باریک سه درم در ده من آب بپزند تا
بنیمه باز آید هر بامداد سی درم بخورند با هفت درم کلنگبین و اگر سه درم مصطکی در ماء
الاصول زیادت کنند بهتر باشد صفت ما الاصول دیگر اینجا که [illegible] بود صفرا
سودمند بود بیخ بادیان و اصل السوس از هر یکی ده درم بیخ اذخر هفت درم هلیله زرد
ده درم بادرنگبویه پنج درم شکاعی چهار درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم چنانکه
بپزند صفت مطبوخی که اینجا صفرا استسقا باشد سودمند بود بگیرند سنا ده
ترنجبین شکاعی و بادآورد و افسنتین هر یکی با مویز منقی ده درم بپزند چنانکه رسم است صفت
حبی که دماغ و معده را پاک کند ایارج فیقرا هشت درم هلیله سیاه پنج درم قرص الورد
و عصارهٔ غافث هر یکی چهار درم نمک نفطی سه درم شکاعی و بادآورد هر یکی چهار درم
افسنتین سه درم تربد ده درم مقل سه درم جمله بکوبند و مقل با آب کرفس حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند شربتی یک درم و نیم یا دو درم و اینجا که ما بقی باشد بسبب
آنکه مسهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد که هم عرق
آورد و هم ادرار البول کند و قرص الورد اندرین حال و از پس پدید آمدن نضج نافع بود از آنکه
صفت قرص الورد از نسخهٔ محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درم عصارهٔ
غافث شش درم عصارهٔ افسنتین سه درم مصطکی یک درم سنبل و عود خام و فقاح
اذخر هر یکی یک درم شربتی سه درم در ماء الاصول یا سکنکبین دهند صفت
قرص الورد اینجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز کرده نافع بود بگیرند انیسون

چهار درم سانج هندی و اسارون و اسپند و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یکی سه درم
صبر چهار درم نمک عصارهٔ غافث سه درم تخم کرفس یک درم با آب کرفس قرص کنند و در
آب بادیان و سکنکبین بدهند نافع بود صفت قرص الورد گل سرخ تمام نا
شکفته ده درم مصطکی سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کشنیز و عصارهٔ غافث
و افسنتین از هر یکی یک درم طباشیر پنج درم شربتی دو درم در آب بادیان و کلنگبین
دهند و اگر نا خواهد با انگبین بسرشند و مقدار سه درم بدهند اندر آخر تبها که
سخت بلرزاند و دیر گرم شود سودمند بود و بزر الانجره بمثقال و غاریقون یک درم
با یک مثقال عسل سرشته بدهند سخت سودمند بود و در نضج چندان منفعت
کنند که جای تعجب باشد و در چنین حال چیزهای گرم دادن احتیاط باید کرد تا اگر
حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن بمضرت باز گردد و شراب از پس نضج
درین علت سودمند بود و باقی ماده را لطیف کند و بپزاند و حرارت غریزی
را مدد کند و عرق آرنده است و ادرار بول کند هر که باید در آخر بیماری که علت در
انحطاط افتد سودمند بود و در آب کرمانیسود را بزق و قوت و اکلیل الملک و مرزنجوش
تمام و مانند این باید تا باقی اخلاط را لطیف کند و بباید دانست که نوعی تب
بلغمیست که بیمار در تب غشی افتد و بی طاقت شود و سبب این در بیشتری تبها
تب بیاری و برا کند که بلغم عفن باشد در تن از بهر آنکه تبهای بلغمی از ضعیفی تم
معده خالی نباشد بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی افتد گاهی
از مادهٔ تب بلغمی بجانب دل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد شود و فتوح
مقهور گردد و غشی پدید آید و گاه باشد تا طبیعت جهد کند تا آن ماده لطیف
کند و حرارت تب و حرارت عفونت ماده در آن یاری دهد لیکن اگر چه بدین سبب
از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد
و خلاص دشوار یابد و تبهای این تب همچون تبهای بلغمی باشد و در چشم و روی
آماس و تهیج پدید آید و رنگ روی برنگ حال تمایند گاهی رصاصی باشد و گاهی
زرد و گاهی کبودی و سیاهی گراید و گاهی بسبزی و چشمها نرم باشد و بر پهلوها الی
درد و نفخ نباشد و علاج این سخت مشکل باشد از بهر آنکه اگر ماده را بقوت باز گذارد
و قوت بیمار بلطیف کردن و پختن آن وفا نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید بی

سبب بضرورت غذا باید داد از بهر آنکه اندر تنها خلطی باشد که طبیعت آنرا
بصلاح آورد و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم درست
نباشد و معده ماده تب گردد و اگر غذا باز گرفته شود قوت بتمامی باطل شود
و اگر خواهند که ماده را برفق کمتر کنند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام بر اندام
سبک برفق اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذها و مسام
زدن و منفذهای روح را ببندد و محنت کند و اگر خواهند که استفراغ قوی کنند قوت
طاقت آن ندارد و چگونه طاقت توان داشتن که استفراغ ناکرده و خلط ناجنبانیده
غشی همی افتد پس صواب آنست که سه روز ماء العسل دهند و هیچ دیگر ندهند و اگر
قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب بدهند و کشکاب از کشک جو و نخود تر بپزند تمام
و یا دو بهر کشک جو و یک بهر نخود چنانکه نخست مشاهده واجب کند و اگر بچیزی دیگر حاجت
آید لختی نان در جلاب یا در ماء العسل ترید کرده بدهند و هر وقت که غیر ازین جلاب و
کشکاب چیزی دیگر خواهند اگر وقت عصری شراب دهند سودمند بود خلط بتراند و قوت را
مدد کند و آنجا که در اول بیماری طبع محتبس باشد نخست حقنهای لطیف کنند از آب
چغندر و آنچه بدین ماند که بوره پاک کند و تن را بروغنی که در وی قبض نباشد چون روغن
خیری یا روغن بنفشه بمالند بدستها و پایها تا اخلاط لطیف میشود و در زمستان
روغن خیری بهتر باشد و جالینوس میگوید من در تب هیچ استفراغ نتوانستم
کرد الا بمالیدن و ترتیب مالیدن چنین باید که نخست ساقها از بالا بزیر بمالند
پس رانها و پشت و سینه همچنین از بالا بزیر و همی مالند تا بر منفعتها بر دست
همچنین و همی مالند و هم برین ترتیب از ساقها آغاز میکنند و بر بالا میشوند و بزیر
فرو همی مالند چندانکه پوست سرخ شود و هم باشد که بیمار بیهوش شود و چنان سازند
که روزگار بیماری یک نیمه در مالیدن مشغول دارند و یک نیمه اندر خواب و جای او
خانه باید خشک در گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل سودمند بود و بیجا
خفتن زیان دارد و از ابتدای بیماری اندر وقت نوبت گرانی بدید آید و آب با سکنجبین امتحان خورند
و از آب سرد پرهیز کند ~~نکته~~ و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد
و فصل تابستان باشد سکنجبین با آب سرد خورد و اندر زمستان با آب گرم باید داد
و اگر آب گرم تر سکنجبین دهند روا باشد و در جمله شربتها کم کرده اولیتر بود مگر

فصد سخت سودمند بود و ماء العسل سودمند بود و اگر ماء العسل بقوت زوفا و کرفس
باشد لطیف کننده تر باشد لیکن اگر ترسند که ماده گرم شود ماء العسل ساده
صواب تر باشد از بهر آنکه قانون علاج این تب لطیف کردن ماده است بی آنکه
گرم شود و هر گاه که طبع خشک شود حقنه از آب چغندر و بوره همی باید کرد و اگر
طبع مجیب باشد تدبیر امساک نباید کردن الا که ترسند که قوت ساقط شود
و ماء العسل غلیظ اسهال کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از ماء العسل نفور شود
یا اسهال انجاح کند بعوض ماء العسل کشکاب با گندم آب باید داد و اگر حاجت آید
لختی سماق و نار دانگ و گندم پخته بپزند روا باشد و هر گاه که نبض ضعیف شود
نان در شراب ممزوج تر کنند و بدهند لیکن اگر دل نداسها اند رونق الماسی باشد
تر علاج را وجه باشد و تر امید خلاص بود و هر که تدبیر هیچ وجه نشاید از بهر
آنکه سبب بیماری ماده خام باشد و اگر فصد نبود و هوا سخت گرم و سخت سرد
زیان دارد از بهر آنکه در هوای گرم بیم بود که اخلاط بگدازد و بجنبد و حوالی دل و شش
مبتلا کند یا بجانب دماغ و هوای سرد از نضج باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد
امیدوار بود اگر قی کند زودتر خلاص یابد و در نوع دیگر تب بلغمی نوبت
یکی بروز بود و بشب رها کند و این را نائبه نهاری گویند و نوبت دیگر بشب
باشد و بروز رها کند و این را نائبه لیلی گویند هر دو عسر بود و دراز کشد
و بیم بود که بدق باز گردد و نهاری عسرتر بود از بهر آنکه هوا روز گرمتر باشد و حرارت
غریزی اندر تن پراکنده تر و مسام بدان گشاده تر و تحلیل بیشتر و این همه اسباب
سبکی و گشادن تن است پس اینجا با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود
ماده سخت بسیار و عسر باشد و سبب قوی تر دیگر در دشواری علاج تب
نهاری است که بیمار را اندر تب غذا نشاید داد بدین سبب وقت غذا دادن
بشب باز افتد و چون بشب غذا داده شود نتوان دستوری داد که بر امتلا
معده بخسبند و بار داشتن از خواب قوت تر ضعیف کند و مانندگی آرد و اگر بروز
ابتدا نوبت بخسبند زیان دارد خواب روز بجای خواب شب است اسنا ماطر نو
علاج هر دو نوع علاج تبها بلغمیست چنانکه پیش ازین گفته شده است

باب هشتم اندر یاد کردن تدبیر معالجات تبها

عفن لازمه بباید دانست که علامتهای تب بلغمیست چنانکه درین
تب هیچ لرزه و سرما نباشد و کسانی که درین تب است نبض اینجا بالتمام بسبب تب
نبضی ظاهر شود ماده سخت بسیار بود و بسیار سخت و سبب او سخت بویش باشد
و مانند باشد بتب دق و عرق نکند مگر از روز که تب دارد و کنند معالجات این تب
هم علاج تب بلغمیست چنانکه در علاج این تب بشربتها و داروها تر آسد و لطیف
کننده اندرو نتوان کردن که در علاج تب بلغمی خاصه کی با وی صداعی باشد یا در
دماغ ضعفی باشد و لیکن اگر بیمار باشد که در وقت برای بسرسام باز گردد از
بهر آنکه ماده خون لطیف نگردد و بر دماغ بر آید لیکن اولیتر آن باشد که از سکنجبین
که در وی اندکی بیخ بادیان پخته باشد یا جلاب که اندکی آب بادیان یا آب کرفس تر
جوشانیده در کنند و قرص گل و بقراط اندر بیماران گفته است که مردم بیمار را تب نرم
آهسته گیرد و تری و آهستگی از عرق نشاید بود و بحرانها کم دلیری نشاید کرد الا
باحتیاط تمام و اگر دماغ قوی باشد و صداع نباشد و تب آهسته باشد استفراغ
بلغم بباید کرد خاصه که در وی شحم حنظل باشد و ادرار البول کردن بماء الاصول و اقراص
افسنتین سود مند بود **صفت** اقراص الغافث بگیرند عصاره غافث
شش درم گل سرخ و سنبل و طباشیر از هر یکی دو درم ترنجبین ده درم شربتی یک مثقال
صفت اقراص افسنتین اسارون افسنتین و انیسون و تخم کرفس مغز بادام
تلخ و شکاع و بادآورد عصاره غافث و مصطکی و سنبل از هر یکی ده درم با سکنجبین ساده
خورند **صفت** قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم اصل السوس و سنبل از
هر یکی چهار درم مصطکی و کهربا هر یکی سه درم شربتی یک مثقال و بسیار باشد که این
تب با آخر با استسقا باز گردد و هر گاه که علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول
باید بودن چنانکه صواب بینند **باب ... اندر یاد کردن**
تبهایی که اندرون گرم باشد و از بیرون سرد بعکس این معالجات آن
بباید دانست که آن تبها که اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی
بود که در قعر تن جای گیرد کشنده باشد و بخارهای عفونت گرمی همی شود و بظاهر
تن بیرون همی دهد و انجمادی پذیرفته باشد زانکه دو تن سردی همی داند و سبب
آنکه بیشتر آنکه تولد تب باشد تن از سرما این تب آگاهی همی یابد آنست که ماده در تن

ساکی بود تا از آن جایی بجایی حرکت میکرد و پیدا است که از حالی بحالی میگشت بسبب
سبب اجزای تن با اجزای ماده خو گرفته بود پس چون ماده از حالی بحالی دیگر شد
حرکت عفونت اندر وی پدید آمد و از جایی بجایی جنبیدن گرفت هر جزو
از تن که از جای خویش بجنبید و جزوی دیگر که این جزو از تن با وی و با آن حال کم از
وی بیگانه شد خو گرفته بود و بجای او باز آمد و همسایگی اجزای تن با سیر اجزای ماده
بگشت و هر جزوی از تن حس سرمای آن جزو که با او خو گرفته بود از آتش گرفت و تنها
که از اندرون گرم باشد و بیرون سرد بود ماده از دو گونه یکی بلغمی و یکی صفراوی اما آنکه
ماده او بلغمی باشد چنان بود که ماده در قعر عفونت پذیرد و بخار او بظاهر تن
کمتر رسد بظاهر سرد باشد و باطن گرم و سبب دوم آنکه حرارت غریزی میل
بجانب ماده کند تا ظاهر تن سرد شود خاصه اگر در ظاهر تن بلغم خام باشد و
سبب سوم آنکه گاه باشد که بسبب میل کردن حرارت غریزی بجانب ماده
بخاری گرم گشتند و عفونت ناپذیر چندانکه از تن بر خیزد و بظاهر تن اندر و لختی گرمی
کنند و نفوذ خشک کند همچون آب گرم اگرچه با آتش گرم گشته نفوذ حرارت بگذارند و نفوذ
نرسد شود و آنکه ماده او صفرا باشد چنان بود که صفرا در باطن عروق عفن گردد
و بدان سبب تحلیل بیرون نپذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد و از اندرون می سوزد
غریبه **سوال** اگر گویند ما را در حد تب گفته اند که تب حرارتی غریب است
است که در دل بر افروزد و بمیانجی خون و روح اندر رگها بگذرد و در همه تن پراکنده
شود و تن را گرم کند و اندرین هر دو گونه که درین باب یاد کرده شد شرط همی کنیم که
حرارت به دل رسد و از دل بمیانجی روح در همه تن پراکنده شود لیکن چون مانع پدید
این که حرارت اندر دل باید ... برسد بجهد در پیش آمده است باطل
نشود چنانکه معلوم شده است که چیزی گران میل بجانب مرکز دارد و هر گاه که مانعی
نباشد چون مانعی پدید آید که بمرکز نتواند رسید بدین سبب گرانی او باطل نشود
معالجات علاج هر دو یکی نزدیکست و بیشتر عنایت بتدبیر تقطیع
کردن باید کرد و قی سکنجبین و تخم ترب و مانند آن باید کرد از اول بیماری تا هفت روز
هر بامداد هفت درم گلشکر بخایند تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی و آب گرم
خورد و از پس دو ساعت بیست درم سکنجبین ساده خورد و اگر سرما قوی باشد و بلغم
خام بود بعوض گلشکر گلنکبین خورند و سکنجبین عسلی خورند یا بزوری و از پس آن

بکوبند نقیع صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و شراب بکار دهند **صفت**
حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم هلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم گل
سرخ و انیسون از هر یکی دو درم **صفت** نقیع صبر بگیرند صبر اسقوطری
چهار درم گل آب کشنیز چهل درم صبر را هاون بسایند و در آب کشنیز حل کنند و یکشب از روز
بنهند این یک شربت باشد و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا باشد روا بود **صفت**
نسخه دیگر تخم بادیان پنج درم در دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و در ده درم
ایارج فیقرا حل کنند و در شیشه کنند و جایگاهی گرم بنهند و روز سوم سه درم
و نیم گرم کنند و بخورند معده را از خلط لزج پاک کند و صداعی که از بخار معده تولد
کند زایل شود **صفت** شراب گوده گل سرخ و اقماع جدا کرده دو من اندده
من آب کنند و بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دو من انگبین و دو من شکر بر افکنند و به
قوام آرند و بر قدر معین که صواب بینند فرمایند **صفت** مسهلی که از پس
نضج باید کرد بگیرند تربد یک درم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم سکنگبین بسرشند
و سحرگاه بدهند و دیگر قرص گل دهند با گلشکر یا با کلنکبین اگر معده ضعیف باشد
اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده با سلامت باشد و حرارتی ظاهر
نبود قرص گل با سکنکبین دهند و غالب آن نیز اثر سودمند بود و حقنها که میل بگرمی
دارد درین تبها سودمند بود و در آخر علت کمونی و فودنجی و مانند آن نافع بود و
طبیبان گفته اند که اگر مرد پیر باشد بمصالح مشغول نباید بود که پیران از بن تب خلاص
نیابند و اگر مرد کهل باشد و قوی بود داروها لطیف کنند باید داد چون دواء المسک
اندر ما الاصول و اگر فصل زمستان باشد شبیار رومی و دیطوس و تریاق بزرگ نافع
بود و علاج آنکه حرارت در باطن باشد برفق تر باید کرد اما این طریق نگاه باید داشتن
را ابتدا تب هر نوبتی چیزی مخصوص چند بکار حسب مشاهده صواب بینند سکنکبین
ساده شکری باید داد بغایت مفید بود و همچنین گلشکر دادن و بعد از آن که آخر بیماری
معلوم کنند باشد نقیع صبر بران صفت که فرموده است آن قدر که صواب بینند
بدهند و همچنین ایارج فیقرا و آب بادیان و آب کشنیز و قرص گل دهد و مانند آن
بکار همی دارند و قانون نهاد در علاج تب بلغمی اندر است دستور بسازند

باب دهم اندر یاد کردن تب ربع

و معالجات آن بباید دانست که تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی ربع

که بنوبت آید و دوم ربع دایمه گویند یعنی لازمه و این جنس کمتر باشد و اسباب تب
ربع کمتر اتفاق افتد اما اسباب تب ربع لازمه و اسباب تب ربع نایبه یکی بود از
بهر آنکه ماده این تب عفونت سودا باشد و از اسباب تولد سودا یکی آنست که
در سپرز ضعفی یا المی باشد و بدان سبب سودا از خون جذب نکند و از خون جدا
نتواند کرد ابتدا تا سودا در تن بسیار گردد و سودا بعضی در خون طبیعی باشد و بعضی
بلغم باشد با خون یا سودا یا صفرا که سوخته شود و هر گاه که ماده در همه عروق تن
باشد ربع دایمه تولد کند و هر گاه که در یک عضو باشد و رمی صلب یا سرطان یا
خون تولد کند و بیشتر تبها ربع کم خطر باشد اگر چه زنند پیر و علاج خطا افتد
مدتی دراز تر یکسال باشد و مردم در آن تب از تبها ربع سودا ایمن چون صرع و مالیخولیا
و فسخ خلاص یابند و اگر علاج خطا کنند و ماده سخت خام مدتی وی دراز گردد
دوازده سال ببرد و اخر دراز کشد را استسقا باز گردد و بسیار باشد که بتمام کند
در آخر ربع باز گردد علامت تب ربع سخت لرز و سرما اندکی باشد و هر نوبتی
زیادت میشود تا بوقت اشتها بند بیخ کم میشود و سرما باد در استخوانها یا انکسار باشد
و تنک بیحالند و بلرزاند چنانکه دندانها بر هم زنند و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد
باشد دیر گرم شود لیکن چون گرم شود گرمی او کمتر از تبها بلغمی بود و نشان نضج
آن بود که سرما کمتر شود و بسیار باشد که در آخر با استسقا انگیز داتب عب گیرد
و در تب سه ماه بربع باز گردد از بهر آنکه ماده بتنقیه باشد و تحرف و استفراغها دیگر دفع
شود و باقی ماده غلیظ اندر تن بماند و هر گاه که سببی از سببها عفونت که در باقی
آن اثر کنند سبب ربع گردد و همچنین هر گاه که ماده تبها مرکب شود که نوبتهای آن
مختلف باشد استفراغها خوج شود ثقلی غلیظ بماند تب ربع قرار گیرد و مدت تب
ربع خالصه بیست و چهار ساعت بود و مدت آسایش از وی چهل و هشت ساعت
بود جمله ساعتها از ابتدا نوبت تا انتها نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و
گروهی گفته اند که بیشترین دورهای ربع خالصه چهل و هژده روز باشد از بهر آنکه سبب
حرکت و علتها سودا حرکت زحل است و استیلا قوت او بر دیگر ستارگان است
و ستارگان هفت اند هر یکی در فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم است هفت را در هفت
ضرب کرده چهل و نه آمد از این جهت دورها ربع خالصه چهل و نه باشد اما علامت ربع

بلغمی است که نوبت او دراز تر باشد و نبض بطی و نرم بود و بول غلیظ باشد و در همه انواع
ربع نخست بول اسپید بود و سپس تیره گراید و از پس آن سیاهی گراید و عرق ربع به
قیاس با تب بلغمی بیشتر باشد و به قیاس با تب اندک بود اما علامت ربع دموی
بد بدانند نشان غلبه خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته
بر آن گواهی دهد اما علامت ربع سوداوی است که اسباب تولد سودا در پیش افتاده
باشد و مزاج و عادت و سال عمر و فصل سال و غذاهای سالف بر آن گواهی دهد
معالجات اما علاج عام در همه انواع تب ربع است که روز نوبت از
طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد و در دو سه کوزه و روزها که در میان دو نوبت
باشد از طبهوج و جوجه مرغ خانگی چاره نباشد و در اول بیماری تدبیر لطیف نشاید
کردن و غذاها و داروها گرم و خشک نشاید دادن و استفراغهای قوی نشاید الا
از پس نضج لیکن اندر اول بیماری استفراغی اندک کرده شود بسهلی که خلط غلیظ
را لختی کم کند صواب باشد چنانکه در بابها گذشته یاد کرده آمده است و اینجا که
طبیب اندر اول بیماری سهل صواب بیند حقنه نرم اولیتر بود و تدبیر استفراغ
و ادرار البول پس نخست برفق باید کردن و از طعامها غلیظ و میوه ها تر و شیر و پنیر
و جغرات و هر چیز که سودا از وی تولد کند پرهیز باید کرده و آسانی و گرمابه معتدل
که دل گرم نکند و عرق آرد موافق باشد و طعامها معتدل که میل بگرمی و تری
دارد سودمند بود از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و اگر سرد تر باشد که مضرت
تر باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لیکن اگر از این نوع باشد بدین اندازه
باید کرد که سردی آن ماده خام تر نکند و نضج را باز پس کند و اگر چیزی گرم با آن ساینده
و معتدل شود روا باشد جالینوس میگوید که از بهر خوش قلیه فرمودم از کوکنار
خواب آرنده خواب تمام آمد و ارجمتی در وا فکند می نا مضرت کوک باز دارند و طعامها
سرد و خشک خداوند این تب زیان دارد و چیزهای شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده
لطیف را باز دارد و غلیظ بگذارد موافق نباشد و بباید دانست که ربع تابستان
زود تر بکند بدین سبب لطیف باید کردن و استفراغ کمتر کنند هر روز که نوبت
نباشد سکنگبین و کشکاب می باید داد چنانچه اندر بابها گذشته آمده است و اگر
خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درم گلنگبین یا ده درم سکنگبین ساده

سرشته بجوشند و مویز منقا دانه بیرون کرده با مغز بادام و پسته میخورند و طعام شوربا
نخود باشد و زیره با مرغ بدین تدبیرها بسیار تب ربع زایل شده است و اگر در
تبرما تولد کند دراز آهنگ باشد اندر اول تدبیر لطیف نشاید کردن و قانون علاج
تبها عفونی که در بابها گذشته یاد کرده آمده است در زندگی نگاه داشتن و جز کنها
سخت و اندیشه و خشم و مانند آن از خویشتن نگاه باید داشتن اما علاج ربع
خونی که از بسیاری درد خون طبیعی تولد کند آنست که نخست رگ باسلیق
یا اکحل از دست چپ بزنند و اگر خون تیره باشد و بسیاهی گراید چند تکه باید
بیرون کنند و رگ فراخ زنند باید که خون بیرون تواند شد و اگر خون سرخ
و نیکو باشد هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه اگر خون نیکو بیرون کنند قوت ضعیف
شود و بیک زدن و هر استفراغی که خواهند کرد روز دیگر از روز تب باید کرد مثلا
روز شنبه نوبت باشد روز دوشنبه زنند و اگر از پس روز نوبت در گرمابه شود
گرمابه معتدل با تب و چندان مقام کند که تری گرمابه و اندامها او اثر کند و عرق
تا کرده بیرون آید سودمند بود و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس دلک زدن
دراج و جوجه مرغ خانگی باشد و زرده خایه مرغ نیم برشته و گوشت بره و بزغاله
و اسپیدباج و زیره با و افزار دارچینی و کرویا و شبت اساید و در اول بیماری با حکو
و سرو غنا بیت باید کرد و سکنگبین و کشکاب بر آن ترتیب که در بابها گذشته آمده
نافع بود و اگر مسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق باشد **معالجات**
مطبوخ شاهتره شاهتره ده درم عناب و آلو سیاه هر یکی سی عدد تخم کشنی پنج درم
پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس هر یکی ده درم مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد
بپزند و بپالایند و چهل درم ترنجبین در وی حل کنند و بکار برند نافع بود و است
صفت مطبوخ هلیله هلیله زرد هلیله کابلی مقشر از هر یکی
هفت درم گل سرخ و کشنی هر یکی پنج درم مویز منقی و آلو سیاه هر یکی سی عدد
پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان هر یکی یک درم افسنتین و برگ کرفس و برگ کشنی
از هر یکی یک دسته کوچک بود نه تر د سلخ بنفشه و ریحان پنج درم خرما هندی
بیست درم در یک من و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مقدار سی درم
ترنجبین بر افکنند و باز پالایند از یک شربت باشد و اگر خواهند هفت درم

وماش و کدو و قلیه خیار و دنبروم با مغز بادام باشد هفته یکبار دراج و چوزه مرغ
خانگی بدهند مگر که وقت ضعیف باشد و از تیهو چهل روز گوشت بره و بزغاله باید
داد و از میوه‌ها انار و اما علاج ربع بلغمی آنست که در ابتدای علت هیچ استفراغ
قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد و اگر استفراغ کنند بچیز لطیف مصفی بایستی
باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سود لیس باشد غلیظتر و عسرتر شود هر بامداد ده درم
سکنگبین عسلی در پنجه درم آب بادیان و ده درم آب کرفس جوشانیده و صافی
کرده بخورند و اگر طبع نرم باید کرد پنجه درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر در بعضی
آب لبلاب بخورند و اگر وقت لبلاب نباشد پنجه درم هلیله سیاه کوفته و پنجه
تخم معصفر در میویز آب کنند و بخورند و اگر کلنکبین مسهل خورند هر هفته یکبار
صواب باشد صفت کلنکبین مسهل بگیرند تربد چهار دانگ زنجبیل
نیم دانگ اسقلیج نیم درم کلنکبین ده درم داروها کوبند و با کلنکبین بسرشند
این جمله یک شربت بود هر هفته یکبار و اگر بیمار محرور بود و نحیف و فصل تابستان باشد
ماء الجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم سازند صواب باشد صفت
حقنه نرم بگیرند ابهل بستی ده عدد میویز کندم دو درم ده درم بابونه پانزده
درم شبت در یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر آب برود و یک بهر بماند و بپالایند
و پنجه درم روغن تازه و ده درم شکر سرخ و یک درم نمک حل کنند و بکار دارند
و طعام از بهر نرم داشتن برگ چغندر و اسفاناخ بپزند و با سکبا خوش کنند و
شوربای خروس پیر و شوربای گنجشک صواب باشد و اگر قی کردن دشوار
باشد ترب و لاجون دو درم بپزند و بر یک دیگر بنهند و لختی نمک بر کنند و یک ره دیگر
بر نهند و لختی نمک دیگر بر کنند هم چنین سه چهار ره بنهند و سکنگبین عسلی بر سر
آن کنند و یک شب بنهند بامداد از آن شربتی چند بکار توانند خورد و طعام ماهی
شور و چغندر و ماهی تخم بخورند و باقی دل سوده و آن سکنگبین از پس طعام با آب
گرم بخورند و ریاضت و مالیدن اندام آهسته هر دو سودمند بود مسام را بگشاید
و اخلاط را نرم کند هر هفته که نشاید مطبوخ بدید مسهلی قوی بخورند صفت
مطبوخی که استفراغ قوی کند بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یکی دو درم بلیله
و آمله از هر یکی پنج درم اسطوخودوس چهار درم افتیمون هفت درم لسان
الثور و برگ بادرنجبویه بسفایج نیم کوفته هر یکی چهار درم سنا مکی پنجه درم اگر سنا

شاهتره و پنجه درم سنا مکی و پنجه درم فلوس خیار چنبر زیادت کنند قوی‌تر بود
و تا از اول بیماری بیست روز بگذرد از این مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهل
آب کشنیز و سکنگبین دهند با آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنگبین و اگر حرارت
قوی باشد سکنگبین با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن اندر همه بابها سودمند
بود اما علاج ربع صفراوی هم بدین نزدیک است نخست رگ زنند و هر روز که نوبت
نباشد کشکاب و سکنگبین و آب انار و آب کشنیز و آب بادیان تر می‌دهند
بر قانونی که در علاج ربع خونی یاد آمد هر یک بوقت و بجای خویش و طبع با آب
لبلاب و خیار چنبر و گلشکر نرم کنند یا ماء الجبن که بسکنگبین افتیمونی سازند
یا بشراب گل یا مطبوخ هلیله و اگر نخست بحقنه نرم اتفاق افتد استفراغ کنند صواب
باشد و اگر دو سه نوبت در آغاز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کنند نافع بود نسخه
صفت مطبوخ که بدان قی کنند هلیله زرد و هلیله کابلی هر یکی
هفت درم بنفشه پنجه درم افتیمون و سنا مکی هر یکی چهار درم تخم ترب و تخم شبت
هر یکی پنجه درم تخم خرپزه نیم کوفته و بیخ خرپزه هر یکی پنجه درم جمله بپزند و بپالایند
و مقدار صد درم یا کمتر بچار درم سکنگبین نیم گرم بیامیزند و بخورند و اگر دور کار
دراز شود از این قرص بکار برند صفت قرص غافت بگیرند غافت سه
درم ریوند چهار درم لک مغسول چهار درم گل سرخ شش درم تخم کشوث
شش درم سنبل چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب البان چهار درم
بکوبند و ببیزند و بآب کرفس بسرشند و قرص کنند هر یکی دو درم شربتی یک قرص با سکنگبین
یا در آب بادیان یا در آب کشنیز نافع بود صفت قرصی چند که تابش بیخ
فرو کرده است گل سرخ و زرشک و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کشنیز و تخم کشوث از هر یکی
دو درم و نیم نشاسته یک درم لک مغسول و ریوند و عصاره غافت از هر یکی نیم درم
رب السوس سه درم قرص کنند شربتی یک درم صفت سکنگبین افتیمونی
که در ماء الجبن بکار باید داشت افتیمون ده درم بسفایج ده درم لسان الثور ده
پنج درم بادرنجبویه سه درم خرنوب نیم کوفته جداگانه در صره دیگر کنند و جمله را در صد
درم سرکه و صد درم آب بپزند تا نیمه با آب و افتیمون با خرنوب در افکنند پس از این
سرکه بپالایند و یک من شکر در افکنند و سکنگبین سازند و طعام مزوره

و بیو برخواسانی دانه بیرون کرده از هر یکی بیست عدد جمله را در دو من آب
بپزند تا بچهار یکی باز آید و بپالایند مقدار پنج درم بخورند با مثقال غاریقون
و نیم درم صبر و نیم درم ملح نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه اگر این ترکیب دشخوار
آید این حب بسازند افتیمون یک درم تربد یک درم ما خوله دو دانگ بسفایج
چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو دانگ و لکن تدبیر طعام
شراب و داروها باید کرد که میل با عتدال دارد و اولیتر چیزی سکنگبین بزوری
و گلنگبین باشد بدهند و اگر حاجت باشد سکنگبین ساده و گلشکر دهند
و ماء الاصول معتدل و آب بادیان و آب کرفس و دوک با سکنگبین بزوری از بهر آنکه ماده
در رگها باشد بفصد حاجت آید والله اعلم

باب سیزدهم اندر یاد کردن تبهای خمس و سدس و معالجات آن بباید دانست که
ماده این تبها از ماده تب ربع باشد لیکن کمتر و غلیظتر بود و جالینوس چون
میگوید که سبب این تبها سببی از اسباب بادید باشد چون حرکتی و ریاضتی
قوی و یا گاه طعامی و شرابی و دارویی نا موافق یا چیزی از اعراض نفسانی
چون شادی و غم و اندیشه و خشم و اندوه که در مزاج اثر کند بهر وقت که
سببی از این سببها تازه شود تب تولد میکند این معنی نگاه می باید داشتن
و بباید آموختن تا غلط نیفتد و بقراط میگوید این تبها هشت و سبع مدت
دراز باشد و تسع را دراز از سبع بود و میگوید خمس بتر از دیگرهاست از بهر آنکه
گاه باشد که مقدمه سل بود و گاه باشد که تن بیم آن بود و شیخ رئیس میگوید
قول بقراط بود و گاه باشد که خمس بتر از ربع است مراد او این خمس مطلق نیست لیکن
مراد او است که بعضی از تبها مختلف اعضا بتبه گرم شوند و بتب در کشند
میتوان گفت که بیماریها چون ما ندیده ام یا در کتابها یاد نکرده اند نتوان بود
که ما بسیار چیزها می یابیم که در کتاب یاد نکرده اند و تب ربع تر از بهر آن نبود
ربع می یابند که ماده او سودا است لیکن از بهر آن بدین نوبت همی آید که ماده او
غلیظ و اندک است پس چه عجب باشد اگر چه ماده غلیظتر و کمتر از آن باشد و نوبت
تب بنوبتی دیگر گیرد **معالجات** علاج این تبها همچون علاج تب ربعی
باشد لیکن بحقنهای گرم و لینی کمتر باید کرد و استفراغ بیرکی باید کرد مکرر از بسیار که
نضج بدید آید تمام و اگر استفراغی کنند بهر دو خورد حال صواب باشد و مر غلامی

بود و او را از این نوع تبها همی آمد و من هم چنانکه جالینوس میگوید نخست گمان
بردم که این غلام تخلیط میکند هر وقت و این تب بدان سبب می آید پس
گوش داشتم و بر تفقد هر وقت ابتدا انشان کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم
چند نوبت نگاه داشتم معلوم شد که ربع تسعیبیست و مزاج گرم بود و او را
دیگر تب این سکنگبین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن چند ساعت کشکاب
دادم و غذا زیره باج و شوربای خود و شبت و گوشت بره و با مرغ و بیش
از دو نوبت نیز سکنگبین ندادمی و سخت اندک دادمی و با آب آمیخته دادمی
تا با آب بخورد و از اخلاط معجون النجاح چیزی ساختم و پس از دو نوبت هر روز
مقدار دو درم بدادم این حب دو بار دادم تب زایل شد باراده الله تعالی

باب دوازدهم اندر یاد کردن تبهای مرکب و معالجات آن
بباید دانست که تبها که در هم آمیخته باشد آن را مرکب گویند و گاه باشد که
دو نوبت که بجنس از یکدیگر دور باشد مرکب شود چون شطر الغب و گاه باشد
که دو غب مرکب شود هر روز و حال صعب گاه باشد که دو ربع باشد یا سه مرکب
شود و گاه باشد که سه غب مرکب شوند چنانکه یکی می گسلاند و دیگر همی گیرد
و طبیبی که اصول علم و علامتها نداند گاهی گمان برد که شطر الغب است
و گاهی گمان برد که تب نایبه بلغمیست بدین سبب است که بر نوبتهای تبها اعتماد
نشاید کرد و اعراض و نشانها دیگر نگاه باید کردن **معالجات** بباید دانست
که از نشانهای تب مرکب یکی آنست که تب نخستین رها نکرده باشد که سرما و لرز
معاودت کند و شناختن ترکیب تب عفونی آن باشد که بیک نوبت دهها
کرد و تبی دیگر هم نزد آید و با فراشا و لرز آغاز کند و آن گرم شود بدین سبب
نشانها نیز اند که تبها ست مرکب از تبها لازم و تبی مفتره و گاه باشد که
تب دو نوع تب بر و لازم گیرد از پس یکدیگر چنین که هنوز یک تب ما گسلانده
نوبت دوم آید و طبیب پندارد که سر یوم حمیست در این جایگاه چاره نباشد
از آنچه نشانها تبها نیک جوید تا بر حقیقت هر یک واقف گردد و هر گاه که
نوبت تبها کوتاه شود و زودا زود معاودت کند بباید دانست که سستی قوی
و ماده سخت بسیار است تا چنین تبها پیوسته میشود و گروهی گفته اند که
دو نوبت لازم مرکب نشود از بهر آنکه ماده تب لازم باید در رگها باشد

و چون موضع ماده یکی باشد عفونت یکبار پذیرد حرکت تب باید که یکبار
باشد و این سخن درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت رسد کها
دو عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس بدیگر اجزاء ماده
باز دهد و آغاز تب نخستین و دیگر بدین تعلق تب نایبه عفونت نخستین دارد آغاز
تب دیگر تعلق تب نایبه عفونت دومین دارد و هر یک جداگانه آغاز کنند تا در میان تب هر که
که آغاز تب معاودت کند سرما و لرز معاودت کند و از پس دو سه لرز یکبار عرق کنند
حکم باید کردن که تب مرکب است و همچنین هرگاه که در تب مطبقه لرز قوی باشد
و بعد از آن مدتی سرما باید سخت نزد آنکه در بعضی سرما دست و پای و بباید دانست که
تب مرکب باشد معالجات هم چنانکه تبها مرکب آمیخته باشد و بر طبیب واجب
باشد که بنگرد که علامتها کدام تب قوی تر است و ترکیب از چند ماده است مثلا
اگر از دو ماده باشد بنگرد اگر مادها و نشانها یکسان باشد تدبیر علاج
در خورد آن بیامیزد و اگر یکی قوی تر باشد علاج آن یکی بیشتر کنند و اگر یکی خطرناک
تر بود علاج آن مهم تر دانند تا از خطر ایمن شود و در تبهای مرکب و تبها خمس و سدس
و غیر آن اولیتر آن باشد که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندام
اصلی بیاویزد و بیداد نکند و با قوت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف شود
و در بیماری پای نتواند داشت و با آن برابری نتواند کردن و مادام تا قوت بماند ی
برجای بود اندر درازی مدت بیماری نباید ترسید و اینجا که حرارت قوی باشد قرص
کافور دادن صواب بود و لیکن ترکیب قرص کافور از چیزهای سرد و تر باید کرد چون
مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه هندی و تخم کدو شیرین و تخم آبی و تخم
خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کتیرا و غذا نیز باید که میل او بسردی دارد و خونی چیزها
باید که عفونت کمتر پذیرد و چون زیرباج و غوره با و مزوره با آلو و غوره و جز آن
که در صحه ترشیها که می برند کدو و خیار و اسفاناخ در وی می کنند از بهر آنکه کدو و
و اسفاناخ سرد و تر است و اگر چه تا در کشت چون در ترشی بود از عفونت دور باشد
گفتار چهارم اندر بیان کردن تبها دق و تبها ورمی و معالجات
آن و این گفتار چهار باب است باب نخستین اندر
یاد کردن تبها دق و معالجات آن بباید دانست که در تن مردم سه
نوع رطوبت طبیعی است هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق

تولد کند

تولد کند نخستین رطوبتی است که در رگها و همه اندامهای اصلی پراکنده است بر
سان شبنم که در فصل خریف هر شب بر نباتها بنشیند و همه دانند و آفریدگار
تبارک و تعالی اندر حکمت طبیعت قوی نهاده است که هرگاه که چون سستی است
که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت که دارد روی بدان رطوبت
آرد و آنرا که تمام پخته نباشد تمام بپزاند و هضم کند و دوم رطوبتی است که به
اندامها آمیخته و سرشته شده است و بدان مانسته گشته و منفرد شده لکن هنوز
محکم نشده نباشد از بهر آنکه در هنوز نزدیک العهد باشد هرگاه که حرارتی قوی تر
بدو رسد یا ریاضتی بافراط افتد آن رطوبت گداخته گردد و بتحلیل خرج شود و
سیوم رطوبتی است که اندامهای اصلی بدان سرشته شده باشد و پیوستگی همه
اجزای تن بدان است هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزای اندامها باطل شود
اما رطوبت نخستین همچون روغنی است که بلیته در خورده باشد و رطوبت سیوم
همچون روغنی است که پیوستگی اجزای پنبه بدان است هرگاه که رطوبت نخستین
در تن کم شود خاصه از حرارت دل همچنان باشد که روغن چراغ کم شود و خرج شود
و مدد چراغ گسسته گردد و کار بدان رسد که روغنی که بلیته اندر خورده است خرج
خواهد شد بدین سبب دق تولد کند و این درجه نخستین باشد از دق و زود
تر علاج بپذیرد لیکن بدشواری توان دانست و تا نیک تامل کرده نشود طبیب
بر آن واقف نشود و هرگاه که رطوبت دومین همچنان باشد که روغن بلیته خرج کند
و این درجه دوم از دق باشد و این را بنام خاصه ذبول گویند و این ذبول را درجه
میانه و لاغر است و چون بدرجه آخر رسد علاج پذیر نیست و هرگاه که رطوبت سیم
خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزای پلیته بدان پیوسته می باید نیست
شود و این را تفتت گویند و بهیچ حال این نوع را علاج نباشد و بباید دانست
که مبدء دق دل است چنانکه سوء المزاج بدرجه تب باز گردد و لازم است لکن هرگاه
که باشد که حرارت جگر و معده و شش بدق باز گردد از بهر آنکه حرارت این اندامها
بدل رساند و همچنین گاه باشد که تب یکروزه و تبهای عفونی و ورمی بدق باز
گردد و بیشتر آن باشد که اینجا چون قوت ساقط میشود و غش می افتد طبیب ناچار
ماء اللحم دهد یا دواء المسک دهد بدان سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد و تب
دق را نخست دشوار توان دانست که علاج آسان توان کرد و علاج زودتر پذیرد

و باخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد **علامات** تب دق از سه وجه
باید جستن یکی از نبض دوم از دلیل سیوم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض حاصل
شود آنست که نبض خداوند دق صلب و ضعیف و دقیق و متواتر باشد و بر یکجا
مانده باشد و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که در بول روغنی پدید آید و هرگاه که بحد
ذبول رسد روغن ظاهرتر میشود و رسوبی همچون تصقالج سبوس پدید آید و آنچه از چگونگی
حرارت تب معلوم گردد هم از سه وجه معلوم توان کردن یکی آنکه تب دق آهسته باشد
و بیمار از تب خویش آگاه نباشد از بهر آنکه حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد
دوم آنکه هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم نباشد و هرچند دست بروی میدارند
حرارت بیشتر مینماید و رگها و شریانها بیشتر گرمتر باشد سیوم آنکه همچون روغن که
در چراغ دان کنند بهتر برافروزد پس هرگاه که در تب دق طعام خورند تب ظاهرتر
و نبض قوی‌تر شود و اندکی بعظیمی گراید و در ستر این نشانی درین تب آنست که
طبیب جاهل از بهر آنکه تب از پس طعام ظاهر میشود از طعام باز دارد و بدان بهلاک
گردد و اگرچه در تبهای دیگر که طعام خورده شود احوال بگردد احوال دق بر خلاف
این تبها دیگر باشد از بهر آنکه طعام خوردن در تبهای دیگر قرانسا و درازی و تکسر
و گرانی اندامهای دیگر و سردی دست و پای و اختلاف نبض زیادت کند و در تب دق
جز ظاهر کردن تب نباشد و علامات آنکه حمی یوم بدق باز گردد آنست که تب
فرو نانشسته شبانروز باشد نگردد و تن خشک‌تر از آن شود که از آن تب واجب کند
و رنگ روی زرد شود و هرگاه که این نشانها پدید آید بباید دانست که حمی یوم
بدق باز گشت اما علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آنست که هرگاه
که مدت تب عفونی بگذرد و عرق کند اندرین تب حرارتی و خشکی مانده باشد
و تن لاغرتر از آن شود که آن تب واجب کند و ذبول آن خویش پدید آید اما علامت
ذبول آنست که چشمها دور اندر شود و رمص خشک پدید می آید و سرهای استخوانها ظاهر
شود و بدان ماند که غباری نشسته است و ابروها میل بگرانی دارد و چشمها بچشم
خواب آلود ماند و سر بینی تیزتر شود و موی درازتر نماید و شکنج در روی پدید آید
و کتفها برافرازد و هرگاه که ذبول بحد آخر رسد موی فروریزد و ترکیده و ناخن
کوژ شود و از علامتها بیش از دق ظاهر نشود از بهر آنکه چندان مهلت ندهد که
علامتی دیگر ظاهر شود جالینوس گوید ذبول دیده ام که سبب آن آماس مری

آماس مثانه و آماس گرده بود و هرگاه که اندرین ذبول الامعا رازی مدتی آن تب آهسته
پدید آید و معلوم شود که بسببی از سببها خشکی در نواحی دل تولد کند حکم باید
کردن که تب دق است **معالجات** تا قوت برجای بود و استخوانها بگوشت
پوشیده بود و علامتها ذبول پدید نیامده بود امید بهی و صلاح پذیرفتن بود و
و طریق علاج از پنج وجه است یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش دوم
تدبیر گرمابه و آبزن و تمریخ سیوم تدبیر شیر دادن و برابر آنها دوشیدن چهارم
تدبیر شربتها و داروها پنجم تدبیر غذا اما تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش آنست
که اگر فصل تابستان بود باید خانه خنک نشیند که شمال در وی گذار یابد و اگر در پیش
خانه آب روان بود و بستر او بر لب آب کرده باشد یا بر تختی که آب در زیر آن
میگذرد سخت نیک باشد و اگر تغارها پر از آب خوش کرد او سفید و
و اسفرغمها سرد چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ
بسیار باشد پیش او بنهند و بادبزنها از کتان تر میکنند و میجنبانند با هستگی
و بستر او جامها از کتان تازه کنند و بهترین بستری حصیر طبری بست و کتان در نهاده
و هرچند کتان تازه کنند یا کتان را بکمان حلاجان بزنند تا نرم شود و اگر از ادیم
بستری دوزند یا نطع بسیار و آنرا پرآب کنند تا بسبب ضربتها آب در جمله
بستر پراکنده بود و آنرا بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن خسبد و بر آن
نشیند صواب باشد و پیش از آنکه طعام خورند یا پس از آنکه آنچه خورده باشد از
معده فرو گذرد بر سینه و کتفها و جگرها صندل و گلاب تر کرده و آب کشنیز تر
و آب کدو و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه و روغن نیلوفر
بر می نهند چون گرم شوند بر دارند و دیگر بر نهند باید که درین شیاف نمدی در باد
یاسه بادبیش بر ننهند از بهر آنکه اگر ضمادها سرد بر ابتدا میادم زدن بسیار بنهند
و بسیار بر روی بگذارند خطر باشد که ضیق النفس تولد کند و اوان نگردد و اگر
بیماران سردی این خرقها بر نتابد آنرا نیم گرم کرده بر نهند و شب روغن بنفشه و روغن
نیلوفر و مغز کدو در ناف و کف پای و بینی و گوش و مقعد همی مالند و اگر فصل
زمستان باشد هوای خانه باید که از سرما بیخ نرسد و زکام نکند و بستر او
کرباسهای نرم باشد شسته و نرم و بستر نرم بسیار در نهاده و کسوت او در زمستان
کتان و توزی باید بصندل و گلاب و کافور خوشبوی کرده بود در زمستان کتان

نبی دیگر با آن مرکب نباشد و در تن ماده نبود که عفونت پذیرد و حرارت تب
دفع عارضی دیگر نباشد و در تن ماده نبود و بهترین تدبیر شیر زنان است و شیر
خورانیدن هر وقت که تشنه تر شود بهتر از بهر آنکه این شیرها رقیق تر باشد زودتر گوارد
و در رگها زودتر نفوذ کند و تیزی اندرون کمتر کند و رگهای او هنوز تنگ و باریک باشد
و خشکی بر وی غلبه دارد بدین سبب حاجت بچیزی بیشتر باشد که رگهای او
نرم کند و نفوذ در وی بکند زود و تن او را بهره تری دهد و بدین معنی هیچ بجای شیر
نیست خاصه این شیرها که یاد کرده آمد و هر وقتی که شیر وی بکار بدارند تندرست
و جوان باید و شیر او غلیظ نباشد و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد
و علف نیک میخوارد و نشان گواریدن علف آنست که سخت سرخ نباشد و گنده
و گنده نباشد و در خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت گنده نباشد و در
خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت گنده باشد خلق از آب و گیاه او کم کنند
و علف او خوردن باید سپست و کوک و کشنیز تر و اسفاناخ و برگ خرفه و نشاستا الحلو
و برگ چغندر و هر بار که شیر خواهند دوشید قدحی چینی یا کرنو یا آبگینه یا اسفید
روی بگیرند و بجیذ آن آب گرم بمالند و بشویند پاک و قدح را در میان آب گرم
نهند و شیر در قدح دوشند و هر وقت دوشند نزدیک بیمار دارند
تا در حال شیر او بخورد پیش از آنکه از حال بگردد از بهر آنکه شیر همچون منی است و منی
که جدا شود یک طرفة العین بر حال خویش بماند بدین سبب قدح شیر در آب گرم
باید نهاد و نزدیک بیمار از بهر آن باید نهادن و آوردن تا روزگار گذرد و زود
تر خورده شود و از حال بنگردد و مقدار آن چنان باید که روز نخستین نیم سکره و روز
دوم سکره هر روز نیم سکره بیفزایند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سکره و نیم
خورده شود هفت روز بدین قرار دهند نه بیفزایند و نه بکاهند و از پس آن هر روز
نیم سکره میکاهند تا هم بدین ترتیب بیرون آید جالینوس میگوید هرگاه که شیر
خورده شود پس از یک ساعت نبض او نگاه باید کرد و با نبضی که پیش از آن بوده باشد
قیاس کردن اگر نبض قوی تر میشود و در عظیمی فزاید بباید دانست که شیر نیک میگوارد
و در معده تباه نمی شود و دیگر روز زیادت توان کردن و اگر نبض ضعیف و مختلف یا
صغیر و متواتر میشود بباید دانست که شیر در معده تباه میشود اندر شیر دادن توقف
باید کردن و اگر در میان این روزها که شیر میخورد نشان حرارت تب پدید آید

و آبزن باید بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و در زمستان گرمابه نرم
شسته و تدبیر آبزن و گرمابه و مزاج چنان باید که گرمابه و آب زن خوش و نرم
و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه چنان باید که دل را گرم کند و نفس بگرداند و عرق آید
و گرمابه نیز چنان باید که او را خوش آید و اگر در آب او بنفشه و نیلوفر و برگ
کدو و برگ کوک در آبزن سخت نیکو باشد و اگر کدو تر تراشند و اندکی کشک
جو نیم کوفته در آبزن بیفکنند سودمند بود و اندر گرمابه و آبزن بیش از آن نشاید
بودن که پوست از آب نرم شود و تری بپذیرد و نشاید که بسبب رفتن بگرمابه
و نشستن در آبزن هیچ رنج بدو رسد و بگرمابه بمحفه برند و اگر در آبزن خواهند
نشست نخست ازاری یا زنبیلی کنند و بیمار بر میان ازار نشیند و دو تن از دو کناره
و کنارهای آن برگیرند و او را بر دارند و با کردن او را در آبزن فرو گذارند و زود بیرون
آرند تا ضعیف نشود و اگر نه آنست که مرد لاغر نشاید که در آبزن فرو گذارند
و زود بیرون آرند تا ضعیف شود و اگر نه آنست که مرد لاغر نشاید که در آب
سرد نشیند و آب زن سرد علاجی سخت نیکست و آنرا که لختی گوشت بجای
باشد صواب تر آن بود که در آب نیم گرم نشانند و از آنجا بر دارند و در آبی فاتر نشانند
و بتدریج از آب باب می آرند تا بآب سرد باز آرند و سردی آب بیش از آن نباید
که او را باب فرو زنند یکبارگی بدو حال برآرند چنانکه در آب هیچ درنگ نباشد
و منفعت این آنست که حرارت گرمابه از وی بشود و قوت بدو باز آید و مسام که
گشاده باشد معتدل شود تا تری که از گرمابه و آبزن یافته بود بتحلیل خرج
نگردد و چون از آبزن فارغ شود همه اندام وی چرب کنند بروغن بنفشه یا بروغن
نیلوفر یا بروغن نیلوفر یا بروغن کدو مغز با اندکی و یا بروغن بادام و چنان باید که روغن
با اندکی آب بهم بزنند پس اندام او بدان چرب کنند و بجامه و بستر باز آرند و چون در
گرمابه خواهند رفتن یا در آب زن خواهند نشستن نخست یک شربت کشکاب
بخواهند خورد و دو ساعت صبر کنند پس آنگه بگرمابه برند و آبزن کنند و چون از گرمابه
بیرون آید و بیاساید چون از خوردن کشکاب چو ساعتی بگذرد با شوربای دوغ یا نان
یا خایه مرغ نیم برشت و اگر از پس آنکه غذا خورده باشد چهار ساعت بر آمده یکبار دیگر
در آبزن نشیند یا در گرمابه رود صواب باشد اما تدبیر شیر و دوغ چنان باید که
شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند وبال گردد اما شرط آنست که هیچ

شیر باز کیرند و بعوض آن خیار یا آب خربزهٔ هندی یا آب تخم خرفه و قرص کافور دادن و اگر
بسبب شیر عفونتی تولد کند طبع از نجینها لطیف ترم کنند چون شراب آلو و شراب
بنفشه و آب سیبها و مانند آن و جالینوس میکوید احتیاط باید کردن تا شیر در معده
بتبی نکردد و احتیاط آنست که آن قدر که خواهد بتنقیه بتو خورد و اندکی نمک با عسل
بیامیزد و کفته اند که از شکوفهٔ عسل با فنش شود و بدان کی می بیاشند و اگر
طبع نرم باشد نمک چه نکنند ازیراکه نمک اسهال کند و شکر اندک کنند و کروهی کفته
اند که اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و بجوشانند تا بنیمه باز آید و شکر
بر افکنند صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف می آرد دوغ تازه بکیرند و بسالهٔ
تا مسکه از وی جدا شود و آهن تافته کنند و چیزی قابض در افکنند چون طباشیر و طراثیث
و بدهند و اگر با تب دق سعال باشد یک نیم کثیرا با شیر و شکر بدهند اما نیز ترتیب
دوغ و تدبیر آن چنان باید کرد که بیالایند تا مسکه از وی برود و نیم روز بنهند تا مزهٔ
آن خوش کردد و پس از نیم روز از اجتناب کنند تا آب کم شود و اول مزه باشد تا وی بیامیزد
پس نان بریان کرده با کزه بکوبند و بسایند نیم مقدار ده درم از این نان سوده اندر
سی درم دوغ کنند و ساعتی صبر کنند که آن نان اغشته شود و بخورد و روز دوم
پنج درم دوغ زیادت کنند و یک درم نان کم کنند هر روز همچنین پنج درم دوغ میافزایند
و یکدرم نان میکاهند تا دوغ بسی درم باز اید که نخست روز خورده بود و نان بده
درم رسد و اگر کسی خواهد که این دوغ بیشتر خورد نیم درم قرابادین نیم درم کاهند و
بعضی طبیبان کفته اند که دوغ اندک درم آغاز باید کردن و نان از یک مثقال و هر روز
سه درم دوغ فزودن تا شربت نزدیک سی درم رسد و فزودن و کاهیدن که دوغ نان
در خورند دوغ باید کردن و اینجا که ترسند که از خوردن دوغ تبی یا عفونتی تولد کند
دوغ با قرص طباشیر دهند صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید بکیرند
طباشیر چهار درم کل سرخ شش درم مغز تخم کدو شیرین و تخم خرفه هر یکی سه درم کل ارمنی
مکه یا انزروت سه درم جمله را بکوبند نرم و با آب انار یا لعاب اسبغول بسرشند و قرص
کنند هر وقتی یک مثقال و تدبیر شربتها و داروها چنان سازند که وقت سفیده دم قرص
کافور خورند اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار ترش یا اندر آب خربزهٔ هندی یا اندر
آب کدو یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب خورد که
سرطان نهری اندر وی پخته با آب انار ترش یا اسفناج یا با جلاب و از پس کشکاب بچهار د

ساعت بیست درم شراب عناب یا شراب خشخاش خورند یا آب سرد آمیخته
و وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب خورند یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و دوغ
با ذام بالعاب آبی یا جلاب و اگر معده ضعیف باشد از پس شربتها هیچ خورند جز
آب انار شیرین صفت کشکاب سرطانی که در آب روان خوش کنان
داند با پیها بفکنند و او را بنیک و جا کشتها الند خیدیا بشویند با کت تا ذهروی خ
اوبی بعد پس اندر کشکاب افکنند و بپزند خیار بجد نیم استت و سرطان ماده
بهتر باشد و نشان ماده آنست که سوزنی بدو فرو برند اگر رطوبتی همچون شیر
از وی بر آید نشان ماده باشد و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش
اندر ثرید دوغ با ذام بر چکانیده دهند صفت کشکابی که اندر
ذبول سودمند بود بکیرند کدو و کشک جو و سرطان اندر وی بپزند و روغن بادام
بدهند نافع بود صفت قرص کافور بکیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درم کل سرخ سه درم صمغ عربی و صندل
سفید و نشاسته و کتیرا هر یکی ده درم رب السوس و طباشیر هر یکی سه درم تخم
کوک یک درم کافور نیم درم جمله را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند
هر یکی دو درم نافع بود صفت نسخهٔ دیکر تخم کوک هفت درم کل سرخ دو
درم طباشیر و تخم خیار و خیار بادرنگ هر یکی دو درم تخم خرفه شش درم مغز تخم کدو
شیرین چهار درم رب السوس سه درم ترنجبین ده درم بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند
و قرص کنند صفت نسخهٔ دیکر یکی به طباشیر و کل سرخ هر یکی پنج درم تخم خرفه و تخم
خیار بادرنگ و مغز تخم کدو شیرین هر یکی سه درم تخم کوک و تخم کشنیز هر یکی چهار درم صندل
مقاصیری سه درم سرطان نهری و رب السوس هر یکی یک درم زعفران و کافور هر یکی نیم درم
ترنجبین ده درم کثیرا و صمغ عربی هر یکی یک درم و نیم بکوبند و بلعاب اسبغول و بلعاب
دانهٔ آبی بسرشند و قرص کنند و اندر بعضی نسخها عود خام و سنبل یاد کرده اند
نیم سنک کافور بدین قیاس عود و سنبل و کافور را هر یکی یک درم باید کرد و اگر طبع
نرم باشد قرص خشخاش دهند بدین کونه صفت قرص خشخاش بکیرند
خشخاش سفید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانهٔ آبی از هر یکی
سه درم صمغ عربی و طباشیر و طین ارمنی و ترنجبین هر یکی یک درم و نیم نشاسته
یک درم نیم کل سرخ یک درم یا دو درم و نیم تخمها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله را بکوبند

و ابریشم و قرص‌ها کنند هر یک دو درم بامداد یک قرص با شراب سیب بمالند یا با آب
آبی یا اندرانی و ترنجبین و بدهند و گشنیز کاسه از بیشتر جو سازند و این معنی اندک آبی
بار کرده اندر برند و ایدر اطلبی گل ارمنی و صمغ عربی بدهند **صفت**
قرص دیگر گل اصفهانی اندر بگیرند گل ارمنی پنج درم شاه بلوط بریان کرده چهار درم
بزر الحماض چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر سه درم زرشک پاک کرده شش درم
قرص‌ها کنند چنانکه گفته‌ایم است این قرص‌ها با رب آبی یا رب سیب یا با شراب حصرم بدهند
و بیمارنگاه کنند اسپغول بریان کرده و یک درم سرطان یا رب دیباجی یا با شراب حصرم
بدهند نافع بود اما تدبیر غذا چنان سازند که اگر خورده باشد از شراب و کشکاب
و شوربا و نعیم آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد
و بر اکتفا خورد بخورند تا بر وی گران نشود و حرارت تب قوی نگردد و از
طعامها ماش مقشر گندم پاک کرده با آب اسفاناخ و کدو و روغن بادام پخته موافق
باشد و کشک جو با عدس و کدو و ساق کوک بیخانی بخورند یا مغز بادام و قند سفید و
و خیار و خیار سفناخ و نان با کنجد در آب گرم ترید کنند و آب بریزند پس با آب یخ
ترید کنند تا آغشته شود و طعامی نیک باشد و حرارت تب باطل کند و اگر قوت
ضعیف بود پیدا لب آب سرد شراب ممزوج کنند چنانکه شراب یک جزو باشد و سه جزو
آب و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طیهوج و جوجه مرغ خانگی و هلام
و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خورد مصوص کرده موافق بود و خایه
مرغ نیم برشت موافق بود و قلیه باج اگر سخت ترش نباشد بدراج و جوجه مرغ خانگی
و مغز بادام نشاسته و شکر چاشنی کرده سخت نیک باشد و از میوه‌ها انار ملسی و سیب
شیرین که نیک رسیده باشد و خرمای هندی و عناب ترانگبین دوا بود و از شیرینی
حلوای نشکر و روغن بادام و خشخاش تر و تخم خشخاش تر اگر نباشد مغز تخم کدو شیرین
و مغز تخم خیار و خیار زه و زرنک و مغز بادام و قند بدل آن کنند و نان فطیر نشاید خورد
و آب بسیار سرد بخورند و زیان دارد و حرارت غریزی ضعیف کند تا اخبار که گفته
که روزه بد و یا بد تب رساند که دق الشیخوخه گویند بیان کرده‌ایم **صفت**
حسو یی که خداوند ذبول را سود مند بود و تری فزاید بگیرند خشکاب جو پاک کرده نیم
کوفته بیست درم ماش پوست کنده و تخم خشخاش سفید کرده ده درم مغز بادام
سفید کرده بیست پنج درم با قلای سفید کهنه هفت درم جمله را در یک جای نیم آب پز کنند

تا نیک پخته گردد و بپالایند و برسان کشکاب و پسته درم انار شیرین و چهار درم
روغن بادام بر جمله درم این کشکاب ترکیب کنند و مغز بادام اندر وی مالند مقدار ده
درم بخورند و اگر بماند بیاشامند و دو ساعت صبر کنند پس در آبزن نشینند چنانکه یاد
کرده است و احتیاط باید کردن تا طبع نرم نکنند و هر گاه که طبع نرم شود غیر از
زعرور و شاه بلوط سود مند بود و گاه باشد که مدتی قوت ضعیف و گاه قوت شود
چنانکه غشی افتد و ماء اللحم حاجت آید **صفت** ماء اللحم بگیرند گوشت بزغاله
و سفیدی از وی جدا کنند و مرغ را کباب کنند در پاتیله سنگین و اندک جلاب بر نهند
و سر پاتیله بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا
پخته بود آن آب از وی بردارند و گوشت را بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و با
تری گوشت دیگر باره بجوشانند تا پخته‌تر و خوشتر گردد و اندکی نمک و گشنیز خشک
بعد از آن در افکنند و بخورند قوت نیابد تا نگاه دارند بود **باب**
دوم اندر یاد کردن دق الشیخوخه و معالجات آن بباید دانست که دق
الشیخوخه حقیقت نیست لکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم به صورت مدقوقان
نمایند و بروزگار پیری تا رسیده حال ایشان بدید آید و این علت را دق الشیخوخه
گویند گاه باشد که با آن خشکی سردی غلبه کند و این بیماری پیران را بیشتر افتد و جوانان
را بیشتر افتد که کودکان را و اسباب این پنج نوع است یکی آنکه مردم بوقت آب سرد
خورند چنانکه از پس ریاضت قوی و از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل
کرده و اندامها برکشیده و آب بخورد یعنی چون بسیار گشته بود و آب سرد خوردن اندامهای
تن را و قلب سرد کند و قوت را و حرارت غریزی ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه
از کار خویش باز ماند و اگر نیم حینی در تنها عفونتی هنوز خام باشد و در ضعف قوت
آب سرد خوردن سردی غالب شود و ماده بفسرد و قوتها از کار باز ماند چنانکه
اندر آخر روزگار پیری باشد و سبب دوم آنست که بخار در رطوبتها بجانب دل
شود و مزاج دل را سرد کند و سبب سیوم آنکه بسبب ریاضتی که رطوبتها بگدازد
و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی
و خشکی غالب گردد و سبب چهارم استفراغها قوی باشد که ماده حرارت غریزی
در آن استفراغها خرج شود و سبب پنجم که در علاج بیماریها که افراط رود تا بدان

سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و این علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر
نباشد و اگر او را علاج نتوانستی کردن مرگ باز نتوانستی داشتن و این ممکن نباشد و علامتها
این آنچها که یاد کردیم بباید جست یکی از سحنه و جمع دوم از گرمی و سردی بپسودن سیوم از
نبض چهارم از دلیل اما سحنه و جمع درین علت خشک و بی‌رونق باشد و رنگ بشره زرد
و نصوبت متغوبان باشد و گرمی و سردی بپسودن چنان باشد که هر گاه که دست بر وی
نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق
باشد و همه احوال او با حوال پیران ماند معالجات بباید دانست که این
علت را علاج از بهر آن باید کردن تا مستحکم نشود و اصل در علاج این علت آنست که
در آن کوشند که مزاج در تری و گرمی نگاه دارند و اسباب تری که باید و از آن بیشتر
آنکه طعام گوارنده بود دست‌بند بود و اگر پیش از گواریدن طعام در گرمابه شود قوت
ساقط کند و حقنه که از سر و پاچه سازند موافق بود صفت حقنه بگیرند
سر بره و دستها و پایهای او پاک کنند و بکوبند و یک مشت کشک گندم و یک مشت
کشک جو و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم خطمی و ده عدد انجیر سیاه فربه
در پنج من آب بپزند تا دو بهر از آن برود و بپالایند و مقدار ده استار ازین شوربا بگیرند
و ده درم روغن گاو و ده درم روغن شیر پخته تازه و پنج درم نان و انگشتی موم گداخته
بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته هر روز یکبار پس از آن پنج روز فرو گذارند و باز
همین حقنه سه روز دیگر بکار دارند و پنج روز دیگر بگذارند تا حقنه کنند چند بار
بدین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر گاه که حقنه کنند از پس آن اندامها بروغنی لطیف
چرب کنند چون روغن ترکی و روغن سوسن و هر بامداد این تیح برود ... و زنجبیل پرورده
و ... مقداری بخورد تا ... پس آنکه ساعتی پنج زرده
خایه مرغ خانگی نیم برشت بخورد با ستر و بر اثر آن پنجاه درم شراب انگوری بخورد
و دو ساعت صبر کند پس در گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس
طعام خورد و طعام او اسفیدباج گوشت بره باید و مشت و نخود و روی بخته
و ابزار او دارچینی و زنجبیل و خولنجان باشد و شربتی از عسل سازند و اگر پس از طعام
شراب خواهد مقدار صد درم بیش نخورد و بوی نرگس و جز مرزنگوش و ترنج و بوی عود
و مثلث نافع بود و هر گاه که قوت بد و باز آید و اثر بهتری پدید آید معجونهابورک

چون شود دیقوس ورد و المسك و تریاق بزرگ نافع بود و از مجامعت البته پرهیز کند
تا صحت کامل یابد باب سیوم اندر تدبیر کردن
که بر تبع آن آماس کند بباید دانست که تبها که بر تبع آماس پدید آید دو جنس باشد
از بهر آنکه آماس نیز دو جنس است یکی بر ظاهر تن باشد و دوم آماسی است که در باطن بود
اما آنچه بر تبع آماسها ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه حرارت
آماس که بدل باز دهد و سبب تب کردن نخست تب عفونت باشد چون نحو وافتا
و اگر از حمی یوم بگردد و حمی دیگر شود سبب آن صعبتی آماس و بسیاری و بدی ماده
باشد و سبب بدی و بسیاری آن صعبتی ماده امتلا باشد که از اسباب سابق حاصل
شده باشد و آنچه بر تبع آماسها باطن پدید آید تبها عفونی باشد و صعوبت و نوع
آن نخست نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و تبها و نوبتها بسبب ماده تبها و نخست
اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی اندر جمله تبها که بر تبع آماسهای باطن باشد بسیار
نوع است و بعضی آماسها باطن را نامهای خاص است و بعضی را نام خاصه نیست آنچه
او را نام خاص است پنج است یکی آماس دماغ و غشا است و بتازی قدیم برسام
گویند یعنی آماس بلغت یونانی فرانیطس گویند و تبها که بر تبع او باشد گرم و سوزان
بود و دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آن و این را بتازی خناق گویند و تبی که بر تبع آن تبی
گرم باشد و سیوم آماس غشای پهلو است و آماس سینه و عضلها که در میان اینست
و این را بتازی قدیم برسام گویند یعنی آماس بر ... که بر تبع آن باشد با سعال و
ضیق النفس باشد و اگر ماده صفراوی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد
و اگر بلغمی و سوداوی باشد آهسته و نرم‌تر بود چهارم آماس حجاب بود و او را ذات
الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تب که بر تبع آن باشد که دشوار دمی نفس یاد
باشد پنجم آماس شش است و او را بتازی ذات الریه ... متواتر باشد و سعال پیوسته بود
و این پنج آماس است که او را نام خاص است و تبهایی که بر تبع آن باشد بدین نامها
باز خوانند و دیگر آماس جگر است و بر تبع آن تبی گرم باشد با تشنگی صعب و تنگی
نفس و آرزوها طعام باطل شود و دردی بر کتف و چنبر گردن پدید آید که او را
الترقوه گویند و در زیر پهلوها درد پدید آید و طبع خشک باشد و آماس مری آماس
مجری طعام و اگر شراب بد ... آید و طبع آن بر تبع آن تبی باشد گرم و طعام و شراب
فرو بردن دشوار باشد و حجامت گاه که در میان دو کتف باشد درد کند و آماس معده

است و بر تبع آن تبی باشد که از وی طعام باطل شود و درد زیر استخوانهای سینه دوری
بدید آید و بیمار ضعیف و ضجر باشد   اماس دیگر سپرز است و بر تبع آن تبی باشد که از
وی طعام باطل شود و موضع سپرز بلندتر باشد و اماس امعا است و بر تبع آن تبی است
نخست ماده اماس و اعراض تب هم بحسب ماده باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد
و اماس کرده است و بر تبع آن دردی باشد و دیگر گاه با تبی لازم و هر گاه که بر وی
جنبیدن ماند که اندرون پشت او چیزی آویخته است و گرانی میکند و هم چنین
اماس مثانه است و علامات و علاج آن نهاده در باب تمامی و شرح در بابها علاج این
اندامها یاد کرده آمده است و بسیار باشد که اماس گرم در عضوی عصبی پدید آید
و تشنج آرد و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب بدان حال که بوده است
میماند و نشان آن باشد که ماده پاک نشده است و اگر چه زایل گردد دق شود خاصه
که اماس در جگر باشد و آنجا که اماس در حجاب باشد مهلت آن تا حد که دق گردد
روز تو هلاک گردد و در اماسها نبض یا منشاری باشد یا ملتوی باشد یا نبض مرکب از
منشاری و موجی و باشد که در بیشتر حالها که دیگر باشد و میل تیزی دارد و در
کتاب ششم که معالجات آن هر عضوی یاد کرده آید علاج هر اماسی از آنجا طلب
باید کرد و بباید دانستن که در علاج این تبها این مقصود است که در تبهای دیگر باشد
از آب سرد خوردن و در گرمابه رفتن و در آب نشستن هیچ نباید و آنجا که اماس [illegible]
و صفرا پیش بود خوردنها از کرده باب خرفه و کوک و کشنیز تر با اندکی آب جو سرد کرده تا
بر تبهای دق دوا بود والله اعلم **باب چهارم اندر یاد کردن**
تدبیر و معالجات تبها بباید دانست که معنی وبا بگشتن هوا باشد
و چنانکه آب در آبدان چون دیر بماند طبیعت آن بگردد یا بسبب تنگ جایی از
خویشتن با آنجایی بد یا از زمین بد با وی بیامیزد و عفونت پذیرد هوا نیز بسبب آنکه
در میان درختان و در میان مغاکها در بماند یا بسبب بخارهای دخانی و دودها
بد با وی آمیخته شود و حرکت بادهای خوش که عادت است بدو نرسد و او را
جنباند طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادها جنبانیدن
و از زمینها و از گورستانها و خرابها و بخارهای بد بموضع دیگر رساند و هوا را بد
کنند و گاه باشد که در نخجیرگاهها زمینی بخارهای بد تولد کند و وبا ظاهر آید و مضرت باطن
آن اندر آب و هوا پدید آید و هر گاه که هوا بسبب این سببها که یاد کرده آمد

بگردد و واگردد از بهر آنکه هیچ چیز با هیچ جانوران آمیخته‌تر از هوا نیست هر گاه
نی که هوا بد شود بیماری و مرگ در جانوران بدید آید و بدین سبب است که جانوران
که حس ایشان لطیف‌تر است چون خطاف که به پارسی پرستوک گویند و چون
لقلق آنجا که بیند که هوای آن بد شود بگریزد اندر هوای تر وبا بیشتر از آن باشد که
در هوای خشک و بدین سبب است که در تابستانها گرم و خشک کمتر باشد لیکن در
بیماری که در وی افتد بتر و کشنده‌تر باشد یا بود بطبع خویش باشد چنانکه مثلا فصل
خریف هوا سخت گرم و سرد نباشد و بارانها معتدل آید و در فصل زمستان سرما
و باران بی حد نباشد و فصل بهار بهاری باعتدال باشد و نیز باران چند معتدل
نباشد و نا هیچ فضول گرمایی که عادت است نباشد و هر گاه که فصلهای سال همین گونه
باشد اندر آن سال وبا نباشد و بیماری کمتر بود و در کتاب سیوم حالهای تغیر هوا
اندر سالها که فصلها مخالف افتند و بیماریها که از آن خیزد بباید کردن یاد کرده آمده است
و بباید دانست که هر گاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و نادر تن خلطی
بد نباشد هوای بد اثر نکند در وی لیکن اگر شخصی که جماع بسیار کند یا هر روز اندر
گرمابه شود مسام او بدین سبب گشاده شود اگر چه در تن سوخته مند بود و اگر
اندک اندک خورد حرارت تن برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن زیان
دارد و طعام اگر چه اندک بود بر ناشتا اندکی بباید خوردن و از طعامها آنچه
یاد کرده آمده است بکار باید برد   و بباید دانست که اندر دو نگاه داشت و بیمار
ن تشنگی زیان دارد و قوت نگاه باید داشتن و ناشتا بالسبب اندکی غذا نیک خورد
و مادرتر از طعام باز گرفتن باشد و در پیش بیمار صندل و کافور و پوست انار
و برگ مورد و آبنوس و اشنوف و چوب گز و آبها و گلها باید سوختن و گلاب دود
خورده لیمو و کاچ ... باید بوییدن چون که بدان رسد که سر پهلوها و پوست
شکم ظاهر بجنبد شود و دست و پای سرد گردد و اندر حالت دم زدن و نفس کشیدن
سینه بر می‌فرازد و خواب هیچ نیاید و آنچه خورد بحسب هضم شود از آن جا ره بتوان که
بیمار را جامه گرم بپوشانند تا حرارت بظاهر کشد **گفتار ششم**
اندر بیان کردن احوال بیماری آبله و حصبه و معالجات آن و این گفتار سه باب
است **باب نخستین اندر یاد کردن آبله**
و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرها باشد و بثرها آبله بر ظاهر

تن بد بند ابد و بثرها حصبه مقلوب و سروی در اندرون تن باشد و هر دو از
جوشیدن خون تولد کنند لیکن نوع جدا اند از بهر آنکه ابله خون بسیار است که
شده و میل بتیزی دارد و ماده حصبه خون صفراست و اندکی میل بخشکی دارد
و بدین سبب است که بثرها او کوچکتر است و از پوست برداشته نشود و لیکن
حصبه کشنده تر است از بهر آنکه از خون تباه تر تولد کند و هر دو از جمله بیماریهای
وباست که بیشتر از امراض الوافده گویند یعنی بیماریست که هر گاه که در ولایتی
افتد خلق بسیار از آن بیماری در ایشان کار بد نماید و سبب ابله آنست که خون
در تن گاهی بر سبیل کار طبیعی بجوشد و گاهی بسبب آنکه عفونت و امتلا کرده و هم
که حرارت غریزی بد و رسد بجوشد اما انچه بر سبیل طبیعی بجوشد همچون جوشیدن
شیره انگور بود که گرم شود و انگاه بگردد و بجوشد و اجزا ان یک یک جدا شود و انچه
لطیف باشد بر سر آید و انچه ثقیل باشد بنشیند و انچه صافی و رسیده باشد در میانه
بماند چون در تن مردم چنین بجوشد و اخلاط بد که از غذاء نخستین که خون حیض است
تولد کرده باشد و عفونت آمده و خلطها دیگر و بخارها بد که از پس ولادت در تن او جمع
شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و انچه بسبب آبله که خون با جوشد همچون
خورد بنهانی عفونتی که در نهاد ایشان بسبب گرمی هوا زود بجوشد و تباه شود و
مثال خون کودک همچون شیره خام است مثال جوانان همچون شیره پخته و رسیده
است و مثال خون پیر همچون شیره ایست که قوت بگذاشته باشد و سرکه خواهد شدن
از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبتناک باشد و کم کودکی باشد که از آفت آبله خلاص
شود از اینجا معلوم گردد که سبب آبله کودک آنست که خون کودکی از حال بگردد و در
پختن و جوشیدن آید تا خلط خام و عفونتی از وی جدا شود و خون صافی و پخته گردد
و بقوام اید از آنکه رطوبت کودکی از وی جدا گردد و کم اتفاق افتد که خون کودکی بی آنکه
بجوشد بقوام اید و پخته شود از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و ممکن نیست که چیزی
گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد و سببی که این سبب
یاد کرده آمد است درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی بعهد
شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضله غذاها نخستین و تری و نازکی شیر در تن ایشان
باشد با آنکه طعامها آمیخته و بی ترتیب خورند و حرکتهای بی هنگام کنند این همه
اسباب خامی و رطوبتناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی نزدیکی ان در گذشته

باشند و نزدیک شش و هفت سالگی رسیده باشند همچنان طبیعت واجب کند
که حال این خون بگردد و خامی و رطوبتناکی از وی جدا شود و پخته و بقوام گردد و تا
قوت او زیادت شود و بالیدن اندامهای او محکم باشد لیکن حال همگنان در
خامی و رطوبتناکی خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر
طعام و شراب و حرکت متفاوت افتد و مزاج هوای هر موضعی بحالی دیگر است
بدین سبب بعضی را آبله زود تر آید و بعضی دیر تر آید و بعضی بیشتر و بعضی کمتر آید
و بعضی با سلامت و بعضی با خطر این همه بتقدیر ایزد تبارک و تعالی باشد
و بدین قیاس واجب کند که جوانرا آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که بکودکی
آبله سلامت یافته باشد و یا اگر بوده باشد اندکی بوده باشد بدان قدر
خامی و رطوبت و عفونتی از خون او جدا گشته نباشد و خون او بقوام راست
رسیده نباشد یا مزاج او گرم تر باشد و طعامها خورده که تری فزاید تا خون او رطوبت
ناک باشد بدین سبب بعضی جوانانرا که آبله اتفاق افتد ممکن باشد اگر چه آبله
کودکی بوده باشد اندر جوانی باز بر آید و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک
باشد و چون بجوانی رسد بهوای دیگر شود با تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بر
خلاف روزگار کودکی کرده بدان سبب مزاج او گرم و تر شود و هوای بد را یابد
را کرده در جوانی آبله بر آید و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبائی که بیشتر
مردم با تب و ابله باشند و هوای بد نفس بیماران تن بدل او رسد و روح او بگردد
و تباه کند و بمیانجی شریانها و نبض که اندر اوست خون همه رگها همچنان تباه
شود. و باید دانست که بسیار غذاهاست که خون را رطوبتناک مستعد تباه
شدن باشد و جوشیدن کند چون میوهای تر و شیر گاو و گوسفند و خرما
و شیر شتر و شیر اسب خاصه اگر عادت نبوده باشد و چیزها گرم با انگور خورده شود
چون عسل و شراب و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که بر اندامها یکسان
است یعنی بسیط و اندامها مرکب یعنی آلتی نیز زود و بیرون آید و بسیار باشد
که آبله با خرقه العین و بیرون و عاشر اکرده بادید آن تباه ما و تولد کنند و حصبه اتفاق
افتد که امان دهد

باب دوم اندر کردن تنها که مستعد آبله و حصبه است

و شناختن فصلی که در وی پدید
آید باید دانست که شخص چون مستعد آبله باشد تر پوست و تن آماده و خون تر وای

وسرخ باکندم گون باشد وانیمار بیماریهاست حاده ومطبقه ورعاف وبثرها سرخ
بسیار باشد خصوصا اگر بیشتر بخوردن عادت دارد چون حلوا عسل وانجیر وشیر
وشراب بسیار خورده وهر که مستعد حصبه باشد خشک ولاغر وصفراوی باشد
واگر او را آبله بر اید ابله او سلیم تر باشد تا انکه از اول بیماری تا آخر بیماری بی
بباشد وبحصبه وآبله بیشتر ابتدا آخر فصل خریف باشد یا در اول فصل بهار
وبباید دانست که هرگاه که زمستان خوش گذرد سرما بی که عادت وکلا بی باشد
بران عادت بنود وهرگاه که در تابستان باران بسیار اید وباد جنوبی جهد در
خریف آبله بسیار بود وهرگاه که تابستان گرم وخشک باشد اندر اول خریف حصبه
بسیار بود **باب سیوم اندر یاد کردن علامتهای**
آبله وحصبه واحوال آن بباید دانست که از علامتها بد بیماری آبله وحصبه
اینج مخصوص است بنج است یکی انکه تب آید با تاسه عظیم ودرد پشت بود
وسبب درد پشت بزرگی وطپیدن رگی دو شریان بزرگست که نزدیک مهرهای پشت
نهاده است دوم ترسیدن در خواب وهر وقت که بیشتر یاد کرده شد بای بریده سیوم
صداع وگرانی سر با سرخی چشم وروی وخارش بینی ودویدن اشک از چشم بی گریستن
چهارم انکه گاه بود که در تن آبله وسرفه ودرد گلو پدید آید ونفس تنگ وآواز گرفته
شود بنجم در تن همه تن گرانی وسستی باشد وبیشتر تب بی انکه بیمار برداشته بود
مانند بی عظیم باشد اما علامت خاص حصبه است که تب او گرمتر وتاسه ناک تر
از تب آبله بود ودرد پشت کمتر بود از بهر انکه آبله از بسیاری خون که تولد کند وحصبه
از صفرا بی خون [illegible] باشد تر از بسیاری ومتش کشش وتاسه بی حد این جمله نشانها
خاص حصبه است وحصبه در بیشتر حالها بیکبار بیرون اید وبثرهای حصبه بزرگ
نباشد ولیکن پوست بر داشته باشد نبدانید که بثرهٔ حصبه سرما [illegible]
باب چهارم اندر یاد کردن علامات
سلامت وخطر آبله بباید دانست که نشان سلامت وخطر بناکی واول
شش چیز چونید نخستین از رنگ آبله دوم از شکل وحجم او سیوم از کمی وبیشی
چهارم از دیری وزودی بیرون آمدن او وپخته شدن پنجم از تب واحوال آن ششم
از قوت احوال بیمار اما انچه از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی انواع آبله بیشتر رنگ
باشند سفید وسبز وزرد وسرخ وبنفش وسیاه وانچه امیدوار تر بود سفید باشد انگه

وبراکنده وازبن گذشته آبله سرخ باشد که امیدوار تر باشد ودیگر علامتها او گر باد کرده
آید نیک باشد از بهر انکه ماده خون باشد وخون بهترین خلطی است ورنگ زرد از بن
گذشته در دیگر امیدوار بود ودیگر علامتها او نیک باشد از بهر انکه ماده خون صفراوی
باشد زود تر پخته گردد وانچه سبز وبنفش وسیاه باشد خطرناک بود از بهر انکه ماده
او خون سوخته باشد وسودا وانچه از شکل آبله باید جست آنست که بدانی که بثر کل
آبله باید جست آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد وگرد وبعضی پهلوها
دراز دارد یا پهلوها در هم پیوسته باشد وبعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد اما
انچه گرد وسفید وبراکنده وبزرگ باشد امیدوار بود وانچه بزرگ وسفید بود
وپهلوها دارد وبا یکدیگر نزدیک باشد یا در هم پیوسته باشد یا دو آبله اندر میان یکدیگر
باشد بد باشد از بهر انکه نشان بسیاری ماده باشد وانچه خرد وبسیار بود هم بد
باشد از بهر انکه نشان بسیاری وغلیظی ماده باشد ونشان آن بود که دیر پخته
شود اگر چه سفید باشد وسبب سفیدی گمان امیدواری افتد ملخی نتوان
بود که پس از انکه پخته شود حال بیمار بد باشد که قوت نماند وهلاک شود وانچه از
کمی وبیشی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد اگر بسیاری
در یکدیگر پیوسته نباشد چون آبله بیرون اید تب وتاسه ان دلیل شود بر سلامت
وانچه اندر دیری وزودی بیرون آمدن وپخته شدن ونا پخته شدن باید جست آنست
که بدانی که آبله تا خرد بود وتب وتخوای ودیری بیرون آید وسخت باشد دلیل غلیظی
وصبری ودیر پختنی ماده باشد وچون زود بیرون آید نشان زود پختنی ماده
باشد وزود پخت که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی دلیل نشان بسیاری ماده
باشد گاهی دلیل زود پختنی وانکه روز سیوم بیرون اید میانه باشد واگر از بس روز
چهارم بد باید بیرون آید دیر پخته شود واعتماد سلامت باشد مخاطره بر نشانها دیگر باشد
وانچه اندر روز تب نیک بیرون اید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد لا محاله واگر
بروزی بد بیرون اید بد باشد وانچه گاهی بیرون می اید وگاهی باز می شود روزن با دیگر
[illegible] دیگر باشد خاصه اگر ضعیف باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد واگر بیرون
اید وقوت ضعیف شود وعضوی سبز یا سیاه شود بد باشد وانچه از تب واحوال
آن باید جست که اگر تب سوزان وتاسه ناک باشد دلیل بسیاری ماده باشد واگر
سخت سوزان نباشد وچون آبله بیرون اید اغاز کند تب وتاسه آهسته تر شود

وچون تمام بیرون آید بتب کسا ریده شود نشان سلامت باشد واگر نخست آبله
بیرون آید پس تب گیرد خطرناک باشد وخطر فزون از آن باشد که آبله بیرون
امده باشد وانجدا قوة بیمار ودیگر احوال باید حست است که اگر آبله پهن باز
میشود وبه هم می پیوندد وناسیه بیحد شود وشکم باذ گیرد عیبی یا بمرگ نزدیک
باشد واگر نفس واواز بگیرد دبباید دانست که در حجاب اماسی است وقوة ساقط
میشود واگر با این حال تشنگی وناسه بیحد شود ولبها سرخ گردد وآبله سبز شود
علامت نزدیکی مرگ باشد واگر آبله کوچک وتحلب باشد ومبطوق وبیمار بیهوش
باشد بمرگ نزدیک بود واگر آبله بر روی وشکم وسینه بیشتر باشد تر بردست وپای او
کمتر بود دلیل غلیظی ماده بود وبسبب غلیظی باطراف نمرسد واگر دراید بول خون
گردد وپس سیاه شود بیمار در دو هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و
اسهال خونی یا صفراوی باشد با آن یار باشد واما نشان سلامت وانخطرناکی
حصبه هم اینست که یاد کرده آید اما اگر در حصبه سیوم دو زحیط اغاز کند ید
بودن جفا میان آبله وحصبه بود

باب پنجم اندر یاد کردن اکه چگونه کنند تا آبله نیاید یا کمتر آید

بباید دانست که احتیاط در تن هنگی
است که هر گاه که علامتها پدید آمدن آبله اندر فصل سال پدید شود یا در شهری
بعضی مردمان را برآید وجوانان وکودکان که چهارده ساله باشند وآبله بر ایشان آمده با
فصد کنند وانها که دوازده ساله باشند یا از ده سال کمتر باشند حجامت کنند وجمله
تدبیرها که در باب احتیاط کردن از وی یاد کردن امده است بردست گیرند وجمله
تدبیرها که در باب احتیاط کردن از وبا یاد کرده آمده است بردست گیرند وطعامها سرد
خورند چون مزوره وهلام وطفشیل وکوک وکشنه وکشنیز تر وبرگ خشخاش وعناب
ومانند آن واز شرابها اسغول وشکر وسکنگبین وشراب کدو وسفوف وطباشیر
وقرص کافور ومانند آن خورند ودر آب سرد می نشینند واز شراب وشیر وشیرینها
پرهیز می کنند خاصه از خرما واز خربزه وانگبین ولعیبی وانگور انها که خاصیت انگبین
است که فضلها را بظاهر پوست افکند انگور وحلوی را باد ناک کند ومستعد
جوشانیدن گرداند واز جماع واز کارها با رنج واز آفتاب واز گرمابه واز ابها نیسان
ایستاده پرهیز کنند وفضلها از تن بماء الفواکه از تن بیرون کنند وبماء الجبن نیز از
تن بیرون کنند صفت سکنگبین بگیرند خل خمر صد درم گلاب بیست درم

بهم بیامیزند وده درم برگ گل سرخ وپنج درم گلنار وده درم دیگ تراشیده در این سرکه وگلاب
بیرا کنند وسه روز بگذارند وبعد از آن یک جوش بدهند وبپالایند وسپیده دم
شکر طبرزد برافکنند وبقوام آرند چنانکه رسم است صفت شرابی که
قوت او همچون قوت شراب کدو کند بگیرند خیار بگیرند ونیم آب انار ترش وآب ترنجی ترنج
وآب غوره وآب ریباج وافشرده خرنوب وآب سماق وآب زرشک از هر یکی نیمن برگ کوک
وبرگ طرخون بگیرند وهر یک جدا کانه بکوبند وآب بکشند واز هر یکی ده استار آب
بگیرند وعناب را از دانه جدا کنند واندر آب کنند وبپزند وعدس را سرخ کنند وهر یک
چند بپزند واز آب هر یک مقدار نیمی از این سرکه وآبها دیگر وجمله دمن شکر طبرزد برافکنند
ب وبقوام آرند وده سیر طباشیر سوده وده درم کافور ریاحی در هاونی پاکیزه کنند وقدر
از این شراب که بر روی کنند ودر هاون بمالند تا حل شود وانرا با جمله این شراب بیامیزند
ومحبوب ببندند تا نزیح ثم کافید بخبیانند تا بنیک امیخته شود ونگاه دارند این شراب
از پیش پدید امدن ابله واز پس پدید امدن نیز سود دارد بیماریهاء خونی وصفراوی ودر
طاعون سود مند بود صفت شراب گرد که شیخ رئیس در کتاب
قانون یاد کرده است بگیرند گرد بگیرند صندل سفید مقاصری نیمن هر دو را بستو هاون
کنند تا سوده شود یا بکوبند نرم ودر ریخ من سرکه مقطر با آب غوره تر کنند وسه روز بگذارند
تا آغشته شود وبعد از آن با آتش نرم بجوشانند تا خوب نرم ونجته شود وبدست بمالند
ونیک بفشارند ونیک صافی کنند وآن سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند وبنهند
تا هر چه غلیظتر است بنشیند وآب صافی بر سر آید از آب صافی جدا کنند واگر از این
دوغ برسان آنکه ماء الجبن سازند واز شراب جدا کنند تا لطیف تر بود از این آب دوغ
وانا بر جو فقاع سازند وبنهند تا ترش شود وسرد کنند واین فقاع را صافی بپالایند
واگر این آب صافی جبدا را نفقاع پنج من بستانند وآب زرشک نیز فشارده نیمن آب
انبرود چینی وآب سیب ترش وآب خرنوک هنوز ترش باشد وآب آبی ترش وآب
آبی ترش وآب لیمو وآب آلو ترش وآب زردآلو خام که بخته او ترش باشد وآب زعرور
وآب ریباج وآب سرسالج دز وآب گل پارسی فشارده وآب بنفشه فشارده هر یکی سیر ده
سنیر وآب نارنج ترش هر یکی بیست وشش سنیر آب کشنیز فشارده وآب کوک فشارده
ده هر یکی ده سنیر وآب برگ خرفه فشارده هر یکی ده سنیر وآب خرم فشارده وآب سنه شاه
وآب برگ کدو فشارده وآب برگ درخت گل فشارده وآب عصاره ابی هر یکی ده استار

و آب برگ درخت گل فشارده و آب عصارهٔ آبی فشارده از هر یکی ده استار برگ گل خشک
و نیلوفر خشک و عصارهٔ زرشک خشک عصارهٔ لحیة التیس و تخم کوک و تخم کشنیز و گلنار
از هر یکی بیست و شش درم درم آب برگ بودنه فشارده شش استار و نیم داروها خشک
را بکوبند و بیزند و نگاه دارند و اینها را بهم بیامیزند و چهار درم عدس سرخ و دو درم کشک
جو و سه درم سماق و سه درم انار دانه در زیر آب بها کنند و بپزند تا شش درم تا نیم باز آید و بگذارند
تا چنان شود که دست در وی توان کرد و بمالند و بفشارند و ثفل از وی پاک کنند آن
جمله اینها که بجنبند اندر باید که بدانند که چه بدانست نصب هر سی درم یک مثقال کافور ریاحی
سوده با داروها که گفته آمد بیامیزند و اندرین قرابه کنند و این شراب بجنبند بر سران کنند و بجنبانند
تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربتی پنج درم تا ده درم و این
نسخه در کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و گلو را
هم گشتنا زیرا که عفوصه دارد لیکن ایمن نتوان بود که ترشی و تیزی دارو معده و امعا را
بلی از عفوصت او با قوت ترشی برابری نواند کردن ازیرا که ترشی برابری تواند کردن
ازیرا که ترشی سخت جسیا داست و نیز هر گاه که این اینها را نیم با زآرند چنانکه مقوم باید
سخت نیک بجنبد نباشد قوام او درست نشود ممکن باشد که بسبب کشک و آب ترها
متغیر شود بمانا اگر بکمی لعاب اسبغول ده سیر صمغ عربی سوده با این اینها بپزند
و پنج من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند بیزی و کرند کی آن و برای آن معتدل گردد
بیرانکه بقوام آورده باشند و هنوز گرم بود صد درم طباشیر سوده و ده سیر صندل
سوده با کافور و دیگر داروها برین شراب افکنند و بچوب بید بجنبانند تا آمیخته شود
و نگاه دارند سفوف طباشیر که خون جوشیدن و اسهال صفرا باز
دارد و حرارت شکر نشاند بگیرند برگ گل سرخ ده درم طباشیر سپید درم سماق و برگ
حماض و عدس سرخ و زرشک پاک کرده و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سپید هر یکی
پنج درم صندل سپید دو درم و نیم کافور یک درم هر بامداد ازین سکنجبین سفوف سه
درم در سکنجبین یا در شرابی یاد کرده آمد است بخورند یا در شراب غوره یا در شراب
لیمو یا در شراب ریواج بدهند شراب کافور گل سرخ و طباشیر
از هر یکی ده درم صندل سپید سه درم کافور یک درم جمله بکوبند و بیزند و بلعاب اسبغول
بسرشند و قرصها کنند هر یک سه درم هر بامداد یا یکی از این شرابها که یاد کرده آمد
بخورند این جمله که یاد کرده شد تدبیر بازداشتن آبله است و احتیاط کردن ادا ن

اما چون تب و علامتها آمد بدیدار آید طبیعت جهد کند تا فضلها را بظاهر تن
اندازد تا بعضوی جنبش دفع کند هر گاه که بدان دوها و ترشها خشک خون را غلیظ
کنند و بازمی نشانند بدان غلیظی که بیرون نتواند کردن و اگر چه قراری اندک پدید
آید بدان حد نباشد که دیگر باره بجوشد اندر رگها بد لیکن ممکن باشد که با دوم و سیوم
بجنبد و بجوشد بدین سبب هر گاه که بیاریک تب و نشانها آمد بدیدار آید و حصبه
پدید آید بتسکین مشغول باید بودن طبیعت را از دفع فضلها و آن کار خویش
باز داشتن باشد و صواب است که هر گاه که نشان آمد بدید آید اگر نشانها خون
بیشتر باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چنانکه غشی افتد از بهر آنکه اینجا
که فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند بیم باشد که ماده باطراف میل کند
و اطراف را تباه کرداند و اگر بتسکین مشغول شوند و فصد نکنند همچنین باشد
و فصد نکنند بیم چنین باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر احوال نتند و اگر نباشد که
قیفال زنند و رخصت در فصد کردن از روز رخصت باشد که اول تب بدید آید
تا روز سیوم و اگر روز دوم و سیوم اثر آبله و حصبه بدید آید فصد نشاید کردن مگر
آنجا که علامتها خون سخت قوی باشد اندکی خون بیرون کنند چندانکه بیمار سبکتر
شود و ماده کمتر شود روا باشد و آنجا که علامتها خون ظاهر نشود اگر هنوز آبله
بدید آمده نباشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و بتسکین مشغول شوند
صواب باشد و اگر بدین تدبیرها تب آهسته گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی
باز آید چنانکه هر گاه که بخورد احشا او سرد شود و مقدار یک نیم منجوید چنانکه در مدت
نیم ساعت یکمن یا نیم خورده باشد و اگر حرارت باز برافروزد و شکم بر آب شده باشد
قی کنند تا آب برآید و دیگر باره معاودت کنند تا سکونی تمام حاصل آید اگر عرق
یا درار بول بدید آید بباید دانست که منفعت آب سرد بدید آمد و بیمار زود نیک
خواهد شد هم بتسکین مشغول باید شد و اگر آب کند نکنند و حرارت همی میفزود
بشربتها دیگر چون شراب گرز و قرص کافور یاد کرده بسیار گرد اگر بیقراری حرارت بجا
خویش بود یا زیادت میشود بباید دانست که ماده قویست و چاره نیست از آنکه
آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها بر کرده و طبیعت را یاری دهند تا ماده بیکلی
بظاهر تن دفع کند و اما تدبیر طبیعت یاری دادن طبیعت بر دفع ماده در باب
دیگر یاد کرده آید بعون الله و منه

باب ششم اندر آنکه طبیعت را چگونه یاری دهند

تا آبله و حصبه بیرون اندازد بباید دانست که تدبیر آنکه آبله بیرون آید آنست
که هوای خانه سخت سرد نباشد و بیمار را جامه پوشیده و جرعه جرعه آب سرد
میدهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آید و طبیعت
را بر دفع ماده یاری دهد خصوصا اگر تب سخت سوزان بود و از اندرون حرارتی
و تاسه عظیم باشد و تدبیر آنکه بیمار را بنشانند و دو تنکان آب کرم بغایت در
زیر او نهند از پیش و از زیر و جامه دیگر اندر جامه او پوشیده باشند و از آن دیگ کرم کرد
او در آورند تا بخار آب به تن او برسد و سر و روی تر نشود و بشره نرم و کشاده
شود و فضله بتعجیل بیرون آید و اگر هوا معتدل یا هوای کرم یا پوشیدن جامه
ضعیف یا غشی آرد هوای خانه خنک کنند چنانکه معلوم است تا غشی آورد
تا هوا بچه کدیم زدن میکنند بدلا و خنک باشد و کافور و صندل می بویانند تا
دل کرم نشود و تن بجامه کرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت
نکنند کاه کاه جامه از تن بستانند و میکنند تا هیچ جزء بدان موضع نرسد که خاصه
بدین تدبیرها از بیرون آید بیرون آید تاسه و تب و حرارت آن اندرون کمتر
شود و زبان سیاه باشد با این حالها تن را کرم داشتن خطا بود و کرما بند و آب
زدن خطا بود و زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هر کاه که
غشی افتد از جهت اعانت جانب دل مشغول بباید بود و هوای خانه خوش باید
و استنشاق بعطرهای کافور و کلاب و صندل نزدیک داشتن آنجا که ماده غلیظ و لزج
باشد و تاسه و بیقراری دائم و آبله بدشواری بیرون آید روز پنجم هنوز آبله تمام
بر نیامده باشد که دست از تدبیر و تسکین بباید داشت و بیشتر بیمار را بنجار
آب کرم میباید داشت و مسام کشاده کردن و کاه کاه آب کرم دادن و تدبیرها
دیگر که اندرین معنی یاد کرده آمده است با احتیاط و آهستگی باید کردن مگر آن
وقت که معلوم کردد که حرارت تب اندرون به چون حرارت ظاهر هست است
و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید حرارت تب بدان تدبیر قوی
تر شود بدان حد نرسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان حرارت اندرون آن
است که نفس و نبض سریع و متواتر و عظیم نباشد و نظام سینه سخت کرم
بود هر کاه که این حال باشد آبله دیر بیرون آید تدبیرهای قوی تر پیش باید
گرفت و ابتدا بشربتهاء معتدل تر باید کرد نخست چند کرت آب کرم باید داد

تا آب بادیان یا تخم کرفس تر باید داد یا هر دو در آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک
بپزند تا مهرا شود و آب او میدهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که ماده بظاهر
تن دفع کند صفت شربت که اندرین حال سودمند بوده
لک مغسول پنج درم عدس مقشر هفت درم کثیرا سه درم همه را در نیم من آب بپزند
تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند نافع بود صفت شربت دیگر بکوبند
انجیر خشک هفت عدد عدس مقشر سه درم لک مغسول سه درم کثیرا و تخم
بادیان از هر یکی دو درم همه را در یکمن آب بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند
و آب او میدهند صفت شربتی دیگر بگیرند سی عدد مویز منقی دانه از
بیرون کرده بیست عدد هر دو را در یکمن و نیم آب بپزند تا مهرا شود اندر
شبانروزی مقدار ده ستیر بدهند و اگر این شربت تخم بادیان و تخم کرفس
سخت قوی باشد صفت شربتی دیگر که در وقت شاید دادن
بگیرند گل سرخ چهار درم عدس مقشر هفت درم انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم
تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج درم جمله در یکمن و نیم بپزند تا بنیمه باز آید و بپا لایند
و رنگی زعفران بر وی نهند و مقدار ده ستیر سه شربت بدهند نافع بود ان شاء الله

باب هفتم اندر یاد کردن تدبیرها آبله باز
داشتن آبله از چشم و غیره و بینی و حلق و مانند آن بباید دانست

که اولیتر اندامی که از آبله نکاه باید داشت چشم است و بینی و حلق و کوش و قصبه شش
و رودها و پشید کشادها از بهر آنکه مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما
چشم را بیم باشد از بهر آنکه مضرت او چشم تباه شود و منفذ بینی که کذر نسیم
هوا است اگر آبله بر آید کذر نسیم بسته شود و اگر در حلق بر آید بیم باشد که خناق
تولد کند و شش آلت دم زدن است بیم باشد که بضیق النفس یا سل ادا کند
و امعا را بیم سحج باشد و پشید کشادها را بیم باشد که آبله بزرک بر آید بند کشادها
را تباه کند اما تدبیر نکاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق
در کلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور در وی حل کنند و بچشم اندر چکانند چشم
از آبله نکاه دارد و اگر مازو بکلاب بسایند و در چکانند همین منفعت بدهد
صفت شیافی که از بیرون چشم طلی کنند نافع بود بگیرند حضض و صبر
و شیاف سازند و آب کشنیز سبز تر بسایند و طلی کنند آبله از چشم باز دارد و هر کاه

که آبله بد بیرون آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و در چشم می چکانند و هرگاه که
بینند که این تدبیرها سود نمیدارد و چشم سرخ بود آب کاسنی که ترش نباشد
در چکانند نافع بود و گروهی گفته‌اند که نقط سفید در کشیدن سخت سودمند بود
و هرگاه که ببینند که بر سفیدی چشم آبله بزرگ آمده است سرمه اصفهانی و کافور با کشنیز
تر حل کنند و هر ساعت بچشم اندر میچکانند و سرمه با آب گلاب در میچکانند سودمند بود و
در افتاده بر پشت چشم فرو نشاند اما تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت سرکه
و گلاب با سرکه تنها به بینی بر می افکنند یا قطره آب در میچکانند روغن گل یا روغن بود در
با اندکی کافور در بینی چکانند و طلی کردن اندرون بینی سودمند بود و تدبیر حلق آنست
که از روز نخست که آغاز تب کند و علامتهای آبله پدید آید انار در تنک می مزند و میخایند
و هر ساعت غرغره بشراب خرنوب میکنند مفید باشد و اگر سماق و گل خشک و عدس
سرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان آب غرغره کنند سخت سودمند بود و باب سرد
غرغره کردن نیک باشد و تدبیر شش نگاه داشتن آنست که چون آبله بیرون آید اگر سینه
و آواز درشت باشد و حرارت سخت قوی نبود و طبع نرم نباشد اندک اندک مسکه و شکر
میدهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهند

صفت لعوقی که درین باب نافع بود بگیرند مغز تخم کدو شیرین ده درم و
مغز بادام سفید یکجزو و جمله را بلعاب دانه آبی بسرشند یا بلعاب اسبغول و اگر طبع
نرم باشد لعوق و صمغ عربی مغز بادام بریان کرده سازند و مغز تخم خیار بریان کرده
و نشاسته بریان کرده سازند و بلعاب اسبغول سرشند و تدبیر نگاه داشتن مفاصل
آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب
می‌سایند و سرکه بر میچکانند و بر بندگاه طلی میکنند و اگر بر بندگاه خراجی برآید دو د
بشکافند تا ابجد کنند که جامه باشد از وی ریم و قنا شود پس تدبیر نگاه داشتن
امعا آنست که چون آبله در انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و شراب آبی و مانند
آن هر وقت میدهند نافع بود باذن الله

باب هشتم اندر باز گردیدن تدبیر برآیندن آبله

بباید دانست که هرگاه که آبله بیرون آید و تاسه
و تب دق و بیقراری بیمار کمتر شود و نفس و نبض بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیر پخته شود
تدبیر برآیندن باید کردن و اگر آبله بیرون آید تاسه و بیقراری کمتر نشود و نفس و نبض
بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب بگیرد علامت خیر باشد تدبیر برآیندن

باید کرد اما آنجا که علامت خیر پدید آمده باشد تدبیر برآیندن آنست که بابونه و اکلیل
الملک با بنفشه و خطمی و سبوس گندم اگر حاضر باشد همه در آب بجوشانند و در زیر
جامه بیمار بنهند از پس و پیش تا بدین تدبیر آب گیرد و پخته شود و پس از آن خشک شود

باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله که چگونه است

بباید دانست که هرگاه که آبله تمام بیرون آید و هفت
روز بگذرد و اثر خشکی پدید آید اگر بزرگ باشد بسوزن زرین بباید شکافت
بآهستگی و آب او بخرقه نرم برچیدن بعد از آن گل خشک یا برگ حنا یا برگ سوسن کوفته
و بیخته یا صندل یا چوب گز سوده در زیر دامن او فرو کنند اما تابستان گل و مورد و
صندل صواب‌تر و زمستان برگ سوسن و چوب گز و آنچه در زمستان کنند تا چوب گز
و چوب در صواب‌تر بود و اگر موضعی ریش کرده گل سرخ و صبر و کندر و عنزروت و دم
الاخوین بسایند و بر آن موضع میکنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد برگ گل سرخ و
یا با آب ارزن و آرد جو خوابانند و اگر پوست افتادن خواسته شود برگ السوس [illegible]
فرو کنند و بر آن برگ خوابانند و برگ گل سوده و برگ مورد خشک سوده بر جایگاه خراشیده
میکنند و اگر بر دیگر نرم خوابانند سخت نیک بود و منفعت آن اندر یک روز پدید آید
و اگر در برخشک شود از نمک آب چاره نباشد و آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله
شکافته باشد نباید رسانید تا تمام پخته نشود نمک و دیگر باید داشت و صواب آن
بود که عدس سرخ و گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند نیک پس درین آب نمک
افکنند و پنبه یا کهنه نرم بدان تر میکنند و بر آبله می نهند و آب آن بدان میرسانند
و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده درین آب حل کنند و برگ سپید
سوده و برگ نیلوفر و اسفناج و از بزرگ داسنک سوده برکردن نافع سودمند
بود و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوزی یا گل قراوی سفید یا گلی که سفید باشد و
بس خوی کرده باشد مقدار صد درم بکوبند و ده درم شب یمانی سوده و ده درم نمک اندرانی
سوده با وی بیامیزند و بگلاب تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت بگذارند تا بروی
خشک شود پس بشویند و بباید دانست که آبله چون آن را به خشک کردن حاجت
نبود البته باید که روغن بمالند و اگر چنان باشد که آبله خشک شده باشد روغن بمالند
سودمند بود و خشک ریشه بیفکنند و آبله که ریش گشته باشد مرهم کافوری سودمند
بود و اگر چنان باشد که ریشی در بینی پدید آید همچنین مرهم کافور طلی کنند نافع بود

باب دهم اندر یاد کردن تدبیر خشک ریشه آبله تا زود بالش کند

بباید دانست که خشک ریشه آن پوست را گویند
که بروی ریش پدید آید هرگاه که آبله خشک شود و خشک ریشه بماند نیکو ندارند اگر خشک ریشه
خشک و با دیگ باشد و در زیر او هیچ تری نباشد قطرهٔ روغن نیم گرم یا روغن برچکانند
تا زود تر بیوفتند و بهترین روغنی از بهر این کار روغن دست مال باشد و اگر نخواهد بر روی
باشد روغن بنفشه بر زنند و روغن دست مال از وی دور دارند از بهر آنکه نشان آبله اندر روی
بگذارد و اگر خشک ریشه سطبر باشد یا در زیر آن رطوبتی باشد آن را بآهستگی بر دارند تا
روغن و رطوبت از وی برچینند و نیک بنگرند اگر عمقی دارد یعنی فرو رفته باشد در وی از
صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و قلیمیا سیم و سپیدهٔ ارزیر و اسرنج بر روی کنند و اگر عمق ندارد
و با پوست برابر باشد شب یمانی و مل سوده بر کشند و بگذارند تا دیگر باره خشک ریشه بر آید و دیگر
باره بآهستگی بر دارند و نیکو بنگرند اگر در زیر خشک ریشه همچنان رطوبتی باشد همچنین علاج کنند
و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نباشد و اگر چنان باشد که دیگر باره خشک ریشه بر آید
باید که هر وقتی بروغن چرب میکنند تا بیکبار بیوفتد

باب یازدهم اندر یاد کردن طعام و شراب خداوند آبله و حصبه

بباید دانست که از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریب است که در خون رطوبتناک
اثر میکند تا بدان سبب خون مجوف شود بهترین طعامی و شرابی در آبله چیزی
باشد که بیماری میل بخشکی دارد چون تبشیر جو یا نبت عدس اندر آن انار کنند ترش
یا در آب غوره یا در آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی بود
و حرارت سخت عظیم نباشد لبلاب یا جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت
عظیم و سینه و حلق درشت بود نبات دانه بگیرند آن را بریان کنند و با قرص طباشیر
دهند و اگر صمغ عربی و طباشیر و لسان الحمل و شکر طبرزد دهند نیک باشد و اگر طبع
سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کنند و انار دانه و تخم خشخاش بر ترید
هریسه راست راست و اگر حلق درشت باشد و بیمار رنجد آن کشک جو بریان
کرده و بیمار نیم بانس که و اگر سینه درشت باشد و طعام خداوند آبله طفیشل باید
بآب غوره یا لیمو و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو نیم بیکجای
می ترید مغز بادام و اگر طبع نرم باشد کشک و مغز بادام بریان کرده و عدس را تخت
جداگانه بسه آب بپزند و آب بر ترید بس با کشک جو در افکنند بیکجای تمامی بپزند و از

بهر ایکه

وبهر ایکه مادهٔ حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب آن غلبهٔ صفرا سوخته باشد و تباه
کردن او خون را آید لاجرم شربتها خداوند حصبه سرد و تر باشد یا خشک تری
صفرا سوخته برابری کند و خون را بصلاح آورد چون لعاب اسبغول و شکا
و مانند آن و کشکاب و لعاب با آب غوره یا با آب انار ترش و مانند آن باید
آمیخت و بباید دانست که مثل مادهٔ حصبه همچون آبی ایستاده است که
مدتی دراز در آبدانی ایستاده باشد و عفن شده بود و حرارت آفتاب او را
سوخته باشد و لطافت از وی برده و هرگاه که آبی پاکیزه بسیار با وی بیامیزد
تباهی آن کمتر شود و هم چنین هرگاه که شربتها سرد و تر در معدهٔ خداوند حصبه اندر
شود و در رگها او بگذرد و با خون بیامیزد خون بصلاح آید یا انگه کشکاب خداوند
آبله و سینه و حلق را نیز سخت موافق باشد از بهر آنکه این علت که یاد کرده
آمد آب سرد خداوند حصبه را موافق تر از آنست که خداوند آبله را بسبب اندر
آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه را موافق باشد
و آب کدو و آب خربزهٔ هندی و آب خیار نرسی خداوند حصبه را موافق تر باشد از
آنکه خداوند آبله را و اگر تا بیرون آمدن تب سخت گرم باشد شربتها حاجت بود

باب دوازدهم اندر یاد کردن تدبیر استفراغ حصبه

اندر یاد کردن بباید دانست که طبع خداوند آبله نگاه باید داشت و طبع خداوند
حصبه هم چنین تا اسهال نیوفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر آخر حصبه سخت
بد باشد لیکن گاه باشد که در ابتداء آن حاجت باشد بدانکه طبع نرم یا استفراغی
کنند از بهر دو معنی را یکی آنکه صداعی و حرارتی باشد بدان زایل شود دوم یا مادهٔ
لختی کمتر شود و طبیعت سبکبار گردد علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن
و مادهٔ کمتر است که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سخت سرخ بود و نبض گران
بود و سخت فرو زدن بود و نبضها جنبش را نشانی همی نمایند گویند هرگاه که
احوال این باشد بفصد حاجت بود لیکن با سهال حاجت آید صفت
مسهلی که در این حال موافق باشد بگیرند هلیلهٔ زرد مقشر بتنها بپزند و بپالایند
و شکر طبرزد برافکنند و بدهند صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت
کمتر کند بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و انرا با تخم بکوبند و آب بکشند
و طبرزد بر نهند و بدهند و اگر قوی تر باشد تخم دوا با رد دیگر از آن جدا کنند و با

انارها بگوشند تا آب آن قوی تر باشد و شکر طبرزد بر افکنند و بدهند و خداوند حصبه را همچنین اگر بکنی بکم کردن ماده حاجت باشد آلو سیاه بیارند و اندر خلاب خام ترکنند یک شب و دیگر روز یخ بر سر آن نهند تا سرد شود و از آن جلاب همی خورند و از آن آلو پرده انار حبه همی خورند و بباید دانست که اندر حصبه ترنجبین نشاید داد از بهر آنکه مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد مردم محرور را ناسه و منش گشتن و بیقراری زیادت شود و بنفشه و آب لبلاب همچنین منش گشتن و ناسه زیادت کرده اند و هم چنانکه در ابتدا اولیتر است که اگر علامتها غلبه خون ظاهر گردد نخست فصد کنند اندر حصبه اولیتر است که اگر علامتها غلبه خون ظاهر گردد فصد نکنند لیکن اولیتر حجامت اکثر کنند پس به سکنجبین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم بود و دهان تلخ و چشم زرد بود و بول ناری باشد و اندر که طبع نرم بود بهیچ وجه نشاید استفراغ بناید کرد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که استفراغ بیشتر گردد و حبسه در آید و در حصبه احتیاط باید کرد تا پس پنج روز طبع نرم نشود خاصه اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد سبب خطر است که ماده زاید بیرون بازگشته باشد و کمترین مضرتها آن بود که امعا بگیرد و سحج کند و هرگاه که خواهند تا احتیاط که طبع نرم نشود کشکاب از پست جو کنند با آرزباز کرده بیاشامند پیشتر هر بامداد همی کشکاب و اگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر بر افکنند بدین کشکاب و اگر بدین کار بر نیاید پیش از این کشکاب مقدار سه درم سفوف الطین با آب آبی ترش بخورند و پس کشکاب بخورند نافع بود **صفت** سفوف الطین بگیرند گل سرخ و طباشیر و تخم حماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو و شربت سه درم یا دو درم به آب آبی و اگر کار دراز گردد تریش باشد و مسکه از وی جدا کرده با گل و صمغ عربی سوده بدهند و بباید دانست که هرگاه که در آخر حصبه اسهالی خون رقیق بیند آن حال بیمار بد باشد لکن ممکن بود که بعضی از آن خلاص یابند و هرگاه که خون تا پیدا باشد امید خلاص نبود و هلاک شود و اگر بحرانی قابض علاج کنند تا سوء قولنج تولد کند و هلاک کرده اند و اگر اسهال بحرانی باشد امید و اندر بود اگر چه از خطر خالی نباشد و علامت در کردن حصبه است که اول آن که استفراغ از بعد در آخر حصبه رها نکنند که اسهال بود

بباید دانست که سخنها اندرین نوع اندر کتاب نخست یاد کرده آمده است و تدبیر کردن نشانها آبله از چشم از کتاب معالجات جزوی اندر تفاریق علاج چشم یاد کرده آمده است اما داروها که در طلاها بر روی پدید آمدن آن داد و نشان آبله ببرد ابیست بگیرند مرداسنگ سفید و بیخ نی خشک و استخوان پوسیده و کفک دریا و قسط و عنزروت و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و تخم ترب و خربزه و تخم کنگر که بتازی حرجیر خوانند و آرد باقلا و برنج و ترمس و لوبیا و پشک گوسفند کهن و حب البان و سفال نو و نشاسته و نخود و آرد معصفر جمله کوفته طلی میکنند **صفت** طلی دیگر که نشان از روی ببرد بگیرند استخوان نیم سوخته یا پوسیده و پشک گوسفند کهن و سفال نو و تخم خربزه و نشاسته و بیخ سوسن و آرد نخود از هر یکی ده درم حب البان و ترمس و قسط و زراوند طویل از هر یکی پنج درم بیخ نی خشک بیست درم همه را بکوبند و بیزند و به آب خربزه سرشته شوند یا به آب مرغ یا بکشکاب یا به آب باقلا سرشته شوند و طلی کنند شب و بامداد بشویند **صفت** طلی دیگر بگیرند آرد باقلی و آرد نخود از هر یکی سه درم تخم خربزه پنج درم مرداسنگ سفید کرده دو درم بیخ نی خشک سه درم همه را اشنان بیزند و بکشکاب اندر سرشته شوند و طلی کنند پس از آنکه از گرمابه بیرون آید هم بر آن نشان که گفته آمد **صفت** طلی دیگر قوی تر است آرد ترمس پنج درم مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کنگر و تخم ترب از هر یکی دو درم همه را بکوبند بکار برند ه طلی دیگر بگیرند اسفیداج اندر و زرد چوب و علج از هر یکی سه درم بیخ نی خشک و آرد نخود استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز خربزه و حب البان مقشر و قسط هر یکی چهار درم همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشته شود و شب طلی کنند و بامداد به بنفشه یا به در آب گرم بشویند و روی با آن آب میشویند نافع بود ان شاء الله

گفتار ششم

اندر بیان کردن احوال تدبیر طعام و شراب و ناقه و این گفتار پنج باب است

باب نخستین اندر یاد کردن احوال نکس

بباید دانست معنی نکس باز آمدن بیماری بود و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست از تندرستی در بیماری افتند و قوت آن دارند که بیماری بتوانند کشیدن و نکس بر خلاف این باشد که مردم از بیماری در بیماری شوند و قوت آن ندارند که بیماری دوم بکشند بدین سبب طبیب را علاج آن بشتاب بباید کردن تا حال قوت و حال بیمار نخست معلوم کند و هر نکسی که بعد تراقیند بتر باشد از بهر آنکه هنوز هیچ جای

باز بیند به باشند وا اندر بیماری افتند و هر نکسی که سبب آن خطاء بیمار یا خطاء طبیب
باشد که بی تدبیری خطا بی بد بنا بنی و آن خطاها که سبب نکس گردد یکی آنست
که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص لورد و کلنگبین تا طعام هضم کند و باید
دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود نکس آید خاصه اگر
بحران بیرقان کرده باشد و هر بیماری که بحران نکند بعضی لابد که نکس افتد باراده
الله تعالی

باب دوم اندر یاد کردن علامتهای نکس

بباید دانست که علامتهای نکس حالها باشد که نشان دهد بر آنکه
اگر احتیاط بواجب نکنند بیماری باز آید و آن دوازده حالست یکی ضعیفی قوت
دوم آرزو نابودن طعام سیوم منش گشتن چهارم ناگواریدن طعام و در معده تباه
گشتن و بر پهلوها باد گرفتن پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن و پنج در روی پهلو
باز گرفتن و سستی چشم بدید آمدن ششم بیخوابی و خوش ناخفتن هفتم تشنگی
بافراط هشتم آنکه تن غذا قبول ناکردن و بر وی پدید نیاید نهم آنکه این اعراض
که در بحران و تبخراجی و مانند آن کرده نشود باشد و بن باز گردد دهم آنکه این اعراض در
وقت نوبتهای بیماری گذشته قوی تر شود یازدهم نبض هنوز سریع و متواتر باشد
دوازدهم آنکه بول از آن حال که در بیماری بوده باشد بنگردد و نشانهای دیگر در
در وی پدید نیاید و بباید دانست که بسیار بیماریها باشد که اندر بیشتر بیماری نکس
کند چون تبهای و دیگر خاصه که در بیماری باشد از بهر آنکه تب کسا ... باشد چون
و سوزنی باشد در احتیاج تصحیح روده سر درد و درد سر و سر گشتن و درد جگر و سپرز
و درد گرده و جنین تولد بیماریهای دیگر که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق
النفس و مانند آن و در فصل خریف و بیماریها که اندر آن فصل باشد در اغلب احوال
نکس پیدا کند

باب سیوم اندر یاد کردن احوال ناقه

بباید دانست که ناقه کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز حالی تن
درستی تمام نیافته و قوت با تمام نیامده باشد و بر ناقه این حالها که در باب گذشته
یاد کرده آمده است بسیار دیده باشد و بسیاری باشد که تن از ماده بیماری
پاک نشده باشد یا استفراغی اتفاق نیفتاده بود باقی آن بعضوی دیگر بیرون
و خراجی تولد کند یا عضوی تباه شود بسیار باشد که ناقه از بیماری برخاسته در
بیماری دیگر افتد ضد بیماری نخستین بسبب افراط که در علاج بیماری نخستین رفته

بود چنانکه بعضی را زبان سنگین شود و بعضی اندر فالج و قولنج سرد و درد سر و تیم
و صرع و سکته افتند و بعضی را خارش پدید آید و بعضی را موی سفید شود
از بهر آنکه غذا نیابد و ترسند و رطوبت غریزی که سیاهی موی را نگاه دارد ماده نباشد
چون حال تن درستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات که آب باران نیابد
خشک و سعتر گردد و اگر آب باز یابد بحال سبزی باز آید

باب چهارم اندر یاد کردن تدبیر ناقه که در نکس نوشته

بباید دانست که احتیاط
در این باب آنست که تا آنکه تب گسسته شود و بیماری زایل گردد مدتی هم
در آن پرهیز که در بیماری کرده باشد قرار گیرد و کمترین آنست که یک هفته پرهیز کنند
چنانکه بعضی بحران بزرگ تب بر وی بگذرد و از پس هر بیماری مدت بیماری بحران بیماری
پرهیز باید کرد چون بغذا باز آیند بتدریج باز آیند و پس هیچ عادتی چنانکه بتدریج باز نشاید
رفتن نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب و نه بجمله آن و هر چه اندر وی ریاضت
معتدل بباید چندانکه در نخورد قوت او باشد بعد از آن بتدریج بشغلهای سابق و
خویش بی مشغول شود و از اندیشها که غم و دلتنگی آید دور باشد و از همه
استفراغها پرهیز کنند خاصه از جماع لیکن بیماری بحران بیرون شده یا ناقص بوده باشد
او را استفراغی معتدل سودمند بود خاصه اگر تن او را بیک ماده بیماری بود و هر گاه
که این حال بود نخست قوت را مدد باید کردن برفق بسر چیزی لطیف بفراخنای استعمال
کردن چون آب کسیاه و بنفشه خشک و قلوس چیا دجنبر و مانند آن و مرهم صفراوی باب
تخمها و شراب لطیف ممزوج نافع بود از بهر آنکه صفرا باد را بنشاند و رگها را پاک کرد
و ناقه را بفصد کمتر اتفاق افتد و نا سخنی ... که علامتهای خون فروبی معلوم شود
بدان مشغول نشاید بودن و از جمله نشانها که فصد واجب کند بحد درستی
آنست که بعضی از بیب درد رگها پیدا باشد و بر لب بثرها که آن را بپارسی تب خاله
گویند بر آید و گاه باشد که بسبب باقی اخلاط که در تن بود و حاجت آید بدیگر
خون بد بیرون کند و بعضی از رگهای بزرگ بجایی باز دارند و این تدبیر هم برفق باید کرد
و خواب کردن ناقه بروز هر گاهی که از بهر آسایش باید سودمند بود و گاهی از بهر آنکه
تن سست کند زیان دارد و بسیار خفتن بروز حرارت غریزی ضعیف کند و تب
آرنده بود و بباید دانست که ناقه را اندر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج گرم
شود و تن بیحال گردد و ضعیفی شهوت نشان آن باشد که اندر رگها اخلاط بد است

و اگر شهوت قوی بود و طعام خورده میشود و طبیعت آنرا هضم نمیتواند کردن
دوم آنکه اندر تن اخلاط بسیار است و طبیعت بدان مشغول است بهضم آنچه میخورد
نمیرسد سیوم آنکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف
حرارت آنچه خورده می شود تصرف بواجب نمیتواند کردن و هرگاه که حال این
باشد اگر چه از نخست آرزو طعام می باشد آخر چنان باز گردد که شهوت ساقط و اگر
کسی را شهوت طعام نباشد بس بهیچ نباید بر ازان باشد که نخست شهوت باشد بس باطل
شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا بوقت او بدید نیاید نشان آن بود که فم معده
که آلت شهوت است قوی است و معده که آلت هضم است ضعیف است و قوت
فم معده و دایم بودن شهوت که غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانکه
در موضع یاد آمده است و از بسیار خوردن ترشیها و سکنگبین هم باشد که بیخ کند
و موی سترد تن زود زود و خواستن و سر دانند تا قدر را زیان دارد و همچنین عرق و ادرد
زیان دارد انجا که گوشت امتلا که باشد و هرگاه که این ناخشی عرق میکند
نشان دو حال باشد یکی آنکه طعام از کفایت بیش خورد دوم آنکه اندر تن او هنوز
فضله است از آن ریاضت قدری لطیف دفع باید کرد و بقراط گوید الکثیر فی
النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما
یحمل فان کان ذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی الاستفراغ لان
العرق الکثیر مع صحة القوة لا یکون الا عن کثرة المادة التی من حق الطبیعة ان تدفعها
و ید کر الکثرة اما ان یکون بسبب قریب وهو الامتلاء و الامتلاء القریب هو من الطعام
الوقتی و مثل هذا الامتلاء یکفیه الجوع و الریاضة و العرق الذی یدفع بالطبع و اما
ان یکون بسبب متقادم وهو من الفضول المتقادمة السابقة وهو لا یغنی فی
شغلها الا الاستفراغ المنقی البدن بباید دانست که بسیار باشد که خلط رقیق
لطیف بعرق بیرون اید و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند و نشان این است که از
بس عرق هیچ راحت نباید و ضعیف تر شود از اینجا معلوم شود که بسیاری عرق
کار طبیعی نیست از هضم کردن طعام و گواریدن آن و هم چنین سبب آن یا حرکتی
باشد یا ریاضتی بقوت که از وی که در وجود نمی اید باب پنجم
اندر باز گرفتن طعام و شراب خداوند ناقه بباید دانست که تدبیر صواب
انست که در طعام و شراب چندان تاخیر بکند که نشسته با گرسنه شود و آنچه خورد

از شربت و غذا هم ضد آن بیماری باید که باشد لیکن چندان افراط نشاید کردن تا
که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند چنانکه
پیش ازین یاد کرده آمده است و بسیار باشد که تا قدر روزی طعام و شراب خرد
تر خورند و ممتلی شوند تب معاودت کند بدین سبب آنچه خورند چندان اندازه
باید که بر معده گران نشود و هرگاه که بینند که از طعام گران بار می شود و مزاج فربه تا
تولد نمیکند و اندامها سخت دیر تر می ماند یا سخت زود تر و میگزند اندک
اندک می باید خورد تا بتدریج بعادت باز رسند و وقت طعام خوردن تا قدر
اندر تابستان و زمستان خوشتر بود و فقه باید اندر و زمکر ضرورتی افتد که بدان
سبب تعذر با دیر تر روا باشد و آب سخت سرد تا قدر زیان دارد و اعضا را
ضعیف کند و باشد که بتشنج ادا کند و بسیار بوده است که تا قدر بسبب آب
سرد هلاک شده است و از شربتها سکنگبین سفرجلی چنانکه یاد کرده آمده است
بغایت مفید باشد خاصه اگر بسبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف
باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت کند بکار دارند چون
قرص لورد و جلنجبین و غیر آن سبب نکس کردد تمام شد کتاب ششم از
کتاب ذخیره خوارزمشاهی بعون الله تعالی

المقالة السادسة

كتاب ششم اندر بیماریهای اندامها از سر تا بپای و این کتاب بیست و یک گفتارست **گفتار اول اندر بیماریهای سر**

بدانکه بیماریهای سر پنج گونه باشد یکی بیماریهاست که سببش آنست که آماس و تفرق الاتصال غشای دماغ باشد و دوم سبب بر آمدن خلطی ناتباه و بجای بد باشد اندر دماغ سیوم سبب گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر تجویفهای دماغ چهارم سبب گرد آمدن رطوبتهای فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است پنجم انواع صداع و این بحکم این قسمت پنج جزوست **جزو اول** اندر بیماریها که سبب آن تفرق الاتصال گوهر دماغ باشد یا آماس و تفرق الاتصال غشای دماغ و این جزو هفت باب است **باب اول** اندر فرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن

بدانکه فرانیطس بلغت یونان سرسام گرم را گویند و این سرسام گرم آماس غشای دماغ باشد نه آماس گوهر دماغ و غشای دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است و این را غشای تنگ گویند و دیگر اندر زیر استخوان کاسه سراست و این را غشای صلب گویند و سرسام لفظی پارسیست مرکب از سر و سام از بهر آنکه بر سر است و سرسام آماس است یعنی آماس عضوهای بر و سینه و سرسام یعنی آماس سر و هرگاه که خلط گرم و تیز و صفراوی باشد اندر غشای دماغ گذار نتواند کرد تا بدان سبب غشاء و اجزاء اندر نتواند کشید و اندر میان اجزای او خود را جای نتواند کردن تا بدان سبب غشای دماغ آماس کرد و اگر خلط بدان گرمی و تیزی نباشد اندر غشا بسبب صلبی او که نتواند کرد که اگر دیگر گوهر دماغ گذر کند و بدان سبب آماس کرد و آماس گوهر دماغ را سرسام گویند از بهر اعراضی که تبع آماس باشد و چون تب گرم و سخت پیشانی و اشتغلکی غفلت پدید آید لکن فرانیطس آماس غشای دماغ را گویند خاصه و سرسام بیماری باشد و بیشتر باشد که غشای دماغ آماس کرد و گوهر دماغ نیز بسبب همسایگی غشاء ماده آماس کند و سخت بد باشد و در روز چهارم بکشد و اگر از چهارم بگذرد امید خلاص باشد و گاه باشد که آماس در اجزای دماغ باشد و بیشتر اندر اجزای پیش سر افتد که محل خیال است اندر اجزاء میانه که محل تفکر و تمییز است

وگاهی ماده آماس چون صفرا باشد که گاه محض و گاهی سودا که از صفرا پدید آید که سوخته باشد تولد کند و در اوایل سخت بد و عسر باشد و گاه باشد که از شوریدگی عقل باکسی با خنده بیفتد که بیماری را که گاهی سببی کند که مردم هشیار از آن خنده آید یا گریستن گاه بخندد و گاه بگرید این بتر بد باشد و گاه باشد که غشای دماغ و رگها که از سر بیرون همی آید آماس گیرد و این چنان باشد که بیمار پندارد که درد رگهای سر گشاده میشود و گروهی پنداشته اند که گوهر دماغ آماس نکند از بهر آنکه سخت نرم است و چنین گویند که هرچه نرم باشد چون استخوان آن آماس نتواند کرد از بهر آنکه کشیده نشود و هرچه کشیده نشود ممکن نیست که آماس کند و این ممکن و این پنداشت باطل است از بهر آنکه گوهر دماغ با نرمی چرب و لزج است و همه چیزهای چرب نرم و لزج کشیده شود و آماس پذیرد و استخوان اگر صلب است فرجه پدید آید و پذیرد و با لاید بپاید کرد و گاه باشد که ذات الریه بسرسام باز گردد و این معنی اندر باب ششم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است و اینجا باید کرد و گاه باشد که ذات الریه بسرسام باز گردد بسبب مشارکت سینه با غشا و دماغ بعصبها که از دماغ بغشای سینه فرو آمده است و این سخت بد بود از بهر آنکه نشان ضعف حرارت و بسیاری ماده باشد و گاه باشد که بسبب سرسام از افتادن معده و افتادن شانه و رحم باشد بسبب مشارکت این اندامها با دماغ و گاه باشد که سرسام راستین سرسام دروغین گردد یعنی فرانیطس و لیثرغس گردد و لیثرغس بلغت یونان فراموشی گویند و بتازی نسیان گویند و گروهی طبیبان سرسام سرد گویند و از بهر سرسام چرا آماس گرم را گفته اند و لیثرغس را سرسام دروغین را شاید گفت و این نیز باشد و گاه باشد که سرسام بدق باز گردد و باشد که بدیوانگی باز گردد و هرگاه که درد سرسام گرانی سر و گردن و سینه و سستی دایم باشد تشنج و بی زنگاری پدید آید بیمار اندر چهار روز هلاک گردد و اگر قوت قوی باشد یک روز زیاده و روزی مهلت بیش ندهد و هرگاه که خلط و ماده سرسام صفراوی سرخ بر آورد و قوت ضعیف باشد هم امروز هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یکدو روز مهلت دهد و اندر بیشتر بحرانهای فرانیطس بعرق باشد یا برعاف و گاه باشد که بحران خون بواسیر بود که بسیار بیرون و مردم بیرون از سرسام خلاص یابد از بهر آنکه بینی سخت قوی باشد تا مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت پیر با سبب قوی برابری نتواند کرد و بعضی طبیبان گفته اند که بسیار باشد که بیمار ماند فرانیطس بدید آمدن پی سست شود از بهر آنکه دماغ و غشای او اما سبز باشد لیکن خداوند علت بیآرام و جهنده باشد و حرکتها سوزنک کند چنانکه او خواهد که بر دیوارها جهد و سخت صخره دل تنگ باشد و تشنگی غلبه باشد و دم آید

بدشخوارى زيد و اگر آب خورد بحلق او بى قدورى و زبان او سياه شود و چشمها باز
مانده باشد و همه حركتها كه نفى كرده است سست گيرد و قوت شكافى باطل كند
و در حال آن كس هلاك شود و بخناق بميرد و بعضى روز نخست بميرد و بعضى چهارم روز
بميرند و بهيچ حال از اين علت بحكى خلاص نيابد بوعلى سينا گويد كه بسيار تا سبب
اين علت شخصى با آفتى ديگر باشد اندر عضوى از اعضاى دم زدن و مشاركت دماغ
و غشاهاى او با آن عضو با افت آن عضو بدماغ باز دهد و از آن اعراض تولد مى كند و علامتها
اندر باب تب گرم لازم باشد و [illegible] نيم روزكى [illegible] هذيان با افراط باشد از
بهر آنكه اماس اندر دماغ باشد و عقل بدان سبب شوريده شود و گاه باشد كه بسبب
دلتنگى و ضعيفى سخن نگويد و گاه باشد كه آواز گسسته شود و هيچ آواز نتواند داد
و دم زدن عظيم و با عظيمى مضطرب و بى نظام و رگها پهلو كه از ايشان [illegible] گويند
بسوى بالا بركشيده شود و خواب مضطرب گردد و خوابهاى شوريده نمايد و بينند
و گاه باشد كه اندر خواب بانگها كند و از خواب شوريده بيدار شود و چشم آلوده
و دلتنگ شود و روشنايى نخواهد و حركات زبان اندر سخن گفتن مضطرب باشد
و گاه باشد كه [illegible] و گاه باشد كه زبان آماسيده باشد و نشان آنكه ماده آماس خونى
است و اندر گرم دماغ است آنست كه چشمها سرخ و پر رگ خاسته باشد و اگر ماده
صفرائى باشد چشم زرد باشد و هرگاه كه سرسام بمشاركت عضوى ديگر افتد نخست علامت
آن عضو و علامتهاى آن پديد آيد پس سرسام پيدا كند و آنجا كه ماده خونى باشد همه علامتها
سرسام با خنده باشد [illegible] و نفس عظيم و از چشم اشك مى رود
و رعاف مى كند و زبان درشت باشد و گاه باشد كه زبان سياه شود و سخن را انكار [illegible] و كسلانى
گرايد و همه علامتهاى خون ظاهر شود و آنجا كه ماده صفراى محض باشد همه علامتها
صفرا پديد آيد چون بيخوابى و درشتى زبان و خشكى و سوزانى و تيزى تب و زردى چشم
و زبان و بدخويى و جنگ جستن و خصومت و آنجا كه ماده صفرا سوخته بود ديوانگى
تولد كند و آشفتگى و دلتنگى و تيزى چشم و همه علامتها از صفرا سوخته تولد كنند و هرگاه كه
آماس اندر مقدم دماغ باشد بيمار بچشم قرار كرده باشد و بدست بيمار از جامه موى [illegible]
كند و دست در پيش چشم مى جنباند پرسان كسى كه خواهد كه مگس از خويش براند يا بر گيرد
و گاه باشد كه اين حركتهاى چشم باز كرده كند و هرگاه كه آماس اندر ميانه دماغ باشد بيمار
سخن پريشان بسيار گويد و گاه باشد كه بى مراد اندك اندك بول از وى جدا شود و گاه باشد

كه داند كه بول از وى جدا مى شود و در جمله نشانها باطل شدن تميز ظاهر باشد و
هرگاه كه آماس اندر آخر دماغ باشد بيمار هر چه بگويد و بخواهد در حال فراموش كند
چنانكه گويى نكرده باشد فراموش كند كه او خواسته است و هرگاه كه آماس اندر همه اجزاء دماغ
باشد اين نشانها بيك ظاهر باشد و ببايد دانست كه بول خداوند سرسام سپيد و تنك
باشد همچون آب و نبض او ضعيف زيرا كه آماس اندر دماغ باشد و غشاى او از جنس عصب
صلب باشد و بسبب صلابت و ضعيفى قوت صغير باشد و بسبب تب [illegible] باشد
با آن حالى كه بنا موجى باشد از بهر آنكه دماغ نرم و نزارست و غشاى او [illegible]
دارد و گاه باشد كه عظيم متواتر شود و هرگاه كه نبض مضطرب شود با حركت اجزاء رگ مختلف
يا مرتعش گردد و نشان غشى باشد مگر آنكه قوت قوى و رگ صلب باشد تا بدان سبب نشان
اختلاج و ارتعاش اندر نبض پديد آيد و آنجا كه قوت ضعيف باشد جز نشان غشى نباشد
و گاه باشد كه نبض همچون نبض تشنج گردد و نشان آن باشد كه تشنج خواهد كردن و هرگاه
كه آماس اندر غشاى زيرين باشد كه اين علتها كه ياد كرده آمد قوى تر و ظاهرتر باشد و چشمها بيرون
خاسته و اندر ابرو [illegible] و از اندرون چشم دردى باشد و اگر اندر بينى و اندر غشاى صلب
باشد اين علامتها كمتر و سبكتر باشد و ببايد دانست كه خشكى طبع اندر تبهاء عظيم و امراض
حاده مقدمه سرسام باشد و همچون دم زدن عظيم و شتاب و اختلاج اندامها اندر بيمارى گرم
مقدمه سرسام باشد و هرگاه كه بيمار بر تن درست را چيزى كه باشد زود فراموش كند و بى سببى
اندوهمند باشد و خواب مضطرب باشد و خواب شوريده بيند و درد سر گيرد و گران باشد و درد
بر گردن گرايد و روشنايى را نتواند ديد مقدمه سرسام باشد و هرگاه كه كار او بدين منزلت اندر
گذرد و انديشه سرسام خواهد افتاد رگهاى سر و چشم [illegible] شود و درد سر بيايد خاصه اندر پيش
و چون اندر سرسام افتد نخست چشمهاش خشك باشد پس اشك شود و آمدن گيرد و پيشتر
اشك يك چشم آيد و چشمها ماليدن گيرد و هرگاه كه بيمار [illegible] باشد و از آن درد غافل باشد
نشان آنست كه اندر سرسام افتاده است و علاج آنجا كه علامتهاى خون ظاهرتر باشد و قوت
قوى باشد و مانعى نباشد بيمار روزى كه عقل شوريده شود هذيان گويد رگ قيفال بزنند و اگر هم
اندر آن اتفاق نيفتد هم در هفته نخستين رگ بايد زدن و اگر قوت قوى باشد هر چند رگ زدند
نزار شده سودمند تر باشد و اگر قيفال نيابند اكحل كشايند و خون باندازه قوت بيرون بايد
كرد و اگر قوت قوى باشد چندان خون بيرون كنند كه بيم باشد كه غشى افتد و اگر قوت چنان نباشد
كمتر بيرون كنند تا اندر تن چندان خون باشد كه طبيعت بقوت آن با علت تواند كوشيد

پیمان نتواند کشید و برنا یافتن غذا باری نتواند داشت و باشد که داشتن از غشی احتیاط نتواند
کرد و احتیاط آن باشد که طبیب دست بر نبض بیمار نهد تا در آن وقت که بیند که نبض منخفض می
شود دست می شود یا سرعت یا بی نظام میشود چنانکه نبض یکی عظیم باشد و دوم صغیر در حال
رگ ببندد تا از غشی ایمن شود و اگر قوت باشد و سرسام قوی باشد روز دوم از پس رگ زدن
رگ پیشانی بزند و همچنین اگر قوت قوی نبود و رگ دست زدن ممکن نشود یا مانعی باشد رگ
پیشانی بباید گشاد یا از بینی خون باید ربود یا بر ساق حجامت باید کردن و اگر حال سرسام
و قوی این حال قوت میانه باشد و باشد که تاخیر رگ زدن خطری باشد دو روز یا سه روز
تاخیر باید کرد تا رگ از پس فراز کردن ماده زننده تا منفعت رگ بیشتر باشد و سرکه و گلاب
و روغن گل بر سر او باید نهاد بدین صفت روغن گل ده درم سرکه پنج درم گلاب
ده درم همه اندر شیشه کنند و برهم زنند تا نیک بیامیخته شود و خرقه بدان تر کنند و بر سر او
می نهند و لخلخه سرد می بویانند بدین صفت آمیخته بسیب و آب بهی و گلاب و صندل
و اندکی کافور بهم برزنند و می بویانند و بطولی خنک و نرم بسازند از بنفشه و نیلوفر
از هر یکی دو مشت بابونه یک مشت همه را اندر آب بپزند و می بویانند اندر آفتابه
و سر آفتابه بر نشانند و چون پخته شود و حرارت آتش از وی بکنی شود سر آفتابه در پیش
روی او بگشایند تا بخار آن به بینی او بر شود و اندر طشت کنند و روغن گل اندر سر آن
آب کنند و سر بیمار بدان بشویند و چادری بر سر بیمار در کشند تا بخار پراکنده نشود و با
آب آفتابه بر سر او بچکانند و اصل اندر نگاه داشتن حلقی و رطوبت است که اندر اندماغ
علت چیزهای نادع بکار دارند یعنی چیزها که علت باکل گرداند مگر آنجا که رگها از
[illegible] بیرون [illegible] باشد و [illegible] باشد و در روی سرسام [illegible]
نرم کننده باشد و تحلیل کننده تا این بیامیزند تا درد بنشاند و تحلیل کند و اگر حقنه
اول رگ زدن اتفاق افتاده باشد قوت ضعیف باشد یا مانعی دیگر بوده باشد شکم
را بحقنه نرم بباید راند و صفت حقنه نرم بگیرند کشکاب جو و اسفناخ و بنفشه و نیلوفر
از هر یکی یک استار عناب پانزده عدد سپستان سی عدد بابونه پنج درم همه را اندر
دو من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند مغز فلوس ده درم شکر سرخ ده درم [illegible]
و یک استار شکر سرخ اندر و یک درم نمک و روغن بنفشه بر چکانند و برزنند تا آب
آمیخته کرده و نیم گرم بکار دارند و اگر حقنه از کشکاب و روغن گل سازند روا باشد و اگر
حقنه آب خوش و روغن گل تازه بهم برزنند و حقنه کنند روا باشد و اگر حقنه ممکن نشود

پیشانی را بیاسایند از شکر و اندکی سقمونیا و اگر شیاف برنهند ممکن نشود آب میوه‌ها از
خرما هندی و عناب و سپستان و آلو و بنفشه بجوشانند و خیار شنبر و ترنجبین
اندر وی حل کرده بدهند تا طبع نرم شود و اگر ترنجبین حاضر نباشد عوض آن شکر
باشد و اگر شب سی درم خرمای هندی و سی درم آلوی سیاه بکار دارند و بیست درم اندر
حل کنند و بامداد از بیرون سره کنند و بپالایند و بدهند صواب باشد و در شبانگاه
وقت خواب دو درم سنگ سبغول و هفت درم شکر اندر آب انار ترش و شیرین
بدهند و بطریق [illegible] سه است یکی آنکه پای بیمار اندر آب گرم می مالند بامداد و شب
آنگاه خاصه اگر اندرین آب بابونه و بنفشه و سبوس پخته باشند و دوم آنکه از پس آنها
تا بعد [illegible] بپیوندند [illegible] و در [illegible] نرم چنانکه بیمار [illegible] رنج نباشد
[illegible] یک ساعت تا آنگاه [illegible] آب گرم بنهند پس یک یک باید گشادن از
قدم آغاز کنند پس از این را تا [illegible] سوم آنکه محجمه بر عضله‌های ساق و بر کف پای بنهند
این هر سه اندر ساعت صواب باشد که تیزی تب کمتر شده باشد و نوبت تب آخر رسیده باشد
خاصه اگر تب را اول و آخر و تیزی و آهستگی پیدا باشد و اگر تب پیدا نباشد از پس
دو روز هر وقت که این تدبیرها کنند روا باشد و اگر ابتداء بیماری غذا را باز باید گرفت
و بر آب انار ترش و شیرین و بر اندکی جلاب سکنجبین ساده یا ممزوج با آب سرد یا گلاب
اقتصار باید کرد و اگر هنوز بطبع باشد شیرخشت و با آب خربزه هندی و مانند جلاب
یا شراب آلو یا آب میوه‌ها با شکر و از پس یک روز یا دو روز اندکی کشکاب رقیق باید داد
و اندکی سکنجبین قوی تر آنگاه باید داشت چنانکه اندر باب چهارم و پنجم از گفتار
سیوم از کتاب پنجم یاد کرده آمده است و این فصلها را اینجا باز گفتن دراز کرد
اندر هر علاج کشکاب باید داد و قوت را نگاه باید داشت و این هر دو باب که یاد کرده
آمد مطالعه باید کرد و جای خواب او و در خانه خوش هوا باید و در تاریکی و [illegible]
باید ساخت و [illegible] رنگ و [illegible] نقشها [illegible] باید زیرا که بنظاره صورتها و رنگها حریص گردد
و نظر او اندر آن بماند و [illegible] نظر او [illegible] دماغ او را برنجانند و [illegible] و کسانی آیند
که او را دوست باشند و او را دوست دارند و نشستن با ایشان خوش بود و از ایشان حشمت
دارند و در پیش او سفرها و میوه‌های خنک نهاده باشد چون سیب شکفته و بنفشه و نیلوفر
و غیر آن و جهد باید کرد تا او را بخواب کنند و نگرند اگر [illegible] او قوی باشد افیون بر صدغ و
پیشانی او طلا کنند و اگر هیچگونه ضعیفی باشد افیون تر دادن نشاید بر دار زیرا که افیون [illegible]

ضعیف را بدین حال فرو میرانند لیکن شراب خشخاش باید داد تا اندکی تخم خشخاش یا
تخم کوک اندر کشکاب باید پخت یا ضمادی از کوک بر سرش باید نهاد یا بطولی باید
ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانکه اندرین باب یاد کرده آمد و اندر بطول اندکی
پوست خشخاش باید پخت تا بخواباند و بابونه و نانخواه و بابونه تا مضرت خشخاش باز
دارد و تحلیل کند و هرگاه که بیمار حرکتها مضطرب کند کم از آن و بخور شود اگر خواهند
که او ببندند صواب باشد و هرگاه که بیمار بسبب شوریدگی یا بسبب بیهوشی
یا بسبب آنکه حس او ضعیف شده باشد بول کردن فراموش کند روغن زیت
نیم گرم بر زهار و بیغولهای ران او طلی باید کرد و انگشت بر زهار او نهادن تا هیچ
فرو مالیدن و بیفشاردن تا بول بیرون آید بس اگر بدین طریق بیرون نشود
بطولی سازند از بابونه و اکلیل الملک و بر زهار او می چکانند تا بول بیرون آید و اگر
علت گرانتر باشد و مدت آن دراز گردد و سرسام مانند سبات باشد و او را
آرامش کی فرو [illegible] از حرکت باشد چیزهای سخت سرد از وی دور کنند خاصه
خشخاش و از پس هفت روز اندر بطول بابونه و نمام و اکلیل الملک باید
فزود و بر سر او لعاب تخم کتان و روغن زیت بهم آمیخته بر وی باید نهاد و همه
اندامها او بر روغن نیم گرم چرب باید داشت و بباید دانست که گاه باشد که علت
زایل گردد و تب قوی باشد بس شیر زنان بر سر او همی دوشند و اگر ضعیف باشد شیر
زنان بر وی دوشند و از پس هر دو شیر سر او را بشویند بطول معتدل که اندر
وی بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و غیر آن اندر وی پخته باشند و فایده شستن
این بطول آنست که تا سر خشک نشود و سرسام نبندد و باقی ماده ببین بطول
تحلیل پذیرد و غذای [illegible] این علت آب غوره و طفشیل از ماش مقشر
یا از عدس و ساق چکند و سرکه بشکر شیرین کرده و ماهی تازه خرد خورد با سرکه پخته
این بود و اینجا که ماده بیماری صفرای محض باشد و علامتهای آن ظاهر بکردند که صفرا
او تیز گشته است و عفونت پذیرفته نیست بسکنجبین و تعدیل آن مشغول باید
بیک بود و اگر عفونت ساخت که بامداد در وقت صبح شربتی از شراب غوره
یا سکنجبین یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج یا شراب لیمو یا شراب انار
بدهند و اگر طبع نرم باشد شراب آلو و آب خرمای هند و اندر جلاب
بدهند و از پس دو ساعت شربتی کشکاب بدهند و اگر صفرا سخت تر از این باشد

کز و بدهند یا آب خرنوب بدهند و بدهند و اندر تنور نیم گرم بنهند بر خشتی و بگدازند
تا پخته شود و بردارند و خمیر اندر آید چو کشتی و خمیر ها آن جدا کنند و سوراخ کنند و اینه
پر [illegible] کنند و صفت بریختن کردن آب او را سوراخ کنند بگذارند بیا زنند و شکر سوده
اندر غضارها کنند و او را اندر غضاره نگون بنهند تا آب از وی بچکد و شکر بگدازد
و شراب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق است و وقت نیم روز شربت
آب [illegible] ترش دهند با شکر و اینجا که بغذا حاجت بود مزوره دیگر کنند و او را مزوره
اسفاناخ و مزوره ماش پوست کنده با کوک و اندکی کشنیز و قرون [illegible] نیم به
روغن بادام و آب [illegible] که نجابت سردی باشد و از جمله شربتهای سرد نباید ترسید
و خون کم باید کرد به [illegible] و بباید دانست که فرق میان این علت خونی و صفرایی آنست
که اندر علت صفرا بیشتر تسکین باید کرد و اگر ترش خواهند طفشیل از عدس مقشر
و آب غوره و اندر علت خونی تسکین تخلیه بیشی باید کرد و اندر علت صفرایی تدبیر
آنکه بیمار بخسبیدن باید کرد و شراب خشخاش و مزوره از کوک و [illegible] کوک موافق باشد
و اینجا که بحقنه حاجت آید صفت حقنه نرم باید مزوره چون گل و [illegible]
بنفشه اندر کشکاب و حقنه [illegible] حرارت و تشنگی [illegible] بگیرند کشکاب بیست درم
و لعاب اسبغول ده درم [illegible] ده درم و سپیده دو خایه مرغ با هم
بزنند و بکار دارند صفت حقنه دیگر بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی و کنگر جو
گندم از هر یکی یک مشت [illegible] اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و مقدار هفتاد درم
بگیرند بنج درم شکر سرخ [illegible] درم روغن بنفشه اندر افکنند و بکار دارند و اینجا که
سهل صلاحیت آید سهل از بنفشه و خرمای هندی و شیرخشت سازند و اگر [illegible]
[illegible] باشد از بنفشه و نیلوفر و سپستان و تخم خطمی و [illegible] و شیرخشت سازند
و اگر [illegible] بنفشه روغن گل و گلاب [illegible] بنهند
بنهند [illegible] باشد و [illegible] نطولی از بنفشه و نیلوفر و گل سرخ
و پوست خشخاش و کشک جو و برگ کوک پخته بر سر او همی باید ریخت و هر شب باد
[illegible] روغن بنفشه چرب همی باید کرد
و [illegible] شراب خشخاش [illegible] و
کشک جو و بنفشه اندر آب همی بزنند و پای او اندر آن آب همی نهند و [illegible]
و اگر [illegible] کشتن [illegible] باید داشت [illegible] نکنند و [illegible]

ودیگر غوره و شراب انار و شراب لیمو و رضیع نف و حب الرمان با رب سیب می دهند
و بولتعد او ضماد از غوره و زعفران و روغن گل و آب مورد تر و آب سیب و آب آبی
و آب بید تر می نهند و اگر اسهال پدید آید و ضعف آید اقراص طباشیر با شراب انار و رب
غوره می دهند و سبب جو با سماق و اندکی بلوط تنگ باشند و غذا هم از سبب جو
و سماق و اندک اوس با سماق پخته بغیر بادام شیرین بریان کرده و اگر عرق بسیار کند
و ضعف آید آبی و آب مورد برگیرند و روغن گل با آن بیامیزند و بالای تن همه بمالند
تا هر دو آب بروند و روغن بماند آن روغن اندر ریش و بید کشاده باشد اندام و اگر
گل با روغن بید یا روغن مورد باید غوره بهم ترند و بر تن همی مالند روا باشد
و اگر ماده بیماری سودائی باشد که از صفرا سوخته تولد کرده باشد علامتها
سودا پیدا باشد و خیالهای بیم ناک بینند و اندر خواب بترسند و با تنگی تند
و دل تنگ و سخت مستوحش باشند و دیگر علامتهای قرانیطس با آن سوخته باشد
علاج آن هرگاه که حال این باشد تا نشان نضج پدید آید شربت کشکاب باید
داد و با جلاب بخیسند و بشیب روغن بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای
و ناف و منفعلها لبن و بینی و بشیر زنان بر سر او می باید دوشیدن چنانکه شرح آن
باز کرده ام و دیگر علاجها حرکت باید از علاجها قرانیطس خونی و صفراوی
باب سیوم اندر آشفتگی و تباری بدانکه
علامتها و اسباب آن آما سرخونی را فلغمونی گویند که اندر گوهر دماغ افتد و این
اماس بیشتر و نیشها از خون تباه شده بر تنه تولد کند و تباه باشد که سبب صعب و امام
دردها الیم باز شود و سکته دماغ نیم در کیشیده شود و علامتها این علامتها است
یکی آنست که چشم و روی بیمار سخت سرخ باشد و چشمها او بیرون خاسته و دوم آنکه درد سر
باشد صعب چنانکه گوئی سرا و می شکافند سیوم خفقان بیمار هذیان باشد و بی نظام
و بر خلاف عادت باشد و بیشتر بیشتر افتاده بود و گاه باشد که بسبب مشارکت غشا
گوهر دماغ از آن کزاز تولد کنند و دیگر آنکه بسبب مشارکت با دماغ مشترک گشتنی قی پدید آید
و علاج از این پیدا باید دانستن که علاج این علت چون علاج قرانیطس خونی است لیکن استفراغ
مبالغت اندر وی بیشتر باید کرد خاصه اندر رگ زدن و رگ زیر زبان زدن و در پیشانی
او نیز اگر بتن تمحال زده باشند سود دارد باب سیوم
اندر دیوانگی و آشفتگی و اسباب و علامات آن بدانکه صاحب دیوانگی و آشفتگی
بافراط گویند که با سرسام بود باشد که از صفرا محض سوخته تولد کند و علامتها صبار
از هفت گونه باید جست یکی از نخواب و احوال آن دوم از خشم و احوال آن سیوم از سخنها
بیمار چهارم از حرکات و افعال او پنجم از تب و اعراض آن ششم از نبض و نفس هفتم از دردها
که پدید آید اما از خواب و احوال آن باید جست که خواب کمتر باشد و اگر بخسبد در
خواب مضطرب باشد و خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد و بجهد و اما از خشم و احوال
آن باید جست آنست که چشمهاش اندر آمده باشد و بیخواست او آب از چشم او می رود و اما
از وی باید جست آنست که سخنهای بپریشان گوید و آنچ گوید فراموش کند و هرچه از وی پرسند
و با وی گویند جواب او آن سخن نباشد و بدان نماند و با خر سخن کمتر گوید و گفتن نشیدن
دشخوار شود اما از حرکات و افعال او باید جست آنست که از غشت گوید و گفتن شود
متحرک شود و آشفته باشد و با اخر و بینه تر شود چنانکه چشمها بکرانها کشاید و بر از گاه
از جا سه و گاه از دیوار گیرد و اما از تب و اعراض آن باید جست آنست که تب سخت
بتاپد و قوی باشد و با خر ضعیف و صغیر و صلب باشد و سبب صلبی در تابه خشکی با
بخسنند عظیم و متواتر باشد و با خر تواتر بر جای باشد لیکن عظیمی بسبب ضعف کمتر
شود و اما از دردها باید جست آنست که از سر کردن درد بدید آید چنانکه گوید که
رگهای گردن ... میسود و سبب آن انجیلا بی بخار با شد اما از سرفه و نخاع از
جانب دماغ و علاج اصل اندر این علاج این علت نیکن صفرا کنند و تدبیر تری فرمایند
باید خوره و تبرید ... و پای بیمار ... داشتن تا اضطراب کمتر تولید کرد و اما اندر تسکین صفرا
و تری فرض باید اندر باب ... علاج قرانیطس یاد کرده ام آنست والله اعلم
باب چهارم اندر ورم بلغمی و جوهری که بر گوهر دماغ افتد و فوبا ناریت
و بنابر سبی را لیتوبس گویند و حزم اماس باشد صفراوی و این علت را سه علامت است
یکی آنست که از اندرون سر دردی و شوریدگی قوی باشد دوم آنکه پوست روی زرد
باشد از بهر آنکه حرارت میل باندرون سر دارد و رنگ روی و رنگ چشم زرد باشد
پس بیکبار زردی از آن کم شود و چشمها سرخ کرده لیکن اندر بیشتر حالها میل سرخی
و زردی دارد و سیوم آنکه تب این کمتر از تب فلغمونی باشد از بهر آنکه ماده این
صفرا باشد و اعراض این از اعراض این قوی تر باشد و دهان سخت خشک باشد لیکن
تشنگی کمتر نباشد و ماند فلغمونی باشد از بهر آنکه ماده این صفرا و صفرا تشنگی آرد خلاف
و بیشتر چنان باشد که روز سیوم بکشد پس اگر بکشد خلاص بد پدید آید و علاج این علت

همچون علاج صبارست بعینه و کودکانرا این علت بسیار افتد و علامت این انست
که قحف سر او که جایگاه مغزست چون فرو نشسته شود و چشمها دو دراندرافتند و کوچکتر
شود و بشره او خشک باشد علاج وی انست که سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بکوبند
بزنند و تر کرده بر سر او می نهند و هر ساعتی که گرم شود بر دارند و دیگر بر نهند و آب
برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو تر فشارده و آب کوکب با روغن گل همچنین بر می نهند

باب پنجم اندر لیثرغس و علاجات آن

بدانکه لیثرغس سرسام سرد
گویند و این لفظ یونانیست و ترجمه او بتازی نسیانست یعنی فراموشی کار رها باشد
و اهل یونان این علت را نام ان سرسام کرده اند که نسیان از لوازم این علتست و سبب
این علت بخاری غلیظ باشد که از بلغمی غلیظ عفونت پذیرفته بر خیزد و این علت
بسیار خوردن پیاز و میوهای تر باشد و بسیار خوردن شراب و ناگواریدن طعام بسیار
تولد کند و ماده این علت نه اندر گوهر دماغ باشد و نه اندر غشای دماغ لیکن اندر کنده
کاد ماغ باشد از بهر انکه بلغم غلیظ و بخار او اندر غشای صلب تر اندر نوی باشد و اندر گوهر
دماغ نیز گذر نتواند کردن و خود را جای نتواند کرد از بهر انکه ماده نرم و غلیظ اندر جسم نرم
و لزج گذر نتواند کرد لیکن گاه باشد که اندر مدت دراز علتی دیگر تشویب کرده باشد
یعنی اندر خورده باشد و ان چنان باشد که غشای دماغ اندر گوهر دماغ اندر دو روز
بدین بلغم اغشته شود و ان را اندر خورده علاج آن بدانکه این علت را چهارده علامت
است دوازده خاصه و دو مشترکی عارضی اما از دوازده یکی انست که درد سر آهسته
باشد از بهر انکه ماده نرم است لیکن سرگران تر باشد از بهر انکه ماده بلغم غلیظ است دوم
انکه تب آهسته باشد و هم بدین سبب و باشد که تب همچنان آهسته باشد و گمان برد
که تب نیست لیکن اماس که از خلط عفن تولد کند بی تب نباشد و سبب اماس و تبات
بی تب باشد و گاه باشد که اندر تب اطراف عرق میکند و سیوم انکه خواب و گرانی باشد
و اندر بیداری چشم بر هم نهاده باشد اگر او را دهند چشم بازکند و زود فراکند چهارم فراموش
کاری چنانکه هر چه بگوید نشنود و در حال فراموش کند پنجم کسلانی از خواب و پنجی غیر آن
نابدان حد که گاه باشد که دهان باز کند و باز کرده بماند و ششم نبض متفاوت و بطی
و موجی و نفس بطی و ضعیف و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده هشتم انکه زبان سپید
باشد نهم انکه اب دهان بسیار باشد دهم انکه بسبب اماس عقل او شوریده باشد و
تیز بکند باشد یازدهم انکه بولش چون بول خر باشد دوازدهم انکه خفتن او بر پشت چنان باشد

که بجانب پای فرو گراید این علت را دوازده علامتست و لیثرغس بی این نباشد
و اما دو علامت مشترکی و عارضی یکی انکه گاه باشد که بیمار بسبب مشارکت معده
قی کند بی تکلف و دوم انست که گاه باشد که دست او بلرزد بسبب عصبها با دماغ
و گاه باشد که با دماغ ماده لیثرغس سودایی باشد و علامتش انست که درد سر قوی تر
باشد و بیمار دلتنگ باشد و سخن بهشیار بسیار گوید و نظر او چون نظر متحیری باشد
اگر ماده اندر غشای دماغ باشد سبات قوی تر باشد و حرکت آهسته تر و زبان
اندر هر دو نوع سپید باشد و علاج اولی تر انست که نخست ماده از دماغ باز دارند
بانحلهای چون سرکه و گلاب و روغن گل و خرفه را بدان تر می کنند و بر سر او می نهند
و مدت دو روز می بویند و روز سیوم سر که غسل کنند و اندکی چند بید ستر با
وی بیامیزند و از پس چهار روز حقنه تیز کنند تا ماده را از دماغ فرود آرند و صفت
حقنه بگیرند شحم حنظل و یک جزو و تخم معصفر دو جزو و بزر الانجره یک جزو و همه
اندر یکمن و نیم اب بپزند تا نیمی باز آید و بپالایند و مقدار ده استیر از وی بگیرند و ده
درم شکر اکامه بنطی و پنج درم روغن زیت بر افکنند و بکار برند و اگر بعوض حقنه
شیاف سازند روا باشد و اگر ضرورت شود بحقنه و شیاف میسر نشود ایارج فیقرا
ساده و حب الصبر سود مند بود و اگر با هر درمسنگ ایارج فیقرا قوی تر و نافع تر باشد
و اگر اندرین مسهل بعوض افتیمون هلیله کابلی کنند و دانگی مصطکی زیاده کنند
روا باشد و استفراغ بدین جهها آن وقت شاید کردن که تب سخت گرم نباشد و از
عادت بیمار معلوم باشد که بدین جهها استفراغ افتد و اگر دانند که اندر حال تن
درستی مدت استفراغ کرده نست و بروی آسان بوده است نخست تدبیر قی کردن
مشغول شود بسرعت بدین جهها زنند و تدبیر قی بدین گونه کنند که شبت و ترب
اندر اب بپزند و بپالایند و سکنگبین عسلی با ان اب بیامیزند و اندکی نمک هندی
اندر افکنند و بدهند تا بخورد و بر مرغی جرب کنند و سرش بر عسل و خردل که با ایارج
فیقرا الوده کنند بحلق او فرو کنند تا علت ماده لختی بر اید و از پس انکه معده تهی
و ایارج فیقرا پاک کرده باشند کلنکبین و مصطکی می باید داد و معجونها که رطوبتها کم کند
اندرین وقت سخت نافع بود خاصه معجون بلادر و بپاید و بطبوس و هر چه رطوبت
باد را از بول کم کند هم نافع باشد و جایگاه خواب او را اول بیماری تا با خرخانه روشن باشد
و پیوسته او را وا زمی باید داد و او را بیدار باید داشتن و اگر در خواب سود به الحاح بیدار

کردن و سوی صدغ او کشیدن و می کنند تا بیدار شود و بید و کتان ضماد اندر نهادن و روغن با
و روغن سوسن و ماننده آن و اکر بدبل و خا فرفیرها و نطرهن و تخم انجره و تخم مارزبون بکوبند
و با روغن زنبق و با عنبر افشانیزند و همی ماند سخت نافع بود و غرغره بسکنجبین که اندر وی عنصل
کرده باشند و حاشا و پودنه دشتی و زوفا و صعتر اندران بخته نافع باشد و بوی مشک
و عود و مرزنکوش و ماننده آن نافع بود و ضمادها محلل بر سر نهادن نیک باشد خاصه
ضماد عنصل تر بگیرند عنصل تر و اندرها وی بکوبند و بسرکه حل کنند و بر سر و پیشانی طلا
کنند و اولیتر آن باشد که این ضماد بر پای و ساقها و دستها وی می کنند تا ماده را از بالا فرو
کشانند و تحلیل کنند **صفت** ضمادی دیکر چند بید سنز بگیرند بر که عنصل با شراب
انکوری بسایند و طلی کنند **صفت** دیکر پودنه دشتی و صعتر و زوفای خشک
بگیرند و بستادا است بکوبند و بیزند و بسرکه عنصل تر کنند و عطسه بکنند و بدل
و ماننده آن سود دارد این همه یعنی ضماد و غرغره و عطسه از بهر استفراغ سود دارد
و هر کاه که معده دران شود و مزاج سرد باشد و غشه بدید آید و خواهد که استفراغ کند انجا
دنک جند بید سنز بوزن زردک سقمونیا باید داد و اکر سهلی غیر این حاجت افتد حبی
سازند از ایارج فیقرا و شحم حنظل چنانکه اندر اول این باب یاد کرده آمده است و هم
بدان شرط دهند و هر وقت که سهلی داده باشد هر ساعتی تقاضا بر خاستن کنند و باز
او می آرند و بی فرمان بند تا حاجت برخیزد و تکلف کنند و موی سر باز کردن و ارزن
نمک کرم کرده ماند و خرخزه بر میان سر او نهادن تا دماغ او کرم کنند و تریها بکذارند و بخارها را
تحلیل کنند صواب باشد و سوسه استفراغ می باید کرد بچیزی که رطوبت را در ادرار بول کند
یا بخفته رطوبتها را دفع کردن اما خواب با سعتر و دار چینی و کرویا و سیسبان با عسل و روغن
بادام دهند روا باشد و هر وقت که طعام خورده باشد یک ساعت یا دو ساعت تمام تنک
یا تنهای او بمالند تا بخار طعام و تریان بر دماغ آید

باب سیوم

اندر سبات سهری

و سهری سبات و اسباب و علامات و علاج آن سبات
سهری و سهری سبات دو نوع اند اندر بیمار بهاهر دو مرکب از قرانیطس و لیثرغس و ماده هر دو
مرکب است از صفرا و بلغم انجا که صفرا ظاهر باشد سخن بهشیار تر کوید و غنودن باشد اندر
سهر سبات کویند و سبات بیماری غنودن کویند و سهر بی خوابی چنانکه و مردم بسیار باشد که
اندر تن او خلطی بد باشد لیکن تمام بیدار و نشسته باشد ان خلط از اسدغ باشد و هر کاه که تغیر
و قصد خواب کند و بخسبد حالتی غریبی باشد و برا ... و بهم بر آیند ان اخلاط مشغول

شود لیکن قوت حرارت او بدان کار شود که چون آن خلط را بجنباند و بخارها بر اکراید
وان بخارها از بهر او برابد و زود بیدار شود و هر چند که خواهد که بخسبد خواب نتواند
خفت و غنودن بدان نوع خواب باشد لیکن از غنودن راحت نیابد و در خواب
نشود وان هم از نوع سهر سباتی باشد و این حال خداوند مزاج خشک را بیشتر افتد
انجا که غالب باشد و علامتها البیرغس ظاهرتر باشد و این را سبات سهری کویند
غنودن و خواب قویتر از آن باشد لیکن اکر بیدار کنند و هر کاه که چشم را بکشاید
زود فراز کند و کاه باشد که یک چشم او بر کشیده شود چنانکه چشم تمام فراز کرده
نشود و شکل خفتن همچون شکل لیثرغس باشد و اکر علت قوی باشد شربت را
حلق او اندر بماند و باشد که از بینی بیرون آید و لحوالنا و با حوال الاختناق رحم ماند و
لیکن اندرین علت بیمار تکلیف سخن کفتن و جواب دادن نشاید کردن و این را
علامتی سخت بد باشد و کاه باشد که بول [illegible] یا تکلف [illegible] آید و نفس
تنک شود و اندر اختناق رحم این تکلیف نتواند و فرق دیکر آنست که اندر اختناق
رحم روی و چهره بیمار بر حال خویش باشد و اندر سبات چشم و روی با ورم باشد
و انجا که علامتهای لیثرغس ظاهرتر باشد رنک روی بکبودی کراید همچون شکل [illegible]
و نبض خداوند سبات سست باشد اما سریع و متواتر باشد و سبب بلغم عریض و [illegible]
در نبض سبات و سهری [illegible] باشد [illegible] علاج [illegible]
کردن و فصد [illegible] باید کرد اکر سبب [illegible] طعام باشد و معلوم
کردد که طعامهای غلیظ بسیار خورده است [illegible] باید [illegible]
و سبب امتلا شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نشاید کرد تا مستی زایل کردد این
علاج خمار باید کرد و تند بوی شربت و [illegible] و نطول [illegible] مرکب باید [illegible] اندر علاج
قرانیطس و لیثرغس یاد کرده باشد تصرف [illegible] بر ترتیب باشد چنانکه مصلحت بیند
تصرف می کند و انجا که علامتهای قرانیطس زیادت تر باشد و ظاهر تر خفتها بازکیرد
که مبل [illegible] می دارد و نطول از برک بید و بنفشه و بیخ سوسن [illegible]
الملک و شبث باید ساخت که [illegible] بخواب شوند و انجا که سبب امتلا باشد [illegible]
[illegible] باید باشد انقطام و اخلاط بند [illegible] باید کرد و انجا که سبب طعامها [illegible]
باشد از آن [illegible] باید کرد یا ایارج فیقرا و حب شبیار [illegible] و انجا که سبب [illegible]
یا بخاری باشد علاج آن منع سبب باشد و باقی داشاذه و شراب خشخاش [illegible]

نب از دماغ باز دارد و خواب آورد و پیشانی و صدغ به روغن خشخاش و روغن کوک چرب کنند و نطولها از برگ خرفه بکار دارند و اندر بخورها تخم خشخاش و تخم کوک اندر افکنند و هر چه اندر علاج صداع گرم یاد کرده آمد اینجا سودمند باشد و اندر تجربها که اندرین باب فرموده اند و آزموده است سلیخه یک درم افیون و زعفران هر یکی نیم درم اندر روغن گل حل کنند و اندر ریشا نگاه اندر وقت خواب اطراف به بندند و چراغ بنهند و قومی در گرد او بنشینند و حدیث کنند و پارسی گویند و سمر خوانند و الوان نغمه دارند و بسیار گفتن و شنیدن و آواز تکلیف کردن که آن گوش دارند بس اطراف او بگشایند و چراغ بردارند و سخنها گسسته گسسته و هیچ آواز ندارند بدین تدبیر بخسبند که خواب خوش بیابد ان شاء الله

باب هفتم اندر علاج آنک اندر کاسه سر کودکان آب گرد آید

بسیار باشد که اندر کاسه سر یا بالای غشاء صلب رطوبتی مجتمع آید گرد آید و علامت او آنست که اندر سر گرانی پدید آید و بخشها یاد کرده بماند تا بجای که قرار شوابها کردیم یا بعضی از وی فرو نتواند کرد و بیرون شدن چشم باشد و اعک... و این را علاج نیست و کم باشد که این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این بسیار افتد و کودکان طفل را بسیار افتد و علامت و علامت آنست که آنجایگاه که جمع شود برآمده باشد و اندر زیر دست نرم باشد و هرگاه که بر یک پوست بگردد آنجایگاه برامده باشد و با انگشت باز گوشتن و دوری و سوزش بیرون باشد پیدا باشد دانستن که آماس نیست اما ماده. دیگر علاج وی اگر ماده بسیار بود و هرگاه که انگشت بر نهند فرو نشیند و ماده باشد بیرون باید شود بعلاج آن مشغول نشاید بود و اگر ماده اندک باشد و میان پوست و گوشت باشد علاج وی دست کاربست و شکافتن و با کافور و شراب انگوری و روغن بنفشه جراحت کنند و ببندند و سه روز بگشایند و مرهمها علاج کنند و اگر ماده اندک باشد ضمادها تحلیل کننده بر نهادن کفایت باشد. و اما تشنگی کودکان طفل علاج آنست که دایه کشکاب بخورد و اگر کودک کلانتر باشد کشکاب از پشت جو بریان کرده کنند و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده دهند و بنفشه تا نه بکوبند و بر سر او می نهند و پای او اندر آب سرد دارند و بنفشه و حب ... بر روغن گل هم بزنند و بر سر کودک می نهند و آب کدو و نو کشنیز و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب هر چه حاضر باشد بر سر کودک می نهند سود دارد

جزو سیوم از گفتار اول

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطها فزونی غلیظ باشد اندر گذرها و تجویفها و این جزو چهار باب است

باب اول اندر سدر و دوار

یعنی سرگشتن بدانکه دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان در گرد او می گردد و سر و دماغ او نیز می گردد و بدین سبب نتواند برخاستن و اگر برخیزد بیوفتد و گاه باشد که از ضعیفی دوار چشم را نتواند گشادن و سدر آن را گویند که هرگاه که بر پای خیزد چشم او تاریک باشد و سر او بگردد و بیم آن باشد که بیفتند و سبب کلی هر دو آن حرکت روح است که اندر تجاویف و گذرها دماغها و شریانها سبب آن سببها بجنبد و بگردد و هرگاه که روح باصره اندر مسعی خویش بگردد چنان نماید که جهان در گرد او می گردد از بهر آنکه سبب دیگر آنست که چیزها که برابر چشم باشد از برابری بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را برابر داند و هرگاه که چشم از برابری چیزی بگردد حال همان باشد که چیزی از برابر چشم بگردد از بهر آنکه هر دو حالت بدل محاذات حاصل است

اسباب هر دو نوع علت

و ماده بسیار است که هرگاه که مردم اندر چیزی که سخت نغز می گردد بسیار نگاه کند روح باصره نظاره آن گردانی پذیرد و این هیئت مدتی اندر وی بماند و هرچند که محسوس قوی تر باشد و سبب دوم ضعیفی بیماری است از بهر آنکه بیماری ضعیف بتکلف بسیار حرکت تواند کرد و سبب تکلف روح او را رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار پدید آید و سبب سیوم بخاری باشد که اندر تجاویف دماغ بگردد و این چهار نوع باشد یکی آنکه بخار از اندرون هر دماغ و تجاویف کرده آمده باشد دوم آنکه خلطی بد اندر تجاویف دماغ بگردد سیوم آنکه اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی و یا افزونی دیگر باشد و سبب مشارکت بخار بر دماغ دهد چهارم آنکه بخار رها اندر دل یا از جگر یا از رگها یا از شریانها بجهد تن بدماغ بر آید و روح باصره را بجنبانند و بگردانند و بدان سبب دوار و سدر پدید آید و ماده بخار بلغم بیشتر باشد و آنجا که ماده خون باشد هم بصفرا و بلغم آمیخته باشد و هم بخار سودا بیشتر باشد و اینچ یعنی باشد بصرع ادا کند سبب چهارم آنکه سوء المزاج قوی پدید آید و دوار تولد کند و سبب پنجم سبب بیرونی باشد چون افتادنی و زخمی که بر سر آید

علامتها و علاجها که زخمی و افتادنی باشد

و آنجا که سبب نظاره چیزها کردن باشد از علامت حسی حاجت نباشد اما علاج آنچ زخمی و افتادنی پدید آید بنشستن و در آن مشغول باید بود و اگر ... باشد طبع را نرم باید داشت و خوره اخلاط از دماغ باید داشتن.

واخلاط را بجانب پای باز کشید علاج آن آسودن و ساکن بودن است آنجا که
سبب بخاری باخلاطی باشد که خود اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد و بدوار دایم
باشد اگر معده قوی باشد نه باشد دوار یکسان باشد و بیشتر نبض بید آمدن دوار گرانی
سر و طنین گوش بوده باشد و روشنایی چشم تیره و بعد حاسّتها کند باشد و آرزو طعامها
نیک بیابد واگر ماده بخار خلطی بلغمی بود سر گران باشد و خواب بسیار باشد سرگرانی
باشد و نبض نرم و بطی باشد و ضعیف و همه علامتها بلغم ظاهر باشد علاج آن نخست
دماغ را بحب صبر و حب قوقیا و حب اصطمخیقون پاک باید کرد و معده را بحب
بانقی پاک باید کرد و تدبیر قی بدین گونه باید کرد که ترب بسیار بخورند با سکنجبین
چندانکه سیر شود و شبث بسیار اندر آب بجوشانند و بپالایند و مقدار صد
درم از آن آب با چهل درم انگبین بیامیزند و یک درم نمک اندر آن افکنند و نیم
گرم بخورند و بعد از آن قی کنند دهد با طریقه کوچک و کلنگبین کهن با مصطکی بجوشند
خام کو بخند با هم سرشته کنند و اگر دریا مداد ببینت عدد میوه شفا بخورند سخت
نافع باشد و اگر تشنه شود و ترشی کی صبر کند چندانکه تواند و سکنجبین عسلی ترشی
موافق باشد و غرغره کردن و عطسه آوردن و اخلاط از جانب سر بجانب پای کشیدن
چنانکه در بابهاء گذشته یاد کرده آمد و هیچ طعام نباید خورد الا نخود آب و گوشت
تذرو و کبک و گوشت بره بریان بروغن زیت یا بروغن جوز بریان کرده باید بامداد
جیتی و ایارج بوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن استفراغ کنند واگر ماده بخاری
صفرا باشد اندر پیش چشم بخارها زرد بیند و سر گرم باشد و خواب کم باشد
و هر چند روز بگذرد قوی تر باشد علاج نخست قی باید کرد با آب گرم و سکنجبین
و از پس قی تا دو روز شربت و با آلو و آب ... جیتی و نیلوفر و شراب غوره و شراب
سماق خورند و دماغ را بحب بنفشه پاک کنند و اگر بطبیخ هلیله استفراغ کنند
صواب باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندر ... الجبن موافق باشد و هر بامداد
آب انار ترش شیرین خورند با شراب غوره و ماستاب و طعام او از غوره سازند یا با آب
زرشک یا سماق یا ریواج یا انار ... زردنان او و لحم با آب غوره و آب انار و آب امرود
و آب ریواج و آب سماق سرشته و حجامت بر سر ... و رگ ... زدن موافق
باشد و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد روشنانگاه شبت و گشنیز خشک هر دو بریان
کرده و با شکر سوده بیامیزند و بروغن بنفشه چرب کنند و بخورند واگر ماده خونی

٢٤٤

باشد علامتهای خون ظاهر باشد و علاج آن فصد قیفال و دو رگ پس گوش و حجا
گوش و حجامت بر سر صواب باشد و بعد از فصد بطبیخ هلیله نرم کنند
و نفوذ بخار اندر دماغ باز دارند و آنجا که بخار از معده بدماغ بر آید طعام کم گوارد
و شهوت طعام کمتر باشد و چون معده را خفیف کنند و علامتهاء امتلاء معده
و ضعف آن ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر و باد و آن صداعی
باشد اندر پیش سر و میانگاه سر علاج اول قی باید کرد تا معده پاک شود و از
پس قی ایارج فیقرا بکار دارند و استفراغ بحب قوقیا کنند و اگر قوت ضعیف
باشد تبیع صبر بکار دارند و روغن گل بر پیشانی و موضع صداع طلی میکنند
و چون روزی چند بگذرد و اندکی روغن بابونه یا روغن گل با مغز بکار دارند
و با لختی روغن بابونه شبها بکار دارند و آنجا که سبب نشان گشت رحم باشد و
احتباس طمث با اختناق رحم پیش اندر آرد و اختناق رحم اندر جای خود یاد کرده شود
ان شاء الله عز و جل وآنجا که بخار اندر دماغ یا از جگر یا از سپرز برآید
و گذر آن اندر رگهای و شریانهایی که در پس گوش است باشد و در پس گوش علامتها
وی آن باشد که رگهای گردن برخیزد و بزرگ شود و شریانها ضربان کنند و اند
گردن و عصبهای او دردی باشد و هرگاه که رگهای او بدست گیرند یا چیزی فا بهم
طلا کنند دوار ساکن شود و علاج نخست بباید دانست تا ماده بخار کدام
خلط است تا استفراغ آن خلط مشغول باید بود و اگر از جگر بر آید تفسیر که اندر باب امراض
جگر آمد و اندر دلیلی که اندر حوالی آن باشد بران گواهی دهند و لیکن آن باشد که
نگاه کنند تا آفت اندر کدام جانب است اگر درد جگر باشد اندر جانب محدب
باشد استفراغ باسهال کنند و اگر از دل بر آید استفراغ بادرار سبب و معجونها بکار
دارند و اگر از سپرز بر آید رگ اسلیم باید گشود اندر دست چپ و بر سپرز ضمادها
تحلیل کننده می نهند علی الجمله هر عضوی را که بعلاجها که بدان عضو مخصوص
باشد تدبیر کنند چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و آنجا که سبب سوء المزاج
قوی باشد که ناگاه اتفاق افتد سبب سوء المزاج و علاج آن طلب باید کرد
و قصد آن علاج کردن و مزاج باعتدال باز آوردن و آنجا که سبب گرسنگی و تهی
آن معده باشد با سر اندیشه از برآمدن آفتاب و بیشتر آنکه حرارت گرسنگی بر دماغ
شود چند لقمه نان اندر آب خوره و در آب آبی و در آب سیب و مانند و شراب

لیمو و شراب زرشک و شراب غوره و شراب ریواج همه موافق باشد و این نوع دوار
باز دارد و گاه باشد که اندر بیماری دواری پدید آید و این دوار مقدمهٔ خوابی
باشد که خواهد بود بعلاج آن مشغول نباید بود و دایم خاصه پیران را افتد
سکته باشد بتدبیر ایشان مشغول باید بود چون قی کردن و معده را پاک کردن
با ایارج فیقرا و حب شبیار خوردن و اخلاط را بحاجب پای فرو کشیدن و اگر عضوی
خدر بوده باشد در عقب این دوار پدید آید نشان آن باشد که ماده بدماغ
می براید بیم سکته باشد که از پس دوار صداعی پدید آید و بدان سبب صداع
دوار زایل شود. **باب دوم از جزو سیوم از گفتار**
اول اندر کابوس و علاج آن بدانکه کابوس علتی است که مردم مر بیدار گردند خواب
شخصی گران بر سینهٔ او افتاده است و اندرو او را می فشارد و نفس او تنگ می شود و خواهد
که جنبد و نتواند جنبید و خواهد که آواز دهد نتواند داد و بیم باشد که خفه
شود و هر که این حال بر وی بگذرد در حال بیدار شود و این مقدمهٔ سه علت صعب باشد
یکی صرع دوم سکته سیوم دیوانگی که از مالیخولیا کشد و سبب این علت بخاری غلیظ
باشد که یکبار بدماغ براید و سبب برامدن آن بخار ساکنی مردم باشد از حرکتها
بیداری که بخارها تحلیل نیابد یکبار بدماغ براید و دماغ پر کند و مردم را فرو گیرد
و ماده و این بخار یا بلغم باشد یا سودا یا خون غلیظ سودائی و گاه باشد که سودا
صعب بدماغ رسد خاصه وقت تدبیر خواب و دماغ را کثیف و فراهم فشارد و این
کابوس پدید آید و بخار هر یک اندر خواب برنگ آن ماده نماید چنانکه معلوم است
علاج آن اگر مادهٔ خونی باشد فصد باید کرد پس باستفراغ خلط غلیظ مشغول
باید شد و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس اندرین علت
سود دارد **صفت** حبی که مردم قوی را شاید که بگیرند ایارج فیقرا یک درم و
خربق سیاه دو دانگ سقمونیا و افسنتین دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم کتیرا دانگی حب کنند
باب گرم یک شربت باشد و انجه از نسخه ها صعب افتد روغنها که مرقات بخور و ضمادها
که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **باب سیوم اندر**
صرع و علاج این صرع علتی است که افعال آلتهای حس و حرکت را بی نظام
کند و ناتمام و اندامهای مردم اندر حال الصرع بر هیئت طبیعی راست نتواند ایستاد
و سبب کلی اندرین علت سده باشد ناتمام که اندر منفذها و جوفهای دماغ

افتد و سبب آن سده تشنج کلی پدید آید و اگر سده تمام بودی حس و حرکت
جملگی باطل شدی و اگر سده نبودی افعال آلتهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام
نبودی و تشنج نکردی و سبب کفک که اندر دهان خداوند صرع پدید آید تشنج
است و اضطراب حرکتها و آلتهای دم زدن و سبب کفک که اندر دهان خداوند
صرع پدید آید از دشواری دم زدن باشد و گره خفگی در راه و بباید دانست که
اسباب تشنج سه نوع است یکی امتلا دوم خشکی سیوم بهم باز آمدن و گرد آمدن
و باز نشستن عضوی چیزی ناپسندیده را که بر او رسد از بهر آنکه معلوم است
که تشنج خشک یکبار نیوفتد لیکن اندک اندک پدید آید پس معلوم شد که تشنج
صرع از خشکی نیست و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ بدان سبب تشنج
کند مرگ نزدیکتر از تشنج باشد و از اینجا معلوم شد که تشنج صرع از خشکی نیست
و آنجا که خشکی بدان حد رسد که باشد لاست یا بهم برامدن دماغ است بسبب
گریختن از بخاری یا مادهٔ ناپسندیده که بدو رسد همچنانکه معده طعام
ناپسندیده خواهد که دفع کند خویشتن را بدان سبب فراهم اندر آرد و
تشنج کند دماغ نیز هر گاه که سبب چیزی ناپسندیده که بدو رسد خویشتن
را فراز گیرد بدان سبب اندر عصبها چشم و روی و جز آن حرکتهای مختلف پدید
آید و تشنج کند و گروهی پنداشته اند که هر جا که ماده اندر دماغ حاصل شود صرع
نتواند بود و بوعلی سینا می گوید که اگر ایشان این خواهند که بخار کیفیتی بی ماده باشد
که بدماغ رسد بی ماده این پنداشت وجهی دارد و اگر آن خواهند که مزاجی بی ماده
باشد بی ماده این محالست از بهر آنکه هر مرضی را که سبب سوء المزاج چیزی
نیست که ناگاه یکبار پدید آید و زود یکبار زایل شود سبب آن حاصل
نتمکن نباشد که ناگاه یکبار بدماغ رسد و زود مدد آن گسسته شود و ماده
آن کیفیت از عضوی دیگر بدماغ می رسد و بیشتر از معده براید و از سر دیگر
اندامها نیز باشد تا از انگشتان پای و انگشتان دست و نیز دیده اند خداوند
این علت حکایت و خبر داده اند که اندر ابتدا صرع ایشان گاهی بوده است
که چیزی چون مادهٔ سرد از انگشت پای ایشان حرکت کرده است و ببالا بر
می آید و چون بنزدیک دل می رسد و دماغ صرع پدید می آید و هر گاه که پیش
از آنکه نوبت حرکت آن بوده است ساق ایشان را ببستند نوبت صرع ایشان

سیکتر باشد یا زود تر کند شناسنت وانرا که ماده از دماغ بعضوی براید که آن
عضو را داغ کنند صرع باز نیفتد و یا زبر کنند و بکذارند تا مدتی بیاید تا صرع
او زایل شود و صرعی که سبب آن کرم کدو دانه باشد و علاج آن هم این و هرگاه
که کرم کدو دانه پاک شود صرع زایل شود و بسیار باشد که حیوانی چون کژدم
و زنبور و جز آن زخمی کند بر عضوی و زهر آن اندر عصبهای آن عضو اثر کند و زهر
آن یا بخار آن بر عصب بدماغ رسد و از تفرق دماغ فراهم اوردن او تشنج پدید
اید و صرع کند و گاه باشد که زنان را از وقت حیض بسته شود و آن
ماده اندر رگهای ایشان تباه گردد و بخاران بدماغ براید و همان حال افتد
که یاد کرده امد و این نوع بسبب باز گرفتن حیض باشد اختناق رحم گویند و مردم
که سکبا خورش ایشان بغایت بوده اند و منی اندر موضع خویش گرداید و تباه شود
و بخاران بدل و دماغ براید همان حال افتد و بسیار باشد که زنان اندر روزگار
حمل صرع افتد و چون فارغ گردند زایل شود و گاه باشد که سببی از سببهای
و خلطی را که بجنبانند موضع کند یا سبب حادثی که بجوشند و قوة حس و حرکت
از این جمله کند و گاه باشد که این زحمت از بادی غلیظ باشد و راه قوتها بسبب
زحمت او بسته شود یا این قوتها بآلتهای خویش برسد و گاه باشد که این زحمت
از بادی غلیظ باشد که اندر منفذها باشد از اینجا معلوم گردد که صرع علة دماغی
است اگر چه از رکت عضوی دیگر افتد و بسیار عضوی دیگر باشد باختیار و کیفیت
بد از ان عضو بدماغ رسد صرع از ان تولد کند هم چنین که اندر صرع بحر و پستی
دماغ مخصوص است بسبب همسایگی و شراکت مضرة بدیگر اجزا باز دهد و بدین
سبب است که همه افعال قوتها بدنی و نفسانی مضطرب گردد و دلیل بر انکه آمد
صرع بحر و پستی دماغ مخصوص است که نخست حرکت مضرت اندر حرکت عضلهای
روی و اندر سمع و بصر پدید اید پس بدیگر اجزا که برسد و اگر بدیگر اجزا نرسیدی
افعال قوة تمیز و حفظ آن و جز آن باطل نشدی و دم زدن از حال طبیعی بگشتی
و بقراط میگوید که بشتری گوسفندان را که صرع افتد اگر دماغ ایشان را نگاه
کنند رطوبتی باشد اندر وی تباه شده و گنده شده که چون معلوم شد
که صرع را تشنجی است که نخست اندر دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد و بدان
ماند که تشنجی که اندر عضوی دیگر افتد صرع ان عضو است و هم چنین بدان ماند که

حرکت صرع عطسه صرعی کوچک است و عطسه صرع بزرگ است که دفع عطسه
سوی بینی باشد از بهر آنکه قوت قوی باشد و دماغ ضعیف و اندک و دفع صرع بدان
جانب تواند بود که دفع اشامتی پذیرد و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوة بهمه
جانبها باز دهد و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از ان سقوط اید و تشنجی
محسوس نباشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و سخت بد نباشد و اگر ماده
غلیظ یا بسیاری بودی سده افتادی و تشنج کردی و اگر سخت بد بودی دماغ غ
را کیفیت آن کیر حبس و خو تشنج را فراهم اوردی و تشنج محسوس گشتی و
صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد چنین باید کرد تا رطوبت ایشان کمتر گردد تا اوان
انکه بالغ شوند تا بوقت بلوغ از بسیاری رطوبت زایل شود و بسیار باشد که نزدیک
روزگار بلوغ و بعد از بلوغ صرع افتد لیکن آن بسبب قوة حرارت غریزی باشد که
تند بود و علاج صواب بیشتر از مشغول شود و زایل شود خاصه اگر مزاج بد باشد
و اگر علاج صواب کنند و تمکن کرده که نوبتها سبک تر و دیر تر شود بباید دانست
که نوبتها از ضعیف تر باشد بکشد و اول انگاه باشد که دماغ ضعیف تر بود باشد
و ماده صرع و بخارها و کیفیتها بد او زود قبول کند و چون دفع نتواند کرد و هرگاه که
تمام دفع نتواند کرد اگر چه صرع گشاده شود که شخص را حس دماغ قوی و متین باشد
و کیفیتها بد زود بدو رسد و انرا بنکال اندر یابد و از ان سخت رنجور شود و بدان
سبب حرکت دفع کردن کوشد و تشنج را فراهم اوردن و از ان حرکت صرع و تشنج پدید
اید **صرع دماغی** از دو نوع باشد و بسیار باشد که مصروع را مدتی دراز
تب ابنجاصیه تب ربع و سبب درازی مدت و حرارت تب ماده صرع پخته شود
و تحلیل کند و از صرع خلاص یابد و گاه باشد که ابتدا اغاز سرما سخت پدید اید
و مردم با لرز اند لرزانیدن که نشازی اثر انافض گویند پس گرم شود و عرق
بسیار کند ماده صرع بدان لرزه از جای کنده شود و بحرارت تب پخته و گداخته
شود و بعرق تحلیل پذیرد و علة صرع سبکتر شود تا زایل گردد باذن الله عز و جل و هم چنانکه
شخصی از سکته خلاص یابد و هم گویند که هر گاه که مصروع را بر سر و پیشانی برص
پدید اید نشان تحلیل ماده صرع باشد بدان خلاص یابد و علامتهای مشترک که اندر همه
انواع لازم باشد تراست یکی انکه بدان مصروع زود زود باشد و رگها و زیرها ن

سبز شود مر آنکه هر وقت که دل تنگ شود و اندک مایه خشمی بدو بیاید و سر او گران شود سبب
آنکه هرگاه که نوبت صرع نزدیک آید زمان گرانی شود چنانکه مردم خواب‌ناک شود و بدین سبب بسیار
شنید چشم فراموشکاری چشم بد دلی و ترسیدن از چیزها هر اولی هفتم اندیشها
بد مجوی خداوند او غالبا هستند شکم‌جی و بی‌صبری ایشان از کار تحقیر خشم کرد و خشم
آمدن از چیزها که نباید و مردم را از آن خشم آید و علامت صرع دماغی آنست که صرع
گران باشد و حاستها کند و بیهوش و اندر حال هشیاری تن درستی تمام غفلت باشد و
دوار و سدر لازم باشد و اگر چه معده خالی و سبک باشد و طبع اجابت بر عادت کند
و این علامتها هیچ کمتر نشود و علامتها مشترک همه بر جای باشد و ماده صرع صرع بیشتر
بلغمی باشد غلیظ و با صفرا و سودا باشد و نادر باشد که از خون ساذج صرع تولد لیکن
از خون بپختن سودائی و بلغمی بسیار تولد کند و علامت هر ماده و علامت هر ترکیب هر یک
با دیگر یادها کرده شد معلوم کرده است و علاج خاص او آنست که نگاه کنند اگر علامتها
خون بیند رگ صافن بگشایند یا بر ساق حجامت کنند و تن را مطبوخ هلیله پاک کنند
و آن شربتی و لبلاب باز دارند و طعام از سماق و انار دانه و زرشک و غوره فرمایند و گوشت
دراج و تیهو و تذرو و ماهی و اندر زبان او کشنیز خشک باید کردن و اگر اندر
طعامها بخشکی کشنیز بکنند صواب باشد و شراب را از بان دانند خاصه بعد آنکه از
گرمابه با فراط بیرون شود و اگر علامتها خونی نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون
باید کرد و اگر شب منقا دو دانگ با ایارج فیقرا بخورند صواب باشد و هر سه شب یکدرم
خوردن آیم خوردن صواب باشد و حب غاریقون یکدرم و شحم حنظل دو دانگ و خربق
سیاه دانگی و نیم و منقل دانگی و نیم ایارج نعمیر و ایارج جالینوس نافع باشد و اسطوخودوس
بدانکه ... بطوس برشته ... و اگر یک ... افتیمون و دو دانگ با یک بیاد در ...
... صواب باشد و صرعی که از معده باشد ... که نزدیک تر صرع
... و ... سرا ... کنند خاصه اگر طعام
خوردن از وقت عادت بازتر افتد و اندر حال صرع دست و پای و همه اندامها او
... آید و ... که ... شود و اگر
در حال صرع دست و پای و همه اندامهای او ... آید و اگر در حال صرع قی کنند و خلط
بسیار بر آید و نوبت صرع او سبک‌تر شود و ... بهوش باز آید و هر چند که معده و برا

بر تر و آلوده تر باشد صرع او قوی‌تر و نوبت آن دراز تر باشد و هر چند که معده پاکیزه‌تر و
سبک‌تر باشد صرع او سهل‌تر باشد و نوبت او کوتاه‌تر و تا گرسنه نشود طعام و نقل و فرا فز
و آروغ ناخوش و ضعف معده بر آن گواهی دهد و گاهی باشد که سبب معده بی
انباشتگی اخلاط باشد بسیاری علامت وی آنست که وقت سبکی و تهی معده افتد
از بهر آنکه خلط و ماده و فم معده خالی باشد و او را بلرزاند و اندر وی اثر کند و اگر
طعامی موافق خورند و مقدار معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه و صفرایی
باشد از تشنگی و حرارت و سوزش فم معده رنج باشد و اگر سودایی باشد شهوت
طعام قوی‌تر باشد و تفکر و وسواس بیشتر و آروغ ترش‌تر باشد و هرگاه که خداوند
صرع معدی طعام بیش از مقدار معتدل بخورد میان کتف او درد خیزد و تا آنچه خورده
باشد هضم نشود درد زایل نشود و اگر بس از آنکه هضم شده باشد با اگر چیزی ناده
خورده باشد و انجا ... درد ... باشد سبب آن خشکی طبع باشد و هرگاه که طبع
نرم شود درد زایل شود و علامتها صرع بر ... نزدیک باشد و علاج خاص او آنست
که بیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال صرع مرغی دلجوب کند به روغن سوسن و جلوقی و
... بحلق مصروع فرو کنند و بجنبانند تا قی کند و معده با ایارج فیقرا و شراب افسنتین
پاک کنند و به گلشکر و مصطکی و گوارشها معتدل و شراب ... و مانند آن قوت می
دهند و آنچه ... طعام گاه ... و غذاها ... بدهند
و ضمادها قوت فزاینده بر معده او بنهند و صفت ضمادها بگیرند سنبل خوشبوی
و گل سرخ و مصطکی ... کنند و ... و شراب انگوری با آب سیب و آبی سرشته
و گرم کرده بر معده نهند و اگر که سبب صرع بخاری باشد که از تمام تن برآید و ...
رومی و ... پوست ... و ... و فربهی و ... و به ...
... و حالها ... گواهی دهد علاج خاصه او آنست که
نگاه کنند تا ماده آن علت چیست و تن را از آن ماده پاک کنند و معده را و دماغ
را قوت دهند و بخارها اندر دماغ باز دارند اگر ماده خونی باشد ...
قیفال بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند خاصه اندر فصل بهار و ...
روز یک ... زدن و ... حجامت کردن و ماده را از دماغ باز گردانیدن ...
که اندر دماغ ضعفی نباشد و مزاج دماغ از آن باز دارند و سبب بیرون کردن

خون سردی و فرونی تولد کند و اینجا که فصد واجب بود فصد کرده آید پس از فصد
هفته اسهال فرمایند به دهند به حب ایارج و اسهال کنند و اندر آنها افتیمون و شحم حنظل و
حجر ارمنی بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آن رگ صافن بزنند یا بر ساق حجامت
کنند و حجامت بر سر و میان دو کتف سود دارد و نگاه کنند اگر هنوز اندر علامتها
بسیاری ماده بود از پس آن استفراغ می کنند تا تن پاک شود بعد از آن تدبیر غرغره
و عطسه آوردن کنند و اگر سبل با شبت و مرزنگوش بکار دارند و در بینی اندر چکانند
صواب باشد و تدبیر مسهل و تدبیر غذا اندر اول این باب یاد کرده شد و اگر ماده بلغمی
باشد بیش از دو نوبت قی فرمایند و اندر حال صرع بوییدنیها آنست که اندر این انواع
صرع سود داشته است و حالی از آن رها یابد که صرع دماغی که از بینی دمیدن ریاح
دارند و استفراغ حب اصطمخیقون و حب ایارج کنند **صفت** حب ایارج
بگیرند ایارج فیقرا درم شحم حنظل دو دانگ افتیمون نیم درم قنطوریون باریک دو دانگ
ملح نفطی دانگی مقل دو دانگ حب در هفته یکبار دهند و اندر مسهلات دیگر ترنجبین و غاریقون
و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج فیقرا و ایارج روفس اندرین علت سخت نافع است
و ابن سرابیون می گوید که دو دانگ شحم حنظل با یک شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند
نافع بود و معجون عاقرقرحا بکوبند نرم و با سکنجبین مصفی بسرشند و نگاه دارند و اکثر دو دانگ
عاقرقرحا باید و اگر درمی بامداد و شبانگاه نیم درم ایارج فیقرا دهند نافع بود لیکن این شربتها
که مزاج را بدل کند و بکرد اندرین تدبیر باید داد مثلا مثرودیطوس یا تریاق نیم دانگ دهند
و باز دو دانگ و باز نیم مثقال و شربت تمام از وی نیم مثقال است و دیگر معجونها باید بر این نوال
دهند و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران سنگین تیار ندارند و اگر خلط سوداوی
باشد به علاج مالیخولیا نزدیک باشد و حب ایارج اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده
آمده اندرین باب موافق است و اگر نیم درم بنادر بطوریون نیم درم افتیمون و دو دانگ
شحم حنظل بسرشند و بدهند نافع باشد نافع گوید که مزاج را معجون بنجاح بدل
کنند و بهتر از معجون آن باشد که بنجاح تریاق تمام است و هر روز این دو دانگ
حاضر باشد یک مثقال بدهند و تریاق اربعه بنجاه بهر تبدیل مزاج موافق باشد خاصه
اندر تدبیر ماده و بستان نیز نبید یک نوبت بدهند یک مثقال با سکنجبین عنصلی یا
مطبوخ افتیمون و اگر ماده علت صفراوی باشد هرچه اندر علت مالیخولیا گفته شد

و علاج سرسام گرم و علامت دیوانگی یاد کرده آمده است موافق باشد و طبیبان را
حکم مشاهده باید اندر این علت تصرف می باید کرد و نوعی صرع است که ام الصبیان
گویند و بعضی طبیبان گفته اند که ام الصبیان صرع صفراوی است و بدین سبب علاج
آن سردی و تری فرموده اند و ابن و شیر زنان بر سر دوشیدن سود دارد و اگر صرع
طفل باشد علاج دایه باید کرد تا شیر او خنک شود و تابستان اندر خانه خنک شود یا
اندر خانه معتدل و باید دانست که نوع صرعی که اطفال ام الصبیان گویند و اعتماد
بر علاجها ماده باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و او را از جماع پرهیز
باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را با او کودک را نگاه باید داشت تا ناگاه آواز
بلند و آواز طبل نشنود چنانکه بترسد و از سرما سخت و ناگواریدن طعام نگاه باید
داشت و سداب بو یابیدن او را سود دارد و اگر که صرع بخاری باشد که از جگر برآید علامت
احوال جگر طلب باید کرد و اگر علامت گرمی جگر ظاهر باشد بسکنجبین تدبیر حرارت
و گشادن سده مشغول باید بود و استفراغ بماء الجبن باید کرد یا با آب لبلاب یا ماء آب
کشنیز یا با فلوس خیار چنبر و بجای هندبا و شیر خشت و یک با سکنجبین کشوذن و اگر علامتها
بلغم و سردی جگر ظاهر باشد سده بماء الاصول باید گشود و مزاج را بدل باید کرد چنانکه
اندر باب گذشته یاد کرده شد و اگر که سبب صرع بخاری باشد که از سپرز برآید علامتها
آن از باب علاج سپرز طلب باید کرد و اگر که سبب صرع بخاری باشد که از رحم برآید از
احتباس طمث و احتباس منی بران گواهی دهد و اندرینها دو بعولها دانی ورد کرده
دردی و گرانی بر آن گواهی دهد و علاج خاصه او آنست که تدبیر کشادن حیض کنند
چنانکه اندر علاج احتباس طمث یاد کرده آمد و اگر که سبب صرع بخاری باشد که از
اندامی دورتر چون انگشت دست و انگشت پای برآید علامت وی آنست که خداوند علت
با خبر باشد که چیزی همچون بادی سرد از آن موضع که حرکت می کند و بالا می آید و علاج
خاصه وی آنست که پیش از وقت نوبت بر زبر از آن موضع عصابه سخت ببندند تا
وقت نوبت بگذرد و صرع را سبکتر افتد تا نوبتها اندک گردد و چون وقت نوبت اندر گذرد
با پای یا دست که بخار از دست و پای برانگیزد اندر آب گرم نهند پس عصابه بگشایند
و آن موضع را ریش کنند و تنبیه بر نهند و پیوسته موضع جراحت را تازه دارند تا
خلط از وی بپالاید **صفت** دارویی که ریش کند بگیرند فلفل و خردل و فرفیون
هر سه را بکوبند و بعسل بلاذر بسرشند و بر آن موضع نهند و ببندند و اگر خواهند که

روغن نیلوفر کنند بگیرند و دیابیج و کسکحه و انهار مکی باز افکنند و هر سه را بعسل بپالایند در
سر نهند و بر نهند و به بندند و اگر که سبب صرع تیزی خون دماغ باشد علاج خاصه
او شراب خشخاش و طعامها بریخ دهند چون کدو و باجه و گوشت بره و گوشت گوساله
و ماهی تازه و اندر طعام تخم کوک و تخم خشخاش درافکنند   و بباید دانست که تا اینجا یاد
کرده آمده است از علاج خاصه هر نوعی تدبیرهای دیگر است که اندر همه انواع زیان
دارد و از آن پرهیز باید کرد و کدام آنچ بدان حاجت بود دو نوع است یکی آنکه تدبیرها که
اندر حال صرع باید کرد و دوم تدبیرهاست که علاج اوست اما آنچ اندر حال صرع همی
باید کرد آنست که مصروع را که زبان همی خاید هرگاه که صرع بدید آید گوهه همی دوخته
باشند از کرباس و پنبه در آن نهاده باشند در حال آن گوهه در دهان او نهند تا از
خاییدن زبان ایمن گردد و زبان او بسلامت باشد و دهان گشاده ماند دوم آنکه
انگشتان و پایهای او تنگ ببندند و سکنجبین عسلی بر سرشند و در حلق او فرو چکانند سیوم آنکه
چیزها که اشتها دهد در اندرون بینی او بمالند چون کندش و خربق سپید و تخم حنظل و حضض و
قثاء الحمار و بلبل و شونیز و مو و فرفیون و جندبیدستر آنچ حاضر بود این داروها بیامیزند
و نگاه دارند و عود و اینها در پیش بینی او دود کنند و اگر بسایند و در بینی او دمند سخت
دارند و اشنان چیزیست که نفشنا   بگیرند و اندر او سرکه انگوری بسرشند و خمیر کنند
و تمامه سازند و در حال صرع و بیرون صرع می بویانند و شلیثا با سه رنگوش
حل کنند و اندر بینی چکانند   اسکندر می گوید که اندر حال صرع اندامهای مصروع
بباید بست و بر آن شکل که است و حتی کرم بر سر او نهادن چون اندر آن کرم فیکر تا
نغذ بهوش باز نیاید امید وار باشد و علاج بدی نبود و اگر مشکل باشد و آنچ بیرون
صرع باشد باید از تدبیرها کلی او را ریاضت است که بیش از طعامها ریاضت کنند
بر خوی و سر آنکه ماده شود از ریاضت باز ایستند و هر گاه که استفراغ کرده شد و اخلاط
از تن پاک شود اگر بعد از طعام اندک ریاضتی کنند چندانکه ماده شود صواب باشد
و مصروع را ریاضتها اندامها فرو سو تر صواب تر باشد و اندر حال ریاضت سر او ساکن
باید داشت و هیچ حال سر او را نباید جنبانید و او بخسپد دانستی تشاید و مالیدن
از سینه و پشت بجانب قدم فرو آمدن سود دارد و تن بجانب بالا مالیدن تا اندامها
افسرده شود و بعد از مالش کاج برهند تا باقی خلط بپذیرد و از سر آنکه استفراغ نها کرده
و باقی ماده تنها بجانب پای فرو کشیده باشد اگر سر شانه کنند و کم کنند روا باشد

و اگر خواهند که دیگرما به شود هم روا باشد و عزم کردن اندر دیگرما به با کامیها
و ایارج فیقرا و سعترهما اندران بی استفراغ و پس آنکه باقی ماده تنها بجانب پای کشیده
شود سخت نافع باشد و هر بامداد شربتها که رطوبت را لطیف کند و پاک کند معده
را بدهند چون سکنجبین عنصلی و شراب افسنتین که اندر وی سعتر و نعنا و تخم
بادیان و انیسون پخته باشد و معجون غافیقرجا که بیشتر یاد کرده آمده است و گلشکر
و مصطکی و گوارش عود و معجون نجاح آنچ حاضر باشد می دهند و اگر فصل زمستان
باشد اندر آب سرد   صفت   سکنجبین عنصلی پیاز عنصل که طبیبان
اسقیل گویند بگیرند و پاره کنند و در سرکه و آب بجوشانند تا نیک پخته شود بعد از آن   ن
بمالند و بفشارند و آن سرکه سکنجبین سازند که عنصل اندر وی پخته شود روا
باشد   صفت   معجونی که خداوند صرع بلغمی را و ریحی و سوداوی را سود دارد سیسا   لوس
سه مثقال و حب الغار بیست مثقال و زراوند مدحرج دو مثقال و اصل فاو
نیا دو مثقال جندبیدستر و اسقیل مشوی از هر یکی یک مثقال با انگبین بسرشند
چنانکه رسم است و هر بامداد یک درم یا دو درم با سکنجبین عنصلی بخورند و از
هوای تر و جنوبی بهوای خشک و شمالی رفتن صواب باشد و اگر اندامی تشنج و پیچیده
بماند روغن بان با آب نیم گرم ساخته هر روز آن اندام را بدان بمالند و طلسنت کنند و عود
فاوانیا بر بازو بستن سود دارد و طبیبان این معنی را آزموده اند و منفعت او یافته اند
و این عود فاوانیا نیز یکی است با عود الصلیب و ابو علی سینا گوید که تمام است این خاصیت
اندرین عود رومی ظاهر تر می شود   صفت   تریاق اربعه که مزاج را بدل کند
بگیرند زراوند طویل و جنطیانا و حب الغار از هر یکی راستاراست و بکوبند و بیزند
و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال   صفت   تریاق ثمانیه زراوند طویل
و ریوند چینی و پوست بیخ کبر و حب الغار و مر و جنطیانا و قسط و مر و فاوانیا از هر یکی راستا   داست
راست بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال   صفت   اسطوخودوس
و حب فوفیا و خفنه بن که اندرین علت بکار دارند اندر باب تخم آن جز و دوم از بن کتاب
اندر علاج بسیاری خواب ناطبیعی یاد کرده آمده است و آنچ اندر همه انواع صرع زیان
دارد آنست که اکنون یاد کرده آید نگاه کردن اندر چیزی متحرک و گردان و فرو نگریستن
از جایی بلند و آب نگریستن و دیگر باز دها مقام کردن و در بیرهای سرد و کهای گرم و جماع
بسیار و ماندن [illegible] بسیار و شراب کهن و شراب نو و بسیار [illegible] سخت شیرین و طعامها

سخت جرب و آوازهای قوی چون آواز بوق و رعد و نکاه کردن اندر آفتاب و اندر برف
زیان دارد و غسل کردن باب کرم دماغ را سست کند و مادتها جنبانند و آب سرد
اخلاط را بفشارد و طعامها سنکین و کوشت جانوران بزرک و شلغم و کرنب و کزر
و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله ترها زیان دارد جز پودنه و اکر شبث و سداب
و اندکی کشنیز اندر طعامها او بیند سود دارد و کرفس را خاصیتی است که صرع را از
جای بجنباند و اکر چغندر بپزند و بکامه و روغن زیت چون اچاری سازند و پس از
طعام بخورند طبع را نرم کند بدین سبب سود دارد و اکر کشنیز خورد زیان ندارد
و همه میوها تر و شیر جانوران و هر چه از شیر سازند زیان دارد و همه چیزهای تیز بخار ناک
چون فلفل و خردل زیان دارد و اخلاط را بدماغ بر آید و دارچینی و انیسون و کرفس را
سود دارد و اخلاط را از دماغ فرو آورد و اندرکها بادرا بول بیرون آید و بوی کل کرد و بوی
رومی سوختن و بوی قیر و قطران و مرو کند بزیان دارد و نختین بو و زیند باشد خاصه
اکر بسیار حشید و برا مند احتیاج و بخوابی با فراط زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف
شود و تحلیل دماغ را انجارها تر کند و اکر بادرد روی در پیش مصروع دود کنند صرع را
بجنباند مرو و صبر و سوی ترنمین خاصیت دارد و جکر بز کشتن زیان دارد و صرع
آرد و اکر کوشت بز بسیار خورند بیم باشد که صرع تولد کند و اکر ناکاه چیزی شود که
از آن سخت غمکین شوند یا بترسند یا خشمناک شود در صرع افتند و اکر مصروع پوست
بچوشیده اندر کشند و در آب شود صرع بجنباند والله اعلم باب

چهارم اندر سکته

بدانکه سکته علتی است که ناکاه افتد و یکبار قوة حس و حرکت
که از دماغ باندامها میرسد بسته شود و همه اندامها بی کار بماند و حاسها همکی باطل
کردد و از حرکتها جز دم زدن هیچ حرکت دیکر نماند و سکوت یعنی خدا وند این علت
ببیند با ناافتاده باشد و روی از بی روامده باشد و بر نکل تیرکی و سیاهی کراید
و کاه باشد که بسرخی کراید و عجب است که با آنکه اندر سکته همه اندامها بی کار بماند
و هیچ عضله حرکت نکند و عضلها سینه اندر دم زدن متحرک باشد هم چنانکه از
پس رنج و ریاضت جنبان و سبب آن کی عضله سینه اندر دم زدن متحرک شود
و سبب این عضله اندر سکته و اندر مانند کی دشخواری دم زدن باشد در طبیعت
و مجاهدت و قوة بالغ تواند بود جای اند و سبب کلی اندرین علت است که
یکبار اندر دماغ سده افتد تمام و این چنان باشد که منفذها که قوة حس و حرکت

بدان منفذها اندر دماغ باندامها میرسد و یکبار بسته شود و سبب آن سده دو
نوع است یکی آنکه امتلاء تجویفها و منفذها او از خلطی غلیظ سرد تر شود دوم آنکه
قرار کرفتن منفذها او از خلطی غلیظ سرد تر شود دوم آنکه قرار کرفتن منفذها
و تجویفها دماغ هرکاه که از این دو نوع یکی حاصل شود سده تولد و مردم اندر سکته
افتند و صعبی و سهلی سکته بحسب و اندازه سده باشد و مثال این سده همچون
این است که در پیش آفتاب با ببندند و سایه بر زمین افکند و تا بش آفتاب و منفعت
او را از زمین باز دارند هم برین سان سده که اندر منفذها دماغ افتد راه فرو آمدن
قوتها دماغ باندامها ببندد و منفعت حس و حرکت از اندامها باز دارد اما سبب سده
امتلائی دو نوع است یکی اماس دماغ و غدد او و سبب بسیاری ماده و تمدد
بنا رسی طرح خند کی کویند و نوع دوم آنست که ماده بسیار غلیظ اندر تجویفها و
منفذهای دماغ افتد و اکر اماس نکند راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد
و خداوند سکته بدان ماند که مرده است و پلک چشم و باز کرداند و اکر مرده بود
حدقه او نابینا باشد و سکته حد فرینه بود و علاج آنجا که سکته را سبب
غلبه خون باشد نخست نکاه باید داشت اکر چنانچه بدانند که امید واری هست
در حال فصد قیفال باید کشود و بعد از آن از ساق پای حجامت کنند و از مفاصل
خون بسیار بیرون کنند و اکر طبیب صواب بیند رکها کردن که بتازی الوداجان
کویند بباید کشاد و بعد از آن از هر دو ساق پای حجامت کردن و بعد از آنکه فصد
و حجامت کرده باشند بازوها او بندند و رانها تا بقدم و اطراف او بمالند
صواب باشد و سرکه و روغن کل بر سر او می نهند پس تدبیر حقنه معتدل کنند تا
باقی ماده را از دماغ بیرون کنند سکته کشاده شود تدبیر لطیف حشمی
باشد و بر جلاب و کشکاب تنک اقتصار کنند و تدبیر بکوشت طیهوج و دراج
و تذرو و مرغ خانکی رسانند وانجا که سبب بلغم بود و خون باوی آمیخته
باشد علامتهای هر دو پیدا باشد نخست فصد باید کرد پس تدبیر رنج خشک
قوی و شیاف مشغول شدن و اندر شیاف جاوشیر و سکبینج و منقل و
اشق بحلوق او فرو کنند تا باشد که بقی افتند و زهره کاو و شحم حنظل با آن
درهم بحلوق او فرو بندند و پر مرغ بروغن چرب کرده یا با یارج فیقرا الوده بحلق
او فرو کنند تا بقی افتد و رطوبتی که باشد بر آید وانجا که سبب بلغمی غلیظ

باشد از رنج سرد امید کمتر باشد پس اگر طبیب امید می‌بیند تدبیر استفراغ و گشادن
سده و گرم کردن ماده اندر دماغ مشغول شود بر این ترتیب که نخست استفراغ کند
بحقنه تیز و اگر داند که طعامی غلیظ خورده است یا بسیار خورده است جهد
کند تا دهان او بگشاید و بر پر مرغ چرب کنند و یا بیخ فیقرا الوده کنند و بحلق
او فرو کنند تا بقی افتد و اگر قی نیفتد قوم که بدو بسته شود و نوعی که کنند سود
باشد و دماغ را گرم کنند و روغنی که بر پر مرغ بدان چرب کنند روغن سوسن باید
که باشد که نافع تر است پس همه مهرهای گردن و مهرهای پشت او بروغن گرم کرده
بمالند چون فرفیون و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن بر او را گرم کنند
بحبهایی که یاد کرده شد پس سعوطی لطیف کنند و گشاینده اندر بینی او چکانند

سعوط چیزی را گویند که اندر بینی چکانند و اگر تریاق فاروق حاضر نباشد
معجون سجزینیا و انقردیا و ثلثینا دوا باشد و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ
یا مثرودیطوس اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر سکبینج یا حلتیت
یا جند بیدستر هر کدام که حاضر باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کنند و
بحلق او فرو ریزند موافق باشد و اگر ممکن گردد که مسهلی توان داد و صبر مسهل نافع تر
از حب فرفیون و ایارج استفراغ اندر آب گرم نشانند و گرمابه خشک نافع بود

صفت حقنه بگیرند شحم حنظل و قنطوریون باریک و نانخواه و شبت
و سداب و غلیه و انگدان از هر یکی یک مثقال سکبینج دو درم تورید هفت درم
روغن بادام تلخ یک و قند انگبین ده درم زهره گاو دو درم دارو‌ها در
یکمن آب بپزند تا بمقدار ده استار باز آید و روغن و انگبین و سکبینج و زهره گاو
ترکیب کنند چنانکه رسم است

صفت حقنه دیگر بگیرند شحم حنظل
و بخور مریم و قنطوریون باریک و عرطنیثا و چربق سفید از هر یکی یک مثقال اندر
یکمن و نیم آب بپزند تا بمقدار نیم باز آید و بپالایند و ده استار روغن بستانند
و حقنه کنند و اگر حقنه زود بیرون آید و رطوبتی نیاید دیگر باره حقنه کنند
تا رطوبت بسیار فرود آید

صفت روغن فرفیون که اندر مهرها
پشت مالند و مهرها گرم کند بگیرند سداب و بکوبند و بفشارند و آب او بستانند
یکمن و روغن سوسن ده استار با آن آب بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند پس قسط و عاقرقرحا و جندبیدستر از هر یکی سه درم جاوشیر

و بادزرد

و بادزرد و فرفیون از هر یکی یک مثقال همه را نیک بسایند و در روغن هنوز گرم باشد
این همه داروها سوده اندر روغن افکنند و بمالند و اگر روغن بلسان حاضر باشد سه درم
روغن بلسان با وی بیامیزند و اگر حاضر نباشد روغن ترب اگرچه ضعیف باشد
بدل کنند و گرم کنند و بکار می‌دارند

صفت روغن قسط بگیرند بهار و اذخر
و دارچینی و وج از هر یکی ده درم قسط بیست درم سنبل ده درم همه را اندر یکمن و نیم
آب بپزند تا آب سه یک شود پس بپالایند و در روغن زیت ده استار بر افکنند
و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و سه درم جند بیدستر و یک مثقال فرفیون را
سوده اندر افکنند و بکار دارند

صفت روغن اسقیل بگیرند اسقیل
تر چهار رطل و روغن زیت یکمن اندر آن روغن بپزند چنانکه اندر وی تا گداخته شود
و اگر کسی خواهد که عاقرقرحا و جند بیدستر و خردل و قسط و فرفیون و مشک در
افکنند قوی‌تر باشد

صفت نطولی که بر سر و مهرها پشت او می‌چکانند
بابونه و شبت و مرزنگوش و برگ ترنج و صعتر و اکلیل الملک و بابونه و پودنه و
و سداب و حاشا از هر یکی چندانکه خواهند بپزند چنانکه رسم است تا نیک گرم گردد
تخته آهنین بآتش سرخ کنند و از پس سر او بدو بدارند چنانکه رسم است و جند
بیدستر و خردل بهم سحق کنند بسرکه گرم کرده و بر سر او طلی کنند دماغ را گرم کند
و نفل و خردل و نشاسته و کندر و وج بکوبند و گرم کنند و در خرقه بندند
و بر سر او بنهند نیک بود

صفت سعوط زهره کلنگ با آب مرزنگوش یا
با آب سداب و اندر بینی او چکانند و اگر جند بیدستر می‌بویانند نافع بود
ان شاء الله

صفت حب فرفیون بگیرند سکبینج و اشق و جاوشیر و مقل
و صبر و جند بیدستر و خردل اسپید از هر یکی ده درم فرفیون یک درم شحم
حنظل دو درم و نیم شربتی یک مثقال

صفت حبی که مشهور است بحب
بیمارستان بگیرند جند بیدستر نیم درم و شحم حنظل دانگی و نیم و فرفیون دانگی و بیخ
فیقرا یک درم این جمله یک شربت باشد. محمد زکریا می‌گوید که حلتیت اندر
سکته و فالج و لقوه سودمند یافتم و صبر برابر او ببلعند تن را گرم کند چنانکه
تب آید و اخلاط را بگدازند و بامداد و شبانگاه ... فلا امر ... جهد کنند و اصل این علاج آن است که این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند تا اول
حقنه و قی و استفراغ نکنند نه سعوط و نه روغن و نه نطول هیچ بکار ندارند

بند

وا ز روغنها هرچه قوی‌تر است با زیت بیرون باید و روغن زیتون با آن یکی کنند تا بر آن موضع
که باید بمالند و هرگاه که بهبودی پدید آید تا بیست و چهار روز همین تدبیرها می‌کنند از نطول
و سعوط و روغن مالیدن و از پرهیزها که یاد کرده آمد هر هفته یکشب بدهند یا حقنه کنند
و طعام نخود آب دهند و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و ذو شبث و دارچینی و سعتر و اگر
نان با انجیر خشک و مویز منقی خورد روا باشد و موافق و بعد از بیست و چهار روز هر ماه
دو قرص بید انجیر خورد با ماء الاصول و هر هفته ایارج فیقرا خورد و با رئحانی کنجوی
لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج فیقرا و ایارج جالینوس بکار دارند و علاج فالج که اندر
جمع علاجها نیم یاد کرده آید می‌باید کرد حسن و علاج انکسار اندر سبب بیماری
که سبب آن که آمدن رطوبت تیز و تخری باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت باشد و این
جزو هشتم باب است باب بیستم

اندر اختلاج بدانکه اختلاج حرکتی است که اندر عصبها افتد بی اختیار
و محل او است و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ تخریک و دلیل بر آنکه از باد است که
زود زیاد کند و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است که از فراخی و سستی بیرون برای فراینده
تولد کند و عضو را بجنباند و دلیل بر آنکه اندر عضلها اشتغال است که هرچه نرم‌تر است
چون دماغ و هرچه سخت‌تر است چون استخوان باد اندر وی بازداشته شود که هرچه میانه باشد
و آن باشد چون گوشت عضله و عصب ممکن است که باد اندر وی باز داشته شود
و اسباب اختلاج مزاج سرد باشد و تر بیشتر باشد که اعراض شود چنانکه اندر باب
نوزدهم انکفات نیم یاد کرده آمده است * و حرکت نضج ماده را تحلیل کند و از تحلیل
آن باد تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمه سکته باشد یا مقدمه لرزانی و اگر
در عضلها شکم دایم باشد و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف ایشان مانده باشد
و کثیف گشته و همچنین هوا که در جایی مانده باشد که مردم بدان ترسند که از او بجنبانند
علاج نخست از هرچه ماده و سبب او زیادت کند چون آب سرد و طعامهای سرد بادناک
پرهیز باید کرد و شراب با افراط و مانند آن و آن موضع را بخرقه درشت بباید مالید و روغنی
گرم چون روغن قسط چون طلی کردن و جوهرها که از او کلنکبین عنصلی و انجدان داده شود
و ند نیز لطیف کردن و انجیر خوردن نخود آب خوردن و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و ماننده
آن و بر آن موضع بنهند و نمک طبرزد بجای آب دریا باشد و استفراغ با ایارج فیقرا و ایارج روفس
نیک باشد و محمد زکریا می‌گوید که اگر آن موضع را بخرقه درشت بمالند تا سرخ شود

و بعد از آن بروغن گوز طلی کنند و اگر اختلاج دایم باشد بعلاجها سکته که اندر باب
لقوه یاد کرده آمده است علاج باید کرد باب دوم

اندر لقوه و شناختن سبب و علاج آن بدانکه لقوه علتی است که اندر عضلها
روی افتد و چشم و سروی و پوست پیشانی و لبها کوژ شود و از نهاد طبیعی بگردد و لیکن
این علت چهار نوع است یکی تشنجی باشد که اندر رطوبت غلیظ تولد کند و اعصاب باشد که
عضلها از حرکت این اندامها بدانست که از رطوبتی غلیظ ممتلی گردد و پهنا از زیادت شود
و درازی کم و اندامها بدین سبب کشیده شود و از نهاد خویش بگردد و دوم استرخا یک
جانب روی باشد و اعضای باشد که عصبها و عضلها یک جانب بسبب رطوبتی
رقیق که از دماغ فرود آید و بر وی غالب شده و سست کرده و بدان سبب حرکت اندامها از نیمه
روی سست شود و عصبها و عضلها با زنده نرم شود و اندامها بدیگر فرود آویخته باشد
لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخا کمتر باشد و علاج هر دو نوع را یکی باشد لیکن بر طبیب
واجب است که فرق کند و این را از آن بشناسد و جالینوس می‌گوید که در زیر پوست که درونها
کام می‌کنند و چهار همه از استخوان و اندامها و روی بدانست و از اندرون دهان غشایی
تنک پوشیده و اندر زیر آن غشا یکدیگر پیوسته است و هرگاه که این استرخا پدید آید
که یاد کرده شد و اگر خداوند این علت دهان خود گشاده تمام و طبیب انگشت بر زبان
او نهاد یک نیمه غشا بیند که سست شده است و فرو افتاده و رطوبتی باید اندر وی افتاده
و منکل و سکر دیده و دیگر نیمه بسیار است بیند بر حال خویش معلوم گردد که نشانی را صلب و طرف تخته
دارد و غشاء دهان از بدان صفت بیاید معلوم گردد که لقوه تشنجی است سیوم علت خشکی
این اندام بیماری که روی نیمها مجروح شود و نزدیک مرگ افتد و استفراغها با فراط بسیار افتد از
سبب نیست شدن رطوبت و سوختگی دماغ و نخاع و عصبها باشد و سبب چهارم
سبب مشترک است که گاهی سبب لقوه باشد و گاهی سبب فالج و این چنان باشد که خناقی
باشد و خناق را اماس عضله کردن باشد و ممکن گردد که عضله گردن او را با عضلها
روی اندر کشد و لقوه پدید آید از بهر آنکه بعضی از وی با عضلهای روی پیوسته گردن
است و بعضی از بر استخوان سینه و بعضی از حرکت کتف چنانکه اندر تشریح عضلها
یاد آمده است و این نوع لقوه اندر دهانها پدید آید و سبب آنکه تنها اندر لب پدید آید
از تشنجی معلوم گردد و اینجا سبب آنکه تنها اندر لب پدید آید فالج باشد و اینجا سبب
اماس عضله گردن باشد منفذ عصبها فشارده شده و راه فرود آمدن قوه

حس و حرکت بسته گردد و دست خدری و مفلوج شود از بهر آنکه عصب دست از
مهره گردن بیرون آمده است و گروهی گفته‌اند که این جانب که لقوه اندر وی باشد
دیگر جانب را کشد سوی خویش و بدین سبب آن جانب که بسلامت باشد کژ باشد
و دیگر جانب راست باشد و علت باسترخاء رسته نسبت از بهر آنکه اگر علت اندر جانب راست
بودی و نقصان عضلها و خیط تشنجی که عضلها اندر آن جانب بودی و محمد زکریا
میگوید که بسیار خداوند لقوه را دیدم که مفلوج شدند و فالج هم اندر آن جانب
افتاد که روی کژ بود و این دلیلست بر آنکه لقوه را اندر آن جانب کوژ باشد که تر اندر جانب
راست و دیگر می گویند که هر که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه افتد و میگویند
دیدم که دو مرد اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند
و هر دو هم در آن روز لقوه پدید آمد یکی پیری بود فربه و دیگر جوان بود لکن مزاج او چون مزاج
خادمان بود و هم او گوید که مردی حجامت کرد و دیگر هم او گوید که مردی حجامت کرد و از
پس حجامت گرسنه شد و بر او علت لقوه پدید آمد و روی کژ شد و چنان بود که چشم تمام بر هم
نهادن نمیتوانست و دیگر چشم هم نهادن دشوار بود و هر گاه که آب خوردی از جانب دهان
او فرو دویدی و سبب آنکه روی او کژ شد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود و همانا
میگوید که هر گاه که عضلها که پلک چشم فرو خواباند سست گردد و چشم بر هم نتواند
نهادن و محمد زکریا گوید که بسیار دیدم که لقوه پدید آمد پس سکنه شان فرو گرفت
و بسیار دیدم که گفتند که سی سالست تا مرا این علت است و خداوند لقوه دیگر نشان
نبود و سلامت بودند و [illegible] باد نماندند و دیگری میگوید که بسیار باشد که خداوند
لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهار روز بگذرد از خطر لقوه بگذرد و هر لقوه که
اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه بشش ماه رسد دراز شود و عسر باشد علامتها
خداوند لقوه آب از دهان داشتن نتواند انداختن و اگر خواهد که باد اندر دمد داشت
نتواند دمید هم باد و هم آب هر دو از یک جانب بیرون شود و علامت خاص لقوه تشنجی بود
که حالها بر حال خویش باشد و پوست عضلها روی سخت باشد و طرح نجیده و شکنها پوست
پیشانی بسبب [illegible] نجیده که پوست تابید شود و آب دهان کمتر شود و صداع از جمله
علامتها است که اندر لقوه تشنجی بیشتر باشد و علامت خاص لقوه استرخائی است که
جلستها گسسته شود و پوست روی و عضلها نرم باشد و پلک فرود سوی چشم فرود آمده
باشد چون فرو کشیده نماید و عشا از کام او نجنبد باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب دهان

باز نتوانند داشت و از نشانها که بدان معلوم گردد که آفت اندر کدام جانب است یکی آنست
که اگر آن جانب که علتست بدست راست کنند ببینند جانب دیگر بتکلیف راست شود
و شکل و هیئت او طبیعی گردد اما نشانها پدید آمدن لقوه استخوانها روی
درد پدید آید و حس پوست روی کم شود و اختلاج اندر [illegible] همه روی پیدا
افتد و صلاح احتیاط آنست که تا چهار روز یا تا هفت روز [illegible]
لکن اگر طبع خشک باشد روز دوم بحقنه نرم طبع را نرم کنند و اگر با لقوه علا
که مقدمه سکته باشد هم [illegible] باید شتافت و استفراغ قوی باید کرد
با حقنه تیز [illegible] قوی [illegible] هفته اول غذا لطیف کنند [illegible] خشکی
و تری می باید داد و [illegible] چون نخود آب بروغن [illegible] و چیزی که رطوبت
را گرم کند و تحلیل کند و بکار دارند چون انگبین تا هفته یا چهار روز تا استفراغ قوی
کرده شود و از علاجها یکی که با لقوه مخصوص تر است چون غرغره و عطسه آوردن
هیچ تعجیل نکردن از بهر آنکه غرغره و عطسه ماده را بموضع علت کشد و ماده که
[illegible] باشد و خام باشد دفع نتوان کرد و همه داروها نیز اندر ابتداء علت سخت
زیان دارد از بهر آنکه هر چه لطیف تر باشد ماده را تحلیل کند و باقی که غلیظ تر [illegible]
تر بماند و دارو اندر وی اثر بدشواری تواند کرد بدین سبب که یاد کرده آمد و
اولیتر آن باشد که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است قرار گیرد تا جز
بدان مشغول نباشد که ماده مدد نیابد و قوة بر جای بماند و چون چهل روز بگذرد
• سعوط نشاید بکار داشتن و بادام هم نشاید و نیز صواب اندر علاج
آنست که چون چهار روز بگذرد بمثقال ایارج فیقرا بر سبیل [illegible] بخورند
و از پس هفته حقنه تیز استفراغ کنند صفت حقنه بگیرند شبت
و بابونه و مرزنگوش و [illegible] اسفید و اکلیل الملک و تخم معصفر و تخم کتان و حلبه و برگ
چغندر و سبوس گندم و انجیر خشک و شحم حنظل و تخم [illegible] و سطوخودوس با یک از
هر یکی یک مشت [illegible] یک وقیه [illegible] یک وقیه انگبین یک وقیه تخم
معصفر و تخم [illegible] کوفته کنند [illegible] چنانکه رسم است و بپالایند و بکار
برند صفت حقنه دیگر [illegible] تخم بادیان پنج درم [illegible]
هر یکی [illegible] چنانکه رسم است و بپالایند و مقدار هفتاد درم با یک وقیه روغن
شراب حقنه کنند و خداوند علت در خانه تاریک نشیند که بسیار روشن نباشد و اندر

بند
منهایتی

تا بتکلف باید کردن تا صورت اندر وی بتواند دید و این تکلف سود دارد و هیبت
که طبیبان هند آزموده اند و صفت و منفعت آن بنگفت که گوشت حیوانی چون
روباه و گورخر و کفتار و گاو کوهی بپزند و آن را بگیرند و آن استخوان جدا کنند و بکوبند
و با روغن زیت بر سر او بنهند و آهو اندرین باب سودمند است از بهر آنکه گوشت
آهو بدان گرم کننده نیست که یاد کرده آمد و پیوسته روی بدان گرم همی شویند
و می مالند خاصه ابرو و پیشانی و اندر سرکه چیزها لطیف کنند بجوشانند چون حل شد
و زوفا و سعتر و پودنه دشتی و آن سرکه بر بینی بر می کشند تا رطوبتها از راه بینی فرو رود
می آید و اگر خود آن سرکه نباشد و طلی کنند سود دارد و مرزنگوش و قرنفل و اسفند و قیسوم
و سداب اندر آب بپزند و بخار آن گرم کنند و سر بخار آن بدارند و اندر لقوه نیز نخست
عضلها را نرم باید کرد پس بتحلیل ماده مشغول شدن و روغن بسعوط و روغن مرغ
اندر صرع مهرها کردن بمالیدن و این گوشتها که یاد کرده آمد عضلها را نرم کند و بر
پس کردن و بر سر نهند از بهر عضلها چشم و دماغ را بایارج فیقرا و شحم حنظل و حب
قوقایا پاک کند و داروها و ضمادها که یاد کرده آمد بر پیش سر بکار دارند و مجمرها کنند
که خداوند لقوه اندر خانه تاریک باید نشست چنانکه روشنایی نبیند و روز و شب اندر
خانه بیرون نیاید تا باد بر روی نجهد و هیچ میوه تر نخورد و هر بامداد ناشتا غرغره کند
پس طعام خورند و هر هفت روز یک بامداد ناشتا اندر بینی او از تنخ کرده در چکانند نیم
و اندر جانب دیگر بینی قطره اندر چکانند چون بابونه و سعتر و پودنه دشتی اندر آفتاب بر سر نهند
بپزند و آن آب گشته طشتی کنند و سر بخار آن بدارند و گلیمی اندر سر کشند تا عرق کند و صبر
بسیار باید کرد بعد از آن عرق از روی پاک کنند و سر و روی او را بخرقه درشت بمالند و بخارند
و سرفه کردن او و نیک عطسها بس دهند و نگذارند که باد بر روی جهد و دیگر با مناب
با آن اند همچنان گرم و سر بخار آن بدارند بدانسان که بر پا را اول بوده و همان روغن مالند
و هر ساعت همین کار میکنند و یک روز همین کار میکنند و هر چه از پس یک ماه بدین علاج بهتر
نشود علاج پذیر نیست و بعلاج آن مشغول نباید بود و درین علت سر بخار طبیخ بابونه
داشتن و روغنی که یاد کرده آمد در بینی چکانند خاصه روغنی که در وی جندبیدستر باشد
و فربیون و عاقرقرحا و روغن بادام تلخ اندرین علت سودمند است از بهر آنکه قابض است
و روغن بان و تعالج بمالیدن و حجامت علت را سینه داشتن نافع است و مجمرها کنند
بیاموزند که طعام اندر وی باز گیرند تا تر و گرم شود و دهانش خالی کرده و سر و روی او

بنجا یا فقنا به داند که یاد کرده شد و روغن قسط با روغن سداب یا روغن الخیری
در سر چکانیدن لعابها لیکن تا گرم کرده و اگر بنده یابد که نداند و جالینوس گوید از بهر علت
عصب جندبیدستر نافع تر است از بهر آنکه خوردن و مالیدن هیچ دارو که بر موضع
علت عصبی رسد همچون جندبیدستر نرسد و میگوید که فلفل عصبها گرم کند
و اگر بسایند تا چون غبار شود و با روغن طلی کنند هیچ دارو درین باب برابر او نیست
و اعتماد در علاج این علت بیشتر بر غرغره است و بر سعوط و داروهای که ترکیب سعوطها
از وی سازند جندبیدستر و فربیون و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و فلفل
و زنجبیل و کندس و عرطنیثا و خربق سفید و حب الاهنک و مرزنجوش و نوشادر
و شونیز و بورق و خردل و زهره و عاقرقرحا و مویزج و سکبینج و وج و جاوشیر است
صفت سعوطی که بکار دارند جندبیدستر و شحم حنظل و فلفل و کندش
همه را بکوبند و با آب مرزنگوش بسرشند و شیاف سازند و بوقت حاجت بکار برند
و زهره کلنگ در بینی چکانند با شیر زنان نافع است و زهره باشه و زهره شبوط
و عصاره شهدانج و عصاره مرزنگوش و عصاره چغندر و سکبینج با آب حل کرده
با روغن سوسن و بنفشه یک عدس فربیون بشیر زنان سود دارد و ایضا حاضر باشد اندر چکانند
سود دارد و دو درم آب مرزنگوش و دانگی سکبینج اندر وی حل کنند و نیم درم روغن
زنبق اندر چکانند در مدت پنج روز زایل شود و هرگاه که این دارو دهند باید دماغ را بروغن
بنفشه و شیر زنان و شیر زنان با اندکی شکر در بینی چکانند و بر رویش می نهند خطمی
و اندکی سرکه و سپیده خایه مرغ بهم بزنند و بر سر می نهند و مجمره بر سر کردن تا ماده
بخار بیرون آرد تا چون بدان روغنها دیگر گرم کنند تحلیل پذیرد و گرم کردن و مرهم کردن
و عضلها را قبل سود دارد و غسل کردن با آب گرمابه که نمک بشور کنند بجای آب دریا باشد
و باقی علاج آن در علاج تشنج امتلائی طلب باید کرد و غذا نخود آب باشد و بجای آب
ماء العسل خورند و کوزه نوا اندر دهان دارند و قرنفل میخایند والله اعلم

باب سیوم از جزو چهارم

از گفتار نخستین اندر خدر یعنی که خدر بتازی ... بپارسی است
و معنی پارسی باطل شدن حس لمس باشد و عوام هر اندامی که زبون باشد و حس از وی باطل
شود گویند خفته است و این علت اندر آن اندامها افتد که آلت حس و حرکتست و نخست
حس لمس آن اندام را ناقص کرده یا باطل کرده که منفعت قوت حرکت نیز ناقص شود
و گاه باشد که سبب ضعف باشد که حرکت آن حال خویش بگردد از بهر آنکه عصبها

که آلت حس است دیگر سست   و اسباب خدر هفت است یکی آنست که مردم داروی خورند
و روح ایشان غلیظ و ضعیف شود چون افیون دوم آنکه از راه بیرون گرمای مفرط بعضوی
رسد و مزاج تباه کند سیوم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد بگزد چون کژدم که هرگاه که
عصبها و بر عصب حس افتد حس او باطل شود و خاصیت طبیعی هم ازین نوع باشد و انواع آن زخم
ماهی است که هرگاه که او را بدست بگیرند حس دست او باطل شود و میگویند که چون در دست
ماهی گیر افتد در حال دست او خدر شود و بیماندام بیگاه نتواند داشت چهارم خلطی
سودای غلیظ باشد که اندر عضوی افتد و در بیشتر احوال بلغم باشد تا چون سودای گرم باشد
صفرا تیزتر هم کمتر باشد از سودا پنجم آنکه عصبی را فشار رسد یا پیچیده شود چنانکه کسی را
که نشسته باشد خواهد که برپای خیزد پای او خفته باشد و اینجا سدۀ عصبی که فتق شود
بسبب زخمی افتد که هم ازین نوع باشد ششم جالینوس گوید که گاه باشد که مزاجی
خشک داروی گرم خورد و خشکی و خدر پیدا کند و هم بدان سبب اندر مزاج ... ن
خدر پدید آید و بر تری آید و اندامها دیگر بر هم زند و آنچه اندر تنها محرق شود بسبب تحلیل
رطوبتها اصلی و غلبه خشکی خدر در دست و پای پدید آید هم ازین نوع باشد هفتم
آنکه قوت حیوانی ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف او باطل شود چنانکه اندر حال غشی
و حال مرگ افتد و علامتها هرگاه که سبب خدر و امتلا باشد حس و حرکت هم باطل شود
و هم اندر آن روز هلاک شود و گاه باشد که ماده با سببی دیگر اندر نخاع باشد و نقصان
حس و حرکت باندازه سبب اندر همه تن یا در یک نیمه تن پدید آید و هر اندامها که مبتلا
باشد و گاه باشد که سبب سافح باشد از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرها کردن یا از
مهرهای پشت و آفت اندر یک عضو که عصب بدو پیوسته باشد پدید آید و هرگاه که سبب خدر
بلغمی باشد و لازم شود بفالج باز گردد و بسیار خدر مقدمۀ فالج باشد یا مقدمۀ صرع
یا مقدمۀ سکته یا مقدمۀ تشنج و هرگاه که خدر اندر عضوی پدید آید و با استفراغ زایل
شود و از سر خدر دوار پدید آید هم باشد که بسکته باز گردد و گاه باشد که ذات الجنب
و ذات الریه و سرسام بحران و استفراغ باز گردد و آنجا که سبب خدر بسیاری خون باشد که
غلیظ بود علامتهای خون معلوم گردد و ظاهر باشد چنانکه خواب بسیار دارد و ...
باشد و علاج آنجا که علامتهای خون ظاهر باشد فصد کنند و خون تمام بیرون کنند
و از غذاهای خون افزای باز گیرد و آنجا که علامت بلغم ظاهر باشد علاج او از جنس علاج رعشه
و فالج کنند و آنجا که علامتهای خشکی ظاهر باشد تدبیر تری با ... مشغول شوند

چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است و آنجا که سبب اندر شاخهای
عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول شوند و از بر مهرها و تدبیرها موافق نباید
بود پس از آنکه استفراغی که واجب باشد کرده شود و داروها گرم کننده بر آن موضع بکار
دارند و روغن قسط و روغن فربیون از جمله داروها موافق است و هرچه عصب گرم کند
اندرین باب نافع است از باب رعشه و فالج طلب باید کرد باب

چهارم اندر رعشه

یعنی لرزیدن اندامها و این علتی است که در اندامها افتد
که آلت حرکتست و این چنان باشد که خواهند که دست خویش بجنبانند نتوانند که او را
که نیرو نماید حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت
اختیاری ناقص گردد و همچنین هرگاه که خواهند که از حرکتی که فرمایند حرکتی باختیار
یا سکون اختیاری آمیخته شود و از هر دو رعشه تولد کند و سبب کلی اندرین نوع
سه نوعست یکی ضعیفی قوة محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سیوم ضعیفی هر دو
بیکجا اما آنچه از ضعف قوة باشد بیماران را از ابتدا بیماری افتد و کسانی که جماع بسیار
کرده باشند خاصه آنکه از پس آنکه معده از طعام پر باشد دوم از هیبت پادشاهی که
از ترس کاری عظیم یا از فرو نگریستن از جایگاهی بلند و بیم افتادن و رفتن در سر دیوارهای
بلند یا از شادی بزرگ یا از خشمی بزرگ و صعبی لرزه مردم بطپند و اندام بلرزد و آنچه
از ضعف آلت افتد سه گونه باشد یکی آنکه عصبها اندکی سست گردد چنانکه نه مفلوج شود
و نه بر حال تندرستی بماند چنانکه از مستی متواتر و شراب خوردن و آب سرد خوردن و آب سرد
دست را بلرزاند دوم آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت نا کردن اندر عصب سده
افتد و تموج اندر وی بدشواری تواند کرد و آنجا که ماده بیخته شده باشد و مزاج غلیظ
سده محکم افتد و قوة را ... سیوم آنکه خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت
فرمان برداری نکنند چنانکه باید و آنچه از ضعف آلت افتد که سرما بافراط یافته باشد
یا حیوانی زهرناک گزیده شود یا زخمی بعصب رسیده و اثر کند یا اندر وی خلطی بلغمی
سرد باشد یا خلطی بلغمی ... باشد یا بدین سببها هم در قوة و هم در آلت ضعف
تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد که اندر سر و گاه باشد که در اندامها افتد
و سبب آنکه در دست بیشتر افتد سه است یکی آنکه هرگاه که طبیعت ماده رعشه
را دفع کند بعضوی نزدیکتر فرو نهد و دوم آنکه طبیعت بتقدیر و فرمان آفریدگار تبارک رگ
و تعالی نخاع حمایت کند و ماده را از وی باز دارد و بعلاج عصبی فرستد که از نخاع برسد

تا آفت کلی نباشد سیوم آنکه قوت محرکه اندر اندامها قوی سوی کار فرماید قوی‌تر از محرکه اندر
سوی بی است از بهر آنکه قوی است از هر سببی آفت قبول نکند و باسببها که ضعیف‌تر باشد
باز کوشد اگر چه اندر آنکه او ضعیفتی افتد بفرو بی توفی که اینجا ست او را کار فرماید و رعشه
که اندر جانب بود حس تر بود و رعشه بیان علاج پذیر نباشد و علاج اندر همه انواع
رعشه گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سود دارد خرانده یک نوع که سبب
آن خشکی و قرمان نابودن عصبها باشد و اندر آب دریا و آب معدنی که گوگرد و بوره
تدبیر و معدن نفقه و بوره نشستن سود افزون باشد و آنچه آن شراب بسیار خوردن افتد
علاج آنست که بیکبار دست از شراب بدارند و روغن گل با روغن بید با اندکی می که
بر سر او می‌نهند و طعامی خورد که خون را غلیظ کرداند چون کباب و عدس و ماشدان و مغز
خرکوش بیان کرده اندرین علت سود دارد و انجدانجبه لوزینه در آن نموده اند
یک دم اسطوخودوس و یک دم ایارج منفرداً حب کنند و بدهند و آثار سرخ خورد ن
و دکر ندن ببنبا از این علت تولد کنند و قی مضره تر تولی اندرین علت آب باران است و باقی علاج
از باب لقوه و فالج باید جست و محمد زکریا گوید که هر گاه که خداوند صرع را سرش بلرزد
باید دانست که اندر دماغ او آماسی است

باب بیست و هشتم اندر فالج

و سبب و علامت و علاج آن بدانکه فالج مطلق را استرخا گویند
یعنی سست گشتن عضلها و نی کار شدن اندامی که حرکت او بدان عضلها باشد فالج
لفظ تازیست و آنجا که معنی لغت عربیست و آنجا که حالی باشد اندر یک نیمه چیزی بدید آید
حال آن نیمه از نیمه دیگر جدا کرده نام این علت از این معنی اشتقاق شود و بدین سبب فالج
راستی یک نیمه تن گویند از سر تا پای و بباید دانست که گاه باشد که فالج از آنکه در آغاز
کند و اندر خو کردن یک نیمه تن اندر اندامها مفلوج کردد و سر و اندامها وی بسلامت باشد
و گاه باشد که یک نیمه تن از سر تا پای مفلوج کردد و گاه باشد که هر دو نیمه مکلی مفلوج کردد
و سر و اندامهای روی او بسلامت باشد و اگر فالج عام باشد اندامهای سر و روی بسلامت
باشد و نیز مفلوج کردد و سکته باشد که یک نیمه انگشت مفلوج کردد و دیگر نیمه اندامها
بسلامت باشد از اینجا معلوم کردد که معنی فالج سستی اندامهاست و سبب کلی اندرین
علت دو است یکی آنکه روح حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که آلت است کند و
نتواند بسبب سده که افتاده باشد دوم آنکه اگر چه سده نباشد و این هر دو قوت کذر می
یابد بعضی اندامها فرمان بردن نیابد این هر دو قوت نشاید و از آن قوت قبول نتواند کرد از بهر آنکه

مزاج او تباه شده باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی
و اندر بیشتر حالها گرمی حس را باطل نکند و نرم نکند که خداوند تب دق اگر چه سست
حرارت بر اندامها او مستولی باشد حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر
باندازه است از بهر آنکه سردی ضد غریزت روح را و گوهر روح را کثیف
کرداند لیکن فالجی را که سبب آن سردی ساده باشد بیشتر اندر یک عضو عام تر بود
و علاج آن سهل باشد و بضمادها و روغنها گرم زایل شود و اما تری اندامها
را غشته کند و لیفها را و عصبها را نرم کند و گوهر روح را غلیظ و تیره کند
و منفذها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج خشک اسرع کنند که اندامها
ضد فلج رعشه بس معلوم شود که سبب فالج که اندر یک نیمه تن را که اندر
افتد سده ناکشادن و بریده شدن عصب باشد اما اسباب سده پنج است
یکی آنست که عضو را ببندد چنانکه عصب باشد مسام عصبها که راه قوت
است سده عارضی باشد که هر گاه که آن بند بگشاید سده زایل شود دوم
رطوبتی غلیظ و لزج که اندر عصبها افتد و منفذ قوتها را بدان رطوبت بسته
شود سیوم آنکه در عضوی آماسی پدید آید و ماده آن آماس منفذ قوتها
را بگیرد چهارم آنکه زخمی بر اصل عصبی افتد و عصب بدان فشارده و کوفته
شود و منفذ قوت بسته شود پنجم آنکه مهره از مهرها کردن تا از آن سبب از
سوی قوت بسته شود راست یا چپ میل کند و آنجا که بلغزد و آن عصب که
از نخاع برسته است اندر میان دو مهره فشارده و منفذ قوت حساسه بسته
کردد و آن میلی که مهره بسوی پیش یا پس کند منفذ قوت بسته شود از بهر آنکه نقبه
که منفذ عصبها است بر پهلوی مهره است از پیش و پس بسته آید و اما بریده
شدن عصب از هر جانب که اندر افتد قوت حس و حرکت را باز دارند لکن اگر نیمه بریده
شود باز دارد و در کتاب نخستین اندر تشریح دماغ یاد کرده است که دماغ از
پیش سر تا پس سر دو بخش است بغشاها و تجویفها هر بخش جداست و هر دو بخش ماننده
یکدیگرند و نخاع دماغ دو بخش است از یکدیگر محسوس نیست و از بهر آنکه نخاع
دو بخش است ممکن است که فضله اندر دماغ بیرون آید اندر یک بخش از بهر دو کار
یکی آنکه از دماغ فضلها خویش بدان بخش فرستد که از وی رسته است دوم آنکه طبیعت
بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی مصلحت تن را نگاه میدارد و هر گاه که

فوق تن باشد فضله از یکنیمه باز دارد تا علت اندر همه تن نباشد سبب آنکه علت فالج
از یکنیمهٔ تن افتد اینست و معلوم شد که مادهٔ فالج اندر یکنیمهٔ دماغ باشد و بعضی از آن
ماده بیکنیمهٔ نخاع فرود آید و اندر اصل نخاع افتد اندامها روی بسلامت باشد و اندر
چشم و روی تغیر پدید آید و هرگاه که ماده از دماغ فالج اندر یکنیمهٔ همه تن فرود آید
و اندر اصل نخاع افتد اندامهای روی بسلامت باشد   و اما باقی یک نیمهٔ تن مفلوج
شود و ممکن باشد که پوست روی خدر از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است
و از مهرهٔ گردن بیرون آمده است   بباید دانست که بسیار باشد که بسبب ضربتی
عظیم یا بسبب ترسی و اندوهی یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب حرکتی قوی که ناگاه
افتد یا نه باختیار افتد رطوبتی فرو غی که اندر تن باشد با اوقاتها فرود آید و عضوی
مفلوج گردد و اگر این فضله اندر بند و گشادی افتد و عصبها بسلامت باشد وجع
المفاصل تولد کند و ممکن است که اندر علت فالج حس عضوی مفلوج بسلامت باشد
و حس و قوت حرکت باطل گردد از بهر آنکه آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس
و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد   و اندر کتابها قدیم یاد کرده اند که سالی
علت فالج بسیار افتادی و بیشتر هلاک شدندی و آنچ هلاک شدندی والج خلاص
شدی سبب آن چنان باشد که طبیعت قولنج ماده را بر رودها فرود همی آید و نظام
تن دفع کرد از بهر آنکه نتوانست کرد اخلاط اندر عصبها بجنبد و سبب فالج گشت و بحران بیماری
دیگر تواند بود از بهر آنکه طبیعت ضعیف باشد و باقی ماده علت تمامی هضم و تحلیل
نتواند کرد و بحران انتقال کند و سبب فالج گردد و علت فالج بیشتر اندر زمستان افتد
و اندر فصلهای دیگر بسبب امتلا و حرکت اخلاط بسیار افتد از بهر آنکه اندر هوای
جنوبی دماغ ممتلی باشد بر سبیل دفع تولد بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و لقوه که
رحم بفالج باز افتد و علاج پذیر نباشد لیکن کشیده باشد و آنچ از خم و کوفتگی و فساد
عصب افتد اگر کوفتگی سخت قوی نباشد امید باشد که علاج پذیرد و اگر کوفتگی
صعب باشد علاج نپذیرد   علامتها بباید دانست که از انواع فالج سبب فالجی بود
که آماس گرم باشد و کشیدن عصبها و تب گواهی دهد که سبب آماس است و آنچ
سبب آن آماس صلب باشد همچنین توان دانست و بیشتر از آن دردی بوده باشد و آنچ
سبب آماس نرم باشد دشوارتر توان دانست و بیشتر از آن دردی بوده باشد لیکن هیچ جای
از سستی نوم و از خدر و درد آهسته خالی نباشد و تدبیرها که پیش یاد کرده شد نشانها گواهی

دهد   و بباید دانست که صفت لازم علت فالج آنست که هرگاه که خداوند علت خواهد
که عضو مفلوج را بجنباند و بدان ماند که اندر آن عضو مانعی هست که او را از حرکت باز
میدارد و هرگاه که سبب فالج غلیظی عظیم باشد اندر عصب یا غلبهٔ خشکی باشد
حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری توان کرد و اندامها نرم باشد چنانکه اندر رعشه
سببی باشد که آنچ فالج دموی باشد امتلاء رگها و نبض و رنگ چشم و روی بر آن
گواهی دهد و آنچ از پس قولنج و صرع و سکته باشد و از پس بیماریها و تبهاء مزمن افتد و
بیماری گذشته بر آن گواهی دهد و هرگاه که سبب فالج سوء المزاج سرد باشد نشان او
آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس و راحت با فتور زد او و هرگاه که عصب را گرم کنند
بدان گواهی دهد و چنین گفته اند که هرگاه که بول کودک طفل اسپید گردد نشان آن باشد
که تشنج خواهد افتاد و فالج   و نبض مفلوج ضعیف و بطی و متفاوت باشد و اگر
قوت کمتر باشد ضعیف و متواتر باشد و اندر میان فرقها بی نظامی همی افتد و بول او در
بشتی و رقتها سپید باشد و ممکنست که سرخ باشد   و اسباب آن نخست یکی ضعیفی
جگر از قسمت کردن خون و بهر عضوی که در خورد او دادن او بود   دوم ضعیفی
رگها که از آنکه بجگر پیوسته است از بهر آنکه جدا کردن آب از خون بجایت کرده
رساند   سیوم ضعیفی گرده از بهر برداشتن نصیب خویش از آن قدر خون که بدو
رسد   چهارم درد صعب بجای آماس   و بباید دانست که بسیار باشد که یکنیمهٔ تن مفلوج
چون آتش همی سوزد و نیمهٔ دیگر چون یخ باشد و نبض هر دو دست بخلاف دیگر باشد و
چنانکه مزاج واجب کند و هرگاه که عضوی مفلوج برنگ نیاید بعضی و یک تن دو
و لاغر و کوچکتر نشود نشان علاج پذیرفتن است   و هرگاه که رنگ بگرداند و لاغر
تر و کوچکتر شود نشان تباهی بدی و علاج نایافتن است و علاج صواب اندر این آنست
که ابتدا بتهیج علاج قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز برآید و اگر علت سخت باشد
مغلوبه دوم حب کنند چنانکه حریم است و خوردن نخستین دوازده قیراط دهند
و بهفته بگذارند و هفتهٔ دیگر هژده قیراط دهند همچنین بهفته و هکذا بتدریج بر
اندازه همی افزایند تا بسی و شش قیراط رسد   صفت معجونی که خداوند فالج
را نیک آید و حرارت را برافروزاند بگیرند زنجبیل عنج و شیطرج و عاقرقرحا و بلیلج هر یکی
ده درم فرفیون و انکوزه هر یکی سه درم هلیله سیاه و آمله هر یکی پانزده درم عسل بلادر
بیست درم روغن گاو ده درم این داروها بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین

بسرشند و یکخوردن انان دو درم باشد خداوند فالج و رعشه و لقوه و سکته سود دارد
و این معجون و غیر این از هر جه فالج بکرداند و حاجت براو فزاید و از پی استفراغ باید کرد
صفت معجونی دیکر بکیرند زنجبیل و عاقرقرحا و میویزج و سونیز و قسط و فلفل
و فیح و از هر یکی ده درم برک سذاب خشک و انکوزه و حنظل با نانخواه و حب الغار
و جند بیدستر و شیطرج و خردل و عسل بلادر از هر یکی پنج درم و بروغن جوز بما الله چرب
کنند و عسل بلادر در انکبین حل کنند و داروها بدان بسرشند و منفعت این و انان ز
اول بکیسیت صفت حب فرفیون سکبینج و عاقرقرحا و شحم حنظل و مقل از هر یکی
یک جزو و صبر دو جزو مقل با آب حل کنند و با داروها بیامیزند و حب کنند و یکخوردن تمام
دو درم و نیم باشد و انرا که قوت ضعیف باشد یک مثقال صفت حب شیطرج
و بسفایج درم هلیله زرد مقشر ده درم زنجبیل و خردل از هر یکی دو درم فانید
جهار درم با آب کنند تا بسرشند و حب کنند شربتی دو درم صفت ازحب
شیطرج بکیرند سکبینج و مقل و جاوشیر هر یکی دو دانک و حب نیم دانک شیطرج نیم دانک ملح
نفطی نیم دانک سقمونیا دانکی زنجبیل نیم دانک فانید نیم درم با آب کنند تا بسرشند و حب
کنند این یک شربت باشد تمام صفت حب سکبینج اشق و مقل و جاوشیر
و شحم حنظل و هلیله اسفید هر یکی دو دانک صبر نیم درم تربد جهار دانک حب کنند با آب
کندنا و آب سذاب جمله یک شربت باشد صفت حب دیکر بکیرند صبر و تربد از هر یکی
نیم درم خربق سیاه و جند بیدستر و فرفیون از هر یکی دانکی مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و حرمل
اسفند از هر یکی دو دانک حب کنند با آب کندنا این جمله یک شربت باشد صفت
نسخه دیکر ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل و فنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار از
هر یکی پنج درم فرفیون دو درم و نیم انکزد و جند بیدستر و بلبل و سکبینج و جاوشیر
و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم حب کنند با آب سذاب این جمله یک شربت باشد
صفت حبی که بکیرند صبر و تربد از هر یکی نیم درم خربق سیاه و فرفیون از
هر یکی دانکی مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و حرمل اسفید از هر یکی دو دانک حب کنند
با آب کندنا جمله یک شربت باشد معجون قرص ایارج
فیقرا ده درم شحم حنظل و فنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار هر یکی پنج درم فرفیون
دو درم و نیم انکزد و جند بیدستر و بلبل و سکبینج جاوشیر و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم
حب کنند با آب سذاب این جمله یک شربت باشد صفت حبی که محمد زکریا

میکوید

میکوید که منفعت این بزرک است و زود اثر کند انکزد و جند بیدستر و شحم حنظل و فنطوریون
باریک از هر یکی نیم درم مقل جندانکه بدان حب کنند این جمله یک شربت باشد صفت
سفوفی که هر بامداد بدهند زراوند طویل نیم درم فلفل نیم درم هر دو بکوبند و این
یک شربت باشد هر بامداد بدهند صفت سفوفی دیکر جند بیدستر نیم درم
عاقرقرحا نیم درم فنطوریون باریک نیم درم فودنج دو درم این سفوف با دو وقیه آب
سذاب بدهند و اکر استفراغ بحقنه کنند که از شحم حنظل و فنطوریون باریک و انکا ۸۵
و روغن زیت و انکبین سازند روا باشد هر چند بود از این نوع حقنه بکار دار
و بباید دانست که از پس استفراغ محجمه آتش بر سر عضلها نهادن و روغنها کرم اندر
واکر اندر کرماها خشک و دیکر کرم و آب کوکرد و آب دریا نشیند و بدان منت کنند و غرغره
کردن با سپ خردل سخت نافع است تا باقی ماده را تحلیل کند و حرارت برافروزد هرکاه
که محجمه بر نهند زود بر باید داشت و در حال تمادی کرم بباید نهاد که عصبها
کرم کنند و انکه مغز دراز کردد با رها برنکی بایند اذ و مهرها پشت و سر عصبها را
بروغن قسط کرم کنند و انرا که مالیدن و فی کردن اندر علت و لیکن بود در اخر سخت نافع
بود و ماء الاصول با روغن سذاب بجند و روغن بادام تلخ اندر اول و اخر سود دارد و مغز
خرکوش بریان کرده رعشه را و فالج سود دارد و حلبه با عسل سود دارد صفت
ماء الاصول بنه بکیرند بوست بیخ کرفس و بوست بیخ بادیان و تخم کرفس و انیسون و نانخواه
و شونیز و فنطوریون باریک و عاقرقرحا نیم کوفته و زنجبیل نیم کوفته از هر یکی سه درم قسط
و زراوند کرد از هر یکی جهار درم نیم کوفته فودنج و تخم سذاب و شیطرج هندی هر یکی پنج
درم جند بیدستر یک درم همه اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر بامداد
جهل درم بخورند با جهار درم روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ کرم کرده صفت
روغن قسط بکیرند هلیله و راسن و اذخر از هر یکی جزوی و قسط سه جزو و سنبل دو جزو
همه را با آب بپزند تا آب سرخ شود و بپالایند و منقدار سه یک وزن آب روغن
بادام بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند بس جند بیدستر و فلفل
و فرفیون سوده اندروی حل کنند و بکار دارند صفت روغن سذاب
بکیرند سذاب کوفته و فشانده ده من و روغن سوسن نیم من هر دو را بهم بپزند با آتش
نرم جوش نشانند تا آب برود و روغن بماند و از آتش بردارند و جند بیدستر و عاقرقرحا
و فنطوریون و قسط از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم همه را بسایند نرم و اندر روغن

کنند و بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان حاضر نباشد روغن زیت بدل اوی
کنند روا باشد **صفت** روغن سوسن بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان
و مصطکی و زعفران ناسوده هر یکی یک وقیه قرنفل و فقاح اذخر هر یکی نیم وقیه داروها
نیم کوفته کنند و یک من روغن برین داروها کنند و سی عدد گل سوسن در افکنند و چهل روز
اندر آفتاب بنهند **صفت** روغن شونیز بادام تلخ را استاد است بگیرند
سلیخه و هر یک جداگانه بکوبند نیم بسرشند و با هم بمالند و روغن بکشند چنانکه رسم
است **صفت** ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت کهن نیم من و موم زرد
بیست درم فرفیون پانزده درم روغن را گرم کنند و موم را اندر آن بگدازند و فرفیون
سوده را در آن افکنند و بهاون بمالند تا هموار شود **صفت** ضمادی که
عصبها را گرم کند عاقرقرحا و مرزنگوش خشک و میویزج از هر یکی یک وقیه نطرون
و خردل از هر یکی دو وقیه فلفل یک درم فرفیون یک وقیه جندبیدستر چهار وقیه
همه را بکوبند و بروغن خیری الغار ضماد کنند **صفت** موم روغنی دیگر بگیرند
سوسن و موم زرد و سبعه و بادزهر همه را اندر هم بگدازند و جندبیدستر و قسط
بسایند و اندرین موم روغن سرشند و ضماد کنند عصب را گرم کند و حس را
باز آورد و اگر بر جایی باشد که حس باطل شده باشد باز آورد کوهر سرو و ابهل و مویزج
و پوست بیخ کبر اندر شراب کهن بپزند و ضماد کنند و بعضی گفته‌اند که اگر روباه بپزند
و آن آب را بر عضو مفلوج چکانند سود دارد و بباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو
مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن کوگرد از بهر آنکه آب گرم ماده را
منتشر کند و آن را [illegible] از بهر آنکه ماده را که رقیق باشد چون آب گرم
بدو رسد فراهم آید و کهنه تر شود ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال
افتاد و فالج زایل شد محمد زکریا گوید که سبب فالج او دو روز داشت و حرارة
بسیار بود و او را یا [illegible] فصد افتاد و رنجی عظیم بدو رسید [illegible]
فند [illegible] کردند و شفا یافت و ممکن است که ماده فالج اندر یک عصب افتد
و آن یک عضو که عصب بدو پیوسته باشد مفلوج شود و همه اندامها دیگر بسلامت باشد
و گاه باشد که این نوع فالج اندر چشم و مهره که منفذ طعام و شراب است افتد پس بباید کردن
دماغ مشغول باید بود و از جمله علاجها که نافع بود آن است که اندر آن چشم بندی فراخ تر نشانند
و در گردن افکنند و هر ساعت آن چشم را بر روغن گرم کرده نرم کنند و سنگ آسیا گرم

۲۸۶۰

کرده و شراب بر وی میریزند و بخار او بستانند و دیگرها به خشک نشستن و دیگر
گرم سود دارد و روغنها که در علاج فالج آمده است همان که یاد کرده شد نافع است خاصه روغن
قثاء الحمار و روغن قسط اما تشنج خشک را علاج دشوار است و تدبیر چیزی که او را بایستی باشد
بست و روغن بر مالیدن و نیکو کشادن به روغن معروف دارند و ضمادها که از بنفشه
و موم و پیه مرغ و روغن بنفشه بر مالیدن و اگر ممکن گردد که اندر آبزن روغن کنجد تازه
تازه باشد نیک باشد و اگر نتوان شد با شیر حاضر باشد اندر آبزن آبی کنند که اندرو
کشک جو و نیلوفر و کدو و تخم خیار و بیخ و برگ کوک اندر پخته باشد و از همه آب کدو
و آب خیار و آب خربزه هندی باشد سخت نافع باشد و خفتن بر نرمی فراشته کردن
صواب باشد و اگر کسی بیما شد شیر تازه و شیر زنان و شیر خر با شکر و روغن بادام
دادن سود دارد و سر او را بروغن بنفشه هم برنهند و بر سر او بنهند و شیر خر تازه بروغن
نیلوفر و روغن مغز کدو اندر بینی چکانند و اندر آب دریا و آب معدن کوگرد نشستن
سود دارد و اگر چنان باشد که ثقل بیخواست بیرون آید خفتن از نماز و کنند و کوثر
و مانند آن نشانند و اگر که فالج اندر قولنج افتد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن
ناردین سود دارد و بخوردن و آشامیدن آزموده اند و اگر که سبب فالج از بسیار
خوردن آب سرد باشد گرمابه خشک علاجی تمام است و اگر از بسیار خوردن سبب
آب و افزونی آب و عصبها را زیان دارد و قلیه خشک و گوشت مرغ بروغن گوز
یا بروغن زیت بریان کرده با توابل چون دارچینی و مانند آن پرورده موافق باشد و مویز
و انجیر خشک و فستق و فانید و مغز گوز و معجون الخضرا و حلغوزه و انگبین سود دارد اگر
مغز جوز هندی مقشر بگیرند یک رطل بغدادی و مغز حلغوزه نیم رطل و حبة الخضراء نیم رطل
همه را بکوبند و با سه چندان انگبین بسرشند و دو درم زنجبیل و دو درم دارچینی و دو درم
دارفلفل همه را کوفته و بیخته بر آن مغزها کوفته برسند و بر آتش نهند و باز آرند پیش از
طعام بچهار ساعت مقدار بیست درم بسیک بخورند و از پس آن ماء العسل بخورند و سخت موافق
باشد **باب شیم اندر تشنج و اسباب و علامات آن**
و علاج آن بدانکه تشنج سه نوع است تشنجی که سبب آن علاج امتلاء عصب
و عضله باشد و دیگر تشنجی است که سبب آن غلبه خشکی و خالی شدن عصبها و عضلها
باشد از رطوبت اصلی بسبب استفراغها و تحلیل بسیار که بوده باشد و اندر تشنج امتلا
درازی عضله کمتر شود و پهنا بر باد شود و آن را انقباض گویند و ماده تشنج امتلاء اندر

بیشتر حالها از رطوبت باشد و از خون کمتر باشد و تشنجی که از ماده خونی افتد و خون را رگها
کنند تا بدان سبب عضله دراز و بادنت شود و درازی کم شود و گاه باشد که ماده تشنج
خشک هم دراز او عضله کمتر شود و هم بهم فراهم آید و سبب خشکی باشد نیست شدن رطوبت
اصلی چنانکه کسی را دوا الی نیز کنند یا الفتی داده و نوع سیوم تشنجی است که سبب آن نیز غلبه
خشکی باشد و نیز امتلا لکن رنجی پدید آید که عصب را دراست ازان نفرة جویند و طبیعت
دفع آن نتواند کرد و بدان سبب عضله هم باز آید و تقلص کنند چنانکه قی و بعد
بسبب ماده بد و رسد و فواق کنند چنانکه مردم چیزی بینند و روی فراهم کشد چنانکه
بوی بد دماغ بر میشود و عطسه کنند چنانکه کرم گزنده باشد تشنج افتد بسبب خم کژدم
که بر عصب حساسه آید و چنانکه از نیشها سخت رطوبتها کشف گردد و حجم آن کوچک
شود و عضلها بدان سبب فراهم گردد چنانکه گاه باشد که بسبب تب حمی عظیم
روح بباطن باز گردد و عضلها بانتشنج روح تقلص کنند و تشنج پدید آید و فرق
میان تشنج امتلا و فالج آنست که اندر تشنج عصبها برطوبتها غشیده نباشد اگر رطوبت
اندر میان رطوبتها و لیفها و عضلها جای گیرد و نجست تفالج عصب اغشیده شده
باشد و سست گشته و اگر این فرق در میان نبودی از بسیار رطوبتها فالج افتادی
و بباید دانست که کودکان را که طفل اند بسبب تری که بر ایشان غلبه دارد و بسبب ضعیف
قوت دماغ و ضعیفی و نازکی دماغ و عصبها و عضلها تشنج زود و بسیار افتد و بسبب
خشکی طبع و بسبب بیخوابی و گرسنگی بسیار و بسبب تپ گرم زود تشنج افتد از بهر آنکه
قوت جگر ایشان قوی باشد و اخلاط ایشان غلیظ باشد و عسر و تشنج ایشان آسان تر کمتر
شود و بسیار باشد که طفل را از تپ گرم تشنجی صعب افتد و خلاص کرده و اسباب
تشنج خشک سه نوع است یکی استفراغها است دوم تبها محرقه سیوم حرکتها بی فعالی و همه
انواع تشنج خشک بد باشد و اما از خلاص کمتر باشد و بباید دانست که از تشنجی که بعد از
تب گرم باشد دو گونه باشد یکی آنکه بحرارت تب ماده گداخته شود و بعصبها و عضلها
فرو آید و این سهلتر باشد و بعرقها و بادها زائل شود دوم آنکه مدتی دراز تب محرقه آید
و ماده رطوبت اصلی اینست در دماغ و عصبها سوخته شود و این سخت بد خطرناک باشد و خوار
کمتر یابد و بسیار باشد که بسبب شرکت شکم و مثانه را اجتماع افتد شکم و مثانه دماغ
بار دهد و تشنج افتد و تشنجی که بسبب کرم کدو دانه و غیره آن افتد بدین نزدیک باشد و هر
تشنجی که اندر زبان و لب و پلک چشم افتد دماغی باشد و بسیار باشد که از ضعیفی تشنج خیزد

شود و دندانها بر هم ساید و هر کسی که اندر تشنج میرد بعد از مرگ یک ساعتی گرم باشد
از بهر آنکه مرگ خداوند تشنج خناق باشد و از آنکه آلت بی حرارتی تشنج افتد علامت مرگ
باشد همچون روده که اگر هر دو سر او بکشند میان دو ده بهم فراز آید و دراز کشیده شود
و اندر موضع مختلف باشد یعنی پراکنده و فرو نشود و باشد هر کجا بباید اجزا اندر او کند
مخالف باشد و فرق میان تشنج امتلا و تشنج خشک آنست که تشنج امتلا اندر بد
انگشت مخالف یکبار افتد و تشنج خشک اندک اندک افتد و اندر تبها محرقه بعد از
استفراغها افتد و انج بسبب مشارکت معده افتد و انج بسبب معده افتد نشان آن
مناسبه و سوزش معده مقدمه افتد و انج بسبب مشارکت رحم و مثانه افتد موضع الم
آن موضع بود آن گواهی دهد و انج بد پدید آید تشنج سبب آن الم باشد از الم سبب تشنج و انج
بسبب جانوری زیان کار افتد سبب آن ظاهر باشد و انج بسبب سرما افتد اندامها
نواحی که آماس بالمها و فشانها پدید آید و بنفسج بغیر و متفاوت شود و بسیار باشد
که روی راست شود و چشم احول و نفس منقطع شدن گیرد و اگر منقطع نشود نفس تنوار
شود و نتواند نفس زدن و نزدیکی نفس نتواند زدن و گاه باشد که بدان ماند که بخندد
و خنده نباشد که طبع خشک شود و بول را باز گیرد و گاه باشد که بول همچون آب باشد
با گفتگو بخوابی و درد سر و فواق و رعشه و درد بند گاه کردن و درد کمرگاه و درد میان کتف
بسیار افتد و از آنکه تشنج بسبب تبها و بیماریها دراز افتد و رنگ روی کبود ندارد بخواب
نرسد و چشم احول و زبان سیاه و پوست سر و پیشانی کشیده شود و دندانها بر هم خاید
و بول نخست سرخ باشد پس چون ماده روی بدماغ نهد سفید گردد و گاه صرع را
ضربان کند و باشد که طبع را خشک کند این نوع علاج کمتر پذیرد و اگر تب بدان کمی
نماید نیز بدان دراز نباشد که رطوبت اصلی را نیست کند لیکن بسبب حرارت تب
رطوبتی که گداخته شود و باندامی فرو آید و آن اندام را تشنج کند و این تشنج از جنس تشنج
خشک نباشد و آن باسانی علاج پذیرد و آنرا که تب آید و با تب تشنج سر طلا باید
و بول با تیم باشد و چشم تاریک میشود آنرا تب انگیز که سکنجبین و آب کدو و آب خیار
و آب خرفه هندی و روغن بادام باید داد و اگر آن تبرهها اندکی شراب رقیق سفید
بیامیزند تا نفوذ تواند بهتر باشد کند تا نافع تر باشد و طبیعت اگر با شراب رقیق نوح فرج
کنند زود صواب باشد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن کدو بر
بینی چکانند و کوشن و لعاب اسبغول و جلاب با روغن بادام دهند و طعامها او

حسوها نرم باید داد چون کشکاب غلیظ با جلاب و روغن بادام و آب گوشت بزغاله
و قلیه کدو و قلیه خیار و ماش مقشر و اندکی اسفاناخ با اندکی کوک و کشنیز تر و اگر تشنج
طفلی را افتد داروهای تر به دایه او باید داد و ضمادها و روغنها بر اندام طفل باید نهاد و اگر
که تشنج بسبب تخمه افتد ضمادی از کشک جو و بابونه و خطمی و بنفشه و عصاره و غیر آن بیخته سازند
و بر موضع بر اصل عصبها بر و بیمکانند و اگر تشنج بسبب گزیدن حیوانی زیان کار
افتد اندر گفتاری که اندر دفع مضرت زهرها است یاد کرده آید و اگر تشنج بسبب تنها
بحرانی افتد علاج او چون علاج تشنج خشک است یاد کرده آید اندر رگها هوا ... د
باید کرد و اگر تشنج سبب دردی افتد علاج اندر گفتاری که اندر علاج اماس عصب یاد
کرده آید

باب هفتم اندر کزاز و سبب و علامت و علاج آن

لفظ کزاز چند وجه بکار باید داشت یکی که
گاهی کزاز را تشنج گویند که اندر باب گذشته یاد آمد و گاهی تشنج را کزاز گویند خاصه
و اگر عضلها و عصبها از پس و از پیش کشیده شود و گردن راست بماند و گردن از پیش و پس
نتوان جنبانید و گاهی کزاز تشنج گویند که از سردی و فسردگی افتد و اصطلاح بر آن کرده
اند که تشنج را آن گویند که از سردی و فسردگی افتد که ماده اندر عضله عضوی افتد
و همه عضله زیادت گردد و بدان سبب عضو سخت کشیده شود و از سوی پیش و پس
کشیده شود و راست شود و حرکت نتواند کرد پس بدان ماند که کزاز است که عضو از همه
جانب کشیده شود و عصبها و عضلها او سخت تر شود و کوتاه تر شود پس ازین روی که
که از تشنج است که در سخت تشنج افتاده است ازیرا که هر دو صلابت و اندر عصب است
ضد یکدیگرند ازیرا که چنین گفته اند که دو ضد اندر یک جنس نیاید و افضل
سینا و سعید هر دو اند گویند ازیرا که از تشنج مضاعف است یعنی دو تشنج است
یکی که از پیش و پس کشیده شود بدان سبب و لیکن کزار کزار کردند تا از تشنج باشد
و بجای آن نفوذ تر از تشنج کنند و اندر بیشتر حالها که از نوع تشنج است اندر رد خالی نباشد
و اسباب کزار همچون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجهی دیگر بر خلاف است ازیرا
که سبب کزار گاهی امتلا باشد و گاهی خشکی و گاهی رنجی و از چهار سبب از یک وجه
است و با اسباب تشنج ماند و از آن وجه که کزار بیشتر یاد باشد لیکن نادر افتد و تشنج
یادی اندر یک عضو بیش نباشد و زود گشاده شود و کزار علتی است که از مادی
غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و صعب بود و علاج بدشواری پذیرد و کزار از

بر این وجوه افتد که یاد کرده آید پس هر گاه که رطوبتها اندر میان لیفها و عضله افتد
و اینها که بسر رفته و صلب گردد و بدان فسردگی و صلبی بماند و حرکت انقباض بدان سبب
باطل گردد و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفها و عصب و عضله گذرکی یابد
چنانکه همه لیفها بگذرد تا اندر همه جای بکشی گردد همچون ماده استرخا
و بدان سبب اندر دراز عضله نقصانی پدید آید و فرقی میان کزاز و استرخا
اینست که ماده استرخا تر و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و ماده کزاز
بر آنکه اندر میان لیفها گذر یافته باشد سببی از سببهای صلب و فسرده شود
و سبب فسردگی و صلبی حرکتها عضو را باطل شود و گاه باشد که ماده کزاز هنوز اندر
میان عضله جای گرفته نباشد لیکن تر و بلک و بر عضله بنا افتد رسیده و آنجا
صلب گردد و فسرده چنانکه انقباض را باطل کند و سبب دوم کزاز آنست که ماده
اندر میان لیفها افتد حرکت انقباض را بکشایدد و بدان سبب دردی تولد کند و گاه
باشد که عضلها رنجی و المی بگیرد و بدین سبب نقصان بهم باز آمدن لیکن بدین سبب باز ایستادن
و دور شدن از موضع الم و این نوعی کزاز است و از فی گردن با ارتباط افتد و از جنبانیدن
زبان کاری رنجی که بر عصب آید بدان ماند که عصبها بسبب گزیدن به معده را المی بگیرد
یا بسبب المی رنجی و المی گزیدن جانور زیانکار از موضع الم دور میشود و گاه باشد
که خشکی غلبه کند و این چنان باشد که رطوبتها اصلی از میان لیفها و عصبها و عضلها
بتحلیل خرج شود و تنها عصب و عضله فرو ماند و دراز یادت شود از هیچ سببی
سبب راه فرو دامدن فوت بحرکت بسته شود و فرق میان تشنج خشک است که اندر
تشنج یاد دارد و همینها عضله کم شود و سبب سوختگی و بریان شدن مغز و عصبها
باشد و همینها کم شود و دانا بدین سبب است که تشنج خشک خطرناک از کزار
خشک است و انواع کزار بعضی باشد که از سببی عظیم و ماده قوی افتد و علاج
و بعضی از اسباب ضعیف همچون انواع تشنج که سبب آن ضعیف باشد که اسباب
این نوع کزار از بعضیها و همان اسباب باشد که اندر باب تشنج یاد کرده آمده است
و نسیانیا باشد که مردم چیزی گران بردارند یا بر زمین سخت خسپند و عضلها
او کوفته یا کشیده شود و یک ساعت یا بیشتر بدان شکل بماند و از این انواع که
افتد جمله از کزار و تشنج شمرند لیکن هم سهل باشد تیز یا خطر باشد و حال
اطفال اندر کزار همان باشد که اندر تشنج یاد کرده آمده است و علامتها هر گاه

که عضلها از فواد پشت همه سخت شوند و آب دهان و شربت بحلق فرو بردن دشوار گردد
و لخت لخت اندر سخن نهادن تنگ بیاید بیاکی بکار بدان آن حالیست لغت بنا شناسی بجمد بمع
نخست کزاز باشد و اگر کسی را اندر احشا دنبله یا قرحه باشد و بسبب اول او را ورم باشد
ممکن شود که بطریق اول بگیرند و بعضی بجانب دماغ بر آیند و کزاز اندر دماغ تولد کند لیکلا
بر آمدن وی بجانب دماغ آهسته تر آید و کزاز اندر دماغ تولد کند که اندر سبب تشنج
بیمی باید و چشم تاریک می شود و سر و گردن عرق می کند و هرگاه که اندر کزاز فواق پدید
آید سخن بهشت ساند گویند و اسباب خلاص نیا شند و فرق میان تشنج و کزاز آن بود که
حال وی خلاف آن باشد که روی او سرخ باشد و حدقه از کاسه چشمها بر خاسته باشد
و گاه باشد که زود اندر بدم بی زند و امتلا می بود و تیز اندر اندام نیست و هیچ حلق
او فرو نرود و فی عیون انتبره و فواق پدید آید و گاه باشد که عضلها بسوی کشیده
شود و بیمار خنده روی بمانند و بعضی را سر و گردن درست و روی بر ظهر ماشده
شود و بعضی را بسوی قفا باز کشیده شود و از جیب و راست نتوانند گرفت و بعضی
از عضلهای شکم کشیده شود و بر آن خوره دانند تا باطل کنند و باز گرداند شود و بعضی
را عضلهای شکم و مثانه بر یکدیگر کشیده شود که بول و غائط باطل گردد و بول را نتوانند
داشت و بعضی را کیسه ها و بعضی را شریک کشاده شود و بول خون گردد و بعضی
را تشنج مستقیم منفصد بر یکدیگر کشیده شود که ثقل باز نتوانند داشت و بعضی را سبب سردی
و خشکی فوق رخ گیرند و اندر بستر حالها بسوی پیچو نرا باید و کفل باشند و فرقها که یک جیاد
بیو بزرگ باشند بسبب تشنیا یکسو دی که عضلها و عصبها بهم کشیده و سخت شود
چنانکه از جا بخواب نبرون فتند و علامتهای کزاز امتلائی علامات و رم چون علامتها
تشنج امتلائی است و تشنج و رمی باشد و کزاز از بحرانی بود و نه خالی نباشد خاصه اندر ربا
دو کیفیت و علاج امتلا علاج تشنج امتلائی است و علاج تشنج خشک همچون علاج
کزاز خشک است از بهر آنکه سبب کزاز بیشتر از حالها سردی و تری است و ضمادها
و روغنها که اندر تشنج گفته آمد سبل بکار باید کرد و در کزاز امتلائی حجامت بر پیش بنهند
و بر سر عضلها نهادن تا حرارت باز دارند و نافع باشد و بر و غثیان که از مالیدن تا عرق
کند و نباید که داشت که بیرون آمدن سرد شوند لیکن تشنیم بالا نوع کرده باید که
روغن گل و روغن بیشتر نشاندن و پیه خوک و پیه شیر و پیه خرس و سقنقور و پیه گاو و کرمی
گداخته و مالیدن و روغن سداب تا حاجت بتیز و بطو بتون حقنه کردن نیم سوده

باشد

و آنرا که از خفتن تن بود بدها بر نجاند بنبی بخ با روغن گاو و روغن دنبه خفته باید کرد
و اندر کزاز خشک شیر بر عضلها دوشیدن و ضمادها بر نهادن و از پیه بط و پیه مرغ خانگی
و مغز گاو و روغن دنبه و موم نرم و روغن کنجد مالیدن **صفت** ضمادی
موافق بگیرند از تخم کتان و آرد کنجد از هر یکی دو جزو و آرد حلبه یک جزو همه را اندر شیر بادام و
کنجد بپزند و بر عضلها نهند نافع آید **صفت** ضمادی دیگر بگیرند پیه بز
و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و پیه گداخته و روغن کنجد همه را در هم بگدازند و نشاسته
اندروی بپزند و بر عضلها نهند و طعامها چون زیره با و نخود و ماء اللحم و شوربا کنند و زردی
و زرده خایه مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه آن همه بی نان از بهر آنکه هرچه خایه است بحلق
اندر بماند و از سستی بیرون آید و بیخ راه زیادت شود

باب بشتم اندر حالی که بر مردم بدید آید و آنرا بتازی الکلوی گویند و بتازی
التخمه گویند بباید دانست که بسیار باشد که مردم در خوردن طعام و شراب زیادت
خورند و ریاضت کمتر کنند و بدان سبب تن او ممتلی شود و بخارها رگها و عضلها کشیده
شود و مردم خویشتن را بهم پیچند و بیم باشد و تمطی و تثاوب میکنند و رنگ روی و چشم
سرخ شود و این حال را اللوای گویند و فرق در بیوکوینه و این لفظ را سبب معرب
کرده یعنی تلذذی کردن اند و علاج هرگاه که این حالها پدید آید و نشانها امتلا باشد
و تروی تدبیر استفراغ باید کرد و نخست ماده خونی و صفراوی را کم باید کرد و اندر بستر
حالها مردم محرور را از غایت امتلا آب سرد آشامیدن باشد از بهر آنکه آب سرد اخلاط را از جوش
جوشیدن فرو نشاند و کشنیز خشک با شکر کوفته سفوف کردن هم این فعل کند و آنجا که
ماده بادها و ضاتها بیشتر و غلیظتر باشد و رنج را کم کند و بیخ برورده زنا برور خوردن
و سفوف کردن سود دارد و بادها را بشکند و تحلیل کند و بخارهای آن اگر ما بیابد رگها
را باسانی یکی به حالی می ماند سبات و غشی پدید آید و این رنج بدان نا بل شود انبه
آنکه رگها که در روح بسته کنند و روح جمع گردد و چون بگشایند روح بیکبار حرکت کند
و بادها و بخارها را که روح بدماغ نهاده باشد تحلیل کند لیکن فرو گرفتن رگها
خطر است و هرگاه که فصد کرده گردد بی باید داشت و زودتر از آنکه طاقت باشد نبض خویش
را فرو گیرد و دست از رگ بر باید داشت و الا خطری بزرگ باشد **جزو نهم**
اندر انواع صداع و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو بیست و یک باب است

باب نخستین اندر صداع که پدید آید و اسباب

وعلامات وعلاج آن بدانکه صداع گرم نی ماده باشد پنج نوع است یکی مقام کردن بسیار اندر آفتاب وگرما بدکردن ودر نزدیک آتش نشستن دوم سخن بسیار گفتن وشنیدن وچیزی باواز بلند خواندن سیوم خشم گرفتن چهارم خوردن وبوییدن چیزهاء گرم پنجم طعامها خوردن وان وقت که عادت کرده باشد دیرتر دادن وان علامتها آن اینچ نوع است یکی خوش آمدن هوای خشک واب سرد وماننداین دوم تشنگی غلبه کردن سیوم گرمی وخشکی چشم وبینی چهارم دردسری گرانی پنجم بول رقیق وعلاج آن صندل وکافور وبنفشه ونیلوفر وماننداین می بویانند وروغن گل یا روغن بنفشه یا نیلوفر هرکدام که حاضر باشد باگلاب وسرکه بهم برزنند وبر پیش سر که موضع دماغ است بنهند ومقدار هر یک بر این مثال روغن ده درم گلاب ده درم سرکه دو درم وانرا که خشکی زیادت باشد سرکه فروتر آرند وروغن کنند وانرا که مبتلا تر باشد سرکه وروغن برابر کنند واگر کمتر باید سه یک ونیم روغن کنند با جهار یک مقدار حاجت می فرایند ومی کاهند لکن اگر حاضر باشد برگ بید وبرگ سیب وآبی وساق خرفه وبرگ کوک وعنب الثعلب وعوسه وبرگ کدو بکوبند وباگلاب وسرکه ضماد میسازند وبر سر می نهند وهرگاه که ضماد گرم شود برد ارند ودیگر سرد کرده برنهند واین ضمادها خشک عصب را زیان دارد وگلاب تنها بر سر نهادن سخت نافع است وانگی نهادن درد سر زیادت کنند ومن صداع در اختلاط افتد این ضمادها بدین خشکی بکار نباید داشت لیکن روغن بنفشه باوی بیامیزند وخنکها بمقدار طاقت وحاجت میکاهند وبباید دانست که صداع افتابی اگر روز دیر پاید وعلاج کنند بروز زایل شود واگر بروزی علاج نکنند عمر کرده وبسیار باشد که صداع افتابی بخارها را انجذاب ومجاذب دماغ برارد وبدین سبب اندر علاج استفراغ خلطی که آن افتد که پیشتر بدین حاجت نباشد والا قوی کرده وروغن گل وشیر زنان بر سر کرده اندر بینی چکانند سود دارد وشربت سیب جو وشکر وکشکاب واسبغول وشکر واب انار ترش وشیرین وطعام مزوره واب غوره واگوسیاه وخرما هندی وطفشیل از عدس سرخ واب غوره وچیه کنند ومغز جیبا بومو ادب که ازبرگ خرفه وزعفران نشانند با کوک واب غوره واگر بااب انار ترش وشیرین نافع است واگر طبع خشک باشد بوا داد آب الو وآب خربوب بنشانند وماهی خرد بسرکه پخته نه افسنتین وانجا که حاضر باشد نان مشغول سود دارد واین ضماد باشد که نان در آب سرد شکنند

دیگر عن

دیگر بنفشه بسان آب دیگر باز بپزند واب تا از بران یار کنند وبکسا غنب دیگر بدوغ ترش یا باب انار یا باب سرکه کرباب غوره خوش کنند وبخورند واگر بیخوابی را رنجه دارد اب بوک کوک وکدو واسفناخ سبزه نشانند وهمه میوها خنک نافع بود چون امرود جبینی وسیب وابی وانار ترش ونرنج ولیمو واگر مغز تخم خیار ومغز کدو وشیرین وتخم خرفه بکوبند وبا شیر وشکر بدهند نافع باشد

باب دوم اندر صداع صفراوی

بدانکه علامتها صداع صفراوی هفت است یکی تندی درد وسختی دوم تلخی دهان وتشنگی ودرشتی زبان سیوم سوزش تن چهارم بیخوابی وخشکی چشم وزود خشم گرفتن وعلاج نخست تدبیر استفراغ صفرا وتسکین حرارت سکنجبین باید کرد اما آنجا که حرارت سخت عظیم باشد استفراغ بشراب بنفشه وشراب الوان واب میوها وخرما هندی واب انار ترش وشیرین وشیرخشت باید کرد تا هر دو مقصود بیکجا حاصل شود وانجا که حرارت در حلق وسینه باشد وحرارت بدان عظیمی نباشد استفراغ بمطبوخ هلیله ونقیع صبر باید کرد وتسکین حرارت بسکنجبین وشراب غوره واب تخم خیار باید کرد ولسینه وشکر که در حلق وسینه درشتی باشد وانجا که حاجت اید که بخار باندماغ باز دارد وحرارت تسکین کند هم شراب بنفشه وهم شراب الو ورب گلاب ولعاب اسبغول موافق باشد واگر گشنیز خشک وبنفشه وگل سرخ بکوبند اندر آنکه راست وشکر بوزن هرسه وبامداد وشبانگاه بمقدار دو درم اب سرد بخورند تا بخار با حرارت باز دارد وانرا که طبع خشک باشد واندر شکم باد وقراقر بخمه دارد شیافی بسازند از صابون که تا طبع فرو دارد با بوره ونمک بسیار اندر آب کنند وبشم بارها بدان ترکنند وبرد ارند وانمش اگر استفراغ کرده باشد آب بنفشه ونیلوفر واب بید وگلاب واب کوک وآب عنب الثعلب وخرف بر سر وبر سر می نهند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است وانرا که از بیخوابی وخشکی رنج باشد اب آب ما روغن بنفشه وروغن نیلوفر وروغن بید بکار دارند وبعد از آن که استفراغ کرده باشد شیر زنان وروغن مغز کدو وشیرین یا روغن مغز خیار یا روغن نیلوفر اندر بینی چکانند وآب کوک اندر بینی چکانیدن خشکی وبیخوابی را سود دارد وانرا که خشکی سخت غالب باشد شیر زنان بر سر او دوشند وشیرخر بر نهادن سود دارد لیکن اگر قوت ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه ونیلوفر وخطمی وخشخاش وگل سپید وکنگر جو وانکی بابونه را اندر آب بپزند وروغن بنفشه بدان آب در زنند وبیمار سر بجای آن بداده وانرا دیگر

آن کشند تا بخار بر آکنده نشود و هرگاه که این تدبیرها کرده باشند و بحمقنه بگذرند
وصداع زایل نشود بباید دانست که تحلیل حاجت است اینا بو تر و خطمی ضمادی
سازند و اگر تب نباشد دیگرها بدآب خوش بسیار بر سر او ریزند و اندر گرمابه طعام کوک
و سرکه خورند و از روغنها روغن بابونه بکار دارند و اگر تب باشد ضمادها و روغنها
ازوی دور دارند و بعوض آن سرکه و گلاب و صندل و کافور و بنفشه و مانند آن می
بویند صفت شراب آلو بگیرند آلو سیاه و بطوبند تا جنانها از وی
دور شود و آن اندر آب تر کنند چنانکه بسه انگشت بر بالا نهاده باشد بر سر او ببندند
و آنرا بجوشانند تا بنیم شود و بدست بمالند بهم چنانکه آن بجوشانیده کرده باشند و دیگر
باره آب با گلاب با وی بیامیزند و بپالایند و بهم خیدیکه وزن الوده باشد نیم وزن آن
شکر بر بیفکند و بقوام آورند طبع را نرم کند و اندر همه بیماریها نافع باشد و اگر حاجت
آید نیم دانگ سقمونیا ذکی کنند و اندر همه بیماریها نافع باشد و اگر حاجت بود نیم دانگ سقمونیا
استفراغی تمام حاصل شود صفت جلابی که طبع را نرم کند و درشتی حلق را و
سینه را سود دارد و خداوند لقوه و قولنج اگر علت حرارتی بیخ دارند با آب بیا
بجای ماء العسل باشد بگیرند شکر طبرزد یکمن و سه من آب در اندازند نیم بپزند و کف
بردارند و بقوام آرند و با آب سرد آمیخته میخورند و اگر حرارت قوی باشد بر یکمن شکر
یکمن لعاب اسبغول با سه من آب با گلاب بر افکنند و بپزند و بقوام آورند صفت
مطبوخ هلیله مقشر هفت درم اندر یکمن آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند
پس بمالند و بپالایند و مقدار پنج درم شیرخشت اندر هفتاد درم از این مطبوخ
حل کنند و بپالایند و بخورند و اگر شیرخشت حاضر نباشد سی درم از این جلاب که
وصف کرده شد با جمله درم ترانگبین بر افکنند صفت نقیع هلیله
هلیله بهاون شکن کنند و آب آلو اندک اندک بر می چکانند تا قوت هلیله برود
پس بپالایند سی درم جلاب با ده درم ترنگبین با این بر افکنند و بپالایند و بخورند
صفت نقیع هلیله نسخه دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر و خرما هندی
و میویز منقی دانه بیرون کرده و عناب دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی
سی مثقال فلوس خیار شنبر و بنفشه خشک هر یکی ده درم مثقال آلو سیاه بیست عدد
همه را اندر آب گرم کنند و یکشبانروز بنهند و دیگر روز بمالند و هفتاد درم از آن بپالایند
و بیست درم شکر اندر آن افکنند و بخورند صفت مسهلی لطیف تا در شر

و شیرین بگیرند و پوست باز کنند از آن و انار با شحم بفشارند مقدار صد درم با سی درم جلاب
شیرخشت بخورند نافع آید صفت مطبوخ بنفشه عناب بیست عدد
پنج سپستان صد عدد بنفشه خشک هفت درم بپزند و بپالایند و بیست درم شکر
طبرزد و بیست درم ترنگبین و بیست درم فلوس خیار چنبر در وی حل کنند و بپالایند
و بخورند صفت دیگر نقیع صبر بگیرند کشنیز فشارده یکمن و صبر سقوطری بیست
درم هر دو را اندر شیشه کنند و اندر آفتاب نهند و بوقت حاجت مقدار سی درم بر دهند
و اگر کسی را اندر اسافل شود پس عدد دو باشد بر هر یک سی درم یک درم کتیرا سوده بر افکند
و آنرا گرم بیامیزند و بخورند طبع اجابت کند و صفرا بنشاند صفت ضمادی که بر سر
نهند بگیرند تخم کوک و تخم خیار و حماما و صندل سرخ و صندل سپید و فوفل از هر یکی جزو
و افیون نیم جزو همه بکوبند و ببیزند و با آب گلاب و بر سر نهند و سرکه خرقه تر کنند و بر سر
ضماد نهند و اگر طاقت ندارند و وجع قوی باشد و حرارت عظیم باشد افیون اندر
آب کوک حل کنند و اگر ساکن نشود و اندر ... قرار باشد یک طسوج کافور و طسوجی
افیون اندر روغن بنفشه حل کنند و اندر گوش و بینی او چکانند و این همه را بسر آب حل باید کرد
پس استفراغی کنند و طعام از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر صفرا
اندر معده باشد و تولد کرده باشد علامت وی آنست که صداع قوی کرده و تشنگی
غلبه کند و دهان تلخ باشد صفت تدبیر قی باید کرد و سکنجبین با آب نیم گرم و اگر
نخست ماهی تازه خورده و سکنجبین با آب خیار خورد قی تمام آید و بهر امداد لقمه
چند نان با آب غوره و روغن گل بر سر نهند و اگر بسهل حاجت آید تدبیر آن چنانست
که در باب گذشته یاد کرده آمد و بعد از استفراغ بابونه و برگ مورد و گل سرخ اندر آب
بپزند و سر بدان آب بشویند و روغن بابونه با روغن مورد بیامیزند و صمغ ... در وی
حل کنند و بر سر نهند تا دماغ قوی کند و اگر ... روغنها ... صلابت و
استفراغ بهلیله زرد و آلو ... بر سهند موافق باشد باب
سیوم اندر صداع گرم تجویف خلاف انتهای علت ... پنج است یکی گرانی
سر و چشم و گرانی اندامها و ... ظاهر دوم ... بسیار و ملالت
... سیوم تیزی دهان چهارم ... و روی ...
نیم ... دهان ... و ... خواب ...
خون ... و جای حجامت ... اندر ... و منفعت

علاج اول آنک قیفال یا رگ اکحل بباید گشاد و اگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود خون بقدر
حاجت بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبع را بعد از فصد بمطبوخ
هلیله و مسهلات که در باب گذشته یاد کرده آمده است و شربتها و ضمادها و نطول و همه انواع ساختن
و اگر همه تدبیرها کرده شود و هنوز درد بر جای باشد رگ پیشانی باریک بگشاید یا رگ
صافن بباید گشاد یا بر ساق حجامت کردن صواب باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در صداع سرد بی ماده

علامت صداع سرد بی ماده سه نوع است یکی آنکه اندر سر و چشم حرارتی و گرانی باشد
و اندر پیشانی تیزی پیدا آید و بیمار لاغر بود دوم آنکه اندر سر گرانی باشد و چنانک اندر چشم و روی بیمار زردی
سیوم بول رقیق و سپید باشد جالینوس گوید که علاج هر دردی که بیمار آن کم و بی ماده باشد
روغن بنفشه گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد و اگر سردی سخت غالب باشد
اندر روغن قیصوم درا فکنند و روغن کل و سوسن و روغن نرگس و روغن قسط و روغن مرزنگوش
و روغن بان و روغن حب الغار هم اندرین باب نافع است و نمک اندرانی گرم کرده بر سر نهادن
و شبت و بابونه اندر آب دیگ بپزند و آن آب بر سر همی ریزند و بر خوردن پیاز
بو ییدن و سرکه بر چاشنی و بر خاکستر نهادن بر سر مالیدن صداع را که سرد باشد سود بلی
کند و اگر اندرین خلطی نباشد اگر در آفتاب نشیند و سر برهنه کند سود دارد و مرزنگوش
بازروی و تخم بادیان و انیسون و تخم کرفس و دو قوا و قطرا بیابون و جز اینها سود دارد تا کرم
اندر معده خلطی نباشد که بخار آن بدماغ بر آید آنرا بادیه و سرما زده باشد غذا
کمتر باید داد تا طبع نرم شود و از آب سرد خوردن و سر را بیرون آمدن و از همه حرکتها
بدنی و نفسانی چون اندیشه و غم و جماع باز باید داشت و طعام نخوداب بروغن
زیت کنند یا و سلیب و خردل و صعتر و زیره کرمانی و کرویا و فلفل و حلتیت و شیر باید
و اگر طبع او خشک باشد حقنه نرم خردل و ابکامه اختیار کرده و اطریفل خشک و ...
فرغارا ند و بدهند موافق باشد باب پنجم در صداع بلغمی

صداع بلغمی بدانکه علامتها سرد از صداع بلغمی هفت نوع است یکی سردی چشم
دوم کسالت و دیرکاری سیوم بسیار خفتن و گرانی خواب چهارم فراموشکاری پنجم
نا بودن و بر نهادن اندرینی و بسیاری اشک و ششم بسیاری آب دهان و اندرونی آن گرفتن
ششم بول غلیظ و سپید هفتم نبض بطی و منتقاوت و بباید دانست که همیشه
از رنگ روی و رنگ چشم نتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا

که خلطی بحجو آنکه درد است اندرین اندام باشد و بسبب درد آنجا کشیده شود
از بهر آنکه عضو دردمند باز بوی باشد و اخلاط آنجا تیز کشیده شود و او دفع نتواند
کرد و بدین سبب ممکنست که اگرچه ماده صداع بلغم باشد از بهر آنکه کشیدن شدن
خون بموضع درد و حوالی آن و رنگ چشم و رنگ روی میل بسرخی دارد یا بلی گرم باشد
علاج نخست تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و حب صبر
ستبینا و ایارج فیقرا و شحم حنظل و مانند آن و اگر ممکن شود حقنه تیز کردن چنانکه
اندر بابها گذشته یاد کرده است و از پس استفراغ غرغره کردن و روغنها گرم بر
سر نهادن و انس ... و گرم کا ... و عطسه آوردن و بخورها ساختن و طلی
موافق بر سر نهادن و اما صفت اصطمخیقون و حب قوقایا اندر باب پنجم از جزو دوم
ازین کتاب یاد کرده آمده است صفت حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده
درم و کثیرا دو درم حب کنند چنانکه رسم است هلیله کابلی چهار درم مصطکی سه
درم گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی دو درم و کثیرا دو درم حب کنند چنانکه رسم
است دو درم بوقت خواب بر سبیل ستبینا دهند و حب صبر نسخه دیگر بگیرند صبر یک درم و نیم درم
نیم درم و شحم حنظل دانگی و نیم مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند با آب کرنب یا با آب
کرفس یا با آب بادیان و از شربت یک خوردن باشد صفت ایارج فیقرا اکر نباید ایارج
فیقرا یک درم و شحم حنظل دانگی افتیمون دو دانگ انیسون دانگی و نیم مقل و کثیرا از هر یکی
دانگی حب کنند با آب کرفس و اگر آنجا حاجت آید ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج
جالینوس و لوغاذیا و مانند آن دهند صفت حبی که بوحنا کرده است بگیرند
ایارج فیقرا هفت درم هلیله کابلی چهار درم ملح هندی سه درم غاریقون سه
درم و سقمونیا سه درم فرابیون سه درم تربد ده درم بزر الانجره سه درم همه را
بکوبند و حب کنند بمیجوش و فلفل و هر یکی خوردن دو درم یا دو مثقال هر سه شب یکبار
بدهند صفت حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم تربد ده درم شحم حنظل
و ملح نفطی از هر یکی دو دانگ سقمونیا و انیسون و عود خام از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه
رسم است و از آنکه چهار قایب ندهند بگیرند ایارج ارکاغانیس چهار درم و افتیمون
هفت درم و مویز منقی را تر بیرون کرده اندر یکمن آب بپزند تا دو من بماند
و بپالایند و ایارج اندروی گذارند با یک درم نمک درشت و بیاشامند و هند
غرغره بگیرند ایارج فیقرا بگیرند ایارج فیقرا و خاکی و بحا کوفته و بیخته اندر سکنجبین با

در آبکامه غرغره کردن موافق باشد **صفت** غرغره دیگر بگیرند عاقرقرحا و سعتر
و خردل و پوست بیخ کبر همه را بکوبند و با سکنجبین بپزند و بعد که عنصل حل کنند بکار دارند
صفت غرغره دیگر عاقرقرحا و سعتر و خردل و مرزنگوش خشک و سعتر و انادانه
نوشادر و صبر هر یکی را جدا جدا بکوبند و اندر سکنجبین عنصلی حل کنند و بکار دارند اگر نافع
بود **صفت** نطولی دیگر بگیرند دشتی و شبث و بابونه و اکلیل الملک و سعتر و مرزنگوش
و قیصوم و شبث و برگ غار همه را بکوبند و بپزند چنانک رسم است و سر بدان بپالایند
و آب را بر روی چکانند چنانکه یاد کرده آمده است **صفت** طلی دیگر بگیرند
فرفیون و روغن یاسمین و بپسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند در حال درد بنشاند
سعوطی دیگر بگیرند شونیز چهار درم نوشادر و تربد بکوبند با روغن یاسمین و روغن
قسط و روغن سداب و روغن شبث و روغن بابونه و روغن بادام تلخ در بینی چکانند
و گوش سود دارد و آنجا که درد صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر بکوبند گرم و
ببویانند تا عطسه آرد و اندر گرمابه گرم نشستن و آب گرم خوش بر سر ریختن و روغنها
گرم مالیدن سود دارد **صفت** طلی دیگر بگیرند فرفیون بروغن سوسن یا
روغن یاسمین بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند در حال درد بنشاند ان شاء الله
دیگر بگیرند جندبیدستر و فرفیون و خردل و افیون همه را بشراب کهن بسایند و طلی
کنند غلیظ و آشوب بر پیشانی نهند و سر بدان بمالند و آنرا که دماغ گرم و ضعیف
باشد این داروها با سپیده خایه بسایند و بروغن گل و سرکه طلا کنند و آنرا که
صداع سردی و بی خوابی بود باید روغن شبث بر سر همی نهند و بگوش و بینی اندر
میچکانند و شبث و بیخ بابونه و سوسن آسمانگونی اندر آب بپزند و آن آب بر سر او میریزند
و آنرا که بدین علاجها صداع را ساکن نشود فصد کنند و اگر ساکن نشود بر هر دو جانب
گردن اقداع کنند و طعام نخوداب بروغن زیت یا بروغن کنجد و زیره و کرویا و دارچینی
و سعتر و فلفل کنند یا گنجشک بریان کرده و کبوتر بچه و کبک و تذرو و تیهو و قلیه
با آبکامه و گوشت مرغ از سپیدی جدا کرده بروغن زیت بریان کرده و حلوا عسل او را
موافقتر از شکر باشد و طعام هرچه کمتر باید و بسیار باشد که از صعبی درد سر او را حال
شود و آب گرم نسیا د باید ریخت و روغن گرم با نفط اندر گوش باید چکانید و آنرا که
ماده بلغم اندر معده باشد و صداع بمشارکت تولد کند علامت آنست که صداع مشترک
و گرانی معده باشد و آروغها ترش بر آید و اگر قی کند طعامها ترش یا شور بر آید یا بلغمی

طعم

بی طعم و هر ساعت دهان پر آب میشود و علاج نخست قی باید کرد بمطبوخ
شبث و لوبیا سرخ و تخم ترب و انگبین و نمک چنانکه معلوم است و آنرا که قی اندکی
کلنگبین و انیسون و زیره و مصطکی خورند و اگر دیگر روز ایارج فیقرا که بعسل
معجون کرده باشند مقدار سه درم یا سه مثقال بدهند بگیرند سعد و سنبل
و افسنتین رومی و تفاح الاذخر و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی
یک مثقال همه را بکوبند چندانکه آب سرخ شود و قوت داروها بگیرد و بپالایند و مقدار
نیم من از این آب و ده درم صبر در افکنند و اندر شیشه کنند و بآفتاب نهند سه
روز و هر ساعت شیشه را بجنبانند و از پس سه روز هر بامداد مقدار ده استار
بپالایند و سه درم روغن بید انجیر برافکنند یا روغن بادام تلخ بدهند و حبها
دیگر که یاد کرده آمده است و بید انجیر برافکنند با روغن بادام و طلاها همه موافق بود
و آنرا که بدین تدبیرها صداع زایل نشود داغ کردن صواب باشد یکی داغ بر میان سر
و دو بر میان هر دو صدغ و یکی داغ بر پس سر بالا کرد نزدیک کردن و طعام و شراب او از
این نوع باشد که یاد کرده آمده است و حبها قضب و تربید از بهر طعام موافق
بود **باب ششم اندر صداع سوداوی و علامت او**
و علامات و اسباب و علاجهای آن بدانکه علامت صداع سوداوی پنج نوع است یکی را
وسواس و اندیشها باشد دوم بی خوابی سیوم تیرگی رنگ روی چهارم آنکه درد
دلالت بر گرانی باشد که اندر صداع بلغمی پنجم فراخ و تدبیرها کرده شده و سالها عمر بوا ن
کرا ببی دهد و علاج تدبیر نخست استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبها که
اندر باب علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و تدبیرها از این نوع بباید ساخت
و این حب را نخست موافق باشد هلیله سیاه و بلیله و آمله مقشر و پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن از هر یکی ده درم همه را اندر آفتاب نهند
و شربتی از آن دو درم سنگ تا سه درم باندازه قوت او و آنرا که ماده سودا اندر معده
باشد و صداع او بمشارکت معده تولد کند علامت وی فراخ سودایی باشد و آروغ
ترش و ظاهر شدن علامتهای مالیخولیا علاج نخست قی باید کرد و آنرا که
دارو قی قوی تر باید بگیرند خربق سفید و اندر ترب زنند و سه روز بنهند پس
آن ترب را پاره کنند و خربق از وی دور کنند و او را با شبث و لوبیا سرخ بپزند
و بپالایند و با سکنجبین عسلی بیامیزند و بدهند و اگر نمک نفطی یک درم و تربد

نرد یك درم وخرد لینم درم بكوبند وبعسل بسرشند واندر مطبوخ تربد وشبت
ولوبیا سبخ حل كنند وبدهند صواب باشد واستفراغها حسابی اندر علاج اطولیا
باد امده

باب هفتم اندر صداع كه از بادها
غلیظ تولد كند

علامتهای صداعی كه از بادهاء غلیظ وبخارها تولد كند پنج نوع است
یكی درد سر صعب بی گرانی دوم تمددی كه اندر قحف چشم بدید اید سیوم خلیدن
وكوبیدن درد از جانبی بجانبی چهارم طنین پنجم انكه اگر بخارها بسیار باشد
رگها سر راضربان كنند وحالها در شرح چشم اید وگاه باشد كه دوار وسدر تولد كند
علاج وتدبیر صواب اندرین علاج انست كه معده وتن را از ماده فاسد كه از بادها وبخارها
ازوی تولد كند پاك كنند حب ایارج وحب قوقیا ونقیع صبر واز بس انكه تنها كرده
باشند چهار امداد بنا شتا اندكی مایه زفتی وسوتره ومرزنگوش وجند بیدستر بوسندن
ونخ باذ یان دریش بینی دود كردن وروغن باذام تلخ اندر بینی وگوش چكانیدن راست

صفت

سعوطی بگیرند ایارج منقرا یك درم جاوشیر وجند بیدستر وافیون
هر یكی نیم درم مشك دانگی وشكر بوزن داروها نرم بسایند مقداری دانگی واندر بینی دمند
واگر در شیر زنان حل كنند واندر بینی چكانند صواب باشد بادها را نیكند وسدها
بگشاید وصداع كمتر شود داند واز خرها ونجار انگیزها باز ناگرم پرهیز كنند

صفت

حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا وتربد از هر یكی ده درم هلیله زرد وهلیله كابلی از
هر یكی پنج درم انیسون ومصطكی هندی هر یكی دو درم همه را بكوبند وبسرشند وحب كنند
وبیك خوردن دو درم ونیم یا سه درم واگر درین ماده سودا باشد پنج درم افتیمون
زیادت كنند واگر كم بادها از معده بسر براید علامتها چنانكه یاد كرده امده است
كه صداع ضعف ودرد معده باشد وهر گاه كه طعام باذ انگیز وبخارناك خورد
صداع زیادت شود وچون طعام نیم هضم شود ساكن تر شود ودرد سر از میان سر
اغاز كند علاج نخست معده را نقی پاك فرمایند بس ایارج فیقرا بدهند واز پس
ایارج فیقرا ماء الاصول دهند با روغن باذام تلخ واگر حاجت اید نقیع صبر بدهند

صفت

با روغن باذام تلخ ماء الاصول بگیرند پوست باذیان وپوست بیخ كرفس
وبیخ اذخر وانیسون از هر یكی پنج درم ومصطكی وبلخواه وقردمانا وافیمون
وسلیخه واسطوخودوس وغاریقون وبوذنه كوهی همه را بپزند چنانكه رسم است
وبپالایند وهر بامداد مقدار سی درم گرم كنند وهفت درم گلنگبین دروی

وسه روز بگذارند وبپالایند وچهار درم روغن باذام تلخ بر افكنند وبدهند واگر ده درم
صبر نیم اندرین ماء الاصول كنند وسه روز اندر افتاب بنهند واز پس سه روز هر بامداد
مقداری ده درم یا پانزده درم با دو مثقال روغن بنفشه بخورند صواب باشد
وان معجون بنجنیا ودوالمشك وحلوا وتریاق بزرك ومثرودیطوس انجه حاضر بود
هر هفته یكبار بخورند وروغن مصطكی اندر بینی مالند وهر بامداد اندكی مایه
زفتی واندر دهان زیره وكندر ومصطكی وبلخواه وداروچینی كردن سود دارد وابی خورد
ویبا بپخت واندر ان مصطكی اندر افكندن وگلشكر با مصطكی وزیره سود دارد
وهر شب بپا یدخر بود تا پایها از بس زانو تا بقدم بمالند نیك واندكی كشنیز
خشك ونخم كتان بر اذن تا بخورد وبخسبید وپیوسته سربها بخار را زانجا تدماغ
بان ندارد

باب هشتم اندر صداع كه از خشكی
خیزد

علامتها كه از خشكی خیزد چهار نوع است یكی كم خوابی دوم خشكی
بینی وچشم سیوم سبكی سر وسیما بود كه سر چنان سبك نماید كه هر ساعت
سر بخوابد از بهر انكه پندارد كه حاسها اواز ها نخواهد افتاد وچنان نماید كه بدان
حركت حاسها تیز تر شود واگر خشكی غالب شود چشمها او در فرو رود وعلاج
تری فرا تیدن باید چنانكه تا مزاج میل یكی می كند وتدبیرها موافق مزاج باید فرمود جلاب
بجنبه وخایه مرغ نیم برشت وماء اللحم وشوربای مرغ فربه وحسوها باید فرمود اما
مردم محرور را خایه مرغ نیم برشت تر ده وسفیدبا هم باید داد وبر ماء اللحم گلاب واب
سیب واب كوك واب كدو بر افكنند واندر شوربا ها بوك كوك واندكی كشنیز تر
واسفاناخ وكدو اندر باید پخت وروغن بنفشه كدو وروغن بنفشه اندر بینی وگوش چكانند
وكف پای ورا ضاد ونفقد بران حجب كردن وماء اللحم دادن ودلجینی وروغن بنفشه با
روغن شبت منجنه بكار باید داشت وحم ساق كوسالد وسبعیع ودمسكه بر سر نهادن
واندر بینی وگوش نهادن وپالوده وشكر وروغن باذام گرم بر سر نهادن سود دارد انشاء الله

باب نهم اندر صداعی كه از ضعف
معده خیزد

علامت وی انست كه از ضعیفی فم معده كه بیع
گرسنگی باشد دیگر طعام اندرفت عادت باشد تا اندر وقت بوا ندان اهتا بجز كه
تخمه صداع تولد كرد دو واو هر گاه كه بر غرادف باشد زود ملول گردد وانهر بوی
ناخوش كه بدو رسد متغیر گشتی وصداع خیزد علاج انكه بستر گرم اندر ابا ناد

خوردن و بسبب دوایی و امثال این چیزها بود داند و جمله اندر پیشتر حالها علاج این صداع
همچون علاج صداع صفراوی باشد که پیشتر گفته شد و معده تولد کند و اگر کسی با ضعیفی
معده و حشاسی آن مزاج سرد باشد و گلنگبین طباشیر و مصطکی و شراب سنبل
اندر ضعف معده موافق است و باقی علاج و طبع نرم داشتن با ایارج فیقرا سود دارد
و اگر هر هفته یکبار یک مثقال مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و در وقت خواب بخورند
تا معده و دماغ پاک کند و طبع نرم کند و معده قوی کند والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر صداع که از قوت حس دماغ خیزد علامت وی آن است که از هر آواز و هر بویی رنجور شود و لعابها
و بویها که ضعیف شود بوی ناخوش یابد و افعال دماغ همه سلامت باشد و مجری بینی پاک
باشد علاج طعامها غلیظ باید داد چون هریسه و پاچه و نیز یک مرد کشک جو و هر چه بکوبند
گوشت اند تا دماغ غلیظ کرده و حس او حاضر را درنیابد و اگر که حرارت قوی باشد اندر
طعام او تخم کدو و کشنیز تر بیفزایند و شراب خشخاش موافق است و ماهی تازه
طعامی موافق است

باب یازدهم اندر صداع که از خواب بسیار آید نگاه باید کرد تا اندر تن کدام خلط غالب است بدان داروها که مزاج او را لایق باشد
و خاک شیر که ترکنند و بر پیشانی این صداع بر نهند و خاک شیر چو با هم بجوشند سود دارد اگر
در حالی که از خواب برخیزد چیزی خورند صداع ساکن شود و لیکن از پاک کردن تن از خلط فزونی او
ترغافل نباید بود

باب دوازدهم اندر صداع که از بسیار جماع آید بدانکه اسباب این صداع دو نوع است یکی خشکی که از بسیار جماع تولد کند و دیگر
آنکه از تن خلطی فاسد بود و بحرکت جماع که مرکب است تحریک یابد و بفضای سر از آن اخلاط
بخارها برخیزد و به دماغ برآید علاج اما آنکه علامتهای خشکی ظاهر باشد علاج او
آنست که علاج صداع خشک و حقنها که کرده را فرمایند که یاد کرده شد نگاه اندر جای نگاه
خود یاد کرده آید و اسفناج و طعامها بره و خایه مرغ برشته باشد و ماهی تازه و نان خشک
بریان کرده باشد و کوفته کرده و اندر جلاب افشرده و سیب آکنده و مغز بادام و مغز پسته و مغز جلغوزه
و مغز فندق و سپیدبا الخضرا کوفته اند و وی مرشته با اند که تخم بادیان و شوربا مرغ فربه و کدو
بطرفیم کرده و گوشت بزغاله و اسپید بایست مانند و اگر که علامتهای امتلا ظاهر کرده تن را در
کل و روغن موردنوش داده و بابونه و برگ گل اندر آب پخته و سر بخار آن داشتن و بر سر چکانیدن
و طعام که خورده باشد هضم نشود از جماع مشغول نشاید بود و اگر فصد ذوابتینان

باشد و تن را پاک کرده باشد و فرد جوان باشد غسل کردن با آب سرد و بینی بر روغن کار چرب
کردن و خفتن سود دارد

باب سیزدهم اندر صداع که از بادها و بخارها خیزد آنها صداع از بویها و بخارها که گرم تولد کند چون بوی مشک و عنبر
و چند بیداستر و حلتیت چون معدن گوگرد و زرنیخ و مانند آن علاج وی به کافور
و صندل و گلاب و بنفشه و نیلوفر در بینی چکانیدن و بوی میوهها خشک باید کرد و از آن
که باگرمی و خشکی کرده باشد کافور را اندر روغن مغز کدو یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر در بینی
چکانیدن و روغنها که باعتدال باز آوردن و دماغ را قوت دادن فضیلتی است دیگر
روغنها و اگر که صداع از بویها خشک تولد کند چون بوی کافور و بخارهایی که سرد و تر باشد
هم برین قیاس مشک و جندبیدستر و گرمها علاج کردن و نکرها به و آب که نادرج در را سود

باب چهاردهم اندر بخار که از بادها تولد کند که از بیرون بمردم رسد و اگر که صداع از بادها
سرد تولد کند چون بوی کافور نگاه کنند تا اندازه بینی بر صداع رسیده است یا اندازه
گوش یا اندازه هر دو جانب بگیرند مشک و جندبیدستر و روغن شبت یا روغن چیزی
حل کنند و نیم گرم کرده بگوش چکانند و بوی مشک و حلتیت و بوی سیر و مانند آن سود
دارد و ضماد گرم تحلیل کننده که اندر بابها گذشته اندر برین می نهند و اگر که صداع از
باد گرم تولد کند روغن شبت یا روغن گل بسرکه آمیخته اندر چکانند و نطولها معتدل تحلیل کرم
و کرمابه باید کرد و طبع نرم کردن اندرین باب سودمند نیست

باب پانزدهم اندر صداع که از زخم خیزد تولد کند تدبیر آن باید کرد که درد ساکن شود
و روغن بر نهادن تا درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر دردی سخت عظیم باشد سر که
با آن اندر دو دارند از بهر آنکه سرکه پوست سر را و عصب را سست کند و ماده را باز دارد سبب
روی بموضع نهند درد زیادت شود و اگر جراحتی رسیده باشد تدبیر او باید تا جراحت
بنماید و مختصر مزاج و حال جراحت با اعتدال باز باید آورد تا جراحت زود بر بیاید
و اگر که از این زخم و جراحت تب آید و عقل تشویش شود نشاید تا آن باشد که عشا و دلع
او را سر بکند که بفصل تنها الا مزاج و قوت مساعدت کند در حال قوت و آن که قیفال یا اکحل
بگشاید و اگر ماهی باشد اندر آن تدبیر حجامت کنند و از پس حجامت طبع را باب میوهها
و فلوس خیار چنبر با عناب تر بباید گشاد **صفت** حقنه بگیرند کشک جو بنفشه
و خطمی و ندرخز و کتان کرده و اندر هر یکی سه درم بماند و یکی نیم آب بپزند تا نیمه بماند
و بپالایند و ده درم روغن گل اندر وی حل کنند و بکار دارند حقنه که ورد او همه صد

ده درم بالشتی یا صد وده درم **صفت** حقنهٔ دیگر بگیرند خمیند ده درم بپزند واز آب او
مقدار هفتاد درم بستانند وده درم انکامه وده درم روغن بنفشه بر افکنند وبکار
دارند **صفت** حقنهٔ دیگر بگیرند بابونه وبنفشه وبابونه وشبت از هر یکی یکدسته
وانجیر سکوفی پانزده درم عدد وبنفشه وخطمی از هر یکی ده درم بپزند کداخنه وانرا
حقنه شود وتب نباشد استفراغ بحب قوقیا کنند واگر کسی را حرارت قوی بود
وتب نباشد از حب قوقیا چاره نیست وانراکه تب باشد انرا بهر بامداد آب کشنیز وآب
عنب الثعلب از هر یکی بیست درم بستانند بدهند مقدار بیحاله درم فلوس خیار چنبر
وانراکه تب سخت وکرم نباشد انکا کنج وآب عنب الثعلب از هر یکی سی درم بستانند
ده درم فلوس خیار چنبر وده درم صبر ودنکی زعفران در وی حل کنند وبدهند
وبر ضماد آنکه اماسی باشد آب عنب الثعلب وصندل سرخ وفوفل وزعفران
وکل ارمنی وصبر وسبزه را جمع کنند وبر سر می نهند **صفت** ضمادی دیگر عدس را
وسماق وکلنار وکل سرخ وبرک مورد وانار پوست همه بپزند وخرقه بدان تر کنند وبر سر می
نهند با روغن کل **صفت** ضمادی دیگر بگیرند برک مورد وکلنار وانار پوست همه
اندر سرکه وآب بپزند واندکی عود خام وقصب الذریره بکوبند وشراب کهن بچکانند درو
وکلنار وانار پوست کوفته دانه بسرشند وبر سر می نهند وانراکه مدتی دراز کردد
ضمادها معتدل بر نهند چنانکه با قوة قبض وقوة تحلیل دارد **صفت** ضمادی معتدل
انار وسیب وبه کوفته با پوست واندر شراب کهن بپزند وبسایند وضمادی کنند نافع
اید **صفت** ضمادی دیگر بگیرند برک مورد تازه وبرک سرو وبرک بید وخطمی و
اکلیل الملک ضماد کنند کوفته نافع است که آب انها بکشند وبپزند وبفشارند وآب انرا
بستانند روا باشد واگر روغن سوسن یا این بیامیزند وبا شراب کهن دو سه جوش بدهند
واندکی مر وقصب الذریره وکل ارمنی وشب یمانی کوفته اندر روغن نبیسته با وی بجوشد
وبید بستانند ودر وی بمالند وبفشانند وخرقه کتان بدان طلی کنند ونیم کرم بر سر نهند
وانراکه بتغسیل حاجت بشرابند بدل سرکه شراب کنند وبدل آب روغن کل وسوسن فرود
ترا از روغن بنفشه کنند وانراکه درد بغایت قوی تر باشد روغن کل حشر کنند از بهر آنکه
روغن کل درد بنشانند وشراب وروغن بنفشه خواب آرد وطعام کشکاب وفروج کدو
عمر باز دام وانراکه بخسبند دو درم اسطوخودوس بکوبند وبا جلاب بدهند وطعام
مغز مرغان خانکی ومغز بزغاله وبره تر بدهند واندر معده انار ترش وسیب بدهند وانرا

که خون بسیار رفته باشد وتب نباشد او را از دره خا بر مرغ خانکی نیم برشت کنی وشت
مرغ خانکی بدهند وصندل وسیب وآبی وکل سرخ وبنفشه وبرک مورد می بویانند
وانراکه جراحت کوچک باشد برک مورد خشک کوفته بیخته با مرهم بیامیزند وبر جراحت کنند
وانراکه جراحت بزرک باشد لیکن باستخوان نرسیده باشد جراحت کشند بر روغن کل بمالند
وبرزنند وبر نهند **صفت** کسرتی صبر وانزروت وکندر را از هر یکی دو درم دم
الاخوین ومر از هر یکی نیم درم سنک همه را بکوبند وبسپیدهٔ مرغ بسرشند وموی خرکوش
بدان تر کنند وبر جراحت نهند واکر خشک بر جراحت کنند روا باشد وکرد اکرد جراحت
تر کنند وان بر جراحت کنند روا باشد همچون ضمادی که یاد کرده آید بر می نهند وروغنها
همه نیم کرم بر نهند مکر انرا که عقل شوریده وجراحت سخت قوی باشد وباقی علاج
جراحت در جایکاه خویش یاد کرده شود ان شاء الله **باب**
شانزدهم اندر صداعی که از تب کرم خیزد واین نوع صداع است که هندوان
دعوی میکنند که اندرون کاسهٔ سر مردم کرم جوی تولد کند از جمله تابها ت
صداعی قوی خیزد وعلامت وی انست که بیمار را سوسنبر بوی ناخوش همی آید
چنانکه خیری ناخوش بوی نزدیک باشد وصداع با طنین ودوی باشد وبر حرکتی
که کنند صداع قوی تر باشد وعلاج نخست تن را ودماغ را از ماده پاک باید کرد
بحب اصطمخیقون وحب قوقیا وایارج فیقرا پس بینی بر کشند وحل کرده اندر بینی
چکانند وآب شفتالو فشانده وآب بیخ درخت توت با صبر خوردن واندر چکانیدن
وعطسه اوردن سود دارد ان شاء الله **باب هفدهم**
اندر صداع که از خمار خیزد نخست قی باید کرد بسکنجبین وآب دهند
تا قی بدان برافکند ومعده پاک شود صواب باشد واگر قی ممکن نشود یکدرم
ایارج فیقرا ونیم دانک سقمونیا استفراغ بدو برافکنند وایارج اندر ... کیا
نکنند تا او را حرارت نیفزاید واگر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ بآب انار
ترش وتبریزی باید کرد وسقمونیا ترکیب کرده چنانکه معلوم است ومطبوخ هلیله
نیز صواب باشد واگر در استفراغ مانعی باشد بباید خفت وخویشتن را حقنه ساختن
تا شرابی که اندر معده باشد بکوارد ونشان کواریدن انست که بول او از آن حال که هست
بکردد ورنکین شود وکف پای بروغن بنفشه ونمک مالیدن وپایها اندر آب کرم نهادن
ومالیدن سخت سود دارد خاصه که بابونه وبنفشه اندران آب جوشانیده باشند وجوز

از خواب برخیزد اندکی گرمابه رفتن و آب خوش بسیار نیم گرم بر سر ریختن تا باقی قوت
شراب را که اندر سر باشد تحلیل کند و خواب خوش آرد و چون از گرمابه برآید تا یکساعت
تمام نگذرد طعام نخورد و آنچ خورد چیزی خورد که گرمی بنشاند و ماهی نان خورند و برگ
کوک با اندکی سرکه سخت نیکو باشد و کشته و مانند آن موافق باشد و اگر که بغذا
خوش قوی تر حاجت آید چوزه مرغ نیم برشته و گوشت تیهو و دراج و چوزه مرغ
خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق کرده باشد صواب باشد و کرنب
و عدس بخورانند خمار را موافق باشد و اگر تشنگی غالب باشد آب سرد خورد مگر
کسی که معده او ضعیف باشد و از مضرت آب سرد بترسد آب انار ترش و شراب ریواج
با آب بیامیزند و بخورند و اگر جلاب خورند روا باشد و هر شراب که بخوری خورند
سرد کرده باید مگر شراب ریواج که خاصیت او آنست که اگر سرد کرده خورند معده را رنج
و اگر کسی این شرابها نتواند خورد شراب انگوری سفید در وقت رفتن نیم تبح می خورد چنانکه
یک نیمه آب باشد و یک نیمه آب [illegible] و شب اندکی کشنیز خشک و شکر بدهان افکند و روغن
گل نیم گرم کرده بر سر می نهند و اگر بدین تدبیرها زایل نشود از روغن گل و روغن بابونه و روغن
سوسن بازآیند و روز دوم طعام و گرمابه و شراب هم برین ترتیب باشد چون اندکی
گشاده شود ریاضت آهسته کند و تا دو ساعت از پس ریاضت نگذرد طعام نخورد و تا
ساعتی از طعام بگذرد هیچ حرکت و ریاضت نکند این معنی اندر همه انواع صداع نگاه باید
داشت و از بسیار طعام [illegible] همی باید البته و از [illegible] و از سرکه و ابکامه ترتیب
و پرهیز باید کرد از بهر آنکه هر دو عصب را زیان دارند صفت سعوطی که خماری زایل
کند بگیرند تخم کشته و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده
و گل سرخ و طباشیر [illegible] همه را بکوبند و [illegible] با اندکی کافور اندر وجو
با یک [illegible] قوت حرارت و [illegible] اندر آب غوره یا اندر آب ترش
و شیرین بخوبند و فقاعی از آب جو و سنبل بسازند معده را [illegible] شراب بشوید خاصه
اگر مقداری نمک اندران افکنند نیکوتر باشد و این فقاع از آب غوره سازند نیکو
دلگشاینده تر باشد و بوی صندل سفید و بوی گلاب بروی زده و کافور و بوی شاهسپرم
و سرکه و گلاب بروی زده سخت سود دارد و اگر بامداد که شراب خواهند خورد شربت شراب
افسنتین خورد شراب را هضم کند و بخار بنشاند و [illegible] اگر بکوبند و بخورند
آنروز مست نشوند و اگر شراب مویز سازند [illegible] بخورد خمار سبکتر باشد و مجرب کرده [illegible]

که سخن بسیار گفتن و چیزی خواندن [illegible] باز دارد [illegible] شراب
از معده و دماغ باز دارد **باب هشتم اندر صداع
که با ضربان باشد** بدانکه جالینوس صداع با ضربان را [illegible] دماغی [illegible]
از بهر آنکه هر کجا که ضربان باشد رگها ممتلی باشد و رگها با گوشت فراخ کرده و تفرق الاتصال
که از امتلا است تولد کند و ضربان نتیجه آن باشد نخست نگاه باید کرد که امتلا از کدام
خلط است اگر خلط غلیظ و سرد باشد علامتها بلغمی و سوداوی ظاهر باشد استفراغ با ایارج
فیقرا یا با ایارج [illegible] باید کرد و بعد از استفراغ ماء الاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام
تلخ [illegible] و غذاها لطیف کنند و اگر
و از بهر آنکه ماده گرم و لطیف باشد جای خنک خوشتر باید و آوازها از وی دور باید داشت
و پای وی را اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل سرخ [illegible] نهند و می مالند
و بر ساق حجامت کنند و ضمادهای خنک بر سر نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند بنفشه
و گل سفید و نیلوفر هر یکی [illegible] و مثقال اکلیل الملک [illegible] گشنیز [illegible] همه داروها بکوبند
و روغن بنفشه ده درم [illegible] این داروها [illegible]
[illegible] بقوام [illegible] نیم گرم بر سر نهند و از [illegible] روغن بنفشه
و روغن نیلوفر [illegible] و صداع [illegible] و اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ بینی بزنند صواب
باشد **باب نوزدهم اندر صداع عنبی** لازم آنجا که ماده
صداع [illegible]
و تخم خرفه سفید [illegible]
و بر سر نهند اگر [illegible] ضماد [illegible] روغن
گل و اندکی سرکه بیالایند **صفت** ضمادی دیگر فربیون ده درم موم زرد سی
درم روغن [illegible] فربیون را در روغن بگدازند و اندر موم و روغن [illegible]
تا [illegible] شود و بر سر او نهند و اگر [illegible] باشد [illegible] کنند والله اعلم
باب بیستم اندر صداع تب بدانکه صداعی که از
اعراض تب باشد گاه باشد که اندر تب پدید آید و با تب برود و گاه باشد که [illegible]
شود و صداع زایل نشود و گاه باشد که صعبی صداع بیمار را بیقرار کند و [illegible]
سبب تیزی و گرمی شود و لازم گردد و علامتها این صداع دو نوع است یکی آنکه [illegible]
تب بول او سفید و رقیق باشد دوم آنکه گاه باشد که بول شوریده گردد و علامة

این باشد که صداع خواهد بود و گاه باشد که علامت آنست که صداع هست و گاه باشد که
صداع زایل میشود و ماده تحلیل می پذیرد و علاج آنجا که سبب صداع تیزی خلط گرمی باشد
لخلخه گلاب و سرکه و روغن گل بر سر می باید نهاد در فصل زمستان باشد این لخلخه نیم گرم کنند
و اگر تابستان باشد و تب گرم باشد لخلخه سرد برنهند و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر
و بابونه نهند و می مالند و شربتها اسبغول و شکر و کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده
با شکر و سپستان و مانند آن بخار اندر دماغ باز دارد و منظومها که در باب گذشته آمده است که
داشتن و موی سر ستردن و بابونه و بنفشه و خطمی پختن و ضماد کردن نافع بود و آنجا که
سبب صداع از بسیاری خلط باشد نخست استفراغ باید کرد و آنگاه بدین تدبیرهای
مشغول باید شد **باب بیست و یکم اندر صداع**
که اندر عصر مشقعه خیزد بعضی را هر یک چند بنوبت باز آید و ماده علت بیشتر از حمله
صدع باشد و علاج آنرا که از غلبه خون ظاهر شود رگ پیشانی و رگ بینی گشادن سود دارد و آنرا
که ماده صفرایی باشد در معده تنقیه صبر ایارج کنند سود دارد و ایارج فیقرا اندر
همه انواع شقیقه سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه سود دارد و آنرا که به
شقیقه بنوبت باز می آید پیش از نوبت استفراغ کردن ماده علت از ترتیبی و آن اوقند بر
داروها و حبها که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است بکار باید داشت و زعفران طلی
کردن سود دارد و جلاد نیز از آن سود دارد و آنرا که شقیقه دایم بود و چشم ضعیف میشود
و بروز تدبیر سبل نیز یافت باید کرد تا علت ایشان تولد نکند **گفتار دوم** اندر شناختن
بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است **جزو اول**
اندر شناختن بیماریها بلک چشم و شناختن مزاج چشم و انواع و علاج آن **جزو دوم** اندر
شناختن بیماریها بلک چشم **جزو سیوم** اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد **جزو چهارم**
اندر بیماریها طبقه ملتحمه **جزو پنجم** اندر بیماریهای طبقه قرنیه **جزو ششم** در بیماریها
عنبیه **جزو هفتم** اندر بیماریها که از جلیدیه توان کرد **جزو اول** اندر
شناختن مزاج چشم و انواع و علامات و علاج آن بر طریق کلی و این جزو هفت باب است
باب اول در شناختن مزاج چشم و حالها که بدان تعلق دارد
بدانکه مزاج خاصه چشم گرم و تر است و سبب گرمی کثرت شریانها و رگها بسیار است و سبب
است و جوانب بنو می رسد و سبب تری آنست که جمله طبقها و رطوبتهای او از دماغ
است اما نشان گرمی که حادث او زغذا بود باشد رگها او ظاهر باشد و سبل نیز پیدا آرد

و ملمس سرد باشد و نشان خشکی آنست که در فرو رفته باشد و ملمس صلب باشد و شکل
نتوان آورد و حرکتها او سبک باشد و پیدا آنست که گرمی و تری چشم اندک کمتر از گرمی
و تری دیگر لونها است و از بهر آنکه سبب سردی هوای شب اندکی باید بیشتر از دیگران
بینند و چشم مردم صقلاب اندر فازبهر آنست که هوای مسکن ایشان سرد است و
مزاج ایشان سرد و خشک است و چشم پیران هم بسبب سردی و خشکی مزاج پیری از ف
و گرمی و تری چشم سیاه افزون از گرمی و تری دیگر لونهاست و بدین سبب است که
و بر علت آب فرود آمدن و علتها دیگر از بسیاری بخار تولد کند و بیشتر افتد و چشم
شهلاب و سعله معتدل باشد و مرفی خونی شکل چشم نشان قوت اعتدال باشد
و شکل بد نشان ضعیف و مزاج نامعتدل باشد و چشمی که خط و حرفها دور و نزدیک همه
آسان بیند و اندر نیز چیزها روشن و در رفتن نیکو نزد و نشان اعتدال و قوت
مزاج باشد و تیز بر خلاف این باشد نشان ضعیفی و نامعتدلی باشد و آنکه از
دور دشخوار بیند و از نزدیک نیک بیند روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد
و سبب آنکه دشخوار بیند آنست که روح باصره یعنی سلاح چشم بحرکتی که اندر آن
مسافتی افتد لطیف شود و صافی بیاشد و بقوت حرکت که اندر آن مسافت افتد
لطیف شود و آنکه اندر و دور نزدیک دشوار بیند روح باصره او اندک غلیظ باشد
بیماری چشم **باب دوم اندر شناختن علل** بدانکه بیماریها چشم چهار
جنس است یکی سوء المزاج ساده دوم سوء المزاج با ماده سیوم تفرق الاتصال چون
جراحتها و ریشها و اماسها چهارم بیماریها ترکیبی یعنی آفتها که اندر اجزای چشم افتد
بیندن و چون احولی و بیرون خاستن چشم و مانند آن و علاجها این چهار است یکی بگردا
مزاج ساده دوم استفراغ ماده سیوم علاج تفرق الاتصال چهارم بصلاح آوردن هیئت
چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد اما بگردانیدن مزاج ساده داروها
او چون آب عنب الثعلب و آب کشنیز و آب کوک و گلاب و سپیده خایه مرغ و مانند آن باشد
و اگر سرد است داروها چون مشک و مامیران و وج و فلفل و مانند آن باشد و اگر تر است
داروها او سرمه و توتیا و فلیفلیا باشد و اگر خشک است داروها او چون شیر زنان و مغز
بادام سوده و سپیده خایه مرغ و لعاب اسبغول و مانند آن باشد و استفراغ ماده از
چشم بهفت وجه توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر دهند و آنچه
بدگوار باشد و بخار انگیز پرهیز باید کرد دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از خلط

بد پاک کنند سیوم دماغ بداروها که پاک کننده دماغ است پاک کنند چون حجامت کردن
و رگ زدن و رگها که اندر پیشانی است گشادن نافع است چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است
چهارم آنکه ماده از راه بینی فرو کشند تا از چشم باز گردد ازبهر آنکه نزدیکترین راهی است
لیکن نخست تن را پاک کرده باشند و ماده را فرو نگیرند بدین طریق مشغول نشاید بود و طریق
فرو کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردن است بداروها که اندر علاج لقوه و غیره
یاد کرده آمده است پنجم رگ گوشه چشم بگشادن ششم آنکه بداروها که اشک آرند
ماده از چشم فرو پالایند هفتم آنکه ماده را از عضو چشم همی آید عضوها آن ماده پاک
کنند که تری کمتر کنند و خشکی ضعیف بفزایند و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران
و توتیا و اسفیداج و شادنج عدس و صبر و مانند آن ازبهر آنکه هر دارو که مزاج او بمزاج چشم
سخت نماننده است چشم را زیان دارد و هرچه اندکی مخالف است و از این نوع است
که یاد کرده آمده است سود دارد ازبهر آنکه مزاج چشم گرم و تر است و بدین سبب اندر
بیشتر حالها داروی تری فزاینده چشم را زیان دارد و هر دارو که لختی تری را کمتر کند
و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول
نکند و اگر بدو رسد از خود دفع کند و بر سلامتی بماند و این اصلی بزرگ است اندر پیشتر
علاجها چشم نگاه باید داشت و تدبیر بصلاح باز آوردن هیئت چشم و زایل کردن آنچه
اندر ترکیب اجزای چشم افتد و بعضی بفصد و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلتها بعضی
خاصه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و بباید دانست که قانون علاج
چشم آنست که طبیب هرگاه که دست بچشم خواهد برد نگاه کند تا با درد چشم هیچ
امارتی هست یا نه اگر امارتی بیند ماده امارت نگاه کند اگر خلط است بداند که علامات
کدام خلط ظاهرتر است و نگاه کند تا ماده اندر همه تن است یا اندر سر است اگر اندر
همه تن باشد نخست باستفراغی کلی باید فرمود و تن را از آن ماده پاک باید فرمود پس
استفراغ دماغی مشغول گردد و اگر ماده رطوبتی غلیظ یا ماده باد ناک باید بداروهای
مسهل فرمایند تا بخورد ماده بیرون حب صبر و حب ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند
آن دماغ را پاک کنند پس با فتیله (?) فرو کشند و چشم را باب حلبه و شیر
زنان میشویند و چون سر و تن را از آن ماده پاک شد و ماده را رقیق و اغاثت (?) شده باشد تن
اغاثت کنند و گرمابه بکار داشتن فرماید و اگر ماده رطوبتی رقیق با خون یا صفرا آمیخته
باشد نخست فصد فرمایند پس مسهل دهند پس ماده را از چشم فرو آورند بس

علاج چشم مشغول شوند و به هیچ وجه پیش از استفراغ دست بچشم نشاید برد
و هیچ داروی دیگر نشاید داد و نشاید کشید خاصه داروی محلل از آنکه اگر ماده
بیخ (?) باشد گرمابه و چیزها محلل سود دارد و اگر ماده خون فزون بود چشم از
خون غلیظ و فصد کرده شود و تری رگها بر حال خویش باشد گرمابه یکبار داشتن
و آنگاه پس گرمابه طعامهای لطیف خوردن دماغ را و سرها را بگشاید و خون را لطیف
گرداند و ایارج فیقرا و حب قوقایا دادن سود دارد خون را لطیف گرداند و ایارج
و شیافات احمر اندر کشند و ضمادها محلل نهادن تا باقی را زایل کند و اگر امارتی
ظاهر نشود نگاه باید کرد تا ماده از بیرون قحف دماغ همی آید یا اندرون قحف
اگر از بیرون همی آید چشم و روی سرخ باشد و سر پیشانی و تری رگها را بدان گواهی دهد
و رگهای سر گشادن و سل و شیافها صدغ کردن و داغ نهادن و ضمادها قوی کننده
بکار داشتن سود دارد و اگر از درون قحف همی آید و دغدغه بینی و عطسه بسیار
و خارش چشم و بینی بر آن گواهی دهند و فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و علاجها
که اندرین باب یاد کرده آید سود دارد و آنرا که همه علاجها صواب کرده شود و رگ
بر حال خویش باشد از طریق صواب بر نباید گشت ازبهر آنکه ممکن باشد که ماده سخت
غلیظ باشد و عسر و مزمن دیر از دان باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و آنرا
که با رمد صداع سخت باشد دست بچشم نشاید برد الا پس از آنکه استفراغها کنند و
دماغ پاک کنند و شریانهای صدغ را بضمادها قوی کردند و قوت دهند چنانکه اندر علاج
بیماریهای سر یاد کرده آمده است و اگر استفراغ ناکرده این شرطها بجای نا آورده باشند
بعلاج چشم مشغول گردند رنجی عظیم زیادت شود و خیانتی بزرگ کرده باشند و خفته
لند (?) همه انواع بیماریها چشم و سرکه با ماده باشد سود دارد **باب سوم**
اندر شناختن بیماری چشم که از باد باشد و این هفت است یکی آنکه مزاج
ضعیف باشد و ماده را که اندر دماغ فرود آید قبول کند و دفع نتواند کرد دوم آنکه مزاج
چشم را بقیاس با مزاج دماغ و دیگر اعضا ضعیف باشد و بخارها که از احشا بر آید قبول
کند و بقیاس با مزاج چشم ضعیف و قوی آن قوی باشد و ماده‌ها را دفع کند و بچشم
می‌فرستد سیوم آنکه اندر تن اخلاط بسیار باشد همه اندامها نصیبت تمام می‌رسد (?)
چهارم آنکه قوت فرو برنده (?) عادت چشم ضعیف باشد و علیل گردد پنجم آنکه منفذها که اخلاط
از آن راه بچشم آید فراخ تر باشد و بدان سبب ماده‌ها بدو بیشتر آید ششم آنکه منفذها

که فضله تا گوارید از دماغ بند و فرو ند ابد واجبست بر طبیب که این اسباب طلب کند و نخست
بمنع مشغول گردد

باب چهارم اندر شناختن داروها چشم

وآن هفت جنس است یکی داروهاست که منفذها را بسته بگشاید
و دوم داروها که منفذها کشاده را بر بندد و آنرا بتازی مسدده گویند و مغری نیز گویند
و سیوم داروهاست که چشم را بزداید و چهارم داروهای قابض است و پنجم داروهای
براننده است ششم داروها پوساننده است هفتم داروهای خدر کننده یعنی داروهای
که عضو را بخدر کنند تا از درد بیخبر باشد اما داروها که منفذهای کشاده بر بندد دو
نوعست بعضی خشکست و آنرا بتبرخد و بعضی تر است و نرم و لزج زمینی است برنهاد فرو تی
را کمتر کنند و چشم را که اشک دایمی ریزد سود دارد خاصه اگر اندر درشتی و پیغم باشد لیکن
بکار داشتن آن از پس استفراغ باید و پس از آنکه مدتها ماده از چشم باز داشته باشد و تن را
و دماغ را پاک کرده باشد تا اگر از تن ماده فی تابد و پیمای بد اگر اندر طبقها چشم ماده را
لیبیا باشد ماده را از تحلیل باز دارد و درد فزاید و بیم باشد که طبقه را بسوزد و آن
داروها چون قلیمیا و اسفیداج و توتیا مغسول او الذین سوخته و طین ساموس و نشاسته
و آنرا که اندر طبقه فرمید ف حر باشد اگر بحکم ضرورة استفراغ نا کرده این داروها بکار دارند
روا باشد و نوع دوم که نرم و لزج تر است بعضی شوینده تر است و بعضی نرم کننده تر است
و بعضی براننده تر و تحلیل کننده تر و حاجت بدین نوع از بهر چهار معنیست یکی آنکه هیچ یکی
ازین نوع سوزاننده نیست دوم آنکه داروها اندر چشم دیر بماند و از آن منفعت بیافته شود
سیوم آنکه داروهای چشم بعضی نرم و با زکست و لطافت ملاقات داروها درشتی بلند
خاصه چون درد سید باشد ازین نوع داروهای نرم با وی بیامیزند تا ملاقات آن از چشم
ببرد و بجنباند و چهارم آنکه گاه باشد که چیزی نرم لطیف حاجتمند آید و آن درشتی
را که از ماده گرم و تیز تولد کرده باشد زایل شود و چشم را بشوید و تیزی و گویند یکی
خلط بد را بیا ندارند چون شیر زنان که باز دارنده تر و نرم کننده و آن حلبه تیز تر نرم
کننده تر و شوینده است لیکن براننده است و میل بگرمی دارد گرمی معتدل و داروها
جنس دوم که منفذها بسته بگشاید دو نوع است نخستین چون فج و دار چینی
و فرفیون و حلتیت و سکبینج انجا بکار باید که از پس طبیعه فرمیند بگشاید دوم دو نوع
است اول چون وج است ستبر تا ماده غلیظ را لطیف کند و قوة داروهای براننده
و تحلیل کنند بدان بمرسد و اثر نمیکند و ازین نوع داروها با داروهای براننده

و تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها بگشاید و قوة دیگر داروها بموضع آفت رساند
و نوع دوم چون زهره جانور است و آب بادیان و غیران از داروها که سخت گرم
باشد و از وی روشنی تولد کند این نوع دوم ابرا که چشم فرو داید باز دارد و دا دروها
جنس سیوم دو نوع است یکی است که بیخ و اثر قروح برداند چون قلیمیا و کند
و صبر و مانند آن دوم داروهاست که سبل و جرب و ظفره و عنبره پاک کند
چون نوشادر و قلقطار و توبال و مس و سوخته انزیرا که همه سوزاننده
اند و بباید دانست که داروهای نوع اول قلیمیا اندر گرمی و سردی معتدلست
و اندر وزن کمتر از دیگر داروهاست بدین سبب گوشت رویاننده است داروی
جنس چهارم که معصفر است یکنوع است سوزاننده است و درشت است چون
زرنیخ و زنگار و ظفره صلیب و جرب مزمن را و خشک به بیند را بر دارد و دارو
جنس پنجم قابض است و دو نوع است قوی قبض و بعضی معتدلتر است و بعضی
قوی تر تا بخ معتدلست کل سرخ است و عصاره او و عصاره حبه الیس سنبل
و زعفران و مامیثا و ساذج هندی و این نوع اینجا بکار آید نوع دوم اقاقیاست
و عصاره غوره و عصاره سماق و مازو و کلنار و خشو کند و مازو خام و منفعت
این نوع اندر چشمها درد مند کمتر از مضرت باشد و اینجا بکار آید که خواهند
که اجزاء چشم درست و قوی تر شود و قوة بصر تیز و آب دویدن بیرون آید داروها
جنس ششم براننده است و تحلیل کننده چون آب حلبه و حضض هندی و بارزد
و اکلیل الملک و جند بیدستر و کندر و زعفران و مر اما قوة تحلیل مر از همه فزون
است و زعفران با قبض که درویست براننده و نرم کننده و داروها جنس هفتم
که خدر کننده است همچون لفاح و افیون و این جنس را کمتر بکار باید داشت از
بهر آنکه قوت بصر را ضعیف کند و شاید که تباه کند و اینجا که دردی عظیم
ست و حرارتی و سوزشی عظیم باشد و نترسند که ناکاه طبقها را بخورد بکار شاید داشت
اینست داروها که چشم اندرین موضع یاد کرده شود انشاالله

حرف الالف

انزروت گرم و خشکست ریشها گوشت پر کند و ریشها پاک کند و درد چشم زایل کند
و گوشت برویاند و ریمن را پاک کند و چشمی که بریم گیر سود دارد و اندروی
قوة تحلیل کننده است و سوزاننده نیست **اثمد** سرمه خشک است و قابض
جراحتها و ریشها را برویاند و عروق چشم را و همه اجزاء چشم را قوة دهد و روشنی چشم را

نگاه دارد و سود سنج را سود دارد اسفیداج سرد و خشک است و بعضی افیون
سرد و خشک است در درجه چهارم و محذر است درد را کاه کند و مادتها از چشم باز دارد
و کلانرا کیت باید اقاقیا سرد است بدوم و خشک در سوم و آب مغسول آن باشد سرد
است اجزای چشم را قوت دهد و مادتها از چشم باز دارد اشق گرم است در سوم
جرب را و غلظ پلک چشم را سود دارد و پلک چشم را قوت دهد و لطیف ... قابض است
آبنوس گرم است و لطیف کننده و زداینده چشم را قوت دهد و اندکی ...
قابض است و ریشهای کهن و تاریکی چشم را و غشاوه رقیق را که بر خرقیه پدید آید نیز ...
آنسون ... است ترینها را کمتر کند و چشم را قوت دهد آب دو ... از چشم
باز دارد و اگر آب او بر پیشانی طلی کنند نافع است اثمد او را بسوزانند طبع او
سرد است او را بسوزانند و بشویند و اندر داروهای چشم بکار دارند جراحت و ریش وخشک
طبقه قرنیه را درست کند و آن جراحت را که در زیر طبقه قرنیه افتد درست کند
و موی سنج را سود دارد اکلیل الملک مرکب است از جوهری سرد و قابض معتدل
اندر قبض و جوهری گرم و تراینده و تحلیل کننده بقوت نخستین چشم را قوت دهد فضول
از وی دفع کند و بقوت دوم اماس را نرم کند و خلط غلیظ بگدازاند و تراند و تحلیل
کند اسارون گرم است در سیوم و خشک در ... خلط غلیظ ... که از طبقه قرنیه باشد
لطیف کند و نیرو آید حرف الباء بسد مرجان است سرد و خشک است چشم را قوت
دهد و اشک آمدن باز دارد بیض الضب سرگین سوسمار است سفیده چشم را ببرد بادرد
گرم است در دوم و خشک در سوم غرب را ببرد و جرب سود دارد و اخلاط لزج را نرم کند ...
بلسان روغن او تاریکی چشم را ببرد بصل پیاز است تاریکی چشم ببرد و آنچه که از خلط
غلیظ تولد کند و روشن کند و اندر ابتدا فرود آمدن آب سود دارد لیکن اندر وی مضرت
است که سرگهای چشم بگشاید و آنرا که موی برخواهد آمدن سود دارد بورق گرم
و خشک است بدرجه دوم ... سرد و تر باشد اخلاط غلیظ را لطیف کند
و بگدازاند و سپیدی که ... را ببرد بنج سرد و خشک است بدرجه اول ... سپید
سرد و تر باشد بدرجه دوم و اندر وی قوت تحلیل کننده و قوت خشک کننده نکو
و ضماد کنند فرخ گشتی ... که از زخم تولد کند سود دارد بیض سپیده
او اندر سردی معتدل است و تری ... غلط گرم از چشم باز دارد و اگر زرده او بر چشم نهند مادتها
از چشم باز دارد بزر الخس معتدل است و سرد و خشک است ضماد کنند مادتها از چشم باز

دارد بادروج گرم و خشک است در دوم و چون عصاره او اندر چشم کشند بینایی
چشم را تیز کند و خوردن او چشم را تاریک کند حرف التاء توتیا سرد است
و خشک در دوم اشک باز دارد و ریشهای چشم را سود دارد توتیای آهنی قابض است و ریشها
را کم کند و ریش نیز بسوزد دارد توبال مس گوشت فزونی را بخورد و اندر بیماری توبال یکی
قوتیست سوزاننده و لطیف کننده توبال آهن اندر کم کردن و گداختن گوشت
فزونی را بخورد و قوی تر از توبال مس است حرف الجیم جوز بوا گرم و خشک است در دوم
اندر مرهم سبل بکار باید جلنار سرد و خشک است در دوم قابض است بر پیشانی طلی کنند
مادتها از سر فرود آمدن باز دارد جعده گرم است در دوم و خشک در سوم اگر عصاره
او را با عسل اندر کشند تاریکی چشم را ببرد و فراسیون بفعل و فراخ بوی تره بکار است جند
بیدستر گرم و خشک است در سوم تراینده است عصب را گرم کند و ریشی که از طبقه
قرنیه باشد تحلیل کند جاوشیر گرم است در سوم و محلل است اندر ابتداء آب فرود
آمدن سود دارد حرف الخاء خضض هندی ... در باب اندر وی
قوتیست گرم و معتدل و سرد و خشک بدرجه دوم ... گرمی ظاهر چشم را ببرد ...
سردی و خشکی چشم را قوت دهد حرف ... تخم سپندانا است ... بسوزند گرم و خشک
باشد در سوم سدها را بگشاید و خون غلیظ را تحلیل کند و سبل را سود دارد حلتیت
گرم و خشک است در سوم لطیف کننده است و محلل اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد
حلبه گرم است در دوم و خشک ... اماسها تحلیل کند حنظل گرم است در سوم
و زداینده است ماده را از چشم باز دارد خطاطیف ... او را بسوزند و با انگبین اندر کشند
چشم روشن کند و اندر ابتداء فرود آمدن آب سود دارد خرء الفار سرگین موش است
گرم است رطوبت غریب از چشم ببرد و مژه برویاند خزف سفال است و سفال
انگبین بکار آید خشک است و زداینده چشم را قوت دهد خلاف بید است و شکوفه
شکوفه و پوست از شاخها او باز کنند و ... بگیرند و چشم اندر کشند تاریکی چشم را ببرد
سرد و تر است در دوم حرف الدال دارچینی گرم و خشک است در دوم لطیف کننده
است تاریکی چشم که از رطوبت باشد زایل کند و بصر را تیز کند و رطوبت از دماغ فرود آورد
گرم است بقبض رطوبتها غلیظ را از قعر برکشد و ناصور که اندر گوشه چشم افتد
سود دارد دیونه گرم است تا حد درجه ... اندر وی رطوبتی است اندکی ... کوری
سود دارد دارفلفل چشم را نیکو کند و ریختن مژه باز دارد و سلاق و معده را و خارش

راسود دارد دم الاخوین سرد است و قابض جراحت را درست کند و گوشت را برویانـد
و چشم را قوة دهد دماغ الخفافیش زداینده و پاک کننده است چون با عسل اندر
کشند اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد حرف الذال ذرق الخطاطیف
زداینده و پاک کننده است سپیده را ببرد حرف الراء رازیانج گرم است در دوم
و خشک در اول اگر آب او اندر چشم کشند در ابتدا آب فرود آمدن سود دارد رماد الکلب [?]
گرم است و خشک حرف الزاء زنجبیل گرم و خشکست در دوم لطیف و تحلیل کننده
بصر را تیز کند و جرب را ببرد و در وی قبضی است و زداینده است چشم را قوة دهد
و نور افزاید زعفران اندر وی تریاقی [?] معتدل است و تحلیل کننده و از وی قوتی قابض
خالی نیست زرنیخ گرم است در سوم و سوزاننده ظفره را سود دارد و تحلیل کند زنجار
گرم است و خشک در سوم و قابض است و سوزاننده و کمتر از قلقطار سوزاند حرف السین
سلیخه گرم و خشکست در سوم لطیف کننده و در وی از قوة قبضی خالی نیست اجزا چشم را
قوة دهد و رطوبت غلیظ را بزداید و بصر را قوی کند سنبل گرم است در اول لطیف
کننده و از وی قبض خالی نیست مادتها از چشم باز دارد همچون سنبلست سداب
گرم و خشکست و تحلیل کننده است اخلاط غلیظ باشد و اگر آب او با عسل اندر چشم
کشند بصر را تیز کند اندر علاج ابتدا فرود آمدن آب سود دارد سکبینج گرم و خشک
در سوم لطیف کننده و محلل و زداینده است سپیده و تیرگی که از رطوبت غلیظ تولد کند
زایل کند و علت شبکره تحلیل کند سلخ الافعی سرگین او قوی است اگر با جلاب یا آب کـ [?]
بسایند و اندرین باب قوة باصره قوی کند سرطان بحری بحری خشکست و زداینده
جرب را و ظفره را بزداید و ریشها را خشک کند سوار سند سرد و خشکست منفعت
او همچون توتیاست تری چشم را کم کند سمنق [?] اندر سعوطها بکار آید و بصر را قوی کند
سنجسویه [?] گرم و خشکست و محللست کوری را سود دارد شکواهیس [?] از دستک سیبو [?]
قوی تر است سفیده را بزداید حرف الشین شحم الافعی آب آوردن و موی بر آمدن
راسود دارد شقایق النعمان گرم است در دوم و در وی قوتی است و زداینده و تحلیل کننده
ریشها را پاک کند و اگر برگ او ضماد کنند اماس را بنشاند و سرخی چشم و سپیدی را ببرد
شب یمانی گرم و خشک در دوم و قابض است شاهترج سرد و خشکست و قابض
برآمدن گوشت فزونی باز دارد و درشتی پلک چشم را که از اماس تولد کند سود دارد
شراب انگوری کهنه گرم و خشکست در دوم چشم را قوة دهد و خلط غلیظ را تحلیل

کند حرف الصاد صبر گرم است و خشک و زداینده و جراحت را و ریشها را
برویاند و پاک کند صمغ عربی سرد و خشکست و مجلی است و زداینده
و جراحت را و ریش را برویاند و پاک کند صمغ البطم گرم است در دوم لطیف
است و محلل و زداینده است صدف تری را بخشکاند و چشم را قوة کند و اگر او را
سوخته بکار دارند موی فزونی را باز دارد حرف الطاء طین رومی
خشک کننده و قابض است اگر با آب کشنیز طلی کنند گرمی را بنشاند و خون آمدن
باز دارد طین ارمنی خشکتر باشد مادتها از چشم باز دارد عکر الزیت گرم و خشک
است آب او تحلیل کند عسل گرم و خشکست در دوم و زداینده است عاقر قرحا
لطیف و تر کننده است قوی است قوة او عضلها را سود دارد خاصه در چشم که
طبیبان و زدینج [?] گویند عسقنق [?] سوخته سرد و خشکست چشم را قوة کند عروق
زرده چوبست گرم در سوم و خشک در دوم دماغ را قوة دهد حرف الغین غبار الرحی
اگر بر ریشها طلی کنند مادها از چشم باز دارد حرف الفاء فربیون لطیف
کننده است و سوزاننده است آب ببرد فلفل ابیض گرم و خشک در سوم النها [?]
چشم را قوة دهد حرف القاف قشر البیض چشم را قوة دهد و بها بجنبد [?] و معد [?]
را باز دارد و او را مکلس کنند سپیده ببرد اند قرنفل گرم و خشکست در دوم بصر را تیز کند
و [illegible] بصر را قوة دهد و ماده غلیظ را تحلیل کند قلیمیا خشک است و قابض است
و زداینده و اندر وی حدتی [?] و سردی معتدل الا او را بسوزانند و بشویند ریشهای چشم را برویاند
و جراحت را محو کند قیصر [?] بحری سرد و خشکست و زداینده و مغری اثرها
که بر طبقه قرنیه بد بپاید ببرد اند قشر الرمان پوست انار ترش سرد و خشکست
و پوست انار شیرین سرد و ترست و از قبض خالی نیست اماسها را فرو نشاند خاصه
و [illegible] فلفل گرم است و لطیف کند و قابض و سوزنده و اگر او را بسوزند لطیفتر
شود و کمتر بسوزاند حرف الکاف کندر گرم است و خشک مادها و ریشها
تحلیل کند و بزداید و اثر ریشها را محو کند و گوشت برویاند و از قبض خالی نیست
کمون کمون بصر را تیز کند و اشک فرو دارد و اگر او را بکوبند با صمغ و بر جایگاه موی
فزونی که اندر چشم بود طلی کنند موی را باز دارد کشنیز مغری است و ورم چشم
را تسکین دهد کافور تری خون را و حرارت را تسکین دهد حرف اللام لفاح
سرد است در سوم و در دوم تر و پوست او میل بخشکی دارد خواب آرد و اندر دی بکار کند لبنی

از رومی حرف العین
سرد و خشکست صح

ماز نیکی از چشم ببرد و رطوبه تحلیل
کنند و دمعه باز دارد فوفل [?]
سرد و خشکست صح

بیفزاید شیرها شیر زنان است و بعد از آن شیر خر سرد است و زداینده درد را نشاند
لؤلؤ سرد و خشک است جرب را بزداید و بصر را تیز کند و سپیده را و اثرها که بر طبقه
قرنیه افتد نافع است و بصر تیز و روشن کند لاجورد زداینده است و در وی قبضی که
است مژه را برویاند و چشم را نیکو کند لاذن نرم است و زداینده اماس گرم را
تحلیل کند لسان الحمل سرد و خشک است و در وی قبضی است و قوی کننده و زداینده اماس
نرم تحلیل کند و همه احوال این با زکوشک [illegible] داند حرف المیم ماميران
سرد و خشک است و پاک کننده است و زداینده و قوت بصر را تیز و بیدار کند و سپیده
را و اثرها را که بر طبقه قرنیه پدید آید ببرد مرقشیثا قوی بود در روشنی چشم نگاه دارد
و در وی قوتی تحلیل کننده است اندک [illegible] قوت اماس و طرفه را تحلیل کند سپیده
و سنگ [illegible] ملح نمک گرم است در دوم و خشک در دوم لطیف کننده و زدا
و در وی قبضی است و بصر تیز کند و خشک کننده است مرزنگوش سنگیست که کاردها
بر روی تیز کنند و زداینده است و سپیده ببرد مشک گرم است در سیم و تیز
و خشک در دوم [illegible] و طبقه قرنیه را لطیف کند میعه گرم و خشک است
[illegible] و زداینده [illegible] چشم افتد طبقه قرنیه را لطیف کند مرزنک گرم
و خشک است بصر را تیز کند و آب باز دارد حرف النون ناخواه گرم و خشک در سیم
لطیف کننده است [illegible] را تحلیل کند ناخونه سرد و خشک
[illegible] نشاسته [illegible]
نوشادر لطیف کننده [illegible] سپیده ببرد نطرون قوت او کمتر از قوت بوره است خلط
غلیظ لزج را لطیف کند و سپیده ببرد و خشک کننده است حرف الهاء هندبا
در وی قبضی است و سرد است بر اماس چشم ضماد کنند سود دارد هلیله زرد قوت دهد
و دمعه را باز دارد و ابح سیاه باشد و بلیله همچون قوت هلیله است حرف الواو وج
گرم و خشک است در دوم لطیف کننده عصارت او صفاقات قرنیه را لطیف کند ورد ماذریها
را باز دارد و نیز سود دارد وسمه و برای خضاب بکار دارند در روشنی چشم و این ذات
سپیده ببرد باب [illegible] در شناختن داروی چشم
که چگونه مدبر باید کرد و چگونه باید ساخت بباید دانست که اصل در شناختن و ترکیب
کردن داروها چشم آنست که نخست داروها مدبر کنند پس ترکیب کنند هر نوعی را از او ها
دیگر است اما تدبیر بعضی سنگها چون توتیا و شادنج و عدسی و توتیا و مرقشیثا و سنگ سرمه

آنست که آب در شیر چنان باشد که آن داروها بکوبند و نرم بسایند چندانکه
توانند و این کوفته اندر آب کنند و باهستگی آن آب از سر داروها برند و دارو را بنهند
تا خشک شود و سر او پوشیده دارند تا غباری اندر وی ننشود و باهستگی اندر کاسه
اندر هاون با کرم نیکو بسیار میکرد باشند و دیگر بار آب زیادت میکنند و همی شود داشند
و آن بوس مکلبین با آب بجوشد باهستگی اندر هاون و دوم مینکرم اند تا هر چه نرمتر
و لطیفتر و سوده تر است با آب بیرون آید و اندر هاون دوم میکرد اند تا هر چه نرمتر
بود و در هاون دوم حاصل شود و آن هاون دوم را بنهند تا دارو بر نیرانه و از آب
جدا شود بعد از آن باهستگی آب از سر دارو برند و دارو با آب بنهند تا خشک شود و سر
او پوشیده دارند تا غباری اندر نشود و آنچه درشت و تمام ناسوده باشد و اندر
هاون دارند اندر هاون خشک بنهند دیگر باره بکوبند و بسایند و هم بر آن
گونه بسایند و هم بر این گونه ترتیب شد تا جمله داروها نرم و سوده شود چنانکه هیچ درشتی
نماند و این داروی با آب سوده و شسته دیگر باره از جهت احتیاط همچنین که با نخستین
اندر آب کنند و بدست بمالند تا شسته شود و بگذارند تا در آب قرار گیرد و نشیند و آب از
وی جدا کنند و خشک کنند تا اگر درشت باشد تمامی از وی جدا شود و آن شستن
با آب باز تطویل گویند و تدبیر بعضی سنگها دیگر چون مرقشیثا و زاج آنست
که او را بشکنند چنانکه گوزه نو کنند با اندر هاون کنند و بگل حکمت گیرند و بتنور اندر نهند
یا بر دخان کوزان یکشب بگذارند و دیگر روز بیرون کنند و بسایند نرم تطویل کنند
چنانکه یاد کرده آمد و صدف را همچون زاج تدبیر باید نرم چنین بسوزند
پس تطویل کنند و توبال را و مس سوخته را هم چنان ناکوفته چندانکه شوند
پس بکوبند و بسایند و تطویل کنند و اسفیداج چند کرت تطویل کنند تا درشتی
در وی تمامی زایل شود و سنبل را نخست بناخن پیران بپیرایند تا ریزه‌ها از وی برود
چنانکه نفوذ کند [illegible] کرده تحربر و کذا زند تا چون غباری فرو خیزد او را
زاید سنبل بمالند نیک تا پوستها سیاه از وی جدا شود و سفید کرده بر آب
بر جکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوای خشک شود و از غبار هوا از آفتاب
نگاه دارند پس دیگر بار نیک بکوبند و بحریر بیزند تا چون غبار فرو آید
و این را بنابر این مهیا گویند و زنجار را تطویل کنند و آنگه اندر یا سیا [illegible]
اسفیداج ترکیب کنند و بعضی صمغها بکنجد بشکنند چون اشق و سکبینج را

نشکنند و باب اندر فرغار نیز تا آغشته شود پس بهاون اندر بسا لند تا حل شود کثیرا
و صمغ اعرابی هم چنین بخست فرغار کنند و حل کنند پس بخرقه بمالند و بیالایند
و داروها بدان بیرشند از بهر آنکه اندرین شیافها صمغ و کثیرا بیشتر بکار آید و در
شیافها دیگر از بهر سرشتن و انبهر قوام باید اگر کثیرا اندر کمتر باشد شاید و افیون
لا نشکنند و بارها کوچک بر تخته پس بنهد بر نرم یا برخاکستر گرم نهند تا نجند شی
و اندکاه بر دارند و بکار آید که افیون بسوزد تا فعل و قوة باطل نشود و بیرون اثیر را کسب
فرغار نیز تا حل شود و داروها بدان آب بسرشند و بباید دانست که اصل اندر
داروها چشم آنست که بدانی که مقصود از بهر دارو چیست چه منفعتی و اندرا ن
خیلست و لیکن با منفعت تر باشد بیشتر کنی و آنچه از بهر صلاح اوست با از بهر قوام
او کمتر کنی و هم چنین نگاه باید کرد تا این دارو که اندرین مقصود بکار آید کیفیت او
بچه اندازه است اگر کیفیتی قوی و تیز دارد چون زنگار و زرنیخ و مقدار او باندازه
مصلحت کنی و لیکن از بهر صلاح اوست باید که اسفیداج بیشتر کنی تا تیزی و مضرت
او شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگ است چون
توتیا هندی و مانند آن مقدار او بیشتر کنی و قوة او بچیزی دیگر ضعیف سازی چنانکه
قوة اسفیداج شکستن و داروها نرم که قوتها و تیزیها باشد چون اسفیداج مقدار
آن بیشتر و صمغ و کثیرا که منفعت او سخت بسیار نیست مقدار آن کمتر کنی و سکبینج و
حلتیت اندر شیاف مرارة مقدار این هر دو اندر حلیل آب قوی است و آب غوره و آب
بادیان و آب حلبه و آب سماق و آب مورد خوش و آب باران از بهر آنست که تا قوة دارو
زیاده کند بسرا و لیتر آنست که داروها را جدا کرده بدان تر میکنند و باز می سایند
و تر میکنند تا قوة این داروها بیدا آید و مقصود آن شکر است که مشک قوة داروها
نفع چشم [illegible] معتدل باید کرد و افیون
از بهر نگاه داشتن قوة داروی است و داروهای تازه پاکیزه و بی غش باید کرد
و هر یک جدا باید کوفت و بیدا ان وزن که اندر نسخه باشد کوفته و بیخته و بباید دانست
که اگر کسی همه داروها که اندر شیاف باشد در یک جا بکار آید و یکجا اندر هاون کنند
و بکوبند خطا باشد از بهر آنکه بعضی داروها سخت است که یکجا تمام کوفته شود و آن دیگر
نخاله بماند و بعضی تمام و نرم کوفته نشود و لطافت آن کوفته شده است و بادی
اوسوخته کرده و کمترین مضرتی آن باشد که او آن اندازه که اندر نسخه باشد بگذرد

وجوف داروها برسم و شرط کوفته شود همه را یکجا اندر هاون باید کرد و باهستگی
بسودن تا هموار شود و ابیخته کرده و اگر آنکه شیاف خواهد بود تا با آب برمی باید اندر هاون
باشد و باهستگی بسودن تا هموار شود و ابیخته کرده و آنرا که شیاف خواهد بود
لب برمی باید بیچکانید و همی باید کوفت تا هموار و سرشته گردد پس شیاف کردن و اندر
سایه خشک کردن و از گرد و آفتاب نگاه داشتن از بهر آنکه آفتاب لطافت دارو ببرد
و ساختن شیاف با فصل هوا گرمتر باشد و داروها زودتر خشک شود و کوفتن و بیختن
آسانتر باشد و نرم تر و سوده تر آید و اگر داروی است که با آب غوره و آب بادیان و مانند
آن همی باید برورید هم اندر آخر فصل بهار بهتر آید ان شاء الله

باب ششم

اندر آنکه چشم بیمار چگونه باید گشاد و چگونه باید کشید بدانکه در گشادن چشم هر چه
آهسته تر بود و چشم راست بدست باید گشاد با انگشت مسبحه و ابهام و میل بدست چپ
گرفتن و سر میل بر گوشه که آن سوی بینی است نهادن تا بدیگر گوشه و میل با انگشت ابهام
و وسطی تافتن اندر چشم بگردد و دارو هموار بچشم رسد و چشم از حرکت میل خسته
نشود و چشم چپ بدست چپ باید گشاد با انگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست
از گوشه چشم تا بدیگر گوشه چشم نهادن و بتافتن و چون میل از چشم برداند بیک
انگشت از یک چشم بر نشاید داشت تا برودی فراز هم نشود لیکن باهستگی بر باید
داشت تا پلک چشم باهستگی بجای باز آید و میل سخت باریک نشاید خاصه سر
میل که دانه دید و بر دارند لختی بزرگ و مانند آن تر باید تا داروی بیشتر برداند و آنرا
که طبیب خواهد که پلک چشم او باز گرداند فرو آن با ابهام و سبابه باید گرفت
و باهستگی لختی بر کشیدن و کنجه میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن بر فوق تا باز گردد
گردد و چون فارغ شود سکبا از چشم بر نشاید داشت لیکن بر فوق بر باید داشت تا
بر فوق بجای باز شود و چشمی که سخت باد درد باشد میل بیند و نشاید رسانید لیکن دارو
سوده حل کرده اندر او بیچکانیدن با میل و بوده باید داشت تا قوة و گرانی میل بچشم
نرسد و آنرا که دارو اندر چکانیدن با میل بر بوده باید داشت تا قوة و گرانی نرسد و اندر
چکانیدن میل زود از و نشاید کشید و آنرا که رمد با ضربان و درد سخت باشد در چشم
او خود داروی نرم نشاید کشید و بیماریها که مزمن که درد سخت نباشد چون جرب
و سبل و ظفره و مانند این جر داروها تیز علاج نشاید کرد و آنرا که سفیدی با اثری دیگر خواهند
داشت موضع اثرها بدار و ها بیایند و نیز چنانکه بحوالی چشم از آن هیچ رنج نرسد

باب هفتم اندر نگاه داشتن تا درست باشد
و دیده تند نشود ستوده است که چشم را از دود و گرد و باد و هوای سرد و گرم نگاه باید
داشتن و نان اعتدال که تشنه باشد و از گریستن بسیار و نگریستن اندر چیزهای روشن و در چیزها
و نقشهای خرد و خواندن خطهای باریک الا که گاه گاه به سبیل ریاضت و از نبشتن باریک خفتن
و از مستی بسیار و از طعامها و شرابهای غلیظ و بخارها و از هر چه بخار بد به دماغ بر آرد و ا د
چیزها که بر گرم کند تا و سیر و پیاز و مانند آن پرهیز کنند و طبع نرم داشتن سود دارد د
و خشک شدن طبع زیان دارد و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار بر بخوابی
بسیار و چشم بسیار داشتن چنانکه نظر او از وی بر نداند و چشم بر هم بر نزند سخت زیان
دارد و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و پیش طعام خوردن و شراب بسیار خوردن و شراب
تیره غلیظ همچنین معده بر بخار اندر چشم را زیان دارد و نمک بسیار خوردن و بر امتلا
خفتن تیری بصر را زیان دارد و باد دوج و سیب و زیتون رسیده زیان دارد و اندر آب
نشستن و بر آب خیرگی بردن و بردی چشم باز کردن سود دارد و سیر و نوشیا باب باد ما
و آب غورنگویش برورد و ماند کشیدن بصر را قوی کند و چشم را قوی کند و آب رهان و آب باد بیا
شاده با شکر اندر کشیدن سود دارد صفت برورد رمان که آسان بدست آید
و چشم را قوی دهد و بصر را قوی کند بگیرند انار ترش و شیرین و تا تراوی با شحم بکوبند و بفشارند
و آب او بکشند چندانکه صافی شود صافی کنند و مقدار یکی از آن آب صد درم انگبین بر نهند
و اندر بالید سنگین با آتش نرم بجوشانند و کفک بر دارند تا بقوام آید صفت
شیافی که آخر آمیخته چشم را قوت دهد و بلکی چشم و حدقه را صافی کند و ماده سبل و ناخنه از چشم باز
دارد بگیرند هلیله کابلی و نقشر و صبر و مامیران و در یده جو به هر یکی دو درم نمک طبرزد و شاد
عدسی و تخم بادیان و سرطان بحری و توتیا هندی و شیاف مامیثا و هیل ختی و کافور اسفیداج
و انزروت و قلیمیا و دوده کرسنه و حضض و هلیله زرد از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند و شیر
خر و بر هر ساعت آن با دیان تر بروی می چکانند و می سایند تا دارو ها هم آب بادیان
کیرد بس خشک کنند و بسایند باز بسایند نرم بغایت انشا الله جزو دوم از کفتار
دوم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد بدیکر پلک چشم را بتازی جفن
گویند و این جزو هست و نه باب است انها که بیماریها که اندر پلک چشم افتد بدین عدد است
لیکن از جمله بیست و نه عدد بیماری است که خاصه پلک چشم است التصاق برد و بحجر التصاق
شتر و شعیره و شعرها اندر انقلاب الشعر الزائد التحجر سقلاب الجرب السلاق و بیماریهای دیگر که اندر انداها

برونند

دیگر آفت ابنیت جرب الحکة التاکل القمح الدیا سیل الحیا الغلظ الکمنة الانتفاخ
التهیج السعفة السلع القوبا البثر السلاق الهدب الشعر الزائد اللصاق الهدب باب
اول اندر برد و علامه علاج آن بدیکر بردو رطوبتی غلیظ است که اندر پلک چشم افتد
و علاج آن باید اکر اسنو اکر حلتیث اکر بالو زاد را بتازی تکرک کویند و این علت سبز
بر پلک چشم افتد و علاج آن باز زرد و اسنو و حلتیث اکر سکنجبین بگیرند و در سرکه نیز
حل کنند و طلی می کنند و شوخ خانه مکس انگبین با اسنو حل کنند و در سرکه بهم بیرشند
و طلی کنند قوی تر باشد صفت طلی اربیاسوس بره از دو شیره داشود
دارد بگیرند کندنا و مر از هر یکی دو درم و لادن نیم درم و موم یک درم شب یمانی نیم درم
همه را بکوبند و دو روغن سوسن اکر دردی بر روغن زنبق بسرشند و طلی کنند و اکر
بدین دارو ها تحلیل نپذیرد پلک چشم را از بیرون بیضعی بشکافند و برد را بکفچه
مبیل بر دارند و اکر شکافتن بر پلک افتد میانگاه او بد و قند و دو را صبر بر کنند صفت
دوا اصفر بگیرند عنزروت پرورده بشیر خر هشت درم و شیاف مامیثا و صبر و هلیله
و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم و زعفران سه درم و مر یکی نیم درم را بکوبند
و بیبزند نرم و نگاه دارند و اکر برد درون پلک افتد او را باز کرده باشند و از بیرون
بشکافند و برد بر دارند و چشم را با آب کرم بشویند انشا الله باب
دوم اندر تحجر و اسباب و علاج آن این علت اما بی خرد باشد و سخت و ماده او
فضله باشد اینجا سنت که اندر پلک چشم افتد و کرد آید و بفسرد و فسردن او نوعی
از لطافت پلک چشم است و سبب لطافت و این لطیفتر است از ماده تحلیل جسم
شود و این غلیظ تر است بماند و سخت کردد و بعضی طبیبان این علت را حسد گویند
نخست تلقیف آل باید کشود تا دانسته کرد که علت از آن جانب است و بعد از فضله
استفراغ بحب اصطمخیقون و حب قوقیا و ایارج فیقرا و مانند آن کنند و مقصود
انکه تن و حب قوقیا و غیر آن نخوردن است مرهمها تحلیل باید داد و باید سنگ ادی
علاج کنند مدد مادتها باز ایستاده باشند تا ماده دیگر سوی پلک آن موضع نهند
و بنجی فرو نی نخراند بس مرغ پلک هفته چشم را باب کرم همی باید شستن و اسفنج بآب کرم
تر کرده بر می نهادن تا ماده علت نرم تر شود پس یک هفته مرهم دیاخلیون بر باید نهاد
تا و برا بکدازد و اکر مدت دراز کردد و نکدازد پلک چشم باز کرداند و بشکافند چنانکه ماده
بیاید و بناخن یا بمعلقه و انکبیر بفشارند تا بیرون اید و اکر بترسد که علت معاودت کند

لبهاء جراحت بنا حق براه بکیرد و جراحت دیرتر درود و ماده تنها بیالاید و لبها از آن باب
تر کرده بر می نهد و باب کرم همی شوید

باب سیوم اندر علة الالتصاق

رسته شدن

بدانکه التصاق بر هر دو پلک چشم را گویند و گاه باشد که از
یک چشم رسته باشد که از هر دو پلک از کنار تا کنار رسته شود و گاه باشد که پلک بر
ملتحمه رسته شود و گاه باشد که بر حدقه رسته شود و سبب آن دو نوع است یکی آنکه
اندر چشم یا بر پلک چشم قرحه بود و صاحب چشم بر همدیگر نهاده داشته داند و موضع
جراحت بدان بر هم گیرد دوم آنکه ناخنه یا سبل برداشته باشند و موضع جراحت چنانکه
واجب بود تربیه و نمک نکرده یکذاشته یا کرده یکذاشته باشند و علاج آن علاج
دشواری است و آنجا که گشاده شود میل اندر کنند و پلک را بردارند و موضع بر هم
رستن بدان ناخنه الت بردارند و از همدیگر باز کنند و اگر پلک بر طبقه ملتحمه رسته
باشد یا بر حدقه درست آهسته باید ایستاد تا پلک بسیار کشیده شود از بهر آنکه
بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک برآید و چشم از جای خویش برداشته شود و اگر هر دو پلک
بر هم رسته باشد میل اندر نتوان کردن و پلک را بدو صنارة بر باید داشت ...
آلتی که ناصور گویند بگشاذن و تربیه و نمک داغ کردن و پنبه بروغن گل چرب کرده
اندر میان هر دو لب پلک نهادن و ببستن و روز دوم بگشادن و هم بآب زیره و نمک
تر کردن و هم بروغن گل ... خانه علاج کردن و روز سیوم اگر ممکن گردد شیافها
که جراحت را بروید اندر کشیدن صواب بیند ... شیاف کنند تا دوباره
علاج رستنی

باب چهارم اندر شتره و علاج آن

بدانکه
شتره کوتاهی پلک چشم است و بسبب کوتاهی پلک چشم دیده اندر خواب و بیداری پوشیده
شود و لبهای هر دو پلک چشم بهمدیگر نرسد و این چشم را چشم خرگوش ... کنند و خواب
خداوند این چشم خواب خرگوش گویند و گاه باشد که پلک زیر هر دو کوتاه شده باشد
و اسباب این علت دو نوع است یکی نقصان ماده پلک است و این مادرزاد باید بود
حوادث است کوتاه کردن و این حوادث چهار گونه است یکی آنکه علتی اندر پلک تولد کند تا
گوشت ... بسبب ... بوده باشد سیوم پلک باز کرده و تشنج کند تشنجی
مادی و تشنج خشک علاج نپذیرد چهارم آنکه عضله از عضلها پلک مسترخی شود
از بهر آنکه پلک بر سوی راست عضله است یکی آنست که پلک را بردارد چنانکه اندر
تشریح عضلهاء چشم یاد کرده آمده است و از این سه نوع عضله یکی آنست که پلک را

وبروغن

بردارد و حرکت برگشادن چشم بداست و هرگاه که عضله بردارد مسترخی شود پلک
بر نتواند داشتن و هرگاه که تشنج کند فرو نتواند خوابانیدن و لبها هر دو پلک
بیکدیگر نرسد و هرگاه که تشنج کند چشم باز نتواند کرد و هرگاه که این دو عضله
که چشم فرو خوابانند مسترخی شود و حرکت و قوة ایشان باطل گردد چشم فرو نتواند
کردن و هرگاه که تشنج کنند چشم باز نتواند کرد ۰ و هرگاه که این دو عضله تشنج کنند
چشم باز نتواند کرد و هرگاه که از این دو عضله یکی سستی شود آن حرکت کژ شود
چشم که عضله مسترخی از آن جانب او فرو شود ۰ و علاج آن اگر علت مادرزادی
بود علاج نتوان کردن و اگر سبب بریدن پلک یا دوختن باشد علاج آن
منعقد راست و اندر کتب یاد کرده اند که از آن موضع که دوخته اند دیگر باره
می باید شکافت و نیکو بر دوختن و مرهم سفید و غیرها نرم کننده بر نهادن تا
نیکو بروید و این از نقد خالی نیست ۰ و اگر که سبب غده یا گوشتی فزونی باشد
غده را هم بدان علاج و طریق که برد او تخمر را علاج کنند بر باید داشتن و اما گوشت
فزونی را بداروهای تیز و شیافها زنگاری و مانند آن بردارند و داروی تیز اندر
کشند چون باسلیقون دو تنشانی و غیر آن یا بدینه و نمک داغ کنند تا معاودت
نکند و اگر بدارو کفایت نشود گوشت فزونی بمنقاشها بگیرند و سوزنی اندر زیر
او اندر کشند و او ساخن چنین بردارند و داروی تیز اندر کشند چنانکه یاد کرده شد

ت

و اگر که سبب تشنج باشد گرمابه بکار داشتن و سر بخار آب گرم داشتن و روغن ...
و موم و روغن بنفشه و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد و آب حلبه
شستن و از آن نطول ساختن سود دارد و اگر که سبب استرخاء عضله باشد
بداروهای قابض بر باید نهادن چون اقاقیا و مامیثا و ... و آب گرم و مورد
و مانند آن

باب پنجم اندر شعیره و اسباب و علاج آن

بدانکه شعیره آماسی است دراز و شکل او همچون شکل جو و آن آماس بر رستنگاه موی
مژه افتد و سبب آن فضله است غلیظ سوداوی که در آنجا گرد آید و سخت شود
علاج آن اگر اندر سر و چشم و حوالی آن خارشی بود پس از آنکه فصد کرده باشند و
مسهل خورده باشند و دماغ را پاک کرده باشند شیاف مامیثا و گلنار دمتی با آب گشنیز
طلی کنند و یک کاب شستن و پیدا تکمید کردن و تکمید آنرا گویند که روزی چند
بود از مسی یا از گوهری دیگر و داروی گرم کرده اندر وی کنند و بر موضع علت نهند

تا خارها و قرونجی را از بیخ بیرون کشند و اگر از نزد او اندر پشانند گوسفند کنند تا مانند او همان
باشد و اگر چراز ... اندر سر و چشم نباشد باب کرم تکمید کردن و اندرین تکمید یکسان ... کنند
تر شیعی مالیدن و نان گرم دم ادم بر نهادن و مالیدن و سکبینج اندر آب سرکه حل کنند
و طلی کنند و انجیر خشک و بادام اندر آب بجوش و طلی کردن و صبر طلی کردن و منقله ... یکی
بوره و چهار دانگ با نیم سرشته بر نهادن و اندر حو با دو نیم سرشته بر نهادن سود
دارد باب ششم اندر شعر زاید که در مژه
پدید آید. و علاج آن بدیکه شعر زاید موی قرونی را گویند هرچه بر پهلوی مژگان
بروید و رستنی ناهموار بود راستا راست و شیوه طبیعی نا همواری باشد که سرخ و ...
اندر چشم و بدان سبب اشک آمدن گیرد و چشم سرخ شود و سبب آن تری و نما می قرونی
سوزنی است و اگر سو ... بود موی چشم بر نرسیدی و باطل گشتی و ممکن نگشتی که انگه دیگر
موی بر رستی علاج آن سخت است ... بایکردن و ماده قرونی بدانها که در ...
باشد اندر ملغ بیرون کردن و غرغره کردن با ایارج فیقرا و مانند آن و اگر مزاج بسیار گرمی
دارد هر یا سداد هلیله پرورده با اطریفل کوچک می باید داد و پوست هلیله زرد با هلیله کابلی
اندر دهان داشتن و مویز و عنب ... و این تدبیرها در شکافتن و ...
علت بیخ کن بود یکی داغ و کشیدن دوم موی قرونی را بر موی طبیعی بچسبانیدن سیوم
بر موی قرونی داغ کردن چهارم دوختن پنجم تشمیم کردن اما داروها که اندر گشتن داروها
نیز باید چون سبنفون و روشنایی و شیاف احمر و شیاف ... با آن رطوبتها که علت
تحلیل کنند صفت شیاف ... که بدین علت مخصوص است و سلاق را ...
سلاق را و سوختن چشم را و سپیده و خریکه ... زاو موی قرونی ... بسیار کهن را سود دارد
بگیرند صمغ اعرابی و کثیرا و قلیمیا و سپیده اندرو مرصافی و صبر و تنکار و زنجار و قلقطار
سوخته و مس سوخته و دار فلفل و پلپل سفید و سیاه و سادج عدس و نشاسته و ...
و سک الشعر و توتیا و مس سوخته از هر یکی دو درم عنزروت سه درم ... الاخوین و اقاقیا
هر یکی یک درم و نیم و توتیا و حضض مکی و سنبل خوشبوی و مازوی سوخته از هر یکی دو درم عدد این
داروها بیست و پنج است همه را نرم کنند و بیسایند و یکدیگر با ... آب سداب و تری توبخ
حل کوبید و داروها بدان بسرشند و شیاف سازند صفت دیگر اندر علت
موی قرونی و جرب ... و سبل و سلاق و سوختن را سود دارد بگیرند تنکار سوده درم صمغ عربی
واشق از هر یک چهار درم قلیمیا ... و افیون از هر یکی دو درم ... یکدرم با آب سداب شیاف کنند

وبا...

و باسلیقون و روشنایی اندر علاج طفره یاد کرده آید و اگر موی قرونی را بکنند و جایگاه
او را بخانند سود دارد. و چون ضفدع سبز مالیدن و چون حیوانی که اندر موی سگ
پدید آید و آن را قراد الکلب گویند یعنی کنه سگ و زهره هدهد مالیدن سود دارد اگر
خون ضفدع با خون قراد الکلب و با خاکستر ... طلا کنند علاجی قوی باشد
و خون خارپشت و زهره کرکس و زهره خارپشت بر جایگاه نهادن و مالیدن سود دارد
و زهره بگیرند و خشک کنند و نرم بسایند و نیم وزن او جند بیدستر سوده با آن بیامیزند
و چون کبو ... بسرشند و شیاف کنند و با آب دهان مردم حل کنند و طلی کنند و نیم ساعت
بر آن صبر کنند سود مند باشد. و دیگر چون اگر جای موی را انبساط کنند بگیرند نوشادر و ...
خرسوخته بسرکه بسرشند و طلی کنند موضع موی را بپوشد و حفر کنند موی بر نیاید
و خواجه ابو علی سینا گوید که منفعت خون ضفدع نزدیک من اندرین علت درست گشت
اما موی قرونی بر موی طبیعی بچسبانیدن آن وقت توان کرد که یک موی یا دو موی باشد
و این چنان باشد که موی قرونی را بصمغ یا کثیرا حل کرده آلوده کنند و هر دو را به دو سر
انگشت و فحذان نگاه دارند که هر دو سخت شوند و صمغ بر وی خشک شود. و اما داغ
کردن بر موی هم شرط است که موی قرونی کم باشد و آلت داغ سوزنی باشد و سر سوزن
اندر او رود و چون سر چوگان بریده کوته ... گرد است و به وقت اندر زیر پلک ... بر نهند
بر نهند تا حرارت داغ بر رطوبتها و طبقهای دیده نرسد و سر سوزن گرم کنند تا سوزان
سرخ شود و پلک را لختی بر کشند و موی بر کنند و داغ کنند لیکن دو موی را داغ بیش
نتوان کرد بی بار یک موی میکنند و داغ میکنند و بعد از داغ سفیده تخم مرغ و روغن
گل بر نهند و موضع داغ را تا اثر داغ نشود نگاه باید کرد و هر تو ... موی بکنند
و داغ کنند. و اما دوختن چنین باشد که سر موی بسوزنی اندر آید و بن موی چون حلقه
پیوند باشد و بکنار موی هم از آن موی سر اندرین حلقه بکشند و این موی دوم را هم
دو تو کنند و این حلقه موی دوم اندر حلقه که در سوزن افتاده باشد و سوزن را
از باطن پلک بیرون برند موی قرونی بظاهر پلک رود و پس سر موی قرونی اندر حلقه ... موی
کنند که اندر سوزن است و این سوزن بر قوت بکشند تا موی قرونی بیرون آید و اگر موی
از حلقه بجهد موی نخستین باز بر او زنند و دیگر باره همان موی قرونی بگیرند و اندر حلقه
کنند و بیرون کشند. و اگر حاجت آید که دیگر بار او را بسوزند هم بدان موضع نشاید نهاد
اندر آنکه سفیده ... کردند و موی را فرو نتوانند داشت پس سوزن را هم بپهلوی آن موضع

قرونی

باید زد و چون موی فرونی را بیرون آورده باشد اثر موی اصلی باید و نشانند چنانکه
معلوم است و نخست میل بر سفیده سوزن باید مالید چند بار تا فرو گرفته شود و موی
اندر روی بماند و این دو سخن را نظم گویند ۞ و اما تشمیر آنجا کنند که موی فرونی بسیار
باشد و بهتر طریق نقل آن دارا نست که طبیب بیمار را در پیش خویش بنشاند و بخواباند
و سر پلک بر سوی با ابهام و مسبحهٔ دست چپ بگیرد و لختی بر دارد و بکلبتین میلی بر پشت پلک
اعتماد کنند تا باز گردد و سه رشته را به سه سوزن یا دیگ اندر کشند و سوزنها را از سوی
اندرون پلک بسوی پشت پلک بیرون آید و آنجا که داند که میان نگاه پلک است و اگر خواهد
که بعوض رشته پشت پلک را بمضا و رها بر دارد و تقدیر کند تا چند می باید برید و چندانی
که تقدیر کرده باشد بسوزن و رشته سر جای نشان کنند پس ببرد و احتیاط کنند تا آخر
پوست پلک ببرد و چون از بریدن فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد و کرم نرم بزنند
و میان نگاه اثر دو رو اصفر با مرهم سفید بسرشند و بر جراحت نهند و از بریدن گوش
دارند تا بعضلها که پلک چشم را فرو خوابانند سببی نرسد و شرح این حالها و عضلها
را اندرین کتاب بجایگاه خویش یاد کرده آمده است ۞ و طریقی دیگر اندر تشمیر آنست که
پشت پلک را بدو انگشت با صاره بر دارند اندکی و دو عدد تخته را بهندام و سبک
و ماننده پلک بپیرایند و چندانکه تقدیر بکنند که خواهند برید آن پلک اندر میان این دو تخته
کنند و هر دو سر تخته را سخت ببندند و بر پوست پلک اندر سال تیز؟ شود تا مرده گردد و
بریزند و اندر کمابیش ده روز مرده شود و بیفتد و اثر که جراحت پدید آید نباشد و بسیار
کم باشند که طاقت دستکاری ندارند و آهن نتوانند دید و صعوبت دستکاری نتوانند کشید
او را بدارویی تیز تشمیر کنند چنانکه داروی تیز را به میل بر دارند و بر پوست پلک بر آن
موضع که تشمیر کنند و این چنان باشد که طلی کنند بر مثال برگ مورد در ساعت پوست
بر دمد و مردم این ریش بسیتنی؟ پدید آید پس او را بستره یکساعت آسایش دهند و باز
نهند تا سه نوبت طلی کنند هم چنین تا ریش گردد و بگذارند که سیاه شود و خشک
[illegible] کنند و بدهند پس دارو را بشویند و موم روغن طلی کنند هم بر آن سان تا خشک ریشه
برود بندی صفت دارویی تیز بگیرند آهک آب نارسیده دو جزو و نشادر یک جزو
و نوشادر یک جزو و آب صمغ دو جزو و داروها کوفته و نوشادر بیخته بنذر آب بسرشند
و نگاه دارند و اکتحال کودکان تا بالغ روا باشد باب
هفتم اندر انقلاب شعر که چگونه باید کرد بیمار چنانکه بیا باشند که موی فرو اگرچه فرونی

نباشد آنچه باشد نا همواره رسته و لختی بسوی دیده اندر شکسته و محلیه لا انقلاب الشعر
گویند و بو علی سینا شکایت زحمت دو بند نکرد و دیده برنجد و اعراض موی فرونی
تولد کنند علاج نظم است موی نا همواره رسته را بر موی راست برد و نشاند چنانکه
در باب گذشته یاد کرده آمده است ۞ و جالینوس می گوید که صمغها گوناگون باید سوخت
و بقطران بسرشتن و موی نا راست یا موی فرونی بباید کند و این قطران طلی کردن
تا دیگر برنیاید ۞ و خاصیت بید انجیر آنست که آمدن موی فرونی و موی کنده بر کند باز
دارد باب هشتم اندر وردینج و خاصیت او
بدانکه اندر کتاب تذکرة الکحالین همی آید که علت وردینج آماس دموی بود که اندر
پلک چشم همی آید و سبب آن بسیاری از ماده است که از دماغ فرود آید و گاه بود
که این آماس ریش کند و گاه باشد که بثرها بر پشت پلک بر آید و گاه باشد که این
آماس بسبب عظیمی این پلک بطرقد و خون تحقن از آن ببالا آید و در جمله عظیمی
آماس بدان خواهد که چشم نتوانند گشاد و دیده را نتوان دید و این علت کودکان
را بیشتر افتد بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت و تاریکی چشم و علامت آنکه
ماده دموی است آنست که چشم را سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار باشد
اندر چشم و بسیار باشد که با لا آید و گاه باشد که ماده آماس اندر
[illegible] خون صفراوی باشد و علامت وی آنست که آماس سبکتر و سرخی کمتر و خارش
و سوزش قویتر باشد و اندر کتاب قانون همی آید که علت وردینج آماس طبقهٔ ملتحمه
است و عظیمی آماس بدان حد باشد که سفیدی چشم چنان بلند شود که حدقه
را بپوشاند و چشم بر هم نتوانند نهاد از عظیمی آماس پس علاج نخست رگ قیفال
بزنند و باندازه قوت خون را بیرون کنند و اگر کشادن قیفال متعذر شود حجامت مت
کنند بر پس سر یا بر هر دو کتف و اگر ممکن گردد مطبوخ هلیله بدهند و غذا را
با نگه دهند و لطیف فرمایند و در روز نخست و دوم و سیوم شیر زنان اندر چشم می
چکانند و شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده نافع است و شیاف مامیثا چند بار وصبر
طلی کردن سود دارد و ضمادها که از کشنیز و اکلیل الملک و اندکی زعفران و زرده
خایه مرغ و روغن گل بهم آمیخته و بر پشت چشم نهادن سود دارد و پیه خوش و زرده
خایه مرغ بهم بر سرشته ضمادی آزموده است و اولیتر آنست که نخست بضمادها و
و طلی مشغول شوند و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر در چشم نرسانند و از بعد سه

روز اکر ده دو رمل کاتبا اند رکشند روا باشد واز پس بکفتند در روز تیمار نیم سود دارند
صفت در و رملکانه انزروت مربو نشاسته و شکر طبرزد و صمغ عربی
از هر یکی اراستا راست سحق را نرم بسایند و بکار دارند صفت انزروت مربا
ده درم شکر طبرزد سه درم نشاسته یکدرم کفک نیم و این قو بیز است صفت
دارو اصفر صغیر انزروت مربا نیم درم و شیاف ماميثا دو درم کثیرا بطرا اصفر
و کشنیز سه درم نشاسته چهار درم سحق را نرم بسایند و بکار دارند صفت
درو راصفر کبیر انزروت مربا هشت درم و شیاف ماميثا رهنانی ده درم صبر
وا بروت و نشاسته و تخم کل از هر یکی نیم درم از هر یکی نیم درم زعفران سه درم از هر یکی
و نیم جمله دارو هشت است سحر کاه که علت اندر اختلاط افتد درو اصفر صغیر بکار
دارند و در اخر اختلاط کبیر و اولا که پلک چشم ریش کشته باشد و چشم را بر نتوانند
داشتن و در بن علاجها سود نباشد و در دو اعتراند ریا یذ کشید صفت
درو راصغر بکیرند توتیا کرمانی مغسول و سنج بخ درم سحق را نرم بکوبند سوخته
مغسول از هر یکی ده درم سنج صدف را کوبند و شکر طبرزد را سود دارند و اکر دو درم
انزروت مربوبک درم شیاف ماميثا رهنانی دردو یکی سازند صواب باشد و بباید
دانست که تا ابتدا علت جون سه روز بکذرد هیچ حالدرو را چشم نشاید رسانید
وهر کاهی که درو ریکار دارند جز بر پلک چشم نباید کرد و اوا که حاجت اید که اندر اخر
علت پلک را بخارند پلک را باز باید کرد باید و شیاف بکار داشتن ان شاء الله

باب نهم اندر سلاق بدانکه سلاق سطبر کشتن
و سرخ شدن کناره پلک را کویند و این علتیست که اکر مدتی براید و علاج نکنند مژکان
بریزاند و کناره پلک بیوتاند و خورده شود و بیشتر این در سبعوله چشم افتد سبب
این علت رطوبتی باشد غلیظ کرم شده و سوخته و طبع بوده کوفته علاج آراب
شما فراندوی باید جکانید و ضمادها ساختن این نوع انار ترش بکلاب بجنند و جون
عصیده کرده و برک کشنیز و برک خرفه کوفته و سفیده خایه مرغ بروغن الوده هر سب
بر پشت چشم نهند و یکجا ید رفند با مداد و اول که سلاق کهن کشته باشد حجامت ساق
و دلک پیشانی طاندر اخر علت شیاف احمر لین و بروده و غوره و شیاف دتر که اندر باب
کذشته یاد کرده امدم است سود دارد صفت شیاف احمر لین بکیرند
شادنج عدسی مغسول ده درم و مس سوخته هشت درم و سیسه و مروارید و شادنج

وعدس مقشر و شحم
انار ترش صح

هندی هر یکی چهار درم صمغ عربی و کثیرا و مرضا فی هر یکی دو درم لاخوین و زعفران
هر یکی یکدرم این جمله ده دارو باشد همه را بکوبند و ببیزند و بشراب انکوری کهن بسرشند
و شیاف کنند و عادت خلالان چنانست که این شیاف دراز کنند و شیاف
احمر حاد کرده کنند تا میان هر دو فرق بتوانند کرد صفت برود ه
غوره سلاق را و مدمعل و سبل را و جرب را سود دارد توتیا کرمانی یک وقیه
و هلیله زرد و مر و مرجبیل هر یکی نخد نیم درم فلفل و ماميران هر یکی دو درم و چهار دکل
نمک هندی یکدرم نخود جو به یک وقیه همه را بکوبند و ببیزند و باب غوره بیرورند و چند
بار اب غوره را تا نه میکنند و باز خشک میکنند باب
دهم اندر شرناق بدانکه شرناق را حیلمی است که فرو تنی همچون پیه که با عصب
اخند شده باشد و غشای او اند ریعه کشیده بر طارم پلک بالا این بدید اید
وعلامت وی انست که پلک چشم سطبر شود و چشم بکرانی توان کشاد و همیشه
چشم نم باشد و هرکاه که انکشت سجده و وسطی از هم کشاده بر پشت چشم نهند و ن برا
اعتماد کنند از میان هر دو انکشت بدید اید و شرناق اند رینی بوست جنان بود
که همجون سلعه و خلاف این علت روشنایی کمتر تواند بدید و نفوذ اندک جز و فی تحزونه
اید وعطسه برافتد و این علت خداوندان زکام و نزلد بیشتر افتد و علاج
این علت دشوار است و دستکاری از بیخ و خطر خالی نباشد زیرا که پلک بباید
شکافت اکر کمتر شکافته اید مقصود حاصل نشود و اکر زیاده شکافته پلک خالی بماند
لیکن با تان بیوسته باشد و تمام بر داشتن متعذر باشد و اکر چیزی بماند بکار اید چرا حث
با بنوکرد تا باقی انرا بیوسند و بخوردی ترن سبب از بیخ و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی
کوید ابن الحسانوا شرنا فی عظیم بدانید اند و فراوانیت و قوم او رضا بتراد ند بر دستکاری
کردن خویش بعد ازان ابادی بدلا دواحمر و بادر و اصفر و طلی صبر و اقاقیا و حضض و سکر
و شیاف ماميثا و اندکی زعفران همه را باب غوره سرشته علاج کردم و زایل شد باذن الله

باب یازدهم اندر جرب بدانکه جرب جهار نوع است
نخستین را بلغت یونان داسوطیس کویند یعنی درشتی و دوم راخوطیس کویند یعنی تخب
درشت و سیوم راسوطاقوسیس کویند یعنی مانند شکمهای بوستانجیر و این نوع را
تینی کویند و جهارم طولو سیس کویند یعنی خشکی و درشتی اما نوع نخستین جنان
باشد که اندرون پلک سرخ و درشت کرده و اشک امدن کیرد و بیشتر اندنی زهر کم

توالد کند و سبب آن رطوبتی شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد علاج
نخستین رگ قیفال باید زد و حجامت کردن و استفراغ کردن ببنفشه و جلاب صفت
بگیرند بنفشه خشک و بکوبند و ببیزند مقدار چهار درم اندر جلاب خام کنند و بدهند
و اگر طبع قوی تر باشد صد درم آب اندر سر او کنند و یک هفته در شیشه اندر آفتاب
بنهند پس بپالایند صافی و با پنج درم شکر سوده اندر نیمه از آن آب کنند و بدهند
صفت مسهلی دیگر بنفشه دو درم و تربد یک درم رب السوس دو دانگ سقمونیا
دانگی و نیم کاسنی دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانکه رسم است این جمله یک شربت باشد
و این حب را قرص بنفشه گویند و درد چشم را و درد سر را که از گرمی باشد محمود دارند پس از آنکه
استفراغها کرده باشند پلک را باز کنند و شیاف احمر حاد بکشند بخارند و بر نهند
و اگر بدو روی کنی حاجت آید شیاف اخضر بخارند یا بسرمه دو تشنابی اندر کشند و اما
که بار بعد حزنی باشد شیاف احمر بخارند و شیاف احمر کهن اندر باب نهم یاد آمده است
و بباید دانست که این نوع اگر خارند خطا باشد و هر گاه که پلک باز کرده آمد و بخارند به
آهستگی بجای باید آورد و چون از بخ خارید و تیزی دارو بر اساید دور اعتزم که اندر
باب هشتم یاد آمده است اندر کشند و بعضی طبیبان گفته اند که اگر پلک چشم باز کرده
و ماده سوده بر کنند و ساعتی باز کرده اند و ماده بر کنند … بگذارند جرب باطل
شود بلکه ماده جرب را قبول کند نوع دوم که درشت و درد مند باشد و با اشک بسیار
تر باشد علاج نخست استفراغ کنند و پلک را بشیاف احمر حاد و شیاف اخضر بخارند
و باسلیقون اندر کشند با حراره ساکن شود پس با حمر لین همی خارند و درو اعتزم همی کشند
و اگر اندرین حرارتها و شیافها خارند فواید و دست آن ات بدارند و سانج عدس
مغسول اندر همی کشند تا حراره ساکن شود پس با حمر لین همی خارند و درو اعتزم همی کشند
باشد پس باحمر حاد باز آیند و اگر با حرارت جرب با فراط باشد و ریش کرده داروهای
نرم و خشک بکار دارند چنانکه اندر علتهای چشم یاد کرده آمده است و بعضی طبیبان
درشتی جرب را بمیل بمالند و نرم کنند لیکن کذا لعا که حرارت قوی باشد این صفت
نشاید کرد و بعضی جرب را با شیاف عدس بخارند از بهر آنکه شیاف اندر درشتی چشم
نفعی عظیم و جرب است و سرمه و توتیا … و شیاف ابیض … بباید داشت
از بهر آنکه این چیزها جرب را افزاید و بباید دانست که مقصود از خاریدن توانستن
بلک آنست که چون دارو باید داشتن از بهر آنکه این چیزها جرب را افزاید و مقصود آنست

که چون

که چون دارو باید داشت و بزودی درشتی زایل شود و بعضی طبیبان معرفت
میل خاریدن و بعضی شاخ درخت انجیر صفت شیاف احمر حار جرب
را و سبل را و سلاق را و کمنه را سود دارد بگیرند شاذنج مغسول شش درم صمغ
عربی پنج درم مس سوخته ده درم قلقطار سوخته ده درم افیون نیم درم زنگار
ده درم و نیم زعفران و مر صافی هر یکی دانگی و نیم همه را نرم بسایند و بشراب انگوری
پخته کهن بسرشند و شیاف کنند عدد داروها نه است صفت شیاف
اخضر جرب را و سبل را و سفیده را سود دارد زنگار صافی سه درم قلیمیا سیم
ماشوی و صمغ اعرابی و اسفیداج اندر دو درم با آب سداب بسرشند و شیاف کنند
صفت جرب را و ظفره را و انتشار را و فروذ آمدن آب را سود دارد توتیا
هندی دو درم قلیمیا سیم و قلیمیا زر و مار قشیشا ذهبی از هر یکی سه درم و سرمه
اصفهانی و سانج هندی از هر یکی درم و زعفران و مروارید از هر یکی دو درم کافور
و مشک از هر یکی دانگی صفت باسلیقون جرب و سبل و ظفره و کمنه و دمعه
و جرب کهن سود دارد بگیرند فلفل و دار فلفل و دار چینی و هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی
پنج درم و صبر اسقوطری یک درم و نیم و کف دریا شش درم و شنگرف پنج درم و سلیخه
قرنفل از هر یکی چهار درم و توتیا دو یک درم بکوبند و به بیزند نرم و جمله یازده داروی
است صفت شیاف سماق جرب را و خارش و سوزش و بثور و گرفتگی پلک را
و تیرگی و خاشتن چشم را سود دارد بگیرند سماق را و بپزند با سه صافی و بپالایند
و آن آب بپزند تا غلیظ شود و اسفیداج ارزیر بدان بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت
شیاف را بآب عوره یا با آب سرد بسایند و بکار دارند صفت شیاف زعفران که
مخصوص است بمنفعت جرب بگیرند قلیمیا و قلقند از هر یکی ده درم و فلفل دو درم زرنیخ
زرد یک درم و نیم و توتیا دو نیم درم صمغ عربی ده درم جمله هفت داروی بشراب کهن بسرشند
صفت شیاف دیگر جرب و ظفره را سود دارد مس سوخته شانزده درم قلقطار
هشت درم قلیمیا چهار درم مر صافی ده درم زعفران ده درم زنگار پنج درم صمغ اعرابی
شش درم با آب باران بسرشند و شیاف کنند صفت داروئی که مخصوص است
بمنفعت جرب صبر سوخته یک جزو و توتیا دو نیم جزو هر دو را بکوبند و با انگبین بسرشند
و بکار دارند نوع سیوم که صعبتر از نوع دوم باشد و اعراض آن قویتر و هر گاه که پلک باز
کرده شد شکافها بر روی پلک باشد همچون شکافهای پوست انجیر نخست با استفراغ مشغول

باید بود تا تن پاک شود بس آنگه گوشهٔ چشم بر نهند با داک نشاستج با این سعوط بکار
داشتن بکیرند صبر اسقوطری و جند بیدستر و جاوشیر از هر یکی نیم درم سنبل بادستی و حضض
هندی و زعفران و شکوفه زرد و عدس مقشر از هر یکی یک درم کندش نیم درم جمله
ده دارو باشد همه را بکوبند و با آب مرزنکوش بسرشند و حبها کنند چون فلفل و بکار دارند
و این سعوط اندر زمستان انواع جرب سود دارد لیکن نخست باید که استفراغها کرده باشند
و خاریدن و تراشیدن هم بر آن ترتیب که یاد کرده آمد و اگر انجا ریخت بشیاف الاخضر
و احمر منفعتی بدید نبینا باید بشکوفه طرفه با یکدیگر دریابد باستفراغ تا پلک تر شود
چنانکه در حال الصحه بود و ماستی بعسل و زیره بخارند و آب آن اندر چکانند و روغن
خایهٔ مرغ و روغن گل نیم گرم بر نهند و بر پشت چشم نهند و از پس سه روز سانج عدس را
مقشر کنند و اگر حاجت بیند دو را عنزر و اصفر که اندر ابها نکه گذشته یاد کرده آمده است
میکشند و اما که اندر نوع علاج حاد رخی نیفزاید با آنج فزوده باشد ساکن شود هم
بشیاف الاخضر و اخر علاج می باید کرد تا پاک شود و طعامها لطیف سبک دهند
باید خورد و نوع سیوم صعبتر از همه نوع باشد و اعراض قوی تر باشد و فنا بن
بزرکتر و هرکاه که پلک بازکرد ایشان در باطن او شپا و خشک رشید بدید آمده باشد
علاج هم بدین ترتیب باید کرد که یاد کرده و علاج دیگر انواع نخست استفراغها باید کرد
و حبها نوشته ایارج فیقرا دادن پس آن سعوط که یاد کرده آمده بکار دارند و غرغره و حبوب
و پلک خاریدن باستقصا چنانکه اندر علاج نوع سیوم یاد کرده آمده است و هر بامداد
اندر کرمابه رفتن تا بر خلیل باری دهد و بباید دانست که جرب که کهن شود تدبیر بعز
تراشیدن است هر بار بهتر و اما کم تازه باشد شیاف احمر لین و احمر حاد و الاخضر
و الحمد طبیب بحکم مشاهده صواب بیند کفایت باشد و اینهم خاریدن شیاف الاخضر کشید

باب دوازدهم اندر خارش که در اندرون پلک و گوشهٔ چشم

افتد بدانکه خداوند این علت اندرون پلک چشم سرخ باشد و چشم اشک ریزد
و گاه باشد که از بسیاری خارش چشم ریش کردد و سبب آن رطوبتی شور غلیظ باشد و علاج
بیوسته و گاه باشد که از بسیاری خارش ... و سوسنه کوهابر بکار باید ... است و روغن
کرم کرده بر سر نهادن و تعلقها سبک خوردن و نوشیدنی کرم با سبعونه و آب سماق بر قنده باشند
کشیدن سود دارد از بهر آنکه رطوبتها بد پاک کنند و اندر بیرون آورند و برود و غرغره که
در باب نهم یاد کرده آمد سخت نافع است و همه داروها که اشک آرند سود دارد از بهر آنکه

رطوبتها

رطوبتها بکدازند و بیرون آرند و چشم را بهمی باید شست به آبی که مورد و گل اندر وی
بخته باشند باب سیزدهم اندر سخت شدن
پلک و این را اجسات الاجفان کویند بدانکه بسیار باشد که پلک سخت شود چنانکه از خواب
که برخیزد چشم را نتواند کشاد تا پلک را تر نکنند یا ساعتی بدست نمالند و اگر خواهند که
پلک بازکرد اندر بدشواری تواند و اندر غلیظ و خشک و طعامها سرد خوردن چون عدس و
کوشت کاو و کرف مطبوخ و بالخ بدین ماند و کاه باشد که این علت دراز بهر مدید
آید بسبب علاج و تدبیر ناصواب و علاج نخست غذاها موافق باید فرمود و کرمابه و سر
بخار آب کرم داشتن و چشم باب کرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و روغنهای کرم
بر سر نهادن و بنفشه بخته ضماد ساختن و بر پشت چشم نهادن باب چهاردهم
اندر سطبری پلک هرگاه که مردم را از پس طعام خوردن و خفتن که عادت دارند
از آن ماده بخاری غلیظ تولد کند و پلک چشم سطبر شود و هر که سند ... که علت جرب
است و چون بازکرد اندرون پلک پاک بکشند و گاه باشد که پوست پلک با غلیظ تر شخ
باشد و علاج آن تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن از پس طعام خوردن بباید
کردانید و بر پشت چشم شیاف ماميثا و زعفران و مرطلی کردن و شیاف احمر لین کشیدن
نافع آید ان شاء الله باب پانزدهم اندر کرکند بدانکه کرکند
لفظی مبینت و آن چیزی است که اندر پلک چشم افتد و بدان ماند که دملی خواهد
بود و دملی کویند و سبب آن طعامها غلیظ و طعام شب باشد علاج استفراغ
باید کرد و بدان موضع موم روغن بر نهادن و باب کرم شستن و شیاف احمر کشیدن و اما
که این علاج کفایت نباشد بالخلیون بر می نهند و اگر بدین بهتر نشود ناخن برای بر دارند
تا چون تمام برود بس درور اصفر بر کشند و هر کاه که در علاج چشم آهن بکار دارند
صبر باید کرد تا تمام برود و الا ما بسی تولد کند باب شانزدهم
اندر توته بدانکه توته کوشتی فزونی است سرخ و نرم و بر شکل توت و بعضی بسیار
و بسیار بی زند و از اندرون پلک چشم باشد و گاه باشد که بر پلک بوسوس باشد و گاه بود
که خون از وی روان باشد و گاه باشد که نرود و سبب خون سوختن و فاسد باشد تن
پاک باید کرد و از طعامها بخار ناک پرهیز کردن و بشکوفه کشیدن خشک بخار انبر باد دا
پس توته را بمقراض کرفتن و ناخن برای بریدن چنانکه بیخ او هم دا استه شود و بر موضع
جراحت داروی تیز که در ریش یاد کرده آمده است بر کردن و دو ساعت نگاه داشتن تا آن

موضع سیاه گردد و داروها از وی باز دارند و چشم را جهد کرده بیشتر باز نشستن تا
چشم بشستن تا نشستن تا چشم آسایش دهد باذن الله

باب هفدهم

اندر آنکه پلک باذی غلیظ و ناخنه پلک و خدا فندا این علت هرگاه که از خواب بیدار
شوند بیدار گردد چشم او خاکست یا ریگ و علاج تدبیر لطیف باید کرد و گرمابه بکار د
داشتن هر بامداد بناشتا و شیاف طرخماطیقان کشیدن یا شیاف دیفرج که اندر بابها
گذشته یاد کرده آمده است و علاج شیاف طرخماطیقان کنند را و جرب تاویل
راسوخ دارد بگیرند شاذنج مغسول دوازده درم و افیون و زعفران از هر یکی یک درم
عدد داروها هفت است همه را بکوبند و ببیزند و بشراب کهن یا بآب باذیان بسرشند
و شیاف کنند و اندر بعضی نسخها ده درم شب یمانی و چهار درم قلقطار سیم آورده
اند و بر ظاهر پلک شیاف خلوانی سود دارد که اندر باب علاج انتفاخ طیفه یاد
کرده می مالند

باب هشتدهم اندر ثولول که در پلک بدید آید

ثولول را بشهرها کندمه کویند و اندر بعضی شهرهای خراسان لنج کویند و سبب
آن خلطی سرد سودایی باشد عفن شده علاج آن تن را از خلط سودا پاک باید کرد و
ثولول را بدرد ترتیب بمالند سخت چنانکه ممکن گردد و شونیز و نمک بسایند و بسرکه
بسرشند و طلی کنند سود دارد و اگر بدین علاج تحلیل نکنند و سنبه ذرا و انبفاقی کرند
و بناخن بر آری بردارند و اگر چون آمدن کبر بلختی بگذارند تا بروید بس آن جاحضه بیند که
را بگزند تا خون پالایند

باب نوزدهم در شری که در چشم بدید آید

شری معروفست و این علتیست که بر پلک پدید آید و برجه امتلها
افتد و علامت وی آنست که پلک چشم بدید آید و بر حمرت امتلها افتد و علامت وی آنست
که پلک چشم خارش گیرد و چون بخارند آماس کند و بدان ماند که زنبور و چیزی جنبو ن
بگزد و سبب آن غلبه خون باشد یا غلبه صفرا یا غلبه سودا یا غلبه هر دو و علاج
نخست فصد باید کرد پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و خرمای هندی و مانند آن
و طعام خوردن و انار دانه و مانند آن و چشم را بآب غوره باید شستن و شیاف عدسی
در کشیدن

باب بیستم

در علتی که در پلک پدید آید بسله
که معروفست بر پلک چشم و در عربیه مرآقند و اندر بیتی ها کوچک و سوداوی و اما بنانک ماید
کند و ریش گردد و بنی باز شود و سبب آن صفرای سوخته باشد و اینج بر پلک چشم افتد
علامت وی آنست که مژگان بریزد و کناره پلک بدان ماند که می کنند و لون

او سرخ باشد علاج اول استفراغ پس شیاف مامیثا و زعفران و مر طلی کردن و شیاف
احمر لین کشیدن تا باقی ماده را تحلیل کند

باب بیست و یکم

اندر شعیره که بر پلک پدید آید و علامت وی آنست که مژگان را بر گرد
بگیرد و کناره پلک بدان ماند که می کنند و لون سیوسه بدید آید و باشد که ریش گردد
و ریم کند پس درشت شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او سرخ باشد و
این عفونت سودا باشد و برآمدن بخارات بر چشم باشد که لون او سپید باشد و
سبب آن عفونت بلغم و برآمدن بخارات بر چشم باشد علاج او نخست تن را از اخلاط
عفن پاک باید کرد پس شیاف احمر حاد کشیدن یا شیاف دینارجی و پوست سماق ازرق
سوخته با روغن گل آمیخته طلی کنند و لنج که ترنه باشد بمضیع بیازند و اگر بشکر نجا
نیم کاه بچریند او سرمه روشنایی کشیدن سود دارد

باب بیست و دوم

اندر انتفاخ پلک چشم و اسباب این علت از سه نوع است یکی
ضعیفی احشا و تقصیر قوتها از بی هضمی تمام و سیم از سبب ردی خلطها بلغمی تقصیر
و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن یا بسبب عجز او و تمامی کار خویش اثری ضعیف
و آن بلغم بادها تولد کند سیوم از آماس گرم باشد از جنس فلغمونی اما علاج او را که
بسبب ضعیفی احشا باشد بعلاج احشا مشغول باید بود و آن که از بسیاری خلط
بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کردن و استفراغ بلغم باید کردن و اطریفل بزرگ بکار دا
و صبر که بسرکه حل کرده باشد طلی کنند و سرکه و آب نیم گرم بهم آمیخته بشستن و خرقه
بآب گرم تر کرده بر چشم نهادن و اگر که سبب فلغمونی باشد فصد قیفال باید کردن و شیاف
مامیثا و صندل بآب کشنیز سودن و طلی کردن صواب باشد

باب بیست و سیوم

اندر سلعه که اندر پلک چشم افتد بدانکه سلعه چشم از نوع بثور
و اورام باشد همچون خریطه و از پوست و گوشت جداست و اندر زیر پوست
فراز باشد و اینج نرم و رقیق باشد همچون عسل باشد و او را شهری گویند و اینج غلیظ تر
و خشک تر از همه باشد همچون گوشت صلب باشد او را لحمی گویند و اسباب آن رطوبتی غلیظ
عفن باشد که از ناگواریدن طعامهای غلیظ تولد کند علاج او تن را از اخلاط غلیظ
پاک باید کرد پس بدستکاری علاج کردن و این چنان باشد که پوست پلک را بنها
بشکافند بی غیف چنانکه بموضع بعشا مسلاق برسند و جهد کنند تا سلعه را با الغشا
کنند درست تمام و اگر نقیتی بماند بروغن گاو و داروهای تیز او را باید پوشانید تا تمام

ف

بیرون آید و اگر نیاید باید دانست که اگر غشا مجروح شود رطوبتها از وی بیرون آید
علاج آن عسر گردد و سلعه معاودت کند. باب بیست و چهارم
اندر تاکل و جراحت و ریش را که در پلک چشم افتد. اما تاکل و قرحه را
سبب دو گونه باشد یکی آنکه جراحتی رسد و ریش کرده و دوم آنکه در پلک ماسی (?) کرم
پدید آید و سبب تیزی ماده پلک ریش کرده. اما جراحت کرم را که پوست دریده
شده باشد پس در حال لبها جراحت را فراهم باید گرفت و بند و خفتن و نباید که تا شب
که غبار دی با روغن یا غبار آن بدو رسد و اگر جراحت چنانا افتاده باشد که لختی پوست
پلک از میان برداشته بود باید و ... باشد که گوشت کوتاه شود و پلک سطبر
شود بطریق علاج آنست که داروها خشک کننده که ظاهر گوشت و او را طبیعت پوست
گرداند چون انزروت و صبر می کنند تا بدل آن پوست پدید آید و اگر جراحت را ... کرده
و بدین داروها پوست پدید نیاید آنرا که مرهم زنگاری بر آید نهاد و خاصیت این مرهم
که اندک خشک کند و جراحت را برویاند و نیابد گوشت ... و ... کند و اگر
جراحت چنانا افتاده باشد که لختی گوشت پلک نیز خورده باشد مرهم اسفیداج بباید
نهاد تا گوشت را برویاند پس مرهمی از صبر و انزروت و اسود بکند و زعفران و دم الاخوین
بسازند و بر نهند تا جراحت درست کرده و منفعت این داروها آنست که جراحت
را پاک کند و ... را و رطوبت را که مانع باشد از ... گوشت و رستن شدن ...
کند و نگاه باید داشت تا بر جراحت گوشت ... و اگر با جراحت صداع
یا عارضی دیگر باشد بفصد و اسهال تن را پاک کند. اما قرحه و تاکل را نخست
بفصد و استفراغ و پاک کردن تن مشغول باید بود پس قرحه را علاج کردن بداروها
که قرحه پاک کند. باب بیست و پنجم در استرخا پلک بدانکه
استرخا پلک چنان باشد که عضله که پلک را بر دارد سست کرده باشد و پلک
بدان سبب فرو افتد چنانکه چشم باز کردن دشوار باشد و گاه باشد که فرو آید
چنانکه مژگان چشم در گرفته و سبب آن بسیاری رطوبت باشد. و علاج تدبیر لطیف
باید فرمود و ... قابض را بر ... پلک نهادن طلی چون مامیثا و زعفران و اقاقیا
و مرهم ... را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر داروها کار کرده باشد
تشمیر باید کرد چنانکه در علاج موی ... یاد کرده است و صفت طلی استرخا ...
پلک را سود دارد بگیرد صبر یک درم و اقاقیا دو درم و مامیثا و افیون هر یکی چهار دانگ زعفران

دو دانگ بآب مورد تر بسرشند و طلی کنند. باب بیست و ششم
در کبودی و سیاهی پلک بسبب زخمی که بروی آمده باشد. این کبودی پدید
آید و گاه باشد که اندر وقت پدید آید. علاج اگر جراحتی باشد نخست فصد و اسهال
باید کرد و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلی کردن تا جراحت زایل شود پس نمک نیک
بسودن و طلی کردن و سفال نو برهم سودن و سوده آن طلا کردن و تخم ترب کوفته و بآب
سوده طلی کردن سود دارد و بآب شور گرم یا در آب خوش نمک در افکنند و پنبه تر بدان
تر کنند و بر پلک نهند و نمک سوده بر بالای پنبه کنند یا اندر خرقه بسته بر روی نهند تا
کبودی زایل شود. باب بیست و هفتم اندر ریختن کدر (?)
مژگان بباید دانست هر گاهی که مردم طعام بسیار خورند و ریاضت کمتر کنند رطوبت
غلیظ نا طبیعی اندر تن او تولد کند و هر گاه که طبیعت این رطوبت بپوست افکند حرارت
ناطبیعی اثر کند عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی ... اندر وی پدید آید
اندر موضعها و در میان مژگان تولد کند خاصه اگر خویشتن را پاک ندارد و اندر گرمابه
دیر دیر شود و این شپش نیز دو نوع است یکی خرد و سپید باشد و اندر بن مژگان
پدید آید و آنرا بتازی الصئبان گویند. و اگر ماده غلیظ باشد از آن نوع بزرگتر تولد
کند و سپید باشد و اندر بن مژگان پدید آید ولیکن ... گردد یا اغبر باشد و آنرا
طبیبان القمقام گویند و اگر ماده غلیظ تر و بسیار تر باشد و آنرا ... گویند و با
آن پدید آید ... افتاده پس پاک باید کردن پس دماغ را با حب فیقرا و حب
صبر و غرغره و مانند آن پاک باید کرد و ... و تن را پاک داشتن و جای
پاک پوشیدن و مژگان را بآب دریا شستن و بآب گرم شور و آب چغندر شستن و میویز
ج با ... نیم کوفته اگر بوره اندر آب بپزند و مژگان را بدان بشویند و شب بماند و ...
از هر یکی یک جزو و صبر و بوره ارمنی از هر یکی نیم جزو و ... را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند و طلی
کنند و ... و بوره سوده ... اندر بن مژگان نیز ... سود
مژگان دارد. باب بیست و هشتم اندر ریختن پلک بدانکه این علت از
دو گونه است یکی آنکه اگر چه مژگان نیز ریزد پلک بر حال خویش باشد و غلیظ نشود و دوم
آنکه با ریختن مژگان پلک غلیظ باشد و ریش کرده و سبب این علت یا رطوبتی باشد
تیز و گرم و یا رطوبتی باشد لزج که از وی داء الثعلب تولد کند یا خشکی که اندر پلک
پدید آید. علاج نخستین نگاه باید کرد تا سبب چیست و بدفع سبب مشغول
باید بود پس اگر علت داء الثعلب باشد داروها نیز طلا باید کرد و مژگان پلک ...

کشیدن چون روشنایی و باسلیقون و اگر تیزی ماده بود بداروهای نرم طلی کردن
چون شیاف مامیثا و غیر آن پس چرا دمی‌انه کشیدن و اگر سبب خشکی باشد سر مژه‌ها
باید کشید و سرگین موش بعسل سرشته طلی کردن و اگر خلط بد اندر پلک باشد تحلیل کنند
و خلط زایل شود و اگر سرگین موش و سرگین بز بسوزند و خاکستر هر سه راستا راست بگیرند
سود دارد و پلک را باریک کند صفت سرمه دیگر که مژگان را نگاه دارد و نیکو
کند و اگر ریزنده باشد براند بگیرند استخوان خرما سوخته سه درم و سنبل رومی دو درم
و هر سه بسایند و اندر کشند صفت سرمه دیگر سرمه اصفهانی و ملقطا رو زلج
از هر یکی راستا راست بکوبند و بعسل بسرشند و بسوزانند پس بسایند و اندر می‌کشند صفت
سرمه دیگر بلیلج یک درم سرمه بریان کرده یک درم ابدیر سوخته مغسول و زعفران از هر یکی دانگی
و نیم و سنبل هندی سه درم همه را بکوبند و بکار دارند صفت سرمه دیگر که مژگان
را نیکو کند و اگر ریزنده باشد براند خاصه کودک طفل و غیر طفل اندر کشند سود دارد
بگیرند سر سوار زر سوخته از هر یکی نیم درم توبال مس و زعفران و گل و مر و سنبل هندی
و کندر و دار بلیلج از هر یکی یکی و نیم و استخوان خرما چند وزن سرجند همه داروها استخوان
خرما بسوزند اندر سفالی نو و همه داروها را بکوبند نرم و بسایند و اندکی روغن بلسان
بزنند داروها مالند و بکار دارند صفت سرمه دیگر استخوان خرما سوخته
و سنبل هندی و حجر لاجورد و کندر همه را راستا راست بکوبند و بکار دارند دمعه را باز
دارد و روشنی چشم نگاه دارد بگیرند قلیمیا و بکوبند و بیزند و اندر کوزه افکنند
و نهبندی سفالین بر سر کوزه نهند و کنارها از گل بگیرند و تنور را [illegible] نگاه
کنند چند یکروز اندوی بوند و جوالدوزی فرو دو دو این کوزه بر آتش انگشت نهند تا آنچه
اندر وی است بسوزد و دود [illegible] برآید پس نهبندی را بر کوزه نهند و شراب
انگوری بر این داروها تراشند مقداری که اندر خورد دارو است پس دارو را از کوزه بیرون
کنند و بسایند و این داروها یک جو بگیرند و دو وی سوخته نیم جو و سرمه مغسول یک جو همه را
بیکجا بسایند و بکار دارند و در سند نوکی سوخته بر کناره پلک مالند سود دارد و سنبل
تنها و لاجورد تنها سود دارد و اگر گسلاق باشد شیاف دینارم سود دارد و اگر گوشت [illegible]
و سرخی باشد بگیرند انار درست و میان اندر سرکه بپزند تا مهل شود و بسایند و بر چشم
نهند و مگس بر کنده و سوخته و قندز سوخته و سوده با پیه بز سرشته یا با پیه خرس طلی
کردن مژگان براند و سیاه کند و سرگین خرگوش سوخته هشت درم و سرگین بز کوهی
سه درم نرم بسایند و بچشم اندر کشند مژگان براند باب

بیست و نهم اندر سفید شدن مژگان و در ریختن موی ابرو بدانک سفید شدن
ابرو و مژگان از رطوبتی لزج باشد و علاج نخست تن را از رطوبت پاک کنند پس بگیرند
برگ لاله دشتی که از اینجا آنرا شقایق کنند گویند و با روغن زیت با پیه خرس بسایند
و بر مژگان طلا کنند و حلزون را بگیرند و بسوزند و با پیه خرس بسایند و طلا کنند
مژگان را سیاه گرداند و سرمه روشنایی بلیل بر مژگان مالند سود دارد و در طویل تحلیل
کند از بهر آنکه علاج موی ابرو و چشم بر فوق پیشانی یادی دهد علاج ریزنده آن در
باب یاد کردن لایق باشد پس هر گاه که موی ابرو بریزد انگشت بر پیه بط یا بروغن زیت
گرم یا بروغنی دیگر چرب کنند و بر ابرو مالند سخت و طلا کنند موی براند جزو
سیوم از گفتار دوم از مراندر بیماریها و آن سه بیماری است یکی غرب و دیگر دمعه و سیوم — که درگوشه چشم افتد
سیلان باب نخستین اندر غرب و علاج آن بدانکه
غرب آماسی کوچک است که در گوشه چشم ببالا سینی پدید آید و هر گاه که این آماس سر کند
آنرا غرب گویند و هر گاه که انگشت بروی نهند و از وی ریم بیرون آید و درست کردن
آن دشوار باشد از بهر آنکه آنجا گوشت نرم نرم و بدین سبب ناسور گردد و گاه باشد که
موی چشم و بینی است و گاه باشد که اندر پوست پلک گشاید و عصر وف برف را تباه
کند و هر گاه که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و گاه باشد که استخوان اندر
زیر پلک گوشت را تباه کند و هر گاه که نوعی دیگر اندر غرب نگشاید و سر نکند و بلازود
بیشا گفت آن چشم پیوسته دردمند باشد علاج نخست رگ قیفال باید گشود
و داروی مسهل باید داد و تن و دماغ پاک باید کرد پس مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف
سوخته و آنچه حاضر باشد جدا جدا نیک بکنند باب طراخشقون و گفته‌اند که حاجت
ماش است که اگر [illegible] بخایند و بر غرب نهند زایل کند و اگر این علاج بسنده
نباشد داروها نیز ضماد کنند چون کرسنه کوفته با عسل سرشته و کندر با سرکه کهن
سرشته و فلج سونه و سکبینج بسرکه حل کرده این همه بیش از آنکه بیزد و سر کند سود دارد
و لیکن نیم است و [illegible] کرداند و باطل کند و آنچه بیز است بپزاند و بگشاید و نگذارد رد
که پوشیده شود و استخوان را تباه کند اما چون گشاده شود و سوراخ کند کوی مغز پنبه و
کشته را بگیرند و بکوبند و غرب را بفشانند تا ریم بیرون آید و پاک شود پس این کوی
مغز پنبه کشته را اندر آن سوراخ فرو کنند و مرسوده و دیو سوده و مومیا خشک‌شده
باشد و بلبینه مان و مر و نهند هم زایل شود لیکن این داروها باشد که با اول و چون

باری چند بکار دارند **صفت** داروی که پیش از انکه سر کند سود دارد بگیرند جلنار
و صبر و مر و مرهم بسبه را با هم بسوزانند و بسایند و بر آن موضع نهند و خواجه ابو علی سینا
اندر قانون میگوید چلغوزی با سپان اوی می باید و این جانور کسنیت چون کرمی اندر میان
نرم و کیاه کردد و نیر است و آن از میان صدف بدید آید و هر وقت که انجیری بسر
خو بشوی را بدان صدف اندر کنند و پنهان شود از صدف اند و بعضی شهرها ناخن
دیو گویند و چلغوزی را بشست و میان ازان گرم است و آب سداب تر با آب انار ترش
اندر چکانند سخت سود مند است و اگر برگ سداب را با آب انار بسایند و بلیته کنند
و بدو فرو نهند صواب باشد و اگر بسماق تر بفشارند تا هر چه اندر و باشد بیرون آید
و بشراب انگوری قابض بشویند و اندر وی چکانند پس دارو اندر نهند و اگر پلیدی اندکی
باشد و از وی بیرون نتواند آمد دو روز یا سه روز بگذارند تا چیزی دیگر با آن گرد
آید و بفشانند و بشویند و دارو اندر نهند و هر گاه که سر غرب بسته شود و چیزی از آن
بیرون نیاید تخم مورد را بکوبند و با خمیر بمالند یا با شیر زنان یا شیر خر بپزند و اندکی زعفران
اندر آن افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و مغز نان سپید و اندکی کندر
سوده با آب چغندر بسرشند و بر نهند تا نرم شود و غرب را گشاده کند و تدبیر
صواب آنست که غرب بشکافند و باز پس پارهٔ پنبه بدان دارو آلوده کنند و فرو
بتمامه و بدو فرو برند و اگر دارو خشک بود بدین طریق فرو باید نهاد و چشم را بعصابه
بباید بست و ساعتی ساکن بباید نشست **صفت** شیاف انزروت بگیرند
زرنیخ سرخ و زاج و آهک و توتیا تود رابج و شب یمانی راستا راست بهم را
بسایند و بمورد کوفته بسرشند پس خشک کنند پس خشک بکار دارند و میان
انجبار فلسی سپید بر نهادن غرب را پاک کند ادویهٔ نخستین مینا تر نعبه را
بانگبین بیامیزند پس بر موی نهند پس او را باسفنج که اندر انگبین و آب تر کرده
باشند بشویند و باشد که دیگر باره هم این مینا تر خشک بر نهادن چند بار
کفایت باشد **صفت** داروی که غرب را باطل کند بگیرند صبر و زنگار و انزروت
و پوست کندر سوخته و شیاف مامیثا از هر یکی راست راست همه را بکوبند بکار
دارند و تدبیر آنست که زود با هر علاج کنند و شتاب نکنند و نباشند تا گوشت
پاک و استخوان را تباه نکند و علاج باهر چنان باشد که بسیم کاوی کنند و پلیدی
از وی پاک کنند و اما بغراب قابض بر شد بشویند پس دارو ها که یاد کرده آمد

انجه لانو چال باشد بکار دارند و اگر کهنه و پخته باشد گوشت پوسیده از وی دور
کنند و استخوان را بخارانند پس مرهم علاج کنند و اگر استخوان تباه شده باشد نشان
بود که سر میل درشت باشد و اگر نرم باشد و میل بروی بلغزد درست و پاکیزه بود
علاج وی آنست که وی را بخراشند تا پاک شود پس علاج کنند و اگر خواهند که داغ
کنند آهنی بر شکل میلی بسازند و سر او که بر استخوان خواهند نهاد مسطح کنند و آن را
گرم کنند تا سرخ شود و بر غرب نهند تا گوشت که گرد او باشد بر جوشد و آن را
بحلقه بتراشند و خمیر تر کرده و دکوها کتان سرد کرده بر چشم نهند پس داغ کنند چند
کرت بدین گونه داغ کنند تا ببینند که پوست تباه کرده از استخوان برخاست پس مرهم
اسفیداج علاج کنند و بعضی طبیبان او را بعد پس تقشیر تا پوست گوشت پیدا گیرد
تا خشک شود و بعضی دستکاری این غرب را همچون سبل سازند و آن چنان باشد
که آلتی باشد که همچون در دست سطبر تیغی و غرب را بدان سوراخ کنند و سر رقیق آنکه
میل بسوی جانب بینی دارد اما فرو سوی بینی از بهر آن باید تا استخوانی که اندر مسقد
میان چشم و بینی است بشکنند اگر درین متعذر افتند منفعت شکستن باطل کند
و میل بجانب سخانه آب بود تا آسیب بر طبقات چشم نرسد پس بر این در رفق اعتماد
کنند بفتیله و آن را می نگرند تا خون از دهان و بینی بیرون است چون خون از دهان و بینی
آمد دست باز گیرند و بدانند که سفته شد و نشستن بروی بخسبند دیگر روز
دیگر مرهم زنگار آلوده کنند و بدو فرو نهند و اگر دانند که این نرسند که جراحتی تولد کند پنبه
تنها فرو نهند و اگر دانند که فراخ می شود صبر و کندر سوده بر جراحت می کنند تا خشک
کنند و زاک سوخته و کیمیا سوخته که چون غبار باشد خشک کننده است والله اعلم
باب دوم در غده که در گوشه چشم افتد بدانکه هر گاه که
گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیاده شود با فراط آن را غده گویند و این غده فضله ای
باشد که از چشم برون آید و اشک بالا آید و اندر گوشه چشم افتد و باز دارد و بدان سبب علة
غرب تولد کند پس علاج باستفراغ و پاک کردن تن و دماغ مشغول باید بود پس بدار وها
که در باب علاج ظفره و سبل یاد کرده آمده است بکار داشتن **باب سیوم**
در سیلان هر گاه که گوشه چشم که در سوی بینی است نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کم شود
ترطیبا انری با لوذت باز نتوان داشت و سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از چشم تولد کند
و اسباب این علاج سه است یکی آنکه طبیب اندر برداشتن ناخنه استقصا کند

و لختی از آن گوشت با ناخنه بر دارند دوم آنکه داروها که اندر علاج ظفره و سبل و جرب
یاد کرده آمده است بکار داشتن این گوشه را بخورند و نگذارند سیوم آنکه بر گوشه چشم
آبله بر آید و آن گوشت را بخورد و علاج آنرا که از آن گوشت هیچ نماند علاج اینست
و آنرا که نقصان کرده باشد بداروها که گوشت برویاند علاج کنند صفت داروی
که گوشت برویاند بگیرند شیاف مامیثا یک درم زعفران دو دانگ همه را بکوبند
و بشراب کهنه بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت شیاف را بسایند و بسایند
و اندر چشم کشند تا نافع بود و اسفنج بشراب تر کرده بر نهادن بر پوست سود دارد و شیاف مامیثا
اندر شراب بخیسانند و بنادر تر کردن و بر نهادن علاجی قوی است و باقی ابواب هم از جزو
چهارم باید جست ان شاء الله تعالی جزو چهارم از گفتار دوم اندر بیماریها
که اندر طبقه ملتحمه افتد این بیماریها سیزده نوع است رمد و ظفره و انتفاخ الملتحمه
الحکه و سبل الود فالدمعه الدبیله البوثه الجلال الغرد و تفرقه الاتصال باب
نخستین در رمد بدانکه رمد در حقیقت آماس طبقه ملتحمه گویند از بهر آنکه این آماس
اندر وی گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد و همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده
رمد یا خون باشد یا سودا یا صفرا یا بلغم اما علامت رمد خونی آنست که چشم گرم و سرخ
باشد و گران و تر باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفراوی آنست که آماس و گرانی
کمتر از آماس و گرانی خونی باشد و رطوبت و رمص کمتر آید و درد و خلیدن و خارش و سوزش
و ضربان او قوی باشد و علامت رمد سوداوی که اندامها تر باشد و همه اعراض صفراوی بود
و رمص کمتر از سودا کند و علامت رمد بلغمی آنست که چشم گران و تر باشد و آنرا که از صفرا
و سودا مرکب باشد چشم بر هم نگیرد و اگر بر هم گیرد کمتر از آن نگیرد اما رمد گرم خونی که صفراوی باشد
سه نوع است یکی آنکه اندر چشم آشفتگی پدید آید از سببی بیرونی چون دود و گرد و گرد باد در
آفتاب و این دو نوع است یکی آنکه چون سبب زایل شود رمد نیز زود زایل گردد و اثری قوی نکند
کنند و نوع دوم دو گونه باشد یکی آنکه هر گاه که سببهای بیرونی که یاد کرده آمده است و پیوسته
گردد و اثری قوی کند و ماده که در میان رگها و طبقهای چشم باشد و تباه و مختبس ماند
دوم ماده‌ها فرو فرستد که از همه تن بر آید و دماغ را تر کند و از دماغ بچشم
فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگها و دیگر طبقها قوی باشد
و ماده ستبر را بطبقه فرستند و نوع سیوم صعب‌تر از نوع دوم باشد و سبب آن بسیاری
خلطها فزونی باشد و آمدن بدین طبقه چشم علامت وی آنست که سپیدهٔ چشم

بلندتر از سیاهی باشد و رگها بر هم نتوانند نهاد و باشد که پلک بسبب بینی آماس
یاد کرده و نوعی رمد آنست که سبب آن خشکی محض و علامت وی آنست که
چشم پاک باشد و نوعی دیگر آنست که اندر خواب چشم بر هم دیگر گیرد و آن گرفتن ایشان
از وی المی نباشد و نوعی دیگر آنست که اندر خواب چشم بر هم دیگر گیرد و نوعی دیگر آنست
که از رمد که بر نوبت غبار پدید آید و مدت آن هفت روز باشد و رمد با تب یا درد باشد
و آنرا که با رمد تب باشد رمد ضعیف شود و نشان آفتی بزرگ باشد علاج نخستین را
یعنی آنرا که بی سبب رمد درد باید کرد یا بحران باشد بمنع سبب مشغول باید بود
از بهر آنکه چشم عضویست نازک و بسیار آزار همه داروها صبر نتواند کرد و این
نوع رمد بمنع سبب زایل گردد و مدت درازترین او سه روز باشد و نوع دوم و سیوم را
نخست باستفراغ پاک کردن تن و دماغ مشغول باید بود و آنرا که سبب خلطی
یا مرکب از خون و صفرا یا از خون و سودا یا از خون و بلغم ابتدای علاج بفصد قیفال
باید کرد و باندازه قوت و سن و عمر و سال خون بیرون باید کرد و آن مقدار که اندر
یک فصد بیرون باید کرد بحسب گره بیرون کنند چنانکه معلوم است از بهر آنکه غرض از
فصد دو کار باشد یکی آنکه تا لختی خون کمتر کنند دوم آنکه تا ماده را جذب کنند
و جذب کردن فصد بر شرط نیک باشد و اگر حاجت آید روز دوم و سیوم دیگر بار
فصد دو کار باشد یکی آنکه تا لختی خون کم کنند دوم حاجت آید روز دوم و سیوم
دیگر باره فصد کنند و تلخی نباید کرد و اگر حاجت آید بعد از فصد استفراغی دیگر
کنند بمطبوخ هلیله و خیار چنبر و تمر هندی و شیرخشت و از شرابها و طعامها
غلیظ و شور و تیز و سرکه و از سیر و جماع پرهیز باید کرد و دلک از دست بجنب باید کرد
و بالش بلند باید کرد و از سوی حرام و وقفه و پای نباید خوابید و نیشکر باز دادن تا ز
بهر آنکه معده را تر کند و اشک سفر آید و بسیار آمدن اشک زحمت زیان دارد و
کردن و اندر سرخی شرف نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ کردن معده را
تر کنند و مسکن تاریک و فرش خانه از ثقف و کبود باید یا سیاه و هر بامداد شربتی
از شراب بنفشه و شراب نیلوفر بخورد طریق تدبیر استفراغ و پرهیز است و تدبیر
صواب‌تر اندر این علاج آنست که نخست شیافی سازند از داروهایی که ماده را
از چشم باز گردانند و آنرا ایشان رادع گویند و داروهایی که ماده را از چشم باز
گردانند و رطوبتها کم کنند و آنرا ایشان ناعق گویند و مخفف نیز گویند و داروهایی که

سرلج چشم را باعتدال آورد بیرون سه نوع دارو ترکیب کنند یا رادع ماده را
که از سر و چشم فرود می آید باز دارد و مزاج چشم را معتدل گرداند تا قوت بدو باز آید و تصلیم
را که اندکی گرد آید دفع کند و اندر داروهای مرکب که از وی یافته شود شیافی است که آنرا
بر بومه گویند بعضی اندر بکر و بچشم را درست کند و ترکیب این شیاف اندر کتب نه
شانند یکی آنکه در وی داروهای معتدل باشد که تحلیل کند باعتدال و قطره بکار
داشتنی وی چنانست که اندر وی داروها قابض بیشتر باشد و سپیده خایه مرغ
یا بشیر زنان یا بطبیخ حلبه بکار دارند صفت شیافی که ماده از چشم باز
دارد و مزاج چشم را باعتدال باز آورد و اندر بکر و بچشم درست کند مامیثا و انزروت از
هر یکی هشت درم زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون نیم درم همه را بکوبند و بآب باران
بسرشند و سپیده خایه مرغ حل کنند و بکار دارند نسخه دیگر گل سرخ تر یا خشک ده
درم و زعفران هشت درم افیون و سنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ اعرابی هشت
درم بآب باران بسرشند نسخه دیگر سرمه اصفهانی مغسول چهار درم صبر دو درم
مر و اقاقیا هر یکی دوازده درم افیون یک درم همه را بکوبند و بسایند نرم و بسپیده خایه
مرغ بسرشند و وقت حاجت بشیر زنان حل کنند و شیافها دیگر یکی ورد ابیض است
که نخست آنرا بکار دارند و چون آماس کمتر شود دوم ورد اصفر بکار دارند چون
آماس کمتر شود دوم ورد اصفر بکار دارند صفت ورد ابیض قلیمیا سیم و اسفیداج
و صبر هر یکی ده درم گل سفید شش درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا بیست درم
صمغ اعرابی چهار درم بآب باران بسرشند صفت ورد اصفر سنبل هندی گل
سرخ و صبر از هر یکی بیست درم بزر البنج و زعفران هر یکی چهار درم و نیم انزروت بیست
درم عصاره عنب الثعلب شش درم افیون دو درم کثیرا و نشاسته از هر یکی
ده درم آنرا که در ابتدا درد صعب باشد این شیاف بکار دارند و آنرا که مسهلی نبود دو بار
یا سه بار رگ باید کرد و کشید و بعد از آن چشم را بطبیخ حلبه و بطبیخ اکلیل الملک و طبیخ
بابونه ضمادی که می باید کرد صفت ضمادی که در درد سخت صعب بکار باید داشت
بگیرند اکلیل الملک شش درم و زعفران چهار درم کثیرا ده درم زعفران خایه مرغ
سه عدد نان سپید که اندر می خیسانیده باشند ده درم همه را بکوبند و چون مرهمی
کنند و بکار دارند و آنرا که هنوز دردی مانده باشد اندکی پوست خشخاش با این ضماد
بیامیزند و اما طلاها که نخست بکار دارند تا ماده از چشم باز دارد صمغ اعرابی و صبر

وزعفران

و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلی باید کرد و آنرا که ماده
سخت گرم باشد طلا از عصاره خرفه و عصاره آبی و لبن جو و اسبغول و آب عنب
الثعلب و سپیده خایه مرغ باید ساخت و آنرا که ماده سخت سرد باشد طلی از جند بیدستر
و زعفران و زفت و رانتیج باید ساخت و شیاف بزرگ طلی کردن نافع باشد و همیشه
چشم از ریم پاک باید کرد خاصه اگر رمد خشک شده باشد و بارها لخود باشد و
ریم آن بچشم اندر شود و طریق پاک کردن چشم چنان باشد که پنبه بر سر میل پاره
بپیچند و بدان پنبه ریم پاک می کنند و نیز باید دانست که رمد خشک نشان
خامی و دیر بگذشتن باشد و بارها بزرگ از رمد خشک بهتر آید باشد و طریقی
دیگر است که نخست سپیده خایه مرغ اندر چکانند از بهر آنکه درد را بنشاند و تیزی
ماده سوزنده را از سوزیدن باز دارد و شیر زنان و لعاب دانه آبی شیرین و صمغ اعرابی
هم رادع است و هم درد بنشاند صفت شیاف ابیض اسفیداج ارزیز هشت
درم صمغ اعرابی چهار درم افیون و کثیرا از هر یکی هفت درم بسپیده خایه مرغ بسرشند و آنرا
بآب نمک درشت بشویند و اندر علاج رمد نافع تر از آن نیست که حجامت بر میان سر بفرمایند
بعد از آنکه استفراغها کرده باشد و تن را پاک کرده و هم جالینوس می گوید که اندر علاج
رمد هیچ نافع تر از شراب نیست رمد خشک را و رمد خشک رمدی را گویند که سرخی چشم
را خشک و سرخ باشد و شراب از پس فصد باید خورد و جالینوس گوید که گرانی ماده از
دماغ بچشم فرود می آید و اگر تن ممتلی نباشد گرمابه سود دارد و اگر تن ممتلی بود
شراب و گرمابه خطری بزرگ است باب دوم اندر ظفره و علاج آن
بدانکه ظفره نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سپیده چشم افتد و اسباب آن چهار است
یکی آنکه بعضی رگها که اندر طبقه ملتحمه است بگسلد بسبب زخمی و آسیبی که بچشم
رسد یا بسبب گرمی و تیزی خون اندر ملتحمه پدید آید چهارم آنکه از قی کردن یا
پدید آید و علاج آن که سبب زخمی یا آماسی تولد کند نخست رگ قیفال باید
باید زد و اندر چشم شیر زنان اندر چکانند و اگر رقیق تر باشد ضمادها رادع
بر نهند و آنرا که آماس نباشد نخست شیر زنان اندر چکانند از پستان و چون
از پرها خورده باشد خون کبوتر بچه و خون مرغ که از ایشان اسفتیش کوبیده کا
خون مجرد و گاه بر گل ارمنی و گاه بخاکم که اندر گل شیر بر باشد بر چکانند و اگر گلها
نباشد آن خواه و آب نمک اندر آبی اندر چکانند و سعتر و زوفای خشک اندر آب
مي

بنوبند و اسفنجی با بیه یدان تر کنند و بر چشم همی نهند و اگر بدین زایل نشود و پاک نکرد
آب ترب تر همی کنند و بر چشم همی نهند و اگر اندکی سرکه کهن تر بر پشت چشم همی مالند
و اگر بسبب زخم طبقه ملتحم دریده شود زیره و نمک بخایند و آب آن اندر
چکانند و زرنیخ سرخ بسایند و اندر آب افکنند و بسوزانند و آن آب را گرم
کنند و صافی کنند و بر کهن کاو دود کنند و چشم را بدان فرو دارند ظفره را زایل
کند صفت شیافی که ظفره را زایل کند بگیرند ساذنج عسلی عدسی مغسول
سه درم مس سوخته یک درم صمغ اعرابی و کثیرا از هر یکی دو درم و نیم و فلفل چهار درم
و نیم زرنیخ سرخ و دم الاخوین و زعفران و کهربا از هر یکی نیم درم همه را بکوبند نرم
و بکوبند و ببیزند و بجوز نجون کطرفه مرغ خانگی بسرشند و شیاف کنند و بشیر زنان
بسایند و اندر چشم چکانند و اگر بسبب ظفره در سر و گردن خراجی باشد شیاف اسفر
علاج کنند صفت شیافی که ظفره را و درد چشم را زایل کند بگیرند قلیمیا
روفرو کثیرا و مر و زعفران و نشاسته و ورد و جوز و اقاقیا از هر یکی دو دانگ زرنیخ سرخ
و شکر طبرزد از هر یکی نیم درم شیاف کنند چنانکه رسم است صفت شیافی
دیگر بگیرند و برنوند زرنیخ سرخ و کندر و مر و زعفران را بشیار است بکوبند و به تر ند
و شیاف کنند و اندر چشم چکانند و مرهم و گلاب بهم امیخته […] و بجوشانند و چشم
را بخار آن دارند و بیوترسفنی تخم را […] برگ عنب و صبر و نمک سفید و سرکه ضماد
کنند و ظفره را زایل کند و شیاف احمر لین کشند […] سوده اند و اکحل الکحل و دم
الاخوین و تخم سوسن و زعفران و عدس مقشر با روغن کاو و زرده خایه مرغ ضماد کردن
سود دارد باب سیوم اندر علاج چشمی که خون در وی افتد
باد و یدی یا گردی یا زخمی بدو رسیده باشد بگیرند شیر زنان و آب صافی اندر چکانند اثر دو
و گرد بیوند و اگر چنانکه رگی باره یا […] باره افتاده باشد و ظاهر نشود بیک را
بانگ در اندر تا ظاهر شود و […] بر دارند یا خرقه کتان […] یا انگشت […]
و بدان بر دارند یا بیک […] تا زایل کند و اگر در شب چیزی در پشت چون نان
از […] چشم اندر […] سپیده چشم گرفته باشد از آنچه
با آلتی که آن را خفت گویند بر دارند و بر جای آن شیر زنان یا سپیده خایه مرغ اندر
چکانند باب چهارم اندر ظفره و علاج آن بدانکه ظفره لفظی تازیست
و بتازی آن ناخنه گویند و آن غشایی است غلیظ و گوهر او عصبانی است

ناخنی است و آن از گوشها چشم گسترده شود تا سیاهی چشم رسد و باشد
و باشد که بر سیاهی چشم تیره کند تا روشنایی را بپوشد و باشد که از هر دو گوشه چشم
بعید و بر سر هم آید و گشتن مضرتی صلب و سرخ باشد علاج آن دشوارتر باشد
و گشتن وی […] که چشم از حرکات خود بازماند و اگر سفید و رقیق باشد علاج
آن سهل‌تر باشد و اگر سرخ دشوارتر اما اگر نو پدید آمده باشد و سفید و رقیق
باشد داروها اندازند چون مس سوخته و قلقدیس و نوشادر و ملح اندرانی و زهره
و […] و روشنایی و شیاف احمر و شیاف قیصر و شیاف دینارکون با شیاف […] ن
خالی باید داد و اینها که داروی تیز است تند و […] طبقات را و […] چشم را […]
و زیان دارد و جالینوس گوید که تخم سوسن ناخنه ضعیف زایل کند و کندر سوده
از جمله داروها است که […] آن را بسایند و یکساعتی اندر آب گرم کنند و بدان
آب بپالایند و بچشم اندر کشند و انگبین با زهره گاو بر دارند و داروی […] تمام
است و اگر غلیظ و صلب و دیرینه باشد علاج آن بدست کاری باید کرد و طریق
دستکاری آنست که نخست استفراغی فرمایند و تن را و جانب دماغ را پاک کنند
و هر گاه که دستکاری خواهند کرد نخست ناخنه را از روی طبقه ملتحم جدا
کنند و این جدا کردن بتازی کشط گویند و این کشط برفق باید کرد چنانکه طبقه
ملتحم را نخراشند و این چنان باشد که نگاه کنند تا که ناخنه را بر ملتحم رسته است
یا نه اگر رسته نباشد آسانتر باشد و ناخنه را بصنانره بر دارند و بناخن بیرا ي
ببرند و جهد کنند تا از ناخنه هیچ بقیتی بگذارند تا دیگر بار نروید و نگاه
دارند تا بگوشتی که اندر گوشه چشم است آسیبی نرسد تا از آن دمعه تولد
نکند و فرق میان ناخنه و گوشت گوشه چشم آنست که ناخنه سفید است
و گوشت گوشه سرخ است و نرم است و اگر گوشت ناخنه با ملتحم رسته باشد
بموی اسب یا بریشم محکم او را از ملتحم جدا کنند و اگر ممکن نشود مرهمی بگیرند و بتی
اما اندر زیر ناخنه کنند و او را بدان از ملتحم جدا کنند و اگر این دشوار دشوار کردد
و همه کنارها ناخنه بر ملتحم رسته باشد بیز ناخن بیرای یا آلتی دیگر اندر زیر ملو
ناخنه منفذی کنند چندانکه یا آلتی دیگر از آن شاید که اندر وی کند باید و ناخنه
را بدان آلت کشط برفق کنند و سر ناخنه را بصنانره چنانکه رسم است صفت
دارویی که از پس شیاف […] بکار دارند بگیرند پوست خایه مرغ و آن را بآب نمک

درست بشویند و پوستها باز کنند تا تیزی دور کنند و با آب خوش بوی باران بشویند
و بتغار اندر کنند و بمالند تا اگر توتیای اندر وی مانده باشد جدا شود و پس اندر
سایه خشک کنند و بسایند تا چون غبار شود و بکار دارند و اندر نسخه‌ها که
ماده بدان تدبیر از چشم باز دارند تدبیر صواب آنست که نخست استفراغها کرده
باشد پس سنه حیله توتیا پرورده و انگوشه چشم از سوی بینی نهاده دارند
صفت پروردن توتیا پرورده توتیا بگیرند توتیا کرمانی سبک بکوبند
و بر شیر خر اندر هاون کنند و با آب می‌مالند و می‌سایند و بعد از ده روز
خشک کنند و بکار دارند و باید که معلوم باشد که این توتیا پس از استفراغ
بکار باید داشت که زیان دارد و اندر رمد تر باید بعضی هیچ داروی که عفونت در
آن باشد بکار نشاید داشتن و باید که خداوند رمد بروز هیچ نخسبد تا شب اندر
خواب رود و ماده رمد اندر خواب پخته گردد و اگر شب بخواب نرود درد زیاد
شود از بهر آنکه روز بسبب گرمی هوا بخارها دخانها زیادت و بتحلیل خرج شود
و بسبب خشکی هوا سبب مسامها بسته دارد و بخار تحلیل نکند و اندر بماند
و بر چشم برآید و درنج بماند و بدین سبب استنشاقها سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر
و گلاب و شمامه‌ها که از تفاح و آبی و مانند آن سازند بباید بوئید تا شب
بخواب رود و آنرا که بسبب آنکه پس اکی تن از آن ماده رمد از فرود آمدن بچشم باز باید
ضمادی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر و گشنیز و گل سرخ و بر چشم نهادن و طلاها
که پیشتر از این یاد کرده آمد است بر پیشانی و صدغها مالیدن و چشم را آب سرد
شستن نباید از آن بهر آنکه ماده خام بماند و دیر تحلیل پذیرد و هرگاه که ماده از
فرود آمدن باز ایستد حقنها و قبض بکار باید داشت چون شیاف ابیض که در وی
افیون باشد صفت آن بگیرند اسفیداج ارزیز بیست درم و انزروت پرورده
بشیر خر و کثیرا و افیون و از هر یکی درمی و صمغ عربی پنج درم بآب باران بسرشند
و شیاف کنند و بوقت حاجت بآب خوش بسایند و اندر کشند و از پس آن پیکانه
که اندر علاج وردینج یاد کرده آمد است بکار باید داشت و بهترین طریقی اندر بکار
داشتن در دوران آنکه در روز دو گوشه چشم اندر کشند و آنرا که از بهر استفراغ و پرهیز
نکند پیرها صواب درد و پنج بحال خویش باشد و سرخی و سیلان هم بر حال خویش
نشان آن باشد که ماده اندر طبقها چشم گرفته است توتیا و اسفیداج و نشاسته

کشیدن

کشیدن و طلی کردن رطوبتها بدان نشف کنند و آنرا که اماس مانده باشد
اقاقیا و مرو و زعفران و مس سوخته و صبر طلی کردن تا ماده را باز دارد و باقی
اماس را تحلیل کند و هرگاه که سیلان رطوبتها بعضی خشک و بر هم گرفتن بگیرد
زایل شود نشان آن باشد که ماده پخته شد و داروکشیدن سود دارد
و اگر چند گرم احمر لین بکار دارند و رمد زایل شود یا احمر حاد حاجت آید و بس از
بهر آنکه تدبیرها مدتی دراز کرده شود و تمام زایل نشود و می باید دانست که پلک جرب دارد
و علاج جرب باید کرد و آنرا که ماده رمد غلیظ باشد و از باد غلیظ بوده باشد
علامتها که اندر اول باب یاد کرده آمده است ظاهر باشد و علاج وی آنست که
نخست استفراغ بلغم کنند و تن بر لطیف فرمایند و نخست اندر چشم شاذنج مغسول
می‌کشند و باب نیم گرم همی شویند و هرگاه که مدتی برآید رمد بگذرد شیاف احمر لین کشند
و از بسلو و بیلبی دو سه اغبر کشیدن سود دارد و بکار داشتن داروها محرک اندرین
درد صعوبت فرماید و گرمابه و شراب صرف سفید و تریاق فاروق خوردن و طلی
کردن سود دارد و بعد از کا و سر گرم کرده بر نهادن و گرمابه بکار داشتن سود
دارد و آنرا که ماده رمد از خلطی سودائی باشد علامت وی آن باشد که چشم
با گرانی باشد و بس سرخ نباشد و پلکها کمتر گردد و رمص اندک کند و ماده و حال چشم
بسیار نخواهد و مثال این نوع را رمد خشک خوانند علاج وی آنست که نخستین تن
و دماغ از ماده سودا پاک کنند و گرمابه بکار دارند و سرها که حجتی بسیار زانند و آب
از چشم فرود آید می‌کشند و مثال این سرها را الادویة المصاص گویند یعنی داروها
مکنده و فصد اندرین علاج نشاید و آنرا که ماده مرکب باشد علاج آن دشوار
تر است و صواب آن باشد که باستفراغها و پاکی تن و دماغ مشغول باشند
خلطی را که غالب باشد تن را از آن پاک کنند و می باید دانست که طبع نرم داشتن
و استفراغ کردن اصلی بزرگ است اندر علاج رمدها و بقراط از بهر این گفته است که هرکه را
رمد باشد و طبع او شکسته شود پسندیده باشد و از بهر این گفته‌اند که اسهال
ماده را از بالا بزیر فرود آرد پس بدین سبب اولیتر آنست که پیوسته طبع را
نرم دارند و باندازه قوت استفراغ می‌کنند و قوت نگاه می دارند و حساب باشد که
رمدها مرکب را باستفراغ مجرد زایل شود و می باید دانست که اندر هرچه مزاج
سرد و شهرها سرد رمد صعبتر بود و دیرتر باشد بمعالجه و همه دیرها باید که ملول نشوند

وطرتو صواب را ملازم باشد از بهر آنکه سرما طبقها چشم را متکاثف کند و بدان
سبب ماده تحلیل نه پذیرد و کحال الان انزاروت بکوفته و ماشری کویند و فرق میان
هردو آنست که روت تحلیل دهد و با دمعه باشد و ماشری آن تحلیل ندهد و دمعه حالی باشد
و با استفراغ زایل شود صفت طلی که اندر معه حالی آماس را و درد را و حرارت را
بنشاند بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل خشک و همه را با آب گشنیز تر کنند صفت
بگیرند صبر و شیاف مامیثا و حضض و زعفران و افیون و اقاقیا و طین ارمنی و صندل
سرخ از هر یکی راستا راست بسایند و با آب عنب الثعلب طلی کنند صفت
کردن آماس گرم را و شیاف قوی تر زایل کند و سود دارد بگیرند گل سرخ خشک و پوست انار
شیرین و عدس مقشر هر سه را اندر آب بزنند و بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند
صفت ضمادی دیگر که درد چشم تحلیل را بنشاند و رطوبتها گرم باز دارد
بگیرند گشنیز و اندر آب بنهند و برگ نیلوفر و بنفشه با وی بکوبند و بروغن گل چرب
کنند و ضماد کنند و بسیار باشد که از سرما و برف سرد تولد کند علاج وی آنست که
کماه بنهند و سر ببخار آن دارند و گرمابه بکار دارند و بسیار باشد که سبب سردی رحم
بعدی صعب تولد علاج وی آنست که حقنه بسازند از شبت و بابونه و حلبه و روغن
ناردین و روغن نرگس و روغن سوسن [illegible] و بنرها گرم بکار دارند و جالینوس
میگوید که بر دارند و به [illegible] و آب نمک و زیت خانه اندر [illegible] داغ شود
پس [illegible] خایه مرغ بروغن گل چرب کنند و بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند
و بفرمایند تا خرقه هر لحظه می خایند تا یک زاین ملتحمه نروید و بفرمایند تا خرقه
هر لحظه می جنبانند تا یک زاین ملتحمه نروید و دیگر روز بگشایند و آب نمک و زیت بچشم
اندر کشند از پس گرمابه باید کشیدن و بباید دانست که طبقه ملتحمه صلب است
همچون غضروف صنان اندروی بیاویزند و کشط ناخنه و سبل صنان اندروی یعنی
ملتحمه با اندر حضری نرم آویزند و آن علت تمام باشد صفت روشنایی که سبل
و ظفره را و جرب را و دمعه را و ثالیل چشم را سود دارد و سپیده را ابو کرد بگیرند ساذنج
مغسول و مس سوخته و قلیمیا سیم و قلیمیا زر و نمک هندی و بوره ارمنی و زنگار دو دار
بلیله هر یکی چهار درم و فلفل سفید و سیاه و کف دریا هر یکی هفت درم صبر اسقوطری
و سنبل هندی و قرنفل هر یکی چهار درم زنجبیل و آمله هر یکی دو درم زعفران و نوشادر
هر یکی یک درم و نیم همه را بکوبند و ببیزند و بکار دارند صفت باسلیقون که

ظفره را و ضعف چشم را و انتشار [illegible] سود دارد زنجبیل
و مامیران و بلیله و دار بلبل از هر یکی دو درم نمک هندی و نمک اندرانی و نمک سرخ هر یکی
دو درم ساذنج عدسی مغسول و کف دریا و توتیا هندی و حجر بصری و کحل اصفهانی
و مرقشیثا ذهبی و قلیمیا سیم و قلیمیا زر هر یکی [illegible] درم شاذنج هندی سه درم صفت
شیاف قیصر ساذنج مغسول دوازده درم صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی شش درم قلقطار
سوخته و زنگار از هر یکی دو درم بکوبند و بشراب کهن انگوری یا با آب بادیان ترسرشند و
شیاف کنند صفت شیاف زنگاری طفره و سبل و داء الحیه و جرب سود دارد
دارد بگیرند زنگار نیم درم زعفران نیم درم توتیا و مس سوخته هر یکی چهار درم مر صافی
نیم درم نشاسته یک درم صمغ عربی یک درم کثیرا یک درم دارفلفل دو دانگ صفت
دارویی سرشته طفره را و ناخنه چشم را و سپیده را سود دارد سنگ مغناطیس و زنگار
زنگ [illegible] واشق یک درم زعفران دو درم انگبین مصفی چند و زن همه داروها برشند
صفت دارویی دیگر قلقند و نوشادر هر یکی یک درم صمغ عربی نیم درم بکوبند و به
شراب کهنه بسرشند و شیاف کنند باب پنجم اندر التصاق ملتحمه
التصاق لفظی تازیست بپارسی [illegible] است و این علت چهار گونه است یکی آنکه
ماده او باد باشد و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید چنانکه مکنی باشد
بگیرد و لون لون چون لون آماس باشد و بیشتر اندر تابستان افتد و بیرون افتد و گونه
دوم آنست که ماده و فضله بلغمی باشد و علامتها وی آنست که چشم گرانی کند
و اگر انگشت بر نهند اندر وی نشیبی شود نوع سیوم ماده و فضله او اشک باشد
علامت وی آنست که اگر انگشت اندر وی نهند در گشتید چهارم آنکه از جنس [illegible]
باشد و ماده او فضله خلط باشد و سودایی و علامت وی آنست که آماس صلب و بی درد
باشد و رنگ تیره باشد و این علت همه اندر طبقه ملتحمه افتد و هم اندر پلک افتد و گاه باشد
که بر دمیدن تا بروی برآید و این اندر طبقه ملتحمه افتد با دمعه باشد و بعضی بی
دمعه و این در پلک افتد بی دمعه افتد علاج نخستین که ماده او باد باشد از اول
که پدید آید هیچ علاج نباید کرد از بهر آنکه زود تحلیل پذیرد و اگر روز دوم و سیوم
هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید فرمود و باب گرم با پشت و گونه دوم و سیوم
را علاج را همچون علاج آماس باشد نخست استفراغ کردن و ضمادها محلل و مفتح
و شرابها محلل که اندر علاج رمد یاد کرده است بکار داشتن و شیاف احمر لین و گرمابه اندر

باب هردو نوع سودمند است **صفت** ضمادی دیگر که بابونه و بنفشه و نیلوفر
در آب بجوشانند و چشم را بدان آب بشویند و اسفنج یا پنبه بدان تر میکنند و بر چشم می
نهند و اگر حاجت باشد اکلیل الملک داخل کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی
کردن و آب آن اندر چشم کشیدن ماده را از چشم باز دارد و چشم را پاک کند نوع دوم
علاج همچون علاج سودایی باشد ضمادها و سکون عللی بکار داشتن چنانکه در اماس
سودایی یاد آمده است ان شاء الله **صفت** شیاف خلوقی یادها را بپراکند و نفع کند
کندر سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ عربی و زعفران و سنبل هر یکی یک درم
همه را بکوبند و به آب باران بسرشند و شیاف کنند **صفت** شیاف اسود یادها را
که اندر پلک و طبقه ملتحمه باشد زایل کند و بچشم اندر کشند و ابرو و پلک طلی کنند بگیرند
مس سوخته یک درم و نیم اقاقیا [illegible] درم شیاف [illegible] نیم درم همه را بکوبند و به آب باران
بسرشند و شیاف کنند **صفت** شیافی که ابرو و پلک طلی کنند بگیرند مس سوخته
دو درم و نیم زعفران نیم درم [illegible] و سنبل و [illegible] از هر یکی یک درم افیون دو درم
اقاقیا سه درم **باب ششم اندر صلب شدن ملتحمه**
این را بتازی جسأ الملتحمه گویند و بسیار باشد که طبقه ملتحمه سخت شود و چشم بدان
سبب اندر چشم خانه نتواند گردیدن و حرکتها او همه ناممکن گردد و طبقه [illegible] و سرخ
و با درد باشد و خشک و چون از خواب برخیزد چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که
اندر گوشه چشم اندکی ریمی خشک گرد آمده باشد و سبب این علت خلطی خشک
غلیظ باشد علاج نخست طبع را نرم باید کرد و [illegible] بر رفتن و سر بر بخار آب
گرم داشتن و اسفنج بآب گرم تر کرده بر چشم نهادن و آب گرم اندر چشم [illegible] چکانیدن
و هر شب سپیده و زرده خایه مرغ با روغن یا با پیه بط بر پشت چشم نهادن و از طعامها
سرد پرهیز کردن و روغن [illegible] تازه بر سر نهادن و داروها که اشک آرد و اندر کشند
چون برود حصرم یا باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد [illegible] روشنایی بکار
داشتن **باب هفتم اندر خاریدن طبقه ملتحمه** بدانکه سبب خاریدن
چشم فضله باشد که بطبع بورقی و اشک سخت شور باشد و لون پلک و لون طبقه
ملتحمه بسرخی گراید و بسیار باشد که از صعوبت خارش پلک را ریش کرده اند و علاج آن طبع
را نرم باید داشت و هر بامداد اندک [illegible] رفتن و طعامهای نرم خوردن از طعامهای شور
و تیز پرهیز کردن و داروها که اشک آرد در چشم کشیدن صواب باشد **باب**

هشتم اندر سبل بدانکه سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد
از خون و بر ظاهر طبقه قرنیه غشاء همچون ابری سرخ پیدا آید و اندر چشم درد [illegible]
و سوزش پدید آید و اندر چشم [illegible] و عطسه متواتر شود و آفتاب
دوم چنان باشد که بر ظاهر ملتحمه رگها سرخ و ممتلی برخیزد و بر ظاهر طبقه قرنیه
غشاء همچون دودی پدید آید و هر دو نوع چشم سرخ شود و اندر ابروها حرارتی
و المی بود [illegible] باشد و خداوند این علت را چراغ نتواند دید و نه آفتاب و هرگاه که پلک
فرو [illegible] سوی [illegible] چنان نماید که رگهای سبل از زیر ملتحمه بر [illegible] آید
علت [illegible] باشد و [illegible] رگهای چشم بسیار باشد که سبب سبل افراط کردن [illegible]
اندر علاج [illegible] ضمادهای سردی [illegible] بدان سبب غلیظ گردد و تحلیل نپذیرد
علاج نخستین بدانکه قیفال گشادن و استفراغ کردن بایارج فیقرا و غرغره
و عطسه آوردن [illegible] که قوت دماغ دهد [illegible] عنبر و لادن و از طعامها
که بخار بر دماغ دهد پرهیز باید کرد چون باقلا و عدس و سیر و پیاز و گندنا و از طعامهای
سرد غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از خمر و شیر و هر چه از وی [illegible] زیان
دارد [illegible] و بالین بلند باید کردن و بسیار بگفتن و نزدیک
آتش نشستن زیان دارد **صفت** داروئی که ماده سبل را و سده [illegible] را زایل
کند بگیرند یک درم [illegible] و مرداسنگ دو دانگ و حضض مکی دو دانگ و نیم صبر چهار دانگ
همه را بکوبند و به آب مرزنگوش بسرشند و حبها سازند [illegible] عدسی و هر روز [illegible]
هر بامداد یک حب [illegible] روغن بنفشه حل کنند و [illegible] اندر چکانند **صفت**
بگیرند [illegible] و گل سرخ هر یکی [illegible] بکوبند و نیم دانگ [illegible]
[illegible] می [illegible] و اگر [illegible] شیاف اسود باید کشید **صفت** شیاف
اسود اقاقیا مغسول و صمغ هر یکی هشت درم مس سوخته [illegible] درم [illegible] هر یکی یک دم
و نیم بآب باران بسرشند و شیاف کنند و رگ [illegible] و رگ گوشه چشم [illegible] سخت
نافع باشد گونه دوم هم نخست رگ قیفال باید گشادن [illegible] باید کرد و بایارج فیقرا
و حب قوقیا بکار داشتن و غرغره و عطسه [illegible] از استفراغ نافع باشد و اندر چشم داروها
نیز که [illegible] کنند [illegible] پاک کرده اند و مرهم [illegible] چون شیاف اخضر و باسلیقون
داروها چنان باید کشید که نخست پلک را باز کرده اند و باطن پلک را بدارو
بخارند و چون سوزش دارو بنشیند دور [illegible] اندر کشند **صفت**

دو دو رمادی بگیرند مامیران چینی یکی درم توتیا کرمانی پرورده سنج شش جزو پرورده
توتیا پس سرمه اصفهانی پرورده هر یکی ده درم همه را بکوبند و بکار دارند سبل
را و جرب را و دمعه را سود دارد و بعد از آنکه داروها را کشیده باشند و سود
شده باشد بگرمابه اندر شوند و عنبر دود می کنند و اول که با سبل رمدی گرم بود
اید هیچ داروی سرد بند و نشاید بود و اعتماد بر استفراغ باید کرد بر جذب
ماده بجانب پای و دوراغر کشیدن و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهادن
و اگر چه رمد سخت گرم باشد هیچ وجه شیاف ابیض و ملکایا نشاید کشید
و اقتصار بر ساذنج عدسی مغسول باید کرد صفت داروی سبل کی م
بگیرند سماق خید یکه خواهند و در آب صافی اغارنده و بر شی او بستانند و
بپالایند و صافی اندر آفتاب نهند تا سطبر شود و شیاف ها کنند سبل
را و رمد را سود دارد صفت شیاف دینارگون که سبل رفتن را نجوا در
زرد چوبه و شاذنج و صبر و شیاف مامیثا راستا راست شیاف کنند و
آماس سبل کهن را تدبیر بریدن باشد و شرط این کار آنست که فصد کنند و مسهل
خورد و چون لقط خواهند کرد بیمار را در پیش خویش بنشانند و مردی
استاد را بگویند تا چشم او بگشاید و گشادن چشم او چنان باید که هر دو ابهام
را بر پلک او بفشارند و پلک بر حال خویش نگاه دارند تا اندو بسیار نیخ
بریده نشود و اگر هیچ بریده نشود پلک بر ملتحمه دوزند آنگه این کار می باید کرد که
چشم گشاده بماند استاد باشد پس سبل آنسوی گوشه چشم که آنسوی بینی است بر
بردارند و آن میانگاه پلک فرو سوی رگی دیگر بر دارند و جهد کنند
تا صفاق از طبقه فرو دور باشد و لب پلک نزدیک باشد و از گوشه دیگر که از
سوی گوش است رگی دیگر بر دارند و صفاق را بدست نگاه دارند
و دست راست با ناخن برای بگیرند و نخست سبل را از آن گوشه چشم ببرند که از
سوی گوش است و هرگاه که رگی را ببرند مهلت اندر سبل کنند و همچنانکه
ناخنه را کشط کنند سبل را نیز کشط کنند از طبقه ملتحمه جدا تا از او برداشته شود
و بدین ترتیب لقط گویند چون فارغ شدند نگاه کنند تا بر ملتحمه هیچ رگی مانده
باشد یا نیست که مهلته را بر ملتحمه بگردانند اگر مهلته بچیزی باز او بود رگی مانده است
و اگر بچیزی باز نباید هیچ نمانده باشد پس زیره و نمک بخایند و آب آن اندر

چشم او چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بزنند با کرنب بردارند و بر پشت چشم
نهند و نفاده بر زبر نهند و عصابه ببندند و بفرمایند تا هر ساعت
چشم را در زیر پلک همی گرداند تا با هم نرویند و بپشت باز خسبند و دیگر روز گل
سرخ اندر آب بجوشانند و چشم او را بگشایند و بدان آب بشویند و سبل به
روغن گل چرب کنند و اندر چشم او بگردانند تا بیالاید که پلک بر ملتحمه رسته است
باز آنکه چنانکه رسته باشد بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک بخایند و اندر
چکانند و اگر نیز رسته نباشد آب زیره اندر چکانیدن حاجت نیست و سه
روز بقلا همی کنند و از پس آن با سفیدو و مانند آن کشیدن گیرند تا
بیخ سبل پاک شود و اگر رمدی یا اماسی گرم پدید آید بعلاج رمد و اماس مشغول
شوند پس بر علاج سبل باز آیند باب هشتم اندر ظفره
بدانکه ظفره اماسی باشد که سوی بینی است و بعضی بکرانه گوشه دیگر باشد
که سوی گوش است و بعضی را اندر پلک باشد و بعضی اماسها مخالف نیز
باشد و بعضی سرخ باشد و بعضی سفید و بسیار باشد که این علت اندر اینها
رمد کهن پدید آید و علاج تدبیر لطیف باید کرد و دور ملکایا و دوری
کشیدن و اگر چشم سرخ باشد نخست شیاف ابیض و اغبر که اندر کشند ن
پس ملکایا و غبار ان کشیدن و اگر مدت آن دراز گردد داروهای تیز بکار باید
داشت صفت دیگر بگیرند پوست خایه مرغ و بسایند و تصویل کنند
چنانکه اندر علاج رمد یاد کرده آمده است این پوست خایه تصویل کرده
بگیرند ده درم ساذنج مغسول و هم و بکار دارند باب نهم
اندر دمعه بدانکه دمعه علتی است که پیوسته آب از چشم در اشک همی آید
و این علت بعضی علتی است که بعضی لازم باشد و بعضی عارضی با آنچ لازم بود
دو گونه باشد یکی مادرزادی باشد و دوم آنکه بسبب دستکاری بد بدید آید
کاندر ظفره باشد و آن گوشت گوشه چشم ... ظفره ببرند باشد و بیم آنست
باشد و مادرزادی را علاج دشوار باشد و دوم را هم علاج نیست و آنرا
که اندکی برده باشد علاج یاد کرده آمد و اما علاج عارضی باشد دو گونه
است یکی آنکه طبع بیماری باشد چون اماس دماغ و منتها گرم عفونی و خونی
و حمی یوم سهری و گاه باشد که سبب دمعه علت تمدد باشد دوم آنکه

لسبب نقصان گوشه چشم پدید آید و سبب این نقصان بعضی از بسیار کشیدن
داروی تیز باشد که گوشت تازگی خورد و بگدازد و بعضی از پاک کردن چشم را
بدستی نابجرد درشت و دست بعضی بسیار بردن و بباید دانست که سبب
دمعه سه جایگاه است یکی از رگها است که از اندرون تحلب بود و دوم از رگها
بیرون تحلب آید و سیوم از خصلتها چشم باشد و علامت آنست که چشم
بیرون خاسته است و دمعه پیوسته و پلک هم پیوسته تر باشد و این سه
سبب که یاد کرده آمد این علت را اسباب سابقه آید و سبب نزدیکترین
بر نقصان گوشه چشم است که از سوی بینی است از بهر آنکه هر گاه که
این ناقص باشد قوت آن باشد که رطوبتها را نگاه دارد و از فرود آمدن
بچشم باز دارد و بر بینی باز گرداند بمنفذی که میان چشم و بینی است گشاده
است از بهر این کار علاج آنرا که دمعه از رگهای اندرون تحلب آید نخست
تن را پاک کند پس غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ ببوی خوش
آوردن و قوت دادن و موی ستردن و حجامت کردن و آنرا که از رگها بیرون تحلب
آید بر سر او ضمادها که رطوبتها را بچسبانند می باید نهادن چون زراوند و کندر
سوده و ... و آبی که انجا را ... و همه چیزهای قابض اندرین باب سود
دارد و آنرا که سبب دمعه ضعیفی باشد از آلتها چشم را بیدارو ها قوت دهد و تحلیل
کنند می کشید و آنرا که سبب دمعه نقصان گوشه چشم باشد علاج آن
دارو اصفر و صبر ... و شیاف مامیثا و زعفران سود مرکب این ... گوشت
باز رویاند و بهتر آن باشد که نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی
صبر اندر گوشه چشم کنند علاجی سودمند است و اگر شب بماند ... شراب
افکنند و بپزند ... باشد و ... باشد که دمعه گرمی مزاج چشم و دماغ
باشد و علامت وی آنست که رگهای چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکتهای
چشم سبک و تند باشد با اشک باریک گرم و رقیق و گاه باشد که از سبب
سردی مزاج دماغ و چشم باشد و علامت وی آنست که رگها او باریک باشد و
تابیده و چشم او سپید و حرکتها او آهسته و اشک سرد و رقیق باشد صفت
سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد بگیرند شاذنج مغسول و توتیا و مرقشیثا
از هر یکی یک درم مروارید و ... از هر یکی نیم درم شیاف مامیثا و صبر از هر یکی نیکی

ونیم صفت دارویی که ضعیفی عضلهای چشم را سود دارد بگیرند استخوان
هلیله زرد سوخته و نمک هندی و ... از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند
نرم و بکار دارند و توتیا باب هلیله نیز پرورده این علت را سود دارد صفت
آن بگیرند هلیله زرد و بجوشانند در آب و بگذارند بدست بمالند و بپالایند و توتیا
بدین آب بپرورند و توتیا باب مورد پرورده هم سود دارد صفت سرمه که دمعه
را باز دارد و عضلهای چشم را قوت دهد بگیرند توتیا هشت درم و نیم و قلیمیا ... دو
و نیم و همه را بکوبند نرم و باب هلیله زرد و باب غوره و آب سماق بپرورند آب هلیله
دو جزو و آب سماق دو جزو صفت کحل اصفر بگیرند زعفران یک مثقال و کافور ریاحی
نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند دمعه را باز دارد صفت سرمه که فراخ ... را
سود دارد توتیا اندر میان خرما کنند و بسوزند پس پاک کنند و بشویند چند بار
و خشک کنند و بکوبند از این توتیا ... درم و مغز ... نیم درم و ... را ...
بسایند و بکار دارند باب ... اندر ... که در ملتحمه
افتد بدانکه ... فرحه بزرگ گویند که ریم کند و بعضی باشد که رطوبتها چشم از وی
فرو بپالاید نخست بفصد و اسهال و شیاف ... و ... روغنی می کنند پس از آن شیاف
ابار بکشند صفت آن قلیمیا زر و اسفیذاج ارزیز و مس سوخته و سرب ...
و صمغ اعرابی و کثیرا از هر یکی هشت درم افیون و مر هر یکی یک درم صفت بگوا بار
... نحاس محرق و کحل و توتیا و صمغ و کثیرا از هر یکی هشت درم افیون نیم درم و توتیا پرورده
کند در علاج ... یاد کرده است بکار دارند و آنرا که ... دراز گردد شیاف ابیض کنند
صفت آن بگیرند اسفیذاج ارزیز هشت درم افیون ... پرورده و کثیرا
هر یکی ... صمغ عربی چهار درم کندر نیم درم باب باران بشویند و ... شیاف
کنند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم همی نهند باب دوازدهم
اندر ثوثه که در ملتحمه آید بدانکه ثوثه گوشتی باشد نرم سرخ که از گوشت بود و
پیوسته است بر شکل ناخنه علاج نخست بفصد و اسهال ... پاک کنند و چند
گونه باید داد تا ماده پاک شود از بهر آن علت که بسیار ... کنند پس توثه را بصنارة
بگیرند و با هستگی بچوب ... از بهر آنکه سبب باشد که از ... اندر ...
رگها کنند که از گوشه چشم ... پیوسته است و آنرا ... گویند همچون ناخنه ...
و آب نمک ... خایه ... زرده خایه مرغ ... بر پشت چشم

از گوشه چشم از سوی بینی
است و رگها سرخ که

نهند و بعد از آن باسلیقون بکار دارند **باب سیزدهم اندر تفرق**
الاتصال که اندر ملتحمه بدید آید تا از تفرق الاتصال گویند و تفرق الاتصال که از
کوفتگی افتد فصد قیفال کنند و مسهل دهند تا ماده بدو نه پیوندد و اگر خون اندرو
باشد چون ازوی پاک کنند و سادنج مغسول با اندکی کافور و اندکی خاکستر مرغ بر پشت
چشم نهند و پیوسته فصد کنند و مسهل میخورند تا اندر گسسته شود و نگاه دارند تا رطوبت
چشم ازوی پالوده شود علاج قرحه و سله میکنند **جزو پنجم** از گفتار دوم
اندر بیماریها که در طبقه قرنیه افتد و این بیماریها ده عدد است **باب**
نخستین اندر قرحه اندر انواع قرحه و دنبله بدانکه قرحه بتازی ریش است و ریشها
که در طبقه قرنیه افتد هفت است و این هفت نوع چهار آنست که بر ظاهر باشد
و نخستین را بتازی لیقفتا گویند یعنی تاریکی و علامت وی آنست که اندر ظاهر سیاهی
نقطه بدید آید برنگ چون دودی و نوع دوم اکلیل الغمام گویند و بعد نوع نخستین عمیق تر
باشد و بر سیاهی نقطه بدید آید کمتر از آن و سفیدتر از آن و نوع سوم بر کنار سیاهی
بر آید و این را اکلیل السواد گویند و بلغت یونان ماخون گویند و بیشتر این قرحه بر سیاهی
باشد و اندکی سفیدی که اندر علامت وی آنست که آنچه بر سفیدی باشد سرخ نماید و آنچه
بر سیاهی باشد سفید نماید و هر ریشها که بر طبقه قرنیه بر آید سفید نماید و هر چه
بر ملتحمه بر آید سرخ نماید و نوع چهارم را انقیقفموا گویند علامت وی آنست که بر سیاهی
سفیدی می نماید چون ابری باشد و این سه نوع است اول در باطن قرنیه باشد نخستین
را ابن گویند و نوع او بتازی الجب گویند یعنی چاه و علامت وی آنست که
کاودیسی باشد و خشک و دشنکتر باشد و دوم را قلغمونی گویند و بتازی کوبلمه
گویند یعنی ... و علامت وی آنست که فراختر از نخستین باشد و عمیق کمتر از آن باشد
نوع سوم قیقا گویند و علامت وی آنست که قرحه شوخناک باشد و خشک ... بیشتر
آورد و اگر ... ازو دراز گردد رطوبتها چشم از وی بیالاید و اسباب این نوع رطوبتی
باشد گرم و تیز و سوزان و همه انواع قرحه با ضربان باشد و با درد و خلیدن باشد و هر قرحه
که بزرگ و شوخناک باشد و ریم باشد از دبیله گویند و علاج آن از باب دهم از جزو
چهارم یاد کرده آمده است آنگه بدید آید در حال بباید شناخت و رگ قیفال بباید
گشاد و باندازه قوت خون بیرون کردن و مطبوخ هلیله و خرما هندی و خیار چنبر
استفراغ کردن و شیاف ابیض و افیون کشیدن و پس از آن حمام آمدن و اطراف بستن

ومالیدن

ومالیدن و اگر قرحه بدین گوشه چشم نزدیکتر باشد که در سوی بینی است بیمار را
چنان باید که این چشم بر بالاتر باشد تا ریم در گوشه چشم گرد نشود و ناسور نشود اگر
جانب گوشه چشم نزدیکتر است که سوی گوش است چنان باید خوابانید که این گوشه
بر بالای بینی باشد تا ریم بینی با لا باید و بانگ داشتن و قی کردن و بالین پست
داشتن و عطسه آوردن و جیب بستن همه زیان دارد و اگر قرحه با قوی تا
و ماده را گرم و سوزان از شیاف ابیض کشیدن کم نباید کردن و شیر زنان
اندر چکانیدن و شیاف ابیض بشیر زنان سوده کشیدن سود دارد و اگر طبع
خشک شود بدین طبع را نرم سود بگیرند کثیرا و رب السوس از هر یکی جزوی
سقمونیا نیم جزو شربت و نیم درم سنگ با چیزی که مانند این باشد بدهند
و علاج رمد گرم را و اگر از پس آنکه فصد ها کرده باشند و مسهلها خورده باشند
ضربان و خلیدن و درد ساکن نشود امید از علاج بدین فی گسسته باید کردن
و بتولن باشد که با قرحه بلکه درشت باشد واجب دارد از بهر آن قرحه را بیرون کنند و یا
بخته شود و آب حلبه و یا آب اکلیل الملک اندر باید چکانیدن و بعد از آن که برون
کرده باشند شیاف ابیض انزروتی باید کشید تا قرحه پاک کند و شیاف ابیض که با قلیمیا
کنند همچنین قوت دارد و سود دارد و صفت آن یکی جزو صمغ اعرابی و کثیرا و نشاسته
از هر یکی ده درم و اسفیداج ارزیز پنج درم افیون و قلیمیا سیم از هر یکی یک درم عدد
دارها اشیاف ست و اگر ریم غلیظ تر باشد ابیض که دروی کندر است بکار دارند و
صفت این شیاف که اندر دستنبا یاد کرده آمده است بکار دارند لیکن اگر هنوز ماده
بچشم میاید مراد الکس کم است و این شیاف را نشاید کشیدن هیچ وجه و پس آنکه
که قرحه پاک شده باشد شیاف آنارکه اندر دستنبا ملطفه یاد کرده آمده است حتی گوشت
تا مغاک ریش پاک کند و برویاند و از صدف سوخته چند کرت مغسول کرده ذرور
سازند و بکار دارند تا بها قرحه را بجنباند و خشک کند و پس از آنکه مغاک بر شده
باشد و رسته شیاف احمر لین باید کشید و از پس شیاف کحل اغبر و اگر حاجت
آید پس از همه شیافها و سرمها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه
اثری بماند علاج آن اندر باب علاج اثرها باید جست و اگر قرحه بلند شود
و بیرون سرخ گردد علاج بدارو ها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و در روشنی
بیفزاید **باب دوم اندر ریش و حفره که در طبقه قرنیه آید** بدانکه

تولد شود اندر رطوبتی باشد فروتر عفن و تیره و سوزان که اندر میان پوستهاء
طبقه قرنیه افتد و چهارم نواست و بثرها چند گونه است بعضی بسبب جایگاه
بگردد و بعضی بسبب کمی و بیشی ماده بگردد و بعضی بسبب غلیظی و رقیقی
قوام ماده بگردد و این را انواع علامتهاست اما علامت الجمله بسبب جایگاه
بگردد و بسبب آنست که بعضی بثرها اندر زیر پوست برونی باشد که سطح ظاهر
اوست و این گونه سهلتر و باسلامت‌تر و لون او سیاه و صافی نماید و سبب
آنکه سیاه نماید دو است یکی آنکه طبقه قرنیه شفافست و بصر را از دیدار طبقه
دیدن باز عنبیه دارد و طبقه عنبیه سیاه هست و دوم آنکه از نور بینایی که اندر
عصب مجوف همی آید زودتر باشد و سبب صافی بودن آنست که رطوبتی
که بثره از آن تولد کند بس اندک‌تر است باشد و بدین سبب صافی نماید
و بعضی اندر زیر پوست دوم باشد از بهر آنکه از بس دورتر نیست و دردی و
نزدیکی و نور و بینایی بمانه باشد و بعضی اندر زیر پوست سیم باشد و آن
دردناک‌تر و باخطرتر باشد و سپید نماید و از بهر دو سبب یکی آنکه رطوبت بثره
بسبب آنکه از نور دیگرتر است آن نور بروی همی تابد تا بدین سبب سپید نماید
و بدین طریق معلوم شده است طبقه قرنیه چهار پوست و علامتهاء او بر
سبب کمی و بیشی ماده و غیر آن بگردد آنست که هرجا که ماده بسیار و تیز
باشد آفت و ضربان و درد عظیم‌تر بود از بهر بسیاری ماده موضع را زحم
اندر کشد و نظر نجات و تیزی ماده موضع را بگیرد و بسوزد و آنجا که ماده غلیظ
و اندک باشد که برخلاف این باشد لیکن بسبب غلیظی ماده دیرتر پخته شود
و آنجا که ماده عذب باشد کمتر باشد و درد و خطر نجیبد یکی باندازه کمی و بیشی ماده
باشد هر نوعی که بیند برین اصلها قیاس می باید کرد و بباید دانست که بر
سبب خطرناکی این بثرها آنست که هر گونه از طبقه قرنیه صلب است و تا
ماده گرم و تیز و گران نباشد اندر گوهر او اثر نتواند کرد و خود را در میان اجزای
جای نتواند داد و ساختن و آنجا که ماده بدین صفت گرداند بی شک آن
موضع را بسوزد و بخورد و سوراخ کند اگر سوراخ کوچک باشد و از برابر طبقه
عنبیه دور باشد امید سلامت باشد و اگر در برابر ثقبه باشد هرگاه که سوراخ
باز رود و راه بینایی بسته شد چشم کور شود و آنچه در زیر پوست دوم و سیم

باشد و بزرگ باشد برابر و نزدیک عنبیه باشد آفت عظیم‌تر از بهر آنکه پوستها
دیگر اگر بر بالای اوست هم بسوزد و بخورد و دود بیرون خیزد و موی سرخ
گردد و چه ممکن باشد که رطوبتها چشم از آن راه پالوده شود و گاه باشد که ماده
سخت اندک باشد و طبقه را سوراخ بکند لیکن تحلیل دفع شود علاج نخست
بفصد و اسهال باید مشغول شد و غذا را بشربتهاء خنک چون کوک و کشنیز و سماق
خرفه و اسفاناخ و خیار کند و مانند این باز باید آورد و شیاف ابیض و افیون
و شیر زنان همی باید چکانید و اگر دردی سخت عظیم نباشد شیاف ابیض
اندروی باید کشید و در روز ملکا نابکار دارد و چون بوقت انتها رسد شیاف
ابیض کندری همی باید کشید و چون اندر انحطاط افتد شیاف احمر لین کشند
از بهر آنکه تحلیل با اعتدال کند و هرگاه که مزمن گردد و تحلیل نکند داروهای
تیز چون روشنایی و داروها که اندروی سکبینج و خبیث و مر و افیون باشد
همی باید کشید و هرگاه که چیزها گشاید چون داروی سخت تیز یا چیزی برنده
چون آهن و نی و غیر آن بطبقه قرنیه رسد و جراحتی کند چنانکه پوست
بیرونین طبقه را بخراشد و بعضی زوی بریده شود از روی پوست دیگر بر
خیزد و آنرا سلخ گویند و هرگاه که جراحت به پوست سیم رسد حفره گویند و بهتر
دارو آنرا با رست و صدف سوخته و نشاسته در وی سخت موافق و نافع باشد
انشاالله

باب سیوم اندر برداشتن آن و رنگ طبقه که ازرق بود

چون سیاه کند

بیاض سپیدی که بر چشم افتد و گونه باشد که بر ظاهر طبقه افتد و آنرا اثر گویند و دوم
اندر قعر قرنیه افتد و آنرا بیاض گویند و این غلیظ باشد و سبب هر دو قرحه
و بثره باشد و بسیار باشد که بسبب صداعی سپیدی در چشم پدید آید و علاج
آن اندر علاج سپیدی نه بفصد حاجت آید و نه باسهال مگر آنجا که ترسند که بر
سبب داروهای تیز داننده حرارتی را بیفزاید و ماده جذب کند آنجا بر سبیل
استظهار فصد و اسهال صواب و اما علاج سپیدی بداروها باشد و پاک کنند
باید کرد و اگر رقیق باشد بعصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطوریون
با عسل بردارند و بسیار باشد که سپیدی رقیق بر بان بر خیزد و این چنان باشد
که پاره شکر با نمک با دهن بر زبان نهند یکساعت تا زبان را درشت کرد پس زبان را
بر دیده بمالند هر بامداد و این کس بپرهیز کند و اگر غلیظ باشد داروها قوی
تر باید چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و سرطان

بحری و سرمه روشنایی از بهر آنکه اندر وی این داروها سوده‌اند سست و نطرون
با روغن زیت سوده اندر کشند زداینده است و سپیدی را ببرد و نخست
شیاف ابیض را بکار دارند که سخت نافع باشد و از پس شیاف اخضر و دور
مسکن بکار دارند صفت آن بگیرند سرطان بحری و دست ابرنجی آهک
سپید و کف دریا و سرگین سوسمار و سنگ دان خرکم بتازی حباری گویند
و توتیا حجری و پوست خایه شتر مرغ از هر یکی دو درم و اندر نسخهٔ دیگر بگیرند
سرگین سوسمار و سه درم سنگ و بطرون پنج درم مروارید سه درم و در نسخهٔ
دیگر بگیرند سرگین سوسمار سه درم و زنگار یکدرم و بسد سه درم آشنه
نیم درم مشک دو حبه عدد داروها ده است و این جمله داروها آزموده
است و سرگین خطاف با انگبین شهد سرشته بچشم اندر کشند و پوست خایهٔ
مرغ منکلس یکدرم و شکر طبرزد یکدرم هر دو را نرم بسایند در وی آزموده
است صفت دارویی که سپیدی را ببرد بگیرند سرگین خطاف و عاقرقرحا
و انزروت و زنگار و کف دریا و آبگینه و قلیمیا مس همه بکوبند چون غبار را
و انگبین مصفی بسرشند و بکار دارند صفت دارویی دیگر بگیرند توتیا و قلیمیا
و سرطان بحری و صدف سوخته و معصفر از هر یکی راستا راست و مشک نیم
دانگ صفت شیافی که سپیدی را ببرد بگیرند کف آبگینه و کف دریا و سرگین
سوسمار و شکر حجازی از هر یکی راستا راست بکوبند و ببیزند پس بگیرند ده
درم وج و ده درم مامیران چینی نیم کوفته اندر منی آب بپزند تا سه بهر برود
و یک بهر بماند پس بپالایند و داروها بدان آب تر کنند و بسایند تا سرشته
شود پس خشک کنند اندر سایه و دیگر باره بسایند نرم نرم بدین آب و دیگر
باره بسرشند همچنین چهار کرت و باز بسرشند بدین آب و شیاف کنند صفت
دارویی که سپیدی را رنگین کند و نماند بگیرند مازو و اقاقیا از هر یکی یکدرم
و قلقند نیم درم همه را بآب شقایق النعمان بسرشند چند کرت و شیاف کنند
و اندر چکانند چشم را سیاه کند و سپیدی و ازرقی بپوشد و اگر حنظل تر بگیرند
و میل اندر میان آن کنند و اندر چشم بکشند چشم ازرق را سیاه کند و گفته‌اند
که قوت او چندان است اگر در چشم گربه کنند گربه را سیاه چشم کرد و زعفران هم
در این باب سودمند است صفت سرمه که چشم را سیاه کند و سپیدی از او
فرجه باشد بپوشد بگیرند سرمهٔ اصفهانی سه درم و مروارید یکدرم مشک

و کافور از هر یکی دانگی و روغن زیت دو درم زعفران یکدرم صفت داروها
شش است **باب ششم اندر تغییر رنگ طبقهٔ قرنیه** بدانکه سبب تغییر
لون طبقهٔ قرنیه دو نوع است یکی بسیاری کیموس یعنی رنگ آن اما اغلب بسبب
بسیاری کیموس باشد علامت وی آنست که همه چیزها او را چنان نماید که اندر میان
دود است یا در میان نم که بتازی اثر ضباب گویند و علاج آن اندر باب علاج
تری طبقه یاد کرده آمد و اغلب بسبب رنگ کیموس باشد علامت وی آنست که
چیزها را بدان رنگ بیند اگر کیموس بلغمی است سپید بیند و اگر سودا بود سیاه
وام با بیند علاج اما علاج این نوع علاج طفره و علاج بر قانون نخست تن و دماغ
از آن ماده که غالب است پاک کردن و شربتها لایق آن دادن و سعوطها بکار داشتن که اندر وی
بنفشه و بابونه و نیلوفر و گل و مانند آن پخته باشد داشتن سود باشد و بخار سرکه و آب
بهم آمیخته و جوشانیده سود دارد و بوقت انتها شیاف احمر لین تحلیل کند و الله اعلم
باب هفتم اندر غطیه که بطبقهٔ قرنیه افتد بدانکه سبب طبقه
قرنیه را رطوبتی غلیظ باشد که بدو آید و علامت او آنست که بر ظاهر قرنیه چون میغی
رقیق پدید آید و خداوند این علت چیزها چنان بیند که گویی اندر دود یا
با ضبابی است و علاج تنقیه سر و دماغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا پاک باید کرد
و شیاف مرارات و روشنایی کشیدن و از طعامها غلیظ پرهیز کردن و اندر طعامها
دارچینی کردن پای زدن **باب هشتم اندر خشکی طبقهٔ قرنیه**
بدانکه سبب خشکی طبقهٔ قرنیه از دو گونه است یکی آنکه رطوبتها اصلی کم شود
و اغلب نصیب او باشد از وی بتحلیل خرج شده باشد و بدل آن بدو باز نرسد و
طبقه را بدان سبب تشنج کند و فرق در میان هر دو آنست که اغلب بسبب کم شدن
رطوبت بیضیه باشد اندر تنقیه با عنبیه یاد کرده آید و اغلب بسبب کم شدن رطوبتها
اصلی باشد تنقیه بر حال خویش باشد و علاج هر دو نوع دشوار است و اصل آنست
که تدبیرها تری فزاینده کنند و گرمابه که آب او خوش باشد علاج او صواب است و خداوند
این علت را بباید هر روز تا اندر آب خوش صافی شود و اندر میان آب چشم باز
کند که سودمند است روغن بنفشه و روغن بادام و نیلوفر و شیر زنان بر یکی اندر
چکانند تن سود دارد **باب نهم اندر سرطان که بر طبقهٔ قرنیه افتد** بدانکه
سرطان اما مواد سست صلب سودایی که بر همه اندامها افتد و بر هر اندامی که افتد آن

هر اندامی را مانند آن نخست شکل و پوشیده باشد و بر آخر ظاهر گردد و نخست که پدید
آید چون دانه باقلا باشد و لون او تیره باشد و اگر دست بر وی نهند اندکی بگرمی گراید
و بعضی سخت و با درد تاکی بود و گفته باشد که و زود ریش گردد و بعضی ساکن بود
و ریش نگردد و هرگاه که غذا و تدبیر این علت را حرکتی کنند و برود صداع و غشی خیزد
و ماده تیز و رقیق بچشم فرود آید و شهوت طعام و اگر دارویی تیز بچشم اندر کشند
بی طاقت شود و این چنان باشد و این علت را امید زایل شدن نباشد
از بهر آنکه دارو قوی تیز از علت باشد تا علت را دفع کند و هیچ دارو قوی تر از این
علت نیست و بدین سبب است که جذام را و سرطان را امید زایل شدن
دشخوار است و علاج و تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که جهد کنند
تا آنچه ساکن شود درد ست و آنچه تن درستست نیز بر آن بیابند و نخست تن
را پاک باید کرد و خلط و سودا را پاک کردن بعلاجی که اندر مالیخولیا یاد کرده
آمده است مشغول شدن و شیر تازه اندرین علت سود دارد صفت سرمه که اندر این
علت سود دارد بگیرند توتیا پرورده و بآب خویش مشغول کرده و شادنج هندی
مغسول و نشاسته از هر یکی یک درم و شیاف ماميثا طین مختوم از هر یکی نیم درم
و مروارید دو دانگ عدد داروها شش است و هر شب سفیده خایه با زرده
و روغن گل بهم آمیخته بر پلک همی نهند و شیر تازه اندر چکانیدن و آب کشنیز
تر سودمند باشد ان شاء الله **باب هشتم اندر گره که اندر قرنیه
افتد یعنی دبیله** بدانکه این علت را دو گونه است یکی آنکه ماده مجتمع شود با اندکی
باشد و جای خود دگر شود و شکل طبقه قرنیه همچون شکل ناخنه باشد و بعضی ماده
را منبسط تا بسیار تر باشد و جای بزرگتر گردد و همه سیاهی را پنهان کند و اسباب
این علت را سه است یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک باشد و اندمل و جراحت بسته
شود یا ناسر ناکرده ساکن شود و ریم اندر وی بماند و آنکه سبب صداعی صعب آنجا
فرود آید ماده و سیوم آنکه تری بود فضول اندر آنجا بوده باشد و مجتهد شود و علاج
آن و علاج بثره و قرحه یکی است نخست تن را و دماغ را با قراص بنفشه و ایارج
فیقرا و حب قوقیا پاک باید کرد پس آب حلبه اندر چکانیدن تا پس آید و شیاف ابیض
اندر وی کنند و حدور ملکا نا کشیدن سود دارد که نضج آغاز کند شیاف کند در کشند
صفت آن بگیرند انزروت واشق از هر یکی پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم

سپید را بلعاب حلبه بسرشند و شیاف کنند عدد داروها چهار است شیاف احمر
لین نیز سودمند است و تحلیل کننده است صفت داروی معتدل که اندرین علت
بکار باید بگیرند مر و زعفران و صبر از هر یکی یک وقیه و شراب سه وقیه و شش وقیه
عسل نخست زعفران اندر شراب حل کنند پس صبر و مر سوده با آن بیامیزند
پس با عسل بیامیزند و اندر آبگینه کنند و بکار دارند با میل و شیافگاه بکار دارند
و می کشند جالینوس می گوید که من اندر روزگار کحالی را دیدم که غذا و تدبیر این علت
را در پیش خود بنشاند و سر او بهر دو دست بگرفت و بجنبانید جنبانیدنی سخت
تا بدیدم که ریم از آن موضع فرود آمد و گفت اگر آب بدارند از فرود آمدن چنانکه
بدارند ببماند **باب نهم اندر ثبور که در طبقه قرنیه افتد** بدانکه
بیرون خواستن چشم بتازی ثبور خوانند و بسیار باشد که بسببی از اسباب ماده از
اسباب قرنیه بر داشته شد دیگر اجزای شود و همچون بثره بماند و فرق در میان
هر دو آنست که ثبور صلب باشد و اگر میل بروی بمالند فرو نشیند و بثره با دمعه
و ضربان باشد و لون او بسرخی یا سفیدی آمیخته باشد و علاج ثبور آنست بر
فاذها و غذاها سبک فرمودن و چیزها قابض کشیدن چون شادنج و غیر آن
باب دهم اندر تفرق الاتصال که بر طبقه قرنیه بسیار باشد که قرحه را بگشاید
یا بسببی از اسباب بادیه اندر طبقه قرنیه تفرق الاتصال افتد و صواب آن
باشد که زود بعلاج مشغول شود از بهر آنکه دو آفت از وی تولد کند یکی آنکه رطوبتها
چشم فرود آید و از وی ببالاید دوم آنکه مورسرج از وی تولد کند و علاج صواب
آنست که چیزها قابض بر کنند چون توتیا بآب مورد پرورده و چون شادنج
مغسول در فاده بر نهند و ببندند و پیوسته بسته دارند و ازین نوع داروها
می کنند و رگ قیفال بزنند و ماده را از جانب پای فرو کشند و غذاها سبک
فرمایند **جزو ششم از گفتار دوم** اندر بیماریهای که اندر طبقه عنبیه سربسوی
افتد و بدو تعلق دارد و این پنج بابست اتساع ضیق الحدقه ثبور تفرق الاتصال
و نزول الماء **باب نخستین اندر اتساع حدقه** یعنی فراخ گشتن حدقه
پس هرگاه که ثقبه طبقه عنبیه از اندازه طبیعی فراختر شود نور بصر طبیعی منتشر گردد
یعنی پراگنده شود و بدین سبب این علت را انتشار گویند و اسباب این علت
پنج گونه است یکی سبب باشد از اسباب بادیه چون ناصره و منفطه و این را

علاج نباشد دوم صداعی صعب که سبب آن ماده اندر دماغ فرود آید و با طبقات
چشم زحمت کند و سیوم آنکه رطوبت بیضیه بسیار شود و با طبقهٔ عنبیه زحمت
کند و علامت وی آنست که گرسنگی و ریاضت سود دارد و اندک مایه نیم روز سود
دارد و بهتر باشد و بامداد و شبانگاه بتر باشد و گرمابه زیان دارد چهارم آنکه
خشکی مستولی گردد و رطوبت بیضیه کمتر شود و بدان سبب رطوبتی که اندر
گوهر طبقهٔ عنبیه باشد نشف کند پس هرگاه که طبقهٔ عنبیه خشک شود
چاره نباشد از آنکه ثقبه فراخ کند نه بینی که هرگاه که پوست را بتری سوراخ کنند
چون خشک شود لبها سوراخ کشیده شود و سوراخ بدان سبب فراخ گردد و علامت
وی آنست که سیاهی چشم کوچکتر شود و اندر حال گرسنگی و گرمابه بتر باشد
و ریاضت زیان دارد و گرمابه و طعامهاء تری فزای سود دارد پنجم آنکه آماسی اندر
طبقهٔ عنبیه افتد و علامت وی آنست که انتشار با رمد و ضربان با صداع
باشد و علاج آنچه از پس ضربه و سقطه افتد اگرچه علاج دشوار پذیرد نخست رگ
قیفال باید زد و بر پس سر حجامت کردن و بر صدغ صندل و شیاف مامیثا طلی
کردن و روی بگلاب سرد کرده و باب سرد کرده شستن و نیلوفر باب بید تر کردن
و بر چشم نهند چون جراحت ساکن شود آرد باقلای پوست و آرد جو باب بید
یا باب برگ خرفه تر کنند و ضماد کنند و پارهٔ پشم باکیزه بر زردهٔ خایهٔ مرغ خانگی
و روغن گل و اندکی شراب انگوری بر نهادن نیک باشد و روز سیوم شیر زنان
اندر چکانند و علاج آماس گرم و رمد گرم کنند و اگر سبب انتشار گرم باشد
همچنین رگ گوشهٔ چشم بزنند و بر پس گردن حجامت کنند و داروها منضج و محلل
کشیدن سود دارد صفت شیاف مرارت بگیرند زهرهٔ حلاه و زهرهٔ کلنگ از هر یک
دو مثقال زعفران یک درم بلبل صد و هفتاد عدد رب السوس نیم مثقال و
چهار دانگ اشق همه را بکوبند و باب بادیان بسایند و با انگبین مصفی بسرشند نسخه که
کفایت باشد اندر نسخهٔ دیگر زهرهٔ کرکس یک درم سرگین نماح البیتین وهو اسقنقور
درمی نصف بطرون بصفت درمی باب بادیان بسایند و با انگبین بسرشند نسخهٔ
دیگر زهرهٔ زجه دو درم و زعفران نیم درم و حربق سفید نیم درم همه را باب برب
بسایند و خشک کنند و باز بسایند و خشک بکار دارند و اگر سبب انتشار
رطوبتی فاصله باشد رگ گوشهٔ چشم و رگ صدغ زدن و سل کردن سود دارد

واستفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقیا نیک باشد و شیاف مرارت کشیدن علاج
آب فرود آمدن کردن سود دارد و آب دریا و آب شور کرده بر سر ریختن خاصه
که با سرکه بیامیزند علاجی نیک باشد و بر قفا حجامت کردن ماده را از پیش بازکشد
و اگر که سبب انتشار خشکی باشد گرمابه و تدبیرهای تری فزاینده کردن سود دارد و
شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و مانند آن به بینی اندر
چکانیدن سود دارد

باب دوم در الضیق الحدقه

بدانکه تنگ شدن ثقبهٔ عنبیه ضیق حدقه گویند و این از دو گونه باشد یکی آنکه در آفرینش تنگ
آفریده باشد و آنرا طبیعی گویند و پسندیده دارند از بهر آنکه در اینجا نور بصر جمع باشد
و اندر بینایی قوی باشد و آن پسندیده بنسبت و اسباب آن چهار گونه است یکی
آنکه سبب غلبهٔ رطوبت تخلخله عنبیه مسترخی گردد و چشمها او تنگ تر شود
و تدبیر مقدم و علامات رطوبت بر آن گواهی دهد و سبب دوم آنکه بسبب
غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه متشنج شود و ترنجیده شود و تدبیر مقدم و خشکی بران
گواهی دهد سیوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر گردد و مدد عنبیه از وی باز افتد
و بدین سبب پژمرده و کوچک شود و این نوع پیران را بود و از پس سرسام گرم
بود و چشم کوچکتر شود و خداوند این علت انخماص و اشباح نهد یعنی از هر
شخصی چیزی چون سایه بیند و شکل او و رنگ او نتواند دید و تدبیر مقدم
و علامات خشک شدن چشم بر آن گواهی دهد چهارم آنکه کیموس صلب غلیظ
اندر ثقبه گرد آید و آنجا به بندد و بفسرد و علامت وی آنست که طبیب ثقبه را
نتواند دید و علاج آنرا که تنگی ثقبه از غلبهٔ خشکی باشد علاج او تدبیرها تری
فزاینده باید کرد چون شیر زنان بر سر او دوشیدن و روغنها تری دهنده اندر
بینی چکانیدن و آب خرفه و آب بید و آب کوک بر نهادن صواب است و لعاب
اسبغول بر نهادن و غذاها نرم خوردن و شراب و غابیدن بگرمابه کوتاه تا ماده
جذب کند و گرمابه و میان آب چشم باز کردن موافق باشد و اگر سبب غلبهٔ
رطوبت باشد استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقیا باید کرد و ادویه اندر
آب پختن و بر سر او چکانیدن چنانچه رسم است و شیاف زعفران کشیدن سود
دارد آن بگیرند اشق یک درم و زعفران و زنگار یک درم و اخلاط زعفران
چهار درم شیاف کنند چنانکه رسم است و اندر نسخهٔ دیگر همی باید جاوشیر یک درم

صفت اخلاط زعفران وشیاف وماميثا وكل سرخ وصبر ونشاسته وصمغ اعرابی
از هر يكی جزوی همه بكوبند وببيزند وبكار دارند صفت مغتسلی بكيرند بلبل
واشق از هر يكی دو جزو وروغن بلسان باوی بیامیزند وهمه را با انكبين مصفی
بسرشند وبكار دارند **باب سيوم اندر نتو طبقه عنبيه افتد**
واين چهار نوعست وسبب هر چهار از جراحت طبقه قرنيه يا بسببی از اسباب
باديه واين نتو را نامی عامه ومور سرخست ليكن در نزديك اهل صنعت هر نوعی را
نامیست خاصه اما نوع نخستين چنان باشد كه طبقه قرنيه را آفتی رسد وشكافد
وعنبيه را از آن شكاف برآيد ومقدار برآمدن او نزديك همچون سر مورچه وبدين
سبب اورا راس النمله كويند وهر كاه كه نكاه كنند بندارند كه بثره است وفرق ميان
راس النمله وراس بثره كويند كه تامل كنند تا لون چشم را اكر كحلست يا ازرق يا اشهل
وبينند تامل كنند تا لون چشم كود كشتست وكوژی او از نهاد خويش بكرديدست يا نه
اكر چنانكه كوچكتر شده است وشكل كوژی او از نهاد بكرديده باشد راس النمله
است بثره نيست وآن سفيدی شكافی قرنيه است ونوع دوم برآمدن عنبيه
بيشتر از نخستين باشد واين را س الذباب كويند يعنی سر مكس ونوع سيوم
بزرگتر باشد همچون دانهٔ انكور باشد ودود ناكتر وبلندتر باشد وچون كهن كردد
وقرنيه برآن روی برويد همچون سر ميخی باشد كه اورا بسوهان كرد وهموار كنند
وبلكه اورا نتوانند بوشيد برين سبب اورا مسماری كويند وبعضی از كحالان ماكوك
كويند از بهر آنكه بباد ربيه نزماند وبعضی اورا فلكی كويند علاج آن پيش از آنكه
لبهاء شكافكی قرنيه غليظ كردد وعلاج را قبول نكند شياف اناردی با يكشيدن
وشاذنج مغسول ددوری ساختن واكر شاذنج در آب برك زيتون يا اندر عصارهٔ
عصا الراعی ماليده وحل كرده بكار دارند بهتر باشد وتوتيا با آب برك زيتون
يا با آب برك مورد تر برورده سخت نيك باشد ونوع سيوم وچهارم را رفادهٔ
نرم بسازند براندازهٔ چشم وبر پشت رفاده تختهٔ سرب بر نهند بر شكل چشم ووزن
او پنج درم تا ده درم واز داروها شياف ابار ودرورودی بك نهند وببندند
صفت درورودی بكيرند اسفيداج ارزيز ده درم ونيم درم
مس سوخته ودو دانك ود وحبه شاذنج مغسول چهار دانك همه را بكوبند و
بكار دارند وعدد داروها هفت است **صفت** اكسيری اندرين باب سودمند است

بكيرند اسفيذاج ارزيز هشت درم قلميا سيم وصمغ اعرابی از هر يكی چهار درم
درمس سوخته ونشاسته افيمون از هر يكی دو درم همه را بكوبند وبآب اسبغول
بسرشند وخشك كنند وبسايند وبكار دارند عدد داروها شش است همه
علاجها كه درين باب قرحه وبثره ياد كرده آمده است علاج اينست وآنچه كهن
شده باشد آنرا علاج نيست وبسيار باشد كه از مور سرخ كهن كاه كاه كه خون بكشايد
وآنچه آنرا بدارو شاذنج وكل مختوم علاج كنند وآن نتوئی را كه بيرون آمده باشد
ببرند وبند درورودی كه بشاذنج مغسول كرده بر سر جراحت براكنند وبر بندند
وبشت چشم سپيدهٔ خايهٔ مرغ بر نهند والله اعلم **باب چهارم اندر** تفرق الاتصال
كه در طبقه عنبيه افتد يا عيان اندر وبيرون بباشد يا اندك يا كندرنج
وازطبقه جرم بكذر نكنند ويا بزرگ باشد وازجرم طبقه بيرون كذرد وآنچه باكذر
رنج باشد زيان واندر بينايی كمتر باشد وآنچه كذرنده باشد رطوبت بيضيه بدو
بيرون آيد وچهار آفت بزرگ ازوی تولد كنند يكی آنكه چون رطوبت بيضيه كه
حايل است ميان عنبيه وجليديه از ميان بيرون شود وعنبيه بماس جليديه
شود ورطوبتی را كه جليديه راست نشف كند ومضرت آن بزرگست وآفت
دوم آنكه بر دماغ كه اندر عصب مجوف است بچشم همی آيد واندر جليديه مجتمع
نشود ونور از ثقبه وعنبيه بكذرد واكنده شود وآفت سيوم آنكه نور بيرونی را
بجليديه سخت نزديك شود ونور از ثقبه وعنبيه بكذرد وبر نور دماغ غالب
شود واسباب تفرق الاتصال وقوت او باطل كند وآفت چهارم آنكه انكشت
بسبب زوال رطوبت بيضيه بر نهادن ورطوبت جليديه ودبه بتحليل خرج
شود وخشكی بروی غالب شود واسباب تفرق الاتصال سه نوع است يكی آنكه
نور بيرونی خلطی حاد طبقه را بسوزاند وبخورد دوم آنكه بسياری خلط اجزای
طبقه از هم اندر كشد وبكسلد وسيوم آنكه اسباب باديه وعلاج نخست تن را
از خلط افزونی كم بايد كرد پس داروها قابض قوی كننده بكار دارند وپيوسته چشم
را بسته دارند **باب پنجم در فزوده آمدن چشم** بيماری از جملهٔ بيماريها
شده ومادهٔ آن رطوبتی غليظ وسبب وموضع آن بسبب طبقه قرنيه وروی
طبقه عنبيه است وهر كاه كه چنين رطوبتی كه اندر اين موضع كرد آيد ثقبهٔ
عنبيه كويند كه منفذ شعاع زند رونی است بدان بپيوندد ومنفذ نور بيرونی است

که بر رطوبت جلیدیه بپیوندد و در میان جلیدیه و نور بیرونی که حجاب گردد تا بدان سبب روشنایی باطل شود و جالینوس می‌گوید که بسبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه است و بدین آن نمی‌خواهد که گوهر بیضیه بجملگی غلیظ شود و بسبب برودتی که بدو رسد بفسرد لیکن آن میخواهد که از رطوبت غلیظ مدد یابد و آن رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبهٔ عنبیه بیرون تراید و برودتی گرد طبقهٔ عنبیه اندر پس قرنیه گرد آید و آنجا که بماند گرد آید حال این رطوبت اندرین موضع از وی بیرون نباشد اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارتی اندک ضعیف ایستاده باشد منلزج شود و هر دو حال بسبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی باشد اما سبب فسردن این رطوبت اندرین موضع دو است یکی آنکه خون سرد و غلیظ شود دوم آنکه از معدن خویش بیرون آمده باشد بظاهر نزدیک آمده از حرارت باطن دور گشته و بسبب تلزج بسیاری رطوبت و ضعیفی حرارت است یکی آنکه قی کردن بسیار دوم زخمی یا سقطهٔ سیوم سرما صعب و سردی مزاج چنانکه کسی را که اندر برف و دمه و سرما و گرما گرفتار شود و چهارم ضعیفی روح باصره چنانکه پیران را و کسانی را که بیماریها کشیده باشند افتد و پنجم آنکه صداعی مزمن و ششم از طعامهایی که از آن کیموس غلیظ تولد کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر آنکه چشم رطوبت پاک باشد و دلیل بر آنکه این رطوبت در میان طبقهٔ قرنیه و عنبیه است آنست که بسیار باشد که طبیب اندر چشم خلل و بند علت نگاه کند و آب را ببیند بر روی عنبیه باشد و پهن گشته و فراخ باز شده و از عنبیه جز کنارها و گردا گرد او نبیند و چون قدح کرده شود یعنی چون آب گشاده شود عنبیه را بسلامت بر حال خویش بیند و دلیل دیگر آنکه اگر قدح اندر طبقهٔ عنبیه کرده گردی و بر رطوبت بیضیه رسیدی و چون رطوبت خواستی که آنرا فرو نشانند که بیضیه سیلان کردی و بدین کند بیرون آمدی و بدین سبب است که استادان این صنعت سر مهلت را که آلت قدح است کند کرده اند تا عنبیه را نخراشد و اگر این معنی نبودی مهلت را تیز کردندی تا قدح آسان تر بودی و مهلت اسال کردندی و گوهر عنبیه خود نرم است و نغزنده و از بهر آنکه نرم است هر چند بدو رسد جای بدو باز گذارد و اندر شود و از بهر آنکه نغزنده است چون مهلت بدو رسد از وی بلغزد اگر گویند که چرا جای آب در میان قرنیه و عنبیه است آنرا چگونه اندر حل

عنبیه کس نتواند کرد یعنی پنهان نتواند کرد **جواب** گوییم که مهلت اندر میان دو طبقه حاصل شود مهلت یعنی بر سری را از عنبیه فرو فشارد و آن فشاردن آن فرو سوی آن فراخ گردد و آب بر ثقبه اندر شود لیکن آنجا که ماده کمتر پنهان شود و نزدیک محققان او نیز پنهان شود و گروهی دیگر گفته اند که فرود آمدن آب آنست که رطوبت بیضه غلیظ گردد و این هم درست نیست یا آنکه بعضی از وی غلیظ گردد و یا همگی و اگر بعضی از وی غلیظ گردد آن جزو را در حال قدح تمیز نتوان کرد و اگر تقدیر کرده آید که تمیز کرده شود و پنهان کرده چون بدیگر اجزای پیوسته باشد از آن ایمن نتوان بود و معاودت نکند شک نیست که بیضه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها که طبع نقصان او باشد تولد کند و اگر همگی بتدریج زایل نشود چون بدارو علاج نتوان کرد و نه پذیرد لیکن یاد کرده آمد قول متقدمانست اما استاد احمد فرخ در کتاب خویش میگوید که آب اندر میان طبقهٔ عنبیه و عنکبوتیه باشد که بینایی باطل کند و اندر میان قرحیه نیز که پدید آید کبود فام چون ابری آنرا علاج نیست نه بقدح و نه بدارو و آنچه میان قرنیه و عنبیه اگر سخت سطبر و فسرده باشد چون یخ یا چون یخ از آن دوا نیست نه بدارو نه بقدح و آنچه در عصب مجوف باشد هرگاه که چشم دیگر فراز کنند چشم بیمار فراخ تر شود و بچشم اندر هیچ تیرگی ظاهر نباشد و اگر باشد اندک باشد این را سیاه گویند و بعضی از پنج استاد احمد می‌گوید رحمه الله اندر سخن متقدمان نمی آید که بعضی آنچه می‌گویند موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد و عنکبوتیه یا اندر عصب مجوف و شک نیست که او این سخن از خود نگفته است آنچه بمن رسیده از سخن متقدمان اینجا حکایت کردم و بیش از آن ندیدم و نخواندم و اختلاف اندر قول چنان باشد که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی باشد آفتاب را و چیزها روشن را ببینند و دیده از آن باز ندارد و بعضی غلیظ و تیره باشد از دیدار آفتاب باز دارد و بسیار باشد که از غلیظی بدان حد رسد که نام آب از وی برخیزد و اختلاف اندر لون چنان باشد که بعضی لون هوا باشد و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید بود چون یخ و این بردی گویند و بعضی آسمان گون و بعضی ازرق و بعضی فیروزه لون و بعضی زرد و بعضی سبز و بعضی اغبر و بعضی سیاه و بعضی همرنگ سیماب و علامتهای فرود آمدن آب آنست که نخست خیالها در پیش چشم پدید آید چون پشه یا چون مگس یا چون موی که برآید و فرود آید یا چون شعاع در عین و هرگاه که آب محکم شود بینایی باطل شود

ولون حدقه بکردد بلونها که یاد کرده امد و بسیار چشمها را ازان خیالها در پیش
اید و مقدمهٔ اب نباشد و فرق انکه میان اب باشد و انکه اب نباشد از هفت
وجه است یکی انکه هرچه مقدمهٔ اب باشد بتدریج بیفزاید و بینایی بیرمیش شود
تا یکبار فرود اید و بینایی باطل کردد و بیشتر را از وقت پدید امدن این
خیالها بکذرد و چشم را سلامت باشد و اغلب ان باشد که از اب ایمن کردد
و فرق دوم انکه بپرسند تا این خیالها اندر دو چشم پیش می اید اگر در یک چشم
مقدمهٔ ابست و اگر خیالها بهر دو چشم می اید بلون و کوچکی و یکسانست و اگر نه می
فزاید و می کاهد و می فزاید بباید دانست که سبب ان بخار معده است و مقدمهٔ
اب نیست و اگر فزاید و می کاهد و همیشه بر یک لون باشد و نخست اندر
یک چشم بود پس اندر هر دو بدید اید بباید دانست که مقدمهٔ اب است
و فرق سیوم انکه نکاه کنند تا لون حدقه تیرانست کونه و تامل کنند تا هر دو یکسانست
یا نه اگر یکی تیره است و دیگر نه مقدمهٔ ابست و اگر نه هر دو یکسانست مقدمهٔ
ابست و اگر نیست سبب بخارها معده است مقدمهٔ اب نیست و فرق پنجم
انکه بپرسند تا بوقت پری معده و ناکواریدن طعام خیالها بیشتر می بینند
و چون معده سبکتر شود و طعام بکوارد کمتر شود یا نه اگر چنانچه در پری معده
و ناکواریدن طعام زیادت می بینند سبب ان بخار معده است و فرق ششم
انکه بسیار باشد که سبب خیالها صافی طبقها و رطوبتهای چشم و تیزی حس
بصر باشد و فرق انست که حس شنیدن و بوییدن همچنین باشد هم اندر
کوش طنینی باشد و هم پیوسته بوی چیزی بدو می رسد و اگرچه ضعیف باشد
و طبیبان این را ذکاء الحس کویند از شمار بیماریها نباشد و فرق هفتم انکه
بعضی را از پس بیماریها کرم چون سرسام و خیالها در پیش چشم امدن کیرد
از بهر انکه رطوبتهای دماغی لختی سوخته باشد و ان سوختن چون دودی و تاریکی
اندر دماغ ماند هرگاه که ان دود اندر عصب مجوف و رگهای چشم اید خیالها
در پیش چشم امدن کیرد و فرق انست که هرگاه که اب کشادی و فراخ نیز هست این
را از چهار وجه باید جست یکی انکه از پس انکه اب فرود اید اگر پس بیماری دماغ
باشد و خداوند این علت از علتهای ماخولیا خالی نباشد و دیده صافی تا
اما علامتها انکه اب کشادی فرود امده باشد رنگ اب چون هوا صافی و روشن
باشد و کبودی اهن با شک دارد و علامتها تمام فرود امدن اب انست که خداوند

علت را اندر افتاب نشانند و بفرمایند تا چشم را فراز کنند و طبیب پلک او
را فرو فشارد با انکشت خویش بجنباند و از هر سوی بکرداند پس بفرماید تا چشم
را باز کند و بنکرد اکر اب اندک و بعضی تر از ان چه بود نشده باشد و باهستکی بشکل
خویش باز اید تمام فرود امده است و قدح پذیر هست و اکر از شکل و حال خویش
بکردد قدح پذیر نیست وجه دوم انکه بفرمایند تا اب چشم را که قدح خواهد
کرد باز کرده دارند و چشم دیکر فراز کنند و پلکها را برهم فشارد و طبیب را اندر
چشم که باز کرده است نکاه کند اکر ثقبه از انچه بود اندکی فراخ‌تر شود بباید
دانست که اب قدح پذیر نیست از بهر انکه سبب فراخ شدن ثقبه انست
که سده اندر عصب مجوف است و وجه سیوم انکه بپرسند تا روشنایی افتاب
و چراغ همی بیند و اکر نمی بیند قدح پذیر نیست و اکر همی بیند هست و
چهارم انکه بفرمایند تا چشم باز کند و پنبه پارهٔ بر چشم او نهند و بدان
پنبه اندر دمند دمیدنی کرم بقوت پس پنبه را برکیرند و بزودی نکاه کنند
اکر اب جنبنده بود و لون او بنکردد قدح پذیر بود و این احتیاط و این ازمایش
پنبه را از جهت ان کنند که اکر با انکشت امتحان کنند بسیار اب مشوش کردد
و قدح دشوار کردد و نیز بسبب انکشت بد و بزید و علاج هرکاه که علامتهاء
اب پدید اید اکر بعلاج صواب پیش از ان باز شوند علاج فایده دهد و اکر
علاج نکنند ان محکم کردد و باشد که علاج پذیر باشد و باشد که نه اید و طعامها
خشک باید خورد چون کوشت کبک و تذرو و کوشت بریان و قلیهٔ خشک
و مطجنه و نان خشکار و نان جو و مانند این باید و اندر طعام دارچینی و سعتر
و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و ابکامه بکار دارند و خواجه ابوعلی
سینا می کوید که من مردی را دیدم عاقل معتبر که او را اب فرود امد و خویشتن
را علاج کرد استفراغها می کرد و طعام کمتر میخورد و از طعامها تری پرهیز می کرد
و بر قلیهٔ خشک و مطجنه اقتصار میکرد و شرابها اندک بکار میداشت اب زایل
کشت علاج انست که نخستین تن و دماغ را بحب قوقیا و حب الذهب و ایارج
فیقرا پاک کند و هر شب یک شربت ایارج فیقرا عسلی اندر مطبوخ قنطوریون
بدهند صفت مطبوخ قنطوریون بکیرند قنطوریون باریک سه درم سنک
تربد نیم کوفته سه درم و بسفایج نیم کوفته هفت درم و میویزج دانه بیرون کرده درم

همه را اندر صف و پنجاه درم آب بپزند تا بنجاه بروند و بپالایند و آنرا برایارج بخورند و اگر
ایارج اندران مطبوخ حل کنند و با زخورند صواب باشد **صفت** حب الذهب بگیرند
صبر پست درم و هلیله زرد و تخم کشنه از هر یکی دو مثقال تربد سفید هفت مثقال
شربتی دو درم سنگ صفت معجونی که اندر ابتدا آب سود دارد بگیرند وج
وانگژد و زنجبیل و تخم بادیان از هر یکی راستا راست همه بکوبند و با انگبین و شونیز
بوییدن سود دارد **صفت** شیافی که اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد خربق
سفید یک و فنیه و پلپل سفید نیم و فنه اشق یک درم همه را باب ترب بسرشند
و شیاف کنند و آب پیاز تنها با عسل کشیدن جلا کند و آب پیزد و انگژد خوردن
و با عسل در چشم کشیدن سود دارد و زهره کرک و زهره کفتار و زهره ماهی که بتازی
شبوط گویند با عسل سود دارد و غرغره کردن با ابکامه و ایارج فیقرا سود دارد
خاصه از پس استفراغ صفت شیافی که ازموده مرارت بگیرند زهره کلنک و زهره
کرکس و زهره شبوط و زهره عقاب و زهره کرک و زهره باز از هر یکی راستا راست
هر ده در سنگ ازین زهرها دو درم سنگ فرفیون و یک درم تخم حنظل و یک درم سکبینج
همه باب بادیان بسایند و بسرشند و شیاف کنند و بکار دارند صفت دارویی که آنرا
وضعیفی بصر را سود دارد بگیرند حب الغار مقشر ده درم سنگ و صمغ یک درم هر دو را
ببول کودک نارسیده بسایند و بچشم اندر کشند و خداوند ضعیفی بصر را سود دارد
صفت معسل بگیرند سکبینج درمی و حلتیت و خربق سفید از هر یکی شش درم
و عسل چندانکه کفایت باشد صفت دارویی که بروغن بلسان کنند پلپل هشت درم
و فلمیا جهار درم و مس سوخته شانزده درم و مرصافی دو درم و زعفران یک درم
و روغن بلسان درمی داروهای خشک را باب باران بسایند و زعفران و روغن
بلسان را بهم بسرشند و گاهی با عسل بکار دارند و گاهی باب بادیان و زهره افعی با عسل
سرشته کشیدن نافع اید و خواجه بوعلی را میگویند که مردمان معتبر زهره افعی
را ازموده اند و ازوی مضرت زهره نیافتند و اندرین تجربه معلوم میشود که
ازوی احتراز نباید کرد و طریق علاج این بداروها خوردنی و کشیدنی است
که یاد کرده امد و محکم شد و علامتها قدح بذیرفتن ان ظاهر گشت و نگاه کنند
تا هیچ مانعی هست که ازان باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن
اگر ازین موانع چیزی باشد نخست علاج ان باید کرد و تن را و دماغ را تنقیه

و با سهال پاک باید کرد و ان روز که قدح کنند روزی باید کرد که هوا گشاده و خوش
و صافی باشد و خداوند علت اندر سایه برابر روشنایی بنشانند برابالشی نرم
و بفرمایند تا زانوها را بر همدیگر باز نهد و دستها را نزدیک ساق در همدیگر کند و دارد
خویش را گرد کند و کحال در پیش او بر کرسی نشیند تا ازوی بلندتر باشد و اگر یک
چشم درست باشد انرا بر فاده معتدل و عصابه را بر بندد بستنی نیک که اندر این
بستن دو فایده است یکی بیمار را و دیگر طبیب را اما فایده بیمار آنست که چون آب
گشاده شود و طبیب دشخوار کرده و خواهد که بنماید از بیمار نشان چیزها که ظاهر باشد
بپرسد او را خبر دهد و تهمت نباشد که بچشم همی بیند و چون بیمار چنانکه طبیب گفت
انست که یکی بفرمایند تا از پس پشت او شود و سر او را بدست گیرد و طبیب نگاه دارد
و طبیب بدست خویش پلک بر سوی را ببرد دارد و چشم را تمام بگشاید و بیمار را بگویند تا قصد
نظر کند چنانکه میل دید بسوی گوشه چشم باشد که نزدیک بینی است و طبیب راس
جهلت بران مواضع نهد که قدح خواهد کرد و نشان کند از بهر دو کار یکی انکه تا صبر کرد
بیمار بر درد بیازماید و دوم انکه بکرد تا نشان را برابر ثقبه عنبیه هست باز هیچ حرکتی
نکند و منفعه بسیار بروی فرود اویزد و اگر خواهد شاذنج مغسول با سرمه سیاه اندر
کشند روا باشد و بار جهلت بجای باز ارد بدان زودی ملتحمه رسته باشد و بعضی را
باشد که ملتحمه نرم باشد و جهلت دروی بایستد و بروی اعتماد کرد نخست بر سر مبضع
گرد مشغد بدید باید اورد پس مهت بدان مشغد اندر اوردن و گاه باشد که بر موضع
قدح گوشت فزونی براید و انرا بر سر ناخن بهرای باید داشت و بیاید برسید و بعضی طبیبا
ترو سوی قرنیه را بشکافند و اب را بیرون ارند و اندرین طریق خطر بیست و ان انست که
اگر اب غلیظ باشد رطوبت بیضه با خود بکشد و اما علاج چیزها دیگر که مقدمه آب باشد
انست که نخست هر یک را سبب و علامت بدانند و اگر از معده باشد با ایارج فیقرا علاج کنند
و معده را بگلشکر و مصطکی و افسنتین و غیر ان قوت دهند و اگر مصالح معده است
مراعات کنند چنانکه اندر موضعی یاد اید و اگر معده گرم باشد معده را بمطبوخ هلیله
پاک کنند و شراب انار و شراب لیمو قوت دهند و اگر از دماغ باشد بخارها از دماغ
باز دارد و بجانب پای فرو کشند و صندل و گلاب می بویند و بر صدغها طلی کنند

جزو هفتم اندر بیماریهاء چشم که آنرا بحس ادراک نتوان کرد و نام و علامت و
علاج و سبب هر یک و این جزو یازده باب است **باب نخستین**

بدانکه بیماریها که اندر رطوبت بیضه افتد ازو و بیرون نباشد یکی اندر کمیت افتد یا اندر
کیفیت اما انچه اندر کمیت افتد چنان باشد یا کمتر شود یا بیشتر خود یا بزرگتر و هرگاه که
بزرگتر از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و نور بیرونی حجاب گردد و هرگاه که کمتر
یا کوچکتر شود آفتهایی که اندر باب چهارم از جزو ششم ازین گفتار یاد کرده آمده است
تولد کند و انچه اندر کیفیت افتد یعنی اندر کوچکی از سه گونه باشد اندر قوام یا اندر
اندر لون یا اندر تری و خشکی و انچه اندر قوام باشد چنان که بعضی از قوام
معتدل اید که غلیظ تر اید و خداوند این علت هر چند که از وی دور باشد نتواند
دید و انچه از نزدیک باشد همچنان باید نیک نتواند دید و بعضی از قوام معتدل بیا
نگردد و سخت غلیظ شود و این از دو گونه باشد یا اجزای انچه غلیظ است پیوسته باشد
و حال این سه گونه باشد یکی انکه اجزای غلیظ میانگاه را چون سیاهی و بیرون افتاده
بیند و دوم اجزای غلیظ کنارها او باشد و خداوند این علت را همگی چشمها بزرگ
نیک بان نتواند کو دید و حاجت مثلا که اندک مها جانوران بزرگ جدا جدا بی بیند و اگر باشد
اجزای غلیظ پراکنده باشد در پیش چشم او خیالها پی نماید و بر شکل اجزای چون مگس
و پشه و خطها جدا جدا بی بیند و اگر اجزای غلیظ و انچه در لون افتد سه گونه باشد یکی انکه
همگی رطوبت او از لون طبیعی بگردد و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند
اگر لون غبر باشد چیزها را چنان بیند که از میان نم یا از میان دود نماید و اگر سرخ
یا زرد باشد بران حال بیند که خداوند یرقان یا خداوند طرفه بیند و دوم انکه بعضی
را از لون بگردد و بعضی به لون طبیعی باشد و در پیش چشم خداوند این علت خیالها
نماید بشکل و رنگ ان اجزا سیوم انکه بسبب بخاری که بر دماغ بر اید ظلال ان باشد یعنی
سایه ان بخار بر رطوبت بیضیه افتد و هر وقت که ان بخار بر امدن گیرد حال دیدار
از حال طبیعی بگردد و چیزها بلون ان بخار نماید و انچه اندر کیفیت تری و خشکی
افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و انچه اندر خشکی
بیرون شود از سه حال بیرون نباشد تا همگی او خشکی شود و خداوند این علت را
هیچ نتواند دید و چشم او کوچک شود یا بعضی اجزای رطوبت خشک شود و این از دو گونه
باشد یا اجزای خشک که پیوسته باشد یا پراکنده و حکم ان همچون غلیظی باشد و فرق
انست که خداوند خشکی را چشم کوچکتر شود و خواب نباشد و انچه اندر تری از اعتدال
بیرون شود چشم باندازه ان بزرگتر شود و تیره تر شود و علاج تری و بسیاری و بزرگی

و غلیظی بیضه را و علاج پاک کردن را و دماغ را باشد و سرمها جلا دهنده و تحلیل کننده
کشیدن و کوچکی و کمی و خشکی علاج همچون علاج صداع خشک باشد و تدبیرهای
تری فزاینده کردن

باب دوم اندر رطوبت جلیدیه

بدانکه بیماریهای رطوبت جلیدیه
چهار نوع است یکی انها که اندر وضع افتد دوم انها که اندر ترکیب افتد سیوم
انها که اندر کیفیت افتد چهارم تفرق الاتصال اما نخستین که اندر وضع افتد بر
سه وجه است یکی انکه از موضع خویش زایل شود و بسوی راست یا چپ میل کند و
دوم انکه بسوی بالا بر کشیده یا بسوی بالا فرو کشیده شود و سیوم انکه دور تر شود تا اندکی
بیرون نشیند و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ یا بسوی بالا تشنج
عضلها عصب مجوف و تشنج یا امتلا باشد یا خشکی علامتها هر دو معلوم است و سبب
بقعر فرو شدن استرخا عضلها احول نماید و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی بالا
یا زیر میل کند مردم یک چیز را دو بیند و اگر جلیدیه هر دو چشم از جای خویش زایل شود
و یکی بر تر اید و یکی فروتر همچنین باشد و سبب رطوبتها دماغی اندر تشنج عصب
مجوف یاد کرده آمده است و هرگاه که جلیدیه بقعر اندر شود چشم را سبب تحلل رطوبتها
دماغی و غلبه خشکی از دق شود و هرگاه که بیرون نشیند چشم بسبب رطوبت اکحل
نماید همچنانکه انجا که اب بسیار تر باشد اندر دریا آب سیاه نماید و چون برکشند
سفید و صافی باشد اما تشنج امتلا تدبیرها تری فزای باید کرد و نوع دوم که
اندر ترکیب افتد بر دو وجه باشد یکی انکه بزرگتر شود دوم انکه کوچکتر شود و سبب
بزرگی از بسیاری ماده باشد و سبب کوچکی از استفراغ و خشکی و از تحلیل رطوبت
باشد و هرگاه که بزرگتر و مقدار طبیعی شود نور باصره تیره شود و چیزها کوچکتر از ان
نماید بچشم او که باشد از بهر انکه نور اندر گوهر جلیدیه پراکنده شود و نیز و پیوسته گردد
و قوت او چنان باشد که بیرون نتواند رفت و هرگاه که کوچکتر شود مقداری معتدل
روح باصره قوی تر باشد و چیزها بزرگتر از ان بیند که باشد که از بهر انکه مقدار روح
باصره بقیاس با جرم بیشتر و قوی تر گردد و بقوت بیرون اید و این نوع باید تر اندازه
باشد بیماریها نباشد و علامت و دانستن هر دو نوع معلوم است و نوع سیوم که اندر
کیفیت افتد سه نوع است یکی انکه لون جلیدیه بگردد و سیاه شود یا سرخ یا زرد باشد
و دوم انکه رطوبت بر وی غالب شود و سیوم انکه خشکی غالب شود و سبب گردیدن
لون از غلبه اخلاط باشد و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلوم است

وچند جای یاد کرده آمده است وهرگاه که لون او بگردد از لون طبیعی اندر وقت بدید
آید وسیوم چیزها را بدان لون بیند وهرگاه که تری غلبه کند چشم خیره وبینایی
باطل گردد وعلاج دشوار باشد اما علت تغیر لون خلیدیه علاج استفراغ آن خلط
باشد که لون او بر چشم پدید آید وسرمها تحلیل کننده کشند واگر تری غلبه کرده
باشد استفراغ بایارج فیقرا وفوفیا باید کرد ونوع چهارم که تفرق الاتصال بود
علاج آن چون علاج قروح باشد لیکن این عسر تر از قروح باشد وعلاج کمتر پذیرد
وهمه بیماریها خلیدیه عسر باشد وگاه باشد که طبقه عنکبوتیه را سبب ماده تنگ
وسوتلبنه کرید ورعیب وتفرق الاتصال تولد کند وعلاج آن عسر تر از بیماریها
چشم باشد واگر چیزی سود دارد واستفراغ آن ماده شود دارد

باب سیزدهم در ضعف قوة باصره

بدانکه قوت باصره را طبیبان قوت باطره نیز گویند
واین احوال از دو وجه ظاهر میشود یا از کمیت یا از کیفیت آنچه از کمیت ظاهر شود
دو گونه باشد یکی آنکه روح باصره بسیار باشد وبسبب بسیاری قوت او یا دوری
نتواند رسید وچیزی در نزدیک نتواند دید وهرچه دور باشد تواند دید وآنچه
از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد یکی آنکه روح باصره غلیظ گردد وبدان سبب
دشوار تواند دید اشخاص را بیند وصورت وهیئت نیک نه بیند دوم
آنکه روح را لطیف شود وهمه چیزها را از دور بیند وخط باریک نیک خواند
واز دور دشوار بیند از بهر روح لطیف با قوت او ورسیدن وپراکنده شدن نی شده
یکی آنکه بسیار غلیظ گردد دوم که اندک وغلیظ شود سیوم آنکه بسیار غلیظ شود چهارم
آنکه اندک ولطیف شود اما آنچه بسیار ولطیف باشد از دور بهتر بیند از بهر آنکه
اندر دوری مسافت بقوة لطیف شود وعلاج استفراغ بایارج فیقرا باید کردن
وسرمه روشنایی کشیدن واز طعام خوردن بشب واز لبنیات وماهی وباقلی
پرهیز کردن وسر از کوشش بر بستن واز طعامها دارچینی وسعتر بکار دارند
وآنچه اندک وغلیظ باشد از دور نتواند دید واز نزدیک بسبب غلیظی دشوار
بیند واین وقت پیران بسیار افتد وعلاج این دشوار تر باشد اما از بهر آنکه
غلیظ است از اندکی بایارج فیقرا چاره نباشد واز بهر آنکه اندک است تربیت کنند
وطعامها سبک ولطیف وتری فزاینده باید خورد چون شوربای گوشت بره وکبوتر
مرغ وماننده آن وآنچه بسیار ولطیف باشد از نزدیک نیک بیند واز دور نتواند

دید وبباید دانست که گاه باشد که خشکی بر روح باصره غلبه کند وگاه باشد که
رطوبت خلیدیه بزرگتر شود وچیزها بزرگ نماید سه است از دور نتواند دید واز
نزدیک تواند دید وعلاج بزرگی خلیدیه وعلاج خشکی یاد کرده آمده است علاج
اندکی روح همچون خشکی باشد

باب چهاردهم در شبکوری وروزکوری

بدانکه شبکوری سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تری اجزاء چشم وغلیظی
رطوبت بیضیه وسیوم پیوسته اندر آفتاب بودن از بهر آنکه هوای روز بقیاس
بهوای شب گرم ولطیف است ولطافت هوای روز ونور آفتاب رطوبت چشم
را وغلیظی روح را وغلیظی بیضیه را لطیف کند بر تواند برد چون شب اندر
آید لطیفی هوای روز باطل شود ورطوبتها چشم وروح باصره غلیظ گردد و
هیچ نتواند وآنکه پیوسته در آفتاب باشد از بهر آنکه نور آفتاب لطافت نور باصره
را تحلیل کند وآنچه غلیظ تر باشد بماند وچون شب در آید بسبب کثافت هوا در
شب غلیظی زیادت شود وهیچ نبیند وبسیار باشد که سبب شبکوری بخار
معده باشد وفرق آنست که آنچه از معده باشد هر وقت که معده را پاک باشد علت
ضعیف تر میشود ومردمان بزرگ را وسیاه چشم را افتد وعلاج آنکه خون غلبه
دارد رگ قیفال ورگ گوشه چشم بزنند سود دارد واستفراغ کردن بایارج
فیقرا وتدبیر لطیف کردن وعادت شام بگردانیدن وبیش از طعام وشراب نو
فا با زوفا خشک با سداب خشک سفوف کردن واز پس هضم طعام اندکی
شراب زوفا وشراب انگوری کهن خوردن سود دارد وجگر بز را بکارد بیازند
وبر آتش افکنند وآن تری که از وی بتراید برچی دارند ودارفلفل سوده ونمک هندی
سوده با وی بیامیزند وبچشم اندر کشند واگر دارفلفل نیم کوفته بر کباب این جگر کنند
تا تری در چکید پس آن دارفلفل بر دارند وخشک کنند وبکوبند واندر کشند روا
باشد وسرمه روشنایی وشیاف مرارت کشیدن سود دارد وروغن بلسان بگیرند
وبا اندکی افیون قوت آن بشکنند واندر کشند وعسل وآب بادیان بیامیزند
واندر کشند ویکساعت نیک چشم برهم نهاده دارند ودارفلفل وسنبل واشنا را
بکوبند وبه بیزند وبچشم اندر کشند با آبی که از جگر بز برآمده باشد وکباب جگر و
قلیه او خوردن وچشم را بخار آن داشتن سود دارد واسباب روزکوری ضد اسباب
شبکوری است از بهر آنکه هوای شب بقیاس با هوای روز تریت ولطافت

دارد

روح باصره را زیادت کند بدین سبب چون روز ابد بچشم خیره شود و بصر ضعیف
کردد و این علت را بیشتر مردمان ازرق چشم و اشهل چشم را افتد و علاج تدبیر او
تری فزای باید کرد و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن
و از طعامهای تیز و شور و ترش پرهیز کردن و بسیار باشد که مردم پیوسته اندر
روشنایی و صحرا باشند و زمستان که برف آید نظر پیوسته بر برف باشد و بدین
سبب بصر را ضعیف شود و از دور نتواند دید و آنچه از خرد نیک بیند با قتصار
نتواند دید و در هرچه نگاه کند سفیدی بر لون او غالب باشد بچشم او

باب بنجم در علاج چشمی که سرما زده بود

کاه کندم بکیرند و اندر آب بیزند و آب نیم کرم
بچشم اندر چکانند و عسل و عصاره شیر اندر چکانیدن سود دارد و سنگ آسیا
کرم کردن و شراب انکوری بروی ریختن و چشم و داروها تحلیل کنند چون زوفا
و بابونه و اکلیل الملک اندر آب بختن و سر بر بخار آن داشتن سود دارد

باب ششم در بیماری زجاجیه

بدانکه هر بیماری که اندر طبقها که از پیشتر یاد کرده
آمده است افتد اندر طبقه همان افتد و اسباب آن باشد و علاج همان الا تفرق
و عدد بیماریها رطوبت زجاجیه هم چند بیماریها بیضیه باشد و مضرتها این
تخلیل باز دهد و هرگاه که زجاجیه کوچکتر شود بینایی ضعیف شود و اگر سردی
و خشکی بروی غلبه بود و خشک و منعقد کردد بینایی باطل شود و علاج این علاج
بیضیه است

باب هفتم اندر طبقه شبکیه

بدانکه هر بیماری که آن
پیشتر یاد کرده آمده است که اندر طبقها افتد اندرین طبقه همان افتد و اسباب
آن باشد و علاج همان الا تفرق الاتصال و این طبقه را که همه اسباب یاد کرده همچنین
است و که باشد و هم مدت خلطی تیز سوزاننده باشد فتیزی خلطی تیز بود و را خلوها
و تفرق الاتصال تولد کند و نور بینایی از وی بیکبار بر همه اجزای چشم پراکنده شود
و بینایی باطل کردد و علاج این عسر باشد جز باستفراغ و پاک کردن دماغ و علاج
نتوان کرد و چون تفرق الاتصال تولد کرده باشد آنرا استفراغ فایده نباشد و نوع
داروها کشیدنی دشوار بود و رسد و این علت را انتشار کویند و انتشار سه نوع
است یکی آنکه اندر باب اتساع حدقه یاد کرده آمده است و دوم این و سیوم اندر بیماری
عصب مجوف یاد کرده آمده است و بباید دانست که حال طبقه مشیمیه و طبقه صلب
اندر قبول انواع سوء مزاج و انواع تفرق الاتصال همین باشد و هفت عارضه که بر

مشیمیه را افتد آن تخلیه باز دهد از بهر آنکه غذا نخست بمشیمیه رسد و مشیمیه
نصیب خویش بردارد و باقی و صافی تر بشبکیه رسد و شبکیه آنچه لابد بود باشد
بخود کشد و باقی که پخته تر و صافی تر بود رطوبت زجاجیه فرستد و زجاجیه همچنین
آنچه لابد بود باشد بکار می دارد و باقی که صافی تر و پخته تر بود بر خلیدیه می فرستد و اسباب
و علامات و علاج همان باشد که بیماریها دیگر طبقها

باب هشتم اندر بیماری عصب مجوف

بدانکه عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب
و ساده و مادی و بی ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات آن انواع صداع
و بیماریها مزاجی باشد که اندر دماغ افتد و علاج همان باشد و بباید دانست که اندر
عصب مجوف بیرون از بیماریها مزاجی و ضغطه یعنی فشاردن و تفرق الاتصال
و ورم و غیر و دیگر بسیار افتد و همه بیماریها این عصب بدان اندازه که قوت بیماری
باشد اندر بصر زیان کند و بسیار باشد که باطل شود و اندر عصب مجوف اندر هیچ
جزو از اجزای چشم آفتی نباشد تا نور باصره را ضعیف کند یا راه او بسته دارد
لیکن بسبب آنکه اندر بطون دماغ باشد و بیماری دماغ بر آن گواهی دهد و هرچه
مانند این باشد از دقایق تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف است یکی آنکه دهنه
عصب فراختر از مقدار طبیعی شود و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه دهنه او را آنگاه
دارد ضعیف شوند و دوم آنکه خلطی که بدو واند باید و او را از هم جدا کند و باز کشد
فراخ شدن و از هم باز شدن دهنه او را انتشار کویند از بهر آنکه نور پراکنده شود و
بیماری فراخ شدن دهنه است و انتشار عرض او و فرق او میان ایشان که از فراخ
شدن عصب مجوف تولد کند پراکنده نور اندر اجزای چشم پیدا باشد و آنچه از ثقبه
تولد کند پیدا پراکندگی پیدا نباشد از بهر آنکه نور از ثقبه راست بیرون آید پس
پراکنده شود و چون از ثقبه بیرون آمد اندر اجزای چشم هیچ پراکندگی نور ظاهر شود
و اندر پیشتر و اندر حالها بسبب انتشاری که از عصب افتد صداع صعب متلازم
باشد علاج انتشار نخست تدبیر تسکین صداع را باید کردن را و دماغ را پاک کردن
و داروها که از آب فرو خوردن یاد کرده آمد بکار داشتن و شیاف مرارات جمله
داروها نافعست و اما سده و ضغطه و اماس عصب مجوف سبب فصلها سود
و تر باشد که اندر دماغ بدو جمع شود بالا آید تا راه روح را بدان بسته کرده و علامت وی
آنست که خداوند این علت را چشم را دیگر درست باشد و فراز کند و برهم فشارد

فشارد ولقبه عنبیه فراختر شود واکر فراختر شود عصب بسلامت باشد
وفرق میان سده واماس انست که خداوند اماس را کرانی والمی که اندر قعر چشم
باید شکایت کند وخداوند سده را این شکایت نباشد ودیگر انکه سده را
وضغطه هما نا بینایی چشم باطل کند ودرد وکرانی را نباشد واماس بینایی جمله
را باطل کند وبا درد وکرانی باشد وعلاج نخست استفراغ باید کرد بحب قوقیا
وایارج فیقرا پس رک کوشه چشم زدن ودیگر توجه بر صلح نکنند وماده سوی تنم کشیدن
وعلاجها اب کردن واما تفرق الاتصال که نوروی باشد کسستن وخورده شدن عصب
باشد وعلامت وی انست که چشم را در وا افتاده باشد وترطیب شود وبینایی را
باطل کردد واین را علاج نیست

باب سیزدهم اندر بیماری عضله چشم

بدانکه بیماریها عضله چشم دو نوع باشد یکی استرخا ودیگر تشنج ازین دو نوع است یکی
امتلا ودیگر خشکی وعلامت هر دو معلوم است وهر کاه که این عضله عصب مجوف
تشنج از حد فراز موضع خویش زایل شود چشم تا افته کردد همچون چشم احول وهر کاه که سست
شود چشم بیرون نشیند واکر استرخا بمفرط باشد بینایی باطل شود از بهر انکه چشم
نیک بیرون اید وعصب کشیده شود ونیز بسبب کشیدن کی شود راه نور بسته کردد
علاج استرخا وتشنج امتلا را علاج باید کردن دماغ باشد واطریفل بکار داشتن
وغرغره کردن وعطسه اوردن وسرها قوی کشیدن وبر پیشانی وپیش سر وصدغ لاد
طلی کردن وتشنج خشک را تدبیرها تری فزای باید کرد وبسیار باشد که تشنج خشک غالب
کردد وبیماریها دماغی چون صرع وسده ودوار وصداع وصعب زایل شود واحولی که کودکان
را که حادث باشد بسبب برابر چشم او چراغ نهند چنانکه نظر او راست باشد وبروز
چیزی برابر چشم او بیاویزند اکر میل دیده بسوی دنبال چشم باشد او را چیزی سرخ در
پیش چشم او بپوشانند تا نظر بران دارد وکفته اند که اکر شش کوسفند بکوبند ونشادر
واب او بکشند وسرمه را بران اب بپرورند وبچشم اندر کشند احولی را سود دارد

باب چهاردهم اندر بیرون افتادن چشم

سبب این دو کونه باشد
یکی انکه قوت دیگر صعبی خناق باشد فی صعبی خناق باشد فصد باید کردن باقراص
بنفشه واسهال کردن وچشم را بسته داشتن ودر فادها بعصاره برک زیتون وبرک مورد
وداروهای قابض تر کردن وچشم بر نهادن وبر بالای رفاده تخته سرب باندازه چشم
بر بالای رفاده نهادن وبستن وبقفا باز خفتن وطعام اندک خوردن وانکه سبب درد

کاه باشد کز تا زایر سبب صعبی درزادن چشم بیرون نشیند انرا بسبب

زادن باشد او را از عطسه فرمودن ودر پس کردن حجامت کردن وچشم بازبستن چنانکه
یاد کرده امده است

باب پانزدهم اندر ضعیفی چشم

وبینایی

بباید دانست که سبب ضعیفی
چشم وبینایی وبیماری واجزای او وهمه بیماریها واسباب چشم وبینایی وعلامات
وعلاجها یاد کرده امده است واندرین باب علاج ضعیفی یاد کرده اید که سبب آن محکم
باشد وعلت قوی نباشد تا بخاری اندک ومانند این قانون علاج او انست که از
پس طعام خوردن چندان بپاید تا باشد که طعام اندر معده تمام کذار شود ودر فم معده
فرو کذرد وبسیار نخورد واز طعامها بخار انکیز حذر کند وطعامها شور وسرکه وزیتون
ونمک بسیار وسیر وپیاز کند تا وباذروج وسیب وکرنب وعدس وباقلی وسیر
بسیار وشراب ومستی وجماع وفصد بسیار وحجامت بسیار وخفتن بسیار وحفظ
باریک نبشتن وخواندن وبقفا باز خفتن وبرکند باذ پیوسته نشستن خاصه که در
بادها سرد وشمالی واندر برف نکریدن واندر صحراها وبفرصل افتاب نکاه کردن
ودر وقت بر امدن افتاب ودر وقت کسوف وکرد دود واندر چیزها انکه کردن
همه چشم را ضعیف کند وزیان دارد ودارچینی خوردن واب اندر چشم کشیدن
سود دارد وایارج فیقرا واطریفل بکار داشتن سود دارد واب پیاز با عسل اندر کشیدن
تاریکی چشم را زایل کند وبباید دانست که ضعیفی چشم پیران بیشتری از خشکی باشد
وسر با اب فرو بردن وچشم باز کردن سود دارد وکفته اند که شلغم خام وپخته بصر را قوت
دهد اکرچه سخت ضعیف شده باشد وطبیبان عادت آن من ادمن اکل الشلجم
سلکا او مطبوخا ردّ علیه بصره وان کانت قد قاربت الذهاب وکفته اند که کوکب
ونقلها لحمها وجرجیر بسیار خوردن وسرکه ونمک بصر را قوت دهد وبصر را ضعیف
کند وباذروج خوردن زیان دارد واب ورد در چشم کشیدن سود دارد وکندنا سخت
زیان دارد وکرنب ضعیفی بصر را که اندر رطوبت باشد سود دارد وترب بصر را تیز
کند صفت شیافی که بینایی را قوت دهد بکیرند سکبینج وجاوشیر ونمک اندرانی
وزنکار وبلیل سفید وروغن بلسان وزهره کاو وداربلیل وزنجبیل وروغن بلسان
بعصاره بادیان تر کنند وداروها را بکوبند وبدان بسرشند وشیاف کنند صفت
برود رمانی بکیرند انار ترش وشیرین وبپالایند وبجوشانند تا بنیمه باز اید وچندانکه
وزن آب انار باشد بنیمه او عسل با وی بیامیزند وبیست روز اندر افتاب نهند
پس بکار دارند صفت عزیزی که بصر را قوت دهد بکیرند بلیلا زرد وبلیلا کابل

مس سوخته وشاذنج مغسول ازهریکی یکدرم بلبل ودار بلبل ونوشادر وزعفران
ازهریکی نیم درم ودانکی صفت عزیزی که بصر را قوه دهد وخارش وجرب وسفیده
بکیرند قلیمیا زر وتوتیا وصبر وتوبال روی سوخته وشاذنج مغسول وشاذنج هندی بازدارد
ازهریکی یکدرم ودار بلبل ونوشادر ازهریکی دو دانک وزعفران یکدرم وچهار دانک
مشک نیم دانک همه را بکوبند وباب باذیان بسایند وخشک کنند وباز بسایند وبکار
دارند وانکه سبب ضعیفی چشم کریستن بسیار باشد روغن بنفش درکف پای مالند
ودر کرمابه رفتن وسر وچشم بنجار آب خوش داشتن واندر سبزی واندر بوستانها
نکاه کردن سود دارد تمام شد کفتار پنجم از کتاب ششم از جمله کتاب ذخیره
خوارزمشاهی الحمد لله ومنه والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین
اجمعین وبعد ازین مم از کتاب ششم اندر احوال کوش وبیماریها وعلاج آن یاد کرده اید
انشا الله تعالی وحده والله اعلم بالصواب

بدان اسعدک که مصنف این کتاب ذخیره خوارزمشاهی را بر نه کتاب نهاده است
از اول تا اخر نهم وهر کتابی را فهرست در اول کفته الا کتاب ششم که بزرکترین کتابهاست
وطویلترین وفنون علم دروی بسیارست وپیوسته در مکاتبت این کتاب دریک جلد
نباید الا اول او در جلدی واخر او در جلدی دیکر اکر قطع نصفست یا قطع ربع بس بدین
سبب این کتاب ششم چند فهرست نهاده اند وبچند قسمت کرده اند منفصل تا بشند
تا این اسانترا طلاع باشد وبر دست برداشتن کران نبود واین کتاب ششم بیست ویک
مقالاتست ونوزده درین جلد هست این بابیست ویازده باب دیکر وتر از نیز در میان
کتاب درج است ودو مقالات باقی در وسط جلد دیکرست که مقدم این جلد است وان
جلد دوم است واین کتاب فهرستها به سه نوبت آمده است اکر غیری خواهد که تمامی این
کتاب ششم در یکی جلد کند این سه بابت فهرست یکی باید کرد وکتاب واجزا وانواع ولوا

بسیار است وبالله التوفیق والعصمة مقالت سیوم از کتاب ششم اندر
شرح احوال شنوایی کوش وبیماریها آن وعلامت وانواع وعلاج واین مقالت نه بابست
باب اول درفضیلت شنوایی باب دوم درکرانی کوش باب
سیوم اندر علاج سده کوش باب چهارم اندر علاج ریشها
باب پنجم اندر علاج درد کوش باب ششم اندر راماسی که اندرون
بن کوش واندرون کوش بدید اید باب هفتم اندر طنین ودوی
آوازهایی در دماغ باب هشتم اندر کوفته شدن کوش از زخمی که بروی
اندر وی اید باب نهم اندر بیرون آوردن آب که بکوش اندر شود
واندر کوش افتد وازاسبت بیرون نباشد مقالت چهارم از کتاب ششم
اندر احوال بینی وبیماریهای آن واسباب وعلاج اندوان یازده بابست باب اول
اندر بویاییچ بدید اید باب دوم اندر کند بینی وعلاج آن که پیدا شده است
باب سیوم اندر ریش بینی وعلاج آن باب چهارم
اندر ناسور بینی وکوشت ان فزونی باب پنجم اندر علاج خون آمدن از بینی
باب ششم اندر علاج شکستکی وکوفتکی بینی باب هفتم
اندر تدبیر بیرون اوردن چیزی از بینی باب هشتم اندر خارش بینی
باب نهم اندر بسیاری عطسه وسبب وعلاج آن باب دهم
اندر زکام ونزله واسباب وعلامات وعلاج ان باب یازدهم
اندر شنوایی کوش وواجبی تعهد آن آلت شنوایی وواجبی تعهد ان بباید دانست
که آلت شنوایی التی عزیز است وراه اموختن دانش است وشرف وفضیلت مردم بر دیکر
جانوران بر دانش است وبدین سبب است که الت شنوایی بر الت بینایی وبویایی
فضیلت است وازجهت فضیلت این آلت است که هر که از مادر کر زاید لال بماند
از بهر انکه سخن نشنود ونداند اموخت اذا بنجا بدید امد که از بطلان فعل آلت
بینایی وبویایی اندر کمال مردمی ان خلل نیست که از بطلان فعل الت شنوایی است
بدین سبب واجب است کوش را که الت شنوایی است تعهد کردن واورا از
خاک وریک وکرد وبادهای سرد وکرم واز اب واز چیزهایی که بدو اندر اید چون کرم
وغیر ان نکاه داشتن واحتیاط کردن تا اندروی قرحه وبثره بر نیاید واورا نباه کنند
وپاک داشتن از شوخ تا راه شنوایی بسته ندارد وطریق پاک داشتن وتعهد او است

که بر هر هفته یکشب قطرهٔ روغن بادام تلخ اندر چکانند و از بهر انکه تا از قرحه و بثره سلامت
یابد هر هفته شیاف ماميثا بسرکه بسایند و اندر چکانند و بباید دانست که تا کوارید[ن]
طعام و شراب و بسیار خوردن و بر امتلا خفتن همه حاستها را زیان دارد والسلام

باب [نهم] اندر گرانی گوش و باطل شدن ان ببباید دانست که
اندر التِ فعل شنوایی همان افتها که اندر فعل دیگر اندامها تواند افتاد و افتد
و آفت هر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و تغییر از حال طبیعی و بطلا[ن]
فعل الت شنوایی چنان باشد که شنوایی باطل کردد و هیچ نتواند شنید و تغییر
از حال طبیعی چنان باشد که اوازها در دماغ همی شنوذ چون اواز اسیا و جلاجل و اوا[ز]
باد که بر درختان افتد و مانند ان و هر افت که مادر زادی باشد انرا علاج نیست
و انچه عارض باشد لیکن چون کهن کردد هم علاج نپذیرد و اگر پذیرد سخت عسر باشد
و اسباب افتها این عضو همچون افتها دیگر اعضاست و هشت نوع است یکی
انواع سو المزاج مفرد و مرکب ساده دوم انواع سو المزاج با ماده سیوم انواع سده
و اسباب ان چون غلطها غلیظ و اماسها و بسیاری شوخ و ثالول و کوشت فزونی
و خون که اندروی بفسرد و چیزی که بدو اندر ماند چون سنگ و دانه خرما و غیر ان
و حیوانی که اندروی شوذ یا کرم که اندروی تولد کند چهارم انحلال فرد و تفرق اتصال
و اسباب ان چون جراحتی و صدمهٔ که از بیرون اتفاق یا سببی زند و بینی چون خلطی
تیز سوزاننده که پوست را و عصب را بسوزاند و بخورد و انواع بثرها و ریشها تولد
کند پنجم بحران انتقال چنانکه بسیار باشد که بیمار از بس تبها و بیماریها کرم بیدا شوذ
ششم باز ایستادن اسهال صفرایی پاک ناشده تدبیر امساک کنند تا خود باز ایستد گوش
کر شوذ هفتم مقدمات بحران و این چنان باشد که اندر بیماریها حادهٔ شنوایی باطل یا ناقص
یا مشوش شود و ان مقدمهٔ بحران باشد بقی یا برعاف زایل شود هشتم شارکت دماغ
علامتها انرا که سبب سو المزاج ساده باشد اندر قعر گوش دردی باشد بی کرانی و بی تمدد
و اگر سو المزاج سرد باشد اندر خنکی هوای شب و خنکی بامداد بتر باشد و از همه خنکیها
رنج رسد و اندر کرمای نیم روز و از همه کرمیها راحت یابد و اگر سو المزاج کرم باشد بر
خلاف این باشد و اگر سو المزاج با ماده باشد کرانی و تمدد و ضربان بران کواهی دهد
و اگر سو المزاج خشک باشد تدبیر کذشته و کم طعامی و کم خوابی کذشته بران کواهی
دهد و انرا که سبب انواع سده باشد اگر تمدد و کرانی نباشد سبب سده بسیاری نفخ

باشد یا ثؤلول و اگر کرانی باشد سبب ان خلطی غلیظ یا اماسی باشد اما اگر اماس اندر
عصب باشد تبها کرم و قشعریره و تنافض و هذیان و اختلاف عقل بران کواهی دهد
و اگر نه اندر عصب باشد ممکن بوذ که از تب خالی بوذ و اگر تبی باشد از جنس حمی یوم باشد
و هیچ اماس ازچند و ضربان خالی نباشد و اگر سبب سده تولد کرم باشد بیرون امدن
تب کرم بدان کواهی دهد و انرا که حیوانی اندر شده باشد حرکت او ظاهر باشد و ممکن باشد
که بچشم توان دید و انرا که سنکی یا دانهٔ اندر افتاده باشد ضربان بدان کواهی دهد و انرا که سبب
جراحت باشد و اگر قرحه و بثره باشد و قرحه و بثره ظاهر نباشد از تب خالی نباشد بیماریها
حاده و حرکات ان و دفعها بحرانی بران کواهی دهد و انرا که سبب باز ایستادن اسهال
صفرایی باشد سبب ان علامت انرا باشد و باسهال زایل شود و انرا که سبب مشارکت
دماغ باشد و علامتها دیگر و کرانی زبان بدان کواهی دهد علاج انرا که سبب سو المزاج ساده
باشد هر نوعی را از سو المزاج بضد ان باشد علاج بضد ان باید کرد و اگر سو المزاج کرم باشد
آب کوک و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر اندر چکانند خاصه اگر اندکی روغن بستان
و اگر سو المزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبث یا
روغنی از این روغنها یا روغن بستان حل کنند و اندکی جند بیدستر و روغن بادام تلخ
و روغن بابونه یا اندکی پیه کاو و زهرهٔ او اندر چکانند و اگر تخم حنظل یا بیخ او با روغن بجوشانند
و اندر چکانند سودمند باشد و بباید دانست که هر چه بکوش اندر چکانند نیم کرم بود
نه کرم شاید و نه سرد صفت قطوری که اندر کوش چکانند و تنها و تند سو المزاج کرم را سود
دارد و قطوری دارو بیخ کویند ده قطره قطور اندر کوش چکانند بکیرند آب اتاد زیتون نرسیده
و تخم بو داده صد دانه و نیشا زند واب او بپوست او باز کنند با مقداری روغن کل و سرکه و کندر
باتش بپزند و بپزند تا بقوام اید و در کوش چکانند و اگر سو المزاج خشک باشد که ما بدو سر شیر باز
اب کرم خوی نیم اشتوی و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانند سود دارد و انرا که سو المزاج
با ماده باشد نکاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است تدبیر استفراغ ان خلط باید کرد
رها واستفراغ تا کرده هیچ تدبیر و هیچ دارو بکوش نباید چکانید و از بهر استفراغ نطولها و غط
بکار داشتن و ریاضت کردن سود دارد و اگر ماده خلطی صفرایی باشد استفراغ بحب
الذهب و اطریفل صغیر باید کرد و اگر ماده مثقال اطریفل کوچک و یک مثقال ایارج فیقرا
هند ترکیب کنند صواب باشد و اگر یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال هلیله تراب حب کنند و
ماده صفرایی از دماغ فرود ارد و اطریفل کشنیزی ماده صفرایی از دماغ پاک کند صفت

بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله هر یکی ده درم گل سرخ و کشنیز خشک هر یکی پنج درم
همه را جدا جدا بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند و در بعضی
نسخها اوپیده که کشنیز خشک بیمحتند همه قطورها که یاد کرده آمده است اندر چکانند
سود دارد و اگر ماده خلطی غلیظ باشد استفراغ بحب قوقیا و ایارج فیقرا مرکب
با شحم حنظل و افتیمون و نمک هندی باید کرد و داروها که اندر چکانند همه بقابل
کنند باید چون عصاره سداب با عسل و چند پید ستر با روغن شبث و با اندر بول
بز و زهره او با تاخته و حل کرده صفت قطوری از تجربه است بگیرند خربق سپید
سه درم سنگ نطرون یک درم و نیم خربق سپید یک درم و نیم فالانده بعضی نسخها بیخ
انجره خربق چهار دانگ و نیم نطرون دو دانگ همه را بکوبند و بیزند و با آب سداب بسرشند
و اقراص کنند بوقت حاجت بیاید و اندر چکانند صفت قطوری دیگر بگیرند
صبر و چند پید ستر و فرفیون و شحم حنظل و زهره کاو همه را بسرشند را ست اقراص کنند
و بکار دارند و عصاره افسنتین و طبیخ او و روغن بیوبنج اندر چکانند سود دارد و
ترب و عصاره او با نمک خاصه اگر تری می تراید سود دارد و انجیر فربه بگیرند و تخم او
جدا کنند و عسل او را از پوست او بیرون کنند و با خردل و مقداری نطرون بکوبند و بکتبه کنند
و اندر گوش نهند و آب دریا گرم کرده اندر چکانند و خربق سیاه و زهره بز با روغن گل اندر
چکانند و بعضی طبیبان گفته اند بهل را اندر سرکه تا گاه گوش کر شود طبیخ افسنتین با زهره
کاو اندر چکانند و زهره سلحفاة و زهره کشف با روغن بابونه و روغن شبث و سرکه که خربق
اندر وی پخته باشند نافع باشد و اگر سبب گرانی گوش بحران اشتغالی باشد نخست با ایارج
فیقرا استفراغ کنند پس روغن بادام شیرین نیم گرم اندر چکانند و اگر حاجت آید روغن بادام
تلخ و روغن قسط و آب ترب با روغن گل آمیخته اندر چکانند صفت حب نافع
گرانی گوش که از سده باشد و از خلط غلیظ و از باد تولد کند زایل کرداند بگیرند تربد سپید
کوفته و بیخته بیست درم شحم حنظل ده درم انزروت ده درم و نیم کثیرا هفت درم هلیله
زرد ده درم همه را بکوبند و حب کنند چنانکه رسم است بر سبیل شیاف بکار دارند شربتی یک درم
و بباید دانست که بوره با سرکه و انگبین و زهره بز با روغن زیت اگر با روغن بادام تلخ و آب پیاز
با عسل و روغن زیت و خربق سپید و خربق سیاه با روغن سوسن اگر با طبیخ افسنتین و چند پید ستر
با روغن بلسان و اگر با روغن قسط و اگر با نفط سپید و دو قطره قطران بامداد و شبانگاه این که یاد کرده
آمد همه انواع درد و گرانی گوش و طنین و دوی را که از ماده سرد خیزد سود دارد

قطوری که اندر چکانند کنند که تاخته کوبیده ترکی علک الانباط کوبیده یک وقیه روغن خیری
دو وقیه روغن بادام تلخ نیم وقیه همه را بجوشند بامداد سه قطره اندر چکانند و شبانگاه
سه قطره صفت نطول نافع که بتکمید بکار دارند بگیرند بابونه و شبث و برگ غار و
اگر که برگ غار نباشد پوست حب الغار بجای آن بایستد و مرزنجوش و بابونه و پودنه دشتی خشک
و عاقرقرحا نیم کوفته همه را اندر آب بپزند و بپالایند و اندر مثانه گوسفند کنند و پس
گردن وی بر گوش بر جی نهند و اگر پنبه گرا اسفنج بدان بر کنند و بر نهند روا باشد نطولها
که اندر بیماریها بسیار یاد کرده آمده است بکار دارند صفت نطولی موافق بگیرند برگ
بید و بابونه و اکلیل الملک و شبث و بیخ سوسن و سداب و برگ غار و پودنه دشتی و سعتر
و درونا خشک و چند پید ستر و شیح و مرزنجوش همه را اندر آب بپزند چنانکه رسم است و
بکار برند و ناوه قمع اندر گوش نهند و قمع را بر سر او تنابه سخت کنند چنانکه بخار آن بگوش
همی رسد و آوازها قوی بگوش می رسانند چون آواز بوق و غیر آن و اگر کودک طفل را گوش
گران شود مادر یا دایه او بامداد سعتر و نمک اندر یکجا بخاید و آب دهان یک قطره اندر گوش
او چکانند و اگر سبب گرانی گوش سده باشد یا آماس و قرحه و بثره علاج هر یک اندر باب
وی کرده آید و استفراغ که اندر گرانی گوش کنند اندک اندک بتفاریق باید کرد تا قوت
بماند و منضج ماده و تقوی گوش اند کرد والله اعلم باب سیزدهم
اندر علاج سده بعضی مادرزادی باشد و بعضی عارضی اما آنچه مادرزادی باشد سه گونه
باشد بعضی چنان باشد که استخوان تنگ گوش که آنرا استخوان حجری گویند و منفذ او را ز
شنیدن اندروی فرجه است مصمت باشد و منفذ او فرجه نباشد و بعضی چنان باشد که
منفذ او فرجه باشد لیکن بگوشتی اکنده باشد و محکم رسته و بعضی چنان باشد که بر ظاهر منفذ
پوستی پوشیده باشد و آن اندرون گشاده و خالی باشد و این ضعیف تر باشد بعضی چنان باشد
که از پس قرحه گوشتی فزونی رسته باشد و منفذ او را ببسته و بعضی را ثولول بر آمده باشد
و انواع دیگر چنان باشد که سنگی یا دانه اندر افتد یا حیوانی اندر افتد شود و بیرون یا سوراخ
ببسته باشد و شرح بیشتر کرده آید اما آنکه منفذ او فرجه نباشد و آنکه منفذ او فرجه باشد لیکن بگوشتی
اکنده و محکم رسته باشد علاج نیست و دشواری اندر آن عمر باشد و آنکه بر ظاهر منفذ پوستی
پوشیده باشد و منفذ گشاده و خالی مانده او از ها بتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ نهند
زخم انگشت جمع اندریابد علاج آن پوست سوراخ کنند و منفذ بدید آورند و فتیله تا بسانند
و بعلقطار سوده اندر گرد اندند و فتیله منفذ فرو نهند تا بگذارد که جراحت برویند علی الجمله نباید

گذاشت که این منفذ که نو گشاده اند بسته گردد و اگر گاه شده از گوشت فزونی باشد که
از پس ریش رسته باشد یا از پس ثولول علاج وی آنست که پیوسته گوشت را بآب نطرون
و آب گرم همی شویند و روی سوخته و زرنیخ سرخ بگیرند و هر دو را نرم بسایند و اندر چکانند
تا گوشت را و ثولول را بسوزد و دور کند پس ریش را علاج کنند چنانکه اندر موضع خویش یاد آید
و اگر گوش سنگی یا دانه افتاده باشد قطره روغن نیم گرم اندر چکانند و کندش گرم بالخرقه که
عطسه آرد ببویند تا عطسه آید و اندر عطسه نفس فرو گیرند تا آن چیز بیرون افتد و اگر که
شوخ بسیار گرد آمده باشد روغن بادام تلخ اندر چکانند شب بوقت خواب و بامداد اندر
گرمابه شوند و گوش بر تابه نهند تا شوخ بگدازد و بیرون آید و اگر بوره ارمنی با عسل و انجیر
سفید بکوبند و فتیله کنند همچنین پس بگوش اندر نهند شوخ بیرون آورد
اقراص که گوش را از شوخ و عصب حساسه را از خلط غلیظ پاک کند بگیرند تخم ترب سفید
دو مثقال نطرون سه مثقال زعفران سه مثقال همه را بکوبند و بسرکه بسرشند و بسایند
و اقراص کنند و بوقت حاجت اندر سرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند و روغن کرنجدم گوش را پاک
کند و شترنجی بالاتر و اگر که حیوانی بگوش اندر رفته باشد خطران اندر چکانند تا از وی عرق
و عصاره برده و عصاره برگ شفتالو یا اندکی سقمونیا اندر چکانند و عصاره ترب
و عصاره پیاز خاصه عصاره تلخ پیاز سوخته مستد بود و ضیر با آب نیم گرم نافع است
و همه زهرها جانوران اندر چکانند از حیوان بکشد و اگر کرم تولد کرده باشد این علاجها
او را پاک کند طبیخ افسنتین و روغن افسنتین اندر سیق با بن نافع است و جمله تدبیرها که آزموده
است آنست که دو ده درم شراب و سه درم عسل و یک درم روغن گل و سفیدی خایه مرغ
همه بگیرند و نیم گرم کنند و لنیمرا با لیدان نو کنند و بگوش اندر چکانند اگر کرم و حیدانه
علت بگوش فتیله کنند و بخواب رود یکساعت لیکن گوش برداری که سکیادی کرم بسیار
از گوش بیرون آید از باب [illegible] اندر آماس بن گوش
اندر آماس بن گوش که اندر وی گوش بدید آید بدرکه آماسها که اندر بن گوش افتد طبیبان آنرا
بنات الاذن گویند و آن از جمله آماسهاست که اندر گوشتها نرم افتد چون بغل و دست و مغوله
ران و آن آماسها با درد باشد و آماسها که اندر عقب سولاخ گوش باشد با خطر تر باشد و بیرا اورا
گرمی و سوزان تر و قویتر باشد و اینجا که این آماس جمع شود قوت احتمال نکند و بیش افتاده
سخت شود و سر کشد از قوم بحرانی باشد و بعضی بی بحرانی باشد و علامات بحرانی [illegible]
و سیلانست بود و [illegible] ماده [illegible] و بیش از [illegible] بحرانی پدید آید سخت بد باشد [illegible]

آماس بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا آنچه خونی
باشد لون او سرخ باشد و رگها بر خواسته و بلمس گرم باشد سخت و از گرانی خالی
نباشد و آنچه صفرایی باشد بلمس سخت گرم باشد و درد او سوزان تر و قویتر باشد
و گرانی کمتر کند و آنچه بلغمی باشد نرم تر و گران تر باشد و درد او آهسته تر و آنچه سودایی
باشد درد او آهسته تر باشد علاج بهیچ حال طلی و ضمادی که ماده را باز بزند باز گردانند
نشاید برد خاصه اگر آماس بحرانی باشد لیکن جهد باید کرد تا اگر آماس بحرانی باشد
ماده بیشتر آنجا جذب کند بهر حیلت که ممکن گردد از محجمه بر نهادن و مربدن و ضمادها
تحلیل کننده بکار داشتن و اگر ماده عسری کند فصد باید کرد تا لختی خون کمتر شود
و اگر ماده فرمان برداری نکند او را بطبع خویش باز باید گذاشت تا درد و تب زیادت
نشود و اگر با آماس درد سخت بود ضمادها نرم بر نهادن چون بنفشه و خطمی و ماء العسل
و مانند این و اگر از اول درد سخت باشد خرقه با آب خوش نیم گرم تر کنند و بر وی نهند
و اگر درد بطافت باشد و سر باید نمی آید تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطمی و بنفشه
و بابونه با آب حلبه و خمیر با آب حلبه بر نهادن تا بر فوق بر آید و تحلیل با هستگی میکند
تا معلوم گردد که کدام خواهد کرد و تحلیل خواهد پذیرفت داروها بر آشنده می باید نهادن
صفت داروی بر آشنده بگیرند آب باقلی و آب کرنب و آب بیخ سوسن بپزند
تا سطبر شود و لختی گل بر افکنند و بر پنبه کهنه کنند و بر آن موضع نهند و اگر حاجت
آید اندکی بشکافند یا باز نند و تفتیر بباید کرد و از پس آنکه شکافته باشند داروها
پاک کننده بر نهند و سرگین گوسفند را با پیه بط یا پیه مرغ خانگی خاصیتی است اندر بر آشیدن
و تحلیل کردن و انجیر با آب دریا پخته بر آشنده است و اگر ریم شود صدف سوخته
با عسل یا بمیه بیکر بر نهند و مرهمها بسازند از زفت رومی و شوخ خانه مگس انگبین و پیه
تر و مغز گاو کوهی و علک البطم و برزد و پیه گوسفند و پیه بز اهلی و کوهی و عاقرقرحا
و میویزج و فرد ما نا وزیره و بلبل و بیخ سوسن و مغز کبک و مغز مرغ خانگی بر آشنده است
و تحلیل کننده و اگر آماس زیادت نشود یا سر نکند با آب کشنیز تر میکنند و پس بالا از ماده سوی
پاک کنند بمطبوخ افتیمون و مانند آن باب [illegible] اندر دو گوش
و گرانی گوش و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه اسباب و علامات درد گوش و گرانی
گوش یکسانست و اندر باب دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و بسیار باشد که سبب
درد گوش تحویل کردن باشد از هوای بهوای دیگر که ناگاه باد سرد یا گرم بدو رسد و از

بادها سرد بیشتر تولد کند و اگر با ماده باشد تب لازم باشد و اگر با اختلاط عقل بکشد دراز
ناگاه بکشد و مردم چون طاقت این درد ندارد چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده
است و بیشتر روز هفتم هلاک شوند پس اگر ریش شود و سر کند و ریم آمدن گیرد امید
سلامت پدید آید و علامات آن در باب گرانی گوش یاد کرده آمده است **علاج** بدانکه
درین درد دماغ خلطی باشد اول استفراغ باید کرد اگر ماده گرم باشد اول رگ قیفال باید
زدن و طبع را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن نرم باید کرد و اگر ماده
غلیظ تر باشد استفراغ بحب شبیاره و حب قوقایا و ایارج فیقرا باید کرد و غرغره کردن
و بیشتر از آنکه استفراغ کرده باشد روغن گل نیم گرم اندر چکانند از بهر آنکه روغن گل
مرخی است و اگر درد سخت عظیم باشد روغن بنفشه با اندکی کافور اندر چکانند از بهر آنکه
روغن بنفشه مرخی است و شیاف ابیض که بچشم اندر کشند با سپیدهٔ خایهٔ مرغ یا با شیر
زنان یا آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب اندر چکانند درد ساکن کند و سپیدهٔ
خایهٔ مرغ اندرین باب خاصیتی دارد عجب و هر چه بگوش اندر چکانند سخت نافع باشد
و یک جزو روغن گل و سه جزو سرکه بهم دیگر بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند و بگوش
اندر چکانند درد بنشاند و خراطین اندر روغن گل جوشانیدن سود دارد و خراطین کرمی
سرخ است که اندر زمین تر باشد و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بید و عصارهٔ کدو
و عصارهٔ برگ کدو سود دارد و اگر درد و ضربان عظیم شود و بیم باشد که تشنج یا غشی
کند از چیزهای مرخی چاره نباشد و هیچ بجای روغن گاو نیست که گرم کنند و اگر بنفشه
و نیلوفر اندر آب بجوشند و قمعی اندر سر آن سازند بهر اندر نهند و بابونه و قیصوم اندر [illegible]
گوش نهند تا بخار آن بگوش اندر شود عصب را نرم کند و ضربان را ساکن شود و اگر
کار سخت شود و بچیزی حذر کنند حاجت آید که قوت حس را لختی ضعیف کنند
تا حس الم کمتر یابد شیاف ماميثا یک حبه افیون بشیر زنان سوده اندر چکانند روا
باشد و افیون و جند بید ستر و زعفران بهم با شیر زنان نیک باشد لیکن این همه
بوقت ضرورت باشد و آن وقت باید که بیم غشی باشد و اگر ازین مخدرات مضرتی
پدید آید جند بید ستر تنها بسایند و اندر چکانند مدت سه روز این داروها و
روغنها ساکن کننده بکار دارند بعد از آن لعاب حلبه با لعاب تخم کتان با لعاب تخم
صنوبر تازه تکمید کنند و این چنان باشد که روغن را گرم کنند و اندر مثانهٔ گوسفند کنند
و بر گوش و بر حوالی آن می نهند و هر ساعت قطرهٔ روغن نیم گرم اندر چکانند و اگر که سرها

و باد سرد سبب باشد بروغن سداب و روغن شبت و روغن حب الغار و روغن بید انجیر

باب ششم

اندر علاج ریشها گوش کسی را که اندر گوش ریشی باشد
تدبیر لطیف و طعامها عذب باید فرمود که از وی غذا بستد بد خیزد و پرهیز باید کرد
و ماده را بجانب بینی باید کشید تا به غرغره و عطسه اما ریش گوش اگر از بیرون منفذ او
باشد و بظاهر نزدیک باشد و می توان دید انزروت با سرکه مزوج یا با آب یا با سکنجبین مزوج یا با
ماء العسل مزوج یا بشراب می باید شست و اگر برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و انگبین
اندر شراب حل کنند و بدان بشویند نیک بود و شستن را چنان باید که اسفنجی یا خرقه بدین
غسلها تر می کنند و سطح ریش می کنند و اگر از اندرون باشد و نتوان دید قطره قطره
اندر آنجا می چکانند و باز بیرون می کنند و اندر دیگر روز چند بار می چکانند و چون شسته
و پاک کرده شود داروها خشک در باید دمید چون زاگ سوخته و مانند آن
ذرور خشک بگیرند صبر و انزروت و کندر و دم الاخوین و خبث الحدید و زنگار از هر یکی
راستا راست همه را بکوبند و اندر سرکه حل کنند و پلپنه را بعسل آلوده کنند و بگوش فرو
نهند و ریم و در جایی که می بپالاید باز نشاید داشت مگر که از اندازه بیرون شود لیکن می باید
شست و پاک باید کرد و بچیزی باید شست که او را قوت زدودن باشد و قوة باز داشتن
باشد چون عصاره برگ زیتون با عسل اندر آب حل کرده یا روغن گل آمیخته و اگر هنوز
قرحه تازه باشد شبت یمانی بگیرند و بر کفچهٔ آهنین بر سر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند
نرم از آن شبت بگیرند درم و مر صافی یک درم کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و اندر چکانند
و آب غوره با انگبین و شیاف ماميثا با سرکه و صبر و مر صافی با عسل یا با شراب و مرهم
اسفیذاج یا مرهم باسلیقون آمیخته اندر چکانند که سود دارد **صفت مرهم اسفیذاج**
بگیرند مرداسنگ کوفته و بیخته یکمن و روغن زیت یکمن در هم دیگر بپزند و پنج من سرکه لختی لختی
و اندک اندک در وی می چکانند و می پزند تا بقوام آید و بسته گردد و اسفیذاج یکمن
مرهم باسلیقون بزرگ که ریشها و جراحتها که گرم باشد سود دارد موم [illegible] و زفت
هشت وقیه [illegible] و حلک الانباط از هر یکی [illegible] وقیه روغن [illegible] کفایت باشد **اخر**
رتینایج و زفت از هر یکی پنج استیر [illegible] روغن زیت چندانکه کفایت باشد
صفت ذروری که ریشها را پاک کند و درست کند بگیرند دم الاخوین و کفک دریا
و انزروت و بوره ارمنی و مر و کندر و شیاف ماميثا از هر یکی راستا راست و بپزند و
بوقت حاجت بفتیله یا بکلک بر [illegible] و با انگشت [illegible] فرو برند و آن ذرور [illegible]
و بگوش فرو برند و اگر که ریش گوش درد کند مر و صبر و زعفران با روغن بادام اندر چکانند

نند

و روغن خرط و روغن زیتون و روغن [illegible] و روغن نبت [illegible] و اندر چکانند [illegible] دیگر [illegible] و بگوش اندر چکانند [illegible] و اگر سبب ماده [illegible] [illegible] سود دارد [illegible] و اندر گوش چکانند [illegible]

وگر حاجت آید اندکی افیون با وی بیامیزند و اندر گوش چکانند استخوان هلیله و مازو
هر دو سوخته با روغن خیری و دردی بر و غرکنان اندر چکانند وانرا که ریش دو رفروخته
نضج یافته باشد و کهن گشته علاج وی آنست که اسفیداج و از فرانج باشد تا استخوان برهنه شود
و زرداب کند می تواند علاج وی قطرانی با انگبین آمیخته و زهرهٔ کلاغ با شیر زنان و زهرهٔ
کشف که بعربی سلحفات گویند هم با شیر زنان و بلیته که اندر وی مامیثا و نطرون و عسل عفص
سازند و تخمها از بخیره دور کنند پس اول شوخ از وی پاک کنند پس این داروها بکار
دارند تو پا الیسون و زرنیخ و عسل و سرکه اندر یکی باید داروی قویست و خبث الحدید
سوده همچون غبار و انزروت با زیرباق کرده اندر سرکه جوشانیده تا بقوام آید چون
عسل شود دارو نیکو نموده است و خشک کننده است و پاک کننده وانرا که ریش
سخت سوخناکی بود مرهم زنگاری و این هر دو دارو که یاد کرده آمد است سود دارد بگیرند
مرهم زنگاری فتوپالوس و زنگار از هر یکی چهار وقیه عصاره کنند یک وقیه سرشند
چاپخر و سمست و انرا کرد یم ریلیدی بسیار آید بلیته از زهرهٔ گاو برانر کنند و بگوش فرو کنند
و جالینوس گوید که بول کودک نابالغ اندر پوست انار گرم کنند و اندر چکانند درد گوش که
از وی ریم بسیار آید سود دارد و اگر مدتی دراز از وی ریم همی آید و درد می کند ماهی شور
اندر آب بپزند وان آب اندر چکانند و لب کند تا اندر چکانند و مرهم مصری اندر چکانند
ریش را بشوید و پاک کند **صفت** مرهم مصری بگیرند کندر و زنگار و سرکه و انگبین
از هر یکی راستا راست و بپزند و بلیته بران تر کنند و بگوش فرو نهند و گروهی این مرهم
را بدین صفت کنند بگیرند انگبین هشت درم و سرکه هفت درم و زنگار و کندر از هر یکی
دو درم انگبین را با سرکه بپزند و کفک را از ان برگیرند و زنگار و کندر سوده بدان برسرشند
و بکار دارند و اگر فصل تابستان بود و ریم کهنه بود و کرم تولد کند علامت وی انست
که خارش کند و باشد که کرم با ریم بیرون آید آب بشنج و آب بوخ تر و آب برگ شفتالو با نوره
سوده اندر چکانند کرم را بکشد و روغن مغز شفتالو با زهرهٔ گاو و خربق و سقمونیا با سرکه کرمان را
بکشد و بیرون آورد و اگر خشک ریشه برآورد و ریم باز ایستد بدان سبب درد قوی تر شود
روغن گل اندر چکانند تا خشک ریشه بیوفتد پس داروها که ریم پاک کند و گوشت برویاند
اندر چکانند وانرا که خون همی آید مدت یکهفته باز نباید داشت مگر که سخت بافراط باشد از بهر که
ممکن است که بیخ طبیعت باشد و بطریق بحران هم خون رعاف باشد و حکمت که سرهنگ مثلی
باشد و رگی گشاده شود آب لسان الحمل با اقاقیا اندر چکانند تا خون باز دارد و عصارهٔ عصی
الراعی خشکسبت و خون باز دارد و بیرو مایهٔ خرگوش بسرکه اندر حل کرده اندر چکانند فتما

باد و ریح داغ کننده است و خون باز دارند و مازو با انار بپزند و عصارهٔ ان اندر چکانند
و شیاف مامیثا و حضض اندر چکانند خون باز دارد و اگر اندر گوش بیفسرد آب کند
و سرکهٔ نیم گرم اندر چکانند **باب هفتم از مقالهٔ سیوم** اندر طنین
و دوی و آوازها و دوغین که در گوش افتد و آنرا سبب بیرونی نباشد قیاس طنین و دوی
و آوازها و دوغین با گوش بقیاس حالها دوغین است با چشم و از بهر آنکه سبب حدوث
آواز و سبب شنیدن آن حرکت و موج هوای بیرونی است که از قوت دفع سخن گوینده
بسخن گوی موج کند و بپذیرفتن آن اشکال حروف را و رسیدن آن بگوش شنونده و اندر
تجویف گوش و هوا را که اندرون تجویف است دفع کردن و جنبانیدن آنرا بشکل خویش
گردانید واجب کند که سبب آن عارض هم حرکت هوا باشد که از بیرونی یا بخار آمیخته
است و حرکت هوا و بخار اندر وی از وی و بیرون نباشد یا حرکتی باشد آهسته که هوا
و بخاران از آن متولد حرکت خالی نباشد یا حرکتی باشد قوی و همچنانکه مردم که رطوبتها
و طبعها جسم ایشان صافی باشد خیالها که از اجزا کوچک ارضی ترکیب اند پیوسته
همی بینند و در پیش چشم ایشان پدید همی آید و دیگر آنکه چشمها ایشان همچنانکه
درست و سلامت باشد آن خیالات بینند بعضی از مردمان نیز که دماغ ایشان
صافی و حس سمع و حس شم ایشان همچنانکه درست و با سلامت و قوی باشد پیوسته
سبب حرکات آهسته که اندر هوا اندر وی افتد اندر گوش خویش آواز و دوغین همی شنوند
و لیکن ضعیف همی باید و این را ذکاء الحس گویند که سبب آن اسباب طنین و دوی و
ذکاء الحس است و این بیماری نیست و سبب دوم ضعف قوتست و حال خداوند ضعف
قوت همچون حال خداوند ذکاء الحس است از حرکت آهسته که یاد کرده آمد همچنانکه منفصل
شود طنین و دوی تولد کند و این حال مردم ناقه را و این نیز بیماری نیست و لیکن بیرون
ازین دو نوع است بیماری باشد و دیگر بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد و بعضی بعلت
گوش باشد و جنبش سده و موج افکنده اندر هوا که زیر درون گوش است قوی تر باشد و این
جنبانند اما بادی باشد که اندر حوالی سر و گوش افتاده باشد و لا ضد بیک که از ترحه
می بالاید و زند درون گوش جمع می شود با حرکت که مهما باشد که اینجا تولد کند با امتلا که تا
سر و تن چنانکه از بس مستی و از بس طعام خوردن و خفتن پدید آید اما اضطراب و سبب
آن سوء المزاج گرم که اخلاط را بجوشاند و بخار آن بجنباند چنانکه بعضی بیماران را باشد اندر
ابتدا نوبتها اما قوت که تصرف کرده میشود و بدان سبب طنین اندر دماغ پدید آید و اما

وطبعها

افتاده باشد یا زخمی که بر سر آید و اما خوردن داروها که بخارها را بجنبانند و بجانب دماغ
بر آرند چون بلیل و مانند آن و خوردن طعامی که از وی بخارها خیزد و بجانب دماغ
بر آید هوا گوش را و بخارها ساکن را بجنبانند و اضطرابی پدید آرد و گاه باشد که اندر
هیچ اضطراب نباشد لیکن بخار غلیظ لزج تحلیل همی پذیرد و از حرکت تحلیل طنین
و دوی تولد کند علامت آنچه بوقت پری و تهی معده و بوقت آسایش و بوقت حرکت
و اندک ما و سرمایی کاهد و گرمی افزاید بمشارکت همه تن یا بمشارکت عضوی باشد
و بیشتر بمشارکت معده باشد و آنچه همیشه بر یک حال باشد نفزاید و نکاهد ماده در بن گوش باشد
و اگر که از گوش همچون آواز دیگ باشد نشان آن بود که اندر گوش قرحه است و آن آواز
آواز جوشیدن ریم و صدید است و اگر همچون آواز درخت باشد نشان آن باشد که
بادی بر سر و گوش اندر افتاده است و اگر آواز چنان باشد که ضعیف می گردد و باز بلند
تر می شود علامت آن باشد که خلطی غلیظ تحلیل می پذیرد و انواع دیگر علامات اسباب
آن علامت باشد **علاج** خداوند این عارض را از مقام کردن اندر آفتاب و گرمابه و نزدیک
آتش نشستن و از حرکات عنیف و از قی کردن و آواز بلند کردن و بسیار خواندن و گفتن
با آواز بلند و از طعام بسیار خوردن و از طعامها بخار انگیز پرهیز باید کرد و طبع را نرم باید
داشت و اگر سبب عارض امتلا باشد استفراغ باید کرد و از پس استفراغ تدبیر لطیف
کردن و اگر عارض بمشارکت عضوی یا بمشارکت همه تن باشد اول تدبیر استفراغ آن عضو
و تدبیر پاک کردن تن را باید کرد پس دماغ را بروغن مورد قوت دادن و در گوش روغن بادام
چکانیدن هر یک را در خورد مزاج تدبیر و علاج کردن چنانکه معلوم است و اگر که عارض اندر
ابتدا تبهای نوبت پدید آید بعلاج تب مشغول باید شدن و اگر که سبب عارض خوشیدن
ریم و صدید باشد علاج او علاج ریم گوش است و اگر که سبب ضعف باشد مزاج با اعتدال
باز باید آورد و اگر که این عارض از پیش سرسام پدید آید تدبیر آن قوتها باید کرد و عصاره افسنتین
و روغن بگوش او چکانیدن و سرکه و روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد **صفت**
قرصی آزموده که سود دارد بگیرند خربق سفید پنج درم زعفران پنج درم نطرون ده درم
همه را بکوبند و اقراص کنند و اگر که سبب خلطی لزج باشد این قرص که یاد کرده آمد سود دارد
طبیخ برگ صبر و طبیخ برگ حب الغار اندر چکانند و نیم درم قرنفل و دانگی مشک بسایند
و شبیج و بوند نو و سعتر اندر آب بجوشند و سر بخار آن دارند بعد از آنکه بآب قوقیا استفراغ
کرده باشد و اگر که سبب کم الحس باشد روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود

و روغن بماند پاره ای اندکی افیون و روغن گل اندر چکانند والله اعلم **باب**
هشتم از مقالت ششم از کتاب ششم اندر علاج کوفته شدن گوش از زخمی که
بروی آید بقراط گفته است که بر وی طلاها نهند از صبر و مر و اقاقیا و کندر و سرکه و سپیده خایه
مرغ سرشته و مغز نان با انگبین بسرشند و طلا کنند **باب نهم**
از مقالت ششم اندر تدبیر بیرون کردن آب بگوش اندر شود اگر در حال که آب اندر گوش
در شود لختی آب بکف برگیرند و گوش بر آن آب نهند و کف را بگوش بر فشارند تا این آب
لختی دیگر بگوش اندر شود و بدان آب اولین بپیوندد و یکبار برجهد و بیرون آید
لیکن یکبار دست انگوش بر دارند که هر دو یکبار بیرون آید و اگر پاره کرباس پنبه
گویند بگوش اندر نهند و ببرند صواب باشد و گاه باشد که سرفه و عطسه این بیرون
افکند و ساق شبث یا ساق بادیان بگیرند مقدار یک بدست و پنبه بر سر او پیچند
و بروغن چرب کنند و بر افروزند و بگوش اندر نهند و گرد آن بهم نیک بگیرند و صبر
کنند تا آن فتیله بسوزد چندانکه تپش آتش بگوش رسد پس یکبار بر کشند روغن
اندر چکانند و پیه دنبه آب را از قعر گوش اندر سر آرد و بیرون آورد و اگر که درد
و آماس تولد کرده باشد ضمادی سازند از پوست خشخاش و اکلیل الملک و بابونه
و بنفشه و خطمی و برگ کتان و آرد جو بشیر زنان بسرشند و بر گوش نهند **مقالت**
هفتم اندر احوال بینی و علامات و علاج او از کتاب ششم
و این مقالت ده باب است **باب اول** اندر آفتها که اندر بویایی که بینی
آید اسباب و علامات و علاج آن بدانکه آفات خاصه بویایی را سه نوع است اول
آنکه بکلی باطل شود دوم آنکه ضعیف شود سیوم آنکه از حال طبیعی بگردد و این دو گونه
باشد یکی آنکه بویها ناخوش او را خوش آید و از بویها خوش نفرت گیرد دوم آنکه او
پیوسته بویها ناخوش همی یابد بی آنکه از بیرون بوی بوی رسد و اسباب این آفات
سه نوع است یکی سوء المزاج دوم سده سیوم زخمی و آفتی که از بیرون استخوان بینی
رسد و مصفات را که منفذ بویهاست بشکند و اندر هم بگیرد نشاند اما سوء المزاج از دو
بیرون نباشد ساده باشد یا ماده که اندر جوف پیشین دماغ گرد آید یا اندر آن دو فروع
که ابن الحلما گویند و گاه باشد که سبب سوء المزاج و سوء استعمال داروها باشد که اندر
بینی چکانیده باشد که اندر هوا بیرون از اعتدال گذشته باشد و مقام کرده و اما سده
خالی نباشد از آنکه اندر مصفات باشد چنانکه اندر باب تشریح دماغ یاد کرده شد

یا اندر غشاء که اندرون مصفاتست بسبب خلطی غلیظ یا باذی غلیظ گرفته شود یا آماس
که اندر منفذ تولد کند یا گوشتی فزونی بود و این گوشتی باشد سفید همچون جانوری
که اورا کوس حره گویند و بسیار پای نیز گویند یا رطوبتی که از سر بینی فرود آید بدین
مجریها اندر دماغ بماند و آنرا زکام گویند و اسباب و علامات و علاج آن اندر جایگاه
خویش یاد کرده آید **علامات** اما اگر دم زدن از راه بینی دشوار بود و از گرفته
شود نشان سده باشد و اگر سوراخ بینی گشاده باشد و پاک بود و از انواع سوء المزاج
اندر دماغ هیچ نباشد و تریها که اندر رسم و عادتست از بینی همی بالا اید و حس بویایی
ضعیف و باطل گردد بباید دانست که سده اندرون مصفاتست و اگر تریها همی بالا اید
و اندر بینی سده نیست و حس بویایی ضعیف است که باطل از حال الطبیعی بگشتست
بباید دانست که آفت اندر دماغ است و علامات مزاج ساده و ماده طلب باید کرد چنانکه
معلوم است و اندر بیماریها سر چه یاد کرده آمده است و اگر پیوسته اندر بینی بوی ناخوش
همی اید یا آنکه از بیرون بد و میرسد اندر منفذها بینی او خلطی عفن است هم اندر آن
علامت که اندر باب بیماریها سر یاد کرده آمده است بتوان دانست که خلط عفن کدام است
و گاه باشد که رطوبتی به بینی فرود آید و اندرون بینی را بسوزاند و ریش کند و دیر بماند
و گنده شود و آن هوا که از بیرون بدو رسد گنده رسد تا خداوند علت هیچ بوی خوش
نیابد جز گند ناخوش بدو نرسد و هر بیماری که اندر بیماریها حاده بوی مشک و گل و کل
نو و بوی روغن گاو همی یابد پس آنکه از بیرون بدو میرسد و بیمار بد حال باشد و علامات
بد بظاهر بباید دانست که هلاکت نزدیکست   اما اگر سبب سوء المزاج دماغ باشد
تامل باید کرد تا سوء المزاج ساده است یا ماده اگر ساده باشد علاج آن بطولها و بخورها
کفایت است چنانکه اگر سوء المزاج گرم باشد بطولها سازند از بنفشه و بابونه و گل سرخ
و برگ نیلوفر و برگ بید همه اندر آب بجوشانند و آن آب بر سر همی ریزند و سر بر بخار
او همی دارند و اگر سنگی گرم کنند و سرکه بروی چکانند و بینی بر بخار آن بدارند تا آن
بخار به بینی وی بر اید نافع بود و اگر سوء المزاج سرد باشد نطول از بابونه و اکلیل الملک
و سعتر و سنبل و درمنه ترکی و مرزنگوش و سعتر و سداب بسرکه بجوشند و بخار
آن به بینی بردارند و تدبیرها دیگر موافق این و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید
کرد تا ماده علت کدام خلط است اول باستفراغ آن خلط مشغول باید بود چنانکه
اندر علاج بیماریها سر یاد کرده آمده است پس بطولها و بخورها بکار دارند و عطسه

و غرغره فرمودن و اگر از سبب باطل شدن حس بویایی باشد علاج بدل روها گشاینده
باید کرد و سعوطها و بطولها بکار دارند **صفت** دارویی گشاینده بگیرند کندر اسنش
اعرابی و اندر آفتاب خشک کنند و اگر بوقت حاجت باب مرزنگوش حل کنند با باب
چکنند و به بینی اندر چکانند **صفت** دارویی دیگر بگیرند زنبخ سرخ و بوزینه دشتی
و بسایند نرم و اندر بول اشتر اعرابی کنند و با آفتاب نهند و هر دو باره باره کنند و بتر
باشد و چون خشک شود آنرا هم ببول اشتر تر کنند و همچنین بکند هم بر آتش نهند و قمع
بر سر آن افکنند و سوراخ بینی بر سر آن قمع همی نهند تا دود آن به بینی در شود **صفت**
دارویی دیگر بگیرند زهره کبک و شونیز و شحم حنظل و خربق سفید از هر یک راست راست
همه را بکوبند و به بیزند و شیاف کنند بر شکل عدس و بوقت حاجت بروغن مرزنگوش
بسایند و بر بینی اندر چکانند و هر گاه که چیزی بر بینی اندر خواهند چکانید تا کار
او تمام اید کندس سوده اندر دمیدن سود دارد و سبب سنبل و مرزنگوش پیوسته
بوییدن و سبعه خشک و کندر بر آتش بر افکندن و به بینی بخار آن داشتن سود دارد
و سده ضعیف را شونیز بسرکه تر کرده دو سه روز پس بریان کرده و کوفته بوییدن کفایت
باشد هر گاه که از پس دارو که اندر بینی چکانند بینی بسوزد قطره روغن گل اندر چکانند
تا سوزش بنشانند و آب گرم بر سر او ریزند و چوبی گرم کرده دهند تا بیاشامند و اگر
که سبب سده بادی غلیظ باشد که بمنفذها مصفات اندر بماند بگیرند بدبل سپید
و هر آن سپند و بکوبند نرم و با روغن بادام تلخ کوهی بر بینی اندر چکانند و بخار سعتر
و بوی نرگس بر سرکه بجنبه سود دارد و اگر سبب سده بواسیر باشد یا گوشت فزونی علاج او
اندر بابی جدا گانه یاد کرده اید و علاج سده زکامی هم اندر علاج زکام و نزله یاد کرده اید
و اگر حس بوی خوش همی یابد و حس بوی ناخوش نمی یابد چند سیندنر بوییدن
و سوخته آن بر بینی بر کشیدن سود دارد و اگر حس بوی ناخوش همی یابد و حس
بوی ناخوش نیابد مشک بوییدن و بر بینی بر کشیدن سود دارد **باب**
دهم از مقاله سیوم از کتاب ششم اندر گنده بینی و علاج بدانکه اسباب از پنج نوع است
یکی آنکه بخاری عفن از سینه و شش و معده بر سر اید و بوی دهان و بینی ناخوش کرده
دوم آنکه خلطی نیز اندر منفذها بینی عفن گردد و گوشت بینی را بسوزد و ریش کند
و گنده شود و سیوم آنکه خلطی بد اندر استخوان بینی که آنرا مصفاه گویند گرد اید و آنجا
عفن گردد چهارم آنکه استخوان سامی بسبب فرود آمدن خلطها بد عفونت پذیرد

تباه شوند و علاج این دشوار بود بخاصه انکه در بینی بواسیری پیدا شوند غمی کشته
علاج انرا که بخار عفن از سینه و معده می براید اول معده و سینه باک می باید کرد انرا
که عفونت اندر صفاة مصفی باشد بنفشه و دماغ مشغول باید بود بس داروها
که عطسه ارد و داروها نی که منفذ باک کند و بزداید بکار داشتن و غرغره کردن
وانرا که سبب ریش بینی باشد یا ناسور بینی علاج هر یک اندر باب خیشکانه یاد کرده
آید اما تنقیه بینی و باک کردن منفذ هلیجان باشد که هر وقت که دارو بکار د
خواهند داشت اول بینی را از آب بجانی بیابد شست وانرا به بینی برکشند و دارو
به بینی اندر دهد با آنج فتیله کنند و بینی در نهند داروها باید که از سعد و سنبل و کل
و ازرق و قصب الذریره و جلبان و قرنفل و برک مورد و برک کل سرخ و صبر و مرو اقاقیا
و مازو و مشک و کافور سازند مفرد و مرکب صفت داروئی که اندر دمند
کل ازرق و قصب الذریره از هر یکی دو درمی و از هر یکی چهار دانک و برک مورد نیم درم همه را
بکوبند نرم و اندر دمند صفت داروئی دیکر بکیرند مرو حماما و اقاقیا از
هر یکی برشتا دانسته بکوبند و با سکنجبین بسرشند و فتیله سازند بیالایند و در بینی اندر نهند
اخری بکیرند برک مورد و قصب الذریره و کل ازرق و قرنفل از هر یکی یکدرم و از هر یکی نیم
درم مشک چهار درم جمله کافور چهار حبه قلیمیا نمک اندرانی هر یکی چهار دانک قیراطی همه
را بکوبند و فتیله با انکبین فرو برند و بدین دارو اندر کردانند و به بینی اندر نهند و ...
علاج اندرین علت انست که بول خر اندر بچکانند از دوده استه و نافع و خلاف نکند
و عصاره بودنه نافع است و تریاق بزرک اندر شراب انکوری بسایند و در بچکانند
و داروی شیشعان و غره و سفید کوفته و عفص و صدف سوخته اندر دمند زن سود دارد
وانرا که ماده عفونت اندر صفاة باشد خردل کوفته اندر سکنکبین بزودی حل کرده
بدان غرغره کنند و بدان آن غرغره دیکر کنند بدین صفت بکیرند سعد
و سنبل و قرنفل همه را اندر آب بجانی اندر بزنند و بدان غرغره کنند وانرا که ماده اندر
دماغ باشد بر میان سر داغ بر نهند اکر بوایر کوش کر صدع باشد از هر دو سوی داغ
بر نهند داغ نافع باشد باب سیوم اندر بوی بینی بد کشتن
اندر بوی بینی بد کشتن بوی از سه کونه باشد یا خشک ریشه بر می اورد با بخ
کوچک باشد یا ریشهای تر باشد و کنده شود علاج بیاید دانست که بینی عضوی
است تو بر تو از کوشت و غضروف و نزدیک چشم بدین سبب داروها کوشش باید که مبالغتی دارد

داروها چشم بیل بزرگ دارد و داروهای بینی را میان این وان باشد و هر کاه که علاج
خواهند کرد اول رک قیفال یا رک بینی باید کشاد یا بر بس سر حجامت کردن واکر
بس سر و تن ممتلی باشد بس از فصد و حجامت حب قوقیا یا حب ایارج یا حب
صبر باید خوردن تا سر و تن از ماده باک شود اما ریشها خشک را که با خشک ریشه
باشد موم روغن از موم صافی سپید و مغز ساق کاو و یا روغن نیلوفر یا روغن بنفشه
یا روغن کل سازند و بینی را بدان مالید واکر روغن کل از زیت الانفاق سازند بهتر
باشد و زیت الانفاق از غوره زیتون است از غوره زیتون سازند واکر ریش سخت
خشک باشد کتیرا کوفته و بیخته و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و روغن بنفشه
بهم بکیرند و طلی کنند اول کتیرا در آب کنند تا تر شود و بمالند تا خشک شود
بس روغن بر بچکانند و بهم بر بزنند صفت سوم روغنی دیکر زوفا تر و بیه بط
و بیه مرغ خانکی و مغز ساق کاو و موم زرد کم انکبین را همه بکدازند و بسرشند چنانکه
رسم است صفت طلائی دیکر مازو یا هلیله زرد و روغن کل با بنفشه بسایند
و طلا کنند و بثرها را از روغن مورد و روغن کل و موم سپید مصفی و مرداسنک
و کلاب و سرکه مرهم سازند و طلا کنند طلائی دیکر بکیرند اسرب سوخته و شراب
کهن و روغن مورد همه را با همدیکر بسایند و بر آتش نرم بزنند تا سطبر شود و اندر
جنبره مسین کنند و بکار دارند واکر شرینه کردد اندر طلا اسفیداج و مرداسنک
زیادت کنند واکر شرینه کهن کردد طلا برین صفت بسازند بکیرند شب یمانی
چهار درم و مرداسنک چهار درم سذاب تر ده درم همه را بکوبند و بروغن مورد بسرشند
و مرهم کنند و ریشها تر شوخناک را بکیرند آب انار ترش و اندر دیک مسین کنند بزنند
تا بقوام بازاید و فتیله بدان الوده کنند و به بینی فرو نهند صفت که ریش بینی
را زایل کند بکیرند زاک سیاه و قلقطار و ... از هر یکی هفت درم قلقند بس شش درم
شب یمانی و ... و مازو و نوبال مس از هر یکی چهار درم کندر یکدرم همه را
بکوبند و بیزند نرم و اندر دیک مسین سرکه بر بزنند تا بقوام انکبین شود و فتیله بدان
الوده کنند و به بینی اندر نهند صفت داروئی دیکر که ریش بینی باک کند و خون
امدن از بینی باز دارد بکیرند شب یمانی و مرو زرنیخ از هر یکی چهار درم زراوند دو درم
قلیمیا سیم دو درم مازو یکدرم بوره ارمنی یکدرم زاک سیاه قلقطار قلقند بس از هر یکی
دو درم اسرب سوخته و کندر از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیزند و بسرکه بسایند

چنانکه بقوام انگبین باز آید و بلبینه کنند و به بینی اندر نهند با داروهای دیگر و اندر خون
آمدن این اغراض گاهی بشراب حل کرده و گاهی بسرکه سود دارد باب [illegible]
از مقالت چهارم اندر ناسور بینی بدانکه ناسور بینی دو گونه است
یکی گوشتی باشد نرم و سپید و بی درد و بی آنکه تری بپالاید دوم آنکه گوشتی باشد سرخ تیره
و با درد و از وی زرداب گنده همی بپالاید و بسیار باشد که اندر بینی گوشت فزونی ببالید
آید و رنگ تیره و سخت باشد و کام نیز آماس گیرد اما سخت صلب و گمان افتد که ناسور است
و آن سرطان باشد و علت و علامت فرق میان ناسور و سرطان آنست که ناسور بیشتر
از پس سرسام و نزلهٔ مزمن پدید آید و نرم باشد و گاه باشد که دراز باشد و سر از بینی
بدر کند و گاه باشد که بکام فرو آید و سرطان بتر صلب باشد و از وی هیچ تری نپالاید
و سبب صلبی و کشیدگی که با درد باشد و اعراض سودائی بدان گواهی دهد صفت
طریق ناسور دو است یکی داغ و قلع کند زاک زرد قلقند پس زاک بنفش قلقطار زاک
سیمون رشته رشته می شود و دیگر دستکاری و بریدن و تراشیدن اما داروها باید که
آنرا پاک کند بی درد و بیخ بکن برود کار داروها آنست که انار ترش تازه بگیرند و با پوست بکوبند
و بفشارند و آب آنرا با ثفل او نیم پخته کنند و دیگر وقت اندر طاسی مسین کنند و بگذارند
و روز دیگر ثفل او را از وی جدا کنند و بکوبند نرم و از وی شیاف کنند و هم بدان آب
او تر می کنند و اندر بینی می نهند و اگر درین شیاف وقت بختن قدری نوشادر زیادت کنند
قوی تر باشد و اگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و اندر آب نار دانک
بپزند روا باشد دارو دیگر بگیرند شب یمانی چهار درم و سداب چهار درم و بروغن ورد
بسایند و مرهم همی کنند و در بینی نهند و شرخناک را بگیرند آب انار ترش و اندر دیگی مسین
کنند و بپزند تا بقوام باز آید و اشنان سبز یک جزو و مرصافی یکجزو و هر دو را نرم (بسایند)
و بلبینه کنند و کتان و بر سرکه دکوچی تر کنند و بدین دارو اندر گردانند و بر بینی اندر نهند
صفت بگیرند بورخند با سرکه یا با شراب تر کنند و بدین بور تر کوفته اندر گردانند و به بینی
اندر نهند صفت کوسرو و آنرا انجبی بکوبند و بلبینه کنند و به بینی اندر نهند تا بها
زایل کند دیگر بگیرند شب یمانی دبس سوخته و توبال مس و بیخ سوسن سفید و قلقند
و قلقطار و زاک سیاه و بطرخونه از هر یکی راستا راست همه را بکوبند نرم و به بینی اندر دمند
و اگر فتیله بشراب انگوری یا باب بورخند یا باب انار ترش که با پوست کوفته باشند و فشارده
تر کنند و بدین دارو اندر گردانند و به بینی اندر نهند نیک باشد دیگر قوی تر بگیرند (پس) قلقند

و قلقطار و زنجار و زاک سیاه و شب یمانی و هر یکی راستا راست بکوبند و بپزند اول ناسور را
بیازمایند بدو آیند داروی گدازنده چنانکه داروها دیگر اما طریق دستکاری بریدن و تراشیدن چنان
باشد که کاردی بسازند نیم گرد و چون نیم تاج باریک و تیز و آنرا به بینی اندر کنند و بگردانند
تا گوشتهای فزونی را ببرد و بتراشد پس بسرکه و گلاب بر بینی باز کشند و بشویند و بپر مرغی بگیرند
خرقه بر پای او بپیچند و آنرا باب انار ترش با زعفران تر کنند و با داروها که یاد کرده آمده است
اندر گردانند و به بینی اندر نهند تا بگذارد که منفذ بینی بروید و بسته شود و دیگر ناسور
در اندرون تر باشد و آلت بریدن بدان نرسد منشاری از ابریشم یا از موی اسب ولغان
باشد که سوزنی بگیرند و گره ها بیا بپرند تا گره بجای دندانه باشد و سوزنی بسازند از اسرب
و او را خم دهند و آن موی را بدان سوزن اندر کنند و سوزن به بینی اندر کشند و بسعفدی که
که از بینی بکام آید بیرون آورند و هر دو سر موی بگیرند و آنرا بر سان اره اند و برند چند بار تا
گوشت را ببرد و منفذ گشاده شود پس بعطسه آرند تا گوشتها که بریده باشد بیرون آید پس
بشویند بسرکه و گلاب و داروها دمند و دستکاری و داروهای قوی و هرانی باید که استعمال
کرده باشد و تن را پاک کرده و سرطانرا هیچ وجه دستکاری نباید نه داروهای تیز و نباید پذیرد
بلکه بفصد تن را از ماده سودا پاک کردن و گوشت فزونی اول بفصد و اسهال پاک کنند پس شیاف
سازند از انار ترش و کوفته و فشارده و هم اندر آب او بخیسانند و به بینی اندر نهند و صفت شیاف
هم اندرین باب یاد کرده آمده است و این تا شیاف نسخه انار سازند یکی انار ترش و یکی شیرین
و یکی تمام نارسیده و تلخ اگر گوشت سخت باشد انار ترش و یکی شیرین بیشتر کنند و اگر خری می
تراید نارسیده بیشتر کنند و گر خواهند که قلقطار و زنگار و نوشادر اندرین شیاف زیادت کنند
و هر گاه که این شیاف ملول شوند شیاف بیرون کشند و بینی را با باب انار ده چنانکه یاد کرده آمد
طلا کنند صفت داروئی دیگر شب یمانی و مرصافی یکجزو و قلقطار نیم جزو همه را بکوبند
و به بینی اندر دمند داروها که اندر علاج زخم بینی گفته آمد در علاج این علت سود دارد و اگر از
قوت دارو آماس کند روزی چند آسایش دهند و بعد از آن روغنی که از مرصافی و روغن گل انگبین
کرده باشند طلا کنند و هر گاه که آماس کند آسایش دهند و باز دارو بکار دارند تا بورخند و خرنوب
نبطی بکوبند و مانند بازیت بپلاد تر کنند و به بینی اندر نهند گوشت فزونی را خشک کند و بگدازد
و اندرون چون سرمه بینی منفعت یافته اند و اگر زاک سبز بیابند چون سرمه و با مالت به بینی اندر نگاه
به بینی اندر پاشند بینی خشک کند و بگدازد باب [illegible]
از مقالت [illegible] اندر علاج خون آمدن از بینی بدانکه خون آمدن از بینی سه گونه است یکی قطره قطره چکیدن آید

بپالاید و خون بایستد دوم آنکه قطره قطره می آید و بسیار گردد و دیرتر بایستد سیوم آنکه یکبار
اندک بیاید و اسباب آنکه بسیار آید و یکبار آید و بسیار آید و اسباب آنکه بیک بار آید
و یکبار باینجها نوع است یکی آنکه خون از تمزق غالب شود و بجوشد و صداعی صعب تولد
کند و سر رگها و شریانها گشاده شود و این اثیر یا نها باشد علاج کم نپذیرد سیوم بحران
بیماریهای حاد و چهارم اسیبی و زخمی که بر سر آید و سبب آنکه قطره قطره آید بخار
گرم باشد که بدماغ بر آید و رگها کم کند و مردکی گشاده شود و گاه باشد که از جنبان
خون آمدن بسی سبب راحت و منفعت باشد و گاه باشد که سبب ضعف و مضرت
بود آنکه سبب ضعف نباشد از پس آن سبکی و راحت باید و رنگ چشم و روی باغذا
باز آید و این منفعت مردم خون افزای و گرم مزاج باشد خداوند دماغ و مزاج گرم
و خداوند ذات الجنب را نافع تر از آن بود که خداوند ذات الریه در جمله خداوندان
بیماریهای حاده و خداوند آبله و حصبه را شود و بحران بزرگ باشد و اگر سبب مضرت
باشد رنگ روی زرد شود یا تیره شود و اگر لاغری بدید آید و اطراف سرد شود و اگر
چه دیر باز ایستد عاقبت محمود نباشد و از ضعف جگر و استسقا ایمن نباشد
فرق میان آنچ از رگهای سر و بینی و میان آنچ از شریانها دماغ آید آنست که خون شریان را
رقیق و سرخ و گرم باشد و بعضی که از دور می آید و ساکن میشود و باز معاودت میکند
علاج اما خون آمدن بحرانی را اگر سبب بری رگها باشد باز نباید داشت تا الخ طبیعت
دفع میکند بر ود پس اگر از حد بگذرد و قوت ساکن می شود تدبیر باز داشتن باید کرد و رگ
زدن بهترین و صواب ترین علاج است لیکن رگ را باریک باید گشاد و از آن جانب باید گشاد
که خون می آید که بیرون باید کرد چندانکه ماده بران جانب میل کند و داروها که خون باز دارد
بعضی قابض است و بعضی سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و فسراینده و بعضی لزج و مغری کننده
و بعضی تیز کننده و داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارنده و بعضی که ازین معانی دو یا سه
اندر وی هست اما داروها قابض و عصاره برگ امرود چون عصاره لحیة التیس و گلنار و گل
سرخ و عدس و مازو عصاره عصا الراعی و مانند آن و دارها سرد کننده چون افیون و کافور
و تخم بنگ و تخم کوک و برگ لسان الحمل و عصاره برگ باقلی و داروها مغری چون گرد آسیاب
و کندر کند و داروها داغ کننده چون قلقطار و انواع زاگها و داروها که بخاصیت خون باز دارد
چون سرگین خر و کبا فدرج و آب بوذنه و ازین جمله داروها داغ کننده باحتیاط بکار باید داشت
از بهر آنکه سر جراحتها بسوزد و داغ کند و خشک ریشه برارد و بیم باشد که اگر خشک ریشه بیفتد

خون آمدن معاودت کند و بیشتر از نخست آید از بهر آنکه هرگاه که خشک ریشه را بر
فکنند سر رگ فراختر شود داروی دیگر که خون باز دارد بگیرند آب شکوفه خرما و اقاقیا
از هر یکی نیم درم و قیه کافور یک حبه به بینی اندر چکانند و عصاره لحیة التیس با کافور
و آب گشنیز تر و آب خیار با کافور و گل مختوم و عصاره عصا الراعی و عصاره سرگین
خر تازه افکنده سخت نافع است و آزموده و اگر چیزی داغ کننده قابض حاجت آید زاگ
بسرکه بسایند و اندر چکانند اندک اندک و آب لسان الحمل با گلنار سوده نرم است و قابض
و اگر چیزی فسراننده حاجت آید افیون اندر آب حل کنند و اندر چکانند لیکن سخت اندک
باید و بر افراط نشاید بهیچ حال و آب سرد بر سر ریختن علاجی صوابست بلبنها بگیرند
بلبنه و بجیر برکشند و زاج بروی بر اکنند و به بینی اندر نهند بگیرند زاگ و قرطاس سوخته
و خاک کندر و آب بادروج حل کنند و فتیله به بینی نهند قلقطار و زاگ و اندکی زنگار
و خانه عنکبوت فتیله کنند و گرد سفال سفید و گرد اسیاب و خاک کندر و قرطاس سوخته
و زاگ از هر یکی راستا راست بگیرند و به بینی اندر دمند تا بابره تا در فغر بینی رسد و خون
باز گرداند و هرگاه که داروا اندر دمند بینی را بگیرند ساعتی نیک و البته بکام فرو می باید ارد
دیگر برگ بید و آب برگ اطراف رز و آب برگ امرود و آب برگ آبی و آب عصا الراعی
و برگ مورد و گلاب همه را بیامیزند و سرد کنند و به پیشانی طلا کنند و خرقه کتان بدان
تر می کنند و به پیشانی و سر می نهند اجزای بگیرند آرد جو و خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و
عصاره لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بسرکه بسرشند
و بر سر و پیشانی طلا کنند بخرقه کتان و اگر گچ کشته با سرکه حل کرده بر سر و پیشانی طلا کنند
علاج صوابست و سنگ آسیا گرم کردن و سرکه بروی ریختن و سر بخار آن داشتن سود
دارد و گفته آمده است که رگ قیفال زدن صوابست علاج را لیکن اگر خون قطره قطره
می آید خون را اندک اندک برخارند و اگر یکبار می آید خون بیشتر برخارند و گاه باشد که
چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد تا خون در حال بایستد و طبیب این علاج بحکم
مشاهدت باید کردن و پیش از آن باید که قوت ساقط شود و این آن وقت باید کرد که خون
بسیار و بقوت همی آید و تاخیر نباید کرد و حجامت پیش سر نافع است که مقصود حبس است
و از پس فصد اگر حاجت آید محجمه بر نهادن صواب باشد اگر از بینی راست می آید محجمه
بر سر موضع جگر می باید نهاد و اگر از چپ آید بر موضع سپرز باید نهادن و اگر از هر دو
همی آید بر هر دو جانب می باید نهادن و اطراف بستن سخت نافع است تا بدان حد که

اگر خایه ببندند صواب باشد و گوشتها ببستن صواب باشد و زنان پستان ببستن و اندر
آب سرد نشستن چندانکه طاقت دارند و آب سرد اندر دهان گرفتن علاجی نیک است و آنجا که
آب سرد نباشد یخ سرد کنند و اگر سبب گرمی و تیزی خون باشد و جوشیدن آن پس از آن
که این تدبیرها کرده باشند خون را قوت دهند و حرارت را بنشانند بشراب عناب و شراب
خشخاش و غذا طفشیل عدس و آب غوره که باب سماق و خایه مرغ نیم برشت و بیشتر زرده
مرغ خانگی بهترین غذاست خاصه کسی را که سبب خون آمدن از زخمی و آسیبی باشد و کار
باید داشت تا اگر چیزی بکام فرو دوید بمعده فرو نشود چه اگر بمعده فرو شود بازگیرد و بعض
ضعیف کرداند و غشی افتد پس اگر ناگاه فرو شود تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذرد
تدبیر حقنه باید کرد تا زود بیرون شود چنانکه در معده و رودها هیچ نماند و بسا بود
که اندر بیماریها دماغی تدبیر آن باید کرد که خون از بینی بیاورند و طبیبان تدبیر آنها
و داروها ساخته‌اند از بهر این کار و بدان سبب از بیماری شفا یابد آمده است
صفت شیافی که از بهر این کار ساخته‌اند بگیرند کندس و بیونج فربیون
همه را بکوبند و بر هم کاو بر بسرشند و شیاف کنند که از بینی خون روان شود والله اعلم

باب ششم از کتاب ششم در علاج شکستگی استخوانها

و کوفتن بینی را علاج آن در باب شکسته بستن یاد کرده آید و آنچه مخصوص است بعلاج
بینی آنست که بینی را پنبه اندر نهند تا چیزی دیگر که از راست دارد و هر ساعت آن پنبه
را از بینی بیرون می‌گیرد و بینی راست می‌کند بر فوق و باز بجای می‌نهند و طلی بر بینی می‌کنند
از بیرون بدین صفت بگیرند صبر و مومیاش مغره و زعفران و رامک و سک و گل ارمنی
و خطمی و گلنار همه را باب گرم بسرشند و طلا کنند نافع بود والله اعلم بالصواب

باب هفتم اندر افکندن چیزی از بینی که به بینی اندر ماند

بدانکه بداروها عطسه آرند که اندر موضع خویش یاد کرده آمد به بینی اندر دمند
و بسوراخ بینی که خالی است و چیزی در مانده نیست بگیرند و از سوی نفس فرو گیرد
تا چون عطسه فرو داید بقوت عطسه آن چیز بیرون آید

باب هشتم اندر خارش بینی و بینک

بدانکه سبب خارش بینی بخاری گرم بود و تیز که
در جانب سر و دماغ باشد یا مقدمه نزله و زکام باشد یا مقدمه خون آمدن از بینی
یا علامت آبله و حصبه علاج اگر سبب بر آمدن بخار باشد تن را و معده را از آن پاک
باید کرد و دماغ ببویند پنها قوت دادن چون صندل و گلاب و کافور و چون سرکه
و گلاب و روغن گل یا سفوف کشنیز یا طریفل کشنیزی بخار از دماغ باز داشتن و طعامها
معتدل فرمودن و اگر که خارش بینی مقدمه خون آمدن باشد رگ قیفال بزنند
و طعامها که اندر علاج خون آمدن از بینی یاد کرده آمده است فرمودن و اگر مقدمه
زکام باشد بعلاج و منع آن مشغول باید بود و اگر مقدمه حصبه باشد علاجها
آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است باید کرد والله اعلم

باب نهم اندر بیماری عطسه و سبب آن

بدانکه عطسه حرکت دماغ است که بیاری
هوای بیرونی که بدو رسد از راه بینی اندر کشد و این حرکت از بهر خلطی تیز تند
که بدو رسد و عطسه سر و دماغ را همچون سعالست مر شش را خواجه بو علی سینا
میگوید که گروهی گمان برده‌اند که عطسه در آن وقت باشد که خلط بد اندر دماغ
مستحیل شود و هوا گردد تا هوای اندرونی ممتلی گردد و هوای بیرونی بهوای
اندرونی بپیوندد و حس دماغ و خلط بد شود و حرکت عضلها سینه و حجاب هوا
را بجنبانند تا دفع دماغ بقوت دماغ و جذب هوا بمعونت این عضلها تمام آید و
از جای کنده شود و هندوان گفته‌اند که در حال عطسه باید که سر در پیش دارد برابر
سینه و گردن بپیچد و روی از یکسو نشاید کرد تا عطسه راست بیرون آید و رگی
یا عضله کشیده نشود یا بپیچد یا مانند این مضرتی تولد کند عطسه پنج کس را زیان
دارد یکی خداوند زکام را اندر ابتدا از بهر آنکه زکام ساکن باید تا پخته شود و عطسه
نگذارد که ساکن شود و بدان سبب که خام بماند و کار دراز گردد و قوت را ساقط کند
و دماغ را ممتلی کند سیوم کسی را که می‌باید که دماغ او بسبب حرکت گرم شود و ماده
بخود کشد زیان دارد از بهر آنکه دماغ را بجنباند و گرم کند و ماده اجتذاب کند چهارم کسی را
که در سینه ماده بسیار باشد بازحار دوم از بهر این معنی که یاد کرده آمد پنجم کسی را که خون
از بینی بسیار آید زیان دارد که رگهای بینی بگشاید و خون باز دارد و سه کس را سود دارد
یکی آنکه از سر بخاری یا مادهٔ اندک باشد سود دارد که این سر را پاک کند دوم آنکه اندر دماغ
ماده پخته باشد اگر چه غلیظ و پخته بسیار باشد چون پخته باشد عطسه دلیل قوت
دماغ باشد و بدین سبب است که بیماری که بمرگ نزدیک باشد عطسه نتوانند داد و اگر
که خواهند که عطسه دهند اگر بدارو نتوانند داد امیدواری بر باید داشت سیوم زنان را
بقوت زادن سود دارد و بیرون آوردن بچه و مشیمه را یاری دهد علاج آنکه باز داشتن
چیزی گرم اشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و روغن نیم گرم اندر گوش چکانیدن و بالش

کرم کرده اندر زیر قفا نهادن و بفکر و اشتغال مهمات صبر کردن و بتکلف باز کردانیدن سود
دارد و چشم و گوش و اطراف و کام مالیدن و دهان فراخ کردن و عضلها را بروغن مالیدن
خاصه عضله شاکوش و ژرف اندر چیزی نگاه کردن و بر پشت بهی کردیدن اندر باندا
عطسه یاری دهد و کرد و دود سخت زیان دارد و کرده کوسفند بگیرند و بر آتش بریان
کنند و ابی که اندروی بپیچد بگیرند و بر بینی کودکان بازی کنند و یا اندر می چکانند و
عطسه کودکان باز دارد و اگر بعطسه آوردن حاجت باشد کندش و خربق سپید
و بلبل و چند بید ستر و خردل و مرکب و سفرد کوفته و بیخته بر مرغ بگیرند و اندر بینی
چکانند عطسه اورد و عاقرقرحا و سدا بید شتی همچون عطسه ارد و مردم بحرورا
صواب ان باشد که ازین داروها چیزی ببویند و بر بینی اندر نکنند و افیون و زراوند
و کل نیز عطسه اورد

باب دهم اندر زکام و نزله و علاج آن

زکام و نزله هر دو بشرکند از بهر انکه اندر هر دو علت ماده از دماغ فرود اید لیکن بعضی
طبیبان اگر بجانب بینی فرود اید سفد بینی بگیرد و حس بوی باز دارد زکام گویند
و اگر بجانب حلق و سینه فرود اید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ همچون قیاس علت
درب است تا معده و درب اسهالی را گویند که سبب ان ضعیفی معده باشد و عاجزی
او از گواریدن طعام و این چنان باشد که هر طعامی که خورده شود اندر معده بماند نیکو
نا شد و نگوارد و بدان سبب در معده رطوبت کرد اید و هر طعامی که بدو رسد اورا
تباه کند و ناگواریده بلغزد و هرگاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ براید و دماغ از انشواند
گواریدن قوت دافعه دماغ رطوبت ناگواریده را دفع کند و بمجریها افکند اندر زیر و است
و باندامها فرود اید و شک نیست که موضع دماغ بر بالای معده و همه اندامهاست و
حرارت غریزی همیشه باندازه خویش رطوبت را می جنباند و بی تراید و از براییدن
ان بخاری بدید همی اید و هر بخاری که اندر معده و دیگر اندامها بجنبد جنبیدن ان
سوی بالا دارد از بهر انکه سبب جنبیدن ان حرارتست و مثلا برامدن و فرو امدن
ان بخارها و رطوبات همچون کار کلاب کرانست که عرق کل بقوت اتش ببالا اید و ببالا براید
و اندر سر دیک کلاب کرد اید چون بسیار گردد بدان منفذ که فرو سو نیست فرود اید و ماده
نزله و بعضی تیز و سوزاننده و بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بود
تلخ و بعضی ترش و نزله غلیظ شور باشد و بعضی طعم ناخوش باشد و بعضی هیچ طعم ندارد
و هرگاه که نزله زود بخته نگردد و زایل نشود سبب بیماریها بسیار گردد و بهر اندامی که فرود اید

مجربین

انجا علتی تولد کند اگر بچشم فرود اید بیماریها گوش تولد کند و اگر به بینی فرود اید ریشها
و بیماریها بینی تولد کند و اگر بکام فرود اید بیماری ملازمت تولد کند و اگر بحنجره و حلق
فرود اید خناق تولد کند و اگر بمعده فرود اید درد معده تولد کند و جوع الکلب و درد
و ریشها تولد کند و اگر بپشت فرود اید سرفه و علت ذات الریه و صلب تولد کند و اگر
بحجاب فرود اید اماس پهلو و ذات الجنب و شوصه تولد کند و اگر بر دهان فرود
اید اسهال دماغ و پیچ و ریش رودها تولد کند خاصه اگر ماده شور و تیز و ترش باشد
و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعه دماغ ضعیف باشد
با منفذها که فرو سوی دماغ کرفته باشد اگر خلطی غلیظ اندر ماند بخارها که اندر دماغ
بماند و اگر بکثیر باشد صرع اورد و اگر اندر دیگها دماغ باشد و اندکی باشد صداع شقیقه
ارد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا باشد و اگر بکو با بعشای دماغ باشد
سرسام ارد گرم و سرد و سبات و مانند آن و اگر اندر دیگها سرد که دماغ باشد دوار سدر
اورد و اسباب زکام و نزله سه نوع است یکی زاندرونی و یکی از بیرونی و از اندرونی
هم دو نوع است یکی انست که هرگاه که اندر دماغ سوء المزاج بد پدید اید بینی و دماغ
گرم شود بخارها را بخویشتن کشد ترو تر از انکه بتواند براید و تحلیل کردن نا بدان سبب
تروتیها بسیار کرد اند اندر دماغ و از وجهی دیگر اندامی که اندر وی حادث گردد
و بدان سبب از هضم و تحلیل تروتیها عاجز شود و این دو وجه تریها فزونی اندر دماغ
بسیار کرد اید و قوت دافعه بجهد خویش ان فزونی را دفع کند و زکام و نزله تولد کند
و سبب دوم انست که هرگاه که مزاج دماغ سرد شود هر چیزی که بدو رسد که سطبر گردد و
بفسرد و اندر وی بماند و اگر قوت دافعه قوی باشد جهد کند و از ابر بینی و حلق کند
نزله و زکام سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد انواع علتها بدید چون سکته
و صرع و سبات و مانند ان تولد کند و اسباب بیرونی هم دو نوع است یکی انست که
حرارت فزونی بد دماغ رسد و رطوبات را که اندر وی باشد بجنباند و به بینی و به
حلق فرود اورد و افکند و اثر که چنان باشد که اندر افتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک
اتش توقفی بیشتر اتفاق افتد یا اندر فصل تابستان یا در خانه گرم که هوای گرم
اندر وی گذر دارد شود یا بوی چیزی گرم چون جند بید ستر و غیر ان بوی رسد
تا بدین سبب رطوبات بجنبد و بر بینی و حلق فرود اورد و سبب دوم انست که
از پس ریاضت و گرمابه و از پس انکه کاری کرده باشد و از ان کام سد گشاده شود
سر برهنه کند یا انکه پایه سر تا پوشیده بهوای سرد بیرون اید تا بدین اسباب منا

م

سینه شود و رطوبات که داخته که اندر سر باشد به بینی و حلق فرو ناید طاقت بیشتر
فتنها این اسباب اند رو فی جمع شود یا زکام یا نزله تولد کند و زکام انجمع دوب
باشد قوی جمع شود باز زکام تر باشد و قصد بسیار تن را متخلخل کند و مستعد
زکام گرداند و هر دم گرم مزاج را و کسی را که مزاج او اندر تری از اعتدال بیرون باشد زکام
و نزله بسیار افتد از بهر آنکه دماغ سرد و تر از کوار نیفتد و تحلیل کردن فرو نتها عاجز
تر باشد و گرم مزاج را زکام و نزله کمتر از سرد مزاج افتد و خفتن روز نا بد زمستان زکام
آرد و خوردن زمستانی خوردن زکام تازه کند و انرا که مستعد آن باشد که زکام آرد
روغن بسیار بر کار داشتن و مالیدن اندر زمستان و تابستان زکام اندر کو غن
و تب نزله سرد را سود دارد و بر اید و هرگاه که از پس باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار
افتد و هرگاه که تابستان سخت گرم باشد و اندر پاییز باران بسیار افتد و هرگاه از بهر
آنکه جنوب دماغ را ممتلی کند و بقراط گوید که اکثر ما نصیبه النوازل لا نصیبه الطحال
یعنی هر که را نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن شود جالینوس میگوید که آن از بهر آن
که هرگاه که یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامها سلامت باشد یعنی هر که به یک علت
مبتلا باشد اندر دیگر علتها ایمن تر باشد بوعلی سینا گوید از بهر آنکه اخلاط نزله رقیق باشد
و اخلاط ... طحال غلیظ و سوداوی باشد بدین سبب این دو علت بیکجا کمتر افتد
علامات آنکه زکام گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آنچه از بینی فرو آید گرم
و تیز باشد و تشنگی و تند باشد و بینی و حلق را بسوزاند و دغدغه کند اگر تب آید
صداع و تب و زکام زیادت شود از بهر آنکه تب دماغ را گرمتر کند و گرمتر دماغ گرم
ماده نزله را جوشیده می کند سبب صداع بر سبب زبونی دماغ باشد و انرا که زکام سرد
باشد چشم و روی برنگ خویش باشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی و حلق فرو آید
منجمد شود و سفید یا کبود فام و اگر تب آید اندر نزله و زکام نفوذ تر خلاص یابد از بهر آنکه
تب دماغ را گرم کند و نزله را ... و نوع آن که فقه شود و سخن به بینی گوید و حس
بوییدن باطل کند و هرگاه که زکام دراز گردد به سینه فرو آید و سرفه آرد و باشد که آغاز
سینه فرو آید این علامت و عادت که اندر حلق درشتی کند **علاج** اصل علاج زکام
گرم و سرد آنست که ماده را بنواند و پختن ماده آنست که آنچه گرم و رقیق باشد غلیظ تر
شود و آنچه ... باشد تا با اعتدال باز آید ... و بنواند ماده
زکام گرم ... سود کند کاب ... کاب عناب و سپستان و تخم
خشخاش و شراب خشخاش ... و اگر ماده را سخت بسیار و گرم باشد ... فصد کند

وکر

و اگر بدان بسیاری و گرمی نباشد فصد از پس سه روز باید فرمود تا ماده پخته شده
باشد و اندر زکام گرم و سرد بهشت یا بیخفتن تا ماده به سینه فرو نرود و صواب آن که
بالین بلند نکند و روی بر بالش نهاده بخفتد تا ماده نزله به بینی میل کند به سینه
میل نکند و غذا اندر زکام گرم تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نخورند مگر سکنجبین
با آب باقلی و روغن بادام خورند و طعام ... جو باشد و باقلا و شیر و مغز
خیار بادرنگ و مغز بادام و ماش مقشر و اسفاناخ و روغن بادام یا مسکه و اولی آن
بالعطسه را زیان دارد و اگر باید باز باید داشت چنانکه اندر باب ... یاد آمده
و از هوای خشک و باد شمال پرهیز کردن و اگر چه تشنه شود آب سرد کرده به برف و یخ بسیار
نشاید خورد و کمتر باید خفت و بروز اصلا نباید خفت خاصه از پس طعام و گرمابه اندر
اول زکام اگر ماده رقیق و اندک باشد سود دارد از بهر آنکه بعضی تحلیل شود و اگر بسیار بود
زیان دارد از بهر آنکه آنچه رقیق تر باشد تحلیل پذیرد و باقی که غلیظ شود عسر گردد و اندر آخر
زکام سود دارد و ماده پخته را زود تر بگذارند و دفع کند و انرا که زکام بسیار افتد اندر حال تن
درستی گرمابه و عرق آوردن سود دارد از بهر رطوبات و بخارها که سبب زکام و نزله است بعرق
بیرون شود بدین سبب گرمابه اندر حالت درستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط
آنکه طعام ناخورده اندر شوند و تن بپیچند و پوشیده بیرون آیند و موی سر نو ستردن و
خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده نزله تحلیل کند و اگر حاجت افتد اندکی مسهل از
بنفشه و سپستان و عناب و بیخ خطمی و خیار چنبر و شیرخشت سازند و اگر ماده زکام بحلق
فرو آید و خواهد که باز دارد غرغره فرمایند با آب عدس و آب انار و اگر چیزی دیگر حاجت آید تخم
خشخاش و پوست خشخاش اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند **صفت غرغره**
خشخاش نیم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست تخم خشخاش و اندکی کشنیز خشک اندر گلاب بپزند
و بدان غرغره کنند **صفت** شراب خشخاش بگیرند تخم خشخاش نیم من اندر ... آب تر کنند
یک شبانروز و از پس آن نیم کوفته کنند و هم اندران آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند
و ... و شکر درافکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت گرم و تیز باشد قدری پوست خشخاش
با تخم او یار کنند و الخشخاش ... باید صفت ... خشخاش بگیرند با پوست او نیم کوفته کنند
و اندر ... آب باران تر کنند یک شبانروز و دیگر روز آن را بپزند و ... بپالایند و یک
شکر و یکی ترنجبین برافکنند و بقوام آرند شربتی هفت درم با گلاب و بعضی طبیبان یک درم
اقاقیا و یک درم زعفران و ... گلنار هر یکی درمی و قصب الذریره ... و با این شراب بیامیزند

واین شراب را دیاقوذا گویند و کسی را که زکام سخت کهن و مادهٔ تیز و رقیق باشد بامداد و شبانگاه
ازین شراب بدهند و اگر هر ساعت بخورند تا مقدار ده استار اندر یک روز خورده شود سود
دارد و بوقت خواب هم ازین شراب بدهند تا غرغره کنند و شراب بنفشه لشکری ورده و شراب
زوفا صواب بود **صفت** شراب زوفا اندر علاج سرفه باید و چون ماده پخته شد
فرا بخشخاش شاید خوردن باب کم سود دارد و سودمندتر ازان بنفشه باشد و از جهة
زکام کی بینی را تا یافتن حس بوی کند و باقلی ابرکه تر کنند و بر آتش افکنند و سر بخار آن بدارند و
صندل سفید و سک سوختن و سنگ اسیا بگرم کرده ابرکه اندر افکنند و سر بخار آن دارند اشق
دارند و گل سرخ و شک طبرزد و برگ مورد سوختن و بوی آن برکشیدن سود دارد و بابونه و بنفشه
و کشکجو و خشخاش اندر آب بجوشند و سر بخار آن بدارند و سر بخار آن بدارند و بدان سر بشویند
و سر بخار بدارند و بس بچکانند و از آنکه زکام و نزله بسیار باشد بچیزی قوی استفراغ کردن سود دارد
صفت حبی که خداوند زکام را اندر شبانگاه تن درستی بکار داشتن سود دارد بگیرند صبر
مغسول و تربد و رب السوس از هر یکی دانگی و استانی نرم کنند و حب کنند حب که دسم است شربتی دو درم
وقت خواب و آنکه زکام سرد ازو گرم کرده بر سر او می نهند تا حرارت آن بلند روی دماغ
او رسد و شراب و طعام ازوی باز گیرند ممکن گردد بینوا بدارند و بر تشنگی صبر کنند و بخورد
و اگر ماهی شور بخورد و آب نخورند و بر تشنگی صبر کنند البته و خوشتر نخواب باز دارند
و رب السوس سانند نیک بود دیگر صفت صبر یک درم مصطکی نیم درم رب السوس نیم درم
تخم باذیان و سداب هر یکی نیم درم بمقدار نخودی حب کنند باب کرفس جوشیده صافی کرده
بخورند و سنگ اسیا گرم کرده اندر شراب انگوری تلخ افکنند و بر بینی بخار آن بدارند و
بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش اندر آب بجوشند و بر او نبرند و بینی بخار آن دارند و سوی تیر
برکه تر کرده شبانروز بیش بریان کرده و کوفته اندر خرقه بندند و می بویند و ایشون بمی
بویند و بوی عود و بوی قسط و بوی کندر و بوی ابش کارغی بوی سوسن سوختن این سود دارد
و بوی لاذن و کشکاب که تو تخم باذیان و انجیر و مویز منقی دانه بیرون کرده و بیخ سوسن
اندران بپزند و با سکنگبین بخورند و شراب زوفا دهند بدین **صفت** انجیر خشک با تر ده
عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد حلبه و تخم کرفس و تخم باذیان و بنفشه و برشیاوشان
و زوفا خشک هر یکی پنج درم بیخ سوسن ده درم بپزند و بپالایند و هر بامداد مقدار بیست درم
با دوشاب بیچوند زوفا بدهند و بعضی طبیبان اندرین شراب سه درم زراوند کرد
و پنج درم فراسیون اندر افزایند **صفت** زوفا یکرنه رب السوس و زوفا خشک و

وزوفا خشک از هر یکی پنجدرم بیخ سوسن ده درم فلفل و قردمانا هر یکی سه درم مغز بادام
تلخ و فوتنج لغند کی دو بنزالانجره هر یکی پنجدرم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بتقدمه
با انگبین بروند و ماء العسل سود دارد و اطراف او به روغنهای گرم بمالند چون روغن
بابونه و روغن مرزنگوش و روغن سداب و روغن حب الغار و روغن سوسن و مقعد
واندام نیکو حالی ان یدی روغنها گرم بمالند و حرب کنند صواب باشد لیکن اول
سر از نسیم دور بباید داشت و سرشبا پوشیده داشتن و بر بوره سود دارد **صفت**
داروی که سر بدان بشویند تا مسام گشاده شود و زکام را ببرد و تحلیل کنند بگیرند نطرون
سرخ نیم قفیز سکر یک قفیز هر دو بسایند و اندر خرقه بندند بر شکل صره و بکلاب اندر بگیرند
و کتیبا بود با اشک اندر بفکنند و با آتش نرم سر و گرم کنند و با شراب انگوری بیالایند
واندر گرمابه سر بدان بشویند و اگر بطلا حاجت آید چون خردل و ماجیر و تخم
دشتی و نفط سیاه تا در شوکند و بیهار بالایند و اگر بلاغ کردن حاجت بود بوی مشک و
خیری و سیسنبر اندر بینی باب سود دارد و طعام سیوسر آب و انگبین و تخم کتان بریان کرده
نو و کوفته و با انگبین سرشته و اندکی فلفل با وی آمیخته و مصویبی اندرآرد گندم بپزند کیو
بجه و گنجشک بریان کرده روا باشد والله اعلم **تمامت بخش** آن کتاب
ششم اندر احوال دهان و زبان و لب و دندان و بیماریهای آن و اسباب و علامات و
علاج آن و این سه جزو است مرتب بابواب **جزو اول** اندر بیماریهای لب و
دندان و گوشت بن دندان و این هفده باب است **باب اول**
کار اندر یاد کردن منافع لب و احوال بیماریها لب و دندان و بیماریها بر طریق کلی بیک جا آورند
تبارک و تعالی لب را از بهر چها کار آفرید اول از بهر آنکه تا دهان و دندان بدان پوشیده باشد
دوم تا آب دهان را از بیرون آمدن بی مراد نگه دارد سیوم تا هوای گرم و سرد و گرد و بند
و مگس از حنجره و حلق باز دارد و چهارم تا بر سخن گفتن یاری دهد پنجم تا دهان و دندان بدو
پوشیده باشند و پوست لب با گوشت آمیخته است و از گوشت جدا نیست چون پوست
اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب معتدل است و هر دو نهایت سرو معتدل و رودها اندکی اغاز نیز
بیما و ابتدا از سوی بالا و دیگر اجزا است و انتها از سوی زیر مجوف فراخ و ترکیب یکدیگر اند و بیماری
ق هر یک چون بیماریها دیگر است از بیماریها لب یکی آنست که شکافتگی اندو پدید آید آنرا شقاق
الشفه گویند و مقعد را این بیماری گوفتگی آید و آنرا ابنا زنی شقاق المقعد گویند و بر لب
بن گوشت فزونی بدید آید همچون توت که بر مقعد آید و آنرا باسور گویند و انواع بیماریها

که دیگر اندامها افتد انا نوع سوء المزاج وانواع اماسها وریشها وجراحتها ومانند آن هر و
افتد هر یکی را اندر بابی یاد کرده ایم ان شاء الله **باب دوم**
اندر علاج کوفتگی لب باید که هر شب ناف و مقعد بروغن بنفشه و روغن بنفشه نیلوفر
چرب کنند و خیار بادرنگ بربند بر هم بکوبند و آن کفک که از وی بیمی آید بدان طلا کنند
ولعاب اسبغول و کشکاب ولعاب سپستان خورند و طلا کردن سود دارد و مسکه و پیه
بط و پیه گوساله و پیه مرغ خانگی طلا کردن و همان لعابها که طلا کردن سود دارد
دارو که از موم و روغن سازند انیه مرغ خانگی و روغن گاو و همان کوفته و اسفیدناج ارزیر
و نشاسته و کتیرا هر یکی را سنا اندست و بوزن این هر چهار موم و روغن بید و پیسند و طلا کنند
روا باشد و اگر مرداسنگ بدین موم و روغن بیسند شاید و آنرا که مرض کرده این طلا بکار دارند
صفت بگیرند مصطکی و علک البطم و زوفا تر با کتیرا بسرشند و طلی کنند
صفت داروی دیگر که کفتکی لب را سود دارد بگیرند مرداسنگ و سانیج عدسی وزن درجو به
و دهنج از هر یکی نیم درم شم بز سوخته و زعفران هر یکی دو دانگ کافور دانگی موم یک درم روغن
گل ده درم و نیم مرهم سازند چنانکه رسمست و هر طلا که بکار دارند بدان پوست تنک که
زاند روغن خایه مرغ باشد با آن پوست کرند روغنی باشد بران نهند و طعام با پیه و خایه
مرغ نیم برشته **باب سیوم اندر علاج** اندر علاج گوشت
فزونی که بر لب بدید آید گوشت فزونی و ناسور لب را ببرند و بر دارند چنانکه ناسور مقعد را
با داروها تیز بر نهند چون دیگ بردیک و اقراص چند بقوت تا ور اخوبند و اگر خداوند علت
طاقت داروهای تیز ندارند روغن گاو کهن با داروها بیامیزند تا تیزی داروها کمتر کنند در جمله
این علت علاج چون علاج بواسیر است چنانکه اندر جایگاه خویش گفته آید و گوشت فزونی
که بر گوشت بن دندان بدید آید گلفته هم بر کنند از اسبت کنند و بخورند **باب**
ششم اندر خوره که بر لب و دندان افتد و سبب این علت خلطی تیز باشد که
ورا لغا افتد و گوشت را بسوزاند و بخورد و اگر خلط اندکی باشد با بلاد تیزی بنا شد سهل
باشد و اگر سخت و بسیار افتد و تیز باشد علت صعب باشد علاج اول رگ قیفال باید
زد یا پیش کردن حجامت باشد و اگر کمتر باشد چهار رگ با آن دو رگ که در زیر زبان است
زدن آنگاه بیاستفراغ کردن با قراص بنفشه و حب الصبر و مطبوخ هلیله زرد اندر علاج
پیمانها سر یاد کرده آمده است قضا طلب کنند **صفت** حب الصبر بگیرند صبر دو درم
هلیله زرد یک درم گل سرخ و مصطکی هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ حل کنند با آب

گرفو چنانکه رسمست و از همه شیرینها و انگور و ارسبی و ازد و نع پرهیز باید کرد و طعام از خوره
و سماق و زرشک و نار دانک و ابیسون باید داد اما اگر علت محکم باشد سماق را بگلاب
تر کنند و به ستب عا بالند و بیالایند و دندان مضمضه کنند و حب الآس نیم کوفته اندر سرکه
بنهند و بیالایند و دندان بدو مضمضه کنند و شب بمانی بکیجه اهنین بر سر آتش بنهند تا سرخ
شود و بسرکه در افکنند تا سرخ شود پس خشک کنند و نرم بسایند بگیرند و از بن شب دو و
جزو نمک طعام بیامیزند و بر جایگاه علت بر کرد اشند و ماهی سرخ و نمک سود دارد
که بر آتش نهند تا سرخ شود و سوخته بسا نرا بکوبند و بگیرند و از و گیرند و گل سرخ دو
جزو و دندان موضع بر آکنند و این ماهی سرخ را ما ماهی کویند و ماهی بلغاری نیز کویند
و انخا ارزم ارند **صفت** مضمضه نافع قسط و طرانیث و همانعو پوست انار
و گزمازو و گلنار و جوز السرو و سکر و همه با آب سماق بپزند و بیالایند و دندان مضمضه
کنند و اگر همین داروها بکوبند و بر جایگاه علت می بر اکنند سود دارد و انرا که گوشت
بن دندان گنده شود بگیرند کندر و زراوند گرد و دم الاخوین و هم آرد کرسنه و بیخ سوسن
راستا راست با نگبین و سرکه و عسل بسرشند و حل کنند و طلی کنند و آنرا که علت محکم
باشد اقراص نوشادر بکار باید داد **صفت** آن نوشادر و قلقطار و قلقند یمنی و
نمک سوخته از هر یکی درمی شب یمانی دو درم مازو و اهک بسرکه کشته هر یکی دو درم
و نیم زعفران سوخته و کندر و حنا از هر یکی یک درم بر داروها نرم بسایند و بسرکه بسرشند و قرص
کنند و در سایه بنهند تا خشک شود و هر بامداد یک قرص بسا ایند و بسرکه حل کنند و دندان
مضمضه کنند تا خون بیالایند پس با آب غوره یا با آب سماق یا با آب گلاب دهان بشویند
و مضمضه کنند و اگر طاقت سوزش ندارند از پس مضمضه روغن گل گرم کنند و مضمضه
کنند و یکساعت اندر دهان نگاه دارند بگیرند و بنیز اقراص علاج می کنند تا خون
باز نماند و نشان وی آنست که خونی که بعد از آن آید نیکو رنگ و خوشبوی آید پس بدین
دارو دیگر مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بر وید **صفت**
بگیرند برگ مورد و بوده دشتی و گلنار و گزمازو و عاقرقرحا و مازو و سنبر و پوست انار تر
هر یکی را راستا راست نیم کوفته بسرکه بپزند و دندان مضمضه کنند و اگر علت سخت قوی
دارد بدل اقراص نوشادر و اقراص قلقند بقوت کنند **صفت** بگیرند اهک نا کشته
سه درم و شب یمانی و اقاقیا از هر یکی دو درم و نیم مرسد درم ترنج سرخ و زرنیخ هر یکی دو
درم و نیم توتیا دانگ چهار دانگ حمر اخبا انکه باید هر بامداد نرم کنند و اندر سرکه حل کنند و بر

جایگاه علت طلا کنند تا سوزش بنشاند و مضمضه کردن بعصیرها قابض پس از آن سود دارد
صفت مضمضه دیگر عدس و گلنار و عفص الجدید بسایند و بر جایگاه علت
پراکنند و پس از آن بعصیر مضمضه کنند و هرگاه که علت با اختلاط افتد و چون اندکی
افتد درو رخشک برکنند صفت بگیرند توتیا بقوس یک درم و دو درم
و نیم مروارید ناسفته و گلنار از هر یکی دو درم سبک اندر یکی نیم همه را بسایند و بیامیزند
و بکار دارند و نگاه دارند که اندرها چیزی بحلق فرو نیاید هرگاه که علت پاک شد مرهم
اسفیداج طلا کنند تا گوشت برویاند و عصیرها قابض که یاد کرده آمد مضمضه کنند تا
گوشت سخت شود و قلونیا بر جایگاه همی طلا کنند سود دارد باب
پنجم اندر علاج سست شدن گوشت بن دندان هرگاه که گوشت بن
دندان سست شود بباید زدن تا خون برود و سپس بعصیرها بخید می باید نا اندازد و
کنند تا خون بایستد پس بعصیرها قابض مضمضه کنند صفت دروری که گوشت بن دندان سخت
کند بگیرند گل سرخ و اقاقیا و جفت بلوط و گلنار و حب الآس از هر یکی چهار درم سنگ و نرم
بسطی برکنند نزدیک من چنان است که اگر عوض بسبل عاقرقرحا کنند اولی تر باشد والله اعلم
بالصواب باب ششم اندر علاج دمیدگی دهان و ریشها او سبب
دمیدگی دهان و بثرات که بر لب و از اندرون دهان بر آید و از آن بثرات حال کویند فا ذکر می
است و بخارها که از وی بر آید اندر بنها گرم و نیز هم بدین سبب لب بثرها بر آید دمه نبت حال
گویند و بثرها دیگر که از اندرون دهان بر آید آن سطح ظاهر باشد آن انبثار آن قلاع گویند و آنکه
کم کهن شود و گوشت فرو شود آن را القروح الخبیثه گویند علامتها ماده قلاع بعضی را خون باشد
و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی سودا اما آنچ خونی باشد سرخ و حرارت باشد و از
دهان لعاب بسیار آید و آنچ صفرایی باشد لون او بزردی گراید و با حرارت و سوزش سخت
باشد و آنچ بلغمی باشد لون او سپید باشد و آب دهان بسیار رود و درد و سوزش اندک بود
و آنچ سودایی باشد لون او سیاه باشد و درد و سوزش کمتر باشد و آن قلاع که کودکان شیر
خواره را بیشتر افتد از بهر آن که از بدن شیر و سبب آن که از بدی شیر سبب بسیار شیر دادن باشد
بابدی شیر اگر علاج ایشان سهل باشد و زود زایل شود اما علاج کودکان آن است که نخست
نگاه کنند اگر سبب بدی شیر است تدبیر باصلاح آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ باشد مادر را
فصد و حجامت فرمایند و طعام مزوره طفل عدس مقشر فرمایند و از سماق و غوره و ناردانک و از
میوه‌ها سیب و آبی و انار ترش دهند و اندکی گلنار و گل سرخ و اندر عدس مقشر و سماق اندر دهان

کودک برکنند و اگر قلاع صفرایی باشد مادر را باب میوه‌ها استفراغ فرمایند و اگر علت
قوی باشد بمطبوخ هلیله زرد و فانید و طعام هم از این نوع که اندر علاج قلاع خونی
یاد کرده آمد و اندر دهان کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی
کافور همی برکنند و اگر قلاع بلغمی باشد مادر را رطوبت کم فرماید کردن و هر بامداد
گلنجبین دهند با مقداری انکامه و طعام قلیه خشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و آنچ
بدین ماند و اندر دهان کودک اندکی مامیران و بجاشب یمانی اندر برکنند و اگر قلاع سودایی
باشد مادر را لختی سود کم کنند و از تره و گوشت و نبید و طعامها غلیظ پرهیز فرماید و
اسفاناخ دهند و انار شیرین و سعد و ساسوده اندر دهان کودک پراکنند و آنرا که
دارو برکندن دشوار باشد دارو اندر بن دندانها و زبان او مالند و اگر اندر آب بجنبند
و دهان کودک بدان شویند روا بود و اگر کودک بطعام خوردن آمده باشد از هر نوعی
از این جنس دهند که یاد کرده آمد و علاج آن اگر بزرگ باشد آنست که علاج کنند اگر قلاع
خونی باشد و سال و عمر و روزگار و وقت مساعدت کند فصد قیفال فرمایند یا حجامت
پس کردن و پس از آن استفراغ فرمایند بمطبوخ هلیله و مطبوخ صفرایی بدین نزدیک بود
الا داروها که بدهان برکنند چنانچه خدا و بجز صفرا خنک تر باید و اندر هر دو نوع شراب خونست
اندر دهان گرفتن و نگاه داشتن و بدان مضمضه کردن سود دارد و اگر مازو و حنا و آرد عدس و گلنار
و طباشیر و سماق اندر دهان بر بی برکنند صفرایی صندل و کشنیز خشک و نشاسته و کافور
و تخم خرفه یاد کنند و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی با عدس و با صندل و کافور خلاف
قلاع صفرایی را سخت موافق باشد و اگر مازو و حب الآس که اندر آب پزند و بدان مضمضه
کنند و اگر ابس مضمضه دهان بپزد یا خشکی کند روغن گل اندر دهان گیرند و اگر لعاب
بسیار باشد مازو و برگ عنب الثعلب و اندکی سرکه انگبین اندر دهان گیرند و ساعتی بدارند
پس بریزند و باید دانست که بسیاری لعاب نشان ضعیفی علت باشد و حضض سرکه بجزیلان
سرکه مضمضه کنند قلاع سرخ و قلاع اسپید سود دارد و اگر قلاع بلغمی باشد یا کهن باشد بحب
صبر و ایارج فیقرا و اقاقیا استفراغ باید کرد دارویی قوی تر بکار باید داشت و اگر که سودایی باشد
استفراغ افتیمون باید کرد و معجون بکار باید داشت صفت دارویی دیگر که قلاع تازه بلغمی
سود دارد بگیرند مامیران و برگ زیتون و کرمازو و فانید و شب یمانی و هلیله زرد از هر یکی داستانک
همه بکوبند و بدهان اندر افکنند صفت دارویی دیگر که قلاع کهن را که سپید باشد سود دارد
بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم سنگ یمانی و قلقطار از هر یکی یک درم و نیم درم نشادر درد

دم سنگ سعد و دو درم سنگ زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ همه را بسایند و بدهان
اندر پراکنند و این دارو قلاع سودایی که تازه باشد سود دارد و عاقرقرحا و سعد و بلیل از هر یکی
راست راست بدهان اندر پراکنند سود دارد و نمک سوده و با انگبین سرشته طلی کردن قلاع
سپید را سود دارد و مضمضه با بکامه سود دارد داروی که قلاع کهن را سود دارد بگیرند نیم درم
قرحا و شب یمانی و مرداسنگ و سماق و نوشادر از هر یکی راست راست همه را بسایند و بنطرون برشند
و اندر صره بندند و اندر گل کرند و اندر آتش نهند تا بسوزد پس اندر دهان پراکنند
داروی دیگر که قلاع سودایی را کهن باشد بگیرند برنج سرخ و زند و بوره و شب یمانی و زاک و گلنار
و معلقطا از هر یکی سه درم سنگ کف دریا دو درم سنگ و ماذو نیم درم و پوست انار و مازو پس این داروها
دهان بیرکه اندر وی حب الآس و کماز پخته باشد بشویند و بدان مضمضه کنند پس روغن
و گلاب مضمضه کنند **باب هفتم** اندر انواع سوء المزاج که در لب افتد
از بیماریها بباشد که از بعلاج حاجت آید مگر که سوء المزاج محکم باشد یا مضرتی ظاهر بود و لیکن
سوء المزاج از آن دو لب ضعیف کند و بدان سبب بر گفتن سخن یاری نتوانند داد اما اگر سوء المزاج گرم
باشد لبها بسوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت یابد و اگر سخن سرد باشد اندر هوای سرد
خنکی یابد از آن لبها کبود گردد و حس او باطل گردد و از خشکی باشد پوسته لبهایی طرقد تو تنها
باریک از وی همی خیزد و اگر تر باشد لبها فربه و پخته باشد و سست و پژمرده باشد علاج خداوند
سوء المزاج حرکنان باب کوک یا باب سرکه یا باب کشنیز یا باب عصی الراعی یا بگلاب تر باید کرد
و یخ سرد کرده بر لب باید نهادن و گلاب و کافور طلا کردن و خداوند مزاج سرد را مشک سوده
با روغن نرگس و روغن سوسن با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جند بیدستر
با روغن نرگس و روغن سوسن طلا کردن سود دارد و خداوند مزاج خشک را گلاب و روغن
بادام باید کرد و لعاب اسبغول و شکر را پیوسته لب طری روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن
مغز کدو بصرف همی مالند و موم روغن که ازین روغنها کنند سود دارد و علاج آنکه لب که اندر
جایگاه خویش یاد کرده آمده است علاج اوست و خداوند مزاج تر را القوة باید کردن چنانچه
اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است **باب هشتم** اندر تدبیر انواع و
اماسها اماسها خونی باشد یا صفرایی یا بلغمی یا سودایی اگر خونی باشد لبها خشک و گرم باشد
و ضربان کند و اگر صفرایی باشد رنگ لب بدان سرخی نباشد لیکن بزردی گراید و سوزش و خارش
بیشتر باشد و بدان سطبری نشود و اگر بلغمی باشد که لبها سپید و سرد باشد و کمتر درد کند و نرم
باشد و اگر سودایی باشد لبها کبود و سخت باشد علاج این خداوندان اماس که خونی باشد که

قیفال باید زد و صندل سرخ و سپید با آب کشنیز یا گلاب یا با آب کشنیز طلی کردن سود
دارد و شیاف مامیثا و پوست رمندی هم بدین اماسها سود دارد طلی کردن سود دارد و خداوند
اماس صفرایی استفراغ صفرایی کردن بآب میوها و شراب غوره و شراب نار دانه دادن و طلی
کردن هم ازین گونه که یاد کرده آمد خداوند اماس بلغمی استفراغ بلغمی باید کرد با یارج فیقرا
و تربد و شحم حنظل و شرابها تحلیل کننده بر نهادن چون شب یمانی و بابونه و اکلیل الملک و اماس
سودایی استفراغ سودا باید کرد چنانچه اندر علاج مالیخولیا یاد آمده و پس ضماد گرم کنند تا
نهادن که او تحلیل بیند بر لیکن چیزها خشک بر باید نهادن تا زیادت شود و طلا ازین نوع
باید کرد که اندر علاج سرطان یاد کرده آمده است والله اعلم **باب نهم**
اندر آب آمدن اندر دهان در خواب سه وجه است یکی بسیاری رطوبت اندر
معده گرم و دوم حرارت غریبی رطوبتها با حوالی کام و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت روزه
سیوم سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق اندر وی علامتها گرمی معده است که طعام و داروها
گرم را تحمل نکند و علامت بسیاری رطوبت رقیق است که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از
طعامها تری همی فزاید و یخ بدید آید و علامت حرارت غریبی است که چون طعام خورده و تشنگی
آب دهان بایستد و علامت سردی و تری معده است که طعامها و داروها سرد و تر را تحمل نکند
و آب گرم را موافق یابد علاج خداوند معده گرم رگ باسلیق باید زدن و هر بامداد شربت
رب آبی یا رب سیب ترش یا رب امرود و سکنجبین یا شراب غوره یا شراب انار خورند و طعام او گوشت
نرغاله و مرغ خانگی و دراج و تذرو و طیهوج مطبوخ مصوص که مطبخ کنند و مضمضه کنند با آب سماق و عدس س
و چیزها قابض و خداوند معده سرد و تر هر ده روز یکی قی کنند و هر یک هفته شربت با یارج فیقرا بخورند
و تلیشفال نمک هندی و دو دانگ انیسون از هر یکی دانگی ترکیب کنند چون معده پاک کرده باشند طعام
قلیها خشک و کباب و گوشت بریان با خردل و پلپل و نانخواه و هر شب با هر بامداد اندکی نان
خشک اندر انگبین ممالیده بخورند و شربت آب گرم از پس آن نخورند و هر بامداد و شبانگاه و وقت خواب
مسواک کنند و هر بامداد یک درم نمک درشت و یک درم شونیز کوچک کشنیز خوردن و از پس آن یک درم
اطریفل کوچک خورند خداوند معده گرم سود دارد بوعلی سینا گوید موش بریان کردن
سود دارد خاصه کودکان را **باب دهم** اندر ناخوشی
بوی دهان سبب ناخوشی بوی دهان رطوبتی بنا شده پوسیده و اینها العفونت گردد
و آن عفونت اندر چند جای افتد اول اندر بیخ دندانها افتد و اندر گوشت بن دندان افتد
و گاه باشد که عفونت بگوهر دندانها باز رسد دوم سطح دهان یعنی پوست
دهان و آن باشد مرطوبتها دهان العفونت بگراید سیوم

عفونتی اندر فم معده افتد و مادهٔ عفونت یا خلط سودا باشد یا بلغم. چهارم عفونتی که اندر
شش افتد و این علت خداوند شش را افتد و علامات آن اگر تباهی فراخ سطح دهان باشد
دهان رطوبتها زود گنده شود و بد بو وقت که مسواک کنند و دهان به سرکه و گلاب و زعفران بشوید
بوی دهان او خوش گردد و چون گرم شود تغییر پدید آید و اگر سبب اندر بیخ دندانها
باشد همچنین باشد هر گاه که غرغره کنند به خلال کنند و مسواک کنند مادهٔ عفونت کمتر تحلیل
یابد و دهان خوش گردد باز معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانها او کندی گیرد
و اگر سرد است بکبودی گراید یا بسپیدی و اگر سبب اندر گوشت بن دندان باشد گوشت
او سست شود و چون مسواک زایل گردد باز معاودت کند و اگر سبب اندر فم معده باشد از
سوء الهضم خالی نباشد و آروغ او ناخوش بوی باشد و اگر ماده صفرائی است آروغ وی طعام
بوی ناک دهد و اگر بلغمی است بوی ترشی دهد. علاج اگر سبب تباهی فراخ و سطح دهان
است یا اندر بیخ دندانها است یا اندر گوشت بن دندانها است نخست رگ قیفال باید زد یا
حجامت که در زیر زنخ است باید کرد و حجامت کردن و پیوسته دهان به سرکه و گلاب شستن و
به سرکه عنصل مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه مسواک کردن و بویها که یاد کرده آید کردن و نیز
مطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و کرمانه و فوفل و سداب و ساذج هندی
و مصطکی و عود خام و کبابه و خشناسته و جوزبوا و قاقله و خولنجان و زنجبیل و کندر و سعد
خاییدن و اگر مادهٔ غلیظتر است میویزج خاییدن و بن دندانها به صبر و مر مالیدن و اگر بدین
علاج زایل نشود سطح دهان او بن دندانها با اقراص زعفران و زرنیخ مالیدن و شستن
اقراص زعفران بگیرند لاج سوخته یک جزو بیخ سوسن و زعفران هر یکی یک جزو همه را بکوبند و با انگبین
بسرشند و اقراص کنند و اگر بسرکه حل کنند یا بآبی که آهک در وی تخته باشد و بدان غرغره میکنند
و اندر بن دندانها می‌مالند. **صفت** اقراص دیگر قرطاس سوخته سه درم زرنیخ
دو درم و نیم سک و سماق و زنجبیل و بلبل سوخته و اقراص و قلقند از هر یکی ده درم بکوبند
اقراص دیگر بسرشند و بکار دارند عفونت ببرد و گوشت پاکیزه کند و اگر با انگبین بسرشند
و بکار دارند و اگر عفونت بگوهر دندانها باز رسد دندانها را ببرند و بیرون کنند و اگر بهیچ دندان
تباه شود دندان را بر کنند و اگر سبب گرمی سطح دهان یا گرمی معده باشد شستن و دوغ ترش
و زردآلو خوردن نیک سود دارد و اگر خفقان نباشد کشنیز تر و سیب ... زردآلو در آب کنند و آن
آب می‌خورند و دندان مضمضه کنند و طعام از غوره و سماق و زرشک و نار دانه باشد و چه طعام
او حری باشد که ... و اگر سبب اندر فم معده باشد نخست قی فرمایند
یا بابونج نیم ترابا یا اطریفل کوچک سرشته ... هر هفته یکبار مثقالی ایارج و سه مثقال اطریفل

یا ببلاذر اطریفلها نامید هندی و لیست جوارشها و زیرباها طعام که یاد کرده آمد نیکو باشد و اگر
معده سرد و ماده بلغمی باشد حب ایارج دهند. **صفت** ایارج مثقال و نیم تربد دو
نمک هندی و قرنفل و زنجبیل و نانخواه و مقل هر یکی دو دانگ حل کنند به آب کرفس و ...
مورد و میویزج و سنگ دانه بیرون کرده و کوفته همه بسرشند مقدار گوزی بخورد و اهل تر با میویز
کوفته موافق بود و شراب افسنتین و ... صبر سقطری و سنبل سود دارد و صفت آن در علاج
معده یاد آید. **صفت** حبی که بن دندانها ... و گوشت بن دندان سخت کند و بوی
دهان خوش کند و دندان پاک و سپید کند سفال چینی و کفک دریا و ... و نمک اندرانی في
هر یکی سه درم جو سوخته و عود سوخته و سنبل و گلنار و فوفل و ... و ...
اندر سرکه کشته هر یکی دو درم عاقرقرحا نیم درم اگر مزاج گرم است دو درم صندل و دو درم
فوفل و دو دانگ کافور با وی بیامیزند و اگر مزاج دهان سودایی است قرنفل و جوزبوا و کبابه هر یکی دو
درم سک دو درم بیامیزند. **صفت** حبی که اندر دهان نگاه دارند و بوی دهان خوش کند
جوزبوا و قرنفل و فوفل و قاقله و دارچینی و خولنجان هر یک دو درم بسایند و بسرشند و سبب یا
رب آبی بسرشند و حب کنند. **صفت** حبی دیگر بگیرند پوست ترنج و سک و قاقله و خولنجان و
قرنفل و جوزبوا و هیل و زنجبیل و کبابه و خشخاش و بادرنجبویه و سعد هر یکی دو درم و سک دو دانگ
همه را حب کنند و ... در دهان دارند. **صفت** حبی دیگر آبی و میان او بیرون
کنند و قرنفل کوفته بجای او بیاکنند و همچنان آبی بهم باز نهند و در خمیر تر کرده بپیچند و در گل
گیرند و زیر آتش کنند تا پخته شود و گل از وی باز کنند تا خمیر بیرون آرند و آن را بکار نشانند و آنچه
که بتازی الطین الاکل گویند بسرشند و مردم محرور را دو دانگ کافور و دو درم صندل و سه درم زردآلو
و گلاب تر کرده با وی بیامیزند و حب کنند و مردم مرطوب دو درم زنجبیل و نیم درم سک و گوز
بوا و دو دانگ مشک بسرشند و حب کنند والله اعلم. **جزو دوم** اندر احوال
زبان و بیماریها و علامتها و علاج آن و این جزو ده باب است. **باب**
اول اندر شناختن احوال زبان و بیماریها که بر طریق کلی بیماریها زبان سه نوع است
نخستین بیماریهاست که متولد اندر حرکات او پدید آید و این چنان باشد که حرکات زبان
از حال طبیعی و از عادت بوده باشد بگردد دوم بیماریهاست که مضرت او اندر حس ذوق
پدید آید چنانکه از این دو حس یکی باطل شود و دیگری و سبب این آنست که این دو حس عصب
که آلت حس ... و استعداد قبول افتد و یکی بیشتر باشد و مضرت اندر این فعل پدید آید که آفت
با آلت ... باشد سوم ... آنست که اندر موضع و شکل پدید آید چنانکه

زبان سستی وی و دراز شود و از دهان بیرون آید و تا تشنج کند یا اماسی بد پدید آید
و اماس بیماریها بیشتر مرکب از سوء المزاج و از ده شکل بیماریها که یمینا دکرم اندامی دیگر
افتد از بهر آنکه بیماریهاء فاذ گاهی از زبان باشد خاصه و گاهی باشد که دماغ باشد
و گاه باشد که باندامی دیگر اما آنچ بمشارکت دماغ باشد از آفت دیگر حسها و از آفت
بحنبانیدن پیدا باشد و آنچ بمشارکت معده و سینه و شش و سینه باشد نخست نوعی
از آفتها در آن عضو پدید باشد ششم انواع تفرق الاتصال اما طریق شناختن سوء
المزاج که کدام نوع است از هفت چیز باید جست اول از رنگ او دوم از طعم که
چگونه همی یابد سیوم از تری و خشکی و چهارم از حرکت و اضطراب باشد که نگاه کنند
تا حرکت او سبکتر است از عادت یا سنگین‌تر است پنجم شکل و ششم از چیزها که بروی
پدید آید هفتم از نرمی و درشتی و اما شناختن سوء المزاج زبان او چنانست که سپیدی او
دلیل سوختن ماده و این از بیماریها و تبها سرد باشد و آن نخست سرخ باشد چون گرم
و تر شود سیاهی گراید یا اندر تب و سوختن ماده یا دلیل فرو مردن حرارت غریزی و
نزدیک آمدن مرگ بود و دلیل اماس خونی باشد اندر سر یا معده یا اندر جگر اگر سپید باشد
دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل ماده بلغمی اندر سر و گاهی باشد دلیل زبان و دلیل
بر زبان و شناختن حال زبان و طعم و عجب آنست که اگر ترش است دلیل بر آنکه اندر معده
تری یا اندر معده رطوبتی رقیق است و حرارت ضعیف و اگر شیرین است دلیل قوت خون
باشد و اگر تلخی همی یابد دلیل قوت صفرا باشد و اگر طعمی ناخوش یابد دلیل سودا باشد و
شناختن حال زبان از تری و خشکی چنانست که نگاه کنند اگر خشک است و سطح زبان
با لرزان و لخشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح زبان رطوبتی است لزج دلیل باشد که رطوبتی
غلیظ باشد که از دماغ فرود می آید یا بخاری از معده بر می آید و حرارت بیماری از اللزج و خشک
کند بر طبیب واجبست که هرگاه که بیمار از خشکی زبان شکایت کند تا مالکند تا بر حقیقت
حال واقف گردد و می باید دانست که درشتی زبان تبع خشکی باشد و نرمی تبع تری باشد
و شناختن حال زبان اگر گران و سنگین اندر سخن گفتن چنان است که گرانی زبان گاهی افتد
که رگها دماغ باشد از خون یا از رطوبت یا دلیل ضعف عصبها یا ضعیفی قوت دل دماغ
و آنچ دلیل ضعیفی عصبها باشد یا توقف و فرو گرفتن زبان باشد اندر سخن گفتن و ضعیفی
چنان باشد که حرفها چون شین و ضاد درست نتواند گفتن و حال الناسور زبان بچون حال
اماس لب باشد چنانکه اندر نخو و تخشب یاد کرده آمده است و حال تشنج چنانست که اگر

تشیخ

تشنج اندر آن دو عضله افتد که حرکت زبان بهرد و سو بدان است زبان از آن سوی بدان
سوی نتواند برد و اگر اندر یکی عضله افتد که حرکت کردن زبان بدان است زبان گرد دیا
نتواند کرد آید و اگر اندر یک عضله افتد زبان سوی آن عضله شود و اگر در آن دو عضله
افتد که دو توی کردن زبان بدان است زبان دو تو نتواند کرد و تشنج یا از خشکی باشد یا
از امتلا و تشنج خشکی از پس استفراغها افتد از پس تبها محرقه و آنچ از امتلا افتد ناگاه آمد
و حال الشقاق و تفرق الاتصال و حال القلاع اندر جرب و بخشیدن آن گفتار یاد آمده است و
علاج این انواع در بابها دیگر یاد کرده آید ان شاء الله باب

دوم اندر علاج طعمها ناخوش یافتن تامل باید کردن خاصه که اندر زبانست
یا بمشارکت عضوی دیگر است چون معده و دماغ یا بمشارکت همه تن است اگر خاصه است مضمضه
و غرغره علاج کنند و اگر مشترک است بعلاج مشارکت مشغول باشند اما اگر مزاج گرم و ماده
گرم و رقیق و علت خاصه باشد بسرکه و گلاب و سداب و خرنوب و آب کشنیز مضمضه و غرغره
کنند و اگر ماده غلیظ تر باشد بسرکه عنصل و بیخ آن بکسلند و اگر بیخت غلیظ باشد غرغرها که
اندر باب غرغرها که اندر باب استرخاء زبان یاد کرده آید بکار دارند و استرخاء و خردل و پیاز
بسرکه و سیر سرکه و پیاز خام بکار دارند و اگر بمشارکت معده و دماغ است و مزاج گرم و رقیق است
استفراغ فرماید بحب بنفشه صفت آن بنفشه دو درم گل سرخ دو دانگ بنفشه
خشک دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم انیسون دانگی کثیرا دانگی حب کنند صفت حبی
دیگر بگیرند گل منقول دو درم مصطکی و گل سرخ هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم سنبل الطیب
دانگی کثیرا دانگی حب کنند با آب گشنیز و اندر استفراغ دوم روز اطریفل کوچک خورند و اگر
ماده غلیظ است استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و اگر مزاج سرد و غلیظ باشد
استفراغ بیا رطبابری کنند و لکن اندر استفراغ غرغرها که یاد کرده آمد بکار دارند والله اعلم

باب سیوم اندر استرخاء زبان از دو
سو بیماری باشد یا بیماری باشد خاصه یا بمشارکت دماغ باشد و ماده بیماری رطوبتی باشد
که بر عضوی سستی کرده و این رطوبت دو نوع باشد یکی رطوبتی باشد رقیق بلغم آمیخته
دوم رطوبتی باشد غلیظ و بسیار و برخون غالب گشته اگر رطوبت غلیظ باشد و بلغم آمیخته
رنگ زبان بر حال خویش باشد از بهر آنکه رطوبت بر خون غالب نیست و آب از دهان همی دوید
از بهر آنکه رطوبت رقیق است و اگر رطوبت غلیظ باشد زبان سنگین‌تر بود و رنگ دهان سپید و آب
دهان کمتر بود و بسیاری باشد که مردم تشنج را بیماری گرم افتد و زبان کشاده کرد و از بهر آنکه رطو

بتها

که زبان او سکنی داشته بگذارند و تحلیل دفع شود و هم بدین سبب است که چون کودک
الثغ بحد بلوغ رسد فصیح گردد علاج اگر رطوبت خاصه زبان باشد بغرغره و مضمضه زایل
شود و اگر ترکیب باشد نخست دماغ را با ایارج فیقرا و غرغره پاک باید کرد پس غرغره فرمودن
اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروی تحلیل کننده منفعت حاصل نشود که از داروی قابض شود
اولیتر آن باشد که غرغره او محلل و قابض باشد چون دارشیشعان و گل سرخ و فقاع الاذخر
و طباشیر و اگر رطوبت غلیظ باشد نخست با ایارج فیقرا و تخم حنظل و ملح نفطی و افسنتین استفراغ
کنند پس با ایارجهای بزرگ دهند پس غرغرها قوی تر باید ساخت از سعتر و حاشا و خردل و پوست بیخ
کبر و مانند آن اکنون داروها بکوبند و پیوسته اندر زیر زبان می مالند و اگر از این داروها ضماد
سازند و بر سر و گردن نهند صواب باشد و همین داروها بلغمی دیگر نیز که دانند چون عنبر
و لاذن و رسامج بسرشند و پیوسته اندر زیر زبان دارند و آب دهان همی اندازند صفت
حبی دیگر که الانباط دو درم حلتیت یک درم هر دو را بهم بسرشند و حب کنند صفت
غرغره بگیرند نوشادر و فلفل و عاقرقرحا و قرنفل و زنجبیل و بیوترنج و سعتر و سونیز و مرزنجوش
خشک و ملح نفطی از هر یکی راسته همه را بکوبند و اندر آب گرم حل کنند و بدان غرغره کنند
صفت معجونی که هندوان انبهاریه گویند بگیرند بنه کی مانی دو مثقال قرفه و ملح هر یکی
یک مثقال دار فلفل صد عدد فلفل دو حبه عدد شکر هشت مثقال همه را بکوبند و با انگبین
بسرشند شربتی چهار درم و سکسا و مثرودیطوس و بیجر بنا اندر زیر زبان مالیدن و خوردن
سود دارد و کودکی که دیر در سخن آید با وی سخن می باید گفت و تکلیف جواب گفتن و سخنها
گفتن و انگبین بر زبان او مالیدن و گاه گاه برف اندک مالیدن تا لعاب برود والله اعلم

باب چهارم اندر سوزش زبان و اسباب آن عارض

چهار است نخست آنکه چیزی خورده شود که حرارت افزاید و تشنگی فزاید چون طعام شور
و تلخ یا چیزی لعاب تیز شیرین چون عسل دوم حرارتی باشد اندر معده و دماغ باشد لعاب
اسبغول و کشکاب با روغن گل باید داد و سپستان اندر دهان دارند و لسان الحمل و آب
عنب الثعلب اندر دهان بگیرند و بدان مضمضه کنند و استخوان آلو سیاه و استخوان خرما
هندی اندر دهان سود دارد و روغن بنفشه و روغن گل مضمضه کردن سود دارد شیرخشت
صفت حبی که در دهان گیرند مغز تخم خیار و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدو و نیز
نشاسته و کتیرا و ترنجبین همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند و اگر کسی چیزی شور
تلخ خورده باشد همین علاج کنند و اگر سبب عارضی ماسر اندرون شکم باشد اول رگ

باسلیقون باید زد و آب عنب الثعلب دادن با شکر و آب کشنیز با خیار چنبر و کشکاب با روغن
بادام

باب هشتم اندر ترقیدن زبان سبب آن

خوردن چیزهای ترش و تلخ علاج لعاب اسبغول اندر دهان گیرند و سپستان و مغز تخم خیار
بادرنگ بهم بمالند و آن کفک که از وی پدید آید بر زبان طلی کنند و طعام باجه و خایه مرغ نیم
برشت خورند و از طعام شور و تیز و ترش پرهیز کنند و هر چه اندر باب گذشته اندر این باب
سود دارد

باب نهم اندر تشنج زبان و در آن است یا

رطوبتی است غلیظ که عضلها که حرکت زبان بدان است ممتلی کند و پهنا کند با درازی او
کوتاه کند و زبان بدان سبب تشنج کند یا تشنجی بود که اندر بیماریها محرقه رطوبت اصلی که سبب
تری است تحلیل و خرج شود و عضلها همچون گوشت بریان کرده خشک شود علاج هر دو
نوع از جنس علاج تشنج کلی باشد چنانکه اندر جای خویش گفته اند و علاج خاصه زبان
آنست که اگر تشنج اصلی رطوبتی باشد پس کردن ضمادها تحلیل کننده بدان می نهند چون
ضماد بابونه و اکلیل الملک و شبت و مرزنگوش خشک سازند و غرغره سازند بطبیخ حلبه
و انجیر و روغن بابونه و روغن زیت و روغن مرزنگوش یا روغن گوز یا روغن حبة الخضرا یا روغن
مغز بید الطلح یا از روغن سداب حلوا یا آب حلبه و تخم بادیان و انگبین و انجلوانه بر مها
کردن ضماد کنند با ایارج فیقرا و شحم حنظل استفراغ کنند و اگر تشنج از سبب محرقه افتد
ضماد از بنفشه و خطمی و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خر و روغن بنفشه و
روغن نیلوفر و روغن مغز گوز شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصی الراعی و آب کشنیز تر غرغره
و مضمضه می کنند همه را نیم گرم کرده. و اندر دهان می مالند و بدان غرغره کنند و مضمضه و بر
سر و گردن می مالند و می مالند و از این روغنها که بدست آید همی مالند

باب دهم اندر آماس زبان اندر تحسینی ابن جزء گفته است که حال آماس زبان

هم چون حال آماس لبها است و بباید دانست که از خوردن خیطر که سماروغ گویند و از افیون
زبان آماس کند و علاج آن اندر علاج زهرها یاد کرده آید ان شاء الله علاج اگر آماس
خونی باشد نخست رگ قیفال باید زد پس مطبوخ هلیله استفراغ باید کردن و گاه
باشد که حاجت بدان آید که رگ زیر زبان بزنند و اگر آماس صفراوی باشد استفراغ بمطبوخ
هلیله زرد و شاهتره کنند و اندر ابتدا بنشاندن و نوع آب کشنیز تر و آب کدو و آب کشنیز و آب عنب
الثعلب و گلاب اندر دهان میدارند و گل سرخ و عصی الراعی و پوست انار بگلاب بپزند و بدان
مضمضه کنند و شفا لوذنزد بر زبان می مالند و اگر آماس بلغمی بدین تدبیرها فرو ننشیند بگیرند

عدس نفشرده و گل سرخ و بیخ سوسن و پوست انار و سماق در آب جوشیده و بپالایند و بدان مضمضه
کنند و درد دهان دارند و اگر روزی چند بگذرد و بحزها تحلیل کنند حاجت باید آنکه شیر تازه که
حالی دوشیده باشند حل کنند و بدان مضمضه کنند و آبی که اندروی بیخ سوسن پخته باشند
و آبی که اندروی حلبه و انجیر پخته باشند و روغن زیت که دروی تخم بادیان پخته باشند ماده را
بتراند این وقت چیزی تراشنده باید چون کرنب و سرنج و روغن پسته و بادام و اگر اماس سرکند
و بالوذ بکوبد با العسل و کشکاب با انگبین مضمضه کنند یا بشویند و پاک کنند پس ورد و سماق
و عدس و برگ زیتون اندر شراب انگوری بجوشانند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و غرغره
و اندر دهان می دارند و اگر تخم کرفس و بیخ اذخر و تخم بادیان و بیخ او و عصبها بکار دارند و تحلیل
بهتر کنند و تربت ماء الاصول قوی بدهند با روغن بادام طلخ یا روغن بید انجیر و طعام شوربا و کنجشک
و نخود آب با سعتر و زیره و کره یا ودارچینی و کنجشک بریان و قلیه خشک با ابکامه و انگبین که با
روغن گوز و اگر اماس سودایی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون یا ایارجها بزرگ کنند و پیوسته
چیزی خشک در دهان میدارند چون آب کشنیز تر و آب کدو تا اماس زیادة نشود جالینوس گوید
مردی شصت ساله زبان اماس کرد و اماسی عظیم و هر دو رگ زدن عادة نداشت او را حب فیقرا
دادم و خواستم که گویم که چیزی خشک اندر دهان دارد طبیبی دیگر مرا خلاف کرد و هم آن شب
بخواب دید که آب کوک اندر دهان باید داشت و از آن شفا یافت و این خواب موافق مشورت من
آمد و انجیرها که سودا انگیزد پرهیز باید کرد چون کرنب و عدس و گوشت قدید و ماهی شور و اگر
اماس سرطانی باشد و بزرگ باشد چنانکه دهان بازنماند از علاج بنباشد مگر که زبان ببرند تا
از آن بلا برهند

باب هشتم اندر گنگی و ثقل که اندر

سخن گفتن پدید آید اسباب خللی که در سخن گفتن پدید آید هشت است یکی آنکه عضلهای زبان
مسترخی شود دوم آنکه تشنج کند سیوم انواع اماسها چهارم قلاع و قرحه و ثالیل پنجم آنکه جراحت
برو یا بند و رباطی یا عصبی بدان سبب کوتاه گردد ششم آنکه از پس برسام فضله از دماغ دفع کند
و بعضلها زبان فرود آید هفتم آنکه بسبب تبها محرقه رطوبت اصلی تحلیل پذیرد و عضله زبان
بدان سبب خشک گردد هشتم آنکه آفتی اندر عضلها حنجره باشد چنانکه با استرخا شود
یا تشنج و خداوند این عارض آواز دادن و آغاز سخن را غایت دشوار باشد العلاج علاج
استرخا علاج تشنج و قرحه و بثره و خوره و علاج خشکی عضله که از پس تبها محرقه تولد کند علاج
انواع اماسها هر یکی اندر بابی جداگانه یاد کرده آمد و علاج عضله که از دماغ فرود آید از پس برسام
علاج اماس است استفراغ و مضمضه و غرغره بدان قیاس و علاج آماز عضله حنجره بر قیاس علاج

تشنج اندر او تشنج خشک باشد الا آنکه اینجا غرغره باید و اینجا مضمضه و داروها اندر دهان
داشتن و علاج دیگر آنکه هر وقت که سخن خواهد گفت نفس بازگشته و صدر وی از هوا انباشته تا
عضلها حنجره با قوت دهند و بجنبانند تا سخن گفتن آسان گردد اما علاج آنکه جراحت دو یده
در باطی کوتاه گردد دست کار است و بریدن آن رباط چنانکه زبان سرخ شود و اگر از بریدن نترسند
که خون بسیار آید او لیتر آن باشد که جوم کنند و این چنان باشد که ابریشمی اندر سوزنی کنند و رباط
رباط بکشند و با احتیاط ببندند و رگها که نزد آن رباط باشند و ابریشم بدان بند باشد که بریده شود
و آن ابریشم یا یکدانه و هم از آنجا ببندند تا آن روز که با کل بریده شود والله اعلم بالصواب

باب نهم اندر ضفدع و ضفدع غده است که

اندر زبان پدید آید و ضفدع اندر شهر خراسان وق گویند و این علت را بدین نام از بهر آن
خوانند که لون او لون بنیست میخته از لون زبان و سبزی رگها همچون وق و ماده اندر وی رطوبتی
باشد غلیظ داروها تحلیل کنند که بروی می نهند چون نمک و سرکه
و نوشادر و زنگار و اگر بدین زایل نشود داروهایی نیز که اندر علاج قلاع یاد کرده آمد و رطوبتی
باشد غلیظ سخت و چنانکه داروهای تحلیل کنند بروی نهند چون نمک و زنگ زبر زبان
بزنند و سعتر یابسی و پوست انار و نمک کوفته بدان موضع می نهند و اندر زبان می مالند و گل
سوخته و سوز یخان و سقیله خایه مرغ بر آمیزند و طلا کنند

باب دهم اندر اماس زبان اماسها زبان دو نوع است یکی اماسی که در وی پدید آید بسبب
که از سر فرود آید دوم آنکه مستوفی گردد و فرو آید و بر حنجره و حلق بنشیند و اماس بعضی خونی
باشد و بعضی از غلبه صفرا و سبب اماس و علامت که گفتیم او مستغرق و بیان نهی باشد
هر ماده که بدو فرود آید و دم زدن و طعام بحلق فرو بردن زحمت کند و باز دارد علامت اماس
خونی شیرینی طعم و دهان باشد و سرخ و گرانی زبان و سوزش و گرمی و خشکی و اماس بزرگ نباشد
و علامت خلط بلغمی آنست که ملازم دراز شود چون دم سرخی و نرم باشد و سپید و سوزش نباشد
و گرمی اندک گران کند علامت خلط سودا بی سختی اماس باشد و تیرگی رنگ کام و زبان باشد
که طعم دهان ترش باشد و تدبیر که نشیبه گوایی دهند علاج اماس خونی بحسب و کیفیت الباید کنا
مطبوخ داباب لبلاب و آب کشنی و آب عنب الثعلب یا آب لسان الحمل با آب کشنیز تر و سماق اندر نی
ابها بر کرده و مالیده با بعضا رکل تا آن غرغره کردن نگاه میدارند و اگر ماده اندک است غرغره را
بدان تعها باید کرد که سخت قابض نباشد همچون سرکه و گلاب و سکنجبین با آب گرم امیخته چو
آب کشنیز تر و آب شیر خرفه تا نفوذ مقصد بیماری ماده کند که نفوذ اینجا اصل می باشد تحلیل

می‌بود واگر ماده بسیار باشد غرغره بدان داروها باید کرد که اندر وی قبض بسیار باشد چون
آب رب گوز با گل سرخ وسماق وخرنوب نبطی وماز وگلنار واقاقیا اندر آب تر نهند
وبدان غرغره کنند **صفت** داروئی که اندر ابتدا این علت بباید وبدهان بیمار
اندر نهند تا ملازه رسد بگیرند گل سرخ وگلنار دو درم وماز دو وصندل سفید وسماق وشیاف
ماميثا وعدس مقشر وزردچوبه وبرگ سوسن هر یکی راستا راست نیم درم بکوبند وبرگه در دهند
صفت داروئی که ملازه بدان بردارند بگیرند شب یمانی نیم درم گلنار هشت درم
زعفران هفت درم کافور دو نشاسته هر یکی یک درم نیم درم بکوبند وبکفجه بسیل برکنند وملازه را
براندایند **صفت** داروئی که بدان غرغره کنند حب الاس وبلوط وگلنار وماز وسماق نیم را
اندر گلاب بنهند وبپالایند وبدان غرغره کنند واگر چیزها قابض بیخ ونشد دی تولد کند
غرغره باب کوک وسماق وخرنوب کنند وکثیرا وصمغ عربی ونشاسته بکوبند راستا راست اندر دهند
ولعاب اسبغول ولعاب خطمی وگلاب با جلاب اسفیدنم که اندر دهان داشتن وبدان غرغره
کردن سود دارد واگر اماس صفرائی باشد نخست تن را از ماده صفرائی پاک کند بمطبوخ هلیله
وخرما هندی وشاهتره وخیار خبر والخ بذیق مانند وبدان ایشان که در علاج خونی یاد امد
غرغره کردن چون آب عنب الثعلب وکشکاب وخربزه هندی خوردن وبدان غرغره کردن
وچون سه روز بگذرد وبهتر نشود بدان داروها قوی‌تر که یاد کرده آمد علاج کند وبدان علت دارو
ضعیف‌تر وقوی‌تر کردن واگر اماس بلغمی باشد استفراغ باید کردن بحب قوقایا وحب صبر ومصطکی
وبمانندان وهرا ملازه گلنگبین دادن وغرغره کردن بسکنجبین با سکامه وخردل وماز وسوده
برکه طلی کردن **صفت** داروئی دیگر که اندر دهند شیاف ماميثا وگل سرخ وسماق وزعفران
ورب سوسن وزعفران ونوشادر وسعتر وعاقرقرحا وفلفل ودارفلفل وکرمانه وگلنار و
زرد چوبه وهلیله زرد وشب یمانی وماز وحضض وخیار وقاقله وقصب الذریره وزرنیخ
سرخ وسرگین سگی که او را سه روز بسته دارند واستخوان دهند ومخاط طیف سوخته هر یکی
راستا راست همه را بکوبند وببیزند واندر دهند وعلاج که ایشان را نیز یاد کرده آمد باین علتها
بکار دارند واگر اماس سودائی بود حال همچون حال اماس سرطان باشد وعلاج همان وپیوسته
استفراغ سودا باید کرد وچیزها خنک چون آب کشنیز وآب کوک اندر دهان شستن وبدان
غرغره کردن تا اماس سرطانی نشود وزیادت نشود پس ماده اگر از نوع بلغم غلیظ باشد و
طبیب حکیم مشاهدت علاجها دیگر شاید کرد در علاج سودائی باید کرد **صفت** داروئی
که اندر دهند واگر خواهند بسرشند وطلا کنند بگیرند مازو سبز یک جزو وزاگ سرخ وسماق هر یکی

سه جزو ودو دانگ نمک پست جزو بشراب خرنوب بسرشند وطلا کنند **صفت** داروئی دیگر
بگیرند شب یمانی یک جزو نوشادر دو دار شیشعان ونقاع الاذخر وعود بلسان باین داروها بکار
دارند طبخ داروها بنهند وبدان مضمضه کنند واگر بدین علاج کفایت نشود وعصاره ثنا
الحمار ومنظرون کوفته وبیخته وبعسل سرشته طلی میکنند واندر دهان سپارند واگر اماس سخت‌تر
شود وروزگار بیرون آید انگور بعسل سرشته بکنند **صفت** داروئی که طلا میکنند
شب یمانی وانگور دو نوشادر از هر یکی راستا راست بسایند وبکفجه بسیل برگیرند وبر دهان اندازند
وملازه اندر وی نهند ونگاه دارند واگر این دارو با سکنجبین عنصلی بیامیزند وغرغره کنند صواب بود
واگر این داروها شربتی کنند بیخ سوسن اندر آب بپزند وآب او را با می پخته بیامیزند واندر دهان می
دارند واگر که ملازه مستوفی شود وفرود آویزد اگر حرارت وسرخی باشد غرغرهای خنک که یاد کرده
آمد بکار دارند ونخست رگ زنند وملازه را بصندل وگلنار وگل وکافور بشراب خرنوبی بردارند
واگر حرارتی نباشد ملازه را بنوشادر وماز وبردارند وبا سکامه وخردل غرغره کنند وملازه کودکان
بمانو پسر که بردارند ماز وبرگه بسایند وبپیش وطلی کنند واین موضع بتازی تو فیخ کنند و گویند
صفت ضمادی که ملازه کودکان وبزرگان بدان بردارند بگیرند سولت واقاقیا وگل
ودم خون ردد وسرلیس لفشکران واسبغول را بگیر بسرشند وبر یافوخ نهند وملازه را بردارند
از بهر آنکه ملازه را حرکتی خاصه عضوی باشد که او را حرکت اناذی باشد واصل او بدان
گوشت پیوسته است که گرداگرد او رست وبتازی آنرا العنفقه ونغانی که بکامه سر پیوسته
است وپیوست سر هر گاه که این داروها قابض بر پوست سر نهند وپوست سر فراهم آرند و
برکشند ملازه از وی کشیده شود واینکه ستر نما ملازه بدین علاجها نیکو نشود ملازه را
بباید برید اگر اندر وی قصبه استخوانی بود نشاید برید نخست تن پاک باید کرد تا بود ملازه
باریک شود وچون انگوری او نخست نکرده نشاید برید اما انج فرعاوید چون دم موش گردد
بریدن حیلتها خبا ناکند خطرناک بود لیکن تن پاک باید کرد پس بریدن وهر دو نوع را
تمام نشاید برید لکن آن چندان که در مقدار طبیعی چندان باید برید واگر بیش بریده شود بلان
باشد که چون با نزا ایستد وحلیلان خون بحلق فرو آید که حلق ترش گردد وبسا کسا که
مرد هلاک گردد واگر کسی خواهد که او را ملازه ببرند بگیرند انگور دو شب یمانی وبتن او
طلا میکنند ونوشادر وانگور همچنان تن او باریک کنند وبفکنند وزان اندر دهان دا
بیرنبک باشد وبسیار از پس سه روز بیفتد وچون این داروها طلی کنند بیمار باید که پیوسته
تکیه کرده باشد ودهان باز دارد تا لعاب بیرون رود وازپس دارو بحلق هیچ فرو نشود وهر وقت که

لازم نخواهند بود اقراص کهربا با افیون بر شراب کوند و شراب خرتوت حاضر باید داشت تا از
پس بدین اقراص کهربا با شراب فی ازین دو کونه بیامیزند و بدهان اندکی بدیدند و از آن غرغره کنند
و عصارها قابض چون عصاره غوره و عصاره ریواج و عنب الثعلب و این نرش اندرین باب
سودمند باشد **باب هفتم** اندر احوال دندان و بیماریهای آن بر طریق
کلی میان طبیبان خلاف است اندر آنکه گوهر دندان استخوانست یا عصب است و بعضی
گفته اند استخوانست و بعضی گفته اند عصب است آنها که گفته اند که استخوانست گفته اند
که گوهری سخت است خشک و شکننده و حرارت وی اندکست و سردی و خشکی اندر وی غالب
است و اگر بسایند و بتراشند حس الم نیابد و آنها که گفته اند که عصب است از بهر آن گفته اند
که دندان حس کم است و سردی یابد و اگر ترشی بدو رسد خیره شود و خیرگی دندان بتازی
ضرس گویند یعنی کند شدن و آن کند شدن همچون خدرست عصب را و عصب جز خدر
نباشد و اندر گوهر دندان دردها و خارشها و ضربان بسیار باشد بدین اسباب گفتند که دندان
عصبی سخت است و درست آنست که گوهر دندان استخوانست و عصبها بگوهر او پیوستست
و با وی آمیخته و این عصبها اندر بیخ او بیشتر است درد و ضربان و حس او بدین عصبهاست
و سردی و خشکی و شکنندگی و محس الم ناتراشیدن و سوختن از بهر آنست که اصل گوهر او استخوان
است و همچنین خلاف است اندر آنکه گوهر دندان از آب مادر و پدر است چون استخوان و عصب
و پوست و گوهر رگها و شریانها و غشاها و رطوبتها از غذا خون و گوشت و پیه و این خلاف از بهر آن
است که گوهر ابتدایی که از آب مادر و پدر است اگر پاره از وی برود بدل او باز آید و بهیچ علاج باز نتوان
آورد و هرچه از غذا روید اگر پاره از آن برود بدل آن باز آید و بعلاج باز توان آوردن چنانکه مردم
فربه شود و باز لاغر شود یا بسبب جراحتی سر ریشی تازه گوشت از عضوی برود و آن موضع تهی ماند
و خالی شود بعلاج باز آید و آن تهی و مغاکی هموار شود بدین سبب طبیبان گفته اند که دندان از غذا
روید که اگر در اصل مادر و پدر بودی بایستی که فرزندان با دندان آمدی و اگر بیفتادی باز نیامدی
و بعضی دیگر گفته اند که دندان در اصل آفرینش از مادر و پدر است که اگر از غذا رستی بایستی که اگر دوم
بار در بزرگی بیفتد باز آمدی چون گوشت جراحت و درست آنست که دندان در اصل از آب پدر
و مادر است و ماده در استخوانها که دندان در وی تعبیه کرده است آماده و نهاده و حکمت آفریدگار
اندر تاخیر کردن دندان اندر اول آفرینش آنست که غذا طفل در اول شیر است و بدندان حاجت
نباشد و دیگر استخوان که دندان از وی بر می آید درخورد اندامها او باشد ضعیف و کوچک که اگر دندان
اول دندانها برآمدی ضعیف و نازک بودی و اگر دندان قوی بودی آن استخوان که دندان از وی برآ

بر نیامدی و شکل ناهموار بودی از بهر آنکه دندان سندانست و استخوان همچون آن چوبست که
سندان بروی همی سازند و اصل صنعت از آن چون سندان که نتوان کرد البوم از وی حکمت او لتر آن
بود که ماده دندانها اندر استخوان آماده و معد نهاده باشد تا بوقت آنکه استخوانها بزرگ و محکم
شوند از بهر آنکه اندر خاییدن غذا که بران حاجت آید دندان بر آید و سبب افتادن دندان هفت سالگی
آنست که دندانها نخستین بقیاس با آنکه پس از آن بیاید ضعیف باشد و نیز آن دندان که همه
طعامها غلیظ و خشک بتواند خایید و میشکند طعم نخستین بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندانها تنها
نخستین بیفکند و دیگری قوی تر که طاقت کار همه چیزها اندر بر آورند و نیز معلوم است که کودک چون
هفت ساله شد هم اندامها و استخوانها او قوی و بزرگتر شود و استخوانها که دندان از وی بر آید بزرگتر
شود بضرورت چون استخوانها بزرگ شد جای بن دندانها نخستین فراختر شود و آن دندانها این
استخوان درخورد نباشد پس بسبب فراخ شدن جای جنبان شود و بیفتد و سبب دیگر تر
جای بر آنست که آن ماده که دندانها از وی است اندر اول دندانها نخستین اندک بکار شده باشد و ماده
بسیار بمانده باشد طبیعت آن ماده دندانها محکمتر بر آرد باذن الله تعالی و اینکه بعضی مردمان
گویند که پیران را دندان نو بر آید و نشان میدهند که فلان دندانها باز بر آمد ببایدی
دانست که آن استخوان که دندان از وی بر آمده است همچون اره است و عجب نیست که اگر بخیه دندانها
بیفتند و پیر که از بهر آنکه چیزی خوردن تکلف خاییدن میکند آن گوشت که بدین استخوانها
پیوسته است سوده باشد و نماند و آن منفرج بدید آید و مردمان پندارند که دندانی است و نیز
نیست که مزاج مردم از غم ترکیب و قوتها او قویتر باشد و آن قوت بخت اندر آب پدر و مادر بوده باشد
و عجب نیست که اگر بحال آفرینش دندان و استخوانها دندان همی برآید بسبب خاییدن سخت و
سوده شود و بن کالیخ سوده شود هم بدان ... و سودگی آن پدید نمی آید و دلیل بر آنکه همی
ساید و ما لذا آنست که اگر دندانی بیفتند یا بشکنند آن دندان که برابر آن جای خالی باشد که
دندان از وی افتاده است دراز تر از دیگر دندانها شود از بهر آنکه همی بالد و بدان دندان تبا شد
که بدان سوده شود و بیماریها دندان بسیار نوع است سست شدن و جنبان شدن و
افتادن و کند شدن و بر پیدن و پوسیدن و میان او خورده شدن و پوسیدن و رنگ او بگردیدن ن
و بخاریها بوی رستی و دردها صعب در وی بدید آمدن و از تر خا سرد یا گرم بی طاقت شدن
و از طعام عاجز شدن و بیاماسیدن و همگنان اتفاق کرده بر آنکه بر دندان این همه ممکن است مگر آماس
را که گروهی گمان برده اند که دندان از بهر آنکه گوهر او سخت است آماس نگیرد و این معنی در باب تشم از فن
گفته آمده است و ببایستی دانست که اگرچه گوهر او سخت و استخوانست آماس گیرد از بهر آنکه غذا می

بد بوی و بی‌بها لذا اندر طول و عرض و عمق کشیده میشود و مجرای آن مانع است که هیچ بدین طریق
فضله قبول کند و اما سپید بود و اگر دندان فضله مختلط بد قبول کند و رنگ و اندر آن گوهر او نفوذ
تواند نبود دندانها بعضی سپید و بعضی سیاه و بعضی کبود و بعضی زرد رنگ و بعضی خورده
نشود و شک نیست که این رنگها طبیعی نیست و آن خلط بد تولد کند که اندر گوهر دندانها نفوذ
یابد پس چاره آن باید که فضول اندر بن دندان و حوالی آن بیشتر باشد بیشتر نفوذ یابد و
اما سبب تولد کند و اختلاف مزاج دندان از گوشت بن دندان باید جست و از رنگ آن اگر سرخ باشد مزاج
دندانها خونی است و اگر زرد بود صفراوی است و اگر سپید باشد بلغمی است و اگر رنگ تیره
باشد سوداوی است **باب دوم** اندر تدبیر نگاه
داشتن دندان که تا درست شود و درست بماند و آنکه تدبیر نگاه داشتن دندانها حاجت باشد
با درست بمانند معنی آن تمام باید داشت یکی آنکه تخمه و قی بسیار نخوردن و معده را پاکیزه کردن
پرهیز کنند و احتیاط کنند با آنچ خورده باشد اندر معده تباه شود و آن چنان باشد که چیزها که
چیزها که زود در معده تباه شود چون شیر و ماهی شور بخورند و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه
دارند هرچه لطیف‌تر و رقیق‌تر و نازک‌تر باشد اول بخورند از بهر آنکه هرچه لطیف‌تر بود زودتر گوارد
و بر سر طعام غلیظ ناگوارنده باشند و کنند تباه شود و آن غلیظ را تباه کند و از حلواها
و ریاضت و بیخ خرها تا از کجا چون ماهی تازه کوچک و مانند آن نیز نخورد از بهر آنکه زود تباه
شود و بخار بکند دوم آنکه قی کردن بسیار عادت نکند خاصه اگر آنچ بر آید ترش باشد سیوم آنکه به
دندان چیزهای سخت نشکنند چهارم آنکه از خاییدن چیزها چون علک و ناطف و غیر او پرهیز کنند پنجم
آنکه از ترشیها که دندان را کند شود پرهیز کنند چون غوره و نارنج ترش ششم آنکه چیزی سخت سرد یا
سخت گرم نخورند خاصه از پس یکدیگر هفتم آنکه چیزی که دندان را و گوشت بن دندان را زیان کند نخورد
چون کندنا و گوز و خرما و غیر آن هشتم آنکه چون طعام خورده باشد خلال کنند و میان دندان
پاک کنند و اندر خلال چندان استقصا نکنند که آب و خلال طبیعی از وی برود از بهر آنکه چون خلال
طبیعی برود خرفه دندان درشت کند و بخارها زود بروی بیشتر برسد و سواک از چوب تلخ
و نرم باید نهم آنکه هر وقتی که قی خواهد کرد نخست دندانها چرب کنند پس قی کنند دهم شب وقت خواب
دندانها به روغن چرب کنند تا بخار بر وی نکند خاصه اگر مزاج دندان گرم است و جهد کند و لیکن با اندک
پس به روغن چرب کنند و بباید دانست که سرخ گوش سوخته و ماهی سوخته [illegible] سوخته بما
آتش سوخته با بریان کرده و اندر سرکه کشته با اندکی [illegible] و بیخ نباتی که ینبوع گویند
اندر شراب بیختی و دندان شراب مضمضه کردن اندر دهن ماهی و بادرانی مضمضه کردن گوشت بن دندان

سخت

سخت کند و [illegible] از بن دندان پاک کند و دندان [illegible] باشد و ینبوع نباتی را گویند که او را
چون بشکنند شیر از وی بیرون آید و بباید دانست که از بهر آنکه مزاج دندان خشک است داروها
که او را بر مزاج خویشتن در درستی نگاه دارد خشک باید و اندر سردی و گرمی معتدل باید و دارو
که مزاج سرد یا گرم شده باشد از بهر آنکه بدین مزاج یا خشکی گرم یا سرد باید و داروها که بن دندان
سودمند است و با خشکی سرد است صندل است و گل و شکر و کافور و کرمازو و گلنار و دم الاخوین
و مازو و [illegible] و فوفل و اندجی و برگ گز و پوست درخت توت و بیخ حماض و داروهایی که
با خشکی گرم است نمک سوخته و بیخ سوخته و سعد و دارچینی و زرنباد و فقاح الاذخر
(کوبی) و سرون کاسه سوخته و بورق سوخته و پا سوخته و اهلیلج و راوند کردی و تخم حنظل و عاقرقرحا و ساذج
هندی و پوست بیخ کبر و عود و مشک و خرما سوخته و [illegible] سوخته و پا سوخته
و خاکستر چوب [illegible] و خاکستر [illegible] و مصطکی و ابکینه سوخته و مازو سوخته و اندر سرکه
کشته معتدل است و داروها آمیخته که بدان سواک کنند و دندانها را بدان پاک کنند اندر اصول گویند اندر
علاج دندانها گویند و خویش صورتها یاد کرده آید ان شاء الله **باب سیوم**
اندر درد دندانها اسباب درد دندانها انواع است سوء المزاج با ماده و بی ماده و درد که از
سوء المزاج با ماده باشد باید ماده یا غلیظ یا باد ناگوارنده و بیشتر باشد که اندر بن دندان یا
اندر میان دندان کرم تولد کند و ماده که بدین باب اندر این شرحها از معده بر آید و از سر به دندان فرود
آید و آنکه ماده بیشتر باشد طریق رسیدن آن به دندان آنست که یاد کرده آمد و بیشتر باشد که در
تنها خاده و مخرفه دندان بد [illegible] آید و سبب آن [illegible] باشد اندر سوء المزاج [illegible]
و آن [illegible] تب بود و سبب خورده شدن دندان و تیره شدن و شکستگی ماده تیز باشد
که [illegible] باید که با درد دندان که اندر بن دندان آماس و [illegible] اگر آماس	کوشت
شناسند که هر دندان هیچ آماسی [illegible] و سستی و خورده شدن باشد و اگر دندانها
درست باشد بباید دانست که ماده علت اندر گوشت است و هم اندر گوهر دندان و اگر در بن
دندان هیچ آماسی نباشد بباید دانست که علت اندر گوهر دندان است و [illegible] علت درد
اندر ریزه‌های دندان یابد و اگر [illegible] علت جز [illegible] جانب که دندان در [illegible] است
[illegible] درد [illegible] و حس اضطراب [illegible] باید دانست که با ماده [illegible] که به بیخ دندا	نها
پیوسته است و سبب اضطراب حرکت شریان است که [illegible] و اما انواع علامتها سوء المزاج
اگر گرم باشد از آب خنک [illegible] آب سرد [illegible] اگر سوء المزاج سرد باشد [illegible]	ن
دارد و از آب گرم راحت یابد و اگر ماده علت رقیق باشد منفعت [illegible] بیاید و اگر

درد با گرانی باشد و منفعت داروها دیر پدید آید و اگر ماده باذناک باشد که درد وی خلیدن بود
و از جای بجای می شود و اگر سوء المزاج خشک باشد دندان باریک و لاغر شود و جای بیخ او سبب
لاغر شدن و باریک شدن فراخ گردد و دندان سبب جنبان شود و این علت بیشتر پیران افتد
و آنرا که ماده علت اندر گوشت بن دندان باشد چون دندان برکنند زایل شود و اگر در عصب بود هم ممکنست که
زایل گردد از بهر آنکه دندان چون برکنده آید جای بن دندان ماده که طبیعت بخواهد آنرا که تحلیل
کند فراخ گردد و آنرا کم زحمت و فترت که ماده اندر بن دندان باشد بدان که دیگران برکنند درد زایل
شود علاج آنکه درد بنشاند که همه تن باشد نخست تن پاک کنند بفصد و اسهال و اگر بنشان که
دماغ باشد فضله از سر بغرغره و چیزی که آن فضله را دفع کند استفراغ باید کرد چون اقراص
بنفشه و ایارج فیقرا و تخم حنظل و حب قوقایا و حب شبیار و آنرا که اندر گوشت دندان آماس
باشد نخست بفصد و اسهال استفراغ باید کرد و اگر ماده علت گرم باشد آب عنب الثعلب و آب کشنیز
و آب لسان الحمل اندر دهان باید کرد و بدان مضمضه باید کرد و اگر حرارت سخت قوی باشد اندکی کافور
در آبها حل باید کرد و ابتدای علت داروها خشک کم دهد بعضی بخشکی معتدل بود در دهان
باید گرفت و بدان مضمضه باید کرد پس تدبیر آنجا خود بیرون آوردن و تدبیر داروهای
تحلیل کننده اندر ماده بیرون آوردن هفت طریق است یکی آنکه رگ که او را [illegible] گویند
در زیر دندانها افکند باز دیگر زیر زبان بزنند یا زیر زنخ حجامت کنند دوم آنکه داروها تحلیل کننده اندر
دهان گیرند و بدان مضمضه کنند یا بخایند سیوم آنکه داغ کنند چهارم داروها در وی کنند پنجم داروها
در گوش یا در بینی چکانند ششم دارو بیرون بر رخسار یا بر روی بنهند هفتم آنکه داروها گرد بر دندان
نهند اما داروها خشک قابض کرده در دهان گیرند و بدان مضمضه کنند چون آب عنب الثعلب و سرکه چو
الاس [illegible] باید که پخته باشد و روغن مورد و روغن زیت که از غوره و زیتون کنند و آنرا
زیت الانفاق گویند و اگر از زیتون سپید و روغن گل با شراب انگوری یا میویزی پخته چنانچه دو بهر
با سه بهر شراب باشد و یک بهر روغن و بجوشانند تا نیمه بماند و اندر دهان گیرند و اگر درد عظیم بود
عاقرقرحا و کندر و پخته بر دندان دمند و اگر درد بی طاقت شود افیون در روغن گل بنهند و پنبه
بدان چرب کنند و بر دندان نهند پس ببینند تا که مشغول شود و تا ضرورت نباشد دست بدین
دارو نزنند و بدانکه چنین باشد که از پس این داروها تحلیل کننده بکار دارند صفت
معجونی که درد دندان را تسکین کند و درد بنشاند بگیرند تخم بنج و افیون و میعه از هر یکی دو
درم فلفل و انگژد شامی از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بعصارة العنب یعنی بدوشاب سرشند و بر
دندان نهند و بیخ بخور شدن دندان نیز از آن نیست که آب سرد کرده و برف و یخ در دهان سکنه

وماده چون فاتر میشود میریزند و دیگری بازه میگیرند تا بخیر شود و درد بیارامد و گاه باشد
و گاه باشد که از آب سرد درد زیاده شود پس بخیر شود و درد ساکن شود و آنرا که ماده علت
و مزاج دندان سرد باشد نخست داروی که ماده را باز گرداند و دندانرا قوة دهد و ماده کمتر
قبول کند چون شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه کشته و نمک هندی و با هم بسایند و بر دندان
نهند و ماده سوخته اندر سرکه کشته بر نهادن ماده را باز گرداند و دندانرا قوة دهد و از پس این
داروها مضمضه باید کرد و روغن گل و سرکه و شراب انگوری و روغن گل با سرکه تحلیل کند و روغن گل
دریغ کند و سرکه تحلیل و رطوبت از بیخ دندان و از گوشت او بکشد و بدین سبب است که سرکه را
دندان را کند کند لکن چون با روغن گل باشد رطوبت اصلی را تحلیل نتواند کرد کندی تولد کند
و از پس سه روز داروها تحلیل کننده بکار دارند و آنرا که ماده علت باذناک باشد هم داروها
تحلیل کننده بکار دارند چون سکبینج و هزار اسپند و تخم بادیان و شحم حنظل و عاقرقرحا و انگژد
و خردل و زنجبیل و بیخ کبر و قثاء الحمار و کندس و سیر و مرزنگوش و سعتر و آنچه بدین ماند و از این با مکی
گرم کرده بحرف اندر کنند و از بیرون بر پی نهند تا ماده را از بیخ دندان بیرون کند و اما درد
بنشاند و تحلیل کند صفت ضمادی که از بیرون بر نهند بابونه و خطمی و شبت و حلبه و تخم
کتان همه را بپزند بآب یا بشراب تا چون خمیر شود و از بیرون بر نهند و روغن شبت و روغن بابونه
گرم کنند و اندر دهان دارند سود است محمد زکریا گوید روغن کنجد با روغن گاو گرم کرده اندر دهان گرفتن فتی
درد بنشاند از بهر آنکه عصبها که به بیخ دندان پیوسته است گوشت بن دندان نرم کند و فرو گرمی
روغنها درد را تحلیل کند صفت داروی تحلیل کننده بگیرند انگور و خردل و اندر سرکه را
بجوشند و بدان سرکه مضمضه کنند و اگر ماده سخت گرم نباشد اندر شراب انگوری بجوشند تحلیل
کننده است و از بهر آنکه مزاج دندان خشک است داروهایی که تحلیل کننده است با چیزی
خشک قابض بکار باید داشت چون گلنار و اقاقیا صفت مضمضه که تحلیل کند
خربق سپید و عاقرقرحا و شیطرج همه را نیم کوفته در سرکه بجوشند و مضمضه کنند بدان
صفت که محمد زکریا اندر کتاب خود میگوید و جماعتی گواهی داده اند که این داروها درد
دندان ببرد از بیخ یک مثقال برگ مورد چندانکه دست دهد و بر کف دست نهند و همه را
بکوبند و اندر سرکه بپزند و بچوب صنوبر می جنبانند و اندر دهان گیرند و از پس این دارو
بلسان [illegible] بر دندان نهند صفت داروی دیگر پوست بیخ کبر و زراوند کرد و عاقرقرحا
از هر یکی جزوی بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و به آب سرکه بدهان میدارند صفت داروی
دیگر بگیرند شحم حنظل دو مثقال هزار اسپند چهار مثقال اندر شراب یا اندر سرکه بپزند صفت

داروئی دیگر که بخایند و ماده را تحلیل کند بگیرند بوزیدان و کوبی و فلفل سپید عاقرقرحا با میویزدانه
بیرون کرده ببرشته و اقراص کنند و میخایند و لعاب از دهان میریزند صفت داروئی که
ماده غلیظ را تحلیل کند سلیل و میویزج و عاقرقرحا و زنجبیل و بورق هر یکی سه درم حب را بکوبند
و دندانها بدو میمالند و بر با قار بعد و حب بیا و تریاق اربعه نیز که بد دندان اندر کرنه جالینوس
گوید که سام ابرص کوفته و بر دندان نهند درد دندان بنشیند و داغ کردن نخست داروی
که تعبیر کرده است اندر روغن زیت بپزند و جوالدوزی گرم کنند و بر روغن زیت فرو برند
و ابتو بر دندان نهند و گرداگرد دندان بخمیر بپوشند تا حرارت بدیگر جای نرسد پس جوال
دوز بپالاند ابتو بر بکنار و بر دندان نهند چند نکته روغن گرم اندر ابتو بر چکانند چند کره
نیک بود و بسیار باشد که حاجت نشود که دهان سوراخ کنند بر سپاهی باید تا نفوذ دارو
بدو رسد و اگر سود کند هم تحلیل کننده باید چون شحم حنظل و بیخ وی و تخم پیاز خاصه که
اندر بن دندان کرم باشد و سپیدان و برگ سداب و حبه و خردل و عاقرقرحا و تخم حرمل و
آن باشد که دارو گرم باشد دارو در آتش افکنند و قمع بر سر آن فرو نهند و نایژه قمع بر دندان نهند تا
درد بد دندان رسد و اگر کرم اندر کو هر چند انبار اند بیخ اگر کم بود تخم کند تا تخم فکل آن هر یک راسته
بکوبند و با موم بمالند و بر آتش افکنند و دود بر آن افکنند چنانکه یاد کرده شد تا کرم بیفتند
و در بعضی نسخها دیدم و دوانگی و نیم تخم پیاز فرموده اند با تخم هرد و تخم و بعوض موم پیه بز
اندر هر دو صواب است و مقدار هر دو باید یک دفعه بسوزند یک درم است و دارو ها که اندر
بینی چکانند هم تحلیل کننده باید چون آب ثمار الجبال و عصاره اصل الحنظل و آب مرزنگوش و
ابهای دیگر که انجا درد دندان درد مند باشد اندر چکانند خاصه آب گیرند تا که آب درد
دندان از کاواکی باشد لنکرد و حب بیا و تریاق بدک و سونیز بریانی کرده بسرکه سوده و بلیلو عاقرقرحا
کوفته یا ابنج خام باشد با این کاواکی اندر نهند و کاواکی پر با معجونات آکنده کنند که درد باز ایستد
لکن باید اندان باید که دندان از دارو نیاز بخور نخورد صفت داروئی دیگر که بکاواکی دندان
فرو نهند و درد بنشاند و دندانرا نگاه دارد تا دیگر خورده نشود انگبین گرم کنند و تخم بادام بریان
نرم کنند و بر دندان کاواکی اندر نهند صفت دیگر بگیرند مشک خالص و مصطکی و زنشا را
هر دو بسایند و بر دندان اندر نهند و آهن گرم بر سر دندان نهند تا مصطکی بگدازد و در دو خاکه
بماند صفت دیگر بگیرند عاقرقرحا افیون و زعفران با قطران و انگبین بسرشند و بدندان اندر
نهند صفت دیگر زنجبیل بکوبند نرم و بسرکه و انگبین بیامیزند و بر دندان اندر نهند صفت
دیگر زنجبیل نرم بکوبند و با سرکه و انگبین بیامیزند و بدندان اندر نهند و دلو نیا با دیگر اندر نهادن

درد دندان بنشاند و خواب آرد و باید دانست که سبب کاواک شدن دندان تیزی ماده
باشد که بند و فرو آید و در آنجی شد که ماده اندکی باشد بیک دندان کاواک کند داروها که گفته شد
کفایت باشد و اگر ماده بسیار باشد نخستین تن و دماغ پاک باید کرد پس دندانرا علاج کردن
و کافور اندر بن او نها لبیذن و بدندان اندر گرفتن کاواکی دندانرا بگدازد و فراخ نشود چون
سیاه کوفته و بچند و با انگبین سرشته بدان کاواکی دندان فرو نهادن دندانرا از شکستن و ریختن
نگاه دارد و لعبت بربیه و بیخ بنگ اندر شراب بجوشد و آن شراب اندر دهان گرفتن سود دارد
و اگر که سبب درد دندان خشکی و لاغری اندر دندان باشد سود سیند دندانها به بط و بپیه
مرغ و مسکه مالیدن و اگر که سبب درد دندان آماس بن دندان باشد تامل باید کرد تا ماده
گرم است یا سرد و بیشتر ماده آن خون باشد و از رطوبت نیز بسیار باشد اما اگر که بسیاری
خون ظاهر شود اول رگ قیفال باید زد و سپغول لبر که تر کرده اندر دهان گیرند و برجا یکجا
آماس نگاه دارد و داروها چنانکه یاد آمد بکار دارد لیکن اگر سه روز بگذرد و آماس فرو ننشیند
آب گرم و روغن گرم کرده اندر دهان گیرند که آماس را بپزاند و در بیرون آورد و پاک شود و اگر
که رطوبتها فرو نشاندن او ظاهر شود نخست ایارج فیقرا دهند و تنقیه شود و تنقیه کرده نرکنند و بدان
موضع در ریختن و نگاه مبدل زنند تا بگدازد چون بگذارد اندر دهان افکنند و نگذارند
که بحلق فرو رود و دیگر بار نهند و داروها تعبیر کننده که یاد آمده است بکار میدارند
و تریاق بزرگ و حب بیا طلی کنند والله اعلم باب چهارم
اندر شکستگی و ریختن دندان سبب آن دو نوع است یکی خشکی که بر وی غالب بود و لیکن
اندر گوهر او رطوبتی بماند دوم آنکه رطوبتها بدو اندر گوهر او کرد آید و گوهر او تباه و سست کند
و فرق میان هر دو آنست که اگر خشکی غالب شود دندانرا لاغر و باریک کند و اگر رطوبتها
بد گوهر او تباه کند زرد باشد یا تیره و بکشته باشد یا سطبر تر و بالیده تر گشته باشد علاج
اگر خشکی غالب شده باشد پیوسته روغنها گرم کرده اندر دهان می باید گرفت و مسکه
و پیه بط طلی کردن و غذاها تر و فرا بیشتر خوردن و اگر رطوبتها گرم در دهان تباه کننده
باشد علاج او آنست که داروها قبض کننده ماده را از وی باز دارند و گوهر او را نیرو دارو ها
قوت دهند تا ماده کمتر پذیرد و دارو قابض چون شب یمانی و مازو سوخته و هرچه اندر باب گذشته
یاد کرده آمد و داروها تحلیل کننده بکار دارند و حب بیا و انگبین که در باب گذشته یاد آمد
نافع است داروئی که دندانرا قوت دهد سعد سه درم هلیله زرد بخور بم قرقرحا نیم
درم دارچینی سه درم شب یمانی دو درم عاقرقرحا هفت درم نوشادر دو دار فلفل و سک ازهر یکی

صفت دیگر گشنیز چون نیم کوفته بعسل چهار درم همه را بکوبند و دندانها بدان همی مالند زنبد واندکی قطران آلوده کنند و برکاغذی بپیچند و بر تخته اندر شوئی کرم بفهند تا سیاه شود پس بردارند ازوی بگیرو و عود خام و گلنار و سعد و پوست انار و نمک از هر یکی بگیرو بکوبند و بکار دارند

باب پنجم اندر جنبیدن دندانها سبب جنبانیدن

دندانها چهار نوع است یکی بسیاری رطوبت و عصبها که او را سخت دارد دوم آنکه بن دندان با گوشت کنید و پیوسته است یا کنارهای استخوان که دندان اندوی رسته است خورده شود و بدان سبب دندان جنبان شود سیوم آنکه خشکی غلبه کند و دندان لاغر کند چنانکه پیران و کسانی که مدتی گرسنگی کشند و غذا نیابند چهارم زخمی و آسیبی که بروی آید علامت آنرا که سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها زیر شود و آنرا که سبب غلبه خشکی باشد دندان لاغر و باریک بود و آنرا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد و خورده شدن کنارها استخوان که دندان ازوی رسته است چشم بتوان دید آنرا که زخمی و آسیبی رسد بجستن حاجت نباید شناختن کاری که اندر علاج دندانها که جنبان باشد که از سخن گفتن بسیار و خاییدن طعام سخت پرهیز کنند و بدست و زبان آنرا نجنبانند و اگر سبب بسیاری رطوبت باشد علاج بداروی گرم قابض کنند چون شراب انگوری میویزی که شب یمانی و جند بیدستر و نیم وزن شب یمانی نمک دروی پخته باشند و بدین شراب مضمضه کنند و در دهان نگاه دارند و دو درم شب یمانی که نمک اندروی پخته باشند بدین شراب مضمضه کردن و یکدرم نمک سوده بر بن دندانها کردن

صفت داروی قابض انار ترش شش درم زنجبیل و شب یمانی هر یکی سه درم گل سرخ و سماق هر یکی شش درم سنبل وادخر هر یکی سه درم همه را بکوبند و بر بن دندانها پراکنند

صفت داروی دیگر سماق پوست انار ترش هلیله زرد گل سرخ گلنار مازو و کزمازو شب یمانی راست راست همه را بکوبند و در بن دندانها کنند

صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر و شب یمانی راست راست بسایند و در بن دندان کنند

صفت داروی دیگر نمک سوده انگشت بسرشند و در خرقه کتان بپیچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا سرخ شود وان نمک از میان گل و خرقه بیرون کنند و بکوبند و در میان دندانها کنند این همه پس از آن باید که با یارج فیقرا استفراغ کرده باشند و اگر این علت افزوده باشد فلغ باید کرد چنانکه در علاج درد دندان آمده است و چنان باید که بس از منفعت ظاهر گردد و حاجت نیاید که دندانها با ابریشم کشند بدین دندانی که سخت باشد باز بندد و اگر سبب لاغری و باریکی بن دندان باشد از خشکی است علاج آنست که در باب گذشته یاد آمده است روغن گاو و روغن بید نیم گرم کرده بکوشند تا بیخ کانند و آنچه پیرانرا افتد ازین نوع علاج بذیر نباشد و آنچه جوانانرا افتد هم سرنباشد از بهر آنکه دندان نرودی فرنشود پس علاج آن باشد که او را بدارویها قابض علاج باید کرد و آنرا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد یا کنارها آنگز آنکه

جنبان

دندان بروی رستنست علاج حیره باید کرد چنانکه اندر جایگاه خود یاد آمده است والله اعلم

باب ششم اندر تغیر لون دندانها تغیر لون دندانها دو نوع

است یکی آنکه بخارها بظاهر دندان نشیند و دندان زرد و کوده شود و بسیار بود که دسواک نکنند و ظاهر دندان بماند و سفال گردد دوم آنکه خلطی بباشد بظاهر دندان گذر یابد و غذاوی گردد و رنگ او یکی باشد علاج اول هر نوع آنکه سفال گرده بمسواک زایل توان کرد و آنرا که سفال گردد بباید تراشید و آنچه در باب گذشته دندان یاد آمده چون مسواک بامداد و شبانگاه و وقت خواب کنند و دندانها مجرب کنند و سنونها بکار دارند

صفت سنونی که دندانرا بزداید بگیرند کف دریا و نمک سوخته با عسل چنانچه یاد آمده نمک اندرانی و صدف سوخته و زراوند گرنجا کشتر بیخ نی جو سوخته و سفال حسینی هر یکی راست راست همه را بکوبند و دندان بدان بمالند و سعونا و انگبینه کوفته نرم کرده اندر همه آنست که دندانرا در ساعت سپید کنند و بزداید و سنونی که اندر باب علاج بوی دهان یاد آمده است سخت نیکست و اگر زردی و رنگها دیگر که بدندان بدید آید بس قوی نباشد زنگار با عسل بسرشند و دندانرا بدان بمالند و اگر سنونها با وی بیامیزند زود سپید شود

صفت داروی که سیاهی دندان بزداید قنبیل ده درم سنبل چهار درم ماماسه درم سادج هندی دو درم مازو سوخته دو درم همه را بکوبند و دندانها بدو بمالند و اگر مازو نکنند عوض او حضض سوخته هشت درم اما نوع دوم یعنی آنکه دندان با دو رنگ گردانیده باشد سنونها علاج توان کرد لیکن اگر بیشتر بود علامت بسیاری ماده باشد سنون کار بر نیاید نخست تن پاک باید کرد با یارج بحب نوقیا یا بحب صنوبر و مانند آن و بکار داشتن با یارج فیقرا غرغره کردن پس علاج دندانها کردن و سنونها بکار داشتن

صفت سنونی که ماده را از کوهر دندان تحلیل کند و ظاهر او نیز پاک کند بگیرند سعد بیخ درم سنبل یکدرم فلفل شش درم قسط و زراوند گرد وانکژد هر یکی سه درم کف دریا و سنقو یکدرم زنجبیل و سنباده هر یکی یکدرم آن سیاهی که دندان یاد کرده آمده است اندرین جای موافق است

باب هفتم

اندر کندی دندان اسباب کند شدن دندانها دو نوع است یکی آنکه چیزی قابض یا چیزی ترش بغایت ترش خورده باشد دوم آنکه اندر معده رطوبتی ترش باشد و بخاری بر آید که اگر بخاری بر نیاید بخار آن دندانرا کند همی دارد و علامت وی آروغ ترش است و بسیاری آب دهان و ترشی علاج آنرا که سبب خوردن چیزها ترش و عفص باشد اگر مزاج دندان و مزاج خداوند عارضه گرم است برگ و ساق خرفه و بادروج خاییدن سود دارد و اگر برگ و ساق خرفه حاضر نباشد تخم او نیم کوفته و بر کرده بجای او باشد و تخم خرما و نبات بنفاقی نیم کرده مضمضه کنند و در دهان نگاه دارند و اگر مزاج گرم نیست دندان بمغز گوز و فندق و برکوزهند و مغز بادام کرم کرده نهادن سود دارد و علک الا

نباط

وموم زرد خاییدن و دردی روغن زیت که اندرین کاسه مسین برآفتاب نهاده باشد با اندر
آفتاب تا سطبر شود سود دارد وانرا که سبب بلغم ترش باشد اندر معده بخست معده را پاک باید کرد
ایارج فیقرا و معجون قند ادیقون بکار داشتن چنانکه اندر علاج معده یاد کرده آید و جلنجبین و گلنار
و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و حلتیت و نمک طعام و شراب و آب المورع که آنرا تریاق سحه گویند
اندر و بندانها مالیدن سود دارد روغن بلسان و روغن بان مالیدن سود دارد والله اعلم

باب هشتم اندر ضعیفی و آب گداشتن دندانها

آب گداختن دندان آن بود که طعام و شراب گرم و سرد بتوبا زاید طاقت آن ندارد و هیچ طعام سخت
نتواند خاییدن و این حال بیشتر از مزاج سرد افتد و گاه باشد که مقدمهٔ درد دندان باشد
علاج نان گرم و زردهٔ خایهٔ مرغ بریان کرده و گرم کرده اندر دندان گرفتن سود دارد و اگر بدین کفایت
نشود روغن بلسان و تریاق بزرگ مالیدن و ایارج فیقرا و سواک کردن سود دارد و اگر بدین
کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن و روغن خردل مالیدن و اندر دهان
داشتن سود دارد

باب نهم اندر تدبیر آسان برکردن

و برآمدن دندان طفل تدبیر آنست که آنرا اول بعنی آن موضع که رستنی گاه دندان
است بچیزها نرم و چرب می‌مالند چون بیه مرغ و بیه بط و مغز خرگوش بحده خواجه علی
سینا اندر کتاب گفته که طبیبان هند گفته‌اند که اگر شیر اندر اول کودک اندر دهان می‌مالند او را
خاصیتی است اندرین باب و هرگاه که درد سخت شود عصارهٔ عنب الثعلب و روغن گل
بهم برنشند و بسنگ گرم کنند و انگشت بدان چرب کنند یا با هستگی بادک وی بمالند و نباید
گذاشت که چیزی خاید تا مادهٔ دندان بتحلیل خرج شود و هرگاه که دندان بدید آید سر و گردن
به بید مغز گوش چرب دارند و اگر قطرهٔ روغن نیم گرم در گوش او چکانند روا باشد والله اعلم

باب دهم اندر تدبیر دندان بزرگان با نجح افکندن

باشد با نجح باشد با سانی بیفکنند چون کاین دندان رسد دندان بباید افکند صواب آن
باشد که نخست گوشت بن دندان بنیش بپا اردند پس دارو همانند تا قوة دارو نفوذ تو بیخ
او برسد اما داروها که بیخ دندان سست کند ازین نوع باشد بگیرند بوست بیخ توت و عاقرقرحا
بکوبند نرم و اندر لعاب بهند و بسرکه میسا بیند تا چون انگبین شود هر روزی سه بار به بن دندان
طلی کنند و دندانها بکر بچیزی دیگر بوشیده دارند صفت داروی دیگر عاقرقرحا
بیخ تیتا الحمار کوفته و بیخته کنند و بسرکه برسرشند و چهل روز اندر آفتاب بنهند و هر روز می
جنبانند و اگر سرکه خشک گردد زیاده می‌کنند چنانکه پیوسته بقوام انگبین باشد پس یک قطره از وی

به بن دندان نهند تا برآید بیخ و زر نیخ سرخ بسرکه برورده هم بدین صفت به بن دندان
سست کند واسان بکند برآید و درسرکه هم خنیق سست کننده است صفت داروی
دیگر بگیرند برگ انجیره و هر دو را استا را است بهم بسرشند و برگ انجیر تر بسرچندان بهم را بکوبند
بیزند چنانکه بقوام انگبین باشد طلی کنند صفت داروی دیگر پوست درخت توت
و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زردچوبه و شبرم و بیخ تیتا الحمار هر یکی را استا را است
بهم را بکوبند و بخته بسرکه بسرشند و سه روز بنهند پس طلی کنند صفت داروی دیگر
بیخ یتوع دو جزو شیر یتوع یک جزو تخم فیسوه یک جزو همه را بیزند و طلی کنند و یتوع نباتی را گویند که
چون ویرا بشکنند شیری بیرون آید از وی لیکن شیر وی قوی‌تر است از وی و آن نباتیست که درخت آن
از شیر او صمغی حاصل میشود که آنرا تریاق میگویند و شیر انجیر خام هم قوی است و اگر آرد گندم
بشیر یتوع بسرشند و بر دندان نهند دندان را براندازد و هر بار سه ساعت بباید داشت تا مقصود
حاصل شود و بیه صفدع که زیر درختان و اندر میان گیاه ماوا دارند و پشت او سبز باشد زیرا
است و سنفعت دندان او کندن و برانیدن آنست که دندانی که درد کند و بیخ او محکم باشد
و اول اینتوانند جنبانیدن بضرورة می‌باید کند و کندن خطر باشد که دندان محکم جنبانیدن
درد عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کنار فک را بشکند و برهنه کند
پس اگر تدبیری کند که باسانی بیوفتد والمی نباشد والله اعلم بالصواب

گفتار ششم اندر حنجره و حلق

و علاج خناق و این دو جزو است جزو نخستین اندر احوال او و اسباب باطل شدن آن و انواع
تغیر و علاج هر یک

باب نخستین اندر باطل شدن آواز که سبب آن انواع سوء المزاج باشد اف سوء المزاج بی ماده باشد یا سوء المزاج با ماده چون
آماس و نزله یا زخمی و اسبیبی که بالتها او از رسد و اندر کتاب نخستین تشریح حنجره و مبداء
آن و چگونگی بدید آمدن آواز در تشریح یاد کرده آمده است و معلوم کرده که ماده آواز جانست
و رساننده آن حلق و حنجره و عضلهاست چون ماده آواز از حجاب بحلق رسید آنرا
دم دمی گویند و چون بحنجره رسد حرکت حنجره آنرا آواز کرداند که حوت کام و زبان و لب
و دندانها حروف پدید آید و رطوبت چرب و لزج که زند روی حنجره است آفتی بدید آید و آواز
بگردد حنجره یا عضلها او را حرکت ندهد تا ماده آواز بحقیقت آواز گردد و بس هرگاه که اندر حجاب
یا اندر عضلها سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت لزج که اندرون حنجره است آفتی بدید آید
آواز بگردد و اگر آفتی باشد قوی آواز باطل گردد و اگر بعضی آلتها از آلتها او آفتی رسد آواز باطل
شود سخن گفتن او باطل شود و این همه آلتها ماده بوذن بر جای بود و پزشکان اندر کتب یاد کرده‌اند

که مردی را حاجت آمد که او را بایستی کاری و آهن حاجت افتاد علاج کردند و آن عصب که
انرا عصب الراجع برید شود آواز او و یک نیمه باطل شد و تشریح این عصب در کتاب نخستین
اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است علامت بباید دانست که مزاج حنجره که فاعل
آواز است بیان تری و خشکی و تغییر آواز و باطل شدن بیشتر از آن باشد که مزاج او اندر روی از اعتدال
بیرون شود یا اندر خشکی و هر گاه که اندر تری از اعتدال دور شود آواز باطل گردد و اگر اندکی
دور شود او سپید نکو فراز آید و آواز دهد و اگر سخت خشک شود آواز باطل گردد و اگر اندکی دور
شود اندکی بگردد و سر حنجره را به برنی ماننده کرده آمده از بهر آنکه اگر سوراخ پر شود سر او و
بیکدیگر فراز آید و آواز ندهد و اگر سخت خشک شود لبها او گشاده ماند و فراخ باز شود و آواز ندهد
و علامت تری آن باشد که طعامها و شرابها تری فرا خورده باشد و اندر هوا تر مقام کرده باشد
و هر گاه که جهد کند که آواز دهد آواز بارک باشد و آواز او همچون آواز کسی بچه نوزاییده بود
و علامت خشکی آنست که طعامها خشک خورده باشد و اندر هوا گرم و خشک مقام داشته یا
گرمی و درد در حنجره و حلق او و سینه باشد یا بانک بسیار کرده بود و شب بیدار بوده
و هر گاه که خواهد که آواز بر دارد آواز او همچون آواز کلنک باشد علاج هر که آواز بگردد
یا باطل شود بعلاج مشغول باید شد چه اگر روزگاری بر آید علاج بدشواری
پذیرد و علاج عسر گردد اما اگر آفت خشکی باشد لعاب اسبغول نیم گرم با شکر و شوربای
مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و حنا و زرده خایه مرغ نیم برشت و گرمابه و انجولی نیم گرم سود
دارد و اگر ماهی بیابند شیر تازه و شکر و نیشکر و مسکه و آرد سفید و شکر سود دارد تا ر
شیر برنج بگیرند و اندر خرقه پیچند و اندر میان خاکستر گرم کنند تا نیم پخته شود سر او
بردارند که میان او پخته باشد و جلاب پخته با اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام اندر سر او
کنند و بیامیزند و نیم گرم فرو خورند و اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرنب شاذ سود دارد
و اگر رطوبت سخت غالب بود اندکی انگژد با لعوق کرنب بیامیزند و طبیخ حلبه و شاهسفرم تر از
کرنب خایه بزند و آب آن خرید سود دارد صفت لعوق کرنب بگیرند و آنرا بیاد بند
و نیم کوفته صافی کنند و عسل با آب آن بر نهند و بقوام آرند صفت داروی
دیگر بگیرند زنجبیل صد درم مویز دانه بیرون کرده ترکنند و هر روز شیر تازه میکنند تا روز ده
شود پس او را بکوبند نرم تا چون مرهم شود و بنجا درم دارچینی سوده بیامیزند همچون
و بیست و پنج درم زعفران مجد و زرد هر دو کوفته سوده همه را با انگبین بسرشند یا شکر
طبرزد بقوام آورند و بسرشند و هر بامداد یک کفچه بخورند صفت داروی دیگر بگیرند
انگژد ده درم زعفران بیست درم انگبین سه درم همه را بسرشند و بر سر آتش نهند تا علک شود

و بپوشانند بر دهان سپید آرند و بخورند صفت داروی دیگر ایرسا خشک و بوره خشک
با تره یکی تلشا راست بیوند و بیست لاشه بیخ صمغ عربی سود مر افکنند و بسرشند بحبا کنند
بقوام انگبین شود صفت داروی دیگر مرصافی ده درم رب السوس مکنند هر یکی یک درم
زعفران ده و نیک نیم دانگ همه را بکوبند و با سپیده خایه بسرشند و اگر خشک یا خشک والله
اعلم باب دوم اندر کژ و فتر شدن آواز که بعربی البحح
گویند و اسباب این نوع سوء المزاج باشد و ربیع و مانندگی و بانگ کردن بسیار و بیداری
شب و طعامها خشک کردن و ماهی که اندر حنجره و حلق تولد کند اما اگر سوء المزاج گرم بود
آواز سطبر شود چون شیر و پلنگ چون جانوران که مزاج ایشان گرم بود علاج از بهر
ترش و تیز پرهیز باید کرد و طعام و شراب از آن نوع باید که در باب گذشته یاد آمده است و
کشکاب با روغن بادام باید خورد اما اگر سبب سوء المزاج سرد باشد خوردن بوی کی و پنج درم
فلفل یک درم مرصافی بیشتر در کنند و بیز دار هر یکی چها درم همه را بکوبند و حبها بسازند
و اندر زیر زبان دارند صفت داروی دیگر مرصافی دو درم کند زدود بر طبیخ حل کنند
و حب کنند صفت داروی دیگر مغز بادام و تخم کتان بریان کرده و حلغوزه هر یکی و دانه خربزه
و صمغ عربی و رب السوس و تخم بادیان هر یکی یک درم حبها کنند چنانکه رسم است و اگر سبب تلخ
و اندکی باشد گرمابه و آسایش و بتقبا با نخفتن سود دارد و چیزها نرم باید خورد شیر تازه
زرده خایه مرغ نیم برشت و نمک و شوربا اسفاناخ با مرغ فربه و حسوا زرد با فلفل و کرده و تخم کتان
و شکر و مغزها که اند رمضان گرم کنند بکار داشتن و از کثیرا و نشاسته و صمغ عربی حبها سازند
و بپوشند بر دهان دارند و اگر سبب رطوبتی بود که اندر دماغ فرو آید باشد از آنچ اندر باب اول
که گذشته یاد آمد بکار دارند و غنصل و انگبین و میبختج موافق بود و علاج تر او
و اگر ماده رقیق و گرم باشد شراب خشخاش بکار باید داشت و بباید دانست که کتابه خاصه را
آواز تیز در شش را صافی کند و طعامها که آواز روشن و صافی دارد باقلی است و مویز منقی
با روغن بادام تر کرده و داروی کهرکه در این باب سود دارد است بلبل و انگژد و پسته و مقل و کندر
و علک البطم و زرنباد و سرکه عنصل و انبرو بیخ حاو شیر و از خرما سر تخم کرنب و تخم خیار با در نگ
و نشاسته و صمغ و کثیرا و لعاب اسبغول و رب السوس و شیر تازه و بیشتر حرزی که اندر او وها
با قرص حبا نهند زرده خایه مرغ نیم برشت سود دارد باب سیوم
اندر آواز لرزیده دو نوع باشد یکی ارتعاشی و دیگر اختلاجی و آنچه ارتعاشی باشد
علاج داد بیرا شد و آنچه اختلاجی باشد که ماهی تر و اختلاج تر اندر استخوان تواند

و هما اندر بعض وقت اگر اندر عضوی تولد بود که کشیدن بد بود چون گوشت و پوست و هما
و سبب اختلاج ماده غلیظ باشد که اندر عضله و حشاء قصبه شش افتاده باشد و سبب
ارتعاش آن باشد که قوت بخواهد که حنجره را بجنباند و آواز کند و ماده غلیظ او را از جنبانیدن باز دارد
بسبب غلیظی و گرانی سکون یابد و قوت دیگر باید از دو حرکت خلاف حرکت آن ارتعاشی کند اضطراب
تولد کند علاج خداوند این علت را چندانکه ممکن بود از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن
و نشستن و خشم گرفتن و از رفتن بسیار و از دویدن و از جنبانیدن دستها باز باید داشت
و بباید فرمود تا بقفا بخسپد و بر سینه او چیزی سنگین بمقدار طاقت او برنهادن و آن
نجع باشد از ضرب و غیر آن و بباید فرمود تا بر این شکل خفته سخن گفتن تکلف کند و استفراغ
عفونتها نیز چون معجون … و اندر طبیخ افتیمون و غرغره با بکامه و ایارج فیقرا و سیبونج و حبها
که از غافث قرحا و حب بید بیشتر و حب النیل و حب الغار و خربق و سکبینج و سنبل و جاوشیر و تخم
گرفتن … سود دارد و طعامها … لطیف کنند چون قلیه اسکامه و قلیه ناردنگ و ماهی
شور و طعامها که اندر خردل و مانند آن باشد

باب چهارم

اندر آواز که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی باشد غلیظ علاج او ریاضت باشد و غرغرها و نشستن
او گرفتن و کمی کردن و مالیدن بر و سینه به تهادریخت و مزگلو آوردن اندر گرمابه و اندامها لطیف درشت
کنند و ترند و شراب کهن سود دارد والله اعلم

باب پنجم

اندر آواز باریک و آواز باریک بتازی الصوت … گویند اسباب آن نحول باشد و
ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرمای حنجره را تنگ کند و آواز باریک شود چون
آواز کودکان علاج گرمابه معتدل و غذاها معتدل لطیف که زود گوار باشد چون زرده
خایه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند آن و اگر سبب … سرد باشد علاج گرم اندر
کند شدن آواز باز آمدن است علاج او سخت

جزو دوم

اندر ذبحه و خناق
و … که بر حنجره پدید آید و قرحه که آنجا افتد و این جزو … باب است

باب اول

اندر ذبحه و خناق و … اماسی باشد که … و عضله که بر جانب
حلقوم است و این را بتازی اللوزتان گویند و این اماس … گوش … اندیش
حلقوم … گردا … بد بند آید و این اماس را ذبحه بدین سبب گویند و خناق …
دم زدن … و اسباب این پنج نوع است یکی آنکه … خورده شود که این علت از وی
خاصیت تولد کند چون … دوم اماس عضلهای حنجره و حلقوم و مری و اماس باطنها
و … ها … عضلهای سر حلقوم … العمده گویند سیوم … اندر حنجره و حلقوم

بد بند آید و عضلهای حلقوم که هوا را بحنجره اندر کشند از کار باز ایستند تا بدان سبب دم زدن
دشوار گردد اگر چه منفذ گشاده باشد چهارم آنکه مهرهای گردن از جای برود و باندرون
گردد بسبب زخمی و آسیبی که بدو رسد و این را علاج نیست پنجم آنکه مهره گردن بسبب تشنج عضلها
و حلقوم اندر کشیده شود و از جای برود و تشنج خشک نیز باشد و این گونه که این استرخا افتاده از بهر که
اندام ایشان نرمتر باشد و از جای رفتن مهره خستگی بود این هر دو سبب خطرناکتر شود و بسیار
باشد که شخصی را که اندر معده ورم افتاده گرم باشد و دم زدن بر وی دشوار باشد و علاج و
اندر علاج ورم گرم باز کرده آید و هر گاه که شخصی را خون اندر معده ورد و ده باریک شده شود
دم زدن بر وی دشوار گردد و ماده اماس بیشتر خون باشد و صفراوی و بلغمی باشد و سوداوی
کمتر باشد از بهر آنکه ماده سودا غلیظ تر است بیکبار بعضوی ریخته نشود لکن ممکن است که
اندک اندک ریخته شود … بسبب اماس گردد و بسیار باشد که اماس گرم و سوداوی
گردد و این چنان باشد که اماس خناقی ریش گردد و بیم باشد که … شود و گاه
باشد که خناق … باز گردد از بهر آنکه ماده خناق ناگاه ببینه فرود آید و هلاک
کند و گاه باشد که بمعده فرود آید و این سهلتر و علاج پذیرتر باشد و هر که خداوند خناق تشنج
سخت تشنج کند … علامتها آنست که هیچ نوع از انواع خناق خالی نباشد هفت است
یکی تنگی نفس دوم آنکه دهان گشاده دارد سیوم آنکه طعام و شراب خالی بگلو فرو نبرد و باشد
که آب چون خورند از بینی بیرون آید چهارم آنکه چشمها بیرون خیزد پنجم آنکه زبان از دهان بیرون
کرده باشد ششم آنکه چون سخن گویند آواز بینی دهد هفتم آنکه … خواهند کرد و آواز
آن کند که … این علامتها باندازه صعبی و سهلی خناق باشد هر چند که خناق صعبتر
باشد این علامتها صعبتر و ظاهرتر باشد و چون خناق سهلتر باشد این علامتها کمتر باشد
اما اگر خناق خونی باشد چشم و روی و زبان سرخ باشد و دهان طعم خون دهد و درد حلق
ش باشد و باشد که رگهای چشم و گردن بر خاسته و نفس تنگ باشد و اگر صفراوی باشد درد و سوز
و حرارت و تشنگی عظیم باشد و دهان تلخ و خشک بود و خواب نیاید و تنگی نفس خناق خونی
باشد و اگر بلغمی باشد … دهان لزج باشد و طعم دهان شور باشد یا طعم شوره دهد و اینها
خالی نباشد از بهر آنکه ماده او بلغم عفن است و تب آرد … و رنگ زبان سپید باشد و حرارت
و تشنگی اندک باشد و گاه باشد که زبان بسبب رطوبت مسترخی بیرون افتاده باشد و اگر چه
کنند تا چیزی بگلو فرو برد نتوانند از بهر آنکه اماس بلغمی نرم باشد و بباید دانست که اگر ماده خناق
رطوبتی لزج و سرد باشد اماس اندر حوالی ملازه و عضلهای حنجره کند از بهر آنکه غلیظی و سردی بعضوها
گرم و نزار زودتر گذر نیابد و اگر رطوبتی لطیف و گرم باشد بعضلهای گرم حلق و عضلهای حنجره کند

زندرونی فرود آید و اگر خناق سوداوی باشد آماس سخت باشد و طعم دهان عفص باشد با ترشی
و اندک اندک باشد و گاه باشد که خناق گرم و سوداوی گردد چنانکه یاد کرده آمد و اگر سبب خناق
از جای بیرون آمدن مهره گردن باشد موضع مهره مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هرچه
بدو باز آید درد خیزد . شود و بیمار سر بر نتواند داشت و از چپ و راست نتواند نگرستن و دهان
نتواند گشاد و طبیبان این را خناق کلبی گویند از بهر آنکه این علت سگ را بسیار افتد و اگر مهره
از جای بیرون آمدن مهره نخستین و دوم باشد بیمار همان روز بمیرد از بهر آنکه لیفها و عضلها که
حرکت دم زدن بدان است از این دو مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد ممکن است که اگر مهره بجای
خویش باز برند خلاص یابد اگر نخاع افسرده نباشد و بباید دانست که هر آماسی که اندر عضلهای بیرونی
افتد که میل بسوی بشره دارد اندازه کردن و بسته توان دید و دیدن آنچنان توان بود که بیمار دهان
فراخ باز کند و دهان زبان باز کند چنانکه تواند و طبیب بکفچه زبان او بنهد و فرو فشارد تا آماس
او بتوان دید و آنچ اندر عضلهای فضای اندرونی افتد دیدن او ممکن نگردد و دم زدن دشوار بود
و هرگاه که بیمار اندر خناق خونی و صفراوی چیزی بگلو فرو نتواند برد بباید دانست که آماس اندر
حنجره است و هرگاه که دم نتواند زد و چیزی بگلو فرو تواند برد بباید دانست که عضلهای
که در عضلهای بیرونی افتد که میل بسوی پیش دارد اندازه کردن و بسته توان دید که آماس اندر
حنجره است اندر مری است و هرگاه که دم زدن همی تواند زد و چیزی بگلو فرو نتواند برد بباید دانست
که آماس اندر مری است یا آنکه بسیار باشد که آماس اندر حنجره عظیم باشد و با منفذ وی فراخت
کند و بدان سبب چیزی بگلو فرو شود اندر برد و همچنین بسیار باشد که آماس مری باشد و با منفذ
حنجره فراخت کند و دم زدن دشوار گردد و این آنگاه باشد که آماس اندر سر وی و اندر طبقه اندرونی
باشد از وی و اگر آماس از سر مری فروتر باشد اگرچه عظیم باشد با منفذ حنجره فراخت نکند و دم
زدن باز ندارد و هرگاه که پیدا بود که آماس نضج پذیرفته باشد یا سر کرده و ورم بالا رود باشد که آماس
کند گرم پیلود و بیمار راحت نیابد و نبض موج شود و سر تیز بود بباید دانست که ماده بیشتر شده و
آمده است و خناق بنهایت باز گشته است و اگر نبض ضعیف و متفاوت شده و خفقان پدید
آید و قوت ضعیف گردد و غشی پدید آید بباید دانست که ماده بنواحی دل فرود آمده است و اگر
معده منقلب گشتن پدید آید بباید دانست که ماده بمعده فرو آمده و اگر نبض قوی تر شود بباید دانست که
که ماده بعضلها فرود آمده و فتنه خواهد کرد و اگر پس آنچه آماس نرم شده نرم گردد باید
دانست که بعضی خواهد گشت و بهتر خواهد کرد و اگر بیند که سرخی آماس گرد بر سینه و گردن بود تا پیدا
شد نشان این دو چیز بود یکی آنکه ماده بتحلیل پذیرفت و استفراغی افتاد و این سبب ابتعاد
و دم زدن آسان کند دوم آنکه ماده بباطن باز گردد و این بد باشد و هرگاه که خناق بتخناق کفک

اندامید زند که این بود از بهر آنکه حاجت بخار دخانی بیرون کردن بدان حد باشد که طبیعت
را نیز همی چنان آید تا با بخار دل پیوسته می گردد و کفک بدید همی آید و گاه باشد که اگر خناق
خناق بوکرده و چشم سیاه شود در حال بمیرد و هرگاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد شود
و زبان سطبر و سیاه گردد زود هلاک شود و خناق که با تب باشد خطرناک بود از بهر آنکه
حرارت تب حاجت افکند بدم زدن و هرگاه که اندر تنگ کم بحران خناق نبینی این سخت
مخوف باشد و هرگاه که دم زدن بر افکنده گردد چنانچه بکلیم زدن بد و حرکه نتواند بود
بباید دانست که سخت مخوف بود و هرگاه که تب کردن اندک خویش بگردد سرد سرد باز گشتها
و شعورها دان خوی سرد گفتند همانروز بمیرد العلاج اما علاج خناق خونی آن
بود که نگاه کنند اگر خناق نهایتست که تن ممتلی باشد و قوت قوی است و سیح ما نعی از فصد نیست
نخست فصد کنند و خون بیکبار تمام بیرون آرند چندانکه در غشی افتد در حال زایل شود و اگر
در قوت ضعف بود فصد باید کرد اما خون بتفاریق بیرون کردن چنانکه هر بار اندکی دو درم
یا پنج درم بیرون می کنند تا روز سیوم و غرض از این تفاریق آنست که غشی باز دارد از بهر آنکه
اگر غشی افتد باقی قوت ساقط شود و تنگی نفس با سقوط قوت بد باشد خاصه که بضرورت
غذا باز می باید گرفت یا باندکی باز می باید آورد و انجا که می بینند که مریض را نضج می شاید کرد
تا نضج پدید آید اولیتر آن باشد که تاخیر کنند تا قوت بجای باشد و هم استفراغ از ماده بیماری
افتد لکن این تفاریق که یاد کرده آمد چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده شود خاصه که
علت هنوز اندر روزگار فزودن باشد و ماده اندر حرکت شود و خون بسیار بیرون کردن
حاجت ضروری نباشد و اگر در میان آنکه خون بتفاریق از رگ دست بیرون می کنند
رگ زیر زبان زنند سخت صواب باشد خاصه که زیر زبان رگها ممتلی و کشیده باشد این را
تاخیر کردن صواب نباشد و گاه باشد که حاجت بدان آید که زبان بیاوند و بر خناق بجا ست
کنند و هرگاه که بینند که رگ تن ممتلی نیست و ماده اندر حوالی حلق است اگر فصد نکنند
شاید و غذا در باز گرفتن غذا کنند تا طبیعت از خون غذا بجوید و قوت ساقط نشود و چون
روزگار فزودن علت اندر گذرد بگرایند و تحلیل مشغول شوند اگر در چنین حال رگ
زدن بیم باشد که قوت ضعیف گردد و بغذا حاجت آید و از آنکه چیزی بگلو بدشواری فرو
می شود غذا دادن غلبه باشد و اگر آماس اندر حوالی حلقوم باشد اگر پیش از آنکه روزگار
فزودن علت و حرکت ماده بگذرد هم رگ زنند بد باشد که ماده بحلق فرود آید و خناق صعب
تر باشد و اندر فصد یک معنی دیگر نگاه کنند و این آنست که بسیار باشد که سبب علت خون
باز ایستادن خونی باشد که رفتن آن عادت شده باشد چنانچه قوت بواسیر و خون حیض اندر

جنین حال رگی باید زد که باستفراغ خون کنند از آن موضع و آن رگ صافن شود تا حجامت
ساق و شیشه بر نهد و دوم از بهر حاجت کردن نهادن تا ماده را بیرون کشد و گذردم زدن و خرزی
بگلو فرو بردن گشاده شود و چون گشاده شد و شیره بگلو فرو رفت شیشه بردارند و اگر
بیازند و خون بیرون کنند روا باشد و اگر بر هر دو جانب گردن حجامت کنند پس شیشه
بریان بر نهند و زیر غبغب و گفتری نهند و اطراف و کفها سخت بمالند و اطراف بر نبندند
خیار چنبر حلوم است و از پس این نبید فکم آوردن بیاید که حقنها نرم صفت حقنه بنفشه
و بابونه هر یکی هفت درم سپستان چهل درم خطمی دو درم سبوس گندم یک مشت همه را بپزند
خیار چنبر نیم استیر بپالایند و ده درم شکر و چهار دانگ نمک هندی و ده درم بوره اندر وی حل
کنند و ده درم روغن بنفشه با روغن کنجد با وی بیامیزند و حقنه کنند و اگر تب نباشد
اندرین حقنه سه درم قنطوریون باریک و بیست عدد انجیر ... اندر نزند و اگر حقنه ... بگلو
فرو نمی توان برد خیار چنبر و شیرخشت اندر آب عنب الثعلب حل کنند و بپالایند و بدهند
و از پس آنکه شکم نرم آورده باشند بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و سبوس اندر آب بپزند
و اطراف او بدان آب همی شویند و همی مالند و کشکاب دهند و اندر کشکاب مقداری عدس
پوست کنده و ده درم تخم خشخاش کوفته باشند و اگر از کشکاب نفرت کند سکنجبین دهند
و ضمادی سازند از چیزها خنک و قابض با چیزها محلل آمیخته چون لسان الحمل و کشنیز با درجو
و عدس مقشر و خطمی و بابونه و بنفشه همه را بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بگلاب حل کنند
و سر فضا و گردن بر کرده و حوالی کردن و حلقوم نهند و ماندن غرغره بدین گونه باید کرد
اگر در رگها و زیر زبان ممتلی باشند غرغره بچیزی قابض باید کرد و قابضها اما ... فشانند
و بدر آید و باشد که اما ... راه دهد و بپیوندد و این بیوستن ... از ... انجذاب
کوبند و قانون غرغره کردن است که چیزها قابض چون قشره گوز تر با شراب لطیف کنند
بیامیزند چون سکنجبین قابض زاید زود برنیاید و اگر درد عظیم باشد با شرابها که درد را
بنشاند بیامیزند چون سکنجبین با قوت کم کنند و چون شراب بنفشه و اندر جمله انواع
خناق نخست غرغره بچیزی کنند که اندر وی قبضی باشد و خوردا باز نشانند چون شراب
خرنوب و افشره گوز و آب عنب الثعلب و مانند آن صفت قشره گوز بگیرند پوست
گوز و بکوبند و بفشارند و آب او صافی کنند و نیم چند وزن او شکر با وی بیامیزند و بجو
و کفک بردارند و بقوام آرند صفت داروئی دیگر شب یمانی و ماز و کلنار از هر یکی
بخدا درم کوفته و بجنند و دو انار یکی ترش و یکی شیرین پاره کنند با پوست و بپزند تا مهرا
شود و بدست بمالند و بفشارند و آب او صافی کنند و نیم چند وزن او شکر با وی بیامیزند

و بجوشند و کفک بردارند و بقوام آرند صفت داروئی دیگر شب یمانی و عاقرقرحا ماز و تر
و کلنار هر یکی بخدا درم کوفته و بجنند و دو انار یکی ترش و یکی شیرین پاره کنند با پوست و بپزند
تا مهرا شود و بدست بمالند و بفشانند و دانه از وی دور کنند تا چون لعوقی شود و داروها کوفته
و بیخته با وی بیامیزند و بکار دارند و بوقت حاجت سرکه با سکنجبین حل کنند و بدان غرغره کنند
صفت داروئی دیگر بکوبند عدس مقشر و گل سرخ خشک و سماق در آب بجوشند و بپالایند
و بدان غرغره کنند صفت دیگر گل سرخ و صندل سرخ و سفید و فوفل کوفته اندر آب عنب
الثعلب یا در آب کشنیز تر بنهند و بپالایند و شراب خرنوب اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند
صفت حبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفراوی سود دارد بگیرند تخم
گل و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق و گشنیز و کثیرا هر یکی یک درم کافور دانگی همه را بکوبند
و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند این داروها همه روزه بسرشند و بکار دارند روز دوم
آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ خشک و بیخ سوسن اندر وی بجوشند و بپا
لایند و فلوس خیار چنبر در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و روز سیوم و چهارم که هنگام انتها بود
آب عنب الثعلب با آب بادیان بیامیزند و خیار چنبر اندر وی حل کنند با پخته بدان
غرغره کنند و روغن گل با موم مصفی بیامیزند و بسکبینج با آب تر کنند و آن موم روغن بر وی
اندایند و بر رگها و گردن و حلقوم بر نهند و اکلیل الملک و بیخ سوسن بجوشانند و اندر وی
حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بیفزایند بر ها کار بستاند داروی شکر سرگین بیارند
آن سگی را بگیرند و ببندند و نان دهند یکروز و یک آرند پیش او بنهند تا جمله
شکم او پاک شود و سه روز او را جز استخوان پاک هیچ ندهند تا سرگین او سفید شود
یک جزو از آن سرگین ماز و سعتر هر یکی یک جزو بکوبند و بیامیزند و بحلق بیمار اندر نفخه و اندر
دمند یا بپر مرغ بر حنجره و حلق و طلی کنند و اندر نسخه دیگر سرگین یک جزو قسط و زعفران و گل سرخ
هر یکی یک جزو آورده اند صفت دارو دیگر مرضای دو جو و زعفران یک جزو همه را
بشراب خرنوب بیامیزند و بدان غرغره کنند تا ببرانند ... که ... کننده است و محلل تقویه
کند رنگی منفعت ... نرانند و ... بد و ... و ... گرمند که اما سخت میشود بشیر
تا ز خیار چنبر اندر وی حل کرده غرغره فرمایند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب حل کنند و بدو
غرغره کنند و خمر اندر آب انار ترش و شیرین حل کنند و روغن بنفشه و خمر اندر وی حل کنند و مسکه
و روغن گاو و کلخند و عصاره کرنب یا سپخته یا انگشتی ... نرم کننده و نراننده است و هم
و تخم کتان بکوبند و با شیر غرغره کنند و بیا ... بکوبند و اندر شیر حل کنند و بیخ سوسن

وبیخ خطمی اندر شراب جوشنده وسبکی باز آورده بنهند وبدان غرغره کنند داروها
نرانتده که اندرین وقت بکار دارند تا سرکه وبیالایند نطرون است وبوره وانکزد وسرکین
خطاف وسرکین خروس وفلفل وخیدبستر ونوشادر وعاقرقرحا وهزاراسپند وخردل
وتخم ترب این همه اکر ببعضی اندر شراب حربوث یا اندر سکنکبین حل کنند وبدان غرغره کنند
صفت حبی دیکر که اندر دهان دارند رب السوس جهار درم انکزد نیم درم بعصارهٔ برک
کرنب با سپخته بسرشند وحبها کنند وهر کاه که ببینند که اماس نرم کشت وپخته شد وک
میکشاید داروها قابض اندر می باید دمید تا دام فراهم کشد وبنشاند وبکشاید وداروها
قابض مازو وکلنار وکرمازو وپوست انار وشب یمانی این همه را بکوبند واندر دمند وسرکین
سک که یاد کرده آمده است اندر شیر خرها اندر شیر با اندر آب خیار شنبر با اندر آب خیر با اندر
کشکاب یا اندر طبیخ انجیر براشند وکشایند وهر کاه که کشاده شد بعضی کا ویاب کرم آمیخته
یا بروغن بنفشه با آب کرم آمیخته غرغره کنند تا ریم انزال شوید وپاک کنند پس کزمازو وبیخ سوسن
ازهر یک بجزو وبیخ سوسن آسمان کون نیم جزو اندر آب بپزند وبپالایند وبدان غرغره کنند
صواب باشد وغذا اندرین باب سوی تاب باید یا روغن وکلاب با سکنکبین یا شراب حربوث
صفرا پخته با آب غوره وسماق وکلنار وعصارهٔ کل وشراب کوزکه وصف کرده آمده است
وشراب خشخاش با آب غوره وآب سماق وکلنار وعصارهٔ کل وشراب آمیخته غرغره کردن روز
نخستین سودمند باشد آب کشنیز تر بکیرند وبرک مورد وبلوط اندر آب بجوشانند وبپالایند
وبدان غرغره کنند وعدس وآب ترش ترنج وزرورد اندکی شب یمانی اندر آب بجوشانند وبدان
غرغره کنند **صفت** داروی که بحلق اندر دمند بکیرند کل سرخ ونشاسته وطباشیر وتخم
کلنار وشکر طبرزد هر یکی راسته همه را بکوبند واندر دمند **صفت** دیکر کل سرخ وکلنار وکر
مازو وصندل سفید وسماق ومامیثا وعدس مقشر وبهرجه وبرک سوسن هر یکی راسته همه
را بکوبند وببیزند واندر دمند واکر جیزی بحلق فرو نمیتوان برد میان خیار چنبر با آب عنب الثعلب
حل کنند یا اندر کشکاب بدهند تا طبع نرم وکم کردد واکر جیزی بحلق فرو نمیتوان برد از بنفشه
وسپستان وعناب ونیلوفر وبابونه وسبوس کندم وخیار چنبر وروغن بنفشه وشکر تو الب
حقنه سازند وجون طبع نرم شده باشد کشکاب دهند با آب انار ترش وشیرین آمیخته واکر
اندر عدس کشکاب پخته باشد صواب باشد وازبس آن طلی بر اندایند بکیرند کل ارمنی وصندل
سفید وفوفل وشیاف مامیثا ازهر یکی راسته همه را بکوبند وبآب عنب الثعلب حی العالم
وکلاب واندکی سرکه تر کنند وطلی کنند واکر آرد جو وشنار الحار وعنب الثعلب وکشنیز تر وکلاب ورو

کل

کل ضماد میسازند از انها که یاد کرده آمده است بکار دارند صواب باشد روز دوم وسیوم
غرغره کنند بجیزی که اندر وی کشایندکی باشد جنانکه اندر علاج خناق خونی یاد آمده است
جون علت باخر رسد سبوس کندم اندر آب بجوشانند وبپالایند وخیار شنبر اندر وی حل
کنند وبدان غرغره کنند واکر خناق بلغمی باشد طبیخ بابونج وانجیر وحب قرفیا با نرم کند
بلغم تیز که از شب یمانی وبابونه واکلیل الملک واسفیداج وقنطوریون وتخم حنظل وبو
فلکل وسبوس کندم انکبین وروغن خیری ساخته باشند غرغره فرمایند بشراب کوز وانکبین
وعاقرقرحا اندر سکنکبین بسرشند وبدان سکنکبین غرغره کنند ودواء الخطاطیف اندر
سپخته حل کنند وبدان غرغره کنند **صفت** آن بکیرند کرفس انیسون نانخواه تفاح الاذ
واصل السوس سود ارجینی زراوند طویل وشب یمانی وهزاراسپند ومرصافی وسلیخه وزعفرا
ازهر یکی بجزو معجون عاقرقرحا وتخم کل وکل سرخ هر یکی دو وقیه قسط ورماد الخطاطیف هر یک
سه وقیه سنبل ونشاسته کندم هر یکی نیم وقیه مازوی سپید هشت عدد همه را بکوبند
وببیزند وبانکبین بسرشند وبوقت حاجت جندانکه مازوی بماء العسل یا اندر کشکاب یا اندر آبی
که اندر وی عدس وکل سرخ وبیخ سوسن پخته باشند حل کنند وبدان غرغره کنند واکر
بیرون نیز طلی کنند سکو وزاید رنجها با راین نسخه جهار دفعی است **صفت** معجونی دیکر
که اندر دواء الخطاطیف بکار دارند بکیرند زعفران ودارجینی هر یکی دو درم جهار درم بیخ سوسن
وسادج هندی هر یکی دو وقیه نشاسته وسنبل هر یکی نیم وقیه مازوی سپید ده عدد همه را بکو
وبانکبین بسرشند واکر علت سخت قوی باشد بکمثقال دواء الخطاطیف ونیم مثقال
الحمار سوده واندکی ما سرکین مردم بیامیزند واندر سپخته حل کنند وبدان غرغره کنند
وجون سرکین مردم بکار نخواهند داشت تخسیسک یک رطل حب الصنوبر ومصطکی باید داذ تا
شکم براند بس اورا نان زرین وکاورس تر بجیبین وبلوطین دادن تا طبع او خشک شود وسرکین که اندر وی
خبله شود بکار داشتن وسرکین سک که یاد کرده آمده است با عاقرقرحا بسایند وبانکبین بیامیزند
وزیر دون دهان بر حلق طلی کنند واکر فصد وحقنه کرده شود ورک زیر زبان وحجامت نهاد
بر قفا وزیر زنخدان او صعبی علت کم شود وزهره کاو وعصارهٔ قثاء الحمار وقنطوریون با ریکل
ورماد الخطاطیف بدهند واکر سرکین سک وسرکین مردم وسرکین خطاف ازین جون طلی کسد
موافق باشد واکر بضروره رسند عسل بلاذر طلی کنند تا حلق ریش کردد واین دارو بحلق
اندر دمند بکیرند نوشادر وخردل وعاقرقرحا وانکزد ونطرون وفلفل وبوره همه را بکوبند
واندر دمند با ماء العسل حل کنند وبدان غرغره کنند وجون بدین علاجها کشاده شود ودرستی بدید

خو
ن
معا

اید ثیز تازه با روغن گل بیامیزند و بدان غرغره کنند و از بیرون ضمادی که از بابونه و شبت
و اکلیل الملک و زعفران ساخته باشند با روغن نرگس یا روغن نادرین بر نهند و چون علت
با خر رسند سوم را با روغن گل بیامیزند و طلی کنند از بیرون اگر خناق سودائی باشد طبع
را بایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند با حقنه تیز و غرغره بگلاب کرم و ماء العسل
و سکنجبین کنند و باید که اندر وی اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه جوشیده باشند شیر
تازه غرغره نیکست و دواء الخطاطیف و دواء الحرمل اندر ماء العسل حل کردن و بدان غرغره
کردن و از تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم او و مرزنگوش همه را بکوبند و ببیزند
و بروغن نرگس و پیه بط گداخته ضمادی سازند و از بیرون بر نهند صفت دواء الحرمل
حرمل سپند و تخم شبت و انکژد و مر و بوره ارمنی و نوشادر هر یکی را جدا بکوبند و ببیزند اندر ماء
العسل کنند و غرغره کنند و حل نا کرده بحلق اندر دمند و اگر بسبب خناق انجای باز بر جهد
کردن که بانگشت بداروها کی الحلق که انرا ساند و ان التی باشد از آهن پهن سان تا نزکام
بی کی بحلق فرو کنند و مهره را بر افرازند تا بجای باز آید و داروهای قابض از بیرون بر نهند
تا انرا بکار دارند اولیتر آن باشد که انگشت و آلت بر تر نهد و اگر امانی باشد از انگشت رنجور
تر شود و بدارو بر دارند و حکایت کردند که زنی قابله کودکی را که این علت افتاده بود پیوست
با آنکه بقیبی اندر ده بودند علاج کردند تنگ شد و انجا ان بود که پوست با نه با افتاب افکنند
تا نرم شود و بگداخت و از ابر کردن کودک نهاد و بگذاشت تا بر وی خشک شد و مهره را
بر کشید و بجای باز آورد و داروها دیگر که بدین کار شاید داروها قابض باشند چون مازو و نار
پوست و فرطوبوده و سر پشک و نکان و پشم کان کران که سر بشیم بکتانند و داروها بدان
بسرشند و بر خرقه طلی کنند و بدان موضع نهند تا خشک شود و مهره را بر جا نرد و بجای باز آرد
باذن الله تعالی و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای بیمار رخد رشود و حس و باطل شود امید خلاص
شود لکن روز نماند و از جبهه و رلست نکرید دشوار باشد و از پس چهار روز بفصد و حقنه غرغره
بشراب خوتوث و آب سماق و اقشره کوز و رب غوره مشغول باید بود و انرا که سنند که بدین دارو
و تدبیرها و علامتها و علاجها بهتر بدید نمایند هلاک خواهد شد امید خلاص و انست که
حلق او بشکافند و یکی رباط که در میان دو قصبه حلق است برابر شکاف پوست بشکافند تا
دم بزنند و چون از تدبیر مهره و تدبیرها فارغ شوند با نیوند چنانکه اسبی بعضو
نرسند و اگر داند که اندر باطها بتر اما لیست این علاج هم نشاید کرد و الله اعلم بالصواب
اندر بثرها که زیر دون حلق بدید آید بحلق

این کشاذ کی را کویند که بش کردن است و مری که مجری طعام و شراب و قصبه شش که مجری دم
زدن است اندر وی نهاذ است و این هر دو مجری بثرها کرم و سوزان است برانی و اذان الم باشد
علامت ابتج و غم مری بود آید کذشتن طعام و بی الم تمام بد خاصه اکر طعام درشت یا تیز یا ترش
خورده باشد و ابتج بر حلق بود حبسر بر آید آنکه در طعام الم نیابذ لکن از سخن کفتن و اذ کردن دود
الم یابذ و اکر بذ علاج این هر دو انست که فصد رک باسلیق یا اکحل زنند و طبع را نرم کند
باب میوها چون آب انار ترش و با مداد لشکاب دهند با روغن بنفشه یا روغن کل و شبانگاه لعاب
اسبغول با شکر نیم کرم و طعام میوها و تخمها اشامیذنی باشد چون از میوها و طعامها شکل
ترش و شور پرهیز کند تا آنکه تر نخته شود و اکر نیز اندر حاجت آید علاج بر انگیز خناق کند
و چون نخته شد بفصد بمرهم و خوف آید انج الله علاج خناق که کشاذه شود یاذ کرده امن بکار
دارند و پانکه اندکی سی که با ان بخورند و غرغره کنند تا ان موضع را بشوید و پاک کند و اگر از تری
سرکه المی رسند بروغن کل با لعاب تخم کتان بخورند و بذان غرغره کنند و اگر بثره بزرک بود و درد تنها
و کوشت حلق را بخورند هر ساعت اندکی موم روغن اند دهان کیرند بی مزه تا درد فرو نشاند
و همچنین هر ساعت اندکی مرهم کافوری بانذره خایه مرغ بیامیزند و در دهان می دارند تا می
کدازد و فرو می برد تا درد می نشاند و بثره حلق ترو بر و عفن تر باشد از بهر آنکه حلق عضو و خاست
و غشاهر کاه که حس آن یابند شود که اندر وی الم است زود بعلاج آن مشغول باید شد و فصد
و اسهال و پرهیز و شربتها که یاد کرده آمد است بکار داشتن پس علاج آن بشیر تازه غرغره باید کرد و از علاج الحا
بر باید کزید و حب السعال که بنفشه و کثیرا و رب السوس و تخم خیار و تخم خیار باذرنک و خشخاش
باشد با لعاب اسبغول سرشته اند در دهان داشتن **باب سیوم**
اندر طعام که در حلق بماند اگر نرم باشد چون نان و گوشت و استخوانی که بیرون شد با
دست بر کردن و میان دو کتف می باید زد تا فرو برد چنانکه ممکن بود و اگر چیزی درشت بود
چون خار ماهی و استخوان درشت و جز آن بینکند اگر آنچه بتوان دید جدا کند تا آنرا با بینی یا
غیر آن یا دیگر آلتی بر دارند و اگر فرو شده باشد تدبیر نیکی کنند با لعابها و چیزهای مرخص تا
انرا بر فرو فرا آید و اگر بزرگ در آن موضع بماند و نرم شود هر روز یکدم تخم بنشستان کو فند
باب کرم بر نهند این تدبیری آموده است و چیزی که چنین اندر ماند است برادر زده است
بود که فی از پی آن کنند که معده از طعام اشامیدنی پر کرده باشد و آنچه چیزی اندر سپخته شود
و بدان غرغره کنند آنچه از موضع خویش جنبانند و اگر آنچیزی خشک اندر تنه تنیده شود آن چیز نم
کو کنند و فرو برند بسرشته با بر کشند و از آن جنبانند و باز بر آرند و از بیرون ضمادهای

برآتش نهند تا آن موضع ریم کند و خار و غیر آن از موضع خویش جدا کردد و غمازی که
اندر جو و آب نیم گرم و روغن گرم بیت سازند موافق باشد ان شاء الله

باب چهارم

اندر زلو که بحلق آید و آویزد و تدبیر آن اینست که اندر وی زلو بود چه خود و است و مرد مرغان قی
از آن آب بخورند و زلو بکام و دهان او اندر آویزد و بحلق که بمعده رسد بسیار باشد که
روز نخست خوردن او پدید نیاید تا خون بسیار بخورد بتوان دید و اندرون ریزد و فرو رفته یا ب
علامت وی آنست که ناسه و غثی عظیم اندر آن کوید پدید آید و گاه گاه خون رقیق بر آید بجایگاه او را
علق باشد علاج اگر که بتوان دید بمنقاش بر چینند چنانکه سر و کردن او بگیرند و بزور کنند
تا جدا شود و بکسلد و النی است که آن را الت گویند آن الت را بهر برداشتن زلو سخت
شایسته است و پیش از آنکه او را بر خواهند داشتن نخست بسرکه و نمک غرغره فرمایند تا سست
گردد و اگر زلو فرو رفته باشد و نتوان دید او را جز بغرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه
و انگژد دارو نیکست **صفت** داروی دیگر بگیرند سپید حنظل و سرخس بزنند بسرکه
و بپالایند داروی دیگر بوره سه درم سیر دو دانه بکوبند و اندر سفداب و روغن و سرکه حل کنند
و بدان غرغره کنند و عصاره برک درختی که بتازی عین الغیب گویند اندرین باب منفعت تمام دارد
و این درخت را اهل خراسان بنه گویند و بوره که اندر برات کنند از این درخت خیزد و اگر بمعده
فرو رفته باشد بگیرند شیح و فلیسوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و مغز بادام کابلی و حب
از هر یکی دو درم همه را اندر سرکه نمک بپزند و بپالایند و بدهند تا بخورند و طعام او سیر و پیاز
و بوزنه و خردل و کرنب باشد و اگر کمی آسان باشد این نوع طعامها دهند داروها ندهند
و اگر کاری دشوار باشد مسهل دهند و اگر زلو از دهان بجانب بینی بر آمده باشد شونیز و عصاره
قثاء الحمار و خربق اندر سرکه به بینی اندر چکانند و بدان استنشاق کنند و داروهای دیگر که
اندرین غرغره اندر است بکار دارند و نیز دیگر که از نوع حیلت است که بیمار کرم برورده و تا
پرورده منفذ آبی بخورند و اندر گرمابه گرم شوند و بنشینند و اندر آن گرمابه صبر کنند تو هر ساعت
آب سرد کرده ببرف و یخ اندک اندک دهان گیرند و می دارند و باز از دهان بیرون ریزند تا بدین
حیلت از بهر چیزی آب سرد آن موضع را بگذارد و ببالا بر آید و لکن در گرمابه چندان صبر کند
که بیم غشی باشد تا از گرمابه بگریزد و ببالا بر آید و اگر همچنین سیر بخورند و اندر آفتاب نشینند دهان
باز کنند و کوزه آب سرد بر لب دندان نهاده میدارند تا از گرما بگریزد و ببالا بر آید و اگر طشتی آب اندر
دهان گیرند یا بر لب نهند تا بسوی آن بر آید سخت صواب باشد والله اعلم بالصواب

گفتار هفتم

اندر یاد کردن بیماریها که اندر دم زدن و اسباب علامات آن

آن و این سیزده باب است

باب نخستین

احوال دم زدن و اسباب و تغییر آن
آلتهای دم زدن حجاب است و قصبه است و شش و حجاب و سینه و عضلهای سینه و رگها شریانها
که اندرین اندامهاست و دم زدن بدو حرکت و دو سکون تمام شود که اندر میان این دو حرکت باشد
چون نبض چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد لکن حرکت دم زدن حرکتی است که باختیار مردم را اندر
وی بهره است یعنی اگر مردم خواهند که دم زدن خویش بگیرد تواند و دراز تر یا کوتاه تر و زود تر یا دیر
تر کنند توانند و حرکت نبض حرکتی طبیعی محض است و مردم آن تصرف که اندر دم زدن کنند اندر
نبض نتوانند کرد و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی است و اندر باب دوم از گفتار سیوم
از کتاب دوم یاد کرده آمده است و دم زدن معتدل طبیعی که مردم را اندرین هیچ قصدی تصرفی
با وی نباشد و عضلهای سینه اندر آن یاری دهند چنانکه اندر نبض عظیم و سریع و نبضی طویل
و قصیر و متفاوت و غیر آن باشد اندر دم زدن هم چنان باشد و اما چگونگی دم زدن چنان باشد
که نسیم هوا بینی و بحلقوم فرو رود و شش فراخ باز شود باندازه بزرگی خویش و باندازه فراخی
جای نازک را اندر وی جای باشد و سینه نیز باز شود تا جای شش نیک باشد و کار بستن اندر
دم زدن کار شش است و عضلهای سینه یاری دهند اندر سپید حرکت دم زدن نه از سوی زیر و نه از سوی
حجاب نه از سوی زیر و دون حلقوم و سبب تغیر دم زدن از حال طبیعی آفتی باشد که اندر شش یا اندر سینه
افتد و آفت این زهر دو آن دو بیرون نباشد یا خاصه اندرین دو عضو افتد یا بهمبازی اندامهای دیگر افتد
و آنچه خاصه سینه و شش افتد چهار گونه باشد یکی سوء المزاج دوم اماس سیوم سدّه چهارم تفرق
الاتصال اما سوء المزاج یا با ماده باشد یا بی ماده و سوء مزاج چنان باشد که مزاج سینه و شش
گرم تر از آن شود که باید یا سرد تر یا خشک تر یا تر تر بی آنکه ماده اندر وی کرد آید و آنکه با ماده باشد
چنانکه خلطی گرم یا سرد اندر وی کرد آید و آنکه با ماده باشد گاه باشد که سوء المزاج تر بدان حد رسد که تشنج
امتلائی تولد کند یا اندر عضلهای حنجره و حلقوم و عضلهای پهلو و سینه و اندر غشاها و عضلها و
رباطها این اندامها استرخا پدید آید و گاه باشد که سوء المزاج خشک بدان حد رسد که تشنج
خشک تولد کند و دم زدن دشوار کردد و مزاج خشک شش یا مزاج دل سرد و تر است و بقیاس
با عصبها حلقوم که اندر وی ترکیب است و بقیاس با فعل و کوهر خویش گرم است از بهر آنکه فعل
او و حرکت بر دوام است و غذا او از دل آید و در بند چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب تشریح شریان
و ریه یاد کرده آمده است و مزاج سینه اندر سردی و گرمی معتدل است لکن گروهی طبیبان
با گروهی خلاف کرده اند گروهی گفته اند مزاج سرد است از بهر آنکه ترکیب او از استخوان و غشاء و
غضروف است گروهی گفته اند گرم است از بهر آنکه دل که معدن حرارت است و مبدا شریانهاست

بیرون

اندر میان اوست و اندرونی گوشت عضلها بسیار است و خفیفت آنست که هرگاه که حرارت گوشت
عضلها دور تر بود که اندر میان اوست یا سردی استخوان و نی و غشا و غضروف برابر تولد کند و فراخی
معتدل پدید آید و لحق سبیل خشکی دارد از بهر آنکه استخوان و نی و غشا و غضروف اندر وی بسیار
است و اما سینه گرم باشد و سرد باشد و سده گرفتن مجرها باشد و سبب سده شش و سینه گردانیدن
خلطی باشد اندر قصبه شش یا اندر سینه ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از بیرون جراحتی رسید
این چهار نوع آفتها که یاد کرده آمد هر کدام که پدید آید دم زدن دشوار کرد و هر آفتی که خاص سینه و
شش باشد بی سرفه نباشد که چیزی ماده باشد از بهر آنکه شش بر سبیل دفع چیزی حرکه کند و دفع
او به سرفه باشد و آفتها که بهمبازی اندامهای دیگر افتد یا بهمبازی دماغ باشد یا بهمبازی دل یا بهمبازی
دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و غیر آن یا بهمبازی معده تن اما آنچه بهمبازی دماغ باشد از بهر صرع
و سکته و آنچه بهمبازی نخاع افتد اندر استرخای و تشنج باشد از بهر آنکه عضلهای حجاب بیشتری از
جفت جفتها نیم است از عضلها که از نخاع می آید و باقی از جفت پنجم و ششم و آنچه بهمبازی دل افتد
چنان باشد که اندر دل تو چیزی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید اگر سوء المزاج دل ممکن است که
علاج بپذیرد و زایل شود و آفتهای دیگر چون اماس و تفرق الاتصال دل علاج پذیر نباشد
و دم زدن زود باطل گردد و مردم هلاک شود و آنچه بهمبازی احشا دیگر افتد هم سبب سوء المزاج
و سبب انواع اماس و تفرق الاتصال افتد اما احشا را اماس علاج بپذیرد و بهمل علاج کردن
نرهند و تغیر دم زدن بدان آفت باشد و آنچه بهمبازی معده تن باشد اندر حال ایرکوفتن باشد
و گاه باشد که سبب سستی عضلهای سینه دم زدن تیره گردد و این کسانی را باشد که کم بیماری
دراز یا هنگی کشیده باشند و از آن بیماری برخاسته باشند و قوت بازیافته باشند والله اعلم

باب دوم اندر آنکه هر دم زدنی که از حال الطبیعی بگردد

چگونه باشد از کتاب دوم یاد کرده آمده است که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت
فاعل قوت حیوانی است و آلت حنجره است و حلق و شش و حجاب و عضلهای سینه که اندر میان
پهلوها و سینه باشد و حاجت کشیدن نسیم هوای تازه است و بیرون کردن هوای
گرم دود ناک شده و هرگاه که این سببها همه بر حال الطبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد
و هرگاه که یک سبب یا دو سبب از حال الطبیعی بگردد یا عظیم یا صغیر شود یا شاهق یا طویل
یا قصیر یا سریع یا بطی یا متواتر یا بارد یا متفاوت یا مختلف یا متضاعف یا غیر یا ضیق یا مجری
علامت دم زدن عظیم چنان باشد که سینه و شش فراخ می‌شود تا هوای بسیار اندر
کشد و سبب این سه چیز باشد یکی تمامی قوت دوم فراخی مجاری آلت سوم بسیاری حاجت

و هرگاه که حاجت بیرون کردن هوای دودناک بیشتر بود و حرکات انقباض قوی تر بود هرگاه
که حاجت بیرون کردن هوای تازه بیشتر بود حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی
باید دانست که حرارت غریزی ضعیف است و حرارت غریب قوی علامت دم زدن صغیر عظیم
بود و اسباب ضد اسباب آن گاه باشد که سبب دیگر آفتی آلتها دم زدن حرکت تمام بدان نتواند کرد
و قاصر شدن بدان سبب صغیر شود و گاه گاه باشد که سبب بسیاری حاجت قوی یا درد ید بکوشد و دمی
عظیم برزند و گاه باشد که نفس تنگ باشد و باشد که صغیر شود و هرگاه که دم زدن متفاوت گردد باید
دانست که حرارت غریزی باطل میشود و اگر با صغیری متفاوت شود اندر آلتها دردی باشد علامت
دم زدن سخت دم زدنی باشد عظیم و نوع حیوانی تکلف میکند تا هوای دودناک شده را یکبار
بیرون کند و نسیم هوای تازه بیکبار اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت آید و نشان آن
باشد که جراحت بسیار است و قوت برجای و ابن الاشعث گفته است اندر انواع دم زدن بلند گویند
و نوعی از دم زدن عظیم که با عظیمی سریع و شدید باشد و اندر این دم زدن حرکت سرفه و سرفیدن بسیاری
حاجت باشد این نوع اندر تبها بیشتر افتد علامت دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت
انبساط دراز تر باشد تا هوا بیرون بیشتر اندر تواند کشید و گاه باشد که سبب تنگی نفس اندر بدنی
اندر کشند تا هوا دشوار گردد و بدان سبب دم زدن دشوار گردد و دراز نیز حاجت هوای نسیم با ندازه حاجت
کشیده آید علامت این بر خلاف طویل بود و هرگاه که دم زدن قصیر متواتر باشد باید دانست که
اندر آلتها آفتی است و اگر متفاوت شود باید دانست که حرارت غریزی باطل شد علامت دم زدن
زود چنان باشد که حرکت انقباض و انبساط کوتاه شود بی آنکه از درگرفتن هوا و بیرون
کردن هوای زاید روی باشد و سبب بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه طبیعت می‌شتابد تا هوای
دخانی زودتر بیرون کند و هوای تازه بزودی باز آرد و سبب این اسباب اندر سرعت کوشد اندر
عظیمی نکوشد و گاه باشد که سبب المی و آفتی که اندر آلتهای دم زدن باشد یا سبب ضعیفی که
اندر قوت باشد از عظیمی سرعت باز آید و هرگاه که اندر نفس سریع حرکت انبساط قوی تر باشد حاجت
به هوای تازه اندر آوردن بیشتر باشد و هرگاه که حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت بیرون کردن هوای
دودناکی بیشتر باشد علامت دم زدن بطی ضد سریع باشد و اسباب آن ضد آن باشد و گاه باشد
که سبب درنفس بطی شود و این دم زدنی باشد که مدت در میان دو دم زدن دراز باشد و کوتاه باشد سبب آن
بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت بعظیمی و سریعی کفایت باشد همی شود و طبیعت
بدان سبب حرکتها دمادم کند و گاه باشد که سبب تواتر آفتی باشد اندر آلتها که از عظیمی باز دارد
و طبیعت بدان سبب بتواتر باز گردد و بقراط میگوید که دم زدن از شش خشک شود و آلتها دم

زدن مانده گردد علامت دم زدن سرد نشان سرد شدن دل و حرارت غریزی باشد
خاصه اگر دم زدن دوده ناک بود نشان تحلیل غریب بود علامت نفس عبلة همچون نفس آن
نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن علامت این جمله باشد از دم زدن مختلف باشد و
مضاعف از بهر آن گویند که حرکت انقباض او حرکت انبساط بدو حرکت تمام شود همچون دم زدن
کودکان اندر میان گریستن و سبب این بیشتر بی حاجت باشد از بهر آنکه قدر هوای تازه
بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد و اندر امعدی باشد و اندر آلتها التوا باشد و چندان هوا
که بدان حاجت آید یکبار اندر نتواند کشیدن و این نوع بیشتر خفقان و ... کرد سینه
تشنج باشد و اندر بیماریها خاده علامتها باشد علامت شعری ... گویند
و این دم زدن آن باشد که انگشتها ... که اندر گذرها افتاده باشد علامت المنتن ... که
را گویند و فرق میان گنده و میان آنکس که بوی دهان ناخوش باشد آنست که گنده نفس چون
حرکت انقباض کند پدید آید و نشان آن باشد که اندر سینه عفونتی است و اگر بوی دهان باشد
بوی ناخوش دهد علامت این خلل باشد که النهاد مردن اندر هوا تفرق بدشواری تواند کرد
و بدان ماند که گذر هوا تنگ شد و اگر که گذرها گرفته باشد بسبب دشواری دم زدن الی باشد اندر
النهاد والخفقان باشد که خلطی غلیظ اندر یک گذرها افتاده باشد و سویدا با زماند و گاه باشد
که سبب دم زدن عسری خوردن داروی سهل باشد یا بکار داشتن حقنه تیز که اخلاط را بجنباند
و اسهال نکنند و محتبس باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده باشند و خون نخیز که خوانند بیرون
کرده نشود و اندر تن بخسبد و بسوزد و دم زدن دشوار کرده و نوعی دیگر است از انواع دم زدن
ناطبیعی که آنرا تقلص الحجاب گویند میگویند حکی از طبیبان جز این نوع یاد نکرده است
و سبب این نوع سوء المزاج خشک بود و از افراط گرمی و خشکی که اندرون سینه بود و سینه ها و پهلو
پوشیده است تقلص کند یعنی هم باز آید و بسوی بالا کشیده شود از بهر آنکه تقلص غشاها و
عصبها همه بجانب مبدء باشد و مبدء این غشا از سوی بالا است علامت این نوع آنست که
خداوند علت را تنگی لاغر باشد و همه حرکتها بروی دشوار باشد و زبان و دهان بیرون نتواند
کردن و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند سر فرود و اگر بسر فرود بیهوش گردد و نفس اندر حلق او
بگیرد و ممکن گردد که حلق ... گردد و سخن بهشانه گوید و سبب این مشارکة غشاء سینه بود
با غشاء دماغی و نبض صلب باشد علاج تدبیری باید کرد که ... باز دارند و هر بامداد
کشکاب باید داد با کدو و آب خیار و آب خرنوم هندی اندر ... و با شراب بنفشه آمیخته
بادام روغن بنفشه روغن خرکه و بر چکانند و اندکی شکر بر افکنند و بر سینه و پهلو ضمادها

بر نهاده از بنفشه تر و خرفه تر و لعاب اسبغول و آب خیار هندو و آب آلو و آب کدو و گشنیز
با آب انار شیرین با جلاب و روغن بادام و لعاب با جلاب و زرده مرغ نیم برشت و آب اسفا
باکدو و ماش و تتری بخیند با روغن بادام میدهند و هر نوعی از انواع دم زدن ناطبیعی که سبب
حرارت است و بیشادی حاجت هم ازین نوع علاج باید کرد و هوای تازه و خفقان گاه
خوش تر و خنک باید داشت و انواع دیگر که سبب سردی و تری و خلط غلیظ است یا
رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانچه اندر جایگاهش یاد کرده اید و خداوند
فراخ ... سود دارد و اگر ماده باد ناک باشد مانند آب باذیان سود
دارد و اگر سبب عضلها سینه باشد روغن نرگس و روغن خیری و روغن یاسمین باید مالید
و اگر که ماده اندر عضلها افتاده باشد ... و سداب و افسنتین هر یک جزوی
بادام تلخ و فانید هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند چند نخودی هر بامداد
چهار حب یا شش حب بخورند و از زوفا و سکنگبین عنصلی سود دارد صفت حبی دیگر چند
... و سنبج هر یکی جزوی افسنتین دو جزو و زیره کرمانی هر یک نیم جزو فانید بکوبند و حب کنند
بامداد سه حب خداوند علت بخورد و سکنگبین عنصلی از زوفا بخورند و لعاب اسبغول و لعوق کرنب
باشد ان شاء الله تعالی وحده

باب سیوم

اندر ربو و ضیق النفس ربو بیماری است که مردم آسوده دم نتواند زدن مگر بشتاب همچون
دم زدن کسی که دویده باشد و دم زدن که بشتاب باشد آنرا شانی متواتر گویند و سبب او
گرفتگی منفذ هوا باشد و این بیماری جوانرا افتد و کودکانرا افتد عسرتر باشد و زایل نشود
از بهر آنکه ماده علت اندر سینه ایشان بحرارت ایشان پخته نشود و نفوذ ایشان از قعر بر کشیدن
و بر انداختن نشود و هر گاه که خداوند این علت بقفا باز خسبد تنگی و تنگی زیادة شود و سبب
این علت آنست که ماده اندر شش افتد و از سعال بیرون نباشد یا سخت و غلیظ و لزج بود
و یا سالی گشته شود و یا سخت رقیق باشد از بهر آنکه علت قوة داشتن اندر بیرون آوردن ماده
از شش هوای دم زدن که از قوة سرفه بیرون شود و اگر ماده رقیق باشد زودتر قوة سرفه جدا
شود و هوا بیرون اندر ماده ... باشد و چون حال ماده غلیظ و رقیق است اگر با غلیظی و
رقیقی بسیارتر باشد بیشک بیماری عسرتر باشد و ضیق النفس بیماریست که گرفتگی دم زدن
گرفته باشد و تنگ شده باشد و النهاد دم زدن را جای حرکت انبساط فراخ نباشد اما سبب تنگی
نخستین است که اندر شش و قصبها و رگها و شریانها او خلطی بود رقیق یا غلیظ دوم آنکه شش
اما سبب سیوم اندر بعضی اعضا چون معده و جگر و غیر آن اماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را

جای تنگ باشد چنانکه مکروب ببیند اندر خفیه سینه مختنق باشد چنانکه اندر
استسقا افتد ونیز اندر بخار دخانی اندر شش بسیار باشد و حرکت انقباض از بهر کردن
آن متواتر کردد و بسبب غلیظی و بسیاری بخار دم زدن تنگ شده باشد ششم آنکه بادی سطبر
اندر سینه متهم الیها دم زدن مانع باشد هفتم آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب
تخلخل شش فراهم آید و در حرکت انبساط فرمان برداری کند هشتم آنکه سرما با آلت دم زدن
رود از بادی سرد یا از چیزی خوردنی یا شرابی و دارویی سرد نهم آنکه در بیماریها گرم تیزی کی
بحران بدید آید و علامت آن باشد که ماده تنها دوبیا لا بدید و همچنین اندر بیماریها و اماسها
احشا هر کاه که ماده بجانب بالا میل کند نفس تنگ شود و اگر حجابها و عضلات مبتلا باشد
ماده بشش کوشد آید و اینجا اماس کند و اگر عضلات شود ریه شود و حجابها آفت شود تا ماس اندر
دماغ افتد سرسام کند و نفس انتصاب نوعی صعب تر است از ربو و ضیق النفس و خداوند کرم
این علت هیچ پهلو بر زمین نتواند نهادن تا راست ننشیند و پایها آویخته باشد دم
زدن نتواند و بباید دانست که همه بیماریها که نامهاشان یکسانست و اینها همه مرکب افتد شش را نیز
اندر خاصه بیماریها شده و بیماریها او بیشتر اندر فصل خریف و زمستان افتد هر کاه که
اندر فصل خریف باران بسیار آید تا بستان خشک و باد شمالی بود اندر زمستان بیماری شش
بسیار افتد و در جمله هوا سرد بیشتر زیان دارد و لاکن کسی را که هوا گرم مقام بسیار کرده باشد
و رنج گرما یافته و بسیار بود که علت بتولد آید از بهر کرد و بیماریهای شش تر بسیار باشد که
به بیماریها دیگر باز کردد چنانکه سوء المزاج سرد یا گرم که بر بیماری دیگر باز کردد چنانکه سوء المزاج که
اندر جگر افتد و باستسقا کشد و علامت آن بسیار بود که مزاج شش در اصل گرمتر از طبیعی
باشد یا سردتر یا خشکتر یا ترتر و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی باشد لکن بسببی از اسباب
بگردد و مزاج عارض بدید آید یا کم تر از آن شود که بوده باشد یا سردتر یا خشکتر و فرق میان
مزاج اصلی چون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر باشد و علامت مزاج عارضی در حال
تغیر مزاج بدید آید و نیز ترکیب سینه و تنگی و فراخی آن ممکن نیست که از صنعت فرونتر کردد
اما خداوند مزاج گرم سینه فراخ و آواز قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوای سرد هیچ مضرت
نکند بلکه راحت یابد و گاه باشد که تشنه شود تا خشک گردد تشنگی او در ابتدای آنکه آب خورد
و گاه باشد که بسبب غلبه گرمی ... و خداوند مزاج سرد را سینه تنگ و آواز کوچک و باریک و دم زدن
ضعیف باشد و هوای سرد او را زیان دارد و اندر سینه او بلغم بسیار تولد کند و علت ربو
و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج تر را ربو افتد و نزله و کرفتی و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند

کرد اگرچه قوة ضعیف نباشد و سبب او تری ممتلی باشد و بلکه چشم او چون اماسیده باشد
و گوشت رخسار او فربه و نیز بود و خداوند مزاج خشک را آواز درشت باشد چون آواز کلنگ
و آنکه سینه او هیچ تری نباشد و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس او تنگ شود و بباید دانست که
آواز و احوال دم زدن از احوال شش و سینه خبر دهنده است و نیز بی سبب است که اندر عضلها
باسطه باشد و از خفاقی شود و اگر افتادن در عضلها قابضه بود آواز کوتاه باشد و کاهی بانفس
آن کرانی پیوسته بدلیلی خاصه است با آنکه ماده در عضلها و سینها افتاده است و بر اتفاق رطوبت بود ذی
دلیل آنست که ماده اندر تقعر شش است و تخلخل گوشت اوست و اگر ماده اندر تخلخل گوشت او باشد
بیماری سرفه برانگیزد اگرچه سخت افتد و دلیل آنست که ماده اندر شش افتد و آنرا که ماده اندر فضا
سینه ریخته باشد هر کاه که از پهلو بدیگر پهلو کردد ماده از این جانب بدان جانب بغلتد و آواز
از وی آگاهی باشد و سرفه کمتر باشد لکن دیرتر شود و باشد که از بهر آنکه گوشت شش تخلخل است
ماده ماندن نخورد و آواز او باس تولد کند و بباید دانست که گرد آمدن ماده اندر شش نشیند
بیرون نباشد یا نزله باشد که از سر فرود آید یا بسبب تخلخل او از موضعی دیگر ریخته شود یا
بسبب آنکه مزاج او سرد باشد رطوبتها اندر وی تولد کند و نشان نزله آنست که ناکاه بیکباره
افتد و اگر از موضعی دیگر ریزد بختینی شود اندک اندک پدید آید و اگر اندر وی تولد کند علامتها
مزاج سرد و تر ظاهر باشد چشم و روی تیره کند العلاج علاج ربو و ضیق النفس
تو عسن از بهر آنکه اسباب این همه بدین حد است نوع نخستین و دوم و سیوم آنست که ماده
اندر قصبها منتشر افتد یا اندر رگها و شریانها یا اندر تخلخل گوشت او تدبیر صواب اندر علاج
نزله یاد کرده آمده است و این ماده که بسینه فرود آمده است بر رفق پاک کنند و اگر ماده بسیار
باشد سخت مسهل دهند و داروها که اندر مسهلها بکار دارند داروها باید که ماده را لطیف
کنند و سخت گرم کننده نباشد از بهر آنکه گرم ماده گرم شود آنچه لطیف تر از وی تحلیل و خرج شود
و آنچه بماند غلیظ تر باشد و بیرون آمدن دشوار کردد و گاه باشد که بسبب گرم شدن ماده حرارتی اندر شش تولد
کند و مصلحت آنست که ماده را تر مسهل دهند و مسهل روغنها معتدل می تراشند و بیشترکان اندر
اندر داروها بود و اندر معجونها که از بهر این علت ساخته اند افیون و بیخ وج بکار داشته اند لسنجوی
نیز و بود داشته اند از بهر آنکه این داروها آنست که ماده تعمایی و غلیظ کند و اینجا که غرض باز داشتن
نزله باشد اگر این دارو بکار دارند نیک باشد و اقراص ... زبان دارد از بهر آنکه ماده قوی
بتواند بیرون آید و آنچه غلیظ باشد بماند و اگر ماده اندر رگها و شریانها شش باشد اندر تخلخل
او رگ باسلیق باید زد از دست چپ پس دیگر شربتها دادن اگر این علت کودک را باشد دارو تعلیلینه
آمیخته دهند و اگر بادیان تر با شکر آمیخته کفایت باشد و طعام شوربا خروس پیر بر بند و نان خمیر کم

اندروی سرشته کوشت کنجشک وشوربا وشوربای او وشوربای کبک ودراج واهو وکوزن وتیهو بای
کوشت روباه وشتر وخاصه شتر ماهی کهن سود دارد ولیکا کطریخ نباشد ماهی شور چاعا وباشد و طریخ م
کوشت خارپشت وشتر وسود دارد شش روباه وشش خارپشت خشک کرده بکوبند وبشکر
بیامیزند وبدهند که سود دارد ومیان طعام خوردن وآب خوردن مدتی دراز باید کرد که کمتر از
دو ساعت وتشنکی سود دارد آب اندک اندک باید داد وبعوض آب ماء العسل سود دارد وازبس
طعام خفتن وآب بسیار وخواب روز زیان دارد واکر کسی را ضعف باشد وچون طعام نخواهد
نتواند داشت اندکی نخیبه روا باشد وطعام از پس ریاضت باید خوردن وریاضت باهستکی کند
پس آخر قوی تر باشد واندر بیشتر وقتها طبع نرم دارد وشوربای نخود سپید ومغز کتان اندروی
بسته وحلبه وانجیر اندر آب پزند وبپالایند وازان ماء العسل سازند ومیویز اندر آب باران پزند بکار
دارند صفت نرمی که طبع را نرم کند ورطوبت از حلق پاک کند وبکشند آسان تر بود خردل
یک مثقال نمک طعام یک مثقال عصاره قثاء الحمار نیم مثقال واکر عصاره قثاء الحمار حاضر نباشد عوض
شحم حنظل سرشند وهشت قرص کنند شربتی یک قرص یکروز بخورند ویکروز نه وبا ماء العسل نخورند
واکر کسی شراب خوردن عادت دارد شراب ریحانی رقیق مقدار اندک … مادة وابیر اندر شراب انکبین
سود دارد وما الیذف سود سینه وپهلوها سینه … کوشتی ما الیذف سود دارد واکر نه ما الیذ
مانده شود اندکی روغن یاسمین یا روغن نرجس ومانند آن ما الیذف روا باشد وهر کاه کسیرا
… بالند … وباخر نرم تر واواز کشیدن وبلند کردن نیز بیج سود دارد اما
دارو از ضعیفان باید که نخست بداروها مفرد اغاز کنند چون … کردد هر بامداد چهار
دنک کوفته با بیخ … سپیخته واب کرم بدهند وسکبینج چهار دنک با یک درم … حاجت در
آب سداب حل کنند واسقیل بریان کرده … وبا انکبین بسرشند وبدهند قنطوریون اندر
آب بجوشانند وبپالایند وآن آب با سپیخته کرم با انکبین بدهند واکر علت … باشد قنطوریون
غلیظ دهند واکر کهن باشد قنطوریون باریک وهر دو را بکوبند وبا انکبین بسرشند وچون
لعوقی بکار دارند وسکنکبین … موافق باشد و… غلیظ … وباشانی بیرون
اورد وسینه پاک کند وهر کاه که بداروهای مفرد کفایت نشود داروها مرکب کنند چون مطبوخها و
معجونها که یاد کرده شود صفت حب غاریقون سه درم رب السوس وفراسیون هر یکی یک درم
ترند یک درم … ایارج فیقرا وشحم حنظل … هر یکی یک درم بکوبند وبا سپیخته را
بسرشند وحب کنند شربتی سه درم دیکر غاریقون نیم درم شحم حنظل دو دنک بورق دو دنک تخم
سوسن وتخم انجره وابرسیا هر یکی نیم درم یک شربت باشد دیکر از جهت کسی که اندر سینه او حرارتی
باشد یا تب کیرد بنفشه ورب السوس هر یکی یک درم غاریقون دانکی ونیم کثیرا دانکی حب کنند جمله یک

شربت

شربت باشد وبباید دانست که غاریقون وافتیمون را در این علت منفعتی عظیم است صفت
حب جاوشیر نیم درم اندر آب بادیان حل کنند ونیم درم شحم حنظل بدان بسرشند وحب کنند با
ماء العسل بدهند ومنفعت جاوشیر اندرین علت منفعتی بزرکست لکن عصبها را زیان دارد اما
که جاوشیر دهند عصبها را بیما رباید داشت روغن کرم باید داشت تمالیدن صفت
حبی دیکر بکیرند اشق یک درم واندر آب بادیان حل کنند ونیم درم چند سنبل بدان بسرشند
وبا ماء العسل بدهند صفت حبی دیکر شحم حنظل دو دنک انجره یک درم افتیمون یک درم
وبا انکبین بدهند وساعتی صبر کنند پس سه وقیه ماء العسل بدهند وهر کاه که نفث
بدبو ها سها پاک کرده باشد قی کنند سودمند سود دارد خاصه از وزکم قی خواهد کرد
ترب وماهی شور بخورند واکر خربق سپید بترب اندر نشانند ویک شبانروز بنهند پس خربق
ازوی جدا کنند وازان ترب باره بخورند پس از طعام بیرون کنند از مضرت خربق ایمن باشد
واکر خردل ونمک طعام هر یکی یک درم وبوره ارمنی نیم درم ومطرون دانکی بکوبند ودو وقیه
انکبین بسرشند ونیم درم سنبل با آب کرم حل کنند قی تمام آرد واکر قوی تر خواهند چهار
درم بوره اندر وقیه ماء العسل بدهند واما جهاد داروها که دم زدن را پاک کند ازین نوع
باید کرد بکیرند غاریقون وعلک الانباط بکوبند وباندکی طبرزد بسرشند وحب کنند و…
اندر دهان کیرند واکر چنین لعوقی سازند روا باشد صفت لعوب بکیرند تخم شبت
ولب خیار مقشر هر یکی سه درم زوفا خشک هفت درم بکیرند وبکوبند وبا انکبین بسرشند وحب کنند
وپیوسته اندر دهان کیرند وهر بامداد یک کفچه بخورند صفت بکیرند شش روباه خشک
کرده نیم درم بوذنه کوهی حاما وفلفل هر یکی چهار درم تخم کرفس وساذج هندی هر یکی
هشت درم تخم فنک دو درم همه را بسرشند … وحب کنند وشب در دهان
دارند وهر کیاه که … کوبند وشیر درخت انجیر … سنجد
ازین تمامترست صفت لعوق اسقیل بکیرند اسقیل تر وانکبین مصفی هر یکی راسته
وهر دو در پاتیله نرم نهند تا اسقیل پخته شود وچون لعوقی کردد یک کفچه پیش از طعام
دهند وپس از طعام نیز روا باشد صفت داروی دیکر بکیرند بوذنه کوهی حاشا
وابرسیا … وافتیمون همه را بکوبند وبا انکبین بسرشند بامداد وشبانکاه مقدار
جث فندقی بدهند این داروها را استادانست … که وزن او کمتر باشد …
و… صفت داروی دیکر بکیرند جعده وشیح
ارمنی وکمافیطوس وچند بند استرزوفا وکندر هر یکی یک مثقال همه را بکوبند وبا انکبین

بنوشند این جمله دو شربت باشد دیگر بگیرند بوزیدان چهار درم فلفل سفید دو درم انگژد
واشق هر یک دو درم همه را اندر میبختج بسرشند شربتی چند دانه با قلی دهند ما العسل دیگر
حب بپزند سنبل زراوند گرد و دو دانه هر یکی یک مثقال دارفلفل سفید و عصاره قثا الحمار هر یکی
نیم مثقال شربتی نیم درم اندر ما العسل گرم کرده دیگر خردل و بوره هر یک دو درم بوزیدان آبی را
عصاره قثا الحمار هر یک یک درم همه را بکوبند و بسکنگبین عنصلی بسرشند شربتی چند نخودی با ما العسل
و اگر حرارت باشد این داروها اندر سکنجبین دهند و بر اسن و آب او سود دارد و داروهای قوی که در این
علت سود دارد زرنیخ است اگر با انیسون حل کنند و حب کنند یا اندکی زرنیخ اندر ما العسل بپزند
یا اندر زرنیخ با دخان بمرغ نیم برشت و اگر دارو معتدلتر خواهند زیره کرمانی را بکوبند
و با سرکه ممزوج بدهند و اگر نفس فرو گیرد و خناق شود بگیرند بوزیدان چهار درم تخم سپندان
دو درم بکوبند و اندر زیت و فیه ما العسل بدهند در خاک گشاید و داروها آنست که اندر این
علت دود کنند چون کوکرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و با بیه کرده بسرشند و قرصها کنند و دود
کنند و دخان بر ان بلانند **صفت** دارویی دیگر بگیرند مصطکی و نفط و سلیخه زعفران
و زراوند با بیخته و بر آکنده دود کنند سود دارد دیگر میعه و زرنیخ زهره و صبر همچون داروها
ستبر ابیخته و بر آکنده و دود کنند دو روز پیوسته هر روز دو بار نوع سیوم اندر بعضی احشا آماسی
باشد تا از حرکت انبساط نیک شود علامت این نوع آنست که تنگی نفس به تبع بیماری آن
عضو پدید آید و علامتها اماس آن عضو ظاهر باشد علاج او علاج آن عضو باشد
نوع چهارم آنکه بیماری ماده بسیار اندر فضا سینه ریخته باشد و علامت آن یاد کرده آمده
است و علاج او علاج استسقا است نوع پنجم آنکه بخار دخانی اندر شش بسیار باشد
علامت وی تنگی است از هوای خشک راحت یابد و دم زدن متواتر و سریع و اندر سینه گرانی
نباشد و شراب سیب و مفرح سرد و میوه های تر و خشک خوشبوی خوردن و بوییدن
چون سیب و آبی و امرود چینی و نیلوفر و گل و صندل و گلاب و کافور بوییدن و بر سینه
طلی کردن و اگر با ستفراغ حاجت آید به ما الجبن کنند و یا با ایارج فیقرا و اطریفل کنند و اندر آب
گرم همی نشینند همی شویند و تدبیر آنست که از آن هوا بهوایی که خشک تر شوند و اگر آن ممکن نگردد خانه
را خنک و خوشبوی کنند نوع ششم آنکه بادی غلیظ اندر منفذها دم زدن مانده باشد
و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی باشد انطعامها با آنکه درد زیادت کند علاج آن
شکستن بادها است و گشادن سده بتدبیرها که اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمد و آب
بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد اندرین باب نافع است و ما البذور بروغن

شراب و حب الغار و ضمادها که از شبت و مرزنکوش و بابونه بر سینه و پهلوها نهادن سود دارد
و معجون جوزجندم و اترسیا سخت نیک بود و حبها که از سکبینج و جاوشیر و مانند آن کنند یا دانه
خاصه سکبینج اندر آب سداب سود دارد نوع هفتم آنکه خشکی غالب شود و سبب شش بحذر نوبت شود
و اندر حرکت انبساط فرمان بردارتر نکند علامت وی آنست که اسباب خشکی اندر پیش افتاده
است و علامتهای خشکی از تشنگی و غیر آن ظاهر شود علاج وی تدبیرها تری ازدن است شیر
خوشبوی تر کردن با دخان دوشنده باشد و علامتها که در باب گذشته آمد اندر باب نفاوت الحجاب
بکار دارد نوع هشتم آنکه سرما یافته دم زدن رسد از بادی سرد یا از خوردن چیزهای سرد و علامت
این نوع سبب او باشد علاج او روغنها گرم و ما البذور و علاج انچ در باب نوع نخستین یاد آمد
بکار دارد المثنی **صفت** طبیخ حلبه بگیرند حلبه و مویز دانه بیرون کرده هر یکی پنج ستیر
آب باذیان یک کوزه بپزند هر بامداد جمله دو نیم گرم کنند و بخورند اگر برین طریق حلبه بخورد
لبنی بپزند و بپالانند و انگبین بپزند و بقوام آرند و هر بامداد کفچه بخورند نوع نهم آنکه در
بیماریها که بحران پدید آید و علاج این نوع علاج بیماری باشد این علاج خاصه یاد
کرده **باب چهارم** اندر انواع سرفه و اسباب آن سرفه حرکتی شش
است و حرکت اندامها که بدو پیوسته و دم زدن شارکت کنند و این حرکتی است که طبیعت بدان
چیزی از خویشتن دفع میکند و همچنانکه عطسه دماغ را حرکتی است انچه دفع میخ سرفه مرشش
را همان است و اسباب سرفه سه نوع است سوء المزاج است که با ماده یا بی ماده دوم انواع
اماسها است که و اگرچه اماس نوعی از سوء المزاج با ماده است لکن فرقی است میان این هر دو
و این آنست که ماده تحلیل و اجزای عضوی پراکنده و جای نا یافته باشد و اجزای عضو را از هم
در گسسته و بدین سبب اماس را تفرق الاتصال گویند و در سوء المزاج بخلاف این باشد سیوم
آنکه چیزی موذی ناطبیعی ناگاه با انهادم دم زدن فرو رود چنانکه کسی را افتد که در میان طعام خوردن
حدیث گوید و طعام بمجری خویش فرو رفتن نباشد و اگرچه حرکت سرفه حکم انهادم دم زدن است
و بسیار باشد که این اندامها بسلامت باشد و به سبب مشارکت بیماری با مشارکت بکار اندام چون
معده و مری و جگر و سپرز و بیماری این هر دو بمشارکت نشانها سرفه پدید آید اما انچ بمشارکت همه
تن باشد از سرفه باشد که اندر تب پدید آید پیدا تر و آنست که هر گاه که اندر تقصیر ششی باشد
یا اندر گوشت او سوء المزاج تبادر گرم یا سرد یا خشک افتد اجزای شش را که بحرکت انبساط در کشد
یا کوشش آید بقوت طبیعت بر طریق دفع موذی شش آن سوء المزاج باز آید و منفذها دم زدن نیک شود
و هوا که اندر کشیده شود و اندر وی کفچه نباشد بدان سبب تر گرداند اجزای شش افتد یعنی اجزای

او از هم باز گشاده شود و الم یابد و قوت طبیعت بدان ندم بر خیزد و آن هوا را که اندر اندام است
باز نشکند و سرفه نو باز نشکند و ماده که از سر فرو دآید اگر بر قصبه حلقوم فرو می‌ریزد چنانکه
چیزی بر روی دیوار فرو دود باشد هادم زدن و شاذ که باشد بر نشود از فرو آورند ماده
هیچ سرفه نباشد و اگر اندر میان حلقوم فرو میچکد سرفه انگیزد و هرگاه که جگر گرم شود خون که
تولد کند گرم شود و غذا شش که از جگر رسیده باشد گرم لغایت باشد که اندر رسیدن آن باشد که
از این خون اندر وی بخارها بد پدید آید و از ایشان بی شراب اشتعال گویند ممکن باشد که از این خون
جراحتی تولد کند و اندر آغاز تولد بدان سبب سرفه بی نفث باشد و گاه باشد که اندر شش
سوء المزاج گرم باشد و خون که از بهر غذا او بدو رسد طبیعی باشد لکن بسبب سوء المزاج اندر وی
گرم شود و جایگاه بپزد گرم خواهد و بدان سبب تمدد اندر اجزای شش افتد و الم آن یافته شود
و قوت طبیعت بدفع آن بجنبد و سرفه تولد کند و اما تولد سرفه بسبب اماس جگر و دیگر احشا چنان
باشد که اگر اماس مثلا اندر جگر یا اندر حجاب یا اندر معده و سوی اماس بپیوندد مغالیق جگر فرو کشیده
شود و سبب پیوستگی غشاها مغالیق با اجزاء و احشا شش و مغالیق او نیز کشیده شود و الم
یابد و منفذ هادم زدن بسبب فرو کشیدن که اجزای او تنگ شود و قوت طبیعت بدفع الم و هم بدفع
زحمت هوا جنبان شود و سرفه تولد کند و بباید دانست که انواع ریشها و بثرها که اندر شش و التهاب دم
زدن پدید آید سرفه اصلی شش نوع است یکی سرفه است که سبب آن سوء المزاج گرم باشد دوم سرفه
است که سبب او سوء المزاج سرد است سیوم سرفه است که سبب آن سوء المزاج باشد ساده و چهارم
نوع با سرفه تنگی نفس بود پنجم سرفه است که سبب ریشها و آفتها دم زدن باشد ششم سرفه باشد
که سبب آن بثرها اشتعال باشد و سرفها دیگر رقیق باشد بیماری دیگر تولد کند **باب**
پنجم اندر سرفه خشک که از سوء المزاج گرم ساده باشد هرگاه که اتفاق افتد که در هوا گرم مقام کرده
شود و طعامها گرم خورد یا بوی داروها گرم و عطرها پیوسته می‌یابد سوء المزاج گرم ساده تولد کند
خاصه اندر دماغ و آلات دم زدن خشکی حلقوم و سرفه خشک و تشنگی را برود در سینه هیچ گرمی نیز و نیز
با فتن حرارت آفتاب و گرمابه و نیز دیگر آتش و راحت از هوای سرد و شربتها خشک و فرق میان سوء المزاج
گرم و خشک که اندر شش باشد و آنچه اندر معده است آنست که خداوند شش گرم از هوای خشک راحت
[illegible] یابد که از هوای سرد و شربتها خشک و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که اندر شش باشد و آنچه
اندر معده است آنست که خداوند شش گرم از هوای خشک راحت [illegible] یابد که از هوا سرد علاج
او [illegible] شربتها خشک باید داد چون شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسبغول و [illegible]
ساده و جایگاه [illegible] کشکاب [illegible] اندر وی بجوشند و صندل و کافور و گلاب و کدو و آب برگ خرفه

و بنفشه و نیلوفر بر سینه طلی کنند و صندل و کافور و خیار باذرنگ بسایند و می بویند و برگ کدو و
ترنجبار [illegible] بادام و روغن بنفشه نافع بود **صفت** لعوقی که اندرین نوع سود دارد لعاب
اسبغول و لعاب دانه آبی شیرین لعاب تخم خطمی آب انار شیرین آب خیار و خیار باذرنگ آب کدو و
آب خرفه آب نیشکر هر یکی بیست درم صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین سفید کرده و شکر عسکری
هر یکی بیست تخم خشخاش ده درم شکر طبرزد که فتنی است بکوبند اندر آبها و لعابها
بپزند تا معقود شود و هر ساعتی اندکی می مزند **صفت** لعوقی دیگر کثیرا بریان کرده یک
جزو مغز بادام سفید کرده دو جزو کثیرا اندر جلاب حل کنند و بانگشت [illegible] و مغز بادام با او بسرشند
و اگر کسی شیرین تر خواهد شکر [illegible] برافکنند و بسرشند و بسوسند اندک اندک می مزد **صفت** دیگر
نشاسته و صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار از هر یکی [illegible] و آنکه
کرده ده [illegible] دارو [illegible] لعاب دانه آبی لعاب اسبغول [illegible]
[illegible] اندر دهان دارند و اگر درشتی [illegible] و حرارت [illegible] بماند و [illegible] درخت
بادام و صمغ درخت [illegible] درم اندر [illegible] درم آب [illegible] درم جلاب [illegible] درم
لعاب اسبغول [illegible] پنجاه درم مغز بادام [illegible]
تا [illegible] شود و [illegible] و سپستان دانه اندر دهان گیرد و می مزد و اگر سپستان و [illegible]
و [illegible] نافع بود ان شاء الله **باب ششم**
اندر سرفه که از سوء المزاج سرد ساده باشد علامتها مزاج سرد ظاهر باشد علاج اسباب را نیز [illegible]
و سوء المزاج سرد که سبب آن رسیدن هوای سرد باشد با التهاب دم زدن با [illegible]
[illegible] ممکن گردد و لطافت آن داند شش را گرم کند و سوء المزاج سرد زایل شود و اگر [illegible]
[illegible] بانگبین بر سر شده اند که اندک در دهان گیرد و [illegible] روغن [illegible] هم [illegible]
و بدهند **صفت** لعوقی نافع لعاب خیار باذرنگ و لعاب تخم کتان هر یکی پنجاه درم انگبین
ده درم بقوام آرند **صفت** شراب زوفا [illegible] عدد [illegible] دانه بیرون کرده [illegible]
بیست عدد بیخ سوسن [illegible] ده درم پرسیاوشان بیخ ده درم زوفا خشک [illegible] ده درم [illegible] دو درم
بپزند و بپالایند و انگبین بر افکنند و بقوام آرند این شراب را با [illegible] یا با [illegible] مسک یا [illegible]
دهند و سینه را بر روغن سوسن و روغن نرگس و روغن خیری و روغن یاسمین و موم زردی [illegible]
صفت شراب نافع شراب انگوری کهن دو بیست درم [illegible] دو درم بیخ سوسن زوفا
خشک هر یکی سه درم پرسیاوشان پنج درم [illegible] دانه بیرون کرده هفت درم
اندرین شراب بجوشانند و بپالایند هر بامداد پنج درم با هفت درم اندرین با روغن مصطکی بدهند

وطعام او چرب کنند و سپوسهاف باشد باعسل واندر حسوها سپوس هاف حلبه وخرما اندر زیند
ودوغ وحبة الخضرا وروغن حلغوزه بدهند **باب هفتم**
اندر سرفه که از سوء المزاج گرم با ماده باشد اسباب این واسباب زکام ونزله است علامتش آن کی
است با دقدغه اندر حجره وگرمی اندر سینه ورطوبتی که بسرفه برآید وگاه باشد که تب آید وپیرها
مختلف بکار باید کرد تا ماده غلیظ اشت باید کرد اگر رقیق آید سنب با آماده بافو با دادن وزن مثا
روغن لعوق کتیرا که در باب پنجم ازین کفته یاد آمده است واکه سرفه بیحد باشد حب السعال اندر
دهان دارند خاصه **صفت** حب السعال اشاسته وکتیرا ورب السوس هر یکی بیخ درم
افیون نیم درم جمع کنند وبلعاب اسبغول بالعاب دانه بی و درزم حقی بخته افیون بیت کر بر
بعضی بعضا نه برگ کوک فرمود اندر اکرکی بالحاجه این بعضا به برگ کوکنار بریشند روا باشد تخم
خشخاش با میویزدانه بیرون کرده بدهند سودمند باشد **صفت** آد بکیرند خشخاش بیت
درم تخم خشخاش ده درم تخم خطمی وکتیرا وصمغ وبیخ دانه بی هر یکی پنجدرم سوس مقشر ده درم نعول
بیجد درم سپستان پنجاه عدد همه را نیم کوفته اندر ده من آب باران ترکنند یک شبانروز دیگر تخم خشخاش پیر سوس واسبغول که
نا کوفته ترکنند واسبغول وتخم خطمی جدا کانه لعاب بیرون کنند بکار دارند وکتیرا وصمغ جدا کانه با دو
سیر آب باران حل کنند وبکار دارند وبا آن بخته تا که تر کرده بپزند وبجو شکر بر نهند وبقوام آرند
صفت حب السعال که اندر این نوع سود دارد بنفشه وکتیرا ورب السوس هر یکی یک درم مغز
تخم خیار ومغز تخم کدو مغز بادام وتخم خشخاش از هر یکی دو درم نشاسته یک درم از دو باقلی دو درم
پوست خشخاش یک درم شکر هفت درم همه را بکوبند وبلعاب دانه بی بسرشند وحب کنند اگر
ماده غلیظ باشد هر با مداد کشکاب با شراب بنفشه بدهند واندر کشکاب چهار درم تخم خطمی وبیخ
وپنج درم بیخ سوسن بکیرند با قلا اندر پزند واگر بجای دم بنفشه بر وده واند بارباقلی بالند
بدرستی وپالایند ونیم گرم بدهند صواب باشد واگر بنفشه بر شراب زوفا دهند بهتر باشد **صفت**
شراب زوفا اندرین نوع سرفه موافق باشد عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد میویز منقی
ده درم انجیر سپیدی ده عدد بیخ سوسن مقشر ده عدد سیم کشکک جو یک مشت تخم خشخاش هفت درم
تخم خطمی وکتیرا ودانه بی هر یکی پنج درم همه را اندر بکوبند بپزند تا بیکمن باز آید وپالایند هر
با مداد نیم جل درم گرم کنند وبیخ درم بنفشه بمعده اندر روی اندازند وبدهند با سبه درم روغن
بنفشه با روغن بادام شرابی که سینه را نرم کند وطبع را گرم کند عناب بیست عدد
سپستان سی عدد میویز دانه بیرون کرده ده درم بنفشه خشک چهار درم بیخ سوسن مقشر پنج درم
انجیر سپید ده عدد همه را اندر یکمن ونیم بپزند تا بنیمه باز آید وپالایند این جمله دو شربت باشد هر شربتی
هفت درم فلوس خیار چنبر وده درم ترنجبین بر نهند **صفت** شراب بنفشه سرفه گرم
را وتب گرم را سود دارد وطبع را نرم کند بکیرند بنفشه تر نیم من بده من آب گرم کنند بنفشه
اندر آن آب نهند ویک شبانروز بگذارند پس بپزند تا بنیمه باز آید پس بدست بمالند وصافی کنند
ویکمن شکر بر افکنند وبقوام جلاب آرند **صفت** مسهلی که خداوندان سرفه باید ده سی عدد بنفشه
خشک بیست درم سکک اندیکمن ونیم آب بپزند تا بنیمه باز آید ومقدار هفتاد درم ازین مطبوخ
بستانند وده درم فلوس خیار چنبر بیست درم ترنجبین ودو درم شکری در وی کداز ند سه درم
لثان الثور سوده با وی بیامیزند وبدهند واگر در سینه سوزش وحرارتی باشد موم روغن بنفشه
کلاب خیار لعاب کدو وبرگ خرفه خرد ومه را اندر هاون بمالند وخرقه بدان ترکنند وبر سینه
نهند وموی سر باز کردن وما لیدن اندر گرمابه مسام بکشاید وماده را که از سینه فرود می آید تحلیل
کند اگر بود نزولش کی قفا بالحجر بحجر بسرشند وطلی کنند تا زبر کنند وتر بها بپالایند صواب
باشد **باب هشتم** اندر سرفه که از سوء المزاج سرد با ماده باشد سبب این
نوع سرفه نزله باشد وعلامتها او علامت ریو ضیق النفس است اینجا در علاج ریو ضیق النفس
امزه بکار باید زند واگر استفراغ حاجت آید بحب غاریقون کنند **صفت** او ابو علاج ریو یاد باید
امزه وهر با مداد مقدار چهل درم با پنجدرم سکنکبین ودو درم روغن بادام دهند **صفت**
انجیر سپیدی ومیویز دانه بیرون کرده هر یکی چهل عدد بیخ سوسن وبرسیاوشان وبیخ بادیان هر یکی
بیست درم همه را اندر ده من آب بپزند وپالایند وبکار دارند واگر ماده غلیظتر باشد با روغن بادام
تلخ دهند واگر در سینه وشش واندک مایه حرارتی بود تدری کشکاب جو اندر این شراب بپزند واگر
حرارت ودرشتی زیاده باشد کشکاب دهند واندر کشکاب چهار یک وزن کشکاب نخود ویک درم
تخم بادیان وچهار درم بیخ سوسن مقشر بپزند وکشکاب کی را دهند که سرفه ترش بیحد بود
شراب زوفا که موافق است انجیر سپیدی ده عدد میویز دانه بیرون کرده ده درم خار خسک وتخم بادیان
وتخم کرفس وبرسیاوشان وبیخ سوسن زوفای خشک وفراسیون هر یکی پنج درم همه را اندر سه من
آب بپزند تا بیکمن باز آید وپالایند وهر با مداد سی درم گرم کنند ودو مثقال از معجون دروف کداز ند
وبدهند **صفت** آن رب السوس وخردل وفرد نا وفلفل وتخم انجره هر یکی پنج درم همه را بکوبند
وبیزند وبانکبین مصفی برسرشند **صفت** معجونی که سینه را پاک کند وماده غلیظ را بیرون آورد
زوفای خشک وبرنج وبیخ سوسن وخردل وفرد نا وفلفل وتخم انجره وابنسون هر یکی راستا راست
با انکبین مصفی برسرشند شربتی یک کفچه **صفت** حبی که سینه را از ماده غلیظ پاک کند رب
السوس پنج درم بلبل وفرد نا ومغز بادام تلخ هر یکی دو درم با یک درم ما العسل برسرشند وحب کنند

ریم است و حب کنند و بوسته اندر دهان دارند **صفت** حبی دیگر رب السوس کثیرا میویز
دانه بیرون کرده مغز بادام شیرین هر یکی راستا راست حب چنانکه رسم است حب کنند **صفت** حبی دیگر
که خداوند سرفه را بشب آرام ندارد سود دارد بگیرند مر مبیه کنند هر یکی راستا راست افیون دانگی
و نیم حب کنند هر یکی بوزن دانگی و بشب اندر دهان نهند **صفت** لعوقی دیگر بگیرند جاورس
و خردل مغز بادام تلخ راستا راست با انگبین بسرشند بکار دارند و قطران با انگبین سرشته سود دارد
و صبر سقوطری با انگبین سرشته اندر دهان داشتن سود دارد **صفت** معجونی که نفث کنند بگیرند
میویز منقی دانه بیرون کرده صد درم و بجلاب بخیسانند یک شبانروز پس بکوبند و ده درم مصطکی
کوفته بیخته بدو بسرشند و هر بامداد مقدار سه درم بدهند **صفت** لعوقی هم ازین نسخه
مغز بادام تلخ شش درم بیخ زرد و میبه تر هر یکی یک درم زعفران و جاوشیر از هر یکی چهار درم با انگبین
بسرشند دیگر سیاوشان چهار درم فلفل اده دانگ مغز جلغوزه دو وقیه روغن بادام تلخ یک درم با انگبین
و روغن چنانکه بدان بسرشند **صفت** لعوقی که سرشته را پاک کند بگیرند سیر پاک کرده نیمن سیر
اندر وی روغن بزند و نرم کنند و یک من انگبین بر افکنند و بقوام آرند **صفت** حب السعال
بگیرند رب السوس و بلبل و مانند آن هر یکی راستا راست حب کنند چنانکه رسم است و استفراغ
با یارج فیقرا صواب باشد **باب نهم** اندر سرفه که سبب آن اماس و ریش
شش باشد اسباب اماس شش سه نوع است یکی نزله که از سر بیفروآید سرد یا گرم دوم آنکه ذات
الجنب و ذات الریه گردد چنانکه یاد کرده آمد سیوم امتلای خون اندر تن و فرو نیامدن غذا که بدو خیزد
و آنرا نتوانند گوارید بدان سبب اندر عروق بماند و اماس کند و ماده اماس خون باشد یا بلغم
یا صفرا یا سودا اگر اندر ریش حالها خون باشد و بلغم و سودا اندر باشد و صفرا خود نباشد از بهر که
صفرا تیز باشد گوشت شش را تحلیل کند و خلط صفرا اندر وی بماند و اماس کند لکن
زود ریش کند و از آن که بطرقد و خون از گلو بر آمدن گیرد **صفت** اما علامتها اماس خونی تب
لازم است و گرانی بر سینه و دشواری دم زدن و سرخی رخسار و سرخی و عظیمی نبض و سبب
سرخی رخسار آن است که پیوسته بخارها بسیار از شش بر میآید از بهر آنکه گوشت رخسار گوشتی است
خالص سرخی اندر وی پدید آید از بهر آنکه مسام گشاده بود و بسیار بخار بدو رسد رنگ اجزای روی سرخ
گردد از بهر آنکه دیگر اجزای روی از گوشت برهنه است و علامت اماس بلغمی آن است که رخسار سرخ
نشود و تب نباشد و اگر باشد تب نرم باشد چون تنها بلغمی آب دهان بسیار باشد و اندر
سینه گرانی باشد سوزش و دم زدن اندر پشتی و فتنها با غرغره باشد و دشوار باشد و اگر اماس
سودائی باشد علامتش آن است که تنگی نفس اندک اندک پدید آید اندر مدت دراز و سرفه همیشه

خشک باشد علاج این نوع سرفه اندر علاج ذات الریه و ذات الجنب و شوصه یاد کرده آید چه
علاج اماس است والله اعلم **باب دهم** اندر سرفه که سبب آن نزلات
السعال است سبب نزله و نزلات و ذات السعال اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمد
و علامت وی آن است که نبض خداوند این علت سریع باشد و دلیل گرمی از هوا گرم و شربتها گرم
رنج بینند از هوا خنک و شربتها خنک و اجب آید العلاج این نوع فصد و حجامت است و نهال
صفرا و طعامها و شرابها نرم داد چنانکه اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار سیوم اندر علاج
نزلها که زند و خون از حلق بر آید یاد کرده آمده است **باب یازدهم**
اندر بر آمدن خون از گلو بر آمدن خون از گلو و شش و حنجره و حلقوم و قصبه شش و رگها
شش و رگهای سینه باشد یا از مری و معده و جگر باشد اسباب آن سه نوع است بادیه و سابقه
و واصله اما اسباب بادیه اندرین علت هفت نوع است یکی جراحتی باشد و افتادنی یا
آن دوم سرفه صعب باقی کردن با مجاهدت سیوم خشم و حجری کردن چهارم داروها و طعامها تیز خوردن
پنجم بوی تیز بینی بتر خفتن ششم دیو چه اندر حلق او بجهد هفتم آنکه اندر هوا گرم مقام کردن
اسباب سابقه دو نوع است یکی گسستن و گشاده شدن و طرقیدن رگها اندرونی که بدو
رسد یا از تیزی خلطی که اندر میان رگ باشد دوم آنکه در سینه و معده و جگر ریشی یا اماسی خونی
پدید آید و خون بر آمدن گیرد اسباب واصله را اسباب سابقه اندر پیش گفته آمده باشد و آنچه
هفت نوع است یکی نرمی رگها و اندامها که خون که غذا او اندر رگ بماند و امتلا خونی پدید آید و رگها
پر شود و باز ایستادن خونی که استفراغ آن عادت رفته باشد چون خون حیض و خون بواسیر
و غیر آن سیوم تیزی ماده تا بدان سبب رگها بگشایند و بیرون بر آید چهارم بادی که اندر رگ
رگها تولد کنند و رگها را بطرقاند پنجم آنکه سردی و خشکی بر اندام زدن غالب شود و رگها را
سبب سستی و لغیشه کند و خون از رگها بر آمدن گیرد و بقصبه شش اندر آید هفتم آنکه حرارتها
بدو پیوسته میرسد و باشد که حرارت آفتاب و گرمابه و مانند آن علامت خونی که از بلاد و حنجره
بر آید برنگ خون آب باشد و بی سرفه بر آید لکن بتنحنح بر آید آنچه از قصبه شش بر آید بسرفه و
تنحنحی اندک بر آید و آنچه بر آید اندک و با کفک و با درد باشد و آنچه از گوشت شش آید بسرفه سخت
بر آید و رقیق و کفک ناک باشد و بی درد آید اگر چه بسرفه صعب بر آید و چند روزی باز ایستد
و باز بر آمدن گیرد و رنگ روی خشکیده گراید همچون شش و آنچه از سینه بر آید از پیش خونی اندک
و سیاه و غلیظ باشد همچون ثفل خون بسبب دوری راه از کفک خالی نباشد و بسرفه صعب
بر آید و با درد سینه باشد و هر گاه که صعب بسرفه زیادت شود و آنچه از رگها شش آید خونی که نیز قوام

اندر حرکات انبساط
کنند هفتم آنکه رطوبة
غالب شود

نزد بسیار خون باشد و گفتگی باک نباشد اما آنچ سبب او گسستن یا شکافتن رگی باشد اگر
سبب آن تیزی خون باشد یا تب باشد اسباب تیز کننده خون از پیش رفته است و اگر تیزی خون
غشوه که ریش کرده باشد یا دم برآید یا با پوست یا با پاره ای از حلقها از حلقهای قصبه که اندر شش پراکنده
است یا با رگ گوشت برآید از گوشت شش و اگر ریش کرده نباشد اندک اندک آغاز کند پس یکبار
بگشاید و خون بسیار برآید و سبب آن امتلاء خونی باشد و با درد و اندر اندرون راحت و سبکی یابد
و آنجا امتلاء خونی باشد اندک باشد علامت دانستن ظاهر باشد و آنچ از اندامهای دیگر برآید چون
معده و جگر و سپرز همی برآید بی سرفه و آنچ سبب آن درد و خفتنی بوجه باشد با غم و ناسه سخت باشد
و خون رفتنی و زهکین نباشد و اسباب خرخره و همه بیها دیگر هیچ نباشد و خون که از سینه برآید بدان
خطرناکی نیست از شش برآید اگرچه بسیار باشد که آن موضع که خون از وی برآید ریش کرده نلصق
شود و هم بجهد با بیند و هم بجهد باز دیگر برآمده کرده و آنچ از شش از امتلاء خونی برآید بدان
خطرناکی نباشد که از قرحه برآید از هر دو کاری یکی آنکه ماده خونی بد نباشد دیگر آنکه می برآید
وی باز مانده نیست و اگر همه تن و همه رگها از خون پر باشد و طبیعت اندر دفع خون فرونی
همی کوشد تا بدان طریق که آسانتر و نزدیکتر باشد دفع کند چنانکه خون حیض و خون بواسیر
و هر گاه که خون در رگها قوی باشد و خون بدین وجهها دفع شود مانند الجمال الخویش بماند و فصد
خون بتجویف دل اندر آید و جراحت اندر بشره و نخستها بیش کرد و اگر کسی را خون برآید و با آن تبه
و با زانو بیرون نتی برآمدن گیرد نشان آن باشد که ریش گشت و این باز بهر روز می برآید و خون که از
شش برآید از دو روی خطرناک باشد یکی آنکه اگر افراط کند خطر باشد دوم آنکه اگر ریش کرد خطر باشد
و بسیار باشد که بسیار خون از گلو برآید و اماس جگر و اماس سپرز بدان زایل کردد و اگر که با تب خون آید
گلو برآید با خطر باشد و بسیار باشد که خون که از گلو برآید خون بینی باشد که از کام بحلق رفته
باشد اندرین خطر نباشد علاج طریق باز داشتن خون که از گلو برآید از چهار روی است یکی
رگ زدن اگر مانعی نبود دوم ماده را بسوی زیر فرو کشیدن سیوم فرلج عضو را باعتدال باز آوردن
چهارم داروها باز دارنده دادن تا خون باز ایستد و جراحت بسته شود اما رگ زدن آنرا که مانعی
نباشد اگر خون از سینه و شش برآید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و حلق برآید رگ قیفال
باید زد و اگر از معده و جگر آید رگ اکحل باید زد و هر کرا این علت بسیار افتد چنان باید که هر گاه
که اندر تن خویش گرانی بیند رگ زند خاصه کسی که سینه او سبک باشد و امتلاء آن باشد که اول
رگ زند صافن تا ماده از بالا فرو کشد پس باسلیق زند تا ماده که اندر سینه باشد کمتر باشد
و اماس نکند و خون بتفاریق باز کشند و بیرون کنند تا قوت ضعیف نباشد و بدین باز کرده نبود

ماده از سوی بالا بزیر فرود آوردن و مالیدن و بستن اطراف است و شیشه بر ساقها
نهادن و رگ صافن زدن و حقنه کردن و تدبیر باعتدال باز آوردن فرلج و عضو آنست که از
حرکتها و کارها سخت و از گفتن بسیار و بانگ بلند کردن و از خشم و از ضجرت و از شراب خوردن
بسیار دور نگاه کردن جنبشها سخت و از مباشرت پرهیز کنند از طعامها تیز کننده دور باشد
چون صعتر و کرفس و سداب و سیر و گندنا و خرما و انگبین و جمله شیرینیها و اگر بتسکین حرارت حاجت
باشد طعام از عدس و سماق و زرشک و انار دانه و ترشی ترنج و برگ حماض و بادنجان اگر تب نباشد
و اگر تب نباشد مغز بادام و سکنجبین باشد شراب ریباج و گل ارمنی دهند و اگر حرارت قوی نبود
پنیر نمک ناکرده و شیر تازه جوشانیده و پخته و دوغ با که از دوغ کالو کنند و بنوید با بیحه حرها
که ازان کاورس مقشر کعک ساده ند ند و خایه مرغ نیم برشت و گوشت طیهوج و دراج و کبک موافق
باشد و تدبیر باز داشتن خون بداروها باز دارنده چنان باشد که نگاه کنند تا خون از کدام
اندام باز می آید اسباب آن باز جویند و علامات باز جویند اگر از شش بر می آید نخست بعلاجها
کلی که یاد کرده آمده است مشغول باشد از رگ زدن و ماده را از بالا فرو کشیدن و فرلج را
باعتدال باز آوردن بدان طریقها که گفته آمده است و اگر طبع خشک باشد مسهل نرم دهند
یا حقنه نرم سازند صفت مسهل بنفشه خشک ده درم آلو سیاه و عناب بیجا عدد
سپستان هفتاد عدد خیارشنبر مغز ده درم همه را بپزند چنانکه ده درم است و جمله را بیست درم و ترنجبین
یکجا زنند و بپالایند و بدهند صفت حقنه بگیرند چغندر و سبوس گندم و بنفشه و برگ خطمی کشکر
جو بی قدر یکدرم است و بپالایند و چهار درم روغن بنفشه و پنج درم شکر سرخ اندر وی حل کنند
و بکار دارند و هم بامداد کشکاب و آب کدو تر کنند یا با آب عنب الثعلب که بگلاب دان گرفته باشند بجرعه
و غذا قلیه کدو و اسفاناخ و ماهیچه و کشک جو دهند بمزه با امزه تا بسته اید شود پس ازان داروها که
خون باز دارد آغاز کنند چون آب عنب الثعلب لسان الحمل شهابا با گل مختوم و آب برگ خرفه و گل ارمنی
و آب عصا الراعی بغایت نافع است اندرین علت و ساده عدسی مقشر داروئی است ابلیکه خون
باز دارنده است و خشک کننده و ریش التیام دهد یک درم یا دو درم با یکی ازین داروها بدهند و اولی
که او خورند با یک صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و نشاسته و عدس اندر وی تر کرده باشند و بالوج •
و برگ لسان الحمل و برگ خطمی و آرد جو بگیرند با آب عصا الراعی بهم برزنند و بر سینه طلی کنند
داروئی که اندرین باب سود دارد بگیرند طباشیر گل سرخ هر یکی بنجد درم افیون دو درم تخم خشخاش
سفید سه درم گل ارمنی و گل مختوم و نشاسته عدسی هر یکی بنجد درم کهربا و مروارید هر یکی سه
درم افیون دو درم تخم خرفه بریان بنجد درم رب السوس و اقاقیا و عصاره لحیة التیس هر یکی سه درم و ابکو

وبپزند و بپیند در مرّ اسبغول با وی بیامیزند شربتی دو درم با آب بادیان که با طراف او کوفته و فشانده
با بالکلابیا اگر حرارت قوی نباشد سه درم کندر با این داروها یار کنند اندر ابکه کند در داروها اشنان
رساند و خون باز دارد و ریش را خشک کند و گوشت بار نه برویاند صفت داروی دیگر کند در گل
مختوم هر یکی بجد ده صمغ عربی هفت درم بسد و کهربا هر یکی سه درم کلنار سه درم بم لاکوبند شربتی
دو درم با آب لسان الحمل و اگر سبب بر آمدن خون از شش یا از سینه نزله گرم باشد علاجها کلی که
یاد کرده آمد باید دانست که اندک زدن و حقنه کردن و اطراف بستن و از بالا بسوی زیر فرو مالیدن
بروغن زیت گرم کرده یا روغنی گرم چون روغن قثاء الحمار و روغن اسپیدی دو روز داشتن اندر کشکاب
میوه‌ها قابض اندر باید خورد چون حب الآس و آبی و امرود کشته و نرم کنند کوبی و بستان افروز
کهربا دادن با رب آبی اگر بدین تدبیرها کفایت نشود موی سر بباید سترد اگر مرد زن باشد و ضمادها که
از سر کشند کبوتر بسازند و بر سر نهادن جالینوس گفته که نخون از گلو بر آمدن گرفت سبب نزله
خواستم که او را رگ زنم مانعی بود نتوانستم زد حقنه تیز کردم و حسو غذا وی فرمودم و اندر حسو
میوه‌ها قابض بختم و ضمادها که از کبوتر بر سر می‌نهادم و از بهر این ضمادها او را دستوری دادم تا بگرمابه
اندر میشود و تریاق بزرگ نارسیده مقدار یک باقلا بدادم تا سبب فیقون حرارت یابد و از سر فرو
بر اشابد و ماده غلیظ شود و سیلان نکند روز دیگر بحبنا بیندم و بر اجزا ابکه اطراف او را بفرمودم
تا مالیدن تا ماده از بالا فرود می‌آید مقدار یک باقلا کوچک تریاق تازه دادم می‌خواستم که او را
بتدریج با نگبین دادن نگه کردم تا سینه او پاک کنم و اندر رگ کشکاب اندکی تا ریبو کردم تا قوت او را
نگاه کند و نگاه دارد تا دو روز چهارم بدین ترتیب میداشتم روز چهارم تریاق رسیده دادم
با نگبین بیاذ تا سینه او را پاک کند پس از آن تدبیرها کردم و بفرمودم تا ضمادها که اندر وی نفسیا
باشد بر سر او می‌نهند او را از گرمابه باز داشتم بدین طریق شفا یافت خواجه ابو علی سینا میگوید
اگر ماده بسیار باشد از جنب قوفیا دادن خاصه بیش از آنکه رگ زده باشد و اگر سبب
رگ زدن خون از گلو بسیار آید خون باشد اندر آن سبب گشاده شود نخست باسلیق
باید زد خون ننفا رفو بیرون کردن چنانکه دیگر روز و سه دیگر روز رگ میگشایند
و خون بیرون میکنند تا قوت بر جای بماند غذا کشکاب که اندر وی عدس مقشر و عناب
و آبی و حب الآس و نعرو و خرفه شامی پخته باشد قناعت کنند و میان که اندر آب
سرد مرد کنند و اندر وی که بفعل و قوت سرد باشد و عناب سود دارد و برگ خرفه
خایند و آب او فرو بردن سود دارد و اندر حال خون باز دارد از پس آنکه رگ زده باشد
و سه روز گذشته اگر قوت مساعدت کند طبع را نرم باید کرد باب لبلاب کوفته و فشانده

روا باشد و بیمار باید که راست نشیند و حرکت تا ممکن کند نجنبند تا لخلخه او بر هم بیفتند
و موضع جراحت فترده نشود و سرفه نکند تولد کنند و او را ان برداشتن بلند و حنجره
زبان داند اگر با ان خون بر آمدن سرفه سخت نباشد بی سرکه و گلاب غرغره کند تا خون
که اندر شش نشسته باشد بر آرد و پاک کند و اگر سرکه و گلاب بخورند روا باشد و اگر سرفه
سخت باشد از سرکه پرهیز کنند و سرفه بلعابها و لعوقها که اندر جای ایشان یاد کرده
آمده است بنشانند و داروها که اندر علاج او بکار باید داروهای قابض باید چون گل ارمنی
و گل مختوم و گل شاموس که انزلخلق گویند و کهربا و شب یمانی بریان کرده و عصا الراعی
و گلنار و مازو و سماق بریان کرده و گل سرخ و اقاقیا و جفت بلوط و سرون کوزه و سیاذنه
و تخم لسان الحمل انگبینه با یکدیگر یا تنها اگر تب نباشد و اگر اندر شش ماسر باشد با شراب ب
آبی و شراب مورد دهند با آب اطراف نبات اگر از گل مختوم و صمغ عربی اندکی کافور جمع سازند
اندر دهان دارند صواب باشد و اگر تب زایل شود و هنوز خون می‌آید غذا با بجه مرغ ید
مرغ نیم برشته که اندر وی عدس و حب الآس پخته باشد و دوغ گاو و شیر گاو جوشانیده
باید داد شیر خام زیان دارد ماهی تازه خوردن گوشت طیهوج و دراج و گوشت مرغی که
او را فقا گویند روا باشد از بهر آنکه از این گوشتها خون تولد کند صفت
ضمادی که بر سینه نهند بگیرند پوست انار و خاک کند رومانی و آرد جو گلنار و کراث و برگ
مورد و اطراف رز و خرما قضب همه را بکوبند و بسرشند تا چون عصیده شود روغن گل با روغن غن
مورد بر جمع کنند و بر هم زنند و بر سینه بر نهند و اگر سبب بر آمدن خون از گلو تیزی خون
باشد تا بدان سبب رگها گشاده شود نخست علاجها کلی باید کردن و رگ باید زدن
و خون اندکی باید کردن و ماده را از بالا فرود آوردن و بمالیدن و بستن اطراف و حقنه
نرم و اگر حاجت باشد بطبیخی نرم کنند مسهل از بنفشه و خیار چنبر و سپستان و عنب نکیس
و انجیر نرم شده باید ساخت کشکاب با آب کدو و کوکنار باید پخت یا با آب عنب الثعلب
و سرطان که اندر وی بختن چنانکه شیر باز آمده است اندر علاج بر آمدن خون که از شش
بر آید و لعاب اسبغول و جلاب خام دادن و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب خیار و آب
و آب تخم خرفه با شکر دادن شراب خشخاش شراب بنفشه دادن و در جمله تدبیر آن باید کرد که
تا تیزی خون زایل شود و تیزی سفال ندهد صفت داروی که اندرین نوع سود دارد
طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی و گلشاذه و گل مختوم هر یکی دو درم بسد و کهربا و مروارید هر یکی
نیم درم صمغ و کتیرا هر یکی شش درم خشخاش سپید و تخم خرفه و تخم خیار و مر کوز سوخته

وبرگ لسان الحمل هر یکی هشت درم اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس هر یکی پنج درم رب السوس را
ونشاسته هر یکی پنج درم همه را بکوبند و بیزند و هر بامداد سه درم با آب باران بدهند
واگر خون که از سر رگها بر آید لکن بدان تیزی که آنجا بدان حد باشد که رگها ببسنبد و بجوشد این
شکل تر است و علاج دشوار بپذیرد و چون صعب دشوار بسته شود و علاج آن نخست رگ
زدن است و خلط تیز را مسهل و خفته کردن و تن پاک کردن و علاج آن با غذا الی باز آوردن
و تدبیرها تری فزاینده کردن بلعابها و لعوقها و حبها که معلوم است اقراص کوکب اندرین
نوع سود دارد و داروها که اندرین نوع سندروس و بسد و شاذنج عدسی و دم الاخوین و گل
ارمنی بیشتر باید کرد و اگر سبب بر آمدن خون شکافتن رگها از شش و سینه باشد که بند بدند
جالینوس گوید که جوانی را بیر غارضی افتاد روز نخست او را رگ زدم و بفرمودم تا برگ اطراف
او را مالیدند و بستن و نخست شرط است و غذا چیزی دادم و بر سینه او ضماد نفسابی نهادم
و ساعت بروی نگاه داشتم پس برداشتم تا گرم تر از آن که می باید نشود و دیگر روز کشکاب
دادم و اسفیدباجها بگوشت نظر خون فراخ را با غذا لایانا ... بود و از اماس شش ایمن
شدم تریاق دادم تا دیر پس دیگر علاجها باز آوردم و میگویند که هر کرا این عارض افتاد
مزاورا بیرون نخستین یافتم حال ایشان مختلف بود پس از آنکه ماده از بالا فرود آمده باشد
و مزاج او بداروها معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد با غذا باز آوردن
چون سنبل و دارچینی و سلیخه و سعد و قسط و کندر و زعفران و مروارید و مصطکی داروها
قابض با از داروها امتحان دهند اگر این داروها اندر آب بجوشانند و بدهند صواب
باشد داروها قابض گل مختوم است و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد
وشب یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرون گوزن سوخته این همه یا بعضی
ازین منقدار دو درم نخسته اندر آب که یاد کرده آمد یا اندر آب باران بدهند صفت
داروی دیگر عکل ساخ سه درم تخم کتان پنج درم سنبل سه درم بسد و گل سرخ هر یکی پنج درم
کهربا سه درم و نیم حب بلسان سه درم و نیم اقاقیا سه درم شربتی یک درم و نیم اندر آب باران
یا اندر آب گل تر که از وی بفشانند و بدهند اندر نبیذ قابض آنجا که نبیذ قابض نباشد بیخ
انگور اندر وی بجوشند و موم مصفی با روغن سوسن با روغن مورد دیابیا میزند و موم اندر وی
بگدازند و ضمادی از پوست انار و مازو و گرد آسیا و خاک کندر و گلنار و برگ مورد و خرما قصب
و اطراف تر نخته باشد بر سینه می نهند و صفت این ضماد پیشتر اندر باب یاد آمد و اگر سبب بر آمدن
خون طرقیدن رگی باشد بسبب حرکت سخت چون جستن از جایی بجایی و یا بانگی زدن و جز هی

آمدن

آمدن و بر سینه افتادن نخست علاجها کلی باید کرد داروها قابض چون گل ارمنی و زعفران
با آب باران و شراب با آب ابی دادن صفت داروی قابض گل مختوم و کهربا هر یکی
سه درم گل ارمنی دو درم شب یمانی و زعفران هر یکی دو درم و نیم شربتی دو درم این داروها
بامداد و پیشانگاه وقت خواب بدهند و برگ خرفه کاستن و از وی قلیه ساختن سود دارد
و بدان آب باران می دهند صمغ اعرابی و گل ارمنی در افکنند و از سخن گفتن و حرکت باز دارند و ضماد
که باد اندر بر سینه بنهند و اگر بر آمدن خون طرقیدن رگی باشد از اندرون نخست ماده را
از بالا فرو آوردن و مالیدن و بستن اطراف پس داروها که باد بشکنند و طرقیدن بهتر کنند
باید داد چون فلونیا و سجزنیا و دخرو تریاق بزرگ تا زمستان و داروها که اندر شکافته
شدن رگ بسبب سرما افراط که بود و رهند یاد کرده در علاج این نوع بکار باید اگر سبب
گشاده شدن خون گشاده شدن سر رگها باشد بسبب رطوبتها که بدان فرود آید یا
از جایی بیند و شش رگها را اغشته و نرم کند تا بدان سبب سر رگها بهر قوتی که بود و دست
گشاده شود پس از آن که ماده از بالا فرود آمده باشد بمالیدن اطراف و جز آن داروها
قابض که رطوبتها کم کند و فراخ عضو کم کند بکار دارند چون بیخ اذخر و مصطکی و ورس
بریان کرده و بیخ سوسن کوهی و جند بیدستر و فلنجمشک و زعفران تا قوة داروها بموضع رسانند
و تریاق و مثرودیطوس و سجزنیا و فلونیا رومی و فلافلی اندک اندک دادن تا نزله ... کند
و مزاج بگرداند و خون باز دارد و ضمادها از این نوع اذخر و عکل و ساخ و ورس بریان کرده و اقاقیا
و عصاره لحیة التیس و جند بیدستر و فلنجمشک باید داشت و طعام گوشت کبک و تذرو
و دراج و گنجشک بریان کرده و اگر سبب بر آمدن خون اماس شش باشد و خون از وی بر آید
اول رگ باید زد و ماده را از بالا فرو آوردن و خفته کردن و مسهل دادن داروی قابض نشاید دادن
که اماس را نفشانند و اماس ها تولد کند لکن ماده را باید بر رانند و شش را از وی پاک کردن بجای که
اندر علاج ذات الریه یاد آمده شود ان شاء الله و اگر سبب بر آمدن خون ریش باشد که بر جگر افتد
نخست بعلاجها کلی باید کرد و این سفوف ... باید داد روبیا حسنی دو درم گل مغسول پیخ دو درم
گل ارمنی پنج درم شربتی دو درم و نیم باقی علاج از باب علاج جگر باید جست اما داروها
قابض که اندر همه انواع خون بر آمدن سود دارد نافع بود شاذنه مغسول است بالمثقال اندر عصاره
برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج یا اندر عصاره لسان الحمل یا اندر عصاره عصا الراعی
و برگ خرفه خاییدن و خوردن نافع است و حبسیا ... باشد که در بیشتر خون با ... آب
خیار یا بگی از این عصارها که یاد کرده آمد خاصه اگر داروی قابض اندروی باشد

از بهر انکه

وبیرون کوزن سوخته منفعتی بزرگ دارد آب نعناع منفعتی بزرگ است و درختی که
اورا بدره گویند تخم آن نافع است و شکوفه کشنیز منفعتی دیگر دارد بامداد و شبانگاه . و بسد
و طین ساموس گل طلق است خواجه ابو علی سینا میگوید همانا که او طلق نیست و بزبان
یونانی استر طاقی و طین ساموس را نامی است که ترجمان کوکب الارض است و بخشی
اهل روزگار ما از اهل صنعت کوکب الارض طلق را شناسند چون بر غالیب که بیش
از آن نقید سه روز بدهند هر روز نیم وقیه خون باز دارد و حب الآس هر دو و دم الاخوین اندر آب عصاره
الحمل یا اندر عصاره کرفس و تخم لسان الحمل همچنین سودمند است و بنیرمایه خرگوش و بنیرمایه
حیوانی دیگر چون آهو و بزغاله اندر عصاره کرفس و یا اندر عصاره بادروج یا اندر شراب قابض
نافع است و سریشم ماهی خون بر آمدن کمی باز دارد و تخم کشنیز نبطی و حب الآس را نشه
منفعت دارد و دم گوسفند اندر عصاره عصی الراعی نافع است و عصاره کندنا شامی بگل و قبه و سرکه
بیم وقیه نافع است و نبید قابض و قنطوریون هم خون باز دارد و هم سینه را پاک کند
اگر خداوند علت را تب آید بآب دهند و اگر تب نباشد اندر نبید قابض دهند اهل
سقلاب کسی را که این علت افتد بیخ قنطوریون غلیظ بجوشند وان آب بدهند اگر عصاره لسان
الحمل و لسان الثور بهر یکی دو درم و عصاره برگ خرفه شاخهای درخت کنار نیز نافع است
بگل و قبه بدهند کوفته و نفتها بندی جای نکه آب بر چکانند و بپالایند و هم را بیاشامند
و گل مختوم اندروی حل کنند و بدهند و آب معدن آهن و آبی که آهن گداخته گرم اندروی
کشته باشند بجای آب نافع است و اگر ترسند که خون اندر سینه بفسرد اول که بدید آید
سرکه ممزوج با آب بدهند کسی که سرفه سخت نباشد و اگر چوب انجیر بسوزند و خاکستر او
اندر آب کنند وان آب بیاشامند بدهند خون فسرده باز دارد و پاک کند و سعتر با عسل اندر
آب سودمند است و علاج خون فسرده اندر باب معده یاد کرده آید انشاء الله وحده

باب دوازدهم اندر ذات الریه ذات الریه آماس شش را گویند

واین سه نوع است یکی آنکه نزله گرم یا سرد اندر دماغ بدو فرود آید و این نوع بیشتر افتد دوم
آنکه خناق بگشاید و ماده به شش فرود آید و آنجا بماند و آماس کند سیوم آنکه ذات الجنب
ذات الریه گردد و سبب آنکه ذات الجنب ذات الریه گردد آنست که شش دایم الحرکت است و
متخلخل است و نازک بدین سبب قابل است و بباید دانست که ذات الریه علتی صعب است از
بهر آنکه تا ماده علت پخته نشود و شش از وی پاک نشود بهتری پدید نیاید و شش عضوی
نازک است و دو منفعت بزرگ از وی حاصل است و قوام زندگانی بدان دو منفعت بسته است

یکی آنست که بهر که انبساط نسیم هوا از آن بخویشتن همی کشد و از آن مزاج معتدل میکرداند
و بدل میرساند و حرارت غریزی بدو فروخته میشود و دل اندر نسیم از آن راحت می یابد
و بهر که انقباض هوا را که بدل اندر آمده باشد و از حرارت دل سوخته و دودناک شده
از دل بیرون میکند تا دل از آن آسایش همی یابد چنانکه اندر تشریح شریان و نبض
یاد آمده است و از بهر این دو منفعت بزرگ که از حرکه او حاصل میشود و خونی که غذای
او خواهد بود نخست اندر رگ پخته میشود و تمامی پختگی نزدیک آمده باشد که بدو
میرسد تا موافق تواند بود وی بر وی سبک آید تا اندرین منفعت فتوری و خللی
نیوفتد بهر عضوی که می باید که غذا او اندر دل و در جگر اندامها پخته شود تا موافقت پختن
ی غذا خود نباید کشید ماده علت را که اندر وی افتد بمشکل بدشواری تواند تراشید بدانکه نشود
این دفع تواند کرد و ماده ذات الریه اندر بیشتر وقتها بلغمی باشد یا خونی که از بهر آنکه
گوشت او نازک و متخلخل است ماده صفرایی اندر وی باز نماند و گاه باشد که ذات
الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد از بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل
نزدیک بود از شریانها خنک منفعتی نیابد از بهر آنکه هر عضوی از شریان قوتی می ستاند و
نصیبی میستاند و شریان از هر عضوی حرارتی می پذیرد و از هر ماده که اندر اعضا باشد
ی جزوی با وی آمیخته میشود از قوت خنکی تا جیدن ماده بناشد که با حرارت جمع برابر
کنند و خنکی ضماد نیز با این حرارت برابری نتواند کردن از بهر آنکه قوت ضماد خنک کمتر رسد
نباشد و استخوانها بسینه و غشاها عضله از حجاب باشد و گاه باشد که ماده ذات الریه
بتحلیل دفع شود و گاه باشد که ریم کند باشد و گاه باشد که بهموار و سپید و پخته با
و گاه باشد که پخته باشد و گاه باشد که تیره باشد همچون ثفل شراب از آن فرود آید و ذات
سنت الجنب گردد و این نادر باشد و گاه باشد که اندر بازو و ساعد خداوند علت انجانب تا
یا بر سر انگشتان خدری پدید آید و گاه باشد که ماده بجانب دماغ میل کند و این نیز
کمتر باشد و گاه باشد که خداوند ذات الریه را تشنها آب اندر شش گرد آید و حال او همچون
حال مستسقی بود و منفعت لند ذات کمتر از آن باشد که اندر ذات الجنب از بهر آنکه ماده
این مخالف ماده او است و طریق خبر اندر شش دورتر است که از حجاب علامت
علامتها کلی ذات الریه دو بخش است یکی آنکه با این علت تبی باشد پیوسته لازم از بهر آنکه آماس
لحشایی تب نباشد و این تب که اندر علت آغاز کند صعب باشد و تبها مختلف
و بیم فرآید و قوت بر میشود باندازه فزونی آماس و حرارت ماده و اگر ماده بلغمی باشد تب نرم

واهسته باشد همچون تب بلغمی وگاه باشد که بلغم رقیق باشد و دیبا نباشد و غذب
باشد تب ظاهر نباشد و بیخ ان پدید نیاید و بهرحال که باشد اطراف سرد میشود
ودوم انکه نفس تنگ باشد سیوم انکه درسینه گرانی و تمدد بود باندازه کمی و بیشی ماده
چهارم انکه با این گرانی دردی اندر سینه واستخوانها سینه ومیان هر دو کتف پدید اید
پنجم انکه ضربانی باشد اندر پهلو یکتف یا اندر فوق یا اندر دیستانی یا اندر همه جایی که باشد
که این ضربان پیوسته باشد که باسرفه پدید اید ششم انکه خداوند این علت بقفا باز
نتواند خفت وانخفتن بدین شکل رنج رسد هفتم انکه بر زبان او رطوبتی باشد غلیظ
ولزج وچون کار باخر رسد زبان سیاه گردد هشتم انکه اندر چشم و روی او تمددی
وزردیی ظاهر شود ونخست او سرخ گردد خاصه اندر وقت تب وحرکتها چشم اهسته
نهم انکه انرا بحرکتها عادتی کرده و رگها چشم از بیشتری رگها ممتلی بماند این همه از بیا
بخارها بر اید نهم انکه بیشتری وقتها خاصه اندر وقت تب خواب الود می باشد بسبب بسیاری
بخار دهم انکه نبض نرم باشد ازبهر انکه اماس اندر عضوی نرم است و ماده اماس رطوبت است
ازبهر انکه حاجت پیدا باشد ازبهر تب والم نرم است و انرا که قوت قوی باشد حاجت بعظیمی
کفایت شود واگر متواتر باز گردد و حال دم زدن هم بر حال نبض باشد و ذات الریه که از
جنس حمره باشد با تنگی لکن گرانی کمتر و حرارت تند تر بود و بی سینه خفت عظیم باشد و اگر ذات
الریه صلب گردد تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک و متواتر باشد و حرارت کمتر بود و گاه
باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد کند و فولوس انجا لیتوس روایت میکند که او دیده
است که بسرفه و سنگها بر امده است همچون ژاله و بتازی ژاله را البرد گویند و اسکندر گفت که
من دیدم که سنگ بزرگ برامده است همچون سنگها که از مثانه بیرون اید و بسیار زنان که آن سنگ
بر اید بسرفه سل گرفته شود و بر اثرش میگوید که من دیدم که سنگها خرد و درشت همچون خشک بر امد
است بعد چهار رنج بودن فراط و بر سرفه عظیم ضعیف بر امد و بسرفه کمتر شود و ذات الریه
بسل باز گشت و بیمار اندر سل هلاک شد وانرا که ماده ذات الریه رطوبتی رقیق باشد نفس تنگ
باشد واب دهان بسیار اید و انچ بسرفه براید تنک باشد وانرا که اماس تنی وحرارت اندر
قصبه شش باشد اندر میان تب ضربان باشد و دردی اهسته و نبض ضعیف گردد
وانرا او خارش کند و اواز نرم گردد و اگر اماس ریش گردد بوی دهان بگردد و بوی ماهی
دهد و بسرفه چیزی اندک براید و گاه باشد که چیزها بر اید چون شش و علامت وی انست که
نفس تنگ و سریع باشد با متواتر و سینه گرانی کند و اندرون سینه سوزش و حرارتی عظیم با

واگر ماده ذات الریه بتحلیل دفع شود علامت انست که بسرفه رطوبت بر اید اگر ریم خواهد کرد علامت
انست که تب لازم باشد اگر قوت قوی باشد زود پخته شود و ریم بهموار بر اید واگر قوت ضعیف
باشد پخته نشود و امید خلاص نباشد واگر اب دهان شیرین شود نشان ان بود که ریم
کرد و پخته شد اگر بهمه حیلها پاک شود بیماری دراز خواهد بود چون دراز گردد بیشتر پای
اماس کند ازبهر انکه قوت غاذیه ضعیف باشد واگر ریم بطریق بول بیرون اید امید خلاص
باشد واگر بعلت سل باز گردد و تازگی از وی برود و تب پیوسته و سر انگشتان گرم باشد
وجمله علامتها سل که در موضع خویش ظاهر شود و ذات الریه نزدیک بستانها و حوالی ان
جراحتها پدید اید ناصور گردد و از ذات الریه خلاص شود واگر بستانها جراحتها باشد علامت
سلامت باشد علاج اگر اماس قوی باشد نخست فصد کنند و تامل کنند که ماده بکدام
جانب است از ان پای که اندر دم بر اید این جانب بود رگ صافن بکشاید اگر ماده انجانب
راست باشد از پای راست بزنند واگر بر چپ باشد از پای چپ بزنند و شناختن ماده که ان کدام
جانب است انست که نگاه کنند تا رخسار اندر تب از کدام جانب سرخ میشود و حس
گرانی سینه از کدام جانب است و بکدام جانب خفتن رطوبت بیشتر می براید واز ان پس رگ صا
زده باشد رگ باسلیق باید زد از جانب مخالف واگر ضعیفی بینند رگ اکحل و قیفال باید
زد و خون باندازه قوت بیرون کردن چنانکه هر روز رگ دیگر بزنند و باخر نزدیکی باسلیق انجانب
موافق بزنند وگاه باشد که ان جای که معلوم شود که ماده کمتر اید حاجت افتد که بر سر سینه محجمه
کنند تا باقی ماده کمتر شود و بجانب ظاهر اید اگر تب گرم شود مسهل دادن نشاید رگ باید زدن
وهر گاه درد اندر سینه وپهلوها باشد انرا اسفیف خوانند دارو مسهل باید داد و شربتها که
اندر وی قبضی بود آب سرد نشاید داد لکن شربتها زداینده باید داد چون ماء العسل و جلاب
و کشکاب و اندر همه انواع ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب جهد باید کرد تا سینه از
رطوبتها پاک گردد وانرا که بسبب تب شربتها خنک حاجت افتد شربتها خنک زداینده باید داد چو
آب خیار و خربزه هندی و آب کدو و سکنکبین ترش ماده را لطیف کرداند اگر قوت قوی باشد
سینه را پاک کنند لکن احتیاط انست که سکنکبین ترش با اب گرم بیاشامند و اندک اندک دهند
و کشکاب بجنبیین لکن ماء العسل زداینده تر و شرابی است لکن اگر هنوز خام باشد یا درد احشا دیگر اما
باشد اب العسل با اب بسیار بیاید امیخت چنانکه آب بر وی غلبه کند اندرین حال شربت جلاب
ممزوج تر و کشکاب رقیق موافق تر و نبیذ شربتی زداینده است لکن در علت ذات الریه و ذات الجنب
تا ماده پخته نشود نبیذ نشاید داد وانرا که از نبیذ فالج گرم شود و تشنگی چیره شود زودتر

مشغول باید شد و سکنگبین ممزوج و آب خربزه هندو باید زد و کسی را که اندر سینه جگر الی
باشد نبید نشاید داد و معده از طعام سبک باشد و اگر طبع بایدان حاجت اجابت نکند تدبیر
آن کنند که طبع نرم شود و داروی مسهل و حقنه از آن نوع سازند که اندر علاج خون از گلو باز آمدن
صفت شرابی که طبع نرم کند فلوس خیار چنبر بیو نزد از بیرون کرده هر یکی سه ستیر
اندر چهار سکره آب بنهند تا بنیمه باز آید و آنگه بپالایند و یک سکره آب عنب الثعلب با وی بیامیزند
و بدهند و ضمادها و تحلیلها نرانند نخست از موم و روغن بنفشه سازند [illegible] و لعاب خطمی
در آن افزایند و بپزند تا چون عصیده شود و اگر ماده خام تر باشد ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان
پخته و کوفته سازند و اگر ماده ذات الریه از جنس خون باشد صواب‌تر و اگر از جنس بلغمی باشد
خشک صواب‌تر و تکمید نرم با آب گرم یا روغن بنفشه گرم باشد یا سپوس با نمک و آنچه بکار دارد [illegible]
نماید تا بخارات از وی بهم باز دارد تا نا سه و ضیق النفس تولد نکند و اینجا که خشکی غالب‌تر
با ماده علت غلیظ و فسرده باشد بخار ضماد سود دارد ضماد خردل اندر ظاهر کشیدن و [illegible]
کند و آب و اسفاناخ و باقلا و ماش مقشر باید داد و اگر حرارت غالب نباشد کشمش موافق است و [illegible]
که بیار سی چو کندر کوبند و آن جو بت برهنه و اگر در سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بیخ سوسن
و تخم خطمی و مغز تخم خیار و کثیرا و صمغ و دانه ای اندر کشکاب و گندم آب می‌بزند روا باشد اگر
آن اخلاط بپزند و بپالایند و شکر بر افکنند و شرابی سازند روا باشد چون آماس گشاده شود
حسوها از آرد باقلا و آرد نخود باید داد و ماء العسل اندرین وقت موافق بود سینه را پاک کند لعوق
کرنب و مغز پنبه دانه اندرو و پخته نرد اندرو است لعوق اسقیل با شیر خشت نافع است که باشد که با این
لعوقها چیزی که نی گالی برابد باز کند چون پوست خشخاش [illegible] در آرد و اگر درد زحمت‌تر بود
لعاب اسبغول و تخم [illegible] جلاب میدهند آب نیم گرم بسینه و پهلوها میریزند تا دم
زدن باعتدال باز آید و هرگاه که آماس بیم کند و گشاده خواهد شد سبکی دم زدن و گرانی
سینه و درد زیاده شود و تب گرمتر گردد ضمادی که یاد کرده آمد است از کرنب و بادیان سازند
و اگر از آرد جو و عکل الانباط و خرما و انجیر خشک اندر شراب سفید پختن تا چون عصیده شود
و بر نهادن و اگر قوی‌تر باشد سرگین کبوتر و [illegible] اندرین ضماد زیاده کنند بمقدار حاجت و بیمار
[illegible] باشد تا بدان پهلو بخسبد که آماس است و شربت ماء العسل بدهند و اگر حرارتی باشد ماء
العسل با کشکاب دهند یا ممزوج کرده بدهند و اگر حرارتی قوی نباشد شراب زوفا دهند که
اندر وی زوفا و حاشا و فراسیون و انجیر و بیخ سوسن و انگبین پخته باشد و اگر اینها اندر کشکاب
بپزند صواب بود و خرما اندرین وقت دادن اندر شراب زوفا یا اندر شراب صواب باشد و سود دارد

صفت قرصی بر این صفت بگیرند تخم خطمی و تخم خربزه و تخم کدو و رب السوس و فقاح
الاذخر و اکلیل الملک و بنفشه و کثیرا همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص
کنند و اندر شراب انجیر دهند و اگر آن روز که دانند که آماس پخته شد مثرودیطوس
دهند یا تریاق تا حرارت غریزی نگاه دارد و صواب باشد لیکن اندر ذات الریه گرم نشاید داد
خاصه اگر بیمار لاغر باشد حب الصنوبر و لعوق او بر این است صفت لعوق حب الصنوبر
بگیرند و جلغوزه پاک کرده ده درم سنگ کثیرا و تخم خیار پاک کرده و صمغ عربی و مغز بادام تلخ
سپید کرده و رب السوس و نشاسته و مغز بادام شیرین سپید کرده و مغز پنبه دانه از هر یکی پنج
درم تخم بادیان دو درم سنگ خرما و بیست درم انگبین و نیم من روغن گاو و پنج ستیر روغن
گاو در انگبین بپزند تا نرم شود داروها کوفته بدو بسرشند و اندر بعضی نسخها پنج درم
سنگ زراوند زیادت کرده اند و دیگر چیها و لعوقها که اندر هر فصل یاد کرده آمده است و قرابادین
یاد آمدنی باید کردن و بکار داشتن در خورد گشادن و تدبیر گشادن ذات الریه که تمام پخته باشد
آنست که دود کردن و دهان زیر آن داشتن تا دود بگلو فرو شود و بیمار را برکرسی نشاندن
و کتفها او نگاه داشتن و کرسی را سخت بجنبانیدن و ماهی شور دادن و ایارج فیقرا و تخم حنظل
حب کردن و بشب اندر دهان داشتن و سیب و توفا و انگور اندر شراب حل کرده دادن و خردل
اندر ماء العسل دادن و پس از طعام قی فرمودن لکن اندر قی خطر است از بهر آنکه باشد که
پیش از آنک زه گشاده شود و ماده را یکبار بجنباند و خناق تولد کند و باید دانستن که
بیشتر این تدبیرها را بنهند و گشادنی که پیش از این یاد کرده آمد اندر ماء العسل و شراب
زوفا و ضمادها و لعوقها و معجونهای بزرگ و تریاق بزرگ و مثرودیطوس از هفت روز
بکار داشتند و بو علی سینا می‌گوید این طریق نیک است لکن طبیب حاذق باید
این طریق سپردن که اگر حال نو کرد تدارک باید بتواند و از خویشتن داند که تدارک آن بتواند
کرد و اما طبیبی که حاذق نباشد وی را نشاید این طریق سپردن مگر که باحتیاط تمام تا حرارت
و آماس زیادت نشود و علت بر علت نیفزاید و هرگاه که آماس زیاده گشاده شود تدبیر
پاک کردن سینه اندر علاج سرفه تر و علاج ضیق النفس یاد کرده آمد بسیار باشد که آماس
پیش از آنکه پخته باشد تمام بگشاید بسببی از سببها چون حمی و حرکتی و قی کردن و مانند آن
و خون بر آمدن گیرد در حال رگ باید زد و علاج بر آمدن خون از گلو کردن چنانکه اندر جایگاه
یاد کرده آمد والله اعلم بالصواب **باب سیزدهم**
اندر ذات الصدر گفته آمدن بیم اندر فضا سینه ذات الصدر گویند و اسباب این وجع

است یکی اندر اماس باشد ویکی اندر غشا واندر عضلها سینه با قرحه ودهله که بکشاید
وریم اندر فضا سینه ریزد وهرگاه که ریم اندر فضا سینه بخته شود وازگلو برامدن اغاز کند
اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود واگر بسیار باشد از راه پاک نشود وهرچه اندر مدت چهل
روز پاک نشود حال ان ازسه صورت بیرون نباشد یا بعلت سل پاکند دازبهر انکه ریم
که ازگلو اید برشش گذر کند وگذشتن او شش را بسوزد وریش کند واگر ریم اندر ذات
الریه کشاده باشد نخست شش را از ریش گذشته باشد و ریش شد شش سل است
دوم انکه ریم از موضعی راکه بروی ریخته شد ست بسوزد وتباه کند وریمی ازان نخستین
تولد کند سیوم انکه اگر طبیعت قوی باشد پیش ازانکه اجزای سینه را تباه کند ان ریم را
هم دران راه که غذا اندرین موضع رسد باز کردن باسهال دفع کند واین چنان باشد که
طبیعت ریم رگها که دهنها ان از بهر غذا رسانیدن باجزای سینه پیوستست دفع کند
تا اندران رگها بگذرد وبمقعر جگر اید وازجگر باز بدان رگها شود که برودها پیوستست باسهال
دفع افتد تا بدان منفذ اید که بکروه پیوستست و باد را ازبول دفع افتد واندر دفع ان
بینی دو جانب امید سلامت بیشتر است ازبهر انکه اندرین منفذ که ازجگر بکرده پیوستست
قوی کاذیرا ستکه اب را وفزونیها را باندکی خون جگر بکشد وبکرده ارد وقوت دافعه
ایست که هم فزونیها را بسوی مثانه دفع کند ورگها که برودها پیوستست از بهر غذا رسانید
تنها از جذب ودفع که ان منفذ کند این رگها نتواند کرد وبمعونت طبیعت حاجت اید
تا ریم باسهال دفع شود واماسها سینه نخست قوت طبیعت ومزاج تمام عمر او ونخست قوت
بر علامتها علت ونخست فصل وسال باشد وهلاک پیران بیشتری بسبب ضعیفی دل
واحشا ایشان باشد وبیشتر جوانان هلاک ایشان از درد باشد ازبهر انکه جوانان قوی باشند
وبدان سبب اگاهی از درد بیشتر یابند علامت لغ ازکشادن ذات الریه وذات الجنب باشد
علامت وی انست که نخست اندرین دو علت یکی بوده باشد ولغ ازکشاده شدن ریش سینه
افتد نخست اندر سینه گرانی وتمددی پدید اید وپس از درد وزدردها تولد کند وتبها تیز
ومختلف کردن گیرد بسبب درد وبسبب نزدیکی ریش بدل وچون ریش بانتها رسد تب
تیزتر شود ودشواری دم زدن وسرفه زیادت گردد وچون کشاده خواهد شد وریم بیرون
خواهد امدن تب گیرد بلرزه سخت واندر بیمار تا سه روز دم زدن نتواند بدانید وسرها
انگشتان گرم باشد وچون ریش کشاده شد وریم درفضا سینه ریخت بتاهسته تر گردد
وباشد که زایل گردد ودم زدن اسان تر شود وریم برامدن گیرد وسخن بشتاب نوازعادت

کویند واندر دم زدن منفذ بینی فراخ هم از خود هرگاه که ازپهلو بپهلو گردد از جای بجای ریخته
می شود واواز ان می براید اما اگر ریم اندر یک نیمه سینه باشد گرانی وتمدد وگرمی وسوزش
اندران نیمه باشد واگر در هر دو نیمه گرانی وگرمی وسوزش اندر همه سینه باشد واگر ماند
وگل سرخ اغشته تر بر سینه بیمار ببندند جایگاه ریم زود خشک شود واگر علت دران اهنگ
شود پای اماس کند از بهر انکه حرارت طبیعی وقوت غریزی ضعیف گشته باشد وپای که از
معدن حرارت دورتراست بهرم حرارت کمتر یابد وقوت هاضمه او ضعیف تر گردد واین علامت
بدست وریم از گلو بدشواری براید وسبب دشواری واسطه ریم باشد یا ضعیفی قوت وفرق
میان بلغم وریم انست که بلغم اندر بهر اب ایستد وریم اندرین اب نشیند وریم اگر بر اتش افکنند
باشد وبلغم گنده نباشد وگند ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزند علاج چون علامتها
که یاد کرده امد ظاهر شود وریش سینه کشاده گردد وریم برامدن اغاز کند بجهد ادم
جهد ان باید کرد تا ریم از سینه پاک شود بشربتها وتدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده
امده است وعلاج این علاج ذات الریه است بعینه واینجا که ببیند که ریم باز در از بر دفع
نمی شود یاری باید داد تا زود پاک شود وبداروها که جگر را وگرده را ومثانه را پاک کند
واینجا که ببیند که باسهال دفع خواهد شد داروها مسهل دادن تا زود تر دفع شود
داروها مدر ومسهل هر دو درخور عمر وفصل وسال باید داد والله اعلم

باب چهاردهم اندر سل وریش شش سل گویند وکسانی
باشند که اگر شش ایشان ریش نباشد حال ایشان همچون حال مسلولان باشد
واین کسانی باشند که پیوسته رطوبتها لزج از سر ایشان بشش فرود می اید وگذرها
دم زدن ممتلی می شود وتنگی دم زدن وسرفه صعب تولد کند وکار بدان رسد که
قوت ضعیف گردد وتن لاغر شود وکاهش گیرد اگرچه ان علت علت ربو وضیق النفس
است خداوند این علت را مسلول گویند وعلت این چهار نوع است یکی انکه نزله
تیز از سر فرود می اید وبیش ازانکه ماده بخته شود تیزی ان شش را بسوزد وریش کند
دوم انکه اماس شش را که ان را ذات الریه خوانند ریم کند وریش گردد سیوم انکه ذات
الجنب بخته شود وریش گردد چهارم انکه سببی از اسباب از اندرون یا بیرون بدید
اید وبدان سبب رگها شش کشاده شود یا رگی بگسلد وخون از گلو برامدن گیرد و
شش ریش گردد واین اسباب در باب خون از گلو امدن یاد کرده امده است واندر
بیشتر حالها سبب این علت نزله تیز باشد ومیان طبیبان خلاف است اندر انکه ریش

شش را درست شود یا نه گروهی گفته‌اند که ممکن نیست که درست شود و شش همیشه متحرک
است و او را سکون نیست جالینوس می‌گوید حرکت عضو جراحت را اندر درست شدن
باز ندارد اگر سببی دیگر با حرارت یار نباشد و دلیل بر آنست که همیشه متحرک است و خلاف
نیست که جراحت او درست میشود و میگوید که هرگاه که سبب حرارت اماس نشسته باشد
و تیزی و سوزانی خلط نباشد که شش را بخورد و ریش کند لکن رگی کشاده شود یا طرقیده
گردد بسببی از سببها پس وی باز اندر وی که اماس گیرد و ریم کند درست شود و اگر سبب جراحت
و ریش اماس کشادن تیزی خلط باشد درست شود از بهر آنکه تا ریش از ریم پاک شود ممکن
نیست و پاک شدن جراحت بسرفه باشد و سرفه جراحت بزرگ را تولد کند و حرکت سرفه درد
افزاید و درد ماده‌ها را انجا کشد اگر داروها خشک دهند تا ریش خشک کند و ان برآمدن
باز دارد و اگر داروها نرم دهند ریش را تازه دارد و تا ریش باشد و درست نشود و اگر
بسبب جراحت تیزی خلط باشد مزاج معتدل باید کرد و تیزی خلط زایل کردن و مدت
درین کار بودن و اندرین مدت جزوی دیگر که درست باشد از شش سوخته شود و
ریش فراخ تر شود و باشد که ناصور گردد و اگر سبب جراحت بستن و ریم کردن و کشادن
اماس باشد انچ یاد کرده امد از سببها که ریش را زیان دارد بر جای باشد و سببها دیگر
با ان یار گردد ذکر رگهای شش را همه فراخ است تا هوای بسیار تولد کند و صواب انست تا ان
خلط که اندر وی ریخته شود مقاومت تواند کرد و هر شکافی و هر جراحتی بر چنین عضو اندک
درست گردد و افت دیگر انست که هر شربتی که از بهر علاج این جراحتها دهند تا انجا که جراحت
رسد مسافت بس دور است و هر عضوی از وی بهره بر داشته باشد و قوت وی ضعیف
گردد بدین سبب اثر دارو ضعیف باشد و اگر دارو بنیز داده شود قوت دارو بجایگاه نتواند
رسید از بهر آنکه دارو سرد کننده نباشد و اگر دارو گرم داده شود حرارت تب زیاده کند و اگر
داروی خشک داده شود خشکی تبها وی زیان دارد و ریش داروی خشک کننده باید تا درست
شود و مضرت داروی نیز یاد کرده است و جراحت که بر قصبه شش افتد علاج پذیر باشد
و از جراحتها که ممکن است که درست گردد جراحتی باشد که بر غشا اندر وی قصبها افتد و بگوشت
شش رسد و علت سل اگرچه علتی دیگر است که علاج کمتر پذیرد و مهلت دراز دهد و باشد
که از جوانی تا بکهولت بماند و علی بوسینا گوید سر پوشیده دیدم که بیست و سه سال اندرین
علت بماند و اندر شهرها سرد و اندر فصل زمستان این علت بسیار افتد و آنرا که مشکل گردد
که علت سل هست یا نه فصل خریف اشکال بر دارد از بهر آنکه خریف سخت زیان کار است

بدین علت و اندر بیشترین این علت از هشت سالگی تا چهل سالگی باشد و مردم سرد مزاج را
بسیار افتد و اطفال کودکان را افتد ازین علت امیدوار نباشد و علاج بهتر پذیرد و بباید دانست
که این علت کسانی را بیشتر افتد که بر و سینه ایشان تنگ تر باشد و گردن ایشان دراز
و میل بسوی پیش دارد و حلقوم بیشترین داشته شود و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و هر یک
بر پشت بیرون امده چون بال مرغان و پیشینگان این کس را تخیخ خوانندی بعضی خداوند
بر و سینه و اندر سینه و حوالی ان بادها بسیار افتد از بهر کوچکی سینه پس اگر باین صفتها
دماغ ضعیف باشد و رطوبتها قابل و آنرا هضم نتواند کرد چه شرطها و نشانها حاصل باشد
خاصه اگر اخلاط ایشان تیز و صفرایی باشد **علامت** هرگاه که خداوند نزله و سرفه و خداوند
علت ذات الریه بسرفه خون و ریم بیرون امدن گیرد و تن را لاغر و کاهش کردن اغاز کند
و تب لازم گردد و رخساره سرخ شود و در شب یا از پس انکه طعام خورده باشد بباید دانست
که بیمار اندر سل افتاده و بباید دانست که سبب لازم شدن تب نزدیکی جایگاه علت است
بدل و سبب سرخ گشتن رخساره بر امدن بخار است چنانچه اندر بابهای گذشته یاد کرده
امده است و سبب ظاهر شدن تب در شب و از پس طعام بهتر نشود که انچ خورده
شود تری حاصل اید از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم ان تری بهتر نشود
لکن مدت تب گردد و تب را بر افروزاند و گاه باشد که تب سل با تبهای دیگر آمیخته گردد چون
تب ربع و خمس و شطر الغب و سودایی باشد و علاج ان با علاج این علت هیچ نزدیکی
ندارد و با این علامتها که یاد کرده امد علامتها که اندر باب گرد امدن ریم اندر سینه یاد امده
است پدید اید و باشد که اندر شب یا بوقتهای دیگر خوی کند و سبب این ضعیفی قوت باشد
و عاجزی طبیعت از تصرف کردن اندر غذا و تحلیل حرارت غریزی و چون کار بدین غایت
رسد ناخنها باز گردد و موی ریختن گیرد و گردن بیرون داشته شود و سعفها برآید و قوت
پیشانی از استخوان کشیده شود و بعضی را چون کار با خرابی رسد پشت پای اماس کند و سبب این
نقصان حرارت غریزی و عاجزی طبیعت باشد و تباه گشتن اخلاط و این کسانی را افتد
که غذا بیشتر یابند و از طعام باز ایستند و هر دو روز پیش از آنکه ان بیماران باشد چیزی بخورد
و آنرا که بسبب علت تیزی خلط بوده باشد رطوبتها بر اید که چون اب دریا باشد و شود و نیز نبض
اندرین صغیر و سریع و معتدل باشد و تشنگی غلبه کند و شهوت طعام بشود بسبب ضعف
قوت و چون قوت ضعیف شد بادها اندر سینه تولد کند و سرها پهلو بالا اید و شکم درکاد
اینچون کار باخر رسد حلقها قصبه شش و بارها رگها باسم بر امدن گیرد و خلطی که بیاید

غلیظ تر شود پس باز ایستد و هیچ بر نیاید بسبب ضعف و قوت بر نتواند انداخت و چون حال
چنین شد بیش از چهار روز مهلت ندهد و بیشتری بشتاب هلاک شود و فرق میان آن خون که
باخر بر آید و آنچ باول بر آید و هر گاه نشان آنست که هنوز ریش خام است و آنچ باخر بر آید دلیل
مرگ است و هر گاه که خلط وند سل بر هر دو رگ او چیزی چند دانه باقلی پدید آید از پس پنجاه
و دو روز بمیرد و هر گاه که بر انگشت او که ابهام گویند بناخن سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ
پدید آید و زنجار یا جرب از وی همی بر آید روز چهارم بمیرد و هر گاه که در میان سر او چیزی چند
باقلی بر آید و رنگ او سیاه باشد و درد کند تا چهل ساعت یا چهل روز بمیرد علاج اندر اولانی
باب گفته آمد که سل حقیقی ریش شدن سل است و علتی دیگر است که حال بیماران اندر وی چون
حال مسلولان باشد بدین سبب او را سل گویند و سل حقیقی از تب لازم است خالی
نباشد و این سل بی تب نباشد و علاج سل حقیقی مشکل است از بهر آنکه علاج تب
و علاج ریش هر دو ضد یکدیگراند خاصه علاج این تب از بهر آنکه علاج این چیزها سرد
و تر باید کرد سردی از جهت تب و تری از جهت خشکی و کاهش تن و علاج ریش خاصه
این ریش چیزها خشک کننده گرمی اند باید کرد و خشک کننده از بهر آن باید که هیچ ریش
بهتر نشود تا وی را خشک نکنند و گرمی از بهر آن باید که قوت داروی خشک کننده
تمام بشش نرسد مگر آنکه قوتی گرم کننده او را بدرقه کنند و بجایگاه رساند از بهر آنکه سانت
پس دور است بدین سبب اگر بعلاج تب مشغول باشند ریش تازه بماند بسبب تری و علاج تدبیر
صواب آنست که نخست حرارت تب را تسکین کنند تا زود تر باصلاح ریش مشغول توان
شد تا داروها که ریش را وا نشاند با شربتی و داروی که تسکین تب را نشاند بیامیزند تا گاهی
بعلاج این مشغول باشند و گاهی بعلاج آن و آن چنان باشد که یک روز علاج تب کنند و یک روز
علاج ریش یا بامداد علاج ریش کنند و شبانگاه علاج تب یا بنگرند که کدام چیره تر است بعلاج آن
مشغول شوند و این تدبیر که یاد کرده آمد علاج کسی است که روز نخست سببی نبینیم که خون از
گلو بر آید طبیب را بیاید و بحقیقت این علاج چاره است بیچارگان را از بهر آنکه هر گاه که جراحت
شش آماس گرفت و ریش کرد و بگشاد ممکن نیست که درست کرد لکن ممکن است که اگر علاج
صواب کنند ریش بر یک حال بایستد و بتر نشود و جزوی دیگر از شش تباه نکند پس
علاج را سببی که اندران امید سلامت است آنست که نخست که خون از گلو بر آید و معلوم
گردد که از شش بر آمده است در حال پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول شوند چنانکه
جالینوس می گوید که کسانی که ایشان خون از گلو بر آید و بر آمدن ایشان از شش بود هر گاه

روز نخست یافتم احوال مختلف بود و علاج آنست که بیمار را سلوک فرمایند و او را از همه
حرکتها باز دارند و در حال رگ باسلیق زنند و اندکی خون بچند کرت بیرون کنند
تا بیرون آمدن آب شش و حوالی آن بیرون آید و کشیده شود و مدت او دور گردد و اطراف او
بفرمایند مالیدن و بستن چنانکه معلوم است پس شربتی سازند از سرکه و آب ممزوج
با آب بسیار بدهند تا بخورد و این سرکه از بهر آن باید داد تا اگر اندر شش لختی خون که
از جراحت جدا شده است گرد آمده است او را پاک کنند و اگر اندر مدت سه ساعت
یا دو بار بدهند صواب باشد پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص بسد
اندر آب باران یا آب بخار و صفت این اقراص اندر قرابادین یاد کرده آید و کشکاب
دهند و اندر کشکاب باجربه و حب الآس و این گلوکبر و سبب گلوکبرا نار نارسیده اندر
بزنند و روز نخست هیچ طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کنند و اگر قوة ضعیف باشد
فتوفی سازند از آرد جو و آرد باقلی و آرد نخود تا بابچه و روغن بادام و شکر یا عسل اندکی با آن
اندر ماء العسل ترید کنند یا خایه مرغ نیم برشت بدهند و اگر بیمار قوی باشد روز دوم اندکی
خون بیرون کنند و غذا تا روز چهارم از این نوع دهند که یاد کرده آمد و سینه بیمار بروغن
گل چرب کنند و اگر فصل زمستان باشد بروغن ناردین یا بروغن مصطکی چرب کنند و آب
نی کوفته بیفشرده خون باز دارد و علامتها دیگر اندر باب خون از گلو آمدن یاد کرده آمده
است از آنجا بر گیرند و اسفنج بسرکه و آب گرم تر کنند و بدان موضع نهند که الم یافته است
صفت ضمادی که بدان موضع نهند بگیرند گرد آسیا و کود کنند و بسپید خایه مرغ
بسرشند که بر سینه نهند **صفت** ضمادی دیگر شب یمانی و اقاقیا و پوست نار کوفته
و بیخته بسرکه ممزوج یا آب بسرشند **صفت** ضمادی دیگر یعنی اپی گلوکبرا اندر شراب
گلو بپزند و بکوبند و بدان موضع نهند این تدبیرها پیش از آن کنند که آماس گیرد و از پس
روز هفتم نیم رو یا روغن گل تر کنند و سرکه بر نهند صواب باشد و گلوکبر قابض باید و اگر طبیب
پس از آن بدو رسد که جراحت آماس گرفته باشد و ریم کرده و تب و سرفه لازم شده
از جهت تب کشکاب باید داد و اندر کشکاب سرطان ماده اندر پختن و ماده بدان
توان دانستن که سوزنی به پشت او فرو برند اگر رطوبتی مجوف بر آید ماده باشد اطراف
او بکنند و او را با نمک و آب خاکستر بشویند تا آن شوخ از وی و لزج که بر ظاهر او باشد
پاک شود و اگر قوت بیمار ضعیف باشد اندر کشکاب باجربه و بزغاله بزنند و اگر طبع نرم بود
و حاجت باشد بدان که باز گیرند اندر کشکاب مورد دانه فرمایند پخته و شراب مورد دهند

ومورد دانه چنین اندر کشکاب اندر ریه وقتها بنیز بین علت سود دارد و اگر سرفه سخت
قوی باشد اندر کشکاب و اشامیدنیها که از بهر او سازند تخم کوکنار نیم بیخته کرده
و اگر در تن بسیار فضله باشد بمطبوخ خیار شنبر استفراغ کنند صفت بگیرند خیار
شنبر پاک کرده هفت درم سنگ بنفشه هم چندان مویز دانه بیرون کرده بیست درم
سنگ عناب ده دانه سپستان پنجاه عدد این همه را در دو من اب بپزند تا دو بهره برود
و یک بهره بماند و بپالایند و سی درم سنگ ترانگبین پاک کرده اندروی بجوشانند تا
بقوام رسد درم بازایند و بدهند تا بخورد صفت مسهلی دیگر بگیرند خیار شنبر
پاک کرده پنجاه درم سنگ بنفشه خشک ده درم سنگ عناب پنجاه عدد سپستان صد
درم سنگ مویز دانه بیرون کرده منقی سی درم سنگ همه اندر دو من و نیم اب بپزند تا به
نیمی بازاید و بپالایند و نیم من فانید و چهل درم روغن بادام برافکنند و بجوشانند تا بقوام
انگبین بازاید و چهل درم سنگ بنفشه خشک کوفته و بیخته بسرشند و بکار دارند با ایتقا
قوت بیمار بدهند و اگر مسهل نخواهند داد حقنه نرم کنند و اگر دماغ گرم باشد و بخارها
می کشد و می پذیرد و از ان بخارها رطوبت بشش فرو می چکد نخست رگ قیفال باید زدن
پس تدبیر مسهل کنند چون تن پاک کرده باشند داروها پاک کنند و دوا بدهند اشامیدنی
از کشک جو و باقلی و نشاسته و کتیرا و مغز دانه ابی سازند و سرطان ماده پاک کرده اندر ریزند
و روغن مغز کدو شیرین برافکنند و بدهند با شکر روا باشد و اگر در سینه ترّیها بسیار باشند
اشامیدنیها از کرنج یا اب سوسن سازند یا از کاورس مقشر و اب سبوس و تخم خیار و شکر
دهند با انگبین و حب الاس بکار دارند و علاجها که اندر باب سرفه یاد کرده امده است بر
گیرند و بکار دارند بجای اب اب باران دهند و اگر پیش از طعام بگرمابه شوند شاید
و دماغ قوی کنند تا بخارها کمتر پذیرد و تن را باز دارند تدبیرها که در باب نزله و زکام یاد کرده
امده است و اگر در سینه خشکی باشد و او ار گرفته باشد هر بامداد یک وقیه لسان الحمل کوفته
و نشارده با دو مثقال روغن بنفشه با روغن مغز کدو بدهند و از پس سه ساعت کشکاب
دهند سرطان اندروی پخته با بنفشه پرورده و روغن بادام دهند و وقت وقت لعاب اسبغول
و صمغ عربی و گل ارمنی و اگر گل ارمنی نباشد با لعاب دانه ابی یا با اب باران می دهند سخت
صواب باشد از بهر انکه گل ارمنی ریشهای شش را خشک کند و برویاند و هر گل که سود نباشد
بدین سود دارد مگر که دم زدن تنگ شود و چون دم زدن تنگ شود گل نباید خورد صفت
لعوقی که خشکی بر رود سینه نرم کند بگیرند ارد باقلی سپید کرده پانزده درم سنگ نشاسته صمغ

عربی و کتیرا از هر یکی پنج درم سنگ رب السوس ده درم سنگ تخم خطمی پانزده درم سنگ
تخم خشخاش سپید ده درم سنگ مغز بادام سپید کرده بیست درم سنگ دانه ابی پوست
باز کرده بیست درم سنگ و تخم خیار و تخم خربزه و تخم خیار بادرنک و تخم کدو پاک کرده از هر یکی پنج درم
سنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ مویز را بروغن بنفشه یا بروغن بادام بپزند
و مغز بادام و دیگر مغزها جدا جدا نرم بکوبند و بپزند و مغزها با ان مویز بکوبند و بسرشند تا یکی شود
پس از ان داروها دیگر با ان بسرشند و پیوسته اندر دهان می دارند و اگر از دماغ گرم با
و از دماغ چیزی بشش فرو می چکد لعوق دهند صفت وی بگیرند تخم خشخاش سپید
بیست درم سنگ و تخم خشخاش سیاه ده درم سنگ سوسن پاک کرده کوفته سی درم سنگ
دانه ابی و تخم خطمی از هر یکی پانزده درم سنگ کتیرا ده درم سنگ صمغ پنج درم سنگ همه را
یکشبانروز اندر اب باران بنهند تا یک نیمه برود و بپالایند و یک من منیجه و نیم من فانید
و ده استیر لعاب اسبغول اندروی اب کنند و بقوام اورند و اندر بعضی نسخها منیجه
نیم من است و انگبین نیم من بامداد ازین لعوق مقدار ده درم سنگ با کشکاب بدهند
و شبانگاه پنج درم سنگ بی کشکاب تا ان خلط تیز را که از سر فرو می اید باز دارد صفت
حبی که بشب اندر دهان گیرند دانه ابی پوست باز کرده پنج درم سنگ کتیرا و صمغ اعرابی از
هر یکی سه درم سنگ با تخم خیار و تخم کدو پاک کرده از هر یکی هفت درم سنگ رب السوس پنج
درم سنگ همه را بکوبند و با لعاب دانه ابی بسرشند و حبها کنند و اگر ماده اندر سینه [illegible]
دشوار باشد بر امدن شراب زوفا دهند صفت شراب زوفا عناب سی عدد سپستان
پنجاه عدد سیاوشان پنج درم سوسن نیم کوفته ده درم سنگ مویز دانه بیرون کرده بیست
درم سنگ همه را با دو من اب بپزند تا بمقدار نیم من بازاید و بپالایند این مقدار سه روز بخورد
با بنفشه پرورده و طعام سبوساب دهند با فانید و روغن بادام و از افیون و تخم خشخاش نوعی
که نزله را باز دارد پرهیز کنند از بهر این چیزها ماده را که اندر سینه سطبر کند و از بر امدن باز
دارد صفت حبی که ترّیها از سینه و تن باز دارد و کم کند و ریش را خشک کند بگیرند صبر
سقوطری با اب باران شسته و کندر سپید تراشیده و کوفته و بیخته از هر یکی چهار دانگ رب السوس
نیم درم سنگ کتیرا دانگی حب کنند چنانکه رسم است و اگر کسی را طبع قوی تر باشد یا ضعیف تر
طبیب این مقدارها را بکاهد و یا بیفزاید بحسب حاجت و اگر با دم و خون باشد از گلو امدن گیرد
علاج ان اندر بابی که اندر انواع خون بر امدن یاد کرده امده است بگیرند صفت ترّیی که اندر این
وقت سود دارد بگیرند گل مختوم سه درم سنگ گل ارمنی و نشاسته و گل سرخ از هر یکی چهار درم سنگ

کهربا وحب الاس از هر یکی پنج درم سنگ تخم خرفه و سرطان بهاری بریان کرده از هر یکی هفت درم
سنگ کثیرا و بسّد و طباشیر و سلاله مسغول از هر یکی پنج درم سنگ صمغ عربی هفت درم
سنگ رب السوس پنج درم سنگ همه را بکوبند و بیزند و باب بنفشه بسرشند و قرص کنند هر یک
دو درم سنگ هر بامداد یک قرص باب باران یا باب خیار بدهند و غذا برگ و ساق خرفه
و برگ لسان الحمل بروغن کنند و روغن بادام و بجای اب باران با اب جوی را بجوشانند و صمغ
اعرابی و گل ارمنی و طباشیر اندر افکنند وانرا که اندرین علت بر اعضا سستی کرده شیر
دو نوع دادن سخت سودمند است از بهر انکه شیر سه جزو است انست دوغ و روغن و پنیر
قوت زداینده است ریش را بزداید و پاک کند و روغن غذا دهنده است خشکی را بکند و تری
باز دارد و اخلاط بد را معتدل کند و پنیر از جبن دارو حب دهد و نم تفرقه کند یعنی ریش
را نم چون مرهم باشد بر وباید بوعلی سینا می گوید هر کجا که خشک کردن ریش حاجت نگشت
خداوند این علت شیر دادن سخت نافع است و میگوید بهترین شیرها شیر زنان است و الا
کنند شیر خواران کذشته شیر خاصه که اندر شیر ترشی هست و کسانی که شیر باید از
پستان باید که خورند و شیر را پاک و بسند باید و زن تن درست و بسیار خون و گوشت آلود
باشد نه سپید آلود و جانوران دیگر که شیر ایشان خواهند علف ایشان برگ لسان الحمل و بلاب باید
و اطراف و زرود رخت کاو دیا بنات ری العروس گویند سبب وابی وامرود با شیر زنان قوت قبض
در ویابیدن ریش بما تر باشد و اگر مقصود زدودن ریش باشد علف ایشان خشنه قوبی
و طیلیغونی و بنا نها که انرا بشکنند از وی شیر اندک بیاید بوعلی سینا می گوید اندر شیر دادن
همه شرطها بجای باید اوردن و اگر یک شرط خطا افتد و پاک کرده شرط انست که بیمار
راست بنا شد و اگر شیر خر دهند بچهار ماه یا پنج ماه کذشته باشد یا قدحی که شیر در وی بدوشند
بنزدیک بیمار بچند کرت باب گرم شسته پاک کرده باید و دیگران گفته اند که اگر قدح از سیم باشد
یا از سپید روی یا از ابگینه قدحی باشد که رنگ دارد تا بتش رود و دران حال که شیر دوشند
خر بنزدیک بیمار باید اوردن تا در حال که بدوشند بخورد و دران وقت که شیر می دوشند قدح
در میان اب گرم باید که نهاده باشد و این چنان باشد که اندر قدحی یا طغاره بزرگ تر اب گرم
باشد و این قدح اندران اب نهاده باشد و روز نخست مثلا به نیم سکره شیر بیش ندهند و مقدار
ان وزن پانزده درم سنگ باشد و روز دوم دو بار چندان بدهند و بنگرند اگر روز نخست که شیر
خورد طبع اجابت نکرده باشد روز دوم شیر با شکر دهند و روز سیوم بدان مقدار که روز نخست داده
اند زیادت کنند مثلا روز نخست پانزده درم سنگ داده اند روز دوم سی درم سنگ و روز سیوم

چهل و پنج درم سنگ دهند و بدین اندازه می افزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ سنگ
نمک هندی و نیم درم سنگ نشاسته یا یک درم اندر شیر حل کنند و بدهند و هر روز چیزی می افزایند سنگ
چنانکه یاد کرده امد اگر تا روز ششم طبع نرم شود سه سکره شیر و مقداری شکر و دو دانگ
نمک هندی و یک درم سنگ نشاسته و پنج درم سنگ روغن بادام همه بیامیزند و بدهند
و اگر افزون از سه مجلس اجابت کند و بسوی از سه مجلس نباشد و شربت شیر بدین سکره
قرار دهند و استاد احمد بن فرخ اندر کتاب خویش اورده است که مقدار وزن شربت من
و سی گوید که هرگاه که بیمار را شیر دهند شیر تنها دهند و هیچ طعام دیگر ندهند و می گوید که
این جانوران که شیر او دهند بکوه اندر باید داشت تا گیاه کوهی خورند و اب باران دهند و اگر
اب باران نباشد اب چشمه دهند و اگر بیمار نیز بر کوه باشد صواب تر باشد و کوهی باشد
که باران بروی کمتر اید و هوای او خشک و تر باشد و هرگاه که منفعت شیر ظاهر شد سه هفته
شیر دهند و شیر بز را صواب ان باشد که باب بیامیزند و سنگ تاب کنند تا پخته شود و
ان آب از وی برود و این سنگ تاب بهتر از ان که وارد که پخته و اگر سرفه صعب باشد شیر یک
درم سنگ کثیرا دهند یا لعوقی که پیشتر یاد کرده امده است و اگر طبع شکسته باشد و بباید
گرفتن حاجت اید شیر با طباشیر دهند و اگر معده ضعیف باشد با زیره و کراویا دهند و انرا
که تب گرم دارد دوغ دهند و خداوند اسهال را دوغ اهن تاب کرده سود دارد و بدین ترتیب
باید دادن دوغ صافی و ابیالاید تا مسکه پاک از وی جدا شود و بجای معتدل بنهند یک شب
بامداد او را بیفشانند تنک تا اب از وی برکه جدا شده و بر سر اب ایستاده بالیغ غلیظ تر است
اینجنه شود با ان سپید را ده درم سنگ خرد کنند و سی درم سنگ دوغ بدین یار کنند
و بنهند تا اغشته شود و بدهند تا بخورد روز دوم از نان یک درم سنگ کم کنند و دوغ
ده درم سنگ زیادت کنند همچنین هر روز یک درم نان کم کنند و ده درم سنگ دوغ زیادت
کنند تا نان نماند پس دست بر گرداشند و هر روز نان یک درم سنگ ان بد بنا بند و اگر
خواهند که یک کرت دیگر هم بدین ترتیب بدهند صواب باشد و اگر یک کفچه قطران بدهند
با انگبین سود دارد و اگر اندکی طبرزد دهند همچنین باشد و اگر حرارت باشد و از دارو ها
سرفه منفعت نیابد و از دارو ها که مر زداینده تر سند این لعوق بسازند و بدهند صفت
لعوق شش روباه خشک کنند و تخم بادیان و بیخ سوسن و برسیاوشان بکوبند و بیزند
و از شکر جلابی سازند بقوام انگبین و دارو ها بدان بسرشند و هر بامداد یک کفچه بدهند چند
ابو علی سینا می گوید این چیزها بسیار کس از مردم سود مند یافتم که لشکر تازه ...

و ده درم سنگ
می کاهند تا دوغ تا
بمقدار دو روز همچنین
باز ایستد چون تمام شد

که اندران سال کرده باشند هر روز چندانکه توانند بخورند و اگر با نان گلشکر خورند هم
صواب باشد و حکیم گوید تنی را دیدم که این علت بروی دراز گشته بود و دل از خوردنی
برداشته و سگرا ساخته بر ادرار گلشکر علاج کرد شفا یافت و گوشت بر وی باز آمد
و فربه شد و گوید نتوانم گفتن که چه مبلغ گلشکر بخورد و اندر سم که استوار ندارند طعام
با این علاج دراج و طیهوج و تذرو و کبک و گنجشک و قنبره بریان کرده تا خشک تر باشد
و بلجه و ماهی بریان کرده با روغن شیر و اگر چیزی ترش بایستی خواهد با عسل بخورند
و بجای آب باران خورد و اگر در میان تب حرارتی پدید آید کشکاب دهند
و اندر کشکاب سرطان در ریزند و اشاید نیمها از عدس و نشاسته و کشک جو [illegible]
سازند و اگر همه تب نباشد هلیون و کرنب پخته روا باشد و ماهی شور گاه گاهی
خوردن روا باشد و اگر ریش پلید شود چیزها شور زیان دارد الخ یاد کرده آمد اندرین
ترتیب و مقدار وزن دادن و مقدار زدن این حکایت و سخن کند [illegible] است و اولیتر
آنست که نگاه کنند تا چه مقدار می گوارد و اعتماد آن کنند و نخست از اندکی آغاز کنند و بتدریج
بیفزایند و بدان مقدار که می گوارد قرار دهند چنانچه در کتابها یاد کرده آمد چیزی است و
اعتماد بر مشاهده باید کرد و اگر تب [illegible] بر نشاید داد و اگر دوغ دهند روا باشد و همه شرطها
بجای باید آورد و الخ در معنی طبع نرم داشتن حکایت کرده آمده است تا بسبب نرمی طبع قوة
ساقط نشود و خاصه اگر درین فضله نباشد و در میان شیر دادن پدید قرص کافور باید
داد و شیر باز باید گرفت و اگر نرمی طبع بی حد شود شفوف الطین و شراب مورد باید داد
صفت شفوف الطین صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی از هر یکی ده درم سنگ
کندر و سیاوشان از هر یکی پنج درم سنگ شربتی سه درم سنگ صفت قرص کافور
تخم کدو شیرین و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و دانها پاک کرده از هر یکی پنج درم سنگ گل سرخ
سه درم سنگ صمغ بادام و صندل سپید و کثیرا و نشاسته از هر یکی سه درم سنگ تخم
کتان [illegible] سنگ کافور نیم درم سنگ بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند والله
اعلم بالصواب باب پنجم اندر ذات الجنب ذات الجنب آماسی
است دردناک اندر نواحی سینه اما اگر آماس اندر عضلها سینه باشد خاصه عضلها بیرونی
آنرا شوصه گویند و اگر اندر غشا باشد که اندرون سینه بدان پوشیده است و سینه را هم دوش
چون بطانه است یعنی آستری آنرا برسام گویند یعنی آماس سینه سام آماس است و بر
سینه و اگر در حجاب باشد که میان احشا بر سوی فروسین ایستاده است آنرا ذات الجنب گویند

و سرفه اندرو بسیار باشد که اندر جگر آماس گرم باشد و معالیق او کشیده می شود و درد آن
بحجاب باز میدهد و نفس تنگ میشود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است
از بهر آنکه همچنانکه در ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد اندر آماس جگر نیز باشد
و آماس جگر را ذات الکبد گویند و فرق میان ذات الکبد و ذات الجنب از پس یاد
کرده آید ان شاء الله تعالی اسباب ذات الجنب چهار نوع است یکی آنکه از سر رگها
فرو خاید دوم آب سخت سرد خوردن و اندر هوای سرد مقام داشتن تا بدان سبب ماده ها
اندر سینه و حجاب باز ماند سیوم شراب صرف بسیار خوردن تا بدان سبب اخلاط در رگها
آید و رگها ممتلی شود چهارم طعامها غلیظ که خون را غلیظ کند چون [illegible] و گوشت
گاو و مانند آن بدان سبب ماده غلیظ اندر رگها المی آید و المی اندر سینه و پهلوها
پدید آید و ماده این علت اندر بیشتر حالها صفرای خالص باشد یا خون گرم صفرا
و بنین است که مردم بلغمی را و کسانی که از معده ایشان آروغ ترش آید این علت نباشد
یا اندک گاه باشد که بلغم شور و عفن باشد گرده را این تولد کند و دیر تر زایل شود و این تب همچون
بلغمی باشد و گاه باشد که سودا اندرین تب گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر
و عسر باشد و این علت اندر فصل خریف و اندر زمستان و اندر شهرهای سرد شمالی بسیار افتد
و اندر شهرها گرم جنوبی و بهارت اندر آخر خریف این علت را بسیار افتد و پیران این علت
ذات الجنب کمتر افتد و دشوار از وی خلاص یابند از بهر آنکه ماده علت بحرارت بدن پخته
شود و قوت ایشان در نیفتد و اگر زن آبستن را این علت افتد هلاک شود و حال این
علت همچون حال آماسها دیگر باشد و حال همه آماسها آنست که بی عفن نباشد لکن نادر
باشد که صلب شود بیشتر یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند و الخ ریم کرد ضرورت باید که پخته
شود و چون گشاده شد آنست حال بیرون نشود تا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود
یا بدان عضو که اندر آید علتی تولد کند یا بظاهر و هر جایگاه خالی میل کند و آماسی و جراحتی
تولد کند اما الخ بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود آنرا سه طریق بیش نیست تا بگذرد یا
دم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از آن راه پاک شود و حکو یکی میل زدن از طریق ادرار بول
و اسهال [illegible] در باب ذات الصدر یاد کرده آمده است و الخ بعضوی دیگر آید و اندر آن عضو
علتی دیگر تولد کند بدین گونه باشد و گاه باشد که بجانب دماغ باز آید و بیماریها دماغی و سرسام
و اختلاط تولد کند و گاه باشد که ذات الریه تولد کند از بهر آنکه ماده بشش آید و پاک بیرون نشود
بسبب ضعیفی قوت یا بسببی دیگر انجا بماند و آماس کند و گاه باشد که بیماری ذات الریه بعلت

سل ادا کند و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و بسبب ضعیفی قوت اندر گند رهادم زخف بماند
و خناق کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و گاه باشد که ماده
اندر عضلها کبد و پیوسته است میل کند و تشنج کند و این زود هلاک کند و لیکن بظاهر
میل کند و از وی خراج و آماس تولد کند چنان باشد که ماده بجایگاههای نرم و خالی میل کند
چون بن گوش و بیغولهای ران و این خراجی و آماسی پدید آید و بباید دانست که بسیار باشد
پیش از آنکه پخته شود طبیعت از بی طاقتی از دفع کردن گیرد و بسیار باشد که بسبب دفع
حرکتی قوی باشد چون حرکتی یا حرکه خشم و مانند آن و این انواع دفع ستوده نباشد بلکه با خطر
باشد علامتها ذات الجنب نفس تنگ و صغیر باشد است و تمدد زدن و بهلو درد
خلیدن خاصه بوقت نفس بر کشیدن و تب لازم و نبض صلب و بیداری و سرفه خشک اندر
اول بیماری اما سبب تب آماس است و سبب تنگ نفس فشردن آماس و سبب تمدد بسیاری
ماده و سبب خلیدن بزی ماده و سبب سرفه خشک آماس خام و سبب صلبی نفس شارکت
غشا حجاب اندر آماس و اگر اندر اول بیماری رطوبتی بر آمدن آغاز کند و بآسانی بر آید نشان
امید سلامت است و فرو گذشتن بیماری و بر آمدن این رطوبت را طبیبان تبانی نفث گویند
خاصه اگر اثر امید واری اندر وی پدید آید یا رنگ بکر خاسته بود یا چیزی با وی آمیخته بود
و اثر اگر اندر وی اثر پختگی و امید واری نباشد که اندک آن باشد که بآسانی بر آید و از بلغم
آن آماس باشد و آن ماده بیماری باشد که موضع آماس پی بماند و نیش پی در آید
و نشان آن باشد که ماده زود پخته خواهد شد و هم بدین طریق بتحلیل پاک خواهد
شد و اندر ذات الجنب ضربان نباشد از بهر آنکه جایگاه علت شریانها بسیار است
و اندر برسام این علامتها باشد و علامت خاصه او آن باشد که همه درد بجنبد کردن
بر آید و اندر شوصه همین علامتها باشد و علامت خاصه آنست که درد و خلیدن و تمدد
اندر پهلوها سینه باشد و درد بزیر پشت بسوی شانه دست باز دهد و در ذات الجنب
بشراسیف بر آید و تنگی نفس کمتر از تنگی ذات الریه باشد و گاه باشد که آماس شوصه
اندر عضلها پیرونی بود یا اندر غشاء پرده‌ای که بر استخوان سینه پوشیده است و این آماس
گاه باشد که بظاهر بتوان دید لکن درد این و همه اعراض کمتر از اعراض برسام ذات الجنب
باشد و نفث نباشد و گاه باشد که آماس پخته شود و بسوی ظاهر سیر کند و گاه باشد که
طبیب را حاجت افتد بر اییدن و شکافتن و بسیار باشد که اندر آخر ذات الجنب اعراض
برسام پدید آید چون خفقان و هذیان و تشنگی و تواتر نفس و غشی و تاسه و تیز مزاج و سوی

تب و پی بخته بر انگیزد و فرق میان ذات الجنب و برسام آنست که اندر ذات الجنب این
اعراض بآخر پدید آید و اندر برسام باول پدید آید و دم زدن از اول علت بدم زدن
طبیعی نزدیک باشد پس متواتر شود و اندر ذات الجنب احوال سر بسلامت باشد و اندر
برسام از نخست چشمها سرخ گردد و رگها و پیشانی و بر خواسته شود و سیاهی چشمها
بالا بر کشیده شود و نبض برسام عظیم باشد و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات
الجنب و ذات الریه آنست که نبض خداوند ذات الریه موجی باشد و درد گران و تنگی
نفس او بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و علامتها دیگر اندر باب ذات الریه یاد
کرده آمده است ظاهر باشد و فرق ذات الجنب و ذات الکبد آنست که خداوند ذات
الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه سرفه اندر پهلو راست المی و گرانی یابد و
درد او خلیدنه باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد چون بول خداوند استسقا
و اگر آماس اندر جانب بر سو جگر باشد بدست بر نهادن بتوان دانست و اگر بر جانب
فرو سوی باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار باشد و بدان ماند که چیزی گران از
پهلو او و بیاویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل تب آنکه
تر و تاسه ناک و خطرناک و اعراض این صعبتر باشد لکن بسبب نزدیکی بحرارت دل بیشتر
وار باشد که پخته شود و بتحلیل پاک شود و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از
دل اعراض و تبها او ساکن تر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون باشد که دارو و شکل
بود چون خداوند استسقا که یافت بود از بهر آنکه استسقا را علاجها گرمی و خشکی کنند و بود
و تب را علاجها سردی و تری کنند همچنانکه نفث خون را علاج قابض باید و ذات الجنب
را علاج نرم و محلل باید و بول سرخ و ناسوب و تیره دلیل آن باشد که اندر دماغ حرارتی عظیم
است و از علامتها بد باشد و بر از گنده و سخت زرد پدید باشد و اگر اندر تب گرم و سوزان
اطراف سرد باشد و درد بسوی پشت باز دهد و اگر بدان جانب که آماس است باز خسبد
درد زیادت شود این علامتها ستوده است و اگر اندر آخر ذات الجنب و ذات الریه اسهال
پدید آید علامت آن باشد که جگر ضعیف شد خاصه اگر تنگی نفس و تاسه و تب بدان
زیادت شود در روز چهارم یا بیشتر هلاک شود و اگر در اول بیماری اسهال افتد سودمند باشد
و اگر اندر حوالی شراسیف و فرو سوی آن اختلاجی پدید آید علامت حرکت ماده باشد
و اندر بیشترین حالها حرکت آن بسوی بالا باشد و هم برسام و اختلاط عقل باشد بسبب مشارکت
حجاب با دماغ پدید آید و اگر آماسی و جراحتی که از ماده ذات الجنب بظاهر تن پدید آمده باشد

یکبار بیش بازکردد پی انکه تب زایل شود یا نفث نیکو و تمام برآید و دلیل ان باشد که ماده
بیش بازکشت و نفث خام مزاج و لزج و سرخ و سیاه و تیره و اندک و دیر آید و بسختی
بد باشد و اسباب کمی و دیری چهار نوع است یکی انکه ماده اندک اندک باشد دوم انکه
ماده اگرچه بسیار باشد خشکی و لزج و عسر باشد سیوم الت درد مند باشد چهارم
انکه قوت ضعیف باشد پس هرگاه که طبیب نفث اندک بیند تامل باید کردن تا ازین
اسباب کدام بیند اعتماد بدان باید کرد و بسیار باشد که بسبب خشکی و لزجی ماده اندر
قصبهاء شش سدها تولد کند و دم زدن دشوار کردد و هوای دود ناک و سوخته بدل
و شش اندر ماده لزج تر و عسرتر باشد و از لزوجت سده افزاید و با از نوا تر بعضی لزوجت
می افزاید و نوعی ذات الجنب است که دم زدن اسان باشد و نفث بر نیکو بود و اسان
برآید لکن درد سوی پشت می دهد و این درد پشت بدان ماند که چوب زده باشند
و بول با خون و ریم امیخته باشد ازین نوع خلاص کمتر باشد و میان روز پنجم و هفتم بکشد
و اندکی باشد که بچهاردهم روز بدارد و بیشتری اگر از روز هفتم کذرد سلامت باشد و نوعی
دیگر هست که میان هر دو کتف سرخ شود و کتفها کرم شود و خداوند علت نشسته تواند
بود و اگر شکم او کرم شود و اجابت کند زود هلاک شود و اگر از روز هفتم بگذرد برهد و
رستکاری چنان باشد که نفث بسیار کوناکون برآید و درد سخت شود روز سیوم بمیرد
یا برهد و نوعی دیگر هست با تمدد و دردی باشد با ضربان از چنبر گردن تا بساق و دلیل صاحب
باشد و نفث نباشد براق باشد این نوعی نیز سخت بد باشد و علامت ان باشد که براق
روی بیالا دارد و اعراضی برسوم بد بد خواهد امدن اگر روز هفتم اندر کذرد برهد و بباید
دانست که ذات الجنب بعضی بعضی زودتر پاک شود و بعضی دیرتر و هرچه ماده کمتر باشد زودتر
پخته شود و دیرتر پاک شود خاصه اگر مزاج بقوت و فعل و عمر و سال مساعد باشد اما انکه زود
سخت خواهد پخت و زود پاک خواهد شد از روز نخست رطوبتی خام رقیق برامدن گیرد
و امید ان پدید اید که روز چهارم پخته شود و اما نشان دیگر رطوبتی خام رقیق پدید اید
و بعد از ان پختگی پدید اید تا هفت روز پاک شود و اگر این رطوبت که یاد کرده امد روز نخست
اغاز برامدن بکند لکن بیشتر از روز چهارم یا روز چهارم برامدن اغاز کند امید باشد که روز
هفتم اثر پختگی پدید اید و از انروز که اثر پختگی پدید اید تا چهاردهم روز پاک شود و اگر اندرین
مدت پاک نشود ریم کند و بسبب پاک شدن دیرین مدت بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوت
و اگر تا روز هفتم پخته نشود و رطوبتی پدید نیاید بباید دانست که علت دراز شد و مدتی دراز

باید تا پخته شود و پختن و پاک شدن ان مدت چهل روز یا بیست روز باشد و قوت بیمار چند
روز پای نتواند داشت و بیش از ان ضعیف گردد و بیشتر اندر چهارم هلاک شود و اگر قوت
قوی باشد و شهوت معتدل و خواب و دم زدن هم بسلامت باشد و دلیل نیز خون باشد
علت دراز گردد و باخر ریم کند و هر نفثی که از انروز که برامدن اغاز گیرد اگر چهل روز پاک
نشود ریم کند و هرچه ریم کرد احوال همان باشد که اندر سل و ذات الریه یاد کرده امدست
و در جمله پاک شدن دیرترین اندر ذات الجنب قوی چهل روز باشد اگر شصت روز
و اگر قوتها درین مدت نتواند ماند پس بیشتر پیش ازین مدت هلاک شود و علامتها
ریم کردن انست که درد سخت تر شود و نفس تنگ تر و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر
و دهان خشک و زبان درشت شود و شهوت باطل کردد و بیخوابی و بی هشیاری اندر کفتن
پدید اید و کرانی اندر پهلوها یافته شود و پس از ان ریم کند و درد ساکن تر شود و گرانی
پهلو زیادت شود و نبض نزدیک گشادن عریض گردد و نیز سخت گیرد و بلرزاند و بکشاید
و گاه باشد که بسبب سوزانیدن ریم تب سوزان باشد و اگر در مدت چهل روز پاک
نشود باقی قوت ضعیف تر شود و تن کاهش گیرد و بسل بازگردد و هرچند که تب کم
تر باشد اماس زودتر پخته شود و زودتر گشاید و هرگاه که اندر نفث و اندر دلیل و اندر
غیرات نشانها شود یافته باشد اگر پس از ان اعراض هایل پدید اید بسبب ان
اعراض اندر بیشتر حالها ریم کردد و اماس باشد و هرگاه که فعل اسهال و نفث و درد
اعراض دیگر زایل شود اگر قوت قوی باشد و نشانها بسلامت باشد و ظاهر بود اماس
ریم کند و بذات الریه بازگردد و اگر قوت ضعیف باشد و نشانها بد ظاهر بود زود هلاک
کند و انکه بذات الریه بازگردد نخست غشی افتد و رخساره سرخ شود و سر انگشتان کرم گردد
و از انکه ذات الجنب ریم کند و بکشاید و ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز بهلد
که بغزاست پس بتر شود پس اگر ریم باشد و قوت ضعیف و تب کرم تر باشد و باخر هلاک
کند و اگر خداوند ذات الجنب را تمدد پهلو زیادت شود و نفس متواتر گردد و قوت ضعیف
باشد نشان غشی باشد و اگر تواتر کمتر از ان بود که ذات الجنب واجب کند از سده بیرون نباشد
با سبات ارد یا تشنج یا اماس دیر پخته شود اما سبب سبات و تشنج بخارها باشد که بدماغ
بر شود اگرچه ماده بسردی و تری غالب بود تواتر نفس و تواتر نبض زیادت بود و اگر دماغ
ضعیف باشد ماده قبول کند و دفع نتواند اندر سبات افتد و اگر دماغ قوت ان دارد که ماده
را از خویشتن دفع کند تشنج باز کردد و اگر ماده بس غلیظ باشد اشتغال بکند لکن دیر پخته

شود واکر اعراض ذات الجنب بی انکه نفث تمام بوده باشد ساکن کردد بباید دانست که ماده
بر طریق ادرار بول یا بر طریق اسهال دفع خواهد شد پس اکر اندر بول دیر اثر ان ظاهر شود
تامل باید کرد واکر اندر عضلها شکم و اندر شراسیف حرارتی وکرانی پدید اید نشان ان باشد
که اندر دبیغوله ران یا اندر ساق اماسی وجراحتی خواهد بود و اندرو امید سلامت باشد
و بقراط اندرین وقت بطریق استفراغ بفرماید واکر تنکی نفس تا سه روز زیادت شود و اندر
نشانها و اندر حرکت کردن حرارتی وکرانی پدید اید نشان ان باشد که ماده بر بالا می شود و
اماس و خراج اندر پس کوش خواهد کرد پس اکر ماده تیز باشد و از این نشانها چیزی پدید
نیاید و ماده از دماغ دفع شود سرسام و اعراض ان پدید اید و هلاک کند علاج بباید دانست
که علاج ذات الجنب خونی و صفرایی بیکدیکر نزدیک است لکن اکر خون غالب است نخست
رک باسلیق باید زد و روز نخست که هنوز ماده اندر حرکت باشد و قرار نا کرفته از جانب مخالف
باید زد و بعضی از ان دست که برابر علت باشد تا ماده را از ان بسوی دیکر کشد واکر یک شبانروز
کذشته باشد و ماده را قرار کرفته از دست باید زد که علت بسوی او باشد واکر قوت بجای قوی
باشد خون چندان بیرون باید کرد که رنک خون بکردد از بهر انکه خون سیاه اندر حوالی باشد
واکر خواهند که قوت نکاه دارند بدو دفعت یا بسه دفعت بیرون کنند واکر صفرا غالب بود
نخست تدبیر اسهال صفرایی باید کردن بمطبوخ خیارشنبر یا بحقنه نرم و بعضی طبیبان
کفته اند اکر خداوند ماده علت صفرا بود صواب تر انست که نخست رک نزنند از بهر انکه رک
زدن موثرتر از مسهل است چه ممکن است که مسهل را اجابت نکند و اخلاط را بجنباند
و اضطرابی تولد کند و اولیتر انست که موضع درد نکاه کنند اکر درد با استخوان سینه
و جنبر کردن می اید رک زدن صواب تر واکر بشراسیف فرود مد مسهل صواب تر از
بهر انکه رک باسلیق ان موضع خون اندک می کشد و روز نخست و روز سیوم با استفراغ فارغ
شد شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با اب اسپغول یا بجلاب رقیق دهند واکر
تشنکی غلبه بود اب خربزه دهند و سکنجبین که بس ترش نباشد یا با اب اسپغول با اب
خربزه دهند و صواب باشد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق
کدازند و روغن بادام در افکنند و بدهند و اندر کشکاب عناب و سپستان و بنفشه اندک
بزند با شکر و روغن بادام دهند صفت شرابی که هر بامداد بدهند بکیرند بنفشه تازه و نیم من از
ابی شیرین و ده درم سنک کثیرا هشت درم سنک اسپغول و ده درم سنک همه اندر نیم من آب
ترکنند و پس باتش بجوشند تا بنیمه باز اید و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام ارند

و نزدیک من اولیتر انست که ان دیکر اخلاط بی کثیرا و بی اسپغول بپزند و لعاب اسپغول بکیرند
جدا کانه و کثیرا جدا کانه بکوبند و چون دیکر اخلاط پخته باشد و پالوده شکر بر افکنند و کف
بر افکنند از بهر انکه کثیرا و اسپغول صواب باشد شربتی هر بامداد بیست درم سنک با چهار
درم سنک روغن بادام صفت شربتی دیکر بکیرند انار ترش و شیرین و یک من اب بی شکر هر دو
را بپزند تا بنیمه باز اید و نیم من شکر بر افکنند و بقوام ارند و همچون شراب دیکر بکار دارند و
صفت شرابی دیکر بکیرند بنفشه خشک سی درم سنک عناب سی عدد سپستان سی عدد
مویز دانه بیرون کرده سی عدد تخم خطمی و اسپغول و تخم ابی و کثیرا از هر یک ده درم سنک فلوس
خیارشنبر پاک کرده بیست درم سنک شکر طبرزد بپزند همچون شراب دیکر شربتی بیست درم سنک
با روغن بادام بدهند صفت مطبوخ مسهل عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد
بنفشه ده درم سنک فلوس خیارشنبر پانزده درم سنک ترنجبین سی درم سنک بپزند چنانکه
رسم است و بپالایند و بدهند واکر خواهند که قویتر باشد سه درم سنک لسان الحمل یا بیخ
درم سنک اندرین مطبوخ زیادت کنند و سه درم سنک تربد تراشیده و نیم کوفته و لیکن انکاه باشد
که بیخ سوسن و تربد اندر مسهل کنند که پس از ان دهند که نفث پدید امده باشد واکر بجای
مسهل را کاره باشد سه درم سنک لسان الثور کوفته و بیخته اندر جلاب کنند و بدو دهند
و پس از چهار روز اکر نفثی پدید امده باشد اندر شربتها که پیشتر یاد کرده امده است بر نشان
و بیخ معتبر زیادت کنند اکر از هر یکی درم سنک و حقنه از بنفشه و بابونه و نمک سیم منقلاری و بعوض
اب جلاب دهند یا شراب بنفشه و شراب نیلوفر با اب ابیخته و لعوقها و تدبیرها که براندن
و پاک کنند است و اندر ذات الریه یاد کرده امده است بکیرند و اندرین باب بکار دارند صفت
ضمادی که ماده را بپزاند و درد بنشاند بکیرند بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو ارد جو و باقلی
از هر یکی یک جزو و نیم بابونه یک جزو همه درهم بکوبند و با موم روغن بنفشه بسرشند چنانکه
رسم است واکر بتحلیل حاجت افتد تخم کتان زیادت کنند و ببیخته بسرشند واکر حرارت
کمتر باشد بجای روغن بنفشه سوسن کنند یا روغن نرکس واکر حرارت قوی باشد بعوض
تخم کتان و بیخته برک نیلوفر و کل سپید و کدو ترنبر زیادت کنند صفت او بکیرند ارد جو
و اکلیل الملک و پوست خشخاش و چون عصیده کنند و بر موضع درد نهند درد بنشاند
و ماده را بپزاند و تکمید با منفنج ترکرده کنند باب کرم واکر روغن زیت باب کرم بیامیزند
بر انست نیز درد نشاند و تر و پیه بط و پیه مرغ و پیه کوشت سپید و زوفا بهم کداختن
کردن سود دارد و هرکاه که بینند که ضمادی و تکمیدی و درد زیادت کند بباید دانست

کردن که مثلی با استفراغ حاجت است خاصه فصد و هرگاه که فصد کرده باشد و مسهلی داده و اعراض بیماری ساکن نشود بباید دانست که اماس ریم خواهد کرد و دیگر باز فصد نباید کرد از بهر آنکه اگر دیگر بار فصد کرده باشد قوت ضعیف گردد و مدد حرارت خون گسسته شود و اماس خام بماند و رنج بماند و اگر پس آنکه فصد کرده شود و ماده پخته گردد و نفس تنگ بود باید پس اگر در قوت ضعفی باشد فصد نشاید کرد و اگر با استفراغ حاجت آید حقنه صواب تر باشد و اگر نوع بیمار بر جای باشد و از پس فصد غثیانی افتد یا نفس تنگ شود نشان آن باشد که بدین فصد ماده کمتر نشده است تدبیر حقنه باید کرد و بسیار باشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت افتد و از فصد بی نیاز کند و هرگاه که بینند که ماده پخته شد جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد نفث پاک کرد و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و مسکه یا با عسل و مسکه دادن و بر آن پهلو بیمار خفتن یاری دهد بر نفث و سینه و پهلو را پاک کند و جالینوس اندر این باب گوید ابوی گوید دیاقوذا تا ماده را ساکن کند و بپزاند و بیمار را خواب کند ابوعلی سینا گوید دیاقوذا کسانی را که خواب باشد و اندک خواب همی باید نشاید داد از بهر آنکه ممکن است که عسل که شکر او بی پخته باشد مضرت او بماند و اگر ضرورت باشد دیاقوذا با تخم خشخاش باید ساخت بی پوست و از پس استفراغها و پس آنکه اعراض علت آهسته شود و نفث بسیار بوده باشد غذا از کشک جو و ارد باقلی و اسفاناج و ملوخیا باید داد با شکر و اگر هنوز اضطرابی باشد بکشکاب رقیق قناعت باید کرد و اگر ماده ذات الجنب سودایی باشد بجای آب ماءالعسل باید داد و آب گرم جرعه جرعه پیوسته سود دارد و اگر هر بامداد یک شربت بدین سان بخورد و کشکاب او از کشک جو کنند و مخود باید فی ... و مثقال یک درم سنگ بادیان و بیخ کرفس و بیخ سوسن در پختن و سکنگبین عسلی ممزوج خلط غلیظ را لطیف کند و اگر بامداد یک شربت بدهند صواب باشد و طعام نخود آب بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین و طلا ساخته و سپوسانست انگبین یا بابونه و شوربا که اندر وی چغندر و کرنب و شبت نخود پخته باشد و حسو که اندر او حلبه شسته و آرد باقلی ساخته باشد و روغن بادام گرم کرده بجرع کردن سود با انگبین برآننده و پاک کننده است و ماهی پاک کند تا و شبت پخته پاک کننده و بر این غایت و اگر ماده بس غلیظ و بر اینه باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد زوفا خشک و خردل کوفته اندر ماءالعسل گرم کرده دهند مثقال سه درم سنگ و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که ورنا یک با قلی باز نگاه بر سر لشند و بدهند و اگر ورنا یک با فتح

چند آنکه بر سر انگشت بردارند بطرون بریان کرده بانکی روغن زیت و ماءالعسل گرم کرده بسرشند و بدهند سود دارد و مثقال یک باقلی اگر بخورد با سکنگبین عسلی ممزوج با آب گرم درد را بنشاند و اگر بدین تکاور و غیر آن حلق را و معده را باذانکرد زرده خایه مرغ نیم برشت بدهند تا رنج آن بانداز بار و روغن بادام بجرع فرو مالند و ضماد آن برگ کرنب و برگ بادیان پخته سازند یا از بوخنه و اکلیل الملک و روغن یاسمین نافع را اندر وقت که از باد و از مقام که اندر آفتاب و از طعامها بسیار و از جماع حذر باید کرد والله اعلم بالصواب **گفتار هشتم** اندر احوال دل و بیماریها و علاج آن پنج باب است باب نخستین اندر بیماریها دل چند نوع است و علاج آن بر طریق کلی مست بیماریها و فنها دل را افتد جها رنوع است یکی آنکه سوء المزاج دل اگر محکم باشد علاج پذیر نباشد و اگر محکم نباشد علاج دشوار پذیرد و ماده را بیماریها دل یا اندر رگها دل باشد یا اندر میان دل و میان غلاف او باشد و اگر اندر میان دل و میان غلاف او باشد رطوبتی باشد یا ماده بادناک باشد و هرگاه که بسیار گردد غلاف را تنگی کند و دل را بفشارد و از حرکت انبساط باز دارد و روح را خسته کند و بکشد و اگر اندر رگها دل باشد سده کند و سده را سبب شدن هوا گرم را کشنده و پاک شدن و راه اندر آمدن هوا تازه گرفته و روح را خسته کند و بکشد و اماس اندر گوشت دل باشد یا اندر غلاف دل را بتازی شغاف گویند و اماس که هر دل باشد یا سرد باشد یا گرم و گرم در حال بکشد و سرد تا در افتد و اگر افتد پیش از یک روز مهلت ندهد از بهر آنکه سوء المزاج از اماس رسد و از تفرق الاتصال و دل از مخالی نباشد و از حرکت انقباض و انبساط باز دارد و بدین سبب اندر رو زهلاک کند و اگر اندر غلاف دل افتد مدتی مهلت دهد جالینوس می گوید مرا طوسی برد و هر روز لاغرتر می بود او را بکشتم اندر غلاف دل او صلب یافتم چند یک نرعدس دانستم که این لاغری بدین حالی او از آن آماس بود و هم جالینوس می گوید بوزینه داشتم و جالینوس از این بسیار داشتی تا اگر از تشریح اندامها چیزی مشکل شدی یکی را بکشتی و آن اندام نگاه کردی از بهر آنکه اندامها بوزینه با اندامها مردم ماند می گوید این بوزینه لاغر شدن گرفت و هر روز لاغرتر می شد چون او را بکشتم اماسی صلب یافتم اندر غلاف دل او چند دانه باقلی دانستم که سبب لاغر شدن از آن اماس بود و تفرق الاتصال سه نوع است یکی تفرق الاتصال که از لوازم اماس است دوم آنکه از لوازم قرحه و بثره است سیوم آنکه از جراحت افتد و دل

از نوع ترجمه و شرح هیچ احتمال نکند و گفته‌اند که هرگاه که برگ و هر دل بثره پدید آید از بینی
خون بسیار برود و بمشارکت اندامها دیگر افتد یعنی بمشارکت دماغ باشد و بعضی
بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت رحم و معده و امعا و حجاب و شش بمشارکت همین
اما آنچ بمشارکت همین باشد چنان باشد که اندر شبها سحرفه و غیر آن خفقان و غشی پدید
آید و آنچ بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد و دم زدن از حال طبیعی
بگردد پس هوا تازه چندانکه باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل پاک بیرون نشود
و بدین سبب سوء المزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و آنچ بمشارکت جگر افتد پنج
گونه است یکی آنکه جگر ضعیف باشد و بدان سبب از طعام که خورده شود غذا تمام
و خون پاکیزه حاصل نشود و تنعمی که دل را باید باندازه غذا بدو نرسد و ضعیفی پدید
قوتی پدید آید دوم آنکه اندر جگر خون سودا تولد کند و بدین سبب غذا دماغ و
دیگر اندامها سودا شود و از دماغ بطریق شریانها بدل باز آید و خفقان و اندیشها
بد و غمها تولد کند سوم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند و هم بدین طریق بدماغ
رسد و از دماغ بدل باز آید و کسلانی و بی‌نشاطی و فراموشکاری تولد کند چهارم آنکه
جگر خون سرد یا گرم بدل همی فرستد و از آن خون سوء المزاج تولد کند پنجم آنکه اندر جگر
آماسی افتد گرم یا سرد و از جهت پیوستگی که غشاها الحشا یکدیگر دارند رنجی بغشاء دل
باز آید و آنچ بمشارکت معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه در فم معده خلطی بد بود و بسبب
نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد سوم آنکه معده درد
خیزد و بسبب همسایگی درد بدل باز دهد و بسیار باشد که بکشد و آنچ بمشارکت رودها
افتد چنان باشد که اندر رودها حب القرع باشد یا دانه الیه یا ماده‌ای خناق انتقال کند
و بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آورد و باشد که روح را خبه کند و بکشد و بخارها
بدل و دماغ بر آید و خفقان و ضعف آورد و آنچ بمشارکت رحم افتد چنان باشد که بسبب
مشارکتی که رحم را با دماغ است بخارها بدماغ بر آید و اندیشها سودایی تولد کند
و از دماغ بطریق شریانها بدل باز آید و خفقان و غشی آورد و خفقان علتی است که نوع
سوء المزاج دل افتد و هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آورد و خفقان طبیدن دل را
گویند و غشی آن را گویند که مردم بیفتد و بیهوش و بعضی مردم عام علت ربو که بتازی
ضیق النفس گویند خفقان گویند و فرق میان هر دو آنست که ربو مردم زدنی باشد پیوسته کوتاه
و بشتاب چنانکه دم زدن کسی که دویده باشد و گرما یافته و خفقان طبیدن دل باشد

طبیدنی که با اختلاج ماند و اختلاج حس اندام باشد و عوام آن را بر پریدن اندام گویند
و بسیار باشد که سبب خفقان لطافت حس دل باشد و زود زود پدید آید و زود ساکن شود و بی
سببی تولد کند و بی علاجی زایل شود و گاه باشد که شربت آب سرد خورد و بر وی اثر
کند و خفقان پدید آید و اسباب غشی دو نوع است یکی تحلیل و دوم خبه شدن روح
و اسباب تحلیل سه نوع است یکی استفراغ بسیار یا باسهال یا رفتن خون بسیار از رگ
یا از جراحتی یا بوجهی دیگر چون طمث و نفاس و گشاده شدن رگها بواسیر دوم آنکه شادی
یا لذتی بافراط چون لذت جماع یافته شود و بدان سبب باز شود و هرگاه که شادی و لذت
بافراط و ناگاه باشد دل پیش از آن باز شود که عادت است و روح بدان سبب تند دیر برد
و دل همچنان باز شده بماند و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندر آن غشی هلاک شود
سوم دردی عظیم چون درد قولنج و غیر آن پدید آید و طبیعت روح را بجنباند و از جهت دفع
آنکه قوت روح را بدان موضع خبه شدن روح دو نوع است یکی امتلا با فراط حرارت
غریزی روح را خبه کند و فرو میراند دوم آنکه غمی یا ترسی با فراط پدید آید ناگاه و دل بدان
سبب فراهم آید و روح را خبه شود و هلاک شود و این معنی در کتاب دوم اندر باب
پانزدهم از جزو دوم از گفتار دهم بشرح یاد کرده آمدست و انواع بیماریها و آفتها که بر دل
افتد و اسباب آنست که یاد کرده آمد و طریق علاج آنست که اکنون یاد کرده آید باید
دانست که از بهر آنکه شریفترین همه اندامها است علاج او باحتیاط تر از علاج دیگر اندامها
باشد چه اندر استفراغ و چه اندر تبدیل مزاج و بیماریها امتلا که دل را افتد بیشتر سده
باشد یا منفذ دم زدن بسته دارند و بعضی بخارها باشد که از عضوی دیگر بدو رسد
و از جهت سده امتلا رگ باسلیق باید گشاد از دست راست و از جهت سده بخاری باسلیق
از دست چپ باید گشاد و در جمله حالها استفراغ بفصد بی خطر است از بهر آنکه اندر
فصد حاجت نیست بدارو که قوت او بدل رسد و احتیاط او باحتیاطها تمام باید کردن
هر دارو که بکار دارند که اندر وی از آن نیست که قوة نگاه دارند و یکبار خون بسیار از رگ
بیرون نکنند و علاجها دیگر بکار دارند چه معجون که مزاج را بدل کند و چه دارو که استفراغ
کند هیچ خالی نباید اندر دواها که بدل مخصوص است و روح را قوت دهد از بهر آنکه
داروها مسهل ضد اخلاط انبست بدین سبب دارو که غرض از وی پاک کردن خلطی
باشد از دل از داروها که بدل مخصوص است تا قوت دیگر داروها دیگر بدل رسد و روح را
بر افروزاند و داروی که غرض او تبدیل مزاج باشد هم از این داروها که مخصوص است بدل

باوی بیاید امیخت از بهر دو کار یکی انکه تا قوت داروها دیگر بدل رسد و دوم انکه اگر مزاج
گرم است و بداروها سرد علاج می باید کرد بیم بیکبارگی سردی نشاید از بهر انکه دل معدن
روح است و گوهر روح گرم است و گرمی غریزی او اصلیست گرمی غریب نیست و بسبب
سوء المزاج غریب تحلیل پذیرد و اندک شود و باشد که بیوزد و دردناک و تیره شود و بدان
سبب اگر اندر داروها سرد افراط کرده اید بیم باشد که باقی روح فرو میراند پس صواب انست
که داروگرم که بدل مخصوص است با داروها سرد بیامیزند و بدین سبب پیشینگان افراط
کافور که از بهر سوء المزاج دل ساخته اند بی زعفران وانچ از بهر استفراغ ساخته اند بی لسان
الثور یا چیزی که مانند ان باشد از بهر انکه دانسته اند که افریدگار تبارک و تعالی واگر طبیعت
قوی نباشد هیچ سود ندارد و اندر ترکیب فایده دیگر هست و ان انست که داروها سرد که تند
بیاسایند وقوت ان بدل نتواند رسید و بدین حاجت افتاد بدانکه او را که بدارو گرم که با دل
خاصیت و ارام اسان دارد بیامیزند تا قوت ان بدرقه باشد و بدل رسانند و داروها که دل را
سود دارد بسیار است لکن انچ خاصیت اسانی دارد اینست که یاد کرده اید انچ باعتدال نزدیک
است جوهرست، بیجاده، فیروزه، زر، سیم، لسان الثور وانچ گرم است درونج مشک عنبر
زرنباد ابریشم، زعفران، بهمنین، ترنفل عود خام، بادرویه تخم او، بادروج تخم او شاهسپرم
تخم او بلنجمشک تخم او برگ ترنج پوست او قاقله بسباسه ساذج هندی راسن وانچ سرد است
مروارید کهربا نبد کافور صندل طباشیر گل مختوم سیب حماض اذانخ گشنیز خشک والله اعلم

باب دوم اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج گرم باشد اسباب

سوء المزاج گرم که دل را افتد پنج نوع است یکی اعراض نفسانی چون خشم و اندیشه بسیار اندر
کارها دوم تنگی نفس و کوفتگی منفذ نسیم هوای تازه که بدل رسد سیوم اندر گرمابه
گرم و هوای گرم درنگ بسیار کردن چهارم طعامها و شرابها گرم خوردن خاصه اگر تشنه
بود و اب سرد کمتر یابد پنجم پیوسته بوی داروها و عطرها گرم بجود نزدیک داشتن علامت
خفقان گرم انست که با سوزش و تشنگی بود و از هوای گرم و اندر گرمابه و نزدیک اتش تیز بود
و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرها خشک راحت یابد وگاه باشد که خفقان گرم یابت باشد
و از ان اسباب که یاد کرده امد اندر پیش افتاده باشد علاج اینکه اگر علامت خون ظاهر بود نخست
رگ باسلیق زدن و شرابها و بویها خشک بکار دارند و هوا خانه خنک کنند چنانچه معلوم است
و پیوسته ضمادها صندل و کافور و گلاب بر دل نهند و پیراهن معندل پوشند و شراب
صندل و کافور و گلاب و اقراص کافور بکار دارند صفت ضماد صندل صندل
سپید بگلاب بسایند و اندکی سرکه خوش بوی بر چکانند و کافور اندر وی مالند و با ب

سیب ترش و ابی بیامیزند و دستارچه کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و اب اهنگران
با گلاب امیخته اندر ضمادها بکار داشتن سود دارد صفت پیراهن معندل
صندل سپید را بگلاب بسایند و کافور اندر مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند
و هر وقت اندکی گلاب بدان پیرهن بیامیزند و در بر کشند و اگر دستاری توزی
معندل کنند و بر روی بالش بگسترند صواب باشد صفت شراب صندل
و صندل سپید سوده یا کوفته مثقال ریسی درم و گشنیز خشک کوفته پنج درم اندر
صد درم آب غوره یا پنجاه درم اب سرکه بیامیزند و یکشب بنهند و یک من شراب
بیش ازان تر کرده باشد و پس یک شبانروز ترا بپزند باتش گرم نرم تا بهر دو یک
بهر بماند پس بمالند و بخرقه کتان بپالایند و یک من نبات یا شکر طبرزد برافکنند
و نیم درم زعفران شاخ اندر افکنند در خرقه کتان توزی بسته و بپزند و کفگیر بردارند
و بقوام ارند و خرقه زعفران اندر وی مالند و از وی دور کنند و بنهند تا فاتر
شود پس دو درم طباشیر سوده با نیم درم کافور و ده درم صندل سوده اندر وی
بمالند و بیامیزند شربتی پنج درم با اب سیب یا اب تخم خرفه صفت اقراص کافور بگیرند
طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی چهار درم سنگ تخم خرفه و تخم خیار باذرنگ
و تخم کدو پاک کرده از هر یکی دو درم سنگ و نیم درم صندل سپید سوده و سه درم
سنگ سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یک درم سنگ زعفران و کافور
از هر یکی دو دانگ ترنگبین ده درم سنگ کثیرا از هر یک یک درم سنگ و نیم درم کثیرا و
خشک کرد و تشنگی حرارت بنشاند بگیرند اب انار ترش و اب الوسرین و اب خرما
هندی و اب ترشی ترنج و اب غوره از هر یکی راستا راست و شکر بنهند بمقدار بپا
و بقوام ارند صفت شعوفی که دل گرم را سود دارد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک
یک درم سنگ و گشنیز خشک دو درم سنگ کافور و نیم دانگ شربتی یک مثقال اندر اب
سیب صفت شعوفی دیگر بگیرند زراوند و کهربا و بسد و لسان الثور و تب بهانی
و گل مختوم از هر یک یک مثقال شکر طبرزد هفت مثقال شربتی دو مثقال با شراب
سیب والا با شراب انار و اگر بفصد یا استفراغی حاجت اید مطبوخ هلیله دهند
او لیمو و اگر حرارت زیادة شود و ترسند که اماسی یابسره تولد کند بداروها خنک تر
چون افیون و تخم لفاح علاج کنند و بگیرند افیون نیم دانگ و نیم دانگ کافور و یک طبج
و زعفران از هر یکی طوجی ترتیب کنند و بدهند و ترتیب شربتها دادن بدین گونه
باشد بامدادا شراب سیب باشد یا شراب ترنج با اقراص کافور دهند و اگر خواهند

افراص کافور اندر آب انار یا اندر آب تخم خرفه با خیار دهند و روا باشد و کشکاب
بنرجهای این ابهادا ذن نیک باشد و بوقت خواب شربتی ازین شعوف که یاد کرده
امد باب انار بدهند و اگر بیمار شعوف وا کاره باشد کل ارمنی باب انار و لعاب
اسبغول بدهند و اگر تازه خورد بسرکه بخته مصوص وا ورد و منوره نار دانک و ریواج
و غوره دهند و نان با شراب سیب دادن و نان اندر کلاب و شراب ریحانی بهم آمیخته
ترید کردن و آب ترشی ترنج و آب لیمو با کلاب آمیخته و شکر ترشی بدان شکسته و کم
کرده سود دارد و اگر قوت ضعیف باشد بیم باشد که حرارت غریزی از شربتها خنک
بای بدارد کبابه و قاقله و پوست ترنج و مانند چیزی با آن غذا بیامیزد و لسان الثور
او سخت نافع است دلیری کردن بدان باک نیست و تحویل کردن بهوا خنک بهترین
علاج است محمد زکریا گوید اگر خداوند خفقان گرم بشهری گرم مقام سازد عمر ایشان
کوتاه شود هر کرا من دیدم از خداوند خفقان گرم همه بکمتر از پنجاه سالگی بمردند و هیچکس
را ندیدم که به پیری رسید والله اعلم

باب سیوم اندر خفقان که از

سوء المزاج سرد خیزد اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد علامت
رنگ خداوند سوء المزاج سرد بسیاهی و کبودی گراید همچون رنگ ارزیز و کسلانی و گرا
اندر وی بدید اید و تشنگی کمتر باشد و اندر هوا گرم و بوی عطر گرم راحت یابد
علاج اگر علت محکم نباشد شراب صرف ریحانی مقدار اندک موافق باشد و بوی
عود و مشک خام و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن و روغن ناردین مالیدن
و معجون بالخلاط دوالمسک دادن خفقان سرد ساکن کند **صفت** ضمادی دیگر
بگیرند سعد و قسط و سنبل و دارچینی همه را بکوبند و باب مورد تر کنند و بشراب ریحانی
بسرشند و بر دل نهند **صفت** میبه ابی را پاک کنند و ان اندرون و بیرون و بکوبند
و آب او بکشند و بگذارند بنهند تا صافی شود و دیگر بپالایند و بقل ابی اندر شراب کهن
ترکنند و دیگر روز بجوشانند و بمالند و بپالایند یک من ازین شراب و یک من ازان آب
ابی پالوده بهم بیامیزند و نیم من انگبین بر نهند و سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی
و قاقله و کبابه از هر یکی یکدرم سنگ عود هندی نیم درم سنگ زعفران شاخ چهار درم
سنگ همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ و اندرین شراب افکنند و می برند و هر ساعت
بی مالند چون شراب بخته شود و بقوام اید این خرقه ازوی جدا کنند و بفشارند
و دانگی مشک سوده در وی افکنند و بیامیزند گوارش عرقی اندر علاج معده یاد کرده اید
و تریاق فاروق و مثرودیطوس سود دارد **صفت** سعوفی دیگر بگیرند صمغ و کهربا
نعنع

از هر یکی پنج درم سنگ بسد و جوز بوا از هر یکی سه درم سنگ با شراب انگوری یا با مبیه یا صنب
باید فرمود و طعامها او همچون طعام خداوند صداع سرد باد ارجینی و ابزارها گرم سازند
چون زیره و کرا و یا و نانخواه و گوشت گنجشک و کبوتر بچه بریان کرده موافق باشد و اگر سوء
المزاج سرد با تری بود علامت وی انست که خداوند علت بندارد که دل او اندر میان
آب نهاده است و خفقان بدان سان بود که کبوتر بچه در آب افتد و بطپد علاج وی
انست که استفراغی کند بحب مطبوخ بیقون مرکب با ایارج فیقرا یا حب قوقیا و اگر ایارج
فیقرا بگیرند یک مثقال و یکدرم سنگ افتیمون سوده با انگبین بسرشند و بدهند سود
دارد و اگر رطوبت بسیار باشد با ایارج لوغاذیا و یا دیطوس موافق باشد و اگر کسی قی کردن
اسان بودی باید فرمود و از پس استفراغ دوالمسک و معجونها و مفرحها گرم باید داد
صفت دوالمسک و افسنتین رومی و صبر و زراوند از هر یکی شش درم سنگ نانخواه
و زعفران و تخم کرفس از هر یکی چهار درم سنگ سنبل و ساذج هندی از هر یک دو درم سنگ
جندبیدستر و مشک از هر یکی یکدرم سنگ همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند
شربتی یک مثقال اندر آب لسان الثور مطبوخ **صفت** خلوز دبنادو درونج از هر یکی
یکدرم سنگ مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام از هر یکی یکدرم سنگ و نیم بهمنین ساذج
هندی و قاقله و قرنفل و جندبیدستر از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دارفلفل از هر یکی
دو دانگ مشک دانگی همه را بکوبند و با انگبین بسرشند **صفت** مفرح گرم بگیرند کهربا
و برگ فلنجمشک و ابریشم خام مقرض و تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درم سنگ لسان الثور
و گل سرخ از هر یکی چهار درم سنگ مروارید هشت درم سنگ ساذج هندی یک درم و نیم بهمن
و قاقله و جوز بوا و گل سوسن و کندر و عود هندی و اسطوخودوس و افتیمون و زرنباد
و درونج و دارچینی از هر یکی یکدرم سنگ ابلج دو درم سنگ و نیم بادرنجبویه دو درم سنگ
و نیم بهمنین از هر یکی چهار دانگ و نیم دانگ قرنفل یکدرم سنگ عنبر و مشک از هر یکی
دو دانگ و نیم یاقوت دو درم سنگ بجاد رومی مغسول کرده دو درم سنگ زعفران یکدرم
و نیم بسد سه درم سنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال **صفت**
نوش داروی بگیرند گل سرخ شش درم سنگ سعد پنج درم سنگ قرنفل مصطکی و سنبل
و اسارون از هر یکی سه درم سنگ و زنجبیل و زعفران و نشاسته و قاقله و جوز بوا از هر یکی
دو درم سنگ همه را بکوبند و ببیزند و نیم من انار پاک کرده اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر
برود و یک بهره آب بماند و بدست بمالند و بپالایند و یک من انگبین مصفی با آب بند بر افکنند
و بقوام ارند و کوفته دارو ها بدان بسرشند و نگاه دارند شربتی دو درم سنگ این داروی

آزموده است دل را قوت دهد و دهان خوش بوی کند و رنگ روی را تازه و برافروخته
کند و بوی عرق خوش کند پیش از طعام و پس از طعام خوردن روا باشد صفت
شعوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند نعنع و کهربا بریان کرده و سعد از هر یکی
سه درم سنگ زراوند مدحرج و درونج از هر یکی نیم درم سنگ مشک دانگی سنبل و زراوند
از هر یکی یکدرم سنگ شکر سپید درم سنگ شربتی سه درم سنگ اندر شراب افسنتین
صفت بگیرند افسنتین رومی پنج درم سنگ گل سرخ تازه ده درم سنگ سنبل و دو
درم سنگ تربد سپید نیم کوفته دو درم سنگ همه اندر دو من آب کنند و بپزند تا به نیمه باز
باز آید و پالایند و هر بامداد پنج درم سنگ گرم کنند و سعوف با وی بدهند علامت

باب چهارم اندر خفقان که از سوء المزاج سردی خیزد

سوء المزاج خشک اندرون بیرون نباشد یا گرم و خشک یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم خشک
همچون احوال دق باشد و علاج او علاج دق را بیخته بعلاج خفقان که از سوء المزاج گرم
خیزد چنانکه اندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج دق اندر باب پنجم اندر جایگاه
یاد کرده آمده است و احوال خداوند سوء المزاج مزاج سرد و خشک همچون احوال خداوند بیماری
باشد که آن را دق الشیخوخه گویند و علاج او همان باشد بعینه و هم در باب پنجم یاد کرده آمده است
احوال خداوندان علت همچون احوال خداوندان مالیخولیا باشد علاج اما اگر تولد سودا از
بلغم افتاده باشد نخست مسهل باید دادن بدین صفت تربد و افتیمون و غاریقون و اسطو
خودوس و هلیله کابلی از هر یکی یک جزو شحم حنظل و حجر ارمنی مغسول از هر یکی دانگی
و نیم سقمونیا دانگی ملح دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس دو دانگ مقل دانگی
حب کنند چنانکه رسم است و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب
کنند بگیرند تربد و افتیمون و سنا مکی و شاهتره از هر یکی یک جزو هلیله زرد و یک جزو و دانگی
صبر و لاجورد مغسول دو بهر و یک جزو گل سرخ و دو بهر از یک جزو مصطکی همه را بکوبند
و حب کنند و با آب سیب شیرین شربتی چهار درم سنگ و اگر ماده علت سودا محض باشد حب
شبیار دهند تا دماغ را و حواشی دل را پاک کند صفت حب شبیار بگیرند هلیله کابلی
و افتیمون از هر یک یک جزو و بادرنجبویه یک جزو و نیم اسطوخودوس دو بهر از یک جزو و خربق سیاه
از یک جزو دانگی مصطکی و عود خام و اسفاناخ از هر یکی پنج درم و حجر ارمنی مغسول کرده
از جزو دو دانگ شحم حنظل یک جزو همه را با آب سیب شیرین بسرشند و حب کنند و شربتی یکدرم
سنگ با یک مثقال دارچینی بوقت خواب این حب بدهند و بامداد غرغره فرمایند بسکنجبین
که از سرکه کهن سازند صفت مسهلی که ماده سودایی پاک کند هلیله کابلی و هلیله سیاه

از هر یک یکدرم سنگ افتیمون و قرنفل از هر یک نیم درم سنگ دوالمسک هر سه بهم بسرشند
و سه روز بنهند تا خمیر شود پس اندر شراب ریحانی حل کنند و بدهند و اندر بعضی نسخها
بجای قرنفل دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول آورده اند صفت حبی دیگر بادرنجبویه
و افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی نیم درم سنگ حجر ارمنی مغسول و حجر لاجوردی مغسول
از هر یکی دانگی و نیم عود هندی و مصطکی و قاقله از هر یکی دانگی شحم حنظل و غاریقون
و ملح نفطی از هر یکی دانگی و نیم خربق سیاه طرحی سقمونیا نیم دانگ همه شربت اینست
صفت سعوفی هلیله کابلی و هلیله سیاه و آمله و تخم بلنجمشک و تخم بادرنجبویه
و اسطوخودوس و لسان الثور و افتیمون و گل ارمنی و عود هندی و سعد و قرنفل
و کشنیز خشک از هر یک سه درم سنگ کهربا و بسد و مروارید و ابریشم محرق و حجر
ارمنی مغسول از هر یکی درمی و نیم تخم خرفه و مغز دانه کدو از هر یکی چهار درم سنگ
همه را بکوبند و بپزند شربتی یک مثقال اندر آب بادرنجبویه یا اندر شراب سیب و
شراب لسان الثور اندرین علت سود دارد صفت آن لسان الثور خشک
سی درم سنگ برگ بادرنجبویه پنج درم سنبل و سادج هندی از هر یک دو درم سنگ
شبیرامله مقشر چهل درم سنگ همه را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و پالایند
و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی سی درم سنگ با گلاب یا با آب سیب شیرین
صفت دوالمسک که خداوند این علت سود دارد بگیرند مصطکی و دارچینی و
قرنفل و سنبل و کبابه و کوزبوا و قاقله کبار و سعد و فقاح الاذخر و عود خام و زعفران
و دار بلبل و تخم بادرنجبویه و تخم بلنجمشک و ابریشم خام و سادج هندی و درونج و زرنباد
از هر یکی پنج درم سنگ مشک و دو مثقال همه را بکوبند و ببیزند تا بهم برود و پالایند
و یک من و نیم انگبین مصفی بر افکنند و بقوام آرند و بنهند تا نیم گرم شود و داروها
بدو بسرشند شربتی یک مثقال تا پانزده درم سنگ با شراب شیرین والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر غشی و ضعیفی و بی قوتی دل

اندرین باب نخستین این گفتار یاد کرده آمده است که هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد همان اسباب
بعینها اسباب غشی باشد اما اگر اسباب غشی امتلا باشد رگها فتاده بود و نبض
قوی بود و لکن بسبب امتلا با گرانی و دردی بود و اما اگر بسبب تحلیل روح باشد نبض
ضعیف باشد و اگر غشی بتدریج افتد نخست نبض او صغیر شدن گیرد و رنگ او
بگردد از بهر آنکه خون از ظاهر باندرون باز شود و حرکت جسم ضعیف گردد و پیش خیال

جشم یا خیال ظلمت یا خیال رنکی دیکر پدید اید و اطراف سرد شود و اکر اندک مایه عرق
کند سرد باشد که سرد شود و اکر غشی قوی باشد جشم باز نتوان کرد و انک از غشی رنک
سبز کردد و سر و کردن او اندر پیش اویخته شود و سر راست نتواند داشت هرکاه که او
سر و کردن راست کند بیفتد در جمله بباید دانست که غشی قوی را علاج نیست و هرکه
که از پس اسهال یا از پس رک زدن یا از پس دردی و جراحتی از علامتها که یاد کرده
امد جیزی پدید اید زود بنبد رک و نکاه داشتن قوت مشغول باید شد و انرا
که پیش از غشی سه و تنش پدید اید بباید دانست که سبب ان از معده می خیزد امید
علاج پذیرفتن است و اکر از اسباب مشارکت اغشا و علامت ان و اسباب سابقه
و یاد یر جیزی ظاهر شود بباید دانست که ان از دل خواسته است و زود هلاک کند و اکر
کسی اندر میانه رک زدن غشی افتد بی انکه خون بسیار بیرون کند و رک زدن عادت
داشته بود و هیچ بار غشی نیوفتاده باشد بباید دانست که اندرون ماده بیماری است
تا معده او ضعیف است و کسانی که عادت رک زدن نداشته باشند و چون رک زدن
اغاز کنند غشی پدید اید از ان غشی نباید ترسید و بباید دانست که سبب انست که
رک زدن عادت نبوده است خاصه اکر داند که معده قوی است و اخلاط تن بدان بدی
نیست که از حرکت خون غشی تولد کند علاج اما اکر سبب غشی سوء المزاج محکم باشد اما
علاج نیست و اما اکر غشی بمشارکت عضوی دیکر افتد امیدوار بود که علاج پذیر است
و طبیعت خداوند غشی را در حال غشی یا در حالت که بیهوش یا نامنه باشد بباید دانست
سبب مغسول نتواند بود بیاری قوت مدد دادن مغسول باید بود بجیزها بوینده و جیزها
که بحلق اندر جکانند خداوند مزاج کرم را کافور و صندل و خیار و خیار بادرنک سرد کرده
با اندکی مشک همی باید بویانید تا مشک حرارت غریزی مدد کند و کافور و صندل
و کلاب حرارت غریزی تسکین دهد و کلاب سرد کرده اندر حلق او جکانند و اندر سینه
و روی او زنند و اب سرد با اندکی شراب رقیق در ماء اللحم امیخته اندر حلق او جکانند
صواب باشد و جون بیدار شود پیراهن معتدل بپوشانند و طعام مصوص و امرود
و دوغ سرد کرده دهند و خداوند مزاج سرد بوی مشک و غالیه علاج باید کرد و شراب
کرم یا دوالمسک یا معدا ریک نسوج مشک اندر حلق جکانند و فم معده او را بروغن کرم
جون روغن ناردین و روغن مصطکی مالند و اکر اتفاق جنان افتد که خداوند غشی
روزه داشته بود یا بسببی دیکر کرسنه بوده باشد شراب از وی دور باید داشت از بهر انک

هر کرا معده تهی باشد تشنج و اخلاط عفن ازد و علاج او طعامها و خوشبوی باید کرد
ماء اللحم و اکر سبب غشی اسهال قوی باشد یا بسببی دیکر که از اسرحی اورده باشند
جون رک زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفته باشد اب سرد و کلاب بر
سینه و اندام او بباید زد و بکیرند بوی کلاب و بوی مرغ بریان کرده و کشنیز خشک بر روی مالند
جنانکه رسم است و بوی سیب و ابی که بر اتش افکنند و بوی نان کرم علاج باید کرد و فم معده
او بروغن کرم بمالیدن و ماء اللحم با اندک شراب رقیق اندر حلق وی جکانیدن با ماء اللحم بید
کنند و زود بقوت رساند و روح را مدد دهد و اکر غشی از بعد هیضه افتد اندکی مشک
با مشک اندر اب امیخته دهند با ماء اللحم اندر حلق او جکانند جون بهوش باز اید هم از ین
ماء اللحم دهند اندک اندک و کل نشابوری که بوی کافور برده باشد بویند صواب
باشد و اکر بسبب غشی عرق کردن بسیار باشد اطراف او را بکلاب و اب سرد می مالند
و برک مورد خشک کوفته و بیخته و مازو و مانند ان بر اندامها او بر کنند تا عرق را
باز دارد و قوت را باب ابی و ماء اللحم و بویها خوش مدد کنند و اکر در حال غشی تشنج
کشتن و فواق بیند یا پیش از ان حال بوده باشد بوی طعام از وی دور باید داشت
و جهد باید کرد تا قی کند به پر مرغ بحلق فرو کردن و فم معده را بجنبانیدن و باوازها بلند
جون اواز طبل و بوق و مانند ان او را بیدار کردن و جیزی که عطسه اورد اندر بینی
او داشتن جون کندش و مانند ان پس بدین همه بیدار نشود و عطسه ندهد بباید
دانست که در وی امید نمانده است و اکر سبب غشی دردی باشد جون درد قولنج
و مانند ان حس او را بغلو بنا کنند باید کرد پس علاج قولنج کردن و اکر سبب غشی کزیدن
حیوان زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها باید داد و پازهرها باید داد و اکر
سبب غشی عرضی و اعراض نفسانی باشد بویی عطرها که موافق مزاج او باشد علاج
باید کرد و اطراف او باب سرد و کلاب سرد مالیدن و فم معده او را بروغن کرم مالیدن
و اکر زمانی اندک بینی کرفته باشد باهستکی بمالیدن و کلاب و ماء اللحم اندر حلق
او جکانیدن و بباید دانست که جهد کردن تا قی افتد اندر بیشتری انواع غشی سود
دارد و لیکن اندر غشی که سبب ان عرق بسیار باشد زیان دارد و اطراف مالیدن
و کرم داشتن و فم معده بروغنها کرم مالیدن و بیدار داشتن و باواز سخن کفتن منع
کردن سود دارد و اکر در حال غشی سرها یافته باشد یا از شربتها خنک احشا او سرد
شده تلافی و مانند ان دادن صواب باشد و کسانی را که اندر فصد یا از پس ان

غشی افتد سبب آن ضعیفی معده باشد و غلبهٔ صفرا بیش از فصد شربتها که معده
را قوت دهد و صفرا تسکین کند باید داد چون شراب انار و رب سیب و رب آبی
و لیمو و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشت و بعلاجها
دیگر مشغول باید بود و بوی داروها که با معده و با مزاج او موافق باشد می باید بویانید
چون سر و پا از رنج بدین ماند والله اعلم **گفتار دهم** اندر بیماریهای
پستان و احوال آن و این گفتار ده بابست **باب اول** اندر شناختن احوال
شیر زنان و تدبیر زنی که شیر او کم اندک بود اگرچه شیر و منی و خون هر سه مخالف یکدیگر اند
و جایگاه تولد و تغیر صورت هر یکی جدایی دیگر است اسباب تولد هر سه یکسان است
و اسباب کمی و بیشی دو نوع است یکی از جهت ماده است و دیگر از جهت مزاج سینه
یا مزاج آن اندام که تولد اوست اما سبب بسیاری شیر و منی بسیاری خون است و آنچه
از جهت ماده است دو نوع است یکی آنکه هرگاه که طعام اندر ترکیب کیفیت باشد
اندر وی خون نیک تمام تولد کند مثلا اندر طعامی که اندر خشکی و اندر سردی یا اندر گرمی یا اندر
تری از اعتدال بیرون باشد خون کمتر تولد کند هرگاه که خون کمتر تولد کند شیر و منی کمتر بود
دوم چون نیک جانب میل کند و آن چنان باشد که اندر عضوها ماسی بدید آید تا از جانب
دیگر استفراغ افتد و آنچه از جهت مزاج است چنان باشد که مزاج همه تن یا مزاج پستان از
خشکی یا اندر تری از اعتدال بیرون است اگر اندر خشکی نامعتدل باشد ماده را به
سبب افراط تری از آن بیرون شود که شیر تواند گشت یا اندر وی شیر سست بدید تولد کند
علامت شیر سست بد آنکه از خون صافی تولد کند و شیر یا سست بود یا از خون صفرا تولد کند یا
از خون بلغمی یا از خون سودایی اما خون صفرایی زرد و رقیق و گرم باشد و بوی و طعم آن
تیره گون بود و شیر بلغمی آب پاک باشد اگر بلغم گرم غلبه دارد طعم او شور باشد و اگر سردی
غلبه دارد طعم و بوی او به ترشی گراید و شیر سودایی سطبر باشد و اندک و گاه باشد که به
سبب خشکی مزاج قوام شیر سخت گردد و همچون رشته رشته بیرون می آید و آنچه از شیر صافی
تولد کند رنگ و قوام او معتدل و طعم و بوی او خوش علاج هرچه منی را زیاده کند چون
بوذری و سنبل و تخم خشخاش و پستان بره و پستان گوسپند و طعامها که میل بگرمی و تری
دارد و داروی کیموس نیک تولد کند نخست نگاه باید کرد تا سبب اندکی شیر یا سبب بیشی
او چیست اگر سبب خوردن طعامها ناموافق باشد از آن باز دارند و چیزها موافق دهند
و اگر سبب رنج و ریاضت کردن و کار سخت باشد آسایش فرمایند و اگر سبب استفراغ خون

باشد تن پربار داشتن کند و اگر نوعی از انواع سوء المزاج باشد شربتها و طعامها بدل کنند
فرمایند و اگر اندر تن خلط بد باشد که حاصل آمده باشد تن را از آن خلط پاک کنند اما
خداوند مزاج گرم سودایی کشکاب با جلاب آمیخته و مزورهٔ تره و شیر گاو و ماهی با شکر تازه
خورد و گوشت بزغاله و مرغ مسمن و حسوکه از کشک جو و شیر تازه بپزند و شوربای گوشت
بره که اندر ملوخیا بستانی و اسفاناج پخته باشند موافق باشد و اگر شیر او رشته رشته
بیرون آید بنفشه و کشک جو و خطمی اندر آب بپزند و بر سینه و پستانها او می چکانند
و طعامها تری افزاید فرمایند **صفت** شربتی معتدل که شیر زیاده کند بگیرند [illegible]
و ادرا اندر شراب انگوری بدست بمالند و حل کنند و بپالایند و این شراب دهند و بو تفل
از ضماد کنند و بر پستان او نهند **صفت** طعامی معتدل بگیرند کشک گندم نیم کوفته
سی درم سنگ کشک جو نیم کوفته بیست درم سنگ نخود مقشر نیم کوفته بیست درم سنگ
برگ سپید ترب بیست درم و اگر برگ نباشد تخم او ده درم سنگ انجیر خشک عدد نوذری ده
درم سنگ همه را بیامیزند و هر بامداد مقدار بیست درم سنگ با چهار عدد انجیر پخته
و یکدسته شاخ برگ بادیان و اندر مقدار یک من آب بپزند تا بمقدار پنجاه و دو درم باز
آید و صد درم سنگ شیر تازه بر سر کنند و بپزند چنانکه رسم است و پنج درم سنگ روغن بادام ۲
و بیست درم سنگ شکر سوده بر افکنند و بدهند **صفت** شربتی دیگر بگیرند ده
درم سنگ روغن گاو گداخته با یک قدح شراب انگوری بیامیزند و بدهند و ساق
لاله با کشک جو بپزند و طبیخ این با شکر دهند و رب و سبوس گندم اندر شراب بپزند
و بپالایند و بدهند و بخورانند و شیر کنند و یکشب بنهند بامداد این شیر با شکر بدهند
صفت داروی دیگر تخم کرفس و تخم شلغم و تخم شبث و تخم ترب و تخم کندنا و تخم بادیان
از هر یکی راستا راست بمقدار سی درم سنگ همه را اندر آب بپزند و بپالایند و مقدار
سی درم سنگ انگبین و ده درم سنگ روغن گاو اندر افکنند و نان اندر وی مالند
و اگر بعوض انگبین مسبیج کنند با شکر روا باشد **صفت** ضمادی که شیر زنان را
کند بگیرند آرد باقلی ده درم سنگ تخم بادروج پنج درم سنگ هر دو را به آب بادروج
بسرشند و بر پستانها نهند **باب دوم** اندر زنان و زنی که شیر بسیار بود
و بسیار باشد که از بسیاری شیر پستانها درد خیزد و آماس کند و بیماریها تولد کند
و گاه باشد که زنان را پس از آبستنی شیر اندر پستان پدید آید خاصه که حیض باز گرفته باشد
و گاه باشد که مردم جوان را که بر فتن بلوغ رسند شیر اندر پستان پدید آید و درد خیزد

خاصه دران وقت که اندر بستان جراحت باذ رسته بوذ و پدید اید علاج ان که باز کرفتن چنین
باشد شیر کشاذن ان باید کرد و اکر سبب بسیاری طعام و شراب باشد ازان باز باید
داشت و از چیزها خنک که اندرین باب سوذ دارذ طعشک که از سرکه و عدس سازند و کوک
خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلی کردن و برک او ضماد نهاذن و ارد باقلی
با روغن کل و سرکه ضماد کردن و از چیزها کرم چون برک سذاب خوردن و ضماد کردن و تخم
سذاب خاصه سذاب کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و تخم کرنب کوفته و اشق
بشراب حل کردن و طلی کردن و مردا سنک سوده بروغن طلی کردن و ارد عدس و ارد
باقلی و زعفران و کوذ و کندم کوفته ضماد کردن و سرطان نهری بریان کرده و سوده
و بکلاب ترکرده بخاصیت سوذ دارذ والله اعلم بالصواب **باب سیوم**
اندر علاج زنی که شیر در بستان او ببندذ و بنیر شوذ سبب بسته شدن شیر اندر بستان
اندرون نیست یا مزاج بغایت کرم است که تری شیر را خشک کند یا مزاجی سرد بغایت که
انرا بفرساید و بپزاند و علامتها مزاج کرم اندر بسیار جای معلوم شد است علاج خداوند
مزاج کرم را پیوسته روغن بنفشه اندر بستانها طلی کردن و اب نیم کرم بر بستانها ریختن
و موم روغن که از موم صافی کنند و روغن بنفشه ساخته باشند و کشنیز تر اندر دهان
بمالند تا چون مرهم شوذ و ضماد کنند و کشنیز تر و بیخته و سماق خرفه ضماد نیکست
و بسرکه و روغن کل بهم زده کرم کردن و خرفه بدان ترکردن و بر بستانها پوشیدن و برک عنب الثعلب
و برک کاکنج کوفته ضمادی کردن سوذ دارذ و خداوند مزاج سرد را موم روغن از موم زرذ
و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط سازند **صفت** ضمادی که مزاج سرد
را سوذ دارذ بکیرند بوذنه خشک کوفته و انرا بپزد چون عصیده با موم روغن اندر هاذ
بمالند و نیم کرم کنند و بر بستان نهند **صفت** ضمادی دیکر سرکه و روغن بنفشه و حلبه
کوفته بیخته بسرشند و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیکر جکندر و کندم و اندکی سوسن بپزند
و ضماد کنند نان سپید و ارد جو و حرجیر و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته بپزند از هر یکی راستا راست
و ضماد کنند و تخم باذیان و اب باذیان خوردن سوذ دارذ **صفت** ضمادی دیکر که سوذ دارذ
بکیرند مرو ابنسون و بوذنه و ارد نخود و برک غار و تخم کرفس و زیره نبطی و فقاقده همه را بپزند و بر سینه
و بستانها بپاشند و اکر بستان اماس کیرذ سرکه و اب بهم بیامیزند و نیم کرم کنند و خرقه بدان
ترکنند و بر بستان افکنند و بوذنه با سرکه و شراب انکوری پخته ضماد کنند سوذ دارذ و
مانقیشا سوده چون غبار با روغن کل و سپیده خایه مرغ طلی کردن **صفت** نطولی که

باقلی زمانی اماس را تحلیل کند بابونه و شبت و نمام و حلبه و فیسوم و جندبیذستر اندر اب
بپزند و بر بستان و سینه او می چکانند والله اعلم **باب چهارم**
اندر بستانهایی که شیر اندر وی غلیظ شوذ و چکنند و ببندذ تا سهل شوذ و انرا با مغزنان و ارد باقلی کوبند
و نان خشکار و کوفته بهم بسرشند و ضماد کنند و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم وی و بابونه از
هر یک یک مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شوذ و ضماد کنند و هر سه روز بسه بار ان ضماد
لخ اتفاق افتد تازه کنند تا زود پخته شوذ و نان کرم تکمید می کنند و اکر اتفاق افتد که کوشت
بستان کوفته شوذ باشی دانه میویز بکوبند و باب سرد بسرشند و ضماد کنند والله اعلم بالصواب
باب پنجم اندر اماس کرم که اندر بستان پدید اید سرکه باب کرم اندر
شانه کوسپند یا شانه کاو کنند و بدان تکمید کنند و سکنجبین با روغن کل بیامیزند بهم و ارد
باقلی بدان بسرشند و ضماد کنند و برک عنب الثعلب بکوبند و بروغن کاو چرب کنند
و بر اماس نهند و از پس سه روز ضمادها که اندر باب کذشته یاد کرده امذ ست بکار
دارند **صفت** ضمادی که اندر اول بکار دارند ارد باقلی و اکلیل الملک کوفته
و بیخته بروغن کنجد و اب جوی بسرشند و بر اماس نهند **صفت** ضمادی که
بنیز بکار دارند بکیرند نان خشک و ارد باقلی و حلبه و خطمی از هر یکی پنج درم سنک مر
درم سنک و زعفران دو درم سنک همه را بپزند و خایه مرغ بسرشند و طلی کنند و تخم کتان کوفته
بسرکه ترکنند و طلی کنند و هرکاه که سر بستان درخشت و سخت کرذ باید زرد و صندل و اقاقیا
طلی کردن سوذ دارذ **باب ششم** اندر اماس سرد که اندر بستان پدید
اید کرفس بکوبند و بر بستان نهند و بابونه کوفته اندر اب باذیان یا اب کرفس بر نهادن
سوذ دارذ و ضمادها کرم که اندر بابها کذشته یاد کرده امذ ست هم اندرین باب سوذ
دارذ **باب هفتم** اندر سخت شدن بستانها و غددها که اندر
وی بوذ نخست بروغن بنفشه و زرده خایه مرغ طلی کنند و موم روغن اندر روغن زنبق
که با زهره کاو بیامیزند طلی کنند و کاه باشد که حاجت اید که قطران با وی بیامیزند و سدی
سرکه بر نهادن و برک مازو کرنبین و بر نهادن و غددها که بسیاری سلعه کویند و کشنیز تر
و برک سذاب تر بکوبند و ضماد کنند والله اعلم **باب هشتم** اندر علاج
دبیله که اندر بستان پدید اید تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و سپیده تر و سرکین بز اندر علاج
دبیله و سرکین کبوتر و نطرون از هر یکی راستا راست بکوبند و بروغن کنجد و مغز نان کاو

و پخته بسرشند و ضماد کنند **باب نهم** اندر ریشها باید که گوشت
بستان بخورد دیگر بگیرند شراب انگوری قابض ده من سماق پوست کنده نیم من اما نو سبز ده سیر
سلیخه ده سیر کوز سرو نیم من همه را اندر آب کنند و یک شبانروز بنهند که از پس بیست روز
از آتش نرم بپزند و بجوشانند سر دیگ جنبانند تا چون نیمه باز آید بدست بمالند و پالایند و شراب
را با آتش باز برند و یک جوش دیگر بدهند و بکار دارند و بوقت حاجت بر ریشها که بر اندام
نازک و نرم برآید همچون دهان و زبان و غیر آن طلی کنند **باب دهم**
اندر نگاه داشتن بستان تا بزرگ نشود بگیرند اسفیذاج و طین قیمولیا از هر یکی دو درم سنگ
هر دو را بعصاره برگ قنبیل یا بطبیخ بسرشند و لختی روغن مصطکی با وی بیامیزند و بر بستان
بپوشند و اندک مایه کمتر شوند **صفت** طلی دیگر بگیرند گل با کره که آن را بتازی الطین الحر گویند
بیست درم سنگ شوکران دو درم بسرکه بسرشند و سه روز طلی کنند **صفت** طلی دیگر
طین شاموس و اقاقیا و اسفیذاج از هر یکی و اشنان راست بکوبند و بعصاره قنبیل بسرشند
و طلی کنند **صفت** طلی دیگر کنند و ورغ وار و جو بسرکه بسرشند و طلی کنند دیگر طین
الحر و مازو سبز بکوبند و با انگبین بسرشند و طلی کنند دیگر شب یمانی سوده در روغن زیت
اندر هاون اسرب بسایند تا لختی اسرب با وی سوده شود و پیوسته طلی می کنند والله
اعلم بالصواب **گفتار دهم** اندر احوال معده و مری و بیماریها و علاج
آن و آن شش جزو است جزو نخستین اندر احوال معده و بیماریها و علاج آن و این سه
باب است باب نخستین اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق اسباب این علت یا در
نفس مری باشد یا در همسایگی و آنچه در نفس مری باشد چهار نوع است یکی آماسی که
اندر نفس مری پدید آید دوم نوعی از انواع سوء المزاج سیوم ضعیفی قوت خاصه
اندر بیماریها حاده و غیر آن چهارم خشک شدن رطوبتی که اندر وی است بسبب حرارة
تب و غیر آن و آنچه در همسایگی او باشد سه نوع است یکی آماسی باشد که اندر عضلها
حنجره افتد چنانکه اندر خناق افتد دوم آنکه مهره از مهرها گردن از جای بیرون شود
و بسوی پیش میل کند سیوم آنکه بسیار دیده اند که معده بدان علت پدید آید و معده
طعام گرفته شد چنانکه اندر خناق بگیرد پس او را قی افتاد و گوشها بدرک بسیار برافکند
و این دشواری زایل شد و توان دانست که سبب آن گرانی بود که معده گرفته بوده است
علامت آنچه سبب سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید و طعام اندر معده بدشواری

ابو علی سینا می‌گوید یکی از شناسایان من این

کند رد و هیچ علامتی از علامت آماس و غیر آن ظاهر نباشد و آماس گرم از تب خالی
نباشد لکن تب سخت قوی نبود و تشنگی غالب نبود و به آماس سرد تب نباشد و اگر
آماس خراج خواهد گشت درد زیادت شود و گاه گاه لرزه کند و باشد که خراج پخته شود
و بگشاید و ریم بقی برآید و تب زایل شود و علت فرج بماند و بعلاج نیک شود و آنچه منفذ
تنگ شده باشد نخست اسباب آن بوده باشد و علامتها آن پدید آید و اگر سبب از جای
بیفتادن مهره گردن باشد نخست اسباب این بوده باشد و هر گاه که بپشت باز خسبد
منفذ گرفته شود علاج آنچه در حلق بیماریها بسبب ضعیفی قوت پدید آید علاج دشوار
پذیرد و نشان نزدیکی مرگ باشد و نیز بحران نباشد که بدان طریق که قوت دهند

ممکن گردد

و مهرها کردن بروغن بنفشه و موم روغن نیلوفر مالند و آنکه سوء المزاج گرم باشد همچنین
بروغن بنفشه و آب کشنیز تر و آب کوکنار و مانند آن برپس کردن یا سپیدان هر دو کتف
مالند و دوغ ترش و شربتها خنک جرعه جرعه میدهند و آنکه سوء المزاج سرد باشد
بیشتر این نوع افتد پس کردن بروغن زیت و روغن مشک و روغن بلسان همی باید
مالید و علاج معده سرد باید کرد چنانکه از پس این یاد کرده آید و آنکه سبب استرخای
و تری سوء المزاج باشد علامتها تری بر سطح دهان و زبان ظاهر بود نخست معده را
پاک باید کرد و داروی خوشبوی که در وی قوت حرارت و قوة قبض باشد بکار داشتن
چون مصطکی و انیسون بریان کرده و بهمن سرخ و سپید و سنبل و شادنج هندی و کندر
و ناردین و اگر بدارو ها قابض حاجت آید چون گلنار و بلوط و دارو ها بکار داشتن روا
باشد لیکن بدان مقدار که قوت دارو گرم بروی غالب بود و روغن مصطکی و روغن
قسط و مانند آن بوعلی سینا گوید نزدیک من آنست که انگور درین باب سخت نافع است
و آنکه سبب خشکی بود بیه مرغ و بط و مغز گاو و مسکه خوردن و مالیدن سود دارد
و کشکاب با روغن بادام و لعاب اسپغول خوردن جرعه جرعه و بدان غرغره کردن و غذا
خایه مرغ نیم برشت و تغلیب کنند و اسفاناج و آنچه بدین ماند و علاج آماس اندر باب دوم
یاد کرده آید و علاج مهره گردن که از جای بیفتد و بسوی پیش میل کند اندر جستن کاری یاد
کرده شود **باب دوم** اندر آماس مری آماسها مری یا از جنس
بلغمی باشد یا از جنس بثرها یا آماسی باشد نرم یا آماسی بود صلب و علامتها آن آنکه
باب نخستین این گفتار یاد کرده آمد سنت العلاج علاج آن بعضی بدارو ها و شربتها
خوردنی باشد و بعضی بدارو ها که از بیرون بکار برند اما آنچه از بیرون بکار دارند و آنچه

بخورند همه داروها معتدل است و علاج آن علاج آماس معده است بعینها و فرق آنست
که آماس معده را در شکم و فرود سینه برنهند و آماس مری را سوی پشت بر میان دو کتف
نهند و آنچ خوردنی است از جهت آماس معده بیکبار شربت خورند و از جهت آماس مری
شربت جرعه جرعه خورند و بعضی اندر دهان می دارند و اندک اندک فرو می برند و هر چه
را انواع داروها از خوردنی و برنهادنی نخست داروها بازدارنده باید که از ابتدا ری رادع
گویند خاصه اگر آماس گرم ماشرایی باشد و پس از آن داروها تحلیل کننده بکار دارند و اما
داروهاء خوردنی نخست لعوقها باید که از عدس و طباشیر و تخم خرفه و لعاب اسبغول برنتابند
و بنفشه بیخ اندر لعوقها آب بادیان و رب السوس و تخم کتان و انجیر و خرما و حلبه و مانند
آن زیادت میکنند و طعام آشامیدنیها باشد از آرد جو و آرد عدس بریان کرده و شیره مغز
بادام و از پستن سبوسات با روغن بادام و شکر و با خرما و اندرین سبوسات و غیر آن
آشامیدنیها تخم کتان و نخود و دارکرسنه و بیخ سوسن و خردل و اشق و بادام طلخ و
بادام و خرما و انجیر و غیر آن انگبین ضمادی خنک نخست بکار دارند بگیرند آب مورد تر
و گلاب و آب آبی و آب سیب و آب برگ خرفه از هر یکی راستا راست همه با روغن موم که
از موم صافی و روغن گل اندر هاون بمالند تا آمیخته شود و صندل سپید سوده بدان
بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی که از پس این بکار دارند بگیرند آرد جو و صندل
و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و تراشه کدو و تره و تراشیده کدو و تنک بکوبند همه
را در هاون بمالند و بیامیزند صفت ضمادی بر آنسته بگیرند آرد جو و خطمی و بابونه
و اکلیل الملک را همه را بآب کرنب و آب عنب الثعلب و آب کاکنج بسرشند و طلی کنند
و اگر بدین داروها قوی تر حاجت آید اشق و مقل و علک الانباط و خردل سیاه و سرگین کبوتر و پیه
بط و پیه مرغ اندرین ضماد زیادت کنند والله اعلم بالصواب

باب سیوم اندر قرحه و بثره مری و علامت علاج آن

اندر مری قرحه و بثره بسیار افتد
و گاه باشد که سبب آن خلطی تیز باشد که از نزله فرود آید و گاه باشد که آماس مری بپزد و سر
کند و ریش گردد علامت فرق میان آماس مری و قرحه و بثره آنست که درد آماس پیش از
لقمه خوردن که فراخی بزرگتر باشد و درد قرحه و بثره بیشتر از طعام می خیزد و از گذشتن
طعام باشد که آن طعام تیز یا ترش باشد یا شور یا قابض و از گذشتن آن رنجی رسد
از طعامهاء نرم و چرب و اندک درد کمتر باشد علاج قرحه که از پخته شدن و سر کردن آماس
بزرگ باشد علاج آن دشوارتر و خطرناکتر باشد و فرق میان قرحه مری و قرحه معده آنست

که درد قرحه مری میان دو کتف پیدا آید و درد قرحه معده اندر شکم باشد و علامتها دیگر از تب
و غشی و سرد شدن اطراف و خشک شدن کام و زبان و منش گشتن و آروغ کنده همه یکسان
بود تا ریش کهنه نشود آروغ کنده نشود و علاج قرحه مری و قرحه معده یکی است فرق جز آن
نیست که اندر داروها مری چیزها لزج باید تا زودتر فرو نرود و لختی بر سطح ریش بماند
اندک اندک دهند تا از اجزای دارو از پس یک بگیرد و برسد و مبالغ علاج بثره است داروها
که اندر علاج بثره یاد کرده شد

جزو دوم اندر سوء المزاج که معده را افتد و علاج آن و این هفت باب است

باب نخستین اندر سوء المزاج گرم ساده اندر معده

اسباب
سوء المزاج گرم از درون و بیرون بناشد یا از خوردنی و طعام و شراب و داروها گرم باشد یا اندر هوا
سغام داشتن معده گرم بی ماده پنج نوع است یکی آنست که اسباب گرم شدن آن از
پیش افتاده باشد دوم آروغ دودناک و ترش آروغ ترش بیشتر از طعامها ترش افتد و آن
چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین را بجوشاند و ترش گرداند لکن آروغ از حرارت ضعیف
تولد کند و اگر حرارت طعام شیرین قوی تر باشد آن شیرینی را بسوزاند و تلخ و شور کند و آروغ
دودناک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش آنست که طعم دهان میل بتلخی دارد و تشنگی
غلبه کند و هوا و آب سرد خوش آید و دلیل بر آن که معده گرم و طعام ترش کند آنست که اندر
هوای سرد و گاه باشد که سبب آروغ ترش دودناک بی خوابی بود از بهر آنکه هضم نیک اندر
خواب بود و چون بیدار ماند طبیعت بر هضم مشغول نتواند بود و طعام ناگوارنده اندر
معده بماند و حرارت غریب اثر گرم کند و بسوزد و آروغ دودناک شود سیوم آنکه طعام لطیف زود
تباه شود و طعام غلیظ بهتر گوارد چهارم آنکه از دری طعام کم شد و هضم نیک باشد مگر که
سوء المزاج مفرط شود تا هضم ضعیف گردد و طعامها سرد و آب سرد آرزو کند و طعام گرم تباه
باشد علاج دوغ که اندرین باب بهتر چیزیست و آب انار شیرین و ترش بنست چون اندر آب سرد
و اگر حرارت غلیظ تر باشد دوغ با طباشیر دهند و با قرص کافور و با آب غوره و شراب ترنجبین
ترنج و شراب لیمو موافق باشد و اگر قرص کافور با این شرابها دهند روا باشد صفت
اقراص کافور که اندرین باب سود دارد بگیرند طباشیر و صندل سپید و تخم کدو و تخم خیار
و خیار بادرنگ پاک کرده شش درم سنگ گل ارمنی چهار درم سنگ همه را بکوبند و با آب
برگ خرفه یا با آب کدو بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک مثقال شربتی یک قرص با آب
تخم خرفه خوردن سود دارد و برگ کوک و ساق را با سرکه دادن و اندر طعامها کشنیز تر و کدو و
و کوک را اندر نخن و بطون که او سرکه و مصوص او از گوشت مرغ به سرکه و آب غوره و با آب انار

وباب زرشک وباب سماق کرده سود دارد وسنده هم ازین نوع باید واکر معده باکرمی ضعیف
باشد سکنکبین سفرجلی وشراب انار دهند صفت سکنکبین سفرجلی ابی ترش ظاهر
وباطن از دود پاک کرده بکوبند وابش بکشند ویکشب بنهند تا صافی شود ودیکر روز
بپالایند وسه من ابی وپنج سیر سرکه بکمن شکر برافکنند وبقوام ارند صفت
بکیرند اب انار ترش یک جزو وبپزند وکفک بردارند واکر حاجت باشد دو سه شاخ پودنه
تر اندر دیک بجوشند چون تمام جوشیده بود پودنه بیرون ارند صفت شعوفی بکیرند کل
سرخ ده درم سنک طباشیر وسه درم سنک سماق پاک کرده سه درم سنک کشنیز خشک
دو درم سنک شربتی دو درم سنک با یکی ازین شربتها که یاد کرده امدست صفت ضماد
بکیرند تراشه کدو وترو با برک وسماق خرنوب وبرک بید این همه را بکوبند وصندل سپید
سوده بدان بیامیزند وبر معده نهند وغلب بر نهادن برانکی کافور بعث موافق باشد
واکر اب سرد اندر مثانه کا وکنند وبر معده می نهند صواب باشد ونکاه باید کرد تا سردی
ضماد دل وحجاب را وجکر را سرد نکنند وهرکاه که کمان افتد که سرما بجکر وحجاب رسیده است
روغنهای کرم تکمید کنند واکر با سوء المزاج کرم خشکی پدید اید کلاب وروغن بادام شیرین
می باید داد واندر اب این باید نشاند وروغن بنفشه همی مالند چنانکه اندر
علاج دق یاد کرده امدست باب دوم اندر سوء المزاج کرم با ماده اندر
معده ودرد صعب علامت هرچه اندر باب کذشته یاد کرده امدست موجود باشد
وسبب انکه در معده ماده صفرایی باشد که طعامها را ورطوبتها را تباه کند ادخ بوی
ماهی تباه کشته دهد وکاهی بوی انها که از ابتدای ماء الحیات کویند وکاهی بوی زنکار
دهد وان نشان غایت کرمی باشد که سبب اروغها که یاد کرده امدست طعامی باشد
که بوی اروغ بکردد چون کباب وماهی شور وخایه مرغ بریان کرده وحلوای سوخته
ودرمانش آنست که طعامی دهد تا کی شدن وبوی ان بکردیدن دور باشد چون
نان جوین واکر معده از اروغ تا ک کند باید که داند که معده ناریست واندرین خلل
معده کرم خون نیک تولد کند لکن خون او اندکی تیز وناخوش بوی باشد مخالف مزاج
اصلی ومخالف تن درستی بدین سبب اندامها از ان خون غذا نکیرد وپرورده نشود
وخون اندر رکها او بماند واز بهر انیست که مردم محرور را کاهی باشند ورکها او ظاهر پر
خون بود واندر باب کذشته کفتیم که غذا ونده معده کرم از بوی طعام کمتر باشد وهضم
قوی تر لیکن بباید دانست که هرکاه که سوء المزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند وهضم نیز

ضعیف کردد وکاه باشد که معده کرم بغایت سرد شود وهنوز قوت برجای باشد
بسبب کرمی وماده کرم دهنها ورکها واندامها را تحلیل وکذارش بیشتر بود وطبیعت
انکه تحلیل افتد وبدل باز طلبد وکرسنکی غالب شود واندر حال کرسنکی صبر نتواند
واکر طعام بیشتر یابد غشی افتد وکاه که باشد که سبب حرارت غریب وکذارش و
تحلیل کشته اند رحال کرسنکی وپیری معده لعاب از دهان امدن کیرد وچون طعام
خورده شود لعاب باز ایستد وهرکاه که اندر معده ماده کرم صفرایی باشد غثیان
بسیار افتد لکن اکر معده سبک باشد وغثیان وتشنکی غالب بود بباید دانست که
ماده سخت تنک است اما اکر ماده سخت بسیار باشد غثیان پیوسته باشد واکر اندک
باشد تا طعام نخورد غثیان پدید نیاید وهمچنین اکر ماده در قعر معده باشد طبقها
معده واجزای او را تشرب نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد تا طعام نخورد وساعتی
دو در نکذرد ماده صفرایی با طعام بیامیزد وبصحبت طعام از قعر معده بفم معده برایید
وغثیان پدید اید واکر شربتی از اب معده خورد چون ماء العسل وسکنکبین وجلاب پدید ان
قی کند ماده اندر قی پدید اید واکر طبقهای معده را تشرب کرده باشد تا اندر قی ونزاید
بول پدید اید لکن علامتها دیکر بدان کواهی دهد وسوء المزاج با ماده را علامتها
درست غثیان است اکر معده ماده را تشرب کرده باشد اندر قی ونضج باشد
لکن هیچ بر نیاید واکر تشرب نکرده باشد هم اندر قی وهم اندر بول وبراز پدید
اید واکر چه قی باشد وتهوع ساکن نشود دلیل ان باشد که معده بعضی ماده تشرب
نکرده است اندر فضای معده وریخته است واکر تهوع قی را دو ذی دو بی باشد
بباید دانست که ماده را از عضوی دیکر اندر معده می ریزد واکر تهوع وقی پیوسته باشد
دلیل انست که ماده اندر معده تولد کند وحال تشنکی وکیفیت ماده کواهی دهد انیه
انکه سبب تشنکی یا از کرمی ماده شور چون زداب کرم اثر انجا اند علاج نخست نکاه باید
کرد تا ماده اندر معده تولد می کند یا در عضوی دیکر چون دماغ وجکر وسپرز بنده
اید وهمچنین نکاه می باید کرد تا طبقات معده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضای
معده ریخته است اکر عضوی دیکر بند همی اید نخست انج اندر ماده است یا کرد بنقی
یا باسهال درجهد بدان طریق که بر خداوند علت اسان بود انکه علاج بر پاک کردن ان
عضو مشغول باید بود وفم معده را قوت دادن تا ماده را کم بند وهمی اید از خود باز دارد
وبسیار باشد که معده پاک باشد وماده را قبول کند لکن اندر حال کرسنکی زبون کردد

و بالغ قبول نمی کرد ست قبول کردن کیرد و آن کسانی باشند که اگر گرسنه شوند طعام دیرتر
باشند بیهوش کردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا از شراب
انار یا از شراب لیمو یا از شراب ریباج یا شراب ترشی ترنج بخورند و طعامها هم از این
نوع سازند و بکاه پیش از آنکه معده غذا طلبد و ماده تنها اندر جنبش افتد طعام خورند
تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوقت خشم و ضجر آن معده ایشان ماده تنها قبول کردن
کیرد نزدیک اینست و این قوم دعم تا قی نکنند اسوده نشوند و از پس قی شربتی قوت دهنده
باید خورد و اگر ماده اندر تضاعیف معده ریخته باشد و قی کردن برخداوند علت آسان باشد
قی باید فرمود خاصه اگر ماده روی بفم معده دارد تدبیر قی کردن چنان باید که ماهی تازه
خورد و قی با کشکاب کنند با سکنکبین آمیخته صفت شربتی که صفرا برا رد بیغ
بکیرند کشکاب سی درم آب سر بیغ بخته بیست درم سنک آب بیخ خربزه و بیخ خیار
اندروی بخته باشد ده درم سنک نمک طعام نیم درم سنک همه را بکوبند و بیامیزند و
بدهند و آب سر بیغ تنها با سکنکبین یا با آب برک خیار هم قی آرد و از پس قی شراب
ترش دهند با سکنکبین سکری باب انار ترش آمیخته و اگر خداوند علت قی کردن عادة
ندارد و بروی دشوار باشد یا ماده اندر قعر معده باشد استفراغ با سهال کند بمطبوخ افسنتین
بدین صفت افسنتین پنج درم سنک کل سرخ بیست درم سنک همه را با پانصد درم سنک
آب اندر پزند تا بصد درم سنک باز آید و بپالایند و مقدار سی درم سنک ترنکبین اندر
هفتاد درم ازین مطبوخ کدازند و باز بپالایند و اگر بعوض ترنکبین شکر اندر و باشد روا
باشد صفت مطبوخی دیگر بکیرند خرما هندی و بیست درم سنک آلوی سیاه بیست
عدد کل سرخ دو درم سنک تخم کشنه پنج درم سنک بوزنه تر دو سه شاخ همه را اندر کلاب
بپزند و سی درم سنک ترنکبین اندر وی کدازند و بپالایند و دو دانک ریوند چینی و بدهند
و اگر تخمی باشد که بدین مطبوخها و بر اجابت بیوفتد مطبوخ هلیله دهند و بستجو
اندر آب انار دانه و نافع است از آنکه فم معده رطوبتی سوزاینده باشد بسبب آن رطوبة را لجبیند
و از آنکه انار فم معده را قوت دهد تا از آن قبول نکند و اگر طبیعتها معده ماده را نشرب کرده باشد
صبر او را پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده است و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین
باب سودمند تر از صبر ساده است از بهر آنکه اندروی داروهاست که صبر یاری دهند بر پاک
کردن و قوت دادن و ایارج فیقرا ساده اندر پاک کردن قوی تر است اندر اسهال که با تکبین بر شند
و اگر خداوند علت را اندر وقت طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران

انار

کل سرخ باید کرد و تا تحقیق نکردد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنکه اگر
اندر معده ماده نباشد سوء المزاج زیادت کند و اگر با ماده باشد ایارج فیقرا سودمند تر خاصه
اندر شراب افسنتین بر نسخه جالینوس صفت آن بکیرند افسنتین رومی پنج درم
کل سرخ بیست درم اندر یک من آب بپزند تا بچهار یک باز آید و بپالایند و بدهند با اندکی
شکر و اولیتر آن باشد که ایارج فیقرا یکدرم هلیله زرد دهند بدین صفت بکیرند ایارج
فیقرا یکدرم هلیله زرد دو درم کتیرا نیم درم سنک باب کاسنی بسرشند و حب کنند نسخه
دیگر ایارج فیقرا یکدرم سنک هلیله زرد و کل سرخ از هر یکی نیم همه را اندر آب کشنا
حب کنند و صبر اندر سکنکبین حل کنند و بدهند و اگر داند که سقمونیا اندر مجمع
پالوده کنند و یکساعت بنهند تا نیک آمیخته شود و بدهند روا باشد لکن باید
دانست که سقمونیا معده را زیان کار است تا ضرورت نباشد بسقمونیا معالجت نشاید
کرد شراب کل و کلشکر مسهل دادن صواب تر و کسانی که داروها و شربتها که یاد کرده
آمد کاره چند دو سبیتر کلشکر باید داد و چند بیست و پنج درم سکنکبین ترش بر
اثر آن باید داد بی آب و بی یخ و نخوردن تا دو سه ساعت آب نخورد تا معده بدین
تدبیر پاک شود و اگر صفرا از جگر بمعده میآید یا در همه تن امتلاء صفرا باشد استفراغ
بما الطین باید کرد صفت آن یکی روز چند کشنا و کوک و کشنیز دهند و کرفس و
برک بید و جو نیم کوفته دهند تر کرده و هر بامداد شیر او بجوشانند و سکنکبین ساده
شکری که ترشی او پیدا باشد چند دو سبیتر و سر شیر بر آتش بر اکنده بر دارند بجوشند
تا سرد شود پس آن بدین آور ابیند و همه اندر خرقه با کیزه دو تو کنند تا آب از وی بچکد
آن آب با هلیله زرد و شکر و سقمونیا و نمک هندی بدهند و نخست اگر فصل سال
و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رک باسلیق باید کرد پس تدبیر ما الجبن باید
کرد و طبیخ شاهتره و افسنتین درین باب سخت نافع است صفت آن بکیرند افسنتین
رومی پنج درم سنک کل سرخ هفت درم شاهتره دو درم آلوی سیاه بیست عدد مویز
دانه بیرون کرده بیست درم خرما هندی همه را در سه من آب بپزند تا بمقدار دو بیست درم
باز آید و بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درم سنک دو درم سنک ماده یکدرم سنک
صبر بدهند صفت نوعی ایارج فیقرا که معده را از اخلاط صفرایی پاک کند بکیرند قفاح
اذخر و عود بلسان و اسارون و دارچینی از هر یکی یک جزو و صبر شش جزو و اگر غایت
بزودن معده بیش از آن باشد که با استفراغ داروها هر یک جزو نیم کنند و صبر هم بلان

الجبن

وزن که هست تا معده را برو فق بزداید و پاک کند صفت انار شراب مسهل که معده را از
صفرا پاک کند بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی یک من ترنبد نیم کوفته دو وقیه بر آتش نرم
بجوشند و کفک بردارند تا بنیمه باز آید و پالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و پنج درم
سقمونیا یک درم زعفران اندر خرقه کتان کنند و اندر وی بمالند و نگاه دارند شربتی دو وقیه
و نیم گوارش مسهل مجرب محمد بن زکریا صفرا و رطوبة از معده پاک کند بگیرند ترنبد
یک درم سنگ سقمونیا دانگی گل سرخ نیم درم عود نیم درم کافور یک حبه طباشیر دانگی عصاره
افسنتین نیم درم انگبین که در وی هلیله پرورده باشند بر سنگ همه باشد و اگر حرارت غلبه
دارد جلاب که از خرما هندی و شکر پخته باشد صفت گوارش طباشیر که معده را قوت
دهد بگیرند طباشیر ده درم گل سرخ سه درم سماق پاک کرده و سه درم گلنار و دو درم مصطکی
و عود خام از هر یکی نیم درم شربتی بسه درم سنگ اندر آب نسخه دیگر گل سرخ ده درم سنگ
طباشیر پنج درم کبابه یک درم و نیم مصطکی و اذخر از هر یکی یک درم شکر چند وزن همه داروها
شربتی سه درم سنگ نسخه دیگر بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درم عود خام همه را بکوبند
و با آب ابی یا رب سیب همه را بیامیزند و خرفه بدان ترکنند چون دانند که معده پاک شد [illegible] معده
را قوت دهند تا ماده دیگر قوت ندهند بگیرند گل سرخ و صندل سپید و اندکی کافور و آب ابی
و آب مورد تر و گلاب و آب سیب همه بیامیزند و خرفه بدان ترکنند و بر معده بپوشند و طعام اگر گوشت
دراج و طیهوج و آب غوره و انار دانگ مصوص و امثال موافق باشد و اگر با صفرا لختی انگوشت دراج
و طیهوج و آب غوره و انار دانک کرده و اگر صفرا لختی رطوبة آمیخته باشد خداوند این علت اندر
طعام کم کند و آب دهان بسیار بود و منش گشتن [illegible] بس معده را بتنقیه صبر پاک
باید کرد صفت حبی که اندرین باب سودمند باشد بگیرند صبر و غاریقون از هر یکی یک درم
بجلاب بسرشند و بدهند و پس از دو ساعت معجون خیارچنبر دهند صفت این هلیله زرد یک
درم و نیم سقمونیا و [illegible] سه طرح صبر و دانگ غاریقون از هر یکی یک درم سنگ با آب عنب الثعلب
بسرشند و بدهند صفت حب اسطمیخیقون سبک معده را پاک کند صبر و سقمونیا و انیسون
و نمک هندی از هر یکی نیم پنج درم ترنبد تراشیده و بخته بیست درم شربتی دو درم سنگ و از پس
استفراغ معده را بگلشکر و طباشیر و گل خشک کوفته همه را با هم سرشته قوت باید داد والله اعلم بالصواب
باب سیوم اندر درد معده و ضعیفی آن که از سوء المزاج سردی ماده تولد
کند علامت اندر وی طعامها بد باشد و ضعیف باشد و هضم کمتر باشد و بادها و قراقر بسیار د
بلند طبع نرم باشد و اندران کیموس کمتر باشد و [illegible] خورده باشد تا اگر رنج پرورانید علاج چیزی

گرم که تحلیل کند و خشکی کمتر آرد نشاید دادن چیزها گرم و تر باید دادن چون شراب انگبین و شراب
ریحانی فراج اندک و روغن خوشبوی بر معده مالیدن چون روغن سوسن و روغن مصطکی
و روغن قسط و روغن بلسان آمیخته و اندکی موم سرشته تا در تحلیل بپذیرد و کودکی تن درست
گوشت آلود در کنار گیرند تا معده را گرم کند و حرارت غریزی بر افروزد و گربه سیاه فربه نیز
روا باشد و احتیاط باید کردن تا عرق بکند چه اگر عرق کند زیان دارد و خشکی آرد و باید
که شهوت بجنبد از بهر آنکه حرکت شهوت حرکتها و قوة غاذیه مشوش کند و اندر طعامها
زیره و نانخواه و دارچینی و پلپل و انگژد و سیر و کرویا بکنند و اگر سوء المزاج مفرط شود در
گرم کرده بر فم معده نهادن سود دارد اندر یک روز با سه بار بر نهند و بیش از آنکه سرد شود
برداریند و هر بامداد گلنکبین عسلی اندر آب انیسون دادن و از معجونها دوالمشک
و سقزبنا و فند ادیقون و زنجبیل پرورده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و مسیسیه و معجون
کندر دادن سود دارد و این شربتها اندر جلاب دهند که انیسون و مصطکی و عود خام
اندر وی پخته باشد حب فند ادیقون زنجبیل و پلپل سپید از هر یکی پنج درم سنگ
مصطکی و نانخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس و پودنه دشتی پنج درم زیره کرمانی و سلیخه
و حب البلسان و عاقرقرحا از هر یکی چهار درم سنگ ساذج هندی همه را بکوبند و بیزند و با
انگبین بیامیزند باب چهارم اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد
و خشکی تولد کند علامتها خداوند این علت هر روز لاغرتر می شود و دهان خشک باشد
و آب کمتر خواهد و آروغ ترش بر آید و طعام بد گوارد علاج شیرخشت و شیر با انگبین دادن
و کشکاب که اندر وی اندکی پلپل پخته باشد با انگبین می باید داد و روغن مصطکی و روغن
باردین بر معده مالیدن و مرغ خانگی فربه با شوربای گندم با دارچینی و پلپل دادن سود دارد
باب پنجم اندر ضعیفی معده که از سوء المزاج تولد کند علامتها
خداوند این علت پیوسته دهان اندر رطوبتی رنج تر می شود و آروغ ترش باشد و منش گشتن
رنجه دارد و اگر آب دهان ترشی آروغ و ترشی طعم دهان غلبه دارد باید دانست که سردی
مزاج بیش از رطوبت است و علامتها دیگر که معلوم است ظاهر باشد علاج نخست قی باید
فرمودن بر ماهی شور و برا ثر آن جرجیر و تخم شبت از هر یکی راستا راست بکوبند نرم و مقدار
پنج درم سکنجبین با وی بسرشند و اندر طبیخ شبت و کرنب حل کنند و نیم گرم بدهند صفت
داروی دیگر بگیرند تخم ترب و تخم سپید آب سپید و تخم جرجیر از هر یکی یک درم سنگ بوره نان
طعام از هر یکی نیم درم با سکنجبین عسلی بسرشند و اندر طبیخ شبت و ترب حل کنند بدهند

وازپس بی برشتکی صبر کنند وبدارو استفراغ فرمایند بحب اصطمیخون وهر هفته
یکبار ایارج فیقرا دهند واگر رطوبت بسیار باشد ما الاصول دهند باروغن بادام طلخ
واستفراغ با ایارج لوغاذیا وایارج بزرگ فرمایند وازپس استفراغ هر بامداد کلنکبین
دهند با مصطکی وعود خام وقرنفل وفلافلی وکمونی موافق باشد وکوارش عود خام از
هر یکی دانکی ونیم سقمونیا مشوی نیم دانک همه با انگبین بسرشند ودر دو درم سنک اندر آب گرم
صفت ایارج که معده از خلط غلیظ پاک کند بگیرند تخم کرفس شش درم افسنتین رومی
وانیسون وتخم بادیان از هر یکی سه درم بلیل سپید واسارون از هر یکی یکدرم ونیم قسط
وسنبل رومی وکاشم از هر یکی دو درم مصطکی وزعفران از هر یک درم صبر هشت درم
شربتی هر بامداد یک مثقال واگر خداوند علت ایارج وداروها کی نتواند خورد حب الافاویه
مسهل بخورد صفت ان حب البلسان وعود البلسان وسلیخه ودارچینی وسنبل
وزعفران واسارون ولسباسه وکوزبوا از هر یکی یکدرم سنک ونیم غاریقون دو مثقال تربد
ده درم سقمونیا مشوی دو مثقال زنجبیل دو درم همه را باب کرفس بسرشند وحب کنند
شربتی دو درم ونیم صفت کمونی زیره کرمانی اندر سرکه تر کنند یکشبانروز پس بریان کنند
ازین زیره صد درم سنک سداب خشک چهل درم بلیل وزنجبیل وبوره ارمنی از هر یکی
ده درم همه را بکوبند وبنشانند واش بکشند وبا انگبین مصفی بسرشند واین داروها
سخت نرم نباید کوفت واگر این اخلاط کوفته وبیخته ونا سرشته بکار دارند واندر طعامها
میکنند کسانی را که حاجت باشد روا باشد صفت فلافلی بگیرند بلیل سپید وسیاه
ودار بلیل از هر یکی سه وقیه واندر بعضی نسخها دو وقیه عود بلسان یک وقیه حماما سنبل
از هر یکی چهار درم زنجبیل وتخم کرفس وفطراسالیون وسلیخه واسارون وراسن از هر یکی یک
درم همه با انگبین بسرشند شربتی یکدرم سنک صفت قرص گل که با انگبین دهند بگیرند
گل سرخ سه درم عود وسنبل ومصطکی وسلیخه ودارچینی واذخر وافسنتین رومی از هر یکی
یکدرم همه را بکوبند وبشراب کهن بسرشند وقرصها کنند هر یکی دو درم هر بامداد یک قرص
با هفت درم کلنکبین دهند اندر آب انیسون حل کرده صفت سبیه که معده را قوی کند
وبادها را بشکند واسهال کهن باز دارد بگیرند آبی ومیان او پاک کنند وبکوبند وبفشارند
وآبش بکشند وثفل او اندر شراب کهن تر کنند یکشبانروز پس بدست بمالند وپالایند
ازین شراب منقا سه من وآب آبی صافی کرده چهار من هر دو را بهم بیامیزند وچهار من
انگبین مصفی بر نهند وبپزند وبقوام آرند واز آتش بر دارند پس بگیرند مشک خالص عود

هندی وکوزبوا وقرنفل وزعفران ودار بلیل وقاقله از هر یکی دو درم همه را بکوبند واندر آن
شراب کنند وبیامیزند شربتی از پنج درم سنبل خوشبوی بیست درم سنک اندر دو من
آب بجوشانند تا بنیمه باز آید وبپالایند پس دو من انگبین برافکنند وبقوام آرند
واز آتش بر گیرند ویکدرم سنک مشک ویکدرم زعفران سوده در وی بمالند وبیامیزند
شربتی دو درم یا پنج درم وشراب عنبر هم بدین جمله سازند عنبر وزعفران از هر یکی یک مثقال
کنند صفت شراب عود بگیرند عود هندی ومشک از هر یکی پنج درم هردو را نیم کوفته
کنند وسنبل وقرنفل ومصطکی وکوزبوا از هر یکی دو درم ونیم کوفته همه را اندر آب تر کنند
واندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید وخرقه را هر ساعت در وی مالند پس خرقه از وی بر دارند
ودانکی مشک سوده در وی مالند شربتی پنج درم سنک صفت شرابی مرکب بگیرند پوست
ترنج ده درم سنک عود هندی هفت سنک زنجبیل ساذج هندی وقاقله وقلنجبیک
ودار بلیل از هر یکی دو مثقال قرنفل ومصطکی وسنبل کوزبوا از هر یکی دو درم سنک
همه را نیم کوفته ودو من انگبین ویک من شکر بر نهند وبقوام آرند واز آتش بر گیرند وبنهند
تا نیم گرم شود ویک مثقال مشک سوده ویک مثقال عنبر سوده در وی بمالند وبیامیزند
وبکار دارند شربتی سه درم سنک صفت سفوف عود تری معده را بر دارد بگیرند قرنفل
وکبابه از هر یکی پنج درم مصطکی از هر یکی سه درم سنک کلنکبین صفت کوارش عنبر که آبی معده
را وبادها را وقولنج وضعیفی اندامها را سود دارد بگیرند پوست ترنج وعود هندی وکبابه وقرنفل
وقاقله وکوزبوا از هر یکی پنج درم با مشک وانیسون وتخم کرفس وجند بیدستر وبزر البنج
از هر یکی سه درم وروغن بلسان دو درم برگ بادرنجبویه وتخم مرزنگوش وزعفران از هر یکی سه
درم عنبر اشهب یک مثقال عنبر اندر روغن بلسان حل کنند وهر دو را در انگبین مصفی حل کنند
وداروها بر وی بسرشند شربتی دو درم صفت کوارش نارمشک بگیرند زنجبیل وبلیل ودار
بلیل از هر یکی دو درم نارمشک وسعد وکندر وسنبل از هر یکی پنج درم سنک همه را بکوبند و
بیخته دو سنک داروها انگبین مصفی بسرشند صفت حب نسخت اسحق بن حنین معده
را پاک کند بگیرند دارچینی وقصب الذریره وسلیخه وعود بلسان وفقاح الاذخر ونشاسته از هر یکی
سه وقیه همه را نیم کوفته اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند ونیم من صبر اسقوطری
بدین آب بسرشند واندر آفتاب نهند خاصه اندر آفتاب عقربی تا خشک شود پس زعفران ومصطکی
درم از هر یکی سه وقیه بکوبند وبیزند وحب کنند شربتی دو درم سنک یا سه درم صفت
سکنجبین نسخه اسحق حنین سود دارد خداوند این معده تر را سوده دارد ورطوبت بلغم را ببرد

بگیرند پوست بیخ بادیان دو سیر و در آب سرکه بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بدین سرکه
انگبین برافکنند و بقوام آرند شربتی ده درم با آب ابنجنه و اگر سه درم صبر اسقوطری
مغسول اندرین سکنجبین بمالند و حل کنند پاک کننده تر گردد صفت داروی که خلط
آروغ ترش سودا دارد بگیرند عاریقون یک مثقال و با انگبین بسرشند و بدهند اندر طعام
که بکار دارند صفت شراب خبث الحدید بگیرند تخم کرفس تخم بادیان و انیسون و زیره
و نانخواه و سعد و انجدان و کاشم و کرویا و کشنیز خشک و بلیله و دارچینی و دار فلفل و سنبل
و انیسون و قرنفل و زنجبیل از هر یکی یک مثقال خبث الحدید بیده مثقال همه اندر ده من شراب انگور
بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد سه درم بدهند هر بامداد سه هفته از میوها ترش
پرهیز کنند طعام کعک خشک و نخوداب گوشت برادی بروغن گاو بریان کرده صفت ضمادی که
معده را گرم کند سعد و تفاح الاذخر و سنبل و عود و دار بلیله کند و مصطکی هر یکی یکی
همه را بکوبند و بمیبه بسرشند و بمعده برنهند اگر افسنتین رومی و قصب الذریره اندرین
ضماد زیاده کنند بشراب کهن و آب آبی بسرشند روا باشد روغن مصطکی معده را قوت دهد
و نرم کند بگیرند روغن زیت چهار درم روغن مصطکی با نرده درم هر دو را اندر شیشه کنند
و اندر دیگی پر آب بنهند و بیاویزند و آن آب بجوشانند تا مصطکی اندر وی بگدازد بردارند

باب ششم اندر درد معده و ناگواریدن طعام که از بادها

تولد کند اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب که خورده شود دوم
حالها حرارت غریزی اما انچه از طعام و شراب است که چنان باشد که گوهر طعام بادناک باشد
چون لوبیا و عدس و شراب شیرین و سطبر یا طعامی باشد که اندر وی رطوبتی باشد بسیار چون
امرود و سیب و خیار بادرنگ و خربزه انواع ترها و انچ از حرارت غریزی است چنان باشد که
حرارت ضعیف باشد و نتواند این رطوبتها گوارانیدن و بخار که از آن خیزد نتواند تحلیل کردن
بدین سبب آن بخارها باد گردد و اندر شکم و معده بماند و اگر حرارت قوی باشد این طعامها را
بگوارد و بخارها تحلیل کند اگرچه طعام بادناک بود حرارت بر وی ظفر کند و بگوارد و اگر بادی در
رودها باشد اندر شکم قراقر و آواز پدید آید و اگر اندر معده باشد معده را از هم باز کشد و باشد که
با آروغ بر آید و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم لطیف کننده خورده شود و رطوبتی که اندر
معده باشد تحلیل کردن و بخارها و بادها تولد کند گاه باشد که سبب تولد باد خالی شدن
معده باشد از طعام و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ بود چون معده از طعام خالی
شود طبیعت روی بدان حرکه آید و بادها تولد کند و این نوع طعامی که خورده شود ساکن گردد
و سبب علت قوامی بشر حالها سوء المزاج گرم باشد که بمعده افتد و بخار انگیزاند و سده که اندر منفذ

باذ افتند

باذ افتند و راه نایافتن او باز آمعا فرود آید و باز گشتن او بجانب معده و سده که اندر منفذها
با بعضی و آروغ ترش کردد و بعضی سوی دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بیماری
سپرز و بسیاری سودا باشد علامت تعرف کردن تا مزاج جوهر طعام چه بوده است
و ترتیب خوردن چگونه رفته است و از پس گواریدن طعام آب بسیار خوردن و حرکت
و بر اتفاق افتاده است اگر گواهی دهند بر اسباب تولد باد و بر ضعیفی علت و سبب
آن و فرق میان نفخ سودا و نفخ که از طعام تری فزاید آنست که نفخ سوداوی باشد و طبع بادی
خشک باشد و درد از پس طعام اندر حوالی سپرز پدید آید و نفخ دیگر با تری دهان و تری
و اجابت طبع بود و چون دست بر شکم مالند قراقر کند و احوال تدبیرها که گذشته بود هر یک
گواهی دهد علاج از طعامها باد انگیز و از طعامها تری افزای پرهیز باید کرد و اندر طعامها
اجزای تحلیل کننده می باید چون دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و سیر و انگدان و دفع معده
و عضلها شکم را بروغنها گرم مالیدن و حقنها تیز فرمودن و اندر حقنه زیره و تخم بادیان و تخم
کرفس و انیسون و دوقو و فطراسالیون و کاشم و حب الغار و جند بیدستر بکار داشتن و اگر
تهمت افتد که اماسی هست از دارو تیز دست بدارند و بداروها نرم کننده چون شبث و بابونه
و پیه مرغ و پیه بط باز گردند و اگر در معده و تکمیدان صعبی نباشد ارزن و کاورس گرم کرده
بر نهادن کفایت کند و نمک گرم کرده بر نهادن بادها را بشکند و بنفشه پاک کند با آتش بر
نهد در حال درد را ساکن کند و اما شربت جلابی گرم دهند که در وی انیسون و مصطکی
و سعتر و مرزنگوش پخته باشد و اگر یک مثقال کرویا بدهان در افکنند و جلاب گرم با شراب
گرم بر سر آن بخورد سود دارد و اگر ماده بادی غلیظ باشد شربت گرم نباید داد از بهر آنکه بیم باشد
که ماده را بجنباند و ماده زیاده گردد و ماده را بحقنه پاک باید کرد و از شربتها تحلیل کننده
و روغنها که معده و شکم بدان بمالند روغن سپندان خیره و روغن حب الغار و روغن سداب و جند
بیدستر و فطراسالیون و خیری و سداب و حب الغار اندر وی جوشانیده و اگر از بن داروها و مانند
آن نخست اندر شراب بپزند و بپالایند و چند وزن شراب روغن با این شراب بیامیزند و بر
آتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند صواب باشد و اگر نفخ سوداوی بود تخم کرفس و سداب
و مرزنگوش و حب الغار و شبث و بابونه و جمله اندر سرکه بپزند و بدان تکمید کنند و حجرها و ذنه
آنیفون بادها را بشکند و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و تریاق اندر باب سخت نافع است این
معجونها و شربتها همه از پس استفراغ دهند و استفراغ نخست بحقنه کنند بداروها مسهل را
و طبیخ بزر دشتی و طبیخ جاولیجان و معجون ابهل و گوارش کنند و گوارش انگدان سود دارد تا استفراغ

بحب سکبینج کنند بکیرند صبر وسکبینج ومقل وغاریقون از هر یکی راستا راست حب کنند چنانکه
رسمست شربتی از دو درم تا سه درم اندر اب کرم **صفت** معجون حب الغار بادها را بشکند
بکیرند حب الغار هفت درم برک سنا بسخشک پنج درم نانخواه وزیره وسونیز وسعتر وکاشم
وفطراسالیون وبادام طلخ وبلبل ودار بلبل ودج وبو ونه دشتی از هر یکی سه درم جند بیدستر
وجاوشیر از هر یکی دو درم همه را بانکبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی سه درم **صفت**
معجون ابهل ماده سرد را وبادها را تحلیل کند بکیرند ابهل ونانخواه وکندر ودارچینی وودج
از هر یکی راستا راست بکوبند وبیزند وبسرشند شربتی یک مثقال **صفت** کوارش کندر که
بادها بشکند بکیرند بلبل ودار بلبل وکوزبوا از هر یکی پنج درم سنک وزنجبیل از هر یکی ده درم
سنک کندر شصت درم شکر شصت درم همه را بانکبین بسرشند شربتی سه درم **صفت**
کوارش انکدان بکیرند بلبل ودار بلبل از هر یکی پنج درم سنک ابروسا وزنجبیل از هر یکی شش
درم سنک انیسون ومصطکی وتخم بادیان از هر یکی دو درم سنک انکدان پانزده درم نانخواه
تخم کرفس از هر یکی دو درم همه را بکوبند وبیزند وبا انکبین بسرشند شربتی دو درم سنک وکوبی
اندرین باب نافع است وشراب کهن شده را بکشاید وبادها بشکند واکر طبع نرم باشد دو درم
سنک حب الرشاد بریان کرده نیم کوفته باب نیم کرم دهند واکر طبع خشک باشد دو درم سنک
حب الرشاد وتخم کرفس اندر شراب بجوشانند وبدهند وهر بامداد لختی کنند وزده خایند
سود دارد پیش از طعام تا معده را کرم کند واروغ براورد برا اثر آن طعام خورد وبسیار باشد که مزاج
اصلی سرد باشد وسوء المزاج غریب وسرد بان بار کرده وبادها وقراقر وتشنکی بسیار باشد
وعلاج او انست که هر وقت که طعام خواهد خوردن نخست مقدار ده درم شراب کهن بخورد
چنانکه کام ودهان تر شود واندر طعام ابزارها که یاد کرده امده است بکار دارد وبسیار باشد
که چیزی خنک رقیق را وخلط شور بلغمی را فرو دماند وان تحلیل باز دارد وبدان سبب بادها
ساکن شود وکمان افتد که مزاج کرم است وخنکی سود می دارد وحال بر خلاف ان باشد و
همچنین بسیار باشد که چیزی کرم بخارها را تحلیل کند وبادها را بشکند وکمان افتد که مزاج
سرد است وکرمی سود دارد وحال بر خلاف ان باشد پس بر طبیب واجب است که علامتها
دیکر بجوید واعتماد بدان کند **باب هفتم** اندر درد معده که از خلط
سودا که از سپرز اید علامتها خدا وندان علت را اندر معده سوزشی باشد چون طعام خورد آن سوزش
باطل شود وبسیار باشد که سبب آن سوزش خلط صفرایی بود وفرق میان هر دو بعلامتها
دیکر توان کرد از علامتها سودا وعلامتها صفرا که معلوم است وبسیار کسان باشند که هر کاه که

طعام خورد پس از دو ساعت معده درد کند وتا قی نکند وچیزی ترش بیاید ان قی بیاید
والخ بر اید از ترشی بدان حد باشد که زمین ازان بر جوشد وسبب ان درد وخلط بسیار
باشد که اندر قعر معده کرد امده باشد وهر کاه که طعام باوی بیامیزد ماده سودایی بسیار
کردد وبفم معده بر اید ودرد اغاز کند علاج نخست قی باید فرمود بر خربق سپید بدین کونه
خربق را بشب اندر نشانند یکشبانروز دیکر وان سکنجبین باب شبت ولوبیاج کرم کنند
وبدهند وازان اب ترلختی بدهند تا بخورد وپس از قی استفراغی دیکر کنند بحب
اصطمیخقون وپیوسته معجون بکار دارند **صفت** قرصی که درد معده را که از پس طعام
بدید اید تا قی نکنند بیارامد وزایل کند بکیرند انیسون وتخم کرفس از هر یک پنج درم سنک
افسنتین رومی دو درم سلیخه بیست درم مرو بلبل وجند بیدستر وانیسون از هر یکی دو درم
ونیم همه را بکوبند واقراص کنند بکیلهم شربتی یک قرص والله اعلم بالصواب **جزو**
اندر تغیر احوال شهوة طعام وان پنج بابست **باب** نخستین اندر ضعیفی شهوت
واسباب وعلامات ان اسباب ضعیفی شهوت طعام هفت نوع است یکی سوء المزاج کرم
بی ماده وباده دوم استغنا تن از غذا سوم انکه مشام بسته باشد وفضول غذا تحلیل نکند
چهارم انکه جکر کیلوس را از معده جذب کمتر کند پنجم انکه اندر مجری سودا که از سپرز بمعده اید
سده افتد وان قدر سودا که آن معده را بخارد وشهوت را بجنباند بمعده اندر نتواند امدن
ششم انکه عصب را که از دماغ بفم معده امده است هفتم انکه مردم بیماریها دراز کشد
وهمه قوتها واندامها ضعیف کردد علامت انرا که سبب سوء المزاج کرم باشد بی ماده و با
ماده علامتها اندر باب نخستین واندر باب دوم از جزو دوم ازین کفتار یاد کرده امده
وانرا که سبب استغنای تن باشد از غذا علامت وی امتلاست وپری رکها وکرانی
اندامها وتدبیر کذشته وتن پر ریاضت ناکردن بدان کواهی دهد وانرا که سبب بستکی
مشام وتحلیل نا یافتن فضول غذا ظاهر بود ریاضت وکرمابه باید فرمود واندامها او اندر کرما
بازو بود می مالیدن وعرق اوردن وانرا علامتها تقصیر جکر اندر جذب کردن کیلوس از معده
ظاهر شود تدبیر کشادن سدها ما ساریقا باید کرد وهر بامداد مقدار یک پیاله شراب کهن
رقیق دادن وزنجبیل پرورده وترنج پرورده وکلبهرکه وسکنجبین بزوری وتریاق وشدید
یطوس سخت سودمند باشد وکرمابه وریاضت بوقت وترتیب فرمودن چنانکه اندر کتاب
حفظ الصحه یاد کرده امده است واندر خوردنیها دارچینی واندکی بلبل بکار داشتن وانرا که
علامت سده مجری سودا ظاهر شود سده از چیزها ترش باید کشاد چون بلبل وسرکه وسرکه

وانواع ابکامها و شلغم که با خردل پاک کرده باشند و حلتیت اندرین باب سودمند است و
مصوص و کبر و سیر که پرورده بنمک باشد و طعام اندرینه با غوره با و زیربا و سماق باسازند
وایارج فیقرا با اندکی افتیمون سده را بگشاید و پاک کند و اگر علامت آفت رسیدن عصب
دماغی که بفم معده همی اید ظاهر شود تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد با ایارج فیقرا و حب قوقیا
و برنها خوش قوت دادن و انچه دماغ را و عصبها را زیان دارد پرهیز کردن و بر معده
ضماد گرم بر نهادن **صفت** ضماد بگیرند حب الغار و قسط خلو و شنتورا کنند
از هر یکی ده درم بنفشه خشک پانزده درم صبر و مرو ابهل و تخم مرو و فوج شب یمانی از هر یکی
هشت درم زعفران و جند بید ستر از هر یکی چهار درم مرو ماناس بکیدم حضض و دارنک سنبل
وکلنار و اقاقیا از هر یکی پنج درم مصطکی و شونیز از هر یکی هفت درم همه را بکوبند و بموم روغن
سرشند و موم روغن از روغن قسط یا روغن ناردین سازند و ضماد کنند و اگر ضعیف شهوت
از پس بیماری بماند باید بد باشد نخست تکلف می باید کرد و اگر چیزی بر بنا باید حرکت تی
و قوت کردن او شهوه را بجنبانند و سکنگبین سفرجلی و سیر با بید دادن و ماهیچه شهوة طعام
را بجنبانند و فم معده را پاک کند و بیست جو با سرکه شهوه محرور را بجنبانند و تشنگی را بنشانند شراب
بودنم سود دارد **صفت** ان انار ترش را با پوست بکوبند و بفشارند و اتش بکشند بودنه
تر را بکوبند و اب بکشند این اب انار یک جزو نیم جزو اب بودنه بیامیزند و چند وزن هر دو شکر
بر افکنند و بقوام ارند شربتی یک کفچه **صفت** سعوقی دیگر بگیرند گل سرخ ده درم سماق
دو درم قاقله همه را بکوبند و بیامیزند شربتی دو درم آرزوی طعام بدید ارد و تشنگی بنشاند
نسخه **صفت** شراب افسنتین رومی بگیرند صد درم و اندر سه من اب بیزند تا نیمی بشود
باز اید و بید ست بمالند و بپالایند و اب اندر خمیر کیرند و اندر زیر اتش نرم بریان کنند تا آن
از وی دور کنند و انرا بفشارند از آن فشرده اوده ستیر با آن اب افسنتین بیامیزند و ده
ستیر انگبین مصفی و پانزده درم ریحانی با وی بیامیزند و بر اتش نرم بیزند و بقوام اورند خدا
این علت را سود دارد والله اعلم **باب** دوم اندر علتی که آن علت
را شهوة الکلبیه گویند این علت بدین نام از بهر آن خوانند که مردم را طعام بی اندازه ارزو
کند و سیر نگردد و اسباب این علت پنج نوع است یکی بسیاری سودا که از سپرز بمعده ارد و فم
معده را بگزد دوم سوء المزاج که معده را و همه اندامها افتد چه اگر سوء المزاج تنها فم معده بودی
ارزوی طعام ضعیف شدی و این بسیار افتد و سبب سوء المزاج همه اندامها از دو گونه باشد یکی
انکه سوء المزاج قوة الماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن کشاده کند تا غذا که بهمه اندامها

رسد زود تحلیل پذیرد و بمسام بیرون شود و حاجت باز خواستن بدل آنچ تحلیل افتاده باشد
قوی گردد دوم انکه چون سوء المزاج همه اندامها مستولی گردد پیوسته ان رطوبتها که از غذا
باید خرج می کنند و قوت جاذبه که همه اندامها را هست غذا را که از اندامها می دیگر پذیرد نزدیک
است بخویشتن می کشد چون غذا اندامها خرج می شود از رکها کشیدن گیرد و چون رکها
تهی می شود رکها از جگر کشیدن گیرد و چون جگر تهی می شود از معده کشیدن گیرد و معده
را اجزا زیرون نیست بدین سبب این علت پدید اید و انچ از پس بسیاری استفراغ پدید
اید و انچ بسبب تحلیل و بسیاری تحلیل پدید اید هم ازین نوع باشد و سبب چهارم انکه
باشد که از دماغ بفم معده نزول کند و چنین گردد که بحرارتی ضعیف که معده را بود پر شی
گردد و فم معده را بگزد و شهوة کلبیه تولد کند و انچ پر ترشی باشد و شهوت کلبیه اورد
چنان تهی گردد و از طعام پدید اید و سبب پنجم انکه اندر رودها و معده کرمان پر باشد
و طعام ناگوارید بخورد و انچه اندر رودها باشد طعامی که پرورده فرو گذارد و غذا را نشاید و جگر
و غیره ها که از جگر پرورده پیوسته است انرا بخویشتن کشند و غذا که رجایی باید رسد که نا
انرا بخورند اندامها بدین سبب گرسنه بمانند و جویان غذا شوند **صفت** اگر که سبب
بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده اندر اید علامت وی انست که ثقل او بسیار باشد و انچ
بخورد ناگوارید ترش بیرون می اید و از طعام بهره پرورش نیابد و بدین سبب تن لاغر شود و اعضا
بغذا حاجتمند باشد و سبب حاجتمندان غذا و گزیدن ترشی سبب انم معده پیوسته طعام
ارزو کند و اگر ساعتی ناچیز کنند فم معده سوختن گیرد و تا طعام خوردن سوختن زایل شود
و اگر که سبب سودا سوء المزاج سرد باشد که فم معده را افتد این علامتها که یاد کرده امد موجود
باشد لیکن سوزش فم معده نباشد و اگر که سبب سوء المزاج گرم باشد که معده طو همه اندامها
افتد و کشادی که مسامها و تحلیلها غذا علامت وی انست که ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی
نیز غالب شود و تن از طعام بهره بگیرد و اگر که سبب کرم باشد آن علامتها اندر باشد و اگر که سبب کرمان
باشد اندر معده و لیکن علامتها که گرم علامت آن باشد علاج اگر که علامتها اندرک تن سودا بمعده
ظاهر شود نخست رگ باسلیق پاک اسلیم باید زد پس طبیخ افتیمون و ماننده ان استفراغ کردن
و محجمه بر سپرز نهادن و خون بیرون ناکردن و معده را باطریفل قوت دادن باگوارش خوزی خاصه
اگر طبع نرم باشد و بر ناشتا اب گرم خوردن و طعام نرم و چرب تر خوردن چون زرده خایه مرغ نیم برشت
و گوشت ابادان که اندر دو بع نرم و بط فربه نهاده باشد و حلوا از شکر و روغن بادام و نشاسته و لوزینه
و بزید کعک باید بسبید و اگر طبع نرم نباشد بجز این و کوشت بره و مرغانه فربه بگیرند و بریند با نخود

وشبث واندکی زیره تا مهرا شود واندکی خاولنجان ودارچینی وعود هندی در افکنند از این
شوربا چندانکه خواهد بخورد واگر شراب که از انگور کوهی کرده باشند باوی بیامیزند وبخورد
معده را گرم کند وترشی خلط سودا از معده باز دارد ومهرابی که غذا وند این علت بخورد
از انگور کوهی باید واگر ممزوج خواهد زیره کرمانی اندر آب بپزند وبدان آب ممزوج کنند وعلاجها
سپرز ودماغ آن سود دارد واگر علامت سردی مزاج معده پیدا شود نخست قی فرمایند پس
ایارج فیقرا باید داد پس از آن که معده را بدین طریق پاک کرده باشد کمونی ودواءالمسک وتریاک
بزرگ ومروسیحرینا دادن وطعام مرغ وکبک وتدرج زنده وبریان کرده شوربا که پیشتر یاد کرده آمد
بازیره وکرویا ودارچینی واگر طبع نرم باشد معجونی کنند باید داد **صفت** بگیرند بلبل وبا
بلبل وکوز بوا از هر یکی پنج درم زنجبیل وخاولنجان از هر یکی دو درم کندر شصت درم شکر
هشت درم همه را با انگبین سرشته شربتی سه درم نسخه دیگر بلبل ونانخواه وانیسون وبودنه
وکاشم وسنبل از هر یکی پنج درم کندر سی درم همه را بکوبند چنانکه بس نرم نباشد وبانگبین
سرشته شربتی سه درم واگر سبب تحلیل بسیار تن وسوء المزاج گرم باشد که معده وهمه تن
را افتد از حرارت ریاضت باز باید داشت وروغن بید بر همه اندامها طلی کردن واندر آب
سرد نشاندن وشراب ترشی ترنج ولیمو وشراب ریباج دادن وطعام مصوص وفرد وهلام
از گوشت گوساله وبطون کار باید فرمود وار سبب تحلیل وریاضت وحرکة وتحلل تن با
که سوء المزاج همه اندامها هریسه وسریان وباجه وطعامها غلیظ باید فرمود واز طعامهاء
شور وتیز منع باید کرد واگر سبب نزله باشد علاج نزله تدبیر باید کرد وایارج فیقرا دادن تا معده
را ودماغ را پاک کند چنانکه اندر علاج نزله یاد کرده آمده است واگر سبب بسیاری کرم باشد
اندر معده وامعا تدبیر پاک کردن باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب سیوم اندر آفت شهوة که آن را شهوة البقریه خوانند این علت
را بدین نام از بهر آن خوانند که این حال گاو را بسیار افتد واندر پیشتر این علت از پس شهوة
کلبیه را افتد وآن گرسنگی همه اندامها باشد بی گرسنگی معده وآن چنان باشد که همه اندامها
بغذا حاجتمند باشد ومعده آن نخواهد چه اگر نخست ازو طعام بوده باشد وشکم رفتن
با این حال یار بود وبدین سبب رگها تهی گردد وقوت برود وبیمار بیهوش گردد وگاه باشد
که سبب بیهوشی بلغمی باشد که فم معده را سرد کند وقوت شهوة را بمیراند وطعم این بر خلاف
آن باشد که اندر شهوة کلبیه تولد کند از بهر آنکه ترش باشد وفم معده را بگزد وبخاید وشهوة
را بجنباند واین نوع دیگر که ترشی نباشد وفم معده را نیاساید وطعام ازوی دفع کند تا فم معده

چو بان غذا کرده وآن بلغم که بیهوشی وعطشی است بلغمی باشد که طعم غلیظ وترنج معجون انگبینه
کند تا خشنه فم معده را تسکین کند ومزاجها را باز بیاه وقوت جان باز کار باز آرد وشهوة را بمیراند
وباطل کند وسبب بطلان شهوة اندامها گرسنه شود وسبب گرسنگی اندامها تا لخواستن
معده را طعام قوت را ساقط شود وبیماری بی طاقت شود وبیهوش گردد وعلاج آن مشکل است
از بهر آنکه باستفراغ پاک کردن معده حاجت بود وضعیف وگرسنگی اندامها وغشی از استفراغ
باز دارد واین علت بیشتر مردمان سرد مزاج افتد که اندر سرما سفر کنند العلاج علاج این
علت باز آوردن قوت است ویاری دادن تا بر جای بماند وساقط نشود وتدبیر آن کردن تا
شهوة طعام پدید آید وآن چنان باشد که طعامها خوشبوی که از زر ولچینه اند ومیوها
واستفراغها وعطرها که اندر وی قوت قابض بود بویند تا قوت راجع کند ونگذارد که
تحلیل پذیرد اما میوها واستفراغها چون سیب وبهی وامرود ومورد باید وعطرهای
مشک وزیره وشراب ریحانی انگوری که زیره اندر وی آمیخته باشد وشراب انیسون واگر
حاری باشد کافور وگلاب وگل واز بوی طعامها بوی بزغاله وبره بریان ونان گرم ونان
اندر شراب ترید کرده وماءاللحم دادن ووصف ماءاللحم اندر کتاب پنجم اندر آخر باب علاج دق
یاد کرده آمده است وصفت میبوسن که اندر قرابادین یاد کرده آید واگر غشی را افتد او را
بیدار کنند وموی صدغ او را بکشند وبکنند وخنو وسینا لیل بزرگ فرود انداز بند وبکنند
وآب سرد وگلاب بر روی او ریزند وعود مطر بسوزانند وچون بهوش باز آید ماءاللحم بر حلق
او بچکانند واندکی شراب ریحانی کوهی با ماءاللحم بیامیزند قوت بیشتر دهد وبوی میوها و
طعامها که یاد کرده آمده است بوی رسانند واین جمله که نتوان داد بدهند خاصه از نان
پاکیزه که اندر شراب ترید کرده باشد وآب برگ مورد وآب سیب وآب بهی وگلاب باید
که زعفران وعود ومشک بر مفاصل او واندامها او طلی کنند **صفت** سکباجی که بوی
آن خوش بود وقوت را یاری دهد سکباج بپزند از گوشت بزغاله یا گوساله چنانکه رسم است
وابرازان بیفکنند وسداب وکرفس وپودینه وپوست ترنج وزعفران واندکی سنبل ومشک
صفت مطجنه که بوی آن خوش بود وقوت را یاری دهد بگیرند کشکاب بابویه
بچکان چندانکه خواهند وآن را بپزند با نخود درست واندکی زیره چون نیم پخته شد مقدار
روغن زیت که از زیتون انفاق کوبند بر سر آن کنند وعود خام نیم کوفته ودارچینی اندر
وی بپزند تا تمام پخته شود وبآب اندکی باز آید پس نقطه ریباکامه وآب ابی ترش
بر چکانند وبر آتش نرم دو جوش برآرد پس از آتش بردارند وسداب خرد کنند وبر سر او

او کنند و بنهند تا سرد شود و بوی آن بنرود رسانند و سرف و کوشت آن بد هند و سر معدهٔ او ضمادی بر نهند و سعد و مصطکی و عنبر و مانند آن ساخته باشند و این ضماد را بروغن مورد بکنند و اندکی شراب بسرشند پس کرم کنند و بکار دارند و اگر نقل سیبوسن باشد یک جزو از اخلاط آن ضماد کنند والله اعلم

باب چهارم اندر آروها ... که مردم را پدید آید بنا هی ارزو آنرا کویند که مردم چیزها پدید ارد و کنند چون کل و نمک و انگشت و چیزها بنکه آنرا بتازی خریف کویند و آن کسانی را افتد که اندر معدهٔ ایشان اخلاط بد باشد و زنان آبستن را افتد خاصه اندر ماه دوم و سیوم افتد از بهر آنکه حیض ایشان باز ایستد از جهت غذا جنین اندرین مدت که یاد کرده آمد جنین ضعیف باشد و همگی او در غذا و خرج نشود و این زنانی را بیشتر افتد که طعامها نیک و بد بسیار و بی ترتیب خورند و خون ایشان بر اخلاط بد آمیخته باشد و اندر ماه چهارم این علت زایل شود از بهر آنکه این اخلاط بعضی بقی بر آمده باشد و بعضی اندرین مدت پخته شده باشد و باقی بغذا کودک بکار میشود از بهر آنکه قوی تر شده باشد و غذا بیشتر خواهد **صفت** دیگر زن آبستن را که بی تکلف قی تواند کرد و با سانی چیزی بر نواند انداخت دستوری باید داد تا کاه کاه قی کند و معده را بکوارش عود و سیب قوت دادن و انرا که اندر قی کردن قوت بسیار باید کرد و داروی مسهل نیز نشاید خورد و جز بقوه دادن مشغول نباید بود و طعام لطیف زود کوار و بانداز معتدل باید خورد چون کوشت دراج و مرغ خانگی و نیمرشت ... کرده و کاه کاه اندر طعام ابتدا اندکی بسر خردل خوردن و کسانی که دیگر چیزها آرزو کنند قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و سکنجبین و آب سیب و ترنج با سرخ و مانند آن و معده را با یارج فیقرا و حب صبر پاک باید کردن پس معده را قوت دادن بمعجونها و داروها که یاد کرده آید و اگر زیره کرمانی و نانخواه از هر یکی مثقالی بخایند باشتا و از پس طعام سر شعوف کنند و در دهان افکنند و بخورند صواب باشد و اگر زیره و نانخواه و مصطکی بر خایند بهتر باشد و نانخواه اندرین باب منفعت بسیار است و اگر کوشت را قدید کنند و اخرا زان نانخواه و هیل و قاقله و طباشیر و کوزگندم کنند روا باشد

صفت داروی نیک قاقله خرد و بیک و کاکنه از هر یکی راستا راست شکر طبرزد چند وزن داروها شربتی مثقالی سه درم سنگ کوفته و بیخته **صفت** بگیرند جفت بلوط هشت درم صبر شانزده درم حسیش غافث شش درم پنج درم اذخر چهار درم سنگ مرود و دو درم و نیم کوفته اندر یکمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند این جمله سه شربت باشد بسه روز بخورند خاصه آن علت را که معده تباه شده باشد و روی زرد کشته باشد بعلت استسقا نزدیک رسیده

باشد سود دارد **صفت** داروی دیگر جفت بلوط دو درم انیسون سه درم سنگ بوزیدان هفت درم هلیله سیاه و بلیله و امله از هر یکی پنج درم و نیم درم آهن قدده درم سنگ و نیم آهن تنبراک باشد که آنرا کوفته باشند و اندر سرکه تیز اغشته چند بار و هر بار بریان کرده پس آنرا که از سرکه بیرون کرده باشند آن همه را اندر هشت و نیمه آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هفت روز بخورند **صفت** داروی دیگر بگیرند ایارج فیقرا شش درم سنگ هلیله و بلیله و امله از هر یکی سه درم کوزگندم پنج درم همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم سنگ اندر دو من آب کرم که در وی مصطکی و انیسون و نعنع جوشیده باشد و استخوان کبوتر بچه بریان و استخوان دراج و تذرو و بچه مرغ خانگی بریان خاییدن و آب آن فرو بردن زنان آبستن را و دیگران را آرزوی کل بنشاند و اگر این استخوانها بگیرند و اندکی پلپل و نمک سوده در آب کنند و اندرین آب شور کنند پس بخایند و کوشت کوساله و کوشت اهو قدید کنند و نمک و نانخواه آرزوی کل بنشاند و کروهی گفته اند که بهترین چیزی از بهر باطل کردن

شهوت آنست که بریانی کبوتر بچه بریان خورند و از طعام منقل می کنند و بادام تلخ منقل کردن سود دارد و کروهی گفته اند اگر سکره روغن شیر بخورند آرزوها بنشیند و اعتماد درین باب بر تجربه باید کرد و آنچ بعوض کل خورند تا آرزوی کل بشکنند نشاسته بریان کرده و شور کرده و طباشیر بریان کرده و کوزگندم و شاه بلوط و سیب بر شفا و کشمش والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سبب بیرونی اتفاق افتد یا اندامها که سوء المزاج آن تشنگی آرد مری است و معده و روده که آنرا امعاء الصایم کویند و جکر و کرده و دل و شش و اسباب بیرونی چهار نوع است یکی آنکه طعام غلیظ و شور خورده باشد چون کوشت قدید و ماهی شور دوم آنکه آب دریا یا آب شور یا آب کرم تشنگی از نوع خورده بود سیوم طعامی بتعلیل یا بقوت کرم باشد یا شرابی قوی کهن خورده باشد و تشنگی که ازین نوع باشد بشر هلاک کند و هیچ شربت و دارو بهتر نشود بلکه آب میخورند تا هلاک شود چهارم آنکه اندر هوای کرم مقام داشتن اتفاق افتد اما آن تشنگی که از سوء المزاج دیگر اندامها افتد چنان باشد که اندرین اندامها که یاد کرده آمد سوء المزاج خشک باشد یا کرم یا مرکب از کرم و خشک یا بلغمی شور باشد یا بلغمی عفن کشته با ماده که صفرا یا سودا یا ماسی علامت آنچه از کرمی افتد و از معده و مری باشد با سوزش و تلخی دهان بود و آنچه از کرمی و خشکی معده و مری باشد سوزش و تلخی دهان و محلوق عظیم باشد و تشنگی

عظیم اند و آنچه از سوء المزاج روده صائم باشد سوزش و خلیدن فرود از معده باشد
و طبع خشک بود از بهر آنکه بر بیها خوشتی کشد و کیلوس خشکی بماند و هرگاه که فرایج کیلوس
بکوشد از بن خارش و خشکی پدید آید و آنچه از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان
شور باشد و آنچه از گرمی دل و تشنگی تولد کند از هوای خشک داخل بیشتر باشد که آنرا به سبب
و آنچه از آماس معده و روده و صائم و آماس جگر و گرده تولد کند علامة و علاج آن اندر
جایگاه خود گفته اند و آنچه از اسباب بیرونی افتد سبب هر یکی علامة آن بود علاج
آنرا که سبب گرمی معده و دیگر اندامها سکنجبین سکری و آب انار ترش و میوهها و سبب ترش
ریواج و امرود چینی باید فرمود و آب سرد و خفتن تا از آن که این شربتها خورده باشد از
بهر آنکه با تری و خشکی شربت اندر خواب تیغ‌تر تن رسند و آنرا که سبب خشکی معده و مری
باشد کشکاب و کدو و آب خیار و لعاب اسپغول و روغن بادام باید فرمود و لعاب دانه
آبی و آب انار شیرین آمیخته و کثیرا سوده و آب انار شیرین افکنند با روغن بنفشه سود دارد
و آنرا که سوء المزاج روده صائم باشد نخست رگ باسلیق باید زد و مطبوخ هلیله که
با الجبن و مغز و تخم کتان یا سه درم هلیله زرد نمک هندی دو درم شکر دانگی سقمونیا دانگی
استفراغ باید کرد و از پس استفراغ دفع دادن هفته و هر شب لعاب اسپغول دادن و طعام
کشک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و روغن بادام و آنرا که سبب حرارت دل باشد هوای
دل باشد هوا خانه خنک باید کرد و اسفاناخ و میوهها خنک پیش او نهادن و بنفشه و نیلوفر
و گلاب و صندل بویانیدن و دوغ گاو با اقراص کافور دادن و بوی خیار بادرنگ سرد کرده
سود دارد و صندل و گلاب و برگ خرفه کوفته بر سینه نهادن **صفت** حبی که تشنگی را
نشاند تخم کوک و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو مقشر پاک کرده هر یکی پنج درم تخم خرفه
ده درم کثیرا هفت درم همه را بکوبند و بلعاب اسپغول سرشند و حب کنند **صفت**
آبی که تشنگی بنشاند خربزه هندی و کدو و مغز خیار و خیار بادرنگ همه را معطر کنند خلاج
گلاب با وی بیامیزند و اندکی کافور بیندازند مالند چند که و لیکن همه باشد آب خواهند که
با وی بیامیزند با آب نارنج یا آب غوره و طباشیر برافکنند و بجای آب سپید هند و اگر کسی شراب
خواهد بعوض آب غوره و دیگر ابها شراب ریحانی سپید در زمان خشک جگاشد با این آب کدو و آب
خربزه هندی بیامیزند و سرد کنند و بجای آب بخورند و بباید دانست که شراب ممزوج که مزاج
او فام باشد تری کند و مضرت آب باز دارد و تشنگی بنشاند و خواب آرد لیکن اگر تب باشد شراب
نشاید داد و اگر جلاب خام با شکر بیامیزند تشنگی بنشاند و تری کند و آنرا که سبب تشنگی هوا

گرم

دالوا

گرم باشد دست و پای او اندر آب سرد باید نهاد و روغن گل سرد کرده بر سر او نهادن و ...
شکنه که بریان کنند و شراب خرما هندی اندر دهان داشتن تشنگی بنشاند و آنرا که
سبب تشنگی رطوبت شور و عفن باشد نخست قی باید فرمود بسیار یا بخ فرمود تا معده
پاک شود هر بامداد شربت خلط فرمود تا فی خلط را بگذارد و آب سرد تشنگی را زیاده
کند **صفت** شراب که تشنگی رنجوران و تب درستان را بنشاند مویز پاک کرده اندر
آب کنند و بگذارند تا بجوشد و بپالایند و اگر کسی ترشی خواهد آب انار دانه با وی بیاویزند اگر
ترشی نخواهد آب انار در آنجا کنند و بدان اندازه کنند که او را خوش آید و اگر کسی مویز تنها
خواهد تنها کنند بی شکر و اگر مرطوب باشد بعوض انگبین شکر کنند روا باشد و هر که
ترشی نیز خواهد نشاط کردن آن را بیطرخون و پودنه را اندکی نمک اسپیل خوشبوی کنند و هر که
شیرینی نخواهد دارچینی و عود و زنجبیل و اندکی فلفل و اندکی مشک خوشبوی کنند
و کسانی که تشنگی زده باشند چون به آب رسند نشاید که به آب سبکبار سیراب شوند و آب
خورند و لیکن اندک اندک مضمضه کنند و غرغره و جرعه جرعه خورند تا ساکن شود از بهر
آنکه حرارت غریزی ضعیف شده باشد از تشنگی و آب سرد بسیار باقی حرارت فرو میرد بلد
و کسانی که از بسیاری راه از تشنگی رنج باشد با فلی آب و خود آب بیامیزند از بهر آنکه هر دو
تشنگی باز دارد **صفت جزو چهارم** اندر احوال معده چون آروغ و فواق و آنچه بدین ماند
و این مشتمل باب است **باب اول** اندر فواق و سبب و علامت
و علاج آن اسباب فواق شش نوع است یکی آنکه چیزی گرم و تیز خورده باشد یا قی کرده
باشد و صفرا سبز و زرد برآورده ماده تیز و گرم از جگر یا از عضوی دیگر آید یا اندر
فم معده ریخته باشد و قوت معده را بکوشد که آنرا دفع کند و این نوع از تشنگی و دهان
و سوزش معده خالی نباشد و تدبیر گذشته بدان گواهی دهد و آنچه ماده آن سرد و فی باشد
اندر معده چنان باشد که طعامهای غریب بسیار خورده باشد و ناگوارنده باشد و ترش
گشته و معده بکوشد که آنرا دفع کند و کودکان را از این نوع بسیار افتد بسبب بسیاری
خوردن ایشان و این نوع با آروغ ترش و گشتن آب دهان باشد و تدبیر گذشته بدان
گواهی دهد و آنچه سبب آن بادی غلیظ باشد و اندر رحم معده بماند از این نوع باشد از بهر آنکه
باد غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ از بسیاری ناگوارنده تولد کند خاصه اگر
طعام بادناک باشد و تدبیر گذشته بدان گواهی دهد و آنچه سبب او سوء مزاج معده بود
چنان باشد که بیماران را و پیران را و کودکان را افتد اما آنچه بیماران را افتد سبب آن نقصان

حرارت غریزی باشد و آنچه گوید که از آن افتد سبب فرو کوفته شدن حرارت غریزی باشد
از جهت بیماریهای دراز کشیده باشد و آنچه سبب آن خشکی بود استفراغ بسیار بود از آن
گوارش دهد و آنچه سبب آماس معده و جگر باشد علامتها آن چون تب و سوزش و تشنگی
پیدا آید گوارش دهد علاج نوع نخستین که سبب چیزی گرم و خشن باشد که فم معده را گرد
علاج آنست که چند کرت آب گرم با روغن بادام چرب چرب بدهند و طعام سکه
فرمایند و اگر ساکن نشود قی فرمایند و سکنجبین و آب گرم با کشک و سکنجبین و طعام چربها
نرم دهند اگر ساکن نشود یک مثقال ایارج فیقرا با سکنجبین بسرشند بدهند صواب
باشد و اگر یک درم ایارج فیقرا و دو درم هلیله زرد بسرشند و بدهند نیکو باشد و طعام
نان پاکیزه باید اندر آب سرد و آب انار ترش کرده و پس از آن که این تدبیرها کرده باشند کشکاب
دهند با آب انار ترش آمیخته و آب کدو و کشکاب و روغن بادام و نوع دوم را که سبب آن ماده
سرد و تر باشد اندر معده علاج آنست که قی فرمایند بماهی شور و سکنجبین و آب سرد و
لوبیا سرخ و تخم ترب و برنشکی صبر کنند و انگدان و چند سپند شربتی بوزید و کندر مصطکی
و پودنه و ناسن را همی خایند و از پس قی با ایارج فیقرا پاک کنند و نانخواه و سعتر و سداب و پودنه
اندر طعامها کردن و ناشتا منتدا دو درم سفوف کردن سود دارد و عطسه آوردن ماده غلیظ
را بجنباند و بکند و نفس باز کشیدن و فرو گرفتن سود دارد و کوفی و شبحها و تریاق اربعه و تریاق
بزرگ و قند ارنقون سخت نافع باشد و برزنگوش تر با سداب تر اندر آب بپزند و پالایند
یک سکره از آن یک کفچه انگبین بدهند و یک درم اسارون سوده با انگبین سرشته اندر آب گرم
بدهند و انگشتان دست و پای ببندند و ترس و اندوه و فواق را کم کند و ساکن کند و گرمابه گرم
سود دارد مقدار نیم درم جند بیدستر با سرکه بیامیزند و بدهند فواق بلغمی و بادی را زایل شود
صفت داروی که فواق بلغمی را ساکن کند بگیرند جند بیدستر نیم درم قسط نیم درم
قطراسالیون نیم درم بکوبند با بطیخ و پودنه و انیسون و مصطکی و زنجبیل بدهند و علاج نوع
سیوم و چهارم که سبب آن باد غلیظ و مزاج سرد باشد هم از این نوع باید و آنچه که یاد
کرده آمده است و علاج آنچه از خشکی و تهی باشد آنست که تری اندامها بازآرند و شیرها تر
و آشامیدنیها فرماید و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و انار ترش با کثیرا
و لعاب اسپغول و لعاب دانه آبی شیرین با روغن بنفشه سود دارد روغن بنفشه بینی
کشیدن و مهرهها بپشت مالیدن و بدان نیز چرب کردن و ضمادی که از بنفشه و خطمی و موم
روغن بنفشه سازند و مهرها که در قفا که مبدا عصبها است بر نهادن و طعام شله اللحم و خایه

مرغ نیم برشت و کشکاب اماس معده را علاج اینست و رگ باسلیق باید زد و آب
عنب الثعلب و آب هندبا با خیار چنبر دهند و باقی علاج اندر باب علاج آماس جگر
و معده طلب باید کرد باب دهم اندر آروغ آروغ بادیست که قوت
معده را تحلیل کند و بر بالا فرستد و این باد از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و ضعیفی
معده یا از سوء المزاج ساده باشد یا از سوء المزاج با ماده و ماده بادها از خلطی بلغمی باشد
یا خلط سودا و علامتها غلیظ خلط بلغمی و سودا اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هر گاه
که آروغ بسیار کند و طعام را با خویشتن بفم معده بر آرد و تا گواریده نماند از بهر آنکه قوت گوارنده
طعام اندر قعر معده به بالا براید تا گواریده نماند و هرگاه که آروغ هیچ بر نیاید و باد اندر معده
بماند بیم باشد که استسقا طبلی تولد کند بدین سبب اگر بسیاری آروغ از اندازه بیرون
شود تدبیر آن باید کرد تا آن را کم کند و فرو نشاند و اگر هیچ بر نیاید و باد اندر معده بماند و معده
طبل نشود تدبیر آوردن آروغ باید کرد علاج اگر بسبب بسیاری خلط بلغمی یا سودا باشد
معده را بقی پاک کنند و حب ایارج فیقرا و حب صبر و مصطکی که اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است دادن و از پس آنکه معده را پاک کرده باشند معده را قوت باید داد بمعجون فلافلی
و زنجبیل پرورده و کندر با خلط غلیظ اندر معده بنباید و از طعامها باید با ذناک پرهیز باید کرد
و اگر سبب آروغ ضعیفی معده باشد و سبب ضعف سوء المزاج ساده باشد مزاج غریب
را بضد آن باید کرد چنانکه اندر بابها گذشته سوء المزاج یاد کرده آمده است و هر گاه که آروغ باز
ایستد و هیچ بر نیاید معده را بمالند سداب و پودنه و سعتر و زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و کندر
و مصطکی و قرنفل می باید خایید و با سکنجبین خوردن و معجون ابهل و گوارش کمونی و گوارش
انگدان و معجون حب الغار که اندر باب ششم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است نگاه
دارند و قند ارنقون و شنجرینا دهند باب سیوم اندر سهو و منش گشتن و اضطراب
معده را تازی تهوع و غثیان گویند و این حرکتی باشد از معده که می خواهد که چیزی از خویشتن
دفع کند و نتواند و اسباب این غثیان سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی است از انواع سوء
المزاج از اندوه و ترس و مانند آن همه سبب اضطراب معده است دوم طعامی باشد تلخ که خورده
شود چون بلیل و مانند آن که بسوزد و بگزد یا طعام بسیار چرب بود که معده از وی نرم کند و سترخی
و نرم شود یا طعامی تباه شده باشد و از حال خویشتن بگردیده باشد یا طعامی بد ساخته باشد
چون چیزی که بسوزد و دود ناک کند و لیکن از جهة ماده بود از سه حال بیرون نشود یا ماده اندر
تیبان پرده معده باشد و این کم کرده یا بر محل معده دفعتی باشد یا اندر وی ادغته یا اندر فضاء

معده باشد یا اندر معده باشد واین معده یا صفرا بوذ یا بلغم وبسیار باشد که تهوع واضطراب معده
بسبب اماسی باشد اندر معده وعلامت آن اندر باب جذاگانه یاد کرده اید علامت اگر
اضطراب معده پیوسته ودایم باشد وقی نباشد اثر انبازی طبیبان بعلت النفس گویند
وبعضی مردمان بپارسی دل برجی گرد دواین علامت دو حال باشد یکی آنکه ماده اندر میان
پوها معده غلیظ وبرهنست ومعده او را تشرب کرده باشد وبدان سبب سنگینی می شوذ دوم
آنکه ماده غلیظست وبر حمل معده دمیده است اما اگر این اضطراب با تشنگی وتلخی دهان بود
باشد واندر میان طعام خوردن ساکن شوذ بباید دانست که ماده صفرایی است واگر پیوسته تهوع
اندر دهان گرد می اید وتشنگی نیز باشد بباید دانست که ماده بلغمی است واگر طعم دهان شور باشد
وتلخی تشنگی ارذ بباید دانست که ماده را بلغمی است رقیق واگر با اضطراب وتهوع قی همی افتد
بباید دانست که ماده اندر فضای معده است واگر با ساب قی کند بباید دانست که ماده بر فم
معده است واگر بد شواری کند بباید دانست که اندر قعر معده است واگر قی افتد واضطراب
ازپس قی ساکن می شوذ وباز پدید می اید بباید دانست که ماده صفرایی است واز عضوی دیگر
بمعده همی اید ویا از همه تن وبسیار باشد که اضطراب معده علامت بحران بوذ واندر تبها از جمله
علامت بد بوذ ونادر را علامت نکس بوذ وگاه باشد که خداوند تب را اندر تب تشنج افتد یا صرع
یا حالی که بدان افتد وماند قی افتد وچیزی برنگ زنگار ویا برنگ نیل بر اید وعلاج اگر ماده
صفرایی باشد وبو بها آن تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنگبین واب گرم واگر قی نتواند
کرد استفراغ با ایارج فیقرا واندکی سقمونیا باید کرد واز پس استفراغ کشکاب داذن واب انار
ترش وترنج وشراب غوره وسکنگبین وطعام دراج وطیهوج وتذرو ومرغ بچه خانگی بغوره
یا با انار دانگ پخته وبر معده ضمادی کند از صندل وگل سرخ وسنگ لاذن وکافور واب
سیب واب امرود وگلاب بر نهاذن واگر ماده بلغمی بوذ قی بسکنگبین عسلی وترب وطبیخ
شبت وماهی شور باید فرموذ واسهال با ایارج فیقرا بسکنگبین عسلی سرشته واز پس استفراغ
سیبه وشراب بوذینه وافسنتین باید فرموذ واگر شراب کهن تا باقی بلغم را بپزاند واندر طعام را
تذرو وکبک وگنجشک بریان کرده ومیخته وماننده آن وبر معده ضمادها گرم که یاد کرده امدست
بر نهند **باب چهارم** اندر قی واسباب وعلاج آن قی بحرکت معده
است در دفع کردن او بسوی دهان واسباب قی پنج نوع است یکی آنکه بحران بیماریها است
دوم تولد صفرا اندر معده یا اندر آمدن آن بمعده از عضوی دیگر سیوم بلغمی که اندر فضای
معده باشد بسیار بر توها معده وحل او او را تشرب کرده باشد چهارم که طعامی نا بسند خورده

باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده امدست پنجم خلط سودا اگر اندر معده گرد اید وکسانی
باشد که ایشان چند نوبت قی افتد وخلط سودا بر اید واز آن اسایشی باشد وعلامتها
هر یک اندرین باب گذشته یاد امدست علاج اگر قی بحرانی بوذ وقوت بر جای بوذ وبیمار را
او اسایش باید ازو نشاید داشت واگر بحرانی نباشد وسبب آن خلطی باشد که اندر
معده است طبع نرم باید کرد بحقنه نرم که از بنفشه وبابونه وکشک جو وسپستان وخطمی
وروغن کنجد وشکر ساخته باشند تا ماده را فرو سو کشد وشربت خرما هندی واب الو
سیاه خاصه اگر ماده صفرایی باشد واگر طبع خشک نباشد نخست باب گرم وسکنگبین
قی باید فرمود تا ماده را کمتر کند پس معده را شراب غوره ورب انار ورب الو سیاه وقی
شکر فرموذن واگر این شربتها معده را بگیرد ورب ابی باید داذ وشراب ریواج وشراب
ترشی ترنج سوذ دارد واندر آب که خواهد خورد طباشیر وگل درشت تا گوشت اندر را فکند
وبشنت جو اندر آب نار دانگ باید داذ ونان لعاب خشک بریان کرده باید داذ واگر بدین
کفایت نشوذ محجمه بر شکم او باید مالید وبی باید نهاد نزدیک ناف ومیان دو کتف واطراف
او برفق باید مالید وجهد باید کرد تا بخسبد واگر بر نخیزی او بخسپد وان نخست را
واجب اید تا در خواب شوذ صواب باشد **صفت** حبی که قی بازدارد وبخواباند بگیرند
بزرالبنج یک جزو وبزر الورد وسماق وقضب از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند وبشراب ابی
بسرشند شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال واطراف را زنگ برنپیرون آمده باشد خایندن
واب آن خوردن وطعام از سماق وغوره ونار دانگ باید ساخت واگر این ماده از عضوی
دیگر یا از همه بمعده اید تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن ونعنع صبر داذن ورگ باسلیق
زدن وحقنه که اندر اول یاد کرده امدست نخست نافع بوذ وبر معده ضمادی که از ابیه
بریان کرده وسیب وصندل وگل واب مورد واب امرود وکعک ولاذن وعود وکافور
ومیبوسن وزعفران کرده باشند برنهند **صفت** شرابی که صفرا ودرد جگر را ساکن
کند الو سیاه واب خرما هندی از هر یکی سه وقیه گل مغسول بکدرم زعفران دو دانگ
بسایند واندرین آب ساله جمله یک شربت باشد صفت هر یکی سه من سماق وحب الاس
وترشی ترنج از هر یکی نیم من اندر آب ابی وسیب بپزند وبپالایند شربتی دو وقیه با یکدرم سنگ
طباشیر سوده **صفت** شرابی دیگر بگیرند ابی ترش وسیب ترش وامرود چینی وانار ترش
وغوره همه را بکوبند بفشارند واب بگیرند وزعرور ونبق وحب الاس پس نیم کوفته اندر آن
اب برکنند دو روز بنهند پس بپالایند وبر اتشی نرم بجوشانند تا قوی گردد واگر حاجت بوذ

شرابی دیگر کا
صفرابی سوده
ترش واب سیب

مقداري بوست بيرون بسته اند شراب بجوشانند صفت شعوف نسخه عيسي اصفهاني بكيرند عود
وطباشير از هر يكي سه درم وكل سرخ دبوذنه وزرشك از هر يكي بنج درم سماق جهار درم سنك ناد
دانك ده درم همه را بكوبند باب وبا شراب ريواج يا باب خرما هندي بدهند صفت شعوفي
ديكر كل سرخ وسماق از هر يك بنج درم طباشير دو درم كل بنيسابوري سه درم همه را بكوبند نيم دانك
كافور باوي بسرشند شربتي سه درم باب انار ترش يا باب سيب ترش يا باب ابي صفت شعوفي
ديكر طباشير بنج درم كل سرخ جهار درم بزر الحماض وبزر البقلة از هر يكي بنج درم سماق ده درم اقاقيا
ومسك از هر يكي يك مثقال كل بنيسابوري ده درم صمغ عربي سه درم عود خام سه درم شربتي دو
مثقال با شراب ترشي نرنج وكعك سوده اندر اب سيب ترش با اندكي شراب خنك ... شراب بدهند
نبايد تا صفرا باز دارد وقوت را نكاه دارد واكر قي را از بلغمي بود كه اندر معده كرد امده بود نكاه
بايد كرد واكر بادي اندر فضاء معده است وميل بسوي فم معده دارد هم بقي معده باك بايد كرد طبيخ
شبث وسكنكبين واندكي بوره اندرين كار كفايت بود واز بس قي معده را قوت دادن بكوارش
عود وميبه وشراب بوذنه ودوا المسك مر واكر ميل بسوي قعر معده دارد معده را بحب صبر ومصطكي
وايارج فيقرا باك بايد كرد واز بس ان معده را بكوارشها قوت دادن وبيايد دانست كه هركاه
كه سبب قي خلطي بود كه اندر فم معده باشد ان را بقي باز نتوان داشت يا باسهال همجنانكه اسهال
واكر از خلطي بد بود باسهال باز نتوان داشت يا بقي وبقراط از بهران ميكويد يمنع الاسهال ولا
سهال يمنع القي واين از ان است كه هركاه كه قي از خلطي بد بود كه اندر معده باشد جون ان خلط
از معده بيرون ارند بقي يا باسهال ان قي ناجار باز ايستد وهمجنين اكر اسهال از خلط بد باشد
جون ان بر ايد باسهال يا بقي ان اسهال باز ايستد واسباب باز داشتن قي را هم دواست يكي
انكه ماده را بيرون ارد ديكر انكه ماده را از بالا فرو سو كشد واكر تنها معده ماده را تشرب كرده باشد
نخست قي بي بايد فرمود بر ماهي شور وترب وخردل وسكنكبين عنصلي وابخ بذين ماند بس با نزم
خلط باك كردن با ايارج فيقرا ونعنع وصبر ولخ ماند ودرين حال هيج طعام وشراب ودارو قابض را
نشايد داد تا انزمان كه ماده بركنده نشود با ايارج فيقرا وحب صبر ومانند ان صفت حبي كه
حمل معده را از بلغم لزج را باك كند بكيرند ايارج فيقرا شش درم هليله سياه وهليله كابلي از هر يك
دو درم بوذنه دو درم سنك قرص وكل ونمك هندي از هر يك سه درم خيربوا وانيسون ونانخواه وبزر
وقرنفل از هر يكي درم سنك ونيم مصطكي دو درم تربذ هفت درم سنك همه را بكوبند وباب
بوذنه بسرشند وحب كنند شربتي بكبار با يك مثقال اندر شراب افسنتين يا اندر ميبه دهند
شرابي كه معده را قوت دهند بكيرند نار دانك ترش شش درم مصطكي بنج درم كنند

هفت درم بوذنه اندر يك من اب بيزند تا بسكي باز ايد وبيالايند ويكدرم عود خام سوده
ويكدرم سنك سك سوده بر افكنند واندك اندك بي دهند صفت شعوفي كه معده را
قوت دهد بكيرند بوذنه خشك ومصطكي وعود خام وقرنفل از هر يكي دو درم همه را بكوبند
وبيزند شربتي دو درم با ده درم سنك كلشكر شعوفي ديكر عود ومصطكي از هر يك يك جزو
سنك نيم جزو ربوند جيني بوذنه خشك ونانخواه بسركه تر كرده دو دو روز بس خشك كرده از
هر يك دو جزو شربتي يك مثقال اندر اب ابي واكر علت قوي تر بود اندر اب مورد يا اندر
اب زرباذ داذ صفت ضمادي سك وقصب الذريره وسنبل ومصطكي وعود وكوز
بوا وقرنفل وخيربوا واندكي زعفران همه بكوبند وبسرشند وبر معده نهند واكر قي از خلط
سوداوي بود كه اندر معده كرد امده باشد بباز داشتن ان مشغول نبايد شد تا ماده كمتر شود
بس بحقنها كه ميل به تيزي دارد ماده را فرو سو بايد اورد واز لاذن واشه واكليل الملك
وبرك مورد ضمادي ساختن بشراب قابض وبر معده وسبز مي نهادن وايارج فيقرا
با افتيمون تركيب كرده وبي دادن جون قي ساكن شود بمطبوخ افتيمون بايد داد تا
تن لختي باك شود واكر سبب ضعيف باشد بادنا وانفي نوع علاج بايد كرد جنانكه اندر
جايكاه خويش ياد كرده ايذ بس معده را بدوا المسك وديكر كوارشها كرم بايد كرد وقوت را
دادن واكر طبيعت خشك باشد حقنها قابض كه قي باز دارد نشايد داد لكن بحقنه ماده
فرو سو بايد اورد وماده بمسهل باك كردن بس قوت دادن واطراف ماليدن وكرم كردن
واب كرم نهادن قي باز دارد خاصه اكر ماده از تن يا از عضوي ديكر بمعده مي ايد از بهر انكه
ماده را با طراف كشد وانرا كه قي دوذا ورد وماده سخت كرم بود اطراف اندر اب سرد نهادن
ومعده را بطلي خنك سرد كردن سود دارد جنانكه جالينوس كويد هركرا از بس طعام درد
معده خيزد وقي افتد باسهال تن درست كردد وي كويد من اين كروه را مسهلها دادم
بعضي كه صبر توانستند خورد صبر اندر اب كشنا دادم وبعضي را صبر با طريفل معجون كرده
وانرا كه صبر نتوانست خورد خيار جنبر اندر اب كرفس دادم واب كشنا واب باذيان واز بس
اسهال سكنكبين دادم وببايد دانست كه خداوند قي وخداوند اسهال را كرسنكي سود دارد
وباقلا با بوست اندر سركه مزوج بخته وعدس مقشر بخته واب از وي ريخته ديكر بار اندر سركه
بخته وبوذنه وسداب وكشنيز خشك در طعام سود دارد واكر سبب قي طعامها نا موافق
بود جي بايد كرد بسكنجبين واب كرم تا معده از ان طعام باك شود واكر طعام جرب
بود بس از ان قي جيزي سرد خورند ومعده را بشراب بوذنه قوت دهند واكر طعام كرم بود
بس از قي شراب ليمو شراب انار خورند وانج موافق حال مزاج باشد علاج كنند واكر

واگر از طعامی که خورده باشد منش بجنبد و قی نتواند کرد طعام بیشتر باید خورد تا معده
پر شود و قی کردن آسان شود و خلط با طعام برآید و بیشتر منش گشتن از گرمی و خشکی افتد
و ضمادها سرد که بر معده نهند و شربتها خشک و آب سرد زایل شود و خداوند معده ضعیف
را دران وقت که طعام خورد و منش گشتن خیزد و برا طعام گرم آورده باید خورد و چیزی
قابض بر اثر آن خوردن و گاه بجنبد با اهستگی رفتن تا طعام بقعر معده فرو آورد پس
از آن چند ساعت معده را نکو ابشها قوت باید دادن و حرکت بیشتر باید کردن معده را و
ضمادها قابض باید نهاد و اقراص کوکب دادن اندر شراب یا جلاب که در وی یک حبه
مشک باشد نافع بود و دوالمسک نیز باید شاید و صفت اقراص کوکب اندر قرابادین
یاد کرده آید ان شاء الله **باب پنجم** اندر قی کردن خون قی کردن
خون یا از جگر بود یا از معده یا از جگر و بیرون آمدن خون از بن اندامها یا از گسستن
رگی باشد یا از تری یا از گشاده شدن سر رگی و گسستن رگ از سبب آماس دو تن بود
یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا از زخمی بود که بدو رسد تا با تنگ بدو بر کنند یا از جای
بجهد و آنچه از اندرون بود یا بسیاری خون بود که اندر رگها گرد آید و رگها بفشارد یا
سستی و نرمی که بود یا بسبب ضعیفی باشد یا خشکی رگی بود و سبب ریشی که بر بن
اندامها اید یا صفرا تیز بود یا خلطی شود که طعم بوره دارد و بدین اندامها بگزد و رتق
کند و سبب گشاده شدن سر رگها قوت دافعه بود و سبب حرکت دافعه یا تیزی صفرا بود
که قوت عضو خواهد که انرا دفع کند و سر رگها بگشاید یا خون از وی بیرون اید یا ضعیفی
قوت ماسکه رگها بود و سبب ضعیفی قوت ماسکه یا رطوبتی باشد که سر رگها نرم و سست
کند یا بسیاری خون و بسیاری اخلاط باشد اندر رگها و رگها بر نتابد علامت اگر
قی کردن خون ناگاه افتد و بسیار برآید بباید دانست که رگی از رگها بشکافته است
خاصه که سبب آن پیدا نیست و گرد از نش گذشته باشد و اگر اندر زخمی یا در معده یا اندر جگر
دردی بوده باشد و قی خون برآید و بیماری گشته باشد بباید دانست که در اندرون اندامها
ریشی است و باشد که ریم با خون آمیخته برآید و بیماری گشته باشد و اگر اندر زخمی یا معده
یا جگر حرارتی باشد و خون برآید سخت گرم باشد و علامتها که گفته آمد بود و بباید دانست که
سر رگها بسبب تیزی و گرمی خون گشاده است و اندر وی علامتها باشد امتلا و خون
بسیار برآید بباید دانست که سر رگها بسبب بسیاری خون و بسیاری امتلا که اخلاط بر
بود چون گشاده شده است و اگر خون بسیار نباشد کم می‌برآید سخت گرم نباشد خداوند
علت طعامهای تر و ارند بسیار خورده باشد بباید دانست که سبب تری و گرمی گشادست

علاج هرگاه که قی خون برآید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد نخست
رگ باید زدن از جانبی که هر سه نوع که یاد کرده آمد در خیال شود متدرج اندک زدن هیچ نیست لیکن
متعادی اندک خون باید کرد و اگر سبب قی کردن خون بسیاری خون بود خون بسیار باید بیرون
کردن و گاه باشد که متعادی یکمن بیرون باید کرد و اگر نبض سخت تیز بود اطراف باید بست و
اقراص گلنار باید داد **صفت** بگیرند صمغ عربی پانزده درم کهربا و کشنیز خشک طباشیر
و گل سرخ و سماق و گلنار و عصاره و لحیة التیس و نشاسته هر یکی دو دو درم سر و نکو زن شوی
و اقاقیا از هر یکی هفت درم شب یمانی سه درم افیون یک درم و بعضی گفته اند دو درم
افیون شر نخسه درم اندر آب باران یا اندر آب لسان الحمل و اگر سبب گشادن رگی بود
چنانکه بر بدین شرب صاحب بود و اگر سبب ریش بود اقراص کهربا باید داد **صفت**
آن بگیرند کندر ده درم دم الاخوین سه درم کهربا پنج درم شاذنه شسته و گل مختوم از هر یکی
ده درم شب یمانی دو درم زین جمله یک قرص اندر آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بادرو ج
و آب برگ و ساق خرفه و اقراص الجلنار کشاذیج و بستگی رگها سود دارد **صفت** آن بگیرند
سرنیه و شاذنه شسته دم الاخوین هر یکی سه درم گلنار و ما نعه هر یکی دو درم سر و نکو زن شوی
و شسته و اقاقیا هر یکی یک درم لاذن و زعفران هر یکی نیم درم برسیا و شان یک درم و نیم همه را نکو بتد
و بیز شد با آب لسان الحمل اقراص کنند هر یک دو درم شربتی یک قرص اندر هر یکی از آن ابها که
یاد کرده آمد گلنار منو و گل مختوم و طباشیر با آب لسان الحمل و آب باران و رب گوز سود مند
باشد و طعام طفشیل با آب سماق یا با آب غوره معده را و جگر را ضماد کنند بچیزی خنک قابض و اگر
گشاده شدن رگها از سستی و نرمی رگها بود بسبب تری شراب و یکا ر داشتن طعامها تر کار نرم
اورا قلونیا فارسی باید داد و سجزنیا و شربتهای مرانست که اندر معده او با سوی بود وانرا بسا
برنکل و نفوذ میارند و قی بیرون می‌آید **باب ششم**
اندر هیضه هیضه بیماری است که طبیبان انرا اعراض حاده میگویند و بباید دانست که با خطر
است زیر و زبر گشاید یعنی هم قی کردن و هم اسهال و گاه باشد که اسهال بی قی باشد لکن بی دستی
گشتن نباشد و اصل این بیماری ناگوار شدن طعام است و اسباب این سکونه است یکی آنکه طعام م
بسیار خورده بود چنانکه معده آنرا نتواند گوارید که طعامها بی ترتیب خورده باشد و اندران
طعامی یاد کرده زود گوار بخورند و بر سر آن طعام ناگواریده باشند و آن تباه کند سیوم آنکه گوهر
طعام که خورده باشد تباه شود و معده تباه تر شود و چون طعام اندر معده تباه شد هر چه از
وی خلط سودایی باشد زیر بود قی برآید و هر چه خلط بلغمی ماند زیر بود باسهال بیرون

اند وناهرکاه که هرطعام که اندر معده تباه شده است ازان بیرون نیاید لکن اکر بیش ازان
اندر معده در روده سوزش پدید آید کار صعب بود و استفراغها صفراوی افتد و اسهال آید
اندر چون آب تنبر و کندر وکاه باشد که اسهال افتد همچون آب که کوشت اندر وی شسته
باشند و ضعف وکذارش پدید آید و نبض ضعیف و صغیر کردد و چشم بمغاک فرو شود و بینی
باریک و برکشیده شود و رنگ روی همچون رنگ مرده کان کردد و دست و پای سرد و کبود کردد و تشنج
اندر عضلها دست و پای و ران ها پدید آید و طبیب که این علت را علاج کند ماهر و هشیار
و دلیر باید تا از ضعف بیمار نترسد و از علاج باز نکیرد و ضعف بیمار آن بود که هرچه بیمار دهند
زود قی بر آید و تشنگی غالب کردد و هر آب که دهند قی باز کردد و باز جسته شود و بسیار کسان را
اتفاق افتاده باشد و طبیبان نیا ازی خویش جان تعالی قوة ایشان نکاه داشته اند و از
بیماری بسلامت بیرون آمده اند بدین سبب طبیبان ماهر باید تا اندر علاج ایشان نکاه میکند
اکرچه نبض ضعیف باشد و قی و تشنج می بیند چون رنگ روی بر جای باشد و دم زدن منتظم
بند نترسد و علاج باز نکیرد و این علت کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن ایشان
و کاهلان و سلیم تر باشد و اندر پیران و جوانان افتد خطرناک باشد خاصه اکر قوی تر و فربه
باشند از بهر آنکه چنین کس مستعد صفرا باشند یعنی اندر تن ایشان ماده بسیار باشد و چون ماده
اندر حرکت آید و بر دلختی کند و هر جزوی که بیرون جزوی دیکر می کشد باز داشتن و فرو داشتن دشوار
تر بود و حکما از اجلا کویند این سکه است و بباید دانست که کسانی باشند که نوع بیماری نیاردن
باشند همچون کسانی که هیضه بر آورده باشند و بسیار افتد که ایشان را منفعتها ازان پیا آید و
تن ایشان از خلط پاک شود و کسانی دیکر که مستعد آن نباشند و هیضه افتادن عادة نباشد اکر
بکیار افتد با خطر باشد و هیضه اندر تابستان بشهرهای کرم و اندر سرما افتد بتر باشد و در زمستان
نادر افتد علامت کوارش اندرین علت آنست که بول تیره و رنج بسیار باید و رنگ صفرا بود علاج چون
آکاهی یافتند که طعام در معده تباه شد بباید دانست که در حال قی می باید کرد که سود دارد
و محرور را اندر هیضه تشنکی و تشنکی بیشتر باشد جهد کنند تا آب نیم کرم تا معده را کم بشا
باشد تی پاک شود جلاب و ماء العسل و روغن نشاید خورد اما جلاب و ماء العسل از بهر در کار نشاید
بکی آنکه هر دو اندر معده محرور تباه شود و صفرا کردد دوم آنکه هر دو غذا دهند اند و خداوند
هیضه از غذا باز باید کرفت و چیزی غذا دهنده نشاید داد و روغن از بهر آن نشاید داد که معده
را ضعیف کند لیکن اندر معده سوزش بود اندکی جلاب باید خوردن تا تیزی خلط بنشاند و اکر
تشنکی و حرارة با این غالب شود جلاب با سکنجبین دهند و اکر قی تمام کرده باشد و بیم آید که تشنج

دهند جلاب با آب ترش و خداوند هیضه را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بغذا ماند
نشاید خورد و بباید خفت از بهر آنکه اندرین علت هیچ چیز از علاج چون چیزی ناخوردن و خفتن
نیست و اکر خواب نکیرد خویشتن را خفته باید ساخت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که در خواب
شود و اکر تشنکی غلبه کند طباشیر سوده اندر آب ناردانک ترش کنند و از آن آب بجرعه می کند
و آب انار ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف ورد سود دارد و اکر این ابهام ... با انکور دانه کی
کفک سوده اندر شراب بر کنند و کفچه دوا ازان بد هند تا بخورد صواب بود و بر جکر و روضمادی
از صندل و کل و مورد تر بسرشند و ضماد کنند و آب ابی بسر که بخته و شکوفه زرو عصاره لحیة
التیس و سماق و اقاقیا و کلنار و پوست انار و بسنت جو همه را با آب مورد تر کنند و ضمادی کنند
و خاکستر کرو خاکستر شاخ رز بسر که ممزوج تر کنند و بر شکم او مالند و اکر خرقه بکلاب تر کنند بر شکم
او مالند روا باشد صفت شراب میوها که قی باز دارد بکیرند امرود و قند و حب
الاس و زرشک و ناردانک ترش همه را نیم کوفته کنند و اندر آب انار ترش کنند یکشبانروز
و بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و آن آب دیکر باره بپزند تا قوامی کیرد و آن را
بکار دارند صفت اقراص الطین بکیرند کل بخارایی نیم من و بکوبند سرد و پنج درم و
تا نثه سه درم تفاح الاذخر دو درم سنک بکلاب سرشته و اقراص کنند بکیرند کندر ده
درم تانثه و سک از هر یکی دو درم کبابه و قاقله از هر یکی دو درم سنک کافور و مشک از هر یکی
قرنفل نیم درم همه را بلعاب دانه ابی بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با یک وقیه شراب
بود نم صفت اقراص مورد بکیرند انار و ماد از هر یکی پنج درم حب الاس و سماق و کزمازک
و کل رمنی و بلوط و نشاسته بریان کرده و مغل مکی از هر یکی دو درم همه را بکوبند شربتی یک
مثقال می و اسهال باز دارد صفت اقراص و اسن بکیرند قرنفل ده درم سک یکدرم
خرقه دو درم سنک راس خشک یکدرم مصطکی و افیون و دیواج از هر یکی یکدرم و نیم بکوبند
ده قرص سازند شربتی یک قرص اسهال باز دارد و بخوابانند و اکر کار بدان رسد که عرق سرد کردن
آغاز کند و اطراف سرد شود و نواف پدید آید اطراف او را اندر آب سرد نهند و میمالند و کل ارمنی
اندر سرکه و آب مورد تر بکذارند و بر پای او طلی کنند و خرقه تر بر سر او پوشند و هر ساعت آن خرقه
تر می کنند و سرد می دارند و بر پای او می پوشند و اکر ضعیف و بیهوش کردد اعضاها او بمالند
و بینی و کوش او می مالند و بوی صندل ادی کشند و ماء اللحم و شراب سیک اندر حلق او می چکانند
و اکر تشنج کند خرقها بروغن کرم کرده چرب می کنند و بر عضلها می نهند و موم روغن سازند از
روغن بنفشه و خطمی کوفته و پخته بدان موم روغن بسرشند و پنبه کهنه تر کنند و بفشارند و آن موم

روغن بروی طلی کنند وبرپس کردن که مبدا عضلهاست وبر عضلهای نهند واگر اسهال
از حد بگذرد خشخاش اندر آب بپزند ونشاسته بریان کرده اندر آب حل کنند وبدان حقنه
کنند وروطوبت را که درحال که چنین بناشد وطعام اندر معده اونباه کند ماالعسل دهند تاقی
کند ومعده را پاک کند وازپس قی فرامض عود دهند **صفت** آن بگیرند قرنفل وکبابه از هر یکی
یک درم سنبل ومصطکی از هر یکی نیم درم عود خام چهار درم شکر چند وزن همه داروها شربتی
یک مثقال وصفت شراب انده با بهاکن شنه یاد کرده امد ست وچون از هیضه بیرون اید
طعام مرغ خانگی مصوص کرده باب انار دانک واب سماق ومانند آن واگر مصوص از کبک
وتذرو باشد بهتر باشد والله اعلم بالصواب **باب پنجم** در ضعیفی معده وبد گواریدن طعام
ودرد معده که ازپس طعام خوردن پدید اید **باب اول**
اندر یاد کردن احوال معده وضعیفی آن هر قوتی که ضعیف کردد از قوتهای معده نوعی از ضعف
معده پدید اید لکن غالب وبیشتری سردمان انست که ضعیفی معده ضعیف قوتها همه کویند
وهر نوعی از انواع سوالمزاج که در معده پدید اید نوعی از ضعف معده تولد کند وقوت جاذبه
را سردی وتری ضعیف کند وگرمی وخشکی یاری دهد وقوت ماسکه را خشکی که میل بسردی
دارد یاری دهد وبدین ضعیفی که در معده پدید اید انست که بیخ تهاهل بانت لیفها ادست
شود وانواع سوالمزاج واسباب وعلامت وعلاج آن اندر جزو دوم ازین کفتار یاد کرده امدست
وعلاجها وقوتها معده اندرین جزو یاد کرده انشا الله تعالی وحده **باب دوم**
اندر ضعیفی قوت جاذبه بباید دانست که علامتها ضعیفی قوت جاذبه انست که طعام اندر معده
دیر فرو کذرد وکرانی کند وهرگاه باشد از دو ناسه وکردیدن از پهلو بپهلو وخفقان ودرد
وسده پدید اید وگاه باشد که تشنگی وقی پدید اید وسبب آن عارض بیشتر از خلط سوداء
باشد که در فم معده کرد امده باشد وعلامتها آن اندر جزو چهارم ازین کفتار یاد کرده امدست
وانچ بی ماده وبی خلطی باشد وسبب آن مزاج سرد باشد یاتر وعلاج آن بطعامها لطیف ودوا
کوار باید کرد چون تذرو ودراج وگنجشک باستو با نخنه یا بریان کرده وبوی افزارها خوش کرده چون
زیره وکرویا ودارچینی ونانخواه وزعفران واگر کسی شراب خواهد شراب قابض دهند وبر معده
ضمادی نهند از گلنار ومصطکی وسنبل وقرنفل وافسنتین وگل وصبر وابی نخنه واب
برگ مورد تر وبپهلو راست خسبد ازبهر انکه خفتن بدین شکل یاری دهد بر فرو دادن طعام
از فم معده واطراف مالیدن وازپس طعام باهستگی حرکت کردن وبادها که اندر معده باشد
شکستن هم علاج این علت است **باب سیوم** اندر ضعیفی قوت

ماسکه افت قوة ماسکه انست که معده بر طعام مشتمل نشود وانقباض نکند بعضی کردان بیا
واگر انقباض کند انقباضی ضعیف باشد وگاه باشد که اندر معده حرکتی وخفقانی وارتعاش
غالب شود که اندامها ازوی ارتعاش کند واسباب ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است یکی
ماده راکرم وسوزاننده که معده رابسوزد وقوت اورا ضعیف کند تا طعام را که بدو رسد نگاه
نتواند داشت وگاه باشد که سوالمزاج کرم بی ماده قوتها معده را ضعیف کند لیکن آن نادر
باشد وبیشتر آن باشد دوم ماده راسروافسرانده باشد که طعام از معده بلغزاند سوم ریشها
وبثرها باشد که از هرچه مماس او کردد رنجور شود وخواهد که از خویشتن باز دارد ودفع کند
علامت اما علامت ارتعاش بیش از انکه غالب شود انست که معده را از طعام رنجوری بود
اگرچه اندک باشد وخواهد که طعام ازوی فرو گذارد وعلامت ضعف قوت باشد دوم کونه
است یکی انکه غذا وتند علت را ابتدا رد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است ازوی باز خواهد
کشت وقی برامدن گیرد وسبب آن رطوبتی باشد که اندر فم معده است انست که اگر طعام
اندک خورد بندارد وعلامت انکه جرم معده ضعیف است انست که تا از طعام ممتلی نشود
این حال پدید نیاید وعلامتها ماده کرم که معده را بسوزاند وعلامت سوالمزاج کرم
بی ماده اندر بابها جزو دوم ازین کفتار یاد کرده امده است وعلامت ریشها وبثرها
از پیشتر یاد کرده اید علاج اگر سبب علت ماده کرم باشد نخست آن ماده را برفق از معده
بیرون باید کرد وپس از ان رب سیب ورب ابی وشراب لیمو بکار داشتن وکشکاب
باکاورس باید نجت دبی دادن واگر مدت دراز کردد دوغ گاو نخنه اهن باب کرده وطباشیر
وگل سرخ وگلنار ونبط وطرانیت وکهربا چنانکه بر متعدار ده سنبر از دوغ پنج درم سنگ این
داروها برافکنند وغذا برنج وکاورس بوست کنده وعدس مقشر باب غوره واب انار
دانگ ترش کرده وبر معده ضمادها کنند از صندل وطباشیر وگل سرخ وبرگ مورد وپوست ابی
وسیب ساخته باشند بر نهادن واگر سوالمزاج کرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت
نباشد وعلاج هم ازین نوع واگر سبب رطوبت افسرانده باشد نخست معده را پاک باید کرد
بقی یا باسهال یا بایارج فیقرا ازپس کوارش خوزی دادن **صفت** آن بگیرند هلیله
کابلی یا هلیله سیاه وبکوبند وبا روغن گاو بریان کنند ده درم ازین هلیله بریان کرده ونانخواه
وسعتر از هر یکی سه درم خبث الحدید بسرکه پرورده دو درم همه بانگبین سرشند همه
داروها راکوفته **صفت** دیگر دانه مویز بریان کرده نیم من حب الاس پاک کرده ده سنبر
خرنوب نبطی وگلنار وکندر وکرمازو از هر یکی ده درم شربتی از سه درم یا پنج درم وشراب

مورد و بهی و اطریفل کوچک سودمند باشد و ضماد از عود خام و سک و گلنار و گل و قرنفل و ما نند
آن سازند و طعام کبک و تذرو و دراج و گنجشک و طیهوج و خرگوش بریان کرده و ببوی
افزارها خوش کرده چون زیره و کرویا و مانند آن والله اعلم **باب چهارم**
اندر ضعیفی قوت هاضمه بباید دانست که انواع سوء المزاج ساده یا با ماده و هر طعامی که اندازه
و نه بوقت و نه بترتیب خورند و هر طعامی که از کیفیتی ناستوده باشد و همه تدبیرها و حرکتها
که نه بوقت و نه باندازه باشد همه اسباب ناگواریدن است و سوء المزاج سرد که ساده باشد
و اگر با مضرت آن با اندر هضم قوی‌تر از مضرت سوء المزاج گرم است و سوء المزاج خشک و سوء المزاج
تر که اندر سردی و گرمی معتدل باشد آن مضرت نکند که سوء المزاج گرم یا سرد کند لیکن
سوء المزاج خشک بدبویی آرد کند و سوء المزاج تر با استسقا و قوت هاضمه اندر معده بیشتر
پس هرگاه که اندر هضم تقصیر افتد بباید دانست که آفت اندر معده است و حال طعام که
اندر و هضم نیابد از دو بیرون نباشد یا هم چنان بر حال خویش بماند و ناگواریده بیرون آید
و تن از وی هیچ بهره نیابد که غریب تر شود و باندک مایه از حال بگردد و تباه شود و تن از وی غذا
بد یابد و اگر این تقصیر اندر هضم دوم و سوم و چهارم افتد بیماریها تولد کند چون بهق و
برص و سرطان و استسقا و گر و خارش و غله و حمره از بهر آنکه خونی که غذا گردد خوش و ملایم
طبیعت نباشد و هرگاه که هاضمه اندر طعام اثر می‌کند اندک چنانکه غذا پاکیزه اند و سبب آن
ضعیفی حرارت غریزی باشد نبینی که بامداد که قوت فروغ آفتاب ضعیف باشد از اندرها و زمینها
بخار برخیزد و هوا تیره شود و نرم و آنرا که بتازی صبا گویند بدید آید پس چون قوت آفتاب قوی
گردد آنرا تحلیل کند و پراکند و اگر سبب تقصیر هضم سوء المزاج با ماده باشد علاج آن سهل
تر از علاج سوء المزاج ساده باشد خاصه که محکم گشته باشد **علاج** هرگاه که طعام هضم
نشود از معده دیر بیرون شود گرانی کند و آروغ بوی آن طعام دهد و سران نکند و باشد و تن از طعام
بهره نیابد و قوت بکیرد بیماریها تولد کند چنانکه یاد کرده آمد علاج نخست تعرف اسباب
باید کرد و بدفع و تدارک آن مشغول باید بود و سوء المزاج را بضد آن معالجت باید فرمود چنانکه
اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب بسیاری طعام بوده باشد بباید فرمود تا جایگاهی
که هوای آن معتدل باشد بخسبد و امروز از طعام باز ایستند و شکم او را گرم کنند و اطراف او را
بمالند دیگر روز نشاط برخیزد اندر گرمابه شود و طعام سبک‌تر و اندک‌تر خورد و اگر هنوز گرانی
طعام و ناگواریدگی مانده باشد همچنین تدبیر کند سه روز تا معده بحال خویش باز آید و خفتن
بر دست چپ معده را گرم کند از بهر آنکه جگر بر وی مشتمل شود و خفتن بر دست راست زودتر

معده را خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنانست که کیلوس از وی از این جانب بجگر آید
و ابتدا بعلاج قوت هاضمه مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ
و اطریفل کوچک و گوارش عود و سنجرینا اندر شراب بهی و سکنجبین سفرجلی اندر
شراب کهن یا اندر ماء العسل و ضمادی گرم نهادن و طعامها گرم و تیز زود گوار دادن
و اگر مزاج گرم باشد شراب انار باید داد و طعام مصوص و هلام با آب سماق و آب غوره
و آب انار ترش باید فرمود **صفت** اطریفل بزرگ هلیله کابلی و آمله و بلیله و بهمنین
از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و ببیزند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین بسرشند دیگی
تر و مانا و صیل و موج از هر یکی سه درم دارچینی چهار درم بلبل سیاه و سفید و فارمشک
و نمک هندی هر یکی نیم و قند خبث الحدید پرورده و نیم و خیره خردل یک و نیم نوشادر نیم
درم همه را بکوبند و ببیزند و بروغن بادام چرب کنند و بانگبین بسرشند انگبین سه وزن همه را دفعها
دیگر بگیرند سنبل و تخم کرفس انیسون و مصطکی از هر یک یک مثقال عود هندی خار مثقال
قرنفل و هلیله کابلی هر یکی دو مثقال کوزبوا یک مثقال قلنجبر دو مثقال و نیم مرسه مثقال
گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی دو مثقال همه را بکوبند و بسرشند شربتی مثقالی
ضمادی دیگر ذرین یاسمین و ذریره تسرتی و عود هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قسط
الکندر و قرنفل و سک و جوز بوا و نشاسته و بلبل و زعفران و جاوشیر و قصب الذریره و سنبل
و گل سرخ از هر یکی راسته مشک چندانکه بوی آن پدید آید بکوبند و باب مرزنگوش و آب برگ
مورد بسرشند و روغن مصطکی همی مالند جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی
که مقداری تجیبل سوده در وی کرده باشد همه علتها معده که سخت گرم نباشد سود دارد
و مقدار آن چنان باید که بر یکی سکنجبین یک و نیم زنجبیل افکنند **باب ششم**
اندر ضعیفی قوت دافعه بباید دانست که بسیار باشد که طعام اندر معده تن درست دوازده
ساعت بماند و علامت وی آنست که بوی آن طعام از آروغ یافته شود و هر چند طعام لطیف‌تر
بود قوت هاضمه بر وی مستولی‌تر باشد و زودتر از معده بیرون شود و هر چند غلیظ‌تر بود
قوت هاضمه را با وی مشغول باید کوشید تا از معده دیرتر بیرون شود و بجمله دیری و زودی
آن نخست کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه که مدت ماندن طعام اندر معده کمتر از
دوازده ساعت یا از دوازده ساعت باشد تن درستی نباشد و آفت یا از جهت جگر و معده و
امعا بود و یا از جهت طعامی که خورده شود و از ترتیب ناستوده که اتفاق افتاده باشد علاج
قوت دافعه بچیزی باید کرد که میل ببوی دارد چون آب میوها و سکنجبین و مدلت و فلوس خیار

شبز اندر کشنا کلنخند و مانندان دارد و چون آب میوها و سکنکبین و صندل و هلیله پرورده
سودمند باشد و طعام از سپیوا و لوسیاه و خرما هندی و مانش مقشر و اسفناخ و روغن بادام
بپزند **باب هشتم** اندر ضعیفی معده و سست شدن معده علامت
وی آنست که هیچ طعام نکوارد و انچه خورند بر معده گرانی کند و از علامتها سوء المزاج و انواع اماسها
هیچ ظاهر نباشد و غذا اینک هیچ سود ندارد علاج وی جوارشها قابض باید کرد چون شراب معده
و اطریفل کوچک و کوارش عود که اندر باب چهارم یاد کرده آمد از نوشدارو و روغن مصطکی مالیدن
و طعام لطیف و اندک باید و دراج و طیهوج خورند که سود دارد و همه بیماریهای معده خاصه از نوع
و پوست زنده دینی که اندر سنگدان مرغ خانگی بود اندر ضعف معده نافعست از او کوشت
جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و نیم مثقال از وی با اطریفل کبیر یا با شراب مورد را
بسرشند و بدهند و مجربست و بر معده او بخنند دارند بخاصیت سود دارد و اگر مقدار نیم درم
سنگ بیابند و معجون بسرشند بدهند منفعت بزرگ دهد و قند بی سود تن چنانست که
او را در میان آتش نهند تا سرخ شود و بردارند و در آب سرد افکنند و خنبدن با ز بابطرفد
وسست شود و سود تن آن آسان شود **صفت** شراب مورد بگیرند مورد دانه سیاه
بر بکوبند و اندر سه من آب بپزند تا منهرا شود و بدست بمالند و تخم از وی جدا کنند و بپزند
و دیگر باره بپزند باسه من شکر طبرزد تا بقوام آید و اگر مورد دانه تر نباشد خشک را نیم کوفته
کنند و بپزند چنانکه یاد آمده است **جزو ششم** اندر اماسها و ریشها معده
و بثرها معده و انواع آن بابست **باب اول** اندر اماس خونی
که اندر معده بدید آید بباید دانست که اماس معده بیشتری خونی بود یا صفرا و اماس صلب
کمتر افتد لکن گاه باشد که اماس خونی و صفراوی بلخر صلب گردد و اماس بلغمی نیز کم افتد
علامت هر گاه که اندر معده اماس خونی پدید آید شهوت طعام باطل گردد و تبها کرم
و زبان درشت و سرخ و تبها با تاسه بود و همه علامتها خونی ظاهر شود علاج اگر مانعی
نباشد رگ باید زد اول رگ باسلیق و دارو ی مسهل و تنقیه خطرناک بود و بر معده روغن
میمالند و آب برگ مورد و آب آبی و سیب و گلاب و صندل یا موم روغن که از روغن گل و روغن
موم صافی کرده باشد اندر ساختن کنند و بمالند تا آمیخته شود و خرقه بدان تر کنند
و بر معده می پوشند و آبی و سیب بریان کرده و تراشه کدو و تره و سماق خرفه و برگ ا کوفته
و بر معده نهادن سود دارد و شراب انار ترش و شیرین و رب سیب و رب آبی سود دارد
و طعام بان باید کوفت و تدبیر او لطیف باید و مزوره کدو و کشکاب و آب انار اقتصار باید کرد

و آب انار شراب بنفشه و شراب نیلوفر آمیخته باید داد و از پس روز چهار درم سپستان
آب لبلاب الحلو آب کشنا و آب عنب الثعلب هر یکی اوقیه با چهار درم فلوس خیار شنبر یکی عزوا
می باید داد و اگر این اماسها بر سجام رسد تا نضج حاضر باشد سه اوقیه می باید داد با خیار
چنبر و زعفران و اندرین سه روز ضماد از آرد جو و صندل و سعبنه و تراشه کدو و تره و آب عنب
الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بکذرد و روز هشتم تا ماء الجبن ده روز
آب عنب الثعلب و آب کشنا از هر یکی دو جزو آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی یک جزو شربتی
از همه چهل درم و فلوس خیار شنبر ده درم و دانگی زعفران باید داد و اگر از پس هفت روز هنوز حرارت
بر جای باشد این شربت لعاب بادیان و کرفس باید داد و اگر طبیع نرم باشد بعوض خیار
شنبر اقراص طباشیر باید داد با نیم درم قرص کل با رب سیب و رب آبی می باید داد و ضماد از عنب
الثعلب با کشنیز خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم صافی و
روغن بنفشه و روغن گل باید ساخت و از پس چهارده روز که حرارت ساکن شده باشد اندر
کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس باید پخت از هر یکی سه درم با روغن بادام باید داد **صفت**
بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ مجد درم بزر الخاص بریان ده درم رب الاس چهار درم نشا
بریان کرده سه درم اقراص کنند شربتی یک مثقال **صفت** قرص گل بگیرند گل سرخ سی درم بیخ
سوسن و سنبل هر یکی چهار درم اکلیل الملک و بابونه و تفاح الاذخر از هر یکی سه درم مصطکی
و کهربا از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب جوشیده
و صافی کرده دهند **صفت** ضمادی بگیرند بیخ خطمی یک اوقیه بابونه و بنفشه و آرد
جو و برگ خطمی هر یکی ده و قیه اکلیل الملک یک وقیه بسایند و بر خرقه کتان سفید سر طلی
کنند و بر معده بپوشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند بابونه دو وقیه افسنتین رومی یک وقیه
سنبل بیخ درم بیخ سوسن یک وقیه اکلیل الملک یک وقیه و نیم پیه بط کذ لخند یک وقیه موم صافی
زرد چهار وقیه روغن گل و روغن خیری با روغن سوسن از هر یکی بیخ وقیه و اندر بعضی نسخها بعوض
اکلیل الملک شبث آورده اند جالینوس گوید به شب عادة داده ام که اماس معده را ضماد از صبر و مصطکی
و موم روغن نادرین ساخته ام بدین صفت صبر و مصطکی هر یکی یک مثقال موم هشت مثقال روغن نادرین
یک مثقال و نیم موم روغن اندر انا مضاعف بگدازند و چون سرد شود صبر و مصطکی سوده بروی
افکنم و بمالم تا چون مرهم شود و گاه باشد که حاجت آید که صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال و نیم کنند
و اگر قوة ضعیف باشد و طعام اندر معده قرار نگیرد یک مثقال رب غوره خشک اندر ضماد کنند
و گاهی عصاره افسنتین زیادة کنند که دارو طلجها مثقال شود و دو وقیه موم کنند دو وقیه

روغن صفت روغنی که در این ضماد بکار آید روغن بان یک رطل سنبل یک وقیه مصطکی سعد
قسط و اذخر و قصب الذریره هر یکی سه درم همه را بکوبند و با روغن بیامیزند و اندر آفتاب
نهند یک هفته پس بدست بمالند و بیفشارند و ثفل از وی جدا کنند و از ثفل این ضمادی
سودمند باشد و طعام ماش مقشر و برگ چغندر و لبلاب و اسفاناخ و کدو و سکبا باشد
بروغن بادام و اگر قوة ضعیف باشد زرده خایه مرغ خانگی نیم برشت دهند و اگر تب آهسته بود
جوزه مرغ خانگی با ماش و چکندر پخته روا باشد و اگر تا بیست روز از بیماری بگذرد و تب آهسته
نشود نشاید داد و هر گاه که ماده تعفن و تحلیل پذیرد و آنچه غلیظ تر باشد بماند ضمادها تحلیل
کنند که اندر علاج اماس بلغمی یاد کرده آمد بکار باید داشت و هر گاه که پخته شد و بریم خواهد کرد و
[illegible] درد با دب شود و تب گرم تر گردد و هر گاه که پخته شد درد و تب آهسته تر گردد و اماس
بر حال خویش باشد یاری باید داد تا گشاده شود و طریق یاری دادن گشادن آنست که انجیر تازه
و آب گرم می دهند و دست بر معده همی مالند و اگر گشاده نگردد ماء العسل گرم دهند و دست بر
معده همی مالند و انجیر خشک و مویز منقی می باید داد و اگر دیر تر گشاید مقدار یک جو دل لوفر بر دهند
صفت شربتی که زود بگشاید و گشاینده شراب انجیر دو وقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی
دو درم گرم کنند و دو دانگ زعفران و دانگی و نیم صبر در وی کنانند و بوی دهند و اگر تب آهسته
نباشد و بترسند که معاودت کند خیارشنبر اندر آب گرم کرده دهند یا خیار چنبر صفت
داروی دیگر تواند بگیرند تخم خرفه و تخم کتان و تخم خطمی از هر یکی راست راست و بکوبند [illegible]
و [illegible] سه درم با جلاب [illegible] هر گاه که گشاده شود نشان وی آنست
که بیمار را [illegible] و اماس فرو نشیند و اگر چیزی ترش تیز خورند معده بسوزد و درد خیزد و اندر ثقل
طعام ریم و خون پدید آید و علاج وی آنست که اگر حرارة غالب شود جلاب می دهند و اگر
حرارة غالب نباشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند و از پس ماء العسل رب [illegible] دهند
صفت آن بگیرند [illegible] دو درم الاطریفل از هر یکی [illegible] درم گلنار و گل سرخ و کهربا از هر یکی
دو درم گل ارمنی همه را بکوبند و ببیزند و با رب سیب و رب آبی بدهند صفت داروی دیگر را
خشخاش دو درم [illegible] و کثیرا از هر یکی یک درم گل سرخ و گلنار و حب الآس و عصاره لحیة التیس
و اقاقیا و کهربا از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و ببیزند و با آب سماق [illegible] سرشته کنند و اقراص کنند و در سایه
خشک کنند شربتی یک مثقال با آب سرد یا با آب لعاب اسپغول باب دوم
اندر اماس صفراوی علامت اماس صفراوی آنست که رنگ روی و رنگ زبان بزردی گراید و دهان
تلخ باشد و تب سخت گرم و سوزان و تشنگی غالب علاج آن علاج اماس خونی نزدیک

الا اندر علاج این [illegible] آرند و سرد کننده و این چنان باشد که کشکاب سرطانی دهند
با آب انار ترش و شیرین بهم آمیخته و کشکاب سرطانی آن بود که سرطان در وی پخته باشند آب
کدو و آب انار آمیخته و لعاب خیار [illegible] تخم خرفه بگیرند و تخم خیار [illegible] با آب کشنیز بدهند و
اندکی کشنیز موافق بود و ضمادها که از [illegible] و خطمی و [illegible] و طحلب [illegible] موافق بود
و از پس چهار [illegible] روز [illegible] می باید کرد صفت قرص گل که [illegible]
[illegible] گل سرخ [illegible] درم زعفران و سنبل هر یکی دو درم تخم [illegible] سوسن و تخم خیار [illegible]
هر یکی سه درم همه را بکوبند و با آب [illegible] و اقراص کنند شربتی یک مثقال [illegible]
حب السعال [illegible] دارند باب سیوم اندر اماس
بلغمی علامت وی آنست که آرزوی آب هیچ نباشد علاج آن بخلاف اماس صفراوی و خونی باشد
از اول که اماس پدید آید [illegible] آب بادیان و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با دو درم روغن بادام
شیرین می باید داد و از پس هفت روز مطبوخ اکلیل الملک با روغن پسته انجیر و روغن بادام [illegible]
مطبوخ اکلیل الملک [illegible] بادیان از هر یکی ده درم افسنتین سه درم قفاح الاذخر
و مصطکی و تخم کرفس هر یکی دو درم [illegible] سیاوشان [illegible] همه را [illegible]
[illegible] با سه درم روغن بادام شیرین و دو درم روغن پسته انجیر بدهند و شراب
زوفا [illegible] اکلیل الملک اندر و پخته باشند سودمند بود [illegible] با روغن پسته انجیر و روغن بادام
ضماد [illegible] بگیرند [illegible] اکلیل الملک [illegible] و بابونه و شبث هر یکی ده درم افسنتین
و سنبل هر یکی هفت درم صبر هشت درم مصطکی ده درم [illegible] هر یکی دو وقیه
موم زرد رطلی [illegible] روغن [illegible] هر یکی [illegible] رطل [illegible]
و نیم زعفران سوده اندر شراب حل کنند و داروها دیگر بکوبند و بیزند و موم [illegible] اندر
روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند و اندر بعضی نسخها چنین آید که بیست درم [illegible]
و پخته با این داروها بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند خاکستر چوب رز و سعد و اذخر و
سنبل بکوبند و بسرشند [illegible] و روغن [illegible] و روغن سنبل و بعد [illegible] بمالند و طعام [illegible]
[illegible] و کرنب و برگ چغندر و روغن [illegible] و روغن بادام [illegible] بجای آب ماء العسل خورد والله اعلم
باب چهارم اندر اماس بلغمی صلب اماس صلب اندر [illegible] کم
افتد و بیشتر اماسها گرم باشد که [illegible] صلب شود و اماس بلغمی نیز نادر بود که صلب گردد
علامت وی آنست که بیماری دراز بوده باشد و حرارة [illegible] آهسته گشته و معده سخت بود
و گرانی بود و تن لاغر شود و [illegible] سودایی پدید آید العلاج [illegible]

علاجی صواب باشد وجاوشیر اندر ماء الاصول حل کرده و در روغن بید انجیر چکانیدن
سود دارد و اگر ماء الاصول قوی تر باید قفطاح الاذخر و مصطکی و تکلنه و برشیاوشان
اندر وی بیاده کنند و اگر با روغن بنفشه بجیزد و دو درم روغن بادام بر وی ماء الاصول در
بر چکانند صواب باشد و اگر با این روغنها با ماء الاصول دهند نیکو باشد و اقراص
سنبل از این سود دارد صفت اقراص سنبل بگیرند قفطاح اذخر بگیرند و سلیخه
و گل سرخ و ریوند چینی و مقل ازرق و قصب الذریره و سنبل از هر یکی سه درم زعفران
و انیسون و قسط و اشق و فلفل از هر یکی یک درم مصطکی دو درم اقراص کنند هر یکی
هر صبحی یک مثقال با سکنجبین صفت ضمادی که اندر علاج اماس صلب و علاج
دبیله سود دارد بگیرند اکلیل الملک و حلبه و بابونه و حب الغار و خطمی و افسنتین از هر یکی
یک جزو اشق و مقل از هر یکی نیم جزو انجیر خشک بیست عدد انجیر اندر شراب بپزند و با انگبین بسایند
و صمغها اندر شراب حل کنند و داروها کوفته و انجیر پخته با انگبین همه را بهم بسرشند و بر اماس
می نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند تخم کرنب و مغز بادام تلخ و اشق و میعه و مرو
سنبل و مصطکی و سعد و اذخر از هر یکی راستا راست صمغها بشراب حل کنند و داروها
بدان بسرشند صفت ضمادی دیگر بنفشه خشک ده درم صمغ با شراب گل سرخ پنج
درم سنبل سه درم قصب الذریره و سعد و اذخر از هر یکی ده درم ستکی همه با لعاب
تخم کتان بسرشند و معده را بروغن ناردین چرب کنند و این ضماد بر نهند و هر وقت که
طعام خورند چهار ساعت پیش از آن بر نهند و طعام از آن نوع که در باب گذشته
یاد کرده آمده است بجای آب جلاب خورند یا ماء العسل یا شراب والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر دبیله که اندر معده پدید آید

علامتها هرگاه که اماس گرم پدید آید کند که تن لاغر شود و چشمها دور اندر افتد و لبها
و قی پدید آید و تب ساکن گردد و بول آید و معده سخت گردد چنانکه از فوق انگشت که بر وی
نهند فرو نشیند بباید دانست که اماس دبیله گشت و هرگاه که با این حال معده در دیجر ز و
اطراف سرد شود علامتی بد بود باید علاج هرگاه که علامتهای اماس گرم پدید آید پیروی
ممتد باید کرد و شربتها و طلاها که یاد کرده آمده است بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن
و گرم کردن تا دبیله نگردد و هرگاه که دبیله گشت چاره نباشد از آنکه او را بباید پزانید تا
بگشاید و پاک شود و طریق پزانیدن آن است که هرگاه شیرها گرم کرده و آب گرم همی دهند
و نگاه همی کنند تا اماس هیچ نرم تر میشود و انگشت در وی می نشیند و اگر نرم تر میشود طبیخ حلبه

و خشک با آب گرم کرده با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و می باید داد صفت
داروئی دیگر بگیرند طلحیون خشک یک درم ستک و نیم تخم خربزه و ... از هر یکی یک درم
ستک همه را بکوبند و بیزند و با سه اوقیه حلبه و دو اوقیه شیر خرما شیر تازه گرم کرده بدهند
صفت ضمادی که آزموده اند بگیرند طلحیون یک وقیه حلبه دو وقیه تخم مرو
وقیه بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بشیر تازه بسرشند و گرم کنند و بر اماس نهند
و بر آب گرم که گرمی آن بر او خوش آید همی نشینند و انجیر خشک و بابونه و حلبه پزاننده و نرم
کننده است و افسنتین قابض است و قوت دهنده است و الوند است که صواب است
و داروهای معده بر دل همی نهند باید که قوت دهنده نباشد و چون اماس نرم شد و از
تشنگی پدید آید بباید فرمود تا بپشتی نرم بخسبد و بیمار را فرمودن تا بر او بستر
همی بخسبد چنانکه معده را بر بستر نهاده باشد تا افسرده شود و بگشاید و تدبیر
گشادن آن اندر باب اماس خونی یاد کرده آمده است و تدبیر داروهای او هم اندر آن
باب طلب باید فرمود و هرگاه که بقی ریم و خون برآید نشان نرم شدن ماده و تهی شدن
و نشان امید واری باشد و صبر دادن و آب کشنی دادن و آب بحیره دادن اندرین وقت
صواب است تا معده بشوید و ریم را با سهال بیرون آورد و اگر بدین علاجها گشاده نگردد
علاجها که اندر اماس صلب یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و طعام که اندر اول علت
زرده خایه مرغ نیم برشت باشد یا اسفیدباج و یا از حسو و نشاسته و کشکاب و اندر آخر
علت شوربای مرغ و شبث و حلبه که اندر وی پخته والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر ریشها و بثرهای معده

ریشها و بثرها که اندر معده برآید سبب آن خلطی بود تیز غلیظ سوزنده از خلط یا اندر
معده تولد کند یا از خوردنیهای گرم تیز باشد یا از نزله که بر فتی باشد که از سر فرو آید یا
اکنون از عضوی دیگر بمعده برآید علامت اندر علامتها ریش معده و آن چهار نوع
است یکی آروغ و بوی دهان ناخوش بود دوم آنکه کام و دهان خشک همی شود سیوم آنکه
قی بسیار افتد چهارم آنکه در قی پوست که از سر ریش بیخیزد پدید آید و گاه باشد که این
ریشها بر مری بود در آن وقت که گذشتن طعام اندر حلق از بن گردن و اندر میان دو کتف او
پدید آید خاصه اگر آن طعام درشت بود یا طعم قوی تیز دارد و اگر این ریش اندر فم معده
او باشد بوقت گذشتن طعام درد نکند لکن چون بفم معده رسد درد اندر مغاک سینه او پیدا
شود و باشد که نفس کوچک شود و اطراف وی سرد گردد و غشی افتد و پوست ریش اندر
زبان پدید آید و این پوست باریک بود و هرگاه که این امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی

همی باید داذن که اندر وی سرکه وخردل می باید کرد علاج انرا که ریشهای قبوها
تا ان پدید اید نخست فصد باید کردن خاصه اگر علامتهای غلبه خون ظاهر بود ودوغ
ترش که از شیر گاو ترش گرفته باشند مقدار دو سه بار یک درم سنگ طباشیر و یک
درم سنگ گل سرخ و یک دهم سنگ بزر الحماض سود دارد خوردن
شربتی سودمند بگیرند شیر گاو ده سیر سنگ اب غوره پنج سیر سنگ هر سه را بهم
بیامیزند ونیک باب کنند وبجوشانند تا اب او همه برود وشیر برجای بماند این شربت را با
آب انار ترش وشراب انار ترش بدهند وان را که ریشهای کهن شده باشد می باید که او را
معده را می باید شستن بگلاب وماء العسل والبته نشاید که وی باید گذاشت که او را قی
افتد از ان جهت که قی معده را برنجاند ومضرت ان بزرگتر از منفعت باشد واگر ان
ریش او کهن شود وگوشت مرده پدید امده است اب ... انرا پاک کنند وچون پاک
شده باشد البته او را دوغ ترش می باید داذ وبعد از ان رب ابی ترش او را بدهند وبعد
از ان اب انار ورب انار ترش می باید داذ وانکس را که صفرا بر وی غالب باشد و وی
را تشنگی همی دارد ... داشته باشد باید که او را اول بنوشانند اب سرد بسیار می
باید داذ تا بدان واسطه باشد که قی کند وبعد از ان که قی کرده باشد دوغ ترش را وطباشیر
وگل ارمنی می باید داذ وبعد از ان گل سرخ بوی دهند واگر او را باستفراغ ... او را حاجت
باشد استفراغ بدو خیارشنبر باید کرد وبعد از ان اب کشنیز باید داذ واگر وی را اسهال می
باید آید ... اقراص طباشیر که از پیش یاذ کرده است می باید داذ با رب میوها
قابض ... جوشانیده باشند وبعد از ان علاجها که اندر باب خون آمدن از
گلو که پیشتر از این یاذ کرده امده است او را مشغول باید بود وبعد از ان بر معده خوذ
ضمادها نرم معتدل باید نهاذن از طحلب وتراشه کدوی تر وخطمی وسماق ترش را
وماذوی وگلنار ورد ... وگل سرخ او را می باید داذ واب برگ خرفه واب غوره می باید
داذ واب سیب ترش واب لسان الحمل می باید داذ واب برگ مورد تر می باید نهاذن
که همه ریشهای او را سود دارد واقراص کهربا این سود دارد خاصه اگر او را خون از گلو همی اید
وبعد از ان او را طعام ... وگوشت گوساله بسرکه یا بترشی ترنج یا اب لیمو می باید
داذ واگر صحت پذیر نباشد اقراص کهربا نیز سود دارد واگر او را خون از گلو بر می اید او را
گوشت بزغاله وگوشت بز بسرکه وحصرمات باید داذن که صواب باشد وبعد از ان جوزه را
مصوص ولب غوره با آب سماق وبا آب انار ترش واب ریواج داذن وبعد از ان اب لیمو
خوردن واب ترشی ترنج فرمودن سخت موافق ونافع است والله اعلم بالصواب

مقالت ... باب دوم از کتاب ششم اندر احوال جگر وبیماری
واسباب ان وعلاج ان واین سه جزو است جزو اول اندر احوال جگر وانواع سوء المزاج
که اندر وی پدید اید وعلامات وعلاج ان واین ده باب است باب اول اندر سوء
المزاج واحوال جگر بر طریق کلی باب دوم اندر سوء المزاج گرم باب سیوم اندر
سوء المزاج گرم رسیده که از ... جگر باب چهارم اندر ... که از خوردن چیزها قابض
اندر سوء المزاج سرد
افتد باب پنجم اندر بادها که اندر جگر تولد کند وسوء المزاج ترساده باب
ششم اندر سوء المزاج گرم وتر باب هفتم اندر سوء المزاج گرم وخشک باب
هشتم اندر سوء المزاج سرد وخشک باب نهم اندر سوء المزاج ... جگر که جگر
باب دهم اندر یاد کردن کارها وچیزها که جگر را زیان دارد جزو دوم
اندر ضعیفی وسده ودرد جگر واین شش باب است باب اول اندر ضعیفی جگر
باب دوم اندر سدهٔ جگر باب سیوم اندر سده ... جگر باب
چهارم اندر خوردن چیزها قابض که سده افتد باب پنجم اندر بادها که اندر جگر تولد
کند باب ششم اندر درد جگر جزو سیوم اندر انواع اماسها جگر
واسباب وعلامات وعلاج ان واین شش باب است باب اول اندر اماس گرم
باب دوم آماس گرم که ریم کند ودبیله گردد باب سیوم اندر
آماس صلب باب چهارم اندر اماس عضله شکم باب پنجم اندر اماس که
از زخمی وصدمه خیزد باب ششم اندر اماس سرد مقالت دوم از کتاب
ششم اندر احوال سپرز وبیماریها او واسباب وعلامات وعلاج ان واین چهار باب است
باب اول اندر افعال واحوال وانواع سوء المزاج باب دوم اندر ضعیفی
قوتها سپرز باب سیوم اندر احوال اماسها باب چهارم اندر درد سپرز
مقالت سیوم اندر بیماریها که از درد جگر وسپرز خیزد چون یرقان واستسقا
واین دو جزو است جزو اول اندر یرقان بر طریق کلی واین نه باب است باب
اول اندر شناختن احوال یرقان بر طریق کلی باب دوم اندر یرقان زرد که از گرمی
جگر خیزد باب سیوم اندر یرقان زرد که سبب ان گرمی مزاج همه تن بود وبسیار
خوردن طعامها گرم بود باب چهارم اندر یرقان که سبب ان گرمی مزاج همه تن بود
باب پنجم اندر یرقان که سبب ان بسته شدن طعام همه تن بود باب
ششم اندر یرقان که سبب ان سده جگر بود باب هفتم اندر یرقان بحرانی باب

هشتم اندر یرقان که از آماس جگر و گزیدن جانوران بد تولد کند باب نهم
اندر یرقان سیاه. مقالت چهارم اندر انواع اسهال و زحیر و اسباب و علامات
و علاج آن و این سه جزو است جزو اول اندر انواع اسهال که سبب ماده بود که از یک اندام
خیزد یا از همه تن و معده و روده آید و اسهال کند و این سه باب است باب اول اندر
اسهال دماغی باب دوم اندر اسهال خون که از جگر بود باب سیوم اندر
اسهال که از همه تن بود جزو دوم اندر اسهال معده و این چهار باب است باب
اول اندر اسهال معده که سبب آن ضعف هاضمه بود باب دوم اندر اسهال معده
که سبب آن ضعف ماسکه بود باب سیوم اندر اسهال معده که سبب آن از
بسیاری خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامهای چرب خوردن افتد باب چهارم که سبب آن
از بسیاری آمدن سودا بود که از سپرز بمعده آید مقالت پنجم اندر اسهال روده
و این چهار باب است باب اول اندر اسهال که آن را زلق الامعا گویند باب
دوم اندر زحیر باب سیوم اندر ریش روده ها و اسهال الخون باب چهارم اندر
زحیر مقالت پنجم از بیماری مقعد و شرح بیرون آمدن و باز گردانیدن
مقعد و شقاق و بواسیر و اسباب و علامات و علاج آن و این هفت باب است باب
اول اندر شرح و سستی و بیرون آمدن مقعد باب دوم اندر علاج شرح که سبب
ریش شده باشد باب سیوم اندر شرح و بیرون آمدن بقل حماد باب
چهارم اندر شقاق مقعد باب پنجم اندر خارش مقعد باب ششم اندر
بواسیر باب هفتم اندر ناصور مقالت ششم اندر کرمان خرد و بزرگ
و این سه باب است باب اول اندر احوال کرمان و اسباب تولد ایشان و انواع
علامات و علاج آن باب دوم اندر کرمان دراز و حب القرع باب سیوم اندر
کرمان خرد مقالت هفتم اندر انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج آن و این ده
باب است باب اول اندر پیچش ناف و درد شکم باب دوم اندر قولنج و انواع او
اندر قولنج که سبب آن ثفل خشک بود باب سیوم اندر قولنج که سبب آن آماس بود از بلغم غلیظ
بود باب چهارم اندر قولنج که سبب بادهای غلیظ بود باب پنجم اندر قولنج که
سبب آن آماس بود باب ششم اندر قولنج فتقی و التوای باب هفتم اندر قولنج
که سبب آن ضعیفی دافعه تعلون بود باب هشتم اندر قولنج که سبب آن باطل شدن
حس قولون بود باب نهم اندر ایلاوس باب دهم اندر احوال گرده و مثانه

و بیماریهای آن و اسباب انواع و علامات و علاج آن و این چهار جزو است جزو
اول اندر سوء المزاج گرده بی ماده باب دوم اندر سوء المزاج سرد بی ماده باب
سیوم اندر سوء المزاج گرم با ماده باب چهارم اندر سوء المزاج سرد با ماده باب پنجم
اندر لاغری گرده باب ششم اندر ضعیفی گرده باب هفتم اندر یاد کردن بادها که اندر
حوالی آن بود باب هشتم اندر آماس گرم که در گرده پدید آید باب نهم اندر
آماس بلغمی که در گرده بود باب دهم اندر آماس صلب سودایی که در گرده پدید آید از
آماس گرم پدید آید سبب ناصوابی علاج باب یازدهم اندر آماس صلب که از آماس
گرم یا سرد پدید آید باب دوازدهم اندر ریش و خراب گرده که جمله آلات بول باب سیزدهم
اندر بول الخون که شکافته شدن رگی که آن گرده پدید آید باب چهاردهم اندر بستن خون که
از مجری بول اندر گرده باب پانزدهم اندر قرحه گرده و هنذ الانتهای بول جزو دوم
اندر بیماریها مثانه و این جزو شش باب است باب اول اندر آماس گرم که در مثانه پدید آید
باب دوم اندر آماس سرد که اندر مثانه پدید آید باب سیوم اندر قرحه مثانه اندر
بسته شدن خون اندر مثانه و مجریها بول باب چهارم اندر درد مثانه باب
پنجم اندر استرخاء مثانه و بیرون شدن آن از جای خویش باب سیوم اندر آفتها که از فعل
مثانه پدید آید چون تقطیر البول و حصر البول و دیابیطس و این شش باب است باب اول اندر
تقطیر البول باب دوم اندر حصر البول باب سیوم اندر حرقة البول باب چهارم
اندر ادرار البول و دیابیطس اندر باب پنجم اندر سلس البول و در بستر ریختن باب ششم اندر
بول خون صرف و خون عسالی جزو چهارم اندر احوال ریگ و سنگ که در گرده و مثانه
تولد کند و این پنج باب است باب اول اندر احوال سنگ و ریگ که اندر مثانه تولد
کند باب دوم اندر آنکه سنگ اندر کدام اندام تولد کند باب ۳ چهارم اندر داروها و
علاج سنگ گرده و مثانه باب ۴ پنجم اندر علاج سنگ که اندر مجری بگذارد و بریزد و چاره
کنند تا مجری اندر ماند باب ۵ ششم اندر احوال شکافتن مثانه و سنگ بیرون کردن مقالت
نوزدهم اندر بیماریها که مخصوص است بمردان و این سه جزو است جزو اول
اندر آماس و ریش و خارش قضیب و خایه و دیگر بیماری که افتد و این سه جزو است جزو اول
باب ۱ اندر آماس گرم که اندر قضیب و خایه افتد باب دوم اندر آماس سرد و آماس صلب
که اندر قضیب و خایه افتد باب سیوم بزرگ شدن خایه برطرق آماس
باب چهارم اندر علاج خایه که بیالا بر رود باب پنجم اندر ستبر شدن پوست خایه باب

ششم

اندر ریشهای قضیب وخایه وحوالی آن باب هفتم اندر گوشت فزونی که بر سرها قضیب
وخایه بدید آید باب هشتم اندر کوژ شدن قضیب باب نهم اندر علتی که یونانیان
که آنرا [illegible] کویند باب دهم اندر خارش قضیب وخایه جزو دوم اندر
فتق وقیله که اهل خراسان غر کویند واین چهار باب است باب اول یاد کردن فتق وفرق
میان قیله وفتق باب دوم اندر فتق مراقی وفتق [illegible] وقیلة الاستسقا باب
سیوم اندر قیله ریحی باب چهارم اندر قیله مائی جزو سیوم اندر احوال جماع
ومنفعت ومضرت آن وعلاج تقصیری که اندران کار افتد واین بیست وپنج باب است باب
اول اندر بیان حکمت آفریدکار تبارک وتعالی در آنکه مردم را اندر جماع لذت با افراط بود
باب دوم آنکه علاج اعضا تناسل واجب است ومردم را اندرین باب بطبیب حاجت است
باب سیوم اندر منفعتهای جماع که بر وقت باشد باب چهارم اندر وقت جماع باب پنجم
اندر آنکه مضرت جماع که کرا بیشتر باشد باب ششم تدارک مضرت جماع باب هفتم اندر علاج
کسانی که ایشانرا شهوت جماع غالب بود وخواهند که جماع را کم کنند باب هشتم اندر قوت انزال
قضیب باب نهم اندر سرعت انزال وبسیار آمدن مذی وودی وبسیاری احتلام باب
دهم اندر آنکه اسباب ضعیفی قوت مجامعت که چندست وعلامت وعلاج هر یک چیست باب
یازدهم اندر طعامهایی که قوت جماع را زیادت کنند باب دوازدهم اندر انواع داروها که در
طعام سازند باب سیزدهم اندر شرابها که قوت جماع ومنی را زیادت کنند باب چهاردهم اندر
داروهاء مرکب ومعجونها باب پانزدهم اندر داروها که اندر مالند باب شانزدهم اندر دخنها
وشیافها که قوت مجامعت زیادت کنند باب هفدهم اندر یاد کردن داروها که تن فربه کنند ومنی
بیفزاید وکارهایی که قوت مجامعت زیادت کند باب هشتدهم اندر علتی که بتازی ابنه کویند
باب نوزدهم اندر عضبوط باب بیستم اندر تدبیر بزرگ کردن قضیب باب بیست ویکم اندر
زیادت کردن لذت مردان وزنان در جماع باب بیست ودوم اندر تدبیر کم کردن رحم باب
بیست وسیوم اندر تدبیر تنگی فرج باب بیست وچهارم اندر آنکه مجامعت کرا صواب بود
وبر کدام شکل اولیتر باب بیست وپنجم آنکه مدت میان جماع تا جماع چند باید ومضرت جماع
مقالت هفدهم اندر بیماریهاء زنان واحوال ایشان واین سه جزو است
جزو اول اندر احوال الحیض وبسیاری آن واین سه باب است باب اول اندر حیض
باب دوم اندر افراط الطمث باب سیوم اندر باز ایستادن حیض جزو دوم اندر بار ناستنی
واین جزو پنجده باب است باب اول آنکه بچه اندر شکم مادر بچند ماه تمام شود وچگونه بود

شود باب دوم اندر باز گرفتن حیض زنان باب سیوم اندر علامات آبستنی باب
چهارم اندر باز گرفتن وشناختن آنکه جنین نر است یا ماده باب پنجم اندر اصلاح کردن
مزاج مرد وزن تا فرزند نرینه آید باب ششم اندر علامات مردان وزنان که زود فرزند
آورند ونرینه بود باب هفتم اندر علامات نزدیکی وقت زادن باب هشتم اندر علاج
ضعیفی ونیک حالی بچه باب نهم اندر دشواری زادن باب دهم اندر علاج [illegible]
وآوردن [illegible] چیزها [illegible] واحوال که ایشانرا افتد باب یازدهم
اندر احوال نفاس باب دوازدهم اندر احوال [illegible] که بچه را تمام ازوی بیوفتد باب سیزدهم
اندر بیرون آوردن بچه مرده وتدبیر اسقاط بچه که [illegible] بود تا در رحم [illegible]
باب چهاردهم اندر باز داشتن آبستنی باب پانزدهم اندر [illegible] جزو سیوم اندر بیماریها
و[illegible] رحم واین ده باب است باب اول اندر یاد کردن احوال بیماریهاء رحم باب دوم
اندر [illegible] باب سیوم اندر [illegible] صلب وسرطان اندر رحم باب چهارم
اندر اختناق رحم باب پنجم اندر [illegible] رحم باب ششم اندر بادهاء
غلیظ اندر رحم باب هفتم اندر انقلاب رحم باب هشتم اندر [illegible] باب
نهم اندر [illegible] مقالت هیژدهم اندر [illegible]
[illegible] باب است
اول [illegible] باب دوم اندر علاج [illegible]
[illegible] باب [illegible] عرق النسا [illegible] باب
چهارم اندر وجع المفاصل که [illegible] وعرق النسا که از سردی تولد کند باب پنجم اندر عرق
النسا [illegible] باب ششم [illegible] داء الفیل باب هفتم اندر [illegible] که بتازی
النطیم کویند باب هشتم اندر [illegible] باب نهم اندر [illegible]
دهم اندر [illegible] تمام شد فهرست مقالت نوزدهم
اندر احوال الجگر وبیماریهاء آن وعلامتها وعلاج آن واین سه جزو است جزو اول اندر احوال
جگر وانواع [illegible] که در وی پدید آید واین یازده باب است باب اول
اندر یاد کردن احوال الجگر بدانکه تشریح جگر اندر کتاب اول یاد کرده آمده است بدانکه جگر عضوی شریف است
[illegible] محل قوت حیوانیست [illegible] محل قوت نفسانیست جگر محل قوت طبیعی است
غذا [illegible] اندامها [illegible] است وکیلوس اندر
جگر خون کردد [illegible] کیلوس را خون کرد اندر گوشت او وقوت جاذبه [illegible]

ازوست لیکن اندر معده بیشتر و ظاهرتر است و جگر مردم از جگر حیوانی که باندازه تن مردم بود
بزرگتر است و درازی و کوتاهی انگشتان نشان کوتاهی و بزرگی جگر است و سرخی و سفیدی
و سرخی و نازکی رنگ روی نشان درستی و قوت اوست و زردی روی علامت گرمی اوست و
تیرگی و رنگی که برنگ ارزیز ماند علامت سردی اوست لیکن هرگاه که نشان سردی و خشکی بود
و فربهی که از پیه بود علامت سردی و تری بود و لاغری علامت گرمی و خشکی بود و رگها ظاهر
و سطبر علامت گرمی و بزرگی جگر بود و عروق باریک و پوشیده علامت سردی و کوچکی
اوست و هرگاه که اندر دیگر اندامها که فضلها را از وی بیرون کشند چون سپرز و زهره خللی و
تقصیری افتد اندر کار جگر نیز خللی پدید آید و خونی که اندر وی تولد کند صافی و پاکیزه
نباشد **باب [illegible] دوم** اندر سوء المزاج گرم هرگاه که در جگر سوء المزاج
گرم پدید آید اخلاط که در وی تولد کنند بسوزد و دیگها و بیماریهای گوناگون پدید آید و آن
علامت سوء المزاج ازد و بیرون نباشد با ماده یا بی ماده اگر بی ماده بود علامت
وی آنست که از روی طعام بسوزد و تشنگی غلبه کند هر چند که آب خورد تشنگی زایل
نشود و طبع خشک بود و زبان درشت و رنگ روی زرد و نبض سریع و تولد تیز و اخلاط
که اندر جگر تولد کنند لاغری شوند و گاه باشد که بسبب رودها آن اخلاط سوخته و
گداخته و نیش کرد ریم و اسهال که طبع از باشد پدید آید و اگر سوء المزاج با ماده بود
علامت وی آنست که با این علامات قی سبز و سرخ و تند و گرانی و اسهال صفراوی پدید
آید و اندر کوامی باشد و تبهای گرم پدید آید و گاه باشد که اخلاط را بسوزد و اخلاط
عفن تولد کنند و علامات مالیخولیا پدید آید و هرگاه که اسهال غسالی بود یعنی خونابه
که گوشت تازه در وی شسته بود بباید دانست که جگر ضعیف شده است و هرگاه که
اسهال خون دُردی شراب بود چون سوخته شده باشد هرگاه که اندر جگر اماس بود
باشد و بران سیاه و غلیظ باشد بباید دانست که گوشه جگر است که پوسیده است و هر
بران سیاه که از نیران بد پدید آید علامت این آفات بود و گاه باشد که بران سیاه علامت
بدحالی نباشد لون غذا خشک بوده باشد علاج اگر سوء المزاج بی ماده باشد تدبیر
بگردانیدن مزاج باید کرد و شربتهای خنک چون کشکاب و آب خیار و آب کدو و سکنجبین
و آب کشنی و آب عنب الثعلب و شراب غوره و شراب ریباس و ترنج و اسپغول و شکر اندر آب
نوشیدن کسی را که حرارت غالب بود سود دارد خاصه اگر صاحب جوان باشد و روزگار
گرم گشته سرطان و طباشیر اندر آب سیب و خرفه با سکنجبین و شراب ریباس دادن و اگر او

المزاج با ماده باشد استفراغ کنند بطبوخ هلیله زرد و اوسیا و خرما هندی و شیرخشت
و لب لبلاب با آب عنب الثعلب یا آب کشنی یا فلوس خیار شنبر سهلی لطیف است نرم
آب با سفوف هلیله و بیرون نرم با سفوف هلیله و اگر که تب نباشد اگر صواب بود روز
اول هلیله بشراب با سه درم سفوف و روز دوم شش درم هر روز هشت درم زیاده
می کنند تا روز هفتم **صفت** سفوفی که هلیله زرد ده درم گل مغسول سه درم
طباشیر دو درم تخم بادیان یک درم شربتی سه درم و اگر که تخم بادیان احتمال نکند عوض او
تخم کشوث کنند **صفت** سفوفی که با شیرخشت دهند هلیله زرد ده درم گل مغسول
و طباشیر هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درم شربتی سه درم و اگر خواهند که طبع نرم تر شود اندرین
سفوف چهار درم بنفشه خشک زیادت کنند و آب کشنی همه بیماریهای جگر را سود دارد و اگر که
حرارت غالب بود سکنجبین خورند و اگر که حرارت آهسته بود با شراب انگوری صافی سفید دهند
و کشنی هر چند تلخ تر نافع تر از بهر آنکه کشنی تلخ از حرارت خالی نباشد سده جگر بگشاید
قرص امیرباریس جگر گرم را سود دارد عصاره زرشک پاک کرده ده درم گل و طباشیر هر یکی پنج درم
تخم کاشنی و تخم خیار و تخم کدو و تخم خرفه هر یکی شش درم شربتی دو مثقال با سکنجبین اگر آب
کشنی آب عنب الثعلب و شکر و اگر سوء المزاج سرد باشد باسه یک درم بادیان اندرین قرص زیادت
کنند **صفت** قرص کافور خداوند جگر گرم را با دوغ بدهند سود دارد طباشیر صندل
سفید هر یکی سه درم تخم کشنی و تخم خرفه مغز تخم کدو هر یکی دو درم کثیرا یک درم کافور
دو دانگ با نیم دینار اقراص کنند هر یکی دو درم اگر طبع نرم باشد و خواهند که باز دارند
اقراص طباشیر دهند با رب آبی و کشکاب که از نشسته جو پخته باشند هر یکی پنج درم گل
مغسول ریوند چینی **صفت** اقراص طباشیر بر الحماض و گل طباشیر زرشک پاک کرده از
هر یکی پنج درم گل مغسول ریوند چینی هر یکی یک درم زعفران نیم درم و اگر بیمار سرفه بود
اندرین قرصها صمغ عربی و کثیرا و نشاسته هر یکی یک درم رب السوس دو درم زیادت کنند
و با شراب بنفشه بدهند **صفت** آن یکی نه گل بنفشه گل نیلوفر هر یکی ده درم برگ گل دو درم
درم صندل سرخ گل مغسول و قاقله هر یکی هفت درم زعفران سه درم ریوند چینی پنج درم
طین قبرسی مصطکی بوسیاوشان هر یکی سه درم کافور دو درم همه را با آب عنب الثعلب
و آب هندبا بسرشند و اقراص کنند هر یکی مثقالی شربتی باید صفت اندرباب کاکنج با آب
عنب الثعلب با آب کشنی و ضمادها از صندل و برگ خرفه و برگ کوکنار و آب کدو و آب
کشنی ضمادها از صندل و عصارات روغن گل سازند اگر طبع نرم باشد دارو فایق

اندر وی زیاده کنند و ضمادها کل صندل و کافور با گلاب لیسانید و بر جگر نهند و برگ خرم
بکوبند و روغن گل بر چکانند اثر آنچون مرهمی کنند و بر نهند و ام خیلان باذرنگ و آب کدو
و خطمی خشک سوده بدین آبها سرشته و روغن گل بسرشند و با روغن گل بر چکانند و بر نهند
و صندل سرخ و سفید هر یکی یک وقیه فوفل سفید خشک هر یکی نیم وقیه گل یک وقیه نیم
زعفران نیم وقیه افسنتین چهار وقیه کافور چندانکه کفایت بود و بوی غالب بود جمع
را بکوبند و بمویز و روغنی سازند و نیکو صافی روغن بید دارو ها بدین موم و روغن بسرشند
و ضماد کنند و این ضمادها در اول علت باید نهاد و اندر میانه علت ازین نوع
ضماد نهند گل سرخ دو درم صندل سپید درم بنفشه خشک و خطمی سفید از هر یکی سه درم
کافور زعفران هر یکی نیم درم روغن گل چندانکه کفایت بود و اگر طبع نرم بود آبی و برگ
گل بپزند و بکوبند و بر شکم نهند با حتیاط باید کرد و تدبیرها تری فزاینده تا سست
نگردد و از تدبیرها تری فزاینده تا نفس سده تولد کند لکن بهمه تدبیرها از تر تیب و از ضماد
باز داینده باید و کشکاب موافق باشد خاصه اگر معتدل بتخم کشنیز و معتدلی زرد
در وی بپزند و نیم قوت زداینده زیادت کنند و هم قوت گشاینده سده و قوت جگر اندر
با فزودد که اندک کشنیز بستانی و دشتی هم منفعتها موجود است اگر آنرا با اندکی کشنیز
تر بپزند و با سرکه بخورند سود دارد و اگر کمان افتد که سده افتد کرفس با او بجوشانند
و سده ها هر دو جانب را بگشاید و طعام ماهی تازه خورند بسرکه و طفشیل و قرده
آن گوشت دراج و گوشت بزغاله و کوساله با آب غوره و آب زرشک و انرا که تب بود
حیوانی نتوانند داد اسفاناخ و برگ جگند با اندکی کشنیز تر و سرکه و خشک روغن گل
ترکرده سود دارد و انگور سفید که سخت شیرین نباشد و اگر ریواج و خرنوب دهند هم
قابض بود بسیار نشاید داد **باب سیوم** اندر سوء المزاج سرد
سوء المزاج اندر و سرد تر باشد یا با ماده باشد یا بی ماده اگر بی ماده باشد علامت
وی انست که رگها و لبها و زبان سفید باشد و تشنگی نباشد و رنگ روی سپیدی و تیره
گراید و بول سفید و رقیق باشد و اندر دی قوی بود لیکن بسیاری باشد که سیری نقصان
بود و از روی طعام باطل گردد بسبب آن پاینده اخلاط بود یا تب و تدبیرها گذشته
بر آن غذا که ای دهد و اگر سوء المزاج با ماده باشد علامت وی آنست که با این علت و علامت
مزه دهان ترش باشد و طبع نرم باشد زاری گاهی سپید باشد و گاهی سبزی و زردی
در سیاهی گراید و تنها عسیره ترشا آید و بول سپید و غلیظ باشد و تخمه چشم بر آمده بود

واطراف نیز اماس کند و در جانب راست گرانی باشد علاج اگر سوء المزاج باشد با استفراغ
خاصه حاجت نیفتد بتدبیر مزاج مشغول بباید بود و اگر با ماده باشد اول استفراغ
باید پس تدبیر گرداینده مزاج کردن و هرگاه که استفراغ خواهد کرد اول شبانگاه حبی باید
داد از ایارج فیقرا و غاریقون و گل و ریوند چینی با مداد مطبوخ هلیله باذق **صفت**
ترکیب حب بگیرند ایارج فیقرا و غاریقون هر یکی یک درم گل مغسول دانگی ریوند چینی دو دانگ
انیسون و مصطکی هر یکی دانگی مقل بآب کرفس حل کنند و دارو ها بدان حب کنند یک شربت بود دیگر
صفت مطبوخ هلیله بگیرند هلیله کابلی مغسول نجیده درم افسنتین رومی و غافث
هر یکی پنج درم گل سرخ ده درم تربد سفید نیم کوفته سه درم تخم کرفس و تخم بادیان هر یکی
دو درم انیسون دو درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز منقی دانه بیرون کرده بی علت تخم
لسبتی پانزده درم همه را بپزند و صافی کنند و بمالانید و بیست درم بانید ماسکانی در ستید
صد درم ازین مطبوخ بگذارند و بدهند و از پس استفراغ ماء الاصول دهند **صفت**
ماء الاصول پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان هر یکی ده درم بادخواه و انیسون هر یکی چهار درم
سنبل گل سرخ اذخر هر یکی سه درم بیخ جبانج رسمست تر بیخ جهلد یا سه درم روغن بادام
تلخ و روغن بادام شیرین بالنصف **صفت** قوی تر بگیرند ماء الاصول و تخمها مذکور هر یکی نجده
درم و تخمها هر یکی هفت درم فطراسالیون بادیان نخل چهار درم شونیز و تخم سداب و قردما
و شیطرج هر یکی پنج درم عاقرقرحا سه درم بادخواه و قسط زراوند طویل هر یکی چهار درم جند
بیدستر یک درم اندر سه من آب بپزند تا بنیمه شود و به یکی باز آید و در بعضی نسخه اسارون
هر یکی ده درم آورده اند بیخ کبر پوست بیخ از هر یکی دو درم چنان سازند که هر هفته دو بار
ایارج فیقرا ساذج با چیزی ترکیب کرده بدهند تا ماده پاک شود و اگر با سردی تری
غالب بود ماء الاصول با روغن بادام تلخ دهند یا با روغن بید انجیر و عسل و خلبه با طبیخ
او بروغن بادام تلخ سود دارد و چون ماده پاک کرد باشند معجون کرکم و شراب افسنتین
و اقراص افسنتین و اقراص ریوند و دواء المسک و دواء الکرکم و اقراص غافث و جند بیدستر داد
گیرند و ضمادها بر جگر می نهند **صفت** شراب افسنتین رومی هفت درم مصطکی
هر یکی چهار درم گل سرخ دو درم غاریقون و سادج هندی و سنبل و صبر هر یکی دو درم
زعفران یک درم همه را نیم کوفته کنند و در سکنجبین و چهار من شراب انگوری با همه بگرسامند
و دارو ها در خرقه فراخ بندند و هفت روز اندر آفتاب نهند پس خرقه بفشارند و دیگر
باره همین دارو ها تازه کنند و هفت روز دیگر اندر آفتاب نهند تا سه بار داروها

یان کنند و هفت روز بگذارند در آفتاب نهند و هر بار هفت روز درو روی بگشایند شربتی
سی درم ناشتا صفت اقراص افسنتین و انیسون و افسنتین و تخم بادیان و صمغ بادام
تلخ سفید کرده هر یکی راستی این همه را بکوبند و اقراص کنند شربتی یک مثقال ترکیب محمد زکریا
انیسون از هر یکی ده درم ریوند چینی ده درم اقراص کنند شربتی دو مثقال با سکنجبین عسلی
دوا المسک مصطفی صینی جگر را ابتدا استسقا سود دارد و سدها بگشاید بگیرند کرفس و قسط
حب الغار نرمس و دارچینی و دار فلفل بگیرند و اسارون و قصب الذریره و فطراسالیون و دوقو
و زراوند هر یکی دو درم ریوند چینی و سنبل و حنطیانا رومی هر یکی سه درم ساذج هندی
و بادام تلخ و قرنفل و حب البلسان هر یکی دو درم فو و مر و زعفران و بلیله هر یکی یک درم بکوبند
و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال صفت دوا الکرکم صینی جگر را با صلب ابتدا الاستسقا
سود دارد سنبل سلیخه اسارون و فو هر یکی ده درم زعفران و تخم کشنه هر یکی سه درم انگبین
بسرشند شربتی یک مثقال صفت برنک زعفران دو ازده درم فو و انیسون و اسارون و فطراسالیون
و ریوند چینی هر یکی چهار درم سنبل شش درم قسط و سلیخه و فقاح الاذخر و حب البلسان
هر یکی یک درم فو دو درم رب السوس و جعده و غافث هر یکی سه درم روغن بلسان نیم وقیه
هر چهار درم کبر سه درم با انگبین بسرشند شربتی یک درم با ماء العسل بیماری جگر و سپرز سود دارد
و سده بگشاید و بادهای غلیظ و اماس تحلیل کند محمد زکریا گوید تخم کرفس و بادیان و اهل...
سلیخه و اذخر هر یکی یک درم و فقاح سنبل و قسط بحری و فو و جعده و عصاره غافث و سیر دشتی
و رب السوس از هر یکی نیم وقیه ریوند چینی چهار وقیه حرس سه وقیه زعفران و قصب نیم با انگبین
بسرشند شربتی یک مثقال با ماء الاصول صفت اقراص لوز انیسون و تخم بادیان و بادام
تلخ افسنتین رومی هر یکی راستاراست شربتی یک مثقال با سکنجبین عسلی صفت اقراص
غافث بگیرند غافث شش درم گل سرخ سنبل هر یکی دو درم ترنجبین ده درم طباشیر دو درم
شربتی یک مثقال با سکنجبین و اگر حرارتی معتدل تر خواهد این قرص بسازند صفت تا ... رومی سه درم افسنتین رومی دو درم با انگبین بسرشند شربتی یک درم این معجون تا ...
کوید صفت اثاناسیا بزرگ بیماریها جگر را سود دارد مر زعفران افیون تخم سیسنبر غافث
جگر بزرگ خشک کرده سود ... راستاراست بزر البنج قسط دماثا تو ... سود بریان کرده از
هر یکی راستاراست بکوبند افیون را بشراب انگوری حل کنند و با انگبین بسرشند از پس
شش ماه بکار برند و اگر بشب بخورند و بخسبند نافع بود صفت اثاناسیا کوچک منفعت
هر دو یکیست میعه و زعفران قسط سنبل افیون سلیخه هر یکی چهار درم عصاره غافث

درم پنج سوسن بکوبند با انگبین بسرشند و در شیشه دیگر عود بلسان آورده این شربتی نیم درم با
جگر بزرگ خشک کرده و کوفته یک نیم مثقال با سکنجبین تا نفست از بهر آنکه جگر بزرگ معتدل
تر از همه جگرها و حیوان است و او بخاصیت با جگر آدمی برابر است و موافق و همه بیماریهای
جگر سود دارد و بهر شتر اعرابی که علف او شیح و سنبل و مکی و اذخر باشد و گرمی بادیان باده
در مر ... اخلاط سرد را از جگر بالا بگشاید و تحلیل کند صفت
جی که بیماری جگر را ابتدا استسقا و پنها ... سود دارد افسنتین رومی ... مصطکی
زعفران ریوند چینی کرفس اسارون انیسون شاهتره خشک ... هر یکی راستاراست باب عسل ...
بسرشند شربتی یک مثقال بشب وقت خواب خورند و اگر خداوند علت از ... باشد
... دارو با رب السوس باوی بکار دارند صفت ... شراب انگوری ... رطل
... انگبین پنج رطل ... زعفران ... هر یکی دو درم ... نیم کوفته
کنند و در ... شراب و انگبین ... باشد
شراب ... روز ... سود دارد
... صفت ضمادی سود مند افسنتین رومی مصطکی ...
... هر یکی چهار درم حب البلسان ... قسط
... هر یکی دو درم ... هر یکی ... و بیاید
و اکلیل الملک ... و اکلیل الملک هر یکی دو درم ... صبر مصطکی افسنتین هر یکی
... زعفران ... جگر ...
و طعام ... بروغن بادام تلخ ... شراب ...
... بروغن بادام ...
... سود دارد باب ...
اندر سوء المزاج خشک ساده که اندر جگر پدید آید علامه وی آنست که دهان و زبان خشک باشد
و بول ... باشد و نبض صلب و ... بپالاید و ... علاج این
... باید ... شیر ... بادام ... گشکاب و گندم آب
با روغن بادام ... آب ... هندی ... باید
داد و اگر ... شاهسپرم ... و ...
که در علاج ... سود دارد و آب ... با آب انار ... والله اعلم
باب ... اندر سوء المزاج تر ساده که در جگر پدید آید علامه
وی آنست که ... باشد و زبان ... بود و تشنگی نباشد ... که اندر

ریزها

گرمها به مقام کند یا جوارح بد رسد و رطوبت بجوشد و تشنگی آرد و بیشتر گرم و ضعیف
باشد و بول ترقیق کوشت اندامها خاصه کوشت شراسیف نرم و سخته بود اگر این
علت دراز گردد و استسقا آرد کند این هم عسر باشد و بریاضت و کم خوردن و از آب باز
داشتن چنین بیمار توان سود دارد علاجها که اندر باب سوء المزاج سرد یاد کرده آمد اندر
اندر باب سوء القنیه درین باب لایق بود **باب ششم**
اندر سوء المزاج گرم و تر که اندر جگر پدید آید بباید دانست که مزاج جگر چون گرم و تر ست
و تولد خون اندر جگر است از بهر آنکه مزاج جگر تر گرم و تر است بدین سبب این مزاج
غریب نیست لکن اگر افراط کند علامات خون که معلوم است پدید آید و خاصه
اندر جگر گرانی پدید آید علاج اول رگ باسلیق باید زد شراب عناب و سکنگبین
ساده شراب ریواج دادن و استفراغ بماء الجبن و آب عنب الثعلب و آب کشنه و خیار
چنبر باید کرد اگر بگیرد مرا با نیخ فیقرا با ایارج دو درم فلوس خیار چنبر اندر آب عنب
الثعلب حل کنند و بدهند صواب بود و طعام طفشیل و کوک ... سماق زرشک فربا شد
باب هفتم اندر سوء المزاج گرم که اندر جگر
پدید آید هر علامتی که اندر سوء المزاج گرم یاد کرده است از حرارت زردرویی و تشنگی و خشکی دهان
و زبان و تشنگی و ... و تلخی دهان و بول زعفرانی همه با افراط باشد علاج اگر ماده
باشد اول بماء الجبن استفراغ کنند یا با آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنه با فلوس خیار
چنبر و شیرخشت ... استفراغ شیرخشت و شکر دهند و کشکاب که ... اندر پخته با روغن
بادام و روغن بنفشه و روغن نیلوفر ... تا در ترش ... آب خربزه هندی
و آب خیار ... طعامها ... با شکر و طعام ... ماش ... و سماق و کیپا اسفاناخ
و کشک جو و خایه مرغ نیم برشت زرده و سپیده ... مرغ نیم برشت زرده و سپیده
با روغن بادام و شکر **باب هشتم** اندر سوء المزاج
... خشک که اندر جگر پدید آید علامتش ... علامت دق و علامت ذبول باشد
و علامت مزاج سرد که یاد کرده آمده است بروغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن
و روغن یاسمن و روغن ... بنا ... با روغن بادام ...
دهند یا با روغن ... پخته یا طبیخ ... بادام تلخ بسود ... تلخ
ماده پاک کرده معجون ... و شراب افسنتین و اقراص ریوند و دوا المسک و دوا الکرکم
و اقراص غافث چند ... دادن ... منفعت شراب افسنتین رومی
هفت درم قسط مر و مصطکی از هر یکی چهار ... دو درم غاریقون ... هندی ...

وصبر از هر یکی دو درم زعفران یک درم همه را نیم کوفته کنند و بدهند و غذا گندم آب و شیر
آب خاصه که از کرنا به ... امن باشند و زرده خایه نیم برشت با شکر و دارچینی و ماء
اللحم با شکر و نان پاکیزه اندر شراب کهن مروّق تر کرده و بماء العسل آمیخته خورد با شراب
انگوری کهن **باب نهم** اندر نزاری جگر و جگر کوچک
بباید دانست که کسانی باشند که جگر ایشان کوچک بود و کیلوس که از معده بدو آید در
نگنجد و جای تنگ آید و بر جگر گران گردد و قوتها از گواریدن و تصرف کردن اندر آن
عاجز آید و تن از غذا بهره بمقدار حاجت نیابد علاج وی آنست که اگرچه طعام لطیف
بمقدار معتدل خورند گرانی کند و بادها در شکم انگیزد و قوتها تن لاغر باشد و
تن لاغری از بهر آنکه حاجت خویش از غذا تمام نیابد و کوتاهی انگشتان علامت کوچکی
جگر است علاج طعام او چیزی باید که اندک او غذا بسیار خیزد و زود گوارد چون
غذاها که اندر کتاب سوم اندر باب چهارم از مقالت سوم یاد کرده آمده است و آنچه
یکبار خواهد خورد بدفعات خورد و هر چند روزی سکنجبین و دارویی که سده بگشاید
و جگر را باد را ربول نرم کردن طبع پاک باید کرد **باب دهم**
اندر یاد کردن چیزها و کارهایی که جگر را زیان دارد طعام بر طعام خوردن یعنی که
طعام اول نا گوارید طعامی دیگر خورد جگر را زیان دارد و خوردنیها الوان و بی ترتیب
خوردن زیان دارد و ترتیب خوردن در باب بیست و چهارم از جزو اول از مقالت سوم
این کتاب یاد کرده آمده است و ناشتا و از پس ریاضت و از پس گرمابه و از پس جماع آب
سرد خوردن جگر را سرد کند و استسقا آرد کند و اگر بضرورت آب باید داد با شراب
ممزوج باید کرد و باید که سخت سرد نباشد و شربتی یکبار نباید خورد و اندک اندک
می باید مزید و طعامهای لزج نباید خورد از بهر آنکه از وی سده تولد کند و زیان دارد و
شراب شیرین سده تولد کند از بهر دو کار یکی آنکه جگر بحکم مزاج گرم و تر که او راست شراب
شیرین که ملایم مزاج او ست زودتر بخویشتن کشد دوم آنکه شراب زودتر گذرد و زودتر بجگر
رسد و از ثقل او و از چیزی که بصحبت او رفته باشد تولد کند و نان فطیر و کرنج و پنیر
و قطایف و سر و پاچه گوسفند و گوشتهای غلیظ همه را زیان دارد **باب**
یازدهم اندر چیزها که جگر سرد دارد هر چه تلخ است و گشاینده است چون کشنه
و هر چه خوش بوی است و اخلاط را از عفونت باز دارد و گشاینده است چون دارچینی و

فقاع اندخرهرچه درد دی نوبت زدودن است چون کشکاب وهرچه درو وی قوة بزایند
است وقوة قبض چون زعفران وهرچه طعام او خوش است وشیرین است چون بادام
وفستق وفندق ومیویز همه جگر را سود دارد وجگر کرک وجگر حلزون بخاصیت سود
دارد وکشنه واب او جگر سرد را با ماء العسل باید کرداد جزو دوم از گفتار یازدهم
از کتاب ششم اندر ضعیفی جگر وسده ودرد جگر واین شش بابست باب اول
اندر ضعیفی جگر بدانکه خدا وند جگر ضعیف را بعربی مکبوذ گویند وضعیفی ودرد
اورا کباد وجالینوس می گوید که مکبوذ انرا گویند که اماس وریش ودبیله باشد واسباب
ضعیفی جگر چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج خاصه جگر است همه تن را با ماده
وبی ماده دوم خللی که اندر کار اندامها افتد که جگر را بران مشارکتیست چون زهره
وسپرز وگرده ومعده را وامعا وزخم سینه را واندامها ودم زدن سوم انکه اماسها گرم
وسرد وصلب وسرطان ونرم وبلغمی چهارم قرحه ودبیله وجراحت وعفونت ما خلل
اندر کار زهره چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن صفرا از خون یاری نتواند داد وابرا
بخویشتن نتواند کشید وخلل اندر کار سپرز چنان باشد که جگر اندر جدا کردن سودا از خون
یاری نتواند وبخویشتن نتواند کشید از بهرانکه کار جگر انست که کیلوس از معده بستاند
خون گرداند وان خون را صافی کند وباندامها فرستد وفضلها سودایی وسودا بسپرز
وابی که اندامها را بدان حاجتمندی نماید بدین اندامها فرستد وفضلها را از جگر
بخویشتن رسد وازوی قبول کند از دفع جگر وجذب این اندامها منفعتی بزرگست
ومشارکت بدین اندامها بدین معنیست پس هرگاه که در کار این اندامها خللی افتد
اثران در کار جگر پدید اید وکار او ضعیف گردد وخلل اندر معده چنان باشد که کیلوس
تمام ناپخته وتباه گشته ازوی بر جگر رسد وخلل اندر کار او چنان باشد که بر منفذی
که میان زهره وامعاست صفرا ازان منفذ برود وآید وسده افتد اینجا نصیب رسیده
است اندر زهره بماند زهره ممتلی گردد صفرایی دیگر از جگر جذب نتواند کرد وخلل
اندر کار رحم چنان باشد که خون حیض بسیار رود واز جگر می کشد تا جگر سرد شود
وهمه تن ضعیف گردد تا حیض را باز ببندد وان فضله که بدان دفع افتادی اندر جگر
واندر تن بماند والخ بمشارکت اندامهای دم زدن بود چنان بود که اندرین اندامها البی
وماسی بود بسبب بیوستگی رگها که از حدبه جگر بر امده است بدین اندامها الم بجگر

بازدهد خاصه بجانب محدب از بهرانکه این جانب باندامها پیوسته ترست ونزدیکتر
وبسیار باشد که همه قوتهای جگر یکبار ضعیف شود وبود که بعضی نه اما ضعیفی قوت
جاذبه وعلامت انست که ... بود وضعیفی قوة جاذبه وحاقعه از قوت خشکی بود وعلامت
رنگ روی بی گرد وزرد بود وبعضی را زردی سپیدی امیخته بود وبعضی را سبزی وتشنگی
وبعضی را تیرگی وسیاهی وطبیب خداوند درد معده را برنگ بداند وبول وبراز غسالی
علامت ان باشد که کار جگر اندر خون گردانیدن کیلوس با خلل وتقصیر است وبیاید دانست نست
که براز غسالی علامت ان باشد که کار جگر اندر خون گردانیدن کیلوس با خلل است وبیا
دانستن که براز سپستی بگردد واگر خداوند علت محرور بود اول مانند صدید گردد واز
پس آن مانند دردی شود وسپستی خوت سوخته بود وبراز او چون خون بود وباخر براز
محرور ومبرود الوان مختلف گردد چه برنگ وچه بقوام وبکیرد بوقت گذشتن کیلوس ساریقو ن
وبوقت هضم دوم اندر جگر دردی تیز پدید آید واز موضع جگر با پهلو ها الخ برسد
که انرا بعربی اصلاع الخلف گویند والعصری نیز گویند وعلامات وقرحهای جگر وبعضه
با ماده بود وانچه بی ماده اندر جزو اول یاد کرده آمده است که جگر گرم اخلاط را گرم کند
وباندامها فرستد وبدان سبب اندامها گرم شود وارزوی طعام برود وباشد که تب
اید ولب سرخ وزرد باشد وتشنگی بسیار باشد وجگر سرد اخلاط را غلیظ کند و
ارزوی طعام بسیار افتد وباول تب نباشد لیکن چون روزگار برآید وخون سرد که
اندروی بماند تباه گردد تب گران جگر پدید اید وجگر تر اخلاط را ابناک کند و
طبع را نرم دارد وبا ستسقا ادا کند وجگر خشک اخلاط را غلیظ گرداند ولاغر کند وبول
نتواند که اید وعلامت انکه ضعیفی جگر بمشارکت زهره است که رنگ روی را برقان ی
وزرد بود وباشد که بسبب سده که میان زهره وروده ها افتاده بود وبراز سپید
بود واگر بمشارکت سپرز باشد علامت وی انست که اول بیماری سبز بود وبود
ورنگ روی بسیاهی فیره گراید واگر بمشارکت معده بود ناگواریدن طعام واحوال معده
بران گواهی دهند واگر بمشارکت گرده بود تقصیر حال بول وعلامات سوء القنیه بدید اید
واگر بمشارکت رحم بود تغیر حال حیض علامت وی ان بود وانچه سبب اماس وقرحه بود
ودبیله کند وعلامت وی اندر جایگاه خویش یاد کرده اید وعلامت ضعیفی قوتهای جگر ان
بود که اگر قوة جاذبه ضعیف باشد کیلوس را که با ثقل بروده ها فرود اید از ثقل جدا شوا ند
کرد وبخویشتن نتواند کشید تا هاضمه انرا بگوارد واندامها ازان غذا یابد بدین سبب لاغری

اندرتن بدید آید وان پس‌تر اسهال کند اسهالی که بروی سپیدی گراید و حال کالون
ومنفعت آن اندر کتاب اول اندر تشریح روده‌ها یاد کرده آمده است و اگر معده با ضعیفی
قوت جاذبهٔ جگر قوی باشد ثقلی که فرود آید بقوت معده گوارنده باشد و اگر معده را
ضعیف باشد ثقلی که فرود آید ناگوارنده باشد بسبب ضعیفی جاذبه یا سده باشد
که میان روده‌ها و جگر افتد یا اماسی و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد کیلوس را که جاذبه
جذب کرده بود نگاه نتواند داشت چندانکه قوت هاضمه بگدازد و علامت وی آنست که
طبع نرم بود و تن لاغر شود ولیکن طبع دیرتر از آن آید که از ضعیفی جاذبه آید و رنگ ثفل
بسپیدی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد علامت وی دو نوع باشد یکی آنکه طبع را
نرم کند و لختی پس‌تر آید غسالی بود دوم آنکه جگر کیلوس ناگوارنده باندامها فرستد و
تهیج بدید آید و استسقای لحمی آغاز کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها را از خون جدا
نتواند کرد و بول اندک آید و کم رنگ بود و طبع بیشتر گراید و فضلها با خون باندامها رود
علامت وی آنست که آن فضله بهر اندامی که گرد آماسی و بیماری تولد کند اندر منفذها
و سده‌ها و تب عفونی بدید آید و رنگ روی بگردد و زشت و تیره شود و شهوت طعام را
ضعیف کرد و بعضی را قولنج تولد کند و بعضی را استسقا و بعضی را یرقان زرد و سیاه
و بعضی را گر و خارش و تو با علاج اول تامل باید کرد تا معلوم گردد که سبب ضعف جگر چه
بود و بدفع آن مشغول باید بود چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش گفته آید و بباید دانست
که سبب ضعف جگر اندر بیشتر حالها سردی و تری بود و خشکی کمتر بود بدین سبب اندر
علاج او داروهای لطیف گرم کننده و براننده بیشتر بکار باید و این داروها از داروهای خالی
بود که قوت جگر بقوت قابض نگه دهد و عفونت باز دارد چون زعفران و انار ترش و شیرین
که اندر علاج جگر بکار همی آید است و هرچند بطعم اندازه آنکه در وی قوت قبض است و ترشی
رطوبت غلیظ را قطع و حرارت را تسکین دهد و شیرینی رطوبت را ببرد و سده را
بگشاید و برودت ترشی را معتدل کند و میویز که با دانه نیک بخایند از این نوع باشد الحال
که تحلیل باید کرد اما سوسن یا سده است داروها آن از داروهای قابض خالی نباید که
باشد تا اگر مزاج خشک باشد داروی قابض و باید دانست و اگر ماده اندر جگر ماده باشد
باستفراغ حاجت باید تامل باید کرد و اگر ماده خون است فصد کنند و اگر خلطی غلیظ و لزج
است استفراغ بغاریقون کنند و اگر رقیق است و بگرمی میل ندارد استفراغ با افسنتین
و عصارهٔ غافث کنند تا داروی که در وی قوت استفراغ باری دهد و گاه باشد که اسهال بدید آید

طبیب نشناسد و آنرا که بداروهای قابض باز دارد و مضرتی عظیم حاصل کند تامل باید کرد
و اگر اسهال دفع طبیعت است و مصلحت است و جگر بدان پاک میشود مددی کنند تا
زودتر پاک شود و اگر باز باید داشت داروئی خوشبوی و گشاینده و قوت دهنده باید نه قبض
معتدل و گشادنی باندازه **صفت** داروئی که جگر را پاک کند و قوت دهد بگیرند گل سرخ
و ریوند چینی از هر یکی سه درم عصارهٔ غافث و تخم بادیان و سرو از هر یکی شش درم افسنتین
رومی شش درم تخم کشنه ده درم تخم الکشوث هشت درم تخم کرفس چهار درم شربتی دو درم
معجون جالینوس بیماریهای جگر موافق‌تر از این داروئی نیست میویز دانه بیرون
کرده بیست درم و اندر بعضی نسخها نیم مثقال قصب الذریره مقل الیهود دو مثقال
و نیم دارچینی سلیخه نیم مثقال سنبل سه مثقال اذخر و مثقال و نیم مر چهار مثقال
صمغ البطم چهار مثقال شیشعان سه مثقال انگبین شانزده مثقال مقل اندر
شراب حل کنند و داروها هم بیرهنند چنانکه رسم است شربتی یک مثقال جالینوس میگوید
که این معجون مرکب است از داروها که هر یک بخاصیت با جگر موافق است بعضی قابض است
که جگر را قوت دهد و بعضی براننده است و بعضی سده بند را و ماده بد را شسته و پاک کننده
است و بعضی مزاج را باصلاح آرنده است و دارچینی و سلیخه مزاج را باصلاح آرد و سده
را دفع کند و با داروها نیابت کار باز گردند و مضرت آن باز دارند دارچینی قوی‌تر از سلیخه
است و مر و اسنبل و زعفران قوی‌تر آید اندرین باب و زعفران و دارشیشعان عفونت
باز دارنده آید و براننده و قبض کننده و میویز جگر را موافق است وزن او اندرین معجون
وزن او بدین مقدار از بهر آن کرده آمده تا شیرینی او بدیگر داروها شکسته باشند و عفونت
دیگر از دیگر داروها موافق‌تر باشد و مقل گرم کننده و براننده و تحلیل کننده و صمغ
البطم گشاینده است و زداینده و اگر حرارتی باشد افیون و بزر البنج اندرین معجون زیاده
کنند منفعت آن بسیار باشد و قلونیا از بهر آنکه افیون و بزر البنج و داروهای قوی کننده
نافع است انواع ضعف جگر را و جگر خشک کرده گرگ بکوبند و مقداری یک گنجه با شربت برهند
بخاصیت سود دارد و هرگاه که علاجها یاد کرده باشند شیر شتر اعرابی سود دارد و
هرگاه که ضماد رطابی که اندر علاج ضعیفی معده یاد کرده آمده است سود دارد و اگر سبب ضعف
جگر سوء المزاج گرم باشد آبی و سیب شامی امرود چینی با انار ترش و شیرین سود دارد لکن
بیشتر باشد آب کشنه و سکنجبین باید فرمود و طعام سکباج و مصوص و دارچینی و
سنبل در آنکنند از ضعیفی قوت نها جگر نگاه باید کرد و اگر قوت هاضمه زیادت کنند و از داروها

گرم بکار دارند و اگر با داروهای گرم قابض که با آن برابری کنند یار کنند صواب باشد چون گلنار
و طین ارمنی و گل سرخ و اگر قوت جاذبه ضعیف باشد داروی قابض کمتر باید و داروهای گرم
خوشبوی بیشتر غالب باید کرد و از قابض بیش از آن نباید که قوت جگر را نگاه دارد اندر
نوع ضمادها و طلاها موافق‌تر بود و اندرین باب از تدبیر گشادن سده غافل نباید بود اگر
قوت دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن سده باید کرد و بباید دانست که همه انواع
سوء المزاج همه قوتهای ضعیف کند و اگرچه قوت ضعیفی هاضمه و جاذبه بیشتر از سردی بود
و گاه باشد که سبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد چیزی سرد باید داد تا قوت باز آید بدین سبب
هر جا که قوتی را ضعیف یابد اول تأمل باید کرد تا سبب از کدام نوع از انواع سوء المزاج است
و آن مزاج را بدل باید کرد و موافق‌ترین طعامی غذا وقتی جگر ضعیف را گوشتهای سبک و اندک
باشد و نان پاکیزه از گندم و کشکاب مخروط سازند دهند و بهی و امرود با انگبین و زرده خایه نیم برشت
و نار با لک و زیره و نار دانه بزند با دارچینی و قلقل سود دارد باب دوم
اندر جوده و رم اندر سده که در تجویف جگر افتد و علاج آن بباید دانست که سده جگر یا اندر
جانب محدب او افتد یا اندر جانب مقعر یا در هر دو جانب و سده از امهات بیماری جگر است
اما اگر در جانب محدب افتد سبب آن انبساطی خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت دافعه اندر
جانب مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی و ناگواریدن کیلوس بود اندر جانب مقعر بیشتر افتد
و اندر جانب محدب کمتر از بهر آنکه کیلوس از جانب محدب بجانب مقعر آید و آنجا غلیظ‌تر و
خام‌تر بود آنجا بماند و آنجا رقیق‌تر بود بجنبد تر بود و بگذرد و سبب سده از خوردن طعامهای
غلیظ لزج است و از خوردن گل خاصه اگر پس از طعام و ریاضت حرکت کنند یا در گرمابه شوند و
بسیار باشد که سبب سده تنگی و باریکی رگهای جگر باشد و از آفرینش چنان آمده باشد و باشد
که سبب خوردن چیزها قابض بود چون آبهای معدنها و بباید دانست که تحلیل اشتد که
در جانب مقعر بود با سهال باشد و با درد و ادرار کمتر باشد و تحلیل استفراغ اگر در
جانب محدب بود با درار بول بود و هرگاه که سده کهن گردد اماس تولد کند یا بنها عفونتی پیش آید
با ستسقا ادا کند و گاه باشد که بادها و دردها در جگر گوشت فزونی و ثولولی پدید آید
خواجه ابوعلی سینا گوید که این از تحقیق دور است از بهر آنکه رگها عصبانی است بر وی ثولول
برویند و نه گوشت فزونی و اگر بنادر بکبار افتاده بود همه را بدان قیاس نتوان کرد علامات
سده دو نوع است یکی آنکه ثقل و تفل بسیار و سپید باشد از بهر آنکه کیلوس که می‌باید تا بجگر
اندر آید و در جگر خون گردد و با ثفل بدر آید چند گرد و نشان فزود آید و ختنه باشد و اگر

بیرون جگر است از کیلوس و آب بیشتر با ثقل آمیخته بیرون آید بدین سبب براز بسیار
و رقیق و سپید بود دوم آنکه اندر جانب جگر گرانی بود از بهر آنکه جگر از آن مقدار کیلوس که
برو اندر آید بسبب سده‌ها ممتلی گردد و از وی بدشواری دفع شود خاصه اگر سده اندر
جانب محدب باشد گرانی بیشتر بود و فرق میان سده و اماس آنست که اماس با تب و گرانی
باشد و سده با گرانی بود لکن اماس بود و تب نبود و خداوند سده اندک خون اوید رنگ بود
و بسیار باشد که خداوند سده را بسبب مشارکت جگر با اندامها بسبب تنگی نفس پدید آید
علاج گشادن سده که اندر جگر باشد بداروها ادرار کننده باید کرد اما اگر اماس
حرارتی باشد که آب کشته و سکنجبین و آب طلحسقون با سکنجبین و آب لسان الحمل
و برگ او باید داد سکنجبین که سده جگر بگشاید و گرم نباشد تخم کشنی و تخم
کشنی کوهی تخم خیار و تخم خرفه تخم خاص هر یک اندر سرکه و گلاب بجوشانند و بپالایند
و از آن سرکه سکنجبین سازند و کشوث بی گرم نیست و گشاینده است و ریوند چینی بدو
نزدیکست و افسنتین و هم بدرد و نزدیکست و آب کرفس تر و آب ترب و آب کشنی همه کو
آمیخته با سکنجبین در گشادن سده را بگشاید و حرارت فزونی نفزاید و آن کشوث و طبیخ او چند
و انداروها معتدل طبیخ غافث است و بادیان و بادام تلخ با غندالی نزدیکست و قوی تر
ترین داروهاست که سده بگشاید و آنچه مزاج را گرم کند و سرد سرخ خوش است و کما فیطوس
بپزند اندر گشادن سده فعلی قوی است لیکن که مزاج را زیان خوش است و اگر آب کشنی دهند
باشد و اگر ضرورتی گرمتر حاجت آید سکنجبین عسلی بدهند و تخمها را زیادت کنند و سکنجبین
عنصلی و اصل السوس و فطریون سکنجبین نزدیک است و اگر سرد تر باید آب کشنی و آب کشوث
دهند و اگر کمتر دهند و گرم‌تر باید با شلیت دهند و سپس و سرکه اکدران و سرکه کبر هم گشاینده
است و سنبل بگرمی دارد داروها گرم گشاینده اسارون است و سلیخه و فطراسالیون
و زراوند مدحرج و فقوه و ایرسا و غافث و افتیمون و عنصل و جعده و قنطوریون باز
و عصاره او و جنطیانا و ترمس و سکنجبین عسلی که از عنصل سازند و تخمها را بیخ حتی بروغن
بادام تر کرده و بیشتر ازین جمله است از داروها مرکب ما الاصول قرصیت صفت بکربه
بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن و بیخ اذخر هر یکی ده درم مصطکی انیسون ریوند چینی
و فوه و قسط هر یکی پنجم درم حلبه بانخه در درمی بپزد از آن بیرون کرد بجاه عدد انجیر زرد پنجم
عدد همه پزند چنانکه ربعی شربتی جحل درم درمی باشد بادام تلخ نیم و شیرین صفت
داروی که سده بگشاید غافث و ریوند و صبر و افسنتین و بیخ کرفس و بیخ کبر از هر یکی راست شربتی مثقال

باسکنکبین صفت داروئی دیگر نفاع از خر خنطبنا و غاریقون و باذرنج از هر یکی
جزوی شربتی یک مثقال با سکنکبین و دواء الملک و دواء الکرکم و اقراص الورد و اقراص افسنتین و
دارو مسعد لوحجی که اندر باب سیوم از جزو اول از این کتاب یاد کرده آمده است سود دارد صفت
داروئی دیگر که سده را بکشاید و جگر را قوة دهد بگیرند کرفس و انیسون و تخم کرفس و اسارون
و افسنتین و باذرنج و فقاح و دارچینی و زراوند طویل و عصارة غافت از هر یکی راسته شربتی
یک مثقال با سکنکبین و از پس این علاجها شیر شتر دهند خاصه شتر اعرابی و اگر اعرابی نباشد
شیر شتر آب بادیان و کرفس بدهند و کشته و شیخ و بابونه و اقحوان و اذخر دهند و اگر این
نباشد تخم کرفس و تخم بادیان و تخم کشته و بابونه خشک و اقحوان خشک و اذخر بر علف و رز

باب سیوم اندر سده که از تغیر جگر افتد و علاج

آن و کشادن آن بداروها سهل باید کرد و اول تدبیر بر انبیذ و نرم کردن ماده باید و از
اول تدبیر بطانیدن و نرم کردن ماده باید و آن اول داروها سبک باید داد چون ایارج فیقرا
که بسفایج و غاریقون ترکیب کرده باشند ترکیب آن ایارج فیقرا یک درم غاریقون و بسفایج
از هر یکی دو دانگ افتیمون دانگی حب کنند و اگر ایارج فیقرا با ریوند چینی ترکیب کنند
صواب باشد صفت ایارج فیقرا یک مثقال ریوند چینی دو دانگ نمک نفطی دانگی حب
کنند و نقیع صبر با افتیمون و روغن باذرنج سود دارد و مطبوخ حنطانیا سده را
بکشاید و اماس صلب نرم کند صفت حنطانیا نیم کوفته چهار درم افتیمون افسنتین
رومی هفت درم اکلیل الملک پنج درم سپستان چهار درم اذخر بیخ سنبل عدد
بیفزایند و بپالایند شربتی چهل درم صفت مطبوخ ریوند چینی دو درم [illegible]
رومی هفت درم سداب بکوبند نفاع الاذخر هفت درم سوس [illegible] درم آبی
سنبل عدد حلیله ده درم [illegible] است با روغن باذام [illegible] که در وی روغن
باذام [illegible] کشاینده بود سود دارد و اگر مسهل قوی تر باید طبیخ افتیمون و لوغاذیا [illegible]
اسطوخودوس [illegible] اگر مزاج [illegible] دارد معجون کرکم کشاینده بکار دارند چون
دواء الملک و دواء الکرکم و تریاق اربعه که در علاج صرع آمده [illegible] که اندر باب سیوم
از این کتاب یاد آمده موافق بود و سرخس و کمافیطوس سده هر دو جانب بکشاید و اگر
سرخس با بیخ کشته دشتی و معجون [illegible] رومی ترکیب کنند داروئی معتدل کشاینده
باشد ترکیب او بگیرند سرخس سه درم بیخ کشته دشتی دو درم [illegible] رومی
سه درم افسنتین رومی [illegible] درم [illegible] با سکنکبین بسرشند و شربتی از سه درم و اگر سده گرم [illegible]

و نیک سابض از پای راست بزنند و ضماد کنند [illegible] و کمافیطوس و افسنتین و مصطکی
و زعفران و روغن ناردین و موم مصطکی [illegible] بگدازند با آرد ترمس و [illegible] و جعده
و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان و مانند آن باب چهارم
اندر سده که از خوردن تخمها [illegible] افتد بدانکه علامت این سده و علاج او [illegible]
باید که چون بسیار خورد و شکر و کشک آب و آب [illegible] اندر علاج سده
خشک یاد آمده علاج این و علاج جگر کوچک هر دو یکیست باب پنجم
اندر بادها که اندر جگر تولد کند و علاج آن بباید دانست که اندر غشاء جگر بخاری گرد آید
و بادها تولد کند و سبب آن یا ضعیفی هاضمه باشد یا از خوردن طعام بادناک و گاه
باشد که باد اندر جگر افتد چنانکه اندر زیر پوست افتد و علامت او اگر باد اندر جگر
افتد چنانکه اندر زیر پوست افتد و هرگاه که دست بر او نهند فرو نشیند و فراق کند
و گاه باشد که [illegible] شود و اگر باد اندر غشاء جگر افتد [illegible] علت
اندر جگر [illegible] باید بی تب بر خلاف اماس [illegible] که هر چه [illegible] گرانی خالی باشد
و اماس بی تب نباشد علاج آن چون علاج سده باشد [illegible] داروی معجون کشاینده
که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و ناشتا [illegible] سرف بنا
خوردن و آب کم خوردن و [illegible] گرم کرده سود دارد [illegible]
که [illegible] و بادها [illegible] باید کرد تا [illegible] جانب میل
دارد و اگر میل بجانب [illegible] دارد [illegible] دهند و اگر بجانب [illegible] دارد
یا سوی پشت [illegible] دهند [illegible] بادها کند
[illegible] باب ششم بباید دانست که سبب درد جگر
که پدید آید یا اماسی گرم بود یا بادی غلیظ و بدین سبب باشد که اگر خداوند درد جگر
تب آید درد اول پیدا شود از بهر آنکه حرارت تب باد غلیظ را تحلیل کند و اندر کتابی که بقراط
کرده است هرگاه که شخصی درد جگر پدید آید [illegible] و خارش سخت پدید آید [illegible] و
[illegible] حنبد دانه با [illegible] پدید آید و هر دو [illegible] هر دو بای او اماس کند خداوند علت [illegible]
[illegible] افتاب [illegible] و گویند که هرگاه این علت پدید آید [illegible] بود و نقطه البول با
آن بود و بوعلی سینا می گوید که همانا که سبب این درد جگر و خارش و [illegible] و اماس [illegible]
پای سبب [illegible] البول است و ماده بدکه ببول دفع شود [illegible] و [illegible]
با طراف باز گردد و [illegible] و [illegible] خارش و [illegible] و اماس و درد جگر تولد کند

علامات و انواع سوء المزاج و علامات باد غلیظ همه اندر بابها گذشته است یاد داشته است علاج
باد غلیظ همه اندر باب گذشته است و علاج آنکه از غذا و نیز جگر ضعیف شود داروی صفت
داروئی که سود دارد عصاره برگ سرو تر دو وقیه سکنگبین بدهند صفت داروئی
دیگر طبیخ برگ سرو دو وقیه ریوند چینی نیم درم زعفران دو دانگ گل چهار درم سنبل و
مصطکی از هر یکی دو درم عصاره غافث و عصاره افسنتین و اگر بضول و ریوند چینی
و تخم بادیان هر یک دانگی بکوبند نرم و با طبیخ بدهند صفت دیگر بگیرند گل چهار درم سنبل و
مصطکی از هر یکی دو درم عصاره غافث و عصاره افسنتین گل مغسول ریوند چینی
قفاح الاذخر نخود و اسارون و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و عود خام هر یکی یک نیم
عود بلسان نیم درم شربتی دو درم با جلاب یا با گلشکر و اگر با درد جگر اسهال بود
بگیرند درد جگر نیابید بجوشند گل و ریوند و سنبل هر یکی یک مثقال جنت الحدید هفت درم
و آب کشته چندانکه کفایت بود معجون کنند و از طعامهای غلیظ پرهیز کنند والله اعلم

جزو سیوم از مقالت یازدهم از کتاب ششم در انواع اماس جگر

و علاج آن و این شش باب است **باب اول**

اندر اماس گرم که در جگر پدید آید در عضلها جگر که بالای وی نهاده است یا در میان
شاریقا یا در غشاء بیرون جگر و این کمتر افتد یا اندر همه اجزاء جگر افتد یا در جانب
مقعر افتد و ماده اماس جگر یا خونی بود یا صفراوی که پیدا شود یا ماشرا و یا بلغم
یا سوداوی که صلب سرطانی یا باد بود و اماس گرم یا خونی بود یا صفراوی و ماشرا
آن سبب باشد که خون و ماشرا و صفراوی را از جگر باز دارند تا اجزاء جگر آن ترب
کنند و اماس کنند و گاه باشد که اماس جگر بمشارکت معده باشد و آنچنان باشد که
طعامهای غلیظ و گرم خورده شود و کیلوس تباه از وی تولد کند و ماده اماس گردد
و سبب قوت آن اماس و اماس گرم اندر جگر تولد کردن صفرا است و جدا
باشد که از خون و ترب کردن اجزاء جگر را بباید دانست که اماس جگر خاصه اماس
حدبه جگر و علت ذات الجنب بر طبیب تا آموزد مشتبه گردد از بهر آنکه اعراض
هر دو باشد همانند یکدیگر چنانکه تنگی نفس و سرفه و درد که تا جنبیت برابر علامات
این هر دو علت بود و فرق میان هر دو علت آن است که خداوند علت ذات الجنب تا نفس کشیده
چندانکه تواند و پیوسته تا فروسوئی سر پهلوها که آن را زیر شراسیف گویند اندر بالای
آن هیچ گرانی نیابد یا اندکی یابد بباید دانست که اندر جگر اماس است و اگر یابد

علت

علت ذات الجنب است و علامت اماس حدبه آن است که اماس گرد و هلالی بود گرانی
میل بسوی پشت دارد و بعلامت که از آن نقادت بود که آید و باشد که بول بازگیرد نفس
تنگ شود و هرگاه که نفس برکشند درد بمیان جگر و حجاب گردن پدید آید از بهر آنکه حدبه
جگر بحجاب نزدیک است و حجاب را انجذاب فنا رش بود و بدان سبب سرفه پدید آید
و دم زدن تنگ شود و سبب آن بود و هیچ حال اماس جگر از تب گرم و تشنگی خالی
نبود و شهوت طعام ضعیف شود و بسیار باشد که قی صفرای سوخته سبز گرانی
پدید آید و اطراف سرد شود و زبان اول سرخ شود و اندک اندک رنگ میگرداند تا آخر
سیاه شود پس رنگ پوست بجملگی بگردد خاصه اگر اماس این حدبه باشد و تشنگی
افزون شود و تب سخت سوزان گردد و سبب آنکه حدبه جگر بدان نزدیکتر آن
قعر است و هرگاه که گرانی و تبها می باشد کمتر بود تب سوزان تر و زبان سیاه تر و علامات
... که اندر قعر جگر باشد نفس با تنگی کشیدن آسانتر بود و سرفه کمتر و شهوت طعام کمتر
و تشنگی ضعیفتر باشد و فرق میان اماس حدبه جگر و اماس قعر آن است که گرانی
اماس حدبه بیشتر از گرانی اماس قعر جگر باشد از بهر آنکه جانب مقعر بر معده نهاده
است و اعتماد کرده گرانی او کمتر بود و درد که بجنبش کردن برآید و حجر را فرو میکشد کمتر
بود خاصه کسانی را که جگر ایشان با پهلوها سخت موافق و ملحق باشد و اما اماس
جانب مقعر فواق بیشتر افتد و اما اماس حدبه کمتر افتد از بهر آنکه حدبه از معده دور
از قعر است و اماس جانب مقعر گشته پدید آید لیکن درد آن صعبتر باشد از بهر آنکه بسبب
اماس میان معده و جگر پدید آید و اماس بزرگتر شود و هرگاه اماس عظیم گردد
بیمار بر هیچ پهلو نتواند خفت بقفا باز خسبند و اگر عظیمتر شود بقفا نیز باز نتواند خفت
و اماس قعر بیشتر و غثیانها با اماس اما سرا بود در جمله معده اندر اماس جگر که عظیم
بود مشارکت شود و فواق و منش گشتن و تشنگی بدین سبب پدید آید و اینهمه صفرا
تیز از جگر بفم معده بر آید و اورا بگزد و بسوزد و گروهی گفته اند که سبب فواق بزرگی اماس
است از بهر آنکه چون اماس بزرگ شود فشار بفم معده باز دهد و رای جالینوس آن است
که سبب فواق ماده صفراوی است که از جگر بمعده در آید و فم معده را بسوزد و بجمله اگرچه
معده را با جگر مشارکتی است بدین عصب که یاد کرده آمد لیکن بر عصب با یکدیگر و تا
اماس بزرگ نباشد که زحمت و فشار آن بفم معده باز دهد فواق تولد کند و اگر اماس
اندر زهره و جانب جگر است علامات از زهره و جانب پدید آید لکن اول علامت اماس

یک جانب بدید آید و با خر علامات دیگر جانب و اگر اماس در غشاء و رگها جگر باشد درد
جگر ضعیف تر و سوزان تر بود و همه انواع اماس که مؤدی باشد باخر باستسقا باز گردد از بهر آنکه اماس
نوعی از سده است و ماده آنجا که بسبب سده در ماساریقا بگذرد و بدین سبب استسقا
زقی و لحمی گردد و اگر اماس اندر عضلهای شکم بود شکل اماس بر شکل عضله باشد یعنی
از درازا و بعضی از پهنا و بعضی بوریب چنانکه در تشریح یاد آمد و اماس عضله که زود
ظاهر گردد و اماس جگر آنچه در جانب جگر بود ظاهر نباشد مگر که سخت عظیم باشد شعر
و اماس حدبه نیز بزودی ظاهر نشود و علامات که در اماس جگر ظاهر بود در اماس
عضله هیچ چیزی بدید نیاید و هر گاه که بنشیند که عضلهای شکم خشک و لاغر می‌شود باید
دانست که در جگر اماس گرم است و اگر قوت معده و جگر قوی باشد و اماس اندر جانب مقعر
بود سخت طبع باشد و اگر قوت معده و جگر ضعیف باشد طبع نرم بود و اسهال ... بود
و خطرناک بود و بقراط گوید هر گاه که در اول بیماری براز غلیظ و سیاه بود بباید دانست که
در جگر اماس عظیم است و گرم و اگر اماس اندر ماساریقا بود علامات او چون علامات
جگر بود و لیکن تب نرم تر بود و گرانی و تمدد سوی ... جگر بود و هر گاه که علامات سده
و علامات اماس ظاهر نباشد و براز چون کیلوس بود و هضم معده ضعیف باشد و از
اندرون شکم تمددی باشد و تب ضعیف آید بباید دانست که اندر ماساریقا اماس گرم
از سه وجه بیرون نباشد یا تحلیل افتد و بگذرد و بیرون آید و یا ریش شود یا تقیح پذیرد
و ریم کند و دبیله گردد یا صلب گردد و سبب آنکه صلب گردد آن بود که اندر داروهای
سرد قابض افراط کنند و بحران اماس حدبه و عضلهای شکم بر عاقب باشد خاصه اندر سبب
با بعرق یا ببول که بحران اماس مقعر یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی و آن بحران اماس سده و
تفجر داروهای لین و مسهل باید کرد علاج اول رگ قیفال باید زد یا باسلیق یا رگ
زدن تلطیف افتد داروهای رادع بکار داشتن بیم باشد که اماس صلب گردد و اگر داروهای
محلل بکار داشته آید بیم باشد که اماس جگر بزرگ شود و الم قوی تر شود بدین
سبب اول که رگ زدن ممکن گردد تلطیف باید کرد و باندازه قوت خون بیرون باید کرد و اندر
ابتداء علت اشربه و فقا و طلی رادع چاره نیست لیکن صواب است که چیزی محلل به
رادع بباید آمیخت از بهر آنکه ... رادع قبض کنند و منفذها را فراهم آرند و صفرا
بدین سبب اندر جگر بماند و سبب زیادت اماس گردد دوم آنکه بکار داشتن چیزهای
رادع افراط بود و بیم باشد که اماس صلب گردد و تحلیل حاجت آید و اگر اندر تحلیل افراط رود

قوت

قوت ضعیف گردد و بدین سبب داروهای محلل و داروهای قابض خوشبوی چون سعد
و قصب الذریره و افسنتین هر یکی باندازه واجب کنند و قانون علاج آنست که باول رادع
بکار دارند میانه محلل با رادع بیامیزند و هر چه باخر تر میشود محلل را زیادت میکنند و
رادع کم تا باخر بر ادویه قابض باید که باز آید و محلل بسبب رادع مقصود از قابض
آن باشد که قوت جگر نگاه دارد و این کاری باریکست جز طبیب ماهر ... تواند سپرد
از بهر آنکه جوهر جگر گوشتی نرم است و باندک زود صلب گردد و زود سست و متهلهل
شود و جالینوس گوید ارطیس که جالینوس بیماری را علاج میکرد و داروهای محلل
س بکار میداشت و ضمادها از گندم و روغن زیت میساخت و طعام انجید روس جالینوس
او را وصیت کرد که با داروهای محلل چیزی قابض بیامیز وصیت او قبول نکرد و بیمار
هلاک شد و از داروهای زداینده آنچه در وی تیزی بود درد انگیزد و ماء العسل اگر
تیزی ندارد درد انگیزد سست باشد و سده جگر و سپرز را بگشاید و اگر در شیرینی به
افراط باشد و بافراط خورند بیم باشد که سده زیادت کند از بهر آنکه سده این عضو بیشتر از
شیرینی افتد کشکاب زداینده است و در وی هیچ تیزی نیست و از وی سده تولد کند
و زداینده بیماری هادیگر زیادت توان کرد و طبیعت را نباید گشاده گذاشت که خشک
بماند از بهر آنکه رنج فزاید و خطر باشد و نباید گذاشت که اسهال در وی بیفتد تا قوت ضعیف
نشود و شربتها موافق خاصه اندر ابتداء علت آب کشنه است و آب عنب الثعلب و آب کاسنی
الحلو و آب کاکنج و آب عصی الراعی و آب کدو و آب خیار و سپستان و آب کشوث ... اولی
باسکنجبین دهند و بعد از آن با خیار چنبر خاصه اگر طبع خشک بود و اگر با ترنجبین و با تخم
خرفه دهند و اگر خواهند که جگر را قوت دهند لک و ریوند چینی زیادت کنند روا باشد و روغن
بادام بچکانند و اگر حرارت بدان صعبی نباشد آب کرفس سخت نافع بود و خیار چنبر و
طبیخ افسنتین که در وی قصب الذریره پخته باشند و روغن بادام بچکانند نافع بود اقراص
ریس امیرباریس با سکنجبین اگر با آب کشنه و خیار تلخ نافع بود صفت اقراص امیرباریس که بر تب گوشد امیرباریس
ده درم گل و طباشیر از هر یکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم کشنیز از هر یکی
سه درم تخم بادیان دو درم شربتی دو مثقال با سکنجبین و اگر با این علت سرفه باشد دو
درم کثیرا و سه درم رب السوس زیادت کنند و اگر حرارت غالب بود کافور دو درم و گل و ریوند
چینی زیادت کنند صفت سفوف که حرارت زیادت کند و سده بگشاید مغز تخم خیار تخم
پنج درم مغز خیار پنج درم تخم کشنیز و تخم کشوث و طباشیر هر یکی سه درم تخم کرفس و انیسون و تخم

بادیان هر یکی دو درم عصارهٔ ابرباریس چهار درم زعفران نیم مثقال ربّ السوس چهار
دانگ گل مغسول یک درم زعفران یک درم مصطکی و افسنتین هر یکی یک درم کافور دو دانگ و اگر حرقه
باشد صمغ و کثیرا بیفزایند و با آب سکنجبین بوری دهند و این اقراص و شیاف بان دهند
ریوندی گویند که آب کشنیز و آب کشنه و آب ترها تر اندرین باب نافع است خاصه اگر
دو هفته بیش [?] و اگر با گرمی خشکی بود ماء الجبن نافع بود و ضمادها در ابتدا از گشنیز کدو
و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب کنند و آب اطراف رز و آب لسان الحمل و صندل سفید
و موم روغن گل و کافور باید و از پس چهار روز آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و خطمی زیادة کنند
تا بوقت انتها و ادع و تحلیل تمام کنند و اندر منتها آب سیماب [?] و آب بادیان و آب کرفس و آب
لسان الثور و آب لبلاب همی افزایند **صفت** ضمادی که در ابتدا علت نافع بود آبی برگ
و آب … و بکوبند و صندل بوی بسرشند و بروغن گل … **صفت**
ضمادی دیگر … ضماد کنند ضماد دیگر … و آرد جو و گلاب
بسرشند و هر گاه که تحلیل خواهند اندرین ضماد مصطکی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو
زیادة کنند **صفت** ضمادی که بوقت انتها سود دارد صندل سفید و گل سرخ هر یکی پنج درم
بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و آرد جو از هر یکی چهار درم افسنتین رومی و … و شیاف …
از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل هر یکی ده درم زعفران نیم مثقال کافور دو دانگ همه را بموم
روغن بابونه و روغن بنفشه بسرشند **صفت** ضمادی که بوقت انحطاط سود دارد دیگری …
صندل سفید و سرخ و قرنفل و بنفشه و نیلوفر هر یکی سه درم گل بابونه تخم کتان افسنتین رومی
اکلیل الملک و پرسیاوشان از هر یکی پنج درم سنبل و مصطکی و میعه هر یکی سه درم زعفران دو درم
نیم همه با روغن بابونه و موم زرد بسرشند **صفت** ضمادی تحلیل کننده صبر سه درم و …
مصطکی یک وقیه بابونه اکلیل الملک از هر یکی چهار وقیه روغن سوسن چندانکه کفایت بود و اگر
آماس اندر جانب مقعر بود بس از آنکه … باشد همه قانونها که در آماس جگر یاد آمد بکار
دارد و هم بر آن نسق تدبیر کردن جز آنکه اندرین جای … نرم داشتن طبیعت باید کرد با غذا
و شربتها نرم کننده چون آب میوها و سکنجبین و شراب … و شیر آب باید که آب بنفشه
و عنب الثعلب و آب لبلاب و آب چغندر … باشد و اندر … لبلاب و تخم
کاکیا … بزر القرطم کوفته … چهار … تا هفتم … اندر آب
لبلاب یا آب کرفس … و اگر طبع خشک باشد اندر سکنجبین اندکی سقمونیا حل باید کرد
و بادیان و از پس چهار روز در وقت انحطاط اندر … کاکیان و سفانج …

باید بخت تا طبع نرم میدارد و از صبر و غاریقون و تربد و مانند آن ساختن و حاجت باشد
که بحب قوقایا … خاصه اگر از عصارهٔ … و انکیتی [?] و نمک و بوره
و شکر سرخ سازند و با طبیخ بسفایج دهند زوفا و سقمونیا و تخم حنظل **صفت**
شغوفی که آماس … را تحلیل کند و طبع را نرم بدارد بگیرند هلیله زرد ده درم
گل مغسول و ریوند چینی هر یکی یک درم سقمونیا نیم درم … دو درم علی سینا میگوید
من هلیله زرد را بکار دارم از بهر آنکه در وی قوت قبض است و ماده رقیق را … غلیظ
بماند و صلب شود و ضمادها از آن نوع که در شرح یاد کردیم بر این ترتیب میکنند
باب دوم اندر آماس اندر آماس جگر که بپزد و ریم کند
و دبیله شود بباید دانست که احوال آماس گرم که در جگر پدید آید از سه نوع بیرون
نباشد یا تحلیل پذیرد و اعراض آماس زایل شود و بمادتن درست شود و علامت صلب
شدن آنست که … داند که صلب است و علامت ریم کردن آنست که تب … بد
زیادة شود و … خفتن دشوار گردد و بپهلوها نتوان خفت و چون پخته شود
و ریم کند آماس نرم تر شود و انگشت اندر و نشیند و آماس ساکن تر شود و علامت آماس
سر کردن و گشادن آماس آنست که تب بلرزاند سخت و اندر تن … اید و از بیرون
… بدید آید و گرانی زایل شود و گشادن دبیله از سه بیرون نباشد یا برون ده آید اندر
… زایل شود گشاید و علامت این آنست که ریم اندر براز بدید باشد و … بود
و دبیله یا اندر مقعر جگر باشد یا بر ظاهر او بود و رنگ ریم سفید باشد و اندر … بود
و … سیاهی بود و اگر بر حدبه جگر باشد بیشتر بر منفذ کرده و مثانه اندر گشاید و اندر
جانب مقعر بود بیشتری بروده اندر گشاید علاج اول که آماس گرم پدید آید و
شرایط علاج آماس چنانکه اندر باب گذشته اندر بجای باید آورد و از فصد و حجامت
و نرم کردن تن و شرابها … بکار داشتن چون آب انار … و ریم کردن بد … ید
… بباید کردن و اندر … چاره نباشد آن داروها لطیف کننده
تا زود تر پخته شود و سر کند چون پخته شد طبیعت … دهد و باید داد تا ریم زودتر
دفع کند و نگاه باید کرد تا میل ماده بکدام جانب است و اگر بروده ها فرود آید داروهای
نرم … باید داد … باید داد تا مثانه
… و اگر بجانب گرده و مثانه میل باید در … جمله … و مثانه را از گذشتن ریم نگاه
باید داشت تا مضرتی دیگر تولد نکند و چون ریم پالوده شود …

وبجلاب وماء العسل وبحران نیز بیرون آید ونجاح کند آب لبلاب وآب کشنیز
وخیار شنبر وترنگبین با شیر خشت اندر وی گداخته واگر قوی تر باید صبر با انگبین با افسنتین
ترکیب کرده وشیر خرما با شکر سرخ وماء الاصول میویز وانجیر وبرسیاوشان وحلبه اندر
پخته وروغن بادام شیرین وتلخ وروغن حلبه وروغن خسک بر جمله نهند واگر قوی تر باید خرما
اندر پخته وشراب زوفا وشراب انجیر وماء العسل وکشکاب با انگبین این همه یاری دهند است
اندر نرم کردن اماس **صفت** شیافی نرم کننده پاک کننده بگیرند طلخشقوق خشک یک درم تخم مرو
نیم درم آرد حلبه یک درم با یک وقیه شکر ووقیه شیر خرما یک شربت بود واز پس آنکه کشاده شده
ماء الاصول که غافث بود ودر وی پخته باشد با چهار درم روغن خسک با دو درم روغن سوسن
ونیم وقیه شکر ونیم وقیه فلوس خیار شنبر دادن صواب است وهر گاه که اماس کشاده شد
اولیتر آنست که ریم بطریق بول باز کردانند واز بهر این کار طبیخ نعنع وطبیخ لوبیا سرخ وبا
طبیخ قنطوریون وفراسیون داده است وان شقوق طلخشقوق که بیشتر یاد کرده است
از بهر این کار دست بوده است اما اگر حرارتی باشد تخم خرفه وتخم خیار وخیار بادرنگ وتخم کاسنی
وکاسنی ومقداری کثیرا اسفناخ نافع است وقدیمی نرا شیدن جراحت بدین ترتیب باید کردن
هر بامداد ماء العسل باید داد با کشکاب وباجلاب شکر با کشکاب واگر حرارتی باشد
سکنجبین باید داد واز بستن داروی زیان باید دادن **صفت** صبر مصطکی وتخم کتی گل
مختوم از هر یکی مثقالی کنند ودم الاخوین وطباشیر گل ارمنی هر یکی دو مثقال همه
درمی با سکنجبین وماء العسل یا جلاب واما ضمادها باید که بکار باید داشت از این دو نوع
صفت بابونه واکلیل الملک بیخ سوسن بیخ خطمی وبیخ بودنه وانجیر حبتی وسبوس گندم
بی دانه وخمیر داند بریان کرده وتخم روغن کتان همه را ساییده ضماد سازند واگر قوی تر باید آرد
جو وبابونه وسرکه انگبین تر بود وعلل الانبساط البطن ورفت کنند هر یکی مقدار حاجت بگیرند
وضماد سازند چنانکه گفتیم اسفنج تا ترشح بی بیند اید بفرمایند تا پیما بر پهلو خسبند واگر
ممکن بود بفرمایند تا لختی بروند وریاضت کنند واندک مایه بر شوند تا زودتر کشاده شود و
طعام تیز از پس آنکه کشاده باشد ماء العسل پخته با اندکی نشاسته وروغن گل وزرده خایه
مرغ وشیر وروغن گل جوشانیده وآب گرم کرده وطبیخ حنا وچغندر وس با روغن بادام
صواب باشد واین حقنه بی سلکی است وخایه مرغ نیم برشت وآردها که موافق بود واگر اندکی
قوة را یاری دهد ماهی تازه خورند ودر جمله تدبیرها درین علت همچون تدبیر قرحها کرده
کنند وبود وبعضی از آن کدهها را نیز بکویند واگر اماس اندر عضلهای شکم کشاده شد اینجا نیز باشد که

پوست

پوست بزغاله بنوله را اندر افشانند وعضلها را اخلاط دور کنند که صفا پدید آید چون فقا
را ببندند تا نرم دروی سازند وببست فرو ماند تا ریم ازوی پالاید وچون پاک شده باشد
ند بیرون آید نتی کتند **باب سیوم** اندر اماس صلب که اندر
جگر پدید آید وعلاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهنه کرده شود واگر نو بود لون بود امید ظفر تر از کهراست
اما بدشوار علاج پذیرد وبیشتر با استسقا باز کردد وبعضی باشد که زودتر هلاک کند خاصه
اگر اسهال بد پدید آید بسبب اسهال که پدید آید اما سبب بند آمده باشد غذا را نیابند تا بگذرند و
باندامها رود وچون غذا را نیابد باز کردد وبر روده ها فرود آید وباسهال دور شوند دانیران که غذا
را نیابد که باندامها رود اندامهای همه بمانند ولاغر شود وقوة نماند وزود هلاک شود
علاج آنست که اگر در تن خلط بد بود حقنه نرم معتدل بر آیند ونرم کننده بکار دارند **صفت**
صفت آن بگیرند ده درم حلبه ده درم آب بپزند تا دو بهر برود ویک بهری بماند وبپالایند
وسه درم روغن بید انجیر بر افکنند وبدهند طبیخ میویز وعناب وانجیر نیز نافع بود **صفت**
بگیرند میویز بی دانه سی درم وانجیر خشک بیست عدد عناب بیست عدد بیخ کرفس سه درم
تخم بادیان وانیسون هر یکی دو درم حلبه خشک از هر یکی ده درم بپزند وبپالایند وسه درم
روغن بید انجیر وده درم روغن بادام شیرین بر افکنند وبدهند وبعد از آن حبی سازند ایارج
فیقرا وغاریقون وعصاره غافث ونمک هندی وانیسون وعنب الثعلب وآب کشنیز بدهند
وعلل البطن نافع بود وطبع را نرم کند وطبیخ تخم کتان ولعاب او نیز انند ونرم کننده است
وحلبه وبیه بط وبیه مرغ خانگی ومغز ساق گاو خوردن اندرین علت نافع است بیه
بط بیه مرغ خانگی از مغز ساق گاو خوردن اندر ضمادها بکار داشتن نرم کننده وبر اندیشه
است ومقدار نیم درم قسط با سکنجبین اندر شراب انگوری بدهند نافع بود روغن بلسان
وروغن ناردین چهار درم وتخم بیخ انگشت یک درم با آب کرفس وآب کشنیز وغافث یک درم
همه با این ابهارا بیک لسان الحمل خشک کرده با نبیذ بهلو آب بادیان سود دارد محلثیث وبادام
تلخ با روغن بید انجیر اندر آب بادیان سود دارد واندر شراب نافع است ولحوم آب از نخود سیاه نافع
است وقوه وجعده وکمادریوس ولوف نافع است ولوف اندر شهر ما وسیکوس کویند واز داروها
مرکب اقراص مقل ومعجون کلاوده واکلکرم ومعجون لکوا با ناسیا نافع است **صفت**
اقراص مقل بگیرند گل بیخ ده درم سنبل ده درم زعفران یک درم یک درم قسط یک درم ونیم
مصطکی دو درم مغز بادام تلخ یک درم ونیم مقل سه درم مقل را با شراب حل کنند داروها را
بدان بسرشند واقراص کنند هر یکی سه درم شربتی یک قرص با آب بادیان یا با آب هندبا یا آب کرفس

صفت معجون گل بگیرند گل چهارده مثقال بیخ سوسن کوفته و بیخته هفت مثقال لک
و ریوند چینی از هر یکی یک مثقال و نیم سنبل و سلیخه و زعفران از هر یکی سه مثقال مر نیم مثقال
زعفران و مر اندر سرکه حل کنند و داروها کوفته و بیخته با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربتی
نیم مثقال اندر طبیخ زوفا و صفت دواء الکرکم و معجون لک در باب سیوم ازین کتاب یاد کرده آمده است
صفت طبیخ زوفا بگیرند زوفا خشک سه درم برسیاوشان و بیخ سوسن آزاد از هر یکی پنج درم حلبه
ده درم تخم کتان هفت درم تخم خطمی و تخم خیار از هر یکی چهار درم انجیر ده عدد مویز بی
دانه بیست درم بپزند چنانکه رسم است شربتی چهل درم با یک مثقال روغن بادام تلخ و یک مثقال
روغن بید انجیر و اگر حرارتی باشد ماء الجبن دهند و اگر حرارت نباشد شیر اشتر دهند مقدار
یک رطل بغدادی با دو مثقال گل کالنج با این سفوف دهند روا باشد صفت سفوف
بگیرند هلیله کابلی و هلیله زرد از هر یکی جزوی و تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی ربع جزوی
شربتی سه مثقال با هفت درم شکر و ضمادها ازین نوع بکار دارند چنانکه تر یا خشک اندر
شراب قابض بپزند و سنبل و قراسیون با مغز پسته سوده اندر انجیر بپزند و آب حلبه و اکلیل
الملک و سداب و نطرون بدو سرشته نافع است صفت بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی
ده درم مویز و موم صافی از هر یکی پنج درم پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی هفت
درم روغن ناردین پنج درم و اگر حرارتی باشد ضمادی از [illegible] بگیرند بابونه
اکلیل الملک از هر یکی یک جزو و بنفشه دو جزو روغن بنفشه و بادام چندانکه کفایت باشد

باب چهارم اندر آماس رخو شکم علاج آماس عضلها

چون آماس جگر است و داروها همان داروهاست که ضمادها را اندر وی اثر بیشتر است
و این علاج آسانتر از علاج جگر است زیرا که اندر وی بیم خوف آماس صلب کردن نباشد چنانچه بود

باب پنجم اندر آماس که اندر رحم و صلب افتد

بدانکه بسیار باشد که در جگر زخمی افتد یا آسیبی بدو رسد و آماس تولد کند و بسیار بود
که آماس تولد نکند لیکن زایل شود و بزرگی از جای خویش زایل شود و علامت وی آنست که
از زیر آستینی که رسیده باشد یا از جای جسته باشد اندر [illegible] در وی بدید آید و
علاج او آنست که راست بازبندند و سینه راست بدارند و بر افراز دو خویش را [illegible] تا
بجای باز شود و در رو نزایل گردد و علاج آماس آنست که او را رگ بزنند و شربتها را دع بدهند
و ضمادها را دع بکار دارند بر قانونی که اندر باب اول ازین جزو یاد کرده آمده و اگر نفعی با
[illegible] اندرین آغاز کنند داروها قابض بکار دارند همچون گل مختوم با لعاب اسبغول

و روغن گل نافع بود و اگر حرارت غالب نباشد یک مثقال ریوند و یک مثقال لک کوفته بیخته
اندر شراب انگوری نافع بود و ثابت میگوید که ریوند و دارچینی و فوه هر یکی یک درم سه
روز بدهند با شراب انگوری مطبوخ صفت دارویی که در وی قوت ردع و تفریح و تحلیل
باشد کهربا ده درم و اکلیل الملک ده درم گل سرخ با قاقیا و مصطکی و قشور الکندر هر یکی ۴
درم سنبل هندی و زعفران هر یکی شش درم گل ارمنی هفت درم گوزن و هشت درم صمغ را
بکوبند و باب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال صفت دیگر بگیرند فقیطا
ده درم لک مغسول هفت درم ریوند چینی چهار درم زعفران سه درم و نیم حاشا چهار درم
تخم سیاه هفت درم گل ارمنی ده درم مقداری مومیائی اندر روغن سوسن حل کنند و
داروها بدان حل کنند و قرص کنند شربتی سه درم بو علی سینا گوید ریوند چینی و گل ارمنی
با حب الآس آمیخته آزموده اند سودمندترین داروهاست و در بلخی علت که حرارت
کمتر شود و آماس باندکی آمده باشد ریوند چینی و لک مغسول و زنجبیل بکوبند و اقراص
کنند نافع باشد و از عود و از زعفران و حب الغار و سنبل و قصب الذریره و موم و روغن
سوسن و سبوس ضماد کنند باب ششم اندر آماس سرد
که در جگر افتد و علامات آن بدانکه علامت آن سوء المزاج سرد است چنانکه یاد آمده
است و علاج این علت آنست که نخست علاج سده‌ها که جگر نزدیک است و اول استفراغ کند با ایارج فیقرا و
غاریقون و مطبوخ هلیله و آن روز که این مطبوخ خواهند خورد اول بشب از مطبوخ ایارج
فیقرا بگیرد و غاریقون یک درم حب کنند چنانکه رسم است در شب وقت خواب بکار گیرند
و بامداد مطبوخ بخورند صفت آن بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی هر یکی یک درم دو
بیخ کرفس و بیخ بادیان هر یکی سه درم غافث ۴ درم افسنتین دو درمی ۵ درم تخم کشوث سه درم
انیسون ۲ بسبایج نیم کوفته ۵ درم ریوند نیم کوفته نیم مثقال مویز منقا بیست درم همه را
بپزند و بپالایند و بیست درم بازبند و سی درم ترنجبین در وی بگدازند و باز بپالایند و بخورند
صفت قرص نافع انیسون تخم کرفس نانخواه و افسنتین هر یکی یک درم قوه و لک مغسول هر یکی
دو درم ریوند چینی و مصطکی و سنبل هر یکی یک درم و نیم عصاره غافث و زعفران هر یکی یک درم
همه را بکوبند و ببیزند و با [illegible] بسرشند اقراص کنند شربتی یک مثقال و اگر آماس اندر جانب
محدب بود ماء الاصول با روغن بادام دهند و اگر اندر جانب مقعر بود مطبوخ افسنتین دهند
با روغن بید انجیر تا طبع نرم کند و باقی علاج در باب سیوم از جزو اول یاد کرده آمده است
مقالت [illegible] دوم از کتاب ششم اندر احوال [illegible] اسپرز و انواع سوء المزاج

و بیماری و علاج آن و این جمله را باب است **باب اول**
در انواع بیماری سپرز که سپرز اندامی است با منفعت بسیار و خزانه سوداست و هرگاه
که سپرز بزرگ شود و فربه شود همه تن لاغر شود از بهر آنکه او ضد جگر است و فعل او آنست که
سودا را که دردی خون است از خون جدا کند و بخویشتن کشد و قدری از آن بگرد جمع و ترش
کند و غذا خویش از آن بردارد و هر دو زخم و عانات سودا بمعده فرستد و ترشی آن معده را
بگزد و شهوت طعام پدید آید و تا مزاج او معتدل است از وی منفعت بسیار باشد
از بهر آنکه سودا بسیار معتدل که بنیاد تن است و قوت اندامها و سختی استخوان و صبوری
مردم از وی است پس چون اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیار است چون از اعتدال بگردد
افعال او تباه شود و منفعت نبود و مضرت و بیماری تولد کند و تباهی افعال او از ضعیفی
قوتها او بود چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و هرگاه که قوة او بحال خویش باشد همه
ساله تن درست باشد و هرگاه که قوتی از قوتها او ضعیف شود بیماری که بضعف آن قوت
تعلق دارد تولد کند و اسباب ضعیفی قوتها او سوء المزاج سرد باشد یا گرم یا اماسی یا ریحی
و جراحتی که بدو رسد اگر قوت جاذبه ضعیف شود دردی خون که سوداست بخویشتن
نتواند کشید و سودا بدان سبب با خون در همه اندامها پراکنده شود و یرقان سیاه
و برص سیاه و کلف پدید آید و رنگ روی تیره شود و با آخر یرقان سیاه گردد و اگر سبب
سوء المزاج گرم باشد و جگر گرم بوده باشد جذام تولد کند و اگر قوة هاضمه ضعیف باشد سودا
اندر سپرز تولد کند و اگر بحت ترش بود معده اندر دفع طعام زیادة شود و جوع البقر
تولد کند و اگر بر وقتها فرود آید اسهال سودائی تولد کند و اگر در یکی اندام گرد آید اماس سودا
تولد کند و اگر بقعر فرود آید بن تن فرود آید داء الفیل و دوالی و بواسیر پدید آید و اگر سبب
ضعیفی قوت سوء المزاج گرم باشد سودا بسوزد و اگر بمعده یا برودة فرود آید ریش معده
و اسهال و ریش روده پدید آید و اگر بدماغ فرود آید مالیخولیا تولد و اگر قوة ماسکه ضعیف
باشد سودا نگاه نتواند داشت از وی بر معده آید و اگر بمعده آید منش گشتن و قی سودا پدید آید و اگر
بروده ها فرود آید اسهال سودائی تولد کند و بهر اندامی که آید اماس کند و بیماری سودائی
تولد کند و اگر قوة دافعه ضعیف باشد سودا فرو تواند از وی دفع نشود و اماس گیرد و بزرگ
شود و ماده آن عفن گردد و تبهای سودائی تولد کند ار زوع طعام ببرد از بهر آنکه سودا
از سپرز دفع نشود و بمعده اندر نیاید و اگر قوة دافعه سخت ضعیف بود سودا اندک اندک
دفع شود و بشتر عادت روی بماند و بدان اندازه بر ذکی کند و اماس کند و اسهال بی ترتیب

پدید آید از بهر آنکه انجه دفع نبود که بی وقت دفع شود و نیز بر معده خویش و بسیار باشد که
سبب بسیاری سودائی خیار بخوردن طعامها بسیار سودائی بود نه ضعیفی قوتها سپرز
وگاه باشد که بسبب اماس سپرز بحران بیماری باشد و بباید دانست که اگر مزاج سپرز
سرد است و اندر وی حرارت قاست و رطوبت غریزی معتدل و فعل و قوة جاذبه بدین حرارت
و رطوبت است الا آنکه تمامی فعل قوتها همه بحرارت نیست با رطوبت غریزی معتدل و سبب نقصان
فعل قوة دافعه دو چیز است یکی رطوبت غریب مفرط است که بر وی غالب شود و او را مسترخی
کند تا دفع نتواند کرد دوم آنکه اندر منفذ بیرون آمدن سودا از وی سده افتد و سبب نقصان
فعل قوة ماسکه هم رطوبت غریب است که بر خشکی غریزی غالب شود و قوة امساک باطل کند
و گاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم باشد و سبب سوء المزاج گرم تیزی خلط
سودائی که از سوخته شدن خون بود یا از سوخته شدن صفرا اندر جگر و علامت تیزی خلط
سودا آنست که هر اماس که از وی تولد کند و بهر جا که گرد آید ریش کند و سوزاننده بود والله اعلم

باب دوم از مقالت دوازدهم از کتاب ششم در ضعیفی
قوة سپرز و علامت و علاج آن و علامت ضعیفی قوتها اندر باب گذشته یاد آمده علاج
اگر قوة جاذبه ضعیف باشد با صنوبر استر بستن و موضع سپرز را بروست ما لیدن و حجامت نیذن
آتش و بی آتش نهادن و خون بیرون نا کردن و ضماد ها قوة دهنده بکار داشتن سود دارد باقی
باقی علاج او علاج یرقان است و اگر قوة ماسکه ضعیف باشد علاج او علاج قی بود اما
سودائی باشد قوة دهنده بکار داشتن سود دارد باقی علاج او اندر کتاب دوم که علاج معده
است یاد آمده و علاج اسهال در بنی در جایگاه خویش یاد کرده ایم اگر قوة هاضمه ضعیف باشد شکر کرد
اگر ارزو طعام ببرد آمده است جوع البقر پدید آمده است علاج او اندر علاج معده یاد کرده
و اگر مالیخولیا پدید آمد علاج او اندر علاج بیماری دماغ یاد آمده و اگر قوة دافعه ضعیف بود
علاج او تحلیل اماس است چنانکه در باب دیگر یاد آمده است علاج هر یک در جایگاه خویش باید
جست **باب سیوم** اندر احوال اماسها سپرز و علامة و علاج آن بباید
دانست که اماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و بیشتر خونی بود و صفرائی کمتر بود و بلغمی نادر بود و هیچ
اماس گرم اندر وی دیر نماند و عفونت نکند از بهر آنکه او خانه سوداست و اماس او بیشتر اندر فرو سو
او باشد از بهر آنکه ماده او غلیظ است و سنگین و بعضی مردمان باشند که با سپرز بزرگ زاده
باشند و همه عمر سلامت گذارند و کسانی باشند که سپرز ایشان بزرگ شود و بدان حال بماند و سلامت
باشند و سپرز بتازی طحال گویند و بقراط گوید که هرگاه که طحال اندر سپرز شکایت کند اندر سلامت

باشد که ماده را تحلیل می‌بزید لیکن اگر این اسهال دراز کرد ذربولوا لامعا و با ستسقا ادا کنند
بهر آنکه مزاج سرد شود و حرارت غریزی نماند و در کتاب بقراط آمده که هر گاه که خداوند علت سپرز را
شهوت طعام باشد و از وی خون سرخ دود و بر اندام او بثرها و ریشها پدید آید بمیرد روز دوم
هلاک شود و بول مطحول هر چه غلیظ‌تر و رنگین‌تر بهتر بود و آنچه اندر وی ثفلی و رسوبی برکنده
پیشند سخت نیک بود از بهر آنکه علامت پاک شدن علت باشد و اگر در بول مطحول که تب دارد
خونی فسرده بیند امّاس سپرز زود زایل شود و گاه باشد که بحران امّاس سپرز برعاف بود خاصه
از جانب چپ و گاه باشد که اندر بن گوش امّاسی صلب بود و بدشواری بروند و بدین تحلیل پذیرد
از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و گاه باشد که امّاس جگر بحران انتقال کند و بسپرز آید و امّاس سپرز
بحران انتقال کند و امّاس بجگر باز آید و آنچه از جگر بسپرز آید سبکتر بود علاج همه انواع سپرز
بالگانی بود باد ریدی که از سوی چپ بحجاب باز دهد و باشانه دست و چنبر گردن برآید و اگر امّاس
قوی باشد دم زدن مضاعف شود همچون دم زدن بچگان در حال گریستن از بهر حجاب بسبب
امّاس حرکت خویش بیکبار تمام نتواند کرد و در میانه فرو ایستد و یک حرکت بدو بار تمام کند
و دم زدن بدان سبب مضاعف شود تا امّاس عظیم نشود با حجاب آنرا مزاحمت نکند از بهر آنکه
امّاس سپرز را با وی خداوند مفارقت نیست که جگر را هست و امّاس سپرز را بلمس توان یافت
و بحس بصر نتوان دید و خداوند سپرز لاغر شود و این معنی بیشتر یاد آمده است و خون مطحول
رقیق باشد از بهر آنکه در وی خون انجوبیتی کشیده باشد و خداوند زانو و پای مطحول گرم
باشد از بهر آنکه فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان سبب صنعف که سودا از وی بفم معده
آید و شهوت طعام بجنبد و بسبب این مشارکت فم معده تر شود مجاورت از وی با طراف
گرمتر که قوی‌تر بود و از آن گرم کند و اطراف بینی سرد و گوش سرد باشد از بهر آنکه این هر دو عضو
سرما یابنده اند و ضعیف اند و از همه اسباب سرکننده زودتر بپذیرند و منفعل شوند
و حرف سیلان امّاس مبادا آنست که باد گرانی نکند و هر گاه که بمالند آواز کند و اوجاع
برآید و الم زایل شود و علامت امّاس گرم آنست که امّاس با تب و سوزش و تشنگی بود
و اگر امّاس صفراوی بود تب گرمتر بود و تب صعب‌تر و گرانی کمتر و امّاس صلب بلمس توان
دانست و خداوند علت ترش روی و باغم بود و وسواس و اندیشها پدید آید و اختلاط دهان
و اشتغالی عقل کمتر بود از بهر آنکه ماده غلیظ باشد بس اگر ماده سخت بسیار باشد امّاس
عظیم بود اختلاط دهان پدید آید از بهر آنکه علت سپرز با حجاب مشارکت است و حجاب
را با دماغ نسبتها باشد که بر سبیل مثال قفها و ریشها و بثرها برآید و دندان زدن کرد و گوشت

بن دندان خورده شود امّا سبب ریشها و بثرها که بر ساقها برآید از خون سودائی بود
که میل کرده باشد بدان جانب و سبب خورده شدن گوشت بن دندان برآمدن خون و بخار
بد باشد بسوی بالا و گاه باشد که سبب ریشهای ساق بحران امّاس بود و بسیار باشد
که مطحول همچون بول تن درستان بول کند و چون ریاضتی کرده باشد سودائی تحلیل
پذیرد و بولش سیاه شود و گاه باشد که قوت سپرز نیک باشد و بانابید باعلاج قوی باید
و قوت دافعه او بر مادهٔ امّاس مستولی گردد و ثفلی چون دردی روغن زیت با اسهال
دفع شود و امّاس بلغمی بلمس نرم باشد و رنگ روی سپید باشد و غباری ازو بسیار
بر روی نشسته باشد و بیشتر مطحولان فی دشوار افتند و طبع خشک بود و داروی بی
مسهل که ایشان را دهند قوی‌تر باید علاج سپرز بعلاج امّاس جگر نزدیکست و اندر علاج
هر دو احتیاط باید کرد تا امّاس صلب نشود از بهر آنکه امّاس گرم که اندر این هر دو عضو
افتد زود زود صلب گردد و داروی سپرز قوی‌تر اند از داروها که جگر باید و لطیف کننده
باید و با لطیفی گرم نباید تا ماده لا نشود و غلیظ‌تر نکند از بهر آنکه غذا سپرز ماده
که اندر وی است اگر با غذای جگر که اندر وی است قیاس کنند این غلیظ‌تر و عفص‌تر است
از آن بدان سبب داروی سپرز تلخ‌تر و تیزتر باید و داروی قابض با وی آمیخته تا قوت او نگاه
دارد و بیرکی نیز باید کرد و اول که آغاز علاج کنند رگ باسلیق باید زد از دست چپ و حبل
الذراع نیز اسلیم و اندرین فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد و هلیله سیاه
صفت آن هلیله زرد و سیاه هر یکی هفت درم و نیم شاهتره هفت درم کرمانی
و کبر از هر یکی سه درم تخم کشنی و تخم کشوث از هر یکی درمی و نیم الوسیاه خرما هندی هر یک
ثلثه حلجت همه بکوبند و بپالایند و بامداد بیکمثقال ایارج فیقرا و یک درم غاریقون
حب کنند و بدهند با دو وقیه سکنگبین سپرزی پاک کند و هر بامداد شربتی از آب عنب
الثعلب و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با شکر یا سکنگبین بدهند و آب برگ بید و آب برگ
بید که بعربی الغرب گویند و آب کشوث هر کدام که حاضر باشد با سکنگبین آمیخته بدهند
و اقراص ریوند و غاریقون در وی زیاده کنند و باب کنند و سکنگبین و اگر تب نباشد
ما الجبن دهند و برگ بید تر خشک کرده در سایه کوفته و بیخته با دو درم شکر بدهند
هر بامداد نافع بود و برگ سد همچنین بسبب تلخی و قبض که در وی است و برگ گز که در سایه
خشک کرده باشد کوفته بیخته با شکر سود دارد و پوست بیخ کبر با سکنگبین بود
ترش سود دارد و ماده سودا بطریق بول و براز بیرون آورد و سپرز را پاک کند و قوت سود

معتدل یک درم با سکنجبین سود دارد و صبر زرد با طبیخ افتیمون دهند و دو درم تخم خرفه با سرکه بدهند و این خاصیت اوست اندر اماس تحلیل اماس سپرز و برگ لسان الحمل خشک کرده کوفته و بیخته و مقدار یک ملعقه شعوف کردن سود دارد و اقراص بیخ انگشت با سکنجبین سود دارد **صفت** تخم کشنه و تخم خرفه و تخم بیخ انگشت و کوفته و کذا و خشک کرده ۰ و کوفته هر یک دو درم با سکنجبین سود دارد و ضمادها این گونه سازند **صفت** بگیرند سبوس گندم و ابر که بپزند و ضمادی سازند بر سپرز بدان سرکه ترکنند و بر سپرز او نهند و اگر حرارت قوی نباشد شراب اندروی قوی بود که برگ بپزند چند بار که کفایت بود اندر وی می نهند و برهی دارند و گرم سکنند و باز بر وی نهند و اگر این علاج اندک ما به کنند بهتر بود و سرگین با خاکستر کلخن سود دارد و حکیم دیگر بجهت ضمادی معتدل است و بیخ خطمی و سرگین کاو و خرانی خشک کرده و ابر که بجهت ضمادی بپزند و اگر کودک زرد باوی بپرشند گرم باشند و ضمادها و شربتها گرم اندر علاج سپرز موافق نباشد از بهر آنکه بیم باشد که صلب باشد و اگر اماس صلب باشد اول لینها نون راست باید و دیگر با سلیخه و حب الصنوبر واسلیم زدن و شربتها ملطف و مقطع معتدل بکار داشتن باید که داروی قابض و سکنجبین که از سرکه کبر و شکر سازند با اندکی زعفران ملطف است و آب بادیان و آب کرفس با سکنجبین معتدل است از بهر آنکه چند روز این نوع شربتها داده باشد استفراغ کنند بمطبوخ هلیله **صفت** بگیرند هلیله زرد و شاهتره از هر یکی یک درم بیخ اذخر و عافت از هر یکی پنج درم کزمازو سه درم اشنه و افتیمون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربتی دو وقیه با یک درم ایارج فیقرا و یک درم غاریقون **صفت** ایارج فیقرا و هلیله زرد و تربد از هر یکی ده درم غاریقون و برگ کبر هر یکی پنج درم افتیمون و اشق و مقل از هر یکی سه درم نمک هندی ده درم شربتی دو درم و داروها ... که خلط غلیظ را لطیف کند و سپرز را برفق پاک کند قنطوریون با ریک و عصاره ... و حب با سکنجبین بپرشند هر دو ریک ملعقه بدهند و حب لفقد و کما دریوس و کما فیطوریون و فراسیون و کما فیطوس با آب آهنگران و حب الخصر با سکنجبین با غاریقون و حب شحم ... شربتی از هر کدام که حاضر بود دو درم و پنج درم افتیمون کوفته و بیخته با یک وقیه سکنجبین سپرز را پاک کند خاصه اگر دو سه گرت بدهند و بیست چکل با بول اشتر نافع است و اشتر باید که علف او کرفس و بادیان و شبح و عرب و برک ... باشد و ماء الاصول یک درم با ریق باذام تلخ و چهار درم تریاق اربعه نافع است و خواجه بوعلی سینا گوید که این مرا از سود ... بی

خاکستر به

سیاوشان

سیاوشان است و تخم بیخ انگشت و دو غلغلک از هر یکی راسته شربتی سه درم سکنجبین و افتیمون و پوست بیخ کبر نیم کوفته و بیخته با انگبین سرشته شربتی پنج مثقال نافع تخم ترب دو درم و نیم با سرکه و آب سود دارد و برگ کرفس اندر سرکه اسقیل بخته سود دارد و اسپند سوخته یک مثقال با سکنجبین بزوری یا ماء العسل یا با ماء الاصول سود دارد و اگر قدحی لبسازند از چوب گز چنانکه علت طعام و شراب از وی خورده شبی ناویک باشد و بحه حصلو رسپرز را بگدازد و صبر و هلخشک چون ... و بادام و حلغوزه و فایند و کرنب و حخشک سود دارد و شراب قوی تلخ سپرز را بگدازد و زیتون بسرکه خوردن سپرز بگدازد و فلیجمست بسرکه پرورده و چغندر با اسپیدان اچال کرده و ترب بسرکه پرورده سود دارد و شراب قوی تلخ و آب بادیان بهتر ... چیزی است خاصه سپرز ... اند ... را طعام کرده سپرز را بپزد و در نان نرم کردن و کرویا و نانخواه و تخم بادیان باید کرد **صفت** ان ... دوازده درم پوست بیخ کبر ذراوند طویل و ابرسیا هر یکی یک درم همه را بکوبند و بپزند و با سکنجبین ترش بسرشند شربتی یک مثقال اندر طبیخ افتیمون و پوست بیخ کبر **صفت** مجرب بگیرند ابرسا چهار درم بلیلج سفید و اسقیل و اشق هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروها را بدان بسرشند شربتی دو درم آن طبیب که این قرص ساخت گفت مرتبه روز خوردن را این قرص بدادم لیراو را ... سپرز را و نیافتم **صفت** بگیرند حب الفقد پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم اسقولوقندریون هفت درم این داروی را با الحبة الذی کوبند اشق را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم با ماء الاصول یا با سکنجبین **صفت** پوست بیخ کبر چهار ... ذراوند طویل و ... تخم بیخ انگشت و بلیلج هر یکی شش درم اشق چهار ... اقراص کنند **صفت** شعوف نافع حب الرشاد و بیخ اسپرک ... ترکنند ... و سرکه ... کنند که حب الرشاد ... چند بگیرند یک روز ... برگ ... شراب خشک شوده با وی ... نهند و بپزند و قرص کنند و در تنوری نیم گرم سخت کنند تا بریان شود ... که ... پس برگیرند و از آن بکوبند هر روز یک مثقال با سکنجبین بدهند **صفت** شعوف دیگر ... تخم ... چهار ... درم این تخم بکوبند ... بیامیزند و خمیر کنند و از آن قرصها سازند کوچک و بکوبند و سرکه بر چکانند و اگر نا کوفته باشند نخورند هر بامداد رو باشد **صفت** سکنجبینی که اندر این علت سود دارد پوست بیخ کبر و ... و ... و پوست بیخ بادیان از هر یکی چهار درم و بیخ اذخر و پوست بیخ کبر از هر یکی ... و تخم کرفس و تخم بادیان و اسقولوقندریون از هر یکی ... و نیم

مقدار با سکنجبین و برگ تر کنند سه شبانروز و پس بجوشانند و بپالایند و برافکنند سکنجبین
سازند و با خربق بدرم زعفرانی در وی بمالند صفت دواء الکرم است جگر را آماس
سپرز را بگشاید اندر قرابادین یاد کرده آید و چیزها که آزموده اند و بخاصیت سود دارد
روباه و جگر او خشک کرده و سپرز گور خر و سپرز اسب از هر کدام که بدست آید دو درم در
سکنجبین بدهند و خفاش بگیرند و بکشند و شکم او پاک کنند و بکوبند و چندانکه سه
انگشت بردارد بگیرند بوده یا با شکر یا با سکنجبین صفت بگیرند خفاش هفت
عدد و بکشند و پاک کرده اندر یک سفالین کنند و سرکه بر سر آن کنند و دیگ را بگل اندر
گیرند و اندر تنور گرم بنهند تا بپزد و بگذارند تا سرد شود پس سر دیگ بگشایند و اندر سرکه
بمالند هر بامداد مقدار دو درم بدهند خواجه بوعلی سینا گوید که این علاج آزموده با
هر گاه که از داروها و شربتها و قرصها دهند بیمار را از آن خوردن آب باز باید داشت
چندانکه ممکن بود تا قوت داروها اندر جانب دیگر میل نکند و ضمادها از این نوع سازند
که یاد کرده آمد صفت بگیرند سداب و بپزند تر و اندر سرکه بجوشانند و تمری باندازه
سپرز بپزند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز بنهند گرم کرده و اقحوان و اکلیل الملک اندر سرکه بپزند
و برگ سداب خشک کرده و سوده کرده و بپوشانند و بر سپرز بنهند و کاغذی به
اندازه سپرز بگیرند و انگبین بر وی بمالند و خردل کوفته اندر وی بمالند و برافکنند و بر
سپرز بنهند چندانکه صبر تواند کرد و بر وی بگذارند و برگ سداب خشک پانزده درم اشق
دوازده درم بورق ده درم همه را بسرکه بسایند و ضماد کنند و برگ هزار اسپند و تخم او
بسرکه بپزند و ضماد کرده ضمادی نیک است صفت ضمادی مجرب اختیار کنند بگیرند سداب
و بیخ کبر و افسنتین و بوره از هر یک همه را بسرکه ناب بپزند و بر نمدی نهند و با نجا گرم کنند
بضماد و هر گاه که سرد شود بردارند و دیگر گرم کنند و بر نهند تا بیست روز و بیمار
باید که ناشتا بود صفت ضمادی قوی بگیرند خربق سیاه سه و تخم سقمونیا
فلفل سپید از هر همه را نرم بسایند و مقداری نبید تلخ بکوبند و چندانکه اکلیل الملک در وی
بگذارند که چنان شود که داروها در وی بسرشند ضمادی قویست صفت اشق بگیرند
اشق و مغز بادام تلخ از هر یکی ده درم برگ سداب پنج درم بسرکه بسرشند و اگر این علاجها
اثر نکند بر سپرزها و حجامت کنند و بردارند و گرد داغ کنند و موضع داغ را بگذارند
که ببیند تا مانده بسیار بپالاید پس پرورده صواب باشند و هر گاه که ضماد بکار خواهند
داشت و لیکن باید که بیمار ناشتا باشد تا ساعتی نیک نظام

نظام کنند و چون از گرمابه و ابزن بیرون آید ماهی شور و نخود بخورد و از پس آن اگر نبید
خورد تلخ و ممزوج با آب دریا و قدر علاج قوی باشد سه روز این ترتیب نگه دارد روز
چهارم ریاضت فرماید چندانکه مانده شود و عرق کند پس ضماد کنند و اگر آماس بلغمی
نفخ اولا استفراغ بلغم باید کرد و هر چه معتدل است از آنجمله آماس صلب یاد آمده
برگزینند و بدان علاج کردن و طعام شوربا باید داد و نیز با و اندر هر دو کبر
پخته و مصوص کرفس و سداب کرده و نان سکنجبین خوردن سود دارد و کشته و کرفس و برگ
ترب و سپیدان با جگر گوسفند آن و زیتون پرورده و برگ کبر و ساق او بسرکه پرورده و آن
گوشتها گوشت دراج و تذرو و طیهوج و گنجشک صفت دیگر از خشک از یکی سپیدا
سده آید کوفته و پخته با آرد بسرشند و بنان بپزند و از نان بسرکه تر کرده بخورند

باب سیوم اندر درد سپرز که از باد خیزد علاج
او علاج آماس صلب نزدیکست از بهر آنکه دارو تحلیل کنند است و تخم انیسون بر
نهاده سود دارد و طعام اندک باید خورد و بنفشا رقیق باید خورد بر تشنگی صبر باید
کرد و اگر بجای آب شراب کهن خورد نافع بود و هر وقت که طعام خورند سبک بخورد
نشاید خورد و ارزن و نمک گرم کرده تکمید کنند سود دارد صفت قرصی که باد
سپرز را بگشاید بگیرند تخم سپندان سفید بیست درم بکوبند و بیزند و بسرکه تیز بسرشند
و قرصها سازند باریک و کوچک و از این تنور پاره بر بریان کنند و نگاه دارند تا نشود
پس از آن بکوبند و بیزند و حب الغار و کبها دو از هر یکی پنج درم اسقولوقندریون
هفت درم شربتی سه درم با سکنجبین صفت داروی دیگر بگیرند کما زوده
درم تخم مرده درم تخم کشوث و تخم خرفه از هر یکی پنج درم شربتی سه درم با سکنجبین
انگشت سود دارد و ضماد از روغن افسنتین و روغن بادرنج و روغن قسط سازند پس که
جندبیدستر نطرون و سداب و تخم بنج انگشت و اکلیل الملک و بابونه پاک کرده و
و اشق حل کرده ضماد کنند سود دارد **مقالت سیزدهم** از کتاب ششم اندر
بیماریهایی که از بیماری جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این دو جزو است

جزو اول اندر یرقان و علامات و علاج آن و این نه باب است **باب**
اول اندر شناخت احوال یرقان بطریق کلی یرقان تغییر روی و رنگ چشم و همه تن
را بگیرد و یرقان زرد بود یا سیاه و بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و اسباب یرقان
زرد سه است یکی آنکه تولد صفرا اندر جگر فزون از اندازه باشد و دوم آنکه صفرا از خون

باشد که از خون اندروی تولد کند وغذایی که از ایشان بگذرد و باندامها رسد همه صفرایی
بود و رنگ همهٔ تن بگرداند و زرد کند دوم طعام و شراب که از وی تولد کند صفرا بسیار
خورند سیوم آنکه مزاج همهٔ تن گرم باشد و خونی که اندر رگها است همه تن باشد بدان سبب
گرم و صفرایی شود چهارم آنکه مسام بسته شود و بشره کثیف شود و صفرا بتحلیل
دفع نشود و اندر تن بماند و بدین سبب است که علت یرقان بیشتر اندر زمستان
و بوقت آمدن بادهای جنوبی افتد از بهر آنکه مسام بسته شود و صفرا که بتابستان
بوقت آمدن بادها جنوبی بعرق تحلیل افتادی و دفع شدی اندر تن بماند پنجم
آنکه جانوری زهرناک بگزد و از زخم او خون صفرایی شود چون کژدم و رتیل و بعضی دیگر
و گونه‌ای دیگر نوع باشد و اسباب آنکه صفرا از جگر بزهره بیرون شود یا کمتر بیرون شود
دو نوع است یکی سده است و سده آنجا بیرون نباشد یا از منفذ افتد که صفرا
از جگر بزهره آید یا اندر آن منفذ افتد که میان زهره و جگر است و صفرا بدان
سبب اندر جگر بماند و با خون اندر همهٔ تن پراکنده شود و اگر در آن منفذ افتد که
میان زهره و روده است صفرا از آن منفذ باز گردد و بجگر باز آید و اندر همهٔ تن با خون
پراکنده شود و یرقان تولد کند نوع دوم اماس است و تولد یرقان از اماس هم برین گونه
باشد زهره و منفذ که یاد کرده آمده است سبب اماس گرفته شود و صفرا اندر جگر
بماند و با خون همهٔ تن پراکنده شود و گاه باشد که بسبب سوء المزاج سرد منفذها منقبض گردد
و صفرا دفع نپذیرد و در جگر بماند و بباید دانست که هرگاه که سده افتد بدان سبب صفرا در
جگر بماند و جگر گرمتر شود و تولد صفرا فزونتر از آن شود که پیش از آن بودی و گاه باشد که
سبب گرم شدن جگر و بماندن صفرا اندر ضعف زهره باشد و این از سه گونه باشد و این از سه
گونه باشد یکی آنکه قوت جاذبهٔ زهره بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ضعیف گردد و از صفرا که
از جگر بخویشتن کشد نتواند کشید خاصه اگر قوت جاذبهٔ دافعهٔ جگر نیز ضعیف باشد دوم آنکه
قوت جاذبهٔ زهره قوی باشد و صفرا جاذبه بسیار جذب کند و زود ممتلی گردد و ممتلی شود بدین
سبب قوت او ساقط شود و دیگر جذب نکند سیوم آنکه صفرا بسیار اندر زهره گرد آید و چنین
منفذ که صفرا از وی بروده آید منطبق شود و از وجه روده آنرا سخت بگیرد و دو علت تولد
کند یکی قولنج و دیگر یرقان اما یرقان که بر طریق بحران بود دو گونه باشد یکی آنکه ماده بیماری
پخته شود و طبیعت مستولی گردد و آنرا بظاهر تن بیرون دهد بروزی از روزها بحران
بود و دو گونه باشد یکی آنکه ماده بیماری پخته شود و طبیعت مستولی گردد و آنرا بظاهر

تن بیرون دهد بروزی از روزهای بحران دوم آنکه طبیعت ضعیف باشد و ماده
بیماری بسیار باشد و با بسیاری بر طبیعت مستولی گردد و بدان وقت بیرون نراید بروزی
بد از روزهای بحران بقراط گوید که هرگاه که یرقان جگر صلب گردد بد باشد و هرگاه که اندر
روز هفتم یا روز نهم یا چهاردهم یرقان پدید آید و شراسیف او سخت نشود و امید
سلامت باشد و اگر شراسیف سخت شود و ثابت میگوید که بد بود آمدن یرقان اندر
تبهای تیز پیش از روز هفتم بد باشد پس اگر طبع باز نرم گردد امید بهتری باشد و بباید
دانست که یرقان بیماری صعب است و اگر علاج نکنند خداوند علت بمفاجات هلاک
شود **باب دوم** از جزو اول در یرقان زرد که از گرمی جگر
خیزد و علامت او تشنگی است و تلخی زبان و زردی روی و چشم و ادرار نکردن طعام
و بول و براز رنگین بود و باشد که تب آید و تدبیرها که گذشته بدان گواهی دهد و بباید دانست که
گرمی یرقان و جگر که از طعامهای و شرابهای گرم خیزد که در روی خون زهرناک بود و زود بدید آید
علاج از شربتها چون آب انار ترش و شیرین و آب کشند و آب کدو و آب خرمای هندی
و آب خیار یا سکنجبین و اگر جلاب و گشکاب که تخم کشنیز اندروی پخته باشند و تنجو
را بخشت آب سرد باز کشوینده پس سرد کنند و اگر بدین زرنیب و تدبیر کفایت نشود کافور
دهند و قرص امیرباریس که اندر سوء المزاج گرم یاد کرده آمده است **صفت** سکنجبین بزوری
که از بهر دوستی ساخته شود و نفی که کشته شود کشنیز خشک سپید درمغافت هفت درم
ریوند چینی سه درم همه را بکشند اندر صد درم سکنجبین سرکه و صد درم آب تر کنند و بجو
تا نیمه باز آید و پالایند و سی من شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر طبع خشک باشد به
طبیخ خرمای هندی و بنفشه و آلو سیاه و خیار چنبر نرم کنند و ضمادها که از صندل سرخ و صندل
سفید و گل سرخ و گلاب و کافور سازند بر جگر می نهند و اگر ضماد از برگ خرفه و برگ خطمی
و آرد جو و طحلب و گل سرخ و صندل و گلاب سازند با اندکی سرکه روا باشد و طعام زیرباج
با شکر و اندکی کشنیز تر و برگ کوک و کشته با سرکه و گوشت بزغاله و جوزه مرغ با آب غوره
کرده و مغز خیار چنبر و خیار با دوغ با سرکه و برگ کوک با نان بخورند **باب سیوم**
اندر یرقان زرد که سبب آن از بسیار خوردن طعامهای و شرابهای گرم و تولد صفرا باشد اول
بباید دانست که اگر چه گرمی جگر و بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم سبب تولد صفرا
بسیار است و از صفرا یرقان و بیماریهای گرم و صفرایی افتد لیکن اگر سده نباشد یرقان
ضعیف باشد و علاج یرقان که از سده است یاد کرده آید و علامات و علاج آن را شرح

داده و علامات یرقان که از بسیاری تولد صفرا بود آنست که تن و چشم صفرائی و تلخی
دهان باشد و بول سرخ و غلیظ باشد که بسیاری زند علاج آنرا که صفرا اندر جگر
سخت بسیار بود هم فصد باید کرد و داروی مسهل دادن و فصد باسلیق باید کرد یا
اسلیم اندست راست و حجامت کردن و محجمه برنهادن بر فرو سوی کتف که نزدیک جگر
است و اگر بر فرو سوی پهلو بست روا باشد و بعضی طبیبان رگ تیر پای زدن فرموده اند
و مسهل طبیخ خرما هندی و آلو سیاه و بنفشه دهند و اگر فلوس خیار چنبر اندر آب کشنه
و عنب الثعلب و آب لبلاب حل کنند و بدهند صواب باشد و شربتها که در باب گذشته
یاد کرده آمده هم سود دارد و اگر مسهل تر باید طبیخ هلیله زرد دهند و اندر طبیخ افسنتین
رومی و تخم کشنی و بیخ او و تخم کشوث و آلو و خرما هندی و عناب و بیخ سوسن باشند
و اگر ماده غلیظ تر باشد غاریقون و غافث و شاهتره با این اخلاط زیاده کنند اندکی
نمک هندی و سقمونیا بسیار باشد که آب لبلاب را بنگرد و اندکی سقمونیا فرو دهند
کفایت باشد و اندر کشکاب بیخ کشنی و بیخ کرفس و بیخ بادیان اندر ریزند و اگر تب نباشد
ما الجبن دهند با سفوف هلیله **صفت** آن بگیرند هلیله زرد منقی کوفته و بیخته ده
درم صبر نیم درم طباشیر یک درم سقمونیا مشوی دانگی و نیم این جمله سه شربت باشد
صفت آن داروئی که جگر را پاک کند صبر نیم درم غاریقون یک درم سقمونیا دانگی
طعام هم از آن نوع دهند که در باب گذشته یاد کرده آمده است

باب چهارم

اندر یرقان که سبب آن تری مزاج همه تن باشد و خون بدان سبب اندر رگها کم و صفرا
شود علامات بخاصه این نوع است از علامات آنست که تن لاغر و گرم باشد
و تبها و خارش بسیار پدید آید و بول و براز رنگین بود و آرزوی طعام نباشد و تشنگی
غالب و باشد که نباید و اگر مزاج سخت گرم باشد و صفرا بسوزد و زردی رنگ بعضی
با سیاهی آمیخته باشد علاج اگر ماده نباشد مزاج را بباید گردانید بشرابها و غذاها
که اندر باب دوم یاد کرده آمده است و تدبیرهای افزاینده نگاه باید داشت و کشکاب که سرطان
در وی پخته باشند و آب کدو و آب خیار هندی و لعاب اسپغول با جلاب دادن و اگر با ماء انار
ترش و شیرین و کرابه و آبزن سود دارد و چون از آبزن بیرون آیند روغن نیلوفر و روغن بنفشه
طلی کردن صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد استفراغ باید کرد بداروها که اندر باب سوم
یاد کرده آمده است و همان تدبیرها کردن

باب پنجم اندر یرقان

که سبب آن بسته شدن مسام همه تن بود علامات این نوع بیشتر اندر زمستان بوقت
بادهای شمال افتد و پوست درشت کرد و گاه باشد که اندر سفر و عقیب سفر بحار
بر پوست نشیند و مسام را ببندد و سبب یرقان گردد و اندر بیشتر حالها سببی دیگر
چون سده و سوء المزاج با این سبب یار باشد علاج آن گرمابه است و آبزن و اندر آبزن
داروها تحلیل کننده نهند و اندر گرمابه سبوس آرد و آرد نخود شستن و بمالیدن
و اگر علامت سببی دیگر از اسباب اندر وی پدید آید علاج آن چنانکه اندر انواع
یرقان یاد آمده می باید کرد

باب ششم اندر یرقان

اندر یرقان که سبب او سده جگر باشد بباید دانست که سده جگر که سبب یرقان
باشد سه نوع است یکی آنکه سده اندر تجاویف جگر افتد و در رگها که در وی پراکنده است
و این سده بود کلی دوم آنکه سده اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن بزهره افتد علامات
و اسباب سده کلی اندر باب دوم از جزو دوم از مقالت یازدهم ازین کتاب یاد کرده آمده
و علاج هم از آن نوع باشد که آنجا گفته است و علامت سده که اندر آن منفذ افتد که
میان جگر و زهره است و صفرا از آن ره بزهره آید آنست که یرقان زود پدید آید اندر
جانب کردن گرانی باشد و دهان تلخ باشد و بول غلیظ و غایط زرد بود و بول اندکی
و سرخی گراید و قی صفرائی افتد و بول هر چند رنگین تر بود بهتر باشد و نشان قوة جگر
باشد و دفع کردن صفرا و علامات سده که اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن بره بیرون
آید آنست که براز سپید گردد پس یرقان زود پدید آید و طبع خشک باشد و بیشتر
قولنج تولد کند علاج غذا و سده کلی هر بامداد آب کرفس و آب بادیان و آب شبت از
٢ هر یکی ده وقیه بجوشانند و بپالایند و سه درم روغن بادام شیرین و یک درم روغن بادام
تلخ و یک درم روغن فستق با این همه آبها بدهند و شبانگاه یک درم تخم ترب و یک درم تخم
خربزه و یک درم انیسون و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک وقیه سکنجبین
عسلی بدهند و قی کردن اندرین باب و علت سخت سودمند است و سدها بقوة قی گشاده
شود و ماده دفع کند خاصه اگر سه درم تخم سرمق بکوبند و با آب سکنجبین و آب نیم گرم را
بدهند و بدان قی کنند و برسیاوشان اندر آب بپزند و بپالایند و آن آب اندر سکنجبین
دهند سود دارد و حبها از برسیاوشان اندر آب بپزند کوفته و بیخته بماء العسل یا با
سکنجبین سده را بگشاید و یک درم سلیخه با شراب کهن بدهند و نفع نماید و قوت
ماده یرقان بادرار بیرون آورد و یک درم بوره با دو وقیه آب ترب و یک وقیه شراب
بیامیزد و [illegible] علت اندر تن نشانند و اندکی صبر کنند پس شربت بدو دهند تا اندر

ازین بخورند بخورد در حال زردی از روی فرو دارد این شرابها که یاد کرده آمد پس از آن بند
که ماده یرقان را نرم کرده باشد و برانند و شرابها که اندر اول این باب و بیشتر از باب
دوم از جزو دوم از گفتار پنجم یاد کرده است و گرمابه و آبزن بکار داشتن سود
دارد و اگر اندر آبزن تقاضا بول پدید آید هم اندر آبزن بول کند سود دارد و اگر سده
اندر آن منفذ باشد که میان زهره و جگر است این شربتها که یاد کرده آمده است همه سود دارد
و اقراص افسنتین و اقراص ریوند و اقراص انیسون با سکنجبین بزوری صفت آن
بگیرند انیسون سه درم اسارون افسنتین تخم کرفس تخم شبت و مصطکی و بادام تلخ از
هر یکی یک درم غاریقون نیم سه درم صبر پنج درم غاریقون دو درم همه را بکوبند بطبیخ
افسنتین بسرشند شربتی یک درم و صفت اقراص ریوند که اندر باب سیوم از مقالت
یازدهم ازین کتاب یاد کرده آمده است و قی کردن و تخم سرمق چنانکه در اول این کتاب یاد
کرده آمده است سود دارد و طبع را نرم کردن بحبی که از ایارج فیقرا و افتیمون و بسفایج و
غاریقون سازند صواب باشد و طعام از زیرباج و کبر سازند و برگ چغندر بجوزه مرغ خانگی بپزند
و برگ کرنب و روغن بید انجیر سود دارد و آب با سکنجبین بزوری آمیخته خورد ضماد
بلیر آب بادیان و اکلیل الملک و بیخ خطمی و کرنب و شبت و بنفشه و افسنتین و بابونه
و صبر و مانند آن سازند کوفته و بخته بروغن قسط یا بروغن سنبل برکنند و بر جگر نهند و اینجه
اندر باب علاج سده که اندر جگر افتد یاد کرده آمده است علاج این علت را باب
را بمطالعه باید کرد و اگر سده اندر آن منفذ افتاده باشد که میان زهره و روده است علاج
آن بحقنه تیز کردن کشاینده است و بداروهای مسهل قوی باید کرد صفت داروی مسهل
بگیرند هلیله زرد پانزده درم هلیله سیاه هفت درم شاهتره ده درم غافث افسنتین از هر یک
پنج درم مویز بی دانه بیست درم مصطکی انیسون هر یکی سه درم بیخ سوسن و بیخ بادیان
و بیخ کبر و بیخ خطمی از هر یکی هفت درم ترنجبین پنج درم افتیمون پنج درم خیار چنبر ده درم
آلو سیاه بیست عدد خرما هندی پنج درم همه را اندر سه من آب بپزند تا بیک من باز
آید و بپالایند شربتی هفت درم با نیم درم غاریقون سوده و دو دانگ نمک هندی زنگی
سقمونیا هر پنج روز یکبار این مسهل بدهند تا اگر سده باشد گشاده شود و از پس آن ما
الجبن بکار دارند با این سفوف بگیرند هلیله سیاه دو درم افتیمون یک درم نمک هندی
دانگی ایارج فیقرا نیم درم از هر یکی باندازه قوت و اگر پدید آید علامتها سده تمام گشاده شود
شیر استر دهند هر روز پنجاه درم تا شصت درم با سه درم هلیله زرد و یک درم افتیمون

و نیم درم انیسون و چهار درم ایارج فیقرا و غذا تدرو و جوزه مرغ خانگی پخته با
کرفس و بوزینه و آب کرفس و آب برگ ترب با سکنجبین بزوری بود و اگر با این سده حرارت
باشد علاج بشربتها و داروهای خنک و معتدل باید کرد اما گشادن سده آن منفذ را
که میان جگر و زهره است شربت و داروها اندر آن بکنند باید چون آب کشوث و آب کشنه
با سکنجبین که اندروی تخم کشنی با خیار و خیار چنبر و آب خرفه و آب برگ ترب بجوشانند و صافی
کنند یک مثقال کرسنه پوست کنده و یک مثقال تخم خربزه و یک مثقال تخم ترب همه را بکوبند
و با این آبها بیامیزند چنانکه بهم آمیخته شود و شکر و روغن بادام بر افکنند و با سکنجبین خورند
خاصه که تخم کشنه اندروی پخته باشند و گشادن سده آن منفذ را که میان زهره و
روده است حقنه نرم و داروی مسهل معتدل باید چون طبیخ هلیله زرد که با افسنتین
و شاهتره و خرما هندی و خیار چنبر و بیخ کرفس سازند اگر آب شاهتره و آب طلحشقوقی
از هر یکی سه وقیه با سه درم هلیله زرد و دو دانگ نمک هندی و طعام زیرباج با نخود و
مویز و انجیر و بسبنی در کنند و مزوره و زیرشو کرفس اندروی پخته باب
هفتم اندر یرقان بحرانی بدانکه یرقان بحرانی را علاج نباید کرد لیکن طبیعت را
یاری باید داد تا نیز نفع کنند و یاری طبیعت چنان باشد که بیمار را به آب اندر نشانند
تا مسام گشاده گردد و سکنجبین بزوری که تخم کشنه و بیخ کشنه پخته باشد با تخم کشوث
و روغنها گشاده می مالیدن چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن سوسن و اگر بحران
بد کرده باشد علاج آن علاج سوء المزاج گرم باشد که از گرمی بود و علاج تب و علاج
یرقان که از خوردن طعام و شراب گرم تولد کند نمی باید کرد باب هشتم
اندر یرقانی که از آماس جگر و از گزیدن جانوران پدید آید باید دانست
که تولد یرقان که از گزیدن جانوری بد باشد آنست که زهر او اندر تن پراکنده شود پس
چاره نیست از آنکه رگ باسلیق یا فصد اکحل بگشایند تا خون بد از جانب دل باز پس گردانند
و از تن کم کند و مطبوخ هلیله زرد دهند و شیر آب با هلیله زرد دهند که سود دارد و
کشکاب سرطان و آب انار ترش و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کشنه بلخیار و
خیار چنبر سود دارد و سکنجبین با ب... سود دارد و باقی علاج اندر باب گزیدن جانوران
زهردار یاد کرده آمده است باب نهم اندر یرقان سیاه یرقان سیاه
از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و بیشتر گرم هر دو نیز باشد اما آنکه از سپرز باشد یا از جگر دو
نوع است یکی سده است که در منفذ افتد که سپرز را از کشیدن سودا از جگر باز دارد تا

بدان سبب سودا اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن بگسترد و رنگ روی همه سیاه کند
و سبب ضعف قوت دوم جگر باشد یا سوء المزاج باشد یا آماسی که اندر وی تولد کند و آماس
بتر از سوء المزاج و از سده خالی نباشد و سبب آنکه از جگر باشد سوء المزاج گرم است اندر
جگر و صفرا بدان سبب اندر وی بسوزد و با خون با اندامها نفوذ و یرقان سیاه پدید
آید علامات یرقان که از سپرز بود سه علامت است یکی آنکه روی سخت سیاه باشد
دوم بول سیاه و تیره باشد و بر از تن سیاهی گراید سیوم آنکه اندر سپرز آفتی پدید باشد و آنکه
از جگر بود هم سه علامت اول آنکه روی سخت سیاه نباشد و از سیاهی بزردی گراید
دوم آنکه بول از سیاهی بسرخی بزردی گراید و اگر با آفتاب دارند سرخ نماید که بزردی گراید و اندر
بر از تیز زردی بیشتر باشد سیوم آنکه اندر جگر آفتی باشد و سپرز بی علامت بود و اگر
یرقان بمشارکت هر دو بود علامات و آفات هر دو پدید آید علاج یرقان سیاه
که از سپرز بود اول فصد باسلیق باید کرد یا اسلیم از دست چپ بسر داروی مسهل دادن
صفت بگیرند هلیله زرد پانزده درم شکوفه کبر یا کبر و اسقولوقندریون هر یکی شش درم
خربق دو درم بسباسه چهار درم میویز منقی بیست درم الوی سیاه بیست درم خرما هندی
ده درم افتیمون بیست درم همه بکوبند و بیزند جز آنکه ریزه است و بپالایند شیئی هفتاد
درم بادرنجی ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و درمی تربد این گرد بباید داد و ازین آب
شیر آب که از سکنگبین افتیمونی پخته باشند و کوفته بکار دارند و هر چند روزی اگر حاجت
آید با سفوف هلیله خورند صفت هلیله کابلی دو درم افتیمون یک درم ایارج فیقرا
نیم درم نمک هندی زنگی این یک شربت بود باندازه قوت بیمار کاهند و فزایند صفت
سکنگبین که درین علت سود دارد بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ اذخر از هر یکی ده درم افتیمون
و افتیمون و دانه کبر و اسقولوقندریون و جعده و کزمازو و تخم کرفس و تخم بادیان هر یکی پنج درم
همه را اندر سرکه بنهند و بپالایند و از آن سرکه سکنگبین سازند و هر بامداد ازین سکنگبین یک
وقیه آب بادیان با یک وقیه آب کرفس با یک وقیه آب کبر تر با یک وقیه آب برگ ترب آمیخته بدهند
و شیر اشتر با هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازه قوت بیمار سود دارد و اگر
مزاج گرم باشد بانبر بهی باید با آب انگور عنب الثعلب دهند و آب کشته با سکنگبین و طعام
مسوس فرمایند سرکه و کرفس و کشنه و فراخ از گوشت بزغاله و کبر با سرکه پرورده و ضمادی
بر نهند از نقاع اذخر و حاشا و افسنتین و فودنج و قنطوریون و بیخ کرفس کبر از هر یکی
درم مقل بسه درم اشق هفت درم داروها بکوبند و ببیزند و اشق و مقل بسرکه حل کنند

داروها بدان بسرشند و در آن سرکه باید که شبث و پودینه جوشیده بود و اگر یرقان
هم از سپرز بود و هم از جگر اول فصد کنند و مسهل بدین صفت سازند صفت
بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله سیاه هفت درم افتیمون بیست درم میویز منقی
ما پانزده درم بیخ کبر و بیخ بادیان و تخم کشنه از هر یکی نیم درم الوی سیاه بیست درم تمر
هندی پانزده درم فلوس خیار چنبر پانزده درم در وی حل کنند با یک درم ایارج فیقرا
و نیم درم غاریقون و دنگی سقمونیا مشوی از بهر این مسهل شراب دهند و آب برگ ترب
و آب برگ کرفس از هر یکی یک وقیه این همه بکوبند و بجوشند و بپالایند و ده درم فلوس
خیار چنبر پانزده درم در وی حل کنند و بدهند صفت داروی سکنگبین که اندرین جای
سود دارد تخم کشنه و تخم کرفس از هر یکی ده درم اندر سرکه بجوشانند و از آن سرکه سکنگبین
سازند صفت ضمادی که بر نهند گرما نمع اطراف زرخنک کرده از هر یکی ده درم گل سرخ
بیست درم صندل سپید بیست درم خطمی با تخم ده درم بنفشه ده درم آرد جو بیست
درم زعفران پنج درم سنبل و جعده و حماما و کمافیطوس هر یکی هفت درم مصطکی سه
درم قنطوریون شش درم مقل چهار درم آنچه کوفتنی است بکوبند و مقل را بسرکه و میپخته
حل کنند و لختی موم با روغن بگدازند و با مقل و داروها در هاون بسایند و برگ حنظل
را با کبر با برگ کرنب برمالند و بر نهند و نگاه باید کرد تا گرمی بیشتر است یا سودا اگر
سودا غالب بود علاج بیشتر کنند و اگر گرمی غالب شود علاج گرمی بیشتر کنند والله اعلم

جزو دوم از مقالت سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقا و انواع و اسباب
و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است باب اول
اندر شناختن استسقا و انواع و احوال و اسباب و علاج آن جدا نکه سبب ضعیفی جگر
استسقا پدید آید اما تولد جوع بقری از ضعیفی معده چنان باشد که اول شهوة الکلب
بوده باشد و این علتیست که اشتها طعام بی اندازه بوده باشد بدین سبب طعامهای
بسیار خورده باشد و رطوبات بدان اندر معده گران کرده و مزاج او تباه شود و قوت جاذبه
او از کار فرو ایستد و آرزو طعام باطل شود و بسبب باطل شدن اشتها طعام نهی کرده
و همه اندامها گرسنه شوند و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود
جوع البقری آن را گویند و همچنین بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت او از رسانیدن آب و
اندامهای همه تن تشنه گردد و از جگر آب خواهند این را استسقا گویند یعنی آب خواستن و
هر آب که مردم میخورند جگر از آن نتواند گوارید و بعضی از جگر بازگردد و بشکم اندر گرد آید

وبعضی یا کواریدند همچنان باید اندامها شود و آماس شکم و آماس همه اندامها پدید آید
از بهر آنک نه باسهال و نه بادرار بول و نه بعرق از تن بیرون نشود و این آماس سه گونه باشد
یکی را بعرق زقی گویند و این چنان باشد که آب اندر شکم گرد آید و باشد که دستها و پایها
نیز آماس کند دوم لحمی گویند و این چنان باشد که با ماده بلغمی آب درو و همه تن چون تن مردگان
آماسیده شود و نرم بود و سیوم را طبلی گویند و این چنان باشد که باد اندر شکم گرد آید
و شکم بر آماسد و گاه باشد که با این باد آب نیز باشد لیکن باد بیشتر غالب شود و فرو نیز اندر
بول و انواع استسقا ضعیفی جگر است و توان گفت که سبب اصلی اندرین علت این است که
چون استسقا بیماری جگر نباشد اگرچه سبب بیماریهای جگر باشد که از آن استسقا پدید
و انواع سبب آن چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج جگر دوم سده سیوم انواع آماسها جگر و
چهارم مشارکت اندامهای دیگر اما استسقا که از سوء المزاج خیزد اگر مزاج گرم است استسقا
عیبا تر خشکی پدید آید از بهر آنکه خشکی مدتی حرارت غریزی را تحلیل کند و غریزت بدین سبب
ضعیف گردد و از آنکه غریزت ضعیف شد جگر او غذا خون نتواند کرد و اسباب خشکی
اول از حرارت تولد کند لختی اندامها بدان سبب باشد پس انواع استفراغها قوی چون
ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و خون بواسیر و زبان کاری استفراغی استفراغ
خون است و اگر مزاج سرد باشد استسقا بیماری تر بها فزونی تولد کند و سبب اصلی اندرین
هر دو ضعیفی و تحلیل و نقصان حرارت غریزی بود و سستی قوتی که حرارت غریزی را ضعیف
کند و فرو میراند و خوردن آب سرد است بناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع
و استسقا که از آماس خیزد سبب آن سده باشد از بهر آنکه آماس نوعی از سده است و آب
سبب سده اندر ماساریقا بماند و سبب استسقا زقی و لحمی گردد و اگر مشارکت
اندامهای دیگر افتد اسباب آن اسباب ضعیفی جگر باشد و اسباب ضعیفی جگر اندر باب
اول از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و اندامها که استسقا بمشارکت آن بیشتر بود معده
است و ماساریقا و روده ها و سپرز و گرده و سبب انواع آفات که بدین اندامها افتد
از آماس و سوء المزاج و درد بدین سبب و ضربات و بیشتر از سوء المزاج سرد خیزد که اندر جگر
پدید آید یا اندر اندامها دیگر که یاد کرده آمده است و این چنان باشد که سردی سپرز معده
باز دهد بدان منفذ که از سپرز بمعده پیوسته است و سودا از وی بمعده آید افتد و لی
عضله را سرد کند و از معده بمعده اثنا عشری یا بروده صائم فرود آید و این روده ها
بماساریقا بگذرند و جگر را سرد دارد و سردی از جگر نیز و حجاب باز دهد و باید دانست

که بزرگی سپرز از افزونی بزرگ آمده باشد استسقا آرد کند از بهر آنکه خون بسیار
از جگر می ستاند و قوت او را ضعیف میکند و اگر اتفاق افتد که با بزرگی سپرز جگر کوچک
بود قوی تر بود و جگر زودتر ضعیف گردد و بعضی گفته اند که بدترین استسقا لحمی است
از بهر آنکه سوء المزاج عام باشد اندر جگر و اندر همه رگها و اندامها و هضم ثالث بیکبار باطل
و گفته اند که لحمی سهل تر است از زقی و طبلی و از آنکه سبب استسقا آماس جگر باشد
طبع خشک باشد و پایها آماس گیرد و سرفه پدید آید بی نفث و بآخر دق پدید آید و آب از
تن پالایش شود و خواجه علی سینا گوید که از هر سه نوع زقی بتر است و تجربه پیدا آید که لحمی
سبکتر است از بهر آنکه واجب نیست که اندر لحمی جگر بدان ضعیفی بود که اندر زقی و طبلی
و از آنکه سبب استسقا گرمی جگر باشد یا تشنگی و یا سوزش آب تلخی بود و سبب نیز
صفرا و رنگ روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و خشک باشد و شهوت طعام اندک بود و قی
صفرا پدید آید و اگر سبب استسقا تحلیل اخلاط و گداز تن بود و ماده تر بمجری طبیعی
میل کرده باشد آماس از تهیگاه و گردگاه آغاز کند و اندر همه انواع استسقا که سبب
آن حرارت و بیماریهای گرم بود آماس اندر موضع آغاز کند و علامات صفرا ظاهر بود
و تب صبری و غثیانی بود و بیشتر حالها اندر استسقا آنست که خداوند علت را تب
اصلی تولد نکند و بحقیقی اگر با استسقا بیماری گرم پدید آید حال بد بود از بهر آنکه اگر
تب را علاج کنند جگر ضعیف تر شود و اگر جگر را چیزی گرم قوت دهند حرارت تب زیادت
شود و گویند بیقین که در علت استسقا بول سرخ باشد امیدواری باشد که کمتر باشد
و اگر آب بگشاید خداوند علت را تب پدید باشد و بقراط گوید که استسقا که با
بیماری تب باشد و از آنکه ماده استسقا غالب شود و تنگی نفس و سرفه پدید
آید مرگ نزدیک آمده باشد و بقراط می گوید که هرگاه که خداوند استسقا سرفه که از
اسهال صفرایی پدید آید سببی چون نزله و زکام پدید باشد و بقراط ماده استسقا
لحمی را بلغم سفید خواند و می گوید هرگاه که خداوند بلغم سفید یعنی خداوند استسقا
لحمی را اسهال قوی پدید آید از آن اسهال بیماری او زایل شود و بباید دانست که استسقا
که سبب آماس و سپرز و صلابت آن پدید آید با صلابت تر از آن باشد که از آماس صلابت
جگر پدید آید و نیز باشد که نزدیک مرگ گوشت بن دندان از اندرون که سبب
بجایها بدریش گردد و گاه باشد که بر اندامها دیگر یا بر همه تن بسبب تباهی چون ریشها
بر آید هرگاه که خداوند مالیخولیا را استسقا پدید آید و مالیخولیا زایل شود از بهر آنکه مزاج

او نرم شود و هرگاه که از جملهٔ اندامها استسقا چیزی چون گوشت پاره فرو دآید روده سوراخ
شود و ثقل اندر فضاء شکم بیوفتد و شکم آماس گیرد همچون خداوند استسقاء طبلی و چون
گوشت پاره. خواجه بوعلی گوید که نزدیک من این معنی از امکان دور است از بهر آنکه
هرگاه که کسی را روده سوراخ شود عیبی خاصه اگر فرجه اندر رودهها باشد رودهها بیرون
برآمده باشد. **باب دوم** اندر سوء القنیه و علامات و علاج آن. هرگاه
که علاج سوء المزاج از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی گردد حال وی چون حال مستسقی
باشد طبیبان این را سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند و آن مقدمهٔ استسقا گویند
علامات آن اول رنگ روی و رنگ همهٔ تن بگردد و بزردی و سپیدی گراید و تهیج اندر روی
و چشم پدید آید و همهٔ تن و اطراف چون تخمیر آماسیده شود و طعام هضم نشود و اشتها
طعام زیادت شود و بول حرقت اندک آید و بادها اندر شکم بسیار افتد و باشد که
اندر جانبهای باد افتد و سستی و کاهلی اندر مردم پدید آید و بسیار باشد که گوشت
بن دندانها خارش کند بسبب بخارها که از تن برآید و اگر بثره و ریشی برآید یا جراحتی
رسد دشوار درست شود و پیدا است که بسیار باشد که خداوند این علت بوبه را
توبها ایشان اندر شکل گرداید و حال او چون حال خداوند تخمه شود و تامل باید کرد
اگر در تن مادهٔ صفراوی بود ایارج فیقرا باید داد بجلاب که کافی بود بجلاب کرد و فضیلت
ایارج است که اندرین علت که ایارج فیقرا فضول از تن پاک کند و با رطوبت و اگر خلط او
غلیظ بود و لزج باشد استفراغ بحب و شحم حنظل و غاریقون و سقمونیا باید کرد و وزن داروها
باندازهٔ قوت بیمار و باندازهٔ اخلاط باید کرد و گاه باشد که حاجت آید که داروهای الخوریسیا
قوت دهد و هر صفت که باشد استفراغها نیفزاید سود دارد خاصه هر وقت که داشته که
ماده کرد آید و داروی مسهل را با عود خام و مصطکی و سنبل و مانند آن خوش باید کردن
تا قوت معده نگاه دارد و از پس آنکه چند استفراغ کرده باشد و کم کرده و داروهایی که سده بگشاید
و ادرار سوء المزاج بول کند سود دارد و اندر فصد کردن توقف باید کردن و آنجا که معلوم
گردد که سبب سوء المزاج باز افتد و باز ایستادن حیض است یا خون بواسیر و هرگاه
که فصد خواهند کرد اول خون بمسهل سبک چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون صافی نیز باید کرد
برابر کی خرف بیرون کردن و هرروز مداومت شراب افسنتین سخت نافع بود و بجوشانها که از بول تشنج
شود دل نیز یافتست و مشروب بطوس و گوکرد و گلگلانی بیرون بی و اگر سوء المزاج
محکم شود و بیم باشد که استسقا گردد شیر شتر عرابی با بول شتر سود دارد خاصه کسانی که بنی

مادنها

خویش قوی باشد و داروی مجرب اول شیر شتر اعرابی با بول بز با مقدار دو درم سکنجبین با
نیم درم سود دارد و اگر ماده صفراوی و رقیق بود هلیله زرد با وی سازند و طعام او زیره
با و شوربا و کبک و دراج و مصوص قند روغن و موافق بود و همه داروها بجینی و مصطکی و زعفران
و قرنفل خوش باید کرد و از میوهها انار شیرین و انجیر شیرین موافق بود و مینه و خیار بتوو
و شراب ریحانی رقیق و می سوسن سود دارد و بعضی طعامها را بخورند و سیر و کرد بید خویش
باید کرد و معده و جگر را گرم باید داشتن و تکمید باید کردن و داروها لطیف کننده
چون سلیخه و سنبل و دارچینی و بوده و زراوند گرد سود دارد و شکم را بنوره و گوگرد و
روغنهاء گرم مالیدن سود دارد و سرگین گاو و سرگین بز طلی کردن سود دارد والله اعلم بالصواب
باب سیوم اندر استسقاء زقی که با کرمی بود و سبب و اصل اندرین نوع
آنست که آب اندر تن مردم بسیار گردد و مجری بول بیرون نشود و پاک نگردد و اندر فضا
شکم بسیار گردد بدانجا که موضع رودهها است از اندرون غشا که بطانه پهلو است از بهر آنکه
ثرب بلغمیده بگردد و متخلخل نشود و گرد آمدن آب اندر فضا شکم بر چند وجه باشد یعنی
بتوشیح یعنی بتراشیدن دوم آنکه در مجراها مختص شود و بخار گردد و طبیعت آن را دفع کند نه
مجری طبیعی و این غریب نیست از بهر آنکه معلوم شده است که بدفع طبیعت زیم از استخوان
بکشته باشد چه عجب اگر آب و بخار را نه بمجری طبیعی دفع کند و بترشیح بیرون دهد یا اندر
فضای شکم گرد آید سیوم آنکه مجراها که غذا از آن راه بجگر اند شکافته آید و آب بجگر بار رسید
از آن شکاف بیرون آید و در فضای شکم گرد آید چهارم آنکه هرگاه که مجراهای بول باز گردد بدهنهای
رگها آید که از پهلو ناف سوی بیرون است که کودک اندر شکم مادر غذا از آن رگها یابد و بجنین رسد رگهای
رگها آید که بول کودک بدان رگها بیرون آید از بهر آنکه معلوم شده است که بول کودک اندر شکم
مادر از ناف بیرون آید و بدان ساعت که بزاید تا از کم ناف او ببرند و ببندند اگر بول
کند بول او هم از ناف بیرون آید و چون راه ناف بسته شود بر راه مثانه باز گردد بس هرگاه که
آب از مجری بول کمتر بیرون آید و قوت دافعه اندامها از هر جا که آن را دفع می کند بضرورت روی
بدان رگها نهد که یاد کرده است از بهر آنکه مجری اول این بوده است و از بهر آنکه منفذ ناف
بسته باشد دهنهای رگها اندر فضای شکم گشاده شود و آب اندر وی گرد آید و اسباب سابقه
از سه بیرون نباشد یکی آن باشد که قوت دافعه جگر یا قوت جاذبه گرده ضعیف باشد یا هر دو
ضعیف بود بسبب سده یا آماسی یا نوعی از انواع سوء المزاج یا غیر آن تا بدان سبب آب از
جگر دفع نشود و گرده آن را دفع نکند جذب و تن آن را قبول نکند از بهر آنکه فضا اندامها آن را

دفع میکنند بضرورت سیل بفضای شکم کند و استسقا پدید اید دوم ان باشد که اب سرد
بسیار خورده شود و تا گوارش تمام نشود اب بسیار خورد و جگر از هضم و دفع ان عاجز اید و سبب بسیار خوردن
اب غلبه تشنگی باشد یا سؤ المزاج جگر باشد که بدان سبب مستعد ان بود که جگر بدان محتاج
باشد بدو نرسد و تشنگی بدان سبب دایم گردد و بسیار باشد که تشنگی با یافتن از آب سیر
از آب سرد خوش باشد و اب گرم اندر وی خاصیتی باشد که تشنگی زایل نکند سیوم انکه
هضم طعام اندر معده هموار نباشد و جگر طلب غذا کند بعضی قبول کند و بعضی نه بدان
سبب مجراها غذا پر شود و سده تولد کند و سبب استسقا گردد و اگر ماده آبناک بیشتر بود
استسقا زقی بود و اگر ماده غلیظ و بادناک بیشتر بود استسقا طبلی بود و بقراط میگوید هرگاه
که کسی را در حجاب بلغمی بسیار بود و معده درد کند و هرگاه که بلغم پرها بکند علت او زایل
شود جالینوس میگوید فرود امدن بلغم اولیتر از انست که بمثانه و اگر اب بودی که تراشیدی و
بمثانه فرود امدی و بلغم ممکن نیست که بتراود بوعلی سینا گوید که غریب نباشد اگر بلغم
تحلیل پذیرد و رقیق شود و بتراود و شاید که طبیعت انرا بطریق تراوید و بتصرف دفع کند
و بمثانه فرستد چنانکه ریم از استخوان سینه می گذراند و خداوند استسقا رنگ روی بگردد
و تباه شود و انرا که سبب استسقا بیماریها سپرز باشد رنگ روی بسیاهی و زردی گراید تباه
شود و انرا که سبب استسقا بیماریها بود نفس تنگ بود و اشتها طعام اندک بود و تشنگی غالب
بود مگر انرا که بنا وقت اب سرد بسیار خورده باشد و جگر بدان سبب سرد شده باشد و علامه
استسقا زقی انست که شکم گران شود و اطراف و پشت چشم و روی اماس گیرد شود بسبب ضعیفی
حرارت غریزی و چون دست بر شکم او زنند او از جنبش دهد که پراب باشد و اگر از پهلو بدیگر
پهلو گردد اواز اب اید و پوست شکم روشن و فرو هخته و کشیده باشد و بعضی را قضیب اماس
کند و پوست خایه پر اب شود و اینرا علت محکم شود سرفه پدید اید از بهر انکه بسیاری اب
بحجاب فراخت کند و بدان سبب نفس تنگ شود و سرفه پدید اید و استسقا که از اماس جگر تولد
با سرفه بود که اماس جگر حجاب را بیازرد و نفس تنگ بود و اگر تنگی بود اندک بود و سبب سرفه
ان بود که اماس جگر و حجاب را بیازرد و فراخت کند و طبع را نیز خشک کند و سبب انکه
کوبی و اماس جگر بود و نبض صغیر و متواتر بود و میل بصلابت و کشیدگی دارد و سبب امتلا
جگر و فضا شکم از آب و کشیدگی عضلها اندامها زند رفتنی و با هر گام رگها تر و افشنه
شود میل بنقوبتی دارد و بول او بیشتر و غلیظ سرخ باشد و سبب سرخی بول دو چیز است
یکی انکه چون بول پراکنده تر خواسته بود اندر بول اندک گرداید دوم انکه سبب ضعیفی جگر

و عاجزی قوة ممیزه که خون را و صفرا را که طبیبان انرا حمرا گویند از اب جدا نتواند کرد بدین
سبب هرگاه که بیمار را سنگ از مثانه بیرون اید و ناگاه علة استسقا پدید اید با انکه
اندر جگر و غیر ان بیماریئی باشد ان بیماریها با استسقا بود و بباید دانست که مجری که آب
از ان از کرده بمثانه اید شکافته شده است علاج اگر با علة استسقا جگر گرم باشد
یا بسبب علة اماس گرم باشد اندر جگر مزاج جگر باز باید اورد و جالینوس گوید من جوانی
دیدم و گروهی که استسقا انحرافه جگر خاسته بود بداروها سرد خلاص یافتند و میگو ید که
معلوم است که اعتدال سبب تن درستی است و بیرون شدن از اعتدال بانادرستی
نیست پس هرگاه که مزاج با اعتدال باز اید واجب است که قوة اندامها و تن درستی باز اید
از علاج استسقا و علاج جگر در وا بیخباشد که نگاه کنند اگر استسقا از اماس جگر گرم
تولد کرده باشد اول علاج بدان داروها کنند که اندر اماس جگر گرم یاد کرده است و اگر از
اماس جگر سرد بوده باشد اول علاج بداروها ان کنند تا اماس بنشیند پس تدبیر
استفراغ اب کنند و اگر از سؤ المزاج گرم تنها ساده باشد اول مزاج را باز گردانند و انرا که استسقا
از اماس جگر گرم تولد کرده باشد او را اب کشنی دهند با سکنجبین امیخته و گاهی اب باد یان
نرد هند با اب کشنه و اب عنب الثعلب امیخته یا با اب کشنیز تر امیخته و خیار چنبر اندر او
حل کرده و گاهی عنب الثعلب با اب کاکنج امیخته و گاهی مقدار سه وقیه بول بز با سه چندان اب
عنب الثعلب امیخته هر سه روز قی کردن پیش از طعام یا پس از طعام سود دارد و اب پیوسته
اندرین علت زیان دارد بدین سبب هر روز دارو باید داد که انرا اسهال بیرون آرد
برفق و مزاج را گرم نکند و رگ زدن خداوند استسقا زیان دارد مگر انرا که سبب استسقا
او باز ایستادن خون بواسیر یا خون حیض باشد و اگر قوة و سال عمر و فصل سال و مزاج
مساعد باشد مقداری خون بیرون کردن روا باشد و همچنانکه هر تن تر ایشان را فرو میباید
بسیاری خون سرد حرارة غریزی را فرو کرد و مصلحت انست که انرا اندکی کم کنند تا حرارة
برافروزد از بهر انکه خون ماده بد اندر اندامها پراکنده کند و بهر انواع استفراغ چون رگ
زدن و ادرار البول و عرق اوردن و مالیدن و ریاضت کردن و غرغره کردن سود دارد اما
داروها مسهل که ابرا برفق بیرون ارد و مزاج گرم نکند اب فافلاست پنجاه درم با اب خرما
هندی امیخته یا با شیرخشت یا با ترنجبین یا با شکر و ریوند و گل مغسول و اندکی غوا ن
ترکیب کرده و لب شاهتره از هر یکی سی درم بلجهد برآب اشنان بو امیخته جالینوس
گوید سه درم شنان ارمنی هم اسهال کند و هم ادرار و بعضی طبیبان مطبوخ هلیله

زرد وخرما هندی فرموده اند لیکن اولیتر آن بود که استفراغ صفرا کنند از بهر آنکه
صفرا اندر تن با مانده استسقا باز کوشند وصواب آن باشد که صفرا با سکنکبین میدهند
مگر که صفرا سخت بسیار بود استفراغ کنند بهلیله زرد از بهر آنکه هلیله زرد سودمندترین
مسهلی است خداوند استسقا گرم را و همچنان سکنجبین سودمندترین مسهلی است خداوند
استسقا گرم را و سکنجبین سودمندترین مسهلی است خداوند استسقا سود دارد و آن روز
که مسهل خورده باشند واستفراغ افتاده باشد یکشبانروز بعد از مسهل چیزی نخورند و دیگر
روز قوتی دهند از شربتی که قوت نگاه دارد و در وی قبضی بود و قبض آن خوشبوی بود چون
شراب لیمو و اقراص انبرباریس و شراب سیب و شراب آبی و مانند آن تا جگر را قوت دهد خاصه
از پس مسهلی که در وی فرفیون و مازریون و اشق باشد و اندر میان هر دو مسهلی هر روز شربتی
می باید داد که تا سده بگشاید و جگر را بلطف باز آورد و گویند مردی را استسقا بود
وتب همی آمد او را اقراص انبرباریس دادم با جب نرها که بجای آب کشند و مانند آن منفعتی ندیدم
وشیر شتر دادم با شکر آن منفعتی تمام دیدم از بهر آنکه هر روز طبع اجابت می کرد و هر دو تن
درست گشت و هم او میگوید که شیر شتر نباید داد مگر از بهر آنکه علت شده باشد بوعلی گوید
زنی علت استسقا بود و ضعیف گشته و علت بوی مستولی گشته و با این همه خود انار خوردن
گرفت و انار بسیار بخورد و علت او زایل گشت و تن درست شد و میگویند که آب برگ ترب و سکنکبین
از این علت خلاص یافتند و جالینوس گوید نخواهد درست من بود و استسقا زقی کرم افتاده بود
و قوت او ضعیف بود من او را علاج کردم تا گوشت بزغاله بریان کرده و گوشت کبک و تیهو ج
و قرص عدسی مصوص و نان خشکار میخورد تا قوت او نگاه داشت و هیچ رها نکردم که چیزی
بخورد مگر وقتی که دارو می خواستم داد و بعد از آن زیره با فرمودم بدین سبب تشنگی
غالب نشد و سرکه مصوص و سرکه عدس و زیره باد که سخت بنوذی واستفراغ بدین دارو کردم هلیله
زرد هفت درم شاهتره پنج درم افسنتین رومی دو درم غاریقون دو درم کشنی بکیستم نخم کشته
دو درم همه را اندر یک من و نیم آب بفرمودم پختن تا به نیمه باز آمد و بپالودم و سه درم ریوند چینی
کداختم و بپالودم و هر روز چیزی دادم از این نوع شیر شتر با شکر معقود کردمی و حب کردمی و گاهی شکر با
شیر و لبخیر معقود کردمی شکر و نیم خیر وزن او و حبها هر یک خیر نخودی کردمی و سه حب پیش از
طعام بدادمی و از پس آن رب غوره و رب ریواج دادمی و آب سرد بر جگر او نهادمی و ضمادی دیگر تحلیل
کننده بناف و حوالی آن بر نهادمی و مازریون گاهی با آب گل افشارده فرغره کردم و از آن آب و شراب
گل ساختم واستفراغ بدان کردمی گاه شیر شتر اندر شراب حل کردمی و گاهی برگ مازریون کوفته

بعسل و لبخیر سرشتمی و حب کردمی و آن میوها لختی خشک کردمی باز او را شکر دستنبوی دادم
و برشتنکی صبر فرمودمی و ضماد سشتر از گل ارمنی و آرد جو با آب کاسنی و برگ کاسنی و برگ ... و
خاکستر بلوط و خاکستر چوب رز ساختمی و تیر که بر شتمی این جمله قول جالینوس است و بباید دانست
که برگ مازریون و تخم او قوی تر بود از پوست اسهال آب را و او را اندر طعام و شراب پنهان نتوان
کردن و طعم او پوشیده داشتن خاصه از جهت کسانی که اندرو نفرت نمایند شیرم بکیدم با ماء
العسل یا با سکنکبین دو درم قوی است و او را طعمی نیست اندر هرچه خواهند پنهان توان کردن
خاصه در مغز بادام بتوان سرشت و حب کردن شربتی یک درم و گر با پسته و تخم سوسن آسمانگون
را نیز طعمی قوی نیست لیکن با معده تباست نیم وزن او خرمای با پوست که بیخ و نعناع تو
باشد با وی بیامیزند تا مضرت آن از معده باز دارد و در وی سوختن معده را پدید است و ...
هم نیز بقطر اصلاح کنند پس با مغز بادام بسرشته و بدهند و مازریون را که اصلاح کنند و اگر
او را بسرکه فرغار کنند و از آن سرکه سکنکبین بزنند صواب است و اگر بیخ سوسن آسمانگون ... درم
خشک کرده و گل فرنیه تخته با ایک وقیه سکنکبین بدهند استفراغی نیک کند و اگر این بیخ را نیز
بکوبند و بیفشارند و عصاره آن یک وقیه با همچندان جلاب سکنکبین نیما نیم بدهند منفعت
عظیم بدهد و اگر یک وقیه عصاره این بیخ با دو وقیه بول گوسفند بدهند سود دارد این
بیخ را اندر کتابها آمده و جرجیس گوید هرکی شراب و عصاره ایرسا خورد بر خطری بزرگ است
صفت گلکانه آن که درین علت سود دارد برگ مازریون مدبر هلیله زرد مقشر غاریقون
هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم بیخ سوسن آسمانگون و گل سرخ و تخم کشنیز و تخم خیار
پاک کرده و فلوس خیار شنبر پاک کرده با بینه هر یکی نخود درم همه را با آب بگدازند و بیزند
تا سطبر شود و داروها بدان بسرشند شربتی چهار درم مازریون مدبر آن بود که یک هفته
بسرکه تر کنند پس خشک کنند صفت گلکانه دیگر مازریون مدبر غاریقون و هلیله زرد
هر یک پنج درم عصاره افسنتین سه درم گل سرخ و تخم کشنیز هر یکی دو درم رب سوس و دو درم
ترنکبین پاک کرده از هر یکی درم رب السوس دو درم همه را با ترنگبین و خیار شنبر بسرشند و هر
یک وقیه اسنار شکر بر نهند و بپزند تا بقوام آید و آبی و مازریون سوده بدان بسرشند و
معجونی دیگر تخم کشنیز و تخم کشوث از هر یکی ده درم عصاره طلحسقوق خشک کرده بیست درم
عصاره انبرباریس پانزده درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین
هفت درم قثاء الحمار و تخم خطمی از هر یکی پنج درم غاریقون هفت درم همه را بکوبند و بخلا
بسرشند و با آب کشند بدهند شربتی از پنج درم تا هفت صفت حب ریوند چینی و

عصارهٔ غافت وتخم کشنیز از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبر یک درم
شربتی دو درم و نیم هر هفته یک شربت بدهند صفت دیگر بگیرند حب مازریون مقشر نیم درم
سقمونیا دانگ شیرین بیک درم و نیم و کثیرا دانگی و نیم شکر چندانکه داروها بدان بسرشند ازین
یک شربت تمام بود و گاه باشد که ازین حب سوزش اندر معده پدید آید روغن بادام بخرج کردن
آن سوزش زایل کند و اگر تشنگی کشنیز خیره ابی سرشته بر بدن انرا زایل کند وچون طبع اجابت
کند و تشنگی بنشاند و اگر استسقا ابتدا پیدا آمده از آن حرارت طاهر شود و چند روز آب
کشنیز و آب انار دانه و آب نرسلک باید داد با طباشیر صفت حبی دیگر مغز تخم خیار
و مغز تخم کدو هر یکی دو درم گل سرخ سه درم مشک دو دانگ مدبر مازریون سه درم دو دانگ
مصطکی نیم درم کثیرا نیم درم عصارهٔ ابی سرشته و حب کنند شربتی دو درم با دو درم
و نیم با حب الرمان یا با سکنجبین با آب کشنیز و عنب الثعلب صفت سکنجبینی که ادرار
کند و مواد را رقیق بکند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و تخم کشنیز از هر یکی ده و تخم کرفس
نیم و قدری تخم خربزه و تخم خیار بکوبند و آب بکشند و تخم کشنیز و تخم کرفس اندر سرکه تر کنند و
یکشبانروز دیگر روز بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و این جملها با سرکه بیامیزند شکر
بر افکنند و بقوام آرند و اندر میان پختن مقدار ریسه و قنبیل آب خیار تریش بر افکنند و بقوام
آرند و اندر میان پختن سه وقت آب خیار تریش بر افکنند تا پخته شود صفت
دیگر شقوفی ادرار کننده مغز تخم خیار بیست درم مغز تخم خربزه پنج درم و تخم کرفس و تخم
کرز و رب السوس هر یکی دو درم همه را بکوبند شربتی پنج درم با آب سکنجبین کرپاز کرده
صفت شقوفی دیگر بگیرند گل سرخ شش درم تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه
از هر یکی دو درم و عصارهٔ غافت و افسنتین از هر یکی درمی سنبل و مصطکی هر یکی نیم درم
لک مغسول دو درم مازریون مدبر سه درم ریوند چینی دو درم زعفران یک درم پنج سوسن
سه درم و اگر حرارت قوی باشد با سکنجبین دهند و اگر اهسته تر باشد با آب برگ ترب دهند
یا با آب باقلی یا بول گوسفند هر روز مسکویه مثل افسنتین غافت و سنبل صواب نمی بینم
از بهر انکه همه آب را رنگین کند و تشنگی آرد صفت سکنجبینی که شکم را بر آمدن نکند
و آب کم کند برگ مازریون تر یک و قنبه سرکه تیز یک ده استار و نیمن برگ مازریون اندر سرکه و آب
تر کنند یک هفته پس بجوشند تا آب برود و سرکه بماند و بپالایند و یکمن شکر طبرزد بر افکنند
و بقوام آورند شربتی یک وقیه اگر جگر سخت گرم باشد بدل آب کلاب کنند و اگر مقداری آب
ابی ترش بر افکنند دل را قوت دهد و ناسیه را باطل کند لیکن اسهال کمتر کند و طبیب حکیم

مشاهد

مشاهده شربت می خواند و میکاهد و اگر ابی را بسکنجبین و در سرکه مازریون تر کنند پس سیاه
و بنوشند صواب باشد صفت سفوفی که اسهال کند مازریون شش درم وارد جو گل سرخ
هر یکی بیست درم اقراص کنند شربتی یک مثقال و اگر ضعیف باشد شربتی یک درم و اگر سخت ضعیف
باشد آن قرص دیگر بدهند تخم کشنیز ده درم برگ مازریون یک درم و جهار دانگ غاریقون
یک درم و جهار دانگ عصارهٔ غافت یک درم و جهار دانگ گل سرخ دو درم و نیم تخم خیار پاک
کرده دو درم و نیم اینجا ده شربت باشد شربتی با سکنجبین بدهند و اندرون که ازین قرصها
دهند اقراص انبرباریس دهند تا قوت را نگاه دارد صفت سفوفی که شکم براند تخم خیار
و تخم خرفه هر یکی سه درم عصارهٔ غافت ریوند چینی هر یکی پنج درم لک مغسول تخم کشوث
هر یکی دو درم شربتی یک درم با شیر آب یا با شیر شتر صفت انبرباریس پاک کرده و رب
السوس و گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده از هر یکی سه درم مصطکی سنبل و عصارهٔ
غافت هر یکی دو درم ریوند چینی و قند و زعفران از هر یکی چهار درم کشوث و تخم کشنیز هر سه
درم طباشیر یک درم و نیم ترنجبین پاک کرده شش درم ترنجبین بکدازند و داروها بدان بسرشند
و قرص کنند شربتی یک مثقال با آب انار رب طباشیر و عصارهٔ انبرباریس قوت ایشان نگاه
دارد و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و اقراص انبرباریس با سکنجبین سفرجلی
صفت عصارهٔ انبرباریس لک مغسول ریوند چینی گل سرخ و عصارهٔ رطب المسقونی تخم کشنیز
و تخم کشوث از هر یکی بلسنه علی سینا گوید عصارهٔ انبرباریس از بهر استسقا اگر جگر را قوت
دهد لیکن بباید تا طبع خشک نکند و گلکامه بزرگ سود دارد و صفت آن در قراباذین
یاد کرده اید ان شاء الله و شیر شتر اعرابی که علف او باقلی و کشوث و کشنیز تر و کرفس باشد
آب از تن بیرون برد و بعضی قومی گفته اند که شیر اندرین علت زیان کارست از بهر انکه شیر ضد این
علت است و قولی باطل است از بهر انکه شیر اندرین علت سود دارد یکی انکه اندر شیر ترنجی نرم دارنده
و شوینده است بدین قوت آب را از تن بیرون برد و دیگر انکه بخاصیت نافع است همچون بعضی از
داروها که در علتی بخاصیت سود دارد و منفعت شیر شتر اعرابی بدین علت بدانجا رسیده
است اگر چه بعضی بیماران صبر کنند و بجای طعام و شراب آن خورند شفا یابند لیکن مردم
محرور را سود نکند بهترین روزگاری که شیر دهند روزگار بهار است و بهترین وقتی وقت
صبح آن ساعت بدوشند و آن کفک بپالایند و بدهند و اندکی ریاضت کنند و بعضی گفته
اند که با بول اشتر بدهند از بهر آنکه گرم و خشک است و اگر شیر اطلاق بسیار کند چیزی قابض با
وی بیامیزند صفت داروئی که در شیر کنند تا بسیار اطلاق نکند خبث الحدید مدبر

کوفته بیخته سه درم قرطم و طرابنیث نیم کوفته هر یکی پنج درم تخم کرفس سه درم همه را اندر شیری
بجوشانند و دو ساعت بگذارند پس بپالایند و شیر بخورند خواجه بوعلی سینا گوید که بیشتر شیر
اندر شیر داذن آنست که از معده و منفعت آن دیدم و الجنّاتان آنست که بیشتر از آنکه شیر
بدهند بخیند روز طعام اندک فرمایند داذ و اگر ممکن بود دو شبانروز یا یک شبانروز چیزی نخورد
و کمتر شبانروزی ساعت روزه اول و دوم یا سه و چهارم و سه روز کوشش دارند تا بجز شیر چیزی نخورند و
اندر گاه باشد که از پس سه روز اطلاق کند و گاه باشد که اطلاق اندک کند و بر دو حال
دلیل کند یکی آنکه بعضی از شیر غذا کرده و نشان آن آن بود که بیمار را رنجی و قوتی پدید آید
دوم آنکه بعضی اندر معده بسته شود و علامت وی آنست که شهوة طعام زایل کند و بر
معده گرانی کند و نفس تنگ شود و تاسه کند و مصلحت آنست که یا شیر انوبا زدارند یا سه
روز چیزی با وی بیامیزند که بقوّة شیر از معده فرود آید و اطلاق کنند و اولیتر آن بود که روز را
حقنه کنند و دست از شیر بدارند و تدبیر ضمادها کنند و اگر از حقنه بترسند شیافی سازند
و بر دارند از حب الصبر و خوانند و اگر خواهند که استفراغ به ماء الجبن کنند یک رطل بغدادی
ماء الجبن و یک درم ملح اندرانی و پنج درم خربق سپید اندروی بجوشانند و بپالایند
شربتی از جعل بدهند آغاز کنند و اگر بیشتر احتمال تواند کرد ده درم سکنجبین بیفزایند آب را به
اسهال بیاورد و تن را گرم نکنند و ماء الجبن اگر از شیر شتر کنند بهتر بود و اگر جوان قوی
باشد از شیر بز کنند یا از میش و اگر بیماری باشد که شربت و دارو خوردن فرمان نبرد یا
کودکی باشد یا روزگار دارو دادن نباشد و قوت قوی باشد تدبیر خون گشادن باید کرد و خون
را اندک اندک بیرون باید کردن تا قوت ساقط نشود و اگر بیماری رسیده باشد ضعیف
خون نزل نشاید کردن و جالینوس گوید من بدیدم هیچ بیماری که او را نزل کردند و خلاص
یافت بخیر ایک مردم او گوید که اندر نزل خطری بزرگست خاصه استسقا زقی و سوراخ
کردن پوست شکم و بیرون کردن آب را و آن بیماری قوی نباشد و قوت بر جای نبود نزل نشاید
کردن و جالینوس گوید من دیدم که بعلاج نزل هیچکس ازین علت خلاص یافت مگر یک تن را و آن
شخصی بود که ریاضت بسیار کرده بود و باقوت بود و جسم بزرگ بود لیکن با توانند نزل نشاید کرد
مگر چنین شخصی که یاد کرده آمد و آن که لاغر گشته باشند و ضعیف شده نزل نشاید کردن
بهیچ وجه **صفت** خداوند علت را بر پای بدارند و استاد بایستاند راست و نیز بپایند
تا پهلوی او بسوی زیر فرو ماند و احتیاط کنند تا صفاق نظرقد و از فرو سوی ناف بیک شکم
نزل کنند و اگر ابتدا استسقا اندرونها از جگر بوده باشد نزل از سوی راست کنند و اول عضلهای

شکم را که بعربی مراق گویند سوراخ کنند و آنرا از صفاق جدا کنند و فروتر از سوراخ خ
مراق باید که صفاق را ه کنند سوراخی تنگ تا چون آب بیرون کنند راه آب
بسته شود و آلتی مسیف اندر و سازند و آب اندک اندک بیرون کنند چون لختی
آب بیرون کرده باشند بیمار را نبض بازخواهند و روشن بیرون کردن آب دست
بر نبض او نهاده دارند تا اگر ضعیفی اندر رگ بدین حال آب بیرون کنند و هر گاه که آب
بیشتر بیرون کرده باشند باقی بهار و دفع شود پس داغ کنند **داغ کردن** بباید دانست
که داغ پس از آن باید کرد که بشیر شتر و ماء الجبن و قیران استفراغها کرده باشد و آب شکم
شده باشد و آماس فرو نشسته و سه روز یا بیشتر از استفراغ آسایش یافته و چون
داغ خواهند کردن شش داغ کنند سه اندر زیر سینه از نزدیک استخوان بلیسه که
سینه که بعربی العنص گویند تا ناف و سه اندر پهنای شکم یکی از فروسوی ناف و یکی از ن
سوی ناف و از پس داغ کردن یک هفته یکی و نشکی صبر کنند و اگر هیچ وسیره و زیر ناف و از
پس داغ داغها کنند یا هیمها یا ملیک روا باشد و طلاها و ضمادها ازین نوع و از بن
جنس باشد بگیرند سرگین نر کنند و سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و آرد گاورس همه را بیرکه
بسرشند و طلا کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند آرد حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر هر یکی
جزوی عاقرقرحا البطم سه جزو و پنبه تشوکهنه بکجره عنکبوت را با بیه بگذارند و دیگرها بدان
بسرشند و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند آرد جو و سعد و سکبینه لو سپند کهن
شده و گل ارمنی از هر یک راستا بسرشند و طلا کنند و طعام زیرباو زرشک با اوجل کرده
بروغن بادام و کشته از بهر آنکه سرکه تشنگی خداوند استسقا را بنشاند و سده را بگشاید ند
و جالینوس گوید سرکه سودمندتر چیزی است خداوند استسقا را بنشاند و سده بگشاید
از بهر آنکه تشنگی اندرین علت از حرارت بود و رطوبت و لیکن حرارت بنشاند و رطوبت راست
کنند و قرص ممصوص با آب زرشک و با آب ناردانگ سود دارد و اگر گوشت خورند مرغان جوجه
کبک و تذرو و تیهو و دراج بزرنبک بخش و از میوه های خشک مغز بادام و شکر و مویز منقا
و انجیر خشک روا باشد و بوایر الحیر و سکنجبین و مانند هلیون و حرشف و خرنوب و خیار
از بهر آنکه ادرار کند نیک باشد و سکنجبین جیا بیزیان دارند **باب چهارم**
اندر استسقای زقی که با سردی جگر بود اصل اندر علاج این علت آنست که اول فضول
غذیها از تن کم کنند و مزاج جگر را باعتدال باز آرند و احوال اعتدال جگر اندر باب تفاله

باندیم یاد کرده آمده است نبید پس کم کردن فضول وتربها است که تربها اندک
خورند وآب نخورند وبر تشنگی صبر کنند وپیوسته استفراغ می‌کنند باهستگی بطریق
اسهال وادرار بول وگشادن مسام وعرق آوردن وقی کردن وعطسه آوردن و
بجریها طبیعی افکندن تا بیرون شود اما حیلتی باید که حرارت غریزی برافروزد
وپیش از آنکه تحلیل کند از آن باز باید ایستاد وقوت را بعطرها وبوی طعامها خوش نگه
باید داشت وهر روزی قی کردن یا هر پنج روز عطسه آوردن وآب بود نه فشرده سود
دارد وروغن بادام وروغن فستق نافع بود وداروی مسهل چون حب مازریون وحب سکبینج
وحب بهرام ماننداین باید داد صفت حب سکبینج بگیرند صبر وافتیمون از هر یکی
پنج درم سکبینج شش درم سقمونیا سه درم مصطکی وانیسون هر یکی یک درم همه را بکوبند
وببیزند وحب کنند شربتی دو درم صفت دیگر بگیرند سکبینج شش درم سقمونیا
سه درم مصطکی وانیسون هر یکی یک درم همه را بکوبند وببیزند وحب کنند شربتی دو درم
صفت نسخه دیگر بگیرند سکبینج وبرگ مازریون وغاریقون وهلیله زرد از هر یکی
پنج درم اسارون وریوند چینی وعصاره سنبل وانیسون از هر یکی دو درم اگر حب کنند
شربتی دو درم واگر با انگبین معجون کنند شربتی سه درم تا چهار درم صفت
اقراص [?] وهلیله زرد از هر یکی راسته شربتی از دو دانگی ونبیذ [?] تا یک درم
هر هفته یک شربت اندر سکنجبین حل کنند وبدهند واگر با می پخته بپزند وحب کنند
روا باشد صفت حبی که ابر اسهال بیاورند بگیرند توبال المس وتوبال وبرگ مازریون
وانیسون از هر یکی راسته حب کنند شربتی یک مثقال صفت حب مازریون بگیرند
برگ مازریون مدبر نیم درم دوی سوخته دو دانگ فرفیون دانگی ونیم هندی دانگی سرگین
کبوتر دانگی این جمله یک شربت قوی باشد صفت حب غاریقون دو درم عصاره غافث
ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم هر روز نیم درم بدهند واگر اسهال بی اندازه شود
باز گیرند وپس از آنکه استفراغ کرده باشد تریاق بزرگ ومثرودیطوس واثاناسیا ومعجون کر
می باید داد تا قوت جگر باز آید ومزاج بگردد وداروها ادرار کنند تخم بادیان است تخم
کرفس وبلغوا وسنبل واسارون ودج وانگدان وبوذر ورد وفو وهلیلون وحرشف
وماننداین صفت داروئی که ادرار کند بگیرند مصطکی سه درم سنبل یک درم فلفل دار فلفل
وسعد هر یکی یک درم شکر دوبار بخشند همه داروها شربتی دو درم وانیسون ادرار کننده شود

فربه خورند واندر آفتاب گرم وبر ریگ گرم ودر گرمابه خشک واندر شور گرم نشستن که
عرق آرد سود دارد لیکن بآنکه استفراغها کرده باشد وسلها خورند ودر آفتاب نشیند
ومقدار سه بدست فرو کنند تا شعاع آفتاب در آنجا جمع شود وگرم کنند پس آنجا در نشیند
وریگ نرم باید وپخته باید وسر پوشیده دارند وزمانی بیک بریگ شکل بنشیند تا
قوت آفتاب بقعر تن او رسد ورطوبات لطیف گرداند وبظاهر تن کشد واگر باشد که
برابر او با بیننده وریگ گرم بروی بپزند و[?] می مالند سخت صواب بود واگر بعوض
ریگ نمک سوده باشد بهتر باشد وچون عرق کرده باشد خوی را پاک کنند وسرکه وروغن
بهم بر گرامی پخته بجوشانند مالند وگاهی بوره سرخ ونمک سوده اندر مالند وخفته کردن
وشیاف برنهادن علاجی صواب است از بهر آنکه موضع آب نزدیک است وضمادها هم از آن
نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است لکن سرکه دور دارند بعوض سرکه بول شتر وبول
کودکان کنند واگر چون تر دور دارند صفت ضمادی که اندر همه انواع استسقا سود
دارد حماما وفودنج نانخواه هر یکی ده درم فلفل اشق سوبنجان مس سوخته وسعد زعفران
هر یکی پنج درم صبر کندر حب البلسان عود هندی لاذن هر یکی پنج درم سلیخه [?]
عاقرقرحا وسیعه تر وزراوند گرد واکلیل الملک وابرسا وقثاء الحمار وتخم حنظل از هر یکی
ده درم قرنفل ومصطکی از هر یکی هفت درم گل سرخ وسرگین کبوتر هر یکی شش درم همه را
با زعفران اندر شراب کهن حل کنند وداروها را بکوبند وبروغن ناردین بمالند ولختی موم گداخته
با آن برسند وهمه را بآن بیامیزند وبر شکم طلا کنند وسرگین تر بول کودک سرشته ضمادی
نافعست وبطرون ونمک بر آن پراکنده کرده ونرم سوده برشکم پراکندن سود دارد واگر شکم را
بروغن ناردین یا بروغن قثاء الحمار چرب کنند پس بطرون ونمک بروی پراکنند واگر سبب استسقا
اماس صلب بود وبروی امید خلاص کمتر بود واگر بسیار استفراغ کنند هر بار معاودت
کنند وشکم پر آب شود والله اعلم باب ششم اندر استسقا
طبلی علامت استسقا طبلی آنست که ناف بیرون آید وشکم گرانی نکند چنانکه اندر زقی
نکند چنانکه اندر زقی کند واگر دست بر شکم زنند آواز طبل دهد واروغ آوردن اندر و
کند واگر اروغی بر آید بیشتر وقتها سریع ومتواتر بود ومیل بصلابت دارد وبول سرخ با [?]
علاج اگر حرارت غالب بود آب کرفس وآب بادیان تر باید داد وآب بادیان خشک وطبیخ
بابونه واکلیل الملک وبر جگر ضمادها از صندل وعود ولاذن وگل برنهادن واگر سردی
غالب بود ماء الاصول وقند [?] با سکنجبین باید داد وروغن بادام تلخ سود دارد داروهای

مسهل که ادرار کند بیاید نشاید داد کند رو زیره و نانخواه خاییدن معجون وج و معجون
حب الغار و دو ترایاذیطوس از منه سود دارد و کاورس و نمک سبوس کندم کرم کرده سو د
دارد کاورس و نمک سبوس کندم کرم کرده بر نهادن و مجمر انگشت بر نهادن و بر وغن سداب
خفته کردن و کلنکبین و مصطکی دادن صفت معجون که بادها بشکند برک سداب
خشک و سعتر و کمون هر یکی ده درم نانخواه و فلفل و شونیز و وج هر یکی پنج درم حب بید
انجیر سکبینج و جاوشیر هر یکی دو درم همه را با انکبین بسرشند شربتی دو درم اندر یک قدح
شراب کهن کرم کرده و حب بیقون و صبیه سود دارد و با خر استفراغها کردن و بادهای خفی
شکسته شود شیر اشتر با دو درم سکبینج دادن سود دارد و اکر بیت دیک اشتران مقام
سازند نیک بود و شیر اشتر با بول شتر امیخته کار بسیار آید سخت نافع بود والله اعلم
باب ششم اندر استسقاء لحمی و نقصان هضم
ثانی و ثالث است و بطلان آن و هضم ثانی اندر جکر باشد و هضم ثالث اندر همه رکها
تن و بدین سبب کیموس خام اندر تن کرد آید و با ندامها مانند شود و کاه باشد که هضم
اول نیز ناقص بود و سبب نقصان ثالث و هضم ثانی سوء المزاج سرد باشد که بر همه جکر
و بر همه رکها نیز مستولی کردد و اسباب سوء المزاج رکها همه تن دو چیز باشد یکی سوء المزاج جکر
باشد دوم سرمای سخت اندر سفر و غیر سفر و کاه باشد که حرارتی بمرد مر رسد که اخلاط
کداخته شود و اندر مسامها و رکها سده ها باشد و خلط کداخته که ندیابد تا مجری بول
و براز بیرون شود و بدین سبب آن ماده در تن متحیر و پراکنده بماند و با ندامها مانند شود
و استسقاء لحمی تولد کند و این علت بمشارکت جکر و سپرز و آلات دم زدن و بمشارکت
رحم و کرده و مثانه نیز و سبب باز ایستادن خون بواسیر و خون حیض بسیار افتد علامات او
بباید دانست که اندرین علت روی و دست و همه تن اماس کیرد اندر آنکه سوء المزاج سرد مستولی
باشد بدان سبب هیچ اندام فضله را دفع و تحلیل نتواند کرد و اول پایها اماس کیرد پس شکم
و جایها لب روی و دست و هر کجا که انکشت بر نهند فرو نشیند و کو مانند همچنان بماند
پس جای بان شود و اندر طبیعی و زرقی روی و دست تمامی نکند اندر آنکه دل که معدن حرارت
غریزی است نزدیکتر است و اندر پایها اماس کیرد اندر آنکه رطوبت کرد آید است
فرو سوی کراید و اندر بستر و فشها شکم خداوند لحمی نرم و شکسته است و بنبض عریض و سرخی
بود و کفته اند که هر کاه که در روی و دست خداوند این علت نرهل پدید آید و بینی خارید
کیرد روز دوم یا سیوم بمیرد و لیکن اندرین علت بمشارکت اندامها دیگر افتد اول اندام

اندام

اندام افتی و المی بوده باشد علاج اکر سبب علامت باز ایستادن خون حیض
و خون بواسیر باشد اول رک زند خاصه اکر بول سرخ و غلیظ باشد و اکر چنین نباشد رک
نشاید زد با آنکه رک زدن اندرین نوع اولیتر باشد از آنکه در زرقی و نرم داشتن طبیعت
اشکم و استفراغها کردن و قی و داروی مسهل و کشادن مسام اندرین نوع واجب تر کی
اکر با وی تب باشد نه فصد باید کرد و نه مسهل دادن تا تب زایل نشود و قی کردن و دماغ
را بغرغره پاک کردن صواب باشد حب شبرم اقراص ریوند که در استسقاء زقی وصف افتد
اندرین باب نافع است ایارج فیقرا سودمند است و داروها که ادرار بول کند نافع است
دادن صفت حب سکبینج خداوند این علت را در ریشت سود دارد و حیض بسته بکشاید
بکیرند مصطکی و تخم هراسفند و هلیله زرد هر یکی دو درم تربد سکبینج هر یک هفت درم
شربتی از دو درم تا سه درم صفت حب ایارج صبر ده درم افتیمون شش درم
سقمونیا چهار درم سنبل و سلیخه و تربد و مصطکی از هر یکی دو درم تا سه درم
حب شبرم پوست بیخ شبرم بکیرند و مغز بادام سفید کرده سه جزو غاریقون سه جزو بکوبند
و بسرشند شربتی از یک درم تا دو درم صفت اقراص لک که سده را بکشاید ادرار
بول کند بکیرند کل ریوند چینی هر یکی سه درم اسارون و زراوند و حشیشا باسفل
مصطکی تخم کرفس و اذخر و انیسون و نانخواه و ابهل و مغز بادام تلخ و قسط تلخ و فوی ک
افسنتین رومی و عصاره غافت هر یکی دو درم سنبل زنجبیل هر یکی یک درم شربتی یک
مثقال و دوا الکرکم از دو درم تا نیم مثقال نیم نانخواه و عیسی جبها دیکر و یا دیگر هایی
بزرک همه اندرین باب سودمند است و ترایاذیطوس باید حسبت و در آفتاب نشستن
و نزدیک ریک کرم نشستن سودمند بود و ریاضت و حرکت چندانکه حرارت بر افزون سود
دارد و رفتن برهنه و خاک کرم و ریک نرم سود دارد و اندر آب دریا و آب معدنها در
نشستن چون معدن کوکرد و زاج آب شبث و معدنی را که نافع بود و اکر نباید بیاید یک
بود همه روز اندر آب دریا نشستن و اکر اندر دریا دور بود نیم نمک اندر آب افکنند و در آفتاب
نهند مدتی دراز تا آفتاب اثر اندر آب کند آن آب نشستن نافع بود صفت
ضمادی که بادها بشکند و احشا را کرم کند بکیرند نطرون و سنبل و صبیه کاو اشق کندر
همه را بسرشند و نیم اوقیه سکوبند که اکر حیلتی را بشکافند و بر شکم نبندند سخت بکیرد و تری ها
بجنباند و بجنبیند و او را در شکم بکذارند تا خود بیوفتد اندرین نوع و در استسقاء زقی
سود دارد ضمادی دیکر میعه دو درم پیخ سوسن ده درم مقل هشت درم قردمانا

ده درم جاماسه درم ریتیانج بانده درم شب یمانی وبوره ولکند وکیره وبنی تد وی
از هریکی سه درم صمغها را وزعفران اندر شراب کهن حل کنند وموم وروغن سازند وموم
روغن وروغن ناردین همه را بر نهند ونیم کرم طلا کنند وبر موضع حکه نهند واکر
اندر حکوامابی بود سبه بط وبید کوساله با این اخلاط یار کنند واین سرکه تیز با بول کودکان
با بول اشتر ضمادی نافع است وطعام نان خشکار ده وگوشت باذنجان وزیره با ونمک خوا ه
وتخم کرفس ایشوت اندر آن برنهند وان طبخها دارفلفل ونیز با وکرویا وکند رد نخود بمی نرند
وگوشت کبک وتذرو ودراج وتیهوج نافع است مقالت چهارم
اندر انواع اسهال وسحج وزحیر وعلامات وعلاج آن واین سه جزوست باب اول
اندر انواع اسهال که سبب آن ماده بود که از بیرون اندام یا از جهت معده وروده اید واین
جزو پنج باب است باب اول اندر اسهال دماغی
بدانکه اسهال دماغی نزله باشد که از دماغ فرود می آید تا حیوان باشد که ماده نزله منعقد کام
فرود اید اگر غشا مجاری اندر افتد ذات الریه وسرفه تولد کند وسبب سل کردد واگر بمعی اید
سبب اسهال کردد اگر ماده نزله رطوبتی نرم باشد اسهال بلغمی اید واگر کرم وتیز باشد نقوها
را بخراشد سحج واسهال خون پدید آید علامت خاص آن نوع است که اسهال از پس خواب افتد
واین حیوان باشد بامداد که مردم از خواب بیدار شوند در زمان اندک چند مجلس شاید
زودا زود بس ساکن شود این علت نزله باشد علاج آن هر بامداد که از خواب برخیزد
باید که خلط که از سر معده فرود آمده باشد برانداند وبقیها باز نخسبند وبالین بلند نهد
باز داشتن نزله باید کرد ودماغ را قوة داد ونود ابرودها قابض که اسهال باز دارد بامداد
لیکن ماده که از فم معده بود نفی استفراغ باید کرد وبند بیب باز داشتن نزله بخورها ترکی کنند
بود وغرغره کردن وسر بیشانه کردن وبخور بر دشت مالیدن وعطسه آوردن وضمادها
که دماغ را قوة دهد بر سر نهادن واطراف مالیدن این همه لیس از یک تن پاک کرده باشد و
استفراغها که واجب بود کردن با یارج فیقرا وحب صبر وحب قوقیا باید کرد واز پی
استفراغ باید فرمود صفت غرغره بکیرند عدس وکل سرخ وبیخ سوسن از هر یک راست
بیالایند وبا سکنکبین ساده بیامیزند واندکی زعفران در وی حل کنند وبدان غرغره کنند
واگر سکنجبین با طبیخ افسنتین بیامیزند وبدان غرغره کنند صواب باشد سرکه وگلاب
لسان الحمل وآب برگ خرفه وآب عدس وگلاب بیامیزند وبدان غرغره کنند خاصیتی دارد
اندر باب باز داشتن نزله وقوت دادن دماغ وشراب خشخاش بیش از آنکه از آتش بردارند

اقاقیا برگ سماق عصاره لحیة التیس گلنار کثیرا از هر یک درمی کوفته وبیخته اندر یک رطل آب
بغدادی بپزند واضافه فراتر آب خشخاش کنند یکار دارند صفت اقراص خشخاش که
نزله باز دارد گل سرخ وصمغ عربی هر یکی چهار درم تخم خشخاش سفید وسیاه هر یکی سه
درم رب سوس وکثیرا ونشاسته هر یکی دو درم زعفران نیم درم شربتی دو درم
صفت ضمادی که خداوند دماغ گرم سود دارد صندل سرخ وفوفل اقاقیا ثابت
مامیثا وطین ارمنی عدس مقشر زعفران حضض از هر یکی راسته همه را با آب لسان
الحمل وآب برگ خرفه بسرشند وبوی سرکه دماغ را قوة دهد وخوردن سرکه ضعیف کند
ودماغ سرد را علاج بد ادویه سرد باید کرد وضماد رجایکا هیئت یاد کرده اند و
قیمولیا با سرکه ونمره کاو حل کرده بر سر طلا کردن بعد از آن یا بخسبند فشارده وبر
اندکی نمک شستن سود دارد وکندر وقسط ولاذن سوختن نافع بود شونیز بریان کرده
نافعست وسافها پای از بالا فرو مالیدن بروغن ونمک وبطبیخ بابونه واکلیل الملک
کرم کرده شستن نافع است باب دوم از جزو اول
از مقالت چهارم از کتاب ششم اندر اسهال مراری واین اسهال آنست که گویند که
صفرا از همه برویده فرو آن از آن از جهت دفع ثقل یکار باید بدان سبب اسهال صفراوی
کند علامت نوع اسهال از پس تهای عنب وتبهای محرقه افتد ناس اگر شراب کهن خورده
باشد ودهان تلخ باشد وتشنگی غلبه کند واسهال زرد بود ومعده را بسوزد ظاهر بق
علاج این نوع نگاه کنند اگر ماده صفراوی لسبیار بود نخست مطبوخ هلیله زرد
وتمر هندی واستفراغ کنند تدبیر باز داشتن اسهال کنند بکشکاب وسفوف
حب الرمان واقراص طباشیر ودوغ سنگ تاب با آهن تاب وکشکاب از پشت جو
فرمایند تجب واگر سفوف حب الرمان با کشکاب دهند صواب باشد واگر چهار
یک وزن پشت جو وتخم خشخاش سفید بکیرند وهر دو بآب نرکنند وبکوبند وبا لید
وآب آن بکشند وبپزند سخت نافع بود واگر دوغ پشت جو وبگیرند وسبوس حب الرمان ن
بیامیزند وبپزند واسهال صفراوی باز دارد وکعک سود . چون آرد با دوغ آهن تاب کرده
سود دارد وبیست درم کعک سود . اندر شبانروزی تنها بیش ترید کنند اندر کنکا ب
سکباج وبید را احتیاط بیشتر یاد کنند اسهال کهن صفراوی باز دارد صفت
سفوف حب الرمان بکیرند نار انبویان کرده صندوق مرکنیته خشک تبراکرده یک

شبانروز بریان کرده پسته ده درم سماق وگلنار وهر یکی پانزده درم کرنها ذوخرنوب
نبطی هر یکی ده درم همه را بکوبند وبه نبید شربتی از دو درم تا سه درم صفت
اقراص طباشیر بکیرند کل سرخ وصمغ عربی بریان کرده وکل ارمنی وجفت بلوط وطباشیر
هر یکی پنج درم بزر الحماض هفت درم حب الاس چهار درم نشاسته بریان کرده سه
درم شربتی یکمثقال صفت قرص طباشیر کل سرخ هشت درم بزر الحماض بریان
کرده صمغ عربی بریان کرده نشاسته بریان کرده طباشیر هر یکی چهار درم تخم خیار مقشر
سه درم شربتی یکمثقال وضمادها که اندر باب سوء المزاج جکر کرم یاد کرده آمد بکار دارند وطعام
از نار دانک وسماق وزرشک وغوره قلیه سازند و... با شراب آبی یا با شراب ریواج دهند
صفت ضمادی نافع صندل سفید کل سرخ فوفل ماذو کل ارمنی اقاقیا سک ورامک
همه را بکوبند وبکلاب وآب سعد تر یا آب آبی ترکنند وبر معده نهند باب
سیوم از جمله اول از مقالت چهارم از کتاب ششم اندر اسهال کبدی یعنی
اسهال از ضعیفی جکر افتد واین سه نوع بود یکی آنکه قوت جاذبه بسبب نوعی از انواع
سوء المزاج یا بسبب سده یا بسبب اماسی ضعیف شود وکیلوس جذب نکند وکیلوس
از شاخهاء ماساریقا برون ده فرود آید واسهال کیلوسی تولد کند دوم آنکه قوت هاضمه
جکر بسببی از این اسباب که یاد کرده آمد وکیلوس هضم نتواند کرد واندر رکها که آلت
دفع است دفع نتواند کرد بدین سبب هرکاه که جکر ممتلی کردد وکیلوس از آنجا بطبع
دفع نشود کیلوس بشاخهاء ماساریقا باز کردد وبمعدها فرود آید هم بود که اسهال
غسالی تولد کند واکر با ضعیفی قوت هاضمه اندر بیشتر وقتها سوء المزاج سرد وتر بود
یا کرم وتر بود وسوء المزاج سرد وتر زودتر باستسقا ادا کند سیوم آنکه اماس جکر سخت شود
وبشکافته شود یا سده جکر کشاده شود یا رکی کسسته شود بسبب صدمه وسقطه
وغیر آن یا آن مادها برون ده فرود آید اسهال خون وریم تولد کند وبآخر سیاه وغلیظ
شود همچون دردی شراب وهرکاه که بسبب سوء المزاج سرد خون بسوزد واخلاط را
بکدازد اخلاط صدیدی واسهال صدیدی شود وکاه باشد که جکر بسوزد واز بس
اخلاطها کوشت سیاه فرود آید وسبب ترشح اماسی بود باسهال صدیدی بود با
کفک بود وسبب کفک بدل خون وجوشیدن اخلاط بود وفرق میان اسهال که از
سوختن اخلاط وانکشادن سده بود وسودائی که از سپرز بدانست که اخلاط سوخته
سخت سیاه نباشد وقوام آن غلیظ تر از قوام سودا بود وخلط سودا سیاه تر ورقیق تر

باشد از بهر آنکه عفونت پذیرفته باشد واکر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه جکر باشد
اسهال کیلوسی بود یعنی سپید وابتدا از بهر آن بود که جکر ابر جذب نتواند کرد واکر
سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بود کیلوس که بجکر اندر آید بعد با ذکر دو بیرون
فرود آید واسهال بیش از آن وقت افتد که باید وبیرون آمدن ثقل با هستکی ودیکل
باشد از بهر آنکه نه بقوت دفع دافعه بیرون میشود لکن بسبب ضعیفی ماسکه بیرون
میشود واکر ماسکه ودافعه هر دو ضعیف باشند اسهال اندک باشد وبعد از وقت
بر باید خواست واکر هاضمه جکر ضعیف باشد اسهال غسالی باشد یعنی چون آبی
باشد که کوشت تازه در وی شسته باشد واکر قوت ماسکه جکر نیز ضعیف باشد کیلو س
که بیرون آید ناکوارید بود واکر سبب ضعیفی این قوتها باشد یا نوعی از سوء المزاج
باشد علامت آن پدید باشد چنانکه اندر باب کذشته یاد کرده آمده است وبباید دانست که
هرکاه که اسهال همچون آب بوده باشد پس همچون مرهمی شود بد باشد وهمچنین اکر
اسهال چون آب بوده باشد غسالی شود وبد باشد ۵ وبقراط کوید که هر اسهال
که ناکاه از پس بیماری افتد نشان نزدیکی مرک باشد ناکاه واسهال نه بحرانی بود وهم
او کوید که هرکرا اسهال همچون آب باشد پس چون مرهم شود بد باشد وهرکاه که از پس استسقا
اسهال افتد بد باشد خاصه اکر استسقا از پس اماس جکر تولد کرده باشد اصل آنکه
آن اسهال استفراغ آب باشد وبسیار باشد که سحج وقروح امعا باستسقا ادا
کند وهرکاه که اسهال سیاه که از سوختن اخلاط بوده باشد سبز بوده باشد بباید ند
دانست که طبیعت قوت یافته وبصلاح نزدیک است اول سبزی کاید پس زرد شود
پس با بیند وسلامت باشد علاج آنست که اسهال کبدی بود که تامل کنند
تا سبب اسهال وضعیفی جکر چیست آن تا امتلا یا اماسی سده یا نوعی از انواع سوء
المزاج هر علاج آن اندر باب خود بیاد کرده آمده است وبباید دانست که اکر اسهال
اماس باشد یا سده باشد داروها قابض دادن خطا باشد از بهر آنکه داروی قابض منفذ
فراهم کیرد وسده قوی تر شود واماس صلب کردد واکر ضمادی خشک یا قابض بر نهند
هم سبب علت زیادت کند وهم حرارت غریزی فرو خیزد وهلاک شود صواب آن بود
که یاری دهند تا آنچ اندر سده می بالاید تمام دفع شود وداروها کشاینده بکار دارند تا
سده تمام کشاده شود واماس تحلیل پذیرد وبسیار باشد که از جهت کشادن سده
بمسهل قوی حاجت آید تا ماده سده دفع کنند وکاه باشد که علت چنین نیز باشد

تا ماده سده فرو دارد و خداوند سده را قی بی تکلف سود دارد و طعام تنها باید که
اندک و عرق آوردن و از پس آن معجونی گشاینده خورند و اگر قوت نحیف بود از طعام یک
مثقال بدهند و چون طعام خورده باشند یک مثقال دیگر بدهند و شراب صرف کهن مقداری
کم اندک بود اگر طعام اندر معده نیم گوارده شود سود دارد ما لیّن اندامها به
چیزها درشت و بسبب لاغری بیمار را از استفراغ خلط که سده از آن تولد کند بپرهیزند
از بهر آنکه چون سده گشاده شود و تن از ماده سده پاک شود غذاها بر کها بکشد زود
و قوت باز آید و خداوند این علت را نان تنها نخورد از بهر آنکه جگر
نان را قبول نکند و هضم نتوانند کردن صواب است که یک کشکاب که از سینه جوجه ماکیان
اقتصار کنند و هر روز دو بار و سه شربت میدهند و بیان نمایند اگر هضم تواند کرد
کاورس پوست کنده و پسته چون بپزند و بپالایند و بدهند چون پالوده هضم شود
تا پالوده دهند و بختی این کشکاب است که یک پیمانه پسته را ست پیمانه آب
کنند و می‌پزند تا آب سه پیمانه باز آید و بزر الحماض بریان کرده و کوفته بر او کنند کباب
کنند و کباب کنند نافع بود و بعضی طبیبان گفته اند که اسهال غسالی صعب بود
بپوشند را نیک شود بی هیچ علاج دیگر خواجه علی سینا گوید من این معنی را دیده‌ام و
منفعت آن دیده‌ام صفت سفوفی که جمله اندر اسهال کبدی که سود دارد
بگیرند گل و درم آب بار ریس که مغسول هر یک ده درم قرص طباشیر صندل سفید و صمغ
عربی از هر یکی دو درم ریوند چینی یک درم و نیم بزر الحماض سه درم زعفران یک درم شربتی
دو درم با دوغ آهن تاب کرده و اگر علت دراز گردد و تب گیرد هیچ دارو قابض نشاید
که این چیزها از هر قوی باید داد صفت سفوفی دیگر تخم خطمی مقشر و تخم خبازی
مقشر از هر یکی نیم درم نشاسته و صمغ عربی از هر یکی ده درم سماق را بریان کنند و بعم
و بکوبند نرم و ده درم گل ارمنی کوفته با وی بیامیزند شربتی سه درم با شراب مورد اگر
با سبع طبع خشک شود تخم خبازی و تخم خطمی پاک کرده و کوفته و تخم مورد و اسفغول
و تخم شاهسفرم نیم کوفته بدهند از هر یکی راسته خام و نا کوفته سماق را بیامیزند و بروغن گل چرب
کنند با سبع نیم کوفته بدهند شربتی سه درم و اگر خبازی چنبر با [illegible] آب حل کنند و این تخم
با وی بیامیزند صواب باشد و گاه باشد که اندر اسهال کبدی خراطه اندک بیرون
آید طبیب گمان برد که آن روده است و از علاج باز ایستند و بیمار دیر زایل شود بی شک
اندر این علامات تأمل باید کرد و از مراعات جگر باز ایستند و اسهال را که سبب آن

ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد علاج بجز جای گرم و کلفا وی بت باید کرد چون فلافلی و فود نجی
و اندکی شراب کهن صرف صفت داروئی جاذبه بر سلیخه و سنبل و زعفران هر یکی سه درم
قصب الذریره و عود بلسان و حب بلسان و سعد و تخم کرفس و سنبل هر یکی نیم درم
کوز بوا بنج عدد قاقله و قرنفل و انیسون نشاسته و دارشیشعان سه درم با تخوا
چهار درم مورد اند بریان کرده بیست درم عود بکوبند و بیزند و حبه کنند شربتی
چهار درم و طعام چیزی لطیف زود گوار باید داد و آن را بتوابل خوش کنند چون
خردل و حکیمه و انگدان اندر طبیخ اندر طبیخ تا بدان [illegible] و سبب ضعیفی قوت
جاذبه سوء المزاج گرم باشد علاج او آن است که یاد کرده آمده است و اگر سبب
ضعیفی قوت ماسکه باشد و سبب ضعیفی این اندر شرح آن سوء المزاج خشک و تر
باشد علاج آن از این نوع کنند گل سرخ و گلنار و عصاره قرط هر یک نیم درم سنبل
هفت درم مصطکی سه درم زعفران و جو هر یکی چهار درم شربتی دو درم با آب
انجوب سیب و طعام کبک و دراج و تیهو چند دید بریان کرده صفت ضمادی
نافع مر وی کنند و گلنار و تخم گل و سنبل و ماذو و عصاره هر یک راسته بکوبند و با مورد
تر کنند و بر موضع جگر نهند باب چهارم [illegible]
اول این کتاب شرح اند و اسهال الخونی که از جگر آید علامات اسهال الخونی که از جگر آید
است که اندر وی بلغم و رقتها هیچ آفتی نباشد و درد نی و علامات ضعیفی و سوء المزاج
ظاهر بود و هر چند روزی یک روز بیفتد و باز آمدن گیرد و هر گاه که علت زیادت شود خلطی
غلیظ همچون دردی شراب آمدن گیرد علاج گل ارمنی گل مختوم و گل قبرسی همی باید داد
و سفوف الطین سود دارد صفت یکی گل ارمنی و طباشیر و صمغ عربی بریان
کرده و حب الآس هر یکی ده درم چون بر شان و کندر هر یکی دو درم شربتی سه درم با
شراب مورد صفت قرص طباشیر خداوند اسهال الخونی که تب آید سود
دارد طباشیر یک درم نانخواه ده درم گل سرخ پنج درم بزر الحماض بریان کرده هفت درم
صمغ بریان کرده گل ارمنی گل رعی بلوط از هر یکی پنج درم حب الآس ده درم نشاسته
بریان کرده سه درم شربتی یک مثقال با رب آبی [illegible] باشد که خون اسهال کبدی همچو
دردی شراب بود و گمان افتد که خلط سودا است و بر خلاف آن باشد و این نوع اسهال
مردم محرور و لاغر افتد بسبب گرمای صعب و تشنگی که اندر سفر و غیرها کشیده باشد
و جگر بدان سبب گرم شود و خون غلیظ و سوخته کرده و علاج تدبیرها سرد کننده باید

کردد و آب برنج ناشتا و کشکاب و آب خشخاش باید کرد و گاه باشد که تن بیمار گداخته
و گداز گرفته و اسهال خون زرد آب آید و علامت وی آنست که تن لاغر میشود و بیگاه
و اندر جگر آفتی پیدا باشد علاج وی آنست که بند بیخ تدبیر حرارت و تریها باید کرد قرص
کافور [illegible] طباشیر و کشکاب که اندر علاج دق کرده آمده است و صندل و گلاب بر
دل و جگر نهادن و این اسهال نیک با تمامی باید داشت نبید برنج باز باید داشت صفت
قرصی که اندرین باب [illegible] سود دارد گل ارمنی طباشیر و کشکاب رشا هلوط و بزر الحماض
و امبرباریس و گل سرخ و صمغ بریان کرده و سرطان از هر یکی دانگی بیمار اکوبند و بربوب انجی
بیشتر کنند شربتی سه درم و طعام مصوص ماهی [illegible] بجنند و سرد کرده و خایه [illegible]
[illegible] با صمغ [illegible] و فنجر [illegible] بریان کرده و گاه باشد که سبب اسهال خون امتلا
بود تن باشد و علامت امتلا معلوم بود و علاج وی آنست که اول رگ اکحل بزنند و طعام
سبک [illegible] و شکم [illegible] با آب لسان الحمل و [illegible] دهند و هر که را
با اسهال [illegible] باشد [illegible] استفراغ خون [illegible] و طبیخ
[illegible] جگر ضعیف کردد و حرارت غریزی اندک شود و طعام هضم نشود و هر گاه
که خداوند اسهال خون و خداوند [illegible] خون ناگاه سرد شود و روی زرد و شکم بر آماسد
و [illegible] ساقط شود بباید دانست که خون اندر شکم او [illegible] شده بعلاج آن مشغول باید بود
[illegible] منجمد [illegible] که جمله انواع اسهال که [illegible]
خون [illegible] است [illegible] تدبیر باید داد تا قولنج نکند [illegible]
داد اگر کفایت نشود [illegible] باید [illegible] اضافت شود **باب پنجم**
از جزو اول از مقالت چهارم اندر اسهالها که ماده آن از عضوی دیگر آید اسهالی که ماده آن
[illegible] باشد [illegible] کرد [illegible] باشد و اندامها [illegible] کنند و قوت دافعه هر
اندامی [illegible] و از جگر [illegible] زیادت [illegible] گاه
باشد که اندامها [illegible] بمعده است اخلاط [illegible] باشد و آن اخلاط را اندامها بمعده
[illegible] و طعام [illegible] باشد تباه کنند و گاه باشد که اگر اخلاط طعام را تباه نکنند
[illegible] اخلاط [illegible] باشد که معده [illegible] مزاج معده [illegible] بود معده
[illegible] دفع کند و طعام دیگر که اندر معده باشد باز دفع شود یا در بعضی اخلاط قوی
اسهال کنند [illegible] بود و هر چه اندر معده بود [illegible] دفع کنند [illegible] سودا
[illegible] معده را [illegible] و چیزی که در معده باشد دفع کنند و سبب آن اسهال شود

کردد

کردد و هر گاه ماده اسهالی که آن از عضوی دیگر باز کردد بمعده فرود آید اول بوی
بود معلوم و این را بتازی الاسهال الکاین بالادوار گویند و این علتی دراز آهنگ باشد
و سبب درازی این علت آنست که طعام و شراب اندر معده و جگر هضم تمام نیابد و بدن
استفراغها از آن ماده پاک نشود و هر گاه که اسهال باز ایستد پندارد که بحال تن درستی
باز آمده است و هر بار که نوبت اسهال باز آید پندارد که اسهال نو است و از طعام نو
فزونی تولد کرده است علامت این علت آنست که پیوسته ناف می پیچد و هر بار که شکم
فرو خواهد ماده بسیار آید و هر نوبتی دو روز باشد یا سه روز که اسهال کند و باز ایستد حال
او چون حال تن درستان شود یک هفته یا بیشتر بر حال تن درستی بماند پس روز
نوبت اسهال باز آید علاج این علت آنست که اول حال معده و جگر هر دو بصلاح باز آرد
و اگر سوء المزاج باشد زایل کند و غذاهای نیک دهند و استفراغی کنند خاصه نزدیک نوبت
اسهال با ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و گوارشن سفرجل
بزرگ اندرین باب سودمند است چون تن پاک کرده باشد مرهم ها نیاشتا و ریاضت کنند
بمالش و گرمابه و خیانکه اندر کتاب سیوم که کتاب حفظ الصحت است یاد کرده آمده است
جزو دوم از باب ششم از مقالت چهارم اندر اسهال و این جزو پنج باب است
باب اول اندر اسهال معدی که سبب ضعیفی قوت
هاضمه باشد و اسباب ضعیفی قوت هاضمه چهار نوع است یکی آنکه رطوبتی لزج بر سطح معده
آلوده شود و آن رطوبت میان معده و طعام حجاب شود دوم آنکه معده گرم باشد و اندر وی
صفرا تولد کند و اسهال صفراوی آرد سیوم آنکه صفرا و بلغم آمیخته باشد چهارم آنکه اندر معده
بادها تولد کند و طعام بدان سبب تباه و ناگوارده بماند و اسهال تولد کند علامت
آنکه اسهال رطوبت لزج باشد علامت رطوبت ظاهر باشد و طعام بر معده گرانی کند و منش
گشتی آرد و ثقل ناگوارده بیرون آید و سفید باشد و تشنگی کمتر بود و ممکن است که رطوبت
لزج آب خواهد و بدان سبب تشنگی پدید آید و اسهال با قراقر بود و آروغ ترش آید بغیر الحکوید
آروغ ترش اندرین نوع آن باشد که حرارت سبکباری از کار باز نماند نیست و طعام اندر معده
درنگ میکند چنانکه درنگ میکرد و ترش میشود و درنگ کردن غذا اندرین علت ستوده بود
از بهر آنکه ترشی آن رطوبت لزج را تقطیع کند و معده را دباغت دهد و درشت کند تا هاضمه
و ماسکه هر دو قوی کردد و آنکه قوت هاضمه تنها ضعیف باشد اسهال بقوت خویش بود
لیکن ثقل ناگوارده و متغیر ایستاده بیرون آید و آنکه معده گرم باشد و صفرا تولد کند

تولد کند و تشنگی و خشکی دهان و حرارت و ثقل از زیر بران گوا بود هر دو انرا که اندر معده
صفرا و بلغم امیخته باشد و ثقل امیخته ببرون و انرا که اندر معده بادها تولد کند اسهال
قراقر بود و علامات بادها ظاهر بود علاج این جهار بحصلت فصل اول اندر علاج
ضعیفی علاج قوتها هاضمه که سبب آن رطوبت لزج باشد و انرا که علامات بلغم ظاهر بود
قی باید فرمود و طعام ماهی شود و ترب و حکیند و خردل داذن و شبث اندر اب جوش و
بانگبین امیختن و نمک در افکندن و داذن تا قی کند و از پس انکه قی کرده باشد و قعر
معده از آن ماده سبکتر شده باشد و قوت معده را بحب صبر و با ایارج فیقرا پاک باید کرد
پس معده را قوت داذن بکوارش خبری و معجون خبث الحدید و بجوارشنا صفت
کوارش خبری بگیرند دانه میویز که از سرکه بیرون کرده باشد و بریان کرده و کوفته و بیخته
معجون سرخ [illegible] حب الاس پسته درم خرنوب نبطی و کلنار و کزمازو هر یک ده
درم همه را بسرشند بشکر کداخته بقوام اورده یا انگبین بن ورده و بالوده بر داشته شربتی
از سه درم تا جهار درم صفت دیگر قسط و فرفره و سنبل و حب البلسان و سلیخه از
هر یک ده درم زنجبیل ده و سنبل کوفی و ابنج عدد قافله و قرنفل و افیثمون و اکلیل الملک
و شیطرج از هر یک جهار درم ریوند چینی و داوند طویل واشنه از هر یک دو درم بسباسه
سه درم [illegible] کابلی منقی هشت درم بید مشک جهار درم قصب الذریره و فلفل و دار
فلفل از هر یک پنج درم هلیله کابلی و اسنان بلیله ده عدد حب الاس [illegible] و زن
همه داروها و اندر نسخه دیگر زنجبیل ده درم سعد ده استا همه را بکوبند و بشکر کداخته
بقوام ارند و بسرشند شربتی دو درم تا سه درم صفت معجون مختصر نافع بگیرند
نانخواه و کندر و کلنار از هر یک [illegible] همه را بکوبند و میویز سیاه با دانه بکوبند و داروها
بدان بسرشند شربتی جند جوزی با مداد و شبانگاه صفت معجون دیگر کلنار
و کزمازو و خرنوب نبطی از هر یکی پنج درم نانخواه و کندر از هر یک سه درم وج و اهلیله و تخم
کرفس و تخم بادیان از هر یک یک درم بکوبند و [illegible] و میویز با دانه کوفته بسرشند صفت
سفوف حب الرمان بگیرند ناردانک ترش بریان کرده و کوفته و بیخته صد درم با سرکه
ترکرده و بریان کرده و کشنیز خشک بسرکه ترکرده و بریان کرده هریک بیست خرنوب نبطی
و سماق و کلنار از هر یک ده درم همه بکوبند و بیامیزند شربتی از دو درم تا سه درم صفت
معجون خبث الحدید که او را ابیخ نوش گویند و صفت امروسیا و بجوارشنا اندر قراباذین
یاد کرده اید صفت کوارش کند بگیرند بلیله و املج و بلیله و قرنفل و جوزبوا از هر یک

جهار درم زنجبیل خالنجان از هر یک ده درم کندر شصت درم شکر سوده بیست
درم همه را با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم صفت سفوف خشخاش تخم خشخاش
و کندر [illegible] هر دو را بکوبند نیم شربتی از دو درم تا سه درم باب سرد بدهند اسهال کهنه
و اسهال نو سود دارد و قولنبا فارسی خنا [illegible] اسهال کهنه را سود دارد اگر تب نباشد همه
خداوندان اسهال را سود دارد صفت دیگر هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و امله
همه را بروغن زیت بریان کرده از هر یک پنج درم [illegible] ترکنند و بریان کرده
از هر یکی جهار درم مصطکی و سنبل و حب الرشاد و قافله و قرنفل و عود خام هر یک دو درم
سعد سه درم همه را بکوبند مگر حب الرشاد و بیامیزند شربتی سه درم بامداد و شبانگاه
صفت شفوف عود بگیرند عود خام و زبیب بسرکه ترکرده و بریان کرده قافله دانه
میویز که از سرکه بیرون کرده باشد بریان کنند هر یکی را سنه شربتی سه درم صفت
حبی که اسهال بلغمی باز دارد [illegible] و افیون [illegible] همه را [illegible] حب کنند [illegible] و فلفل
شربتی هفت حب باب سرد و کودکان یک حب با دو حب و کودک ده ساله جهار حب و بعضی جای
[illegible] کنند صفت حبی دیگر افیون [illegible] زعفران هر یک راسته
حب کنند [illegible] شربتی دو حب صفت معجونی سود مند بگیرند افیون و [illegible]
[illegible] زعفران و لسان الحمل [illegible] و کندر و نانخواه هر یک راسته
همه با انگبین مصفی بسرشند مقدار یک فندق شربتی صفت ضمادی نافع افسنتین رومی
یک وقیه لذ شراب قابض ترکنند بکشب و دیگر روز با آب مورد تر بان شراب بیامیزند و لادن
و رامک در ان حل کنند و خرقه بدان ترکنند و بر معده نهند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد
خشک سوده اندر شراب کنند و بمالند و بیالایند و طعام کبوتر بچه بریان و کنجشک بریان
با دارچینی و فلفل [illegible] فصل دوم اندر علاج ضعیفی قوة
هاضمه که سبب آن گرمی معده و تولد صفرا بود هر بامداد مورد ساذه با رب اباد و بوی
امیخته باید داد با رب ابی و رب غوره و رب ریواج یا رب سیب امیخته این ربها
با کثیفا لطباشیر باید داد و هر شب دو درم اسبغول بریان کرده و یک درم گل ارمنی
کوفته و نیم درم صمغ عربی بریان کرده بروغن گل چرب کرده باب سرد یا با یکی ازین ربها داد
و اگر تب نباشد دوغ گاو پالوده اهن تافته کرده باطباشیر و گل و تخم خماض میدهند
از هر یک درمی و شیر تر را باب باران یا باب سماق بیامیزند و بیزند تا آب برود و شیر بماند
او را باین ابها میدهند و طعام باجه و سماق بخته فرمایند و مزوره نباردانک بغرباذا م

بریان کرده وکشنیز دشتی بیخته وبسرکه جوشیده ولسان الحمل نیم برشته کونه ساخته اسهال
صفراوی باز دارند با قلیه سرکه بخته سود دارد وخایه مرغ نیم برشته با سماق وخورد خشک باک
کرده با اندکی مازو وکلنار بعجل الآس ورتا ریوست انجه حاضر بود مادها را که بمعده وروده‌ها
اید باز دارند خایه مرغ جوشانیده اندر اسهال کبدی ومعدی را زیان دارد ودر اسهال مقوی
سود دارد صفت اقراص طباشیر وسماق هریک بنج درم بزر الحماض بریان کرده ده درم
بزر بقلة الحمقا بریان کرده وکلنار ازهریک سه درم صمغ اعرابی بریان کرده هفت درم سویق
بکشنا زیاد ودو درم صفت کوارش طباشیر تشنگی وحرارت بنشاند معده را قوة دهد
بگیرند طباشیر کل سرخ وتخم حماض وصمغ بریان کرده ازهریکی ده درم کلنار وسماق عصارة لحیة
التیس هریک هفت درم زعفران وافیون هریک دو مثقال همه را بجلاب بسرشند شربتی دو
مثقال وا کرده درم حب الآس اندرین کوارش زیاده کنند وبرب ابی بسرشند قوی‌تر بود
صفت کوارش سماق بگیرند سماق باک کرده سی درم سویق النبق وسویق
الملح وکعک بغدادی وخرنوب شامی ازهریک ده درم شکر طبرزد هم‌وزن همه داروها
همه را برب مازو یک درم ونیم کوفته بسرشند یا برب مورد یا برب ابی این یک شربت بود صفت
شرابی که اسهال صفراوی باز دارد بگیرند بسته جو دو مشت تخم خشخاش چند نکد درکف دست
کنند بوست خشخاش هم چندان همه را بپزند وبپالایند واگر سویق حب الرمان با سماق
خوش کنند روا باشد واگر حرارتی عظیم نباشد بایکدیگر بیامیزند بریان کرده صفت
دارویی دیگر بگیرند نیم مایه خرگوش دو دانک افیون دو دانک مازو نیم درم کندر نیم درم شربتی
مثقالی وبباید دانست که جزها خدر کننده جون افیون وبزر البنج اندرین باب منفعت آنست
که ماده را غلیظ کنند وخواب آرد سوزش اندک حس ثقل باطل کند لکن از خطرها خالی نیست و
ناتوانند کرد آن بباید کشت بس اگر ضرورت شود وحیله بیندیشند وماننده آن چیزی باوی
بباید آمیخت بوعلی سینا گوید افیون شیاف کردند بیمار هلاک شد فصل سیوم
اندر اسهال صفرا که با بلغم آمیخته باشد بگیرند هلیله زرد یک جزو حب الرشاد نیم جزو
حب الآس وبزر الطرفا وسک هریکی سدس یک جزو شربتی دو درم صفت دیگر بگیرند تخم
لسان الحمل دو درم انیسون یک درم ناریوست ودم الاخوین هریکی نیم درم این یک شربت باشد
واگر خواهند که این شربت در آب باران بدهند با اندکی تبها صفت حبی که اسهال
صفراوی باز دارد از نمک اندرانی ونبکنند وبریان کنند واندر بریان کردن جنبند بادیگر
بروی می باشند بس بکوبند نادرنک بریان کرده وسماق باک کرده ازهریک سه وزن نمک

وکن

وکشنیز خشک بریان کرده وانیسون باک کرده جهار درم هریک وزن نمک همه را بکوبند و
بیامیزند وبکار دارند وخداوند اسهال را صواب آنست که زنک طعام صبر کنند واندر شبانروز نبی
یکبار بخورند واندک خورند وابیش طعام چیزی قابض خورند جون آبی وانار ترش وماننده
آن واز آب صبر کنند خاصه اگر صفرا یا بلغم آمیخته باشد وخداوند اسهال بلغمی را بیکبارگی
از آب باید داشت واسهال صفراوی سلیم‌تر از دیگر انواع باشد وزودتر علاج بذیرد و
بیشتر بیماریها حاده وتب غب مجرفه سود دارد فصل چهارم
اندر علاج بادها که اندر معده باشد اسباب وعلامات وعلاج تولد بادها اندر کفتار
دوم اندر علاج معده یاد کرده است ان باب مطالعه باید کرد باب دوم
از جزو دوم از مقالت از کتاب ششم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه
بنج نوع است یکی رطوبت لزج که بر سطح معده الوده شود وطعام را فرو لغزاند دوم آنکه بر سطح
معده بثرها بدید آید بدان سبب طعام برنتابد وبدان التفات نکند ولازم است ان بکرید
وقوت ماسکه بدان کار خویش بازماند سیوم آنکه قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ساده
یا با ماده ضعیف کردد جهارم آنکه اندر طعام حرکات عنیف اتفاق افتد وطعام بدان
سبب از معده فرو د آید ناکواریده علامات فصل اول رطوبتی که بر سطح معده الوده باشد
اندر باب کذشته یاد کرده آمده است وعلامات بثرها که بر سطح معده برآید آنست که بر سطح
زبان نیز هم از انواع بثرها برآید واز معده بخارها برخیزد وبوی دهان ناخوش کردد ومعده از بس
طعام بسوزد ودرد خیزد دردی خلنده وکزنده خاصه اگر چیزی ترش یا شور خورده باشد وثقل
ناکواریده وصدیدی بود وتشنگی غالب بود وشاید که اسهال با نتن باشد وانواع دیگر از
اسباب آن بران کواهی دهد وهر اسهالی که بی سحج بود اندر جکر وحوالی ان آفتی نباشد و
علامات آنکه ماده اندر دماغ یا از زهره یا از سپرز بمعده می آید هیچ ظاهر نباشد بباید دانست که
اسهال معدی بیشتر ومعده لغزنده است وعلاج این بنج فصل است فصل اول
اندر علاج معده که رطوبت لزج بر سطح آلوده شود وقوت ماسکه را ضعیف کند علاج آن قی
است واستفراغ جنانکه اندر باب کذشته یاد کرده آمده است بس معده را کوارش خرنوب و
اقراص کلنار وماننده آن قوت دادن وکوارش خوزی ومعجون‌ها که اندر باب کذشته آمده است
باک داشتن با معده را بقی واستفراغ وایارج فیقرا وماننده آن باک کنند این قرص‌ها وکوارش‌ها
بباید داد صفت کوارش خرنوب بگیرند خرنوب نبطی وبلوط وسیاه بلوط از
هریک جزوی وحب اللعبت یک جزو همه را بکوبند جون سرمه وبشراب مورد بسرشند شربتی از سه

درم ناجخواه دو درم **صفت** دیگر اقراص کلنار و تخم گل و بذر الحماض از هر یکی سه درم سماق
و مازو و عصارهٔ لحیة التیس قاقیا کندر از هر یک درمی و نیم زعفران نیم درم همه را بکوبند و با سیکی و
بسرشند و قرص کنند شربتی یک درم با شراب مورد **صفت** سفوف قرظی بگیرند قرظ و
طراثیث و تخم گل و کلنار و سماق از هر یک پنج درم بلوط بریان کرده و زیره بسرکه بریان کرده
از هر یک چهار درم خرنوب نبطی ده درم مویز بریان کرده بجمله درم پنج اشنا دیگو بکوبند چون
سرمه شربتی دو درم با رب آبی و طعام کبک و دراج بریان کرده با سماق و نار دانگ بخورند باید
فصل دوم اندر علاج بثرها که بر سطح معده بر آید و قوت ماسکه را
ضعیف کند اگر ماده بغایت باشد اول رگ باسلیق فرماید یا بر ساق حجامت کردن و اگر قوت قوی
باشد نقیع هلیله زرد و خرما هندی و استفراغ کردن پس از فصد و حجامت تا ماده علت کمتر
شود و کشکاب که از پست جو و حب الآس و تخم خشخاش بریان باید دادن و آنچه بعلاج این علت
مخصوص است هر روز بگیرد درم صمغ عربی دو درم اسپغول دو درم روغن گل با آب سرد دهند و اگر
اسپغول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسفرم در آب بجوشند و بروغن گل بر چکانند و بدهند نیکست
صفت ضمادی خشک بگیرند آبی برگ بخته حب الآس و برگ سیب گل سرخ کلنار مازو
و صندل و رامک و قرص سماق و انار ترش هر یک بخته یکی و نیم درم همه را با آب مورد بسرشند اگر
یک درم زعفران و دو درم عود زیاده کنند روا باشد و طعام انگشت جو بریان کرده و مغز بادام
بریان کرده و برگ حماض و روغن بادام بر چکانند و طفشیل از عدس مقشر و آب اورا آب
سماق و آب انار ترش و نوع ترش بالوده و اهو تاب کرده و مقدار ده اسنا یا پانزده درم کعک
سوده چون سرمه و نان خشک اندر تنور بریان کرده سود دارد و اگر بخ بریان کرده و نیمه کرده
بر بخته و اگر این بثرها از پس دق و سل پدید آید انرا علاج نیست **فصل سیوم**
اندر علاج آنکه قوت داروی بر سطح معده بماند و قوت ماسکه را ضعیف کند بگیرند اسپغول بریان
کرده بروغن گل چنانچه اندر فصل گذشته یاد آمد همی باید اندر سفوف الطین دادن و اگر هذا
علت مرطوب باشد سه درم حب الرشاد بریان کرده و بروغن گل چرب کرده کوفته بدهند
که چون بروغن گل چرب کنند معتدل بود و اگر بدو نوع اندر بخورشانند و بدهند صواب باشد
و اگر پیچ ادا کند علاج پیچ که یاد آمد مخفقه کردن بروغنها و کلا خشه و مرالخرف اندر وی حل
کرده سود دارد **فصل سیوم** اندر علاج سوء المزاج که قوت ماسکه را ضعیف کند
انواع و علامات و علاج همه انواع سوء المزاج اندر گفتار دوم یاد آمده است هر چه مقصود باشد
از آن مقدار باید جست **فصل چهارم** اندر علاج اسهالی که سبب آن حرکات عنیف باشد

آنچه در معده تباه شده از طعام و ناگوارید اندر معده بماند و اندر امعا آنرا با ایارج فیقرا باید
داد بعد از آن علاج دیگر خواستن ساکن بودن و از بسیار حرکت ناکردن و اگر مسافر قوت طعام
استطاعت باید خورد که منزل قوت دهد چنانکه اندر کتاب سیوم اندر تدبیر مسافران یاد آمده
است **باب سیوم** از جزو دوم از مقالت چهارم
از کتاب ششم اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن بی ترتیب باشد و بیشتر از طعامها
چرب بوده باشد اگر اسهال از بسیار خوردن افتد علاج او چون علاج خلط بد هیضه
کنند و گرسنگی فرمایند یکشبانروز و اندک فرمایند خوردن و طعامها سبک و زود گوار فرمایند
معده را قوت دهند بدارو هایی که موافق مزاج گرم بود گلشکر با اقراص طباشیر بسرشند دهند
و سفوف حب الرمان و آنچه بدین ماند و هر چه اندر باب اول از این جزو یاد کرده بکار دارند
و طعام سماق و نار دانه و مانند آن و گوارش عود و ترنج پرورده و مصطکی و هلیلج
خاییدن سود دارد و طعام کباب و کبوتر بچه و گنجشک بریان و اگر اسهال از طعامهای
افتد علاج وی آنست که از آن طعام هیچ نخورند و عادت بگردانند و اگر اسهال از طعامها
چرب افتد نخود کهنه باید بود و مانند کل شی بعیدن و طعامها چرب کمتر باید خورد
و اگر اسهال از وی بی ترتیب خوردن بود آن عادت را بباید گردانید و معده را
قوت دادن و ضمادها قوت دهنده که در ابواب گذشته یاد آمد بکار داشتن **باب**
چهارم اندر اسهال معدی که ماده آن سبب سودا بود که از سپرز بمعده آید اگر قوت
قوی باشد و ماده سودا لک اسلیم باید زد و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و معده را
قوت دادن سفوف حب الرمان **صفت** بگیرند حب الرمان ده درم بهمن سرخ دو درم بریان
کرده و زرنباد بریان کرده از هر یکی یک درم شربتی ده درم و ده استاد نار دانه و بهمن و مویز
شبیاد بکوبند و اندر سرکه بمالند و بپالایند و اندکی نمک و صعتر در افکنند و از آن نان خورش
کنند **صفت** سفوفی دیگر بگیرند کندر و سعد و جوز السرو و سک هر یکی نیم درم کعک نیدا
یک درم از این جمله یک شربت بود با شراب کهن دهند اگر حاجت آید محجم بر سپرز نهند تا ماده از معده
باز دارند **باب پنجم** اندر اسهالی که ثقل بلغمی
و ماسکه را ضعیف کند بدانند که انواع اسهال معدی که یاد کرده آمده است همان انواع
بعینها معوی نیز باشد و اسباب همان اسباب باشند مگر یک نوع که مخصوص است بمعده
و آن اسهال است که سبب آن ضعیف قوت هاضمه بود و این یک نوع معوی نباشد و اسهال
معوی بعضی خونی بود و بعضی خونی نباشد و بعضی پیچ ادا کند و بعضی نه **جزء سیوم**

باب اول اندر اسهال معوی یعنی اسهالی که از روده بود و این چهار بابست
فصل اول اندر اسهال معوی که انرا زلق الامعا گویند و این سه فصلست اندر
زلق الامعا که سبب ان رطوبتی لزج باشد این بیماری است که معده را و روده ها را لغزنده
افکند و قوت ماسکه هر دو ضعیف کرد و انچ اندر علاج معدی یاد کرده امده است علاج
اینست اما اول روده ها را با ایارج فیقرا و حب الصبر پاک باید کرد پس شراب افسنتین
و سکنگبین عنصلی و میبه و خبیثون بکار داشتن و گوارش خوز نوب با آب عوسج و گوارش
سماق و گوارش خوزی با شراب مورد نافع بود صفت دیگر بگیرند سک و رامک سعد
و مصطکی و تخم کرفس و زیره کرمانی تر کرده و بریان کرده و سعد و دانه و گلنار از هر یکی بجدم
ناردانه ترش بریان کرده ده درم همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم با میبه صفت
ضمادی نافع مر و کند رو مصطکی و اقاقیا و شب یمانی و لاذن و صبر و افیون و بسد السیح از
هر یکی چهار درم آید سماق و گل سرخ و گلنار و عسک و عصاره لحیة التیس و پنا رو و حضض
و ما میثا هر یکی هفت درم همه را بکوبند و باب سرکه و اب مورد سرشته شود و بر شکم طلا کنند و
بگذارند تا خشک شود و فرو ریزد این ضمادها اگر تب اید و اگر نیاید سود دارد و از پس ان ضماد
افسنتین بکار داشتن صفت ان افسنتین رومی یک وقیه اندر شراب قابض تر کنند
یک شب و دیگر روز شراب از وی بپالایند و آب مورد تر بان شراب بیامیزند و لختی سک بتو ده
و لاذن و رامک اندرین شراب حل کنند و خرقه بدان شراب تر کنند که عود و عنبر و مشک بان
مطرا کرده باشند و بر ان خرقه دو دکنند انرا بر شکم بپوشند صفت ضمادی دیگر بگیرند
سک و زعفران از هر یکی یک درم اشنه ده درم مصطکی هفت درم سعد بجد درم قصب
الذریره بجد درم و اکلیل ده درم تخم کرفس بجد درم مورد دانه و ماز و هر یکی ده درم همه را
بکوبند و بیزند و بسرشند و بر شکم نهند و اگر این ضماد هر بامداد و شبانگاه دو درم
با میبه بخورند سود دارد و طعام گنجشک بریان کرده و کبک زیر بریان و مطجنه کرده
و نان او بزیر و کرویا و دارچینی و کشنیز خشک و سماق و ناردنگ سود دارد و شراب
میوه ها که انار مز و سیب و زعرور و حب الاس و عنبر و سماق و ناردان اندر بپزند
سود دارد باب فصل دوم اندر زلق الامعا که سبب ان بثرها و ریشهای
روده ها باشد بباید دانست که این بثرها و ریشهای و کبی زلق الامعا که خلط صفرا بود
بر روده ها نم چنانک اب سخت گرم یا روغن گرم بعضوی بر ریزند ان عضو را بد و اندر
بهر انکه نیم گرم باشد و نیم بیو هر گاه که زلق را با غسل و با دان دو صفرا ازین بر روده ها

بیرون کنند روده بصلاح باز اید از بهر انک اصلاح اسهال الصفراوی بتسلیم تر بود از
دیگر انواع اسهالها بود و روده تر علاج پذیرد و اگر مزاج نیم بر تا گرمی بماند و ان ماده
باز تا ببینند بیچ و قروح اسهال بدید نیاید و اسهال بهتری نباشد علاج تحجر و علاج
بثرها معده و اندر علاج صعب تری روده ها ضمیر مقدم است که سبب تولد صفرا بود یاد
کرده امده است ممر علاج این علتست و هر بامداد منقا نیم رطل بجدانج دوغ ترش
با لوزه با گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض از هر یکی یک درم کوفته و بیخته همی باید داد
و دوغ سنگ تاب با اهن تاب کرده باید داد و تیره تر با اب سماق اسپغول از هر یکی نیم
رطل غلط دوغ بگیرند و سنگ تاب همی کنند تا بنیمه باز اید و سود قیه اب انار ترش
و شیرین با وی بیامیزند چند روز بنا شتا این شربت بدهند و وقت خواب دو وقیه
اب غوره تنها بدهند بخشکه روا باشد و اگر طباشیر و بزر الحماض و گل سرخ با وی
بیامیزند بجدان کی با دوغ صواب باشد و اگر این تر شیها بر نتابد هر بامداد سفوف
طباشیر دهند با یک وقیه رب ابی صفت بگیرند بزر الحماض بریان کرده و اسپغول
بریان کرده و صمغ اعرابی بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر هر یکی دو درم سنبه بکوبند بکرا استعمل و کنکا
که ان کشک جو بریان کرده باشند و کلاودس پوست کنده بپزند با روغن کاو و روغن بادام بود و
طعام جوزه مرغ خانگی و ماهی بریان با رب سماقی یا با اب انار و امرخند فرمایند و بجای اب شراب
انار نسادی با اب بحتیه بدهند و ضمادی سازند انجا مرتبت و ان سیر باشد که بر شراب
اسپغول انداخته باشند و بعضی طحلب گویند و از کندر و ابیجو و گل سرخ و گلنار و سعد و صندل و ورد
و ناردو ست با اب سیب ترش با اب مورد تر بسرشند و بر شکم نهند و موم و روغن که از روغن گل
و موم سفید سازند و اب برگ لسان الحمل و اب برگ خرفه و اب انار ترش و آب غوره بیامیزند
و بر شکم مالند و اگر ماده سخت بسیار بود و فی تواند کرد و سخت خواب بود خاصه بنا شتا اب
گرم و سکنگبین و اگر بنا شتا فی کند بهتر و اگر نتوانند کرد اول انک اب بخورند نیم رطل دوغ تر با
سفوف الطین منتخند سه درم فصل سیوم اندر زلق الامعا که سبب ان
قوت یافتن دافعه باشد که بر سطح روده ها ماند یا زنی بانواع سوء المزاج علاج انواع
سوء المزاج و علاج یافتن قوت دافعه اسهال که بر سطح روده ها باشد اندر علاج اسهال معدی یاد
کرده امده است باب دوم اندر قولنج بباید دانست که افریدگار
تبارک و تعالی رطوبتی لزج افریده است زیر روده ها و بر سطح روده اندرون تا درشتی ثفل
و بیرون اخلاط انکه بروده ها میگذرد انرا بازمیدارد تا ازو دفع کنند و بلغم باشد و این رطوبت

جرب‌بیت چون آنها که از انشا استنه بزند و انرا طبیبان مِروج الامعا گویند یعنی نشانی مخلطی
نیز گویند و هرگاه که اخلاط بر روده‌ها بسیار کنند دان رطوبت را می‌طرایند و می‌تراشند تا از لیس
مدتی روده‌ها از ان رطوبت برهنه کنند و چون سطح روده برهنه شد تیزی اخلاط
روده را بگزد و بزند و سطح و ریش روده متولد کنند و اگر خلط شور و بورقی بود اندر معی
یکبار بیح کنند و اگر خلط سودائی بود اندر معی یکبار بیح کند یا بیشتر و اگر خلط بیح گیرد کردد باجیل روز
ریش روده و پاره‌ها پوست بیرون اید و انرا بعربی خراطی گویند و سبب اسهال خون و ریم
و زرداب یا اماسی که اندر قرحه و دبیله بود که در بعضو احشا افتاده بود که بر بالای روده
است یا اندر روده متعفن شود و بگشاید یا یکی از رگها روده و شکافد یا دهنها رگهای
روده گشاده شود یا داروی مسهل چون شحم حنظل و مثل آن روده را بگزد و اسهال الخون تولد
کند و اسهال زرداب معوی کمتر افتد از بهر آنکه زرداب یا از جگر ریش تن بود یا از اماسی که
دبیله و آنکه بخواهد بشکافد بیکبار چون مدتی دراز کرد و تمضر تب یا سعال یا تدهند و اسهال که
از پر آمیخته بود بیشتر از گشادن دبیله بود یا از شکستن اماسی که اندر احشا افتاده
باشد و از نخاع روده بیخ فرود آید و این بعضی تیز معوی بنباشد و سلیم تر باشد لیکن اگر این را
مدتی دراز گردد روده را ریش کند بعلامات اسهال الخون باشد که بیکبار ریمند اید
سبب آن گشادن و طرق شدن رگها باشد و اگر اندر رودها الجیننا شده از احشا بیچ انخاصه اگر
علامتی از علامت احشا با آن بدید آید گاه باشد که از امعا بود و هیچ الجی بنباشد و سبب آن
گشاده شدن دهنها رگها روده بود و آن سلیم تر باشد و این آنکه بیند ابتدا اسهال الخون
که از پس اسهال صفرائی و اسهال ... افتد و روده‌ها درد کند سخت بد باشد خاصه اگر نخست
اندک باشد پس چون بخراشیدن از بهر آنکه علامت آن باشد که افت بقعر روده‌ها رسیده است
و اسهالی که با آفت ... بود نشانی از قرحه معده بود و اگر اندر روده‌ها ... باشد و اگر ...
آن از طبیعتهای روده بود و اگر از روده‌ها بر ستون باشد نشان آن بود که ... غلیظ تر شود و ...
اندر روده‌ها باریک بود بیز بود خاصه اندر روده صایم افتد از بیچ‌ها بعضی یکی آنکه
روده‌ها باریک تر اند دیگر روده‌ها سخت و بر روی رگهای بسیار است دوم آنکه صفرا که از بهر بود
بر روده‌ها فرود آید اول بدین روده‌ها آید و صرف باشد هیچ رطوبت دیگر با وی آمیخته نبود سیم آن
که جگر باز نخهد از بهر آنکه بجگر نزدیک است چهارم آنکه نه آب و نه غذا درین روده بسیار درنگ
نکنند و صایم از بهر این گویند که چون دارو و درد روده ... قوت دارو و دروی اثر کنند
و منفعت آن به رسیدند و بیج که اندر روده‌ها باز نشیند ... بعضی یا اندر ... باشد و بعضی ... انجبار دارد

باشد

بلا شد انرا زحیر گویند و بعد از ین باذ کرده اید و گاه باشد که خون اندر شکم بر بندد
و بیماررا اطراف سرد بود و شکم برآمد و باد آید و نبض ساقط شود و غشی افتد هر گاه که
بیماررا تب صفرا نماید و بول او سفید بود و صداعی و آفتی دماغی بنباشد و هوش برجای
باشد بیم بود که سیح کند و انرا که سبب سیح مادۀ صفرائی بود اول اسهال صفرائی بوده باشد
و خلط صفرا با خراطه آمیخته باشد و انرا که سبب بلغم بود قی باشد اول اسهال سودا بوده
باشد و اسهال سودائی که بر سبیل ابتدا افتد بعضی اسهال که اول بدید آید سیاه و سوداء
بود هلاک کند از بهر آنکه نشان آن باشد که اماس سرطانی عفن شده است و سیر کرده است
انجه اندر اخر تبها افتد هم چندین باشد اگرچه هنوز سیح کرده باشد خاصه اگر بقوی دهد
و زمین را بجوشاند و جگر کردا ... بکرد اگرچه هنوز قوت برجای بود و اگرچه اندر تن درستی افتد
هم بد باشد لیکن اگر زمین نجوشد فضلۀ سودائی بود که دفع میشود و امید خیر باشد علاج
بباید دانست که اصل علاج ان علت و بیشتر علتها انست که اعضاء رئیسه را مراعات کنند
و اگر فضله باشد که تن را از ان پاک کنند و اگر اندر بعضی عضوها ضعیفی بود قوت دهند و اگر سوء
المزاج باشد باعتدال باز آیند پس بعلاج بیمار مشغول شوند و اول احوال دماغ را مراعات
کنند و انرا که از فضلها یکی اندر وی گرد آمده باشد پاک کنند و نزلها تحلیل کنند بکار داشتن
و بخورها بود تا قوت دهند و هرگاه که دماغ را بدین مراعات کنند مادۀ نزلها که از دماغ بدیگر
اندامها فرود آید بریده گردد و از افت ایمن شود پس احوال دل را مراعات باید کردن اصل
همه علتها و علاجها مراعات قوت دل است و از بهر باز داشتن از غذا در هیچ علت چندان استقصا
نباید کرد که قوت ساقط شود لیکن هرگاه که بینند که ضعیفی بدید خواهد امد قوت را بعرق
غلبه تمام بنباشد داروهای موافق حال و مزاج با آن ترکیب کنند و هرگاه که قوت دل نگاه داشته
قوت غریزی بر تحلیل فضلها و دفع مضرت خلطها بد توانا تر بود و حال جگر را نیز مراعات باید
کردن از بهر آنکه این علت را و بیشتر علتها ضعیفی جگر و سوء المزاج باشد و هرگاه که سوء المزاج
او زایل کنند خلط بد و مادۀ تیز و گزنده تولد کند و حال معده را نیز مراعات باید کرد چه اگر
قوتها معده بسلامت بود و هضم تمام کند فضلها و خلطها بد اندر تن گرد نیاید و هرگاه که اندر
قوتها او تقصیری بود و هضم تمام نتواند کرد اندامهای دیگر آن تقصیر نتوانند یافت و اخلاط بد
گرد اید و بیماریها تولد کنند و حال معده را نیز مراعات باید کرد چه اگر قوتها معده بسلامت بود
و هضم تمام کند فضلها و خلطها بد اندر تن گرد نیاید و هرگاه که اندر قوتها او تقصیری بود هضم
تمام نتواند کردن اندامها دیگر آن تقصیر نتوانند یافت و اخلاط بد گرد اید و بیماریها تولد کنند

بپرهیزند مر اغانی معده را انست که اورا از طعام فروبی واز امتلا و کرانباری نکاه دارند
واکر اندر روی قضیه باشد از ابنی یا باستعمال بحی موافق کم کنند و هرکاه که مراعات احوال این
اندامها بواجب کرده شود وسدد ماده بیمار کننده کردد علاج عضو درد مند سهل
واسان بود ومنفعت علاج زود بدید آید و بباید دانست که بسیار باشد که دارو از
بیمار دور داشتن و بدارو علاج ناکردن صوابتر علاجی باشد وکاه باشد که بسبب بیماری
علاج کردن و دارو دادن بود خاصه اندرین علت ازبهر آنکه اصل علاج این علت انست که طبیعت
را قوة دهند اندامها را خاصه قوتها بوده را سبک باز دارند وقوة غریزی نکاه می دارند بغذا هر
که ماده او اندک بود وقوة او بسیار چون ماء اللحم وزرده خایه مرغ نیم برشت او ماء اللحم اندرین
جایگاه فضیلتی بزرگست ازبهر آنکه قوة او بسیار است وماده او لطیف و ازوی چیزی سخت
بروده رسد واکر اثری بباشد هرکاه که قوة غریزی را بچیزی چنین نکاه دارند از بسیار د
علاج مستغنی کردد وقوة اندامها بجای باز آید وماده بد از خود باز دارد ودفع کند یعنی
که بسیار باشد که بیمار طعامی یا دارو بخورد و بروی کران کردد وناکواریده ومتغیر شود ویا
که ازوی حجت شود اولیتر آن باشد که غذا از ان نوع باشد که یاد کرده امد لطیف وقوة دهنده
و داروئی قوة باید کردن تا قوة دارو ببینا نند وجوهر دارو بند هند وهر ساعتی اندک اندک می
دهند تا بروده ها کران نشود واز انجا اندرین جبان باشد که دارو نیم کوفته کنند و اندر نیم
بند ند واندر آبی که موافق بود فرغاره کنند و بمالند تا قوة او اندر اب ببینا نند مثلا اندر
این علت بچیزها قابض حاجت است وقابض اند وشیخها خالی بباشد چون کلنار و
خرنوب ومانندان این چیزها را نیم کوفته کنند واندر سر بند ند واندر آب الجی یا آب
سیب فرغاره کنند و بمالند وبپالایند ولعابها چون لعاب اسبغول ولسان الحمل بوی
بیامیزند وهر ساعتی اندک اندک می دهند • وبباید دانست که سماع والحان خوش
راوحکایتها عجب والوان ها طرفه ونظاره بستانها وجامها خوب ودیدن جواهر عطرها
موافق اندر قوة ونشاط بیمار ومشغول داشتن او تا دل از اندیشه بیماری باز دارد اثری
عظیم است وازین چیز غافل نباید بود واندر ابتدا سحج باید که چهار درم صمغ اعرابی کوفته
اندر آب سرد حل کنند وبدهند که کفایت بود وعصاره کل ترخوردن وخفته کردن سود
دارد صفت قرص کل سرخ را واسهال را که خونی بود زایل کنند کل سرخ و بزر الحماض
بریان کرده از هر یکی سه درم صمغ اعرابی وکثیرا ونشاسته بریان کرده از هر یکی یک درم و نیم
همه را بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند واقراص کنند هر یکی مثقالی واکر روذها درد کنند

حیلت

٥٦٤

اسبغول وتخم شاهسفرم وتخم لسان الحمل وتخم سعد از هر یکی داسته بکیرند واز جمله مقدار
سه درم تا چهار درم اندر آب کرم کنند و بپزند تا لعاب کیرد ومقدار دو درم روغن کل
بر جکانند وبدهند وریوند چینی را اندر اسهال خون خاصیتی عجیب است اندر
ریش روده‌ها خاصه اکر با لسان الحمل بسرشند واقراص کنند واندکی شراب کهن بدهند
واقراص ریوند چینی سوء المزاج جکر را نیکو کند صفت بکیرند ریوند چینی وابهر
باربرس وعصاره لسان الحمل بسرشند واقراص کنند هر یکی چهار درم دیگر ریوند چینی و
کهربا وکل ارمنی کلنار از هر یکی راسته شربتی یک مثقال با آب کشنه واکر ریوند چینی بکوبند
بکوبند وبروغن کل چرب کنند شربتی یک درم اندر آب سیب ترش بدهند واکر تب نباشد
اندر شراب کهن اهن تاب بدهند یا اندر روغن سنک تاب کرده وشراب آبی وشراب
سیب وکشکاب که ابی و حب الاس در وی بخته باشند با کل ارمنی سود دارد والله اعلم

باب سیوم اندر سحج وریش روده‌ها واسهال

خون بباید دانست که اسهال را که سبب آن ریش روده‌ها باشد بلغت یونانی دوسنطاریا
کویند واین دو نوعست یکی انست که از ریش روده‌ها افتد ودیکر نه از ریش روده افتد
اما بجهت نه از ریش روده افتد وان دو نوعست یکی آنست که از جکر افتد که نتواند
کیلوس را خون کردانیدن ودیکر ... سبب اسهال الغسالی تولد کند ودوم آنکه اندر رو
روده یکی را باز بیشتر سببی از سببها کشاده شود واسهال خون بدید آید وانرا دبو
کویند واین همچون خوف افتد از باسور بود وخون آمدن را از باسور وان کشاده
شدن سرهکها منقعد بود یا از کشاده شدن سرهکها افتد که اندر روده وسبب
ریش روده از ثقلی درشت بود یا از خلطی تیز یا شور یا داروئی تیز یا شور یا دارو
تیز که بر روده‌ها بکذرد وروده‌ها بدو بند و بسطح روده در اویزد وروده بکزد وداغ کند
پس بقوة دفع افعی یا بقوة ثقلی که بدو رسد وآن داغ دفع کند از ان موضع جدا کردد و
موضع مجروح کردد یا اماس بخته شود وکشاده شود واکر ریشها روده همچون رمینکی ریشها
باشد که ان را بتازی قلاع کویند وآن ماده که ان ریشها از ان تولد کند سوزنده بود
فروذ می اید پس تا جای سحج ادا کند ویا ز اسهال خون باز کردد واز اسهال صدید با
از کذارش بود یا از اماس ودبیله تراید وبسیار باشد که قرحه روده را سوراخ کند
وروذ بکشد وباشد که ثفل اندر فضای شکم کرد اید وشکم خون کردد وتبدارند که
استسقا است وزود هلاک کنند واندر ریشها وقنطها هرکاه که قرحه روده بدان رسد

صنعیفی

که از کرم روده بدان رسد که چیزی بیرون اید که آن عفونت ادا کند و قوت شهوت طعام
ساقط شود و بسبب مشارکت معده با روده بکشند و روده سوراخ کنند و حکایت
کنند که مردی را روده‌ها فرو سوخت سوراخ شد بیرون شکم و عضلها آن برابر آن موضع
اماس کرفت و سوراخ شد و ثفل از هر دو سوراخ بیرون امدی و مردم بیمی زیست و ابو
علی سینا کوید اکرچه این جمله ممکنست ممکن دور است و کفته اند که اکر روده صایم زخم
و شکم برابر او سوراخ شود بیمار همیشه کی نشد باشد و هرچه خورد اندر معده او [illegible]
نکند و خداوند علت [illegible] شکم اوردند شود و هلاک کند علامت ریش روده‌ها
انست که اول اسباب آن از ریشی زحیر باشد و تبهای کرم امده و اندر شکم بیمار درد
و کرانی و صفرا و ضربان باشد پس تب سرد امده باشد و بلرزد اید و از دیل این تب کرانی
و درد شکم ساکن شده و اسهال با خون و ریم امیخته شد و هرکاه که طعام از معده فرو
کذرد و ثفل الیفا رسد که ریش انست روده درد خیزد خاصه اکر چیزی شور یا تیز خورده
باشد و شهوت طعام بسبب مشارکت معده ضعیف شده باشد و اسهال بیشتر اثر
قروح معده باشد و اکر از روده‌ها بر سر بن بود قشار باریک و خرد بود و اکر از روده‌ها
[illegible] باشد [illegible] غلیظ و بزرک باشد و بقراط کوید که هرکاه که خداوند [illegible]
[illegible] هرچیزی سیاه خونی کوچک پدید اید و تشنگی غالب شود بیمار
بهتر نشود و اندر وقت بیست روز بمیرد بقراط کوید هر اسهالی که ناکاه از پس بیماری
پدید اید نشان نزدیکی هلاکت بود یعنی اسهال بحرانی و هرکاه که از پس استسقا
اسهال پدید اید بد باشد خاصه اکر استسقا از اماس جکر تولد کند از بهر آنکه آن
استفراغ اب باشد و بسیار باشد که هیج در قوت امعا که با استسقا ادا کند و هر بیماری
را که بیچش شکم و کرانی و قی و فواق و اختلاط عقل پدید اید نشان هلاکت باشد و
هرکاه که زمستان خشک و شمالی بود بهاری که از پس او در اید کرم بود و با بیشتر
باریده بود اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را و هرکاه
که زمستان جنوبی و بهاری شمالی بود و تابستان [illegible] و ابرناک بود [illegible] باران
بود نزله بسیار افتد و از ان نزله اسهال و بیج بسیار افتد و اندر شهرها جنوبی تر
انکه باد جنوب و باران‌ها بسیار آید اسهال بسیار افتد و اکر [illegible] نباشد و عمر او
از سی و پنج سال کذشته باشد و بسیار زن [illegible] کرده و [illegible] کرده باشد و [illegible]
بافته و [illegible] باید بود و امید باید داشت که اندر مدت بیست روز [illegible] پاک

بلغزد و خلاص شود علاج این علت انست که تامل کنند تا اندر احشا روده
بالاین هیچ افتی و اماسی و ریشی بوده است و خون از انجا بیرون فرو میاید پس اول
تدبیر بستن و پاک کردن ان موضع باید کرد و یاری دادن تا ان موضع ماده پاک
بیرون اید پس بعلاج ریش مشغول باید بود و اکر سبب علت ماده تیز است با انچه
که از معده فرو اید اول تن را پاک باید کرد از ماده بد و اکر [illegible]
بعلاج [illegible] باید [illegible] و اکر بیج و ریش اندر روده‌ها [illegible] است از اثر [illegible]
نرم و [illegible] پاک باید کرد و علاج [illegible] جنانکه لعاب دانه الیه و لعاب تخم کتان
و لعاب تخم [illegible] ماند تا [illegible] و [illegible] خلط را کم
کنند و [illegible] را از روده باز دارند و اکر صفرا و خلطها تیز [illegible] و اب کشنه
و اب عنب الثعلب و زعفران علاج باید کرد و اکر خلطی تیز باشد یا خلطی سودایی
[illegible] و مطبوخ هلیله زرد و سنا و مویز و خیار جنبر علاج باید کرد و اکر بیج کهن شده
باشد و ریش [illegible] کنند از جیزها [illegible] جون ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا [illegible]
نباشد از انجا ایارج کوشت را پاک کند و کوشت [illegible] بر رویاند [illegible] ایارج
فیقرا باید داد پس دوغ بالوده سنک تابه کرده جنانکه اندر باب [illegible] امعا یاد کرده
امده است و شیر تازه سنک تابه یا اهن تاب کرده و اکر تب نباشد سخت نافع است
اول تدبیر انست که بیمار از طعام باز دارند دو روز یا سه روز و قوت نکاه [illegible]
اندر باب کذشته امد و اکر قناعت نتواند کرد جیزی نرم و اندک باید داد [illegible]
س شیر قناعت باید کرد و از طعامها که اندرین علت بباید داد حسوی است که از [illegible]
سازند و بیه بط و بیه مرغ خانکی و بیه بز از بهر انکه بیه بز [illegible] سود کند
[illegible] و از کاورس پوست کنده و ارزن پوست کنده و از کنج شسته و نیم کوفته اشامه
سازند [illegible] سود دارد و اکر [illegible] تر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بالوده و [illegible] کرده و صمغ عربی بریان
کرده در افکنند صواب باشد صفت اشامه نافع بکیرند سماق و اندر اب باران
تر کنند یک شبانروز پس بپالایند و ارزن پوست کنده و کنج اندرین اب سماق تر کنند و
جهار ساعت بنهند پس بدست نیک بمالند و بپالایند و بیه بز بریزند و بجوشانند
[illegible] تا ستبر شود و [illegible] صمغ بریان کرده [illegible] در انجا افکنند و اکر تب نباشد
اشامه از کنج [illegible] بریزند و صمغ بر افکنند و عدس پوست کنده را باب بجوشانند

واب ازو بر نزند و بار سیوم آن عدس را با برک حماض و برک لسان الحمل یا برک خرفه با اب
سماق بر بید بزیا نیه یط با مغز با دام بریان کرده با پوست دومیش سود دارد خاصه اکرانرا
در اب ابی واب انار داند واب سماق تر کنند پس خشک کنند و روغن او بکشند و حب یان
با آب ابی سرشند و خرمای خصب و حب الاس و خرنوب و سماق اندروی بنوید و
بپالایند و اکر باب بار چه سرشند صواب باشد شراب سهب شراب آبی شراب انار شراب
مورد شراب سیبها قابض که بسیار اذ این سود دارد اول شراب انکوری قابض یا اب مزهج
کرده اب را اندر اقلفا برا هیمی جوشانیده نبید نیز داشته اند و اکر شراب قابض نباشد
حب الاس نیم کوفته بکینبا نروز اندروی فرنهار ید و بپالایند اکر شاهبلوط بعوض ان
فرنهار کنند روا باشد صفت سفلینا بکیرند اسبغول و تخم مرو تخم خرفه تخم
لسان الحمل تخم کل تخم حماض تخم خطمی پاک کرده تخم شاهفرم هر یکی یک وقیه همه را بریان
کرده وطباشیر و قیمولیا و قشلسته بریان کرده و صمغ بریان کرده هر یکی دوه تیره کل ارمنی نیم درم
با یک وقیه کهربا نعوقیه همه را بکوبند مکر اسبغول شربتی سه درم یا نیم درم با شراب
مورد و وقت خواب دو درم اسبغول بریان کرده و بروغن کل چرب کرده با یکدرم کل ارمنی
دهند و نیز خشک اهن زنک کهن را سود دارد و از تشنکی او ندانرا اول سخت اب
بباید جوشانید تا شود پس بروند پس خشک کردن و بریان کردن و کوفتن شربتی یک درم
وازهرچه اندرین باب وصف کرده امد سودمند تر و بعضی طبیبان اندرین علت یک
رطل نبیذ اذی کل ارمنی اندر یک روز فرمایند بخوردن تا بغایت نافع بود و دو درم تخم
کنند بادو درم حب الاس کوفته و بیخته اسهال کهن را باز دارند و تخلونه بواسیر سود دارد
خواجه ابو علی سینا کوید که بعضی طبیبان کفته اند که اکر بارزه بلاس سبوس ... تا
سینا شود و بپالایند مقدار نیم درم اسهال کهن را باز دارند و میکویند که دو سنجی مرهم
یاذکرا بن را بیازمودم سود رسته امد و هم خواجه ابو علی سینا اندر قانون اورده است
که سرکین سک که جوید و استخوان دهند و جز آن هیچ نباشد خاصه انچه سپید باشد
وانچه بماه تموز افکنده باشند یکدرم اسهال کهنه باز دارند و سنکدان خیر مرغ خشک کرده
و سبوس خان سوده سه درم با شراب مورد با شراب آبی بدهند اسهال کهن باز دارند
داروی نافع بکیرند تخم خشخاش سپید و کندر و سعد و حب الاس از هر یکی نیم درم
کوفته و بیخته با زرده خایه مرغ با شراب مورد بدهند همه را انواع اسهال را واسهال
کودکانرا که بوقت دندان بر امدن بود باز دارد کودکانرا بدایه ایشان دهند

داروی دیکر دانه میوه خشک کرده سوده معجون شربه و استخوانی سوخته و کشنیز خشک
بریان کرده و سماق و خرنوب و تخم کرفس بریان و ابرکان تر کرده بریان کرده و نان فطیر
خشک کنند و نان خواه از هر یکی جزوی بشیر ماده خر کوش یا بشیر ماده بز یا بشیر ماده
اهو نیم جزو یا کمتر همه را نیک بسایند و هر ساعت لختی بر کف دست کنند و بر وی ها
اندر اندازند تا اندر یک وقت مقدار بیست درم خورده اند در یک روز شکم باز کیرد
صفت حب از موده که اسهال خونی باز دارد بکیرند افیون و ماز و
از هر یک راسته با اب صمغ بسرشند و حب کنند شربتی دو درم و کرمها به روغن کل روغن
شبث و مانند ان ما لیدن مسام را بکشاید و اخلاط را بنطا هر کنند و اسهال را
باز دارند و مجمر بر شکم داذن و چهار ساعت بکذاشتن اسهال را باز دارد ابو علی سینا
کوید من ازموده ام و درست امد و بباید دانست که داروها کنند خاصه افیون بکار
داشتن خطر است لکن کاه باشد که بدان حاجت اید از بهر انکه ماده را غلیظ کند و نیز
انرا حس سوزش روده ها باطل کند و بدان سبب نیز بر خاستن حاجت سخت کمتر افتد
با این همه تا توانند بدان دست نباید برد پس اکر چاره نباشد اندر شیاف بکار دارد
اولیتر از بهر انکه اندر دارو خوردنی و اندر ضماد بکار داشتن اولیتر که در شیاف وا انرا
که با خبد سنبل و زعفران بکار باید داشت و هم ادوی که قوت ضعیف باشد و نبض
ضعیف و اندام ها سرد میشود هیچ حال بدان علاج نشاید کرد صفت طلی بکیرند افیون
و بزر البنج هر یکی جزوی حضض بلوط و اقاقیا و کلنار و کندر و مر هر یکی پنج جزو همه را بعصاره
خشخاش یا بطبیخ او بسرشند و طلی کنند صفت بکیرند شیرماده خر کوش دو دمک افیون
دو دانک مازو سبز نیم درم کندر نیم درم شربتی نیم مثقال و اکر پیچاند روده ها فرو سوزاند
تدبیر حقنه باید کرد صفت حقنه بکیرند کرنج بجخته شسته سه درم کشک جو هشت درم
کل سرخ ده درم بیمه کرده برنکل ناکرده بیست درم همه را اندر یکمن و نیم اب بپزند تا بیکرطل
اید و بپالایند و بکار دارند و اکر روده ها سوزش می کنند نیم وقیه روغن کل بر افکنند
صفت حقنه دیکر بکیرند کشک جو بریان کرده و کرنج شسته از هر یکی یک وقیه حب
الاس و کلنار و کل سرخ هر یکی نیم درم حضض بلوط سه درم برک مورد بیست درم همه را در یکمن
و نیم اب بپزند تا یکمن از نیمی با ناید و بپالایند و بیک وقیه عصاره برک اسبغول و یک وقیه
عصاره برک خرفه و یک وقیه روغن کل و یک زرده خایه مرغ نیم بخته و سوده همه را بیامیزند پس
بکیرند قیمولیا و سپید سوخته و اقاقیا از هر یکی نیم درم سپیده ابنیر و قرطاس سوخته و ابره

سوخته وشسته وعصارهٔ لحیة التیس وجلنار بریان کرده ودم الاخوین هر یکی نیم درم
همه را بسایند وبا این مطبوخ بالوده بیامیزند وبکار دارند صفت سوختن سپیده
بگیرند سپیدهٔ مرغ وبسایند وبکوزه اندر کنند وسر کوزه بگل بگیرند وبتنوری که آتش او آرام
باشد یکشب ویکروز بنهند وبکار دارند صفت حقنه دیگر بگیرند آب لسان الحمل
وآب عصا الراعی وآب برگ خرفه هر یکی سه وقیه وروغن گل یک وقیه ونیم سپیدهٔ مرغ خایه واگر
شورش نباشد بعوض سپیده زرده کنند وهمه را بیامیزند ویک درم صمغ اعرابی وگل
درم دم الاخوین ویک درم قرطاس سوخته ویک درم گل ارمنی همه را بسایند وبیامیزند
واگر آب برگ خرفه نشود با این همه داروها بکار دارند روا باشد واندر حقنه اطراف
موی ... را بزنند واستنجی بدان آب ترکنند وگرم کنند و... بر
نهند تا حقنه باز نگردد وهرگاه که ریش دبیله کرده وخورده شود بباید شناخت
وحقنه ... بودن اول بماء العسل حقنه باید کرد وبا نمک آب تلخ یا نمک که زیتون اندر
وی پرورده باشد یا بطبیخ ماهی شور واگر دیر ... ببایدش تا اقراص زرنیخ
چاره نباشد مقدار نیم درم وبیش نزود در ... از این ... بکار دارند واگر بیمار را طاقت
آن ندارد اول داروئی خدر دهند پس آن حقنه کنند وسوزش حقنه را بروغن گل
تدارک کنند واندر حقنه گل مختوم اندر سرکه ممزوج با آب حل کنند وبدهند پس داروها
قابض که ریش را درست کند وگوشت رویاند واسهال باز دارند بکار دارند وبباید
دانست که حقنه نرم اگر چه درد بنشاند شفا ندهد وشفا داروئی دهد که ریش را
بزداید وپاک کند وقبض کند پس حقنه نرم اندرین علت اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه
ریش ... شود ومیان داروها ... ریش حایل شود ومضرت آن بزرگ باشد صفت
اقراص زرنیخ بگیرند زرنیخ سرخ وزرد از هر یکی ... اهک دو ... قرطاس سوخته
هشت وقیه ... هفت ... همه را بسایند وبآب لسان الحمل بسرشند واقراص کنند
صفت دیگر زرنیخ اهک ... زرنیخ ... بسایند واقراص کنند
صفت دیگر ... قرطاس سوخته هر یکی ... درم زرنیخ سرخ ... درم
عصارهٔ لحیة التیس مرداسنگ هر یکی ... درم ... واسفیداج ... درم اقراص کنند
وان اقراص بدین صفت بکار دارند که ... سوخته شسته وخشک کرده وانزروت ... بادام
بکوبند ... ونیم درم با یک درم اقراص در روی
حل کنند وبکار دارند واگر اندر ... وآب لسان الحمل وآب برگ ... بکار دارند روا

باشد واگر ریش روده ... شود افتاده باشد طعام او قلیه کنند با ... تا به
... دوبار ... تازه کرده ... واز گوشتها گوشت خرگوش با کبک
با ... بریان کرده ... و...
وشراب مورد دهند صفت داروئی که اندرین نوع سود دارد صمغ عربی بریان کرده
ومصطکی هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو از هر یکی پنج درم تخم کتان وتخم ... نشاسته
همه را بریان کنند وتخم کندنا وتخم اسفناج همه بریان کرده افیون ... از هر یکی
سه درم همه را بکوبند ... صفت تخم
شبت بریان کرده ده درم تخم کرفس ونانخواه بریان کرده حب البلسان از هر یکی ...
... بریان کرده ... درم صمغ بادام ده درم همه را بکوبند ... تخم شبت
... درم ... یا گشاده شدن سر رگ باشد که بقوت طبیعت گشاده
شود وخون آمدن گیرد او را نباید داشت تا آن وقت که بیمار در خویشتن ضعیفی بدید
آید باز باید داشت وبیشتر آن باشد که خود باز ایستد ومردم بدان سبب از بیماریها
صعب سلامت یابند ... باقراص کهربا واقراص گلنار واقراص ... باید داد
وکهربا واقراص گلنار ... باب چهاردهم از مقالت ... اندر علاج قی کردن خون یاد
کرده آمده است واگر اسهال خون وگشاده شدن رگها ... باشد که سر رگها سست
کند وگشاده کند او را تریاق بزرگ وفلونیا رومی وپارسی ... سود دارد والله اعلم

باب چهاردهم اندر زحیر واین دو نوع است یکی زحیر
راستینی است ودیگر نه اما زحیر راستینی آنست که مقعد ... تقاضای
چیزی باشد غلیظ وبعضی با خون آمیخته باشد وبعضی تر وبعضی با خراطه بود وباشد که
خراطه با براز آمیخته باشد وبا رنج وگریستن جدا شود وزحیر از بهر آن گویند که سبب این علت
یا خلطی تیز صفراوی بود یا خلطی بلغمی شور که از بالا بروده مستقیم فرود آید ... را
گزد ... دافعه این روده پیوسته او را دفع می کند یا ... بود اندرین روده و
سبب ... پیوسته او را بخاستن بدید این باسورها بود که بمردم رسد از بادی
سرد یا از نشستن بر سنگی وزمینی سرد یا از اسراف کردن اندر ... خوردن وزحیر
راستینی چنان بود که ثقلی خشک اندر روده مستقیم ایستاده بود ... بماند وگاه
باشد که سبب حرکتی ودرشتی خویش روده را بزند وگمان افتد که زحیر است علامت
زحیری که سبب آن خلط صفراوی بود آنست که پیشتر از آن اسهال صفراوی بوده باشد

وتشنگی وحرارت غالب بود وبادرد وخلیدن وسوزش وخراطه وخون بود وسوزش وتعفن
اودراهک است وازآب سرد راحت یابد علامت آنکه زحیرکه سبب آن خلط شور بود و
بلغمی است که اول استفراغ بلغم بوده باشد وتشنگی کمتر بود والبته پیوسته آید باددرد
وبادی وقراقر باشد وباخراطه وخون کمتر بود وعلامت زحیرسرد آنست که از آب گرم راحت
یابد وعلامت اما سوداست که اندر مقعد گرانی بیشتر بود وبیش از زیر نیامدن علت اندر
استفراغ ودرد بود وباتب بود علاج اما غذا وند زحیر صفراوی وبهر غذا وندان زحیر بلغمی
است که یک روز هیچ طعام نخورد تا روده ها تهی شود وماده ان بریده شود وغذاوند
زحیر صفراوی را شراب اسبغول بروغن گل چرب کرده باشراب آب ابی صواب باشد واگر
تب نباشد نان اندر شیر سنگ تاب کرده بخورند جوید واگر تب باشد شامه که انگشت
جو بریان کرده باشند با ارسیب چوجناکه درباب گذشته امده است وقرص طباشیر
باآب ابی وآب سبب بحدهند صفت سفوفی بگیرند اسبغول بریان کرده ده
درم صمغ اعرابی وصمغ امرود وصمغ اغیرا ازهر یکی پنج درم گل ارمنی برگ حماض بریان کرده
وتخم خطمی هر یکی پنج درم لسبد وکهربا وودع سوخته هر یکی چهار درم بکوبند شربتی دو
درم اندر شراب ابی بدهند صفت حمولی سودمند بگیرند زرده خایه مرغ وبروغن گل
بزنند ومرداسنگ مغسول باوی بیامیزند وپنبه بدان ترکنند وبردارند صفت
اقاقیا وگلنار وماز ومرداسنگ اسفیداج شب یمانی نشاسته ودم الاخوین وصمغ عربی
وگل ارمنی همه راستا راست همه را بکوبند چون سرمه وبخایه مرغ تمام باهم بزنند وبردارند
صفت بگیرند اقاقیا وگلنار وماز ومرداسنگ واسفیداج وشب یمانی نشاسته
ودم الاخوین وصمغ عربی گل ارمنی هر یکی راستا همه را بکوبند باسرمه وباخایه مرغ تمام بهم بزنند
وبحرقه نرم بردارند صفت شیافی بگیرند کندر زعفران وحضض وصمغ از
هر یکی جزوی افیون جهاریک جزوی شیاف کنند جنانکه رسم است وباب اندام را بشویند
که مورد وسماق وگلنار وخرنوب وبلوط اندر وی پخته باشد واگر عدس وگل سماق وعنب
الثعلب بپزند واندران بنشینند صواب باشد واگر عدس وگل سرخ بخته وبروغن گل آغشته
وبروغن گل چرب کرده وبر مقعد ضماد کنند سود دارد وخداوند زحیر بلغمی که سبب بلغم
شور بود سفلیا تا دهند صفت هلیله کابلی وبلیله واملج هر یکی یک وقیه باگرم
همه را اندر آب ابی بجوشانند وبجوابنهند تا خشک شود پس بروغن گاو بریان کنند
وخشک کنند وبکوبند پس بگیرند تخم کتان وبریان کنند وتخم گندنا بریان کرده وحب الرشاد

بریان کرده ومصطکی از هر یکی نیم وقیه گل ارمنی یک وقیه شربتی سه درم باربا آبی
صفت بگیرند هلیله کابلی تقشیر بیست درم اندر شراب قابض ترکنند یکشبانروز
پس هوا خشک کنند بگیرند تخم کتان وتخم گندنا بریان کرده از هر یکی ده درم حب الرشاد
بریان کرده پنج درم همه را بکوبند وبماء العسل بسرشند واقراص کنند ودیگر باره بریان کنند
ونگاه کنند تا نسوزد پس بکوبند شربتی دو درم باشراب قابض واگر پیوسته تقاضای
برخاستن همی باشد وچیزی جدا نشود ورنجه میدارد گوگرد با پیه کرده بزبکوبند ودود
کنند اندر زیر طغاری که بر او سوراخ کرده باشند وخداوند این علت بر پشت آن طغار
نشانند واگر بابونه وقیصوم وبنفشه وگل واکلیل الملک ومرزنجوش وبرگ کرنب وشبث
اندر آب بپزند ومقعد بروغن کتان واندرین آب نشانند سود دارد ابو یزید گوید
من بیماری را این علاج کردم وبیم در روز بهتر شود واگر سعد وقصب الذریره وابنبون
اندر آب کنند یکشبانروز وبپالایند وشراب کهن با آب بیامیزند وبدهند سود دارد
صفت سفوفی دیگر مغز جوز بریان کرده سه درم نانخواه یک درم کندر نیم درم
همه را بکوبند ومرزنجوش وتخم شبث هر یکی راستا شیاف کنند صفت دیگر بگیرند
زعفران ومرمکی بیداستر وسکبینج وافیون از هر یکی راستا شیاف کنند واگر علت دراز
گردد حقنه باید کردن نبکست بشراب انگوری گرم کرده روغن نادین وآب مورد واگر سبب
زحیر سرما بود که بمردم رسد هر بامداد دو درم حب الرشاد بریان کرده با گلقند باب گرم بخورد
ومقعد وزهار وبیغولهای را انگبید کنند وسبوس گرم وخرقهای گرم وبرگ ورس
گرم کرده نشانند وبرنمک کرده ونان را تزار دی ببندند وشراب گرم وروغن زیت گرم کرده
طلا کنند ودر گرما به روند وبرنا بر گرم نشینند واگر سبب زحیر اماسی گرم بود اگر بیم تبی
نباشد اول فصد باسلیق کنند تا بر قوت اندر وسوی کمرگاه حجامت کنند پس فی فرصابینه
وباب عنب الثعلب وبروغن گل چرب کنند واگر اماس صفراوی بود بصندل سرخ وآب کشنیز
وکافور ضماد کنند صفت ضمادی نافع بگیرند بنفشه ونیلوفر وبرگ کاکنج
وبرگ عنب الثعلب وبرگ اسبغول همه را خوش بدهند وبکوبند وبروغن گل وروغن نیلوفر
وبرگ کاکنج بر مقعد نهند واگر ماز را بکوبند وبپزند وباب ضماد کنند اماسها ی
سرخ سود دارد واگر خواهند که قابض تر بود بشراب قابض بزنند وگروهی قیمولیا بگیرند
ودر باتیله کنند وآب عنب الثعلب بروی زنند وروغن گل وزرده خایه مرغ بوی
بیامیزند وضماد کنند صفت ضمادی نافع بگیرند سرب سوخته وشسته ومرداسنگ

بر عده و شسته اسفیداج ارزیز و زرده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون کنند
و بمالند تا لجون مرهم شود و اگر بدان رسد که بیاید برابر بند ضماد سازند از حلبه و تخم
کتان و تخم خبازی و بیخ خطمی و برگ کرنب پخته با پیه بط با پیه گاو کوفته ضماد کنند هم
اندر روزدرد بنشاند و اماس را تحلیل کند کرنب پخته با زرده خایه مرغ همچنین روغن
گل سود داند و تجربه را ستنبینی را علاج معجون شهریاری است و لعوق خیار چنبر کنند
و شیاف از خطمی بوره و شحم حنظل و شکر سرخ سازند نافع باشد والله اعلم بالصواب

مقالت یازدهم اندر بیماریها مقعد و شرح خون بیرون آمدن و باد کردن و اندر
شقاق و بواسیر اسباب و انواع و علاج آن و این هفت باب است باب
اول اندر سستی شرح و بیرون آمدن مقعد انواع علاج آن بگویند گل سرخ و عدس
مقشر با پوست و جفت بلوط همه را بکوبند و بپزند و بیالایند و اندر آن آب نشینند ثفل
این طبیخ را بکوبند و بیالایند دیگر جفت بلوط را بکوبند بروغن گل بمالند تا لجون مرهم شود
و ضماد کنند و با این علت اگر مزاج سرد بود بگیرند دادی و جفت بلوط و مورد و کوش خشک و مازو
بریان کرده بروغن زیت و باده آهن کهن زنگار گرفته اندر شراب کهن قرقاند یکبار بزوند
و بیالایند و اندران شراب نشینند یکساعت پس جای نشستن را خشک کنند و بروغن تخم
ترنج یا بروغن نرمهد الو یا روغن شقشا التحب کنند و این دارو بدان موضع سرا کند
صفت الم بگیرند اقماع انار خشک و مازو و ...ا هبلوط صدف سوخته قرطاس
سوخته و ودع سوخته و خاکستر سفال سرطان عصاره لحیة التیس و جفت بلوط
و خاکستر سفال کهن انهمه راسته بکوبند و باب برگ مورد ترکنند و اقراص کنند
و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بکوبند و بکار دارند صفت دارو مختصر
مازو کلنار و اقماع انار خشک و صدف سوخته عصاره لحیة التیس و اقاقیا اسفیداج
و شب یمانی بکوبند چون سرمه و بکار دارند و بلجامه بربندند تا محکم بنشیند و محبسه
و بمین داروها اندر شراب قابض بپزند و اندر شراب نشینند و اگر اماس کرم باشد
گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب اندر آب عنب الثعلب بپزند بروغن گاو بمالند
تا مرهم شود و بدان موضع نهند و اگر اماس سرد بود شبث و روغن بابونه اندر آب گرم
نشینند و موم روغنی که از موم زرد و روغن شبث و روغن بابونه سازند طلی کنند تا
اماس زایل شود پس بعلاج باز آیند باب دوم
اندر شرخ سست که زیر باشد هرگاه که مقعد بیرون آید و ریش شود اثر این شراب قابض

که اندران داروها قابض باشد می باید نشست این دارو بکار باید داشت صفت
دارو بگیرند شراب سوخته و شسته هفت درم گل سرخ و سماق از هر یکی چهار درم مر دو درم
بکوبند نرم و بدین شراب که یاد کرده آمد بشویند و دارو بر کنند چنانکه رسم است والله اعلم
باب سیوم اندر سستی شرح که ثفل بی مراد بیرون
آید اگر سستی شرح که ثفل بی مراد بیرون آید اگر سبب سستی شرح آن باشد که کسی از
جایی بیوفتد و بر پشت افتد یا زخمی صعب بر سد یا بها سست شود اثر علاج ببیند
و ایضا از بواسیر افتد یا از زخمی و افتادنی سهلتر بود علاج و علامت که بر مهرها فرو سو
از مهرهای پشت ضمادی که اندر علاج فالج یاد آمد بر نهند و اندر طبیخ داروها قابض نشا
و جوز السرو و فقط و سنبل یا این داروها یاد کنند باب چهارم
بدانکه شقاق کفتگی لبهای شرج را گویند و سبب آن اندر بیشتر حالها خشکی مزاج بود یا
سبب خشکی ثفل کو شود علاج آن اگر سبب ریش اماس بود یا از امتلا دکا بود یا
بواسیر بود که شکافته اول رگ باسلیق بزنند و رگ صافن و مانند سودمند بود و حجامت
بر میان هر دو سرین نافع بود و اگر اماس با حرارت بود و سوزش سپیده خایه مرغ و روغن گل
اندر هاون سرب بسایند تا سیاه شود و طلا میکنند و مرهم طلا کافور کردن سود
دارد صفت بگیرند موم سفید دو درم و نیم روغن گل ده درم سپیده ازبرده ده درم
مرداسنگ برورده ده درم نشاسته و انیون از هر یکی یک درم کافور نیم درم همه را با لعاب
سپیده خایه مرغ بسایند و بکار دارند صفت مرهم اسفیداج بگیرند سفیدروی کندر
دو درم و نیم قلیمیا سیم دو درم همه را بکوبند و با روغن گل و آب خیار و آب کشته و آب عنب
الثعلب اندر هاون بمالند تا آمیخته شود و طلی کنند و اگر حرارت قوی بود سپیده خایه
مرغ و کافور با این اخلاط یار کنند و اگر شقاق بدان گرمی و سوزانی نباشد مرهم منقل بکار
دارند صفت مرهم منقل موم مصطکی روغن کنجد تازه و پیه بط و مغز ساق گاو گوشتها
اشتر و منقل از هر یکی راسته منقل چندگانه با لعاب تخم کتان حل کنند و دیگر داروها بگذارند و هم
را هم بیامیزند و بکار دارند و مغز ساق گاو با خمیر بجوشانند و مرهم کنند راسته و مغز ساق
گوزن و بیا و مغز ساق از هر یکی یک وقیه همه را بسایند و مرهم کنند و روغن ترو مغز ساق
گوساله و نشاسته و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن گل مرهم کنند و اگر اماس سرد بود برگ
رز با آب بجوشانند و با پیه گاو بکوبند و مرهم کنند درد بنشاند و اماس را تحلیل کند
و پوسته اندر آب گرم می نشیند و اگر اماس صلب بود مرداسنگ برورده و اسفیداج ارزیز

وموم زرد و پیه بط و پیه مرغ خانگی چهار درم زعفران یک درم زرده خایه مرغ پخته
دو عدد روغن گل چندانکه کفایت بود همه را ببسایند و مرهم کنند و روغنها که اندر
این علت سود دارد خاصه اگر حرارت غالب بود روغن خیری است و روغن سوسن و
روغن بنفشه اولی خاصه اگر مقعد در وی حرارت باشد مقل با کوهان اشتر بسرشند و دود
کنند سود دارد و اگر طبع خشک بود خیار چنبر و بنفشه نرم باید کردن صفت
حب مقل بگیرند هلیله کابلی هلیله سیاه و بلیله از هر یکی ده درم پاک کرده مقل چند
وزن این همه مقل را باب کنند تا جوشیده حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی
دو درم و اگر اماس درد کند اندر طبیخ بابونه و اکلیل الملک نشینند اگر درد تن حب یکدرم
شیطرج زیاده کنند بیخ نوش و خبث الحدید یا زوفا یا قند شود صفت معجونی که
خداوندان شقاق و بواسیر طبع نرم کند بگیرند مقل ده استار بگیرند ایضا شفا الانجر مریر یا
میویزی دانه و با چند مقل همه را بکوبند و بسرشند شربتی شبانگاه پیش از طعام یکدرم
گوارش مقل خداوندان مقل شقاق و بواسیر و خداوند درد مقعد را سود دارد
بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و انیسون و مصطکی از هر یکی ده درم نانخواه یکدرم
همه را بکوبند و بیبیزند و بروغن مغز دانه شفتالو چرب کنند و بیست درم مقل در آب
کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند شربتی از سه مثقال تا یک درم نافع بود صفت
حب مقل طبع را نرم کند هلیله کابلی ده درم سکبینج سه درم تخم سپندان سفید دو
درم مقل شش درم مقل اندر آب کنند تا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند
شربتی دو درم و اگر شقاق کهن باشد آنرا باید خارید تا خون بسیار برود پس هم
باسلیقون علاج کنند و صفت مرهم باسلیقون در قرابادین آمده است اورا قلیه کنند تا بزرده
خایه مرغ و روغن و کوهان اشتر و طعامهای اشامیدنی باید خورد و مغز بادام و فندق
و مغز گوز هندی و مویز منقی و انجیر سود دارد و شراب مویز کهن و شراب دوشابی که
اندر هر جود اذی بسیار باشد موافق باشد والله اعلم باب پنجم
اندر خاریدن مقعد بدانکه سبب خارش مقعد یا کرم خرد بود یا بثرها یا سودا یا بلغم از
کرم خرد بود علامت آن است که گاه گاه کرم با ثقل فرو آید و اگر مقعد … باسور بود علامت
وی آنست که خارش با سوزش بود و بهیچ وقت کرم فرود نیاید علاج بدانکه اگر از کرم
خرد بود یا مقعد … باسور علاج آن در جایگاه خود یاد کرده آید و اگر مقعد بثر و باسیر بود اول
رگ باسلیق بزنند و بر میان دو سرین حجامت کنند و مطبوخ افتیمون استفراغ سودا

کردن و از طعامهای سودائی احتراز کردن و موضع خارش بروغن مغز دانه زردآلو تلخ که مقل
اندر وی حل کرده باشند چرب کنند و شب یمانی بریان کرده و قطران از هر یکی راستیم را
بسرشند و مقدار یک درم بخرقه نرم برداشته و حمول سازند صفت داروئی دیگر
بگیرند برگ مورد کوفته دو درم سوسن چهار درم جوز سوخته با پیه بوسنگ او دوده همه را
با انگبین بقوام آرند و بسرشند و شیاف کنند و بکار دارند صفت دیگر زوفا خشک بکوبند
و با پیه بط بسرشند و برداشته دیگر شب یمانی بریان کرده چهار دانگ زعفران دو دانگ
هر دو را بسرکه حل کنند و طلا کنند و خرقه کتان بدان تر کنند و بر مقعد نهند و اگر آب بود نر
با صبر با زهره گاو و با آب سداب و روغن سداب بیخ بکار دارند سود بود صفت صبر اسقوطری
یک جزو زوفا خشک دو جزو با روغن گاو و سرکه و آب انار ترش و بکار دارند بامداد و شبانگاه
بر وی نهند باب ششم اندر انواع بواسیر و علامات و اسباب
آن بدانکه بواسیر از دو نوعست یکی از انواع گوشتها است که بر لب مقعد و گرداگرد که از اندرون
و بیرون او پدید آید دوم باز نیست که غلیظ کرد رستنگاه و حوالی کرده و گاه و رگها
مقعد سیکردد و تولد آن باذ اندر رگ کرده و حوالی آن بود و آنرا باذنا سور گویند اما نوع
فروتنها بعضی مردمان اندر رستی بدید آید و بعضی در زنان و بعضی در رحم پدید آید و بعضی
بر مقعد می باشد وان اندرونی تر باشد بعضی باشد که نظر بسوی بالا باشد و بعضی نظر
بسوی بیرون دارد و بعضی کوژ بود و بعضی باسفند بود و حیزی بالا بیازوی و با درد بود
و مقعد کمیزانه با نسیند و بر الفجانند و درد نکنند و باشد که ممتلی گردد و سخت درد کنند و بعد
حاجت آید که وی را بگشایند تا چیزی از وی بپالاید و درد بنشاند و بعضی سفید باشد که
از وی خون و زرداب همی تراید و کم درد کنند و باشد که هیچ درد نکنند و باشد که چنان سخت
شود که باذ و ثقل از وی بیرون آید و هرگاه که چنبر او هشته شود و ممتلی گردد درد کنند و هرگاه
که او را بگشایند تهی گردد و درد بنشیند و این هر دو نوع بر هفت شکل بود یکی چون دم ماهی بود
بزرگ و آن بی درد بود دوم شاخها و بیخها بسیار دارد و آنرا نخلی گویند یعنی چون درخت خرما
سوم گرد بود و بعضی آن را تینی گویند یعنی چون انجیر چهارم گرد بود چون انگور آنرا عنبی
گویند پنجم خرد بود و سخت همچون دانه عدس یا نخود آنرا ثولول گویند ششم آنکه این ثولولی که
دراز بود همچون دانه خرما هفتم آنکه این ثولول نرم بود همچون توت نیم پخته و این را توثی گویند
و این نوع همه بود لیس تیمی و بیخ او دشوار توان برید و او را دشوار توان گرفت و بعد از بر
داشتن دشوار بود و رنج عظیم نماید و روزگار بدرد نخواهد دیگر انجر زند روفا باشد و نظر

سوی بالا دارد و رنج عظیم نماید و روزگار دراز نخواهد بگر ابخار از اندرون باشد و نظر سوی
بالا دارد از بهر آنکه او را ثوابت دیده اند و بود و دشوار تواند رستن باشند و اقصر بدو رسانند تا چنانکه
باید فرو نیکرد و این همه که یاد کرده آمد باشد که بر یک جانب بود از لب مقعد و باشد که سوی
پیش بود و باشد که سوی پس بود و اطبا از سوی پس بود بتر از بهر بود از بهر آنکه همسایه مجری
بول است و لکمابین او مجری بول را زحمت کند و بول را باز دارد و بعضی این بواسیر سه پلچار
باشد سخت بود و بروز داری برود مستقیم براید تیز و نیکی کره بالیسیح عقد عقد بدید
آید و این بتر از همه باشد و سبب این علت که خون سودایی بود و این خون سودایی دو گونه
باشد یکی خونی بود سوخته و تیره شده از خوردن طعامها و شرابها و داروها گرم بود
یا از صفرای سوخته و تیره که با خون بیامیزد و او را گرم کند دوم خونی بود غلیظ که
از خوردن طعامها و شرابها و داروها گرم بود یا از صفرای سوخته و تیره که با خون بیامیزد
و او را گرم کند دوم خونی بود غلیظ که از خوردن طعامهای غلیظ سودایی خیزد چون کرنب
و عدس و گوشت قدید و گوشت صید و امثال این ماند و این خون که ازین نوع طعامها
خیزد سخت گرم نباشد خاصه اگر خداوند این علت بسیار خواره بود و حریص باشد و برنج
خوردن بیک غذا این همه اسباب تولد خون غلیظ سودایی است و بسیار نشستن بر
سر جاه زیان دارد خاصه بر جایی که خداوند این علت بنشیند مر این علت را
این علت آرد و بسیار خوردن روغن بیدانجیر بواسیر آرد و صبر مقعر و خاص است که این
علت زیادت دارد و اندر گرما گرم و سرما سرد صبر خوردن شورش مقعد اندر رگها او
را بگشاید و این علت اندر شهر بیشتر بود که هوای آن بیوه عفن باشد و طعام ایشان
سیر و ماهی بسیار باشد بیشتر بود علامات انجار خون گرم و صفرایی بود از
خون غلیظ بود علامت وی آنست که سوزش و خلیدن کمتر بود لیکن گرانی باشد و
علامت ناسور آنست که باد غلیظ و فراز اندر ناف بدید آید و گاهی بسوی زهار
و قضیب و خایه فرو خاید و بکتف و پشت براید و گاهی بسوی بالا و گاهی زحیر کند
و گاهی بسوی بالا و سینه و سر پهلوها بگردد و بکتف و پشت براید و گاهی لبها الخون
اند و گاهی شکم باز گیرد و درد بخار بدید آید و تب گرانی اندامها و درد مفاصل و زانو
با آن بود و هنگام برخاستن و نشستن انبد گشاده ها آواز همی آید و قوت جماع ضعیف گردد
و انان لذت نیابد و از بس جماع ضعیف شود و هر گاه که انحلاب پیدا شود اندامها گرانتر از
عادت بود و طعام بد گوارد و لون او بگردد و بعضی بزردی گراید و بعضی بسبزی و بعضی بسیاهی

و بعضی بسرخی روی او خارش گیرد و گاه باشد که شب کوری و سرگشتن و صداع آرد علاج او
آنست که از طعام و شراب غلیظ و تیز و از هر چه خون را سودایی کند بپرهیز کند و از رغان
آبی سبب بیاید و خوردن از مستی خاصه از شراب صرف و از زمستانی و نادم بپرهیز کند و ریاضت
و مالیدن و اندر گرمابه بسیار نشستن و اسب ریاضت بکار دارد و اگر خون گرم و سوخته و صفرایی بود
اول رگ باسلیق بزنند پس از مطبوخ هلیله و بلیله و آمله و سنا و بسفایج و هلیله سیاه
و خیار شنبر پاک کنند پس اطریفل کوچک خورد که آنرا اطریفل مقلی گویند صفت
بگویند هلیله کابلی و بلیله هر یک ده درم مقل ازرق سی درم همه را بکوبند و با انگبین سرشته
شربتی چهار درم و اگر اماس سوخته کند این ضماد بر نهند صفت اکلیل الملک بابونه
هر یکی چند نیم هر دو را بکوبند و زردی زعفران دو درم افیون و یک استیره تخم کتان و یک استیره خطمی
و یک استیره حلبه همه را بکوبند و بیامیزند و سه درم سفیداب در می پخته حل کنند و داروها کوفته
و بپزند با وی تا همه یکسان شود پس بکرباس با زن طلا کنند و روی او بروغن
گل چرب کنند و نیم گرم کنند و بر آن موضع نهند صفت مرهمی دیگر که اماس و درد
بنشاند موم سفید و اسفیداج و مرداسنگ و روغن گاو همه را بگدازند و اسفیداج بدان بسرشند
و بر نهند صفت ضماد دیگر کندنا با ره کنند و اندر باتیله کنند و بر باتیله
بپوشند و با آتش نرم بنهند تا نیک و بجا بپوشند شهد و روغن گاو برافکنند با روغن گوز
و روغن مغز بادام تلخ بریان کنند و بمالند و ضماد کنند درد بنشاند صفت
ضماد یکی سکبینج و مقل هر یکی دو درم میعه ترکیب افیون نیم درم روغن مغز بادام
چند بید ستر نیم درم صمغها را بروغن حل کنند و همه را بیامیزند و مرهم کنند و بر نهند صفت
برگ خطمی اکلیل الملک و روغن گل بسرشند و ضماد کنند و اگر مرهم باسلیقون
با روغن گل و اندکی زعفران و افیون بر نهند سود دارد صفت بابونه
و اکلیل الملک با اندکی زعفران تخم کتان بر نهند و اگر حاجت آید که بگشایند
بیالایند داروها گشاینده هم درین باب یاد کرده آمد و هر گاه که داروها بگشاینده
و بکار خواهند داشت اول باید که بیمار در ابزن بنشیند و روغن مغز بادام تلخ
و روغن مغز بادام و روغن گل بمالند تا باسور نرم شود و گشاده گردد
و رگ صافن بزنند باشد که این رگ بزنند و گشاده گردد و اگر ناسور
بدان کمی نباشد و در اول رگ باسلیق باید زد تا خون بد کمتر شود پس از مطبوخ هلیله و
افتیمون و سبوس پاک کردن و هلیله پرورده بکار داشتن و هلیله کابلی پاک کرده و بروغن گاو

بریان کرده و کوفته و بیخته با انگبین سرشته سود دارد و آب کند تا فشانده مقدار دو وقیه با دو
درم روغن گاو سود دارد و اگر با سودا سوخته بود و از وی خون رود اگر خون رقیق و شوریت بود
و سیاه بود باز نباید داشت تا آنگاه که سستی بیاید و روی زرد نشود و ساقها ضعیف نگردد
و چون این حالها پدید آید نه پس با تدبیر باید کرد و بیرون شدی داروها که خون باز دارد
که یاد کرده اند و اگر با سودا غالب بود که از وی اندک مایه زرد آب تراید و علت سخت ترا یابند
و رنج بنا شد علاج آن بیلوها باید کرد که از لخلخ و لاغر کند تا مدتی بکشد که هیچ نتواند
و هرگاه که تراکیدن معاودت کند همان داروها معالجت باید کردن تا مدت عمر بسلامت باشد
و داروها که اندرین باب بکار آید سبستان یاد کرده اند صفت داروها که با سود بط کم
ممتلی کرد و درد کنند بکشاید اول شیر یاد کرده آمده است از شیر برنم کردن با سود و بیلاد
کردانیدن که کشاده شوند جایی باید کرد از مالیدن روغنها که رگها فرو ماند بیرون ذ ن
و در آب گرم نشستن لبوا ب تیار زنیر فشارده بکنهند و لب مرباث تر کنند و بردارند و بنهاند
صبر کنند و اگر بجای آن زهره گاو کنند با عصاره تخم مریم نوذ بکشاید صفت شیافی
دیگر بگیرند شحم حنظل سه درم مغز بادام تلخ چهار درم بکوبند شیاف کنند و هر ساعتی یکی
بنهند تا در پنج ساعت پنج از این بنهند صفت شیافی دیگر شحم حنظل سه جزو مقل سه
جزو مقل را بآب کنند تا حل شود و شحم حنظل بدان بسرشند و شیاف کنند اگر عرطنیثا و مقل
همچنین شیاف کنند نیک باشد و اگر از تنبوکا تنجبری با برد از داروها بیامیزند قوی تر باشد و
سرگین کبوتر و زهره گاو قوی است و هرگاه که سفید از این داروها بسوزد بیمار طاقت آن نداشته
باشد پنبه با روغن گل تر کنند و بنهند صفت روغنی دیگر بگیرند آب گندنا رطل
بغدادی یک ده درم تخم هزار اسپند ده درم پوست بیخ کبر در وی بجوشانند تا نیمه باز آید و
بپالایند و نیم رطل بغدادی روغن مغز پنبه دانه با روغن گنجد بر افکنند و بپزند تا آب برود
و روغن بماند و این روغن بخورند و حقنه کنند و طلا نافع کنند زود نیک بود صفت
حب مقل که درین جای موافق است هلیله سیاه هلیله کابلی پاک کرده هر یکی ده درم سکبینج
سه درم اسپندان سپیده دو درم مقل پنج درم مقل را بآب کنند تا حل کنند و داروها بدان
بسرشند حل کنند و حب سازند صفت سفوفی دیگر هلیله سیاه بریان کرده بروغن
گاو تخم بادیان از هر یکی یک جزو کوفته بیخته حب الرشاد نا کوفته نیمه وزن هر دو شربتی چهار درم
با شراب ممزوج یا با آب کنند تا صفت سفوفی دیگر خبث الحدید مدبر سه درم تخم سپند
سپید دو درم این یک شربت بود با دو درم روغن جوز و یک وقیه آب کنند تا صفت حبی دیگر

بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله پاک کرده بروغن گاو بریان کنند از هر یکی ده درم صدف
سوخته که بتازی ردع گویند هفت درم کهربا پنج درم شب یمانی دو درم مقل ابیض سه درم
داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درم یا سه درم با آب سرد دیگر را
بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله هر یکی پنج درم زاک سفید یک درم مقل دو درم حب
کنند بآب کنند تا شربتی یک درم و اگر اندرین حب پنج درم روغن بنت پنج درم بلیله و آمله
و سیاه دار و کهربا از هر یکی چهار درم دار و بنی شش درم ودع سوخته پنج درم مازو سه
درم و مقل پانزده درم حب کنند و بآب کنند تا جایی که رسمست شربتی از دو درم تا سه درم
بآب کنند صفت حب مقل از نهرانی گاو دیگر بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو
سی درم کهربا ده درم مقل چند وزن هر دو حب کنند بآب کندنا شربتی دو درم
صفت سفوفی دیگر بگیرند آهن مدبر کرده پنج درم تخم گندنا و نانخواه از هر یکی
دو درم تخم کرفس خشک چهار درم همه را بکوبند و بیزند شربتی یک درم با یک وقیه آب گندنا
با دو وقیه آب گرم صفت اقراص کهربا بگیرند بلوط دو درم کهربا و صمغ عربی از هر یکی
درمی کثیرا و نشاسته و گل مختوم از هر یکی نیم درم اقراص کنند بآب لسان الحمل شربتی دو درم
صفت دیگر کهربا صمغ جوز و گل و کلنار و عصاره لحیة التیس هر یکی پنج درم کندر دو
درم افیون سه درم بلعاب اسبغول اقراص کنند شربتی دو درم با یک وقیه آب سماق
و اگر صمغ گوز نیابند سندروس بدل آن کنند و نزدیک من آنست افیون دو درم می باید
کندر سه درم صفت معجون خبث الحدید پنج درم هلیله سیاه و بلیله و آمله
و کرمازو از هر یکی پانزده درم سنبل و اذخر و سعد و زنجبیل و کندر از هر یکی سه درم همه را بکو بند
و بعسل آمله بسرشند و اگر عسل آمله نیابند آمله در آب بنهند و یک شب بمالند و بپالایند
و عسل در آن آب بنهند و بقوام آرند شربتی یک جوزی بزرگ صفت معجون مقل
ودع سوخته و کهربا و هلیله زرد و آمله و بلیله و مازو تا سفته شکسته اندر سرکه ترغارند
و بلوط و قرنفل و نانخواه و کلنار و فوفل از هر یکی پنج درم اسپد و مصطکی از هر یکی سه درم مقل
بیست درم با انگبین بسرشند شربتی دو درم یا پنج درم صفت بگیرند کثیرا نیم
جزو ببیز خاسا فی یک جزو کوفته و بیخته و با یکدیگر معجون کرده شربتی چند وزن جوزی
بزرگ صفت دروری بگیرند صبر و کندر و دم الاخوین و شیاف مامیثا و کلنار
همه را بکوبند چون غبار هر یکی راسنه و خانه عنکبوت و پیه خرگوش سفیده تخم مرغ تر
کنند و بدین دارو آلوده کنند یا بالاین دو درم که یاد کرده آمد یا کنند قوی تر باشد و اگر با این

باز نایستد روغن زیت بجوشانند و پنبه بدان روغن تر کنند و بدان داغ کنند ابن این
داروها بر کنند و پنبه نهند و باشد که از بن داغ که کنند تشنج افتد صفت طبیخ که بیمار
از بن تشنج افتد و او را بنشانند برگ مورد کلنار دو ماز و خرنوب و بلوط شب یمانی نار نوشت
همه را بپزند چنانکه بسیار سیخت شود صفت شرابی که خون آمدن بازدارد بگیرند قشور الکندر
و حب الآس و خبث الحدید مدبر و دانه میوه تر همه را اندر شراب کنند شراب انگوری
و یک شبانروز بنهند و بپالایند شربتی ازین شراب دهند و اگر کسی خواهد که این شراب بخورد
سود دارد و طعام زیره با و غوره با انار دانه و شراب بخورند و سماق پخته صفت داروهائی
که بواسیر را خشک کنند و لاغر کنند و بیفکنند اطریفل مقلی که اندر اول علاجها یاد کرده
آمده است و حب مقل کوارش مقل معجون دیگر که در علاج مقل و شقاق یاد کرده آمده است
و هلیله پرورده اندرین باب نافع است صفت کوارش دیگر که بواسیر را لاغر کنند و دماغ
را پاک کنند و آرزوی طعام آورد بگیرند هلیله زرد مقشر و وقیه بلیله و مصطکی و دار
فلفل و زنجبیل و شونیز از هر یکی وقیه و دارچینی و اسارون از هر یکی نیم وقیه بکوبند و بسرشند
و شش وقیه روغن گاو و دو رطل انگبین بجوشانند و داروها بدان بسرشند شربتی
چند بلجوزی صفت معجونی که معروف است بمعجون برمکی هلیله کابلی بیست درم بلیله
کابلی مقشر بیست درم آمله بیست درم تربد تراشیده کوفته و بیخته شصت درم فانید چند
چهار درم با دوازده درم سپیوبرآب بواسیر و سرفه و ضیق النفس را و بادها با سوز و درد کلو را
سود دارد صفت حب سندروس بواسیر خشک کنند و طعام را بگذارند و خون باز
دارد بگیرند سندروس پوست خایه مرغ و تخم کندنا از هر یکی جزوی نوشادر نیم جزو
خبث الحدید مدبر چهار جزو مقل چند یک داروها بدان حل کنند هر بامداد شربتی حب یا هفت
حب صفت معجونی مختص خداوندان علت را ما لیخولیا و یبوست باشد که پوست بازی
گذارند سود دارد بگیرند افتیمون تازه بکوبند و بپزند و با مویز منقی بکوبند شربتی چند جوز
جوزی ترک و از بوران اسفید با چرب بخورند و از بوران بکرما بر روند و اگر مدتی این بیوستن
بکار دارند تن را از ماده سودا پاک کند صفت دروری که بواسیر را خشک کند اول
باید که مقعد را بشراب تا بجوشانند و کندر و عفص و بلوط و پیه حنظل بسوزانند هر یکی دو
مثقال بر وی عا باشند صفت غسول که شقاق را و بواسیر را و سستی مقعد سود
دارد بگیرند نار پوست و کندر و عفص بلوط هر یکی دانه سه را نیم کوفته اندر شراب تا بجوشانند
و بامداد و شبانگاه بدین شراب بشویند صفت داروئی که بواسیر که بیرون آمده باشند

سیاه کنند و بیفکنند فلفیون و بوره زرگران هر یک دانگی و بروغن مغز بادام تلخ چرب
کنند و طلی کنند و بحجامه بر نبندند صفت داروئی قوی تر بگیرند سک و دم الاخوین
و بسایند چون غبار و آن موضع را بدان غسول کنند که یاد کرده آمد و این دارو بر کنند
تا سیاه شود مرهم اسفیداج طلی کنند تا بیفتد صفت مرهم بگیرند اسفیداج عشر درم
و دم الاخوین از هر یکی دانگ دانگ سفید موم روغن بادام چندانکه کفایت بود و شش درم
این مرهم بکنند تا بیفتد پس مرهم کافور طلی کنند صفت شیافی که بواسیر بشکند کندر
کلنار و ماز و عفص و اقاقیا و نبشاسته از هر یکی دانگی دانگ شیاف کنند صفت دخنه
سودمند کوزسر با مغز بادام و مقشر بریان کرده بر تابه و هر دو را بکوبند و ماذریون درست
و کوفته و کوهان اشتر بکوبند و بسرشند و دود کنند اگر بیوسته بکار دارند بواسیر را
خشک کند و بیفکند محمد زکریا گوید علاج با آهن بهتر بود اندر داروی از بهر آنکه دارو بکار
داشتن اندر درد صعب و آماس حار حال باشد و هرگاه که دارو خواهند یا با آهن علاج خواهند
کرد اول رگ باسلیق باید زد پس علاج باید کرد صفت داروئی که درد بواسیر بنشا
و خون باز دارد و اگر پیوسته بکار دارند آنرا خشک کند و بیفکند و اندر بواسیر کهن اثر
کند بگیرند میعه تر یک کند روغن قسط و بیخ هزار سبند و بیخ شوبنی هر یکی جزوی خرزهره
ملوکرد زرد از هر یکی نیم جزو و همه را بکوبند و بپرده درم ازین روغن کنجد روغن زیت و
زیبق از هر یکی ده درم که جمله روغنها سی درم باشد برافکنند اول کنند و اندرین روغن
حل کنند پس داروها با وی یار کنند و اندر شیشه کنند نگاه کنند صفت داروئی که
از نسخه تابت بگیرند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و نوشادر و دار فلفل و زراوند از هر یکی داسته
همه را با آب بخار بسایند و قرص کنند و بوقت حاجت بسایند و بر سبیل ذرور بکار
دارند صفت داروئی دیگر بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و خربق سیاه و آهک و دار فلفل و
سبوبرنج و قثاء الحمار و نوشادر از هر یکی راستا همه را با آب سخت بسرشند و اقراص کنند و اگر
خواهند که نرم تر بود به پیه گاو بسرشند و اگر به بول گوسپند کان بسرشند قوی تر باشد
داروئی دیگر بگیرند ماهی که از آب دور باشد و سرو دنبال او بیفکنند و
مقدار دو جو از آن انگشت و بانی دریا نیله سنگی کنند چنانکه شکم او پاک کرده باشد
و او را بر مغز زیت بپزند و سرانیله استوار کنند چون نیمه از آن شود آن روغن نگاه دارند و بر
بواسیر طلا کنند آنرا خشک کند و بریزاند صفت داروئی که بخاصیت سود
دارد سر ماهی شور را بدان خشک کنند و بیخ خشک کوفته و بیخته بر روی امیغنه سود دارد

محمد زکریا گوید که خرنوب تر بکوبند و بنهند لعطا رن ان ترکنند و بر باسور می نهند تا خشک
شود و بیفتد و اگر خرنوب را پوست باز کنند و باسور بدان بمالند زود بیفکند چنانکه ثولول
را بیفکند و هارون گوید باسور را بروغن زیت چرب کنند و اشنان سبز کوفته بر وی سوا کنند
خشک کنند و بیفکند صفت دیگ بگیرند زرنیخ سرخ سوده و یک رطل آهک آب نارسیده
و نیم رطل زنگار و نیم رطل سیماب و سه وقیه نوشادر نیم رطل را بر که لبابند تا سیماب کشته شود
و دیگر بار لبابند با آب سرد و از امصعد کنند تا جزوی از وی مصعد شود نگاه دارند و بر باسور
کنند که بر بیرون باشد و بهر گوشت فزونی که خواهند که از آن بیت کنند بر بسیار روز بکار
دارند این دارو نیک باشد که داغ کنند که گوشتهای فزونی خشک کند ه و محمد زکریا گوید که این
دارو و همه داروهای تیز بر باسور بکروز باید کرد تب اگر بیند که هنوز چیزی می نزاید یکروز
امان بدهند و یکبار دیگر این دارو بکار دارند تا خشک شود و سیاه گردد و پس برگ کرنب را
بپزند با آب و روغن گاو و مرهم کنند و بر وی نهند تا بیوفتد صفت شیافی که این
اندکی برنده عشقه و این نباتیست که بر درخت بپیچد و درخت را خشک کند و این را بشیرین
ارجه گویند و بر درخت انجیر بپیچد خشک کند و این را در دیگ مسین نو با تربسته دانند در
آفتاب بنهند چهل روز و شب بپوشند و بروز در آفتاب مینهادند و از گرد و غبار
نگاه دارند و هر روز بشورانند و روز بروز بر کشند چنانکه مقدار یکمن از این صبر و مر و تخم شبث
سفید از هر یکی یک استار برافکنند و شیاف کنند و شب بکار دارند و یکشبانه و طعام
را بشور بادهند سه شب حایض نباشد خشک شود و بیفتد صفت دارویی دیگر
بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ خراسند و بلادر و سورنجان و فرفیون همه را نیم کوفته با زرنیخ بیا
و دود کنند و اگر بنفط سیاه کنند و بر نهند صواب باشد صفت دارویی دیگر
بگیرند بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ خرزهره با برگ و خاکستر نگین و بیخ انگدان همه را بکوبند و بعسل
بلادر اقراص کنند و دود میکنند و گفته اند که برگ مورد نهادن و ذکر دن نافع است علامه
و هرگاه که علت اندرونی باشد و دود بدو نرسد و داروی تیز بآنجا نتواند رسانید تدبیر حقنه
باید کرد صفت بگیرند مغز دانه زردآلو و بکوبند و روغن او بکشند و گندنا او را آب
بمالند و بپالایند هفت درم از آن آب و پانزده درم از این روغن بهم بیامیزند و نیم گرم
کرده حقنه کنند صفت حقنه که درد و سوزش بنشاند عصاره مجبا با برگ او و گل سرخ
بپزند و بدست بمالند و بپالایند و یک عدد زرده خایه مرغ یا دو عدد در وی بپالایند روغن
گل بر چکانند و حقنه کنند و پس از یک ساعت عصاره سلب و عصاره برگ لسان الحمل

و گل مختوم و قرطاس سوخته بهم بکوبند ترکیب کنند و حقنه کنند چندانکه ممکن بود نگاه دارند
در تدبیر بریدن باسور بدانک باسور بریدن گاهی بباید کرد گاهی
باهن و اگر باسور سه یا چهار باشد صواب آنست که یکی بگذارند و اگر همه بردارند بیم باشد که
باستسقا اداکند یا بسل یا بیماریهای از بیماریهای سوداوی چون مالیخولیا و داءالفیل و سرطان
و غیر آن اما تولد استسقا و غیر آن چنان باشد که آن خون بد که از باسور می پالاید جگر از آن
پاک میشود پس از آن بپالاید و اندر تن و جگر بماند و بیرون گذارنده صلب باشد اندر جگر
تولد کنند و مزاج او فاسد شود تا استسقا تولد کند و گاه باشد که تن از آن خون ممتلی گردد و بشر
از آن مقدار بجانب شش ریخته شود و رگی اندر وی بشکافد گرد و سل اداکند و اگر بجا رهای
سوداوی بدماغ بر آید مالیخولیا تولد کند و اگر خون سوداوی بعضوی دیگر میل کند آماس
سرطانی و مانند آن بیماری تولد کند بریدن باهن چنان باشد که اگر باسور پیدا
بود از لگینه با آلتی که او را فالب گویند پس ببرند و جهد کنند تا گوشت درست که بنده پیوسته
باشد بریده نشود و از درد نگردد چنانکه اگر از بیخ باسور چیزی بریده شود از آنها بزرگ و
درد صعب و آماس تولد کند و هرگاه که آن بریده شود خون باز ندارند تا خود باز ایستد پس
اگر بسیار رود و بیم ضعف بود باز دارند و اگر اندک رود دلک با سلیقون برنند و اگر از بیخ
نتوان برید و حتیی بماند یا از نیمه توان برید یا دو بهر بریده شود روا باشد و فایده بریدن
آن بود که قوت دارو به بیخ او رسد و باقی زود خشک شود و بیفتد و اگر از پس بریدن درد
خیزد و آماس کند ضماد کنند تا وضماد بیاید که یاد کرده آمده بنهند و مقعد و گوشهای اشرابم
بپرشند و بعد کنند و با زبانکی و زرده خایه مرغ و اندکی افیون ضماد کنند و اندر بپزند داذی
و طبیخ خطمی و تخم او و تخم کتان و برگ کرنب بنشینند درد بنشاند و طبع را نرم کنند و اگر بیمار
باهن نخواهد صواب آن بود که از ابار بریشم یا بریسمان کتان با موی اسب ببندند و دارو کنند
تا بیوفتد و اگر باسور ظاهر نباشد از مجمع بیرون توان آورد لیکن زود باز جای شود و مجمع
ساعتی بگذارند تا آماس که فرو بیرون آید و اگر آماس را علاج کنند و طعام خداوند باسور باید
که غذا نیک دهند و زود گوارند چون شوربا و زیره با گوشت بره و مرغ فربه و زرده خایه
مرغ نیم برشته و نخود آب و روغن شیرخشت و بادیان گوز هندی و روغن گوز و روغن بادام و روغن
مغز پسته و آلو و گوشهای اشربه رطب سود دارد و از توابل گرم چون بلبل و سیر پرهیز باید کرد و از طعامها مها
که از آن سودا تولد کند چون عدس و بادنجان و کرنب و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر خشک
دور باید بود صفت داروها که باد باسور را بنشاند خداوند باسور بدین گونه پرهیز باید

وازبیوهای باد تاک دور بودن و داروهای باد شکن بکار باید داشت صفت حبی که
باد باسور و درد تهیگاه و نبید کشادن ها را سود دارد بگیرند صبر شش درم سکبینج ده درم
شحم حنظل سه درم مقل دو درم حب کنند بآب گندنا شربتی از دو درم با آب گرم
صفت حبی دیگر که باسور باطن و باد ها کرده را سود دارد بگیرند بناد در وزن هلیله
سیاه و بلیله و شیطرج هندی و عاقرقرحا و نوشادر و بلیل و داربلیل و تخم گندنا و مقل از
هر یکی اسنا راست همه را بکوبند و مقل بآب حل کنند و حب کنند شربتی دو مثقال با آب گندنا
صفت حبی دیگر که باد باسور و سردی کوده را و کسی را که از وی کالحور بدو نخیزد
خداوند خلم را سود دارد و طعام را بگوارد و رنگ روی خوب کند و مردم لاغر را فربه کند
بگیرند حشیشة الحدید مدبر و هفت بعد اندر آب کنند و تخم سپندان سفید از هر یکی جزوی و تخم
کبیکج و تخم کرفس و تخم زرنب و تخم گندنا و تخم گندنا کرنب و تخم بباذو و حلبه از هر یکی از اینها یک جزوی
مقل یک جزو حب کنند هم بدان آب گندنا بر قدر نخود شربتی پنج یک حب هر هفته یکبار یا دو بار
این حب کنند و بخورند صفت سفوفی که بادها باسور را بشکند بگیرند پوست بیخ کبر
یک جزو سعتر نیم جزو هر دو را بکوبند شربتی دو درم با آب گرم یا با شوربای جرب صفت
لعوقی که صداع سرد را سود دارد و تخم گرم را و باد باسور را سود دارد و قوت باه را زیادت
کند بگیرند سنبل و قرنفل و دارفلفل و دارچینی و حب البلسان و بلیله سفید و اسارون و سلیخه
و سعد و قصب الذریره و حب الاس و زنجبیل و زعفران و قاقله راست همه را بکوبند و با انگبین مصفی
بسرشند شربتی دو درم صفت حقنه که باد باسور برد و ... بگیرند آب شبث کوفته
و فشارده شصت درم ... کنند با کوفته و فشارده ... درم انگبین و روغن شیرخشت و روغن خیری
از هر یکی نیم درم سکر ... ده درم ... درم همه را بجوشانند و حقنه کنند
و هرگاه که بر این نوع خداوند باسور ترشهای بسیار و سیاه ... بدنیا بدنیم هلاکت باشد
داروئی که اماس و سوزش و خراج مقعد را سود دارد هرگاه که بر مقعد اماس گرم پدید آید اول
رگ باسلیق باید زدن و سفیده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون سرب بمالند تا سپید گردد و
طلا می کنند بگیرند مرداسنگ بجد ... هفت درم سفیداج دو درم موم سه وقیه
روغن گاو دو وقیه پیه بط یک وقیه روغن شیرخشت چندانکه کفایت بود مرهم سازند و طلا
کنند و نان پاکیزه اندر آب بجوشانند با زرده خایه و روغن گل بمالند و ضماد کنند یا بگیرند نان
خشک یک رطل زعفران و اکلیل الملک یک وقیه با شحنه بمالند و ضماد کنند و هرگاه که اماس بر هم
خواهد کردن بیم باشد که بگیرد و کشاده شود ناصور گردد بیشتر آنکه چنین شود بباید شکافتن

و علاج کردن و اگر ببینند که سخت گرم میگردد مرهم دیاخیلون با روغن گاو بر باید نهادن و یا
مرهم باسلیقون با زرده خایه مرغ نیم برشت بنهادند صفت ضمادی که در خراج مقعد
بنشاند بگیرند برگ چغندر و با روغن بپزند و آرد حلبه با وی بسرشند و ضماد کنند والله اعلم

باب هفتم اندر تشریح ناصور و علامات و اسباب

و علاج آن ناصور چون باسور است و اسباب هر دو یکسان است و فرق میان ناصور و باسور
آنست که ناصور ریشی است تنگ یعنی با مغاک و از وی ریم و زرداب پالاید و باسور فروتنی
بر مقعد است چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و این ناصور دو گونه باشد یکی
گذاره دارد و از وی باد و براز بیرون آید و دیگر بی گذاره بود و از وی بجز ریم و زرداب چیزی
بنپالاید اما ناصور بی گذاره را علاج بداروهای خشک کنند باید کردن چون اقراص العنصل
و شیاف عزوب که بر باسور گویند ... بکار دارند و این علاج بدین گونه کنند اول ناصور
را بنشانند تا ریم و پلیدی از وی بیرون آید و پاره پنبه کهن بسر میلی باریک پیچند و تر کنند
و بداروها ... تر کرده اندر ناصور فرو نهند و میل بر کشند و پنبه را با دارو در وی بگذارند
و اگر خواهند که فتیله کنند و تر کنند و همچنین بدین داروها تر کرده آید و بدو فرو نهند و این
پنبه و فتیله چنان باید نهاد که پاره از وی بیرون ماند تا برداشتن آسان بود و اگر میلی
با فتیله فرو برند و ترند داروها ... خشک بدو فرو
بر کنند یا بسر میلی باریک بدو فرو کنند چون ریش از پلیدی پاک شود و خشک شود مرهم اسفیداج
از روی شیاف یا ... سفیده خایه بمالند و بدان علاج کنند و داروهای قابض نشانند تا
گوشت بر آرد و درست گردد و این قابض آن بود که در وی برگ مورد و نار پوست و جفت بلوط
جوشانیده باشند و اگر ناصور گذاره بود و مقعد نزدیک بود ... بهتر شود مگر ببرند به
آلتی که آهنین بود شکل داس تا از آن با مقعد یکی گردد و چون بریده باشند علاج کنند
بداروهای گوشت بر آرنده تا بهتر شود و گوشت بر آرد صفت داروی گوشت رویانیدن
صبر و مر و خون سیاوشان و عنزروت و کندر هر یکی را جزوی همه را بسایند و بر جراحت
نهند و بپراکنند این داروها اکسیر گویند و اندر اکسیر زنگار و گلنار و مرهم زنگار
سفید زیادت کنند قوی تر بود و اگر این ناصور از مقعد دور بود آنرا باید بریدن اما نه بهر اینک
بیم بود که عضله مقعد بریده شود و مقعد سست گردد و ثفل را نتواند داشتن و لیکن
آلتی سوزن ... تا همچنان ... گرد ... جراحت بزرگ باشد
بدو حقنه و مرهم ... گوشت رویانند علاج کردن تمام شد مقالت بحمد الله و بعون الله

مقالت شانزدهم از کتاب ششم اندر تشریح کرمان خورد و بزرگ که اندر روده‌ها تولد کنند و اسباب و علامات و علاج آن و این سه باب است **باب اول** اندر پیدا کردن احوال کرمان و اسباب تولد ایشان اندر روده‌ها

باید دانست که هر ماده که هست شود و هر مزاجی که از آن پدید آید آفریدگار تبارک و تعالی بهترین و تمامترین هیأتی که از آن تواند بود ارزانی دارد و ماده کرم که اندر روده‌ها تولد کند رطوبتی بود عفن و تولد حیوانات ضعیف و خسیس چون کرم و مگس و پشه و مانند آن از چنین ماده باشد از بهر آنکه بهترین و تمامترین صورتی که این ماده آن را شاید آنست که از آن جانوران چون کرم و مگس و مانند آن بجنبند و شک نیست که این صورت مر این ماده را بهترین است که بر حال عفونت بماند تا بدین خاصیت که از تولد آن حیوانات عالم را منفعتی بزرگ است آنکه عفونتها که اندر عالم پراکنده است و منشأ کل این حیوانات است غذای ایشان و ماده ایشان گردد و هوا بدان سبب از عفونتها پاک شود و صافی گردد اما سبب تولد کرم حرارتی ضعیف است که رطوبتی غلیظ را تحلیل نتواند کرد و بپراکند لیکن اندر وی اثری ضعیف کند و آن را از جای خویش بگرداند و تباه کند و تولد این جانوران از چنین رطوبتی و چنین حرارتی باشد بیشتر از بهر آنکه نه از صفرا تولد بود و نه از خون و نه از سودا و اگر چه خون شایسته است که از وی حیوان تولد کند لکن خون بر روده‌ها فرود نیاید و طبیعت بدان سخت بخیل است و اندامهای مردم بدان حاجتمند است و او خود گرم و رطب است که شایسته است که صورت و هیأت اندامهای مردم پذیرد و طبیعت از آن ضایع نماند تا از وی کرم تولد کند و اگر وقتی بسببی از اسباب که معلوم است لختی خون بر روده‌ها فرود آید لختی بماند که متغیر شود و از وی حیوانی تولد کند لیکن زود بگندد با ثفل بیرون آید و صفرا خلطی است گرم و تیز و خشک و آن قدر که بر روده فرود آید از بهر آن آید که تا روده را از بلغم غلیظ بشوید و آن را با ثفل دفع کند از وی حیوانی که ضد مزاج او بود تولد نتواند کردن و سودا خلطی است سرد و خشک و از مزاج حیوانی دور است و لون این کرمان گواهی میدهد بدانکه ماده ایشان بلغم است اسباب تولد بلغم و تولد کرم بسیار خوردن طعامهای غلیظ است و ناگواریدن آن و گندم خام و رستنیهای نیم پخته و میوه‌های خام و شیر و خرما بسیار خوردن طعامهای غلیظ است و ناگواریدن آن و گندم خام و میوه‌های خام و شیر بسیار خوردن و بر امتلا جماع کردن و اندر گرمابه شدن از بهر اسباب تولد ایشان است و انواع کرم که اندر روده‌ها است چهار نوع است یکی دراز است و اندر روده‌های باریک بود که آن را الامعاء الدقاق گویند دوم گرد بود و کوتاه

سیوم پهن بود و کوتاه که آن را کدو دانه گویند و بعضی حب القرع گویند این هر دو نوع بیشتر اندر روده اعور و روده قولون افتد چهارم خرد است و اندر روده مستقیم افتد نزدیک مقعد و همه انواع کرم خاصه کرم خرد اندر کودکان بیشتر تولد کند بسبب بسیاری رطوبت که اندر روده‌های ایشان بود بسبب بسیار خوردن ایشان و ناگواریدن طعام و اندر روده کسانی که صفرا اندر تن ایشان بیشتر بود ایشان کمتر از بهر آنکه این کرم خرد پیوسته با ثفل بیرون آید مرده و همیشه ایشان را خرد بماند و اگر بعضی بماند و بزرگ نشود رنج و مضرت آن عظیم بود از بهر آنکه ماده ایشان عفن‌تر بود و تباه‌تر بود و کرم دراز و بزرگ بعضی حیات گویند یعنی ماران از بهر آنکه تولد ایشان اندر روده‌های بر سوی بود و آنجا که عفونت کمتر بود از بهر چهار سبب یکی آنکه هر چه بدین روده‌ها فرود آید زود فرو گذرد و روده تهی گردد و اول شاخهای ماساریقا آنجا غذا را شاید از آن جدا کند و بخویشتن کشد و جگر اندر بدین سبب روده تهی گردد و لیکن آنجا تولد کند بیشتر از آن تولد کند که قوت جذب آن ماساریقا آن را از هم بگسلد و آنچه غذا را شاید از وی جدا کند و اجزای آن بدین سبب از هم گسسته شود سیوم آنکه صفرا که از زهره بروده آید اول بدین روده‌ها فرود آید و آن را بزداید و بدین سبب آنجا رطوبت غلیظ کمتر باشد و کرم کمتر تولد کند چهارم آنکه این روده‌ها مزاج گرمتر از دیگر روده‌ها رطوبتی که اندر این روده‌ها آید کمتر گرمی کند و سبب درازی این کرمان دو چیز است یکی آنست که رطوبتها که بدین روده‌ها فرود آید اجزا از پیوسته بود چنانکه یاد کرده آمد دوم آنکه این روده‌ها تنگ‌تر و باریکتر بود بسبب تنگی جای و پیوستگی اجزای ماده آنجا اندر تن روده‌ها تولد کند دراز بود و آنجا از رطوبتی تولد کند که قوت جذب ماساریقا و جگر اجزای آن را از هم اندر گسسته باشد کوتاه و گرد بود و کرم کدو دانه اندر بعد از سبیل باشد و سطبر بود از بهر آنکه او فراختر بود و ماده تباه بیشتر و با یکدیگر پیوسته باشد از بهر آنکه طبیعت نکند که طبیعت پراکنده شود تا آنچه و تحمت ایشان کمتر بود و این از غشاء بیشتر چون نخوت بطن گرد ایشان اندر آمد و این غشا از گوهر آن غشا لزج است که درون روده‌ها پدید آمده است و این اعضای مخاطی گویند و هرگاه که جزوی از این غشا عفونت پذیرد غذای ایشان گردد و کرمهای دراز قوی‌تر باشند و دیرتر بیرون افتند از بهر آنکه جای ایشان تنگ‌تر است و چیزی از جای تنگ دشوارتر بیرون تواند آمدن از جهت آنکه قوی‌تر آمد را او تریند تر باشند و طبیعت ایشان بدان آسانی دفع نتواند کرد که دیگرها را لکن علاج و دارو زودتر با ایشان

رسد وکذ و دانه و کرم خرد و ضعیف زودتر بیرون افتند ازبهرانکه این اسباب که ضد این
سبها است که باز کرده امد است با این همه علاجها ایشان دشوارتر بود ازبهرانکه داعه بیرون
با ایشان رسد و قوة دارو ضعیف تر باشد و کسانی را که در رودها ایشان کرم باشد تب
اید و اعراض ان تب منکر بود ازبهرانکه بیما را بسبب ایشان از غذا خوردن باز مانند و حرارت
تب ان رطوبتها که اندر رودها غذا کرمان خواهد بود بگدازد و خشک کند و کرمان بدان سبب
اندر حرکت آیند و رودها بمزند و بگزند و بخار ایشان بدماغ برآید و از حرارت تب و صفرا
بیقرار شود و بر خویشتن همی بپیچد و رودها از بپچیدن ایشان رنجور شود و منشر کشتن
خیزد و چیزی برساند و بیمار ببی آرام کردد و حکایت همی کنند که کرم شکم را سوراخ کرد و بیرون
آمد خواجه ابو علی سینا همی کوید این سخن نزدیک من عظیم است و مرا این درست نمی اید
وکاه باشد که بخار عفونت ایشان سبب تب آمدن کردد و مضرتها ایشان بسیار است
یکی انست که هر غذا که مردم بکار برند ایشان انرا بربایند و بخورند و قوت مردم بدان سبب
ضعیف شود و تن را از غذا بهره نباشد و جوع الکلب پدید اید و رنک روی زرد شود و بسیار
باشد که بسبب ایشان قولنج و صرع و خفقان پدید اید و تولد کرمان اندر رودها در فصل
خریف بیشتر بود بسبب میوها بسیار که در تابستان خورده باشد و بسبب نقصان
هضم که اندر زمستان بوده و مضرت ایشان شبانگاه بیشتر بود و رنج و ریاضت قوی با سهال
دفع کنند و اکر در بیماری تب کرم تولد کنند و کرمی بیرون اید نشان انست که قوت طبیعت
انرا دفع میکند عرض که بیرون آمدن کرم اندر بیماری نشان بد نیست خاصه اکر پیش از
اختلاط بیماری بود و مرده بیرون بود و اکر اندر تب باشد هم بد بود ازبهرانکه دلیل کند که در
روده آفتی است و بیرون کرم نقی اندر آنجا دلیل بود که اندر رودها و معده اخلاط
بسیار است و علامات کلی که دلالت کند بر انکه کرم تولد کرده است که خداوند علت شکم
فرو شاید و اینجه فرود اید سفید بود و منشر کشتن و بپیچیدن ناف و خلیدن در رودها
پدید اید خاصه بوقت کرسنگی ازبهرانکه کرمان از جهت غذا رودها را بگزند و بعضی ضعیف
کردد و اطراف اندامها از بیرون سرد شود و دندانها در خواب بر یکدیگر همی خایند و بی جراحه
و لعاب از دهان میرود و لبها بیرون خشک شود ازبهرانکه بر و حرارت بیشتر شود و رطوبتها
با وی تحلیل پذیرد و غذا کرمان کم کند و ایشان بربها را از معده بکشند و سطح دهان
معده پیوسته است خشک شود و بدین سبب لبها را پیوسته بدهان ترسیکند و بیخو

شود و از هر سخن خشم کیرند و باشد که سبب برامدن بخارها ایشان بدماغ هذیان
کویند چون خداوند سرسام و کاه باشد که آواز منقطع شود و کاه باشد که تشنگی غلبه کند
چنانکه آب سیر نتوانند خورد و کاه باشد که علت صعب شود و تشنج و بجیدن عصبها برسانند
مضر و غان بدید اید **باب دوم** اندر سبب کرمان
کرمان دراز و حب القرع و علامات و علاج آن علاج کرمان دراز انست که خداوند علت طعام
را بکار باشد و شهوت ان نباشد و چیزی بکلوفر و برود دشوار اید و چنان ماند که معده
را دغدغه همی کنند و بسبوزد و رودها همی بجند و باشد که رنج حرکت ایشان بدل و مشش
اسیب زند و خفقان و صرع خشک پدید اید و خواب و بیداری او بترتیب نباشد و
کسالان نباشند و چشم کشادن دشخوار اید و بیشتر خواهد که چشم بر هم نهاده بود
که شکم براید همچون شکم خداوند استسقا و کاه باشد که بعضی با بابها لیکی بیرون اید
و علامات خاص حب القرع انست که هر وقت یک یک جدا میشود و فرو همی اید و سبب
فرو امدن بهر وقتی انست که هر یکی جای خویش تنگ بیند از دیگران جدا گردد و علامت دیگر انست
که شهوة طعام بسیار بود و قوة ضعیف ازبهرانکه هر چه اندر رودها باشد بخورند و چون
کرسنه شوند در حرکت ایند و رودها را مزیدن کیرد و قوة ضعیف کند و اندام او کرم
شود و قشنه کرد و بس با رنج بر شکم او نهند و بمالند او را بالای ناف و بلندتر شود و چون
پدید اید که کرم دراز بود و اکر بسوی ناف بلندتر شود و حرکتی پدید اید و حب القرع بود علاج
اصل انست که اسباب تولد ماده که تولد کرمان از ان باشد باز دارند و ان اسباب اندر
باب کذشته یاد کرده امده است پس رودها که ماده حیوان بود پاک کنند و کرمان که تولد
کرده باشند بداروها که بخاصیت ایشان است بکشند و ان داروها تلخ است و بعضی
کرم است و بعضی بر مزاج کرم است سه دیکر همی ضد مزاج ایشان است هم بطبع ضد شهوت ایشان
ازبهرانکه ایشان بر طعامهای چرب و شیرین حریص باشند و انداروها که مزاج نیرو کرمی بد چه
سیوم است نافع تر است ازبهرانکه با طبع ایشان ناسازنده تر بود و از مزاج ایشان دور
تر لکن با ان تب بود با آنانی کرم بود علاج ان بدل روها کرم کنند و چون ایشان را بالا
کشیده باشند اکر طبیعت انرا دفع نکند بداروی دفع باید کرد ازبهرانکه مرده اندر شکم بماند
مضرت بخار ایشان بیشتر از مضرت زندگی بود و از داروها که مزاج کرم است فراسیون و قردمانا
و شیح و ترمس سنبلیه قوه عاصاره جز تعنیم و قسط افیمون سنبل رومی کما فیطوس قنطوریون
سکبینج سنبل شیح تخم بادیان سعتر افسنتین بادام تلخ بیخ انکه اکر برکه برود تخم کرنب بوست

م

کتی

روها

بنه که بتازی عرب گویند زبیب مویز بان کرده نیسوند انیسون تخم کرفس سونیز جوز بیخ راسنی
خشک سه درم سیر یا اندرین باب منفعتی بزرگ است تا بدان حد که حب القرع را بکشد
وباسهال بیرون آید ولب لبیب وسقایخ وحب النیل بمجین بکند وبه اسهال بیرون
آورد واین داروها بعضی بعسل خورد وبعضی با ابکامه وبعضی بسکنکبین جنانکه خوشتر
آید وابخ کرم مرده را باسهال بیرون آورد صلابت روغن زیت چندانکه تواند خورد خاصه
ابخره را بتازی زیت الانفاق گویند واگر بسیار دیکبار نتواند خورد بشفا ربوی خورد هم
بقوة تلخی کرم را بکشد یا سست کند وهم بقوة لغزانید باسهال بیرون آورد و داروها
سرد انجه سخت کرم بیفت ابیست کشنیز خشک سه روز هر بامداد دو درم با می بختج بیامیزند
وبخورند واگر حرارة قوی بود یا تب همی آید با سکنکبین یا بادوغ همی خورند وسکنکبین بزوری
که از تخم بادیان وکرفس وبیخ او وپوست درخت او یا پوست بیخ او را کوفته اندر آب فرو غار
کنند وشب اندر تنور تافته بنهند تا هر شب همی برد بامداد بپالایند وچندانکه تواند بخورد
واگر این ابهل وعصارها برگ شفتالو با سکنکبین خورند یا بادوغ روا باشد واگر چندانکه
علت با تب بود آب کشنه وآب طحلب حسفوف وآب کرفس دهند با سکنکبین وکرفس بر کرم برود
سود دارد وجون تب بسیار خورند سود دارد واگر تخم خرفه بسیار خورند هم نافع بود وکوک
تلخ نیز هم سود دارد واگر جندانکه علت اسهال بود آب برگ لسان الحمل وبرگ امرود کرد بیخی
دارند وکرمان ضعیف کنند وبکشد ودر ان اسهال همی باشد بیرون آرد وسماق را بدستال الد
در آب وبپالایند وبخورند کرم را بکشد ودرودها را قوة دهد طراثیث وگل مختوم در شراب
انگوری نافع است گل سرخ که بتازی المغرة گویند هم خوب است وگفته اند که خربق کرم را بکشد
وبیرون آورد باسهال وخشک بذین داروها نزدیکست وببایند دانست که داروها که از
جهت حب القرع سازند قوی تر از داروها کرمان دراز باید از بهر آنکه حب القرع از معده دور
تر است وداروها به او دیرتر رسد وحب القرع با رطوبتها که قوة دارو از وی باز دارد امتحانست
بدین سبب قوی تر دارو در وی دشوار اثر کند وماده او عفن تر است ومزاج او بنیاه تر یا دارو
قوی سخت نباشد اندر وی اثر نکند صفت داروی که از بهر این علت خورند
که مقصود از وی کشتن وبیرون آوردن کرمان بود بر شکم تهی وگرسنگی باید خوردن ولیکن تدبیر
آن بود که اول دو روز بیشتر شیر نان خورند وبدان قناعت کنند واگر نان با شیر خورند صواب
بود وروز سیوم آن ساعت که دارو خواهند خورد کبابی گوشت ببویند تا کرمان ببوی آن
بحرکت آیند وطلب غذا کنند تبرا دارو یا شیر بیامیزند وبخورند که کرمان در طلب غذا باشند

وزودتر

وزودتر دارو به ایشان رسد واثر دارو قوی تر بود واگر پیش از دارو خوردن کاری صعب کنند
ن چون دویدن وچیزی گران برگرفتن یا لختی با صنعت کردن واز بریان کباب مزیدن یا بوییدن
واز پس کباب دارو خوردن مقصود تمام حاصل شود وجون دارو خورده باشد اولیتر
آن بود که بینی فرو گیرند ونفس آهسته تر وکمتر زنند که بهتر آن بود که بوی دارو بانفس آمیخته
نگردد واگر بیمار دارو خوردن را کاره بود ندین خفتن باید کرد وهر گاه که خفتن کند اول
معده وامراغات باید کرد وضماد ساختن از داروها که بقوة مزاج ان ضد مزاج کرمان بود
وبر معده نهادن تا معده را قوة دهد واین دارو سماق باشد وطراثیث واقاقیا همه را
ب بشراب ترکنند وبر معده نهند وگل مختوم با شراب بر نهادن وطراثیث واقاقیا هر یا اثرا
ترکنند وبر معده نهادن سخت نافع بود واگر خفتن را نیز کاره بود علاج آن تنها دباید
کردن صفت داروی مرکب بهترین همه داروها تریاق بزرگست از بهر آنکه همه را منفعت
است وهیچ مضرت نیست واگر بخورند واگر طلا کنند کرم را بکشد ومزاج را بد نکند
صفت داروی نافع وتدبیر صواب تدبیر آنست که هر بامداد ناشتا خرما وانجیری چند
بخورند پس این دارو بخورند بگیرند افسنتین رومی وشیح که بپارسی درمنه گویند ترکی
وقسط تلخ وبرنگ کابلی وهلیله کابلی وهلیله سیاه از هر یکی سه مثقال ترمس وتخم
سیاه از هر یکی مثقالی تربد سپید یک درم غاریقون شش درم سرخس جهار درم مشک
طرا شیح سه درم اجزا کوفته وبیخته با انگبین بسرشند شربتی جند جوزی معتدل با
لیس آن شربتی جند تا نتواند بر گرسنگی صبر کنند وهر وقت که طعام خورد بسیار بخورد
صفت داروی که کرم را بکشد وباسهال بیرون آورد بگیرند ابا بچ قنبیل شیح
وافسنتین رومی از هر یکی درمی ودو دانگ تخم حنظل دانگی ونیم نمک هندی دانگی یکی شربت
باشد صفت داروی دیگر بگیرند زبیب ومنطرون از هر یکی مثقالی یا تریاک شربت
بود صفت داروی که کرمان دراز وحب القرع را بکشد وبیرون آورد جوز
بوا ودارچینی ودار پلپل وزنجبیل وفلفل وسعد وبرنک کابلی هر یکی جهار درم تربد
سفید جهار درم وانیند جندوزن همه داروها شربتی جند یک جوز صفت
داروی دیگر که کرم دراز وحب القرع را بکشد بگیرند تربد وقنبیل وتغنع وبرنک وسرخس
از هر یکی دو درم نمک هندی هفت درم ترمس هشت درم قسط تلخ ده درم پوست
درخت توت ده درم قردمانا هشت درم همه را بکوبند وببیزند شربتی سه درم با آب
مس شبیح اگر باب خورد یا با سرکه با شیر تازه شربتی که کرمان دراز وحب القرع را فرود آورد بیخ را

نرکیرند دیکوبند و بیختانند و سه وقیه آب آن بخورند **صفت** داروئی قوی تر
وسبک تر بگیرند تخم حنظل و بوره از هر یکی دو دانک مازریون و نوشادر از هر یکی دو نیم
همه را بزهره گاو تر دا بسرشند این یک شربت بود پنج انکدان و انکدان با انگبین بخورند
کرم دراز را بکشد و پوست بیخ توت همچنین و اگر کسی انگبین نخواهد با بکامه بخورند و تخم کرنب
با انگبین نافع است و شونیز با انگبین ماده ایشان سست کند **صفت** حقنهایی
که بحرور را شاید بگیرند درخت توت و پوست درخت انار ترش و بپزند چنانک هم اندرین
باب یاد کرده آمد است و بر طبیخ بابت برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند **صفت**
حقنه دیگر که مرطوب را شاید بگیرند شحم حنظل سه درم قنطوریون باریک ده درم
افسنتین رومی ده درم همه را بکوبند و اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بمقدار ده استار باز
آید و بپالایند و چهل درم سنگ آب که زیتون در وی پرورده باشند و سی درم ابکامه باقی
بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر بگیرند قنطوریون باریک و بپزند نیم کوفته
و قسط تلخ از هر یکی ده درم شیح و کرفس تخم کرنب هر یکی پنج درم شحم حنظل دو مثقال
همه را بپزند چنانک رسم است و بپالایند و ده درم قطران در وی حل کنند و ده درم
نفط سیاه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر شونیز کوفته و ترمس
و بابونه از هر یکی پنجه درم افسنتین رومی هشت درم همه را بپزند و بپالایند با ابکامه
و زیتون و با نفط سیاه و قطران بیامیزند و حقنه کنند **صفت** ضمادها تریاق بزرگ
یا در طبیخ شیح یا در طبیخ قسط تلخ یا در طبیخ سکنطرا شیح حل کنند و بر شکم طلا کنند
و اگر شیح و قسط و سکنطرا شیح بیکجا بپزند و تریاق اندر طبیخ حل کنند سخت قوی باشد و اگر فلفند
با تریاق اندرین طبیخ حل کنند نافع بود و اگر تریاق حاضر نباشد بجای آن فلفند بکار دارند **صفت**
ضمادی که کرمان را بکشد چنانکه اسهال بیرون آورد شونیز بکوبند و بآب تخم حنظل که خیسه باشند
بیامیزند و تریاق که ضماد کنند از برای کرمان دراز بر بالای ناف نهند و اگر حب القرع بود فرو
ناف نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره گاو و عصیر
بزنند و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره
گاو و زیت با انگبین و مغز هاکوزن یا با سپیداب سرشند و اگر قطران و ترمس و سعتر با این داروها یار — وضماد کنند
کنند صواب باشد و شونیز که بیخته و برگ شفتالو کوفته هر دو نافع است والله اعلم
باب سیوم اندر علاج کرمان خرد است که اندر مقعد
خارش بود و با ثفل بیرون افتد تفصیل داروها اندرین باب بکار آید مثل حقنه و شیاف

وبلیتها

کان — و بلیتها باید کرد و اگر این داروها بقوت باشد و دیگر داروها نباشد شاید و اگر کرم خرد کوذ
خرد را بکشتن افتد و اندر شکمها سرخ سیاه سست افتد ازو پاک توان کرد و مقعد پاک
باید کرد و جای بول و تیزاب از روغن زرد آلو و روغن مغز شفتالو بیالایند و بلیته بزهره گاو
یا بنفط سیاه یا بقطران آلوده کرده و بر دارند و آب بونه و آب برگ شفتالو طبیخ تخم حنظل
همه نافع است و اگر حقنه کنند شونیز و ترمس و بابونه اندر بپزند بجوشانند و بپالایند و بدان
آب حقنه کنند نیک بود و بوره و تخم حنظل و شونیز و قطران و نفط سیاه با بپزند بجوشانند
و بدان آب حقنه کنند و شورآب زیتون و ابکامه با نفط سیاه آمیخته حقنه نیک است و صبر کم
بیامیزند بلیته بدان آلوده کنند و بر دارند و از بطرون و تخم حنظل و شونیز شیاف کنند و نهند
و کوذکان را گوز هندی بوسیده بدهند تا بخورند سود دارد و شیح ارمنی با خرما بکوبند و
بدهند و مردم بزرگ را این علت محکم شود و دشوار پاک شود از اول که بدید آید بزودی
علاج باید کرد هلیله زرد خوردن هر روز نافع است **مقالت هفدهم اندر**
انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج آن بتفصیل و آن ده باب است
باب اول اندر پیچش ناف و درد شکم بدانکه این
پیچش ناف و درد شکم یا از بادی یا از دردی بود که در شکم گرد آید و مردم را بپیچاند یا از
اند — خلطی تیز بود که اندر رودها خلد و بگزد یا از خلطی غلیظ لزج بود که طبیعت از دفع تنها
گرد یا از اماسی بود که اندر رودها افتاده باشد علامت باد آنست که درد از جای بجای میگردد
و با قراقر بود و هرگاه که بادی بیرون آید راحت یابد و اندر شکم هیچ گرانی نباشد و این باد یا
از خلطی خام تولد کند یا از طعام و میوه‌های بادناک خورد چنانکه او و علامت خلط تیز
آنست که درد شکم با سوزش و با خلیدن بود و تشنگی غالب بود و ثفل که فرو آید زرد بود
و سوزان و زیرها که گذشته بود گواهی دهد ۵ اما اگر سبب این درد باد بود تامل باید کرد
اگر اندر رودها خلط خام بود اول رودها را از آن خلط پاک باید کرد و علامت آنکه این باد
از خلطی است آنست که علامت باد گرانی بود حب سکبینج و ایارج فیقرا باید تا رودها از
خلط پاک کند و از پس آنکه رودها پاک کرده باشد کوارش تفدادیقون و کوارش زیره بکار داره
تا خلط بادناک تولد نکند و اگر تخم بادیان و زیره و نانخواه در آب بجوشانند و آن آب بزلال
ریحانی بخورند بادها همه اندر علاج بادها آمده است و اگر سبب تولد بادها ضعیفی
رودها بود و ضعیفی حرارت علاج آن سجرینا و معجون حب الغار و انیسون و تخم
ند — کرفس و همه را بکوبند با فانید بسرشند هر بامداد مقدار یک گوز بخورند و طعام خورها بسخند

باروغن کوز و زیره و سعتر و خند تفوف و شراب کهن سود دارد و حرارت غریزی برافروزد واز
بس طعام حرکت بکنند و باد و سلاعت نکند و آب نخورد و بسیار بود که مزاج رودها سرد بود
و دماغ گرم باشد باین داروها بر بناید اورا حقنه باید صفت بگیرند شبلیج و قنطوریون
باریک و زیره و شبث سداب خشک و تخم کرفس حلبه از هر یکی دو درم بکوبند و خضه درم از آن
آب بنا شد و سکبینج و مقل از هر یکی درمی در وی حل کنند ده درم روغن سداب وده
درم عسل بوی بیامیزند و حقنه کنند و اگر بسبب خلطی تیز و صفرائی بود رودها از ماده
صفرا پاک کنند و قلوس خیار شنبر که اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب کوحل کرده باشند یا دیکی
سقمونیا اندر آب الو یا اندر جلاب حل کنند و بدهند و اگر طبیخ حلبه بنفشه و تمر هندی
و خیار چنبر دهند با تیر صواب باشد واز پس این استفراغ اسبغول بروغن کل چرب کنند و
با جلاب سرد بخورند و اگر طبع سخت بود آب انار شیرین با شکر و روغن بادام سود دارد و طعام
با شکر سود دارد و با طفشیل شکر شیرین کرده و چکندر اندرو بجنند و شراب آلو هر بامداد
میخورند و اگر طبع نرم بود شراب انار و شراب غوره و شراب ریواج نافع بود و اگر خلط غلیظ
و بلغم لزج بود رودها پاک کند با ایارج فیقرا اندر آب کرمکاه انیسون و تخم بادیان در وی بجنند
باشند و حقنه که باد امد ده درم ابکامه و [illegible] زیاده کنند پس معجون فلافلی سجزینا
بدهند و حب لاغاریقون سود دارد صفت آن بگیرند مصطکی و زنجبیل و ترنجبیل و دارچینی
و فلفل و دار فلفل و نانخواه از هر یکی [illegible] دو درم سقمونیا ده درم حب کنند هر چند بخورند
یک حب یک مجلس اجابت کند و این حب بر سیری و کرسنکی هر وقت که خواهند طبع نرم شود [illegible]
که رطب بود و طعام بکوارد و شهوت طعام بدید آید و غذا شوربای خروس پیر و شوربای کنجشک
و فلفل و ترنجبیل و دارچینی در وی افکنند و زیره و خار بغلت بریان کرده سود دارد و درد
بادی و بلغمی باید و سا نگاه بکند حب المبان و حب البان با [illegible] بکوبند و در آب کرم بخورند
درد شکم را سود دارد صفت دیگر بگیرند حب البلسان سه درم نانخواه یک درم و نیم حب البلسان
را بکوبند و با نانخواه بیامیزند و در آب کرم و اگر در رطوبت دشوار بود بخفتند که از سنبل [illegible] بزند
و سپستان و بنفشه و تخم بادیان بجنبیده باشند استفراغ کنند با ایارج فیقرا و با آب انار ترش و
بزنند و شیر خشت برکنند طعام شوربای مرغ و گوشت بره فربه

باب دوم

اندر انواع قولنج بدانکه این قولنج بیماریست که اندر امعاء غلاظ افتد و بدین سبب قولنج نام نهادند قولنج را
گویند که اندر قولون افتد و سبب قولنج در بیشتر حالها آن بود که مزاج سرد بود از بهر آنکه رودها باریک
است که بالای ناف است و بدین سبب است که بر ظاهر این رودها باریک باشند و نام خاصه

آن بزفان یونانی ایلاوس کنند از بهر آنکه در هر دو نوع شکم بسته باشد و رودها درد کنند و علاج
و علاج او یاد کرده شود و این قولنج پنج نوع است یکی ثفل اندر رودها خشک کردد زبهر آنکه
اشتر و بسیار باشد که سنگ شود و چون سنگ شود کرده . و مثال دوم آنکه بلغم غلیظ لزج اندر
روده اعور و قولون کرد آید و این را قولنج سدی کویند سیوم آنکه ماده رطوبتی غلیظ همچون
ابری تیر بر رودها اندر بماند یا اندر میان طبقها و لیفها آن متمکن شود و حرارت ضعیف
از تحلیل آن ناتوان کرد و این را قولنج ریحی کویند چهارم آنکه در بین رودها یا اندر حوالی آن
آماسی بود که اندر حوالی کرده افتد یا اندر کرده افتد یا اندر جگر افتد یا اندر سپرز یا اندر
کرده و مثال نوع پنجم آنکه رودها از نهاد خویش بکردد یا از جای خویش برود و التفاف بود که
روده پیچیده شود بسبب بادی که در معی افتد و از ابتدا یا علت فتق افتد و روده به
سوراخ فتق بیرون آید و این قولنج مشکل کردد و بسیار باشد که درد کرده همچون درد
فتق و قولنج و این را قولنج کلیتی کویند و ببایند دانست که درد کرده همچون درد قولنج
تنفی مشکل بود بسبب مشارکت و همسایگی او احتباس بدید آید و بقولنج ادا کنند و
فرق میان کرده و در قولنج آنست که ابتدا کرده بود درد دیگر کاه لازم بود و باشد
که با احتباس بول بود و اندر بیشتر حالها خداوند علت اندر کرده و مثانه سنگ و درد
ریگ بود و باشد که درد قولنج اندر میانه شکم بود و از سوی راست درد آغاز کند از زیر
ناف و این تهیگاه بکردد و بسوی چپ آید و کاه باشد که درد از سوی چپ آغاز کند
و خواجه علی سینا میکوید که نزدیک بعضی چنان است و من آزموده ام و خلاف این بود
و کاه باشد که درد بزهار فرود آید و یک خایه برکشیده شود و هر کاه که شکم فرود آید و
خداوند درد آسایش یابد و خداوند درد کرده نیابد و باشد که خداوند سنگ و ریگ با ول بول
صافی بود و بآخر تیره بود و ریگ در وی بدید آید و باشد که بر ریگ و نقول همچون دفع باشد
و بسیار باشد که علت قولنج و ایلاوس بر سبیل علتها بای بد بید آید و از بعضی تشخیصی با د
شود و انتهری البشهری و این دید اند و در حکایات آمده است که ابو علی کوید که بعضی از
بصرع ادا کرده و باز کشتی و بعضی را قولون منزنجی شده و حس روده برجای بودی و ایلاوس
بیشتر از قولنج افتادی و بعضی بر سبیل بحران انتقال مرض بروده قولون فرود آمدی
طبیبان از العلاج میکردند کوک و کشته میدادند و کوشت ماهیان بزرگ و بالجمله
شربتها خنک و آب سرد و طعامها ترش و بدین علاج شفا یافتند و بسیار باشد که خداوند
علت قوت رودها بالا بی ایشان عاجز کردد از آنکه خلط و انتقال دفع کنند چنانکه

قوة روده ها فرو سوی ایشان عاجز شود از آنکه ثقل را نگاه دارد و سبب قولنج که خداوند کار
افتد سوء المزاج سرد بود و اسباب قولنج سببی قویتر بلغمی غلیظ است پس نبیذ ای غلیظ که ایند
تجویف روده و اندر میان طبقهای آن متمکن شود و بسیار باشد که در معده بادها غلیظ
باشد و مضرت آن چندان نباشد که مضرت این باد که اندر روده بود و روده است و سبب این آنست
که معده از روده فراختر است و مزاج معده از آنهم و اندامها که حرارت او را مدد کنند نزدیکتر بود
و قوة دارو زودتر بدو رسد اگرچه روده بالایین تنگ عبارتست باذها در وی چندان مضرت
نباشد که اندر روده فرو سوین از بهر آنکه روده فرو سوین لختی از گرمی ندارد که روده ها بالایین
و روده ها بالا با اندامهای گرم نزدیکتر است و صفرایی که از زهره بروده اید اول بدین روده ها
کذرند و بادها را تحلیل کنند و حال روده ها فرو سوین بر خلاف اینست بدین سبب بادها اندر
روده فرو سوین محتقن کردد و مضرت آن پدید اید و اگر باد قولنج از ماده تولد کند قولنج بدان
ماده بدان باز نخوانند از بهر آنکه از ماده روده را ممتلی نکند و از هم باز نکشند و راه ثقل را نگیرد
و اگر ماده بود که روده را ممتلی کند و از هم باز کشند و راه ثقل را بگیرد آن را قولنج بلغمی گویند
نه قولنج بادی و هر قولنج که سبب آن بلغمی غلیظ بود یا ثقلی خشک اول روده اعور ممتلی شود
بسا متلا بروده فرو لوت بازدهد و تا روده اعور پاک نکنند قولنج و درد آن زایل نشود و علامت
آنکه روده اعور پاک شده است آنست که چون علاج میکنند اطلاق می باشد و اسایش پدید
می اید و دیگر باره درد میخیزد و قولنج معاودت می کند و بسیار باشد که مدد ماده قولنج از بالا
فرود می اید و هرگاه که حقنه کنند یا چیزی گرم بر شکم می نهند بیشتر فرود اید و درد زیادت
شود و اسبابی که روده را مستعد قولنج کرداند خاصه قولنج ریحی علاج او شراب ممزوج است
با اب سرد خاصه اگر مزاج بسیار اطلاق کند و ترپها سر دچون کوک و کشیر و کدو و خیار
باذرنگ و میوها ترچون امرود و انگور خاصه اگر از پس اب سرد خورند و حرکت کنند و جماع کنند
و بادها که در شکم بجنبد باز دارند و همه طعامها باد انگیز زیان دارد و اسباب که روده را مستعد
قولنج ثقلی کرداند بسیار خوردن خایه مرغ بخته است و آبی و امرود و کاورس و کرنج و بست
و نان خشک و ریاضت بسیار و ادرار عرق و ادرار بول و تقاضای حاجت دفع نا کردن بوقت
حاجت برخواستن و از پس طعام جماع کردن است و اسبابی که روده را مستعد قولنج بلغمی کرداند
نان فطیر و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و گوشت بز و قطایف و شیر و خغرات و برف و نمالج
و میوها ترچون امرود و سیب ترش و خیار باذرنگ و کدو و قولنج بدین ماند و گاه باشد که سبب
قولنج سده حرارتی بود که رطوبات را نشف کند و منعقد کند و سیاهی دانست که صاحب خداوند

قولنج بلغمی و ریحی سود دارد لیکن ریحی بهتر سود دارد و بسیار باشد که قولنج بحران انتقال
کند و بفالج باز گردد و این چنان باشد که ماده رقیق تر شود و باطراف ریزد و عضلها اثر
در خوردد و گاه باشد که باوجاع مفاصل باز گردد و گاه باشد که بدرد پشت بلغمی باید درد پشت
دموی باز گردد و این درد پشت دموی چنان باشد که حرارت که از درد تولد کند و حرارة
داروها ماده قولنج بتراشد و گرم کند و فصد اندرین باب سود دارد و گاه باشد که قولنج
بوسواس و مالیخولیا باز گردد و سبب این آن بود که بروده ها قوی باز گردد و بجانب دماغ
براید و بیماریها دماغی تولد کند و گاه باشد که باستسقا باز گردد و گاه باشد که از پس اسهال
با انبوا ستفراغ افتد و قولنج بدید اید از بهر آنکه ماده لطیف خرج شود و ماده غلیظ
بماند و هرگاه که باد رواند مفاصل و بند کشاد ها و درد قولنج پدید اید آن داروها ضعیفتر
میشود از بهر سه کار یکی آنکه هرجا که درد بود آنجا ضعیفتر بوده در برابر آنجا قوی تر بود پدید
نباید دوم آنکه مادها و حرکات قوی تر نهند و از جایها دیگر درد ها جمع شوند سیوم آنکه
خداوند قولنج از طعام خوردن باز ماند و از قوة درد در خواب نشود و بیخوابی و بی طعامی
در مادتها تحلیل کنند و هرگاه که سنة لختیا سرد باز گردد و شکم باز گیرد و بلند شود امید در
خلاص نباید و هرگاه که قولنج برخاستن حاجت با زلستن نمی افکنند و ثقل خشک باشد که
فرود اید و شهوت طعام اندک شود یا باطل شود و از طعام چرب و شیرین بگریزد و چیزها ترش
و تیز و شور خواهند و آنچه خورند کمتر گوارد یا هیچ نگوارد و از وقتی بدیها و هر ساعت
شکم بجنبد و اب بسیار خواهند و درد پشت و درد ساقها پدید اید و اندک اندک این اعراض
قوی تر میشود این همه نشان آنست که قولنج خواهد بود و هرگاه که از پس این اعراض بسیار
پدید اید و ثقل و باد هیچ بیرون نیاید و بجنبدن شکم سخت گردد و چنان شود که
گویی بخلد و تشنگی غلبه کند و از اب سیر نشود این همه علامات آن بود که قولنج محکم شد
و سبب تشنگی آن بود که ماساریقا را دهنها بسته شود و تری اب بجگر نرسد و گاه بود
که با این اعراض قی پیش براید و سببی ظاهر و اگر بعلاجی اطلاق افتد بعضی بطوبت غلیظ بود
و بعضی بنادق و گاه باشد که ثقلی بود و بسیار باشد که بر سر اب بایستد و گاه صفرائی سودائی
و بلغمی متواتر شود اول بلغم براید پس صفرایی و گاه باشد که حلیلطی زنگاری و رنگاری پدید
اید و گاه باشد که سودا براید از بهر آنکه اخلاط سبب درد و بیخوابی و داروها گرم بسوزد
و سبب قی اندرین حالها آنست که معده بروده و بسیار دیگر اخلاط بسته شده که
که صفرا در وی از زهره بروده اید و سبب کند شدن زهره و بازگشتن صفرا سوی بالا بولنج

کردد از بهر و گاه دیگر آنکه صفرا بسوی روده میل کند دوم آنکه بی طعامی بود و در بول را بسیج
کنند و گاه باشد که اندر وای علت بول همچون نخود آب بود یا همچون شراب و نشانی عجب یاد
کرده اند و آن آنست که هرگاه که خناق درد شکم را برابر و نشانه یعنی بدید آید خیند از با فلی ربی (?)
کرد دو و دوز بماند و در او لعلت سبات و خواب بسیار بوده باشد و اگرچه دم زدن با اعتدال
بود اعتماد بران نباشد و قی متواتر و عرق سرد و صعود درد و سرد شدن اطراف و رنگ روی تیره
برفتن و بدید آمدن کرانی و اختلاط دهان و فواق ایشان نزدیکی مرگ است والله اعلم بالصواب

باب سیوم اندر قولنجی که سبب آن خشکی ثفل بود و آن
قولنج ثفلی هم هفت نوع بود و هر نوعی را سببی جداگانه است نوع اول سبب آن بکار داشتن
طعامهای خشک چون ارزن و گاورس و کعک و سبب نان خشک و نوع دوم آنست که سبب آن
ادرار بود سیوم از رنج و ریاضت و عرق بسیار بود چهارم آنکه سوء المزاج گرم با سوء المزاج خشک
بود اندر معده و جگر و روده ها پنجم آنکه سبب آن تخلخل گوشت اندامها و گشادگی مسام همه تن
بود ششم آنکه کرمی که در روده ها تولد کند اندر روده ها و رطوبتها تا بدان سبب ثفلی اندر روده بماند
و خشک شود هفتم آنکه منفذ صفرا که از زهره بر روده آید بسته شود و صفرا بر روده اندر نتواند
اندر نتواند آمد و بیرون بماند و ثفل اندر روده ها بماند و رطوبتها بیشتر با دار بول دفع شود
یا بعرق و ثفل خشک گردد علامت نوع اول آنست که طعامها خشک و درشت بکار
داشته باشد و درد بیکجا ایستاده بود و ثفلی که بیرون آید رطوبتی لزج بود و بنادق خشک
و علامت نوع دوم آنست که بخشندن ادرار بوده باشد و داروها و طعامها ادرار کننده بکار داشته
باشد و علامت نوع سیوم آنست که حرکت و ریاضت اتفاق افتاده باشد و عرق بسیار
آمده و علامت نوع چهارم آنست که تن بیمار گرم و لاغر بود و خشکی غلبه کند و عضلها
شکم خشک و لاغر بود و اسباب دیگر که یاد کرده آمد هیچ اتفاق نیفتاده باشد علامت
نوع پنجم آنست که اندر روز کاربن (?) درستی ثفل غلیظ و خشک بوده باشد و زود گرسنه
شود و علامت نوع ششم آنست که گاه گاه کرم بیند علامت هفتم آنست که ثفل سپید بود
و تقاضا برخاستن حاجت نبود و شکم برآید و علامات یرقان ظاهر شود **معالجات** اما
علاج نوع اول آنست که شکر سرخ و فانید [illegible] است انکیز باشیر اندر روغن شیر خشت حل
کنند و خیار چنبر ترنجبین و انجیر و مویز [illegible] و سپستان بپزند و بپالایند و فلوس
خیار چنبر اندر وی حل کنند و بروغن [illegible] هندبا با بیخ قنطریون و [illegible]
و [illegible] طبیخ انجیر و [illegible] نافع بود تخم کتان و [illegible] بجوشانند

و لعاب اسپغول و کدو بزر یا تنکیف بدهند سه وقیه و روغن کنجد و روغن بادام دو وقیه
صفت روغنی که درد قولنج بنشاند و ثفل را بلغزاند و حقنه نرم را که از حقنه و تخم کتان
و خطمی و انجیر و سپستان و سبوس گندم ساخته باشند با روغن کنجد و نمک هندی و زهره
گاو بیامیزند و بکار دارند و شیاف که از نمک اندرانی و بوره و شکر سازند سود دارد و طعام
اسفیدبا و چرب دهند و سبوس آب با شکر و روغن و بادام و شوربای خروس و اسفاناخ
و نخود آب و اشامه که از تخم [illegible] سازند کند با نیطی (?) در روغن خنده (?) بامداد دو وقیه آب [illegible]
لختیه با نیم درم بوره بخورند و اگر از [illegible] احتباس ترسند ماء الجبن دهند با ترنجبین [illegible]
و اندر شراب بنوشند یا تویید (?) کنند و شراب بنفشه و شراب انگور و انجیر و جلاب سود دارد و آب
[illegible] بسیار خورند و [illegible] رب السوس [illegible] بامداد پیش از طعام یا نرده عدد بخورند
و اگر مزاج گرم باشد اگر اندر جلاب اغشیه خورند و اگر پیش از طعام خایه مرغ نیم برشت باشا مند
سه عدد یا چهار عدد طبع را نرم کند **صفت** شراب میوه که طبع را نرم دارد بگیرند
کشته زرد آلو و مویز سیاه بی دانه هر یکی مثقالی شفتالو کشته و آلو سیاه و عناب هر یکی
[illegible] انجیر [illegible] مویز منقی بی دانه و کشمش هر یکی ده استار سپستان [illegible] را
مجروح کنند و یک شب اندر آب [illegible] کنند چندانکه دو انگشت آب برسر آید دیگر روز بجوشانند
و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آورند شربتی پنج درم **علاج دوم**
که سبب ادرار بول بود اگر حرارت غالب بود شراب بنفشه و شراب کاکنج و جلاب اسغول
دهند و طعام مسکه و شکر و اسفاناخ و ماش و مانند آن و اگر حرارت غالب نباشد شراب
انجیر و طبیخ آن دهند و شکر سرخ اندر روغن شیر خشت تازه حل کنند و [illegible]
و طعامها چرب و تر کنند و روغن بادام و حلوای نرم دهند **علاج نوع سیوم**
آنست که سبب آن رنج و ریاضت و عرق بسیار کردن بود آنست که آسایش گزینند و هوا
خانه خشک و خوش کنند و اندر آب سرد نشینند **علاج نوع چهارم** آنست که سبب سوء
المزاج گرم باشد اندر احشا آنست که مزاج را بشربتها نرم و داروی نرم و خشک بکرد انداب
میوه ها و لعاب اسپغول و کشکاب و روغن بادام دهند و طعام سپید باهای چرب و نرم
فرمایند و مرغ فربه و اسفاناخ و سرمق و قطف و روغن بادام و حلبه و [illegible]
و طبیخ بنفشه و آلو سیاه و زردآلو کشته بروغن بادام بسیار و شکر خوش کرده و [illegible]
[illegible] موافق بود و طبع را [illegible] و آب کشته و آب عنب الثعلب نرم
کنند **علاج نوع پنجم** که سبب آن تخلخل و گشادگی مسام همه تن باشد که طعامها

غلیظ دهند واندر آب سرد نشینند وموم روغن از روغن گل وروغن بنفشه کرده باشند بر ظاهر هم
تن بمالند **علاج نوع هفتم** که سبب آن کرم کدو دانه باشد آنست که داروها که اندر جای دیگر
یاد آمده باشد بکار دارند تا رودها از کرم خالی شود وابکامه اندک اندک میمیو زند تا شکم
نا ماده انبوه شود **علاج هشتم** که سبب آن استه شدن منفذ صفرا بود که از
زهره برود به روده پیوسته است آنست که داروها گشاینده دهند که در علاج سده و یرقان آمده
وهر وقتی که طعام خواهند خورد اول زیتون پرورده وبرگ حلبه نخود ل وابکامه اندک
بخورند **باب پنجم** اندر قولنج که سبب آن بلغمی غلیظ لزج
بود علامت قولنج بلغمی بر پهلوی سافل است وگرانی ودرد طعامها غلیظ که پیش از آن خورده
باشند وناگوارید آن وباز گرفتن طبع ودر ابتدا ثقل پیدا آید وگر بول سرخ بود بنباید
پنداشت که قولنج گرم است از بهر آنکه درد قولنج ونه طعامی بول را سرخ کند علاج اول تدبیر
حقنه باید کرد وغذا باز باید گرفت و فوق تکاه باید داشت بشوربای خروس که اندک اندک
آشامند و تا اول شیاف وحقنه لعوق مقل و بنادق گشاده نکنند داروی مسهل نشاید
خورد از بهر آنکه اگر در رودها بلغم غلیظ وبنادق بسیار بود وماده دیگر از بالا فرود آید
ولکن نیابد خطری عظیم باشد وهرگاه که حقنه کرده باشند ورطوبت لزج وبنادق فرود
آمده باشد دیگر بار حقنه باید کرد تا رودها از ماده قولنج پاک شود وانرا که قولنج قوی بود
با اعراض بد پدید آید فی الحال موافق از بهر آنکه نعی ماده قولنج را بکند وپاک کنند واگر فی به
افراط بود بشراب بود شرباز باید داشت واندرین شراب بادرنگ بسماق که با زیره نجیب باشد
نافع بود **صفت** شیافها بوره بادانه ونمک وخایه برکنجه آهنی بآتش بفسند تا نرم
شود وازبوره ونمک دانه برکشند خیزند بخورند وشیاف کنند درازی شیاف چهار انگشت
ونیم بادیهاده باید وبعضی گفته‌اند که شش انگشت باید **صفت** شیافی دیگر شحم حنظل و
انزروت شیاف کنند همچنین شیاف آن بگیرند دیگر بوره ده درم شحم حنظل پنج درم سقمونیا
دو درم ونیم شکر سرخ پانزده درم دیگر بگیرند آنچه خداوند درد پشت قولنج بلغمی
راسود دارد سکبینج ومقل وجاوشیر واشق وصابون وبوره وشحم حنظل وبابند وسقمونیا
وزنجبیل صعتر قرنفل ونمک هندی وبرگ سداب خشک وتخم سداب وحرابسند همه را
شیاف کنند چنانکه رسمست وصابون بغدادی بتراشند برسان شیاف وبنهند و نرم در
بتراشند باندازه شیاف ونصل آلوده کنند وبنهند شیافی دیگر بگیرند شحم حنظل ومقل از
هر یکی راست شیاف کنند **صفت** حقنها بگیرند زیره وتخم کتان وحلبه ومغز تخم کاکیا

از هر یکی یک وقیه انجیر بستنی ده عدد سداب وشبت وبرگ حلبه وبرگ کرنب هر یکی
دسته سبوس گندم دو وقیه بادام تلخ نیم وقیه برگ خطمی در خرقه ببندند ده درم عناب
بیست عدد سپستان بیست عدد بیخ سوسن یک وقیه همه را اندر ریشتی مناب بجوشانند تا
بمقدار دو من باز آید وبپالایند ومقدار هفتاد درم بستانند وبکمثقال سکبینج یک مثقال
مقل ویک درم اشق ویک درم جاوشیر هفت درم روغن کنجد وهفت درم انکامه وبیره د
درم انگبین ویک وقیه روغن بیدفرغ با وی بیامیزند ونیم گرم کنند حقنه وبباید دانست که
شحم حنظل اندر حقنه بکار داشتن خطرست تا زود بگشاید وبالک شود یا ماسی تولد
کند بدین سبب ناضر وقت نباشد از بکار نباید داشت **صفت** حقنه اطراف حلبه ده
دسته خطمی سفید نیم وقیه سبوس گندم یک وقیه انجیر بستنی ده درم از این مطبوخ وده درم
روغن کنجد با وی بیامیزند ودو مثقال بوره در وی حل کنند وبکار دارند **صفت**
دیگر حلبه وتخم کتان از هر یکی وقیه مغز تخم بید انجیر سی عدد مغز تخم کاکیا سی درم سداب تر دسته
زیره یک وقیه مغز بادام یک وقیه سپستان پنجاه درم بیخ سوسن وبیخ خطمی از هر یکی وقیه
ونیم بیخ کرنب واطراف او وبیخ حلبه داد از هر یکی پنجاه درم همه را بجوشند چنانک رسمست وبپالا نید
ومقدار شصت درم از وی بستانند واگر حرارتی غالب نباشد دو درم مقل چهار دانگ
سکبینج در وی بگدازند ویک وقیه روغن بادام ویک وقیه بکامه ویک وقیه بید انجیر بکوبند
انجه کد حقنه بیامیزند وبکار دارند **صفت** حقنه دیگر که درد بنشاند وماده بلغم
وصفرا بیرون آرد بگیرند حلبه واکلیل الملک شبت خطمی بابونه وپودنه از هر یکی ده درم
همه را در دیگی ونیم آب بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند وده درم پیه بط وده درم پیه
گوزن وده درم عصاره بیخ لفاح وپنج درم روغن شبت با وی بیامیزند وبهوقت ضرورت
بکار دارند واگر بوره ونمک هندی نیم نیم بیامیزند وروغن بکشند وبکار دارند تا بنافد
وهمه را درد بنشاند **صفت حقنه** قوی تر قولنج بلغمی وریحی وثفلی بگشاید تخم بادیان
وتخم کرفس وانیسون وتخم شبت از هر یکی چهار درم همه را بپزند وبپالایند ودو درم بوره
وده درم بابونه یا شکر سرخ در وی بگدازند وده درم روغن کنجد یا روغن کاکیان در
افکنند واگر ده درم میعه تر اندر سپید درم روغن زیت بگدازند وبدان حقنه کنند
نافع بود واگر بوره مقدار هفت درم اندر عصاره سداب وده درم سداب روغن زیت
بیامیزند قولنج بلغمی وریحی در حال بگشاید جمله هشتاد درم باید واگر بجای بوره نمک
کنند روا باشد لیکن بوره درم کنند بجای او پانزده درم باید کرد واگر دو وقیه بکامه حقنه

کنند رطوبة لزج را بگدازد و اگر ده درم بوره در آب گرم حل کرده حقنه کنند زود بگشاید و مقدار
آب سی درم باید و بجای روغن عصارهٔ برگ چغندر با ده درم بوره و نیم وقیه روغن کنجد حقنه
کنند گشاینده است صفت حقنهٔ تیز که در حرب و ضرورت بکار شاید داشت بگیرند
عرطنیثا یک وقیه بخور مریم نیم وقیه شحم حنظل ده درم اندر ده وقیه آب بپزند تا به نیمه باز آید
و بیالایند سه وقیه از این مطبوخ بستانند و ده درم بوره اندر وی حل کنند و ده درم
روغن بر چکانند و حقنه کنند و تا در معده طعامی باشد حقنه نشاید کرد و بسیار باشد
که حقنه کنند و اطلاق نیوفتد و صداع تولد کند پس هرگاه که حقنهٔ تیز کنند دماغ را از آفتها
باید کرد و از بالا این چیزی مسهل سبک داد تا حقنه را یاری دهند صفت داروی مسهل
که پیش از حقنه باید داد گرد افتیمون گشاده شود ده درم ایارج فیقرا عسلی باید داد و از
پس آن ماء الاصول بیالایند از هر یکی سه درم وقیه روغن بید انجیر سه درم بر افکنند و ده
درم باشد صواب باشد و از جهت آنکه زود اسهال کنند و قولنج ثفلی و ریحی و بلغمی بگشاید
بگیرند سقمونیا یک جزو شحم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو حب کنند شربتی یک مثقال صفت
حبی دیگر سقمونیا یک جزو شحم حنظل دو جزو شربتی یک درم باید دانست که آنجا که حاجت افتد
حب بکار نشاید داشت از بهر آنکه اطلاق او دیر باشد لکن او را اندر باز داشتن طعام
قولنج منفعتی بزرگ است و ایارج فیقرا همچنین قولنج باز دارد و در وقت باز داشتن لیکن
اگر مشک کشتن رنجه دارد زعفران دور باید داشت و بجای زعفران اندر ایارج گل سرخ
باید کرد صفت دیگر شربتی که درد بنشاند و تقاضا سر نکند شکم را نگیرد تخم الفلح
دانگی تخم البنج دو دانگ تخم خشخاش و انجدان هر یکی دانگی و نیم سقمونیا نیم دانگ یک شربت بود
صفت حبی که زود اطلاق کند شبرم و سقمونیا هر یکی نیم جزو شحم حنظل یک جزو
سکبینج سه جزو مقل سه جزو شربتی از یک درم تا دو درم صفت حبی دیگر که زود اطلاق
کند شبرم نیم دانگی سقمونیا دانگی و نیم سکر نیم درم کثیرا دانگی این یک شربت بود
صفت حبی دیگر که زود اطلاق کند شبرم سقمونیا هر یکی دانگی و نیم شحم حنظل
دانگی کثیرا دانگی این یک شربت بود صفت حبی که در حال درد قولنج بنشاند و پس از آنچه
ساعتی اطلاق کند و بادها بگشاید صبر یک مثقال سکبینج نیم مثقال حب کنند هرگاه
که خداوند قولنج درد اندر نهنگام بدین ایام حب بخورد در حال درد بنشاند
صفت شربتی دیگر که اگر اهلی بنباشد پوست سرمه بیاشد بجوز تر هر دو در
خرما برشند و بدهند و شبرم کاندر جلاب یا اندر خوناب یا در شراب گل حل کنند

طعمی ناخوش ندارد و زود اطلاق کند صفت حبی که آنرا حب اللؤلؤ نام کرده است و
بهترین حبهاست بگیرند شبرم و اندکی زعفران با وی بسرشند و حب کنند شربتی از
نیم درم تا یک درم و گوزکان دو دانگ صفت حبی دیگر سکبینج درد قولنج و درد
معده و درد نقرس سود دارد بگیرند هلیله زرد و صبر سکبینج از هر یکی سه درم شحم حنظل
انزروت از هر یکی پانزده درم همانا که تربد بیز سی درم می باید و عجب نیست که سهو قلم
شده باشد نوشته و اندر بعضی نسخها تخم کرفس پنج درم آورده اند شربتی دو درم و نیم اگر
بادرد بود حب الافاویه که اندر علاج بهشت یاد کرده باد ها را بشکند صفت
معجون مسهل که بوقت ضرورت دهند قولنج صعب را بگشاید تربد پنج درم سرگین گرگ
چهار درم تخم کرفس انیسون هر یکی سه درم باشد پانزده درم شربتی هفت درم سرگین
گرگ اندر دارو بکار دارند سپید باید و خشک خاصه آن سرگین که جادی با پس سنگی افتاده
باشد و در وی استخوان ریزه بود و موی نباشد و گفته اند که زهرهٔ گرگ را خشک کنند
و بکوبند منفعتی عظیم بود و استخوان ریزه که اندر سرگین او باشد سخت نافع بود بجای
سرگین آن بکار دارند جالینوس گوید من دیدم که خداوند قولنج سرگین گرگ بر میان
خویش بسته بود بر میان بستی و شفا یافت و بسیار دیدم که سرگین گرگ در کیسه
کردم بر میان تعویذی و مقدار دانگی درمی کردم و بر میان بستم صاحب این علت
شفا یافت و اگر خداوند قولنج بر پوست گرگ نشیند و بر وی بخسبد سود دارد و اگر از
وی کمری کنند و بر میان بندد سود دارد و هر سال کم تر کنند صفت معجونی که همه انواع
قولنج صعب را سود دارد سکبینج بخیسانند استخوان کرفس هر یکی جزو سقمونیا نیم جزو و تمر
بروغن بادام بیالایند و حل کنند و سکبینج اندر انگبین حل کنند و بگذارند تا یک شب
سقمونیا با وی بیامیزند و باقی داروها کوفته و بیخته بر آن افکنند و بسرشند شربتی
از یک مثقال تا سه درم یا مثقال صفت معجون خیارچنبر بگیرند تربد چهل
درم و سقمونیا بیست درم نمک هندی و رب السوس از هر یکی هفت درم تخم بادیان
و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درم فلوس خیارچنبر و بادیان و انگبین از هر یکی پنج
درم فلوس خیارچنبر بادیان انگبین از هر یکی صد درم بهم بجوشانند و صافی کنند
و داروی کوفته بر وی افکنند و دو استار روغن گاو بر افکنند شربتی از هفت درم تا ده
درم با مطبوخ هلیله مسهل اگر تاب گرم و هرگاه که درد صعب باشد و بیم غشی و ضعف
قوت بود فلونیا رومی دهند تا تسکین او کند شود پس علاج کنند صفت معجونی که

خواب آورد و درد بنشاند و قولنج را بگشاید نانخواه و بلبل و سداب خشک و بود نه
خشک و خید بید ستر و زیره کرمانی و حب الغار هر یکی سه درم و امیون و بزر البنج و
بیروج هر یکی یک درم سقمونیا یک درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال ص
معجون سهل بلبل و دار بلبل و زنجبیل و زیره و سداب و فرفیون و خولنجان هر یکی راستا از
هر ده درم سقمونیا نیم درم انگبین مصفی چهل درم بسرشند چنانکه رسم است شربتی
از حال صحت از نیم درم تا یک درم و اندر حال بیماری از یک مثقال تا دو مثقال یا دو درم
صفت گوارش هندی که قولنج و درد پشت و درد تهیگاه بگشاید و باز دارد سقمونیا
ده درم قاقله کبار و زنجبیل و دارچینی و فرفیون و بادرشک و قرنفل و بلبل هر یکی پنج درم
تربد صد درم شکر صد درم همه با انگبین بسرشند شربتی از پنج درم تا ده درم و معجون تربد
لاشه و تمر یا زان و نمری و سرخ حل سهل و غیر او اندر قرابادین یاد آمده صفت
ضماد نهادن و تکمید کردن علک البطم شش درم تربد سه درم میویزج یک درم عاقرقرحا
و بزرنکوش و حب الغار و بزر الانجره و ترمس خشک و شحم حنظل از هر یکی درمی سقمونیا
درمی همه را بکوبند و بروغن حب الغار چرب کنند و بزهره گاو ترکنند و بر ناف و تهیگاه
طلا کنند ص دیگر خرنوب و تخم انجره افسنتین از هر یکی جزوی موم و زهره گاو از هر یکی نیم جزو
پیه بط سه جزو همه را بیامیزند چنانکه رسم است و بر ناف و قضیب و تهیگاه بدان طلا
کنند و اگر ما هو دانه و نیز با اصول اندر معی زیادت کنند صواب بود و مغز تخم کالیان سه
جزو شحم حنظل یکجزو زهره گاو چندانکه کفایت بود ضمادی قوی است از نیم کوفته کرده تخم
کرفس و نانخواه و حلبه ابخند در بطه کنند و بر ناف نهند درد بنشاند تحلیل کند
و روغن شبت و روغن قثاء الحمار و روغن خردل مالیدن سود دارد خاصه اگر فرفیون
و خید بید ستر قوة داده باشند و تبع آن علاجها تدبیرها باید کرد که قولنج باز دارد و تو بر تو
چیزی که از پس استفراغ بکار دارند تا قولنج باز دارد روغن بیدانجیر است با ماء الاصول
و ترتیب بکار داشتن چنان باشد که روز اول ده مثقال تا هفت روز پس هر روز نیم مثقال
میکاهند تا بده مثقال باز آید و اگر از پس هفته سه روز یا بیشتر هم آن که قرار بنان
افتاده باشد میدهند روا باشد و هر روز که این شربت خورند نهار از اعانت کنند
و نمک بریان کرده بماء النخاله بروغن گاو یا اندوانه ابی شربت تا شش ساعت نگذرد یا
شش طعام نخورند و باید که اگر روغن برآید بوی آن شربت نه هفته طعام خورند ف
اسفیدباها خورند و اگر ترشی آرزو بود زیره با خورند و آب ماء العسل خورند قولنج سر دارد

طعامها سبک بلبل و زیره و کرویا میکنند ص شربتی نافع پوست درخت بید و بون بان
از آن بخورند زنجبیل سداب راستا همه را بپزند و بپالایند هر بامداد مقدار دو وقیه از آن بخورند
قولنج باز دارد ص شربتی دیگر مغز تخم معصفر پنج درم بکوبند و بپالایند دو درم زیره اندر روی
کنند و بخورند طبع نرم کند و قولنج باز دارد و اگر دو درم روغن بادام بدین شربت افکنند بهتر بود
چند روز این شربت باید داد تا تراطیب بحیره موافق بود صفت آن بکر بنا بحر یکمن از بجهاد
من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بجوشانند تا بقوام باز آید و اندر جوشانیدن
یک درم دارچینی و یک درم خولنجان و یکدرم زنجبیل سوده اندر بصره کنند بنه و در روی
افکنند و هر ساعت بماء اللند و بفشارند و خرما واضر و کوند و کوند هندی و قابند سود باز دارد که
بدین علاج زایل نشود ابا بجات بزرگ باید داد تا ماندها غلیظ که اندر روده ها گرفته بود پاک
کنند و از آنکه هر یک چند قولنج معاودت کند همیشه سبیل آنکه طعام خورند اول چیزها باید خورد
که طبع را نرم کند چون اسفیدباج و ماء العسل و الوسیاء و خایه مرغ نیم برشت خاصه که باید کرفس
در افکنده باشند و آبکامه و انگبین و روغن گاو و حلبه و دیگر سخت پخته باشند و حسو که
در روی تخم معصفر فانید کرده باشند و اندر طعام کندنا بیشتر کنند و اگر او لختی کوز بادام
با انگبین و بانید بخورد نافع بود باب اندر قولنج که
سبب بادها غلیظ بود علامت قولنج ریحی آن است که بیشتر آنکه قولنج گردد اندر شکم قراقر و باد
بوده باشد و اکنون قراقر کرده فراق کنند و نزدیک او بیرون آید و گرانی کمتر کند و درد صعب بود و بدان
ماند که روده از هم بکشد میند و این نوع اندر قولنج بلغمی نیز باشد لیکن درد بلغمی صعب تر بود
و گاه باشد که طبع نرم شود و درد ساکن نشود از بهر آنکه باد اندر میان طبقها روده مانده بود
و اندر ریشتر و غنها ثقل سکل بود و بیرون آید باشد و گاه باشد که سود ندارد و از نشان
آن باشد که ماده تنگی اندر روده است و هر گاه که تکمید باد و بخار زیادت کند و اگر درد
آنجا بجای دیگر رود سهلتر بود و اگر یکجا ماند بر دو شکم چون طبلی بر آید و سخت گردد
علاج آن اندر باب گذشته آمده است بکار دارند اول تدبیر حقنه و شیاف باید کرد
صفت حقنه که بادها غلیظ بشکند حاشا و زوفا خشک سداب خشک سعتر و حیج
و تخم سداب تخم بنج انگشت تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و انگدان و فطراسالیون از
هر یکی راستا همه اندر عصاره سداب یا در عصاره برود تا نیمه بنشاند از بسیاری بالا رو
باز آید و بپالایند روغن بیدانجیر بگیرند پنج درم وزن دار و روغن و ما بوزن از عصاره
حقنه و بالوده با وی بیامیزند و بنهند تا عصاره برود و روغن بماند چندانکه از بن حقنه باید

ازین روغن بگیرند و مقداری پیه بط کداخته با وی بیامیزند و دو درم سکبینج و یک درم جاوشیر
در وی حل کنند بکار دارند و جند بیدستر و انگزد اندرین حقنه‌ها سود دارد و این حقنه کر یاد
آمد بادها بشکند و روده‌ها گرم کند و قولنج را بگدازاند صفت حقنه دیگر بگیرند روغن گاو
یکمن سداب تر یک دسته سداب اندرین روغن بجوشانند و برگها بمالند و بفشارند و بپالایند
و اگر بعوض سداب عصاره افکنند بجای که اندر حقنه اول یاد کرده آمد است صواب‌تر و قوی‌تر
بود و عصاره را بروغن بجوشانند پس ازین روغن مقدار بیست درم بگیرند و یک درم جند بیدستر
و یک درم جاوشیر و یک درم سکبینج در وی حل کنند و بکار دارند و اگر درد صعب بود بیست درم
بزر البنج اندر بیست درم اندرین روغن سداب بجوشانند و بدان حقنه کنند یا بعوض بزر
البنج دو دانگ جند بیدستر و دو دانگ افیون کنند و اگر [illegible] ده درم ازین روغن بکار
دارند سود دارد و شیافها که اندرین باب خوشتر در باب گذشته یاد کرده آمده است
سود دارد صفت شیاف نافع برگ سداب تر و ذریره و نانخواه و بورق هر یکی [illegible] را
بکوبند و ببیزند و بانگبین بسرشند و بر نایژه حقنه طلا کنند و باندرون رسانند چند
بار و اگر خرقه نرم بدان دارو آلوده کنند و رشته بر کنار آن خرقه بندند و باندرون رسانند
و رشته بیرون گذارند چند بار این خرقه بکار دارند سود دارد صفت داروی دیگر را
جند بیدستر و زعفران و مر و سکبینج و افیون هر یک راستی شیاف سازند و بنهند [illegible]
و بخوابانند و ماده را در جواب ببرانند و ضماد کنند بدان طرق که در باب گذشته یاد کرده
آمده است بکار دارند و مجمع آنست اندرین باب تا صفت در حال درد بنشاند و اگر باد اندک
بود تحلیل کند و درد زایل شود تا معاودت کند و این را فایده نباشد بزرگ و این است که
طبیب تدبیر لطیف و تحلیل ماده و استفراغ مشغول شود و بدین بمجرد درد بنشاند
بحقنه و شیاف با داروهای سهل تدبیر استفراغ کند و حبها مسهل که اندر باب گذشته
یاد کرده است اندرین باب نافع است و حب سکبینج و معجون اهیل و کوارش [illegible]
انگدان که اندر علاج درد [illegible] که از باد تولد کند یاد کرده آمد اندرین باب نافع بود صفت
مطبوخی که قولنج ریحی بگشاید زیره و کرویا و زنجبیل انیسون تخم بادیان و تخم کرفس و انگدان از
هر یکی راستی باشد مقدار پنج درم همه را اندر آب بپزند و بپالایند و مقدار حبها روغن
بادام و یک وقیه انگبین [illegible] روغن بادام تلخ بر نهند روده‌ها گرم کند و بادها بشکند
و اگر اندرین مطبوخ تخم حنا زیاده کنند چون بیخ کرفس بیخ بادیان با روغن سداب [illegible]
باشد و حب الرشاد مقدار [illegible] درم اندر آب بجوشانند و ده درم و یک استار روغن سیر

بادیه بر افکنند و گرم بخورند بادها بشکند و انیسون و زیره و شبت و سعتر و جند بیدستر
اندر آب بجوشانند و بپالایند و بیمار اندر آن آب نشانند سود دارد و اگر اندر [illegible]
کشند و بناف او نهند روا باشد و ناف و شکم او بروغن شبت و روغن سداب که در وی
[illegible] و قسط و جند بیدستر سوده داده باشند تا لیده سود دارد جالینوس میگوید
که خداوندان این علت بهترین تدبیری آنست که چندانکه توانند از طعام پرهیز کنند و آب نخورند
تا آنگاه که ماده بهضم شود و این تدبیر بهتر از آنست که داروها گرم خورد از بهر آنکه
باشد که داروها خلط را بگدازد و تحلیل آن وفا نتواند کرد و بادها و بخارها زیاده
شود و درد صعب‌تر گردد و میگوید که مردی را که این علت رنجه داشتی و هر گاهی که
این یافتی که علت معاودت خواهد کرد میان خویش را ببستی و لختی سیر با اندکی نان
بخوردی و همه روز بکار خویش مشغول شدی و شبانگاه مقداری شراب صرف بخوردی
و لختی بامدادی [illegible] شده بودی و میگویند که سیر اندرین علت فاضل‌تر از همه داروها
از بهر آنکه باد بشکند و تشنگی نیارد و هیچ داروی بدین خاصیت سودمندتر نیست
بر خداوندان این علت بهترین تدبیری آنست که سیر بسیار بخورند و تریاق بزرگ بکار
دارند و بهترین طعام او شوربای گنجشک باشد و پای خروس پیر گنجشک را با خروس را
بکشند و شکم پاک کنند و با انیسون و تخم بادیان و شبت و نمک و سداب و کرویا و کندنا [illegible]
و سیر بکنند و بپزند و از آن بخورند و بجای آب شراب سپید کهنه خورند و اگر طبع
اطلاق کند و درد بر حال خویش بود [illegible] شراب کهنه گرم کنند و مقدار ده استار
[illegible] بخورند اندک اندک [illegible] با اندکی نان خشک در وی ترید
کنند و بخورند این تدبیر صواب باشد تا ماده را بپزد و تحلیل کند و درد زایل کند
صفت نانخورشی که بادها بشکند خردل یک وقیه بکوبند و در آب کنند و بدست
بمالند و بلطیف بپالایند و پنج دانه سیر بکوبند و ده عدد مغز جوز اندرین حل کنند و نان
بدان ترید برند و بخورند و غالیه و لخلخه مشکی اندر ناف نهاده دارند والله اعلم

باب ششم در قولنج که سبب آماس بود

آماس روده سبب تنگی منفذ ثقل شود و باد بیرون نیاید از بهر آنکه قوت دافعه بسبب آماس
و سوء المزاج ضعیف باشد و اگر آماس گرم بود حرارت آن ثقل را و رطوبت را خشک کند و اگر
سرد بود رطوبتها را غلیظ کنند و بسیار باشد که در عضوی که همسایه او باشد چون جگر
و سپرز و گرده و مثانه و رحم آماس افتد و منفذ ثقل بسبب همسایگی و مشارکت تنگ شود

وگاه باشد که آماس سر روده بزرگ کند و بول باز گیرد و بسیار شود علامت آماس اندامها که همسایه
روده است اندر جایگاه خود یاد آید علامتها و آنست که آن آماس اندامهای دیگر هیچ نباشد
و درد در روده هم باشد و اگر آماس گرم بود از تب و تشنگی و ضربان خالی نباشد و درد اندک
اندک پدید آید و بعد چند روز قولنج پدید آید و منفذ ثقل را تنگ کند و بول باز دارد
علاج اندر قولنج ورمی بداروهای مسهل دادن شتاب نشاید کرد و طبیبان شتاب کرده
اند و بیمار هلاک شده است و هرچه خلاص یافتند اندر [illegible] باشد که
رگ باسلیق زنند پس یک صافن خاصه اگر بول باز گرفته باشد و خون باندازه بیرون کنند
تا قوة ضعیف نشود شربتهای سرد و تر باید داد چون آب خیار با شکر و لعاب اسبغول با جلاب
و شراب بنفشه و از بهر طبع نرم کردن آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خطمی و آب کشنه
و آب انار ترش و شیرین باید داد با خیار شنبر و روغن بادام [illegible] از بهر آنکه [illegible]
اندر قولنج خاصیتی بدانست **صفت** شربتی نرم و خنک اسبغول چهار درم روغن گل و
[illegible] هر دو اندر آب بزنند و بدهند و اگر بحقنه حاجت آید بکشکاب و خیار بختنبر [illegible]
حقنه کنند و اگر اندرین کشکاب بنفشه و سپستان بپزند صواب بود و آب عنب الثعلب
و آب کاکنج با برگ کشکاب بیامیزند موافق بود . ابو علی گوید که باید که حقنه شیر خر و خیار
چنبر و روغن بادام و شیره کنند **صفت** حقنه خباری و خطمی سپید در صره بسته
و دانه آن هر یکی راسته بپزند و [illegible] اندر وی بپزند و بگذارند و اگر بعوض [illegible]
شیرخشت کنند شاید و یک وقیه روغن بنفشه با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر یک درم
سرگین کرگ ترکیب کنند روا بود و اگر حقنه بماء الشعیر و روغن بابونه کنند با شیرخشت بود
هم صواب بود **صفت** حقنه دیگر بگیرند عصاره برگ چغندر یک وقیه و روغن [illegible]
یک وقیه شکر یک وقیه بوره نان دو درم **صفت** حقنه دیگر بنفشه ده درم خطمی
سفید مقشر پنج درم سبوس گندم ده درم شکر دو درم بوره با وی بیامیزند و اگر ماده
صفرائی بود اندکی سقمونیا در آب کشنه و خیار بختنبر حل کنند و بدهند و بیشتر اگر حاجت
آید این شربت با ترید بدهند و اندر حقنها تخم بابونه و شبت و کرنب و اندکی حلبه بکار
دارند و از ضماد اول تخم کتان برگ تر کنند و گلاب سرد کرده بر موضع درد نهند هرگاه
که گرم شود دیگر بر نهند **صفت** ضمادی دیگر نرم بگیرند برگ بنفشه تر و برگ خطمی
و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج همه را بکوبند و بنفشه خشک و خطمی خشک کوفته و بیخته
و آرد جو اندکی با بابونه و اکلیل الملک با وی بیامیزند و بپزند و بدان موضع نهند **صفت**

ضمادی دیگر موم پنج درم روغن بابونه و روغن بنفشه هر یکی پنج درم آرد باقلی و آرد جو و
خطمی سفید بنفشه همه را بکوبند و بآب و روغن بسرشند و ضماد کنند و حقنه [illegible]
[illegible] سازند نیم با نیم روغن بادام و اگر حرارت قوی بود مزوره از [illegible] و آلو و اسفاناخ
سازند و هر بامداد آلو سیاه تر کرده اندر جلاب اغشته شده ده دانه بخورند و جلاب بر
خورند و با خر این علت این شربت سود دارد **صفت** بگیرند [illegible] سپستان بیست عدد مویز
دانه بیرون کرده [illegible] خشک ده درم همه اندر [illegible] آب بپزند تا بنیمه باز آید
و بپالایند هر بامداد [illegible] ده درم فلوس خیار شنبر [illegible] ده درم روغن بادام شیرین
بدهند مدت دو هفته این شربت بکار دارند **صفت** لعوق بنفشه خشک ده
درم فلوس خیار شنبر [illegible] پنج درم مویز منقی دانه بیرون کرده [illegible] درم عناب بیست عدد سپستان
بیست عدد همه را بپزند و بپالایند و [illegible] شکر طبرزد بر افکنند و هفت استار بنفشه خشک
سوده بر افکنند و بپزند تا همواره شود و بکار دارند طبع را نرم کند شربتی پنج درم
تا هشت درم و اگر آماس سرد بود حقنها و ضمادها و شربتها تحلیل کنند دهند و بکار
دارند **باب هفتم اندر قولنج فتقی و تدبیر آن**
علامت قولنج فتقی [illegible] آنست و فرود آمدن روده بکیسه خایه و علامت قولنج فتقی
آنست که خداوند علت قوة بخوردی کرده باشد یا چیزی بر داشته باشد و خویشتن بدان
بپیچیده باشد یا از جایی بجسته باشد یا بانگی کرده که قوی باشد و با [illegible] کرده باشد
و درد قولنج بر اثر آن پدید آمده باشد و بیش از آن [illegible] قولنج عادت بوده باشد علاج
خداوند قولنج اول روده را باز جای باید برد و تدبیر بجای باز بردن روده آنست که
بیمار بپشت باز خسپد و دست بر موضع فتق نهد و [illegible] کنند و اگر بدین باز شود [illegible]
و اگر بجای باز نشود [illegible] چهار دست و پای او بگیرند و بردارند تا پشت او دو تو
شود و شکم در قعر او فتد و روده [illegible] از جای [illegible] و دست بر جایگاه فتق [illegible]
تا سه جای باز شود و به بند بندد محکم و بر شکلی خوابانند که میان پشت دوتو باشد
و شکم در شده و بباید دانست که خداوند فتق هرگاه که روده تهی باشد که فرود آید بآسانی
بجای باز نشود و صواب آنست که اول شیافی نرم بنهند تا روده تهی کرد و باز [illegible]
[illegible] بجای باز بردن کنند و اگر اول [illegible] فرماید شیاف اولیتر بود و روده زودتر
تهی کرد و آسانتر بجای باز شود و اگر حقنه تر باشد هم [illegible] فرماید پس شیاف اگر
با این تدبیرها دشوار بجای باز نشود بیمار را بگرمابه [illegible] و آب گرم و سرد [illegible] بریزند

رند

بر چهار کس بر دارند چنانک یاد کرده آمده است و بجنبانند و دست بر شکم فشارند
تا بجای باز شود و بر بندند و او را بر بستری خوابانند که بالش او بلند باشد و بالش در
زیر سرین او نهند تا پشت او همچنان دو تو باشد و بدان شکل صبر کنند و اگر پس از آنکه
روده بر جای شود هنوز درد قولنج و اعراض آن بر جای بود تدبیر قولنج و علاج او باید
کردن خاصه علاج قولنج ریحی و ثفلی چنانکه یاد آمده و باقی علاج فتق اندر جایگاه
خود یاد کرده آید و اما قولنج التوائی نیکو بنشانند و شکم و تهیگاه او برفق همی مالند
و راست میکنند تا روده را بجای باز برند و اگر بدین بجای نشود او را بر بستری خوابانند
و هر دو پای او بر بالا کنند و او را بجنبانند چنانکه روده‌ها او بجنبد و بجای باز شود و درد
بنشیند پس اشامیدنی چرب خورد و اگر درد بر حال خویش باشد هیچ نخورد و وقیه
سیماب دهند و اگر سیماب از بیرون داروی مسهل دهند یا با آن بیامیزند و بدهند صواب
باشد پس او را بر دارند و گامی چند بفرمایند و فرو پس بنشانند و شکم و تهیگاه و پشت
او را دیگر باره برفق همی مالند و راست میکنند و همی جنبانند تا سیماب بزیر فرو داید
چون سیماب فرو داید معلوم گردد که روده بجای خویش باز آید و پس اگر فرو نیاید
بیمار را بر دارند و شکم او نگونسار کنند تا سیماب برابر اندرون و اگر زیر بر زبر نیاید همی فرو
رفت تا سوی زبر اشامیدنی چرب اقتصار کنند **باب هشتم**

اندر قولنج که سبب آن ضعیفی قوت دافعه قولون بود علامت وی آنست که اگر چه تپادفی
نباشد اطلاق همی افتد لیکن هر وقت بدان روی و شیافی و حقنه حاجت افتد تا اطلاق
افتد علاج آن بدان روها قوت دهنده باید کرد چون سجزنیا و مثرودیطوس و بنادریطوس و
ایارج فیقرا و طبیخ ملیحه و دارچینی و بسباسه و سنبل و انیسون و تخم کرفس با روغن بادام تلخ و
ایارج فیقرا اگر با روغن سداب بجیر و روغن ناردین با روغن سوسن گرم کرده و افاویه در
وی افکنده و شکم و تهیگاه و پشت بدان بمالند و از پس طعام شراب ریحانی اندکی بکار برد و
طعام اسفیدباها و چرب و نرم خوردن و از ترشیها و طعامها قابض و آب سرد پرهیز
کردن نافع بود **باب نهم** اندر قولنجی که سبب آن حبس
قولون بود علامت وی آنست که هر چند روز شکم باز گیرد و شکم بر آید و درد نکند و چیزهای
خدر کننده خورند با آنچه بروت ضماد کنند علاج وی آنست که اول استفراغ بایارج
لوغاذیا و شادریطوس کنند پس طبیخ سلیخه که اندر باب گذشته آمده بکار دارند با روغن بید
انجیر و ایارج فیقرا و معجون بلاذری و سجزنیا و مثرودیطوس و اثاناسیا و روغن بید انجیر حل

کنند و بر شکم و تهیگاه همی مالند و طعام شوربا گنجشک و کبوتر بچه باید و شراب کهن لطیف که
که در وی خندقون بود **باب دهم**

اندر ایلاوس و این نوعی از قولنج است لیکن در روده‌ها بالایین افتد و ایلاوس بعربی [illegible]
بود یعنی یا رب رحمت کن و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که از وی خلاص کمتر بود
از بهر آنکه مزاج روده و معده تباه کنند و داروها خوردنی قبول نکند و شیاف و حقنه
ص بجای علت نرسد جالینوس گوید من دیدم جماعتی که این علت افتاد و یکی دیدم که خلا
یافت و اسباب این علت یا سوء المزاج گرم خشک بود یا سوء المزاج سرد خشک یا ماده یا بی
ماده یا اماسی بود که منفذ ثفل را تنگ کند یا بادی بود که در طبقها روده مانده بود
یا بسبب حرکتی که ناهموار روده بر یکدیگر پیچیده شود و راه ثفل و باد بسته گردد و بسیار بود
که صفرا بدین روده‌ها فرود آید و ثفل خشک و قابض بسیار افتد و بسیار باشد که داروی
ناموافق که گرم بغایت باشد یا سرد بغایت که طبع نهد از خورده شود و این علت تولد
شود علامات ایلاوس که واقع شود آنست که درد اندر بالای ناف بود و هر چه بخورد
قی کنند تا بدان حد که ثفل نیز برآید و بباید دانست که تا معده بر حال طبیعی بود طعام
از بالا فرو کشد و هضم کند پس آنرا بروده‌ها فرستد بقوت دافعه که او راست و روده‌ها
نیز تا بر حال طبیعی باشند هر چه از معده بدیشان رسد آنرا قبول کنند و بسوی زیر
دفع کنند و بیرون افکنند و چون از حال طبیعی بگردند دفع نتوانند کرد و بسوی بالا
دفع و معده آنرا بضرورت قبول کند و بقی دفع کند و باشد که اگر حقنه با بزور تیز
کنند و معده خالی بود آن حقنه بمعده بر آید و راه نیابد تا فرو گذرد بسوی بالا
باز گردد و بقی باز کرده بر آید و بادها که اندر شکم بود هم بسوی بالا با روغ بر آید
و علامات بدانند که این علت آنست که ثفل بقی بر آید و نفس و آروغ و عرق گنده شود
و باشد که بوی تن بهم گنده شود و اگر سبب این علت اماسی گرم بود از دو بیرون نباشد
یا ماده اماس صفرا بود یا خون اگر صفرا بود تب سوزان و تشنگی و بی خوابی و تلخی
دهان بدان گواهی دهد و اگر خون بود تب خونی و امتلای رگها و شیرینی طعام دهان
و ضربان دندان موضع بر آن گواهی دهد و اگر سبب علت اماس سرد بود سوزش و
تشنگی نبود و دهان تر بود و اگر علت اماس و ماده بلغمی بود مزه دهان یا شور
بود یا هیچ مزه ندهد یا مزه تلخ خوش دهد و بقی بلغم بر آید و اگر ماده سودا بود مزه دهان
ترش بود و درد گرانی کمتر بود و اماس سرد اندر تن روده‌ها کمتر بود و آنرا که سبب سوء

المزاج

گرم وخشک بود تشنگی وسوزش صعب بود وفیها امده بود وانرا که سبب علت اندکی صفرا
بوده باشد که برودت فرو اید وثقل خشک کند وبیرون دفع نتواند کرد وخلیدن شوز
صعبتر از قولنجها دیگر بود وتشنگی واللحوم طاب بود وانرا که سبب علت خوردن طعام
خشک وقابض بوده باشد درد شکم بود وقند بیرونها گذشته بیان گواهی دهد وانرا که سبب
رطوبات لزج باشد اندر شکم او بادها بسیار بود وآروغ ترش براید وعرق سرد آید
تدبیرها گذشته وناگواریدن طعام بران گواهی دهد وانرا که سبب علت خوردن داروی
ناموافق بود علامت وی انست که علت از پس دارو افتد وانرا که سبب علت برسیم پیچیده
روده بود علامت انست که باد از پس بازنی وکشتی گرفتن وجستن بود وهر گاه که با
تقطیر البول ایلاوس پدید آید بیمار روز هفتم هلاک شود مگر که بیمار را تب گرم پدید
آید وعرق بسیار برود علاج اما اگر نشان اماس گرم ظاهر شود علاج اماس خونی
وصفرایی یکی بود وعلامات خونی ظاهر تر بود اول رگ باسلیق باید زد وضماد برنهاد
از برگ عنب الثعلب وخطمی آرد جو بابونه اکلیل الملک کوفته پخته با روغن بنفشه
وبپخته سرشته وشربت آب عنب الثعلب لسان الحمل وآب کشنیز هر یکی ده وقیه
وباده درم خیار چنبر پاک کرده وده درم روغن بادام وده درم شکر بدهند اول انها
بجوشانند وکفک بردارند وپس اواکنند پس خیار چنبر در وی کدازند وروغن وشکر
برافکنند **صفت** شربت دیگر آب کاکنج وآب لبلاب بجوشانند وبپالایند
وبپخته بر روغن بادام وشکر وخیار چنبر بدهند **صفت** شربت دیگر بنفشه خشک
اکلیل الملک خطمی بیخ سوسن بابونه مورد بپزند وبپالایند چهار وقیه ازین مطبوخ با
دو وقیه آب عنب الثعلب یا آب لبلاب بیامیزند وده درم فلوس خیار چنبر پاک کرده در
وی کدازند وده درم روغن بنفشه وده درم شکر برافکنند وبدهند وطعام اسفاناخ برگ
چغندر وروغن بادام وشکر دهند وبجای آب جلاب یا گلاب دهند واما اماس سودایی را
علاج بحب سکبینج یا حب صبر یا حب شبیار کنند وشیافها وحقنها که در باب گذشته
یاد امده است بکار دارند واما نوع پنجم بدین علت دراز ترک باید وسورنج در سر پای
باید بر بهلو تا دارو بر روده بالاین رسد وسورنج ما الاصول بروغن شد لجنیبا به
ایارج فیقرا واگر قی بسیار گردد وهیچ در معده نپاید نبیذ گرما بی با سماق باید
گوفت وداد با شراب بود تا رود داروها که اندر علاج اماس سودایی بدین نزدیک است
صفت معجونی که قی باز دارد وخراج را بگشاید واندرین موافق بود مصطکی قرنفل

زنجبیل وبلبل ودار بلبل کوفته بوا از هر یکی راستی بگیرند وبپزند حما ماده ده درم سقمونیا
ده درم بهم را بجلاب ازشکر وان شربت کرده باشند بسرشند شربتی یکمثقال تا دو درم
واگر سبب سؤ المزاج گرم وخشک بوده باشد با فزونی امدن صفرا بوده باشد برودت
وثقل خشک کرده اول حقنه باید کرد از بنفشه وخطمی بابونه تخم کتان سبستان
کشک جو سبوس کندم وروغن کنجد یا روغن بنفشه وقانید واندکی نمک هندی بیمار
در ابزن نشانند که اندر وی آب بابونه واکلیل الملک وکرنب وشبت بنفشه وسبوس بیخ
خطمی بیخ سوسن جوشانیده باشد وروغن بنفشه وروغن بابونه موم مصطکی موم
روغن کنند وبر شکم می مالند وسبستان حقنها قوی کنند عناب خیار چنبر ومیویز
بی دانه وسبستان بیخ سوسن بیخ خطمی در آب بجوشانند وبپالایند وچهار درم
روغن بادام ودو درم روغن بید انجیر یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند وبدهند
وگاه باشد که شیافی برنهند تا طبیعت را بجنبانند وماده دافع وسیکنند
وطعام زیره بابد هند واسفاناخ وروغن بادام پخته با روغن کنجد سفید کردن آب
آب جلاب خام دهند واگر میویز عناب وسبستان بجوشانند وبپالایند وشکر
اندر آب می نهند وسرد کنند روا باشد وعلاج قولنج ثفلی علاج این باشد واگر سبب
علت خوردن داروی موافق بود آب گرم باید داد با روغن کنجد آمیخته با شیر خر تا دارو
یقین براید نبرند بیرون شکم امدن باید کردن وعلاج این اندر علاج زهرها یاد کرده
اید انشا الله واگر سبب علت برسیم پیچیده شدن روده بود علاج او اندر باب
گذشته یاد کرده امده است **مقالت پنجم** از کتاب ششم اندر
احوال کرده ومثانه وبیماریها آن وعلامات وعلاج او واین دو جزو است **جزو
اول** اندر سوء المزاج کرده وریش وصغیمان واین پانزده باب است
باب نخستین اندر سوء المزاج گرم بی ماده که در کرده
پدید آید وسبب او از رنج وریاضت بود وطعامها وشرابها وداروها گرم خوردن
ودر گرمابه گرم خفتن چون سموم رو رو بناه وما نند آن علامت سوء المزاج آنست که بول سرخ
بود یا زرد زعفرانی وکنده بود وتشنگی غلبه کند وبول را بسیار زنگاه نتواند داشت
واندر مجری که میکذرد گرمی آن آگاهی میدهد وباشد که بسوزاند وشهوت جماع
پدید آید از بهر آنکه گرمی مزاج کرده از بیرون که برحوالی کرده بود بکدازند وباشد تیز که
تب اید علاج اگر سبب سؤ المزاج رنج وریاضت بوده باشد علاج وی راحت وآسایش

بود و بروغن گل را که بسرکه و گلاب درهم اطلاق کرده طلا کنند و شربت آب تخم خرفه سکنگبین
و آب خیار و دوغ ترش دهند و طعام از غوره و بیشو و کشک جو دهند و طفیلی از عدس
و آب غوره و روغن بر چکانند سود دارد و اگر آب خیار و آب برگ خرفه و آب شبث و آب
عنب الثعلب و روغن گل حقنه کنند صواب بود و منفعت بیشتر کنند و اگر سبب طعام
و شراب گرم بوده باشد دست از آن نوع بدارند و همچنین هر چه یاد کرده آمد بر دستکرد
و اگر بعلت دیابیطس باز گردد علاج آن اندر بابی جداگانه از جزو دوم یاد کرده آید

باب دوم اندر سوء المزاج سرد بی ماده که اندر کرده بود

و سبب سوء المزاج سرد از آب سرد خوردن بسیار بود خاصه بر ناشتا و از پس گرما به
و ریاضت و بر زمین سرد خفتن و طعامها و شرابها و داروها سرد خوردن علامت
رنگ بول سفید بود و شهوت جماع برود و اگر خداوند علت سرد بود با زن جماع زیان دارد
و پشت ضعیف شود همچون پشت پیران و تشنگی نباشد علاج گوارش زیره که اخلاط
او نیک بوده باشد سود دارد و حقنه کردن نخود با پای سر بره و کبوتر بچه با روغن جوز
یا روغن بادام تلخ یا روغن بنفشه یا روغن فستق یا روغن حبة الخضرا یا روغن دنبه نیم
گرم حقنه کنند تنها سود دارد از بهر آنکه وی را اثری خوب است اندر گرمی کرده و قوت
دادن وی را و روغن فرفیون مالیدن سود دارد و طعام شوربای نخود و کبوتر بچه با
زیره و دارچینی و قلیه خشک و گنجشک بریان کرده

باب سیوم اندر سوء المزاج گرم با ماده که اندر کرده باشد

اگر ماده خونی بود علامت خون ظاهر باشد و اگر ماده صفراوی بود سوزش و خلیدن و زرد آب و تب و تشنگی علامت آن
بود علاج آنرا که علامت خون بود ظاهر است رگ باسلیق باید زدن و اگر ماده صفرا
بود اول بطبیخ بنفشه و سپستان و عناب و آلو سیاه و خیار چنبر و شیر خشت استفراغ
باید کرد یا حقنها نرم کردن تا صفرا کم شود پس رگ باید زد و آب نار دنگ و آب کشنیز
و آب خیار باز نگ با شکر دادن و کشکاب با روغن بادام دادن و ضمادها که از اسبغول
و آرد جو و آرد کشنیز و سرکه سرشته باشند بر جایگاه کرده می نهند و اگر حرارة قوی بود
اندرین ضماد سفیده خایه مرغ و روغن گل و آب خرفه و آب عصی الراعی و بنفشه و نیلوفر
و صندل زیادة کنند و شربت شراب بنفشه و شراب آلو باید داد و طعام از جمله اندر باب
اول یاد کرده آمده است بدهند

باب چهارم اندر سوء المزاج سرد با ماده که در کرده بود

علامتها و بلغم است علاج بدل دوها گرم باید کرد

و روغن فرفیون مالیدن و معجونها و طلاها گرم که از بهر زیادة باه در سوم ضعیف یاد
کرده آید اندرین باب سود دارد و طعام گنجشک بریان و قلیه خشک و نخود آب با
دارچینی و زیره صواب باشد

باب پنجم اندر لاغری کرده بدانک سبب لاغری کرده بسیاری جماع بود و بسیار خوردن داروها

که ادرار بول کنند و سوء المزاج گرم و خشک و سرد و خشک علامت لاغری کرده آنست که شهوت
جماع نباشد و ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد و بایست ناخفتن بسیار آید و بول او
سفید بود و هرگاه که کرده لاغر بود بیم کرده آید که شود بنائی چشم ضعیف گردد
و صداع پدید آید و بول باز نتوانند داشت و هرگاه سرد باشد علاج مغزها چون مغز بادام
و مغز فستق و حبة الخضرا و کوزه هندی و فندق و تخم خشخاش هم با شکر گرفته سود دارد
و نخود و لوبیا و انبه سفید و پای بجشن بید مرغ و سر بط و بسکرده بر سود دارد و نان سپید
آلیده کرده و تخم بادیان و اندکی زنجبیل و مغزها که یاد کرده آمد و اگر بعسول که در چم
سرشته باشند و نان پخته نخست نیک است و زنجبیل حرارة و قوة این تخمهار الجنبا ندد
و تخم بادیان او را بجایگاه رساند ولیکن تخمها کوفته کرده در افوت دهد و اگر کسی لک خواهد
بر مغزها اختصار کند و اگر گوشت کرده بکوبند با بیه بط یا بید مرغ و سیر کرده بپزند آنرا
بکشنیز خشک و تخم بادیان و زنجبیل خشک کنند سود دارد و حقنه که از طبیخ سر بره و کوشت
کبوتر بچه و روغن دنبه سازند سود دارد و سیر کرده کذا کنند حقنه کردن کرده را گرم کند و
طعام هریسه و اجم و خایه مرغ نیم برشته و حلوا که تخم خشخاش و مغز گوز و مغز تخم خیار
و خیار باد رنگ در وی کرده باشند سود دارد و در جمله از جهت فربهی کرده را طعامها با
کمیل بخشکی دارد

باب ششم اندر بیماریی که کرده را

افتد از سوء المزاج و اماس و تولد سنگ و در یکی این همه ضعف افتد و همچنین هر چه که رسد
او را از زخمی و آسیبی و رفتن بیاده و اسب راندن فروافتادن از جای و بر خاستن و نشستن
بسیار و جماع بسیار و هر کرده را ضعیف کند لیکن طبیبان ضعیفی کرده آنرا گویند
که کرده از فعل خویش باز ماند و فعل کرده آنست که آنرا باید که خون رقیق که از جگر بدو
آید بشرب از آن خون بکواند و براند و بغذای خویش بکار برد و آب بیرون دفع کند
و هرگاه که ضعیف شود آن خون را نتواند گوارانید و بغذای خویش نتواند کرد و آن آب
همچنان که او آمده باشد با خون از وی جدا گردد و هیچ درد نکند و باشد که ضعیف
دردی باشد و سبب این ضعف آن باشد که گوهر گوشت سست و متخلخل شود

شود وان اکنده گوشت او باطل شود بسبب بسیاری جماع یا از سبب بسیار خوردن
داروها ادرار کننده یا بسبب رنجهای دیگر که یاد کرده آید علامت این علت آنست
که بول غسالی یعنی چون آبی بود که از گوشت تازه آید که در وی نشسته باشد و نیز درد
بود و اگر درد بود دردی اندک بود و آرزوی جماع نباشد و باشد که با بول رطوبتی غلیظ
آمیخته باشد و اگر یک ساعت بنهند رسوب کند و بر سر بول چیزی همچون کف دریا بدید
آید و انی علامت آن بود که رگها که آنرا اورده گویند فرو بسته و نیز اندر مجاری آن آفتی
نیست و اگر اورده و مجاری ضعیف باشد و هیچ رسوب نکند و هر بولی که بشول ذانابه
که طعام اندر معده هضم شود همچون آب بود و بخار از بهر هضم این غسالی بود از بهر آنکه جگر
اندر غذا تصرف کرده باشد و خون گردیده باشد و بخار نصیب کرده است از خون بدو فرو نفرستاده
و کرده بسبب منفذ و مجرا دران هیچ تصرف نکند و هیچ نصیب ازان نبرد اندرو بدین
سبب بول غسالی بود و گاه باشد که سبب این بول غسالی دفع طبیعت بود و بیمار از
آن راحت یابد و لاغر نشود و باشد که آن را نوبتی بود معلوم و اگر از ضعف کرده بود
بیمار هیچ راحت نیابد و سست و لاغر شود و نوبتی معلوم نشود و بر ضعف کرده و لاغری
آن ضعیفی جسم و درد سر پدید آید علاج طریق اندر صواب این علاج آنست که پیش
از آنکه علت مستحکم شود علاج کنند که اگر تاخیر کنند عسر گردد و گاه باشد که این علت اندرینجا
بول ریش و سحج بود و علاج آن اندر باب خود گفته آید اما علاج خاصه آنست که اگر
مانعی نباشد اول رگ باسلیق باید زد و باندازه مقدار قوت خون بیرون کردن و داروی
مسهل و آب تخمها بدهند از بهر آنکه آن هر دو فضله دیگر مجاری بول آید و ذبح علت زیادت
زیادت شود و از جماع و ریاضت و از گرمابه باز باید داشت و آسایش باید فرمود و تدبیر بیماران باید
کرد که گوشت کرده اکنده شود و تدبیر آن بشربت بود و بغذا و ضمادها اما شربت رب سیب باید
و رب آبی و شراب مورد و شراب ریواج و شراب لیمو که ترشی غالب بود لیکن چون ... کنند و
قرص طباشیر و غذا عدسی با آب سماق و آب غوره و آب ناردانه و گوشت گوساله فربه
کرده بمزوره اینها و آب باجه و سرمزه و زرشکی پخته و گوشت کبک و تذرو و دراج و تیهو و مصوص
و انسوس با آب سماق و کاک پاکیزه و بیه کنند و مغزها و کلک سانند تخم بادیان خاصه اگر آنرا
بسماق خوش کنند و اگر بیمار ضعیف بود و زرده خایه مرغ نیم برشت خورد و سماق بر افکند
و از میوه ها آبی و زعرور و ریواج هندی و خرما قسب نیکو بود صفت قرص طباشیر
بگیرند گل سرخ و سماق پاک کرده و طباشیر و صمغ عربی و گل مختوم و گل ارمنی و فانیدی و صندل

سپید

سپید از هر یکی درمی و نیم و نشاسته بریان کرده و تخم حماض و گلنار از هر یکی دو درم خرنوب
بند بریان کرده سه درم حب الآس و بلوط هر دو بریان کرده هر یکی سه درم اقاقیا دو درم همه را نیکو
بسایند و با آب سیب و آب آبی ترش بسرشند و اقراص کنند هر قرصی دو درم شربتی یک قرص با
یکی از شرابها که یاد کرده آمده است صفت قرصی دیگر بگیرند شب یمانی و دم الاخوین
و گلنار و صمغ از هر یکی یک درم کثیرا سه درم قرص کنند از هر یکی دو درم شربتی یک قرص با شراب
غوره یا با شراب مورد صفت ضمادی که بر پشت نهند گل سرخ و طباشیر و برگ سماق
و صندل سپید و عصاره لحیة التیس گل ارمنی گل مختوم از هر یکی ده درم کاکنج بغدادی
سه درم قضب خشک هفت درم همه را بکوبند و با آب مورد تر و خرنوب نبطی و برگ
مورد خشک از هر یکی دو درم اسپغول جرسه درم همه را بکوبند و با آب مورد تر و آب سیب
ترش و برگ خرفه طلا کنند و بر پشت نهند با برکرده و خرفه با آب مورد تر و آب سیب
ترش تر بکنند و بر بعضی ازان روزها بعضی قضیب می نهند و اگر لحیة التیس و خرنوب
نبطی و کندر و نار پوست و گل سرخ و بیخ عوسج اندر آب بپزند و اندران آب نشیند صواب
بود و از آب برنشاندن و کمرگاه و تهیگاه می چکانند صواب بود و اگر این علاج اثر نکند
او را اندر آبها که معدن شب و زاک بود بنشانند و ازان آب باید داد اندک اندک از بهر
این آبها تا مجاری نیک کنند و اگر ممکن بود که او را بهوای سرد برند صواب تر بود و قی کردن
اندر ... بیمار بیهای کرده سودمند بود و باشد که یکبار زایل شود ابوالحسن گوید که بعضی
از طبیبان مصر این علت را ضماد جلنار فرموده اند بشراب سفرجلی بسرشند و خربای
قضب خوردن را بها قابض بر پشت و کمرگاه و تمرتیها البدن و ترین کاربها اندرین علت
رنجست و حرکت و بغذا آسایش رنج علت رسد شیر اشتر بسیار دهند با داروها که خون
باز دارند چون طین ارمنی و فانیدی و گلنار و ثابت را قوی کرده اند و انچه ها ترشی و شوربه بلخ پرهیز
کنند و اگر بسبب بول غسالی دفع طبیعت بود آنرا باز نباید داشت و یاری باید داد تا تن پاک شود
و اگر بسیار گردد و از حد بگذرد و ضعف خواهد آورد این علاجها باید کرد که یاد کرده آمد و اگر
این علت بنوبتی معلوم بود پیشتر از نوبت رگ باید زدن و این علاجها مدت گرفتن علت را
لحم کردن و اماس اندر اطراف همه تن پدید آید و علاج استسقا باید کرد ٥ و محمد زکریا گوید که
اطراف را بربندند و طبیخ آن اندکی نمک بر افکنند و هر روز خورند همه بیماری کرده را بیند
باب هفتم اندر باب بادکه درکرده و حوالی آن افتد بدانکه

بسیار باشد که اندر کرده و حوالی آن بادی غلیظ باشد و آن را باد نجد کرده و تمدد اندر
پشت پدید آید علامت وی آنست که درد اندر حوالی کمرگاه میگردد و بر زیر فرود
نرمی آید و هیچ گرانی نکند علاج وی آنست که آنچه خورد بیشتر بادناک پرهیز کنند
و داروها محلل کنند و داروها لطیف بکار دارند چون تخم بادیان و تخم سداب و زیره و ماء
العسل یا با جلاب یا با بوزیدان و تخم سداب و تخم بادیان و انجره بدین نمانند هرچه بدین ماند
و بادها را بشکند و ضمادها سازند و بر کمرگاه می‌نهند و روغن قسط بر می‌مالند و اگر حاجت
آید حقنها محلل بکار دارند

باب هشتم

اندر ماده آماس گرم که اندر کرده پدید آید یا خونی بود یا صفراوی یا بلغمی بود یا صفراوی نیز
و رقیق و حال آماس از سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صلب گردد و گاه
باشد که آماس اندر هر دو کرده افتد و گاه باشد که آماس میل بجانب تجویف کرده باشد
و گاه باشد که میل بجانب آن منفذ دارد که آب اندر وی از جگر بکرده آید و گاه باشد
که میل بجانب مجری‌های بول دارد و گاه باشد که میل بجانب غشای دارد که در روی پوشیده
است سوی پشت و گاه باشد که این آماس غشا میل بسوی اندرون دارد و اسباب
آماس کرده چهار نوع است یکی امتلا اندر کرده دوم سنگی تولد کند و آنجا بخیزد و گوشت
او بخراشد و ریش کند سوم آنکه زخمی و آسیبی رسد یا سقطه افتد چهارم آنکه چیزی گران چون همیانی
و غیر آن بر میان بندد و از آن الم یابد پنجم آنکه بول باز داشته باشد علامت آماس گرم
تب باشد که از آن هر تب‌ها لازم بود و در ابتدا بیشتر بی برآید و گاهی حرارت قوی می‌کند
و اندر کرده گرانی و تمددی بود و اندر اول این تب نبض صغیر شود چنانک اندر اول این تب
نبض صغیر شود چنانک اول تب‌های دیگر لیکن اطراف سرد شود و گاه گاه تب آهسته
نرم شود و باز بر سبیل فرو زد و این آهسته شدن و برافروختن بی نظام بود و گاه باشد که
بدان ماند که نوبت ربع خواهد بود و داروهای ادرار کننده و خورده ناشود و تنگ نفس
ثقیل داند و اگر آماس اندر گوشت کرده باشد درد او از آسیب نیز باشد و اگر اندر غشا بود
خاصه نزدیک مخالیف کرده و درد عظیم باشد و پشت راست نتواند کرد و عطسه نیز نتواند
آورد و پشت خمیده بروی آسان‌تر بود و بسیار باشد که بسبب صعبی آماس اختلال
عقل پدید آید از جهت مشارکت غشا با دماغ و درد و چشم و روی فرو آید و قی
صفرا بسیار افتد بسبب مشارکت معده و شکم باد کند و بسبب فلجمت آماس روده‌ها

تنک

تنگ کند و بفشارد و بول اول سپید بود پس زرد و باریک شود پس سرخ گردد و اگر
مدتی سپید بماند علامت آن بود که آماس با صلب خواهد شد یا دبیله بود که ریم
خواهد کرد و اگر بول غلیظ و سپید بود علامت نیست بد و اگر رسوب نیکو کند علامت آن
باشد که نخواهد پخت و سلامت نخواهد یافت هرگاه که آماس سخت گران بود چنانک
بیمار پندارد که چیزی گران در بر و پشت او نهاده است و در تهیگاه بادها پدید آید و درد
صعب بود علامت آن بود که آماس دبیله کشد هرگاه که تب همی لرزاند و حرارت ناراسته
باشد و بول غلیظ گردد و رسوب نیکو شود علامت آن بود که آماس پخته شد و هرگاه که
سرمایک بلرزاند و تب سرد و گرم سکیا زایل شود علامت آن بود که آماس سرد گردد و هرگاه
که بیمار به پهلو راست خفتن آسانتر بود علامت آن بود که آماس اندر کرده راست است
بهر آنکه اگر بر پهلو چپ خفتد آماس آویخته باشد و رنجه دارد و اگر درد و آماس نزدیک
جگر آید علامت آن بود که آماس اندر کرده راست است بهر آنکه کرده راست بر بالاتر از کرده
چپ است و اگر درد بپشت و جانب می‌کشد علامت آن بود که آماس اندر پره کرده است
و علامت آماس خونی آنست که آن جانب که آماس اندر وی بود گران و با حرارت بود نه
سخت سوزان و دردی بود با تمددی نه سخت بی آرام و تشنگی نیز باندازه بود و تب محرقه
تنها خونی و صعبی و اهتکی درد و تب در خور بد صلاح و غذا در خور بود و با تب بلغمی
بسیار حاجت نباشد و علامت آماس صفراوی آنست که تب تیز بود و آماس و گرانی کمتر
کند و سوزش و تشنگی غلبه دارد و علامت صفرا که معلوم است ظاهر بود و چون علت
باخر رسد بول غلیظ‌تر شود و رسوب اندر وی شیشه پدید آید همچون سفال زرد
آنجا که خون و صفرا مرکب بود و خون غالب بود آماس از جنس حمره بود و آنجا که صفرا غالب
بود آماس از جنس نمله بود و بول اندک اندک آید و زود زود گردد و بسوزاند و نبض سریع
و متواتر باشد و علاج هر دو یکدیگر نزدیک بود و طبیب باید که علامت ترکیب مادها
بشناسد و باندازه ترکیب اندر علاج ترکیب همی کند و بقراط میگوید که هرگاه که بول زود
بیرون آید علامت آن بود که حرارت بکرده غالب شده است و بیم آن باشد که
بقراط گوید که هرگاه که بول بر روغن زیت ماند مجرب باشد و هر گاه بیرون آید علامت
آن بود که در کرده بیماری کهن است و هرگاه که آماس گشاده شده اگر ریم اندر آید
ریم سپید و هموار بود و گند بود امید سلامت باشد و اگر بخون و ریم آمیخته بود بتر
باشد و اگر طبیعت ریم را بجانب روده دفع کند بد باشد و این دو گونه باشد یکی آنک

بهینا تک مادهٔ ذات الجنب با سختی آنها بپهلو دفع کنند دوم آنکه ماده از کرده بجگر باز
گردد و از جگر بمثانه بیفا شود و از مثانه بیفا بر بوده شود و گاه باشد که ماده اندر فضا
شکم دفع افتد و این هم بد بود زیرا که افتد حاجت آید و گاه باشد که اماس پخته گردد
و گشاده شود و این هم زیرا که افتد علاج باید کرد و بد بود و اخلاط اندرون تنها که
تبع اماس بود سخت بد بود خاصه اگر نشانها بد با آن ظاهر شود و بقراط گوید که
هرگاه که بسر بول قیحها باشد علامتهاء آن بود که در کرده ریشی و بیماری دراز خواهد
بود علاج این علت آنست که باول هیچ دارو که ادرار بول را شاید ندهند چون آب
تخمها خاصه اگر داند که اندر تن خلطی بد است زیرا که داروها ادرار کشنده اخلاط
بد را از همه اندامها با آن فرود آورند و بر موضع علت بگذرانند و بسبب صعوبتی و
رسوبی موضع بشر آنجا بماند و بسبب زیادتی علت گردد و از آب تن باز دارند اگر چه
اندر حرارت تب و اماس بتری حاجت بود لیکن از بهر آنکه حاجت آب تاختن برانگیزد
و اندر فرود آمدن آب بر آن موضع چیزی بالخوذ فرود آید و مضرت او از منفعت او
اندر گذرد بدین سبب از آب تن باز دارند و لیکن اگر ضرورت بود آب صافی ثفال
تو بجگیند اندک اندک می خورانند تا برید و سخت سرد نباشد تا اماس را صلب نکند
و از خشکی باز ندارند و از وی داروی مسهل قوی تن نباشد و هم بدین سبب که اخلاط
از بالا فرود آید و اندر روده که همسایه کرده است بگذارند و بعضی گفته اند صواب آن
بود که تو امر ماده بشربتها معتدل بگداند پس استفراغ کنند بحقنه که حقنه بموضع علت
رسد و قوت دارو بر جای خویش بود و از بالا هیچ چیزی فرو نیاید چنانکه داروی مسهل
که خورده فرود آید و حقنه نرم باید کرد چون لعاب تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان
با کشکاب و روغن گل و خیار چنبر اند علاج کرده سخت نافع بود چه در حقنه فرود مسهل
از بهر آنکه استفراغ او بی علت و بی عنف بود و اگر غلیظ بود [illegible] و با الجبن بهتر
دارو این است مسهل تا ماده را بجانب روده ها آرد و دیگها بشویند و مزاج گرده را بدل
کنند و ریش را پاک کنند و خشک [illegible] اماس کرده را اگر ما بر نشاید تا علت اندر انحطاط
بود و فند و شربت و حقنه و ضماد همه اول را دفع باید داد پس چیزی بر آن نهند و تحلیل کننده
با آن حاجت باز و همی [illegible] همی افزایند و بآخر علت بکار دارند و هم دایم
سازند اندر اماس گرم نشاید داد و اگر بضرورت بچیزی سوزاننده حاجت آید اینچیزی
نرم با وی بیامیزند تا سوزاننده باز دارد او را و چون دردی بول علامت خشکی بدید

آید تا زودها ادرار کنند بکار باید داشت چون ماء البزور و ماء الاصول و غیر آن ضماد
باول از بنفشه و آرد جو و باقلی و صندل و خطمی و تخم کتان مامیثا و برگ [illegible] کنند و نیز
و روغن گل و آب عنب الثعلب بسازند و گاه باشد که بسبب صعبی درد را اندر ضماد
لختی پوست خشخاش بکار باید داشت تا قوی بیادهند و اگر اماس صفراوی بود
ضماد از موم سفید و روغن گل کنند و روغن بنفشه و آب کشنیز و آب برگ
خرفه و گلاب و سرکه بسازند و این چنان باشد که این همه را با ما بزنند چنانکه رسم است
و خرقه بدان تر کنند و بدان موضع نهند صفت ضمادی تحلیل کننده بگیرند آرد
گندم را بخته برگ کرنب بیخ سوسن و شبت و خطمی و بابونه و انگبین و روغن [illegible]
بپزند تا چون عصیده شود و بکار دارند و اگر پیه بط و پیه مرغ با آن یار کنند صواب تر
بود ضمادی [illegible] آید اگر درمان المعسل [illegible] چون عصیده و بکار دارند و اگر
مادریون و ابرشان ترکیب کنند قوی باشد صفت شربتی [illegible] تخم کتان
بریان کرده [illegible] ازین جمله که یاد کرده آمد علاج ج
این علت بر طریق کلی اگر اماس خونی بود اول رگ باسلیق یا صافن بزنند و اگر اماس
تازه باشد رگ باسلیق باید زد که کفایت بود و اگر اماس کهن باشد یا بیمار ضعیف
باشد رگ مابض باید زد صفت بگیرند عناب [illegible] کرده
صد درم تخم خشخاش سفید صد درم کتیرا خشک صد درم عدس مقشر صد درم
و هفت وزن داروها آب بجوشانند تا نیک بجا رسند [illegible] و همه در خرقه کنند
و بدست بمالند و بیفشارند و صافی کنند و چهار صد درم شکر طبرزد برافکنند
و بقوام جلاب آرند و هر روز از این شراب بیست درم با ده درم سکنگبین سپید دهند
و اگر این شراب با کشکاب دهند روا باشد و اگر با آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم
خرفه و تخم خربزه و تخم کدو دهند روا باشد و آب خیار بادرنگ با شکر و روغن بادام سود
دارد و طعام از مزوره بقلها و عدس و سماق دهند و اگر اماس صفراوی بود و نیکو نه
اگر صفرا کمتر بود و خون بیشتر هم رگ باسلیق باید زد پس بمطبوخ هلیله استفراغ کرده
و اگر صفرا بود و خون کمتر رگ نباید زد و بمطبوخ هلیله استفراغ کنند صفت
هلیله زرد مقشر ده درم خرمای هندی پاک کرده بیست درم آلو سیاه و عناب از هر یکی
سی عدد سپستان یک مشت بنفشه دو مشت تخم کشوث دو مشت برگ کاسنی یک مشت
برگ عنب الثعلب یک دسته ترنگبین ده درم [illegible] چنانکه رسم است و بدین [illegible]

بماء الهندبا بپالایند و سه درم سفوف انطاکی مشوی اندر وی حل کنند و نیم گرم بر
بدهند و اگر حاجت آید در مدت ده روز دو بار یا سه بار بدهند و سکنگبین ساده
و کشکاب صواب است و در شب بوقت خواب شراب بنفشه و لعاب اسبغول و شکر
با آب تخم خرفه خورند صواب است و اگر معده احتمال کند شب مزور کشکاب بخسبند
تا بدانند که اماس طریق تحلیل گرفت ضمادی سازند از آرد جو و خطمی و اکلیل الملک
و حلبه و تخم کتان و بنفشه و شبت و حلبه بجوشانند و نیم گرم می دهند و هرگاه
که معلوم گردد که ریم گرد آمد اندر ضماد آرد کرسنه و سرگین کبوتر و کردنا سیا زیادت
کنند و هرگاه که در بول ریم پدید آید از بنادق البزور چاره نباشد **صفت** بنادق
البزور تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار بخیده درم مغز تخم کدو شیرین و تخم خرفه پاک کرده
و مغز بادام و کثیرا و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سفید و گل ارمنی و تخم کرفس و بزر
البنج یک درم همه را بکوبند شربتی سه درم با شراب بنفشه در جمله علاج قروح آلت بول
کنند **صفت** سفوفی که ریم را پاک کند بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کتان
از هر یکی سه درم نشاسته گل ارمنی هر یکی دو درم تخم خشخاش چهار درم شربتی دو درم
با شراب بنفشه **ص** قرصی که گرده و مثانه پاک کند مغز تخم خربزه و خیار بادرنگ
و کدو از هر یکی پنج درم نشاسته و مغز بادام و شهدانج از هر یکی چهار درم رب السوس پنج درم
تخم خیار ری و تخم خرفه و مغز حلغوزه و مغز دانه انجیر و بزر الحماض و مغز بادام تلخ و صمغ بادام
و کثیرا از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم زعفران یک درم تخم کرفس کوهی دو درم
و نیم شربتی دو درم با پخته نخود آب از نخود سیاه و بسیار بود که سبب دیر پختن
اماس علت را گرم و سوزان کند و هرگاه که مزاج با اعتدال باز آید چنانکه نرمی مایل
شود زود پخته گردد و طریق اولی آنست که کشکاب دهند با روغن بادام و جلاب و شراب
بنفشه و شراب نیلوفر و آب کدو و اگر تب بود شیر خشت و اسفناخ و طرخیا و قطف و کوک
بروغن بادام و روغن شیر پخته نان و چون مزاج با اعتدال باز آید استفراغ کنند بطبیخ
انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ کرفس و خیار چنبر و اگر این طبیخ بر سبیل تربیت
خورند هر روز مقداری درمی با بیخ درم خیار چنبر صواب بود ٥ ثابت گوید که اماس گرده
حقنها نرم علاج باید کرد و کشکاب و روغن بنفشه و خفتن نرم است و اگر لعاب خطمی
و لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و روغن بنفشه تا نه هم بیامیزند و حقنه کنند نافع بود و هرگاه
که ماده سخت نباشد سکنگبین دادن صواب بود و هرگاه که اندک باشد و سخت نرم با

ما العسل دور باید داشت و آب نیم گرم باید داشت و شربتها دمادم تا ماده را نرم کند
و تیزی آن باطل کند و اندر اماس مرکب که صلب با خوف آمیخته بود در علامات آن تامل
باید کردن و تیمار دو گونه باید نشاید رفت تا اماس از ریم پاک شود **باب نهم**
اندر اماس سرد و بلغمی که اندر گرده پدید آید بباید دانست که اندر بیشتر
وقتها اگر اماس سرد بلغمی را علاج نکنند صلب گردد و هر عضوی که ماده اندر روی
چند روزی بماند چون سنگ شود و تیزیف سبب است که در وی سنگ و ریم تولد کند
و هرگاه که اماس صلب گردد بانشیفا اکنند و سبب صلبی اماس یا ماده باشد غلیظ
و سوداوی یا اماسی بلغمی یا اماسی گرم سبب آنکه لطیفتر است تحلیل پذیرد و آنچه غلیظ
باشد صلب شود یا سوء المزاج گرم یا سرد با فراط بود و ماده اماس بسبب گرمی خشک
و صلب شود یا بسبب افراط سردی فسرده از بهر آنکه نضج آن وقت بود که حرارت معتدل
بود و سوء المزاج که مفرط بود از نضج باز دارد چه گرم و چه سرد علامت سرد بلغمی آنست
که گران باشد و گرده فرو می کشد و تهیج اندر چشم و روی و اندر همه تن پدید آید و
حاجت برخاستن ببول دیر دیر بود و لون او لون بول سفید بود و قوام بول غلیظ
بود همچون گلی که در آب بشویند و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و تشنگی
نتواند داشت و نبض بطی و متراخی بود و منی رقیق و سرد بود علاج اما خداوند
اماس سرد بلغمی را چندانکه ممکن بود قی باید فرمود و گلنگبین عسلی بکار داشتن و
شراب الثمین سود دارد **صفت** بگیرند انجیر سکزی چندانکه خواهند او را بکوبند در
سه وزن او آب تازه و بهر بود و آب از وی بپالایند و چندانکه انگبین بر افکنند و
بقوام آورند و اگر خواهند که طبع نرم کنند بر یکمن از این شراب مقدار ده درم شبرم
بر افکنند و بپالایند و لعوق خیار چنبر نیز نیک باشد **صفت** بگیرند عسل خیار
چنبر سه جزو و عسل انجیر یک جزو همه را بیامیزند و شمش کنند تا غلیظ شود شربتی یک کفچه
و اگر انجیر و خیار کانه در آب بجوشانند نیک بپالایند و آن آب بجوشانند تنها یا اندکی
انگبین بر عسل خیار چنبر بیامیزند و بکار دارند طبع نرم دارد و اماس را نرم کند و تحلیل
کند و خداوند خناق و اماس معده را سود دارد و هر روز اندر آبزن باید نشست و
اندر آب آن بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم و کشک جو پخته باشد **صفت**
حقنهٔ نافع بگیرند بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم و شیح و شبت و برگ سداب
و برگ شاهسپرم و اطراف کرنب و اطراف حسک و از هر یکی یک دسته حنظل و مشت برسیا
وشان

یک مثقال تخم حلبه و تخم کتان و سبوس گندم و خطمی هر یکی مشتی انجیر سپید عدد بنفشه
یک مشت هر را بپزند و بپالایند و مقدار هفتاد درم ازین مطبوخ بستانند و ده درم
روغن شیرین و پنج درم روغن بنفشه انجیر و چهار درم بوره تا نه و نیم درم نمک هر در هاون
بمالند تا آمیخته شود و هر روز یکبار ازین حقنه بکار دارند اماس ایمن باشند و درم بابک
کنند و اگر بول غلیظ باشد و هنوز رضا فی نباشد هر شب وقت خواب چهار درم ایارج
فیقرا بدهند و شراب کرم انیسون از جرعه جرعه بخورند و اگر بدین بطونی گرانی زایل نشود
این حب دیگر بکار دارند **صفت** یکبرند ناخواه و زیره از هر یکی دو درم مصطکی
یک درم و نیم صبر سقوطری دو بار چند همه داروها بکوبند و بیزند و باب برگ ترنج را
بسرشند و حب کنند هر حبی چهار دانک هر روز یک حب بخورند پیش از طعام و پس از طعام
اولیتر تا از رطوبتها و ترنج پاک کند و صد ماده اماس پاک کند **صفت** ضمادی
نافع سنبل دو دانگ مصطکی نیم درم صبر سقوطری یک درم همه چهار دانگ هر را بسایند
و به روغن کنند از موم زرد و روغن یاسمین و داروها بدان بسرشند و بکار دارند
باب دهم اندر اماس صلب سودائی که در کرده
افتد سبب آن است که بماده غلیظ و سودائی بود یا اماس گرم با
در اماس سودائی است علامتها آن که گرانی بیشتر و کمتر از اماس بلغمی بود و بول
سبز و اندکی بود و رقیق بود و سبب نفخ آن بود که سده بود و در جانب [illegible]
باشند خلق و اعراض مالیخولیا و علامت سودا غالب بود و رو کرده بدان ضعیفی
بباشد و لیکن باشد که بیشتر چون کار نشود و راست نتوانند کردن و سرینها و رانها
لاغر و ضعیف شوند و در جمله اندامها فرو سوی لاغر و ضعیف بود و باشد که بسبب
ضعف و سده و قوتها کرده اب باکتلوس بحکر اندر [illegible] و انحراف [illegible] و با خون اندر
رگها بگشاید و با اندامها رسد و با استسقا باز گردد و هر گاه که سودا با خون آمیخته بود
رنگ بول تنگینی بود و هر گاه که با صفرا آمیخته بود رنگ باجون بول سرخ بود و در آتان
علاج اندرین قانون کلی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و بدان
طریق علاج باید کرد و استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد
و علت عمر بود ماء الجبن که از سکنجبین افتیمون کرده باشند همی باید داد و اطریفل بزرگ
بکار باید داشت و غذا بپره باید داد تا آن وقت که اندر اول بول اندک مایه زنگی
آید پس رگ باسلیق باید کرد و حقنها که در باب گذشته یاد آمد بکار باید داشتن و ضماد

برنهادن **صفت** ضمادی که ابوالحسن بکار داشته تراشه کدو و تراشه خیار شکوفه
بید و برگ خیار همه را بکوبند و آب از آن بکشند و در هاون سرب کنند و بسیار بسایند
تا کبود شود و چیزی از سرب حل کنند و با وی بیامیزند و روغن بنفشه مقدار بریچکانند
و باز بسایند تا همه یکسان شود و لختی بر موضع کرده طلی کنند و خرقه کتان بر باقی تر
کنند و بر موضع کرده بپوشند و هر وقت که خشک شود باز تر کنند و بر موضع کرده
بپوشند این ضماد ببینند که هر اماسها که صلب سودائی بود دفع کند و حل کند و اگر
آب گشنیز و کشنیز تر زیادت تر کنند نیکوتر باشد و با اماس قضیب و مثانه نافع بود و
خداوند این علت بفصد و فی و برهیز فرمان برند و درونها جمله و زعلت زایل شود
و مقصود از یاد کردن قصه است که معلوم شود که اثر ضماد اندر تحلیل اخلاط چه نافع
است **باب یازدهم** اندر اماس صلب که از اماس گرم
یا سرد نشسته بود بسبب ناصوابی علاج علامت این علت آن است که اول اماس گرم یا
سرد بوده باشد پس صلب گشته باشد اما اگر اماس خونی بوده باشد پس صلب گشته
باشد اما اگر اماس خونی باشد که صلب گشته باشد اندر دی اندک خالی نباشد
و علامات خون ظاهر بود و اگر صفرائی بوده باشد از سوزش و تشنگی خالی نباشند و اگر
بلغمی بوده باشد درد و سوزش نبود و گرانی کند و اگر سودائی بوده باشد اول از
هر صلب تر بود و درد نبود و این عسرتر از همه انواع بود علاج بباید دانست که علاج ج
اماس صلب که اندر کرده افتد دشوار است اگر زود بصلاح آن مشغول نشود عسر
گردد و باشد که ریم کند و در بول نزد آب و ریم همی آید و حال از دو بیرون نباشد
یا بطریق بول که شود پاک شود یا تن گداز شن گیرد و هلاک شود اگر ریم سفید و هموار
بود امیدواری بود و هر رنگ دیگر که بیرون و تلخ و ناهموار تر علاج آن
دشوارتر بود و علاج اماس گرم آن است که اگر علاج مانعی نباشد رگ باسلیق زنند
لعاب با شراب انجیر یا با شراب بنفشه دهند و این جهت بکار دارند **صفت**
بزرگ یک مشت اطراف کرنب حکیند از هر یکی یک مشت در سبو بنهند و سبو
در [illegible] لبنه از هر یکی یک مشت انجیر سپید سی عدد برسیاوشان یک مشت و همه را
نیم کوفته کنند و بپزند و بپالایند و مقدار نیم رطل بغدادی از وی بگیرند و سه زرده تخم
مرغ بر افکنند و مقدار پانزده درم تا بیست درم روغن شیرین با وی بیامیزند چنانکه
همه یکسان شود و بکار دارند و سه بار حقنه کنند و بموضع کرده بر سپیده بیضه مرغ

ومفرسان کا وجرب کنند وانو ضما د بر نهند بگیرند تخم کشنان تخم خیار ی و تخم حلبه
هر یکی نیم درم شبث و بابونه و خطمی از هر یکی چهار درم مقل و اشق و اکلیل الملک هر یکی سه
درم مقل و اشق در اب حل کنند و دیگر داروها بسایند و ضماد کنند و روغن تخم اندر ترم
کردن اماسها ی صلب اثری خوب دارد و هر چه اندر علاج اماس صلب یاد کرده امد
اندرین باب بکار دارند از شربتها و ضمادها و غذا سپوس ارد با انگبین روغن بادام فروا
فرو مماش و مغز کنجارک خیار ی و استفیلج در روغن بنفشه یا شیره کرده با انگبین با شکر و اندر
اماس کرده از جماع کردن بپرهیز باید کرد و اگر جماع کرده شود علت علاج نپذیرد و هر گاه
که اماس دیر کند و در بول امتناع کیرد اگر ماء تب نباشد دیگ باسلیق بزنند و کشکاب
بدهند با شراب خشخاش یا با شراب بنفشه یا با شراب انجیر اگر حرارتی نباشد تخم خیار
و تخم خیار بادرنگ تخم خرفه و تخم کدو همه را بکوبند و هر سه روز مقدار پنج درم بدهند و اگر بول
دیر باز ایستد هر روز سبوس ارد با اب بدهند با شکر و روغن بادام و اگر حرارتی غالب نبود
مسکه و انگبین بدهند با ماء العسل تا بیم بانا ید و هر گاه که دیر باز ایستد بدان قناعت
کند مگر که درد و کرانی بان زایل شود و رفتار بدو صافی شود و صحتی با آن حال بماند تا اعتماد
نشاید کردن پس اگر هنوز کرانی باشد شراب انجیر همی باید داد و شیر خر با قرص کاکنج سود دارد
و نبیاد باشد که اب تخمها دیر پاک کند **صفت** شیافی که دیر باز کوفته بکشاید
و پاک کند بگیرند فطراسالیون سه درم راسن خشک کرده یک درم و نیم هلیون دو درم تخم
خرسف یک درم و نیم تخم کرفس دو درم تخم بادیان و انیسون هر یکی یک درم همه را بکوبند
شربتی دو درم بامداد و شبانگاه با شراب انجبار **صفت** ضمادی که دیر باز کوفته
بکشاید تخم کرفس و پوست بیخ او و تخم بادیان و پوست بیخ او و مغراسالیون و اکلیل الملک
و قصب الذریره و برگ غاف و راسن خشک و برگ راسن خشک از هر یکی استضماد سازند
با موم و روغن خیری و گرم با بد و اب نیم گرم بر موضع کرده سود دارد خاصه بنا شتا
پس ضمادی بر نهادن و شربتها که یاد کرده امده است دادن **صفت** شرابی که کرده
را باک کند تخم بادیان و تخم کرفس و فطراسالیون و انیسون و حسک جسابی تخم هلیون
و راسن خشک و عنصل و مشوی از هر یکی راسته همه را در سرکه بجوشانند تا مهرا شود و بپالایند
و بر سینی از پس سرکه با انگبین بر نهند و بقوام اورند شربتی بیست درم موضع کرده بر روغن
بنفشه چرب کنند و اگر دیر باشد ا فی همی بالا بدین شاید داد **صفت** اقراص کاکنج
بگیرند گل سرخ و طباشیر و تخم خرفه و نشاسته و صمغ عربی و گل ارمنی و گل فارسی از هر یکی

دو درم تخم خیار و خیار بادرنگ هر یکی سه درم کهربا یک درم و نیم ریوند چینی یک درم
لسبد و مروارید از هر یکی دو درم کاکنج سی عدد همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند
و اقراص کنند هر یکی درمی هر روز یک قرص با جهل درم شراب شیر خر بدهند و سه
ساعت صبر کنند پس اشامه شیر شاب دهند و از گوشتها گوشت دراج و طیهو
و کبک **صفت** شیافی که انرا مجموع خوانند بگیرند گل سرخ و طباشیر و آرد عدس
و آرد عبیر و کاکنج و برگ سماق و پوست بلوط و پوست سبب و پوست ابی و پوست
و بوزیدان و تودری و تخم خشخاش سفید سپید و بزر البنج و پوست لفاح از هر یکی
یک درم و نیم لسبد و کهربا و ریوند چینی گل ارمنی گل فارسی و فیمولیا و حب
الغلب و حلغوزه و تخم کرفس از هر یکی ده بیست دانه مویز و حو توت شامی از هر یکی سه
همه را بکوبند و بپزند شربتی هر بامداد سه شیرخشت وی بدهند یک قدح کوچک و
هنگام خواب دو درم با آب سرد این شیاف تا ان وقت باید داد که خواهند که جراحت
درست شود و دیر با ناسیند و ضماد از پس کوفتن باید **صفت** ضمادی بگیرند اقاقیا
و حضض از هر یکی درمی رامک دوده یک اندکی سیندود درم آرد جو سه درم کعک بریان کرده
سه درم گل سرخ گلنار شبایف ماميثا از هر یکی یک درم و اگر فالج بیمار احتمال کند
یک درم دیگر افزایند و همه را بسایند و باب برگ مورد ترکیب شوند و ضماد کنند و چون وقت
طعام خوردن بر بدارند و اب مورد تنها بر نهادن سود دارد **باب**
دوازدهم اندر بثره و جرب کرده و جمله الات بول و علامات آن بثره در کرده باشد
نشانها علامت آن باشد که درد و سوزش اندر کرده کاهی بود اندر کرده و جراحتی عظیم بود
و باشد که تب اندر وی و دلتنگی خالی نباشد و اگر در مجرای بول و قضیب باشند درد و سوز
در وقت گذشتن بول بود و پس از آن یک ساعت ساکن شود و سوزش اندر بیخ قضیب و ران و در
قضیب بود و این را اگر زود علاج کنند زود بهتر شود و زایل گردد و اگر غافل شود قرحه
شود و مشکل گردد و علامت جرب کرده آنست که خارش کرده که اندر کرده بود و اندر
کرده بول لعابی غلیظ همچون گل که در اب گذارند بیرون آید و اگر حرارت اندر مجرا بود و اندر
قضیب بود و خارش اندر قضیب و بیخ قضیب ران بود و وقت حاجت بول دفع
کند و خایه نیز همانا یک اندر خارش اید و اگر در مثانه بود خارش ملازم بود و هر گاه
که خارش و جرب محکم شود اندر بول رسوبی قشاری بدید اید علاج این علت بفصد
و حجامت بر گیرگاه باید کرد و حقنه کردن و داروها مسهل باید دادن از بهر آنکه داروهای

تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم کشوث و تخم [illegible]
هر یکی دو درم

مستعمل ماده از بالا بزیر آورد و درد و رنج زیادت کند و ترتیب علاج بدین گونه باید کرد
اگر امتلائی نباشد و قوة بر جای باشد رگ باسلیق باید زد پس دیگر گاه حجامت باید
کرد پس حقنه کردن صفت حقنه بگیرند بابونه و اکلیل الملک از هر یکی یک مشت
اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته تخم معصفر نیم کوفته تخم کتان و تخم حلبه و
سبوس گندم و خطمی از هر یکی مشتی بپزند چنانک رسم است عناب گرگانی یک مشت جو
نیم کوفته دو مشت و مقدار هفتاد درم بستانند و پانزده درم روغن بنفشه بر افکنند
و ده درم شکر سفید و نیم درم نمک سوده همه را بیامیزند و هر روزی چنین بکار دارند
و هر سه روز قی کنند و اندرین ایام هیچ طعام و شراب نخورند جز گلاب و غابند پانزده درم
و طعام اسفیدباج بی حبوب خورند و اسفاناخ و ماش و آنچه بدین ماند چون زمان دراز
شود طعام از غوره و سماق و انار دانک و آنچ بدین ماند لیکن ترش نباید و اندرین استفراغ
این سفوف بکار دارند بگیرند تخم خیار بادرنگ و تخم خرپزه از هر یکی پنج درم نشاسته
عربی و کثیرا از هر یکی دو درم تخم خشخاش سفید و بزر البنج از هر یکی سه درم رب السوس
چهار درم تخم خرفه ده درم همه را بکوبند و ده درم قوطونا بروی بیامیزند شربتی هر بامداد
سه درم با هفت درم شراب انجبار و سه درم نشاسته بجوشانند و پانزده درم سرخ
اندر سر قضیب شیاف ابیض با شیر زنان و روغن گل اندر چکانند و بهتر چیزی در آب
کوکرد نشستن است و از آب خوردن ابوالحسن گوید که مردی این علت بدید آمد و
رنجی صعب کشید او را فرمودم تا با آب کوکرد نشستند و از آن آب بخورد و از بیرده روز
با نامد همه رنج از وی نقصه بود و آنجا که آب کوکرد نباشد گرد بنشانند و اندر آب
نجوشانند و از آن شراب اندک اندک میخورند و ابوالحسن گوید طبیبی را دیدم که در این
علت آب آهنگران فرمود خوردن و کنیزکی هندی این علت افتاد و طبیب فرمود کها آن
پنبه با آب آهنگران تر می کنند و بر رحم برمی دارند کنیزک این علاج کرد و زود علت زایل شد
صفت شفوف سودمند بگیرند طباشیر دو درم خرفه سه درم نشاسته و کثیرا
از هر یکی دو درم زیربند چینی یک درم ایرسا بی پوست پاک کرده هفت درم مامیران چینی گل
درم همه کنجد سفید بریان کرده پانزده درم کوکنجد خوزی ده درم شکر طبرزد بیست
درم مغز تخم خیار و تخم خیار بادرنگ هر یکی ده درم شربتی سه درم با پنج درم لعاب اسبغول
شربتی در وقت خواب دو درم با آب سرد اندر کرده و قضیب و نهالهای آن بروغن گل
گرم کرده می مالند و هر سه بعنبرگها به پیرهند و در زیر نشیند صفت حسو بیابع

بگیرند کنجد بریان کرده ده درم و شکر طبرزد پانزده درم نشاسته چهار درم آرد گرسنه
سه درم کنجد را بکوبند و انشا مه سازند چنانک رسم است و روغن بادام و شیر خر اندر
این علت نافع است باب سیزدهم اندر بول خون و شکافته
شدن رگی از گرده اسباب خون آمدن از مجرای بول و این هفت نوع است یکی از بسیاری
خون است اندر رگها و اندر رگهای گرده تا بدان سبب رگی گشاده شود یا بشکند دوم
آنکه طعام و داروهای گرم چون فلفل و سنبل الطیب و صبر و فرفیون و صمغ و سداب و جندبیدستر
و مانند آن خورده شود سیوم آنکه چیزی گران بردارند یا از آن بود که از جائی
بجائی بجهند یا مانند این کارها کنند که قوة موضع رسد یا از زخمی و آسیبی که
بر موضع کرده آید و رگی گشاده شود و بگسلاند چهارم از بسیاری جماع چنم اکرمی
غلبه کند و رگها اغشته نازک شود و خون از وی بتراوید ششم با ذی اندر گرده
افتاده باشد و رگها از وی بازگشاید و بتی کانند هفتم آنکه بسبب صعبی گران و سوء المزاج
سرد و خشک رگی بطرقد و این اسباب یاد کرده آمد یا اندر مجری که بول میان ن
کرده و نشان آنست یا اندر مثانه علامات آنچ سبب آن بسیاری خون گاهی با بول
آمیخته آید و گاهی خون صرف آید و امتلا رگها و علامات خون بدان گواهی دهد و
خونی که بیرون آید گرم و سوزان بود و آنچ بسبب خوردن داروها و طعامها تیز بود
اسباب و علامت آن بود و آنچ از زخمی و آسیبی و رنجی بود اسباب آن علامت بود و آنچ
از زخمی و آسیبی بود خون بسیار افتد و خون بسیار آید و آنچ از بسیار جماع افتد هم
سبب علامات آن بود و آنچ از رطوبت غلبه افتد علامات رطوبت بدان گواهی
دهد و اندک اندک ریم بر آید و آنچ سبب او بادها بود که در گرده افتاده باشد علامة
بادها بر آن گواهی دهد و آن اندر جایگاه خود یاد آمده است و آنچ یاد کرده آید بسیار
بیرون آید و از ملش گشتی خالی نباشد و گاه باشد که علقه شده باشد یعنی بسته
شده باشد و چون با آن جگر بیرون آید و آثار آن در پشت و پهلو ظاهر بود و آنچ سبب او
سوء المزاج سرد خشک بود علامات آن در جایگاه خویش یاد آمده و آنچ از مجری بول بر سبیل
ران و نهیکا از آن آگاهی دهد و اندک بود و آنچ از مثانه آید سخت اندک بود از بهر آنکه
اندر مثانه رگها بزرگ نیست که اندر وی خون بسیار بود و گاه باشد که خون از قرحه آید
و در گرده بود لیکن خون صرف باشد و با ریم آمیخته بود و این همه که یاد آمد گاهی خون بود
صرف و گاهی با بول آمیخته بود و علامات قرحه و علاج او در باب جداگانه یاد آید انشاء الله

علاج نیکوند اگر ما نعی نبود انهر دو دست رك باسلیق بکشایند وباندازه قوة خون را
بیرون کنند از طعامهاء غلیظ ودارو هاي ادرارکننده باز دارند وسفوف کاکنج دهند
صفت کهربا نیك درم ربوند چینی چهار دانك افیون مصری دانکی کند رکل مختوم
کل ارمنی نشاسته کثیرا صمغ اعرابی هریکی درمی نیم کاکنج بیست عدد صمغ الکمکام دو درم
این دارو بیست که ازمینی اورند وزنان ازبهر فربهی بکار دارند وانرا دارو ضمیری کوسد
ودع محرق وشبد وعفص هریکی دو درمی ونیم دا بکوبند ویك نیمه ازین دارو را
با اب لسان الحمل بسرشند یك درم بامقدار بنجه درم شراب بخورند یا شراب غوره یا شراب
ریواج بدهند وان باقی کوفته را بمقدار چهار دانگ تخم خیار دو خیار با ذرنگ وتخم خرفه
لحم کن ومقشر بکوبند وبا ان بیامیزد وشبانگاه وقت خواب دو درم با شراب با رب
ابی بدهند واکر تب وتشنگی وحرارت غالب بود معجون سفوف وکشکاب بدهند
وبعد از نیم ساعت سکنکبین سفرجلی وتا مالکتند اکر این خون که بی ابن سینا وعلیط
باز ندارند تا ان وقت که ستند کم رفتنی شد پس باز دارند ابو الحسن کوید چیزی
یاد رسنودم اند دعلاج خون امدن از کرده که کوشت ماهی که بعربی ولا السمکة الحوريا
کویند وبپارسی ماربا هی کویند بسوزند تا سیاه کردد وبکوبند بیخته وکل مختوم سند
هریکی جزوی بکوبند وبیامیزند شربتی یك درم با بانزده درم شراب مورد یا شراب غوره یا
شراب ریواج صفت سفوفی دیکر بکیرند اطفا والطبیب وزراکل وکندر اقاقیا وبلوط
هریك راست همه رابسا بند شربتی دانکی ونیم با آب سرد بخورند صفت اقراص کهربا
ان بهر این علت کهربا بنج درم صمغ اعرابی باصمغ جوز بنج درم عصارة لحیة التیس کندر افیون
از هریکی دو درم قرصها کنند هریکی مثقالی شربتی یك قرص با نقیع سماق صفت اقراص
شب یمانی دمی کثیرا دو درم صمغ نیم درم دم الاخوین وکلنار از هریکی درمی همه را کوفته با آب
برك خرما بسرشند واقراص کنند صفت بکیرند کثیرا وتخم خشخاش وکل ارمنی وعصارة لحیة
التیس وصمغ الکوسیاه اجزاء هریکی راسته کوفته با آب لسان الحمل بسرشند وقرص کنند صفت
تخم نشاسته وکثیرا از هریکی چهار درم کلنار دو درم کهربا یك درم با آب لسان الحمل قرصها
کنند عصارة مورد تر وعصارة کل تر وبرك سبعوله وعصارة لحیة الحمل یا بعضی کلنار وصمغ
کوزن سوخته وعصارة لحیة التیس بر قضیب حجامت سود دارد واندنها قابض نیشلة
سخت نافع وضمادی قابض برنهادن صفت آزن قابض بکیرند بوک مورد ترما نرکلنار
وجوز سرو انار پوست وکل سرخ همه را بکوبند وبیالایند وبمایه در روی نشانند صفت جباد

ضمادی مفشر عدسی آبی کوهی قابض وسیب کوهی وحب الاس وتخم خشخاش همه را بکوبند
وبعصارة برك مورد بسرشند وبر موضع نهند واکر اقاقیا وکلنار وسماق اندر فی
ضماد زیادت کنند صواب بود واکر این علت مزمن کاست وبجماع باز دارند وطعام بهمان باعرض
وانار باتو با نخود با لحم وبنشاسته بر روغن بادام فرمایند وبرکشکاب هیچ دارو نیوفی
ندهند ٥ ومیم ابو الحسن کوید کم مرا اندیشه باب علاجها غریب بسیار دیدیم که ابن
کتبها نا بنیست وانرا انست که مقدار یك حبه نوشادر وکل مختوم یك درم بیان شود ه
مرد وبعیا نر وز خون باز کرفت دیکر خیا بشیر مرغ ازان عجبه کردند وبر اثر ان شراب قابض
سیلاذنی نافع بود وعرا ابو ل بدید ایت وعصر الهوا علاج کرد واین خاصیت نما بد
شتر است وخیار بریان کرده نیم از سود ه انده واین بعلمانند که بما ده نیلی شته بود که
باین اتفاق افتاد که کمان بردی که خیار بریان کرده سود داشت پس در سوکند نخورد که بیمار
کس دیدم که خورد ند ونافع بود وباز بینی نا فع کرما بر است هند وکه اوران علت
بود بیا مو ختم وبخورد علت زایل شد باذن الله ٥ واکر سبب سوالمزاج سرد بخشکی
خفتها که از طبیخ سیر بر وکوشت کبوتر بچه فربه وبجوز هندی سبستان سود دارد وبعه اکنند
که با نمعها کنند با شد بادنکی تخم باذیان سود دارد وطعام بیه بط بیه مرغ خانکی
می باید کردن وهریسه وبا بحه وخایه مرغ نیم برشته وحلوای باشکر وتخم خشخاش سود دارد
واکر سبب علت زخمی واسبی بود اول فصد باید کرد وطعام سبك باید فرمود وضماد
از کلنار ومی وصبر وحضض واقاقیا وشبها باید فرمود تبرك وکلاب سرشند وتنی سیك بود
واکر با سهال حاجت افتد خفته نرم باید کردن واکر سبب علت ریحی ونزی بود اول فی
باید کرد وعلاج سوالمزاج ترکردن چنانك اندر موضعی یاد کرده امده است واکر سبب علت
خوردن دارو مسهل یا داروی تند بود بهترین کاری این بود که در حال فی کنند بنشیند بان
بخورد صفت حسوی که بدان فی فرمایند شیر بر صد درم روغن کاو سی درم همه را
بجوشانند چند انکه روغن بکدازد پس بنج درم ارد سپید در افکنند وخنبانند تا هموار
شود وبدهند نیم کرم پس بر اثر ان اب نیم کرم مید هند شربتی تمام مید هند تا فی
کند واکر این حسو را نیم غذا وعلاج دهند روغن کاو دو درم بدهند وشیر با ارد
بجوشانند واندکی فکو در افکنند واندکی روغن بادام بر چکانند درین انواع این علت
سود دارد باب چهاردهم اندر علاج بسته شدن خون اندر
مجری بول وکرده هرکاه که بطریق بول خون بسته مند باشد وفی علاج تا صواب مصلحت کاه

باز ایستد و بول بدشواری بیرون آید یا بند کرده یا اندر جگر یا اندر مجاری بول کرانی کند و
تمدد پدید آید بباید دانست که خون اندر کرده یا اندر مجری بول بسته شده است علاج
اندروها مفرد که خون بسته را بگشاید ملینت و قردمانا و عود و فلونیا و حب البلسان
واظفار الطیب و پنیر مایه خرکوش و غاریقون و زراوند طویل اما مرکب یک مثقال با سه
وقیه آب کرفس باید داد اکر با سکنجبین بزوری و قردمانا نیم درم جنطیانا یک مثقال و نیم با آب کرم
و حب البلسان هم دو درم با آب کرم یا بکرم و پنیر مایه خرکوش یک درم با یک مثقال اندر
نخود آب و زراوند یک مثقال هم اندر نخود آب یا اندر آب کرم یا اندر شراب ممزوج یا اندر
سکنجبین و اکر سبب را بسوزانند و خاکستر آن یک درم با پنیر مایه خرکوش بیامیزند
و بابونه و سداب اندر آب بپزند و بپالایند و با آن آب برهند حقنه روز پیوسته خو ت
نیند با بکشاید و سکنجبین پیوسته خوردن مجریها را پاک کند والله اعلم بالصواب

باب [illegible] اندر قرحه کرده

و همه آنها بول بباید دانست که آلات بول کرده است و مثانه و مجریها که در میان هر دو است
و اسباب ریش کرده و مثانه و مجریها یکسان است و علاج نیز نزدیک یکدیگر نزدیک است اکرچه
علامت هر یک دیکر است اما اسباب قرحه سه نوع است نوع اول سببی از اسباب تفرق
الاتصال چون کشتن خلطی تیز که بدین النهایکند رکها را بسوزاند و بخراشند و چون
کذشتن سنکی از سنکها که در کرده تولد کنند و از آن موضع جدا کردد و اندر مجاری بکذرد
و اندرا بخراشند و ریش کنند و سببها باشند که اندر اندامی دیکر بر بالای کرده است ریشی بود
و بخته کردد و ریم از وی فرود آید و بالتها بول بکذرد و اندرا بسوزاند و ریش کند دوم
آنکه اماس کرده بخته شود و ریم کند و سر کند سیوم آنکه رکی بطرقد یا بکسلد و خون روان
شود و علاج صواب تر آن بود که بشی کوچک برآید و علاج نباید یا تغافل کنند و بیش
موضع رک بدین سبب ریش کردد علامات اکر قرحه اندر کرده باشد علامت او
آنست که درد اندر کرده باشد بجانب پهلوها کوچک که آنرا الضلاع الخلف کویند
همی رسد و فرو سوی تا بهینه که آنرا بعربی القطن کویند و بنا بر آنها فرود آید و از باز
کاه باشد که تا بکتف برآید و تشنکی غالب بود و از منش کشتن و احتباس البول خالی
نبود و اکر قرحه اندر کوشت کرده باشد و کاه کاه اندر بول پارهای کوشت برآید و اکر
در غشا کرده باشد درد بی قرار بود با تب و سوزش صعب بنود و نبض صلب بود
و اکر قرحه اندر مجریها بول باشد و درد اندر ناف و زهار و تهیکاه بود و درد بیغولها بلند بود

و بول

و بول اندک اندک بدشواری آید و بوقت بول آمدن درد سخت شود و اندر بول پوستهاء
تنک کوچک بیرون آید همچون پشیزه ماهی خرد و ریم اندک اندک آید و اطراف سرد شود
و باشد که همه تن سرد شود و بدان ماند که تب سرما کرفته است و انکشتان پای کرم نشود و اکر
قرحه اندر مثانه باشد درد اندر زهار و بن قضیب باشد و بر بیغولهای ران بادی کرد د
و هیچ بول بی خون و ریم نباشد و خون او رقیق باشد و اکر اندر کرده تنها یا اندر مثانه
تنها یا اندر مجریها تنها بود و علامات خاصه هر یک جدا کانه باشد و اکر اندر مجریها
مثانه نیز باشد و همه علامتها که یاد کرده آمد هم باشد و صعبی علت و سهلی آن از صعبی
و سهلی اعراض و علامات معلوم کردد علاج اما اکر قرحه اندر کرده باشد علامات
خاصه آن ظاهر بود اول نکاه باید کرد تا درد اندر جانب راست است یا اندر جپ اکر اندر
جانب راست باشد از دست راست رک باسلیق باید زد اکر مانعی نباشد و اکر درد جا
جپ از دست جپ باید زد و اکر اندر زهار و جانب از هر دو جانب باید زد از بهر آنکه علامة
آن بود که قرحه اندر هر دو کرده است و اکر قرحه اندر مجریها بود رک صافن زدن اولیتر
پس تدبیر آن باید کرد که قرحه را بشویند و ریم از وی پاک کنند پس بند بنهند یا بیندن
جراحت کنند و اکر تب نمی آید و مزاج کرم باشد قرحه را بدین طبیخ پاک کنند صفت
آن بکیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر هر سه را بپزند و بپالایند و بماء العسل بیامیزند
و بدهند صفت شغوفی که ریم را پاک کند قطراسالیون و تخم کرفس و تخم بادیان و
انیسون و فوه و مورد اسفرخشک مغز تخم خربزه همه را بکوبند شربتی یک درم با ماء العسل صفت
شغوفی که تخم کرفس و تخم بادیان انیسون قطراسالیون زوفا خشک از هر یکی دو درم کندر
سه درم شربتی دو درم کندر سه درم شربتی دو درم تا بیست درم با ماء العسل طعام کوشت
کبک و کوشت طیهوج و کنجشک فرمایند و اکر تب همی آید یا مزاج کرم بود قرحه را و مجریها
را باب خرفه و خربزه و خیار و خیار باذرنک یا با جلاب یا با ماء العسل بیخته بشویند
و اکر احتمال نکند مغز این تخمها با تخم کتان بکوبند یا بسحنه یا با جلاب بر نهند و مغز جلغوزه ن
کوفته و اندکی تخم کرفس با ماء العسل کرده و مثانه را از ریم پاک کند و شیر خر با آب
تخمها و با شراب و شکر اندرین علت سخت نافع است و طعام مزوره فرمایند از غوره و سماق
و نا بدانند لیکن باید که ترشی نسازند و اکر قرحه پاک نباشد و درد بر باز ایستد بیمار را اندر آبزن
می باید نشاند و اندر آب نمک و بوریا و شاه و سبوس کندم و برنجاسف و اندکی
سرکین کبوتر بخته را بر موضع کرده را و بیغولهای ران و زهار را بر وغن جرب داشتن و اکر

آمدن خون وبیم باد ردی صعب بود اندر شغوفها که یاد کرده آمد بزر البنج وقشور اللفاح
وبیخ او وافیون باندازه حاجت زیادت کنند ودر آب پوست خشخاش اندر بزنند
وشیاف ابیض که اندر علاج چشم یاد کرده آمده است اندر شیر زنان سوده وکذلخته
باروغن بیامیزند واندر تضبیب حکانند بنر دانه وموضع مثانه بروغن گل چرب کرده
پیوسته **صفت** حقنه که درد بنشاند لشک جو سبوس گندم وبرگ عصا الراعی وبرگ
لسان الحمل همه را بپزند وبپالایند وروغن گل بگیرند وبآب همسنگ روغن آب عصی الراعی
بآب برگ لسان الحمل باتش بپالایند وباتش نرم بجوشانند تا آب برود وروغن بماند ازین
روغن ده درم با جمله درم ازین کشکاب بیامیزند ونیم کوفته کرده بکار دارند
شغوفی که درد بنشاند بگیرند بزر البنج دانگی ونیم افیون دانگی مغز تخم خیار دو درم تخم
کوک یک درم تخم خرفه یک درم این جمله را شربت کنند یک شربت بود در حال درد بنشاند ند
شراب بنفشه وشراب خشخاش وشیر خرد درد بنشاند اقراص کنند کافور درد بنشاند
وفرجه را بروپانند **صفت** آن بگیرند تخم خیار وخیار باذرنگ ده درم گل ارمنی وصمغ
اعرابی وکندر ودم الاخوین از هر یکی دو درم ونیم تخم خشخاش سپید مغز بادام
شیرین رب السوس نشاسته کثیرا از هر یکی دو درم تخم کرفس دو درم افیون یک درم
کافور خشک کرده شش درم شربتی سه درم با شراب بنفشه **صفت** نسخه دیگر بزر
البنج وتخم کرفس هر یکی شش درم تخم بادیان دو درم زعفران وبزر الحماض وتخم جلغوزه
وافیون ومغز بادام تلخ کوفته از هر یکی سه درم کافور بیست وپنج عدد تخم خیار پاک کرده
دوازده درم شهدانج شش درم شربتی سه درم با مپختنه واندر بعضی نسخها کافور
پنجاه عدد وکندر [illegible] دو درم و[illegible] زنگ دیم با آب پاک شده باشد وخون صلب
وبیم همی آید بی روا باشد جفته روا باشد جراحت واقراص خشخاش اندرین باب نافع
است **صفت** آن تخم خشخاش سپید وسیاه از هر یکی دو درم بزر البنج چهار دانگ کثیرا
وصمغ عربی ونشاسته گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم گل سرخ گلنار سماق هر یکی درمی
طباشیر وکهربا هر یکی درمی ونیم کندر نیم درم ریوند چینی دو دانگ همه را بکوبند وسپیده
وآب برگ لسان الحمل بسرشند واقراص کنند شربتی بمثقال تا دو درم با آب نوده درم سکنجبین
سفرجلی وکشکاب واگر درین قرص دم الاخوین وحب الآس وقرطاس سوخته زیادت کنند
قوی تر وبراینده تر وزود اثر تر بود واگر قرحه اندر مثانه بود واندر شغوفها حب القلب
ودع سوخته بسد ومروارید خرد زیادت کنند وروغن گل اندر حکانند با عصاره لحیه

البتّی

ستر
التیس بیامیزند وبجوشانند تا قوت آن بگیرد از بهر آنکه مثانه عصبانیست وقرحه آن دیر تر درست
شود وجراحت آن دشوار روید وبر موضع تهیگاه وگرده ضماد قابض بر می نهند **صفت**
آن آرد جو لعک نبید اذی بریان کرده وگل سرخ وگلنار وحضض وشیاف ماميثا وبرگ
سماق وخرما قسب همه را بگیرند وبکوبند وبآب لسان الحمل بسرشند **صفت**
ضمادی نافع گل سرخ وگلنار وکندر برگ مورد بسرشند وبآب آبی واگر برگ مورد وبرگ
عولنج وخرنوب نبطی وقشر پوست اندر آب حل کنند وببزند وخرقه بدان تر کنند
وبر موضع تهیگاه وگرده وبطن وزهار می نهند سخت نافع بود واگر قرحه اندر مجرای
بول بود ضماد کادکاد باشد پیوسته نباید نهاد **صفت** معجون براننده روا باشد
بگیرند مقل صمغ البطم وگل ارمنی وگل مختوم همه را بسرشند شربتی بمثقال با شراب
بربیش بدهند **صفت** شغوفی روا باشد بگیرند گل مختوم گل قبرسی وفیمولیا مغسول
از هر یکی دو درم طباشیر صمغ عربی ونشاسته هر یکی یک درم تخم لسان الحمل سه درم نبید
وکهربا وسرون گوزن سوخته هر یکی یک درم شربتی یک درم ونیم با شراب خشخاش یا رب سیب
وماننده آن **صفت** شغوفی دیگر روا باشد پاک کنند بگیرند تخم خیار وخیار باذرنگ
وتخم خرفه از هر یکی پنج درم گل ارمنی وگل مختوم وقاربی ونشاسته وکثیرا وصمغ فارسی
وطباشیر از هر یکی دو درم تخم کرفس انیسون وزوفا خشک ودم الاخوین وکهربا از هر یکی یک
درم ریوند چینی یک درم ونیم همه را بکوبند شربتی سه درم وشراب ریواج وماننده آن
وصمغ فارسی که اندرین سفوف همی آید صمغ فارسی که اندرین سفوف همی آید صمغ اوست
صفت قرص پاک کننده روا باشد صمغ فارسی وعربی ونشاسته وکثیرا تخم
خرفه طباشیر گل مختوم مغز تخم خیار وخیار باذرنگ هر یک راست همه را با آب لسان الحمل
قرص کنند شربتی از درمی تا سه درم با مپختنه یا با شراب شیرین واگر مزاج گرم بود با آب لسان
الحمل یا با آب اسبغول یا کشکاب **صفت** صفت قرص بگیرند اسفیداج ارزیز شسته
وخشک کرده خیدین باد نیم درم قرطاس سوخته ودم الاخوین وحب الآس از هر یکی یک دانگ
ونیم صمغ عربی وکثیرا ونشاسته از هر یکی یک درم صمغ البطم یک درم همه را بکوبند با شراب
شیرین بسرشند شربتی دو درم **صفت** دیگر بگیرند شب یمانی ودم الاخوین گلنار از هر یکی
سه درم کثیرا شش درم صمغ عرابی دو درم با شراب مورد **صفت** اقراص کهربا
وکثیرا ونشاسته ومغز تخم خیار وخیار باذرنگ وصمغ از هر یکی سه درم گلنار دو درم اقا قیا
یک درم ونیم وبعضی گفته اند کهربا یک درم است همه را بکوبند وبآب لسان الحمل اقراص کنند

دو درم رب سماق و اگر با استفراغ حاجت آید بحقنهٔ نرم و شیاف نرم علاج
باید کرد و منفعتها آن اندر علتها کرده و مثانه بشکست اگر طبع نرم باشد و اگر نه هر هیچ
روز قی باید کرد که سودمند است باشد که ماده را پاک کند و آنچه روی بدان جانب دارد
باز گرداند **صفت** حقنهٔ نرم کشک جو سبوس گندم و خشک و برگ چغندر و برسیاوشان
و خطمی همه را بپزند و بپالایند و روغن گنجد بر افکنند و ماء العسل بیامیزند و بکار دارند
طبع را نرم کنند و ریم را که بجانب روده میل کند و کرده باشد بیرون کند و بباید دانست که
بسیار باشد که قرحه کرده گشاده شود و ریم بتمامی بروده اندر افتد و جز حقنهٔ نرم از
علاج نشاید کرد **صفت** حقنهٔ دیگر کشک جو و سبوس گندم و برگ خطمی برگ چغندر
برگ کرنب لعاب تخم کتان و تخم مرو همه را بپزند و بپالایند و روغن بنفشه در
چکانند و شکر سپید در وی گدازند و بکار دارند و بسیار باشد که قرحه کرده عسر کرده
و حاجت آید بدانکه از آن بشکافند و از بهر این علت معجونی بسازند **صفت** آن گل مختوم
ده درم قیسی پانزده درم ارمنی مغسول ده درم ودع محرق و صدف کوزن سوخته و نشاسته
خرد هر یکی پنج درم و تخم عصاره لحیة التیس چهار درم تخم خیار تخم خرفه از هر یکی هفت درم
صمغ تازی و کثیرا و نشاسته از هر یکی هفت درم سماق پاک کرده و غوره خشک پاک کرده
و گل نار بسی از هر یکی سه درم حب القلب تخم خرفه و مغز چلغوزه و مغز بادام سپید کرده
از هر یکی هفت درم ریوند چینی سه درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدو
بشرین پاک کرده از هر یکی هفت درم راسن سه درم کاکنج بزرگ چهل عدد و قطر اسالیون
و زوفا خشک و صعتر و تخم خشخاش سپید و سیاه و بزر البنج از هر یکی دو درم رب السوس
دو درم دم الاخوین پنج درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند اندر اول علت انجه
پاک کردن ریم شربتی یک مثقال با دو وقیه شیر خر و هفت درم ماء العسل و اگر مزاج گرم
بود شربتی نیم مثقال با شراب آبی و رب غوره و مانند آن و اندر میانه علت از این معجون
باید سه درم با هفت درم لسان الحمل چون سائید و صافی کرده و دو درم با ماء العسل و اندر
آخر علت که ریم پاک شده باشد چون صافی همی آید شربتی یک مثقال و دو دانگ با ده
درم شراب مورد با رب غوره و مانند آن و طعام لبک و طیهوج و مانند آن و بباید دانست
که منفعت شیر خر و دیگر شیرها اندرین علت بزرگ است اما اندر اول این علت که خواهند
که قرحه را پاک کنند و بگذارند که ریم و گوشت پاکیزه را بسوزاند پس قرحه پاک شود و شیر خر
دهند هر بامداد چهار وقیه با یک درم از این معجونها یا با شنوفی و قرصها که پیش باز

کرده اند است تن را فربه کند و قوت باز آورد و طبیعت را نرم دارد تا حاجت بروبانند
و اگر بیمار سخت لاغر شده باشد و اندامهای اصلی گرم گشته بود شیر زنان فرمایند خا
اگر بستانند خورند و چون شیر گوارنده بود کشکاب سرطانی فرمایند و طعام مزورها
مغز بادام و با بخیرین **جزو دوم** از مقالت هجدهم از کتاب ششم در بیماریها
مثانه و اسباب و علامات آن و این جزو هفت باب است **باب اول**
اندر آماس مثانه و کرم که در مثانه تولد کند و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه
آماس گرم خونی و صفراوی و آماس مرکب از هر دو ماده اندر مثانه بسیار افتد
بسبب زخمی و اسیبی که بدو رسد و سبب سنگی از سنگها که در کرده تولد کند و بر وی
بلند و اندر این گذر اند و بخراشند علامتها این آماس درد بود اندر زهار و خلنده و تب سوزان
با تشنگی و هذیان و بسیاری قی و زبان فنی و صفرا و سرد شدن اطراف و سرخی چشم و روی و اگر
آماس بزرگ بود بول دیر آید هر دو با انگیند و زهار و نیبگاه او هر دو منفرج شود و بر آید
و اگر آماس سخت بزرگ شود بول قطره قطره بدشواری آید و بر پهلو خفتن هیچ نیاید
و راست نشستن آسانتر آید و خامی بول سخت بد باشد خاصه اگر آماس دبیله شود و اگر
در بول رسوبی نیکو پدید آید امیدوارتر بود و علامت دبیله این عضو همچون علامتها
دبیله کرده بود و اگر دبیله در یک هفته گشاده نشود و علامت نیکی پدید نیاید اندر
هفته هلاک شود علاج اول رگ باسلیق بزنند و باندازه قوت خون بیرون کنند
و اگر آماس از ابتدا در گذشته باشد رگ مابض بزنند اگر آماس صفراوی بود نخست ضماد
رادع بر نهند و زود ضمادهای نرم کننده باز گردانند تا صلب نشود و اگر آماس صعب نباشد
نخست ضمادهای نرم کننده بر نهادن روا باشد از بهر آنکه عضو عصبانی است و بدین سبب
است که آن تکمید آب گرم و روغنها لطیف راحت یابند و این تکمید چنان باشد که مثانه
را از آب گرم کنند و بر آن موضع نهند و پشم با روغن بنفشه چرب کنند و نیم گرم
کرده را بدان موضع بر نهند و شربت آب عنب الثعلب دهند با اندکی خیار چنبر و طبع
را بحقنهای نرم فرود آرند چون حقنه که از خطمی و حلبه و تخم کتان و سبوس و روغن بنفشه
و مانند آن سازند و جهد باید کرد تا برفق اندکی آب لعاب اسبغول و شیر زنان بمجری
قضیب اندر چکانند با اندکی کشکاب با شیر زنان و خیار چنبر با شیر زنان و همین
لعاب و کشکاب و خیار چنبر بی شیر زنان حقنه سازند که نافع بود و آماس گرم را نرم کند
و بیرون آرد و درد بنشاند پیوسته نشسته با روغن بنفشه با اندکی روغن بابونه آمیخته چرب

دارند وبعد از سه روز روغن بابونه شها بکار دارند وضماد نیز از مغز نان سپید ولعاب
بوسنت کنده وکوفته وشیر وروغن بنفشه روغن بابونه سازند وشانگاه نخبته ضماد کرده
وشبت نخبته همچنین سود دارد وبعد از یکهفته که درد ساکن شده باشد وروزگار اندا
علت گذشته ضماد از باقلی وتخم کتان وبابونه ومیبخته سازند چون علت اندر انحطاط افتد
رکضا فی زدن صواب بود وضمادها محلل بکار داشتن چنانکه اندر علاج اماس کرده
باذکر آمده است وگاه باشد که از بر ضمادها رادع حاجت افتد ازخنید بید سبز
زوفا خشک باموم روغن ترشته وازین سود دارد خاصه که در ازین حلبه وتخم کتان
وبابونه وارد جو نخبته باشند وبسیار بود که اندرین اب سعد وسنبل وحماما وفرد مانا
وسعد باید نخست وهمچنین شلغم وخشک وبرگ کرم اندر ازین نخست درد را بنشاند و
اماس را تحلیل کند واگر دبیله شود علاج ان وعلاج قرحه ودبیله کرده است واگر
ازدرد والماس سقرار شود از چیزی که حس را خدر کند چاره نباشد یکی بذرالبنج دانگی
ونیم زعفران دانگی هر دو را بر روغن بنفشه حل کنند وحمول سازند یعنی مجری بنهند یا با
دارند وشربتها وعلاجها دیگر همچون علاج سرسام کنند **باب دوم**
اندر اماس سرد که اندر مثانه پدید اید علامت بول وبراز دشوار پدید اید وبیرون اید
وگرانی اندر مثانه پدید اید وسافها خدر شود وضعیف گردد وعلامتها اماس گرده
سرد ظاهر شود وفرق ان باشد که گرانی اندر مثانه باشد علاج این اماس صلب
است که در گرده افتد روغنها گرم تحلیل کننده مالیدن وضمادها ونطولها که اندر
این باب باذکر آمده است بکار دارند وشربتهای ادرار کننده با انگبین وخیار وجبنه(?)
بکار داشتن وشربتهای ادرار کننده وانچه علاج مثانه است خاصه روغنها وداروها
محلل بمجری قضیب اندر چکانند بزراقه **باب سیوم**
اندر قرحه مثانه بدانک اسباب قروح مثانه بعینها اسباب قروح گرده است وعلامة
نزدیک ان نزدیکست وفرق میان هر دو اندر باب قروح کرده امده است وهر که را بول
تیز گردد ومدتی بدان حال بماند ومثانه او قرحه شود وان تیز باشد وهر که را مثانه
سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک شود ودیگر که سوراخ بر جرم لحمی افتد وباز روید
علاج از خوردنیها تیز شود وازترشیها سخت ترش وازشیرینیها سخت شیرین پرهیز باید
کرد وریاضتها وحرکتها قوی که تن را گرم کند واخلاط را حنبانند نشاید کرد طعامها و
شیرینیها نرم واسفیدباها وشیرینیهای معتدل باید خوردن وگاه باشد که ریاضتها

معتدل باید خورد وگاه باشد که ریاضتهای فضلها را تحلیل کند واندامها را قوة دهد
اندک اندک همی باید افزود وترتیب علاج هم بدین گونه باید کرد که اندر علاج گرده یاد امده
است وعلاج کرده شده است واندر همه بیماریها الات بول نافع است خواجه ابو علی سینا
در قانون آورده است که شیر اسب اندر منفعت این علتها خاصیتی است وانرا بر دیگر شیر ها
فضلی نهاده است وطوطو(?) صواب اندر علاج این علت انست که نخست مثانه را بشو نیده
ازیم پاک کنند بماء العسل وجلاب که درو داروها ادرار کننده نخته باشند ونیم بخوردن
ونیم بزراقه اندر چکانند اندر مجری بول وعلاج مثانه شستن بزراقه باشد واگر ریم
بسیار همی اید خاکستر درخت انجیر یا خاکستر درخت بلوط یا خاکستر شیح که بسیار بسبب
درمند کوبند اندر اب کنند ونیکو ترکنند وبشورانند وبگذارند تا صافی شود واب
صافی ان خاکستر بگیرند وانرا همی چکانند تا پاک شود وهرگاه که ببوند شیر زنان وروغن
اندر چکانند اما شربت اسبغول دهند با روغن گل وشیرخشت وشکر وشیر بز وشیر اسب
نیک باشد بپوستند باید داد بیشترین سه وقیه تا پا سانی بگوارند واندر علف این جانور
چیزها قابض وخشک همی امیزند چون ارزن وکشنیز خشک وبلوط وبرگ گل وبرگ سیب
وامرود وبرگ ابی واقراص خشخاش واقراص کاکنج وانچه اندر علاج قرحه کرده باذکر امده
است هر بامداد یک مثقال همی باید داد با شربتی یا شرابی که اندر خور مزاج بود گاهی
با شراب بنفشه وگاهی با شراب انجبین گاهی با شراب مورد گاهی با رب غوره گاهی با
کشکاب گاهی با آب سرد **صفت** ضمادی نافع بگیرند سپید تویک درم وپیه بط سه
درم با موم سپید دوازده درم روغن بنفشه بخنند یکه کفایة بود **صفت** ضمادی
دیگر که قرحه نیز باز شود خرما ومیویز ولادن وآقیا وشب یمانی وطراثیث بکوبند
وبر زهار نهند واگر ضمادها بمیبه ونعنا زیادت کنند صواب باشد **صفت**
داروئی که بزراقه اندر چکانند واگر کندر اندرین داروها زیادت کنند وازین داروها
حقنه سازند صواب بود ودرین حال که حقنه کنند خداوند علت را بر انو خفته باشد
باب چهارم اندر بسته شدن خون اندر مجرها
بول ومثانه وعلامتها ان جالینوس میگوید هرگاه که خون اندر مثانه باد رسعد وسینه
بسته شود وعلقه گردد ورنگ زرد شود ونبض صغیر وضعیف شود ومتواتر شود و
اطراف سرد شود وغشی افتد وعرق سرد اید ومتشکستن خیزد وباشد که تب سرد بلرزا ند
ودرستی این نشانها انست که نخست بول خون بوده باشد یا زخمی واسیبی رسیده با

با آنجایگاهی بلند افتاده باشد علاج آن داروهائی که سنگ مثانه بریزاند اندرین علت با سکنگبین سود دارد خاصه با سکنگبین عنصلی که با انگبین کرده باشند و نیمه‌ی خرگوش مقدار دو دنگ با نیم درم اندر طبیخ شبت و بابونه خوردن یا اندر نخوداب نخود سیاه یا در آب خنک یا در آب خاکستر چوب رز و انجیر یا در طبیخ سذاب و قیسوم سود دارد و مقدار یک مثقال بیرمایه اندر طبیخ بابونه و شیح و اطراف کرنب و اذخر و سرکین کبوتر حل کنند و اسفنجی بدان تر می‌کنند و بر زهار می‌نهند و می‌بوسند بجای آب سکنگبین دهند و اگر انجیر را در آب خاکستر چوب رز و چوب انجیر و بلوط یا در طبیخ ماء الاصول حل کنند بمجری بول اندر چکانند صواب بود و اگر آب خاکستر تنها اندر چکانند سود دارد و جگر خوز و زهره‌ی سلحفات که اهل خراسان کشف گویند خاصیتی اندرین باب دارد چون بیرمایه‌ی خرگوش **صفت** دارویی که خون بسته و دیمر را از مثانه پاک کند بکنند و سوفوه و فقه و ماتا و ابهل و راشق و حلتیت دانسته همه را بسی شند و حب کنند با ماء الاصول بخورند و بمثانه اندر چکانند شربتی یک مثقال و بیجونیا درین باب نافع است و دو عن بندانجیر با ماء الاصول خوردن نافع است **صفت** دارویی دیگر که خون بسته بگشاید بسنها بیه خرگوش یک جزو و حلتیت جزوی یک جزو و بوذ نرخشک نیم جزو شربتی یک مثقال در یک بار و سه بار یا چهار بار بدهند با سکنگبین و بر که تر بیش بیاشامند و اندر طبیخ بوذنر انشانند و اندر مجری قضیب اندر چکانند و طعام نخوداب از نخود سیاه و شبت و دارچینی اندر وی بخنند باقی علاج اندر باب سیوم از جزو نخستین ازین کفتار بجویند و آن باب بسته شدن خون است اندر مجری بول و گرده والله اعلم

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار هجدهم اندر جرب مثانه بدانکه علامت این علت خارشی بود که اندر مثانه و بول سوزش بیرون آید و دردی صعب کند و رسوب نخالی بود که در بن شیشه بود و گاه باشد که خون آید **علاج** بدانک علاج این بیمون علاج جرب کرده است نخست شربتها و داروها زدانیده بکار دارند که سوزاننده نباشد چون جلاب و ماء العسل و کشکاب با انگبین و داروها که اندر باب جرب یاد کرده آمده است همه باید و برزا بمجری بول می‌چکانند و هرچند گاهی استفراغی کردن بقی و شیرخشت و شیرخر اندرین باب نافع است و لعاب دانه‌ی ابی و اسبغول با شکر و روغن بادام پس از آنکه مثانه را بسنجبین و شربتها زدانیده پاک کرده باشند سود دارد و طبیخ حلبه با انگبین و تخم خیار و تخم خربزه با بیختند زدانیده است و طعام را با چغندر و اسفید با جرب و هریسه که بگوشت مرغ فربه باید داد

آب معدن گوگرد خوردن و در وی نشستن سود دارد و مجری بول شیرزنان اندر چکانند و لعابها شیافها چکانیدن سود دارد انشاالله

باب ششم

اندر باد که در مثانه افتد این علت از خوردن طعامها و میوهها باد ناک بود و گرد آمدن رطوبت اندر مثانه و ضعیفی حرارت از پختن آن رطوبت و تحلیل آن باد علامت این علت تمدد است بی گرانی و دردی که بوتر فرود آید و فرود تر همی آید و میشود و قرار نمی‌کند علاج آن روغن بید انجیر و با ماء الاصول باید خورد و از طعامها و میوهها باد ناک پرهیز باید کردن و بر زهار روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن بان بالیدن باید است و حلتیت و مشک و غالیه و ماء البذور و عصاره‌ی سذاب با مشک و روغن بان بمجری بول اندر چکانیدن و سذاب و بابونه و شبت و خیر بند بشر ضماد کردن و شیافی از تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان و سعتر و بلبل سکبینج و باید کردن بکار داشتن و معجونها که اندر قولنج ریحی و ضعف کرده آمده است همه اندرین باب نافع است و طعام هم ازین نوع باشد که در آنجا یاد کرده آمده است

باب هفتم

اندر درد مثانه سبب درد مثانه یا سوء المزاج مختلف باشد یا سنگ که در وی تولد کند یا ریشی که اندر وی پدید آید و جرب یا اماسی که بحران یا بادی که بطریق بول خواهد بود و علامتها هر یک و علاج آن یاد آمده است و بباید دانست که درد مثانه اندر زمستان و بوقت آمدن بلغمها بیشتر بود و گفته اند که هر گاه که خداوند درد مثانه اندر بغل حب الماهی پدید آید چند سپیی بر یک یا هفت روز بلا زود و درمی بجد روز بکند خاصه که سبابت پدید آمده باشد والله اعلم

باب هشتم

اندر استرخا مثانه و بیرون شدن از جای خویش و اسباب استرخا مثانه و بیرون شدن دیگر اندامها یکسان است و سبب بیرون شدن از جای خویش یا بادی غلیظ باشد که آن از جای خویش بیرون کند یا زخمی بود که بکرگاه افتد یا آنجایی بر نشستن بیفتد و گاه باشد که بسبب استرخای مثانه و بیرون شدن او از جای خویش حبس البول پدید آید و گاه باشد که سلس البول پدید آید و اگر عضله مثانه بقوا باز گشته بود سلس البول تولد کند و اگر از ادرار خود از کشیده شود حبس البول تولد کند باز علاج آنکه از زخمی و آسیبی و از جایگاهی افتاده باشد علاج آن دشوار تر بود بجای باز باید برد و داروهای گرم کننده که یاد کرده آمده بر نهادن و بستن و اگر از مزاج بلغمی بود و ماده تنها بلغمی را بقی و استفراغ باید کرد که یاد کرده آمده و خداوند فالج را علاج کردن همان باید کرد و اگر بول میشود و بی مراد آن علاج سلس البول باید کرد چنانک یاد کرده آید ازین

٥

خاي

کفتنا یاذ کرده واکر بول بدشواری اید علاج عسر البول باید کرد وهم اندرین جزو ازین کفتنا
درجمله اندرین حال داروها می خورند یعنی سست کننده منفذ ابی با داروهای تحلیل وتقطیع
کننده باید امیخت وتحلیل کننده بیشتر اید واکر اب باذ افتاده باشد علاج ان اندر باب
ششم ازین جزو یاذ کرده امده است واندرین همه انواع تریاق بزرک ومثرودیطوس وبحیرثیا
دام وسیاه وقیفی ودوا الکرکم سوذ دارد وسعد وکندر وشکوفه اقحوان همه بکوا امیخته
سوذ دارد وتخم سداب تر وشکوفه او ودر اب سداب بجنند وبالوذه خوردن وبیجوی بول
اندر حکانیدن سخت نیکست وبجکست تخم او وزیره وجاوشیر ضماد کردن وطبیخ
او خوردن واندر حکانیدن سوذ دارد وانرا که بول بدشواری اید پوست خوش خشک
کوفته وبیخته یک مشت با شکر شفوف کنند سوذ دارد خاصه در ابزن نشسته وخایه
خرکوش خشک کرده کوفته با شراب ریحانی وخیه خرکوش سوزانیده وسوده با اب نیم کرم
بیاشامند خوردن بخاصیت سوذ دارد وروغن سداب وروغن قسط وروغن حب الغار و
حلتیت روغن ناردین با جند بیدستر وجاوشیر در حکانیدن وبر زهار بمالیدن و
زهار نهادن سوذ دارد وضماد کردن از داروهای خوش بوی وبا اقاقیه کرم که درد
قبضی بود جون سعد وسنبل وبیباسه ومقل باشیح وبابونه واکلیل سوذ دارد وخفها
که ددوی قنطوریون وتخم حنظل وحب خروع باشد سوذ دارد ودر اب دریا واب کوکرد
نشستن سوذ دارد **جزو سیوم** اندر کفتن رنجهایی که اندر فعل مثانه پدید
اید جون تقطیر البول وحرقة البول وعسر البول وسلس البول ودیابیطس وابن جزو هشت
باب است

باب اول

تقطیر البول که بپارسی چکیدن
کمیز کویند بدانک اسباب تقطیر البول سه نوع است یکی انکه در بول بود دوم انکه اندر
مثانه بود سیوم انکه مثانه با عضو دیگر اندر علتی مشارکت کرفته اما انچه اندر بول بود
دو نوع است یکی تیزی بولست دوم بسیاری بول وهرکاه که بول تیز بود مثانه را بگزد و
بسوزاند وبدان سبب مثانه ان نکاه نتواند داشت با حاجت شود وبا ختیار بیرون
اید لیکن اندک اندک راکه بد و مپرسند زود از زود دفع میکند وسبب تیزی بول با طعامها و
شرابها وداروهای کرم وتیز بود یا تب وریاضت یا جماع یا کرمی مزاج اندامی دیگر جون کرده وجگر
وغیران وهرکاه که بول بسیار اید مثانه از زود پر شود وکران کردد وجون کران شود اکر
اختیار باشد واکر تقاضای دفع وبیرون کردن ان بد نباید وسبب بسیاری بول
بسیاری رطوبتها وثنیها رقیق بود در تن وانسیا بخوردن میوها وطعامها وشرابها

توی آرنده وانچه در مثانه بود دو نوع است یکی انکه آن عضله را که کرداکرد منفذ بیرون
امدن بول نهاذه است وبول را در مثانه قوة ماسکه او نکاه میدارد وافتی رسد وقوة
ماسکه او ضعیف کردد وان افت یا استرخا مفرد بود یا هم استرخا بود وهم باطل شدن
حس وجد یکشتن حیا انکه عضله منفعه بلا افتد که ثقل را نکاه تواند داشت یا اماسی
ند یا سوء المزاجی که قوة این عضله را ضعیف کند وجون قوة او ضعیف شد بول را باز نتوا
داشت ونیقوة دفع نتواند کرد وآن تقطیری بود یا عسر امیخته واندر ستنجا لها سوء
المزاج که قوة این عضله ضعیف کند سرد بود نه بینی که هرکو اسرما زده باشد تقطیر البول
را رنجه دارد دوم انکه کوهر مثانه را وقوة او سبب سوء المزاج یا سبب جرب وقرحه ضعیف
بود وهرکاه که قوة ضعیف شد او نیز بول نکاه نتواند داشت ونه بقوة دفع تواند کرد
خاصه اکر عضلهای شکم ومثانه بر تقاضا رد نه وبر دفع بول یاری دهنده اند در سوء المزاج
وضعف شریک بوی رسد وتقطیر که از جرب وقرحه بود سبب ان بود که درد یا سوزش
بود وانچه از اماس بود سبب ان سده وتنکی منفذ وضعف قوة بود وشکل وریک که
مثانه در مثانه که در منفذ بول بود هم از نوع سده شمارند وانچه بمشارکت کرد بود با عضو
دیگر هم نوع دوم است یکی انکه در اندامی که در بالای مثانه بود قرحه بود وریم از وی بطریق
بول همی بالاید ونیزی ریم مثانه میکزد دوم درد روده مستقیم یا درد صلب یا درد
رحم اماسی بود وبجری بول را تنک کند وتقطیر باشد که با درد وسوزش بود وباشد
که بی درد وسوزش بود علامت سوء المزاج تیزی بول بود وزردی رنک او وتیزی
بوی واکر همی سوزانیدن مثانه را وتقطیر البول دمادم بود فندبیرها کذشته بدان
کواهی دهند علامت سوء المزاج سرد انست که بول او سوزان بود واکر سوء المزاج
سرد وتر بود بول بسیار اید وباشد که بی کامی بدر اید وتدبیرها واحوالهای کذشته
بدان کواهی دهند وعلامت اماس وریم وجرب وقرحه اندر باب کذشته یاذ کرده
مثانه امده علاج انچه از تیزی بود بول را وعلاج انچه بمشارکت بود با عضوی دیکر که
تدبیرها باید کردن که تیزی ان باز دارد ومزاج را با اعتدال باز ارند واکر بمشارکت عضوی
ماده را که دیکر بود آن نیز مثانه فرود بجاید از مثانه در دفع کنند جون کشکاب با روغن کل ولب کشنده وب
کنند وطباشیر وشکر واسبغول بر روغن کل جرب کرده با جلاب وشراب بنفشه وشراب
خشخاش یا با شراب غوره امیخته یا با شراب ریواج سوذ دارد واکر هر سه روز بنادق
البرو نیز دهند با جلاب تا ان ماده را که بمثانه فرود امده باشد پاک کند صواب باشد

تری

وگرمابه که آب او جوشیده بود عرق و وردانه را سود بود از بهر آنک ماده بخون بعر نیز بود
شود طعام استفاناخ و ماش مقشر و کدو و کوک و کشک جو ایرو و نیز باذام و قرمان بیز دارد
ترشیها و غوره و انار و انار ترش و سماق و مانند این همه بروغن باذام ساخته و لجوز
فرع و خایه که نا ابد با سکنگبین خوردن سود دارد و اگر سبب تقطیر سوء المزاج سرد بود تریاق
بزرگ و مثرودیطوس و بنجونیا سود دارد و اطریفل کوچک با بنجونیا و اندکی بلوط و پلپل ساخ
بهلیکر بسرشند و بدهند و حب الاس و بلوط و ترکیب داشتن را سنت هر بامداد شبه
درم سفوف کنند با یابنج تیمنا با الشیرین و اطریفل بزرگ و معجون ... یا زیاد
کنند اندرین علت سود دارد صفت شفوفی که تقطیر البول و خون المذی را باول
باز دارد تخم گشنیز و برگ مورد خشک و برگ سیب و برگ حنا و صمغ کندر و بلوط را استا راست همه را
اند شراب انگوری بجوشانند و بیالایند و همه را بدان ذکر یک ... بدهند صفت
بگیرند بلوط و برگه ترکشند یکسا ... بریان کنند و بکوبند ده درم ازین بلوط و هلیله
کابلی و بلیله و املج پاک کرده و بریان کرده از هر یکی هفت درم گل ساییده ... را
خشک کرده ده درم همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم با آب آهنگران صفت
سفوفی دیگر بگیرند بلوط و کندر از هر یکی ده درم تخم محلب و سعد ... و خاوالیجا ...
راسن خشک و نج و کهربا از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم بشراب
کهنه یا با بسفایج و این سفوف ماسک البول گویند صفت حبی دیگر بگیرند حب
... کندر ... و خاکشی ... بلوط از هر یکی راسته همه را بکوبند و بیزند
و باب مورد بسرشند و حب کنند شربتی بوقت خواب یک درم ... و حب الرشاد ...
سود دارد از بهر آنکه بول بلغمی را باز دارد ... طبیعی با نافذ صفت معجون
بکوبند هلیله کابلی بریان کرده ده درم ... بوده خشک و حب الاس و
سندروس و صمغ کندر و سعد و بنبات سه از هر یکی سه درم و دو دانگ راسن خشک و حب المحلب
از هر یکی ... پنج درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و اگر با انگبین آمله بسرشند
قوی تر بود شربتی سه درم صفت معجونی دیگر بگیرند هلیله سیاه کابلی و سکل از
هر یکی ... از هر یکی یک درم و نیم کهربا و سعد از هر یکی دو درم و نیم کندر
و حب المحلب از هر یکی ده درم همه را با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال صفت معجونی
دیگر هلیله کابلی و بلیله و آمله بریان کرده از هر یکی هفت درم قشار الکندر ... حب
الاس ده درم همه را باب آهنگران ترکنند و خشک کنند ... با ... شراب مورد بسرشند

معجون دیگر حب الاس یک جزو لاذن چهار یک جزو ماسید ... دو جزو همه را معجون کنند
بیکدیگر شربتی شش مثقال و اگر هر بامداد ... سفوف کنند سود دارد و انجیر خشک در
روغن زیت اغشته سود دارد سعد و کندر و راسته همه را بکوبند هر بامداد یک مثقال سفوف
کنند و شونیز و تخم سداب را استا راست سود دارد شربتی یک درم و روغن بیدانجیر
خوردن و مالیدن سود دارد مومیایی و روغن زنبق گداخته در مجری قضیب اندر
چکانند مجری بسبب بردارند سود دارد و بر نفیکاه داشتن بول صنوبر کرد است

باب دوم اندر عسر البول یعنی باز گرفتن و بدشواری

بیرون آمدن بول و اسباب آن بدانک اسباب عسر البول یا اماسی در مثانه یا در عصا بها
مثانه یا بادی غلیظ بود که در مثانه اندر ماند یا ریشی بود که اندر مثانه یا ریمی بود که اندر
مثانه گرد آید یا لخون بود که اندر مثانه بسته شود یا جراحت و قرحه بود که بسته شود
یا گوشتی فزونی بر آید چون ثولول و ... یا رطوبتی لزج اندر مثانه و منفذ قضیب
گرد آید یا سنگی که اندر مثانه تولد کند یا باز داشتن بول بود بسببی از سببها و بر شدن
مثانه از آب و منطبق شدن دهانه او و ضعیف شدن قوت دافعه و این را موت القوة
خوانند یا سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بدان سبب یا سوء المزاج گرم چنانکه
در تبهای محرقه بود تنگ شدن مجری بول بسبب آنکه جابر بر بالا شود یا اماسی اندر
روده مستقیم و رحم یا ثقلی خشک و رطوبتی لزج و بادی غلیظ اندر روده مستقیم
یا زخمی که بر پشت آید علامت انواع سوء المزاج و علامتها اماس و قرحه و جرب که
یاد کرده آمد و علامت بسته شدن خون آنست که نبض و نفس ضعیف و متواتر شود و روی
زرد شود و منش گشتن خیزد و تن سرد پدید آید و علامت باد که اندر مثانه در ماند علا متها
و رطوبتها هم اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علامت سنگ که در مثانه تولد کند
سبب سنگی یاد کرده آید و علامت گوشت فزونی آنست که نخست قرحه بوده باشد و بهر آمده
و پس از آنکه جراحت درست شده باشد در عقب آن عسر البول پدید آمده باشد و علامت
گرد آمدن ریم آنست که نخست در مثانه یاد کرده یا در عضو بالای قرحه بوده باشد و ریم
آمدن نیز باز ایستاده و بر عقب آن عسر البول پدید آمده و علامت موت القوة آنست که
تغلدی بول باز داشته باشد و عسر البول از پس آن پدید آمده باشد و سوزش نباشد یا
اندکی بود اگر دست بر مثانه نهند بول بیرون تیمی آید تقطیر و عسر البول که سبب آن رحم
و اسپی بود سبب آن اندر باب نخستین علامت آن بود علاج اما اگر سبب اماس گرم بود

رگ باسلیق بزنند و مثانه بروغن بنفشه چرب داشتن و باقی علاج اندر باب نخستین
از جزو دوم اندرین کتاب یاد کرده آمده است و اگر سبب اماس سرد بود علاج آن باید کی
که اندر علاج اماس کرده آمده است و لیکن علاج مثانه خاصه آنست که روغنهای محلل بمجری
قضیب اندر چکانند و ضمادهای محلل بر زهار می نهند و اگر سبب بادی غلیظ بود که
مثانه اندر بماند روغن بید انجیر با ماء الاصول می باید داد صفت بگیرند تخم کرفس و تخم
بادیان و کرویا و زیره و نانخواه هر یکی یک مثقال سنبل کل سنج و وج و فوه و ریوند چینی از
هر یکی سه درم مویز منقی بیست درم بیخ سوسن سه درم انجیر بستانی پنج عدد همه را
در سه من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم با چهار درم روغن بید
انجیر بخورند و اگر با سکنجبین دهند سخت سودمند بود روغن ناردین روغن یاسمین با روغن
سذاب با جند بیدستر بمجری قضیب اندر چکانند و باقی علاج اندر باب ششم از جزو
دوم از کتاب یاد کرده آمده است و اگر سبب ریش مثانه بود علاج اندر باب سیوم از
جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر سبب گرد آمدن ریم بود در مثانه داروهای
گشاینده ادرار کننده دهند بشرط آنکه معلوم باشد که در تن ماده نیست که فرود آید
و رنج زیادت کند طریق صواب آنست که نخست تنقیه فرمایند پس حقنه نرم کنند از تخم خطمی و تخم
خبازی و تخم کتان و کشک جو و سبوس گندم و خیار چنبر و روغن بابونه و روغن شبت ساخته
باشند بکار دارند و سپستان اندرین حقنه باشد و اندکی بوره زیادت کنند و روغن بابونه
تنها نیم گرم حقنه کنند که نافع بود و ریمی که در مثانه مانده بود و غلیظ شده باشد نرم
کنند با بادا ربیون اوند و ضمادها که از اطراف کرنب و اطراف حسک کنند و حلبه و اکلیل
الملک و بابونه و بنفشه تخجند و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی سرگین کبوتر و روغن زیت و ورد بهار
نهند و بر پستان با آب و شیر گرم با روغن بابونه و روغن شبت تکمید کنند بعد از روی ادرار
کننده بدهند و آب ترب اندرین باب نافع است و اگر نان خورش از آن سازند صواب
بود و بنادق البزور و سفوف و قرص که اندر آخر علاج اماس کرده گرم یاد کرده آمده است
بکار دارند صفت داروئی ادرار کننده که مثانه را از همه اخلاطی پاک کند اهلیلج و اسارون
و حماما و نانخواه و فطراسالیون و تخم کرفس و فوه و بادام تلخ و سنبل از هر یکی بیست درم
تخم خربزه پاک کرده ده درم در آن بیخ که برها و سرد و رکرده باشند یک درم اشق بنجدیم باب
کرفس حل کنند و داروها بدان حل کنند و بسرشند و حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم
و اگر در مثانه قرحه نباشد و بیم آن نیز نبود و امن باشد داروهایی که سنگ و ریگ از مثانه

پاک کند سود دارد چون کژدم سوخته و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و سوختن کژدم
و آبگینه اندر علاج سنگ کرده و مثانه یاد کرده آید و مثانه را سوکه بنانی ابن عرس کی بسوزند
خشک کنند و بکوبند مقدار سه درم با شراب ریحانی اندر باب خاصیت سود دارد و
سرطان نهری بریان کرده دو درم کودکان را خاصه سود دارد و بیخ کبر و شیرینها
همه را با آب ترب دهند یا با آب نخود سیاه یا با آب کرفس یا با آب بادیان و تریاق مثرود
یطوس و امرو سیاه و دوا الکرکم و سکنجبین عنصلی سود دارد و کودکان را شربت درستی
تمام دهند و اگر ممکن نگردد شربت تمام را دهند و اگر سبب عسر البول انبسته شدن
خون بود در مثانه داروها که اندر باب چهارم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است
بکار دارند و اگر این داروها در آب ترب بسرشند و ضماد کنند قوی‌تر بود و نطولها که از
هزار اسپند و شکوفه شبت و بوره و عاقرقرحا و خردل و سرگین کبوتر سازند می چکانند
ضمادی نافع حب الغار و شبت بیابانی و حماما و اکلیل الملک و آرد نخود سیاه و بابونه از
هر یکی ده درم و تخم ترب و تخم کرفس بوستانی و کرویا از هر یکی هفت درم همه را
بکوبند و بطبیخ کرنب بسرشند و بروغن کدو بروغن بلسان و روغن سوسن بر چکانند
و بر زهار نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و وج راسنا را
همه را حل کنند بطبیخ شبت یا بطبیخ کرنب و بسیط و زند موم و روغن سوسن بسرشند و
شراب شبت بیابانی را سخت نافع بود صفت بگیرند شبت بیابانی مقدار ده درم
و در سرکه تر کنند یک شبانروز و بپالایند و از آن سرکه سکنجبین سازند و تمامت علاج
هم از باب چهارم که نشان داده آمد بجویند و اگر سبب عسر البول قرحه بود که جراحت او
رسته شده باشد و مجری را تنگ کرده بود با گوشتی فزونی یا ثولولی بر آمده باشد در آب
زنهای گرم کننده می باید نشاند و ضمادها و روغنهای نرم کننده بکار داشتن و از طعامها
و شرابها ترش و قابض پرهیز باید کردن و می باید دانست که علاج این نوع عسر بود و اگر مجری
یکبارگی بسته شود بند بیرون آن نباشد که مجری را کرباز در اماس مثانه گویند که هر گاه که اماس
عظیم بود و مجری بول بدان سبب گرفته شده باشد قدما طبیبان بکار داشتن از جهت اماس
و بیمار بسبب آن هلاک شود مثانه را بباید شکافت بدان موضع که از جهت سنگ بیرون
کردن شکافند و نایژه در آن شکاف نهادن تا آب بیرون آید لیکن این شکافتن تنگ
و باریک باید شکافتن چندانکه آب از آن بیرون آید و میگویند که خطر اندرین شکافتن
بیش از آن نیست که جراحت بسته شود و این اولیتر از آنکه بیمار را بمرگ سپارند و قدماطار

و فاناطیر آلتی است که بول از مثانه بدان بیرون کنند و صفت آن سپس‌تر یاد کرده آمد و اگر سبب عسر رطوبتی لزج باشد سرگین کبوتر دشتی با موش‌سرگین با مویز میان تهی در طبیخ شبت یا در بول کودکان را لیتا بنهند و مجری قضیب اندر بچکانند و اگر نیم درم سرگین کبوتر بار کوه ملوخیه بکتفال نیم در طبیخ شبت بخورند سود دارد سنگدانه و اقحوان عنبیت که بتازی آن را گویند خشک کرده بکوبند با یک درم نمک هندی در آب گرم بدهند و دو درم نمک حلیتیت با شبه خرد بدهند

صفت لعوقی که رطوبتهای غلیظ از مثانه و مجاری پاک کند بگیرند اسقیل بریان کرده پنجاه درم شب یمانی ده درم هر دو را در سیکی بنهند تا اسقیل مهرا شود و بدست بمالند و شکر در آن افکنند با انگبین و بقوام آورند ضمادی که در سنگ خون مثانه یاد کرده آمده در اینجا سود دارد و روغن کژدم و روغن بادام تلخ سود دارد آب کرفس و آب ترب با روغن بادام دادن سود دارد خاصه اگر در آبزن نشسته خورند و اگر سبب عسر سنگ مثانه باشد علاج آن اندر جزو چهارم از این گفتار یاد کرده آید و اگر سبب عسر باز داشتن بول و ضعیفی قوت دافعه بود که از امتلا قوت گویند علاج وی آنست که فاناطیر بکار دارند و بول بیرون آورند و اندر آب معتدل کرد نشانند و ضمادهای دیگر نرم کنند بر می‌نهند و روغن شبت می‌مالند و طعام چیزی فرمایند که موافق مزاج بیمار بود و بسیار بود که آن بدین علت گرفتار شده‌اند و صواب آن بود که مردم خویشتن از مجلسی و کاری که بباز داشتن بول حاجت آید باز نبود پرهیزند و جهد کنند تا بدان مبتلا نشوند

صفت فاناطیر اول نایژه‌ای بباید از املس نرم یا سیم یا ارزیز چنانکه بمجری قضیب فرو شود و سر وی گشاده بود و گشادگی سر وی چندانکه بول بدان فرو آید و سر آن نایژه کرد کنند پس اگر آلتی دیگر سازند بشکل کرد و پهلوهای او راست و همچون موری بزرگ چنانکه همگی بول در وی گنجد مثلا انگیار و همچندان بر سر این موری طبقه بلجام بر نشانده و در میان گاه این طبقه سوراخی باندازهٔ نوک این نایژه و بر نایژه بلاد سوراخ سید ند باندام و بر سر این موری همچنین ساخته باندام تا هر گاه که همچنین بر وی نهند هوا را منفذی نباشد که بیرون باد در شود و میانه گاه طبقه این همچنین سوراخی کرده چندانکه میلی بدو بگذرانند که فراخی و درازای میل چندانکه یکبار و نیم درازای موری و از سر این میل چندان سوها بسازند که باندازهٔ نایژه که بر سر موری نشسته است باندام تا بنایژه اندر نشیند و حدی بدنی آید میان سر میل که سوده‌اند و میان بن او این جایگاه که نشان کنند و این طبقه را این جایگاه بلجام استوار کنند و همچنین طبقه باندازهٔ فراخی موری بود باندام چندانکه بالای موری است ازین میل معلوم کنند و برنهٔ

اندر نشان کنند و طبقهٔ دیگر همچنین طبقهٔ نخستین بلند میل بگذرانند و بر نیمه که نشانی کرده آمد استوار کنند و بر میان این هر دو طبقه رشتها نهاده بشیبی بر همچند چنانکه میان هر دو طبقه بر شود و موری را بر کنند تا هوا را در حیز این رشتها نهاد نتواند گنج و این میل را بدین صفت در این موری بگذرانند و همچنین را در موری راست بدارند و آن جایگاه که و انشان کنند و بر وی سخت کنند و باقی بیرون باشد بوقت حاجت سر این موری را بر کرسی نشانند و رانها از هم باز گیرند و اگر بر کرسی بر ران بشکل نشیند که بوقت آب باختن نشیند صواب بود تا اعضای اشکم بر دفع بول یاری دهند و لعاب اسبغول بر نایژهٔ آلت طلی کنند و نایژه بمجری قضیب فرو کنند تا بن قضیب رسد بن قضیب را سوی زیر فرو دارند و نایژهٔ آلت اندر قضیب باشد و بانگشتی بالا برآرند تا سر نایژه بدهانهٔ مثانه آید و دهانه بدان مثانه بدین نزدیک گشاده شود پس میل را بجنبانند و یکبار میل را فرو کشند و موری بر جای خویش نگاه دارند و نایژه را نیز اندر قضیب نگاه دارند تا آب از مثانه بقصر و قوت بدین موری فرود آید از بهر آنکه آن موضع که از میان آن بیرون بود خالی شود و هوا را منفذی نیست که آنجا رسد خلای پدید آید

و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود نخست اگر امتلایی باشد فصد فرمایند پس تریاق بزرگ یا مثرودیطوس با سکنجبین دهند و مالش صول دهند با روغن بید انجیر سود دارد و روغنهای گرم بر شرمگاه بمالند چون روغن فربیون و ضمادهای گرم اندر و فاناطیر آلتی است بر شکل مزراقی تماطان بدان بزرگی بلکه تقدیر آن که بول در وی گنجد و میل مجوف که بر سران باشد تقدیر آنکه در احلیل بگذرانند و بالای میل تقریبا سه نیم ذراع باشد و کیفیت استعمال آن بمشاهده تعلق دارد و این شرح که میگوید معلوم نیست ٥ و اگر سبب سوء المزاج گرم بود چنانکه اندر تب محرقه افتد آب گرم بر مثانه می‌باید ریخت خاصه اگر بابونه و خطمی و بنفشه اندرین آب پخته باشند و روغن بنفشه یا روغن بابونه آمیخته که گرم کرده می‌مالند و اگر در طبیخ بابونه و حسک و بیخ خطمی نشانند صواب بود و روغن خشک همی‌مالند صواب بود و اگر سبب بسته شدن بالا خایه بود علاج آن در جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر زخمی سببی بود بیرون شدن بهره‌ای از زهار کمر کاه از جای خویش یا آفتی بنخاع رسیده باشد خلاص از وی کمتر بود خاصه اگر حس رانها و حس مثانه کمتر و باطل شده باشد به علاج آن مشغول نباید بود مگر پس از آنکه اطبا او را گویند که بیمار در خطر است و اگر آفت بدین حد نباشد نخست رگ باسلیق باید زدن و تریاق بزرگ و مثرودیطوس را

داذن وقفاناطیر بکار داشتن و آب گرم و طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و بونه
جو و بابونه و شبت و قیصوم و سبوس بر زهار می‌چکانند و موضع رحم را چرب کنند
را علاج کردن چنانک گفته است وابو الحسن ترنجی فرماید که مردی این علت افتاد
برونکار شهنشاه و در بول بیرون آمد و در ابتدا طبیب شهنشاه او را حقنه فرموده کردن
و آب تخمها داذن ماده دیگر مثانه او رد و همه روز قرمان یافت و من طبیب را
گفتم که آب تخمها لختی یافت داذ که تن او ممتلی بود و ماده دیگر مثانه آمد و قوه دافعه
ضعیف بود و مثانه ممتلی شد و درد زیادت گشت و بدان هلاک شد سخن من در
وی اثر نکرد تا وقتی دیگر طبیبی این آفت پیغناذ راههای او باطل شد و مثانه ممتلی
گشت و طبیب شهنشاه حاضر آمد من و برا گفتم که این همانست که آن دیگر را افتاد
اگر خواهی که نوذ عینه آب تخمها فرماید و من گفتم تدبیر این آنست که بول بقاطیر
بیرون میکنند و براو را حقنه و شیاف اگر نه بر لکنند چهل روز زنده باشد و اگر آب
تخمها دهند هم در روز هلاک شود و چنان آمد که من گفته بودم بر سر آن چهل روز قوه
بیمار ساقط شد و بمرد وهم او گوید که یکی را دیدم که ازین آفت خلاص یافت لیکن
پایهای او سست گشت و سلس البول بدید آمد یعنی نمی‌خواست او همی رفت و
دران علت فرمان یافت و اگر سبب آماسی بود در روده مستقیم یا در رحم یا ثفلی بود
خشک در روده یا رطوبتی غلیظ بود یا بادی غلیظ علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد
کرده آید واگر سبب استرخاء مثانه بود بران شکل که آب تاختن کنند بنشانند
و دست بر زهار نرم بمالند تا آب بیرون آید واگر آب بیرون نیاید قاناطیر بکار
باید داشت و سکبینا و اورسیاه و فیریافق و مثرودیطوس و دارچینی و سعد
و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه نیم کوفته در آب بپزند و ازان آب میدهند و اگر ازان آب
با ماء العسل بپزند و بجای این آب ماء العسل دهند وهم بدین آب تکمید کنند وهم اخلاط
را بکوبند و با انگبین بسرشند و هر بامداد میدهند روغنها گرم کنند همی مالند حقنه
میکنند و عسر البول که کودکان را افتد تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه پاک کرده پوست
خربزه خشک کرده بکوبند و با شکر بسرشند و میدهند و اگر پوست خربزه نهادهند
با شکر صواب باشد و علاجها دیگر که بخاصیت کودکان را سود دارد یکی آنست که زعفران
ناسوده یک شاخ بمجری قضیب اندر نهند و شپشی که در جامه افتد زنده اندر مجری قضیب
نهند قوه دافعه را جنبانند و بول بیاورند و اگر انگشت را با جاو زهری کنند ازی وار ازاد

کوبند

کوشید بکشند با سیر یا با پیاز اندر مثانه نهند تا بول بیاورد و اگر مثانه گوسفند کشیده بود زانند
و بیاکنند و با شراب شیرین بدهند سود دارد و بود و دم سرطان نهری بریان کرده کوفته
با انگبین یا با شکر بدهند سود دارد و اگر کبوتر جدا بکشند و خون او بر زهار نهند قوه مثانه
را جنبانیده تا بول را دفع کند و اگر نمک طبرزد بتراشند و شیاف کنند بول بیاورد و هم
نیز قوه دافعه را آورد و جند بیدستر و مشک سوده بروغن سداب اندر چکانند قوه مثانه را
و عنبر نیز او را بدان کشند تا بول دفع کند و زهره هر کدام حیوان که باشد در چکانند قوه
دافعه را بیدار کند و پوزن آدمی و نمک بحری بول اندر نهاذ و همین عمل میکنند و اسباب
اندکی بول پنج است یکی آب کم خوردن دوم گرم کشاننده غذا شدن مثانه پیش تن و تحلیل بسیار
بودن و عرق بسیار آمدن سیوم اسهال بسیار آمدن چهارم قوه ضعیفی جگر ازانکه آب را
از خون جدا کند و بکوذ و اگر خیر بر اطراف ران نهند و بیشتر زهار تا لخن کاسته شود و
گوسفندی بیاورند و چنان بکشند که خون در بیشتر تا آن فی الحال بول او بر بود
و بکشاید نیم قوه ضعیفی کرده ازانکه ابر آن جگر بخود تشتن کنند و ازین هر دو استسقا تولد
و خذاو تطلیف علت ترشی زیادت دارد و جماع را علت بیفزاید و علاج ضعف جگر یاد کرده
و علاج اسهال و تدبیر باز داشتن عرق در جایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم

باب سیوم

در سوزش آب تاختن که تازی حرقة البول
گویند اسباب این سه است یکی آنکه در مثانه یا در مجاری بول جوشی و ریشی باشد و
علامتها و علاجها آن در جایگاه خویش یاد کرده آمده است دوم آنکه رطوبتی لزج که در مجاریها
بول است و صهوج آنست که بشت شود بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیار خوردن
طعامهای تیز و شور و تلخ و زداینده و بدان رطوبت که برد اینده مجاری برهنه ماند سیوم
آنکه مزاج گرم شود و بول گرم و تیز و سوزان بود و بود که مثانه در تن با بول همی آید و علامتهای
آن اما علامت تیزی و گرمی بول آنست که بول برنگ زرد بود یا سرخ و تشنگی غلبه کند
و سببهای گرم کننده از پیش رفته باشد و علامت برهنگی مثانه و مجاری بسیار جماع
بود و سببهای ازین اتفاق افتاده باشد و علاج هر دو یکی نزدیک است علاج
اگر سبب آن باشد که ماده تیز با بول همی آید غذا تعدیل فرمایند برکشکاب و ماهی تازه
و فقاع گرم و مانند آن بیرون باید یا سلنوخ برمانید و اگر ماهی باشد بهبود یابد تا کشتاری
قطن گویند حجامت کنند و هر بامداد نبادی البزور دادن با شراب بنفشه یا شراب خشخاش
یا کشکاب و روغن بادام و شبانگاه اسبغول و شکر با روغن گل معتدل دادن و دم و شراب گلاب

سخت نافع است هر بامدادی می باید داد و اگر معده را شراب اسبغول و بنفشه احتمال نکند بجای اسبغول تخم شاهسفرم و فا بید و بجای شراب بنفشه جلاب بخنند و کشکاب بی روغن و مزوّر برای کسانی که معده ایشان ضعیف بود و پیوسته اندر معده شکایت کرده باشند و ایشان را بسبب سوزش آب تلخ بشراب بنفشه حاجت بود شراب ساختن

صفت بود تر و خشک ده درم سبل بیخد بر هر دو اندر آب بخته تا آب طعم آن بگیرد و یکمن شکر و نبات درم بنفشه خشک اندران افکنده تا آب قوت بنفشه بتو بگیرد پس بپالاید و شکر و بپالاید و نیم درم تخم خشخاش کوفته بیالاید و بپزد آن بستهاند و بپالاید و شکر بر افکنند و بقوام آورده و منفعت و مزروک باقی و معده را ضرر نکند و از طعامها نخود و تلخ و زردابه برهیز فرمایند و از جماع سیکبار باید داد و طعامها نوع فرمایند چون اسفاناخ و بابجه و کدو و ابکه با نان و سینه مرغ فربه کرده باشند و نوشیدنها که سخت ترش نباشد چون بیشوا و طفشیل و مانند آن سود دارد و خایه مرغ نیم برشته و شیاف ابیض با شیر خر یا با شیر زنان یا با سفیده خایه در چشم کشند سود دارد و سفیده خایه تنها سود دارد

صفت شیاف البرود بکیرند تخم خیار ده خیار بادرنگ و تخم کدو شیرین پاک کرده و تخم خرفه و تخم خشخاش سفید هر یکی ده درم نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یکی سه درم بزر البنج ابیض و درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو پاک کرده از هر یکی پست درم کنند و صمغ و دم الاخوین از هر یکی ده درم افیون سه درم تخم کرفس یکدرم اقراص کنند شربتی دو درم

صفت نسخه دیگر بتا دف لیروز کم خیار و تداب تلخی را بخار و تدبیر شانه سود دارد تخم خرفه تخم خیار تخم کدو پاک کرده از هر یکی پست درم کنند و صمغ بادام و دم الاخوین از هر یکی ده درم افیون سه درم تخم کرفس یکدرم اقراص کنند شربتی دو درم

صفت نسخه دیگر تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو پاک کرده مغز بادام شیرین و کثیرا و رب السوس و نشاسته و گل ارمنی و تخم خشخاش سفید راسته و اگر سوزش صعب بود اندرین قرص تخم خشخاش در افزایند بقدر حاجت و اندر آب نیم گرم نشسته سود دارد

صفت شیافی که اندر چکانند و اگر حاجت آید بگیرند پوست خشخاش و نشاسته و رب السوس و نشا و اشتر شیاف کنند و بپاشید و اندر چکانند و اگر حاجت آید بگیرند تخم خشخاش و اندکی افیون با بزر البنج در افکنند در این شیاف و شیاف ابیض که در علاج رمد یاد کرده آمده است نیکست والله اعلم

باب چهارم اندر ادرار بول

دیابیطس و اسباب ادرار بول چهار نوع است یکی از ضعیفی کرده است و قاطی و او را نگاه داشتن آب که از جگر بند و این دوم فراخی دهنهای رگها مجاری بول تا بدان سبب آب در دی بیچ درنگ نباشد و نا بخنه روذ بیرون آید سیوم سوء المزاج سرد که بر معده تن یا بر جگر یا بر گرده مستولی کرده بسبب سرد که بنا شناخوند چهارم حرارتی بود غریب و با قراط که بر گرده مستولی شده باشد و گرده بدان سبب نری از جگر می کشند فزون از آن که در وی گنجد و فزون از آنکه بتواند بر تابید و نا برانید دفع میکند و چگونه استا رنیا میکشد و نا استا ریقا از معده می کشند و معده طلب آب میکند و تشنگی بدان سبب غالب میشود و این کشیدن آب را که اندامها از یکدیگر میکشند و زودی دفع بول را و زودی تشنه شدن و آب خواستن را آب دولاب مانند کرده اند و این علت را بلغت یونانیان دیابیطس گویند و معنی آن بتازی دولاب است و نسبت این علت با گرده همچون نسبت علت زلق الامعا است با روده و بدین سبب این علت را زلق الکلیه نیز گویند و هر گاه که علت دیابیطس مستولی کرده بدق و کاهش تن و کداز رطوبتها ادا کنند و علامتهای سوء المزاج گرم و سرد بسیار جای یاد آمده و معلوم شده علاج اگر خداوند علت دیابیطس قوت قوی باشد و ماهی دیگر نباشد نخست رگ باسلیق باید زد پس تدبیرهای سردی و تری ارتع باید کرد و کشکاب غلیظ سرد کرده و روغن بچکانیدن باید داد و اسبغول و شکر و دو آب خیار ترش با آب انار ترش و آب تخم خرفه بم با آب انار ترش داذن و آب کدو بریان کرده و رب آبی و رب ریواج و حماض ترنج و رب غوره و دوغ گاو سود دارد و اورا در آب نشاندن چند نکه سر ما نیک در وا نکنند و تشنگی بنشاند و گرده گرم را با اعتدال باز آورد و هوای سرد تر نشاندن علاجی بزرگ است و بنفشه تر و کافور و نیلوفر بوییدن سود دارد و اگر آب سرد بسیار دهند و فی فرمایند صواب باشد تا گرده با اعتدال باز آید و آب از وی باز دارند و اگر علت در ابتدا باشد و تپ بازان باشد و غوب بر جای بود عرق او دوف صواب بود و طبع را نرم باید داشت و اگر حقنه حاجت آید حقنه باید کرد معتدل و فقاع که از آب دوغ ترش چکانیده و ابه جو کنند سود دارد و قرص طباشیر سخت سود دارد و نار دانه و سماق و زرشک دانه خرما هندی در دهان داشتن تشنگی بنشاند

صفت قرص طباشیر بگیرند ده درم تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی پنج درم کشنیز خشک سه شبانروز بسرکه تر کرده و خشک کرده و بریان کرده پنج درم گلنار و دو درم گل ارمنی پنج درم کافور نیم درم صندل سفید و صمغ عربی

وکلیس خ بنجد درم و اقاقیا از هر یکی دو درم انکاه شربتی سه درم و آب مورد و رب مورد و اب اناد
ساذه سخت سود مند است و انار اندرون ترش و تخم ماهیزهرج[?] در دهان داشتن تشنکی بنشاند
صفت اقراص کلنار بکیرند اقاقیا دو درم انکاه شربتی سه درم کلاب ابا د کل سرخ کلنار
عود درم صمغ اعرابی یک درم کثیرا نیم درم شربتی دو درم بالعاب اسبغول یا با آب کدو سرد کرده
و خرفه با آب یخ سرد کرده و کاه کاه می نهند با کلاب و طحلب و آب سبز جو و سرکه و روغن کل و اطراف
بیند و ساق و برک خرفه و حی العالم و اطراف رز و انبی کوفته بهم یک بیامیزند و بر کرکاه و مقعد و ران
می نهند و آرد عدس و کلاب بسرشند کرضمادی از موده است و اکر احتمال کند اقاقیا چهار درم
و کندر دو درم با مورد تر بسرشند و ضماد کنند و اکر اقاقیا در آب حل کنند و آب را سرد کنند
و خرقه را بدان تر می کنند و بر کرده می پوشند سود دارد و هر کاه که کرم شود بدل کنند صفت
ضمادی قوی بکیرند عصاره لحیه التیس و کلادن و طلع از هر یکی دو درم اقاقیا یک چهارم درم کندر
دو درم و از هر یک دو درم همه را بکوبند و با آب مورد تر بسرشند و بکار دارند و خفته که از عصاره
خرفه و لسان الحمل و سبیده خایه مرغ سازند حرارت کرده را تسکین کند و با اعتدال باز آورد
و اکر اندر بیخ حقنه دوغ ترش بالوذه زیادت کنند صواب بود و طعام حسو جو د روس
و کشک جو و قلیه کدو و اسفید با های جو انکوشت مرغان فربه و ماهیچه و ماهی تازه نیمرشتی
بخته و خاک نرشتی و قلیه از سماق و کوک و شربت قرص انار دوغ ترش و مصوص با آب غوره بمانند
ان فرمایند و ابخر یا ذا امده علاج ذیابیطس است و علاج کرمی و تیزی بول و امدن ماده
تیز با بول و علاج و اتلح شده دهنها و رکها و مجریها بول طبیب تصرف باید کرد و فرق که
زدن از ابا یند فرمود که ماده بتشخیص است و تنبیه ما سردی و تری از بهر خداوند ذیابیطس
و معدن و داروهای قابض و ادویه که دهنها رکها فراخ شده است و علاج ادرار
بول که از سردی بود اکنون یاد کرده آمد اکر ماده باشد اول نقی فرمایند بس معجونها کرم فرمایند
علی بن زهر کوید هر که خواهد که بول او باز استد سعد کوزبر یان کنند و با نکبین بخورند و
معجون فلافلی سود مند است و شراب ابنجبین کرده را که رکنند و باک کنند و اکر با کوزبر یان کرده
خورند بر تکاه داشتن بول یاری دهد و ضعف ماسکه البول اندر علاج سلس البول یاد
کرده اید باب نهم اندر سلس البول و در بستر شاشیدن
بدانک سلس البول علتیست که بی طاقت خداوند علت بول می کند و اسباب این علت بنج
نوع است یکی سوء المزاج سرد با افراط و سستی عضله مثانه دوم بسیار خوردن داروها ادرار

و آفتی رسیده عضله مثانه را سیوم چهارم آنکه در احشا سستی باشد که مثانه را زحمت کند
و بفشارد چنانکه زنان آبستن را و کسانی که در احشا بالای مثانه ریاست اما سبی بود و
علامتها هر یک را معلوم است علاج این علت معجون نقطیر البول است و ما یمسک البول کرم
سخت نافع بود صفت آن بکیرند تخم محلب و بلوط و سعد و مر و تخم انجان قرفه
و نیج و راسن خشک در اشنا را است شربتی سه درم بامداد و شبانکاه شفوف کنند
صفت لسنجد دیکر بلوط بنجاه درم و کندر سی درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده
و بریان کرده و کلنار یمنی و صمغ اعرابی از هر یکی ده درم شربتی سه درم بامداد و شبانکاه
و اکر سردی سخت غالب بود نوباف بینک و سرود بیطوس و سیحونیا و انقردیا اندر شراب عسل
باد ریا العسل سود دارد و اطراف مورد تر یا خشک و شب یمانی و کندر و کلنار و بلوط را سنه
اندر شراب شیرین بیزند و بیالایند هر بامداد یک شربت بدهند با یکدرم روغن مورد
صفت معجون اللبوب که بسیار بول باز دارد مغز بادام شیرین سفید کرده نیم
مغز دانه زرد الو تلخ ده ستیر سبید کرده حبة الخضرا بکمن کنجد سفید کرده نیم با این مغز
همه را بکوبند و بسرشند و هفت بخش کنند و هفت روز بخورند صفت داروئی دیکر
بکیرند شونیز و نانخواه و کندر و بابنید یکمن و کنجد سفید کرده را سته بکوبند و بیامیزند هر
بامداد یک کف بخورند و شراب مورد نافع بود صفت شفوف کهربا بکیرند کهربا و کل
ارمنی و هلیله سیاه و مغز بلوط و عدس مقشر از هر یکی ده درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان
کرده یک درم شربتی سه درم از این شفوف و شراب مورد کلنار با که سردی قوی غالب نبود
موافق باشد صفت داروئی معتدل بلوط بسرکه تر کرده و بریان کرده ده درم هلیله کا
بلی هلیله و آمله مقشر هر سه در آب ابی بجوشانند و بوتا بدین بیان کنند و همه را بکوبند و بیزند
شربتی سه درم بامداد و شبانکاه و ابخر جا صیت کوشت روباه بریان کرده این علت را سود دارد
بشت را و زانو و ناف بکی حشم سود دارد کرده مغز کوش بخود کرده بکیرند بکخر و تخم شبت بکجز و
عاقرقرحا و تخم کرفس هر یکی نیم جو شربتی دو درم و نیم با یک خیر آب سرد و مغز خرکوش بریان
کرده با شراب سود دارد و نی کردن در آب کوکرد و آب دریا نشستن سود دارد و باقی علاج
این علت علاج فالج است و کوفتن اخلاط او را نرم کوفته باشند و بخته خداوند فالج سرد
و تر را سود دارد و خوردن و طلی کردن و چهار درم کنند سود دهد بکبار سفوف کنند با دو
درم تخم محلب سلس البول باز دارد و روغن فرفیون با مشک و انکزد طلی کردن سود دارد
صفت خفته بکیرند تخم محلب ده درم همه را نیم کوفته در چهار رطل آب ترکنند یکشبانروز

وبپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و نیم رطل روغن کنجد بر آن کنند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند و آن روغن را حقنه کنند و اگر حب البان و حب الغار و فندق
و فستق و حبة الخضرا و تخم محلب بگیرند و همه را از پوست پاک کنند و از هر یکی پاره‌ای پاک کرده
بکوبند و از آن روغن بکشند و بگیرند و آن آب که وصف کرده آمد و بگیرند و از این روغن و اندکی
مشک بیامیزند و حقنه کنند سخت سودمند بود و اگر با این علت دماغ یا جگر یا عضوی
دیگر که بر بود داغها که مر مرضی دیگر همی باشد قرص طباشیر که در علت ذیابیطس یاد کرده آمد
بکار دارند و علاج کسانی که در بستر کمیز کنند همچون علاج سلس البول و علاج استرخاء
مثانه است و آب کمتر خوردن و بوقت خواب خویشتن فارغ کردن و شب طعام ناخوردن تا
خواب ایشان سبکتر بود صواب است و گفته‌اند که یکی را این علت بود یک استیر تخم شاهسپرم
و یک استیر ماذ و خام سپید بیلاذر و پس از آن او را این کار بیفتاد و همه حب اندرین باب یاد کرده آمد
است که یکی هم علاج این است **صفت** دارویی سودمند بگیرند تخم کتان بریان کرده ده درم
تخم خطمی هفت درم اقاقیا درم و کندر و شیاف مامیثا از هر یکی دو درم راسن خشک کرده ده درم
هلیله کابلی بریان کرده ده درم شب یمانی بریان کرده سه درم همه را بکوبند و ببیزند و هر بار مقدار
دو درم بخورند و انگبین سرشته شربتی سه درم **صفت** دارویی دیگر تخم کرمانی کندر
و عود دانه راسته بکوبند و ببیزند و هر بامداد دو درم بخورند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب ششم اندر بول خون صرف و بول غسالی اگر
بول خون صرف یاد کرده بود یا از مثانه یا از اندامی که بالاتر است چون جگر یا از زهدان آید
اما آنچه از گرده آید و مثانه و حالبان آید و آنچه از اندامی بالاتر آید اسباب و علامات و علاج
آن در باب دوازدهم از جزء نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است و آنچه از زهدان بسبب آن
با امتلای خونی بود یا غایت گرمی مزاج و گشاده شدن دهنهای رگها بسبب قوت و حرارت
و بکار داشتن داروهای گرم و من مقری را دیدم که وجود او گرم شده بود بسبب شولم الحج گرم و
ضعیفی حاصل شده و در قوت باذ تقصیری همی بود و این مقری ضعیف جوان حاذق نمی‌دانست
و همه شکایت از این میکردند و طبیب او را معجونی ساخت گرم و هر بامداد دو درم دارچینی باز ده
خانه مرغ میداد و هر روز از آن تقصیر و ضعف زیاده همی بود و علت زیادت می‌بود تا کار
بجایی رسید دهنهای رگها او گشاده شد و بول او خون صرف گشت و چهل روز بر این حال بود و خون
صرف میشد و با آن خون اندک شد و تشنج خشک تولد کرد و بدان گذشته شد و ارتعهدی را
شنید که فرزند مقری ایشان را خون بود و تشنگی غالب بود و طبیب او را لخلخه باید که

آب و طباشیر دستوری نمیداد و بهتر نمی‌شد طبیبی دیگر او را دستوری داد تا اخیذ بکند او را
با اسپغول آب یخ سرد بخورد و نیک شد و سبب آن همین بود که چیزها گرم خورده بود و دهنهای
رگهای او گشاده بود علامتها گشاده دهنها رگها آنست که بول و تواتر خون صرف باشد
و اندر بعضی اندامها هیچ المی و آفتی نباشد و از مثانه خون بیاید از بهر آنکه در وی رگهای بزرگ
نیست و نیز خون اندک آید که بغذای او بکار شود و از گرده بسیارتر آید از بهر آنکه خون بدو
بیشتر آید بعضی از جهت غذا و بعضی از جهت آنکه تا از وی بگذرد و باندامها دیگر شود علاج
اگر سبب امتلا بود نخست رگ باید زدن اگر مانعی نباشد و رگ صافن اولیتر تا باسلیق
بود و طعام سبک فرموده نیشو و غوره و مانند آن فرمودن مغز بادام و کوک و اندکی
کشنیز و شراب عناب ساذه و شراب خشخاش شراب ریواج شراب کاکنج و باقلی همه بی‌هیچ
شبت و هیچ مزوره قابض نشاید فرمود از بهر آنکه چیزها قابض خون ببندد و علقه شود
و رنج آن عظیم بود و باشد که منفذها و رگها تنگ کند و ماده یاد کرده‌اند و روی بباله
کند تا در عضوی مختنق شود و خطر آن بزرگ باشد و هر گاه که فصد کرده شده باشد
و ماده کمتر شده باشد شربتها و ابزنها قابض بکار دارند **صفت** شربتها قابض
بگیرند شب یمانی و گلنار و دم الاخوین از هر یکی یک درم صمغ نیم درم شربت یک مثقال
اندر شراب آبی با عصاره برگ ساق حرفه **صفت** شربتی دیگر تخم خشخاش
و گل مختوم و عصاره لحیة التیس و صمغ بادیان و کهربا راست شربتی دو درم **صفت**
شربتی دیگر سرو کوزن سوخته گلنار راسته بکوبند شربتی دو درم با رب مورد و در آب
زنها عدس مقشر و انار بپوست و سماق و برگ مورد و خرنوب و مانند آن می‌پزند و اگر
از این شربتها قابض لختی بیابند و با عصاره حرفه اندر مجری قضیب چکانند بر آنها
صواب بود و گاه بود که حاجت آید که بر تهیگاه شیشها نهند و بر رگها
و حوالی آن و خون باز دارند تا علقه شود نیست مدتی گشاده شد تا علقه کند علاج
در جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر بسبب تیزی خون گشاده شده دهنها رگها
بود علاج ذیابیطس علاج است و اگر خون صرف از اندامی آید که بالاتر کرده است تا
کنند تا هیچ سورشی و دغدغه در هیچ اندامی هست اگر باشد بباید دانست که خون از آن
اندام همی آید بر بالاتر از آن موضع محجمه بر نهند و خون بیرون نکنند تا خون از آن موضع
باز گردد و ضمادها قابض بر نهادن تا آن موضع ما را قبول نکند و آنچه در زیر باز داشتن
ماده است بیشتر گیرند و بعضی طبیبان صواب آن دیده‌اند که آنجایگاه در زیر کنند و

و بشکافند تا ماده از وی بیرون آید و از مثانه باز کرده‌اند مرد را این غایت هیچ کس را زهره نبود
که این علاج کند و مسکویه ابوماهر طبیب این علاج را صواب نبیند و گفته‌اند هم چنانکه
ماده صمغی را از پای بر آید از آن موضع را بشکنم تا ماده از آن موضع بیرون آید و دماغ سلامت
بماند و ماده از وی باز کرده والله اعلم

باب هشتم

اندر بولها غریب و آن پنج نوع است یکی غسالی است و سبب آن ضعیفی هاضمه و جگر کرده
بود یا ضعیفی جگر دوم بولی که با اخلاط غلیظ آمیخته بود بعضی را سبب بعضی ضعیف کرده بود
و سبب بحران و دفع اخلاط بعضی سیوم بول شعری بود و آن بولی بود که چیزی چون ریسمان
باریک در وی پدید آید و گاه باشد که درازی آن دو وجب باشد و باشد که سفید بود و باشد
که سرخ بود و بدین شکل آن بهران بود که در میان رگها و آلتهای بول بوده باشد و تولد آن از غذای
غلیظ بوده باشد و بحران خطری نباشد و چهارم بول ریم بود و سبب آن دبیله بود که اندر
آلتهای دم زدن و بحران گشاده شود یا اماسی و ریشی که اندر آلتهای بول ریم کند و بگشاید
پنجم بول زیتی بود یعنی بول چرب و سبب آن گدازش پیه بود و بول سیاه مقدمهٔ تولد
سنگ بود خاصه اگر دیر با بول آمیخته بود باید دانست که از عضوی همی آید که اندر آن
الم آن موضع بدان گواهی دهد و اگر آمیخته نباشد از آلتها بول همی آید و اگر نخست ریم آید
پس بول از پس قضیب و مثانه همی آید و اگر نخست بول آید پس ریم آید از عضوی دورتر همی
آید اما بول غسالی سبب آن ضعیفی قوت بود میل سپیدی دارد و غلیظ بود و بول
سبب آن ضعیفی جگر بود میل بسرخی دارد و چون نباشد تر بود و بول غلیظ با اینا ضعیف
هضم بود و بسیاری اخلاط بود با نشان پاک شدن تن بود بر طریق بحران و خفتنی آن نه
و بول چرب نشان گداختن پیه بود چنانکه بقراط گوید که بول سیاه نشانه تولد سنگ بود
از تن در مثانه چنانکه روفس گوید که بسیار باشد که مرد مزمن در پشت بطرف بول خون
بیرون آید و از آن باکی نباشد و بشنود همان گفته‌اند که بول شعری نشان ماده غلیظ
بود که میل بخشکی دارد و علاج هر نوعی از این بولها که یاد کرده آمد اندر باب جزو که یاد
کرده است

جزو چهارم

از گفتار بحجه هم اندر احوال سنگ و ریگ که در گرده
و مثانه تولد کنند و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو پنج باب است والله اعلم

باب اول

اندر احوال سنگ و ریگ که
اندر گرده و مثانه گرد آید و علاج آن بدانکه این علت بیشتر کودکان را افتد و از طفلی تا به
نزدیک بالغ شدن افتد و مردم فربه را کمتر افتد بسیار و مردم لاغر کمتر افتد و کودکان را بیشتر

اندر مثانه افتد و پیران را کمتر افتد و مردم بزرگ بالغ را اندر مثانه افتد از بهر
آنکه رگها و منفذهای ایشان فراخ‌تر بود بر خلاف مرد فربه که ایشان را اندر گرده بیشتر افتد
و محمد زکریا گوید که این معنی را نگاه کردم و تجربت یافتم و مسکویه گوید که بنادر اندر مثانه زنان
نیز افتد و ایشان را از انگشت بتوانند یافت و سبب آنکه زنان را سنگ اندر مثانه بنادر
افتد آنست که گردن مثانه ایشان کوتاه است و دهانه مثانه ایشان گشاده‌تر از دهانه
مثانه مرد است و نزدیک بیرون آمده بدین سبب هر خلطی که بمثانه ایشان فرود آید
زود بیرون آید و اگر این علت افتد در کودکی افتد و زنان بزرگ بنادر افتند و اسباب
آنکه کودکان را بیشتر افتد سه است یکی آنکه قوت دافعه ایشان قویتر بود و فضلها از بالا بزیر
دفع کنند و اگر اندکی هم بزیر دفع کنند و بمثانه فرستند دوم آنکه هر بولی که غلیظ‌تر بود فربه‌تر
بود سنگ از آن بیشتر تولد کند و بول کودکان فربه بود از بهر آنکه ایشان طعام بسیار
و بی ترتیب خورند و دهانه مثانه ایشان تنگ‌تر بود و فربهی بول بسیارتر از آن بازماند
و مثانه ایشان کمتر باشد و آن فربهی ببندد سیوم آنکه هر بولی را که بگذارند نهند نمک
اندر وی پدید آید و اندر بول کودکان نمک بیشتر است و نمک نوعی از سنگ است و هر سنگی که
در عالم هست تولد آن از رطوبتی غلیظ است که حرارت در وی اثر کند و از آن خشک کند
چنانکه اندر بیت آفتاب بهار گچ و شوره تولد و بدین دلیلها سفال تولد کند و تولد نمک
از اجزای ارضی است که بحرارت آفتاب سوخته شده باشد و هم حرارت آفتاب از آن تحلیل
خشک کند و سبب بسیاری نمک اندر بول کودکان آنست که اجزای ارضی اندر بول ایشان
بسیار است بلک آنست که محوان که اندر بول ایشان بود بیشتر است و اجزای ارضی که
اندر آنست جمله بدان سبب حرارت سوخته شود و بدین سبب واجب کند که تولد سنگ
در بول ایشان بیشتر بود و بباید دانست که این علت کودکی را بیشتر افتد که معده
و جگر او گرم بود و جگراب را بخویشتن میکشد و ثفل او بدان سبب خشک بود و بول او بیشتر
بود از بهر آنکه جگراب و تریها را که بخویشتن میکشد بگرده و مثانه میکشد و میفرستد و اگر
اندر گرده و مثانه حرارتی بود زود هر تری که در بول باشد ببندد و سنگ شود و در جمله
سبب تولد سنگ امتلاست و رطوبتها لزج که از طعامهای غلیظ تولد کنند چون گوشت
گاو و گوشت اشتر و مرغان آبی بزرگ و گوشتها برشته و شیر و پنیر و خایه مرغ
بریان کرده و نان فطیر و نان سمید و تتماج و رشته و گرنج بی نمک و هریسه و سربریان و
باچه و قطایف و بادیه لزج و میوه‌ها خام و انگور و آب تیره و شراب غلیظ خاصه اگر

هاضمه معده و جگر ضعیف بود و گرده گرم بود و طعام بی ترتیب خوردن و بسیار منی
و باز داشتن شهوة جماع خاصه که شهوة صادق بود و منی آن و اسباب آن رفته باشد
و منی حرکت کرده و کار تمام ناشده از آن منی که حرکت کرده باشد در دو خایه و اما سر این سنگ
تولد کند و بندی شیر دادن در جمله اسباب این علت اندر آید و معجز یکی آنکه اگر شیر
صفراوی بود احشاء کودک را گرم کند و غلیظی بول او را زودتر سنگ کند و اگر شیر بلغمی بود
بول کودک را غلیظ تر کند و حرارت مثانه او را ببندد و سبب تولد سنگ از آب تیره
و شراب غلیظ آنست که اجزاء ارضی که با آن بود با غذا آمیخته نشود و پخته نگردد و لزوجت
بپذیرد و اندر مثانه رسوب کند و سنگ شود

باب دوم

اندر آنکه سنگ اندر کدام اندام تولد کند بدانکه بیشتری سنگ در گرده و مثانه تولد کند
و در روده قولون بسیار تولد کند و محمد زکریا گوید که مرا دو منی بود و در بول او سنگ ریزه بسیار
بود و یکبار سنگ بزرگ در زیر از او بیرون آمد و مردی فربه بود و خداوند درد بند گشادها
را در بندها اندامها سنگ بسیار تولد کند و محمد زکریا می گوید که من اندر حوالی گردن
که جایگاه خناق است و در شعله سنگها سخت دیدم و از جالینوس حکایت می کنند
که او دیده است که در علت ذات الریه بر فر سنگها برآمد است همچون ژاله و اسکندر گوید
که من دیدم که سنگی بزرگ برآمد همچون سنگها که از مثانه بیرون آورند والله اعلم

باب سیوم

اندر علامتها و علاج گرده و مثانه
که اندر آن سنگ پدید آمده باشد هرگاه که بول غلیظ رقیق و صافی شود اما نشاید
بود آنکه ماده غلیظ اندر گرده باز می ماند و سنگ از آن تولد میشود و بول سیاه که بی
درد و بیماری آید دلیل آنست که سنگ تولد خواهد کرد خاصه اندر عمر پیری و هرگاه که
درد و گرانی در پشت پدید آید و همچون خلیدن جوالدوزی بخلد بباید دانست که در
مجری بول سنگ مرده است و هرگاه که آن درد ساکن شود علامت آن بود که سنگ بمثانه
فرود آید و بیک زهره و سنج از گرده آید و اندر گرده همیشه گرانی بود و هرگاه که طعام بسیار
خورده شود گرده پدید آید خاصه بوقت آنکه ثقل بروده فرود آید و گرده فشارده شود
و چون روده از ثقل تهی گردد آن درد آرامش شود خداوند سنگ گرده را هرگاه که درد آن پدید
آید خایه که از آن جانب باشد که سنگ در وی است در بر خیزد و باشد که ران او که برابر آن
گرده است خدر شود و قولنج پدید آید و شاید که در بول او ریگی باشد همچون رسوب
بیماری جگر و فرق میان این علت و قولنج آنست که درد قولنج در زیر ناف و بیش شکم

ذات الجنب نزاید و فروتر شود و درد گرده پیچهای لازم بود و بجایگاه گرده بود و ران که برابر
آن گرده باشد خدر شود و درد قولنج را این عارضه نباشد و هرگاه که سنگ در مثانه بود
رسوب او سفید بود و باشد که بخاکستر گون بود و درد و خارش و گرانی در بن قضیب بود
و در زیر ناف و خداوند علت پیوسته دست بقضیب خویش می برد و بول از آن دشوار بیرون
آید و هرگاه که بول کند در حال می خواهد که دیگر باره بکند و گاه باشد که بول بی مراد آید بیرون
و این در اطفال بول کردن بود و سنگ مثانه بزرگ و درشت بود از بهر آنکه جای او فراخ است و ماده
دیگر بروی سخت تولد شد تا بدان سبب درشت گردد و سنگ گرده کوچک بود از بهر آنکه
جای او تنگ است و سنگ مثانه درد نکند مگر آن وقت که در دهانه مثانه آید و بول
را باز دارد هر وقت که پیاده رود یا بجنبد و بر سد قضیب خدر شود و ممکن بود که اندر
مثانه دو سنگ باشد یا بیشتر و در حرکت مردان بر یکدیگر سایند و سوده شوند و ریگ
و سوزش آن ریگ باشد که در بن شیشه پدید آید و باشد که با این ریگ رسوبی بجای
بود از بهر آنکه درشتی سنگها مثانه را بخراشد و گاه باشد که سنگ مثانه بزرگ و گران بود و بوقت
طهارت با مقعد زحمت کند و آن را بیرون آرند و باز گردانند خاصه اگر شرج ضعیف بود
و هرگاه که خداوند سنگ مثانه را عسر البول بسیار رنجه دارد بباید دانست که سنگ بزرگ
نیست و بدان سبب در دهانه مثانه می تواند افتاد و بول را باز داشتن و بسیاری ریگ
اندر بول دلیل سستی و ریزانی سنگ بود و نا آمدن ریگ دلیل سختی سنگ بود و هرگاه که
خداوند پیاده رود حرکت کند بن قضیب او درد کند و هرگاه که ساکن شود و باز گردد
درد ساکن شود و بباید دانست که سنگ در مثانه از افاست و بروی سخت کشته نیست
علاج نخست اسباب تولد آن باز باید داشت و ماده آن گسسته باید داشت پس
تدبیر شکستن و ریزانیدن سنگ باید کرد و تدبیر بیرون آوردن آن کردن اما تدبیر گسستن
ماده آنست که تن از آن ماده پاک کنند و از طعامها غلیظ که غذا آن ماده سنگ بود باز
دارند و از تدبیرها و حرکتها که اسباب تولد آن سنگ کرده پرهیز فرمایند و اگر قوت نگاه
باید داشت طعام زودگوار فرمایند چون طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی سبک اندام
و فربه و گوشت بزغاله بریان و اسفیدباها و خایه مرغ نیم برشت و نان خشکار که خمیر آن نیکو
باشد و نیکو پخته باشد اگر قوت قوی باشد صحیح تر فرمایند که غذا کنند چون ماش
مقشر و اسفاناخ و کشک جو تعلیق کرده و نخوداب و نیم با و مزوره ها ساخته بمغز بادام و روغن
بادام و روغن شیره کدو یا روغن گاو و از اشد الطعام از این طعام پرهیز کنند و طعامی که ماده

سنگ از آن تولد کند و تدبیرها و حرکتها که سبب تولد آن کرده اند در باب نخستین از این
جزو یاد کرده آمده است و تدبیر نیکو کردن است و دارو و مسهل خوردن و فی صواب تر
از بهر دو کار یکی آنکه تن تر شاید کرد و دارو مسهل زود زود نشاید داد   دوم آنکه
هر ماده انگیخته بر کند و بیم از آن راه باز کرد است و دارو مسهل اگر حرارتی غالب بود گاه گاه
مسهل قوی در خورد مزاج و حال می باید داد   و اگر حرارتی غالب نبود مسهل قوی نشاید
داد لیکن پیوسته طبع نرم باید داشت تا ماده بطرف زیر فرود همی گردد و معده را
قوت داد تا طعام نیکو گوارد و ریاضت معتدل و خواب نیکو بود تن و فرمود تا چنانکه اندر کتاب
حفظ الصحة آمده است و گرمابه و ابزن سود دارد از بهر آنکه تا ماده از گرده باز دارد و بطانه
تن کشد و منفذها را نرم کند لیکن افراط کردن زیان دارد از بهر آنکه قوت ضعیف کند
و گرده را زبون گرداند و اندر تدبیرها که غذا و ندانی علت موافق بود و تولد سنگ را باز
دارد یکی است که در میان طعام آب سرد نخورد و گاه گاه در میان اشتها اندکی آب بخورد و بر
فرشها نوشتن نخسبند تا گرده گرم نشود و از مفردات آنچه ماده را لطیف کند و غذا و نه
این علت سود دارد و مثانه را پاک کند و سنگ بشکند و به آب تلخنی بیرون آورد بعضی
سبزیها است و بعضی میوها و بعضی شرابها و بعضی اچارها است و بعضی داروها است   اما
سبزیها کرفس و گشنیز و شبت و پودنه و کشوت و بادیان و مخشک و برگ ترب و فیسلطرا
و میوها خربزه و خیار و خیار بادرنگ انگور سفید انجیر تر و خشک و بادام تلخ و زعرور
و فستق و در زعرور قوتی است که مجاری بول پاک کند و سنگ بپراند   و اچارها کبر که
و هلیون تبرکه و عنصل تبرکه و زیتون پرورده   و شرابها سکنجبین که از سرکه کبر سازند و از
سرکه عنصل و آب ترب و شراب سپید لطیف   و داروها مقل و صمغ و زعفران و کرفس کوهی
و افسنتین و سلیخه و بیخ خیار دشتی و عود بلسان و حب بلسان و برسیاوشان و سقولو
فندریون و بزر الساذج و زیره دشتی و تخم بادیان و اصل بنطافلیون و انجسه الاوراق
است و آب او و کماذریوس و جعده و بیخ هلیون و سعد مصری و قیصوم و اصل الغار و سقولوفند
ریون و سداب دشتی و بوره ارمنی و داروها که اثر آن در گرده قوی است چون حجر الیهود و نبیکر
طراسیع و کماقیطوس و الحجر قوة ان بمثانه رسند و رماد العقارب است و دهن العقارب
و رماد الزجاج و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده و خاکستر خایه مرغی که بچه از وی بیرون
آمده باشد و بیفتر و قوی تر از همه کنجشک است از جنس صغیر که وی کند از همه کنجشکان منقار او باریک
است و رنگ او میان زردی و خاکستر گونی و بر هر دو بال او خطهای زرگون و بر دنبال او

نقطهای سپید است بیشتر اندر زمستان و در منها شوره بدید آید و در بیابان ز دیوارها
و پرند او اندک است بر خیزد و زود بنشیند و پیوسته دنبال می جنباند و صغیر بیکند
این مرغ را بگیرند و خام و قدید کرده و بریان کرده و سوخته بهر صفت که خورند سود دارد
و قدید او را بکوبند و با شراب صافی یا با ماء العسل یا با سکنجبین بخورند سود دارد
بو علی گوید تجربت کرده ام و او را ... فرنگ صفر گویند آن را خشک کنند و بکوبند
و اندکی بدهند سنگ گرده و مثانه را و دیگر اندامها را بیرون آورد و سرگین کبوتر و سرگین
خروس همچنین سنگ را پاک کند   و با این مفردات که یاد کرده آمد چیزهای که در اندام بباید
آمیخت تا اثر او بنفوذ کند و بموضع رسانند چون بلبله و داروها و جبینی و داروها در آن کنند و نیز
بباید آمیخت چون بیخ و دو و غو و فرفیون و ابلسا روغن و ماء الجواهر و کاسه و سیما لبوسادخی
و مغز ماتا و تخم بنجکشت تا سنگ را زودتر با بول بیرون آورد باد را و اگر در مثانه دردی بود
داروهای درد نشانند با آن بیامیزند چون تخم کتان و لعاب آن و حلبوبه و فندف و تخم
خطمی و صمغ کوز و سنفایلج از بهر آنکه این داروها هم درد نشانند و هم پاک کرده ساز کار
اند و بیم داروهای دیگر را در کرده و احتیاط آن نگاه دارند که داروها فعل خویش
بکنند و اگر قوت مثانه ضعیف شده باشد داروهای قوت دهنده با آن بیامیزند چون کهبی
و نیز بیاد و گل سوسن خشک و تخم بلنجمشک و گل سرخ و صندل و گلنار و رب میوها چون
رب سیب و رب ابی تا مثانه را قوت دهد و اگر ... صبیعی در وی چیزی خدر کنند با آن
بباید آمیخت ٥ اما ترکیب داروها بر تبنی بسبب کنند اگر مزاج گرم کرده و مثانه گرم بود داروها
گرم کننده کمتر بکار باید داشت **صفت** داروئی که با سنگ المزاج گرم سود دارد مغز تخم
خیار بادرنگ و خیار و تخم خربزه و مغز تخم کدو هر یکی یک جزو تخم بادیان نیم جزو همه را بکوبند
شربتی سه درم با سکنجبین کلاب آمیخته و سرد کرده **صفت** داروئی دیگر بگیرند مغز تخم
کدو پاک کرده از هر یکی پنج درم و تخم کرفس ده درم تخم بادیان و سنگ اسفنج آبگینه سوخته سوده
از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیامیزند شربتی سه درم با سکنجبین و طبع را با قرص بنفشه
با خیار چنبر و ترنجبین و آب بادیان نرم کنند و در ابزن همی نشانند **صفت** ابزن خشک
و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و کرفس و کرنب و شبت و برگ خطمی و برسیاوشان را
همه را بپزند و در ابزن می نشانند و چون از ابزن بیرون آید شربتی تخم خیار و خیار بادرنگ
و نیم مثقال حجر الیهود و نیم درم حجر اسفنج سوده بدهند و گاه گاه این مطبوخ نیز دهند
صفت این بگیرند بیخ سوسن و برسیاوشان از هر یکی پنج درم تخم خطمی و تخم [illegible]

از هر یکی سه درم تخم کرفس تخم بادیان وخسک از هر یکی دو درم انجیر خشک ده عدد و
سپستان سی عدد همه را بپزند چنانچه رسم است وبپالایند شربتی چهار وقیه ونیم سکنجبین
صفت مطبوخی که بیخ برک خبازی دشتی بپزند با آبکینه در روغن کاو بیامیزند و مقدار
بستاند هند سنک را در مجاری بول بلغزاند وبا بول بیرون آرد و چنانچه حجره در آب بادیان
حل کنند و با روغن بادام بدهند و بروغنهای نرم کننده یا روغنهای قوة دهنده بیامیزند
می مالند چون روغن شبت و روغن خشک با روغن سوسن و روغن جیری آمیخته روغن
جیری هم قوة دهنده است و هم تحلیل کننده و بریاضت کردن و براسب نشستن و بر خر و کاو
نشستن و بر نردبان بر آمدن و فرود آمدن سود دارد و سنک از کرده و مجری بول به مثانه فرود
آرد و چون به مثانه آید با بونه و اکلیل الملک و خطمی سبوس اندر طبیخ بپزند و مثانه اندر می
چکانند و روغنها که بر می مالند چون روغن سداب تا درد بنشاند و روغن عقرب مجری
قضیب اندر چکانند و مثانه را بمالند و مقعد بردارند تا سنک را بشکنند و بیرون آرند
و طبیخ سداب و مرزنکوش با روغن بلسان و روغن ناردین و نفط سیله اندر چکانند
سود دارند خاصه اگر حرارت غالب نباشد و مثانه درد نکند و اگر درد مثانه و کرده اما
بود علاجها اماس اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است بکار دارند ٥ و اگر شکم خشک باشد
حقنه و شیاف طبع را نرم کنند و حقنه سبک کنند تا مثانه را نرنجانند و زحمت نکند و
شیاف اولیتر بود از حقنه و مسهل یا دادن صواب نباشد حقنه و شیاف اختصار کنند
از بهر آنکه مسهل یا دادنها را از بالا فرود محل ورود و قی کردن سود دارد و ماده را کمتر کند
و از آن موضع که روی بدان دارد باز گرداند لیکن تا اندر وقت درد باید کرد از بهر آنکه
باشد که سنک را بجنباند و ببالا برکشد و درد زیادت کند و اگر بدین تدبیرها درد زایل نشود
افیون یا دو مانند آن چاره نباشد و تریاق نو نارسیده سود دارد از بهر آنکه قوة افیون
در وی تازه باشد و درد بنشاند و داروی دیگر بعضی سنک بشکنند و بعضی سنک ریزه به
ادرار بیرون آورند ٥ محمد زکریا گوید که بسیار آزمودم که از بس رک زدن درد ساکن
شد و سنک بآسانی بیرون آمد و اگر سنک کرده بیکجا بایستد در علاج آن داروها کرم
و داروها ادرار کننده قوی و نطولها و روغنها تحلیل کننده قوی بکار دارند لیکن آبزن
تخمها و طبیخ برسیاوشان باید داد و سبوس و از زن تکمید می کنند برفق و اگر از جای
بجای میشود در آبزن که نشستن یاد آمده می باید نشاند و باب گرم و روغن زیت هم آمیخته
تکمید کنند و بباید دانست که داروهای مثانه کرفتن اندر داروهای کرده باید لیکن داروهای

گرم نباید از بهر آنکه داروی گرم ماده را ببندد و سبب زیادة علت گردد و آنچه یاد کرده
آمد علاج کسانیست که حرارت بایشان غالب بود و علاج کسانی که حرارة ایشان کمتر
بود یا سردی برایشان غالب بود اینست که اکنون یاد کرده شود اما اگر باسهال حاجت
آید داروی دهند که بلغم را دفع کند صفت حبی که بلغم غلیظ را دفع کند بگیرند
تربد سفید یک مثقال حب النیل چهار دانک صبر یک درم شحم حنظل دانکی نیم ملح نفطی دو
دانک این یک شربت است صفت داروی دیگر که سنک از کرده بیرون آورد
بگیرند تخم خربزه پاک کرده مویز و نانخواه و تخم کرفس و سعد و تخم ترب و بادام تلخ راسته
شربتی یک درم با طبیخ برسیاوشان صفت داروی که سنک کرده و مثانه بشکند
و بیرون آرد و همچون کل بیرون آورد خاکستر کژدم و تب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از او
بر آمده باشد و حجر الیهود راسته شربتی یک ملعقه با آب خشک یا با شراب کهن صفت
داروی دیگر حب البلسان حب البان و حب القلت سنک اسفنج مغز تخم خربزه راسته
همه را بکوبند شربتی یک ملعقه با شراب ممزوج حب القلت ماش هندیست صفت
داروی دیگر بگیرند حب البلسان و حب البان و حب القلت و سنک اسفنج مغز تخم خربزه
راسته همه را بکوبند شربتی یک ملعقه با شراب ممزوج صفت داروی دیگر مغز خیار
و تخم کرفس کوهی و سلیخه سنبل دارچینی حب القلت از هر یکی یک جزو عاقرقرحا و جند بیدستر
و فرفیون از هر یکی چهار دانک جزو شربتی یک مثقال با شراب سکنکبین و آب نخود سیاه صفت
دیگر بگیرند دوقوا و تخم کرفس تر و مغز تخم خیار هر یکی شش درم سلیخه و دارچینی و سنبل چهار
درم همه را بکوبند شربتی چند یکدانه ترنبین و چهار وقیه آب خسک سی روز این دارو بخورند
سنک را بیرون آرند و پاک کند و این دارو را خاصیتی عجیب است که هر که این دارو کوبد باید که
در دست او انکشتری آهنین نباشد و بر میان او کارد نباشد و بر کفش او میخ آهنین
نباشد و هیچ وجه آهن با او نزدیک باشد و من این خاصیت آزموده ندادم لیکن چنان بخ
در کتب استادان یافتم اینجا حکایت کردم ٥ و در لغتنیا دانی می آید که آب ترب هر بامداد
یک وقیه بخورند همه سنکها بیرون آرد و پاک کند و جانوری در میان ترب بسیار باشد پشت
او چون کنبدی کرد و رنکیا و سرخ و نقطها سیاه در میان سرخی از آن جانور سه عدد در
بخورند سنک بیرون آرند و پاک کند و کرمی هست که شبها تاریک روشنایی دهد سر و اطراف
بیفکنند و تن او بچیزی مستی خشک کنند با آفتاب هر روز از آن کرم یا دوازده درم یکه
انکر بدهند سه روز و بعضی گفته اند که یک کرم سه روز باید داد و این نیاز نموده مرتب

و در الفتیا راست چنین می آید که سرگین کبوتر و کمشک او عکی طرزند در آب سه بگیرند
بخور بند کرده و مثانه را از سنگ و ریگ پاک کرداند و از مباده ان پاک کند کودک را نیم درم
دهند و بزرگ را یک درم و گفته اند که علت این کبوتر و تخم کتان نباید داد و گروهی گفته اند
که سرگین کبوتر و بلبل و عکه بگیرند راسته هر روز یک درم دهند با اسکنطراشیع صفت
داروئی دیگر بگیرند مغز تخم خربزه و حب القلقل و آبگینه سوخته و دو قوا ابسته هر را بکوبند
نرم شی بیکدرم با آب ترب با آب خسک و کژدم سوخته هر بامداد و قیراط است با چند بقو
بدهند مدتی مثانه را پاک کند ه و بعضی طبیبان کژدم سوخته را نیم دانگ تا دو دانگ
بادو و قضبان راست تر که از وی بیشتر زند و فرموده اند که با طبیخ برسیا و شان جالینوس
گویند که مردی را این علت بوده بود و مر حکایت کرد از طبیب خویش که طبیب او را در طبیخ
کرنب نشاند و هر بار یک و تخم خربزه کوفته با شکر بنجدانی و مثانه او از سنگ پاک شد
و گفته اند که اگر بنجاه عدد بلبل بکوبند و بهفت قرص کنند و بهفت روز بخورند کرده ق
مثانه او از سنگ پاک کند و نخود نیم سنگ بوته ارمنی با انگبین سرشته با آب ترب بدهند
در مدت سه روز مثانه از سنگ پاک کند و نیم مثقال آبگینه سفید شامی سوخته با آب
و قیداب کرنب بدهند در مدت سه روز مثانه را از سنگ پاک کند و با بول بیرون آورد و
متعدار ماعفخون برگشتی که بتازی نبس گویند خشک کرده و لختی تخم با دیان و سنبل
بسایند تا خوش بو شود و آن را در شراب شیرین بدهند سنگ بریزاند و اگر بنش را در
زهار بندند علت کشند تا خون ربختن شود بروجی سخت سود دارد و همه داروها
که از بهر این علت دهند و ذکر ما بر وابزن نافع بود و حب البلسان سوده بکمثقال
کرده بریزاند و روغن حبة الخضرا با فقاع خوردن و حلوا از آن ساختن سنگ کرده را
پاک کند و بادام تلخ یا پخته سنگ را بریزاند صفت معجونی سودمند بگیرند
آبگینه سوخته و کژدم سوخته و کرنب نبطی و خاکستر کوش و ستکل اسفنج و خوز النبق
کرده و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بدر کرده باشد و حجر الیهود و صمغ کوز و صمغ
قطراسالیون و تخم و مکشطرامشیع و صمغ آلو و خطمی و بلبل از هر یکی بکجزو و نیم جزو همه را با انگبین بسرشند
شربتی بکمثقال با آب غوره سیاه سنگ مثانه را پاک کند صفت معجونی کژدم بگیرند
کژدم سوخته سه درم و نیم و حنطیانا تا یکدرم و نیم زنجبیل یک درم بلبل و دار بلبل هر یکی دو درم
و نیم بیخ کاکنج بخدرم و نیم چند بیدستر جهار درم همه را بکوبند با انگبین بسرشند شربتی
از مثقال ما کودک را نیم دانگ و بزرگ را دانگی در آب کرفس صفت داروئی که سنگ مثا

بشکند و پاک کند بگیرند اشق و بلبل و نطرون از هر یکی نیم مثقال حب البلسان دو مثقال درم
جهار مثقال العصر را با شراب شیرین بسرشند و حبها کنند چند نخودی و هر بامداد سه حب بخورند
در گرمابه با سیاه که آن گرمابه بیرون آمده باشند در مدت جهل روز مثانه را پاک کند صفت
روغن کژدم بگیرند زراوند مدحرج و حنطیانا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی وقیه و نیم
کوفته کنند و یک رطل بغدادی روغن بادام تلخ بگیرند و این داروها در این روغنها کنند و در
آفتاب نهند یک روز بس از آن بفشارند و بپالایند و ثفل از وی جدا کنند و ده کژدم زنده در آن
افکنند و در آن تن که بگیرند دو هفته اندر آفتاب نهند بس بپالایند و بکار برند صفت
خشک کردن خون تیس جهار بیاند در آن وقت که انگور رنگ در آفتد بسمل کنند و خون او
که اول برود برنزند و آخر او برنزند و میانه او نگاه دارند در دیگی سنگین پاک و کنند و بنهند
تا بفسرد بس او را باره کنند و بر جیزی خشک نهند یا بر غربالی یا بر سفالی نهند و بر آن حریر
بپوشند تا گرد بر وی ننشیند و در آفتاب نهند تا خشک شود و اندر وقتها نگاه کنند
جون نیک خشک شود بوقت حاجت بسایند و بکار دارند جنانک یاد کرده آمده است
صفت سوختن عقرب شیشه محکم بگیرند و کژدم را در وی کنند و او را در گل
حکمت کنند و در تنوری نهند گرم شب بس بردارند و بنهند تا سرد شود
و سر شیشه باز نکنند اگر بریان شده باشد جنانک بتوان سود نگاه دارند و اگر نه دیگر بار
سر شیشه استوار دارند و سه ساعت دیگر اندر تنور گرم نهند تا نیک بریان شود جنانکه
سوخته نباید که قوة او برود و خام نباشد که نتوان سود صفت سوختن آبگینه
بگیرند گوهر آبگینه که آن ناکرده با آبگینه سپید پاکیزه در کفجیری آهنین کنند و بر سر آتش نهند
تا سرخ شود بس در آب سرد افکنند و همیدون بر آتش سرخ می کنند و می افکنند تا بطرفه
و خوار شود که بتوان سود باب [illegible] اندر علاج آنکه سنگ در
مجاری بول بگذرند و از آن برود و جراحت کند تا مجری اندر نماند اگر سنگ مثانه را با مجری را
بزند و جراحت کند علامت وی آنست که از بس آنکه بیرون آید بول با خون آمیخته بود
یا خونابه بود اگر بول با خون نیک آمیخته باشد دلیل باید داشت که جراحت در مثانه است یا در
مجری قضیب افتاده است و موضع درد نشان کرا بی دهد علاج هر کجا که جراحت افتاده
در حال برگ بارسیلیون باید زد تا از آماس ایمن شود بس جراحت را علاج کنند صفت
داروئی که جراحت را سود دارد گل ارمنی کندر دم الاخوین هر یکی بکجزو لعاب اسفغول سه جزو
تخم خرفه پاک کرده سه جزو داروها همه را بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و قرصها کنند

ازیک مثقال بامداد در آب سرد بدهند یا با آب لسان الحمل از پس طعام بدهند و ساعتی یک قرص دیگر
بدهند **صفت** داروی دیگر بگیرند اسفیداج ارزیر گل مختوم کندر دم الاخوین بسته
افیون عشر یک جزو همه را شیاف کنند و بوقت حاجت با آب لسان الحمل یا بگلاب بپاشند و بمجری
قضیب اندر چکانند **صفت** داروی که خون از مقعد و مثانه رو کرده از هرجا که
باشد بازدارد کهربا و گل ارمنی گلنار و اقاقیا و کندر و نشاسته افیون ربع یک جزو شربتی یک مثقال
با آب سماق یا قرص علاج در باب علاج خون آمدن بول یاد آمده است گاه باشد که خون اندر
مجری بول بسته شود علاج در باب چهارم از جزو دوم یاد آمده است گاه باشد که خون در مجری
بول و مثانه بسته شود حاجت بدین تدبیر افتد اگر سنگ اندر مجری بماند علامت آنست
که در بن قضیب درد و گرانی بود و بول بدشواری بیرون آید علاج وی آنست که خداوند علت را
بقفا بخوابانند و هر دو پای او بالا بردارند و نیک جنبانند و او را از شکل بشکل میگردانند
تا بفضای مثانه باز شود و باشد که بعد از آن راست بیرون آید و اگر بدین طریق بجای باز
نشود تدبیر باید کرد که سرقاثاطیر بمجری قضیب فرو برند تا سنگ باز پس رود و قضیب را مالید
بروغنها تحلیل کننده چون روغن شبت و بابونه اندر آبزن نشانند و بدانها تحلیل کننده
بر مثانه و قضیب چکانند و آب بپاشند و شربتها ادرار کننده دادن تا بشاب(?) بول را بزور دفع
باری دهد **باب پنجم** اندر احوال شکافتن مثانه و سنگ بیرون
کردن اگر سنگ صلب بود و بزرگ بدین تدبیرها که یاد کرده اند شکسته نشود تدبیر جراحت با
که بشکافند و بیرون کشند لیکن شکافتن کاری با خطر است که گاه بود که درین کار از ثقات
با بعض پزشکان گفته اند که سنگ گرده را بهتر از سوی نشست بشکافند و بیرون کنند
و این سخن با خطر است و ما درین روزگار نشنیده ایم و ندیده ایم و در هیچ کتابی یاد نکرده اند
که طبیبی این علاج فرموده باشد بدین علاج سلامت یافت لیکن این علاج نشاید کرد اما
سنگ مثانه بیرون کردن آسانتر و کم خطرتر است و طبیب که این کار کند در سه حال تامل باید
کرد یکی در عمر خداوند علت دوم در کوچکی و بزرگی سنگ و شکل آن سیوم در حال دردها
که خداوند علت میکشد و شناختن عمر خداوند علت آنست که اگر کودک بود و در سن ده سالگی
و یا کهل بود آسانتر بود از بهر آنکه اگر کودک سخت خرد بود طاقت جراحت ندارد و اگر بحد [illegible] سالگی
بود قوت جراحت دارد و جراحت او زود بسته شود و کهل اگر جراحت کنند اما سن الغو تحمل کند بود
و مردم جوان را و پیر را جراحت کردن عسیر بود از بهر آنکه جوانان را بیم آماس و ... بود و علاج جراحت
آن دشوار بود خاصه در این موضع که جراحت بسته نشود و فایده شناختن احوال و اشکال سنگ

آنست که اگر سنگ کوچک بود از بهر آنکه زود بیرون میشود و از پایدست آوردن بیرون آوردن
دشوار بود و خداوند علت را عذاب کردن بود لیکن چون بجنبانند آسان بیرون آید و اگر سنگ
بزرگ بود جهد باید کردن تا آن را بشکل راستی پدید آورند و اگر سخت بزرگ بود جراحت بزرگ
باید کرد و بیم بود که جراحت بسته نشود و اگر در کوچکی و بزرگی میانه بود و گرد بود آسان بیرون
آید و فایده شناختن دردها که خداوند علت میکشد آنست که معلوم گردد که سنگ در مثانه است
و هر چند سنگ درشت‌تر صعب‌تر و چون خداوند علت دردها کشیده باشد و با درد خو کرده بود
درد جراحت تواند کشید و آنچه امید خلاصی تن را بجراحت اندر دهد دلیرتر باشد و اگر
جبانتر درد صعب نکشیده باشد و نه طاقت جراحت دارد و بر تن بدان تواند داد ازین سخت
ترسان بود والله اعلم **مقالت نوزدهم** از کتاب ششم اندر بیماریهایی که
مخصوص است بمردان و این گفتار سه جزو است **جزو اول** اندر آماسها و ریشهای
و خارش قضیب و خایه و دیگر بیماریها که آنجا افتد و این جزو ده باب است

باب اول اندر آماس گرم که اندر قضیب و خایه افتد
بدانکه سبب آماسهای گرم که اندر قضیب و خایه افتد ماده خونی و صفراوی بود و اما سبب
آماس خایه بیشترها اندر جوانان باشد که شهوت جماع را بوده باشد و اسباب آن
حاصل شده و سخن آن با کسی که او را زحمت بود رفته و از آن کار بسببی بازمانده و منی حرکت
کرده بود رفتن نتوانسته کار بسببی کرده باشد و بسبب برنیافتن حاجت و نایافتن مراد از جای
خویش بیرون آمده و در مجاری بمانده و آماس خایه که سبب آن ضربتی بود یا درد بود یا در
نفس خایه و آنچه در نفس خایه بود و ماده آن گرم بود منتشرتر و زود از بهر آنکه عضوی پرعصب
و بدل پیوسته است و آنچه در پوست خایه بود و آنچه در نفس خایه بود بلمس توان دانست و بسیار در نفس
باشد که آماس خایه بحران کند و ماده را ببستر براند و لیکن زایل نشود **علاج** اما آنچه از
سبب منی محرکت آن و نایافتن مراد افتد اگر درآن حال که گرانی در خایه پدید آید از مراد با
کسی دیگر برآید تا اوعیه منی فارغ گردد در حال ساکن شود و آماس نکند اما چون آماس کرد
با خود از ماده است از حرکت منی نخست رگ صافن بزنند پس بر ساق حجامت کنند که
نیک سیاه برروی ران و ... و اگر این حال اتفاق بود بر بهنه که بنا ... القطن گویند حجامت
فرمودم آماس و درد بیکرو زایل شد و دیگری را همین حجامت فرمودم و لیکن حجامت بیکبار کار
کرد بواکرده هم خوب بود و لیکن ... ماده را و آماس را از آن جانب بازگردانند و اگر آماس در
یک خایه بود رگ و حجامت از آن جانب باید کرد و اگر در هر دو خایه بود رگ از هر دو جانب باید زد

وحجامت بتن از هر دو جانب باید کرد و از طلیها و ضمادها نخست خرفه را بگلاب و سرکه با برعما
کنند و کشنیز تر و عنب الثعلب و عصاره بی تر و عصاره کدو و بر کنند و سرد کرده بر آن موضع
کنند و طبیخ نرم کردن بتنیا فی که ماده را بجانب منفعد باز دارد و دفع کند صواب باشد و
تدبیر لطیف باید کرد و از گوشت برهیز باید کردن **صفت** دارویی سودمند بگیرند عصاره
کشنیز تر و آرد جو و آرد باقلا و اندکی زعفران و روغن گل بهم بکوبند و سرد کنند و بر ریش ضماد
کنند **صفت** دارویی دیگر بگیرند برگ کاکنج و آرد جو و آرد باقلی و آرد عدس و زرده خایه
مرغ و روغن گل **صفت** ضمادی دیگر بگیرند آرد باقلی و برگ کاکنج بنفشه سوده لعاب
خطمی سفید چون عصیده کنند و بر نهند **صفت** دارویی دیگر بگیرند آب کشنیز
و آرد جو و خطمی سپید سوده اندکی و اگر زرده خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل با آبها یار کنند نیک
بود و اگر درد و ضربان همی افزاید از اندکی برگ خشخاش و برگ کوکنار و مانند آن چاره نباشد الحق
از آن نوع با این ضمادها بباید آمیخت و هرگاه که درد و ضربان ساکن شود و انضاج ابتدا در گیرد
داروها محلل کنند بکار دارند چون آرد باقلی و خطمی سپید و بابونه بلعاب تخم کتان
سرشته و آرد جو با ماء العسل سرشته و برگ کرنب بخته با آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل و هرگاه
که باخر رسد داروها قوی تر محلل بکار دارند چون میویز دانه بیرون کرده و انجیر کهنه که کوفته
در شراب شیرین یا با ماء العسل مختص کرده بعینه چون عصیده و چون برگ کرنب و حلبه بهم کوفته
و بخته و آرد باقلی و میویز دانه بیرون کرده و زیره در شراب ممزوج بخته و خاکستر دانه خرما و خطمی
دانه بیرکه بیرشته و خاکستر بنطی با زرده خایه سرشته و بیخ سوسن کوفته و بیخته و بیخ خیار
دشتی با ماء العسل مختص کرده و هرگاه که اماس صلب شدن گیرد محللات قوی تر بکار دارند
چون مقل و اشق و تیه بطوبه کونسا له چنانکه اندر باب دیگر یاد کرده اید ان شاء الله

باب ... دوم اندر اماس سرد که اندر قضیب
خایه افتد بدانکه علامات اماس سرد آنست که ضربان نکند و برنگ سپید باشد و بلمس نرم
بود و بیرون گذشته باز گواهی چه هند اماس گرم و سرد را اگر علاج صواب نکنند صلب شود
علاج ضمادهای معتدل بکار باید داشت چون اکلیل الملک با پخته مختص کرده
و زرده خایه مرغ و آرد گندم بیخته از سبوس به یکدیگر بشند و آرد باقلا در شراب کهن مختص
کنند و میویز دانه بیرون کرده و اندکی زیره و روغن گنجد مختص کرده بر نهند و از بابونه و اکلیل
الملک ضماد کرده و آرد نخود سپید و باقلی و موم روغن و زیره همی سازند و بر نهند و مصطکی
و انزروت اندر ماء العسل حل کنند و مشک و ابرو بیذانجیر با روغن زنبق حل کنند نیم گرم بر قضیب

اندایند و حکاکند و اگر با ستفراغ حاجت آید نخست تنقیه فرمایند و حقنها و شیافها معتدل بکار
دارند و تدبیر لطیف کنند و اما ضماد بگیرند آرد حلبه و آرد باقلا از هر یکی ده درم زیره کرمانی
و نخود آرد کرده و کبیکج خشک از هر یکی سه درم مقل پنج درم را با میبختج یا ماء العسل عصیده
کنند و همچنین بگیرند آرد نخود و آرد باقلی از هر یک ده درم تخم نخجیر ... پنج درم میویز دانه
بیرون کرده با تره و ده درم پیه بط و پیه کوشاله از هر یکی وقیه روغن ... وقیه روغن سوسن
یک وقیه همه را عصیده کنند یا بگیرند برگ کرنب و آب حلبه بسرشند و ضماد کنند و اگر آرد
باقلی و بابونه و پیه بط و پیه مرغ با آن یار کنند قوی تر بود یا بگیرند انجیر خشک و پیه بط
از هر یکی بجز و برگ زیتون و برگ سیر و اشق هر یکی نیم جزو مقل را با ماء العسل و روغن گل و
مختص کنند با مقل و اشق و اندکی آرد باقلا با ماء العسل یا طبیخ مثلث حل کنند و با سبوس
گندم بکوبند و بپزند بجمله بهموار و دیگر باره بکوبند و بپزند و همچنین همی کوبند و همی پزند
تا جمله سبوس کوفته و بیخته شود و اشق را بسکنگبین حل کنند و این سبوس را بدان بسرشند
و نیم گرم کنند و بر نهند و چون سرد شود بر سپیدانند و دیگر بر می نهند هذا اماسها صلب را
نرم کنند و بسیار باشد که بر پوست خایه علت دوالی پدید آید و بیشتری در سوی چپ افتد
از بهر آنکه در آن جانب رگی زیاده است و ماده بدو بیشتر آید و علاج او علاج اماس صلب است
که یاد کرده آید ان شاء الله **باب ... سیوم**
اندر بزرگ شدن اماس لیکن بر سبیل فربهی و فزونی همچون بستان زنان و این را همچون علاج
بستان بزرگ شده کانست تا بزرگ و اسفنجه نشود و آن طلی کردن بود بعصاره ورق البنج و بقوه
چیزهای جاذبه و قوه جاذبه ضعیف کنند و شرب را بروغن بشراب کشنیز تر بر چکانند سنگ
بان دیگر بر وی بسایند تا از هر دو چیزی سوده شود و طلی کنند سوده داوند و سنگ اسیا
و سنگ فسان که کارد بر وی تیز کنند بر یکدیگر سوده باب کشنیز تر با گلاب تر کنند همین
منفعت کند **صفت** ضمادی تحلیل کننده بگیرند میویز دانه بیرون کرده و پیه مرغ
بابیه کرده و موم زرد از هر یکی ده درم زرده خایه مرغ یکی مصطکی سوده پنج درم سپیدرا
و موم را با روغن بپزند بگدازند و زرده خایه مرغ بیامیزند و اندر هاون بسایند پس مصطکی
در افکنند میویز دانه بیرون کرده در آن کنند و نیک بکوبند و جمله را بر افکنند تا نرم شود و بکوبند [margin: بند]
و چند بر شته و بکار دارند **باب ... چهارم** اندر علاج
خایه که بر وی رگها در آید بسیار باشد که خایه مردم رگها در آید و با پیدا شود و باشد که بدان
سبب عسر البول پدید آید و بوقت بول کردن درد کند از بهر آنکه مجرای بول را تنگ کند و تنگ

گرداند سبب آن سوء المزاج سرد بود وضعف قوت واین علاج علتها را در اخر علت بیماری
حادث افتد وقوت درستان نیز افتد اما انچه بیماران را افتد نشان نزدیکی مرگ بود وانچه تندرستان را
افتد نشان سوء المزاج سرد بود علاج ان گرمابه است وابزن وروغنهای گرم مالیدن وضماد
گرم کننده قوت دهنده برنهادن چنانکه در جزو دوم ازین کتاب یاد کرده اید بوعلی سینا و
پیشکان فرموده اند که بانزه بر مجری قضیب نهند وباز بر دمند تا چون خیکی شود
وخایه فرود **باب پنجم** در استرخاء پوست خایه
وعلاج ان سخت باشد که پوست خایه سستی شود وفرو آویزد دراز وبیشتر این علت بیشتر
ازان نشست که بوقت آب تاختن نگاه باید داشت تا بر زمین نیوفتد ونیز نشست باشد وگاه
باشد که مردم نشسته بود وان پوست در زیر پای اورده بود وناگاه که برخواهد خاست
بکشد ودرد کند علاج ان ضمادها قابض بود که بر وی نهند وابهای قابض بر وی چکانند
انانچه اندر علاج فروهادگی مقعد یاد کرده است وبعضی طبیبان فرموده اند که انچه
افزون بود ببرند وبدوزند واولیتر انست که نخست بدوزند پس ببرند **باب ششم**
اندر ریشهای قضیب وخایه وحوالی مقعد بدانکه ریشهای این جایگاهها شریر وبد باز
شود وان را تبا ذیبا لقروح الساعیة گویند وقروح ساعیه بر هر اندامی که باشد بد بود خاصه
برین اندامها ازبهر انکه این همه اندامها نهانی گرم است وعرق چیبا بگشتن وازهوا پوشیده
است وبمجریهای فضول نزدیک است بدین سبب قروح این اندامها هم چون قروح احشا است
وقروح دهان وبدترین قروح این اندامها انست که بر عضله بن قضیب برابد بر عضله مقعد
ازبهر انکه حیوان قوی است وبیشتر وقتها گرم بود ونرم بود وبدین سبب زود عفونت پذیرد
ومصلحت درجراحت انست که موضع او خشک بود وبدان رو خشک بهتر شود وبسیار باشد که بسبب
این ریشها قضیب را وخایه را باید برید ومرد را بحضی باید کرد تا قرحه بجای دیگر نگیرد ومرد
بسلامت بماند وبسیار باشد که پوست خایه بیفتد وخایه برهنه بماند وآویخته وبعد
آن پوست را عضوی بروید وخریطه شود وخایه بپوشد چنانک بود لکن سختر از پوست
اصلی بود وپوست نباشد واین معنی انجه وتجشنی از جزو سیوم از کتاب پنجم از کتاب
معالجات است یاد کرده اید **علاج** اگر ریش تازه بود هیچ داروی بهتر از صبر نیست و
مرداسنگ وتوتیا واقلیمیا مغسول بشراب نافع است ومرهم نخود بدان نزدیکست وکندر
خشک سوخته سخت نافع است وخاکستر شبت وتوتیا در وی بگست واگر ریش کهن باشد
قوی ببیارند داروهای قوی باید چون روی سوخته وپوست درخت صنوبر سوخته

واگر بدان حاجت بود که گوشت بر رویاند کندر با این داروها بیامیزند **صفت** داروئی
مرکب بگیرند توتیا وصبر وانزروت وکندر وسادنج وگلنار واقاقیا پوست درخت بید که
بنات ادی الغرب گویند وشب یمانی وزاج سوخته ومازو واسنا راست ودنکار بگیرند ونیم و
اقماع انار ترش بگیرند ونیم نیم سازند بروغن گل **صفت** نسخه دیگر خبث الحدید ومرداسنگ
ودم الاخوین وقرطاس سوخته مرهم سازند بروغن گل واگر ریش کهن باشد کندر وصبر با این داروها
بیامیزند **صفت** داروئی که ریش خوره وبواسیر را سود دارد بگیرند هیل سوخته
وکندر وشب یمانی هر یکی چهار درم وپوستهای باریک که در میان انار ترش بود زراوند
وقلقطار از هر یکی هشت درم همه را بکوبند وبشراب مثلث سرشند واقراص کنند وبسایه
خشک کنند وبوقت حاجت بسایند وبکار دارند **صفت** داروئی دیگر بگیرند
زعفران وشب یمانی ومر از هر یکی هشت درم صبر وکندر هر یکی چهار درم اقراص کنند هم
بشراب مثلث وبسایه خشک کنند **صفت** داروئی دیگر بگیرند توبال مس وقس
هر یکی دوازده درم مس سوخته نوشادر وصبر شب یمانی وسماق له سرکه در هر یکی
درم همه را بکوبند وبسرکه بسایند ودر افتاب واقراص کنند وبسایه خشک کنند
داروئی دیگر که ریشها بلیسد وخورنده را سود دارد بگیرند قرطاس سوخته بیست درم ودود گل
آهک آب نرسیده زرنیخ زرد از هر یکی یک ونیم را بسایند وبعصاره برگ اسیغول
یا برگ بارتنگ سرشند واقراص کنند **صفت** داروئی دیگر که ریشها خورنده را سود دارد
خاکستر موی مردم وانگدان وعدس جبلی راسنه همه را بکوبند وذرور کنند نافع بود ان
شا الله **باب هفتم اندر** اندر ثولول وگوشت فزونی
وگوشتی که بر قضیب وخایه براید ودر مقعد وزهار براید علاج بگیرند بول سوخته
وخاکستر زراوند بسایند وطلی کنند واگر بدین زایل نشود انرا بباید برید وتنکار د
وزاج برکردن واگر سخت بد باشد داغ باید کردن والله اعلم بالصواب
باب هشتم اندر گوژ شدن قضیب روغن سوسن
دبیه بط ودبیه مرغ ومغز ساق گاو وگوزن وموم وکتیرا بهم بسرشند وسرشته هر یک
جداگانه هم بمالند ودر گرمابه وبیرون گرمابه نافع بود **باب نهم**
اندر علتی که یونانیان عاقو هلوا اسا طون گویند این علت اختلاج قضیب بود وتمدد
اوعیه منی بسبب اماسی گرم که در اوعیه باشد واین علت مردان را وزنان را افتد و
هر دو نادر باشد وزنان نادرتر واین علتی است که اگر علاج صواب نکنند اوعیه منی با

بسبب اماس گرم که در او عظیم باشد و این علت مردان را و زنان را افتد و هر دو را نادر باشد
و زنان را نادرتر بود و این علتیست که اگر علاج صواب نکنند اماس بمنی باستسقی شود یا تشنج
کنند و هلاک کنند و نخست شکم بیاماسد و عرق سرد آمدن گیرد پس هلاک کند علاج اول
رگ باسلیق زنند و بر بهنبه یا بر روی ران حجامت کنند و پس بوحیر برافکنند پس طبع را نرم
کنند بمسهلات لطیف چون آب لبلاب و خیار چنبر و آب حندقوقی و آب عنب الثعلب و خیار
چنبر و مانند آن و بخفیهای نرم و طلاها خنک بر نهند بر بیضه قضیب و خایه چنانکه اندر علاج
اماس گرم که در قضیب و خایه بود یاد کرده آمده است و نیلوفر خوردن و بوییدن و طلی کردن
سخت سود دارد و طعام مزوره اسفاناخ و بنفشه و کدو و امثال این ماند باب

نهم اندر خارش قضیب و خایه و علاج گر بسبب آن ماده تیز بود که آنجا که فرود آید
و گاه باشد که تری تراود و این تیز باشد علاج نخست استفراغ باید کرد بفصد و اسهال آنجا
بر نهند بر بهنبه کردن و بر روی ران سخت سود دارد صفت داروی که طلی کنند
بگیرند اقاقیا و مامیثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی و صبر دانگی و زعفران نیم دانگ اشنان
چند و [illegible] همه داروها بکوبند و ببیزند و بروغن زنبق بسرشند و بکار دارند و سرکه و روغن گل و
اندکی گلاب و اندکی بوره طلی کردن [illegible] سود دارد و اگر خارش صعب بود اندکی موم
با آن بیامیزند چون از گرمابه بیرون شود سفیده خایه مرغ با انگبین سرشته طلی کنند [illegible]
برافکنند بر روی ران و بر بهنبه سود دارد جزو دهم از کفتار نوزدهم
اندر فتق و قیله که اهل خراسان غر کویند و [illegible] دبه کویند و این جزو دو باب است

باب اول اندر یاد کردن اسباب فتق و انواع آن

و فرق میان فتق و قیله بدانکه پوشش شکم پوستست و عضلهاست و دو حجابست
یکی از اندرون است و حامی معده و رودهاست و آنرا بتازی الطیف [illegible] کویند دیگر
بیرون تر است و آنرا بلغت یونان باریطون کویند و بتازی [illegible] کویند از بهر آنکه این بارینه
تر است و منفعت هر دو آنست که کثافت ایشان نگذارد که حرارت ایشان و احشا [illegible]
تا همیشه احشا گرم بود و حرارت هر یک کار خویش تمام بکند و عضلها و پوست بیرون
و چو بوک بر حجابها بود در آن یاری کنند و حرارت را مدد دهند و این حجاب باریطون [illegible]
دیگر هست خاصه بدان آنست که رودها را بر نهاد خویش نگاه دارد تا فراز باز نشود و بجایهای
خالی فرو نیفتد و منفعت دیگر آنست که باریطون ترکشیده تراست و باریطون با بیغوله
ران بیامدست و از آنجا دو سفید ساخته شده است چون دو موی از هر سوی یکی فرود آمده

است تا نزدیک خایه و آنجا کشاده است و هر یکی را با یکدیگر پیوسته شده است [illegible] خریطه
کشیده کرد بر کرد خایه هرگاه که مرد مراز جایی بجهد یا از جایی او را رنجی سخت رسد یا آوازی
بلند کند یا باری گران برگیرد یا ماشد این [illegible] بد و رسد از ضعیفی قوه این حجاب باریطون ن
را بکافد و سوراخ شود و اگر این سوراخ برابر ناف افتد یا بزیر ناف و بر روده و ثرب
سوراخ فرود آید و بیرون آید و آنجایگاه بیرون جهد و آنرا بتازی فتق مراق البطن کویند یعنی
فتق پوست شکم و اگر منفذ که از آخر باریطون ساخته شده است شکافته شود ثرب
و روده اینجا فرود آید و این شکاف کوچک باشد و بزرگ باشد اگر کوچک باشد روده از
بیغوله ران فروتر نیاید و آنرا بتازی فتق الاربیاب کویند یعنی فتق بیغوله ران و اگر بزرگ
باشد روده با آن حجاب سطبر بکیسه خایه فرود آید و آنرا بتازی قیلة الامعا کویند یعنی
فرود آمدن روده بکیسه خایه و گاه باشد که سبب فرود آمدن روده بیغوله ران و کیسه
خایه شکافتن باریطون نباشد لیکن رطوبتی باشد که آنجا گرد آید و از نرمی منفذها
یکی یا هر دو سست و اغشیه شوند و باندکی مایه فراخ باز شود و روده بدین منفذها
فرود آید و فتق الاربیاب یا قیلة الامعا تولد کند و این قیله سه کونه بود یکی آنکه یاد کرده آمد
و دوم آنکه باد بخایه فرود آید و کیسه خایه چون دبه شود و این را بتازی قیلة الریح کویند
و سیوم آنکه آب فرود آید و این را بتازی قیلة الما کویند و فتق مراق البطن و فتق الاربیات
زنان را نیز بود والله اعلم باب دوم اندر فتق مراق البطن
و فتق الاربیات و قیلة الامعا و علامتهای آن اما علامت فتق مراق البطن آنست که هرگاه
که خداوند علت بپشت باز خسپد آماس بیرون آمده باشد باز بجای رود و هرگاه که راست
بنشیند بیرون آید دست بروی فشارند بجای باز شود و هرگاه که دست بردارند بیرون
آید و علامت فتق الاربیاب همین است و علامت قیلة الامعا آنست که از اندرون خایه
فرود آید و هرگاه که دست بر نهند بجای باز شود و گاه باشد که فرود آید و بجای باز نشود
علاج هر سه نوع یکیست اما هرگاه که روده با ثرب فرود آید اول گرمابه بجا می زنند
تا نرم گردد یا بیمار در آبزن نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و بپشت بخسپند و ران
جای بر نهند تا بجای باز شود پس آنرا بر فاده محکم ببندند تا فرود نیاید و از طعامهای
بادناک چون باقلا و لوبیا و عدس و امثال آن و از سیب و خیار باز دارند و از مجامعت و از
بانک کردن و بر سیر خوردن پیاده رفتن و بر ستور نشستن و از کاری با رنج کردن پرهیز
باید کرد و بکار باید داشت و اگر آنجایگاه داغ کنند تا سوراخ تنگ تر شود صواب بود

و داروها قابض بر نهادن نیز سود دارد و سوراخ تنگ تر شود و آن جایگاه سخت گیرد
و داروهای قابض این است اقاقیا و صبر و عصارهٔ لحیة التیس و قمع و انزروت و مصطکی و کندر
انار پوست و اقماع انار ترش و مازو و سبز سماق و باغان و گلنار و برگ مورد و شب یمانی و صمغ طرا
و سریشم ماهی و سریشم کفشگران و انجدان تر بیها کنند با این داروها بیامیزند چون کوزبره و برگ
او و چیزها که باد را در شکم بشکند نیز بیامیزند چون ابهل و زیره و تخم‌های گرم کننده تا نرم
کند که قوت دهنده بود بیامیزند چون زفت و علک البطم و راتینج و مقل **صفت**
ضمادی سودمند اشق کندر صبر و دبق هر یکی سه درم مقل دو درم اقاقیا و انزروت هر یکی
یک درم همه را بکوبند و به سرکه تر کنند شبانگاه و بامداد دیگر بسایند و لختی کرفس کوفته
برافکنند و بیامیزند و بر آنجا نهند **صفت** ضمادی دیگر مصطکی و کندر مامیثا
گلنار دم الاخوین و مروسنگ سریشم ماهی راسته همه را بکوبند و سریشم را به آب عنب الثعلب
بگدازند و داروها بدو بسرشند دیگر اقاقیا کوزبره و صبر و انار پوست راسته بکوبند و
بسرشند با آب صمغ **صفت** دیگر بکوبند کوزبره و مروسنگ و مرزنگوش و مازو سبز
و اقاقیا و کندر و صمغ راسته صمغ را به شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و کودکان نقل
بشراب حل کنند خاصه بشراب قابض و بر آن جای بنهند روغن یاسمین و خیدبید سی
مالند دیگر کودکان ناسما روغن خشک بکوبند و ببیزند و با سریشم ماهی که اندر تر نهند و بر آن
جای نهند **صفت** ضمادی دیگر معصفر و زعفران از هر یکی دو درم بجل سوخته
همه را بکوبند و بزرده خایه مرغ نیم جسته بسرشند و بر آنجا نهند نافع بود ان شاء الله تعالی
باب سیوم اندر نفله و مجهوز نعلبنات ان نبیله یکی
است که بجایی پیدا شود اندر نفله اما انقطاع ما ... بادنا ک ... کوارشتی و جب
لغا دیگا ندارند **صفت** قطوری که بمجری ... روغن ... یک وقیه ... مشک
... خیدبید ... را ... غالیه بر روغن بان حل کنند و بچکانند
روغن یاسمین خیدبید ... بر ... حل کنند و بچکانند و ... همیمالند و بمجری یا
دارندها که در باب علاج استسقا طبلی یاد کرده آمده است و در این باب سود مند است
صفت حبی که بادها را بشکند تخم کرفس و انیسون و بزر انجدان و زعفران از هر یکی
یک درم قوذنج نیم درم هلیله کابلی و بلیله و املج از هر یکی دو درم سکبینج و مقل هر یکی یک درم
و نیم قطراسالیون و فلفل و اذخر و قسط و زرنباد و درونج و ماسا دو از هر یکی نیم درم شربتی یک مثقال
هر بامداد بخورند و ضمادها که در باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و از همه حرکتها بر

کنند خاصه بر سیر خوردن و جماع و اگر حاجت باشد بدان تا معده و شکم از طعام سبک شود
جماع نکنند و نخست شیر بی که اندر آبزن بنشینند و خویشتن بر نشینند پس جماع و دیگر حرکتها کنند
باب چهارم اندر نفیله الماء علامت وی است که چون
خایه روشن بود و تفرا فرنگند و بدست گران بود و کیسه خایه بزرگ کا سخت بزرگ شود و چون
جنبانند آواز آب همی آید علاج آب کامه خورند و معجون کنند و بکار دارند و ضمادها که در علاج استسقا
یاد کرده آمده است بر وی نهند **صفت** یکی باید حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو
سرگین گاو دو جزو و علک البطم سه جزو بسنجند شش جزو علک را با سکبینج بگدازند با لختی روغن
زیت سرشته طلی کنند داروها بدان بسرشند **صفت** ضمادی آرد جو سعد مصطکی گل
ارمنی زیره مورد و پشک گوسفند راسته همه را بکوبند و به آب مورد تر و سرکه تر کنند و بر نهند و
خاکستر و نخست بلوط و خاکستر پخته کرنب با روغن زیت بسرشند و طلی کنند سود دارد و اگر آب
بسیار بود بیرون کنند یا بر داغ کنند سنتی بر یک جانب درد و آب بدو سه وقت بیرون کنند تا
غشی نیفتد و فوق نگاه میدارند **جزو سیوم** اندر احوال جماع و منفعت و
مضرت آن و علاج تقصیری که در آن کار افتد و این بیست و سه باب است والله اعلم بالصواب
باب اول اندر بیان حکمت آفرینش کار در الت
مردم از جماع لذتی با فراط یابند چون سبب بقای جانوران توالد و تناسل بود آفریدگار
تبارک و تعالی لذتی با فراط در مجامعت که سبب تناسل است تعبیه کرده و مشغول بافتن آن لذت
شهوت آن در طبع جانوران بنهاده و مردم را که این خاصیت از رای دانست که کارها او باندیشه
و تدبیر بیشتر است پس کار نهادن و شناختن بود سخن آن لذت کرد در حالت طلب آن
لذت شهوت را که خاصیت مردی است مغلوب قوت بهیمی کرد و فراموشی بر وی مسلط کرد
تا در آن حال از تدبیر و پیش و پس کارها دیدن و اندیشیدن غافل شود و تا جدی که بندد
و تا در غافل شوند از بهر فرزند و از بهر پرورش او و از بهر صلاح و فساد او و از بهر آنکه تا حال
این فرزند در خورد حال مادر و پدر بود اگر ایشان را زین فرزند ننگ نامی بود یا زشت
نامی هر را او را پی کنند و بسیار دم مردمان باشند که کمال عقل و مروت و شرم و خویشتن داری
ایشان بدان جای رسد که هرگز نام آن عضو که آلت این کار است بر زبان نگویند و نخواهند
که در پیش دیگر انسانی دست خود برهنه کنند لیکن در آن حال چنان مغلوب قوت بهیمی
شوند که همچون بهیمه عورت خویش را برهنه کنند و باشد که عورت مفعول را نیز برهنه کنند
و خواهند که عورت او همی بینند و خواهند که ساعتی دراز در آن کار باشند این همه از بهر آنکه تا

نسل مردم باقی بماند چنانکه آفریدگار تبارک و تعالی تقدیر کرده است و اگر نه آنست که
این قوتها بدید آید و قوت شهوت غالب شود هر کدام عاقل این کار کردی و این غمهای
فرزندان که یاد کرده آمد بخویشتن کشیدی پس هر کس که این معنی را فهم کند بکمال حکمت و قدرت
آفریدگار تبارک و تعالی باخلاص بگوید ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب دوم

اندر آنکه علاج اعضاء تناسل واجب است و مردم را درین باب بطب حاجت بیشتر است
بباید دانست که طب نگاه داشتن تن درستی است بر تن درستان و زایل کردن بیماری است از
بیماران تا تن درستی باز آید و این حفظ اختصاص بود بر شخص تا ممکن گردد و حفظ نوع بزرگتر
و مهمتر از حفظ شخص است و اعضاء علاج تناسل از جمله اسباب حفظ نوع است از بهر آنکه
حفظ نوع تناسل است و تناسل حاصل نشود مگر آن وقت که تخم و ماده در لذت جماع و در
انزال موافق باشند اگر تخم و ماده درین هر دو معنی موافق باشند هم فرزند بدید آید و هم
میان ایشان الفت بود اگر لذت مرد از صحبت زن با لذت زن از صحبت مرد یکسان بود یا در
انزال تقدیمی و تأخیری بود نه فرزند تولد کند و نه میان ایشان الفت بود و بسیار باشد که
مثانه مرد ضعیف بود و آب او حصید نباشد و فرزند تولد نکند و نه زن از مرد لذت تمام یابد
و باشد که آب مرد کمتر و تنکتر بود و زود انزال افتد و شهوت زن بجنبیده باشد و بر صحبت مرد
حریص گشته مرد از وی جدا شود حاجت او تمام ناشده اگر زنی باشد که شرم و حفاظ او
کمتر بود بیم باشد که در اثنا عمر هر گاه که باید حاجت خویش از وی روا کند تدبیر آنکه لذت هر دو
از یکدیگر تمام حاصل شود و تدبیر آنکه انزال هر دو موافق افتد بی تقدیم و تأخیر در علم طب
است و بدست طبیب است اگر مزاج آب مرد با مزاج زن نا معتدل است طلب آن فرزند
نمی آید تا آب هر دو با آب یکی آید و کار آنکه گشت تدبیر اعتدال باز آوردن آب و تدبیر بسیاری
آن در علم طب است و اگر آن مرد و زن با اندازه بیکدیگر نیست و بدان سبب ایشان را از یکدیگر آلت هم
لذت نیست و میان ایشان الفت نیست تدبیر آن باید کرد و تدبیر آن در علم طب است بدین
سبب علاج اعضاء تناسل واجب است و مردم را درین باب بدین علم حاجت بیشتر است و از بهر که
طبیب اند بعلاج این اعراض سبب الفت و تناسل و بقاء نوع است پس اگر گویند که طبیب
خلیفتی است از خلیفتان خدای که در میان خلق درست باشد

باب سوم

اندر منفعتهای جماع که بوقت باشد بباید دانست که جماع استفراغی طبیعی است
خاص اگر بوقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق افتد فضلها از تن بدان دفع شود
و تن سبکی یابد و معده قبول زیادت غذا کند و همچنانکه گویی که چیزی بغصب از تن
لاغر

ستده است و طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت آمده است و بدان سبب
شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندام غذا بهتر قبول کند و فربهی تن بدان سبب زیادت
شود و قوت عصبانی باعتدال باز آید و مرد مرطوب سبکتر و مرد محرور خوشتر شود و دخان
منی که مختنق شده باشد و بجانب دل و دماغ برآید آن دفع شود و بدان سبب خیرگی
سها جشم و صداع و دوار و اندیشه‌ها بد و اعراض مالیخولیا زایل شود و درد گرده و امتلا و ماده‌ها
و بثرها و ریشها قضیب بدید آید و جاها بدو ماند مشغول دارد درد پشت و تهیگاه
بند و تهیگاه و حوالی آن همه بدان دفع شود و بسیار باشد که از جماع باز ایستند با زنان بیوه
و منی در اوعیه ایشان مختنق و مستحیل گردد و بخار آن بدل و دماغ برآید و بیماریها
که زنان را افتد و آنرا اختناق رحم گویند و مرد را از آن زیان افتد و خفقان گرانی
و کسلانی اندامها بدید آید و تن سرد شود و بسیار اعراض اختناق رحم او را گیرد

باب چهارم

اندر مضرتهای جماع که نه بوقت باشد و بی
شهوت صادق افتد بدانکه افراط کردن در جماع و احتلام کردن و بر خویشتن سخت زیان
دارد از بهر آنکه هر گاه که اوعیه منی فارغ شود هر جماع که پس از آن کنند از طلب و عوض
آن از جگر که بجماع از وی استده باشد غذا اگر گرده ستانده خصیه و هر گاه که خصیه غذا
گرده ستانده کرده غذا از جگر غذا کرده ستانده و گرده نیز از جگر غذا جوید و عوض آن از
جگر ستده شود و جگر عوض آن از معده جوید و از غذا خام نا گوارید از معده بخویشتن کشد
و از غذا خام اخلاط خام تولد کند نخستین سده و آماس جگر پس یرقان و استسقا پدید کند
و غذا خام نا گوارید از معده بخویشتن کشد و از غذا خام اخلاط تولد کند و خون که از
غذا خام تولد کند هم خام بود و خام با اندامها رود از بهر آنکه جگر آنست که کیلوس پخته را
خون کرد اند و کیلوس خام را تمام نتواند پخت و بخار آن خون بدماغ رسد نخست به
سر را اوند و باخر صرع و سکته و نسیان و فالج و رعشه و لقوه و ضعیفی عصبها پدا
کند و بخار بدل آید رطوبتی فاسد از وی در خلاف دل جمع شود و خفقان تولد کند
و بخار بر شش رود از وی دمادم و ضیق النفس و سرفه تر و سل تولد کند و بخار بحجاب رود
از وی ذات الجنب تولد کند و بخار بسپرز رود از وی سده و آماس صلب تولد کند و بخار
بمفاصل رود از وی اوجاع المفاصل و نقرس تولد کند و عرق النسا و اگر جماع با ابتداء اتفاق
افتد بیم علتها تولد کند و اگر بر کهنگی اتفاق افتد مضرت آن بزرگتر بود از برای آنکه رطوبت
غریزی خرج شود و تن سرد و خشک شود و قوت حاسها ضعیف و ساقط شود و ساق پای

سست شود و رونق روی برود و موی سر ضعیف شود و درد پشت و زانو و درد کرده و مثانه
پدید شود و دهان و گوشت بن دندان گنده شود و هر که در تن او خلطی بد باشد در
حال جماع فراشانی بپشت او برآید و اندام او ناخوش بوی شود و هر که از پس جماع سرما
یابد و نفس تنگ شود و خفقان پدید آید و چشم کور شود و شهوت طعام ضعیف شود وی را
نشاید که جماع کند و از بسیاری جماع دوار و طنین تولد کند و حرارت غریزی مستولی
گردد و تبهای محرقه تولد کند و رعشه و ضعف و بیخوابی و قولنج ریحی تولد کند خاصه کسانی
که در سر پهلوها بادی باشد و بسیار باشد که مزاج او بد بود و اگر از جماع باز ایستند سر
گران شود و دل تنگ شود و اختلاج بسیار افتد و اگر جماع افتد معده و مجرای قوتها اندام
او ضعیف گردد و این را جز مدارا و صبر و تدبیر آن کار کردن باندکی خرسند بودن معده
را مراعات کردن علاجی دیگر نیست   **باب پنجم**
اندر مضرت جماع بباید دانست که مردم لاغر خشک اندام از افراط جماع بیم باشد و ذبول از
دو بیرون نباشد یا رطوبت اصلی خرج شود و حرارت غریزی ... یابد و بر اندامها مستولی
گردد و دق تولد کند یا حرارت غریزی نماند و ذبول و دق الشیخوخة تولد کند و مردم فربه از
دق دور باشند لکن علتهای دیگر که در باب گذشته آمده است نزدیک باشند از بهر آنکه اندر تن او
فضول بسیار بود و مردم لاغر دو طایفه اند یکی لون ایشان سفید بود بر صافی یا بسبزی گراید
یا سخت سفید بود و این علامت سردی و خشکی بود دیگر آنکه لون ایشان سفید بود و پوست
ایشان نرم بود و بر تن ایشان موی کمتر بود و رگها ایشان تنگ بود و خون اندک بود و مزاج
اصلی ایشان سرد و خشک بود و این طایفه را منی اندک بود و غلیظ بود و مضرت جماع اندر
تن ایشان عظیم بود و طایفه دوم بسیار ... گراید یا بسرخی و رگها ایشان فراخ بود
و چون بقیاس با طایفه دیگر بقیاس با گوشت اندامها ایشان بسیار بود و بقیاس با دیگر
اندک بود و بند و گشادها ایشان قوی و پیدا بود و عصبها غلیظ و موی بر تن ایشان
بسیار بود و پوست ایشان صلب بود و این علامتها مزاج گرم و خشک است این طایفه را
نیز منی اندک بود و غلیظ بود و شهوت جماع بسیار بود و در آن کار قوی باشند لکن زود از
کار باز مانند و مضرت افراط در خوردگی و بیشی خون بود   و مردم فربه نیز دو طایفه اند
یکی آنکه فربهی ایشان از پیه بود و پوست ایشان نرم و بی موی بود و بند و گشاد ایشان
بگوشت پوشیده بود و رگها باریک بود و خون اندک و لون ایشان سفید بود و این همه علامت
مزاج سرد و تر است این طایفه را منی بسیار و رقیق بود و شهوت جماع اندک بود و از

مضرت ذبول ایمن بود لیکن مضرتها دیگر چون درد پشت و درد زانو بسیار بود و مردم که
فربهی ایشان از گوشت بود و لون ایشان بسرخی و سمرت گراید و رگها ایشان فراخ بود و
خون بسیار بود این همه علامتها مزاج گرم و تر است و این طایفه را منی بسیار بود و قوام
آن معتدل بود و اگر بر تن ایشان موی بسیار بود آرزوی جماع بسیار بود و مضرت
آن اندک بود و اگر از جماع باز ایستند ... و مضرت آن بیش از مضرت بسیار کردن
بود و مردمان لاغر ... و کسانی که از جماع لذت عظیم یابند و از پس آن ضعیف شوند
از جماع دور باید بود و حال پرهیز در آن نگاه باید داشت   **باب ششم**
اندر تدبیر کسی که جماع او را بسیار افتد مزاج سرد و خشک را تدبیرها گرمی و تری باید کرد
طعام او نان سپید و گوشت بره و اسفیدباها و گوشته و کباب و هریسه باید کرد بقدر
هضم و توابل آن زنجبیل و دارچینی و پلپل بود و از پلپل و شیرینیها چون زلیبی عسلی و
قطایف و آنچه بدین ماند و شراب شیرین و خرما در شیر اغشته و شیر انگبین سود دارد
و از طعامهای ترش و شور و تند پرهیز باید کرد و بر بستر گرم و نرم باید خفت و چون طعام
هضم شده باشد در گرمابه رفتن و روغن یاسمین در خود مالیدن و ... و
لخلخه مشکین بوییدن ... و شقاقل پرورده و ترنج پرورده سود دارد و اگر قوت یکبار
ساقط شود در حال ماء اللحم باید داد اندکی شراب ریحانی ... شاید ...
با اندکی انگبین کهن و اندکی دارچینی و عود و مشک و رب ماء العسل ... باذرنبی
ماء العسل بر اثر آن دادن و لخلخه مشکین بویانیدن و این حال ... افتند و کسانی را
که از جماع لذت بسیار یابند چون عاشقان و کسانی که بعید عهد باشند بجماع و کسانی
که ... و ماندگی جماع کرده باشند و اگر خداوند سقوط قوت جوان باشد و تن تندرست
و فصل تابستان بود در آب سرد باید نشستن و در حال بر آمدن سود دارد و اگر آنکه
در تن اخلاط عفن باشد و بسبب حرکت جماع آن اخلاط گرم شود و تن را گرم کند علاج
وی آنست که در حال جماع فراشا بپشت برآید و باشد که تب آید بلرزانند و ... تن
از اخلاط پاک باید کرد و حرارت غریب را تسکین دادن کردن پس بعادت باز ...
مزاج سرد و تر را اندکی ... مشک و عود و معجونها گرم باید کرد چون ...
و دواء المسک و معجونها که در جایگاه ها یاد کرده شود و سقوط قوت و غشی بیم ماء العسل
و ماء اللحم و شراب کهن و توابل گرم اندک باید کرد و طعام از گوشت و اسفاناخ و ماش مقشر

وکشک جو و دوغ تازه و بره و بزغاله و مرغ فربه سازند و خایهٔ مرغ نیم برشت و ماهی تازه
سخت نیکو بود و از میوه‌ها انگور رسیده و امرود جبینی سود دارد و در آب گرم نشستن سود دارد
و روغن بنفشه با روغن یاسمین آمیخته بکار دارند که سود دارد و از داروی باه شیر
و ترانگبین خیار بچه باذام سخت موافق بود شیر تازه و شکر بهم آمیخته و چون نان در آن
سپید ترید کرده سود دارد و خداوند مزاج گرم و تر جماع کمتر زیان دارد و بعضی باشند که
از ناکردن جماع وسواس و خیرگی چشم و دیگر اعراض بدید آید و اگر اعراض کنند خفقان
و غشی و ضعیفی معده بدید آید و قوت ساقط شود و سبب این است که ایشان مختلف
مزاج باشند و مزاج انثیان ایشان گرم و تر بود و منی بسیار تولد کند و مزاج معده و دل
و دماغ ضعیف شود و علاج ایشان چیزها باید کرد که منی را خشک کند و کمتر تولد کند
و سبب آن [illegible] باذکرده آید و اگر این علاج نخواهند که از لذت جماع بهره
بی یابند دل و دماغ بنیرو بود و دل و دماغ ببوی صندل و گلاب و سیب لبنی و شراب
ریحانی قوت داده و ضمادها که ازین نوع باشد برنهادن و بعضی مردمان باشند که ایشان
را بسر انجام اندامها بلرزانید [illegible] بسبب ناقص [illegible] بسبب غشیه ایشان را چند
روز پیوسته از نیم درم جاوشیر در [illegible] آب مرزنگوش باید داد و نخست استفراغ
کنند بداروها که رطوبت لزج از تن بیرون آورد چون شحم حنظل و قثاء الحمار و مطبوخ
بادیک و ایارج [illegible] صواب بود و دماغ را بمشک و عنبر و روغن بان قوت دهند و عصبها را بروغن
قسط و روغن ناردین و مشک و عنبر و سعد و ابهل در وی حل کرده چرب مالند و بعضی را از
پس جماع درد چشم بخیزد و سبب این آن بود که در تن ایشان خلطی بد بود و بحرکت جماع بخار
آن بدماغ بر آید و بعضی را سبب آن بود که در حمام جماع کنند و شراب صرف قوی خورند علاج
ایشان آنست که اگر تن ایشان خلطی بود نخست استفراغی کنند بایارج فیقرا و حب
[illegible] دماغ مشغول بودن و روغن گل و گلاب و آب غوره و اندکی سرکه
بر سر می نهند و طعام سماق و غوره و انار دانه در باید و کشنیز اندر طعامها کردن سود دارد
و نطولها از برگ سیب [illegible] و گل اندکی بابونه و اکلیل الملک ساختن بکار داشتن
صواب بود و بعضی از پس جماع باید کرد که بدید آید و علاج ایشان آنست که خویشتن
گرم پوشند و بخسبند و چون بیدار شوند ماء اللحم با زردهٔ خایهٔ مرغ نیم گرم برشته به
اندکی شکر بخورند و باز بخسبند زمانی بیشتر پس در گرمابه روند و طعامها و شراب لطیف

خورند **باب هفتم** اندر علاج کسانی که ایشان را شهوت
جماع در جوانی بود و مزاج نیک و تن درستی بود و لیکن [illegible] آن باشد و ضعیفی پیدا [illegible]
شهوت نباید شکست اندر [illegible] شکستن آن قوت و مزاج بود لیکن اگر سبب بسیاری
شهوت و تیزی آن گرمی و تری بود اگر استفراغ کنند و آن شهوت ساکن گردانند روا بود
و استفراغ بفصد و ملین و طعامهای سبک باید خورد و شربتهای سبک بکار داشتن چون
شراب نیلوفر و شراب لیمو و آب لیمو با شکر آمیخته و آب تخم خرفه و عصارهٔ نی تر و دوغ
ترش و در طعام کشنیز تر و اسپغول [illegible] طلی کنند و برگ شوکران و برگ بید
با این چیزها یار کنند و کوشت [illegible] و اسفیدباج [illegible] مرداسنگ و قیمولیا و [illegible] ضماد
کنند که سود دارد و اگر تری زیادت بود و حرارت باندازه بود کمونی سود دارد و منی
را خشک کند و نگذارد که بسیار تولد کند و اگر حرارت باشد کمونی با سرکه یا با سکنجبین
خورند **صفت** دارویی که منی خشک کند تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی ده استار شربتی
بجوشند کوفته با آب عدس پخته سود دارد دیگر تخم سداب و [illegible] از هر یکی
دو درم کاسنی کلنا از هر یکی سه درم شربتی دو درم با آب سرد یا با دوغ
دیگر تخم سداب سه درم و نیم تخم کوک پنج درم شربتی دو درم با سکنجبین و اگر کسی چند
پیوسته هر بامداد دو درم تخم کوک با آب تخم خرفه بخورند شهوت جماع از وی بریده شود
و اگر سبب بسیاری شهوت گرمی و تیزی بود منی را علامت یکی آنست که منی زود بیرون
آید و در مجری حرارتی و حرقتی باشد و از جماع ضعیفی بدید آید علاج او ضمادها و شربتها
سبک است خنک چون نیلوفر و طحلب نافع بود و عصارهٔ نی تر با اندکی کافور [illegible]
و طلی کردن نافع است و بر پشت [illegible] خفتن و [illegible] بر پشت با [illegible] برابر کرده
سود دارد و اگر سبب از بخاری بادی بسیاری سودا بود علاجها آن معلوم است داروی
که باد را تحلیل کند و داروها که استفراغ سودا کند و تدبیر اصحاب مالیخولیا بکار دارند
باب هشتم اندر [illegible] قضیب و علاج [illegible] این علتی
است که قضیب بی شهوت برخاسته بماند و سبب این بسیاری بادی غلیظ بود اندر آلتهای
تناسل و در نواحی آن و مادهٔ این بادها رطوبتی باشد غلیظ و برانگیزانندهٔ باد حرارتی باشد
ضعیف و گاه باشد که سبب این علت از تکاثف پوست و تنیده شدن مسام قضیب
و عانه و حوالی آن بود و مفصلها بدان سبب اندر آن اندامها باشد و تحلیل آن خرج نشود
و باشد نیز که در [illegible] رگها که بدین اندامها پیوسته است تراخی کرده و مادهٔ بادهای

غلیظ بدان بکذرد مدد ماده این شود واسباب دور تر از خوردن طعامها غلیظ باذ
انکیز بود چون انکور ونخود ولوبیا وزرده خایه مرغ وشراب نو وبیشتر باز خفتن واکرم
کنند وماده را انجنبانند وباذ بر انکیزاند وابن علتیست که اکر زود علاج آن نکنند اوعیه
منی متمدد شود و لماس کرم متولد شود وبکشد علامت این علت سه نوع است
یکی آنکه ماده او رطوبتی باشد غلیظ وعلامت آن علت امتلاء بود بلغم وتدبیرها که کذشته
که سبب تولد بلغم بود بان کواهی دهند دوم آنکه ماده او خون بود وعلامتها آن
امتلاء خون بود ولمس کرم ورنک سرخ بود وتدبیرها که کذشته بر ان کواهی دهند سیوم
اکر بروزی این علاج را علت نکنند قضیب بزرک شود واختلاج کند وایستاده
ماند باشد واوعیه منی متمدد شود وآماس کرم بدید آید وزود بکشد وبخست حکم
باذ کیرد وعرق سرد کند پس بکشد وزنانی که باشوهر خوی کرده باشند پس تنها شوند
ماستدای علت افتند ومردان را این وزنان را این بسیار افتد اما علاج نوع نخستین که
ماده آن بلغم است آنست که حقنه بادی متواتر فرمایند ومبالغت کنند تا ماده کم شود
وباقی آنجای برکشیده آید واندامها بر سوی راسی فرمایند تا لیذن وریاضت بکار
داشتن وابخان باشد که بطبیخ آب بازی کنند تا ماده سبزا لا کند وانجا تحلیل
دفع شود وطعام اندک ولطیف خورند تا بدل آن بجای باز نشود وداروها که باذ
بشکنند ومنی را کم کنند خوردن وبر قضیب تا لیذن وحوالی آن ضماد کردن سود دارد
وان جماع واندیشه آن پرهیز کردن مکر ضرر وعث کرده فرسیند که مضرتی دیکر از مضرتها تا
کردن جماع بدید آید وعلاج نوع دوم آنست که اول رک زنند وانچه رک حنکرت
نکشند تا ماده بسوی بالا باز کردد وانجایکاه علت برکشیده شود شراب نیلوفر وتخم او
وتخم بنجکشت می دهند وطبیخ عدس مقشر بر قضیب وکرکاه وزهار ونخاع طلی کردن
وطعام آنان نوع دهند وتخم کوک در آب سرد وآب تخم خرفه دهند وتدبیر لطیف کنند
دهند از اول نوع که در باب کذشته یاذ کرده آمده است جالینوس کوید جوانی دیدم که این
علت افتاد ابدا که ندم وقیروطی از روغن کل وموم ضماد فی باب سرد طلی کردن فرمودم
وبدان شفا یافت ودیکری همین علت افتاد وفصد کردم وبیخ نیلوفر وتخم بنجکشت
سبد ام وضماد آنها بوی ترمیکردم شفا یافت وچون بآخر علت رسید سداب وتخم
او داذن سود داند وطبیبان کفته اند که جماع کردن اندرین علت نوع صواب بود باذ
وماده بآن دفع شود وبر بستر کتان وبرک کل وبرک بید خفتن وتخم سرب بوشیت

تا توان منی کم کنر بود
ومرکه کلاب عصاره
برک خرفه وعصاره
کوک وعصاره

بستن وکرکاه ونطولها غلیظ کنند بکار داشتن سود دارد وعلاج نوع سیوم انست که
رک اکحل وصافن بزنند وقی فرمایند واکر طبیع نرم باید کرد بنفشه خشک در جلاب وآب
لبلاب وآب عنب الثعلب وطبیخ بر سیاوشان ومخیا بخیر نرم کنند وحقنه کردن بکار
ب کدر وی سبستان والو سیاه وخطمی وخشک باشد با روغن بنفشه وشکر سود دارد وضماد
از آرد جو وخطمی آب کشنیز تر آب برک عنب الثعلب سود دارد ومرداسنک واسفیداج
وقیمولیا وکلا رمنی با سرکه وکلاب بطلی کردن سود دارد وشربت کشکاب وآب انار شراب
بنفشه شراب نیلوفر شراب عناب دهند وبر قطن حجامت کنند ودبوجه بر افکنند واکر
خداوند علت جوان باشد تکیطسوج با نیم دنک کافور بدهند ومرفقها با روغن باذام سائیده

باب ... نهم اندر علاج عنا ... ... ونحیتس
آب واندر بسیار افتاذن احتلام وودی ومذی بباید دانست که آب مرد را که بوقت مجامعت
بیرون آید وسبب تولد فرزند است منی کویند وآب نشاط را که بوقت بازی بیرون آید
مذی کویند وآن آب که از پس بول بیرون آید ودی کویند واسباب بسیاری سرعت بول
وبسیاری مذی وودی جهار نوع است یکی بسیاری منی است که از بسیار خوردن وبسیار
منت خون تولد کند وبعید عهدی جماع اندران یاری دهند دوم از بی فیضی وخامی منی بود علا
ان درنقوام ورنک بود منی را وودی از پس بول بسیار آید وانچه سبب آن کرمی ونیزی منی بود
علامت وی آنست که منی زرد بود وبوقت بیرون آمدن مجری را بسوزاند وبنجوز زود بیرون
جهد وانچه سبب آن ضعیفی انتهای تناسل وضعیفی قوت ماسکه بود علامت وی آنست که
منی بی نعوظ بیرون آید وابن تشنج با تشنج عضله ... قیاس نتوان کرد انجا که عضله
... انجا نکاه داشتن نقل افزایست واوعیه منی آن دفع وکاه باشد که بسبب شهوت جماع
ع یا بسبب بسیاری جماع پیه کرده بکذارد ورطوبتی از جرم بحتر آید وتن مرد مرین ان سبب ضعیف لاغر
شود علاج نوع نخستین که سبب آن بسیاری خون بود وبسیاری وبعید عهدی بود وبجماع
علاج آنست که رک بزنند وطعام اندک بخورند وهر بامداد آب غوره وآب انار وسکنکبین خورند
صفت داروئی که منی کم کند تخم کاهو تخم خرفه از هر یکی ده درم اسبغول وکاسنی
وکشنیز خشک از هر یکی سه درم نیلوفر وکلنار از هر یکی دو درم کافور دانکی ونیم شربتی سه درم
یکهفته این شربت بکار دارند وانچه سبب آن نفیخی وخامی منی بود علاج وی آنست که داروی
کرم وقابض بخورند با دارجینی وزیره وسعتر ... ونیم بریان کرده بانکبین یا
سکنکبین سود دارد وودی ومذی باز دارد صفت داروئی دیکر که ودی ومنی مردم

بادیان بکیرند تخم سداب تخم بنجنکشت وکلنار از هر یکی سه درم با سکنجبین دو درم
قرصها کنند بامداد کرم بخورند سود دارد و تخم شبت زبان را خاصه باد راند و تخم بنجنکشت منفعت
دور کردن و دود آن بادها بیرون آرد وانثیین را سود دارد وضمادهایی که از قسط و فقاع اذخر کنند
وقصب الذریره واقاقیا ولاذن سازند سود دارد ولاذن در روغن یاسمین حل کنند و داروها
در آن بسرشند و از بهر طعام نخود و سفتی سداب و نعناع بکار دارند و اگر بسبب کرمی و تیزی
منی بود علاج آنست که شربتها و طعامها خشک تیزی آن بنشانند و باعتدال باز آرند تخم
خرفه و تخم کوک با سکنجبین سود دارد و داروهایی که علاج نوع اول اندرین باب یاد کرده آمده
است سود دارد وضمادهای کلاب و کافور بپوشند و نیلوفر خاصه و جالینوس گوید که
نیلوفر خوردن بپوشند و روغن آن مالیدن قوت منی بنشاند و استعمال همه طعامها
ترش اندرین باب سودمند است و در آب سرد و طبیخ عوسج و مورد و کلنار دو کل بها فی
والحیتا التیس وثمرة الطرفا [illegible] سود دارد و ابخ قوة ماسکه والتهانشا [illegible] بود اگر مزاج گرم
بود علاج آنست که یاد آمد و اگر مزاج سرد و تر بود این سستی بود علاج وی استفراغ رطوبت
باید کرد بنقیه متواتر بسبب داروها مسهل چون حب شیطرج و حب منتن و [illegible]
و طعام گوشتهای بریان و قلیه خشک و حلوا انگبین خورند و روغن نرگس با مشک طلی کردن
روغن مورد و روغن نرگس [illegible] و روغن قسط طلی کردن و ابزن طبیخ مورد و عفص و [illegible]
پوست و جفت بلوط و سعد [illegible] و از بیرون قسط و فرفیون و سعتر و سعد و سنبل اقاقیا
و دارچینی و روغن نرگس و روغن مورد آمیخته طلی کردن سود دارد و عصاره مورد [illegible] عصاره
[illegible] از هر یکی سه درم اقاقیا [illegible] و قسط و مسک و [illegible] و عصاره لحیة التیس [illegible]
هر یکی ده درم روغن بلسان نیم درم روغن نرگس [illegible] بیامیزند و طلی کنند و اطریفل بزرگ
که بخبث الحدید کرده باشد سودمند است و اینکه [illegible] بر [illegible] و برگ گل
و برگ بید خشک و [illegible] سود دارد

باب دهم

اندر اسباب ضعیفی قوت مجامعت و علاج آن بباید دانست که مجامعت
کاری طبیعی است و همه انواع جانوران از جهت بقای نوع [illegible] سبب قضیب را و اوعیه منی را
از جمله اعضای رئیسه شمارند و اعضای رئیسه شمارند چهار است مغز و دل و جگر و اوعیه منی
و قضیب چنانکه بقای نوع بقوت [illegible] دارد و بقای شخص تعلق بقوت و سلامت آن سه
دارد و بدین سبب است که کار مجامعت تمام نکردد مگر بقوت آن سه کانه و هر گاه که از این سه کار یکی
ضعیف شود کار مجامعت ضعیف و ناقص بود و ضعیفی اندامها بدین علامتها توان دا

که اکنون یاد کرده آید علامتها اگر مغز ضعیف بود جماع آرزو کند و اگر جماع آرزو کند لذت
نیابد و قضیب سست بود و اگر عصب ضعیف بود همین حال آید و حرکات را ضعیف بود
و گاه باشد که سبب ضعیفی عصبها آفتی باشد که نخاع عصبه بود چون زخمی افتادی
در پشت تا بوقت بریدن ناسور عصبی از عصبها که بقضیب پیوسته است بریده شده باشد
یا بزمینی سرد بود خداوند علت در سرما و در هوای سرد جماع نتواند کرد و چیزها سرد زیان دارد اگر سبب
ضعیفی تیزی بود خداوند علت در گرما بود در مستی جماع نتواند کرد و آن ساعت که از گرمابه
برآید هم نتواند خورد و یا بخوردن و خرماهای تر [illegible] خوردن زیان دارد و اگر بسبب ضعف کرمی
بود خداوند علت اندر زمستان قادرتر بود و چیزها تر [illegible] سود دارد و جماع کردن را
سود دارد و اگر که مغز و عصبها ضعیف نبود حال بضد این بود و آن جماع لذت تمام یابد آرزوی
جماع قوی بود و اگر سبب خشکی بود علامت سوء المزاج خشک ظاهر بود و قضیب سخت
بود [illegible] و گرمی و سستی هشیاری و گرما [illegible] بیرون [illegible] یکی باشد و اگر دل ضعیف بود جماع کمتر
آرزو کند و نشاط آن کمتر باشد و قضیب دیر سخت بود و آن جماع لذت کمتر یابد و شرم و تر
و اندیشه از آن کار باز دارد و اگر شریانها ضعیف بود حال همین بود و اگر سبب این ضعیفی
سردی بود یا تری یا گرمی یا خشکی [illegible] زیان دارد چنانکه در ضعیفی مغز
یاد آمد و اگر که دل و شریانها قوی بود هم احوال وی بضد این بود و جلد و شرم و ترس او را
از آن کار باز ندارد و در سستی و هشیاری و سرما و گرما یکسان بود و اگر جگر ضعیف بود
آرزوی جماع اندک بود و جماع را قوت بسیار نباشد و ضعف آرد و اگر جگر قوی بود منی
بسیار بود و جماع بسیار تواند کرد لیکن قوة جگر تنها کفایت نبود معده و گرده هر دو باید
که قوی باشند از بهر آنکه هر دو خدمت جگر می‌کنند معده طعام را بپزد و کیلوس گرداند تا جگر
از آن خون تواند گردانید و گرده آب از خون جدا کند و [illegible] کنند تا [illegible] تولد
کند سپید [illegible] و قوی بود و اگر معده و جگر ضعیف باشد که هر دو با تقصیر بود و بدان سبب
قوت جگر بر حال خویش بماند و بیماریها تولد کند و اگر اوعیه منی ضعیف بود جماع کردن
با خلل بسیار بود و بباید دانست که اگر مزاج اوعیه منی گرم افتاده باشد علامت آن آنست
که خصیتین بزرگ بود و بر قضیب رگها بزرگ بود و با پیش گرم بود و خداوند این مزاج بجماع
قوی بود و منی او بسیار بود و زود بالغ شود و فرزند او بیشتر نرینه باشد و اگر سرد افتاده باشد
منی اندک بود و فسرده بود و قضیب و خایه او کوچک بود و در جماع ضعیف و بی قوت بود و در همه
احوال بضد مزاج گرم بود و اگر مزاج اوعیه تر افتاده باشد منی [illegible] و رقیق نباشد و [illegible]

او ضعیف بوذ و رگها قضیب او نرم بوذ و بلمس سست و جماع او با خلل بوذ و اگر مزاج او خشک
بوذ و غلیظ بوذ نعوظ او دیر بوذ اما بر افتد لیکن چون افتد دیرگاه قوی باشد و اگر مزاج اوعیه مرکب
افتاده باشد از گرمی و خشکی منی اندک بوذ و غلیظ و زرد بوذ و بر زهار موی بسیار بوذ و نبات
بر آیذ و بر اندامها فروذ آیذ و درشت بوذ و زوذ بالغ شوذ و بر جماع حریص باشد لیکن بسیار نتواند
کرد و بر کردن جماع بسیار زیان دارد و اگر گرم و تر افتاده باشد منی بسیار بوذ و بجماع معتدل باشد
و بسیار تواند کرد و از شهوة مضرت نیابد و اگر سرد و تر افتاده باشد و بر زهار موی کمتر بوذ او را
آرزو جماع کمتر افتد و منی او رقیق بوذ و کبوذ فام و قضیب سست بوذ و جماع با تقصیر بوذ اگر
با این مزاج عصبها ضعیف شوذ حرکت و حس قضیب اندک و ضعیف بوذ و قضیب لاغر
بوذ و سستی منی او بی نعوظ بیرون آیذ و … این را عنین گویند و جماع نتواند کردن و این
مزاج مادرزاذی بوذ عنین اصلی این بوذ و اگر عنین عارضی بوذ و قضیب لاغر شده باشد علاج
سوذ ندارد ثابت که این عارضه از جنس فالج بوذ و علاج بذان راه نباشد اگر بهم باز آمده باشد
و اگر بهم دیگر باز آید از جنس فالج نیست و علاج توان کرد و اگر این مزاجها که یاذ آمذ عارضی باشد
علامتها همان باشد که یاذ کرده آمذ لیکن آن اصلی باشد و در حال این درستی همان بوذ و منی
این عارضی باشد و گاهی باشد و گاهی نباشد از این جمله باشد که جماع قوی توان باشد که مزاج
اوعیه منی او گرم و تر بوذ و این گرمی و تری باعتدال باید از بهر آنک هر مزاجی که از اعتدال بگردد
ضعف آرذ و باشد که ضعف قوة مجامعت نه از این سببها بوذ لیکن سبب آن بازایستاذن
از جماع بوذ چنانک زاهدان کنند و خویشتن را نگاه دارند تا چنان گردند که اگر خواهند
که جماع کنند خوذ را ضعیف و عاجز یابند و باشد که اعضا رئیسه بسلامت باشد و مزاج او
درست و بسبب تدبیرهای ناصواب آب کمتر بوذ یا در حال مجامعت خللی پدید آیذ و — باذ کمتر بوذ یا
بباید دانست که باذ دو گونه است یکی آنست که از بخار منی خیزذ و این باذی بوذ که هر کس را
بوذ و سختی قضیب بدین باذ بوذ و تا از جماع فارغ نشوذ و منی بیرون نیاید قضیب سست
نشوذ و دیگر باذی است که از بس گوارذن در خواب پدید آیذ و چنان بوذ که در خواب طعام
بگوارند و ازوی بخار بر می‌خیزذ و باذ می‌گرذذ و این باذ با کابوس … آیذ و … و اوعیه
منی بر رگها قضیب فروذ آیذ و قضیب را بر انگیزاند چنانک کوذکان در خواب … باشد
نه با خوشی قضیب بر خیزذ و بدین باذ اعتماذ نشاید کرد از بهر آنکه اگر باعتماد این باذ جماع
کنند آن باذ بحرکت آیذ حرارة بجایی زوذ تحلیل پذیرد و قضیب در میانه کار سست شوذ
و آنگاه فرو ماند علاج اگر علامتها ضعیفی دماغ ظاهر بوذ نگاه باید کرد تا در دماغ

فضله پاک کنند چیزهایی که از صبر و شحم حنظل و اسطوخودوس و ایارج فیقرا و حب قوقایا
لبن غرغره و عطسه آورند چیزها موافق دماغ را قوة دهند اگر مزاج دماغ گرم بوذ
کافور و صندل بنفشه گل گلاب موافق بوذ و اگر مزاج دماغ سرد بوذ مشک عود عنبر غالیه
موافق بوذ و مشک و غالیه و دوا المسک و … در بینی چکانیدن سوذ دارد در جمله آنچه
علاج این نوع تعدیل مزاج دماغی بجوع باید کرد و اگر علامتها ضعیفی دل ظاهر بوذ دوا المسک
و تریاق و مثرودیطوس و شراب لیمو … و مادر … و شراب ریحانی قوة داذن
و اسباب لهو کامرانی باید جستن و اندیشه از خوذ دور باید داشت و از طعامهای
غلیظ سوداوی پرهیز کردن و اگر علامتها ضعیفی جگر یا ضعیفی معده و ضعیفی گرده
و علامتها سوء المزاج ظاهر گردد علاج هر یک در جایگاه خویش یاذ آمده است بجا باید کرد
و اگر علامتها ضعیفی قضیب و ضعیفی اوعیه منی ظاهر گردد نگاه باید کرد اگر از
جنس فالج بوذ آنرا علاج نتوان کرد و اگر قضیب سست بوذ بی علت فالج نخست
قی باید کرد پس داروها مسهل که عصبها از خلط لزج پاک کند چون جوزبوا … قنطوریون
با بلک و شحم حنظل و قثاء الحمار و حقنها تیز کردن پس حشتنهای گرم کننده داروها و روغنها
گرم کننده مالیدن و اگر سبب سستی قضیب سوء المزاج سرد بوذ جندبیدستر و فرفیون
و بلبل و شیطرج در طلاها بکار باید داشت و اگر سوء المزاج سرد و تر بوذ ابهل سعد دار
بلبل و دوغ بکار دارند و اگر اعضا رئیسه و مزاج آن بسلامت بوذ و سبب ضعیفی
قوة مجامعت نقصان آب یا نقصان باذ یا نقصان هر دو باشد علاج بطعام و شراب
باید کرد و بباید دانست که سبب بسیاری باذ بخاری بوذ که رطوبتی را … و از وی
بخاری برانگیزد اگر حرارت قوی بوذ بخار را تحلیل کند و … کند و اگر ضعیف بوذ بخار
کمتر انگیزذ و … حاصل نشوذ … می باید کرد اگر نعوظ در وقت گرسنگی و تهی معده
و از پس ریاضت قوی تر بوذ داروها گرم خوردن و مالیدن سوذ دارد و بباید دانست که
سبب ضعف نقصان حرارتست و باذ کمتر است و اگر در وقت امتلاء معده قوی تر
بوذ بباید دانست که رطوبت کمتر است و علاج هر یک در نحو آن باید کردن چنانکه پیشتر
یاذ کرده آمده است **باب یازدهم** اندر طعامها که قوت مجامعت
زیادت کنند بباید که اصل اندر علاج ضعیفی قوة مجامعت آنست که تدبیر زیادت کردن
آب و باذ کنند از بهر آنکه آب و باذ زیادت شد اوعیه منی از آن پر شوذ شهوة بیرون کردن
و دفع آن جنبانذ همچون بول و هرگه که شهوة بیرون کردن قوی باشد آب و باذ پدید آیذ قوة
دفع آن جنبانذ قوة مجامعت پدید آیذ مگر که حرکت آفتی باشد که اگر چه آب و باذ زیادت …

آرزوی جماع خاسته بود آلت مساعدت نکند و آلت سستی بود و بعضی علاج در باب گذشته
یاد کرده شده باقی درین باب یاد کرده آید و زیادتی آب و باد از طعامی بود که از وی خون خیزد
قوی و لزج و گرم و تر و گرمی او از آن تری بخاری و بادی برانگیزاند و هرگاه که خون قوی و لزج
باشد بادی از وی چنین بود و زود تحلیل نپذیرد لیکن قوت او در هضم ثانی و ثالث بماند قوت
مجامعت دهد فسبب اینک باد بود ازین سبب طعامی که از جهت این کار رکن نیک آید
طعامی است که در وی سه معنی حاصلست و باید که این هرسه معنی در وی باشد یکی آنک
غذا بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سیوم آنکه سبک بگرمی کند اگر این هرسه معنی در یک چیز
باشد بر آن مزیدی نباشد و اگر نیابند دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند تا هرسه معنی حاصل شود
اما آنچه در وی هرسه معنی حاصلست نخود و لوبیا و گوشت غنم و آنچه در وی یکی چیز حاصل
است چون باقلی و پیاز و انجدان نیز ماند اما باقلا غذا بسیار دهد و در وی رطوبتی فزونی
است و از وی بادها تولد کند لیکن در وی حرارتی نیست که از آن بخاری و بادی برانگیزد پس
اگر چیزی گرم که مزاج او ضد مزاج منی نباشد با وی ترکیب کنند چون اندکی زنجبیل
و فلفل و دارفلفل و شقاقل هرسه معنی از وی حاصل آید پیاز گرم و تر است و باد انگیزد
و اندک غذاست چون او را با گوشت بختن ترکیب کنند هرسه معنی از وی حاصل
آید آب و باد زیادت کند و زرده خایه نیمبرشت مغز بره مغز سر بره و مغز گنجشک و بعضی
استخوانها غذا دهنده است و تری دهنده اگرچه مغزها سرد است و مغز استخوان و مغز گنجشک
لختی حرارت هست اگر با نعنع یا اندکی زنجبیل بکار دارند هرسه معنی حاصل آید خاصه
از نعنع که در وی قوتی است که اندامهای تناسل را بر فعل خویش یاری دهد و گزر و شلغم و جرجیر
هرسه یکدیگر نزدیک اند و در هرسه حرارتی معتدلست و غذا داد و رطوبت فزونی هست
لکن جرجیر کم غذا تر است و حرارت او از حرارت شلغم و گزر بیشتر است و کندنا گرم و تر است و غذا
دهنده تر است اگر با زرده خایه مرغ مرکب شود غذا شایسته باشد و انگور شیرین رسیده
بسیار غذا و تری دهنده است و فعل او از قوت گزر و شلغم زیاده است و هلیون گیاهی
ما نیجه گویند و حشیش و گزر و باد آورد شیرین و فندق و فستق کبوتر بچه بط خایه گنجشک
خایه خروس و حجل و مرغ و انگبین نعنع کا و کباب و برنج سفید و برنج شیر اکنجی بیز
هم اندرین باب سودمند است و کون هندی و شقاقل و انجره و حلبه هم درین باب تمام است
و حبوبها گرم که لطیف کنند چون سعتر و انجره ماند و با آن دانند از بهر آنکه بادها را تحلیل
کنند اما انکو در باقوت گرمی در وی قوة باد ناکی است بدین معنی سود دارد و نباید دانست که
اولیتر آنست که درین باب اعتماد بر غذا کنند نه بر دارو از بهر آنکه زیادتی قوة جماع از زیادتی آب

و باد بود و این غذاها که یاد کرده آمد همه ماده آب اند و هم فاعل باد و داروها اگرچه بعضی
زیادت کننده آب اند اما این زیادتی از ماده نتواند بود و ماده غذاست و هم فاعل باد باعتماد بر آن
نشاید از آن بود که بر داروی دیگر آنکه اگرچه بعضی داروها زیادت کننده آیند کار بعضی آنست که
ابرا گرم کنند و منجذب تند تا شهوت بجماع پدید آید و بیشک حقیقت تولد آب باید بحرارتها
که او را منجذب اند و هرگاه که ما غذاها یابیم که هم آب را بیفزاید و هم باد و شهوت را منجذب ندا اولی
تر آن باشد که اعتماد بر آن غذا کنیم نه بر داروها دیگر آنکه منفذ ادویه مفرطه بود و قوة او فزونتر
از قوة طبیعی بود اگر چنین بود نه دارو باشد و طبیعت از چیزی که منفذ آن اندک بود
و قوت آن قویتر از قوة او بود بهره تمام نتواند یافت و دران تصرفی سودمند نتواند کردن
و باشد که بر وی وبال گردد اگر مزاج سرد باشد و منی بسیار و قصد آن باشد ممکنست که داروی
از منجذب اند و مزاج را بگردانند تا قوتی پدید آید چون درین چنین مزاج بر داروها اعتماد کردن نشاید
و من دیدم که مردی محرور طبیعی معجونها گرم و داروها گرم بسیار خورد تا قوة جماع زیادت کند
و هر روز ضعف زیادت میشد تا حرارت چندان غلبه کرد که سر رگها او گشاده شد و بول
او خون صرف گشت و هیچ تدبیر بیمار را تدارک نتوانست کرد و خون سیاه بطریق بول رفت
و تشنج خشک پدید آمد و مرد هلاک شد و نخود اندر زیادت کردن قوت مجامعت قوی
تر و نافع تر است از همه غذاها از بهر آنکه در وی گرمی معتدلست و غذا دهنده است و
در وی رطوبتی فزونی است که ماده باد باشد و اگر نخود در آب اغشته کرده و هر بامداد
یک مشت از آن بخورند خام قوتی عظیم کند و در وی هیچ مضرت نیست اگر مرد سرد
مزاج او را با اندکی زنجبیل بخورند صواب باشد محمد زکریا گوید اگر از دختر خانرعاجی
آید بدین نخود خام بمقصود رسند و اگر نخود در شراب اغشته کنند قوی تر بود قلیه ترکی
که در وی گزر و گوشت و کندنا و نخود و باقلی بود و ابازیر با زنجبیل آمیخته و زرده خایه
مرغ برافکنند بهتر بود از همه غذاها و اگر انگبین در وی تلیه کنند قوی تر باشد و ماهی
تازه بریان کرده و بگرمی با پیاز خام خوردن سود دارد و خداوند مزاج سرد با زنجبیل
و قرنفل و خاولنجان و دارفلفل با بر خورد صفت طعامی نافع هلیون با آب
بپزند لبن بروغن بریان کنند و زرده خایه برافکنند و اندکی بر سران کنند صفت
بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه سه عدد و کبوتر بچه منقدا بی که از سه کبوتر بچه حاصل
آمده باشد همه با اندامها جدا کنند با نخود و باقلی و لوبیا و پیاز بسیار بپزند و اندکی توابل بر
افکنند و نمک سنغنور کنند یا نمکی که با زنجبیل آمیخته بود صفت طعامی دیگر بگیرند

گوشت اشتر جوان دو جزو لوبیا سفید یک جزو پیاز سپید یک و با یکامه خوش کنند و نخود و دار
چینی بر افکنند صفت خایه ماهی تازه بریان کرده را جنبانک دیسمت و زرده خایه مرغ
بر افکنند و توابل چون دارچینی کنند و زنجبیل سود دارد صفت مغز گوز هندی و پسته
سپید از هم جدا کنند و خرد بتراشند و نان سپید در شیر تازه با این گوز هندی تراشیده ترید
کنند مرغ فربه و بط بخورند مغز بادام مقشر مغز فستق و مغز گوز و مغز گوز هندی و تخم خشخاش
و شقاقل و انجیر خشک همه بکوبند و بکفک خشک کرده سود مجنب بسر وزن همه را بکوبند
هر بامداد سه وقیه در شیر تازه بجوشانند و بخورند تن را فربه کنند و قوت جماع زیاده کند کبوتر
بچه و جوزه مرغ خانگی که علف ایشان نخود باشد و مغز پنبه دانه و لوبیا و باقلی و تخم معصفر
سود دارد و همچنین گنجشک و کبوتر بچه که در شکم او سپیده تخم خرچیره و نخود بی کرده باشد
در کاغذ تر کرده بپیچند و در زیر آتش کنند سود دارد و گفته اند که اگر کسی پیوسته گنجشک بخورد
بجای آب شیر خورد قضیب او سخت باشد و آب او بسیار و همچنین روغن گاو بریان کرده
و زرده خایه مرغ بر روی شکسته و گوشت میش جوان با پیاز تر و نخود پخته سود دارد و
کباب سود دارد و مردم محرور خشک مزاج را ماهی تازه بریان کرده پخته و ماست و پیاز
تر و شیر تازه با انگبین و گوشت بزغاله و گوشت بره با کوکب و کدو و اسفناج و خیار و آب
تخم خرفه و سرطان نهری و مغز بره و بزغاله و مرغ سود دارد باب دوازدهم
اندر داروها که از انواع طعام ها شناسند داروئی که آب و باه زیاده کند بگیرند نخود سیاه
در آب جرجیر تر کنند و پس در سایه خشک کنند و همچنین بدین آب تر کنند و باز خشک کنند
تا سه کرت تر می کنند و باز خشک میکنند تا آنرا با همچندان که وزن او باشد بکوبند و به
روغن حبة الخضرا یا بروغن گوز هندی یا بروغن پنبه دانه بسرشند بامداد و شبانگاه چند
گوزی بزرگ بخورند و پس از آن سه وقیه نبیذ بخورند صفت داروئی دیگر بگیرند
نخود پاک کرده و بشیر تازه تر کرده تا بزرگ شود پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد
و چندین وزن این همه حب الصنوبر الصغار با او بکوبند و با عسل بسرشند اندکی دارچینی
و مصطکی بر افکنند چند گوزی بزرگ هر بامداد بخورند و شبانگاه صفت خشک
خشک بستانند و هر یاد و وقیه بایند در شیر تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل بر افکنند دیگر
از پیاز خشک سه جزو و عاقرقرحا و شکر بر افکنند هر یکی چهار جزو و شیرینی دو درم باید که مردیگر
شیر تازه سه رطل و نیم رطل ترنگبین و نیم رطل مغز حبة الخضرا کوفته و نیم رطل خایه و بلجان کوفته
و بخشند در بن شیر بجوشانند تا غلیظ شود و هر بامداد یک قفیه بخورند صفت دیگر بگیرند

باقلی و نخود و لوبیا و در آب فرو خیار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه جوان بگیرند
و یک تو گوشت میکنند و یک تو پیاز بر نهند و یک تو از این حبوب و اندکی انگژد و نمک
اسفنقور در افکنند و توابل و دارچینی کنند و تر نفل و مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه
بریان کنند لب آب کرز فرو کنند و بمالند و بیما برند چجیبه ابوعلی مغز گنجشک
و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد و زرده خایه گنجشک بیست عدد زرده خایه مرغ خانگی ده
عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند و یک وقیه عصاره آب پیاز کوهی
و قنابده سه و قناب جرجیر پنج وقیه روغن گاو پنجاه عدد درم نمک و توابل چند که
رسم است و بخورند از پس آن هضم اندکی شراب ریحانی قوی خورند صفت
تخم جرجیر ده درم و کندر نیم درم کوفته و بیخته لسان العصافیر کوفته یک درم همه را
با زرده خایه مرغ نیم برشت صفت بگیرند پیاز بزنند و بروغن گاو بریان
کنند و خایه گنجشک با خایه کبوتر با خایه تذرو بر وی شکسته و نیم درم خاولنجان
و اندکی نمک اسفنقور بر افکنند صفت بگیرند زرده خایه ده عدد روغن گاو
بیست شکر سوده سی درم مشک نیم درم دارچینی بر افکنند و نیم برشت کنند
و بخورند و اگر بجای شکر انگبین کنند روا بود صفت حلغوزه دو جزو و تخم خربزه
تخم جرجیر هر یکی یک جزو و همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند با نخود
و اندکی دار فلفل و دارچینی بر افکنند و انگبین بر سر آن کنند و بقوام آرند و اگر در تن
حلوا تخم گزر و شقاقل با غند نیکو بود و اگر کسی این تخم ها را نخواهد بدل آن حب الخضرا
کنند و اندکی مشک در افکنند و کنجد بریان کرده و تخم خشخاش بریان کرده و تخم کتان
بریان کرده با انگبین سود دارد صفت داروئی که مرد را شاید شیر تازه از آن گاو
جوان ده رطل و دو کف ترنگبین طبرزد پاک کرده بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند
شربتی یک درم با وقیه بناشتا صفت داروئی که سرد مزاج را شاید دارچینی
سوده ده درم در یک رطل شیر تازه کنند و نیک بجنبانند تا آمیخته گردد و بناشتا یک
قدح بخورند و از پس طعام بجای آب این شیر خورند و آب نخورند و طعام کباب و قلیه
نرگسی خورند یک هفته برین ترتیب نگه دارند و هیچ جماع نکنند قوتی عظیم بدید آید
لیکن اگر در تن خلطی بد یا حرارتی باشد این تدبیر نشاید کرد و اگر تن پاک بود اگر در
مثانه حرارتی بدید آید از این تدبیر باز ایستاد و فصد کردن و کشکاب و شربتها
خنک بکار دارند دیگر بگیرند ماست و شیر تازه و عصاره پیاز راسته و بپزند تا بقوام آید

و هر بامداد یک وقیه بخورند و این دارو معتدل تر از آن است که و تولد آب از وی بیشتر بود
صفت عصارهٔ بیاز بگیرند و انگبین دو جزو و هر دو را بپزند تا عصارهٔ بیاز برود و انگبین
بماند شربتی مقدار دو کفچه با آب گرم صفت دیگر بگیرند انگبین یک جزو و عصارهٔ بیاز
نیم جزو و هر دو را بپزند تا عصارهٔ بیاز برود و انگبین بماند شربتی مقدار دو کفچه و قوت
جو آب با آب گرم صفت دیگر بگیرند آب بیاز یک جزو و شیر تازه دو جزو بپالایند بهم و بپزند
و بقوام آرند شربتی یک وقیه این معتدل تر است صفت بیاز سفید صد عدد پاک کنند
و در پاتیله سنگین کنند و شیر تازه بر سر آن کنند چندانکه چهار انگشت بر سر آن برود و بپزند
تا مهرا شود و صد ناسده شود و هم سنگ آن روغن گاو در افکنند و بجوشانند شربتی و هم سنگ
او روغن انگبین بر افکنند و بپزند که بقوام آید و شقاقل و خاولنجان هر یکی بیست درم کوفته
با آن بسرشند صفت بگیرند حبة الخضرا و کوبند چندانکه کفایت بود با شراب انگوری بپزند
چندانکه مهرا شود و بپالایند و از آن شراب یک رطل و دو وقیه روغن بادام شیرین بیامیزند در
هفت روز بخورند صفت تخم شلغم ده درم و تخم جرجیر و تخم خربزه از هر یک ... همه را بکوبند هر بامداد
سه درم با شیر تازه بخورند صفت دیگر زنجبیل دار فلفل و توذری سرخ و سفید نعنع شقاقل
... بکوبند با دو چندان همه شکر ... سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند
و در طعام بکار دارند قوت افزای باشد

باب سیزدهم

اندر شرابها که قوت مجامعت و منی زیادت کند بگیرند شراب جرجیر انجیر خشک راسته
همه را در آب بخیسند تا آب قوت از آن بگیرد و صافی کنند و بپالایند و مویز دانه بیرون کرده
با اندازهٔ آن آب هم اندر آب بپزند و بفشارند و صافی کنند و مقداری باشند که طعم او شیرین
ترکنند در آب کنند تا بجوشند و شراب کرده صفت انجیر بگیرند انجیر خشک ... درم
من و حلبه سه درم نخست انجیر بشویند تا خاک و غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانکه
کفایت بود و باید که آب چهار انگشت بر سر او باشد اگر زمستان بود سه شبانروز و اگر درجای گرم نهند
تابستان بود یک شبانروز و اگر بهار یا خزان بود دو شبانروز تا آب قوت انجیر بستاند پس
جوشی بدهند و در کرباسی کنند و بفشارند و بپالایند و این آب در دیگی سنگین کنند و هم
سنگ آن عسل با وی بیامیزند و بعضی عسل نیم وزن آن کنند و تخم هلیون و توذری سرخ و
سفید هر یکی دو درم زنجبیل سه درم دارچینی و جوز بوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی درمی
همه را بکوبند و در صرهٔ کتان بندند و ... در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر
ساعت صره را می جنبانند و می مالند تا قوت او در شراب شود پس صره را بفشارند و بیرون

کنند

کنند و مقدار دو وقیه می خورند صفت شراب کزر بگیرند کزر ده من و بشویند
پاکیزه و بن بیخ از وی بیفکنند و از او درم درم ببرند و در دیگی سنگین نهند و سه درم حلبه
و ده من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشانند و بگذارند تا بجا برود ... نشود و پاره پاره
ببرند چندانکه دانند که پخته شد و از آتش برگیرند و بنهند تا آهسته شود پس سر دیگ بگشایند
و آب از وی برگیرند و بپالایند و کزر بفشارند در کرباسی پاکیزه و آب او بستانند و هم سنگ او
انگبین بر نهند و همان داروها که در شراب دیگر یاد کرده آمد در صره کرده در وی افکنند و همچنان
بپزند و بعضی طبیبان همچنان آب کزر و شراب انگوری با انگبین با وی بیامیزند و بپزند تا بقوام
آید صفت شرابی دیگر بگیرند نخود سیاه پنج من تا خاک از وی بشویند و از او ده
من آب تر کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا آب قوت نخود تمام بستانند و بپالایند و
از او و هم سنگ آن انگبین با وی بیامیزند و صره داروها هم بدان سان در وی افکنند و بپزند تا
بقوام آید و اگر با این آب و انگبین مقداری عسل و شراب انگوری بپالایند قوی تر بود و اگر
نخود را عناب کرم جرجیر تمام ترکنند با در آب کزر با شلغم سخت قوی بود صفت
شرابی دیگر عصیر انگوری ده درم در هر ده درم من عصیر اسپرده استبید اری کوفته و در
صره بسته در افکنند و بگذارند تا بجوشانند و شراب شود صفت داروی وی تخم شلغم
و تخم جرجیر و بوزیدان و بهمن سرخ و سفید و تخم هلیون و لسان العصافیر و حب الفلفل
و لعبة بربری و تخم کرنب و انیسون از هر یکی ... همه را بکوبند و در صره کنند و در عصیر افکنند و در هر روز
آن صره را می جنبانند و چون شراب رسیده شود صره از وی بردارند و آب معدن
آهن و آبی که در وی آهن تفته باشند سود دارد

باب چهاردهم

اندر داروهای مرکب و معجونها این نوع بهترین معجونها از بهر آنکه در شرود بطوئی است
و در املنک خاصه کسی را که سبب تقصیر اندرین کار ضعیفی دل بود صفت
معجونی بگیرند تخم هلیون و شقاقل و زنجبیل و از هر یکی پنج درم و هر دو نوع درب و بهمنین
از هر یکی سه درم تخم شبث که بیانادی و تخم شلغم و تخم کزر و تخم نرب و تخم جرجیر و تخم انجره
از هر یکی دو درم اسقنقور مشوی و سیرده از هر یکی سه درم حب الرشاد پنج درم لسان
العصافیر پنج درم با پنج چهار درم همه را بپزند چندانکه رسم است شربتی پنج درم
صفت معجونی دیگر بگیرند شقاقل و زنجبیل و دارچینی هر یکی جزوی تخم انجره
و عاقرقرحا و بلبل هر یکی نیم جزو و حلتیت ربع جزوی تخم جرجیر و تخم شبث تخم سپندان
هر یکی یک جزو همه را با انگبین بسرشند کوفته بیخته شربتی یک کفچه با آب گرم با شراب ممزوج

صفت معجون قوی بگیرند عسل بلادر انگبین روغن گاو راسته هر یک درم بجوشا
نند و نگاه دارند شربتی از یک درم تا دو درم با شراب ممزوج صفت داروی قوی بگیرند
تخم پیاز سفید و شقاقل مغز کنجشک کشش خرما و کندر هر یکی راسته همه را بکوبند و با مغز کنجشک
خشک کرده با آب نیم گرم بسرشند و حبها کنند هر یکی چند نخودی و بوقت حاجت از هفت
حب زیاده نشاید خورد که هر کس طاقت آنکه این حب خورده باشد نیابد ورد صفت
معجون اللباب بگیرند مغز بادام و مغز فندق و مغز فستق و مغز گوز و مغز چلغوزه و مغز
حب القلقل و حب النیل و مغز حبة الخضرا راسته نارمشک دارفلفل زنجبیل هر یکی جزو
همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی چند گوزی صفت حب الصنوبر تخم کرفس
کوبی نهره گوز کشن علک الانباط راسته همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال
صفت داروی دیگر شقاقل و تخم جرجیر و تودری و زنجبیل و دارفلفل از هر یکی
دو درم لسان العصافیر و کندر هر یکی یک درم مغز کنجشک ده درم بکوبند بروغن گوز
هندی بمالند و با انگبین بسرشند صفت داروی که خداوند مزاج سرد را شاید چون
بروی سردی غالب بود جاوشیر سه درم در رکب و فید آب مرزنگوش حل کنند و سه روز بخورند
صفت وصف بوعلی سینا حلتیت و تخم کند بوفافلد و تخم جرجیر و لسان العصافیر
و کرم دانه از هر یکی یکجزو بوزیدان بلبل هر یکی سه جزو مشک سدس جزو همه را با حب الصنوبر
الصغار بمالند و با انگبین بسرشند صفت داروی معتدل خایه خروس خشک کرده
نمک اسقنقور هر یکی راسته همه را بکوبند شربتی هر بامداد دو درم صفت بگیرند مغز حب
دانه و حبة الخضرا و حب مغز صنوبر الصغار و الکبار مغز فستق تخم هلیون مغز گوز هندی
و مغز حب القلقل راسته شقاقل دارچینی و زنجبیل و حب النیل و لسان العصافیر از هر یکی
نیم جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی چند یکی گوز و اگر مغز کنجشک بجزو و نعنع
و دارفلفل اندکی درین معجون زیاده کنند روا باشد صفت دیگر حب القلقل و حب
النیل و حب الرشاد و کنجد مقشر هر یکی اندکی پسته ده درم زنجبیل دارفلفل هر یکی پنج درم
نعنع و خصیة الثعلب و تخم هلیون تخم گزر و تخم جرجیر تخم شلغم تخم ترب تخم کندر لسان
العصافیر نمک اسقنقور از هر یکی ده درم تخم انجره اشق شش درم شقاقل پنج درم و
بهمنین و تودری هر یکی هشت درم بکوبند و بروغن بادام شیرین بمالند با انگبین
بسرشند شربتی یک مثقال وقت خواب با آب سرد بخورند صفت داروها عجیب
و منافع بسیار رگ قضیب گاو جوان خشک کرده بکوبند نیم درم خایه مرغ نیم برشته

افکنند و بخورند صفت دیگر بگیرند نایه خرگوش و بیضه‌های ایشان خشک کنند و چند
نخودی در آب افکنند و بخورند و پیش از وقت حاجت دوازده ساعت قوتی عظیم
کند و اگر پنجه دانه با آب سرد غسل کنند و خایه خرگور و بیداشتر بکوبند که قوتی عظیم
دارد و مردان پیر و جوانی سرد مزاج دا رو ها از مرازنسیج علاج جز آن شکر نکرده که از قضیب
گاو صفت داروی که خداوند مزاج معتدل را شاید مغز تخم خربزه و تخم
خیار باذرنگ و تخم خرفه هر یکی سه درم مغز تخم کدو پنج درم مغز بادام شیرین سفید کرده
و تخم خشخاش سفید از هر یکی شش درم کثیرا دو درم زنجبیل خاولنجان شقاقل از
هر یکی یک درم تودری و تخم گزر و تخم هلیون و چلغوزه هر یکی یکدرم و با انگبین بسرشند
چنانکه رسم است شربتی دو مثقال میدهند سود دارد باب پانزدهم
اندر داروها که در مالند و طلی کنند قضیب را اگر مفلوج باشد سخت کند و علامت
مفلوج آنست که قضیب سست و لاغر و کوچک شود و علامت مرطوب آنست که
قضیب بر حال خویش باشد لیکن چون گوشت نرم بود داروها لیکن او را سود دارد
بگیرند بورق و سنبل سعد و خردل و دارچینی و خاولنجان و سداب همه را بکوبند بشیر
تا تر کنند و برنهند تا داروی شیر بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهره گاو تر کنند
و بنهند تا آن نیز بخورد پس با انگبین بسرشند و قضیب و حوالی آن تر کنند و برنهند
تا آن نیز بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهره گاو تر کنند و بنهند تا آن نیز بخورد
پس با انگبین بسرشند و قضیب و حوالی آن طلی کنند و پیشتر طلی کردن دنبا زخوبت
صفت داروی دیگر بگیرند پیه گاو و بگداخته بیاز نرگس عاقرقرحا و میویزج
نیکو بکوبند چند آنکه خواهند درین پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلی کنند
صفت دیگر بمفهنبه دانه روغن زنبق روغن بان با قسط روغن خیری بسرشند
و بر قضیب و خایه و مقعد و سرین و کف پای طلی کنند صفت داروی دیگر خردل
و فربیون جند بیدستر سعد بورق عاقرقرحا حلتیت فلفل بمفهنبه دانه هر یکی جزوی مشک
ثلث جزوی همه را بسایند در روغن خیری و روغن یاسمین و غیر او بیامیزند و طلی کنند
و اگر سستی قضیب از سردی بود داروها که در روغن افکنند و طلی کنند از جنس جند بیدستر
و فربیون و عاقرقرحا و خردل باید و اگر سبب رطوبت بود داروها از جنس فج
و اهل سعد باید والله اعلم باب شانزدهم
اندر شافها و حقنه‌ها که قوت مجامعت زیادت کند حقنه کرده تا فربه کنند و

جماع مجتنب اند بگیرند سر گوسفند فربه و خایها و دنبه و یک کف نخود یک کف گندم تخم
جرجیر تخم شلغم تخم هلیون از هر یکی پنج درم همه را در دیگی کنند و آب در کنند چندانکه انگشت
بر سر آنها بایستد و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند و یک شب در تنور بنهند تا پخته شود
ازین مطبوخ یک وقیه روغن گل یک وقیه روغن گوز نیم وقیه بوقت خفتن بدان حقنه کنند
و بعضی سر گوسفند و پاچه تمام بنهند و خایه را بکوبند و هرگاه که حقنه خواهند کرد نخست اول
بقضا حاجت برخیزند و تن خویش را فارغ کنند و ... از رطوبت فضول پاک کنند حقنه اول
از خطمی و آب حلبه و بوره و اندکی انگبین بسازند و اگر خواهند انگبین نسازند روا بود صفت
بگیرند سر گوسفند و خایه بز هر دو نیک بکوبند و بیست درم کنند و گندم نیم کوفته را بیست درم
نخود سفید و شبث و جرجیر و نعنع و برگ حلبه از هر یکی دسته شلغم پاره کرده بیست درم
گوز پاک کرده دو عدد تخم معصفر نیم کوفته بیست درم تخم بیاز و تخم هلیون از هر یکی ده درم
همه را در چهار رطل آب بپزند تا بهمگی باز آید و بپالایند و اگر بجای آب نبیذ شیرین کنند
نکوتر باشد ازین مطبوخ با نیم وقیه روغن سوسن و نیم دانگ مشک حقنه کنند شبی سه
شب از اول ماه و سه شب از میانه ماه و سه شب از آخر ماه این حقنه بکار دارند
صفت حقنه دیگر بگیرند سر گوسفند و بیه بط بیست درم و سه کبوتر بچه بیست درم
نخود و کتان و حلبه هر یکی کفی نیم کوفته انجیر خشک ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست
درم همه را بپزند دو استار ازین مطبوخ با یک وقیه روغن بادام حقنه کنند و روغن جوز
بهتر بود و قضیب و خایه بروغن بان چرب کنند صفت حقنه دیگر سر گوسفند یک
عدد خایه گوسفند چهار زوج نخود نیم کوفته سی درم همه را در دیگ بپزند و از آن آب
و چربو ازین مطبوخ چهل درم با نیم وقیه روغن گوز و نیم وقیه روغن حبة الخضرا و ده درم بیه
بط و استقنقور با بیه سوسمار نمک نا کرده حقنه کنند صفت حقنه دیگر سر گوسفند بیه م
یک عدد کبوتر بچه فربه سه عدد نخود یک کف بوزیدان و شقاقل هر یکی ده درم نیم کوفته
همه را بپزند و در تنور و بپالایند چهل درم ازین مطبوخ با ده درم شیره ... و نیم وقیه
روغن صلب و نیم وقیه روغن گوز هندی و بیه استقنقور و بیه سوسمار و یکدرم تا دو درم
پیه بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه که ... فالج را شاید بگیرند تخم کتان و حلبه
از هر یکی سه درم بابونه ... درم و قیصوم ... یک وقیه تخم جرجیر نیم وقیه انجیر خشک
و خرما از هر یکی بیست درم مغز تخم معصفر وقیه و نیم مرزنگوش یک وقیه تخم انجره دو وقیه
کندر و ... نیم کوفته از هر یکی چهار وقیه همه را در ده رطل آب بغدادی بپزند تا ربع بماند

و بپالایند ده استار ازین مطبوخ با یک وقیه روغن سوسن و یک وقیه روغن نرگس یک
وقیه نیم انگبین بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند روغن گوز هندی خشک
نیم کوفته بهمن سپید کافور ... یکمن نیم و زنجبیل نیم کوفته نیم وقیه ... همه را با ...
بجوشانند و بپالایند دو وقیه از انگبین و دو وقیه ازین مطبوخ با نیم وقیه روغن
بان و نیم وقیه روغن سوسن حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند مغز حبة
الخضرا نیم وقیه دنبه کذلک نیم وقیه آرد گندم آرد نخود هر یکی دو کف آرد را در آب کنند
و در دست بمالند و بفشارند و بپالایند و در دو دانگ چند بند استر سوده درهمی بمالند
و بیامیزند و بدان حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند روغن شیرج و روغن حبة الخضرا
و آب کنند هر یکی یک سکره بیامیزند و نیم گرم کنند و بدان حقنه کنند صفت
بگیرند سر بز کشن و گردن و پاچه و خایه او جمله بشکنند و با استخوان بکوبند دو کف نخود
دو کف حلبه تخم بیاز تخم کتان تخم شلغم تخم شبث هر یکی یک کف آب همه نیم کوفته کنند و با این
سر و گردن و پاچه بپزند نیک و چربو از وی بردارند و آب خشک بگیرند با طبیخ خشک
ده استار بدو روغن شیره ده استار با آن چربو بیامیزند و بیه با دو روز حقنه کنند نیم
گرم کرده صفت حقنه دیگر بگیرند دنبه و شرحه کنند و نیم درم چند بند استر سوده بر وی
دنبه پراکنند و از آن در برخی ... کنند بگذارند و بنهند بر آن دنبه ... روغن
و آنکاه دارند ازین روغن یک سکره و روغن گاو نیم سکره و طبیخ حلبه نیم سکره ...
و نیم گرم کنند و حقنه کنند از وقت نماز دیگر تا شب نگاه دارند و بامداد حقنه دیگر بار
حقنه کنند سه شب برین ترتیب کنند صفت حقنه دیگر که غذا و تن فالج گرم شود
داده سر گوسفند ... و گردن و ... و گندم و جو نیم کوفته و هلیون تر و بیه
بط و بیه مرغ خانگی هر یکی به اندازه که باید و بپزند و بپالایند و ده استار ازین مطبوخ را
یک وقیه روغن گاو و یک وقیه روغن خشک یک وقیه روغن بیه مرغ بیامیزند و نیم گرم کنند و حقنه
کنند سه روز بامداد و شبانگاه و هرگاه که این حقنهها بکار دارند دوازده روز جماع نباید کرد
و هیچ کار برنج نباید کرد و آب کمتر باید خورد و آسایش باید کردن و طعامها از آن نوع باید
خوردن که یاد کرده آمده است صفت شیافی بگیرند بیه بط مغز پنبه دانه عاقرقرحا هر یک
بکوبند و بسرشند به روغن گوز چرب کنند و بنهند صفت شیافی دیگر قنطوریون باریک
و زرفت رومی هم کذلک روغن سوسن زرفت قنطوریون بوی بیامیزند و شیاف کنند صفت
لعبت بربری مغز پنبه دانه شیاف کنند و بنهند و بیه خر شیاف کردن قوتی تمام دارد و بیه

بط بامو نیبه دانه سرشته شیافی نافعست بیه اسقنقور با بیخ زردک شند و اول شب بنهند
تا وقت والله اعلم

باب هفدهم

اندر یاد کردن طعامها و داروها که نعوظ را سست کند و منی بیفسراید و کارها که قوت مجامعت ببرد
اول نیلوفر است و بیخ بید و برگ گل و بزر قطونا و بزر البنج و کافور و از طعامها هرچه ترش و قابض
است سماق و یولج و انار ترش و سرکه و ترشی ترنج و آبی خام و سیب ترش و زردآلو خام ترش و غوره
و آنچه بدین ماند و از سبزیها کوک و خرفه و اسفاناخ و بهرق و کدو و کشنیز و حماض و کشنیز
و کشنیز تر و کشوث و عنب الثعلب و خیار و بادرنگ و خربزه و از کارها صحبت زن حایض و نابالغ
و زنانی که بعید عهد باشند بجماع زیان دارد

باب هشتدهم

اندر علاج علتی که بتازی ابنه گویند هرگاه که آب منی مرد بر آب زن غالب بود فرزند نرینه آید
و هرگاه که آب زن بر آب مرد غالب آید فرزند دختر آید و در نرینگی تمام بود یعنی زن بود و
عادت و خوی زنان دارد و هرگاه که اتفاق افتد که هیچ دو آب بر یکدیگر غالب نباشند لیکن یکی
از دو گونه اندک مایه قوی تر بود فرزند اگر نرینه بود در نرینگی سخت تمام نباشد و اگر ماده بود
در مادینگی ناتمام بود و بدین سبب است که بعضی زنان باشند که طبع و خوی مردان دارند
و سخن مردانه گویند و کارها مردانه کنند و باشد که بعضی را حیض نباشد یا کمتر باشد و باشد که
موی روی برآرند و بعضی مردان باشند که طبع و خوی زنان باشد سخن زنانه گویند و کارها
زنانه کنند و گاه باشد که قوة آن زن و مرد برابر بود و فرزند خنثی باشد و این مردی بود که
آلت زنان و آلت مردان هر دو دارد و باشد که فرزند نرینه بود و قضیب و خایه او کوچک و برون
آمده باشند اوعیه منی او مجاری آن میل بر زبر و برون دارد همچون خایه و اوعیه آب زنان
و آنکه بدین صفت بود هرگاه که منی او بسیار بود و گرم شود شهوت جماع در وی بجنبد و علة
و حرکت شهوت بجانب روده مستقیم افتد از بهر آنکه اوعیه منی و مجاری آن میل بدان جانب
دارد و بدین سبب است که نادر است که خداوند این علت را آب نرینگی بود که بود و هرگاه که
این شخص را که بدین صفت بود خبیث و شرمگین بود و دیگری را ملکه کنند تا موضع دغدغه
او را بجنباند و آن پیوسته باید که بیاماسد و از آن آماسیدن لذتی یابد چنانکه کسی را گوش یا بینی
بخارد و باشد که بدان لذة وی را انزالی افتد و بدان خوی کند و علت مستولی گردد بوعلی
سینا گوید که اگرچه سبب تری و مادگی و فتوق مزاج او و غلبه آب مرد و زن است این علت
مزاج محض نیست از بهر آنکه بسیار مردان ضعیف قوة و ضعیف مزاج در کار جماع ضعیف هستند
و این را این علت و این شهوت نیست لیکن بیشتر این علت کسی را افتد که بکودکی خوی کرده باشد

که با او این معامله رفته باشد و چون بالغ شوند اندیشه مجامعت و شهوت آن بر وی غالب
بود و منی او بسیار بود و دل او ضعیف بود و قضیب او در اصل ضعیف بوده باشد یا در
بزرگی بسببی از سببهای ضعیف گردد و آرزوی جماع باشد و تمام و توانا نباشد از آن تمامی نباشد
قوة شهوة و جماع او را ابراز دارد که خواهد که بیند که یکی دیگری میکند و باشد که افراط
شهوة او بدان حد رسد که خواهد که آن کار با او می کنند و این علتیست که تعلق بجنبت
و شهوت دارد و مروة و همانکی دارد و اگر با کم حقیقی و لحم مرتفی مزاج بی ضعیف بود علت نیز
صعبتر بود و میگویند که جاهلترین کسی بود که این علت را علاج اندیشد از بهر آنکه این عشق
و میلیست نه طبیعی و نه مزاجی و اگر علاجی سود خواهد داشت بهترین علاجها اسبابی است
که شهوت را بشکنند و نشاط را بشکنند و ببرد چون غم و اندیشها و کارها مهتم و با رنج و گرسنگی
و آنچه بدین ماند و محمد زکریا گوید که بر زمینی سرد و بر بستری سرد چون کتان و برگ گل برگ
بید و برگ گل خفتن و گاه گاه و همه را خنک کردن و گری از صحیفه سرب نیکو بر میان نیز
سود دارد و گوید که مردی دیدم که هرگاه که بجامه خواب بخفتی این شهوة بر وی بجنبیدی
و علاج کردم و فرمودم تا از بیخ شیافی بسازند و بنهاد از آن شب ساکن شد و بخفت [illegible]
گشت و آنچه داروها که منی کم کند و شهوة جماع ببرد شیاف بیخ جوز مرد م جواز و قوی دارد اشیا بد
نهاد و دیگر امشب نهاد دیگر آرد و جماع کردن و انزال افتادن سود دارد و جماع ناکردن
را زیان دارد

صفت داروئی که شهوة جماع باطل کند و منی را کمتر کند بگیرند
بیخ نیلوفر خشک کرده ده درم و گل سرخ بیخ درم صندل سپید دو درم و نیم کافور بیخ
دانگ این یک شربت بود و اگر کسی کافور خواهد بگیرند گل سرخ بیخ درم بزر قطونا ده درم
تخم کدو تخم کشته و تخم خرفه از هر یکی سه درم کشنیز خشک دو درم و نیم شاهدانه سه درم با نیم
سرکه با آب آمیخته و اگر کسی خواهد با آب سرد خورند یا بگلاب و حقنه کردن بشراب انگور دی
دست کشته سود دارد و محمد زکریا گوید که یک خفته بدو خفتنها زنی کفایت بود و آرمیده
است

باب نوزدهم

اندر غندبوط بدانکه مردی که
در مجامعت حاجت نشستن از وی جدا شود او را بتازی غندبوط خوانند و سبب این علت یکی
بسیاری لذة بود که از جماع یابند و دوم افراط شهوة سیوم سستی سرج و بشره مردمان فربه
و نرم گوشت افتد علاج روغنها و ضمادها که قابض است روغن ناردین روغن اهل روغن
سرو سود دارد

صفت ضمادی بگیرند کهربا و اقاقیا و سوسن خشک و حنا هر را سایند
و بروغن آبی و روغن حنا بسرشند و بمقعد بر نهند و در وقت جماع شیافی از راسکن و

وکندر وکلنار بسازند و کوچک بنهند و طعامهای قابض خورند و دل دماغ ایشان را
قوت دهند بعلاجها که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و جماع انبوه کنند که ثقل جدا
شده باشد والله اعلم بالصواب

باب بیستم

اندر تیز کردن قضیب بگیرند خراطین و این کرمی دراز و باریک و سرخ است که
در میان نمین بود در زمستانها آب بدید آید و آن را خشک کنند و بروغن کنجد بسایند و بر
قضیب طلی کردن و هرگاه که خیزی طلی خواهند کرد نخست طلی بمالند تا سرخ شود پس داروی
را که طلی کردن و دیو جبر را که بتازی العلق گویند در کوزه نهند که آب او در میان بود در افکنند
و بنهند تا خشک شود و بسایند و طلی کردن و هر بامداد که و شبانگاه بخرقه درشت بمالند
تا سرخ شود و شیرزانه طلی کنند خاصه شیرزانه گوسفند و بگذارند تا بروی خشک شود
پس زفت رومی طلی کنند تا ماده را انجا کشند و بگذارند که تحلیل پذیرد و نگاه دارند
تا غذا کرده و بزرگ شود و روغنها گرم و آب با درنجبویه مالیدن سود دارد قضیب رام

باب بیست و یکم

اندر زیادت کردن
لذت مردان عسل زنجبیل پرورده بیشتر از وقت مجامعت باب دهان زن فرو کنند
و بر قضیب بمالند تا خشک شود پس مجامعت کنند و کتابه دعا قرحا بخایند با انگزد و
در دهان گیرند بکرمان لب وآب دهان در قضیب مالند و بگذارند تا خشک شود لذت
زیادت کرده و هر زنی که با این مرد که با این زن برها کرده باشد خوی کنند بجای او نخواهد
و صحبت بجای او نپذیرد صفت داروی دیگر بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل دارچینی
راست و بکوبند و باندکی انگبین بسرشند و حبها سازند و پیش از وقت مجامعت بیک ساعت
یک حب در دهان گیرند و آب دهان بر قضیب مالند و بگذارند تا بروی خشک شود

باب بیست و دوم

اندر تدبیر گرم کردن رحم زنان بباید
دانست که اگرچه باب بعلاج زنان مخصوص است لیکن درین جایگاه لابد است بگیرند داروی
انبوه و سک و زعفران و مشک همه را در شراب ریحانی بجوشانند و خرقه بدان تر کنند و بخویشتن
بردارند و اندکی کرم دانه بکوبند و بحریر ببیزند با اندکی روغن زیتی بخویشتن بردارند
و زنان داروی بسیار بکار برند تا سخت گرم نکنند

باب بیست و سیوم

اندر تنگ کردن فرج و خشک کردن عود و سک را آسا قاقیا از هر یک اندکی
مشک همه را بسایند و پشم بآب عبوسی ترکنند و بدان دارو آلوده کنند و بخویشتن بردارند
صفت داروی دیگر مازو خام و فقاح اذخر راست بکوبند و ببیزند و بحریر بر کنند

و بشراب ترکنند و بدان دارو آلوده کنند و بردارند بخویشتن صفت داروی دیگر مازو
خام و فقاح اذخر راست بکوبند و ببیزند بحریر و بشراب ترکنند و خرقه نرم بدان آلوده کنند
و بردارند و هر ساعت تازه می کنند که بجا آید و تیز که نزدیک باز آید صفت داروی
دیگر پوست صنوبر کوفته در شراب قابض بپزند و هر ساعت خرقه بدان ترکنند و بر وی بهند
صفت داروی دیگر بگیرند سرب و مرداسنگ و آبگینه همه نرم بسایند و بخویشتن
بردارند و صمغ سوسن برداشتن نافع است

باب بیست و چهارم

اندر آنکه مجامعت بر که اولیتر بر کدام شکل خوبتر بهترین این کار آنست که طعام از معده فرو
گذشته باشد و هضم اول ثانی گذشته بود و هضم هر شخص یکسان نیست بعضی زود
هضم افتد و بعضی دیر تر و این را وقتی معین نتوان کرد کسی را که عادت طعام خوردن
وقت نماز پیشین بود وقت خواب نخستین که مرد خواهند خفت اولیتر باشد از
بهر دو کار یکی آنکه در خواب شب قوت بد و باز آید و دوم آنکه طلب فرزند کنند آب در
رحم قرار گیرد ٥ بوعلی سینا گوید که بعضی از گروه که گفته اند که وقت مجامعت آنست
که همه هضمها تمام شده باشد هیچ التفات نباید کرد از بهر آنکه از زمان وقت تهی و گرسنگی
است و شرطی یکی اندر اختیار وقت آنست که شهوت صادق بود و اوعیه منی پر بود و قوتها
تن قوی و بسلامت باشد و این آنچنان باشد که شهوت از نگریستن بکسی و نه از سخن
گفتن و بازی کردن پدید آید لیکن از قوت تن و بسیاری منی خاسته باشد و از پس تخمه
و ناگواریدن طعام و از پس استفراغ چون قی و رگ زدن و اسهال و عرق بسیار آمدن
و از پس رنج و ریاضت و ماندگی و در حال غم و اندیشه و از پس بیخوابی جماع نشاید کرد
از بهر آنکه تحلیل بسیار کرده و بیم ضعف و غشی باشد و اندر مستی و خمار نشاید کرد از بهر آنکه
در مستی رگها از خلط خام ممتلی بود و خامی اندر تن پراکنده شود و در خمار بر اندام بخار بد خاسته
بدماغ زیادت شود و بخواهند که غذا و مزاج خشک را در گرما بد و گرما و سرما بی قوت جماع
را نشاید کرد و همچنان در حالی که تن را گرم شده باشد یا سرما یافته باشد از مجامعت
پرهیز باید کردن پس اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن تن باسلامت باشد از گرما از پس سرما یافتن
و از پس بسیار کردن مجامعت شراب صرف قوی را نشاید خورد مگر کسی را که تن او سرد شده یا
بحرارت غریزی ضعیف شده باشد اندکی باید خورد و همچنین از پس جماع آب سرد سرد
سرد نشاید خورد از بهر آنکه استرخا و رعشه آرد و بحکم کنند و باستسقا ادا کند و باب ...
غسل نشاید کردن و خویشتن از سرما و از هوای سرد نگاه باید داشت از بهر آنکه اگر سرما بیابد

اندر شود حرارت غریزی ضعیف کند و تن سرد کند و مضرت بزرگ باشد و بهترین شکلی
انست که زن بپشت باز خفته باشد و مرد بر بالا وی بود و سرین او بر داشته چندانکه
تواند و سر او بر بالشی بلند باشد تا منی نطفه بجایگاه رسد و هم لذت بیشتر باشد و بتر شکلی
ان بود که مرد بخسبد و زن بر بالای خود خوابانند از بهر انکه آب مرد بیرون اید و هم باشد
که چیزی از اب زن بمجری قضیب مرد فرو اید و باز گرفتن منی در وقت مجامعت زیان دارد خاصه
اماس درد و عیه منی پدید اید و قرحه در مجری قضیب و سنگ اندر مثانه و مجاری ان تولد کند
خاصه اگر ان آب که حرکت کرده باشد انزال نیفتد و مرد از ان باک نشود و بر پای جماع کردن
ورد زانو و درد سرین او بود و بر پهلو خفتن اب بیرون دفع نشود و سدد کرده و اماس قضیب و مثانه
ان تولد کنند **باب بیست و پنجم** اندر انکه مدت میان
جماع و جماعی چند مدة باشد و مضرت مجامعت علامت چیست گروهی گفته اند که اندر میان
هر مجامعتی سه روز باید که جماع بکذرد و احوال همکنان درین باب یکسان نیست اعتماد
بر شهوت صادق و امتلا اوعیه منی و علامتها ان باید کردن چندانکه حس و حرکت منی بیا
دا نمود باشد که هرگاه که از پس ان مجامعت کنند خفتن و اسایش یابند و این اختیار
کسی راست که درنگاه داشتن تن درستی و نگاه داشتن قوة بکوشند و اما کسی که بر ان کار حریص
نر باشد اختیار وی انست که هرگاه که داند که از مجامعت طپیدن دل و سستی اندامها
و فوتها تولد کنند و دم زدن از حال طبیعی بگردد و انزال دیر تر از عادة طبیعی جاری نباشد
و مراد خویش جوید و هرگاه که داند که از ین اعراض چیزی بدید خواهد امد از ان پرهیز کند
و کوشید با غلامان بعدا انکه هم در شریعت حرام است و هم خلاف طبیعت از بهر انست و هم
سبب انقطاع نسل است و هم نزدیک همکنان زشت است و زیان کار از بهر انکه غلام
محل این کار نیست و در وی قوة جاذبه نیست منی وی سبب بر خویشتن الحلح باید کرد
و حرکت بسیار کردن تا مراد حاصل اید و هر جماعی که بالحلح و حرکت بسیار کنی ان زیان
باشد تا ان وجد که او محل جماع نیست و در وی قوة جاذبه منی نیست اگر کسی با شهوة
صادق و بسیار منی باشد و اتفاق افتد جیبا دخوب است و زیان کم چنانکه حرکت
و الحلح بسیار نباید کرد و الله اعلم **مقالت بیستم** از کتاب ششم از
ذخیره اندر احوال زنان و بیماریهای ایشان و این گفتار سه جزو است **جزو اول**
اندر حیض و احوال کمی و بسیاری ان و انواع جزو سبب بیست **باب اول**
اندر احوال حیض و کمی و بسیاری بدانکه حیض معتدل که در مدت و کیفیت و کمیت معتدل

باشد سبب تن درستی و صلاح و بار ستانی زنان است و حیض معتدل انست که در هر ماه
یکبار باشد و انچ از پس یکماه باشد یا روزی چند دور تر از ماه افتد یا از پس پانزده روز یا از پس
شانزده روز و هفده روز باشد معتدل و طبیعی نباشد و سبب بیماریها بود اگر مدت ایام حیض
از ایام طبیعی کمتر شود یا بیشتر گردد از عادت اید تا یکبار حیض از پس ده سالگی بود و اخوان از پس
چهارده سالگی بود و اول وقت بارگیرد و هیچ نباید علتها و افتها در باب احتباس طمث یاد
کرده اید که تولد کنند ثابت قره گوید که اول وقت بدید امدن حیض از پس ده سالگی بود
و باز ایستادن حیض از پس سی و پنج سالگی بود و اخوان از پس شصت سالگی بود و کمترین
ایام حیض دو روز است و بیشترین هفت روز و این مسئله بقول علمای شرع باید گرفت اعتماد
اندر نماز کردن و ناکردن بر قول ایشان باید کرد و نزدیک اصحاب امام ابو حنیفه رضی الله عنه
کمترین سه روز است و بیشترین ده روز و نزدیک امام شافعی کمترین یک روز است و بیشترین
پانزده روز و روزگار پاکی نزدیک اصحاب امام ابو حنیفه کمترین پانزده روز است و نزدیک
امام شافعی همچنین است و گفته اند که وی گفت کمترین نوزده روز است از بهر انکه خدای
تعالی در صفت پاکی زنان که ایشان را حیض نباشد یکماه نهاد سنت و عادت چنان رفتست
که روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود پس اولیتر انست که مدت حیض ده روز گیرند و مدت
پاکی نوزده روز از بهر انکه ماه بیست و نه روز بود **باب دوم**
اندر خون رفتن از گفتار بیستم اندر افراط طمث یعنی بسیاری حیض و علاج آن افراط طمث
یا دفع طبیعت بود که فضلها بدان از تن بدان دفع شود و اسوده باشد اگر از حد بیرون شود یا بر
سبیل بیماری بود یا در رحم بود یا در خون بود اما انکه در رحم بود شش نوع است یکی ضعیفی رحم
و ضعیفی رگها او بسبب نوعی از انواع سوء المزاج دوم قرحه بود در رحم سیوم بواسیر چهارم خارش
پنجم شقاق ششم گشاده شدن سر رگها یا گسستن رگی یا طرقیدن رگی بسببی از اسباب بیرونی
چون سوء المزاج گرم و خشک بود یا سوء المزاج سرد و خشک یا سوء المزاج تر که رگها بدان سبب گرم و سست شود
و نازک شود یا دشواری زادن و اسباب بیرونی چون زخمی یا بسببی از افتادن و مانند ان بود
و اسباب که در خون بود دو گونه است یکی بسیاری خون و این هم دو گونه است یکی انکه هم تن قوی بود و هم خون
بسیار و قوة طبیعت فرونی دفع کند دوم انکه اگر چه خون در کمیت و کیفیت از اعتدال بیرون
نباشد لکن تن ضعیف بود و ان خون بقیاس با ان تن بسیار اند و از غذا افزون اید و ضعیفی رگها
تن از ان بر نتابد و سبب دیگر تیزی خون بود و این هم دو گونه است یکی خون گرم و تیز و تنک بود دوم
انکه بسبب آب ناکی و تری بسیار تنک و تراینده بود و بباید دانست که هر خونی که سیلان کند اول اندک

با بیرونی

ورقیق باشد از بهر آنکه منفذ او تنگ و باریک باشد پس اندکی گشاده تر گردد و خون بیشتر و غلیظ تر آید و
یکچند بران باشند پس کمتر و رقیق تر شود از بهر آنکه منفذ باز تنگ و باریک شود و از بی خشکی که بسبب
رفتن خون تولد کند خون بسیار نماند و آنچه تولد کند اندک و ضعیف باشد و از افراط طمث
آفتها و بیماریها بسیار تولد کند چون نا گواریدن طعام و بگردیدن چهره و رنگ روی و تشنج اطراف
و باشد که باستسقا ادا کند سیوم هرگاه که خون خرج شود صفرا غالب شود و تبها صفراوی تولد کند
از بهر آنکه تری خون همیشه قوة صفرا معتدل میکند پس هرگاه که خون کمتر شود صفرا غلبه کند و بدان
سبب قشعریره تولد کند و بسبب آن تب شهوة طعام بیکبارگی باطل شود و درد پشت پدید آید پدید
سبب خشکی و کشیدگی عصبها آن موضع و هرگاه که با نبهای بسیار دایگان را خون حیض
بسیار آید و بچه بسیار بیوفتند و سبب این باب هم این گفته است در کتاب حفظ الصحة یاد کرده
آمده است علامتها آنچه دفع طبیعت بود از آن هیچ آفتی و مضرتی پدید نیاید نه در تن و نه در
قوتها بلکه تن آسوده و سبکبار شود و این بیشترین اهل نعمت را افتد که غذا بسیار خورند و کار بی
باریخ نکنند و ریاضتی نیز نکنند و خون فزونی در تن ایشان گرد آید و علامتهای غلبه خون که معلوم
است ظاهر بود و گاه باشد که این علت با درد بود و گاه باشد که بی درد بود و گاه باشد که خلطی با
خون آمیخته بود و هرگاه که خواهند که بدانند که کدام خلط است خرقه پاکیزه یک شب با خون بیش
دارند بامداد خرقه را بسایه خشک کنند و بنگرند اگر رنگ آن زرد بود خلط صفراوی بود و اگر آبگون
بود و میل بسپیدی دارد خلط بلغمی بود و اگر بسبزی و سیاهی و بنفشی گراید خلط سودائی
بود و سختی چهره و تدبیرها گذشته بهر یک گواهی دهند و آنچه سبب آن قرحه بود خون با ریم
آمیخته بود و با درد بود و علامتها قرحه پیدا بود و اگر قرحه کهن باشد و بسبب تیزی خون خون
گشته بود و چیزی اندک بالا آید سیاه چون دردی شراب و گاه باشد که خون سیاه رقیق با ...
و اگر این خون در فم رحم بود سیاهی چون کمتر بود و انگشت پدید رسد و آنچه سبب آن بواسیر بود
یا شقاق یا خارش علامتها بواسیر ظاهر بود و اسباب شقاق انجش بود و باشد و تدبیر گذشته
بهریک گواهی دهند و بعضی را خون بواسیر قطره قطره آید و بعضی را نوبتی باشد چون نوبت حیض
و بعضی را نوبت نباشد لکن هرگاه که تن ممتلی گردد خون آمدن گیرد و خون بواسیر سیاه بود و بواسیر
انصداع و گرانی سر و دنبد لحشا و درد جگر و سپرز خالی نباشد و هرگاه که خون گشاده گردد و درد
زایل شود و آنچه سبب آن ضعیفی رحم و گشاده شدن رگها آن بود خون صافی آید و بوی بد نبود
لکن از منفر گشتن و صداع خالی نباشد بسبب مشارکت رحم با معده و دماغ و خون که آورده
اید سیاه تر بود و آنچه از شریان اید سرخ تر و گرمتر بود و در افشان تر بود و اگر سبب شکافتن

و طرقیدن رگها بود سوء المزاج سرد و خشک بود علامتها و اسباب ظاهر بود و آنچه سبب آن خم
و اسبیب و دشخوار بی زادن بود اسباب آن علامت آن بود و آنچه سبب آن گرمی و تیزی
خون بود حرارت خون و سوزانیدن و حرارت تن و سختن و چهره و تدبیرها گذشته بر آن گواهی می
دهند و آنچه سبب آن رقیقی و آبناکی خون بود گرم نباشد و رنگ و قوام آن پدید بود و گاه
باشد که غذا و بعد علت همچون زنی ابستن بود و گاهی باشد که دردی همچون درد زادن
پدید آید و رطوبتی لزج از وی جدا شود و گوشت خدا و بعد علت آن اویخته بود و ترم علاج
آنچه از دفع طبیعت بود یا از ضعیفی تن یا از ضعیفی رگها بود که خون را بر نتابد باز نباید
داشت مگر که از حد بیرون شود و زانوها سست گردد و رنگ روی زرد شود و بکرید و باشد که
بفصد کفایت شود از بهر آنکه امتلا کمتر شود و ماده از آن جانب باز گردد و بعلاج دیگر حاجت
نباشد و اگر سبب علت تیزی و گرمی خون بود نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله
زرد و شاهترج از بهر آنکه تا قوت اسهال در هر دو قوت قبض است پس تدبیر تسکین حرارت
و تدبیر باز داشتن خون کردن و بعضی طبیبان گفته اند از پس استفراغ اقراص کهربا که ... باشد
باید داد و فلونیا باب برگ مورد نرم کوفته برداشتن و اگر اندر احشا المی باشد اقراص کوکنار
جگرک باید داد سه روز هر بامداد دو دانگ با چهار دانگ بزر البنج کوفته با شکر جی باید داد
و عصاره برگ خرفه و عصاره برگ لسان الحمل باید داد و گلنار و گل ارمنی سرو گوزن سوخته باید
داد با سرکه ممزوج و آب تخم خشخاش سیاه کوفته با شراب و تخم گل با سرکه ممزوج سود دارد مجموع ...
اقراص کهربا و اقراص شب یمانی سود دارد صفت آن نسید سوده مغسول و گل با شب
یمانی ساذج هندی مغسول دم الاخوین گل ارمنی و گل مختوم گلنار همه را بستاوست همه را با ...
بسرشند شیاف کنند و در فرزجه نهند رمر باب سماق و عصاره لسان الحمل عصاره برگ خرفه و در طبیخ داروها
قابض نشانند و ضمادها قابض و شیافها قابض سود دارد صفت شیاف سره و گلنار
و جفت بلوط برابر همه را بکوبند و باب برگ مورد تر بسرشند و شیاف کنند صفت دیگر سک
و ماذو و اقاقیا و کندر و سعد و فوفل برابر همه بکوبند و باب مورد تر بسرشند و شیاف کنند و هم
بران طلی کنند و مجمر بنهادن بر فرو سوی نشستها و خون بیرون ناکردن پس از استفراغ سود
دارد اندر حکایت میکنند که در سه روز سه استنا زهربا بخورد و حیض و بیکبار باز ایستاد
داروها سرد قابض چون گل سرخ خشک و عدس و مورد و عنب الثعلب و لسان الثور و عصا الراعی
و جفت بلوط و ماذو و انار پوست اقاقیا عصا زملحبا النبس خوردن و در آب جوشانیدن و در آن
آب نشستن و از این داروها ضماد و طلی کردن اندرین باب و اما آنکه ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود

این فصد سود دارد واگر طبع خشک بود بشراب کل وشراب نیلوفر نرم باید کرد واگر نرم بود اقراص
طباشیر باید داد وطعامها اندرین علت همان باید داد که خون را غلیظ کند ودر روی قبض
بود چون غوره وسماق وزرشک وعدسی وریحان وبالوده نشاسته ولوزینه وقطایف
وکلیجه کوشت کبک ودراج وطیهوج وتذرو وراسو از میوهها آبی ترش وانار ترش وزعرور
وعبیرها سود دارد واگر خون بخلطی آمیخته باشد نخست استفراغ خون باید کرد اگر استفراغ
بحب سکبینج وحب منتن کند از جهت خلط بلغمی یا بقی ودارو‌ها که رطوبت لزج وبلغم را
پاک کند واگر خلط سودایی بود استفراغ بحب اصطمخیقون ومطبوخ افتیمون باید کرد
ودر جمله تن از آن خلط پاک باید کردن پس تدبیرها دیگرگون کردن واگر سبب افراط طمث قرحه
یا عفونت رحم باشد علاج بدارو‌ها مرکب باید کردن که از دارو‌ها قابض ترکیب کرده باشد
ونخست نگاه باید کرد اگر قرحه شوخگن ورطوبت ناک باشد بماء العسل پاک باید کردن بحقنه
ودر افکندن دارو‌ها که ریش را پاک وخشک کند وبر وی بگذاشتن چون صبر وکندر ودم الاخوین
وسنبل وکهربا ومر وزعفران وشیاف مامیثا ونشاسته وسپیده ارزیز وحضض ومرداسنگ
وزاج سوخته وعنزروت وتوتیا وقلیمیا سیم وانچه بدین ماند ازین دارو‌ها که حاجت بدان است
بر دو بسایند مرهم کنند وشیاف سازند وبر دارند واگر دارو‌ها خشک کنند تر باید فرطه
سوخته وسر و کوزه سوخته وهمان وسوخته اندر سر که اغشته با این دارو‌ها بیامیزند **صفت**
مرهمی که ریش را خشک کند وگوشت بر آرد مرداسنگ وسپیده ارزیز وعنزروت راسته بسایند
با موم وروغن گل سرشته کنند وبکار دارند واگر ریش سخت شوخگن باشد اندکی زنگار در این مرهم
زیادت کنند وهرگه که گوشت بر آوردن آغاز کند این مرهم دیگر بکار دارند بگیرند توتیا مغسول
دو جزو وقلیمیا سیم وسپیده ارزیز وعنزروت از هر یکی یک جزو با موم وروغن گل سرشته کنند
سیم وسپیده ارزیز وعنزروت راست راست وبسایند وبا موم وروغن گل سرشته صبر ومر وکندر
وعنزروت ودم الاخوین برابر بسایند وشیاف کنند وبسپیده خایه تر کنند وبر دارند واگر دم از
جایی دورتر همی آید حقنه‌ها که در باب ریش کرده وشیاف یاد کرده آمده است در رحم بکار دارند
واگر الم وخلیدنی باشد مرهم کافوری در آب سرد حل کنند وحقنه بدان کنند واگر سبب
افراط طمث بواسیر باشد علاج آن سخت عسر بود از بهر آنکه در قعر رحم باشد واگر بر دهن رحم و گردن
او باشد واگر بر عضله مثانه باشد واگر که معصبی پیوسته باشد علاج نتوان کرد و گاه باشد
که ناسور استخوان زهار را تبه کند وبپوسانند وباشد که زهار را ببیند وسوراخها را که جنب
بدید آید بدین سبب علاج این علت عسر بود وبسیار باشد که سبب آنکه رحم از عصب است

ومشارک دماغ است اگر علاج قوی کنند وبگدازد واختلاط عقل را کنند وباشد که زهار
را ببینند وسوراخها کوچک بدید آید بدین سبب علاج این علت عسر بود وبسیار باشد که
بسبب آنکه رحم از عصب است او از سخن که گفتی باطل شود وعلاجی برفق که از وی آفتی تولد
نکند آنست که رگ باسلیق بیرزنند وبر بهیند وگرگاه وبر روی ران حجامت می‌کنند وتن را زمان زمان
سودا پاک می‌کنند وگاهی اقراص کهربا وگاهی حب مقل می‌دهند مقل اندر عصاره گندنا بجنبه
حل میکنند وبروغن گندنا وروغن زرد آلو که مقل در وی پخته باشد حقنه میکنند **صفت**
روغن گندنا بگیرند گندنا خام مقداری که خواهند وچهار یک وزن آن روغن کنجد بدان بیامیزند
وبآتش نرم بجوشانند تا آب گندنا برود وروغن بماند واین روغن حقنه کردن وطلی کردن وحقنه
کردن بمقعد وبطانه بواسیر را سود دارد **صفت** روغن مقل بگیرند مقل چندانکه خواهند
واندر شراب انگوری حل کنند وروغن بر افکنند باندازه آن وبآتش نرم بجوشانند تا شراب برود
وروغن بماند واگر این شراب میویزی بود که مداوی کرده باشند بهتر بود واگر سبب افراط طمث
شقاقی باشد شقاق بیشتر از سوء المزاج خشک افتد یا از بسیاری جماع یا از برانکه دوشیزگی
برشانند واز آن درد صلب وخون آمدن بپیوسته تولد کند خاصه اگر رگها وعضلها دوشیزه که
ضعیف بود والت مرد بزرگ باشد اما آنکه او را دوشیزگی رفته باشد هنوز نان بود او را در
شراب قابض که دروی دارو‌ها قابض پخته باشند ودر روغن زیت می‌باید نشاند یا خرقه بدو
تر میکنند وبجوشیدنی بر می‌نهند وبشم پاک نرم بگیرند وبر ما بین بچسبند با بدان وبر همی نهاد
آلوده کنند وبنهند وبفرمایند تا ساکن شود تا دوشیزگی معاودت نکنند ورگها باز بر وبند وان
که شقاق از بسیاری زادن یا از بسیاری سوء المزاج خشک افتاده باشد وگر گشته حال او اندرون تا
بآن بیند دوری باشد چنانکه نتوان دید یا از بیرون باشد اما اگر اندرون باشد علاج آن بر مرهمها
توان کرد واین چنان باشد که از دارو‌ها مرهم وشیاف سازند وشیافها که در علاج قروح رحم
یاد کرده آمده است وشیافها که در علاج شقاق مقعد یاد کرده آمده است سود دارد وگاه گاه
با بهای قابض حقنه باید کرد واگر ظاهر بود توتیا مغسول با زرده خایه ومرهم اسفیداج طلی کردن
کفایت بود واگر سبب افراط طمث خارش بود بباید دانست که این خارش از خلطی گرم صفراوی
یا از خلطی شور افتد که قوة بوره دارد وباشد که از خلطی سودایی گزنده افتد واثر این رگها
بالا که سبب بلخوبیتی داشته باشد نتوان دانست وبسیار باشد که سبب آن گرمی ابزن بود
وخداوند این علت از مجامعت سیر نشود وباشد که علت قرسوس که در باب هر دو هم ذکر کنیم در
فرج نیز یاد کرده آمده است بدید آید واثر این طبیبان تنوالرحم گویند وهرگاه که مجامعت

شد

باید تیز میشود علاج وی آنست که رگ اکحل و صافن بزنند و قوة باندازه خون بیرون کنند و تن
از ماده که سبب خارش بود پاک کنند و قوت آب او بشکنند بداروهایی که از روی مجامعت کم کنند
و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گل صندل و شیاف مامیثا و بوش دربندی با سرکه و روغن گل بسرشند
بر فم رحم طلی کنند و اگر این داروها با عصاره برگ خرفه طلی کنند روا باشد صفت داروئی
سودمند بگیرند برگ بودنه انار پوست عدس مقشر همه را در شراب قابض بپزند و بدان شراب حقنه
کنند و ثفل آن بکوبند و شیاف کنند و ضماد کنند صفت داروئی دیگر زعفران کافور
از هر یکی دانگی مرداسنگ دو دانگ حب الغار نیم درم همه را نرم بسایند و بروغن گل و سپیده خایه و قطره
شراب بسرشند و بخویشتن بردارند و حضض و مغز دانه ترنج سوختنی و دود کردن و دود آن بجمع
بموضع رسانیدن سود دارد شب یمانی و قطران را سنا راست بهم بسرشند و بخویشتن بردارند
خارش قوع فرج و خارش مقعد را بنشاند و هر چه اندر علاج جرب مثانه یاد کرده آمده است اندرین
باب سود دارد و اگر سبب افراط گشاده شدن سرهای رگهای رحم بود نخست باب عصا الراعی اگر باشد
دروی مازوی خام و انار پوست و گل و گوز سرو و گلنار جوشیده باشند حقنه کنند و خنده بار
و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و سنبل و مخورده علک ساج و مازو خام یعنی سبز و شب یمانی
بگیرند و شیاف کنند و خرما خشک و آبی ترش و انار پوست و بلوط و پوست کندر و شک برگ درخت مصطکی
و گلنار و دحمت بلوط و لاذن و سوید انه بگیرند و بکوبند و با آب مورد تر بسرشند یا با آب آبی و بو[illegible]
او نهند و اگر سبب طرقیدن رگی باشد بگیرند صمغ عربی و طین مختوم و طین ارمنی و کهربا
و کندر و مرداسنگ و شب یمانی و اقاقیا و دم الاخوین و همه بسایند و با بلسان الحمل بسرشند و
شیاف کنند و هم ازان ضماد کنند و هم ازان حقنه کنند و هم ازان مرهم کنند و بخویشتن بردارند
و اگر سبب افراط طمث ضعیفی رحم بود نخست بباید دانست که همه بیماری و سوء المزاجی که رحم را
افتد هم سبب ضعیفی آن بود لکن اصطلاح طبیبان آنست که ضعیفی رحم آنرا گویند که چون
مستحاضه شود و پیوسته خون گرایی که زنان را بجای منی بود می تراید و آبستن نشوند و این علت
ایشانرا از بهر آن افتد که بیماریهای فرمز کشیده باشند و فتیج رحم سهل شده باشد و علتی
دیگر آنست که همچنین پیوسته با آب که ایشانرا بجای منی است با رطوبتی عفن پیوسته از
ایشان می پالاید و این علت را سیلان رحم گویند و سبب این علت ضعیفی قوت هاضمه باشد
و پوسیده شدن ماده حیض باشد اندر رگها و کیفیت آن ماده از رنگ خرقه که شب با خود
داشته باشد بتوان دانست و سبب پالودن منی مردان بود اگر بی شهوة جماع پالاید سبب
آن ضعیفی رحم بود و استرخاء اوعیه منی باشد و اگر با شهوة جماع پالاید سبب آن بسیاری

و گرمی منی بود و گاه باشد که سبب آن خارش رحم بود و از لذت خارش دغدغه اند
و انزال افتد و خداوند سیلان رحم را دم زدن دشخوار بود و شهوت ساقط و رنگ روی
بگردد و تهیج اندر پلک چشم پدید آید و بعضی را درد چشم بود و بعضی را لرزا اما علاج ضعیفی
رحم آنست که سوء المزاج بگردانند و باعتدال باز آرند و اگر در تن ماده باشد پاک کنند پس داروهای
قابض که یاد کرده آمده است بکار دارند و با داروها قابض یا بدل داروهای خوشبوی بیامیزند چون سنبل
و [illegible] و سیلان رحم که سبب عفونت ماده حیض بود نخست معده و جگر را با ایارج فیقرا
و شراب افسنتین پاک کنند و رنگ آن خرقه که شب با خویشتن داشته باشد بنگرند و خون زنان
از آن خلط که رنگ دلالت کند پاک کنند پس معده را معجون خبث الحدید و شراب
[illegible] قوت دهند طعامها خشک کنند زودگوار دهند چون تیهو
و دراج و کبک بریان کرده و [illegible] با خوید دارچینی و اگر حاجت آید مثانه را با
الاصول و روغن بادام تلخ پاک کنند و اگر حرارتی باشد با سنجها پاک کنند پس حقنها و ضماد
و شیافهای قابض بکار دارند و اگر سبب افراط طمث رقیقی و آبناکی خون بود نخست تن
را از رطوبت رقیق پاک کنند و گلشکر مسهل در این باب نافع است صفت گلشکر هفت
درم تربد یک دینار زنجبیل دو دانگ همه را بسرشند این یک شربت بود و اگر یک دینار سنگ تربد
و دو دانگ زنجبیل با پنج درم اطریفل کوچک بسرشند نافع بود گاهی آنرا که مسهل میدهند
و گاهی ادرار بول میکنند و گاهی قی میکنند و ریاضت و گرمابه و عرق آوردن و طعامهای
خشک زودگوار خوردن سود دارد و از پس استفراغ حقنها و ضمادهای قابض بکار داشتن
و پستانها انجرفها درشت مالیدن و ضمادها نهادن و بدان استنشاق بکار داشتن سود
دارد و اگر سبب افراط طمث زخمی آسیبی و افتادنی بود نخست رگ باسلیق بزنند و
داروها که اندر جراحت رحم افتادن کنند کردن چون قرص کهربا و اذن و حقنها و ضمادها و شیافها
بکار داشتن صفت داروها که هر افراط طمث باز دارد لسان الحمل خوردن و حقنه
کردن سخت نافع بود جالینوس گوید که زنی این علت بود بسیار علاج کردم کفایت نشد
تا بعصاره لسان الحمل تنها حقنه کردم کفایت شد شیر تازه که خبث الحدید در وی پخته
باشند و پاره آهن تاب کرده هر بامداد سه وقیه بفرمود طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و
ترشی ترنج سود دارد و صمغ عربی و کتیرا و تخم کتان در آب گرم خوردن سود دارد صفت
داروئی نافع گل مختوم و گل ارمنی شب یمانی دم الاخوین برابر از سه درم کافور دو حبه و دانگی در
یک وقیه شراب مورد بدهند صفت شرابی که خون باز دارد و رنگ روی باز آرد و

هاکه

عصاره

قوت دهد بکوبند خبث الحدید مدبر وقشار الکندر و سک برابر همه در شراب قابض ترکنند
یک هفته و بپالایند و ازان شراب میدهند و اگر شراب قابض نباشد دانه مویز بکوبند و در
شراب ترکنند و بپالایند **صفت** داروی دیگر بکوبند اقاقیا و گلنار رومانز و سماق پاک
کرده و کندر و افیون راسته همه را بکوبند و ببیزند و برگ بیر شسته ترسخت ثم درم **صفت**
دارو دیگر زاک کفشکران و حفت بلوط کندر و افیون همه را حب کنند شربتی یک درم و دو
دو درم در آب سماق یا در آب ابی بدهند نافع بود **صفت** شیافات بکنند قرطاس سوخته
اقاقیا گلنار مازو عصاره لحیة التیس گل سرخ حضض رکوی کتان سوخته راسنا راسنت همه را
بکوبند و بآب مورد ترکنند و ببرشند و شیاف کنند **صفت** دیگر اقاقیا کافور اکلیل لاذن
راسته همه را بآب برگ سنگ تر ببرشند دیگر بگیرند سه و حفت بلوط و گلنار و قنکا و زرکران
راسته مورد ترکنند دو درم همه را بآب مورد ترکنند و یعنی بدان الوده کنند و بر دارند شیاف
دیگر بها سنگ زاک گلنار و گل مختوم و گل ارمنی سه راسته بآب برگ مورد ببرشند **صفت**
مازو سبزی گلنار نشاسته افیون شب یمانی ریوند چینی گل سرخ حب الاس عود سماق عصاره
لحیة التیس دانه عود عصاره قرطاس سوخته صندل سپید کندر گل مختوم اقماع انار کندر
خشک سازنج عدسی سفال نو همه را نرم بسایند بلبن شتر با آب برگ مورد ترکنند و چهار
درم سنگ ازین دارو بدین لبن بگیرند و بخویشتن بر دارند و همه شب نگاه دارند **صفت**
گلنار قرطاس سوخته شب یمانی زاک و زیره برگ تر کرده گل ارمنی اقاقیا همه را در آب بید
و آب کشنیز تر ابرشند و بخویشتن بر دارند و همه شب نگاه دارند **صفت** حقنه قلقطار و
اقاقیا و قشار الکندر دانه بکشغال گل ارمنی صمغ عربی کهربا هر یکی یک مثقال همه را نرم بسایند
در دو وقیاب لسان الحمل یا در آب برگ مورد یا در آب سه حل کنند و حقنه کنند والله اعلم

باب سیوم از جزو سیوم اندر باز ایستادن

حیض و علاج آن اسباب احتباس طمث بسیار است و سببی که بدان مخصوص تر است شده است
و اسباب سده هفت نوع است یکی فربهی با فراط و فربهی دو نوع است که پیه بسیار تر باشد و گذار
رگها را بطریق فراخت بفشاند و ببندد دیگر فربهی از گوشت بود و پیه کمتر بود و هر خون که تولد
کند در گوشت هضم شود سبب دوم لاغری بافراط و سبب لاغری سوء المزاج سرد شاده ماده
را انقلاند و سده کنند و سرد و خشک و گرم و خشک گذرها را و رگها را تنگ و باریک و خشک و نسبه
کنند و سوء المزاج گرم شاده خون را بسوزد و تری او را بتحلیل خرج کند و باقی غلیظ بماند و سبب سده
شود و سبب سیوم آنکه اگر چه زن لاغر باشد سوء المزاج سرد مستولی گردد و ماده طمث نقصان انند بسیا

باشد که سبب این سوء المزاج سرد مستولی گردد و ماده طمث بسیار خوردن آب سرد
بود و این سببی است که اینقدر شدند نیز باز دارد و ازین است که منی را و آن آب را که زنان را بجای
منی است بفسراند و سبب چهارم آنکه ماده سوداوی و بلغمی در زن گرد آید بسبب خوردن
طعامهای غلیظ یا بسبب تخم و اسودگی و آن ماده با خون بیامیزد و بن رگها فرو آید و سر رگها
طمث را ببندد و سبب پنجم گوشت فزونی است که از بن فرجه که بوده باشد بروید یا خود
از آغاز بروید چون ثولول و بواسیری که از وی چیزی ببالا نیت سبب ششم انواع اماسها سبب هفتم
آنکه حنی و افتاذنی و آسیبی اتفاق افتد و رگها بسته شود و اسباب دیگر پنج نوع است یکی انقلاب
ب
الرحم دوم رتق رخ داوند این علت تخفا گویند شرح آن در جایگاه خود گفته آید سیوم
استفراغ بسیار و این دو گونه باشد یکی دارو خوردن و رگ زدن و حجامت کردن و خون بینی حجامت
و خون بواسیر و غیر آن آمدن و دیگر ریاضت بسیار و کارها با رنج کردن تا بدان سبب تحلیل
بسیار افتد چهارم کمی خون و اسباب کمی خون دو است یکی کم طعامی چنانکه سا فراز
لارعن ایشان را ضرورت بیش اید که طعام نخورند یا نیابند یا باختیار چنانکه زاهدان
کنند و دیگر آنکه جگر ضعیف باشد و خون کمتر تولد کند پنجم آنکه اگر جگر بسلامت باشد
و کم طعامی نباشد لکن قوت هاضمه قوی باشد و طعام نیک هضم شود و غذا گردد و فضله از
خون بطمث نرسد و این فضله که باشد بشوخ و عرق خرج شود و ماده قوی گردد و بن یا
تحلیل پذیرد یا بطریق مردان خرج شود و این زنانی را بود که عصبهای ایشان قوی بود و
گوشت عضلها سخت و پهنی سرین ایشان کمتر از پهنی سینه بود و برساق و ساعد ایشان موی
بود و بباید دانست که رسیدن زنان و حیض طبیعی بر از چهارده سالگی بود و بعضی را
باندک بیشتر یا بیشتر بود اما آنرا که حیض بسیار این سنی انذ پیوسته ضعیف و لاغر بود
و بسیار رنجور باشد از بهر آنکه مزاج او گرم بود و گذرها و رگها طمث بسبب گرمی مزاج فراخ
بود و مثال او همچون کلی بود که زود و بیش از وقت رسد از نفای نباشد و آنرا که بسیار دی
باز بیش آید هم پیوسته کسلانی و ناتوان باشد از بهر آنکه مزاج او سرد باشد یا خشک و رگها
را تنگ باشد و باریک و خون حیض او کمتر بود و غلیظ بود و اینه باشد که در بن رگها او نتواند
یابد و بدین سبب از گذرها طمث باز گردد و زن پر اکنده شود و سبب کسلانی و ناتوانی
گردد و مثال ایشان همچون میوه بود که دیر تر رسد و تمام نماند و سبب آنکه حیض طبیعی بر
از چهارده سالگی اینست که پیش ازان خون ایشان تمام پخته و رسیده نباشد و از
بر وردن و بالیدن ایشان چیزی فزونی نیاید و مثال ایشان همچون درختی بود که هنوز

بوقت بیرون اوردن میوه نرسیده باشد از بی حبل یا احتباس حیض باز ایستد از بهر انک
ترلج ایشان بکردد و تبه کراید و جکر خون کم تولد کند و انجه تولد کند هم ببرودی میل دارد هنکام
ابستنی حیض نیاید از بهر انکه ماده طمث غذای بچه کردد و در حال شیر دادن بیز باشد از
بهر انکه ماده ایشان بپستانها براید و بسته کردد و شیر کردد هم از بهر غذای بچه علامت انچه
سبب ان ظاهر بود چون اماس و زخم و ثولول و کوشت فزونی و زخم و اسباب و کم طعامی
و فربهی و لاغری و علامتها ان ظاهر بود و انچه سبب ان نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتها
ان از علامتها سوء المزاج باید جست چنانکه معلوم است و انچه سبب ان ضعیفی جکر باشد
علامت ان در علامتها بیماری جکر یاد کرده امده است و انچه سبب آن ماده غلیظ بود چون
بلغم لزج و سودای علامت ان بیماریها جلی یاد کرده امده است و انچه سبب ان ماده غلیظ بود
اما باید دانست که از احتباس طمث بیماریها و علتها کوناکون تولد کند نخست رنگ روی
و چهره و بگشته بکردد و بیماریها سر بسیار دید افتد چون ناسور ولی اوامی و صداع و کرانی زبان
و باشد که کرانی زبان بجایی رسد که سخن نتوان کفت و سبب این همه بر امدن کارها و بخارها
بد باشد بدماغ و سبب دشواری سخن کفتن و ممتلی کشتن عضلها زبان بود و بسیار باشد که
بصرع یا بفالج ادا کند و بعضی را بیماریهای معده بدید اید و قوتها همه ضعیف شود و ارزو بی
ضعیف کردد و بحرها بد ارزو کنند چون طلخی و شوری و تیزی و تفی و منش کشتن بدید اید و هم معده
سوختن کیرد و تشنکی غالب شود و سرفه و ضیق النفس بدید اید و بعضی درد پشت و کرکاه و درد
کردن بدید اید و بعضی نبها محرقه و قشعریره بدید اید و بعضی بیماریها جکر بدید اید و با استسقا
ادا کند و بعضی سبب استسقا برانیدن صد بود که ان خون جدا میشود و در شکم کرد می اید
و باشد که صد بید با خون بهم اندامها رود و خوردن بسیار ماسد علاج انرا کسبب باز ایستادن
و کم امدن حیض فربهی با فراط بود که غلیظی خون و سردی مزاج نخستین تن از ماده غلیظ پاک باید
کردن بقی و داروها مسهل و داروهای کشاینده و کرم کننده و تکیه کردن خون را بکندها طمث کشیدن
و طریق ان از بن تکیه کشادن رک صافن و ما بضل است و حجامت بر ساق خاصه مردم فربه را
حجامت بکروز بر یک ساق کنند و دیکر روز بر دیکر ساق و کاه باشد که رک صافن و مابض
دوم بالا و پای دیکر بیاید کشاد و از بن ران تا بالهنک هر روز بستن عصابها لطیف خاصه در ان
هفته که وقت عادت حیض امدن بوده باشد و داروها کشاینده کرم کننده خوردن در طبیخ
ان نشستن و انطلا و ها ساختن و داروها کشاینده کرم کننده اینست قردمانا تخم کرفس انیسون
جرف خود لشونیز سیر جاشا زراوند حلتیث حبق اسارون دوقو وج جاوشیر سکبینج اشق جند

جند بید استن فربیون کوز تراب بلبل زنی شعد قو سلیخه دارچینی سیعد خشک افسنتین
انیسون قطراسالیون اصل اللوف فقاح الاذخر سنبل الطیب سکنطراشیع اکر این جمله داروها
جمع کنند یا بعضی که حاضر بود بکوبند و ببیزند و از یک دینار تا دو دینار ندیما العسل بدهند
حیض بسته را بکشاید و طبیخ ابهل با عسل و طبیخ بودنه جویباری بکوبند و بوده نر خشک سوده
با عسل و طبیخ مشک طرامشیع با عسل و طبیخ لوبیا سرخ و طبیخ نخود سیاه و طبیخ اشنان
و طبیخ راسن و اشترغار و طبیخ او و تخم مرزنکوش با عسل بهم کشاینده است و دارچینی سوده
چون سرمه در نیم باید که شراب انکوری نو کرده باشد بر دارند حیض بیاید لیکن اکر خداوند
علت را صداع باشد هیچ ازان نوع بکار نشاید داشت و اکر شبث و بابونه و اذخر و مرزنکوش
و سلیخه و قسط و اکلیل الملک و کرنب و کولک و سداب و بوده نر و شونیز و تخم کرفس و سعتر و حاشا
و قردمانا همه بجملکی یا در بعضی در افتابه بپزند و خداوند علت بر کرسی نشیند و فمی از نایره
افتابه ستانند و زیر ان بنهند تا بخار بخویشتن بر دارند تا بخار بد و رسد و صبر کنند چندانکه بتوانند
که تا نفست مخداوند صداع را این تدبیر نشاید کرد و اکر خواهند که در اب نشیند روا باشند
و اکر اسفنجی با بیده بدین آب تر کنند و انرا که با خویشتن می نهند سود دارد ایا بج فیقرا دارد ذ ن
سود دارد صفت انکه بید ترمس سه درم سداب خشک بخدیم بوده نر و ستکطرامشیع
و قوه ذنکر زان و حلتیث و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درم اقراص کنند هر یک دو درم شربتی
یک قرص در طبیخ ابهل یا در طبیخ لوبیا سرخ دهند صفت داروی دیکر بکیرند لوبیا سرخ
و حلبه از هر یکی یک کف اشنان بخدیم سداب خشک سه درم فوه بیخ درم همه را در سه من
اب بپزند تا بتدریج بیمن باز اید و بپالایند و یک درم بچه نیا دعی حل کنند و بدهند صفت
انکه بکیرند لوبیا و فوه و هر دو را بپزند و یک سکر طبیخ ان با نیم سکر اب سداب بیامیزند و نجده
روغن بزتق در افکنند و بدهند صفت داروی دیکر بکیرند انیسون و فرفیون و غاریقون
و دوقو و انیسون و بلبل و تخم کرفس کوهی راسته همه را بکوبند و بیخته نوم و دو درم با شراب ممزوج
بدهند و لوز و سداب هر دو با هم بکوبند و پنج درم با شراب صرف بدهند و یک درم حلتیث طیب
با ماء العسل بدهند پس از انکه اذکر ماسه برایند بوده نر کوهی سوده دو درم با شراب ممزوج بدهند
پس از انکه از کرمابه برایند و فرفیون و قطراسالیون را اشنان راست کوفته و بیخته نیم درم سنک
با یک درم در طبیخ اسارون بدهند و سلیخه قسط اشنان راست کوفته بیخته دو درم در شراب
انکوری بدهند و سلیخه تنها در شراب فوه بدهند و پوست بیخ توت و دو درم تخم کرفس باذیان ن
از هر یکی بیخ درم تخم کرفس هفت درم تا خواه سه درم همه را بپزند و طبیخ ان متداره اشتا

با انکبین بدهند ولوبیا سرخ وکنجد سیاه ونخود سیاه وفوه وسلیخه وقرفه هر شب در اب تر
کنند وبامداد اب ان بدهند ازکنجد ونخود سیاه یک مشت وازفوه وسلیخه وقرفه از هر یکی سه
درم ویک رطل انبدازی خرما هندی سه کف حلبه یک کف فوه بپزند وبپالایند ازین مطبوخ
سه وقیه واب سداب یک وقیه وتخم ترب بیامیزند وبدهند تخم حنظل تنها دوذکردن درحال حیض
بیارد جاوشیر وسکبینج وقردمانا وحلتیت هر یک تنها دوذکردن هم حیض بیارد وفرزجه یکی من
تخم حنظل صوابتر ان بود که [illegible] که صداع ارد وفرفیون سوده بر پنبه کنند وبردارند
زمانی اندک نگاه دارند سرو بود نیر دشتی از هر یکی چهار درم ابهل بیست درم سداب خشک کرده
ده درم میویز دانه بیرون کرده بیست درم همه رابکوبند وبزهره گاو بسرشند وشیافها کنند
وبردارند ثابت قره گوید زنی هفت ساله بود که حیض اورا ایستاده بود بدین شیافها گشاده
شد واشنان فارسی وعاقرقرحا وشونیز وسداب تر وفرفیون راسته سا بیده وسینه وابرسا
وشیاف کنند جند بیدستر ومشک بروغن بان بسرشند وپشم بان بیالایند آلوده کنند وبردارند
وخرنوب سیاه وبیخ حنظل وکندس برابر بکوبند وبزهره گاو بسرشند وپشم بان بروغن لبان
آلوده کنند واین دارو بدین پشم بردارند وبول ارمنی میویز دانه بیرون کرده اشنان گازران
هر یکی چهار درم شونیز یک درم مر دو درم انجیر خشک در شراب ترکرده بیست درم همه رابکوبند و
بسرشند وشیاف کنند وان راکه سبب حیض نا امدن لاغری وخشکی وتنگی وباریکی رگها
بود نیکو بنگرند اگر حرارتی باشد سکنگبین ساده وگلاب بروغن بادام دهند وتدبیرها
تری ارند کنند چون ابزن وروغن بنفشه وروغن مغز کدو وروغن بادام همی مالند وطعام
از مرغ فربه وبط واسفناج وماهی تازه فرمایند وابزن رانها تا بقدم همی مالند وهرچه
در باب کمی شیر یاد امده است درین باب بکار اید واگر سبب لاغری خشکی مزاج سرد بود و
نخست مزاجها را باعتدال باز باید آورد وعلاجها که درکتاب پنجم در علاج لاغری یاد
کرده امده است بکار دارند وان شیافها که یاد کرده امد آن لاغری تر بود بکار دارند وانرا که
سبب ریاضت ورنج بود اسایش وخواب فرمایند وتدبیرها معتدل کنند وانرا که سبب ضعیفی
جگر وکمی خون بود علاج آن ازعلاج بیماریها جگر برگزینند وانراکه سبب کم خونی وکم طعامی بود
اورا بتدبیر بطعامها که نیکو اند وازوی خون خیزد باز ارند چون زرده خایه مرغ نیم برشت
ومنا اللحم واسفیدباها که فنه ومرغان فربه وانار شیرین دهند واگر سبب کم خونی بیماریها بود که
پیش ان بوده باشد تدبیر او تدبیرها ناقهان کنند چنانکه اندر کتاب پنجم یاد کرده امده است
وانراکه سبب نا امدن حیض گوشت فزونی وفربهی بود جراحت ریشی بود صواب انست که

تن را از خلطها فزونی بدارو مسهل ورگ زدن پاک کنند وریاضت [illegible] وابزن
ج بکار دارند وطعامها معتدل خورند وانراکه سبب انقلاب الرحم بود تا اختناق بود علاج
ان سیزده از بن کفتار یاد کرده اید انشا الله

جزو دوم

از کفتار بیستم اندر احوال ابستنی واین جزو پانزده باب است

باب نخستین

اندر انکه بچه اندر شکم مادر درچه مدت تمام شود واحوال او چگونه باشد حکمای پیشکان
وکسانی که تشریح اندامهای مردمان عنایت داشته اند هر چند که بیشتر از وقت زادن
بسببی از سببها تباه شده باشد وبیفتاده وازمادر جدا شده هر یکی را بچشم دیده اند و حال
هر یک ومدت بودن ایشان هر یکی در رحم می برسیده اند ومی دانسته اند وبخبر از مشاهده
بتجربت ایشان معلوم شده است که هرگاه که نطفه در رحم افتاد وقرار گرفت و رحم
انرا قبول کرد وبران مشتمل شد نطفه همچون کفک شود وسبب ان کفک قوت مصوره
وروح نفسانی وحیوانی وطبیعی است که افریدگار تبارک وتعالی در نطفه افریده است
وان [illegible] با ان قوتها بر رحم مادر ایستادن حال که نطفه در رحم افتد واین قوتها در
حرکت اید وازحرکت ایشان وازحرکت رحم بادها در نطفه پدید اید واز رطوبت و
حرارت رحم وحرکت قوتها وبادها کفک تولد کند وسبب حرکت قوتها انست که هر یک
که درمیان بفرمان افریدگار تبارک وتعالی میل بجانب معدن خویش کنند وبدین سبب بادها
کفک تولد کند نخست میانگاه ورطوبت میل کند تا جایگاه دل ساخته گردد نصیب
دل از رطوبت نطفه بدان جای بایستد پس بعضی از ان بادها همچون دو شاخ از موضع
دل شکافته شود یکی بسوی بالا براید ودیگر بسوی راست شود وبعضی از ان رطوبت باهر
شاخی برود وانجه ببالا براید موضع دماغ ساخته کند ورطوبت که با وی برامده باشد مایه
دماغ گردد وانجه بجانب راست امده باشد موضع جگر ساخته کند وان رطوبت که
با وی امده باشد مایه جگر شود وباقی رطوبت همچنان کفک ناک باشد وبادکه در وی
ف بود از موضع دل ودماغ وجگر بجای بظاهر رطوبت میل کند وانرا که [illegible] موضع ناف
پدید آید تا ازان طریق مدد یابد واگرچه نخست موضع دل ودماغ وجگر ساخته شود
ومایه هر یک انجا رسد که صورت وهیات هر یک پدید اید نه امدن ناف تمام شود
از بهر انکه غذا ازان طریق یابد وطریق ازین معنی اندر باب دوم از جزو دوم از کفتار نهم
از کتاب دوم یاد کرده امده است ودرمیان این حرکتها وساخته شدن این اندامها که یاد
کرده اید از نطفه زن غذا افزونی شود وبر هر دو نطفه پوشیده گردد ونطفه از رحم ازاد

کرده و چرا که بسی بود ها پدید آید که اثر این نهاد خویش نگاه دارد و مدد غذا بدو میرسانند
و این احوال در مدت شش روز تمام شود و در این مدت از رحم هیچ غذا و مدد بدو نرسد و بدان
حاجت نباشد و از پس این مدت اندر سه روز دیگر قسمت اندامها و خطها و نقطها پدید
آید جمله نه روز بود و بعضی را یک روز بیشتر بود یا بیشتر و از پس شش روز یک روز یا دو روز
بیشتر بود یا بیشتر افتد و از پس دوازده روز دیگر علقه گوشت گردد و دل و دماغ و جگر هر یک
ممیز شوند و رطوبت نخاع کشیده شود و این حال نیز بعضی را دو روز یا سه روز بیشتر یا
بیشتر افتد و از پس نه روز دیگر سر از سفت پدید آید و دستها از پهلوها و شکم پدید آید و ممیز
شود جمله سی و شش روز بود و بعضی بمدت چهل روز بدین جای رسند و بنادر بعضی در چهل
و پنج روز بدین جای رسند و گفته اند اگر جنین از چهل روز از مادر جدا شود غشا اندر وی
بشکافند و در آب سرد نهند اطراف و هر یک جدا از وی و ماذکی پدید آید خواجه ابو علی سینا
گوید بدان می ماند که مدت کمترین تمام شدن صورت نرینه سی روز است و مدت کمترین زادن او
شش ماه و گروهی گفته اند که مدت تمام شدن صورت سی و پنج روز است و هرگاه که این مدت زیادت
شود بجنبد در شکم جنین و این هفتاد روز باشد و هرگاه که این مدت حرکات مضاعف گردد وقت
زادن باشد و این سه هفتاد باشد جمله دویست و ده روز باشد و این هفت ماه باشد بر این
قیاس آنکه صورت او در مدت چهل و پنج روز تمام شود از پس نود روز بجنبد و از پس دویست و هفتاد
پدید آید و این نه ماه باشد بر این قیاس آنکه صورت او در مدت چهل و پنج روز تمام شود و اندر آن
هم تفاوت بسیار افتد و این معنی اندر کتاب دوم در باب سیوم از جزو دوم از گفتار نهم یاد
کرده آمده است و نخستین اندامی که آفریده شود دل است و از بقراط حکایت میکنند
که وی گفته است نخست دماغ و چشم آفریده شود از بهر آنکه چون زرده مرغ را شکنند
یافتند و درست آنست که نخست دل آفریده میشود و لکن آفریده شدن آن در جوهر حیوان
نخست ظاهر نباشد و خواجه ابو علی سینا گوید فضولی پدید آمده است گوید صواب آنست که
گوییم نخست جگر آفریده است از بهر آنکه نخستین فعلی از حیوان غذا پذیرفتن است و از آن پرورده
شدن و این فعل بجگر مخصوص است بدان ماند که این کار بصواب نزدیکتر است و این قول هم از
طریق تجربه و هم از طریق قیاس باطلست اما از طریق تجربه آنست که بزرگان که بدین کارها رغبت
داشته اند بتجربت خلاف این یافته اند و از طریق قیاس آنست که هیچ عضوی که قوت
حیوانی و حرارت غریزی در وی نباشد و تا قوت حساسه در وی پدید نیاید قوت غاذیه
و حاجتمندی بغذا پدید نیاید و هیچ اندامی غذا جذب نتواند کردن تا از غذا بهره برداشتن

تواند یافت پس معلوم شد که نخست حاجت اندامهای حیوانی که پدید آید بآفریدن اندامی
است که قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی خیزد و دیگر آنکه نطفه را در حال تصویر بقوت
حیوانی و حرارت غریزی است تا نخست قوام زندگانی است پس بغذا حاجت آید پس
اگر سایلی گوید که قوت حیوانی غریزی که قوام زندگانی است در نطفه پدید و حاصل است و برا
گویند بلی مبدا همه قوتها در نطفه است لکن همه بقوه است جز قوت حیوانی که بفعل
است و واجب آنست که نخست قرارگاه و معدن او پدید آید تا از وی بدیگر اندامها
برتابد چنانکه معلوم است و صورت نبندد که این قوت را که قوام زندگانی بدوست
فی کار بگذارند و نخست قرارگاه آنچه بقوت است بسازند خاصه که در حال پیدا آمدن حاجت
نیست از بهر آنکه بغذا نیز از آن بود که مضرت و تحلیل آن مخصوص گردد و باز آوردن
بدل آنچه تحلیل افتاده است حاجت آید و در حال تصویر تحلیل و مضرت آن مخصوص و
محسوس نیست و قوت حساسه را هنوز معدن پدید آمده نیست پس درست شد که حاجت
نخست بدل است نه بجگر و آنچه ملامح گفتند در درستی آنکه نخست دل آفریده است که
غذا طلبیدن و جذب کردن در حال تصویر ممکن نیست از بهر آنکه هنوز رگها که مجاری قوت
جاذبه است هم نیست و تا حرارت غریزی از دل بدیگر اندامها نیاید رگها گشاده نگردد
و اندامها را انجا و تجویف پدید نیاید و ممکن نیست که دل پدید نآمده و تجویف اندامها
و تجویف رگها ناگشاده و قوت غذا دهنده بکار آید و جنین را سه غشاست یکی مشیمه
است و دوم غشاست که بتازی اللفائفی گویند و سیوم غشا رقیق است و حامل ورید
اما مشیمه دو تو باشد و هر دو رقیق باشد و رگها اورده و شرائین اندر میان هر دو تو مشیمه
تنیده شود و بعضی را چنین توده است که این رگها از رحم رسته است و هر یک تا خوانده
است و اندر مشیمه بگذشته است و اندر جنین بنفس خویش پیوسته است با ورده و شرائین
بشرائین و بعضی چنان گفته است که اورده از جگر جنین روید و بجانب ناف آید و آنجا
بدو شاخ شود و اندر مشیمه برود و شاخها زند و بدین شاخها رگهای رحم پیوندد و درست
اینست و شرائین هم بر این قیاس و این رگها این جایگه سرها بر این رحم بپیوندد و باریکتر باشد
لکن از بهر آنکه غذا از رحم ستانند آغاز رستن شدن رگها از این سر بود بدان سبب بدین
که آغاز رستن آن از این جانب و از بهر آنکه دهنهای رگها اینجا باریکتر باشد و آنجا از ناف
جنین و از جگر او برابر فراختر بدان ماند که آغاز رستن از آنجاست و اولیتر آنست که اعتبار
از منفذ کنند و از فراخی آن از بهر آنکه بنیاد کار فراختر از نهایت باشد پس حقیقت آنست

که همه رکها از جنین برحم امده بدو پیوندد وتا غذا جذب کنند منفعت مشیمه انست که یاد
کرده امد ومنفعت غشاء لفایفی انست که از ناف جنین منفذی بدین غشا میرسد
باشد وبول او بدین طریق درین غشا ریخته شود از بهر انک منفذ بول او تنک وباریک
بود وانرا لحصله باشد که بقوت اختیاری دفع کند وجنین را هنوز ان قوة تمام نباشد
واندر منفذ بول لفایفی است خاصه اندر منفذ بول بر تیکان بیرون امدن بول درین
حال بقوت اختیاری دفع کنند وجنین راهنوز ان قوة تمام نباشد اوده نخواهد بود
دایم منفذ ناف فراخ تر باشد وراست نهاده باشد بی تفاریج بود بول باسانی بدو دفع
شود واین غشا از بهر بول است خاصه از بهر انکه اندام او نازک بود وبول تیز بود اندام
او تیزی ان برنتابد ومنفعت غشاء سیوم انست که عرق جنین در وی پالاید از بهر انکه
او اجزای بول وعرق فضله بباشد از جهت بران بغشاء دیکر حاجت نیست از بهر انکه غذا
او جنینی رقیق است واز ان بیش از بول وعرق جنین حاصل نشود وچون حیض در
وقت اجتنانی سه قسم شود یکی قسم غذا جنین کردد وقسم دوم بپستانها شود وشیر کردد وقسم
سیوم از بهر وفروف اید وبماند تا وقت نفاس از ان پاک شود وبباید دانست که تولد فرزند
از اب پدر وماذر راست لکن بنیاد اندامها فرزند بیشتری از اب ماذر راست وقوة وبعضوه
بیشتری در اب پدر راست وکوینی که عنایت اب پدر بیاذان بر نهاد آن اندامها بیشترست
ومثال اب ماذر همچون مثال شیر است ومثال اب پدر همچون پنیرمایه که شیر را نیک انجم
کونند هرکاه که اندک انفحه در لب حلیب را فکنند شیر بسته شود وبصورت کردد همچنین مثال
هرکاه که آب پدر با اب ماذر امیخته شود اندامها فرزند صورت ان بپذیرد امدن کیری بتقدیر
خدای تعالی از بهر انکه بنیاد اندامها فرزند بیشتر از اب ماذرست فرزندان بیشتر بماذر وبرادران
ماذر ماسند وصاحب شریعت صلی الله علیه وسلم از بهر این فرموده است اختاروا لنطفکم فان اکثر
ما یشبه الولد لخواله صیبم ماند که از بهر نطفه خویش جای بهتر کزینند که فرزند بیشتر براذر ماذر
ماند واین انست که بیشتر جنین اید واصل اندر انکه فرزند بپدر ماند اکر بماذر ماند قوت اینست
کتا کذا اکر قوی تر بود فرزند بپدر ماند کذا اب او قوی تر بود حکما کفته اند که اکر پدر وماذر در طلب
فرزند بخاطر حاضر ندارند اب صورت شخصی که ایشانرا ارزو بود که فرزند ایشان بدان ماند در
وهم ارند وان وی اندیشند ممکن بود که فرزند بجهره یا بخوبی بدان شخص ماند وبباید دانست که
تولد اب منی از فرونی هضم رابع است واحوال وانواع هضمها در باب ششم از کفتار سیوم از کتاب
نخستین یاد کرده امد است واز فرونی هضم چهارم غذا اندامها اصلی بود که جمع هریک بدو

رسیده باشد ونزدیک امده بدانکه بدو ماننده شود وقوت مغیره را در وی تصرفی دیکر با ید
نباید کرد تا اثر اینکه اندامها مانند کنند وبدان پیوندند وبدین سبب است که ازانی که
بصورت یکسانست اصل ومادهٔ اندامهای کوناکون چون دل ودماغ وجکر واستخوان و
غضروف وعصب واورده وشرائن حاصل اید بیرون غذا پرورده شود بقراط کوید اصل
منی از دماغ همی اید ومنفذ دو رکست که از پس کوشها است وبدین سبب است که هرکرا
این رک ببرند از وی فرزند نیاید ونسل او بریده شود وخون که ازان رک بیرون اید خون
بود که کوییم با شیر امیخته است این ماده از دماغ بنخاع فرود اید بیرکرده اید وازکرده با وعیه
منی اید وجالینوس میکوید که مرا معلوم نمیکردد که ازین رک پس کوش زدن نسل بریده
میکردد یا نه وخواجه بوعلی میکوید که طبیبان می نماید که مادهٔ منی از دماغ تنها نیست
وبیشتری از اعضاء رئیسه همی اید چون دل ودماغ وجکر واز اعضاء دیکر مددی بر سبیل ترشح بدو
می پیوندد تا حاصل شود ودر اوعیه منی کرد اید وپخته شود وبدین سبب است که بیماریها
واقعها که در اندام ماذر وپدر بود ومیراث فرزند اید

باب دوم

ازجمع دوم از کفتار سیوم اندر اسباب بار ناکرفتن زنان اسباب بار ناکرفتن زنان یا
در ماده بود یا در مبادی وانچه در الت مرد بود سه کونه است یکی انکه قضیب کوتاه بود و
نطفه را بجایکاه نتواند رسانید دوم انکه قضیب کوژ وسرنکون وکشت برابر بود ومنی
در برابر جای تولد فرزند بنوفتد سیوم انکه سنک انجابه بیرون کرده باشند وعصبی را
افتی رسیده باشد واوعیه منی ضعیف شده باشد وانچ در الت زن بود هفت کونه است
اول انکه زن رتقا یا عفلا بود ومعنی هر دو وسبب ان در باب جداکانه یاد کرده اید دوم انکه
در رحم کوشتی زیادت بود یا ناسوری یا ریشی بود سیوم انواع اماسها رحم چهارم بادها
غلیظ اندر رحم پنجم غایت فربهی ولاغری بیش ششم انکه رحم انجایکاه خویش بیک سو میل
کرده باشد ومنی بدان سبب بجایکاه تولد فرزند نرسد وسیلان کند وباز کردد هفتم
انواع سوء المزاج کرم وسرد وخشک وتر بود ومرکب وساذه وبا ماده اما سوء المزاج سرد فم رحم را
ورکهاء ان را واوعیهٔ نطفه راکه تولد فرزند در وی بود فراهم اید وتنک کند ونطفه بدان
سبب بقعر رحم وباوعیه ان نرسد واکر رسد یا اکر رسیده باشد چون این مزاج بد بنیاید
غذا ازان جنین که باید بود بدو نرسد بسبب تنکی رکها وابستنی تمام نکردد وسبب این مزاج
بیشتر نسیا نخوردن اب سرد بود وطعامها ترش وباشد که سردی مزاج رحم منی را افسراند

وتباه کند و سوء المزاج سرد تر منی را تباه کند همچون زمینی تر این بسیار آب که تخم را تباه
کند و باشد که رطوبتی لزج باشد که قوت ماسکهٔ رحم را ضعیف کند منی را بلغزاند و قوت
جاذبه را نیز ضعیف کند تا منی را جذب نکند و سوء المزاج گرم منی را بسوزاند همچون تخمی که
از پس برآمدن شعری کارند و سوء المزاج خشک تری منی را نشف کند و بخوشد همچون تخمی که
در زمین تر نا کاشته و زمینی ریگناک افکنند و آنچه در ماده بود سستی تن است که ممکنست که
هم از جهت مرد بود و هم از جهت زن و آن آنست که مرد یا زن نارسیده بود یا بسیار جماع
بود یا مست بود یا بیمار بود یا خداوند ناگواریدن طعام بود یا خداوند کثیر بود یا انزال
هر دو موافق نباشد یکی از هر دو پیشتر یا پس تر افتد منی این گروه از مرد و زن تخم را نشاید
و باشد که مزاج منی مرد با مزاج آب زن موافق نباشد یا منی زن آب مرد را تباه کند یا
آب زن منی مرد را تباه کند اگر هر دو بدل یابند از هر دو فرزند آید و آنچه از جهت زنان بود
تنها آنست که بسال بزرگ بود و حیض او با نا ایستاده باشد یا مستحاضه بود و آنچه از جهت
مرد بود تنها آنست که رگ پس گوش آورده باشد چنانکه بقراط میگوید یا مرد را تنها نوعی
از انواع سوء المزاج بود و زن به سلامت بود و آنچه در بیماری بود ضعیفی دماغ و معده و دل
و جگر است و درد سر و هم غم این همه سببها بارنا گرفتن است و تباهی ماده است و سببها
تباه شدن و سوختن ماده است و سوختن بچه و بیرون از این پنج که یاد کرده آمد
سببها دیگر هست که اتفاق افتد چون افتادن و ترسیدن و سببی که زن را رسد یا از پس
جماع برجهد و انجای بجهد یا سیل آب خیزد و یا مانند چیزی اتفاق افتد و آبستنی باطل
شود و علامتها کوژی و کوتاهی قضیب و رگ زدن پس گوش ظاهر بود و علامتها زنی
و غفلت و گوشت فربهی سبب نیز یاد کرده آید و علامتها اماس و ریش اندر باب اماس ریش
مثانه یاد کرده آمده است و علامتها بادها مثانه در باب بادهای مثانه یاد کرده آمده است و آنچه
آنچه بخطیا یاد کرده باید آنست که نیم در وقت مجامعت آوازی می دهد چون آوازی که از
بادسوی بیرون آید و علامت ناسور اندر باب افراط طمث یاد کرده آمده است و علامت آنکه رحم
بجای میل کردن باشد آنست که در مجامعت رحم درد کند و منی سیلان کند و علامتها
مزاجها ماده و آلت از جهت و سختی و نبض و از خشکی بینی و اندکی موی زهار و از تندی
کدشند و از قوام منی و از قوام طمث و از گرمی و سردی و از زیبی و ملکی و از رنگ و بوی آن معلوم
گردد و اما اگر مزاج گرم بود و منی گرم و سوزان بود و مجری قضیب را با سوزانند و برنگ زرد

بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد و کم بود و غلیظ بود و اگر مزاج خشک بود منی اندک و غلیظ
و لزج بود همچون صمغ اعرابی و در جایگاه تولد فرزند منبسط نشود و اگر مزاج گرم و خشک بود
منی تند و اندک و غلیظ و گنده بود و اگر مزاج سرد و تر بود منی بسیار سپید و رقیق سرد بود
و اگر مزاج رحم گرم بود در حال مجامعت سوزان بود و خون حیض اگر بوقت خویش آید گرم بود
و لون او زرد یا سیاه بود و اگر سرد بود مرد در حال مجامعت فم رحم را سرد یابد و خون حیض
سرد بود و اگر خشک بود خون حیض اندک بود و مرد فم رحم را خشک یابد و اگر سرد تر بود فم رحم را
تر بود و خون حیض سرد و بسیار و کم رنگ بود و هرگاه که زن از پس پاکی از حیض فم رحم را تر یابد
بباید دانست که رحم را گرفتنده است و چشم زنان انتقال رحم نشانی دهد و بینی و چشم و رگ
از رطوبت غلیظ نشانی دهد ٥ و طبیبان تدبیرها فرموده اند که بدان تدبیرها بتوان دانست
که سبب بار ناگرفتن از جانب مرد است یا از جانب زن یکی آنست که آب مرد و زن هر یک جدا
در آب افکنند هر که آب او بر سر آب آید تقصیر از جهت او بود و بر سر آب آمدن از خامی و خشک
گردن در بخت کردن در بخت انگیزی و سوزانی بود و گفته اند که هفت دانه گندم و هفت دانه
کنند و هفت دانه باقلی در سفالی تر کنند و همچنین در سفالی دیگر کنند و هر یک هفت روز بر آن
تا بدان تخمها بول کنند و سفال هر یک جدا دارند و هفت روز بنهند آب هر که از آن بر نیاید نذ
تقصیر از جهت او نبود ٥ خواجه بو علی گوید این نشانها را حقیقتی نیست و در شناخت
که بخور یک خوش بوی در زیر زن بسوزند چنانکه دود از وی هیچ بیرون نشود و نگاه کنند اگر
بوی بدهان و بینی او برآید سبب تقصیر از جهت او نباشد و اگر بر نیاید معلوم گردد که
در رگها او سده است و سبب بار ناگرفتن او از سده است که بغدد انجه بار نمی آید و نیز
گفته اند که پلپلی یا سیر درست پاک کرده یک شب شیاف کنند و نگاه دارند اگر بوی و طعم او
ببالا برآید سده نیست و اگر بر نیاید سده است علاج اگر سبب کوتاهی قضیب بود
و ظیفه آنست که در حال جماع سرین او بر بالشی نهاده باید تا برداشته تر باشد و در حال جدا
شدن آب و هوا اندک بجویند تا اندر کشند و اگر سبب کوژی قضیب بود علاج نیست مگر
که اگر ممکن گردد این بود که فروسوی سر قضیب است اندکی ببرند و مرهمی طلی کنند و قضیب
را بچیزی راست بفکنند و ببندند تا راست برویند و اگر ببرند آن بود ممکن شود مومی زده
بپیمایند و بر تخته راست بسته دارند تا راست برویند و راست گردد و سبب آن بود
که رحم از جای خویش بیک جا میل کرده باشد نگاه کنند اگر علامتها خود شناسد تا بجانب که
رحم از وی میل کرده باشد رگ صافن بزنند و بر هر دو ساق حجامت کنند بر آنکه جانب آید

رگ الکحل بزنند واندرین استفراغ حب سکبینج و حبها دهند که استفراغ بلغم کند و ما الاصول
با دو درم روغن بید انجیر بدهند صفت آن بگیرند سداب تر یک من انیسون تخم بادیان
تخم کرفس از هر یک کفی با هم بیاسایند و بکوبند و با روغن آن بیشانند و بلیته بر وی عرق آن تر کنند
و بر عصبا دارند بیم کرم و انیرون رحم ضمادی از کرنب و حلبه کوفته و پخته بر مینهند
حقنه دیگر بکوبند شبث و بابونه و مرزنگوش و حلبه و انجیر خشک همه را بجوشند و بپالایند
و یکی سکره روغن کنجد بر افکنند و بکار دارند و دو ابزن که درو حلبه و مرزنگوش و بابونه
و شبث پخته باشند می نشانند و اگر فرالج بغایت سپید بود بلیته سفید سپید یا بروغن ناردین
الوده بر دارند و علاج ریش و اماس و علاج ناسور هر یک اندر جایگاه خود گفته اید و اگر
سبب بادها غلیظ بود که ما الاصول روغن بید انجیر و ضماد و ابزن که اکنون یاد کرده امده است
بکار دارند از طعامها باد ناک و از میوها پرهیز کنند و باقی علاج اندر علاج بادها گفته
یاد کرده امده است و اگر سبب غایت فربهی بود تدبیر لاغری کردن کنند تا باعتدال باز اید
چنانک در کتاب زینت یاد کرده اید و اگر سبب ضعیفی مبادی بود چون دل و دماغ و جگر و کرده
و علامت او ضعیفی ان پیدا بود و علاج هر یک در جایگاهی یاد کرده امده است و اگر سبب سردی
مزاج الت و ماده مرد بود علاج ان اندر گفتار دگر گفته شد یاد کرده امده است و اگر سبب سردی مزاج
الت و ماده زن بود اگر در تن زن امتلا بود نخست تن پاک باید کرد پس مزاج را بمعجونها بزرگ بدل کردن
و شیافها و بزرها بکار داشتن صفت تدبیری که رحم را گرم کند بگیرند عود هندی خام
نغم رحم دود کنند چنانک بوی و دود بیرون نشود و به بینی او نرسد و همه بوی خوش از وی دور
دارند پس قمعی که ناپره ان دراز بود بخاکستر گرم بر نهند و زن بر بالای نشیند و ناپره قمع بر ناپره
خویشتن بر دارند و هم بران شکل که بود صبر کند چندانکه تواند و اگر ممکن گردد که بر ناپره نخسپد
سر قمع بر خاکستر گرم نهاده سخت تنگ بود و جماع ان وقت کند که ناپره قمع از خویشتن دور کند
صفت دارویی که رحم را گرم و نرم کند زعفران و حماما و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی
سه درم و نیم ساذج هندی و قرنفل از هر یکی یک وقیه همه را بکوبند و بیزند پس پیه بط و پیه
مرغ خانگی و پیه بز و موم صافی از هر یکی وقیه همه را بکوبند و بیزند روغن ناردین سه وقیه
همه باتش بگدازند و بهاون در افکنند و یکی خایه مرغ چون نشاسته در وی بمالند و داروها
بدان بپاشند و بیامیزند تا مرهم شود و نگاه دارند و زن هرگاه که از حیض فارغ شود سه روز
بپوشند لیفه پیا آن آسمانگون بدان مرهم الوده می کنند و بخویشتن بر می دارند صفت
داروی دیگر مشک و زعفران و سنبل و مصطکی و سعد از هر یکی دو درم ساذج هندی و قرنفل تا

هر یکی وقیه پیه بط و پیه بز از هر یکی دو وقیه ناردین سه وقیه زرده خایه یک عدد و مرهم کنند و بکار
دارند صفت دارویی که خداوند رحم سرد و تر سود دارد شب یمانی دو درم سنگ سماق
پاک کرده و مر و زعفران و عود از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند از بر [illegible] انجیر
سه روز بکار دارند صفت بگیرند زهره شیر پاک یا زهره خرگوش و سداب خشک بکوبند
و در موم گداخته بسرشند و فرزجها کنند و پس از پاکی حیض دود کنند چنانکه یاد کرده امده است
صفت دارویی دیگر بگیرند و دود کنند بگیرند زرنیخ و تخم سرو و سعتر و مرها [illegible] و حب
الغار [illegible] بشراب حل کنند و داروها بدان برنهند و اقراص کنند صفت
حقنه که خداوند رحم سرد را سود دارد علک سانج نیم کوفته سه درم مو ده درم در سه رطل
اب بجوشند تا بیک رطل باز اید و بپالایند و سه روز ازین آب گرم کرده حقنه کنند بول پیل درین
باب منفعتی عجب است پیش از جماع اندک بدهند و سود عاجل شود مند است تخم
سیسالیوس نموده است هر جانور ماده را بدهند زود بار گیرد و روغن سوسن و نفط سیاه
بپشم آسمانگون بر داشتن سود دارد و پنیر مایه خرگوش با مسکه یا روغن بنفشه سود دارد سرگین او
حمول ساختن و زهره آهو کشتی با انگبین حمول ساختن نافع بود باب سیوم
اندر شناختن آبستنی اندر نشانهای ابستنی و نشانهای ابستنی سه نوع است یکی انست که
زن از حال خود بداند و از وی باید پرسید دوم انست که مرد از احوال وی بداند سیوم انست که
زنان قابله و طبیب توانند دانست اما انچه زن از احوال خویشتن بداند انست که پس انکه
بار گرفته باشد میل مجامعت از وی کم کند و اگر مجامعت باید در رحم دردی اهسته پدید اید
و شاف بر اید از بهر انکه هرگاه که بار گرفته باشد فم رحم فراهم اید چنانکه میل در وی گذر نیابد
و هر مجامعت که کند منی از وی باز گردد و انچه مرد از احوال وی بداند انست که فرج او تنگ تر
و فم رحم او فراهم گرفته تر باشد و فرج او خشک باشد و در ان حال که رحم اب مرد قبول کند فتوری
در زن پدید اید و سر قضیب خشکتر و پاکیزه تر از مجاری یابد و انچه طبیب و زنان قابله
بدانند انست که هرگاه که حیض نیاید و سفیدی چشم او زرد فام یا کبود فام شود و
رنگ روی او اندکی تیره گردد و کلفی بر او پدید اید از بهر انکه حیض باز ایستد یا کم اید و ماده
ان [illegible] لا بر اید و رگهای پستانها کبود تر و سر پستانها سیاه تر و بزرگتر شود از بهر انکه خون
حیض یعنی [illegible] و منش گشتن و سر گشتن [illegible] از وی کردن بدید اید پس انچه
این منش گشتن زایل گردد از بهر انکه سبب این همه خون حیض باشد که در تن بماند پس از چهار
ماه حیض بزرگتر شود و ان فزونیها در غذا بکار شود بقراط گوید هرگاه که تهمت افتد که زن

[illegible] باشد دو درم [illegible]
[illegible]
[illegible]

بار گرفتن یا نه شبانگاه او را ماء العسل باید اگر در سبب از پیچیدن ناف شکایت کند
بباید دانست که بار گرفته است از بهر آنکه از حرارت و غلیان ماء العسل بادی تولد کند خاصه
که شبانگاه بر امتلا خورده باشد و آن بادها بسبب آبستنی آسان گذر نیابد بپیچیدن
ناف تولد کند و این ماء العسل خام باید چنانکه عسل با آب سرد بیامیزند یا در آب نیم گرم حل کنند
و سرد کرده بدو دهند تا باد تولد کند و آزمودن دیگر آنست که بفرمایند تا یکروز طعام نخورند
یا روزه دارد و شبانگاه پیش از آنکه طعام خورند عود یا عنبر یا چیزی خوش بوی دود کنند
زیر او بقمع چنانکه معلوم است اگر بوی آن بدهان و بینی بر آید بار نگرفته است و اگر بر نیاید
نشان آنست که بار گرفته است و اگر هم جنین سیر از روزه سیری درست برد اند از بر آمدن
بوی آن ببالا و بر نا آمدن بوی آن ببالا و بر نا آمدن حال بار گرفتن و نا گرفتن معلوم گردد
و بول زنی که بار دارد و هنوز مدة دراز نگذشته باشد ازرق گونه باشد و در میان شیشه
چون پنبه زده چیزی باشد و در آخر بسرخی گراید و اگر شیشه بجنبانند تیره شود و اگر نیز هم نشود
هنوز اول بار گرفتن بود و گاه باشد که بول ایشان صافی بوده و بقوام هم چون جنبانی
برسان بدید بود و در میان آب چیزی چون دانه پیدا شود و اگر بجنبانند بر آید و فرو داید

باب چهارم از جزو دوم از گفتار سیم اندر شناختن
نری و مادگی جنین نخست بباید دانست که همچنان که معلوم شده است که آفریدگار تبارک
و تعالی عادت چنان رانده است که فرزند از آب پدر و مادر آفریند همچنین بتجربت معلوم
شده است که هرگاه که آب مرد گرم تر و قوی تر از آب زن بود فرزند نرینه آید خاصه اگر جماع
پس از پاکی حیض افتد و سرما سرد و فصل زمستان و روزی که باد شمال آید فرزند هم نرینه
تولد کند از بهر آنکه حرارت میل بدرون تن دارد و آب و رحم بدان سبب گرمتر بود و در شهرها
گرم در روز تابستان روزی که باد جنوب آید بضد این بود و گفته اند که هرگاه که آب مرد
از سوی راست او بیشتر آید و در رحم بجانب راست افتد فرزند نرینه بود و اگر بجانب
چپ مرد آید و در رحم بجانب چپ افتد فرزند مادینه آید لکن مرد خوبی بود و اگر سوی راست
مرد در رحم بجانب چپ افتد فرزند نرینه آید لکن مخنث بود و نیز گفته اند که اگر جماع اندر روز
اتفاق افتد که زن از حیض غسل کرده باشد فرزند نرینه آید و تا پنج روز بگذرد هم نرینه آید
و از پس پنج روز تا هفت روز مادینه آید و از پس هشت روز تا پنجده روز نرینه آید و از پس آن
خنثی آید و بباید دانست که هر زنی که آبستنی و بفرزند مادینه باشد و آرزوها بد و ناخوش
گشتن و همه اعراض بد کمتر بود و نرینه در سوی راست جنبد چنانکه پیشتر یاد کرده است و نشان

نشان آبستنی در پستان راست پدید آید و شیر او بقوام تر باشد و اگر قطره شیر او بر آیینه
افتد یا بر چیزی افکنند و با آفتاب بر دارند همچون قطره سیماب یا دانه مروارید تابد و لون پستان
بسرخی گراید نه بسیاهی و نبض دست راست او ممتلی تر و متواتر تر بود و هر گاه که ایستاده
باشد و حرکت خواهد کرد نخست پای راست جنباند و هر گاه که بر خواهد خاست اعتماد
بر دست راست کنند و حرکتهای چشم راست او زودتر بود و نرینه از پس سه ماه جنبیده باشد
از پس چهار ماه و در جمله احوال زنی که بمادینه آبستن بود همه بر خلاف آن بود که بنرینه
آبستن بود و از جمله علتها که بدان معلوم توان کرد که بچه در شکم نرینه است یا مادینه
آنست که زراوند را بکوبند و با انگبین بسرشند و بپشم پاک بخویشتن بر دارند یا بامداد
بناشتا تا وقت نماز پیشین نگاه دارند و هیچ نخورند اگر آب دهان او شیرین بود بچه
نرینه باشد و اگر تلخ باشد مادینه باشد و اگر طعمی پدید نیاید نشان آن بود که آبستن
نیست بو علی گوید که درین سخن نظر است و این تجربت حاجت است و مدت نفاس از
پس فرزند نرینه بیست و پنج روز تا سی روز و از پس فرزند مادینه سی و پنج بود تا چهل روز

باب پنجم از گفتار سیم از جزو دوم اندر بکرد آمدن و صلاح
آوردن مزاج آب مرد و زن که تا فرزند نرینه آید اول بر سخن آنها که گفته اند که آب زن
ضعیف باید فرزند نرینه آید اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه تا آب زن قوی نباشد پذیرای
صورت نرینگی را نشاید لکن آب مرد از آب زن قوی تر باید و تدبیر آنکه هر دو قوی بود آنست که
عطرهای خوشبوی بکار دارند چون مثلث که از زعفران و مشک و عود خام سازند یا از مشک
و عنبر و عود و قند ری زعفران و بوی کافور دور دارند و طعامها موافق خورند چون اسفیدبا
گوشت و قلیه ترکی و زرده خایه مرغ نیم برشت و برنج بشیر و هریسه و مهات فربه و حلوا و شکر و انجیر
بدین مانند و طعامهاء دیگر و شرابها و معجونها که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است بکار دارند
و در فصل سرما مثرودیطوس و دواء المسک و مانند آن دو سه شربت بخورند و از تخمه و ناگوارید
طعام پرهیز کنند و از ترشی و ترشی دور باشند و آب سرد بسیار نخورند اندک اندک بمقدار
حاجت خورند و مرد و زن هر یکچند خویشتن را بیازمایند و رنگ و قوام آن نیکو تا معتدل هست
پس از آنکه منی معتدل یابد دو سه روز صبر کنند تا قوی تر شود و چندان خویشتن از جماع باز
دارند که منی او بسوزد و تباه شود و مرد و زن نشاط و خوشدلی جویند و جایگاه خوش
با کنیزک و خوش بوی برگزینند و عطرها بسوزند و جماع وقتی کنند که شادمانه تر باشند
و در حال جماع و جدا شدن آب مرد و از فرزند نرینه اندیشند از صورتها مردی مردانه و قوی

Not 1. varak

Atlanmış 645 yerine

646 dan başlamış

اندام و تن درست باشد و پیش از جماع نخست لختی بازی کنند تا حریص گردند و دو تن حال
جماع مرد سرین زن را بلندتر دارد چنانکه پشت او در نشست افتد و مرد در وقت جدا
شدن آب زن نیک بخویشتن اندر کشند و او را یکزمان نگاه دارند و پس از وی دور شود
و زن را تنها قرار کرده و هم بر آن شکل صبر کند هرگاه که این شرط بجای آورده امید آن بود
که فرزند نرینه بود **باب ششم** از جزو دوم از گفتار
ششم اندر نشانهای مردان و زنان که نوید فرزند نرینه دارند بباید دانست که مرد را که فرزند
بسیار آید و زود آید بتازی القبیس گویند و زن را اللقوح گویند و این مرد قوی اندام و اندر فربهی
و لاغری معتدل بود و گوشت او الوذ بود و گوشت او اندر سختی و نرمی معتدل بود و میل او اندک به
سختی دارد و خایها او بزرگتر بود و رگها بر وی ظاهر بود و بر جماع حریص بود و از آنگاه باز که بر وی
سستی نکرده زود بالغ شده باشد و بر زهار او موی بسیار بود و در کودکی خایه راست او
منتفخ شده باشد و بعضی حکما برای داران بر نهند گشن دادن اگر خواهند که از آن گشن بچه ماده
آید خایه راست او بندند تا آب از خایه چپ او رود و اگر خواهند که بچه نر آید خایه چپ او
بندند تا آب از خایه راست او برود و از اینجا معلوم میشود که هرگاه که کودکی که بالغ خواهد
شدن نخست خایه راست او منتفخ شود مزاج او قوی است و از وی فرزند نرینه خواهد آمدن
و زن نیز معتدل اندام و معتدل گوشت بود و سخت جرم و لون او معتدل بود و حیض بوقت
و تمام بود و مدت آن معتدل بود و مدت پاکی و بیست و یکروز باشد و دو روز بود و خون حیض او
سیاه و سخت رقیق و آب ناک نباشد و رنگ و معده او قوی بود و طعام نیک گوارد و کسلان
و سست نباشد و چلد و با نشاط بود و حاشها او درست بود و رسیدن او بهنگام بود اندکی
نیز دیرتر از مردمان بود و رگها او سخت ناپدید نباشد **باب هفتم**
از جزو دوم از گفتار ششم اندر نشانهای وقت زادن هرگاه که زن گوید که مرا ناف و پشت
گرانی کند و در شکمها را دردی بدید آید و رحم او منتفخ شود و تری همی آید هنگام
زادن او نزدیک آمده باشد و هرگاه که سر بچه او سست شود و شکمها زانو او ماس کند و باد
کنند هنگام زادن بود **باب هشتم** اندر نشانهای ضعیفی
و بدحالی بچه که اندر شکم مادر بود و نشانهای آن بود و نشان بردن باید تا هلاک شود و
نشانهای ضعیفی بچه اندر شکم مادر بیماری مادر و استفراغ بود که افتد خاصه استفراغ خون
حیض زنانی باشند که ایشانرا در آبستنی حیض آید و سبب آن بسیاری خون بود و زنی که این
عادت نباشد یا اگر باشد از عادت زیادت شود نشان ضعیفی بچه و غذا ناپذیرفتن او بود

و همچنین هرگاه که در اول آبستنی باز زودتر از آنکه عادت رفتن شیر باشد و اندر پستان پدید
آید هم نشان ضعیفی و غذا نا یافتن بود بچه و ماده غذا را باز میگردد و بیا لابرمی آید و تا
جنبیدن بچه در شکم بوقتی که عادت است که بجنبد بجنبد و جنبیدن بی وقت هم نشان
ضعیفی و بدحالی بچه بود و آنکه چون از مادر جدا شود ناف و بگشاید و عطسه ندهد
و آواز ندهد و زنان نشان بجنبد نشان بیماری و ضعیفی بچه بود و زود هلاک شود والله
اعلم **باب نهم** از جزو دوم از گفتار ششم اندر دشواری زادن
زنان پنج نوع است یکی از جهت مادر دوم از جهت بچه سیوم از جهت رحم و مشیمه چهارم از جهت
اندامها که حوالی رحم است و شانکا وقت پنجم اسباب بیرونی اما سببها که از جهت مادر
بود پنج است یکی آنست که مادر بیماریها کشیده باشد و ضعیف شده و قوت تن و خداوند
و عضلها او را قوت دفع ضعیف باشد دوم آنکه از زن ضعیفی بود و ترسان نرتوم و روده
بسنگ باید سیوم آنکه سخت فربه و بسیار دبه بود چهارم آنکه اهل شرم و نازک بود و بدردها ما
بر نباشد پنجم آنکه حرکت بسیار کند و از شکلی بشکلی دیگر همیگردد و بچه بدان سبب از آن شکل که
آسان بیرون تواند آمدن بگردد و سببها که از رحم و مشیمه بود پنج نوع است یکی آنکه تنگ یا کوچک
بود و بچه در وی دشوارتر تواند گشت دوم آنکه رحم خشک بود و رطوبتی که بچه را بلغزاند
نباشد سیوم آنکه آفتی و آماسی در رحم پدید آمده باشد چهارم آنکه مشیمه غلیظ بود و بتعویق
بچه شکافته نشود پنجم آنکه مشیمه رقیق بود و زودتر شکافته شود و تریها نخست بیالاید
و ماده لغزانیده نماند تا بچه را بلغزاند و سببها که از جهت اندامها بود که حوالی رحم است دو
نوعست یکی آنکه در مثانه یا در روده مستقیم آماسی بود دوم آنکه بول با ثفل بند بود و مثانه پر
شده باشد و جای بچه بر وی تنگ کرده و حرکت بر وی دشوار گشته یا طبع خشک بود و ثفل در
روده مستقیم گرد آمده باشد و بچه را زحمت کند و سببها که از جهت بچه بود هفت نوعست
یکی آنست که بچه بزرگ بود یا سر او بزرگ بود دوم آنکه بچه سخت کوچک بود و بفرود آمدن گرانی
نکند سیوم آنکه بچه ماده بود و زادن ماده دشخوارتر از نرینه باشد از آنکه حرکت او ضعیف
تر بود چهارم آنکه بچه یکی بیش بود و هر یک را بجای حرکت نباشد و زحمت افتد و بسیار بود که
زنی پنج فرزند یکبار زاد است و گاه بوده که بیش از پنج و عددی بسیار اندر کیسه پنجم آنکه
بچه با ضعف بود یا مرده بود و از وی حرکت و طلب بیرون آمدن نباشد ششم آنکه نه
بر شکل طبیعی افتاده باشد و بدان سبب دشخوار بیرون آید چنانکه نخست پای بیرون آید
یا بر پهلو افتاده باشد یا نزاولد را بعد هفتم آنکه بچه پیش از وقت قصد بیرون آمدن کرده بود

واگرچه قوی باشد بقیاس تا آن وقت هنوز تمام قوت نباشد و سببها بیرونی چهار نوع است یکی
سرماها سخت و باد شمالی که رحم را و رگها منقبض ها فراز هم فشارد و باشد که این سبب سخت
قوی بود و بدان رسد که رحم بطرقد و پوست و عضلها شکم بشکافد کرد دوم ضعیفی گرما که قوتها
را ضعیف کند سوم اندوهی یا بیمی بود و رسد و روح و قوتها بدان سبب باندرون گریزند و هرگاه
که قوتها باندرون گریزند قوت دافعه ضعیف گردد چهارم آنکه عطرهای بسیار بکار دارد یا بوی سته
رحم بدان سبب سوی بالا کشیده میشود بسبب مشارکت رحم با دماغ بدین سبب در وقت
زادن عطرها دور باید داشتن مگر که غشی افتد و بضرورت بدان نگاه باید داشت و باشد که
سبب رنج و درد زادن در سینه و شش رگ گسسته شود و خون از گلو برآمدن و سرفه و بیماری
سل تولد کند و باشد نیز بعصبها رسد یا عصبی گسسته شود و بگزارد اکنده علاج کلی دشخواری
را از هر سببی که باشد آنست که در طبیخ حلبه و حنا زی و لعاب تخم کتان و روغن کنجد نیم گرم بر پشت
زهار و مغولها را از ... محکم کنند و روغن شبث و روغن بابونه بر ما لند و در طبیخ حلبه و کرنب
و تخم کتان و شبث نشانند چنانکه تا ناف در این طبیخ نشیند و بفرمایند تا کاهی چند بجوید و بسر
سرو پای نشینند و یکبار برخیزد سبک چند بار چنین برخیزد و نشیند و نفس خود فرو گیرد و فرود
سوی قوت کند چنانکه کسی را طبع خشک نباشد قوت کند تا ثقل بیرون شود و این قوت طبیعت
تر کویند و داروهای عطسه آرنده چون بلبل و کندس و عرطنیثا و غیر آن ببویند تا عطسه آید
لعاب تخم کتان در رحم کنند و موم روغن و پیه بط و پیه مرغ دهند تا بمالند و جهار مثقال
پوست خیار چنبر کوفته و بیخته با جلاب و اگر باشد پای مرغ فربه بدهند در حال فرو زاید و دار
چینی و حلتیت و تخم بند شتر و سکنطرا شبیع هر یکی ... تمام موافق تر بود اسان تر آید
و طبیخ حلبه دادن با روغن بادام خاصه با خرما پخته باشد و اگر با تخم کتان زادن آسان بود
حبی که درین باب گفته اند و آزموده اند و انهرا بکار داشته اند بگیرند دارچینی و ابهل از هر یکی ده
درم سلیخه هفت درم فرفیون و ... و فقط تلخ از هر یکی پنج درم تخم حرمل اسپند چهار د
درم حلتیث اشق و ... هر یکی سه درم حب کنند چنانکه ... است دو ... شراب کهن شربتی
سه مثقال خواجه بو علی سینا گوید که نزدیک من صواب نیست که اندرین حب افیون یک درم
کنند صفت حبی دیگر بگیرند ابهل ده درم سداب خشک پنج درم تخم حرمل اسپند چهار درم
حلتیث و اشق و ... از هر یکی سه درم حب کنند چنانکه ... است شربتی سه درم بچه مرده را
بیرون آورد و زادن آسان کند صفت معجونی که طبیبان دعوی کرده اند که هیچ دارو برابر
این نیست بگیرند مر و ... شتر و ... هر یکی یک مثقال ابهل نیم مثقال همه را بکوبند و با کلنجبین

بسرشند شربتی دو مثقال با ماء العسل یا با شراب کهنه صفت معجونی دیگر برگ سداب
خشک بیست درم فو و قردمانا و سکنطرا شبیع هر یکی دو درم همه را بکوبند و به انجیر
تر بسرشند و اگر انجیر تر نباشد انجیر خشک لختی بجوشانند نیک و بیفشارند و بپالایند و آب
او را بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربتی چند یک گوز با مداد و شبانگاه صفت
ضمادی بگیرند تخم کتان بکوبند و در روغن کنجد و ماء العسل بجوشانند و بیفشارند و بپالایند
و آب او را بقوام آرند و داروها بدان بسرشند و بر زهار و بر ناف نهند و طبیخ تخم حنظل و ...
سداب تر و مقداری ... سوده بهم بیامیزند و بر زهار و ناف ... بدان ... سداب تر و طبیخ
تخم حنظل ترکرده و بر دارند زادن طویل شود ... صفت شیافی دیگر بگیرند خربق
سیاه و جاوشیر و ... شیاف کنند بچه زنده و مرده را بیرون آید صفت
بخور ... زرد و جاوشیر ... بخور کردن و ... بچه را بیرون
آورد و پوست مار دود کردن بچه را بیرون آرد و لکن باید که بچه ... و ... خاصیت قوت
دارد سنگ مغناطیس اندر دست چپ گرد زادن آسان بود و ... سود دارد
و اگر اصطرار افتد ... زادن بنشانند ... طلی کردن و ... دود کردن و ... دود کرد
و چشم ماهی دود کردن سود دارد بچه را بیرون آورد و اگر زعفران ... و ... و ... سازند
و ... مشیمه بیرون آید علاج خاصه هر نوعی که اگر سبب ضعیفی و بیماری مادر بود قوت
مادر را بشربتها ماء اللحم و زرده خایه نیم برشت و شوربای مرغ نگاه دارند و روغنها که یاد کرده آید
بمالند و هر چه بدان حاجت آید از علاجها کلی بکار میدارند و اگر ... رسد و زادن دشخوار بود
زنان ... و ... دهند و موم روغن ... چنانکه رحم زنان قابله ... و ... تا ...
بکشند و اگر سبب ... فربهی مادر بود ... شکم و سینه او ...
نهند و زانوها او را از هم ... بگرایند ... رحم ... رحم را بموم روغن
چرب کنند و داروی عطسه آرنده ببویانند تا بقوت عطسه از جای خود جنبد و بیرون آید و اگر
سبب آن بود که در رحم آفتی و ... بود علاج آن چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است بکنند
و از علاجها کلی که یاد کرده آمده است آنچه ممکن گردد بکار میدارند و اگر سبب تنگی و کوچکی رحم
یا خشکی رحم بود موم روغن ... پیه بط و پیه مرغ ... روغن بنفشه و ... در طبیخ شبث
و حلبه و کرنب و تخم کتان پخته باشند بکار دارند و تدبیر عطسه کردن کنند و اگر سبب غلیظی
مشیمه بود تدبیر آنست که قابله مشیمه را بگیرد و با انگشتان دست چپ ... نگاه دارد و روغن
کنجد با لعاب تخم کتان بر رحم اندر افکنند و ... دست راست با آلتی آهنین مشیمه را بشکافد

واگر سبب تنگی مشیمه بود که زود شکافته شده باشد و تریها بیرون آمده علاج او علاج خشکی
رحم که یاد کرده آمده است یکی است واگر سبب آماس شانه و روده مستقیم بود و زحمت آن علاج
آن چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است پس باید کرد و روغنها و لعابها لغزاننده بکار باید داشت
و عطسه آوردن و ابخره ممکن بود از علاجها کلی کردن واگر سبب باز گرفتن بول و خشکی طبع بود طبع
را بحقنها نرم باید گشاد و شوربای خروس که در وی نخود و شبت و تخم بادیان و مصابیح نیم کوفته
و مغز تخم معصفر پخته باشند می دهند و طبیخ حلبه و خرما و روغن بادام می دهند و باز گرفتن بول
در وقت شبت در زهار می باید مالید و داروها ادرار کننده می مالند دادن تا منافذ تهی شود
واگر سبب آن بود که بچه بر شکلی ناطبیعی افتاده باشد حیلت باید کرد تا او را بشکل طبیعی باز
برند و این چنان باشد که بچه را پیش باز می برند و می سکرانند بمدارا مثلا اگر پاها بیرون آمده باشد
او را باز پس برند و ساقها او را برافرازند چنانکه راست بنشاند و ماند در ابروی اندر خوابانند
چنانکه سر فرو بر ناسر بچه فرو کرانند واگر این حیلتها ممکن نگردد چاره جراحان بنشانند که بجنبانند بچه مرده
اندامها جدا کنند و بیرون آرند واگر سبب بزرگی و فربهی بچه بود نم بلعابها و روغنها عطسه
آوردن و طبیخ خرما و حلبه و روغن بادام علاج آن توان کرد واگر بزرگی آن اندازه بیرون بود یا رحم
دو بود یا خلقتی عجب بود آنرا علاج نیست جز دعا و صدقه مگر آنکه اندامها بچه جدا کنند یک یک
اندام بیرون کنند و تدبیرها که پیش از وقت زادن باید کردن تا زادن آسانتر بود و درد آن کمتر
آنست که پیش از وقت زادن باید کرد تا زادن آسانتر بود و درد آن کمتر آنست که مدتی از یکماه بگرمابه
می روند و در آبزن می نشینند و آبزن بیرون گرمابه باید تا سستی بیاید و تهیگاه و زهار
و معقولها را آن بروغن شبت و روغن بابونه چرب می کنند و آن روغنها بر مهبلها و اندامها و رگها را
چرب می کنند بطلاها نرم و لعابها و موم روغن از پیه بط و پیه مرغ و روغن کنجد نیم گرم نزدیک
رحم می نشانند و هم بامدادها لعاب دانه آبی و لعاب تخم کتان آمیخته با جلاب می دهند و اسفیدباج
نرم و چرب و مرغان فربه و اسفناخ و مانند آن می خورند و از همه طعامها قابض پرهیز کنند و عطرها
مشکین زیرا و بخور دود می کنند چنانکه چند جای یاد کرده آمده است و چون درد زادن آغاز کند طعام
چرب و اندکی بخورند و یکساعت راست بنشینند پس بقفا بخسبند و پس یکبار برخیزند و نرم نرم با
برآیند و فرود آیند و قوتی بخویشتن برآرند تا فم رحم گشاده شود و دهان باز میکنند و هوا را بدم اندر
میکشند و نفس فرو می گیرند و زحیر میکنند و عطسه می آرند تا بچه زود دفع شود باذن الله عز و جل
واگر سر از بچه سوی آمده باشد نشسته دشخوار بیرون آید باشد که بعطسه بیرون آید و کفایت
شود و باشد که گرد شود و در رحم بماند قابله آنرا بانگشت نتواند گرفت و بعلاج چنانکه یاد آید

سوی و در حیلها بندن و کشیدن آن هیچ قوت نشاید کرد چنانکه بیان نمایند تا بآسانی بیرون
توان کرد واگر نیز از بیرون که بهم باشد که انقلاب الرحم تولد کند واگر جدا نشود آنرا باز بندند
و عطسه آرند و بسیار باشد که مشیمه در رحم بماند و عفن گردد و گنده شود و بخار گنده
آن بدل و دماغ برآید و رنجها عظیم تولد کند و تدبیر آن بود که عطرها در زیر او دود میکنند
و سیوس و دواء المسک و مفرحها می دهند و بر معده و بر دل طلاها خوشبوی و قوت دهنده بکار
می دارند واگر بدین تدبیرها کفایت نشود و حمول و شیاف و ضمادها که از بهر دشخواری زادن یاد
کرده آمده است بکار دارند و اعتماد بر خدای عز و جل

باب دهم

اندر جود و تمر از گفتار و سیم اندر علاج منش گشتن و آرزوی گل خوردن و آرزوی چیزها ناخوش و ترش
و شور و تلخ و حالها دیگر که آبستنان را افتد علاج منش گشتن و آرزوی طعامها ناخوش بودن و علاج آرزوها
بدان است که در آن حال که منش گشتن خیزد طبیخ شبت تنها با انگبین مصفی آمیخته نیم گرم
بدهند تا قی کنند و خلط بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل بکار دارند و شربتی از ترنج
پرورده و آبی بریان کرده بخاصه که بارها عود دهند و شکافته باشند و در وی نشانده و گوارش
عود و گلشکر با اندکی مصطکی و عود سود دارد و غذا و تند مزاج گرم را شراب لیمو و شراب غوره
و شراب انار و مانند آن بود و طعامها سبک خورند چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله و نان
پاکیزه و گاه گاه اندر طعام اندکی پیاز تره پرورده و اندکی خردل بکار دارند چندانکه شهوت را
بجنباند و از سبزیهای گشنیز و کرنب و اندکی کیکز روا باشد و از میوهها آبی و امرود و سیب شیرین
و انار ترش و سیب بی خورند و بر معده ضمادی از سنبل و گل و قصب الذریره و ابسنتین و خرما و قسب
و آبی پخته و شراب ریحانی کهن بر وی نهند و ضمادها که در علاج جگر و معده ضعیف یاد کرده آمده است
اندرین باب نافع است صفت شربتی که منش گشتن باز دارد بگیرند زرنباد و قاقله و شیر وقت
مصطکی جوز بوا مسک و قاقله و عود و کبابه راسته شربتی یک مثقال با آب آبی و آب سیب واگر خفقان
رنجه دارد و این گوارش بکار دارند بگیرند زیره کرمانی بسرکه آغشته و بریان کرده و کندر و سعتر پارسی
از هر یکی یک جزو و چند سنبل و هر یکی جزو همه را بکوبند شربت از یک مثقال تا سفوف کنند با دو سنگ انگشکر
سوده صفت داروی دیگر بگیرند زرنباد و درونج هر یکی دو درم مروارید ناسفته و کهربا و
ابریشم خام از هر یکی دو درم چند بند استخوان یک درم نیم اسنه و سنبل از هر یکی نیم درم زعفران
و قرنفل هر یکی دو درم شکر همه را بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال واگر پشت پای ایشان
بیاماسند روغن گل طلی کنند و بنولیا و نمک بسرکه سوده طلی کنند و برگ کرنب پخته ضماد کنند و ترب
با سرکه آمیخته طلی کنند و قمولیا و نمک بسرکه سوده و حضض با آب کرنب سوده طلی کنند و صبر و صندل

ونوفل یاب عنب الثعلب سوده طلی کنند وخاکستر وودج که بتازی البردی گویند ببرگ تر کنند
وطلی کنند واگر زنان در آبستنی حیض دیدن عادت برفته باشد وحیض بدید آید علاج آنست که
عدس وانار با پوست وگلنار ومازو وبلوط وآب بپزند ودران آب نشینند واگر مازو وانار پوست
وگلنار وانجیر خشک نیکو بپزند وبرزهار نهاد وکشک سود دارد واگر بدین کفایت نشود اقراص کهربا
وهرچه اندر علاج بازداشتن افراط طمث یاد کرده آمدست بکار دارند واگر تب آید وبفصد
ومسهل حاجت آید پیش از چهار ماه وپس از هفت ماه نشاید ودر میان ترتیبی با احتیاط باید کرد
وانچه که بر طبع راکی رکنند چون خیار وشیرخشت وترنجبین وشراب الو نشاید داد

باب یازدهم از جزو دوم از کفتار بیستم اندر احوال النفاس

بباید دانستن که از پس زادن مدتی خون بیاید وآن باقی خون حیض باشد که در آبستنی باز
گرفته باشد وبعضی از آن غذا بچه کرده وبعضی ببالا برآید ودر پستان شیر گردد وباقی
در ایام نفاس بیاید واین خون را که درین ایام رود بتازی نفاس گویند وزن را نفسا خوانند
ومدة نفاس از پس فرزند مادینه سی وپنج روز بود واز پس فرزند نرینه بیست وپنج روز هرگاه که فرزند
جدا کرد وهیچ نفاس نباشد یا اندک باشد تدبیر آن باید کرد که نفاس تمام باید کرد از بهر آنکه
بیم آن باشد که علتها که از احتباس نفاس پدید آید چشم تاری شود وسبب درد کردن پشت
پدید شود داند هرچه اندر احتباس طمث یاد کرده آمده است علاج اینست وطعام شوربا با کبر
نخود که شبث ودارچینی در وی پخته باشد سود دارد اگر زن ضعیف نحیف وآنکه خو
بود واگر نفاس او کمتر آید مضرت آن پیدا نباشد تا خود هیچ مضرت نباشد واگر نفاس او کمتر
آید علاج افراط طمث باید کرد

باب دوازدهم از جزو دوم از کفتار بیستم اندر علاج زنی که بچه تمام نابرورده اندری بیفکند واز ایشان اسقاط گویند بپارسی

افکانه گویند سببها اسقاط رحم در اصل سه نوع است یکی آنکه از سوی مادر بود دوم آنکه از
سوی بچه بود سیوم سببهای بیرونی بود اما آنچه از سوی مادر بود هفت نوع است یکی آنکه
در رحم بادی افتاده باشد وبچه را همی جنباند ودفع کند ودوم آنکه در رحم رطوبتی باشد
که بچه را بلغزاند سیوم سردی رحم چنانکه بدان سبب بفسرد وتشود چهارم استفراغ خون باسهال
یا بحیض یا بفصد پنجم آن بیخ افتها وبیماریها رحم چون قرحه وبواسیر ولیناس وغیر آن ششم بیماریها
گوناگون وتبها کرم ولرزه وانواع اسهال الصفرا وبلغمی هفتم آنکه مادر سخت لاغر بود وهر غذا که
حاصل آید تن مادر بدان محتاج تر از بچه بود وبچه را نصیبی نرسد وآنچه از جانب بچه بود
آنست که منی رقیق بود واز وی مشیمه قوی که بچه را نگاه دارد تولد نکند وسببها ضعیف کافته

گردد بچه بیوفتد واسباب بیوفتادن چهار نوع است یکی آنکه سرمای عظیم برحم رسد ورحم را
منقبض کند غذا بچه را فرا نتواند فشاند وبچه غذا نیابد وضعیف گردد واز رنج بیمار بود وآن سرمای
رحم وقوت دافعه او ضعیف گردد وبزادن بیوفتد آمدن بچه دشوار شود دوم آنکه گرمای
سخت بدو رسد وقوتها او را ضعیف کند وبچه را بهوای خنک حاجت آید ومقام بسیار
اندر گرمابه ازین قبیل بود که هم قوتها مادر را وهم بچه را ضعیف کند وبچه را بهوای خنک حاجت
آید ونیز گرمابه مفاصل ورطوبتها مشیمه را سست کند وبچه را بلغزاند سیوم آنکه حرکتی
قوی اتفاق افتد چون افتادن وبرجستن از جای بلند واسبی وزخمی رسد تا واز بلند
کردن وچیزی گران برداشتن چهارم اعراض نفسانی چون خشم صعب واندوهی وترسی عظیم
که ناگاه بدو رسد وهرگاه که زنی نانی حیونی کرم بوده باشد وبچه ای بدان از بهر او درآید اسقاط
بسیار افتد وبچه وپنج اسقاط پیش از پنج ماه بود از بهر آنکه زادن کار طبیعی بود واسقاط
بیشترین اندر ماه نخستین وماه دوم وماه سیوم بود واندر ماهها دیگر هم باشد واندرین
واقعه درین سه ماه افتد که یاد کرده آمدست سبب آن گرد بر آمدن بادها بود اندر رحم از بهر
بچه درین ماهها که جگر ضعیف باشد بادها او را دفع زودتر کنند وآنچه اندر ماهها دیگر
افتد سبب آن سوء المزاج سرد ترکیب اندرون رطوبتی فزونی بود اندر رحم واز بهر بچه اندرین ماهها
بزرگتر وقویتر بود رطوبتها او را نتواند نگاهداشت علامتها اسقاط آنست که پستان مادر لاغر
وتهی شدن گیرد ونشان ضعیفی بچه وغذا نایافتن او بود ودرد رحم وسرخ شدن چشم وروی و
گرانی سر وماندگی بی سببی ظاهر وگویی زنند درون چشم درد میکند این همه نشانها اسقاط است
خاصه اگر این نشانها در بنیاد سببها بود وزود اسقاط کند وریختن خون حیض از
پس اسقاط بود وعلامت باد که در رحم گرد آید وعلامتها انواع سوء المزاج وعلامتها قرحه وبوا
سیر هر یک بجایگاه خویش یاد کرده آمده است وعلامت مردن بچه اندر شکم سخت گران
گردد وهرگاه که مادر بپهلو بدیگر پهلو گردد چنان ماند که در شکم او سنگی از یکجانب بدیگر جانب
میرود ودهان او بوی سرد گردد وبیشتر آن گرم بوده باشد ولاغری وتهی گردد وآنچه از رحم فرود آید
گندیده بود وچشم تیره شود وباشد که سر بینی وگوش سفید گردد ولبها سرخ بود وعلاج او
بباید دانست که حال بچه اندر رحم همچون حال میوه است بر درخت وهم چنانکه در وقت شکوفه
میوه که باول همی بندد سست بندد وباخر که نزدیک تمامی وپختگی رسد نیز آسیبی که بادی
همی افتد بچه نیز باول سخت نازک بود وباخر گرانتر وخاستن گسسته باشد درین دو وقت یکی
در اول آبستنی ویکی در آخر آن سببها اسقاط که یاد کرده آمدست پرهیز باید کرد وبدین سبب

است که بیشتر از ماه چهارم و بیش از ماه هفتم نزدیک شاید زد و بعد از وی شاید خورد و اگرچه
اندرین میان کم افتد تر بود احتیاط باید کرد و تا سخت ضرورت نباشد بدارو خوردن و رگ
زدن دلیری نشاید کرد و ضرورت آن باشد که درین ورگها ماندن اخلاط بیم بسیار شود
و چون او امتلاء شده باشد و بیم باشد که زحمت و بوی اخلاط بد و تباهی غذا بچه را تباه
کند بدین سبب ضرورت شود و اخلاط بد کم کردن تدبیرها و تدبیرها و شربتها لطیف کنند
و تنقیه دقیق باید کرد و بنزدیک سهلی که بدان دلیری توان کرد خیار شنبر است و تدبیرها و غذاها
باکی و فراخ بگردانیدن و باعتدال باز آوردن و بباید دانست که سبب قوی تر و بیشتر
اسقاط اندرین حقنها قوی است که بچه را بلغزاند و صواب آن بود که پیش از آبستنی استفراغ
کنند بداروی مسهل که رطوبت را کم کند چون حب منتن و حب سکبینج و حب شبطرج بدارو ها
ادرار کنند تا بن رحم را پاک کنند چون ماء الاصول با روغن بید انجیر و روغن با ذامر تلخ و حقنها
نیز اندرین باب سودمند بود **صفت** حقنه بگیرند سعتر پارسی و ابهل و بالنجواه و کاشم
و شبث بابونه و سداب و خسک و حلبه راست را در یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و بر هفتاد درم از وی سکره روغن کنجد و یک سکره روغن سوسن بر افکنند و بدان حقنه کنند
صفت حقنه دیگر که از پس استفراغها و حقنها دیگر رحم را بدان حقنه کنند حنظل
درست سرش را چون توان برداریند و تخم او بیرون کنند روغن سوسن با روغن قسط در وی کنند
و یکشبانه روز نگاه دارند بر خاکستر گرم نهند تا نیک بجوشد و بدان روغن حقنه کنند تا رحم پاک
شود و از پس او روغنها خوشبوی بر مالند و بخورها بدان نجویب کنند و بر رحم بر نهند و هر
هفته دو بار دوالمسک و مفرح و بیحرنیا و حمزا و معجون سکبینج بکار دارند و مقل و علک الانباط
و اشق و شونیز ترکیب کرده با هر یک جداگانه استفراغ و دود کردن نیز نفع شود دارد سنبل زعفران
مصطکی و سک و مقل جند بیدستر بر روغن یاسمین یا روغن بیبه نیط بخویشتن بردارند هرچند
روزی بنیرمایند خرگوش بیشول نجامعت بخویشتن سخت بنکوست و در جا لا آبستنی مفرح دوالمسک
و مثرو دیطوس مرطوب را سود دارد روغن بلسان تنها و نفط سیاه سود دارد پشم
با آن بدان تر کنند و بخویشتن بردارند **صفت** داروی سودمند روغن بلسان دو درم
و نیم تریاق بزرگ یکدرم و نیم پنج درخشجا و شبیر یک درم زرنباد و درم پنج از هر یکی دو درم مشک
دو دو صرا نک تو عفا نر دو درم روغن که با ظفار تطییب کنند دو درم همه را بر شنند خاک درم
است پنج نیم درم بخورند کادکا پشم با آن بدو آکنده کنند و بخویشتن بردارند و از
بیل اسقاط مقل و مرار اسنیه و سعتر و خردل سفید و علک الانباط دود کردن سود دارد حقنه

که در رحم مانده باشد بیان دو دارد را زایل کنند **باب سیزدهم**
آنچه در آن گفتار رسیم اندر بیرون آوردن بچه مرده بود اسقاط بچه در زنی که سال اول اندک
بود و بترسند که اندر وقت زادن هلاک شود یا در رحم افتد و مصلحت آن بود که بچه پیش از
آنکه بزرگ شود و بترسند که اندر زادن هلاک شود و یا در رحم افتد باید که بچه پیش از آنکه
بزرگ شود از وی جدا کرده و هرگاه که دشخواری زنان در زادن چهار روز بماند و بچه بیرون نشود
بباید دانست که بچه مرده است تدبیر خلاص مادر باید کرد و حیلها که در باب دشخواری
زادن یاد کرده از شیافها و بخورها قوی تر مشغول شدن و پس و پس از آن داروها که بچه را
بکشند بلغزانند بکار داشتن و بر مرغی کرشیا فی اشنان تراشیده و نرم کرده کرع طینا تراشیده
لمقدار بر مرغ و نرم کرده کرشیا فی سداب کرلبینه از کاغذ نا فند بفم رحم رسانند بچه در وقت
بیرون فکند خاصه اگر بفطراسالیون یا آب تخم حنظل و طبیخ وا الوده کنند و تخم هر اهسید خوردن و به
خویشتن برداشتن و بر روغن بلسان برداشتن و انگرد و باریند و بخور مر هم درین باب سود مند
است و گفته اند اگر زنی آبستنی بای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه بیفکند و عصاره عرطنیثا
منجبین و اگر سه درم از شان با رسی سود و بخورند بچه بیفکند و عصاره برگ حنظل کردن
و پشم بان وسم خرمر کنیا و دود کردن و هرد و چشم ماهی شور دود کردن بچه مرده و زنده بیفکند
صفت دارو بچه مرکب انگژد نیم درم سداب خشک سه درم مر یک درم این جمله یک شربت
باشد بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل دهند بچه را بیفکند **صفت** زراوند طویل
و حنظیا نا بحب الغار و مر و قسط بحری و سلیخه سیاه و فوه رنگرزان و عصاره افسنتین
و فودنج نانخواه و مر و بلبل و شکاعی اشیع رانسته همه را بکوبند و بیزند و هر روز بامداد دو مثقال
با انگبین بسرشند و بخورند ده روز پیوسته و تریاق اربعه درین باب سود دارد و از داروها که
مجرب داشته اند افسنتین است و شاهتره چند روز پیوسته بخورند بچه را بیفکند و آب سرد بینی
بایک و قیر خطمی بنوشد و بخورند بچه را بیفکند و بلغزاند **صفت او** بگیرند دارچینی و فرد نا
و ابهل هر یکی ده درم مر چند درم شربتی هر روز سه درم **صفت** دیگر بگیرند طبیخ حلبه کرنب انجیر
بخته باشند سه و قیه آب سداب نرسه و قیه آب سکاب سعتر پارسی نیم بکجا بیامیزند و بدهند
بچه زنده و مرده را بیفکند **صفت او** شیاف دیگر نوشادر سوخته ده درم اشق را حل
کنند و نوشادر بدان بر شند و شیافها کنند و بنهند و ترتیب هر شب نگاه دارند و بر شکل
باشند که درازنهاد تنه باشند و بر بالینی نهاده **صفت** شیافی دیگر خربق سیاه و میویز ج
و زراوند کردن و بخور مریم و حب الماذریون و تخم حنظل و اشق هر یک را وحل کنند و داروها بدان بسرشند

وشیاف کنند **صفت** بگیرند تخم حنظل و قسط و برگ سداب از هر یکی سه جزو همه را بر هم
کا و بسرشند و بر پاره‌ای پشم نهند و بر زهار طلی کنند بعد مرهم را و ستیبه را بیفکنند **باب**
چهاردهم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر بازداشتن آبستنی هر زنی که اندک سال بود
یا مثانه او ضعیف بود بیم باشد که بسبب زادن آبستنی آفتی بدید آید چون سلس البول و شقاق
رحم و غیر آن مصلحت آن در آنست که حیلتها کنند تا آبستن نشود و حیلت آنست که مرد در حالت
مجامعت و انزال انزل را انیک بجوید در کشد و از آنجا او بلند بر نیاید و بعد از وی جدا شود بجهد
کنند تا انزال هر دو در یک زمان نباشد و چون از وی جدا شود بفرماید تا زن باز پس جهد و در پس جستن
پیش باز جهد تا منی از وی جدا شود و عطسه اندر و اگر مرد بوقت مجامعت سر قضیب بروغن
کنجد چرب کنند منی در رحم دیر رسد و بلغزد و اگر بروغن بلسان یا بقطران آلوده کنند یا باسفیداج
آبستنی باز دارد و شکوفه کرنب و تخم او کوفته و سرشته و برداشتن پیش از حیض و پیش از مجامعت
و بر اثر آن بجوید باز دارد آبستنی نشود خاصه اگر بقطران آلوده کنند یا بعصاره برگ نرو اگر سه
و قیراب باز دارد و خوردن آبستنی باز دارد **صفت** بگیرند تخم حنظل خبث الحدید هر یکی جزوی
و کوکرد و سقمونیا و تخم کرنب راست بکوبند و بقطران بسرشند و شیاف کنند و بر از جماع بر دارد
و گوشت نرید که در میانه دانها انار بود باشد یا بی پیش از جماع و بر اثر آن بخوید تن بود آ
آبستنی باز دارد **باب پانزدهم** از جزو دوم اندر رجا
علتیست که زنان را بدید آید و حال ایشان اندرین علت همچون حال آبستنان شود و گمان افتد
که آبستنی است و نباشد و شکم بزرگ شود و شهوت طعام باطل شود و فم رحم هم فراز آید نشانها
بزرگ شود و در شکم حرکتی باشد خاصه چون دست بنهند و بمالند و بعضا زید باشد که تا سال
درین علت بمانند و باشد که چیزی چون گوشت پاره زاید و باشد که بادی گردد و باشد که حیض
گشاده شود و خون بسیار بدید و خلاص یابد و باشد که هیچ علت بند نیابد و تا آخر عمر اندرین
علت باشد و باستسقا باز گردد و این علت سه نوع باشد یکی آنکه سده اندر رگها رحم تولد
کند و بدان سبب حیض باز گیرد دوم آنکه بادی غلیظ اندر رحم افتد سوم آنکه آب زنان اندر
رحم ریخته شود و آن خون حیض بدید آید و قوت مصوره که در منی مرد است نباشد تا صورت دهد
و چیزی چون گوشت پاره تولد کند علامتها فرق میان این علت و آبستنی آنست که شکم سخت تر
از شکم آبستنان بود و سینها و پایها سست شود و علامتها آماس رحم بدید آید و بسبب سختی
آن گوشت پاره که تولد کرده باشد و از علامتها آبستنی که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است هیچ
ظاهر نباشد و حرکت آنچه در شکم بود بوقت حرکت کودک نباشد علاج از حب الغافیس و حب

سکنجبین شربتها سود دارد از دن سود دارد ایارج لوغاذیا سود دارد ماء الاصول با روغن بید انجیر
سود دارد و معجون و ... و ترباق اربعه و دواء الکرکم سود دارد ضمادها و حقنه‌ها و نطولها نرم
کردن و تحلیل کنند بکار دارند و هر چه اندر احتباس طمث یاد آمده است علاج این علت
است و طعام نخوداب و دارچینی **جزو سیوم** از گفتار پنجم اندر
آفتها و بیماریها رحم و این ده باب است **باب اول**
اندر یاد کردن حال و کار آنچه در گفتارها و بابها گذشته یاد کرده آمد از علاج بعضی بیماریها
رحم بیماریها بهم چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج است دوم آماسها و اختناق الرحم سیوم
قرحه و بثور و خارش و شقاق و بواسیر چهارم بیماریها که از جمله عیبها بود چون رتق و انقلاب
و عقر و تطرد دان اما علاج انواع سوء المزاج آنست که اصول آن در علاج سوء المزاج در علاج افراط
طمث یاد کرده آمده است و بعضی در علاج باز ناگرفتن زنان یاد کرده آمده است و علاج شقاق
و بواسیر و اصول آن در گفتار پانزدهم یاد کرده آمده است و بعضی در علاج افراط طمث یاد آمده
باب دوم از جزو سیوم از گفتار پنجم اندر آماس
گرم اندر رحم پنج نوع است یکی زحیر و اسهال که پدید آید دوم دشخوار زادن یا دشخواری
اسقاط سیوم تهوع و تقلب در وقت زادن چهارم احتباس طمث و امتلا رگها پنجم بسیاری
جماع علامتها آماس رحم آنست که سده بسبب مشارکت در دماغ پدید آید و تپش گشتن و تباسه و فواق
پدید آید و شهوة طعام و هضم هر دو ضعیف گردد و هم بسبب مشارکت سر درد خیزد و قی
چشم را درد کند و درد گردن پدید آید و درد منتشر گردد و باطراف و انگشتان دست و پای
و ساقها و پشت و کتفها نیز درد کند و پشت و کرکاه و ... زهار درد کند تشنج
شود و ضربان کند و همه تن گران گردد و حصر البول پدید آید و باشد که بول یکباره باز گیرد و باشد که
طبع نیز اجابت نکند بسبب زحمت آماس و باشد که باد نیز گذر نیابد و نبض ضعیف و صغیر
و متواتر شود و آن نبض و ... و سیاه شدن زبان خالی نباشد و اطراف عرق کردن گیرد و باشد که
آواز منقطع شود و بیهشی و تشنج ادا کند و باشد که در یک جانب بود و اما اگر در جانب بود که سوی
پشت است درد و ضربان بکرکاه باز دهد و اگر در سوی پیش بود درد و ضربان اندر زهار بود و اگر در
قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز دهد و اگر در فم رحم بود ضربان اندر زهار بود لکن صعبتر بود
و از آنکه فم رحم عصبانی است و اگر در جانب راست رحم بود درد و ضربان بدان سو بود و هم
جای که بود بیمار در جانب مخالف آن نتواند خفت و برخاستن و نشستن و رفتن دشوار بود
و لکن بد پدید آید و باشد که آماس دبیله گردد و علامتها آن بد پدید آید و اندر علامتها دبیله کرده.

یاد کرده آمدست و اماس صلب رحم علاج دشوارپذیرد و اماس نرم رحم سهلتر باشد و دارو و
توان رسانید علاج رگ زدن و فی فرمودن و غذا باندک آوردن هر سه اماسهارا علاج است
اما رگ باسلیق زدن اگرچه سود بود خون را سوی بالا کشد و حیض کشاده نشود منفعت رگ
صافن بیشتر است و صواب تر آنست که نخست باسلیق زنند تا خون را از میل کردن بدان جانب باز
دارد پس رگ صافن زنند تا ماده از آن جانب و از آن موضع جذب کنند و باسلیق را چنان
زنند که بیمار بر پهلو خفته باشد و سرین و رانها را بالشی نهاده تا جذب بهتر کند و اگر در میان
رگ باسلیق و رگ صافن زدن فی کنند یا پیش از آن فی کنند صواب باشد و سقمونیا هر روز که
تمام تر آید و در اول علت غذا باز گیرند یا باندک با نار رند خبه کنند قوة را نگاه دارند و از آب
خوردن باز دارند چندانکه ممکن بود تا ماده بصحبت بول بدان جانب میل نکند و اگر حاجت آید
که ماده غلیظ نرم کرده شود بنفشه و سپستان و عناب بپزند و ترنگبین در افکنند و بپالایند
و قلوس خیارچنبر در وی گدازند و روغن بادام بر افکنند و بپزند و اگر خیارچنبر در آب کشند و آب
عنب الثعلب و روغن بادام بر چکانند دهند صواب باشد و در جمله علاج این علت بعلاج
سرسام نزدیک است و نخست ضمادها و نطولها رادع بکار دارند و اندران افراط نکنند تا اماس
صلب نشود و داروها رادع این نوع باید عدس مقشر لسان الحمل عصاره او و عنب الثعلب و
عصاره او برگ خرفه و عصاره او کشنیز و عصی الراعی و طحلب و تراشه کدو نرم اندر جو روغن گل
از این جمله آنچه حاضر بود بکوبند و بروغن گل چرب کنند یا بر ترتیب انفاق و نیم گرم کرده بر زهار و حوالی
او می نهند و عصاره لسان الحمل و غیر آن با روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده اندر رحم حقنه کنند
یا پشم پاره بدان تر می کنند و بخویشتن بر می دارند و آب خوش نیم گرم کرده با روغن گل آمیخته نخست
نیکست و در وی نشستن سودمند است و خشخاش پخته و سهل کرده و کوفته با روغن گل یا زیت
انفاق خداوند این علت ضمادی سودمند است و از پس ضماد بر عقبی داروها نرم کننده بکار
دارند و چیزها تحلیل کننده با رادع می آمیزند و بپزند با روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده نطول کنند
و خطمی و تخم کتان و حسک و تخم خرفه اسپید در آب بپزند و طبیخ آن با عصاره لسان الحمل سائیده
و پشم پاره بدان تر کنند و بخویشتن بر دارند و ثفل آن بکوبند با برگ خرفه و لسان الحمل ضماد کنند
و سپستان ضماد اکلیل الملک و بنفشه تر کرده و کوفته با زرده خایه مرغ روغن بادام و روغن زعفران
زعفران بسایند و با جمله داروها تحلیل کننده بکار دارند چون شبت و حلبه و اکلیل الملک و تخم
کتان و بابونه روغن شبت روغن بابونه روغن حنا و اشق و مقل سیعه بر بادزد و مرو مکی الابنا
و مغز ساق گاو و پیه بط و پیه مرغ روغن سوسن روغن سداب و در آخر علت اگر حرارت اماس زایل

شده باشد بکار داشتن روا باشد و اگر بدین کفایت نشود دبیله خواهد گشت و علامتهای دبیله
کردن پدید آید لعاب تخم کتان و لعاب تخم حلبه و لعاب خطمی نیم گرم کرده بدان حقنه کنند
اندر رحم و حلبه و آرد گندم با نخته اندر شیر تازه بپزند و اندکی سرگین کبوتر در افکنند و از بیرون
ضماد کنند و سوسنه شیافها که از علک البطم و زوفا باز زرد و روغن گل و کهن کرده باشند برحم
بر رسیدارند تا بیرون سر کنند و نگاه باید کرد که اگر دبیله سوی مثانه بیرون آید با بول بیمار را شیر
تازه باید داد با اسبغول و جلاب یا تخم خربزه کوفته و بیخته و بنادق البزور و اگر از سوی روده
بیرون آید با براز آمیخته بود حقنها نرم باید کرد و علاج قروح الامعا که یاد کرده آمده است کرد
و اگر ریم از رحم بیرون آید شیافها و سپید و املس بود مرهم باسلیقون بروغن گل و سرکه بیاغارند و حقنه کنند
اندر رحم و اگر ریم رنگین بود علاجها قروح رحم بکار دارند چنانکه اندر علاج افراط طمث یاد
کرده آمده است و اگر خواهند که زود گشاده شود ضمادی بر نهند از انجیر و خردل و سرگین کبوتر
بار حلبه و انجدان و انجیر و تخم کتان و اکلیل الملک هر بامداد دو دانگ صبر و نیم زعفران حب کنند
و بدهند و چون دبیله گشاده شود و سر کند بگیرند اسبغول یک درم تخم خطمی و تخم
خبازی از هر یکی چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درم گلنار
درم همه را بکوبند مگر اسبغول را و تخم مرو را بیامیزند با جلاب خام شربتی سه درم روغن گل بر
افکنند بامداد و شبانگاه و اگر با شیر خر دهند روا باشد **صفت** داروئی که پشم پاره
بخویشتن بر دارند از سوی پیش اماس گرم را بنشاند بگیرند مرهم داخلیون و با روغن گل بیامیزند
و لختی عصاره لسان الحمل یا عصاره کشنیز یا عصاره عنب الثعلب یا شیر زنان با وی بیامیزند
و بکار برند و گاه باشد که بعوض این عصاره کرنب بکار دارند **صفت** داروی دیگر
بگیرند پیه بط با روغن بگدازند و لختی رب سوسن در وی حل کنند و بکار دارند **صفت**
داروئی که درد بنشاند تخم خشخاش کوفته با شیر تازه بپزند و باز بکوبند تا چون مرهمی
شود گل سرخ سوده و زعفران هر یکی مقداری بر افکنند و موم مصطکی با روغن گل بگدازند و همه در
هاون بمالند تا یک چیز گردد و بکار دارند **صفت** دارویی که براننده گل سرخ چهار
درم تخم کتان و نشاسته از هر یکی یک درم زعفران دو درم همه را بکوبند و ببیزند و بپزند و روغن
گل و شیر خر بیامیزند این همه داروها که یاد کرده آید بر پشم پاره بخویشتن بر دارند **صفت**
ضمادی که اماس سخت نرم کند و خواب آرد و درد بنشاند بگیرند خشخاش بزرگ تا نه
پنج عدد و نیم کوفته کنند و در سپخته بنهند یک شبانروز پس بپزند تا مهرا شود و بپالایند بگیرند
مرهم کنند و لیمون از هر یکی درم و سلیخه کوفته و بیخته سه درم مغز کدو و پیه مرغ ابی از

اندر یکی چهار درم روغن گل ریزند و قیصوم داروها خشک بکوبند و بپزند و بدین پیخته برافکنند و
در هاون بسایند و پشم بدان بخویشتن بردارند و با اماس رحم چیزی نشاید داد که حیض اندر
نخست اماس را فرو باید نشاند و پس حیض را فرو داوند   والله اعلم بالصواب

باب سیوم از جزو سیوم از گفتار بیستم اندر آماس

بلغمی اندر رحم فرق میان اماس گرم و بلغمی آنست که بلغمی با گرانی بود و درد کمتر کند و زهار و حوالی
آن و عضلها شکم همه سست و سهل بود و علامتها بلغم که ظاهر است معلوم بود نخست قی باید
فرمود تا ماده بلغم کمتر شود و هر چه اندر اماس گرم و مثانه اندر است علاج آنست والله اعلم

باب چهارم اندر اماس صلب و سرطان اندر رحم

اماس صلب را علامت بیان دانست و علامتها دیگر آنست که مجری بول و براز بیان گرفته شود و هر دو
دشخوار بیرون آید و درد اندک کند و تا سرطان نگردد درد صلب تولد نکند و درد صلب با صعبی
خلیف بود درد به بن زهار و پهلوها و ران و بند کنار زهار بیرون باز دهد و باشد که بحجاب سینه آید
و باشد که درد چشم و درد صدغها پدید آید و بیمار ضعیف و لاغر شود خاصه ساقها و پشت پای او
اماس کند و شکم بزرگ شود همچون خداوند استسقا و باشد که استسقا را نیز تولد کند اما
سرطان صلب ناهموار بود و رگها ادیم چون علت دوالی برخاسته بود و رنگ اماس تیره باشد
و تیره گراید یا برنگ ارزیز باشد یا برنگ دردی شراب دارد و خداوند علت تنها نشستن گیرد و هر چند
که درد سخت تر میشود تب سوزان تر میشود و گر سرطان ریش گردد و ریم شوخناک ناهموار بیرون
آید و باشد که صدید سبز کنده سیاه آید و باشد که خون صرف با آید و گاه افتد که حیض لت
و نباشد و سبب ریش گشتن آن بود که ماده اماس شود اما طبیعی بود و از سوختن اخلاط تولد
کرده باشد یا خلطی تیز باوی آمیخته باشد و گاه باشد که چیزی بالوده شود و تب ساکن گردد
اما علاج اماس صلب آنست که رگ باسلیق بزنند و با اندازه قوت خون بیرون کنند و استفراغ
سودا میکنند بزرق و مرهم داخلیون و باسلیقون با پیه بط و مغز ترکوهی (؟) و پیه گوسفند را
بکنار زنبق حل کنند و مقل حل کرده با آن بیامیزند و روغن نرگس بر چکانند و بسرشند و ضماد کنند
و پشم بدان بخویشتن بردارند اگر روغن نرگس حاضر نباشد روغن سوسن و روغن شبث و اقحوان
روغن بابونه و روغن حلبه و روغن بنفشه خیری و پیه خواهلی (؟) و مخ بختی (؟) و روغن کتان بکار دارند
و اگر خواهند که این ضماد قویتر و گرمتر بود چند بیداستر و صبر و پیه خرگوش و زعفران و اقحوان
و اکلیل الملک و موم یا زلم (؟) زیاده کنند و اگر درد صعب بود خطمی با زن و برگ خرفه خفته کنند
ابوعلی سینا گوید که برگ کبر و نیز مایه بما العسل سرشته ضماد کردن سودمند است و از بوده

و میگویند نزدیک من آنست که نوک کبر و شکوفه او اندرین علت ضماد کردن موافق بود و اندر
نیز بدان سبب است میگویند مگر این از تصحیف ناسخ است که افتاده و بوعبید جرجانی
اندر ترجمه قانون هم برین میگویند و اندر کتب دیگران همی آید نان و نمک ناکرده مگر بیاشد چنین
نمک ناکرده و نیک نا خواستن بماء العسل بسایند با برگ کبر و هم با سلیقون و این کلانوا است و اگر
در قانون للجبن الرطب غیر المملح آورده بودی قبول تواضعی کردی از بهر آنکه داروها که اندرین
علت بکار دارند همچون داروها چشم باید و نیز بن نمک ناکرده بر چشم دردمند نهادن سود
دارد المجون اماس سرطانی گردد رگ باسلیق باید زد و گاه رگ صافن زدن استفراغ
سودا نیز کردن برزق و بندیبی ها تری تر اننده مشغول شدن و آب کشنیز تر و آب کشته در ما
مهر صالح بسرشته بسایند چند تکه آب کبودی گیرد و بدان خفته کنند و اندر رحم هر گاه که درد
صعب بود شیر زنان و روغن نیم گرم خفته کنند و مرهم الرسل که اندرین علت خاصیتی عجب است
و نخست مزاج داروها سرد و گرم بجا نیاید اما داروها که درد بنشانند و اگر ریش گشته باشد مغ
دارد طبیخ حلبه است نیم گرم خفته کنند که درد بنشانند و مرهم روغن که از موم زرد و دردی روغن
زیت کنند و آب روغن دو سه روز اندر جایگاهی مسی داشته باشند تا اندک قوت زنگار گرفته
باشد از پس بنطول کنند و اندر داروها سرد خشخاش و کشنیز تر و عنب الثعلب روغن گل
و سپیده خایه است برغنسه سرب سوخته ضماد کردن و اگر که خون آمدن گیرد عصاره لحیة التیس
و گل ارمنی و سپیده از دیر با عصاره لسان الحمل آمیخته خفته کنند والله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو سیم از گفتار بیستم اندر

اختناق الرحم علتی است که مانند صرع و غشی و مبدا آن رحم بود و رحم عصبانی با دل و دماغ
و حجاب و سینه مشارکت است و سبب این علت اندر بیشتر وقتها بازگرفتن حیض و نا یافتن جما ع
بود و خاصه آنها را که با شوهر بوده باشند و عادت کردن و از آن عادت بسببی از سببها باز
مانده و زنانی دوشیزه نو رسیده که حیض ایشان تمام نرود و این علت بسیار افتد از بهر آنکه
هر گاه که حیض کم آید یا باز ایستد رگهای رحم ممتلی گردد و غلیظ شود و رحم بانشیند و تشنجی
دردی بدید آید و باشد که بیک جانب میل کند و المی تولد کند و باشد که ماده اندر رگها در
رحم کمتر بگیرد و آماس تولد کند و ماده حیض دیگر بدو میرسد و گند نیابد بعضی هم اندر رحم
و رگها او و حوالی او بماند و عفن شود و بعضی باد گردد و درد همه تن بر اکنده شود اما بخ در رحم
و حوالی معتفن شود و متخیل گردد ذا که مزاج اصلی سرد باشد استحالتش بسردی بود و غلیظی و اگر
مزاج اصلی گرم باشد استحالتش بسوختگی و عفونت بود و این کمتر بود و از بخارها که از بخارها

که از ماده غلیظ و از ماده سوخته بیالاید و بر اینجا انواع صرع و غشی و دلتنگی تولد کند از بهر آنکه
باطها الله رحم بحجاب بپیوسته است و دم زدن از حال طبیعی بگردد و ماده ما ضیق النفس و خفقان
پدید آید و باشد که نفس فرو گیرد و همچون مرده بیفتند و باشد که یکبارگی نفس منقطع شود و ناگاه
بمیرد و آنچه گفته آمد که از باز گرفتن حیض است سلیم‌تر از آن باشد که از باز گرفتن جماع و یا فتر آن و از
احتباس منی باشد و اگر چه تولد منی از خون بود و منی استحالت را قابل‌تر از خون است همچون
شیر که تولد او از خون است و استحالت قابل‌تر از وی است و اینجا ماده حیض‌ها دیگر بر رحم محابید
و گنده بیابد و بخار آن سوی دماغ رود و زبر برکند مجی شود از وی تبها و ماسها و دردها اندامها و صداعها
و دوار و سدر و وسواس تولد کند از بهر آنکه این علت صعب‌تر از غشی سازد است خفتن اندرین
علت غلو پدید آید بسر و صرع و سبات و سکته تولد کند و باشد که نبضها از حرکت دیر بود و باشد
که نبض بود و متواتر شود آنچه متواتر شود از وی خلاص نباشد علامتها هر گاه که نوبت این علت
نزدیک شود نخست اندیشها و تدبیرها ناصواب بخاطر در آید و در بصر و خفقان و ضجرگی خشم
و بولا در طبیعی پدید آید و نفس از حال خود بگردد و رنگ روی از حال بحالی میشود و اندر لب
و دهان و بینی و [illegible] و حرکتها و بی مراد و نا محمود پدید آید و دندانها که بهم بر نیند و او از
نتواند داد و لغه باوی گویند دشوار فهم کنند و حس از وی باید که چیزی از حالی رحم بالا می
بر آید و آن را بدشت [illegible] باشد و علامت آنکه ماده این علت خلطی عظیم است آنست که
خداوند این علت پیوسته کسلان بود و خواب بر وی غلبه دارد و فراموشکار بود و در حال حرکت
علت چون خفته باشد چشمها فراز کرده باشد و باشد که چشمها و دهان باز کرده باشد و هوش
با او نباشد و عرقی نا محمود بر تن او پدید آید و باشد که قی کند و بلغم بر اندازد و در راحت یابد و هوش
باز آید و علامت آنکه ماده خلطی سوخته است آنست که تشنگی بر وی غلبه دارد و در حال حرکت
علت چشم و روی سرخ شود و از تب و درد چشم خالی نباشد و علامت آنکه سبب علت اختناق
منی است که حیض نباشد و اندر پستانها شیر پدید آید و علامت آنکه سبب علت احتباس منی
است آنست که گاه باشد که حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرو داید و از آن راحتی یابد و باشد که
قابله دست بر رحم او برد و دغدغه کند و رطوبتی از وی جدا کرد و از آن خلاص یابد و فرقی میان
این علت و صرع و اسکتی آنست که خداوند صرع و اسکتی کف بر آرد [illegible] و او از وی
از وی بر آید و اندر وی هیچ علت نباشد جز آنکه تشنج کند و رنگ و نفس او بگردد و از حرکت فاعل
شود و هرگاه که بهوش باز آید از حال خویش و از آنچه رفته باشد بعضی حکایت کند و تواند کرد
و مصروع نتواند کرد و فرق میان این علت و سکته آنست که حس خداوند سکته باطل شود و حس

خداوند این علت بعضی را بر جای بود و خلیظ که خداوند سکته باطل کند و فرق میان این علت
و لیثرغس آنست که رنگ خداوند لیثرغس بر یک حال بود و رنگ خداوند این علت از حال بحال می
گردد و نبض لیثرغس ممتلی و مرتفع بود و نبض این علت خرد و متفاوت بود و چون قوت ساقط
شود و متواتر و بی نظام گردد علاج اگر سبب علت باز ایستادن حیض بود علاج اینجا که
اندر احتباس طمث یاد کرده آمده است می باید کرد و نگاه باید کرد اگر علامتها خونی ظاهر بود رگ
باسلیق و صافن بباید گشاد و بر روی ران و ساق حجامت کردن و اندر طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل
الملک و مرزنگوش و لبلاب بباید نشستن و روغن بنفشه و روغن سوسن بهم آمیخته بر زهار و حوالی
آن می‌مالند و [illegible] باید بخور نیز بر میدارند و بویهای ناخوش بر بینی داشتن و رحم را بخور
[illegible] دفع کردن و آب تخمها و [illegible] ادرار کنند داد و اگر سبب علت خلط غلیظ و یا فتر جماع
بود تدبیر لطیف باید کرد تا طبیعت ماده را هضم کند و اندامها از سوی پی مالیدن و بستن اطراف
را بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک و [illegible] نشستن و در حال حرکت علت ابتدا ران تا بقدم بستن
و قدمها را در آب گرم نهادن و نمک خرد مالیدن و محجمه بر روی ران و ساقها نهادن تا ماده
فرو کشند و بوی ناخوش بر بینی داشتن چون قطران و جند بیدستر و جاوشیر و سکبینج و [illegible] و چراغ
کشته و بخورها ناخوش بر بینی داشتن سوختن چون مقل و تخم کندنا و سم اسب و گوگرد و پشم
و لغه [illegible] ماند و اندر طبیخ [illegible] و قیصوم و حلبه و کرنب و فراسیون و شبت و اکلیل الملک و تخم
کرفس و سعد و محلب و قسط و برگ غار و بابونه و اذخر و سداب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و [illegible]
جوشانیده و نشاندن و از آن تکمید و تنطیل کردن و زن قابله را فرمودن تا انگشتها را [illegible] روغن
و خیری و روغن حب الغار یا روغن سوسن چرب و انگشتان خویشتن نیز چرب کنند و بفم رحم رسانند
و دغدغه کنند بسیار تا باشد که رطوبتی سرد از وی فرو داید و خلاص یابد و اگر چه این دغدغه
از المی خالی نباشد لذتی دهد که انزال افتد و سبب خلاص باشد و فرزجه اندر رحم باید نهاد
تربیت [illegible] حال رطوبتی فرو دارد و غالیه را در آب منفعتی عجیب است و همچنان منفعت دارد
بروغن حب الغار یا بروغن سوسن و فم رحم رسانیدن و دارو اندر شراب حل کردن سود دارد و اندر حال
سلامت ایارج فیقرا و شحم حنظل و ایارج روفس و باد ریجوس و حب شبیطرج و حب منتن
و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا استفراغ باید کردن [illegible] و همچنین علاج بکار داشتن از
پس استفراغها [illegible] و سکبینج اندر طبیخ افتیمون باید [illegible] طبیخ لوبیا
سرخ اندر آب [illegible] با اندر طبیخ [illegible] سود دارد و سرکه عنصل ترش و سکنجبین عنصلی
ترش سود دارد و [illegible] سود دارد و [illegible] که بیمار [illegible]

سخت صواب بود **صفت** شیافی که برند میعه نرسه و قیر بلبلک کنند و از هر یکی یک وقیه سیط
جهار دوقیه تخم انجره جهار مثقال شیافها سازند چنانکه رسم است و حقنها کرم که رطوبت را
فرو برد و باد را تحلیل کند سود دارد **باب ششم** از جزو سیوم از گفتار
بستم اندر گرد آمدن اب اندر رحم این علت که حیض باز ایستد و در شکم فراقرید بدید اید خاصه
در وقت حرکت و اندر فرو سوی شکم اماسی نرم و حال او همچون حال آنکه خداوند استسقا بدید اید
و باشد که گمان افتد که استسقا است و گاه باشد که رطوبتی از رحم بالاید علاج این علت بداروها
حیض گشاینده و ادرار کننده باید کرد و اندر طبیخ این داروها نشاندن سود دارد و ضمادها که بر
استسقا زقی بکار دارند اندرین باب سود دارد و خرقوق سبید بخوینتی برداشتن سود دارد
باب هفتم اندر بادها غلیظ که اندر رحم گرد اید سبب این
علت یا زخمی و اسیبی بود یا دشخواری زادن که المه آن مزاج رحم را سرد کند یا سرما سخت بدو رسد
و سؤ المزاج سرد غالب شود فم رحم را سرد کند و ماده بادها اندر تلو یفها وان بماند یا در میان
لیفها آن بکشند و آن عسرتر بود بیرون آنکه در تلو یفها رحم بود و باشد که این بادها چنان غلبه کند
که تمدد اندر بنها و ران و بیغولها و ران باز دهد و بحجاب و معده بر آید و حال او همچون استسقا
طبلی بدید اید و باشد که از جای بجای می گردد و قراقر و ضربان کند و هر گاه که چیزی گرم بکمید
کنند ساکن شود و باز معاودت کند و باشد که تا اخر عمر درین علت باشد و علاج [illegible]
علاج نخست با یارج فیقرا و یا یارج لوغاذیا و ایارج ارکاغانیس استفراغ باید کرد و از حقنها استفراغ
بحربیا اندر طبیخ اصولها و برو زداذن روغن شبت گرم کردن و مالیدن و بدین روغنها
تکمید کردن و اندر طبیخ سداب و تخم بحنکشت و فنطوریون و برنج و برنجاسف و مرزنگوش
وابنسون و بود نردشتی و تخم کرفس و نانخواه وسلیخه نشاندن و برتفل این طبیخ ضماد کردن با
روغن سداب و هرچه اندر علاج بادها رحم اورده اند که هر بامداد یک درم و نیم جرنا و ده درم
تنقل و تکمید در زیره و ذکی مصطکی بکار داشتن سود دارد **باب هشتم**
از جزو سیوم از کتاب ششم از گفتار بیستم اندر انقلاب رحم سبب این علت دو نوع است
یکی آنکه قوتی عظیم برحم رسد چون دشخواری زادن و تقوی قابله یا بانگی عظیم کردن یا چیزی
گران برداشتن یا از جایی بلند بر افتادن و جستن یا زخمی و اسیبی رسیدن یا چیزی ناگاه
دیدن یا اوازی عظیم شنیدن که از ان بترسد چنانکه مثلا در پیش خویشتن ماری بیند
یا دیواری بیفکند و خانه بیفتد دوم آنکه رطوبتی غلبه کند و رباطها رحم سست گردد و فرو
لغزاند یا قرحه بود و باشد و رباطها رحم سست گردد و تباه کند و بسیار باشد که رحم محکم بیوفتد

افتد این علت انقلاب رحم گویند و خداوند این علت را عقلا بیتن گویند و بسیار باشد که
رحم بزرگ شود هم چنانکه مرد را خایه بزرگ شود علامت انقلاب رحم انست که اندر جماع
و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم بوده باشد که با این دردها تب آید و باشد که گزاز
و رعشه تولد کند و نزدیکی اندر روی بدید اید بی سببی و حس می باید که چیزی گرد شده
اندر زهار او نهاده است و قابله خداوند علت را با انگشت تواند یافت و هرگاه که تمام گردد
و باطن رحم ظاهر گردد منفذها نتوان یافت و هرگاه که سترخی شده باشد و فرو لغزیده
و بر شکل خویش مانده منفذها بدید بود و گاه باشد که بول و براز باز گیرد و سبب آنکه رحم منفذها
بول و براز را بفشارد و زحمت کند علاج این علت اگر نو باشد و خداوند علت جوان باشد
امید توان داشت که علاج بپذیرد و چون کهن گشت دشخوار گردد و علاج وی انست که حقنه
کنند تا ثفلها از ثفل پاک کند و زحمت آن دور گردد و هرگاه که یک منفذ بود اخته شد
منفذ دیگر گشاده گردد و بول باسانی بیرون آید و چون معده و مثانه برد اخته شد زحمت
هر دو دور گشت رحم را باسانی بجای باز توان بردن انست که خداوند مستلقی بخسبد یعنی
بیتین بپشت باز خسبد و رانها از هم باز گیرد و قابله پاره نرم پاکیزه بپیچید بر سان بلیته و موا با زنانجو
۱۰ بر دارد و رحم را بدان بلیته بجای باز برد بعد از این قابله پاره دیگر بعصاره اقاقیا یا بشرابی که در
وی چیزی قابض حل کرده باشند تر کنند و بر فم رحم نهند و قابله پاره دیگر بسرکه و آب تر کنند
و بر فرج و زهار نهند و بر پهلو خفته باشند و رانها هم باز نهند و آن پشم پاره آنگاه دارند
و محجمه بر فرو سوی ناف و بر کمرگاه بر نهند و بمزند و خون بیرون نکنند و عطری خوش بوی باشد
تا رحم میل بالا کند و از بوی ناخوش نگاه دارند تا رحم از ان گریز جوید و فرو سوی میل نکند
و دو روز هم بدین شکل بماند و روز سیوم آن پشم پاره را بدل کنند و آن بدل در شرابی که در وی
بیتین برگ مورد و گل و اقاقیا و انار پوست و مانند این قابض جوشانیده باشند تر کنند و از انیم کرم بخی
بر دارند هم بر آن سان و همچنین بیمی دیگر بدین شراب تر کرده بر فرج و زهار بر نهند و همچنان نشیند
محجمه بر نهند و اندر طبیخ مورد و گل و داخس می نشانند **باب هشتم**
اندر علاج رتقا و رتقا آن بود که گویند که بر فم رحم او غشا رسته باشد چنانکه مرد بدان صحبت سبب
با وی نتواند کردن و باشد که گوشتی فزونی بود همچون عضله و باشد که قرحه بوده باشد و
جراحت آن رسته باشد چنانکه هیچ منفذ نباشد و باشد که از [illegible] اندک باشد هر گاه
که رحم را هیچ منفذ نباشد که خون حیض بدان بیرون اید هنگام بلوغ که هنگام حیض امدن
بود ماده حیض آنجا رسد و منفذها نیابد و باز گردد علاج این علت جراحی [illegible]

و این چنان بود که اول غشا بدید بود و هره و لب فرج را بهم و انگشت که آنرا ابهام گویند از هم باز
گیرند و بهره و ابهام از هم باز گیرند و نجاز کشند چنانکه اگر غشا رقیق بود بدرد و اگر غشا غلیظ
بود و سپانگاه آن بعضی بشکافند و اگر غشا دور فرو باشد نصبا رها بگیرند برفق و نگاه دارند
و بشکافند و در نگاه داشتن آن غشا نصبا ره هیچ قوة نکنند تا انقلاب رحم نیفتند و اگر گوشت
فزونی بود بمبضع از ببرند و بردارند و پاکیزه کنند چنانکه هیچ از وی نگذارند و از لیف فرج
هیچ نبرند پس بالله بروغن زیت و شراب تا بض تر کنند و در میان هر دو لب رحم بنهند
پس گویند سه روز بگذارند و اگر حاجت آید بماء العسل بشویند پس دو یا بنده بکار دارند و
احتیاط کنند تا چون جراحت درست شود فم رحم دیگر باره لبسته نشود و چون جراحت درست
شد جماع فرمایند و آنرا که این علاج خواهند کردن راست بنشانند پشت مسندی باز نهاده
و زانوها برافراشته و ساقها چون پیش باز گرفته و رانها بشکم باز نهاده و هر دو دست بزیر
هر دو زانو اندر آورده او را بر این شکل ببندند تا بنوارها نرم محکم و علاج کنند والله اعلم

باب دهم — اندر وشیوم از گفتار بیستم اندر علاج درازی
بظر بباید دانست که بر فرج زن بنکی هست که آنرا ختنه کنند و ببرارند و بظر ایشان دراز گردد
و چیزی همچون قضیبی پدید آید و مجامعت نشاید و نخاسان کنیزکی که بدین صفت باشد
که بید استخوانی دارند و آن این بظر باشد که همچون قضیبی پدید آمده باشد و این بظر بزمستان
کوتاه گردد و چنانکه باز نشیند که ناپیدا شود بتابستان دراز شود و پیغمبر پدید آید بدین
سبب این علت بزمستان پوشیده بود و بعضی از آن باشد که زنان بدین بظر با زنان دیگر چون
مانند مجامعت توانند کردن و جالینوس برین گواهی میدهد و اینند قلیل این را نیکو است علاج
هم بستکادی و آهنی توان کردن و آنرا از اصل باز باید داشت چه اگر لختی بماند خون بسیار
رود و توقف ساقط شود والله اعلم بالصواب والیه المآب

گفتار بیست و یکم از کتاب ششم

اندر درد پشت و تهیگاه و کشادن مهرها که بتازی الافرستخوانند و درد اندامها و بند گشادها
که بتازی وعرق النسا و نقرس و داء الفیل و دوالی و مانند آن و این گفتار ده باب است
باب اول — اندر درد پشت و تهیگاه و کرکاه.
باب دوم — اندر علاج کوژی پشت و بیرون آمدن مهره از قفا و از جای خویش
باب سوم — اندر وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا که از گرمی بود
باب چهارم — اندر علاج وجع المفاصل و نقرس که از سردی بود
باب پنجم — اندر علاج عرق النسا و درد سرین
باب ششم — اندر دوالی و داء الفیل
باب هفتم — اندر پیهها که بتازی الشطم گویند
باب هشتم — اندر درد پاشنها
باب نهم — اندر درد ناخنها
باب دهم — اندر سیه شدن ناخنها و گوشت بستن آن

باب اول
اندر درد پشت و کرکاه و اسباب و علامات و علاج آن. اسباب درد پشت هفت نوع است
یکی سوء المزاج سرد ساذه. دوم ماده غلیظ و خام اندر عضلها و وترها اندرونی و بیرونی که
گرد مهرهای پشت اندر رانده است. سیوم رنج و ماندگی. چهارم بسیاری جماع. پنجم امتلاء آن
رگ بزرگ که در پشت است. ششم ضعیفی و لاغری. هفتم مشارکت رحم چنانکه بعضی
زنان را بوقت حیض باشد و اسباب درد تهیگاه. اندر پشت حالها باذی غلیظ بود یا بلغم
خام. اما علامتها ماده خام آنست که بحرکت و ریاضت ساکن شود و اندک اندک بدید
آید و دشخوار بر توان خاست و درد با گرانی بود و باشد که حس سرما همی یابد اندر جایگاه
درد. و علامتها باذ آنست که درد خلیده بود و گرانی نباشد و طعام باذناک زیان دارد و علا
سوء المزاج سرد ساذه آنست که حس سرما همی یابد و اگر از ماندگی و رنج و بسیاری جماع بود
اسباب آن از پیش رفته باشد و اگر از ضعیفی و لاغری گرده بود علامتها که در باب ضعیفی
گرده و لاغری آن یاد کرده آمده است و نقصان قوة مجامعت بر آن گواهی دهد و اگر مشارکت
رحم بود احوال رحم از آن خبر دهد و اگر از امتلاء رگ بزرگ بود و درد بود با جراحت و حرارت و ضربا
اندر درازی پشت و اگر درد سنت جایگاه. درد می‌سند علامت آن باشد که ماده اندر عضلها
و وترها بیرونی است و اگر بیرونی سند علامت آن باشد که ماده اندر عضلها و وترها ست
علاج اگر سبب ماده خام بود علاج وی تر آنست ماده باشد بماء الاصول و روغن
بید انجیر و استفراغ کردن بقی و داروی مسهل چون حب منتن و حب سکبینج و ایارج فیقرا
مرکب با شحم حنظل و تریاق اربعه اندرین جایگاه خاصیتی نیکو است و نخود سیاه هر شب تر
کردن و بامداد آب آن با روغن گاو و وج و انگبین خوردن سود دارد خاصه اگر دو هفته پیوسته
بخورند بیخ رازیانه کوفته کنند و شبانگاه با نخود تر کنند و بامداد جوش بدهند و بپالایند انگبین
و روغن گاو بر او کنند صواب باشد و طعام نخوداب و حلبوب پیوسته خوردن و روغن

و روغن سوسن و روغن قسط و روغن سذاب مالیدن سود دارد نخست پشت را بگرمابه
درشت بمالند پس روغن گرم کرده در وی مالند و ضمادها گرم که از مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج
و جندبیدستر و فرفیون سازند بر وغن حب الغار و روغن سذاب و ضماد خردل درد پشت کهن
سود دارد و اگر سبب بادها بود شیاف الاصول و روغن بید انجیر و حب سکبینج سود دارد بدین

صفت حلبه حب الرشاد تخم کرفس نانخواه هلیله زنجبیل از هر راسته سکبینج
همسنگ همه همه را بکوبند و بسرشند شربتی هر بامداد دو درم و اگر سبب سوء المزاج سرد ساذه
باشد مزاج را بدل باید کرد و معجون فلونیا و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و مثرودیطوس نافع
بود و اگر سبب ریح مانده باشد آسایش باید جست و طعام سبک خوردن و گرمابه و روغن
شبت و روغن بابونه و روغن بکار داشتن و اگر سبب بسیاری جماع یا ضعیفی و لاغری
کرده بود علاجها که اندر باب بجای خویش گفته آمده بکار دارند و اگر سبب امتلاء بود رگ (که درد پشت است)
باسلیق و رگ صافن باید زد و روغن گرم مالیدن و طعام سبک خوردن والله اعلم

باب دوم اندر علاج کوژی پشت و بیرون آمدن

مهره از جای خویش سهرم که از جای خویش برود باشد که بیرون باشد و آنرا حدبه گویند و
شاید که اندرون باشد و آنرا القعس گویند و باشد که بیکجانب بود و آنرا التواء گویند آسیبها
آن اندر پشت جایها رطوبتی باشد همچون رطوبتی که از آن فالج خیزد یا رطوبتی باشد غلیظ
همچون رطوبتی که از آن بلغمی تشنج خیزد یا بادی بود غلیظ که مهرها بگشاید یا آماسی بود اندرون
که ماده آن غشا رند روبی را که صفاق گویند بکشد و مهره را از جای ببرد و هر کودکی که مهرها
سینه او گشاده بود و از جای برود دم زدن او ناطبیعی گردد از بهر آنکه اندامهای دم زدن او
از نهاد طبیعی و تفراط میگویند که هر کودکی که او را سرفه یا ضیق النفس باشد پس مهره سینه او از
جای برود و حدبه پدید آید پیش از آنکه بالغ شود هلاک شود از بهر آن باشد که ماده سرفه
و ضیق النفس اشتغال کرده بود و خراجی عظیم مزمن تولد کرده و این خراج مزمن از بهر آن باشد
که ماده او غلیظ بود و اگر غلیظ نبودی مهره را از جای نبردی و حدبه نکردی و سبب آنکه کودکان
را مهره گشاید و حدبه تولد کند آنست که ایشان را طعام دهند هنوز بوقت طعام دادن
نارسیده نابدان سبب اخلاط ایشان غلیظ گردد و به پشت میل کند و مهره را از
جای ببرد و خداوند حدبه را سافها باریک شود از بهر آنکه چون مهره از جای برود و بعضی
پیوندها که غذا در وی بگذرد باز ماند و اندامها لاغر و سوی تنک تر شود و نصیب ازین
غذا چندانکه باید آنجا نرسد و بسیار باشد که سبب تولد حدبه زخمی و آسیبی و سقطه
باشد علامتهای ماده غلیظ آنست که تدبیرها گذشته همه تری فزاینده کرده باشد و بحس
و لمس بدان گواهی دهد و اگر روغنی در وی مالند از آن اثر نکند یعنی در نخورد و علامه
آماس آنست که دردی خلنده باشد و تبهای مختلف آید و اگر سبب آن زخمی یا آسیبی بود
علت آن از پس پدید آید علاج اگر سبب علت ماده غلیظ باشد علاج او علاج فالج
است استفراغها باید کرد بداروها مسهل که در باب فالج است و لعوقها از داتیه چون
لعوق کرنب و لعوق اصفیل سکنگبین عنصلی نافع است و ربو و ضیق النفس سود دارد
و ضمادهای گرم محلل مرکب باداروها مهرها را قوة دهد و نافعست اما داروها محلل چون جاوشیر
و مقل و اشق و سکبینج و حلبه و اکلیل الملک و داروها قوة دهنده چون اقاقیا و گلنار و گل سرخ
است و داروها که هم گرم و تحلیل کننده است و هم قوة دهنده آنست که از جوز سرو و اسب و برگ
او و برگ درخت غار و اشنه و ابهل و قصب الذریره و راسن و منفعت ترکیب این داروها
همینگر آنست که داروها گرم تحلیل ماده را میگذارند و داروی قوة دهنده و ترها و رباطها و مهره
را قوة دهد تا مهرها بجای باز میآید و اگر اول داروها قوی دهنده تا مهرها بجای باز
میآرد بیم باشد که وترها و رباطها و ماده را دفع کنند و از دفع آنکه تحلیل باشد در
اندامهای دیگر فالج و آماسها دیگر تولد کنند اما هر گاه که نخست استفراغها تمام کرده باشد بدار (و ما)
قوة دهنده اعتماد کردن روا باشد و اولیتر آن بود که از داروها قوة دهنده چون جوز سرو بکار
دارند تا منفعت تحلیل کردن و قوة دهنده یافته شود و اگر اقاقیا و گلنار بکار خواهد
داشت باید که با جندبیدستر و برگ خربزه و عبج و حب الغار ترکیب باید کرد و روغن سذاب
و روغن فرفیون و انگژد راسته همه را بکوبند نرم و روغن سذاب یک رطل بغدادی و ده
درم ازین داروها کوفته در وی حل کنند و در آفتاب نهند یک هفته و هر روز دو بار بجنبانند
پس بپالایند و یک هفته دیگر در آفتاب نهند پس سه کرت همچنین می پالایند پس بکار دارند

صفت روغنی که رباطها و بادها را تحلیل کند ابهل و عبج و جوز سرو و برگ مورد
و عاقرقرحا و مرزنگوش و اکلیل الملک و قردمانا و ادخر و سلیخه همه را در آب بپزند و بپالایند
و روغن سذاب بر وی آب افکنند و روغن چهار یک وزن آب و باتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند پس جندبیدستر و فرفیون و ابهل سوده در وی حل کنند

صفت ضمادی دیگر راسن و عبج نیم کوفته کنند و هر دو را در آب سرد بپزند و ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر بگیرند راسن و ابهل و عبج و نیم کوفته کنند و اندر شراب بپزند تا مهرا شود و مقل را
در وی حل کنند و همه را چون مرهمی سازند و بکار دارند و اگر که این علاجها اثر نکند داغ کنند

واکر سبب جد بد اماسی بود علاج آن علاج اماسها صلب است وانچه سبب ان زخمی
واسیبی بود علاج ان کفته اید

باب سیوم

از کفتار دست ویکم اندر وجع المفاصل وعرق النسا ونقرس وعلاج ان چه از کرمی بود اما
سبب این دردها مادتها فزونی بود واندر پیوندها کرد اید واین علت را اوجاع المفاصل
کویند انچه در پیوندها انکشتان پای باشد انرا نقرس کویند وانچه در سرین مخصوصا ران بود
واندکی بران فرود اید انرا وجع الورک کویند یعنی درد سرین وانچه از سرین بران فرود اید از
سوی بیرون تا انکشت خردک فرود اید انرا عرق النساء کویند وتفسیر اسم ان رک است که
از سرین با انکشت خردک فرود اید واز بهر انکه ماده اندرین رک افتاده باشد درد اندر وی از
آن می رود وعرق النسا از بهر ان کویند تا عامیان بدانند وانچه در پیوندها دست وزانو
بود انرا وجع المفاصل کویند وسبب کرد امدن مادتها فزونی اندر پیوندها دو نوع است یکی
سببها است اصلی ودیکر عارضی وسببهای اصلی سه نوع است یکی انکه افریدکار تبارک وتعالی
این پیوندها از بهر حرکتها افریده است تا حرکتها کویند وان بهر انکه تا حرکتها اسان تواند کرد
جایکاه پیوندها فراخ است واندر هر پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکتها بنرمی
بود تا استخوانها برهم سوده نشود چنانکه دندانها برهم سوخته میشوند وتا سبب حرارتی
که از حرکتها تولد کند وترها ورباطها که پیوندها را نکاه میدارد خشک نکردد وحیوان
از حرکت باز نماند بدین سبب است که هرکاه که مرد حرکت بسیار کند واز ان رطوبت
بیشتر خرج شود وتحلیل پیوندها کرم شود وماندکی بدید اید وسبب ماندکی این خرج رطوبت
است وکرم شدن پیوندها وطبیعت پیوندها انست که بیشتر رطوبتی بخویشتن میکشد
وازان جهت نرم داشتن پیوندها وبرداشتن وترها ورطوبتها نزارد ومیدارد همچنان که
کردون کشان وخراسیا بانان جایکاه کردش چوب کردون ومیل خراس را بروغن چرب کنند
تا حرکت ان بنرمی بود وازحرارت کردش ان اتش نجهد ونسوزد کران هم بدین سبب مهرها و
سنکها را که می سایند تا حرارت سودن وکردش سانها اتش نجهد پس از انکه پیوندها
از بهر حرکت است وطبیعت حرکت انست که ماده را اندر پیوندها افکند بدین سبب
یکی انکه حرکت ماده را بجنباند وماده که درجنبش اید میل بدان جانب کند که حرکت
انسوی امده باشد ترسی که کشتی بانان کشتی را در اب ساکن بجراف رانند ولختی اب
که اب بجراف بجنبانند وکرایش در اب پدید اید تا بقوت کرایش اب کشتی بروند از بهر انکه اب
بسبب حرکت بجراف کرایش بسوی کشتی کند وسبب دوم انکه از حرکت حرارتی تولد کند

وطبیعی حرارت کشیدن است رطوبتها بخویشتن کشد ومیسوزد وان فراخی جایکاه
پیوندها در قبول ماده یاری بسیار داست وسبب سیوم انکه پیوندها را قوت هاضمه
نیست چنانکه دیکر اندامها است بدین سبب هر خلطی که فزونی که در پیوندی بماند هضم
نشود وهرچه در دیکر اندامها افتد اکر معدی بد وبیپوند وقوت هاضمه ان عضو انرا هضم
کند وباشد که بعضی را دفع کند وهیچ پیوند وفضله را دفع نتواند کرد وسبب انکه در
پیوندها هیچ هضم نشود انست که قوت هاضمه را یاری از حرارت ورطوبت بود چنانکه
رطوبت اندر کوشت بیشتر است وکوشت اندر پیوندها دوم است وکوهر پیوندها عضوی
است واستخوان ورباط ووتر وفراخ این همه سرد وخشک است بدین سبب هر فضله که در وی ندی
افتد در وی هضم نشود وسبب انکه پیوند فضله را دفع نتواند کرد دو چیز است یکی انکه
طبیعت او قبول ماده است ودیکر جای پیوند فراخ است هر فضله که انجا افتد
دردی بماند وسببها اصلی انست که یاد کرده امد وسببهای عارضی هفت است یکی
ریاضت نا کردن است دوم ضعیفی معده که طعامها را نتواند کوارید سیوم طعام از پس
طعام خوردن وچیزها ناموافق وبی ترتیب خوردن چهارم مستی متواتر پنجم شراب خوردن
بناشتا تا عصبها وپیوندها بدان سبب ضعیف وبا افت شود ششم از پس طعام در کرما به
رفتن وازپس طعام جماع وریاضت کردن هفتم زکام ونزله که از بالا فرود اید ودر پیوندها
افتد وبسیار باشد که سبب کرد امدن خلطها بدان نزدیک واندر پیوندها افتد وبسیار
باشد که سبب کرد امدن باز ایستادن استفراغی بود که عادت بوده باشد چون قی واسهال
وخون بواسیر وحیض خواجه ابو علی سینا کوید که یکی از سببها این علت انست که قولنج را
علاج کنند بروجهی که قوت رودها قوی کردد وخلطها فزونی را قبول نکنند وانخویشتن
باز دارند وباطراف وپیوندها افکنند وبسیار باشد که خشمی عظیم براند واندران خشم حرکتی
ناهموار کنند وحرارت خشم وفزونی که در تن بود بکدازند وبحرکت ناهموار در پیوندها افکند ومن
در شهر مرو مردی خوزمند را دیدم که اورا درسرین رنجه داشتی مرا حکایت کرد که روزی
وضو کرد تا نماز کند کسی را که انخشتکان او چیزی نباء کرده بود اورا از ان خشم امد
ودر ان خشم حرکتی کرد ودر حال این درد بدید امد وبدردی بماند واما سبب انکه طعامها
ناموافق وطعام از پس طعام خوردن بی ترتیب زیان دارد واین علت از ان است که فرو
نکوارند ودر تن کرد ایند وبر کها بکذرند وسببهای اصلی که یاد کرده امد بمفاصل شوند در وی
بماند وسبب انکه مجامعت وریاضت از پس طعام خوردن زیان دارد انست که در مجامعت

پیوندها را حرکت دشوار افتد و پیوندها بدان سبب گرم شود و فروتنها ناگوارنده که در
تن گرد آمده باشند بجوشش کنند و بر شود و از پس از طعام خوردن بگرمابه رفتن زیان
دارد دو وجه است یکی آنکه در گرمابه همه رگها و پیوندها گرم شود و اخلاط را بجوشش کشیدن
کند و غذاها ناگوارنده بدین سبب از معده و جگر برگها بگذرد و اندر پیوندها ریخته شود
دوم آنکه مادتها که در تن باشد در گرمابه گداخته شود و اندر رگها روان گردد و از عضوی
بعضوی ریخته شود و اندر پیوندها گرد می آید و سبب آنکه ریاضت ناکردن زیان دارد
آنست که پیوندها بسبب حرکت ریاضت گرم شود و رطوبتها در تن و در پیوندها بسیار
گردد و بسبب دیر ماندن غلیظ شود و دردها و آماسها و چیزها غریب چون گچ و سنگ و
انگشت و ماندن اندر پیوندها پدید آید و هرگاه که خلطها فزونی اندر تن گرد آید پس
استفراغ اتفاق افتد بقی یا اسهال یا بادرار بول یا بعلاج بول غلیظ اید ممکن بود که
این علت بدان دفع شود و اگر استفراغ اتفاق نیوفتد آن دو حال بیرون نباشد یا
خلطی فزونی اندر پیوندها افتد و این علت پدید آید یا اندر رگها بماند و عفن گردد
و تب عفنها تولد کند یا گوشتی نرم را زبون گیرد و آماسی خراجی کند چنانکه در بغولها (?) و ران
و بغل ماده ها کرده اید و خراج کند و ماده این علت بعضی خون بود و بعضی صفرا یا بلغم آمیخته
بود و این بعضی را باشد و بعضی را بلغم خام بود و این عسرتر باشد و چیزها بد تولد کند و بعضی
را ماده بادناک بود و بعضی ماده سوداوی بود و این کمتر باشد و تولد این مادتها بیشتری
از فضله هضم ثانی و ثالث بود و این علت پیرانرا و کسانی را که بیمار بها در انگیخته (?) باشد
و علاج بعضی ناصواب رفته باشد و بسیار افتد از بهر آنکه قوة هضم این گروه ضعیف باشد
و بسیار باشد که خداوند این علت را پیوندگاه سخت گردد باشد که انگشتان بر هم
پیچیده و کوژ شود و گاهی درد صعب گردد و گاهی ساکن تر شود و این خداوند مزاج گرم را
بیشتر بود و بسیار باشد که در میان انگشتان و در پیوندگاه گوشت فزونی پدید آید و این
از ماده خونی افتد و نقرس اینها بیماریست که از پدران بمیراث در فرزندان پدید آید
و بسیار باشد که نقرس و اوجاع مفاصل را ابتدا بدوهای قوة دهنده علاج کنند تا مفاصل
فضله را که بدو آید قبول نکنند و از خویشتن باز گرداند و آن سبب هلاک باشد از بهر آنکه
آن فضله که بمفاصل می آمدی باز گردد و باندامها ریخته گردد و هلاک کند و این نقرس صفراوی
را بیشتر بود خاصه که داروهای سرد بسیار بکار دارند و اوجاع مفاصل بیشتری در فصل
بهار پدید آید از بهر آنکه وقت ریاضت شدن و حرکت کردن اخلاط است و درد و نقرس خوان خداوند

بود دشوار افتد از بهر آنکه بسبب میوها بسیار خوردن خلطهای بد اندر تن تولد کند
و گرد اید و طعام نیک هضم نشود و بگرمابه روز مسام همه تن و گذرها اخلاط فراخ شود
و بسیار باشد سخت تنگ شود و اخلاط اندرین میان بمفاصل فرود اید و وجع بیشتر شود
و هرگاه که خداوند عرق النسا را نهالی افتد درد از همه تن سهل گردد و بسیار باشد که
در علت عرق النسا و درد سرین سر استخوان ران از خفتن ران بلغزد و بیرون شود و گفته اند
هرگاه که خداوند درد سرین را بر ران بدید اید چند سر انگشت و خارش سخت
در آن جای تولد کند و درد سرین ساکن کند و بیشترها که بتازی ذی البنقول (?) گویند اد و نوکند (?)
روز بیست و پنجم هلاک شود و عرق النسا و نقرس را اگرچه علاج صواب کنند و تن از ماده
آن پاک کنند و باندک مایه خلطی که افزون شود معاودت کنند و درد پیوندها دیگر دیر
تر معاودت کنند و ماده عرق النسا بیشتر اندر سرین کاه بود و بعضی بنی که از بس را داغ سلب (?)
فرود اید و درد آن صعب بود و داغ کردن سود دارد و از آن ایمن گرداند و درد نقرس بعضی را
از انگشتان پای آغاز کند خاصه از انگشت بزرگ که بتازی ابهام گویند و بعضی را از پاشنه آغاز
کند و بعضی از کف پای و بعضی از پهلو پای و بعضی از پشت پای در گیرد و درد بران برآید و
بیش از خداوند نقرس را خربطه خایه درازتر شود و مردم خصی را نقرس نباشد مگر که هنگام حیض
باز ایستد و غذا ناموافق و بی ترتیب خورند نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض
از مادتهای بد اندر تن بماند عجب نباشد که اگر نقرس تولد کند و این معنی تمامتر اندر
باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است علامتها مقصود از طلب
علامتهای این علت آنست که بدانند که ماده علت کدام خلط است و ترکیب آن بحدّی
نی و چگونگی آن معلوم کنند و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس و از ضربان و تمدد و گرانی
و خلیدن و سبکی و گرمی و سردی آماس توان دانست و از مزاج و عمر بیمار و از فصل سال و از
تدبیرها گذشته اما بلمس گرم بود چنانکه اندک مایه دست بروی نهادن خوش آید و سخت
سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ بود و با ضربان و تمدد و گرانی بود و مزاج بیمار گرم و تر بود
و از چیزها خنک برنهادن آسایش یابد [illegible] بباید دانست که ماده خون است و عمر
بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بدان گواهی دهد و اگر رنگ آماس هم رنگ تن بود و بلمس
گرم نباشد و درد بی ضربان و بی خلیدن بود لکن گرانی بیشتر کند و مزاج بیمار سرد و تر بود و از
ضمادها گرم و معتدل آسایش یابد بباید دانست که ماده بلغم است و عمر بیمار و فصل سال
و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و اگر آماس کوچک بود و درد اندک بود و رنگ آماس بزردی

گر یکبوذی گر بسیار بی برزند و بلغمی سرد بود و بباید دانست که مادهٔ علت سودا است علاج
بیمار و فصل سال و عمر و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و اگر مادهٔ علت مرکب بود مثلا
خونی بود با صفرا امیخته گر با بلغم امیخته یا بلغمی بود و سودا امیخته علامتها مرکب امیخته
بود و شناختن آن بر طبیب آسان بود و علامتی درست که از مادتها مرکب نشان
دهد آنست که ضمادهای گرم و سرد یکسان بود یعنی گرم و سرد با امیخته و سرد با گرم امیخته
سود ندارند و یا چنان بود که گاهی سود بود و گاهی نه و این آن وقت باشد که یک ماده
بر دیگر غلبه کند یا چنان باشد که گاهی چیزی گرم سود دارد و گاه چیزی سرد و این مادتها
امیخته بیشتر کسانی را افتد که مزاج اصلی ایشان گرم بود و طعامها گرم و سرد و تر میوها
تر و فقاع بسیار خورند و بر امتلا حرکتها کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار باشد که
مادهٔ علت مادهٔ باشد تباه گشته چون رنجی که بتازی المذع گویند و علامت وی آنست
که درد آن با خارش صعب و با سوزش بود و از چیزها گرم و از چیزها یا جامه که بروی پوشند
رنجور شود و از هوا خنک و جای خنک راحت و لذت یابد و بعضی را با مادهٔ بادناک باشد
علامت وی آنست که درد از جای بجای میگردد و پیچ گرانی شود و غذا و بیشتر علت میوها
و طعامها بادناک خورده باشد و بسیار باشد که مادهٔ این علت از گرمی و تیزی بدان
اندازه بود که اندر استخوانها بکند و استخوانها را تباه کند و بشکند و این علت را طبیبان
ریح الشوکه است که اندر نقرس ماده اندر گوشت و اندر عضله نیز گاه بود و در ریح الشوکه
که اندر استخوان بود علاج اول که علامتها خونی ظاهر بود اول رگ بباید زدن و از پیوندها
دست رگ کحل باید زد و از پیوند انگشتها و پیوند که پای رگ باسلیق باید زد از جانب مخالف
لکن خلاف اندر محاذات باید نه اندر قطر و این چنان باشد که اگر درد اندر پیوندهای
دست راست بود از دست چپ رگ باید زد و اگر اندر پیوندها دست چپ بود از دست
راست زنند و اگر در پیوندهای پای راست بود رگ از دست چپ زنند تا خلاف اندر محاذات
بود یعنی اندر برابر جایگاه درد و اگر اندر پیوندها پای چپ بود از دست چپ زنند
اگر اندر هر دو پای یا اندر هر دو دست بود رگ از هر دو دست زنند و یکبار زنند و خون را
باندازهٔ قوت بیرون کنند و چون از رگ زدن بر آساید سه روز بگذرند یا دو روز قی فرمایند
خاصه اگر درد در پای باشد از بهر آنکه دردها فرو سوی قی سود مند تر تا اسهال بود پس اگر بقی
کفایت نشود آنگاه بقی کردن داروی مسهل باید داد و نخست نطولها و ضمادها آرام دهنده
بکار باید داشت و اگر مسهل دادن دفع تواند کرد یا اندر اول پیش از پختگی ماده پدید آید دفع

باید کرد و بر جایگاه درد آب سرد می باید ریخت آنچه خوشتر آید بدان اقتصار کردن و نخست
آب سرد بکار باید داشت تا مسهل از پس آن دهند و روزها بحران روز چهارم و هفتم و یازدهم دیم
بود و روز بحران مهتر روز چهاردهم بود و اندر مسهل دادن سود آنست آن وقت تواند کرد که قوت
ماده سخت قوی نباشد و درد بیقرار نبود و بباید دانست که ضمادها اندر آغاز علت ماده
را باید بجایگاه درد کشند و ضماد دفع کننده ماده اندر پیوندها باز دارند و اما سپس صلب
گرداند خاصه اگر مادهٔ غلیظ باشد و اگر مادهٔ رقیق باشد تا غلیظ کنند و گاه دراز کردن
و آب گرم بسیار بکار داشتن پیوندها و عصبها را نرم و فرو هشته کنند و نخست نگاه باید کرد
تا ماده تمام اندر پیوندها ریخته شد و از حرکت فرو ایستاد اکنون اگر هنوز در حرکت باشد
و بسیار باشد که حرکت او قوی باشد داروها باز دارند و درد زیادت شود از بهر آنکه دو کار
یکی آنکه ماده را از حرکت خویش باز دارند و درد زیادت شود از بهر آنکه رگها و پیوندها را بیفشارد
دوم آنکه ماده را بجانب اعضا رئیسه باز گردانند و اندر آن خطری بزرگ باشد پس اگر این خطر ها
کرده باشد و درد زیادت کرد یا اعراض آن که ماده با اعضا رئیسه میشود پدید آید زود
بداروها نرم کننده باز باید گشت تا آنچه فرود آمدنی است از ماده فرود آید و آب گرم و نافع
اندرین حال سود دارد خاصه اگر بابونه و بنفشه در وی پخته باشند و اینجا که ماده اندک بود و
حرکت او آهسته بود این داروها باز دارنده باک نباشد مگر اندر عرق النسا که داروهای
باز دارنده ماده را اندر فرو پیوندها افکند و اینجا باز دارنده صواب آن باشد که هرگاه که
هرگاه که ماده بسیار باشد و هنوز اندر حرکت باشد و حرکت او قوی باشد زود
باستفراغ مشغول شوند و اگر علامتها صفرا ظاهر شود نخست قی فرمایند پس هرگاه که
از پختگی پیدا شد استفراغ کنند بمسهلی قوی و اندر علاج علت صفراوی سبیل چیزها سرد تر باید
کرد و اندر علاج علت خونی سبیل بردی باید کرد و تری کمتر از آن باید که اندر صفراوی و اندر
علتهای خونی و صفراوی سکنگبین سود دارد لیکن اندرین علت سکنگبین ترش موافق
نباشد از بهر دو کار یکی آنکه ترشی سرکه عصبها را ضعیف کند دوم آنکه قوت ترشی ماده را
که از اسپید باشد لطیف کند و بجنباند و با مادهٔ علت بیامیزد و اندر پیوندها درد کند بگذارند
و بجایگاه درد اندر و سکنگبین بزوری که از تخمها کرده کنند چون تخم بادیان و [illegible]
دارند از بهر آنکه مادهٔ علت را بسوزانند و تیزی از وی بنشاند و باقی سنگ شود و مسهل ضعیف
نیز اندر اول این علت زیان دارد از بهر آنکه اسهالی نکند که ماده علت بدان کم شود و ماده
از رسیدن بجنبانند و بجایگاه درد آرد و اندر اوجاع مفاصل و نقرس خونی نخست استفراغ افتد

مطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و افتیمون و شاهتره و خرما هندی و الوسیاه و مویز باید
کرد و این مطبوخ مبلغی تمام باید داد چنانک استفراغی تمام کند و اگر با این دردها تب بود
آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنه جوشانیده و صافی کرده با اندکی فلوس خیار
شنبر باید داد اگر آب لبلاب با بنفشه خشک و شکر و اگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله زرد اندر
صد درم جلاب تر کنند یک شبانروز پس بمالند و بپالایند و ده درم لعاب اسبغول با وی
بیامیزند و بدهند روا باشد و از پس آنکه تب زایل شود آب عنب الثعلب با آب بادیان
تر با آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا در وی تر کنند یک شبانروز پس بمالند
و بدهند و انرا که قولنج بی علامت باشد استفراغ بمطبوخ سورنجان و بوزیدان و حب
سورنجان باید کرد و از پس داروی مسهل داروها که ادرار بول کند سخت سود دارد از بهر آنکه
ماده این علت فضله هضم ثانی و ثالث بود و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر
رگها و ادرار بول انرا پاک کند و بسیار کسان باشند که دارو مسهل خوردن و حقنه کردن
منفعت نیابند و علت ایشان بادرار بول زایل شود و بسیار کسان باشند که ایشان را بتر
اسهال بسیار نشاید داد و بتر دارو بسیار از بهر آنکه تری از تن ایشان باسهال و ادرار خرج شود
و خون ایشان گرم شود و بسوزد و در علتها دیگر افتند و اگر مردمان نحیف باشند این
دقایق نگه داشتن واجب است و اگر ماده علت صفراوی بود نخست قی باید فرمود پس
استفراغ بمطبوخ هلیله و خرما هندی و عناب و الوسیاه و شاهتره و تخم کشوث کردن
و انرا بصبر و سقمونیا قوت دادن صفت حبی که خداوند نقرس خونی و صفراوی را سود
دارد صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم و نیم تربد سورنجان از هر یکی یک درم شحم حنظل چهار
دنگ سقمونیا دنگی شربت سه درم و اگر ضعیف طبیعت باشد استفراغ بگوارش سفرجلی
کنند صفت آن بگیرند بهی معتدل اندر خردی و بزرگی و تخم آن بیرون کنند و یک
و نیم سقمونیا بجایگاه تخمها بکنند و آبی را بهم باز نهند و خمیر در وی بپوشند و اندر
تنوری معتدل بریان کنند تا خمیر سرخ شود و بنهند تا سرد شود و خمیر از وی باز کنند
و انرا در هاون سنگین بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت چندانک داند که دانند
که در وی دنگی سقمونیا است تا دو دنگ و اگر ماده علت مرکب بود از صفرا و بلغم استفراغ
بحب سورنجان کنند صفت بگیرند صبر یک درم سورنجان چهار دنگ هلیله
زرد چهار دنگ سقمونیا دنگی گل سرخ و مصطکی هر یکی دنگی جمله یک شربت بود و اگر بعوض
صبر ایارج فیقرا صبر کنند صواب باشد صفت بگیرند هلیله زرد و تربد از هر یکی یکی نیم و

مقل یک درم و شحم حنظل سقمونیا از هر یکی ثلث جزو کثیرا عشر جزو شربت سه درم
صفت بگیرند هلیله زرد یک درم صبر چهار دنگ ماهی زهره و بوزیدان از هر یکی
دو دنگ سقمونیا دنگی این جمله یک شربت بود صفت بگیرند هلیله زرد مقشر پنج
درم بنفشه خشک و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کشنه سه درم سورنجان نیم کوفته دو درم بوزیدان
تر شاخی چند و اگر بود تر نباشد یک درم مصطکی در افکنند و در سه رطل آب با دو وقیه شکر
سوده و ضمادها از این نوع بکار دارند صفت ضمادی دیگر حضض صبر صندل ... ف
ماميثا زعفران هر یکی دو درم مر یک درم کبریت سوخته چهار درم همه را با آب عنب الثعلب
و آب کشنه بساید و بکار دارند صفت ضمادی که درد بنشاند بگیرند اسفیداج ج
سرب و انزروت ناروتبساید و طلی کنند و کوک را بکوبند و ضماد کنند و چون گرم می
شود برمیدارند و دیگری بر می نهند و سبزی که بر سر آب ایستاده باشد بر نهادن سود
دارد و این سبزی را ... را طحلب گویند و کشنیز تر و آب او و اسبغول و سرکه سود دارد
و زعفران و افیون هندی را سنه تکیه کا و بسایند پس با موم روغن گل بسرشند و طلی کنند
درد بنشاند صفت ضمادی که باول علت بکار دارند اقاقیا و حضض و صبر صندل
سرخ و برش دربندی و شیاف ماميثا و گل ارمنی همه را با آب عنب الثعلب بسایند و طلی
کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند عدس مقشر و اندکی کافور با وی بیامیزند و بسایند
پس سماق و آرد جو و حی العالم بگیرند و همه بهم بسایند و بسرشند و طلی کنند و این ضمادها
اندر تابستان سرد کرده بکار دارند و اگر در زمستان نیم گرم کرده بکار دارند صفت
صفت ضمادی که با خر بکار دارند برگ کرنب در آب بپزند و بکوبند و یک خایه مرغ خام
و اندکی دردی سرکه و مقداری آرد جو با آن بیامیزند روغن گل برچکانند و همه را بسرشند
و طلی کنند نافع بود باب چهارم از گفتار هشتم و یکم
اندر علاج وجع المفاصل و نقرس که از سردی بود اگر علامت بلغم و خلط خام پدید آید اول
انرا باید تراشید نه است که هر بامداد گلنگبین عسلی دهند با آب بادیان تر اگر با آبی که
در وی زیره و تخم بادیان جوشانیده باشند و طعام نخود آب دهند با روغن بید انجیر
پس طبیخ را با ایارج فیقرا و تربد حب سازند بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال تربد یک مثقال
هر دو با انگبین بسرشند و بدهند سه روز دیگر ماء الاصول دهند روز چهارم گلنگبین بد هند
ماء الاصول و دیگر روز استفراغ کنند بحب سورنجان یا بحب منتن یا بحب شبطرج
پس از آن باقی ماده را بحبها ادرار کنند بماء الاصول پاک کنند و اگر فصل تابستان بود و از

فی کردن ما نیکو نباشد اول انچه نشید بقی کردن مشغول شوند واگر بسهل حاجت اید پس ازان
مسهل دهند برین ترتیب که یاد کرده امد واگر ماده علت مرکب بود یعنی صفرا با بلغم
امیخته بود وبیشتری چنین باشد مسهل کم نشاید داد وهیچ مسهل اندر داروها که اسهال
صفرا کند خالی نباید که باشد زیرا که اگرچه استفراغ بلغم در حال راحتی دهند زود بود
که دیگر بار بلغم جمع شود وبقوت صفرا دردزن روان شود وبجایگاه درد باز اید باید دانست
که از جمله داروها که اندرین علت بکار دارند سورنجان را خاصیتی ومنفعتی نیکوست
واین انست که داروهای دیگر منفذها ومادها را بگشاید وفراخ کند تا ماده علت بدو بگذرد
ودفع شود لکن منفذها باز گشاده وهر فضله که دردزن باشد دیگر باره بدان منفذها فرود
اید وسورنجان پس از استفراغ منفذها را قوت دهد وفراهم اورد وخلط فرو نیاید وخلط
رقیق از سیلان باز دارد ولکن با این خاصیت دو وجه است یکی انکه معده را زیان
دارد دوم انکه عضلها وپیوندها صلب کند وبدین سبب مصلحت انست که او را با زنجبیل
وفلفل بیامیزند تا مضرت او از معده باز دارد وبصبر وسقمونیا قوت اسهال او زیادت کند تا
خلط رقیق را بیشتر دفع کند واز پس استفراغ بسورنجان وداروها نرم کنند وتحلیل کنند
چون پیه بط وپیه مرغ بر عضلها طلی کنند وطبیبان گفته اند که هر سورنجان بکار
دارند لکن نبات او را بازیره ومانند ان بپزند واستفراغ بطبیخ ان کنند **صفت**
حبی مسهل بگیرند سورنجان وزیره کرمانی وزنجبیل هر یکی یک درم صبر دو درم ونیم حب کنند
با طبیخ شبت وبدهند در حال اسایش دهد **صفت** مسهل دیگر سورنجان یک درم و
بوزیدان یک درم ماهی زهره دو دانگ تربد یک درم ونیم زنجبیل نیم درم شکر طبرزد همه این
جمله یک شربت بود **صفت** مسهلی دیگر سورنجان سه درم بوزیدان سه درم ماهی
زهره یک درم تربد چهار درم نوع زنگزان دو درم تخم کرفس وانیسون وپوست حنظل از هر یکی
از هر یکی دو درم همه را در یک رطل ونیم نبیذ اب زبیب بپزند تا نیم رطل باز اید وبپالایند
این یک شربت قوی بود **صفت** جوقوی تربد یک درم تخم حنظل دانگی نیم عصاره قثاء
الحمار دانگی ونیم قنطوریون باریک دو دانگ فرفیون دانگی نیم سورنجان دو دانگ بوزیدان
دو دانگ ماهی زهره دانگی ونیم مقل دو دانگ این یک شربت بود **صفت** حبی دیگر بگیرند سورنجان
نیم درم صبر یک درم سقمونیا دانگی **صفت** حب سورنجان بگیرند ایارج فیقرا سه درم
سورنجان چهار درم شیطرج دو درم تخم حنظل دو درم ماهی زهره بوزیدان وملح نفطی مقل
هر یکی ده درم غاریقون پنج درم هزار اسفند یک درم عاقرقرحا اشق جاوشیر سکبینج از هر یکی

یک حب کنند باب سداب شربتی از سه درم **صفت** حبی بگیرند هلیله کابلی هلیله
آمله شیطرج فاقله ماهی زهره وسقمونیا راستا راست شربت سه درم وصفت حب
منتن وحب شیطرج اندر علاج فالج یاد کرده امده است **صفت** حبی که خداوند علت
مرکب که از صفرا وبلغم بود سود دارد ایارج فیقرا شش درم سورنجان وبوزیدان وماهی زهره
از هر یکی سه درم هلیله زرد هفت درم مقل هشت درم خربق سیاه دو درم تخم حنظل سه
درم باب کنند تا حب کنند شربتی سه درم **صفت** شیطرج ومطبوخ سورنجان
خداوند صفرا وبلغم سود دارد هلیله زرد پانزده درم تربد وبسفایج وشاهتره از هر یکی چهار
ن درم سورنجان دو درم تخم کشنه وتخم بادیان وتخم کرفس هر یکی یک درم گل سرخ سه درم همه را در
یکمن ونیم اب بپزند تا بهفتاد باز اید وبپالایند وبدهند **صفت** مطبوخی دیگر سورنجان
سی درم تخم حنظل دو درم اندر پانزده رطل اب بپزند تا به رطل باز اید وبپالایند هر روز
نیم رطل بدهند وایارج هرمس باین علت نافع است در فصل بهار چند روز سورنجان بدهند
کمترین یک هفته پیوندها قوت دهد وماده بعرق وبادرار بول بیرون اید ودردها عسر نشود
باذن الله وخداوند دردها عیر بگیرند اهیل خشک ربع کیله در اب کنند چندانکه اب زبر او
بایستد وبجوشانند تا اب سیاه گردد وبپالایند نیم رطل با سه وقیه روغن شیره بدهند
وطعام از پس او زیره با وغوره بای فرمایند **صفت** ما الاصول قوی بگیرند بوست
بیخ کبر وپوست بیخ کرفس وتخم بادیان وانیسون ونانخواه وسورنجان وبوزیدان وماهی زهره
پوست حنظل وشیطرج وقنطوریون باریک از هر یکی پنج درم همه را در سه رطل اب بپزند
ده درم بابک تا بنیمه باز اید وبپالایند شربتی یک مثقال روغن بیدانجیر **صفت** تان مهران سنی که بها
را وا وجاع مفاصل سود دارد بلیله امله هلیله کابلی نوذری سرخ وزرد بهمن سرخ وسفید
تخم کرفس وبادیان افسنتین رومی عصاره او دیج قسط زراوند کرد تخم خشخاش تخم مرزنگوش
تخم شبت اکلیل الملک گل سرخ خاولنجان بزر البنج ابیض از هر یکی راستاسته همه را بکوبند وبرسرند
وبانگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم وگفته اند که این علت داروی ازموده بود که خلاص
بکند استخوان مردم است سوخته چهودان اند زمانهای این علاج کرده اند ونقرس واوجاع
مفاصل بدین زایل می شده است این دارویی است که بوقت ضرورت صعب شاید داد ورا
صفت دارویی که ماده غلیظ گرداند وسیلان وفرود امدن پیوندها باز دارد وبدین
سبب است که از پس استفراغها باید داد تا خلط فرو وفی در پیوندها باز دارد وچهار کرا گویند
ام استخوان درین باب شاید لکن استخوان مردم شرط نمیکنند ومیگویند اخر من درین باب ازموده

سورنجان است و شکر طبرزد هر یکی سه درم از پس استفراغها بدهند اخلاط از سیلان
باز دارد و اگر هر بامداد سه درم کشنیز خشک کوفته با سه درم شکر شفوف کنند سود دارد
و تخم خشخاش سپید کوفته سه درم با سه درم شکر سود دارد **صفت** شفوفی دیگر بلوط
در سرکه اغشته و خشک کرده و عدس مقشر و کشنیز خشک و سورنجان راست راست بکوبند
و بیمیزند شربتی سه درم با سه درم شکر **صفت** ضمادی دیگر حضض و اشق راست راست اندر
شراب کهنه حل کنند و روغن زیت برافکنند و بیامیزند **صفت** ضمادی دیگر خلط غلیظ را
نرم کند بگیرند انگبین پاک کرده و سود سه وقیه روغن گاو و انگبین از هر یکی یک وقیه بیامیزند
ضمادی دیگر حلبه چندانکه خواهند و در دیگ سنگین یا سفالین بپزند با سرکه و آب هم
آمیخته تا مهرا شود و طلی انگبین برافکنند و بسایند همچون غالیه و طلی کنند و هر روز بکار دارند و
هرگاه که خشک شود بروغن گل چرب کنند و همانا روغن سوسن در خورتر بود **صفت** ضمادی دیگر
بگیرند فربیون بروغن سوسن بسایند تا چون غالیه شود و بکار دارند **صفت** ضمادی دیگر بنجد و تخم
کتان و حلبه همه را بکوبند و بادیه کوفته بسرشند **صفت** ضمادی دیگر بجای شربت استخوان
سوخته و مانند آن باشد بگیرند اهلیلج و نوشادر و استخوان سوخته از هر یکی سه درم جمله را
بکوبند نرم و در سریشم ماهی بسرشند و بر جایگاه درد نهند و از پس استفراغ بکار دارند چنانکه
دار استخوان سوخته و دیگر شربتها یاد کرده آمده است و اندر طبیخ کفتار و طبیخ روباه نشانده شود
دارند **صفت** آن نخست بباید دانست که کفتار را بتازی الضبع گویند و ماده را الضبعه
گویند و لنگ را بتازی اعرج گویند و ماده را عرجا گویند و این کفتار که طبیخ بکار دارند بیرباید
و انوا کنند و اندر مرجلی آب بجوشانند پس این کفتار را در این مرجل نهند درست پوست کرده
و شکم نا شکافته و شبت و نمک در افکنند و بپزند تا مهرا شود و آن آب را پالایند و در آبزن کنند چون
فاتر شود چنانکه دست در وی توان داشت پس بیمار را سه روز در وی می‌نشانند هر روز دو بار
بامداد و شبانگاه و هر بار دو ساعت در وی صبر کنند و چون از آبزن بیرون آید او را بگرم بپوشند
و بپوشند و هوای سرد از وی باز دارند اگر مثلا این عمل با اول علاج با اول ماه کرده باشند
اندر میان ماه دیگر بار این طبیخ تازه کنند و سه روز دیگر هم بر این ترتیب بکار دارند و اگر
کفتار بدست نیاید روباه . و اگر گوشت خرگوشی بجای او بود و خداوند این تقریر اوجاع
مفاصل و عرق النسا را شراب نشاید خورد تا علت پاک زایل شود و تا چهار فصل سال بر
ایشان بگذرد نشاید خورد و کسانی که عادت کرده باشند و مزاج ایشان بر آن راست ایستاده
باشد بتدریج از آن باید ایستاد و داروها ادرار کننده بکار می باید داشت والله اعلم

باب پنجم از گفتار بیست یکم اندر علاج عرق
النسا و درد سرین سبب علت عرق النسا و درد سرین همان است که در باب گذشته یاد
کرده آمده است و علاجها یکسان است لکن از بهر آنکه این پیوندها مغاک تر است و در میان
گوشت بسیار است و ماده علت زیر دو تر است علاج این هر دو در بابی جداگانه یاد کرده
همی آید و علامتها همان است که یاد کرده آمد اما علامت خاصه که بعرق النسا متعلق است
که اندر بر آن خداوند علت عرق النسا رطوبتی مخاطی بود و قامت بدشخواری راست تواند
کرد و اندر درد سرین یکی آنست که خداوند علت بر زیر تخت بسیار نشیند و سواری بسیار
کند و گاه باشد که درد هم گفته کرده و بعد درد سرین باز گردد علاج اگر علامتها خون بسیار
بود نخست رگ باسلیق باید زد از جانب محاذی چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است
شد پس رگ پای باید زد نخست از دست رگ باسلیق زنند از پای رگ نشاید اول تر آن با
که در روز روزه دارند پس رگ پای زدن و نگاه باید کرد و نگاه می باید کرد اگر درد از جانب
وحشی فرود می آید اندر رگهای پای عرق النسا باید زد و اگر از جانب انسی فرود می آید رگ صافن
باید زد و این هر دو رگ شاخها عرق النسا اند و پس از آن رگ پشت پای که میان خنصر
و بنصر است باید زد و بعضی طبیبان گفته اند این رگ را زدن در عرق النسا سودمند تر
از عرق النسا است همچنانکه رگ اسلیم زدن اندر علتها جگر و سپرز سودمند تر از زدن عرق
النسا است و حجامت سودمند است اندر عرق النسا با سلیق و اگر پس از این رگ کعب با سلیق
زنند صواب باشد و جالینوس میگوید که صافن و مابض زدن سودمند تر است از رگ
عرق النسا و مابض سودمند تر است از صافن از بهر آنکه داروهای رادع ماده در بعضی
پیوندها باز دارد و چون نماده اندر پیوندها بماند و بسیار گردد بیم باشد که استخوانها
پیوندها را از هم بلغزاند و اگر در جنبیدن چیزها نرم کننده بکار باید داشت و اندر خانه میانشین
از گرمابه نشستن و اندر آبزن معتدل نشستن و روغن شبت و مانند آن مالیدن درد را
بنشاند و بباید دانست که علاج این علت اندر زمستان و شهرهای سرد عسرتر باشد خاصه اگر
خداوند علت فربه بود و ماده خام بلغم بود علت اندر جانب چپ بود و اما اگر علامتهای
ج بلغم ظاهر بود نخست قی باید فرمود پس اگر حاجت آید اسهال کردن بحب منتن و بحب شیطرج
و مانند آن و حقنه تیز کردن قنطوریون باریک و شحم حنظل و بوره و شبت و ابکامه باشد
جا سود دارد و اگر حقنه قوی تر باید سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و مازریون و عاقرقرحا
در افزایند و نخست حقنها نرم کننده پس تیز تر و گاه باشد که اندر علت بلغمی بزرگها پای زدن

حاجت آید و از پس قی کردن داروی مسهل خوردن و داروها ادرار کننده باید داد
صفت داروی ادرار کننده که ماده بپوشد و حنطیا نا از هر یکی نیم قفیز راوند کرد دو قفیز تخم سداب
یک رطل نعناع ذی بکوبند و ببیزند شربتی سه درم با سه درم شکر صفوف کنند و از بیرون
نطولها و ضمادها حلب کننده بکار داشتن و محجم بانش نهادن و اندر آب معدنی کوگردی نشستن
و ضمادها ریش کننده نهادن تا ماده از وی بپالاید سودمند باشد و بسیار باشد که محجمه
بر نهادن و خون بسیار بیرون کردن سود دارد و ماده از ژرف سویها بر کشد و خداوند درد
سرین را داغ کردن صواب باشد و داغ آن داروها باشد که کرد مهره خفته را گفت صفت
ضمادها نخست ضمادها نرم باید بابونه و اکلیل الملک و خطمی و حلبه از هر یکی بیست درم
مقل و اشق و جاوشیر از هر یکی ده درم سی درم سرکه روغن چندانکه کفایت باشد داروهای
خشک بکوبند و بسرکه تر کنند و صمغها حل کنند و موم و روغن بگدازند و همه را بسرشند و هر گاه که
ضماد بر دارند بآب گرم که طبیخ بابونه و اکلیل الملک و شبت و سبوس گندم بشویند و اگر با بوره
بسرکه بیامیزند و طلی کنند سود دارد خردل و سرگین کبوتر راسته بکوبند نرم و بطبیخ انجیر بسرشند
و ضماد کنند تا ریش کرد و صدید بپالاید و چند روز بگذارند تا ماده پاک شود صفت
ضمادی دیگر که ماده را بظاهر کشد و تحلیل کند بگیرند تخم سداب دشتی حب الغار انگدان
نطرون شیح رومی قردمانا تخم نانخواه هر یکی چهار مثقال سداب تر پنج استار زفت رومی
و موم پنج استار اشق پنج استار بارزد شش مثقال جاوشیر کرد هر یکی چهار مثقال
مرهم کنند چنانکه رسم است و سرگین بز بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد صفت او
بگیرند نفط و کوکرد راسنا راست کوکرد بسایند نرم و با زفت بسرشند و طلی کنند و بر جایگاه
درد نهند و کاغذی بروی نهند و بگذارند تا خود بیرون افتد و خردل و نافسیا هم بکوبند
و طلی کنند و میویزج و ذراریح ریش کننده اند و نافسیا با موم روغن و سداب سرشته و بیخ
بوره و فرفیون و عاقرقرحا با موم روغن سداب سرشته ماده را بظاهر کشنده و ریش کننده
است و اگر بیمار احتمال کند صواب آنست دو روز پیاپی حقنه کنند پس بک زنند و میگویند
که عصاره قثاء الحمار و روغن و روغن زیت کهن یک جزو بجوشانند تا بروغن باز آید هر جا که
دردی و بادی عسر افتاده باشد طلی کنند تا ماس کیرد پس نیک شود محمد زکریا گوید اگر
قثاء الحمار نیابند حنظل بدل آن باشد و بسیار باشد که خداوند عرق النسا و درد سرین را
اسهال خون و پیچ افتد و سود دارد و علت بدان زایل شود و سبب داروها که اسهال خون
کنند و پیچ کنند سود دارد چون طبیخ قثاء الحمار و طبیخ حنظل و بذرها کا و عاقرقرحا و قنطوریون

و جوف و شبطرج و طبیخ ماهی شود و مانند آن لکن اگر ضرورت افتد بدین نوع داروها
حاجت آید پس از قی کردن و مسهل دادن و حقنه کردن و پس از دیگر علاجها شاید کردن
و اگر جاهلی پیش از این علاجها این علاج کند زیان دارد طریق همه علاجها گفته گردد
صفت حقنه بیخ کننده حنظل و جوف و بیخ کبر و قنطوریون و قثاء الحمار و شبطرج
و فودنج را بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و ثفل آن ضماد کنند و بر جایگاه
درد نهند سود دارد صفت شیافی که خداوند درد سرین و درد پشت سود
دارد سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و زنجبیل و عنزروت و سورنجان و شیطرج تخم
حنظل و انگژد هندی و جند بیدستر زنیاد فسط ماهی زهره برگ سداب ابیتون تخم
بادیان بوره و بابونه راسنا راست و بعضی طبیبان میعه و ابهل و آهک زیاده کنند و
ایارج فیقرا سودمند است و بدان ترتیب که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و آب طبیخ کفتار و روباه نشستن سود دارد و اگر به هیچ علاج سود ندارد بضرورت نفط
سپید دهند از درمی تا مثقالی سه روز با شراب بدهند نافع باشد والله اعلم

باب ششم اندر داء الفیل و دوالی

علتی است که رگها ساق بزرگ و سطبر شود چون گره بدان رگها پدید آید و این علت
مشتریکان و حمالان افتد و کسانی که پیش ملوک بپای بایستند و ماده این علت یا
خونی بلغمی بود یا خونی غلیظ سوداوی طبیعی آمیخته در جمله خونی درشت بی عفونت بود
و الا رگها سوخته و ریش گشتی و بسیار باشد که این علت بیماریها حاده افتد از بهر
آنکه ماده بیماری انتقال کند و بدین رگها فرود آید خاصه کسانی که مستعد این علت باشند
از این طبقه که یاد کرده آمد بعضی دستکاران این علت را علاج دستکاری کنند و آن را
رگ ببرند و ساقها بدان ضعیف و لاغر شود از بهر آنکه غذا نیابد و این علت چون محکم
شود علاج دشوار پذیرد و بعضی را ماده علت بسبب گرمی مزاج یا بسبب حرارتی عارضی
ماده علت اندر رگها عفونت پذیرد و ریش کردد و علت داء الفیل علتی است که
پای بزرگ شود و سطبر هم بسبب فراخ شدن رگها و فرود آمدن ماده بسببی از سببها
دوالی یا بسببی از سببها نقرس و ماده این علت بلغم سوداوی بود و بدین سبب است
که این ماده غذا کردد و ساقها و قدم جمله سطبر شود چنانکه پای ماننده پیل ماند
داء الفیل بدین معنی گویند و نخست که این علت پدید آید پای سخت بود پس رنگ بگردد
و نرم شود و تیرگی و کبودی و سیاهی گراید و درشت گردد و طرقیدن گیرد و باشد که ریش

کرد و داء الفیل تا سخت بود علاج ایشان باشد بدان رگها و گرگاه که رنگ بکردانند و درشت
کردد علاج کنند بدین برد علاج وی قی کردن متواتر است بدان رگها قوی که بلغم غلیظ سوی پای
را از جای برکنند و اگر برگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زدن صواب باشد و ایشان چنین
و نا رفتن پای بر بالش نهادن و آنرا که بضرورت بر باید خواست و بباید رفت پایها را
بر بپیچند از قدم تا بن ران چنانک آغاز بپیچیدن از قدم و شنا النک کنند و گام آهسته نهند
و هر هفته شربت ایارج فیقرا اجزا ارمنی با وی ترکیب کرده بخورند و پیوسته ماء الجبن که سکبینج در وی
کرده باشند خوردن و اندکی افتیمون و نمک نفطی با وی و هرگاه که بر باید خواست بباید رفت اول
داروها قابض بر ساق طلی کنند پس عصابها بر پیچند و از پس آنکه قی بسیار کرده باشد و داروها
خورده و تن پاک کرده خاکستر کرنب بروغن زیت که آنرا زیت انفاق گویند بیامیزند و ثمرة
الطرفا و سرگین برازد حلیه تخم جرجیر کوفته و بیخته با آن بسرشند و طلی کنند و نرگس بیخته طلی کردن
و بطبیخ آن شستن و نطول کردن سودمند باشد و بسیار باشد که سلعها پدید آید و پای بیجو
پای خداوند داء الفیل شود و طبیب را با خداوند علت را کار افتد که علت داء الفیل است
نیکو تامل باید کرد و سلعه را علاج باهر کنند چنانکه اندر کتاب هفتم یاد کرده آید و علاج
دوالی ابجر بشربت و تدبیر تعلق دارد هم اینست نخست تن پاک باید کرد و عادة رفتن رها کردن
پس رگها را بباید کشاد و خون از وی بیرون کردن و بعضی را پوست بشکافند و این رگ
را که سطبر شده باشد اندر از اینکافند و ماده خلط که در وی باشد از وی بیرون کنند
و بعضی را رگها چندانکه بیرون توان کشید ببرند و این را سیل خوانند و این سبل چنان باشد
که آن رگ را جملگی ببرند و الا زود معاودت کند و داغ کردن صواب تر از سبل بود و تا تن پاک
نکنند دستکاری نشاید کرد از بهر آنکه جراحت درست نشود و پیوسته ماده بدو فرو میریزد
و ریش تا ن سیکودد والله اعلم **باب هشتم** اندر گفتار بثت
اندر بثرها که بتازی آنرا البطم گویند و این بثرهاء است که بر ساق پای پدید آید و بشکل او
بحوز ثمرة الطرفا و حبة الخضرا و رنگ بود و بدین سبب حبة الخضرا بتازی البطم گویند بدین سبب
طبیبان این بثرها البطم نام کردند علاج آنها که ماده آن ماده دوالی است و علاج دوالی
باشد **باب نهم** اندر درد پاشنه اسباب
درد پاشنه دو نوع باشد یکی آنکه زخمی و سببی رسد تا بوزه نفشاید دوم آنکه ماده از بالا
فرود آید و بزیر بیاید علاج آنرا که سبب زخمی سببی بود دما مومیا و گل ارمنی طلی کنند آنرا
که سبب فرود آمدن ماده بود قی فرمایند و بروغن گل همی مالند نافع باشد والله اعلم

باب نهم اندر درد ناخنها و کوفته شدن آن
برگ مورد و برگ سرو تر کوفته ضماد کردن سود دارد و انار تمام با پوست اندر شراب پخته بهم سی
دارد و اگر کوفتگی قوی بود زیره و نمک و کندر مغز کوفته با آن بیامیزند صواب باشد و گوز
سرو و اهیل کوفته سود دارد و اگر کبود کرده باشند و خون در وی مرده آرد گندم با نفت بسرشند
ضماد کنند و مغز فستق پخته و کوفته سود دارد **باب دهم**
از گفتار ... اندر ریزیده شدن ناخنها و خارش که در وی پدید آید پیوسته باب
دریا می باید شست و انجیر پخته زفت رومی هر یکی جدا کوفته و هم سرشته نیز سود دارد
و بطبیخ کرسنه و طبیخ عدس ضماد بر نهادن نیز سود دارد تمام شد کتاب هفتم از ذخیره خوارزم شاهی
و بعد از این کتاب هفتم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز

کتاب هفتم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین کتاب هفتم از ذخیره خوارزمشاهی
اندر ورمها و ریشها و فتقها که ممکن است که همه اندامها افتد از سر تا پای چون آماسها و ریشها و جراحتها
و کوفتگی و شکستگی و از جای بیرون آمدن و سوختن با آتش و آب گرم و آنچه بدین ماند و این کتاب
هفت گفتار است **گفتار اول** اندر آماسها و بثرها این گفتار سه جزو است جزو اول اندر آماسها
و این جزو نه باب است **باب اول** اندر شناختن انواع آماسها **باب دوم** اندر فلغمونی
باب سیوم اندر حمره **باب چهارم** اندر شرا **باب پنجم** اندر طاعون **باب ششم**
اندر علاج آماسها که در بغولها ران افتد **باب هفتم** اندر خراج **باب هشتم** اندر دبیله **جزو دوم** باب نهم
اندر شرا ... **جزو دوم** اندر انواع بثرها گرم و این جزو پنج باب است **باب اول** اندر جمره
باب دوم اندر نار بستان پارسی **باب سیوم** اندر نمله **باب چهارم** اندر رکاو و سر **جزو**
سیوم اندر انواع بثرها و ریشها که بر سطح تن باشد و این پنج باب است **باب اول**
اندر سعفه و شیرینه **باب دوم** اندر خشک ریشه که بتازی الخضف گویند **باب سیوم** اندر
بنات اللیل **باب چهارم** اندر جرب که بپارسی گر گویند **باب پنجم** اندر ثوبا
که بپارسی برپوز گویند **گفتار دوم** اندر انواع آماسها سرد این گفتار هفت باب است
باب اول اندر شناختن مادتها سرد که آماس از آن تولد کند **باب دوم** اندر آماس نرم که
بتازی الورم الرخو گویند **باب سیوم** اندر آماسها سخت که از بلغم غلیظ خیزد **باب چهارم** اندر

سرطان باب پنجم اندر آماسها باذناک باب ششم اندر خنازیر باب هفتم اندر
سلعه باب هشتم اندر غدد و مسامیر و ثآلیل گفتار سیوم اندر انواع ریشها و
خشکی ایشان و این گفتار دوازده باب است باب اول اندر یاد کردن انواع ریشها و احوال
آن باب دوم اندر علاج ریشها که صدید پالاید باب سیوم اندر علاج ریشها ریخ
چهارم اندر علاج ریشها که دور رفته باشد که بتازی غایر گویند باب چهارم اندر علاج ریشهای
متعفن باب پنجم اندر علاج ریشها که مندمل نشود و عسر گردد باب ششم اندر علاج
اندر قرحه که در افتاده باشد باب هفتم اندر ریش بلخی باب هشتم اندر علاج ریشهای
که در وی عفونت بود باب نهم اندر علاج قرحه که ناصور گردد باب دهم اندر ریشها که
استخوان تباه کند باب دوازدهم اندر سوختگی آب گرم و روغن گرم و آتش و علاج آن
گفتار چهارم اندر جذام و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار یک باب است
گفتار پنجم اندر جراحتها و این گفتار ده بابست باب اول اندر احوال
و این گفتار نه باب است باب دوم اندر احوال جراحتها و غیره
باب سیوم اندر علاج جراحت که شکافی بود باب چهارم اندر علاج جراحتی
که گرد بود و پاره‌ای پوست و گوشت رفته بود باب پنجم اندر جراحتها که از ظاهر تن اندر
باطن افتد باب ششم اندر سیلان خون بافراط باب هفتم اندر جراحتها و ریشها که
بر عصب باشد باب هشتم اندر جراحتها کوچک باب نهم اندر علاج کسی که او را چوب
زده باشند باب دهم اندر پیچ رانها که از عرق و تن باسبب بد پالاید و پیچ
باشند و انگشتان که از نوع بد برآید گفتار ششم اندر داغ کردن و این گفتار دوازده
باب است باب اول اندر یاد کردن منفعت داغ و بیماریها که علاج او داغ بود
باب دوم اندر داغ کردن سر از بهر چشم و ضیق النفس باب سیوم اندر داغ کردن
صرع باب چهارم اندر داغ کردن یک چشم باب پنجم اندر داغ کردن جراحتی
که از شوصه تولد کند باب ششم اندر داغ کردن جگر باب هفتم اندر داغ کردن سر
باب هشتم اندر داغ کردن معده باب نهم اندر داغ کردن خداوند استسقا
باب دهم اندر داغ کردن کتف باب یازدهم اندر داغ کردن بندگاه سرین
گفتار هفتم اندر مجبّری و رد بادی و این گفتار دو جزو است جزو اول اندر رد بادی
یعنی بجای باز بردن اندامها که از جای خود بیرون آمده باشد و این جزو دوازده باب است
باب اول اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید باب دوم
اندر هر بندی که بتازی الینک گویند و اوده گویند باب سیوم اندر بیرون آمدن

از جای خویش باب چهارم اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش
باب پنجم اندر بیرون آمدن مرفق باب ششم اندر بیرون
آمدن بندگاه ساعد و انگشتان دست باب هفتم اندر بیرون آمدن
مهرهای پشت از جای خویش باب هشتم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای
خویش باب نهم اندر بیرون آمدن بهنین زانو از جای خویش
باب دهم اندر بیرون آمدن شتالنگ باب دوازدهم
جزو دوم اندر مجبّری یعنی بستن استخوانها و اندامها که شکسته شود و این
جزو ده باب است باب اول اندر احوال شکستگیها بر طریق کلی
باب دوم اندر قانون مجبّری و رد بادی باب سیوم
اندر بریدن شطایا باب چهارم اندر آنکه استخوانها شکسته چگونه باید بست
باب پنجم اندر آنکه استخوانها کی باید گشاد باب ششم
اندر آنکه عضوی را که هم شکسته بود و هم جراحت رسیده چگونه باید بست بر طریق کلی
باب هفتم اندر آنکه بیرا استخوانی که کج بسته باشند و بدان کجی درست
شده باشد و حاجت افتد که آنرا باز بشکنند باب هشتم اندر رطلیها و داروها
که اندر مجبّری بکار آید باب نهم اندر مضرت و منفعت روغن و آب گرم
باب دهم اندر شکستگی اندامها از سر تا پای
تمام شد فهرست کتاب هفتم بحمد الله و منّه گفتار
نخستین اندر آماسها اندر آماسها و بثرها گرم و این گفتار سه جزو است
جزو نخستین اندر آماسها بانواع از هر جنس که باشد و این جزو شش باب است
باب اول اندر شناختن انواع آماسهای بزرگ و بثرها
گرم از کتاب هفتم مادهٔ آماسها و بثرها گرم یا خون بود یا صفرا لیکن اگر از یک خلط مفرد
آماس و بثره تولد نکند و چون طبیعت آنجا طبیعی خویش گردد سیلان نکند و دیگر جای
جمع نشود از آن آماس و بثره نخیزد و هرگاه که لختی صفرا با خون بیامیزد و خون لختی شود
سیلان کند و انوعی آماس و بثره بدید آید از بهر آنکه حرارت صفرا از حرارت خون افزون
گذشته است و این کیفیت نیز که او راست هیچ خلط دیگر نیست بدین سبب از هیچ خلط
آماس و بثره تولد نکند تا لختی صفرا با وی بیامیزد و تا حرارت و تیزی آن در وی اثر نکند
و همچنین صفرا طبیعی که آنرا احمر گویند تا بجای خویش بود از وی درد و آماس تولد نکند از بهر آنکه

صفرا طبیعی پس لطیف بود پس از حال طبیعی بکردد و صفرا بسیار شود و با خون برکها بکذرد و بهمه اندامها رسد از وی برقان تولد کند و اکر سخت کرم شود و در یک عضو کرد اید و بسبب لطافت و رقت اندر کوشت بماند و بظاهر پوست اید و از وی نمله تولد کند و اکر غلیظ تر بود و لختی هنوز بر کوشت بماند و از وی نمله متاکله تولد کند و از وی سودای طبیعی بجنبد برقان سیاه تولد کنند و خونی که از حال خود بکردد از وی اماسها و ریشها سودایی تولد کنند چنانکه پیشتر یاد کرده اید و ترکیب آمیختن اخلاط بکدیگر بیشی بود و هرگاه که یک خلط غالب اید چنانکه اخلاط دیگر که با وی آمیخته شوند بدید نیاید اماس را و ریشها بدان خلط غالب باز خوانند و انواع اماسها و بثرهای کرم ده است شش نوع از وی انواع اماسها است و چهار نوع بثرها اما انواع اماسها یکی فلغمونی است و دوم حمره است و سیوم ماشرا است چهارم طاعون است پنجم خراج است و دمل ششم ماشرا است و انواع بثرها که چهار است چنانکه یاد کرده شده است یکی جمره است جیم و ان را اتش پارسی کویند و دوم بثرها بزرکتر از باب و انرا نفاخات کویند و نفاطات نیز کویند سیوم کاورسه است چهارم نمله است والله اعلم و احکم

باب دوم

از کتاب هفتم اندر فلغمونی

بباید دانست که فلغمونی اماسی است خونی که پیشینکان همه اماسهای کرم را فلغمونی کویند پس قرار بدین افتاده است که فلغمونی اماس خونی را کویند و کوهر خون از دو بیرون نباشد یا نیک بود و یا بد بود و قوام آن اندر بیرون نباشد یا غلیظ بود یا رقیق و اماس که از خون غلیظ بود هم اندر کوشت بود و هم اندر پوست و با ضربان بود از بهر آنکه سبب ضربان اماسها و دردها نزدیکی ساق شاخهای شریان بود بدان جایگاه و شاخهای شریان اندر کوشت است و اندر پوست دور است و انچه از خون رقیق خیزد اندر پوست بود و بی ضربان بود پس بدین سبب اماس پوست بی ضربان بود و اماس کوشت با ضربان بود و این هر دو انواع با استفراغ کردن و تحلیل اندک نشود از بهر آنکه ماده او خون تنک باشد و بباید دانست که جراحت فلغمونی را اندر هر اندامی که ظاهر شود و پدید اید او را هر یکی نام خاصه است بسبب آن اندام بدانند که انچه اندر غشای دماغ افتد یا بکوهر دماغ افتد از سرسام کویند و انچه اندر چشم افتد انرا رمد کویند و انچه اندر غشا و حجاب پهلو افتد آن را ذات الجنب کویند و انچه ازین نوع فلغمونی اندر شش افتد انرا ذات الریه کویند و انچه اندر حنجره افتد ازین نوع فلغمونی او را خناق کویند و انچه اندر کوشتها

نرم افتد ازین علت و بر عضلها دیگر افتد و ان بزرک شود و زود ان پخته شود پس از ان اخراج کویند **علامتهای فلغمونی** هر چند اماس و سخت و عاریر تر بود یعنی از کوشت اعضا نشسته تر بود ضربان و درد او سخت تر و بیشتر بود خاصه اکر شاخهای بزرک از شاخهای شریان بدان اندام نزدیک باشد و زودتر پخته شود و اکر اماس اندر عضوی بود که او را حسی بود آن درد صعبتر بود و ماده اماس خونی بیشتر با صفرا آمیخته بود **صفت** آن وکاه باشد که ماده صفرا ی فلغمونی که اندرین باب یاد کرده آمده است زود تر تحلیل پذیر کردد و بعضی از ان باقی بماند و تحلیل نپذیرد و بعد از ان صلب کردد صلبی عسر چنانچه دیر کاه بماند و همچنین کاه باشد که این نوع علت با رطوبتی رقیق از با خون آمیخته باشد و اماس او همچون نضجی نیابد و برنک سرخ و ملمس کرم باشد و صلب باشد و هرگاه که اماس نوع فلغمونی پخته خواهد شد بباید دانست که او ریم خواهد کرد و بعد از ان ضربان و درد سخت و صعب خواهد بود و چون این اماس پخته خواهد شد درد و ضربان او اهسته کردد و اماس ندید پخته نشود و البته بدین سبب عضو را تباه کند و نیز بباید دانست که بسیار باشد که اکرچه ماده اندکی بود ولیکن بد و تباه و تباهی او آن عضو را بکیرد و پس تباه کند علامت و علامت وی انست که اماس نرم شود و بشری کراید و حس عضو باطل شود و اسباب اماس یا سابقه بود یا بادیه اما اسباب سابقه امتلا باشد یا تباهی اخلاط خونی و صفرایی آن اندام که اماس اندر وی افتد و اسباب بادیه زخم و اسیب افتادن از جایی و انچه بدین ماند **صفت** اما اکر سبب اماس سببی از اسباب بادیه باشد نخست نکاه باید کرد و بباید دانست که اکر اندر تن وی امتلایی و صفرایی و رطوبتی سخت غیر بود نخست رک باید زدن و داروهای مسهل دادن اکر بیماری ظاهر نباشد و اعتماد بر فصل سال و جوانی و پیری و قوی بدن کنند تا ماده عفن نکردد که بعد از ان قوت غریزی از وی منقطع شود و مرض عسیر و مزمن کردد و بعد از ان علاج نپذیرد نعوذ بالله منه و اکر اندر تن امتلا نباشد زود داروهای نرم کننده تحلیل کننده بکار باید داشت اکر اماس اندر عضوی شریف باشد نخست داروها بکار باید داشت و تدبیرهای دیکر که ماده از ان جانب باز کرداند چنانکه معلوم است پس داروهای ردع با داروهای نرم کننده بیامیزند و چون در آخر افتند هم داروی تحلیل کننده بکار دارند و بباید دانست که هرگاه امتلا باشد در ابتدا اماس هیچ

بعلاج اماس مشغول شود

داروی نرم تحلیل کنند بکار نباید داشت که جایگاه را زبون کرداند و ماده فزونی آنجا آرد
که تحلیل کنند **صفت** ضمادی که دراینجا اماسهاء گرم که از اسباب بادید افتند
بکار دارند بگیرند پشم شوخگن که از اندامها دنبهٔ گوسفند برداریند و بروغن دشت چرب
میکنند و بران موضع می نهند درد را بنشاند و اماس تحلیل کند و دوا بندا نمک بکار
ندارند لکن باخر که ضربان درد و غدد ساکن شده باشد بکار دارند **صفت** ضمادی
دیگر بگیرند صندل سرخ و زعفران راست باب کشنیز تر بسایند و طلی کنند **صفت**
دیگر بگیرند ارد جو باب کشنیز تر بسایند و طلی کنند **صفت** ضمادی دیگر که درد را
بنشاند سبوس گندم و خطمی با بونه بکوبند بیخته بعصارهٔ کرنب بسرشند طلی کنند
درد بنشاند و تحلیل کند **صفت** ضماد دیگر ارد گندم ده درم روغن ده درم آب
صافی صد درم بپزند تا سطبر شود و طلی کنند **صفت** ضمادی دیگر تحلیل کند
بگیرند موم صافی بگیرد و روغن شبت شش جزو موم روغن هم بسرشند و طلی کنند اما
اماس سخت شود و در عضو شریف بود و ضربان و درد قوی بود بگیرند حی العالم پوست
انار ترش نانخواه بشراب بپزند و بسایند و ضماد کنند و بمالند و اندر چو همچنین بپزند و برنهند
تا ماده از جایگاه اماس باز دارد و اجزا از ماده حاصل کند بپخته شود و حرارت اماس
تحلیل کند و عضو را باعتدال باز آورند و اگر درد سخت باشد ضماد چنان سازند که
بروی قوت قبض و تحلیل بدید و چون پشم شوخگن بموم روغن از موم مصطکی و روغن گل
آلوده کنند و بر جایگاه برنهند و اگر تابستان بود سرد کنند و اگر زمستان نیم گرم کنند با سکنجبین
و بشراب کهنه که سرکه و گلاب تر کرده بود بر نهند اگر از نخستین بر کردن بدید آید دار و ها
بران بر نهند و اگر دار و ها تحلیل کننده بسیار باشد که اول اماس پدید آید و در تن امتلا
نباشد و سبب اماس تن را بپالاید و کفایت باشد و اگر اماس امتلا نخست رگ زنند
و حجامت کنند پس دار و های مسهل دهند چون سپستان و مطبوخ هلیله و لعاب بنفشه و
و پس از رگ زدن و حجامت و مسهل دادن دار و ها رادع بکار داشتن **صفت** ضماد
ضماد رادع شیاف ماميثا و فوفل اقاقیا و صندل سرخ همه را بسایند باب کشنیز تر
بسرشند و طلی کنند و دار و ها که اندر علاج مفاصل گرم اند بکار دارند **صفت**
ضماد که اندر میانه دار و ها براتند بکار دارند بگیرند آب خشند مخمر کرده و شیاف ماميثا
و حضض و زعفران و حماما و صبر بکوبند و باب کشنیز تر بسرشند طلی کنند و هرگاه که ترهند
و اماس صلب گردد کشنیز تر نیک سته بکوبند و بروغن گل بسایند تا چون مرهم شود

و طلی کنند و هرگاه که ببینند که رنگ بگرداند و اسپیدی و کبودی گراید دستکاری
صواب باشد و هر اماسی که در گوشت نرم بجایگاه رادع کند چون گوشت بناگوش
و بغل و دست و پیغوله ران پخته نشود چاره نباشد پس صواب آن باشد که تن از
مادها پاک کنند پس داروها براتند برنهند جالینوس گوید هرگاه که اماس بزرگ
شود و تحلیل نیابد و داروها براتند که تحلیل کنند و گرم نکنند برنهند از هیراکه
ایمن نشاید بود از انکه اماس صلب گردد و رنگ سنگ شود یا سیاه **صفت**
ضمادی که ماده را تحلیل کند و اماس گرم نکند و نگذارد که صلب شود و رنگ بگردد
جالینوس گوید ارد جو با سپیجو سرکه و آب کشنیز تر بسرشند و بپزند و ضماد کنند
ولیکن این ضمادها با اول علت نشاید نهاد هرگاه که ببینند که درد و ضربان و حرارت
و اماس بد و بکتر شود بباید دانست که در تن امتلای قوی است و اخلاط بد اندر
بلد شت با اندامهای یکسان که بتازی اعضا المتشابه گویند چون گوشت و عصب
و غشا و مانند آن رسیده است در میان آن اجزا رفته و جای گرفته علاج وی آنست
که فصد نخست تن پاک کرده اند پس اماس را بیارند و بادبوجه برافکنند پس بگیرند آرد
جو پنجدرم روغن دست بخنند پنجدرم آب صافی پنجاه درم بپزند تا سطبر شود
و طلی کنند و اگر حاجت آید بدار و های قوی تحلیل کنند پس از آن برنهند و اگر اماس
بر عضوی بود که بروی رگهای بسیار بود یا بنزدیک شکامی بود که زود بباید شکافت
و رگها و بندها تباه نکند و اگر بر گوشت بود تا تمام پخته نشود نشاید شکافت
اگر از بهر آنکه اگر زود تر بشکافند مدتی ریم کند و زرداب بیرون آید و اماس پیغوله
ران و جایی که پوست آن فراختر بود ضربان و درد او کمتر بود و اگرچه اماس بزرگ
بود از بهر آنکه بسبب فراخی جای پوست رگها طرخینه شود از بهر آنکه درد و ضربان
و تندی کمتر کند خود را در غلط نباید افکند بوقت حاجت بباید شکافت و اگر چه داو بند
علت این نخواهد بلا در سوراخ باید کرد **صفت** اوحسل بالادر و زفت راست
هر دو بغن تر کنند و بآتش نهند تا اسپخته گردد و بجایگاهی که سر جراحت بود برنهند و سوراخ
کنند و اگر آهک آب نارسیده با پیه برنهند که سوراخ شود والله اعلم

باب سیوم اندر یاد کردن حمره و اسباب و علامات

و علاج آن اما بیان بود خونی و از خون بد باشد علامات فرق میان حمره
و نملهٔ قلغمونی آنست که حمره سرخ بود و رنگ قلغمونی در میان گوشت نهان باشد بدان

سبب که بیشتری گراید و چون هرجا که دست بر نهند سرخی او بسپیدی گراید و
زود سرخی باز آید و فلغمونی بر خلاف این باشد و اندر سرخی حمره زردی چون
رنگ زعفران آمیخته بود و اندر سرخی فلغمونی نباشد و حمره در پوست بود بدان سبب
که در باطن بیجید بیکتر بود و حرارت حمره خالص و سوزان بود بر خلاف این بود و
حمره بیشتر با تب بود و فلغمونی بسیار باشد که بی تب بود و حمره بیشتر اندر روی
پدید آید و از سوی بینی آغاز کند و همه روی بگیرد و باشد که قوت و حرارت او پوست را
بسوزاند علاج استفراغ صفرا باید کرد و مطبوخ هلیله و بیرا استفراغ چون کرده
اگر طبیب مصلحت داند بسهل صفرا کند و بس طلاها سرد قابض بکار باید داشت
و اندر آب سرد ریختن و احتیاط کردن تا ماده بعضوی شریف باز نگردد تا عضو تبا
نشود و بباید دانست که طلاها سرد اندر علاج حمره سودمند بود و استفراغ اندر نملهٔ
غلیظ باید کرد واگر حمره تبه بود مرهمی باید ساخت داروها تحلیل کننده صفت
اوریشم کهن ناشسته بسوزانند انگشت چوب صنوبر دوازده درم موم زرد نوزده
درم روغن ورد پنج وقیه ازین یکذاخته نوذ درم بیه بز کهنه شسته بیه را یکبار نه
با کوبیند و موم روغن یکجا زند داروها کوفته و سوده در وی بسرشند و طلی کنند
صفت مرهمی دیگر بگیرند خبث رصاص سوده و برگ حغند با شراب بخته بسایند
و طلا کنند سودمند بود صفت مرهمی دیگر خبث الرصاص و عصارهٔ سنداب و
بروغن ورد و موم صافی مرهم سازند باب چهارم
اندر یاد کردن ماشرا و اسباب و علامات و علاج آن ماشرا آماسی است حسبته لکن گرم
و سوزان بود و مادهٔ او خونی بود گرم با صفرا و بسیار باشد که او را حمره گویند و حمره خالص
بود و نزدیک باشد و این ماشرا بیشتر اندر بینی و روی و حوالی چشم و پیشانی
افتد و از سوی بینی آغاز کند همچون حمره خالص و من بنج دیدم ازین علت همه در بینی و
روی دیدم و ممکنست که دیگر اندامها نیز افتد علاج هرگاه که ماشرا پدید آید زود
عصارها خنک طلی باید کرد بر عصارهٔ راعی و حی العالم و عصارهٔ برگ کشنیز
تر و عنب الثعلب و تراشهٔ کدو و اسبغول و استفراغ صفرا کردن بدارو و مسهل چون
آب انار ترش و شیرین و مطبوخ هلیله زرد و حقنها قوی سودمند باشد تا ماده
را از سر دیگر فرود آورد و رگ زدن نیز از بهر آنکه تیزی صفرا اکثر بود سودمند دارد و عصا
که یاد کرده آمد با موم روغن از موم سفید و روغن گل و ساخته طلی کنند صواب باشد

و داروها تحلیل کننده که در علاج فلغمونی یاد کرده بکار باید داشت و ماشرا که از
اسباب بادی بود و از ریشها پدید آید ضمادها از آب کدو و از آب کشنیز تر نهادن حاجت
بود خاصه اگر بسیاهی گراید یا صلیب می شود و از طلاها از عصارها نعنع با روغن
گل و عصارهٔ سنداب با سرکه و روغن گل و عصارهٔ کندنا و فلفل با اسفیدباج و مردا
و عصارهٔ برگ حغند سودمند و اگر نعنع و عصارهٔ سنداب نیابد سنداب و نعنع
خشک بجای او باشد صفت داروی مرکب بگیرند مرداسنگ اسفیدباج
و زعفران و گوگرد زرد نا سوخته همه را با سپیده بسرشند و طلی کنند صفت
ماشرا و نمله و سوختن آتش را که سودمند بود برگ خطمی یک رطل در آب روغن کنجد بپزند
و بسایند با چهار وقیه روغن گل و دو وقیه و نیم مرداسنگ و دو وقیه و نیم اسفیدباج با آب
کشنیز تر یا با آب خرفه سودمند بود و بغدادی مغز نان قرصی با وی بسرشند و مرهم کنند
صفت مرهم دیگر ماشرا و نمله و سوختن آتش سودمند دارد مرداسنگ و اسفیدباج
و زعفران و حنا به مرغ شش عدد دیاقون چهار ده عدد همه را بسرشند و مرهم سازند
دیاقون دیاثیت که اینجا داروها نهند و طیوش میگویند این داروها جای
دیگر قند دیاقون گویند و گویند نوعی از لیدالیست اینست که جلا دهند صفت
مرهم دیگر ماشرا روغن بند انجیر گل رطلی بغدادی موم پنج وقیه مرداسنگ چهار وقیه
تنکار دو وقیه سرکه چندانکه بسایند و موم و روغن گل مرهم کنند صفت
باب پنجم اندر طاعون اندر طاعون و اسباب و علامات و علاج کردن آن
پزشکان هر آماسی که اندر گوشت نرم چون گوشت بناگوش یا در گوشت غلیظ چون
گوشت بنبان و خایه و گوشت بینی پدید آید یا در جایگاهی فراخ چون بغل دست و مغوله
آن را طاعون گویند و مستحیل گشته باشد و همچون زهری شده باشد و هم خون
ردیم بود و عضو را تباه کند و رنگ حوالی بگرداند و مضرت آن اندر تو شربا بنها بدل
باز دهد و خفقان و غشی آرد آنرا طاعون گویند و علامت آنچ اندر بغل و گوش افتد
و در بغل و بنبان کشنده آنست که بدماغ و دل نزدیکتر است و آنچ رنگ او سرخ بود
و باشد که گراید سلیم تر باشد و آنچ بسیاهی گراید بد باشد و بطاعون آید و شرابها
بیشتر بود و بسیار افتد علاج دل را قوت باید داد بشربتها خنک خوشبوی بشراب
ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب آبی و رب سیب و بویهای خوش بوییدن چون
صندل و گلاب و کافور و نیلوفر و غذا عدس فرمایند و گوشت دراج و تیهو و بزغا

وهوا خانه ببویها خوشبوی و برگ بنفشه و گلاب و کافور و صندل خوش کرده باشند
و گلاب و کافور و صندل بر دل می نهند و هرچه علاج سوء المزاج گرم است که دل را افتد
علاج این است و سیب و ضمادی و طلایی رادع و سرد بر نشاید نهاد و رگ نباید زد مگر که
امتلاء خون بود و خلط کم کردن واجب شود و آن را با هستگی بزیدن و باب گرم شستن
تا خون در وی فسرده نشود صواب بود و هرگاه که خداوند خفقان خونی گرم در آب
گرم و طبیخ بابونه و شبت نطول می باید کردن تا ماده از دل باز دارد و باجایگاه علت باز
آید و تحلیل کند و تدبیر بر این علت باید کرد بدان رعها علاج خراج والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر علاج اماس که در گوشت غلیظ

افتد و علامات آن آماسی که بر گوشت غددی افتد و بر پیغوله ران یا دفع طبیعت بود که
ماده را از عضوی شریف دفع کند با آلتی بود اندرین فرو سوی آن و ماده که روی بدان عضو
دارد و بدین جای گذرد و بسبب فراخ جای و نرمی آن لختی در وی بماند اما آنچه بر سبیل
بحران دفع طبیعت افتد باز نشاید داشت و هیچ رادعی بر وی ننهند تحلیل کنند و آنچه
بدل گذرد اینجا مانده باشد نگاه کنند اگر در تن امتلاء بود نخست استفراغ باید کرد تن از
اخلاط بد پاک باید کرد و طعامها باید که با زاورد و تدبیر لطیف کردن و تا استفراغ نشود هیچ
دارو رادع نرم کننده نشاید بر نهاد از بهر آنکه مضرت داروی رادع آنست که ماده باندرون باز زند
و بیم باشد که باحشا باز گرداند و اینجا تولد کند و مضرت داروی نرم کننده آنست که اندر تن امتلا
بود و ماده روی بدانجا نهد و اماس عظیم شود و خراجی و ریشی بد تولد کند و هر وقت که
استفراغ کرده شود اگر در تن امتلاء نباشد داروها نرم کننده باید نهاد تا تحلیل کند و اگر
استفراغ ناکرده بود درد بر خیزد و غم زیت گرم کرده بپشم پاک بر وی نهادن صواب است تا درد
بنشاند و دانستن که از وی دور باید داشت اگرچه در آخر بدان حاجت بود لیکن در ابتدا
درد زیادت کند و اندر چونک تحلیل کند و سلامت نزدیکتر است و اگر آن اماس در بستان یا جای
افتد باشد که در تن امتلائی نباشد و بیم آن باشد که ماده بر عضوی شریف تر باز گردد اول
داروهای رادع باید نهاد تا مدد بندی شود و ابتدا علاج اماسها که اندر ابتدا و انتها بشت الخطر
بکار دارند و هرگاه که بینند که اماس صلب خواهد گشت داروها نرم کننده بکار دارند چنانکه
اندر علاج فلغمونی یاد کرده آمده است

باب هفتم

اندر خراج و اسباب و علامات و معالجات آن خراج اماسی گرم بود و از خونی غلیظ است و از
دو گونه باشد یعنی اماسی بود که اندرون او ماده باشد که پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد

بعضی اماسها بود درشت همچون فلغمونی و بالخرجبان گردد که پخته شود آن را خراج گویند
و آنچه دیر پخته شود او را طاعون گویند و اماس خونی که در ابتداها اندرونی افتد از تب
خالی نبود و آنچه در انتهاها بیرونی افتد حرارتی باشد مانند تب که در آن عضو پدید
آید علامتها خراج که ماده آن سخت گرم بود و رنگ سرخ بود و اماس فراشتن بود چون
شکل مخروطی زود تر سر کند و هرچه ماده آن غلیظ تر بیشتر و پهن تر بود و دیگر او بد
باشد و آنچه سر از اندرون گشاید بد بود و بعضی باشد که از اندرون و بیرون سر گشاید
و اگر سر از اندرون گشاید بر هر اندازه باشد که تجویفی گشاید که خاصه آن عضو از آن تجویف بر
خاسته شود چنانکه مثلا اندر معده فراخ باشد و سر اندرون تجویف که میان معده
و عضلها شکم است همچنانکه خراج دماغی که سر سفیدی دارد که فضله آن وی بیرون آید
و خراج اندر مفاصل ماده بود از بهر آنکه در روی خلط غلیظ است و در جای فراخ است
خلط اندر روی پخته نشود و خراج کند پس اگر ماده بسیار بود و در خراجها افتد بر
خراجی بود که بر سر عضله بود خاصه عضله که در عصبها بسیار بود حس او قوی بود
و بسیار باشد که خراج پخته شود و ریم کند و بظاهر پوست پدید نیاید و در فرق گوشت
بود و با پوست آن موضع غلیظ باشد و هرگاه که خراج بر طریق پخته خواهد شد ضربان
و درد و تمدد و گرمی اماس و گرمی حوالی آن زیادت شود و هرگاه که پخته شد اماس نرم گردد
و درد ساکن شود و ضربان زایل گردد و بباید دانست که ریم سفید و هموار که ناخوشبوی نباشد
دلیل آن باشد که طبیعت قوت دارد و در ماده تصرف تمام کرده است و آن نیک تر اندر است
و سلامت و از عفونت دور است از بهر آنکه لون اندامها اصلی سفید است و سفیدی ند
دلیل قوت طبیعت است از بهر آنکه تا قوت طبیعت نباشد ماده را بر رنگ اندامها اصلی نتوان
و ریم نا هموار و ناخوشبوی دلیل عفونت بود و دردها و تبها بی ترتیب بود و در اول تب ها ظاهر
بود و بعد از آن در اول بیماری بود و از پس گونه تر میشود و گرانی اندر جایگاه خراج بیا دة
میشود و هرگاه که الم حشا و تب ساکن شود و گرانی نماید بباید دانست که خراج پخته
شده است و هرگاه که بیمار را درد مساعدت کند خراج سوختن و طبیدن گیرد و تبها
دانست که خراج سر خواهد کرد و بخواهد گشاد و هرگاه که فرا شد خونی که بتازی نافض گویند
پدید آید و تب و درد و گرانی و خلیدن پس از آن زایل شود بباید دانست که خراج گشاده
شد و سرد گرد خاصه اگر نجا بول و براز با بعضی ریم بیرون آید و بهر عضوی که ریم کند
و سوزش در وی همی آید و هرگاه که ریم بسیار دیگبار بیرون آید قوت ضعیف گردد و بسیار

باشد که خفقان وغشی تولد کند از بهر آنکه قوة تحلیل بذیرد وساقط شود وباشد که
هلاک شود واکر خراج اندر سینه کشاده شود وریم اندر فضا سینه بخته شود حال اقبحون
بد باشد وهلاک شود وعلاج اول استفراغ کند لیکن احتیاط باید کرد تا بسبب استفراغ
ماده بعضو شریف باز نکردد لیس تدبیر ترانیدن باید کرد وقوة نکاه باید داشت بغذاها
ستوده واکر خراج اندر اعضا بود بضرورة تدبیر لطیف باید کرد وهرکاه که خراج بر ظاهر
تن بود بداند که قوة طبیعی ماده را تمام نتواند تراند وبیم باشد که بدان سبب آفتی بآن
عضو تولد کند خراج را باید شکافت واحتیاط باید کرد تا آهن بعضو شریف نتواند
کرد برساند وهرکاه که خراج عظیم بود داروها معرّی که منع حرارة احتباس کنند وبدان
عفونت بدید آید بباید کرد ودرچنین حال خراج بباید شکافت لبر داروها تحلیل کننده
برنهادن وهرخراجی وقرحه که بشکافند همه اندر درازا لیف وعصبها باید آورد ودرازا
لیفها وعصبها درازی قامت مردم است واکر خراج در بغل وران مردم است از پهنا نباید
شکافت بر استای خطها شکنها آن جایکاه واکر بر کف دست بود هم از انجا باید شکافت
واکر از سر بود از درازا باید شکافت بر استا رستن موی تا چون موی بیالاید جراحت را
بپوشد واکر در حوالی چشم بود بوریب باید شکافت واکر بر بیرون بود بعضی راست باید
شکافت اندر درازا وبعضی بوریب بر استا خطها شکنها آن جایکاه واین خطها وشکنها جوانرا
در حال فربهی پدید آید واکر از ساعد وبازو وساق وران بود واکر بر پشت بود هم از درازا
باید شکافت واکر به پهلو بود بوریب باید شکافت بر استا پهنای عضلهای پهلو واکر بر سرین
ویا هلالی باید شکافت وهرخراجی وقرحه که بشکافند شود روغن واب وداروئی که بروی
بیه بود دور باید داشت واکر بضرورة حاجت بشکافند با العسل بشویند یا بشراب بمیوج
واکر بعد از آن که جراحت بشکافند جراحت تورشی بد بدید آید ضمادی از عدس مقشر بر باید
نهاد واکر نیکو نباشد وحرارة قوی پدید آید مرهمها وداروهای رویاننده بر باید نهادن
وهرکاه که خراجی شکافته شود وریم از وی پاک کرده شود زود کوشت را بپوست بباید دوسانید
وخرقه بیچیده بشکل بالشی بروی نهادن وبستن تا پوست وکوشت بهم رسند ودرست شود
ونیکو بیچی درمیان بنفتد که دیکرباره ریم کند وناسور کردد واکر حاجت آید خرقه پاکیزه بشکل
میل باید بپیچیدن ودر سوراخ کردن وبکردانیدن وریم از وی پاک کردن پس کوشت را
بر پوست دوسانیدن از بستن چنانکه چون بشکافند نخست جایکاه ریم طلب باید
کرد وجهد باید کرد تا آنجا بشکافند که از رکها وشریانها وعصبها وفربهی دور باشد وجایکاه

لاغرتر

لاغرتر وباکوشت باک تر باید کزید از بهر آنکه جراحت بر جایکاه فربه افتد ودشخوار روید
وکوشت وپوست بپیوسته نکردد بدین سبب اکر ضرورت کردد جراحت بر جایکاه ریم
باید کرد وهمه جراحتها را جهد باید کرد تا بر جراحت فرو سوی خراج بود چنانک
ریم از وی باسانی فرو بالاید وجایکاه لاغرتر وباکوشت تر از بهر آن باید کزید که خراج
آن جایکاه خشک تر بود وجراحت زود زود درست شود وپوست برکوشت زود بتن
شود بدین سبب اکر بر جایکاه لاغری کوشت باک جراحت بزرک ودراز کنند وریم باک
بیرون صواب باشد وجایکاه ریم را بانکشت وبلمس جایکاه توان دانست واحتیا
باشد که دو انکشت بر نهند اکر چیزی از زیر انکشت بیرون شود ودیکر انکشت جنبد و
بباید که زیرا وزیادت کشت وباحرکتی کرد معلوم کردد که آنجا جایکاه ریم است ولون آن
جایکاه سفید باشد ونخست سرخ بوده باشد وبعضی باشد که جایکاه ریم سبزی
وزردی کراید از بهر آنکه هیچ ماده نیکو نباشد واکر خراج بزرک باشد وریم از شکاف
بیشود انجا که شاینده تر بود بباید شکافت چنانکه انکشت بروی توان کرد پس انکشت
مسبحه از دست چپ در باید کرد وانجا که سر انکشت رسیده باشد بباید شکافت واکر بزرک
بود انکشت اندر شکاف باید کرد ودیکر باره انجا که سر انکشت برسد بشکافند تا تمام
شکافته شود وریم پاک بیرون آید واز انکه ممکن کردد که بیرون تا خود سوراخ کند وکرید
بباید برانیدن ودستکاری نباید کرد وکسانی باشند که دستکاری نخواهند وخوا
ریم کنند پس نیش انجا که شاینده تر باشد نشانی کنند چنانکه پوست شکافته شود پس
داروی برانند وسوراخ کننده بر نهند واب کرم خراج را سود دارد وبترانند وخراج بدرانه
باره دارد صفت بیاذرکی وزفت رومی باشرخ خانه مکس انکبین براننده
است صفت داروئی قوی تر موم وزنجار وزنیابج وروغن کاو از هر یکی یکرطل وزفت و
انکبین از هر یکی نیم رطل زنکاری سوده وقیر وروغن زیت چندانکه کفاف باشد صفت
داروئی دیکر اشق شش جزو موم چهار جزو علک البطم چهار جزو کوکرد زرد سه جزو نطرون
سه جزو روغن زیت چندانکه کفایت بود صفت داروئی دیکر مغربه ومغز جوز بی
کشته وبرخمیر یک کرهٔ بپخته وخردل ومرکنین کبوتر همه را بکوبند ومرهم سازند نیک براند
وسوراخ کننده است ومرهم دیاخلون از لعاب خردل نرم کرده وهمه با صابون وانجیر براننده
است وسوراخ کننده صفت مرهم قوی تر عسل وبلادر وزفت از هر یکی بر آتش دارند
تا نرم شود وآمیخته کرده برنهند زود بکذارد صفت داروئی دیکر سنک آهک آب

جی

تا رسیده در آب کنند بسر انگشت آب بر سر او بهفند پس بجوشانند و پالایند سه بار
و یا بپشتو اندرین آهک سخت و آهک تازه میکنند پس این آب را اندر خمیرها نجوشانند
تا نمکی از وی پدید آید و از آن نمک بگیرند و برابر وزن او نوشادر کنند و بسایند
با وی و بلعاب خردل بسرشند و اگر اندک عسل بلادر با وی بیامیزند زودتر سوراخ کند
صفت داروی دیگر ادع را با روغن زیت کهنه بسایند و با عسل بلادر بیامیزند
و در آتش برنهند تا جوش بر هم شود و اگر سرگین گنجشک یا سرگین باز و یا سرگین بط روا باشد
صفت داروی دیگر که باقی ریم را تحلیل کند و جراحت پاک کند مرقشیثا دوازده درم
اشق دوازده درم آرد باقلا شش درم همه را با زیت بسرشند و بر پوست باز نهند و بر
خراج نهند و بگذارند خود بیوفتند و این دارو بسرشند و بر پوست باز نهند و بر خراج نهند
و بگذارند خود بیفتند و این دارو وقتی سرشته باشی اگر بیک ماه بماند زود خشک شود
و در حال طلا باید کرد صفت داروی دیگر نوشادر بگیرند و مرداسنگ بگیرند و دو دانگ
روغن زیت بگیرند و همه را بهم بیامیزند و طلی کنند اما خراج و دنبل که بر باطن بود
علاج نخست استفراغ و فصد و اخراج باید کرد و خون صافی کردن پس ساده را بپرورند
چون بدارو ها شراب ریوند بخورند و بنفشه و دارچینی اندر طعامها و اگر بامداد دو دانگ
و حب دانگی زودتر پخته شود و سر کند و هرگاه که سر کند بگیرند اسبغول بیخ درم تخم خرفه
و تخم خبازی و تخم خطمی از هر یک دو درم صمغ و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درم
گل ارمنی ده درم شربتی سه درم بامداد و سه درم شبانگاه در آب سرد و روغن گل طعام حسو
و کرنب و کشک جو و تخم کوفته و شوربا طوس و ماهی سیاه سخت سود دارد و اگر درد خیزد تخم
تخم حنظل و خطمی و خبا پاک کرده و کثیرا از هر یکی راسته همه را بکوبند و بروغن گل و روغن
بنفشه و یا روغن بادام حب کنند شربتی بامداد و شبانگاه سه درم و شیر خر سه درم
بنشانند و اگر دنبل اندر امعا فل بود لعاب حلبه و تر بجای برمغ و روغن گل حقنه کنند و
باقی علاج اندر قروح معده و قروح امعا و مثانه بباید

باب هشتم

اندر دنبل و اسباب علامات و علاج آن دنبل از جنس خراجست و سبب آن بد گواری
طعام باشد و حرکتها و ریاضتها بر امتلا کنند علاج هرگاه که دمل پدید آید تغافل نکند
از بهر آنکه بیم بود که خراجی بزرگ گردد و علاج او بدو سه روز علاج اماسها اگر بود نخست
اگر مانعی نباشد رگ زنید یا حجامت کنند و هر شب الوسیاه یا خرما هندی و اندکی زرشک
و اندکی کشنیز کردن و بامداد صافی کردن و خوردن و آب انار ترش و شیرین آب کشنه سکنجبین

سود دارد و استفراغ کردن بطبیخ هلیله زرد و شاهتره و سنا مکی و تمر هندی از اول که
دنبل پدید آید چیزها خشک بر باید نهاد و از طعامها غلیظ و گوشت و شیرینی پرهیز کند
و آنچه سنجوز د مسل بتی شی باید کرد و چیزها خشک بر نهادن چون اسبغول بگلاب و سرکه
و خطمی بگلاب و آرد جو با عنب الثعلب و آب کشنیز بر نهند و از پس سه روز تحلیل کند
اول اسفنج باب و روغن نیم گرم بر باید نهاد خنبل کن تا زود بپزاند و گندم خاییده پزاننده
و آرد گندم و نان گندم در آب و روغن زیت پزاننده بر نهادن زود بپزاند و موم گداخته با اندکی
زفت و بنابخ اندر روغنی که سیل بکو می دارد چون روغن سوسن پزاننده است تخم کتان
و تخم مرهم و انجیر ترش سرشته پزاننده است و انجیر خشک با انگبین و آب و تخم مرو بکوبند بسرشند
پزاننده است و موبرد اندرون کرده پزاننده است خاصه اگر اندکی انگبین و آب بر فکنند تا
و تخم مرو با شیر جوشانیده پزاننده است صفت دیگر روغن گاو و قفید و نیم حمص ترش دو وقید
تخم مرو کوفته اسبغول نا کوفته هر یکی وقیه نیم شیر انجیر سه وقیه حلبه تخم کتان هر یکی ده درم
همه در شیر بجوشانند و ضماد کنند و اگر دمل گرم نباشد و دیر پخته شود اول رگ باید زد
و محجمه نهادن و خون بیرون کردن و کسی که دنبل بسیار بود کرمابه سود دارد ٥

باب نهم اندر شراف و علامات و علاج او

شراف اماسی بود بسیار و کوچک و بهش باز میشود با خارش با آبگاه تا گاه بیکبار پدید آید
و سبب آن بخار غلیظ باشد و این بخار از خون صفرا یا بلغم خیزد و آنچه خونی بود سوزان
و سرخ و گرم بود و زود بر دمد و بیشترین به وقت خاستگاه پدید آید و آنچه بلغمی بود سخت سرخ وسوزان
نباشد و رنگ بزردی کند و بیشتر نشستگاه و پشت پدید آید و نوعی چون عرق همی بالا آید
علاج ماده تنها خونی ظاهر بود در حال که پدید آید با آب غوره طلی کنند و شراب غوره
با آب سرد دادن تسکین کند و در حال رگ باید زد و حجامت کردن اگر آب غوره حاضر نبود
سرکه و گلاب و روغن گل طلی کنند و آب انار ترش و شیرین و نعنع و تمر هندی و دوغ ترش تسکین
کنند و نعنع و سماق تسکین تمام کند و اگر پس از رگ زدن قوت قوی باشد بهلیله زرد یا ایارج
فیقرا استفراغ کنند هلیله زرد دو درم ایارج فیقرا یکدرم کثیرا اندکی حب کنند با آب
کرفس و بعضی و اگر حرارت عظیم باشد آب انار و دوغ و قرص کافور یا قرص طباشیر باید داد
و اگر بدین روان کردن نقیع صبر باید داد تا فی تمام کرده شود و آب گرم دادن و شربتها متواتر
زود طبع نرم کنند و اگر علت بلغمی ظاهر بود نخست بلغم کم باید کرد پس استفراغ کردن بهلیله
ترنجبین هلیله زرد ده درم ترنجبین یکدرم زنجبیل دو دانگ سقمونیا دانگی با آب کرفس حب کنند این

یک شربت بود هر بامداد کلنکبین ده درم با سکنکبین بدهند و اگر کلاب کو بدهند با نیم درم
ابلیسون روا باشد و بکرمابه عرق آوردن و مشام گشاده داشتن سود دارد و پنج انگشت کوفته
و بیخته سه درم با شیر سر و فقید سود دارد و اگر خشت بخته اندر آب نهد و ان آب که ازوی
بماند بدهند سود دارد و گل سرخ که بتازی المغرة گویند بکوبند و در آب حل کنند و بیسایند
آن را سود دارد

جزو دوم

اندر بثرها و گرم اسباب و علامات و معالجات

و این جزو چهار باب است

باب اول

در جمره بثره بود سخت گرم و
سوزان بود و بلخارش صعب پوست را بسوزد و لختی گوشت فرو رود همچون جایگاهی که
داغ کرده باشند و تری بکند دارد ماده را بسود اما بر بود و بثرها اندک بود و بیش کند و هر یکی
چند نخودی بود و سخت سرخ بدید آید و درضامی شود و گاهی بود که بیمار صعب بود و هلاک
شود اگر قوت قوی باشد ما نعیبا باشد رگ زند و خون بیرون کنند و ضمادها که بکار دارند
چنان باید که در وی نوع خشکی و تحلیل باشد چون ضمادی که از عدس و برگ لسان
الحمل که بروی سپوس نیسیا بود بیز بدو ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر انار ترش بیکانند
و بس که بکوبد و بسایند و بر کهر قهر طلی کنند و بر آن موضع نهند این ضمادی است که در
ابتدا و انتها سود دارد اندر رشبا نروزی سه بار بکار دارند و طعام چیزی باید خورد که میل
لبردی دارد و اگر جمره بر لب باشد یا بر قضیب و خایه بدارو خشک کنند چون قلقطار
و قلقند پس هر یکی بیست درم با آب بسایند طلی کنند مشک با انکبین سرشته سود دارد

باب دوم

اندر آتش پارسی و علاج او آتش پارسی بثره باشد
پر آب و رقیق و با خارش و با درد صعب و سوزش و سبب آن از گرمی و تری بود علاج رگ
باید زد پس بطبیخ هلیله و خرما هندی استفراغ کردن و هر بامداد کشکاب آب کدو آب خیار
با ذرنک و خرفه هندو و اسبغول و شکر خوردن و ان بثرها باید شکافت که آب وی برود
و اگر لختی پوست آن بثرها بمقراض ببرند تا آب در وی گرد نیاید نیکو بود و آنچه از وی ببرند
بردارند صواب بود گل ارمنی بسرکه حل کردن و بر حوالی آن طلی کردن و بر بثره مرهم سفیداب طلی
کردن سود دارد

باب سیوم

اندر نمله و اسباب و علامات و علاج نمله
آن کردن بثره خرد باشد بر جد یکی پیوسته و بعضی باز نشود و با خارش و شوریش بود و بلیس گرم
بود و سوزش او چون سوزش مور بود که بگزد و باشد که بثها برآید و پراکنده بود همچون
تولول چنانکه سرا و پهن باشد و بن او باریک و رنگ او میل بزردی دارد و بعضی باشد که ریش
شود و بعضی بتحلیل زایل شود و سبب او ماده بثره بود اندر زیر پوست با خون آمیخته اندر رگها

که در زیر پوست روان شد علاج نخست تسکین حرارت باید کرد بمطبوخ هلیله و اگر خون
غالب بود رگ باید زد و باستفراغ مشغول باید شد و بر ایمون او طلی کردن و صندل و فوفل
و طباشیر و ماميثا و اسفيداج اندر زير گل ارمنی از هر یکی جزوی و قشور رمان و حب افيون هر یکی
نیم جزو همه را بکوبند و بیخته شود و بگلاب اقراص کنند وقت حاجت بگلاب تر کنند حل کنند اگر
اندکی سرکه بروی چکانند صواب باشد و آن موضع که ریش گشته مرهم اسفیداج طلی کنند
و بر موضع خارش و گرداگرد آن هر گاه که لسوز برگ بید در آب بجوشانند و بآن آب بشویند
و طعام عدس آب غوره بدهند

باب چهارم

اندر کاورسه علاج
آن کاورسه بثرها خرد بود بسیار روان که وصلبی و نرمی آن باندازه ماده بود و در جمله
صلبی دارد ازبهر آنکه ماده او بلغمی باسودا بود که بصفرا گرم شود و صلبی او ازین است
علاج او جمله نزدیکست ازبهر آنکه نوعی از نمله است اما از نزید و آب افیثمون خالی نباشد
تا مقصود حاصل شود

جزو سوم

اندر انواع ریشها و بثرها که بر سطح تن بدید
آید و این پنج باب است

باب اول

اول اندر شعفه و شیرینه اسباب
و علامات و علاج آن شعفه و شیرینه بثرهایی بود که بر سطح تن برآید و بگوشت فرو
نرفته باشد لکن بعضی باز نشود و درد و خارش کمتر باشد و شعفه بر پوست بیشتر برآید
و شیرینه بر روی و دیگر اندامها باشد و شوریش شیرینه بیشتر از شوریش شعفه باشد
و آنچه از شعفه برآید ریمی غلیظ بود و لزج که بقوام همچون انگبین باشد و باشد که خشک
بود و هیچ از وی تراوید باشد که بثره برآید همچون نمله و آنچه از شیرینه برآید رقیق باشد
علاج شعفه بگوید اگر خون غلبه دارد و علامت آن ظاهر بود رگ قیفال باید زد
پس بهر دو جانب کردن حجامت کردن و اگر بدین کفایت نشود رگ پیشانی بباید زد و اگر
شعفه خشک باشد آن خون بر سر مالند پس مرهم سرخ که از مرداسنگ و زردچوبه و سرکه
و روغن زیت سازند و طلی می کنند و سبوس گندم و برگ چغندر و سرکه کباب بپزند سر
بدان میشویند روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن کدو در بینی چکانند و اگر علامتها
خلطی ظاهر بود و تن از اخلاط پاک و شعفه بیشترین از خون تولد کند و با صفرا آمیخته
بود و یا از بلغم شور تباه شد اما اگر از خون صفراوی تولد کند ریم غلیظ بود و استفراغ
صفرا بمطبوخ هلیله و افتیمون و سقمونیا باید کرد و استفراغ بلغم بحب صبر و حب قوقایا
باید کرد پس طلی کردن

صفت آن تو باکی شش درم توبال مس سرب سوخته عفص
هر یکی دو درم کوکرد یک درم بسرکه بسایند و طلی کنند

صفت دیگر مرداسنگ و زردچوبه

حنا ترا وند طویل ومرداسنک وپوست انار بکوبند وطلی کنند بروغن گل **صفت** دیگر که کودکان را
سود دارد مرداسنک وعلیمیا با دام تلخ زرد چوبه بسایند وبروغن گل طلی کنند **صفت**
دیگر که کودکان را سود دارد مازوی سبز بروغن گل بریان کنند وبسایند وبسرکه طلی کنند
در ماهی سه روز روغن گاو در سینه چکانند وبعضی طبیبان خشک پاک کنند وبعضی ابله
پاک کنند **صفت** دیگر محمد زکریا گوید سعتر برازین داروییست ودر پیشها بلینا اعتماد
بر نمک وسرکه باید کرد از تبها انک سیج به ازین نیست وضمادی بد خشک کرد اند **صفت** دیگر
کشنیز خشک سوخته وسفال تنور وحنا برکه بسایند بروغن گل طلی کنند سود دارد
صفت دیگر که سعفه تر سود دارد خربق در آب بپزند وسر بدان آب بشویند
لیس تو بال مس ومرد قنبار هر یکی دو جزو کندر شب یمانی هر یکی چهار جزو زرنیخ زرد او طحلب
قلقطار وعصیر وابی که از شاخ رز بچکد هر یکی جزوی بسرکه وروغن گل طلی کنند واگر آب
نیابند خاکستر چوب رز بجای آن بکار دارند که سعفه که بروی افتد بثرها سرخ سود دارد
علاج دیگر گرمابه سر وروی با بخار داشتن ورگ پیشانی زدن ودیوچه بر افکندن
وگل ارمنی وگل وکافور بسرکه طلی کردن

باب دوم

اندر خشک بمانده که بتازی الحصف گویند اسباب علامات وعلاج آن وآن بثرهای
بود خرد سرخ سوزاننده همچون سوزن زدن که اندر تابستان پدید آید خاصه اینان
گرم شوند وعرق کنند علاج نخست رگ باید زد پس مطبوخ هلیله وشاهتره استفراغ
کنند ودر گرمابه آب کشنیز تر سود دارد واگر مورد بپزند وآب او بسرکه وگلاب طلی کنند
سود دارد ودر آب سرد نشستن وبسرکه وگلاب ما الیذن سود دارد وطعام سرد وترش
باید خورد

باب سیم اندر بنات اللیل اسباب علامات وعلاج

آن هر گاه که مسام ظاهر تن بسته شود وپوست درشت گردد وطعام هضم نشود و
در شب درد ودرشتی وخارش سطح تن پدید آید انرا بنات اللیل گویند علاج او
رگ باید زد واستفراغ مطبوخ هلیله ونقیع صبر وآب انار توان کرد وبا گرمابه خضاب
کرفس آب حنبید وآب باقلی بسرکه طلی کردن سود دارد واگر این خارش پس از آهنگ شود
وماده خلطی بود قی باید حلبه وبا انگبین وشاهتره طلی کردن در گرمابه وطبیخ
قثا الحمار وطبیخ شحم حنظل طلی کردن سود دارد واگر گرنج سفید نعوذ بکوبند وبسرکه
بیامیزند تا چون نیم شود وبک وفید کوکرد سوده با وی بر شند در گرمابه طلی کنند سود دارد
وکسی را که قی کردن آسان بود سود دارد **صفت** دارویی سود مند تخم کرفس وبادیان

واینسون هر یکی یک مثقال ریوند چینی وگل سرخ هر یکی دو مثقال ترنگبین ومسک دارو هاشتی
چهار درم اندر عصیر سبستان تر سه روز پیوسته بدهند واگر حاجت افتد یک هفته باید داد

باب چهارم اندر جرب واسباب وعلامات وعلاج

آن جرب را بتازی گر گویند واز خون غلیظ عفن تولد کند که دنبلها کنده شوند وطبیعت
وطبیعت انرا بظاهر تن دفع می کند وگر دو گونه باشد تر وخشک تر علاج نخست رگ باید
زد پس مطبوخ هلیله زرد وهلیله کابلی وشاهتره وتمر هندی استفراغ کردن وقرص بنفشه
نیز مسهلی موافق است از بهر استفراغ آب شاهتره خوردن با هلیله وبا شکر سعوف کردن
واطریفل وشاهتره بکار داشتن ونقیع شاهتره صبر اندر آب کشنه سود دارد وباقی راخون را
صافی کند **صفت** نقیع صبر یک درم در آب کشنیز ترکنند یک شبانروز وبامداد بخورند
سه روز تا شش درم خورده شود که خون متاصل کند وطبیخ شاهتره سود دارد بگیرند شاهتره
هلیله زرد پانزده درم شاهتره هفت درم افسنتین پنج درم ماسیران دو درم افتیمون چهار
درم گل سرخ ده درم تخم کشنیز سه درم بپزند وبپالایند وپانزده درم فلوس خیار چنبر سی درم
شیر خشت در وی گداخته وبپالایند این شربت گر را سود دارد **صفت** حب شاهتره
هلیله زرد وهلیله سیاه هر یکی پنج درم صبر هفت درم سقمونیا نیم درم آب شاهتره بستانند
ودارو ها کوفته با وی بیامیزند ودر سایه خشک کنند ودیگر باره بسایند وآب شاهتره تازه
کنند سه بار پس حب کنند شربتی دو درم **صفت** مطبوخ شاهتره هلیله زرد دو درم
سنا مکی وشاهتره از هر یکی ده درم چوب کندر دو درم بکوبند وبسایند ویک شب بر شند با آب
میوه ها چهار درم **صفت** بر یکی خداوند گر تر سود دارد هلیله وبلیله وآمله وبرنگ کابلی
مقشر هر یکی یک جزو بکوبند وببیزند شربتی سه درم واگر از بهر استفراغ خورند شربتی ده درم
تا بیست درم واگر استفراغ نشود هر بامداد شربتی نخست کند درم با شکر وآب بسیار باید داد
ومحمد زکریا میگوید که شیر گوسفند که علف او شاهتره باشد گر را سود دارد واز پس اینها
داروها طلی باید کرد اما گر تر را داروهایی باید که نیک خشک کننده بود وگر را خشک کند
صفت دیگر سیماب شراب کشتی وحب الفضه وبرگ خربق وکندس وسنجاد ومرداسنگ هم
را بکوبند وبسایند وبروغن گل ترکنند وطلی کنند وهر وقتی که نیاز بود سود دارد **صفت**
ضمادی دیگر گر تر را سود دارد زراوند طویل وسغات وکندس وزرنیخ سرخ ومرداسنگ واقلیمیا
زر وزرد چوبه وکندس ونمک وخربق سفید ونوشادر وزراوند مدحرج از هر یکی سه درم شیرخشت
یک ونیم اقلیمیا سیم کنند بهتر بود **صفت** دارو دیگر گر تر را سود دارد وآرد زرنیخ

طوبلی و مغاث و کندس و عدس و مروشنی و بادام تلخ و زرد چوبه از هر یکی یک جزو و مرداسنگ اقلیمیا دو از هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلی کنند صفت بگیرند اقلیمیا زر و کندس و برگ مورد خشک و زراوند دراز و سنخاد روی سوخته و سیماب کشته و سرگین سگ و حب البان از هر یکی راسته همه را بکوبند و بروغن زیت و روغن گل و روغن حب الغار تر کنند و طلی کنند صفت داروی که گر تر و خشک سود دارد کندس دو درم زراوند چهار درم اقلیمیا شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم بروغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر را و خشک را سود دارد تخم ریواج بیست درم مغز دانه زردالو تلخ بیست درم سیماب کشته دو درم نمک خبر دو درم همه را بکوبند و بیض تر کنند و با جغرات طلی کنند روا باشد صفت دیگر گر تر را خشک سود دارد سیماب و سپیده تر روغن گل در هاون بمالند تا چون مرهمی شود و در گرمابه طلی کنند صفت اقلیمیا زر و مرداسنگ و کتیرا سوخته کلنار و مقل از هر یکی پنج درم کندس سه درم با روغن گل طلی کنند در یک شب دو بار بمالند املخارش را که بی گر باشد آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کنند دیگر باید سود دارد خداوند رطوبت را حلبه و طبیخ شحم حنظل طلی کردن سود دارد صفت دیگر آب انار ترش بوره اندکی بزنند با روغن گل در گرمابه طلی کنند سود دارد صفت دیگر آرد باقلی و تخم خربزه با گوشت خربزه از هر یکی یک جزو و بوره نیم جزو و کرفس چند نکه همه را تر کنند و طلی کنند اگر خارش اندر زنخدان باشد شحم حنظل و بوره از هر یکی یک درم صندل سرخ دو درم سنا مکی پنج درم همه را بکوبند و ببیزند و بروغن گل طلی کنند و خارش را گرمابه با آب شاهتره و مویز و گوشت خربزه شستن خارش منفعت و خارش فرج زنان را شب یمانی بریان کرده و قطران راستن سود دارد مقدار یک فتیله بردارند و حمول کنند و آب انار ترش و شیر بز اندر آفتاب بنهند تا اندکی غلیظ شود و حمول کنند گرم کرده نافع باشد

باب پنجم

اندر یاد کردن علت قوبا و اسباب و علامات و علاج کردن قوبا را بپارسی بریونه گویند و سبب این علت دو چیز است یکی خلط اندر تن دوم قوة طبیعت و خلط بدین دو گونه است یکی خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی رقیق صفرایی با خون آمیخته و قوة طبیعت چنان بود که اخلاط زاید از اندامها شریف باز دارد و بظاهر پوست دفع میکند علامات اگر خلط تیز بود و رقیق و سوزان اگر خلط غلیظ و سودا بود بریونه خشک بود و بدان خلیدگی نباشد و اگر اخلاط آمیخته و با یکدیگر برابر بود علامتها میانه بود علاج تامل باید

کردن تا ماده کدام خلطست و استفراغ اخلاط یکسان باید کرد و اگر یکی غالب بود استفراغ خلط غالب باید کردن و از خلط دیگر غافل نباید بود اما استفراغ خلط تیز بداروها بدان کرد که اندر علاج بیماریها سودایی یاد کرده آمده چون مالیخولیا و غیران و پیوسته اندر گرمابه رفتن و بآب گرم خویش را شستن بهترین علاجهاست اندر آب گرم خویش خلط غلیظ را تحلیل کند و تیزی خلط رقیق بگشاید و فرجه آن بکرماند و از پس گرمابه داروها مالیدنی بکار باید داشت و اگر بریونه تر بود داروی خشک کننده برنده باید و آنکه تر نیک اندک بود و اندک گوشت فرو تر رفته باشد آب غلیظ مالیدنی سود دارد چون پیاز دباقلا و آرد جو با وی بسرشند و طلی کنند اطریفل و سبوس گندم و تخم خربزه درهم کوفته همه اندر آب بجوشانند تا نیک پخته شود و از آن آب طلی کنند تخم ترب کوفته با نشاسته سائیده و بسرکه تر کنند و طلی کنند و روغن گندم با ترشی ترنج آمیخته طلی کردن سود دارد کودکان را بن دندان نیاشنا طلی کنند و صمغ الو و کتیرا بسرکه تر کرده یا بترشی ترنج داروی آزموده است و بریونه که کهن گشته بباید که زایل کنند و مازو بسرکه سوده و رهل بسرکه حل کرده سود دارد و حضض و مازو و صمغ و کتیرا و شیاف مامیثا و مقل و توبال مس با سرکه طلا کنند سود دارد و آنچه بدین داروها زایل نشود و آنچه بدین زایل نشود بحجر بباید فکند تا خون بدکشد پس محجمه برنهادن تا آنچه از بحجر باقی مانده باشد از وا پاک کنند پس موم روغنی اندر روغن گل کرده باشند طلی کنند و دیگر روز آرد جو و آرد نخود و تخم خربزه و سبوس گندم و کتیرا در آب جوشانیده طلی کردن که شب رها کنند و دیگر روز اندر گرمابه بطبیخ بابونه و تخم خطمی بشستن و اگر چیزی بماند دیگر بار بحجر بباید فکند و همین علاج دیگر باره کردن و اشق بسرکه حل کرده بریونه کهن سود دارد کندس و زرد چوبه کوفته و بیخته و اشق را در آن حل کرده هر سه بسرشند و طلی کنند سود دارد و نفط سپید چند کرت طلی کردن سود دارد صفت داروی قوی ذا البیخ قوی نباشد با روغن گاو و سه روز بگذارند پس روغن از وی بپالایند و آن روغن طلی کنند تا بریونه بردارند تا گوشت پاکیزه پدید آید پس بمرهم علاج کنند صفت شازوی باشفته پنج درم بول گاو یک سکره سرکه یک سکره درهم بول بپزند تا نرم شود و بسایند و طلی کنند صفت دیگر مازو و کتیرا و رجیین را بسرکه حل کنند و طلی کنند صفت داروی دیگر مازو و کتیرا خرنوب نبطی چهار مثقال آب تره سرطان سوخته نطرون هر یکی سه مثقال همه بکوبند و ببیزند و بحجر بر آکنند صفت داروی دیگر بریونه را که بوی خایه باشد سود دارد اسفیداج هفت درم

کوکرد و دود مرسبو برنج یکی و دو درم همه را بسرکه طلی کنند و هرکه بر بو برا علاج کنند و بال
شود داروها را داغ که موضع را قوه دهد طلی باید کرد

گفتار دوم

واین گفتار هفت باب است

باب اول

اندر شناختن اماسها
سرد که اماس از آن تولد کند وانواع آن اماسها سرد یا بلغمی بود یا سودائی یا مرکب یا بادی
ازین انواع و ترکیب اخلاط را شناختن نادر بود و لختی اختلاط می باید کرد اما اماسهای بلغمی
پنج گونه است اول آنکه اماسی بود نرم و ماده آن بلغمی ساده بود که آنرا ورم الرخو گویند
لون او سپید بود و بلمس گرم نباشد دوم آنکه اماس [illegible] بود و ماده آن مائی باشد رقیق
همچون آب واین اماس استسقا یک عضو باشد سیوم آنکه اماسی صلب بود و تن و ماده [illegible]
بان کوشند و ماده آن بلغمی بود رقیق و غلیظ چهارم اماسی بود صلب و ماده آن بلغمی بود
غلیظ تر [illegible] این نوع با ختنان باشد و با غدد و یا سلعه صلب بود پنجم اماسی بود که از
بلغم بود که آنرا تهبیج گویند و این چنان باشد که چون بانگشت بر [illegible] شود [illegible] چشم و روی
اماس پدید نماید واماس سودائی دو گونه باشد یکی اماس بود صلب و از آن هیچ [illegible] المی
نباشد و بعضی ازین گوارش و سوزش والم سوزان [illegible] نباشد و ماده آن سه گونه باشد
سودائی خالص است و لون او همچون لون سرب باشد دوم خلطی بود مرکب سودا و بلغم [illegible]
تن بود سیوم بلغم غلیظ و صلب بود و گونه او رصاصی بود و باشد که بر وی موی بر آید [illegible]
و آنرا [illegible] گویند و هیچ نوع از انواع سقیروس علاج پذیر نباشد و دوم از اماس سودائی
سرطانی است و این را ضربان و التهاب نباشد و ماده سرطانی دو گونه باشد یکی سودائی
خالص بود و دیگر سودائی بود که با صفرا آمیخته باشد و با درد و سوزش بود و با ضربان
او با اندازه [illegible] آمیختن صفرائی باشد و بد [illegible] سقیروس [illegible] چنان باشد
که نخست اماس گرم بوده باشد و سبب گرمی افراط [illegible] علاج [illegible] باز کرد و سرطان
[illegible] بایسته شود [illegible] نرم [illegible] و بدین سبب [illegible]
را افتد اندر پستان و اندامهای عصبانی چون [illegible] اندر حلق
[illegible] افتد و اندر [illegible] روده ها نیز افتد و سرطان که هنوز در ابتدا بود [illegible]
توان دانست و چون ظاهر بود علاج دشخوار پذیرد و نخست که پدید آید چند یک دانه
باقلی بود و صلب [illegible] بود و در وی [illegible] اندک بود و سرطان با درد صعب بود و بعضی
ساکن تر بود و بعضی ریش نکرده [illegible] ریش خواهد گشت باشد که بداروها ساکن کرده
و ریش نکرده اما [illegible] درد و سوزش او صعب بود و زود ریش کرده و ماده او سودائی سوخته

باشد که از صفرا سوخته تولد کند. و اماسهای بادی دو گونه باشد یکی باد با بخار
بلغم مرکب باشد و بیک بار بر آید و بار عضوی گرد آید آنرا نفخ گویند و دیگر آنکه بادی غلیظ
اندر فضای عضو گرد آید و آن عضو را [illegible]

باب دوم

اندر اماس نرم که آنرا ورم الرخو گویند و علاج آن نخست استفراغ بلغم غلیظ [illegible] باید
کرد از طعامها که از وی رطوبت خیزد پرهیز باید کرد پس داروها که خشک کنند و تحلیل کنند
بکار باید داشت و این چنان باشد که آن موضع را بکرباسی درشت بمالند و اسفنجی بسرکه
ممزوج ترکنند بآب و بدان موضع نهند و [illegible] باید چنانکه بتوان خورد و اگر گوشت
خداوند علت سخت باشد اسفنج بسرکه تر باید کرد و نخست بسرکه خوش باید چنانکه اندر
درد نتواند بود بسرکه ترش تر باید و بوقت انتها ترشی بغایت باید و اگر بجای سرکه آب
غوره کنند یا آب خاکستر چوب انجیر یا چوب بلوط روا باشد که موضع اماس و حوالی آن
بدین اسفنجها پوشیده دارند تا ماده بجای دیگر گردد و اگر بسرکه کفایت نشود شب یمانی
سوده اندر سرکه حل کنند و بر وی نهند و اگر اسفنج حاضر نباشد کرباس دو تا بجای آن باشد
[illegible] می نهند و آب اندک اندرین باب قوی باشد روغن گل بسرکه و نمک سودمند بود
و آب برگ مورد تر با سرکه روغن گل سودمند باشد و اگر اماسی اندر عضوی عصبانی افتد
و با آن دردی بود نخست [illegible] که از روغن زیت ساخته باشند و شراب انگوری
سیاه نیم گرم بر چکانند درد بنشاند و داروها طلی کردن صفت داروئی حضض و صبر
و سعد و فوفل و ماميثا و زعفران و اندکی گل ارمنی بکوبند و ببیزند و بسرکه و بآب کرنب
که بیامیزند کنند همچون بیاذه و بوقت حاجت بکار دارند صفت ضمادی دیگر بورهٔ ارمنی
و سعد ارمنی و زبیب و [illegible] گوسفند و قصب الذریره و خاکستر برگ کرنب و آرد جو همه را بسرکه
بسرشند و ضمادی کنند و شب یمانی و حضض و هر دو اندر سرکه و آب خاکستر طلی کنند
سودمند و سرگین گاو با کندر و [illegible] و قصب الذریره و سنبل و افسنتین و مرهم
آمیخته و هریک جدا ضماد کنند سودمند و طبیخ کرنب و طبیخ شبت و پوست سبب
و پوست ترنج نطول کردن سودمند و گل ارمنی با سرکه و شب یمانی طلا کردن سودمند و
اگر اماس اندر روی پشت چشم باشد آب داروها که آنرا طلای [illegible] گویند و بگلاب
کشته و اندکی سرکه بسایند و طلی کنند و [illegible] بسرکه
و گلاب و روغن گل با آب مورد طلی و اسفنج بدان ترکنند و بر وی نهند و برگ گز تر و برگ
مورد و برگ خیار تر کوفتن و ضمادی کردن سودمند صفت گرفتن آب خاکستر چوب انجیر

وچوب بلوط یا چوب بز بسوزانند و خاکستر آن در آب کنند و یکشب بگذارند بامداد
بپالایند و بکار دارند هذا اماسها نرم سود دارد با سرکه امیزند و علک رومی بدان تر کنند
و بر اماس نهند

باب سیوم اندر اماسها سخت که از بلغم غلیظ و مادهٔ سوداوی خیزد

و علاج اماسها از بلغم غلیظ مادهٔ سوداوی خیزد نه از جنس
سلعه و نیز از جنس سرطان بود نخست تن را از مادهٔ فزونی پاک باید کرد با استفراغ هاء
بباید دانست که علاج اماسها سخت تن را از مادهٔ تلخ و علاج نقرسها سرد بر هم نزدیک
است اندر کتاب ششم علاج انواع اماسها یاد کرده آمده است از اوسط العرب باید کرد
و ضمادها که از پیه‌ها چون پیه بها بر چون پیه گوساله و پیه گردهٔ بز چون گوزن و روغنها
چون روغن زیت کهن و روغن کتان و روغن بان و روغن سوسن و لعابها لعاب حلبه کتان
و داروها تحلیل کنند چون سیمر تر و اشق و جاوشیر و بارزد و زوفا تر و مغزها چون مغز
ساق گاو و ساق گوزن و الخر سته این جمع باید کرد بکار باید داشت و این پیه‌ها جز تازه
بکار باید داشت و تخم بید انجیر نیک تحلیل کننده است و نرم کننده **صفت** داروئی نرم
کننده خاکستر برگ کرنب و زنیانج و اشق و مقل یهود را با سرکه بجوشانند و با روغن دنبه بیامیزند
و قثاء الحمار و بیخ خطمی سعد ضمادی نرم کننده است و تحلیل کننده و پیه بط نرم کننده است
و بباید دانست که سرکه اول علت بکار نباید داشت و در عضو لحمانی سختی بکار باید داشت
و گاه جای اماس را با سرکه طلی کنند و هم بجای سرکه علاج کردن و بر اثر آن جاوشیر و اشق و مقل
فرمایند و طلی کردن بند بیخ و بجای سنگ آسیا و سنگ بر فتیله نیک باشد هرچند روزی
علاج همی باید کردن در میانه داروها نرم کننده بکار همی باید داشت والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر یاد کردن علت سرطان و علامات و علاج

آن تدبیر صواب است که اندر علاج علت او را نگاه دارند و الجمله پدید آمده باشد و بچنان
بماند و زیادة نشود و ریش نگردد و ممکن است که الجمله اول پدید آید کی نعوذ علاج کنند بحیلکی
زایل شود لیکن الجمله ممکن نیست و محکم شده باشد زایل شدن آن بسیار باشد که این اندر
احشا سرطانی آهسته نهان پدید نکند و علاج آنست که از بهیچ نوع نجنبانند و علاج نکنند
که اگر کنند بهلاک انجامد و اگر از بجوشیدن بازگذارند مدتی دراز آهسته باشد و سلامت
بود خاصه اگر استفراغ بوقت همی کنند و غذا موافق دهند و تریاکها بپالایند چون کشکاب و روغن
بادام و ماهی تازه و خایه نیم برشته و ماش و اسفاناخ و کدو و مانند این و او را که حرارت
فزونی بود گاو دوغ تازه سود دارد و آن دوغ که مسکه جدا کرده باشند هنوز طعم ترشی
نگرفته باشد و بعضی سرطانها که کوچک باشد و از اندامهاء شریف دور باشد از بتوان
برید و بیخش بر کنده شود و این چنان باشد که گوشت پاکیزه لختی ببرند و بگذارند که از
وی خون بسیار برود و پس جراحت را مرهم کنند و باشد که آن جایگاه که سرطان بر کنده باشد
داغ باید کرد و بسیار باشد که در بریدن و داغ کردن آن خطر عظیم تولد کند خاصه
عضوی شریف که نزدیک بود و حکایت کرده که بعضی طبیبان پستان زنی که سرطان
داشت بجملگی بریدند و بر پستان دیگر طلا کردند دیگر سرطان پدید آمد بوعلی سینا
میگوید که ممکن است که در آن پستان دیگر مادهٔ سرطان بوده باشد و سرطان خواسته
شد لیکن از بریدن آن یکی پدید آمد و نیز ممکن است که در تن مادهٔ این علت
بسیار بود و روی نیاید یکی دانست چون آن یک ندید بدیگری باز گشت و در جمله علاج
آن خواهند کرد نخست تن از مادهٔ سوداوی پاک کنند و استفراغ اندرین وقت بماء
الجبن صواب بود هرچند روز چهار درم افتیمون و هرچند روز طبیخ افتیمون با سکنگبین
امیخته صواب بود و هرچند روز ایارج اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمد شربتها و ضمادها
تسکین باید داشت و با اعتدال بکار باید آورد و بباید دانست که دارو تحلیل کننده
باید که اگر غلیظ شود علت صعب تر شود داروئی معتدل که با اعتدال بکار آورند توتیا
مغسول خاصه بروغن گل طلی کنند ممکن بود که مادهٔ غلیظ سرطانی جمله تحلیل کند
بر فوق خاصه اگر روز دیگر باشد و گر نه آن بود که بدان حال بماند و زیادة نشود و جایگاه
سنگ آسیا که بسایند سوده شود و الحجر از سنگها که داروها بدان تر کنند با آب سوده
شود و جلاء سرب یعنی آنچه از سرب حاصل شود چون از آب بکشند با آب کشنیز تر با
آب عصارهٔ کوکنار بسایند تا چیزی از آن سوده گردد آن جلاء سرب که با این بهاها
امن باشد توتیا و اسفیداج و زبد لانقاف و عصارهٔ حی العالم و لعاب اسبغول
بهم صلایه سرب سوده و طلی کردن سود دارد و نگذارد که زیادة شود و ریش کرده و غوث
گرفته ضماد کننده و سرطان بحری با قلیمیا سود دارد خاصه الحراقی و شوید شی و ضمادها
باشد گل ارمنی با سرکه طلی کردن سود دارد و هرگاه که ریش کرده و پیوسته خرقهٔ کتان در آب
عنب الثعلب تر کرده بروی نهاده باید داشت و هرگاه که خشک گردد هم بعنب الثعلب تر کردن
صفت داروئی نشاسته و کندر و اسفیداج ارزیز از هر یکی یک درم گل ارمنی گل
مختوم و اگر ریش بود این داروها بروی پراکنند بعضی بروغن گل امیخته کرد او طلی
کنند و خاکستر سرطان بحری و اقلیمیا از هر یکی راست در قیروطی و روغن گل طلی کردن

سود دارد و جلاب شرب که بعصاره برگ خرفه سوده باشد و لعاب اسبغول طلی کردن سود دارد

باب پنجم اندر باد و آماسها و باد ناک اسباب و علامات و معالجات آن کردن آماسها باد ناک دو گونه بود یکی آنکه از بخار لطیف خیزد دوم از بخار لطیف خیزد و طرب خیزد بود همچون طبلی که باد در وی دمند اگر دست بروی زنند آواز طبل دهد خاصه اگر در عضوی باشد که میان گشاده باشد چون معده و روده و جایگاه زهار و خایه و بیشتر باشد که در میان استخوان و غشا که بروی پوشیده است بادی تولد کند و آنرا بنا دیدن آن هم باز نگشد و دردی صعب تولد کند و بسبب آن باد غلیظ متشابه نیست تحلیل دشوار پذیرد و بیشتر باشد که بادی اندر دید که بدید آید و آماس کرد و بداند که ماده خلطی دیگر است و بشکافند و هیچ ماده بیرون نیاید علاج اگر از بخار لطیف خیزد خیس هیچ بود علاج آن بیشتر یاد کرده آمده است و علاج باد غلیظ آنست که عضو را تحلیل و تخلخل کنند و مسام را بگشایند و داروی تحلیل کنند بکار دارند تا ماده تحلیل دفع تواند شد و گاه باشد که بمجرد اسهل تحلیل پذیرد روغنها گرم چون روغن زیت که در وی تخم بادیان و کرفس جوشیده بود و نانخواه و زیره و سداب و مانند آن پخته باشند و طلی کردن سود دارد

صفت مرهمی تحلیل کنند خاصه که بادی در حوالی باد و عصبها بود و شوخ بیارد گرما بر اندر آب حل کنند و مقداری آهک آب نارسیده در وی کنند و بجوشانند چندانکه طلی توان کردن طلی کنند آهک اندر شراب انگوری جوشانیده طلی کنند

صفت مرهمی دیگر زوفا خشک کوفته و بیخته با موم روغن که از روغن شبت و روغن زیت و موم زرد ساخته شده باشد طلی کنند و اگر این آماس باد ناک اندر عصبها بود یا بسبب آماسی و صدمه داروهای گرم نفوذ باید داشت داروها در دنشانند یا داروها تحلیل کننده بود بباید آمیخت و سپیده بیاورد زیت آمیخته ترکردن و بر نهادن سود دارد و اگر حرارتی باشد زوفا بدان ترکردن و بر روغن گل جوب کردن و بر نهادن سود دارد از بهر آنکه چیزی نرد عصب را و عضله را زیان دارد و نیکلا که باد تحلیل پذیرد و درد بنشاند آماس روغن گل و روغن بنفشه آمیخته بر باید نهاد و چون درد ساکن شود داروها تحلیل کننده بر باید نهاد چون روغن شبت و نطرون و سرکه و آب خاکستر که سابقا یاد کرده آمد والله اعلم

باب ششم اندر خنازیر و اسباب و علاج و علامات آن این علت بپارسی خوک گویند این آماسی بود کوچک و صلب بر جای خویش سخت شده چنانکه از جای نجنبد و فراز تر و باز تر نشود هم رنگ تن باشد و سلعه همچنین آماسی بود کوچک هم رنگ تن و فرق در میان خنازیر و سلعه آنست که سلعه جنبان بود و آنرا در زیر پوست فراز توان کرد و خنازیر جنبان باشد که بیشتر باشد کم یکی باشد و باشد که نخست یکی باشد پس بسیار گردد و بیشتر در گردن و زیر بغل و دست بود و مردم مرطوب گوناه گردن این علت را دارند و بعضی را این باشد که سخت بزرگ باشد و این نادر بود و بعضی را باشد که چون قلاده شود در گردن و بعضی با درد بود بی درد علاج اگر بی درد بود و اگر جوان را بود عسرتر بود و اگر کودکان را بود سهل تر بود علاج از طعامها غلیظ و از ترشیها و از طعامها خوردن شب پرهیز باید کردن و تدبیر لطیف کردن و استفراغ رطوبت کردن بقی و بداروها مسهل و بفصد و حب اصطخیقون سودمند تر است و حب خیره ان نیز سودمند است و حبها غلیظ که بلغم غلیظ و سودا فرود آرد چون حب قیقرون و مانند آن سود دارد و حجامت نیز سود دارد از بهر آنکه ماده علت جذب تواند کرد و چون لطیف را جذب کنند باشد که ماده دیگر بدان موضع آرد و بالین بلند باید داشت و از بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و حوادث پرهیز باید کرد

صفت حب و اصل سنبل و سلیخه و حب بلسان و عود البلسان و اسارون و دارچینی و زعفران و مصطکی هر یکی یک درم صبر یک درم شانزده درم اسطوخودوس و شحم الحنظل هر یکی پنج درم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم نمک هندی درم حب کنند شربتی سه درم

صفت حب خیران ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم شحم حنظل یک درم و نیم عنزروت چهار درم تربد هفت حواشی یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال حب کنند با آب گرم شربتی یک درم

صفت شفوفی تربد و زنجبیل و شکر و استه همه را بکوبند و بیامیزند شربتی یک مثقال با مدان بدهند و نخست چیزها نرم کننده بکار باید داشت چون مرهم دیاخلون و مرهم رسل از بهر آنکه این مرهمها حرارت غریزی را بدان موضع اندر تحلیل پذیرد حرارت بود سود دارد

صفت دیاخلون مرداسنگ سوده یک وقیه روغن زیت دو وقیه و نیم در یا تیل کنند و در آتش نهند و آنرا برفق همی گردانند تا مرداسنگ حل شود و رنگ سیاه گردد پس بگیرند لعاب حلبه دو وقیه و نیم لعاب کتان یک وقیه لعاب خطمی یک وقیه و روغن افکنند و بپزند تا غلیظ شود و بکار دارند

صفت مرهم رسل مغل سه درم اشق پنج درم و جاوشیر دو جزو و کندر سه درم مرداسنگ چهار جزو باززد دو جزو موم پست جزو و روغن زیت صد درست و چهار جزو و زنگار دو جزو زراوند دو جزو داروهای خشک را بکوبند و همه را بسرکه حل کنند و باززد و موم را

با روغن گل بگدازند و همه را بهم بیامیزند و بکار دارند و اگر خواهند که مرهم دیاخیلون قوت زیادت
دهند بیخ سوسن آسمانگونی و زفت و زراوند گرد از هر یکی یک جزو بیامیزند و بسرشند و پشک
گوسفند و تخم سپندان و بیخ قثاء الحمار و آرد باقلا و آرد جو و مغز بادام تلخ و انجیر نارسیده که از
درخت بیفتد و خشک شود و سپید گردد و مقل از بهر آنست که داخیلون را بدین قوت
زیادت کنند و هرگاه که خنازیر نرم شود اندر شکافد و مرهم زنگار علاج میکنند
صفت مرهم زنگار دو درم و علک الانباط از هر یکی پنج درم روغن زیت سه درم گداخته بسرشند
و بعضی طبیبان را تیابخ زیادت کرده اند و هرگاه که ماده و علت بریده شود و گوشت نو بسته
پاک شود داروها رویاننده بکار دارند صفت مرهم خنازیر را نرم کند آرد باقلی آرد
جو و بیبد بط از هر یکی یک جزو و بیخ حنظل و شب یمانی بیخ سوسن و زفت تر از هر یکی نیم جزو
و زفت را و بسد را بروغن زیت بگدازند و داروها بدان بسرشند صفت مرهم دیگر حلبه
چهار جزو آهک نطرون هر یکی یک جزو همه را بانگبین بسرشند و بکار دارند صفت
مرهمی دیگر توتیا بخ و توبال مس و شب یمانی و زرنیخ از هر یکی چهار جزو طلی کنند صفت
مرهمی دیگر میویزج نطرون و توتیا و اردکشته همه را بانگبین و سرکه بسرشند و طلی کنند
صفت مرهمی دیگر تخم کتان و بیخ سوسن اندر شراب انگوری بدهند و با سرگین کبوتر بقدر
حاجت بسرشند و ضماد کنند و بباید دانست که بعضی خنازیر باشد که ماده او ماده سرطان
بود و داروها گرم که در علاج آن بکار دارند با روغنها بباید سرشت و بعضی باشد که
در وی حرارتی بود ضمادی از نشاسته گندم و آب کشنیز باید ساخت و مرهم بگیر و حضض دو
جزو با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و روغن مغز شفتالو بر آن کرده در بنه حکا شد تا
و هرگاه که خنازیر بر شکافد احتیاط باید کرد تا رگها و عصبها که نزدیک او باشند نگاه دارند
و در کتب آورده اند که یکی خنازیر بر شکافت و شاخی از عصب الراجع ببرید آواز او بعلت
باطل شد و اگر بریده نشود لکن هوای سرد بدو رسد و مزاج او تباه گردد و فصل او باطل شود
بدین سبب صواب آنست که هرگاه که بشکافند جانب سلیم ترش کافند یا و را بداروها
تیز پاک کنند تا در جنبش آفتی نیوفتد

باب هشتم

اندر سلعه و اسباب و علامات و علاج آن سلعه و جمله آماسها سرد است و ماده او بلغمی
غلیظ بود و بعضی همچون گوشت بود و بعضی همچون عصب و بعضی چون عسلی و بعضی
باشد که ماده او خشک گردد و اگر بشکافند چیزی ماسد خشک با ازرن بدید آید و
هر نوعی را کیسه بود و ماده بر آن کیسه باشد و بسیار باشد که در زیر پاید و گشاده زانو همچون سلعه

سلعه
بدید آید و سلعه بنا شد لکن عصبی باشد که چیزی چون گره بروی پدید آید و فرق میان
سلعه و آن آنست که سلعه از همه سوی جنبان بود و آن گره از چپ و راست بجنبد اندرا زی
عصب نتواند جنبید و بسیار باشد که سبب آن رنجی بود علامتها اگر صلب بود علاج
آنست که پوست بشکافند و سلعه برخیزد و جدا گردد و آن پوست را بر فوق شکافتن
از بهر آنکه ممکن باشد که بعضی کیسه که سلعه در وی باشد با پوست دیگر برخاسته باشد
رفق از بهر آن باید تا کیسه شکافته نشود چون شکافته شد کنارها پوست بصنا
بردارند و باز کشند تا سلعه را کشط کنند و بعضی باشد که آسان کشط توان کرد و بعضی
دشخوار کشط توان کرد او را برفق سلخ کنند و کیسه را درست بیرون گیرند تا الحا اندر
وی بود چون سلعه درست بیرون آید اگر کوچک بوده باشد و آن گوشت فرو نبی بدوزند
ستد نباید چون از جراحت پاک کنند جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و داروی رویا
بروی نهند و اگر سلعه بزرگ بود و بر پوست فرو نبی بدوزند نباید آن فرو نبی از وی ببرند
تا درست نباشد پس جراحت با انگبین بشویند و بدوزند و اگر سلعه بپهلوی عصبی
باریک باشد و کشط بر آن کنند و اگر نتوانند کرد اگر الحا از وی بیرون توان کرد بکنند و در روغن
گاو گرم بنهند نیم گرم در جراحت کنند تا باقی بپوسد و سالا باید و باقی کیسه نیز بیرون آید و
جمله جهد باید کرد تا سلعه بکیسه بیرون کنند اگر کیسه دریده شود با قیرا نصنا ارها
بگیرند تا جمله برفق کشط کنند و بیرون آرند و اگر حاجت آید کیسه را که دریده شده
باشد بدوزند و استوار کنند تا اگر ماده سلعه رقیق باشد از وی بیرون نرود و یا
کیسه تمام و درست از وی بیرون آرند که اگر کیسه در وی بماند دیگر باز پر شود و اگر چه
اندکی بماند همچنین بود و اگر قوام سلعه نرم بود و اگر قوام سلعه نرم بود همچون عسل نیز بد
روا باشد و آن داروها که بدین کار مخصوص است اشق است بسرکه حل کرده بروی
ضماد کنند و خاکستر برگ کرنب با زفت بسرشند و بمسکه نرم کنند و ضمادی کنند
و مرهم باسلیقون اندرین باب سودمند است صفت مرهم موم و توتیا بخ و
گاو و زفت و اشنان سنت همه را بسرشند بمقداری دینوباوری بار کنند و طلی کنند صفت
دارویی که سلعه را بتراند و ریش کنند آهک آب نرسیده چهار جزو و سوخته درد
شراب انگوری دو جزو همه را با آب کشنیز بجوشانند و در حقه مس نهند و بپوسته اندر
روی دارند تا خشک شود صفت دیگر سلعه را و غدد را سود دارد اندکی
سلعه را خرنوب سیاه و زرنیخ از هر یکی دو جزو همه را با آب کشنیز تر بجوشانند و در حقه مس

مس بنهند و بپوسته انرا در می دارند تا خشک شود صفت دیگر زرنیخ و خربق سیاه
از هر یکی دو جزو توبال مس چهار جزو همه را بسایند و بروغن گل بسرشند و طلی کنند
اگر بعوض خربق تخم انجره کنند با این داروها روا باشد صفت ضمادی که سلعه
عسلی و هر جراحت را بپزاند و تحلیل کند لاذن و مقل و اشق و شوخ خانه زنبور انگبین
و علک البطم را استا راست بسرشند و طلی کنند صفت مرهمی دیگر بوره یک جزو و
قلقطار یک جزو و زرنیخ سرخ یک جزو موم روغن طلی کنند و پیوسته دانه بیرون کرده
ضمادی سودمند و اولیتر آن بود که پوست بشکافند و ضمادی بر سلعه نهند

باب هفتم اندر علاج کردن غدد و ما بیرونیا الباب

و صرهم عدد از جمله اماسها سرد است و ماده آن بلغمی باشد غلیظ و فسرده سخت که
بدنبال بن نرم تر بود چنانکه اگر بمالند انگشت بقوت بر وی فشارند پراکنده شود و باز گرد
آید علاج آن بعلاج سلعه نزدیکست و بعضی از اول که پدید آید آنرا بقوت بمالند تا
بشکنند و بان سرب باندازه آن بر وی آن نهند و سه روز بمالند ببندند تا نابود و باطل گردد
خاصه اگر حضض و صبر و فوفل و سریشم کمان گران بر کاغذی طلی کنند و بر وی نهند ببندد
و بسیار باشد که از پس گوش از این نوع غدد پدید آید علاج وی همینست که یاد کرده آمد و لیکن
خاصه از بهر این فرموده اند تا خاکستر مازو سنب با بیخ نمک تا کرده بسرشند و گرم کنند و بر آن
موضع نهند و خاکستر جانوری که او را بتازی ابو عرس گویند و بپارسی راسو گویند با موم
روغن سوسن بسرشند و گرم کنند و بکار دارند و آن را روغن ناردین سود دارد و نوعی دیگر
است که آنرا بتازی مشامیر گویند و این چیزی باشد چون ثولولی نگونسار یعنی چنانکه
ثولول بیرون پوست باشد همچون سر میخی از بهر آنکه ماده او رطوبتی باشد فسرده و آنرا از
بهر آن مشامیر گویند که اندر زیر پوست جای کرده باشد و در گوشت نشسته باشد
و شکل او همچون سر میخی بود و بجستن بانگشت پای پدید آید و باشد که مردم را از رفتن باز دارد
صفت نیکو بود اگر بیرون توان کرد چون سلعه بیرون کنند و اگر نتوانند بمالند و
شکستن سرب بستن چنانکه یاد کرده و علاج خاصه او آنست که عروق و نوشادر و
زنگار دیگر نهند و بآب صابون بسرشند و طلی کنند اما ثالیل استفراغ باید کرد از سودا و
تدبیرها فرا ستدن کردن و استفراغ بماء الجبن کردن صواب بود و آن چیزها که اندر باب
بکار آید مازو و شب یمانی و شحم حنظل ضمادی کنند و خربق سیاه بمالند و برگ مورد
تر و کرنب تر بمالند سود دارد و آب صابون و شخار و باشنان شستن سود دارد واگر

مازو بکوبند و بیزند و ضمادی کنند از بیخ بر آرند و کفک بول گاو از زمین برچینند طلی کردن
آزموده است و منی همچنین آزموده سود دارد و هر روز بسرکه و نمک بمالند صفت
ضمادی نیک زرنیخ زرد کوفته با گوشت مویز بکوبند و بسرشند و ضماد کنند و سه
روز بگذارند پس بگشایند از بیخ بر آورند و اگر چیزی بماند دیگر بار همچنین کنند و این ضماد
بر نهند گفتار سیوم اندر انواع ریشها و سوختگی آتش و مانند آن
و این گفتار دوازده باب است باب اول اندر یاد کردن اندر
انواع ریشها و علامات و علاج و احوال آن هر خراجی و جراحتی و هر تفرق الاتصالی که در
گوشت افتد و ریم کند جراحت خوانند چون صدمه دوانی رسند و با سببی گوشت کوفته شود
و پس ریم کند همه را بتازی قرحه گویند و بسبب ریم کردن آنست که اندر بدان عضو یا
از غذا بسبب ضعیفی آن موضع مستحیل گردد و تباه شود و فضلهای دیگر اندامها که بدو
پیوسته باشد انجا بر و دان بهر آنکه موضع زبون تر بود و بسبب سوء المزاج آن عضو
و اگر رقیق تر باشد آنرا بتازی صدید گویند و اگر معتدل و سپید باشد
آنرا قیح گویند و اگر غلیظ تر باشد آنرا وسخ گویند و این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی
سیاه و بعضی همچون دردی شراب اما صدید از ماده گرم و رقیق تولد کند و وسخ از ماده
غلیظ بود و سیاه از ماده که باعتدال نزدیک بود و قرحه که از وی صدید بیالاید چیزها
خشک خشک علاج باید کرد و قرحه که وسخ ازو بالاید لطیف زدایند و قرحه بعضی بر ظاهر
تن بود و بعضی باغور و اگر باغوری باشد از دو گونه باشد بعضی که گرد اگرد آن بود صلب
گشته و لبها فراهم سطبر گشته آنرا ناصور گویند و این قرحه بود که در گوشت خانه کرده
باشد و گذشته همچون بائیره و اگر گرداگرد آن باشد صلب نشده و این را بتازی کهف
گویند و مخبا نیز گویند و بعضی طبیبان کهف آنرا گویند که در گوشت خانه کرده باشد
و عطفی کرده یعنی بجانبی باز گشته چنانکه گذر او راست نباشد و اندرون فراخ
بود و مخبا آنرا گویند چنانکه خانه زیر پوست کرده باشد و در میان گوشت و پوست
بود گروهی دیگر گویند که هر قرحه که در گوشت خانه کرده باشد و بجانبی باز گشته چنانکه
گذر او راست نباشد و اندرون فراخ باشد آنرا کهف گویند و اگر اندرون تنگ بود ناصور
گویند و ناصور بعضی راست بود و بعضی منعطف و هر ناصوری که بپیخ او بعصب رسد
سخت درد کند خاصه دران وقت که سیل بدو رسد و هر ناصوری که بنها بنا و باستخوان
رسد بالا اینها او ریم رقیق تر باشد بسیار سپیدی دارد و انچه بنها بنا بر رگها و رید رسد

از خونی گرم و اصفر و در افشان با لا آید و اگر بگوشت اندرون بود از وی رطوبتی غلیظ
بالا آید و نیز بسیار باشد که ناصور دو دهانه دارد و یا بیشتر و این شکل گردد و دشوار
توان دانست که یک دهانه دارد یا بیشتر پس اندرین یک دهانه داروی زنگاری تر فرو کنند و اگر ناصور
دو دهانه بود باشد دارو از آن رنگ اندر دیگر دهانها فرو تر بیرون آید بدین طریق معلوم گردد تا
ناصور یکی یا بیشتر و دهانه یکی باشد یا بیشتر و ریشها بعضی با آماس است و بعضی بی آماس
باشد و با بعضی درد باشد و بعضی بی درد باشد و بعضی پاکیزه تر باشد و بعضی آلوده
تر و لختی عفن باشد و بعضی به غایت باز شود ماده او سخت تر آیند و گوشت درست
را می خورند آنرا بغرض بتازی القروح الساعیه گویند و مثاکله نگویند اما آنچ مثاکله
باشد بی عفونت باشد و بی تب و ساعیه بیشترین بسبب عفونت با تب بود و ریشهای
سرد بود و سر او سپید بود و سپید و سوزش و خارش اندک و ریشها گرم سر او زود تر شود و
او سرخ و سپید نباشد و با خارش و سوزش بود و زود بخیره شود و ریشها که صلب بود
بسبزی و سیاهی گراید همه نشان تباهی مزاج جگر و نشان تباهی خون بود و بدین سبب دیر
درست شود و ریشها که از بیماریها بدید آید باشد از بهر طبیعت باقی خلطها بدان جا
دفع کرده باشد و هر ریشی که گرداگرد او موی بریزد زیان کاروند ترین جنینها بود دیگر
ریشها بدان با د جنوب است و بیوکرم و تر و هر ریشی که آماس گرد و ریم کند و سر او گشاده
شود اگر چه بعصب نزدیک است از وی تشنج و اختلاط عقل نباشد لیکن اگر ریش بزرگ
بود و آماس او یکبار باندرون باز گردد و سر بکشد و چیزی که بعصب نزدیک باشد تشنج و
اختلاط عقل توقع باید کرد و هر ریشی که بر پشت تن بود خاصه بر پهلو و شکم و در کمها دو
پوشیده بود آماس او یکبار باندرون باز گردد و سر کشد و چیزی بنا آید و اگر نیمه زیرین بود
اسهال خون توقع باید و اگر نیمه بالائی باشد اختلاط عقل و ذات الجنب و نفث خون توقع
بود و هرگاه که مزاج همه تن و مزاج جگر معتدل باشد ریشها و جراحتها علاج پذیرند و زود
درست شود و هرگاه که مزاج از اعتدال بیرون بود و خشک بود باز علاج دشوار پذیرد اما
مزاجی که میل بتری دارد چون مزاج کودکان و مزاج پیران خاصه اگر مزاج اصلی خشک بوده
باشد و آنان عارضی تر و بدین سبب است که مزاج ریشها پیران دشوار است یکی آنکه یاد
کرده آمد و دیگر آنکه در تن ایشان خون کمتر بود و بسیار باشد که ریشها و جراحتها پیران
درست شود و باز سر ریش شکافته گردد از بهر آنکه پاک ناشده درست شده باشد و چو
درست شود ماده بد در وی گرد آمده باشد از بهر آنکه در تن ایشان خون تولد نکند بدین

سبب ریش و جراحت ایشان اگرچه درست شود باز شکافته شود و ناسور گردد و بسیار
باشد که ناصور درست شود پس باید که حرکتی چون سرفه و غیر آن شکافته شود و تازه
گردد و هر ریشی که مدت او دراز گردد و عفن شود و مثاکله و چیزی سیاه از گوهر آنجا بکاه
بپالاید هرگاه که درست شود مغاکی از آنجا بدید آید خاصه اگر مدت درازی یکسال باشد
و هر ناصور که بند عظمی کرده باشد ممکن نیست که درست گردد مگر آن که همگی آن با هم
بردارند و بگوشت استخوان پاکیزه باز شود پس جراحت را علاج کنند داروهای همه ریشها
پاک کننده باید و گوشت کی عصبها و جرمها نرم کنند باید بعضی ریشها بود که دارو را قوتر
سال باید یعنی رونده لیکن بقوة خشک کنند و از ضرورة روا نیست و تیزی باشد و ریشها
بباید دانست که از بهر سه کار اول از بهر آنکه وسخ در بیرون او بپالاید و آن و استخوان
باید که سخت ببندد تا آنرا همی فشار دهد و دهانه او راست بنابد بست که تا ریم از
بالا گردن باز دارد دوم آنکه با ذات او نگاه دارد و آن سخت محکم نباید تا درد و آماس تولد
نکند سیوم آنکه با لبهای دهانه ریش فراهم آید و آن بند سست نباید و نیز سخت محکم
نباید تا درد سد نشود و اگر ریش را آماس بود نخست علاج آماس باید کرد و از
تعهد ریش غافل نباید بودن و چون آماس زایل شود همگی علاج او مشغول باید شد
و اگر نخست سود نبود و بسیار باشد که تن از ماده بد پاک کنند و مزاج آن عضو
باعتدال آورند ریش درست گردد و بعلاج بسیار حاجت نباید و باشد که بی علاج درست
گردد و ترتیب علاج قرحه آنست که نخست داروها تراشند بر نهادن تا درست شود
و ریشها و سخ بعضی ریشی که بلندی بسیار باشد داروهای زداینده بکار دارند خاصه در
اول علاج از بهر آنکه اندر اول تیزی دارو کمتر باید بسبب آلودگی و بسیار بلندی لب زنان
اندازه کم و سخ کمتر میشود از تیزی دارو کمتر باید کرد از بهر آنکه چون وسخ کمتر شود چنین تیزی
دارو قوی تر باشد میشود از بهر آنکه دارو بافر حصلا فانت تمام تر بود و در میان حال جهد
باید کرد تا ریش دردمند نکنند و اگر التهابی و حرارتی بود از بهر آنکه هرگاه که دردمند شود
اگر آنجا سوء المزاج بود زیاده گردد و اگر نباشد حاصل شود و درد را ابتدا روغن کشند و بروغن
ساکن توان کرد و روغن از ریشها دور باید داشت و اگر چاره نباشد روغن بید انجیر
و روغن مصطکی و روغن چوب دیکار دارند و بباید دانست که درد تا ساکن نشود قرحه
به نشود و بسیار باشد که قرحه نرم و مترهل بود و گوشتی برآرد سست آنرا بطلاهای
خشک علاج باید کرد چون عصاره عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل و کافور و برف

بر برف سرد کردن تا مزاج عضو باعتدال باز آید و جایگاه قرحه کوچک میشود و قرحه میرود
تا بحملکی درست شود و بسیار باشد که قرحه گوشت فزونی آرد آن گوشت را بداروها تیز بر
باید داشت و قرحه را و حوالی او را بداروها طلی کنند که خشک کننده باشند تا خشک شود
پس آنرا برداشتن چنانک خشک برسیده اند و بباید دانست که بعضی داروها یا بقیاسی
یا بعضی اشخاص تیز تر بود یا بعضی نرمتر و بدین سبب علاج کسانی که نازک و نرم گوشت باشند
بداروها تیز و نرم و قابض و روغنها بباید آمیخت هر یک باندازه و بحاجت و نخست که
مشاهده قرحه کنند که دشخوار درست شود داروها قابض در وی بکار باید داشت پیشتر
داروها بر قرحه سه روز بسته باید داشت پس بگشاذن و در عضوی که در وی ریشی بود آنرا
ساکن باید داشت پس بگشاذن خاصه اگر در تن اخلاطی بد بود یا مزاج بد بود و بدین سبب است
که نخست تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و بباید دانست که اندر علاج ریشها باطن حاجت
بداروهاء مفرد زیادت بود چون صمغ و دم الاخوین و گل ارمنی و زنگار و غیر آن نیز استعمال
نکنند خاصه اگر دارو بی حقنه میان این آن باشد و ریشها که بر بیرون باشند و حوالی آن
اماس کرده اندرین سبب در علاج چنین ریشها نخست تدبیر استفراغ باید کرد و ریشها که آنرا
بتازی کهف گویند زود ناصور گردد و بباید دانست که هر داروی که بعلاج قرحه بکار دارند
اندر حال بیرون بنا شد یا موافق این حال بود یا نه اگر موافق بود اگر در حال منفعت نکند
از وی مضرتی بدید نیاید و اگر موافق نبود از وی بیرون بنا شد یا ضعیف تر از آن بود که
بباید و علامات وی آنست که اگرچه توقع آن منفعت است ظاهر نشود و مضرة دیگر تولد
نکند چون حال این بود در وقت این دارو زیادة باید کرد تا کمتر از آن بود که باید و اگر
حادثی بود و سرخی پدید آید از آن داروها بداروها خشک باز باید گشت تا سرد تر از آن
باشد که می باید و حوالی قرحه را سیاه کنند یا بیشتر تری که در وی میل کنند داروی گرم
در وی زیادة باید کرد یا تیزی می باید و قرحه را استرخا میکند داروها قابض چون گلنار
و مازو در وی زیادة باید کرد تا سخت تیز نداند بود و خشکی می پدید باقراط و دانستد که
که خشکی آنرا باید شکست آنرا از بهر آنکه اگر دارو زداینده سخت قوی بود اندام را و خون
و گوشت بگوارد و صدید کرداند و قرحه را گرم کنند و دور و فروبرد و لبهای قرحه را زشت
کنند و باز کرداند و بسیار باشد که نخست بسبب ناموافقی دارو سوء المزاج آن عضو باشد
و اگر سوء المزاج متمکن بود نخست اصلاح مزاج باید کرد و اگر سوء المزاج آن عضو بود داروها که
مخالف و ضد آن مزاج بود و اندر ضدی از قوی باشد بکار باید داشت والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر ریشها که صدید بالاید و اسباب و علامات
و علاج آن علاج ریشها که صدید بالاید بداروهای خشک کننده قابض باید کرد اول
بداروها بدیا نده که گوشت رویاند و هر گاه که مزاج سرد و تر بود منفعت دارو خشک کننده
پدید آید او را بداروها زداینده چون انگبین قوة باید کرد و داروها قابض چون شب کلیار
روغن مورد باید و بباید دانست که داروها خشک کننده و بعضی سخت سرد است چون
افیون و بیخ لعاح و بنگ و بعضی سخت گرم است چون زرنیخ و زفت و بعضی معتدل است
چون مازو و پوست انار و شب یمانی و نشا زکند و مرداسنگ وارد جو و بیخ جوشفا
النعمان ضماد خشک کننده نافع کبی نر دبرک آن بکوبند و ضماد کنند و کر برک کبر آب
بپزند و ضماد کنند نافع بود صفت مرهم او بگیرند مرداسنگ بسرکه بپرورند و بسایند
تا سپید شود ریشها و جراحتها که تازه باشند سود دارد و اگر یک وقیه مرداسنگ یک
وقیه آرد جو پیر سوده بسایند و بسرشند بسرکه و زیت مرهمی سخت شود هم ریشها سود دارد
صفت مرهم مرداسنگ شش جزو روی سوخته تنقیه آرد جو پیر و مازو و گلنار و دم
الاخوین و شب یمانی از کلها سیم از هر یکی یک درم همه را بآب مورد بسرکار دارند و اگر خواهند
در روغن کنند و اگر خواهند که قرحه را بشوید آب دریا و آب شب یمانی و آبی که سعد در و
بجنبانند باشند بدین آبها باید شست و گاه باشد که مرهم او دروبا انگبین باید آمیخت
و گاه باشد که بدل دوی خشک کننده قوة می دهند و اگر اماسیده بود این داروها با
دارند و اگر آن اماس زایل نشود این علاج نشاید کرد

باب سیوم

اندر یاد کردن وسخ و علامات آن ریشها وسخ که ریم و پلیدی بسیار دارد و رطوبتهای
گوناگون بالاید بداروها زداینده قوی علاج باید کرد خاصه در اول علاج هر چند قوی‌تر
و سوزاننده تر بود بکار باید داشت پس بیخ چیزهای نرم و تر با داروها چون ...
و زراوند و انگبین با اندکی سرکه و ... و روغن گل و بیخ سوسن
با انگبین وارد کرسنه با بنات ... و روغن زیت و شب یمانی و
انگبین بسرشند ... بیخ ریش پاک کنند و خشک کنند ...
با انگبین ریش را که سخت وسخ بود پاک کند زنگار بسرکه پرورده و نمک ضماد کردن سود
بود و مرهم زنگار مرهم نمک هندی سود دارد

باب چهارم

اندر علاج ریشها که فرو رفته باشد و علاج ریشها که آنرا کهف گویند علاج بداروها
بداروها زداینده خشک کننده باید کرد نخست نگاه باید کرد و اگر قرحه سر فرو سو دارد

چنانک بلیدی وا نوی بالا آید جهد باید کردن تا اگر ممکن باشد که بیمار بر شکلی نشیند
مصیبت که بلیدی از وی بطبع فرو بالا آید اگر ممکن نباشد ازان بیاید شکافت چنانک
بلیدی از وی بطبع فرو بالا آید و اگر این منفذ بشکافتن ممکن نگردد یا خطری باشد قرحه
تا آخر بباید شکافت تمام تا کهف و تجویف نماند پس علاج کردن جراحت را و اگر که دهنه
شکافته کشاده باشد چنان باید بست که از هر دو دهنه دورتر باشد سخت تر بندند تا ریم
بدهنه نزدیکتر بود سست تر بندند و میانه را اوراق فشانند تا از هر دو دهنه بلیدی یا ریم
همی آید تا پاک شود و اگر هیچ وجه شکافتن ممکن نشود داروها زداینده خشک کننده هر دو
فعل بکند یکبار ظل کند ابو علی سینا گوید که مرهم رسل اندرین باب از نوزدم منفعت و تمام
یابد و متطور بودن باریک کوفته و بیخته و ارد کرسنه هر یک در کهوف چندانکه باید کرد
و ان را بدین حقنه ها تر کنند سود دارد و بباید دانست که شاید که بجا زود پاک نکنند گوشت
بر گوشت تر بلیند چنانکه گوشت بر پوست استوار نشود کهوف همچنان فرو مح عابر زداینده
با انگبین زداینده نیکست و اب شب یمانی زداینده است و اب دریا زداینده و ضماد
را اندرین موضع بازارند و ریشها که بدین گونه و بدین شکل باشد پس از انکه دارو کرده باشند
بر زبر او طلاها و ضمادها که مزاج عضو را اعتدال باز آورد و گرمی و تیزی داروها بر اکند
بر باید نهاد و ... باشد که کهوف و تجویف یکبار رطوبتها پالاید و زود خشک کند و بو
و گوشتها استوار کرد و درست شود **باب نهم**
اندر ریشهای مستعفن و علامات و علاج آن نخست تن از خلط غلیظ پاک باید کرد
و مزاج همه تن و آن عضو بصلاح آوردن و اگر حاجت آید آن عضو را بحجر برتها دف و خوردن
بدبیرون کردن و بدبوجه برانکندن و طلاها و ضمادها موافق باندازه معتدل فرمودن چنانک
باشد که ریش عفن زینت جاجت ابتدا بدا بو [illegible] پاک بردارند و تا خون صافی
کند و گوشت و استخوان اسپید پدید آید و درد که اندر روعها تیز تر کند کاو تولد
و تسکین تو ان کا نجنانک هر ساعت باز بر می نهند و اصل ریش و علاجها عفن است که
بلیدی و وسخ از وی پاک کند چون شستن باب دریا و مانند آن بکار داشتن و این بر
داروهایی بود که زدودن آن معتدل باشد چون کندر و ارد جو و اندک رسنه و بیخ سوسن
اسمانکون و زراوند و بیخ بنانی جاوشیر و قلیمیا و توتیا چون گوشت باز آید و سطح ان هموار
شود تدبیر درست کردن قرحه باید کرد و اگر سطح او هموار نشود و تری همی بالا آید داروی
خشک کننده تر داشته تر همی باید پس داروها بقوت صلابت قوی تر باید کرد با انگبین مد

دادن و اگر سخت خشک میشود هیچ تری و ریمی نمی ماند بباید دانست که داروها ان
زداینده کی و خشکی نمی باید ساخت و روغن زیادت کردن و پیدا باشد که داروها که
تو[illegible] قوی باشد گوشت را بگدازد و صدید کنند و سبب زیادتی قرحه بود و این حال
نشان آن بود که خون قرحه زیادت شود و لبهای آن ناهموار و صلب و سرخ و [illegible]
شود و هرگاه که این حال بود قوت زدودن داند و قوت زدودن کمتر می باید که بیمار دارو [illegible]
تر باشد شقایق النعمان و قشور صنوبر جوشانیده سود دارد و دارو که بر نهند سرد روز
بشند دارند و ارد کرسنه باید که شب یمانی و گوشت ماهی قدید با مغزان و بیخ کرنب
و بیخ کبخد و قثاء الحمار و تخم کتان با قلقدیس سود دارد و حاشا با میویزکی یا بالجبر
سرشته و زبیب و نطرون و ارد کرسنه با ارد جو با انگبین سرشته سود دارد **صفت**
دارویی زراوند طویل و عصاره سنبل خیرانم هر یکی یک جزو زنگار نیم جزو طلی کنند و اگر
این داروها بعصاره قثاء الحمار سرشته قوت دهند صواب بود **صفت** داروی دیگر زراوند
و مازو و روغن زیت طلی کنند بر شود دیگر زراوند و مازو و روغن زیت طلی کنند به
شود دیگر عنزروت و روی سوخته و مازو و زراوند راسته با مقداری عسل بسرشند تا
عسل داروها را نیز دارد این مرهم پس انکه پاک شده باشد سود دارد **صفت** مرهمی دیگر
زنگار سرخ بیست و چهار درم اهک اب نارسیده شانزده درم روغن زیت کهن یک قوطی لي
مرهم کنند چنانکه رسم است و قوطولی سه وقیه باشد **صفت** دیگر انزروت سوخته و سپیده
انزروت کندر و مرداسنگ و مر و قلیمیا و اشق و جاوشیر و مصطکی هر یکی دو درم سپیدروی
کافور نیم باغ علک الانباط روغن [illegible] هر یکی سه درم و انجره کذا [illegible] درسی که کذا زند
دیگرها بکوبند و بسرشند و اگر این ریشها بر غضب باشد قرطاس سوخته اندر دارو
بکار برند دیگر اقماع الرمان ده مثقال شب یمانی چهار مثقال قلقند دوازده مثقال
و در نسخه دیگر افیون و زراوند سرخ همی آید همه را بکوبند و بمی بخته بسرشند صواب
باشد دیگر اقراص اندرون [illegible] ریشهای عفن سود دارد پوست انار ده مثقال مر هفت
مثقال شب یمانی نیم مثقال کندر چهار مثقال قلقند سه مثقال زنجار [illegible] شش
مثقال همه را بسایند و بسرشند بشراب و قرص کنند و اگر قرحه گرم باشد و روزگار [illegible]
بود مرهمها خشک بکار باید داشت و وقت انکه قرحه داروها ریاسنده باید چون شرمح
و برگ و بیخ او و داروها سخت گرم چون زنگ و زرنیخ دور باید داشت مگر آنجا که اتفاق [illegible]
دو باشد مرهمی ریاسنده مرداسنگ یک وقیه روغن زیت سه وقیه مرداسنگ در [illegible]

روغن حل کنند وبیزند پس دم الاخوین وکندر وعنزروت وبسد وزفت تر هر یکی یک درم بستانند
وبدان بسرشند وبیزند تا بقوام آید **صفت** مرهمی که در ریشها بکار برند چو اشک
سوده بیخ دم ببرکه بسایند خیر نکر حل شود روغن گل بروی چکانند ومی سایند تا غلیظ
شود همچون مرهم پس بگیرند اسفیداج بیخ دم واندکی کافور بروی حل کنند وبکار دارند
وگاه باشد که اندکی مرهم انگ صنوبر وکندر ودم الاخوین وعنزروت بباید سرشت
مرهمهای دیگر که ریشها تر را سود دارد کندر وصبر ودم الاخوین وعنزروت نوشادر ندا وند
طویل راست همه را بسایند ودرو کنند واگر فرجه گوشت فزونی آورد ایشان نرم بسایند
ودرو کنند واگر چیزی قوی تر باید سحق کرده شود وزنگار در روی کنند ومرهم زنگار گوشت
فزونی ببرد **صفت** آن اشق را باید که سرکه تر کنند تا نرم شود وبسایند وبسرشند
در زنگار که بنوشادر کرده باشند ودرو بدارند از بهر آنکه زنگار ونوشادر در ریش کنند والله اعلم
باب ششم (هفتم) اندر ریشها که سد حل شود وعسر کرد علاج
آن اسباب عسرت فرجه آنست که بسیاری خون دوم اندکی خون سیوم بدی خون وآن
اندو گونه باشد یکی آنکه رطوبتی باشد بد با خون آمیخته واندر ریش بدان سبب تری
فزاید دیگر آنکه خلطی تیز سوزاننده وگدازنده که با وی آمیخته باشد چهارم نوعی از سوء
المزاج که بر همه تن وعضو غالب شود پنجم آنکه بر عضوی که بر بالای وی است آماس بود
وماده از آن آماس بدین فرجه می پالاید چنانکه اندر جگر وسپرز آماسی بود وبر ساق فرجه
بود آن فرجه مندمل نشود تا نخست آماس جگر یا آماس سپرز که سبب عسرت فرجه
است زایل نشود ششم آنکه بر لب فرجه دبزی بود وآن گوشتی بد بود صلب هفتم آنکه اندر
فرجه استخوان بود علاج اگر سبب بسیاری خون بود علامتها آن ظاهر بود نخست فصد
واسهال باید کرد پس فرجه را علاج بکردن واگر سبب کمی خون بود همه تن وفرجه وحوالی آن
خشک ولاغر بود نخست تدبیرها باید کرد وبوستینهای گرم تکمید باید کردن چنانکه عضو
سرخ شود وحوالی فرجه نرم گردد وبسیار باشد که خرقه بآب گرم تر کنند وبر فرجه نهند وبندند
سود دارد ومرهم سیاه سود دارد **صفت** مرهم موم وروغن وزفت وعلک وزیت را
هم بگدازند وبکار دارند واگر سبب خون بد نخست خلط غالب بدان تن پاک کنند اما اگر
بدی خون بود از رطوبتهای بد بود که با خون آمیخته بود علاج او پس از استفراغ فرجه وسخ است
که از پیش یاد کرده شده داروهای تیز خشک کننده باید نهاد تا فرجه خشک شود پس روغن
گاو می باید مالید تا گوشت بلند برخیزد پس آنکه ببرد پاینه کردن وگاه باشد که داغ

کردن سود دارد واگر سبب بدی خون خلط تیزی بود سوزاننده وگدازنده که با وی
آمیخته بود علاج آن پس از استفراغ بحجامت بنهادن بود وحوالی فرجه از زردن وخون بد
بیرون کردن پس تدبیر آن کردن بداروها خشک کننده که در بابهای دیگر یاد کرده آمد
واگر سبب فرجه مندمل نا شدن آن نوعی از انواع سوء المزاج بود مزاج را بدل باید کرد چنانکه
معلوم است واگر سبب فرجه آماس عضوی بود چون جگر وسپرز نخست علاج آماس
بباید کرد پس علاج فرجه واگر سبب گشادن رگی که ماده بدان رگ از اندامی دیگر همی
موضع همی آید آن رگ بباید زدن واگر رگی باشد که سبک بتوان کردن تا آن ماده از
وی گسسته شود ونخست استفراغ همه تن باید کرد واگر سبب گوشت بد بود یا صلب بود
بر لب فرجه بود ویا دربیوار باهن بباید خوارید استخوان عفن بود در زیر فرجه آنرا
برهنه باید کرد تا پاک شود واگر بتوان برید چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمد اما داروی
که مخصوص است بعلاج ریشها که عسر باشد ومندمل شود اینست **صفت** آن مرهم
مس سوخته وداتبانج ونمک اندرانی از هر یک دو وقیه موم روغن مورد چندانکه کفایت به
باشد **صفت** براده مس وبراده آهن بآب غوره یا بسرکه ببرشند ودر دیگ گلین
وبسوزانند پس بیرون کنند وبسایند وبروغن بکار دارند واگر این دو را با مرداسنگ
مرهم کنند سود دارد **صفت** مرهم مرداسنگ یک وقیه سرکه تیز سه وقیه روغن زیت
با روغن مورد دو وقیه مرداسنگ با این سرکه وروغن بر آتش نهند وبر فوق می جنبانند
تا مرداسنگ حل شود پس بگیرند وذع سوخته وابریز سوخته وشسته از هر یکی چندانکه
با این مرداسنگ ببرشند تا بقوام مرهم شود **صفت** مرهمی دیگر صمغ ده درم صمغ
صنوبر ده درم قلیمیا سه درم قلقطار شش درم روغن مورد چندانکه کفایت بود است
باب هشتم اندر یاد کردن فرجه که کرم در وی افتاده باشد
فرجه تر که عفونت پذیر باشد کنده شود وکرم در وی افتد علاج او چیزها خشک کننده باید
کرد چون حوانتم العنب بسرکه سوده باسکنگبین نخست بشراب باید شستن اگر با انگبین
برگ معدد کوزسر وخاکستر کز وخشک خاکستر پوست خیار خاکستر شبت بنم سوخته
سوخته لسان الحمل یا نبت چو همه داروها خشک کننده است وداروها که کرم را بکشد
وتولد آن باز دارد طبیخ افسنتین طبیخ قنطوریون وطبیخ فراسقیون بسوزند
وافسنتین وقنطوریون وفراسقیون بسنانند وبا نمک بیامیزند ودرو کنند واگر آن
درو دیر بشراب ترکنند وطلی کنند صواب بود عصاره بوده ترنجبین ادی وعصاره برگ کبی

باشراب یا با سقمونیا گرم را بکشند و اگر با این اعضا ریزه زراوند و قنطوریون غلیظ بیخ
نبات جاوشیر و سامنید سخت موافق است و علاجها که اندر علاج کرم گوئی یاد کرده
هم درین باب سود دارد **باب هشتم** اندر یاد کردن علاج
ریش بلخی آنکه رطوبتی باشد و خون آمیخته باشد و اندر ریش بلخی بدان سبب تری فزاید
و منتن هل شود دیگر آن خلطی تیز سوزاننده و گدازنده که با وی آمیخته باشد چهار نوعی از
انواع سوء المزاج که بر هم زدن و بر اعضا غالب شود و این ریشی بود که از سطح فرو رود
و بهی باز میشود و خفقان بوده باشد که غشی زند که با تب بود و باشد که بی تب بود
و این ریش اندر نواحی بلخ بود و بدین سبب ریش بلخی گویند علاج فصد باید پس
اسهال الصفرا کردن و هر بامداد آب میوها و شرابها ترش و قرص کافور باید داد و کشکاب طعام
معتدل که میل ببردی و تری دارد باید فرمود و بر دل طلاها خشک چون صندل و گلاب
باید نهاد و قرحه را مرهم اسفیداج برنهادن و از هوای گرم بهوای خنک روند سود دارد
باب نهم اندر یاد کردن علاج ریشها متاکله که در وی عفونت
بود نه بیرا استفراغ کنند و شربت و غذا هم از آن نوع باید کرد که در علاج ریش بلخی یاد کرده
آمد پس بوجه برافکنند بر آن موضع و حوالی آن تا آن ماده بدو بیرون رود و بسیار بود
که حاجت آید که قرحه با هن پاک کنند و یا آن عضو را از تن جدا کنند تا تباهی آن عضو بعضو
دیگر نرسد و عضو را بآب یخ می باید نهاد و برآب برگ مورد و گلاب سرد کردن بعضو دیگر
نرسد و عصاره الراعی سرد کرده بر چکانیدن و اگر ماده بد گرم بود شراب قابض
ممزوج باگلاب یا با آب سود دارد ضماد از نارپوست و عدس و برد البید و برگ مورد تر
و برگ حماض باید ساخت طبیخ این داروها نطول باید کرد و برگ حماض و شرابها قابض
جوشانیده و گلاب و سرکه با سکنجبین کرد اخته و برگ لسان الحمل یا سبت اندر جوشانیده
و گذر و خشک سوخته با برگ لسان الحمل کوفته ضماد کردن سود دارد **باب**
دهم اندر علاج کردن قرحه که ناصور گردد احوال ناصور و علاج او اندر علاج
بواسیر یاد آمد و انچه درین جایگه لایق تر بود اینست بباید دانست که علاج ناصور
تازه سهلتر بود و انچه کهنه باشد علاج آن عسرتر بود خاصه انچه محرق بود یا عطفی کرده
بود چاره نبود از آنکه جوانب با هن بتراشند و پاک کنند و بداروی تیز بسوزانند
و باتش داغ کنند و این دردناک بود خاصه اگر بعضو شریف نزدیک بود و در جمله لبهای ناصور
با هن باید تراشید و گوشت پلید تباه شده بر باید داشت و اگر مجرفی و عطفی کرده بود

بباید شکافت
تا سفیدان راست کرد پس داغ کردن پس بمرهم علاج کردن و سوزانیدن بداروی
تیز که بکار دارند تا گوشت پلید بسوزاند و بریان کنند چنانکه از وی جدا گردد و از آن
بکلبتین بتوان برداشت **صفت** مرهم تیز نوشادر و زرنیخ کوکرد زنگار سیماب
همسنگ همه سونش آهن شنجار و آهک نیم نیم همه بیامیزند و معقد کنند چنانکه رسم است
اهل صنعت همه در شیشه کنند و در گل حکمت گیرند و در آتش نهند پس بیرون کنند
و بیاسایند و در ناصور کنند تا اثر آنچه بسوزاند چنانکه یاد کرده آمد چون تمام سوخته شود
بکلبتین بردارند و روغن گاو بر می نهند هر ساعت تا درد و سوزش که ساکن شود پس علاج
قرحه کنند چنانکه یاد کرده آمد و ناصور که تازه باشد از این باب دریا بباید شست
باب زرنیخ و صابون نوشادر که مصعد کرده باشند یا بابی که شنجار و آهک و قشور
البیض در وی بخیسانیده و داروها خشک کننده در وی باشند تر کردن **صفت**
دیگر صبر و زنگار و مرداسنگ و قشور البیض راسته از هر یکی راست درور کنند و بانگبین
بسرشند و بکار دارند **باب یازدهم** اندر علاج کردن ریشها که
استخوان را تباه کنند بسیار باشد که ریش کهن عفن گردد و عفونت باستخوان رساند
علامت تباه شدن استخوان چهار نوع است یکی آنکه گوشت سست گردد و تباه
و گنده شود و زرداب با لون گیرد و میل حجام آسان اندر گوشت بگذرد تا باستخوان رسد
دوم آنکه سطح استخوان درشت گردد و جنبش درستی بسیار توان شناختن باشد که چنان
تباه شده باشد که سر میل در وی نشیند همچون چیزی مغزدار سیوم آنکه اگر عفونت او
چنان باشد که غشا که بر استخوان پوشیده است از وی زایل شود و سر پهلوی از سوی
آخران بود چهارم استخوان برهنه شود و لون او بگردیده بود علاج اگر عفونت بعمق
استخوان فرو نرفته باشد او را بباید تراشید باستخوان پاکیزه بان باید برد و اگر استخوان بعمق در
وی تباه شده باشد همگی او بباید برید اگر استخوان بازو یا استخوان ساق پای تباه شود
و بمفصل نزدیک باشد مفصل بباید شکافت و استخوان بیرون کردن و اگر مهره پشت یا
سر زانو تباه شود او را بباید بریدن و خطر باشد بسبب نخاع از علاج آن دو باید بود بعضی
طبیبان استخوانها تباه شده را داغ کنند تا فرو ریزد و منتشر نشود اما تراشیدن و بریدن
چنان باشد که ریسمان بر گوشت اندر آرند و گوشت را بردارند و از وی دور کنند و اگر
اندرین صفاقی باشد و یا عضوی دیگر بود صفیحه از علاج با غیلان اندر زیر استخوان
باید کرد تا مدانه غبار بگوشت صفاق و عضوی دیگر نرسد و استخوان ریزه که اندر جا

حبنها

وریشها بود اورا بتعجیل بیرون نشاید کردن ولیکن اورا بطبیعت باز باید گذاشت و
طبیعت را باهستگی یاری دادن تا اورا دفع کند و اورا بهیچ حال بدست بباید رو نشاید
جنبانید تا آن وقت که طبیعت اورا دفع کند و نزدیک بوستان ز پس داروها که استخوان
بیرون کند بر باید نهاد اگر پیش از آنکه طبیعت اورا دفع کند بجنبانند بیم بود که تشنج و اختلاط
عقل و تبها بمحرقه ادا کند و داروها که استخوان بیرون آرد اینست صفت آن بگیرند
زیت کهنه و موم زرد و شوخ خانه مکس انگبین و لبن الیتوع یک جزو و لبن الیتوع سه جزو زراوند
طویل و قیر و طلی سازند چنانکه رسم است صفت دیگر اشق و مقل هر دو بروغن سوسن بسایند
و مرهم کنند و بکار دارند باب دوازدهم اندر سوختگی آتش و روغن
گرم و آب گرم و علاج آن سوختگی آتش و علاج آن دو چیز است یکی آنکه بیرون آید و آب
نگزد و بر ریش نکوذد دوم آنکه آب گرفته باشد و ریش کنند تا درست شود و داروئی که بخت
بکار باید داشت تا بر نه دمد داروهایست سرد کننده تا نسوزد چون چو سفیده مرغ با
روغن گل آمیخته اورا بروی اندایند و صندل و فوفل و خشت بجوشانید یا سپیده سفال
بگلاب و آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند و برگ خباری یک رطل بجوشانید بروغن
گل طلی کنند و اردجو بجو بخته شسته و برگ گشنیز بخته با روغن گل بسایند و طلی کنند
و برگ خطمی و برگ خباری یک رطل بغدادی بپزند و رگها و لیفها از وی بیرون کنند
و پس مرداسنگ و سپیده ارزیز هر یکی وقیه و نیم روغن گل چهار وقیه گشنیز تر و آب عنب
الثعلب هر یکی یک وقیه همه در هاون بسایند و طلی کنند و این طلاها و اماسها گرم
سود دارد و داروهای دیگر از تبه بکار باید داشت صفت مرهم آهک آب ترسیده
هفت بار بشویند و خشک کنند از این آهک شسته چهار وقیه روغن گل شش وقیه موم
صافی دو وقیه موم را بروغن گل بگدازند و آهک در وی بسرشند و طلی کنند و اگر سپیده خایه
و سفیده ارزیز آهک شسته روغن گل با هم مرهم کنند سود دارد و اگر سفیده خایه و سپیده ارزیز
و آهک شسته روغن گل با هم مرهم کنند سود دارد و اگر قلیمیا و سفیده خایه و اندکی سرکه با مرهم
آهک بسایند و طلی کنند سود دارد صفت ذروری مس برادهٔ آهن و مس گل پاکی
که بتازی طین الحر گویند و اگر بجای طین الحر گل سرخ کنند همه را بسرشند و اندر تنور نهند
و بوقت حاجت بسایند و بر سوختگی که ریش کرده باشد و حرارت کمتر بود و خواهند که خشک
کنند و بکار دارند و اگر برگ کبو تراند تخم کتان کنند و طلی کنند ریشها سود دارد و خشک
کنند و برگ مورد کوفته و بیخته ذرور کنند سود دارد و اگر عسر کرده و علاج ریشها عفن کنند چنا

یاد کرده آمد سوختگی آب گرم و سوختگی روغن صندل و گلاب و کافور طلی کردن و نباید
گذاشت که خشک شود هر ساعت خرقه باب تر باید کرد و بر وی دوسیدن تا آبله نگردد
و بر زنده مند و گفته اند که در حال آب نیلوفر بر باید ریخت اگر آب خاکستر با بکامه کوبیزی
نباشد و آب سماق و اگر ریش کرده مرهم آهک طلی کنند و مرهم سفید که در قرابادین یاد کرده
آید نافع است گفتار چهارم اندر احوال جذام و اسباب و علامات آن هر گاه
که اخلاط سودا در یک اندام افتد علت سوداوی اندر آنجا تولد کند و علتهای سوداوی که اندر
یک اندام تولد کند چون سرسام و اماسهای صلب و مانند آن و اگر سودا متفرق باشد که
تولد کند اگر سودا بظاهر تن مندفع شود بهق سیاه و کلف و غش و نحو آن تولد کند و هم
چنانکه سرطان و جذام یک عضو است و جذام سرطان همه تن است بدین سبب همچنانکه علاج
سرطان عسر است علاج جذام عسرتر است لیکن از بهر آنکه جذام اندر همه تن بود و مزاج همه
اندامها یکسان گشته باشد علاج آن یک نوع بود یکبار بعلاج آن مشغول توان بود از این
روی طریق علاج آن آسان بود و سهلتر بود و سرطان در یک عضو بود و مزاج آن عضو مخالف
مزاج دیگر اعضا بود و با علاج آن از رعایت احشا و دیگر اعضا غافل نشاید بود و طریق علاج
او از این روی عسرتر بود و سبب تا عل اندرین علت سوء المزاج گرم و خشک بود اندر جگر یا اندر
همه تن و بدین سبب خون تیره شود و سوداوی گردد و سبب آن تا دها غذا سوداوی بود و
غذاها بلغمی که حرارت اجزاء لطیف اورا تحلیل کند و باقی را سودا گرداند و طعام خوردن از
پس شیر بی تولد ماده بلغمی بود و حرارت اندران ماده چنین فعل کند و گذاشتن بشر ربته
شدن اندرین باب یاری دهد و حرارت غریزی را فرو گیرد و ضعیف کند و خون را سوداوی غلیظ
کند خاصه اگر سپرز ضعیف بود و با سفید فرو آید سودا از جگر بر گرد نبه باشد و یا بدل ت
سبب سودا او بلغم اندر همه تن پراکنده شود و تباهی هوا و تولد فرزند اندر ایام حیض و
مجاورت مجذوم از جملهٔ اسباب این علت است از بهر آنکه از بیماریها معدی است و این بیماری
را بنسب آید از بهر آنکه مزاج نطفه بدین تباه بود و باشد که مزاج بسببی بگردد و تباه شود و خون
مجذوم غلیظ بود تا بدان حد که خون از رگها و اندر چنین همچنانک با او اسخته بود و جذام
را دا الاسد گویند از بهر آنکه چهرهٔ مجذوم همچون چهرهٔ شیر بود یعنی روی و سطبر و رنیش
و کوفته شود و گفته اند که دا الاسد از بهر آن گویند که این علت سینها افتد و جذام که ماده
سودا بود و صفرا سوخته بود و سودا تیز بود و اعراض آن قوی تر بود و زود ریش گردد لیکن علاج
زودتر بود و خاصیت جذام آنست که مزاج گرمی و تری است که مزاج حیوة بود و بر ضد مزاج

اندامها تباه کند تا خون باعضا نتیسه رسد وهلاک کند وتباه اندامها نخست از اطراف
اندامها فرو افتادن کند وموی را بر تراید بس اندک اندک تخیر اندامهای دیگر می کرد وتباه
میکند علامات خاصه جذام بلند ده نوع است اول انکه هرکه جذام بدید اید لون او و
سرخ کردد وانسرخی بسیاهی زند وچشم او همچنان سرخ شود وبسیاهی زند دوم انکه اوتنک
شود واواز درشت وکوفته شود انبها انکه شنش وقصبه شش اوبی افت باشد واین درستی
اواز را بتازی بحح کویند وکوفتکی اواز بدید اید سیوم انکه عطسه بسیار افتد چهارم انکه
باشد که منفذ بینی بسته شود وبوی کند نشنود بنجم انکه موی باریک شود واندک میشود و
ششم انکه سر وروی او عرق بسیار میکند هفتم انکه بوی عرق وبوی نفس او ناخوش شود
هشتم انکه اخلاق مردم سودایی بدید اید چو کینه ولجوج شود وخوابها سهمناک بسیار
بنند نهم اندامها او درخواب سخت کرم شود موی ابرو وموی روی او فرو ریزد وباشد که
بوست او از انجا بکاه موی افتادن کیرد یازدهم انکه سر لخصان سطبی میشود دوازدهم انکه چهره
درشت کردد وسطبر سیاه شود ولون او سیاه شود سیزدهم خون اندر مفاصل او بسوزد
وعفن کردد چهاردهم اکر ماده صفراوی بود اندامها ریش کردد وبینی خورده شود وسقف
واطراف نیز افتادن کیرد وصد بیکند از وی همی بالاید با نزدهم انکه نبض مجذوم ضعیف
بود از بهر انکه علت سرد است وقوت ضعیف بود واکر قوة متواتر شود ونفس سریع متواتر ند
وچون ابتدا جذام بدید اید بباید شناخت باستفراغ کردن وتن از ماده بد باک کردن
واکر علامت خونی ظاهر بود فصد کنند وخون تمام بیرون کنند واکر فصد از هر دو دست
کنند صواب بود واکر بر بسیاری خون واثق نباشند خون نباید کرفت لیکن اکر خواهند که
خون کم کنند رکها کوچک بباید کشاد خاصه اطراف رکها کر انکشادن ان احتمال بهیج
نباشد چون رک بینی ورک شانه وچون اواکر فرنه باشد وبیم خناق باشد تنقیه
حاجت اید وانبس فصد بیکهفته استفراغ کردن بایارج لوغادیا و بمطبوخ هلیله چنانکه
کا خلاط او افتیمون واسطوخودوس وبسفایج وهلیله کابلی وحجر لاجورد وحجر ارمنی واکر ماده
سودایی بود وصفراوی نیز حنظل سقمونیا صبر شیاه الحارباان بیامیزند وبایارج فیقرا قوت دهند
خاصه اکر اندکی حجر ارمنی وخربق سیاه با ان یار کنند وسادریطوس نیز سود دارد صفت
مطبوخی هلیله زرد وهلیله سیاه از هر یکی ده درم تلخ خواه پنج درم حلیثیث پنج درم مویز
دانه بیرون کرده بیست جلد را در ده من اب بجوشند تا بنیمه باز اید ونیم لالایند وبخدم انکیز در
مقدار هفتاد درم ازین مطبوخ بیامیزند وبدهند وهمه تن او بروغن کاو بمالند وبافتاب

نشانند تا کرم شود وعرق نمایند تا هفتاد کام بروند وبخسبند واز پهلو راست بپهلو چپ بکردند
ودر شکم بخسبند وباز بر پشت میکردد این مطبوخ هفت روز اندر بی یکدیکر بدهند وهر روز
ناره بیزند وخداوند این علت را اکرچه هنوز مستحکم نباشد هر کاه که بیکبار دو بار به
سهلی معتدل استفراغ باید کرد وتخست مشاهده وتدبیر ان باید کرد که هر روز یکبار و
دو بار اجابت افتد واز اندیشه وغم ورنج وبیخوابی دوری جویند وبا روغن قوی در فصل
بهار بحران یکبار یا دو بیش نباید داد ودماغ بغرغره وسعوط باک باید فرمود وهر اطراف
بس انکه فضول از روغنها فرود امده باشد ریاضت باید فرمود وکشتی کرفتن واواز
بلند کردن چنانکه تواند بس بفرمود تا اعدا بمالند تا عرق از وی بیرون اید
بس بروغن مصطکی وروغن مورد وروغن قسط وکاه باشد که روغن یاسمین زنان باید
بمالید چون هلیله ومازو باسرکه وهر کاه که خشکی غلبه کند شیر زنان وروغن درمنی
چکانند وهر کاه که منش کشتن بدید اید قی باید فرمود وتجدید کرمابه باید کردن وچون
بیرون اوردن در روغن مصطکی وروغن مورد در همه تن بمالند وچون بیرون اید
نیم ساعت بیاساید اسوده بس تدبیر قی کردن وبرمرغ فربه بردن تا انچه مراد باشد حاصل
اید بس شراب افسنتین باید داد واز بس استفراغ روغن بادام باید داد تا عصیر انکور
تا تره کردد وبباید دانست که عرق اوردن واندر کرمابه رفتن بادویها تحلیل کنند طلی
کردن ابیست اندر حلبه واندر باقلی بوره واسنه بیامیزند وطلی کنند صفت دیکر اب
حلبه واب چغندر واندکی بوره باوی بیامیزند وطلی کنند صفت دیکر خاکی وقدری کل ارمنی
سوخته وبوره همه بیامیزند ودیرکی برشند وطلی کنند صفت دیکر طبیخ حلبه وصابون
دروی حل کنند وخربق وبنی لا بدالاند بشویند وفاقرقرحا وبیخ بنج وسعتر وجعده وسیکر
وفربیون وحب الغار وبلبل همه این دارو ها تحلیل کننده است اندر کرمابه طلی کردن وتریاق
فاروق ومثرودیطوس نافع است وبهترین شربتی که اندرین علت باید داد تریاق فاروق است تریاق
اربعه وقرص افعی در تریاق فاروق بکار باید وسخت نافع است یک مثقال بدهند با
یک وقیه شراب غلیظ وقرص عنصل نیز نافع است ودارویی که در روی کوشت افعی بود سخت
سودمند بود وافعی باید که ماوای او زمین شوره نباشد ونزدیک اب نباشد از بهر انکه اکر در شوره
ماوا دارد تشنکی صعب دارد وهلاک کند وانچه نزدیک اب ماوا دارد سستی او اندک بود
وبهترین ان بود که در کوهسارها ماوا دارد وسپید بود وسر ودم او هم بر برند ویکبار بیفکنند
اکر خون بسیار بود انوی ورماتی برود می بخشد نیک باشد واکر ذوق بهم بود وان

باکرکند

حرکت باسینه منفعت ندارد آنچه نیک بود او را بپزند شوربا او را نافع بود صفت
شوربا افعی را پاک کنند و با شبت و نخود و گندم با وی اندکی نمک در آب بجوشانند تا مهرا
شود تا استخوان از وی پاک کنند و نان پاکیزه در وی ترید کنند و بخورند و شوربا بیاشامند
و لختی گوشت نیز بخورند و اگر خواهند که شوربا خوشتر آید کبوتر بچه با وی بیامیزند منفعت
آن طبیخ زود ظاهر گردد ولیکن از پس آن منفعت بد و باشد که چند روز غافل از اثر شود
پس شفا پدید آید و نشان شفا پدید آمدن آنست که خداوند علت بیاماسد و میخ
شود پس پوست او جدا گردد پس عاقبت پدید آید و اگر این طبیخ بکار دارند و اثر شفا پدید
نیاید دیگر بار این طبیخ بدهند و بتر کرده اند که اگر مار سیاه که پشت او اسود سالخ گویند
بگیرند و بکشند و در خاک پنهان کنند تا کرم اندر وی افتد و آن را با کرمان بیرون آرند
و خشک کنند و بسایند و کسی که این علت صعب تر باشد سه روز هر بامداد با شراب عسل
بدهند طبیخ او و طلی کنند سود دارد صفت [illegible] اسود سالخ او را بکشند و پاک
کنند و در دیگی بنهند و هشت وقیه حل الحمر یک وقیه آب در وی کنند و شیطرج و بیخ
لوف از هر یکی دو وقیه در وی افکنند و با آتش نرم بپزند تا مهرا شود پس بپالایند و موی هر
دو موی روی بسترانند و سه روز این طبیخ طلی کنند تا پوست تباه بیفکند و گوشت
و پوست درست بر آرد و روغن زیت که گوشت افعی در وی پخته باشد مالیدن سود
دارد و گاه باشد که خشکی غالب طلاها که تری فزاید و اندکی معتدل بود شاید
و سود دارد چون روغن بنفشه با روغن خیری اندر بینی چکانند و اگر خشکی غالب نباشد
دماغ را بغرغرهها که در علاج بیماری یاد کرده آید خواهد آمد و پاک کردن اصلی تمام
است اندر علاج این علت صفت سعوطی از بلیله و مامیران و شیطرج و برنگ
کابلی مقشر از هر یکی یک درم جوز بوا و مصطکی و [illegible] هر یکی نیم درم فلفل یک تسو و قیر روغن
[illegible] و قیه با وی بیامیزند و داروها در وی بپزند تا آب برود و روغن بماند پس بپالایند
و صافی کنند و اندر شیشه کنند و بوقت بینی باز کنند و برکشند [illegible] و هر گاه که نفس تنگ
شود و آواز گرفته گردد شیر بزها شربتی موافق باشد خاصه شیر که معتدل در حال که بدوشند
بدان مقدار که هضم شود و اگر بدان تواند کردن [illegible] الامان پاکیزه در وی ترید کنند
اسفیدباج گوشت بره و چون نفس بصلاح دست از شیر خوردن باز دارند و اندر میان طعام
چیزها نیز خوردن چون قی کرده باشد استفراغ نیز شیر تازه دادن موافق باشد اینها علاج
کسانی است که علت ایشان محکم نباشد و اگر علت محکم شده باشد نه فصد شاید کرد و نه

بدبید

مسهل قوی شاید داد از بهر آنکه بفصد و اسهال ماده ایشان در بدن بجنباند و تن از آن
پاک نشود ولیکن باهستگی طبع نرم باید داشت تا ماده [illegible] بجانب امعا کند و آن
بیرون داروها التعلیب گفته می باید مالید و از شربتها موافق بعضی اینست که یاد
کرده آید بگیرند سرکه یک وقیه و نیم بک قطران یک وقیه و نیم عصاره کرم سه وقیه
همه را بیامیزند و بدهند بامداد و شبانگاه صفت شربتی دیگر برادهء علاج ده [illegible]
اندر سه وقیه شراب و روغن بهم آمیخته بدهند صفت دیگر شربتی برادهء علاج ده
قیراط با انگبین آب که بقوام باشد از آن لعوق بسرشند صفت دیگر زیبق کرمانی
[illegible] بکوبند و با ماء العسل که بقوام آرند بدهند عصاره بود تر سود دارد و ماهی نیز
هر چند کابی بر سبیل دارو خوردن سود دارد و [illegible] و چیزهای شور نیز زیان دارد
الا وقتی که قی خواهد کرد بر سبیل دارو روا باشد صفت داروی دیگر ترکیب که
هندوان ساخته اند و آزموده اند هلیله سیاه و شیطرج هندی از هر یکی ده درم
دار بلبل بسرشند شربتی یک مثقال پس از آنکه تن پاک کرده باشد با استفراغها و اگر
مقدار شربتی از این داروها [illegible] در خوردن از بهر آنکه با نام است صفت
معجونی که علما هند ساخته اند از بهر جذام و بهق را و خارش و نفخ را سودمند و
هلیله و بلیله و شیطرج هندی هر یکی شش درم چهار درم جوز بوا و کشنیز و [illegible]
و [illegible] فلفل و فاطوسه [illegible] و [illegible] و عصاره اسقیل و سانج هندی
هر یکی هشت مثقال و پس از آن چهار مثقال بایند شکر طبرزد دو رطل و نیم [illegible]
کنند و بگذارند که بقوام آید و با انگبین بسرشند و بنادق کنند هر یکی مثقالی یک بندقی
بامداد بخورند در آب گرم و این معجون جوان دارو گویند صفت معجونی دیگر که
معجون سلاخه گویند جذام را و [illegible] را و سپید شدن موی را بنا وقت
و ضیق النفس را و خفقان و اسهال صغیر و استسقا و [illegible] را و سوزش را و سستی
شهوت و گرهخارش را و ریشها کهن را و کسانی را که فرزند نیارند و [illegible]
باز دارد [illegible] پاک کرده و شسته دویست و شصت مثقال سلاخه بول بز کوهی
که بوقت گشتی بر سنگ کرده باشد و سنگ از آن چوب شود و سیاه گرده و هلیله بلیله
و امله و بلبل و دار بلبل و جوز بوا و قرنفل و بسباسه و عود [illegible] و [illegible] و طباشیر و
برنگ کابلی از هر یکی چهار مثقال مقل دویست و شصت مثقال زر خالص سیم صافی
و مس پاکیزه و نرم آهن و پولاد و سرب هر یکی هشتاد مثقال این همه بسونرانند و دیگر داروها

کاو
بکوبند نرم و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین بسرشند روغن گاو سی و چهار
مثقال انگبین شصت و هشت مثقال یک شربت یک مثقال با شیر یا با آب گرم
صفت سوختن بولاذ و غیر بولاذ بگیرند و صفائح رسد بشکرند هلیله
و بلیله و آمله از هر یکی راسته چندانکه خواهند و همه را در آب بپزند و بپالایند و این آب را
در یکی سبوی کنند بر آتش نرم و صفائح بولاذ گرم کنند بآتش چنانکه سرخ گردد و اندرین آب
بیست و یکبار همی افکنند پس این آب را بپالایند اجزاء بولاذ اندرین آب نشسته باشد بگیرند
و هشت مثقال برکشند و نگاه دارند و باز آن آب را بر دیگ مسین با آتش نرم بپزند و
نرم آهن را سرخ می کنند اندرین آب می افکنند تا بیست و یکبار و از آن پالایند اجزا از آهن
در زیر آب نشسته باشد بگیرند و هشت مثقال برکشند و نگاه دارند و سیم پاکیزه در کفچه
آهنین در تنگ بنهند تا سوخته شود و اگر تمام سوخته نشود اندکی گوگرد بر افکنند تا تمام
بسوزد و هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند و زر خالص هشت مثقال سوهان کنند
و یک مثقال سرب سوخته سوهان کرده با وی بیامیزند و بگدازند و باز سوهان کنند و در
کفچه آهنین در تنگ آب بجوشانند تا آب برود و سرب بماند پس در هاون بکوبند تا
چون خاک شود و همه در هم بسایند و داروها با وی بیامیزند صفت صافی کردن سلاخه
آب چنگ و بولکا و سلاخه افکنند در جای پاکیزه چندانکه زبر آن بشد و اندر
آفتاب بنهند و بانبیلا بپالایند و آن ثفل غریب و غلیظ را بگیرند دیگر باره آب خنک و بول
گاو بر افکنند و در آفتاب بنهند و بانبیلا بپالایند تا سی بار این تدبیر بکنند پس او را با آفتاب
بنهند بیست و یکروز تا غلیظ شود چون معجون عسل و سیاه گردد صفت معجون سلاخه
بگیرند سلاخه پالوده یک جزو و مقل چهار جزو و جندبیدستر وزن هر دو و انگبین شکر سوده مجند
نیم وزن انگبین مقل بروغن گاو بکوبند و همه را بهم بسرشند و اندر آبگینه کنند و نگاه
دارند شربتی یک مثقال با آب گرم و با شیر گاو کرده صفت داروی دیگر هلیله سیاه
و هلیله زرد پاک کرده هر یکی پنج درم نانخواه پنج درم حلتیت طیب سه درم بیخ بز
پاک کرده نیم ملوک همه را اندر چهار من آب بپزند تا برود و یک بهره بماند پس فشارند
و بپالایند و چندانکه انگبین باید بر افکنند شربتی یک مثقال با یک رطل بغدادی دهند و در
حال همانا ماها او بروغن گاو چرب کنند و در آفتاب بنشانند تا عرق بکند و اگر قوت
دارد بفرمایند تا هفتاد گام برود و گاهی بر پهلوی راست خسبند و گاهی بر پهلوی چپ
و گاهی بر شکم و گاهی بر پهلوی راست و گاهی بر پشت همی غلطند و طعام نان و انگبین دهند

داروی معتدل هفت روزان داروبانی ابو عبید جوزجانی اندرین قانون نا
صفت انگبین می گوید و می نگاه می برد که غلط است و تصحیف افتاده است و این کار
از بهر آن می افتد که بسیار بجای فصلها که بشرح فرو نترجاحتن(؟) افتاده است و دانشمند
که ترجمه ناکرده فرو گذاشته است و هر که ترجمه ابو عبید با اصل قانون مقابله کند بدین
حال واقف گردد صفت طلی ماشری که او را اسود سالخ گویند این مار بگیرند و در
دیگ سنگین نهند و هشت وقیه سرکه ترش و یک وقیه آب و دو وقیه بیخ لوف همه با تنور
بپزند تا مهرا شود و استخوان و گوشت را از هم جدا کنند و بپالایند و ثفل را و در آبگینه کنند
و نگاه دارند و خداوند علت موی سر بتراشد و سه روز این دارو طلی کنند صفت
هلیله سوخته و مازو هر دو بسایند و بسرکه طلی کنند صفت هلیله سوخته و سبوس نج
و هلیله سیاه و آمله پاک کرده را اشنان است بجوشانند و طلا کنند و نخست سر را به
طبیخ عوسج بشویند پس این طلی کنند و طعام او نان جوین با کشک باید و اسفیدباها
بگوشت مرغ و ماهی تازه و اندر طبیخ ایشان برگ چغندر و ترب و کنند تا بانیکه باشد گاه
گاه و کبر و بادیان نیز سود دارد و ماهی شور گاه گاه صواب باشد خاصه کسانی که قی خواهند
کرد یا مسهل خواهند خورد و کرنب بخاصیت سود دارد و نان با شیر و انگبین سود دارد و
و انجیر و جوز و مویز و بادام بریان کرده و تخم معصفر و غوره موافق بود و طعام باندازه
هضم باید که باشد و هر گاه که علت ساکن شود اگر شراب تنک جوان معتدل بخورند کنند
اندک سود دارد و شراب کهن بهیچ حال نشاید خورد گفتار نخست
اندر یاد کردن جراحتها و علاج آن و این گفتار نه باب است باب اول
اندر احوال جراحتها باید دانست که جراحتها چهارده نوع است یکی آنکه شکافی بود راست
دوم آنکه کژ بود سیوم آنکه پهلوها و زاویها دارد چهارم آنکه لختی گوشت از وی رفته
باشد پنجم آنکه غور کرده و دور اندر شده و غور ظاهر نباشد ششم آنکه غور او ظاهر بود
هفتم آنکه گوشت او کوفته شده باشد و اندر اجزاء او گرد بشده باشد هشتم آنکه آماس کرده است
نهم آنکه اندر ظاهر تن اندر باطن افتد دهم آنکه استخوان بشکسته باشد و بعضی اندر اعضا
که جراحت احتمال نکنند و اگر جراحتی بدان رسد خلاص نباید باشد و دل بهیچ حال
جراحت احتمال نکند و جراحت آن مهلت ندهد و گردن و شانه و رودها با یک بجراحت
جگر خطرناک بود و لیکن بسلامت تر باشد و جراحت که بر سر زانو افتد نزدیک بمنیه انو
خطرناک بود و از آن خلاص دشوار بود و هر گاه که از عصب و کنار عضله تشنج و اختلاط

عفل بدبخ اید وانفتول علاج نومید شوند تدبیر ان بود که عضله از بهنا ببرند و بباطل
شدن فعل ان عضو وانکه بند و پیوسته رضا دهند و هرکه او شکم جراحت رسد تنبوع
و فواق با سهال بدبند اید هلاک کند و بعضی طبیبان کفته اند که جراحت عضلها رکها
افتد ملتحم نشود و بعضی درست نشود و نرویند لیکن لب جراحت فراهم کرفته نکاه دارند
و بعضی کفته اند که جراحتها شریانست که ملتحم نشود و تبها دیکر ملتحم نشود جالینوس میکوید
که از روی قیاس ممکن است که جراحت شریان نیز ملتحم نشود و اخبار روی قیاس است انست
که استخوان اندر سختی بطبیعی است که کوشت اندر نرمی طبیعی و رکها و شریانها میان این
انست و بس واجب انست که استخوان اندر سختی بطبیعی ست که کوشت اندر نرمی طبع
است و رکها و شریانها میان این و انست و بس واجب کند که حال ان میان ان و این باشد
و خلاف است که استخوان کودکان ملتحم شود خاصه اکر رکها نرم بود و جراحت کوچک بود
و اکر جراحت از ان نحری کم کند خلاف نیست که بدل باز برویند لیکن همچون پوست نی بود
اما رکها با رکب بسیار باشند که شاخها ان بیالاید و برویند و چه بسیار باشد که رفتن خون
بازداشتن معتمد نبود سود دارد از بهر انکه هر کاه که مقداری خون برود اماس و تب و تشنج نباشد
و بدین سبب بهترین علاجی انست که تدبیر بازداشتن کنند چنانکه اندر علاج اماس یاد
امده و بابی جدا کانه اندرین معنی اندر بستن یاد کرده اید و رفتن خون بسیار باز باید
داشت و تدبیر بازداشتن خون اندر جدا کانه یاد کرده اید اندر علاج جراحتی که شکافته
بود.

باب دوم اندر جراحتها که کرد بود و ناهموار و از کوشت ناهموار
زاویه دارند و علاج آن بباید دانست که اکر جراحت راست بود و هموار و از کوشت هیچ نرفته
باشد زود خشک بباید کرد و چنان بود که لبهای جراحت فراهم ارند و رفاده برنهند
و بر بندند محکم و نکاه دارند تا در میان جراحت چیزی در نیفتد چون موی یا غبار ان
که اکر ازین نوع چیزی درافتد دیر درست کردد و رونکاری در ان بماند و از طعامها و شرابها
که خون انکیزد پرهیز کند و بر هیز باید کرد تا جراحت اماس نکند و درست شود و بعلاج دیکر
حاجت نیفتد و تدبیرها دیکر که انصفت با نداشتن اماس بود که خوردنی که و کلاب بز
کنند و بکرد جراحت نهند و اندرین باب هیچ دارویی نیست که سودمندتر از انار زیتی
و شیرین باشد و بطراب قابض بخته باشد از انکوبید و ضماد کنند اماس نداند و منفعت این
تدبیر آن وقت پدید اید که ببکوبند اکر فصد باید کرد نخست فصد کنند تا اختی کم شود
و اکر مسهل باید داد مسهل دهد

باب سیوم اندر جراحتها که کرد بود و ناهموار

و دارو نا سخت بزرگ بود و پوست با کوشت لختی رفته باشد و غوری دارد و غوری
راست بود و در کوشت بود و جراحت تازه بود خشک بند باید کرد چنانک بند بر غور
جراحت بود تا ماده در وی کرد نیاید و شرطها که در بستن ریشها که یاد کرده امده است
نگاه باید کرد و اندر جراحتها تازه خشک بند کنند و سه روز بسته باشد تا چون بسته
بکشایند بسته شده باشد و اکر بکشایند و باز ببندند و بکروز یا دو روز بسته دارند تا محکم
شود و صواب بود و اکر جراحت ناهموار بود و بند بر غور او نیفتنده باشد که حاجت
بدان اید که شرح کنند و بشکافند پس علاج کنند و اکر این جراحت کهن باشد علاج او
علاج قرحه بود و باشد که جراحت عظیم بود و ان عضو را که جراحت بروی افتاده باشد
می باید برید و از تن جدا باید کرد و اکر جراحت با غور بود و سر او تنک و بنا به کذاشتن
سر او بسته شود تا ریم اندر قعر کرد نباید و اکر چنان باشد که باز نبسته کهن با روغن کاو
با روغن زیت ترکنند و بر سر ان جراحت نهند و داروها روبا ننده و مرهمها که علاج
بدان می کنند بلیته باید نهاد و هر بار بلیته دیکر تر باید نهاد و بلیته بر روغن کاو چرب
کرده بر سر ان نهادن تا انکاه که قعر جراحت کوشت بر اوردن کیرد و نخواهند شکافت و اکر غور
نماند که نباشد فراید و جراحتی که خواهند شکافت هرچه اندر باب شکافتن ریشها یاد
کرده امده اند بجای باز باید اورد و حاجت بشکافتن انبهران بود که در جراحت
جنبی نماند که اکر سر جراحت بسته شود قعر او دیکر باره اماس و ریش کردد و اکر جراحت
ناهموار بود و نا پدیدار لختی کوشت با پوست رفته باشد و لبهای جراحت بهم فراز
نتوان اورد و سر او را بد و جای باید دوخت و بباید بست و دارو بباید کرد و داروی
نرا روی دور باید داشت پس داروی خشک رادع روبا ننده بکار باید داشت و اکر
جراحت چنان باشد که کوشت کوفته شده باشد و خون اندر اجزای کوشت مرده
باشد هرچه زودتر او را بداروها تحلیل باید کرد و بباید دانست که داروها خشک کننده
باید که قوت خشکی او معتدل باشد از بهر انکه اکر سخت خشک کننده باشد غذا را
که بدان موضع رسد از شایستکی ان ببرد که از وی کوشت برویند و اکر سخت زداینده
بود ان ماده رقیق و سیلان کند و ماده کوشت را نیست کند پس باید که داروها
اندر قوت زدودن معتدل باشد تا رطوبت روغنی نیست کند باقی کوشت خون را که
و اندر وقت سردی در خورد مزاج مجروح و در خورد فصل سال باید و داروهایی که
جراحت را ملتحم کنند خشک کننده تر باید و در وی قوة زدودن هیچ نباید از بهر انکه اندر جای

مقصود بود که خون را قرار می دهد چون سریشم دوسنده این جز قوت دارو نتواند بودن
که دروی قبضی بود و خشکی زیادت بود اما جراحت که در گوشت بود داروها ازین جنس
باید کرد برگ درخت صنوبر اندر سرکه ممزوج یا در شراب پخته انگوری و مازو سبز پوست
انار و قلقطار سپید و لسان الحمل کرده و حجر الادم مغسول و حجر الدم ساذنج هندی عدسی
بکوبند این همه جدا گانه بیامیزند جراحتهای کوچک را گوشت برویاند و درست کند و برگ
این داروها اگر بر جراحت برگ خاص برگ تر و برگ کوک باید نهاد و اگر جراحت بزرگ
بود بیشتر سود دارد و پنیری که ترش گشته باشد سود دارد و اگر جراحت بر عصب افتاده
باشد نخاطینی سوده بر نهادن سود دارد اگر جراحت تازه بود این داروها کفایت
بود و اگر کهن باشد جو سوخته با اسفیداج اندر با فیروطی که از روغن ورد کرده باشند
و قلقنطار سوخته با می پخته و مر با عصاره قیطوریون و مشکطرامشیع با شراب سود دارد
اگر جراحت بوسر بود خیره خشک کرده برابر کنند سود دارد و زراوند و لسان الحمل با روغن
مصطکی با روغن ورد مرهم کرده و پنج جاوشیر ممزوج باید داد صفت مرهمهای
رویاننده خرقه کتان شسته پاکیزه کوفته و بیخته با روغن ورد اندکی بپزند دروی کتان
و خرقه کتان بکوبند و در وی بسرشند و مرهم سازند این را مرهم کتان گویند صفت
داروی سبک اسفیداج و مرداسنگ از هر یکی پنجم و خبث الرصاص و مازو و مر از هر یکی
نیم درم همه را ساییده نرم سود دارد صفت داروی دیگر صدف سوخته ده دانگ
جزو نانخواه نارسیده که اندر رخت بیفتاده و قلقدیس زاج سپید شانه ده جزو سرون
گوزن سوخته قلیمیا زاتباج پنج سوسن از هر یکی چهار جزو نوشادر و کندر و پوست درخت
صنوبر از هر یکی هشت جزو اسفیداج سپید یمانی هر یکی هشت جزو مازو یک جزو نیم یاد کرد
اندر قرابادین یاد کرده اید باب چهارم اندر جراحتها که اندر ظاهر تن
واندر باطن افتند و جراحتی که بر شکم اید و عضله شکم که نیامذ مراق البطن گویند بیک جا
درو روده بیرون افتد هرگاه که چنین جراحتی بر مراق افتد روده ها بجای خویش باز برند
و جراحت را باید دوخت و اگر جراحت کوچک بود و روده باز گیرد و بجای باز برد و سبب باز گرفتن
روده هوای سرد باشد که بدو رسد علاج او دو گونه باشد اول آن باد تحلیل کنند دوم آنکه
اگر روده بجای باز نتواند برد جراحت را فراخ باید کرد اما تدبیر تحلیل باد آنست که اسفنجی آب
گرم تر کنند و بفشارند تا آب اندکی برود و گرمی اندروی بماند بدین اسفنج تکمید کنند تا باد
بران حرارت تحلیل پذیرد و تکمید کردن بشراب قابض گرم کنند تحلیل کننده تر باشد از

بهر آنکه حرارت شراب بیشتر از حرارت آب گرم بود و این شراب قوی و سیاه رنگ باید پس اگر بدین
تحلیل بدیر نبود جراحت را فراخ باید کرد و روده را بجای بردن و دوختن آن چنان باید که
بدوزند بسوزنی معتدل و پس فراخ نباشد تا روده نگاه تواند داشت و پس تنگ نباشد
تا زخم سوزن دریم نیفتد و صفاق اندر وی نیز تا با مراق البطن دوسانند و نگاه باید
داشت از بهر آنکه صفاق عصبانی است دشخوار ملتحم شود و زخم سوزن چنان باید که
سوزن سوی خویش دارند و بر هر دو لب آن بگذرد و پس سوزن را باز گردانند و بدیگر لب مراق
بگذرانند چنانکه بن سوزن سوی خویش دارند تا درین میان جراحت تمام دوخته شود
و اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر لبها جراحت فراهم گرفته نگاه دارد و ایشان اندک اندک فراهم کنند
تا تمام بدوزند و سر جراحت را دو رفاده سه سو باید بشکل مثلث چنانکه مثلا جراحت خطی
مستقیم بود دو رفاده یکی ازین سو یکی از آن سو خط تا لبهای خط فراهم گیرد بدین شکل
و مجروح را بر شکلی خوابانند که گرانی روده‌ها بر جانب جراحت نبود باشد مثلا
اگر جراحت بر جانب راست باشد میل او بجانب چپ باید کرد و اگر جراحت فرو سوی شکم
باشد سینه نشیب تر باید و اگر بر بالا بود سینه او بلندتر بود تا گرانی روده از جراحت و
جایگاه دورتر باشد اول داروی رویاننده باید کردن و جراحت حبستن و چون جراحت ببندند
نمد غذی بروغن زیت چرب و گرم کرده بر بغل و ران وی نهند و حقنه سازند از زیتها
و لعابها و بدان حقنه کنند و اگر جراحت بر روده رسیده باشد حقنه بشراب قابض نیم گرم کرده
کنند اما اگر جراحت بر روده صائم افتد علاج سود ندارد و امید درست شدن نباشد
از بهر آنکه او رقیق تر است و رگها بسیار بر وی نهاده است و قرب او که مراست بسیار
صفرا از جگر بدو فرو آید و اگر بر روده‌ها فرو سو بود که هوا بدو نرسد از طبیعت خویش گردد
و به شود و بجای باز نهد البته بدارو‌ها داروی بایند اندر قرابادین یاد کرده آید یا آید
باب پنجم اندر سیلان خون بافراط و اسباب و علاج
و علاج آن اسباب سیلان خون چهار است یکی گشاذن دهنهای رگها است بسبب جراحت
بافراط و یا بسبب ضعیفی و تفسخ رگها دوم امتلای خون سیوم حرکتی قوی یا بکی
بلند کردن و از جای جستن سقاطی و بریده یکی بسبب حرارتی و یا بسبب تیزی ماده
و یا داروی که سر رگ را بسوزاند و بخورد و سیلان خون که اندر رگها شریان بود بستن
آن مشکل بود از بهر آنکه شریان پیوسته در حرکت بود حرکت او دو نوع بود یکی حرکت
انبساط دوم حرکت انقباض و نفس زننده است چون هوای گرم شده و سوخته اندر لیکن

حرکت بیرون رود و خون بتیزی بدین حرکت بیرون آید بدین سبب باز داشتن آن دشخوار بود و اگرچه ممکن است که جراحت شریان ملتحم شود ولیکن چیزی چون لحمی گرد آن بدید آید و لبهای جراحت را فراهم گوشت نگاه دارد لیکن ممکن است که انجام بعضی چنان باشد که آن چیزی می نماید و در زیر پوست جای خالی که یابد گرد شود و همچون آماسی پدید آید و اگر انگشت بر نهند ناپدید شود و همچون قنقی و بسیار باشد که بسبب تیزی خون یا بسبب امثال حرکت رگی در زیر پوست بشکافند شود و این نوع قنق در رگها گردن و بغلها و ران و در زیر زانو بسیار افتد و اینجا ذکر کرده و مثانه آید خطرناکتر از آن است که از نشتر آید و حال سیلان خون از شریانها مختلف است آنچه از شریانها بزرگ بیرون آید چون شریان دست و پای و گردن خطرناک بود و بیشترین را بتوان جست و آنچه از شریانها کوچک آید چون شریان که در میان سر است بتوان جست و بی خطر بود و بسیار بود که سیلان خون که از شاخهای کوچک بود از شریان آید و خود با ببیند علامتها اگر رنگ او ارغوانی بود و گرم بود و رقیق و از رگ بیرون همی جهد و می ایستد و باز بیرون همی جهد و جای میان هر جستنی سکونی بود همچو حرکت نبض بباید دانست که از رگها دیگر است علاج باز داشتن خون پنج نوع است یکی آنکه خون را از آن جانب که بیرون آید جانبی دیگر کشند چنانکه اگر از بینی راست خون آید محجمه بر جگر نهند و دوم آنکه خون را طرفی دیگر بدید آید تا وقتی که بیرون آمدن او از جایگاه جراحت باز ایستد شود و این چنانکه باشد اگر مثلا خون از بینی چپ بیرون آید هم از آن جانب رگ زنند یعنی که از دست چپ رگ کنند سوم آنکه راه خون بدان موضع که جراحت است ببندند چنانکه این عضو را دارند که از آن بلندتر باشد که دیگر اندامها تا خون آمدن بدان موضع که جراحت است فرو نتواند کرد و بستن چنان باید که از آنجا که عصابه بر نهند و بستن آغاز کنند بیش باز می آید و عصابه بسوی پیچند و می بندند و صواب آن باشد که از جانب دیگر خون از آن جانب باز پس برند و بجز بستن کنند و بسیار تا بدین بند قوت خون آمدن بدان جانب کم شود و بدین جانب باز گردد و بدان گفتن بیرون آمدن باشد و اگر جراحت بر جایگاهی بود که دشوار بتوان بست حالی آن پیچ اندر گیرند تا گذرهای خون تنگ شود و پیر داروهایی که از آن بسیار باز نهند بر نهند چنانکه بدار و رگها جذب کنند و غذا کنند از آن سا کن کند و آن چنانکه باشد که طعام غلیظ کنند و هند چون کوک و عدس و عناب و آب سرد فرمایند و اندر هوای خنک نشانند و یا در آب سرد پنجم آنکه جراحت را علاج کنند و این دو نوع باشد یکی آنکه بیار رگها باز دارند دوم آنکه

گوشت بشکافند و رگ را بصنارة بردارند و هر دو جانب جراحت که بروی بود بریسمان کتان یا بابریشم ببندند بدین کار دیر نهند و بسیار باشد که رگ را از آن بهیند تا هر دو سر اندر کشند و گوشت آن بر هر دو بهند رگ در آید و او را فرو گیرد و این در جایگاه نیکو بهتر آید و بباید دانست که فرو شدن خون بر جراحت خشک و شقه که بر سر جراحت بسته شود و سیلان خون باز دارد و هرگاه که رگ سخت بسته دارند و آب سرد و یخ و داروهای خشک کرد اگر در جراحت بر می نهند تا نفسرد و هرگاه از بهر آنکه نیم گرم با طبیعت عصب سازد بود و نیم گرم چنان باید که میل بگرمی دارد و اگر با جراحت درد بود یا آماس بود تا هر دو دفع شود علاج خاص جراحت نشاید کردن صفت ضمادی که درد عصب بنشاند از باقلی و آرد نخود با آرد کرسنه یا آرد جو با سکنگبین عسلی که میل بترشی بیش دارد یا خاکستر آب ببرشته و بکار بدارند صفت ضمادی که جالینوس او را ستوده است که آماس عصب را زایل کند خاصه آماس بلغمی فلفل یک درم و نیم زاک یک درم

نیم درم

نوشادر چهار دانگ و نیم زیت دو وقیه خل الخمر دو رطل داروها خشک را ده روز بسر که بسایند و آنچه که از آن الخمر نیست بگذارند و بپالایند تا یک بخر گردد و بران اندام که جراحت بر روی است هر روز دو بار زیت گرم کرده می نهند و هرگاه که ضماد بر می نهند گرد اگرد آن ابریشمی تبریکه و دو وقیه زیت گرم کرده بر می نهند و هرگاه که ضماد بر نهاده باشد از سرما نگاه دارند از بهر آنکه عصب را هیچ چیز از سرما سرد زیان کارتر نیست و اگر جراحت زخم سنانی بود یا عنبران و عفونت نباشد مرهم فرفیون سودمند بود و اگر جراحت تنگ باشد فراختر باید کرد و هرگاه که جراحت عفونت پذیرد سکنجبین و آب کرسنه سود دارد و هرگاه که آماس کند آرد جو و آرد باقلی و مانند آن اندر خاکستر سرشته با در آبی که در وی قوت سکنجبین بود و اگر جراحت دراز بود عصب برهنه بود لخت لخت گوشت بالید پوشانید پس داروها بر نهادن و بستن چنانکه لبهای جراحت بهم فراز گرفته آید و اگر جراحت پهنا بود دوختن آن ضرورت گردد پس اگر جراحت با درد بود و بیم آن بود که عصب آن پهنا مجروح شده باشد پوسیده گردد از آن نیز باید یعنی که از پهنا تمام ببایند برید و جهد کردن تا آماس نگیرد و عفن نشود از بهر آنکه اگر آماس گیرد تشنج و اگر عفن شود تاکار شود بدین سبب نباید گذاشت تا سر جراحت زود بسته شود و اگر سر جراحت تنگ بود فراختر باید کرد تا نمداب و دیر در بهی کرد نباید و محو نکنند و بدین سبب در شبانروزی سه بار یا چهار بار باید گشاد و کمترین آنست که بامداد و شبانگاه

واگر جراحت فراخ باشد وعصب برهنه بود داروها گرم کننده چون فرفیون فرماید احتمال
نکند از داروها خشک کننده وتوتیا شسته بکار باید داشت ومرهم آهک شسته روغن
گل وروغن ورد باید ساخت واگر علک بکار دارند هم شسته بکار باید داشت واگر برهنه
نباشد داروها گرم فرماید فرفیون آمیخته با کاشا ویا عضوی دیگر یا بعضی کسی دیگر
که مختلف مزاج ومانند او باشد وبباید آزمود تا اگر جراحتی باید اول آن روی دیگر بنکند
وباعتدال باز آید وگرم بباید کرد بکنند واگر داروها به خشک کردن ساخته باشند یا
آنچه زود دفن یا آنچه گرم کردن ترکیب آن درخورد مزاج او باید کرد واگر بیکبار در د
جراحت او پیدا نماید واو را بیا نماید بنگرند روا باشد واعتماد بر آزمایش کنند و
داروها چنانکه واجب کنند میکاهند ومی فزایند واگر عصبها مجروح قوی باشد اقراص
کلقنطار واقراص عنزروت فرماید آن بکار داشتن روا باشد وبهر حالی که باشد بر دارو
نمد نرم در روغن زیت بجوب کرده بر باید نهاد واگر جراحت بنیمه فرو سوی بود از بن سر وگردن
وبغلهای دست چرب باید داشت واگر همه فرو سوی بود کمرگاه وزهار وبغولها را از چرب
باید داشت ومجروح را بر بستر نرم باید خوابانید وبهیچ حال نباید گذاشت که آب یا روغن بجراحت
او رسد نه آب ونه روغن باید نشست از انجیر فرنرم وپشید نرم وپشم پاک باید کرد واگر بسیبی
بروغن حاجت آید نخست عصب را همی مجتنب باید آلوده پس روغن بزند ورسانیدن جالینوس
گوید که مردی بجراحتی رسید با نیک از عصب دست رسید طبیب مرهم روپاننده بر نهاد آهن به
وجراحت آماس کرد پس داروی نرم کنند بر نهادند چون ضماد کرباره گندم وباب روغن کرده
باشند دست مرد بدین سبب بپوسید ومرد هلاک شد وهم چنانک عصب نازک است و
داروها قوی احتمال نکند رباطها که بر استخوان پیوسته است قویست وداروی قوی احتمال
نکند ورباطها که بعصبها پیوسته است میان این وآنست واگر عصب کوفته بود اما بی جراحت
بود بخاکستر آب فرماید آن چیزی که ریشها را بگشاید علاج نشاید کرد لیکن تسکین درد باید
کرد وروغنها محلل گرم کرده بر نهادن چون روغن اقحوان وروغن شبت وروغن سداب
وبرگ خطمی کوفته وضماد کردن وگوشت صدف بر نهادن ضمادی سخت سودمند است
واگر کوفتگی آماس بود عقد العصب بشراب انگوری ضماد کردن سود دارد واگر اندکی سرکه
با روغن زیت گرم کرده چنانک گوشت نسوزد وریش نکند وپشم بدو پاره بدین سرکه
بدان روغن زیت تر کنند وبر آن موضع نهند سود دارد واگر زخمی رسد وعصب پیچیده
باشد یا صلب کرد بگیرند مثقال الیهود ده درم ودر آب حل کنند وده درم بیخ خطمی کوفته

وبپخته با وی بسرشند وضماد کنند واشق وبارزد وفرفیون بدردی زیت بسرشند
وضماد کنند وتخم مرزنجوش ضماد کنند ودیاخیلون با نیم وزن آن سرگین سرشته سود
دارد وکسی که جراحت بر عصب افتاده باشد وجراحت آماس کند ودرد خیزد او را
بفصد واستفراغ حاجت بود وجراحت عصب وریشها او بهترین داروی علک البطم
است وعلک البطم تنها ذرور کنند یا با اندکی روغن ورانیانج بدل آن باشد وکسی
مزاج او خشک نباشد لختی فرفیون با آن بیامیزند وکمابیش آن درخورد مزاج کنند
فرفیون تازه بود کمترین یک جزو کنند از ده وانده جزو علک البطم وسنتروس ثلثی از
از فرفیون کذشته لبن البنوع وحلتیث وسکبینج وجاوشیر این همه داروها گرم کننده
است وقوی تر است وانجد ضعیف تر است شونیز گرما بباشت ابوابتانی وسخ
الحمام گویند واگر فرفیون حاضر نباشد شونیز خانه انگبین کنند ومرهم آهک شسته
که بآب دریا شسته باشد وبجای آب دریا آب بآفتاب گرم کرده سود دارد وداروها
دیگر که در قراباذین یاد کرده سود دارد

باب ششم

اندر جراحتها که کوچک بود واسباب وعلامات آن وجراحت کوچک مثل بیرون آوردن
خار وپیکان وجراحت بزرگ که از پوست دور فرو نکذرد بعلاج حاجت نیاید مگر که
مزاج مجروح وگوشت او بد بود وآماس وضربان بدید آید خاصه اگر اندکی از پوست
فرو گذرد وبگوشت رسد علاج وی بیش از آن نباشد که آماس را فرو نشاید اما
هم بدین نشاندن آماس ودرد باید کردن هم علاج جراحت اما در باب بیرون
آوردن خار وپیکان بعضی بفشارند جراحت بود وبعضی با آلتی که آن چیز را بدان
ن بکنند وبر کشند وبعضی بداروهای جاذب تا هرچه بفشارند وبالت بیرون نیاورند
اورد بخاصیت داروی بیرون آید وفشاردن جراحت تا خار وغیر آن بیرون آید
کاری ظاهر است بتعلیم حاجت نیست وانچه با آلت بیرون آید نخست باید که
منفذ جراحت را بنکرد وپیکان هم از آن جانب که اندر آمده است آسانتر است ویا
از جای دیگر بکذرانیدن وباشد که پیکان شاخ دارد برکشند تا جانب او بیرون
آرند ودر جمله احتیاط کنند تا پیکان وغیر آن شکسته نشود نخست بباید آزمودن
وباهستگی جنبانیدن تا جنبان شود پس برکشند واحتیاط باشد که پیکان نه آکنده
بود وگوشت را تباه کند بر باید داشت وعلامات آن آنست که رنگ گوشت بگردد
وهمچون گوشت مرده شود واگر پیکان در گوشت سخت شده باشد ونمیتواند کشید

گرداگرد آن باید شکافید تا آسان بدر آید و اگر پیکان در اندام شریف نشسته باشد
چون دل و دماغ و شش و جگر و مثانه و روده. و علامتها بدیدار شده دست بدان
نباید نهاد و نباید جنبانید و جراح باید که خویشتن از علاج آن احتراز کند تا ملامت
بازنگردد بر و خاصه که مجروح را خلاصی نخواهد بود. و اگر علامتها بدیدار نیاید که تا
افتد که مجروح خلاص یابد خطر علاج با ولی او بباید گفت پس علاج کردن از بهر آنکه
بسیار دیده اند که کسانی را که چنین جراحتها بالخطر افتاده است و امید خلاص نبوده
علاج کردند و خلاص یافته اند اما داروها ازین نوع است اشق را حل کنند و بدان موضع
نهند چیزی را که جراحت مانده بود برکشند و اگر با انگبین بسایند قوی تر بود و زراوند
مدحرج با انگبین بسایند قوی تر بود و زراوند با انگبین ضماد کنند سرشته و بیخ نی
و ضماد کنند تنها با عسل و برگ خشخاش سیاه و برگ انجیر با سیب بری و تخم بنگ خاصه
با فلفل و بس و زراوند و پیاز نرگس این همه داروها جاذب است و ضفدع مسلوخ
اندرین باب سودمند است خاصه چیزی که در استخوان سخت شده باشد بدین خاصیت
است که ذنبان را بیفکنند و سرطان سوخته نیز جاذب چانوبی است که تبار کا العطا
گویند خاصه سر او با زراوند طویل و بیخ نی و پیاز نرگس نیکو بود والله اعلم بالصواب

باب هفتم — اندر علاج کسی که چوب زده باشند بقرین

علاج درد و آماس که چوب را نشانند پوست گوسفند است گرم و تر ساعت که از
مسلوخ جدا کرده باشند از این جایگاه آن چوب بپیچانند و بگذارند تا خشک شود
و تا دیگر روز بربندارند که بلوت بردارد درد و آماس را پاک شده باشد پس پوست برکشند
اگر سفال آب نارسیده با خاکستر کلم بجای نمک بکار دارند روا باشد و اگر مرداسنگ
اسفیداج برابر اندر روغن گل و موم صافی طلی کنند سود دارد و طعام نخوداب فرمایند
از نخود مقشر نیم کوفته و لوبیای سرخ مقشر بجای نخوداب خورند و اگر فصد تا ابتدا زود
و مزاج گرم و خشک بود طعام قلیه کدو و ماش مقشر و برگ خرفه و کوک فرمایند و شربت
زنجبیل و دارچینی برابر انمرد و یکمثقال بجلاب کنند و هر که از زخمی آسیبی یافته در حال
فصد باید کرد اگر مانعی نباشد و مجمر بر مقابل نهادن و اگر طبع خشک باشد حقنه نرم
با سبوسها و خیار چنبر نرم باید داشت

باب هشتم — اندر علاج سحج بن رانها که از عرق و از نشستن بر اسب پدید آید سحج باشد انگشتان که
از پوشیدن موزه پدید آید و بسیار باشد که مرد بر پشت رنجه شود و عرق کند و بوی

بر بغلهای او بر بی بایر بالا و غیر آن سوخته شود و پوست ظاهر آن برود و مردم گوشت تا که از
پیاده رفتن رانها بر هم ساید و ظاهر پوست برود و باشد که آماس کند و باشد که پوست
گسسته گردد و فرع آید و ریش مطلق تا خر سوده شده گوشت نباشد علاج آنست که
آنجایگاه برهنه کنند تا هوای خشک بدو رسد و آب سرد و گلاب سرد بر وی ریزند و اگر اقاقیا
و مازو سوخته و گلنار و رخنه بر او کنند صواب بود و طبیخ سماق و نقیع او سودمند بود
و مرداسنگ بشراب شور طلی کنند سود دارد و آب دریا نیم گرم سود دارد و دردی شراب خشک
سود دارد و شیح مومی شش تا آن بر نهادن خاصه ششها سوز کباب کنند و بران موضع بنهند
سود دارد و آماس و درد دست کنند و اگر آماس نباشد جو موم کهن بر سایند و بر او کنند
سودمند است و کندر سوخته نیز سودمند است و روغن گل و زرنیخ سرخ سود دارد و مرهم
مرهم اسفیداج سود دارد صفت اسفیداج اشق روغن گل روغن مورد روغن پسته
انجیر با روغن سوسن مرهم کنند اول اشق با آب حل کنند و اسفیداج با وی بیامیزند مرهم
کنند.

گفتار ششم اندر داغها کردن و این گفتار دوازده باب است

باب اول — اندر یاد کردن منفعت داغ و بیماریها که علاج آن
باید کردن منفعت داغ آنست که رطوبتهای بد را از اندامی که بسیار گردد و مزاج و که
آن اندام را تباه کند و علتها بد را مدد دهد و طبیب خواهد که این علت را از رطوبت پاک
کند انواع استفراغها و داروها بکار کند تا اثر نیت کند و منفذها بزرگ که مدد او بدان
منفذها رسد ببندد و سخت کند و بیماریها که علاج او بداغ باید کرد شانزده است یکی
درد چشم کهن که سبب آن نزله است دماغی دوم ضیق النفس است که سبب آن نزله بسیار
بود سیوم جذام است چهارم آمدن آب چشم و باز داشتن تا فرود نیاید پنجم برآمدن موی
زیادتی بپلک چشم ششم ناصور گوشه چشم که بتازی آن را غرب گویند هفتم جراحت که از تباهی
نزله کند هشتم خراج که اندر جگر باشد و ضماد و شربت سود ندارد نهم بیماری سپرز دهم درد ضعف
معده که از نزله بسیار تولد کند یازدهم علت استسقا دوازدهم بیرون آمدن مهره ماذع
از کتف بسبب بسیاری رطوبت و سبب زخمی و آسیبی سیزدهم سستی بندگاه سرین و
چهاردهم عرق النسا پانزدهم علت نقرس شانزدهم علت فتق که در سیفوله ران بود و در افتد

باب دوم — اندر داغ کردن سر از بهر درد چشم و ضیق
النفس و علت جذام اما خداوند درد چشم و ضیق النفس که سبب آن نزلهای بسیار بود
موی سر باز باید کرد و یک داغ نهادن چنانکه پوست سر جدا بسوزند و پوست باز افتد

واستخوانها نیز شاید تا انجا رسیده و ترله بیرون تولد کند اگر ترله بسیار بود داغ دوبار باید
کرد یا سه بار و جراحت را مدتی گشاده باید داشت تا رطوبتها بپالاید و بهم باز رویانیده
و اگر ترسند که علت جذام خواهد بود پنج داغ باید نهاد یکی انجا که حد رستنگاه موی
پیشانی است دوم از بالا فوق برتر از است سیوم انجا که برتر از انست دو است از پس سر و آن مغاکی
است که در پس گردن است و یکی بسوی چپ جایگاه درز قشری که در تشریح استخوانها یاد
کرده امده است باب سیوم اندر یاد کردن داغ صدغ انرا که درد سر
و شقیقه بسیار صعب بود و ترسند که آب فرود اید و بعضی طبیبان نسل گویند بعضی صدغ
را بکشایند و شریانها را برهنه کنند و داغ کنند تا بسوزد و سرها اندر کشد تا خون اندر وی گذر نکند
باب چهارم اندر داغ کردن پلک چشم تا موی فرو تنی بر نیاید موی فرو تنی
بر باید کند و بن موی داغ برنهادن با آلتی باریک و باشد که هر موی داغ کنند و بعضی داغ بدارو
کنند و انچنان باشد که داروی سوزاننده طلی کنند بران موضع که تشعیر کنند و دارو یک روز
بگذارند تا روز دیگر پاک بشویند و یک روز رها کنند و دیگر روز دارو برنهند بدین ترتیب بلغمی دو
برنهند تا پوست سیاه گردد و سوخته گردد پس اسفنج باب گرم تر کنند و بروی نهند پس از انکه پوست
سوخته بیفتد مرهم کنند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی و اگر پلک با مرهم بانجینان نهم (?)
داخلیون و موم و روغن هم طلی کنند صفت داروی سوزاننده آهک آب نارسیده و نو[ره] (?)
ارسنی راسنا راست باب فاینده و اب خاکستر بلوط و چوب انجیر و بول کودکان نارسیده بسرشند
باب پنجم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم که انرا غرب
گویند و داغ کردن چنان بود که ناصور پاک کنند و بردارند تا استخوان ظاهر گردد و بنگرند اگر استخوان
درست باشد لختی بتراشند و اگر تباه شده باشد داغ کنند با آلتی باریک و نخست اسفنجی با خرم (?)
باب سرد تر کنند و بر چشم نهند پس استخوان را داغ کنند یکبار و دوبار و سه بار تا سستی از ان
موضع در بینی گشاده شود و نشان گشاده شدن سستی آنست که دهان و بینی خداوند
علت بگیرد اگر نفس از ان موضع در بینی گشاده شود و نشان گشاده شدن سستی انست که دهان
و بینی خداوند علت بگیرد اگر نفس از ان موضع اندر بینی گشاده شده است بیرون اید دانند
که منفذ گشاده شد پس پلیته مرهم زنکار در روغن گاو الوده کنند و بنهند و فرو نهند و یک روز بنهند لکن
تنها فرو نهند تا از ان منفعت یابند و اسایش بینند باب ششم
اندر جراحت که از سوختگی تولد کند این جراحت را طبیبان ذات الجنب گویند و هرگاه که خراج بزرگ
شود و بنفث پاک نشود و بیم کنند از داغ باید کردن و داغ کردن با هزینه باید از بهر انکه در ان خطر

بزرگ بود و اگر بتوان از خطر خلاص یابند آن موضع ناصور گردد و درست نشود و لیکن داغ او
بیخ زراوند انچنان باشد که روغن زیت نیم گرم کنند و انجا که دو استخوان چنبر گردن بهم پیوند
دارد بدان موضع داغ باید کرد نخست پوست ان موضع ببالا بر کشند پس داغ بنزدیک اودج انجا
که میل بسوی پیش دارد و دو داغ دیگر میان پهلو پنجم و هشتم برنهند و یک داغ در
میان دو کتف برنهند بر دو جانب پشت ماز برنهند و این داغها که میان کتف و پشت
ماز باشد سخت ظاهر نباشد یعنی کوچک باید و داغها بمرهم اسفیداج و آهک علاج
کنند باب هفتم اندر داغ کردن جگر هرگاه که اندر جگر
خراجی پدید اید و علامتها آن که اذیت و گرانی در دامن جانب راست ظاهر شود بباید
دانست که خراج اندر گوشت جگر است بعلاج آن مشغول باید بود چنانکه اندر باب علاج
ورم جگر یاد کرده شد و هرگاه که درد سخت عظیم بود و منفعتها هیچ نکند بباید دانست
که خراج اندر غشاء جگر است و علاج بداغ باید کرد و این داغ چنان باید که آلت داغ
بگیرند و بر جگر انجا که نزدیک بغوله راست اندکی زیر داغ برنهند چنانکه جله بسوزد
و بفشارند و ریم بیرون اید و یک چند گشاده دارند تا پاک شود و شربتهای موافق می باید
داد تا پاک شود و پس داروها رویاننده بر باید نهاد باب هشتم
اندر داغ کردن سپرز و علامات و علاج ان پوست شکم بر سپرز رهها بردارند پس داغ
کنند و آلت داغ آهنی است دراز کشیده و سر او دو شاخ باشد تا بیکبار دو داغ کنند نزدیک
یکدیگر بر سه جایگاه این داغ برنهند چنانکه شش داغ باشد بعضی طبیبان تدبیر یک
آلت می ساختند چنانکه بیکبار شش داغ می شد باب نهم
اندر داغ کردن معده که ترله بسیار دارد هرکس که ترله بسیار دارد از دماغ بمعده اید و معده
تباه کنند و داروها فایده نکند فم معده را داغ باید کرد بر ان موضع بر شکل مثلث چنانکه
یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری بود و دو دیگر از جانب ان فروتر تا بر شکل
مثلث اید و داغها چنان باید که از سطحی پوست فروتر نباشد و کم از ان نباشد
و جراحت داغ علاج نباید کرد تا همیشه گشاده باشد و رطوبتها می پالاید و از ان منفعت
می باید و اسایش باب دهم اندر داغ کردن خداوند استسقا هرگاه
که علاج فایده نکند و خداوند علت بدل نخواهد پنج جای داغ باید کرد یکی فم معده
و جگر و سپرز و بیفر (?) معده و بالای ناف باب یازدهم اندر داغ کردن
کتف هرگاه که مهره استخوان بازو از سر کتف بیفتد بسبب حرکتی قوی یا سبب زخمی
یا سببی و سبب رطوبتی لزج که انجا گرد اید و عصب را سست کند پس داغ کردن چنانکه

خنا و بند علت را بپهلوی دیگر که درست باشد بخوابانند و پوست آن موضع که مهره
بروی بلندتر شود بصنارها یا بسر انگشت بگیرند و بردارند تا فروغ داغ بعصبها و رباطها
که لفافست نرسد پس گرد اگرد آن موضع داغ بر نهند کمترین جیها بداغ بر شکل زیتونی
و داغها که کنند باید که پوست را تمام بسوزاند **باب دوازدهم**
اندر داغ کردن بندگاه سرین بیمار باشد که علت عرق النسا و درد سرین دراز کرده از
رطوبتی لزج اندیشید که سرین کرداید و عصبها و رباطها بر بندگاه سست شود و مهره
سر استخوان ران از حقبه سرین بیفتد و پایها باریک شود و داغ باید کرد و مهره ران
داغها بر باید نهاد و آلتی ساختند که از آهن بر شکل قدحی و این قدح دنبالی بزرگ
دراز کرده و قعر قدح نیم بدست و سطبری لب قدح چند سطبری دانه خرما و از اندرون
قدح دایره دیگر چون دایره دوم و دایره سیوم و دوری میان هر دو دایره چند سطبری یک
انگشت و این آلت را گرم کنند و یکبار بر حقبه ران نهند چنانکه بهری داغ در میان دایره
ران باشد یکبار تا سه داغ کرده شود و بعضی فرجه داغ کرده را گشاده باید داشت تا
رطوبتها بپالاید پس مرهم رومانته بر باید نهاد **گفتار هفتم** از کتاب هفتم از
ذخیره خوارزمشاهی اندر مجبری و درادی و این گفتار دو جزوست جزو نخستین اندر رد آری
یعنی بجای آوردن اندامها از نابجای که از جای خویش بیرون آمده باشند و این جزو دوازده باب
است **باب اول** اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید و علاج
آن بنکرد اندامهایی که از جای خویش بیرون آید از بهنا دطبیعی بیرون از انخلاع گویند و آن بر دو گونه
باشد یکی آنکه از جای بیرون آید و لختی از اندرون بر شود و دیگر آنکه لختی بیرون تراند و آنرا که از
جای خود بجنبد و تمام بیرون نشود و الا المنصل خوانند و آنرا که اما استخوان از جای بجنبانده
بباشد لیکن گوشت و رباطها که در حوالی بندگاه باشد کوفته شده آن را وهی گویند و گاه باشد
که عصبها و رباطها بندگاه کشیده شود و دراز تر گردد و استخوان بر جای خود بود و گاه باشد
که مفاصل ایشان در اصل ضعیف تر بود و زود از جای بیفتند از بهر آنکه مغاکها که سر استخوان در
وی نشسته باشد ژرف نشسته باشد و سر استخوان که اندران مغاک بود اندر وی محکم نباشد و رباطها
نیز که پیوند استخوانها بدان است سخت محکم نباشد و بعضی را بود که رطوبتها در مفاصل گرد آید
و رباطها بدان آغشته و سست شود و بندگاه که در وی نشسته بود شکسته شود و بند گاه سست
گردد و هر گاهی که رسیده باشد یا زخمی و آسیبی که ناسها این مغاک که سر استخوان بندگاه بدان سبب
سست گردد و از جای بیرون رود و بندگاهها بعضی ایشان از جای بیرون شود و بعضی بتحول از
و بعضو میان این آن بود اما الخلع ایشان از جای بیرون شود بندگاه زانو بستانند از بهر آنکه در او فتش

نرم تر و دوا تر و افتاده است تا بدان حد که حرکتها و گونا گون تواند کرد و ترتیبی و روانی از آن بندی
که بر سر زانو محکم تر آمده است تا زود از جای بیرون افتد شود از بهر آنکه زود از جای بیرون
افتد و تمام بیرون نشود و توانا آمد و بجای بیرون باز توانند شد و بندگاه سر سفت از ترقوه
و روانی بدان نزدیک است خاصه اندر مردم کم گوشت لاغر و بند و گشادها که محکم تر است ما از
جای دشوار بیرون شود بند و گشادها انگشتان است و بند و گشادها مرفق که میان استخوان
بازو و استخوان ساعد است و بدین سبب است که هر گاه که از جای بیفتند دشوار بجای باز
توان برد و بند و گشادی که میانه است بند و گشادی سرین است و گاه باشد که محکم بسبب رطوبتی
لزج که در وی گرد آید سست گردد و آسان از جای بیرون آید چنانکه عرق النسا را که مدت
آن دراز گردد و رطوبتی لزج منصل او راست کند تا هر ساعت سر استخوان ران از او
از حقبه سرین آسان بیرون آید و آسان بجای باز شود و آسانی و دشواری بجای باز شدن
بندگاه باندازه دشواری بیرون آمدن آن باشد پس هر چه دشوارتر بیرون آید دشوارتر
باز بجای شود و آسان آسان تر بیرون آمدن آنجای برآمدن بندگاه آن بود که اگر اندامها مغاکی
مهره دیگر استخوانها در وی نهاده باشد شکسته شود از بهر آنکه محکمی باطل گردد بندگاه
سست شود علامتهای بندگاه دو نوع است یکی آنکه مغاکی نامعهود اندر وی پدید آید و دوم
آنکه حرکتهای آن بندگاه باطل شود اگر شکل آن بندگاه با بندگاه دیگر جانب که درست باشد
برابر کنند تا اگر از جای بیرون آمده باشد تفاوت پدید آید و علامت زوال مفصل آنست که
آن موضع که بلند تر بوده باشد مغاک شود و آنکه مغاک بوده باشد بلند شود و علامت کشیده
شدن عصب است و رباط که آن عضو را آویخته شود و حرکت او باطل شود چون بدست راست
کنند راست شود و چون دست از وی بدارند آویخته شود و باشد که در وی مغاکی پدید آید
چنانکه انگشت بتوان رسید چنانکه علاج همه انواع کسر و خلع آنست که نخست رگ زنند تا
رگی را که بدین پیوسته باشد و بعد از آن یک مثقال گل ارمنی بدهند با جلاب که انگبین کرده
باشد و طبع را نرم کنند بلعوب حب القطن و ترنجبین و خرما هندی و بنفشه و آب میوها و با شکر
سهلی لطیف است موافق و طعام مزوره شوربا بر وغن بادام تا آنگه که [illegible] نبود و بی
بکوبند اگر خلع چنان است که باندک مایه کشیدن راست کردن کفایت شود راست کنند اگر
با آن جراحت است یا آماس یا قرحه اول جراحت را علاج کنند و آماس را پس خلع را خاصه اگر خلع
بندگاه بزرگ باشد و بیم باشد که تشنج آرد که اندر اصل علاج آنست که بیان کنیم اگر با سانی باز
جای توان برد بی دردی عظیم بجای باز برند و اگر جراحت و آماس التفات نکنند خوب و الا درست

ان علاج خلع بدارند اگر بسر ترقوه دری عظیم باز دید آید تدبیر باز کنند و درحال انتها بنشکان
بنماید که مردی را سنگی گران بر سر سفت افتاد و پوست و گوشت از وی باز شد و استخوان باز
شد و استخوان بانو برهنه بد نباید و سر چنبر کردن از جای بیرون شد و مجبری جاهل استخوان
او را بجای برد و گوشت و پوست بجای خود باز نهاد و ببست آن گوشت کنده و تباه شد و استخوان
بر تباه شد و تدبیر آنست که اول آن گوشت تباه باید برید و جایگاه برید بروغن زیت گرم کرده داغ
باید کرد اما تدبیر بجای باز بردن بندگاه چنان باشد که آن موضع را بآهستگی اندک اندک از سوی
چپ و راست بکشند تا بجای باز شد پس ببندند از بهر آنکه تا بیکی کان سعت نشود و بدان
نهاد و طبیعی محکم شود و تدبیر تا آماس باز نهاده و بخرقه تنگ بستن نشاید از بهر آنکه آن موضع
گرم کشد و بیم باشد که آماس بدید آید و اولیتر آن بود که ضمادی سازند از عفاص و گل ارمنی
و آب برگ مورد و زعفران را بدان ضماد ترکنند و بر نهند و ببندند و آبی مانیا باب مورد
تر ضمادی نیکست و بستن سخت محکم نشاید و عصابه که بندند سه یا چهار پیچ بار بیش بر نباید
کرد اینست ضمادی که از بهر زوال المفصل خوانند قوی و گرم کننده باید چون مازو و گلنار اقاقیا
و صندل ... و خطمی ... و اگر گوشت ... از ... ضماد سازند

باب دوم اندر بیرون آمدن مهره که بتازی الفک گویند

و فک او را گویند بدانکه فک بنهر ماسته گویند و بیرون آمدن او از جای خویش کژ افتد و بجای افتد
بجای افتد و بیرون آمدن مهره بیکبار باطل شود از بهر آنکه عضلهاتی را که از پس گردن بندی
پیوسته است او را نیک بجنباند که گردن همان تمام فراز کردن دشوار بود و مهره را بیرون خاستن
نماید و گشادگی دهان بر خلاف آن بود که بغیر وقت نشلوب باشد شکل بیرون خاستن مهره
دندانها از برابر هم نبود علاج هرگاه که مهره از جای خویش بیرون نشاید شناخت و بر وی
بجای خود باز بردن اگر نه خر افتد دشوار گردد و افتها بد نباید و صلب شود بجای باز بردن
مشکل بود و آماس گیرد و عضلها کشیده شود و تشنج لازم و صداع عظیم تولد کند سبب کشیده
شدن عضلها و باشد که اسهال و قی صفراوی بدید آید و باشد که روز دوم هلاک شود و
تدبیر بجای باز آوردن وی آنست که یکی را بفرمایند تا سر بیمار بگیرد و راست بدارد و بیمار را
بفرمایند تا اگر چه دهانش باز بود و هر چند دیگر که تواند باز کند و بفرمایند تا مهره را نرم دارد و
طبیب را مهره او بگیرد و بآهستگی بجنباند بسوی راست و چپ پس مهره را اندکی بیرون بورد
بآهستگی و براند و بجای باز برد چنانکه دنبال مهره همچون شقایقی در او بود و دست اندر حلقه
مهره بر سوی افتد و الجنان تراید بود که مهره را باز پس برند و همچنان باز آورند و بجای باز برند

از بهر آنکه اندر آمدن دنبال مهره اندر حلقه مهره بر سو بیان سوی راست بود و اگر طبیب اندیشد
بیمار نشیند و مهره او بسوی خویش کشد و بیالا براند و بجای باز برد صواب بود و این طبیب که
این کار بکند زدا دگوید بتازی و بیمار مستلقی خسپد یعنی بپشت باز افتد و سر بیالش بر نهد
نهد و در بالش بنه تو نهاده باشد و کسی نزدیک او باشد که او را نگاه دارد تا سر از بالش بر ندارد
و علامت بجای باز آمدن وی آنست که دندانها بر سو بر و فرو سوین یکدیگر برابر شوند و چون
بجای باز آمده باشد رفاده بفروطی موم و روغن اندوده بر نهند و ببندند بستنی خوش
و آنرا که مهره از جای خویش بیرون آید و مدت در میان افتد باز جای بردن دشوار گردد پس آب
گرم و روغن بنفشه اندر گرمابه نطولی باید کرد تا نرم شود پس بجای باز برند والله اعلم

باب سوم اندر بیرون کردن ترقوه یعنی چنبر کردن از
جای خویش ترقوه چنبر کردن گویند و خلع سوی سینه بر پشت و از وی جدا نشود لیکن
ممکن بود که طرف دیگر که بر سفت پیوسته است بسبب زخمی و آسیبی که بد و رسد از جای
خود بجنبد علامتها را دو تجربه کرده را اندر کسی که لاغر باشد اندر غلط افتد و چنان بندار[د]
که عضله از جای خود رفته از بهر آنکه همچون کتف را ببینند جایگاه ترقوه که از جای بیرون
آمده باشد همچون مغاکی بپیند و علامت وی آنست که بیمار دست بر سر نتواند نهاد و بر
دوش علاج طریق بجای باز بردن ترقوه آنست که او را ایستاده راست کنند و رفاده
بنیا بر نهند و ببندند چنانکه اندر بستن ترقوه شکسته یاد آید

باب چهارم اندر بیرون آمدن سر سفت را که بتازی منکب گویند و بشهر من دوش گویند و این بندگا
است که آسان باز جای شود و بیرون آمدن الچنان باشد که مهره استخوان از مغاک سر سفت
بیرون آید و این بسیار افتد از بهر آنکه مغاک سر سفت مقعر نیست تا مهره اندر وی نیک
نشسته باشد و رباطها نیز او را سخت گرفته باشد محکم و حرکتها گوناگون تواند کرد و بیرون
آمدن او بر فرو سوی نباشد از بهر آنکه بالا بفراشتگی سر دوش او باز دارد و از جانب اندرونی
ممکن است که بجنبد و فرو سو مانعی نیست که بدین سبب چون از جای بیرون آید باز فروسوی
نتواند آمدن و مردم لاغر را از این بندگاه زود از جای بیرون آید و زود بجای باز توان
برد و مردم فربه را بر خلاف این بود و اگر کودکی را این افتد از بسبب دشواری زادن باز
جای بیرون آید و زود بجای باز نبرند تا روی کودک کوتاه بماند و بنا لذو بندگاه او باریک
باشد و دست او همچون دست راسو بود و اگر استخوان ران او از جای بیرون آید پای کوتاه
بماند و ساق او باریک شود و دشوار تواند خاستن از بهر آنکه پای را باز برنتواند داشت بسیار

بود که زخمی رسد بر سر دوش و اما سببی بد بنماید و کمان افتد که این بندگاه بیرون آمده است
و نباشد علامتها علامت بیرون آمدن بازو از جای خویش آنست که آن دوش دیگر بخلاف
دوش دیگر بود و اگر هر دو را فتق رسیده باشد آنجایگاه سر استخوان بازو که از جای خود بیرون
آمده باشد تهی باشد و سر دوش کم تنج و فرود بود و مهرهٔ سر استخوان بازو اندر زیر بغل بسزا بود
و بندگاه مرفق ابنست از پهلو دور ماند و بازو را به پهلو باز نتوانند نهاد و اگر در آن تکلف کنند بر نتوان
و بدرد به هیچ حال به پهلو نرسد و دست ببالا بر نتواند برد و بعضی حرکتها دشوار بود علاج اگر زود
بجای باز برند آسان تر باز شود و اگر روزگار بدو آن برآید دشوار بود و بجای باز بردن چنان بود که
رد او را بیک دست بازوی وی بگیرد و انگشت میانین اندر دیگر دست اندر بغل او کند و مهرهٔ استخوان
بازو بدان برداند و قوت کند زود بجای باز شود و اگر بهتر کسی در حال دست دیگر زیر بغل خود کند
و آن مهره را برداند باسانی بجای باز شود و اگر روزگار در میان برآمده باشد و صلب شده باشد در
گرمابه باید برد و آب گرم و روغن گرم بر آن موضع می باید نهاد و می چکانند تا نرم شود پس
بباید فرمود که بپشت باز خسبد و گروهی از پوست با غیر آن چیزی ساختن که نه سخت صلب بود
و نه سخت نرم و آن گروهه اندر بغل دست او نهند و دو قدم به پهلو او نشیند و پاشنهٔ خود اندر بغل
او نهد بر آن گروهه و قوت کند و دست او را بخویشتن میکشد و بقوة پاشنه آن گروهه را زیر میکند
تا بدین تدبیر بجای باز شود و کسی دیگر کم او را نگاه میدارد تا انگشت ن رد او بیمار بر پهلو نگردد
و اگر بازو دست راست بیرون آمده باشد پای چپ اندر بغل او نهد و اگر بازو چپ بیرون
آمده باشد پای چپ اندر بغل او نهد و او را از دست خویش بیاورد و دست او گرفته باشد
و بسوی شکم خویش میکشد چنانکه بیمار بدین دست از پس پشت آویخته باشد و طریقی دیگر هست
و آنچنان بود که نردبانی بیارند و بر عتبه نردبان گروههٔ بربسته باشند یا بر ساخته چنانکه اندر بغل
دست نشیند پس او را بر دارند و بغل او بر آن مهره نهند و دست او بگیرند و فرو کشند و او آن نردبان
آویخته باشد تا بدین تدبیر باز جای شود و طریقی دیگر هست که بعوض نردبان چوبی بود دراز محکم
و گروهه نرم بر سر چوب نهند و سر چوب در بغل او نهند ایستاده چنانکه وی از چوب آویخته شود
و دست او را سوی پهلو اندر بکشند تا بجای باز رود و چون بجای باز شده باشد گروهه سازند
از پشم یا از پنبه و در بغل او نهند و بازوی او را به بندند و عصابه را بدیگر بغل می اندازند و بدین
دست می اندازند و بدین دست بازو را بر صلیب وار ببندند و هفت روز یا بیشتر بسته بگذارند

باب پنجم در بیرون آمدن بندگاه مرفق بدانکه مرفق بشیر
مرکب گویند و نا فرمانی و اسبی سخت بند و نرسد از جای خویش بیرون نیاید و چون بیرون

شود دشوار بجای باز شود علامتها بیرون آمدن این بندگاه از جای خویش هم بلمس توان دانست
و بچشم هم توان دید علاج پس هرگاه که مرفق از جای خود بیرون شود و بجای باز باید برد اول
بفرمایند تا کف دست کشاده دارد و یکی را بفرمایند تا ساعد او را بگیرد و نگاه دارد و بخلاف
کشیدن آن میکشد تا بیمار کشیده شود و در دادن دست بربندگاه دارد و چون ببیند که
تمام کشیده شد استخوان ساعد بجای باز برد و بقراط میگوید که اگر خلع از سوی پیش افتاده
باشد دست را دعتی باید کرد یعنی ساعد را به بازو باید نهاد تا کف دست بر سر دوش رسد
و بندگاه بجای باز شود و اگر بازپس کردیده باشد و از جای بیرون آمده باشد بکشند و بجای
باز برند والله اعلم

باب ششم در بیرون آمدن بندگاه پس ساعد
و انگشتان دست تدبیر بجای باز بردن این بندگاه انگشتان سخت مشکل نیست و طریق آن
کشیدن است برفق تا شکل بندگاه و انگشتان راست کرده و بجای باز آید پس بباید بست

باب هفتم در بیرون آوردن مهرهٔ پشت از جای
خویش اگر مهرهٔ پشت از جای بیرون شود زود هلاک کند از بهر آنکه نخاع فشارده شود و هرگاه
که نخاع فشارده شد زود هلاک شود و عصب نیز که از نخاع رسته است اگر فشارده شود
هم هلاک شود و اگر مهرهٔ گردن از جای بیرون شود خاصه مهرهٔ نخستین دم زدن باطل شود
و در حال هلاک کند از بهر آنکه عصب که حرکت دم زدن بدان باشد فشارده شود اگر
مهرهٔ پشت که آن را فقار الصلب خوانند از جای بیرون شود و بیرون شدن سوی زیر بود
آن را علاج نیست از بهر آنکه بدان نرسند که آن را راست کنند و بیرون آرند و بجای باز برند
و گروهی در این کوشیده اند تا آن را بجای باز برند و بیمار را بر نردبانی کشیده اند تا آن را بجای باز
برند و محجمه بر موضع فرم بر نهاده اند و بیمار را سرفه و عطسه آورده اند و چیزها باز ناک داده اند
تا در شکم او بادها پدید آید و آن مهره را زحمت دهد و با این تدبیرها باز گردد و مهره را بسوی
بیرون دفع کند و هیچ سود نداشته است و بقراط این گروه را ملامتها کرده است و بسیار باشد
که سناسن را بشکند و سناسن آن استخوان گویند که از مهرهٔ پشت برآمده است و هرگاه که
یکی از این سناسن بشکند بدان موضع اندر نشیند و پندارند که مهره از جای بیرون آمده است
و بسوی اندرون شده است مگر گروهی پنداشته اند و علاج کرده اند و خلاص پدید آمده است
و پنداشته اند که مهره بیرون آورده و این ممکن نیست از بهر آنکه هرگاه مهرهٔ صلب باندرون شد
و بول و براز بازگیرد و هلاک کند و هرکه را تمام بیرون نشده باشد بول و براز باز گرفته باشد
از آنکه نخاع و عصب بد نیاید خالی نباشد و با خیر بول و براز بی خواست او بیرون آید و اگر

بسوی ظاهر بیرون آید مضرت آن بنخاع کمتر رسد لیکن از مضرتی خالی نباشد و عصبها که فرود آن مهره باشد ضعیف و پایها و عضله و مثانه و مقعد همه ضعیف شوند و هلاک نزدیک شود و اندر بیرون آمدن یک مهرهٔ پشت مقوس شود یعنی کوژ شود و اگر شکستن شناسی باشد با کجی نباشد علاج هرگاه که سقطه افتد یا آسیبی رسد که مهرهٔ پشت بیرون آید طریق علاج آنست که رداد او را بهر روی زانو بر پاند بقوة چنانکه خادم گریبان کشد و پشت وی زیر پا نو نهد و او را یک زمانی بدارند و همچنان طریق دیگر آنست که او را بر شکم بخوابانند و پاشنهٔ خویش بران مهره نهند و بروی بنشینند و طریق دیگر آنست که چوب نان که نان بدان برند بر پشت او بمالند بقوة مهره بجای باز برد و اگر بدین تدبیرها بانجای نشود تدبیر آن بود که بقراط گوید که تختهٔ بگیرند باندازهٔ بالا و پهنا مرد و پا دکانی کنند بدان اندازه نزدیک دیواری چنانک دوری میان دیوار و دکانی یک قدم بیش نباشد و بستری نرم بر دکانی باز کشند و مرد را اندر کرباس بر بندند تا اندامها او نرم شود پس بیرون آرند و بدین دکانی بخوابانند چنانکه بر شکم خفته باشد و دستاری چون طومار بر سینهٔ او پیچند و کنارهای دستار از بغل او بیرون آرند و در میان آرند و در میان دو کتف او بند کنند چنانک و چوبی بر شکل دستهٔ هاون بگیرند و کنارهای آن دستار بدان چوب اندر بندند و آن چوب بشاگردی دهند که بر بالین بیمار ایستاده باشد و دستاری دیگر بیارند و هر دو پای مرد از بالای زانو بدان بندند و آنجا که بن زانو بود بند کنند و کنارهای دستار همچون چوبی دیگر اندر بندند و بشاگردی دیگر دهند که نزدیک پای مرد ایستاده باشد و هر دو را بفرمایند تا چوبها سخت بگیرند و بکشند بسوی خویش و رداد این کتف بران مهره نهند و قوة کنند تا بجای باز شود و اگر بدان حاجت آید که بدین مهره بایستد بایستد و قوة کنند بپای ایستا و باک نباید داشت و اگر بدین تدبیرها راست نشود و بیمار قوة دارد تخته بگیرند اندر دیوار که نزدیک دکانی است سوراخی کنند چنانک سخت باشد و سر تخته مقدار یک کف پای بیش اندر وی شود و این سوراخ چنان سازند که برتر و فروتر ازین مهره نباشد که بیرون آمده است پس یک سر تخته اندرین سوراخ نهند و میان تخته برین مهره نهند و بر دیگر سر تخته قوة کنند و فرو فشارند تا مهره بجای باز برد پس تختهٔ دیگر که پهنا او سه انگشت و درازا چندانکه جایگاه مهره بجای باز برده اند و تخته جایگاه مهرها درست بگیرد و خرقهای کتان تا کرده برین تخته پیچند هموار و بدان بنهند و بربندند و اگر پس از آن کژی کرده باشد همچون تخته مانده باشد طلاها نرم کننده می باید مالید و آن تخته بروی باید داشتن و طریق بجای باز بردن مهرهٔ گردن آنست که بیمار بقفا بخوابانند و سر او بکشند و مهره را بمالند تا بجای باز شود و ضمادی قوی کننده بر نهند و بر بندند

و به پیچند باید تا ده روز دراز کرده و بیالا آن ضماد بنهند چنانکه بر حلق بند نباشد لکن بر پشت و روی باشد

باب هشتم

در بیرون آمدن بندگاه انگشت از جای خویش بدانکه پیدا باشد که سقطه افتد یا زخمی رسد که انگشت از جای خویش بیرون آید علامت وی آنست که آنجایگاه در مغاک افتد و خداوند علت حرکتها بای ورد و نتو کردن زانو دشوار بود علاج آنست که رداد یعنی طبیب انگشت مبایعن در مقعد بماد کند و مهرهٔ عضو یعنی مهرهٔ انگشت بجویند و قوة کنند تا بجای باز شود پس ضمادی قوی کننده بر نهند و بر بندند و بیمار طعام اندک خورند یا کمتر بر بالین خوابند و طبع نرم دارند والله اعلم

باب نهم

در بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش بیرون آمدن مهرهٔ استخوان ران از حفرهٔ سرین پیدا افتد و گاه باشد که بیرون آمدن ران از سوی زیر بود افتد و گاه باشد که از سوی پیش افتد و گاه باشد که فرو سوی راست فرود آید همچون بندگاه سر دوش علامتهای استخوان ران که از جای خویش بیرون آید و سوی اندرون افتد آن پای را که بیرون آمده باشد دراز تر از دیگر پای بود و بندگاه بن زانو دو تا نتواند کرد و مغوله بن ران آماسیده بماند از بهر آنکه سر استخوان ران اندر مغوله ران آمده باشد و اگر سوی بیرون آمده باشد آن سوی کوتاه تر بود و مغوله ران اندر مغاک افتاده باشد و بن اثر آن آماسیده بماند از بهر آنکه سوی ران از آن جانب آمده باشد و زانو بدان ماند که در تغافل ا ده
است و زند بعضی شده است و اگر سوی پیش افتاده باشد اگر خواهد که پای را دراز کند نتواند کرد و اگر خواهد که زانو دو تو کند نتواند و درد صعب بود و اگر خواهد که برود نتواند رفت و بول باز گیرد و مغوله ران آماسیده و حوالی مقعد اعصب و فراهم آمده بود از بهر آنکه استخوان سوی پیش آمده باشد و اگر خواهد که برود چو پاشنه بر زمین نتواند نهاد و اگر از سوی پیش افتاده باشد پای کوتاه شود و پای دراز کردن نتواند و اندرین ران سستی پدید آید و سر ران سوی مقعد بود و آن موضع بدان سبب آماسیده بماند علاج هرگاه که استخوان ران از جای بیرون آید و بجای باز باید برد و اگر تاخیر افتد رطوبتها بدان جای ریخته شود و عفونت و تباهی پدید آید و طریق بجای باز بردن وی آنست که اگر فرو سو آمده باشد ران را بکشند و از سوی چپ و راست بجنبانند تا سر استخوان برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و هرگاه که برابر جای خویش آمد خود بجای خویش باز شود و نگاه دارند و ضماد بر نهند و به بندند پس نواری نرم بگیرند و یک سر نوار همچون نواری رکابی سازند و پای او در آن رکاب کنند و آن نوار را بر ساق و بر ران او بندند و سر دیگر برارند و بر سر دوش او نهند و بسوی دست او فرود آرند و بسینهٔ او پیچانند و بند کنند تا پای نتواند کشید تا مهرهٔ ران باز از جای بیرون نشود و اگر سوی اندرون نتواند کشید تا مهرهٔ ران باز از جای بیرون نشود

واگر سوی اندرون باشد بیمار را دوتو بدارند چنانکه گویی بیمار در رکوع ایستاده باشد و مردی قوی
او را از آن سو که بیرون است گرفته دارد و سر ران او بگیرد از آنجا که زانو است و بکشند و بکشایند
و بجنبانند چنانکه آن سر ران را که بجانب زیر رود که بتازی جانب انسی گویند اندر کشند تا بن
ران بسوی جانب وحشی که بیرون است بدانند پس آن بن ران یا بالا برارند که جای اول است چون
برابر جای خویش آید بجای باز برد و اگر شاگردی جلد میان گاه ران او بنواری گرفته دارد و او را در آن
حرکت برفق خواهد که یاری دهد صواب باشد و اگر سوی بیرون افتاده باشد هم بدین طریق
باز بجای برند لیکن کشیدن ران و جنبانیدن بخلاف این باشد از بهر آنکه بیرون آمدن بخلاف
است و اگر بسوی مهره پشت یا بسر افتاده باشد طریق بجای باز بردن از جای خود چند گونه است
و بهتر و آسان تر آنست که ران او بنواری بربندند و مردی قوی آن نوار بر دوش خویش افکند و بکشند
و دو مرد دیگر آن نوار بگیرند و همچنان بکشند چنانکه بیمار را از جای خویش بربایند تا بدان پای
او بجنبد شود و مهره سر ران بجای باز افتد پس ضماد بر نهند و بربندند

باب دهم

در بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش بدانکه بندگاه زانو از جای خود زود بیرون آید و آسان
باز جای خویش رود و چون بیرون آید بهر جانبی افتد بیکسوی پیش از بهر آنکه پیش زانو و ران
نگاه دارد علاج بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی ران او نگاه دارد و دیگر دست اندر بغلها او
افکند و نگاه دارد و دیگر استخوان ساق او بگیرد و آن دو مرد او را نگاه میدارند و بیالا می کشند و
استاد بر دو دست بر بندگاه دارد تا برابر جای خویش آید و خود بجای باز شود و در حال بربندند نه
و ضماد بنهند والله اعلم

باب یازدهم

یازدهم اندر بیرون آمدن
بهینن زانو از جای خویش بسیار باشد که بهینن زانو بجنباند و بجای باز برند و آن جانب که
لغزیده باشد رفادها بر نهند و بربندند تا او را نگاه دارد و بدان جانب باز داند و ضماد بر نهند
چنانکه رسمست و بربندند تا پای دو تو نتواند کرد و چون بند باز کنند زانو باهستگی دو تو کنند

باب دوازدهم

دوازدهم در بیرون آمدن بندگاه
شتالنگ از جای خویش بندگاه شتالنگ علاج او هم بکشیدن باشد همچون بندگاه زانو
لیکن اگر تمام از جای بیرون آمده باشد دشوار بجای باز نشود علاج وی آنست که چوبی
بر زمین اندر نشانند محکم و بیمار را بیارند و بقفا باز خوابانند چنانکه آن چوب اندر میان هر دو ران
او باشد تا گرانی بیمار آن چوب اندر پیچد تا چون پای بیمار بکشند بن ران او از چوب خسته نشود
و پس قدم او بگیرند و بکشند بقوت تمام و یک مرد پای دیگر فروکشیده میدارد اگر چه از آن بهر است که
تا بیمار فروکشیده نشود بر اطلبان آن بود که مردی بقوت ساق او نگاه دارد تا چون بر این گونه کشند
شود بندگاه بجای باز نشود و چون بجای باز شد ضماد بر نهند و بربندند چنانکه بندها بکف پای

او فرو ندارند و بر گردانند و بر بالا شتالنگ بند کنند و لیکن باشند را نگاه دارند تا از بستن ور
مند نشود و بیمار را چهل روز از رفتن باز دارند و اگر پیش از آنکه درست شود حرکتی کنند بندگاه
ضعیف شود و باز بیرون آید و رنجها تولد کند و بندهای انگشتان پای از جای بیرون آید
بکشیدن بجای باز شود همچون بندهای انگشتان دست و همه بندها که بجای باز برند و راست
کنند اگر آماسی و ناهمواری بماند او را ابازها نرم کننده که در علاج آماسها صلب یاد کرده
آمد علاج کنند

جزو چهارم

از گفتار هفتم اندر مجبری یعنی باز بستن
استخوانها که شکسته شود

باب اول

اندر احوال شکستنها بدانکه استخوانها
که شکسته شود بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و بعضی خرد شکسته شود و مجبران
هر نوعی را نامی نهاده اند اما آنچه از درازا شکسته شود او را بتازی صدع گویند و آنچه از
پهنا شکسته شود او را هلالی گویند و آنچه از پهنا شکسته شود آن را دوری گویند و باشد که
استخوان ریزه شود و آن را ارضی گویند و اگر سخت ریزه بود آن را سویقی گویند و خشخاشی نیز گویند
و هر گاه که استخوان تمام شکسته شود و جایگاه شکستگی از برای یکدیگر بیفتند و لفافه را
که بر استخوان پوشیده بود و گوشتی که در حوالی اوست بخلد و بدان درد آماس پدید آید
و آنچه شکسته شود دیر درست شود و هر عضوی که استخوان آن تمام شکسته شود دیر درست
شود و دو تو گردد و بقراط گوید اگر بسوی بیرون باز گردد و میل بدان سو کند بهتر از آن
باشد که میل بسوی اندرون باشد از بهر آنکه ملاقات آن با عصبها بیشتر بود و هر شکستگی
که بر بندگاه افتد لب مغاکها که سر استخوان در وی نشیند بشکند کی درست شود
آن بندگاه صلب بود از بهر آنکه رستنی پی بدان استخوان پدید آید و حرکت آن عضو بدان
سبب دشوار بود مدتی باید تا نرم شود و شکستگی که در نزدیک استخوانها کوچک افتد صلب
تر گردد و هم چنین آنچه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر بود و کشادگی
و پهنی کمتر چون بندگاه شتالنگ هرگاه که درست گردد و صلب شود و صعبترین شکستگی
آن بود که استخوان کرد شکسته شود از بهر آنکه دیرتر بسته گردد و بسیار باشد که استخوان شکسته
شود و آماسی پدید آید اگر جراحتی با آن بود و خون بسیار از آن رود و گوشتی که در حوالی استخوان
شکسته بود کوفته شود و هر یکی از این اعراض علاجی باید کرد و کوفتگی گوشت آن عضو نگاه
باید داشت و نباید گذاشت تا لختی خون از وی بر رود و الا منا کار شود و تباه گردد و اگر استخوانها
شکسته جز استخوان اطفال باز نروید از بهر آنکه هنوز قوت رستنی اندر وی بود و استخوان جوانان
اگر چه بسته شود باز نروید و بر آن سبیل لیکن همچون عضوی بحوالی آن جایگاه بندد

ابذ وان شکستگی را سخت بکرد همچون گفتیم و کسان که چیزها شکسته بدان بسته کنند وانچه
استخوانهاء مردم راستخوان شناسند پس تر قوه که شکستن ان ازاندرون باشد اما استخوان بازو
واستخوان ساق زودتر بسته شود و مدة بستن شدن هرعضوی بدید ست یعنی اندر بیست
ده روز بسته شود واستخوان پهلو در مدة بیست روز استخوان ساعد در مدة سی روز تا چهل روز
استخوان ران اندر پنجاه روز و بعضی باشد که تا سه ماه یا چهار ماه بسته شود و سبها که
استخوان بدان سبب دیرتر بسته شود چهار نوع است یکی اب بسیار دیر جایگاه شکسته بجنبی
دوم بند او رود کشاذن سیوم شتاب کردن اندر حرکتها چهارم طعام لطیف که خون لطیف
کند خوردن واستخوان مردم صفرایی خشک مزاج دیرتر بسته شود از بهر انکه خون ایشا ن
لزج باشد وازین سبب است که خداوند استخوان شکسته را طعامها غلیظ لزج فرمایند چون
هریسه و پاچه و کعک و حلاوت بسته شدن استخوان انست که رنگ خون بر ظاهر پوست بدید
ایذ از بهر انکه چون شکسته درست کردد طبیعت ازان ماده که انجایگاه امده باشد مستغنی شود
ونظاهر دفع کند باب دوم انجزو دوم از گفتار هفتم
اندر یاد کردن قانونها بجبری و ردادی بدانکه قانون مجبری دو کار است یکی کشیده شدن عضو ست
ودیگر بستن اما کشیدن چندان باید که هر دو استخوان شکسته انجای بر امده برابر یکدیگر باید چنانکه
مجبر ورداد اترا راست تواند کرد چنانکه بهم باز نهند و ببندند وان کشیدن باشد باعتدال بیقدار
حاجت واگر چنانچه زیاده تر از مقدار حاجت کشیده اید باشد که تشنج ادا کند و مضرت کشیدن
اندامها نرم کمتر بود از بهر انکه عصبها نرم و فرمان بردارتر بود واگر کمتر از مقدار حاجت کشیده شود
استخوانها بنظام خویش باز نشود واین معنی اندر استخوان شکسته وانجای خویش بیرون امده
یکسان است و هرگاه که عضو را چندانکه باید کشیده شود مجبر دست بروی مالد وانرا بنظام خویش
باز دارد پس رفاده بر نهد و ببندد و عضو شکسته پس از انکه بسته باشند چندانکه ممکن بود بسته
باید داشت لیکن چون اماسی والمی و جراحتی بود بوقت حاجت باز باید کشود و اگر اماس و الم و جراحت
نباشد زود زود نباید کشود لیکن گاه گاه حرکتی باید کرد تا طبیعت آن عضو کسلان و پژمرده
نشود و هرگاه که استخوان شکسته یا انجای بیرون امده بخواهند کشید یا بخواهند بست جهد
باید کرد تا دردی صعب تولد نکند و بباید دانست که بسیار باشد که ان عضو را سخت بربندند
و بندان دیرتر کشایند واگر نیک کوشش با زندا ان عضو بمیرد و بوسیده شود و بدان جای رسد
که از اطرافش جدا باید کرد و چون معلوم شده است که استخوانها شکسته جز استخوان اطفال باز
نرویذ باید که معلوم کردد که مقصود از بستن جز ان نیست که جایی بحوالی ان موضع بروید همچون

دشبذی پس هرچه خون را لطیف کند و ماده دشبذ را تحلیل کند چون حرکتها قوی و جماع
و خشم و هوای گرم و مانند ان پرهیز باید کرد و ماده ما واجای خویش خنک باید داشت و ضمادها
قابض که دروی حرارت بود برنهادن چون داروها که در علاج فتق یاد کرده امده است تا
که دروی اهلیلج و کوکنار و باشد وکشیرا و هرگاه که بسته شد ان استخوان از مدتی که انرا باید بکند ند
محکم نشود بباید دانست که انجا ماده ابیت که ازان دشبذ تولد کند پس همچنانکه نیشها
که دبر درست شود بخارند و بخراشند تا ان ماده بنا زدی بیالاید ان موضع را بروغن بنفشه
بباید خارید و کف دست بروی بمالد تا ان موضع گرم شود و ماده و خون ضعیف که نزدیکاد
باشد تحلیل بذیرد و خون فروغی بانجا اید و دشبذ بسته کردد و بسیار باشد که
رنگ استخوان بکردد و پوستها بر بیخزد و بدان سبب حاجت اید که بند بکشایند پس هرگاه
که حال این بود وانرا اختند شانده نباشد که بربندند بلکه اترا بنا فادها بباید بست واگر
باشکسته شدن استخوان جراحتی بود براست کردن استخوان و بستن ان تاخیر نشاید
کرد تا ان وقت که جراحت درست شود از بهر انکه ان موضع صلب کردد و راست نتواند کرد
و نتواند بست مگر بکشیدن صعب که ازان کشیدن دردی عظیم تولد کند و با این همه هرگاه که
دردی عظیم و خطری رسد که خواهند بود راست کردن و بستن و ناکشیدن و دردی بدان
بافزودن اولیتر از راست کردن بود از بهر انکه کوژی یک عضو بهتر از هلاک بود و صواب ان
بود که در حال شکستگی و اعراض ان نگاه کنند و اترا که بباید کشید آن قدر که بتواند کشید
والخ راست توان کرد راست کنند و مبالغت نکنند و اگر بعضی راست باشد باشد همچنان
بگذارند تا هم خطری بزرگ نباشد و اگر هم شکسته راست کرده باشد پس دردی عظیم تولد
کند بباید کشاذ و اگر حاجت اید که استخوان راست کرده را باهم جدا کنند و بی نظام بکشا
ناپیما تا ازان درد خلاص یابد و بقراط گوید که هرکرا استخوان جسته باشد بباید فرمود تا خربق
می خورد تا ماده تنها را سوی زانوی عف کند و بقراط از بن خربق فرمود میگویند که بذ دلی می نماید
و بعوض خربق خار بقوت می فرمایند که بد هند با سکنگبین که دروی قوت خربق بود و میگویند
که برونق کار بقراط خربق بی شایسته داد و خواجه بوعلی سینا میگوید که ان فرق که میان جالینو س
و رون کار بقراط نهاذه است اندرین باب عجب است و شکستگی که از درازا بود سخت تر
باید بست چنانکه شکاف استخوان فراهم فشارده شود و اگر از پهنا شکسته شود تا سر
استخوان در برابر هم راست نشود که بهم باز نهند و بباید دانست که اگر استخوانها شکسته شاخ
شاخ شده باشد و پراکنده بود دوا نرا بنا زدی شنطا یا گویند و تا ان شنطا بار راست شود بهمدگر

کنند رسنند نکردد و محکم نکردد و تا عضو را بقوة تمام با آلتها و رسنها بکشند شظایا برابر
یکدیگر نشود و هریک بهنجار بجای خویش باز ننشیند و هرگاه که عضو را بکشند که باید و چنانکه
باید کشیده باشد موضع شظایا بدست باید مالید و راست باید کرد پس عضو را کشیدن
و آهستگی رها باید کرد پس باید بستن چنانکه عضو را بران اندام نگاه دارد و نگذارد که
شظایا با دیگر باره از اندام بشود لیکن بدان سختی نشاید بست که چیزی و دردی عظیم
افزاید و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضله را می خلد و زیادة میشود آن موضع
را بباید شکافت و آنچ بیرون توان گرفت بیرون گیرند و آنچ بباید بریدن ببرند و اگر جراحت
را شکاف بزرگ باید کرد عصبها و رگها را نگاه باید داشت و اگر آفتی تولد خواهد کرد مهمل
فرو باید گذاشت و اگر استخوان ریزه شده باشد اول ریزها بیرون باید کرد و اگر ریزها بسیار
باشد و همچون آواز خشخاش آوازی میدهد لیکن از اندام بیرون نیفتاده باشد امید
وار بود که بر حوالی آن دشبد بسته شود و از او محکم فرو گیرد **باب سیوم**
اندر بریدن شظایا بدانکه بریدن شظیه چنان باشد که مدی نرم بسوراخ کنند مدت
باندازه شظیه و بدان موضع نهند و شظیه بدان سوراخ بیرون آرند و دست بران نهند
پس پوستی هم بران شکل در زیر مد بنهند و شظیه را بدین پوست بیرون آرند و دست
بر نهند و فرو فشارند چنانکه منشار بر اصل شظیه نشیند و او را از اصل بردارند و منشار
این کار منشاری بود باریک و تیز و لطیف تر از منشار درودگران و بعضی مجبران استخوان
که بباید برید ملزن سوراخ کنند چنانکه سوراخها سر پهلوی یکدیگر افتد و این از خطر خالی
نباشد از بهر آنکه ممکن بود که سر پاره بگذرد که بجایگاهی درست یا بعضوی شریف رسد پس صواب
آن بود که صحیفه زیر استخوان نهند تا سر پاره از استخوان بیرون نشود و این نیز هم از ربع
خالی نباشد **باب چهارم** اندر آنکه استخوانها که شکسته
بود چگونه باید بست و اندر صفت رفادها و عصابها و تختها جایگاه شکستگی سخت تر از آن
باید بست که حوالی او و چنان باید که لختی بجایگاه درست افتد تا شکسته را نیک فرو
گیرد و اندر سختی افراط نباید کرد و بند حوالی آن نرم تر باید تا اعضا را زیان ندارد و رفادها و
عصابها نرم و پاکیزه باید و پهنا عصابه که بر پیچند درخورد هر عضوی باید مثلا عصابه
که در پیچند درخورد هر عضوی باید مثلا عصابه سینه و پهلو پهن تر باید و عصابه ساعد
و ساق تنگ تر سه انگشت یا چهار انگشت پهنا باید و عصابها انگشتان تنگ تر باید و غرض
از رفادها دو کار است یکی آنکه تا جایگاه بند هموار شود و بند راست باید آنکه با تخته که بر جای

شکستگی بنهند بروی رفاده نهاده باشند تا ملاقات با پوست بتوسط رفاده فرمایند
که قیروطی از زیت الانفاق و موم صافی طلی باید کرد و باشد که رفادها بمی گرم تر باید کرد
و رفاده از کتان باید ساخت تا آماس باز نهد و روغن با بونه و شراب قابض ماسک تحلیل
کند و عضو را قوة دهد و زیت الانفاق گر در وی قوة مصطکی و اشنه بود تحلیل کند است
و قوت دهد و بیشتر بر شکستگیها که مخالف و ناهموار افتند از قرحه خالی نباشد و آنجا که قرحه
باشد قیروطی بهتر از آن نباید بود و رفاده بشراب قابض تر باید کرد و بر نهادن و داروها
که در علاج شکستگیها که مخالف و ناهموار افتند از قرحه خالی نباشد و داروها که در
علاج شکستگیها بکار آید اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و شکستگی بزرگ سه عصابه
باید بست و تحت رفاده بر باید بست پس تخته بر نهادن و تخته از چوبی نرم باید چو
چوب انار و بید و آنچه بدین ماند و هموار باید لیکن آن جایگاه که بر شکستگی افتد اندکی
غلیظ تر بود شاید و تخته از چهار جانب بر باید نهاد تا شکستگی نگاه دارد و عصابه سیوم
را سه عدد باید یکی که رفادها فراگیرد و دوم تخته را نگاه دارد و فضول از جایگاه شکستگی
باز دارد و سیوم هم از بهر این دو معنی و از بهر تمامیت این اعراض و بند عصابه تختین
از فرو سو بر باید پیچید و بند عصابه دوم از بالا نشیب باید پیچید و سیوم از بالا آن
بپیچند تا همه بندها را نگاه دارد و تخته پس از پنج روز باید نهاد مگر آنجا که ترسند که کوژ
شود و آفتی بزرگ تولد کند هرچند که عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لیکن
رفادها را بیشتر باید و کوشش داشتن تا عضو جنبان و آویخته نباشد و اگر ترسند که آفتی
رسد زودتر تخته بر باید بست اگر هم روز اول بود **باب پنجم**
اندر آنکه استخوانها بسته کی باید گشاد و چون باید گشاد بقراط میگوید که روزی باید گشاد
و روزی نیز تا بیمار ضجر نشود و خارش نگیرد ندانه و هر باری که بگشایند هم بران نهاد که بوده
باشد باز باید بست و شکل بند و رفادها و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته میگردد
تباه نشود و از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود و در نخیزد و چون هفت روز بگذرد بسه
روز بباید گشاد یا هر پنج روز از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شود و بند نیز اندکی
سست تر میکنند تا اعضا از بدان موضع میرسند و راه می یابند و اندر بود اشتی تخته شتاب
نباید کرد اگرچه گمان افتد که بسته شد از بهر آنکه ممکن بود که درشتیده محکم نشده باشد و آن عضو
عضو کوژ گردد و باشد که ده روز یا بیست روز بسته دارند و بگشایند و هیچ مضرت نباشد
لیکن صواب آن بود که از جهة احتیاط هر روزی بگشایند و نگاه کنند که اگر لوث پوست حال

کوشت متغیر شود نیدارکان مشغول شوند **باب ششم**

اندر آنکه جراحت چگونه باید بست اندر عضوی که شکسته باشد هرگاه که استخوان عضوی شکسته شود و بآن شکستگی جراحت رسیده بود رفادها و تختها از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان باشد که جایگاه جراحت برهنه بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها بر نهند و بر بندند بر شکلی که موافق‌تر بود و جراحت را مرهم بنهند و رفادها را بشراب قابض سیاه تر کنند و بعضی مجربان رفادها بحوالی جراحت بر نهند و تختها را ابتدا از جایگاه مرهم بدانکه فرو شود در زیر و بلندی از آن دیر بود آید و غطا بر روی تختها ببندند تا مگس و هوا سرد و گرم بجراحت نرسد و باشد که بدان حاجت آید که رفادها را بسرکه و گلاب تر کنند و سرد کنند و بر حوالی جراحت بنهند تا اماس را باز دارند و فی‌الجمله از حوالی جراحت دور باید داشت خاصه اندر زمستان تا بیم عفونت نباشد **باب هفتم**

اندر تدبیر استخوان که کوژ بسته باشند و حاجت آید بدیگر بار شکستن بدانکه هرگاه که استخوان عضوی شکسته را با وی جراحتی رسیده باشد رفادها و تختها از محل جراحت دور باید داشت و لیکن چنان باشد که جایگاه جراحت بگذارند و بر حوالی رفادها و تختها بر نهند و بر بندند بر شکلی که موافق‌تر بود پس هرگاه که استخوان شکسته بود کوژ بسته شود و حاجت آید بدیگر بار از او شکستن کنند و راست ببندند نخست دشبد باید دانست که سخت صلب است یا نه و اگر سخت صلب بود نخست او را نرم باید کرد بداروها که اماس صلب را و سر تن را نرم کند چون پوست دنبه و خرما و دردی روغن نرم باید کرد و دنبه کلخنر و مغز فندق و بادام و مغز پسته دانه سود دارد و دشبد را نرم کند و در آبزن نشستن و آب بسیار بر عضو ریختن سود دارد و چون این تدبیرها کرده باشند بنا نمود اگر نرم نشود گوشت مشرح کنند و دشبد را بجنبانند و استخوان را بشکنند و راست کنند و باز ببندند و جراحت را تیمار کنند چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و بسیار باشد که دشبد بدین تدبیرها نرم نشود و آن کوژی بدشبد راست و بهنجار مر توان باز شکستن تا دیگر بار شکستن حاجت نیاید **باب هشتم** اندر طلاها و داروها که

در مجبری بکار آید بعضی آنست که اندر اماس و خارش بکار دارند و بعضی عضو را قوة دهند و دشبد را بزودی سخت کنند و بعضی بندگاه که صلب گشته بود نرم کنند و بعضی را دشبد سخت کنند و بعضی استرخاء مفاصل سخت کنند و اگر اماس و خارش باشد باز دارند و شراب قابض نطول کردن و رفاده کتان بسرکه و گلاب و گرما بدسر تر کرده تر یا سمجنان بهوای خنک کرده ورو

با بوته بشراب قابض سخت چنانکه در باب چهارم است یاد کرده آمده است و باب نیم گرم نطول کردن خارش را ببرد و بباید دانست که آب گرم هرجا که جراحت بود یا استخوان ریزه بود بکار نباید داشت از بهر آنکه گوشتی که در حوالی استخوان بود باندک سببی متعفن شود و داروها که شکستگی سخت کنند و عضو را قوة دهند ازین نوع باید **صفت** داروئی مغاث و ملح منشر از هریکی ده درم مر و صبر و خطمی سفید و اقاقیا هریکی پنج درم گل ارمنی بیست درم همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند اماس و جراحت باز دارد و شکستها سخت کند **صفت** دیگر برگ مورد و برگ بید و برگ سرو بکوبند و بفشارند پس بگیرند سک و صندل سرخ و گل ارمنی و لادن و فوفل و خطمی و ماش و اقاقیا و اکلیل الملک و مرزنگوش و اگر بعضی که نه حاجت آید کندر و سرو و راسن زیادت کنند **صفت** داروئی دیگر ماش مقشر و مغاث و گل ارمنی هریکی ده درم اقاقیا و صبر هریکی سه درم آب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر بروغن حاجت آید روغن مورد طلی کنند و طبیخ برگ مورد و طبیخ مورد و اند که حب الآس گویند بجای آب مورد بود و ماش و زعفران و مر بشراب قابض بسرشند ضماد نیک بود دشبد را صلب کند **صفت** داروئی دیگر که بندگاه و دشبد را که صلب بود نرم کند خرما و دنبه و اندکی روغن شیره هم بسرشند و ضماد کنند **صفت** داروئی دیگر تخم بید انجیر پاک کرده بکوبند و نیم وزن او روغن گاو و چهار یک وزن آن انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر چیزی حاجت آید سکبینج و جاوشیر و خیر بید مستر اندر ضماد زیادت کنند

صفت دیگر دردی روغن کتان و دردی روغن زیت و دردی روغن کنجد و حلبه در شبی پخته و روغن دنبه همه بسرشند و طلی کنند **صفت** دیگر لعاب حلبه و لعاب کتان و لعاب قثاء الحمار و اشق و لادن و زوفا تر و پیه بط و مقل و بارزد و مغز گوساله و روغن سوسن بهم بسرشند و طلی کنند **صفت** داروئی دیگر روغن کهنه دو رطل روغن نیم رطل سفیده ترجها دیکی رطلی موم زرد نیم رطل علک البطم دو وقیه فرفیون دو وقیه مغز استخوان گاو چهار وقیه بسرشند و ضماد کنند و خیر بید استر و قسط و سرگین کبوتر و خردل و عدسها که بر مفاصل بد پدید آید بگذارند **صفت** دیگر استخوا که در مفاصل بود سود دارد ابهل و کندر سرو و مر و زعفران و راسن و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ وج بسرشند ضماد کنند و داروها که دشبد را مفاصل را سود دارد ابهل و کندس و موم و زعفران و راسن و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ وج بسرشند ضماد کنند و داروها که دشبد را و مفاصل را سخت کند هم اندرین باب نافع است **صفت** ضمادی که بر معده نهند والی را که بر معده رسیده باشد سود دارد بکوبند شبث کوفته و پخته پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد و سنبل از



پست درم زعفران و کوز سروانه از هر یکی ده درم همه را بکوبند و به آب لسان الحمل بسرشند و بندق
و شربت سکنکبین سفرجلی دهند با سکنکبین ساده باشد و کهربا **صفت** ضماد جگر
این ضماد بر جگر گرم بنهند الحی را اگر بر جگر و سینه باشد سود دارد صندل سرخ و صندل سفید
و گل سرخ و بنفشه از هر یکی پنج درم او جو پسه درم زعفران یک درم کافور نیم درم همه را
بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند و سکنکبین ساده دهند با سفوف ریوند
صفت بگیرند ریوند چینی ده درم و ریوناس ده درم گل مغسول پنج درم طباشیر پنج
درم شربتی یک درم با سکنکبین و عصاره گل انگبین و اگر حرارتی نباشد ضماد ازین گونه سازند
گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم برگ مورد سه درم لاذن
دو درم لاذن بروغن خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و شربت مترودیطوس
بدهند با ریوند و زنجبیل **صفت** دیگر که جگر را و دیگر اندامها سود دارد نعناع
و برگ مورد و گل رعنی برابر بکوبند و با به ضماد کنند

باب نهم

در منفعت و مضرت روغن و آب گرم بباید دانست که روغن و آب گرم بیشتر از آنکه بر بندند
سود دارد از بهر آنکه عضو را و عصب را نرم کند تا از کشیدن الم کمتر رسد و بعد از آنکه
استخوان بسته شده باشد نیز سود دارد که صلابت عضو را و بندگاه را نرم کند و فضله که
آنجا بود تحلیل کند و خشکی رگها را و عصبها را که از بستن تولد کند کرده اند و لیکن اندر روزگار
بستگی زیان دارد چرا که نگذارد که ماده ببندد صلب گردد و اگر ضماد خشک باشد و او خواهد
که بگشاید اندکی روغن طلی کنند روا بود تا درد زایل کند خاصه کودکان و کسانی که مزاج
ایشان تر بود و اگر بد خواسته نباشد بهیچ حال روغن نشاید و بعضی مجبران هر انگاهی که بند
بگشایند آب نیم گرم نطول کردن تا ماده ببندد آنجا که بیشتر آید لیکن آب گرم سخت ناطر
نباشد چنانکه بجا اعتدال ان می شناشد و تا تحلیل کند و آن مقدار که فرو نی ورتی
اندر پوست و رگها پدید آید و بسیار نباشد تا تحلیل کند

باب دهم

اندر شکستگی اندامها از سر تا پای شکستگی سر را در جمله بتازی الشجه گویند اما اگر پوست
بدراند انرا العاشی گویند و اگر پوست را بشکافد آنرا الباضعه گویند و اگر گوشت و پوست ببرد
آنرا الخالعه گویند و اگر بشکند و خون روان شود آنرا الدامیه گویند و اگر جراحت از پوست
بگذرد و بدان پوست رسد که بر استخوان پوشیده است آنرا المتلاحم گویند و اگر جراحت بدان
پوست رسد که بر استخوان پوشیده است آنرا السمحاق گویند و اگر استخوان برهنه کرده باشد آنرا
الموضحه گویند و اگر استخوان بشکند آنرا الهاشمه گویند و اگر چنان شکسته که باز شکسته بیرون
باید کرد آنرا المنقله گویند و اگر در میان جراحت و شکستگی و میان دماغ آن پوست نماند که بر
دماغ پوشیده است المأمومه گویند و اگر جراحت بدماغ رسد آنرا الدامغه گویند و اگر بشکند
و بشکافد المفرشه گویند اما علاج دامیه و دامعه و باضعه و متلاحمه و موضحه آنست که
اندر علاج ریشها و جراحتها یاد کرده آمد آنچه اندرین موضع یاد کرده باید علاج هاشمه
و منقله است بدانکه بسیار بود که استخوان سر شکسته شود و پوست بشکافد نشود
لیکن اماس کند و معالج بعلاج اماس مشغول شود و شکستگی علاج نکند باشد که
اماس زایل شود و بعد از آن استخوان تباه شود و تباهی آن بتها کرد و رغشه و اختلاط
عقل و دیگر آفتها دماغ پدید آید و حاجت افتد بدانکه پوست را بشکافند و بسیار بود
که پوست سر بیکجای را بشکافد و استخوان اندر زیر پوست جز جای شکسته بود و معالج
آن یک شکستگی را علاج کند و چنان داند که شکستگی هم آنست و بعد از مدتی آفتها
که یاد آمده است پدید آید پس بر معالج واجب است که تامل کند و شکاف پوست و
کوفتگی گوشت و ناهموار شدن آن بنگرد و سبب شکستگی باز جوید تا معلوم گردد که چرا
از چه رسیده است و آنچه زخم خورده است و قوت و ضعف آن زخم پدید آید و بداند
که آن زخم شکستگی فزون از آن بود و آفتها که از پس زخمها افتد سدر و سکته است
و باطل شدن آواز و رعشه و اختلاط عقل و هر گاه که گمان افتاد که استخوان اندر زیر پوست
شکسته است پوست را بشکافد صلیبی بباید شکافت و استخوان برهنه کردن و اگر از
شکافتن پوست خون بسیار رود جراحتها خرقها اگر درشت بباید آکند با خرقه را
بسرکه ممزوج یا با آب گلاب تر کنند و بنفشا زنند تا آب از وی جدا شود و بدان خون را
ساکن کنند و زفاده را اندر آب و روغن زیت تر کنند و بر نهند تا دیگر روز و اگر دیگر روز
انفجار ظاهر نشود استخوان آنرا علاج کنند و اگر آفتی پدید آمده باشد از علاج او دور
باشند و بباید دانست که کمترین شکستن استخوان آنست که اندر روی تراکی پدید آید
که دیگر روی استخوان درست مانده بود و تراک پدید آید نارسیده و آنرا الصدع گویند و اگر صدع
باشد که پوشیده بود چنانکه نتوان دید و همچون موی باشد و علاج صواب آنست که آنرا
بتراشند تا از آن هیچ نماند بس داروی بر نهند و بر بندند و اگر صدع دور و فراخ تر باشد
اندر تراشیدن افراط نکنند و دست از آن باز گیرند و حال غشا که از اندرون غشا دماغ
است تامل کنند و اگر بر وضع خویش مانده باشد اماس و درد و تب و غشی و اختلاط
عقل کمتر باشد و اگر از وضع خویش بگردیده بود این آفتها بیشتر بود و داروها که بکار دارند
چون ایرسا و آرد کرسنه و کندر و زراوند و پوست بیخ جاوشیر و عروق و دم الاخوین
آنچه حاضر بود ازین داروها بر وی رو کنند بعد از آنکه جراحت فراهم گرفته باشد و دخینه

واگر جراحت چنان بود که با استخوان رسیده باشد روغن نیم گرم کرده برچکانند پس لبهاء
جراحت فراهم آرند وپیوند نهند ودر روزی برکنند وخرقه کتان ببسته خایه مرغ برکشیده
وبر روی دو روز بنهند وبربندند ودر همه انواع جراحتها خاصه اگر شکستگی استخوان وبرا
وبان بیرون کردن ونماندن باشد از سرما وهوای خنک نگاه دارند اگر چه تابستان بود
وبیمار آسوده دارند ونیکو باشند واگر رگ بباید زد رگ بزنند ودر همه شکستگی فصد ان نکنند
همه استخوان بتراشند وبیرون کنند از بهر آنکه بهر جایی این را نتوان کرد با آنکه بسیار کسان
را استخوان از سر بیرون کرده اند وگوشت برجراحت برست ودرست شد وسلامت یافت
اما شکستگی که همچون هاشمه ومنقله بود بباید دانست که احوال سر واستخوان سر برخلاف دیگر
استخوانهاست وبروی دشتبذی قوی نتوان بستن چنانکه بر استخوان دیگر نیز از بهر این کار واز
بهر آنکه تا بهم از اندرون بپیوندد استخوان شکسته بیرون باید کرد وبباید بست ونجای باز
نباید بود ویک خاصیت دیگر هست وان آنست که استخوان دیگر چون ببندند ماده از وی
باز گردد واستخوان سر برخلاف آنست بدین سبب ناچار استخوان شکسته از سر بیرون باید
کردن تا صدید از وی بیرون آید واگر استخوانها دیگر بسته باشند وصدید از اندرون استخوان
پدید آید بباید دانست که آن صدید از نفس آنجا بگاه تولد می کنند وبغراهند(?) میشود پس
استخوانها برهنه باید کرد وآن صدید پاک کردن ونباید گذاشت که جراحت بسته شود
مگر که از تولد صدید ایمن شوند تا تدبیر روا نبینند جراحت کنند واگر نه از تولد صدید
نترسند وازانکه با اندرون شود استخوانها بنابیتی ببرند وبیرون بنابیتی کرد وجایگاهی
موافق باید برید که برابر صدید بود وبا این همه باید که از صدید دور بود چون استخوان باز بیخ
نگاه باید داشت تا هوا سرد بغشا اندرون دماغ برسد وروغن که سرد بود ونه گرم بروی همی
چکانند واگر سیاهی بر غشا پدید آید که ظاهر او بود زبان ندارد وباشد که رنگ دارو بود
وآنرا با انگبین باسه مقداران روغن گل آمیخته کنند واگر سیاهی برکوهر استخوان یا برکوهر
حجاب باشد آنرا علاج دور باید بود وبباید دانست که حرارت غریزی فرو میرد وآنجا که استخوان
را بیرون باید کرد هرچند زودتر تدبیر کنند بهتر بود تا آفتها دور بود واندر تابستان بیش
از هفت روز مهلت نباید کرد واندر زمستان آنجا توان ده روز واین مدافعه آنجا توان
کرد که غشا دماغ است تنگی وفشاردگی نباشد وکناره استخوان او را نمی خلد واندر
همه احوال آنجا که تنگی وفشاردگی وخلیدن بود ماسر وتشنج وسکته پیدا آید لیکن ممکن بود
که آن استخوان درحال بیرون باید کرد تا در حال تشنج وسکته زایل شود وبیرون کردن
وبریدن استخوان چنان باید که استخوان لخت موی سر را بتراشند وپوست سر را بشکافند

صلیب وار وازین دو شکاف یکی شکاف زخم شکستگی بود لیکن تمام تر بشکافند
واستخوان همه برهنه کنند وشکستگی بیرون کنند ولیکن آن باشد که بیمار را بنشانند
یا بر شکلی چنانکه آنجا بگاه استخوان بریده وبالش پنبه در گوشها کنند تا آواز بریدن
نشنود وبندها که جراحت را بسته باشند بگشایند ورگهای را بردارند واستخوانها را بمالند
وپاک کنند وآنرا با هستگی باره باریک ببرند چنانکه بسبب غشا دماغ نرسد واگر استخوان
قوی بود آنرا اول مثقبها سمبه بردارند ومثقب را بپارسی رماه گویند ومثقب
چنان باید که تیغ او باندازه سطبری استخوان بود وچون از استخوان بگذرد تکیه بود
که او را باز دارد تا بغشاء دماغ فرو نشود ومیان هر سوراخی که مثقب کرده شود تا سوراخ
دیگر چندان بود که سر میل بر نهند وهرگاه که برین گونه سوراخها کرده شود آنچه میان
هر سوراخی بود بدست ارمیزی(?) ببرند تا استخوان شکسته جدا شود بعد از آن بمنقاش یا
بکلبتین بردارند باهستگی ونیکو بردارند تا استخوان شکسته تا نگاه غشا برهنه
شود وبعد از آن درشتی کناره آنرا با آلتی لطیف نرم کنند درین حال که درشتی
کنارها نرم همی کنند چیزی در زیر استخوان بنهند تا غشا ودماغ را نگاه دارد واگر
استخوانهاء کوچک وشاخها باریک بماند آنرا با هستگی ومداوا برچینند پس مرهم ودارو
کرد که پنبه وخشک خرقه کتان سبک پاکیزه باندازه جراحت بر روغن گل چرب کنند وبر آن
موضع نهند چنانکه گرانی بدماغ نرسد پس بعضها بر بهم ببندند چنانکه خرقها را بر
جراحت نگاه دارد پس اگر تب آمده باشد علاج تب کنند وخرقها هر وقتی بروغن گل
چرب کنند وروز سیوم بگشایند وپاک کنند ودر روزی اندر وهاسیده برغشا بر اکنند
کنند پس آنگه داروها که در علاج ریشها یاد کرده آمده است بکار دارند بولس میگوید که
بسیار دیدیم که بعد از علاج کردن باهن اماس گرم اندر غشا دماغ یا اندر دماغ پدید
آید ولیکن همه سخت بود وبیشتر اماس از آن افتد که استخوان برداشته باشند یا اندیخ بریدن
استخوان وانحرکتها که اندر آن باید کرد یا از آنکه پاره استخوان غشا می خلد یا از گرانی
خرقها ز فادم یا از هوای خنک یا از بسیاری طعام وشراب اما اگر ازین سببها بود که یاد
کرده آمد نخست سبب را باز باید دانستن تا علاج آسان بود واگر سبب بوستینه تر بود
فصد باید کرد اگر مانعی نباشد وقت بیرو لطیف فرمودن وبطولی از طبیخ خطمی وحلبه
وبابونه وتخم کتان وروغن بابونه وآب گرم بر حوالی جراحت نهادن وسپیده مرغ
واندر سر کردن وسهوها بنت ما لیدن وروغن بنفشه اندر گوشها او چکانیدن
واو را در آب گرم نشاندن واگر دارو بی رسول(?) جراحت آید ومانعی نباشد دارو منی مسهل



باید داد شکستن بینی بدانکه بینی را دو بخش است بخشی بالائی استخوانست و بخش
فرودین غضروف است و غضروف را شکستگی نباشد لیکن کوفته شود و فرو نشیند
و بینی بدان سبب پهن شود و هرگاه که استخوان بینی شکسته شود اگر زود علاج نکنند
دو آفت پدید آید یکی آنکه حس بوی باطل شود دوم آنکه کوژ شود و بران بماند پس چنان باید
که روز اول علاج کنند و اگر دیرتر افتد از اندرون کم از ده روز باید که راست کرده شود
چه از پس ده روز بهم باز شدن دشوار بود و بینی را راست کردن چنان باید که میلی املس بهنجار
در بینی کنند برفق چنانکه بجایگاه شکسته رسد و استخوان شکسته را بدان بر دارند و راست
و دست بر ظاهر بینی می مالند برفق تا راست شود پس فتیله برابر فراخی و بلیته سازد بهندام
چنانکه شکل بینی راست دارد و بر بینی اندر نهند و اگر یک سوی بینی شکسته شود اندر
هر دو سوراخ بینی بلیته اندر نهند تا نفس بدان بیرون آید و بلیته بلعاب و اقاقیا آلوده
کنند و لختی بر کاغذی طلی کنند و آن بر بینی بر نهند و بینی را بند نشاید کرد از بهر آنکه بینی پهن شود
تا بینی درست نشود بلیته بیرون نباید کرد و هرگاه که غضروف کوفته شود او را انگشت
راست نتوان کرد سبابه یا خنصر در بینی کنند و راست کنند و بلیته اندر نهند تا او را راست
بدارد و اگر آماس پدید آید مرهم دیاخلیون بر باید نهاد تا آماس را تحلیل کند یا از روغن
زیت و سرکه و نان سپید و سماق کنند ضماد کنند و بر نهند و اگر غضروف یکسو شده باشد
و راست نمیشود خرقه بگیرند سخت از کتان یا از کرباس دو تو که یک انگشت بود و اگر بجای خرقه
دوالی بود روا بود یک سر آن خرقه را سریشم یا بغیر آن آلوده کنند و بر یک پهلوی بینی نهند از آن جانب
هی باید که بینی بدان جانب باز آید چون سریشم سخت شود خرقه را بکشند چنانکه بینی
راست شود و دیگر سر خرقه سوی بینی در پس سر آرند و آنرا بعصابه ببندند و بینی را بلیته
اندر نهند شکستگی بینی و دندان خانه که بتازی آنرا اللحی گویند و شکستگی بینی
بیشتر سوی اندرون بود اگر نیمه چپ شکسته شود مجبر انگشت سبابه و انگشت وسطی از
دست راست اندر دهان وی کند و آنرا بیرون سپرند و دست دیگر بیرون بر آن موضع نهاده
دارند تا آنرا راست کنند و راستی آنرا از راست شدن برده دندانها معلوم کردد و اگر نیمه راست
شکسته شود انگشتان اندر دست چپ اندر کنند و اگر شکستگی از هم جدا شده باشد
باید از سوی پیش آنرا بباید کشید و این چنان باشد که مجبر یکی را بفرماید تا این سر را دست
بر نهد و نگاه دارد و دیگری را بفرماید تا سر منه را بکشد و مجبر بدست راست کند و هم باز بود
چنانکه برده دندانها راست شود و اگر با شکستگی جراحت و شظیه بود آن شظیه
بیرون کنند و اگر حاجت جراحت فراختر کنند شظیه بیرون آید پس داروها و قادها بر بایند

نهاد و بباید بست و بستن چنان باید که عصابه بگیرند و میانه گاه عصابه بر قفا او
نهند و بهر دو گوش او در دارند تا بگوشه منه اندر کذرند و میان سر او بر آرند و بهر دو رخسار
او بر آرند تا بمیان سر و بجب و راست فرو دارند تا بنقره قفا پس بزیر منه اندر دارند تا
بمیان سر و باز بجب و راست فرو دارند تا بنقره قفا و باز همچنان بزیر منه اندر دارند تا بمیان
سر و بند کنند پس عصابه دیگر بر پیشانی نهند و پیش سر باز آرند و ببندند تا همه بندها را
نگاه میدارد و اگر حاجت آید بر جایگاه شکستگی تخته کوچک لطیف بر نهند و بیمار را
از سخن گفتن و از حرکت کردن باز دارند و طعام اشامیدنی او را فرماید و اگر آماسی گرم
پدید آید ضمادها و نطولها مسکن و محلل بکار دارند و اندر بیشتر حالها اندر بیست و هفت
بسته شود از بهر آنکه استخوان منه نرم است و اندر روی ثغر است **شکستن چنبر گردن**
که بتازی ترقوه گویند هرگاه که ترقوه شکسته شود استخوان بازو و ازو جنبر و دوش فرود آید
و اگر شکستگی نزدیک استخوان سینه بود کمتر فرود آید و بستن و جبان باشد که بیمار را بر
کرسی نشانند و یکی را بفرمایند تا بازوی وی بگیرد و ببالا بر می دارد و تا بر داشتن آن سوی
ببالا بیرون میکند و دیگری را بفرمایند تا گردن بیمار دو دیگر دوش را بگیرد و نگاه دارد و مجبر
بانگشتان جایگاه شکستگی راست میکند و آنچه بیرون آمده باشد بجای باز می برد
و آنچه باندرون شده باشد بظاهر میکشد و راست میکند و اگر بدین تدبیر راست شود
پیشتر باید کشید و خرقها بسیار بشکل کوی ببندند و در بغل او نهند و سر استخوان بازو
ببالا بر دارند چنانکه استخوان ترقوه با استخوان پهلو رساند بدین طریق باز موضع خود بجا
باز نشود و اگر گوشه ترقوه چنان زند و اندرون شده باشد که بدین طریق بانجای نشود فتق باید
برد بیمار را بر قفا باز خوابانند و در میان کتفهای او بالشی درشت اندر نهند و اگر کوباسی کرده
کنند و بجای بالش بهنند بهتر بود و هر دو سر دوش او را بزیر فرو سپوزند تا استخوان ترقوه را
بدین صفت بیرون آید و بجای باز شود و مجبر آنرا بگیرد و بدست راست کند و ببندد و اگر
شظیه برخاسته باشد و می خلد آن موضع را بباید شکافت و شظیه بیرون کرد و گوشت باید
داشت تا جراحت شکافتن بصفاق سینه نرسد و این چنان باشد که آلتی در زیر استخوان دارند
تا صفاق را نگاه دارد و اگر از پس شکافتن آماسی گرم پدید آید زفاده را بروغن گل تر کنند و اگر
آماس نکند جراحت بباید دوخت و مرهم بر نهادن و ترتیب بستن عدد آن بکاه است با کمتر
شکستن کتف از کتف بیشتر اطراف و پهلوهای آن بشکند و جایگاهی که پهن تر است کمتر
شکسته شود و شکستگی آن بدرستی و خلیدن و لمس پدا آید و پیدا باشد که شکستگی را شکا

بود کبنا زی صدع کویند وانواع این درستی توان دانست وانچه دیب شکستکی درون نشیند وبغاکی دران موضع بدید اید بتازی اورا تقصّع کویند واین شکستکی کتف بهر حال که باشد خللی اندر حرکات وافعال دست پدید اید اما تقصّع را حاجت افتد بانکه مجبّر بر نهند تا ابوار کنند ودارو بر نهند وبربندند ودیکر انواع شکستکی جز بدارو شکستکی حاجت نیاید واکر اماس کرده باشد بدارو ها مسکن محلّل حاجت اید واکر شبیشه بر نهند احتیاط باید کرد تا ماده بسیار بدینجا نیاید واحتیاط اندرین انبود که نخست رک بزنند وغذا کمتر دهند وطبع را بتقنیع الفواکه وفلوس خیار نرم کنند واکر استخوان شظیه برخواسته باشد بجای خود بنا شد ازنکه بیکا فند وتطییر بیرون کنند شکستن مهره کردن از دو کونه بود یکی انکه مهره بشکند واز جای خویش بیرون جهد وانجای بیرون تحسین توان او ازی کند وبدیدار وازلمس توان دانست دوم انکه مهره از ندرون شود وبیننده اند بنشیند وضیق النفس وسرفه خشک پدید اید وباشد که با سرفه خون براید علاج او وعلاج تر قوه یکی باشد واکر مهره بیرون امده باشد بفرمایند تا هر دو بازوی وهر دو سر دوش او بر کشند ومجبّر مهره را که بیرون امده باشد بجای باز می برد بر فق وراست میکند پس دارو ها وزفادها بر نهند وبربندند واکر مهره از اندرون شده باشد مجبّر انش بر نهند وبر کشند وان احتیاط که در علاج کتف امده است بکنند وضماد شکستکی بر نهند وبربندند شکستن پهلوها کوهر بعضی از پهلوها از استخوانست وان هفت پهلوست که از او پهلوها سینه کویند وهرکاه که یکی از این پهلوها اسیبی رسد ممکن است که جزوی اندوی که اسیب بدو رسد شکسته شود واکر بعضروف رسد کوفته شود وهر کاه که پهلو شکسته شود سرفه خشک وضیق النفس ونفث خون وخلیدن ودرد پدید اید وخلیدن ان فزون از خلیدن ذات الجنب بود وشکستکی ان بلمس توان دانست وبدست راست نتوان کرد واکر زیر برون نشسته باشد بدست راست نشود وبعضی طبیبان کفته اند که اورا طعام ببیا باید دادن خاصه طعامی که از وی باد تولد کند تا معده وامعا ممتلی کردد وشکم منتفخ شود وپهلو را بیرون سبوزد واین علاج بس موافق نیست از بهر انکه امتلا اماس زیادت کند وتب اراهیجان دهد وبعضی کفته اند که مجبّر باید نهاد تا ابوار کشد وبجای باز ناند واین بصواب نزدیکتر است لیکن ایمن تر نشاید بود از بهر انکه مجبّر ماده را جذب کند واکر استعداد آن بکنند پس مجبّر بر نهند باکی نباشد واین استعداد چنان بود که نخست ماده را کم کنند بفصد واسهال لذید بیرلطیف فرمایند پس مجبّر بر نهند واکر شظیه افتاده باشد ودرد وخلیدن صعب شود ان موضع را بباید شکافت واستخوان برهنه کردن وشظیه را برون

وکوهر بعضی دیکر که فرو تر ازانست لختی استخوانست ولختی غضروف واکر اسیب باستخوان رسد شکسته شود

کردن وصفاق را نکاه دارند تا جراحت شکاف بدو نرسد چنانکه در بابها کذشته امده است پس جراحت بباید دوختن ومرهم کردن وبعضی طبیبان کفته اند که استخوان اندرین جایکاه باید که لختی بروغن زیت کرم کنند وتر کنند وبدان موضع نهند ودر میان پهلوها زفادها بر نهند چنانکه بند هموار اید شکستن مهره پشت بدانکه مهره پشت کمتر شکند لیکن کناره ها آن کوفته شود وغشا ونخاع را وعصب را اندر میان کوهر دو مهره فشارده شود وزود هلاک شود خاصه اکر این افت مهره کردن را افتد از علاج دور باید بود واکر علامتهای بد ظاهر نباشد اماسی که تولد کرده باشد علاج باید کرد وروغن بابونه نیم کرم امیختند نطول کرد وضماد مسکن ومحلل بر نهادن واکر خارها که بر پشت مهره است شکسته شود انرا بانکشت نتوان دانست ان موضع را بباید شکافت وشکسته بیرون کردن وجراحت را مرهم کردن واکر ان مهره ها که فرود از بهند است چیزی شکسته شود یا مهره ها بعض شکسته یا کوفته شود انکشت بقعدا اندر کنند ومهره را بر دارند ودیکر باره دست بر ظاهر او می مالند تا راست شود وضمادهای شکستکی بر مهره نهند وبربندند واکر شظیه افتاده باشد بباید شکافت وشظیه بیرون کردن وجراحت را مرهم کردن شکستن بازو بازو را علاج کشیدن است تا استخوانها راست شود وبجای باز شود وکشیدن اوچنان باشد که مجبّر یکی را بفرماید تا از فرق او بکیرد وهر دو را بفرماید تا بکشند وخود را استخوانها بدست راست میکند پس زفادها بهن بکیرند ودارو شکستکی بر وی طلی کردن ودر کرد بازوا و برارند پس تخته بلفافه اندر پیچند وبر زفاده بهند وبربندند ببستنی معتدل که درد تولد نکند واستخوان کوژ نشود ونباید کذاشت که او جنبنده بود واکر حرکتی کند عضابه در کردن افکنند وعضابه را وساعد را بران نهد پس ببینند تا بازنبند ودر مدت هفت روز هر سه روز بکشایند ودارو تازه کنند واکر استخوان از جای جنبد پیش از سه روز بکشایند وراست کنند وچون مدت هفت روز بکذرد هر ده روزی بکشایند واکر دردی واماسی پدید اید زود بکشایند وبند بر ان کشند واکر درد والتماس کند تخته بر نشاید بست لیکن روغن بنفشه نیم کرم نطول همی باید کردن وزفادها مسکن ومحلل طلی کردن وبر نهادن وحوالی جراحت واماس را آب کشنیز وصندل سفید وسیرنج طلی کردن وچون اماس زایل شود دارو شکستکی طلی کردن وبستن وچهل روز بسته داشتن وهر هفت روز یا ده روز کشادن بعد از چهل روز آب نیم کرم نطول باید کرد شکستن ذراع استخوان ذراع دو است یکی سطبر تر ودیکر باریکتر اکر هر دو شکسته شود سهلتر بود واستخوان فرو سوین دبر تر بسته شود وبر سوین زود تر وبنی او

همچون بستن بازوست و یکماه باید بستن **شکستن رسغ** استخوان رسغ کمتر شکند
از بهر آنکه سخت صلب است و هرگاه که آفتی رسد بیشتر آن بود که از جای بیرون آید و علاج
آن کشیدن است و بجای باز بردن چنانکه اندر باب نخستین ازین گفته آمده است
شکستن اطراف استخوانهای دست کمتر شکند و انگشتان نیز کمتر شکند ولیکن کوفته
شود و هرگاه که کوفته یا شکسته شود بیمار بر کرسی باید نشاند و کسی دست او بر کرسی هموار
نهد و استخوانها شکسته بکشد و مجبر هر یکی را با انگشت ابهام و سبابه می‌گیرد و راست می‌کند
و اگر ابهام شکسته بود بستن او چنان باید که او را بکف دست بهم بسته دارند و اگر خنصر شکسته
بود او را با بنصر بسته دارد نخست خنصر را دارو و رفاده بر پیچد پس بنصر به بندد و اگر بنصر
شکسته بود او را دارو و رفاده جداگانه بر افکنند و پس با وسطی بر بندند و اگر وسطی بود او را
دارو جداگانه بر نهند پس با سبابه و وسطی به بندند و اگر سبابه شکسته شود او را با وسطی
بر بندند تا درست راه انگشت بجای نخستین بود و او را راست بدارد **شکستن استخوان پشت**
که از ابتدای وی یک گویند و استخوان زهار و رگ باشد که شکافی بود اندر دانا و اگر این نوع را
شکستن و خلیدن و دیگر اعراض کمتر بود علاج او عسر بود از بهر آنکه استخوان در میان گوشت است
و از ظاهر دور است قوت دارو بدو کمتر رسد و هرگاه که استخوان پهن که بر بالا عضد است
شکسته شود علاج او سخت عسر بود اگر استخوان شکسته میل باندرون دارد درد و خلیدن
صعب پدید آید و ران و ساق خدر شود علاج او آنست که بیمار بر شکم بخوابانند و دو مرد
قوی رانها او بکشند و یکی دستها و سینه‌ها او نگاه دارد و محکم بر سرین او می‌مالد بقوت
و استخوان شکسته او راست می‌کند پس ضماد بر می‌نهند و می‌بندند و بیمار را پشت باز خوابانند
و بالشی سخت در زیر پشت او نهند و بعضی محققان علاج این همچون علاج سر سفت کنند که
استخوانها زهار را بکشند و بدست راست کنند **شکستن ران** علاج شکستگی ران
همچون علاج شکستگی بازوست نخست بباید کشید بقوت و راست کردن و اگر شکستگی
نزدیک تر بود ازاری بگیرند و میانه گاه او را بشم اندر نهند یا پنبه مقداری معتدل و بدوزند
و ازار اندر میان هر دو ران بیمار اندر آورند و آن پنبه اندر میان بر جایگاه مقعد و نهاد او
بنهند و هر دو سر ازار ببالا بر آرند یکی سوی پس و یکی سوی پیش و دو مرد قوی ازار نگاه دارند
و دو دیگر سر ران که نزدیک زانوست بگیرند و هم بیکبار بقوت کشند و بکشند و مجبر شکسته را باید
راست کند و دارو و رفاده و تخته بر نهند و به بندند و اگر شکستگی زانو نزدیک تر بود بن ران
او دو مرد بگیرند و زانو دیگری بگیرد و بکشند و مجبر او را راست کند و به بندد و در این وقت که

استخوان راست می‌کند بیمار را بر شکم بخوابانند و چون بسته باشند چوبی یا بالشی
در میان هر دو ران او بنهند تا بهیئت ران بر آن شکل که راست کرده باشند بماند و تختها
باید که لختی بیفزاید اندر تا بر رفادها نشیند بهیدام و اگر شکستگی عظیم بود چنان باید بست که
ساق نیز نتوان بست و نتوان جنبانید و این چنان باشد که تختها دراز کنند و رفادها
بهم اندر و هموار بود بستن استخوان ران پنجاه روز باشد بیشتر بهیئت زانو را افتد شکستگی
وی آنست که کوفته شود و کوفتگی وی آنست که ساق بکشند و زانو راست بدارند و ببینند و
کوفتگی بدست راست کنند و بهیئت و شکل طبیعی باز آرند پس داروها و رفادها بر نهند
و به بندند **شکستن زانو** بستن استخوان ساق را همچون بستن استخوان ساعد است
از بهر آنکه همچنانکه استخوان ساعد دو است استخوان ساق نیز دو است یکی سطبرتر و یکی
باریکتر چنانکه در تشریح آمده و هرگاه که هر دو استخوان شکسته شود ساق و قدم از هر جانبی
میل افتد و اگر یکی شکسته شود از سه جانب افتد و از آن جانب که درست بود راست بود
و اگر استخوان کوچک شکسته شود که باریکتر است ساق بجانب انسی و بسوی پیش میل کند
و رفتن ممکن نبود و بستن وی چنان باشد که مردی قوی زانو بیمار بگیرد و دیگری نزدیک شتالنگ لنک
بگیرد و ساق را بهم و بکشند و مجبر استخوان شکسته راست می‌کند و دارو و رفادها و تخته
بر نهد و به بندد و اگر شکستگی بر دیگر زانو بود تخته و رفاده چنان باید که مفصل زانو فرو
گیرد و بر آن بر کنند و اگر نزدیک شتالنگ شکسته شود رفاده و تخته باید که بقدم فرود آید
تا حرکت مفصل باز دارد **شکستن ساق** و باشد که شتالنگ کمتر شکند از بهر آنکه
استخوان او سخت است و از آسیبها دور است و بیشتر آفتی که بدو رسد آن بود که از جای بیرون
بیوفتد و علاج او اندر جوهر دادی یاد آمده و الجبار باشد که از جای بیرون رفته و فرو
بپای آید و خون اندر کف پای وی گرد آید و بفسرد و باشد که با اختلاط عقل و تشنج ادا
کند و باشد که آماس کند چنانکه سخت ظاهر نباشد و لون پای بگردد و تیره شود و اگر
آماس ظاهر بود ممکن که بجنبش شود و سرکتد و اگر علاج کنند و نیز نشود رفتن دشوار بود و درد
کند و اگر تنگ به بستن نشود منفعت باشد باطل شود **شکستن قدم و انگشتان** بستن و علاج
او همچون علاج دست و انگشتان دست باشد والله اعلم تمام شد کتاب هفتم

المجلد الثامن

بسم الله الرحمن الرحیم من توکل علیه کفاه و من توکل علی الله

فهو حسبه

اندر زینت و آراستگی تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتار است **گفتار اول**
اندر احوال موی و این گفتار نه باب است **باب ۱** در احوال موی که سبب باطل شدن موی
چیست **باب ۲** اندر داروی که موی نگاه دارد **باب ۳** اندر داروها که موی را دراز کند **باب ۴** اندر داء
الثعلب وداء الحیة **باب ۵** اندر داروها که موی را بسترد **باب ۶** اندر علاج سوختن آهک و زرنیخ
باب ۷ اندر داروها که بوی آهک ببرد **باب ۸** اندر داروها که موی را باطل کند **باب ۹** در داروها که
موی را جعد کند **باب ۱۰** در باطل کردن جعدی موی **باب ۱۱** در علاج در سبوس سر **باب ۱۲**
در نگاه داشتن موی تا سپید نشود **باب ۱۳** در انواع خضاب **باب ۱۴** در تدارک مضار خضاب
گفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه بروی پدید آید و این گفتار یازده باب است
باب ۱ در گردیدن رنگ روی چون از باد و سرما و آفتاب **باب ۲** اندر نشان زخمها که در حوالی چشم
و جز آن پدید آید **باب ۳** اندر آثار ریش و آبله و برص و کلف **باب ۴** در باطل کردن کبودی
و نقش که بر اندام کنند **باب ۵** اندر بادشنام **باب ۶** اندر بهق و وضح و برص **باب ۷** اندر گند بغل
و گند عرق **باب ۸** اندر گند بول و غایط **باب ۹** اندر شپش که پدید آید **باب ۱۰** اندر طرقیدن
پاشنهٔ پای **باب ۱۱** اندر علاج انگشتان پای که در زیر پیش آید **گفتار سوم** اندر احوالها که تعلق
بتن دارد و این گفتار ده باب است **باب ۱** اندر احوال فربهی و لاغری **باب ۲** اندر فربه کردن عضوی
چندگانه **باب ۳** اندر تدبیر لاغر کردن **باب ۴** اندر تدبیر کردن لاغر کردن عضوی چندگانه
باب ۵ اندر تعفف و جذام و فلق **باب ۶** اندر برص که بر ناخن افتد **باب ۷** اندر زرد شدن
ناخن اندر **باب ۸** اندر بر کندن ناخن معیوب تا نیکو بر آید **باب ۹** اندر دراختن موی **باب ۱۰**

گفتار نخستین اندر احوال موی

باب اول

اندر یاد کردن آنکه سبب باطل شدن موی از بخاری که دخانی بود که اندر مسام بسته شود و آنجا بماند و بدو بپیوندد و آنرا به بیرون دفع میکند خاصه اگر رطوبتها تر چرب و لزج بود از موی برهنه نشود چون درخت معد زیت و مانند آن و اسباب باطل شدن موی دو باشد و ازین دو نوع یکی بماده بود سه نوع است یکی آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان و زنان که بخار دخانی کمتر بود ایشان تر بود و رقیق و بدین سبب ایشان را موی بر روی بر روید دوم سببی بود عارضی چنانکه کسانی را که بیماریهای دراز کشند و در تن ایشان ماده نماند چنانکه در اعضا موی کردند بدان سبب موی ایشان بیوفتد و باز بر نیاید و آن در بیماری دق و سل افتد چنانکه خادمان را افتد بسبب سردی رطوبت ایشان و سبب آنکه منی ایشان تر را کم شود و سرد گردد و سردی آن با اندامها اثر نیفکند و قوت حرارت ایشان باید که باز آید بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی نشود و آنچه باشد اندک و رقیق باشد و ماده موی را نشاید و چنانکه نبات را افتد که باب حاجت بود و چون آب نیابد خشک شود و بریزد و باز بر نیاید چنانکه کسانی را افتد که پیوسته عمامها بزرگ بر سر دارند تا بخار ایشان بدان سبب ره نیابد و بتحلیل دفع شود و اندر مسام ایشان هیچ نیابد سیوم آنکه ماده موی وغذا او از موی باز افتد بسبب آنکه دماغ فربه تر باشد و ملاقاتی که او را با لحف دماغ بوده باشد تا بدان سبب موی را غذا نتواند داد چنانکه بوقت ملاقات هیچ داذی دیگر

ده آنکه ماده اندک بود و سببها که بر پوست بود بر سه وجه است یکی آنکه مسام بسته شود تا ماده موی کند نیابد و بباید دانست که اگر بستگی مسام او اصلی بود و پوست او سخت بود و بر زبر بود اند همچون کاغذ و خشکی بروی غالب بود و بدین سبب مردم اصلی زود اصلع شوند از بهر آنکه خشکی بروی غالب گردد و اندر شرح الهاهر که اصلع شود برسته و اندامها او نیا بود بسبب گرمی مزاج دیگر آنکه ماده اندر مسام بر پوست او بگردد لیکن اندر وی نیابد و منعقد شود از بهر تخلخل پوست و فراخی مسام سیوم آنکه ماده اندر پوست بیابد و گردد و متغیر شود تغیری که ماده از آن حال بیرون شود که تولد موی را شاید و علامت تخلخل پوست آنست که موی را با ساقی از پوست بر آید و علامت تباه شدن موی آنست که نخست رنگ و شکل و قوام موی تباه گردد و بس فرو افتد و این چنان باشد که بعضی بیخ فرو

ج شود و بعضی از میانه گاه بشکند و بعضی از بیخ بر می‌آید بباید دانست که اصلع را علاج نیست لیکن تولد آنرا باز توان داشت و بدیدآمدن آنرا با چیزی توان کرد و بقراط گوید که هرگاه که مردم اصلع را علت دوالی پدید آید موی سر ایشان بر آید و همچنین علت داء الثعلب را گویند موی بکشد چشم را بسانی باطل شود از بهر آنکه بیخ او اندر عضو رطب است و حبشی و زنگی اصلع کمتر بود از بهر آنکه پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ و بدین سبب است که موی ایشان دراز نشود لیکن آنچه بود محکم باشد و دشوار از بیخ بر آید

مرد و مردم اکثم اصلع نشود از بهر آنکه دماغ ایشان تر بود بدین سبب غذا موی ایشان بگردد و سبب تری دماغ ایشان تراتر و درب بسیار بود

باب دوم

در داروها که موی بر آید و نگاه دارد بباید دانست که داروها که موی بر آورد و قوی نگاه دارد چنان نرم باید که دو باشد یکی حرارتی لطیف دیگر قوتی جاذب با قوتی قابض چهارم قوتی بالخاصیة داشتن موی و آن شفا بو النعمان است چهار جزو با اکلیل الملک با بنج و اطراف درخت انجیر از هر یکی جزوی لادن سه جزو پرسیاوشان دو جزو جمله بسا بند با روغن

مصطکی بکار دارند **نسخه** دیکر بیخ شبت و بیخ مورد و اطراف درخت ابهل و خاکستر آن
وحب الصنوبر از هر یکی جزوی بوره دو جزو بسایند و بکار دارند و اکر سبب انداخته شدن
موی خشکی مزاج باشد و کمی خون بود استفراغ باید فرمود و غذاها چرب و ستوده که مثل آن
بحرارت لطیف دارد ان چیزها ترش و شور و مباشرت و شراب پرهیز باید کرد و اندر آبزن خوش
نشستن و کرمابه معتدل بکار داشتن و اشنان و صعیون و بوره انخوذ دور داشتن و موی را
باید با قلی و تخم خربزه و لعاب اسبغول و لعاب خطمی شستن و اکر سبب تنکی مسام بود موی
را بپوده و کفک دریایی باید شست و نخود و بوره و سداب بسایانند بر پوست مالیدن
و روغن از وی دور باید داشت و اکر سبب تخلخل پوست و فراخی مسام بود داروها که در اول
یاد کرده آمد چیزی قابض اندر وی زیادة نکنند سود دارد و اندر آب نیم کرم نشستن پیش کار
تا کاه در آب سرد جستن نافع است **باب سیوم** اندر داروها که
موی را دراز کند داروئی بود رطوبتی بود لزج همچون لعاب برک کنجد و برک کدو و برک خطمی
و روغنها که در وی حرارتی بود و قبضی چون روغن سوسن روغن حنا و روغن مورد و طبیخ حنظل
اندرین باب منفعتی نیکو است **صفت** اولا ذن اندر دیکی کنند با روغن زیت و دیکر
در کل کیرند و باتش نرم بنهند تا بکدازند و مغز دانه زردالو طلخ بسوزند و بسایند و در وی مالند
و بکار دارند و برک انار از درخت و او عصاره او خاصیتی نیکو است و تخم کتان سوخته با روغن
نیم نافع است **نسخه** دیکر برک انار از درخت و پوست بسایانند در وی و خرما
همه را بکوبند و ببیزند و بلعاب خطمی بر سر نهند اندر میان کنند یکشب **نسخه** دیکر
خردل کوفته با طبیخ حنظل موی بدان بشویند پس روغن اهله با روغن مورد بکار دارند
نسخه دیکر زهره کاو و زهره کرک هلیله کابلی و بلیله و هلیله سیاه دارو هر یکی یک
همه را بکوبند و بعصاره عنب الثعلب تر همی کنند هفت روز پس بنهند تا خشک شود
بکوبند و با لعاب خطمی بکار دارند و اول موی را با انکبین بشویند **نسخه دیکر** کشنک چون
یکدرم اندر سه من آب بپزند تا نیمه باز آید پس ده درم برک کز و ده درم برک کنجد تر یا خشک
در وی بپزند و بپالایند و چند وزن همه ان روغن بنفشه با وی بیامیزند و باتش بپزند تا هیچ
اب نماند و سه درم لاذن در وی بکدازند و بکار دارند و بجای روغن بنفشه روغن بادام آید
باب چهارم اندر داء الثعلب و داء الحیه بدانکه سبب داء
الثعلب و داء الحیه آنست که ماده تباه اندر وی تباه کرده و این علت داء الثعلب از آن
کویند که روباه را البته افتد و همه را این بیماری افتد و موی ریزد افتد چون درم یا بزرک تر

و داء الحیه ان بود که موی با پوست بروذ و لیکن پوستی باریک و باشد که شکل ان دراز
بود همچون شکل مار و داء الحیه انرا این دو معنی کویند یکی انکه پوست باریک از ان
موضع برود همچون که از مار برود و شکل ان موضع دراز بود همچون شکل مار و ماده که
این دو علت را تولد افتد و از وی این دو علت خیزد بعضی سودائی بود و بعضی صفرائی
و بعضی بلغمی و بعضی خون تباه کنند علامتها بر ان لون و ان جایکاه دلالت کنند بدان
ماده که انجا بود خاصه اکر با انکشت بمالند و اغراض اخلاطی که معلوم است تدبیرها
کننده بدان کواهی دهند و هرچه بمالیدن زود تر سرخ شود نغز تر باشد علاج
تن ان اخلاط پاک باید کرد پس دماغ پاک کردن با ایارج فیقرا و حب شبیار و غرغره و
بداروها که در بینی چکانند چنانکه اندر علاج انواع صداع یاد آمد پس بداروها که
ماده را تحلیل کنند و خون تنک را جذب کنند طلا کنند **صفت** دارو قوی که طلا
کنند مر و فربیون مرقشیثا و هرچند تازه بود قوی تر است و فربیون و مرقشیثا از بیسه
سال ضعیف شوند و اکر تازه بود اندر داروها که ترکیب کنند انکه باید کرد و مزاج را
معتدل کردن و غذا بر داشتن و اکر کهن بود نغز تر و بیشتر باید کرد و اندر دارو قوی قوة دهنده
که در وی قبض بود چاره نباشد تا پوست را خیلان قوة دهد که ماده بدان قبول نکند
و سخت قابض نباید تا غذا را باز ندارد و هر کاه که طلی کنند سخت دارو ضعیف و کمی
طلی باید کردن و اثر و احتیاط باید کرد اکر اثر جذب کنند بدان زیادة نباید کرد و اکر اثر نکند
قوة او زیاد باید کردن و نکاه باید داشت تا آماس و قرحه تولد نکند خاصه کسانی که
اندام ایشان نرم تر و نازک تر بود یا کودک بود و هرکاه که اثر اماس و قرحه پدید اید طلی باید
کرد و پیه مرغ و سبط قیروطی باشد طلی کردن و چون اثر زایل شود بطلی بعند لیمغا و دت
باید کرد و نشان اثر دارو انست که سرخ شوة و لون خون پدید اید و اکر اندر ابتدا و مالیدن
با انکشت سرخ نشود محجم بر نهند و سوزن فرو برند تا ماده پدید کنند و کلاه با موی پیوسته
بر سر داشتن سود دارد که ماده را تحلیل کند و هر دو روزی ماده را تحلیل کردن تا یکه
هفته روز موی بتراشند تا ماده پدید برود پس طلی کنند و اکر کسی باشد که نخواهد که موی او
بستریند داروها بقوام رقیق باید که اندرین مویها بر شود و انرا که باستفراغ حاجت بود
و ماده صفرا بود با ایارج فیقرا با ترید و تخم حنظل مرکب باید کرد و اکر ماده سودائی بود
بطبیخ افتیمون و با ایارج لوغاذیا و ایارج روفس باید داد و اکر جایکاه علت سرخ بود
و رکها ممتلی بود رک باید زدن و ان احتیاط باید کرد تا درست نکردد و رک پیشانی

در آب بنهند یا در آفتاب نهند و بیالایند و دیگر باره وده زرنیخ تازه کنند تا هم اندر آب تا چنان
شود که پر مرغ در وی کنند در حال موی وا برود پس آنگه روغن برافکنند و بپالایند و باتش نرم جوشانند
تا آب برود و روغن بماند و این روغن طلی کنند و دیگر بنجاه بگیرد آهک دو جزو زرنیخ ده جزو هم
را در آب کنند و سه روز بنهند و بیالایند و چهار روز آن روغن با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند و اگر خواهند که موی را که باز بر آید ضعیف بود اندر آهک و خاکستر چوب رز
با بوره برافکنند و بیامیزند و طلی کنند با آرد جو و آرد نخود و آرد باقلا و تخم خرفه بشویند و اگر خواهند
تا زنگ بود نشاسته ضد دو دم آهک بنجاه دو دم زرنیخ زرد هشت دو دم همه را بسایند و بر شیند طلی
کنند و اگر ده دو دم آهک ده دو دم زرنیخ زرد اندر آب کشکاب بسایند و بنهند تا ببیختند و بیالایند
و این کشکاب طلا کنند پس باید با فلی بشویند **باب ششم**
در علاج کسانی که آهک و زرنیخ ایشان را بسوزد کسانی که پوست ایشان نازک بود آهک ایشان را بسوزاند
پس هرگاه که آهک طلی کنند زود بباید شست و صواب آن بود که نخست بر روغن گل طلی کنند پس
آهک و طلی آهک ازین نوع باشد که با نشاسته کنند سرشته باشند یا در کشکاب و چون بخوبیتر آنرا
آهک شسته باشند در آب سرد نشینند و عدس مقشر بسایند و با گلاب و صندل طلی کنند و اگر بسوختگی
فی بتر بود مرهم اسفیداج حاجت بود مرداسنگ بروده که با خایه مرغ و روغن گل و اندکی کافور
بسرشند و طلی کنند **باب هفتم** در داروها که بوی آهک ببرد گل و سرکه
و گلاب طلی کردن بوی آهک ببرد و برگ شاهسفرم ساده و سعد و گل و سعفبنا و حنا و اذخر و تخم تفل
و ثقل معصفر و برگ سپرهنید امیخته بوی آهک ببرد و برگ سغفنا او خاصیتی دارد اندرین باب
باب هشتم اندر اندر داروهاء مرکب که موی را باطل کند و از بر آمدن
باز دارند هرگاه که خواهند که موی را باطل کنند موی را با طل کنند و موی را برکنند و بعصاره بیخ
و ابنوت و سرکه و شوکران هر یک جدا گانه و آمیخته طلی کنند و صفدع مرغزاری خشک کرده را بسایند
و با لعاب اسبغول بیامیزند و طلی کنند و زبد البحر و بزر البنج بسرکه طلی کنند **صفت** دارویی که
قلیمیا و اسفیداج از هر یکی یک جزو همه را بعصاره بنگ بسایند و طلی کنند **صفت** دارویی که
صفدع که در میان مرغزارها باشد بگیرند و خشک کنند و خون کشف که اندرا بها خوشها و ادارند بگیرند
خشک کنند و بوره سرخ و مرداسنگ و صدف مروارید سوخته همه را اشنا را سنت بکوبند و با آب
بسرشند و از آن موضع که خواهند که موی را بکنند و این دارو را طلی کنند و بزر البنج با روغن
سوده هر دو فتی که باشد طلی کنند موی برنیاید و از جمله موی بغل اسفیداج ازبوده اند
نخست موی را بتاه کنند پس بسه را طلی کنند هر بار ضعیف تر میشود تا تمام باطل شود

شاند

واجب است بدان دلیری و شتاب نباید کردن از بهر آنکه بماند و نرمی حاجت بود و اگر به
یک استفراغ کفایت نبود دو بار یا سه بار باید کرد و در میان هر استفراغی آسایشی باید از جهت
اندر یک جا دو بار یا سه بار استفراغ کرده شود و لیکن مسهلی سکبر چون ایارج فیقرا و چیزی
که با او ترکیب کنند و نبید با شد که بس از استفراغ بعلاج دیگر حاجت نیاید و حاجت بنرغره
و سعوط بعد از استفراغ مسهل سود دارد و آن اندر علاج صداع یاد آمده است اما داروها که در
طلی بکار دارند چون فرفیون و مرقیشا و خردل و ذراریح و قسطیلیا ابن یا تلیت همه بسرشند و بیخ
بروغن حب الغار سود دارد اندر سوده و شبرم یتوع طلی کنند و نفاخات ازبیرون کنند تا هشتک
شود پس چون پوست سپیکند موی بر آید و کشکیج یک زمان بر نهند پس زود بردارند از
دار الثعلب محکم موی بر آید و تخم جرجیر و زبد البحر و بیخ نی سوخته و برگ او و سرگین گوسفند
و سرگین موش سوخته و دار بلبل و خردل و بندق سوخته و کندس و برگ انجره و خربق سفید و گوگرد
و قطران و مایبران و بادام تلخ سوخته با پوست و زهره گاو و پیه خرس این همه داروها این علت است
که اندر طلاها بکار باید **صفت** دارویی مرکب فرفیون و نافسیا و روغن حب الغار
از هر یکی دو مثقال گوگرد و خربق سیاه یا سفید آنچه حاضر بود از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند
و ببیزند و طلی بسرشند **صفت** دارویی دیگر بوره افرنجی دو جزو نوشادر یک جزو هر دو بنویسند
و در سرکه بسایند و نخست آن موضع بمالند پس طلی کنند رقیق و بعد از سه ساعت دیگر باره
طلی کنند و سه روز پیوسته بکار دارند نفاخات بر خیزد آب آن بیرون کنند و سه روز دیگر
بکار دارند آب آن بیرون کنند چنانکه بثره نطوع و ذراریح و خردل سوده اندر روغن جوشانند
تا بقوام غالیه گردد و طلی کنند نفاخات بر خیزد و با فنا اندر غالیه طلی کردن سود دارد
و آهک و فرفیون و میویزج و خردل اندر غالیه بکار دارند و سرکه را با آب و روغن گل راست بهم
بزنند و طلی کنند منفعتی نیکو کند و از شراب و خمار و امتلای طعام و از طعامها نفاخ
پرهیز باید کردن و شراب ممزوج با آب مسام را بگشاید و بخاری که ماده موییت بسیار کند
و بر آید و مالیدن بیان موی بر آرد و هر سه روزی استره بر سر راندن و موی ستردن سود دارد
و آب برسر کردن زیان دارد و اگر چاره نباشد بر سیاوشان و مرزنگوش و شیح اندر آب حل کنند
چنانکه بجوشد و سر بدان آب شستن تا دهنت **باب نهم**
در باز کردن داروها که موی را بسترد دارویی که موی را بسترد آهک آب نارسیده و زرنیخ را
صبر هشت یک وزن یک جزو در آب بسرشند و یکساعت بنهند پس طلی کنند و اگر آهک بیشتر
کنند و زرنیخ کمتر کنند روا باشد و اگر آهک و زرنیخ کمتر کنند روا باشد و اگر آهک و زرنیخ را

واسبغول بسرکه طلی کردن سود دارد **باب نهم** اندر داروها که موی
جعد کند اندر آب حلبه و برگ البنج و شبت و سالنعو و آهک و مرداسنگ بسرشند و اندر میان موی
کنند و دیگر روز بشویند **صفت** دارویی دیگر سازند که گوماز و سونش سوختن و برگ مورد و حب
السمنه و خطمی و کتیرا و گل خوردنی و آمله و مرداسنگ از هر یکی یک جزو و آهک نیم جزو همه را با آب جعفند
بسرشند و بکار دارند موی را جعد کند و سیاه کند **باب دهم**
اندر باطل کردن جعدی موی اگر روغن شیرخشت نیم گرم در موی کنند و موی را با آب گرم همی
شویند و روغن شبت و لعابها نرم گرداند جعد موی را باطل کند **باب یازدهم**
در علاج موی که بشکافد و بریزد بدانک شکافته شدن موی از خشکی بود و علاج وی چیزها
نرم و تر بود چون برگ حنفند و لعاب خطمی و لعاب برگ بید و آب با روغن [illegible] سود دارد
باب دوازدهم در تدبیر باریک کردن موی هرگاه که خواهند که موی سطبر
باریک شود اندر تدبیرها که موی را بدان بشویند لختی بود بنا بد بیخ **باب سیزدهم**
در سبوسه که در سر پدید آید و این اندر دو نوع باشد یکی از آن بود که اندر پوست پدید آید خاصه
که پوست [illegible] وجه لخرا اندر وی سیلانست بود دوم اکنک شرکت [illegible] بود و سبوسه بعضی
رقیق و اندک بود و بعضی غلیظ و بسیار بود باشد که حیلان سبوسه بر خیزد که سر ریش گردد و بیخ
موی تباه شود و ماده این دو نوع بود یا رطوبتی بود بورقی یا خونی بود سوداوی اما علاج آنچه
رقیق بود و اندک بود بعلاج سبک‌تر زایل شود در روغن بنفشه و روغن گل و خطمی و لعاب اسبغول
و طبیخ چغندر و عصاره برگ او و طبیخ حلبه و تخم خربزه و آرد نخود و آرد باقلا و گل خوردنی و پوست
عصاره چغندر حل کنند و بر سر نهند دو ساعت پس بشویند و عصاره برگ بید
سودمند است و عصاره برگ کنجد سود دارد و عصاره برگ حلبه و عصاره برگ شاهدانه سود
دارد و سبوسه غلیظ را با ایارج کنند و بادام تلخ سبک کرده و کوفته با خل الخمر آورده حلبه و آرد نخود
با برگ حلبه سود دارد و اندکی خمر الخل بر سر نهاده و بعد از آن آلیختن سود دارد و آرد نخود با خطمی
و سرکه سود دارد و بعد از آنکه موی را شسته باشند روغن بنفشه و روغن [illegible] و روغن مصطکی
طلی کنند و آنچه بسیار غلیظ بود بشارکت تن بود استفراغ باید کرد پس داروها که دانسته چون بوره
ارمنی و زهره گاو و تخم حنظل و طبیخ آن و دردی شراب و خربق و خردل و [illegible] و کبریت و [illegible]
سوخته بکار داشتن و آنچه [illegible] کرده آنچه حاضر بود [illegible] **صفت** دیگر [illegible] زهره گاو [illegible]
و بر سر نهند دو ساعت پس بگشایند و بشویند **صفت** دارویی حب لبان و آرد باقلی در آب [illegible]
و بدان بشویند دیگر دردی شراب رطلی و صعتر و [illegible] هر یکی چهار درم بهم بیامیزند و بر سر نهند

و در میان کنند و یک ساعت بگذارند پس آرد باقلی و آب حل کنند و بشویند پس به روغن مورد طلی
کنند **صفت** دیگر پیه بط یک جزو روغن خیری یک جزو و [illegible] نیم جزو لادن دو جزو و افیا
ربع یک جزو نخست سر و موی را با آب گرم و صابون بشویند و بخرقه درشت بمالند تا سرخ شود
و طلی کنند و یک شبانروز بگذارند و بشویند اگر بول شتر عرابی بود سود دارد و سرگین گاو با عنا
یکشبانروز بر نهند سود دارد **باب چهاردهم** اندر نگاه داشتن موی تا زود سپید
شود بدانک تدبیر نگاه داشتن موی که زود سپید نشود آنست که ماده بلغمی از تن بیرون
کنند بقی و مسهل و دماغ را با ایارج فیقرا و بغرغره پاک کنند و معجونها موافق بکار دارند و طعام
معتدل بخورند چون قلیه خشک و گوشت بریان و کباب و ثرید و طعامها تیز خراینده دست
کشیده دارند و [illegible] بکار دارند چون فلفل و خردل و دارچینی
و کرویا و زیره و [illegible] اندکی [illegible] خورند و غرغره کنند رطوبت کم کند و میوه‌ها تر زیان
دارد و [illegible] بسیار و بسیار شرب و گلاب و کافور بوییدن زیان دارد و اگر عادت در گرمابه
بسیار رفتن و موی شستن روغن خشک باید کرد و اندر گلی که موی بدان بشویند طبیخ حنظل
و تخم آن و شونیز و بوره درافکنند و معجون هلیله کابلی پرورده هر بامداد یکی بخورند نافع
و گفته اند که اگر کسی پیوسته این هلیله بکار دارد تا آخر عمر موی او سیاه بماند و اطریفل کوچک
بجای او باشد و [illegible] و تریاق بزرگ سود دارد و جوانی و قوت نگاه دارد و کسانی که
گوشت افعی خوردن عادت دارند جوانی ایشان نگاه دارد **صفت** معجونی قوی هلیله
سیاه و زرنگ کابلی و آمله هر یک یک جزو [illegible] بلیله [illegible] و با انگبین بسرشند **صفت** معجونی دیگر
هلیله بیست درم خبث الحدید چهار درم غاریقون پنج درم زنجبیل و قرنفل و فلفل
از هر یکی سه درم بسرشند و کسانی که شربت بکار دارند نیم درم صبر کنند پس طعام خورند
صفت روغنی که طلی کنند روغن بنفشه [illegible] بود هر یکی چهار وقیه [illegible] درم
و [illegible] یک رطل بغدادی بود بگیرند سعد و سلیخه و سنبل [illegible] و تخم حنظل و قرنفل و قصب
الذریره و قسط و عود خام و تفاح الاذخر از هر یکی ده درم همه را بکوبند و به زیت و عصاره
حنظل چهار رطل بغدادی و اگر حاضر نباشد بجای عصاره حنظل پوست گو تر کنند و داروها
در روی بر برند تا شبی باز [illegible] روغنها در وی کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
اندر بن موی طلی کنند روغن قسط و روغن بان و شونیز سودمند است و قطران طلی کنند
چهار ساعت صبر کنند پس بشویند و روغن زیت هر روز طلی کنند موی سپید نشود والله اعلم
باب پانزدهم اندر انواع خضاب بدانک خضاب سه نوع است
یکی سیاه کند دیگر اشقر کند دیگر سپید الخضاب سیاه کننده آنچه خواجه ابو علی سینا

میگویند که روغن قوت داروها اندر موی باز دارد و حایل گردد میان قوت دارو و قوت موی تا در وی
اثر نکند مگر که داروی سخت قوی بود که اثر خاصیتی عظیم باشد این دارو بود که رنگ او
قوی تر از همه بود و باید دانستن چون زنگار آهن و چون عصاره پوست گوز پس همانا که ممکن است
که اگر قوت چنین چیزها بر روغن میدهند سیاه کنی چیزی که اثر اندر نفوذ کند بر روغن دهند چون
سرکه با خمر میگویند که ده روز بهار بیخ درخت گوز در شیشه کنند و روغن دران کنند و سر شیشه
با روغن با بیخ در زیر زمین کنند اول بهار آن روغن بکشند و در آخر تیرماه که درخت را آب بر بیخ
باز دهد آن روغن شیشه باز آید و خضابی بود که موی را سیاه کند و همانا که این بدین
باید روغن چند بار کنند و بهتر آن بود و بباید دانست که اصل خضابها حنا و وسمه است
و رسم چنان است که نخست صبر کنند و هر چند که صبر بیشتر کنند بهتر نخست حنا بر نهند
و یک دو ساعت صبر کنند پس بشویند و وسمه بر نهند و آن قدر دیگر صبر کنند و هر چند صبر بیشتر
کنند بهتر بود و بعضی حنا و وسمه هر دو یکجا آمیخته کنند و بر نهند و بعضی وسمه تنها بر نهند
و رنگ او طاووسی بود و رنگ وسمه هندی زودتر گیرد و تمامتر ولیکن طاووسی تر بود و رنگ
وسمه کرمانی کمتر و دیرتر گیرد لیکن سیاه تر بود و تطوس او کمتر بود و اگر خواهند که رنگ وسمه تیره یک
موی کنند پس از آنکه موی را از وسمه شسته باشند باید که بار دیگر بر نهند و زود بشویند
و بعضی وسمه و حنا هر دو را بیامیزند و آب سماق و آب انار و بعضی مر دندان قدری زرنیخ
با وی بیامیزند و عصاره گوز نیز بر نهند و بعضی مرداسنگ و آهک در آب بنرند یا در آفتاب
نهند و لختی بدان بیامیزند تا سیاه شود پس وسمه و حنا بدان آب تر کنند و بکار دارند
و اگر یک درم قرنفل کوفته و بیخته اندر خضاب کنند موی سیاه گرداند و مضرت آن از دماغ
باز دارند صفت خضابی که در وی حنا و وسمه نیست مازو بر روغن زیت چرب کنند
و اندر دیگی مطین کنند و سر دیگ بر نهند تا سیاه گردد و سوده شود و از این مازو بیست درم
و روی سوخته بصری ده درم شب یمانی ده درم نمک اندرانی و یک یک درم زنگ نیلوفری یا تیلاد
بود صفت دیگر مازو و روی سوخته و شب یمانی و کتیرا از هر یکی پنج درم نمک هفت درم
همه را بسایند و با آب گرم بسرشند و بر موی نهند و سه ساعت بگذارند پس بشویند صفت
دیگر وسمه حنا و مرداسنگ سوده و آهک و مازوی سوخته و کتیرا و قرنفل و گل سرشوی از هر یکی راسته
و بدان خضاب کنند و شش ساعت بگذارند و برگ حنظه بر موی بپوشند و بگذارند تا خشک
شود پس بشویند و اگر وسمه و حنا در آب کنند و در آفتاب نهند تا آب رنگ آن بگیرد و خضابها
بدان آب بشویند بهتر بود و اگر در آب بجوشانند و بپالایند همچنان بود که در آفتاب نهاده
صفت دیگر وسمه دو دنگ حنا یک جزو روی سوخته و شب و نمک و مازو سوخته و خبث الحدید

راسته همه را بیر که بسایند و بکار دارند و اگر بجای سرکه ترشی ترنج یا نارنج بود بهتر بود و گفته
اند که برگ لاله کوهی که او را شقایق النعمان گویند اندر خمره آبگینه کنند شب یمانی یک نو
برگ لاله یک و نیم شب سوده بود پس خمره را سر بگیرند و در زیر پای اسب سرگین نهان کنند
تا چهل روز که برگ لاله حل شود و خضابی شود نیکو و گفته اند که از نبات جوشیان که خود
کنند هم وزن شب اندر خمره آبگینه کنند و در زیر سرگین اسب نهان کنند و از وی خضابی
خوب کنند اگر گوز وی تر را بر درخت سفته کنند و از میان او لختی بیرون کنند و آنچه
را بجه از پوست او بیرون شود بجای باز نهند و گل و ماده در گل بگیرند و بعد از چهل روز چون
بگشایند خضابی و مدادی سیاه پدید آید و گفته اند که اگر برگ کبر بسایند و بینی
بنرند خاصه بشیر زنان و شب در موی نهند و همه شب صبر کنند خضابی بود نیکو اگر
شکوفه درخت گوز که او پخته بود بگیرند و با روغن زیت بسایند و قدری مغز تر با ن
بیامیزند سیاه کننده بود صفت غالیه سیاه بگیرند آمله پنجاه درم آب مورد نیم رطل
و نیم نبیذ و هر چه اندر چهار رطل آب بپزند تا به نیمه باز آید و پنجاه درم خطمی پنجاه د
درم حنا و پنجاه درم وسمه و پوست عدس مازو بریان کرده ده درم مازو پنجاه درم همه را
بکوبند نرم و بپزند و بپالایند و بپزند تا به قوام غالیه شود و مشک خوشبوی کنند بکار دارند
صفت خضاب ها سنج و اشقر کننده بگیرند بی و پوست انار باز کنند و یک سرانی با آتش نهند
و آن تری که از دیگ سر او بپالایند طلی کنند و شب و اشه زعفران هم بسرشند و طلی کنند و ترس
سوده ده درم و مر پنج درم و شوره دباغان سه درم و دردی شراب خشک کرده و سوخته سه درم
همه با خاکستر چوب رز بسرشند صفت خضابی دیگر سماق دو وقیه و ماندوسه وقیه لادن کو ن
زرد دو وقیه بر سیاوشان ده مثقال افسنتین یک کف ترمس مقشر خشک دو کف همه را بکوبند
و اندر ده رطل آب تر کنند چند روز پس موی را بدان ضماد کنند طبیخ کندس و سعد اشقر کننده
است صفت خضابی سپید کننده گل نسرین و ماش مرکب خطاف و شکوفه سپرم که سپید
بود و پوست ترب و زهره گاو و شکوفه کبر و خانکوک د درم اینچنین دیگر که سرشند موی را سپید
کنند صفت روغنی که موی سپید کند آنان که بیخ سپید در طغاری کنند و بمالند و طغار
را نگون بنهند و کوکرد در زیر آن طغار دود کنند و هر ساعت سر طغار باز میکنند چند کرت
و آن اندرمی جنبانند و نیز عنبر می کنند پس از آن روغن از آن بگیرند و بکار دارند و اگر بیخ
نیز موی سپید کنند و بیخ نیز نرسی موی پاک کنند باب شانزدهم
در تدارک مضرتها خضاب بدانکه خضابها سترانت که دماغ را سرد کنند و ضعیف کنند ف

وستنغد نزله و زکام نخیزد صواب آنست که در خضاب چیزی کرم کی دماغ را قوت دهد بیامیزد
چون مشک و قرنفل یا بعد از خضاب بکار بدارند و بعد از خضاب روغن بنفشه بکار دارند و با
که موی سیاه شود و آن سیاهی باب نخود و آرد باقلی بسترند و بشویند و روغن کرم کرده از سیاهی
را بشویند **گفتار دوم** اندر انواع کثیره و انواع اندر روی پدید آید و این گفتار یازده باب
است **باب اول** در بکردیدن رنگ روی از باد و آفتاب و سرما
و غیر آن بدانکه رنگ روی که از حال طبیعی بگردد یا سیاه گردد یا زرد و اسباب سیاهی یا دست آفتاب
و سرما و گرما و نایافتن گرمابه و گوشت قدید خوردن و طعامها سوداوی و اسباب زردی بسیار است
و غم و در دهنجاع و در هوا گرم مقام کردن و سرکه بسیار خوردن ناشتا و ریع و بسیار نخوردن
و در خانه گرد و تیره بسیار باشد نشستن و خفتن و آب تیره و گل خوردن از بهر آنکه این هر دو مرضها
تولد کنند و خون صافی بر گها باریک کند زیرا که اندکی که بخار صفرا آمیخته گردد و اگر در تیز
بکوبند و با سرکه طلی کنند روی زرد گردد علاج نخود آب و خایه مرغ نیم برشت و ماء اللحم و انجیر
فان سیمه با کین از بهر آنکه از وی خون نیکو صافی خیزد و انجیر خشک و رطب خوردن حرارت غریزی
برافروزاند و خون لطیف از آن تولد کند و هلیله پرورده و اطریفل کوچک خون را صافی کند و رنگ
روی روشن کند و حلتیت و سعتر و قرنفل اندر طعام کردن رنگ روی برافروزاند و ریاضت معتدل
و کشتی گرفتن رنگ روی برافروزاند و جامه پاکیزه پوشیدن و کوی زدن نشاط افزاید و آرد جو
و آرد کرسنه و آرد گندم تا پخته و آرد نخود و نشاسته و آرد عدس و سریشم ماهی و ابو سا و لادن
و مصطکی و کندر و انجبار و فتات عاج و استخوان پوسیده و پوست خایه مرغ و گوشت صدف
و مقل و مرداسنگ و اسفیداج و محلب و دقوق و بادام تلخ و عصا نوع برعشب و زردآب معصفر
و طبیخ گوشت صدف و طبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک و سپیده خایه مرغ این همه اندر طلاها
بکار دارند رنگ روی بجای باز آرد و روشن و صافی کند **صفت** دارویی آمیخته اند باقلی
مقشر و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد نخود و نشاسته برابر کنند و روی بدان بشویند
صفت بگیرند آرد جو و آرد باقلی از هر یکی یک جزو و آرد عدس مقشر و کتیرا و نشاسته
هر یکی نیم جزو و تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران چندانکه رنگ او پدید آید بشب طلی کنند
و بامداد بطبیخ بنفشه یا خربزه بشویند **صفت** بادام شیرین و کتیرا و صمغ عربی و آرد باقلا
و ابو سا و سریشم ماهی سریشم بکذازند و داروها اندر آن بیفشهند و طلی کنند و اگر خواهند که
روی را نگاه دارند تا باد و سرما و آفتاب بروی اثر نکند سپیده خایه مرغ بدان طلی کنند و اگر
نان سپید پاکیزه در آب حل کنند و با سپیده خایه مرغ طلی کنند سود دارد روی را از سرما و گرما

نگاه دارد **باب دوم** اندر نشان زخمها که بر چشم و جایهای دیگر بماند
اندر مرداسنگ سپید با سپیده مرغ یا سپیده بط و غیر آن بسرشند و طلی کنند اثر زخمها ببرد و اگر
مغز بادام بسرشند و طلی کنند همان فعل کند و هلیله کابلی بسایند و طلی کنند و آهک و بوره
سرخ با سرکه طلی کنند اثرها ببرد و کندر و بوره سرخ با سرکه طلی کنند اثرها با ذنجانی ببرد
و افسنتین با انگبین طلی کنند و علک البطم بالاذن طلی کنند و چند روز بدان موضع بگذارند
اثرها ببرد **صفت** دیگر مغز بادام تلخ سفید کرده و صدف سوخته و تخم سپندان از هر یکی
دو درم کرسنه یک درم اشق و روغن یک درم همه را بگداب و شکر بسرشند و بزردآب معصفر حل
کنند و طلی کنند و سوفس سفال نو سود دارد و انجیر سرکه ترکرده اثر خون که در پوست مانده
باشد ببرد **باب سوم** اندر ریشها و آبله و کلف و نمش و برص
ابرسا و قسط و مرداسنگ و مروت کوزن و دوی سوخته و بوره و اشق همه را باب معصفر بسرشند
و ضماد کنند **صفت** اشک اشترکرکشته و سپید شده و استخوان کهن پوسیده هر یکی ده درم
بیخ نی خشک شش درم سوفس سفال کرده ده درم نشاسته ده درم ترمس ده درم تخم خربزه
ده درم کر بیخ سفید ده درم همه را بکوبند و بگداب بسرشند و طلی کنند و ذراوند مدحرج
اگر در این طلا زیاده کنند بهتر بود و علک البطم برافکنند و شش روز نشسته دارند پس بطبیخ
اکلیل الملک و طبیخ حلبه بشویند پس کندس و نطرون و موم و آهک و انگبین بسرشند و طلی
کنند و هر سه روز یکبار بشایند و بشویند اثرهاوی را ببرد و قرحهما نا [illegible] و بیاز عنصل به
انگبین بسرشند ضمادی قوی بود و تخم ترب با خردل و انجیر ترکرده اندر سرکه کلف را ببرد نقط
و دارچینی با زرداب معصفر سود دارد **صفت** دارویی سرکی مقل تخم چغندر برزداب
معصفر بسرشند و طلی کنند پیاز نرکس و پیاز زعفران مالیدن سود دارد **صفت**
مرداسنگ و کبیدا اندرو و وقیه روغن زیت کهنه حل کنند پس یک وقیه لعاب حلبه در آن
افکنند و پنج درم مقل و پنج درم مرهم سوخته بروغن و مرداسنگ حل کنند و بدان بیامیزند
و لعابها برافکنند و بپزند تا بقوام آید پس بکار دارند **صفت او** مغز بادام تلخ سپید
کرده سه درم بسایند و دو درم سیماب اندر آن افکنند چنانکه اثر سیماب اندر آن نماند
و مغز بادام سیاه کرده پس مغز تخم خربزه دو درم کوفته با آن بیامیزند و هر شب طلی کنند و یک
هفته شستن از وی باز دارند پس از یکهفته بشویند که کلف و نمش پاک شده باشد
باب چهارم اندر طلاها و باطل کردن نشانها که بود و
نشانها که بر اندامها کنند بدانکه نطرون در آب حل کرده آن موضع را بدان شستن نافع

واگر علک البطم نرم کنند و بدان موضع نهند و یک هفته ببندند از آن پس بگشایند و ... بالند
پس علک البطم بر نهند چند کرت و اگر بدین کفایت نشود عسل بلادر بر آن نهاد تا ریش کردد
پس ریش را مرهم کنند **باب پنجم** اندر باد شنام بدانکه باد شنام سرخی
باشد که بر روی و اطراف پدید آید چون ابتداء لون جذام و این در زمستان بسیار افتد و
بسبب آنکه بخار در موی در زیر پوست منحصر شود باشد که ریش شود ... کنند و کفیفال
باید زدن و حجامت کردن و دیوچه بر افکندن و داروی مسهل خوردن پس علاجها که در
ابتداء جذام گفته‌ام کردن **باب ششم** اندر بهق و وضح و برص بدانکه
سبب بهق و برص ضعیفی قوت متغیره باشد که غذا را تمام مانند اجزاء اندامها نتواند کرد و فرق
در میان بهق و برص آنست که مادهٔ بهق رقیق‌تر بود و قوت متغیره دافعه قوی‌تر بود از باطن
پوست دفع کنند و مادهٔ برص قوی‌تر و غلیظ‌تر بود و قوة دافعه ضعیف‌تر تا بدان سبب در
اندر باطن بماند و مزاج اجزاء آن اندام تباه کنند و هر غذا که بدان موضع میرسد و مستحیل می
شود بدان ماده میپیوندد میکردد و طبع او میگیرد اگرچه کوهر غذا نیکو بود همچنانکه مزاج
نیک غذا بد را هضم کنند و بصلاح آورد مزاج بد مادهٔ نیک را نیز تباه کنند و همچنانکه گفته‌اند
که از شهری بشهری برند میوهٔ آن بگردد و جالینوس گوید درختی بود در ولایت فارس و میوهٔ
آن زهرناک بود آن درخت بمصر بردند میوهٔ او نیک شد و همچنانکه لون مزاج مردمان
و نبات هر ولایتی بحسب هوا و شرب و بعد آفتاب از ایشان دیگرگونه است مادتها اندر اندامها
بحسب مزاج آن اندام بگردد و دیگرگونه شود از بهر آنکه هر اندامی را هر غذایی که در آنجا رسد
همچون شهری دیگر باشد پس هر کجا که هر عضوی که بلغمی باشد گوشت آن همچون صدف
و گوشت ماهی گردد و خون را بلغم گرداند و سفید گرداند و مادهٔ بهق سفید از بلغم خام بود و ماده
بهق سیاه سودا بود و برص سیاه و سفید اگرچه بنام یکی اند بمعنی مخالف اند از بهر آنکه
بهق سیاه همچون قوبا و منتشر است و پوست را درشت کند و همچون فلوس و خیار چنبر
که در پوست ماهی برخیزد از تن سیاه برخیزد و با خارش بود و مادهٔ سودائی بود و پوست
و حوالی آن و برا شرب کرده باشد و این علت از مقدمات جذام است **علاجهای بهق**
اما بهق سیاه را بدین نشانها که یاد کرده آمد مشکل نیست ولیکن بسیار بود ولیکن فرق میان
بهق سفید که آنرا وضح گویند و میان برص سفید مشکل گردد و فرق آنست که بر موضع او
موی سیاه روید یا اشقر و بر برص موی سفید روید و از موضع خون بر آید و اگر بمالند
زود سرخ شود و آنجه زود سرخ نشود بد باشد و برص سفید سرخ نشود و از وی رطوبتی

سفید بر آید و فرق میان بهق سیاه و برص سیاه آنست که بهق سیاه نرم بود و برص
سیاه درشت بود چنانکه یاد کرده آمده است و بهق سفید و برص سفید هرچند نرم
تر بود معتبر بود و اگر بلون دیگر جایها بهاد و ابود بهتر بود و در صلاح او امید بیاشد و آنچه
هر روزی زیادت شود و آنجه جایها بزرگ گرفته بود علاج بدتر پذیرد از بهر آنکه ماده
بر آن بسیار بود **علاج** اما بهق سفید استفراغ بلغمی باید کرد و سوسن آطریفل
کوچک بکار داشتن و روناس و شیطرج کوفته با سرکه طلی کردن **صفت** دیگر تخم ترب و تخم
جرجیر و قنبره و کندس و شیطرج و تخم حنظل مازریون و نخود و استخوان بیا را سنند بکوبند و به سرکه
طلی کنند این طلی قوی باشد و نفقه حاجت نبی باید فرمودن و کاسنی و هر کاهی که برون
و آبله کنند روزی چند طلی نباید کردن تا آن ساکن شود پس معاوده کنند و بهق سیاه
اگر علامت خون بدید نباشد رگ اکحل بباید گشاد و استفراغ کردن بطبیخ افتیمون و غار	بقون
و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و آنجه و حجر ارمنی مغسول حب
لاجورد و خربق ترکیب کنند و بدهند و اگر قوت استفراغ ندارد بماء الجبن باید کرد و هر روز
یک درم افتیمون اندر یک قدح ماء الجبن باید داد و معجون نجاح بکار داشتن **صفت** آن
هلیله سیاه و کابلی و افتیمون راسته بکوبند و مویز دانه بیرون کرده بسرشند شربتی چند کوفته	ی
و برص سفید از همه چیزها که سردی و تری فزاید پرهیز باید کرد و بیرها گرم لطیف کنند
باید کردن و شراب چند بقون و میبه کرم باید فرمودن و شراب کهن و از استفراغها گفته استفراغ	غ
تنقیه باید کردن پس ایارج لوغاذیا و ایارج روفس ایارج ارکاغانیس و سادریطوس و بلادر
و مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله دادن و اگر قوت این داروها نباشد ایارج فیقرا سازند
صفت آن بگیرند سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و اسارون و عود بلسان و زعفران
و سادج هندی و بوزیدان جوبیاری و شحم حنظل از هر یکی یک درم صبر دو درم همه را بکوبند
و بپیزند و اطریفل‌ها بکار دارند **صفت** آن بگیرند هلیله کابلی ... درم
بلیله و آمله از هر یکی ده درم ترنگ کابلی پوست باز کرده درم شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی هفت
درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر و مصطکی و انیسون و قرنفل و حب بوا از هر یکی ... درم
بلیله و نارمشک از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی از ... درم تا ... درم
صفت سکنجبین هلیله کابلی و بلیله و آمله و افتیمون و ... از هر یکی پنج درم کوفته
برا و عاقرقرحا و شیطرج از هر یکی ده درم بلیله و غرغرا از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند
شربتی سه درم تا دو درم **صفت** طلی قوی مازریون و ... و خربق سیاه و ... ا

همه را در سرکه بپزند تا مهرا شود پس مقدار یک نطرون و زرابیج و زراوند کهن و کفک دریا بسایند
و در وی بیامیزند تا غلیظ شود پس آن موضع به نطرون بشویند پس از آن به این مرهم بر آن موضع
طلی کنند با آفتاب و چندانکه ممکن بود صبر کنند با آن و بشویند با برد مند و آبله کنند انکه
آب از آن آبله بیرون کنند و بگذارند تا خشک شود پس دیگر باره دارو بر کنند **صفت**
طلی سبکتر از آن بگیرند خربق سیاه با ما انغو غیره که بپزند و طلی کنند **صفت** شیطرج بنیم
کوفته اندر روغن مورد بپزند و زاک سوده اندرین روغن طلی کنند و نو بیخی کند که نیی را دیدم
اندر صحبت تکی که برص را علاج کردی و علاج او سود مند بودی و بدنی با او معرفت کردم تا
آن علاج از وی بیاموختم و آن از آن بود که نخست بیخی از این نسخه **صفت** از مرهم
و شیطرج و ما نو و استخوان سوخته و زاک سرخ برکه تا طلی کردی و برص سیاه را انکر شد
اگر اندر تن امتلائی خونی بود نخست رگ بزنند پس استفراغ کنند بداروها سود مند و از
تن بیرون کنند چون حب اسطمخیقون و اطریفل و افتیمون و معجون نجاح بکار دارند
و استفراغ بما الجبن و افتیمون صواب بود و گرمابه سود دارد و هر شب باشند بای بر روغن جرب
کردن سود دارد **صفت** سفوفی سود مند که برص و بهق زایل کند بگیرند هلیله
سیاه و بلیله هر یکی یک جزو دوغو یک جزو و پنج روز یا سه روز سه درم بامداد و سه درم شبانگاه
با میویز دانه بیرون کرده کوفته بیشند و بکوبند و بخورند **صفت** طلی که سود مند
خربق سیاه و خربق سفید و آهک شسته را بسته باب تر کنند و طلی کنند والله اعلم بالصواب

باب هفتم اندر گند بغل و گند عرق سبب این گند از عفونت
عرق خیزد و سبب عفونت آن از تاخیر غسل اجنابت باشد و حیض و طعامی که در وی ساز
باشد خوردن او بوی بغل و بوی عرق ناخوش کند کسانی را که بوی بغل و بوی عرق ناخوش
کند استفراغ باید کرد و خویشتن را پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن
باید نباشناخری که بوی عرق خوش کند چون نعن چون سلیخه و کرفس و لکن که هلیون لیکن جا
هلیون که بول کند نکند و زردالو و نقیع آن دهان و عرق را خوشبوی کند و گند بغل را
زایل کند و آب مورد تر و مرزنکوش و برگ شبت طلی کنند سود دارد و مورد کوفته و بیخته
و صندل و سعد و قصب الذریره و پوست ترنج و مرزنکوش و شاهسپرم و اشنه و برگ سیب
همه یکی کنند بسایند و بکار برند **صفت** قرصی نیکو نافع بگیرند صندل و سلیخه و سک و سنبل
و شب یمانی و سانج هندی و گل سرخ از هر یکی یک جزو و توتیا و مرداسنگ سفید از هر یکی
سه جزو کافور نیم جزو توتیا مرداسنگ سفید بگلاب حل کنند و همه را اقراص کنند و بکار

خشک کنند بسایند و بیاشند و بکار دارند **صفت** گل یک رطل بغدادی و سک و سنبل
و سعد و مر و شب یمانی هر یکی ده درم اقراص کنند بگلاب و خشک کنند و در میان گل تازه
نهند و بکار دارند **صفت** دارچینی و سنبل و اظفار الطیب و قسط از هر یکی ده و قیعطین
الابخره و خبث الاسرب و اسفیداج مغسول از هر یکی نیم وقیه شیح و سنبل دو من هر یکی یک
وقیه زعفران و گل سرخ هر یکی سه وقیه همه را بسایند نرم و باب مورد تر بیشند و زعفران
بشراب حل کنند و همه را با اقراص مرداسنگ سفید بسایند نرم و باب مورد تر بسرشند و
قرصها کنند و در میان گل تازه نهند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و توتیا را
باب نمک بشویند و خشک کنند و بگلاب و کافور بپرورند و در علاج دهان بجایگاه خویش
یاد کرده آمده است اندر بیماری دهان **باب هشتم** اندر علاج
گند بول و غایط سبب گند بول و غایط دو چیز است یا عفونتی بود اندر امعاء و یکی از
خوردن چیزهایی که بول و غایط را گنده کرداند چون استفراغ و انگدان و سیر و چیزهای کنند تا
و حلتیت اسهال را با یج فیقرا پاک باید کرد و طعامهای لطیف باید خورد و بدان
اندازه باید خورد که قوت هاضمه بدان مستولی شود تا عفونت بدان راه نیابد و شراب خوش
بوی بالخوشی بول و غایط ببرد **باب نهم** اندر ریشتن که
در پوست پدید آید هرگاه که طبیعت رطوبتی را که در وی حرارتی باشد دفع کند و پوست
انکند اگر آن رطوبت رقیق بود عرق پدید آید و اگر غلیظ تر از آن باشد سبوسه و خشک ریشه
پدید آید و اگر آن رطوبت سخت بد بود و غلیظ بود اندر قعر پوست بود داء الثعلب پدید آید
و اگر صدیدی با آن رطوبت آمیخته بود پوست را بسوزاند و قوبا و سعفه پدید آید و اگر
ماده را بدی و صدیدی با وی آمیخته نباشد استعداد قبول صورت حیوانی در وی پدید آید
شپش در وی تولد کند و گاه باشد که سبب بسیاری بیکبار تولد کند و گاه باشد که تولد
آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب رنگ روی از وی برود و شهوت باطل گردد و قوت ساقط
کند و این بیماری از جمله غذاها لطیف است که از وی کیلوس رقیق تولد کند و ماده آن بظاهر
پوست دفع کند بدین سبب انجیر بسیار خوردن شپش پدید آید و بیرون از آنجا منی که سبب
حرکت جماع بر خیزد ماده شپش باشد خاصه اگر در غسل جنابت تاخیر کنند تاخیر غسل
حیض نیز هم زیان دارد ۵ اگر سبب تولد شپش اندر پوست بسیار متواتر شود نخست
فصد باید کرد و پس دارو خوردن و حرکتهایی که ماده را بظاهر تن کشند کمتر کردن و
خویشتن را شستن و پاک کردن و جامه پاک پوشیدن از حریر و کتان و زود جامه بدل

کردن و داروها مالیدن بکار داشتن و داروها خشکی آرند تحلیل کنند چون سماق با روغن
زیت و برگ حماض و بیخ او و شب یمانی با روغن زیت و برگ درخت آزاذ و برگ خطمی و برگ
مورد و برگ سرو و برگ کتان و قصب الذریره و دارچینی با روغن زیت یا با روغن
کاکیان و روغن ترب نافع بود و پوست سلیخه و زراوند و قاقزنجا و بیخ خطمی و حمیه
افیون و شکاعی و بیخ دبق الاعجر و برنجاسف و قردمانا همه داروها مالیدنی است

صفت داروئی مرکب شیاف مامیثا سه درم و قسطین دو درم و بورق یک درم و سیاه سنگ
همسنگ همه تخم شاهک و زرنیخ طلی کنند و خویشتن را پاک کنند پس این داروها طلی کنند و اینجا
کی آهک بود نتوان بود بطبیخ ترمس بشویند و طبیخ حلبه و طبیخ بوره ترکوهی و طبیخ برگ سرو
سودمند است و صبر مالیدن با گل که سرند و بشویند یا مقل با گل کعده است و زهره گاو
و زهره بز با گل ابخر و موی بدان سستی سخت نیکست **صفت** داروئی که قوی‌تر باشد زرنیخ
سرخ و میویزج و بوره باهم بکوبند بروغن زیت و سرکه بیامیزند و بر سر و موی طلی کنند و بخر نوسید
و بوره و خربق با خربق برگ خرزهره با برگ خطمی با روغن زیت طلی کنند **صفت** دیگر خردل کندس
بکوبند نرم و اندکی سرکه در آن چکانند و سیماب در وی کنند **صفت** خردل و کندس را بکوبند
و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قطران و زهره گاو بهم بسرشند و طلی کنند **صفت** قطران و حنظل با
و زرنیخ روغن سوسن اندک تا بر طلی کنند و کندس و میویزج و زرنیخ و سک دود کنند سود
دارد و اگر این داروها که پس از آن که طلی کنند که دعذ کرده باشند بهتر بود **صفت**

اندر ترقیدن پاشنه و انگشتان دست و پای پاشنه پای از غلبه خشکی بود تا مابایذ که پای
خشک کنند و پاک باید کرد و انبر کرانها بباید شستن با کیره و ما نعرم بیامیزند تا و سیر نکنی
و مادر روی سرشتن و اندر ترقیدگی کردن و اگر اسفیذاج اندر سرا اسفیذاج سر هبا اندر روغن
سنبل بسرشتند هم نیک باشد و صمغ عربی سوده پس از آنکه از گرمابه بیرون آید و هنوز
تر باشد اندر شکافها کنند و موم اندر کشند سود دارد و اگر بجای صمغ کثیرا بود هم نیک بود و اگر
ترقیدن پوست و پای و مفاصل تنی بود بیست درم روغن بادام یا روغن شیره با آب آنکور
بسنبند بجوشند یک هفته پس استفراغ کنند بطبیخ افتیمون و از پس استفراغ یک هفته دیگر همچنین
روغن بخورند قند بسیار تری آرند کنند محمد زکریا گوید که هر شب روغن در کف پای مالند
ترقیدن کی باز ماند در روغن قند بپنبه چرب کرده اندر ناف نهند هر شب نافع بود ترقیدن لب را
و اگر هر شب و پای اندر ترقیده باشد شلغم را میان بیرون کنند و موم روغن را در میان آن
بگذارند بر خاکستر گرم و طلی کنند و اگر شلغم تلباره کنند و اندر روغن بجوشانند و ضماد کنند که

سود دارد و اگر میان استخوان ترقیدن شود بسبایج و بیخ او بیامیزند چون غبار و دوبی کنند
ضماد کنند **باب یازدهم** اندر علاج انگشت پای که بر زبر آن
جالینوس گوید که خرفه دو تو یا سه تو و بر انگشت پای بپیچند و چند بار بران موضع بو کنند
بد یکی علاج حاجت نیاید **گفتار سیوم** اندر رنجها که تعلق بتن و اطراف دارد و این
باب است **باب اول** اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علامات
و علاج لاغری بدانکه اسباب لاغری نه نوع است یکی نایافتن غذا تمام که ماده فربهی است ۲ آنکه
طعامهایی که از وی خون بسیار تولد کند ۳ بر طعامی اختصار کردن که از وی خون نیک
تولد کند ۴ ضعیفی قوتها که در غذا تصرف کننده است چون قوة هاضمه و جاذبه و اندامها
بسبب نوعی از انواع سوء المزاج و بیشتری بسبب سوء المزاج سرد باشد و قوت ناکردن نا قوه
جاذبه باندامها بدان سبب کسلان شوند چون حقنه کردن خاصه کسی که حرکت و ریاضت
عادت کرده باشد و قوة جاذبه باندامهای او را بدان حرکتها بدید آرکردند و غذا را جذب
کنند و چون از آن عادت باز ایستند جاذبه را کسلان شود ۵ آنکه طبیعت آن چنانکه در تن
تولد افتد و کاره نباشد و خون صفرایی کاره‌تر از آن بلغمی و ایی بود ۶ آنکه سپرز بزرگ شود
و با جگر مزاحمت کند و خون بسیار از وی بخویشتن کشند تا بهر اندامها بتن ایشان نرسد
و قوت جگر نیز بسبب صد بدی سپرز باو ضعیف شود ۷ آنکه کرمان دراز و حب القرع را
طعامها که خورده اند بغذا ایشان پاک بکار شود ۸ تنگی مسام و منفذهای غذایی که
بسببی از اسباب آن باشد ۹ در آنکه نایافتن غذا که باندامها رسد بسبب تحلیل پذیرفتن آن
بسبب گشادگی مسام و بسبب ریاضتها و غم و اندیشه و مانند آن و بباید دانست که لاغری
بیرون کار آنک بیفزاید هم بیرون کار است که تراش شود و انجه بیرون کار است زبد بباید بدار العال
فربهی باز آید و مضرت لاغری آنست که سرما و گرما زود بوی تاثیر کند و مضرتها فربهی آنست که
مردم از حرکت برخاستن باز دارد و رگها ایشان اندر میان خون فسرده شود و بدان سبب روح
حیوانی را حرکت نباشد و ستنی بفجاجات عین خاصه که اندک کودکی فربه شود و فرزند ایشان ۵
کم بود و فرزندان ایشان ضعیف باشند و زنان فربه حامله نشوند و اگر بشوند حمل اسقاط افتد
و شهوتشان ضعیف باشد و زنان اگر بچه شوند علاج ایشان صعب بود و ایشان را فصد کردن
دشوار بود و دارویی مسهل دادن با خطر بود علاج ضعف اگر سبب آن خوردن طعامهای
بود که از وی خون رقیق خیزد تدبیرها باید کردانید و طعامهای مخالف آن باید فربه
و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمه بود معده پاک باید کرد و رگ زدن نباید و معده را قوت باید

دازد و بباید دانست که نشاط و خوشی و آسایش و بستن معده و طعامها چون هریسه و کوذاب
و گوشت بریان فربه و گوشت مرغ خانگی و گوشت کبک و مغز بادام با شکر و نبات و شکر همه فربه کننده است
وانم و هریسه و گوشت بریان و گوشت کبک گوشت سخت خیزد و محرورانرا گوشت بزغاله و مرغ
فربه و برنج شیر بسته و شیر تره و مرغ خاصه که نان در وی ترید کنند و از ترشیها پرهیز باید کرد
و اگر طبع ادویه کشد آن مقدار باید که طبع را خوش کند گوارشی فربه کننده بهمن سرخ و زرد
و ترا و ند گرد و حبة الخضرا و بوزیدان سرخ و سفید و شهد انج و شونیز و دیبشتغو و مغز بادام سفید
کرده و کنجد مقشر را سنبر بکوبند و دو چندان حلبه شسته بریان کرده با آن بیامیزند و بروغن
کاو چرب کنند و بمالند و با انگبین بسرشند و شربتی زنان را چند یک کوز با شیر تازه و مردانرا
چند یک خایه مرغ با آب گرم

باب دوم اندر فربه کردن عضوی چند اینکه

تدبیر فربه کردن یک عضو بیشتر بمالیدن و طلی کردن بود و باشد نیز که جمله باید کرد که عضو
فربه و لاغر باید کرد و دیگری که لاغر بود فربه کنند تا هر دو یک حال بود و این چنان باشد که
مثلا یک دست فربه بود و دیگر دست لاغر بود آن دست فربه را عصابه بر باید بست و بپیچند چنانکه
از سر دست آغاز کنند و برمی پیچند تا بزیر بغل به پیچند نه سخت چنانکه غذا را باز دارد تا
دست دیگر کند پیابد باز گردد و قسم غذا باز آید اعنی بخشکاه غذا و پس از آن غذا بدیگر دست
کشند بمالیدن و طلی کردن خاصه بروغن زیت با اندکی موم کم کرده و بمالیدن معتدل
باید و هر گاه که گرم شود مالش را فرو گذارند و چون ساکن شود باز بمالیدن گیرند تا بدین
طریق غذا از بن دست باز گردد و بدین دست آید و اگر مزاج سرد بود زفت رومی طلی کردن
پس از آنکه عضو با آب گرم بشویند و بمالند عضو گرم کنند و غذا را بنعکس کنند و اگر زفت غلیظ
باشد او را با اندکی روغن بگدازند تا نرم و رقیق شود چنانکه طلی را و آلودن را شاید و بعضی
زفت بآتش نرم دارند تا نرم شود و بر پوست نازه نمالند و گرم کنند و بران موضع بنهند که
می باید و چون سرد شود و بعضی برداشتند اندر زمستان در یک روز یکبار چنین کنند و اندر تابستان
دو بار و برداشتن را چنان باید که انعی بر باشند و نگاه کنند تا اگر عضو نیز سرخ می شود
زود تر بردارند و اگر سخت عضو را که بمالند بخرقه درشت پس مصطکی با روغن چرب کنند
و آن مصطکی هموار بر آن عضو نهند تا سرخ شود و سبیخ گردد پس بر گرفت بر نهند و اگر بعوض
زفت با بعضها سرخ کننده چون عاقرقرحا و میویزج و خردل کنند روا باشد و اگر فربهی دیگر
بر نیاید مدتی باید گشت مواظبت باید کرد تا مقصود حاصل آید والله اعلم بالصواب

باب سیوم اندر تدبیر کردن لاغری کسی که فربه باشد و لاغرا

و خواهد که فربه شود چیزها از تلخ شوربی باید خورد و خرفانی که بسرکه پرورده باشند و نان خشک
جوین که از آن خون بسیار تولد نکند و طعامها جرب باید خورد تا زود سیر شوند و کمتر خورند
و در شبانروزی یکبار طعام خورند و بر تشنگی و گرسنگی صبر باید کرد و جامه درشت باید
پوشید و بر بستر نرم نباید خفت و آب سرد نباید خورد و مزاج را بدل باید کرد اگر سرد بود
گرم باید کرد و اگر گرم بود سرد باید کرد و معجونها لطیف چون تریاق و نمک و افیح و کمونی و
فلافلی و معجون انقردیا و اناثیا و اطریفل کوچک بکار داشتن و سندروس چهار دانگ نیم
با سکنگبین ممزوج یا باب سرد خوردن نافع است و کشتی گیران بکار دارند تا عضلهای
ایشان قوی باشد و خفقان نباشد و هر که اندکی با اکامه نباشد تا لاغر گشته است و طبع
نرم داشتن و داروها لطیف خوردن تدبیری قوی است و گرمابه بسیار باشد و از بس گرما به صبر
کردن و خفتن و مالیدن و پیاسودن پس طعام اندک اندک خوردن از طعامی که خون بسیار
تولد نکند تدبیری صواب است

باب چهارم

اندر لاغر کردن عضوی جدا کانه چون قی کردن و داروهای لطیف گشته خوردن اندرین باب
بکار باید داشت و طلیها که اندر باب دهم از گفتار نهم از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندر
اندرین نگاه داشتن پستان زنان تا بزرگ نشود بکار داشتن چون خایه کودکان و بزرگان
و سنگ افشانه سودن طلی کردن بپوستن سوده ازد و ضمادی که مخصوص است بدانچ پستان زیره
کوفته است بسرکه سرشته بر پستان نهند و خرقه بسرکه تر کرده بر وی او بپوشند و به بندند و سرد روز
نبندند دارند اندر بیکاه این علاج سه بار کنند والله اعلم

باب پنجم

اندر تعفف که ناخن را افتد بدانکه تعفف که ناخن را افتد باز گشتن ناخن است و باشد که بطرف
و سبب آن خشکی مزاج و غلبه سودا بود اگر سبب خشکی بود علامتها او گواهی دهد تدبیرها تری
کنند بکار باید داشت و هر بامداد شیر تازه خوردن خشکی زایل کند و ناخنان راست شود پیه
کتان و پیه گوسفند نهاده و گداخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن تشنج را ببرد و ناخن را
نرم کند و اگر سبب غلبه سودا بود نخست تن از ماده سودا پاک باید کرد با نواع استفراغها و
مزاجها بدل کردن و مالیدن بکار داشتن و ضمادی که یاد آمده است بر نهادن والله اعلم

باب ششم اندر برص که بر ناخن افتد

نخست اخلاط بدن از تن پاک کرد
پس کوز سره و ارده نخود و یا آرد ترمس با سرکه بباید سرشت و ضماد کردن و درد شراب با درد
سرکه و بادرنج سرخ و زنیانج و زفت بر بستن و ضماد کردن سود دارد و هزنج و کوز سرد
و بریشم مانی ضمادی نیکست و اگر زنیانج و درد شراب با آن یار کنند سخت قوی باشد

باب هفتم اندر پهن شدن ناخن مانند شب بادامی
بکوبند و با بیه بط یا زهرهٔ گاو بسرشند و ضماد کنند و بزر جرجیر کوفته با سرکه بنیز ضماد کنند
باب هشتم اندر برکندن ناخن معیوب تا نیکو برآید
صمغ سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود پس سوزن اندر بن ناخن زنند
تا خون بسیار برود پس زبیب بکوبند و ضماد کنند بامداد تا شب و شبانگاه بگشایند و ضماد را
تازه کنند تا بامداد تا ناخن بیفتد و دیگر بیفتند و سیر نیکو کوفته بپیوسته ضماد کنند ناخن مستعد
افتادن کنند خاصه اگر چاوشیر با آن بیامیزند و گوگرد با بیه کوفته اندرین باب نافع است
صفت ضماد قوی دانهٔ بلوط و زاج و اقاقیا و زرنیخ و ذراریح بسرشند بسرکه و ضماد کنند و چند
روز بسته دارند ناخن بیوفتد باب نهم اندر نگاه داشتن ناخن
تا نیکو برآید چون ناخن جدا شود از انگشت پوشیده باید داشت و از هوای سرد و گرم و از آسیب
دست و جامه نگاه باید داشت و انگشت در غلاف باید کرد همچون کلاهکی که از سیم بود یا غیر او
تنگی انگشت و ناخن از سرما و گرما با فراط نگاه باید داشت و بخرقه پوشیدن و مغربل کنند
تا هوا بیکبارگی از وی باز داشته شود و اگر هوا بود با فراط اگر گرما بود با فراط از آنجا قریب شوند
و جایگاه ناخن باید که از این غلاف آزاد باشد چنانکه مماس او نباشد و اندکی دور باشد
و بگاه یا دو ماه آن انگشت را قولیونی کنند تا وقتی که بگشایند ناخن خوب برآمده باشد
باب دهم اندر داحس بدانکه داحس آماسی بود گرم دردناک اندر
حوالی ناخن بود و دران بنقل دست و شغولهٔ آن برسند و تب آرد و باشد که ریش کند و ریم
کند ابن و انگشتان از آن در خطر باشد علاج اگر عهد بعید نباشد بفصد علاج کنند
و تدبیر لطیف کردن و اگر درد و ضربان عظیم بود افیون و بزر البنج با سرکه طلی کنند تا برودتی اخلاط
غلیظ کرده و بزر قطونا با سرکه تر کرده بروی بپوشند و هر ساعت خرقه سرد کردن با انگشت در
آب یخ نهادن و این علاج را جز روز اول نشاید کرد و در ابتدای علت و انتها انحطاط آن نگاه
داشتن چنانکه اندر آماسها دیگر و هر وقت علاج در خور وقت باید کرد تا حصف پس که حل
کرده از جمله طلاها بیست که روز اول بکار دارند و سماق و اقاقیا و کندش علاج سکنجبین ضمادی
بیکست و ماده سکنجبین بسرشته ماده را از هم بازدارد صفت دیگر صبر گلنار کلا رسته
مازو با سکنجبین بسرشند و ضماد کنند و اگر بدین ساکن نشود روغن را گرم باید کرد چندانکه انگشت
در وی توان داشت و انگشت در وی نهادن و هرگاه که فاتر شود دیگر باره گرم کردن و اگر بدین
ساکن نشود علاج دمل باید کرد تا راه آن گشاده شود و پیله و چون گشاده شود پس دارو نهند بطریق

حکمت والله اعلم تمام شد کتاب از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی والحمد لله حق حمده

المجلد التاسع

بسم الله الرحمن الرحیم الله حسبی عباده
و این کتاب السموم گوییم اندر رنجها زیان کار زهرها و دفع مضرتشان و علاج آن و این
علاج پنج گفتارست گفتار نخستین اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع
زهرها بر طریق کلی و قانون علاج آن و یاد کردن و یاد کردن داروها زیان کار از معدنی و
نباتی و حیوانی و علاج آن و این گفتار ده باب است اول اندر احتیاط کردن تا اگر زهری
دهند اثر نکند دوم اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی سیوم اندر چگونه دانستن که
کدام زهر داده اند چهارم اندر قانون علاج زهرها پنجم اندر داروها که مضرت زهرها دفع
کنند ششم اندر داروها معدنی که مردم را زیان دارد هفتم اندر داروها نباتی که گوهر او
بداست هشتم اندر داروها که گرم زیان کار نهم اندر داروها سرد زیان کار دهم اندر داروها
حیوانی گفتار دوم اندر گزیدن ماران و جانوران بر طریق کلی و نعمان و بر
اندن حشرات بر طریق جمله و تفصیل و این گفتار هفت باب است اول اندر تدبیر کلی در
علاج گزیدن دوم اندر یاد کردن داروها که از زهر ماران و جانوران زهرناک طلی کنند
پنجم اندر دود کردن خانه بگریزند و دود کنند تا حشرات و هوام بگریزند ششم اندر داروها
بعضی جانوران بکشند هفتم اندر تدبیر دور کردن زیان کار بر سبیل تفصیل گفتار سیوم
اندر یاد کردن گزیدن ماران و علاج آن و این گفتار پنج باب است اول در انواع ماران و احوال
گزیدن ایشان دوم اندر یاد کردن ماران که اندر طبقهٔ نخستین اند سیوم اندر گزیدن ماران
که اندر طبقهٔ دوم اند چهارم اندر گزیدن مارانی که زهر ایشان ضعیف باشد گفتار
چهارم اندر گزیدن سگ و گرگ و غیر آن و این گفتار دوازده باب است اول اندر گزیدن مردم
دوم اندر گزیدن سگی که دیوانه نباشد و گرگ و غیر آن سیوم اندر صفت سگ دیوانه و گزیدگی
و نشانهٔ دیوانه چهارم اندر حالها که از سگ دیوانه پدید آید پنجم اندر فرق میان سگ دیوانه و غیر دیوانه
دانستن آن ششم اندر علاج گزیدن سگ دیوانه هفتم اندر علاج گزیدن پلنگ و یوز و غیر آن
و شیر و جوارح چنگال‌دار هشتم اندر گزیدن تمساح نهم اندر گزیدن گربه دهم اندر گزیدن
بوزنه یازدهم اندر گزیدن راسو دوازدهم اندر گزیدن فرغاجی گفتار پنجم اندر گزیدن

خورند چهارم در داروئی که بر تن پیش از طلی کنند تا از جانور دور باشد م

حشرات واین گفتار یازده باب است اول در گزیدن کژدم و رتیلی باب دوم اندر گزیدن
کژدم جرارة سیوم اندر گزیدن رتیلا چهارم اندر گزیدن عنکبوت پنجم اندر گزیدن شبس
گریس ششم اندر گزیدن تیبا بابی هفتم اندر گزیدن کرباسه وانواع آن هشتم اندر گزیدن
انواع زنبور نهم اندر گزیدن زنبور برنده دهم اندر گزیدن کژدم دریائی یازدهم اندر گزیدن ضفدع
تمام شد فهرست کتاب السموم و تمام شد این کتاب تمام شد کتاب ذخیره خوارزمشاهی
سنت الخدای تعالی و توفیق ایزدی و الله اعلم این کتاب سه فصل یاد کرده اید فصل اول
اندر عذر دیر تمام شدن کتاب **فصل دوم** اندر عنصری که در کتاب هست
فصل سوم اندر عذر طبیبان آنچه نمائی که ایشان را اننذ و یا بند دانست که
مقصود از این کتاب دفع مضرت چیزهای زیان کار است و یاد کردن یاد زهرها و بعضی بها و مضرت
چیزها زیان کار یاد کرده اید و آن یاد کردن آن استنشاء را آگهی باشد که مردمان کردا تنی
زیان کار دو تا باک و زنان و کودکان زیان کار بلاشد و از آن افتها توانند بود خیانکه بسیار
داشته اید و شنیده اید دو زن که در خانه یک کدخدای بوده اند قصد زنان یکدیگر کرده اند
و چیزها طلب کرده اند که یکدیگر را هلاک کنند و بدین سبب اگرچه این کتاب را منفعت بزرگ
است و خلاص آدمیان است اندر زهرها حیوان و جانوران و از زهرها که باتفاق خورده اند
و خورده شود با کسی دهند که از این مضرت خالی نیست که بعضی چیزها است که هر کس نداند که
از آن مضرت است و زیان کننده است چون این کتاب را بخوانند و بدان واقف شوند بدین
سبب با بینی که این کتاب جز در خزائن ملوک نبودی و طبیبان این علم اندر هر کتاب یاد
نکردندی و این علم از جمله علمها مستور داشته اند چون اسرار علم کیمیا و غیر آن ولیکن چون متقدمان
و متأخران نیز این علم اندر کتابها یاد کرده اند این کتاب از این علم نشاید خالی گذاشتن
اما صواب چنان دیده اند که آنچه نام چیزهای زیان کار و خاصیت و فعل آن باشد تازی
یاد کرده اند تا بر وجهی پوشیده تر باشد و آنچه دفع و مضرت است بپارسی یاد کرده اند تا ظاهر
تر باشد و منفعت آن تمامتر و اگر چه داروهای زیان کار و خاصیت و فعل آن اندر کتابهای
تازی و فارسی دیگران یاد کرده اند بحکم آنکه این کتاب نو است عجب نباشد که مردمان این
را بجویند و بخوانند و دیگران دانسته اند که آن معانی را نیم و خاطر هر کسی بسبب این کتاب
نازک گردد و مقصود و منبع و بسیاری منفعت است و از ایزد تعالی معونت خواسته آمد و بیده التوفیق
والمعین **گفتار نخستین** اندر احتیاط کردن از زهرها تا اگر کسی را بدهند اثر نکند
و یاد کردن انواع زهرها و یاد کردن داروها و انواع زهرها بر طریق کلی و طریق علاج زهرها یاد کرد

داروهای زیان کار از معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و این یازده باب است
باب نخستین در احتیاط کردن تا زهری که بدهند اثر نکند
بدانکه کسانی که اندیشه کار ایشان باشد احتیاط است که طعامی که طعم آن قوی باشد
نخورند مثلا طعامی که سخت ترش باشد یا سخت شور باشد نیز نخورند از بهر آنکه کسان
که خواهند که کسی را چیزی دهند نخستین طعامی پیدا کنند که مزه او بپوشد انجا
که تهمت این کار باشد هیچ نباید خورد و اگر ضرورت افتد گرسنه و تشنه حاضر نباید
۲ شد از بهر آنکه در حال گرسنگی بسبب در یافت طعام و شراب تغیر و طعم و بوی آن طعا
و شراب که در وی داروی زیان کار بود بر مردم پوشیده گردد و دیگر آنکه در حال گرسنگی و
تشنگی زهر زودتر راه یابد و اندر رگها پکذرد و بدل رسند و اگر طعام خورده باشد اول
نبات طعام اندر آید و در آن عمل کند و بدل نیاید و از بهر آنکه رگها ممتلی باشد زهر
اندر آن گذر نیابد و بدل نرسد و باشد که اندر آن طعام که از پیش خورده باشد قوی
۳ باشد که با آن زهر باز کوشد تا ضد آن بود و باید که بر سبیل احتیاط معجون مثرودیطوس
و تریاق الطین خورده باشد چه منفعت آن آزموده است و چرا بن دار و اندر مضرت
همه زهرها نافع است و تخم شلغم مثلا پنجد رم با شراب مطبوخ و انجیر با بندق و گوز
با بندق و انجیر خشک با نمک در شب خوردن در این باب سودمند است سخت و همه
احتیاط در آن نیست تا کسی زهر بدهند لیکن باشد که اتفاق افتد که مردم از آن غافل
شوند و کسی را در آن قصدی نباشد و اتفاق باشد که حیوانی بد اندر طعام افتد
چون عظایه و رتیلا و عقرب و یا اندر آب افتد و باشد که از آن آب بخورند و هم اندر وی
فی کنند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد و هیچ طعام و شراب سرگشاده نشاید خورد تا
و اندرنید دختان بزرگ و در میان گیاه نباید نهاد تا بسلامت بود والله اعلم
باب دوم اندر یاد کردن انواع زهرها بدانکه زهرها بر
طریق کلی دو نوع است یکی آنکه مضرت او از کیفیت او باشد و دیگر آنکه گوهر او ضد گوهر
مردم بود اما آنچه مضرت او از کیفیت او باشد چهار گونه است یکی آنست که داروئی بود
گرم و سوزنده چون فرفیون و دوم آنکه داروئی بود خورنده و جوشاننده چون ارنب
بحری و سیوم آنکه داروئی سرد و افسرده باشد چون افیون چهارم آنکه داروئی بود
ه که چون اندر تن اندازه دم زدن بگیرد که در همه تن است و سده افکند چون مرتک و آنچه گوهر
او ضد گوهر مردم است چون بیش و معجون فرون النیل و چون هلاهل که میکویند که

آن صمغ بیش است یا صمغ فرونا السنبل یا صمغ چیزی دیگر چون مرارة النمر و بتر از بن نوع است
بدترین زهرهاست و بعضی زهرهاست که جدا بر یک اندام اندر مضرت او اندران یک اندام
بود چون دراریح که مضرت او اندر مثانه بود و چون ارنب بحری که مضرت او اندر شش بود
و بعضی است که مضرت او اندر همه تن بود چون افیون و بباید دانست که مضرت زهرها
سرها اندر نهاد و نیز مزاج کرم بوجهی کمتر باید که باشد و بوجهی بیشتر اما آن وجه که مضرت
ان کمتر بود انست که مزاج او با مزاج ان برابری کند تا مضرت کمتر باشد و ان مضرت آن بیشتر
بود انست که مزاج کرم کوهر او لطیف کند و شریانها او را بحرکت انقباض انبساط کشند
و بدین سبب مضرت ان سختتر بود خاصه که مزاج ضد مزاج دل بود و عجب نیست که حال
داروی کرم چنین بود از بهر اینکه حرکت شریانها دل قوی تر بود و از بحرکت انقباض تجوید
کشند تا مضرت او بدین سبب بیشتر بود و جالینوس کوید که از بهر ان معنی با انواعی دیگر
از زهرها قاتل مردمان را هلاک کنند و بسیار باشد که از ابتدا انی در اندر کوشند زیان
ندارند از بهر اینکه اندر تن او نیز و کاری نکند و بدل او بس از ان می رسند که از حرارت غریزی
و طبیعت او منفعل شده باشد و از حال خود بکردیده و نزدیک شده که غذا کرده و در تن او
میرسند بسبب حرارت مزاج و قوت حرکات شریانها و خواجه علی سینا میکوید که این
سخن درست است لیکن مناسب میان قوة فاعل و منفعل شرط نیست و جالینوس انجا
معلوم شده است که سبب این که شوکران مردم را از بهر ان هلاک کنند که قوة ان نفوذ بدل
او می رسد باشد که سبب این معنی ان بود که شوکران بقیاس با مزاج زرازیر زهر نیست و
میکویند که زنی اندر روزگار گذشته اندکی بیش بخورد و از او زیان نداشت پس از انکه اندک
اندک خوردن او عادت ان عادت شد و او را زیان نداشت و در و فتر میکویند که بعضی
ملوک کنیزان را از زهر پرورده چنانکه خوردن ایشان را عادت شود و زیان نداشت و این
از بهر آن کنند که کنیزک را تحفه با تخلیط دیکر بخصمی و دشمنی فرستند که ایشان او بوند تا بمباشرت
با ان کنیزک هلاک شوند و مزاج ان کنیزک چنان کرده که اکر آب دهان او بر زمین افکند مکس
نزدیک او نشود و همه جانوران را هلاک کند والله اعلم **باب سیوم**
اندر انکه چکونه توان دانست که کدام نوع زهر داده اند بدانکه نخست بوی دهان و بوی اندامها
را نکاه باید داشت که بعضی داروهاست که بوی دهان از ان خبر دهد چون افیون که بوی ان
بتوان دانست و چون ارنب بحری که شش را تباه کند و عفن کرداند و بوی عفونت از دهان
بدید اید و صندوق نیز بوی زهر هست دهد و اگر از بوی معلوم نکردد نیز فی باید کردن و اندر انچه

اید تامل کردن تا باشد که ان دارو بتوان دید مرنک و حبیبی و انچه بدین ماند و اگر بدین
طریق معلوم نکردد فی باید کرد احوال مرد را نکاه باید کرد اگر اندر احشا سوزش و بجشش
پیچیدن
پیچ بدید اید بداند که دارو تیز برنده است چون زرنیخ و سک و زیبق و اگر چشمها سرخ
شود
باشد و رکها برخاسته باشد و حرارت عظیم باشد و تشنکی و تاسه بدید امده باشد بباید
دانست که دارو سخت کرم است چون فرفیون و اگر اندامها و اطراف سخت کرم است چون فرفیو
و اگر اطراف سرد و افسرده است و بینند که قوة ضعیف میشود و غشی می افتند و عرق سرد می
اید بدانکه دارو چیست که کوهر ان ضد کوهر مردم است و این بدترین زهرهاست و علامت بد
انست که غشی افتند و چشمها در می کردد و سیاهی چشم ناپید امیکردد و هیچ امید نباشد و اگر
چشمها سرخ نشود و زبان از دهان بیرون افتند و نبض ساقط شود و عرق اندکی ید
سخت بد باشد **باب چهارم** اندر قانون علاج زهرها بدانکه اصل
اندرین باب انست که چون حس ان بیابند زهری داده اند در حال فی کنند بیشتر انکه تو توانان
ورزش بیرا کنند و اب نیم کرم بروغن شیره می خورند و فی میکنند چندانکه توانند و اگر طبیخ
شبت و لخنی بوره با این اب و روغن آمیخته بود بهتر باشد و چون فی تمام کرده شد بسبب
نان بخورند بسیار تا مضرت زهر تمام نشکند و اگر از شیر نیز فی افتند نیک افتد باشد و این
اب روغن که از بهر فی خورند بسیار باید خورد و اگر طعام خورند هم بسیار باید خورد تا اگر
فی نیوفتد بسیاری طعام را با زهرها بکوشند و بروی غلبه کند و اگر طبیخ بز البنج با روغن
کاو بخورند زهر بفی بر آورد یا با سهال دفع کند پس شیر خورند و مسکه از شیر تر است
و طبیخ بزر الکتان از بهر فی و شراب شیرین با بید بط کداخته سود دارد و اگر حس ان باید
که زهر مضرت ان با معا و اسافل فرود امده است حقنه باید کرد و اگر اضطراب صعب بود
هم تدبیر فی باید کرد و هم تدبیر اسهال و در میان تدبیر شیر هی باید داد و اگر در حال تریاق الطین
دهند زهر را بفی دفع کند و قومی گفته اند که بلبیدی خروس اندر حال بباید داد که زهر
بفی بر اند و چهار درم پیخ ریحان و یک درم مغز استک اندر شراب شیرین سود دارد و اگر خواب
بدید اید اب نیخ و روغن کل باید داد بدان فی فرمودن و نباید کذاشت که در خواب شود
و نباید کذاشت که فرو خوابد لیکن بیدار می باید کردن و چیزی بوییم زدن چنانکه او
از ان اکاه و بیدار شود و هر کاه که معلوم شود که زهر کدام جنس است یا از کدام نوع است
علاج ان در خوردن ان کنند و معلوم شده ان جبانه باشد که بدانند که ان از جمله زهرها
برنده تیز است علاج بدانکه اندرین فی کردن بشیر و مسکه و با لوده بعاب که بروغن بادام

کرده باشند باروغن گاو بهرچه تیزی را بشکنند تا اگر بدانند که زهر از جملهٔ زهرهاء گرم کننده است
ونیز شور دارنده است علاج او آب سرد کنند و گلاب و کافور و لعاب کشنیز تر و لعاب اسبغول
و عصارهٔ خرفه و عصارهٔ کوک که بیم سرد کننده است و بر اعضاء رئیسه چیزها سرد نهی بفسند
همچون طحلب و مانند آن و دوغ گاو سرد کننده است و اگر بدانند که از جمله زهرهاء خدر کننده
است علاج آن تریاق و دوا الحلتیث کنند که اندر شراب گرم کرده و سیر کوفته اندر شراب اسپنج
و اگر بدانند که از جمله زهرهاست که گوهر او ضد گوهر آدمیست علاج آن مثرودیطوس و تریاف
و دوا المسک و با زهرها که آزموده باشند و ماء اللحم دهند و خانه را خوش هوا و خوشبوی کنند
و نم معدهٔ او بمالند و در دهان او بادها اندر دمند و سوی صدغ او اندر کشند تا در خواب
نشود و سست نگردد و اگر معلوم کرده که کدام زهر باشد اندر علاج خاصه آن زهر کنند والله اعلم

باب پنجم اندر یاد کردن داروهائی که مضرت زهرها باز دارد

داروئی که با زهرها برابری کنند و نگذارند که قوت آن بدل رسد تریاق تریاق بزرگ است و مثرودیطوس
و گل مختوم و تریاق الطین و تریاق اربعه و گفته اند که تخم سرو در این باب نظیر ندارد و برگ انگدان
و بیخ او از هر دو یک درم بیامیزند و بیخ ارمنی دو درم با انگبین بسرشند و در این شبت بدهند دو
درم غاریقون اندر شراب بدهند نجانی و تخم او و فرق او نافع است و دار چینی و مغز خرگوش
بادو و فیه خل الخمر و بکنفا لخند بیدستر با دو و فیه روغن زیت و آب خشک معصور و حلتیث
و طبیخ جعده و طبیخ شالیوس و تخم درخت سکبینج نافع است **صفت** داروئی که مرکب تخم درخت
سکبینج و خند بیدستر و برگ نی از هر یکی یک جزو تخم حنظل سه بار خیند بمقدار سپید حنفی
بزرگ و گوشت قدید داسوکه بتازی ابن عرس گویند بخاصیت قوی ترین همه داروهاست که دفع
مضرت همه زهرها کند **صفت** داروی دیگر بگیرند سداب خشک پسته جوز و مغز گوز پوست
باز کرده و جزو نمک درشت بیخ جو همه را بکوبند و بسرشند **صفت** داروی دیگر مغز گوز شش
درم سداب و نمک از هر یکی یک درم انجیر چند یکی داروها بدان بسرشند شربتی چند گوزی
تریاق الطین بگیرند گل مختوم بحب الغار راستی بکوبند و بروغن گاو بمالند و با انگبین بسرشند

باب ششم اندر داروهای معدنی که زیان کار بود مردم را

و نام آنها اینست الحجر الاحمر سنگیست که همچون سند روس است رنگی ازوی کشنده است و از آن
از جمله زهرها شمارند که گوهر آن ضد گوهر مردم است و علاج او علاج پیش نمودیک است الزیبق
اما الزیبق الحی فان اکثر من شربه لا ینفضه بل یخرج بحاله من الاسفل سریعا و من صبّ فی اذنه
الزیبق الحی فانه یعرض له الم شدید فی ذلک الجانب وربما تادی الی السکتة والصرع لنتاذی

جوهر الدماغ ببرده وتحرجه وبعجله واما المیت والمصعد فانه ردی ضار مقطع یعرض منه
اعراض شبیه باعراض من شرب المرتک من مغص وتبوّل الامعاء ومشی الدم وثقل اللسان والمعدة
ونحبس بول و سر بجسد علاج انجه در باب جها رم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است
از قانون علاج زهرها بجای باید آورد و قی فرمودن و هر ساعت ماء العسل دادن و سه درم
اندر شراب حل کردن و بدادن و ماء العسل و بول حقنه کردن بس علاج سحج و حقنهٔ سحج کردن
و قوت دل نگاه داشتن **المرتک** و برادة الرصاص کسی را که مرتک و برادة الرصاص
دهند اندامها او اماس کیرد و زبان او سنکین شود و بول و غایط باز گیرد و باشد که غایط
باز نگیرد لیکن اطلاق با فراط افتد و اندر معده و امعا گرانی یابد و معقد باز گرد و سحج
ادا کند و اندر معده و اعالی شکم نفخ بود و لون او رصاصی بود و نفس و تنگ شود و باشد که
خناق ادا کند و باشد که اعراض ایلاوس بدید اید قانون علاج بدید باید آورد و شربت
اندر طبیخ تخم کرفس وانجیر و شبت بودیع باید داده و قی باید فرمود و سه درم می اندر شراب
سوده اندر یک درم فرفیون و نیم درم فلفل باید داد و طعام اسفید با باید داد اسفیداج
زهار و اسفید کند و اندامها سست کند و سرفه و نواف بدید اید و باشد که اندر حلق عفونی
یابد چنانکه کوئی مانعی خورده است و اندر کام و زبان درشتی یابد و نفس تنگ شود و دل
درد کند و استخوانها سینه تمددی بدید اند علاج همچون علاج مرتک است سقمونیا
اندر ماء العسل باید داد تا طبع بیاراند و عصارهٔ افسنتین بگیرند با ماء العسل چند باد
تا بول بیاورد و چیزها دیگر که بول اورد بباید داد و حقنه باید کرد و قی باید کنانش که مخیید
و اندر ابزن نشاندن قی کند روغن اقحوان که بتازی بابونه گویند و روغن سوسن و روغن
نرگس اندر باید کرد و کنجد بخایند و بخورند و از بس آن نبیذ خورند حبسین همان بدید
اید که از اسفیداج لیکن درد و تنکی عظیم بود با علاج اسفیداج یک نوعست و لعابها سود دارد
تا درشتی حلق بدید اید و با نعقد بیرد و حسوها نرم کننده باید داد و اسهال باید داد از سقمونیا
و ماء العسل و مانند آن و اگر بیشتر روده اید علاج آن باید کرد و علاج خاصه حبیبی خاکستر
جوب تراست با خاشا **شنگرف و سل** اعراضی همچون اعراض زیبق است و حسوها
چرب باید داد **زنجار** علاج او همچون اعراض زیبق است از خوردن وی لرزه سخت بدید
اید و کرم کند و در حلق و شکم شورشی بدید اید و درد اندرون دیشها بدید اید قانون علاج بجا
باید اورد و شربت اندر طبیخ تخم کرفس وانجیر باید **سحالة الحدید** و خبث از خورده انصداع
و خشکی دهان و درد چشم بدید اید علاج سحیق آن باید کرد با چیزهائی که اسهال کند پس

روغن کاو و روغن بنفشه و روغن بید انجیر با سرکه بر سر او باید نهاد و باشد که مغناطیس
باید داد تا انجذاب کند سنگ باشد جمع شود پس تدبیر استفراغ کردن و باشد که بدان حاجت
آید که هر روز یک درم مغناطیس بدهند و از پس آن حسوی جو بدهند با روغن کاو تا اسهال
کند و اگر همچنان اندر معده بود بدین جمله قی باید فرمود **النورة والزرنیخ** من شربهما عرض له
قروح الامعاء والوجع الشدید فی البطن ومن شرب الزرنیخ المصعد ظهر به اعراض شرب الاشک
والسعال الشدید ومن شرب النورة وحدها اورثه وجع المعدة واحتباس البول وانطلاق
البطن مع الدم وربما بردت اطرافه وغشی علیه وجف لسانه وحلقه علاج آب گرم کرده باید
داد با جلاب و روغن تا قی کند پس حسو باید ساختن از نخ سرشته و کشک جو و کشک گندم و
اندکی تخم کتان بباید داد با انگبین و عصاره خیار با انگبین دادن پس بپوسند سپیدی تازه
و مسکه و لعابها و حسوها نرم دادن و حسوا نیم برشت **علاج اهک** هم ازین نوع باید کرد
و انچه اندر علاج زرنیخ یاد کرده آید علاج است که بول خر اندکی با دو دانک زهره آهو ترنج
بباید داد تا بول بیاورد **ما الصابون** حال این همچون بوره و زرنیخ است و علاج همچنان
است **الزاج والشب** یورثان السعال الشدید ویودیان الی السل علاج آن سیر حرمی
باید داد وما الشعیر با روغن بادام وما الشعیر با روغن بادام و غذا با مسکه باشکی و خایه مرغ نیم
برشت و شوربا ماکیان فربه با نخود و اسفاناخ و آب سرد خوردن نباشتا و از پس گرمابه
و ریاضت و از پس جماع مزاج را نگاه کنند و با ستسقا کشد علاج دوا الکرکم و دوا المسک خوردن
علاج است و باشد که بر اثر آن نبیند صرفه خوردن کفایت بود **باب هفتم**
اندر داروهای نباتی که گوهر آن بدانست چون بیش و قرون السنبل و غیر آن و بیش از جمله
زهرها بدانست و از خوردن آن دل بیاماسد و چشم بیرون خیزد و دوار پدید آید پس غشی
افتد و ساقها از کار بشود و کمتر کسی از وی برهد قلب دق آید یا سل و باشد که از نوعی
صرع پدید آید و پیکانی که باب او آب دهند هر کس که جراحت آن پیکان بدو رسد هلاک شود
علاج در حال قی باید کرد و طبیخ شلغم و شراب و روغن کاو و از طبیخ و شراب و روغن بسیار باید خورد
و پیوسته قی باید کردن و طبیخ پوست بلوط اندر شراب بخورند سود دارد و بهتر تریاقی یک درم
دوا المسک است با نیم دانک مشک سود دارد یا حیوانی که از باد زهرها ارزد و تریاق اندر این باب
منفعت بسیار دارد و ابجاجا فوربنت که از موش بیش گویند و خوردن آن منفعت بیش باز
دارد **قرون السنبل** از خوردن آن علامتها سامرید پدید و زبان سیاه شود و غطر و فعل خون
اضنی بدید علاج بکشکاب و روغن کاو نیم گرم و بکشکاب فرو باید بکشکاب بخورند و بن دل

و مکو ضماد کنند از صندل و کافور و گلاب بر سر نهند و سپست جو و لبنیب سیب ترش می دهند
اندر جلاب سرد کرده و عصاره انار ترش و آب خیار و خرنوب هندی و آب عنب الثعلب و دوغ ترش
و کشکاب سود دارد والله اعلم بالصواب **باب هشتم**
اندر داروهای کانی که نکر چون فرفیون از خوردن آن ناسه و سوزش و خواق پدید آید و باشد که
طبع بگشاید و اسهال کند با فراط علاج نخست قی کنند بروغن کاو و شیر تازه و مسکه می دهند و در
آب مورد می نشینند و بکار دارند **نوع** مانند شبرم و عشر و لاعیه است و از خوردن شبرم
و شیران حرارت و ناسه و اسهال پدید آید علاج آن شیر کاو و روغن کاو و مسکه و دوغ خوردن
باشد و دیگرها به سرد شدن و شکستن و تشنگی یعنی الاستحمام بالماء البارد شبی شبرم دو درم
بکشد و شیر لاعیه و شیر عشر سه درم بکشد اندر دو روز جگر بر نزاند **سقمونیا** یورث ضعف
المعدة والعطش والاسهال المفرط وضعف الکبد مضرت او به قی باید شکستن و ترب ابی و
ریواج و شراب او و مزورها سماق و بست جو و بست سیب **دفلی** بسیار خوردن مردم و
ستوران بکشد و اندکی از وی ناسه کرد و شکم بدرد اورد و برابد قبضی عظیم کند گرم و خشک
است و برنده است و آن آب که دفلی اندر وی روید و از وی باید کرد و با شیر تازه باید خورد
علاج طبیخ حلبه و خرما باید داد و بنجنکشت و تخم آن و طبیخ آن تریاق اوست و اعجز با انگبین
و شکر و جلاب و شیر تازه همه سودمند است و حلبها و چیزها لزج همه سود دارد و سپستن
حقنه باید کرد **بلاذر** اندکی از وی ریش و حرارت پدید آید و بیمار را بها خاده آرد و باشد که بعضی
اندامها را تباه کند و منفعت از وی بکشد و اگر مضرت او خالص باشد و سواس پدید آید
از بهر آنکه اخلاط را بسوزد و بعضی مردمان باشند که ایشان را زیان ندارد از بهر خاصیتی که
مزاج ایشان را بود خاصه که با کوز خورند و خواجه ابوعلی سینا میگوید من یکی را دیدم که
بلاذر همی خایید و همی خورد و زیانش نداشت خواجه **کنکج** این دارو یعنی است تیر و بکشد
علاج آن همچون بلاذر است **میویزج** اعراض او همچون اعراض ذراریح است و علاج او همچون علاج
ذراریح است که پیش یاد کرده آمد **سذاب** دشتی که خوردن او سوزش و حرارت است که اندر
تن افتد و چشمها بیرون خیزد و علاج او همچون دفلی است نخست قی باید کرد **نافینا** از خوردن
آن بول و غایط باز گیرد و زبان بیاماسد و قراقر باد اندر شکم افتد و گلو و معده سوزش آید و
چشمها بیرون خیزد و روی سرخ شود و باشد که بر غشی سرسام پدید آید و بسیار بود که غشی آید
و نفس تنگ بود علاج قی باید کرد پس شیر تازه و روغن کاو و کشکاب خوردن و روغن کاو غرغره
کردن و گویند طبیخ سعتر و تخم بید شیر گرم کرده با انگبین سود دارد با سرکه خواجه ابوعلی سینا

باقی قرون السنبل

می گویند که مگر این چیزها بخاصیت سود دارد یا آنچه بکند تحلیل کند و قیاس آنست که چیزها
سرد باید داد **جبهلنک** اعراض او همچون اعراض کندس است و خربق و علاج آن کندس اسهال
عظیم آرد علاج قی باید کرد و شیر و مسکه خوردن و پس پیاز کرفس اسهال عظیم آرد علاج قی
باید کرد و شیر و مسکه خوردن و پس پیاز کرفس و اسهال مشغول باید شد و تریاق بزرگ که
اسهال باز گیرد خربق سیاه و هو طبیبا و عصاره قثاء الحمار و نوعی از شبرم و غاریقون سیاه
و تربد زهر این جمله داروها است که بشکستن از دو باشد که بسیار اسهال آرد و اگر زیادت از تحلیل خون
مردم را بیهوش کند و قوت ببرد و خوی سرد آرد و تشنج آرد خاصه خربق سپید علاج اگر سند که
ماده را بجانب بالا جنبانیده است و دفع نتوان کرد چنانکه خواهند حقنه باید کرد و ماده او
از بالا فرو کشیدن و شیر و مسکه دادن و روغن گاو بسیار دادن و اگر تشنج خشک است [illegible]
سیاه و اگر زیادت خورده شود افراط باسهال کند و گلو بگیرد و دم بکشد و تشنج خشک
آرد نخست انقوع بسیار دارد و باد اندر شکم بدید آید علاج نخست قی بسیار باید کرد پس
روغن گاو و مسکه و زیره و انیسون و سنبل و تخم سداب بسیار باید کرد و نمک کم کرده بر باید
نهاد تا بادها را بکشد و غذا خوردنیها چرب دهند تریت و شیر با انگبین بهتر بود و نبید
ممزوج با آب بسیار سود دارد **کرمدانه** دانه مقدار دو درم از و خارش در تن افکند و بکشد
و بیاماسد علاج او علاج فربیون است **داذی** چون از وی بخورند بسیار کنند است
علاج وی قی است و اسهال و شیر و مسکه و روغن گاو خوردن **کنبات کنید** زیان کار عظیم است علاج
وی قی کردن است و طبع نرم کردن و اسفیذباج آشامیدن **جندبیدستر** از خوردن آن نشان
سرسام بدید آید و گلو بگیرد و در روز بکشد خاصه بسیار و گنده بود علاج وی قی باید کرد و
سپستان با شراب و انگبین پس ترنجبین ترنج و لیمو و شراب انار و دوغ گاو و میوه های ترش خورند و شور
خورند سودمند بود **عنصل** خون در شکم آید و درد شکم و سستی بدید آید علاج سستی
آهن تاب کرده بدهند و درد مخاید **خانق الذئب** و خانق النمر بعضی اندر بکام و زبان و اندر حلق
و شش بدید آید و آماس کند و دهان خشک کرد و از دهان بوی دود آید و اختلاف اندر [illegible]
بدید آید پس بر عضو تشنج ادا کند و باد و قراقر اندر شکم افتد علاج قی باید کرد پس حقنه کردن
پس افسنتین و صعتر کوهی و فراسیون و سداب و [illegible] دهند با نبیذ [illegible]
یک درم و نیم اندر نبیذ دهند و نبیذ را آهن تاب کرده باشند یا دو درم سیم کرده باشند
اندر وی افکنده و خبث الحدید و شیر مانند گوزن و آهو و [illegible] سود دارد و چشوها چرب
[illegible] نخست [illegible] رنگ کشد و مردم را سخت زیان دارد علاج او همچون علاج

٧٢٤

خون هست است **پوست ترنج** زیان بیاماسد و معده تر و دهان بود خیزد و از جمله زهرها
شمرند علاج او همچون علاج ذراریح است و روغن زیت [illegible] بجوشند سود دارد
ابهل مضرت او همچون عنصل است و علاج او همان با رب میوه ها چون غوره و ریواج
و سیب از بهر آنک خشکی و تاسه و غشی بدید آید بسیار خوردن [illegible] گرم شود و
خناق تولد کند و صداع سخت بدید آید و اختلاط عقل و تشنج ادا کند علاج رگ باید
زد و طبع نرم کردن و قی کردن و فقاع سرد و دوغ ترش سود دارد و آب میوه ها و قرص کافور
باید داد انگبین مضرت بد آنست که اگر ببویند عطسه آرد و اگر بخورند مضرتها که از عنصل
و اجزم باشد بدید آید علاج ماهی شور و سداب باید خورد و قی باید کرد و اسفیذباجها
چرب باید خورد **دبق** مضرت دبق آنست که قراقر اندر شکم آرد و طبیعت بند آرد
علاج انگبین باید خورد و قی کردن و حقنه کردن و [illegible] باید بسیار و سکنجبین سود
دارد **باب نهم** اندر داروهای سرد زیان کار افیون [illegible]
کشنده [illegible] است و [illegible] اندر تاریکی چشم و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی خواب و خارش
اندر پوست بدید آید و چشمها در فرو شود پس کراز بدید آید و خوی سرد و هلاک کند دو درم
از وی اندر روز بکشد علاج تریاق باید داد و مثرودیطوس پس از آنکه قی کرده باشند با آب
و روغن نیم گرم و نمک و بوره و سکنجبین و ماء الاصول با انگژد تریاق است و سکبینج و جند
بیدستر تریاق و فلفل و ابهل و [illegible] جند گوزنی و شراب کهن سود دارد با دارچینی و عطسه
باید آورد و نباید گذاشت که در خواب رود موی او می باید کند خاصه موی [illegible] و روغنها
گرم چون روغن قسط بمالند اندر اندامها و جندبیدستر بویانند و در آبزن گرم نشانند تا
تشنج کند **کوزماثل** یعرض منه احمرار العینین و یبوسة الشدق [illegible]
[illegible] علاج قی باید کرد و روغن گاو باید داد [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible] اندر آب گرم نهادن [illegible]
قسط گرم کرده و روغن بان و غذا چرب باید داد و نبید شیرین **یبروج** اعراض او مثل اعراض
جوز ماثل و برسام بارد علاج او جوز ماثل است و همچون علاج افیون است **البنج**
یعرض منه استرخاء الاعضاء و ورم اللسان و یخرج الزبد من فیه و یحمر عینیه و یحدث
دوار و غشاوة العین و ضیق النفس و حکة فی البدن و الهذیان و السکر و اختلاط العقل و ربما اکلوا
[illegible] علاج [illegible] ماء العسل [illegible]
داذ و شیر گوسفند با انگبین و حب الصنوبر با [illegible] حلوا کرده و شراب شیرین و طبیخ انجیر

سود دارد و خردل و سیر و هلیون و ترف و بزر الانجره هم سود دارد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس
و سیحرینیا و تریاق افیون که یاد کرده آمد هم نافع است **شوکران** مضرت او آنست که خناق
کند و دست و پای سرد شود و چشمها تیره شود و خناق صعب پدا کند و بکشد علاج
نخست اسهال باید کرد و حقنه کردن و شراب صرف دادن هر ساعت پس شبکا دادن
با افسنتین و فلفل با شراب و جند بیدستر و نعنع و حلتیت و برگ غار و سپیخته و تریاق
افیون نافع بود بزر الانجره و انگدان و حرمل و میعه اندر شراب با انبذ طبیخ پوست درخت
توت و روغن بلسان با شیر بر معده ضمادی آن ادر کندم و شراب افطیوس سرسام اعنی
میکویند با افسنتین و جند بیدستر و بلیلی و سداب اندر شراب بر نهند **عنب الثعلب** از خوردن
او رنگ روی تیره گردد و زبان خشک شود و فواق و قی و خون تولد کند و اسهال پدید آید و خلطی
و سبز پدا کند علاج قی باید کرد و شیر خر و شیر بز باید داد با ماء العسل و شیر بز با انیسون
و سینه مرغ خانگی نافع است و بادام تلخ نافع است **الکزبرة** الرطبة نیم رطل با عصاره او
که بخورند سر گردیدن و اختلاط عقل پدید آید و آواز سطبر شود و حال او همچون حال مستی
پدید آید علاج قی باید کرد بروغن زیت و روغن سوسن با طبیخ شبت و بوره و طعام
زرده خایه مرغ نیم برشت با نمک و فلفل و شوربای مرغ فربه و نبید صرف قوی اندک اندک
قی کردن و همی خوردن و افسنتین و دارچینی و فلفل اندر نبید و آب شور سود دارد و سپیخته
سود دارد **بزرقطونا** هر که بزرقطونا بسیار خورد همه تن سرد گردد و غمناک بود و تنگ نفسی
شود و غشی و ناسور پدید آید علاج او همچون علاج کشنیز تر است **فطر** که بتازی
الکماة گویند و سماروغ اندر نوع کوتر بود یک جنس بد است و کشنده دیگر بدان بدی نیست
لیکن مضرت آن بسیار خوردن خیزد و آنچه جنس بدتر است که سیاه بود و نزدیک درختان
بد رسته باشد یا نزدیک درختان که اثر کیفیت قوی باشد و مضرت او آنست که خناق
آرد و ضیق النفس و باد اندر شکم و معده پدید آید و فواق و زردی روی و قشعریره و غشی
پس بکشد علاج قی باید کرد بطبیخ ترب و عسل و بر معده چیزها گرم نهادن چون ارزن
گرم کرده و نمک سوده گرم کرده بیخ خاکستر چوب تر با سکنجبین باید خورد و ابکامه نیز
قی است و امرود تریاق وی است خاصه برگ درخت امرود که درینه و مصطکی و بوره و انگبین
تریاق است و بوره و نمک هندی و عصاره بودنه با سکنجبین و بوره و همچنینها گرم چون
فلفل و کوفی سخت سود دارد و شراب کهن صرف و ندراوند و بیخ جاوشیر و دردی نبید و
سنبل و سیر و سعتر و افسنتین و طبیخ او و همچنین طبیخ ابهل سود مند است و مضرت او

دفع کند

دفع کند و جراحت او سخت بد باشد در حال که جراحت رسد خفتی بازدید یا نخورد
و گوشت و اشق قد ید کرده ده مثقال اندر شراب صرف مضرت آن دفع کند و گفته اند
نجاست آدمی تریاق است **باب دهم** اندر زهرها حیوانی زهر
حیوانی بعضی آنست که گوشت ایشان زیان کار است و بعضی آنست که یک اندام
از وی زیان کار است و بعضی آنست که گوشت آن و رطوبتی که از تن او بیرون آید زیان
کار است و بعضی آنست که در وی هیچ مضرت نیست لیکن بسبب عارضی زیان کار شود
دارد اما آنچه گوشت همه تن او زیان کار است چون ضفدع است که در بیشه ماوی دارد
و ذراریح و ارنب بحری و آنچه بسبب عارضی زیان کار است چون گوشت بریانی است که آنرا
بپوشند بکوهی و ماهی که سرد شده اندر معده نیفشرده **ذراریح** تیز است و کشنده و دردی
پدید آید و مثانه را زیان کار دو ریش کند و قضیب و حوالی آن بیاماسد و درد خیزد و آب
تاختن دشوار گردد و بول خون باشد و بادها گوشت و اسهال پدید آید چون سحج و غشی
و اختلاط عقل پدید آید و زیان کارترین آن باشد که گوشت بر اندک سخت گیرند و پیش از آن
باید یا پس از آن علاج قی فرمایند و اندر داروی قی بوره و انجیر باشد و قی بماء دم تریاق
و شهیرزان بهی دهند و لعاب بزرقطونا و آب تخم خرفه و سکه بحقنه کنند بکشکاب و خطمی
و سپیده خایه مرغ و لعاب تخم کتان و حقنها از کشکاب و طبیخ حلبه و برنج و جند بیدستر
بط و زرده خایه مرغ و روغن بادام کنند و جلاب و دوغ تازه گاو فرمایند سود مند بود و در
ابزن فاتر باید نشاند و اندر احلیل او روغن گل باید چکانید و گفته اند که روغن ابی خوردن
تریاق اوست و اندر طبیخ او حب تخم خرفه و حنبه کوفته و حب الصنوبر الصغار ... د
با سپیخته سود دارد و طبیخ لبنی با شراب بنفشه سود دارد و بر آماس او در وی ماء العسل سپیخته
ضماد کنند و اگر اندر رگ ... بر شوند و از بس گرما بر خسرو جوب دهند و بر آن ... تا بالیق
گوشت زهرناکی کرده صواب بود و طعام او شوربای مرغ فربه باشد و بزغاله فربه **الارنب البحری**
آنرا که ارنب بحری داده باشند نفس تنگ شود و چشم سرخ و تیره و خشک و خون از گلو برآید و بول
بازگیرد و آنچه آید خون باشد یا برنگ بنفش بود و در معده قی صفرا پدید آید و درد کرده خیزد
و غایط برنگ بنفشه بود و از ماهی نفرت کند و علامت او آنست که ماهی بیند بنفشد و آنها
طعم ماهی کند آید و آروغ او طعم شوربی دهد و اگر از آن خلاص یابد اندر دهل ... علاج
شیر بز و شیر خر و شیر زنان که از پستان مزند سود دارد و جمله چیزها ابی سرطانی تواند خورد و
علامت خلاص و سلامت آنست که ماهی تواند خوردن و خارشت تازه بریان کرده و خون او نیز

جویباری و خون بط و بول آدمی کهن کرده این همه سود دارد و تخم بخورند هم با سنبه و شراب کهنه سودمند
و چون روز دوم بود این تدبیرها کرده باشند و اعراض ساکن شده باشد حبی سازند از خرنوب سیاه
و سقمونیا و غاریقون و رب السوس از هر یک دانگ سنگی یکدرم **الوزغ الحربا** قابل و باشد که در
شراب افتد و بمیرد و گنده شود آن شراب زهر باشد هر که بخورد درد دل اندر وی و گفته اند که اگر
این حیوان اندر آب بمیرد و آن آب با آب گرمابه بیامیزند هر که بدان آب خویشتن بشوید سپید
گردد و همه تن بماند پس اندک اندک آن رنگ بگذارد و خواجه بوعلی سینا گوید این معنی درست
نیست علاج همچون علاج ذراریح است **جرد** نوعیست از موش دشتی و هر چه بدان ماند
کننده است هر که گوشت آن بخورد زبان او بیاماسد و درد و سوزش پدید آید و چشم تاریک
گردد و خارش اندر همه تن تولد کند علاج قی باید کرد پس حقنه کردن و تریاق بزرگ دادن
و مثرودیطوس و شیر تازه و اسفیدباجها چرب باید داد سام ابرص نوعیست از کرمها مضرت
خوردن او در معده است و آماس شکم و زبان بیاماسد و استرخا پدید آید و عقل زایل گردد
و بدین سبب تن او جای جای سیاه پدید آید و عقل شود و علاج افیون علاج اوست و
تریاق بزرگ و مثرودیطوس علاج او و علاج ذراریح است و علاج خاصه او آنست که نیلنج و
علک البطم است و اگر یکی از این با انگبین دهند و طبیخ کافیطوس (؟) و حب الصنوبر الصغار و
برگ سرو و بزر الانجره با روغن زیت سوده و خایه سلحفاة خشکی و تری سود دارد **صفدع**
بیشه سبز است و در دریا سرخ خورنده او رنگ روی تیره شود و بر دیگر آید و تن بیاماسد و نفس
تنگ شود و دوار و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهان ناخوش گردد و تشنج ادا کند و اسهال پدید
آید و باشد که قی کند و [illegible] بر اندازد و اگر سلامت یابد دندانها بیفتد علاج قی باید کرد با
آب گرم و روغن زیت و شراب بسیار دهد و ریاضت کنند و عرق آرد و در گرمابه گرم مالیدن دوا
الکرکم و دوا الملک در علاج استسقا سود دارد و سه درم [illegible] اندر شراب بسیار سود دارد و سعد
و قصب الذریره اندر شراب هم نافعست **صفدع آب** شهوت طعام ببرد و آروغ ترش آرد و رنگ روی
بگرداند و شکم و ساقها بیاماسد علاج او همچون علاج صفدع بیشه بود **زهر افعی** از جمله زهرها
قاتلست غشی آرد و علاج کم باشد که سود دارد علاج قی باید کرد بروغن گاو و هر ساعت و روز
تریاق افعی دادن و مثرودیطوس و پادزهرها [illegible] و دوالمسک زهر کار که غشی افتد ماء اللحم از گوشت
فروج پخته با اندکی مشک [illegible] و شراب ریحانی حلق اندر چکانند و فرو ریزند **مرارة الافعی**
قی آرد سستی اندر اندامها و [illegible] بوی صبر آید و درد چشم و یرقان پدید آید و بکشد اگر بساعت هلاک
دهد اسهال خلاص باشد علاج قی است و تریاق که خاصه اوست و بگیرند گل مختوم و حب الغار د

از هر یکی یک جزو پنیر مایه خرگوش آهو بره چهار جزو تخم سپندان و مر از هر یکی نیم جزو با انگبین بسرشند
شربتی چند گوزی و هر سه روز می باید داد و در آبزن که از سبوس و حلبه پخته باشند می نشانند **کرم کرم** درچوب
صنوبر بود کرمیست زهرناک از خوردن او زبان بیاماسد و کام و دهان و درد جگر و
درد معده روزها فزون آید و در همه تن سوزش و حرارت پدید آید علاج او [illegible] باید کرد
علاج ذراریح علاج اوست و روغن [illegible] خاصه آنرا [illegible] سودمند است **مرارة الکلب** یکدرم
از وی بس است که بکشد علاج روغن گاو می باید داد با خطمی [illegible] لطیف
کنند و روغنها خوشبوی می مالند و پنیر مایه خرگوش دادن علاج اوست **دم الثور** الطری
زهریست بد ناسه و بیهوشی آورد و بکشد علاج او قی بود و روغن گاو و روغن [illegible]
هم بسرشند و [illegible] بدهند هر بار [illegible] **دم الثور** الطری حنجره و
حوالی او مجری طعام و شراب در حنجره [illegible] سرخ کرد و بازها در میان دندانها پدید آید و
ناسه صعب و اضطراب اندر پا باشد که خوره اندر دندانها پدید آید و بکشد علاج حقنه باید کرد
پس مسهل دادن از بهر آنکه قی خطر باشد و ماده بسیار بجا ماند و دفع نتوان کرد و بکشد پیچ کند
انگدان و انگدان و بخاکستر چوب انجیر و جندبیدستر و پنیر مایه بزغاله و آهو بره پادزهر نیست خون
[illegible] پس مسهل دادن تا دفع کند صواب بود و انجیر خام که در وی شیر بسیار بود سود
دارد و طبع را نرم کند و بر معده ضمادی کند [illegible] العسل نهادن و علامت خاص او
آنست که اسهال بزرد پدید آید **عرق الدواب** رنگ روی سبز بود و بیاماسد و اندر همه تن
عرق کند بدبوی آید خاصه اندر بغل قی باید کرد با آب نیم گرم و حسوی که برنجی با وی دهند و پنج درم
روغن گل و نیم درم زراوند و نمک اندر [illegible] اندر شراب شیرین بدهند و تریاق الطین **بیض الحربا**
گرمی گفته اند اگر در خانه نهد رنگ بکشد علاج سرگین باز اندر شراب شیرین دهند پس
قی فرمایند و همه تن او بروغن گاو بمالند و نمک گرم بر سر او می نهند و انجیر خشک باید داد با [illegible]
و حنظل یا **شیر با منده** و نرمی گشته و تباهی رسیده سرگشتن و غشی [illegible] معده آرد و با شکم
که هیضه کند و بکشد علاج قی کردن بروغن به ماء العسل و شراب صرف خوردن با اقداقلی و نعنع
با دیگر گرم کند بر فم معده طلی کنند **خون که** اندر معده بفسرد اگر در سینه بفسرد رنگ روی تیره بود
و نبض ضعیف و صغیر شود و [illegible] ساقط بود و استرخا پدید آید اندر همه تن و غشی افتد و اگر
اندر معده بفسرد همه تن سرد شود و خناق پدید آید و غشی آرد و اگر در پستانها بفسرد هم از این نوع
اعراض پدید آید و اندر پستانها الم و تمدد تولد کند و اگر در رودها بفسرد پیچان بود و الم اندر
شکم بود علاج [illegible] و تخم [illegible] گرم گذارند و بدهند و تریاق الطین سود دارد و اگر

ممکن بود قی کنند با انگبین و عصارهٔ کرفس سخت نیک بود **صفت** بگیرند گل مختوم هشت
درم شیر مایهٔ خرگوش سی و شش درم حب الغار چهار درم زراوند مدحرج چهار درم سنبل
دشتی و انکژد هر یکی چهار درم با انگبین بسرشند چند گوزی با آب گرم اگر با سکنگبین بخورند
دیگر خاکستر چوب انجیر ده درم مغز استخوان خرگوش یک مثقال بو علی سینا گوید
که بجای مغز خرگوش شیر مایه می باید و زهر داروها در خل الخمر بالند و نمک اندرانی با شیر مایهٔ
بزغاله نیک بود و یک مثقال سرگین سگ نیک باشد و آنچه بیشتر مخصوص است عصارهٔ برگ رز
است و سوسن و سکنگبین خوردن و تریاق بزرگ و مثرودیطوس سود دارد و انکژد و عصارهٔ
کرفس و تخم ترب اندر خل الخمر بالند و سکنگبین و یک مثقال اندر ابکامه و نیم مثقال انکژد اگر
باب تریاق اغاریقون کرسیالیوس کرده و نمک حب الناس کرده و نمک ظفار الطیب کرده و نمک
درمعه هم سود دارد چند وزن یک درم انجیر ما که از گوشت خرما جدا کرده باشد نمک درشت بسا
و در آنک آب حل کنند و در احلیل چکانند و آب خاکستر چوب رز این همه داروها که از بهر سنگ
مثانه یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد اگر هیچ دارو اثر نکند بباید شکافت و خون
فسرده بیرون کنند چنانکه سنگ بیرون کنند و اقحوان سفید و مغز عجاوشی و انجیر و خاکستر
چوب انجیر سود دارد و شیر چون افسرده اندر تن بگدازد **صفت** داروی عجیب انکدان و کرکدانه
از هر یکی یک جزو اندر سرکه خمر بدهند فسردن شیر اندر معده بسبب آن استعدادی بود اندر
شیر با انگبین و شیر مایه بدهند از بهر کاری دیگر بسا اتفاق افتد که شیر خورد بدان سبب بفسرد
و افسردن شیر اندر معده و تب لرزه و بیهوشی و غشی در جمله فسردن شیر همچون فسردن خون
است منفذ نفس بگیرد و نبض صغیر کرده و شکم باد کند و بر آماسد علاج آن خوردن چیزها
شور پرهیز باید کرد از بهر آنکه شوری آن ایستادن ترکند و سرکه با آب گرم و شراب خوردن سود دارد
و بود نیز خشک بنجد بدر حال بگدازد و خاصیت که شیر تازه را تنفیق کرده اند و بگدازند و قی
و اسهال بیرون آوردن و شیر مایه سود دارد از نیم مثقال تا یک مثقال و دارویی که اندر فسردن
خون یاد کرده آمده است سود دارد و انکدان کوکرد اندر سرکه و آب خاکستر چوب انجیر سود دارد
ماهی سرد بتازی سمک المیت گویند یعنی شب بوی کشنده اعراض او همچون اعراض
قطر باشد خاصه اگر جایگاهی نمناک نهاده باشند و باشد که مضرت آن بیکروز پدید آید
علاج قی باید کرد و علاج قطر کردن **گوشت بریان** که آن شوربا زنند و بپوشند و گوشت تنها
شده هر گوشتی که از شوربا زنند نتوانند پوشید سر باید که گشاده باشد تا بخار از وی برود
و دم بر تنوند و آنچه بپوشند سخت بد باشد همچون چیزهای کشنده باشد و هیضه اندر باشد

کر یکروز بیهوش بیفکند و باشد که علامت سبات آید و باشد که بکشد علاج قی باید کرد پس
منشه و عسوس و شراب ریحانی قی باید داد با عصارهٔ بهی و سیب و اگر هیضه اندر علاج هیضه
کردن و گل مختوم نیک باشد **گفتار دوم اندر گزیدن مارها** و جانوران زیان کار و زهرناک
باب اول بر طریق کلی و تدبیر گزیدن حشرات بر طریق جمله
اندر تدبیر کلی و علاج گزیدن مارها و جانوران زهرناک ۞ تدبیر دفع کردن زهرها شش
نوع است یکی آنکه حرارت غریزی برافروزد و احشا را قوت دهند تا زهر را دفع کند چنانکه
تریاق بزرگ و معجون بری و حرارت غریزی برافروزد و زهر را بسوزانند و از تن دفع کنند
دوم آنکه رطوبتها از تن کم کنند تا زهر که بی باید که بجهت آن بگذرد و با عضا رئیسه رسید
و طریق کم کردن رطوبتها قی است و اسهال و فصد و ادرار البول و این طریق آن وقت شاید
سپرد که معلوم کرده که زهر اندر تن پراکنده شود و از جانب ظاهر نتوان آورد خاصه اگر تن
ممتلی باشد سیوم آنکه پادزهرها آزموده دهند که بدان زهرها مخصوص است چون تریاقها
که اندر گفتار گذشته یاد کرده آمده است و گوشت تمساح از بهر گزیدن تمساح و چون گوشت
افعی از بهر زهر او چنانکه جالینوس گفته است چهارم آنکه دارویی دهند که ضد مزاج آن
حیوان باشد چون انکژد چون که ضد حیوان مزاج گزنده است ۞ پنجم آنکه داروها طلی کنند
چنانکه اخلاط را در حرکت آرد تا زهرها از بر طریق کلی سوی پوست افکنند و دفع کنند چون
داروهای عرق آرنده ششم آنکه حالی آن عضو از تن جدا کنند اگر ممکن بود پس داغ کنند یا
ببندند و بر آن موضع داروهای جذب کننده برنهند یا محجمه زهر بیرون کشند تا دیر جهد
بر افکنند و باشد که بدهان بمزد باشد که طعام نخورده باشد و دهان شسته و بر آن مضمضه
کرده و لختی خورده و دهان بروغن گل یا بنفشه الوزن و دندانها معیوب و خورده باشد این
مزیدن آب دهان می اندازد و بباید دانست که داروهای جذب کننده یعنی کشنده چون
ریش کرد نباید گذاشت تا درست گردد تا زهر باک بالاید و بسیار بود که آن عضو را جدا کردن
و بستن ممکن گردد و این تدبیرها بر وجه برود و منفعت پدید نیاید تدبیر آن بود که گوشت
حوالی آن پاک برکنند تا استخوان پاکیزه باز آید پس مرهم کنند و داروها مالیدن بر حسب
طبیعت زهر باید بگرمی و سردی با طبیعت آن زهر بگردانند تا نفیل بیند یا بسوزانند چون
داغ کردن با آتش و داغ کردن بنفت و روغن زیت جوشانیده **باب دوم**
اندر یاد کردن داروها که از بهر گزیدن جانوران زهرناک خورند شیر الغیه که معروفست
تریاق توسعه گزیدن همه جانوران را نافع است شربتی یک مثقال تخم برنج ضد همهٔ زهرهاست و تخم

بجنکشت وحب البلسان وروغن بلسان وکون وبندق وحضطبانا وجاوشیر از داورند
وشکوفه خرزهره وبرک اوبنا نافعست وثمرة اللبلاب بعضی ثمرها که درخت جنا براند بنا ذکی
منفعت ان عجب است ودارچینی نافعست وسرکین برسوخته ضماد کردن وخوردن وکما
دریوس وکاشم وادریوس وتخم باذآورد وجرجیر وزیره کرمانی بیونیز مانند وسندروطباشیر وبزر
الجند بیقون درآب او یا در شراب طبیخ بود نیز کوبی خوردن وضماد کردن ودراسن وقیسوم
وقردمانا وغاریقون همه نیکست وبطون را سرهعت او پاک کرده یکشتی بناکنند وچنکر
کنند بوقت حاجت بدهند سود دارد وطبیخ سرطان بحری که چون سنک پشت ونیز د
عجاست وتخم جرجیر عجب نافع است **صفت** مرهمی عجب افیون مر از هر یکی یک درم
فلفل یکدرم ونیم زراوند طویل وتخم زراوند کرد هر یکی سه درم هرا اسپند زیره هندی هر یکی
یکدرم سوتی بخته حضطبانا سه درم سداب ده درم همه را با جرجیر برکنند وبانکبین
بسرشند وآب جرجیر پخته باید وکفک برداشته وصافی کرده یک مثقال اندر شراب
بخشند ودر طین المختوم که بیشتر یاد کرده آمده است نافع است **صفت** تریاقی که منفعت
او عام است همه کویندکان زهرناک وهمه داروهای زیان کار سودمند هر اسپند زیب از هر یکی
دو درم فلفل سیاه دار فلفل وپنج از هر یکی چهار درم وفقاع الاذخر از هر یک شش درم به
انکبین بسرشند شربتی چند یک مثقال باقلی رومی اندر شراب **صفت** دیکر جا ماجب الغار
سیاه هر یک دو درم طین المختوم چهار درم با انکبین بسرشند شربتی چند یک باقلی رومی نیز
بود **باب سیوم** اندر طلاها که بر کزیدن جانوران زهرناک طلی
کنند انچه بر کزیدکی جانوران زهرناک طلی کنند نفط سپید است یا نفط ازرق با پیه
پخته وخام یا روغن کاو با چند ستبر یا روغن زیت با عصاره کنند تا اب برسیده وناشسته
وعصاره جو بیابی وکوکرد با بول سوده با مرغ خانکی یا خروس که نر بود سینه او بشکافند
وبران موضع نهند وهر ساعت که فاتر شود دیکری بر نهند یا سرکه ونمک ویا زهره کاو یا خاکستر
چوب انجیر وچوب رز وسرکه یا ابر وسرکین ومر کزیدکی جانوران سود دارد مکی کوبندکی مار
که ضما کویند دیکر خردل وسرکه وآهک با آب صابون طلی کنند **صفت** دیکر زفت
جوشانیده با نمک طلی کردن سودمند است وسخت نیکوست ولب دریا کرم کرده نطولی نیکست
تنها ویا سرکه وطبیخ موش دشتی زنده که بتازی جرذ کویند وطبیخ راسو زنده که بتازی ابن
عرس کویند **باب چهارم** اندر داروهایی که بر تن طلی کنند تا جانوران
زیانکار ازوی دور باشند مغز جرکوش با سرکه وروغن زیت کداخته وسبعه اندر روغن زیت

حل کرده وبرک صنوبر بریان کرده وکوفته اندر روغن زیت آمیخته وجوشانیده و
قفلح سرو یا حب الغار الغر یا برک بجنکشت یا فنیسوم وبیخ انکدان ودوقو وحب البلسان
وبیخ حرف حبه یا بعضی کوفته واندر روغن زیت جوشانیده آن روغن مالیده اندر هر تنی
دارد وحشرات وجانوران زهرناک از وی دور باشند **صفت** داروی اینست بیخ انکدان
سیاه وسر شاخ سرو وحب الغار هر یکی دو جزو وبیخ لفاح نیم جزو وحب البلسان
وقردمانا از هر یکی سه جزو همه بکوبید وروغن زیت بپزند تا سطبر شود آن روغن طلی کنند
صفت داروی دیکر بکیرند قفلح الصنوبر یک جزو وبیخ لفاح دو جزو وبزر البنج سه
جزو اندر روغن زیت بپزند واکر این چیزها دود کنند هم سود دارد وروغن ترب ما
لیده را باز دارد والله اعلم **باب پنجم** اندر داروها که در خانه
بکشند ودود کنند ونزدیک سوراخهای حشرات وهوام بنهند وبریزند تا همه بکریزند
انچه دود کنند جانوران بد را وحشرات را بکریزند چوب انار راست وبیخ سوسن و
بیزرد وسروه وسم وموی واطراف جانوران وسنگ وسکبینه اندر شراب واکر دبرکغار
وحب الغار همه حشرات از وی ودود ان بکریزند واز بوی قطران نیز بکریزند وجعد و بجنکشت
بسوزند نیک بود وسوتیز وصنعت وسروه بکوزند وکوکرد وسم بز دود کنند ماران وحشرات
بکریزند وسبعه وسروه کوزن وسوتیز وقطران از هر یک جزو وموی بز وسم او از هر یک نیم
جزو قرصها کنند وخانه وایشان دود کنند قردمانا وبیخ انکدان سیاه وسبعه هر یک وقیه
این همه بسایند وبسوزند وبرک سرو وبرک صنوبر وسوتیز وبزر البنج از هر یک دو درم فعی
درم همه با یکدیکر بوست وبیخ لفاح یک درم بود نرد شتی وکوهی دو درم همه را با یکدیکر بسایند
وبرآتش چوب رز بسوزانند واکر بر زمین بیابند کشتیدن سبیستر است وبود نرد شتی وکوهی
دو درم همه با هم بیامیزند وبیخ انکدت ودرمنه وحلتیت وبرک غار سود دارد وفلفل و
جرع ابی سپید وکوکرد وحلتیت ودراسو اندر خانه داشتن نیک باشد همچند کان از
ایشان بکریزند والله اعلم **باب ششم** اندر یاد کرد داروئی که
بعضی جانوران را بکشند دود کردن سروه کوزن واطلاف وبیخ سوسن وعاقرقرحا
وکوکرد ماران را بکریزند وخرد ماران بکشند واکر برکذاران بنهند از وی دور شوند و
نوشادر اندر آب حل کنند واندر خانه بپاشند ماران از خانه بکریزند وآب دهان ناشتا دار
بر ماران فکنند بمیرد خاصه اکر نوشادر اندر دهان افکنند **دود کردن کژدم** اکر ترب طبوخت
امیخته باشند وکژدم بنهند بمیرد وآب برک ترب وترب بر وی اندازند بمیرند وآب باد روج

واب او همچنین و آب دهان روزه دار که مزاج او گرم بود کژدم بکشد صفت بخوری که بکنند
میعه و زرنیخ و بنگ کوسپند و پیه بز برابر همه را بگدازند و دیگر داروها بدان بسرشند و
نزدیک سوراخ بیرون نیایند واگر کژدمی بسوزند دیگران بگریزند دود کردن کیک که
بتازی برغوث گویند اگر حنظل اندر آب حل کنند و آب اندر خانه پراکنند تمامت بمیرند
و بگریزند و طبیخ خرنوب و طبیخ علیق همچنین بود واگر چوب بن کشن اندر زمین کنند تمامت
اجتماع کنند و از بوی کوکرد و از برگ خرزهره بگریزند و گیاهی است که او را حشیشة البرغوث
اند حوالی بستر نهند کیکان حد رشوند و بمیرند دود کردن پشه سبوس چوب صنوبر و
تراشه آن دود کنند پشه بگریزد واگر قلقدیس دود کنند با سوسن همچنین بود و بعضی این بود که
این همه جمع کنند و آن دود برگ مورد خشک بگریزند و برگ سرو و کندر و کوکرد و نقل و سرگین گاو
سپید کنند هم همچنین بود واگر طبیخ شونیز با طبیخ هزار اسپند و طبیخ افسنتین و طبیخ سذاب
و طبیخ بیخ ترمس اندر خانه پراکنند دود راسو از بوی سذاب بگریزند دود کردن موش مرداسنگ
و خربق موش را بکشد و خربق و بزر البنج همچنین و بیخ کرنب و تیبا ز موش که بتازی بصل الفار
گویند و سکل و خبث الحدید و زعفران این همه موش را بکشد واگر موشی را خصی کنند یا دنبال او
ببندند یا پوست او باز کنند و رها کنند موشان دیگر از آن موضع بگریزند دود مور و سوراخ
وی مغناطیس نهند بگریزند یا زفت واگر دار و دود کنند دیگران بگریزند دود کردن
مگس زرنیخ اندر شیر کنند مگسان بمیرند دود کردن زنبور دود کوکرد اندر سر بگریزند واگر عصا
خطمی یا عصاره خیار و زرنیخ در خانه مالند زنبور بگریزد دود کردن خنفسا تا
که بتازی خنفسا گویند از دود برگ حنا بگریزد دود کردن جوینجانه را بتازی ارضه
خوانند اندر خانه که هدهد بود ارضه نباشد و مرغی دیگر هست که او را دارخت کوب گویند
اندر خانه که هدهد بود اندر خانه که مرغ باشد ارضه نباشد واگر اندامهای هدهد بسوزند
اندر خانه که ارضه بود همه بمیرند دود کردن بوجه که بتازی سوس گویند افسنتین و سویز
جو بیابی و پوست بیخ خانه از بوجه نگاه دارد گفتار سیوم اندر گزیدن ماران
و علاج آن و این جمله باب است باب اول اندر یاد کردن ماران
و احوال گزیدن ایشان علما که احوال ماران و طبیعت ایشان دانسته اند می‌گویند ماران
سه طبقه اند اول آنست که زهر ایشان بد است و زود هلاک کند و بیش از سه ساعت مهلت
ندهد و گزیدن ایشان را علاج نیست و این نوع ماران را بتازی ... گویند یعنی افعی ...
کار نکند و لا اصله بر گویند و این بترین انواع باشد و از علاج گزیدن وی حاجت نیست که

آن عضو را ببندند تا زهر در تن پراکنده نگردد کفایت بود آن جایگاه را داغ کنند
پس علاجها دیگر کنند و طبقهٔ دیگر آنست که زهر او بدان تیزی نباشد و ... بی
علاج بد برد و کم باشد که بکشد و طبقه دیگر آنست که میان این و آن باشد و ماران
بزرگ که بتازی ثعابین گویند و ثعبان گویند زهر ایشان ضعیف بود علاج گزیدن
ایشان قرحه بود و علاج زهر ایشان سهل تر باشد اما طبقه نخستین بسیار گونه است
یکی ماریست که او را بلغت یونان اسقیلوس گویند یعنی ملک ماران که آواز او و دیدن او
کشنده بود و دیگر ماریست که او را خطاف گویند درازی او یک گز بود و اندر دو ساعت بکشد
و دیگری است که درازی او سه گز است بالجمله کم و پنج گز بیشتر باشد و پوست او درشت
و خشک بود و خاکستری گون و بزردی گراید و چشمهای او سخت روشن و تابنده بود و او
نیز هم اندر دو ساعت بکشد و دیگری است که بتازی او را براقد گویند و بتازی آب
دهان او را براق گویند زهر از دهان بیندازد و دندانها برهم فشارد و زهر بر هر چه اندازد
و هر که اندر آید بکشد و بوی او هم هلاک کند درازی او دو گز باشد لون او خاکستری گون بود و
بزردی گراید و این را علاج نیست و انواع دیگر است که بناحیت مصر بود بسیار و بعضی
او را دو سر بود و بعضی سپید بود و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی خاکستر
گون و بعضی دندانها همچون سنان باشد و بعضی مانند افعی بود و ثعبان که کشنده است
و طبقه دیگر انواع افعی است بباید دانست که تیزی و قوت زهر ماران و ضعیفی آن تیزی
و ماده که بگردد و پیری و جوانی و خردی و بزرگی و سیری و گرسنگی و بجایگاهی که ماوا دارند
و بفصل سال نیز بگردد و مار نر بدتر بود و زهر او تیزتر بود و دندان او را انیاب گویند و گفته
اند که ماده او تیزتر بود و ماریجان از نوع خویش بدتر از نر بود و بزرگ و دراز بدتر از کوچک
و کوتاه بود و آنچه ماوا او جایگاه خشک و بی آبی بود بتر از آن بود که ماوی بنزدیک آب بود
اگرچه هر دو از یک نوع بود و گرسنه بتر از آنکه سیر بود و آنچه زخمی رسیده باشد و در خشم شده بتر
از آن بود که آسوده بود و تابستان بتر از زمستان بود و گفته اند که زهر ماران و افعی سرد است
از بهر آنکه ماران زمستان را سرما یابند و سبب آن سرما آنست که زهر ایشان سرد است لیکن فرو بردن
حرارت غریزی است و گفته اند که زهر ماران که در طبقهٔ اول یاد کرده است اندر دو ساعت
بکشد سرد است لیکن فرو بردن حرارت غریزی است و سبب آنکه بدین زودی بکشد آن
بود که خون دل بفسراند و خدر شود و این غلط است و سبب خدر شدن او آنست که
که حرارت بعضی بمیرد و بعضی بتحلیل خرج شود و عجب ایشان اندرین نبداشت آنست که

که میگویند که حیوان سرد مزاج اندر زمستان نمیرد و حیوان گرم مزاج اندر زمستان
قوة زیادة بود و قوی تر بود یکی از بهر ضدی مزاج و دیگر از بهر آنکه اندر زمستان کمتر تحلیل
پذیرد و ما می بینیم که مار اندر زمستان خون مرده شود بدین سبب گفتیم که زهرها سردست
جواب گوییم اتفاقست که مزاج زنبور گرم است و می بینیم که اندر زمستان همچون
مرده شود و از این قیاس که حجت گفتند بایستی که زنبور اندر زمستان قوی تر شود و چون برخلاف
اینست دانستیم که حجت باطلست بازانکه مضرت آن باطل است آنکه مضرت زهرها ایشان
تنها بسبب گرمی مزاج و سردی مزاج نیست لیکن بسبب ضدی گوهر است و بخاصیتی که
کرانرا با مزاج نوع باشد و ضعیف شدن ایشان اندر زمستان بسبب ضدی مزاج است
با نسبت مزاج ایشان و بخاصیتی که مزاج ایشان راست با مزاج تابستان والله اعلم

باب دوم اندر گزیدن ماران که اندر طبقه

نخستین اند گزیدن ملک ماران گویند درازی او دو وجب بیش باشد یا سه و سوار نیز باشد
و چشمها سرخ و لون او سیاه بود و زرد و بر هر چه بگذرد او را بسوزد و حوالی آن سوراخ
او گیاه نروید و هر چند مرغی که جانوران که برابر سوراخ او نزدیک شود بسوزند و هر حیوانی
که حس او بیابد بگریزد و اگر ناگاه بزند و بر سد خدر شود و حرکت او باطل کرده و او از یک
تیر پرتاب بکشد لیکن لختی دراز تر است یا یک گز یا یک گز و نیم درازی اوست و این را هیچ علاج
نیست و می گویند اگر چیزی است که علاج اوست بخورد نیم تخم خشخاش است و دو درم حلتیت
بیدستر گزیدن خطاف از گزیدن او قواق بدید آید و رنگ روی بگردد و خدر شود و اندامها
سرد گردد و شتاب بدید آید و چشمها بر هم نهاده گردد با خفقان عظیم و سردی عظیم
گزیدن بزاقه که پوست او درشت بود گزیدن او همچون گزیدن خطاف باشد و همان
اعراض بدید آید گزیدن بزاقه هر که را این مار بگزد لخت دهان باز و فراز کند و گردن
می پیچد همچون خداوند کزاز و از اول دردی باشد بی حس و حرکت باطل شود و همچون کسی
که در سکته باشد سفند. و ماری دیگر ست که آنکه گزیده او همین اعراض بدید آید این
و صفت این مار میگویند که چون قصد گزیدن کند بایستد سر برمی زند و زهر همی اندازد
و اثر گزیده او همچون سر سوزن باشد و آماس نباشد و خون اندک بر آید سیاه و گزیده او را
چشم تاریک شود و دل و احشا بدرد آید و بیم دشتاب افتد و آن اعراض بدید آید و
تا سه ساعت مهلت ندهد گزیدن مقره و این ماریست درازی او یک دو گز
[illegible] چون [illegible] ماند و لون او هم چون ریگ است و بر [illegible] او نقشهاست صلب خشک

از پشت او بر زمین او از صلبی و خشکی از قلوس نتوان دانست و دندانها او راستست
و اندر زمین دیگر نالک ماوی دارد و گفته اند از این مقره نوعی دیگر ست آنرا القصیر گویند
از بهر آنکه سر و دم او کوتاه بود یا بیفتاده بود و درازی او کوتاه تر است و فرق او کوچکتر است
لیکن دندان خانه او بزرگتر است و دندان خانه را بتازی [illegible] گویند و او را بدین [illegible]
گویند علامت گزیدن او آنست که پیدا آید که اندر آن موضع سوزشی با پیچی [illegible]
و تن او سخت گران بود و سپید چشم او اماسیده و سر گشتن بدید آید و چشم تاریک گردد
و غفلت زایل علاج خاصه او آنست که قی کنند ترب و شراب و انیسون نیز و هندی
خورند و کشند با شراب دهند و [illegible] با شراب و بوته تر دشتی با شراب سود دارد و لیکن
منفعت تخم ترب عجب است و بر جایگاه گزندگی نمک سوده با قطران سرشته بر نهند
یا پیاز خام کوفته با سرکه گزیدن ماری که او را بزبان یونانی ادرموس گویند و چون بر خشکی
بود کد شود و از دیگر ماران لختی کوتاه تر بود و گردن او پهن بود و سخت زهر داریست
علامت گزیدن وی درد صعب بود و جایگاه گزیدن او منتشر شود و قی کند و [illegible] افتد
ضعیف شود و در سه ساعت بکشد و اگر کسی از وی خلاص یابد در بیماری دیگر افتند
که از آن رستن نیابد علاج خاصه او آنست که [illegible] پاک کنند و یا حب الآس بخورند
از هر یکی دو درم اندر رب العسل یا اندر شراب و دو درم [illegible] یا اندر سرکه ممزوج دادن
و عصاره فرابیون سود دارد و آهک و روغن زیت ضماد کردن و پوست [illegible] کوهی و پوست بیخ
بلوط جدا جدا و هم آمیخته با آرد جو ضماد کنند

باب سیوم

اندر گزیدن ماران که در طبقه دوم اند افعی و ثعبان از این طبقه است و از ایشان ماده
سلیمانی بود و سخت بد است و علامت گزیدن افعی آنست که از گزیدن نشان دو دندان
باشد و از آن دندان نخست صدیدی آید همچون غساله گوشت تازه و باشد که رطوبتی
تابناک آید پس رطوبتی که بروغن زیت ماند از بهر آنکه رطوبتها وی مستحیل شده باشد [illegible]
گشته و هم رنگ آن باشد و درد از آن موضع همه اندامها باز رسد و آماس سخت و گرم اندر آن
موضع بدید آید و بثرها بر آید چنانکه از سوختگی آتش بر آید و پس سبز گردد و دهان خشک
و حرارت و سوزش اندر احشا افتد و تب گرم آید و عرق سرد کند و لون او سبزی گراید و [illegible] و پیچ
بدید آید و نفس متواتر و ضعیف شود و قواق و قی صفراوی تولد کند و بول دشخوار
بیرون آید و از بن دندان خون آید و باشد که از بینی خون آید و سپس کرانی کند و لرزه
سخت و غشی آید و اندر سه روز هلاک کند علاج وی آنست که تریاق افعی دهند و آنچه گفته

اند که تریاق آلت زهر کردن باطلست ازبهر آنکه آنها را طبیعت بکار دارد و ممکن نیست که
چیزی غریب انرا بکار دارد مگر که اتفاق افتد که طبیعت چیزی غریب بیکبار و سبک در حد
بکار دارند و از علاجها صواب آنست که سیر و شراب بسیار دهند و باشد که بدین کفایت
شود و اگر سیر حاضر نبود کندنا و پیاز بارکه بجای ان باشد و گفته اند که اگر در حال گوزن
بریان کرده سود دارد علاج تریاق خاص بکرند ایشون جهار درم قترند اوند مخروج
حنلیت چند ستنا ازهر یکی دو درم بشراب شیرین بسرشند شربتی چند گوزی و روغن کاو بسیار
دهند که بدین خلاص یابد و در ابزن سرد نشانند و نگذارند که بخسبند و حرکت فرمایند
و بردارند تا الختی بود و اندر گرمابه برند گاه گاه تا عرق کنند و اندر ازبی گرمابه اندکی نبید
ماییر بدهند خاصه نبید مایبخ کوشت تازه از بهر آنکه تازه خوشتر باشد و نبیذ مایه گوزن
سخت نیک بود و بلحم نر ووج دهند و اگر پیاز نجری بخایند و اب ان بخورند و ثفل او ضماد
کنند خلاص یابد و طبیخ صفدع خوردن ازموده اند و خلاص یافته و گوشت راسو بر که
اندر نهاده و نمک سود کرده سود دارد چون سنگ پشت بحری و سنگ که انرا باذ مهره گویند
با خویشتن داشتن و کرفس که انرا شم سوف گویند و بیخ وج و برگ زراوند و بیخ او و بیخ مرغاغین
این همه خاصه او است حاضر بود مقدار دو درم با شراب شیرین سود دارد و زیره کوهی و عصاره
کرنب و برزالکاثم با بیخ او با تخم هزار اسپند اندر عصاره کنند یا اندر عصاره خرنوف که
بپارسی لنگینی گویند و دو درم جاوشیر در سرکه و پیاز و سیر کنند تا و اب ان سود دارد و همه
کوشتها نمک سود خاصه بطون راسو و گژدم بریان کرده و زهره خروس و زهره همه مرغان
سود دارد اسپک تر خشک شده اندر شراب بمالند و بدهند سود دارد و عصاره مرزنگوش
و سرکه شها جوشانیده مقدار جهار وقیه و عصاره اطراف کرنب نبطی و بول مردم سود
دارد صفت ضمادی بگیرند اهل و حبا لغار و بابونه و اسفیدا مشوی و دقیق کرسنه
تنها یا هر یک جدا و امیخته و بشراب بسرشته ضماد کنند سود دارد و زهر بیرون کشد زود
تر باید نهادن سود دارد و روغن اغار و طبیخ برگ او همه سود دارد گزیدن مار که از گزیدن
ایشان خون انداز گشاده شود یعنی ماران هر که را بگزند از مسام و منفذها ایشان
خون کرد تا بیلند حد که اگر قرحه بوده باشد و درست شده دیگر باره خون ازان قرحه
بکشاید و فی خون از دیر متون براید و از بینی و گوشه جشم نیز خون آید و این ماران هم
رنگ ریگ باشند و منقطع نقطها سپید و سیاه و بیدرازی چند مویه بلند و گفته اند که
این مار کمتر از افعی باشد و سر و دم باریک و هم رنگ ریگ بود و پوست و حکی خشک بود و خشخش

کشاده

افعی

زدن او همچون خشخش درختان بود که باد بر روی زند و دندانهای او دراز بود و حرکت دربند کند
و جایگاه گزیدن او بیاماسد و از وی رطوبتی تنک بیی پالاید و درد سخت ارد و اسهال
و عسر البول و ضیق النفس و استرخاء اعضا او را منقطع شود و حالی همچون علت سبات
پدید اید و باشد که گداز کند و دندانها سست شوند و هلاک کند علاج او همچون علاج افعی است
فی باید ستوان کردن و شراب بسیار خوردن و ماهی شور و سیر خوردن و بس از وی تا
و ماهی خورند و کتاب الثنی تخم ترب سود دارد خاصه اندر شراب و برگ غار و کندنا و انجیر
و سداب وارد و سپیده خایه مرغ اندر شراب و خایه مرغ ضمادی نیکست گزیدن ماران
معطشه یعنی تشنه این ماریک بدست باشد و بر تن او نشانها سیاه بود و سر او کوچک بود
و گردن او غلیظ بود و سر از گردن باریک میشود تا بدنبال باریک باز اید و این مار اندر شام کرد ها
که بدو نزدیکست بسیار بود و از میانگاه پشت او تا بدنبال قصبها می زند و دنبال بر داشته
بود و گزیده او را سوزش و حرارت شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از اب سیر نشود و انچه خورد
نه بعرق و نه ببول رگهای او پر میشود و همه تن او بیاماسد علاج بیمار نکه تدبیرها شده کی
کرده باشند روغن بسیار باید خورد و قی باید کردن تا رطوبتها او اب را فرو شکنند و دارو
که ادرار بول اندازد دادن چون طبیخ کرفس و سنبل هندی و دارچینی و سیساليوس و اسارون
و فطراسالیون انیسون ضماد کنند نمک و اهک و روغن زیت و ضمادها که در گزیدن کلب
الکلب یاد کرده اند گزیدن ماران این ماریست باریک کوتاه و بر درخت شود هر که بیند
خویشتن بدو اندازد و نوعی دیگر است می گویند هم سوی پیش جهند و هم سوی پس
و دنبال و میانه او همواراست و یکسان ابو علی سینا میگوید من این نوع نخستین را
بدهستان دیدم لون او سپید سرخی دارد و بد ماری است علاج او پس از علاجها نیکی
علاج افعی است البلوطیه ان نوع انجاست که بلوط باشد هر که را بگزد پوست باز کند از
و انکه او را نگزد و علاج کند هم پوست باز کند و هر که خواهد که او را بکشد ان بوی بوی
اندیکرد را عراض گزیدن او اعراض افعی است علاج خاصه او انست که زراوند طویل دهند با
شراب و بلوط ضماد کنند کاورسیه ماری است لون او سرخی زند همچون کاورس و بدین
سبب او را بدین نام خوانند اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی است و علاج همان الحیة
الرقشا ماریست رنگین برنگهای مختلف ماری بدنست اندر روز نیکی بیند چی بلحی ندو زو زهرها
بریزد و علاج او علاج افعی است باب چهارم اندر گزیدن ماران که زهر ایشان
ضعیف بود و علاج گزیدن او علاج قرحه بود این مارانی باشند بیک کمتر از پنج گز باشند و انچه

جهند

بزرگ باشد بسی کز باشد و چشمهای او بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی بیرون آمده بود هم
چون زنخدان و از هر جای سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ بود و ابروان او بزرگ
بود چنانکه چشم او بپوشد و بر گردن او فلوس بود و گرداگرد آن موی بود و اندر زمین هندوستان
بسیار بود و لون او سیاه بود یا زرد و خواجه ابوعلی سینا میگوید من دیده ام که بر گردن او
موی بود اندر دو جانب و میگویند بیرون از هندوستان بسیار است و علاج گزیدن او در اینها
بدانست و نوعی دیگر است از وی دندانها سخت تر است چون بگزد گوشت بکند و خداوند
وریش کند و هم علاج ریش باید کرد و بر جایگاه گزیدن او سرکه و گوگرد طلی باید کرد و پیه
و نمک کردن سود دارد و ماهی که او را طریفلا گویند سود دارد و از زیره و باذروج بر وی
تمالیدن و باذروج خوردن سود دارد و تریاق دادن ° نوعی دیگر است که در پای همو ربا ۱۰
گویند گزیدن او همچون گزیدن افعی بود و علاج همان بود ° نوعی دیگر است هر کرا بگزد دو
سخت کند و سرما بگزد و خدر شود و بمیرد علاج آن همچون زهرها سرد است و میگویند سرکه
نیم گرم کرده طلی باید کرد و برگ درخت غار با سرکه انگدان و سداب سود دارد و مرصداب
داسته شب دو درم اندر شراب سود دارد و تریاق که اندر علاج زنبلا یاد آمده منفعت
دارد والله اعلم **گفتار چهارم** اندر گزیدن گزندها مردم و سگ و گرگ و غیر آن و این
گفتار دوازده باب است **باب اول** اندر گزیدن ماران بباید
دانست که بدترین گزیدنها آنست که گزنده گرسنه بود و از مردم و غیر مردم باشد که از گزیدن
مردم روزه دار حالها بد پدید آید و از گزیدن کسی که چیزی بد خورده بود یا طعامی تباه شده
خاصه عدس همچون حالها بد تولد کند علاج پیاز و نمک و انگبین باید نهاد یک بار و نو
و مرهمی ساختن از پیه و موم و روغن بر نهادن و آب بهترین داروئیست گزیدگی را
و خاکستر با انگبین و سرکه و پیاز بریشته و ضماد کنند و اگر شراب و روغن زیت و نمک سوده
و استخوانها سوخته که از سوختگی سپید شده با انگبین سرشته و سیب خشک بسوزند
و بر جراحت نهند و ببندند و خاکستر کرنب طلی کردن و اگر حالی بد پدید آید جایگاه را بروغن
زیت چرب کنند و یخ باذیان ضماد کنند با انگبین و اندبا قلی با سرکه ممزوج ضماد کنند
باب دوم اندر گزیدگی سگ خانگی که دیوانه نباشد و گزیدن گرگ و غیره
او هرچه اندر علاج گزیدن مردم یاد کرده آمد سود دارد و باشد که اگر جایگاه او با سرکه
بمالند در حال و کف دست بران جای زنند با قطرون با سرکه بر نهند و هر سه روزی تازه
می کنند خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه بوده باشد اندر بیشتر حالها این کفایت باشد و باقلا

و پیاز و بادام تلخ با انگبین و برگ لسان الحمل با نمک و برگ چنار و خیار باذرنگ و بوده نه
کوفته با بنیه ضماد کنند و مرداسنگ طلی کردن خاصه اگر آماس کرده بود و اندر گرسنه به
انگبین و سعتر دشتی با نمک و انگبین و ابکامه ممزوج با سرکه و سرکه که نمک اندر وی گداخته
باشد و حنید بعد ازان ضماد طلی کردن و ضماد کردن همه گزندها سود دارد والله اعلم
باب سیوم اندر صفت سگ دیوانه و نشان دیوانه و گرگ دیوانه
سبب دیوانه شدن سگ آنست که مزاج او بگردد و سودای بد زهرناک بر وی غالب شود
و سبب سودا دو چیز است یکی هوا و دیگر چیزها خوردن اما از جهت هوا بد بود که
اندر تابستان و هوا گرم اخلاط بسوزد و سودا گند یا اندر فصل بهار دیوانه شوند و اما از جهة
چیزها خوردن بد بود چنان بود که خون جانوران که قضا مانده بیخته باشند بسیار بلیسد
و گوشتها مردار خورند و نشان احوال او بگردد و باشد که تن او بیامیاسد و چیزی که کم خورد
و تشنه گردد و آب نخورد و از آب بترسد و هر که که آب ببیند بلرزد و لرزه اندر پوست وی
پدید آید و چشمش تاریک کند و بگزیدن او بیم ناک باشد و چشم او سرخ باشد و زبان از
دهان او بجنبد و لعابی گنده ناک ببیند و گوش او بجنبد و سر اندر پیش فکنده و خداوند
خویش نشناسد و دنبال اندر میان پای او برده باشد و پشت برآورده باشد و پیدا د
درخت حمله آرد و هرگاه که بانگ کند آواز او همچون آواز کسی باشد که گلو گرفته باشد و
سگان که او را ببینند از وی دور میشوند و از ناگاه کسی با نخوردان سگ فرصت کرحین
جو بپز و گرگ از سگ دیوانه تر بود و گفتار و شغال همچنین و روباه دیوانه شود که مردها
بگزد مردم همچنان دیوانه گردد **باب چهارم** اندر یاد کردن حالها که از گزیدن
سگ دیوانه پدید آید نخست که بگزد جراحت چون جراحتها دیگر پدید بیاشد پس روزی
چند بگذرد اندیشهای بد پدید آید و وهمی و خشمی و وسواسی و اختلاط عقل و تشنج اطراف
و فواق و خشکی دهان و تشنگی بد پدید آید و خوابها آشفته شود و از روشنائی بگریزد
و تمام دو سه دانه وانند مانع شوند خاصه روی پس روی ریش گردد و آواز گرفته شود
و با خیره که هیچ اغاز نکند و از آب بترسد و بگریزد و باشد که بی شهوتی از وی جدا می
شود و عرق سرد کند پس هلاک شود و باشد که پس از آنکه این حالها پدید آید هلاک شود
و باشد که آب خواهد و چون آب ببیند فریاد کند و بحیله در حلق او چکانند و در حلق او
بماند و هلاک شود و باشد که بانگ سگ کند و باشد که آواز منقطع شود و باشد که در بول او
چیزی بیرون آید همچون حیوانی یا سگی کوچک و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد و بول

نتواند کردن و طبع خشک باشد و عجب‌تر از همه احوال او آنست که بر گزیدن مردم حریص
گردد و هر که را بگزد او دیوانه شود و طعام و شرابی که از وی بماند هر که بخورد دیوانه شود
و هم چون او باشد که روی خود در آینه ببیند خویشتن را نشناسد و باشد که در آن صورت
سگ بیند و هر که هنوز از آب نمی‌ترسد علاج او آسانتر باشد و هر که از آب ترسد کم خلاص
یابد و هر که از جراحت او خون بسیار آید سلیم‌تر بود و هر که دارو دهند بول او بگیرند و بعضی
بود که پس از یک هفته از آب بترسد و بعضی پس از یک ماه و بعضی از چهل روز و قومی گفته‌اند که پس از
هفت سال دیوانه شود و از آب بترسد و این درست نیست والله اعلم

باب پنجم اندر فرق میان گزیدن سگ دیوانه و غیر آن دیوانه چیزی خوردنی بجراحت او
نهند یک ساعت و پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن باز گردد و نخورد یا بخورد و بمیرد بباید دانست
که سگ دیوانه بوده است و همچنین پاره نان بگیرند و چیزی که از آن جراحت همی پالاید بر آن نان
مالند پس پیش سگ اندازند اگر سگ آن را نخواهد بداند که سگ دیوانه بوده است

باب ششم اندر علاج گزیدن سگ دیوانه چون معلوم
شد که سگ دیوانه گزیده است جراحت را نباید گذاشت که درست شود لیکن اگر جراحت
بزرگ شود بزرگ باید کرد بمبضع چنانکه معلوم است و مدت چهل روز جراحت گشاده باید داشت
تا زهر تمام از وی بپالاید و اگر از اول غلط افتاده باشد و جراحت درست آماده باشد و
جراحت درست گشته باشد دیگر باره بباید شکافت و داروها ریش کننده بر باید نهادن
تا گشاده شود **صفت** مرهمی ریش کننده بگیرند روغن یک رطل جاوشیر سه وقیه
اندر سرکه حل کنند و روغن با وی بیامیزند و بکار دارند و سیر و پیاز و جوجیر خشک و انگزد هر یکی
جدا آمیخته باشند و داروئی که جراحت را بزرگ کند از این نوع باشد **صفت** انگزد
نمک سه جزو نوشادر دو جزو فلفل ده جزو اسقیل مشوی شانزده جزو سداب چهار
جزو روی سوخته چهار جزو زنگار سه جزو قراسیون دو جزو همه را نرم بکوبند و ببیزند و بر
جراحت نهند و ریاضت فرمایند تا عرق کنند یا بگرمابه برند تا عرق کنند و چون دانند
که ماده بسیار از جراحت پالوده و عرق بسیار بکرد دو سه روز اسهالی دهند پس استفراغ
کنند و اگر در اول تدبیر جراحت و پالودن ماده از وی تدبیر عرق کردن بوجه نرفته باشد
استفراغ واجب‌تر بود و داروی قوی‌تر نگاه باید کرد اگر مثلا خون غالب بود فصد کرده
شود باید گذاشت که خون را ببندد خاصه اگر مدت دراز باشد **صفت** مسهلی بگیرند
هلیله کابلی دو مثقال افتیمون یک مثقال و نیم نمک هندی نیم مثقال بسفایج یک مثقال حجر ارمنی

یک مثقال غاریقون یک مثقال خربق سیاه دو مثقال و بادرنجویه روغن بنفشه سرشته
و اندرین استفراغها قوی و اندر میان آن هر چند روزی حقنه باید بروغن زیت و طبیخ چغندر
و آب برگ او تا معده و امعا پوشیده نرنجانند بدارو و حقنه اگر محتاج بود بالجبن و افیتمون
و طبیخ آن هم باید داشت و طعامها تری آرنده باید داد و با خود داروها ادرار کننده باید داد
و شراب شیرین دادن و شیر و شراب بهم آمیخته سود دارد و گاه باشد که اندر طعام او سیر
و پیاز باید داد از بهر آنکه دو چیز زهرها از تن دفع کننده اند و آبی که خورد آبی باید که
آهن سرخ کرده اندر وی افکنده باشند و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و داروی سرطانی که
یاد کرده اند سود دارد **صفت** داروی سرطانی که سرطان بحری در آن روز که آفتاب
در اسد بود و این سرطان را زنده اندر دیگ مسین کنند و در تنوری گرم نهند تا بریان
شود چنانکه بتوان سود از این سرطان بحری و حنطیانا پنج جزو کنند دیگر و شربت ابتدا
یک ملعقه اندر آب و روغن گاو و اولی چند روز شربت دو ملعقه هر چند روز همی افزایند
تا چهار ملعقه و سرطان بریان کرده بر آتش چوب رز که انگور او سپید بود اولیتر اند
خاصه با حنطیانا آمیخته شربتی چهار ملعقه اندر شراب صرف و در بعضی نسخها هم چنین
وزن سرطان است و اگر دو روز یا سه روز گذشته باشد از گزیدن سگ شربتی ده درم وزن
آن باید که بر روز اول این داروی سرطانی و این همه داروها و زهرها و از ترس چنانکه اندیشه کنند
شود و خون برافکنده شود و جراحت را بزرگ کردن پس سود ندارد و بهمه حال جراحت
گشاده باید داشت و اگر در روز اول یا دوم داغ کنند سودمند باشد و داغ بزرگ باید
و قوت داغ اندر بیرون آوردن زهر و سوختن و تباه کردن آن بسیار قوی‌تر از داروها است
و ممکن است که اندر حقنه داغ کنند و فایده کنند و ترسیدن از آب باز دارد و اگر داغ ممکن
نشود داروها محجمه باید نهاد و آن سرها نگاه باید داشت با داغ و بی داغ و چون روی
با قبال آید ریاضت معتدل باید فرمود و گرمابه معتدل و تفریح کردن و اگر از آب ترسیده
باشد حیلها باید کرد تا آب دادن سود و شراب ممزوج با آب بنمایند آزموده اند نافع بود
صفت داروئی که اندرین وقت سودمند بود طین البحر که از اسکندریه
آورند و نیم من آن به خرگوش و حب الغار و حنطیانا از هر یکی چهار درم حب الغار ده
از هر یکی هشت درم با انگبین بسرشند و حماما و تخم سداب دشتی از هر یک سه درم نخست
بشراب شیرین ترکنند پس با انگبین شربتی چند نک باقلی مخبیص و حلتیت و قستین و
حبه و طین مختوم این همه داروها سود دارند اندر شراب و منفعت شونیز عجب است اندر

باب دوم ضماد کردن و خوردن او سود دارد و گفته اند که اگر چشم سرطان بخورند
سودمند باشد و خون سگ دیوانه سود دارد و گفته اند جگر سگ بریان کرده بدهند
سود دارد و اگر صنعت العرجا پوست او بریان کرده سود دارد و دواء الذراریح معجونی نافعست
صفت بگیرند ذراریح و دست و پای و سر او پاک کنند یک جزو و عدس مقشر یک جزو و زعفران
و قرنفل و دارچینی هر یک سدس یک جزو همه را با آب بسرشند و اقراص کنند هر یک دو دانگ
شربتی هر بامداد یک قرص بدهند و اندر گرمابه برند و در آبزن نشانند تا هم اندر آبزن بول
کند و طعام اسفیدباج مرغ فربه و شراب شیرین و از شرط نگاه باید داشت و اگر از بس این
شربت اندر مثانه پیچش طبع دهند عدس مقشر دهند با روغن بادام و مسکه و روغن گاو
صفت مختصر یکی بدر ذراریح و اندر دوغ نهند یک شبانروز و هم دوغ از وی بریزند
و دیگرباره دوغ ناب کنند تا سه بار پس اندر سایه خشک کنند و بسایند با دو درم عدس
مقشر و اقراص کنند شربتی دو دانگ اندر آب گرم با اندر شراب بدین طریق آوردن کنند
بگرمابه باید رفت و از بس شربت تا سه بد بباید مسکه و روغن گاو بدهند صفت
دیگر سرطان نهری حنطا با هر یکی نخود ده کنند و بوند بند هر یکی سه درم طین مختوم دو درم
بکوبند و سفوف کنند شربتی سه درم بامداد و سه درم شبانگاه و حلتیت اندر آب داد
و گفته اند که اگر شربتها از پوست کفتار و آب در روی کنند و بخورند و اگر قدحی با کوزه
باشد و اگر قدح از چوب بود بهتر بود و اگر شربت از پوست سگ دیوانه بود و از پوست کفتار
بپوشند زود بخورند و بهتر بود و اگر مضرت آبی و اگر خر قدر متوضیا اندر زیر مسح کنند
با بوی تر آن افکنند گروهی گفته اند این هیچ سود نکند و صواب اینست که با مرهم سازند
چنانکه یک سرها مرهم حلق فرو نهند و دیگر سرها مرهم چون مشربه باشد که آب در روی کنند
تا از آنجا بحلق فرو رود و آب را نبیند باب هفتم اندر گزیدن پلنگ
و یوز و ببر و جراحت چنگال ادمی گزیدن این ددگان و جراحت چنگال ایشان
از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست جراحت را محجم نهند و ماده زهرناکی
از وی بیرون کنند پس جراحت را درست کرداند باب هشتم
اندر گزیدن تمساح علاج او همچون علاج گزیدن سگ است و اندر تدبیر جذب کردن
زهرناکی هم بدان نظر باید و موضع جراحت را بنطرون و عسل ضماد کردن و پوست تمساح
و پیه او بهترین داروییست و روغن گاو و پیه کوزن و پیه مرغان و انگبین ضمادی نیکست
و چون دانند که جراحت پاک شد تدبیر رویانیدن آن باید کرد باب نهم

اندر گزیدن گربه بسیار باشد که از گزیدن گربه دردها صعب تولد کند و آن موضع سبز
شود نخست علاج عام باید کرد و زهرناکی او جذب کردن و ضماد پیاز و بوره نهادن
و ضمادی که از شونیز کنند با انگبین و آب سود دارد والله اعلم باب دهم
اندر گزیدن قرد نخست ضمادها که ذکر کنند بر نهند چون ضمادی که از خاکستر و کرک
و پیاز و انگبین و بادام تلخ و انجیر کنند و ضماد مرداسنگ گداخته و نمک و ضماد باذیان
و انگبین سود دارد و مرداسنگ گداخته اندر ماسی را نشانند و شونیز و انگبین جراحت را
گشاده دارد باب یازدهم اندر گزیدن راسو در گزیدن او دود اندر
تن پراکنده شود پیاز سیر ضماد کردن و انجیر خام با اندک سنه سود دارد و گوشت راسو
بر گزیدگی سگ نهادن درد بنشاند و سود دارد باب دوازدهم اندر گزیدن
حیوانی که او را بوطالی گویند این حیوانی است کوچکتر از راسو و لون خاکستری گونست
و تریاق لطیف است و باریک و دهان سخت دراز و فراخ گویند هرجا نوبی که ببیند بجهد
و خایه او بگیرد و ایشان را ببرد و بعضی گفته اند که بصورت موش است و همرنگ اوست لیکن
یعنی او تیزست و جثه او سرخ و سخت کوچک و چند انها اصد طیفه است بالا برکید بکر
و اندکی سر و دندانها بسوی بالا باز کردانیده است از گزیدن درد سخت بدید آید و بعد
او بیحالی و گرداگرد آن جایگاه که او گزیده بود سرخ شود و جوشها بدید آید و با سوزش بود و بالا
کم مبتلا شود و باشد که عسر بول و پیچش رودها بدید آید و عرق سرد کند علاج برگزیدگی
او پیه نهند باید نهادن تنها اگر با سرکه و آب شور گرم کردن و نطول کردن و علاجهای عام
که معلوم است کردن و آرد جو با سکنجبین ضماد کردن و اگر آماس بود عاقرقرحا سوده
بر نهند با سیر کوفته و برگ خادی نیز نیک باشد پوست انار شیرین بپزند و ضماد کنند
و بیخ ارمنی بشراب بجوشانند با حجر با کوفته و آن شراب بهترین چیزی باشد و
طبیخ قیسوم و طبیخ لبلاب با شراب نیکست و میعه اندر شراب حل کرده سودمند است
و گوشت آن حیوان ضمادی سودمند است باب گفتار پنجم اندر گزیدن حشرات
و این گفتار یازده باب است باب اول اندر زخم کژدم و شناختن
کژدم ماده بزرگتر و فربهتر باشد و نر کوچکتر لیکن نیش ماده باریکتر بود و نیش نر غلیظتر
باشد و بعضی باشد که دو نیش بود و از زخم او دو نشان بدید آید و کژدم پرنده بسیار
است که از شهری بشهری دیگر رود و گفته اند که کژدم نه لون است سپید است و زرد
و سبز و سرخ و کبود و همرنگ زیک و سیاه و دودناک و بسیار گون و بعضی اینکی نر ایشان

زرد است و سر و دنبالش و سرخ سیاه است و بعضی را مهره دنبال بیشتر بود و بعضی
کمتر و سخت‌ترین رتیلا آن مهره بود و لون زخم او همه تن گرم شود و جایگاه زخم او سرخ شود
و آماس سخت پدید آید و اختلاط عقل پدید آید و گاهی سرد میشود و گاهی گرم و سرما
چنان بود که گویی که برف بید و میریزند و جنبی لرزه برآید و اطراف سرد گردد و اندر شکم
باد پدید آید و باشد که سواطیر [illegible] افتد خاصه که زخم بر اسافل بوده باشد و اندر
دست آماس پدید آید خاصه اگر زخم بالا بوده باشد و لون بگردد و تن او [illegible]
کند و بوی دهان بر لب او [illegible] و [illegible] آید و قضیب پیدا ماسد و زبان سطبر
شود و دندانها بهم زدن گیرد و نتواند [illegible] این علامت بد بود و جالینوس
گوید اگر زخم بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد [illegible] و اگر بر اورده افتد عفونت
افتد علاج [illegible] باید کرد [illegible] و کاورس گرم تکمید کردن و حلتیت
و صبر و عاقرقرحا خوردن سخت نیکست و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق اربعه
و سجزینیا سود دارد و قومی گفته‌اند که اگر [illegible] هند در حال درد بنشاند و هیچ
زیان ندارد [illegible] دم [illegible] است و سیر کوفته با شراب سود دارد و بعضی ایشان
آن بود که [illegible] سیر بخورند و اندکی صبر کنند پس شراب صرف [illegible] آن بخورند و
بخسبند و اندر گرمابه شوند تا عرق کنند سود دارد و [illegible] گرما به شراب صرف بخورند
صفت تریاقی سودمند بگیرند سیر و [illegible] از هر یکی یک جزو [illegible] سداب خشک و انگوزد
و مر از هر یک نیم جزو همه را [illegible] که در آب اغشته باشند و [illegible] برشته برشند شربتی سه
درم اندر شراب صفت شراب و تریاقی دیگر بگیرند جاوشیر چند [illegible] بلبل
سفید [illegible] همه را [illegible] و انگبین بسرشند شربتی سه درم اندر شراب صفت
تریاقی دیگر بگیرند جاوشیر چند [illegible] بلبل سفید [illegible] همه را [illegible] و انگبین بسرشند
[illegible] یعنی سیه و انگبین صفت تریاق دیگر بگیرند بیخ خطمی [illegible]
و مدحرج [illegible] و این را داروی عسکری خوانند و [illegible] و عرب
کژدم زده را داروی [illegible] در حال راحت یابد و گفته‌اند [illegible] کوفته
و پخته با روغن گاو [illegible] سرشته [illegible] بخورند سخت سود دارد و اگر کسی [illegible] و باد روح
خورده بود زخم کژدم [illegible] بزرگ که [illegible] آن خشک کنند و [illegible]
و [illegible] شراب بخورند سود دارد صفت دارویی دیگر [illegible]
[illegible] برابر شربتی دو درم با شراب [illegible]

محرق

سخت سودمندست داروها [illegible] کژدم است و دنبال او طلی کنند و
ضماد کنند و موش را زنده بشکافند و بدان موضع نهند و [illegible] آزموده است و
انجیر خام و چند [illegible] سخت نیکست و [illegible] سرکه طلی کردن نیکست و گوگرد با
[illegible] و کل البطم سودمند است و گوشت ماهی شور و سیر پخته با روغن گاو ضماد
کردن سود دارد و سرگین کبوتر و سبوس گندم [illegible] نیکست و باد روح در حال درد بنشاند
و ملح البول اندرین باب نافع ترجبینی نیست و مغز گوز خشک [illegible] و نفط سپید گرم
کرده بر جایگاه [illegible] و روغن [illegible] که بتازی الوزغ گویند در وی پخته بر جایگاه نهند
بگرمی سخت سود دارد و [illegible] والله اعلم بالصواب **باب دوم**
اندر کژدم [illegible] حراره کژدمی است شکل او همچون شکل [illegible]
[illegible] بود و دنبال می‌کشد حراره از آن گویند که زهر او گرم باشد در حال گزیدن
درد سخت نباشد لیکن بعد دیگر یا روز سیوم [illegible] پدید آید و لون بگردد و باشد که [illegible]
بانگیزد و هلاک شود [illegible] خفقان پدید آید و غشی [illegible] هلاک شود و هر گاه زخم او
بسبب آنکه در حال درد سخت نباشد [illegible] زهر او سخت [illegible] علاج
[illegible] باید کرد [illegible] است [illegible] علاج [illegible] کنند [illegible] آب گوکی
[illegible] فرمایند [illegible] سیب با آب سرد [illegible] است [illegible] سودمند است و داروی
عسکری که در باب گذشته یاد کرده آمده است سخت نیکست صفت تریاقی دیگر بگیرند
طباشیر [illegible] خشک و برگ سیب ترش و [illegible] برابر سه کف در دهان اندازند و [illegible] با آب
میوه‌ها و عصاره‌ها سرد می‌نشانند و اگر خفقان پدید آید شراب سیب شامی و [illegible]
و دوغ ترش با قرص کافور سود دارد و آب میوه‌ها با روغن سرد کرده [illegible] و اگر بول خون
شود فصد باید کرد و اگر [illegible] کردن و اگر زفان [illegible] زدن
و بادکش [illegible] کردن و [illegible] و اگر جایگاه زخم خورده شود بسبب تیزی زهر داروها
آن بر باید نهاد و حوالی آن [illegible] طلی کردن و [illegible] علاج [illegible] کردن والله
اعلم بالصواب **باب سیوم** اندر گزیدن عنکبوتها
و رتیلا [illegible] رتیلا شش نوع است و هر یکی
[illegible] کرده‌اند بعضی [illegible] که یک نوع رتیلا [illegible]
همچون عنکبوت و گرد است شکل دانه انگور و رنگ [illegible] سیاه [illegible] است و [illegible]
[illegible] رست ق

بیرون خاسته منغلخل ونرم وسیوم خبد مور نیست بزرک وخاکستر کون وبر تن او موهایست
خیزد وسرخ خاص بر نیست اوچهارم حمدتی او وسر او سخت است ودو برد اید همچون موی بزرک
نیم هم تن او ودرازست وبارنک بر تن او نقطهاست خاصه بر سر و کردن شتم تن او درازست بون
سوزنی این طبیب که وصف او کرده است میکوید اعراض کزیدن همه یک نوع است وابن باز
بینی را غرضی زیادت کفته است   ودیکری کفته است رتیلا جانوریست که بدان عنکبوت ماند
که بتازی مهد کویند یعنی یوزوانی نام ازبهر آن نهاده اند که عهد ومکس بکیرد جستنی
همچون یوز وابن رتیلا بسیار کونه است جالینوس کوید یازده کونه است وبتراز آن مصری
است یعنی کردست همچون دانه انکور سرخست وبعضی دوزنا کنست وسیاهی زند وهم کرد
است وبعضی نقط نقطاست وبعضی سفیداست شکم کرد و دهان خرد و بر پشت او نقطها
درفشان بدین سبب کویند که لتبانه ماننده کرده اند واو را کوکبیه کویند وبعضی همان را
بومیان سر است وپایها او کوتاه است وپایها او کوتاه است وسیار سوی پی داند هر کاه که او را
که کمی دابند رطوبتی اندک از دهان بر اندازد وبعضی را نملیه کویند وبشکل مورچه است کرد
او سرخ است وسر او سیاه وپشت او سیاه منقط بنقطهای الوان وبعضی را زنبوریه کویند
زنبور ماند وبعضی را کرسنه کویند ودهان درزهر بد است سخت خرد وشکل او خرد وسرخ
ودست وپای سفید وموی ناکاست وبعضی را ذبوجه کویند وبذان ماند که مصری است که
نخست یاد کرده آمده است که سخت بد است وشکمش بزرکست وسرش بزرک وازمضرتها که از
کزیدن رتیلا پدید آید از قول آنکه کفت رتیلا شش نوع است یکی نسبت جایکاه کزیدن کی او
بیاماسد واماس اندر پشتی تیره باشد وسبزی کراید واندر بعضی سرخ باشد وباخارش
بود وحالی آن بخار تر آید   ودیکران کفته اند که اماس کزیدن کی او بر خاسته نباشد واو می
کوید عصبها واستخوانها بسردی میل کنند که استخوان وپشت او قطن وباشد که منه تیره
شود ولرزه بر اندامها افتد ودرد سخت شود وبی خوابی بود وکونه روی زرد کردد وچشمها
بدان ماند که تری شود فرونی از تری عادتی وقطره خون حلیدن کیرد وزیر شکم وزهار
جون فارغی نبدارند وطبیعت ماده آب ناکی بالا وزیر دفع میکند وباشد که اندرآن
ماده همه جون خانه عنکبوت پدید باشد ولیز بسعوله دران واند نجانر نفخ پدید آید
ومفاصل فرانهم آید بسبب تشنج ودرد دل وغثیان وعرق سرد پدید آید وباشد که صداعی همچون
صداع خداوند سرسام پدید آید   ودیکران کفته اند کزیدن رتیلا تشنج سوزشی پدید آید زود
ساکن شود واز کزیدن سیاه منقط دردی پدید آید با سوختگی وفراشا وغشی ودانها کرانی

شود وان کزیدن کوکبیه درد صعب باخارش وقشعریره وکرانی سر واستخوانها تن
پدید آید واز کزیدن عنبیه دردی سخت پدید آید وهمه تن سرد شود ورعشه وکزاز
عرق سرد پدید آید وادرار منقطع شود وهمه تن سرد شود وبیاماسد ونعوظی پدید
آید وقی بسیار وبول تیره کردد واز کزیدن سیاه دودناک درد معده وقی متواتر
ودرد سر وسر سپوسته پدید آید وشکم باد کیرد واز کزیدن ذبوجه ابلها پدید آید وزبان
سنکین شود واز کزیدن زنبوریه اماس موضع وکزاز وشباف وضعیفی برانو پدید
آید وکزیدن کرسنه بد باشد واعراض او همچون اعراض عنبیه باشد ومضرت سخت بد
باشد واز کزیدن او صداعی سخت وشیاف پدید آید ونعوظ بکشد   علاج نخست قانون
کلی اندر علاج وطریق جذب زهر او جراحت بجای باید آورد وآب شود کرم کرده تطول
کردن وتریاقها که اندر علاج کزدم کزیده یاد کرده آمده است دادن وکرما به رفتن سخت
نافع است در حالتی که درد کرمابه ساکن شوند وچون بیرون آید بازدرد
خیزد پس هر ساعت اندر کرمابه باید بردن **صفت** تریاق کزیدن رتیلا وبیش وجری
راسود دارد ولحتباس را بکیرند فلفل سپید وزراوند وبیخ سوسن اسمان کون وباد
وعاقر قرحا ودو قوه تریاق سیاه ومکنونی حبشی ونطرون وانقاع اناد وانجخرکوش
ودارجینی وسرطان نهری وسبعه وعصاره خشخاش وحب بلبان از هر یک وقیه
را بکوبند وبعصاره او بسرشند واقراص کنند هر قرصی یک درم یک قرص یک شربت بود که با
نبید دهند   واندر نسخه دیکر بیخ سوسن سفید وعود بلبان وبزر الجبند یقوت وبونا السرو
وبزرالکرفس زیادة آورده اند **صفت** تریاقی دیکر بکیرند سونیزه ده درم ودو قوه از هر یک
بنج درم اسپرک کوزسره از هر یک سه درم سنبل الطیب حب الغار زراوند مدحرج حب البلبان
دارجینی حنظیا تابزر الجند یقوت بونا الکرفس از هر یک ده درم با انکبین بسرشند شربتی جید
یک کوز اندر شراب کهنی وطبیخ سرطان وطبیخ جوز السرو با دارجینی وطبیخ مرغ وبیخ هلیون
با شراب امیختن سود دارد وزراوند وتریاق نیم متقال سه درم اندر آب کرم سود دارد وحب
الصنوبر وزیره حبشی وبرک درخت خار وپوست او وتخم سیاه وحب الآس وتخم کتسوم
وتخم شبت وزراوند وثمرة الطرفا وعصا راعی العالم وسیر کوک دشتی از هر کدام که باشد
دو مثقال اندر شراب سود دارد واب دریا کرم کرده وهمه ابهای شور کرم کرده طلی کردن
سود دارد

باب چهارم
اندر کزیدن عنکبوت

کزیدن عنکبوت با آن دهادر شکم پدید آید وفراشا واطراف سرد شود ونعوظ پدید آید علاج

آن علاج زیتلاست وشراب صرف هرساعت اندک اندک سود دارد وگرمابه وعرق آوردن
سود دارد وشونیز اندر شراب ومیعه وسذاب خشک اندر شراب ومیعه وسذاب سخت نیک بود
وحیوانی دیگرست همچون عنکبوت درازپای گزیدن او درد معده اندر فتی و بول وغایط وسواد
کردد ومضرتی تیزاست وکشنده وعلاج او همچون علاج زیتلاست ودو حیوان دیگرست از
جنس زیتلا وعنکبوت نر او نیز است وپایها او سپید از این دو یکی با بر سود و فروتی است
یکی شعر افراست فرو امده است چون خطی و دیگر منقطع است از نیا بوی گذشته
بدین سبب بدان ماند که او دا دو دهانست وچهار منه و بدین نام معروفست او را لتازی
ذوار بعه فکوک گویند یعنی چهار منه وان دیگر نقوش این دو فروتی که یاد کرده امد خطوط
است یکی فروتی مضرت گزیدن هر دو مضرت گزیدن کزدم است دردی سخت کند وان
موضع سپید شود وتشنج اندر سر وروی وحوالی اند وعلاج او علاج زیتلاست خوردن و
جاوشیر وچند نقوو فی مخصوص وی است

باب پنجم

اندر سبس کرکی جانوری است همچون سپش وچون کنه سخت کوچکست جالینوس
میگوید ان کوچکی ازوی بر هر بتوان کرد واورا نتوان دید لیکن مضرت گزیدن او بر کشتن
خون از بینا ترو نفنفه وازبن دندانها بگشاید وازمعده نفی خون بدر اید واز تنش در فم خون
بر اید و باشد که پیکبار از دست بشود وعلاج سود ندارد علاج بر موضع گزیدن او
باد نهر از نوده طلی باید کرد وعصاره گوکعصند لسرخ وشیر تازه دادن خاصه شیر بز مسکه
وگل مختوم وبرگ خرفه وعصاره بزر قطونا وآب کشنه وعصاره کدو وتر و هرچه حرارت را (آن والعاب م)
تسکین کند وجانوری دیگر هست پایها بسیار دارد همچون سبس کرکی است

باب ششم

اندر گزیدن جانوری که پایها بسیار دارد و بدین
نام معروفست این جانوری است که دراز بود وانچه بزرگ بود ازوی بود که بدستی بود بیشتر
چند انگشتی بود وچهل وچهار پای دارد از هر سوی بیست ودو بیم از پیش تواند رفت و بیم از
پس وگویند که بگوش اندر شود وبعضی مردمان او را گوش خیز گویند گزیدن او سلیم بود
واندر وی خالی نیست دردی پدید اید وساعتی بپاید نمک بر گزیدگی او طلی کردن کفایت
بود

باب هفتم

اندر گزیدن کرباسه که تازی سام ابرص گویند
وانواع خرد ونیک بود مضرت گزیدن او انست که دندان اندر ان جای که بگزد و بگذارد و دندانها
او خرد باشد و باریک وسیاه و درد وخارش اندر ان جای پدید اید وعلاج وی انست که او رتم
یا قوی اندر ان جای همی مالند وازیهها و در از اهی کرد اند تا ان دندانها در وی امیخ ونیر و

اید وبعض وخاکستر ضماد کنند دندانها او بیرون از تن بجسته بر اید بنهادن و بمزد ه
ودر آب گرم بنهادن وگفته اند که گل حسنوقی خوردن سود دارد واگر درد صعب بود
تریاق وبتلاد هند وجانوری دیگرست بدین کرباسه ماند چهارپای دارد ودنبال او
کوتاه است اورا سالامندر گویند چنین گویند که این جانور را در میان آتش بدارند
سوخته نشود واتش را بکشد ومضرت زهر او انست که درد سخت کند وحرارتی عظیم همچون
آتش اندر تن بدید اید واما بیحکو ماثر تن بدید اید در زبان تولد کند وزبان بسته
شود یا سنگین شود واز سخن اندر بماند ولرزه باندامها افتد وخدر شود و باشد که عفی
کرده بیفتند علاج او همچون علاج دراریح است علاج خاصه او بنیانج است از
هر صفتی که باشد با انگبین وطبیخ کافیطوس سود دارد وگفته اند که طبیخ صفدع خوردن
وگوشت اوضماد کردن سود دارد وخانه سنگ پشت صحرایی ودریایی خوردن سود دارد
والله اعلم

باب هشتم

اندر زخم انواع زنبور از زخم او
اماس سخ ودردی صعب بدید اید ونوعی زنبورست بزرگ وسر او سیاه وبرتن او (برها)
بسیار است درد زخم او تشنج اارکند وضعیفی را بوها وباشد که بکشد وانواع دیگر که کوچکتر
اند باشد که زخم ایشان رنجی صعب رسد و تبها براید و بزغان بان کرد د علاج در حال سه
کف کشنیز خشک بخورند درد ساکن کرد د وگویند یک درم تخم مرزنگوش در حال درد بنشاند
وعصارها خنک سود دارد وشیافی از یخ بردارند سود دارد واندر آب خیاری طلی کردن خاصه (صحتی)
عجب دارد وآب خطمی وآب بادروج همچنین البقله الیمانیه وعنب الثعلب وکنجد کوفته
وبرگ او ضماد کنند نیک باشد وآب غوره که نرمی با گره ریزید و بروطلی کنند سود دارد ف
برگ تین کاو با سرکه وبرگ نمام سود دارد وافیون وبنج وسوکران وکافور بعصاره حی حمری عالم را ن
طلی کنند سود دارد وحرفه بدان ترکیب بدان بوبشند وحوالی ان گل و سرکه طلی کردن سود
دارد وطحلب با سرکه ضماد کنند سود دارد واب کرم فنک تکمید کنند وشراب غیر خشک طلی
کردن سود دارد وبخورنه در اب با سرکه طلی کردن سود دارد وان موضع اندر اب کرم داشتن
بس تاکاه باب شود و سرکه اوردن انبوده اندر حال درد ساکن کنند ومگس در وی مالید
درد بنشاند وعلاج مثل انگبین بدین نزدیک است

باب نهم

اندر گزیدن مورچه پرنده جانوری است مانند مور لیکن ازوی بزرگتر است و نیش
دارد همچون زنبور کوچک است لیکن دراز تر است ازوی وبا ریکتر و پایهای او چون پایهای
عنکبوت است دراز و زرد ودرازتر از پای زنبور دیگر و دایرها که بر تن زنبور باشد بر تن او

کوچکتر است خانه از کل سازند و روز تها خانه فراخ بقذ و مجرا و همچون بچه عنکبوت است و تنه
بس پوست بکذارند و برود او همچون تخم زنبور است و علاج آن **باب نهم**
اندر تخم کژدم دریایی سیکویند که مضرت او انست که شکم برا ماسد چنانکه اندر استسقا
و لیکن خوست او باد اندوی حاصل میشود و علاج او علاج زنبور است و علاج نیش بحری والله
اعلم **باب دهم** اندر کزیدن
صفدع بحری صفدع دریایی سرخ باشد و جانوری پلید ست زهر او پلید ست و هرجا نوری
که بنند قصد کند و بدو جهد اندر و لیکن نتواند کزیدن سوی او پید مند و همیدی او زبان
داند مضرت او انست که از کزیدن او اماسی عظیم تولد کند و زود بکشد والله اعلم بالصواب
تمام شد کتاب السموم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی منت انخدای را که توفیق داد و اکنون
عذر در پیوستن این کتاب و عذر تقصیری که اندرین کتاب هست و عذر همای طبیبان یاد
کرده اید ان شا الله تعالی وحده **فصل اندر در تمام شدن**
این کتاب یک عذر انست که فرمان عالی خوارزمشاهی لازال عالیا چنان
بود که دارو خانه بالسعد این بنده نها ده اند و مردم خوارزم چون دیده اند که این چیز بدست
بنده برهند بستندی بدین بنده داشته اند و کاه و بیکاه از جواب و سوال مردمان نزدیک
بنده زحمتی بودی و بنده را ضرورت هر ساعت کوش بسوال کسی بایست داشت و دل
بجواب ان مشغول تا سهوی و تقصیری نیفتد و این معنی پیوسته بوده است و معلوم است
که مطالعه کتب و کزیدن سخنها و شرح دادن و مهذب کردن بر جنسی و بر بیتی که باید جمع کردن
درمیان این زحمت و دل مشغولی ممکن نباشد که بدین سبب بنده را فرصت کار سخت اندک
بودی و انهم انکه فرصت اندک بود در خدمت براید است و سخن خوب اندرین
باب کاین بنده بود بنهری که کان اندر ولایت کیلان و اصل او را کیاکوشیا کفتندی و بروزکار
امیر نابوسی بود ست و ان کاکیا کوشیا بخدمت او بوده ست و نزدیک او عزیز بوده ست و
امروز فرزندان او در نواحی قم مقام دارند و علم نجوم ورزند و بنده ایشان را بنهم دیده و اندر دست
ایشان کتابها دیده بخط کیاکوشیا خطی سخت عجب از خوبی و پاکیزکی و هموادی این بنده تعجب
کرد چون دیدند که بنده تعجب میکند کفتند ما را حکایت کرده اند که عادت او چنان بوده
است که در وقت ملولی و مشغولی هیچ دفتر و قلم بر دست نکرفتی و از روز که نشاط خری نوشتن
داشتی قلمهای مهیا دتراشیدی و پیش خویش بنهادی پس کسی او را کفت ترا تا دفتری تمام
کنی روزکار دنیا باید بجواب کفت هرکه انبس من دفتری بیند نکوید که دیکر نوشت لیکن کوید

درست و پاکیزه نتوانست این بنده بنین بوقت ملالت و مشغولی بدین خدمت کم
مشغول بوده ست باید انکه هرکه این خدمت مطالعه کند کوید نیکو جمعی است که
کرده است عذر دیری اینست **فصل دوم** اندر عذر تقصیری که اندرین
کتاب هست تقصیر اندرین کتاب انست که بنده این کتاب ادویه مفرده جمع
کرد و کتاب قراباذین جمع نکرد و عادت چنان است که هر کتابی که بدین حجم و بدین شرح
باشد از کتاب ادویه مفرده خالی نباشد و بنده کتاب ادویه جمع نکرد از بهر انکه
قصد بنده ان بود که هرچه اندر کتابها دیکر مختصر است و بشرح تمام حاجتست و هر معنی
که سخن ان دراز تر است انرا بسخن اندک تر سان تواند کرد ان درازی بفکند و بطریق
اختصار بیانی روشن کند و هر بابی که اندر کتابها دیکر پراکنده است درین کتاب
جمع کند و شرح ادویه مفرده چنانکه در هیچ کتابی نیست و معرفت ان چیزی نیست
که بقوت علم و بقیاس توان اورد جز بتجربه و سماع نتوان دانست و بنده روزکار
بلود که در جهان بکردد و نبا تها و داروها ببیند و از مایند و استاذان ببیند و بجوید
و چون این روزکار نیافت و متقدمان این معنی چنانک باید شرح داده اند بر انجا ٥
زیادت نتوانست اوردن جز انکه داروی چند که معروف توانست چون داروها بی
مهل و داروهای قی و مانند ان و مضرت و منفعت غذاها و میوهها هریک اندر
جایکاه خویش یاد کرده امده است و الحمد متقدمان کرده اند چون در دست مردمان
بسیار است بدین سبب این کتاب از کتاب ادویه مفرده جمع نتوانست و با انکه این
کتاب با این اضافت کردمی هم از تقصیر خالی نبودی از بهر انکه از بنها تقصیر است اندرین
کتاب تقصیری دیکر است و این انست که این را قراباذین نیست از بهر انکه قراباذین را
نسخها و معجونها و حبها و شرابها و ضمادها و مانند ان نسخها بود و قراباذها بسیار کرده
اند و بر دست مردمان موجود ست و بنده اکر این کتاب را قراباذین کردی چون نبودی
که یکی از ان قراباذینها نسخه کردی لکن تقصیر کرد و این کتاب را بی قراباذین بکذاشت از
بهر انکه این کتاب بنام خداوند جمع کرده بود و تا بنده درین خدمت است هر روز دولت
او بحمد الله افزون است بنده فال این با تمامی دوام داشت امید زیاده دولت و باز دا شنی
ان کمال را ازین دولت ایزد تعالی با بنده داد بمنه و فضله بس ازانکه فرمان عالی
لازال عالیا چنان بود که این کتاب را از قراباذین خالی نباید کذاشت تا انچه باشد
بحکم فرمان بنده قراباذین جمع کرده شد والله اعلم **فصل سوم** اندر عذر طبیبان

که ایشان را بیماری افتد   اسباب کلی که از بیماریها تولد کند پنج نوع است یکی هوا
بسببی از سببها متغیر شود و نباید بپاید   دوم تدبیرها بد و نابرهیزی   سیوم اعراض
نفسانی چهارم اسباب بیرونی چون صدمه و کندی بوی و مانند آن   پنجم بیماریهایی که
بمیراث بفرزند رسد اما انچه از تغیر هوا افتد طبیب اندر دفع آن بسیار ان نتواند کرد
که هوای خانه خویش را تدبیر کند تا مضرت آن باو کمتر رسد و اندر طعام و شراب و شرب
و اینچه شرط است بجای آورد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است لیکن اگر طبیب را
با اختیار خویش باز کنانند تو یک بیماران برند اگر بیمار شود او را دو سبب قوی باشد یکی
آنکه هر ساعت که هوا بدل میکرد حال بد بود دوم آنکه چون بیمار اندر راه نفس بیمار
و بخار هوای خانه که بیماران اندر آن جای بود و بخار بیماری در آن خانه گرفته او را نفس میباید
گرفت و چون این دو سبب جمع شود اگر بیمار نشود عجب باشد خاصه که میداند که زیان
کار است و می پرسد و دانش او را دوری افق بر نزدیک باشد و سبب سیوم عذری بلیغ
است و آن آنست که طبیب را بامداد لیلا باید و هر روزی بیماران دیدن آن کراهیت
و طبع را نفرتی خاصه که بیشتر مردمان قاروره بلیند تا شسته دارند و اندر حقه پلید
زشت عرضه کنند و از آن زیادت کراهیت و نفرت بود و باشد که بیمار قی کرده باشد
یا اسهال افتاده باشد یا بیغنت و سرقه رطوبتی ناخوش و بدبوی بر آمده باشد طبیب را
تکلف دیدن آن باید کرد و باشد که بیمار عرق کرده بود و طبیب را دست بر نبض او
باید نهاد یا دست بدان عرق که ماده بیماری آلوده شود و بیشتر خلق از تن که یاد کرده
آمد طبع نفور کرد و تحمل آن نتواند کرد طبیب را که این همه تحمل کند نفرتی آید و دوری
اثری کند و تکثری اندر جسم عجب باشد که مردمان طبیب بیند و طبیب بر بیمار خویش
ملالت کنند و طبیب این غصه باید خورد و مدارا باید کرد خاصه اگر بیمار محتشم
بود دست   و دیگر آنست که طبیب را بیهوده سخن درد بیماری و قی و اسهال و نفخ و مانند
آن باید شنید و او را جواب خوش باید داد و این همه انواع تحمل ادب باید کشید اگر بیمار شود
عجب نباشد این نوع بیماری آنست که اگر طبیب منع آن نتواند کرد و معذور باشد و آن
بیماری که از اسباب بیرونی افتد معذور باشد و بیماریهای دیگر که از تدبیرها بد و ناپرهیزی
افتد بر طبیب عجب نباشد و اندران عجب معذور نباشد والله اعلم و احکم

تمام شد بمبارکی این کتاب ذخیره
خوارزمشاهی و اینست آخر جمله کتاب

کتاب قرابادین

بسم الله الرحمن الرحیم رب سهل ولا تعسر علینا

پس از آنکه کتاب ذخیره خوارزمشاهی تمام کرده شد و سبب خالی گذاشتن این کتاب از کتاب ادویه مفرده و از قرابادین یاد کرده آمد و عذر آن خواسته اند بیشه آمد که اگر عذر خالی گذاشتن کتاب ادویه مفرده است که ماهیات و صفت همه داروها داروهای نباتی و معدنی معلوم نیست و هیچکس از متقدمان از آن بیانی شافی نکرده اند و تحدید ایشان نکرده اند عام کردن آن ممکن نشد از بهر آنکه معرفت آن بقوت علم و بقیاس بدست نتوان آورد و جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را بروزگار جوانی فراغت آن نبود که سیاحت کند و بنا تها و معدنها طلب کردی و داروها بدیدی و بیازمودی و هر یک بحقیقت بشناختی اما داروهای حیوانی خلاف آنست از بهر آنکه حیوان می توان دانست و منافع آن معلوم است و بیشترین آزموده اند بدین تمامی کتاب را این گفتار از منافع اعضاء حیوانات جمع کرده شد و چون غرض از این گفتار تمامی کتاب بود تمامتر آنست که قرابادینی بترتیب خوبتر جمع کرده شد و چون عذر خالی گذاشتن این کتاب از ادویه مفرده این بود که یاد کرده آمد واجب شد اندر قرابادین این کتاب داروها که در علاج هر علتی بکار آید نام این داروها شمرده آید تا مبتدی را فایده قرابادین بیشتر بود و بر منفعت هر معجونی آنچه کار کرده اند و اگر حاجت آید ترکیب کنند اندر ترکیب آن نصیحت بود و اگرچه ماهیت و منبت و معدن داروها که یاد کرده نیاید یاد کردن و طبع آن بر منفعتها که گفته اند حاصل است بدین سبب قرابادین این کتاب دو مقالتست مقالت اول اندر یاد کردن داروها مفرد بدین ترتیب که یاد کرده آمد مقالت دوم اندر یاد کردن انواع داروهای مرکب و این کتاب و این قرابادین تتمه کتاب

ذخیره نام کرده شد والله سبحانه وتعالی ولی التوفیق والمعین گفتار اندر منافع اعضاء حیوانات بترتیب حروف **حرف الالف** آب دهان مردم ناشتا گزندگی و مار و کژدم را که در شکم باشد بکشد آب دهان محروری خشک مزاج در چشم خداوند سبل افکنند سود دارد و شوخ دندان مردم ناشتا بر قوبا که کودکان را افتد با بود قوبا بیاد رسی بود باشد دندان مردم بکوبند با بسوزند و بسایند و بر گزندگی افعی کنند سود دارد شیر مردم خداوند سبل را سود دارد و سوزش معده بنشاند و ادرار بول آرد شیر مردم با روغن زیت بر پای نهند درد نقرس بنشاند و خداوند قرحه رحم را طلی کردن شیر مردم سود دارد **نجاست** مردم خشک کرده بر گزندگی مردم گشنده سود دارد **خاکستر** موی مردم بروغن گاو طلی کنند اما سها و ریشها و جراحتها سود دارد و سبوس که در میان موی باشد بیرون خاصه بول کودکان که بوقت بلوغ نزدیک باشند و اگر بول مردم با انگبین اندر دیگ مسین بجوشانند سبیده را از چشم ببرد و طرفه را ببرد بول مردم مقدار یک سکره با ماء العسل گرم بخورد آب خداوند دندان برقان را بد هند سود دارد کلف بول مردم که از زمین بر خیزد بر ثولول طلی کنند ثولول ببرد بعد کند مه کویند بخراسان ابخ **خوخین** بر قوبا طلی کنند منی مردم بر نقرس طلی کنند درد بنشاند و منی مردم درد نقرس بنشاند گر از خون حیض حمول کنند آبستنی بازدارد **اسد** پیه شیر طلی کنند باه را قوت کند و نقوض بدید آید **ارنب** خرگوش کلف را ببرد خاکستر نخف سر مردم داء الثعلب را سود دارد شکم و احشا او جمله بریان کنند و بسایند و با روغن طلی کنند موی برآرد مغز سر او نشسته با روغن گاو گرم با مسکه بر بن دندانهای کودکان بمالند هنگام دندان برآمدن دندان با آسانی برآید مغز او بریان کرده و خشته که از پس بیماریها افتد سود دارد پنیرمایه او گرم و خشک است معده را نیک نباشد لیکن خون را که اندر معده و شش فسرده بود بشیر را که اندر معده بسته باشد و سرکه تند بگدازد و تحلیل کند و اسهال کهن بازدارد خداوند ریش رودها را سود دارد و اگر زنی از پس پاکی از حیض پنیرمایه خرگوش با غیر آن حمول کند و آبستنی یاری دهد و اگر از پس پاکی بخورد آبستنی باز دارد خاصه اگر بسه پاره با سرکه بخورد و اختناق رحم را سود دارد پنیرمایه اسب در اختناق رحم خاصیتی تمامتر است و همه پنیرمایها زهر سوکران است و پنیرمایه بزغاله و آهوبره و پنیرمایه اشتر همچنین بود اندر این باب شیر ازوی سه او تولوس و آن زهری باشد پنیرمایه خرگوش که تازه باشد با شراب ماء کرفس را سود دارد خون خرگوش بریان کرده با شراب بدهند بادزهر است سم خرگوش با داروها

روباه بر جراحت که خون باز نمی ایستد بر نهند سر جراحت را بگیرد طبیخ او خداوند اوجاع
مفاصل بجای طبیخ روباه باشد سرگین خرگوش بر ثالیل دو کند سود دارد **ارنب بحری**
جانوری است با صدف و بلک و بر حی زند ولید ر اندامها او احراق بود همچون برگ اسنان چون او
بکرمی طلی کنند کلف و بهق را ببرد خاکستر سر او داء الثعلب موی براند خاصه اگر با پیه خرس
طلی کنند اگر با پیه مار ضماد کنند موی را باطل کند صدف او بسایند چشم را جلا دهد اگر
او را بجوزند از جمله زهرهای قاتل است شش او ریش کند **ارنب بحری** **ابن عرس** از حیوان بیابانی را سو
گویند اگر او را کسی بگزد گوشت او برگزند گی نهند درد در حال بنشاند و برای منفرس ضماد کنند
سود دارد را سو بسوزند و خاکستر او با موم روغن سوسن بسرشند و کهن کنند بر خنازیر و عدد
و سامیر طلی کنند سود دارد و گوشت او بسرکه اندر نهاده اگر خدر بد کرده بمار گزیده دهند سود
دارد گوشت او بکوبند و مصروع را با شراب دهند سود دارد و طبیخ او و گوشت او ضماد کنند
است و گزندگی جانوران زیان کار سود دارد و در خانه بر داشتن خانه را از جانوران زیانکار
پاک کند **ابنج** شوربائی که ابنج در وی بخته باشد مالیدن سود دارد جالینوس می
گوید رشتها بسیار با ملازه او اماسیده بگرون انتی بر بجید گلوی او بدان بنشاند ان رشتها
بگرون کسی که او را خناق باشد یا ملازه او اماسیده بود بر بجیدن سود دارد و درد بنشاند
حرف الباء البقر الوحشی والاهلی سکبلج گوشت گاو اهلی وقریص او که
کشتنی خشک و اندکی زعفران کنند مادها که بمعده و رودها می ایند باز دارد و بدین منفعت خداوند
اسهال صفرایی را سود دارد بطون گاو اهلی بسرکه بخته خداوند برقان را سود دارد و پیه گاو
مزاج صفراوی را سود دارد و فربه کند و اسهال باز دارد زهره گاو اهلی اندر دارو ها که موی
رانکاه دارد در افتد سود دارد **و** زهره گاو وحشی و بیخ خوس اندر داروهای داء الثعلب
در افتد چنانکه اندر جایگاه هاش یاد کرده اند زهره گاو اندر خانه مور در برند نمامت
بگریزند اندر زهره گاو اهلی مشکی یابند انرا گاو زهره گویند گوذ کاترا از جمله بلیلج لاکم
و باذ کوذ کاترا مقدار نیم دنگ یا دنگی بدهند تب اندو بحرانت تب ان علت زایل شود و
سرگین گاو اهلی اندر ضماد نزل و استسقا در افتد چنانکه در جایگاه هاش یاد کرده اند
سرگین گاو با عناب در بر نهادن یعنی یک شب نهاده و بکیب ترسیو سر بر روی قوتر ساق
کاو اندر ضمادها اماس صلب در افتد استخوان گوساله سوخته و سبید گشته با انگبین بسرشند
برگزندگی سگ و کیک و بهم ضماد کنند سود دارد خون گاو بگرمی اندر اماس صلب کنند سود
دارد جوهر مرده که سوخته بر سود کی و ریش انگشتان که از سرما افتاده باشد در و کنند سود

دارد سرکا و اهلی بسوزند و با سرکه بروضح طلی کنند حشرات را باز دارد و اندر ضمادها داماس
صلب و ضماد کبیخ سخت سود مند باشد سرکاو وحشی سوخته سبید شده دندان
را سفید کند و گوشت بن دندان سخت کند و درد بنشاند و اگر در چشم کنند ماده ها
را از چشم باز دارد لیکن اول در چشم کنند مغسول باید و مغسول خداوند علت ذو سطاریا
سود دارد و کسی را که خون از انکلو برآید سرقر را سود دارد و اندر چشم ریشها بد یکار آید
فضلات گاو وحشی بریان کرده کسی را که مار گزیده باشد سود دارد و قوت باه زیاد
کند قضیب گاو و خانه خشک کنند و بکوبند نیم دینار در نیدوه جایه مرغ نیم برشته بد
قوت باه را زیادت کند شیر ماده گاو وحشی با شراب بیامیزند مار گزیده را بدهند
نافع بوه **بط** بیه بط و بیه مرغان اهلی اندر علاج شنج و علاج اماسها صلب بکار
دارند و درد نحم و اماس انرا سود دارد و درد گوش بنشاند و طرفیذ کی لب و درد سود
دارد گوشت بط گرمتر از همه مرغان اهلی است بعضی طبیبان گفته اند گوشت او خون دم
سر مزاج را گرم کند و گرم مزاج را بنشاند بیه بط بهتر از بیه دیگر مرغان است رنگ روی
صافی کند و آواز روشن کند بیه مرغ خانگی با موم بسرشند و طلی کنند نشان
زخمها ببرد و اند رشیافها که از بهر قوت باه سازند بکار اید گوشت او در شکم اوند آنرا
که بکوانند غذا تمام دهد و قوت باه و منی زیادت کند گوذان بط با شکر و تخم گزر قوت باه
را زیادت کند سرطین بط با دار وج و روغن زیت بسایند و با عسل بیلاذر سانی بید
و بر آتش بنهند تا هم شوه جراح عسا اند را ن خانه که سه بط سفید و مرغابی سبید
باشد جانوران زیان کار بگریزند و بطه همه جانوران زیانکار را بکشد **باز** سرگین باز
بجای سرگین بط باشد اندر مرهم که یاد کرده اند زهره باز اندر شیاف مراره بکار آید
حرف التاء تمساح جانوری است اندر نیل مصر باشد زیان کار هی صعبست
بیه او و گوشت او برگزندگی او ضماد کنند در ساعت درد بنشاند سرگین او سپید چشم
ببرد **حرف الثاء** ثعلب روباه تحلیل کند است پوست او کرده کو ملار و
پوشیدن آن مرطوب را سود دارد و رطوبت تحلیل کند طبیخ او بطول کردن و اندر آن نشستن
خداوند وجع المفاصل سود دارد روباه با کشند اگر روغن زیت بجایان برنده بپوند تا مهرا
عما شود ان روغن سود مند تر از طبیخ باشد از آن تو کنند و بر علته بنشیند بس از آنکه استفرا
کرده باشد ماده از مفاصل تحلیل کند بیه روباه اندر گوش چکانند درد گوش بنشاند
شش شش او خشک کنند ضیق النفس را سود دارد روباه زهره در آب بپزند و بپیچ تا مهرا شود گو

او انفشاندان آب بکلو فرو شود خنام را ببرد **حرف الجیم** جمل گوشت
اشتر کم کننده است کوهان او دود کنند بواسیر سود دارد و همه جانوران از شتر بیم بود
که در بعضی مردمان و ضبیع بدبداین مکر از شیر اشتر و از همه شیرها سده تولد کند مگر از
شیر اشتر که خداوند اماس جگر و اماس سپرز سود دارد و جز او را استسقا سود دارد
خاصه اگر اشتر اعرابی بود و شیر با بول او دهند لیکن با روغن بید انجیر دهند صلابه
احشا ببرد شیر شتر عرال حیض بگشاید و خداوند بواسیر سود دارد بشیر مایه اشتر را
خشک کنند و مقدار یک نخود در آب حل کنند و بخورند پس از و فرو جماع کردن بدو اند
سامعه قوت عظیم دهد اندران کار و اگر بخه دارند با آب سرد غسل کنند فضله دنبالـ
عظیم اندران کار و اگر بخه دارند با آب سرد طلی کنند بر غضب و مقعد طلی کنند هی
موذه سوده باشند و در پیش کشته و اماس کشنده بر نهند اماس را ببرد و درد بنشاند و همه
اماسها را سود دارد موی را بیول اشتر عرابی شستن سبوسه را ببرد اند را دو مفرد ه
قانون می گوید دماغ اشتر خشک کرده مصروع را با خل الخمر بدهند سود دارد **جراد**
از انواع ملخ بهتر ریا است که تن او کرد نواست و برنده تر است و برنده تبست و فربه باید که
باشد دوازده عدد از ان بگیرند و سرو اطراف او بیفکنند و از اباد کی بو که مورد خشک
بخورند همچنان خداوند استسقا سود دارد او را بریان کرده خوردن خداوند تقطیر
البول را و کژدم گزیده را سود دارد و او را دود کنند خداوند عسر البول را و خداوند بواسیر
را سود دارد و اگر خداوند عسر البول زن باشد منفعت وی زودتر بدید باید **حرف الحاء**
حمار اهلی و وحشی گوشت خر اهلی و جگر او بسوزند و بروغن زیت بسایند
و بر طریقید کی دست و پای و روی که از سرما طرقیده باشد طلی کنند سود دارد و جذام را
ببرد و گوشت خر اهلی بپزند و خداوند کوری سوده با آن بسایند سود دارد سم او و نخته
سوده بخورند سود دارد از سم او انگشتری کنند مصروع سود دارد که در انگشت کنند
خر اهلی شیاف کنند باه را قوت دهد شیر خر اهلی سرفه را و سل را و دق را سود دارد و اگر شیر
او مضمضه کنند دندانها و گوشت بن دندانها سخت کند شیر خر اهلی و وحشی طلی کنند دند ... بشت
بنشاند و درد کرده که از باد غلیظ باشد سود دارد شیر خر وحشی خشک کرده دود درم با سکو
با سکنگبین خداوند سپرز را سود دارد خون خر اهلی بر پیشانی طلی کنند رعاف که از
بخار دماغ آید باز دارد خایه خر وحشی باه را قوت عظیم دهد و کسی را که از منی بوی با چوش

ابد منی را بیول خر اهلی را بشویند سود دارد و این بهتر من علاجیست سرگین خر اهلی
که تر بود بفشارند و بر پیشانی طلی کنند و بر بینی اندر چکانند خون اندر بازدارد
بول خر وحشی و سنگ مثانه را بیرون آرد **حمام** گوشت کبوتر بچه که هنوز بر نخاسته سنته
باشد گرمتر باشد بدین سبب غلیظ باشد و آنچه بر خاسته باشد و دل بریان را مدغ
سبکتر باشد و خایه کبوتر گرم و تر باشد و نموما کند خون کبوتر بکرمی بر پیشانی چکانند
رعاف که از بخار دماغ باشد باز دارد زیر بال کبوتر رگ زنند و آن خون بچشم اندر
چکانند ظفره را ببرد و اگر از برهای بال که در زیر بال او باشد یکی بکنند و آن خون
که در قبضه او باشد همین منفعت کند ه در اختیارات حسنی می آید سرگین کبوتر با هم
سنگ آن شکر طبرزد در آب سرد بخورند کرده و مثانه از سنگ پاک کند کودک را نیم درم د هندیا
و بالغ را یک درم و گفته اند علف این کبوتر تخم کتان باید و بعضی گفته اند سرگین کبوتر
و فلفل و نمک را سنده هر روز یکدم با طبیخ شکر طرا شبیع باید داد سرگین کبوتر اندر همها
نر اندرو بکار دارند جراحتها بپزاند و سوراخ کند و اندر ضمادها استسقا بکار آید سرگین
کبوتر اندر خرقه کتان کنند و بسوزند و با روغن گل بیامیزند ریشها که جراحت کهنه بود خشک
کنند و گفته اند که اگر پرها بال کبوتر دشتی با هم سنگ آن بزر البنج که از ابنگ گویند بسایند
و بسوزند و بسایند و اندر خمیر کرد دندان مقدار که تنگ کنند و نان و ثرید آن خداوند خنازیر
بخورند خنازیر نیست گرداند و اگر سوده بریان کنند همین منفعت کند خون کبوتر
دشتی و اهلی بر جراحتها کنند سر کند و اماس نگیرد اگرچه جراحت با استخوان رسیده
باشد **حیة** از مار گوشت بکار آید و پوست این ماران بزرگ باشد خوانی خاصه
ماری که آنرا اساکح گویند و افعی اند و منفعت قرونتر از سم باشد طبیخ مار که سر و دنبال
او جدا کرده باشند سودمند باشد و گوشت ماده بهتر بود و پوست مار بخاصیت
گوشت مار است که اگر کسی خورد که در تن او فضله باشد پر پوست اندرو بدین سبب
سبحان اند را اندامها بدید آید و اندر کتب مجرب که یکی را دیدم که گوشت مار خورده بود
بر کردن او خارج بد بدید آمد تا بکاشتند پس هیچ بیاید طبیخ او و گوشت او خوردنها
را مدد کند و خاصها را نیز کند و خداوند جذام را و خداوند نیز را و خداوند درد عصبها
که از سردی بود سود دارد و نمک او سود دارد طبیخ او طلی کردن و بر جذام نهادن منفعت
بود پوست مار اندر شراب بجوشانند و بگوش اندر چکانند درد گوش را سود دارد و اگر
بسرکه بجوشانند و دندان سرکه مضمضه کنند خداوند درد دندان سود دارد و مهره مار

باخویشتن داشتن فایده دهد بعضی گفته اند مهره مار سنگ مثانه را بریزاند و جالینوس
ازان منکر است **حربا** جانوری است که از جنس کرباسه بزرگ پیوسته روی با آفتاب
دارد گفته اند خون او بر جایگاه موی که از چشم برکنده باشد طلی کنند موی را است کند
حلزون جانوری است با صدف مانند خون سرد کشد و در ابو زید و اندر داروها
چشم بکار دارند **خرف الحناء** خرجانوری است معروف خایه او را جند
بیدستر گویند بهترین آن بود که خایه اندر پوست پیدا بود و اگر بدین صفت نباشد
مغشوش باشد و غش آن چنان بود صمغ کنند و لختی جند بیدستر با آن بیامیزند و چون آن
بسرشند و اندر مثانه کنند و بسرشند و خشک کنند گرم است باخر درجه سیوم و خشک
است بدرجه دوم هر اندامی که بدان طلی کنند گرم کند و بادها را بکشد خداوند رعشه
و فالج و تشنج رطوبتی را و خداوند نسیان را سود دارد و خداوند لیثرغس را با سرکه بکار
سود دارد و خداوند سبات با انگبین و فلفل بدهند درد سر که از باد و از سردی بود موی
و ضماد آن زایل کرد و بوی او آماس سخت که از ماده غلیظ باشد ببرد خداوند خناق
امتلائی را و خداوند مغص را هم بیرکه سود دارد دو درم جند بیدستر با توبه با انگبین بسرشند
و بدهند حیض بگشاید و بچه را بیرون آرد و بخت بک صافی زهند بس این شربت بدهند
جند بیدستر با روغن زیت سوده بر گزیدگی جانوران زیان کار طلی کردن سود
دارد جند بیدستر اغیر بود و بسیاری زیان دارد و اگر از آن سلامت یابد در سرسام
افتد بادزهر جند بیدستر تخم ترنج است و خل الخمر بیشتر و اهالکه جند بیدستر نباشد
وزن او مجج و نیم او بدل بجای آن باشد **خطاطیف** دیسقوریدوس میگوید که
خداوند بچه او را که نخستین حاصل آید بشکافند در شکم او دو پاره سنگ یابند یکی
نیلگون و دیگر با الوان بسیار آن هر دو سنگ را پیش از آنکه غبار خاک بدو رسد اندر پوست
گوساله کنند و بر بازو مصروع بندند یا بر گردن او سود دارد و میگویند از صرع مصروع بسیار
بهتر باشد او را خشک کنند و بسایند بمثقال الادویه بخورند قوت بصر را قوت دهند و
بصر را قوی گرداند و اگر او را بخا او را بکشند و آن را بکشند بسوزند چنانکه رماد است و بسایند
و با انگبین بسرشند و در چشم کشند قوت زیادت کرد و گفته اند دماغ او با انگبین بخورند کسی
که آب از چشم فرود می آید سود دارد خاکستر او بر کام خداوند خناق مالند سود دارد او را
نمک خشک کنند مقدار یک جند درم خایه او باشیر گاو سایند خداوند خناق مالند و بایند
درد وی گذارند کسی که آب تاختن باز گرفته بود نوذ آب گشاده شود باذن الله عز و جل

خفاش

خفاش شب پره است او را بکشند و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند چنانکه بس
سه انگشت بردارند با شکر یا سکنجبین خداوند سپرز بدهند فایده دهد هفت
عدد از شب پره بگیرند و بکشند و پاک کنند و اندر دیگی سفالین کنند و سرکه بر سر آن کنند
و سر دیگ بپوشانند و دیگ را بگل اندر گیرند و اندر تنور گرم بنهند تا پخته شود و بگذارند
تا سرد شود پس سر دیگ بگشایند و گوشت او در آن سرکه بمالند هر بامداد مقدار دو درم
خداوند سپرز را بدهند سود دارد ه خواجه ابوعلی سینا میگوید این علاج آزموده
است شیر او زرنیخ با مازوست تا خند و سینه برداند و مغز او با انگبین در چشم کشند آب
فرود آمدن باز دارد خاکستر او قوت بصر زیادت کند **خراطین** کرمی سخت دراز
اندر زمین سوی آب باشد در میان گل نزدیک آید او را بکوبند و خراج که بر عصب باشد ضماد
کنند و سه روز ببندند دارند سود دارد او را در بربط بجوشانند و بگوش اندر چکانند
از سوی مخالف سود دارد او را خشک کنند و بسایند اندر شراب که بتازی الطلا گویند
خداوند یرقان را سود دارد و او را بول آرد و سنگ مثانه بریزاند خداوند عسر البول
سود دارد خشک کنند و بسایند و بروغن گل در قضیب مالند و طلی کنند قضیب را
فربه کند **خنفسا** او را بروغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند درد گوش را ببرد نوعی
از خنفسا است ببان سه درم درد کوبند بروغن بجوشانند آن روغن بوی مردم که
از سر مثانه فرود آید و مقعد که بیرون آمده باشد بر زنند مقعد بجای باز شود **حرف
الدال** دیک و دجاج طبیخ خروس پیر قولنج را و خداوند رعشه و وجع المفاصل
و ضیق النفس و درد معده بادناک را سود دارد خایه خروس غذای نیک دهد و باه را قوت
دهد پوست که زند رو سنگدان خروس و ماکیان باشد خشک کنند و بکوبند معده
را سخت موافق باشد سرگین خروس یک درم دارچینی نیم درم پنج دانگ و نیم یا دو درم
حلغونه اندر ریخته بدهند سنگ کرده مثانه را بریزاند و اگر باد بود باشد این شربت
با لعاب تخم کتان دهند درد مثانه پوست خایه ماکیان که بچه از وی برآمده بود و حجر
الیهود را آسیا کنند مقدار یک ملعقه با آب خسک یا شراب کهن بدهند سنگ مثانه
را پاک کند بیضه ماکیان آماس صلب را نرم کند گوشت خروس نا رسیده که هنوز دبانگ
نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز در خایه نیامده باشد لطیف است که بدماغ و عقل
زیادت کند و لغاز ضا فی کنند و منی [illegible] و گوشت ماکیان جوزه و شود بالا حرارت معده

را ساکن کند کوشت ماکیان کهن نیک نباشد و مغز ماکیان رعاف که از جانب دماغ اید
باز دارد خروس را و ماکیان را زنده سینه بشکافند و بر گزندگی جانوران زیان کار نهند
بیرون کشد و چون فاتر میشود دیگر باره بر می نهند ماکیان جوزه بشیر پخته قرحهٔ مثانه
را سود دارد خایه ماکیان تر بجا چشم را [illegible] کند و دمعه باز دارد و اثر او مکلس کنند
و سپیده بردارند **دُرّاج** کوشت او لطیفست غذا لطیف دهد دماغ و فهم و اب پشت زیاد
کند موی بغل بکنند و پیه دراج طلی کنند موی را باطل کند **دودی** از انواع کرمی است تبها
تا یک روغن بماند اطراف او بمکند و فتق او و چیزی مسین خشک کنند با افتاب سه روز
هر بامداد یک کرم با دو دانه درم [illegible] انکژ بدهند سنگ کرده و مثانه را پاک کند و بعضی گفته
اند یک کرم به روغن باید داد جانوری دیگر است در میان نرم پشت و همچون کنند کرد و بزرگ
و شکل او چند نیم نخودی است پشت او سرخ است و در میان سرخی نقطها سیاه است و بدنه
نشف از شمار کرم است بیشتر بر عروسک کویند سه عدد ازین جانوران بخورند درست
نا کوفته و نا سوده سنگ مثانه را بریزاند و پاک کند **دود القرمز** کرمی است رنگ رزان بکار
دارند و رنگ قرمز بدو باز خوانند بعضی گفته اند لون قرمزی کون است منفعتهای او همچون
منفعت خراطین است کرمی دیگر است جامه پشمین و موی را تباه کند کسی را که پلک چشم
فرو تپی باشد از موی بکنند و ان کرمک بگیرند با نوشادر و سم خر سوخته و سرطان راست
بسرکه بسایند و بران جایگاه طلی کنند سود دارد **حرف الذال** ذراریح بر ثولول طلی
کنند از بیخ برارد او را اندر غشی و طلی پا [illegible] نهند و بر لختها اگر افکنند بر نهند و بسته ند نو
بفکنند با سرکه بسایند و طلی کنند برص را بر دارند او را با خردل بسایند و بروغن زیت
بجوشانند و بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد اندکی از وی در داروها ادرار کننده بکار
دارند ادرار قوی کند و بدین سبب خداوند استسقا را سود دارد و پیه مطبوخ قرحهٔ
مثانه اندر و را اندر ذراریح معجونی است [illegible] گزندگی سگ دیوانه را سود دارد **ذئب**
بر پوست گرگ نشستن و خفتن قولنجی را سود دارد اگر از پوست او کمری سازند و بر میان بندند
هم سود دارد محمد زکریا گوید من قولنجی را دیدم که بر پوست گرگ نشستن و خفتن عادت
کرده بود سود داشت سرگین گرگ و استخوانها که در سرگین او یابند در داروها قولنج بکار
اید و قولنج بکشاید اما سرگین او سپید باید و دو موی خاصه انکه بر خارها و سنگ افکند
باشد سرگین او منفعت دیگر با فلفل در قضیب [illegible] کنند و بر سینه و [illegible] بندند سود دارد

اگر بخورد او خشک کنند و بسایند و با داروها قولنج دهند منفعت ان قوی تر از
سرگین او باشد جگر گرگ خداوند حبول فی بدان سازند که جگر اوست با مزاج مردم
نزدیک است اعتدال نسبت بدین سبب خداوند جگر سرد را موافق است و معجون ایا ناسیا
که درو جگر گرگ باشد معجونی موافق است خداوند درد جگر را **ذباب** مگس را بر
زخم زنبور مالند درد بنشاند سرگین مگس با سفیده تن او بر شعیره مالند سود دارد چنانکه
که باب کرم تحلیل کرده باشند **حرف الراء** رخمه مرغی است معروف زهره
او از جهت درد شقیقه بر گوش چکانند بر جانب مخالف سود دارد گوشکان را در
گوش و بینی چکانند از جهت باد گوشکان را و بچشم اندر کشند سپیده را ببرد سرگین او
دود کنند بچه از شکم مادر بیفتد زهره او بر زخم مار و کژدم طلی کنند سود دارد
حرف السین سمک طبیع ماهی شور بطبیع ابکامه نزدیک است بطبیخ ماهی
شور حقنه کنند درد سرین را سود دارد سر ماهی شور کرده اما [illegible]
طبیخ همه انواع ماهی طبع را نرم کند ماهی تازه بکرمی خوردن منی زیادت کند خایه ماهی
تازه و خایه مرغ [illegible] تا نیم کنند باه را قوت دهد **السمانی** مرغی است [illegible]
گویند گوشت او [illegible] بیم بود که تشنج ارد [illegible]
دیگر انکه [illegible] گوشت او قوی نیست [illegible] **سقنقور** حیوانی است همچون سوسمار
بعضی گفته اند سوسماری ابی است در نیل مصر باشد بعضی گفته اند بچه تمساح است
هر بچه که بعضی اب از وی جدا شود و بیرون اب بزرگ شود سقنقور باشد بهترین
ان بود که وقت بهار بگیرند ان وقت که بگشن امده باشد بهترین اندام او گوشت
ناف است و گرده او [illegible] و گوشتی که حوالی گلیه او باشد پیه او نمک و گوشت او باه را
زیادت کند و بمالند [illegible] عصب را که از سردی بود سود دارد پیه او با بیخ [illegible] شیاف کنند
[illegible] شب نهند قوت عجب کند **سرطان** گوشت او خاصیت ان دارد که در جرا
بماند بیرون آید سوخته اندر دارو روی کلف و بهق بکار اید خداوند با ذات الجنب است
اما [illegible] صلب بدان ضماد کنند تحلیل کند اگر تنها بکوبند و با [illegible]
و با ماس سرطانی ضماد کنند سود دارد خوردن او خداوندان سل را سود سازد خاصه اگر او را
بشیر خربنده مرق او [illegible] موافق باشد خاکستر او در صلاح [illegible] بر گزندگی
کژدم [illegible] ضماد کنند و خوردن نیز سود دارد گوشت او دیر گوارد او را با [illegible]
اصلاح بود **سرطان بحری** خشک [illegible] است جرب و ظفره را بردارد و دندانها پاک کند

والله اعلم سلحفاة خون کشف دشتی اگر زهره او در بینی مصروع چکانند سود دارد
زهره او بپخشاند به طلا کنند نافع بود خایه او سرفه کودکان را ببرد خون کشف دریایی با بینی
مایه باذزهر گزیدن جانوران زهرناک است و باذزهر کسی است که سوغات خورده باشد
زهره او در علاج خون که مجری مثانه بسته بود خاصیتی است همچون خاصیت بنرمایه
خرگوش و اگر پیکان فند بر زخم ضماد کنند درد بنشاند گوشت او بکوبند بر جایی که درد
جای بماند ه بر ثولول ضماد کنند بیرون آرد گفته اند او را خشک کنند و بکوبند و
بروغن زیت طلی کنند از سر موی کل براند و او را بر قنق کودکان طلی کنند سود دارد
و در طبیخ او نشانند هم سود دارد و اگر آن کفشک در خون او حل کنند و سر او در جمها
که خار و پیکان از جراحت براند حرف الصاد صدف چشم را قوت دهد و
تو بها را نشف کنند سوخته او موی فروتی باز دارد و اندر مرهم بنشسته های بد بکار آید
استخوان و صدف سوخته و ناشسته و سرگین اسب و سرگین خر سوخته و ناسوخته
بر جراحتها که خون باز نمی ایستد بر نهند خون باز ایستد حرف الضاد ضان
پوست گوسفند که گرم باشد در آن ساعت که از مسلوخ جدا کنند بر کسی که او را چوب
زده باشند بپوشند و بگذارند تا دیگر روز چون از وی بردارند اماس و درد زایل
شده باشد قوت زهره او همچون قوت زهره گاو اهلی است سر گوسفند و خایه او
بپزند چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد است بطبیخ آن حقنه کنند قوت باه زیاده
کند دنبه گوسفند که بریان باشد چنانکه سیر زد بر گیاه می مالد از آن سبب برتوست
دشنابیان و بریشم آن شوخید بدارید و آن شوخ شترانتنی سوعات باشد
آن شوخ را طبیبان توقیا بر کویند بر اماسهای صلب و بر سینه ضماد کنند تحلیل کنند
خاصه اماس مثانه را و تخم خوردن و طلی کردن انجکی و کرده سپرز را سود دارد کرم
کند ضبع طبیخ او درد اوجاع مفاصل منفعتی تمام است چنانکه در جایگاه خویش
یاد کرده آمد ضب سرگین او کلف و کلف را ببرد و سپیدی چشم را ببرد ضفدع
او را بروغن زیت بپزند حنا و بد جذام و مارگزیده را سود دارد صفدع مرغابی را
خشک کنند و بسایند و با لعاب اسبغول طلی کنند موی آن جایگاه باطل کند صفدع
مسلوخ ضماد کنند خار و پیکان براند و نیز این خاصیت است که دندان را بیفکند
حرف الطاء طاووس جانوری زنان که از آن خانه که طاووس در وی
باشد بگریزند و هر چه از ایشان باشد بکشند طیهوج گوشت او لطیف است مردم را

سود دارد از بهر آنکه ازوی خون لطیف خیزد روح را مدد کند و دل را روشن و فربه
کند و منافع کبک منافع او نیز بگفت لیکن او لطیف تر است حرف الظاء ظلیم
پوست خایه اشتر مرغ اندر داروها که جانوران زیان کار دارد از بوی او بگریزند و بکار آید
ظبی مشک از آهوست عصبها را قوت دهد و قوت داروها چشم باندرون طبقها
چشم رساند حرف العین عظایه ترخدا و بد اسبها لـ پهنترا نیه دیگر
جانوران است سرون و ظلف و موی او از آن همه جانوران که سرون و موی و ظلف
دارد بسوزند حشرات از بوی آن بگریزند مباند سرون بز که از ابتداء ذی مساس گوبید
کوبند بسوزند و یک هفته هر بامداد و دو دم خداوند علت خنازیر بخورند خنازیر
نیست کرده سرون راست بز اهلی بسوزند در معجون ایا یا سیابکار بدارند و از آن معجون
سازند از این معجون سلاح گوبند جذام را و ریختن موی سر را و سپید شدن موی
بنا و فت را ضیق النفس را و خفقان را و اسها اعصب و استسقا را و یرقان و ناسور
و سقوط سهوت و گر و خارش و ریشهای کهن و کسی را که گزند بیابد سود دارد و یرقان را
و سیل الجهاتی با زاند خون بزکشن سنگ مثانه را بریزاند چنانکه در جایگاه خویش یاد
کرده آمد شنالنک بزکشن با سکنکبین بدهند سده سپرز را بگشاند و باه را قوت کند زهره
بزکشن با روغن گل در گوش چکانند طنین گوش را ببرد حجر التیس سنگی معروفست در
زهره بزکشن یابند و منافع آن معلومست سرگین بز اهلی که در خاک خشک شده باشد
همه جراحتها را خشک کند و بیدبر کوبی جبینها با وید در غلافی همچون مثانه گوزک
اندر آن حالت که بایند در دهان گیرند همچون سنگی بود و رنگ او سبزی زند درد سعده
را که از سردی بود سود دارد مغز سر کنجشک و زهره خایه او باه را قوت دهد عنکبوت
روغن کژدم مالیدن و معجون کژدم خوردن سنگ مثانه را بریزاند و پاک گرداند عقرب
خانه عنکبوت و جراحتها نهند خون آمدن باز دارد و اگر بر قرحه نهند اماس باز دارد ق
عنکبوت که نسج خانه او غلیظ بود و سپید باشد با زیره بسرشد و بر صدغ نهند و بی شا
خداوند تب ربع غب سود دارد و تب زایل شود و اگر این نسیج در پوست با ریه نهند و بر گردن
یا بر بازو ببندند تب غب زایل کرد و این بخاصیت باشد خانه عنکبوت اندر شیافها که از
جهت خارش مقعد کودکان سازند بکار آید حاق دو جحر بر جوانی قرحها و ریشها بد بر افکنند
هر بدبکشند و سود دارد والله اعلم حرف الفاء فسی ابن حیوانیست همچون
قراد اندر ولایت شام باشد در جویها پدید آید چون در و در ادالفرین خواجه ابو علی سینا گوید

قرن الماعز

بی

نبدانم که این حیوان است که ما اثبات آن الاکل کویند او را با سرکه کرها براف بخورند دیر
که بحلق ترهبه نشباشد براند بوی او خداوند خناق رحم را سود دارد او را بسایند و در
احلیل مردم فروکنند عسر البول زایل شود هفت عدد از وی با یک باقلی فروبرند باد زهر
کزیدن جانوران کار باشد **فار** خون موش بر ثولول طلی کنند از بیخ براند سرکین موش
بردا الثعلب طلی کنند موی براند خاصه اگر سوخته باشد سرکین او و شیاف کنند فم ...
کودکان بکشاید سرکین موش رطوبت غریب را از چشم پاک کند و موی را براند موش را بشکافند
و بر زخم کژدم نهند درد بنشاند بریان کنند و خشک کنند لعاب دهان کودکان باز دارد
فرس پوست اسب کرم نیوزند و بسایند با آب و بر ثبثها طلی کنند سود دارد شیر
مادیان اسب اسهال مزمن و قروح الامعا را سود دارد استخوان زانو اسب بکوبند و باسرکه
بخورند درد سر را سود دارد سرکین اسب و استخوان سوخته و صدف ناشسته سوخته
خون جراحتها باز دارد **حرف القاف** قبج کوشت کبک اسهال باز دارد و تقویت
کند و معده را و خداوند استسقا را سود دارد و باه را قوت کند زهره کبک اندر شیاف
مرارات بکار دارند **قطا** خداوند اسهال و خداوند استسقا را سود دارد و سود دل
را زیان دارد **قنفذ** خارپشت دو نوع است دشتی و کوهی خارهای کوهی بزرگ
باشد طبع هر دو نوع یکی است خارپشت دشتی شور کرده درد المفاصل و تشنج امتلائی
و بیماریها عصب سود دارد و بقوت تحلیل کردن خشک جذام باز دارد و با سکنکبین
خداوند استسقا را سود دارد کوشت او بیمار را ... سک و کودکان را که شب در جامه
بول کنند سود دارد ثبثهای مزمن زایل کند و بیا خوردن ان عسر البول اندر پوست او
بسوزند و با نفت بسرشند بردا الثعلب طلی کنند سود دارد کوشت مرطوب را فربه کند
حرف الکاف کرکی زهره کلنگ در شیاف مرارات بکار آید **کلب** بول سک بر ثولول
طلی کنند سود دارد بزر مایه سک کسی که سک دیوانه کزیده باشد بدهند خلاص شود
خون سک دیوانه نیز سود دارد خون حیوانی که او را بتازی قراد الکلب کویند بر جایگاه
موی فروتی که در چشم بر آید طلی کنند سود دارد کوشت سک بچه که چشم باز نکرده بود
اگر دیوانه بخورند بهوش باز آید سرکین سک دیوانه کسی که خون در معده فسرده بود سود دارد
سرکین سک که سفید بود اندر علاج خناق بکار آید بجایگاه خویش یاد کرده آید **حرف اللام**
لقلق جانوران زیان کار را از وی بگریزند و هرچه بیابد بگیرد و بکشد **حرف المیم**
مرغ ماهی حیوانی است بدین نام کوشت او بپزند که او ضماد کنند درد بنشاند

و الله اعلم **حرف الواو** وبع وبع اندر آن خانه که هدهد باوی دارند ارضه نباشد
... زهره هدهد اندر دارو چشم بکار آید خاصه جایکاه موی فروتی که در چشم بر آید طلی
حرف الها هدهد زهره کرکس اندر شیاف مرارات
کنند موی را باطل کند
بکار آید مرغی است او را بتازی بهار کویند اندر آن خانه که او باشد ارضه نباشد
والله اعلم تمام شد کفتار اندر منافع اعضای حیوانات بحمد الله تعالی و حسن
توفیقه و از پس این کفتار کتاب قرابادین آغاز کرده شود ان شاء الله تعالی

کتاب قرابادین از ذخیره خوارزمشاهی

بباید دانست که مختصر کننده مجمع ذخیره خوارزمشاهی مشغول گشت عزم آن بود که این
کتاب را ادویه مفرده و کتاب قرابادین نباشد از بهر عذری که در آخر کتاب خواسته آمد
است و یاد کرده و بدین سبب بعضی معجونها و داروها مرکب که در قرابادین آرند درین
کتاب هم هریک که بکار است آورده شده است تا خواننده این کتاب را از بهر علاج بیماری که
کند از مشغول باشد و از بهر ساختن معجونی که بدان حاجت آید و شناختن اخلاط آن
بکتابی دیگر باز نباید گشت و از آن باب اندر نباید گذشت و اکنون که اندیشه افتاد که این
نیز بیاید تا سخن آنک کتاب در نوع خویش تمام است قرابادین نیز در نوع خویش تمام باشد
لیکن بضرورت بعضی معجونها و مرکبات دیگر از اقراص و سفوفات و ضمادات و غیر آن تکرار
می افتد هم از بهر آنکه هم در ابواب معالجات آمده است و هم اندر قرابادین می آید لیکن بحث
بسیار نیست و اگر جمله مکررات جمع کنند اندر دو تا کاغذ سطر نیفتند و آن دین مقدار تکرار
بر دارنده بد نباید و از بهر این مقدار مکررات در کتاب تغییر باید کرد و هر قرابادین ناقص
نباید گذاشت و این عذری ظاهر است و طریقتی پاستوده نیست و این کتاب قرابادین دو
کفتار است **کفتار نخستین** اندر یاد کردن نام داروها مفرد که از بهر علاج هر
اندامی اندر معجونها و مطبوخها و حبها و ضمادها و غیر آن بکار آید جدا جدا **کفتار دوم**
اندر یاد کردن معجونها و داروهای مرکب و این کفتار بیست و هشت باب است و اندر هر بابی
نام داروها که در علاج هر اندامی بکار آید شمرده شود و در آخر هر بابی طبع و فعل و خاصیت
آن داروها بر سبیل اختصار یاد کرده تا هم فایده قرابادین تمام تر آید و هم بجای کتاب ادویه
مفرده باشد و مبتدی بر منفعت هر معجونی واقف تر کردد و بداند که هر دارویی مفرد اندر معجونها
و داروها مرکب از بهر چه کار است تا بعشق ترکیب بر مطالعه این کتاب افزاید ان شاء الله تعالی
باب اول اندر داروها که اندر طلی و ضماد و بعموم خداوندان سام

کرم وصداع کرم وبیخوابی و مالیخولیا و دیوانگی بکار آید باب دوم
اندر داروها که در خفتن خداوند سرسام و صداع بکار آید باب سیوم
اندر داروها که طلی کنند و ضماد و نطول بیماریها سر که از سردی و تری و از بادها غلیظ بود بکار
آید و داروهایی که از آن بوی بند و داروهایی که بدان غرغره کنند و داروهایی که در بینی ... متد
و اندر چکانند و داروهایی که بدان خفته کنند و این بیماریها چون لیثرغس باشد و نسیان
و احد و نشان کابوس و صداع و سکته و فالج و لقوه و جذب و تشنج بلغمی و گرانی و غیره
باب چهارم اندر داروهایی که در شربت سهل و ...
اصحاب وخواص بیماریهای سودایی چون مالیخولیا و غیران و بیماریها عصبی و بلغمی بکار
آید چون صرع و سکته و فالج و لیثرغس و اختناق ماند باب پنجم
اندر داروهای چشم باب ششم اندر داروهای گوش
باب هفتم اندر داروهای بینی باب هشتم
اندر داروهای زکام و نزله و عطسه و امثال باب هشتم
اندر داروها دندان و لب و گوشت بن دندان باب نهم
اندر داروهای زبان باب دهم اندر داروهای صفرع و ملازه
باب یازدهم اندر داروهای دندان باب دوازدهم
اندر داروها آواز باب سیزدهم اندر داروهای دمه و خناق
باب چهاردهم اندر داروی سینه که دندون حلق و موی آید
و داروهای ذو حرکه بحلق فرو نشستن باشد باب پانزدهم اندر داروهای
ربو و ضیق النفس و داروها که اندر لعوقها و حبها بکار آید باب شانزدهم
اندر داروهای سرفه باب هفدهم اندر داروها چون راندن از گلو
باب هژدهم اندر داروهای درد دل باب نوزدهم
اندر داروهای معده باب بیستم اندر داروهای جگر باب بیست و یکم
اندر داروها سپرز باب بیست و دوم اندر داروهای یرقان باب
بیست و سیوم اندر داروها باب بیست و چهارم اندر داروها استسقا
باب بیست و پنجم اندر داروهای سحج و اسهال و زحیر باب بیست و ششم
اندر داروهای مقعد و سحج باب بیست و هفتم اندر داروهای کرمان خرد
و بزرگ که اندر شکمها تولد کنند باب بیست و هشتم اندر داروها درد شکم

و قولنج باب بیست و نهم اندر داروهای گرده و مثانه
باب سی‌ام اندر داروهای دردها و اندامها و غیره
باب سی و یکم اندر داروها اماسها و بثرها گرم و سرد و غیره
باب سی و دوم اندر داروهای جراحتها باب سی و سیوم اندر
اندر داروها اندامها که از جای خویش بیرون آید باب سی و چهارم اندر داروهای که
داروهای موی سر و موی دیگر اندام باب سی و پنجم اندر داروهای که
لیثه را و اطراف را پاک دارند و نیکو دارند باب سی و ششم اندر پازهرها که مضرت
زهرها باز دارند باب اول اندر داروها که اندر
طلی و ضماد و نطول و سعوط خداوند سرسام گرم و صداع گرم و بیخوابی و مالیخولیا و دیوانگی
بکار آید داروهایی که اندرین باب بکار آید بیست و شش داروست بدین جمله که مذکور است
بنفشه نیلوفر خطمی خشخاش کوکنار عنب الثعلب خرفه کدو ... صندل فوفل
گل شاهسپرم سرکه کافور کشنیز جو غوره و آب آن بیخ لفاح بزرقطونا اندر کتاب
حفظ الصحة طبع و فعل همه یاد کرده اند و باقی برگ بید سنب و بابونه و برگ نی تر
و افیون و برگ رز و برگ سیب و برگ آبی و طبع و فعل این هفت داروها اندرین موضع
یاد کرده آید برگ بید سرد است و در وی خشکی است و قبضی برگ آن ضماد کنند خون
آمدن باز دارند و آب برگ آن در سر که در ... اند برگ آن بکوبند و موی بدان بشوید
موی را خوب و دراز کند و شپش را بکشد بابونه نزدیک جالینوس قوت او نیروه
گل نزدیکست گشاینده و لطیف کننده و خاصیت او آنست که تحلیل کند و جذب
نکند و تحللات دیگر از جذب خالی نیست اماسها گرم را نرم کند و تحلیل کند
برگ نی تر سرد است و اماسهای گرم ... ضماد کنند و خاکستری او گرم است
افیون سرد و خشک است بدرجه سیوم ... باشد و درد برگ رز سرد است و در وی
قبضی است بکوبند و ضماد کنند درد سر گرم بنشاند و بخورند اسهال کهنی باز دارد
برگ سیب و برگ آبی بطبع آبی و طبع سیب و آبی باشد و هر دو اندر کتاب حفظ
الصحة یاد کرده آمده است باب دوم اندر داروها که در خفتنه
خداوند سرسام و صداع گرم بدین باید داروها این بنفشه است و نیلوفر و ... جو
و خطمی و بابونه و بنفشه و برگ ... و سبوس گندم و سپیده خایه و شکر ... و خیار
و روغن بنفشه و روغن گل و روغن کدو و خیار ... طبع و فعل این داروها در کتاب

ری

حفظ الصحة هر یک اندرجایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم واحکم

باب سیوم اندر داروهائی که اندر طلا و ضماد کردن و نطول

و تیمار دیهای سر که از سردی و تری و از بادها غلیظ بود بکار آید و داروهای دیگر که ببویند

و داروها که بدان غرغره کنند و داروها که بدان خفته کنند و این بیماریها چون لیثرغس

است و سبات و اختلاط و نسیان و غفلت و کابوس و صرع و سکته و فالج و لقوه و خدر

و رعشه و تشنج و بلغمی کزاز داروها ضماد بود تر دشتی مغز ترنج وغای خشک جوز

السرو فرفیون عاقرقرحا زنگوش صبی دار فلفل سپید کندس انزروت مشک جند

بیدستر تفاح الاذخر ابهل نسیج مرحضض کند داروها نطول سداب قیصوم

شب بیخ سوسن اسمانگون برگ ترنج تمام بود تر سعتر ترغای خشک مرزنگوش بابونه

سح ورق الغار اکلیل الملک حاشا داروها غرغره سعتر عاقرقرحا قیصوم بلبل

بیخ سوسن اسمانگون بود تر دار بلبل ترغای خشک خردل زنجبیل بیخ کبر بوره ارمنی

ایکامه طبیخ سماق طبیخ نانخواه اندر نوشادر انبه که سرکه عنصل داروها که ببویند مرزنگوش

سداب تخم نفل خند بیدستر بیخ قسا کوز بوا نبا سته داروها که عطسه بلبل دار بلبل چکانند

فرفیون آب مرزنگوش بوره خردل مسک جاوشیر سکبینج اشق حلتیت هزار د

اسفند کندس عصاره حلقند عصاره قثا الحمار عصاره شهدانج عرطنیثا خربق

سفید سونیز بیخ جند بیدستر بیخ نیا زهره کلنک جیلمسک وج برگ

غرهرم داروهای خفته هزار اسفند مرزنگوش یکحلند ابکامه سداب شبت

عرطنیثا خربق سپید بود تر دشتی بوره بوست بیخ کبر تخم معصفر حلبه تخم کتان انجیر

شم حنظل قیطرون بابونه تخم بید انجره تخم نانخواه انگدان بسفایج افتیمون نمک هندی

تخم انجره روغن بادام تلخ داروهای این باب بیشتری است که طبع و فعل او اندر کتاب حفظ

الصحة هریک اندرجایگاه خویش یاد کرده آمده است و انچه اندر اینجا باید کرد اینست جندبیدستر

گرم است با خر درجه سیوم یا اول درجه چهارم از همه داروها گرم کننده و لطیف کننده تر

است و قوی تر خداوند نسیان لیثرغس خداوند سبات و صداع سرد و صداع ریحی را

سود دارد نیز که عنظل بسایند و بسر بمالند و بر صرع و شانی خداوند لیثرغس طلی کنند

خاصه از پس چهارم روز سود دارد تفاح الاذخر انچه عراقی است گرم و خشک است تا بدرجه

دوم دماغ را پاک کنند تفاح الاذخر قطع گرم و خشک است تا بدرجه سیوم همه علتهای

بلغمی را سود دارد شیح گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم تقطیع کند و بادها را

بشکنند

بشکنند ورق الغار گرم و خشک است بدرجه دوم گشاینده است و در وی قوتی قبض کننده

است و پرورده است حضض در گرمی و سردی معتدل است و در گرمی بدرجه دوم

است و تحلیل فزون از قبض است کندر گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه

اول و خشک بدرجه سیوم قوة حافظه و ذهن زیادة کند اکلیل الملک گرم و خشک است

بدرجه اول و گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی و در جمله مرکب و حرارت غالب

است صداع نابل کند و براننده و تحلیل کننده است و لطیف کننده اند اماها او را

دهد حاشا گرم و خشک است بدرجه سیوم و خشکی او بیشتر دشتی زیادة است قطاع

است و محلل و بعضی شراب از سرما باز دارند فونبا ذر گرم و خشک است با خر درجه ۳

لطیف کننده است و گدازنده حنظل العنصل قطاع است و زداینده و عنصل گرم

و خشک است بدرجه سیوم و هر گاه که توی سرکه و قوة عنصل باز بود تر بود که زیادت باشد و گروهی

گفته بنفشا صمغ سداب دشتی است انچه تازه باشد قوی باشد و چون سالها بروی

بگذرد ضعیف شود گرم و خشک است و سوزاننده و در وی رطوبتی فروهی است بدبو

سبب سوزانیدن او پس از یکسال بدید آید براننده است و پاک کننده کوذبوا

گرم و خشک است میان درجه دوم و سیوم و لسیاسه ابن ماسویه گوید پوست

کوذبوا است بعضی گفته اند قوة او همچون قوت نارمشک است و لطیف تر از وی است

بولس گوید معتدل است دیگران گویند گرم و خشک است بدرجه دوم بادها را

تاثیر کند و درد سر که از بادها غلیظ باشد و شقیقه ببرد قوی است

و زهره مرغان که صید کنند قوی تر از همه زهرها سباع است و با سلامت ترین زهرها

مرغان زهره خروس است و زهره ماکیان و لمک و دراج و این زهرها بهایم زهرها قوی

تر است پس زهره خروس پس زهره بولیش پس زهره میش و زهره قوی و با سلامت ترد

باشد و انچه زنگاری و لاجوردی و سخت بود بد و ضعیفترین زهرها زهره خوک است

پس زهره شبوط و زهره سلحفاة قوی ترین زهرها جنها پایان است و اصلاح زهره

است که هر دو سر آن ببندند و در آب بجوشانند چندانکه مردی دو فرسنگ برود

پس بیرون آرند و بسایه خشک کنند و نگاه کنند و نگاه دارند اما همه زهرها تیز است و

زداینده و قوت تیزی ان از تری و بادی حیوان و سیرابی و تشنگی و پیر و جوانی

ان بگردد و گفته اند زهره خروس لعوق کنند خداوند صرع را سود دارد تخم بید انجیر

و تر است قولنج را بگشاید تخم انجره گرم است باول درجه سیوم و خشک بدرجه و خشکی تخم

کمتر از خشکی نبات اوست   مومیائی گرم وخشکست بدرجه دوم لطیفست ومحلل دردها
کوفتگی وشکستگی واز جایگاهها بیرون افتادن اندامهاست ونشیفه ودوار وصرع وفالج
ولقوه راسود دارد خوردن ومالیدن ودر گوش چکانیدن سود دارد مثقالی یک حبه در
طبیخ سعتر فارسی حل کنند ودر گوش چکانند گرانی زبان ببرد یک حبه با یک حبه جند بیدستر
بروغن ناردین حل کنند ودر بینی چکانند درد سر کهن سود دارد ویک حبه با آب مرزنگوش
در بینی چکانند صرع را ببرد ومالیدن آن چنان باشد که بروغن که بروغن یاسمین و
مانند آن حل کنند وطلی کنند   حجر الاهنک در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است
فعل این دارو بفعل خرنوب نزدیکست جز آنکه این دارو خاصیت موش کشتن نیست
بنج   گرم وخشکست باول درجه دوم ولطیف ومحلل کننده است وزداینده است
بی آنکه لبو زانند   برگ خرزهره گرمست بدرجه سیم وخشک بدرجه دوم گشاینده است
وعطسه آرنده والله اعلم واحکم

باب چهارم

اندر داروهایی که در شربت ومسهل ومعجون اصحاب وسواس ومالیخولیا وبیماریهای سوداوی
وبلغمی بکار آید چون صرع وسکته وفالج ولقوه ولیثرغس وآنچه بدین ماند   داروهای
مسهلات بیماریهای سوداوی افتیمون بسفایج نمک هندی هلیله کابلی شحم حنظل
غاریقون تربد سنای مکی مبو برد از سر وقت گرد اسطوخودوس خربق سیاه حجر ارمنی
لاجورد سقمونیا داروها شربت اصحاب مالیخولیا افتیمون رومی کاوزبان وسفید سادج هندی
مصطکی صبر سنبل ایارج فیقرا داروها اصحاب وسواس ومالیخولیا سنبل مشک سادج
هندی قرنفل مصطکی کوز بوا بوست بیخ باذرنجبویه فرنجمشک قاقله ناردمشک بهمن سرخ وسپید
درنباد درونج زعفران تخم بادرنجبویه تخم بلنجمشک برگ لسان الثور ابریشم عود مروارید
وسپید   داروها مسهلات بیماریهای عسر بلغمی چون لقوه وفالج وسکینج جاوشیر اشق
فربیون جند بیدستر غاریقون شحم حنظل صرع خردل دار فلفل نمک هندی زنجبیل جربک(?)
تربد هلیله کابلی قنطوریون باریک شیطرج عصاره قثاء الحمار مقل ایارج فیقرا
داروها اصحاب فالج   ولقوه بوست بیخ کبر بوست بیخ باذیان تخم باذیان انیسون انجدان
اسطوخودوس غاریقون بودینه کوهی عاقرقرحا زنجبیل جند بیدستر نانخواه قنطوریون قسط
شیطرج سونیز زراوند گرد تخم کرفس سلیخه فودنج تخم سداب کرکرو هن معاجین
اصحاب فالج ولقوه هلیله سیاه شیطرج عاقرقرحا زنجبیل بلبل فرفیون حلتیت وج
دار فلفل مرسداب وزراوند خردل جند بیدستر نانخواه حنظل یا حب الغار عسل بلادر

روغن کون(?) داروها مفلوجین صرع   بوست بیخ کبر مرحنطیا ناقسط حب الغار جند بیدستر
زراوند گرد سسالیوس اصل قاوینا اسقیل مشوی   داروها مرتعشات   مفلوج ومیکوب(?)
اهیل وج اذخر قسط سنبل جند بیدستر فرفیون عاقرقرحا سلیخه مصطکی قرنفل زعفران
ترفرسونی(?) روغن سداب روغن باذام تلخ راسن سوسن حب البلسان داروها این باب
بین بشتنی(?) طبع را وفعل آنها در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است وبعضی تعلق بتقوی
دل دارند سبستی(?) اندرین باب داروهای دل یاد کرده شود وآنچه اندرین موضع باز باید کرد
اینست   سادج هندی گرم وخشکست بدرجه دوم معده وجگر را سود دارد وبدین منفعت
اصحاب سودا را که طعام در معده ایشان ترش گردد موافق آید ◦ مصطکی گرم وخشک
است بدرجه دوم معده را قوة دهد وبلغم را که در معده باشد بگدازد ورطوبتها از دماغ
فرو دارند(?)   سنبل دو است رومی وهندی هندی را سنبل طیب گویند وسنبل
عصافیر گویند ورومی را ناردین گویند گرمست بدرجه اول وخشکست بدرجه
دوم دماغ را قوة دهد ◦ نارمشک بعضی باغ نسب(?) گویند گرم وخشکست بدرجه
سیوم لطیفست ومحلل معده وجگر سرد راسود دارد ◦ مقل استفراغ رطوبه کند
ومضرت داروها از روده ومقعد باز دارند ◦ سلیخه چند نوع است بهترین آنست
که سرخ بود وچوب او باریک بود وپوست او سطبر بود وطعم وبوی آن خوش بود وزبان
را بگزد در چوب او منفعتی نیست منفعت او در پوست است گرم وخشکست بدرجه
سیوم بادهای غلیظ را تحلیل کند ودر وی قوتی است قبض کننده بدین قوة داروها
قابض را یاری دهد وبهره(?) وقوت اندامها قوت دهند بحمت خداوندی وقوت
آفریدگار اینجا باید آید که مانند این کارها در هم تعبیه کند از بهر منفعت بندگان
ضعیف تبارک الله احسن الخالقین ◦ قردمانا گرم وخشکست بدرجه سیم بیماریها
عصب ودرد سرین که از سردی بود وفالج راسود دارد وطبیخ او صرع راسود دارد
کرکرهن گرم وخشکست بدرجه سیوم امله بعضی گفته اند گرمست ومشتری(?)
گفته اند سی(?)وست سرک الهندی میگویند در وی گرمی هست ودر خشکی بدو شک
نیست عصبها سود دارد ودل را قوة دهد وفهم وحفظ زیادة کند   حنطیانا
این دارو آن مهران حنطیانا آب دارو انبهران گویند که نخست کسی که بشناخت خطیر
الملک بود بیخ بینی رومی بو سرگوزه دوید اندر شاید وتناک درازی ساق او دو
گز بود وسطبری یک انگشت وبرگ او انکی بکردو د بود برگ لسان الحمل را ماند بابرگ

کوندالون او نهره بود و صیبا می زند و نزدیک باشد بریوید کرم است بدرجه سیوم
و خشک بدرجه سدی بکشاید و التواء عصب را بی خاصه اکرده درم بخورند
حب الغار این دارو را حب الدهمت نیز کویند کرم و خشکست بدرجه جهارم درد
عصبها روغن او باید و مانند کی را مغز آن معده را راست کند و قی ازد و روغن او همین عمل
کند بلادر کرم و خشکست بدرجه جهارم خداوند فالج و لقوه را درد عصبها را که از سردی
بود سود دارد سیسالیوس انکدان رومی است اندکی از انکدان دیکر دراز تراست سپید
تر کرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است و تحلیل کننده خداوند صرع را سود دارد
بلغم فسرده بکداند و اکر اندر شراب بخورند مضرت سفرها با ندانند اندر صفره ورد درد شت
بزرک اصل قاوینا این دارو را عود الصلب کویند دو نوع است نر و ماده بیخ است
سپید بدرجه وسطری انکشت و در طعم او قبض است و انچ ماده است بیخ است او را
ترع است اوراش اخفا لیسا راست سخت کرم نیست لکن بکرمی وصف کنند در وی قوتها
لیسا راست خشک کننده است و قبض کننده و سرفه کشاینده و تحلیل کننده و خلط غلیظ
را لطیف و تقطیع کننده و زداینده و بخایند بسیار زمانی تیزی و قبض بدید آید مصروع
را خوردن و بستن سود دارد صرع را باز دارد آزموده اند و بر مصروع بستند صرع زایل
شده است و چون کشاده اند صرع باز آمده است خواجه ابو علی سینا کوید مکر این نوعیست
از فاوینای رومی جوانج انهند و سنان می افند درانی این خاصیت نیست کفته اند
تخم آن در آتش افکنند و دود کنند دیوانه را بهوش باز آرند اسقیل مستوی اسقیل
را بصل الفار کویند از بهر آنکه موش را بکشند طعم او تیز است تلخی و بریان کردن
تلخی قوة را بشکنند و نوعی از وی زهرست و کشنده است بقرینه آنست که رنک او
درفشان بود همچون لون سرو و در طبع و طعم با تیزی و تلخی و سستی نبود کرم است بدرجه
سیوم و خشک بدرجه دوم خداوند صرع و مالیخولیا و خداوند اوجاع المفاصل را و فالج
و عرق النسا را سود دارد حب البلسان کرمتر از عود بلسانست و عود کرم و خشکست
بدرجه دوم و روغن بلسان از هر دو کرمتر است تا باول درجه سیوم بدان کرمی که مردها
بوند که نیسب و عود ریشها سرد را پاک کنند باب ششم
اندر داروهاء چشم یاد کردن داروها این باب نوعی دیکر است و این باب جمع کرده شده از
مختصر کتاب الدعوة العین و تذکرة الکحالین است آن رایکه اعراض او اندرین باب یاد
کرده اند و داروها مفرد و مرکب که اندر علاج چشم بکار آید جمله اندر کتاب ششم که

کتاب معالجات است بشرحی تمام یاد کرده آمدست و اولیتر آنست که اندرین
جایکاه بیماریهاء چشم یاد کرده اید و داروها مرکب که در علاج آن بکار آید تا تمام
برده شود تا خوانند این قرابادین بکتاب معالجات باز کردند و برین ترتیب که
اینجا یاد کرده آمده است اینجا بیابد تدبیر نکاه داشتن تا درست شود و تندرست
بماند برورده آن سرمه که اجزای چشم را قوت دهد مستوی سکبینج با زد
بسرکه ترش حل کند و طلی کردن اتماسوس محمرا استفراغ کردن مهم دیاخلیون
دیاخلیون نهادن سعتری طلی کردن ارنیاسوس خون کبوتر بر چکانیدن
تکمید کردن باب کرم و انجی تکمید مکس بر کنده مالیدن سعتری با سلیقون راست
ریاسای و نیاقا اخضر شیاف دیگر زهره هدهد طلی کردن خون خارپشت
زهره کرکس زهره خارپشت ورد بیخ شبیه زنان شیاف ابیض ضماد کشنیز و اکلیل
و اندکی زعفران و زرده خایه ضماد نان سپید و بنفشه و زرده خایه در دور ملکا یا
نسخه دیکر دروی بیماریم در دور اصفر صغیر و دوا صغیر کبیر در دوا غبر سلاق ضماد
بنیخم انار و زرنیخ عدسی قشر کلسح و کلاب بخته بنفشه مختصر کرده شیاف احمرلین
برود غوره جرب خارید بن بلک چشم شیاف احجاد لیوان استفراغ خارید
شیاف اخضر سرمه روشنایی و اکر با جرب بود خاریدن بشیاف احمرلین از
بس آنکه خاریده باشند شیاف سماق شیاف عفراتی شیاف دیکر داروی تر
خاریدن نبدرون بلک چشم و کوشها چشم کرماو و قونیا بروید به باب غوره یا
باب سماق برورده بغوره حب الاجفان کرما به بخار آب کرم ضماد بنفشه
عنب سطبری بلک تدبیر لطیف از بس طعام تا خفتن مامیثا و زعفران و صبر
طلی کردن شیاف احمرلین کشیدن کدکدا استفراغ تدبیر لطیف کرما به بخار آب
کرم شیاف طرخشاطیقان توالول استفراغ سوداویی در دور نهیب طلی کردن
سوس و نمک بسرکه سوده طلی کردن مستوی فصد استفراغ صفرا با غوره ششتی
سانج عدسی معسول کشیدن نمله استفراغ خلط عفن احمر حاد باشیاف برو
سودن و کشیدن روشنایی انتفاخ بلک تدبیر لطیف صبر بسرکه طلی کردن و
شیاف مامیثا و صندل باب کشنیز طلی کردن بالکل و جراحت که بر بلک بدید آید
صبر ان نعف مراسفیداج طلی کردن تا کوشت برآید تدبیر صبر و زنکار طلی کردن
تا خشک کردد استرخاء بلک تدبیر لطیف غرغره عطسه داروهای قابض طلی کردن

که اماس پلک را سود دارد ۰ کبودی و سیهی که از زخم بد پدید آید سفال نو نیم سوده
و طلی کردن و تخم ترب طلی کردن حجر الفیل طلی کردن ۰ شبش که در میان مژکان پدید
آید فرکان باید در یا شستن و با آب شور و با آب چغندر و میویزج و عاقرقرحا و بوره
شستن ریزیدن مژکان سرمه که موی مژکان نگاه دارد و اینچه در تریه باشد براند
سرمه دیگر بگیرند خسته درخت برگ سوخته سنبل تنها لاجورد تنها اگر این عارض
با سبلان باشد شیاف دیرج و اگر با سوزش و خارش بود ضماد انار پوست بر که
پخته سود دارد سفیدی مژکان شقایق النعمان بروغن زیت سوده طلی کردن
سرمه روشنایی کشیدن جلزون سوخته با پیه بز طلی کردن عزب ماش خاییده
بر نهادن صبر و زعفران و مر و شیاف مامیثا هر یک جدا برامیخته با آب طلحسقوق
طلی کردن کنند یا سرکه یا کبو تر سرشته سکبینج بسرکه طلی کردن جلزون و صبر و مر هم سرشته
شیاف ازموده است در وری که عزب را باطل کند ۰ غده که در گوشه چشم افتد
استفراغ بلغم و سودا داروهای طرفه و سیلان بکار داشتن ۰ سیلان داروهایی
که گوشت برویاند رمد شیر زنان سپیده خایه مرغ طبیخ حلبه شیاف بر بوما نسخه
دیگر است اسفیذ … صفر ضمادی اندر آخر رمد صعب بکار آید شیاف ابیض که
در ابتدا در رمد بکار آید در دمعی که از نبی شیاف ابیض بکار آید شیاف ابیض با انزروت
طلی کردن اماس و درد و حرارت بنشاند طلیی دیگر که درد چشم خلیده را بنشاند طرفه
شیر زنان خون کبوتر بچه کنند … با شیر زنان آب … آب نمک اندرانی طبیخ
سعتر و زوفای خشک شیاف که طرفه و درد چشم که از گرمی بود زایل گرداند شیاف
دیگر شیاف احمر لین ۰ ظفره سرمه روشنایی شیاف احمر شیاف قیصر شیاف دینارکون
با سلیقون الحاد انگبین با زهره برامیخته تقطیع کند داروها سرشته داروی زنگار را
انسلاخ ملتحمه ضماد محلل شیاف حلوی شیاف اسود شیافی که انیسون طلی کنند
حساء الملتحمه کرما بر بخار آب گرم … استفراغ سپید و زرده خایه با پیه بط سرشته
ضماد کردن برود غورع با سلیقون شیاف احمر حاد روشنایی ۰ سبل داروهایی که
باذ سبل و سبل و پینی کشاید داروهای دیگر شیاف اسود در مرمدی داروهایی که زند
گرم را سود دارند شیاف دینارکون ۰ وذفه در دو دیده کاخت شیاف ابیض با انزروت
اگر منع دراز کرد با سلیقون احمر حاد ۰ دمعه سهه که خداوند مزاج گرم را سود دارد
سرمه که خداوند مزاج سرد را سود دارد سرمه دیگر که خداوند ضعیفی عصب چشم را سود دارد

توتیا پرورده سرمه که دمعه باز دارد سرمه دیگر کحل اصفر ۰ دبیله که بر ملتحمه بر آید
فصد و استفراغ بمسهل و شیاف ابیض کندری شیاف ابیض افیونی شیاف ایاد را
قرحه فصد و استفراغ حجامت شیاف ابیض کندری که باقلیما کنند شیاف ایاد دیگر
وسلخ وجعر که بر قرنیه افتد فصد و استفراغ شیاف ابیض افیونی شیاف ابیض انزروتی
ذرور ملکا یا شیاف ابیض کندری شیاف احمر لین ۰ سپیده ذرور مسکین پوست خایه
مسکین با انگبین داروی مغسل دیگر ذرور شیافی که سپیده را ببرد داروهایی که سپیده
را رنگین کند سرمه که چشم را سیاه کند ۰ تغییر لون قرنیه علاج یرقان علاج
طوبه شیاف احمر لین نتو قرنیه قوقایا ایارج فیقرا شیاف مرارات سرمه روشنایی
خشکی قرنیه نطول بنفشه نیلوفر سعوط شیر زنان و بروغن بنفشه قطور از سپیده
خایه مرغ و شیر زنان ۰ سرطان که بر قرنیه افتد استفراغ سودا سرمه که اندرین علت
سود دارد ضماد سپیده و زرده خایه مرغ و روغن گل بر پشت چشم نهادن قطورات
کشنیز تر و شیر زنان ۰ بازماندن ریم اندرون قرنیه قوقایا ایارج فیقرا قطورات
حلبه شیاف ابیض تر دویی ذرور ملکا یا شیاف کندر داروی مغسل شیاف الوان
تفرق الاتصال قرنیه بوما با آب مورد پرورده سادنج مغسول بوسته بسته داشتن
انتشاع حدقه اگر زخمی و سقطه افتد فصد و حجامت بسر ضماد نانخواه با فلی
و آرد جو و برگ خرفه و آب … ضماد روغن گل و سپیده خایه مرغ قطور ان خون کبوتر بچه
و اگر از پس استفراغ صعب افتد شیاف مرارات نسخه دیگر و اگر از بسیاری رطوبت افتد
رگ گوشه چشم زدن رگ صدغ زدن سبل کردن قوقایا ایارج فیقرا و اگر از خشکی افتد
شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر بینی چکانیدن ضیق
حدقه اگر سبب خشکی باشد شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه و نیلوفر اندر
بینی و گوش چکانیدن و … های تری فرماید و اگر سبب غلبه رطوبت باشد توتیا
ایارج فیقرا نطول از طبیخ اقاقیا شیاف زعفران داروی مغسل ۰ طبقه عنبیه شیاف ف
ایا بکشیدن و بسته داشتن سادنج در دور کردن توتیای پرورده با آب برگ مورد و آب
برگ زیتون در دو دیده اگر بر تفرق الاتصال طبقه عنبیه قوقایا ایارج فیقرا داروی
قابض بر نهادن و بسته داشتن ۰ فرود آمدن آب شیاف که اندر ابتدا آب فرود آمدن
سود دارد شیاف ازموده شیاف مرارات داروهایی که آب را و ضعیفی بصر را سود دارد
داروی مغسل داروهایی که بروغن بلسان کنند ۰ شب کوری دار بلبل سوده و نمک هندی

با آب کدو انکباب حکر بزیر ابر کشیدن عسل و آب باذیان کشیدن ه روزکوری
تدبیرها تری تراشیدن کردن ه حشم شب ماندهٔ طبیخ کاه کندم اندر چکانیدن عسل
اندر چکانیدن عصارهٔ سیر اندر کشیدن سر بخار طبیخ زوفا و بادیونه و اکلیل ملک
داشتن ه بیرون خاستن چشم ه استفراغ شیاف مرارات داروها که از جهت فزوده
آمدن باز یاد کرده آمده است ه ضعف بینائی شیاف که بینائی قوت دهد و سابیده
دانست که بیماریهای دیگر چون تحجر والتصاق جفن و توثول و موی نیز تری که در چشم
افتد و تریاق و تیتوقر بیند علاج آن دستکاری است باب ششم
اندر داروها گوش داروئی که اندر علاج گرانی گوش و با طلایشدن شنوائی گوش
اندر چکانند اگر حرارتی باشد آب عنب الثعلب آب کوکب کشنیز قطور انار ترش
که اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است لکن سبب سؤ المزاج سرد باشد باذها
سرد جند بیدستر نطرون خربق سپید هر سه با آب سداب اندر چکانیدن کندس
زعفران خربق بوره همه با شراب انگوری اندر چکانیدن صبر فرفیون تخم حنظل زهره
گاو جند بیدستر همه اندر طبیخ افسنتین سوده و حل کرده بلیت ابخر با بوره و خردل سرکه
اهل اندرو یک بخته با سرکه سیاه سوده جند بیدستر با روغن سیب آب سداب با
انگبین بپخته خربق سیاه زهرهٔ بزهر دو با روغن گل اثرا که تا گاو گوش گرشود طبیخ
افسنتین با روغن گاو و بوره با سکنگبین عسلی بروغن بلسان با جندبیدستر خربق سیاه
کوهسفید با روغن سوسن اگر با طبیخ افسنتین علک الانباط با روغن خیری و روغن
بادام تلخ جوشانیده باماذ سه قطره و شب نیکاه سه قطره و بیاید که با انزروت انجیر با زهره
اوکندالحتد انزا که تری بیجا خراید صبر عصارهٔ ترب با نمک روغن تربچه کودکی طفل را آب
دهان مرضعه که باماذ سعتر و نمک اندر وی بخایند آب در یابک قطره گرانی گوش که
سبب آن بحران اشتغال یابند روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن قسط عصارهٔ
ترب با روغن گل امیخته آب پیاز با عسل و روغن زیت داروهائی که در ترکیب
بکار آید از جهت گرانی گوش با بونه شبت برگ غار مرزنگوش بودنه دشتی خشک عاقرقرحا
همه بکوبند و بطبیخ آن تکمید کنند داروهائی که اندر نطول بکار آید بابونه اکلیل الملک
شبت سداب برگ غار بودنه دشتی سعتر زوفای خشک جند بیدستر سنبل مرزنگوش
برگ بید اصول السوس داروهائی که شوخ را از گوش پاک کنند و حیوان را که در گوش اندر آید
و کرمی که تولد کند بکشند روغن بادام تلخ روغن کرنب در بلبله بوره و خردل عاقرقرحا عصاره

بوذنه عصارهٔ ترب عصارهٔ پیاز خاصه طلخا نصبینهٔ زهرهای جانوران طبیخ افسنتین
روغن افسنتین عصارهٔ برگ شفتالو با اندکی سقمونیا داروهای آماس بنا گوش
و درد آن اگر درد سخت بود تکمید با آب خوش نیم گرم بنفشه خطمی هر دو با طبیخ حلبه جو
با طبیخ حلبه انجیر و دراب در یا بخته منقل علک البطم عاقرقرحا میویزج قردمانا ابیل بیخ
سوسن زیره نفت میعه نرم مغز گاو کوهی پیه کوسفند پیه و مغز ایک مغز مرغ خانگی شحم
خانه مکس انگبین سرگین کوسفند پیه بط آرد باقلا آب کرنب با روغن گل داروهای که
از جهت دبه گوش بکوش اندر چکانند روغن گل نیم گرم روغن بنفشه نیم گرم بکوش اندر
چکانند اندکی کافور آب عنب الثعلب آب کشنیز تر سپیده خایه مرغ روغن کدو روغن
بید عصارهٔ کدو انجیر طبیخ بنفشه اگر درد بی قرار بود یک جند فلونیا با شیر زنان شیاف
ابیض با شیر زنان داروهای بریدن تحلیل کنند لعاب حلبه لعاب تخم کتان
پیه مرو با پیه بط پیه مرغ خانگی پیه بز با انگبین زوفای خشک مسحق لعاب تخم حرف
با شیر زنان اگر سرما رسیده باشد و باد سرد زده روغن بید انجیر روغن سداب آب
سداب روغن شبت حب الغار روغن قسط روغن فرفیون روغن بلسان آب مرزنگوش
با روغن سوسن آب مرزنگوش با روغن زیت جند بیدستر در وی جوشانیده روغن خیری
زهرهٔ گاو در وی بخته روغن کرنب دم تکمید کاوش و نمک روغن زیت شبرم روغن جوز
شانیده
غالیه با روغن بان روغن اقحوان داروهای ریش گوش سرکهٔ ممزوج با آب سکنگبین
عسلی حجر صبر عنزروت کندر مرّ نفط بیرزد روغن نفت زهرهٔ غراب زهرهٔ کفت
زهرهٔ گاو بوره ارمنی دم الاخوین زنگار شب یمانی بریان کرده دینیا ترمومکلک در با
قطران تر با رمیس نبیخ و اگر خون آمدن بعلا عصارهٔ لسان الحمل اقاقیا عصارهٔ عصی
الراعی عصارهٔ باذروج انفخه خرگوش بسرکه حل کرده عصارهٔ مازو بسرکه بخته عصارهٔ
انار ترش بسرکه بخته حضض شیاف ماميثا آب کندنا و سرکه نیم گرم داروهای که
طنین در وی باشد عصارهٔ افسنتین سرکه روغن سوسن خربق سپید زعفران نطرون
قرنفل مشک عصارهٔ سداب طبیخ برگ غار طبیخ مرزنگوش افسنتین و طبیخ سعتر بودنه
دشتی انجه درین موضع طبیخ و فعل آن یاد باید کرد از داروهای این باب اینست که آنچ
یاد کرده شود و باقی اندر کتاب حفظ الصحة و بعضی اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
و داروهای بابهای گذشته هم برین ترتیب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی نعت
سه نوع است دریائی و صحرائی و کوهی و دریائی و صحرائی اندر نخست سونت می برانید

وثمر آن درخت تخم قرنفل گویند بخست سنبال باشد بس خشک کرده و نوعی دیگر اند درخت
صنوبر برابند درخت را معطر کنند و روغن با آن بکرند لطیفتر باشند در جمله گرم است و
براننده و خلط را غلیظ بتواند میعه ترانند میعه قوی است قبض کننده و خشک کننده
و میعه دو نوع است تر است و خشک اما تر همچون صمغ اندر درخت بیالاید در زمره صافی بود
و بعضی آنست که پوست درخت بجوشانند تا حاصل کنند و رنگ سیاهی زند و فعل آن
سبعه خشک است و میعه خشک خداوند معده تر را سود دارد و طبع باذکرتر و گفته اند که
میعه تر خوردن و حمول کردن حیض فرود آورد و بادها را بشکند و دوده و بلغم از دماغ فرو
دارد گرم و تر است خداوند زکام سرد تر را سود دارد شوخ خانه مکس انگبین اما انگبین
گرم و خشک است بدرجه دوم و شوخ خانه مکس گرم است بدرجه سیوم و براننده است
سرگین گوسفند سرگین در جمله گرم است و خشک و سرگین گوسفند معتدل است با پیه بط
ترکیب کنند مغنه لتر شوند اندباقلی و برگ کرنب آرد باقلی سرد و خشک است و بزدانه
و کرنب گرم و خشک است و برگ او براننده است و برساننده و از ترکیب هر دو ضماد معتدل
آید لعاب تخم مرو لطیف کننده و براننده و تحلیل کننده است بادها را بشکند
روغن زیت انجدانیتوف رسیده کنند گرم و تر است باعتدال و براننده است
خنفسا خاصیت آنست که هر روغن که اندروی بجوشند بیماریها گوش را سود دارد
عقرب را دو خاصیت است یکی اگر سنگ مثانه بریزاند دوم اگر بروغن و درد گوش
را ببرد نکمید کادوس و نمک منفعت هر دو اندرین جایگاه آنست که هر چه خشک بود
نه ذکرم شود و هر دو بیوزن گرانست نکمید کردن بران قوت آنسان را بموضع خلط رساند
دم الاخوین درین دارو حرارت بسیار است بعضی گفته اند سرد است اما در خشکی به
درجه چهارم زداینده است و تیز است با هم بعضی معتدل شود و ریشهای تر را معتدل
و خشک کند شب یمانی انواع شب یمانی سپید است اندکی بزردی زند قابض است
و ترش و انج قابض است گرم و خشک است بدرجه سیوم ریشها خشک کند شب با نمک
آن نمک ریشها از بهن شدن باز دارد موم معتدل است ریشها را نرم کند ماده هر چیز
است در وی اندکی قوت براننده است و اندکی قوت تحلیل قطران کنگک دریا گرم و خشک است
بدرجه سیوم زداینده و سوزاننده قطیران گرم و خشک است بدرجه سیوم گوشت ناک را
سخت کند بدین منفعت ریشها را سود دارد زرنیخ خشک کننده است ریشها که
بهن باز نمیشود و هر دو کیک بهمی پیوندد جای فرو دارد تا بهن نشود زرنیخ گرم است

بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم زرنیخ سرخ بفعل و منفعت مثل زرنیخ زرد قلقند بوتنت
عصارة لسان الحمل سرد و خشک است و رادع و قابض ریشها پلید را و آنش بادیه دفعها
که بهن باز نمیشود سود دارد خاصه که تیمولیا و اسفیداج مرکب شود اقاقیا عصاره
قرظ است در وی سوزانندگی است نشستن از وی نیبود شسته شود و خشک است بدرجه
دوم نا شسته سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم سیلان خون باز دارد عصاره
مازو ابر که بخته مازو خشک است بدرجه سیوم و سرد است بدرجه اول و قابض
است رطوبتها از سیلان باز دارد مامیثا سرد و خشک است بدرجه اول قابض است
و رطوبتها را از سیلان باز دارد آب کندنا سرکه کند نا نبطی گرم است بدرجه
و خشک بود بدرجه دوم نه گرم و تر و خشک تر با سرکه معتدل سود دارد رطوبتها از سیلان
باز دارد باب هفتم اند دارو ها یعنی داروهایی که سده سنی
بکشاید مرزنگوش بول اشترا عرابی زرنیخ سرخ بوزیدان خربق سیاه بوره سونی
نهری کلنک شحم حنظل خربق سپید کندس سنسنبر میعه خشک کندر فلفل سپید
داروهای حرمل روغن بادام تلخ بخیا دسغز و سذاب بوزیدان ابر که اند رخته
کندس سنبل برگ مورد قرنفل مازو و مشک کافور نمک اندرانی خربق خردل قصب الذریرة
کل نیر بن سعد حاما فلیمیا بول خر عصاره بوزیدان برکه باب دارشیشعان در وی جندبیدستر عود
بلسان داروهای ریش یعنی روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن کل روغن زیت روغن
مورد موم سپید مغز ساق کاو پیه بط پیه مرغ خانگی لعاب خطمی لعاب اسپغول انگبین
گلاب و سرکه شراب کهن شب یمانی مازو سذاب نرنو با المس کنندس کندر زرنیخ قلیمیا
سیم بوره ارمنی عصاره حلتیت و آب اناردانه ترش اندرو بکی مستی نخته بتقویم اوده کثیرا
هلیله نره کرنبا زوکلنا بسرد اسنک اسفیداج سرب سوخته نداوند زوفای تر
داروهای ناسور یعنی شیاف که آنرا ناسور کنند مر بلیته که از بوزنه کوهی و سرکه و
یمانی مس سوخته و توبال مس سوخته قلقند قلقطار قلقندیس زاکسیا و نطرون
مازو کوزسره زاک سبز اشنان سبزایجه بحاب بیخ سوسن عصاره خرنوب نبطی عصاره
کوزسره و داروهای ریش یعنی داروها خون یعنی اقاقیا کلنار گل سرخ مازو افیون
کافور تخم کوک کندر عصاره برگ کوکه باکا فور عصاره بادنجح صبر بوره ذکران و
قلقطار انواع زاکها زنکار دبیر کسوده عدس سرگین غلاب بوزنه عصاره برگ لسان الحمل
عصاره برگ امرفد قرطاس سوخته عصاره لحیة التیس غبار آسیا اسفالتون داروهای

شکستکی و کوفتکی بینی حسیم و زعفران خطمی ماش را اذن کل ارمنی زاک سک آب کن را
داروهای خارش بینی کلاب سرکه صندل کافور روغن کل اطریفل کشنیزی داروهای
خارش بینی کلاب سرکه صندل کافور روغن کل قصب الذریره کرم و خشکست بدرجه
اول لطیف کننده است و در وی قبضی است اندک و تیزی سعد درسعد قبضی اندک
است و خشک کننده و سوزاننده نیست لکن اگر باران چون بسوزانند جذام اندر وکشاینده
است تا بدان حد که دهان عروق بکشاید و عفونت تن دندانها و بینی ببرد و بوی دهان
خوش کند و بادها بشکند و اندر مرهمها در افکنند ریشها پلید و عفن بشکنند و خشک کند
حماما کرم و خشکست بدرجه دوم در وی قوتی بزاننده است و
قوتی قبض کننده و فعل و خاصیت او چون فعل ... لیکن بزاننده و خشکست قلیمیا
در کرمی و سردی معتدلست و در خشکی بدرجه سیوم است قلیمیا زر لطیفتر از قلیمیا
سیم خشک کننده است و زداینده و ریشهای پلید را پاک کند و گوشت فزونی را بخورد بولخز
ریشها تر و ریشها که ... عصاره
... لطیف است ... خلطها فزونی را سود دارد و ...
سرکه بالنجیتمان درو بخند دار شیشغان کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم تا باول درجه سیوم محللست و در وی قبضی کننده است یعنی ... سرکه بشویند
و استنشاق کنند ریش بینی ببرد کثیرا سرد است و اندکی خشک کننده است همچون
کزمازو
صمغ مرداسنگ سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مرداسنگ جالینوس میگوید
خشک است و اندک مایه گرم کند و دیگران گویند میل بسردی دارد منقول نیست خلاف ...
و در وی قوتی است قبض کننده و قوتی زداینده و قوتی خشک کننده و قوتی نفوذ
کننده و قوتی لطیف کننده اما زداینده این ضعیفست مادتها ... و گوشت
رویاننده است جالینوس میگوید نه زداینده است و نه تیزی کننده و نه گوشت رویاننده
و نه قبض کننده لیکن مرهمهاست اسفیداج سرد و خشکست بدرجه دوم انجه سرکه کنند
لطیفتر است گوشت رویاند و گوشت پلید را بخورد سرب سوخته سرد است و تر است
بدرجه دوم سوخته ریشهای پلید را بخورد زاک سیاه سرد است و تر بدرجه دوم سوخته
ریشهای پلید را سود دارد زاک ... سیاه زاک کفشکرانست از همه انواع قابض است
وجمله زاکها کرم و خشکست بدرجه قلقطار و قلقدیس قلقطار نوعی است اندک
و کوهر زاکها کوهری کدازنده است بکوهری ناکدازنده آمیخته از بهر آنکه همه کدازنده

آب داد

بوده است بعضی سنگ شده است انجه سنگ شده است لختی قوی تر است اما قلقطار
زرد است و قلقدیس سپید و سوری سرخ است همه زاکها کداخته شود مگر سوری که آن
لشنه تر است ... همه زاکها سبز لشنه تر از زردست و زاک سبز مصری قوی تر است از ...
لیکن در همه درجها ... قبرسی قوی تر است سوخته لطیف تر است و ناسوخته قوی تر و لطیف
ترین همه زاکها قلقدیس است زاک سبز معتدل ترین همه است و غلیظ ترین همه سوری
و بدترین است که کدازنده نیست و زاک که در وی نقطها چون زر نماید نزدیک قلقطار
و بهترین قلقطار آنست که نازک باشد و در نرنده و زاک حسن بهترین آنست که صلب است
و نقطها چون زر ... نماید قوة او چون قوت قلقطار است و قبض قلقطار معتدل
است و قابض ترین همه زاکها زاک کفشکران است همه زاکها بسوزانند و خشک ...
وزاک سرخ را ز قلقطار بسوزانند روی سوخته مس سوخته کرم و خشکست بدرجه
سیم تر و قابض است معسول او داروی نیک زداینده است خشک کننده و باقی فعل
این در کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمده است زراوند گرد کرم است بدرجه سیوم
و خشک بدرجه دوم زراوند دو نوع است دراز است و گرد دراز گوشت رویاند
نفعا
و پاک کننده ... لطیف کننده تر است و بادها بشکند و زداینده تر ...
را بزداید و بعضی را ببرد نوفای تر درمنافع اعضا حیوان یاد کرده آمده است
اشنان بهترین انواع داروی اشنان سپید است آنکه انرا ازبل العصافیر کویند
و سبز تر است و پاک کننده شنجار کرم است و سوزاننده و زداینده و گوشت
فزونی و عفن را بخورد بیخ سوسن سوسن سپید سوسن آزاد است کرم و خشک
است بدرجه ... گوشت بیخ آن خشک کننده و زداینده عصاره خرنوب نبطی خرنوب
نبطی خشکتر از شامی است عصاره لحیة التیس سرد است و در وی اندکی کرمست چنانکه
سردی او را بشکند سردی او بدرجه اولست و خشکی بدرجه سیم قابض است و بیخ
او قابض تر از برگ اوست برگ او ریشها کهن را خشک کند و برویاند و شکوفه او قوی
تر است اندرین باب قرطاس سوخته بدرجه اول خشک و بدرجه سیوم سوخته خون از
بینی ... باز دارد ... کل ارمنی سرد است بدرجه اول
و خشک بدرجه سیم خون جراحت باز دارد و ... سرد و خشک ... اصلی اولتر
از املاست و بعضی ... کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم درد عصب را

سود دارد عصارهٔ برگ گز قابض است والله اعلم **باب ششم**
اندر داروهای زکام و نزله و عطسه و سرفه داروهایی که عطسه زکام را باز دارد روغن
گل روغن بنفشه بوی سبب آب گرم بر سر ریختن جوی گرم اشامیدن بالش گرم اندر زیر
قفا نهادن بوی اسفنج بحری **داروهای** که عطسه آرد و زکام ببرد عناب و سپستان بنفشه
تخم خشخاش تخم خطمی حنا ریشه **داروهای** غرغره که نزله آرد و باز دارد طبیخ عدس طبیخ
انار پوست خشخاش گل سرخ کلنار زعفران اقاقیا عصاره لحیة التیس حب الآس
کشنیز خشک **داروهای** که سدهٔ زکام گرم بگشاید جو ران باقلی بسرکه تر کرده و دود
آن صندل عود دود شکر طبرزد بجای سرکه و اسپوش بجای سرکه سنگ آسیا گرم کرده را
داروهای که سدهٔ زکام سرد بگشاید بوی سونیز بسرکه تر کرده و بریان کرده بوی عود
بوی قسط بوی کندر بخار شراب انگوری و مرزنگوش **داروهای** نزله سرد انجیر خشک
شونیز حلبه تخم کرفس تخم بادیان بنفشه پرورده با انگبین شراب بنفشه پرورده با
انگبین شراب بنفشه عسلی زوفا خشک بیخ سوسن معجون زوفا شراب زوفا **سذاب**
دشتی گرم و خشک است بدرجه سیوم و سوزاننده است **عاقرقرحا** بیخ سوسن معتدل است
اگر بکیفیتی متمیل دارند و اندکی بگرمی والله اعلم **باب هفتم**
اندر داروهای دهان و لب و گوشت بن دندان داروها طرقیدن لب روغن بنفشه و نیلوفر
اندر ناف و مقعد مالیدن گوگرد خیار بادرنگ بر لب طلی کردن لعاب اسبغول کثیرا ب
لعاب بنفشه ... خوردن و طلی کردن سپید بط و گوساله پیه مرغ خانگی مازو بسرکه
سوده اسفیداج نشاسته کثیرا موم مرداسنگ مصطکی علک البطم زوفا تر روغن گل سادج
زردچوبه سیم سوخته عنبر اندر روغن بلسان با روغن ناردین کنا کند **داروهای** چون گوشت
بن دندان مضمضه بطبیخ سماق و گل سرخ سرکه حب الآس در وی پخته شب یمانی بریان
کرده و در سرکه کشته نمک سوخته و نان سوخته ماهی طری بحره سوخته با گل سرخ عدس
مازو انار پوست کرنا نعو کلنار دکوزسی و برگ سرو نوشادر قلقطار قلقدیس قرطاس
سوخته زعفران کندر برگ مورد بوند تر دشتی عاقرقرحا زرنیخ مرحل العنصل اسفیده ادرنو
آهک بسرکه کشته حنا توتیا بغوره پرورده خبث الحدید **داروهای** که گوشت بن دندان
سخت کند گل سرخ با اقماح حب البلوط کلنار حب الآس خرنوب نبطی سماق بلیله سیاه
دمبند کی دهان کلنار گل سرخ ارد عدس سماق صندل سپید کافور حنا سعد

شب یمانی شراب خوب و طبیخ برگ زیتون کشنیز خشک نشاسته گرماذو و امازو انار پوست
آب عنب الثعلب برگ عنب الثعلب خشک اقاقیا حضض بسرکه پخته هلیله زرد و
قلقطار بابرسان زعفران نوشادر قطران زرنیخ سرخ زرنیخ زرد بوره نمک طعام زاک کفشگرا
ماسیران کبابه قاقله بزر خاص برگ خرفه برگ نرگس طباشیر **داروها** که اماس لب صندل
سرخ و صندل سفید شیاف مامیثا بوسی در ببدی عاب کشنیز تر آب کنند و گلاب اگر اماس
بلغمی بود شب بابونه اکلیل الملک **داروهای** آبله اندر دهان رب انار ترش رب سیب
ترش رب امرود جبینی شراب غوره شراب انار مصوص قداح مضمضه با آب سماق و عدس
ابا بیخ نیلوفر نمک هندی ... تریاق بزرگ گوارشها کمون ... ابلیل زبیب
دارچینی نان خشک اکاه نمک درشت ناکشته و اطریفل کوچک **داروهای** بوی دهان
سرکه و گلاب سرکه عاقرقرحا گرماذو و فوفل پوست ترنج قرنفل سنبل سادج هندی سعد
مصطکی عود خام کبابه جوزبوا قاقله زنجبیل کندر فلنجمشک نشاسته میویزج اقراص
زعفران اقراص ترنج صبی ... که در معالجات یاد کرده آمده است اما داروهای
اقراص ابینت زاک سوخته بیخ سوسن زعفران انگبین قرطاس سوخته زرنیخ نمک سماق
زنجبیل پیل سوخته سنبل کرمانی حب الآس عاقرقرحا شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه
کشته آهک سعد الجبینی **داروهای** جهار سعد کبابه مسک کافور قرنفل دارچینی خاولنجان
فوفل نارمشک هال فلنجمشک پوست ترنج **سادج** ناشسته گرم است بدرجه اول خشک
بدرجه دوم و شسته سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سوم گوشت فزونی و گوشت عفن
را بخورد زرنیخ گرم و خشک است بدرجه سوم و زداینده است **آهک** شسته خشک کنند
است و در حرارت معتدل گوشت فزونی و پلیدی بخورد **حنا** سرد است بدرجه
اول و خشک بدرجه دوم در وی قوتی است تحلیل کننده و بدین قوت دهنهای رگها بگشاید
و روغن او قوتی گرم و نرم و طبیخ او سوختگی آتش را سود دارد و برگ او ریشها را
خشک کند **توتیا** سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم مغسول همه ریشها را
سود دارد تا ریش سرطانی را **قرطاس** قوت او چون قوت کلنار است قابض است
حرکت خون را باز دارد اندر اندامها **خبث الحدید** خشک است بدرجه سوم ما میران گرم و خشک
بدرجه دوم زبان دانیده است و پاک کننده **کبابه** را قوتیست چون قوت دو ... لیکن
کبابه لطیفتر ... و گفته اند در وی قوتی سرد کننده و حقیقت آنست که گرم و خشک است
بدرجه دوم عفونت ترا است بن دندانها و قلاع کهن را پاک کند **قاقله** بزرگ کند و کوچکتر

هردو گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم درو قوتی قبض کننده است خاولنجان ماسرجویه
گویند خسرو دارو است گرم و خشک است بدرجهٔ دوم محلل است بوی دهان خوش
کند هال حب بوا است لطیف‌تر از قاقله است گرم است بدرجهٔ سیوم معده را سود
بوی دهان خوش کند

باب دهم اندر داروهای

بیماریها زبان داروهای تشنج زبان اینچ از پس استفراغ بکار باید داروها و ضمادها که
مضمضه و غرغره با بابونه و اکلیل ملک شب یمانی و روغن آن حلبه مرزنگوش و روغن سداب
روغن گوز روغن زردآلو روغن حبة الخضراء تخم بادیان انگبین و اندر تشنج خشک شیر
روغن بنفشه و نیلوفر روغن بفر کدو روغن بادام اب عنب الثعلب اب عصی الراعی اب
لبلاب خوش نیم گرم ضمادها و بنفشه و خطمی و موم روغن بنفشه داروهای استرخا
زبان استفراغ بایارج فیقرا تخم حنظل و نمک نبطی داروهای غرغره و ضماد سعتر خردل
عاقرقرحا بیخ بوستکبی کندس حاشا گل سرخ دار شیشعان تفاح اذخر نوشادر فرفیون
بلبل پوره زنجبیل سیو نرج سوسن مرزنگوش لاذن طباشیر معجونهای بزرگ خوردن
دروبرید باذ ما الیتیذ جون شمشان و مثرودیطوس و دحمرایا و ... داروهای
سوزش زفان بلعاب اسبغول کتکاب روغن بادام روغن گل روغن بنفشه سپستان اب
لسان الحمل اب عنب الثعلب دانه البسباسه دانه خرما هندی و مغز تخم خیار و خیار باذرنگ
مغز تخم کدو شیرین مغز تخم خربزه نشاسته کتیرا انگبین داروها طرقیدن زبان لعاب
اسبغول بیفستان کعک خیار باذرنگ مغز تخم کدو شیرین مغز تخم خربزه نشاسته کتیرا
با بیخه مرغ خایه مرغ نیم برشت داروها داروهای اماس زبان لعاب اسبغول مطبوخ
هلیله اب کشنیز اب کوکا اب کشنیز اب عنب الثعلب گلاب عدس عصی الراعی انار بوست
بیخ سوسن کشک جو انگبین شیرزان حلبه اخضر روغن زیت تخم بادیانی درو پخته
مورد سماق برگ زیتون تخم کرفس بیخ بادیان و بیخ کرفس

باب یازدهم

اندر داروها صفدع و ملازه داروها صفدع سعتر با دیگ انار بوست نمک سرکه نوشادر
و سرکه و زنگار و برگ سورنجان زاک سوخته بسته خایه مرغ سرشته داروهای ملازه
اگر اماس خونی و صفراوی بود آب لبلاب اب کشنیز عنب الثعلب خیار چنبر هلیله
تمر خرما هندی شاهتره از بهر نرم طبع و اما از بهر غرغره و مضمضه سرکه و گلاب شراب
خرنوب سکنجبین ممزوج با اب گرم عصاره گل انار اب عنب الثعلب اب لسان الحمل
اب کشنیز اب سماق اندرین ابها تر کرده خرنوب نبطی مازو گزمازو گلنار اقاقیا

صندل سپید مامیثا رب گوز عدس مقشر زرد جوبه برگ سوسن شب یمانی زعفران
کافور حب الاس نوشادر صمغ نشاسته لعاب اسبغول لعاب خطمی کشکاب ممزوج
با گلاب و اگر ماده بلغمی بود اندر ابتدا استفراغ از حب قوقایا حب صنوبر یا ایارج فیقرا
و از بهر غرغره و اندر دمیدن سکنجبین عنصلی سکنجبین عسلی ابکامه خوردن خردل
مانو ... که سود د شیاف مامیثا گل سرخ سماق رب سوسن زعفران نوشادر سعتر
عاقرقرحا دار فلفل کرمانو گلنار ... زردچوبه هلیله زرد شب یمانی مازو حصص حنا
قسط زرنیخ قصب الذریره قاقله خطاف سوخته سرگین سگ سپید و اگر ماده سودائی
بود علاج همچون علاج اماس زفان و علاج خناق سودائی بود داروهای استرخای
ملازه اگر حرارتی باشد صندل گلنار گل کافور با آن همه با شراب خرنوب طلی کنند با ب
عنب الثعلب و غیر آن غرغره کنند و اگر حرارتی نباشد نوشادر و مازو بردارند و نمک
تلخ غرغره کنند و با آب کامه و خردل و داروها استرخاء زفان بکار دارند و گزدکان را
مازو با سرکه تر سوده طلی کنند داروها دیگر سماق اقاقیا سرخس کفشگران با سرکه اندروی
کشنیز خشک برگ مورد جوشانیده باشد داروهای که حرقت بود در جمله اندامها کوفته
و ازده و شکسته و سست کشته را قوة دهد و قوة باه زیادت کند و خداوند نقرس
و تشنج را سود دارد و صلابت حلق را نیز نرم کند

باب دوازدهم

اندر داروها دندان بولا داروهائی که بدان مسواک کنند افتیها از بن دندان باز
دارند سر خرگوش کوفته و سوخته و پخته نمک با انگبین سرشته سوخته و یا سوخته شب
یمانی بریان کرده با اندکی مر مضمضه شراب انگوری که بیخ تنوعات اندرو پخته باشد
داروهای خشک معتدل که درد دندان بنشاند عصاره برگ مورد عصاره برگ
زیتون با اب عنب الثعلب سرکه و حب الاس درو پخته روغن گل مصطکی درو جوشانیده
فلونیا داروهای گرم که درد دندان بنشاند سکبینج هزار اسفند تخم بادیان تخم حنظل
عاقرقرحا انگژد خردل زرنباد ... سعتر خرنوب سپید شیطرج پوست
بیخ کبر زراوند کرد مویزج بوزیدان کوهی فلفل سپید تریاق اربعه زنجبیل سکبینج تریاق
بزرگ تکمید نیک گرم کرده روغن گرم کرده روغن کنجد گرم کرده اندر دهان داشتن خاصه
روغن شبت و روغن بابونه داروهای که بسوزند و دود کنند بیخ حنظل بیخ و تخم
حنظل تخم پیاز بنجنگشت برگ سداب حبه و خردل عاقرقرحا سم تخم گندنا بیذ البنج
داروهای داروها که در بینی چکانند عصاره قثاء الحمار بیخ حکیند را ...

ئش

آب کبوتر داروهای کاواک دندان سخت بیا تریاق بزرگ شونیز بریان کرده و پیه کرسوده
بلیله عاقرقرحا با بنگ در سرشته مر با قطران سرشته زنجبیل با سرکه و انگبین سرشته فلونیا
فارسی کافور داروهای جنبیدن دندان گلنار پوست انار ترش رزتخ سرخ شب یمانی
گل سرخ سماق سنبل اذخر دانه هلیله سعد سک مازو گرمازو نوشادر نشاسته نمک
سوخته خاکستر گوز زعفران مصطکی سداب داروهای که دندان را سپید کند اسفیداج
جبینی مسحوق با انگبین فرغونی سماره کفک دریا نمک اندرانی صدف سوخته زراوند
کرد خاکستر بیخ نی جو سوخته بلیلج ساذنج مازو سوخته حصص سوخته تنبیل حسما ما
داروهای که ماده فرو دارد از کوهه دندان باز دارد سعد سنبل بلیله میوه بنج قسط زراوند کرد
انگژد کفک دریا مسحوق با سماق حنظل عاقرقرحا سباذه داروهای صمغ و کندر و آب
کناشتی دندان تنها اما خداوند مزاج گرم را برگ خرفه تخم خرفه نیم کوفته تر کرده باد زوج تخم خر
نیت انفاق مزاج سرد را مغز گوز کم کرده مغز فندق مغز بادام مغز گوز هندی و زرده خایه
مرغ دردی روغن زیت اندر دیگ سنگین بر آتش نهاده یا در آفتاب تا سطبر شود علک الاسا
موم زرد حب الغار مغز بادام تلخ زراوند طویل حلتیث نمک فرجم شراب تریاق روغن بلسان
روغن بان روغن خردل داروهای که هنگام دندان بر آمدن طفل بکار آید پیه مرغ
پیه بط سکه مغز خرگوش شیر سگ عصاره عنب الثعلب با روغن گل آمیخته داروها
که دندان بیفکند پوست درخت خرتوت با عاقرقرحا بسرکه سوده و اندر دندان نی
برنهند و بیخ توت بسرکه سوده دردی سرکه بید الانجره بادرنکانجبین تربرک سوع بیخ
تبسو شیر یتوع پیه صفدع که بر درختان گردد تنبیل گرم و خشک است بدرجه سیم
حده انجیس شتیح است محوعاست بزرگ و خرد اما خرد گرم است بدرجه سیم
و خشک بدرجه سیم لطیف کننده است همه سدها باطل کند با بزنا با سرکه بر سیر ضماد کنند
اماس و صلابت را ببرد بول و حیض بازگرفته بگشاید و حب القرع را بکشد قطران
گرم و خشک است بدرجه سیم درد دندان و کاواکی دندان و کرم رودها و ببش را بکشد و حقنه
فرو کرد والله اعلم بالصواب باب سیزدهم اندر داروها که
اندر علاج اما آواز بکار آید داروهای آواز که باطل شده باشد لعاب اسبغول با جلاب
گرم طبیخ اسفناخ طبیخ حیاری شوربای مرغ فربه زرده خایه نیم برشت شیر تازه با شکر
دردشکم مسکه با شکر اندر سینه با شکر انار ملیسی گرمابه دایم گرم لعوق کرنب باید
که با نده سرکند با نبلی طبیخ حلبه شاخها کرنب تا لعوق زنجبیل لعوق انجیر لعوق

میخته داروها که گرفته شدن آواز را نشاید روغن بادام با نجد در علاج باطل شدن
آواز یاد کرده آمد خردل بریان کرده بلبل مرکند سوده می پخته مغز بادام تلخ تخم کتان بریان
کرده حلبه و ابنون با قلی میوه تر خرما صمغ عربی رب سوس با تخم بادیان عنصل
انگبین روغن گاو انجیر حلبه نیشکر ماء العسل بلبل انکژد علک البطم زنبیل گینی تخم وشبت
داروها آواز و نیز باید داشتن از همه حرکتها و از خنده و خشم و نیز با نخفتن و بخند
شرب باید از طاقت بر سینه نهادن و بر بینی شکل تکلف سخن گفتن استفراغ خفته
نیز و بلغم و مانند آن طعامها که درو خردل باشد باب چهاردهم
اندر داروهای ذبحه و خناق نیز باید داشتن خناق رگ اکحل و باسلیقون زدن
ذه رگ زیر زبان زدن شیشه حجامت بر مهره دوم کردن نهادن خنذ کردم و شرنب کشا
شود و هره و جانب کردن حجامت کردن شیشه بر میان سر و فرو سوی نخدان زیر
ساق و کاهل نهادن اطراف بستن حقنه کردن بر قفا و حوالی حلق ضماد بر نهادن
داروها ضماد و طلی لسان الحمل تر کوفته کشته خطمی برگ عنب الثعلب کشنیز تر
گلاب عدس مقشر ابو تر بنفشه صندل سبند گل ارمنی قرنفل شیاف مامیثا
روغن گل حلبه تخم کتان شبث برگ کرنب تخم اوسریکوس اکلیل الملک زعفران روغن
نرگس قثاء الحمار سرگین سگ زهره گاو سرگین مردم قنطوریون با ریک الخطاطیف
عاقرقرحا انگبین سرکه عسل بلادر داروها غرغره اقشر و گوز تر با سکنجبین آمیخته
اقشر و گوز با شیر آب عنب الثعلب با شراب بنفشه با شراب خرنوب انار ترش و شیرین
با پوست پخته و دانه از آن جدا کرده شب یمانی مازو گلنار دعدی نخش گل سرخ سماق
صندل سرخ و سپید فوفل آب کشنیز تر بیخ سوسن در آب عنب الثعلب و آب کشنیز پخته
ب خیار چنبر اندر وی حل کرده و طبیخ اکلیل الملک بیخ سوسن بیخ نارنج با خیار چنبر لوزنه بادام
خمیر ترش اندر طبیخ حلبه انجیر و خمیر اندر آب انار ترش و شیرین گداخته مسکه و روغن گاو
گداخته عصاره کرنب میفخنج کرد با انگبین بیاز نرگس کوفته با تخم تخم کتان
کوفته با سیر تر انکژد سرگین خطاف سرگین خرگوش سرگین سگ بلبل نوشادر
اشتر عاقرقرحا حبیل خرد تخم ترب هر یک از این داروها کوفته اندر سکنجبین یا اندر
خرنوب حل کرده شراب خرنوب صرف شراب خرنوب با آب غوره و آب سماق عصاره
گل تر شراب خشخاش با آب غوره و عصاره کشنیز تر با عصاره معده تر آمیخته و بلوط
اندر وی جوشانیده طبیخ انجیر و زعرور و اندکی شب یمانی اندر وی پخته داروها که حلق

اندر دمند تا سرکند و بگشاید گلنار کرمانی و صندل سفید سماق شیاف مامیثا
عدس مقشر زردچوبه گل سرخ برگ سوسن شب یمانی **داروهای** که غرغره کنند تا شسته
شوند و پاک شوند روغن گاو گداخته با آب گرم آمیخته با روغن بنفشه با آب گرم جلاب نیم گرم
زرد مغافه با روغن بادام نشاسته و کثیرا در آب گرم گداخته **داروهای** خناق بلغمی
استفراغ با ایارج فیقرا حب قوقایا بحقنه نرم غرغره با قثرة کوز با انگبین و عاقرقرحا سکنگبین
عسلی ترب اندر وی جوشانیده بسفنج دوا الخطاطیف در وی حل کرده **داروهای**
خناق سودایی استفراغ با ایارج فیقرا طبیخ افتیمون حقنه نرم غرغره بجلاب گرم بماء
العسل گرم بسفنج با آب اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه پخته با نخ بدوا الخطاطیف
اندر ماء العسل دوا الحویل کوفته اندر دمیدن **داروهای** خناق که از بیرون آمدن مهره
گردن بود آنجای خویش اگر مانعی نباشد استفراغ بفصد و حجامت بحقنه ... را بضماد
قابض بجای باز آوردن **داروهای** ضماد قابض مازو گلنار پوست مورد سرو کفشگران
سریشم ماهی این ضماد بر نهند و بگذارند تا خشک شود و مهره بجای باز آید تا را آ
گردد والله اعلم بالصواب **باب پانزدهم** اندر دارو
بثورها که زبان و دهن و حلق و مری بر آید و داروهای دیوجه که حلق و نرم کند باشد و دارهای
بثوره رگ الکحل و باسلیق گشادن استفراغ باب میوه و حنا و سده گشاب با روغن بنفشه
و روغن گل لعاب اسبغول هرگاه که ریش کند و بیم کند علاج او علاج خناق باشد
که بخته باشد و بگشاید و اگر بخته شود هر ساعت که موم روغن اندر دهان می گیرند و
می برند و مرهم کافوری با زنده خایه اندر دهان میدارند و بخور میکنانند فرو می برند
و حب السعال نیز نافع بود **داروهای** دیوجه نمک و سرکه انگشت و خردل بوره نوشادر
افسنتین سونیز شیخ ترمس حنظل سوخته عصاره برگ عنب و اگر بمعده فرو رفته
باشد شیخ قیسوم افسنتین سونیز قسط برنگ کابلی سرخس از هر یکی یک درم با سرکه ممزوج
بجوشند و بخورند نافع بود ان شاء الله **باب شانزدهم**
اندر داروهای ضیق النفس و داروهای که اندر لعوقها و حبها بکار آید زراوند فنطریون
باریک سکبینج اسقیل بریان کرده سکنگبین عسلی سکنگبین عنصلی غاریقون ریوند
شحم حنظل انزروت مویز تخم انجره ابرسا اسقیونجا و شیرا شوخند سندروس زوفا
علک الانباط تخم اسپندان زوفای خشک بود ترکی بیخ تخم کرفس تخم بادیان شادنج
هندی حماما بلیلج خاشا انیسون شیح ارمنی لبلاب سیسالیوس رتیانج عصاره قثاء الحمار

خردل راسن ترید فراسیون جعده کمافیطوس بزر البنج انگدان بادنجان پوست کنده
شش روباه **داروها** که بسوزند و دود کنند زرنیخ مرفسط سلیخه زعفران زراوند
میعه با زرد صبر کوکرد اشنان ارسطاطالیس میگوید گرم و خشکست لکن در گرمی و خشکی
سخت قوی نیست دیگران گفته اند گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم میعه را پاک
کنند بزر البنج سه نوعست سیاه است و سرخ و سفید سیاه سرد و خشک با خودرجه
سوم و سپید باول درجه سوم و سرخ میان این آن و این خدر کننده است در رهانشاند
و نفث خون باز دارد اندر داروها چو سعد بکار شاید داشت بادرد گرم است بدرجه
دوم و خشک بدرجه سوم تحلیل کننده است خداوند ضیق النفس و سرفه کهن سود دارد
گوگرد گرم و خشکست بدرجه سوم دود کنند زکام باز دارد کمافیطوس گرم بدرجه
خشک بدرجه سوم سدها بگشاید و اندامها زنده دوی بگشاید و ببرد اید و دروی قوتست
کننده است و بدونین افیون گرم گرم است و با انگبین بر جراحتها و ریشها نهند جلا
را بردیا اند و ریش کهن را درست کند با ماء العسل خداوند عرق النسا سود دارد علک
الانباط و رتیانج علک الانباط گرم است و محلل است و رتیانج گرم تر از آنست که
محلل تر از آن نیست والله اعلم بالصواب **باب هفدهم**
اندر داروها سرفه گرم بنفشه نیلوفر سپستان الوسیاه کشک جو تخم خشخاش
لعاب اسبغول لعاب دانه آبی شیر لعاب تخم خطمی انار ترش آب خیار آب کدو
آب برگ خرفه آب سکنجبین کافور گلاب نشاسته کتیرا صمغ بادام شیرین مغز تخم خیار
مغز تخم کدو شیرین صندل سفید عناب رب سوس پوست خشخاش عصاره برگ
کوک عصاره برگ خشخاش اندبا قلی ترنگبین فلوس خیار شنبر شیرخشت شراب زوفا
لعوق خشخاش شراب بنفشه بروده لسان الثور **داروهای** سرفه سرد میعه
تر با انگبین الحاسحب الرشاد لعاب تخم کتان با انجیر ابرسا قطراسالیون زوفای خشک
بیخ سوسن علک الانباط ابرسا و شان مویز دانه بیرون کرده سکبینج با انگبین دوالمسک
بیجرنیا تخم بادیان حلبه شسته تخم کرفس فراسیون فودنج با فلفل زراوند کرد تخم
جاوشیر قطران زعفران پیه روغن گاو با نبید انگبین روغن سپند روغن حبه الخضرا
روغن حلغوزه مغز پسته دانه قطراسالیون تخم کرفس کوهی که بر سنگ روید گرم
و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده و محلل است سدها بگشاید خداوند سرفه
کهن و ضیق النفس را سود دارد قطران یک وقیه و شیر بخورند ریش شش بگشاید و پاک کند

وسرفه کهن را سود تخم کتان گرم است بدرجه اول واندر تری وخشکی معتدلست برا
است وزد اینده بریان کند سرفه بلغمی را سود مغز پنبه دانه گرم وترست سینه را پاک
کند وسرفه سود برسیاوشان جالینوس میگوید که معتدلست خواجه ابو علی سینا
میگوید حماما اندکی میل بگرمی دارد وخشکی لطیف است ومحلل درو قوتی است
قبض کننده سیلان مادتها باز دارد سینه وشش پاک کنند باب نهم
اندر دانهای خون برآمدن بسبب بسیاری خون وگشاده شدن سر رکها گل ارمنی
گل مختوم گلناموس قهربا سبب نباتی بریان کرده عصاره لحیة التیس گلنار نمازو سماق
گلسرخ اقاقیا سادنج جفت بلوط سروی کوزن تخم لسان الحمل عصی الراعی عصاره شراب
ابی داروهای ضماد پوست انار ترش کندر مازو اندر جو گلنار غبار آسیا برگ مورد
اطراف ززما قضب روغن مورد روغن گل این همه مختص کنند وبر سینه نهند داروها
که خون از سینه وشش بر آید قهربا آب برگ خرفه سرطان اندک کشکاب بجند سادنج اندر
عصا الراعی گل مختوم اندر عصاره لسان الحمل طباشیر دو گلسرخ تخم خشخاش تخم
خرفه رب سوس اقاقیا کندر داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است
داروهای که اندر کشکاب نهند سرطان نارنج آب کدو آب عنب الثعلب حب الآس
زعرور ام [illegible] بیلکندس کوهی برسیاوشان عناب عدس مقشر خرنوب شامی
داروهای شکافته شدن رکها اندر سینه بسبب سرها با فراط اندر سرفه وغیره
سرفه کنند تخم کتان سنبل نبد گلسرخ قهربا چند بیستا اقاقیا عصاره گل تر
آب باران بنید قابض تریاق بزرگ داروهای ضماد انار پوست کرما زو کندر
غبار آسیا برگ مورد موم زرد روغن سوسن روغن مورد واز اکه سبب حرکتی
عنیف باشد گل مختوم قهربا گل ارمنی شب یمانی زعفران آب باران شراب
مورد عصاره ابی عصاره خرفه عصاره لسان الحمل اگر از اکه سبب نرم شدن رکها بود
از بسیاری رطوبت از پس استفراغ رطوبت بیخ اذخر مصطکی زنبوه بریان کرده بوذنه
کوهی چند بید ستر فلنفدس زعفران تریاق بزرک مثرودیطوس بیج بنیا فلونیا رومی
وبارسی داروهای ضماد علک شلج زنبق بریان کرده اقیا عصاره لحیة التیس جند بید
ستر فلفد سیا دخر واگر از اکه چون از اماس وششی برآید فصد استفراغ بحقنه داروی مسهل
بیخ داروی قابض نشاید داد لیکن تدبیر بر اینکه ماده وپاک کردن شش باید کرد بربیته
جیبتی لک مغسول گل ارمنی داروهای ضماد قابض که همه انواع سود دارد عصاره

برگ خرفه عصاره لسان الحمل عصاره عصی الراعی آب خیار باآن عصارها سادنج
مغسول یکمثقال با این عصارها سر کوفته عصاره نعنع نیمرو درخت ید شکوفه
کشنیز سه درم با ماذ وشبانگاه خون برغاله بیش از انکه بیفسرد نیم وقیه سرو زید هند
حب الآس سه درم عصاره لسان الحمل تخم لسان الحمل اندر عصاره گل تربیبها بیخ کوکنار
واهو بره وبزغاله اندر عصارها باندر گلاب یا اندر شراب قابض شب یمانی اندر
ندده خایه مرغ نیم برشت سرشته ماهی عصاره کند تا شاهی نیم وقیه سرکه اسفنج
سوخته اندر نبید قابض نبیطرون آب معدنی آهن یک درم تخم کزو یا یک درم حب
الآس باب دهم اندر تقویت دل داروها معتدل که
دل را قوة دهند یاقوت بجاده بیروزه لعل زر سیم گل مختوم جمرا جرید داروهای
داروهای سرد که تو صند الطباشیر مروارید ابریشم کشنیز تر شی ترنج داروهای
گرم درونج خدوار مسک عنبر عود زرنبا دار ابریشم زعفران بهمن سرخ وسپید قرنفل
باد رنجبویه تخم آن بادرنجبویه تخم آن ترنج پوست آن تخم آن قاقله کبابه ساذج هندی
راسن قهر باسوسن آزاد داروهای دیگر که بعوض ونبعل طبیعت خویش دل را سود
دارد افتیمون اسطوخودوس ابرمال املج ازرون النجد بسفایج جبن بها دار چینی
زرنبت سلیخه سنبل سعد مسکه سه روس شب طحلب وقرعا نقون کندر
فستق خوما هند وسیلو فر نعنع تمام بباید دانست که داروهای دل که یاد کرده آمد
بعضی اسهال کننده است وبعضی اسهال باز دارد وبعضی لطیف کننده است وبعضی
لطیف غلیظ کننده است وقوام کننده وتبا ذی لزج گویند وبعضی انواع استفراغ را باز
دارد وتباذی معرق گویند وبعضی گشاینده است وتباذی محلل گویند وبعضی را
مفتح گویند وبعضی مادتها را باز دارد وبعضی حیره کوینده است وتباذی مجدد
گویند وبعضی عرق آورنده است وبعضی ادرار بول کننده وبعضی رطوبتها را گم کند
وتبا ذی ناسف گویند واین نوع را تبا ذی مقوی توان گفت اما داروها سهلی که
دل را سود دارد دو وجه است وزبان کار نیز دو وجه است از دو وجه سود کند
یکی آنست که خلط بد را از تن واز نواحی دل ودماغ پاک کنند تا روح دل ودماغ
س صافی وروشن گردد ودل قوی شود واین داروها چون افتیمون است واسطوخودوس
دوم آنست که بعضی داروهاست که مقلابی ازان اندر مفرحها در افکنند چندانکه
بلاد وها یکر بعد لرسند چون دل را صافی کند وماده بد از دل دور کنند تا چون دل

بالبنی کنند ودل قوی وشادمان کردد واین داروها چون حجر ارمنی وحجر لاجورد وزر با
کاری نیکو انست که داروها مسهل اکرچه اخلاط بد را از تن سازد لختی اخلاط نیک را
بجنبانند وبجهت ان بدارند بدین سبب ضعف تولد کند دوم انکه بر طبیعت قهر کنند
با چیزی انوی بجنبانند وباسهال دفع کنند وکار طبیعت انست که اخلاط در زوج خود
خویش جذب کنند وهر خلطی اندر جای خویش نکاه دارند وکار دارو مسهل بر خلاف اینست
تا طبیعت عاجز کنند وبروی چیره نکردد واسهال نکنند وبدین سبب ضعف افتد از اینجا بکه
معلوم کردد که داروی مسهل از امتنعت کنند که ضعف دل از انواع توحش بود خداوند
ضعف قوة را زیان دارد داروهای قابض ومقوی ومفرح چون کل مختوم وبهمن وهمانند ان
کوهر دل را وکوهر روح را بلطف وجت وقبض وقوة غلیظ کنند وقوام دهند تا کوهر روح از هر چیزی
منفعل نشود وتحلیل بنذیرد ومنفعت این داروها اصحاب توحش را بکثر بود ولیکن
بشتری منفعت ان اصحاب ضعف قوة را بود وکسانی که خون ایشان رقیق بود داروها
لطیف کننده خون غلیظ وسرد را لطیف کنند وتیرکی که از خون جدا کنند بدین سبب
اصحاب توحش را منفعت آن قوی تر از ان باشد که اصحاب ضعف قوة را داروهای
عرق ارنده وادرار بول کننده خون را غلیظ وتیره کنند از بهر انکه ماده لطیف و
رقیق را از خون جدا کنند بدین سبب منفعت ان کسانی را بود که خون ایشان رقیق
وابناک بود واصحاب توحش را زیان دارد از بهر انکه خون ایشان وخون دل غلیظ
وتیره تر بود وخشکی زیاده کردد داروهای کشاینده که بتازی مفتح کویند داروها
بود که سده بکشایند ومنفعت از انست که منفذ داروها بکشایند تا داروهای دل بدل
رسند داروهای محلل اصحاب توحش که بسبب توحش سردی وخون وبغلیظی بود
سود دارد داروهای رادع خداوند سوء المزاج کرم را سود دارد داروهای محدد
قوة داروهای نکاه دارند که تا اندامها دیکر که دارو نخست بدان رسد قوة دارو بستاند
تا همکی قوة دارو بدل رسد واندر دل لختی بلا نکاه دارند که اثر ومنفعت داروها تمام
شود وداروهای تریاقی همه موافق طبیعت مردم است وطبیعت حیوانی از دل
خیزد بدین سبب همه داروها تریاقی دل را قوة دهند وشاد دارند و بباید دانست
که همه داروها تفاح اصحاب توحش را واصحاب ضعف قوة را زیان دارند از بهر
انکه بخاری غریب باملایم با روح تمام بیامیزد وبسبب ان بخار با روح نسبت خلط
فرعی باشد با اندامها بس روح بدان سبب تیره وتاریک شود ودر افعال خویش را

کسلان کردد وضعف وتوحش زیادت شود اکنون نام وطبع وخاصیت داروهای دل
یاد کرده شود یاقوت معتدلست وخاصیت آن اندر شادی اوردن وقوت اوردن
دل را وبا مضرتها وزهرها که ضدی کردن خاصیتی عظیم است وبدان ماند که قوت یاقوت
اندرین باب بطبیعت وجرم یاقوت اندر شربتها افتد مقداری نباشد که در تن
پراکنده شود وبکذرد وبدل رسد ونیز معلوم است که جرم ان هضم نمی شود و
متحلل نمیکردد واستحالت بیش از ان نمی بذیرد که از تن مردم کرم شود واز بس کرم
شدن خاصیت ان بدید اید هم چون کهربا که نخست اثر ابما کنند وبمالند وکرم کنند
تا کاه را از قدرت ربایند وانفعال واستحالت یاقوت بیش از کرم شدن نیست واز بهر
این کفته اند که یاقوت اندر دهان داشتن دل را قوت دهد از بهر انکه اندر دهان ت
کرم شود وخاصیت ان بدید اید بیجاده کوهر بیجاده کوهر نورانی است درفشان
همچون یاقوت روح را روشن کند ودل را شاد کند بیروزه خاصیت او شاد کننده
است ودروی قبضی است بقوت قبض دل را قوت دهد وروح را جمع کند تا قوت
روح زیادت شود لعل کوهر لعل نورانی است ودرفشان تر از بیجاده است دل را
شاد کند وروح را روشن کند ستم معتدل ونورانی هم بخاصیت وهم منور است دل را
قوت دهد سیم معتدلست میل بسردی دارد خاصیت او ضعیفتر از خاصیت زر
است کل مختوم اندر کرمی وسردی معتدلست وخشکی اندر ان غالب است
وترکیب رطوبت آن بخشکی که اندر اوست ترکیبی محکم است بدین سبب لزج است و
کننده است از بهر انکه خشکی غالب است وخاصیت ان اندر قوت کردن وشادمانی
دل خاصیتی عجب است تا حدی که با زهرهاست حجر ارمنی مفرحست اندر وجه
یکی خاصیت دیکر انکه دل ودماغ را از بخار تیره دخانی پاک کنند لاجورد خاصیت قوة
او همچون خاصیت حجر ارمنی است لیکن لختی ضعیفتر است کافور سرد وخشک است بدرجه
سیوم لیکن بخاصیت با کوهر روح موافق است واین خاصیت بسردی طبع ان غالب است
خاصه اکر باندازه معتدل باشد تا دل کرم باشد صندل سرد وخشک است بدرجه ۲
وسردی غالب است بانزدیک درجه ۳ مفرحی قوی است وقوت عطریت ولطیف
وقبض که در ان است یاری دهنده است تفریح را طباشیر خداوند خفقان وتبش
را که از کرمی بود سود دارد وقوة قبض ان اندر تفریح یاری دهنده است واز جهت خداوند
مزاج سرد با زعفران ترکیب کند معتدل شود مروارید طبع مروارید بقیهر بانزدیک

لیکن نورانیت مروارید بیشتراست وخاصیت او اندر تفریح عظیم است بسد سرد است
بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم بخاصیت وبقوت بسد دل را قوة دهنده است وشاذ کننده
ترنجی ترنج دل گرم را قوة دهنده است بخاصیت کشنیز خشک سرد است بدرجه
دوم خاصیت آن اندر تفریح وتقویت دل قوی است ودروی قوت قبض کننده است بدین
قوت تریاق سم زهرهاست مضرت زهرها اندر دل باز دارد واگرچه گرم است گرمی طبع او
خاصیت شاذ کردن دل را باطل کند واگر اندکی کافور با وی بیامیزند گرمی او شکسته گردد
وخاصیت شادی دادن نماند جدوا دخوتی است مانند تراوند باریش رویند وپیش
از آن ضعیف شود وشاخ نتوانند زد بدین سبب قوی ترین پاد زهرها بیش است که
پاد زهر گزیدن افعی گرم است وگرمی با مراطبیت وبا قوت او پاد زهری مفرحی قوی است
درنباد گرم وخشک بدرجهٔ دوم دروی قوتی قبض کننده است وقوتی لطیف کننده
وخاصیتی تمام اندر شاذ کردن دل واندر تریاقها بزرگ در افتد از بهر آنکه با گوهر روح
بحث ملایم است وروح طبیعی را که در جگر است هم سود دارد بدین سبب از جمله داروها
قوی تر کننده است مشک گرم وخشک بدرجهٔ سوم دروی خاصیتی بزرگست اندر قوة
دادن گوهر روح را واندر شاذ کردن دل وپاد زهری قوی است خاصه مضرت قرد لی البسیل
را ومضرت بیش را وانرا که باعتدال حاجت آید حرارت آن کافور معتدل کنند عنبر
گرم وخشک بدرجهٔ دوم لطیف کننده است ودروی خاصیتی تمام است اندر قوة دادن
دل از دو وجه یکی عطریت ودیگر لزوجت ومنفعت عطریت معلوم است ومنفعت
لطافت ولزوجت هم اندرین باب یاد کرده آمده است عود نعل ومنفعت او بمنفعت
عنبر نزدیکست وتنها اندامها را قوة دهنده است لیکن عنبر قوی تر از عود است ابریشم
گرم وخشک بدرجهٔ اول لطیفست وتنف کننده روح حیوانی وطبیعی ونفسانی
قوة دهنده است زعفران گرم وخشک بدرجهٔ اول قابض است ومحلل وعطریت
این هر دو قوة یاری دهنده است بدین سبب خاصیت آن در قوة دادن گوهر روح وشاذ
کردن دل عظیم است بهمن گرم وخشک سرخ وسپید بدرجهٔ اول سرخ لختی گرم
تر است در هر دو قوت قبض است وقوت لطیف کردن وسده گشادن درونج گرم
وخشک بدرجهٔ سوم گفته اند بدرجهٔ دوم خاصیت آن در منفعت معده وجگر بشرط
بعطریت دل را سود دارد بادرنجبویه گرم وخشک بدرجهٔ دوم خاصیت سودا بیجاز روح دل در
کند وقوة عطریت وتلطیف وقبض وتفتیح که دروی است اندرین باب یاری دهنده است

شاهسپرم معتدلست بخاصیت اعتدال عطریت دل را قوة دهد بلنجمشک
معتدل تر از مرزنگوش است خداوند خفقان بلغمی را سود دارد قاقله کبار گرم و
خشک است بالجمله بدرجهٔ دوم شاذ کننده است بعطریت وتلطیف وقوة دهنده است خفیف که
دروی است کبابه بقوت تفتیح وتلطیف وبعطریت وبقوت ادرار وپاک کردن
مجاری بول سود دارد ساذج هندی بقوة ادرار بول وحبس زایل کردن
رطوبت را نافع است راسن لطیف کننده است ومفرحی قوی است نهربای گرم
وخشکست بدرجهٔ دوم بعطریت وبخاصیت خفقان زایل کند ودل شاذ کند بقوت
ازاد قوة سوسن بقوت زعفران نزدیکست ودل تفریح قویتر است وقوة داد تا
سوسن قوی تر است از بهر آنکه در زعفران با قوت تفریح قوتی است که دل را
بحرکت انبساط آرد وروح را بتبدیع از تحلیل افتد ودر سوسن با قوت تفریح قوة
امساک بیشتر است بدین سبب زعفران اندر حال غشی زیان دارد وسوسن هیچ
دارد باب بیستم اندر داروهای معده داروی گرمی
معده بی ماده دوغ کاما ناردشت چو اندر آب سرد طباشیر اندر دوغ قرص کافور
اندر آب انار شراب ریواج شراب ترشی ترنج شراب لیمو آب غوره آب تخم خرفه کشنه
با سرکه برگ کوک با سرکه داروهای معده گرم وضعیف سکنجبین سفرجلی شراب
انار که دروی شاخها نعنع بود شقوق طباشیر داروهای معده گرم وخشکست
شراب انار با روغن گل گشکاب با روغن بادام داروهای گرمی معده با ماده
صبر مغسول نبت جو اندر آب انار ایارج فیقرا با هلیله زرد ترکیب کرده شراب
گل گلشکر مسهل گلشکر با سکنجبین شربت مطبوخ افتیمون ماء الجبن مطبوخ شاهتره
شیر شراب انار مسهل ایارج فیقرا که معده را از خلط پاک کند گوارش مسهل گوارش طبا
حبی که درین باب سود مند بود حب دیگر حب اصطمخیقون این مطبوخها وایارج و
حبها که در کتاب ششم در علاج معده یاد کرده آمدست داروهای معده ماده سیلان بلغمی
ودوالمسک مریحینا فیدا بقوه فلافلی زنجبیل پرورده تریاق بزرگ متروديطوس
مبیه معجون کندر روغن سوسن روغن مصطکی روغن قسط با روغن بلسان المغید
زیره نانخواه بلبل دارچینی انکدان انکزد کرد با شیر وکودک درست در کنار دکوفتی
تا معده را گرم کند چنانکه شهوت پدید آید داروهای معده سرد وخشک شی خمر
با انکبین گشکاب با انگبین اندکی فلفل دروی پخته شراب ریحانی باشو با مربع قربه

سوسن آزاد

امیختنه داروهای معده سرد وتنها بارج فیقرا ایارج لوغاذیا او الاصول با روغن بالام
تلخ گوارش عود مسهل ایارج فیقرا که معده از خلط غلیظ پاک کنند حب الافاویه مسهل
کموفی ملا قلی قرص گل شراب سنبل شراب مشک شراب عنبر شراب عود شراب مرکب شراب
گوارش عود شفوف عود گوارش عنبر گوارش نار مشک حب صبر نسخه اسحق بن حسین
سکنکبین نسخه او دارویی که خداوند این نوع ترش را سود دارد شراب خبث الحدید ضماد
کنند که معده را گرم کنند روغن مصطکی داروهای معده بازنا کر در معده ماده
غلیظ بود استفراغ حقنه تیز سکنکبین جلاب گرم اندر شراب گرم تکمید بسرکه تخم کرفس سداب
ومرزنگوش وبونه وحب الغار وشبت وبابونه وجعده اندر روی بخشند بهرنیا ابید دیگر
معجون حب الغار معجون اهل گوارش کنند گوارش انگدان شراب کهنه اگر طبع نرم باشد
حب الرشاد بریان کرده واگر طبع خشک بود یک درم تخم کتان ویک درم تخم کرفس اندر
شراب بجوشانند وبدهند داروهای باطل شدن شهوت طعام اگر سبب اسهال باشد
چند روز از طعام باز باید داشت تا شهوت باز آید واگر سبب بسته شدن مسام باشد
ریاضت کردن تا به عرق اویختن واگر سبب تفضیر جگر باشد اندر جذب کیلوس نخست تدبیر
کبد بود که سکنکبین مبیه تریاق مثرود یطوس کردن بدریاضت شراب نکساله کهنه واگر
سبب بستگی مجری سودا بود که از سپرز بمعده آید کبر سرکه شلغم بسرکه وخردل بیاز بسرکه
پنج انگدان بسرکه اشتر غاز بسرکه مصوص بلبل طبیعت ایارج فیقرا حب قوقایا بوی
عود عنبر مشک ضماد گرم که در کتاب معالجات یاد کرده آمده است واگر سبب بیماری
دراز بود سکنکبین سفرجلی مبیه شراب بوزیدان حب لبلاب اندکی قی کردن واگر مزاج گرم باشد
پشت جو با سرکه با آب انار ترش وشیرین شراب افسنتین شفوف که در کتاب معالجات
بوعلی سینا گوید ما هی آبه داروهای شهوت کلبی اگر سبب اندامان سودای ترش بود
اندر معده فصد باسلیق وفصد اسلیم طبیخ افتیمون شیر تازه اطریفل اشربه با نرم وبزغاله
که در کتاب معالجات وصف کرده آمد شراب ممزوج با آب که در روی زیره جوشانیده باشد
واگر طبع نرم باشد گوارش خوزی آب گرم ناشتا زرده خایه نیم برشت گوشت آب مرغ فربه
گوشت آب بط فربه حلوای شکر و روغن بادام ونشاسته ولوزینه ثرید کعک اندر پیه بای
چرب واگر سبب سردی معده باشد قی کردن ایارج فیقرا کموفی سحرنیا دوالمسک مزاج یا
بزرک اطریفل صغیر شراب بسم اثار این نوع که پیش یاد کرده آمد واگر سبب تحلیل بسیار بود
وتحلیل غذا در وصی المزاج گرم آسایش و روغن گل بر معده طلی کردن اندر آب سرد نشستن شراب

لیمو وشراب ترشی ترنج شراب ریباس مصوص قریهها امراز گوشت گوساله بطون
گاو هریسه سرو باچه واگر سبب نزله باشد ایارج فیقرا قوقایا علاج نزله داروهای
جوع بقری بوی بوستن سیب بوی ابی بوی سورد بوی مشک بوی عود ذریره وان
شربتها نبوس شراب ریحانی که ذریره در وی امیخته حفظ قوت بدین قوت
شربتها وطعامها موافق واگر مزاج گرم باشد بوی کافور وگلاب وگل بوی مرغ
بریان کرده بوی بریان بزغاله بوی مرغ خانگی بان اندر شراب ریحانی ترید کرده
ما اللحم سکباج که در جای یکا هش وصف کرده آمده است سطبخیه که وصف کرده آمده است
اگر غشی افتد موی صدغ کشیدن چیزی بر زمین زدن رخسار او خلیدن گوش او
مالیدن ناکاه اواز بلند با او رسانیدن داروهای ارزوها بد قی گوارش عود مبیه
ایارج فیقرا زیره بنا بخواه خوابیدن و مغز بادام تلخ داروها که در جای یکاهش یاد آمده
داروهای تشنگی سکنکبین انار ترش آب میوهها سیب ترش ریباس امرود چینی آب
یخ خوردن وبر ابر آن خفتن کشکاب آب کدو آب خیار آب بادام روغن لعاب اسبغول
با آب انار ترش با آب وروغن بنفشه کتیرا در دهان داشتن خرما هندی زردالو
کشته اندر دهان داشتن حبی که تشنگی نشاند حبا مکه در جای یکاهش وصف
کرده واگر سبب تشنگی رطوبت شور باشد استفراغ بقی با ایارج فیقرا آب گرم خوردن
ناشتا خاصه اگر تخم بادیان در وی جوشانیده شراب که در جای یکاهش وصف کرده
آمده است داروهای فواق استفراق بقی با ایارج فیقرا سکنکبین سرشته آب
گرم بر روغن بادام تجرع کردن حسوی حب واگر ماده سرد وتر باشد ایارج فیقرا با انگبین
سرشته تا بخواه وسعتر وسداب وپودنه ناشتا خوردن کموفی سحرنیا تریاق اربعه
تریاق اربعه تریاق بزرگ فیلادیقون طبیخ سداب مرزنگوش با انگبین یک درم
اسارون سوخته با انگبین نیم درم چند بسیر شفوف که اندر کتاب معالجات وصف
کرده آمده است داروهای آروغ فاقلی کموفی معجون اهل گوارش کنند گوارش انگدان
ع معجون حب الغار فیلادیقون سحرنیا بسیار متشنج گشتن واضطراب معده استفراغ
بقی با ایارج فیقرا واندکی سقمونیا وایارج فیقرا اصلی وافتیمون وگل هندی آب
انار ترش وشیرین شراب غوره سکنکبین مصوص آب غوره وآب نار دانگ مبیه
شراب افسنتین شراب کهن ضماد که از صندل وگل ولاذن ومسک وکافور وآب سیب
وگلاب سازند داروهای اقراص قی باز داشتن شراب خرمای هندی وآب آلوی ذ

ترش رب غوره شراب انار ترش و رب لیمو ابی شراب ریواج شراب ترشی ترنج طباشیر
وگل درست برگ ناکرده در اب بخش بسبنت جو اندر اب انار بوست که بر طاهر
سفال استه بوذ نان خشک اطراف رز اب برگ رز طبیخ سماق اگر طبع خشک بوذ حقنه
نرم مطبوخ هلیله نعنع صبر ضماد که درجایگاه هش وصف کرده امذست حب که
قی بازدارد شراب که قی بازدارد شرابی که شفوف نسخه عیسی ضماد سخت سفوف دیگر
حب که جمله معده پاک کند از بلغم لزج باشد پاک کند   و شراب که معده را قوت دهد سفوفی
دیگر ضمادی این همه اندر جایگاه هش یاذ کرده امذ   و اگر ماده سوداوی بوذ ضمادی که لاذن
واشنه واکلیل ملک و مورد و شراب قابض استفراغ بطبیخ افتیمون تقویت معده بدو المسک
تلخ داروهای قی خون باز دارد ذرک نذق اقراص کهربا اندر اب باران و عصا الراعی لسان
الحمل اقراص کهربا در اب لسان الحمل اب باذروج اب عصی الراعی اب خرفه اب حرفه اقراص
الکحل در اب باذروج طباشیر در اب لسان الحمل گل ارمنی در اب خرفه و اب باران قلونیا
پارسی سیحر بنیا جزباد طفشیل باب سماق   داروهای هیضه طباشیر سوده اندر اب
انار ترش اب ابی ترش اب سیب کوهی اب انار ترش اب اطراف رز کعک بغدادی
اندر شراب ریحانی سبوس حب الرمان شراب میوها اقراص الطین اقراص الطین کهربا
اقراص کند واقراص مورد اقراص عود اقراص راسن ضمادان صندل وگل ابی و سیب
بریان کرده مورد و کافور و گلاب ازنبت جو اب مورد و دو عرکل ازان یحیی سرکه بجنند
وتسکو قرنه وحب النیس وسماق واقاقیا وگلنار و انار بوست و نبت جو اب مورد
از خاکستر نی و خاکستر کز و خاکستر تلخ دز و سرکه همه بیج اگر غشی افتد و عرق بسیار کنند
وگل ارمنی لختی بسرکه حل کرده و بپای طلی میکنند و بخرفه ترسرد کرده می پوشانند و عرق
بان میکنند   داروهای معده ضعیف اگر قوت جاذبه ضعیف طعام لطیف چون
جوز تذرو و دراج و گنجشک باذرنجبوی وزیره و کهربا و نانخواه و زعفران و شراب نا بخته
ضماد اندر جایگاه هش وصف کرده کرده امذه است اطراف ما البذن از پس طعام ریاضت
کردن باهستگی و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد رب سیب رب ابی شراب لیمو کبکاب
با کاورس بخته دوغ اهن تاب کرده طباشیر گل سرخ گلنار قرط طرابیت کهربا بوغ
کاورس بخته دوغ کهن کاورس مقشر عدس مقشر باب غوره بخته واب انار دنک اب
ابی ترش طبیهوج کبک جوزه مرغ خانگی بریان کرده ضماد که درجایگاه هش یاذ کرده
امذه است و اگر سبب رطوبت فراشه باشد نخست استفراغ پس گوارش خوزی شراب مورد

میبه ضمادی که درجایگاه هش وصف کرده امذست طعام لنک بذرو خرگوش آهو بخته
هه بریان کرده و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد خداوند مزاج گرم میبه ساذه
سکنگبین سفرجلی شراب انار مصوص باب سماق واب انار و خداوند مزاج سرد را
اطریفل بزرگ گوارش عود سجرنیا اندر ماء العسل یا در شراب کهن اطریفل که در
جایگاه هش یاذ کرده امذ ست   وضمادهای گرم را که توت دا قم ضعیف باشد
اب میوها ماء الجبن سکنگبین فلوس خیار شنبر در اب کشند هلیله پرورده انجیر
خشک اندر گلاب اغشنه باذر ماء العسل الوسیاه در جلاب اغشنه ماش مقشر اسفنا خ
تخم معصفر وخن باذام روغن معصفر و اگر تشنج لیفها معده منهل شده باشد
شراب مورد اطریفل بزرگ اطریفل کوچک گوارش عود روغن مصطکی بوذ تر بوسنی
که دراند روغن سنکدان مرغ اهلی بوذ داروهای داروها اماس معده که از خون بوذ
فصد باسلیق ضمادها و طلیها ازین دارها روغن ابی اب مورد تراب ابی اب
سیب اب گلاب صندل موم صافی روغن گل ابی بریان کرده سیب بریان کرده تراشه
کذو تر برگ خرفه ارد جو صندل اسفیذ بنفشه اب عنب الثعلب اندکی زعفران
برگ عنب الثعلب کشنیز خشک خطمی بابونه اکلیل ملک بیخ سوسن روغن بنفشه
افسنتین رومی سنبل بیه بط روغن خیری روغن سوسن شبث مصطکی روغن بابونه
رب غوره روغنی که اندر علاج کتاب معالجات وصف کرده امذست و شربتها اب
انار رب سیب رب ابی گشکاب اب لسان الحمل اب کشنه اب عنب الثعلب با
فلوس خیار چنبر اندکی زعفران شراب بنفشه شراب نیلوفر با اب امیخته اب باذیان نز
اب کرفس اقراص طباشیر اقراص گل شیئی بانه با اب گرم امیخته ماء العسل سولنجن
خشک شربتی برانشله که در کتاب یاذ کرده امذه است داروئی رویانته که در کتاب
معالجات وصف کرده   داروهای اماس معده که از صفرا بوذ کشکاب سرطانی باب
انار ترش اب کذو باب انار امیخته اب خیار با اب تخم خرفه امیخته باب کشنه مقلد
اندک تخم خیار کوفته و در و بعضا لیته واندکی شکر قرص کل که اندرین باب یاذ کرده امذست
و ضمادها از تراشه کذو و برگ خطمی ارد جو اب خیار باذرنگ برگ لسان الحمل برگ خرفه
طحلب داروهای اماس معده که از بلغم بوذ اب باذیان تراب کرفس روغن باذام شیرین
روغن باذام تلخ روغن بید انجیر طبیخ اکلیل ملک مطبوخی دیگر ضمادها از جمله اکلیل
ملک حاما بابونه شبث افسنتین سنبل صبر مصطکی کندر بیخ خطمی اشق جاوشیر مقل سیبه

نوشیه بط بیه مرغ خانگی موم زرد روغن سوسن روغن ناردین خاکستر جوب زر سعد
اذخر سرکه طعام هلیون لبلاب کرنب برگ حکیندر روغن زیت بجای ما العسل داروها
اماس صلب که در معده بود شیر اشتر خیار جنبر اندر ما الاصول روغن بید انجیر روغن
باذام روغن سوسن اقراط سنبل ضمادها که اندر کتاب وصف کرده امدست واخلاط آن
ابنست اکلیل الملک حلبه بابونه حب الغار خطمی افسنتین اشق مقل انجیر خشک شراب
انگبین تخم کرنب مغز بادام تلخ میعه تر سنبل مصطکی سعد اذخر تخم کتان موم روغن
ناردین بنفشه خشک گل سرخ نصب الذریره طعام ازان نوع که در اماس البلغمی یاد کرده است
داروهای که دبیله در معده بود شیر تازه گرم اب گرم طبیخ حلبه طبیخ خشک روغن بادام
تلخ روغن بید انجیر طلحسقوق تخم مرو حلبه روغن انجیر انجیر خشک بابونه افسنتین رومی
داروهای ریشهای ریشهاء معده رگ زدن دوغ ترش طباشیر گل سرخ جلاب ما العسل
ایارج فیقرا رب انار ترش اندر دوغ ترش حل کرده اب انار ترش خیار جنبر اندر اب کشنه
شربت که اندر اب کشنه شربت که اندر کتاب وصف کرده امده است اخلاط ضمادها المحلب
تراشه کندر خطمی سماق ماذو کلنار بلمک گل سرخ اب برگ خرفه اب غوره اب سیب ترش
لسان الحمل بطون گاو اب گوشت قریص از گوشت گوساله بطون بزغاله چون مصوص اب
غوره اب انار ترش اب لیمو اب سماق اب ترشی ترنج اب لیمو اب ریواج والله اعلم
باب بیست ویکم اندر داروهای جگر سرد و داروها
جگر گرم اگر ماده نباشد کشکاب باب انار ترش امیخته اب سرد نباشد تا خاصه اگر مر دجون
باشند و روز کا بگرم اب خیار اب کدو سکنجبین اب کشنی اب عنب الثعلب شراب جمعه
شراب ترشی ترنج اسبغول وشکر اندر اب انار ترش دوغ ترش صافی کرده طباشیر اندر اب
سرد اب تخم خرفه با سکنجبین شراب ریواج سرطان اندر کشکاب بخشند اگر ماده باشد و
استفراغ مطبوخ هلیله زرد اب لبلاب اب عنب الثعلب اب کشنه با فلوس خیار
جنبر نیلوفر با شفوف هلیله زرد تیر اشتر با شفوف هلیله قرص لک ها ورد شفوف
باسلیمشتر دهند قرص کافور قرص طباشیر قرص کشکاب تخم کشند زرشک درونی بخشند
ضمادها که اندر کتاب یاد کرده امده است اخلاط اینست گل مقند لک کافور گلاب برگ خرفه
روغن گلاب خیار اب کدو خطمی بنفشه جو عدس نوفل بنفشه خشک افسنتین زعفران
موم روغن بید روغن گل واگر طبع نرم باشد ابی برگ گل بیزند وضماد کنند طعام کشنیز
با اندکی کشنه تر بجنند وسبک که ترش خوش کرده وماهی تازه خرد لیبرکه بخته با کرفس و کشنه

طفشیل از گوشت دراج ومرغ العکو گوساله با آب غوره واب زرشک داروها جگر سرد
اگر استفراغ باید کرد بخست سه روز بما الاصول باید داد اخلاط ان بیخ کرفس بوست بیخ
باذیان تخم کرفس تخم باذیان نانخواه انیسون اذخر گل سرخ فیطریون باریک عاقرقرحا
زنجبیل قسط زراوند طویل سونیز تخم سداب فودنج ناشبطبرخ حید بید ستر سلیخه اسارون
مصطکی وج راسن بیخ کبر بیخ سوسن روغن بادام تلخ روغن بید انجیر داروهای
استفراغ بدان کنند ازین نوع باشد ایارج فیقرا غاریقون لک مغسول ریوند چینی
انیسون مقل اخلاط این مطبوخ هلیله کابلی افسنتین رومی غافث گل سرخ ترید
سنبل بوست بیخ کبر بوست بیخ باذیان تخم باذیان انیسون راسن بسفایج افتیمون میوز
سبند انجیر سبستان فاشرا بیشتر اند ماکیان طبیب باندازه حاجت ازین داروها کاهد می
فرایند وانیس استفراغ ما الاصول که یاد کرده امد طبیخ حلبه با روغن بادام تلخ شراب
افسنتین اقراص ریوند بسنجید دیگر دوا الکرکم دوا المسک دوا الکرکم بزرگ بسنجید دیگر اقراص اللوز
اقراص غافث وثنا ماسیا کوچک حبه تیقون ضماد کرم انهر کتاب اندرین جای یاد
امده جگر خشک آب انار شیرین با روغن بادام شیرین کشکاب گندم با روغن
بادام نیم برشت خایه مرغ نیم برشت اب کدو واب خربزه اب خیار لعاب اسبغول تخم
شاهسپرم اندر جلاب شیر تازه با شکر جلاب خام داروهای سده که در
جانب مقعر باشد ایارج فیقرا بسفایج غاریقون انیسون ریوند چینی سرخس کما
فیطوس تقشیع صبر انیسون روغن بادام تلخ مطبوخ ریوند حب اصطمخیقون و
مطبوخ افتیمون لوغاذیا سادریطوس دوا المسک دوا الکرکم تریاق اربعه مثرودیطوس
انانا سیا فودنج امروسیا سنجرینا معجون حنطیانا معجون مشک معجون انکدان کمون جزو
دوم از قراباذین یاد کرده امده است اخلاط ضمادها کندر اشق کما فیطوس انیسون
مصطکی زعفران روغن ناردین موم زرد ابرخس حبه فو انیسون تخم کرفس تخم باذیان
داروهای داروهای سده جگر که در جانب محدب باشد اب کشنه آب طلحسقوق
اب کرفس اب برگ ترب اب کشوث طبیخ کشوث سکنجبین بزوری اب باذیان تر طبیخ
غافث سرخس کما فیطوس اصلسوس هلیون لک مغسول سکنجبین عنصلی سرکه سیر سرکه
انکدان سرکه کز اسارون سلیخه فطراسالیون حصه برگ سرو با سکنجبین دو وقیه طبیخ
برگ سرو با نیم درم ریوند چینی دو دانگ زعفران دانگی تخم باذیان دو دانگی تخم کرفس دارو دیگر
این اخلاط عصاره غافث ست وعصاره افسنتین وگل ان وریوند چینی وزعفران وقفاح

روان

تیقون

اذخر و فوه و اسارون و تخم کرفس تخم باذیان انیسون عود خام و عود بلسان سنبل مصطکی
و اگر باد در جگر استسقا بود دروی ببینند بخشند لک ریوند سنبل حب الخضر بید داروهای
اماس جگر آب کشنی آب عنب الثعلب آب لسان الحمل آب کاکنج آب عصی الراعی آب کدو آب
خیار باذرنگ آب کشوث در آب در ابتدا علت همه با سکنجبین و در آخر آب خیار شنبر سکنجبین
روغن بادام اگر حرارت صعب باشد کرش خیار شنبر طبیخ افتیمون قصب الذریره دروی
جنند اقراص انبرباریس با سکنجبین شغوفی که حرارت بنشاند آب باران لسان الثور
آب لبلاب و ضمادها در ابتدا علت از تراشه کدو آب عنب الثعلب آب کشنیز آب کشنی آب
اطراف رباب لسان الحمل صندل سپید و سرخ مورد روغن گل کافور سبستان دوجو بابونه
اکلیل الملک خطمی با ارزن اخلاط بیامیزید و ضمادها که در کتاب سادس اندر جایگاه خویش
وصف کرده آمده است و اگر اماس اندر جانب محدب بود آب میوها با سکنجبین شراب
خرما هندی و شراب بالنکی بنفشه آب عنب الثعلب آب لبلاب با حلید رابخشند
آب لبلاب با خیار جنبر شغوفی که سده بگشاید اندر نیز آب داروهای اماس جگر
که سرد و بیله کرد جلاب بماء العسل آب لبلاب آب کشنی خیار شنبر ترنجبین شیرخشت
صبر افسنتین شیخ با شکر طبیخ میویز انجیر و حلبه و پرسیاوشان با روغن بادام
شراب زوفا سداب انجیر کشکاب با انگبین این همه یاری دهنده است اندر پرایند
اماس و از تبخیر کی و سرد کردن ماء الاصول غافث در وی زیادت کرده با فلوس خیار
جنبر روغن بادام طبیخ حاشا طبیخ زوفا طبیخ بوزیدان دشتی طبیخ قنطریون و فراسیون
و اگر حرارتی بود آب تخمها با شکر و ضمادها که در کتاب یاد کرده آمده است داروهای
اماس صلب اندر جگر طبیخ میویز و عناب و انجیر و عناب سپستان بوخنا سراسیون که در کتاب
وصف کرده آمده است طبیخ تخم کتان حلبه بیدنر بیدمرغ مغز ساق گاو روغن بادام
روغن مصطکی روغن لسان اندر طبیخ سداب و شونیز تخم فنجنکشت باب کرفس و آب
باذیان روغن بادام تلخ و حلتیت آن با شراب قوی حقنه کما دریوس لون اقراص گل محرون
گل آبا یا سیا طبیخ زوفا شغوف که در کتاب وصف کرده آمده است و ضمادها که وصف
کرده آمده است داروهای اماس جگر از زخمی و صدمه افتد رگ زدن طین مختوم
با لعاب اسبغول روغن گل ریوند چینی قوه داروی که در اینده اماس سونده از دو
داروی که در روی قوت ودع و لغزه و تحلیل باشد داروی دیگر که در کتاب وصف کرده
آمده است داروهای اماس سرد اندر جگر داروها جگر که بیشتر یاد کرده آمده است داروها

اماس صلب تکمید با دزن کرم قرص که بیشتر یاد کرده آمده است ایارج فیقرا غاریقون مطبوخ
هلیله قرصی با فع اندر کتاب یاد کرده آمده است باب بیست دوم
اندر داروهای سپرز ایارج فیقرا غاریقون دو دو درم با دو وقیه سکنجبین آب عنب
الثعلب آب کرفس آب برگ سداب آب برگ بید که بتازی غرب گویند آب کشوث همه
بوکه اینها که با سکنجبین بزوری قوه یک درم با سکنجبین دو درم تخم خرفه با سرکه کا لسان الحمل
خشک کرده یک ملعقه با سکنجبین دو درم تخم خرفه با سرکه اقراص فنجنکشت داروهای اماس
صلب اندر سپرز سکنجبین انسر که کبیر با اندکی زعفران آب باذیان آب کرفس انجیر بیخ
زغار کرده قنطریون با ریک مج وحب المقد کما فیطوس کما دریوس فراسیون با بابونه
حب الخضرا با سکنجبین جوفر سونیز افتیمون نیم درم با سکنجبین شبث خشک با بول شتر
با ماء الاصول با روغن بادام تلخ اقراص قوی اقراص کبر با اقراص کبر شغوفها و سکنجبین
و ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است داروهای درد سپرز که از باد خیزد و
داروها اماس صلب تکمید با ندن کرم قرص که با دسپرز را بشکند داروی دیگر ضمادها
که اندر کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب باب بیست سیوم
اندر داروهای یرقان یرقان که از گرمی جگر و خیاوی صفرا خیزد آب انار آب کشنیز
آب کدو آب خیار آب خربزه هندو سکنجبین کشکاب بسنج قرص کافور قرص
انبرباریس طبیخ خرما هندی خیار شنبر سکنجبین بزوری طبیخ هلیله زرد آب لبلاب
خیار جنبر شغوف هلیله داروی که اندر کتاب وصف کرده آمده است قی کردن و رگ
باسلیق زدن داروهای یرقان که از سدهٔ جگر خیزد آب کرفس آب بیخ کرفس
با دام شیرین روغن بادام تلخ روغن فستق آب برگ ترب تخم خرفه تخم ترب انیسون
تخم شبث تخم کرفس سکنجبین تخم سوسن طبیخ پرسیاوشان کوفته و بیخته اندر طبیخ
انیسون نمک درست دو درم با یک دسته کشنه و شراب برگ بید خشک کرده برگ کرفس
کرده و سوده با شکر پوست بیخ کبر با سکنجبین بزوری قوه یک درم با سکنجبین دو درم
تخم خرفه با سرکه برگ لسان الحمل مسکه دیگر اقراص افسنتین اقراص ریوند اقراص انیسون
با سکنجبین بزوری حقنه تیز و مسهلات که اندر کتاب یاد کرده آمده است نیز آب
داروهای یرقان سیاه فصد باسلیق از دست چپ فصد اسیلم استفراغ
بداروهای مسهل اخلاط هلیله زرد هلیله کابلی بیخ کرفس بیخ باذیان شکوفه
کبر بیخ کبر اسقولوقندریون حجر لاجورد سیاه اسفانج میویز دانه بیرون کرده الوذ سیاه

خرما هندی و افتیمون ایارج فیقرا اطریفل ثریت سکنکبین افتیمونی با شقوف هلیله که
در کتاب یاد کرده امده است **باب بیست چهارم** اندر داروهای
استسقاء داروها او ایارج فیقرا اشق مقل غاریقون بسفایج سقمونیا خربق سیاه عود خام
مصطکی سنبل شراب افسنتین تریاق مثرودیطوس دوا الکرکم دوا المسک کلکلانج مرمکی شیر
اشتر اعرابی با بول بز با سکنجبین هلیله زرد سیاه جند بیدستر دارچینی مصطکی زعفران
زرنبل خردل شراب شیرین انار شیرین تکمید حب بلسان و دارچینی و بوره و زراوند کرد
استسقا که بر کیمج بود اب کشته با سکنکبین اب بادیان اب عنب الثعلب آب کاسنی تر
خیار شنبر کاسنج باب عنب الثعلب میخته داروهایی که ادرار بول بازدارد اندر داروها که عرق
ارد ما الشعیر ریاضت غرغره فی کردن اب باقلی با اب خرما هندی کرم ترکیبی اب طلحسوق
اب شاهتره اب اشنان تر اشنان یا دیسی اب برک ترب با سکنکبین برک بارزیون
روی سوخته بیخ سوسن اسمانکون کلکانه سرد نسخه باب کلکانه نسخه محمد زکریا معجون
سهل حب ریوند نسخه محمد زکریا حب قوی بزر جبی سکنه سکنکبین که ادرار بول کنند دیکر
سکنکبین که شکم براند قرص ابن ماسویه نسخه دیکر کلکانه بزرک شیر شتر اعرابی ضماد که اندر
کتاب یاد کرده امده است **ه** و اخلاط انست سرکین تر سرکین کاو خشک کرده انجیر ارد کاورس
سرکین اهو طین الحیدار کوسفند برک کوزکان بول بز کشته سرکین کبوتر علک البطم سیه
کهنه سعد سرکین کوسفند بوره کل ارمنی **داروهای** استسقا که با سردی بود تخم بادیان
تخم کرفس نانخواه سنبل وج اسارون انکدان بوزیدان فوتنج حلیون خرشف عصاره
بوزیدان روغن بادام روغن فستق حب سکبینج اقراص شبرم حبی که اب اسهال را براند حب
دیکر حب ماذریون حب غاریقون تریاق بزرک مثرودیطوس ایاما اسیا معجون دیکر که ادرار
ادرار بول کنند ضماد که اندر همه انواع استسقا سود دارد اخلاط آن ابهل ماسنبل فرد ماما
مقل اشق سوسنجان مسک مخلصه سعد زعفران صبر کندر مرحب البلسان عود هندی
لاذن سلیخه قسط عاقرقرحا میعه بزر ذرا وند کرد اکلیل الملک برسیاوشان تخم حنظل تر نبل
مصطکی کل سرخ سرکین کبوتر شراب کهنه روغن بان موم نذر **داروهای** استسقا طبلی
اکر حرارتی باشد اب کرفس اب بادیان تر اب خشک طبیخ بابونه اکلیل الملک ضماد صندل
وعود و لاذن ومسک و اکر حرارت نباشد ما الاصول قیلادیقون بجز نیا کنند بزر نانخواه
حلتیت معجون حب الغار معجون وج کلنکبین مصطکی بوره سداب خشک معجونی که بادها
بشکند شیر اشتر با سکبینج تکمید کاورس و تکمید بنمک **داروهای** استسقا لحمی استفراغ بقی

و باسهال و بغرغره حب ریوند که اندر باب استسقا زقی وصف کرده امده است اقراص
شبرم ایارج فیقرا حب سکبینج حب بهرام نسخه ثابت اقراص لک نسخه محمد زکریا دوا الکرکم
نسخه محمد زکریا کلکانه تا لیف عیسی ضماد حنیسا که در کتاب سادس وصف کرده امده
ضمادی دیکر نسخه یحیی ماسویه و انده طعام نخم بادیان وفیه و نانخواه تخم کرفس انیسون
دارچینی بلبله کره یا کنند با نخود نسفی روغن نسفی کوشت کبک دراج تند و
تیهوج **باب بیست پنجم** اندر داروهای اسهال دمی تبع کردن
و غرغره ایارج فیقرا حب قوقایا حب صبر شراب خشخاش اکر دماغ کرم باشد ضماد
که اندر کتاب وصف کرده امده است و اخلاط او اینست **ه** صندل سرخ فوفل اقاقیا
شیاف مامیثا طین قیمولیا طین ارمنی عدس مقشر زعفران حضض اب لسان
الحمل اب برک خرفه و اکر دماغ سرد بود داروها لینحیس وصداع سرفه **داروهای** اسهال
مراری استفراغ مطبوخ هلیله زرد خرما هندی که کتاب شقوف حب الرمان اقراص
طباشیر دفع اهتمام کتکاب اینست جو تخم خشخاش کوفته کعک بغدادی اندر دمع
اهن تاب ثرید سکباج کوشت کاو **داروهای** اسهال کبدی اکر اما سی بود باسلیخ
حقنه سهل نی عرق اوردن معجون خوزی کشکاب اندر سپت جو کاورس برنت
کنند برنج الحامض بریان کرده با جکر بز میوه سنقی **ه** شقوفی که اخلاط او اینست کل سرخ
اینبار بیس لک مغسول فوه طباشیر صندل سفید نشاسته صمغ عربی بریان کرده کل ارمنی
و اکر سبب اسهال الضعیفی جکر باشد و مزاج سرد بود فلافلی فوذنجی سلیخه سنبل قصب
الذریره زعفران عود بلسان حب بلسان سعد تخم کرفس دخراشه لاذن نردماما مسک دارچینی
نانخواه خردل ملکیند انکدان شراب کهنه بناشتا مقداری ذم و اکر سبب اسهال ضعیفی
توه ماسکه بود کل سرخ کلنا عصاره قوط سنبل مصطکی زعفران اذخر رب ابی سیب
و انچه اندر ضمادها افتد مرکت بدو تخم کل آلا بما زو اب برک مورد اب سیب بهی و ماینه جوکوش
داروهای اسهال خونی که از جکر بود کل ارمنی کل مختوم کل قبرسی شقوف الطین قرص
طباشیر شراب مورد و اکر جکر کرم باشد کشکاب سرد بناشتا شراب خشخاش قرص کافور
با اخلاط شقوف الطین ازین داروها با بند کل ارمنی طباشیر صمغ عربی بریان کرده حب
الاس دم الاخوین کند با قرص طباشیر کل تود الحامض بریان کرده رب ابی و اکر سبب اسهال
امتلای سهرتی باشد رک اکحل کشادن اب لسان الحمل اب برک خرفه **داروهای** اسهال سددی
اکر سبب رطوبتی لزج باشد اندر معده قی و استفراغ با ایارج فیقرا حب صبر کوارش خوزی معجون

مختص سنوف حب الرمان کوارش کند و بجوشانیدن و سیا و بجرنیا شنوف مختص شنوف
عود حبی که اسهال بلغمی باز دارد حبی دیگر معجون سود مند و اگر سبب حرارت معده تولد
صفرا بود شراب مورد ساذه با رب انار ترش رب غوره رب ابی رب ریواج رب سیب
طباشیر و اسبغول بریان کرده گل ارمنی صمغ بریان کرده روغن گل دوغ گاو اهن تاب طباشیر
و تخم گل سپر من اب باذیان اگر ا ب سماق بخته کشند دستنبو بخند و جاشنی سرکه باقلی بادلر
با پوست نبسوکه بخند سماق و غوره خشک با خایه نیم برشت کوارش طباشیر سماق و اگر
سبب اسهال صفرا بلغم بود هلیله نند حب الرشاد حب الاس سماق ثمرة الطرفا شک انیسون
تخم لسان الحمل بادیوست دم الاخوین با دانه نمک بریان کرده کشنیز خشک بریان کرده انار دانک
و اگر سبب استفراغ رطوبت بس کوارش حربوب اقراص گلنار کوارش خوزی کوارش کند
امروسیا سیحرنیا شنوف عود قرصی که اخلاط ان مرطوط ا ابیث گلنار تخم گل سماق بلوط بریان
کرده زبیع نبسوکه نیز کرده و بریان کرده مخرنوب نبطی تخم میوبریان کرده رب ابی و اگر سبب
ضعیفی قوت ماسکه شوها بود که بر سطح معده برایند رگ باسلیق کشاذن و حجامت کردن
بنقیع هلیله نرد استفراغ کردن و نجرماهند و هر روز صمغ عربی و اسبغول بریان کرده و روغن
گلاب اب سرد می دهند داروهای اسهال سودا بعد رگ اسلیم زدن استفراغ مطبوخ
افتیمون بس شنوف حب الرمان داذن بدین اخلاط حب الرمان بریان کرده بهمن سرخ
زرنباد کشنیز تخم سذاب تخم شاهسپرم ترنج این جمله بریان کرده شنوف بدین اخلاط سعد
جوز السرو سک کعک بغدادی شربت با شراب کهن دهند داروهای اسهال معوی
که از زلق الامعا کویند اگر سبب بسیاری رطوبت باشد اندر بر دهها ایارج فیقرا حب الصبر
اطریفل بزرگ شراب افسنتین سکنجبین عنصلی مبیه بخند یقون کوارش خروب با اب
عوسج کوارش سماق با اب خرنوب نرکوارش خوزی با شراب مورد ضمادها که اندر کتاب
سادس یاذ کرده امذست و اگر سبب زلق الامعا بثورها بود علاج ان دوغ ترش اهن تاب
کرده با طباشیر و بزر الحماض شیر بز با اب سماق سنگ تاب کرده آب غوره با طباشیر و بزر
الحماض و شکر اب انار ترش با سکوه و فی تنکو شنوف طباشیر با رب ابی کن کابا ازکنک
جو بریان کرده کاورس پوست کنده با روغن گل کشکاب ازکنک جو بریان کرده و برنج بریان
کرده ضمادکه اندر کتاب سادس وصف کرده امذه است داروهای داروهای سحج
و دوسنطاریا اندر ابتدا سحج جهار درم صمغ عربی کتیرا نشاسته اسبغول بریان کرده
تخم شاهسپرم بریان کرده تخم لسان الحمل اقراص دیونه حینی در اب لسان الحمل کتاب حب

الاس وابی اندروی بخند با گل ارمنی اشامیدنی که اندر کتاب سادس در علاج دو سنطاریا
وصف کرده امذه است حنطبانا داروی سودمند داروی دیگر حب مورد داروی حقنه
و دیگر طبیخ ماهی شور حقنه دیگر اوراس ترنج بدین اخلاط ترنج سرخ ترنج زرد اهک
قرطاس سوخته اقاقیا عصاره لسان الحمل شیحه دیگر هست ترنج زرد نان جو شیر قرطاس
سوخته ترنج سرخ عصاره لحیة التیس مرداسنگ رب غوره اسفیذاج اهک و اگر سبب
سحج طعم بلغم شور بود داروهای ازین نوع باشد صمغ عربی مصطکی هلیله کابلی بروغن
گاو بریان کرده نشاسته بریان کرده تخم الرشاد تخم کتان انیسون ریوند چینی تخم کرفس
با مخواه حب البلسان زیره میویز کرویا بریان کرده صمغ باذام و اگر سبب دوسنطاریا
گشاذن رگی باشد داروها اقراص کهربا و اقراص سپید و اقراص گلنار و اگر سبب رطوبه
که رگها را سست کند یا گشاذه کرده تریاق بزرگ فلونیا رومی فلونیا پارسی سجرنیا
زنجبیل اما بعد اندر شربتها افتد اسبغول بریان کرده رب ابی روغن گل صمغ عربی اعرابی
صمغ امرود صمغ ابی گل ارمنی بزر الحماض سپید کهربا ریدع سوخته و اگر سبب زحیر بلغم شور
بود مقلنا یا بدین اخلاط هلیله کابلی بلیله امله هر سه اندر اب ابی جوشانند پس خشک
کرده بروغن گاو بریان کرده مصطکی گل ارمنی تخم کتان تخم کنند یا حب الرشاد هر سه بریان
کرده و اندر شیافها و طبیخها افتد و اندر بخورها مرداسنگ سپید اقاقیا گلنار رمان و
اسفیذاج شب یمانی نشاسته صمغ دم الاخوین گل ارمنی کندر زعفران حضض افیون
گل عدس سماق خرنوب عنب الثعلب کوکردیه باب بيست و ...
اندر داروها منفعد و شرح داروها ه داروهای سستی و بیرون امذن منفعد گل سرخ عدس
مقشر پوست انار ترش جفت بلوط خرنوب برگ مورد و اگر از سردی بود مویز کوهی خشک ما
بریان کرده بروغن زیت اهن باره کهن روغن تخم برنج روغن مغز بندالو روغن غرشفتالو
ابی همه در اب برند و در ان اب نشیند ه داروها که در دوری کنند اقماع انار ماذو و بلوط
صدف سوخته قرطاس سوخته خاکستر سرطان نهری عصاره لحیة التیس شاه بلوط خاکستر
بلاس کهن اقاقیا اسفیذاج شب یمانی ه داروها اماس گرم گل سرخ عدس منفشر برگ عنب
الثعلب اب عنب الثعلب بترند و مرهم کنند با روغن گل و طلی کنند داروهای داروهای
منفعد که بیرون اید و ریش کند سرب سوخته و شسته گل سرخ سماق شراب انگوری قابض
که داروهای قابض در وی بخته باشد داروهای شقاق کو حرارت و اماس گرم باشد سپید
خایه مرغ روغن گل هر دو اندر هاون سرب سوده طلی کردن مرهم کافوری مرهم دیگر اخلاط مرهمها

موم سپید روغن گل سپیدهٔ اندرین مرداسنگ پرورده نشاسته انزروت کافور قلیمیا اسیم کند در
آب خیار واب کشند آب عنب الثعلب واگر حرارت سخت قوی نباشد موم زرد روغن کنجد
پیه بط بقر ساق گاو کوهان اشتر مقل مغز ساق گاو زن پیه گوزن مومیایی سرشته
کثیرا نوفای تربیه مرغ خانگی زعفران زردهٔ خایه مرغ روغن کنجد روغن خیری روغن سوسن
روغن مغز بنه دالی روغن شقنا لو مقل طبیخ بابونه اکلیل الملک باکوهان اشتر سرشته خایهٔ مرغ
مغز بادام فندق کوفته و میویز انجیر شراب میویزی کهن باداذی حسیار شراب دوشابی
باداذی حسیار داروهای خارش مقعد اگر سبب آن کرم خورد بود علاج ان بیشتر اندر
جایگاهش یاد کرده امد واگر مقعدهٔ ناسور بود رگ باسلیق زدن برمیان دو سرین حجامت
کردن مطبوخ افتیمون استفراغ کردن وانجه بر جایگاه خارش بکار دارند مقل اندر روغن
بنفشه الو تلخ حل کرده و شب یمانی بریان کرده قطران برگ مورد سوسن گوزن سرو با پوست زوفا
خشک پیه بط عصارهٔ پوده نصیون زهره گاو عصارهٔ سداب روغن بید انجیر سرکه انار
ترش داروهای ناسور انچه در ضمادها و مرهمها بکار اید بابونه اکلیل الملک تخم کتان حلبه خطمی
مقل زعفران افیون میفختج روغن گل موم سپید زردهٔ خایه مرغ اسفیداج پیه بط روغن گاو
کتیرا روغن گوزن بیا فخنج سکبینج میعه تر روغن مغز بنه الوخیار بید شتر داروهای که ناسور
که ممتلی باشد بکشاید اب بیاز زهره گاو عصارهٔ لحیة التیس بر تخم حنظل مغز بادام تلخ بهم سرشته
مقل با تخم حنظل سرشته عرطنیثا و مقل بهم سرشته سرگین کبوتر داروهای که خون باز دارد بند
قلقطار مازو اقاقیا کندر دم الاخوین شیاف مامیثا گلنار سپیدهٔ خایه
مرغ و برنج کوفته تار عنکبوت برگ مورد خرنوب بلوط شب یمانی انار پوست داروهای
داروها که ناسور خشک کنند شراب قابض شستن خاکستر کوزسر و خاکستر جفت بلوط خاکستر
تخم حنظل زهره دور کردن قلقطار [illegible] بوره [illegible] سک دم الاخوین کندر گلنار مازو سرخ
اقاقیا شب یمانی قسط پوست بیخ کبر بیخ هزار اسفند خرزهره کوکرد زرد روغن کنجد روغن
روغن زیتی زرنیخ زرد زرنیخ سرخ نوشادر دار فلفل روناس آب [illegible] سیاه آهک [illegible]
میویزج توتیا الحارسیه قطران روغن [illegible] که بکتاب معالجات در جایگاهش یاد کرده
امد [illegible] خشک [illegible] دنبال [illegible] نارهٔ عصارهٔ اذان اشنا
سنبل عسل بلادر سوزنجان بیخ حنظل فربیون نفط سیاه بیخ کرفس بیخ خرزهره خاتر تکبین
بیخ انگدان تخم کنند یا [illegible] هزارا سفید برگ مورد پوست مار سیاه روغن گاو روغن
مغز بنه الو تلخ [illegible] داروهای حقنه که سوزش و درد بنشاند عصارهٔ خیار ی که با برگ خیار

گل سرخ زردهٔ خایه مرغ روغن گل عصارهٔ سداب عصارهٔ برگ لسان الحمل گل مختوم
قرطاس سوخته داروها و معجونها و حبها که خداوند ناسور سود دارند اطریفل
حب مقل شقوق هلیله شقوق خبث الحدید حبی که خون اندی از ناسور باز
دارد حب دیگر مقل نسخه دیگر شقوق اقراص کهربا معجون الخبث معجون مقل داروی
دیگر شراب که خون باز دارد گوارشی که خداوند بواسیر سود دارد معجون برمکی حب
سند بعض معجون مختص این همه اندر کتاب معالجات یاد کرده امده است داروهای
که باذ ناسور بشکنند انچه در کتاب معالجات یاد امده است حبها و شقوقها و لعوقها
و حقنه و اخلاط این داروها صبر است و نفرا سپید بجاوشیر اشق و غاریقون اب کندنا
و زرنباد درونج و هلیله سیاه و بلیله شیطرج هندی و ما فرفرجا نوشادر و دار فلفل و دار
فلفل تخم کتد نا خبث الحدید تخم سپندان تخم کنکر تخم کرفس تخم ترب و تخم گزر تخم بیا ریخ کبر
سعتر پارسی سنبل قرنفل دارچینی حب البلسان فلفل سپید اسارون سلیخه قصب الذریره
سعد حب [illegible] زنجبیل ترنجبین فاوله اب سیب اب کندنا با تکبین روغن شیرخشت روغن حبه
الخضرا باید داروهای اماس و خراج و صیعه سپیدهٔ خایه مرغ روغن گل اندها و ن
شرب ما لبنه مرداسنگ نشاسته اسفیداج موم روغن بید پیه بط روغن تبهٔ نان میده پخته
با زعفران و افیون و پخته واگر اماس سخت بود مرهم دیاخلیون با روغن گل موم با سلیقون
با زردهٔ خایه مرغ برگ حکبند راب حلبه با روغن گاو پخته و سرشته داروهای ناصور اقراص
قلند یقون شیاف عرب که در ناصور کوفته چشم بکار دارند صبر دم الاخوین عنزروت

بیست و هفتم

کند رزنگار دسر مه گلنار زراک سپید باب
اند در داروها کرمان خرد و بزرک که اندر روده ها تولد کنند داروهایی که کرمان بکشند
کنن فا [illegible] ترمس سلیخه بوده عصارهٔ انتم قسط افتیمون عسل [illegible] کاسطوس
قنطوریون [illegible] شیح [illegible] بادیان [illegible] بادام تلخ تخم انگدان سرکه پرورده تخم
کرنب پوست درخت [illegible] عزب کونید زیبق بریان کرده قیسوم [illegible] تخم کرفس توت
حرف بیخ [illegible] خشک سر تخم راسن [illegible] حب النیل [illegible] روغن [illegible] که
[illegible] الاتفاق کوهید صبر تخم حنظل مازریون خرما بوره سرخس غافت نمک هندی نوشادر
زهره گاو ابکامه داروها معتدل [illegible] سکنکبین [illegible] تخم کرفس سکنجبین ساذه دوغ کشم
خشک سه [illegible] کوفته و پخته با اسپخته قرقل [illegible] شفتالو تخم کرفس پوست درخت
توت پوست درخت انار ترش طبیخ بیخ درخت انار ترش اگر خداوند علت را تب نباشد کننه

اب طلحسقوق اب کرنب با سکنکبین کرفس بسرکه برورده خوردن بسیار خوردن تخم خرفه
بسیار بخوردن اکر اسهال باشد اب لسان الحمل برک لسان الحمل خشک کرده اب سماق طراثیث
کل مختوم اندر شراب انکوری کل سرخ که بتازی مغره کویند خوبست یقول بعض طبیبان
خشک است دارها یقول بعض طبیبان خشک تریاق بزرک در طبیخ سیر بر شکم طلی کردن
برک شفتالو کوفته سوده بسرکه بخته ذلفند سوده کوفته در اب حنظل یا در طبیخ تخم حنظل
ضمادها که در کتاب معالجات یاد کرده امده است

باب بیست و هشتم

اندر داروهای قولنج و درد شکم پیچش ناف و درد شکم اکر سبب تولد باد بود تخم بادیان زیره نانخواه
هر سه اندر اب جوشانیده و از اب با سرکه کهن ممزوج کرده سکجبین با تخم سداب نانخواه زیره حب
الغار انیسون تخم کرفس کوفته و با بیخته سرشته معجون حب الغار حب سکبینج اکر سبب خلط
تیز سودایی و صفرایی بود فلوس خیار چنبر اندر اب عنب الثعلب یا در اب الو طبیخ بنفشه
خرما هندی بلعیا خیار چنبر خشت اندر اب انار شیرین با شکر و روغن بادام کشکاب با شکر
و روغن بادام اکر سبب اخلاط لزج بود ایارج فیقرا اندر طبیخ تخم کرفس با بادیان سکجبین ملا
حب الافاویه حب البلسان حب البان هر دو کوفته با نانخواه اندر اب کرم داروها قولنج که
سبب ان ثقلی خشک بود شکر سرخ با نبید روغن شیره و انجیر بریانی مویز دانه بیرون کرده
سپستان فلوس خیار چنبر سند انجیر ایارج فیقرا با انکبین و شیر تازه لبلاب شراب انجیر با
پخته تخم کتان از طلب حب الرشاد ترکیب اشامه از تخم معصفر کندنا نبطی سبوس اب تخم
معصفر روغن شیره با نبید طبیخ حلبه دیم با نیم درم بوره شیاف از شکر و بوره نمک و بیخته خطمی
از حلبه و تخم کتان و خطمی با بوره انجیر سپستان و سبوس طلی از شکم بوره و نمک هندی و زهره گاو
اکر حرارت غالب بود عناب بنفشه شراب بنفشه شراب الو شراب کاکنج اسبغول در جلاب
برک چکندر و روغن بادام داروها شیافها بوره نمک با نبید شکر سرخ تخم حنظل انزروت
سقمونیا سکبینج مقل جاوشیر اشق صابون نجبیل ثافسیا قل برک سداب خشک تخم سداب
هر دو اسفند عرطنیثا تربد تراشیده بر شکل شیاف و بعسل الوده داروها حقنها زیره تخم کتان
حلبه مغز تخم معصفر انجیر بسبستی سداب شبث برک چکندر برک کرنب سبوس کندم برک خطمی
بادام تلخ عناب سپستان بیخ سوسن برک درخت غار سکبینج مقل اشق خیار چنبر جند بیدستر
برک خطمی نمک نفطی با نبید روغن کلکانه ایکا بد انکبین روغن پیه بط و پیه مرغ تخم سداب خشک بیخ
خطمی سپیکو بنوتره اکلیل ملک بابونه پیه کوزن تخم بادیان تخم کرفس تخم شبث انیسون بوره میعه
تر روغن زیت عرطنیثا شحم حنظل نوشادر داروها مسهل مفرد بیخ بنفشه حلتیت تخم

بیدانجیر روغن بیدانجیر شحم حنظل سقمونیا مصطکی سکبینج صبر شیر شبرم مقل پوست
شبرم حرمیان زعفران انزروت تربد تخم کرفس انیسون سرکین کرکس دوده کرک خرما بنفشه
خبد بید سنی رب سوسن نمک هندی با نبید انکبین شکر سرخ بوره داروها مسهل
مرکب بترتیب کتاب معالجات ایارج فیقرا عسلی بما الاصول با حلتیت تخم سداب انجیر
حبی که زود اسهال کند و قولنج ثفلی و بلغمی و ریحی بکشاید حبی دیکر شربتی که درد را
بنشاند و رودها را سست کند و شکم باز کیرد حبی که زود اطلاق کند شربتی که اکر اصحی
نباشد حب النیل حب سکبینج حب الافاویه معجون که بوقت ضرورت دهند قولنج
صعب بکشاید معجون دیکر همه انواع قولنج را بکشاید معجون خیار چنبر معجونی که خواب اورد
و درد بنشاند و قولنج را بکشاید تربد کاسنه شهریاران تمری سفرجلی معجون مسهل کوارش
ضماد و تکمید علک البطم تربد میویزج عاقرقرحا مرزنکوش حب الغار
هندی
بزر الانجره ترمس خشک شحم حنظل سقمونیا روغن حب الغار زهره کاو خرنوب تمر هندی مرم
پیه بط ماهی و دانه قالمس مغز تخم معصفر اذن کوه یا تخم کرفس و نانخواه و حلبه و روغن شبت
روغن قثا الحمار روغن خردل همه با فرفیون حنظل سند سنز داروها حقنه قولنج بادی حاشا
زوفا خشک سداب خشک سعتر و بخ تخم سداب تخم بنجنکشت تخم سداب مغز بابونه خشک و
قنطوریون شبث تخم کرفس تخم بادیان نانخواه انکدان فطراسالیون عصاره سداب عصاره
بوذ نر روغن زیت پیه بط سکبینج جاوشیر جند بیدستر اسفاکنند میعه تر داروها که قولنج
بادی بکشاید بتجربها که سقنه یاد کرده امده است حب سکبینج معجون حب الغار معجون اسهال
کوارش انکدان که در علاج بادها معده یاد کرده امده است حب سکبینج معجون حب الغار د
معجون اسهل کوارش انکدان که اندر علاج بادها امده است مطبوخ که قولنج ریحی بکشاید
حب الرشاد مقدار نخود دم در اب بانید و روغن شیر تازه سخت نافع است داروها
حقنه قولنج که از اماس بود رک باسلیق زدن رک قابض زدن با صافی اب خیار با
شکر با لعاب اسبغول با جلاب شراب بنفشه اب عنب الثعلب اب کشته اب خطمی
ابا نار ترش و شیرین همه بلعیا دست رو شیرخشت روغن کل با جلاب و لعاب اسبغول الرشاده
اندر جلاب افسنته لعوق بنفشه داروهای حقنه قولنج که از اماس تولد کند کشکاب
بلعیا بشیر و شیرخشت کشکاب بنفشه و سپستان دروی بخته عنب الثعلب اب کاکنج
با کشکاب روغن بابونه با کشکاب شیر خو بلعیا خیار چنبر روغن بادام روغن شیره بید و قند
از لعاب بنفشه خیار دی و خطمی دانه ابی با وقیه قانید و یک وقیه روغن بنفشه اکر

یک درم سرگین کوک با این لعابها بیامیزند صواب بود   عصارهٔ برگ حلبه و قند و شکر
و روغن شیره و یکدرم بوره طبیخ خطمی سپید سبوس گندم شکر و روغن بنفشه روغن شیره
و بوره و اگر ماده صفراوی بود   اندکی انطاکی با آب کشنیز و خیار دشتی و اگر ماده غلیظ
تر باشد تخم کتان بابونه شبت کرنب حلبه بکار دارند داروهای ضماد اماس برگ
بنفشه تر برگ خطمی برگ عنب الثعلب برگ کاکنج بنفشه خشک آرد جو بابونه اکلیل
الملک موم روغن بابونه روغن بنفشه آرد جو باقلی زردهٔ خایهٔ مرغ بریان کرده لعاب تخم کتان
آرد جو داروها قولنج که سبب آن ضعیفی قوّة دافعه بود قولون تنجبینا دحمر با شرو دیطوس
بیاد ریطوس با دیج فیقرا طبیخ سلیخه دارچینی و بسباسه و خوما سنبل و اشنه تخم کرفس
با روغن بادام تلخ روغن سداب حقنه روغن ناردین گرم کرده و افاویه در روی بجخند بر شکم و تهی
گاه مالند باب بیست و نهم اندر داروها کرده و مثانه داروها
سوء المزاج که در گرده بدید آید راحت حسینی سود دارد روغن گل با اندکی سرکه طلی کردن آب
تخم خرفه سکنجبین آب خیار دوغ ترش بنفشه شراب الاستفراغ بطبیخ بنفشه و سپستان
آب کشنیز و عنب الثعلب با خیار شنبر آب انار تخمها با شکر کشکاب با روغن بادام ضماد
از اسبغول آرد جو آب کشنیز تر سرکه روغن گل آب برگ خرفه آب عصی الراعی بنفشه نیلوفر
داروهای سوء المزاج سرد فی داروها و حبها که در قولنج بلغمی یاد کرده آمده است
گرده بلاغر مغز بادام مغز فستق مغز حبة الخضرا مغز گوز هندی مغز فندق تخم خشخاش همه با شکر نخود
باقلی لوبیا هریسه اندر سپند باها بخلد به مرغ پیه بط پیه کرده بریان پیه با کنند با مغزها
که یاد کرده آمده اندکی تخم بادیان زنجبیل گل مغسول خفته از طبیخ سر بره کبوتر بچه روغن
دنبه داروها اماس گرم که اندر بیرون بکار دارند حقنه نرم و ضماد او بنفشه آرد جو آرد
باقلا خطمی صندل شیاف مامیثا تراشه کدو و قراب عنب الثعلب روغن گل اگر درد عظیم
باشد لختی پوست خشخاش درافکنند و اگر اماس صفراوی بود ضماد آن موم سپید بود و
روغن گل روغن بنفشه و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و گلاب و اندکی سرکه زیت
و باخر حلبه و بابونه درافزایند و آرد جو بکاهند و روغن شیره تنها کنند و باخر بابونه و خطمی
و قیشوم اندر روغن اسب بزنند و پیه با رهابدان ترکنند و باخر بر بابونه و بر آن موضع
نهند و اما تحلیل ضمادها تحلیل کنند از گندم با بخته و برگ حلبه و برگ کرنب و بیخ سوسن
و شبت و خطمی بابونه اکلیل و روغن شیره و پیه بط و پیه مرغ زیادت کنند و اگر شاید
بر انبذا انجیر بسبنی در ماء العسل بپزند چون عصیده و بر آن موضع نهند و اگر ما زریون و

وابوسا ترکیب کنند قوی تر بود داروهای و شربتها اماس گرم آب کشنیز و خیار
شنبر ماء الجبن شراب بنفشه شراب عناب که در وی عناب و تخم خشخاش کشنیز خشک عدس
مقشر پخته باسدلب تخمها با سکنجبین روغن بادام ترکشکاب تر آب تخمها آب تخم خرفه
با سکنجبین لعاب اسبغول با جلاب آب نیم گرم شیرینها دادن اسفیناج بطبیخ حلبه
استفراغ بطبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ کرفس و خیار شنبر و هر گاه که
اماس پخته شود و ریم پدید آید سبادف البزور شکوفی که ریم را زایل کنند قرصی که گرده و
مثانه پاک کند هم اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروهای اماس بلغمی
منو ترکلنکبین عسلی شراب التین العرق خیار بچنبر حقنه که اندر کتاب معالجات اندر جایگاه
یاد کرده آمده است داروهای اماس صلب سودایی ماء الجبن که سکنجبین افتیمونی کنند
طبیخ افتیمون حقنهای نرم تحلیل ضماد که ابوالحسن مسکویه ابوماهر الطبیب بکار داشتی
اخلاط حقنه خشک اطراف کرنب اطراف حلبه و خطمی و رضی بسته انجیر بسنی برسیا
تخم حلبه تخم خیار بادرنگ تخم خربزه زردهٔ خایهٔ مرغ روغن شیره ه اخلاط ضماد ابوماهر
تراشه کدو و تراشه خیار شکوفه سپید برگ خبازی همه بکوبند و آن آب در هاون بر
بمالند و بروغن بنفشه بر چکانند و بدان بمالند و تخم کتان بدان ترکنند و بر موضع
نهند اخلاط ضمادی دیگر تخم کتان حلبه خبازی شبت بابونه خطمی مقل اشق علک
البطم داروها اماس جگر که صلب شود همه اندرین باب نافع است داروها اماس
صلب که اماس صلب گرم یا سرد بصلبی یاد کرده شد حقنه نرم که یاد کرده آمد هرگاه که ادا
سرکند کشکاب شراب بنفشه با شراب انجیر تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه بجکرد
هر سه روز پنج درم پاک کرده و هر گاه که ریم باز ایستد روغن بادام و شکر ماء العسل سکنجبین
اقراص کاکنج با شیر خر شکوفی که ریم باز گرفته را بگشاید و پاک کند شرابی که گرده را پاک
کند شکوفی که آنرا مجموع گویند ضمادی که اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است
داروهای بثره و جرب گرده و مثانه آلات بول رگ باسلیق زدن و حجامت کردن کم گاه
استفراغ حقنه اخلاط حقنه خشک بابونه اکلیل الملک اطراف کرنب اطراف حلبه تخم صعتر
تخم کتان تخم حلبه سبوس گندم خطمی سپستان عناب کشک جو روغن بنفشه شکر سفید نمک
شکوف البزور اخلاط شکوف البزور تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه نشاسته
صمغ کثیرا تخم خشخاش بزر البنج رب سوس بزرقطونا شربت سه درم با شراب انجیر و آب
شاهتره و شراب شیرین شراب ابیض اندر چکانیدن با شیر زنان و روغن گل در آب کو کرده

نشتن آب آهنگران خوردن که کودک اندر وی جوشانیده اند اندک خوردن طباشیر
تخم خرفه صمغ نشاسته کثیرا ریوند چینی زرشک ماميران چینی کنجد سپید بریان کرده کوکنار
شکوطبوزد تخم خیار و خیار باذرنگ این همه سفوف کردن شیر خر اندرین علت نافعست داروها
زداینده را اندرین خرقه کرده و مثانه منفعت بزرگست چون ماء العسل کشکاب باکشی طبیخ
باکثیت تخم خیار و خربزه با سپخنه داروهای بول خون ریک باسلیقی زدن شوف کاکنج اقلاء
ان کهربا ریوند چینی افیون کندر طین مختوم طین قبرسی نشاسته کثیرا صمغ عرابی کمکام ودع
محرق اسپید عقیق باب لسان الحمل سرشته شراب مورد شراب غوره ریواج شراب عناب
شراب کاکنج تخم خیار و خیار باذرنگ تخم خربزه تخم کدو سکنجبین سفرجلی کشکاب با شراب
خشخاش اطفار الطیب را مکا قاقیا کندر بلوط اقراص کهربا و اقراص شب قرص دیگر
شربتها که اندر علاج بول خون صرف و بول غسالی وصف کرده لعنت اضلاد اطلادها
وشربتها کهربا صمغ کوز خیار عصاره لحیة التیس کندر تخم کرفس افیون شب یمانی کثیرا دم الاخوین
تخم خشخاش صمغ السیاه سک عصاره برگ مورد عصاره گل تر برگ اسپغول عصاره
برگ لسان الحمل سرعن کوزن سوخته داروهای ضماد وابزن حب الآس تخم خشخاش پوست
او عصاره برگ مورد ترا قاقیا گلنار سماق ماذو کوزن سر و گل سرخ انار پوست واگر زخمی
افتاده باشد اندر ضمادها انزروت صبر مر گل ارمنی اقاقیا سکه و کلاب باید ساخت
واگر سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود طبیخ سر بچه بره دکبوتر بچه روغن بید خشک باید
کرد و سپید اکند کی در باب لاغری کرده امدست داروهای بسته شدن خون اندر کرده
و مجری بول و مثانه فرم ما نا عوذ فاشد حب البلبسان اطفار الطیب سنبل مایر خر گوش
غاریقون زراوند طویل خاکستر شب فوتوا ابهل حلتیت اشق سکنجبین ساده و
سکنجبین عنصلی طبیخ بابونه و سداب نخود آب آرد نخود سیاه خاکستر چوب رز جوب انجیر
طبیخ قیصوم طبیخ شبح اطراف کرنب وادخر سرکین کبوتر ما الاصول روغن سداب انجیر داروها
که سنگ مثانه بریزاند آب کرفس آب ترب داروهای که فرجه کرده و مثانه را پاک کند و بشوید
اب تخمها جلاب ماء العسل سپخته ما الاصول بیخ بادیان تخم کرفس و بیخ کرفس وادخر مغز
حلغوزه قطران سالیون فودرا سن خشک تخم کتان با سپخته شیر خر با آب تخم بادیان
نوفا خشک داروهای که درد بنشاند بزر البنج بیخ لفاح قشور اللفاح افیون پوست خشخاش
ساق اسفی شیرهان روغن گل تخم کوک شراب بنفشه تخم خطمی باذام شیرین رب سوس
نشاسته کثیرا تخم کرفس افیون کاکنج تخم بادیان زعفران بزر الخاص کندر داروها دیگر

که فرجه را پاک کند و بر رویانند کثیرا صمغ عرابی نشاسته طین ارمنی طین قبرسی طین مختوم
تخم خشخاش سپید و سیاه بزر البنج ورد احمر گلنار طباشیر سماق کهربا کندر ریوند چینی
آب لسان الحمل دم الاخوین حب الآس قرطاس محرق حب العلف ودع محرق نشسته مرواريد
تمولیا مغسول سر و کوزن سوخته مغل تخم خیار و خیار باذرنگ تخم خربزه تخم خرفه تخم کرفس
افیون زوفا خشک دم الاخوین اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده آهک و سرکه و آب
شسته حنه بی بار قرطاس سوخته صمغ البطم شب یمانی اقاقیا تخم خطمی تخم خیار زی غوره
خشک گل ارمنی قرص حلغوزه مغز باذام شیرین تخم کدوی شیرین را مکا کنج قطراسالیون
سعتر بارسی طالیقا افیون رب سوس شیر خر عصاره لسان الحمل داروها حقنه ازجهت
ترویح کرده و مثانه کشک جو سبوس گندم خشک برگ چغندر بوسیا و شان خطمی برگ
کرنب لعاب تخم کتان مغز تخم معصفر روغن بنفشه شکر سپید داروها ضماد اندر جوکاک
بغدادی گل سرخ گلنار حضض شیاف ماميثا برگ سماق خرما قسب برگ لسان الحمل پیاز
کندر برگ مورد آبی ترش سیب ترش برگ عوسج خرنوب نبطی انار پوست میبه تر
پیه بط موم سپید روغن بنفشه داروهای باد که در مثانه افتد روغن بنیا بحجیم مار
الاصول داروها که اندر علاج قولنج ریحی اندر است روغن بابونه سند ستر و حلتیت
و مشک و غالیه تمالیدن عصاره سداب با مشک روغن بان بمجری قضیب اندر چکانیدن
حلتیت با روغن سوسن و ما سداب اندر چکانیدن سداب بونه ترشب حنبد بیند
اشنه ضماد کردن تخم کرفس انیسون تخم باذیان مغشر بلبل سکبینج بابید شیاف کردن داروها
استرخای مثانه تریاق بزرگ مثرودیطوس سجرنیا امروسا فی وما لکرکم سعد کبابه شکوم
اقحوان تخم سداب برگ و شکوفه آن در آب پختن و بالوغه خوردن و در مجری بول چکانیدن
بیخ انگشت و تخم او و زیره و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ ان خوردن و اندر چکانیدن روغن
سداب روغن قسط روغن حب الغار روغن ناردین با جند بیدستر حلتیت و بارزد جاوشیر
در چکانیدن و مالیدن و در آب دریا و آب کوکرد نشستن داروهای تقطیر البول بلوط
علک ساخ راسن خشک تخم محلب سعد فرفه خولنجان وج کهربا مرجند بیدستر قسط تلخ
جاوشیر عاقرقرحا حب الرشاد بهمن سرخ حب الآس سنبل پوست فرنقل هلیله کابلی
بلیله آمله هر سه بریان کرده برگ مورد خشک برگ سیب برگ حنا گلنار زهره کرمانی لاذن ن
خرما هرون قاقله سونیز تخم سداب روغن بید انجیر همه ساپی روغن نفت تریاق بزرگ
مثرودیطوس سجرنیا اطریفل کوچک اندکی بلوط علک ساخ هم سوخته حب الآس و بلوط ف

کنند زیرا که مانی بر ایر هر بامداد سه درم سفوف کنند اطریفل بزرگ معه داروها که قوة باه دهد
کند اگر مزاج گرم بود کشکاب با روغن گل آب کشنه آب کدو طباشیر و شکر اسبغول روغن گل
جرب کرده با جلاب عرق اوردن اندر گرمابه داروهای عسر البول اگر سبب عسر البول
اماس گرم بود رگ باسلیق زنند مثانه بروغن بنفشه چرب داند و علاج بستر اندرین باب
یاد کرده آمده است بکار دارد و اگر سبب اماس سرد بود روغنهای محلل بر زهار نهاد علاج
اماس کرده سرد کردن و اگر سبب اماس سرد بود یا دی غلیظ بود ماء الاصول با روغن بید
انجیر و روغن بجرنیا روغن ناردین با روغن سداب با حند بیدستر قضیب اندر چکانند
اخلاط ماء الاصول تخم کرفس تخم بادیان انیسون دزینج کرفس بیخ بادیان کرویا نانخواه
زیره اسقیل سنبل کل قح نوع رازیانه جبینی میو ترمنفی بیخ سوسن اسمانجونی اگر سبب
قروح مثانه باشد داروها ان یاد کرده آمده است و اگر سبب عسر البول کرد آمدن دم
باشد اندر مثانه و حقنه موم روغن از خطمی و تخم خیار ی و تخم کتان و حشک و سبوس
گندم و خیار شنبر روغن بابونه روغن شبث و با خطمی اندرین حقنه بابونه روغن شبث بول
و بابند زیاده کنند داروهای ضماد که ریم پاک کند اطراف کرنب برگ حکند دو حلبه اکلیل
الملک بلبونه بسان بخند اند با قلا آرد جو آرد نخود سرگین کبوتر روغن زیت روغن بابونه
روغن شبث باب نیم گرم داروهای شربتها که ریم از مثانه پاک کند اهلیل اسارون حاما
بانخواه فطراسالیون تخم کرفس فوه سنبل بادام تلخ تخم خربزه دارچینی اشق آب کرفس آب ترب
آب لخوخ آب خشک آب بادیان بنا دق البزور سفوف و قرص که اندر داروها اماس گرم
یاد کرده آمده است داروها که سنگ و ریگ از مثانه پاک کند مثانه را سوسر طان نهی ی
تریاق مثرودیطوس مروسیا دوا الکرکم سکنجبین عنصلی اگر که سبب عسر البول بسته شدن
خون بود اندر مثانه نطولها و ضمادها که ازهر اسفند و سکط اشیع و بورن و عاقرقرحا
و خردل و سرگین کبوتر و حب الغار و تب یمانی و حماما و اکلیل الملک آرد نخود سیاه و بابونه
و قرنفل و تخم ترب و تخم کرفس بوستانی و کوبی و طبیخ کرنب روغن سوسن روغن بلسان
سکنجبین مقل جاوشیر وج موم سپید بط روغن شبث اگر که سبب عسر البول رطوبت لزج باشد
سرگین کبوتر و سرگین موش موسیائی اندر طبیخ شبث بول کو ذکا ن سه شب اندر چکانند
سنگدان مرغ که آنرا انشا زی الرحمة گویند با نمک هندی حلتیت با شیرخراب کرفس آب ترب
روغن بادام اگر که سبب حبس البول بازداشتن بول و ضعیفی قوة دافعه مثانه بود اندر آب گرم
نشستن و ضمادها نرگس بر نهادن و روغن شبث ماء البذور و آب نعنا با طریفون گرم

اگر که سبب عسر البول سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود تریاق مثرودیطوس
بجرنیا روغن سداب بخور ماء الاصول روغن مشک بماء البذور و در طبیخ بابونه و خطمی خشک
نشستن طبیخ افاویه بجای آب دادن چون سلیخه و دارچینی سعد و سنبل و قرنفل بسباسه
و هم بدین طبیخ تکمید کردن و هم ازین افاویه معجون ساختن و هر بامداد سه بدادن داروهای
که بخاصیت سود دارد زعفران ناسوده یک شاخ بحری قضیب اند نهادن مثانه گوسپند
کشن سوخته و سوده با شراب شیرین کبوتر بچه بکشند و سینه او بشکافند و بگرمی بر نهادن
و بر زهار بر چکانند نمک طبرزد بتراشند و شیاف کنند جند بیدستر مشک با روغن سداب
اندر چکانند زهره حیوانات اندر چکانند بوره ارمنی و نمک بحری اندر نهادن داروهای
۲ خرخره البول فی کردن رگ باسلیق زدن برفور و دیگر گاه حجامت کردن روغن گل روغن بادام
اسبغول و جلاب تخم شاهسپرم با جلاب شیاف ابیض با شیر خر اندر چکانند اخلاط
ستة بنادق البزور اینست تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدو شیرین تخم خرفه تخم خشخاش نشا
کثیرا ارب سوسنی بزرالبنج ابیض تخم خربزه صمغ دم الاخوین کندر افیون تخم کرفس مغز
بادام شیرین گل ارمنی پوست خشخاش داروهای داروهای دیابیطس کشکاب
غلیظ سرد کرده و روغن گل بر چکانند استخوان و شکم در آب خیار تر تش و در آب انار ترش
آب تخم خرفه آب کدو بریان کرده رب ابی رب ریواج رب غوره حماض بیخ دوغ گاو
قرص کافور قرص طباشیر فقاع که از آرد جو و آب دوغ ترش کنند رگ باسلیق زدن فی
کردن در آب سرد نشستن خند که بستگی بینشاند آب سرد بسیار بخوردن عرق آوردن
حقنه نرم کردن داروهای سلس البول و در نشستن فزیدن بلوط تخم محلب سعد
بزرقطونا و لبخان فرقه وج راسن خشک کندر کشنیز خشک ابرکم تر کرده و بریان کرده گل ارمنی
صمغ عربی گلنار شب یمانی اطراف مورد مغز بادام شیرین مغز بادام زرد آلو تلخ حب الخضر
کنجد سپید بانید شونیز نانخواه کهربا هلیله سیاه عدس مقشر گوشت روباه بریان کرده
نند خرگوش خشک کرده تخم شبث عاقرقرحا هلیله کابلی بلیله آمله هر سه اندر آب ابی بجو شانا
لب بریان کرده مغز خرگوش بریان کرده اندر شراب ماء البذور خوردن و در آب گرم کرد
و آب دریا نشستن کوفی اخلاط ان نرم کوفته و بیخته باشند تریاق بزرگ مثرودیطوس
بجرنیا اندر ماء العسل خدا و نه مزاج گرم قرص طباشیر تخم شاهسپرم ماتوی سبز داروهای
بول خون صرف و بول خمالی شراب عناب شراب خشخاش شراب ریواج شراب کابلنج
رگ صافن رگ باسلیق زدن ازین قصد داروها قابض بکار داشتن چون شب یمانی

کلنار دم الاخوین کثیرا صمغ عربی تخم خشخاش کل مختوم عصارهٔ لحیة التیس کهربا سرو
کوزن سوخته عصا ن برک خرفه عصارهٔ برک لسان الحمل شراب مورد داروهای سنک
وریک کرده ومثانه داروها این علت بعضی شربها ست وبعضی میوها وبعضی حالها
وبعضی شرابها وبعضی داروها اما شربها کرفس است وکشنیز وشبت وپودنه وکمون
وبادیان خشک وبرک ترب وترب وقسط ورازیانه ومیوها خربزه است وخیار مغز
خیار بادرنک انکور سپید انجیر تر وخشک وبادام تلخ وزعرور وفستق واچارها کبر
بسرکه نبت وهلیون وعنصل بسرکه وزیتون برورده وشرابها سکنکبین که از سرکه
کیرسانند وانسرکه عنصلی اب ترب واب شراب سفید ولطیف وداروها معتدل
وصمغ ودغرور کرفس کوهی افسنتین سلیخه تخم خیار دشتی عود البلسان بزر سیاوشان
بزر السادج زیره دشتی تخم بادیان فطراسالیون اب اوکافنطوس وتخم بغلبون
سعد مصری مسو اصل الغار سقولوفندریون سداب دشتی بورهٔ ارمنی حجر الیهود و
سکطراشیع معجون العقارب رماد العقارب دهن العقارب ابکینه سوخته شق
سنک اسفنج خون بیس خشک کرده خاکستر پوست خایه مرغ که بچه ازوی بیرون امده
باشد سنک که از مثانه بیرون امده باشد سنک که از مثانه بیرون اید سرکین کبوتر
سرکین خرکوش حب القلب خاکستر کژدم نبطی داروهای که بد نفرکنند بموضع
رسانند بلبل دار بلبل دارچینی سلیخه باداروهای بادی کنند وادرار کنند وجع
دوقو فوه اسارون نانخواه کاشم سیسالیوس ادخر قردمانا تخم بنجنکشت داروها
درد نشانند وبالوهر کرده سازند تخم کتان لعابها وچلغوزه فندق تخم خطمی صمغ و
بسفانج صمغ کونفلونیا رومی داروهای که کرده ومثانه ضعیف طوعه دهند بهی سند
وبهی سنج نرنیا طکل بوسی خشک تخم بلنجمشک کل سرخ صندل کلنار درب ببیب درب
ابی داروها که خون امدن ازکرده ومثانه که از کذر سنک باشد بازدارند وجراحت را
بروباند کل ارمنی دم الاخوین اقاقیا مغسول کهربا افیون اب سماق اب لسان الحمل

باب سی ام

اندر داروها بیماریها که مخصوص است بر
مردان داروها اماس کرم اندر قضیب وخایه قی کردن رک صافن زدن بر سافی
حجامت کردن بر فرود وبکاه حجامت کردن شافها کمادها اجابت معتدل ونهادن
داروهای ضماد وطلی سرکه وکلاب روغن کل عصارهٔ کشنیز عصارهٔ کشنیز تر عصارهٔ
کدو وعصارهٔ عنب الثعلب نی تر آرد باقلی ارد جو برک کاکنج آرد عدس زرده خایه
مرغ اندکی زعفران بنفشه لعاب خطمی سپید طین قیمولیا برک عنب الثعلب
برک خشخاش برک کوکنار باخر برد داروها محلل با این داروها بیامیزند چون بابونه
ولعاب تخم کتان بپخته ماء العسل کرنب پخته سوده دارند ومیویز بیرون کرده زبیر کوکما
حلبه خاکستر کرنب نبطی بیخ سوسن داروهای اماس سرد اماس صلب اندر قضیب
اکلیل الملک با میپخته ومختص کرده بابونه زنده خایه اردل خنثم تیم برشته بهم سیسنبر
ارد باقلا در شراب کهن را دی پخته مختص کرده بابونه بپخته کرده مویز داندرون
کرده وزبیر مور زده مصطکی از روغن ضماد کنند مشک باروغن سداب بیخ کزبا روغن
زیتون بجوشی قضیب اندر جکانند واما اماس صلب وآرد حلبه وارد نخود زیره مقل تخم بنجنکشت
بیه بط بیه کوسپند له روغن زنبق روغن زیتون برک مورد اشق روغن کا وماء العسل
داروهای بزرک شدن خایه برسیل اماس عصارهٔ ورق البنج سوکرانا ب کشنیز
تربرسرب سوده سنک اسیا افسان بر سیم سوده با اب کشنیز داروها بزرک شدن شتا
داروهای خایه که بزرها براید کرمابه ازین روغنهای کرم طلی کردن ضمادها کرم کسند
وقوت دهند که اندر داروهای فضل نابا وصف کرده شود داروهای ریش خر
وقضیب وحوالی مقعد صبی مرداسنگ توتیا قلیمیا مغسول بشراب برورده خورده
کدو خشک خاکستر شبت واکر ریش بهن کرده وتری نسیا در ایدروی سوخته پوست
درخت صنوبر سوخته کنند از روغن سانج کلکتار اقاقیا پوست درخت
سوخته شب یمانی زاج سوخته مانع زنکار اقاع اناد ترش خبث الحدید دم الاخوین
قرطاس محرق روغن کل زراوند تلقطار زعفران نوشادر سرکه واکر ریش پلید باشد
وخوره باشد اهک نارسیده زرنیخ زرد عصارهٔ برک اسغول سرکه خاکستر موی
مردم انکدان عدس داروهای کوشت فزونی که بر قضیب وخایه منعقد براید انرا
توت کویند بورهٔ سوخته خاکستر چوب زرباب نبات بند وطلی کنند داروهای
اختلاج قضیب وتمدد او عنبه مثانه اماس کرم رک زدن بر بهنه حجامت کردن وبر
روی ران حجامت کردن دیوجه بر افکندن استفراغ باب لبلاب بخیارشنبر ومحقنها
نرم طلی کردن طلاها خشک بر پشت وبر قضیب نهادن نیلوفر خوردن ویوبندن
وطلی کردن داروهای خارش قضیب وخایه استفراغ بفصد واسهال وحجامت
بر بهنه بر بهنه وبر روی ران ودیوجه بر افکندن وبهنه روی وران وانجه طلی باشد
کرد اقاقیا مامیثا نوشادر صبر زعفران اشنان جامه شسته روغن زنبق سرکه وروغن کل

بوره سورنج سپید خایه مرغ انگبین داروهای تنقیه قضیب و فربه کردن ترتیب
در وقت در آب نشستن آب گرم و از جای نشستن روغن بابونه گرم کرده مالیدن ثبت
جنبه ضماد کردن گوارش زیره معجون حب الغار خوردن داروها قابض نهادن چون
اقاقیا و صبر عصاره لحیة التیس مر انزروت مصطکی کندر انار پوست اقماع انار ترش
مازو سنبل سماق دباغان گلنار برگ مورد شب یمانی صمغ طراثیث سرشک گشکران
سر ایشم ماهی گوزن سر و برگ سرو اصل زیره زفت علک البطم زنبیا نه مقل اشق دنو سعد
مرزنگوش کوزکا نو مقل بشراب قابض حل کنند و بر اینجایگاه نهند روغن یاسمین و چند
بیدا سترو مانند معصفر و زعفران و بغل موزه کهن سوخته بزرده خایه مرغ نیم برشت
ضماد کنند داروهای فربه نیکی گوارش زیره سجزینا معجون حب الغار معجون انکدا
جی که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است بدین اخلاط نخم کرفس انیسون هر اسپند
مصطکی زعفران هلیله کابلی بلیله املج سکبینج مقل فوذنج فطراسالیون فقاح اذخر
قسط دارچینی درونج اسارون انجره عنصیب اندرجکا تند روغن زنبق مسک جند
بیدستر غالیه با روغن بان داروها استسقا طبیلی درین باب نافع است داروهای
ضلما معجون کعک و ضمادها استسقا نقرس ضمادی بدین اخلاط ارد جو سعد کل آزرمی
زیره برگ مورد نیک کوسفند سرکه آب مورد ارد حلبه سرگین کبوتر سرگین گاو علک
البطم بیه کهن و موم زیت خاکستر درخت بلوط خاکستر نخم کرنب بول کردن داغ
کردن داروها نداکه مضرت جماع خداوند مزاج سرد و خشک شیر و انگبین خرما انیسون عشر
شفا قل زنجبیل پرورده برنج پرورده دوالمسک در ماء العسل ماء اللوز زرده خایه مرغ
نیم برشت با الذکی انگبین و دارچینی کباب هریسه اسپید با گوشت بازنجبیل دار
چینی بلیله دار بلیله زلبیا عسلی قطایف لوزینه شراب شیرین مزه لختی بوید
اندک روغن یاسمین بکار داشتن و خداوند مزاج سرد و تر را دوالمسک مثرود بطوس
معجونها تازه که در جایگاه هشتم یاد کرده آمد ماء اللحم شراب این کباب بریان قلیه خشک
ابزارها گرم شراب انگبین بجای ماء العسل و خداوند مزاج گرم و خشک اسودن تدبیرها
نوی قلیه قلیه کذو اسفاناخ ماء الشعیر مقشر کشک جو دوغ تازه خایه نیم برشت مرغ
فربه برنج بزغاله فربه شیر و انگبین سپید نان و شکر کرما بها آب زنان روغن بنفشه روغن
یاسمین آمیخته و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کم زیان کند احوال دیگر تدبیرها در کتاب
معالجات یاد کرده آمده است که شهوت جماع کم کنند شراب نیلوفر شراب لیمو آب تخم

خرفه عصاره بی تره و نخ ترش کشنیز خشک و تخم کوک عصاره برگ غوره سماق
ریواج انار ترش سیب ترش آبی ترش ترشی ترنج اسفاناخ کدو کوک خرفه کشنیز عنب
الثعلب اسبست جو اسبست عدس اسبست کاهو عدس با شاد انه پخته در طبیخ عدس تخم
سداب و حنید سند بستو بزر البنج را سنا راست با شراب حمر و حکیر با آب سرد استفراغ
بقصد داروهای که شهوت را بشکنند طلحب حرفه کشنیز تر اسبغول و یقا السبع شورا
کوشت خربزه اسفیداج شسته مرداسنگ تمولیا سرکه ممی و مرطوب آکونی و اگر حرارتی بود
کم شود با سرکه داروهای سرعة انزال و بسیاری وذی و مذی و بسیاری اختلاج
اگر سبب بسیاری خون و بسیاری منی باشد آب غوره آب انار سکنجبین دکه زرد
طعامها ترش داروهای که شهوت جماع را کم کنند تخم سداب تخم کلنث با سکنجبین
قرصها تا با شی که بعضی سعتر زیره ضمادی بدین اخلاط قسط قفلج اذخر حب الدار
اقاقیا لاذن روغن یاسمین و اگر سبب گرمی و تری منی بود استفراغ بلغم بجب شیطرج
و حب منتن و حب اصطمخیقون داروها ضمادها و طلاها که سرعت انزال و مذی و ودی
باز دارند ایرن بدین اخلاط موضع مورد نیکو سبل انار پوست هفت بلوط سعد ضمادی بدین
اخلاط قسط فرفیون سعد سنبل اقاقیا را مک روغن بلسان اطریفل که بخبث الحدید
کرده باشند خوردن گوارش نخ بویش داروهای ضعیفی قوت مجامعت و نقصان
آن تا از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی جگر یا از ضعیفی کرده و سستی قضیب اگر از
ضعیفی کرده و سستی دماغ و دل و جگر و کرده بود داروهای آن اندر کتب شد باید جنبه
و مراعات آن عضوها مشغول باید بود و اگر از سستی قضیب و نقصان آب و باد بود داروها
اندرین باب یاد کرده شود داروها آن بعضی داروهای مرکب و معجونها که بخورند و
داروها که طلی کنند و بعضی داروها که در شیافها و حقنها بکار دارند اما ابج طعامها
نان پاکیزه گوشت میش جوان درست و زرده خایه نیم برشت و مغز سر بره و مغز سر مرغ
و مغز سر گنجشک و مغز استخوانها خاصه که با نعنع و زنجبیل خورند و جگر مرغ گوشت کبوتر بچه
گوشت بط بیه و گوشت ان خایه گنجشک خایه خروس کباب با دارچینی کباب کج بشیر
نخود و لوبیا و گوز و شلغم و با قلا و پیاز و جرجیر و گندنا و هلیون و خرسف و مغز بادام شیرین
و فستق و فندق و گوز هندی تر تازه و حلبه انگدان با روغن کاو ابجر انگور شیرین
و موز ماهی تازه گرم با پیاز خام خایه ماهی تازه بریان کرده گوشت اشتر جوان و طعامها که
ازین چیزها ترکیب کنند اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و داروهای ازا انواع

طعامها سازند در بابی جداگانه هم در کتاب معالجات وصف کرده امد است وشرابها
شراب جوجیبو شراب انجیر شراب کوزو شراب دیگر هم اندر کتاب معالجات وصف کرده امد
از داروها مرکب ومعجونها بهترین مترودیطوس است ودواء المسک خاصه کسی را که تقصیر از دل
بود ومترانوش دارو درین باب ودر جمله در قوة دل اثری تمام دیدم ودر کتاب معالجات
جهار دوه معجون وصف کرده امد است بدین اخلاط تخم هلیون شقاقل زنجبیل
نوذری بزر البنج تخم کرنب تخم جرجیر تخم انجره اسقنقور مشوی سرو اسقیقو حب الرشاد
لسان العصافیر دارچینی فلفل عاقرقرحا حلتیت عسل بلاذر خرما حلبه انگبین روغن گاو
تخم بنادسبند مغز بنجشک لفاح الحار کندر مغز بادام مغز فندق مغز فستق مغز کوز هندو
مغز حلغوزه حب الفلفل مغز حب الخضرا حب الرشاد دنا رشک دار فلفل حب الصنوبر
تخم کرفس کوبیه زهره کوزن کنش علک الانباط روغن کوز هندو جاوشیر مرزنکوش قاقله
کرم دانه بوزیدان مشک روغن حب الصنوبر الصغار خایه خروس خشک کرده نمک اسقنقور
مغز بنبه دانه مغز حب الصنوبر الکبار مغز کوز العجمی نعنع کنجد مغز خصیة الثعلب وج روغن
بادام شیرین تخم خرنوب تخم خیار دو خیار بادرنگ تخم خرفه تخم گزر وتخم خشخاش سپید خاولنجان
سداب شیرباره زهره گاو شبیه کاو بیاز نرکس عاقرقرحا میویزج ترنگبین قضیب گاو جوان
خشک کرده دارچینی داروهای مالیدنی بوره سنبل سعد خردل دارچینی خاولنجان
سداب شیرباره زهره کاو شبیه کاو بیاز نرکس عاقرقرحا میویزج بیه شیر مغز بنبه دانه
روغن بان روغن زنبق روغن قسط روغن خیری فرفیون حنظل بیدستر حلتیت بلبل مشک
وج ابهل داروهای حقنه سرکین کبوتر سپید خایه اوردنبا ونخود کندم تخم جرجیر تخم حلبه
روغن کوز خایه بز سبب نعنع برگ حکنده شلغم تخم بیاز روغن بان سوسن مشک بیه بط
کبوتر بچه حلبه انجیر خشک میویز داشرون کرده روغن خیری روغن حب الخضرا بیه
اسقنقور بیه سوسمار نمک ناکرده مغاب بوزیدان شقاقل شیباره روغن محلب روغن
کوز هندی روغن کتان حلبه ترب جوز خرما تخم عصفر مرزنگوش خشک روغن نرکس شیر
گاو تازه نخجیل مغز حب الخضرا دشکلاخند اندر کنند نخود حنبد بیدستر روغن شیر
تازه آب کنند تا سر نرکس کردن او باجه او تخم کنند تا اسپستان خشک داروهای
شیاف بیه بط مغز بنبه دانه عاقرقرحا روغن کوز هندی تبطیون بادیکل زفت رومی
موم کذا اخند روغن سوسن لعبة بربری بیه خوبیه اسقنقور باشد داروهای ابنه بردستر
کتان تخفنی بر برگ کل ترو بر برگ بید تر خفنی رسن سرد بر کرکا خشک داشتن کرسی از

صحیفه سرب بر میان بستن شیاف ابنج نهادن داروها که شهوة جماع کمتر کند
بکار داشتن شراب انکوری حقنه کردن ودل با اندیشه کارها سهم سوخته دادن جماع
کردن بتکلیف وبی تکلیف بهترین علاجی است داروها تا ردنی روغن اهلیلج
روغن سوسن ضماد برین اخلاط کهربا اقاقیا سوسن خشک حنا روغن حنا کعک
مازو کند وکلنار داروی اخلاط کهربا خراطین دبوصیر که بتازی علق کویند شبیر
تا زن زفت رومی روغن بادزهر باب [illegible] اندر داروها
که بعلاج زنان مخصوص است داروهای افراط زیادتی خون عصاره برگ خرفه
عصاره برگ لسان الحمل کلنار گل ارمنی کل سرخ عدس مقشر مورد حب الثعلب
سماق عصاره عصی الراعی جفت بلوط مازو انار پوست اقاقیا عصاره لحیة
التیس لبد مغسول کهربا شب یمانی ساذج مغسول دم الاخوین گل مختوم
سرمه شیاف دیگر بدین اخلاط سک مازو اقاقیا کندر سعد سنبل فوفل آب مورد
تر فلونیا آب برگ مورد بر داشتن دو دنک بدین اخلاط سک مازو اقاقیا [illegible]
دنک بزر البنج باشکر دادن سر و کوزن سوخته با سرکه ممزوج کردن تخم حماض سیاه
با شراب تخم گل اقراص کهربا اقراص شب اگر استفراغ حاجت بود مطبوخ هلیله زرد
شاهتره طعام از غوره سماق زرشک عدس تا دنک بالوذه ماممیثا با نشاسته لوزینه
کلیجه کوشت کبک دراج تیهو تذرو اهو اگر از خون با خلط بلغمی امیخته بود استفراغ
حب سکبینج وحب منتن واگر با خلط سودا امیخته بود استفراغ بحب اصطمخیقون
ومطبوخ افیمون داروی افراط طمث فرجه تخم اگر فرجه کهن بود نخست تخم سیا
شست بماء العسل حقنه وزرد الو پس داروها بکار داشتن چون صبر وکندر ودم
الاخوین لبد کهربا زعفران ماممیثا نشاسته سفیده خایه ارزیز حضض مرداسنک
زاک سرخ عنزروت توتیا قلیمیا سیم قرطاس سوخته سر کوزن سوخته مازو سوخته
واندر برکه کنند موم سپید روغن گل داروی افراط طمث بسبب بواسیر رکی باسلیق
زدن بر هر دو روی ران حجامت کردن کهربا اقراص خوردن حب مقل خوردن آب
کند تا کند مقل دروی حل کرده حقنه کردن روغن کنند تا روغن زرد الو با مقل حقنه
کردن روغن کنند با روغن زرد الو با مقل حقنه کردن داروهای افراط طمث بسبب خارش
رحم رک اکحل یا باسلیق وصافن زدن بر هر دو حجامت کردن داروها که شهوة
جماع بشکنند بکار داشتن دبر تخم تخم طلی کردن بدین اخلاط برگ بابونه انار پوست عدس

مغشو اند و شراب قابض بنوشند و ضماد کنند و بدان شراب حقنه کنند حول بدین
اخلاط زعفران کافور مرداسنگ حب الغار روغن گل سپیده خایه مرغ قطوره شراب شب
یمانی و قطران بهم سرشند چون سود نه دهد است داروها چوب الشها و بول سود دارد
داروهای افراط طمث و سیلان خون بسبب گشاده شدن رگها رحم و بسبب شقاق
انرا که سبب انفصال کلاب بود در شراب قابض در طبیخ داروها قابض در طبیخ
اوایل درنشانند و مرهم روبانند و پشم بادرو نرم کنند و بابهو بفند باندازه و بنهند یا
فکانب معاودت تکمید اخلاط مرهم صبر و کندر و دم الاخوین عزروت شب یمانی قلقطار
کلنار صمغ عربی مرداسنگ کهربا اقاقیا گل ارمنی گل مختوم سپیده خایه مرغ همه رشند
با آب برگ لسان الحمل و شیاف کنند و هم از آن ضماد کنند و هم از آن حقنه کنند این مرهم
همه انواع نزف امده سود دارد و انرا که بسبب زاندن بود هم این بکار دارند و شیافها که
در شغل مقعد وصف کرده امده است تو شاذ رمغسول با سپیده خایه و انرا که سبب طرفی که
رگ باشد بسبب بسیاری خون یا بسبب حرکتی سخت طبیخ انار پوست گل سرخ گوزسرو
کلنار حقنه کنند حب با دو برشکم و زهار و پشت هم که وصف کرده امده است ضماد کنند
داروهای افراط طمث بسبب ضعیفی رحم حقنها قابض ضمادها قابض و سیلان
رحم را علاج معجون سیلان منی بود داروهای مستحاضه عصاره لسان الحمل خوردن
و حقنه کردن شیر تازه خبث الحدید مدبر در وی مخمور با هر باب کرده با قراص طباشیر
کافوری حماض برنج صمغ عربی کثیرا تخم کتان در آب کرم دارو بدین اخلاط گل مختوم
گل ارمنی شب یمانی دم الاخوین مغره قشار اکندر سک همه راستند همه در شراب قابض
کنند یک هفته بیالایند و آن شراب میخورند داروها یکی که در کتاب معالجات وصف
کرده امده است داروهای احتباس طمث تر دمانا تخم کرفس انیسون خرفه خردل سوسن سپید
ماشا زراوند حلتیث خربق اسارون دوقو جاوشیر سکبینج اشق جندبیدستر مرزنجوش
کوز سداب ببل زیره سعد فوه سلیخه دارچینی میمه خشک افسنتین افیمون فطراسالیون
اصل اللوف فقاح اذخر سنبل اشق مکسطرا مشیع مر اهلیلج خود سیاه لوبیا سرخ اشنی
غاراشنان تخم مرزنگوش سعتر کاشم تخم هزار اسفند غافیقون قسط ابابیج فیقرا بیجی سنا
دمرها داروها که دود کنند و شیاف کنند تخم حنظل حاوشیر سکبینج تر دمانا حلتیث
قرفیون مر بود تر دشتی اهل سداب خشک میویزج اندر بیرون کرده زهره گاو ماشا زراری
عاقرقرحا سوسن سداب تریزند جند بیدستر مشک روغن بان خرنوب سیاه کندس روغن

بلسان بوره ارمنی انجیر خشک داروهای که زنان حامله نشوند استفراغ رطوبت بجب
سکبینج و مانند آن ماء الاصول با روغن بیدانجیر معجونها بزرگ حمولها و بخورها
بدین اخلاط عود خام عود قیطرا زعفران حماما سنبل اکلیل ملک ساذج هندی
فرودمانا بیه بط بیه بط مرغ خانگی بیه بز موم زرد روغن ناردین درده خایه مرغ
جوشانیده مشک مصطکی میعه تر سیب بابانی سماق مرزنگوش زهره شیر زهره کرگ
زهره خرگوش زهره خودار شیشعان پشم خرگوش سداب خرگوش خشک زرنیخ سرخ
تخم مر تخم سرو بیخ رد حب الغار نفط سیاه و سیاه روغن بلسان روغن سوسن
ببی مایه خرگوش با سکه سرگین خرگوش زهره آهو که کشتی وانرا بخورند سوسن علاج
بول نبک سیبا لیون وانجه در حقنه بکار دارند علک ساخ سعد مرشب بابونه مرزنگوش
حلبه انجیر خشک داروهای شیافی اسانی زاذن انرا بباید خورد اسفید باها
جوب با بیه بط و بیه مرغ جهار مثقال پوست خیار چنبر با جلاب کر با شوربا مرغ
نر بهر دارچینی حلتیث جندبیدستر سکبینج اشیع حلبه حلتیث خرما با روغن با دام
طبیخ حلبه و تخم کتان حب بکر بدین اخلاط اهل دارچینی سلیخه قرفه مویز
کرد قسط تلخ میعه افیون مشک و حبها و معجونها بدین اخلاط سداب خشک هزار
اسفند شبث اشق فوه مقل جندبیدستر سیر انجیر بخورها بدین اخلاط کوکرد
زرد مر جاوشیر بیزند زهره گاو سرگین باز سرگین کبوتر وانرا بخاصیت سود دارد
سنگ مغناطیس در دست حب گرفتن لسبد بوران سم خر طلی کردن و دود کردن
جشم ماهی سود دود کردن داروهای منش گشتن زنان حامل داروهای بد که انرا نرا
باشد چون گل خوردن و غیر آن ریاضت معتدل فی کردن بطبیخ شبث و انکبین برنج
برورده انجیر بان کرده داروهای عود در روی فشانده گوارش عود گلشکر با مصطکی
و عود سپید شراب ترنج شراب لیمو شراب غوره شراب انار ربیا زعبرکه برورده کشنه
کوک شیرینها و کوارشها بدین اخلاط قرنفل قسط شیرین مصطکی کوز بوا سک قاقله
عود کیابه زیره مد بوسعتر پارسی جندبیدستر نهاده در دو رنج مروارید لسید کهربا
ابریشم خام سنبل نشاسته زعفران داروهای نفاس اگر نفاس بسیار بود دارو
افراط طمث بکار دارند و اگر بسیار شد یا کمتر بود داروهای احتباس طمث بکار دارند
داروهای که اسقاط بازدارند حب منتن حب سکبینج حب شیطرج ماء الاصول
با روغن بادام تلخ با روغن بیدانجیر حقنها بدین اخلاط سعتر پارسی اهل انا نخواه

نش
وند

كاشم شبث بابونه سداب خشك حلبه روغن كنجد روغن سوسن وبيشتر از جمله روغن
بلسان نفط سياه شياف حمول كنند وبيشتر از صحبت بكار داشتن واز بس اسقاط
مقل هزار اسبند سعتر خردل سپيد علك الانباط بخور كنند **داروهاى** اسقاط
بچه مرده ومشيمه چوب اشنان تراشيده وتر كرده عرطنيثا تراشيده شاخ سنا
بقطران الوده اگر با ب حنظل هر كدام بقم رحم رسد مقصود حاصل گردد هزار اسبند
خوردن وبخويشتن برداشتن روغن بان برداشتن انگژد بپزد هر دو چشم ماهى شور دود
كنند سم خر وسرگين او دود كنند داروهايى كه اخلاط بيرون آرند انگژد سداب خشك مر
طبيخ ابهل بنداوند طويل حنظيبا تا حب الغار قنطوريون سليخه قوه عصارة افسنتين طبيخ
شاهتره آب ترب با نمك وقيد خطمى سوده طبيخ حلبه ولجيز **داروهاى** وشيافها از بهر
اين كار نوشادر اشق خربق سياه ميويزج زراوند گرد بخور مريم شحم حنظل حب مازريون
زهره گاو قطر برگ سداب مر **داروهاى** رحا حب سن حب سكبينج ايارج فيقرا ايارج
لوغاذيا ماء الاصول با روغن سداب حب ترياق اربعه دواء الكركم داروها احتباس طمث
داروهاى اماس كرم دبيله اندر رحم رگ باسليق رگ صافن زدن فى كردن استفراغ
لبلستان بنفشه عناب خيار بجنبر آب عنب الثعلب آب كشنيز باخيار و شنبر ضماد
بدين اخلاط عدس مقشر عصارة لسان الحمل عصارة عنب الثعلب برگ او سبعو
برگ خرفه عصاره تخم برگ كشنيز طلحب تراشيده كندو تراده جو روغن گل زيتون الانفاق
نيم گرم كرده آب خويش نيم گرم كرده كر با روغن نطول كردن عصارة لسان الحمل طبيخ خطمى
خشك تخم كتان و هزار اسبند نطول كردن بعصاره لسان الحمل سپستان داروها تحليل را
بشتر كنند لعاب تخم كتان لعاب حلبه لعاب خطمى نيم گرم خفته كنند حلبه اندكى گندم
نا پخته اندر شير تازه بخته ضماد كنند باندكى سرگين كبوتر وشيافها بدين اخلاط بسى
بهند علك البطم زوفا پيه زرد روغن گاو مغز وجوز سر كرده باشد مرهم باسليقون
با روغن گاو خفته كنند وملاحها قروح رحم بكار دارند وهر بامداد دو دانگ صبر وگى
زعفران حب كنند و بدهند وضمادها كه اندر كتاب معالجات وصف كرده آمدست
بكار دارند **داروهاى** اماس بلغمى داروها اماس كرده ومانند داروها اينست
داروها اماس صلب وسرطان مرهم دياخليون باسليقون بيه بط بيه مرغ پيه نر گوسپند
مسكه مقل روغن نركس روغن سوسن روغن بابونه روغن حلبه روغن سداب خير شير
پيه ما بدخوكى زعفران انخوان علك الانباط صمغ بادام خطمى آب كشنيز آب كشنيز تر

وار

آب كوك وجلاب بر نهند وصلابه سرب مى سايند بالهود گردد و بدان خفته مى كنند
داروهاى اختناق رحم اگر سبب علت احتباس طمث بود داروهاى آن بكار دارند
و در آبزن طبيخ بنفشه وبابونه واكليل ملك لبلاب و مرزنگوش مى نشانند و نطول
مى كنند با روغن بنفشه روغن سوسن بويهاى ناخوش مى نهند بقعر رحم مى رسانند
اگر سبب اخلاط غليظ اطراف بستن وماليدن بطبيخ بابونه وشبث واكليل ملك
بستن ونمك وخردل ماليدن بچه برو روى ران وشيافها نهادن وبويهاى ناخوش
بوئيدن چون قطران وجند بيدستر وسكبينج بوز چراغ كشته مقل سوختن حلبه
وكرنب وهزار اسپند وشبث واكليل الملك وتخم كرفس وسعد ومحلب وقسط وبرگ غار
وبابونه واذخر وسداب ونانخواه وعاقرقرحا وسليخه وبودنه ونمانند اندر نشاندن و بدان
تكميد وتنطيل كردن **داروهاى** كه اندرين علت بقم رحم رسانند كرمدانه فلفل روغن حب
الغار روغن سوسن بمالند روغن فرفيون سكبينج بادى اندرين شراب حل كرده ميعه
نركسد دبيه بط تخم انجره حقنها كه رطوبت فرود آرند **داروهاى** كه خداوند اين علت را دركار
سلامت دهند ايارج فيقرا ايارج روفس با دريطوس حب شبطرج حب منتن
اسطمخيقون ايارج لوغاذيا معجون بخاح سكبينيا دحمريا قلاقلى كمونى سكبينج طبيخ افتيمون
افتيمون يا در طبيخ لوبياى سرخ يا در طبيخ سداب يا در طبيخ بنجنكشت غاريقون در
ماء العسل حند سند ستر در ماء العسل سكنكبين عنصلى ترش كه عنصل **داروهاى** گرد آمدن
آب اندر رحم وداروها احتباس طمث اينست استسقا زقى داروها بار داروها غليظ ايارج
فيقرا لوغاذيا ايارج اركاغانيس سكبينيا اندر ماء الاصول روغن سداب روغن شبث
ماليدن وبدان تكميد كردن واندر طبيخ سداب وتخم بنجنكشت وفنطريون وزيره ونجا
ومرزنگوش باذيان انيسون بودنه دشتى تخم كرفس نانخواه وسليخه نشاندن **داروهاى**
گرم كردن رحم مسك زعفران مسك هرسه در شراب ريحانى بجوشند وخرقه بدان تر كنند
وبخويشتن بردارند وگرم داران اندكى با روغن زنبق بردارند **داروهاى** كه فرج را تنگ كند
عود سعد رامك راسن اقاقيا قرنفل مسك بميبوسن سرشته بخويشتن بردارند مازو
خام قاح اذخر پوست صنوبر مرداسنگ ابگينه صمغ سوسن **باب**
بدسى ونهم اندر داروهاى درد اندامها و درد لبث وتهيگاه حب منتن حب
سكبينج ايارج فيقرا مستحم ترياق اربعه ماء الاصول روغن سداب سكبينيا ترياق بزرگ
مثرو ديطوس طبيخ تخم سياه با فوح انگبين روغن گاو داروها ماليدن روغن فرفيون

سف

روغن قسط روغن سذاب روغن سوسن واکر سبب امتلا یک بزرک بود که در پشت است
رک باسلیق وفاصد زدن وروغن کل مالیدن **داروهای** کوژی پشت وبیرون امدن
مهره از جای خویش این علت بتازی حدبه وریاح الافرسه کویند داروها فالج داروها
ربو وضیق النفس داروها اینست ٥ وضماد بدین اخلاط جاوشیر مقل اشق سکبینج حلبه
اکلیل الملک اقاقیا کلنار کوز سرو برک سرو برک درخت غار اشنه ابهل داسی قصب الذریره
وخند سنالستی برک خرزهره وج حب الغار روغن سذاب روغن سوسن فرفیون معجونها
که در جغو وسیلوم ازین یاد کرده امدست **داروهای** وجع المفاصل ونقرس کرم آمد کننه
اب عنب الثعلب باخیار شنبر مطبوخ هلیله وشاهتره اب باذیان آب کشنه امیخته
با عنب الثعلب وخیار چنبر حب صبر حب سورنجان مطبوخ سورنجان هر دو بنجر که
درکتاب معالجات وصف کرده امده است ٥ جبها دیکر همچنین وضمادها بدین اخلاط
حضض صبر صندل اقاقیا نوش دارو درینیدی عدس مقشر اندکی کافور کل ارمنی شیاف
مامیثا زعفران خاکستر کرنب اب کشنیز اب عنب الثعلب اسفیداج سرب بیتی تازه سوده
برک کرنب کوفته طحلب کشنیز تر اسبغول وسرکه زعفران افیون بیشترکا وسوده وباموم روغن
سرشته لوبیا بخته انار دوست اندر شراب انکوری قابض بخته باسماق وارد جو وحی العالم
سرشته برک کرنب بخته با زرده خایه مرغ ودردی سرکه وارد جو وروغن کل **داروهای** نقرس
واوجاع مفاصل سرد کلنکبین عسلی با اب باذیان ما الاصول باروغن بید انجیر یا روغن بادام
تلخ ایارج فیقرا وتربد حب منتن حب شیطرج حب سورنجان وضمادها بدین اخلاط
حضض اشق باشراب کهن روغن زیت دانه سد انجیر روغن کاو اندکی سرکه سوده فرفیون باروغن
سوسن سوده حلبه اندر سرکه مزوج بخته وبانکبین سوده کنجد تخم کتان حلبه ودنبه بهم کوفته
وسرشته طبخ کفتنا روا خلاط ضمادها که بجای استخوان سوده باشد اهلشت زکوزسی و
واستخوان سوخته وشب یمانی وزاج وسریشم ماهی **داروهای** عرق النسا ودرد
سرین رک باسلیق ورک صافن زدن ورک پشت پای میان خنصر وبنصر استفراغ بحب منتن
وحب شیطرج تحقنه تنوید بعدها ادرار کنند بدین اخلاط کادر بوس خنطیانا زراوند
کرد تخم سذاب وضمادها ونطولها بدین اخلاط کرنب بنطل بخته زعفران زرده خایه بابونه
اکلیل الملک خطمی حلبه مقل اشق جاوشیر کرده بوسیده مرغ مغز ساق کاو انکبین روغن
کاو روغن کنجد موم اندکی سرکه تخم سذاب دشتی حب الغار انکدان نطرون شیح ارمنی قردمانا
تخم حنظل نانخواه سذاب نفت رومی بازردکو کرد ضمادها ریش کننده بدین اخلاط خردل

سرکین کبوتر شبیا بخته طبیخ انجیر بنفشه سوسنج ورد بیخ بوره فرفیون عاقرقرحا روغن سذاب
دالفیل لعود دالی فی مثل تریاق ایارج فیقرا مرکب بحجر ارمنی وافتیمون ماالجبن که ابکینکین افتیمون
کنند ضماد وطلی بدین اخلاط خاکستر کرنب ثمره الطرفا سرکین آهو حلبه تخم تب تخم جرجیر
زیتیا نفاق ترمس نطول کردن **داروها** درد باشنه مامیثا کل ارمنی باب حل کرده طلی
کنند وروغن کل مالیدن سخت نافع بود **داروهای** درد ناخنها برک مورد تر برک سرو
زیره نمک کوز مغز کوز سرو ابهل مغز فستق بخته بید ط بامرهم کبوتر وسرکین کاو ودوا الکرکم
واکر کبود شود ارد کندم با زفت سرشته ضماد کنند **داروهای** ناخنها که دمیده شود
پیوسته باب دریا نشستن با مطبوخ عدس وضمادها از بلبوس وانجیر بخته وزفت
رومی والله اعلم **باب ... وسیلوم** اندر داروها اماسها
کرم وسرد داروهای اماس کرم که بلغت یونان فلغمونی کویند استفراغ بفصد باسهال
بطبیخ هلیله واب کشنه واب عنب الثعلب آب لبلاب وفلوس خیار چنبر وضمادها که
درد نشاند ورادع ومحلل اما در دستان جون پنبه سوخته که ازوان ودنبه کوسفند
بازکنند وروغن پوست کرم کرده سبوس کندم وخطمی وبابونه بعصاره کرنب سرشته
ارد کندم در اب صافی بخته وبا روغن کنجد امیخته وضماد رادع جون صندل اعفرا
باب کشنیز تر سرشته حی العالم پوست انار ترش بشراب بخته وبا روغن کنجد امیخته
وضماد رادع جون صندل زعفران آب کشنیز تر سرشته حی العالم پوست انار ترش بشراب
بخته وسماق وارد جو بشراب بخته اسبنج بشراب قابض تر کرده شیاف مامیثا قوفل اقا
صندل ابی بخته وبارد جو سرشته وضمادها محلل موم صافی روغن شبت کداخته
وبابونه سرشته کشنیز تر کوفته با روغن کل بارد جو سبت جو ببرک واب کشنیز تر بخته
وضمادها که ریش کنند سنبل بلادر با زفت تر امیخته اهک اب نارسیده بابید کوفته
وسرشته **داروهای جمرة** استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله زرد فصد حجامت اب
سرد ریختن وعضو را دراب سرد نهادن داروها رادع وقابض که در اوجاع مفاصل
کرم ودر فلغمونی وصف کرده امده است **داروهای** عصاره کوک وعصی الراعی وحی
العالم نیلوفر کشنیز تر وعنب الثعلب وتراشه کدو وبزراسبغول ضماد کردن باول
داروها فلغمونی محلل بکار داشتن ونخست استفراغ صفرا کردن پس فصد کردن
وهرکاه که بصلابت سرکشد عصاره نعنع باروغن کل عصاره سذاب با سرکه نمولیا
باسفیداج وسرکه روغن کل مرداسنک بعصاره وبرک حبکده سوده وکر بعصاره

کنند با وعصاره که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است داروها طاعون
مفرحات دل باید که شربتها خنک چون شراب ترشی ترنج شراب لیمو شراب انار
رب لیمو رب ابی شراب صندل بویها خوش چون صندل و گلاب و کافور بنفشه
نیلوفر و هوای خانه بدین تربتها کردن وجایگاه علت را ردن و ترید ت و باب گرم ستن
طبیخ بابونه و شبت نطول کردن و تدبیر نباید ان علت کردن داروها اماس گوشت
غددی و بیغوله ران که نه از انواع طاعون بود تدبیر لطیف استفراغ اخلاط فرزنیه
دانعهای محلل روغن زیت گرم کرده و برلشم پاره بران موضع نهادن درد بنشاند
واگر اماس در پستان و خایه بود نیز را تا استفراغ داروها رادع بکار باید داشت
بس محلل داروهای اما داروها بزاننده بیا زنگرست در ما العسل روغن سوسن
بیخ نحیز کوفته و با انگبین سرشته نفت رومی شوخ خانه مکس انگبین موم زرد زنیا
روغن زیت روغن کافاشنی علک البطم کوکرد نطرون مغربیه دانه مغز کوز خمیر برک
کرنب بیا زنجنه خردل سرکین کبوتر مرهم د باخلیون با لعاب خردل صابون با نخیره سرشته
عسل بلادر با زفت سرشته در ابج با روغن زیت آنگه داروها که بافی ریم پاک کنند
غاقر قرحا سیریرنج بورق بحرما زنسیا اشق آید یا فلاد زنیا نه نوشادر سیر زرد روغن
زیت مرداسنگ داروهای خراج باطن استفراغ تبدیل مزاج برامازه بداروها
لطیف معتدل چون دارچینی اندر طعامها سلیخه قصب الذریره واسارون کم در
آب بخورید وازان آب جلاب بزند شراب زنبق وسپید ناند کی اندک هر بامداد دو
دنک صبر و دنکی زعفران نجون سرکتند اسبغول تخم مرو خیازی و تخم خطمی صمغ کثیرا نشا
مغز خربزه گل ارمنی سعد روغن گل روغن بنفشه روغن بادام شیرخشت داروها دبیل
فصد حجامت آب میوها آب کشته با سکنکبین نادرش وشیرین مطبوخ هلیله و
ضمادها خشتا سبغول بسرکه و گلاب ترکرده خطمی بگلاب و اندکی آرد جو با عنب
الثعلب و با آب کشنیز تر بسا انسه روز گندم خاییده اسفنج با آب و روغن نیم گرم تر کرده
بر نهادن بارد گندم نان گندم با آب و روغن زیت بخته بر نهادن موم با نفت
و روغن کتان گداخته موم با زیناج و روغن سوسن تخم کتان تخم مرو کوفته با خمیر ترش
سرشته تخم مرو کوفته با انجیر که در ما العسل اغشته باشد سرشته مویز دانه بیرون
کرده با انجیر و خردل سرشته بوره با مویز سرشته تخم مرو کوفته اند شراب جوشانند ریاض
معتدل گرمابه بنا شتا داروها شری آب غوره با آب سرد شراب غوره نقوع خرمای

هندی

هندی نقوع خرما سماق دوغ ترش قرص کافور طباشیر ماالند بتن آب غوره سرکه
روغن گل چون ساکن فصد حجامت استفراغ بهلیله زرد یا ایارج فیقرا نقیع صبر
با آب کشنه و آب عنب الثعلب آب گرم بسیار شربتها متواتر و شربی بلغمی را لختی خون
بیرون استفراغ بلغم بدین داروها هلیله دو جزو تربد یک جزو زنجبیل ثلث یک جزو
سقمونیا سدس یک جزو افتیمون سدس یک جزو کتیرا سدس یک جزو شربتی چهار درم ۲
گلنگبین با سکنکبین سرشته گلشکر با افتیمون کتابه یک جزو کتیرا سدس یک جزو شراب
چهار درم با سه درم تخم بیخ انگشت باسه وقبه سرها ن ابی که خشت بخته بود
در روی نهاده با لختی بسیف کنند آب خوردن آب گل سرخ که بدان زی سرد گرد شده
در روی اغشته و سوزاننده و حل کرده و بنشاند گرما و آب گل سرخ و عرق آوردن
داروهای حمره رگ زدن چون بسیار بیرون کردن شربتها خنک چون سکنکبین
و شراب غوره و مانند آن و ضمادها از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان خشکار
سبوس ناک بخته و هم سرشته انار ترش بسرکه بخته و تره سوده و خمیر که برلب بر
قضیب و بر خایه افتد تلقطار قلقدیس بوره همه در آب بسایند و طلی کنند
داروها ابن بادسی فصد استفراغ بطبیخ هلیله زرد و خرما هندی و کشکاب
آب کدو آب خیار آب خربزه هندوانه اسبغول و شکر برها شکافتن و آب از وی
برچینند گل ارمنی و سرکه بر حوالی ان طلی کردن مرهم اسفیداج بریشه طلی کردن
داروهای سبله فصد استفراغ بطبیخ هلیله و خرما هندی و شربتها که از جهت باد
وصف کرده آمده است بکار داشتن صندل فوفل شیاف ماميثا اسفیداج از دبر
گل ارمنی قشور بیروح افیون بگلاب و اندکی سرکه طلی کردن اگر موضع ریش کردد
بدان مرهم اسفیداج طلی کردن و شستن بطبیخ برگ بید داروهای کاورسه نیز این
است لیکن مسهل از تربد و افتیمون خالی نباشد داروها سعفه وشرینه
رگ قیفال زدن و هر دو جانب کردن حجامت کردن رگ پیشانی و رگ پس گوش زدن
و آن خون در سرما لیذت مرهم سرخ طلی بدین اخلاط مرداسنگ زرد چوبه سرکه روغن
زیت مرد سبوس گندم و برگ حکتند رکه بسرکه ممزوج بخته باشند شستن روغن
بنفشه روغن نیلوفر روغن گل بکار داشتن توبال مس سرب سوخته انزروت
قرطاس سوخته کوکرد زرد مغز بادام تلخ زراوند طویل نان پوست بسرکه روغن گل
سفال تنور کهن یکجزو نمک هر دو سرکه سوده قلیمیا مرتبنیل شیاف کندر

شب یمانی زراوند طویل قلقطار صبر اب که از شاخ رز بعد خاکستر چوب رز بازو
سنبل سوراخ بروغن کاو بریان کرده مورد خشک وسعفه که بروی باشد کرمابه
حنا اب کرم کل ارمنی اندکی کافور سرکه کلاب دبوجه برافکندن رک پیشانی زدن
داروهای خشک ریزه که بتازی الحصف کویند فصد استفراغ بطبیخ هلیله
وشاهتره واب کشنیز تر وسرکه وکلاب وروغن کل طلی کردن اندک کرمابه حنا سرکه
وطبیخ مورد تر با سرکه وکلاب در اب سرد نشستن داروهای بنات اللیل فصد
استفراغ خلط بد بتبع صبر انار حنا اب کرفس طلی کردن سبوس کندم وسرکه اب
حکند دارد با فلاو سرکه ارد حلبه با انکبین طبیخ قثا الحمار طبیخ تخم حنظل اب انار
با طبیخ تخم حنظل برنج پخته بکجو سرکه پخته وسوده کوکرد بکجو بهم سرشته شقوق
بدنی اخلاط تخم کرفس تخم بادیان انیسون ریوند چینی کل سرخ بر انکبین بهم سنگ
همه شربت جهار درم یک هفته بخورند داروهای کر فصد استفراغ بطبیخ هلیله
وشاهتره با اقراص بنفشه اب شاهتره اطریفل شاهتره جی نقیع صبر حب شاهتره
اقراص برمکی هلیله زرد با شکر دادن ماء الجبن سماق کشند خبث الفضه خرهره
کندس سیما دمرداسنگ روغن کل زرنیخ زرد زرنیخ سرخ زرد چوبه توتیا دار زرد زراوند
دراز مراشی باذام تلخ برگ مورد خشک دوی سوخته اشنان سرکه سگ که سپید
باشد کوکرد سپید ارزیز حب البلسان روغن زیت حب الغار خاکستر بلوط نمک
خمر سفال تنور کهن ماميران قنبيل تخم ریواج مغز دانه زرد الو تلخ قسط شیرین میعه
ترکشیج خشک سوخته کلنار داروهای کر خارش کواب کرفس وسرکه روغن کل مرطوب
با طبیخ حلبه تخم حنظل اب انار ترش با روغن کل اندکی بوره تخم خشخاش سپید کوفته
با سرکه ارد باقلی با کوشت خوک واندکی بوره در اب کوفه طبیخ قثا الحمار داروهای
بنات اللیل داروهای شیر سپیده خایه مرغ با کلاب ضماد کنند داروهای خارش انکشتان
اب حلبه کرم کرده دروی نهند روغن بان طلی کنند خارش بنغداد تخم حنظل بکجزو
بوره بکجزو صندل سرخ دو جزو سنامکی پنج جزو همه را با سرکه روغن کل خارش پیران کرمابه
کرم طبیخ شاهتره مورد وکوشت خوک خارش نعد وفرج زنان راست یمانی بریان
کرده وبا هم سنگ ان قطران حمول کنند اب انار ترش وشیرین در افتاب غلیظ حمول کنند
داروهای قوبا استفراغ خلط فرفیبی کرما با اب خوش ارد باقلا ارد جو بهم سرشته حکنند
سبوس کندم تخم خوبه هرسه بهم امیخته روغن وکندم با ترشی برنج هلیله زرد سرکه سوده

شوخ دندان بامداد بناشتا پیه رطب پیه مرغ صمغ البلوط کثیرا ابی که نو کرده را کل سرکه
حل کرده حضض با مازو وصمغ کثیرا مقل شیاف ماميثا نوشادر بیخته همه با سرکه
اشق با سرکه کندس زرد چوبه با اشق حل کرده با اب خوش نفط سپید درابیح بروغن کاو
کدا لخته پیه وروغن طلی کردن ابرهم علاج کردن مازوی تا سفته با بول کاو وسرکه پخته
سریشم ماهی وکندر بسرکه حل کرده وبر پوست خایه را اسفیداج کوکرد میویزج هرسه بسرکه
لباید داروهای اماس سرد ونرم که انرا بتازی ورم الرخو کویند استفراغ ماده بلغمی
اسفنج بسرکه باب تر کرده اسفنج باب بوره تر کرده اب خاکستر اب رز وچوب انجیر وچوب
بلوط شب یمانی اندر سرکه سوده اب اهک روغن کل با سرکه ونمک اب برگ مورد تر با سرکه
ونمک بدنی اخلاط مرحضض صبر سعد اقاقیا شیاف ماميثا زعفران کل ارمنی شب
یمانی بوره ارمنی خاکستر برگ کرنب زیره بنک کوسپند قضیب الذریره ارد جو سرکه کاو
کندر میعه اشنه سنبل افسنتین طبیخ کرنب بوره شبت طبیخ پوست برنج کردن اکر
اماس با درد بود روغنها نو بیخته تیر وطلی از روغن زیت شراب انکوری سیاه بنا تیم
نطول کردن داروهای اماس سخت که انرا بجنس سلعه بود ونه از جنس سرطان پیه بط
پیه مرغ خانکی پیه شیر پیه خوک پیه کرکس پیه روباه پیه پلنک پیه کفتار پیه خرگور
روغن زیت کهن روغن کتان دردی روغن کتان روغن بان سوسن لعاب تخم کتان
میعه تراشه جاوشیر بزرد روغنهای تر مغز ساق کوزن مغز تخم ... خاکستر کرنب
ریتیانه مقل قثا الحمار بیخ خطمی سرکه ... ارد وسنگ اسیا تنها همه تا ان ونمک
ناکرده باید داروهای سرطان استفراغ ما الجبن طبیخ افتیمون اندر ما الجبن داروها
ما الجبن لیا. داروهای جذام ... برص سردی وتری ارند اما طلاها توتیا مغسول بار روغن
کل سرشته اسیا سونش سنگ افشان اب کشنیز اب کشنیز تر اب کوک وکلاب واسفیداج
تر بخته سرب سوده تا کبود شود کل ارمنی بسرکه حل کرده داروهای اماس باذنانک
مجمر انش برنهادن زیت کهن تخم کرفس وبادیان ونانخواه وسداب وعیران در دو دی
جوشانیده طلی کردن شوخ دیوار کرمابه اهک اب تا رسیده در شراب انکوری جوشانیده
روغنا خشک وموم زرد روغن کل روغن شبت بهم امیخته داروهای استفراغ تنقیه وداروی
مسهل حب واصلی حب حوران تربد زنجبیل مصطکی وشکر بکار داشتن مرهم دیاخلیون
مرهم الرسل مرهم زنکار مرهم باسلیقون اخلاط اندها باقلی ارد جو سپید بطبیخ حنظل شب یمانی
بیخ سوسن زرفت بروغن زیت حلبه اهک نطرون رسل توتیا لحس زرد بیخ میویزج آید

کوسند و سرکه انکبین تخم کتان سوزد سرکین کبوتر قرن الماعز هر باماذ دودم سوخته
وسوده بخورند بکفتند اکر حرارتی باشد ضماد از سبوس کندم و آب کشنیز سازند
وازموم حضض **داروهای سلعه** اشق با سرکه حل کرده خاکستر بیخ کرنب با زفت و سکه
سرشته موم رتینا نه بیه کاو زفت دبق اهک آب نوسبه دردی شراب سوخته نطرون
مغره خربق زرنیخ سوخته توبال مس روغن کل تخم انجره لاذن بیرزد مقل سوخته خانه مکس
انکبین علک البطم بورق قلقطار میویزدانه بیرون کرده **داروها** غدد و سامیرو
تا البلح صبر حضض اقاقیا سرنجم کمان کران برکاغذی کرده بر غدد نهند و ببندند
خاکستر جلوزوت با بیه نان سرشته خاکستر ابن عرس با موم و روغن سوسن انزروت
نوشادر زنکار با آب صابون سرشته بر وسا بر نهند مازو شب یمانی با شحم حنظل
بورنا البیل ضماد کنند با اشنان و صابون و سحار سرشته کرفنا زو کوفته با سرکه سرشته
ضماد کردن سرکه و نمک ما الینت زرنیخ زرد با سیبو دانه بیرون کرده ضماد کنند و سه
روز بکذارند پس بکشایند **داروهای** ریشهای که صدید بالاید کوز تر و برک کوز
تر بکوبند و ضماد کنند و سه روز بکذارند پس ضماد کنند تا نافع بود مرداسنک سوده
با سرکه و روغن زیت پرورده زرد چوبه سوخته مازوی کلنار دودم الاخوین شب یمانی
قلیمیا سیم و باب دریا بشویند و آب شب یمانی و آب که در وی سعد بخته باشد
و آب که هلیله و بلیله و امله در وی بخته باشد و آب برک درخت سدر در وی بخته باشد
داروهای ریشها وسخ و شیطرج زراوند با سرکه و انکبین علک البطم با روغن کاو
کو با روغن کل بیخ سوسن با انکبین ارد کرسنه با بنات جاوشیر دردی روغن زیت شب
یمانی با انکبین نراسیون با انکبین زنبوت پرورده بنمک مرهم زنکار مرهم هندو قرص
اسود قرص اخضر **داروهای** ریشها متعفن زراوند طویل عصارهٔ برک بید انجیر زنکار
قثا الحمار و سوری عفروق روی سوخته علک البطم زاج سرخ اهک آب نار سیده
شب یمانی نار پوست با کندر و موم روغن زیت کهنه اسفیداج ارزیر مرقاقیا مرداسنک
اشق جاوشیر مصطکی بیه کرده کاو رتینا روغن کاو مویز سرکه عوسج شقایق النعمان
کشور صنوبر ارد کرسنه ماهی قدید مغز بادام بیخ کبر بیخ قثا الحمار تخم کتان و حاشا
میویز انجیر زیره نطرون ارد جو و بصل الفار اقماع الرمان فلفل بیخته صبر بیخته
صبر زهره کاو دودم الاخوین بار زده نوشادر اشنان سحار **داروهای** ریشها که
مندمل شود فصد اسهال تنکبید با باب کرم حوالی فرجه ازدن و محجمه بر نهادن و بخو

بیرون

به بیرون کردن علک الانباط نفت موم روغن زیت روغن کاو کهن مس سوخته
رتینا نمک اندرانی سرشش مس سرشش آهن با آب غوره تر کرده و سوخته مرداسنک با سرکه
روغن مورد ودع سوخته ارزیر سوخته صمغ الصنوبر قلمیا قلقطار **داروهای**
ترحد کرم دار افتد شستن با انکبین خوانیم الخبیه با انکبین سرشتن با اسکنجبین سرکوفته
سر و خاکستر کدو خشک خاکستر پوست خیار دشتی بنم سوخته سوخته لسان
الحمل است جوانی بر مرخشک کننده است و اینچ مخصوص است بکشتن کرم افسنتین و قیطر بون
و فراسیون با نمک سوده و با شراب سرشته عصارهٔ بود نه عصارهٔ برک لیمو با شراب با
سقمونیا زراوند قنطریون غلیظ بیخ جاوشیر داروها کرم کوش **داروهای** ریشی
بلخی فصد استفراغ شرابها نوشی قرص کافور ضماد صندل کلاب از ان هوای
دیکر شدن ترحد را مرهم اسفیداج کافوری **داروهای** ریشهای کالی عفونت بود
شربتها و استفراغ هم از ان نوع کرو ریش بلخی را عضو را در آب یخ نهادن آب برک مورد
کلاب عصارهٔ عصی الراعی شراب قابض سرکه ممزوج بکلاب ابن عمه سه کرده نطول
کردن کل ارمنی بسرکه حل کرده ضماد کردن برک لسان الحمل با سپید جو سرشته برک زیتون
تر کذو خشک سوده با برک لسان الحمل سرشته **داروهای ناسور** لبهای ناسور تراشیدن
و کوشت تباه کشته بر داشتن بداروی تیز سوزاننده اخلاط دارو تیز در جای کاهش یاد
کرده امده است بروغن کاو و سوزش او ساکن کردانیدن اخلاط داروها دیکر صبر است
و زنکار و مرداسنک کل انکبین قشور البیض انکبینی و تا سور داشتن یا باب صابون و زرنیخ
و نوشادر بطبیخ سحار و اهک و کلس و قشور البیض **داروهای** سوختکی اتش سپید
خایه مغز روغن کل صندل توفل خشک بخته سپید توسقال سپید تواب عنب الثعلب
تیمولیا کل ارمنی و هر کلی که سپید بود سرکه ممزوج عدس برک کل ارمنی بخته برک
کشنیز کوفته برک خطمی بخته برک خباری بخته با مرداسنک و سپیده کوز تر و آب کشنیز
تر و آب عنب الثعلب بروغن کل سرشته مرهم اهک سوده مس سوده آهن طین البحیره برک
مورد خشک آب زیتون آب کاه بر **داروهای** انجاز را استفراغ دهند ایارج فیقرا سقمونیا
توه داده بجار ارمنی خربق سیاه بنادر یطوس ایارج لوغادیا حبها و مطبوخها بدلی اخلاط
افتیمون اسطوخودوس بسفایج هلیله سیاه حجر لاجورد حجر ارمنی شحم حنظل سقمونیا صبر
قثا الحمار مطبوخی که در جای کاهش وصف کرده آمده است و اما شربتها تریاق فاروقی
قرص افعی تریاق اربعه و اقراص حنظل و اقراص عنصل کوشت افعی شوربای افعی

طبیخ اسود سابج که در باب علاج این علت وصف کرده امدست داروئی که هندوان
ساخته اند معجون سلاحه که از جوان دارو کوشید روغن بادام با عصیر انکور تا از ان
که ماده خون ظاهر بود فصد صواب بود اما داروها ما لیدنی داروها عرق آرنده
و تحلیل کننده باید خاصه اندر کرما بیمجون اب حلبه و اب حکیدر با اندکی بوره اردحلبه
ارد باقلی اهک بیخ خاص کوکرد کندر سرکه عاقرقرحا میویزج خون لصبر بوذ ند حب
الغار ربلیل دار بلبل صابون اندر طبیخ حلبه حل کرده تریاق تریاق فاروق و طعام غذا
این علت نان جوین با کبیر و اسفیذ با مرغ و ماهی تازه و شیر انکبین انجیر انکور و نعناع
موافق بود و شراب رقیق موافق بود و شراب کهن بهیچ حال نشاید و اسفیذبها کنند
و برگ توب و ترب برک حکیدر اندر طبیخ بخته والله اعلم باب

بیست و چهارم اندر جراحتها داروی جراحتها که بر کوشت بوذ برک صنوبر اندر سرکه
ممزوج یا اندر شراب انکوری بخته ماذو سبز اندرانار پوست قلیمیا مغسول لسان
الحمل خشک کرده سادنج مغسول برک خاص برک نذر برک کوک برک عوسج بیخ توکه از شیر تر شی
کنند خرطین سوده مس سوخته بیخ سوسن دشتی اسفیذه ادر با قیروطی که از روغن
مورد کنند قلقطار سوخته با مبخته باعصارهٔ فیطریون مسکطر امشیع با سداب خمسی خشک
کرده با روغن مصطکی روغن مورد بیخ جاوشیر با سرکه ممزوج خرفه کتان شسته و بکوفتی
خون کرده چون سرمه و زیت الانفاق بغیر داروها بذیرانحلاط اسفیذاج مرداسنک
حب الرصاص مرسان و صدف سوخته تا نخود تا رسید که اندر خت سفتند و خشک
کرد فلفندیس سرکو زن سوخته قلیمیا زینیا نرمه سا کندر پوست درخت صنوبر
انار پوست شب یمانی **داروهای** که خون باز دارد صبر کندر دم الاخوین سرخی کوشخانه
عنکبوت قلقطار بلیلج بیخ حسمی عزروت مدمال الکندر تا شکند حنا باب
صمغ زینیا نرمان نعیو وعوجر کرده و سوخته زنکار اهن صدف سوخته تا شسته اسفیذ
اندر زفت یا اندر شراب اغشته و سوخته سرکین خر سوخته و تا سوخته **داروهای** داغ کند
زیره کوفته کف دریا اهک اب نوشید نبیند خایه سرشته اکر زیره و اهک و قلقطار
بهم ترکیب کنند قوی باشد **داروهای** جراحتها که بر عصب باشند زیت انفاق ارد باقلی
ارد نخود ارد کرسنه ارد ترمس تلخ سبت جو سکنکبین عسل خاکستر ان سکینج مرهم اهک
ضمادی که جالینوس اورا ستوده است علک البطم تنها با اندکی زیت انفاق روغن
الخوان روغن شبث روغن سداب و خطمی کوشت صدف واکر اماس بود کوشت نیز

با شراب انکوری بشم زوفا سرکه تر کرده با روغن زیت اکر با عصب صلب بعجینه
بود بیخ سوسن با کوشت سپید تر اشق و سرزد و فرفیون بدردی زیت سرشته تخم
مرباسیضه دبا خلیون بانیم ورق او سرکین نوسرشته لعل السوع حلست سکبینج
جاوشیر و بیخ الحمام خاکستر کوزه مس با لا اشق مرهم باسلیقون **داروهای**
که خار و پیکان از جراحت بیرون ارد سرشته زراوند مدحرج با انکبین برک
خشخاش سیاه برک لعجیه سبت جو بزر البنج قلقدیس و انواع حبوبی بیاذ
نرکس صمغ سرطان الغنه جلجا توران بیخ نی زراونده طویل که اورا عصابه
کوبند بیا زی **داروهای** زخم پوست کوسفند کرم و تر اساعت که اورا سلخ
کرده اند و برجایکاه زخم بوشند و بکرو زیکذارند تا بروی خشک شود و بخست
نمک سوده بران جایکاه بر افکنند بس پوست بر پوشند سفالکو خاکستر کلخی
داروهای همین منفعت کنند که مرداسنک اسفیذاج قیروطی از موم و روغن کل
سنج ران و پای و پاشنه و انکشت پای بهوای خنک برهنه کردن اب سرد و بیخ بوی
ماکنده نی ما زوی سوخته کوفته بر کردن بقنبیع سماق مرداسنک شراب اب
دریا نیم کوهر دردی شراب خشک کرده و سوده سیج موزه داشتن تا نه خاصه
خصوصا ستن استوجم موزه کهن سوخته سوده کذو سوخته روغن کل زرنیخ سرخ
مرهم سپید مرهم اسفیذاج چنانکه اندرجایکاه هشتی یاد کرده امده است والله اعلم

باب **بیست و پنجم** اندر داروها اندامها که از جای
بیرون امده داروهایی که اماس و خارش باز دارد و مفصل را قوی کند نخاع
کل ارمنی برک مورد تر اردماش ما ذو اقاقیا اشنه قسط جدبیا سنی کوزسرو اهل
تیروطی از موم صافی زیت انفاق زفا نه کتان هوا سی کرده و اب سرد تر کرده
و اسپ که ممزوج تر کرده روغن با بونه شراب قابض مرصافی خطمی سپید خایه مرغ طبیخ
ورح **داروهای** که مفصل صلب کشته را نرم کند خرما و دینه و روغن شیره تخم سند انجدو
روغن کاو دردی روغن کجند انکبین سکبینج جاوشیر حلبه بیخ خطمی قثاء الحمار نقل اشق
حلبه بیتج بخته لعاب تخم کتان لاذن نوفای ترپیه دط با الله مغز کوساله روغن بیخ
سعه تر روغن زنبق کنی مغز ساق کاو علک البطم فرفیون سرکین کبوتر خردل قسط
داروهای که بر شکستکی استخوان سر جراحت اذ بر نهند ارد کرسنه سا و کندر
زراوند پوست بیخ جاوشیر انزروت دم الاخوین والله اعلم واحکم بالصواب

باب سی و ششم اندر داروهای موی سر و موی دیگر از
اندامها و داروها که موی نگاه دارد شقایق النعمان اکلیل الملک اطراف درخت
انجیر لاذن پر سیاوشان روغن حنظل مصطکی بیخ ماش بیخ مورد طبیخ حنظل لاذن
روغن زیت مغز دانه زرد آلوی تلخ سوخته برک ازاذدرخت تخم کتان سوخته با روغن
شیره پر سیاوشان مرا سله خود لکوفشد با طبیخ حکنند در روغن امله زهره کاو زهره
کرک هلیله کابلی بلیله امله مازوی بی سوراخ عصاره عنب الثعلب کشنکر جو با آمله
خطمی برک کدو برک کنجد بخته و طبیخ آن با روغن بنفشه امیخته و جوشانیده تا روغن
باز ابد و روغن بالاذن بکار دارند داروهای نفسا فرفیون بیاذ پوست تربچه حرف
خردل در ابیح سوخته زفت میویزج حب الغار شیره سوع لسلح کفک دریا بیخ نی چه
و برک نی سرکین کوسبند سرکین موش سوخته دار بلبل فندق سوخته کندس برک
انجیر خربق سپید و سیاه کوکرد قطران ماهیزاب بادام تلخ سوخته با پوست زهره کاو
با بیدخوس بوره افریقی نوشادر و سرکه داروهای اهک زرنیخ و اب آن بکو بروغن
جوشانیده تا آب برود روغن بماند و در بعضی نسخها نشاسته اورده اند و بعضی آهک و
زرنیخ در کشکاب بسایند و ان کشکاب طلی کنند و باده باقلی و اردجو و تخم خربزه بشویند
داروهای کل سی شستن بسرکه و کلاب تر کردن برک شاهتره سعد کل سرخ و سند حنا از
خوبقل معصفر بو ترک برک زر برک شفتالو داروهای عصاره ورق البنج با سرکه سوکران
با سرکه بزر البنج با سرکه صمغ مرغزاری خشک کرده بوره سرخ مرداسنک صدف مروارید
بزر الانجره بروغن کل سوده بیه دراج اسبغول بسرکه ارد حلبه بزر البنج ابیض سدر مازوی
اهک مرداسنک کزمازو سریشی برک سرو حب الصنوبر حلزون کنیو اکل جوزی آمله داروها روغن
شیره تخم کدو مالیدن روغن نبست باب کرم شستن لعابها مالیدن روغن کل روغن بنفشه
لعاب خطمی لعاب اسبغول طبیخ حکیند طبیخ حلبه تخم خربزه ارد نخود ارد ترمس ارد باقلی
عصاره برک بید عصاره برک شهدانه مغز بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر و عصارها و
آردها که یاد کرده امد سه با خل الخمر بوره زهره کاو طبیخ حنظل دردی شراب خرنوب خردل
میویزج ابکینه سوخته بحولبا زهره کاو سرشته حب البان صابون پیه روغن جبری
ذوفای تر لاذن برک اشتر غاربی سرکین او داروهای استفراغ با سهال ایارج فیقرا
مرکب شحم حنظل و بغرغره وازکرما بروستی و مباشرت و کلاب و کافور پرهیز کردن و
داروها که باید خورد هلیله پرورده اطریفل کوچک و انقردیا مثرودیطوس تریاق بزرک

کوشت

کوشت افعی معجونها بد بن اخلاط هلیله سیاه آمله حسل بلاذر بزرک کابلی دار
بلیل خبث الحدید زنجبیل غاریقون اطریفل داروها که موی بدان نیلو شود حنظل
سوخته بوره با کل امیخته وارزو عتها روغن قسط روغن شونیز روغن زیت صحرایی روغن
بان والله اعلم باب سی و هفتم اندر داروهایی که بشره و اطراف
را پاک کنند و نیکو کنند نخود اب خایه نیم برشت ماء اللحم انجیر نان میده شیر تازه انجیر
خشک سر شراب بهم امیخته هلیله پرورده اطریفل کوچک حلتیت فلفل سعد فرنفل
زعفران زوفا خشک وج با سبت جو و شکر امیخته ترب کند تا بیاز کرنب سبوس باقلی
شاذکامی نطرون با زنبها خاصه نطرون اسب ناخن و کوی زدن داروهای ارد
باقلی بنفشه ارد جو کرسنه آرد کندم نا بخته ارد نخود نشاسته ارد عدس ارد برنج ابرسا
سرشم ماهی لاذن کندر مصطکی پوست خایه مرغ کوشت صدف مرمر داسنک اسفیدا ج
قنبار عاج استخوان پوسیده محلب فوه بادام شیرین تلخ تخم خیار تخم خربزه تخم
کدو تخم ترب تخم جرجیر عصاره ترعیب زرداب معصفر طبیخ کوشت صدف طبیخ
حلبه طبیخ اکلیل ملک پسینه خایه مرغ تخم سپیدان زرنیخ سرخ بایند داروهای
مرداسنک سپید با سپید مرغ سرشته و با مغز بادام سرشته سک بلبل برک کرنب کندر ترب
بوده تره زرنیخ ایف همه باب کشنیز تر با اب کرفس اهک بوره سرخ با سرکه صبر افسنتین
با انکبین علک البطم بالاذن مرهم دیاخلیون دیبولیا سرکین کبوتر صابون مغز بادام
تلخ صدف سوخته سپیدان ماش مقشر نخود مغز کرسنه اهک کفک دریا استخوان
پوسیده کشکاب زرداب معصفر سبوس سفال نو داروهای ابرسا قسط مرداسنک
مقشول سر حکو زفت سوخته بوره اشق زرداب معصفر بشک اشتر کین کشته و سپید
شده استخوان پوسیده بیخ نی خشک سوسن سفال نو نشاسته ترمس تخم خربزه بورخ باکه
کرده ارد نخود حب البان کشکاب زراوند طویل مر علک البطم اکلیل ملک طبیخ حلبه کنند
نطرون اهک موم انکبین عصاره ترعیب فرد مانا تفسا بیاز عنصل تخم ترب خردل
انجیر بسرکه اغشته مازریون مغز بادام تلخ سیماب کشته داروهای فوشیطرج تخم ترب یق
تخم جرجیر تخم حنظل مازریون خردل سقمونیا سرکه سپید مازو استخوان ماهی زراک سرخ
سیاه و سپید اهک کشته داروها که بخورند معجون نجاح طبیخ افتیمون اطریفل ماهان
بدل معجونها نیکو که درکتاب وصف کرده است داروها انچه خوردنی است سکنجبین کلنجبین
کرفس کنکر هلیون زرد آلو و انچه مالیدنی است اب مورد تر طبیخ نمام و مرزنکوش مورد خشک

صندل اسعد قضب الذریره پوست بیخ مرزنگوش نانخواه اشنه برگ سوسن سک سنبل
شبت مرسانج هندی گل نیلوفر ذرمره اسنگ کافور دارچینی اظفار الطیب نسط طلع النخل
البرنجاسف الاسل اسفیداج مقشر سنبل رومی زعفران **داروها** برگ حماض بیخ حماض
شبت بهای سماق روغن زیت برگ آزاد درخت برگ انار برگ حنظل برگ مورد برگ سرو
برگ کنار قضب الذریره دارچینی روغن زیت سلیخه دناوند عاقرقرحا بیخ خطمی نمام
حبه انیسون مشکطرامشیع بزر الانجره برنجاسف فودنج ناطبیخ حلبه رطبیخ ترمس طبیخ
کرنب طبیخ پودنه کوهی طبیخ برگ سرو زهره گاو زهره برمیو برنج زرنیخ سرخ بوره با سرکه روغن
زیت خرنوب سپید برگ خروع بر حنظل خردل کندس سیماب **داروهای** مازو سوده
بابیه توا اسفیداج سرب اسفیداج ارزیر با روغن سندروس صمغ عربی کتیرا اسفاناخ تلخم
اندر روغن بخشبنه جرب هرشب اندر ناف نهادن طرفینه لب بازدارد روغن بادام
روغن شیر بخت با آب انگور سپید کر باشراب سپید هر بامداد بیست درم خوردن نندید
انکشت باکه درزمین باب خرفه دوتو با سه نو بحیدن و چند باد بروی آب تلخنی کردن
داروهای نشاط کامرانی لیسان بیشتر عطر موافق مزاج شراب غلیظ هریسه
کوشاب نان برنج شیر بره زغاله بریان فربه مرغ خانگی فربه مغز بادام فندق پسته جوز
هندو با شکر بلند تر نزند دوغ تازه کوک انگور سپید حلغوزه بهمن سرخ کسلا جرالخضرا دانه و فنه
کرد نو بریک سرخ ترد بری سپید مویز شهد انج بیشت نخود کنجد نشترکنک چوکند
کندم اندکی بازیره تخم خشخاش یا بنیذ روغن گاو شکر تازه و مسد خشک حلیه شسته بریان
کرده عنزروت آرعسنه تخم بنید انجیر بزر البنج الابیض بمعجون کولوش و القرص که درجایگاه هی
وصف کرده آمده است **داروهای** وخورد سها تلخ وشور آجالها ترش و کامها نان خشک
ونان جون بوابل بسیاد جون بلیل خردل زیره کرو با کرسنکی و تشنکی جامه درشت پوشید
و بربستر نرم ناخفتن آب سرد ناخوردن ریاضت فسیاد قی بسیاد معجونها لطیف کنند
خوردن چون تریاق بزرگ نمک افعی کوفی ملاقلی بجربیا انقرونا اناپاسیا امروسیا با
اطریفل کوچک **داروهای** ادرار کنند که در علاج اوجاع المفاصل بکار آید چون حنظیانا
تخم سنداب نراوند کرد قطرلسالیون حبه قنطریون تخم کرفس مرزنگوش سند دمی کهربا
سرکه نیانشا ابکامه نیانشا اندکی شراب رقیق **داروهای** هر بامداد سیر نان نخوردن
روغن بادام روغن شیر بخت با شکر و سکنکبین ما الجبن وضادها از بغل قفاع بحر کتان
بیه گوسفند کداخته شیره صمغ ارد الحوذ اندر ترمس بسرکه سرشته تخم کتان نخود درد ی

شراب دردی سرکه سوخته زرنیخ سرخ رینیا اند زفت زرنیخ حماض سرکه شیر لیسم
ماهی مازو شب یمانی بیه بط زهره گاو بزر انجره خمر سرکه صمغ سرو بر نهادن و چند
روز بسته داشتن مصطکی بر نهادن پس بسه وزن او میویز کوفته بر نهادن تا جای تیر
با میویز کوکرد با بیه **داروهای** که ناخن درست بماند چون ناخن جدا شود غلافی باندازه
انگشت فرو کردن جبا که در جایگاه هش وصف کرده آمده است **داروهای** داخس افیون بزر
البنج با سرکه طلی کردن بزر قطونا با سرکه بر بالا راق نهادن انگشت اندر زرنیخ نهادن حنظل
بسرکه سودن اقاقیا رندس حاج با سکنکبین مازو با انگبین بروغن کژدم اندر نهادن علاج
دمل کردن **باب سی و هشتم** اندر باد زهرها و داروها که مضرت زهرها
باز دارند داروهایی که بخورند طبیخ بزر الانجره با روغن گاو زهره رابنی و اسهال ذرع کند
طبیخ شبت با روغن شیر بسیار تخم ترب وجمله داروها که برقی یاری دهد تریاق الطین تریاق
بزرگ مثرودیطوس تخم شلغم بخته دم با شراب مطبوخ انجیر خشک نبذری کوزینی برگ
بودنه جو بیادی اندر شیر تازه مسکه روغن گاو روغن بادام سرکین خروس باز زنجاد درم
بایکدم سر اندر شراب شیرین یا اندر ماء العسل دوالحلتیت اندر شراب کرم سیر کوفته اندر
شراب دو المسک تریاق بوسنجعه شراب که افعی درو افتاده باشد هر ده دو مثقال
تخم برنج بیخ انکدان تخم بیخ انکشت حب البلسان روغن لیسانی دار حبنی ضطیا ناجاق
باز راوند ثمره درخت جنار برادر بوی دراسن قیسوم خرد ما ناغاریقون طبیخ ابرعرین تخم جیجم
بالوده لعابها و حسوها چرب نرم لعاب اسبغول عصاره خرفه عصاره کوک عصاره عنب
الثعلب عصاره کشنیز تر آب کشنه آب بیخ کنگاب با روغن گل گلاب و کافور طبیخ سرطان
نهری جمله هر چه تیز است و کرم بغایت است چون فرفیون و تیوع و فرفیون سنبل بمثقال
کافور خاصه با تک و قیه گلاب و کافور برید ل و سر نهادن و فرفیون را دوغ ترش و آب خیار
ترش و آب انار ترش و خربزه هندو کشکاب روغن گل ریواج سماق ویه هج و بزر البنج و مانند
آن علاج چیزها کرم و لطیف کنند چون تریاق بزرگ و مثرودیطوس و دوالحلتیت و سیر
و ما نبدان و هرچه کرم او ضد کوهر ادمیت خون نیش و فرفیون سنبل و هلاهل دارو دوال
مشک است و مثرودیطوس و بوی خوش و ما اللحم و هرچه تیز است و برنده و سوزنده چون زرنیخ
وارپ بحری و ما نبدان داروها آن لعابها که حسوهای نرم است شیر و مسکه روغن گشاد
گاو و هرچه تیزی آن بشکنند و قوت آن از احشا باز دارد و هرچه سده کنند ودا دم زدن که در
معده تر است بگیرد و بول باز گیرد چون مرداسنگ اسفیداج و دارو ی انیسون قی کردن لعابها

ج
تبیر

وحسوها نرم است وشیرتازه ومانند آن وسقمونیا در ماء العسل دادن تا طبع بگشاید
وعصاره افسنتین بماء العسل ومدر راب معروف بابول سازد وهرچه از این چیزها خاصیتی
است آنچنین داروئی است چون آهن که با مغناطیس است تا او را جمع کند وبیرون آرد
طریق شناختن استعمال داروها که مضرت زهرها باز دارد اینست وباز هر زهری اندر
کتاب السموم یاد کرده است داروهای که طلی کنند ومضرت زهر دفع کند نفط سپید سیر
خام وبخنند با روغن گاو وجند بیدستر با روغن زیت عصاره کنند تا عصاره نبود نه جویباری
گوی کود سوده با بول مرغ خانگی خروس که سپید وبیکافند زهره زهره گاو با سرکه ونمک خاکستر
چوب انجیر وچوب رز با سرکه وسیر ونمک وسرگین بوخردل وسرکه وآهک با آب صابون سرشته با
نمک طبیخ موش دشتی زنده طبیخ ابن عرس زنده پیاز با لسبت باب در یا کرم کرده داروهای
که برخویشتن طلی کنند جانوران زیان کار بدان نزدیک نشوند مغز خرگوش در روغن زیت گداخته
میعه با روغن زنبق برگ صنوبر ساده با روغن زیت بجوشانیده با حب الصنوبر با برگ
بیخ انگشت اکو با فلیسوم بیخ انگدان حب البلسان بیخ حرف این داروها با روغن زیت
بجوشانند آن روغن طلی کنند روغن زیت پشه را باز دارد داروها که در خانه بکشند
ودود کنند وجانوران زیان کار بگریزند چون چوب انار وبیخ سوسن وصنوبر وسرو وپیه
وموی وظلف جانوران وبیخ انگشت وسیسنبر ونوذ نر دشتی وکوبی ودرمنه وحلتیت وبرگ
غار وداروها مرکب اندر کتاب السموم یاد کرده آمده است داروها گزیدن سگ دیوانه
سرطان نهری حنطیا نا کند وطین الاجزه پنیرها یه خرگوش پنیر مایه آهو حب الغار زراوند
مدحرج حب الغار رجا ما تخم سداب دشتی شونیز حضض حلتیت افسنتین جعده طین مختوم
کمادریوس چشم سرطان پنیرمایه سگ خون سگ دیوانه دواء الذراریح که در جایگاه خویش وصف
کرده آمده است جگر آن سگ بریان کرده ودل آن سگ بریان کرده پوست ضبع العرجا بریان
کرده والشافی الله ۵۵ تمام شد گفتار نخستین از کتاب ذخیره خوارزمشاهی بعون الله
تعالی وحسن توفیقه بسم الله الرحمن الرحیم رب سهل وتمم
گفتار دوم از قراباذین که تتمه کتاب ذخیره خوارزمشاهی است اندر یاد کردن
معجونهای مرکب وداروها واین گفتار سی ویک باب است باب اول
اندر یاد کردن طریق اصحاب تجربت اندر علاج کردن بداروهای مفرد ومرکب
باب دوم اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی بشناختن داروها
باب سیوم اندر یاد کردن نافعان داروها مفرد ومرکب وغیر آن

باب اول
اندر یاد کردن طریق اصحاب تجربت واصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروهای
طبیبان وپیشینگان دو گروه بوده اند یکی اصحاب تجربت ودیگر اصحاب قیاس اما علم اصحاب
تجربت نام داروهای مفرد بود ست وشناختن داروهای مرکب که طبیبان آن روزگار ساخته

بوده‌اند ابرا ظاهر داشتندی وبقراط را اطبا قدیم خوانده است ان حرفها بوده است که بعضی
بجواب دیده اند وبعضی باتفاق بکار داشته اند وسودمند یافته اند وداروها مرکب
داروها بوده است که طبیبان داروهای مفرد ساخته بودند که منفعت ان ازموده اند
وان چنان بوده‌ست که چند دارو اندر علاج چند بیماری ازموده اند از ان داروها داروی
مرکب ساخته اند از جهت بیماریها مرکب ونیز چند دارو ازموده اند که همه اندر علاج بیماری
سودمند امده است لکن بعضی از ان اندر مزاج یک شخص سودمند است ودر مزاج شخص
دیگر بدین سبب چند دارو که بیان یک درجه بوده‌ست ترکیب بوده است ترکیب کرده
اند تا اشخاص بسیار از ان منفعت یابند واین تدبیری صواب است اما اصحاب
قیاس نخست طلب دانستن اختلاف احوال بیماری واختلاف اعراض که لوازم بیماریها
باشد وهمچنین اختلاف مزاجها وثقلها وخاصیتها داروها مفرد وکیفیت فعل هر یک
اندر هر مزاجی وهر بیماریی وهر عضوی بدانسته باشد که داروها بعضی گرم است وبعضی
سرد وبعضی تر وبعضی خشک وکیفیت هر یک اندرین داروها چهار درجه است مثلا
افسنتین گرم است بیک درجه خشک بدو درجه انیسون گرم است وبدو درجه خشک
است وبسه درجه افیون سرد وخشک است وبچهار درجه گرم وخشک باخر درجه سیوم
تا باول درجه چهارم الوسیلیا سرد است باول درجه دوم وتر است باخر درجه دوم
بدین ترتیب کیفیت همه داروها بشناخته اند واو را حدی بنشان نهاده اند ودرجه
قوة آن یاد کرده اند وبر ان زاد که این معانی شناخته اند وهر گاه که بیماریها مرکب دیده اند
تدبیرها صواب کرده اند وبقیاسها درست داروها مرکب ساخته اند وتدبیرها صواب
کرده اند وبقیاسهای درست داروها مرکب ساخته اند وبدان علاج کرده اند

باب دوم اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی طبیبان را

بداروها مرکب   طبیبان شناختن داروها مرکب از بهر چهار معنی بوده‌ست یکی
انکه احوال وطبیعت بیماریها مختلف دیده اند دوم انکه احوال واوضاع اندامها که بیمار
اندران بوده‌ست مختلف یافته اند سیوم انکه طبیعت وقوة داروها مفرد نیز مختلف بوده
چهارم انکه خواسته اند که داروی مهیا دارند که در علاج بیماریها طبیبان بکار دارند وبا زهر داروی
زیانکار باشد ومضرت گزنده جانوران زیانکار باشد اند اما سبب ترکیب داروها
از جهة اختلاف بیماری طبیعت بیماریها چنان باشد که بیماریی باشد سرد یا گرم بدرجه چهار
معلوم وداروی مفرد بیارند که مزاج را برابری کند مثال این بیماری باشد که در علاج

آن

آن بداروی گرم کننده حاجت اید ودرجه گرم کند ودران حال ودران موضع از داروها
حاضر نباشد لیکن داروی دیگر حاضر بود که بسه درجه گرم بود پس بضرورة داروی که
بیک درجه سرد کند با ان بیامیزند تا حرارت ان دارو شکسته گردد واز هر دو داروی
نزدیک بدو درجه گرم کند چنانک اب گرم را با اب سرد بیامیزند تا فاتر شود واگر بعوض این
داروی سرد کننده داروی دیگر امیزند که بیک درجه گرم کند بیشک حرارت نخستین داروی شکسته
شود خاصه اگر این داروی دوم مقداری بیشتر کنند تا از هر دو مزاجی اید که نزدیک دو
درجه گرم کند   مثالی دیگر تب غب خیزد خالص است از بهر انکه تولد این تب از دو
خلط باشد که اسوخته گردد بضرورة علاج این بداروی مرکب باید کرد مثالی
دیگر اماس که خون صفرا بود علاج ان بیک داروی مفرد تمام نشود مثالی دیگر اوقات
بیماری است چنانکه اندر جایگاه هست اند بعلاج اماس گرم وصداع گرم وبقرس نخست
داروها رادع بکار دارند   مثالی دیگر سوالمزاج باشد محکم گرم یا سرد یا عجز ان وداند
که قوة داروهای سرد با این برابری نتواند کرد بضرورة چند دارو که ضد ان سوالمزاج
باشد ترکیب کنند تا قوت همه اندامها چنان باشد که اندامی باشد از دور بعیدی چون
کرده ومثانه وشش بسبب دوری قوتها دارو دیر بدو رسند پس بضرورة داروها که از
بهر این اندامها سازند داروی ترکیب باید کرد که اثر بجایگاه رساند بزودی وداروی
دیگر که قوت دارو نگاه دارند با اندامی دیگر قوت ان دارو بستانند واثر اهضم نکنند اما
انچه دارو را زود بجایگاه رساند چون تخم کرفس است وپوست سلیخه وانیسون واین را
طبیبان بتازی مبذرق گویند یعنی بدرقه کننده وانچه قوت دارو نگاه دارند تا اندامی دیگر
هضم نکنند چون افیون است وبزرالبنج وپوست بیخ لفاح واگر اندامی را که فعل ان شریف
است ومصلحت همه اندامها است چون معده وجگر بعلاج کردن بداروها محلل حاجت اید
ان داروها محلل را با داروها قابض چون مصطکی ودارچینی ترکیب باید کرد تا قوة اندام
ساقط نشود واگر اندامی بود که می باید که دارو که بدو رسد لختی اندروی بماند ودیر کند
چندانکه فعل دارو تمام حاصل شود وان مثلا جگر باشد وداروئی باشد که سده بگشاید
وزود از جگر بیرون شود تا اندکی از دارو دیگر ان را انجانب مخالف کشد چون تخم ترب با ان
ترکیب کنند تا اثر بتجربه کنند وبرجای بدارد تا منفعت دارو گشاینده تمام شود واگر اندامی باشد
که جسم ان قوی باشد چون تجم تخم وسعه ولعده ومثانه را با داروها ان دارو چیره کنند چون
افیون ومانند ان ترکیب کنند تا لختی چیر ان کنز شود واندر وجز پیاید یا سپعی درد را

قوت آن اندام ساقط نشود و اگر اندامی بود که گوشت آن سخت بود چون گرده با داروهایی
که در علاج آن بکار دارند چون صمغ و کثیرا و نشاسته داروئی پاک کنند با آن بیامیزند چون حلوا
و زعفران و اگر اندامی را با اندامی دیگر مشارکت باشد چون معده و دماغ داروها که از هر یک شناسند
مرکب باید از داروها که هر دو اندام بود و سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف احوال و طبیعت
داروهای مفرد است که بعضی داروهاست که طعم و بوی آن ناخوش است و معده از آن نخواهد
قبول کند چون جاوشیر بضرورت چیزی خوش بوی چون دارچینی و سنبل و چیزی خوش
طعم چون انگبین و شکر با آن یار کنند تا بوی و طعم آن پنهان بپوشانند و بعضی داروها چون
منش کشنیز و قی آرند چون بنفشه و خیار چنبر بضرورت ایشان را با چیزی که قبض دارد ترکیب باید
کرد چون زیره و گل و مانند آن و بعضی داروهاست که معده را زیان دارد چون سورنجان
و سقمونیا و صمغ و تخم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون و بعضی داروها که قی آرد بضرورت این
داروها با داروئی که معده را سود دارد یار باید کردن چون گل و قرنفل و مصطکی و کندر
و عود هندی و بوزیدان و نانخواه و پلپل و زنجبیل و دار پلپل و هلیله کابلی و بلیله و آمله
و بعضی داروهاست که جگر را زیان دارد چون سرکه و فربیون و بعضی داروهاست که جگر را
سود دارد چون ریوند و زعفران و سنبل و رشک و غافث و کشنه بضرورت این داروها
که زیان دارد با داروئی که سود دارد یکجا باید داشت و بعضی داروهاست که دل را
سود دارد چون زعفران و مشک و تنبول سپید و سنبل و عود هندی و لسان الثور و بادرنجبویه
و ابریشم و بهمن سرخ و بهمن سپید و بعضی دل را زیان دارد چون آب کشنیز و اسغول
و لفاح و بزر البنج سپید و بعضی داروهاست که گرده را سود دارد چون کاکنج و تخم خیار
و خیار بادرنگ و حب القلب و بعضی داروهاست که سپرز را سود دارد چون زراوند و بیخ کبر
و کزمازو و اشق و سداب و بعضی داروها اسهال صفرا کند چون سقمونیا و صبر و افسنتین
و هلیله زرد و خرما هندی و بعضی اسهال سودا کند چون افتیمون و حجر لاجورد و حجر ارمنی
و نمک هندی و غاریقون و خربق سیاه و بعضی اسهال بلغم کنند چون تربد و قثاء الحمار و
و حب النیل و فربیون و جاوشیر و سکبینج و مقل و بعضی معده را پاک کنند و خلط از وی
آرد چون تربد و بعضی از روده‌ها آرد چون سکبینج و بعضی از پیوندها آرد چون
سورنجان و بعضی از سینه و شش آرد چون غاریقون و بعضی از عصبها آرد چون شحم حنظل
و بعضی از جگر آرد چون مازریون و بعضی از سپرز آرد چون جاوشیر و بعضی از دماغ آرد چون
صبر و اسطوخودوس و بعضی خلط غلیظ را تقطیع کند و رقیق کند خاصه از سینه و شش

را موافق

بود چون غاریقون و بعضی از عصبها آرد چون شحم حنظل و بعضی از جگر آرد چون مازریون
و بعضی از سپرز آرد چون جاوشیر و بعضی از دماغ آرد چون جندبیدستر و فراسیون و بیخ سوسن
آسمانگونی و زوفای خشک و حاشا و عنصل و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند چون صمغ
و کثیرا و نشاسته آنجا که اخلاط آمیخته باشد و اندر همه اندامها پراکنده جمیع داروهای مفرد
علاج آن نتوان کرد بضرورت داروی مرکب باید ساخت از این داروها که باشد با استفراغ
اندامها مخصوص آید تا مقصود حاصل آید و بعضی داروها ادرار بول کنند چون بادیان ن
و تخم کرفس و قطراسالیون و مانند آن و بعضی حیض گرفته را گشاید چون ابهل و جندبیدستر
و سنکطراسیع و بعضی اسهال باز گیرد چون گل ارمنی و طباشیر و عزران و بعضی حیض باز
دارد چون کهربا و صمغ و بعضی اخلاط را ساکن کنند چون پوست خشخاش و تخم او و بعضی
اندر مجاری روده بگذارند و داروها دیگر بموضع رسانند چون سلیخه و دارچینی و اسارون
و تخم کرفس و بعضی خلط را بفشارند و عضو را احد کنند چون اقاقیا و بزر البنج قوت
نفسانی را زیان دارد و مضرت آن بسلیخه و افسنتین و مصطکی و دارچینی و سنبل
توان کرد و تخم جبنی که مضرت آن باز دارد یکجا باید داشت و بعضی داروها
معده را زیان دارد دفع مضرت آن بنمک و حبه و خیدند نتوان کرد و برخی
چون صبر از مقل یکجا باید داشت و بعضی داروها بر قولنج و دودها را زیان دارد
او را با افیون و صبر و هلیله و حبه بوا یکجا باید داشت و سورنجان شهوت طعام ببرد
و بسبب خوردن آن عضلها را سست کند او را با مصطکی و عود و بوزیدان باید کرد
و بر عضلها موم روغن یکجا باید داشت تا سست نشود و تربد تنها منفعت نکند طبیعت
وی است که رطوبت را بجنباند و جذب کند لیکن دفع نتواند کرد او را با زنجبیل یار باید
کردن تا رطوبات را بیاری آن دفع کند و سبب ساختن داروهای مرکب از جهت بیماریها
لسیان و باد زهرها نه زهرها جدا است که خواستند که داروئی سازند که هم در علاج
بیماری یکجا باید و هم باد زهرها باشد تدبیر کردند و معجونها ساختند بزرگ
چون تریاق فاروق و متردیطوس و معجونها و مانند آن بدین معانی که یاد کرده
آمد معلوم شد که حاجتمندی بداروهای مرکب از چه وجه است و بداروها مفرد
علاج تمام نباشد و اصحاب قیاس در داروهای مرکب برحق بودند و رای ایشان
صواب است باب سوم اندر یاد کردن اوزان داروها
مفرد و اندک داروها مرکب هر داروئی که منفعت آن پیدا بود در وی که شفعی

بود که اندر دیگر داروها نباشد آن عضو که مقصود باشد بعلاج از معده دور باشد و
منفعت آن شریف باشد از وی اندر داروهای مرکب از وی سلنجی تمامتر باید کرد خاصه کی
اندر ترکیب داروی دیگر خواهند بود که قوت دیگری را ضعیف کند و آنچه گویند که منفعت
فلان دارو شریف است بدین آن خواهند که منفعت آن بسلامت بود و بی رنج و آنچه
گویند منفعت این دارو خسیس است بدین آن خواهند که منفعت آن با رنج و با نوعی از
مضرت بود هر دارویی که منفعت آن اندک و خسیس بود آن منفعت که از وی چشم دارند
از داروهای دیگر توان یافت و آن عضو که بعلاج مقصود باشد بمعده نزدیک باشد از آن دارو
سلنجی کمتر باید کرد خاصه اگر اندر آن دارو ترکیب خواهند بود که قوت دیگری را ضعیف کند
و هر دارویی که بسیار منفعت بود لکن سخت قوی بود از وی مقداری معتدل باید کرد
از بهر دو معنی یکی آنکه از دارویی که بسیار باید کرد دیگر از دارویی که منفعت بسیار
باشد مقدار اندک بباید کرد تا ترکیب از منفعت کم بهره نباشد بدین سبب از نیز داروها
مقداری معتدل اولیتر و هر دارو که سخت قوی باشد و منفعت آن بسیار نباشد از
وی مقداری اندک باید کرد و هر دارویی که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن بسیار
بود از وی مقداری بسیارتر باید کرد تا بسبب بسیاری منفعت آن بسیارتر باید کرد
خاصه اگر عضو مقصود از معده دور باشد و هر دارو که قوة آن ضعیف باشد و
منفعت آن اندک از وی مقداری معتدل باید کرد از بهر آنکه بسبب ضعیفی بسیار باید
کرد و بسبب اندکی منفعت اندکی باید کرد لیکن مقداری معتدل کنند ضعف قوة و ضعف
نفع از نزدیک معتدل آید و هر دارویی که منفعت آن اندک بود لیکن منفعت شریف بود
از وی نیز مقداری معتدل باید کرد و هر دارو که قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار
و شریف و قوة آن قوی لیکن منفعت آن از داروهای دیگر توان یافت مقدار آن کمتر از
معتدل باید کرد و اگر آن منفعت از داروها نتوان یافت مقدار آن افزون از معتدل
باید کرد و علی الجمله هرگاه که همه اسباب بسیار کردن داروها اندر دیگر دارو جمع باشد یا
بیشتری جمع باشد مقدار آن بسیار باید کرد و هرگاه که همه اسباب اندک کردن داروها
اندر یک دارو جمع یا بیشتر از وی مقداری سخت اندک باید کرد و هرگاه که همه اسباب یکی
و بیشتری برابر باشد مقدار آن معتدل باید کردن

باب چهارم

اندر آنکه داروها چگونه ترکیب باید کرد داروهای مرکب بعضی معجونها باشد و بعضی
اقراص و بعضی حبها و بعضی شیافها و بعضی ضمادها و بعضی مرهمها و آنچه بدین ماند

قوی بود

و هرگاه داروی ترکیب خواهند کرد نخست داروها باید بشناخت و بباید گزید
تا بهترین باشد پس از خاک و چیزها که با آن آمیخته باشد پاک باید کرد و آنا ن
بهاون سنگین نرم باید کوفت و اگر بیخ درشت باشد بهاون رویین باکین باید کوفت
و بجهد باید بیخت و داروها و دارو هر چند نرم تر سایند آن خوبتر بود و منفعت
تمامتر بود مگر داروها گوارشها که بس نرم نباید خاصه گوارش زیره و جالینوس گوید
من گوارش زیره بکار داشتم و آن منفعت که از آن توقع کردم نیافتم لیکن اندر دارو
آورده و از این رنجه بوده اند و متفکر شدم گفتم مزاج بدان حد نباه است که مرا از این
دارو منفعت نمی باشد و با آنکه منفعت نمی باشد مضرت می کند پس گمان بردم که مگر
اخلاط آن سخت نرم بود لیکن سخت دیگر بار بساختم و اخلاط درشت تر کردم منفعت
آن بدید آمد معلوم شد که اخلاط گوارشها سخت نرم نمی باید و داروها هر یک جدا
باید کوفت و اوزان راست باید کرد و هر چه صمغها و عصارها باشد اندر آن شراب
یا غیر آن تر باید کرد و حل کردن و اندر هاون بمالیدن تا هموار گردد و اجزای آن پیوسته
باشد پس آن را با انگبین بباید آمیخت پس داروها کوفته بروی بر باید افکندن و بیشتر

تابستان

اما آنچه اندر زمستان بسرشند انگبین سه بار چندانک همه داروها باید و آنچه اندر تا
بسرشند دو بار انگبین صافی کرده باید از موم جدا کرده و کفک برداشته و داروها اندر
خمره چند نگه باید که مقدار [illegible] انگشت تا فضل شود تا اگر دارویی باشد که دم زند
و بر جوشد تنور و خمره را نشکند و معجونها بزرگ هر چند گاهی بباید جنبانید
تا بخار از وی برود و دم بزند تا آن وقت که تمام شود بعد از آن نگاه باید داشت و اقراص
را نخست داروها نرم باید کرد اندر هاون بگلاب تا بدان عصاره که اقراص بدان خواهند
سرشت و گلاب یا عصاره اندک اندک بر دارو می باید چکانید و می کوفتن تا هموار سرشته
شود چنانکه اقراص توان کرد و اندر سایه خشک باید کرد و هر بامداد و شبانگاه تر می باید
کرد [illegible] نگاه باید داشت و اقراص را نخست داروها نرم باید کرد اندر
هاون بگلاب تا بدان عصاره که اقراص بدان خواهند سرشت تا خشک شود و [illegible]
نشود و اگر اقراص گل سازند نخست گل را باید کرد و [illegible] باید که ریزه
[illegible] و گل را [illegible] و اندر هاون کنند و آب
[illegible] چکانند و می مالند و بپالایند تا تمام [illegible] و اندر هاون کنند و آب
دیگر [illegible] بود نخست از گلاب یا عصاره که در کتاب یاد کرده آمده است حل باید کرد و مالیدن

تا هموار شود پس دارو بروی بر افکنند و کوفتن تا سرشته شود پس حب کردن و داروها
مطبوخ را آب باندازه باید کرد و آتش نرم باید پختن تا اثر قوت آن باطل نکند
و سنبل و افتیمون و بسفایج شان از جمله داروها نازکتر اند ایشان را نشاید پخت تا
اثر ایشان زایل نکند لیکن چون داروهای دیگر نزدیک پختن رسد آنگه در مطبوخ افکنند
تا اندکی بجوشد و یک ساعت بنهند تا بر آساید و آنرا نه بدست و نه بکفچه بباید مالید
لیکن بخرقه پاکیزه بباید چکانید و بیالودن تا صافی بود و طعم او خوشتر باشد
و خیار شنبر را الجمله است که قوت و لطافت آن از پختن باطل شود و طعم آن تلخ تر آید
و شیر خشت را هم نشاید پخت لیکن از مطبوخ پالوده لختی بدین هر دو باید کرد و مالیدن
و یک لختی و بیالودن و تا با فی مطبوخ بیالودن و بیامیختن و هر دارو که صمغی او اندر مطبوخ
کنند لخته شود چون سکبینج و غیران منعقد و یحتاج باید کرد که در کتابها مقدار
شربت آن یاد کرده اید و آنچه صمغی و لخته نشود چون تربد و غاریقون مقدار زیادت
باید کرد و این چنان باشد که اگر دو دارو بی حب نیم درم کنند در مطبوخ دو درم باید کرد

باب [illegible] بریان کردن بعضی داروها که بباید پختن

یا بریان باید کرد — **بریان کردن هلیله** نخست هلیله را پاک کنند و بکوبند و بیزند
و در آب آبی بجوشانند تا آبرا نشف کند پس آنرا بروغن بادام یا روغن گاو بجوشانند
و نگاه دارند. **بریان کردن تخمها** پاک کنند و سفال نو بر آتش نهند تا گرم شود پس از
آتش بردارند و تخم بر وی کنند و میگردانند تا گرمی از سفال کم شود و بوی آن بد نباید و نگاه
باید داشت تا نسوزد. **شستن سنگها که در دارو چشم بکار دارند** چون توتیا و شادنج
و قلیمیا و غیران نخست آنرا نرم بباید سود و آب صافی در هاون می کردن و آنرا در آب
لختی ببودن و از هاون بعضا به جنبانیدن باز میگردانند تا هر چه در آب بود و نتوان سوده
سوده شود و با آب برود و آنچه درشت بود بماند پس هر عضا بباید پوشید و بنهاد تا
دارو در عضا [illegible] بنشیند پس آب آنچه برتر بود باقی را بآفتاب خشک کنند و از کردن بکار
هر یک را اندر کوزه سفالین نو باید کرد [illegible] **سوختن هد یعنی آن**
[illegible] بباید کرد و کوزه را در گل حکمت گرفتن و در تنور گرم نهادن
نهادن تا چنان شود که نرم بتوان سود. **سوختن آبگینه** گوهر آبگینه را در آتش باید نهاد
تا سرخ شود و در آب سرد اندر انداختن چند بار تا [illegible] شود و آسان بتوان سود
سرخ [illegible] و هر چه ماننده آن باشد همچنین باید کرد تا کوفتنش [illegible] کرده لیکن در آب

سرد باید انداخت پس [illegible] سوختن سرطان [illegible] که افتاب [illegible] باشد پس طا
بباید کوفت و اطراف او دور کرد و شکم او پاک کرد و [illegible] و در کوزه نو نهند و کوزه در
گل حکمت گیرند و یک شب اندر تنور گرم که آتش [illegible] کرده باشند نهادن تا خاکستر شود
لیکن بریان شود و اگر اندر شیشه آبگینه [illegible] بهتر باشد — و کژدم را که در معجون عقرب
بکار آید همچنین باید سوخت لیکن کژدم را در شیشه باید کرد تا آبگینه رطوبت او نگاه
دارد و نشف نکند عمل [illegible] و موم روغنی نخست روغن گرم باید کرد و موم اندر وی
گداخته و اندر ده درم روغن دو درم موم باید کرد تا ده درم و نیم [illegible] ترکیب
خواهند کرد از عصارها و غیران اندک اندک در هاون بر این موم روغن همی باید افکند
و بدست هاون همی باید مالید تا هموار گردد — و مرهمها و ضمادها هم برین گونه باید سا خث
خاصه آنچه اندر وی موم روغن بود و هر موم روغن که کنند اندر فصل تابستان اندر ده
درم روغن [illegible] درم موم باید کرد و اندر زمستان دو درم باید کرد و جمله روغنها همچنان
که بر روغن [illegible] حاجت آید نخست [illegible] کنند و در آب [illegible] کنند و [illegible]
و آب چندان باید کرد که دو انگشت بالا دارد پس دارو دیگر روز بجوشانند و بدست بمالند
و بجوشانند و بپالایند و چند وزن آب روغن کنجد با وی بیامیزند و بآتش نرم بجوشا نند
تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو سخت تر باشد شش ساعت همی باید پخت و هر ساعت
آب گرم زیادت میکردن پس بمالند و بپالایند پس روغن بر افکنند و بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند و اگر دارو [illegible] نازکتر بود دارو اندر قدح چینی کنند یا در شیشه
اندر دیگ نهند در میان آب و بجوشانند تا دارو پخته شود پس بمالند و بپالایند
و آنرا بشیشه باز گردانند و روغن بر افکنند و دیگر بار هم در میان آب نهند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند

باب ششم در تریاق بزرگ

تریاق فاروق از گزیدن افعی و گزیدن همه انواع ماران و از زخم کژدم و از گزیدن رتیلا
و سگ دیوانه خلاص دهد و مضرت همه زهرهای دیگر که کشنده است باز دارد و همه بیماریها
بلغمی و سوداوی را زایل کند خاصه جذام را و خداوند فالج و صرع و سکته و لقوه و رعشه
که از غلبه رطوبت بود خداوند وسواس را سود دارد مردم را دلیر کند و خفقان بلغمی
و سوداوی را و ضیق النفس بلغمی را سود دارد و کسی را که آواز گرفته باشد سود دارد و درد
سر بلغمی و دوار بلغمی زایل کند و خداوند استسقا را که از سردی جگر بود و کسی را که شکم
خون بر اندازد بسبب [illegible] که رگها و شش و سینه راست کرده باشد و خداوند قولنج بلغمی

وخداوند بد کرده ومثانه را سود دارد وسنک مثانه را بریزاند وسدهٔ جکر وسپرز بود
زایل کند وحیضه باز داند وخداوند استسقا را که از سردی جکر تولد کرده باشد وحب
القرع را سود دارد وخداوند یرقان طحالی را وخداوند جوع کلبی را وخداوند تب نایبه
را که کرم بود سود دارد وحرارت غریزی را ورحم را مدد کند وهر کرا اندرین درستی بکار دارد
باندازه وحاجت مضرت زهرها وبیماریهای خونی وصفراوی را زیان دارد اخلاط آن
اقراص عنصل چهل وهشت مثقال درمطریوس اندر عهد جالینوس این اقراص چهل
وهشت مثقال میکردست کل سرخ دوازده مثقال تخم شلغم دشتی وسپرم شتی که طبیبان
اسقوردیون کویند وبیخ سوسن آسمانکون انرسا کویند وغاریقون ورب سوس ورونغ لبان
از هر یکی دوازده مثقال مروز عفران وزنجبیل وریوند وبیخ برک که قنطافیلون کویند
وبعضی کفته اند که قنطافیلون نباتی است که او را پنج انکشت کویند وبوزیدان کوبی وفراسیون
واسطوخودوس وقسط وبلیل سفید ودار بلبل وکندر ومنکطرامشیع وتفاح اذخر وصمغ
البطم وسلیخه وسنبل هندی وحب از هر یکی شش مثقال تخم کرفس سیسالیوس تخم سندان
سپند که او را حرف بابلی کویند واندر کتب النفس ببستند اند وکمادریوس ونانخواه وکما
فیطوس وعصارهٔ لحیة التیس وسنبل رومی که او را ناردین کویند وساذج هندی وحرطبانا
تخم باذیان وکل مختوم وقلقطار سوخته وحماما ودروج وحب البلسان وهکبوط وهسو
وفوف وصمغ وقردمانا وآنیسون واقاقیا از هر یکی چهار مثقال دو وفوجها رمثقال اندر
نسخه سرافیون دو مثقال است مقل الیهود واندر نسخه دیکر بدل مقل قفر است وجاوشیر
وقنطوریون باریک وزراوند از هر یکی دو مثقال وبیشتکان زراوند طویل کرده اند ومیاخرا
زراوند کرد میکنند از بهر انکه قوی تر است جند بید استر دو مثقال واندر بعضی نسخها چهار
مثقال است انکبین مصفی ده رطل بغدادی شراب شیرین طلم جاوشیر وقیلسی ودب
سوس وافیون وعصارهٔ لحیة التیس واقاقیا اندر شراب حل کنند وروغن بلسان جدا کانه
اندر لختی شراب حل کنند   وداروها که بدان ملیون کنند یعنی بدان بمالند وداروها که
اندر شراب حل کنند وبا انکبین بیامیزند وداروها دیکر بر روی نیز بنهند واندر حجره سمینی یا
در حجرهٔ از زر یا در حجرهٔ چینی نکاه دارند چنین میکویند این بهترین نسخها ست
این نسخه جالینوس چنین اورده است وبدان تمام شده است اخلاط ان اقراص اسقیل
چهل وهشت مثقال اقراص الافاعی بیست وچهار مثقال وچهار مثقال بلیل سیاه وداد
بلبل از هر یکی بیست وچهار مثقال برک کل سرخ دوازده مثقال بلبل سپید وریوند چینی

مرصافی قسط مر زعفران سلیخه سنبل هندی منکطرامشیع فراسیون فقاح اذخر بوذ
کوبی کند وحعیده اسطوخودوس قطراسالیون ماسب هو ملک البطم زنجبیل اصل قنطا
از هر یکی شش مثقال تخم کرفس کمافیطوس از هر یک شش مثقال سعد تز ومقل وحماما و
زراوند وناردین طین مختوم کمادریوس وفو وساذج هندی وقلقطار مشوی وحرطبانا
وحب البلسان وانیسون وعصارهٔ لحیة التیس واقاقیا وصمغ عربی وتخم باذیان وقردمانا
وسیساليوس وهوفاریقون وحرف ابیض ونانخواه وسکبینج از هر یک چهار مثقال جند
بیدستر زراوند طویل دوقو تخم کرنب دشتی ومقل الیهود وجاوشیر وقنطوریون باریک
وبارزد از هر یکی دو مثقال اندر نسخه دیکر افیون وغاریقون از هر یک دوازده مثقال
اورده اند نسخه دیکر خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون
اورده است اقراص اسقیل بیست وهشت مثقال اقراص افعی اقراص اندروخورون
بلبل سیاه وافیون از هر یکی بیست وچهار مثقال وچهار مثقال سیر دشتی وکل سرخ
وتخم شلغم وابرسا وغاریقون ورب سوس وروغن بلسان ودارچینی از هر یکی دوازده
مثقال مرصافی وفراسیون وزعفران ودارفلفل زنجبیل بوزیدان کوبی قطراسالیون و
قنطافیلون وریوند چینی قسط المر ابیض ولبنی وسیساليوس وناردین ونانخواه وکما
فیطوس وکمادریوس وسوسن قسطنطینی وساذج وافتیمون وفو ومو وتخم کرفس وتخم باذیان
وطین مختوم وقلقطار مشوی وحماما وحب غاریقون ودروج وحب البلسان واقاقیا
وصمغ عربی وقردمانا از هر یکی چهار مثقال دوقو وقیه وجاوشیر وسکبینج ومقل الیهود
وقنطوریون باریک وزراوند مدحرج وجند بیدستر از هر یکی دو مثقال اندر بعضی نسخها
بوزیدان کوبی وکندر وکثیرا وعود وادنیا وزراوند طویل وبنبا لبیج از هر یک دو مثقال
اورده اند ولکن یعجنونه خلطا سوی العسل والعسل ضعفی الادویه بحیث جمله ما فیها
الف واربعمایه واربع وثلاثین مثقالا   صفت   اقراص الافاعی بباید دانست که
انواع افاعی بسیار است وبخ اندر تریاق بکار اید مار کران انرا کروم کویند وماده باید
ونشان ماده کی انست که اندر دهان او چهار دندان زهر بود که او را نیش دندان کویند از
هر جانبی دو وتر یکی باشد ودنبال او دراز نباشد ونر از مار کران کلبه دنب کویند
وجوان وتر درست باید ونشان جوانی ان باشد که دندانهای مرطوبتها وفرخی کمتر است
وسر او پهنی باید انبهرا انکه نشان ان باشد که دماغ او قوی است واندر میانه فصل بهار
باید کرفت که افتاب اندر حمل بود واکر بهار طبع زمستانی دارد دیر تر بهار یاد دراول

قیلون

نا

تا بستان باید کرفت تا قوی باشد و هوای اوکاه در میان درختان باشد خاصه
درخت بلوط و باب نزدیک و اندر نهش شوره نباید لیکن نجرا پاکیزه باید و بیزان باشد
که در حال او بکر نه بکشند تا اضطراب بسیار نکند و خشم اولی ندشود و خشنه و بیمار نشود
پس اکر تواند کرد او را بی رنج و بی آزار بیازند بیش طبیب و بکشند صواب بود و کشتن او
او چنان باید که معدار چهار انکشت از سر و دنبال او بیک زخم ببفکنند از بهر آنکه تولد زهر
اندر دهان و جانب سر او باشد و فضلها پدید آید بجانب دنبال او باشد و چون کشته
باشند نکوند اکر از وی خون بسیار بیرون نیاید و بسیار حرکت نکند نیک باشد و اکر زود
از حرکت فرو ایستد ضعیف باشد و بدین کار نشاید و آنچ شایسته این علم او بباید نکا
و پاک کردن و پوست او باز باید کرد از بهر آنکه پوست او و پوست همه جانوران فضلها را که
در تن بود قبول کننده است و او را باب صافی و اندکی نمک بباید شست و بسیار بس او را
در آب صافی و اندک نمک بدان مقدار که شور بکردد و خوش طعم کردد و شاخی چند ست
بباید پخت اندر دیک سفالین باید دیک مسین از برآمده و پاکیزه باشد و همی باید
پخت تا مهترا شود و کوشت او از استخوان جدا شود و بهاون مسین بباید کوفتن و چهار
یک وزن کوشت نان سپید پاکیزه و بریان و خمرا و خواسته کوفته و بپخته با وی می باید
کوفت و می سرشتن تا هموار شود و اکر اندر سرشتن بآب حاجت آید آب کوشت و قطره
قطره بر وی باید چکانید و می کوفتن تا هموار سرشته شود پس اقراص باید کرد بهفت و پاک یک
هر یک بوزن یک مثقال و اندر سایه خشک باید کرد و از آفتاب و غبار و باران نکاه باید
داشت و بامداد و شبانکاه همی باید کردانید تا هموار خشک شود و اکر همچنی در وی باشد
برینا باید داشت تا کره بکیرد و اندر خمره چینی در آبکینه نکاه باید داشت اما سبب اندر
پختن او از بهر آن باید که سبب تحلیل کننده است تا فضلها بدید را که در وی مانده باشد
تحلیل کند و سرشتن اقراص از بهر آن باید با نان تا رطوبت را نشف کند و کوشت را نکاه
دارد و چون اقراص کرده باشند دست را بروغن بلسان بیالایند و اقراص را نیز بدان
چرب باید کرد و نکاه باید داشت **صفت** اقراص اسقیل ما ذکر بیهتر آن باشد
که سخت خرد نباشد پس خشک بزنک نباشد که ایچ بزرکتر بود رطوبت او بیشتر بود و آنچه
سخت خرد بود پس خشک باشد و آنچه میانه بود معتدل باشد و میل ظاهر او نکل
پس بیخ بشکافد باید بیفکنی از سر و بن بیفکنند و اندر خمیر پاکیزه کیرند و اندر تنور را زمینه
نهند تا چون مهم شود و از او بدین آرد بیرون شد و می کوبند و می سرشند تا هموار سرشته

شود اما اندرون تا خنی بکجز و اسقیل با دو جو آرد سرشته است و دیکر بکجز و اسقیل
کرده اند و بکجز وارد پس چون هموار سرشته شد اقراص کنند همچون اقراص افعی
و دست بروغن چرب کنند تا تیزی اسقیل باز دارد و منفعت او دکر شده است که نازود
رطوبتها را نشف کند و نکذارند که کرم کیرد و عفن کردد و اندر روی قوتی است که اخلاط را
آن کرم که اندر روزها که تولد کرده باشد پاک کند و مضرت چندکان زهرها کم کند
صفت اندر وجود و تن این اقراص را نسخها مختلف کرده اند اما این نسخه اختیار
چنین است که بکیرند دارشیشعان شش مثقال اسارون شش مثقال فقاح
اذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی چهار مثقال عود
شش مثقال عود بلسان شش مثقال حماما ست وچهار مثقال سلیخه شش
مثقال اقحوان سپید بیست مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده
مثقال همه بکوبند و بیزند و بشراب صافی ریحانی کرباشراب میبختج سرشته
و دست بروغن بلسان چرب کنند و اقراص کنند همچون اقراص اسقیل و اندر سایه
خشک کنند و بکار دارند **نسخه** دیکر دارشیشعان شش مثقال قصب الذریره
قسط عود بلسان و اسارون و مر و حماما و جعده از هر یک بیست و چهار مثقال
مصطکی اقحوان سپید و مو از هر یک هژده مثقال زعفران دوازده مثقال
سنبل هندی و ساذج هندی از هر یک دوازده مثقال مرصافی چهار مثقال
نسخه دیکر نسخه که اندر بیمارستان جند نشابور بکار داشته اند دارشیشعان
شش مثقال فقاح اذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی
حماما از هر یک بیست و چهار مثقال و شش مثقال زعفران دوازده مثقال
یاد کردن منفعت قوت تریاق و آزمودن آن بباید دانست که تریاق را کودکی و جوانی
و پیری است پختن از پس شش ماه رسیده شود از پس شش ماه رسیده شود حکم
آن حکم کودکی باشد و هر روز قوة او می افزاید اما در شهرها کرم تا دو سال می افزاید
و اندر شهرهای سرد تا بیست سال و حکم آن حکم برنوع باشد پس بر این قیاس
اندر شهرها کرم تا ده سال بر آن قوة بماند و در شهرها سرد بیست سال و درجه
آن درجه جوانی باشد پس اندر شهرها کرم از پس سی سال قوة آن نقصان گیرد
تا بیست سالکی رسند و از پس شصت سال به درجه معجونها دیکر باز آید چون داروی کهن
و چه آن بیماد کردن را از حقیقه دفع مضرت زهرها هر چه قوی تر و تازه تر می باید داد

واز تیرگی بازداشتن و آزمودن تا زکی جوانی الجنان باشد که مردی را داروی مسهل دهند و توقف کنند تا دارو در کار آید پس تریاق بدو دهند اگر دارو از کار باز ایستد اگر دارو از کار باز نایستد تریاق تازه است و اگر باز نه ایستد بد نگر بوده است یا مغشوش و آزمودن دیگر آنست که خروسی دشتی را بگیرند یعنی تذروی و او را یک شب تریاق بدهند پس ماری گشنه را بدو فراز گذارند اگر از گزیدن خلاص یابد تریاق تازه باشد و اگر خلاص نیابد یا پیر باشد یا مغشوش و اگر نخست مار بدو فرو گذارند پس تریاق دهند همان باشد و خروس دشتی شرط از بهر آن کرده است که مزاج او خشک باشد اثر تریاق در وی زود تر پدید آید و بدفع مضرت داروها دیگر توان آزموده چنانکه کسانی را که افیون و شوکران و مانند آن داده باشند تریاق بدهند و بنگرند تا مضرت آن دفع کند تریاق تازه است و اگر نکند پیر باشد یا مغشوش **یاد کردن مقدار باز کردن** و آنچه بادی دهند از بهر بیماری ماده کوبیده را بکشتا لـ اندر نیم درم و غیره شربت دهند و کرم نم زده را نیم ازان شراب دهند و کسی که زنبور گزیده باشد نیم درم با سرکه بدهند و نیم اندر سرکه حل کنند و بدان موضع طلا کنند و از بهر مضرت جیزها زیان کار چون افیون و شوکران و فرفیون و ذراریح و مانند آن اندر شراب دهند و خداوند تب نافض را که گرم شود نیم درم اندر شراب یا اندر آب کرم دهند و خداوند تب ربع را قطعاً لـ یک ترمس اندر طبیخ اسارون بدهند و خداوند استسقا را یک بندق با سرکه ممزوج بدهند و خداوند ضیق النفس را ترمس اندر یک وقیه سکنجبین عنصلی دهند سه روز و خداوند سرفه بلغمی را و خداوند درد سینه را و درد پهلو را چندانکه ترمسی در ماء العسل یا در جلاب و خداوند تب بلغمی را یک ترمس اندر سه وقیه شراب دهند یا در آب کرم و خداوند صرع را اندر سکنجبین عنصلی حل کرده و بدان غرغره فرمایند هم اندر سکنجبین عنصلی دهند و خداوند صداع شقیقه را هم با سکنجبین بدهند و هم بدان عنصلی غرغره فرمایند و خداوند فالج و رعشه و لقوه و مانند آن را با ماء الاصول دهند و خداوند خدر اندر ماء الجبن دهند و خداوند برص اندر ماء العسل و خداوند قولنج را اندر طبیخ بادیان دهند و خداوند حب القرع را اندر طبیخ افسنتین و کسی را که اندر امعاء باذها رنجه دارند اندر طبیخ زیره دهند و خداوند درد گرده و مثانه را اندر طبیخ کرفس و خداوند اسهال خونی را و خداوند قروح امعا را در آب سماق دهند و خداوند قروح حیضی را اسقاط بحوعنکر با شراب شبث دهند و خداوند نفث الدم را در اول علة با سرکه ممزوج دهند و در آخر علت با ماء العسل دهند و کسی را که آواز با طراشده باشد تعریف تریاق

هم اندر ماء العسل و اگر تریاق در ماء العسل اندر دهان گیرند و نگاه دارند تا سکنا صواب بود و آنچه حیض که باز گرفته باشد و آنچه بچه که اندر شکم مادر مرده باشد اندر طبیخ سذاب دهند یا اندر طبیخ مشکطرامشیع یا اندر طبیخ ابهل و ترمس مثرودیطوس پادشاهی بوده است اندر یونان این معجون وی ساختست و این بنام اوست و دارو این معجون را اندر بسیار گونا گون آزموده است و اندر دفع مضرت زهرها بدان آزموده است دراندرونکار تریاق این بوده است تا بدان وقت که اندرماخس کوشت افعی اندر تریاق فاروق زیادت کرد و اندر داروها زیادت و نقصان کرد تریاق فاروق تمام گشت اندر دفع مضرت زهرها قوی تر آمد و اما اندرد دیگر منفعتها این معجون مثرودیطوس با تریاق برابر است و اندر بعضی کارها ازین تریاق نافع تر است خاصه اندر قوة باه و شهوة آن و هر چه از منفعت آن تریاق یاد کرده است منفعت این معجون همانست لکن شربت هم ازین اندکی زیادت از شربت تریاق باید **اخلاط** آن زعفران مرغاریقون زنجبیل دارچینی کیلی از هر یکی ده درم سنبل هندی و کندر و تخم دوقو سپید عود بلسان اسطوخودوس قسط سیالیوس کمافیطوس عاقر قرحا حب البطم دار فلفل عصاره لحیة التیس جند بید ستر زراوند هندی سیعجا و سیر از هر یکی هشت درم سلیخه فلفل سپید فلفل سیاه سورنجان زنجبیل و جعده و سقوردیون و فوه و اذخر و حنظل یا روغن بلسان و حب بلسان اقراص فراسیون و مقل از هر یکی هشت درم سذاب دو درم اشق و فاریقی و مصطکی و صمغ عربی و طراسالیون و فودنج و تخم بادیان از هر یک پنج درم انیسون و جو موسکینج آس از هر یک سه درم فو اقباس و اسفنقنود بنزهبو و ادیقون از هر یک چهار درم و نیم شراب ریحانی آن چندانکه صمغها بدان حل کنند انگبین مصفی دو بار چندانکه همه داروها را بسرشند چنانکه رسمست و از پس شش ماه بکار دارند این نسخه تمام تر است و اندر نسخه دیگر آورده داروست که در نسخه جالینوس نیست و آن غاریقون است و سورنجان و سذاب و اشق سکبینج و اسارون و کمافیطوس و اسطوخودوس و کمافیطوس و اکلیل الملک و عود بلسان و فلفل سیاه و مقل و اندر نسخه جالینوس دو داروست که اندرین نسخه نیست و آن بیخ سوسن است و نمک هندی و اندر نسخه ثنا بو تخم سذاب است و اندرین نسخه نیست و حنطیا تا بجد هم است **صفت** اقراص فرفیون که درین معجون بکار آید بگیرند میویزدانه بیرون کرده چهار درم علک البطم بیست و چهار درم اذخر از هر یکی دوازده درم دارچینی مثل اظفار الطیب سنبل رومی پوست سلیخه اکلیل الملک سعد خیف

هم این

الغار از هر یک سه درم قصب الذریره درم زعفران یکدرم قفر الیهود دو درم و نیم در
بعضی نسخها قفر نیست و اندر بعضی نسخها دو درم و نیم اسارون است و اندر نسخهٔ دیگر
دو درم و نیم دارشیشعان است پس از آنکه تریاق فاروق ساخته شد این تریاق است
مضرت زهرها تو دان ز یان کار دیاز دان چون کژدم و مار و مانند آن و خداوند بیماریها
سوداوی را سود دارد خاصه صرع را که ناگاه افتد و خفقان که از سردی بود تریاق اربعه
حنطیانا رومی و حب الغار و زراوند طویل و مر صافی از هر یک راستا راست یک یک بکوبند
و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر آب کرم بعضی طبیبان بجای مر
قسط کرده اند و اندر بعضی نسخها بجای مر زعفران زیادت کرده اند و بعضی طبیبان
بجای زراوند طویل زراوند مدحرج کرده اند از بهر آنکه مدحرج قوی تر است تریاق ثمانیه
از بر تریاق اربعه این تریاق ساخته اند و منفعت آن زیاده است اخلاط آن سنبل
طویل دارچینی پوست بیخ کبر حب الغار مر صافی قسط مر حنطیانا عروق از هر یکی یک
جزء بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال تریاق الطین این تریاقی است از نوع
کسی را که زهر داده باشند یا حیوان زهرناک گزیده باشد این تریاق بدهند قی بیم اندر تا
نوع زهر از تن بیرون کند و تا قی بیم اندر نیاید داد تا پاک کند دوا کی همی افتد که
زهری داده اند و نداده باشند بدین تریاق بدهند ابد که داده اند یا نه از بهر آنکه اگر در تن
زهر باشد هر چند این تریاق دهند قی بیاورند اخلاط آن حب الغار گل مختوم
راستا راست بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند سلیثا خداوند
بیماریهای سرد بلغمی و سوداوی را سود دارد چون صرع و لقوه و سکته و فالج و رعشه
و خفقان و دیوانگی سودا و بیماریهای رحم را چون اختناق الرحم و کژدم که اندر رحم بکار
دارند و بادها غلیظ را بگشاید و درد شقیقه که از بخار بود خاصه اگر در بینی چکانند
و مضرت قطر و دیگر زهرها باز دارد و وجع مفاصل را که از بلغم بود سود دارد بو علی سینا
گوید که ترکیب این معجون ترکیبی عجب است و طبیبان از وی این منفعتها ضمان کرده اند
و من از آن اثری ندیدم بزرگ جز آنکه استرخاء زبان و گرفتگی زبان را سود دارد و طبیبان
که مسکو بند این معجون مشوی است او را نوعی اعتراض نیست و سخن او مقابل است و معتبر
اینست که نسخها این معجون همه مشوش است و هیچ نسخه که اندر کتابی است با دیگری برابر
نیست هم اوزان داروها و هم ترتیب آن مختلف است و من از جهت معرفت این معجون را
نسخها نوشتم اخلاط آن مسک کافور عنبر از هر یک دو درم مروارید ناسفته زعفران

از هر یک دو درم بزر و سیم از هر یک نیم درم حاما و تخم خراسبند و فرفیون و اشنان و اشنه
و تخم کرفس و تخم سداب سرطان کاوکوهی کورگ دسرنج و زبد و خربق سپید و لبنی و سعد ماد
شور و این بیخ هلیون باشد و بیخ خراسبند سپید و ممیران و حب المحلب و عود بلسان
و هزارچشان و بسندان از هر یکی دو درم فقاح اذخر و ساذج و کوز بوا و حنید سنا سنرید
البیخ الجوجر و تخم کرز از هر یکی نیم درم ابریشم خام و تخم شبث و بیخ اوود زنیاد و درونج
زنجبیل و حنطیانا و لسان العصافیر و بلخ هندی و عاقرقرحا و سنبل و سبد و قفر الیهود
و دوقو و بزرقطونا از هر یک پنج درم قرنفل اسارون قسط سلیخه قافله پرسیاوشان از
هر یک دو درم لفاح خشک بیست عدد سلیخه صعتر دار البلسان از هر یکی نیم درم ففا ح
الاذخر دو درم تخم بادیان زوفای خشک از هر یکی دو درم سقنقور پارسی و سقنقور رومی از
هر یک چهار درم بادآورد کوه کاکی که اندر دیوار کهن خشک شده باشد و ربوند چینی از
هر یک هفت درم بلیلیا سیاه و دار فلفل و افیون و زراوند طویل و ربوند از هر یکی بیست درم
کوز هندی دو درم و چهار دانگ شکوفه بید و بیخ کشته و هوم المجوس و خمیده و عصاره
ابرسا و دارشیشعان و فیشوم از هر یک یک درم انگدان سیاه پنج درم اکلیل الملک پنج درم
دانگی شعر الغول اصابع صفر لسب حلتیث اطیب کسنج جا و شیر از هر یک دو
درم و چهار دانگ شعر البول از تراب رابعه گویند و طرق مرعبه گویند چهار درم و اندر
بعضی نسخها داروهای دیگر زیاده است بدین ترتیب زنیب و اسبند سپند از هر یک
دو درم بیخ جبری سرخ چهار درم شکوفه حنا پنج درم و بخشک پنج درم قردمانا یکدرم ربو ند
چینی حب البلسان و حب الآس صغری و نجوم الملک و جوهاود و حلتیث منتن از
هر یکی دو درم خربوا سه درم حب البان منقشر چهار درم طباشیر یک درم کشوث
کهربا مورد اسفرم و حب اقربیا بهل مغاث و ماهی زهره سرخ بهمن سفید از هر یکی
دو درم ابیسون سه درم درمنه گویند که تنانی شیح گویند سه درم نمک طبرزد و نمک
و نمک خراسان و دوقو قطراسالیون و عصاره سوسن و عصاره غافث از هر یکی سه
درم پوست بیخ خشک عود فادنیا از هر یک چهار درم کعیدا پنج درم منقا طبی نود
کوفته با دام تلخ هر یکی هفت درم داروها خشک را بکوبند و صمغها و عصاره ها در شراب
ترکنند تا حل کرده و با انگبین مصفی بسرشند و یک جوش بدهند تا شراب لختی برود
و داروها کوفته بروی کنند و بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربتی چند یک نخود
با آب کرم معجون دیگر مشک دو درم مروارید دو درم بسحنا له زرو سیم از هر یکی نیم

درم عنبر چهار درم زرنباد نیم درم ابریشم ۴ درم مقل و سنبل طیب هر یکی ۴ زعفران
دو درم زرنباد درونج هر یکی ۴ درم باذآورد اسارون یک درم حماما دو درم مصطکی نیم
درم ساذج هندی ده درم حب البلسان نیم درم نشاسته یک درم لفاح ده عدد عود
البلسان و سلیخه هر یک یک درم فلفل سفید زنجبیل تخم شبث از هر یکی ۴ قسط و مر هشت
درم کوزبوا ده عدد خند بیدستر ده درم فرفیون ده درم تفاح اذخر ده درم تخم شبث
و حنطیانا رومی و شکوفه لسان الحمل از هر یکی چهار درم قاقله هشت درم تخم باذیان
شش درم برسیاوشان هشت درم نمک هندی چهار درم شونیز نیم درم سعتر بری
چهار درم زاک کفشگران نیم درم اشنان نبطی دو درم تخم کرفس تخم سداب اشنه کوکرد
زراوند از هر یکی دو درم سرگین کاو کوهی یا بزکوهی دو درم باذآورد هفت درم بزر البنج
ده درم اهلیلج چهار درم بلیله سیاه دار بلیله بزر البنج هر یکی بیست درم عاقرقرحا ۴ افیون
بیست درم تراب المرهقات من الطرق ۴ درم زراوند طویل بیست درم زراوند مدحرج
۴ ریوند چینی ۷ درم بزر القطونا ده درم تخم کشنیز ۴ درم و هر یکی اکلیل الملک ۴ و نیم بزر
قطونا و اسفیدار هر یک ۴ درم کافور و خربق سیاه و سپید و میعه نرو ماهیران چینی تخم
هلیون از هر یکی دو درم و اصابع الصفر شعر العول و تخم کشنه و کشف برکسب از هر یکی دو
درم و اصابع بلسان دو درم ما الشوک یک درم حب المحلب یک درم تخم اسفند و اسفند یعنی
خردل سفید دو درم عقد الطین فی الحیطان هفت درم سرگین روباه نیم درم پوست بیخ
کبر نیم درم خرخسنبان و اسفندان از هر یک ۴ درم بسرشند چنانکه گفته اند و شش ماه
نگاه دارند شربتی چند یک نخود در آب کرفس و آب باذیان و اگر اندر بینی افکنند یک دانه
کنند با آب شهد این دو نسخه خواجه ابوعلی سینا اندر کتاب قانون آورده است ق
نسخه سیوم صاحب کتاب کامل الصناعه اندر کتاب خویش آورده است
اخلاط آن مشک خالص دو درم مروارید ده درم سحاله زر و سیم از هر یکی نیم درم دار
نیم درم ابریشم ۴ درم زعفران چهار درم قرنفل سنبل طیب هر یک هشت درم بیخ سوسن
اسمانکون یک درم حماما دو درم مصطکی سه درم درونج ساذج هندی از هر یکی ده درم
حب البلسان نیم درم بسباسه یک درم لفاح بیست عدد فلفل سپید زنجبیل تخم شبث
از هر یکی ۴ درم قسط و مر هشت درم کوزبوا ده درم خند بیدستر ده درم فرفیون دو درم
تفاح اذخر تخم شبث حنطیانا و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درم حب برسیاوشان
هشت درم نمک هندی چهل درم قاقله هشت درم تخم خرفه اسفند هشت درم تخم باذیان

شش درم سونیز نیم درم سعتر بری ۴ درم زوفا خشک ۴ درم زاج کفشگران نیم درم
اشنان نبطی تخم کرفس تخم سداب اشنه و کوکرد زرد از هر یکی دو درم سرگین کاو کوهی
و بزکوهی دو درم باذآورد هفت درم بزر الجرجیر ده درم اهلیلج چهار درم بلیله سیاه
دار بلیله بزر البنج الابیض هر یکی بیست درم افیون بیست درم زراوند مدحرج ۴
درم ریوند چینی بیست درم بزر الورد ده درم فندق هندی ۴ درم و نیم بزر قطونا
و اسفید از هر یکی ۴ درم و دو دانگ فقر الیهود ۴ درم کافور و خربق سیاه و سپید میعه
میعه نرو ماهیران چینی تخم هلیون هر یک دو درم اصابع صفر و بلسان و برسیاوشان
و نخ هندی و کسب برلسب هر یکی یک درم حب المحلب دو درم ما السوسن و ما الشوک
هر یکی یک درم عقد الطین فی الحیطان هفت درم سرگین روباه نیم درم پوست بیخ کبر
نیم درم خرخسنبان از هر یکی چهار درم بسرشند چنانکه رسمست ضماد کبیر
شوطرا نیز گویند خدا وند صرع و فالج و تشنج بلغمی و نقرس و اوجاع المفاصل و رعشه
و صداع کهن و دوار درد دندان و وسواس را سود دارد و درد چشم بلغمی را سود دارد و
ماده‌ها از چشم باک دارد و از پس آنکه چشم را آب کشاده باشد در چشم کشند از رنجوری
آن ایمن کنند و خداوند درد سینه و پهلو و شراسیف را در ما العسل بدهند سود دارد
کسی را که بلغمی خون برآید در آب لسان الحمل و در آب عصی الراعی بدهند سود دارد و
تریاق طحال را زایل کند و گونه را صافی کند و قروح امعا و مثانه را و مجنون بود ها
را سود دارد و فضله کرده و مثانه را با دارو بر قضیب طلی کنند شهوت جماع بجنباند
و نغوط بد بینی اندر وی بهاکهن زایل کند و املاسها تحلیل کند و اندر حقنه بکار دارند حکم
اطلاق کند و مضرت زهرها جانوران باز دارد اخلاط ان مرصاقی سلیخه اذخر از هر یکی
یک وقیه و نیم جند بیدستر قطراسالیون از هر یکی پنج مثقال تخم کرفس و وفید سالیوس
یک مثقال قسط مر دارچینی اقراص ادر و معجون اندر نسخه دیگر اندر حماما و میعه تر
و اسارون از هر یکی شش مثقال انیسون ۳ مثقال بلبل سپید دوازده مثقال دار
بلبل چهار مثقال افیون دو مثقال انگبین مصفی سه بار چند وزن همه داروها را
بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربتی از یک دانگ تا یک مثقال صفت اقراص که
اندر وی معجون بکار دارند بگیرند حماما دارشیشعان قسط مر قصب الذریره فرسالیون
سنبل نانخواه از هر یک سه مثقال فوفل یک مثقال سنبل هندی و ساذج هندی از

هر یک نیم مثقال دارچینی مصطکی زعفران از هر یک ۶ مثقال مرصافی ۶ مثقال همه
اندر شراب صافی بسرشند و اقراص کنند و اندر سایه خشک کنند **بزرگ دارو**
از همه داروها بهتر است و منفعت او بمعجون منفعت فلونیا و سلسا ست و اندر قولنج سخت
سودمند است **اخلاط** آن زعفران بزر البنج اسفید از هر یکی داسته افیون و فرفیون
هر یک بیست درم مروارید ناسفته نوشادر تخم سداب دشتی مشک کافور قاقله
دارچینی سلیخه هر یک یک درم قسط هشت درم تخم خرفه اسفید عاقرقرحا دار فلفل از هر یک
چهار درم سکبینج جاوشیر جند بیدستر هر یکی دو درم زرنباد درونج دوغ بلسان
هر یکی هشت درم و در بعضی نسخها مر ۴ درم کافور ۴ درم داروها بخت بشراب ترکنند
پس با انگبین مصفی بسرشند پس از شش ماه شربت یک درم با یک مثقال **معجون**
الفلاسفه این معجون را مادة الحیوة گویند فضلها بلغمی بگدازد و شهوت طعام آرد
و قوت هاضمه را یاری دهد و آروغ براند و قوت حفظ زیاده کند و خرد بیفزاید و مردم
را بقوت جوانی باز آرد و خداوند سلس البول سود دارد و منی زیادت کند و دندانها
سخت کند و درد پشت و تهیگاه و درد مفاصل سود دارد **اخلاط** بلیل بادرنبل
زنجبیل دارچینی آمله بلیله شیطرج نارمشک مدحرج بیخ بابونه مغز جلغوزه مغز گوز
هندی خصی الثعلب هر یک یک وقیه تخم بابونه نیم وقیه نبات حب العنب سه وقیه
که گوشت مویز باشد و این چنان باشد که مویز دانه بیرون کنند و بکوبند چنانکه پوست
از وی جدا شود داروها با وی بکوبند و با همسنگ همه انگبین بسرشند شربت دو درم
انوش دارو این معجونی است معجون ری و بغایت نافع است از بوده گونه روی صافی کند
و زردی روی ببرد و بوی دهان بوی عرق خوش کند و جگر را سودمند است پیش از طعام
خوردن روا باشد **اخلاط** آن گل سرخ ۱۲ درم سعد ۵ درم قرنفل مصطکی سنبل رومی اسارون
از هر یکی سه درم قرفه زنبیل زعفران بسباسه قاقله کاجوز بوا از هر یکی دو درم داروها
بکوبند و ببیزند و بیامیزند و یک رطل بغدادی شیر با آمله اندر مقدار چهار روز و نیم آب
بپزند تا در بهر جوشد و بمالند و بپالایند و یکمن با آنند با عسل یا انگبین شانند تا قوام
گیرد و داروها بآن بسرشند بچوب بید تا نیک سرشته شود شربت از دو مثقال تا یک مثقال
تریاقی دیگر این معجون هندوست منفعت این منفعت انوشدارو نزدیک
است چشم را روشن کند و معده را پاک کند و طبع نرم کند و خداوند بواسیر سود دارد

اخلاط

اخلاط آن بلیله دارچینی و بلیله و هلیله و بلیله سیاه و آمله و قنطوریون از هر یکی ده ستیر
همه بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند شربت از یک مثقال تا دو مثقال **تریاقی**
که خواجه ابو علی سینا ساخته است من این تریاق ساختم و آزمودم از وی منفعتهای
بسیار یافتم دل را قوت می دهد و قوت باه زیادت میکند و منفعت معجونها دیگر که یاد
کرده آمده است از وی یافته شود اخلاط آن پوست بیخ حنظیانا مر حب البلسان برگ
مازریون تخم بلنجمشک زرنباد درونج از هر یک چهار درم مشک عنبر از هر یک یک مثقال
عود هندی دو مثقال کافور ماهی نیم مثقال قسط دارچینی وج زعفران ناردین افتیمون
از هر یک سه درم قوسما قطراسالیون از هر یک دو درم و نیم بزر الجرجیر و تخم شلغم و تخم گندنا
لسان العصافیر حب الفلفل از هر یکی دو درم افیون سه درم همه بکوبند با انگبین بسرشند
یک مثقال تبول [illegible] شش ماه **تریاقی** دیگر هم ترکیب او اخلاط حب البلسان و قسط و مر
حنظیانا دارچینی فلفل سپید و عود هندی و قطراسالیون از هر یک یک جزو مشک ثلث
یک جزو جند بیدستر ربع یک جزو همه بکوبند و با انگبین بسرشند **معجون یاقوت** ترکیب او
وسواس و خفقان و ضعیف دل و علتها سوختن جرب علتها دماغ و معده و حکی و صبرز
و قولنج اوجاع مفاصل تنها همه را سود دارد باذن الله   یاقوت سرخ رمانی یک مثقال
جواهر و عقیق از هر یکی یک درم زر طلی دو دانگ سیم دانگی این همه جواهر را بکوبند تا — بند
نیک سیم نرکرده با جام و صلایه بسایند و شراب بو می حکایند تا مهیا شود پس بگیرند
غاریقون و افیون و بلیله و زنجبیل و غریقون و مرزنگوش از هر یک چند نیم وزن جواهر زرد
و سیم و همه جمله بکوبند و بگیرند حجر ارمنی و لاجورد و نمک نفطی و زرنباد و درونج و نمی
سرخ و لسان الثور از هر یک ثلث وزن جواهر و سیم بگیرند سنبل فرنجی و هالنار دن
و حماما و وج و شاذنج هندی و دارچینی و سقمونیا و حاشا و زوفا و زیره از هر یکی ربع وزن
جواهر و سیم بگیرند شکاع اشنع و قطراسالیون و حجر الیهود و تخم کرفس و مرو کندر
و زعفران و بلیله سپید از هر یک سدس وزن جواهر و سیم بگیرند علج ثلث وزن آن
همه بکوبند و ببیزند و بیامیزند و بعسل و بلیله بسرشند **مفرح** معتدل مروارید
پنج درم بسد پنج درم کهربا دو درم صندل سرخ صندل سپید از هر یکی چهار درم لسان
الثور پنج درم فرنجمشک سه درم تخم کشنیز دو درم و نیم درونج یک درم شاذنج هندی ده
درم ابریشم سه درم آمله چهار درم گل سرخ سه درم زرنباد دو درم طباشیر چهار درم
مکی سه درم تخم فرنجمشک تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درم زعفران یک درم کافور دو دانگ عنبر

جهار دانگ مشک دانگی عود یک مثقال کشنیز خشک دو درم تخم خشخاش دو درم بنفشه دو درم
گل ارمنی دو درم بشراب سیب بسرشند **معجون** جالینوس کرده و مثانه سرد را گرم کند
و سنگ ها بگشاید اخلاط آن بلیله سپید و سیاه و حماما و قسط و سنبل و قصب الذریره
و شادنج هندی و زعفران و تخم کرفس و انیسون و عاقرقرحا و بزر الانجره و تخم سداب جبلی
از همه راسته بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک درم در ماء الاصول یا در آب
بادیان و آب کرفس **معجون** هرمس خداوند نقرس و اوجاع المفاصل و اوجاع الکلیه و معده
و قروح امعا را ستوده اند و بادها را بشکند و خداوند استسقا و یرقان و دوار سود دارد
و اوجاع نقرس و مفاصل مخصوص تراست و فالج و لقوه و قولنج بلغمی و ریحی را و تشنج و استرخاء
اعصاب را سود دارد و فضلها که اندر مثانه گرد آمده بود فرو دارد و حیض بگشاید اخلاط آن
غاریقون و ماذریون و وج و فرد ماما و تخم سداب و فرفیون و فوذ و فاختک از هر یک وقیه
نانخواه و تربد از هر یکی دو وقیه قنطوریون باریک هشت وقیه حنظیانا شش وقیه حاشا
و تخم کرفس از هر یکی دو وقیه قسط سلیخه زراوند طویل از هر یکی سه وقیه مر سنبل بوزیدان کوبی و
قطراسالیون از هر یکی دو وقیه فراسیون و جعده از هر یک سه وقیه کمادریوس کمافیطوس و
اسقوردیون از هر یک هشت وقیه همه بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند **معجون** قباذ
الملک اوجاع نقرس و مفاصل باز دارد و زایل کند و خداوند بیماریها که ... را و اوجاع طحال و
بادها غلیظ و سرفه و ضیق النفس و قروح الامعا را که از بلغم شور باشد سود دارد و خداوند
درد چشم را و بدید کلو را سود دارد و تن درستی بمردم نگاه دارد اخلاط آن تخم سداب
دشتی و فراسیون و اسقوردیون و کمافیطوس و جاوشیر و حنظیانا و اسطوخودوس و فرد ماما
و سیعه از هر یکی پنج درم مر و زعفران و قسط و بلیله سپید اذخر سنبل الطیب فرفیون پنج
لفاح اشق بوزیدان تخم بادیان بزر الجرجیر البری کرسنج حب البلسان از هر یکی سه مثقال
دارچینی هشت مثقال سلیخه یک وقیه عصاره غافث کاشم بزر البنج فوفل صمغ اللوز
از هر یکی چهار وقیه انیسون و بزر البنج از هر یک شش مثقال صمغ و عصاره به شراب حل کنند
و داروها خشک بکوبند و همه با انگبین مصفی بسرشند نافع بود **نسخه** دیگر خداوند نقرس
بلغمی را سود دارد هلیله زرد پنج درم عاقرقرحا پنج درم اشق راسن خشک جها بد درم
زنجبیل دو درم افیون نیم مثقال همه بکوبند و با انگبین شربت از دو درم تا دو مثقال بسرشند
معجون دیگر نقرس بلغمی را سود دارد سورنجان پانزده درم حنا و برگ کبر و پوست
بیخ کبر و بلیله سیاه و دار بلیله سیاه و زنجبیل و زیره کرمانی از هر یک یک مثقال نوشادر

ونمک

نمک هندی و نمک دریا از هر یک نیم درم سعد خشک یک درم همه بکوبند و ببیزند
و با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال با آب گرم بدهند بوقت خواب **نسخه** دیگر
سورنجان شش مثقال پوست بیخ کبر و بلیله و دار بلیله و حنا و زیره کرمانی از
هر یکی یک مثقال نوشادر و نمک هندی و سعد خشک از هر یکی نیم مثقال تربد ده مثقال ده
هزار اسپند و زنجبیل از هر یک دو درم و نیم بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند
و شربت از سه درم تا ده درم **سجزنیا** بزرگ این معجونی آزموده خداوند صلاح
سود و خداوند بیماریها سرد را و بادها غلیظ را و خداوند درد دندان را و خورده
دان و برا و قولنج را و عسر البول را که از بلغم بود سود دارد و سده جگر را که بگشاید
و صلابت آن را تحلیل کند و معده را گرم کند و تخمه را زایل کند و اخلاط آن جند
بیدستر افیون دارچینی اسارون و فوتنج و قوا از هر یکی یک درم مر بلیله و دار بلیله
و بارود و قسط از هر یکی شش درم زعفران نیم درم باید با انگبین بگدازند و داروها
خشک بدان بسرشند و نگاه دارند تا بوسند شربتی نیم مثقال با آب گرم اخلاط
آن جند بیدستر بلیله سیاه و زعفران فوتنج و کوسالیون افیون بلیله سپید
باید از هر یکی دو درم قسط یک درم دارچینی دو درم با انگبین بسرشند نسخه دیگر
جند بیدستر افیون از هر یک ده درم دارچینی و فوتنج و قوا اسارون از هر یکی ده
درم بلیله دار بلیله باید قسط مصطکی از هر یک شش زعفران ربع یک وقیه و لوز
نسخه دیگر زنجبیل یک وقیه سعد ترسه وقیه **اخلاط آن** دیگر جند بیدستر بلیله سیاه
زعفران موقوفا اسارون افیون دارچینی فلفل سپید از هر یکی دو درم قسط یک درم
بسرشند چنانکه رسمست از جهت بادها که اندر رحم پدید آید و از جهت بادی که فتق
حیض و فرزند نا بودن چندانکه با قلی بروغن سوسن حل کنند روا باشد و بپوشند
سود دارد و دفع کردن هم سود دارد و این چنین باشد که معجون بر آتش بنهند و مع
ببیلوان بر نهند و سر نایژه قمع جوشیدنی بردارند و از جهت درد سینه و سرفه و کلیه
و عسر البول اندر شراب صرف خورند **نسخه** دیگر از قرابادین حسن بن اسحق فرد ماما
زیره کرمانی تخم کرفس از هر یک سه درم جند بیدستر دارچینی افیون از هر یک دو درم
موقوفا اسارون بلیله سیاه دار بلیله باید قسط از هر یک شش درم زعفران سه
درم نانخواه یک وقیه سعد ترسه وقیه بسرشند چنانکه رسمست **امروسیا** صلابت جگر
و سپرز را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند و سنگ گرده بریزاند و در ابتدای

استسقا سود دارد اخلاط آن دوقو زیره کرمانی عود بلسان سلیخه فودنج نانخواه
اذخر تخم کرفس از هر یک یکدرم دار بلبل قسط بلبل اسقنقور از هر یک نیم درم حب الغار دو عدد
وج و زعفران از هر یک دو درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی چند یک بندق
در آب گرم انقردیا این معجون بلاذر است سستی عصبها را و صرع و فراموشی را و درد سر
بلغمی را و بیماریهای سرد که اندر معده و جگر و سپرز و گرده باشد و فالج و لقوه و بیماریها
رحم را و بهق و جذام را و همه بیماریها را که از سودا و بلغم بود سود دارد اخلاط آن
سنبل ساذج هندی پیر سلیخه زعفران از هر یک یک وقیه اغاریقون هشت درم بیخ سوسن
اسمانکون یک وقیه عسل بلاذر نخود درم پوست بیخ بادیان سه رطل بغدادی اندر پنج رطل
سرکه فوخار کنند یکشبانروز پس بجوشانند نیک و بپالایند و همسنگ داروها سه بار
انگبین با این سرکه بجوشانند تا سرکه برود و انگبین بقوام آید پس داروها کوفته و بیخته
بدان بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند و لقوه را اندر طبیخ شبث دهند اندر بعضی
نسختها عسل بلاذر دو مثقال است و مصطکی دو مثقال و بیخ سوسن اسمانکون دو وقیه
زنجبیل و صبر اسقوطری از هر یک یک وقیه و انگبین ده رطل بغدادی نسخه
دیگر هلیله کابلی و آمله و بلیله از هر یکی سی و پنج درم شونیز بیست و چهار درم سعد
عسل بلاذر از هر یک شش درم هال هشت درم و اندر بعضی نسختها هفت درم طباشیر
شش درم فلفل دار فلفل زنجبیل و تلخوانی افسنتین از هر یک دوازده درم و اندر بعضی
نسختها تربد ده درم باشد سپید درم باشد و اعلا کنند بغناذ و داروها بدان بیشند
و شش ماه اندر میان جو کاه را نگاه دارند و اگر عوض بانید انگبین کنند روا باشد شربتی
از یکدرم تا دو مثقال مفلوج را نخست چند روز ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر
و حب شیطرج و مانند آن استفراغ کنند چند بار و از پس هر استفراغی یک شربت از این
معجون دهند دحمرثا سده جگر و سپرز را بگشاید و بادها ببرد و سرفه بلغمی را
و ضیق النفس را و استسقا و یرقان که سده باشد بگشاید و زایل کند و حصف فرو دارد
اخلاط آن تخم هزاراسپند یکمن و نیم کنند در ده درم زراوند طویل و ریوند چینی هر یک
بیست درم زرنباد و درونج از هر یکی چهار درم مصطکی و حب البان و زعفران و اکلیل
ملک و سنبل الطیب از هر یکی دو درم افیون زنجبیل قسط سلیخه از هر یکی سه استار اندر
نسخه سراینون بلبل بیست عدد انگبین دو همسنگ داروها نسخه دیگر اندر بعضی کتابها
این نسخه را باذ سمرنج گویند منفعت این معجون منفعت نسخه نخستین است اخلاط آن

زرنباد و افیون و درونج چند سنبل ستی عاقرقرحا بلبل دار بلبل سلیخه هوم المجوس
بزر البنج ابیض قسط لبنی جاوشیر زعفران از هر یکی شش درم مروارید ناسفته
دو درم بارزد مر از هر یکی دوازده درم انگبین دو بار همسنگ داروها نسخه دیگر
معده را گرم کند و بادها ببرد و خداوند درد معده و امعا را سود دارد اخلاط
آن زعفران انگدان و تخم سداب تخم کرفس زنجبیل حاشا مغز چلغوزه از هر یکی شش
درم مغز بادام تلخ و کندر از هر یک دو درم بلبل هشت درم انگبین دو بار سنگ همه دارو
با سه بار شربتی یک مثقال تا دو درم نسخه دیگر این نسخه اندر کتابها دیگر
اندر باب گوارشها آورده آمد منفعت آن هم و یکسانست اخلاط آن زنجبیل بلبل
سیاه و سنبل از هر یکی شش درم مصطکی نانخواه از هر یک چهار درم تخم کرفس بود
از هر یک پنج درم زیره کرمانی و سلیخه و حب البلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درم
ساذج هندی یکدرم با انگبین بسرشند معجون مشک دل را قوت دهد و خفقان
سودایی و همه بیماریهای سودایی را سود دارد و ضیق النفس بلغمی را نیز
اخلاط آن زرنباد درونج مروارید ناسفته کهربا بسد از هر یک یک درم ابریشم
خام بخته بهمن سرخ و بهمن سپید ساذج هندی سنبل قاقله قرنفل چند بند
از هر یک یکدرم و نیم زنجبیل دار بلبل از هر یکی دو دانگ مشک سه دانگ انگبین دو بار
همسنگ داروها شربتی چند یک گوز بزرگ اندر شراب ریحانی و اندر جلاب گرم
نسخه دیگر درد جگر و معده و ضعیفی هر دو را سود دارد و بادها بگشاید
و سده بگشاید اخلاط آن مشک دو درم سلیخه ساذج هندی گل پاک کرده ریوند
چینی از هر یک ده درم حنطیانا دو درم زعفران نانخواه تخم کرفس مصطکی از هر یکی
چهار درم دارچینی و زرنباد کردان از هر یکی دو درم عود هندی و قرنفل از هر یکی یکدرم
و نیم با انگبین بسرشند چند باقلی در آب گرم دواء المسک بلغ رطوبت معده را ببرد
و آماس حنجره و خفقان سودایی را سود دارد اخلاط آن سنبل رومی و صبر صقوطری
از هر یک هشت درم ریوند چینی هشت درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یکی
درم مشک تا دو دانگ ساذج هندی مر از هر یکی دو درم چند ستی یکدرم و نیم ماء
الجبن با انگبین بسرشند نسخه دیگر دیگر خداوند صفرا و سودا را سود دارد بگیرند
مصطکی و زعفران افسنتین رومی افتیمون باذرنجبویی از هر یکی یک درم و نیم سنک
نیم درم زرنباد و درونج از هر یکی دو درم مروارید کهربا بسد ابریشم از هر یکی سه درم

ونیم صبر هست وچهار درم انگبین دوبار چندانک همه داروها شربتی دو درم با آب
گرم نسخه دیگر افسنتین رومی صبر از هریکی هشت درم ریوند چینی شش درم نانخواه
وزعفران وتخم کرفس از هریک چهار درم حب بلسان دو درم بانگبین بسرشند شربتی
یکمثقال در بعضی نسختها یکدرم ونیم است دواءالمسک شیرین بیماریهاء سوداوی را
وخفقان وتنگی نفس وصرع وفالج ولقوه را وتب ربع را سود دارد اخلاط آن
زرنباد درونج مروارید کهربا بسد از هریکی سه درم ابریشم دو درم ودانگی بهمن سرخ
بهمن سپید سنبل ساذج قاقله قرنفل ازهریک چهار درم وچهار دانگ ابریشم دو درم
اشنه دارفلفل زنجبیل هریکی یکدرم ودو دانگ حب بلسان دو دانگ مشک یکمثقال
بانگبین شهد آبخیز نارسیده بسرشند شربتی نیم مثقال وباب گرم معجون یاقوت
این معجون خواجه ابو علی سینا کرده است وازموده است ضعف دل وخفقان علتها
دماغ ومعده وجگر وسپرز را سود دارد وقولنج بگشاید وخداوند درد مفاصل وبیماری
کهن را نافع است اخلاط آن یاقوت رمانی مهیا کرده یکمثقال حجرلشب یکدرم
عقیق یک درم مهره دو دانگ سیم دانگی این جمله بگوهر شمارند غاریقون افتیمون بلیله زنجبیل
قرنفل مرزنگوش از هریکی نیم جزو جراهی لاجورد ملح نفطی زرنباد درونج بهمن سرخ بهمن
سپید لسان الثور از هریکی ثلث جزو بادرنجبویه حماما ساذج هندی دارچینی سعتر حاشا
دوقو از هریکی ربع جزو مصطکی اشیع قطراسالیون حجر الیهود تخم کرفس مرکند بلبل
سپید زعفران از هریک سدس جزو براده علج ثلث جزو یاقوت را درهاون بکوبند تا
ریزیده شود پس بر صلابه می سایند تا نیک سوده شود ومهیا شود وسیب را لخت لخت در
اتش نرم سکستند ودر آب سرد می اندازند تا بریان شود وعقیق را گرم همچنین کنند بوا
باشد ویاقوت را همچنین کنند تا اسوده نرسوده شود وسیم را برقلعی سوخته کنند تا نرم
سود این همه نرم کنند بصلابه وبگلاب انگوری تر میکنند ومی سایند تا مهیا شود داروهای
دیگر بکوبند وبعسل بلیله بسرشند واقراص کنند مثقالی عسل دوبار چندانک همه داروها
اقراص ناکرده نگاه دارند شربتی یکمثقال کنند روا باشد اثاناسیا بزرگ بیماریهای
جگر وسپرز ومعده را که از سردی بود وازبلغم وسودا بود وبادهای غلیظ را که اندر رحمها
ورحم باشد وریشها روده را که از بلغم شور بود وازسودا وسرفه بلغمی وضیق النفس را سود
دارد وخون بواسیر وخون حیض وقی خون ونفث خون باز دارد واسهال بلغمی را وضیق النفس
را سود دارد ودرد گرده را ومثانه سود دارد ودرجمله منفعت این معجون ومنفعت فلونیا

یکسانست

یکسانست اخلاط آن تخم زعفران افیون تخم بنج سپید بزرالبنج قسط فرد امانا تخم خشخاش
سنبل غافث سرو دلسنا راست جگر که خشک کرده از هریکی راسنا راست همه بکوبند
وببیزند وبانگبین بسرشند وشربت از پس شش ماه از نیم درم تا یک درم اندر عصاره کشنه
بارب سیب وبهی اثاناسیا کوچک میعه زعفران قسط سنبل افیون سلیخه از هریک
۶ درم عصاره غافث ۸ درم رب سوس ۲۱ درم بانگبین بسرشند چند یک بندقی
واندر نسخه دیگر مر وعود بلسان از هریکی ۴ درم معجون ابومسلم این معجون را فرزانه رومی گویند
همه دردها بنشاند اخلاط آن افیون بزرالبنج ابیض از هریک ده مثقال فرفیون زعفران
وسنبل وعاقرقرحا سورنجان قاقله دارفلفل از هریک یکمثقال بانگبین بسرشند شربتی
مردم قوی را نیم مثقال ضعیف وکوچک را دانگی فلونیا رومی این معجون مبارک است
دردها ساکن کند بفرمان خدای تعالی خاصه درد قولنج وقی واسهال خون وبرفتن حیض
باز دارد وهیضه باز دارد اخلاط آن بلبل سپید بزرالبنج از هریکی بیست مثقال
افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس نبطی سه مثقال سنبل الطیب ۴ مثقال
ساذج هندی سلیخه حب البلسان عاقرقرحا از هریکی یکمثقال فرفیون یکمثقال در
بعضی نسخه بجای تخم کرفس نبطی دوقوست همه داروها بکوبند وبه بیزند وبانگبین بسرشند
شربتی پس از شش ماه از نیم مثقال تا یکمثقال اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت دهند
ودرد معده اندر طبیخ انیسون واندر سکنجبین ازجهت درد معده اندر طبیخ بادیان
وازجهت بازداشت خون اندر سماق دهند فلونیا پارسی استفراغ خون از
هر نوعی که باشد باز دارد بادها را بنشاند وبشکند وزخم را قوت دهد وکودک را نگاه
دارد واسهال وقی باز دارد وهمه دردها بنشاند ودماغ را وقوت حافظه را زیادت دارد
اخلاط آن بلبل سپید وبزرالبنج از هریکی بیست درم افیون گل مختوم از هریکی ده
درم زعفران پنج درم فرفیون سنبل عاقرقرحا مر از هریکی دو درم حب بلسان استرک دو درم
زرنباد درونج مروارید ومسک از هریکی نیم درم اندر بعضی نسختها مروارید ومسک از هریکی
نیم مثقال است کافور نیم دانگی ونیم بانگبین بسرشند چنانکه رسمست دواءالکرکم این ترکیب
جالینوس بیماریهای جگر وسپرز که از سردی بود سود دارد وسده بگشاید وبادها بشکند
ودرد گرده ومثانه سود دارد وماده غلیظ باد را بنشاند واستسقا که از جهت اماس جگر
وسپرز تولد کند باز دارد اخلاط آن زعفران دوازده درم مو فراسیون دوقو اسارون
قطراسالیون ریوند چینی از هریکی چهار درم سنبل شش درم روغن بلسان پنج درم مر

جهار درم اندر بعضی نسخها مصطکی سه درم آورده اند که بجای حب البلسان حب لبان
آورده اند بانکبین بسرشند خیانک رسم است شربتی از یکمثقال تا دو درم اندر ما العسل
دواء الکرکم الصغیر منفعتش همانست اخلاطش زعفران سلیخه سنبل مر قسط تفاح
اذخر دارجینی هر یکی پاستره بکوبند و بشراب ترکنند یکشبانروز بس بانکبین بسرشند شربتی یکمثقال
دواء الکرکم الکبیر منافع آن و دواء الکرکم یکسانست اخلاطش کرباک کرده هشت درم مغز بادام
تلخ مقشر دارجینی سادنج هندی قرنفل از هر یکی پنج درم کاقیطوس موقو و مقل … خشک
از هر یکی ۴ درم سنبل دوازده درم تخم کرفس قطراساليون زیره کرمانی زنجبیل هر یکی ۸ درم حطبا
زراوند مدحرج هر یکی ۷ درم زعفران ۳ درم اسارون هفت درم روناس پنجده درم جعده
اذخر هر یک سه درم قسط مر هر یکی ده درم سیسالیوس سه درم روغن بلسان سه درم
و نیم داروها خشک بکوبند و انجه بیاید گداختن اندر شراب انگوری بگدازند و بانکبین بسرشند
شربتی یک بندق نسخه دیگر صبر یکی و نیم دار بلبل زراوند طویل هفت درم و نیم کندر رسندروس قند
دیگر لک یصری هشت درم بادام تلخ مقشر دارجینی سادج هندی قرنفل هر یکی پنجده درم
کاقیطوس قوموس از هر یکی ۴ درم دو فای خشک ۴ درم سنبل دوازده درم حنطیانا رومی
مدحرج از هر یکی ۴ درم صبر سقوطری دوازده درم دوقو تخم کرفس قطراساليون زیره کرمانی
زنجبیل هر یکی هفت درم زعفران سه درم اسارون هفت درم روناس پنجده درم حب البلسان
و مقل هر یکی هفت درم و نیم مصطکی خصب الذریره از هر یکی هفت درم و نیم کندر سه درم
و نیم دار بلبل زراوند طویل هر یکی هفت درم رب سوس دوازده درم ریوند چینی پنجده درم
جعده اذخر از هر یکی سه درم بلبل سیاه و قسط از هر یکی ده درم سیسالیوس روغن بلسان
از هر یکی سه درم و نیم بانکبین بسرشند دواء الکلکلانج الصغیر ریوند چینی و قند کل پاک کرده
قسط مر تفاح اذخر حب الغار … حلبه بلبل سیاه از هر یک یک وقیه بانکبین بسرشند
شربتی یک درم اندر طبیخ افسنتین دواء الکبریت بیماریها بلغمی و سوداوی کوزه و تنگی نفس را
و ریم که از سینه برآید و بول باز گرفتن بگشاید و مضرت زهرها چون افیمون و سوکران و بیخ لغلاح
بازدارد و مضرت زهر کژدم و رتیلا دفع کند اخلاط آن گوگرد زرد … قرد مانا
… از هر یکی هشت درم سذاب قسطون از هر یکی سه درم افیون زعفران
از هر یکی ده درم سلیخه دوازده درم بلبل سفید بیست و دو درم بانکبین معجون کنند شربتی
یک درم با یکمثقال نسخه دیگر بلبل سفید کوکرد زرد از هر یکی شش درم دار بلبل قسط مر
زراوند طویل پوست بیخ لغاح افیمون فودنج از هر یکی سه درم بانکبین بسرشند شربتی از

از یکمثقال دواء الخطاطیف خناق و آماس عضلها سینه سود دارد اخلاط آن ابیون
تخم کرفس اذخر اناخواه بیخ سوسن آسمانگون سلیخه شب یمانی هزار اسفند رب سوس دار
جینی مر زراوند طویل حماما هر یکی یک وقیه اخلاط آن بزرالورد خشک فرفیون هر یکی دو وقیه
قسط زر بنیاد الخطاطیف از هر یک سه وقیه زعفران یک وقیه نشاسته گندم سنبل از هر یکی نیم
وقیه مازو عوزه هشت عدد بانکبین بسرشند شربتی نیم مثقال اندر کشکاب که در وی بیخ
سوسن و تخم بادیان پخته باشند یا اندر طبیخ ابیون و اگر اندر طبیخ ابیون یا در کشکاب حل کنند بر آن
موضع طلی کنند سود دارد صفت رماد الخطاطیف بچه پرستک را بکشند و پاک کنند
و نمک سوده بر برا کنند و در شیشه کنند و در گل حکمت گیرند و سر شیشه استوار کنند و بتنوری
گرم اندر نهند یکشب رماد الخطاطیف از باشد اخلاط سفوف همه زعفران دارجینی از
هر یکی دو درم بیخ سوسن آسمانگون سادنج هندی از هر یکی دو درم و نیم گل خشک حماما قسط از
هر یکی یک درم و نیم همه بکوبند و ببیزند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند بسایه خشک کنند
کلکلانه مرزوری ضعیفی معده را که از رطوبت بود همتای کمی را سود دارد و بازگرفتن بول را
بگشاید و بهق و برص و سرفه بلغمی و ضیق النفس را ببرد و خداوند جگر و سپرز او را سود و قولنج
و استسقا و لخنا فی الجم و بیماریهای … و فرالج سرد را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی
آمله پاک کرده از هر یک هفت درم بلبل دار بلبل زنجبیل بلغموسی نمک هندی سیاه نمک اندرانی
و نمک طبرزد نمک … العصافیر و سطین و سعد و خیربوا و قرنفل و برنگ کابلی بقشر
و سعتر پارسی و سوسر و حب البلسان و زیره کرمانی و سادج هندی و تخم کرفس و کبیر خشک
از هر یکی پنجده درم تربد سفید صد و پنجاه درم فانیذ خیار جنبر تازه صد درم میویز سنقی
بیخ سرآمده پاک کرده یک من میویز آمدانند و از ده من آب بپزند تا دو من آب بماند و بپالایند
و خیار جنبر در بعد آب حل کنند و سه من و ده استیر بانید نیکو در این آب بگدازند با این …
و نیمن روغن پنجده تازه باوی بیامیزند و یک جوش دیگر بدهند تا قوامی گیرد و داروها بدان
بسرشند شربت ۳ درم تا پنج درم نسخه دیگر خداوند استسقا و بیماریهای جگر و سپرز را سود
دارد و سدد و قولنج بگشاید و بادها بشکند و خداوند یرقان و دمعه را سود دارد اخلاط آن
لک مغسول سنبل گل بیخ دوقو افطراساليون روناس ریوند چینی نمک هندی بیخ سوسن
آسمانگون غاریقون از هر یک شش درم کمادریوس سیسالیوس زراوند طویل اسارون مصطکی
عود بلسان حنطیانا برگ کابلی مقشر تخم سلیخه از هر یکی ۵ درم عصاره غافث عصاره افسنتین
سعد اذخر از هر یکی پنج درم تخم سوسن سقمونیا از هر یکی ده درم تخم کرفس قسط وج بادیان
ابیون از هر یک سه درم تربد پنجاه درم زیره کرمانی ۴ چهار درم همه بکوبند و به بیزند

ونگاه دارند پس بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم هلیله سیاه و بلیله مقشر از هر یکی پنجده
درم آمله مقشر یکمن و نیم خرما هندی پنجاه درم مویز منقی صد را در بیست و پنجده درم من آب بنهند تا سه
بهر آب برود و یک بهر بماند و بپالایند پس بگیرند فلوس خیار شنبر منقی اندرین آب بگذارند و بازبمالند
و در من بپالایند بیکوبیم اندرین آب بگذارند و بجوشند تا بقوام انگبین رسند و بپالایند روغن کنجد
تازه با وی بیامیزند پس بگیرند بیست درم مازریون و اندر بیمن آب نهند و فتیله روغن کنجد با روغن
بادام شیرین بیامیزند تا آب برود و روغن بماند و آنرا نفشارند و بپالایند و داروها کوفته
اندرین روغن بمالند پس بدان بیامیزند که بقوام آورند بیاشامند شربتی چهار درم با شیر یا آب
عنب الثعلب بدهند کلکلانه سرد بگیرند کل تخم کشنه تخم خیار پاک کرده از هر یکی دو درم
مازریون مبرغاریقون و تربد و هلیله زرد از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم [illegible]
یک درم و نیم ترنجبین هشتاد درم اندر آب بگدازند و بقوام آرند و بدان بسرشند شربتی سه درم
دوانسه معجونی بزرگست از بهر آنکه پادشاهان فارس و پادشاهان عرب بکار داشته اند هر که این
معجون بکار دارد موی او سپید نکرد و علت بواسیر و ناصور و بهق و برص سپید و سیاه و جذام
و اوجاع مفاصل را سود دارد . بیاری دهند اخلاط آن هلیله سیاه بلیله آمله هر یکی بیست
مثقال شونیز بیست و چهار مثقال بلیل سیاه و دارفلفل زنجبیل و بلغونی هر یکی شش مثقال
بابونه سپید مثقال بکوبند و بپزند و فانید بکوبند و در باسیند کنند و اندکی برزنند تا
بگدازند پس داروها بر وی براکنند و بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو مثقال و دنگی هر بامداد یک
قرص بخورند و اندر آن سال که این دارو بکار برند از ترشها و [illegible] پرهیز کنند **معجون**
کاسکینج بیماریها کوذکان را سود دارد چون صرع و لقوه و کزاز و قولنج که ایشانرا بود و بزرگانرا
و خداوند اختناق رحم را و بیماریهای آن را سود دارد و افراط حیض باعتدال باز آرد اخلاط
آن سلیخه حبث اصل السوس حب البلسان زراوند طویل مسک عنبر از هر یکی بیم درم هال
چهار درم تخم فلارا سپند اصل جوز السرو از هر یکی چهار درم فرجه معجون کنند زرنیخ زرد تخم سوس
از هر یکی دو درم وج هشت درم سکبینج و درونج و میعه تر از هر یکی شش درم بلنجمشک بیست
و چهار درم نشاسته و سعد و بادرنگ و زعفران از هر یکی ده درم مقل [illegible] پانزده درم عود [illegible]
درم داروها خشک کنند و ببیزند و آنچه بتوان گداخت اندر آن میفختج حل کنند و بهم با انگبین
مصفی بسرشند شربت بیرون شش ماه انگه در زیاده مثقال **صفت** کشکول که اندرین
معجون بکار باید قصب الذریره اطفار الطیب کندر سعد از هر یکی بیم درم اسنه قرنفل قرنفل
زعفران از هر یکی دو درم میعه تر چهار درم مشک عود از هر یکی نیم درم ثمر داروها را بکوبند میعه
را بشراب انگوری حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند و اندر سایه خشک کنند

بار

٨٠٩

باب هشتم اندر عمل معجونهای دیگر که حاجت بدان بیشتر باشد

چون معجون نامسهل و مسهل و بیده [illegible] ان تمری و قولنج را که گرفتگی بود بگشاید با یاقی
سنفت و اندر کناره قولنج بزرگست اخلاط آن بورق ارمنی و زرنب کرمانی و قنطریسالیون و زنجبیل
و بلیله سپید هر یکی دوازده درم سقمونیا پنج درم خرما هندی دانه ازوی بیرون کرده مغز بادام و برگ
سداب از هر یکی چهار [illegible] بسرشند چنانکه یاد کرده آمده است **ن** نسخه دیگر خرما هندی دانه بیرون
کرده صمغ عربی برگ سداب زنجبیل از هر یکی بیست درم بلیله سپید بیست درم بورق ارمنی پنجده درم
مغز بادام تلخ سپید کرده صد و پنجاه درم سقمونیا پانزده درم تربد بیست درم بسرشند چنانکه یاد
کرده آمده است **معجون** خیارشنبر قولنج را بگشاید و خداوند مزاج گرم و خشک را موافق بود
اخلاط آن تربد [illegible] پنجاه درم بنفشه بیست درم سقمونیا دوازده درم نمک هندی ربع سوس از هر یکی
هفت درم تخم بادیان انیسون مصطکی از هر یکی پنج درم عسل خیارشنبر صد درم فانید [illegible] را در
صد درم انگبین عسل و فانید بهم بگذارند عسل خیارشنبر پنج استار روغن کاو با آن بیامیزند
داروها خشک و کوفته و بیخته بدان بسرشند شربتی هفت درم در آب بادیان **معجون**
تربد لاشه قولنج را بگشاید اخلاط آن خربوا افربیون سادج هندی بلیله [illegible] زنجبیل برنگ کابلی
آمله قرنفل از هر یکی یک مثقال تخم کرفس سنبل زعفران مصطکی هر یکی نیم مثقال تربد ده مثقال با انگبین
مصفی بسرشند **معجون** تربدی قولنج بگشاید و درد پشت و درد سینه [illegible] بگشاید و
دارند اخلاط آن سقمونیا ده مثقال خربوا فاقله زنجبیل دارچینی قرنفل [illegible] دارفلفل سپاسه
از هر یکی پنج مثقال تربد سپید صد مثقال انگبین چندانکه کفایت بود شربتی از پنج درم تا ده درم
معجون سکبینج همه انواع قولنج صعب را بگشاید و قولنج [illegible] حل کند اخلاط آن جندبیدستر
تخم کرفس از هر یکی بیک جزو سقمونیا بروغن بادام بسایند و سکبینج اندر انگبین حل کنند سقمونیا
با آن بسایند در هاون تا همواره کرده پس بداروهای خشک بدان بسرشند شربت از سه درم تا سه
مثقال **معجون** لوزی صفرا و بلغم اسهال کند بگیرند سقمونیا ده درم مغز تخم معصفر ده درم
مغز بادام شیرین پنج درم شکر طبرزد بیست و پنج درم شربتی یک مثقال **معجون** لوزی دیگر
بگیرند تخم حنظل [illegible] درم مغز تخم معصفر پنج درم مغز بادام تلخ [illegible] درم سقمونیا سه درم مصطکی
خربوا یک درم کثیرا دو درم شربتی یک مثقال **معجون** سفرجلی قولنج بگشاید و [illegible] بگشاید
باز دارد اخلاط آن ابی پاک کرده دانه بیرون کرده بیمن انگبین مصفی بیکی زنجبیل دارفلفل از
هر یکی چهار درم دارچینی ده درم هال قاقله زعفران هر یکی سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا
ده درم تربد سپید بیست درم داروها بکوبند و ببیزند و ابی را اندر خل الخمر بپزند تا اندر شراب
بردارند و [illegible] تا تری سرکه و شراب از وی بشود پس آنرا بهاون جوبین با انگبین

١٠٣

بکوبند و با انگبین کوم کنند و بقوام آرند و ابی را با آن بیامیزند چنانکه همواره شود داروها کوفته
بدان برشند شربتی چهار مثقال نسخهٔ دیگر خداوند مزاج گرم را موافق بود و اندر فصد کرد
نتوان داد محمد زکریا این را سفرجلی تالیسثان گوید اخلاط آن سقمونیا دو درم و نیم تربد ده درم
مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و شیرین از هر یکی پنج درم گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو و نیم ترنگبین یا کرز
پنجاه درم عصارهٔ آبی چندانکه ترنگبین در وی گداخته شود و بقوام آید چون بقوام آمد اندر داروها
بدان برشند این جمله ده شربت باشد سفرجلی ممسک بگیرند آبی پاک کرده و انگبین مصفی هر یکی
یک من بلیله دار بلیله زنجبیل از هر یکی پنج درم هال پنج درم قاقله قرنفل سنبل دارچینی زعفران
هر یکی دو درم آبی را اندر خل الخمر نهند با اندر شراب و بنهند تا تری سرکه از وی برود پس بها وزن خوش
بکوبند و با انگبین بقوام آرند و آبی اندر هاون بمالند تا نیک آمیخته کرده و هموار بود و داروها
بدان برشند شربتی چهار درم بعضی طبیبان دو درم با این داروها بیامیزند معجون
اسود خداوند اسهال کهن زحیر سود دارد چند بیدستر افیون میعه تخم فنک سعتر زعفران اسا
مصطکی تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل کلا از هر یکی کلنار دو درم انگبین مصفی برشند شربتی یک درم در
آب سماق یا در شراب مورد معجون دیگر خداوند زلق المعده امعاء بلغمی را سود دارد
اخلاط آن نانخواه و کندر و کلنار پوست سبز که بر ظاهر سفال دسته باشد راست همه را بکوبند
و بپزند و میویز دانه بکوبند و داروها بدان برشند شربتی بامداد و شبانگاه چندانکه گوزی
دیگر افیون سنبل بزرالبنج چند بیدستر دارچینی بلیله سعتر زنجبیل بارزد از هر یکی ده درم با
اورد و قسط از هر یکی پنج درم زعفران سه درم با انگبین برشند نسخهٔ دیگر معجون صغرا باز
دارد بگیرند آبی پاک کرده بهی سیب ترش پاک کرده بهی امرود پاک کرده ده استار همه را بیالند
سنگین در آب سماق بپزند پس از آن در هاون جوش کنند و بکوبند تا چون مرهم گردد پس یک من شکر
طبرزد با آب تیزی که در بابلیه باشد بجوشانند و لعک بر دارند پس آبی و سیب و امرود پخته
و کوفته بدان برشند و بکرمات دو آتش کنند تا بقوام آید پس یک وقیه طباشیر و دو وقیه عصارهٔ
نرگس خشک کرده و یک وقیه بزرالحماض بدان معجون کنند شربتی از سه درم اندر آب سرد معجون
خبث الحدید بیماری که از گرمی بود باز دارد اخلاط آن خبث الحدید مدبر بیست درم قشور
کندر در سرکه زعفار کرده یکشبانروز پس خشک کرده کوفته و بیخته پنج درم طباشیر دو درم کشنیز خشک سه
درم سوکران ده درم بلبلیثا ده برشند شربتی بامداد سه درم و شبانگاه سه درم با شراب میبه
معجون جلغوزه خداوند عسرالبول سود دارد و بول گرفته بگشاید اخلاط آن دوقو ربوند چینی
اسارون فطراسالیون کماذریوس از هر یکی سه درم مغز چلغوزه سی درم نعنع خشک تخم کوفته
یکدرم همه بکوبند و بیزند و چلغوزه را جدا کانه نرم بکوبند و بسایند و جمله با انگبین مصفی

برشند نسخهٔ دیگر چلغوزه فطراسالیون سوقوا از هر یکی چهار درم دوقو انیسون تخم کرفس حب
البلسان از هر یکی سه درم کتیرا ده درم همه را بکوبند و بیزند و بمیفختج برشند نسخهٔ دیگر
دوقو ربوند چینی فقاح اذخر حب البلسان سنبل انیسون زعفران تخم کرفس سلیخه قوموا
قسطرس اسارون فطراسالیون کمافیطوس فوذنج جویبار حنطیانا رومی بیخ سوسن فراسیون
کمادریوس اسقوردیون زراوند مدحرج نانخواه راسن خشک مصطکی بیخ سوسن آسمانگون
حندبیدستر سعتر کوهی کرویا اسیا البوس بوست بیخ کبر زیره کرمانی تخم بادیان اسقیل مشوی
خردل از هر یکی یک درم مغز چلغوزه بیست عدد همه بکوبند و با انگبین برشند معجون
کاکنج خداوند فرجه کلله و مثانه و بول الدم را سود دارد اخلاط او بزرالبنج تخم کرفس و تخم بادیان
از هر یکی هفت درم مغز تخم خیار پنج درم در نسخهٔ دیگر دو درم سوکران بزرالحماض افیون مغز چلغو زه
بریان کرده مغز بندق بریان و مغز بادام تلخ بریان کرده زعفران از هر یکی سه درم کاکنج بیست و پنج
عدد کثیرا چهار درم در نسخهٔ دیگر ابیست همه بکوبند و بمیفختج برشند شربتی یک درم با جلنجبین
یا با ماءالعسل معجون المحیض بگشاید و زادن سهل کند و بچه مرده بیرون آورد اخلاط او
مر و دارچینی از هر یکی دو درم برگ سداب برگ بونه کوهی فردمانا اسطوخودس فوحلتیت سکبینج
جاوشیر از هر یکی سه درم ابهل ده درم با انگبین مصفی برشند شربتی سه درم اندر طبیخ خرما یا اندر
وقیه بعضی گویند معجون حجرالیهود سنگ کرده را بریزاند و پاک کند اخلاط آن مغز تخم خیار تخم
کدو و تخم خربزه و کاکنج از هر یکی پنج درم حجرالیهود پنجاه درم با انگبین برشند شربتی دو درم با سه
درم معجون عقرب سنگ مثانه بریزاند و پاک کند اخلاط آن عقرب سوخته سه درم و نیم حنطیا نا
یک درم و نیم زنجبیل یکدرم بلبل و دار بلبل از هر یکی یک درم و نیم بیخ کاکنج پنج درم خند بیدستر
چهار درم با انگبین مصفی برشند شربتی بالغ را دانگی اندر آب کرفس برای زنی که ماه وی نا بالغ را نیم
دانگ معجون الفغی خداوند سرفه کهن و درد سینه و جگر سوخته و خداوند درد معده را سود
دارد التهام دم زدن را باطل کند و آواز صافی کند و ادرار بول کند و درد سپرز سود دارد اخلاط او
مبویز دانه بیرون کرده بیست و پنج درم زعفران سنبل سلیخه دارچینی دار شیشعان از هر یک یکدرم
قصب الذریره فقاح اذخر علک البطم مقل ازرق از هر یکی یک درم مغز چلغوزه بیست عدد انگبین
مصفی شانزده درم مقل را بشراب صافی حل کنند مبویز دانه بیرون کنند و بشراب صافی کنند
یکروز بکوبند و همه برشند از جهة سینه و الا دم زدن یک درم و در بعضی نسخه‌ها دار شیشعان
و علک البطم چهار درم معجون دیگر خداوند ضیق النفس را علتها که در سینه و شش باشد
و براند ز خون و بیم سود دارد و ماده از شش و سینه باز دارد اخلاط آن صمغ البطم زعفران

کندر و مر دارچینی مغز جلغوزه بیخ سوسن از هر یکی چهار مثقال حماما سه مثقال طین مختوم که
انوار الکواکب گویند چهار مثقال بارزد پاکیزه سی مثقال قسط چهار مثقال عسل چند انکه کفایت بود
بارزد با عسل اندر دیگ مضاعف بگدازد و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربتی یک درم با آب گرم
یا شراب زوفا یا ماء العسل **معجون** ارسطوماخس علتهای سینه الاف دم زدن را و قرحه که
اندر ان الشهاب بند ابدا و خون و ریم بر آیند زدن را و ناسورهای عضلها سینه و عضلها دم زدن و خداوند
هیضه و خداوند اسهال و خداوند علتهای مثانه و اختناق رحم را و خداوند تبهای کهن را سود دارد و
مضرت زهرها باز دارد اخلاط آن دارچینی قسط بارزد جند بیدستر افیون بلبل سیاه دار فلفل
میعه از هر یکی یک وقیه بارزد در عسل بگدازند و داروها بدان بسرشند و اخلاط اندر
سینه یا اندر آبگینه نگاه دارند شربتی چند باقلی اندر ماء العسل **معجون** فرزبوس قولنج بگشاید
و بادهای غلیظ بشکند و بجنبیدن ناف و شکم و فراموشکاری و علتهای زنان حامله که از سردی بود سود
دارد اخلاط فرفیون غاریقون سنبل زعفران هر یکی هفت درم افیون بزرالبنج ابیض از هر یکی بیست
درم با انگبین بسرشند و پس از شش ماه بکار دارند **معجون** بوذنتر درد معده و جگر و بیماریهای کهن را
و تب سرما سود دارد اخلاط آن بوذنتر کوهی و بوذنتر دشتی فطراسالیون سیسالیوس از هر یکی بیست درم
تخم کرفس بابونج حاشا از هر یکی پنج درم کاشم پانزده درم بلبل سیاه چهل و چهار درم سنبل چهار
درم انگبین مصفی بسرشند **معجون** البزوری درد معده و جگر را سود دارد و بادها بشکند اخلاط آن
سلیخه حماما سنبل یا انغواه تخم بادیان تخم کرفس آنیسون جند بیدستر تخم شبت زراوند طویل مصطکی
اسارون کروبا راسن با انگبین مصفی بسرشند **معجون** حلتیت خداوند تب سرد را که مدتی دراز
بر آمده باشد و ماده تب نخجند شده باشد مضرت زهر کژدم و رتیلا و مانند آن باز دارد اخلاط آن
حلتیت بلبل مصافی برگ سداب راسن راست با انگبین بسرشند شربتی یک درم خداوند تب را
پیش از وقت نوبت تب یک ساعت بدهند با سکنجبین و از جهت دفع مضرت زهرها با شراب کهن
دهند یا با ماء العسل **معجون** نمک هندی معده را پاک کند و قی باز دارد و سودا زایل کند
اخلاط آن هلیله سیاه و بلیله و آمله و هلیله کابلی و اسطوخودوس از هر یکی سه درم افتیمون
چهار درم ملح نفطی دو درم ایارج فیقرا دو درم غاریقون چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی
سه درم اندر آب گرم بیاشامند باید هند **معجون** اصطمخیقون نافع فالج درد معده و صنعبی
را سود دارد اخلاط آن قسط مرحاما سنبل الطیب سلیخه و مصطکی از هر یکی دوازده درم زراوند
طویل و بلبل سیاه و تخم شبت و تخم کرفس انیسون و بلخواه و زیره کرمانی و دوقو و فطراسالیون کاشم
انگدان سفید است **معجون** نیصر خداوند صرع و فالج و خفقان که از سردی بود و تبهای

کهن را

کهن را و درد معده و ضیق النفس را و خداوند قولنج را و امتلا را سود دارد و طعام بگوارد
اخلاط آن جند بیدستر رب سوس سلیخه قسط بلبل دار بلبل میعه افیون زعفران
سنبل هر یکی سه درم جاوشیر دو درم مسک نیم درم تربد دو درم بیخ مروارید از هر یک یک درم
مر هفت درم جاوشیر بشراب حل کنند و میعه با انگبین بگدازند و داروها بدان بسرشند
شربت از یک درم تا یک مثقال **معجون** ظهیری فالج و لقوه و همه بیماریهای بلغمی را ببرد بر عضو
مفلوج طلی کنند سود دارد افیون بزرالبنج جند بیدستر فرفیون دارچینی دار بلبل
سنبل زنجبیل زعفران برابر با انگبین بسرشند معجونی دیگر بهق سپید و برص و خداوند جذام
و داء الفیل را و بیماریهای بلغمی و سوداوی را نیز سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله امله
افتیمون غاریقون صبر سقوطری ایارج فیقرا شاهتره هر یکی ده درم بسفایج سنامکی هر یک
پنج درم اسطوخودوس پنج درم انیسون دو درم سقمونیا مشوی پنج درم حاشا سه درم با انگبین
بسرشند **معجون** نجاح هلیله کابلی بلیله آمله هلیله سیاه هر یکی دو درم تربد اسطوخودوس
بسفایج افتیمون از هر یکی پنج درم جو کوفته و پخته دو ... همه داروها بسرشند این نسخه
و اندر بعضی نسخها غاریقون آورده اند سه درم بجای ...
از هر یکی دو درم و نیم سقمونیا دو درم و در دو نسخه دیگر درونج است و سنبل ... و مصطکی
لسان الثور و پوست برنج از هر یکی دو درم ریوند چینی زعفران از هر یکی یک درم تربد دو استا
شربت پنج درم **معجون** فلافلی درد معده و روغ ترش را و ناگواریدن طعام و شهوات
کلبی و بادهای غلیظ را ببرد و مزاج سرد بدل کند اخلاط آن بلبل سپید بلبل سیاه دار بلبل از
هر یکی سه وقیه و در بعضی نسخها دو وقیه است عود بلسان یک وقیه حماما سنبل هر یکی ... درم
زنجبیل تخم کرفس سیسالیوس سلیخه اسارون راسن خشک از هر یک یک درم با انگبین بسرشند
شربت یک درم با آب گرم **معجون** معجون مبدل المزاج خداوند مزاج سرد را و لقوه و فالج
و برص و رعشه را ببرد اخلاط آن زنجبیل عاقرقرحا شونیز خشک حلتیت حنطیانا زراوند
مدحرج شیطرج حب الغار جند بیدستر خود از هر یکی پنج درم عسل بلاذر یک وقیه با انگبین بسرشند
شربت یک مثقال **معجون** دیگر خداوند صرع را سود دارد اخلاط آن سیسالیوس اسطوخودوس
غاریقون از هر یکی ده درم فردماما حلتیت حنطیانا زراوند مدحرج شیطرج حب الغار
جند بیدستر خود از هر یک پنج درم عسل بلاذر یک وقیه با انگبین مصفی بسرشند شربت
یک مثقال **معجون** دیگر خداوند صرع را سود دارد اخلاط آن سیسالیوس اسطوخودوس غاریقون
از هر یکی ده درم فردماما حلتیت زراوند مدحرج از هر یکی سه درم با انگبین بسرشند شربت

از یکمثقال تا دو درم اندر بعضی نسخها عود قلو نیا دو درم و نیم است و حرف یکدرم و نیم
و زراوند و حلتیت و زرنبا از هر یک یکدرم و نیم آورده اند **معجون** دیگر خداوند صرع
که از ماده ان عضوی دیگر بدماغ می براید اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی ده
درم افتیمون اسطوخودوس جراوندی بسفایج غاریقون کماذریوس تربد ایارج فیقرا از هر یک
پانزده درم ملح هندی ۴ درم شحم حنظل هشت درم بانگبین مصفی بسرشند **معجون**
بادزهر فاراسقند حلتیت از هر یکی دو درم همه بکوبند و به بیزند و بانگبین مصفی بسرشند
شربت اندر دو درم تا سه درم **معجون** فیقرا از روغنهای بد خون از روی کار فیکر و انکشت
بیرند و درد سر را سود دارد اخلاط آن ایارج فیقرا دوازده درم هلیله کابلی بلیله امله از
هر یکی دو درم ملح نفطی دو درم بانگبین بسرشند شربت سه درم با چهار درم اندر طبیخ بوذنه
بادها را بشکند **معجون** بوذنه بادها را بشکند و طعام بگوارند اخلاط آن برگ بوذنه
برگ سداب خشک پنج درم نانخواه و کرویا و کاشم و زنجبیل دارچینی دارفلفل از هر یکی
دو درم بانگبین بسرشند شربتی دو درم **معجون** حب الغار باد قولنج بگشاید و بشکند
اخلاط آن برگ سداب خشک پنج درم نانخواه زیره شونیز کاشم سعتر قطراسالیون کرویا
مقل بادام تلخ بلیله دارفلفل بوذنه وج حب الغار پنج پنج سیر هر یکی دو درم سکبینج چهار درم
جاوشیر سه درم صمغها بشراب حل کنند و داروها بکوبند و بیزند همه بانگبین بسرشند شربت
از دو درم تا دو مثقال **معجون** دیگر تن از رطوبتها پاک کند اخلاط آن بزرگ کابلی مقشر کوفته
بوا از هر یکی یکمثقال حب النیل مقشر مثقال تربد سفید و شکر از هر یکی بیست و چهار مثقال
خداوند برص و فالج هر بامداد یک مثقال در آب گرم بدهند اگر خواهند که طبع نرم دارد پنج درم
تا هفت درم بدهند **معجون** مقل باد ناسور و بادکه اندر بندها باشد بشکند و اماس معده
که از خون ابد سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله تخم سپندان سپند نخم کنند تا شاهترم
از هر یکی پنج درم مقل را باب کنند تا حل کنند داروها بدان بسرشند شربتی دو درم **معجون** قرنفل بوعلی
سینا ساخته اخلاط آن بهمن سرخ بهمن سفید نر باد کشتا کی انجم خشخاش هر یکی سه درم همه بکوبند
و بعضی کاو بریان کنند بریان کردنی سبک و دو بس سنت کندم با ان بیامیزند و بکوبند شکر قوالب هر روز
بیست درم ازین معجون بسرشند و در بیستر باز بیرند و حشو بکشاند بلی از ان که انکو مابر برابر الخ
باشند بخورند **معجون** دیگر خداوند قرنبلغمی و ضیق النفس را سود دارد و خلط غلیظ از سینه و شش
پاک کرداند اخلاط ریشه سوسن زوفا خشک برسیاوشان هر یکی ده درم قرنفل ما ثا لیلسفید اسقیدران
مغز بادام تلخ زراوند کرد تخم الجزر از هر یکی پنج درم بانگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم اندر طبیخ زوفا

باب سیوم [هشتم] ایارجات اهل یونان ایارج یونان

ایارج داروی مسهل گفته اند و تفسیر ایارج داروی مسهل است و این نام داروی مسهل از بهر آن نهاده
اند که اسهال داروی مسهل بجرم او نیست لیکن بقوة اوست و این کاری الهی است از بهر آنکه طبیعت اخلاط
مسهل قوت دار نشوند با اثر و فعل او بدیند اند و نخستین مسهل معروف بایارج روغنی بوده است
پس بروزگار مسهلهای دیگر می ساخته اند و ایارج از بهر آن ساخته اند که اندر داروها چون خربق
و شحم حنظل می ساخته اند و هر وقت که خواستند که استفراغی کنند داروهای مسهل با داروها
دیگر که بعضی اصلاح است و بعضی بادزهر آن و بعضی تدبیر قدران پس بیت ریح داروی مسهل
نخستین و طبیخ ان دادن یا دارویی که اصلاح آن باشد باز آورده اند و با خود دلیر نبشته اند و جمله
ساخته اند و این ساختن که اصلاح باشد از ایارج و نسبا دیگر داروها مستغنی شده اشهرتها
ایارجات چهار مثقال داده اند و حنتی نمک که اوراملح العجین گویند با آن ترکیب کرده اند
و با طبیخ افتیمون داده اند بدین نسخه افتیمون چهار درم مویز دانه بیرون کرده دو درم هلیله
سیاه هفت درم اسطوخودوس سه درم در یکمن و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند
بپالایند و ایارج در وی گدازند و بدهند و سه روز از پس استفراغ طعام زیرباج بازفروده اند
و آب نخود و ایارجات بدین ترتیب داده اند **صفت** ایارج روفس بیماری بلغم و بیماریهای
سوداوی و داء الثعلب سود دارد شحم حنظل بیست مثقال کمادریوس ده مثقال غاریقون
ده مثقال سکبینج جاوشیر هر یکی هفت مثقال قطراسالیون و فلفل سپید و سیاه و زراوند دحرج
از هر یک مثقال دارچینی سلیخه اسطوخودوس زعفران و حب ... از هر یکی چهار مثقال ابولس
سلیخه اسطوخودوس هشت مثقال صمغها را بشراب حل کنند و همه بانگبین مصفی بسرشند شربتی
چهار مثقال با طبیخ افتیمون نسخه دیگر که از نسخه شابور بن سهل شحم حنظل بیست درم صبر سقوطری
پنج درم خولنجان ده درم کمادریوس بیست درم سکبینج جاوشیر از هر یکی هشت درم زراوند
مدحرج قطراسالیون بلیله سفید از هر یکی ده درم صمغها بشراب حل کنند و همه بانگبین مصفی
بسرشند شربتی چهار درم نمک درشت اندر طبیخ افتیمون دهند **صفت** ایارج لوغاذیا
نسخه معروف این داروی است منفعت او بسیار است بدان قدر نی یکشند اسهال پی رنج باشد
همه بیماریهای سر دو دیوانگی و صرع و گران گوش و فالج و استرخا و سکته را ببرد و معده را پاک
کند و سدد جگر بگشاید و حیض فرو آورد و تنگی نفس را ببرد و تبهای مختلف را و همه بیماریهای بلغمی
را که از بلغم خام تولد کرده باشد از بیماریهای سوداوی را و اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا
و داء الثعلب و دبیلها کهن را که بر سر باشد و بهق و برص و جذام و خنازیر و همه اماسهای سرد را

بزر تخم حنظل ده درم بصل الفار مشوی غاریقون سقمونیا خربق سیاه اشق اسقوردیون
از هر یکی چهار درم افتیمون کمادریوس مقل از هر یکی سه درم حاشا فاریقون ساذج هندی
فراسیون جعده سلیخه بلیله سفید وسیاه دارفلفل زعفران دارچینی بسفایج سکبینج جاوشیر
جندبیدستر قطراسالیون زراوند طویل عصاره افسنتین فرفیون سنبل حماما زنجبیل
از هر یکی ده درم حنطیانا اسطوخودوس از هر یکی دو درم و نیم با انگبین بسرشند چنانکه رسم
است شربت چهار مثقال با یک درم ملح الجین لب از شش ماه اندر طبیخ افتیمون این نسخه
سابور بن سهل است **معجون** لوغاذیا نسخه فیلقوریوس تخم حنظل غاریقون اشق خربق
سیاه سقمونیا صبر غاریقون از هر یکی ده مثقال افتیمون بسفایج مقل صبر کمادریوس فراسیون
بلیلجه از هر یک هشت مثقال دارفلفل فلفل سفید وسیاه دارچینی جاوشیر سکبینج جندبیدستر
قطراسالیون زراوند طویل از هر یکی چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است نسخه لوکس تخم حنظل
بیست مثقال بصل الفار مشوی غاریقون اشق خربق سیاه سقمونیا هیوفاریقون هر یکی
ده مثقال بسفایج افتیمون سقراصیر کمادریوس فراسیون سلیخه از هر یکی هشت مثقال جاوشیر
سکبینج قطراسالیون بلیله سفید بلیله سیاه دارفلفل زعفران دارچینی جندبیدستر زراوند
طویل از هر یکی چهار مثقال بسرشند نسخه دیگر این نسخه تصرفی است که استاد احمد فرج رحمه الله
علیه کرده است و تصرفی نیکوست تخم حنظل پانزده درم بصل الفار مشوی هشت درم غاریقون
ده درم سقمونیا پانزده درم خربق سیاه ده درم اشق ده درم اسقوردیون پنج درم افتیمون ده
درم کمادریوس هفت درم مقل هشت درم صبر پانزده درم حاشا دو درم فاریقون هفت درم
ساذج هندی دو درم فراسیون هفت درم جعده دو درم سلیخه هفت درم بلیله سفید وسیاه
دارفلفل از هر یکی ۴ درم دارچینی ۴ درم زعفران ۴ درم جاوشیر پنج درم بسفایج هشت درم جند
بیدستر سه درم مر ۴ درم قطراسالیون ۴ درم سکبینج پنج درم زراوند سه درم عصاره افسنتین
پنج درم فرفیون دو درم سنبل سه درم حماما دو درم زنجبیل سه درم حنطیانا سه درم اسطوخودوس
پنج درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است **معجون** ارکاغانیس همه بیماریهای بلغمی وسوداوی
غلیظ وخام سود دارد وابتداء آب فرود آمدن باز دارد درد گلو وتنگی نفس وگرفتگی آواز ببرد و
خداوند درد معده ودرد شکم ورحم را در طبیخ سذاب سود دارد خاصه اگر سه قیراط جندبیدستر بروی
زیادت کنند وخداوند درد پشت وکلیه وحصبه را در طبیخ کرفس سود دارد وخداوند عرق النسا را در
طبیخ قنطوریون سود دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره قثاء الحمار با وی ترکیب کنند و در آب قیصوم
سود دارد وکسی را که سگ دیوانه گزیده باشد با یک درم سرطان نهری محرق کنند وبدهند سود دارد و
خداوند گرم نیا در طبیخ شاهتره سود دارد اخلاط آن تخم حنظل بیست و دو درم فراسیون اسطوخودوس

از هر یکی شش درم جاوشیر سکبینج قطراسالیون زراوند مدحرج بلیله سفید از هر یکی پنج مثقال
دارچینی سنبل جعده زعفران از هر یکی چهار مثقال با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت
چهار مثقال با یک درم ملح الجین **معجون** جالینوس این داروها منافع لوغاذیا بیابد و نیکو س
تمامتر ولطیف تر است خداوند لقوه وفالج وتشنج وخداوند استرخاء مثانه را سود دارد
وبول آمدن بی مراد باز دارد خلطهای غلیظ ولزج از تن بکشد وپاک کند اخلاط آن تخم حنظل
غاریقون بصل الفار مشوی اشق سقمونیا خربق سیاه هوفاریقون فرفیون از هر یک شانزده ده
درم بسفایج افتیمون مقل کمادریوس سلیخه از هر یکی هفت درم سکبینج زراوند طویل مدحرج
و هر دو بلیله دارچینی جاوشیر جندبیدستر قطراسالیون از هر یکی چهار درم زعفران
دو افراسیون وچهار درم صبر با انگبین بسرشند شربتی لب از شش ماه چهار مثقال در بعضی
نسخها فراسیون آورده اند واوزان بسفایج وافتیمون ومقل وکمادریوس وسلیخه وفراسیون
نه درم کرده اند دیگر فراسیون وکمادریوس بلیله سفید دارفلفل غاریقون اسطوخودوس خربق
سیاه سقمونیا سنبل افتیمون بصل الفار مشوی از هر یکی شش مثقال بسرشند چنانکه رسم
است تناذریطوس بزرگ نام این داروها ملکی است که این دارو در عهد او ساخته اند و از
داروهای شریف وقدیم است پیش از عهد جالینوس ساخته اند همه انواع سوء المزاج را که از
سردی بود سود دارد وقولنج بگشاید واسهال بی رنج کند وحیض فرود آورد وفراموشکاری
زایل کند وبرص وجذام واستسقا که از سردی وضعف جگر بود باز دارد ودرد معده وجگر وسپرز
وکلیه ورحم را سود دارد وخداوند صرع را چند یک عدس با آب شهد انبج حل کنند ودر بینی
چکانند خداوند لقوه را هم سود دارد شربتی چهار مثقال اندر طبیخ افتیمون لب از شش ماه
اخلاط آن صبر سقوطری پانزده درم غاریقون بیست درم زعفران نیم دارچینی وج مصطکی
روغن بلسان فرفیون هر سه بلیله حنطیانا راوند فقاح الاذخر از هر یکی دو درم قسط کمادریوس
افتیمون از هر یکی یک درم با انگبین مصفی بسرشند نسخه آخر صبر سقوطری سی درم غاریقون چهل
درم ریوند چینی سه درم بلیله سفید حنطیانا از هر یکی ۴ درم زعفران فقاح وج مصطکی دار
چینی از هر یکی شش درم اسارون عود بلسان از هر یکی دو درم بلیله سیاه جندبیدستر
از هر یکی چهار درم سلیخه سقمونیا از هر یکی دوازده درم سنبل هشت درم اسقوردیون نه درم
حماما بلیله سیاه دارفلفل اذخر از هر یکی دو درم انیسون هشت درم با انگبین بسرشند نسخه دیگر
صبر شصت درم غاریقون بیست وچهار درم اسقوردیون عود بلسان حب بلسان روغن
بلسان از هر یکی چهار درم قسط هشت درم وج مصطکی دارچینی فقاح از هر یکی شش مثقال
کمادریوس هشت درم سلیخه کوز بوا از هر یکی دوازده درم افیون بیست وهشت درم سنبل

شش درم مر دو درم فرفیون فلفل از هر یکی چهار درم مصطکی زعفران وج دارچینی سنبل
از هر یکی شش درم زراوند روغن بلسان حب بلسان فرفیون بلیل جنطیانا از هر یکی دو درم
کما دریوس خطمی از هر یکی پنج درم سلیخه افتیمون از هر یکی دوازده درم مر تفاح اذخر حماما از هر یکی
ده درم سقمونیا بیست درم با انگبین مصفی بسرشند. **ایارج** که خواجه ابو علی ساخته است از ثانی
کرده خربق سیاه تخم حنظل هر یکی یک مثقال صبر پنج مثقال ملح هندی یک درم و دو دانگ غاریقون
دو مثقال حجر ارمنی نیم مثقال صبر پنج مثقال ملح هندی یک درم کل یک درم بلیله سیاه
یک مثقال زنجبیل دو مثقال وج حماما حاشا اسارون حب بلسان سعتر تخم کرفس دوقو تخم
کرنب از هر یکی سه درم لسان الثور ده درم تخم شاهسپرم تخم ملنجنک تخم ترب تخم درحبوی تخم
خشک از هر یکی دو درم افتیمون یک درم و نیم با انگبین مصفی بسرشند و شش ماه بنهند تا برسد
ایارج فیقرا تفسیر العقبری به زبان تازی است ایارج صبر است و بقراطش سبب گویند اخلاط
این ایارج نه جزء است سنبل سلیخه مصطکی دارچینی اسارون حب البلسان عود البلسان
زعفران از هر یکی یک جزو صبر سقوطری دو بار چندانک همه داروها شربتی دو درم نسخه معروف است
و طبیبان از بهر بیماری تصرفی کرده اند و چیزی بعوض چیزی نهاده اند دارچینی از بهر لطافت
منفعت لطیف است و مصطکی از بهر معده و سلیخه و زعفران از جهت تریاقی اخلاط است و قوت
دل و معده اما خداوند صداع گرم را زعفران کمتر کنند یا بعوض آن گل سرخ کنند تا بجنبه از جهت
خداوند اختناق و نبض زعفران نشا بعوض آن گل کنند و اسارون با اسهال یاری دهد و ریح
دفع کنند و احشا را سود دارد و گاه باشد که بعوض اسارون کبابه کنند از جهت او و حب البلسان
و عود البلسان معده را قوت دهد و تحلیل کنند و بعضی طبیبان تفاح اذخر در افزایند با ایارج
که انصراف شود بازداشتند و بعضی مردمان ایارج خشک بکار دارند و بعضی به جمله داروها عسل
بسرشند و ایارج با انگبین بسرشند اسهال زودتر کنند خواجه ابو علی سینا میگوید من صواب آن
دیدم که مقل حل کنم و آن را با آب مقل بسرشم و اقراص کنم و مقدار مقل اخذ شد یک جزو از اجزای ایارج
و بعضی صبر مغسول کنند از جهت محروران لیکن اسهال کمتر آرد و کسی را که تب گرم بیاشد شاید
داد و خواجه ابو علی سینا ایارج و صبر آن مغسول ناکرده کسانی را که تب بود داده اند و بعضی
نکرده است و اسهال ایارج اندک باشد و دیر باشد تا بسیار که اسهال روز دوم کند و ماده از
اعضا عسر از چون معده و روده ها و از جگر بیرون کی جذب کنند و رطوبتهای دماغ فرود آرد
و خداوند لقوه و گرانی زبان و استرخای اندامهای و خداوند اوجاع مفاصل و خداوند فالج
سود دارد نسخه ای دیگر اذخر تفاح اذخر اسارون عصاره غافث عود البلسان حب البلسان
دارچینی سلیخه سنبل قرنفل نشاسته کوز بوا اسطوخودوس از هر یکی سه درم زعفران دو درم

صبر چند وزن همه داروها در بعضی نسخه ها بدل قرنفل کبابه است و صبر شصت درم
نسخه دیگر حب بلسان عود بلسان سلیخه مصطکی سنبل دارچینی اسارون تفاح اذخر
قرنفل کوز بوا ابنباسنه عصاره غافث از هر یکی یک درم زعفران نیم مثقال حضض چند وزن
همه داروها خداوند بواسیر را شاید نسخه دیگر از جهت خداوند بواسیر و جهانکهن ساخته اند
و صداع بلغمی و سوداوی را نیز بنح اذخر ما هیبون حنطیانا قصب الذریره سلیخه عصاره
افسنتین شاهتره زعفران عصیره از هر یکی سه درم زعفران ده درم صبر بیست و دو درم در نسخه دیگر
صبر شصت درم است اما هر که در معده او کیموس غلیظ باشد یا در جگر و سپرز او سده باشد
ایارج پیش از آن باید خورد که طعام بگوارد یا ایارج با طعام بیامیزد و با آن بخورد والله اعلم

باب نهم اندر گوارشها گوارش عنبر این گوارش از بهر
کسری ساخته اند و بدو باز خوانند و من بشهر بلخ یکی را دیدم که او را درد معده بود و بسیار
علاج کردند از هیچ دارو شفا نیافت اخلاط آن پوست ترنج عود هندی قرنفل کبابه قاقله
خیربوا از هر یکی پنج درم نارمشک انیسون جند بیدستر فاینون بزر البنج ابیض از هر یکی سه درم
عنبر اشهب یک مثقال عنبر با روغن بلسان بگدازند و افیون بشراب حل کنند و با انگبین بسرشند
و دو ماه نگاه دارند تا برسد و گروهی شش ماه بنهند شربتی دو درم خفقان را و درد معده
را و بیماریهای رحم را سود دارد پیران را موافق بود نسخه دیگر حب بوا دارچینی قاقله کبابه
از هر یکی چهار درم دار فلفل زنجبیل از هر یکی دوازده درم قرنفل اشنه دو درم قرنفل سنبل
زعفران هر یکی ده درم کوز بوا ده عدد سنبل مصطکی عنبر از هر یکی دو درم بزر البنج اسقیل افیون
مسک تبتی از هر یک دو درم روغن بلسان شش درم با انگبین مصفی بسرشند و معجون کنند
گوارش عود معده را و دل را قوت کند و پیران را سود دارد اخلاط آن عود هندی قرنفل
زنجبیل سادج هندی قاقله ملنجنک دار فلفل از هر یک دو مثقال زعفران یک درم عسل
مصفی بسرشند چندانکه تمام است شربت دو مثقال نسخه دیگر سنبل الطیب و سنبل رومی دارچینی
تخم کرفس انیسون مصطکی از هر یکی یک درم قرنفل دو درم کبابه سکر یک درم و نیم جوز بوا دو درم
مویز منقی بیست درم همه بسرشند شربتی دو مثقال **گوارش مشک** صفت بنفعی معده و بادها که در
معده و روده ها بدید آید بادها را سود و خفقان سود دارد اخلاط آن مشک تبتی نیم مثقال
خیربوا قاقله قرنفل زنجبیل دار فلفل از هر یکی دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک
و نیم زعفران دو درم شکر چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم
گوارش ترنج بادها را بشکند و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند اخلاط آن پوست
ترنج خشک سی درم قرنفل کوز بوا دار فلفل خیربوا دارچینی خولنجان زنجبیل از هر یک یک درم

کسروزی ٢

الابان ٢

سه درم ٢

بلبل ٢

مشک تبتی دانگی و نیم بانگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم گوارش دیگر از ترکیب ابو علی
سینا رحمة الله علیه ترکیب کرده است اخلاط آن عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانگ
کافور ریاحی دانگی و نیم نشاسته نارمشک سعد فلنجمشک زیت ترنباد از هر یکی یک مثقال دار
چینی مصطکی زنجبیل فلفل قرنفل هر یکی دو مثقال لسان الثور پنج درم تخم باذیان
تخم کرفس وج سنبل از هر یکی سه درم بانگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم باذها بشکند و
خفقان و دلتنگی ببرد گوارش دیگر از ترکیب اوی رطوبت معده را کمتر کند و طبع فرو دارد
و طعام بگواند اخلاط آن هلیله زنجبیل دارچینی سلیخه زعفران بلبل فلنجمشک زرنباد
از هر یکی پنج درم سعد سانج هندی قرنفل هر یکی سه درم عود خام هفت درم عنبر یک مثقال
لاجورد مغسول یک درم کافور دو دانگ ترنج چهار درم نمک هندی یک درم بانگبین بسرشند شربتی
دو مثقال گوارش سقنقور قوت باه را زیادت کند تخم هلیون تخم پیاز تخم شلغم تخم
سپست تخم کندنا تخم جرجیر تخم لبلاب حب الخضرا لسان العصافیر پنج درم شقاقل تخم ترب تودری
سرخ تودری زرد مغز جلغوزه حب الرشاد هر یکی سه درم زنجبیل شقاقل خولنجان دار
بلبل هر یکی پنج درم کوزبوا بهمن سرخ بهمن سفید هر یکی دو درم سر سقنقور پنج درم اسقیل
مشوی سه درم فانید سکری وزن همه داروها عسل بسرشند شربت دو درم اندر
شیر تازه یا اندر مثلث یا اندر ماء العسل گوارش دارچینی خداوند ضعیفی معده
و ضعیفی کرده را سود دارد اخلاط غلیظ را دفع کند باذها بشکند اخلاط آن دارچینی عود
هندی راسن خشک از هر یکی شش درم قرنفل بلبل سیاه دار بلبل سنبل اسارون از
هر یکی پنج درم زنجبیل یک وقیه نعنع هشت درم جوزبوا قاقله از هر یکی دو درم مصطکی انیسون
تخم باذیان سلیخه از هر یکی سه درم بانگبین مصفی بسرشند در کتاب قانون گوارش بدین نسخه
است مرا صواب می آید اگر بجای قرنفل کبابه کنند و سه درم خولنجان زیادت کنند گوارش
زنجبیل باذها بشکند و طعام بگوارد و اسهال باز گیرد خداوند هیضه را سود دارد اخلاط
آن زنجبیل بیست درم صمغ عربی جوزبوا از هر یکی ده درم قرنفل دارچینی هر یکی پنج درم کوزبوا
یک عدد زعفران یک درم نشاسته گندم جمله چهار درم شکر طبرزد یک رطل گوارش کافوری
طعام بگوارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد اخلاط آن زنجبیل فلفل دار فلفل دارچینی
قرنفل سانج هندی سنبل الطیب شیطرج کوزبوا صندل سفید حب البلسان قاقله
قرنفل نارمشک سعد طباشیر عود هندی از هر یکی درمی و نیم و نیم کافور ریاحی مشک تبتی از هر
دو درم و نیم شکر طبرزد دو وقیه و نیم همه بانگبین بسرشند گوارش کافور اسهال صفرا
باز دارد اخلاط آن ورد خشک پاک کرده ده درم گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم بزر الحماض

بریان کرده هفت درم کهربا چهار درم حب الآس شش درم طباشیر چهار درم بزر الحماض
بریان کرده هفت درم تخم سیب ده درم تخم عنب ده درم ناردانه بریان کرده
پانزده درم کافور سه درم زعفران پنج درم فوفل چهار درم نیلوفر پنج درم ترنجبین پنج
بسرشند با طبرزد شربتی دو درم گوارش هندی خداوند قولنج و خداوند وجع
المفاصل و نقرس و خداوند ضعف معده را سود دارد اخلاط آن شیطرج هندی سانج
هندی از هر یکی چهار درم کوزبوا نیم تا نخواه هر یکی ده استار قرنفل پنج درم نشاسته
درم با شکر بسرشند ده استار شربتی دو درم با نبیذ کهن گوارش بلادر خداوند معده
را سود دارد و فراموشی کافور سود دارد و رنگ روی را سرخ کند و ذهن لطیف کند
اخلاط آن بلبل دار بلبل هلیله سیاه بلیله آمله حبق نبتی سنبل هر یکی ده درم قسط بلادر
برنگ کابلی شکر طبرزد حب الغار از هر یکی دوازده درم سعد هشت درم داروهای
خشک را بکوبند و بسرشند و به ترهند و بن و غن گاو چرب کنند و بلادر [illegible] اندر عسل
بگدازند و بپالایند و همه بشربت عسل دو با [illegible] همه داروها شربت بر از شش ماه
دو درم اندر طبیخ کرفس و باذیان و انکه این گوارش بکار دارند خویشتن از رنج و ریاضت
سخت و خشم و غم نگاه دارد و از مباشرت بسیار و شراب بسیار پرهیز کند و طعام او
اسفیدبا باشد دیگر [illegible] سنداب بلبل زنجبیل از هر یکی نیم من [illegible] ده
استار بانگبین مصفی بسرشند دیگر [illegible] صد درم سنداب [illegible] درم بلبل زنجبیل بورق
ارمنی از هر یک [illegible] درم بانگبین بسرشند دیگر معده را گرم کند و باذها بشکند اروغ ترش
را ببرد و سده بگشاید [illegible] باشد بپیوستن این معجون بکار دارد از قولنج
ایمن گردد اخلاط آن [illegible] درم زنجبیل بیست درم [illegible] ده درم افیون
[illegible] بیست درم بانگبین بسرشند گوارش جالینوس [illegible]
[illegible] و بوی دهان خوش کند و باذها بشکند و [illegible] مشانه بود باز دارد
[illegible] و باه را قوة دهد و [illegible] باز [illegible] از
سردی بود ببرد و خداوند نقرس و [illegible] سود دارد و [illegible] دارد و [illegible]
کرده [illegible] سود دارد و [illegible] نگاه دارد هر [illegible] گوارش [illegible]
[illegible] اخلاط آن سنبل قرنفل قاقله [illegible] دارچینی خولنجان زنجبیل
زعفران بلبل سفید دار بلبل [illegible] عود بلسان حب الآس [illegible] قصب
الذریره از هر یکی [illegible] مصطکی پنج جزو شکر [illegible] داروها بانگبین بسرشند و [illegible]
نگاه دارند شربتی دو مثقال [illegible] اگر بس از طعام [illegible] خورند روا باشد [illegible]

کهن میشود بهتر باشد والله اعلم والحکم

باب دهم

اندر اطریفلها اطریفل بزرگ معده را و امعا سرد را قوت دهد و گرم کند و طعام بگوارد
و مثانه را قوة دهد و قوة باه بیفزاید اخلاط او هلیله کابلی آمله بوزیدان بسباسه شیطرج
هندی شقاقل از هر یکی نیم جزو همه بکوبند و ببیزند و بروغن گاو چرب کنند و بعسل بسرشند
نسخه دیگر هلیله سیاه آمله بلیله آمله تخم کرفس کوهی شیطرج هندی بلغوا(?) سقنقور بجی(?) هر
یک وقیه سنبل حماما وج هیل هر یکی سه درم دارچینی ده درم بلیله سیاه و سفید زرنباد مشک تمک(?)
هندی هر یکی نیم وقیه خبث الحدید سه وقیه خردل یک وقیه و نیم نوشادر نیم درم بکوبند و ببیزند
و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین مصفی بسرشند شربتی یک ملعقه اطریفل دیگر طبع را نرم
کند و معده از صفرا و بلغم پاک کند اخلاط آن هلیله زرد کابلی بلیله آمله از هر یکی ده درم زنجبیل
سه درم شیطرج سه درم اصل السوس پنج درم تربد سپید شست درم قرنفل دارچینی جوزبوا
هر یکی دو درم شاهتره ده درم گل سرخ پنج درم بانگبین مصفی بسرشند شربتی تمام درم اطریفل
کوچک معده ضعیف را سود دارد و رطوبت را کم کند و بشره صافی کند و خداوند بواسیر را سود دارد
اخلاط هلیله کابلی بلیله و آمله ~~[illegible]~~ هر یکی راست بروغن گاو چرب کنند بعسل
بسرشند اطریفل افتیمونی بیماریها را سود دارد سیاهی موی نگاه دارد تا دیر سفید نشود
اخلاط آن هلیله کابلی شست درم بلیله آمله هر یکی دو درم سنا مکی افتیمون تربد هر یکی پنج درم
شیطرج سه درم بسفایج دو درم اشنون نمک نفطی هر یکی دو درم بعسل بسرشند شربتی چهار درم
اطریفل غددی خداوند خنازیر و خوانیق سود دارد هلیله سیاه پانزده درم بلیله
و آمله و تربد هر یکی هفت درم افتیمون ده درم بسفایج اسطوخودوس سنا مکی از هر یکی پنج درم
شیطرج زرنباد غاریقون هر یکی سه درم انیسون مصطکی خیربوا قرنفل جوزبوا هر یکی دو درم
نوشادر سه درم غددی که در گردن گوسفند بود خشک کرده پنج درم بانگبین بسرشند شربتی پنج درم
اطریفل مقل خداوند بواسیر سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله هر یکی برابر مقل
چند وزن همه مقل را بآب گندنا حل کرده بانگبین مصفی بیامیزند و یک جوش بدهند تا آب
گندنا کمتر گردد و مقل با انگبین آمیخته شود هلیلها از پس بسرشند شربتی چهار درم اطریفل
تماهان(?) خداوند بهق سفید و برص سود دارد و موی پیش وقت سفید نکند و بیماریهای
بلغمی سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی شست درم بلیله آمله از هر یکی ده درم تربد پانزده درم
سعد شیطرج زنجبیل هر یکی سه درم سانج هندی پنج درم بسفایج اسطوخودوس از هر یکی …
درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر مصطکی انیسون قرنفل خیربوا جوزبوا هر یکی دو درم
فلفل دارفلفل نانخواه مشک هر یکی … درم بانگبین مصفی بسرشند شربتی چهار درم اطریفل دیگر خداوند

بهق و برص سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله و آمله و افتیمون … هر یکی پنج درم …
بوا عاقرقرحا شیطرج هر یکی دو درم دارفلفل قرنفل هر یکی … درم بانگبین مصفی بسرشند شربتی سه
درم اطریفل دیگر خداوند وسواس و اندیشهای بد و خداوند مالیخولیا سود دارد اخلاط آن هلیله
کابلی و بلیله از هر یکی ده درم افسنتین سنا مکی شیطرج افتیمون بسفایج تربد اسطوخودوس هر یکی
پنج درم سنبل مصطکی جوزبوا هر یکی دو درم لسان الثور فلنجمشک و حجر اللاجورد حجر ارمنی مغسول
بادرنجبویه از هر یکی چهار درم تخم کرفس انیسون هر یکی دو درم همه بکوبند و ببیزند و بروغن بادام چرب
کنند و بانگبین مصفی بسرشند با … را بیرون کرده و کوفته اطریفل شاهتره خداوند گر
و خارش و … سود دارد اخلاط آن هلیله زرد چهل درم سنا مکی شاهتره پنجاه درم گل سرخ … درم
تربد … درم همه بکوبند و بکشمش کوفته بسرشند شربت چند گوزی بعضی سنا مکی و شاهتره هر یکی
نیم جزو کنند و بجای افسنتین یک درم ریوند چینی و ده درم چوب … کنند و بکشمش کوفته
بسرشند شربتی چهار درم تا پنج درم اطریفل کشنیزی خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارها از سر باز دارد
اخلاط آن هلیله کابلی و آمله و کشنیز خشک از هر یکی یکجزو کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده
بکشمش کوفته بسرشند و بعضی کشنیز بسنگ هلیله کنند چنانکه هلیله و آمله و بلیله هر یکی ده درم
و کشنیز بی درم کنند اطریفل اخر خداوند حب القرع سود دارد اخلاط آن برنگ کابلی …
ده درم تربد حب النیل و قسط از هر یکی پنج درم قنبیل ترمس افسنتین رومی افتیمون …
خردل سفید و تخم حنظل سعد … هر یکی سه درم و نیم همه بانگبین بسرشند اطریفل دیگر
خداوند ضعف معده را سود دارد و طبع فرود آورد و بادها و مادهٔ این علت از تن پاک کند هر که
این اطریفل بکار دارد از این علت بسلامت بماند اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله و تربد و …
و قنبیل هر یکی راست … همه داروها بسرشند و بکار دارند

باب یازدهم

قرص کواکب این طبیبان متقدم بزرگ داشته اند منافع آن بسیار است
و معده ضعیف را که فضلها می پذیرد و اندر که اندر امعا اند و می باید قوت دهد و فضله از اندام …
و … اگر بخورند و اگر بر پیشانی طلی کنند درد سر بنشاند و نزله باز دارد …
بسرشند و بدندانی که خورده شده باشد اندر نهند سود دارد و بگوش اندر چکانند با آب …
درد گوش بنشاند و سرفه و خون برآمدن که بسرفه بر آید سود دارد و خداوند تبها کهن …
… بدهند تب زایل شود و کسانی که جانوری زهرناک گزیده باشد و یا زهر داده باشند
بآب سداب بدهند سود دارد و اگر با شراب … بدهند اسهال خونی باز دارد و ریش باز
دارد و ریش روده ها که از بلغم بود و ریش مثانه سود دارد و با رب گوز … غرغره کنند
خناق بلغم باز دارد اخلاط آن مصطکی چند … سنبل و گل مختوم و پوست …

لفاح هر یکی چهار درم افیون و زعفران و فسط و مر و کوکب الارض از هر یکی پنج درم کوکب الارض
طلق گویند تخم خشخاش سفید هفت درم دوقو ایلیون سیسالیوس بزر البنج سفید و تخم کرفس
از هر یکی هشت درم میعه افیون بشراب ریحانی تر کنند و داروها خشک بکوبند و بر بیزند و بدان
بسرشند و اقراص کنند نیم درم و در سایه خشک کنند و از پس شش ماه بکار دارند و در بعضی
نسخها کوکب الارض چهار درم **قرص** کل نسخهٔ معروف است خداوند درد معده را سود
دارد و رطوبت معده را تر دارد و تبهای مزمن بلغمی ببرد اخلاط ان برگ کل سرخ بیست
ده درم سنگ سنبل اصل سوسن از هر یکی در سنگ بمثلث بسرشند و اقراص کنند
و بسایه خشک کنند شربت دو درم با سکنجبین ساده با سکنجبین بروزی دهند
نسخهٔ **قرص** خداوند تبها امیخته را که ماده و بلغم و صفرا را سود دارد اخلاط ان کل
سرخ را شش درم اصل سوسن چهار درم سد درم رب سوسن چهار درم کلیل الملک
و دو درم سنگ رومی بمنفنج بسرشند و اقراص کنند **قرص** کل مسهل اسهال صفرا کنند
بکیرند کل سرخ ده درم مصطکی و دو درم بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم و نیم با
جلاب و اب سرد خداوند تب را دهند در بعضی نسخها کل دوازده درم و بجای رب
سوسن اصل سوسن است و از اصل سوسن و سنبل از هر یکی هشت درم و از مصطکی
بیست **قرص** کل درد معده و اماس معده را ببرد اخلاط ان سه درم رب سوسن چهار
درم بابونه اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم شربت و یک مثقال
اما اب تمر در درد معده با طبخ افیون دهند و از جهت اماس معده باب عنب الثعلب دهند
نسخهٔ **قرص** تبها کهن و تبهای امیخته را و یرقان را ببرد و سده جگر را بگشاید اخلاط آن کل
سرخ ده درم سنبل و دو درم طباشیر رب سوسن از هر یکی سه درم غافت پنج درم افیون
و مصطکی از هر یکی یکدرم ترنگبین پاک کرده دو درم ترنگبین در جلاب حل کنند و
داروها بدان بسرشند شربت از یک مثقال تا دو درم با سکنجبین ساده با بزوری
دهند بحسب حاجت نسخهٔ **قرص** کل سرخ هفت درم چهار درم افسنتین عصارهٔ
غافت از هر یکی سه درم افیون یکدرم مصطکی زعفران ریوند چینی از هر یکی
دو درم کف رب السوس از هر یکی سه درم با سکنجبین **قرص** کل اماس کهن را که
بمعده و جگر باشد ببرد اخلاط کل سرخ پنج درم اذخر و پنج درم اکلیل الملک پنج درم
بابونه و پنج درم صندل سرخ و پنج درم اذخر و پنج درم بلفل پنج درم اصل سوسن مغز
کوفته و بیخته هشت درم سه درم مصطکی سه درم کهربا چهار درم شربت و دو درم
باب عنب الثعلب کر با سکنجبین کر با طبخ کرفس و بادیان بحسب حاجت **قرص** کل تبهاء

بلغمی را ببرد اخلاط ان کل سرخ ده درم اصل سوسن عصارهٔ غافت عصاره
افسنتین از هر یکی چهار درم مصطکی سنبل اسارون عود خام اذخر از هر یکی
یکدرم شربت سه درم با ماء الاصول و کلنگبین **قرص** کل خداوند شطر الغب
را سود دارد اخلاط ان کل سرخ اصل سوسن از هر یکی چهار درم طباشیر و دو درم
ترنگبین و سه درم افسنتین از هر یکی دو درم **قرص** کل کسانی را که با شطر الغب
اسهال و سرفه باشد سود دارد اخلاط ان سنبل و عود و زعفران و زرشک از هر یکی
سه درم ریوند چینی چهار درم طباشیر کل سرخ لک مغسول صمغ عربی بریان کرده
از هر یکی پنج درم کل ارمنی هفت درم اقراص کنند و بلعاب دانه اسپغول بسرشند
قرص تب غب غیر خالصه سرد دارد و حرارت را بنشاند اخلاط ان کل
سرخ شش درم بزر الحماض صمغ نشاسته از هر یکی چهار درم زرشک طباشیر تخم
خرفه از هر یکی هفت درم کثیرا زعفران سنبل ریوند از هر یکی یکدرم کافور دو دانگ
قرص تبها امیخته که از ماده صفرا و بلغم بود و صفرا غالب بود سود دارد اخلاط
ان کل سرخ دو درم سنبل سه درم اصل سوسن پنج درم تخم خیار و تخم کدو از هر یکی
چهار درم **قرص** کافور تب گرم را و درد معده را که از گرمی سود دارد و تشنگی بنشاند
و خداوند یرقان را سود دارد **قرص** زرشک دانه بیرون کرده و طباشیر و کل سرخ
از هر یکی هفت درم تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی سه درم رب سوسن دو درم با سکنجبین
قرص کافور تبها خونی را و صفراوی و محرقه و مطبقه را سود دارد جگر گرم خشک
کند و تب دق را سود دارد اخلاط ان طباشیر کل سرخ تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی پنج
درم تخم کشنه سه درم ترنگبین پاک کرده ده درم کافور نیم مثقال بلعاب دانه اسپغول را
بسرشند و قرص کنند و هر یک دو درم با جلاب بدهند کر با سکنجبین خداوند
تب صفراوی سود دارد با شراب غوره دهند **قرص** کافور خداوند تبها گرم را
و خداوند درد معده را سود دارد اخلاط ان طباشیر پنج درم کل سرخ پنج درم تخم خیار
و تخم کدو شیرین از هر یکی پنج درم کثیرا و چهار درم عود خام قاقله از هر یکی دو درم
کافور یکدرم و نیم تخم خرفه پنج درم تخم کوک سه درم تخم سوسن دو درم صندل سپید
بلعاب دانه اسپغول اقراص کنند با جلاب دهند و اگر با دوغ دهند صواب بود **قرص**
کافور سدهٔ جگر بگشاید تبها گرم ببرد اخلاط ان بنفشه خشک و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم
خیار دو باذرنگ و طباشیر زعفران از هر یکی دو درم کل سه درم ریوند چینی لک مغسول از

هريكي دو درم سنك كبيا يكدرم رب سوس دو درم زنكبين دو درم اقراص كنند باسكنكبين
دهند **قرص** قرص كافور تركيب بو علي سينا اخلاط ان تخم كشنيز تخم كوك تخم
خرفه از هريكي دو درم تخم كدو شيرين تخم خيار از هريكي دو درم و دو دانك سرطان محرق
و زعفران و رب سوس و كافور از هريكي يك درم كل سرخ ٤ درم خداوند تبهاي محرقه
و تب دق را سود دارد و في خوني و اسهال خوني باز دارد اكر كسي سه درم طباشير
و دو درم تخم خشخاش سفيد درين قرص زيادت كنند صواب بود **قرص** طباشير
اسهال صفراويه باز دارد و تشنكي بنشاند و تبهاي كرم سود دارد اخلاط ان طباشير
كل سرخ سماق پاك كرده از هريكي ده درم بزر الحماض و بزر البقلة از هريكي پنجدرم سك دو
درم كلنار پنج درم صمغ عربي وكل ارمني از هريكي سه درم اقراص كنند شربتي دو درم با شراب
ابي اكر با تبت جو و سكبا كبد لسماق نمك باشد و دو درم شاه بلوط زيادت كنند
صواب بود **قرص** طباشير سوزش دل و سينه و معده كرم و تبهاي كرم سود دارد اخلاط
ان كل سرخ شش درم طباشير و كثيرا هريكي ٣ درم تخم خيار دو خيار باذرنك و تخم كدو شيرين
و تخم خرفه از هريكي شش درم زعفران دو درم رب سوس سه درم نشاسته سه درم كافور
يكدرم بلعاب اسبغول برشتند شربتي دو درم با سكنكبين **قرص** طباشير اسهال
صفرا باز دارد و تشنكي بنشاند اخلاط ان طباشير پنجدرم كل سرخ هفت درم صمغ و نشاسته
و بزر الحماض وكل ارمني و زرشك پاك كرده و تخم خرفه بريان كرده هريكي سه درم **قرص**
طباشير معده را كرم كند و طعام بكوارد و اسهال بلغمي باز دارد اخلاط ان كندر سه درم
بليله و دار بليله هريك ده درم سك هفت درم زنجبيل خولنجان هريك دوازده درم
كوذبوا و خيربوا هريكي پنجدرم مشك نيم درم با انكبين مصفي برشتند شربتي سه درم
قرص بيخ بوس معده ضعيف را سود دارد خداوند بواسير ضعيف را منفعت كند
و كونه روي صافي كند و قوت باه زيادت كند هليله كابلي بليله آمله بليله دار بليله
زنجبيل سعد شيطرج هندي سنبل از هريكي ده درم تخم شبت تخم كندنا از هريكي چهار
درم خبث الحديد شوده و چهار درم زيره كه فرغار كرده و بريان كرده صد درم بعسل و روغن
كاو برشتند و شش ماه نكاه دارند تا برسد شربتي دو درم و بعضي مرهمان اندرين
كوارش دو درم زيادت كنند نسخه ديكر هليله كابلي بليله و امله بليله دار بليله زنجبيل
زيره كرماني تخم شبت تخم كرفس تخم كندنا تخم جرجير تخم شلغم تخم كزنا پنجدرم كل سرخ سليخه
سعد دارچيني قرنفل كوذبوا از هريك يكدرم نشاسته هيل قافله مشك عود و خام شكر

دنتز

نبتي از هريكي يكدرم تخم سپندان سپيد سه درم خبث الحديد مدبر خيد و زن همه داروها
با انكبين مصفي برشتند نسخه ديكر معده كرم را سود دارد اخلاط ان هليله كابلي امله پنج سوس
٢ كل سرخ اذخر از هريكي ده درم خبث الحديد خبه و زن همه داروها سكر طبرزد بكنارند بتقل
ارند و داروها بدان برشتند شربت دو درم اندر شراب سيب **كوارش** حب الاس
معده را قوت دهد اسهال و قي باز دارد اخلاط ان حب الاس بكين هليله سياه بليله
امله از هريكي بيست درم بليله دار بليله زنجبيل از هريكي ده درم مصطكي قرد مانا افسنتين
زيره كرماني سنبل سليخه قاقله قسط از هريكي شش درم كوذبوا تخم كرفس نانخواه از هريكي
پنجدرم سانج هندي حماما از هريكي چهار درم همه بكوبند و با انكبين برشتند شربتي يكدرم
بكار دارند **كوارش** خوزي معده و جكر ضعيف را سود دارد و طعام بكوارد و اسهال
باز دارد و خداوند درد سينه را سود دارد و كسي را كه اب زرد بود سود دارد و ادرار بول
ارد اخلاط ان قسط قرفه سنبل حب البلسان سليخه از هريكي ده درم كوذبوا پنج عدد قاقله
قرنفل افسنتين اكليل الملك شيطرج نانخواه از هريكي چهار درم نشاسته سه درم برنك كابلي
هشت درم زراوند اشنه ريوند چيني از هريكي چهار درم هليله سياه و هليله كابلي ده
اسنا دهر دو بروغن كاو بريان كرده بليله ده عدد حب الاس جلد و زن همه داروها
سه نسا نند چون سرهم و سكر طبرزد بقوام ارند و بدان برشتند شربتي خند يك مازو
و در اب سرد ده ماه بنهند تا برسد بس بكار دارند **كوارش** خوزي كوچك خداوند
اسهال باز دارد و باذها بشكند و معده را قوت دهد و طعام بكوارد اخلاط ان دانه
ميويز بريان كرده نيم من حبث الاس مشوي ده اسنا دخ بوب نبطي انار زوي برود كرده
نيم من نخبث كلنا ريكند ريكنما ز نانخواه از هريكي ده درم همه با انكبين مصفي برشتند
نسخه **ديكر** حب الاس سه من سعد نيم بليله ده اسنا خولنجان ده اسنا زنجبيل
سنبل از هريكي پنج اسنا همه نرم بكوبند و به نبرهند مكر حب الاس كه ان درست تر بايد بس
با انكبين برشتند **كوارش** انجدان باذها بشكند اخلاط ان تخم كرفس بليله هريكي
دوازده درم انجدان سياه چهار درم قسط اسارون ماميران فوذنج خانا سيساليوس
از هريكي هشت درم انجدان سپيد سيزده درم با انكبين برشتند **نسخه** ديكر معده و جكر
سرد را و كسي را كه جكر صلب باشد و كرده سرد را سود دارد استسقا باز دارد اخلاط ان
انجدان سياه دو درم تخم جرجير تخم كندنا از هريكي هشت درم زنجبيل بليله آمله هريكي
هفت درم نانخواه تخم كرفس افسنتين قاقله صعتر زيره كرماني دارچيني هريكي پنجدرم
هليله سياه هفت درم قرفه هفت درم دار فلفل دار فلفل هريكي چهار درم سنبل دو درم

زنجفیل یک درم بایند بیست درم بانگبین بسرشند شربتی دو درم اندر طبیخ باذیان وانیسون
ومصطکی وسنبل **کوارش** سماق اسهال صفراوی باز دارد معده را قوت دهد اخلاط
ان سماق پاک کرده سی درم ربّ به ربّ بندق و ربّ جو و ربّ سیب و لعل بغدادی و خرنوب
شامی از هر یکی ده درم بشراب سیب و شکر طبرزد بسرشند شربتی یکدرم **نسخه** دیگر سماق
دو جزو حب الاس یک جزو انار دانه یکجزو خرنوب نبطی دانه بیرون کرده سه جزو صمغ عربی
گلنار از هر یکی نیم جزو مویز با مویز دانه بیرون کرده بسرشند **کوارش** طباشیر اسهال صفرا
باز دارد و تشنگی بنشاند و کمی را که بتب اید سود دارد اخلاط آن طباشیر گل سرخ از هر یکی
ده درم بزر الحماض و صمغ عربی از هر یک ده درم گلنار سماق عصاره لحیة التیس از هر یکی هفت
درم زعفران افیون از هر یکی دو مثقال حب الاس ده درم بشراب سیب یا بشراب آبی بسرشند
اگر بجلاب شربتی دو درم **کوارش** طباشیر معتدل طباشیر ده درم گل سرخ سه درم سماق
پاک کرده دو درم گلنار دو یکدرم قاقله گلنار و یک درم مصطکی و عود از هر یک نیم درم
با شراب آبی بسرشند شربتی سه درم کوارش هلیله زرد اسهال که از صفرا و بلغم بود
باز دارد اخلاط ان هلیله زرد بریان کرده چنانکه اندر اول کتاب یاد کرده امده است
بیکجزو همه داروها بکوبند مگر حب الرشاد بیامیزند و شغوف کنند شربتی دو درم با شراب
آبی گرم با موید **کوارش** زیره نسخه عیسی بن کرمانی مدبر سداب خشک بلیل دار فلفل
از هر یکی ده استا د بورق ارمنی بیست درم با انگبین مصفی بسرشند **کوارش** دیگر خداوند
تبهای صفراوی سود دارد اخلاط ان یکدرم گل سرخ هفت درم صمغ و نشاسته و بزر
الحماض و گل ارمنی و زرشک پاک کرده و تخم خرفه بریان کرده از هر یکی سه درم صندل
دو درم تخم شاهسرم دو درم گلنار سه درم زعفران نیم درم شربتی دو درم با شراب آبی
دهند **کوارش** طباشیر حرارت دل و تشنگی بنشاند اخلاط ان طباشیر تخم خرفه تخم
خیار تخم کوک صندل را سنه شربتی یک مثقال با یک طسوج کافور با سیب و انتدان دهند
کوارش طباشیر اسهال صفراوی که با تب بود باز دارد حرارت تب ببرد اخلاط
ان طباشیر گل ارمنی بزر الحماض بریان کرده صمغ عربی بریان کرده از هر یکی ده درم گل
سرخ نشاسته بریان کرده از هر یکی هشت درم اقراص کنند هر یکی دو درم با رب به
دهند **کوارش** طباشیر خداوند علت ذیابیطس را سود دارد اخلاط ان طباشیر
ده درم تخم خرفه تخم کوک از هر یک پانزده درم کشنیز خشک بکشبا تر و زیره که تر کرده بسی بریان
کنند یکدرم گل سرخ یکدرم گل ارمنی پنج درم گلنار دو درم اقاقیا دو درم صندل
سفید دو درم صمغ عربی ده درم کافور نیم درم اقراص کنند هر یکی سه درم با آب انار

وبا گلاب سرد کرده دهند **قرص** زرشک بیماری جگر گرم و تبهای گرم سود دارد
اخلاط آن زرشک پاک کرده تخم کشنیز تخم خرفه تخم خیار مقشر از هر یکی سه درم
گل سرخ پنج درم ریوند چینی یک درم سنبل یکدرم شربتی یکمثقال با دو درم
سکنجبین **قرص** زرشک اماس جگر سود دارد و تشنگی بنشاند اخلاط
زرشک پاک کرده یکدرم تخم خیار مقشر و طباشیر از هر یکی سه درم مصطکی
لک ریوند چینی از هر یکی یکدرم زعفران یک درم سنبل رب سوس ترنگبین پاک
کرده از هر یکی دو درم عصاره افسنتین عصاره غافث از هر یکی سه درم شربتی
دو درم با سکنجبین **قرص** زرشک بیماریها جگر که با تب بود سود دارد
و یرقان سرد و سده بگشاید اخلاط ان زرشک پاک کرده یکدرم ترنگبین پاک
کرده سه درم تخم کشوث ده درم غافث دو درم تخم خیار مقشر سه درم سنبل
یکدرم طباشیر سه درم زعفران لک ریوند از هر یکی یک درم رب سوس دو
درم ترنگبین با آب کاشنه بگدازند و داروها بدان اقراص کنند با سکنجبین دهند
با آب کشنه **قرص** زرشک اماس معده و جگر گرم را و تبهای گرم را سود
دارد اخلاط ان زرشک پاک کرده و رب سوس و گل سرخ و تخم خیار و تخم خرفه
از هر یکی سه درم مصطکی سنبل عصاره غافث هر یکی دو درم ریوند چینی
زعفران از هر یکی یک درم تخم کشوث تخم کشنیز از هر یکی سه درم طباشیر یکدرم
و نیم ترنگبین شش درم با آب کشنیز حل کنند **قرص** زرشک بیماریهای
گرم و تشنگی باز دارد اخلاط ان زرشک پاک کرده رب سوس طباشیر از هر یکی
سه درم سنبل یکدرم تخم خیار مقشر سه درم و نیم گل سرخ شش درم و نیم تخم
خرفه و زعفران و نشاسته و کثیرا هر یکی دو درم کافور نیم درم **قرص** کافور نافع
درد جگر که با تب بود و با سرفه سود دارد زرشک پاک کرده سنبل تخم سوسن رب
سوس تخم خرفه بنفشه کثیرا و نشاسته از هر یکی سه درم و نیم مصطکی و طباشیر
و زعفران و کافور از هر یکی یک درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو
شیرین و مغز بادام شیرین از هر یکی دو درم ترنگبین پاک کرده ده درم بلعاب دانه
آبی بسرشند و اقراص کنند از هر یکی دو مثقال با سه مثقال با جلاب بخته
دهند **قرص** زرشک خواجه ابو علی سینا گوید اماس جگر و سده را تحلیل
کنند اخلاط آن زرشک پاک کرده و عصاره او پنج درم عصاره غافث و طباشیر

از هر یکی دو درم با آب کشنیز بسرشند **قرص** لک بیماریها جگر و سده را سود
دارد و طعام بگوارند اخلاط آن لک مغسول ریوند چینی مصطکی از هر یکی سه درم
تخم کرفس انخواه اذخر بادام تلخ قوه عصاره غافث اسارون حنظیانا از هر یکی
یک درم و نیم اقراص کنند هر یکی یک مثقال با سکنگبین بزوری دهند **قرص**
لک نسخه دیگر بیماریهای جگر را و سده را سود دارد اخلاط آن لک مغسول قوه انیسون
تخم کرفس افسنتین اسارون مغز بادام قسط دارچینی زراوند طویل عصاره غافث از
هر یکی راسته در بعضی نسخها رب سوس و عصاره زرشک زیاده کرده اند **قرص**
ریوند اماس جگر و سپرز را و زحمتی را که بزنی بود سود دارد اخلاط آن ریوند چینی ۸
درم قوه لک مغسول هر یکی چهار درم تخم کرفس غافث انیسون هر یکی سه درم همه بکوبند
و بیر بیوند و سکنگبین بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال **قرص** ریوند
بیماری و درد جگر سرد را سود دارد اخلاط آن ریوند چینی ده درم سنبل مصطکی
غافث انیسون افسنتین تخم بادیان از هر یکی دو درم و نیم با آب بادیان بسرشند و
اقراص کنند مثقال مثقال **قرص** ریوند بیماری جگر و درد سود دارد
اسهال باز دارد ریوند ابنی باریس با کنخ کشنه را استاد است بکوبند و ببیزند
و بصمغ عربی بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با آب لسان الحمل بدهند و اگر تب
نباشد بشراب کهن که آهن سرخ کرده اندر وی افکنده باشند چند بار بدو فرو کرم آهن
تاب کرده باشند **قرص** دیگر که اسهال الخون باز دارد ریوند چینی یک مثقال گل
ارمنی صمغ عربی از هر یکی یک مثقال و نیم این جمله سه شربت باشد در آب کشنیز یا در آب
لسان الحمل **قرص** افسنتین خداوند تبهای کهن را سود دارد و سده بگشاید و ادرار
بول ارد و شهوت طعام پدید آید افسنتین رومی انیسون اسارون تخم کرفس مغز بادام
تلخ نیم راسته اقراص کنند شربتی یک مثقال **قرص** افسنتین بیماری معده و جگر
و سپرز را سود دارد و تبها امیخته را سود دارد و بیرد اخلاط آن انیسون دو مثقال
اسارون افسنتین رومی تخم کرفس مغز بادام تلخ مصطکی سنبل از هر یکی یک مثقال اقراص
کنند چنانکه رسم است **اقراص** افسنتین خداوند درد معده را که از پس طعام
خوردن پدید آید تا قی نکند ساکن نکردد و این را اقراص ابلاوسی کویند اخلاط آن
افسنتین رومی ده درم تخم کرفس انیسون از هر یکی پنج درم سلیخه بیست درم مر بلبل چند
بیداسفناوینون از هر یکی دو درم اقراص کنند یک درم با شراب بود **قرص** کبر خداوند

درد سپرز سود دارد اخلاط آن پوست بیخ کبر چهار استار زراوند طویل دو استار
تخم بیخ انگشت و بلبل سیاه هر یکی شش استار اشق بخل الخمر حل کنند و بدارو ها
خشک کنند و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درم با سکنگبین دهند
نسخه دیگر پوست بیخ کبر شش درم زراوند طویل قسط سداب خشک اشنه از
هر یک سه درم تخم بیخ انگشت هشت درم اشق شش درم اقراص کنند چنانکه یاد
کرده اند شربتی یک درم و نیم با سکنگبین **قرص** کبر خداوند سپرز صلب را سود
دارد اخلاط آن پوست بیخ کبر دوقو و بیخ انگشت از هر یک هفت درم سنبل اسارون
مصطکی از هر یک یک درم عصاره غافث افسنتین از هر یک سه درم شربتی از یک درم تا یک
مثقال با سکنگبین **قرص** کبر خداوند درد سپرز و درد جگر سود دارد اخلاط
آن اسقولوفندریون بیخ درم و آن بیخ کبر رومی است جعده کرمازوج البان
کاکنج کوهی بلوط جاوشیر قسط از هر یکی دو درم افسنتین سه درم اقراص کنند **قرص**
غافث بیماریها سپرز و جگر و تبها کهن را سود دارد اخلاط آن عصاره غافث عصاره
افسنتین و صبر از هر یکی پنج درم هلیله زرد تخم ... سه درم مصطکی زعفران از هر یکی
یک درم و رب سوس دو درم با آب کشنیز بسرشند اقراص کنند شربتی یک درم با سکنگبین
قرص غافث اماس جگر و سپرز سود دارد و خداوند استسقا را اخلاط آن
عصاره غافث پنج درم اذخر زعفران سنبل پنج کبر از هر یکی سه درم حب قسط ترد ما
حب البان زراوند طویل از هر یکی دو درم کما دریوس کافیطوس با زرد کرمازو استبل
نشوی از هر یکی یک درم جاوشیر دو درم کما دریوس با آب کشنیز حل کنند و بدان بسرشند
و اقراص کنند شربتی یک درم و نیم با سکنگبین **قرص** غافث بیماریها بلغمی را سود دارد
اخلاط آن گل سرخ دو درم عصاره غافث عصاره افسنتین از هر یکی شش درم مصطکی
یک مثقال اسارون سنبل اذخر عود خام هر یکی یک درم شربتی یک مثقال با ماء الاصول **قرص**
غافث بیماریها بلغمی را سود اخلاط آن غافث چهار درم گل سرخ یک درم و دو دانگ چبا
دو درم و نیم **قرص** العقوه سپرز را و تب کهن و درد جگر سود دارد اخلاط آن فرو که
بپارسی ریوباس کویند پوست بیخ کبر زراوند کرد افسنتین از هر یکی راسته است اقراص کنند
هر یکی یک مثقال با سکنگبین ترش دهند نسخه دیگر قوه دوازده درم پوست بیخ کبر زراوند
طویل اصل السوس هر یکی یک دو درم با طبیخ افسنتین دهند اقراص انیسون خداوند
تبهای بلغمی کهن را سود دارد و طعام بگوارند و مثانه غلیظ را لطیف کند اخلاط آن

انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی سه درم نعنع قاقله خیربوا از هر یکی دو درم
عصاره غافث افشین فقاح ادخر کاربونجبنی قطر اسالیون مصطکی زعفران
سنبل کل سرخ از هر یک یک درم اقراص کنند هر یکی چهار دانگ شربت یک قرص با ماء الاصول
نسخه دیگر خداوند تب بلغمی و تپ که در بیماران بدید اید سود دارد سده بگشاید
و خداوند جگر ضعیف را سود دارد سده بگشاید اخلاط ان انیسون چهار درم ساذج
هندی اسارون از هر یک سه درم افسنتین رومی بادام تلخ سنبل صبر از هر یکی چهار
درم عصاره غافث سه درم مصطکی یک درم تخم کرفس یک درم اقراص کنند هر یکی
یک مثقال با طبیخ افسنتین دهند و یک درم تخم شبث نیز ورده اند و دو درم تخم غار نیز
اقراص ابرسا سپرز صلب را بکدازند اخلاط ان ابرسا چهار درم بلیله سپید
سنبل اشق از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروها دیگر بدان بسرشند اقراص
کنند هر یک دو درم با سکنجبین بدهند گویند که خوکی را سه روز این قرص دادند بس او را
بکشتند سپرز او کداخته بود قرص کزمازج لیسوس ساخته است سپرز را
بکدازند اخلاط ان کزمازوج چهار مثقال بلیله سپید سنبل اشق از هر یکی دو مثقال
با سکنجبین دهند دیگر کزمازوج ده درم اسقولوقندریون هفت درم حب الان
شش درم حب الفقد شش درم پوست بیخ کبر هفت درم زراوند طویل شش درم
فو پنج درم قرص عود هیضه بازدارد اخلاط ان عود خام سنبل قرنفل از هر یکی یک
درم کل نشاپوری دو درم طباشیر سه درم کبابه سه درم سک بغدادی دو درم کندر
سه درم کل سرخ سه درم اقراص کنند هر یک دو درم سذاب دهند اگر با شراب آبی اگر با
ماء اللحم مراحیا فتند درین قرص نیم مثقال مشک دو درم پوست کر بر ظاهر سفال بسته
باشد زیادت کنند صواب بود نسخه دیگر عود خام چهار درم مصطکی قرنفل کبابه
سنبل از هر یکی یک درم شکر چند وزن همه شربت یک مثقال کندر نی هیضه
بازدارد کافور دنگی مشک دنگی قرنفل نیم درم اقراص کنند هر یکی یک مثقال با شراب نعنع
دهند در نسخه دیگر سک یک درم طباشیر سه درم مصطکی یک درم این سه دارو زیادت
است و مسک نیست و قرنفل یک درم است و کافور دو دانگ قرص کندر چون
بواسیر نزف و نفث الدم بازدارد اخلاط کندر دم الاخوین از هر یکی سه درم کهربا بخد درم ساذج
هندی بخد درم کل مختوم ده درم شب یمانی دو درم کلنار سه درم افیون دو درم
دارچینی دو درم تخم خشخاش سه درم صمغ اعرابی سه درم اقراص کنند شربتی دو درم با

عصاره برگ خرفه یا عصاره بادروج قرص کندر و اوق بلغمی بنشاند اخلاط
ان کندر پنج درم راسن سه درم بوزیدان هندی دو درم برگ سذاب دو درم تخم سپستان
سه درم سعتر پارسی ده درم نانخواه یک درم و نیم اقراص کنند هر یکی یک مثقال با طبیخ
زیره و نانخواه دهند قرص کندر خداوند هیضه را سود دارد اخلاط ان کندر
کل انجبار از هر یکی دو درم کبابه قاقله از هر یک یک درم و نیم کافور دنگی و نیم سک بغدادی
دنگی قرنفل دنگی شربتی یک مثقال با آب انار ترش قرص حب الاس اسهال و قی
بازدارد اخلاط ان سماق کزمازج و کل ارمنی بلوط نشاسته بریان کرده از هر یکی یک درم
مغز یکی ده درم مازو نار پوست از هر یکی پنج درم قرص راسن قی و اسهال
و هیضه بازدارد و خواب آرد و وحشت معده را خدر کند اخلاط ان قرنفل ده درم سک
یک درم فرفیون دو درم راسن خشک یک درم و نیم مصطکی و انیسون پوست بیخ لفاح از
هر یکی یک درم و نیم ازین جمله ده درم راسن خشک قرص کنند شربت یک قرص باشد
قرص لکعل خون براندن نبرد بازدارد اخلاط ان سرو اصفهانی ساذج مغسول
دم الاخوین از هر یکی سه درم کلنار و مازو از هر یکی دو درم سرون کوزن سوخته اقاقیا
از هر یک یک درم لادن زعفران از هر یک نیم درم برسیاوشان یک درم و نیم بکوبند
با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربتی دو درم در بعضی نسخها سه درم کهربا نیست
کر در آب باران بخورند و بعضی طباشیر و کل ارمنی در آب باران افکنند بگذارند یک
روز این قرص در ان حل کنند و بدهند قرص لسد تراشیدن خون نبرد و نفث
و با اسهال خون بازدارد اخلاط ان بسد بچه درم کندر اقاقیا کلنار از هر یکی چهار
درم صمغ سه درم کثیرا کل مختوم از هر یکی سه درم دارچینی یک درم اقراص کنند شربتی
دو درم با آب آبی کتاب اینست کر دیوند چینی می باید قرص کهربا کی را که نبرد و نفث
خون براید سود دارد و اسهال خون بازدارد و امدن خون از بواسیر و افراط طمث
بازدارد اخلاط ان کهربا بسد مروارید و دع سوخته سرون کوزن سوخته ساذج
مغسول از هر یکی سه درم کل سرخ تخم خرفه کشنیز خشک سماق نشاسته بریان کرده صمغ
عرابی بریان کرده کلنار از هر یکی پنج درم طباشیر اقاقیا عصاره لحیة التیس از هر یک
دو درم همه بکوبند و بپزند و به تقنیع کلنار بسرشند و اگر برفه صعب باشد بلعاب
اسبغول با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند با عصاره خرفه دهند یا با آب سماق
قرص کهربا خون براندن نفث بازدارد اخلاط ان کهربا کل مغسول مصطکی تخم خشخاش

قبا

ازهریکی ده درم زعفران دو درم عصارهٔ لسان الحمل بسرشند اقراص شب بول خون
بازدارد اخلاطان شب یمانی خون سیاوشان کلنار ازهریکی سه درم کثیرا شش
درم صمغ عربی دو درم بعصارهٔ خرفه بسرشند باشراب مورد بدهند نسخهٔ دیگر نشاسته
کثیرا تخم خیار ازهریکی هفت درم کلنار سه درم شب یمانی یک درم سرون گوزن سوخته
سه درم گل مختوم پنج درم تخم خرفه پنج درم افیون نیم درم بشراب خشخاش دهند
قرص الطین بول خون وقرحهٔ مثانه را نافع بود اخلاطان گل مختوم طباشیر کثیرا
صمغ عربی صمغ پارسی تخم خرفه تخم خیار وخیار بادرنگ راستا راست همه بکوبند وبسنجبینجبین
بسرشند واگر حرارت غالب بود بلعاب اسپغول بسرشند ویک کاب دهند نسخهٔ دیگر
گل ارمنی گل مختوم دم الاخوین کندر نشاسته مغز تخم خربزه مغز تخم خیار ومغز تخم کدو شیرین
رب سوس تخم کرفس لک ربوند چینی چلغوزه تخم خشخاش بزرالبنج ابیض را سنجبینجبین
بسرشند واقراص کنند دیگر گل ارمنی صمغ عربی کلنار دم الاخوین کندر کهربا راسنجبینجبین
بسرشند ویکار دارند دیگر خداوند کلیهٔ ضعیف وقرحه سود دارد وبول خون
بازدارد اخلاطان گل ارمنی گل ارمنی صمغ اعرابی بریان کرده طباشیر سماق گل سرخ صندل
سفید ازهریک سه درم اقاقیا دو درم اقراص کنند بعصارهٔ لسان الحمل ومانند آن
شربتی یک مثقال باشراب مورد اگر باشراب آبی درنسخهٔ دیگر سرون گوزن دو درم آورده
اند وبسد حند وزن همه آورده اند نسخهٔ دیگر قرحهٔ کلیه را بنماید وپاک کند وبیرون آرند
اخلاطان گل ارمنی گل مختوم صمغ عربی کندر دم الاخوین ازهریکی دو درم تخم کرفس دو درم
کاکنج شش درم افیون یک درم همه بکوبند وبلعاب دانهٔ آبی یا بلعاب اسپغول بسرشند
واقراص کنند هریک سه درم شربتی یک قرص باشراب بنفشه دهند این نسخه ارزوده
قرص کاکنج خداوند قرحهٔ کلیه ومثانه را وخداوند تقطیر بول را سود دارد
اخلاطان بزرالبنج بزرکرفس شهدانج ازهریکی شش درم تخم بادیان دو درم زعفران
بزرالحماض مغز چلغوزه افیون مغز بادام شیرین ازهریکی سه درم کاکنج بیست وپنج عدد
شهدانج شش درم تخم خیار مقشر ده درم کثیرا صمغ ازهریکی سه درم هریک درم قرص
کاکنج قرحهٔ کلیه ومثانه را ازریم پاک کند اخلاطان مغز فندق مغز بادام شیرین مغزدانهٔ
آبی شیرین ازهریکی چهار درم تخم خیار تخم خربزه تخم کدوی شیرین همه پاک کرده رب
سوس بزرالحماض ازهریکی پنج درم تخم محلب پاک کرده سه درم نشاسته تخم خطمی تخم خرفه
ازهریکی سه درم ونیم تخم بادیان سه درم مغز چلغوزه مغز بادام تلخ ازهریکی چهار درم

تخم کرفس دوقوا ازهریکی سه درم بزرالبیض افیون ازهریکی دو درم گل ارمنی سه درم
همه بکوبند وبلعاب تخم کتان بسرشند هریک دو درم با مبیختج دهند اگر با جلاب
اقراص البزور خداوند جرب مثانه را سود دارد اخلاطان مغز تخم خربزه ده درم
تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو تخم خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین کثیرا نشاسته رب
سوس تخم خشخاش سپید گل ارمنی تخم کرفس ازهریکی دو درم بزرالبنج ابیض دو درم
اقراص کنند باشراب بنفشه بدهند این اقراص را بنادق البزور گویند نسخهٔ دیگر
قرحه وجرب مثانه را سود دارد اخلاطان تخم خرفه وتخم خیار وتخم کدو شیرین از
هریک پنج درم گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین ازهریکی سه درم افیون دو درم
تخم کرفس سه درم اقراص کنند وبشراب خشخاش دهند یا با جلاب نسخهٔ دیگر سنگ
گرده ومثانه را پاک کند وبول گرفته بگشاید اخلاطان اسارون فطراسالیون
ازهریک چهار درم سوفوویج ازهریکی شش درم دوقو هفت درم تخم کرفس انیسون
حب بلسان ازهریکی چهار درم تخم خیار وخیار بادرنگ پنج درم تخم خربزه ده درم
کثیرا دو درم با آب ترب وآب کرفس دهند یا با آب نخود سیاه **قرص** خشخاش
قرحه وخون مثانه وسوزش بول وخون آمدن بول سود دارد اخلاطان تخم خشخاش
سفید وسیاه ازهریکی یک درم کندر نیم درم گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم هریکی یک درم م
ونیم سماق گل سرخ هریکی یک درم ربوند چینی دو دانگ با آب لسان الحمل اقراص کنند
هریکی دو درم با سکنجبین سفرجلی دهند نسخهٔ دیگر سرفه را ودرد سینه را وخون برآمدن
واسهال خون وبول را وسوزش بول سود دارد اخلاطان گل سرخ صمغ عربی
هریکی چهار درم نشاسته کثیرا ازهریکی دو درم تخم خشخاش وسیاه ازهریکی سه درم
طباشیر رب سوس ازهریکی دو درم زعفران دو دانگ اقراص کنند بلعاب دانهٔ آبی
در بعضی نسخها حب الاس بریان کرده آورده اند نیم درم خداوند سرفه را باشراب
زوفا دهند وبرآمدن خون باشراب خشخاش خداوند تب را با جلاب دهند با
باشراب بنفشه **قرص** کلنار اسهال وسیلان بول بازدارد اخلاطان سلیخه
گل ارمنی صمغ عربی ازهریکی چهار درم گل سرخ کلنار اقاقیا هریک بیست درم کثیرا
دو درم همه بکوبند واقراص کنند هریکی دو درم **قرص** کلنار اسهال الخون که از
جگر باشد ورحیر بازدارد اخلاط کلنار رسنط سماق پاک کرده بلوط حب الاس بریان
کرده ازهریک بیست درم سک دو درم صمغ سه درم گل سرخ پنج درم طباشیر سه درم کشنیز

ببرکه فرغار کرده بریان کرده سه درم کهربا چهار درم اقراص کنند و با رب ابی دهند
قرص کلنار خون آمدن از مقعد و اسهال باز دارد اخلاط آن کلنار گل سرخ
از هر یکی شش درم اقاقیا هفت درم کندر دو درم کهربا پنج درم مصطکی افیون
هر یکی یک درم سلیخه گل مختوم صمغ عربی از هر یکی چهار درم قرص بنفشه
خداوند تب را که با سرفه باشد سود دارد اخلاط آن بنفشه مغز بادام شیرین تخم کدو
شیرین مغز تخم خیار گل سرخ از هر یکی پنج درم رب سوس گل ارمنی نشاسته از هر یکی
سه درم مصطکی یک مثقال شربتی یک قرص با جلاب دهند اگر با کشکاب قرص
بنفشه اگر با تب و سرفه طبع خشک را سود بود اخلاط آن بنفشه ده درم مغز
بادام مغز تخم خیار از هر یکی پنج درم کثیرا رب سوس از هر یکی چهار درم شربتی ده درم
با جلاب یا با شراب بنفشه قرص قولنج را بگشاید و خداوند تب و سرفه را
سود دارد مصطکی یک درم و نیم بابونه دو درم اقراص کنند شربتی دو درم و نیم با
جلاب دهند و از جهت قولنج اندر طبیخ مویز منقی فلوس خیار شنبر و انجیر دهند
قرص قرطاسنا یک صفرا که اندر تنهایی گرم افتند باز دارد اخلاط آن قرط
طراثیث بزر الحماض بریان کرده حب الآس بلوط راستا اقراص کنند هر یکی یک مثقال
با شراب بنفشه و شراب بنفشه یا شراب ابی قرص مازریون کسانی که با تب
طبع خشک بود سود دارد و طبع فرو دارد اخلاط آن مازریون سه برابر جو هلیله
زرد شکر طبرزد راستا شربتی یک مثقال با جلاب یا با شراب بنفشه قرص مرحیض
فرو دارد و کودک حمل باسانی بیرون آرد اخلاط آن مر سه درم ترمس شامی تخم سپند
درم برگ سداب سنبل فوتنج قردمانا فو ساکطرا الشیع انگزد سکبینج جاوشیر از
هر یکی دو درم و اگر دو درم سلیخه زیادت کنند شاید اقراص کنند کنند و خیار مگر نیم
اسث شربتی دو درم و نیم با طبیخ ابهل اگر ترس بنود بدل آن دارچینی کنند و صمغها
در آب سداب حل کنند قرص سنبل اماس صلب را که در معده و جگر باشد ببرد
اخلاط آن سنبل قفلح اذخر سلیخه گل سرخ ریوند چینی قصب الذریره از هر یکی سه
درم زعفران مر افتیمون قسط انیسون بلیلا از هر یکی یک درم مقل مصطکی از هر یکی
دو درم اشق نیم درم اشق را بمثلث حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند
هر یکی ده درم از جهت اماس معده با مثلث دهند و از جهت اماس جگر با سکنجبین
دهند قرص غاریقون سبز غلیظ را بگدازد اخلاط آن غاریقون پنج درم طباشیر

ابن باربیس از هر یکی دو درم گل سرخ پنج درم عصاره غافث سنبل گل مغسول ریوند
چینی پوست بیخ کبر اندر سرکه فرغار کرده و خشک کرده از هر یکی یک درم و نیم اقراص کنند
هر یکی دو درم با سکنجبین قرص زرنیخ قروح امعا را بدان خفته کنند قرحه را
پاک کنند و زود درست کند اخلاط آن زرنیخ سرخ و زرد از هر یک نیم من آهک آب
نارسیده یک من قرطاس سوخته هشت درم همه بکوبند و باب لسان الحمل بسرشند
و اقراص کنند نسخه دیگر آهک سنجا را اقاقیا مازو زرنیخ اندر سرکه فرغار کرده چند روز
پس خشک کرده همه راستا راست قرص کنند نسخه دیگر زرنیخ زرد نان سپید قرطاس
سوخته هشت درم یا هشت مثقال همه بکوبند و باب لسان الحمل بسرشند و قرص
کنند دیگر آهک سنجا را اقاقیا مازریون مازو زرنیخ اندر سرکه فرغار کرده چند روز
پس خشک همه راستا راست اقراص کنند ه نسخه دیگر زرنیخ زرد نان سپید قرطاس
سوخته هر یکی پنج درم زرنیخ سرخ پسته و پنج درم عصاره لحیة التیس مر اسکل
از هر یکی سه درم رب غوره اسفیذاج از هر یک پنج درم آهک ده درم اقراص کنند
قرص آهک اندر افکنند بقوت کوبند نخورده دندانها را و گوشت بن دندانها و با صو
را سود دارد اخلاط آن آهک آب نارسیده سه درم شب یمانی دو درم و نیم اقاقیا
دو درم و نیم مر سه درم زرنیخ سرخ دو درم زرنیخ زرد دو درم نوشادر چهار دانگ همه
را بسرکه بسایند و بر سفالی طلی کنند و دست در آفتاب خشک کنند بوقت حاجت
بسرکه حل کنند و طلی کنند تا خون برود باب
دوازدهم در سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد اخلاط آن گل سرخ طباشیر
از هر یک سه درم کشنیز تر یا خشک دو درم تخم مروارید کهربا از هر یکی نیم درم کافور یکی
شربتی دو درم با سکنجبین سفرجلی سفوف طباشیر معده گرم و حشا دخانی را
سود دارد اخلاط آن گل سرخ طباشیر هر یکی سه درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده پنج درم
شربتی سه درم با آب انار ترش یا با سکنجبین سفرجلی سفوف لطیف دل گرم را سود
دارد اخلاط آن گل ارمنی کشنیز خشک از هر یکی یک درم طباشیر کهربا از هر یکی نیم درم کافور
نیم دانگ این یک شربت تمام باشد با دوغ گاو دهند سفوف درونج دل سرد را سود
دارد اخلاط آن درونج لسان الثور از هر یکی شش درم زرنباد سه درم بکوبند و ببیزند
شربتی یک مثقال با دو قدح شراب کهن سفوف دیگر دل سرد را سود دارد اخلاط آن
کهربا جند بیدستر از هر یکی یک درم پوست بیخ پنج نیم درم فلنجمشک نیم درم همه بکوبند با

شراب کهن دهند سفوف دیگر خفقان را که از سردی و تری بود سود دارد اخلاط
آن نعنع کهربا بریان کرده اسپند بریان کرده حب یمانی بریان کرده سعد از هر یکی سه درم
زراوند مدحرج درونج از هر یک نیم درم مشک دانگی سنبل مروارید از هر یک یک درم شکر سپید
ده درم شربت سه درم با طبیخ افسنتین دیگر زرنیخ سرخ و زرد واهک و مازو شب یمانی تا
بسرکه بسایند و در آفتاب بنهند در ماه خزیران و تموز و هر روز بسایند سفوف عود
معده سرد و تر را سود دارد اخلاط آن قرنفل کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از
هر یکی سه درم عود خام پنج درم شکر چند وزن همه داروها شربتی یک مثقال با کلنگبین
عسلی در نسخه دیگر پنج درم سک بغدادی آورده اند قاقله دو درم عود پانزده درم سفوف
ارسطاطالیس که از بهر یک کند و سلطنت ... معده و زردی و فراموشکاری سود
دارد و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند مفرح است اخلاط آن قرنفل ساذج هندی
عود هندی هال اسارون مصطکی هلیله کابلی ... نارمشک زیره کرمانی دار
چینی اشنه بسباسه دارفلفل زنجبیل قرنفل نارمشک کوزبوا قاقله از هر یکی دو جزو مشک
عنبر از هر یک یک جزو شکر ... چند وزن همه داروها شربت از یک درم تا سه درم پیش از
طعام روا باشد سفوف ... عباده سرد و تر معده را سود دارد و جگر ضعیف را قوی کند
اخلاط آن صعتر الملک حب الآس بلوط مصطکی نار پوست مازو از هر یکی یک جزو کندر
زنجبیل از هر یکی ربع جزو شکر طبرزد دو بار چند همه داروها شربت سه مثقال یک هفته
این سفوف بکار دارند و گوشت بخورند سفوف دیگر که فواق بلغمی را ساکن کند
اخلاط آن تخم کرفس قرطاسالیون سعد از هر یکی دو درم اسقوف بوذ اسارون قسط زیره
کرمانی از هر یکی سه درم دو قوتینه که بر ظاهر ... باشد از هر یکی سه درم وج نیم درم
شربتی دو درم ارز و زنان حامل ... سفوفی دیگر از روده ان ... حامل باطل کند اخلاط آن
خربوا قاقله کبابه ... ورد بعضی ... کبابه ... شکر طبرزد چند
همه شربت دو درم با آب گرم سفوف دیگر درد جگر و ... اخلاط آن گل سرخ هشت
درم زرشک پنج درم سنبل مصطکی عصاره غافت افسنتین رومی ریوند چینی از هر یکی
دو درم قفلح الاذخر اسارون ریب سوسن از هر یکی یک درم و نیم زعفران یک درم شربت یک درم
با سکنگبین سفوف دیگر که مصروع را سود دارد اخلاط آن غاریقون یک مثقال زراوند
مدحرج پنج قیراط ... نیم مثقال شکر دو بار چند همه این یک شربت باشد با آب گرم
بدهند رطل ... که ماده صرع بود فرود آورد سفوف دیگر که محرور را سود دارد اخلاط آن تخم

کشنه

کشنه تخم کرفس زرشک پاک کرده سماق پاک کرده عدس مقشر گل سرخ طباشیر از هر یکی
همه بکوبند شربتی سه درم کافور یک ... و قیبا آب انار صفت دیگر که حرارت جگر را
بنشاند و اسهال صفرا باز دارد گل سرخ ده درم طباشیر پنج درم سماق بزر الحماض عدس
مقشر زرشک پاک کرده تخم خرفه تخم کوک تخم خشخاش سپید از هر یکی پنج درم صندل
سپید دو درم و نیم کافور یک دانگ شربتی سه درم با رب ... و قیبا شراب حماض عدس مقشر
یا با شراب لیمو نافع بود صفت که بادهای غلیظ بشکند و خلطهای غلیظ که در معده
بود بگدازد اخلاط آن نانخواه تخم کرفس انیسون از هر یکی پنج درم مصطکی سه درم
کندر چهار درم قفاح اذخر قسط از هر یک سه درم سنبل دار سپید سی درم همه بکوبند
شربتی دو درم با نبیذ کهن دهند صفت که صفرای بلغمی را سود دارد عود خام
طباشیر از هر یکی سه درم پاک کرده پنج درم سماق پاک کرده چهار درم حب الرمان
بریان کرده ده درم شربتی ده درم با رب ... رب سیب صفت که با خون
آمدن از شکم باز دارد اخلاط آن کهربا گل ارمنی گلنار دم الاخوین گل را سته شربتی سه
درم و دو دانگ افیون ... و قیبا نقیع سماق صفت حب الرمان اسهال که سبب
ورنتق باشد سود دارد اخلاط حب الرمان ده درم بهمن سرخ ... بریان
کرده کهربا تخم سداب تخم شاهسپرم از هر یکی یک درم شربت سه درم صفت دیگر
اسهال کهن باز دارد اخلاط آن طراثیث جفت بلوط گلنار اقماع الرمان از
هر یک سه درم سک بغدادی پنج درم حب الآس ده درم دانه میوه انکه بیرون
کرده باشند ده درم حب الرمان چند وزن همه داروها شربت از سه درم صفت
دیگر منع خون از مقعد و معده باز دارد کشنیز خشک بریان کرده سماق پاک کرده
سماق پاک کرده از هر یک ده درم مازوی نیم سوخته دو درم بلوط بریان قرنفل
گلنار از هر یک پنج درم چند بیخ ستر دو درم صدف سوخته کهربا اسپند از هر یک
دو درم با آب سرد صفت دیگر اسهال بلغمی باز دارد کوز بریان کرده
سه درم نانخواه یک درم کندر نیم درم همه بکوبند این یک شربت بود کودک را دو دانگ
دهند با آب گرم صفت دیگر زنان آبستن را سود دارد بادها را بپراکند
و معده و جگر را قوت دهد اخلاط آن مروارید غافت قرنجا از هر یکی دو درم زنجبیل
مصطکی از هر یک پنج درم ... دو درم درونج تخم کرفس وج کوز بوا دارفلفل

داروچینی خیربوا از هریکی سه درم تخم بادیان از هریکی یک درم شکر همسنگ همه داروها شربتی
از یک درم تا سه درم صفت دیگر اسهال سودا باز دارد حب الرمان بریان کرده دو درم
شربتی سه درم صفت بومکی معده را سود دارد و کرم را از و خورد را از روده پاک
کند هلیله کابلی بلیله امله از هریکی ده درم تربد سپید کوفته و بیخته سی درم بانید بار
چند وزن همه داروها شربتی ده درم صفت دیگر سلس البول و بسیاری بول که از سردی
بود و از ضعیفی قوت ماسکه بود سود دارد اخلاط بلوط پنجاه درم کندر سی درم کشنیز
بریان کرده گل ارمنی صمغ عربی هریکی ده درم گلنار کرمانی و از هریکی پنج درم شربتی سه
درم با آب سرد صفت دیگر گرفتگی جگر و سپرز و معده و احشا که از رنجی و اسپی افتاده
باشد سود دارد گل ارمنی گل مختوم هریکی سه درم اکلیل الملک چهار درم گل مغسول زیتون
جبینی از هریکی سه درم زعفران دو درم قضیب الذریره سه درم قسط دو درم با آب عنب
الثعلب و خیار شنبر بدهند شربتی سه درم صفت دیگر بول خون باز دارد اخلاط
آن سازنج عدسی مغسول دم الاخوین سند کهربا شب یمانی بزر البنج گل ارمنی گل قرسی
از هریکی راسته شربتی دو درم با آب سماق صفت دیگر خرط البول سود دارد و سرفه را
که از گرمی بود باز دارد و بول خون باز دارد تخم خرفه پنج استار کثیرا ده استار صمغ عربی
تخم خشخاش هریکی پنج استار تخم کوک سه استار کهربا دو استار شکر سپید نیم سنگ همه
داروها شربتی پنج درم با آب سرد صفت دیگر خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را سود
دارد سورنجان هفت درم زیره کرمانی بریان کرده بوزیدان جوز بیادی هریکی دو درم
بلیله یک درم شکر همسنگ داروها شربت از و دو درم صفت دیگر معده و جگر و اوجاع
مفاصل و بیخ بمادیها که از فضله بد بود سود دارد اخلاط آن نمک طعامی نمک نفطی
دو وقیه بلیله سیاه دو وقیه افتیمون یک وقیه تخم کرفس یک وقیه نانخواه یک وقیه بوزیدان
دشتی دو وقیه همه بکوبند و بیامیزند شربت دو مثقال با آب گرم صفت که سیلان
منی بی مراد و چکیدن بول بی مراد باز دارد تخم کوک تخم سداب هریکی سه درم گلنار
گل سرخ کلنار هریکی پنج درم انیسون دو درم بزر البنج دو درم بلوط سه درم کندر سه
درم سعد سه درم زیره دو درم تخم خرفه چهار درم همه بکوبند جرمها از پنج درم بخورند
و اگر با این حب داروها هلیله کابلی و بلیله و امله از هریکی هفت درم بخورند صواب بود
صفت باماء الجبن دهند خداوندان ماشی جگر را که از گرمی بود سود دارد اخلاط آن

هلیله

هلیله زرد ده درم تخم کشنیز تخم کوز تخم خیار تخم خیار بادرنگ از هریکی دو درم گل مغسول
ریوند چینی هریکی یک درم سقمونیا نیم درم شربتی دو درم صفت ادرار بول
[illegible] اماس جگر را سود دارد تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه هریکی پنج درم تخم
کشنیز تخم کشوث از هریکی سه درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هریکی دو درم عصاره
زرشک چهار درم ریوند چینی [illegible] سوسن دو درم گل مغسول چهار
دانگ زعفران سنبل مصطکی افسنتین از هریکی یک درم کافور دو دانگ شربتی سه
درم صفت که تن را فربه کند اخلاط آن نخود سپید از هریکی اندر [illegible]
فرغان کرده و خشک کرده پنجاه درم برنج شسته و خشک کرده سی درم مغز بادام
شیرین سپید سی درم کشک جو سی درم کشک گندم سی درم نان سپید پاکیزه خشک
کرده شصت درم شکر طبرزد نیمن همه بکوبند و بیامیزند هر روز سی درم با شیر تازه
جوشانیده بدهند بناشتا که پاسو [illegible] باب سیزدهم
اند لعوقها صفت لعوقی که سرفه گرم را سود دارد اخلاط آن مغز تخم خیار
پنج درم مغز بادام شیرین شش درم کثیرا نشاسته رب سوس مغز دانه [illegible] شربتی
از هریک سه درم تخم خطمی تخم خبازی پاک کرده از هریکی شش درم سپستان سی
عدد [illegible] از بیرون کرده بیست عدد اصل السوس پنج درم [illegible] هفت درم
سپستان [illegible] و اصل السوس همه اندر یکمن آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و ده استار شکر طبرزد برافکنند و بجوشانند [illegible] دو درم [illegible] داروها بیامیزند
و سی درم روغن بادام برچکانند صفت لعوق خشخاش نزله گرم را ساکن کند
صفت تخم خشخاش سپید ده درم نشاسته کثیرا صمغ عربی از هریکی چهار درم مغز تخم
کدوی شیرین مغز دانه [illegible] شیرین از هریکی سه درم همه بکوبند و [illegible] و بجلاب بجوشانند [illegible] شند
نسخه دیگر قوی تر اخلاط آن خشخاش سپید با تخم نیم من عناب پنجاه عدد سپستان
صد عدد خشخاش نیم کوفته کنند و همه در ده من آب بجوشانند تا بربعی باز آید و بپالایند
و نیم من شکر و نیم من [illegible] برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند صمغ و کثیرا و نشاسته
از هریکی پنج درم بکوبند نرم و بدان بسرشند و اندر نسخه دیگر بعوض عصاره لحیه
التیس یک درم [illegible] آورده اند صفت سپستان سرفه که از گرمی بود [illegible] اخلاط
آن سپستان صد و پنجاه عدد عناب گرگانی پنجاه عدد اصل السوس منقی سی درم
مویز دانه بیرون کرده [illegible] درم فلوس خیار شنبر بیست درم همه اندر آب سه من بپزند

تا بیکی بازآید و بپالایند و صد درم باشد و صد درم مویز منقی بر افکنند و بقوام آرند
پس چندانکه کفایت بود آرد باقلا در وی بسرشند لعوق حب الصنوبر ذات الجنب و ذات
الریه را سود دارد اخلاط آن حب الصنوبر پنجاه درم در آب گرم حل کنند و بپالایند
و پنج درم کثیرا و پنج درم صمغ بادام سوده و پنج درم آرد باقلا و ده درم مغز بادام شیرین
کوفته و ده درم نبات سوده بدان بسرشند و مقداری روغن بادام بر چکانند و بسرشند
تا روغن در وی آمیخته شود و بکار دارند شفوف ذوفا سینه را از خلط غلیظ پاک
کند و دمه را ببرد اخلاط آن ذوفای خشک بیخ سوسن آسمانگون بکوبند و بیزند و بانگبین
عسلی بسرشند و نگاه دارند و اگر بیخ سوسن حاضر نباشد بجای آن سوسن کنند شفوف
تخم کتان سینه را پاک کند تخم کتان بریان کرده کندر نیم جزو زیره فودنج تا از هر یک ربع جزو
همه بکوبند و بانگبین بسرشند بامداد و شبانگاه یک ملعقه بخورند شفوف حب القطن
مغز بادام شیرین ده درم آرد باقلا پنج درم کرسنه فراسیون از هر یکی سه درم باشد نیکو شسته
درم داروها بکوبند نرم و بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند بامداد و شبانگاه
بخورند شفوف کرنب سینه را از ماده غلیظ پاک گرداند اخلاط آن کرنب پخته و
فشارده یکمن و نیم انگبین یکمن بپزند و بقوام آرند پس بکوبند حب الصنوبر کتان بنیه را از هر یک
یک و نیم تخم کتان بریان کرده حلبه را از هر یکی پنج درم مغز فستق پانزده درم آرد باقلی ده
درم همه بکوبند و بدان بسرشند شربتی پنج درم با شیره شفوف زوفا ریقون سینه را از
خلط غلیظ پاک کند اخلاط آن کرسنه برسیاوشان رب سوس از هر یکی یک درم سوس
و انیسون کرده بیست درم مویز و صمغ و سپستان اندر سکنجبین حل کنند و داروها خشک بکوبند
و بیزند و با انگبین بسرشند شربتی مثقالی شفوف طبرزد خلط غلیظ از سینه
بر آرد و سینه را پاک کند اخلاط آن رب سوس پنج درم کثیرا بادام مغز بادام تلخ تخم
بادیان هر یکی سه درم طبرزد با روغن و انگبین بگدازند و داروها دیگر بکوبند و بدان بسرشند
شربتی سه درم با طبیخ زوفا شفوف بادیان آواز صافی کند و سینه را از بلغم
غلیظ پاک کند و سرفه کهن را ببرد اخلاط آن مغز بادام تلخ و شیرین مغز جلغوزه و مغز تخم
کتان انیسون کثیرا صمغ از هر یکی چهار درم رب سوس سه درم آب بادیان تر صافی
کرده صد درم باشد ده استار باشد اندر آب بادیان بگدازند و بقوام آرند و صمغ اندر وی
حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بدان بسرشند شفوف حلبه سینه را از بلغم غلیظ
پاک کند و دمه را ببرد اخلاط آن حلبه تخم کتان از هر یکی ده درم مغز بادام شیرین مغز جلغوزه

از هر یکی هفت درم مغز بادام تلخ رب سوس از هر یکی پنج درم کثیرا و صمغ و نشاسته تخم بادیان
از هر یکی سه درم همه بکوبند و بیزند و بروغن گاو بمالند و بانگبین بسرشند شفوف
حب الرشاد سینه را از بلغم سرد غلیظ پاک کند حب الرشاد ده درم شونیز چهار درم انیسون
تخم بادیان از هر یک دو درم زراوند مدحرج یک مثقال بوزیدان شنی سعتر از هر یکی سه درم
همه بکوبند و بانگبین بسرشند یک مثقال با دو درم سکنجبین شفوف اسقیل سینه را از
بلغم و طخم غلیظ پاک کند اخلاط آن آب اسقیل بگیرند چندانکه خواهند و اسقیل را از کوهی
کوهی است و آن را نیمکی آن انگبین مصفی بجوشانند و بقوام لعوق سپستان تنها
بپزانند و سرفه بلغمی را سود دارد سپستان پاک بجوشانند و بقوام آرند سپر پاک کرده نیم من بگیرند
و در کار و روغن بپزند تا مهرا شود پس بکوبند و بمالند تا تنک شود و یکمن انگبین مصفی بسر
و بر آتش نرم بقوام آرند باب چهارم
اندر انواع شرابها شراب سکنجبین ساده شکر سفید یکمن اندر پاتیله سنگین کنند
و روی شکر اندر پاتیله بدست هموار کنند و خل الخمر برافکنند چندانکه چشم الحنی
کشاده باشد و شکر پوشیده نشود و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازد و لختی کفک بر دارند
بیست طاسی پس هفت و تیبه گلاب برافکنند و اندکی بجوشانند و باقی کفک بر دارند
و از آتش فرو گیرند و اگر خواهند که ترشی ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند شراب سکنجبین
بزوری بگیرند خل الخمر صافی نیم من آب عذب صافی دو من پوست بیخ کرفس تخم بادیان از
هر یکی دو درم و نیم همه اندر آب فرغار کنند و یک شبانروز بنهند و دیگر باره روز بجوشانند تا
یک ربع از آن برود و از آتش بر دارند و یکمن شکر در این آب و سرکه افکنند و با آتش نرم بجوشانند
و کفک بر دارند تا بنیمه باز آید پس بپالایند و اگر خواهند یک مثقال زعفران سوده در آن
حل کنند صفت سکنجبین رمانی تشنگی بنشاند و خلاف تب محرقه و تبهای مطبقه
را سود دارد اخلاط آن انار ترش و شیرین یکمن سرکه پنج استار آب زرشک ده استار
گلاب نیمن طبرزد یکمن و نیم بجوشند و بقوام آرند شربت بیست درم شراب
سکنجبین ریوندی درد جگر را سود دارد اندر تبهای محرقه و سرسام سود دارد تخم کشنه
بیست درم ریوند چینی سه درم تخم را نیم کوفته کنند و ریوند چینی را جدا گانه بکوبند
نرم در صره کتان بندند و هر دو اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و ریوند را هر ساعت
بمالند تا قوت همه دارو بآب دهند و صره را از وی بر دارند و بپالایند و پنج استار
خل الخمر و یکمن شکر برافکنند و بقوام آورند شربت ده درم و اگر خواهند ده درم تخم کشوث

شند

وده درم تخم کشوث شاهتره وده درم برگ گل سرخ زیادة کنند قوی‌تر آید صفت
سکنجبین مسهل که اسهال صفرا بازدارد اخلاط آن سرکه وانگبین واگر شکر بدان اندازه که
سکنجبین ساده کنند اندر ست بکنهند انگبین وگلاب مقدار صد درم با نیم من واگر مثلا
یکمن باشد چهار درم سقمونیا چهار درم عصارهٔ قثاء الحمار در خرقهٔ کتان بندند در
دیگ افکنند وهر ساعت بمالند تا خرقه تهی کرده بیرون برادند شربت ده درم تا بازده درم
صفت سکنجبین مسهل که اسهال سودا کند اخلاط آن افتیمون ده درم
بسفایج نیم کوفته هم در خرقه نوری بندند جدا جدا وچهار درم خربق سیاه کوفته ونیخته
در خرقه بندند جدا ویکمن شکر وصد درم خل الخمر ویکمن شراب در دیگ کنند وخرقهٔ بسفایج
وخرقه خربق در وی افکنند وبجوشانند باتش نرم وکفک بردارند تا نزدیک رسیدن بی
خرقه افتیمون در افکنند وهر ساعت خرقها همی مالند تا قوت دارو بیرون شود خرقها
از وی برآرند وبیفشارند وسکنجبین بکار دارند شربت بیست درم صفت سکنجبین
مسهل که اسهال آب کند خداوند استسقا را سود دارد اخلاط آن خل الخمر ده استار آب
صافی بیخ برگ ماذریون تازه یک وقیه اندرین سرکه وآب فرغار کنند یکهفته پس بجوشانند
باتش نرم وبپالایند ویکمن شکر طبرزد برافکنند وبقوام آرند واگر بعوض
آب گلاب کنند وپنج استار بکنر باعصارهٔ آبی با آن یار کنند سخت لطیف بود وهیچ
زیادت نکنند این چهار ده شربت تمام باشد واسهال صفرا بازدارد اخلاط آن خل الخمر
صافی بگیرند یکجزو وگلاب درو بیامیزند ویک وقیه برگ گل سرخ ونیم وقیه گلنار دو یک
وقیه چوب ریح تراشیده درین سرکه وگلاب برکنند سه روز پس بجوشانند تا الحق گلاب
برود وبپالایند ودو من شکر طبرزد برافکنند وبجوشانند وبقوام آرند صفت
شرابی که قوت او با شراب کنند واثری کند اخلاط آن خل الخمر یکمن ونیم آب غوره آب انار
ترش وحماض وترنج وآب ریباس وعصارهٔ توت ترش ونعنع وسماق وعصارهٔ ابرباریس
از هر یکی نیم عصارهٔ کوک وعصارهٔ برگ از هر یکی ده استار تقسیم عدس وطبیخ عناب
از هر یکی ده استار همه بیامیزند وچهار من شکر برافکنند وبقوام آرند وده درم طباشیر
ودو درم کافور بسایند وحل کنی این شراب گرم برهاون سنگین کنند وطباشیر وکافور
بمالند وازان باقی شراب بیامیزند بچوب بید یا بچوب ریح بجنبانند تا آمیخته شود و
شربت یک وقیه با گلاب دهند همه بیماریهای خونی وصفراوی وخفقان گرم وطاعون
را سود دارد صفت شرابی دیگر که مردم ابله را بدهند سودمند بود اخلاط او

گل بنج عدس مقشر از هر یک هفت درم اصل السوس زرد ده عدد کتیرا سه درم مویز
دانه بیرون کرده ده درم گل سرخ سه درم تخم باذیان تخم کرفس از هر یکی چهار درم
همه اندر یکمن ونیم آب بپزند تا دو بهره برود وبپالایند ده استار ازین طبیخ با وزن یک
زعفران سه دفعه بدهند صفت شراب عناب خداوندان
الربه که مهره را سود دارد اخلاط آن عناب گرگانی دانه بیرون کرده صد درم مویز
دانه بیرون کرده پنجاه درم بیخ سوسن مقشر نیم کوفته شصت درم فلوس خیار شنبر چهل
درم همه اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند وشکر برافکنند وبقوام آرند
صفت شراب میوها که اسهال صفراوی بازدارد بگیرند آبی وسیب
امرود انار ترش غوره حماض ترنج همه بکوبند وبیفشارند وآب همه بستانند مقداری
سماق وزعرور وحب الاس وزرشک همه نیم کوفته کنند ودرین میوها فرغار کنند دو
روز پس بیفشارند وصافی کنند وبوزن همه شکر طبرزد برافکنند وبقوام آرند
وبوقت حاجت بکار دارند صفت شراب انار که صفرا بازدارد ومعده
را قوة دهد اخلاط آن آب انار ترش یکمن نعنع باترده شلخ عود خام سک مکو مصطکی
از هر یکی یک درم پوست پسته که بر ظاهر پسته باشد بخور درم عود وسک بکوبند در خرقه
بندند مصطکی جدا در خرقه بندند وهر دو خرقها اندر آب انار افکنند با شلخها
نعنع وپوست پسته وبجوشانند وخرقها بدست بمالند وازین شراب بیرون کنند مقداری
شکر طبرزد برافکنند وبقوام آرند وبرگهای نعنع وپوست پسته بیرون کنند صفت
انار مسهل اخلاط آن بگیرند آب انار ترش وشیرین از هر یک یکمن تربد سپید تراشیده
ونیم کوفته کرده ودو وقیه تربد را در خرقه بندند ودر آب انار افکنند وبجوشانند
تا آب طعم تربد گیرد پس خرقه را بمالند وبیفشارند وبیرون اندازند ویکمن شکر برافکنند
وکفک بردارند سقمونیا در خرقه بندند ویک درم زعفران درین شراب افکنند
وهمی مالند تا خرقه تهی کرده شربتی یک وقیه صفت شراب الو مسهل بگیرند
الو سیاه ترش سی عدد عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد خرما هندو
پاک کرده سه وقیه بنفشه خشک ده وقیه تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو وقیه
تربد را جداگانه اندر خرقه بندند وهمه اندر پنج من آب صافی بپزند تا دو بهره آب برود
ویک بهره بماند وبپالایند وسی استار ترنجبین نیم من شکر برافکنند وکفک بردارند
ویک درم سقمونیا ونیم درم زعفران در وی بگدازند ونگاه دارند صفت شراب

شراب

نعنع معده را قوة دهد و قی و اسهال باز دارد و قوابض بنشاند اخلاط آن بگیرند انار ترش
و شیرین بپوست باز کنند و دانه آن با تخم آن بکوبند و بفشارند و آب بکشند و چند
نیمه وزن آب عصاره نعنع با آن بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و هم چند
وزن عصاره نعنع و شکر برافکنند و بقوام آرند صفت شراب بنفشه بگیرند
گل بنفشه تر نیم من و ده من آب صافی بجوشانند و فرغار کنند یک شبانروز دیگر روز
بجوشانند جوشیدنی سبک و می مالند و بفشارند و بپالایند و یک من شکر طبرزد
برافکنند قوی تر باشد و بر و سینه را نرم کند و طبع فرود آرد و بعضی مردمان نخست جلاب
کنند چنانکه رسم است و بدان آب که بنفشه درو فرغار کرده و جوشانیده و از
وی پالوده باشند با جلاب بیامیزند و بقوام آرند صفت شراب بنفشه نیلوفر
تشنگی بنشاند و اندر تبهای گرم و سرسام سود دارد و بعضی مردمان نیلوفر بعطر
کنند بر هم گلاب و بر یکی و ده من شکر افکنند و بقوام آرند و بعضی برگ نیلوفر اندر آب
گلاب فرغار کنند هم چنانکه بنفشه یاد کرده اند و هم بر آن سازند صفت
شراب بنفشه خداوند ذات الجنب را سود دارد بگیرند بنفشه تر نیم من دانه انجیر
ده درم کثیرا سپست درم تخم خطمی پاک کرده پانزده درم صمغ ده درم همه در بیست من
آب فرغار کنند یک شبانروز پس بجوشانند اندک و بپالایند و نیم من شکر طبرزد بر
افکنند و بقوام آرند شربت دو وقیه با دو وقیه کشکاب گرم او لیتر آن باشد که جدا
فرغار کنند و کثیرا و صمغ جدا جدا و دانه آبی جدا جوشانند و لعاب بگیرند و صمغ و کثیرا
و آب بنفشه و لعابها بگدازند و شکر سپید صفت شراب انار خداوند
ذات الجنب را سود دارد بگیرند آب انار ترش و شیرین دو من آب بیشک یک من آب سیب شامی
و همه را بجوشانند تا نیمه باز آید و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند صفت شراب
خشخاش خداوند سرفه سود دارد و کسی که خون بر فرو برآید سود دارد اخلاط آن بگیرند
صد عدد خشخاش تازه که هنوز بر درخت باشد و خشک شده و بغایت خردکی و بزرگی
و خشکی میانه باشد آن را نیم کوفته کنند در هفت من آب باران با آب چشمه فرغار کنند
دو شبانروز تا نرم شود پس بآتش نرم بنهند تا مهرا شود و بفشارند و آب صافی کنند
و بر هر دو منی سی استار انگبین و سی استار سپنجبیج برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا
و زعفران گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی یک درم همه بسایند نرم و بدین شراب
بیامیزند اما اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بجای سپنجبیج هم انگبین کنند و اگر نباشد

هم سپنجبیج کنند از بهر آنکه درین آب سودمندتر است صفت شراب العنب
درد گلو و آماس آن و آماس معده را و خرچه آن را سود دارد بگیرند عصیر انگور ناخن که دهان
فراهم کشد سه من سماق پنج سوسن نیم کوفته مازو گلنار گل سرخ تمام ناشکفته از
هر یکی شش استار زعفران دو درم شب یمانی از هر یکی یک درم همه بنهند تا دو روز
و بپالایند و یک من انگبین برافکنند و بقوام آورند صفت جلاب ساده شکر یکی گلاب
سه من بجوشانند بآتش نرم و کفک بردارند تا نیمه باز آید و از آتش بردارند و یک درم زعفران
سوده درو حل کنند یک بی و بوقت حاجت اندر آب حل کنند و یخ درافکنند صفت
شراب سیب معده و دل را که ضعیف را سود دارد خاصه که با ضعیفی گرم بود و قی و خفقان
باز دارد و تشنگی بنشاند بگیرند سیب کوهی ترش و شیرین و بکوبند و آب بکشند و به نرمی بپزند
تا نیمه باز آید پس بپالایند و یک شب بنهند و دیگر روز بآتش باز آرند و باهستگی بجوشانند
تا بقوام ایشان رب سیب باشد و اگر شراب سیب خواهند شکر برافکنند پس بقوام آرند
صفت شراب غوره حرارت معده و تشنگی بنشاند بگیرند غوره چندانکه خواهند
و به پزند تا نیمه باز آید و کفک بردارند و یک شب بنهند دیگر روز بآتش آرند و بر هر یکی آب
غوره نیم من شکر برافکنند و بجوشانند تا غلیظ گردد و اگر خواهند که خوشبوی باشد در رو
نعنع بغدادی قرنفل سوده در خرقه بندند و در ابتدا افکنند و هر ساعت بمالند بکار
دارند صفت شراب معده قوة کنند اسهال و حیض باز دارد و هم احشا را قوی
کنند بگیرند حب الآس امرود قند بید از هر یکی پنجاه درم قرظ طراثیث از هر یکی ده درم همه را
نیم کوفته کنند پس بگیرند آب سیب کوهی ترش و آب آبی ترش و آب انار ترش از هر یکی منی
تا نیمه باز آید پس بپالایند و بآتش باز برند و بقوام آرند تا آب برود صفت شراب گل
بگیرند برگ گل تازه ده من و بده من آب بنهند و از آب برآرند و بفشارند و دیگر بار بقوام آرند
و اگر بجای انگبین شکر کنند صواب بود و اگر اندر یکی آب بنهند با هفت بار گل تازه کنند
بهتر بود و این را شراب الورد گویند صفت شراب صندل خداوند دل گرم و تبهای گرم
سود دارد بگیرند صندل سپید بسوهان کنند مقدار پنجاه درم و ده استار سرکه و یکی
و نیم من آب بیامیزند و صندل اندر آن سرکه و آب فرغار کنند دو شبانروز پس بجوشانند
تا بنقصان نیم من باز آید و نیک بمالند و بپالایند و بفشارند و یک من شکر طبرزد
برافکنند و بقوام آرند و یک مثقال کافور درافکنند و بمالند و یک درم زعفران سوده
شربت پنج درم با آب تخم خرفه صفت شراب هلیله خداوند اوجاع مفاصل

کرم و تبهای محرقه سود دارد بگیرند هلیله زرد با آب کرم صد عدد اندر کنند و آب صافی بر روی
کنند چندانکه یک انگشت بر سر آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و آن آب از وی بیرون
کنند و نگاه دارند و این تدبیر می‌کنند تا هلیله سپید شود و شیرین طعم او برود پس آن ایها
اندر با تبله کنند و صد درم ترنگبین بر افکنند و با آتش نرم بجوشانند و کفک بر می‌دارند
تا بقوام باز آید شربتی ده و وقیه و اگر در نیم آب از این مطبوخ یک مثقال سقمونیا حل کنند
صواب بود **صفت** شراب افسنتین معده از صفرا پاک کند بگیرند گل سرخ هفت
درم افسنتین رومی پنج درم شاهترج ده درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون
کرده بیست درم خرمای هندی بیست درم همه اندر دو من و نیم آب بپزند تا بقدر نیمی
باز آید و بپالایند هر بامداد چهار وقیه بخورند با یک درم صبر این جمله شرابها خنک است محرور
شاید از این پس شرابها گرم یاد کرده آید مرطوبان را شاید **صفت** سکنکبین عنصلی
خداوند ضیق النفس را و درد پهلو را و درد معده را که از سردی بود سود دارد و طعام
بگوارد و آروغ ترش را ببرد بگیرند پیاز عنصل یکمن زنجبیل تخم بادیان انیسون پنج انگدان
عاقرقرحا پودنه دشتی از هر یک یک وقیه فلفل سیاه تخم کرفس زیره کرمانی از هر یکی
دو وقیه تخم کرفس دشتی نانخواه انگدان سپید شاخ هندی از هر یکی نیم وقیه فودنج تا
ده درم سداب خشک شش وقیه سرکه عنصل دوازده من انگبین سه من فلفل دو من داروها
نیم کوفته کنند و سرکه و انگبین و فلفل بهم بیامیزند و داروها در وی افکنند و هفت روز بنهند
پس بپالایند و در قرابه کنند و نگاه دارند و پیش از طعام و پس از طعام بکار دارند و
صفت خل العنصل بگیرند اسقیل سپید و اسقیل پیاز کوهی باشد از او پاک
کنند و بکارد چوبین پاره پاره کنند و بر رشته ریسمان بتبها اندر کشند چنانکه پارها از
یکدیگر دور باشند و بهم باز ننشینند در سایه بیاویزند چهار روز تا خشک گردد یکمن از این اسقیل
بگیرند و اندر ده من خل الخمر کنند و شب و روز اندر آفتاب نهند پس بیفشرند و بپالایند و بعضی
مردمان بر یکمن اسقیل سرکه سه من و ده استار کنند و بعضی دیگر اسقیل را خشک کنند
و پاره کنند و بجای بر یک من ده من سرکه کنند و شش ماه نگاه دارند پس بکار دارند بر تن
کونه اسهال بهتر کند ... کند و همه انواع او و غضیب و ... را پاک کند و آواز صافی
کند و طعام بگوارد و مصروع و موسوس را سود دارد و خداوند عرق النسا را و سپرز را سود
دارد و بلغم را نیکو پاک کند و بیمی را نیکو کند و غرغره کردن بدان گوشت بن دندانها
را سخت کند و خون از بن دندانها باز دارد از بهر آنکه رطوبتها را نشف کند و بوی دهان

خوش کند و در گوش چکانند درد گوش که نه از فرجه بود زایل کند شربتی از وی و از
سکنکبین اندک اندک دهند و نبید پنج یک وقیه رسانند تا یک وقیه و نیم درستا
صفت شراب زبیب اسهال بلغم کند بگیرند زبیب سفید تراشیده صد درم و در
شیشه کنند و آب صافی در سر آن کنند چندانکه انگشتی بر بالای آن بایستد و سه
روز اندر آفتاب نهند و بپالایند و دیگر باره آب تازه کنند و سه روز دیگر همچنین آب
تازه می‌کنند تا زبیب هیچ طعم نماند پس یکمن شکر بر آن آب نهند و بقوام آرند شربتی
دو وقیه با سه وقیه و اگر سقمونیا بر نهند بوقت حاجت صواب بود و اگر بدل آن آب
بادیان کنند بهتر بود و اگر با زبیب بیست درم زنجبیل نیم کوفته باز کنند **صفت**
شراب ماء العسل بیماریها سرد و درد سینه و درد جگر سود دارد بگیرند انگبین یکجزو و
آب صافی دو جزو با آتش آهسته بپزند و بعضی گفتند یکجزو انگبین و آب هشت بخش
تا دو بهر از آن برود و بکار دارند و از سه جزو یکجزو باز آرند و نگاه دارند و اگر خواهند
که گرم‌تر باشد بازه دارچینی و خولنجان و زعفران کوفته و بیخته در وی کنند نسخه دیگر
خداوند تب گرم را که با سرفه و تشنگی سود دارد بگیرند گل سرخ تازه دو من و نیم صاف
گرم کنند و در خمره افکنند یک شبانروز بنهند پس بدست بمالند و بیفشارند و پنج من
انگبین بر افکنند و بقوام آورند **صفت** مبید معده را قوت دهد پنج رطل خرد
بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا بنیمه باز آید و کفک بر دارند و ده رطل انگبین صافی بر افکنند
و بقوام آرند خشت بگیرند زنجبیل مصطکی از هر یکی دو درم قاقله کبار و صنعا دار
چینی از هر یکی چهار درم همه داروها کوفته کنند و در صره بندند فراخ و در دیگ افکنند
و هر ساعت همی مالند تا قوت اندر شراب دهد چون بقوام آید نیم درم مشک تبت
و در اندکی از این شراب حل کنند و با جمله بیامیزند و نگاه دارند **صفت** چند نقوع
پیران را و خداوند معده و جگر سود دارد و بگوارانیدن طعام یاری دهد بگیرند شراب
کهن پنج رطل نبیذ دادی عسل صافی یک رطل و نیم زنجبیل پنج درم قاقله هال از هر یکی
نیم درم قرنفل دانگی دارچینی دانگی نیم زعفران دانگی فلفل سیاه مشک از هر یکی دانگی و نیم
همه را نیم کوفته کنند مگر مشک و زعفران همه را در صره کنند و شراب با آتش نهند تا آهسته
می‌جوشانند و این صره در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بقوام آرند و صره از
وی بر آرند و مشک و زعفران بسایند و در وی حل کنند و نگاه دارند **صفت**
شرابی دیگر پیران در زمستان سود دارد عصیره انار شربتی رسیده دو من و نیم بجوشانند

چنانک کفک بردارند و دو استار انگبین مصفی بر افکنند و کفک بردارند و بجوشانند
تا به نیمه باز آید و نخست بکوبند هال و قاقله قرنفل دارو در شراب دهند و بدست
بمالند و بیفشارند و صره از شراب برآرد پس سه درم زعفران سوده در وی حل کنند
و اندر قرابه کنند و سر قرابه استوار کنند و در آفتاب نهند پس از آفتاب بردارند و نگاه
دارند هر چند کهنه تر شود بهتر بود صفت شراب سفناطیس ضعیف جگر را
و سپرز را و نیامی قولنج سود دارد و عسرت بول درست بود بگیرند ابرسا نجرباذان بلیل
سنبل از هر یکی یک درم سلیخه چهار درم افسنتین هر یکی ده درم نیم کوفته و بر نهند و در دو
سبیله به بندند و در قرابه افکنند و هفت رطل و نیم شراب انگوری بوزن بغداد در شراب
کنند و سر قرابه در گل گیرند پس چهل روز بکار دارند صفت شراب ترنج خفقان
و معده ضعیف را سود دارد پوست ترنج پنجاه برگ خاک از وی او پاک کنند و آنرا در دو من
و نیم و بپالایند و یکمن انگبین بر نهند و بقوام جلاب آرند شربت دو وقیه صفت
شراب عود معده سرد را و ضعیف را سود دارد بگیرند عود هندی و سک بغدادی از هر یکی
پنج درم سنبل قرنفل مصطکی کوزبوا از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته کنند و اندر صره
بندند و اندر دیگی هشت من بریزند تا به نیمه باز آید و صره بگیرند و بیفشارند و یکمن شکر طبرزد بر
افکنند و کفک بردارند و دانگی مشک سوده در وی حل کنند و نگاه دارند صفت
شراب عنبر درد معده و عصبها را سود دارد بگیرند انگبین دو من آب صافی دو من بجوشانند
و کفک بردارند و بقوام آرند و یک مثقال عنبر و یک مثقال زعفران سوده در وی حل کنند
شربتی از یک درم تا پنج درم صفت شراب مشک اندامها را بقوة دهند و معده
را و همه اندامهای رئیسه را سود دارد بگیرند انگبین یکمن شکر یک من آب دو من بجوشانند
و بقوام آورند و یک مثقال مشک و یک درم زعفران در وی حل کنند و نگاه دارند شربتی سه
درم صفت شراب سنبل درد معده و جگر و درد سپرز را و بهنای کهن را سود دارد بگیرند
سنبل بیست درم انگبین دو من آب دو من نخست سنبل در آب بپزند تا کمتر از یک نیمه
بماند پس بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت ده درم صفت شراب
لسان الثور دل را قوت کند و توحش را سود دارد بگیرند لسان الثور مقطر یکمن آب [illegible]
مقطر یکمن شکر یکمن انگبین بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند پس یک درم زعفران
در وی حل کنند شربتی ده درم و اگر آب لسان الثور نیابند ده استار از برگ او آب بگیرند
و گلاب بجوشانند و بیفشارند و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند صفت

لسان الثور خشک

لثه

شراب سیب معده ضعیف را سود دارد آب سیب شیرین دو من آب بهی
شیرین یکمن سداب ریحانی با هم بیامیزند یک مثقال مصطکی ده درم همه نیم کوفته اندر صره
بندند و در میان آن افکنند و با آتش نرم آهسته بجوشانند تا به نیمه باز آید و پس بپالایند
و از پس آنها صافی کنند و یکمن شکر طبرزد بر نهند بقوام آرند شربتی دو وقیه صفت
شرابی که فواق را که از پس طعام غلیظ پدید آید بنشاند یا از پس شراب ممزوج بگیرند زیره
انیسون پودنه کندر راسنا راست اندر مقداری آب بجوشانند و نیمکی باز آرند
و از آن جرعه جرعه دهند صفت شرابی که فواق را که از سردی معده باشد
بنشاند بگیرند راسن فودنج سعد تخم کرفس انیسون از همه راسته بجوشانند بر سان شراب
دیگر صفت شرابی که فواق که از باد غلیظ بود بنشاند بگیرند تخم سداب خشک نانخواه
راستا راست هر دو نیم کوفته اندر شراب کهن نهند و بپالایند صفت شراب خبث
الحدید تن را گرم کند و فربه خاصه کسی را که لاغر و سوء المزاج سرد باشد و گونه روی را تازه
و درخشان کند بگیرند تخم کرفس تخم بادیان انیسون زیره نانخواه اجدان سعتر کاشم کرویا
کشنیز خشک بلیله دارچینی کندر سنبل قرنفل کرویا کوزبوا سعد تخم
سداب بزر الجرجیر بزر البصل از هر یکی یک مثقال خبث الحدید ده مثقال همه اندر ده
من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند هر روزی چهل درم بخورند صفت
شراب افسنتین معده ضعیف را و سپرز و جگر صلب را سود دارد و طبع نرم کند خواجه
ابو علی سینا گوید من این شراب ترکیب کردم و آزمودم منفعتهای بسیار دیدم از همه
با قیم بگیرند افسنتین رومی چند درم و اندر سه من آب صافی بپزند تا مقدار دو بهر
باز آید و بیفشارند و از عصاره آن ثلث وزن آب پالوده بگیرند و آن ده استار باید
و ربع آن انگبین و آن هفت استار و نیم باشد و نیمه آن شراب و آن پنج استار باشد
همه بیامیزند و با آتش نرم بقوام آرند صفت دیگر معده را قوی کند و سده را بگشاید
و طبع را فرو دارد بگیرند گل سرخ هشت درم غاریقون چهار درم صبر زعفران پوست
بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی دو درم تقیع سه درم بوزن یک درم و نیم تخم کرفس
از هر یک یک درم همه در چهار من آب بپزند تا به نیمه باز آید و صافی بپالایند و نیم استار
انگبین بر افکنند صفت با زهار و دهان بشکند و قولنج بگشاید بگیرند افسنتین
رومی پنجاه درم سلیخه بیست درم تخم کرفس سی درم در دو من آب بپزند تا دو بهر برود
و یکی بماند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آورند شربت از ده درم تا پانزده درم

صفت شراب زوفا خداوند نزله سرد را سود دارد بگیرند عناب بیست عدد
سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم انجیر دوازده عدد برسیاوشان
پنج درم بنفشه چهار درم بیخ اذخر قفاح اذخر زوفا خشک از هر یکی سه درم
زراوند مدحرج مصطکی اسقیل مشوی از هر یکی دو درم در ده من آب بپزند تا بنیمه
باز آید وبپالایند هر بامداد چهل درم با یک درم معجون صنفی ویک درم روغن بادام
تلخ ویک درم روغن بادام شیرین صفت آماس جگر سرد را سود دارد بگیرند حلبه
ده درم تخم کتان هفت درم برسیاوشان پنج درم بیخ سوسن پنج درم تخم خطمی تخم
خباری از هر یکی چهار درم زوفای خشک سه درم انجیر سپید ده عدد مویز منقی از
بیرون کرده بیست درم چنانکه رسم است بپالایند شربتی چهل درم با یک درم روغن
بادام تلخ ویک درم روغن بید انجیر صفت تنگی نفس را سود دارد عناب بیست عدد
سپستان سی عدد مویز منقی بیست درم تخم خطمی تخم خباری بیخ سوسن آسمانگونی و
فراسیون زراوند مدحرج از هر یکی سه درم بیخ سوسن پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس
از هر یکی پنج درم قنطوریون دقیق وغلیظ و پوست بیخ کبر حاشا پودنه کوهی بیخ ارسنی
وبنجاسف زوفا رومی هر یکی چهار درم سادج هندی مصطکی سنبل از هر یکی دو درم
انجیر سپید پانزده عدد همه اندر پنج رطل آب صافی بپزند تا بیک رطل باز آید پس بپالایند
شربتی هر بامداد چهار وقیه با دو مثقال معجون زوفا صفت ماده غلیظ کم از
سینه پاک کند بگیرند انجیر سپید خرما از هر یکی ده عدد حلبه پنج درم بیخ سوسن
ده درم برسیاوشان پنج درم زوفا خشک فراسیون از هر یکی پنج درم همه بپزند چنانکه
گفته آمد شربتی چهار وقیه با دو مثقال معجون زوفا صفت ماده غلیظ را از سینه
پاک کند بگیرند انجیر سپید خرما از هر یکی ده عدد حلبه پنج درم بیخ سوسن ده درم
برسیاوشان هفت درم بیخ کرفس بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان زوفای خشک از
هر یکی ده درم مویز دانه بیرون کرده فراسیون از هر یک پنج درم بپزند چنانکه رسم است شربتی
چهار وقیه صفت تخم کرفس تخم بادیان بیخ سوسن زوفا خشک تخم ... برسیاوشان
از هر یکی یک کف همه اندر یکمن آب بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند ده استار بخورند
صفت شراب انجیر کلیه را گرم کند وطبع فرو آورد ودرد پشت که از سردی
بود سود دارد بگیرند انجیر ستبر واگر حبی نباشد انجیر زرد خشک کرده چندانکه خواهند
وآب در وی کنند چندانکه آب بالای آن بایستد وبنهند تا مهرا شود یک شب بنهند وآب

ازوی

ازوی بپالایند ونیمه وزن آب انگبین برنهند وبقوام آرند وبوقت حاجت بکار برند
واگر از بهر طبع فرو آوردن خواهند سقمونیا دو درم شب انجیر در وی گذارند تا اجابت
کند صفت گرده را گرم کند وباه را قوت دهد انجیر خشک فربه پنج من حلبه سه درم انجیر
بشویند تا غبار ازوی پاک گردد ودر آب کنند چندانکه آب چهار انگشت بر سر آن بایستد
دو شبانروز بنهند تا آب قوت انجیر بستاند پس بجوشانند جوشیدنی سبک ودر
کرباسی پاکیزه بفشارند وبپالایند ونیم چندوزن آن انگبین با وی بیامیزند وبقوام
آورند بگیرند تخم هلیون وتودری سرخ وسپید از هر یکی دو درم زنجبیل سه درم
دارچینی کوزبوا بسباسه خیربوا از هر یکی یک درم همه اندر صره کتان کنند وپیش از آنکه
آن شراب بقوام آید در دیگ افکنند وهر ساعت می مالند تا قوت اندر شراب دهند پس
صره را بفشارند وبیرون اندازند وشراب نگاه دارند شربتی دو وقیه صفت درد پشت
را سود دارد وقوت باه زیادت کند بگیرند یکمن نخود اندر پنج من آب بجوشانند تا بنیمه باز
آید وبپالایند پس بگیرند یکمن ونیم انگبین ویکمن ونیم طبیخ انجیر پالوده صافی کرده همه
بیامیزند وبجوشانند وبقوام آرند ونخست صره پاکیزه کنند یک درم سنبل ویک درم
زعفران ویک درم دارچینی ویک درم خولنجان ونیم درم سنبادان ناسوده ودیگر داروها
کوفته درین صره بسته در دیگ افکنند هر ساعت همی مالند باخر برگیرند وبفشارند
وشراب نگاه دارند صفت شراب گزر درد پشت را سود دارد وباه را قوت
دهد بگیرند گزر دو من پاکیزه بشویند وسر وبن ازوی بیفکنند ودو درم درم بپزند در دیگ
سنگین کنند وسه درم حلبه دو من آب در وی کنند وسر دیگ بپوشند وبگل بگیرند یا
بخمیر تا بخار بیرون نرود وبآتش آهسته بختن گذارند وبنهند تا آهسته شود چنانکه بدست
در وی توان کرد پس سر دیگ بگشایند وآن آب ازوی بپالایند ودر کرباسی پاکیزه بفشارند
وآب او بستانند وهمسنگ آن انگبین کنند وداروها که در شراب انجیر یاد آمده است
در افکنند وهمچنان بپزند وبعضی همسنگ آب گزر شراب انگوری با وی بیامیزند وبپزند
وبقوام آورند صفت شراب انگوری باه را قوت دهد بگیرند عصیر انگور
ده من ده استار دارو کوفته در صره بسته در افکنند وبگذارند تا بجوشد
شراب گردد داروها اینست تخم شلغم تخم جرجیر بوزیدان بهمن سرخ بهمن سپید تخم هلیون
لسان العصافیر حب الفلفل ... بربری تخم گزر زراسته هر چند روز صره را بجنبانند
وبفشارند چون شراب رسیده شود صره ازوی بر آرند وشراب بر آرند وشراب بکار

دارند والله اعلم باب یازدهم اندر رُبّها رُبّ آبی
اسهال وقی که از گرمی بود بازدارد بگیرند آبی ترش خوش پاره کنند ومیان آن پاک کنند
وبکوبند وبیفشارند وآب او بآتش معتدل بجوشانند تا از جهار جزو یک جزو باز آید وکفک بردارند
وبنهند تا سرد شود وبپالایند پس بآتش باز برند وبآهستگی بقوام آورند رُبّ سیب
غلبه صفرا وخون بنشاند ودل را قوّة دهد واسهال صفرائی وقی بازدارد بگیرند سیب شا
مکوبی پاره کنند ومیان او پاک کنند وبکوبند وبیفشارند وآب آن بجوشانند بآهستگی تا
جهار یکی باز آید رُبّ غوره تشنگی وصفرا بنشاند واندر تبهای گرم سود دارد بگیرند غوره
آب دار ودانه کنند وبکوبند وبیفشارند وآب آن بآهستگی بپزند تا جهار یک باز آید
رُبّ ریواج صفرا واسهال باز دارد واندر تبهای گرم سود دارد بگیرند عصارهٔ ریواج تر
وبآتش معتدل بجوشانند تا بنیمه باز آید وثمن شکر بر نهند وبقوام آرند واندکی زعفران
سوده در وی حل کنند رُبّ توت خداوند خناق را سود دارد بگیرند عصارهٔ
توت ترش شامی وبپالایند وبآتش آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید پس بگیرند از این رب جزو
مثلث سه جزو وبجوشانند تا بسبکی باز آید وبگیرند شب یمانی ومر وزعفران از هر یکی ده
وبسایند ودر وی بگرمی حل کنند رُبّ کزر خداوند خناق را سود دارد بگیرند بوستهٔ گز
ترکه بر طام سفالی او بباشد بکوبند وعصارهٔ او بستانند وبجوشانند تا بیک بهره بدو
بهره باز آید پس بگیرند از این عصارهٔ وانگبین مصفی از هر یکی پنج قسط مثلث یک قسط بجوشانند
تا بسبکی باز آید پس بگیرند مر یک وقیصوم زعفران وشب یمانی از هر یکی یک وقیه بسایند
نرم وبگرمی اندر وی حل کنند وبپالایند رُبّ خرنوب تب واسهال باز دارد خاصه که
با سرفه باشد بگیرند خرمای نو تمام نارسیده دانه بیرون کرده وبکوبند وعصارهٔ آن بپزند
تا بسبکی باز آید ونگاه دارند رُبّ آلو سیاه تشنگی بنشاند وطبع را نرم کند خداوند
تبهای گرم را سود دارد بگیرند آلو سیاه ترش ودانه از وی بیرون کنند ودر آب بپزند تا
سرد شود وعصارهٔ آن بستانند وبجوشانند تا از پنج جزو یکی بماند ونگاه دارند

باب شانزدهم اندر پرورده ها گلشکر وگلنگبین

معدهٔ ضعیف را سود دارد برگ گل سرخ پاسیده وتخمها وبرگها خرده که با تخم آمیخته باشد
از وی پاک کنند وشکر پاک کرده بکوبند وبهم بیامیزند وبگذارند وپرورده منی شکر سرشتن گل اندر
مالند وآن چنان باشد که گل شکر بطشتی پاک کچینی یا طغاری سفالین اندر کنند
یک تو گل ویک تو شکر ویک شب بنهند روز دیگر هر دو را بکف دست بمالند تا گل بهم مالیده شود

واندر شکر تا پیدا شود جون پخته شود ودر خم کنند وسر آن بکرباس ببندند وجهل روز اندر آفتاب
نهند وهر روز یکبار جوبی بجنبانند واز پس جهل روز بکار برند وبعضی گل جندانکه اندر بست
بمالند بیک ویک شکر جلاب کنند تا بقوام آید پس گل اندر وی مالند وهر روز بجنبانند و
گلنگبین را همچنین بخشت گل بدست بمالند وانگبین بگدازند وموم از وی جدا کنند و
کفک بردارند وگل اندر وی بمالند وپرورده منی جنانکه یاد کنند وبعضی مردمان پنج من
کنند خواجه ابو علی سینا در کتاب قانون گوید گلنگبین پس از یکماه بکار دارند بنفشه
پرورده مختار بندی سرفه گرم را سود دارد وسینه را پاک کند بگیرند بنفشهٔ تازه واقماع او جدا
کنند بر یک جزو بنفشه دو جزو شکر کوفته بر افکنند وبمالند جنانکه گلشکر واندر آفتاب نهند
وهر روز بجنبانند تا تمام شود ترنج پرورده معدهٔ ضعیف را سود دارد وطعام بگوارد
بگیرند ترنج را ولخچها پاره کنند وترشی وی پاک از وی جدا کنند وپوست او جدا کنند
در وی بگذارند وهفت روز اندر نمک آب نهند وهر روز نمک تازه کنند پس از آب بشویند ودر
آب خوش نهند سه روز در آب بگذارند پس آب از وی بریزند وبجشند اگر شوری مانده
باشد یک روز دیگر در آب کنند تا همه شوری از وی جدا شود ویک روز در سبدی نهند تا آب
او تمام بچکد پس بگیرند یک جزو انگبین ودو جزو آب صافی وبجوشانند وکفک بردارند
پس ترنج را در این آب وانگبین بپزند تا آب برود وانگبین اندر ترنج بگدازد وبر بیشتر او
همچون مروارید بماند از این انگبین بردارند ویک یک پاره جدا بنهند تا انگبین از وی
بپالاید دیگر روز انگبین دیگر بگیرند وکفک بردارند وآن ترنج پارهها را بر شبانه تمامتر بپزند
ودر انگبین بجوشانند جوشیدنی تمام وانگبین جندان باید که یک انگشت بر سر ترنج
ایستاده باشد از آتش بردارند وبنهند تا بپالاید پس هر ده منی ترنج را مثقالی زعفران
ویک مثقال قرنفل ودو مثقال دارفلفل ونیم مثقال قرنفل نیم مثقال دارچینی دانگی نیم مشک
بسایند نرم وبر این انگبین وترنج بر افکنند ونیک بجنبانند تا داروها بر همه برسد
هلیله پرورده آنچه هندی وبستانی وجین بیاورند بهتر از این باشد که ما اینجا پروریم
ومنفعت او آنست که معده را قوی کند وتریها کم کند ودماغ پاک کند وبخارها که اندر
دماغ باشد تحلیل کند وبخار معده اندر دماغ باز دارد بگیرند هلیلهٔ کابلی درشت وبزرگ
جندانکه خواهند در زمین بکنند مقدار جهار انگشت وآب بریزند وبجنین یک تو هلیله
می نهند ویک تو ریگ بر آن می کنند وآب برو میزنند تا همه برین سان در میان ریگ نهان شود
ده روز بگذارند پس هلیله از میان ریگ بیرون کنند وهر ده روزی هلیله از میان ریگ بیرون

بیاورند و ریگ تازه میکنند و با تا اندر میان آن می‌کنند تا ده روز بگذرد و هلیله ترش شود و بوی ک
کرده و اگر نکند به ده روز برنگذشته دو بار دیگر همچنین کنند و ریگ را تر میدارند تا هلیله ترش و بوی ک
شود پس هلیله را بشویند چهار بار پس خرما و کشک جو در آب بسیار بپزند نیک و بپالایند
و هلیله را بدان آب بپزند با آتش آهسته تا نرم شود و بنهند تا بیاسایند و هلیله را از آب بیرون
کنند و بپالایند و یک ساعت بنهند تا آب از وی فرو پالاید پس انگبین صافی کرده و کفک
برداشته گرم کنند و چندانکه هموزن انگبین گلاب با وی بیامیزند و هلیله را بسوزن سوراخ
و در آن انگبین و گلاب بپزند نیک و داروها که در باب ترنج پرورده یاد کرده آمده است هم بران
وزن نیم کوفته کنند و در صره بندند و در دیگ افکنند و هر ساعتی آن صره را بفشارند
و بفشارند چون هلیله تمام پخته شود همچنان در آن انگبین بگذارند دو شبانروز سر گشاده
تا هلیله قوت دارو بستاند پس هلیله از انگبین بیرون آرند و انگبین دیگر صافی کرده و کفک
برداشته گرم کنند و هلیله را اندر وی بجوشانند جوشیدنی اندک و هم از انگبین لختی بردارند
و اندکی مشک و عنبر و زعفران اندر وی کنند حل کرده و آنرا با جمله انگبین بیامیزند و جمله اندر
خمره کنند و نگاه دارند و هر چند کهن‌تر شود بهتر باشد و انگبین چنان باید که دو انگشت از سر
هلیله گذشته باشد کم بر سر هلیله بایستد **زنجبیل پرورده** معده سرد را سود دارد
و گرده و مثانه را گرم کند و ادرار بول آرد منی لزج را ببرد و بعضی مردمان زنجبیل هم بران
سان پرورند که هلیله را لیکن پس از آنکه با آب خرما و کشک جو پخته باشند با آب خرما تنها
یکبار بجوشند و از آن آب بردارند و بنهند تا آب از وی فرو پالاید پس با انگبین و آب هم بپخته
بپزند تا تمام نرم شود پس مصفی پس شند و همچنان داروها بر افکنند و بعضی یکره زنجبیل را
اندر شراب انگوری فرو غار کنند یکماه و اندر آفتاب میدارند تا نرم شود پس از آن شراب بیرون
گیرند و بشویند و اندر آب انگبین بپزند یکبار و از آن انگبین بردارند و انگبین صافی دیگر
بار پخته و با آن بگذارند و داروها همچنانکه در باب ترنج یاد کرده آمده است در افکنند و اگر
بجای شراب گلاب کنند و آن گلاب با انگبین بیامیزند صواب بود **آمله پرورده**
منفعت آن همچون منفعت هلیله است و حفظ زیادت کند بگیرند امله درشت که شکسته
نباشد و هفت روز اندر آب خوش صافی فرو غار کنند پس دو بار در انگبین بپزند چنانکه هلیله
و زنجبیل را و همان داروها در افکنند **شقاقل پرورده** گرده و مثانه ضعیف را سود دارد
و قوت باه زیادت کند اما اگر تر باشد پوست او باز کنند و پاره پاره کنند و هم بر سان ترنج
بپرورند و همان داروها در افکنند و اگر خشک بود مدتی اندر آب گرم فرو غار کنند و هر روز آب

تازه

تازه میکنند تا ترش شود پس اندر انگبین و آب بپزند و دیگر باره اندر انگبین تنها بپزند چنانکه
معلوم است و همان داروها در افکنند **وارس پرورده** فالج را و گرده و مثانه سرد را سود دارد و ادرار
بول آرد و منی را گرم کند بگیرند وارس تر چندانکه خواهند و بشویند و پوست باز کنند پاره پاره
کنند چنانکه انگشت انگشت و در انگبین و آب بپزند تا نرم شود و از انگبین برآرند و بنهند تا
انگبین از وی فرو پالاید پس با انگبین مصفی بپزند و داروها که در باب گذشته یاد کرده آمده است
بکوبند نیم کوفته و در آن انگبین کنند و نیک بجنبانند تا بهم برسند و نگاه دارند **کزر پرورده**
سینه را نرم کند و منی را گرم کند و درد پشت ببرد و قوت باه زیادت کند بگیرند کزر پاکیزه
و هموار بشویند و پوست او باز کنند باریک و میان او بیرون کنند و پاره پاره کنند چنانکه
انگشت انگشت انگبین بگیرند و آب صافی دو جزو و کزر اندر وی بجوشانند تا نیم پخته گردد و از انگبین
برآرند و با انگبین مصفی بجوشانند و داروها که یاد کرده آمده است در افکنند و همه اجزای
انگبین برآرند و با انگبین مصفی بجوشانند و در کوزه بپوشانند و نگاه دارند **شلغم پرورده**
پرورده. منفعت این و کزر یکی است بگیرند شلغم دراز و پاک بشویند و پوست باز کنند باریک
و از درازا پاره پاره کنند چنانکه ترنج را و در آب نمک فرو غار کنند سه چهار روز پس از آب
بیرون آرند و بشویند و در آب صافی کنند بی نمک و روزی دو سه بنهند تا شوری بگذارد
پس اندر انگبین و آب بپزند همچون دیگرها و پس از انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند و
نگاه دارند **آبی پرورده** قی و اسهال باز دارد و طعام بگوارد بگیرند آبی بزرگ چندانکه
خواهند و هر یک چهار پاره کنند و از اندرون و بیرون پاک کنند و در انگبین و آب بپزند چنانکه
دیگرها و پس با انگبین مصفی پس شند و بپزند و داروها بر افکنند **سیب پرورده** معده ضعیف
را سود دارد و دل را قوت دهد و اسهال باز دارد هر یک چهار پاره کنند و پوست باز کنند میان
او بیرون کنند و همچون آبی بپزند **امرود پرورده** معده را سود دارد هر یکی بچهار پاره کنند
و پوست باز کنند و میان او بیرون کنند و چون آبی بپزند و سیب و داروها که یاد کرده آمده
است در افکنند و نگاه دارند **گوز پرورده** قوت باه زیادت کند بگیرند مغز گوز بوا
و اگر چنان باشد که هنوز پوست او سخت دور نشده باشد پوست که بر ظاهر سفال باشد
باز کنند و پوست زیر او که سفال خواهند شد با وی بگذارند و بسفت سه روز در
آب خوش صافی بنهند تا تلخی پوست بیرون از وی برود و هر روز آب تازه میکنند
و اگر سفال سخت شده باشد هر دو پوست باز کنند و پوست دیگر که بر مغز باشد هم باز کنند
همچنانکه دیگر چیزها و نگاه دارند **پرورده گوز هندی** قوت باه زیادت کند بگیرند گوز هندی

وپوست او باز کنند باریک وسه روز در آب صافی نهند تا تر شود وبر آرند انگبین وآب هم چند
بپزند واز آن انگبین بر آرند وبا انگبین دیگر صافی کرده بپزند وداروها بر افکنند ونگاه دارند
پروردن بادام خداوند سرفه را سود دارد بگیرند بادام تر وهر دو پوست او باز کنند واندر
دوشاب شیرین بپزند وسه روز اندر آن بگذارند پس بیرون کنند وشکر عسکری بقوام عسل
آرند وبادام در اندازند شکر بقوام آورده بجوشانند ونگاه دارند واز جهت مرطوب بجای شکر
انگبین مصفی کنند جلغوزه درد عصبها را سود دارد قوت باه زیادت کند بگیرند مغز جلغوزه
پاک کرده چند آنکه خواهند ودر آب وانگبین بپزند پس از آن بیرون کنند ویک ساعت بنهند
تا آن آب وانگبین از وی فرو رود پس با انگبین مصفی بجوشانند جوشانیدنی سبک
وداروها در افکنند ونگاه دارند پروردن سیب تنها سرد را سود دارد رطوبت از معده
کم کند وطعام بگوارد بگیرند سیبها سیب بزرگ وپوست باز کنند واندر شیره نارنج وغاب
کنند یک شبانروز واز آن شیره بیرون کنند وبعسل بجوشانند بگیرند قاقله وخیربوا وزنجبیل
ودارچینی از هر یکی یک درم زرنباد ودارفلفل کوز بوا زعفران از هر یکی نیم درم همه بکوبند وبیزند
وبدین انگبین وسیب در افکنند وبجوشانند تا هموار کرده ونگاه دارند این مقدار داروها مقدار
پنج من سیب افکنند باب هفتم اندر تنقیها ومطبوخها
مسهل وانواع ماء الاصول مطبوخ هلیله مجرور را شاید بگیرند هلیله زرد وهلیله
کابلی وهلیله سیاه از هر یکی هفت درم پاک کرده بنفشه گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کشوث
تخم خرفه از هر یکی سه درم برگ کشنه برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوچک سداب آلو سیاه و
سپستان از هر یک سی عدد خرمای هندو پانزده درم این همه در یکمن ونیم آب بپزند تا دو یک
برود ونیم من بماند بپالایند وبر مقدار صد درم از این مطبوخ بیست درم شیرخشت در
افکنند وبگدازند وباز بپالایند این یک شربت باشد مطبوخ هلیله زرد اسهال
صفرا کند بگیرند هلیله زرد ده درم خرمای هندی بیست درم آلو سیاه سی عدد عناب سی عدد
سپستان یک کف کشوث یک کف تخم کشنیز یک کف برگ عنب الثعلب یک دسته بپزند چنانکه
رسم است وبپالایند پانزده درم فلوس خیار چنبر بیست درم شیرخشت در وی گدازند وبپالا[یند]
دیگر هلیله ده درم آلو سیاه سی عدد خرما هندی پنج درم شاهتره هفت درم سپستان پنجاه عدد
بپزند وبپالایند وسی درم شیرخشت در وی گدازند وبپالایند ویک درم صبر از این مطبوخ
دهند صواب بود مطبوخ هلیله خداوند تب ربع را سود دارد واسهال سودا وبلغم غلیظ کند
بگیرند هلیله کابلی هلیله سیاه وبلیله وآمله از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار دانگ اسطوخودوس

سه درم افتیمون درم آلو سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنا مکی پنج درم
این داروها بپزند چنانکه رسم است صد درم از این مطبوخ بستانند ویک مثقال غاریقون
ویک درم ملح نفطی ونیم درم صبر ودانگی ونیم خربق سیاه ترکیب کنند واگر این ترکیب خواهند که
حب کنند وبخسپند بخورند پس مطبوخ خورند صواب بود وهمه ترکیبها دیگر هم چنین صفت
مطبوخ هلیله سکنجبین خداوند تب ربع را سود دارد هلیله کابلی ده درم شاهتره هفت
درم عناب اجاص از هر یکی بیست عدد تخم کشوث تخم کشنیز از هر یکی سه درم بوسنبج باذ
دو درم بپزند چنانکه رسم است وپانزده درم فلوس خیار چنبر پانزده درم گلشکر در وی
بگدازند وبپالایند مطبوخ هلیله زرد یرقان سودایی سود دارد هلیله کابلی هلیله
سیاه از هر یکی ده درم افتیمون پنج درم خربق سیاه یک درم مطبوخ افتیمون مالیخولیا
وبهق سیاه را سود دارد بگیرند هلیله سیاه ده درم بسفایج نیم درم افتیمون ده درم سنا
مکی هفت درم اسطوخودوس ده درم بپزند چنانکه رسم است وبپالایند وچهار دانگ غاریقون
ونیم درم صبر ودانگی خربق سیاه ترکیب کنند یکدم با ایارج فیقرا مطبوخ دیگر مالیخولیا افتحا
سودا سود دارد بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درم
بلیله آمله از هر یکی چهار درم لسان الثور برگ بادرنجبویه غافث اسطوخودوس
از هر یکی چهار درم بسفایج نیم کوفته سه درم زوفا نیم کوفته دو درم مویز دانه بیرون کرده
سی درم آلو سیاه ده عدد افتیمون پانزده درم بپزند چنانکه رسم است وافتیمون
در صره بسته در دیگ افکنند ودیگ از آتش بردارند وبگذارند تا سرد شود وصره افتیمون
بمالند وصره دور افکنند ویک درم عناب وغاریقون سوده دارند با انگبین بسرشند
ودر وی حل کنند ونیم درم صبر ودانگی ونیم خربق سیاه مطبوخ شاهتره
خداوند گر وخارش را سودمند بود بگیرند هلیله سیاه وزرد وپانزده درم سنا مکی
شاهتره از هر یکی پنج درم افتیمون چهار درم مامیران چینی دو درم افسنتین رومی سه
درم گل سرخ تخم کشوث بسفایج از هر یکی سه درم بپزند چنانکه رسم است ومقدار این ترکیب
ترکیب کنند تمتع الفواکه اندر تبهای صفراوی ودرد سر گرم سود دارد بگیرند هلیله زرد کوفته
ده درم خرما هندی بیست درم سپستان سی عدد بنفشه خشک پنج درم تخم کشوث پنج
درم تخم کدو دو درم کشنیز خشک پنج درم ترنجبین بیست درم شکر ده درم فلوس خیار
چنبر هفت درم همه در آب گرم فروغار کنند یک شب جزو شکر وترنجبین در وی
بگدازند شربت چهار درم تمتع هلیله خداوند درد سر گرم را سود دارد

بگیرند هلیله زرد کوفته پانزده درم آب الوسیاه صد درم اندر هاون سنگین بکوبند تا سفالین
با آب الو توقف هلیله بستانند و بپالایند صافی با دو وقیه ترنکبین اگر با جلاب بخورند و اگر
بعوض آب الوسیاه خرما هندی کنند روا باشد **مطبوخ** خیار شنبر اخلاط سوخته
از تن پاک کند بگیرند هلیله زرد پاک کرده خرما هندو از دانه بیرون کرده بیست درم
گل سرخ پنج درم سنبل سه درم همه اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و بیست درم فلوس خیار شنبر اندر صد درم ازین مطبوخ گدازند و بخورند
نقیع صبر بادها را بشکند و خلط غلیظ از تن پاک کند و درد سر که از باد و ماده غلیظ
باشد ببرد بگیرند سعد سنبل افسنتین قاقله اذخر تخم کرفس تخم بادیان نانخواه
زیره از هر یکی یک کف همه اندر یکمن و نیم آب بپزند تا به نیمی باز آید و بپالایند و یک وقیه
صبر در آب فرغار کنند در شیشه سه روز اندر آفتاب بدارند و شب در خانه گرم روز
سیوم وقیه ازین آب بپالایند با دو درم روغن بید انجیر بخورند نسخه دیگر درد سر
بلغمی و سوداوی را ببرد بگیرند افتیمون رومی ده درم اسطوخودوس پنج درم قنطوریون
باریک مصطکی از هر یکی سه درم همه اندر یکمن و نیم آب بپزند و بپالایند و شش درم
صبر در وی افکنند و سه روز نگاه دارند از پس سه روز از وی وقیه تا چهار وقیه با
یک درم روغن بادام شیرین بخورند **ماء الاصول** خداوند فالج و لقوه و صرع و همه بیماریها
بلغمی را سود دارد بگیرند بوست بیخ کرفس بیخ بادیان بوست بیخ کبر بیخ اذخر از هر یکی ده درم
تخم بادیان انیسون از هر یکی چهار درم مصطکی سنبل قاقله اذخر از هر یکی ده درم و نیم
عود بلسان بوزیدان از هر یکی سه درم سلیخه سه درم حنظل تا ده درم هزار اسپند ده درم
مویز دانه بیرون کرده بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار وقیه با دو درم روغن
بادام تلخ و دو درم روغن بید انجیر بخورند نسخه دیگر سده جگر و سپرز را بگشاید و سوء المزاج
سرد را که خداوند استسقا را و تنها بلغمی را سود دارد بوست بیخ بادیان بوست بیخ کرفس
از هر یکی هفت درم بیخ اذخر قاقله اذخر از هر یکی پنج درم مصطکی سنبل از هر یکی یک درم
سکاعی باذاورد غافث بوست بیخ کبر از هر یکی سه درم کادریوس کافیطوس از هر یک سه درم
انبرباریس ده درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم افسنتین رومی گل سرخ از هر یکی سه
درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه با یک درم روغن بادام شیرین و دو انگبین کم
موافق بود **مطبوخ** سورنجان بگیرند هلیله زرد ده درم تربد سپید سه درم
سورنجان دو درم تخم کشوث تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی دو درم همه اندر سه صد درم

آب بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند **صفت** مطبوخی که خداوند سپرز
کرم را سود دارد بگیرند هلیله زرد مقشر ده درم شاهتره ده درم خرمای هندو ده درم
هلیله سیاه بوست بیخ کبر بوست بیخ بادیان بوست بیخ کرفس تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی
پنج درم بپزند چنانکه رسم است بکشند از ایارج فیقرا و بکشتناک غاریقون ده عدد حل
کنند **صفت** مطبوخی که حیض و ادرار بول آرد مشکطرامشیع برنجاسف
فراسیون از هر یکی پنج درم غافث فودنج سه درم دورناس هفت درم حبه و سداب نانخواه بیخ کرفس
تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی چهار درم لوبیای سرخ ده درم وج سه درم اذخر عود بلسان
انیسون قنطوریون اسطوخودوس نانخواه از هر یکی سه درم همه اندر سه من آب بپزند تا
بیک من باز آید پس بپالایند شربتی از آن چهار وقیه باشد با سه درم روغن بید
انجیر والله اعلم **باب هشتم** اندر حبها مسهل و غیر مسهل **حب**
اصطمخیقون تن را از بلغم غلیظ و از سودا و از ماده تباه پاک کند بگیرند هلیله کابلی شش
درم املج افسنتین رومی غاریقون سقمونیا از هر یکی سه درم اسطوخودوس افتیمون تخم کرفس
از هر یکی دو درم اسارون انیسون تخم کرفس از هر یکی دو درم بسایند و با آب کندنا بقوام
آرند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها کنند همچون بلبل شربت دو مثقال
نسخه دیگر حب البلسان و عود البلسان سلیخه سنبل اسارون دارچینی
زعفران مصطکی بیخ اذخر وج عصاره افسنتین زراوند گرد نمک هندی از هر یکی یک درم
صبر پانزده درم سقمونیا غاریقون شحم حنظل از هر یکی سه درم افتیمون بسفایج از هر یکی
یک درم صبر پانزده درم سقمونیا غاریقون شحم حنظل هر یکی سه درم افتیمون با داروها
بکوبند و ببیزند و با آب کرنب نبطی بسرشند و حب کنند شربتی دو درم و نیم **نسخه**
دیگر ایارج فیقرا هلیله زرد هلیله کابلی املج انیسون سقمونیا از هر یکی یک وقیه افتیمون
دو وقیه تربد هشت وقیه مقل ازرق یک وقیه و نیم با سه درم **نسخه** دیگر ایارج فیقرا
ده درم هلیله زرد افتیمون بسفایج از هر یکی پنج درم حب النیل ده درم شحم حنظل سه درم
سنا مکی پنج درم مقل دو درم مقل را باب بادیان حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند
شربتی سه درم تا چهار درم با طبیخ افتیمون **حب الذهب** خداوند درد سر و درد چشم
سود دارد صبر بیست درم هلیله زرد بیست درم مصطکی کتیرا سقمونیا از هر یکی سه درم
گل سرخ پنج درم زعفران سه درم همه بکوبند و ببیزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربتی
دو درم و نیم **نسخه** دیگر صبر ده درم تربد هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یکی دو درم

دو درم و نیم زعفران دو درم و نیم تربد هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم زعفل
هلیله زرد پنج درم سقمونیا سه درم نیم حب کنند چنانکه رسم است شربتی دو درم و نیم یا سه
درم نسخه دیگر صبر سقمونیا از هر یکی یک مثقال هلیله زرد تخم کشنیز از هر یکی ده مثقال
تربد هفت درم حب کنند چنانکه رسم است حب نوقایا سمی حب جالینوس است
درد سر و درد چشم را سود دارد و تن از فضول پاک کند بگیرند مصطکی عصاره افسنتین و اگر
عصاره نباشد افسنتین و صبر و سقمونیا شحم حنظل از هر یکی راست راست همه بکوبند و
بیزند بآب کرفس چو شاینده و صافی کرده بسرشند و حب کنند شربتی یک درم یا یک مثقال
نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد
پنج درم اسطوخودوس پنج درم این جمله ده شربت بود نسخه حبی که خداوند داء الثعلب
سوداوی را سود دارد بگیرند افسنتین یک درم هلیله سیاه یک درم و نیم افتیمون یک درم
و نیم بسفایج یک درم حجر لاجورد چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ غاریقون دو درم ایارج فیقرا
درمی و نیم تربد رومی درمی و نیم سقمونیا دو دانگ بالعسل حب کنند شربتی سه درم و نیم اندر
یکماه سه بار بدهند صفت حبی که سده بگشاید و خلط غلیظ و لزج پاک کند بگیرند
شاذنج هندی مر افسنتین مصطکی زعفران از هر یکی نیم درم سقمونیا یک درم شونیز نیم درم
شربت سه درم نسخه دیگر لقوه و فالج و نقرس و درد پشت ببرد و حیض فرود آرد
و بادها غلیظ بشکند بگیرند سکبینج اشق مقل جاوشیر هزار اسپند شحم حنظل صبر تربد
هلیله زرد از هر یکی برابر صمغها را بآب کنند تا حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی
سه درم حب نفط خداوند فالج و لقوه و نقرس و قولنج و بیماریها بلغمی را سود دارد
و بادها بشکند بگیرند هلیله زرد صبر شحم حنظل ماهی زهره هزار اسپند تخم بید انجیر
عزبوت مقل اشق سکبینج جاوشیر صمغ سداب نفط سپید از هر یک پنج درم صمغها با نفط حل
کنند و داروها کوفته بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درم و نیم با آب گرم حب
شیطرج بزرگ درد سرین و عرق النسا و درد سینه و کمر را سود دارد و خلط غلیظ و لزج
ببرد سکبینج اشق مقل اشق جاوشیر فرفیون از هر یکی یک درم و نیم فلفل زنجبیل زیره
نانخواه انیسون و تخم کرفس و زعفران از هر یکی چهار دانگ هلیله زرد سورنجان ماهی زهره
از هر یکی دو درم و نیم شیطرج شحم حنظل و بیخ هندی هر یکی چهار درم هر یکی دو درم و نیم
خردل شیطرج شحم حنظل با آب کاکنج بسرشند و حب کنند دو درم یک شربت حب
خداوند درد زانو و سرین و تهیگاه را سود دارد بگیرند تخم کرفس هزار اسپند از هر یکی یکدرم ترنجبین

یک درم شربتی دو درم نسخه خداوند قولنج را و بیماریها که از باد غلیظ افتد سود دارد
بگیرند تخم کرفس سکبینج صبر عزبوت هلیله زرد از هر یک پنج درم تربد بیست درم شحم حنظل
سه درم سقمونیا دو درم یا سه درم حب قولنج در حال بگشاید بگیرند سکبینج شحم حنظل
هر یک ده درم سقمونیا دو درم و نیم حب با آب شربت یکدرم یا یک مثقال نسخه دیگر بیماریها
بلغمی را و فالج و لقوه را و اوجاع مفاصل را سود دارد و زایل کند بگیرند سکبینج مقل
اشق جاوشیر شحم حنظل از هر یکی ده درم هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی سه درم تربد پنج
درم زعفران دو دانگ سورنجان سه درم صبر بیست درم با آب کنند تا حب
الزبل قولنج زود بگشاید بگیرند زبل الذئب چهار درم تربد پنج درم تخم کرفس انیسون
از هر یکی سه درم شربتی سه درم حب غاریقون سده بگشاید خداوند استسقا
و بیماریها جگر سود دارد افتیمون صبر هر یکی شش درم غاریقون چهار درم سقمونیا
سه درم قنطوریون انیسون سیاه انیسون تخم کرفس دوقو از هر یکی دو درم شربتی دو درم
تا سه درم حب سر و بلغمی را ببرد و سینه پاک کند بگیرند غاریقون مر تربد از
هر یکی پنج عدد پنج سوسن آسمانجونی فراسیون از هر یکی سه درم ایارج فیقرا پنج درم شحم
حنظل انزروت از هر یکی دو درم شربت دو درم و در بعضی نسخها سقمونیا یک درم اسطو
یک درم آورده اند حب استسقا و تب را سود دارد بگیرند غاریقون ده درم عصاره
غافث ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم حب کنند هر روز یکدرم می
دهند تا آن وقت که اسهال بافراط شود پس از دادن حب باز ایستند حب سینه را
پاک کند بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم شحم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دانگی زوفا
سوسن نیم درم این یک شربت باشد حب لاجورد سودا فرو دارد بگیرند سنگ لاجورد مغسول
سه درم قرنفل انیسون از هر یکی دو درم سقمونیا یک درم غاریقون پنج درم بسفایج از هر یکی
چهار درم ایارج فیقرا شش درم حب کنند با آب کشنه شربتی دو درم یا سه درم در
ماء الجبن صفت حبی که بیماریها صفرا سود دارد بگیرند هلیله زرد پنج درم بلیله آمله
از هر یکی ده درم گل سرخ دو درم ایارج فیقرا پنج درم سقمونیا سه درم افسنتین رومی سه درم
نمک هندی دو درم غاریقون چهار درم شاهتره سه درم با آب کشنه بسرشند و حب کنند
سه درم صفت حبی که بادها غلیظ بشکند و آماس جگر و خفقان را سود دارد بگیرند هزار
اسپند انیسون زعفران مصطکی از هر یکی یکدرم هلیله آمله بلیله از هر یکی دو درم سکبینج
مقل از هر یکی دو درم بود تر اسطوخودوس قسط اسارون فطراسالیون قسط اذخر زرنباد درونج اسارون از هر یک

نیم درم حب کنند با آب سداب هر روز مثقالی بخورند صفت حب مقل خداوند باسور
سود دارد بگیرند هلیله کابلی پانزده درم زنجبیل ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم
مقل سکبینج با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی از دو درم
تا سه درم صفت مقل خداوند بواسیر و شقاق را طبع نرم کند و محرور را موافق بود
بگیرند هلیله کابلی بیست درم مقل ده درم کثیرا پنج درم اخبث الحدید بیست درم سی عدد انجیر
در آب بپزند تا آب سرخ شود و انجیر پخته شود و بپالایند و مقل و کثیرا بدان حل کنند و هلیله
بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درم صفت حب مقل خون از بواسیر باز
دارد بگیرند هلیله کابلی بلیله املج از هر یکی دو و نیم درم کهربا صمغ سوخته
سرون گوزن سوخته از هر یکی پنج درم خاک سپید یعنی شب یمانی دو درم نانخواه سه
درم مقل بیست درم با آب گندنا حل کنند هر بامداد دو درم بخورند صفت حب مقل
درد رودها و مقعد و بواسیر باز دارد بگیرند هلیله سیاه بلیله املج بگیرند مقل چند
همه داروها با آب گندنا حل کنند شربتی دو درم و نیم صفت مقل خون اندر بواسیر
باز دارد بگیرند هلیله کابلی بریان کرده و روغن گاو سی درم کهربا ده مثقال مقل چند وزن
هر دو با آب گندنا حب کنند شربتی دو درم صفت حب خیزران خنازیر را سود
بکند ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم و نیم شحم حنظل یک درم و نیم انزروت چهار درم
تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا نوشادر دو درم سقمونیا یک
مثقال با آب گندنا بسرشند و حب کنند شربتی هر روز یک درم صفت حب واصلی
علت خنازیر و هر آماسی که از آن نوع باشد ببرد بگیرند سنبل سلیخه حب بلسان عود
اسارون مصطکی دارچینی زعفران از هر یک یک درم صبر شانزده درم اسطوخودوس
شحم حنظل از هر یکی پنج درم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم ملح نفطی دو درم حب کنند
حبا نک رسم است شربتی دو درم تا سه درم صفت حبی که بهق و برص را ببرد و مجرب
را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا پنج درم افتیمون دو درم لاجورد مغسول هفت درم سنا
حنظل خربق سیاه از هر یک دو درم سنبل انیسون از هر یکی یک درم حب کنند با آب کرفس یا ماء
العسل شربت دو درم و نیم صفت حب ابن الحارث تنهای بلغمی را و دردها بلغمی را ببرد
و بهق سپید و سیاه آزموده اند بگیرند هلیله سیاه و هلیله زرد و صبر و انزروت و مقل
و سکبینج اندر آب گندنا حل شود اندر طاس روینی به آفتاب نهند و داروها خشک بکوبند
و بدان بسرشند و حبها کنند چون بلبل هر بامداد یک مثقال بخورند و طعام دیر باخورند

صفت

صفت حب کرمان دراز و حب القرع را ببرد بگیرند کل و بلبل اسپید برنگ کابلی
مقشر قنبیل تنک هندی هر یکی پنج درم ترمس [۸ درم] شیح ده درم تربد سپید پنج درم قسط
مر هر یکی هفت درم شربت پنج درم با آب رازیانه صفت دیگر بگیرند تربد قنبیل پودنه
خشک برنگ کابلی از هر یک ده درم تربد زرد ده درم قودمانا هشت درم شربت سه
درم با پنج درم باطبیخ شیح با سرکه و سبی صفت حب صبر خداوند گوارش را سود دارد
بگیرند صبر یک درم هلیله زرد یک درم سقمونیا دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند با آب کشنه
اگر با آب شاهتره یک شربت است حب فرفیون خداوند استسقا زقی را سود دارد
بگیرند مازریون مدبر نیم درم فرفیون دانگی و نیم سکبینج دو دانگ سکبینج یک درم ملح هندی
دانگی سیاه کبوتر دانگی این شربت قوی بود حب مازریون خداوند استسقا زقی
را سود دارد بگیرند ریوند چینی عصاره غافت تخم کشنه از هر یکی سه درم غاریقون
پنج درم مازریون مدبر ده درم حب کنند شربت دو درم حب حب السعال
خداوند دق سل را سود دارد بگیرند مغز کثیرا مغز دانه تخم خطمی پاک کرده از هر یکی
سه درم مغز بادام شیرین سپید کرده باقلی خشک مغز تخم خیار از هر یک پنج درم رب سوس
سه درم تخم کدو شیرین مقشر پنج درم نشاسته سه تخم کوک تخم خرفه از هر یک سه درم شکر
ده درم همه بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند زیر زبان میدارند
پیوسته حب دیگر حرارت بنشاند و دست را نرم کند و سینه را نیک بود و تشنگی
بنشاند بگیرند رب سوس ده درم تخم کوک پنج درم صمغ کثیرا از هر یکی هفت درم
مغز بادام شیرین ده درم نشاسته ارد جو بحریر بیخته از هر یکی هفت درم تخم خیار پاک
کرده دو درم تخم خشخاش پنج درم مغز دانه ابی هشت درم شکر طبرزد ده درم بلعاب
اسبغول بسرشند حب السعال سینه را پاک کند و سرفه بنشاند و نرم کند بگیرند
بنفشه رب سوس بر سیاوشان کثیرا صمغ بادام عربی نشاسته هر یکی یک درم تخم بادیان
یک درم مغز بادام شیرین چهار درم ارد باقلی چهار درم تخم خشخاش دو درم شکر دوازده درم
زعفران نیم درم بلعاب اسبغول بسرشند حب اللبوب اندر تبهای گرم و اندر سرفه
درد دهان گیرند تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب لیمو و رب غوره و رب رمان ترش
ان بسرشند بگیرند تخم خیار مقشر تخم کدوی شیرین مقشر تخم خرفه پاک کرده از هر یک یک جزو
تخم کوک نیم جزو رب سوس ربع جزو همه بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند با آب برگ
خرفه و حبها کنند و بسایند و خشک کنند و باز بکوبند و برب میوه بسرشند حب

السعال سرفه که بسبب بلغم باشد بود و سینه را از خلط غلیظ پاک کنند بکوبند مریکید
میعه تر دو درم کندر سوسن آزهر یک یک درم افیون دنگی و نیم حبها کنند هر حبی
دنگی و بشب اندر دهان گیرند حب السعال هم انیسون که بسبب سرفه از
دارد بگیرند ریب سوسن پنج درم فلفل قردمانا مغز بادام تلخ که هر یکی دو درم خلنیت
دو درم بماء العسل بسرشند و حب سازند صفت حبی که اسهال لخون باز دارد
بگیرند مازو ثمرة الطرفا افیون راست همه بکوبند و با صمغ بسرشند و حب کنند
شربتی دو درم یا دو دنگ صفت حبی دیگر بگیرند بلیله ده عدد حب الآس
پاک کرده بیست درم دانه کنند دانه میوه که از سر کرم بیرون کرده باشند پنج درم سماق
سکا از هر یکی سه درم همه بکوبند و باب صمغ بسرشند و حب کنند شربتی دو درم با رب
حب الآس پاک کرده بیست درم صفت حبی دیگر بوست انار ترش مازو بهم
از هر یکی راست راست بکوبند و بپزند و بسرکه باز بیزند تا لعاب شود که حب بدان
کرد بسرشند تا سر شود و حبها کنند چون بلبل شربتی از ده حب تا پانزده یا بیست
با اب سرد صفت حبی دیگر افیون بکجز و اقاقیا دو جزو ثمرة الطرفا سماق
حب الآس از هر یکی چهار جزو همه بکوبند و باب آبی بسرشند شربتی یک درم صفت
حبی که اسهال بلغمی باز دارد بگیرند [illegible] ببندا ستر افیون راست راست حبها
کنند چون بلبل شربتی هفت حب صفت حبی که بوی دهان خوش کند
و بوی تلخ ببرد بگیرند کوذ بوا قاقله قرنفل دار چینی خولنجان از هر یکی یک درم کافور
نیم درم مشک دو درم حبها کنند چند نخود بزرگ پیوسته اندر دهان دارند اگر اندرین
حب ملنجشک رطب و کبابه و نشاسته درافزایند صواب بود و اگر یک درم مازو بی تلخ
و پنج درم نمک هندی درافزایند رطوبتها کمتر کند صفت حب بهاری اندر استسقا لحمی
سود دارد صبر ده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل سلیخه تربد مصطکی
از هر یکی دو درم زعفران یک درم و نیم غاریقون سه درم حاما نیم درم شربتی سه درم

باب نوزدهم اندر داروهائی صفت داروهای
قی که بلغم بیرون آرد بگیرند شبدان سپید ده درم بوره یک درم کندس نیم درم نمک هندی
نیم درم همه بکوبند و با انگبین بسرشند این دو شربت باشد بوقت حاجت اندر صد درم طبیخ
شبت بگذارند و چهل درم سکنگبین عسلی با این بیامیزند و نیم گرم بخورند صفت
داروی دیگر بگیرند کلشکر تر یک درم کوزقی یک درم تخم ترب سه درم همه بکوبند

وبانکبین

و با انگبین بسرشند عسلی با آن بیامیزند و نیم گرم بخورند صفت داروی دیگر بگیرند
کلشکر تر دو بیخ خربزه که از او بوده کوبید خشک کنند و بکوبند و ببیزند و دو درم از آن
بماء العسل بدهند با طبیخ شبت صفت داروهای دیگر که خلط سودائی بیارند
بگیرند نمک هندی تربد بوره ابسنتین از هر یک یک درم سپندان سپید نیم درم همه بکوبند
و ببیزند بماء العسل اگر با سکنجبین عسلی دهند صفت داروی دیگر ترب را پاره
کنند و اندر سکنجبین عسلی فرغار کنند یکشب و لختی نمک سوده درافکنند بامدادان
ترب بخورند بناشتا و از سکنجبین لختی بخورند و لختی پس از طعام بر طبیخ شبت بدهند
و اگر شبت و جرجیر لوبیای سرخ در آب بپزند و مقداری نمک درافکنند و بپالایند و آن با
سکنجبین بر آن آب نهند پس از آنکه این ترب خورده باشند صواب بود صفت داروی
دیگر بگیرند ترب پاره کرده یک عدد شبت یک دسته نمک هندی نیم درم همه اندر ده من آب
بپزند تا بنیمه باز آید پس بپالایند و با سکنجبین عسلی بدهند صفت داروی دیگر ترب
پاره کنند و اندر سکنجبین عسلی فرغار کنند یکشب و لختی نمک سوده درافکنند بامدادان
ترب بخورند بناشتا و از سکنجبین لختی بخورند و لختی پس از طعام بر طبیخ شبت بدهند
و اگر شبت و جرجیر و لوبیای سرخ در آب بپزند و مقداری نمک درافکنند و بپالایند و از سکنجبین
بر آن آب نهند پس از آن که این ترب خورده باشند صواب بود صفت داروی دیگر
ترب پاره کرده یک عدد شبت یک دسته نمک هندی نیم درم همه اندر دو من آب بپزند تا بنیمه
باز آید پس بپالایند و با سکنجبین عسلی بدهند صفت داروی دیگر که تخم ترب
تخم چغندر تخم شبت تخم سرمق نمک هندی دماغ [illegible] از هر یکی نیم درم همه بکوبند و با انگبین
بسرشند و بنهند و از آن با آب گرم لیسیا دهند صفت داروی دیگر بگیرند تخم [illegible]
یک وقیه کنند چهار وقیه بیخ خیار دو وقیه نمک درشت دو درم بپزند چنانکه نیم [illegible]
کشکاب را بپالایند و سی درم سکنجبین عسلی با صد درم از این کشکاب بیامیزند و نیم گرم
دهند

باب بیستم اندر داروها غرغره که دماغ را پاک
کنند بگیرند عاقرقرحا زنجبیل دار فلفل سعتر خردل سپید زوفای خشک ابارج فیقرا
همه راست راست کوفته و بیخته بسرکه عنصلی بر کنند یا انگبین بسرشند مقدار دو درم
در ابکامه یا در سکنجبین عنصلی حل کنند و بدان حل کنند و غرغره کنند صفت غرغره
دیگر بگیرند عاقرقرحا میویزج خردل عرزنکوش از هر یکی دو جزو نانخواه [illegible] برنان کرده چهار
جزو همه بکوبند و در ابکامه حل کنند بوقت حاجت یا در سکنجبین عنصلی و بدان غرغره بکنند

صفت غرغرۀ دیگر خداوند صرع و فالج و لقوه را سود دارد بگیرند بورۀ ارمنی پنج
سوسن آسمانگون عاقرقرحا خردل سفید میویزج پودنه دشتی باجی بیابانی که بخراسان هربو
گویند از هر یکی چهار درم نوشادر سه درم ایارج فیقرا پنج درم با سکنگبین عنصلی اگر با کام
بکار دارند صفت غرغرۀ دیگر عاقرقرحا میویزج بورۀ ارمنی از هر یکی سه درم پودنه
پنج کرمه زنگوش خردل سپید از هر یکی پنج درم نوشادر یک درم با انگبین بسرشند و با آب
گرم غرغره کنند اگر پنج درم ایارج فیقرا در این غرغره کنند و در افزاید بهتر بود فالج و صرع
و نسیان ببرد و اگر غرغره را با طبیخ سماق و نار دانگ نوش کنند روا باشد خاصه از جهت
لقوه از بهر آنکه رطوبتها را پاک کند و عضوها را قوت دهد صفت غرغرۀ دیگر
خداوند لقوه را سود دارد بگیرند خردل سعتر رومی فوتنج خشک میویزج زنجبیل دار
فلفل عاقرقرحا مرزنگوش از هر یک ده درم بکوبند حب الرمان بریان کرده ده درم همه
را بکوبند و بسکنگبین عنصلی بسرشند و با آب گرم غرغره کنند صفت غرغرۀ دیگر
آماس زبان که حرارت دارد بگیرند پوست نار ترش بیخ سوسن سعتر راستا راست
در آب صافی بپزند تا مهرا شود و بدان غرغره کنند و مضمضه کنند صفت غرغرۀ دیگر
آماس گرم را که در زبان باشد بشکند بگیرند آب برگ عنب الثعلب گلاب کشنیز آب کوک(?)
آب کلاب طبیخ عدس گو طبیخ نار پوست و بدان غرغره کنند صفت
غرغرۀ دیگر آماس صلب را که در زبان باشد تحلیل کند بگیرند تخم حلبه سی درم خرما
هندی بیست درم انجیر خشک سی عدد همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیم من آب باز آید
و بپالایند و نگاه دارند صفت غرغرۀ دیگر گرانی زبان را که از بلغم بود بگیرند
زنجبیل نوشادر شونیز نمک عاقرقرحا میویزج مرزنگوش خردل راستا راست همه بکوبند
و با انگبین بسرشند و با کام حل کنند و نگاه دارند صواب بود و اگر این داروها بپزند و بپالایند
و آب آن با سکنگبین عنصلی بیامیزند و بکار دارند هم صواب بود صفت غرغرۀ دیگر
که از رطوبت بود بگیرند عاقرقرحا و میویزج سعتر برسا از هر یکی هفت درم بورۀ ارمنی
خردل سفید شونیز پوست بیخ کبر نمک هندی وج از هر یکی پنج درم نوشادر پنج درم بیخ
سوسن از هر یکی ده درم دارفلفل ده درم ایارج فیقرا هفت درم همه بکوبند و بپزند
و با انگبین معجون کنند بسکنگبین غرغره کنند صفت غرغرۀ دیگر کام فرو آمدن
را سود دارد بگیرند نار ترش مازو سماق از هر یک راسته بکوبند و بپزند و اندر شیشه تا نو(?)
فرغار کنند یک شبانروز پس بپالایند و بدان غرغره کنند صفت دیگر غرغرۀ فرو

آمدن

آمدن کام را که از بوی بود بگیرند سماق پنج درم شبث یمانی بریان کرده سه درم نمک
طبرزد سه درم گل سرخ تخم گل از هر یکی دو درم همه بکوبند مثقال دو درم مصطکی و نیم با
مقداری درم شراب خرنوب و لختی گلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند صفت
غرغرۀ دیگر خناق گرم را سود دارد بگیرند آب لسان الحمل و عناب عصی الراعی آب
عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه و نیم روغن گل نیم وقیه همه بهم بزنند و بدان غرغره کنند
صفت غرغرۀ دیگر بگیرند رب توت ده درم فلوس خیار شنبر ده درم
آب عنب الثعلب بیست درم همه بیامیزند و بدان غرغره کنند و خمیر ترش با آب انار
ترش اگر با آب برگ خرفه اگر با آب کشنیز تر سود دارد و سماق و طبیخ او و عدس سود دارد
و آب انار با روغن گل سود دارد صفت غرغرۀ دیگر مادۀ خناق را باز دارد بگیرند
مر شب یمانی زعفران گلنار عاقرقرحا گل سرخ مامیران مازو نوشادر بیخ سوسن شبا ف
مامیثا عصارۀ لحیة التیس سماق دارفلفل قصب الذریره اقاقیا معصفر پوست انار
همه راستا راست بکوبند و به بیزند با رب گز اگر با رب غوره اگر با رب توت غرغره
کنند صفت غرغرۀ دیگر خناق را که از سردی بود سود دارد بگیرند تخم
حرمل اسپند عاقرقرحا خردل سپید تخم ترب تخم حلبه نطرون نوشادر دارفلفل پودنه
زراوند الخطاطیف همه راستا راست با انگبین بسرشند و بوقت حاجت بگلاب حل
کنند و نگاه دارند صفت غرغرۀ دیگر خناق را که از سردی بود سود دارد
بگیرند تخم حرمل اسپند عاقرقرحا خردل سفید تخم ترب و حلبه نطرون نوشادر
دارفلفل پودنه عدس مقشر ده درم در مقداری نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقداری
رب گوزه ساده با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند و اگر آخر علت بود بگیرند رب گوز
پنج درم عاقرقرحا دو درم و نیم گل سرخ یک درم داروها خشک بکوبند و با رب گوز بسرشند
و اندر گلاب حل کنند و بدان غرغره کنند صفت غرغرۀ دیگر که در آخر علت سود دارد
بگیرند قصب الذریره ده درم جوز السرو بیست درم برگ سوسنی و برگ سوسن و برگ کستمار(?) که
تبادی(?) الذلب گویند از هر یکی ده درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و بدان غرغره کنند صفت غرغرۀ دیگر خناق را بگیرند شیرۀ انجیر پنجاه درم
روغن گاو انگبین از هر یکی ده درم و مقدار پنجاه درم آب بجوشانند تا دو سه جوش برآید
و بدان غرغره کنند صفت غرغرۀ دیگر حلبه تخم کتان از هر یکی ده درم حب الرشاد
پنج درم همه اندر ده استار آب خلک بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند صفت

غرغرهٔ دیگر که در آخر علت بکار دارند بگیرند تخم کتان تخم حلبه از هر یکی پنج درم عناب سپستان
مویز منقی دانه بیرون کرده عدس مقشر بیخ سوسن بیخ بادیان از هر یکی ده درم گل سرخ بنفشه
از هر یکی هفت درم مرزنگوش پودنه سعتر از هر یکی یک درم همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا
نیم من باز آید بپالایند و هفت درم فلوس خیار شنبر و ده درم شراب خربوق اگر
با شراب انار در وی گذارند بدان غرغره کنند **باب بیست و یکم**
اندر سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات سعوط داروئی
باشد که در بینی چکانند و شموم داروئی باشد که ببویند و بخور داروئی باشد که او را
بسوزند تا دود آن بخداوند علت رسد و عطوس داروئی باشد که در گوش و بینی چکانند
تا بلینه بدان آلوده کنند و در بینی نهند **صفت** سعوطی که خداوند درد سر گرم را
سود دارد بگیرند آب کوک روغن نیلوفر از یک یک جزو شیر زنان دو جزو همه بپزند و در بینی
می چکانند **صفت** درد سر گرم را سود دارد بگیرند طباشیر ده درم نشاسته کافور از
هر یکی نیم درم زعفران نیم درم همه بسایند نرم و اندکی از وی با روغن نیلوفر اندر بینی چکا(نند)
صفت درد چشم که درد بیخ گوش بود کودکان را اندر بینی چکانند و بوم گرفتن چشم کودکان
را سود دارد بگیرند کندش حضض کندر از هر یکی یک درم سعتر بادیی زعفران مر از هر یکی نیم
درم همه بکوبند و شیافها بوقت حاجت بکنند و بسایند بشیر زنان یا بروغن بنفشه و بر
بینی کودکان اندر چکانند **صفت** دیگر صداع بادی را بپزند بگیرند موی یمانی چند
بند استر فرفیون همه بپاشند با روغن زیتی اندر چکانند **صفت** داروئی که خون
از بینی باز دارد آهن نوعی تیز در آتش نهند تا سرخ شود از آتش برگیرند و در سرکه افکنند آن
مازو دو درم زاج چهار درم شب یمانی شش درم کافور دانگی بکوبند و ببیزند بلینه
کتان ترکنند و بدین داروها آلوده کنند و در بینی نهند در حال خون باستد بفرمان خدای عز و جل
صفت دیگر قرطاس سوخته زاج سوخته شب یمانی بریان کرده مازوی سرخ
سوخته در سرکه انداخته عصارهٔ لحیة التیس گلنار دم الاخوین از هر یکی چهار درم افیون
سه درم کندر سه درم مرهم درم صدف سوخته شاذنج از هر یکی سه درم کافور چهار دانگ
همه بکوبند و ببیزند و بعصارهٔ بادروج و عصارهٔ لسان الحمل بسرشند و خشک کنند
سه بار بدین عصارها ترکنند و می سرشند و خشک میکنند و باز میکوبند و می سرشند
و خشک میکنند و باز میکوبند و می سرشند پس اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند
و اندر بینی چکانند **صفت** بلینه که خون اندک از بینی باز دارد بگیرند قرطاس سوخته

خایه مرغ سوخته اقاقیا پوست انار ترش از هر یکی دو درم بکوبند و ببیزند و بعصارهٔ
بادروج بسرشند و بلینه کنند و در بینی نهند **صفت** داروئی دیگر ریش و آماس
بینی را سود دارد بگیرند نوشادر اشق از هر یکی ده درم قلقند سوخته زاج سوخته توبال
مس هر یکی پنج درم نیمه کوفته کنند و اندر دیگ خل الخمر ترکنند و در آفتاب نهند اندر ماه حز زان
با تموز و هر روز یکبار می بجنبانند تا خشک گردد و بوقت حاجت بسایند و اندر دهند تا
بلینهٔ تر بدان آلوده کنند و در بینی نهند **صفت** داروئی دیگر که ریش بینی را که کهنه
شود سود دارد زاج قلقطار مرتب مرداسنگ توبال مس از هر یک پنج درم زراوند شش درم
کندر دوازده درم همه بکوبند و در زیتی آب بپزند تا بقوام انگبین شود و بلینه بدان آلوده
کنند و در بینی نهند **صفت** داروئی دیگر ریش بینی را سود دارد بگیرند اسفیداج
ده درم مرداسنگ خبث الحدید خبث الفضه سرب سوخته مغسول کرده از هر یک پنج درم
همه بکوبند و ببیزند بشراب و بروغن مورد نیک بسایند و بر بلینه طلی کنند و در بینی نهند
صفت داروئی که ریش بینی که کهن باشد سود دارد شب یمانی از هر یکی دو درم
زرنیخ سرخ چهار درم مازوی سوخته از هر یکی یک درم بکوبند و ببیزند و بینی با آن
بشویند و این داروها اندر دمند **صفت** داروی دیگر گوشت فزونی را ببرد بگیرند
پوست انار ترش چهار درم قلقند پس سه درم زرنیخ زرد دو درم خربق سیاه قلقطار
از هر یک دو درم بکوبند و ببیزند و اندر دمند **صفت** شمومی که خداوند
سرسام گرم را سود دارد بگیرند آب سیب آب مورد گلاب صندل از هر یکی کافور همه بسرشند
و می بویند و بوی بید مشک و بنفشه و نیلوفر و بوی سیب و آبی سود دارد **شمومات**
شمومی که خداوند صداع سرد و فراموشی را سود دارد بگیرند کوز بوا پنج درم قرنفل مرزنگوش
از هر یکی یک مثقال نشاسته چهار مثقال همه بکوبند و ببیزند و بآب سیب بسرشند و می
بویند **صفت** شمومی که خداوند مصروع را سود دارد بگیرند سداب مرزنگوش
سیب بپیوسته بوییدن سود دارد و اگر عاقرقرحا سوده مصروع را عطسه آرد باشد که
خلاص یابد **صفت** داروئی که خداوند صرع را سود دارد بگیرند نفط و اندجوی که
انگور در سرشند و خمیر کنند و شمامه سازند در حال صرع و بیوقت صرع می بویانند این
احتیاط نیست **بخورها** بخوری که سدهٔ بینی بگشاید با قلای کرم تر کرده
بر آتش افکنند و سر بخار آن دارند و مشک و صندل سفید سوخته و عرب و داشمی
سود دارد و سنگ بادنها سنگ آسیا با آتش گرم کردن و اندر سرکه انداختن و سر بخار آن دا(رند)

وکل سرخ وشکر طبرزد وبرک مورد سوختن سود دارد واکر شده از تولد سی بود عود ومشک
وقسط وکندر ولادن وسونیز وچوب کز سوختن سود دارد صفت بخوری دیکر زکام
را باز دارد کندر میعه خشک مرزنجوش قسط از هر یکی بجزو همه را بکوبند وبه بیزند واقراص
کنند ودود کنند در حال زکام باز دارد عطوسات داروها که عطسه آرد بکیرند
کندس وخربق را تنها راست بکوبند واندکی در دماغ دمند صفت داروی دیکر بکیرند چند
استر بلبل کندس سداب را تنها راست بکوبند واندر دماغ دمند و بمحمودی روغن بادیان که دروی
فرفیون حل کرده باشند چرب می کنند صفت داروی دیکر که ملوح را در بینی دمند عطسه
آرد بکیرند کندس بسباسه عاقرقرحا زنجبیل بوره نوشادر نطرون صبر دارچینی مرزنجوش خربق
سیاه جندبیدستر راسته بسایند وبآب مرزنجوش درچکانند صفت داروی
دیکر بکیرند شونیز بورق تخم حنظل بلبل سفید از هر یک یک درم کندس سعتر هر یک دو درم همه بکوبند
وبه بیزند وبآب سداب اندر چکانند صفت داروی دیکر همه بیماریها دماغ را که از سردی
بود سود دارد بکیرند عاقرقرحا سه درم کندس چهار درم برک خرزهره که سه ماه در سایه خشک
شده باشند ودود خورده باشد شش درم سعتر بادیان زراوند طویل دم الاخوین از هر یکی نیم
درم بکوبند وبه بیزند اندکی در دماغ دمند صفت قطوری که درد کوش را ببرد که از کرمی
بود بکیرند روغن کل شش درم روغن بادام شیرین سه درم خل الخمر ده درم بالتی نیم بپزند تا سرکه
برود وروغن بماند نیم کرم بکوش اندر چکانند صفت قطوری که کرمی کوش ببرد بکوبند
آب کندس زعفران فرفیون جندبیدستر خربق سپید مر از هر یکی سه درم نطرون بوره از
هر یکی دو درم ونیم همه بکوبند وبه بیزند وبسرکه بسرشند واقراص کنند وبوقت حاجت بشراب
بسایند وبکوش اندر چکانند صفت قطوری که مردم را از درد کوش باشد ببرد بکیرند
افیون یک درم شیاف ابیض که از بهر چشم سازند سه درم روغن کل چهار درم خل الخمر
سه درم شیاف وافیون درسرکه بکدازند وبا روغن کل بیامیزند ویک قطره اندر چکانند نیم
کرم کرده صفت قطوری دیکر درد کوش وبالوذن ببرد که کهن شده باشد سود دارد
بکیرند دم الاخوین [illegible] انزروت مر [illegible] حضض الحدید زنکار از هر یکی دو درم همه بکوبند
وبه بیزند وبلیند باانکبین الوده کنند وبدین داروها اندر کرداند وبکوش فرو نهند صفت
داروی دیکر درد کوش که از سردی بود واز باد سرد افتد ببرد بکیرند فرفیون ده درم برک سداب
پنج درم روغن زیت پانزده درم شراب کهن بیست درم همه بجوشانند تا شراب برود وروغن
بماند ونکاه دارند بوقت حاجت قطره اندر چکانند صفت داروی دیکر درد

کوش را که از سردی بود سود بود بکیرند برک صنوبر دو درم زوفای خشک حب الغار راسته
در آب بپزند تا مهرا شود وبپالایند ونیم کرم اندر چکانند صفت داروی دیکر که
طنین ودرد را ببرد بکیرند روغن سوسن وروغن بادام تلخ آب سداب از هر یکی دو درم
خل الخمر پنج درم همه بپزند ودر میچکانند صفت داروی دیکر که اماس کوش وبالوذن
ریم را سود دارد بکیرند شبت یمانی بلبل سفید نطرون زعفران افیون کندر مر سنبل
پوست انار از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم خل الخمر دو درم انکبین ده درم داروها
بکوبند وبه بیزند وبا انکبین وسرکه بیامیزند وکرم کنند وبوقت حاجت اندر چکانند صفت
داروی دیکر درد کوش وبالوذن ریم را سود دارد بکیرند زعفران کندر افیون از هر یکی درم
حضض بزر الورد مر تخم فلنجمشک پوست انار از هر یکی دو درم خل الخمر پنجاه درم بزر الخم
وپوست انار وتخم فنجنکشت بسرکه بپزند تا مهرا شود وداروها دیکر خشک بکوبند با ٥
بسرشند ونکاه دارند وبوقت حاجت بشراب ریحانی حل کنند واندر چکانند صفت
داروی دیکر درد کوش کهن را سود دارد بکیرند خربق سیاه سپید چهار درم مر کندر
زعفران افیون از هر یکی چهار درم جندبیدستر دو درم فلفل پنج درم بلبل دو درم
مغز بادام تلخ دو درم عصاره غوره چهار درم شب یمانی چهار درم همه بکوبند وبه بیزند
وپنجاه درم پوست انار اندر ده استار سرکه بپزند تا مهرا شود وبپالایند ومر کندر را بدین
وجندبیدستر بدین سرکه حل کنند وبکوش اندر چکانند صفت دیکر که اف کوش ببرد
بکیرند خردل سفید بکوبند وانجیر هلک را بکیرند ودو بخمیر اندر بکیرند ودر قدر [illegible] آن بسرشند
ودر کوش نهند شوخ را پاک کند صفت داروی دیکر که اف کوش که از نفس بیماری
بد [illegible] بود تخم حنظل سه درم بوره ارمنی یک درم جندبیدستر یک درم ونیم زراوند
یک درم ونیم عصاره افسنتین یک درم ونیم فرفیون قسط از هر یکی یک درم زهره کاو نیم
چند که داروها بدان بسرشند وشیاف کنند وبوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند
واندر چکانند صفت داروی دیکر کرم کوش را بکشد بکیرند برک شفتالو ل
وبکوبند وآب آن بکشند وآب برک بودنه وآب برک توت از هر یک پنج درم خربق سپید
بوره ارمنی افسنتین [illegible] از هر یکی یک درم انجره داروها خشک بکوبند وبدین آبها
بیامیزند ودر آفتاب نهند تا خشک شود وبسایند وبکوش اندر دمند صفت
داروی دیکر که درد کوش بنشاند بکیرند افیون جندبیدستر از هر یکی دو درم هر دو بکوبند و [illegible]
ده درم می پختج بپزند تا بقوام آید وبکوش اندر چکانند نیم کرم صفت

اندر طلاها و ضمادها صفت طلی خنازیر و صداع گرم را سود دارد بگیرند صندل سرخ
و سپید از هر یک سه درم برگ نیلوفر برگ گل سرخ از هر یک چهار درم مامیثا دو درم بیخ لفاح
بکشفا لسمه بکوبند و بیزند و بعصارهٔ کوک بسرشند اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب
بسایند و بر صدغ طلی کنند صفت طلی دیگر صداع گرم را سود دارد و همه دردها که گرم
که سخت گرم بود تراشه کدو و تره و برگ خرفه و برگ بید و برگ خطمی حی العالم را استارا است همه
بکوبند و بگلاب برزنند و اندکی سرکه بر چکانند و صندل سپید و سرخ بدان بسرشند و بر
سر نهند صفت ضماد دیگر بگیرند سنبل جر بزر قطونا آب عصا الراعی با آب برگ خرفه
و سرد کنند و بر سر نهند صفت ضمادی دیگر درد سر که سطاقیت بود و صداعی که از تشتی
در آفتاب خیزد بکار آید بگیرند صندل سفید و صندل سرخ انزروت از هر یک یک درم افیون
دو دانگ با آب کشنیز تر یا آب کشنه بسرشند و بدان موضع نهند و بعضی طبیبان این ضماد را
اقراص کنند بوقت حاجت بعصارهٔ ملوکیا یا عزاز بسایند و طلی کنند و بعضی نسخه سازند
بگیرند صندل سفید ده درم افیون یک درم انزروت سه درم بعصارهٔ کشنیز سرشند اقراص
کنند و نگاه دارند صفت طلی اندر بیشتر انواع صداع گرم و اندر سرسام سود دارد
که لیثرغس گویند روز اول و دوم سود دارد بگیرند روغن گل ده درم گلاب ده درم سرکه
پنج درم همه اندر شیشه کنند و برزنند تا آمیخته شود و طلی میکنند اما اندر سرسام روز
دوم اندکی پس که عنصل کنند و اندکی جند بید ستر سوده در افکنند صفت ضماد
عنصل اندر سهر سام سرد سود دارد و بر پای و ساقها نهند تا ماده از سر فرود آید
و پاخی بر سر نهند بگیرند عنصل تازه و اندر هاون سنگین یا چوبین بکوبند و پس که
حل کنند و طلی کنند صفت ضمادی که اندر تبها گرم و سرما دیها حاده اندر وقت
نشاند بگیرند آرد جو ده درم سبوس گندم پنج درم برگ خطمی سه درم بنفشه پنج درم
همه بکوبند و بیزند با آب بید و روغن گل و سرکه بسرشند و بر سر نهند صفت ضمادی
که آماس بن گوش را بنشاند بگیرند صندل سرخ نوفل شیاف مامیثا مر زعفران راستا راست
بگلاب برزنند و طلی کنند صفت طلی خون آمدن از بینی را بنشاند بگیرند آرد جو گلنار
اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس فیوق صندل سفید از هر یک سه درم کافور دانگی بگلاب
بسرشند و طلی کنند بر پیشانی صفت دیگر ضماد ذات الجنب را سود دارد بگیرند
بنفشه بابونه شبث سبوس گندم تخم خطمی تخم کتان کوفته آرد جو آرد گندم همه بیزند
با آب و بکرانس بیالایند و آن عصاره دیگرباره با روغن بنفشه بیزند تا سطبر شود و ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر همه آماسهای سخت نرم کند بگیرند تخم کتان حلبه هر یک
دو استار ریتیانه زفت از هر یک ده درم اشق پست درم مقل ده درم سند دوس هفت
درم اکلیل ملک هفت درم زعفران دو درم موم پنج استار روغن چندانکه کفایت بود
موم را با روغن بگدازند و مقل و اشق بمیفختج حل کنند و همه اندر هاون بسرشند
و ضماد کنند صفت ضماد دیگر آماس خایه را که از گرمی بود بگیرند آرد جو آرد باقلی
از هر یکی ده درم آب برگ عنب الثعلب آب کشنیز چندانکه کفایت بود زعفران اندکی
بسرشند و ضماد کنند صفت دیگر آماس خایه که از گرمی بود بگیرند برگ کاکنج
آرد جو آرد عدس آرد باقلی هر یکی راسته زردهٔ خایه مرغ روغن گل چندانکه کفایت بود
بسرشند و ضماد کنند صفت دیگر آماس خایه که از سردی بود بگیرند برگ کرنب
نیم مز بخته ده عدد هر دو بیزند و بکوبند و ضماد کنند صفت دیگر آماس خایه
که از سردی بود بگیرند آرد باقلی حلبه بابونه زیره مویز دانه بیرون کرده روغن شیرخشت
بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس خایه صلب را بگیرند آرد باقلی آرد
نخود از هر یکی ده درم مویز دانه بیرون کرده پانزده درم تخم بنجنکشت پنج درم پیه مرغ پیه
بط از هر یکی چندانکه کفایت بود همه بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس
صلب که در خایه و قضیب باشد بگیرند مویز دانه بیرون کرده پیه گرده و موم زرد
از هر یکی ده درم یک زردهٔ خایه مرغ مصطکی سوده پنج درم روغن کنجد چندانکه کفایت
بود همه بسرشند پس برگ چوچیر نرم بسایند و همه بهم بسرشند و ضماد کنند صفت
ضمادی دیگر آماس خایه و قضیب را که صلب باشد آماس مغابن را بگیرند ده استار
مغز ساق گاو موم سپید روغن گل از هر یکی هژده درم پیه بط دوازده درم بسرشند ضماد کنند
رسم است صفت ضمادی دیگر آماس صلب را که اندر خایه و قضیب باشد بیخ دیگر
پیه را با روغن بگدازند و باقلی و مویز بکوبند و یک زردهٔ خایه مرغ با وی بسرشند و ضماد
کنند صفت ضمادی دیگر خون آمدن از مثانه باز دارد بگیرند گل ارمنی گل مختوم
صمغ عربی تخم خرفه کثیرا گلنار گل سرخ سروک کوزن سوخته عصارهٔ لحیة التیس همه را به
آب لسان الحمل بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بسیار آمدن بول که
با تشنگی بود سود دارد بگیرند کندر دو درم اقاقیا چهار درم عصارهٔ لحیة التیس لادن
رامک از هر یک دو درم مازو یک درم با آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند صفت
ضمادی دیگر عسر البول را که از سردی بود سود دارد بگیرند شبث حب الغار از هر یکی ده

ده درم اكليل ملك بيست درم انزروت پانزده درم تخم جرجير دشتی تخم ترب تخم كرفس
از هر یکی هفت درم حماما قطراسالیون از هر یکی پنج درم همه بکوبند و بیزند و به روغن
سوسن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر اماس صلب را و اماس که
بول خون بازدارد بگیرند اقاقیا صبر حضض از هر یکی راسند بسرکه بسایند و طلی کنند
صفت ضمادی دیگر اماس قضیب و بول خون را سود دارد بگیرند تخم سداب
حلبه تخم شبت از هر یک ده درم شکوفه زرد هفت بیست درم موم سپید چهل درم
روغن بابونه هشتاد درم بسرشند چنانکه رسم است و تخم کتان طلی کنند و بر آن
موضع نهند صفت ضمادی دیگر که خداوند فتق را سود دارد بگیرند کوز سرو
سعد مرزنگوش مازو اقاقیا کندر صمغ راستا راست همه بکوبند و بیزند و به سریشم
ماهی بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر فتق را کنند مصطکی ریش
انزروت صبر حضض شیاف مامیثا اقاقیا کلنار دم الاخوین راستا راست همه
بسرشند و ضماد کنند و بر آن موضع بگذارند تا خشک شوند و کرتی بر وی دو روز
بستند دارند و اگر بعوض سریشم صمغ بسرشند روا بود صفت ضمادی که فتق
کودکان را که اول بود بگیرند مقل بر راستا بسرکه حل کنند و ضماد کنند و ببندند
صفت ضمادی که آب را که در خایه گرد آید سود دارد و این علت را
طبیبان قیلة الماء گویند بگیرند اندجبیر کهن کوسبند کهن کلارمو سرکین کاو خشک
از هر یکی دو درم سعد بوره زیره مبس سوخته تخم حنظل صبر مرتقنا الحمار هر یکی یک درم
بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی کودکی و بچه شدن قضیب را سود دارد
بگیرند زعفران یک درم مر دو درم قسط تراوند فرفیون از هر یک سه درم علک الانباط زفت
میعه تر از هر یکی پنج درم علک زفت و میعه به روغن حل کنند و مر و زعفران در شراب
تر کنند و همه بیامیزند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر که شهوت زنان زیادت کند
بگیرند اندباقلی دو درم تخم بادروج پنج درم هر دو به آب بادروج بسرشند و طلی کنند
صفت صفت ضمادی که شهوت زنان کم کند بگیرند دردی شراب کهن اکلیل ملک
کوفته و بیخته اندبا ابنی راسته همه بسرشند و نیم گرم طلی کنند صفت ضمادی دیگر که
اماس پستان کم را سود دارد بگیرند نان گندم کوفته و بیخته اندجو اندباقلا اند
حلبه خطمی راستا زعفران بیخته زرده خایه مرغ نیمه پخته بسرشند و ضماد کنند
صفت ضمادی دیگر اماس پستان را که ریم کرده باشند بگیرند تخم حلبه

تخم کتان کنجد پنج سوسنی سپیده ترسرکین کبوتر سرکین بز بطرون زنتیانج برابر
موم و روغن شیره چندانکه حاجت بود ضماد کنند چنانکه رسم است صفت
ضمادی که پستان بگذارند که بزرگ شود بگیرند کندر درع سوخته از هر یکی
بکوب اندجو دو جزو و بسرکه بسرشند و سه روز دیگر طلی کنند صفت طلی که ازرا عفن
اختناق رحم سود دارد بگیرند علک الانباط مصطکی سنبل از هر یکی ده درم رو
سوسن روغن شبت از هر یکی سی درم شهد پنج هفت درم عاقرقرحا هفت درم
بلیلج سلیخه شونیز بوره ترکوهی هر یکی پنج درم اکلیل ملک هشت درم داروها خشک بکوبند
و علک الانباط و مصطکی با روغن بگدازند و همه در هم بسرشند و شکم و ناف و هر دو تهیگاه
و کرکاه و استخوان سرین بدان طلی کنند صفت ضمادی که بگذارند که ناف را
بیرون خیزد بگیرند شب یمانی سه درم مرد ردی سرکه شش درم مازو سه عدد بسرشند
و طلی کنند و زفاده برنهند و ببندند صفت ضمادی دیگر که ناف را از بیرون
آمدن بازدارد بگیرند اند باقلی مازو کلنار پوست انار ترش پوست خایه مرغ را
پوست خایه بکوبند و بیزند و دیگرها بپزند تا سهرا شود و بوقت پوست خایه یکدانه
بدان بسرشند و طلی کنند و زفاده برنهند و ببندند صفت ضمادی که پنج
عصبها را نرم کند بگیرند موم زرد پنج درم فرفیون فلفل نوفا اشق زعفران روغن
بلبان چندانکه بباید استر علک البطم جاوشیر بیرزد میعه تر از هر یکی دو درم روغن زیت
نیم من صمغها را به سپیده حل کنند و موم را با روغن بگدازند و داروها خشک بکوبند
و به بیزند و همه بسرشند صفت ضمادی که دمل را بپزد بگیرند خردل سفید بکوبند
و انجیر فربه بکوبند و تخمها چندانکه توانند برچینند و روغن کتان یا روغن سوسن
بمالند و بسرشند صفت ضمادی دیگر بپزند خیره خروبوه نرمک سرکین کبوتر سرگین
خروس از هر یکی یک جزو همه با روغن زیت در هم بسرشند و بوقت حاجت برنهند
صفت ضمادی دیگر بگیرند حلبه ده درم تخم کتان ده درم کوفته بیخته
موم بیست درم میعه ترچها ده درم روغن یاسمین چندانکه کفایت بود بسرشند
صفت طلی که درد نقرس گرم نشاند بگیرند اندجو بیست درم افیون
سه درم با آب عنب الثعلب بسرشند صفت طلی دیگر نقرس گرم را بگیرند
مرو قطونا خطمی زرده خایه مرغ اندجو دردی سرکه کهن روغن گل همه بسرشند
و طلی کنند صفت طلی دیگر نقرس را بگیرند صندل سرخ شیاف مامیثا بوس

در بندی بول از هر یکی بکجز و افتیمون ربع بکجز و بیامیزند و طلی کنند صفت نقرس
مرکب بگیرند سداب خطمی تخم مرزنجوش بنجان روغن گل نیده خایه مرغ را استنار است
بسرشند و طلی کنند صفت نقرس بلغمی را بگیرند میویزج دانه بیرون کرده ارد باقلی
روغن زیت را استنار است در پاتیله با آتش نرم بپزند اگر حاجت آید قطره چند آب برو کنند
تا نیک سرشته شود صفت ضماد دیگر بگیرند مرزنگوش خطمی بزرقطونا ارد جو
نیده خایه مرغ اندکی آب صافی بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر نقرس
سرد را سود دارد بگیرند سعد ترنجبین که کفایت بود تخم بید سبز فرفیون مر صبر اقاقیا
شراب کهن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که نقرس بلغمی را بگیرند بابونه
اکلیل الملک حلبه تخم کتان برگ حنا دهر اسینه برگ کرنب علک البطم را استنه همه بکوبند
و بمیفختج بسرشند و اگر بکجر و روغن بلبسان کنند نیک بود صفت ضمادی تحلیل
کنند بعد از جماع مفاصل را سود دارد بگیرند بابونه خطمی اکلیل الملک از هر یکی بیست درم
اشق جاوشیر هر یکی ده درم پیه کلیه بز مقل ساق کاو انکیفی از هر یکی ده درم موم پنج درم
روغن شبث بیست درم سرکه پنج درم بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی که عرق
النسا را و همه دردها مفاصل سود دارد بگیرند برگ کرنب و با آب بپزند و با زرده خایه
مرغ تا جون ها شیده بپالایند و با دردی سرکه ضماد کنند صفت ضمادی تحلیل همه دردها
را تحلیل کنند بگیرند سبوس خطمی بابونه شبث ارد حلبه تخم کتان همه بکوبند و بعضی
کرنب بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر عصبها که منعقد و صلب شود
سود دارد بگیرند مقل ده درم و در آب کرم حل کنند و ده درم و تخم خطمی خشک کوفته
و بپخته در ان بسرشند و ضماد کنند صفت طلی که درد عضله را که از باد بود سود
دارد بگیرند شوخ دیوار کرمابه بیست درم علک البطم پانزده درم خاکستر چوب زربیت
ده درم بوره ده درم روغن زیت بسرشند و ضماد کنند صفت دیگر عرق النسا را سود
دارد بگیرند برگ سداب زفت از هر یکی سه درم کوکرد جاوشیر اسقیل مشوی بوره میویز
از هر یکی یک درم صمغ بادام تلخ فرفیون علک الانباط دردی سرکه از هر یکی دو درم بادرد
شبث یمانی هر یکی یک درم حب الغار دو درم موم پنج درم روغن بادرنج چندانکه کفایت بود
بسرشند چنانکه رسم است و طلی کنند صفت ضمادی دیگر عرق النسا را بگیرند
برگ غار ده درم عاقرقرحا پنج درم قسط هفت درم تخم شبث پنج درم نطرون
سه درم همه بکوبند و ببیزند و با ده استار نفت رومی و دو وقیه روغن یاسمین بسرشند

و بر کاغذ طلی کنند و بران موضع رسانند تخت زفت را با روغن بگدازند بیامیزند
دارو ها بدان بسرشند صفت طلی که داء الثعلب را نیک بود بگیرند فرفیون
نفسا خردل سپید حب الغار از هر یکی شش درم کوکرد خربق سپید از هر یکی ده درم
بروغن زیت بسرشند و طلی کنند صفت طلی که داء الثعلب بلغمی را ببرد
بگیرند فرفیون سداب از هر یکی دو درم خربق سیاه و سپید از هر یکی یک درم موم زرد
هشت مثقال بروغن بید انجیر بگدازند و دارو ها بدان بسرشند و طلی کنند و پس
ازان اسقیل بر مالند سود دارد صفت طلی دیگر بگیرند بنک کوبیده
سوخته سداب دشتی کعک دریا سرکین موش بوره مرداسنگ اسنان است برهم
کاو بسرشند صفت طلی دیگر داء الثعلب صفراوی را بگیرند کعک دریا
نطرون سرکین موش مغز بادام تلخ سوخته بیخ نی سوخته را استه بپیه الحمر بسرشند
و طلی کنند و انبر طلی کعک دریا بخرقه کتان بمالند صفت طلی
دیگر داء الثعلب صفراوی بگیرند سرکین موش حب الرشاد سوخته عاقرقرحا شبح سوخته
را استه بروغن زیت بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر همه انواع داء الثعلب
سود دارد بگیرند کعک دریا ده درم بوره خردل کوکرد نفسا فرفیون هر یکی دو درم
میویزج در آن پنج هر یکی یک درم بروغن زیت کهن بسرشند و طلی کنند و بر بیاض
می مالند و پس از آن یکروز آسایش دهند و پیه بط و پیه مرغ و مرهم سفیداج می مالند
تا نیک بنوده شود پس طلی کنند صفت طلی دیگر عجیب بگیرند بیخ نی
سوخته سرکین موش خاکستر نوشادر بوره مغز بادام تلخ سوخته خربق سپید همه را
بروغن زیت طلی کنند و برگ انجیر بخارند صفت طلی دیگر موی سر را موی
تا که میرود نگاه دارند بگیرند لاذن چند که خواهند و بشراب تر کنند پس کاهی بره
کاوی می سایند و کاهی بشراب و بهم وزن لاذن برسیاوشان کوفته و بپخته بدان بسرشند
و در کرمابه یا نزدیک افتاب طلی کنند و اگر مزاج بیمار سرد بود یا فصل زمستان بود روغن
ناردین با آن بیامیزند صفت طلی دیگر موی را که میریزد نگاه دارد برسیاوشان
لاذن افسنتین حب الغار از هر یک راستند همه بکوبند و بروغن بیزند و طلی میکنند
صفت طلی دیگر که موی را نگاه دارد املج برگ مورد در آب بپزند تا آب
سیخ شود و بدست بمالند و بپالایند و لاذن بشراب حل کنند و با آن بیامیزند و در
موی طلی می کنند صفت طلی دیگر شکستن و شکافتن موی باز دارد بگیرند

برگ کنجد ولعاب تخم کتان ولعاب بزرقطونا برابر اندر کرمابه وسر بدان بسرشند صفت
داروئی دیگر سپوسه سر ببرد بگیرند ارد نخود ابو فلی اب ترمس خطمی راسنه در کشکاب
ولعاب حلبه بسرشند وسر بدان بشویند صفت طلی دیگر ریشها که بر سر کودکان
بر آید سود دارد بگیرند رواوند طویل خبث الفضه مرداسنک راسنه بروغن زیت
بسرشند وطلی کنند صفت طلی دیگر مرداسنک خبث الفضه اقاقیا اسفیداج
کوکرد راسنه بسرکه بسرشند وطلی کنند صفت طلی دیگر خبث الفضه مرداسنک
اسفیداج ازهر یکی چهار درم دم الاخوین کلنار قنبیل حنا بسرکه تر کنند وبروغن کل
حل کنند وطلی کنند صفت دیگر ریش سر کودکان را بگیرند مرداسنک بادام تلخ سوخته
زرد چوبه بسرکه بسرشند وبروغن کل طلی کنند صفت طلی دیگر خارش وکرها سیماب کشته
بوتهر زرد کراث کندس زراوند طویل بنکخ زهره کوکرد میویزج شونیز بازروب نوشادر
همه راستا راست بکوبند بروغن زیت طلی کنند وبشب بامداد در کرما بشویند صفت
طلی دیگر مغز بنه دانه تلخ بیست درم تخم ریواج کوفته بیخته بیست درم نمک طعام دو درم
سیماب کشته دو درم مغز بنه دانه را بکوبند وهمه بیامیزند وبوقت حاجت مقدار سه درم
بسرکه تر کنند اندر منفذ اردو راستا بحقرات بیامیزند اندر کرمابه طلی کنند ویکساعت بایستند
پس بشویند بیش از سه بار طلی کردن حاجت نباشد صفت داروئی دیگر کوتر
را بکنند بگیرند کندس دو درم زراوند طویل چهار درم خبث الفضه شانزده درم زرد
چوبه سه درم سیماب کشته دو درم همه بیامیزند وبسرکه تر کنند وبروغن کل حل کنند واندر
کرمابه طلی کنند صفت طلی دیگر خارش را ببرد تخم حنظل در آب بپزند واز آب طلی کنند
صفت طلی دیگر تخم خشخاش بکوبند نرم وبسرکه حل کنند ودر کرمابه طلی کنند صفت
آرد باقلی کوشت خربزه با نمک واب کرفس راسنه بوره همه بکوبند اندر کرمابه طلی کنند صفت
دیگر اندر عدس کل سرخ با سرکه وروغن کل طلی کنند بسرکه وکلاب واب کرفس طلی نیک است صفت
دیگر خارش وشبش که در پوست پدید اید ببرد بگیرند میویزج زرنیخ سیماب کشته با
بروغن زیت بسرشند وبشب طلی کنند بامداد در کرمابه بشویند صفت طلی دیگر بهق
سپید ببرد بگیرند قسط خسطیانا زراوند عاقرقرحا هر یکی یک درم تخم ترب چهار درم بسرکه
قطران بسرشند وطلی کنند صفت طلی دیگر بهق سیاه وسپید ببرد بگیرند خردل
تخم ترب اندر کندس تخم جرجیر از هر یک سه درم حرف ده درم خربق سیاه هفت درم باب
کرنب طلی کنند صفت طلی دیگر قوبا را ونهفته را سود دارد بگیرند تخم حنظل کبره

کوکرد

کوکرد تلخ ازهر یکی سه درم مامیثا هشت درم مرداسنک چهار درم کرم قرمز خشک کرده ده درم
سیماب کشته بخیدیم روغن زیت پانزده درم طلی کنند صفت طلی دیگر قوبا
ببرد بگیرند اشق اردو ترمس ازهر یک سه درم بوره سرخ شش درم صمغ بخیدیم بسرکه
نیک بسایند وطلی کنند هفت روز طلی باید کرد حنا تکه شبگاه طلی کنند وبامداد در کرمابه
بشویند صفت طلی دیگر قوبا وخارش را که در معده منعقد بود ببرد بگیرند شب
یمانی بریان کرده ده درم قطران پنج درم بسرکه حل کنند وخرقه کتان طلی کنند وبدان موضع
نهند صفت طلی دیگر برص را ببرد بگیرند شیطرج عاقرقرحا حضض خردل
سرسه کل شقایق زرنیخ زرد سرفوه ازهر یکی راسنه خون برکشتن بسرشند وطلی کنند
صفت دیگر تخم ترب کندس مغز بادام تلخ شیطرج زرنیخ سرخ زرنیخ زرد هر ایشان
خربق سیاه پوست کوز راستا راست بسرشند وطلی کنند صفت دیگر کندس
فوه شیطرج خردل تخم ترب مازریون تخم حنظل خربق سپید میویزج نفسا سقونیا
ازهر یکی یک جزو شونیز دو جزو بسرکه بسایند وطلی کنند صفت دیگر عسل بلادر هفت
درم عاقرقرحا سداب فرفیون شیطرج ازهر یک سه درم همه بعسل بلادر بسرشند طلا
کنند صفت دیگر مغز بادام تلخ ترمس تخم ترب خردل تخم جرجیر تخم کرنب خرفه زراوند
خربق سیاه شیطرج حنطیانا فرفیون راسنه همه بکوبند وبطبیخ مازریون بسرشند
وطلی کنند صفت دیگر برص را رنکین کنند چنانکه ناپدید شود بگیرند شیطرج
وسنبل حوفوه وشب یمانی وکل سرخ همه بکوبند وبسرشند بسرکه وطلی کنند صفت
دیگر کلف ولوکنجه را بگیرند تخم ترب تخم خربزه ارد باقلا بسرکه تر کرده وخشک مغز بادام
تلخ قسط اکلیل الملک کثیرا راسنه صفت دیگر حب المحلب مغز بادام تلخ تخم
خربزه سیماب راستا راست بسرشند وطلی کنند صفت طلا دیگر بنه راسوه دانه بزر
بلبل تخم ترب راستا راست طلی کنند بشب وبامداد بارد نخود بشویند صفت
دیگر نشان آبله ببرد تخم خربزه وحب البان مرفسط راسنه مرا بلعاب حلبه حل کنند
وداروها بدان بسرشند وطلی کنند صفت دیگر کنده را ببرد بگیرند مانو شب یمانی
نوره الحجر بزهره کاو بسرشند طلاکنند صفت دیگر ثولول را بخورند بگیرند اشنان
با بیخ زنکار بص سوخته تخم حنظل بوره نوشادر شحم نه زرنیخ اهک اب نارسیده همه
راسته بزهره کاو یا بصابون بسرشند وطلا کنند ودو ساعت بسته دارند صفت
دیگر سوختکی اتش را برک خطمی برک ملوخیا بزنند باب صافی تا مهرا شود ولیمفها ازوی

برکشند وحبل کنند وبسایند   بکیرند مرداسنک بوره واسفیداج روغن کل وآب کشنیز
وآب عنب الثعلب همه بسرشند وطلی کنند صفت بکیرند اهک شسته باب سرد
وخشک کرده بیست درم موم سپید شش درم روغن کل بیست درم موم با روغن بکدازند
اهک درو ریزند بسرشند طلی کنند صفت دیگر سوختگی اتش که بود وآبله کند عدس مقشر
کل سرخ چند که خواهند داسته بیک بکوبند بس آرد جو وروغن کل بان بیامیزند وطلا کنند
صفت دیگر سوختگی اتش که با درد صعب بود   بکیرند عدس مقشر سپید اندو
چند که خواهند ونیک بسایند بس انکه نخست عدس را بخیسانیده باشند وچون سوده و
سرشته شد بران جایگاه طلا کنند وخرقه بکلاب تر کرده وبه یخ سرد کرده بروی افکنند
اگر سپیده خایه مرغ با روغن کل بزنند وطلی کنند سود دارد صفت دیگر اگر توها که بر تن
بدید اید از تخم آب وبخار وبیرد صفت بکیرند صابون بوره وشحم د استنا داسنت
با آب حل کنند وآن موضع را بیرا کنند وآن دارو ها طلی کنند صفت دیگر تخم ترب را
وزرنیخ راسته بسرشند طلا کنند صفت طلی دیگر زرنیخ زرد وحب الفلفل از هر یکی بکوبند
کند ربع بکیرند وباب کشنیز تر طلی کنند کبودی که در زیر پوست مرده باشد ببرد صفت
طلی دیگر درد وگرفتگی ارزیدن اندامی را که از افتادن وزخم رسد سود دارد   بکیرند مغاث ماش
مقشر گل ارمنی هر یکی ده درم اقاقیا صبر هر یکی سه درم ربع به برگ مورد بسرشند طلی کنند
صفت ضماد سبب جگر ومعده ودیگر بیماریها را سود دارد   بکیرند اشنی ماش لادن
گل ارمنی هر یک دو درم صبر سک زعفران هر یکی سه درم بکلاب وآب برگ مورد بسرشند
وطلی کنند واگر جایگاه عصبانی باشد شراب وروغن نرگس بان بیامیزند صفت
ضمادی دیگر اگر حرارتی باشد این ضماد برنهند بکیرند صندل سپید گل سرخ بنفشه آمله
جو از هر یک دو درم زعفران یک درم ونیم کافور نیم درم بکلاب وروغن بسرشند وضماد
کنند صفت ضمادی دیگر مغاث ماش مقشر گل ارمنی از هر یکی ده درم صبر زعفران
سک از هر یکی سه درم بکلاب بسرشند وطلی کنند واگر جایگاه عصبانی بود شراب روغن
سوسن با ان بیامیزند صفت ضمادی دیگر مغاث ماش مقشر گل ارمنی از هر یک ده
درم اقاقیا صبر از هر یک سه درم با آب برگ مورد بسرشند بضماد کنند صفت ضمادی
دیگر درد سرها که از افتادن واسیب رسیدن خیزد ببرد بکیرند گل ارمنی دو درم شب یمانی
دو درم مویکان درم بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی دیگر معده را که زخمی واسیبی
رسد سود دارد   بکیرند شیب شیرین ودو خرقه بر نهند ودر زیر انش نرم نهند تا بوزد

دباک

وباك کنند گوشت ان بخاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا برگ مورد سنبل از هر یکی پنج درم مصطکی
وکوز سرو صبر از هر یکی یک درم بکلاب بسرشند وطلی کنند اگر حرارتی یابند بکیرند گل سرخ پنج درم
سنبل مصطکی دارچینی از هر یک یک درم لادن دو درم لادن را بروغن خیری حل کنند
ودارو ها بدان بسرشند وضماد کنند صفت ضماد دیگر درد جگر که از اسیبی وزخمی
خیزد بود سود دارد   بکیرند مورد اسغم حب الغار قصب الذریره عود مر از هر یکی دو درم
موم ده درم روغن زیت سی درم ضماد سازند چنانکه رسم است وبرنهند صفت
دیگر آسیب سپرز را سود دارد   بکیرند ماش مقشر تخم ارزن را بستند بکوبند وبآب
برگ سرو بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی اماسها ودنبلها را ببرد بکیرند
زبیب خمیر ترش ده درم بوره وحماما سرکین کبوتر سرکین خروس از هر یک سه درم همه با خمیر وروغن
بسرشند صفت طلی که گوشت فزونی بپوساند وبخورد بی انکه نیش زنند بکیرند
توبال مس ده درم زرنیخ سرخ خربق سیاه از هر یکی پنج درم همه با روغن کل بسایند طلا
کنند صفت طلی دیگر که همین منفعت کنند بکیرند اشق زنجار از هر یکی ده درم همه
را بروغن زیت حل کنند پنج درم اهک پنج درم سرکین کبوتر بسایند وبدان بسرشند صفت
طلا دیگر خوک را بپوساند وبخورد   اهک زرنیخ سرخ از هر یکی ده درم صمغ الصنوبر سی درم
روغن گل بیست درم صمغ را بگدازند وداروها بدان بسرشند وطلی کنند صفت سرکین
کا خشک بسرکه بزنند وطلی کنند واگر بعصب نزدیک بود تشنج صفت
طلا دیگر خوک را نرم کند   سوسن کوفته بیخ نبیت درم خمیر گندم ترش کشته بیست درم
بشراب بزنند وطلی کنند واگر اندر حلبه با انگبین بزنند وطلا کنند سود دارد صفت
ضمادی دیگر درد شبند را وسختی را که در اندامها بماند نرم کند صفت بکیرند موم زرد وقیر
روغن سوسن شش وقیر بیه بط بیه مرغ خانگی یک وقیه مغز ساق گاو ده وقیه بسرشند
وضماد کنند صفت ضمادی دیگر روغن سوسن یک وقیه روغن کتان یک وقیه
پیه گاو تر یا زرد وجاوشیر اشق هر یکی نیم وقیه مقل یک وقیه بیه خروس پیه مرغ خانگی دو وقیه
صمغها را بشراب بسرشند وپیه را با روغن بگدازند وهمه بسرشند وضماد کنند صفت
دیگر اماس گرم که از زخم وافتادن بود   بکیرند اندر جو آب کشنیز بسرشند وضماد کنند صفت
دیگر صندل سرخ زعفران را سته با آب کشنیز تر بسایند وضماد کنند صفت صندل سرخ
وزعفران با آب کشنیز تر بسایند وطلا کنند صفت ضمادی که دردها تحلیل کنند
موم زرد بکیرند شش جزو موم روغن یکدا زند وبا بوره بسایند وبدان تحلیل کنند

وببرشته وضماد کنند اگر حرارتی سخت نباشد نسخه دیگر اگر حرارتی باشد این بکار دارند
حی العالم پوست انار ترش ادر جا بیند شراب بپزند وبسایند وضماد کنند صفت
ضمادی که اماس گرم را سود دارد و ماده را از آمدن بدان موضع باز دارد بگیرند شیاف
ماميثا اقاقيا فوفل صندل سرخ با آب عنب الثعلب طلا کنند صفت دیگر اماس گرم را
سود دارد بگیرند شیاف ماميثا زعفران صبر حضض اقاقیا سعد گل ارمنی همه بکوبند وبر سر
سود دارد صفت طلی سفیدی که بر نیاخوانند بود زرنیخ سرخ شب یمانی گوگرد هر یکی
بکرم نفت دو جزو اندر سرکه وانگبین بگدازند و داروها بدان بسرشند وطلی کنند صفت
ضمادی که تلخ سپید را بیفکند بگیرند اردوی شراب سوخته سه درم درایبح دو درم
موم سه درم روغن گل ده درم همه بسرشند و دیگر روز دو بار ضماد کنند صفت
ضمادی که دیگر پوستها را که از گرد تلخی برخیزد بپزد بگیرند حرف ونمک را سنه بکوبند وبسایند ونیز
وبر آن موضع بنهند صفت ضمادی دیگر مصطکی سه درم نمک دو درم مصطکی را
بگدازند ونمک بدان بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی دیگر کرند زجانوران زهرناک
باز دارد بگیرند حیدستر سکبینج حلتیث کرسنه سرکین کبوتر بود تر مشک طرا شیح را سنه
بروغن بسرشند وضماد کنند باب بیست

وسیوم اندر نطولها صفت نطولی خداوند سرسام گرم را و کسی را که خواب
نیاید سود دارد و نطولها داروها را گویند که آن را بپزند و سر بخار آن دارند و بدان بشویند
بگیرند بنفشه تخم کوک هر یکی پنج درم پوست خشخاش گل سرخ نیلوفر تراشه کدو بابونه هر یک
ده درم کشک جو نیم کوفته پنجاه درم همه اندر پنج من آب بپزند تا بنیمه باز آید و سر بخار آن دارند
واگر اندر افتابه آهنین بریزند بهتر بود و در وقت بخفتن بر افتابه بنشینند دارند صفت
نطولی دیگر خداوند صداع را سود دارد بگیرند بابونه اکلیل الملک از هر یک ده درم شبت مرزنگوش از
هر یکی شش درم بپزند چنانکه رسم است صفت بابونه اکلیل الملک مرزنگوش برگ غار سیح را
اندر آب صافی بپزند صفت نطولی دیگر بواسکان را سود دارد این نطول بگیرند بنفشه
خشک نیلوفر برگ خطمی برگ بید کشک جو نیم کوفته برگ کوک تراشه کدو از هر یک یک کف برگ
عنب الثعلب برگ حنا بی برگ برنجاسف از هر یکی دسته سفستان دو کف خشخاش سپید
یک کف گل سپید یک کف روغن بابونه یک وقیه بپزند و بپالایند و روغن گل یا بابونه روغن بنفشه
کنند یک کف بابونه اندر نطول بریزند صواب بود صفت نطولی دیگر صداع را سود
دارد بگیرند بنفشه نیلوفر بابونه اکلیل الملک مادریجتوی ساذج هندی قرنفل کل جو

٨٣٨

نیم کوفته همه را چنانکه رسم است بپزند و سر بخار آن بسرشند صفت نطولی دیگر صداعی
را بگیرند بابونه اکلیل الملک برگ کرفس بادیان تخم کرفس تخم بادیان تخم سعتر مرزنگوش شبت
را سنه صفت نطولی خداوند بیماریهای سر خشک را سود دارد بگیرند بلبچه
وسر بابونه اکلیل الملک حلبه شبت بپزند وآب آن بر سر آن همی چکانند بگیرند بیخ شبت
مرزنگوش برگ بیخ سعتر اکلیل الملک بابونج بود تر دشتی سداب حاشا از هر یکی چندانکه خواهند
بپزند چنانکه رسم است وسر بخار آن دارند والله اعلم واحکم بالصواب

باب بیست وچهارم اندر روغنها وعلق

نازدین منفعت این روغنها را است و دردها وبیماریها که از سردی خیزد سود مند بود
روغنها اینست اندر بینی وگوش چکانند درد سر وگوش که از سردی بود ببرد و بادها که
در احشا بود سود دارد واگر در احلیل چکانند استرخاء مثانه را ببرد و قوت کند بگیرند
قصب الذریره سعد برگ غار عود بلسان ساذج هندی راسن اذخر اهل برگ مورد
فودنج مرزنگوش از هر یکی دو وقیه همه نیم کوفته کنند و تر کنند بشراب ممزوج یا آب شبانروزی
چندانکه بر سر داروها دو انگشت باشد پنج من روغن کنجد بر افکنند و باتش نرم بجو
تا آب و شراب برود بپالایند پس بگیرند گل سرخ سلیخه مر برگ مورد تر یا خشک از هر یک
پنج استار دارچینی جماما از هر یک سه استار همه نیم کوفته کنند وبشراب ممزوج همچنان
وان روغن پالوده بروی آمیزند وباتش نرم بپزند تا آب وشراب برود و روغن بماند وبپالایند
در نسخه دیگر گل وسلیخه مر وبرگ مورد از هر یکی دو وقیه است دارچینی جماما پس بگیرند
سنبل ناردین قرنفل مسیعه از هر یکی پنج استار کوزبوا پنج وقیه است روغن بلسان شش استار
داروها نیم کوفته کنند وبشراب ممزوج بپزند وهمچنان چون درجوش آید بدان روغن پالوده
دیگر بار روغن اندر پاتیله سنگین بر آتش نرم بنهند و روغن بلسان ومسیعه در وی حل
کنند وبپالایند وبکار دارند صفت روغن قسط فالج ولقوه را سود دارد وعصبها
را قوت دهد ومعده وجگر سرد را سود دارد وسیاهی موی نگاه دارد بگیرند فرفیون سه
درم قسط سه درم بلیل سه درم عاقرقرحا چهار درم جند بیدستر ده درم همه نیم کوفته
کنند واندر یمن شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز وپس بپزند تا بنیمه باز آید بمالند و بپالایند
وبمن روغن زیت با آن آب پالوده بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند نگاه
دارند و در نسخه دیگر پنج درم سلیخه آورده اند صفت روغن سوسن فالج ولقوه
را سود دارد بگیرند سوسن هشت درم مغز بادام تلخ کوبیده ده درم هر دو نیم بکوبند روغن

بکشند و در مهرها کردن و بیشت بهم بمالند و نخست تکمید کنند بطبیخ مرزنگوش تمام و بیخ
و برگ ترنج و نانخواه و سعتر و پودنه حاشا مشکطرامشیع و فلیسوم تبوا از دو غنها بمالند
صفت روغن کندر درد گوش که از سردی بود سود دارد بگیرند صبر و مصطکی حضض
حنید سنتر زهره گاو هر یکی یک درم کنند پنج درم روغن بادام تلخ بیست درم شراب کهن بر روغن
بادام بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و بپالایند و بگوش اندر چکانند
نیم گرم صفت روغنی دیگر درد گوش که از گرمی بود سود دارد بگیرند صبر و مصطکی
حضض حنید سنتر زهره گاو از هر یک یک درم کنند پنج درم روغن بادام تلخ بیست درم
شراب کهن با روغن بادام بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و بپالا
و بگوش اندر چکانند نیم گرم صفت روغنی دیگر درد گوش که از گرمی بود سود دارد
بگیرند روغن گل ده درم روغن بادام شیرین پنج درم خل الخمر سی درم باتش نرم بجوشانند تا سرکه
برود و روغن بماند صفت روغن مصطکی استسقا و ضعیف را سود دارد بگیرند روغن
کنجد پنجاه درم مصطکی پانزده درم مصطکی را نیم کوفته با روغن اندر شیشه آبگینه
و در باید سنگین در میان آب نهند و بجوشانند تا مصطکی بگدازد تا با روغن آمیخته شود
و نگاه دارند و بوقت حاجت گرم کنند و بر معده می مالند صفت سیعد رحم و کرده
و مثانه سرد را گرم کنند و بر معده می مالند صفت روغن سیعد رحم و کرده و مثانه سرد
را گرم کند اما سها سرد را سود دارد و مادتها از مفاصل باز دارد بگیرند روغن کنجد یکمن و سعد
خشک چهار استار سعد را باتش نرم اندر روغن گدازند و نگاه دارند صفت روغن
بابونه بگیرند روغن کنجد یکمن شکوفه بابونه حلبه از هر یکی ده وقیه بابونه و حلبه از هر یک دو
وقیه بابونه حلبه با روغن اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند صفت روغن
افسنتین اعضا را گرم کند و قوت دهد بگیرند روغن کنجد سی استار افسنتین رومی دو
وقیه اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند صفت روغن شبت اماسهای سرد را
تحلیل کند و ماندگی ببرد بگیرند روغن کنجد یکمن تخم شبت نیم خشک یک وقیه شستر هر دو
اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند صفت روغن خسک گرفتگی
بول را بگشاید و مجری بول را پاک کند و قوت باه را زیادت کند بگیرند روغن کنجد و شیر
گاو و آب خسک تر کوفته و فشارده از هر یک پنج رطل بغدادی دو رطل و نیم زنجبیل یک رطل
بابونه بکوبند و بیزند و زنجبیل را نیم کوفته کنند و همه را اندرین روغن و آب خسک و شیر گاو
بریزند باتش نرم تا شراب برود و روغن بماند پس بپالایند خوردن و طلی کردن سود دارد دیگر

صفت روغن نیلوفر

صفت روغن سداب کرده و مثانه و رحم سرد را سود دارد و درد پشت و استرخاء
عصبها را ببرد بگیرند روغن کنجد ده من برگ سداب تر چهار من آب صافی یکمن باتش نرم
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند صفت روغن فرفیون همه دردها که از
سردی بود سود دارد خاصه درد عصبها را و عرق النسا را بگیرند عرق النسا بگیرند قسط
تلخ ده درم حنید بید ستر پنج درم پودنه خشک دوازده درم عاقرقرحا هفت درم کندس چهار
درم میویزج سه درم همه نیم کوفته کنند اندر چهار صد درم شراب ریحانی تر کنند یکشبانروز
پس بجوشانند باتش نرم تا دو بهر شراب برود و بنهند تا سرد شود بدست بمالند و بپالایند
و نیم وزن او روغن خیری یا روغنی که مانند آن بود با وی بیامیزند و باتش بجوشانند تا شراب جمله
برود و روغن بماند و بر هر ده درم روغن دو درم فرفیون تازه بسایند چون غبار و در
وی حل کنند و باتش نهند و یک بار جوش بدهند صفت روغن اشنه همه
بلغ بیماریها سرد بلغمی را سود دارد بگیرند اشنه پنج استار قسط ده درم سلیخه قصب الذریره
از هر یکی پنج درم حب البلسان مصطکی از هر یک سه درم سعد پنج درم حب البلسان مصطکی
بیست درم روغن مورد ساده یک رطل و نیم بغدادی همه داروها بکوبند و با سرکه و با شراب
تر کنند سه شبانروز پس روغن مورد با آن بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا سرکه برود روغن
بماند و بپالایند صفت روغن زعفران اماس رحم را که از تشنج بلغمی را سود دارد
و حرارت غریزی برافروزد ۵ بگیرند زعفران شش درم قصب الذریره پنج درم قردمانا
شش درم مر یک درم مرجد کاند سرکه تر کنند شش روز روز هفتم قردمانا هم بسرکه تر کنند
یکشبانروز روز هشتم پنج استار روغن کنجد در افکنند همه باتش نرم بجوشانند تا سرکه برود روغن
بماند و بپالایند صفت روغن مورد موی را قوی کند و از ریختن باز دارد بگیرند
برگ مورد تر بکوبند و آب او بستانند و بچندان روغن کنجد با وی بیامیزند باتش نرم
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند و قدری لادن اندر وی حل کنند صفت
روغن سوسن سردی و اختناق رحم و قولنج سود دارد و گرده و مثانه نرم کند بگیرند کنجد
قسط تلخ حب البلسان مصطکی هر یکی نیم وقیه زعفران یک وقیه گل سوسن سی عدد زردی
که در میان او باشد از وی پاک کنند روغن کنجد اندر وی حل کنند یک رطل و نیم و معه اندر شیشه
کنند و اندر سایه نهند نزدیک آفتاب تا روغن بوی و قوت داروها بگیرد و بپالایند صفت
روغن ابی معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد ابی پاک کرده و میانه او بیرون کرده
چندانکه خواهند و بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند دو جزو آب برگ مورد تر یک جزو

روغن گل بگیرو همه بپا میزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود روغن بماند این روغن در مفاصل
بای مالند عرقا منفعت باز دارد و اسهال و سوزش مثانه باز دارد صفت روغنی دیگر
انجیر خداوند استسقا و فالج و لقوه سود دارد و سده جگر و سپرز بگشاید و قولنج ببرد تا بخواهد سعتر
بود ترکوهی مرزنجوش ماحوز تخم بادیان اسپست مصطکی اسارون حلبه هر یکی هفت درم
سنبل و فلفل و شیطرج و مقل هر یکی پنج درم سکبینج اشق جاوشیر از هر یکی سه درم بیخ کرفس بیخ بادیان
بیخ اذخر بیخ سوسن راسن خشک از هر یکی ده درم زنجبیل دارچینی قاقله خیربوا کبابه دارفلفل
کوزبوا نشاسته سوسن قسط کرویا هر یک چهار درم زردچوبه و درونج هر یکی سه درم همه را نیم کوفته
کنند و یک شبانروز در آب تر کنند چندانکه آب دو انگشت بالای داروها باستد پس بپزند تا
نیک پخته شود بپالایند پس هفت رطل روغن بید انجیر با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند شربت از مثقالی تا سه مثقال با ماء الاصول صفت روغن شاهسفرم
بگیرند آب شاهسفرم کوفته فشرده ده بکرو روغن کنجد نیم جزو باتش نرم بپزند تا آب برود و روغن
بماند شربت از مثقالی تا نیم وقیه و وقیه و منفعت خود آب که در وی اندکی زیره کرمانی پخته باشد
درد زانو و درد همه بندگشادها را سود دارد صفت روغن لاله معده سرد را گرم کند
با پیه مرغ و پیه بط طلی کنند نیز همچ را ببرد بگیرند روغن زیت یک رطل گل لاله دو وقیه اندر
شیشه کنند و ده روز اندر آفتاب بنهند صفت روغنی که موی را نگاه دارد و انچه
ریخته باشد برویاند بگیرند مازو هلیله کابلی برگ مورد از هر یک یکجو و همه اندر شراب ریحانی
بپزند تا مهرا شود و بپالایند و آن آب را دیگر باره بپزند تا سطبر شود پس هم چندان روغن کنجد
در افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هر شب بن موی را بدان تر کنند صفت
روغنی دیگر موی را سیاه کند و از ریختن باز دارد بگیرند ساذج جامه اظفار الطیب مازو
قسط از هر یکی سه وقیه لاذن یک وقیه زعفران یک وقیه خربوا نیم وقیه روغن زیت یک رطل
و نیم داروها نیم کوفته کنند و اندر شراب و روغن بپزند تا شراب برود روغن بماند اگر خواهند
که موی سرخ بود مازو برافکنند صفت روغن مازریون خداوند استسقا سود
دارد و اسهال بیاورد اما شکم بنشاند بگیرند مازریون یک رطل و در پنج رطل آب بپزند تا
بمقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه وقیه روغن بادام در افکنند و باتش نرم بجوشانند
تا آب برود روغن بماند شربت بمقدار یک درم با شراب اترجی صفت روغنی که خداوند
خداوند بواسیر سود دارد بگیرند روغن مغز زردالو ده درم سپیدی تریک درم مقل دو درم
مقل را و سپید را بروغن حل کنند و طلی کنند باب بیست و پنجم

ورد و دردها صفت مرهم کافوری طرفیدکی ابدرا و متعفد را و بواسیر را که با سوزش
بود و سوختگی آتش را سود دارد ه بگیرند مرداسنگ سپید و سپیده ارزیز از هر یکی راستنه
بکوبند و ببیزند و موم روغنی سازند از دو استار موم و هشت استار روغن گل داروها
سوده بروی افکنند و بسرشند پس دو سپیده خایه مرغ خام برافکنند و مثقالی کافور
سوده بهاون اندر بمالند تا مهرا گردد صفت مرهمی دیگر همدان بهاریها
بگیرند سپیده ارزیز یا سپیده سرب هفت درم مرداسنگ سپید پنج درم خبث الفضه
سه درم کتیرا دو درم همه بکوبند و ببیزند و موم روغنی کنند از دو درم موم و چهل درم
روغن گل و داروها در وی بسرشند صفت مرهم سرخ ریشها کرم را که بر سر و اندامها
بود سود دارد بگیرند مرداسنگ نه درم جو و نه درم بیکجا جو خرد و را نرم بسایند و
بسرکه تر کنند و بروغن گل بسرشند صفت مرهم دیاخلیون همه اماسهای سخت را
و خوک را سود دارد و نرم کند بگیرند مرداسنگ نه درم استار بسایند چون سرمه با نیم
من روغن زیت در پاتیله کنند و باتش نرم همی جوشانند و آن مرداسنگ بکجه در میان
روغن همی جنبانند تا بگدازد و روغن سیاه گردد پس نیم من لعاب تخم کتان و ده استار لعاب
اسبغول و ده استار لعاب تخم خطمی با وی بیامیزند و بکفچه برتنک تا همه یکی شود و بپزند
تا سطبر شود چنانکه مرهم برد صفت بگیرند حلبه تخم کتان تخم خطمی سپید از
هر یکی نیم من هر یکی جداگانه تر کنند یک شبانروز پس بگیرند از لعاب هر یکی نیم من و پنج استار
مرداسنگ سوده چون سرمه بیست استار روغن زیت یک من نخست لعابها را بجوشانند
تا آب کمتر شود پس از آتش برگیرند و مرداسنگ با روغن اندر پاتیله کنند و می جنبانند تا
مرداسنگ بگدازد و سیاه گردد و روغن سیاه کند پس لعابها برافکنند و باهستگی آتش
نرم همی پزند تا سطبر شود صفت مرهم الرسل باتش نرم همی پزند و بعضی پیغمبران
رضوان الله علیهم و بعضی مرهم حواریان گویند این مرهمی است که حواریان عیسی علیه السلام
ساخته اند داروها آن دوازده عدد داشت هر یکی از حواریان یکدارو اختیار کرده اند
و ترکیب کرده اند اماسهای سخت را نرم کند و ناصورهای صعب را برکند و صلاح باز آرد
و ریشها و جراحتها را از گوشت مرده و ریم پاک کند بگیرند مقل سه جزو اشق پنج جزو
جاوشیر بعضی رسه جزو مرداسنگ چهار جزو مر و قطران از هر یکی دو جزو موم زرد
بیست و چهار جزو زنگار دو جزو زراوند سه جزو صمغ البطم که حل کنند طبی زند را
با موم و روغن بگدازند پس همه بسرشند صفت دیگر موم ریتیانج از هر یکی چهار درم

جاوشیر زنگار از هر یک ده درم مقل ازرق همه چهار درم مرداسنگ چهار درم و نیم روغن زیت
نیم من اندر ... بهستان صفت باسلیقون بزرگ اماسها سخت
را نرم کند و بپزاند و ریم بیرون آید و گوشت برویاند و ریشها را که بجایگاه عصبانی نزدیک
سخت سودمند است بگیرند موم زرد نیم من زفت هشت وقیه مرزینیانه علک الانباط
از هر یکی چهار وقیه روغن زیت دو من و نیم در بیخته بگیرند مر زیت بیه گاو و عنک موم آنده
اند صفت مرهم باسلیقون کوچک بگیرند زرنیانه زفت موم از هر یکی راستا راست روغن
زیت چندانک کفایت بود صفت مرهم زنگار ریشهای زنگارگون را خشک کند و گوشت فرو
رانجوز بگیرند زنگار دو درم موم علک البطم زرنیانه از هر یکی پنج درم زنگار جدا گانه
بسایند و موم و علک و زرنیانه با روغن زیت بگدازند و زنگار در وی افکنند و در هاون نهاده
با هموار شود ایند نسخه دیگر زنگار سه درم است صفت مرهمی دیگر خوک را بگدازند بگیرند
خاکستر چوب انجیر پیست درم شب یمانی ده درم زفت هفتاد درم روغن زیت چندانکه
کفایت بود زفت را بگدازند و داروها دیگر بدان بسرشند صفت مرهمی دیگر خوک را بگدازند
بگیرند مرهفت درم راتنج سه درم اشق دو درم سرگین کبوتر سرگین کاو خشک از هر یکی یک درم
موم با نوده درم روغن زیت چندانکه کفایت بود صفت دارویی که جراحتها تازه را
برویاند و گوشت بیارد بگیرند کندر انزروت دم الاخوین راستا بکوبند و بر بیزند و بکار دارند
صفت مرهم دیگر رویاننده بگیرند یک وقیه مرداسنگ سوده اندر سه وقیه روغن
زیت بر نهند تا حل شود با آتش بگیرند کندر ... انزروت دم الاخوین زفت از هر یک دو درم
بسرشند چنانکه رسم است صفت مرهمی دیگر ریشهای اکر بسیار رطوبت بود سود دارد
گوشت برویانند بگیرند مرداسنگ شش درم سکبینج کلنار درم دم الاخوین نزد جو بر شب
یمانی قلیمیا سیم از هر یکی یک درم مرداسنگ را بسرکه و روغن زیت بسایند و داروها بدان بسرشند
صفت مرهم شنگرف خوک را و سرطان را و آماس خایه را بگیرند مرداسنگ پنج درم کندر
طبرزد اشق را از هر یکی دو درم علک البطم شش درم موم زرد دو استار شنگرف هشت درم
روغن زیت چندانکه کفایت بود اشق و سکبینج را بسرکه حل کنند و موم را بروغن بگدازند و چهار
بسرشند در نسخه دیگر مرداسنگ و بازرد از هر یکی پنج درم صفت مرهم مقل خوک را
و آماسها سود دارد ه بگیرند زفت نیم من موم پنج استار علک البطم پنج درم مقل
پنجاه درم کندر سپید مرداسنگ از هر یکی سه درم بازرد پنج درم زنگار سه درم روغن زیت
کفایت بود مقل را بیخته سکبینج حل کنند و موم علک بگدازند با روغن همه بیکجا بسرشند

صفت مرهم معروف

صفت مرهم مصری گوشت را که از وی بسیار رود و همه ریشها دیگر را سود دارد
بگیرند سرکه هفت درم انگبین مصفی هشت درم انگبین را با سرکه بپزند و کفک بود دارند و بقوام آرند
و دو درم زنگار سوده در وی بسرشند و بکار دارند صفت مرهم خیرابها اماسها سخت
جهار را نرم کند و خوک را بگشاید بگیرند اشق شش درم کندر سه درم نمک طبرزد زرنیانه از هر یکی یک
درم خمیر کنند و پیه مرغ از هر یکی پیست درم روغن زیت چندانکه کفایت بود اشق را بسرکه حل
کنند و پیه با روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند صفت مرهم آهک سوختگی
آتش را سود دارد و ریشها را خشک کند بگیرند آهک نو بشویند چند بار روغن زیت بر افکنند
و ابسرشند و می مالند تا آب از هم برود و بروغن سرشته بقوام مرهم صفت مرهمی دیگر
سوختگی آتش را بگیرند مرداسنگ خبث الفضه اسفیداج قیمولیا آهک شسته روغن گل اسپید
خایه مرغ همه بسرشند چنانکه رسم است صفت مرهم تا ابسینا فی گوشت رویاننده بگیرند
مرداسنگ پنج درم و بسرکه می سایند کاهی و گاهی بروغن گل و چندان بسایند که مرداسنگ
بر نهند شود پس پنج درم سپیده اندر وی و اندکی کافور با وی بسرشند و بکار دارند صفت
مرهم کلنار ... را سود دارد بگیرند مازوی سبز مرداسنگ ... از هر یک یک جزو
کلنار ... مورد عصا ... لسان الحمل از هر یکی ... موم صافی روغن گل چندانکه کفایت
بود باب بیست و هشتم اندر داروها دهان و کام و زبان
و ملازه صفت دارویی دیگر که گرانی زبان را ببرد بگیرند نوشادر بلیله عاقرقرحا خردل
سپید راستا همه بکوبند و بر بیزند و بر وی چند بار زبان را بدان بمالند خاصه بن زبان
صفت دارویی دیگر سستی زبان را سود دارد بگیرند دارچینی بجماما سنبل از هر یک
سه درم ساذج هندی ... زراوند طویل تخم کرفس تخم شبت از هر یکی یک درم مصطکی
سیسالیوس دوقو انیسون از هر یک یک درم مروارید کهربا از هر یک دو درم شربت یک درم با آب
کرم یا با شراب کهن صفت دارویی دیگر ملازه را بجای باز آرد بگیرند کلنار چهار
درم شب یمانی دو درم نوشادر نیم درم زعفران نیم درم کافور دانگی ... یک درم همه بکوبند
و بر بیزند و در مغرفه گرم کنند و در زیر ملازه برند چنانکه ملازه بر کفچه نشیند و بر دارند
و یک زمان همچنان بدارند پس کفچه بیرون آرند و بلعاب بزرقطونا و خطمی و مانند آن
نوشادر زرنگ اندرانی مضمضه کنند صفت دارویی دیگر بگیرند انگور دو درم و نیم شب یمانی یک درم
همه اندر نیم درم بکوبند و بر بیزند همچون داروی دیگر بگیرند و بکار دارند صفت دیگر
دندان کی دهان که اندر وی بود سود دارد بگیرند شیاف ما میثا طباشیر لسان الحمل بزر البنج هلیله

صفت ترد کلنا دبرگ زیتون کرمانو شب یمانی برابر بکوبند وبه بیزند وبه بیختگی سند وببر شند صفت
شبّ یمانی ده درم اناز یش ده درم شب یمانی نیم که بر گوشت بن دندانها بر آید وخون را سود دارد بگیرند پوست اناز یش
عاقرقرحا از هر یک هشت درم گل سرخ کرنانو نمک هندو از هر یکی چهار درم همه بکوبند وبه بیزند
و اقراص کنند وبوقت حاجت بکوبند ودر باشند صفت داروی دیگر خون آمدن صفت
از بن دندان باز دارد وخورده پاک کند بگیرند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ مازریون بیش اقراص
کنند وبوقت حاجت مقداری نیکی بسایند وبدان مسواک کنند وازپس آن روغن گل اندر دهان گیرند
تا سوزش بنشاند صفت داروی دیگر سستی گوشت بن دندانها و جنبیدن آن را سود
دارد بگیرند کلنار و پوست انار ترش از هر یک شش درم زرنیخ سرخ شب یمانی از هر یکی سه درم
گل سماق هر یکی هفت درم سنبل قفاح اذخر هر یکی ده درم بکوبند وبه بیزند واندر برکنند صفت
داروی دیگر دندان جنبیده را سخت کند بگیرند مرماحیثا توتیا شب یمانی نشاسته سماق گل
سرخ پوست انار ترش استخوان هلیله زرد سک کلنار مازو کزمازو راسن اشنا راسن بکوبند
قنبیل ده درم بکوبند وبه بیزند وبدان مسواک کنند صفت داروی دیگر دندانها را
زرد اید وبوی دهان خوش کند بگیرند مازو زنجبیل زبدالبحر دندانها را بزداید وبوی دهان خوش
کند دارفلفل قاقله از هر یکی دو درم بریان کرده ده درم عود سوخته پنج درم سک دو درم
جو سوخته هفت درم صفت داروی دیگر دندانها را بزداید وسخت کند بوی
دهان خوش کند بگیرند قصب شامی نیم سوخته چنانکه انگشت شود زبدالبحر کرمانی نمک
سوخته جو سوخته سکّ سفال الجینی کلنار عاقرقرحا قرنفل ساذج هندی حماما سعد عود
سوخته گل سرخ سماق راسته بکوبند وبه بیزند وبدان مسواک کنند صفت داروی
دیگر دندانها را سخت کند وبن دندان و رطوبتها از بن دندان ببرد بگیرند نمک هندی ده درم
سعتر پنج درم سبنج سوخته چهار درم زراوند طویل دو درم قطران یک درم بکوبند وبه بیزند
وبدان مسواک کنند صفت داروی دیگر خون آمدن از بن دندانها باز دارد بگیرند
کلنار گل سرخ حب الآس اقماع الرمان سماق بریان کرده کرمانی نوی سوخته اندر سرکه کشنیز تر
قرنفل از هر یکی پنج درم بکوبند وبه بیزند وبدان مسواک کنند صفت داروی دیگر که
دندان را که خورده بود سود دارد بگیرند بلیله عاقرقرحا تخم زرد راسته بلیله عاقرقرحا بکوبند
وبا طبرزد بسرشند واندر کاواکی دندان نهند صفت داروی دیگر درد دندان که از
رطوبت وکاواکی بود بنشاند زنجبیل اندر سرکه وعسل بجوشند تا ستبر شود بس بکوبند وبسایند ودر
کاواکی دندانها نهند ودر بن دندانها طلی کنند صفت داروی دیگر کاواکی دندان را بگیرند

شونیز بریان کرده بکوبند وبا سرکه بسایند وابس بشند ودر کاواکی دندان نهند وحلتیت
وتخم بنج وبزرالبنج ومیویزج بسرکه بسرشند وبا فلفل بزرگ وسبغه توبا افیون ومر با قطران با اندر بابزرالبنج
وبا زرد ونطرون با انگبین بسرشند وخردل کوفته با خرما سرشته وزعفران با قطران سرشته
از این داروها هر چه حاضر بود در کاواکی دندان نهادن درد دندان بنشانند وکاواک دندان
دیگر باره باز دارند واگر در کاواک کرم بود تخم کتان وبزرالبنج راسنا راسن بکوبند وبهم بسرشند
ودود کنند باب بیست وهفتم اندر داروها
چشم داروئی که درد سعد وخارش چشم را سود دارد وچشم روشن کند وپیران موافق بود
بگیرند توتیای سبز بغسولی دو درم هلیله زرد صبر دار بلیله زرد جوبر از هر یک پنج درم بلبل
سیاه دو درم بکوبند وبه بیزند وبکار دارند چون سرمه صفت داروی دیگر چشم را قوت
دهد وروشن کند بگیرند ساذج مس سوخته شیاف ماميثا از هر یک چهار درم توتیا هندی
مروارید توبال مس از هر یک دو درم صبر حضض ماميران از هر یک یک درم بکوبند وبه
بیزند وبکار دارند صفت باسلیقون خارش وتیرگی چشم را ببرد بگیرند قلیمیای
زر ده درم مس سوخته پنج درم سبنج از بن نمک اندرانی از هر یکی دو درم توتیا نوشادر
جعد بلبل دار بلبل از هر یک یک درم زبدالبحر قرنفل اشنان از هر یک یک درم بکوبند وبه بیز
وبکار دارند چون سرمه صفت باسلیقون دیگر فرود آمدن آب ودمعه باز دارد
وچشم روشن کند وپیران را موافق باشد بگیرند ساذج سرمه قلیمیای زر ساذج هندی
سرطان بحری توتیا مس صبر توبال مس زعفران از هر یک دو درم بلبل دار بلبل توتیا نیم
از هر یک یک درم بکوبند وبه بیزند وبکار دارند واین را غبری گویند صفت داروی
دیگر چشمی که از رطوبت بود ببرد بگیرند توتیای مغسول دو درم زنجبیل بلبل
دار بلبل ماميران از هر یک ده درم نوشادر نیم درم با آب باذیان بپرورند سه بار بس
بکار دارند صفت سرمه دیگر دمعه باز دارد بگیرند توتیا مغسول ده درم بکوبند وبه بیزند
صفت سرمه دیگر بن مژگان باز دارد بگیرند سفال الغضای سوخته سنبل سرگین
موش بندق سوخته بلبل از هر یکی یک درم سرمه اصفهانی هفت درم ادبن سوخته مغسول
شش درم زعفران نیم درم صفت سرمه دیگر روشنائی چشم زیادت کند بگیرند
سرمه اصفهانی هشت درم مارقیشا پنج درم قلیمیای زر مغسول بیست درم مروارید سه
درم زعفران نیم درم ساذج هندی دو درم مشک نیم درم بکوبند وبه بیزند وبکار
دارند صفت برود اسود دمعه باز دارد وسپیده ببرد بگیرند توتیا وسرمه از هر یکی

ند

نوشادر

ازده
دو درم مروارید دو درم ساذج یک درم زعفران نیم درم مامیثا هشت درم مشک
زنگی کافور زنگی صفت برودی دیگر سپیده بود و فرحه سود دارد بگیرند شادنج
هندی یک درم ساذج یک درم مس سوخته توبال مس سرب از هر یک سه درم مروارید
صدف سوخته از هر یک یک درم توتیای مامیران از هر یک یک درم صفت داروی
دیگر ناصور گوشه چشم را سود دارد بگیرند صبر کندر انزروت دم الاخوین کلنار سرب شب
یمانی زنجبیل سنج زلج راسته همه بکوبند و بر بیزند و گوشه چشم نفشانند تا نیک گردد و بکار
دارند و آن دارو ها در وی کنند صفت شیافی جرب و سبل را و گوشت فزونی را ببرد
بگیرند شادنج شش درم صمغ پنج درم زنگار سه درم مس سوخته قلقطار سوخته از
هر یکی دو درم افیون مر از هر یک یک درم زعفران نیم درم بکوبند و بر بیزند و بشراب کهن بسرشند
و شیاف کنند صفت شیافی سبل و ناخنه و سبلان سود دارد و گوشت
فزونی ببرد بگیرند زنگار سه درم اسفیداج قلیمیا سیم صمغ اشق از هر یک دو درم اشق
را با آب سداب حل کنند و دارو ها بدان بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی دیگر
ابتداء آب آمدن باز دارد و جرب و سپیده رقیق را ببرد بگیرند قلیمیا زر زعفران
بلیلج افیون از هر یکی چهار درم صمغ شیاف مامیثا انزروت از هر یک سه درم دزنیخ
سنج یک درم مر یک درم و نیم مر شراب کهن حل کنند دارو ها بدان بسرشند صفت
شیافی دیگر خیرگی و سبلان و سرخی کنارها پلک چشم سود دارد قلیمیا زر اقاقیا از هر یک
پنج درم زنگار چهار درم و سنج سنج دو درم مر افیون از هر یکی نیم درم صمغ چهار درم
دود اکینه سرمه از هر یک یک درم بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند صفت شیاف
ابیض درد چشم را که از گرمی بود و ریش چشم که در وی پلیدی بود سود دارد و ضربان بنشاند
بگیرند انزروت سپیده ارزیز از هر یکی پنج درم کثیرا سه درم نشاسته دو درم صمغ چهار
درم افیون قلیمیا زر از هر یک یک درم سپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند
صفت بگیرند اسفیداج مغسول ده درم انزروت سه درم نشاسته دو درم کثیرا
یک درم افیون یک درم و نیم صفت شیافی دیگر رمد و ابتدا سود دارد بگیرند
اسفیداج ارزیز هشت درم صمغ چهار درم افیون کثیرا از هر یک یک درم سپیده خایه مرغ
بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی که ریش چشم را سود دارد و ملتحم کند و بکار
که بیرون خیزد بگیرند سرب سوخته سه درم دو سنج توتیا صمغ کثیرا از هر یکی هشت درم
افیون یک درم صفت دیگر فرحه را و مو ساذج را سود دارد بگیرند قلیمیا زر مغسول توتیا

اسفیداج

اسفیداج سرمه کند از هر یکی چهار درم مر دم الاخوین صبر ابار محرق مغسول
از هر یک دو درم انزروت سه درم افیون یک درم و نیم شیاف کنند و بکار دارند
صفت قبض جرب را ببرد بگیرند ساذج دوازده درم قلیمیا زر و سنج از هر یک
شش درم زنگار چهار درم قلقطار سوخته چهار درم افیون یک درم با آب باران
بسرشند صفت شیافی که درد صعب بنشاند و خوابانند بگیرند شیاف ما میثا
هشت درم زعفران افیون حضض صمغ از هر یکی دو درم کثیرا انزروت از هر یک ۴
درم خند بید ستر هر یک درم صفت شیافی که در ابتداء دمعه را سود دارد
بگیرند اسفیداج دو درم ساذج دو درم کلسنج چهار درم زعفران سنبل از هر یک
یک درم افیون نیم درم صفت شیاف مرارات فرود آمدن آب را باز دارد بگیرند
زهره کلنگ زهره باز زهره شنقار زهره کبک زهره بوتیمار زهره عقاب زهره کرکس
زهره باشق زهره کبوتر بچه زهره دراج زهره شیر زهره لقلق زهره خوک زهره روباه
زهره خرگوش زهره آهو زهره بز وخان از هر یک دو درم فرفیون تخم حنظل سکبینج
باب بادیان حل کنند و دارو ها دیگر بدان بسرشند صفت شیافی دیگر سپید
کهن را ببرد بگیرند توتیا قلیمیا زر زبد البحر زجاج فرعونی از هر یکی یک درم زعفران
ساذج هندی نمک اندرانی نوشادر بعر الضب از هر یک یک درم مروارید سه درم
شبه سوخته دو درم مشک کافور از هر یکی صفت شیافی دیگر
ثمره و فرحه را سود دارد و نشان فرحه را ببرد بگیرند سرون گوزن سوخته مغسول
کند سرب سوخته مغسول از هر یکی چهار درم توبال مس مغسول دو درم افیون
یک درم صمغ چهار درم صفت شیافی دیگر فرحه را که غایر بود و بطبقه قرنیه
رسیده بود بگیرند سپیده ارزیز هشت درم نشاسته سه درم قلیمیا زر مغسول
کند از هر یک دو درم و نیم زعفران یک درم و نیم افیون یک درم صمغ کثیرا از هر یک
سه درم صفت شیافی دیگر سوخته و خوره شدن گوشه چشم را ببرد
سود دارد و روشنایی را قوت دهد بگیرند سرمه اقاقیا از هر یک شش درم بلیلج
سپید دو درم سنبل سه درم افیون زعفران از هر یکی یک درم و نیم حضض
سه درم صمغ شش درم با آب بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی که سپیده
چشم را پنهان کند بگیرند انزروت ارزیز سوخته و شسته زعفران صمغ اقاقیا
رمان قلقند اقاقیا از هر یک دو درم مس سوخته و شسته یک درم و نیم سرمه یک درم

شیاف کنند صفت شیاف کندر و انزروت و قرص ورد را که از سرما بود سود دارد
بگیرند اشق بخد صبر انزروت هر یک پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم شیاف کنند
چنانکه رسم است صفت دیگر شیافی دیگر سینه را سود دارد بگیرند سحق نیا
زبد البحر توتیا سرطان بحری بعد الصب بوره سنج شکر طبرزد از هر یکی سه درم مامیران
صح از هر یکی ده درم مامیران اندر نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند داروها
دیگر بکوبند و به بیزند و بدین آب بسرشند و همچنین خشک می کنند پس بسایند چند
بار بدین آب می سرشند تا جمله آب در وی خرج شود پس شیاف سازند چنانکه
رسم است والله اعلم باب بیست و هشتم
اندر حقنها و شیافها مسهل و غیر مسهل صفت حقنه نرم اندر بیماریها
گرم و قولنج که از گرمی بود سود دارد و طبع را بگشاید و ثقل را که اندر روده ها خشک
بود فرود آورد و بلغزاند بگیرند انجیر پنج عدد سبوس گندم یک کف برگ خطمی یک
کف برگ چغندر ده عدد بنفشه سوس نیم کوفته ده درم سپستان سی عدد کشک جو
نیم کوفته یک کف بنفشه یک کف بابونه نیلوفر برگ بیخ از هر یکی یک کف همه اندر
شش رطل بغدادی در آب صافی بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند
و مقدار ده استار از وی بستانند و یک وقیه و نیم لعاب اسپغول یک وقیه روغن
بنفشه یا روغن کنجد سپید و ده درم آب کامه و دو درم بوره نمک هندی نیم درم
بر این مطبوخ افکنند و نیم گرم کنند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر نرم
بگیرند بابونه بنفشه خشک خطمی سپستان انجیر تخم کتان عناب از هر یک یک کف
بپزند چنانکه رسم است و پانزده درم روغن کنجد و یک درم نمک هندی و یک درم
بوره و دو وقیه شکر و دو وقیه آبکامه حقنه کنند و اگر خواهند که قوی تر بود اندر
مطبوخ دو درم شحم حنظل در افکنند و یک وقیه انگبین و نیم درم جند بیدستر و دو
درم قنطوریون زیادت کنند صفت دیگر قولنج را و درد پشت را و درد سرین
را و عرق النسا را و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند تخم کتان حلبه قنطوریون
سنبل خشک از هر یک یک وقیه مغز تخم معصفر دو وقیه خشک یک وقیه و نیم تخم
بید انجیر نیم کوفته یک وقیه شحم حنظل مقل سکبینج تخم سپندان مغز بادام تلخ نیم کوفته
از هر یکی پنج درم برگ حلبه برگ کرنب از هر یک یک دسته کوچک برگ سداب دو
وقیه همه اندر هفت رطل آب بپزند تا بدو رطل باز آید و بپالایند و بر هفتاد درم از این

مطبوخ یک وقیه آبکامه و ده درم بوره و یک درم نمک هندی و یک وقیه انگبین
و یک وقیه روغن زیت یا روغن کنجد و نیم وقیه روغن بان و یک درم زهره گاو ترکیب
کنند و بکار دارند صفت حقنه دیگر قولنج بلغمی را و درد پشت که از
بلغمهای غلیظ باشد سود دارد بگیرند حلبه تخم کتان قنطوریون بابونه خشک
خطمی از هر یکی یک وقیه انجیر دو عدد سبوس گندم دو وقیه عناب سپستان
از هر یکی سی عدد برگ کرنب برگ چغندر شبت سداب هر یکی یک کف سکبینج
جاوشیر مقل از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک وقیه جو بپزند و یک درم نمک هندی دو
درم بوره سوده نیم درم جند بیدستر یک وقیه آب کلاب و یک وقیه آبکامه شحم حنظل
دو دانگ با آب یک استار انگبین یک استار ترکیب کنند و بکار دارند صفت
حقنه دیگر همچنین حلبه تخم کتان انجیر بستی عناب سپستان بنفشه خطمی خشک
بابونه اکلیل الملک شبت سبوس گندم از هر یکی یک کف بپزند و بپالایند و یک وقیه و نیم
روغن شیرج ترکیب کنند و بکار دارند صفت حقنه دیگر بچیند تا شکم نرم
کند اسهال صفراوی را سود دارد بگیرند کشک جو بیخ هر دو بابیه کرده سوده
و یکی زرده خایه مرغ بخته محل کرده بر روغن گل حقنه کنند صفت حقنه دیگر
درد پشت و سردی رحم را سود دارد و رطوبتها فرو آرد بگیرند اشق مقل سکبینج از هر یکی
پنج درم جاوشیر دو درم جند بیدستر یک درم تخم بادیان تخم کرفس نانخواه سیسالیوس
هر یکی چهار درم حلبه بابونه خشک شبت از هر یک یک کف همه اندر سه رطل آب بپزند
تا بیک رطل باز آید و بپالایند و یک وقیه انگبین و یک وقیه و نیم روغن کنجد بر افکنند
و بدان حقنه کنند صفت حقنه دیگر ضعیفی گرده را سود دارد و قوت باه بیفزاید
بگیرند خشک بیخ اسفناج حلبه یک کف بیه نرگس و سورنجان و خایه بز نیم کوفته همه اندر
دیگ کنند و دو رطل شیر تازه و سه رطل آب خشک در آن دیگ کنند و بپزند و بپالایند سند
و سه بار بدین آب حقنه کنند نیم گرم کرده صفت حقنه دیگر سردی گرده و مثانه ند
رحم را سود دارد بگیرند روغن بادام روغن کوزه روغن حب الخضرا روغن زیت از هر یکی
یک وقیه روغن گاو نیم وقیه همه با ده استار دوشاب بیامیزند و بدان سه روز پیوسته
حقنه کنند صفت دیگر فربه کند و شهوت جماع بیفزاید و قوت ازیادت با بچه
کند بگیرند روغن بادام روغن یاسمین روغن سوسن از هر یکی یک وقیه روغن مرم
نرده وقیه روغن حب الخضرا روغن تخم ترب از هر یکی نیم وقیه روغن شیرج نیم وقیه سه

همه بیامیزند بس بگیرند سورنجان ده درم تنطربون هفت درم خسک بیست درم همه
در یکمن ونیم اب بپزند تا بنیمه باز اید وبپالایند وچهل درم ازین مطبوخ با این روغنها
بیامیزند وحقنه کنند سه روز پیوسته **صفت** حقنه دیگر قروح امعا را سود دارد
بگیرند کلسنج چهار درم صمغ یک درم افیون زعفران از هر یک نیم درم همه را بکوبند وبپزند
با آب عصا الراعی یا با آب برگ خرفه بیامیزند یک زرده خایه مرغ بروغن گل حل کرده برافکنند
وبدان حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر قروح امعا را سود دارد وخون امدن باز دارد
کشک جو برنج بریان کرده از هر یکی پنج استار همه را بپزند وبپالایند وچهل درم ازین مطبوخ
با ان روغن بیامیزند وحقنه کنند سه روز پیوسته **صفت** حقنه دیگر قروح
امعا را سود دارد بگیرند کلسنج چهار درم صمغ یک درم افیون وزعفران از هر یکی نیم درم
همه را بکوبند وببیزند وبا اب عصا الراعی اگر با اب برگ خرفه بیامیزند ویک زرده خایه
مرغ بروغن گل حل کرده برافکنند وبدان حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر قروح امعا را
سود دارد وخون امدن باز دارد بگیرند کشک جو وبرنج وسپید کرده از هر یکی پنج استار
همه را بپزند وبپالایند ومقدار چهل درم ازوی بستانند بس سپیده از زیر وبشاسته
واقاقیا وگلنار از هر یکی یک درم زرده خایه مرغ بخته وبروغن گل حل کرده برافکنند
وبدان حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر بیج واسهال صفراوی را سود دارد اب برگ
خرفه اب لسان الحمل اب عصا الراعی از هر یکی یک وقیه ونیم سپیده خایه مرغ خام ویکی زرده
بخته بروغن گل حل کرده ویک درم قرطاس سوخته ونیم درم گل مختوم ترکیب کنند وبدان
حقنه کنند **صفت** شیافی که قولنج بگشاید بگیرند اشق مقل سکبینج جاوشیر نمک
هندی تخم حنظل بوره سقمونیا حب النیل تربد از همه راست صمغها را باب سداب حل
کنند وداروها خشک بکوبند وببیزند وبدان بسرشند **صفت** دیگر شیاف را
کودکان وبیماران ضعیف را که طبع خشک بود نرم کند وبگشاید بوره شکر نمک هندی
همه راسته بکوبند ودیگر بار خشک کنند وبکوبند وبسرشند **صفت** شیاف بنفشه
قولنج را بگشاید واندر بیماریها گرم سود دارد بگیرند بنفشه پنج درم تربد سه درم
سقمونیا سه درم بوره سه درم نمک هندی دو درم ترنجبین وبا شیر از هر یکی پنج درم
ترنجبین را باتش نرم کنند وباشیر بکوبند با داروها خشک کوفته با ترنجبین بسرشند
صفت شیاف قولنج بگیرند بوره دو درم شحم حنظل پنج درم سقمونیا دو
درم ونیم همه بسایند وشیافها کنند وازین اگر یکی بکار دارند سود دارد

صفت شیاف

صفت شیاف قولنج بگیرند شکر سرخ دو درم مقل دو درم بوره خطمی از هر یکی سه
درم زهره گاو یک درم شحم حنظل سقمونیا از هر یکی یک درم همه بسرشند چنانکه رسم است
صفت شیافی دیگر درد پشت را که از سردی بود سود دارد بگیرند سکبینج جاوشیر مقل
اشق زنجبیل سورنجان شقاقل تخم حنظل تخم کرفس انیسون تخم بادیان نمک هندی انزروت
جند بیدستر نانخواه قسط میعه ماهی زهره برگ سداب از همه راست بسرشند وشیاف کنند
صفت شیافی دیگر درد پشت بلغمی را سود دارد بگیرند سکبینج مقل با زخشک حیلا
کوفته روغن ازو لسته از هر یکی هفت درم بوره قطرون بنخ درم صابون سه درم
خرما البجبی هر یک ده عدد همه بسرشند چنانکه رسم است وشیاف کنند اما چیلا هنک را
نخست بیاید کوفت نیک ودر میان کاغذ دو تو کردن وحجری گران بر سر او نهادن تا
کاغذ چرب شود سه بار این چنین کنند روغن او استده بود **صفت** حمول که
حیض فرود اورد ودر کتب اورده اند که این ازموده اند وکسانی که هفت سال بود که حیض
ایشان بسته بود گشاده شد **ه** بگیرند بوزیدان کوهی چهار درم ابهل هشت درم سداب خشک
ده درم ببوید دانه بریان کرده بیست درم همه بکوبند وبزهره گاو بسرشند وبکار دارند
صفت حمولی دیگر هم ازین کار است افیون بوره تودماتا تا نانخواه بوته ابداوند راسته
همه بکوبند وبروغن نادرین بسرشند وبشم پاره بدان الوده کنند **صفت** شیافی که
کودک مرده بیرون اورد وکسی را که زادن دشوار بود **ه** بگیرند مرجاوشیر حربق راسنا راست
بزهره گاو بسرشند وشیاف کنند **صفت** دیگر زنی که بسبب سردی وزفتی رحم فرزند حاصل
نمیشود سود دارد بگیرند میعه نوجند بید ستر باذرنجبویه حب البلسان فقط سنبل
مقل صمغها را بشراب کهن بسرشند وداروها خشک بکوبند وببیزند وبدان بسرشند
وشیاف کنند شبی چند پیوسته بکار دارند وپیش از مباشرت بچهار ساعت بکار داشته
اند سادج هندی حماما مشک عنبر زعفران اقاقیا سک املج تو سعد کندر نفط سیاه غالیه
هم اندرین باب سود مند است **صفت** حمولی که افراط حیض باز دارد بگیرند گلنار
وتبر سیکلون کهربا از هر یکی راستا راست بکوبند وببیزند وبعصاره برگ مورد نرم کنند
وپشم بان بدان الوده کنند وبکار دارند **صفت** داروئی هم ازین عمل بگیرند سرخه
گلنار رمان اقاقیا شب یمانی راستا راست همه بسایند وببیزند وبعصاره برگ مورد نرم کنند
بکار دارند ولختی بوزها رخ بنفشه طلی کنند **باب بیست**
ونهم اندر یاد کردن میکاییل یکم قپان بوزن سیم دویست وپنجاه وهفت درم ونیم یک درم

هنک

بوزن ... سیاه ...

صفحه ...

بود وبوزن نزصد وهشتاد مثقال برطل بغدادی ودوازده وقبه بیست استار باشد
بوزمثقال صد وبیست وهشت درم وجهار سبع یک درم بود ومن رومی وقیه باشد
من انطالبنی ومصری شانزده وقیه بود یک وقیه بوزن سیم دو درم وپنج سبع یک درم
بود وبوزن زر هفت مثقال ونیم بود وکرومی کویند یک استار شش درم ودو دانک است
وتحقیق انست که شش درم وسه سبع یکدرم است الباطل هفت درم است دو وقیه
است ابوالفرج هندو در مفتاح الطب میکوید البهل هفت درم است وتزو یک یعنی
دو استار است الهامین ست وپنج استار است درکناس ساهر قسط انکبیز دو رطل
ونیم است دورق دو قسط است قسط جهار رطل است بعضی کفته اند ست وقیه است
وکفته اند وقیه دوازده درم است قسط انکبین نزدیک اهل یونان یک رطل است ونزدیک
بعضی یک رطل ونیم است ورطلی دوازده وقیه است دورق انطالیبی هو خوس است شش
قسط رومی است قفیز بیست وپنج من بزرگست واین هشت مکوک باشد ویکیله بیست وجهار
کیله باشد وکیله سیجند درم وکری نود اردبق پنج رطل است قوطولی نه وقیه است سکو
بزرک صد ونه کویند نه وقیه است سکوز مطلق شش استار وجهار یک استار است
سکو کوجک سه وقیه است جرو کوجک مطلق بیست وجهار قسط است سمطلیخ
کوجکست جهار قسط است تنطار صد وبیست رطل است الابوق دومنا است طالیطو
صد وبیست وپنج رطل است نار رطل ویک رطل دوازده وقیه است الکورش قسط است
الکوب سه رطل است دیجی یکمثقال است ونیم دیک بعضی یک درم است نبید قریکدرم
است اوبولوس سه قراط است حاما الکبه تید مثقال است حاما الصغره ومثقال است
ملعقه جهار مثقال است واندار ویکمثقال خوبی بید شاسه یک قراط است وقراط جهار
حبه است الوسه دو قیراط است الحوره الملکیه شش درهمی تولوس دنکی است بوزن زر کرویا
بامونیم وزن است ونیم سمانه بوزن هشت قیراط است وبیمانه هرده درم است قسطو ن
الکبیره وقیه است قسطون الصغیره شش درهم است کرید دیکنا بیر اوطیوس می کویند دنکی ونیم
است باب سی ام اندر تفسیر اندر تفسیر نام داروها
که مشکل است اناتیغا هو عصاره الفرط آنیسون هو بزر الرازیانج الرومی اصقیل البصل الغار
واین نام ازبهران کویند که موش را بکشند اصطرک نوعی است از میعه کفته اند صمغ زیتون
است اعالوجی خولی است خوشبوی پوست او همچون منقشی است در عطرها در اختند
اناذ درخت درختی است بکرکان زهره زمین کویند بشهر ری درخت هلیله کویند ابرسا

پنجنوش

٨٤٦

بیخ سوسن اسمانکون است ابوحلیبا سی است بعضی مردمان انرا سجاد کویند
تونند وبزند داروییست همچون پیاز شکافند انجا ب سیشاه ارند وبواسیر را بدان
علاج کنند او سند نوعی است از نیلوفر هندی اصابع هرمس نباتی است همچون
دست مردم کفته اند شکوفه سورنجان است اسقوردیون سیر دشتی است امروبسیا
زرنک است اوفا ریقون رومی ست اینون روغن ترب است ارکا کنا خانه عنکبوت
است اقلاطون مقل است ارون حی العالم است اسطفنیس کزر است ابلون
تناستا است ایقودون خبث الحدید است اثر اصطکی است ابنون بیخ کوهی
است اسنا بامبونج است المبیب سعد هندی است وبجاسف قیسوم است
بلبوس بعضی کفته اند تلخ پیاز است وبرجمله پیازی است که بخورند برک او همچون
برک کند نا است رنک شکوفه او همچون بنفشه است ملحبا زی است هندوی همچون
بهرامج ریحانی بهادکا وحشم است بوطانیعی بوستان افروز است بطباط عصا الراعی
است البطم حبه الخضرا است بوطانیرها باست بولیون بزرقطونا است ببیدسیاوش
است بلون ساذج است حسبی نوعی سبک است بورسعاق وسیند دمشت درخت
غار است دبوداد درختی است از جنس بسک کفته اند صنوبر هندی است دوقو تخم کرز
دشتی است دارشیشعان بیخ سیندان کرده است کفته اند درخت غار است افتیس
حب الغار است هیل دهان خربو است وکفته اند هزار جشان خربو است
قفسطین عصاره لحیه التیس است هنک انکذ است ودع صدف است حب الفقد
تخم بیخ انکشت است حاطیوس ساذج است طیوسلخریق است منثورین بعسا است
بسون حرموث نبطی است کما فیطوس برک شلخ درخت بادرد است بهنی سفید است
لمعه بندی بجزی است همچون سورنجان واز نواحی افرهفند اورند مغز کاسنج است سولج
للموطرب بنی است مانند زوفا سسا لیوس انکدان رومی است سموریون کرفس دشتی
است اسقولوقندریون بیخ کبر رومی است وکفته اند داروییست که طبع او نزدیکست
بطبع کبر رومی وکفته اند داروییست که طبع ان نزدیکست بطبع کبر رومی عرطنیثا
بخور مریم است علیها السلام غرد درختی است عرابی از جمله تنوعات همچون کفی بزرک
برک وپنج او قوی است ودر ولایت شهرزور انرا انو کویند ملوهرج درخت حضض است
تقیلا سوسن بخور مریم است صمغ شجره الشوک فرفیون است وامک الکلب خرنوب است
قاتل الذئب اذربون است قاتل ابیه درخت لبکم است که بتازی الینج کویند فرو حین آب

کرفس است قوبص ابحر است نوعی حیوانی بحری است بجون حبه بنیه سیر دخل الجراد
نباتی است بجون نبات نفله التماثید سلاخه بوله برکشن کوهی است که هنکام تیح
بر سنک کرده است و سنک ازان سیاه و خرف شده بوسی یا بنون است بیک سه کا واست
خرو دانخولنجان است جلد اوراق سطافیلون است دیبا دیبر دوفر است الدو کرنخم
کرفس کوهی است والله اعلم باب سی و یکم الذر
بلطا دارو انیسون بدل جعده است کو بنج ارمنی است وازجهت تقویت معده مثل ان
اسارون تا نیم وزن ان هلیله وازجهت پاک کردن معده صبر اسقیطرا بدان مثل ان فرد
ماناست و مثل و ثلث ان وج و ثلث ان حماما اند بدل ان سرب سوخته است
ارازدرخت بدل ان ازبیخ رازی مورک بورک شهدانج است اشق بدل ان وخ خا نیز
ملکی انکبین است افیون بدل ان بیدمادو زن آن تخم بنک است که تباذی بزر البنج کویند
و دو بار وزن ان تخم لفاح انجلان بدل آن بیخ اشتر غار است اگر ثلث وزن ان انکره
جوش افاقیا بدل ان عصاره خرنوب است جوشانده و خشک کرده بان بدل او قوه
است و نیمه وزن ان سلیخه است وزن ان ببابه یا بوبیخ بدل ان ازجهت صداع قیشوم است
باذاورد بدل ان نوذری است و نیمه ان لسان العصافیر بلادر بدل ان بیخ وزن ان نیدخ
است اربع وزن او روغن بلسان و ثلث وزن ان نفط است سپید ماذریون بدل
انیدیاذکردن دل مثل ان ابریشم است و ثلث وزن ان پوست بیخ برسیاوشان بدل او
تنکی نفس مثل ان بنفشه است یا نیمه ان رب سوس حیثایج بدل ان افتیمون است و نیم
وزن ان نمک هندی است بزر الجرجیر بدل آن بزر الرطبه است بوزیدان بدل ان بهمن
سپید جوز بوا بدل آن بکجدان و نیم سنبل است جند بیدستر مثل ان اروالح است یا
نیمه ان قلقل بعضی گفته اند دو بار مثل ان وج جاوشیر بدل ان ابحر است و اشق بیغدو نیک
است خضطیا ناروهی بدل ان یکبار و نیم اسارون است و نیمه وزن آن بیخ کبر بعضی گفته
اند بدل ان خطیا نابادیجی است و بعضی دیگر گفته اند دو بار مثل ان نذاوقید مدحرج است
کلنار بدل ان جفت بلوط است اگر اقماع رمان است جعده بدل ان ازجهت کرمان درازاست
وازجهت ادرار البول و طمث مثل ان پوست انار ترش است و چهار یک وزن ان پوست سلیخه
بدل ان اندر نیاقی کشته باد مثل ان زرنباد است بدل ان دوبار و ثلث قرنفل دارچینان
وازجهت منفعت عصبها مثل ان اسارون و نیم وزن ان درونج دم الاخوین بدل ان
کوکنت هیوفاریقون بدل ان اذخراست اگر بیخ کبی هالد بدل ان کبابه است وبدل کبابه

هیل

هیل بج بدل آن انجیت منفعت جکر و سپرز و شکستن باذها مثل ان نیم است یا ثلث
وزن ان بیخ جینی زرنباد بدل ان ازجهت کزیدن جانوران زبان کاریک وزن و نیم آن درو بیخ
است و ثلث وزن طلحسقوف و نیم وزن ان دارجیح زعفران بدل ان مثلث قسط است
و ربع وزن ان پوست سلیخه بعضی گفته اند ثلثی وزن ان صبر بدل اشنه زراوند بدل
مدحرج است وزن ان زرنباد است و ثلث ان ببابه و نیم وزن ان قسطو بدل ان طویل
وزن ان زرنباد است و نیمه ان بلیلج حضض بدل ان فوفل و صندل است نیمه ان حب النیل
بدل ان اسهال سودا نیم وزن ان خایه مرغ است سوخته و مغسول کرده و سدس وزن آن
مازو عشر وزن ان صمغ بدل ان عصاره لحیه التیس است یا مثل ان گل ارمنی و قرطاس شامی
سوخته نیز بدل است سوسن خرنوب نبطی است بدل ان اندروص بلوط است
و کرمازو و کلنار زعفران نوابض سرمه بیخ لفاح است بدل ان بزر البنج سفید است سوع بدل
ان در اسهال بلغم و اب زرد سه بار وزن ان ایرسا است و ثلثی وزن سکبینج کاکنج بدل ان عنب
الثعلب کاقیطوس بدل ان نیمه وزن آن سیالیوس است و ربع وزن ان سلیخه کادی بوی
بدل ان شلغم دشتی است و بعضی گفته اند بیخ حماض دشتی کندس بدل ان ازجهت قی مثل
ان جوز القی است یا ثلث ان قلقل مصطکی است و بدل ان کندر است کند الذهب بدل
ان ابا سیا نیم خوهربوند جینی است و نیم خرو دانه بلیله کرنبا بدل ان نیم است نبطی بعضی
میعه تر بدل ان جند بیدستر یا دو وزن ان روغن یاسمین لسان العصافیر بدل ان یا
مثل کون مقشر است یا وزن ان نوذری سرخ گفته اند نیمه وزن ان بلبل است و این درست
نیست مامیثا بدل ان اند رطلاها اقاقیا است مشکطرامشیع بدل ان فرد ماناست نانخواه بدل
بدل ان ربع وزن ان زنجبیل است و نیمه وزن ان فلفل و سدس ان سنبل روشاذ بدل
آن دوبار وزن ان نمک است ساذج هندی بدل ان اندر بجوف مثل ان طالیسفر است یا
سنبل و بدل آن نیمه وزن ان ناردین و مثل ان سنبل بدل ان ساذج هندی است
سلیخه بدل ان دارچینی است سذاب بدل ان سیسنبر نعنع بدل ان اندر بهلا اشق
است با نیمه وزن ان صبر و نیم وزن جاوشیر عود بلسان بدل ان بیخ بنفشه سپید عصاره
غافث بدل ان بوک غافث سه بار مثل ان و نیمه ثمره درختان بدل ان بیخ ان باشد دوبار
مثل ان و بدل برک درختان وزن او ثمره باشد و بدل ثمره سه بار برک باشد عوض ماذو
جفت بلوط کزمازو حب الاس قرم مامابوست حلیله الله بیکدیکر عاقرقرحا
بدل ان ازجهت حلق کبابه است و ازجهت معده دارش و ازجهت غرغره بیخ طرخون بادی

وازجهت جگرداناً بلیله فرفیون بدل آن جند بیدستر فلفل بدل آن نیم جوزبجبیله ونیم جزو
بلیله سیاه صبر بدل آن دوبار مثل آن حضض است وازجهت معده افسنتین قردمانا بدل
آن فراسیون قسط بدل آن نیمه عاقرقرحا فیه بدل آن سکبینج قرنفل بدل آن نیم جزو کبابه
سه وزن آن بلنجمشک است کرسانج هندی کرطا السقرم واکر بدل آن نیم جزو خولنجان کنند
ونیم جزو کوز بوا صواب بود قاقله بدل آن نیم جزو کبابه ونیم جزو هیل قشور الکندر بدل آن دو
مثل آن کندر است شاهتره بدل آن اندر شبها نیم وزن آن سنای مکی است وعصیره شاهتره
بدل آن هلیله زرد است شیطرج بدل آن فو است بنج کبیر مثل هندی دنبا د طویل بدل آن
سل هندی گویند طویل بدل آن مدحرج ومدحرج بدل طویل وبدل هردو اسز النوم البری
بدل آن یکبار ونیم مشوی است که ابز النوم گویند اندر میان سبزه زار یابند واگر بانه عنصل
کوچک بدل انیسون خرنوب بدل خرنوب سیاه نیم وزن آن مازریون وثلثی وزن غاریقون ابو ماسه
میکویند بدل آن کندس است خولنجان بدل آن قرنفل است ونیم جزو خرفه بدل آن تخم سنبل آن
سنج است دو وزن آن ویکفتند تخم شلغم بدل انیسون غاریقون بدل آن ترک تمام است غافت بدل
آن مثل اسارون است ونیم وزن افسنتین غاریقون بدل آن مثل تربد است ومثل آن صبر

تمام شد قراباذین از کتاب ذخیره خوارزمشاهی بعون الله تعالی
وحسن توفیقه فرغ من تحریره وقت العصر یوم السبت غرة
رمضان المبارک سنة ثمان وثمانین وثمانمایة الهلالیة
وکتبه العبد الحقیر المحتاج الی رحمة الملک الاحد
الصمد محمد بن معروف بن محمد الزاهد
الکازرونی المرشدی
غفر الله ذنوبه ولوالدیه
ولجمیع المسلمین
آمین